



شرق و مغرب کا پہلا سہ ماہی

ویل دورانت

مترجمان

احمد آرام ع - ہاشمی امیر حسین آریان پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
تاریخ تمدن - مشرق زمین جلد ۱	۱۲
مشخصات کتاب	۱۲
مقدمه	۱۲
فصل اول: عوامل کلی تمدن	۱۵
تعریف - عوامل جغرافیایی - زمینشناختی - اقتصادی - نژادی - روانی - علل انحطاط و اضمحلال تمدنها	۱۵
فصل دوم: عوامل اقتصادی تمدن	۲۰
مقدمه	۲۰
I - از شکار تا برزگری	۲۱
II - شالوده های صنعت	۲۸
III - سازمان اقتصادی	۳۴
فصل سوم: عوامل سیاسی تمدن	۴۱
I - منشا حکومت	۴۱
II - دولت	۴۴
III - قانون	۴۷
IV - خانواده	۵۲
فصل چهارم: عوامل اخلاقی تمدن	۶۰
مقدمه	۶۰
I - ازدواج	۶۱
II - اخلاق جنسی	۷۰
III - اخلاق اجتماعی	۷۸
IV - دین	۸۴
فصل پنجم: عوامل عقلی و روحی تمدن	۱۰۳
I - ادبیات	۱۰۳
II - علم	۱۱۱
III - هنر	۱۱۶
I - فرهنگ عصر دیرینه سنگی (حجر قدیم)	۱۲۶
II - فرهنگ عصر نوسنگی	۱۳۹
III - مرحله انتقال از ماقبل تاریخ به تاریخ	۱۴۶
فصل هفتم: سومر	۱۷۰
مقدمه - سهم خاور نزدیک در تمدن باختری	۱۷۰
I - عیلام	۱۷۱
II - سومریان	۱۷۲
III - انتقال به مصر	۱۹۶
فصل هشتم: مصر	۲۰۰
I - عطیه نیل	۲۰۰
II - سازندگان بزرگ	۲۰۹
III - تمدن و فرهنگ مصری	۲۲۵
IV - شاه زندیق	۲۹۷
V - انحطاط و انقراض	۳۱۰

۳۱۶	فصل نهم: بابل
۳۱۶	I- از حموربی تا بختنصر
۳۳۶	II- رنجبران
۳۳۰	III- قانون
۳۳۳	IV- خدایان بابل
۳۵۱	V- اخلاق بابلی
۳۵۵	VI- چیزنویسی و ادبیات
۳۶۳	VII- هنرمندان
۳۶۶	VIII- علوم بابلیان
۳۷۰	IX- فیلسوفان
۳۷۷	X- سنگ گور
۳۷۹	فصل دهم: آشور
۳۷۹	I- اخبار و وقایع
۳۸۵	II- دولت آشور
۳۸۹	III- زندگی مردم آشور
۳۹۵	IV- هنر آشوری
۴۰۱	V- پایان کار آشور
۴۰۴	فصل یازدهم: اختلاط نژادها
۴۰۴	I- ملتهای هند و اروپایی
۴۱۲	II- اقوام سامی
۴۲۳	فصل دوازدهم: قوم یهود
۴۲۳	I- ارض موعد
۴۲۹	II- سلیمان در اوج افتخار خویش
۴۳۷	II- خدای جنگاوران
۴۴۶	IV- نخستین افراطیان
۴۵۳	V- مرگ اورشلیم و رستاخیز آن
۴۶۲	VI- اهل کتاب
۴۷۷	VII- ادبیات و فلسفه تورات
۴۹۰	فصل سیزدهم: پارس
۴۹۰	I- دوره عظمت مادها و انقراض ایشان
۴۹۲	II- شاهان بزرگ
۴۹۷	III- روش زندگی و صناعت پارسیان
۵۰۲	IV- آزمایشی در حکمرانی
۵۰۷	V- زردشت
۵۱۳	VI- اخلاق زردشتی
۵۱۸	VII- آداب و اخلاق پارسیان
۵۲۳	VIII- علم و هنر
۵۲۹	IX- انحطاط
۵۴۶	فصل چهاردهم: بنیادهای هندی
۵۴۶	I- صحنه نمایش
۵۵۱	II- کهنترین تمدن؟

۵۵۳	III- هند و آریاییها
۵۵۹	IV- جامعه هند و آریایی
۵۶۱	V- دین وداهها
۵۶۶	VI- وداهها به عنوان ادبیات
۵۷۴	VII- فلسفه اوپانیشادها
۵۸۵	فصل یازدهم: بودا
۵۸۵	I- سرتهدا
۵۹۱	II- مهاویر و جین
۵۹۵	III- افسانه بودا
۶۰۳	IV- تعلیم بودا ۱
۶۱۳	V- آخرین روزهای بودا
۶۱۸	فصل شانزدهم: از اسکندر تا اورنگ زیب
۶۱۸	I- چندره گوپته
۶۲۳	II- فیلسوفشاه ۳
۶۲۹	III- عصر طلایی هند
۶۳۳	IV- وقایع راجیوتانه
۶۳۵	V- اوج جنوب
۶۴۱	VI- کشورگشایی مسلمان
۶۴۷	VII- اکبر کبیر
۶۶۰	VIII- زوال سلسله تیموریان هند
۶۶۷	فصل هفدهم: زندگی مردم ۱
۶۶۷	I- پدید آوندگان ثروت
۶۷۴	II- سازمان جامعه
۶۸۱	III- اصول اخلاقی و ازدواج
۶۹۱	IV- رفتار، رسوم، و منش
۷۰۱	فصل هیجدهم: بهشت خدایان
۷۰۱	مقدمه
۷۰۱	I- تاریخ بعدی آیین بودا
۷۰۶	II- خدایان نو
۷۱۱	III- اعتقادات
۷۲۰	IV- غریب دین
۷۲۵	V- پارسایان و شکاکان
۷۳۱	فصل نوزدهم: زندگانی جان ۱
۷۳۱	I- علم هندی
۷۴۰	II- شش دستگاه فلسفه برهمنی
۷۴۶	(۳) I- پنج عنصر لطیف، یا نیروهای حسی جهان درونی:
۷۴۶	(۹) II- منش ۱، نیروی فهم و ادراک
۷۴۶	III- پنج اندام حسی (متناظر با ذاتهای (۴) تا (۸) است):
۷۴۶	IV- پنج اندام کردار:
۷۴۷	V- پنج عنصر درشت جهان بیرونی:
۷۵۴	I- «بیمه» یا مرگ آرزو و کلام: در این مقام روح دو خویشنداری اهمیسا و برهه چاری را آکه

II- «نیمه»، به جا آوردن مؤمنانه برخی از دستورات مقدماتی یوگه، یعنی پاکیزگی، خرسندی، تصفیه، پژوهش ادر خودا، و ورع.	۷۵۵
III- «آسنه» وضع و حالت تن؛ مراد از آسنه این است که هر حرکت و نیز هر احساسی را آرام کنده بهترین آسنه برای این مقصود چارزانو نشستن است، یعنی گذاشتن پای راست روی ران چپ، و پای چپ روی ران راست، و صلیب کردن دستها و گرفتن دو شست پا، و چسباندن چانه به س	
IV- «برانایامه»، حبس دم و تنظیم تنفس؛ سالک با این تمرینات همه چیز، جز خو تنفس، را فراموش می کند، و به این طریق ذهن را برای تهیت نقش پذیر، که مقام پیش از جذب است، صافی می کند؛ در همان حال باید بیاموزد که به کمترین مقدار هوا زندگی کند، و روزهای بسیار در	
V- «پرتیاهاره»، تجرید؛ در این مقام ذهن همه حواس را به فرمان دارد، و خود را از همه موضوعات حسی برکنار می دارد.	۷۵۵
VI- «دارنا» یا تمرکز، یعنی یگانه کردن یا انباشتن ذهن و حواس با یک اندیشه، یا با یک موضوع، و بریدن از ماسوا. ۱. تمرکز بر هر چیزی که به اندازه کافی دوام داشته باشد روان را از هر احساسی، هر اندیشه خاص و هر آرزوی خود خواهانه ای، آزاد می کند؛ بعد، ذهن، که از چیزها مجرد	
VII- «دیانه»، نگرش یا نظاره، این یک حالت تقریباً هیپنوتیسم مانند است که از دارنا نتیجه می شود؛ پتجلی می گوید این حالت از ذکر مدام هجای مقدس «وم» حاصل می شود. سرانجام مرتاض در اوج یوگه به مقام یکدلی یا «سمادی» می رسد.	۷۵۵
VIII- «سمادی»، یکدلی یا نظاره در جذب است، در این مقام حتی آن آخرین اندیشه هم از ذهن زوده می شود. ذهن که تهی است خوداگاهی را، در مقام وجودی جداگانه، از دست می دهد؛ ذهن با جامعیت می آمیزد، و به این اندریافت سعادت آمیز و خداگونه می رسد که همه چیز را د	
III- نتایج فلسفه هندو	۷۶۴
فصل بیستم :ادبیات هند	۷۶۸
I- زبانهای هند	۷۶۸
II- آموزش و پرورش	۷۶۹
III- حماسه ها	۷۷۵
IV- درام	۷۹۴
V- نثر و نظم	۸۰۵
فصل بیست و یکم :هنر هندی	۸۱۶
I - هنرهای کوچک	۸۱۶
II- موسیقی	۸۱۹
III - نقاشی	۸۲۳
IV - مجسمه سازی	۸۳۰
V- معماری	۸۳۷
فصل بیست و دوم :مؤخره مسیحی	۸۵۹
I - دزدان دریایی شاد	۸۵۹
II - پارسایان متأخر	۸۶۱
III - تاگور	۸۶۴
IV- شرق، غرب است	۸۷۱
V- نهضت ملی	۸۷۴
VI- مهاتما گاندی	۸۷۵
VII - وداع با هند	۸۸۲
فصل بیست و سوم :عصر فیلسوفان	۸۹۵
I- سرآغاز	۸۹۵
II- کنفوسیوس	۹۱۶
III - سوسیالیستها و آناشیتتها	۹۳۳
فصل بیست و چهارم :عصر شاعران	۹۵۱
I - بیسمارک چین	۹۵۱
II - آزمایشهای در سوسیالیسم	۹۵۵
III - افتخار سلسله تانگ	۹۵۸
IV - فرشته مطرود	۹۶۱
V- پاره ای از ویژگیهای شعر چینی	۹۷۲
VI- توفو	۹۷۵
VII - نثر	۹۸۳
VIII- نمایش	۹۸۸

۹۹۱	فصل بیست و پنجم: عصر هنرمردان
۹۹۱	I - رنسانس دوره سونگ
۱۰۰۰	II - مفرغ کاری، لاک کاری و بشم تراشی
۱۰۰۵	III - پانگوداها و کاخها
۱۰۱۲	IV - پیکر نگاری
۱۰۲۲	V - چینی سازی
۱۰۲۹	فصل بیست و ششم: مردم و دولت
۱۰۲۹	I - مقدمه تاریخی
۱۰۳۸	II - مردم و زبان
۱۰۴۲	III - زندگی عملی
۱۰۵۱	IV - دینی که دستگاه روحانی ندارد
۱۰۵۶	V - سلطه اخلاقی
۱۰۶۴	VI - حکومتی که ولتر ستود
۱۰۷۱	فصل بیست و هفتم: انقلاب و تجدید حیات
۱۰۷۱	I - خطرسفید
۱۰۷۶	II - مرگ یک تمدن
۱۰۸۱	III - آغاز نظام نو
۱۰۹۳	I - زمینه تاریخی
۱۰۹۶	II - ادبیات
۱۰۹۸	III - هنر
۱۱۰۰	IV - زاین جدید
۱۱۰۴	فصل بیست و هشتم: بنیادگذاران زاین
۱۱۰۴	مقدمه
۱۱۰۴	I - فرزندان خدایان
۱۱۰۶	II - زاین قدیم
۱۱۰۹	III - دوره امپراطوری
۱۱۱۲	IV - حکام مستبد
۱۱۱۴	V - میمون سیمای بزرگ
۱۱۱۷	VI - شوگون بزرگ
۱۱۲۰	فصل بیست و نهم: مبنای سیاسی و اخلاقی
۱۱۲۰	آزمایشی در زاین شناسی
۱۱۲۰	I - صنف سامورای
۱۱۲۴	II - قانون
۱۱۲۷	III - رنجبران
۱۱۳۰	IV - مردم
۱۱۳۸	V - خانواده
۱۱۴۲	VI - پارسایان
۱۱۴۴	VII - اندیشمندان
۱۱۵۴	فصل سی ام: اندیشه و هنر در زاین باستان
۱۱۵۴	I - زبان و آموزش و پرورش
۱۱۵۶	III - شعر

۱۱۶۰	III- نثر
۱۱۶۹	IV- نمایش
۱۱۷۱	V- هنرهای فرعی
۱۱۷۴	VI - معماری
۱۱۷۷	VII - فلزکاری و مجسمه سازی
۱۱۸۰	VIII - سفالگری
۱۱۸۳	IX- نقاشی
۱۱۸۷	X - گرواوسازی
۱۱۹۲	XI- هنر و تمدن زاینی
۱۱۹۶	فصل سی و یکم: زاین نو
۱۱۹۶	I- انقلاب سیاسی
۱۲۰۱	II- انقلاب صنعتی
۱۲۰۴	III- انقلاب فرهنگی
۱۲۰۹	IV- امپراطوری جدید
۱۲۲۰	نمایه (فهرست راهنما)شرق زمین
۱۲۲۰	ا
۱۲۳۵	ا
۱۲۶۷	ب
۱۲۸۸	پ
۱۳۰۵	ت
۱۳۲۳	ث
۱۳۲۳	ج
۱۳۲۸	چ
۱۳۳۷	ح
۱۳۴۱	خ
۱۳۴۵	د
۱۳۵۷	ذ
۱۳۵۷	ر
۱۳۶۷	ز
۱۳۶۹	ژ
۱۳۷۰	س
۱۳۹۳	ش
۱۴۰۵	ص
۱۴۰۶	ض
۱۴۰۶	ط
۱۴۰۶	ع
۱۴۱۱	غ
۱۴۱۲	ف
۱۴۲۰	ق
۱۴۲۲	ک
۱۴۴۹	گ

۱۴۵۸	ل
۱۴۶۹	م
۱۴۹۳	ن
۱۵۰۵	و
۱۵۱۴	ه
۱۵۲۹	ی
۱۵۳۷	درباره مرکز

سرشناسه: دورانت، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن/[نوشته] ویل دورانت؛ ترجمه احمد آرام... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - مشرق زمین ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

مقدمه

«دوست دارم بدانم که انسان در خط سیر خود، از حالت توحش به مدنیت، چه گامهایی برداشته است.»

ولتر

ص: ۲

- صفحه سفید -

ص: ۳

تعریف - عوامل جغرافیایی - زمینشناختی - اقتصادی - نژادی - روانی - علل انحطاط و اضمحلال تمدنها

تمدن را می توان، به شکل کلی آن، عبارت از نظامی اجتماعی دانست که در نتیجه وجود آن، خلاقیت فرهنگی امکان پذیر می شود و جریان پیدا می کند. در تمدن چهار رکن و عنصر اساسی می توان تشخیص داد، که عبارتند از: پیش بینی و احتیاط در امور اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی، و کوشش در راه معرفت و بسط هنر. ظهور تمدن هنگامی امکان پذیر است که هرج و مرج و ناامنی پایان پذیرفته باشد، چه فقط هنگام از بین رفتن ترس است که کنجکاوی و احتیاج به ابداع و اختراع به کار می افتد و انسان خود را تسلیم گزینه ای می کند که او را به شکل طبیعی به راه کسب علم و معرفت و تهیه وسایل بهبود زندگی سوق می دهد.

تمدن تابع عواملی چند است که یا سبب تسریع در حرکت آن می شود، یا آن را از سیری که در پیش دارد بازمی دارد. در نخستین مرحله، عامل زمینشناختی را مورد مطالعه قرار می دهیم. تمدن را می توان گفت دوره فترتی است که میان دو دوره یخچالی فاصله می شود. هرگاه موج سرمایه جدیدی برخیزد، تمام ساخته های بشریت در زیر یخ و سنگ مدفون می شود و دایره زندگی به گوشه ای از کره زمین محدود می گردد. اگر دیو زمین لرزه، که فقط حسن نیت او به انسان اجازه ساختن شهرها را می دهد، شانه خود را مختصری بجنباند، آنچه رشته ایم پنبه می شود و انسان و هرچه ساخته است در شکم زمین به خواب ابدی فرو می رود.

اکنون شرایط جغرافیایی تمدن را مورد نظر قرار می دهیم. حرارت مناطق استوایی و فراوانی انگلها، که نتیجه این حرارت است، از دشمنان سرسخت تمدن به شمار می رود. این گونه نواحی سرزمین کسالت و بیحالی و ناخوشی و جوانی یا پیری پیشرس است؛ در این نقاط، هنر و هوش بشری میدان فعالیت پیدا نمی کند؛ تمام نیروها از امور غیر ضروری و غیر مفیدی که مجموع آنها مدنیت را تشکیل می دهد منصرف می شود و بر روی مسئله راضی کردن حس گرسنگی و گزینه تولیدمثل متمرکز می گردد. باران از ضروریات تمدن است، زیرا آب، حتی بیش از نور آفتاب، در پیدایش زندگی و پیشرفت آن تأثیر دارد. طبیعت و مزاج اسرار آمیز عناصر ممکن

است سبب خشک شدن و مرگ نواحی وسیعی شود که سابق بر این در آنها، حرف و صنایع پیشرفت قابلی داشته، چنانکه این امر درباره بابل و نینوا اتفاق افتاده است؛ همچنین ممکن است سبب آن شود که سرزمینهایی همچون انگلستان یا باب پوجت (۱) که از خطوط مواصلات بزرگ دور افتاده اند، نیرومند و صاحب ثروت گردند. اگر در زمینی مواد کافی و محصولات غذایی فراوان باشد، اگر رودخانه ها سبب تسهیل وسایل حمل و نقل شود، اگر بریدگی سواحل به اندازه ای باشد که کشتیهای بازرگانی بسهولة بتوانند در آن سواحل لنگر اندازند، و بالاخره اگر ملتی، مانند ملت‌های آتن و کارتاژ و فلورانس و ونیز، در معبر خطوط بزرگ مواصلات جهانی قرار گرفته باشد، در آن صورت، می توان گفت عامل جغرافیایی، که به تنهایی نمی تواند سازنده تمدن باشد، به چنین سرزمینی لبخند می زند، و ملتی که در آن سکونت دارد آزادانه پیش می رود و ترقی می کند.

اهمیت عوامل و اوضاع و احوال اقتصادی بیشتر است. ممکن است ملتی از تشکیلات سیاسی محکم برخوردار و مالک روحیه اخلاقی عالی باشد، و حتی مانند هندیشمردگان امریکا بهره ای از ذوق صنعتی داشته باشد، ولی هرگاه زندگی او از مرحله شکار تجاوز نکند و امید زیستن او بر پایه لرزان و غیرثابت تعقیب صید متکی باشد، هرگز نخواهد توانست از سدی که دو عالم تمدن و بربریت را از یکدیگر جدا می سازد عبور کند. ممکن است در یک اجتماع ایلی و قبیله ای - مثل بدویان عربستان - به شکل استثنایی، افراد نیرومند و باهوشی یافت شود که صاحب مزایای اخلاقی، از قبیل شجاعت و نجابت و کرم، باشند، ولی هرگاه در این اجتماع خمیرمایه نخستین فرهنگ و تمدن، که تأمین خوراک است، وجود نداشته باشد، تمام هوشها باید به مصرف موفقیت در شکار برسد، یا در راه حيله های تجارتي به کار افتد، و هرگز از این حد تجاوز نمی کند و ظرافت و نازک کاری، و به طور خلاصه هنرهای عالی، که معرف تمدن است، از آن میان به ظهور نمی رسد. نخستین قدم در راه تمدن، کشاورزی است، و فقط هنگامی که انسان در سرزمینی، به قصد کشاورزی در آن، و ذخیره کردن غذا برای روز مبادای خود، مستقر شود و آتیه خود را تأمین کند فراغ خاطر و احتیاج متمدن شدن را احساس خواهد کرد؛ هنگامی که در پناه چنین امنیتی، از حیث آب و خوراک، قرار گرفت، به فکر ساختن کلبه و معبد و مدرسه می افتد؛ آنگاه ممکن است اسبابهایی اختراع کند که نیروی تولید او را فزونی بخشد، یا سنگ و خر و خوگ را اهلی کند، و بالاخره به فکر اهلی کردن خویش و تسلط بر نفس برآید و راه آن را پیدا کند که با نظم و آهنگی کارهای خود را انجام دهد و مدت بیشتری بر روی زمین زیست کند، و فرصت آن را به دست آورد تا میراث فرهنگی و اخلاقی نژاد خویش را برای نسلهای آینده باقی گذارد.

وقتی فرهنگ عمومی به حد معینی برسد، فکر کشاورزی تولید می شود، (۲) و تنها تمدن

(۱) Puget sound، شاخه اقیانوس آرام، در غرب واشینگتن. - م.

(۲) مؤلف در اینجا به ارتباط لفظی میان دو کلمه انگلیسی culture، به معنی فرهنگ و agriculture، به معنی کشاورزی اشاره می کند. - م.

است که انسان را به فکر ایجاد مدینه و شهر (city) می اندازد. از یک لحاظ، تمدن با سنجیه و خصلت مؤدب بودن و حسن معاشرت یکی می شود، و این حسن معاشرت، خود، صفای اخلاقی است که در شهر (civitas) دست می دهد، و خود ساکنین شهر چنین لفظی را وضع کرده اند. (۱) در شهر است که- به حق یا به باطل- نتیجه ثروت و هوشمندی مردم مزارع و دهات اطراف شهر گرد می آید، و در همین جاست که روح اختراع وسایل آسایش زندگی و تجمل و خوشگذرانی و راحت طلبی را فراهم می سازد. بازرگانان در شهر به یکدیگر می رسند و کالای مادی و فکری خود را با هم مبادله می کنند. در محل برخورد راههای بازرگانی و در شهرهاست که عقل مردم بارور می شود و نیروی خلاق آن آشکار می گردد. بالاخره، در شهر است که دسته ای از مردم از غم تولید اشیای مادی می آسایند و به فکر ایجاد علم و فلسفه و ادبیات و هنر می افتند. آری، مدنیت در کلبه برزگر آغاز می کند، ولی در شهر به گل می نشیند و بار می دهد.

نژاد در ایجاد تمدن تأثیری ندارد؛ تمدن در جاهای مختلف، یا در نزد ملت‌هایی که رنگهای گوناگون دارند، آشکار می شود، خواه در پکن باشد خواه در دهلی، ممفیس یا بابل، راونا یا لندن، پرو یا یوکاتان. نژاد تمدن را نمی سازد، بلکه تمدن است که ملت‌ها را خلق می کند، زیرا اوضاع و احوال جغرافیایی و اقتصادی، فرهنگی را به وجود می آورد، و این فرهنگ نمونه خاصی را ایجاد می کند. فرد انگلیسی تمدن انگلستان را ایجاد نمی کند، بلکه از تمدن انگلستان است که فرد انگلیسی ساخته می شود. هنگامی که این فرد انگلیسی به نقطه دوری مانند تمبوکتو می رود و تمدن خود را همراه می برد و در آنجا نیز لباس شب نشینی و شام خوردن مخصوص را می پوشد، این دلیل آن نیست که تمدن خود را در این نقاط به صورت جدید خلق می کند، بلکه نشانه آن است که حتی در این نقاط دور افتاده هم نمی تواند از زیر تسلط آن تمدن خارج شود. اگر شرایط مساوی در نژاد دیگری، جز انگلیسی، شبیه به انگلستان باشد، نتایج مشابهی به دست می آید، و به همین جهت است که می بینیم ژاپن قرن بیستم رفتار انگلستان قرن نوزدهم را تجدید می کند. تأثیری که نژاد در تمدن دارد این است که پیدایش آن غالباً پس از زمانی است که ریشه های نژادی مختلف با یکدیگر می آمیزند و بتدریج ملتی که به صورت نسبی حالت تجانس دارد از آن میان بیرون می آید. (۲)

(۱) در اینجا نیز به شباهت دو لفظ **civilization**، به معنی تمدن و **civility**، به معنی حسن معاشرت اشاره است. -م. کلمه **civilization** از کلمه لاتینی **civilis** که متعلق به کلمه **civis**، یعنی شارمند، است مشتق شده و کلمه نسبتاً جدیدی است. علی رغم پیشنهاد بازول، جانسن در سال ۱۷۷۲ این کلمه را در فرهنگ لغات خود وارد نکرد و کلمه **civility** را که به معنی حسن معاشرت است بر آن ترجیح داد.

(۲) خون، که نباید آن را با جنس و نژاد یکی دانست، می تواند بر روی تمدن معین تأثیری داشته باشد، زیرا در نتیجه اختلاط خون‌ها ممکن است تمایلات اساسی یک ملت به شکل زیستی (بیولوژیک) (و نه به شکل نژادی) تغییر کند و به شکل عالیتر یا پست تری در آید.

این شرایط مادی یا زیستی، که مورد بحث قرار دادیم، برای پیدایش تمدن ضرورت دارد، ولی شروط کافی برای تولد آن به شمار نمی رود؛ لازم است بر آنها عوامل دقیق روانی افزوده شود، و نیز لازم است نظم سیاسی، ولو بسیار ضعیف و نزدیک به هرج و مرج، مانند آنچه در رم و فلورانس در دوره رنسانس بود، برقرار گردد؛ باید مردم کم کم احساس کنند که سر هر پیچ راه زندگی، مرگ یا مالیات جدیدی در انتظار آنها کمین نکرده است. ناگزیر باید وحدت زبانی تا حدود معینی وجود پیدا کند تا مردم بتوانند براحتهی افکار خود را با یکدیگر مبادله کنند. و نیز لازم است که قانونی اخلاقی از راه معبد یا خانواده یا مدرسه یا غیر آن برقرار شود، تا کسانی که در میدان بازی زندگی مشغولند، و حتی آنان که در خارج به تماشا نشسته اند، آن را بپذیرند، و به این ترتیب، رفتار مردم با یکدیگر تحت انتظام درآمد و هدفی در زندگی ایجاد شود. حتی شاید لازم باشد که در میان مردم، در عقاید اساسی و ایمان به غیب، یا به چیزی که کمال مطلوب است، وحدتی ایجاد شود، چه در این صورت پیروی از اصول اخلاقی از مرحله سنجش میان نفع و ضرر کار تجاوز می کند و به مرحله عبادت درمی آید، و زندگی، علی رغم کوتاهی که دارد، شریفتر و پرفایده تر می شود. در آخر کار باید گفت که وسایلی تربیتی نیز باید در کار باشد که، با وجود سادگی و ابتدایی بودن، فرهنگ را از نسلی به نسل دیگر انتقال دهد. نسل جدید باید میراث قبیله و سنتهای اخلاقی و زبان و معارف آن را مالک شود- خواه از راه تقلید باشد، خواه به وسیله تعلیم، خواه از راه تلقین- زیرا تنها همین میراث است که او را از مرحله حیوانی به مرحله انسانی می رساند.

از بین رفتن این عوامل- و حتی گاهی فقدان یکی از آنها- ممکن است سبب انقراض تمدن شود: انقلاب زمینشناختی شدید یا تغییر عظیم وضع آب و هوا؛ بیماری همه گیری که جلوگیری آن از اختیار بشر خارج است و نصف مردم را از بین می برد- همان گونه که در روم قدیم در زمان حکومت آنتونینا اتفاق افتاد- یا مرگ سیاه (طاعون) که عامل اساسی از بین رفتن دوره ملوک الطوائفی اروپا گردید؛ استثمار بیش از اندازه زمین دهات به وسیله مردمی که در شهر زندگی می کنند و به امید قوت و غذایی که از خارج به آنها می رسد به سر می برند؛ نقصان مواد طبیعی از قبیل سوخت یا مواد خام؛ تغییر مسیر راههای بازرگانی به گونه ای که کشوری را در بیرون راههای تجارتهی جهانی قرار دهد؛ انحطاط عقلی یا اخلاقی که در نتیجه زیستن در شهرهای پر از لهو و لعب و وسایل تحریک اعصاب دست می دهد، یا نتیجه پشت پا زدن به اصول قدیمی است که زندگی مردم بر آن جریان داشته، بدون آنکه بتوانند اصول جدیدی جانشین آن سازند؛ ضعیف شدن نژاد، در نتیجه اختلال اعمال جنسی یا افراط در لذت طلبی یا فلسفه بدبینی، که سبب خوارشمردن کوشش و فعالیت می شود؛ از میان رفتن افراد برجسته که نتیجه نازادی و تقلیل تدریجی خانواده هایی است که بهتر می توانند میراث فرهنگی نژاد را از شر زوال محفوظ بدارند؛ تمرکز مرگ آور ثروتها که نتیجه آن جنگ طبقات و انقلابات خانمانسوز

و تباه کننده مایملک عمومی است. همه اینها از عواملی هستند که ممکن است سبب مرگ و فنای تمدنی شوند، زیرا تمدن نه امری است که جبلی انسان باشد، و نه چیزی که نیستی در آن راه نداشته باشد، بلکه امری است که هر نسلی باید آن را به شکل جدید کسب کند، و هرگاه توقف قابل ملاحظه ای در سیر آن پیدا آید، ناچار پایان آن فرا می رسد. انسان با حیوان تنها اختلافی که دارد در مسئله تربیت است، و در تعریف تربیت می توان گفت: وسیله ای است که مدنیت را از نسلی به نسل دیگر منتقل می سازد.

تمدنهای مختلف به منزله نسلهای متوالی روح نژادی به شمار می روند. همان گونه که روابط خانوادگی و پس از آن خطنویسی سبب اتصال نسلها به یکدیگر می شود و به آن وسیله میراث پدران به فرزندان می رسد، همان گونه نیز فن چاپ و تجارت و تمام وسایل ارتباط تمدنهای مختلف را به یکدیگر اتصال می دهد و از فرهنگ کنونی ما آنچه را مفید است برای فرهنگهای آینده نگاه می دارد. پس بهتر آن است که پیش از آنکه از میان برویم، تمام دارایی خود را گرد آوریم و آن را به فرزندان خود تسلیم کنیم.

عوامل اقتصادی تمدن (۱)

انسان وحشی نیز خود به لحاظی متمدن است، زیرا با کمال دقت میراث قبیله را به بازماندگان خویش انتقال می دهد، و این میراث عبارت است از مجموع نظامات و عادات اقتصادی و سیاسی و عقلی و اخلاقی که افراد نسلهای مختلف، در ضمن کوشش و کوشش برای زندگی بر سطح کره زمین و بهره برداری از زندگی، بتدریج آنها را ساخته و پرداخته اند. در این باره تقریباً غیرممکن است که بتوانیم دقت لازم علمی را به کار بریم، زیرا هنگامی که بعضی از افراد بشر را به نام «وحشی» یا «بربر» می خوانیم، در واقع حقیقت موضوعی خاصی را بیان نمی کنیم، بلکه یا خودپرستی بیش از اندازه خود را آشکار می سازیم، یا گرفتگی خاطر را از برخورد با رفتارها و عاداتی که با آنها غیرمأنوس هستیم نشان می دهیم. بدون شک ما ارزش اشخاصی را که بسیار چیزها از مهماندوستی و اخلاق خود به ما می آموزند بسیار پایین می آوریم. اگر آماری از عناصری که اجتماع آنها تمدن را تشکیل می دهد برداریم، آن وقت نیک در خواهیم یافت که ملت‌های برهنه همه چیز، یا تقریباً همه چیز، را اختراع کرده اند و تنها کاری که برای ما باقی گذاشته اند تزیین زندگی و خطنویسی بوده است. بعید نیست که این ملت‌ها روزی به تمدن هم رسیده، و چون آن را باعث بدبختی دانسته اند، از آن دست برداشته باشند. بنابراین، در مورد استعمال کلمات «وحشی» و «بربر» نسبت به کسانی که می توانیم آنان را «نیاکان معاصر خود» بنامیم، باید جانب حزم و احتیاط را مراعات کنیم. به نظر ما شایسته تر آن است که تمامی مللی را که راه اندوختن آذوقه برای روزهای سخت را نمی دانند و از خطنویسی

(۱) با وجود عقیده مخالفی که بتازگی از طرف یک شخصیت عالی ابراز شده، کلمه «تمدن» یا «مدنیت» (civilization) را در این کتاب برای دلالت بر سازمان اجتماعی و نظام اخلاقی و فعالیت فرهنگی استعمال خواهیم کرد؛ و اما کلمه «فرهنگ» (culture) بر حسب موقع، یا نماینده اشکال مختلف رفتار و انواع هنر است، یا مجموع سازمان‌های اجتماعی و عادات و هنرهای یک ملت را می رساند، و خود سیاق عبارت نشان خواهد داد که در هر جا مقصود چیست. هنگام بحث درباره ملت‌های اولیه یا ما قبل تاریخ هر جا کلمه فرهنگ را استعمال کنیم مقصود معنی دوم آن است.

بی اطلاعند، یا اگر به این کارها پرداخته اند بسیار مقدماتی و محدود است، به نام ملتهای «اولیه» بنامیم. در مقابل، می توان ملتهای متمدن را «دوراندیشان خطنویس» نامید.

I- از شکار تا برزگری

فقدان حس پیش بینی در ملل اولیه - آغاز دوراندیشی - شکار و ماهیگیری - گله داری - اهلی کردن حیوانات - کشاورزی - خوراک - آشپزی - آدمخواری

«سه نوبت غذا خوردن در شبانروز، نشانه سازمان اجتماعی پیشرفته ای است. وحشها یا از پرخوری گرفتار تخمه می شوند یا روزه می گیرند.» وحشترین قبایل هندیشمردگان امریکایی نگاه داشتن غذای امروز را برای فردا، دلیل بی آبرویی و بیذوقی می دانند. بومیان استرالیایی هرگز قادر نیستند کاری را که نتیجه آن فوراً عایدشان نگردد انجام دهند؛ هر فرد از قبیله هوتنتوت مانند اربابی است که کار نداشته باشد، و زندگی در قبیله بوشمن افریقای جنوبی «یا سور است یا قحطی. در این کوتاه نظری، و همچنین بسیاری از طریقه های زندگی مردم وحشی، حکمتی نهفته است. به محض اینکه بومی به فکر فردای خود بیفتد، از بهشت عدن به هاویه غم و غصه سقوط می کند و زردی پریشانخاطری بر چهره او می نشیند؛ در این وقت است که حرص شدت پیدا می کند و سرمایه داری آغاز می شود و آسایش خاطر انسان اولیه «بیخیال» از میان می رود. سیاه امریکایی امروز در این مرحله به سر می برد. پیری سیاح روزی از یکی از راهنمایان اسکیموی خود پرسید: «به چه فکر می کنی؟» و این جواب را شنید که: «من به هیچ چیز فکر نمی کنم؛ گوشت فراوان در اختیار دارم.» آیا فرزاندگی واقعی آن نیست که تا ناچار نشویم فکر نکنیم؟

مع ذلک، این بیخیالی دشواریهای شدیدی به دنبال دارد و آنان که توانسته اند از این مرحله بگذرند تفوق حقیقی را در میدان تنازع برای زندگی به دست آورده اند. سگی که استخوان نیمخورده خود را زیر خاک پنهان می کند، سنجابی که فندق را برای روز دیگر خود نگاه می دارد، زنبوری که عسل را در کندوی خود ذخیره می کند، و مورچه ای که از ترس روز بارانی توشه خود را پنهان می سازد، همه اینها، نخستین کارگران تمدن بوده اند. بدون شک این مخلوقات ضعیف، و چند تای دیگر نظیر آنها، بوده اند که به نیاکان ما راه ذخیره کردن برای فردا را آموخته اند و به آنان یاد داده اند که از فراوانی تابستان استفاده کنند و برای روزهای سخت زمستان توشه بردارند.

آیا نیاکان ما چه مهارتی داشته اند که از خشکی و دریا غذایی را که مایه زندگی ملل اولیه بوده به دست می آورده اند؟! با دست خود هرچه را که می شد خورد از زمین

می‌کنند، و با عاج یا استخوان یا سنگ، اسبابهایی شبیه فلک و وسایل دفاع جانوران برای خود می‌ساختند، و از الیاف گیاهی، دام و تله برای شکار حیوانات تهیه می‌کردند، و به انواع وسایل متشبه می‌شدند تا حیوانی را از دریا، یا از خشکی، شکار کنند و بخورند. اهالی پولینزی تورهای صیدی داشته‌اند به طول هزار متر که صد مرد بزرگ آن را به کار می‌انداختند؛ بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال، کمال ضرورت را داشته‌است که سازمانی سیاسی، دوش به دوش، با فکر پیش‌بینی‌های اقتصادی پیش‌برود، و به همین ترتیب است که کوشش دسته‌جمعی برای دست‌یافتن به ماده غذایی، سبب تولد مفهوم «دولت» و «حکومت» گردیده‌است. صیاد تلینگیت کلاهی به سر خود می‌گذارد که شبیه سر «سیل» است و، پس از پنهان شدن در میان تخته‌سنگها، صدایی شبیه این جانور از دهان خود خارج می‌سازد؛ به این حيله، جانوران بیخبر به او نزدیک می‌شوند و او نیزه خود را، با همان آرامش خاطر مردمان اولیه، در بدن حیوان فرو می‌برد و او را شکار می‌کند؛ مردم تاهیتی ماده خاصی را، که از نوعی گردو به نام هوتو یا گیاهی به نام هورا به دست می‌آورند، در آب رودخانه‌ها می‌ریزند: به ماهی حالتی شبیه مستی دست می‌دهد و بر روی آب می‌آید و صیاد هر اندازه بخواهد صید می‌کند. مردم استرالیا زیر آب می‌مانند و به وسیله نی تنفس می‌کنند، و در این ضمن پای مرغابیها را می‌گیرند و آن قدر زیر آب نگاه می‌دارند تا بمیرند. مردم قبیله تاراهوماراس دانه‌های گیاهی را به بندهای محکم می‌بستند و روی زمین می‌انداختند و بند را تا نیمه زیر خاک پنهان می‌کردند؛ هنگامی که مرغ دانه را می‌بلعید با ریسمان آن را می‌گرفتند و می‌خوردند.

شکار کردن برای ما عنوان تفریح و مشغولیتی را دارد، ولی چنین به نظر می‌رسد که در محفظه روح شکارچی یادگاری تاریک از روزهای گذشته باقی است که در آن روزها این عمل، برای شکارچی و برای حیوان شکار شده، هر دو، مسئله حیات و ممات به شمار می‌رفته‌است. زیرا شکار فقط قضیه تهیه خوراک نبوده، بلکه جنگی بوده است که باید به وسیله آن آقای و اطمینان خاطر شکارچی فراهم آید، و چون تمام جنگهای تاریخ را با آن مقایسه کنیم، نسبت به آن، بازیچه‌ای بیش به نظر نمی‌رسند. انسانهایی که اکنون در جنگلها زندگی می‌کنند، هنوز برای زیستن ناچار از جنگیدن هستند، چه، با وجود آنکه کم اتفاق می‌افتد که حیوانی جز در هنگام گرسنگی سخت یا در تنگنا واقع شدن به انسان حمله ور شود، در جنگل، آن اندازه خوراکی که برای همه بس باشد وجود ندارد و تنها جانورانی که جنگاورتر هستند می‌توانند روزی خود را به چنگ آورند. موزه‌ها پر است از آثار و افزارهای جنگی که میان انسان و دیگر حیوانات برپا می‌شده، مانند کارد و تیر و کمان و نیزه و دام و تله و فلاخن و جز آن، که به وسیله آنها انسان توانسته است آقای خود را بر زمین استوار سازد و راه را برای اخلاف حق شناس خود هموار کند تا بتوانند، بدون ترس از حمله هر جانوری،

جز انسان، بیاسایند. امروز نیز، پس از آن همه جنگها، که نتیجه اش راندن ناتوانان و ابقای زورمندان بوده است، چه انواع مختلفی بر سطح زمین زیست می کنند! غالباً هنگامی که شخص در جنگلی به تفرج می رود، از کثرت لغاتی که انواع حشرات و خزندگان و گوشتخواران و پرندگان با آن تکلم می کنند دچار سرگیجه می شود. انسان در میان این گروه خود را چون میهمان ناخوانده ای تصور می کند و چنین احساس می نماید که همه از او می ترسند و به او به چشم دشمنی می نگرند. از کجا معلوم که یک روز این چهارپایان آوازه خوان و این هزار پایان پیش پا افتاده و این میکروبهای کوچک اندام چابک، انسان و کارهایی را که کرده نبلعند و کره زمین را از شر این چپاولگر دو پا و سلاحهای اسرارآمیز و عجیب و پاهای بی احتیاط او، که همه چیز را زیر خود لگدمال و خرد می کند، آسوده نسازند!

حقیقت امر این است که شکار و ماهیگیری دو مرحله از مراحل تطور و تکامل اقتصادی نیستند، بلکه این دو شکل از فعالیتهای بشری سرنوشتشان چنان بوده است که در عالیتین صورتهای اجتماع تمدن نیز باقی بمانند. این دو عامل، سابق بر این، مرکز اساسی حیات را اشغال می کردند و هم اکنون نیز به منزله دو شالوده پنهانی آن هستند؛ در پشت سر ادبیات و فلسفه و آداب دینی و هنرهایی که داریم، سلاحهای زبردست پاکینگتاون را نباید فراموش کنیم. چون دل و جرئت آن را نداریم که در فضای باز با صید خود مردانه درافتیم و او را هلاک سازیم، برای این کار دیگران را به وکالت برگزیده ایم؛ ولی یادگارهای دوران شکارچیگری قدیم فراموش نمی شود، و به همین جهت است که از دنبال کردن ضعیفان و فراریان شاد می شویم و آثاری از آن در بازیهای کودکان ما آشکار می شود؛ حتی لغتی که اکنون برای بازی به کار می بریم همان لغتی است که بر شکار دلالت دارد. (۱) به این ترتیب، در آخرین تحلیل مدنیت به این نکته می رسیم که مسئله خوراک انسان و تهیه آن بنیان تمدن را تشکیل می دهد. کلیسای جامع و معبد، موزه هنر و تالار موسیقی، کتابخانه و دانشگاه، همه روکار بنای تمدن هستند و باید چشم داشت و، در پشت این ظاهر، کشتارگاه را دید.

زندگی با شکار هیچ جنبه ابتکاری نمی تواند داشته باشد؛ اگر آدمی در همین مرحله می ماند چیزی جز یکی از هزاران گوشتخوار دیگر نبود. هنگامی بشر توانست گوهر انسانی خود را آشکار سازد که زندگی او از مرحله متزلزل شکار خارج شد و به مرحله مطمئنتر و ثابت تر حیات چوپانی درآمد. در این شکل جدید زندگی مزایای گرانبهایی نصیب او شد که عبارت است از اهلی کردن حیوانات و تربیت دامها و استعمال شیر. درست نمی دانیم که انسان کجا و در چه وقت به اهلی کردن حیوانات پرداخته است؛ شاید مقدمه این کار آن بوده است که

(۱) لفظ game در انگلیسی، هم به معنی شکار است و هم به معنی بازی. - م.

پس از کشتن حیوانات در شکار، بچه های کوچک آنها را به محل سکونت خود می آورده اند تا کودکانشان با آنها بازی کنند خوردن حیوان در این مرحله نیز ادامه دارد، منتها مدتی به او مهلت داده می شود؛ انسان حیوانات را در مرحله دیگر چون بارکش خود به کار می برده، ولی رفتارش با آنها بسیار آزادمنشانه بوده و حیوان همنشین با انسان شده و با هم می زیسته اند. پس از آن، بشر به جایی رسید که معجزه تولیدمثل را تحت سرپرستی خود قرار داد و از یک جفت حیوان نر و ماده گله ای فراهم آورد. شیر حیوانات این فرصت را برای زنان ایجاد کرد که دوره شیر دادن کودکان خود را کوتاهتر سازند، و به علاوه، با پیدا شدن این ماده، مرگ و میر اطفال کمتر شد و غذای جدیدی در اختیار انسان قرار گرفت که می شد بر روی آن حساب کرد. همه اینها سبب شد که نفوس فزونی پذیرد و زندگی ثابت تر و منظمتر گردد و فرمانروایی این موجود ترسوی تازه به دوران رسیده، یعنی انسان، بر روی کره زمین استوارتر شود.

در عین حال که این حوادث اتفاق می افتاد، زن به بزرگترین اکتشافات راه یافت و سر حاصلخیزی زمین را پیدا کرد. تا آن هنگام کار زن تنها این بود که، چون مرد، به شکار می رفت و با چنگال خود زمین پیرامون چادر را می کاوید تا مگر چیزی قابل خوردن به چنگ آورد. در استرالیا، هنگام غایب بودن مرد، زن در زمین جستجو می کرد و ریشه های خوردنی را بیرون می آورد، میوه ها و دانه های جنگلی و عسل و قارچ و غلات خودرو را جمع آوری می کرد هم اکنون، در بعضی از قبایل استرالیا، غلاتی را که خود به خود می رویند درو می کنند، بی آنکه در فکر کوبیدن و جدا کردن دانه بیفتند؛ هندیشمردگان دره ساکرامنتو هنوز نتوانسته اند از این مرحله قدم فراتر گذارند. به این ترتیب، باید گفت که شاید هیچ گاه نتوانیم بدانیم که چه وقت انسان برای نخستین بار به عمل و نقشی که دانه گیاهی دارد پی برده و از درویدن به کاشتن پرداخته است؛ ممکن است درباره این مسئله حدسهایی بزنیم، ولی محال است که به علم یقین برسیم. شاید در آن هنگام که انسان دانه ها را می درویده و حمل می کرده است، پاره ای از آنها در راه به زمین ریخته و سبز شده و از تکرار این حادثه رفته رفته راز بزرگی که در رویدن گیاه نهفته است آشکار شده باشد. مردم قبیله ژوانگک دانه هایی را که به چنگ می آوردند به طور مخلوط بر خاک می پاشیدند و منتظر سبز شدن آنها می شدند. بومیان بورنتو با چوب نوک تیزی گودالی در زمین حفر می کردند و دانه را، در ضمن راهپیمایی در مزرعه، در آن می انداختند. این عصای نوک تیز ساده ترین وسیله ای است که انسان برای کشت و کار از آن استفاده می کرده است. تا پنجاه سال پیش از این، در ماداگاسکار، زنان برای کشت دانه مانند سربازانی صف می بستند و با یک اشاره، چوبهای نوک تیز خود را در زمین فرو می کردند و دانه ای در آن می انداختند. و پس از پوشاندن آن با خاک، با اشاره دیگر پیش رفته این کار را از نو شروع می کردند، و به این ترتیب عمل بذرافشانی را انجام می دادند. مرحله

پیشرفته تر در بذرافشانی آن بوده است که به یک قطعه چوب، نوکی تیز یا قطعه استخوانی متصل کرده، روی آن، چوب دیگری به شکل چلیپا قرار می دادند و کشاورز با پا آن را می فشرد و در زمین فرو می کرد. هنگامی که کونگ کیستادورها به مکزیك درآمدند، دیدند که آرتکها، جز این، وسیله ای برای کشت نمی شناسند. چون اهلی کردن حیوانات و استخراج فلزات برای انسان میسر شد، توانست ادوات سنگینتری بسازد، و به این ترتیب بود که گاوآهن جانشین اسباب سابق گردید؛ انسان توانست زمین را بهتر زیر و رو کند، و آنگاه سر حاصلخیزی زمین را دریافت و گیاهان وحشی را، که تا آن وقت نمی توانست بکارد، کاشت و در نوع اجناسی که می توانست بکارد بهبودهای تازه ایجاد کرد.

در آخر کار، انسان هنر پیش بینی و خصلت دوراندیشی (۱) را از طبیعت آموخت و مفهوم زمان را دریافت. انسان که مکرر می دید پرندگان چون دارکوب فندق و سایر دانه ها را در شکاف درخت پنهان می سازند و زنبور، عسل را در کندوی خود ذخیره می کند، فکر ذخیره کردن برای آینده را دریافت، و شاید برای آنکه به این مرحله از فهم برسد هزاران سال در حالت بی توجهی نسبت به آینده به سر می برده است. وسیله نگاهداری گوشت از راه دود دادن یا نمک سود کردن یا منجمد ساختن آن به دست انسان افتاد؛ کار مهمتر آنکه انبارهایی برای حفظ دانه بار از باران و رطوبت و جانوران و دزدان ساخت و در آنها خوراک خود را برای فصول بیحاصل سال ذخیره کرد. به این ترتیب، با مرور زمان بر وی معلوم شد که کشاورزی ممکن است وسیله ای باشد که بهتر و بسامانتر از شکار، خوراک او را تأمین کند. هنگامی که چنین شد، انسان یکی از سه گامی را که برای گذشتن از زندگی جانوری و درآمدن به عالم تمدن ضروری است برداشته بود، و این سه مرحله عبارت است از: سخن گفتن، کشاورزی، و خطنویسی.

بدیهی است که انسان با جهشی از مرحله شکار به مرحله کشاورزی پا نگذاشته، بلکه از مراحل متوسطی گذشته است. بسیاری از قبایل، مانند هندیشمردگان امریکایی، در همان مرحله انتقال باقی مانده و از آن تجاوز نکرده اند، و در نزد آنان شکار وظیفه مرد و کشاورزی کار زن است. نه تنها باید گفت که این تحولات به صورت تدریجی انجام پذیرفته، بلکه باید دانست که هرگز این تغییرات، شکل کامل پیدا نکرده است. انسان، پس از آنکه به کاشتن زمین دست یافته، طریقه تازه ای برای ذخیره کردن خوراک بر طریقه قدیمی افزوده و، در تمام طول دوره های تاریخ، خوراک قدیم را بر خوراک تازه ترجیح داده است. می توان چنین تصور کرد که انسان اولیه، هنگامی که هزاران نوع محصول زمین را برای غذای خود مورد آزمایش قرار می داد، ناچار از این تجربه صدمات فراوان می دیده، و همه برای آن بوده

(۱) شباهت میان کلمات *provision*، *providence* و *prudence* قابل توجه است. معنی این کلمات به ترتیب عبارت است از «دوراندیشی و پیش بینی»، «تدبیر» و «حزم و احتیاط».

است که بتواند از این میان آنچه را برای خوردن شایسته و بیزیان است پیدا کند؛ در عین آنکه این چیزها را با انواع میوه و دانه و گوشت شکار و ماهی، که از پیش به آن خو کرده بود، می آمیخته، همیشه میل بیشترش به طرف غنیمتهای شکار بوده است. قبایل اولیه پیوسته حرص شدیدی نسبت به خوردن گوشت نشان می دهند، حتی وقتی هم که خوراک اصلی آنان را دانه بار و سبزی و شیر تشکیل می دهد. چون به حیوانی که تازه مرده باشد دست یابند، با کمال اشتها به خوردن آن مشغول می شوند، و غالب اوقات، برای آنکه زودتر به منظور خود برسند، آن را خام خام می خورند و با آن دندانهای سالم و نیرومندی که دارند، پس از مدت کوتاهی، چیزی جز مشتی استخوان توده شده بر جای نمی گذارند. یک قبیله، بتمامی، ممکن است مدت یک هفته مجلس سور و سروری بر گرد جسد بالی که بر ساحل دریا افتاده و مرده است برپا دارند و با خوردن گوشت آن خوش باشند. با آنکه فوئجیان از پختن سر رشته دارند، مع ذلک گوشت خام را بر پخته آن ترجیح می دهند، و چون یک ماهی به چنگشان افتد پشت گوشش را گاز می گیرند و به این ترتیب آن را می کشند و سپس از سر تا دم آن را بدون هیچ تشریفاتی می خورند. این اقوام، چون اطمینان نداشته اند که همیشه بر خوردنی دست خواهند یافت، تقریباً هر چیز را که به دستشان می افتاده، از صدف و قورباغه و خرچنگ و حلزون و موش و موش صحرائی و عنکبوت و کرم زمین و سوسمار و مار و سگ و اسب و هزارپا و ملخ و حشرات و تخم پرندگان و خزندگان و ریشه گیاهان و شپش و جز آنها می خورده اند، و هر خوراکی در وضعی نزد آنان عنوان غذای لذیذی پیدا می کرده است. بعضی از بومیان مهارتی خاص در شکار مورچه دارند و بعضی دیگر حشرات را در آفتاب می خشکانند و ذخیره می کنند و در روزهای جشن و مهمانی به مصرف می رسانند؛ بعضی دیگر شپش سر یکدیگر را می خورند، و چون بر عده زیادی شپش دست یابند با آن آبگوشتی می پزند و از آنکه دشمنی را به چنگ آورده اند، هنگام خوردن آن، بانگ شادی برمی دارند. فهرست غذایی قبایل عقب افتاده، که با شکار زندگی می کنند، با فهرست خوراک طبقات عالی بوزینگان بسیار کم اختلاف دارد.

هنگامی که انسان آتش را پیدا کرد، این حرص کور کورانه که به خوردن همه چیز داشت تخفیف یافت، و آتش، به دستیاری کشاورزی، نیازمندی انسان را به شکار تا حد زیادی کمتر ساخت. با پخته شدن غذا، جذب سلولوز و نشاسته ای که در گیاهان موجود است، و به همین جهت خام بسیاری از آنها غیرقابل خوردن می شود، آسان گشت، و به این ترتیب انسان توانست شالوده غذای خود را بر روی دانه بار و بقولات قرار دهد. از طرف دیگر، با پخته شدن غذا، مواد سخت آن نرم شد و احتیاج به جویدن نقصان پذیرفت و از همینجا خراب شدن دندانها، که یکی از معایب مدنیت است، بتدریج آغاز کرد.

به تمام این انواع مختلف خوراکی، انسان یک نوع غذای بسیار لذیذ نیز افزود، و آن

گوشت هموعان وی، یعنی انسانهای دیگر بود. می توان تصدیق کرد که زمانی، آدمخواری در میان قبایل اولیه تقریباً عمومیت داشته است؛ این عادت را در میان ملت‌هایی که از لحاظ تاریخ متأخر هستند، از قبیل ایرلندیان و ایریاییان و پیکتها و حتی نزد مردم دانمارک در قرن یازدهم سراغ داده اند. در بسیاری از نواحی، گوشت انسان عنوان کالای بازرگانی داشته و مردم مطلقاً اطلاعی از مراسم دفن میت نداشته اند. در کنگوی علیا مرد و زن و بچه را به عنوان گوشت قصابی آشکارا خرید و فروش می کرده اند. در جزیره بریتانیای جدید گوشت انسان را، مانند گوشت حیوانات، در دکانهای قصابی به قناره می زدند و به فروش می رسانیدند، و در بعضی از جزایر سلیمان اسرای انسانی، مخصوصاً زنان را، مانند خوک می پروردند و برای کشتن در روزهای جشن و مهمانی آماده نگاه می داشته اند. فوئجیان گوشت زن را بر گوشت سگ ترجیح می داده اند، چه، به قول آنان، گوشت سگ مزه بدتری داشته است. یکی از بومیان جزیره تاهیتی به پیرلوتی، سیاح معروف، گفته بود که: «گوشت انسان سفیدپوست چون خوب پخته شود مزه موز رسیده را دارد.» اهالی جزیره فیجی گوشت سفیدپوستان را دوست ندارند، چه آن را سفت و پرنمک می دانند، و چون یک ملاح اروپایی به چنگ آنان بیفتد آن را برای خوردن نیکو نمی دانند و می گویند که مزه گوشت مردم پولینزی لذیذتر است.

آیا عادت آدمخواری از کجا پیدا شده؟ بعید است که این عادت نتیجه قحطی و نقصان سایر مواد غذایی بوده باشد، و اگر برآستی چنین هم بوده است، پس از رفع قحطی نیز این عادت برقرار مانده و آن چیز که برای مردم اولیه قضیه سیر کردن شکم بود، اینک، عنوان تفنن و هوا و هوسی پیدا کرده است. اکنون برای بسیاری از قبایل، خون انسان غذای بسیار لذیذی است و به هیچ وجه از روی اکراه و ترس و نفرت به آن نمی نگرند، و چه بسیار مردم قبایل که پاکدل و نیکومنش هستند و، در عین حال، خون آدم را گاهی به عنوان دوا و گاهی به عنوان وفای به نذر، یا انجام عملی دینی، می آشامند، و غالباً عقیده شان این است که چون خون کسی آشامیده شود نیروی او به شخصی که آن را آشامیده است انتقال می یابد. خوردن گوشت انسان هرگز مایه شرمساری نبوده و ظاهراً چنان بوده است که مردم اولیه، از لحاظ اخلاقی، فرقی میان خوردن گوشت حیوان و انسان قائل نبوده اند. در جزایر ملائزی این مایه افتخار رئیس قبیله است که دوستان خود را به خوردن گوشت کباب شده انسانی مهمان کند. این گفته یکی از رؤسای فیلسوف منش قبایل برزیل است که می گوید: «اگر من دشمنی را بکشم، شک نیست که بهتر آن است که او را بخورم و نگذارم گوشتش فاسد شوم و کسی از آن بهره ای برنگیرد ... آنچه دردناک است آن نیست که انسان را بخورند، بلکه بد آن است که انسان بمیرد؛ هنگامی که کشته می شوم برای من یکسان است که قبیله دشمن مرا بخورد یا به حال خود رها کند؛ من از میان انواع گوشت شکار، هیچ کدام را به لذت

بیشک، این عادت از لحاظ اجتماعی پاره ای فواید داشته است. در واقع این عمل اجرای طرح سويفت است که پیشنهاد کرده بود بچه های زاید بر احتیاج را به مصرف خوراک برسانند و برای پیران فرصتی ایجاد کنند تا به شکلی که نفعش به دیگران برسد از دنیا بروند. به این ترتیب از مراسم و تشریفات غیرلازمی که برای کفن و دفن اموات صورت می پذیرد و عنوان تجملی دارد نیز جلوگیری می شده است. به عقیده مونتینی اینکه به بهانه دین و پرهیزگاری کسی را تا به حد مرگ عذاب و شکنجه کنند - همچنانکه در زمان او مرسوم بود - بسیار وحشیانه تر از آن است که او را بعد از مرگ بپزند و به مصرف خوراک برسانند. به هر صورت باید افکار و معتقدات دیگران را محترم شمرد.

II- شالوده های صنعت

آتش - ادوات و آلات اولیه - بافندگی و کوزه گری - بنایی و حمل و نقل - بازرگانی و امور مالی

اگر انسانیت انسان با سخن گفتن، و مدنیت با کشاورزی آشکار شده، صنعت نیز با پیدا شدن آتش امکان پذیر گشته است. انسان هرگز آتش را اختراع نکرده، بلکه این معجزه به دست طبیعت انجام پذیرفته است، خواه از مالش بر گها و شاخه های درختان بوده باشد، خواه از جهیدن برق، خواه از ترکیب پاره ای مواد شیمیایی؛ انسان با هوش خود توانسته است که از طبیعت تقلید کند و فن درست کردن آتش را به مرحله کمال برساند. هنگامی که انسان بر معجزه آتش دست یافت، آن را به هزاران خدمت گماشت، که نخستین آنها، به گمان ما، مقهور کردن بزرگترین دشمن او یعنی تاریکی شب بود؛ پس از آن، از آتش استفاده حرارتی کرد و به این ترتیب توانست از مناطق استوایی به جاهای دیگر برود و خرده خرده تمام سطح زمین را آباد و قابل سکونت سازد؛ سپس، با آتش، فلزات را نرم و چکشخوار ساخت و از مخلوط کردن آنها با یکدیگر چیزهایی به دست آورد که، از حیث سختی و فرمانبرداری، به هیچ وجه با آنچه از طبیعت به دست می آمد قابل قیاس نبود. آتش به اندازه ای در نظر مردم اولیه شگفت انگیز و پرسود بود که آن را یکی از معجزات می پنداشتند و چون خدایی ستایشش می کردند، و به همین جهت جشنهای متعددی برای عبادت آن برپا می داشتند و آن را مرکز زندگانی و خانه خویش قرار می دادند. هرگاه که از جایی به جای دیگر نقل مکان می کردند آتش را با خود همراه می بردند و هرگز به خاموش شدن آن خرسندی نشان نمی دادند. رومیان قدیم به قدری در این کار تعصب داشتند که دختر باکره ای را که در معبد خدای آتش نگهبان آن بود و غفلت می کرد و سبب خاموش شدن آتش جاودانی می شد هلاک می کردند.

انسان اولیه، در عین آنکه به شکار می رفت و گله های خود را می چراند و به زیور و کردن زمین مشغول بود، پیوسته در فکر یافتن وسایل مکانیکی بود که بتواند در حل هزاران مسئله زندگی دستیار وی باشد. در آغاز کار، به این قانع بود که از مواهب طبیعت استفاده کند، و به همین جهت میوه های زمین را برای خوراک، پوست و پشم حیوانات را برای پوشاک، و غارها را به عنوان مسکن خود به کار می برد. پس از آن شاید به این فکر افتاد (از آن جهت می گویم شاید که جز حدس زدن چاره ای ندارم) که از افزارها و حرکات جانوران تقلید کند: می دید که میمونها به دشمنان خود میوه یا سنگ پرتاب می کنند و گردو و صدف را، برای خوردن، با سنگ باز می کنند؛ و سگهای آبی بر روی رودخانه سد می سازند، و شمشیرها چیزی شبیه به کوخ بنا می کنند. چون نیرومندی فکین و دندانها و وسایل دفاع و شاخهای جانوران و استحکام پوست آنها را می دید، در صدد برآمد تا اسبابهایی بسازد که کار اندامهای حیوانات از آنها ساخته باشد، به قول فرانکلین «انسان جانوری است که افزار به کار می برد»؛ ولی در این خصلت مانند بسیاری خصال دیگر که به آنها افتخار می کنیم، از لحاظ درجه با حیوان امتیاز داریم نه از حیث نوع و طبیعت.

طبیعتی که انسان اولیه را احاطه کرده بود ادوات و افزار بیشماری در اختیار او می گذاشت. انسان با چوب خیزران، نیزه و کارد و سوزن و بطری می ساخت و از شاخه های درخت، گاز و گیره تهیه می کرد، و با پوست درختان، طناب و پارچه های متنوع می بافت. از آنچه که انسان برای خود ساخت، مهمتر از همه، چوبدستی و عصا بود؛ عصا با اینکه ابداعی بسیار ساده بود به اندازه ای به کار او می خورد که رفته رفته رمز نیرومندی و اقتدار گردید، و مظاهر مختلف آن در عصای جادویی پریان و عصای موسی و عصای عاجی کنسولها، در حکومت روم قدیم، و عصایی که قاضی یا پادشاه در دست می گیرد هنوز جلوه گر است؛ این عصا در کشاورزی به کار بندرافشانی می خورد و در کارزار، عنوان نیزه و پیکان و شمشیر و سر نیزه را پیدا می کرد. همچنین انسان از مواد معدنی و سنگها اسلحه و ادواتی ساخت، مانند چکش و سندان و دیگ و کارد و سرپیکان و اره و رنده و اهرم و داس و مته و جز آنها، که امروز همه آنها را می توان در موزه ها دید. با صدف حیوانات، که در کنار دریا به دست می آورد، قاشق و بشقاب و کاسه و تیغ و قلاب ماهیگیری ساخت، و نیز از شاخ و استخوان و پوست و دندان آنها افزارهای خرد و درشت دیگری برای خود فراهم آورد. برای همه این آلات و ادوات دسته های چوبی می ساخت و این دسته ها را یا به وسیله لیاف و ریسمانها و پی حیوانات، یا با چسبی که از خون درست می کرد، به افزار می پیوست - و این، خود، دلیلی است بر کمال مهارت و پیشرفت او در صنعت. استادی انسان اولیه مساوی و بلکه بیشتر از انسان متوسط در عصر حاضر بود، و اختلاف ما با آن مردم فقط در آن است که معلومات و مواد و ادوات زیادتری در اختیار خود داریم، و هرگز نباید گفت که طبیعت ما، از لحاظ نوع تفکر، با آن مردم تفاوت اساسی دارد. اگر متوجه شویم که مردم

اولیه، هنگامی که با اشکالی مواجه می شدند که نتیجه حوادث زندگی روزانه شان بود، چگونه روح اختراع از خود نشان می دادند، بی اندازه دچار شگفتی می شویم. هم امروز یکی از بازیها و خوشگذرانیهای مورد علاقه مردم اسکیمو آن است که از خانه های خود بسیار دور شوند و هیچ وسیله ای همراه نبرند و با هم، در تهیه زندگانی بدون وسیله، مسابقه ای برپا دارند.

مهارت و استادی انسان اولیه در فن بافندگی بی اندازه قابل توجه است؛ در اینجا نیز حیوان استاد انسان بوده است؛ دیدن خانه عنکبوت و لانه مرغان و در هم شدن الیاف و برگهای جنگلی در یکدیگر، که یک پارچه بافته طبیعی را نشان می دهد، همه، نمونه های آشکاری بوده است که در فن پارچه بافی راهنمای انسان شده است؛ این نمونه ها به حدی واضح و روشن بوده که ما تصور می کنیم پارچه بافی نخستین هنری باشد که انسان به آن دست یافته است. با پوست و برگ و الیاف نباتی، پارچه ها و فرشهایی می ساختند که در بعضی موارد، می توان گفت امروز هم، با این همه وسایل و ابزار کار، به آن خوبی نمی توانند بسازند. زنان جزیره آلتوسین، برای بافتن پارچه یک جامه، یک سال وقت صرف می کنند؛ هندیشمردگان امریکای شمالی روپوشها و جامه هایی می بافند و اطراف آنها را با مو و رشته های پی حیوانات حاشیه می دهند، که با عصاره آلبالو رنگ گیری به آن زده اند و به قول کشیش تئودوت «درخشندگی این رنگها به اندازه ای است که رنگهای کارخانه های ما هرگز به پای آن نمی رسد.» آنجا که طبیعت توقف می کند، هنر آغاز می شود؛ انسان با استخوان پرنده گان و ماهیان و نیهای باریک خیزران توانست سوزنهایی بسازد، و از رشته های پی جانوران نخهایی درست کرد که از سوراخ کوچکترین سوزنهایی که امروز در اختیار داریم می گذرد. با پوست درختان فرش و رختخواب تهیه کرد، و پوست حیوانات را خشکاند و از آن لباس و کفش ساخت و از تابیدن الیاف گیاهی به یکدیگر طنابهایی محکم به اختیار خود درآورد؛ با شاخه های نازک و الیاف رنگ شده سبدهایی می ساخت، به مراتب زیباتر از آنچه هم امروز می سازند.

هنر کوزه گری و سفالگری با هنر سبدهایی خویشی نزدیک دارد، و شاید از آن نتیجه شده باشد. برای حفظ کردن سبد از سوختن، روی آن گل خمیرشده می مالیدند و، پس از خشک شدن و بیرون آوردن قالب چوبین، می دیدند که گل رس، شکلی را که گرفته حفظ می کند و، خود، چیزی است که می تواند در آتش برود؛ شاید از همین جا بوده است که صنعت کوزه گری شروع شد و، در پایان، به آن هنر پیشرفته و عالی چینی رسید. همچنین، شاید دیدن تکه های گلی که در آفتاب پخته و خشک شده، فن سفالگری را به انسانها الهام کرده باشد؛ یک گام بیشتر لازم نبوده است که انسان آتش را جانشین آفتاب کند و هزاران گونه ظرف به اشکال متنوع، و برای مصارف متعدد - از پختن غذا و ذخیره کردن آذوقه یا وسیله حمل و نقل مواد و زینت و تجمل و غیر آن - بسازد. تزئین ظرفهای گلی با ناخن، یا چیز نوک تیز دیگر، در حالی که هنوز رطوبت دارد، نخستین شکل هنر و شاید پیش درآمد فن خطنویسی بوده باشد.

قبایل اولیه، با گلی که در آفتاب می خشکید، خشت و آجر ساختند و خانه بنا کردند، به طوری که می توان گفت آن مردم در آن خانه های سفالین زندگی می کرده اند. ولی این شکل خانه ساختن درجه پیشرفته ای از فن خانه سازی به شمار می رود، و آن را باید حلقه اتصال میان کوخ گلین «وحشیان» و ساختمانهای بسیار عالی و ظریف نینوا و بابل دانست. بعضی از ملل اولیه - مانند طوایف واده در جزیره سرانندیب - در زیر سقف به سر نمی بردند و از زمین و آسمان به عنوان خانه استفاده می کردند؛ مردم تاسمانی در شکم درختان خانه می کردند و بعضی دیگر، مانند ساکنان جزایر ویلز جدید جنوبی، در غارها به سر می بردند؛ پاره ای، مانند بوشمنها، با شاخه های درختان پناهگاهی در مقابل باد تهیه می کرده، پشت آن منزل می گزیده اند و، بندرت، پایه هایی در زمین کار می گذاشتند و روی آنها شاخه های درخت و علف و خزه می ریخته اند. از همین پناهگاههای بادی است که، با افزایش دیوار، کوخهای اولیه بیرون آمده است و انواع آنها را، که در مراحل مختلف تکامل قرار دارند و با علف و شاخه درخت و گل درست شده اند، در استرالیا می توان دید: از کوخهایی که بزحمت دو یا سه نفر را در خود جا می دهد، تا کوخهای بزرگی که به گنجایش سی نفر است. شبانان و شکارورزان بیابانگرد پیوسته چادر را دوست داشته اند، زیرا می توانستند آن را با خود به هر جا می خواهند ببرند. طبقات پیشرفته تر قبایل اولیه، مانند هندیشمردگان امریکا، چوب و تخته را برای ساختن خانه به کار می برده اند؛ مثلاً قبایل ایروکوئی، با تنه درختان پوست نکنده، بناهای معظمی می ساخته اند که تا صد و پنجاه متر طول داشته و خانواده های متعدد در آنها به سر می برده اند؛ مردم اقیانوسیه، با تخته های چوب، خانه های بسیار خوبی می سازند؛ به این ترتیب، سلسله تکامل خانه های چوبین به انتها می رسد.

پس از این، برای انسان اولیه، سه گام دیگر مانده بود که باید برمی داشت و به عوامل اساسی تمدن اقتصادی می رسید؛ آنها عبارتند از: وسایل حمل و نقل، عملیات بازرگانی، و وسایل مبادلات. مردی که از هواپیما بیرون می آید و چمدانی را با خود حمل می کند تمام تاریخ مراحل مختلف حمل و نقل را در برابر ما مجسم می سازد. در ابتدا، انسان، تا پیش از اینکه همسری اختیار کند، خود بارکش خویش بوده است - هم اکنون در آسیای جنوبی و باختری نیز وضع از همین قرار است؛ پس از آن، طناب و اهرم و قرقره را اختراع کرد و بر چهارپایان مسلط شد و آنها را به بارکشی واداشت؛ آنگاه نخستین سورتمه را به این ترتیب ساخت که شاخه بلند درختان را بر پشت چهارپایان می گذاشت و کالای خود را بر روی آن حمل می کرد؛ (۱) کمی بعدتر، تنه درختان را همچون چرخ بر زیر این سورتمه قرار داد؛ پس از آن، وسط تنه درختان را به شکل شعاعهای چرخ درآورد، و به این ترتیب بزرگترین اختراع مکانیکی، که عبارت از چرخ باشد، پیدا شد، و با قرار دادن آن به زیر سورتمه، ارباب صورت عملی به خود گرفت. از بستن تنه درختان به یکدیگر چیزی می ساخت که می توانست بر روی آب وسیله حمل و نقلی باشد، و با خالی کردن تنه درخت، نخستین زورق را ایجاد کرد؛ آنگاه مجاری آب آسانترین وسیله حمل و نقل برای انسان

(۱) مثل آن است که هندیشمردگان امریکا این طریقه را پسندیده باشند، چه هرگز چرخ را به کار نبرده اند.

گردید؛ بر روی خشکی، ابتدا انسان راه خود را، بر فرض آنکه به جنگلها یا تپه ها می رسید، ادامه داد، ولی رفته رفته این کوره راهها به راههای حسابی مبدل شد؛ با مشاهده ستارگان، انسان راه خود را در بیابانها می یافت و قافله ها به هدایت روشن فلکی طی طریق می کردند؛ به کمک پارو و بادبان، ابتدا از این جزیره به آن جزیره آمد و شد می کرد، تا در آخر کار توانست از این قاره به آن قاره سفر کند و فرهنگ ناقابلی را که داشت از جایی به جای دیگر انتقال دهد. پیش از آنکه به آنجا برسند که بتوانند تاریخ را ثبت کنند، مسائل اساسی مدنیت تقریباً حل شده بود.

چون مهارت و چابکدستی در انسانها متفاوت است، و از طرف دیگر منابع طبیعی که در دسترس انسان است از نقطه ای به نقطه دیگر اختلاف پیدا می کند، به این جهت، اتفاق می افتد که دسته ای از مردم بتوانند کالای مخصوصی را به بهای ارزان تهیه کنند، در صورتی که برای دیگران این فرصت فراهم نیست. این دسته از مردم کالای مورد نظر را بیش از مورد احتیاج تهیه می کنند و آن را به همسایگان خود عرضه می دارند و با کالاهای زاید همسایگان، که مورد نیازشان است، مبادله می کنند، و از همین عمل مبادله، بنیان بازرگانی ریخته می شود. هندیشمردگان چیپچا، که در کولومبیا به سر می برند، قطعات نمک بلورین را، که در زمین آنان به مقدار فراوان یافت می شود، صادر می کنند و در عوض دانه بار را، که هرگز ممکن نیست از اراضی شوره زار آنها به دست آید، می گیرند. پاره ای از دهکده های هندیشمردگان امریکایی کارشان منحصر است به ساختن سر پیکان؛ بومیان گینه جدید متخصص در کوزه گری هستند؛ و دسته دیگری در افریقا در استخراج فلزات یا ساختن نیزه و قایق تخصص دارند. غالباً به این قبایل یا دهکده ها نام حرفه اصلی آنان را می دهند (مانند آهنگر، ماهیگیر، کوزه گر ...) و با مرور زمان، کم کم، این اسامی نام خانواده خاندانهایی می شود که در این قبیل کارها مهارت فراوان دارند. تجارت مازاد، در آغاز کار، به صورت هدیه و تعارف صورت می گرفته، و هم امروز در عصر ما، که همه چیز با ارقام حساب می شود، نیز مقدمه یا خاتمه یک معامله بازرگانی با هدیه ای صورت می پذیرد، ولو آنکه دعوت به ناهار یا شامی باشد. آنچه عمل تبادل را سهلتر می کرده، جنگها و غارتها و باجها و غرامات و جرایمی بوده است که اتفاق می افتاده یا گرفته می شده، و اینها، خود، بهترین وسیله انتقال کالاهای بازرگانی به شمار می رفته است. بتدریج مبادله ها صورت منظمی به خود گرفت و مراکز بازرگانی و بازارهایی گاهگاهی، و پس از آن در فواصل معین، ایجاد شد و، در آخر کار، مراکز دائمی به وجود آمد و هرکس زیادی کالای خود را به آنجا می برد و با مقداری از کالای مورد نیاز مبادله می کرد.

قرنها می گذشت و بازرگانی به همین صورت مبادله انجام می شد و بشر هنوز نتوانسته بود یک میانجی بهاداری اختراع کند که وسیله مبادله باشد و جنبش بازرگانی را تسریع کند.

ممکن بود یک مرد از قبیله دایاک روزهای متوالی، قالب مومی به دست، در بازار بگردد و به انتظار آن باشد تا کسی که کالای مورد نیاز او را در اختیار دارد و به موم هم محتاج است به او برسد و کالاهایشان را با یکدیگر مبادله کنند. نخستین وسیله مبادله عبارت از کالاهایی بود که همه کس به آنها نیازمند بود و راضی می شد که آنها را به عنوان ارزش کالای خود بپذیرد - مانند خرما و نمک و پوست و زینت آلات و افزار کار عادی و سلاح. در معاملات تهاتری، که به این ترتیب صورت می گرفت، ارزش دو کارد برابر بود با یک جفت جوراب، و هر سه آنها با هم ارزش یک لحاف را داشت، و با هر چهار هم یک تفنگ ممکن بود تحصیل کرد، و این تفنگ با چهار چیز سابق ارزش یک اسب را داشت. دو گوزن کوچک برابر بود با یک کره اسب، و با هشت کره ممکن بود یک زن و همسر به دست آورد. تقریباً هر چیزی برای خود، نزد قومی، یک روز عنوان پول را پیدا کرده است، از لوییا و گوش ماهی و صدف و مروارید و جوزهندی و چای و فلفل گرفته تا گوسفند و خوک و گاو و غلام. در میان مردم شکارچی و چوپان، چهارپایان وسیله مناسبی برای سنجش قیمت به شمار می رفته است، چه، اولاً چون آن را تربیت می کردند سودی می داد، به علاوه وسیله ای بود که با پای خود حرکت می کرد؛ به همین جهت است که حتی در زمان هومر هم اشیاء و اشخاص را با چهارپایان ارزش می نهاده اند، مثلاً زره دیومد را به اندازه نه رأس، و غلام زیرکی را به اندازه چهار رأس چهارپا قیمت می گذاشته اند. دو کلمه که رومیان با آن چهارپا و دارایی را می نامیده اند شبیه یکدیگر است؛ برای اولی لفظ پکوس (pecus) و برای دومی کلمه پکونیا (pecunia) را استعمال می کرده اند، و روی نخستین سکه های رومی تصویر سر و گردن گاوی دیده می شود. حتی کلمه انگلیسی کاپیتال (capital) به معنی سرمایه و کلمه دیگر انگلیسی، چتل (chattel) که در مورد سپردن گاو و گوسفند به دیگران و گرفتن مقداری محصول سالانه به کار می رود، و کلمه کتل (cattle) که به معنی چهارپای درشت اندام است، از راه لغت فرانسه آنها، از کلمه لاتینی (capitale) نتیجه شده اند که به معنی ملک و دارایی به طور عموم است؛ این کلمه به نوبه خود از کلمه دیگر (caput) مشتق شده، که به معنی سر چهارپای بزرگ است. هنگامی که انسان بر استخراج فلزات مسلط شد، رفته رفته فلز جانشین سایر وسایل مبادله گردید و بتدریج آنها را از میان برد؛ مس و مفرغ و آهن، و در آخر کار - به علت کم حجمی و پربهایی - نقره و طلا پول رایج معامله تمام بشریت را تشکیل داد. به نظر نمی رسد که عمل انتقال از سایر وسایل مبادله به پول فلزی، در زمان ملتهای اولیه صورت پذیرفته باشد، بلکه گامی است که انسان در دوره تاریخ مدون خود برداشته و پول فلزی و اعتبار و وام را اختراع کرده و، با تسهیل عمل مبادله، وسیله ازدیاد آسایش و رفاه انسان را فراهم آورده است.

کمونیسیم اولیه - علل از بین رفتن آن - اصول مالکیت خصوصی - بردگی - طبقات اجتماعی

باید گفت که بازرگانی بزرگترین اسباب پریشانی عالم اولیه بوده است، چه، پیش از آنکه این حادثه رخ دهد و پول و سود در جهان پیدا شود، هیچ گونه مالکیتی وجود نداشت و مردم با وضع ساده ای روزگار می گذاردند. در مراحل اولیه تکامل اقتصادی، غریزه مالکیت فقط منحصر به اشیای شخصی و عادی بوده، ولی همین مالکیت به اندازه ای شدید بوده است که چنین مملکات (و حتی زن) را با مالک آن به گور می کرده اند؛ نسبت به سایر چیزها به اندازه ای حس مالکیت ضعیف بوده است که نه تنها باید گفت چنین مالکیتی فطری و جبلی انسان نبوده، بلکه برای پیدا شدن مفهوم آن تلقینات مستمری ضرورت داشته است.

تقریباً همه جا، در نزد مردم اولیه، زمین به صورت اشتراکی ملک همگان بوده است. چنین به نظر می رسد که هندیشمردگان امریکای شمالی و مردم پرو و قبایل هندوستانی که در کوهستانهای چیتاگونگ به سر می بردند، و ساکنان بورتو و جزایر اقیانوسیه زمین را با هم می کاشته و محصول آن را میان خود قسمت می کرده اند. هندیشمردگان اوها مثلی دارند و می گویند که «زمین مانند آب و هواست و آن را نمی توان فروخت.» در ساموآ، پیش از آنکه پای اروپاییان به آنجا باز شود، هرگز این فکر نبود که می توان زمین را خرید و فروش کرد. مطابق گزارش پروفیسور ریورز در جزایر پولینزی و ملائزی، از لحاظ زراعت، کمونیسیم برقرار است و هم اکنون در قسمتهای داخلی کشور لیبیا این نوع مالکیت اشتراکی را می توان مشاهده کرد.

کمونیسیم از لحاظ آذوقه و مواد غذایی نیز وجود داشته، منتها به شدت کمونیسیم زمین کشاورزی نبوده است. این امر در میان مردم «وحشی» یک امر عادی است که چون کسی خوراکی داشته باشد آن را با کسی که ندارد قسمت می کند، و مسافر در هر خانه که دلش بخواهد و بایستد می تواند مهمان شود و غذای خود را به دست آورد؛ و قبایلی که دچار قحط و خشکسالی می شوند مورد دستگیری همسایگان قرار می گیرند. مردی که در جنگلی برای خوردن غذای خود درنگ می کند، در عین آنکه باسانی می تواند غذای خود را به تنهایی صرف کند، به بانگ بلند، هر که را که بتواند بانگ او را بشنود می خواند، تا با وی در خوردن غذا شریک شود. هنگامی که ترنر با یکی از اهالی ساموآ در خصوص فقرای لندن صحبت می کرده است، آن «وحشی» از روی شگفتی پرسیده بود: «چگونه چنین امری ممکن است که کسی چیزی برای خوردن نداشته باشد؟ معلوم می شود آن اشخاص دوست و خانه ندارند؛ پس از کجا آمده اند؟ آیا دوستان ایشان هم خانه ندارند؟» فردی از هندیشمردگان هرگاه که گرسنه شود کاری ندارد جز آنکه چیزی از دیگری بخواهد؛ هر اندازه چیزی که کسی دارد کم

باشد، همیشه، از آن، مقداری را به کسی که چیزی ندارد می بخشد؛ «تا آن وقت که گندم در شهر موجود است هیچ کس نباید گرسنه بماند.» در میان قبایل هوتتوت، عادت بر آن بوده است که هر کس از چیزی زیادی داشته باشد آن را میان دیگران قسمت کند تا همه قسمت‌های مساوی داشته باشند. اروپاییانی که پیش از ورود مدنیت به قاره افریقا سفر کرده اند نوشته اند که چون به یک سیاه افریقایی خوراک یا چیزهای دیگری را می بخشیده اند، برفور میان همراهان خود قسمت می کرده است: اگر آن چیز مثلا یک دست لباس کامل بوده است، کلاه را یکی بر سر می گذاشته و کت را یکی می پوشیده و شلوار را دیگری ... شکارچی اسکیمو هیچ حق انحصاری نسبت به شکاری که کرده است ندارد و ناچار باید آن را میان همه تقسیم کند، و همین طور ابزارهای کار ملک عموم است. سرهنگ کارور می نویسد که: «هندیشمردگان امریکای شمالی، جز در مورد ضروریات خانگی، برای چیز دیگر مالکیت نمی شناسند ... نسبت به یکدیگر بسیار گشاده دستی دارند و هرچه را زیاد دارند به آنان که کم دارند می بخشند.» یکی از مبلغین مذهبی نوشته است که: «این قبایل با چنان محبت و ادبی با یکدیگر رفتار می کنند که بندرت نظیر آن در میان ملل متمدن دیده می شود. و این، بدون شک، نتیجه آن است که دو مفهوم «مال من» و «مال تو»، که، به قول قدیس یوحنا زرین دهن، آتش احسان را در دلها می کشد و شعله آزر را برمی افروزد، در نزد آنان وجود ندارند.» دیگری می نویسد که: «من بسیار دیدم که آنان محصول شکار خود را بین همه بخش می کنند و هرگز ندیدم که شکایتی پیش آید و نزاعی درگیر شود - که این تقسیم، غیرعادلانه بوده است - یا کسی زبان به اعتراض گشاید. ترجیح می دهند که شکم گرسنه بخوابند و هرگز مورد این اتهام قرار نگیرند که فلانی از دستگیری محتاج خودداری کرد ... آنان خود را فرزند یک خانواده می شمارند.»

چه شد که وقتی انسان به مراحل بالا-تر رفت و به آنچه ما، با جانبداری، مدنیت می نامیم رسید، این کمونیسم اولیه از میان رفت؟ سامنر عقیده دارد که کمونیسم با قوانین زیستشناسی (بیولوژی) متناقض است و یک علت عقب افتادگی در صحنه تنازع بقا به شمار می رود. وی می گوید که این کمونیسم روح اختراع و صنعت و صرفه جویی را تشویق نمی کند، و چون با عملی شدن آن نه به اشخاص قابل پاداشی اعطا می شود و نه افراد تنبل مورد تنبیه قرار می گیرند، لاجرم، سجایا و مزایای اشخاص همتراز می شود و نوعی تساوی پدید می آید که مخالف با نمو و پیشرفت و رقابت با سایر دسته ها و جماعات است. لوسکیل درباره بعضی از قبایل هندیشمردگان شمال خاوری می نویسد که: «به قدری تنبلند که هرگز با دست خود چیزی نمی کارند، بلکه پیوسته به این امید به سر می برند که دیگران، از تقسیم آنچه به دست آورده اند، با آنان مضایقه نخواهند داشت؛ و چون کسی که فعالیت بیشتری دارد چیز بیشتری از زمین عایدش نمی گردد، محصول سال به سال کمتر می شود.» داروین معتقد بود که تساوی مطلق که میان فوئجیان برقرار است این امید را از بین می برد که روزی بتوانند متمدن شوند. این گفته معتقدات خود فوئجیان را به یاد می آورد

که می گویند چون تمدن بیاید، مساواتی که میان آنان برقرار است رخت برخواهد بست. درست است که کمونیسم برای کسانی که در جامعه های اولیه باقی می ماندند تا حدی در مقابل بیچیزی و امراضی که از فقر ایجاد می شده تأمین برقرار می کرده است، ولی هرگز آنان را به جایی نمی رسانده است که بتوانند خود را از فقر و مسکنت رهایی بخشند. آن روز که توجه فرد به شخص خودش جانشین کمونیسم گردید، ثروت هم دنبال آن بود، ولی پریشانخاطری و بردگی هم همراه آن آمد. این توجه، نیروهای نهفته در افراد ممتاز را آشکار ساخت، در عین حال، آتش رقابت و همچشمی را نیز برافروخت، و مردم را به حالی درآورد که فقر و بیچیزی را همچون حادثه دردناکی احساس کنند، در صورتی که تا پیش از این مرحله، که همه در تحمل این بار یکسان بودند، هیچ کس چنین ناراحتی را احساس نمی کرد. (۱)

(۱) یکی از دلایل اینکه کمونیسم در ابتدای پیدایش مدنیت پیدا شده آن است که این طرز زندگی در مواقع قحطی بروز می کند، چه، در آن هنگام، فرد، برای فرار از خطر مشترکی که همه را تهدید می کند، ناچار به دامان اجتماع پناه می برد. هنگامی که فراوانی رخ می کند و خطر از بین می رود همبستگی افراد از نیرو می افتد و در عوض، توجه به خویشتن قوت می گیرد؛ در واقع، هنگامی که وسایل تجمل و خوشگذرانی فراهم می شود، کمونیسم از بین می رود. بتدریج که پیچیدگی و پرشاخ و برگگی یک اجتماع زیادتر می شود و تقسیم کار مردم را در رشته های ممتاز از یکدیگر می اندازد، دیگر دشوار است که خدمتها و مشاغل مختلف، از لحاظ ارزش اجتماعی، همپایه بمانند: در این هنگام، چاره نیست جز آنکه کسانی که خدمتشان منبع خیرات بیشتری برای جامعه است پاداش بیشتری را، از آنچه در تقسیم مساوی منافع پیش بینی می شود، درخواست کنند. هر تمدنی که در حال رشد است صحنه عدم تساویهایی است که اثر یکدیگر را تشدید می کنند؛ اختلاف مواهب طبیعی میان اشخاص، با اختلاف فرصتها و اوضاعی که برای آنان پیدا می شود دست به یکدیگر می دهد، و در آخر کار، سبب ایجاد تفاوت های ساختگی دیگری در ثروت و به دست گرفتن نیرو می شود؛ اگر قانون یا اراده حاکم مستبدی این اختلافات تصنعی را از میان بر ندارد، بالاخره به مرحله انفجار می رسد و فقیران، که هیچ چیز ندارند تا از گم کردن آن هراس داشته باشند، شورش می کنند، و در نتیجه همین انقلاب، همه مردم در فقر عالمگیر جدید برابر می شوند. چنین است که همه جامعه های جدید خواب خوش کمونیسم را می بینند و به این ترتیب از حیات نیاکان خود، که از زندگی کنونی ما ساده تر و به مساوات نزدیکتر بود، یاد می کنند، و هنگامی که مردم اختلاف شدید و عدم تأمین زندگی را بیشتر احساس می نمایند و دیگر برایشان قابل تحمل نمی شود، بر گذشته افسوس می خورند و می خواهند به هر قیمت هست به آن بازگردند، غافل از آنکه چون مساوات برقرار شود، فقر نیز بر همه جا سایه خواهد گسترد. به همین جهت است که تقسیم زمینها هرچند یکبار از سر گرفته می شود، خواه به حکم قانون باشد، خواه برخلاف قانون، و خواه این امر به وسیله برادران گراکوس در روم صورت پذیرد، یا به وسیله ژاکوبنها در فرانسه، یا به وسیله کمونیستها در روسیه شوروی. همین طور ثروت نیز، هرچند یک بار به طور منظمی تجدید تقسیم پیدا می کند، خواه از راه مصادره به وسیله قهر و غلبه باشد، یا از راه مالیات بر درآمد و ارث، که آن نیز خود، نوعی از مصادره است. پس از تقسیم، دوباره مسابقه در طریق جمع مال و منال و قدرت از سر گرفته می شود، و مردم، از راه تفاوت قابلیت های خود، دو مرتبه به شکل هرمی درمی آیند. قانون هرچه باشد، بالاخره کسانی که قابلیت بیشتر دارند، از هر راه باشد، زمین حاصلخیز را به چنگ می آورند و مقامات عالی را اشغال و در تقسیم، مطالبه سهم بیشتر می کنند؛ به

محض اینکه نیرو و قدرت در دست آنها افتاد، حکومت را اشغال می کنند و قوانین تازه می گذرانند، یا قوانین موجود را به میل خود تفسیر می کنند، و پس از چندی، دوباره، عدم تساوی سابق برقرار می گردد. چون به تاریخ اقتصادی از این لحاظ بنگریم، مانند ضربانهای کند قلب سازمان اجتماعی جلوه گر می شود؛ با تجمع ثروت این قلب منقبض می شود و پس از آن، به صورت طبیعی، انبساطی پیش می آید، که همان انقلاب است.

ص: ۲۵

کمونیسم در اجتماعاتی که مردم آن در حال انتقال دائم هستند، یا خطر و قحطی پیوسته تهدیدشان می کند، بهتر مستقر می شود. شکارورزان و گله داران هیچ احتیاجی به تملک زمین به عنوان شخصی نداشتند، ولی هنگامی که زندگی به شکل کشاورزی درآمد، مردم این نکته را دریافتند که اگر محصول زمین نصیب خانواده ای شود که در آن کار کرده است، توجه به زمین روزافزون خواهد شد و در نتیجه - بنا به ناموس انتخاب طبیعی، که همان گونه که در سازمانهای اجتماعی و افکار برقرار است در میان افراد و اجتماعات نیز وجود دارد - انتقال از زندگی شکارچیگری به زندگی کشاورزی، ملکیت قبیله ای را به ملکیت خانوادگی مبدل ساخت، و «مالکیت خصوصی» بهترین واحد اقتصادی نتیجه بخش را تشکیل داد. بتدریج که خانواده صورت پدرشاهی را به خود می گرفت و تمام نفوذ آن به دست بزرگترین فرد ذکور می افتاد، رفته رفته، تمرکز مالکیت در دست فرد صورت جدیدتری به خود می گرفت، و میراث بردن از شخص دیگر به مرحله عمل نزدیکتر می شد.

غالب اوقات چنین اتفاق می افتاد که فرد متهوری از میان خانواده بیرون می آمد و، به حادثه جویی، از حدود خویشان و نزدیکان خود خارج می شد و با کار پرزحمت پیوسته می توانست در قطعه جنگل یا بیشه یا باتلاقی بر مقداری زمین دست یابد و نسبت به آن علاقه خاصی پیدا کند، و هیچ حاضر نمی شد که کسی آن را از چنگش خارج سازد، چه، آن را ملک خاص خود می دانست - و در آخر کار، اجتماع این حق را برای او می شناخت. به این ترتیب است که نخستین نطفه مالکیت فردی پیدا شده است. چون نفوس روز به روز زیاده تر و زمینهای قدیمی بیحاصلتر می شد، این نوع تسلط بر اراضی جدید روزافزونتر می گردید و کار به جایی رسید که، در اجتماعات قدیمتر و پیشرفته تر، این نوع مالکیت فردی حکم مالکیت متعارفی و طبیعی را به خود گرفت. اختراع پول، با کمک این عوامل، سبب تجمع و جابه جا شدن ثروت و انتقال آن از فردی به فرد دیگر شد. حقوق قدیمی قبیله و سنتهای کهن صورت ملکیت، به معنی دقیق کلمه، را داشت، منتها مالک در آن موقع تمام اهل قبیله، یا پادشاه بود، و پس از آن، در حین تقسیم مجدد ملک، که بعدها مکرر اتفاق می افتاد، این حقوق در نظر گرفته می شد. پس از مدتی که مالکیت میان دو مفهوم قدیم و جدید در حال نوسان بود، در پایان کار، مالکیت خصوصی به شکل قطعی استقرار پیدا کرد و نظام اقتصادی اساس اجتماعات را در دوره های تاریخ مدون تشکیل داد.

کشاورزی، که مولد مدنیت است، در همان حال که سبب پیدایش مالکیت خصوصی می شد، بردگی را نیز به همراه داشت. در جماعاتی که با شکار زندگی می کردند بردگی مفهومی نداشت، زیرا زنها و کودکان کارهای خانه را کفایت می کردند. زندگی مردان یا به آن می گذشت که در پی صید و کارزار مشغول فعالیت باشند و خسته شوند، یا پس از آن زحمات، فارغ البال و تنبل بنشینند و به تلافی رنج و تعب که دیده اند، بیخیال، بیسایند. شاید عادت تنبلی ملتهای اولیه از همین جا پیدا شده است که بعد از تحمل رنج کشتار، مدت درازی، باهستگی و کندی، رفع

خستگی می کرده اند، و این، در واقع تنبلی و بیحالی نبوده، بلکه رفع احتیاجی بوده است که برای از بین بردن دو چیز ضرورت داشته است، یکی توجه به زراعت و دیگری تنظیم کار.

تا آنگاه که مردم برای شخص خود کار می کرده اند، انتظامی در کار نبوده و به میل خود هرگونه می خواستند اقدام می کرده اند؛ ولی هنگامی که برای دیگران کار می کرده اند، ناچار، طوری بوده که انتظام فعالیت تابع نیرو می شده است. ترقی کشاورزی و عدم برابری جلی مردم سبب شد که نیرومندان ناتوانان را به خدمت خود بگیرند. یک روز، کسانی که در جنگ پیروز می شدند دریافتند که اسیر سودمند اسیری است که زنده به دست آید، و از همان روز کشتار و آدمخواری تقلیل پیدا کرد و به بردگی و غلامی گرفتن مردم رواج یافت. آن روز که انسان از کشتن و خوردن دشمن خود چشم پوشید و به بنده ساختن او قناعت کرد، از لحاظ اخلاقی، پیشرفت قابل ملاحظه ای کرد. هم امروز می بینیم که کیفیت مشابهی اتفاق می افتد و ملت پیروزمند، به جای آنکه مغلوب شدگان را از بین ببرد یا تبعید کند، از آنان غرامت قابل ملاحظه ای می ستاند. هنگامی که سازمان بردگی بر شالوده ای قرار گرفت و سود آن شناخته شد، دامنه برده گیری وسعت پذیرفت، و غیر از اسیران جنگی دسته های دیگری، مانند کسانی که وام خود را نمی توانستند پردازند، یا جنایتکاران، را نیز در عداد غلامان درآوردند، و هجومهایی تنها به خاطر گرفتن بنده مرسوم گردید. به این ترتیب، بردگی، که از جنگ نتیجه شده بود، کارش به جایی رسید که خود عامل پیدایش جنگها شد.

شاید در نتیجه قرنهای بردگی است که نسل ما سنن رنجبری را اکتساب کرده و قابلیت کار کردن را به دست آورده است. هیچ کس حاضر نیست از روی رضای خاطر عمل دشوار و شاقی را انجام دهد، مگر اینکه ترس آن را داشته باشد که، با عدم انجام آن کار، دچار مجازات بدنی یا اقتصادی یا اجتماعی شود. از این قرار باید گفت که بردگی یک جزو غیرقابل انفکاک سازمانی است که، در نتیجه آن، انسان استعداد دست یافتن به اعمال صنعتی پیدا کرده است، و نیز، چون همین بندگی علت ازدیاد ثروت و لااقل برای دسته ای از مردم، سبب پیدا شدن فرصت و فراغ خاطر بوده، به صورت غیرمستقیم، در پیشرفت تمدن هم کمک کرده است. پس از گذشتن چندین قرن، بردگی جزو عادیات به شمار می رفت و مردم به آن همچون یک امر ضروری و فطری می نگریستند: ارسطو آن را طبیعی و غیرقابل اجتناب می شمرد، و بولس حواری این سازمان را تقدیس می کرد؛ بردگی در عصر او نظامی بود که با مشیت الهی سازگار می آمد.

چنین بود که به واسطه پیدایش کشاورزی و بردگی، و در نتیجه تقسیم کار و اختلاف فطری و جلی اشخاص، تساوی نسبی که در جامعه های اولیه موجود بود رفته رفته از بین رفت، و جای آن را عدم برابری و تقسیمات طبقاتی گرفت. «در اجتماع اولیه، به طور کلی، وجه امتیازی میان بنده و آزاد دیده نمی شود؛ بندگی و اختلاف طبقاتی وجود ندارد، و اختلاف میان رئیس و پیروانش یا هیچ است، یا اگر هست، چیز قابل ملاحظه ای نیست.» بتدریج که زندگی مکانیکی و صنعتی

پیچیده تر و مفصلتر می شد، اشخاص غیرماهر در کار، یا ناتوان، فرمانبردار نیرومندان می شدند، و هرگاه که اختراع تازه ای پیش می آمد، همچون سلاح جدیدی در دست اقویا می شد و تسلط آنان را بر ضعفا، و بهره برداریشان را از این طبقه، فزونی می بخشید. سازمان توارث برای کسانی که مال بیشتر داشتند فرصت تازه ای برای حفظ تفوق فراهم می آورد و، به این ترتیب، از جامعه هایی که آن وقت حالت متجانس و یکنواختی داشتند، طبقات و تقسیمات اجتماعی متعدد بیرون می آمد. اغنیا و فقرا روز به روز به ثروت یا فقر خود بیشتر پی می بردند و گودالی را که میان آنان وجود داشت بهتر احساس می کردند؛ جنگ طبقاتی، مانند رشته سرخ رنگی، در طول تاریخ کشیده شد، و همین اختلاف، پیدایش داوری به نام دولت و حکومت را ضرورت بخشید، تا در جنگ میان طبقات حکمیت کند، مالکیت را محفوظ دارد، آتش جنگ را برافروزد، و سازمان صلح را انتظام بخشد.

غریزه مخالفت با اجتماع - هرج و مرج اولیه - قبیله و عشیره - پادشاه - جنگ

انسان، از روی کمال میل و رضای خاطر، یک حیوان سیاسی نیست. انجمن کردن انسان با نظایر خود، بیش از آنکه نتیجه میل و رغبت وی باشد، برخاسته از عادت و غریزه تقلید و فشار اوضاع و احوال است؛ وی آن اندازه که از تنهایی می ترسد به اجتماع رغبت ندارد؛ از آن جهت با دیگران کنار می آید که تنهایی برای او خطر دارد و بسیاری از کارهاست که چون چند نفر با هم شوند بهتر صورت می پذیرد؛ ولی، از صمیم قلب، موجودی است گوشه گیر و انزواطلب، که شجاعانه خود را در برابر جهان آماده نگاه می دارد. اگر انسان متوسط الحال می توانست به میل طبیعی خود رفتار کند، هرگز حکومتی در جهان بر سر کار نمی آمد. هم اکنون نیز انسان با حکومت مخالف است و آن را چون یوغی گران بر گردن خود می پندارد؛ مالیات را با مرگ یکی تصور می کند و همیشه در آرزوی یافتن حکومتی است که کمتر حکومت کند. اگر پیوسته خواستار قوانین تازه است، از آن جهت است که این قوانین را برای همسایه لازم می شمارد، و اگر او را به حال خود گذارند، هرج و مرج طلبی است که خود از آن خبر ندارد، و گمان می کند که قوانین از لحاظ شخص او چیزهای کاملاً زایدی است.

در اجتماعات اولیه بسیار دشوار می توان وجود حکومتی را تشخیص داد. شکارورزان اولیه به چیزی شبیه نظامات و قوانین، فقط آنگاه گردن می نهند که در جماعات مخصوص به شکار داخل شوند و در واقع یک هیئت اعزامی تشکیل دهند. بوشمنها معمولاً به شکل خانواده های جدا جدا و دور از یکدیگر به سر می برند، و همچنین کوتوله های افریقایی (پیگمه ها) و بومیان استرالیا، که خیلی عقب مانده هستند، سازمان سیاسی را فقط برای مدتی کوتاه می پذیرند و سعی دارند هرچه زودتر به خانواده های خود بازگشت کنند؛ مردم تاسمانی رئیس و قانون و حکومت منظم نداشتند؛ و وادهای سرانندیب، از لحاظ پیوندهای خانوادگی، جمعیتهایی تشکیل می دادند، ولی هرگز حکومتی نداشتند. طوایف کوبو، در سوماترا، «بدون رجال برجسته به سر می برند»، و هر خانواده خودش را اداره می کند؛ فوجیان بندرت بیش از دوازده

نفر با هم به سر می برند؛ افراد گروه تونگوز در جماعتی زندگی می کنند که عدد آنها از ده چادر تجاوز نمی کند؛ عده افراد اردوهای استرالیایی بندرت از شصت نفر بیشتر می شود در تمام این موارد، اجتماع و همکاری محدود است به کاری معین - مثلاً شکار - و هرگز منجر به یک سازمان سیاسی دایمی نمی شود.

قدیمی ترین شکل معروف سازمان اجتماعی قبیله است، و مقصود ما از قبیله مجموعه ای از خویشاوندان است که بر یک سرزمین زندگی می کنند و توتم مشترکی دارند و از یک قانون و یک عرف پیروی می کنند. هنگامی که چند قبیله، در زیر فرمان رئیسی واحد، با یکدیگر متحد می شوند عشیره پیدا می شود؛ در واقع، با ایجاد عشیره، دومین گام برای تکوین دولت و حکومت برداشته شده است. ولی این تکامل بسیار کند صورت پذیرفته است؛ جماعات بسیاری اصلاً رئیس نداشته اند. و جماعات فراوان دیگری بوده اند که، به گمان ما، فقط هنگام جنگ زیر فرمان رئیسی می رفته اند دموکراسی، که امروز مانند پر خشکیده ای زینت بخش کلاههای ماست، در دسته های اولیه به درخشانترین صورت وجود داشته است؛ در آن زمانها، حکومت، تنها به دست رؤسای خانواده هایی بوده است که قبیله را تشکیل می داده اند، و هرگز به گزاف قدرت به دست کسی نمی افتاده است هندیشمردگان ایروکوئوی و دلاور به هیچ قاعده و قانونی، خارج از نظامات طبیعی خانواده و قبیله، گردن نمی نهند، و رؤسا قدرت بسیار محدودی دارند؛ تازه، این اندازه قدرت را هم، هر وقت پیرمردان قبیله بخواهند از آنان سلب می کنند. هندیشمردگان اومهتا تحت اداره یک «شورای هفت نفری» اداره می شدند. این شورا در هر موضوعی آن اندازه بحث می کرده است تا اتفاق آرا حاصل شود؛ چون بر این شورا اتحادیه ایروکوئوی مشهور را، که قبایل فراوان برای بقای صلح ایجاد کردند، اضافه کنیم، و در نظر بگیریم که آن وحشیان تعهدات خود را محترم می شمردند، خواهیم دید که میان آن وحشیان و دولتهای جدیدی که، برای تأمین صلح، سازمان ملل می سازند و پیمانهایی می بندند که غالباً هم به آن عمل نمی کنند، اختلاف فراوان وجود ندارد.

جنگها سبب پیدایش رئیس و پادشاه و دولت می شود، و اینها خود جنگ را برپا می دارند. در جزایر ساموآ اقتدار رئیس فقط محدود به زمان جنگ بوده است، و در حال صلح مردم هیچ گونه توجه و اعتنایی به رئیس نداشته اند؛ مردم قبیله دایاک هیچ سلطه و اقتداری را، جز آنچه رئیس خانواده دارد، نمی شناسند، و هرگاه مزاحمتی پیش آید جنگاورترین و شجاعترین فرد را به عنوان فرمانده انتخاب می کنند و کور کورانه از او فرمان می برند، و چون از جنگ بیسایند او را معزول می کنند و به کاری که اول داشته است می فرستند. در زمان صلح، کاهن یا سردسته جادوگران بیش از دیگران تسلط و نفوذ داشته، و هنگامی که دستگاه حکومت تکامل یافت و صورت پادشاهی در اغلب قبایل رواج پیدا کرد، پادشاه رمز و نماینده هر سه قدرت سابق گردید، و وظایف سه گانه جنگاوری، پدری و کاهنی به عهده او واگذار شد. در واقع و نفس الامر، جماعات را دو نیرو اداره می کند: در هنگام صلح، سخن و کلام، و در هنگام جنگ،

شمشیر؛ به این ترتیب است که نیرو آنگاه وارد کارزار می شود که از سخن و نصیحت و ارشاد کاری برنیاید. قانون و عقاید اساطیری و داستانی، قرنهای متوالی، دست به دست یکدیگر، یا نوبه به نوبه، بر بشر حکومت می کرده اند، و هیچ دولتی، جز در این اواخر، جرئت آن را نداشته است که میان آن دو جدایی اندازد - و از کجا که فردا، باز این دو با یکدیگر متحد نشوند و بر بشر حکومت نکنند؟

آیا جنگ چگونه دولت را به وجود آورده است؟ چنین نیست که انسانها بنا به طبیعت خود متمایل به جنگ باشند. بعضی از ملت‌های عقب مانده کاملاً صلحجو هستند. اسکیموها تعجب می کنند که چرا مردم اروپا، که دین واحدی دارند، مانند حیوانات به جان هم می افتند و اراضی را از دست یکدیگر می ربایند. این اسکیموها به سرزمین خود می گویند: «تو چقدر خوشبختی که در زیر برف و یخ مستوری! چقدر مایه خوشبختی است که اگر هم در تو طلا و نقره ای موجود باشد - که اروپاییان این اندازه نسبت به آن آزمندند - زیر این قشر ضخیم برف و یخ مستور شده و هرگز دست به آن نمی رسد؛ بیحاصلی تو مایه سعادت ماست و ما را از دستبرد متجاوزان محفوظ می دارد.» با وجود این، زندگانی مردم اولیه آمیخته به جنگهای پایان ناپذیری بوده است. شکارورزان از آن رو می جنگیده اند که سرزمین پرشکارتری به دست آورند؛ شبانان، برای چراگاه بهتر به جان یکدیگر می افتاده اند؛ کشاورزان از آن جهت به جنگ کشیده می شدند که زمین بکر به دست آورند. همه اینها، بعضی اوقات، برای قصاص خون یا عادت دادن جوانان خود به سختی و انضباط، یا فرار از یکنواختی زندگی، یا غارت و دزدی، آتش جنگ جدید را می افروخته اند؛ کم اتفاق افتاده که مسئله دین سبب پیدایش جنگی شده باشد. در میان ملت‌های اولیه نیز نظامات و مقرراتی برای محدود کردن قتل و خونریزی وجود داشته و ساعات یا روزها و هفته ها و ماههایی را معین می کرده اند که مرد وحشی شریف، در آن اوقات، از آدمکشی دست نگاه می داشته است؛ همچنین برای صاحبان بعضی مشاغل یا بعضی راهها یا بازارهای عمومی مصونیت قایل بوده اند. اتحادیه ایروکوئی، به همین ترتیب، در طول مدت سه قرن «صلح بزرگ» را محفوظ نگه داشت. با همه این احوال، باید دانست که جنگ نیکوترین افزاری است در دست ناموس انتخاب طبیعی میان ملتها و جماعات اولیه، که با آن کار خود را می کند.

نتایجی که از جنگ به دست آمده از شماره بیرون است؛ جنگ، بیرحمانه، ملت‌های ضعیف را ریشه کن کرده و از میان برده؛ از طرف دیگر، سطح شجاعت و شدت و قساوت و هوش و مهارت را در بشر بالا آورده است؛ عاملی است که اختراعات را سبب شده؛ ادواتی که منحصرأً برای خدمت قشون روی کار آمده، پس از جنگ، کاملاً در خدمت بشریت قرار گرفته و افزارهای سودمندی شده است (چه بسیار است راه آهنهایی که در زمان خود ما به منظورهای سوق الجیشی ساخته شده، و هم اکنون یکی از وسایل بازرگانی گردیده است!) از همه اینها بالاتر آن است

که جنگ، کمونیسم و هرج و مرج طلبی دوره های اولیه را از میان برده، روح انتظام و انضباط را در میان بشر پراکنده، استفاده بندگی از اسیران جنگ را روی کار آورده، و سبب جلوگیری از پریشانی طبقات و نمو قدرت حکومت گردیده است. اگر مالکیت مادر حکومت باشد، باید گفت که جنگ هم پدر آن است.

II- دولت

دولت به عنوان عامل تنظیم قوا - اجتماع اشتراکی دهکده - دستیاران روانشناختی دولت

نیچه می گوید: «دسته ای از وحوش خوشرنگ گوشتخوار، جماعتی از اربابان پیروز شده، که، با نظامات جنگی و نیروی منظم، چنگالهای هولناک خود را به تن جماعت عظیمی از مردم فرو کرده اند و شاید عدد این مردم به مراتب از آنها بیشتر بوده، ولی انتظامی نداشته اند تا بتوانند مقاومت کنند ... این است اصل دولت.» لستروارد می گوید: «دولت، به اعتبار آنکه متمایز از نظام قبیله ای است، از آنجا آغاز می کند که نژادی از نژادهای بشری بر نژادی دیگر تسلط پیدا کند. اوپنهایم می گوید: «به هر جا نظر کنی خواهی دید قبیله ای که از حیث استعداد کارزار بر قبیله دیگر برتری دارد، برمی خزد و نسبت به آن تعدی می کند، و پس از آن، در سرزمین قبیله مغلوب، جماعتی به نام اشراف تشکیل می دهد و برای آن حکومت و دولتی بنیان می گذارد.

راتسنهوفر می گوید: «زورگویی و عنف عامل مولد دولت است.» گامپلوویچ می گوید: «دولت نتیجه پیروزی است، و در آن، طبقه پیروز شده، نسبت به آنها که مغلوب شده اند، طبقه حاکمه را تشکیل می دهد.» سامنر می گوید: «دولت نتیجه نیروست، و با نیرو بر سر پای خود می ایستد.»

این پیروزی به وسیله نیرو، غالب اوقات، به ضرر دسته کشاورزانی می شود که به زمین پیوند ناگسستنی دارند، و نفع آن عاید قبایل شکارورز و چوپان می شود. دلیل آن این است که کشاورزی مردم را عادتاً به مسالمت و صلح طلبی می پرورد و آنان را به نوعی زندگانی مرتب عادت می دهد که امروز آن با دیروزش تفاوتی ندارد، و چنان می شود که این مردم در نتیجه کار سخت روزانه فرسوده می شوند؛ چنین مردمی به فکر گرد کردن مال می افتند و غریزه و فنون جنگ را فراموش می کنند. اما شکارورزان و چوپانان، که به مواجهه با خطر خو گرفته و کارشان کشتن است، جنگ را نوعی شکار می پندارند که خطر آن بر خطر شکار حیوانات چندان فزونی ندارد؛ به همین جهت، هنگامی که شکار در جنگل نقصان می پذیرد یا چراگاه می خشکد و تعداد دامهای گله کم می شود، نظر حسرتی به محصولات زیبای همسایه انداخته، به بهانه ای، که همه وقت آسان به چنگ می افتد، نزاعی برپا می سازند و بر اراضی مجاور خود می تازند و آن

را محاصره می کنند و آخر الامر به تصرف درمی آورند؛ آنگاه، ساکنان قدیمی این اراضی را بنده خود ساخته، مطیع فرمان خویش قرار می دهند. (۱)

دولت نتیجه تکاملی است که جدیداً صورت پذیرفته، و از زمان پیدایش تاریخ مدون پیشتر نمی رود، زیرا ظهور دولت مستلزم آن است که تغییراتی در اصول نظامات اجتماعی رخ کند و به جای آنکه فرمان، مخصوص رئیس خانوار باشد در اختیار کسی درآید که پیروز شده؛ این تسلط آنگاه بهتر فراهم می شود که عده ای از جماعات، که به طور طبیعی به سر می برند، به صورت وحدت تنظیم یافته تر درآیند و قابلیت انجام اعمال بازرگانی زیادتر شود. حتی در چنین حالتی نیز، حکومت و دولت وقتی قابل دوام خواهد شد که پیشرفت اختراعات به نیروی عاملی که تسلط یافته بیفزاید، و در دسترس او سلاحها و ادواتی بگذارد که چون آتش انقلاب و شورش زبانه کشد، بتواند آن را خاموش سازد. در آن هنگام نیز که تسلط کامل و دائمی حاصل می شود، مبدأ قهر و غلبه میل دارد خود را پنهان سازد و کاری کند که مردم آن را به دست فراموشی سپارند؛ هنگامی که فرانسویان در سال ۱۷۸۹ انقلاب کردند، نزدیک بود نفهمند که طبقه اشرافی که مدت هزار سال بر آنها حکومت می کرده، اصلاً از آلمان آمده و فرانسه را مسخر ساخته است، و این حقیقتی بود که کامیل دمولن آشکار ساخت. حق این است که مرور زمان بر روی هر چیز هاله ای از قدسیت می اندازد؛ حتی پلیدترین دزدیها در دست نوادگان دزد اصلی، ملکیت مقدسی می شود که تجاوز نسبت به آن را جایز نمی شمارند. هر دولت با قهر و عنف ایجاد می شود و طولی نمی کشد که انسان، ندانسته و لاعن شعور، اطاعت آن را می پذیرد، و چیزی نمی گذرد که انسان، چون پرچم دولت خود را می بیند، دلش از شادی لبریز می شود.

آدمی، در این عمل، از راه صواب منحرف نیست، زیرا دولت به هر صورتی که ساخته شده باشد، بزودی همچون پایه و رکنی می شود که، برای نگاهداری نظم، کمال ضرورت را دارد. از آنگاه که میان قبایل و عشیره ها ارتباط بازرگانی برقرار می شود، دیگر پیوستگی جماعتها نمی تواند بر بنیان خویشاوندی استوار باشد، بلکه روابط از راه همجواری برقرار می شود و دستگاه انتظامات خاصی ضرورت پیدا می کند. به عنوان مثال، می توان اجتماع مردم یک دهکده را ذکر کرد: در اینجا، ده جانشین قبیله و عشیره گشته و با همدستی رؤسای خانواده ها، برای سرزمینی به وسعت کم، یک دولت ساده و تقریباً دموکرات به وجود آمده است. ولی همین وجود جامعه دهکده ای، و زیادی شماره آنها، وجود یک سلطه و اقتدار خارجی را ایجاد می کند که روابط میان جامعه های مختلف را انتظام بخشد و شبکه اقتصادی را، که سبب پیوستگی آنها به یکدیگر است، فشرده تر سازد. دولت، که در ابتدای پیدایش هولناک و اسباب نگرانی است، این نیازمندی را رفع می کند، و نه تنها نیروی سازمان یافته ای است، بلکه همچون افزاری است که مصالح متضاد هزاران گروه را، که جامعه های مرکب و پیچیده از آنها ساخته می شود، با یکدیگر به حالت سازگاری نگاه می دارد. چون دولت از این وظیفه

(۱) این قانون فقط در مورد جماعات اولیه صدق می کند، زیرا هنگامی که اجتماع پیشرفته تر و پیچیده تر می شود، عوامل دیگر، از قبیل ازدیاد ثروت و خوبی نوع سلاح و هوش بیشتر، نیز در کار می آید به این ترتیب است که مصر نه فقط مقهور هیکسوسها و حبشیان و اعراب و ترکها شده، که همه آنها حالت بدوی داشته اند، بلکه تمدنهای جاافتاده ای مانند آشور و

پارس و یونان و روم و بریتانیا نیز آن را تحت تسلط درآوردند - گو اینکه این ملتها نیز، در تحت تأثیر نیروی استعمارطلبی، حقیقتاً به صورت ملت‌های شکارورز بدوی درآمدند باشند.

ص: ۳۳

خود می آساید، چنگالهای تسلط و قانون خود را پیش می برد و خرده خرده دامنه نفوذ خویش را وسعت می بخشد و، در عین حال که جنگهای خارجی را مخربتر می سازد، صلح داخلی را طولانیتر و پایدارتر می کند، به طوری که می توان دولت را با تعبیر «صلح در داخل و جنگ در خارج» تعریف کرد. چیزی نمی گذرد که مردم تشخیص می دهند که پرداختن مالیاتی به دولت بهتر از آن است که به همه رشوه بدهند. برای آنکه اثر از بین رفتن موقتی حاکم و پادشاه، در میان جمعیتی که عادت به داشتن حکومت و دولت داشته اند، بخوبی واضح شود، من باب مثال می گوئیم که، در میان جماعت باگاندا، چون پادشاه بمیرد، هرکس ناچار است سلاح بردارد، زیرا کسانی که از اطاعت قانون سرپیچی دارند فوری آتش اغتشاش و کشتار و غارت و چپاول را در اطراف کشور روشن می کنند. اسپنسر چه خوب گفته است که: «بدون وجود یک حکومت خودمختار هرگز ممکن نیست جامعه ای تکامل پیدا کند.»

دولتی که فقط بر نیرو تکیه داشته باشد دراز نمی پاید، زیرا مردم، با آنکه طبیعتاً زودباور و فریب پذیرند، همان گونه نیز، بنا به طبیعت خود، عناد و لجاجت دارند و فرمانروایی، مانند مالیات، آن اندازه بیشتر قابل تحمل است که پوشیده تر و غیرمستقیمتر باشد. به همین جهت است که دولت و حکومت، برای حفظ حیات خود، به اسباب و وسایل مختلف مانند خانواده و کلیسا و مدرسه متوسل می شود تا تعالیم او را برپا کنند و در جان مردم عادت دوستی وطن و افتخار به آن را بنیان گذارند. دولت، به این ترتیب، خود را از داشتن هزاران پاسبان و پلیس بی نیاز می سازد و افکار عمومی را با اطاعت، که از ضروریات زمان جنگ است، آشنا می کند. از همه اینها گذشته، اقلیت حکمفرما ناچار است که دستگاه تسلط و اعمال قوه خود را به مجموعه ای از قوانین تبدیل کند، تا از یک طرف باعث تحکیم سلطه و اقتدار وی گردد، و از طرف دیگر امنیت و انتظامی را برقرار سازد و برای «رعایا» (۱) حقوقی را قایل شود تا بهتر احترام قانون را نگاه دارند و از دولت پشتیبانی کنند.

III- قانون

بیقانونی - قانون و عرف - انتقام - جریمه - محاکمه - روش آزمایش (اوردالی) - دوئل - مجازات - آزادی اولیه

از همان وقت که مالکیت خصوصی، ازدواج و حکومت پیدا شد، قانون نیز همراه آن بود؛ مجتمعات پست کارشان طوری است که بدون قانون زندگی می کنند، آلفرد راسل والاس می گوید: «من با وحشیان امریکای جنوبی و وحشیان خاور مدتی به سر بردم، در میان آنان قانون و محکمه ای نبود، جز افکار عمومی، که مردم با کمال آزادی آن را بیان می کردند. هرکس

(۱) کلمه Subject، که معنی خضوع و فرمانبرداری می دهد، به خودی خود، پته خرابی اصل پیدایش دولت را به روی آب می اندازد.

حقوق همسایگان خود را به طور دقیق محترم می شمرد، و خیلی کم اتفاق می افتاد که کسی بر این حقوق تعدی و دست درازی کند. در چنین اجتماعات، مساوات میان افراد تقریباً حالت کمال را دارد.» هرمن ملویل نیز درباره ساکنان جزایر مارکیز چنین می نویسد: «در تمام مدتی که من در میان قبیله تپپی به سر می بردم، هرگز کسی را به تهمت تعدی بر دیگری به محکمه جلب نکردند، و جریان امور در آن دره چنان آرام و منظم بود که با جرئت می توانم گفت مانند آن را در میان مسیحیان بسیار تربیت شده و منتخب نمی توان یافت.» دولت روسیه قدیم محاکمی در جزایر آلتوسین تأسیس کرده بود، ولی مدت پنجاه سال گذشت و هیچ کاری برای آن محاکم پیش نیامد. برینتن می نویسد: «جنایتها و تجاوزات، سابق بر این، به اندازه ای در میان افراد اتحادیه ایروکوئوی کم بود که تقریباً قانون مجازاتی نداشتند.» اینهاست اوضاع یک زندگی ایدئالی - یا ایدئالی تصور شده از طرف ما که هرج و مرج طلبان آرزو می کنند دنیا دوباره به آن صورت بازگشت کند.

مع ذلک، این منظره دلربا را باید اندکی دستکاری کرد و مورد تعدیل قرار داد. اگر اجتماعات فطری و طبیعی، به طور نسبی، از تبعیت نظامات و قوانین برکنار بوده اند، از آن جهت است که اولاً محکوم تقالید و سنتها و عاداتی بوده اند که بر شدت قانون تأثیر داشته و تخطی از آن غیرممکن بوده است، ثانیاً، در اوایل امر، جنایتهایی که نسبت به اشخاص و افراد صورت می گرفته حکم مسائل خصوصی داشته و با حق قصاص و انتقام خانواده جبران می شده است.

«سنن قدیمی و عرف»، همچون زمینه و اساس ثابت و مستقری، در زیر ظواهر اجتماعی قرار دارد و مانند صخره محکم زیر بناست، و به صورت افکار و اعمالی درآمده است که گذشت زمان حالت قدسیتی به آنها داده، و هنگامی که قانونی در کار نباشد، یا باشد و در آن تغییرات و فسادهایی رخ کند، برای اجتماع، تا حدی حالت ثبات و انتظام را حفظ می کند. عرف، برای اجتماع، همان ثبات و پایداری را فراهم می آورد که توارث و غریزه، برای نوع بشر، و عادت، برای افراد بشری به وجود می آورد. همین آداب و تقالید پیش پا افتاده است که عقل مردم را در سرهاشان سالم نگاه می دارد، چه هرگاه این مجاری وجود نداشته باشد تا از آنها تفکر و عمل مردم به شکل لاعن شعوری بآسانی سیر خود را انجام دهد، ناچار، ذهن و عقل انسان در مقابل هرچیز حیران می ماند و عاقبت کار به دیوانگی می کشد. غریزه و عادت و آداب و قراردادهای اجتماعی، همه، از قانون بزرگ صرفه جویی در استعمال نیرو و انرژی زاییده شده اند، چه، عملی که به شکل ماشینی صورت گیرد آسانترین طریقی است که انسان می تواند، در مقابل حادثه خارجی که حالت تکرار دارد، یا وضع معینی که پی در پی اتفاق می افتد، اختیار کند. اما تفکر اصیل و حقیقی و اتخاذ راه تازه ای در سیر و سلوک، در واقع یک نوع پریشانی و اغتشاش است که در مجرای یکنواخت عادی پیش می آید، و فقط انسان وقتی می تواند به آن راضی شود که بخواهد وضع خود را با محیط جدیدی که پیش آمده موافق سازد یا به ارض موعودی برسد.

هرگاه بر این زمینه طبیعی عرف، ترس از یک مجازات فوق بشری که نتیجه دین است افزوده شود، و عادات نیاکان با اراده خدایان درهم آمیزد، در این صورت، عرف مؤثرتر از قانون می شود

و با نهایت شدت انسان را از آن آزادی اولیه دور می کند. اگر کسی نسبت به قانون تخطی کند، شاید مورد تحسین نیمی از مردمی قرار گیرد که از ته دل به کسی که بتواند به کمک هوش خود بر این دشمن قدیمی پیروز شود حسرت می خورند، ولی هر گاه کسی از حدود عرف تجاوز کند، مورد خشم همه مردم واقع خواهد شد، چه این عرف از خود مردم سرچشمه گرفته، در صورتی که قانون را نیروی مافوقی بر آنان تحمیل کرده است؛ قانون، عبارت از دستخطی است که اراده ارباب و صاحبی را مجسم می سازد، در صورتی که عرف عبارت از خلاصه و جوهر آزمایشها و طرق عملی است که جامعه آنها را نیکوتر دانسته و از راه ناموس انتخاب طبیعی باقی مانده است. هنگامی که دولت جانشین نظم طبیعی خانواده و قبیله و عشیره و اجتماع دهکده می شود، قانون، تا حدی، جای عرف اجتماع را می گیرد، ولی این عمل آن وقت کاملتر خواهد شد که خطنویسی پیدا شود و حقوق شناخته شده از حافظه پیرمردان و کاهنان خارج گردد و به صورت مقررات روشنی بر روی الواح نگاشته شود. با وجود این، عمل جایگزین شدن قانون به جای عرف هرگز به حالت کمال نمی رسد، و هنگام قضاوت درباره افعال بشری، همیشه عرف و عادت اهمیت خود را در پشت سر قانون حفظ می کند و، همچون نیروی پنهانی، در عقب تخت و تاج مخفی است و «آخرین قاضی حیات بشری» به شمار می رود.

نخستین مرحله از مراحل تکامل قانون آن بوده است که هر کس، خود انتقام می گرفته است؛ انسان اولیه می گفت: «انتقام گرفتن به من تعلق دارد و خود رفع ضرری را که به من رسیده خواهم کرد». در نزد هندی‌شمرندگان کالیفرنیا، جنوبی، هر فرد به منزله پلیس خود بود، و هر اندازه که نیرویش اجازه می داد با انتقام گرفتن، به خیال خود، عدالت را اجرا می کرد. در بسیاری از قبایل اولیه، کشته شدن شخص (الف) به وسیله شخص (ب) به آنجا می کشید که (ب) را پسران (الف) یا دوستش (ج) به قتل برسانند، و پس از آن (ج) را پسران (ب) یا دوست او (د) بکشند، و این عمل تا آخر حروف الفبا ادامه پیدا می کرد؛ در میان امریکاییان، هم اکنون، نظایری از این عمل، در بین خانواده هایی که خون خالصتر دارند، دیده می شود. اصل انتقام، در تمام طول تاریخ حقوق و قانون، وجود داشته و اثر آن در «قانون» قصاص حقوق روم، و در قانون حموربی و شریعت موسی - «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان» - دیده می شود و باسانی می توان تأثیر آن را در ضمن قانونهایی جزایی که امروز در کشورهای مختلف مورد اجراست مشاهده کرد.

گام دومی که به طرف قانون و مدنیت برداشته شده آن بوده است که جریمه را جانشین انتقام ساخته اند. غالب اوقات، رئیس، برای برقراری صلح و بهبود وضع میان افراد جماعت خود، نفوذ خویش را به کار می برده و خانواده مقتول را راضی می کرده است که، عوض انتقام خونین، مقداری پول یا هدیه دیگری را به عنوان جریمه و تاوان بپذیرند و از خون قاتل درگذرند. کم کم برای این جریمه و تاوان تعرفه ای درست شد که معلوم می کرده است برای چشم، فلان قدر، و برای بازو یا دندان، فلان قدر، و برای جان، فلان اندازه تاوان پرداخته شود؛ قانون حموربی در این باره به تفصیل توضیح داده است. مردم حبشه به قدری در خصوص

مجازات از راه قصاص دقت و وسواس داشته اند که اگر بچه ای از بالای درخت به سر بچه دیگری می افتاد و سبب قتل او می شد، مادر مقتول می توانست فرزند دیگر خود را از بالای درخت، به عنوان قصاص، بر سر بچه قاتل سقوط دهد. مبالغی که به عنوان جریمه و تاوان پرداخته می شده، بر حسب اختلاف سن و جنس و رتبه اجتماعی معتدی و معتدی علیه، اختلاف پیدا می کرده است؛ مثلاً مردم فیجی دله دزدی شخصی از توده مردم را شنیعتر از قتل می دانسته اند که به دست رئیس قبیله صورت گرفته باشد. در تمام طول تاریخ حقوق، مشاهده می شود که هر اندازه شخصی که مرتکب جرمی شده منزلت عالیتری داشته، جرم او خفیفتر به شمار می رفته است (۱) چون لازم بوده است که این تاوانها و غرامتها، که برای جلوگیری از خونخواهی معین می شده، درست اندازه گیری شود و با جنایت و جرم انجام شده متناسب باشد.

سومین گامی که برای تکامل قانون و حقوق برداشته شده ایجاد محاکمی بوده است که در آن رؤسا و کاهنان و پیرمردان پهلوی یکدیگر می نشستند و در اختلاف میان مردم قضاوت می کردند؛ ولی این مجالس همیشه برای قضاوت نبوده، بلکه بیشتر اوقات عنوان اصلاح ذات البین و آشتی دادن میان طرفین را داشته و کاری می کرده است که راه حلی مرضی الطرفین پیدا شود (۲) در طول قرنهای متمادی، و میان بسیاری از ملتها، عمل ارجاع قضیه به محکمه، عملی اختیاری بوده، و اگر کسی که ظلم بر او شده، یا خانواده اش به حکم محکمه راضی نبودند، کمال آزادی را داشتند که به انتقام و خونخواهی فردی توسل جویند.

در بسیاری از حالات، دعوای میان دو نفر به صورت کشمکش و نزاع میان دو طرف متخاصم در برابر چشم عموم مردم درآمده، و این منازعه به اشکال مختلف، از مشتزنی بدون آزار، همان گونه که در میان مردم صلحدوست اسکیمو وجود دارد، تا جنگ واقعی که منجر به مرگ می شده، صورت می پذیرفته است. پاره ای از اوقات، مردم ابتدایی روش آزمایش (اوردالی) را برای حل مشکلات خود به کار می بردند، منتها، مثل مردم قرون وسطی، بر این عقیده نبودند که، در نتیجه آزمایش، خداوند مجرم را آشکار و روسیاه خواهد کرد، بلکه عقیده داشتند که این عمل، گرچه دور از عدالت باشد، برای پایان دادن به نزاعی که ممکن است نسلهای متوالی قبیله ای گرفتار آن باشند بهترین طریقه به شمار می رود. یکی از نمونه های این روش آن بوده است که دو ظرف خوراک مشابه با یکدیگر، که یکی از آنها زهرآلود بوده، در مقابل اتهام زننده و کسی که مورد تهمت قرار گرفته می گذاشتند و به آنان خوردن غذا را تکلیف می کردند؛ چه بسیار ممکن بود که شخص بی گناه ظرف مسموم را اختیار کند

(۱) با وجود این، باید بگوییم که در قانون نامه مانو، در مقابل جنایت واحد، برهنه شدیدتر از طبقات پست تر باید مجازات شود، ولی از این قانون غالباً سرپیچی شده است.

(۲) در بعضی از شهرهای جدید امریکا می خواهند این طرز قضاوت را، که از اتلاف وقت زیاد جلوگیری می کند، مورد عمل قرار دهند.

(و معمولاً سم طوری نبوده که کشنده باشد)، ولی چون هر دو طرف به عادلانه بودن این روش اعتقاد داشتند، خصومت به این وسیله پایان می پذیرفته است. در بعضی از قبایل، عادت چنان بوده است که چون شخصی به گناه خود اعتراف می کرده، ساق پایش را دراز می کرده و شخصی که مورد تجاوز قرار گرفته به آن نیزه می زده است. در بعضی از جاها، کسی که متهم بوده می ایستاده و آنان که او را مورد تهمت قرار داده بودند به سمت او تیر پرتاب می کردند؛ اگر هیچ تیر به او اصابت نمی کرده تیرته می شده، و اگر فقط یک تیر هم به او می رسیده محکوم می شده و به این ترتیب اختلاف پایان می پذیرفته است. روش آزمایش (اوردالی) از این صورت اولیه آغاز کرده، پس از آن، به شکل قوانین موسی و حموربی درآمده و بعداً صورت قرون وسطایی خود را پیدا کرده است. دوئل نوعی از آزمایش است، و مورخان گمان دارند که دوره آن پایان پذیرفته است، ولی به روزگار ما دوباره دارد تجدید می شود. به این ترتیب، آشکار می شود که از بعضی جهات، وجه اختلاف میان انسان اولیه و انسان عصر جدید بسیار کم، و تاریخ مدنیت بسیار کوتاه است.

گام چهارمی که قانون در تکامل خود برداشته، روزی بوده است که دولت، خود، متعهد شده است که از تجاوز جلو گیرد و متجاوز را کیفر دهد. میان مرحله پایان دادن به نزاع و مجازات کردن متعدی، و مرحله جلوگیری از وقوع منازعه، یک قدم بیشتر فاصله نیست. به این ترتیب، دیگر رئیس، قاضی تنها نیست، بلکه قانونگذاری است که بر «قوانین عرفی» شایع میان مردم، که سرچشمه آن عرف و آداب و تقالید است، مجموعه دیگری از «قوانین وضعی» می افزاید که منبع آنها فرمانهای حکومتی است. در حالت اول، قوانین از پایین به بالا - صعود می کند، و در حالت دوم از بالا بر مردم فرود می آید؛ در هر دو حالت، قوانین رنگ گذشته تاریک را دارد و بوی انتقامجویی و خونخواهی که این قوانین جانشین آن شده، از آنها استشمام می شود. در جماعت‌های اولیه مجازات بسیار شدید بوده است. زیرا آن مردم بر حیات خود تأمینی نداشته اند، به همین جهت، هر اندازه نظام اجتماعی مستقرتر گشته، از شدت مجازات کاسته شده است.

به طور کلی، «حقوق» فرد، در میان مللی که به حالت فطری و طبیعی زیست می کرده اند، کمتر از حقوق مردمی است که در حالت مدنیت به سر می برند. هر کس در میان زنجیرها و بندهای فراوانی به دنیا می آید: زنجیرهای وراثت، محیط، عرف و قانون. فرد در جماعت اولیه در میان چنان شبکه‌ای از قواعد و مقررات به سر می برد که شدت آنها از حد معقول تجاوز می کند و هزاران سد و بند آزادی او را محدود می سازد و اراده او را از کار می اندازد. مردم زلند جدید، ظاهراً بدون قانون به سر می برند، ولی حقیقت امر آن است که تقالید و عرفیات در هر امری از امور حیاتشان دخالت دارد؛ مردم بنگال آداب و عاداتی دارند که هرگز نمی توانند با آن مخالفت کنند، و نشستن و ایستادن و راه رفتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدن

آنها باید مطابق با آن صورت گیرد. مثل آن است که فرد، در میان اجتماع فطری، وجود مستقل به ذاتی نیست، و تنها خانواده و قبیله و عشیره و اجتماع دهکده ای دارای چنین وجودی هستند که مالک زمین به شمار می روند و حق به کار بردن نفوذ و قدرت را دارند. وجود واقعی فرد در خارج از اجتماعی که در آن به سر می برد وقتی آشکار شد که مالکیت خصوصی پدید آمد و برای فرد سلطه اقتصادی فراهم گردید؛ پیدایش دولت، که شناسنده حقوق قانونی فرد بود، استقلال وجود او را کاملتر ساخت. ما حقوق خود را از طبیعت، که هیچ حقی را جز حيله و نیرو نمی شناسد، اخذ نمی کنیم، بلکه حقوق عبارت از مزایایی است که اجتماع به افراد می بخشد، به این عنوان که ایجاد چنین حقوقی سبب خیر عمومی می شود. به این ترتیب باید گفت که آزادی یکی از تجملاتی است که از تأمین زندگی فراهم شده، و فرد آزاد ثمره مدنیت و علامت ممیزه آن است.

IV- خانواده

وظیفه آن در مدنیت - قبیله و خانواده - پیدایش توجه و عنایت به طفل در والدین - بی اهمیت بودن پدر - جدا شدن دو جنس - حقوق مادری - وضع زن - وظایف او - پیروزیهای اقتصادی او - پدرشاهی - فرمانبرداری زن

همان گونه که گرسنگی و عشق احتیاجات اساسی انسان را تشکیل می دهد، همان گونه نیز، وظایف اساسی سازمان اجتماعی عبارت است از پیش بینی در مورد امور اقتصادی و حفظ نوع، از لحاظ زیستشناسی؛ به همین جهت است که جریان پیوسته عمل توالد و تناسل همان اندازه ضرورت دارد که تضمین دایمی موادی که باید به مصرف خوراک برسد. چنین است که همیشه در جنب نظامات خاص اجتماعی، که منظور از آنها تأمین آسایش مادی و نظم سیاسی است، مقررات دیگری وجود دارد که کار آنها ادامه بقای نسل بشر است. تا آن وقت که دولت - در فجر مدنیت تاریخی - مرکز و سرچشمه دایمی نظم اجتماعی شود، عمل دقیق تنظیم روابط میان دو جنس زن و مرد از وظایف قبیله به شمار می رفته، و حتی پس از پیدایش دولت نیز حکومت اساسی بشریت، در جوف ریشه دارترین سازمان تاریخی، یعنی خانواده، باقی و برقرار مانده است.

بسیار بعید به نظر می رسد که در دوران شکارورزی هم انسان به حال خانواده های پراکنده به سر برده باشد، چه، با ضعف آلات دفاع طبیعی انسان، خانواده ها، در صورت انفراد، خیلی سریع طعمه حیوانات درنده می شده اند. به طور کلی، در طبیعت، موجوداتی که برای دفاع بخوبی مجهز نیستند به حال اجتماع به سر می برند. به این ترتیب بهتر می توانند در عالمی که آکنده از دندان و چنگال

تیز و پوستهای نفوذناپذیر است زندگی کنند. گمان غالب آن است که برای انسان نیز، در ابتدای کار، چنین بوده و با همپشتی با دیگران، ابتدا در اجتماع شکارورزی، و پس از آن در قبیله، توانسته خود را حفظ کند. هنگامی که روابط اقتصادی و نیروهای سیاسی جانشین خویشاوندان گردید، قبیله از مقامی که در اجتماع داشت ساقط شد؛ در قسمت پایین اجتماع، خانواده جایگزین آن شد، و از طرف بالا دولت جای آن را گرفت. کار دولت عبارت شد از نگاهداری نظم؛ و خانواده مأمور تجدید تنظیم صناعت و تأمین بقای نوع گردید.

در حیوانات پست به هیچ وجه غم و اندیشه تولیدمثل نیست؛ حیوان ماده تخم فراوان می گذارد، که بعضی از آنها زنده می ماند و رشد می کند و قسمت عمده آنها خورده می شود یا از بین می رود. بسیاری از ماهیها، در سال، تا یک میلیون تخم می گذارند، و عده کمی از آنها، که توجه به تخم خود دارند، بیش از پنجاه تخم در سال نمی ریزند. توجه مرغ به جوجه خود بیش از ماهی است، و عدد تخمهایی که برای بچه آوردن می گذارد از پنج تا دوازده تغییر می کند؛ اما حیوانات پستاندار، که از اسمشان پیداست که چه اندازه توجه به کودکان خود دارند، به طور متوسط، هر کدام در سال سه فرزند بیشتر نمی دهند، با وجود این سرور کره زمین به شمار می روند. در عالم حیوانات، هرچه عنایت و توجه والدین به فرزندانشان بیشتر شود، زایش و مرگ و میر کمتر می گردد؛ در جهان انسان، هرچه مدنیت پیشتر برود، معدل زادن و مردن تنزل می کند. هر اندازه عنایت خانواده به فرزندانش زیادتر شود، نسل جدید مدت بیشتری می تواند در پناه خانواده بماند؛ و به این ترتیب در هنگامی که به حال خود وا گذاشته می شود نمو بیشتری کرده و کارآموده تر شده است؛ و همچنین کم شدن موالید سبب می شود که انرژی انسان، به جای آنکه بکلی در راه عمل تولید مثل مصرف شود، به مصارف دیگر برسد.

چون مادر عهده دار وظیفه توجه و خدمت کردن به کودکان خود بوده است، نظم خانواده در ابتدای امر چنان بود (البته تا آن اندازه که ما می توانیم چیزی از تاریکیهای تاریخ استخراج کنیم) که بر اساس مادر تکیه می کرد، و پدر منزلت عرضی و ناچیز داشت. در بسیاری از قبایلی که هم اکنون بر روی زمین به سر می برند، و شاید در اجتماعات بشری اولیه هم، نقش زیستشناسی مرد در عمل تولید مثل از نظر دور مانده است؛ در این مورد، مرد مانند حیوانی تلقی می شود که طبیعت او را برای تولیدمثل برمی انگیزد و با کمال لاعتن شعوری جفتگیری می کند، و بچه ای به دنیا می آید، بدون آنکه در صدد باشد بداند که چه چیز علت است و چه چیز معلول آن. مردم جزیره تروبریانند آبستنی زن را نتیجه روابط جنسی نمی دانند، بلکه علت آن را روح یا شبیحی می شناسند که در شکم زن وارد می شود، و خیال می کنند که شبیح معمولاً هنگام استحمام به شکم او راه می یابد، و در این قبیل موارد، دختر می گوید: «ماهی مرا گزید». مالینوسکی نقل می کند که: «وقتی می پرسیدم که پدر این طفل کیست، همه یک زبان می گفتند

که این طفل، بی پدر به دنیا آمده، زیرا مادر او ازدواج نکرده است؛ و چون صریحتر می پرسیدم و می گفتم که از لحاظ زیستشناسی چه کس با این زن نزدیکی کرده است، سؤال مرا نمی فهمیدند و اگر جوابی می دادند این بود که: شیخ این طفل را به او داده است». مردم این جزیره عقیده عجیبی داشتند، و آن این بود که هرگاه زنی خود را به مردان زیادتری تسلیم کند، این شیخ زودتر به شکم او راه می یابد؛ با وجود این، اگر زنان می خواستند از بار برداشتن محفوظ بمانند، در موقع مد دریا استحمام نمی کردند و در عین حال، از نزدیکی با مردان نیز خود را نگاه می داشتند. راستی که این عقیده عجیبی است، که مردم را از رنج بسیار برای یافتن پدر طفل آسوده می کرده است، و از این طرفه تر، آنکه این عقیده را برای خاطر شوهران، یا برای خاطر علمای مردمشناسی جعل کرده باشند.

مردم ملانزی می دانند که روابط جنسی سبب آبستنی می شود، با وجود این، دخترانی که هنوز شوهر اختیار نکرده اند اصرار دارند که آبستنی خود را نتیجه خوردن نوعی غذا بدانند. حتی پس از آنکه وظیفه جنسی مرد در عمل توالد و تناسل شناخته شده، روابط جنسی به اندازه ای پریشان و بیقاعده بوده که باسانی نمی توانسته اند پدر طفل تازه به دنیا آمده را معلوم دارند. به همین جهات است که در اجتماعات اولیه، زن خیلی بندرت به فکر آن بوده است که بداند پدر طفلش کیست؛ طفل، طفل آن زن به شمار می رفته، و خود آن زن متعلق به شوهری نبوده، بلکه به پدر یا برادر یا قبیله خود تعلق داشته و با آنان می زیسته است، و هم آنان تنها خویشاوندان نری بوده اند که طفلش آنان را خویشاوند خود می شناخته است. روابط مهر و محبت میان برادر و خواهر، به طور کلی، شدیدتر از چنین روابطی میان زن و شوهر بوده، و از طرف دیگر، شوهر نیز به نوبه خود با مادر و در قبیله خود می زیسته و پنهانی از زن خود دیدن می کرده است. حتی در دوران مدنیت قدیم نیز برادر در نزد زن گرامیتر از شوهر بوده و چنانکه از تواریخ برمی آید اینتافرنس برادر خود را از خشم داریوش رها نید، نه شوهر خود را، و آنتیگونه، به خاطر برادرش خود را فدا کرد، نه به خاطر شوهرش. «این اندیشه که شوهر نزدیکترین فرد به زن خود و گرامیترین شخص در مقابل دل اوست، خیلی تازه در جهان پیدا شده و در جزء کوچکی از بنی بشر مصداق خارجی دارد».

رابطه میان پدر و فرزندانش، در جامعه های اولیه، به اندازه ای ضعیف است که در بسیاری از قبایل دو جنس زن و مرد از یکدیگر جدا زندگی می کنند. در استرالیا و گینه جدید و افریقا و میکرونزی و آسام و بیرمانی، و همچنین در نزد طوایف آلثوت و اسکیمو و ساموئیدها و در بسیاری از جاهای دیگر هنوز قبایلی دیده می شوند که زندگانی خانوادگی در نزد آنان معنی ندارد؛ مردان از زنان جدا هستند و بسیار کم آنان را می بینند، و حتی در موقع غذا خوردن هم، هر دو دسته از یکدیگر دورند. در شمال پاپوا هرگز مجاز نیست که مردی را با زنی در جاهای عمومی ببینند، ولو اینکه آن زن، مادر فرزندان وی باشد. در تاهیتی «اصلاً زندگانی خانوادگی

مفهومی ندارد». در نتیجه همین جدایی میان دو جنس است که روابط پنهانی نامشروع میان مردان، که در مردم اولیه دیده می شود، بروز کرده و به این حيله بوده است که مردان توانسته اند خود را از زنان دور نگاه دارند این قبیل اجتماعات، از لحاظ دیگری، با انجمنهای اخوت نیز که در زمان ما شیوع دارد وجه شباهتی دارند، که رعایت سلسله مراتب در سازمان آنهاست.

بنابراین، ساده ترین صورت خانواده عبارت می شود از زنی که با فرزندان خویش، در قبیله اصلی خود، با مادر و برادرش به سر می برد؛ این شکل خانواده نتیجه طبیعی حیوانی بودن محض روابط میان زن و نوزادان وی، و جهل او نسبت به اهمیت حیاتی مرد در عمل تولید مثل بوده است. و نیز، در دورانهای اولیه، یک نوع دیگر ازدواج وجود داشته که در واقع آن را می توان «زناشویی سرخانه» نامید: مرد قبیله خود را ترک می گفته و به قبیله و خاندان زن می پیوسته و برای او، یا با او، برای خدمت به والدین زن کار می کرده است. در این صورت، نسبت فرزند از جانب مادر نگاه داشته می شده و ارث نیز از طریق مادر می رسیده است؛ حتی حق سلطنت نیز، غالب اوقات، از طرف زن به میراث می رسیده، نه از طرف مرد. ولی این «حق مادری» را نباید با تسلط مادر و مادرشاهی اشتباه کرد حتی در آن صورت که میراث از طرف مادر انتقال می یافته، تمام اختیار دارایی در چنگ زن نبود، بلکه تنها کاری که زن داشته تسهیل تعیین روابط خویشاوندی بوده است، چه اگر چنین نمی شده، از لحاظ اهمالی که مردم در تعیین روابط جنسی داشتند، علائیم خویشاوندی به کلی از بین می رفته است. ۳۵ آری، آنچه حقیقت دارد این است که در هر نوع نظام اجتماعی زن دارای نفوذی است، ولو آنکه به حدودی محدود باشد، و این نتیجه طبیعی مکانت خاصی است که وی از لحاظ وظیفه تقسیم غذا در منزل دارد، و همچنین نتیجه نیازمندی مخصوصی است که مرد به او دارد و او می تواند از انجام آن خودداری کند. بعضی از اوقات، مخصوصاً در نواحی افریقای جنوبی، حکومت به دست زن افتاده است؛ در جزایر پلو هرگز رئیس قبیله به کار مهمی دست نمی زده است، مگر آنکه، بیشتر، نظر شورای خاصی را که از زنان پیر تشکیل می شده جلب کند؛ در قبایل ایروکوئوی حق زنان در شورای قبیله، در رأی دادن و اظهار نظر کردن، با حق مردان برابر بوده است. زنان هندیشمردگان سنکا تا آن حد نیرومند بودند که حق انتخاب رئیس را داشتند. همه اینها صحیح است، ولی جزو امور نادر به شمار می رود و در بیشتر قبایل اولیه وضع زن چندان با بردگی فاصله نداشته است. ناتوانی متناوبی که از حیض دیدن برای زن فراهم می شود و او را از حمل سلاح عاجز می سازد، و همچنین مصرف شدن نیروی وی، از لحاظ زیستشناسی، برای حمل و شیردادن و پروردن کودک خود، همه از عواملی است که او را از مقابله با مرد بازداشته و ناچارش کرده است که در تمام اجتماعات - جز در اجتماعات خیلی پست یا خیلی پیشرفته - به مقام پستی بسازد. نباید تصور کرد که با پیشرفت

مدنیت مقام زن هم بتدریج بالا- رفته است؛ من باب مثال باید گفت که وضع زن در یونان دوره پریکلز بسیار پست تر از وضع زن در میان هندیشمردگان امریکای شمالی بوده است. حقیقت امر این است که زیادتر بودن حس همکاری زن، در تغییر وضع اجتماعی او بیشتر مؤثر بوده تا تربیت فرهنگی مردان و ملاحظه جهات اخلاقی.

در دوره شکارورزی، جز تعقیب شکار، تقریباً تمام کارهای دیگر خانواده بر عهده زن بود. مرد، برای رفع خستگی شکار، قسمت اعظم سال، با خیال راحت به آسایش و تن پروری می پرداخت. زن زیاد می زایید و نوزادان خود را بزرگ می کرد و کلبه یا خانه را خوب نگاه می داشت و از جنگلها و مزارع خوراکی به دست می آورد و پختن و پاک کردن و تهیه لباس و کفش برعهده او بود. هنگام حرکت قبیله، مردان، که می بایستی منتظر دفع هر حمله ای باشند، تنها کارشان حمل اسلحه بود و زنان باقی ساز و برگ خانواده را حمل می کردند. زنان قبیله بوشمن را به عنوان حمال، برای حمل اسباب خانه، استخدام می کردند، و چون معلوم می شد که نیروی حمل بار را ندارند، آنان را میان راه می گذاشتند و خود به راه خویش ادامه می دادند. می گویند هنگامی که ساکنان اطراف قسمت جنوبی نهرماری، در استرالیا، برای اولین بار دیدند که بر پشت گاوان بار گذاشته اند، پیش خود چنین تصور کردند که این گاوان، زنان سفیدپوستان هستند. اختلاف مقاومتی که اکنون میان زن و مرد دیده می شود، در آن روزها، چندان قابل ملاحظه نبوده است؛ این اختلاف، بیشتر از لحاظ شرایط زندگی و محیط پیدا شده و، از حیث عمقی و فطری بودن، چندان قابل توجه نیست. اگر از ناتوانیهای زیستشناسی زن چشم پوشیم، در آن هنگام، از حیث بلندی قامت و بردباری و چاره اندیشی و شجاعت، دست کمی از مرد نداشته و مثل زینت و تجمل یا بازیچه جنسی مرد به او نظر نمی کرده اند، بلکه حیوانی بوده است نیرومند که می توانسته ساعات درازی به انجام کارهای دشوار بپردازد، و هرگاه ضرورت پیدا می کرده در راه فرزندان و عشیره خود، تا حد مرگ، می جنگیده است. یکی از رؤسای قبیله چیپوا گفته است که: «زن برای کار آفریده شده و می تواند به اندازه دو مرد بار ببرد یا بکشد؛ زن است که برای ما خیمه می زند و لباس می دوزد و ما را شب هنگام گرم می کند ... ما هرگز بدون آنان نمی توانیم جابه جا شویم. زنان همه کار می کنند و برای غذا خوردن به چیز کمی قناعت دارند. چون دائماً کارشان آشپزی است، در سالهای سخت و قحط به این اندازه خشنودند که انگشتان خود را بلیسند.»

در اجتماعات اولیه قسمت اعظم ترقیات اقتصادی به دست زنان اتفاق افتاده است، نه به دست مردان. در طی قرنهای متوالی، که مردان دائماً با طریقه های کهن خود به شکارورزی اشتغال داشتند، زن در اطراف خیمه کشاورزی را توسعه می داده و هزاران هنر خانگی را ایجاد می کرده که هر یک روزی پایه صنایع بسیار مهمی شده است. از پنبه، که به گفته یونانیان «درخت پشم» است، همین زن اولیه نخست ریسمان و پس از آن پارچه را اختراع کرد. و نیز زن است

که، به اقرب احتمال، سبب ترقی فن دوخت و دوز و نساجی و کوزه گری و سبذبافی و درودگری و خانه سازی گردیده، و هموست که غالب اوقات به کار تجارت می پرداخته است. کانون خانوادگی را نیز زن به وجود آورده و بتدریج نام مرد را هم در فهرست حیوانات اهلی خود وارد کرده و به او ادب آموخته و هنر معاشرت و آداب اجتماعی را، که بنیان روانشناسی و ملاط مدنیت است، تعلیم کرده است.

ولی هنگامی که صنعت و کشاورزی پیشرفت پیدا کرد و مفصلتر شد و سبب به دست آمدن عایدی بیشتری گردید، جنس قویتر بتدریج استیلای خود را بر آن وسعت داد. با توسعه دامداری منبع تازه ثروتی به دست مرد افتاد، و به این ترتیب، زندگانی نیرومندتر و باثبات تر شد. حتی کشاورزی، که در نظر شکارورزان عصر قدیم عمل پیش پا افتاده ای به شمار می رفت، در پایان کار، مرد را بتمامی به طرف خود جلب کرد و سیادت اقتصادی را که برای زن از این عمل حاصل شده بود از چنگ وی بیرون آورد. زن، تا آن هنگام، حیوان را اهلی کرده بود؛ مرد این حیوان را در کشاورزی به کار انداخت و به این ترتیب سرپرستی عمل کشاورزی را خود در دست گرفت، و مخصوصاً چون گاو آهن اسباب خیش زدن شد و نیروی عضلانی بیشتری برای به کار انداختن آن لازم بود، خود این عمل، انتقال سرپرستی کشاورزی را از زن به مرد تسهیل کرد. باید اضافه کرد که زیاد شدن دارایی قابل انتقال انسان، از قبیل حیوانات اهلی و محصولات زمین، بیشتر به فرمانبرداری زن کمک می کرد، چه مرد در این هنگام از او می خواست که کاملاً وفادار باشد تا کودکانی که به دنیا می آیند و میراث می برند فرزندان حقیقی خود مرد باشند. مرد، بدین ترتیب، پایه پا در راه خود پیش رفت، و چون حق پدری در خانواده شناخته شد، انتقال ارث، که تا آن موقع از طریق زن صورت می گرفت، به اختیار جنس مرد درآمد؛ حق مادری در برابر حق پدری سر تسلیم فرود آورد، و خانواده پدرشاهی که بزرگترین مرد خانواده ریاست آن را داشت، در اجتماع به منزله واحد اقتصادی و قانونی و سیاسی و اخلاقی شناخته شد، خدایان نیز، که تا آن زمان غالباً به صورت زنان بودند، به شکل مردان ریشداری درآمدند که در واقع مظهر پدران و شیوخ قبیله بودند؛ در اطراف این خدایان «حرمسرای» مانند آنچه مردان پرادعا در دوره عزلت خود به عنوان خیالبافی خلق کرده بودند، ایجاد گردید.

ظهور خانواده پدرشاهی ضربت محکمی برای از بین بردن سلطه زن به شمار می رود؛ از این به بعد زن و فرزندانش عنوان مملوک پدر یا برادر بزرگ، و پس از آنان، شوهر او را پیدا کردند. برای زناشویی، همان گونه که غلام و کنیز را در بازار می خردند، زن را نیز می خریدند، و هنگام وفات شوهر، زن نیز مانند انواع دیگر دارایی وی به میراث می رفت؛ در بعضی از نقاط، مانند گینه جدید و هبریز جدید و جزایر سلیمان و فیجی و هندوستان و غیره، زن را خفه می کردند و با شوی مرده در گور می گذاشتند، یا از وی می خواستند که خود را بکشد تا در حیات آن جهانی به خدمت شوهر قیام کند. در این حال پدر خانواده حق داشت که با زن و فرزندان خود هر چه

خواهد بکند، آنان را بفروشد یا به کرایه دهد، و هیچ مسئولیتی نداشت جز آنکه اگر در استعمال این حق افراط می کرد، پدران دیگر، که خود مانند وی بودند، او را سرزنش می کردند. در عین آنکه مرد آزاد و مختار بود که در خارج خانه روابط جنسی داشته باشد، زن، در سیستم پدرشاهی، موظف بود که عفت خود را تا پیش از زناشویی حفظ کند و پس از آن هم کاملاً به شوهر خود وفادار بماند؛ به این ترتیب، برای طرز رفتار هر یک از دو جنس، معیار اخلاقی جداگانه ای ایجاد گردید.

فرمانبرداری زن، که به صورت کلی در دوره شکارورزی وجود داشت و در دوره ای که حق مادری در خانواده رواج یافت کمی تخفیف پیدا کرد، از این به بعد شدت می گرفت و ظالمانه تر می شد. در روسیه قدیم، هنگامی که پدری دختر خود را به خانه شوهر می فرستاد، او را آهسته با تازیانه ای می زده و پس از آن، تازیانه را به داماد خود می داده است، تا بدین ترتیب نشان دهد که تنبیهات لازم از این به بعد به دست کسی اجرا خواهد شد که جوانتر و نیرومندتر است. حتی هندیشمردگان آمریکا، که هنوز حق مادری را محفوظ داشته اند، با زنان خود بسیار به خشونت رفتار می کرده و آنان را به پلیدترین کارها وامی داشته اند، و غالباً آنان را به نام «سگان» می خوانده اند. همه جا در روی زمین ارزش زندگی زن کمتر از مرد بوده، و چون زنان دختر می آورده اند جشنی، نظیر جشنی که برای تولد پسران گرفته می شد، در کار نبوده است؛ مادرها احیاناً دختران خود را می کشته اند تا آنان را از بدبختی برهانند. زنان را در جزیره فیجی خرید و فروش می کنند، و غالباً ارزش آنها مانند ارزش یک تفنگ است؛ در بعضی از قبایل، زن و مرد یک جا نمی خوابند و گمان دارند که نفس زن از نیروی مرد می کاهد. اهل فیجی شایسته نمی دانند که مرد همه شب در خانه بخوابد، و در کالدونی جدید زن زیر سباط بیرون اطاق می خوابد و مرد در داخل اطاق؛ همچنین در جزایر فیجی اجازه آن هست که سگان در بعضی از معابد داخل شوند، در صورتی که زنان مطلقاً از دخول در معبد ممنوعند. این دوری زن از حیات مذهبی و اجتماعات دینی هنوز هم در دین اسلام وجود دارد. ۱۰۰ درست است که زن در همه ادوار از این نوع سیادت که آزادی در سخن گفتن و پرگفتن است برخوردار بوده و در شرمسار کردن مرد و نزاع کردن با او، و حتی کتک زدن وی، درپاره ای از مواقع موفقیت داشته است، با همه این احوال، مرد آقاقت و زن خدمتگار او. مردان قبیله کافر زن و همسر را مانند برده ای می خریدند، و این سرمایه حیات آنان به شمار می رفت، چه، آنگاه که عده کافی زن در اختیار خود داشتند، می توانستند راحت کنند و زنان با کار و کوشش خود وسایل زندگی آنان را فراهم سازند. بعضی از قبایل هندوستانی، در حساب میراث بردن، زن را با حیوانات اهلی همسنگ قرار می دادند و قسمت می کردند. و اگر درست توجه کنیم، در آخرین حکم از احکام

(۱) اطلاع مؤلف از دین اسلام بسیار ناقص است. - م.

عشره (ده فرمان) موسی هم، میان این دو، تفاوت مشخصی را قایل نشده است. در میان تمام سیاهان افریقایی زن و کنیز تفاوتی نداشته اند، جز آنکه از زنان فایده و لذتی می برده اند که کاملاً اقتصادی به شمار نمی رفته است؛ ازدواج، در ابتدای پیدایش، نوعی از مالکیت و قسمتی از نظام اجتماعی بوده که سازمان بندگی و غلامی برطبق آن جریان پیدا می کرده است.

ص: ۴۶

چون هیچ اجتماعی بدون آنکه نظمی در آن برقرار باشد قابل دوام نیست، و چون نظامی بدون مقررات و قانون امکان پذیر نمی شود، به این جهت، می توانیم، به عنوان یکی از قوانین تاریخ، این قضیه را بپذیریم که نیرومندی عرف و عادت، با ازدیاد قوانین، و همچنین نیرومندی غرایز، با ازدیاد افکار و اندیشه ها نسبت معکوس دارند. برای آنکه زندگی مردم با یکدیگر بسامان باشد، ناچار قوانینی ضرورت دارد که، گرچه برحسب جماعات مختلف تفاوت پیدا می کند، در محیط یک اجتماع باید درباره عموم به موقع اجرا گذارده شود. منشأ تولید این قوانین یا قراردادهایی است که مردم وضع کرده اند، یا عرف و عادت است، یا اخلاق، یا قوانین موضوعه. قراردادهای عبارت از نوعی سلوک و طرز رفتار است که مردم آنها را برای ادامه زندگی خود نافعتر یافته اند. عرف و عادت عبارت از قراردادهایی است که در نسلهای متوالی بر وفق سنت انتخاب طبیعی، که کارش انتخاب بهتر و از بین بردن فاسد است، مورد قبول یافته و آزمایشهای این نسلهای متوالی حذف و تبدیلهایی در آنها به عمل آورده است. اخلاق تشکیل می شود از عرف و عادت که اجتماعی آنها را برای خیر و تکامل خود دارای اهمیت حیاتی تشخیص می دهد. در اجتماعات اولیه، که از قانون نوشته و مدون اثری نیست، همین عرف و اخلاق اساس تنظیم اعمال بشری به شمار می رود و پایداری و پیوستگی نظم اجتماع را تأمین می کند. چون زمان پیش می رود و اثر جادویی خود را بر این عرف و عادت باقی می گذارد، در نتیجه تکرار، برای فرد، حکم طبیعت ثانی پیدا می کند، که چون از حدود آنها تجاوز کند احساس ترس و پریشانی و ننگ در وی پدید می شود، و این همان وجدان و ضمیر یا حس اخلاقی به شمار می رود که در نظر داروین بهترین وسیله تمایز انسان و حیوان از یکدیگر است. این ضمیر اخلاقی، در مراحل تکامل خود که پیش می رود، علت پیدایش ضمیر اجتماعی می گردد، و به وسیله آن، انسان بخوبی احساس می کند که وابسته به جماعتی است و باید آن را دوست بدارد و محترم شمارد. اخلاق عبارت است از همکاری فرد با عموم، و همچنین

همکاری و تعاون هر دسته ای با دسته و اجتماع بزرگتر. به این ترتیب باید گفت که پیدایش مدنیت بدون اخلاق امکان پذیر نبوده است.

I- ازدواج

معنی ازدواج- مبنای آن از لحاظ زیستشناسی- کمونیسم جنسی- ازدواج آزمایشی- ازدواج گروهی- ازدواج فردی- تعدد زوجات- اثر آن در بهبود نسل- زن گرفتن از بیرون عشیره (برونگانی)- ازدواج در مقابل خدمت، در مقابل ربودن زن، و در مقابل خریداری (کنیز)- عشق در نزد مردم اولیه- نقش اقتصادی ازدواج

نخستین وظیفه آداب و تقالید اجتماعی، که سازنده قوانین اخلاقی هر اجتماع است، آن است که روابط میان دو جنس مرد و زن را بر پایه های متین استوار سازد. چه این روابط پیوسته منشأ نزاع و تجاوز و انحطاط به شمار می رود. اساسیترین عمل تنظیم این روابط همان ازدواج است، که می توان آن را به عنوان اتحاد یک جفت زن و مرد، برای بهبود و پیشرفت نسل آینده، تعریف کرد. سازمان ازدواج، برحسب مکان و زمان، همیشه اشکال مختلف پیدا کرده و به هر صورتی که تصور شود درآمده است؛ این اشکال مختلف از صورتی آغاز کرده است که در آن مردم اولیه فقط برای توجه به نسلی که به وجود آمده همسر یکدیگر می شدند، بدون آنکه در زندگی، بین دو همسر اتحادی فراهم آید، و به صورتی رسیده که در دوره جدید می بینیم: زن و شوهر تنها برای انبازی در معیشت با یکدیگر همسر می شوند، و نسبت به پیدایش فرزند چندان توجهی ندارند.

ازدواج از ابداعات نیاکان حیوانی ما بوده است. چنین به نظر می رسد که در بعضی از پرندگان، حقیقتاً، هر پرنده فقط به همسر خود اکتفا می کند. در گوریلها و اورانگوتانها رابطه میان نر و ماده تا پایان دوره پرورش نوزاد ادامه دارد، و این ارتباط از بسیاری نظرها شبیه به روابط زن و مرد است، و هر گاه ماده بخواهد با نر دیگری نزدیکی کند، بسختی مورد تنبیه نر خود قرار می گیرد. دوکرسپینی در خصوص اورانگوتانهای بورنئو می گوید که: «آنها در خانواده هایی به سر می برند که از نر و ماده و کودکانشان تشکیل می شود.» و دکتر ساواژ در مورد گوریلها می نویسد که: «عادت آنها چنین است که پدر و مادر زیر درختی می نشینند و به خوردن میوه و پرچانگی می پردازند، و کودکان دور و بر پدر و مادر بر درختها جستن می کنند.» ازدواج پیش از ظهور انسان آغاز کرده است.

اجتماعاتی که در آنها ازدواج مرسوم نباشد بسیار کم است، ولی کسی که در جستجو باشد می تواند تعدادی از چنین جامعه ها را پیدا کند و حلقه اتصال میان بی نظمی جنسی در پستانداران پست و ازدواج در مردم اولیه را بیابد. در فوتونا، از جزایر هبریز جدید، و در جزایر هاوایی

بیشتر مردم اساساً ازدواج نمی کنند؛ مردم قبیله لوبو، زن و مرد، بدون اینکه کمترین توجهی به ازدواج داشته باشند، با یکدیگر نزدیکی می کنند و هیچ قاعده و قانونی در کارشان نیست؛ همین طور برخی از قبایل بورئو حیات جنسی خود را می گذرانند، بی آنکه متوجه رابطه ای باشند که دو همخوابه را به یکدیگر متصل می سازد؛ به همین جهت جدا شدن دو همسر در نزد آنان بسیار ساده تر از جدایی یک جفت پرنده است؛ نیز در میان ملت‌های قدیم روس «مردان، بدون تفاوت، با زنان مختلف همخوابگی می کردند، به طوری که معلوم نبود شوهر هر زن کدام مرد است.» کسانی که راجع به کوتوله های افریقایی (پیگمه ها) تحقیق کرده اند می نویسند که اینان تابع سازمان همسری نیستند و «بدون هیچ قاعده ای به فرونشاندن غریزه جنسی خود می پردازند»، ولی این «ملی بودن زنان»، که نظیر کمونیسم اولیه، در مورد زمین و خوراک، به شمار می رود، خیلی زود از میان رفت، به طوری که اثر آن در زمان حاضر بسیار بدشواری قابل ملاحظه است؛ با وجود این، یادگارهایی از آن در اذهان به صورتهای مختلف باقی مانده است: مثلاً بسیاری از ملت‌هایی که به حالت طبیعی به سر می برند چنین می پندارند که تکشوه‌ری - که به عقیده آنان احتکار یک مرد برای یک زن است - مخالف طبیعت و اخلاق است؛ مثال دیگر، جشنهای آزادی جنسی است که در مواقع معین برپا می داریم و به صورت موقتی خود را از قیود جنسی می رهانیم (مانند کارناوالها)؛ مثال دیگر این است که از زن می خواستند، قبل از آنکه شوهر کند، خود را به اولین مردی که او را می خواسته تسلیم کند؛ این عمل در معبد میلپتا در بابل معمول بوده است؛ اثر دیگر عادت‌هاست که در ملت‌های اولیه موجود بود، و زن خود را به عنوان کرم و بزرگی به وام می دادند؛ دیگر سنتی است که در اوایل دوره ملوک الطوائفی در اروپا وجود داشت، و شب اول زفاف، حق بهره برداری از زن با ارباب بود، و شاید ارباب در این مورد جانشین حقوق قدیمی قبیله بوده و حق داشته است، پیش از آنکه به داماد اجازه داده شود، بکارت عروس را بردارد.

پس از دوره های نخستین، بتدریج، اشکال مختلف اتحاد میان زن و مرد، به عنوان آزمایش و به طور موقت، جای روابط بی بند و بار سابق را گرفت. در قبیله اورانگ ساکای در مالاکا، زن با فرد فرد قبیله مدتی به سر می برد و چون دوره تمام می شد این کار را از سر می گرفت؛ در میان افراد قبیله یاکوت، در سیریه، و قبیله بوتوکودو، در افریقای جنوبی، و طبقات پست مردم تبت و بسیاری از ملت‌های دیگر، ازدواج آزمایشی به تمام معنا بوده، و هر یک از دو طرف هر وقت می خواست، می توانست رابطه را قطع کند، بی آنکه کسی از او جویای علت شود؛ در میان افراد قبیله بوشمن «کوچکترین اختلافی کافی است که رابطه همسری را از میان بردارد، و زن و مرد، پس از آن، به فکر جستن همسر تازه ای می افتند»؛ چنانکه سرفرانسیس گالتن نقل می کند، «در میان قبیله دامارا، تقریباً هر هفته یک بار، زن شوهر خود را عوض می کند، و من بسیار دشوار می توانستم بفهمم که شوهر موقت این خانم یا آن خانم در فلان وقت چه کس

بوده است.» همین طور در قبیله بایلا «زنان دست به دست می گردند و با موافقت مشترک شویی را ترک گفته نزد شوی دیگر می رفتند. بسیاری زنان جوان هستند که هنوز از بیستمین مرحله زندگی نگذشته، و تا آن موقع پنج شوهر کرده اند که همه در قید حیات هستند.» کلمه ای که در هاوایی معنی ازدواج می دهد در اصل به معنی «آزمودن» است. در میان مردم تاهیتی، تا یکصدسال پیش، ازدواج از هر قیدی آزاد بود و تا هنگامی که اولادی پیدا نمی شد زن و مرد می توانستند، بدون هیچ سبب، از یکدیگر جدا شوند؛ اگر فرزندی پیدا می شد، زن و شوهر حق داشتند آن فرزند را بکشند، بی آنکه کسی به آنان زبان ملامت بگشاید، و اگر زن و مردم تصمیم می گرفتند که کودک را بزرگ کنند، ارتباط میان آن دو صورت دائمی پیدا می کرد، و مرد وعده می داد که در نگاهداری زن از کودک به او کمک کند.

مارکوپولو در خصوص قبیله ای از آسیای میانه که در قرن سیزدهم در ناحیه پین می زیستند (اکنون کریا، در ترکستان شرقی چین) می نویسد که: «اگر مردی بیش از بیست روز از خانه خود دور شود، زن او می تواند، در صورتی که بخواهد، شوهر دیگر انتخاب کند؛ بر مبنای همین اصل، مردان هر جا می رسند زنی اختیار می کنند.» چنانچه دیده می شود. روشهای تازه ای که ما اکنون در ازدواج و اخلاق اختیار کرده ایم، همه، ریشه های قدیمی دارد.

لوتورنو می گوید که، درباره ازدواج، «تمام آزمایشهای مختلف ممکن در میان قبایل همجی و وحشی صورت پذیرفته، و بسیاری از آنها هنوز هم در میان بعضی از مردم جریان دارد، بدون آنکه افکاری که در مردم عصر جدید اروپا وجود دارد اصلاً به خاطر آن مردم خطور کرده باشد.» در بعضی از نقاط ازدواج به طور گروهی صورت می پذیرفته، به این معنی که گروهی از مردان یک طایفه گروهی از زنان طایفه دیگر را به زنی می گرفتند. در تبت، مثلاً، عادت بر آن بود که چند برادر، چند خواهر را به تعداد خود، به همسری اختیار می کردند به طوری که هیچ معلوم نبود کدام خواهر زن کدام برادر است؛ یک نوع کمونیسم در زناشویی وجود داشت، و هر مرد با هر زنی که می خواست همخوابه می شد. سزار به عادت مشابهی در میان مردم قدیم بریتانیا اشاره کرده است. از بقایای این حوادث، عادت همسری با زن برادر، پس از مرگ برادر، را باید شمرد که در میان قوم یهود و اقوام دیگر شایع بوده و آن همه اسباب زحمت اوناان^۱ شده است.

آیا چه چیز سبب شده است که مردم تک همسری (تکگانی) را بر آن صورت بی نظم و سامان زندگی اولیه ترجیح داده و برگزیده اند؟ چون در میان اقوامی که به حال فطری و طبیعی زندگی می کنند هیچ قید و بندی برای روابط جنسی وجود ندارد، یا لاقل برای مدت پیش از ازدواج چنین قیدهایی موجود نیست. بنابراین، نمی توان گفت که احتیاجات جنسی سبب پیدایش سازمان

(۱) نام پسر دوم یهودا، که پس از مرگ برادر بزرگ خود، موسوم به غیره، حاضر نشد نسلی برای برادر خود درست کند. «این کار در نظر خداوند ناپسند آمد، پس او را به تیر بمیراند.» «سفر پیدایش»، (۳۸.۱۵) - م.

ازدواج شده باشد، زیرا ازدواج، با محدودیتهایی که همراه دارد و اشکالات روانشناختی که با خود می آورد، هرگز با تسهیلاتی که کمونیسم جنسی از لحاظ تسکین اشتهاى جنسی فراهم می ساخته قابل مقایسه نیست؛ نیز نمی توان گفت که، در آن زمانهای دور، ازدواج، از لحاظ پرورش فرزند، مزایای بیشتری نسبت به پرورش فرزند به وسیله مادر و خویشاوندانش همراه داشته است. بنابراین، ناچار علت‌های قویتر اقتصادی باید سبب پیدایش ازدواج شده باشد، و به اقرب احتمال (و در اینجا باز یادآور می شویم که، برای شناختن اوضاع و احوال دورانهای بسیار کهن، جز توسل به احتمال و حدس و تخمین چاره‌ای نداریم.) این علتها با مقررات مالکیت رابطه نزدیک داشته است.

ازدواج فردی بیشک از آنجا پیدا شد که مرد میل داشته است بندگان بیشتری به بهای ارزان در اختیار داشته باشد، و نمی خواست که دارایی او، پس از مرگش، به فرزند دیگران برسد. چند همسری (چندگانی)، که عبارت از ازدواج یک فرد با چند فرد غیرهمجنس خود بود، کم کم به صورت چند شوهری درآمد، و یک زن چند شوهر می گرفته است. این کیفیت در قبیله تودا و بعضی از قبایل تبت قابل مشاهده است؛ این عادات معمولاً در کشورهای پیدای می شود که عدد مردان بر عدد زنان فزونی قابل ملاحظه دارد. ولی مردان بزودی از این عاداتها تنها به نفع خود استفاده کردند و صورت دیگر آن را متروک ساختند؛ و اینک چندگانی، تنها، به صورت تعدد زوجات وجود دارد. علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است؛ در صورتی که چنین نیست و، چنانکه دیدیم، در اجتماعات اولیه اصل چند همسری روشی متداول و رایج بوده است. عللی که سبب پیدایش عادت تعدد زوجات در اجتماعات اولیه گشته فراوان است: به واسطه اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد بیشتر در معرض خطر بود، به همین جهت مردان بیشتر از زنان تلف می شدند، و فزونی عده زنان بر مردان سبب می شد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند، یا عده‌ای از زنان به حال مجرد به سر برند، ولی برای مللی که در میان آنها مرگ و میر فراوان بود ضرورت ایجاب می کرد که کثرت زاد و ولد جبران کثرت مرگ و میر را بکند؛ به همین مناسبت، نازادی برای زن سرشکستگی به شمار می رفت. علت دیگر آن است که مرد تنوع را دوست دارد؛ چنانکه سیاه پوستان آنگولا می گویند: «همیشه نمی توان در یک ظرف غذا خورد»؛ به علاوه مردان دوست دارند که همسرانشان جوان باشند، در صورتی که در اجتماعات اولیه زنان بسرعت پیر می شدند، و به همین جهت، خود غالباً مردان را به زناشویی جدید تشویق می کردند، تا بتوانند مدت درازتری غذای کودکان خود را تأمین کنند و، در عین حال، فاصله میان دوره‌های حمل خود را طولانیتر سازند، بی آنکه از میل مردان در تولید نسل و دفع شهوت خود چیزی بکاهند. غالباً دیده شده که زن اول شوهر خود را ترغیب می کرد تا زن تازه‌ای بگیرد که کار او سبکتر شود و زن تازه برای خانواده اطفال دیگری بیاورد و بهره برداری و ثروت

زیادتر شود. در نزد آن اجتماعات، طفل ارزش اقتصادی داشت، و زنان را به عنوان سرمایه ای می خریدند که سود آن، کودکان نوزاد بوده است. در سازمان پدرشاهی، زن و فرزند همچون بندگان مرد به شمار می رفتند و هر چه عدد آنها زیادتر بود نماینده فزونی ثروت مرد محسوب می شد. مرد فقیر با یک زن به سر می برد، ولی این چون ننگی برای وی بود و انتظار روزی را می کشید تا به مقام بلندی که مردان چند زنه در برابر دیگران داشتند ارتقا پیدا کند.

بیشک، تعدد زوجات در اجتماعات اولیه امر مناسبی بوده، زیرا عدد زنان بر مردان فزونی داشته است. از لحاظ بهبود نسل هم باید گفت که چندگانی بر تکگانی فعلی ترجیح داشته است. چه، همان گونه که می دانیم، اکنون وضع به صورتی است که تواناترین و محتاط ترین مردان عصر جدید غالباً دیر موفق به اختیار همسر می شوند و، به همین جهت، کم فرزند می آورند. در صورتی که، در ایام گذشته، تواناترین مردان، ظاهراً، به بهترین زنان دست می یافتند و فرزندان بیشتر تولید می کردند. به همین جهت است که تعدد زوجات مدت مدیدی در میان ملتهای اولیه، بلکه ملتهای متمدن، توانسته است دوام کند، و فقط در همین اواخر و در زمان ماست که رفته رفته دارد از کشورهای خاوری رخت برمی بندد. در زوال این عادت عواملی چند دخالت کرده است: زندگانی کشاورزی، که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد؛ به همین جهت عده مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد و، در این هنگام، چند زنی، حتی در اجتماعات اولیه، از امتیازات اقلیت ثروتمندی گردید، و توده مردم به همین جهت با یک زن به سر می برند و عمل زنا را چاشنی آن قرار می دهند. در صورتی که اقلیت دیگری، خواه ناخواه به عزوبت تن می دهند و با این محرومیت زمینه را برای ثروتمندانی که چند زن می گیرند مهیا می سازند. هر چه عدد مرد و زن به یکدیگر نزدیکتر می شد، حس غیرت مرد نسبت به زن خود، و حرص زن برای نگاهداری شوهر، بیشتر می گردید، چه، از لحاظ تساوی عده، برای اغنیا گرفتن زنهای متعدد باسانی میسر نمی شد، مگر آنکه زنان یا نامزدهای دیگران را غصب کنند. در بعضی از مواقع اتفاق می افتاد که شوهران این زنان را از پا درمی آوردند تا بر زنان ایشان دست یابند؛ با چنین اوضاع و احوال، تعدد زوجات فقط برای کسانی میسر می شد که زرنگتر و چاره سازتر بودند. بتدریج که ثروت در نزد یک فرد به مقدار زیاد جمع می شد و از آن نگرانی پیدا می کرد که چون ثروتش به قسمتهای زیاد منقسم شود سهم هر یک از فرزندان کم خواهد شد، این فرد به فکر می افتاد که میان «زن اصلی و سوگلی» و «همخوابه» های خود فرق بگذارد، تا میراث، تنها، نصیب فرزندان زن اصلی شود- ازدواج تا نسل معاصر در قاره آسیا تقریباً بدین ترتیب بوده است. کم کم زن اصلی مقام زن منحصر به فرد را پیدا کرد و زنان دیگر، یا محبوبه های سری مرد شدند، یا اصلاً از میان رفتند. هنگامی که دین مسیح ظهور کرد، چندگانی از بین رفت و، لاقلاً در اروپا، زن

منحصر به فرد صورت اساسی و رسمی ازدواج را تشکیل داد؛ ولی باید دانست که این نوع زناشویی امری مصنوعی است که در دوره تاریخ مدون ایجاد شده و به سازمان طبیعی ابتدای پیدایش تمدن ارتباطی ندارد.

ازدواج در میان ملل اولیه، هر صورتی که داشته، تقریباً امری اجباری بوده است؛ مرد بی زن مقام و منزلتی در جامعه نداشت و ارزش او برابر نصف مرد بود. همچنین مرد ناچار بود که از غیر عشیره خود زن بگیرد (برونگانی)، و ما نمی دانیم که آیا علت این بوده که آن مردم، با عقل ساده ای که داشتند، این مسئله را درک کرده بودند که ازدواج با اقارب نتایج بد دارد یا آنکه می خواستند، با وصلت میان جماعت‌های مختلف، اتحاد سیاسی مفیدی ایجاد کنند و اگر اتحادی وجود داشته آن را قویتر سازند و، به این ترتیب، سازمان اجتماعی را تقویت کنند و خطر جنگ را تقلیل دهند. نیز ممکن است که ربودن زن از قبیله دیگر، برای همسری، در میان مردم علامت کمال مرد بوده باشد، با اینکه مرد جوان چون نزدیکان خود را همیشه می دیده از توجه به آنها روگردان می شده و چشم به دختران همسایه می دوخته و رو به قبیله دیگر می آورده است. به هر صورت، علت هر چه باشد، وضع ازدواجها در اجتماعات اولیه چنین بود و اگر فراعنه با بطالسه و اینکاها این رسم را شکستند و در زمان آنان خواهر و برادر با یکدیگر در آمیختند، قواعد قدیم در میان رومیان به قوت خود باقی ماند- قانون جدید نیز بر همین اساس است و ما، خود، دانسته یا ندانسته، تا امروز از این عادت قدیمی تقلید می کنیم و به آن مقید هستیم.

آیا چگونه یک مرد زن خود را از میان افراد قبیله دیگر به چنگ می آورد؟ در آن هنگام که سازمان مادرشاهی روی کار بود، مرد ناچار باید به قبیله زن برود و در آنجا زندگی کند. بتدریج که نظام پدرشاهی قوت می گرفت، داماد حق آن را پیدا می کرد که زن خود را بردارد و به قبیله خویش ببرد، منتها به این شرط که مدتی در خدمت پدر زن خود کار کند؛ چنین بود که یعقوب پیغمبر، برای آنکه زنان خود لیثه و راحیل را به چنگ آورد، مدتی برای لابان کار کرد. غالباً مرد سعی می کرده است که زن خود را با اعمال زور به اختیار درآورد و از کار کردن برای پدر زن فرار کند، این گونه زن گرفتن (از طریق ربودن زن) امتیازی برای مرد به شمار می رفت، چه از یک طرف کنیزی برایگان تحصیل می کرد و از طرف دیگر غلامبچگانی برای او پیدا می شد، و هر چه تعداد این قبیل فرزندان فزونی می یافت فرمانبرداری و پیوستگی زن نسبت به مرد شدیدتر می شد. چنین ازدواجی که به صورت ربودن صورت می گرفت عمومیت نداشته، ولی گاه به گاه اتفاق می افتاده است- در میان هندیشمردگان آمریکای شمالی، زنان در جزو غنایم جنگی به شمار می رفتند. این عمل به قدری رواج داشت که در بسیاری قبایل زن و شوهر هر یک به لغتی سخن می گفتند که دیگری آن را نمی فهمیده است؛ در میان اسلاوهای روسیه و صربستان، تا قرن گذشته، ازدواج با ربودن زن هنوز رواج

داشت ۱ و از بازمانده همین عادت است که هنوز در جشنهای عروسی، داماد تشریفاتی را انجام می دهد که به ربودن عروس بسیار شباهت دارد. به هر صورت، این عمل یکی از صورتهای جنگ پایان ناپذیر میان قبایل بود و غیرمعقول به شمار نمی رفت، و همین عمل سرچشمه نزاعی دایمی است که میان زن و مرد وجود دارد و جز شبهای معدود، و در مواقع خوابهای عمیق، فرو نمی نشیند.

هنگامی که ثروت زیاد شد، مردم کم کم دریافتند که اگر به پدر عروس هدیه یا مقداری پول از طرف نامزد زناشویی پرداخته شود، بهتر از آن است که به خاطر به دست آوردن زن در نزد قبیله دیگر به بیگاری روند، یا برای ربودن او خود را به دردمسازانند و جنگ و خونریزی را سبب شوند. از همین جاست که خریدن زن از والدین او قاعده رایج زناشویی در میان اجتماعات اولیه گردید. شکل متوسطی از زناشویی در جزیره ملانزی دیده می شود؛ و آن این است که پس از ربودن عروس، با پرداخت مبلغی مال به خانواده او، زناشویی را که از راه سرقت انجام شده مشروع و قانونی می سازند؛ در گینه جدید، مرد عروس خود را می رباید و پنهان می شود و، در عین حال، دوستان خود را نزد خانواده عروس می فرستد تا قیمت عروس را با آن طی کنند. تعجب در این است که چگونه یک عمل خلاف اخلاق با پرداخت مبلغی مال صورت صحیح پیدا می کند و از زشتی می افتد! از یک مادر قبیله مائوری حکایت می کنند که زار زار می گریسته و به مردی که دخترش را ربوده لعنت می فرستاده است، هنگامی که داماد نزد او می آید و یک پتو به عنوان هدیه به وی می دهد، می گوید: «این چیزی است که می خواستم، و برای همین بود که می گریستم.» ولی معمولاً قیمت عروس بیش از یک پتو بوده است: در میان قبیله هوتنتوت، یک گاو نر یا ماده؛ در قبیله کرو، سه گاو و یک گوسفند؛ در قبیله کافرها، از شش تا سی گاو، بر حسب مقام خانواده عروس؛ و در میان توگوها، هدیه ای نقدی معادل ۱۶ دلار، و هدیه ای جنسی به ارزش ۶ دلار.

خرید و فروش زن در تمام افریقا رایج است، و در چین و ژاپن هنوز صورت عادی دارد؛ در هندوستان قدیم، و در نزد یهودیان قدیم، در امریکای مرکزی پیش از زمان کریستوف کلمب، و در پرو نیز شایع بوده، و هم امروز نمونه هایی از آن در اروپا دیده می شود. این نوع ازدواج در واقع نتیجه سازمان پدرشاهی خانواده به شمار می رود، چه پدر مالک دختر بود و حق هرگونه تصرف را نسبت به آن داشت و، غیر از قیود بسیار ناچیز، هیچ مانعی نمی توانسته او را از کاری که می خواهد بکند بازدارد؛ هندیشمردگان اورینوکو می گویند که نامزد بایستی پولی را که پدر خرج تربیت دختر

(۱) بریفو تصور می کند که اسیر گرفتن زن مرحله انتقال از اصل مادرشاهی به اصل پدرشاهی بوده است: مرد، که راضی به پیوستن به قبیله زن خود نبود، به این ترتیب او را به خانه خود می کشید به نظر لیپرت برونگانی جانشین مسالمت آمیز زناشویی از راه اسیر گرفتن زن است، درست همان گونه که بازرگانی جانشین دزدی به شمار می رود.

خود کرده است به او بپردازد. در بعضی از کشورها، دختر را در میدانهای عمومی نمایش می دادند تا مگر از میان مردان کسی خواستار و خریدار او شود؛ مردم سومالی چنین عادت دارند که دختر را بیاریند و او را، سواره یا پیاده، در میان بوهای خوش عطر و عود حرکت دهند تا دامادهای داوطلب تحریک شوند و بهای بیشتری بپردازند. از آماري که در دست است هیچ برنمی آید که زنی از چنین نوع زناشویی شکایت داشته باشد، بلکه کاملاً قضیه برعکس است و زنان به بهایی که در مقابل خریداری آنان پرداخته می شده افتخار می کردند و زنی را که بدون فروخته شدن تن به ازدواج با مردی می داد تحقیر می کردند، چه در نظر آنان ازدواجی که بر بنیان عشق و محبت صورت می گرفته و مسئله پرداخت وجه در کار نبوده، همچون کسبی نامشروع بوده، که بدون پرداخت چیزی منافی عاید شوهر می گردیده است. از طرف دیگر، رسم چنان بود که پدر عروس، در مقابل هدیه یا پولی که از داماد می گرفت، هدیه ای نیز به او می داد، که رفته رفته مقدار آن ترقی کرده و به اندازه هدیه داماد رسیده است. پس پدران ثروتمند از آن پیشتر رفته، بر مبلغ هدیه افزودند تا دختران خود را بهتر به شوهر بفرستند؛ به این ترتیب است که قضیه همراه کردن جهیز با عروس به میان آمد؛ در واقع این دفعه پدر عروس است که داماد را می خرد، یا لااقل دو عمل خرید پهلوی به پهلوی یکدیگر سیر می کند.

تقریباً در تمام این حالات مختلف ازدواج، بویی از عشق رمانتیک استشمام نمی شود؛ درست است که از بعضی حالات بسیار نادر زناشویی عاشقانه در میان قبایل پاپوا، در گینه جدید، و سایر ملت‌های اولیه نام می برند، ولی این پیوندها را هرگز نمی توان به عنوان ازدواج متعارفی تلقی کرد. در آن دورانهای سادگی اولیه، مردان از آن جهت ازدواج می کردند که کارگر ارزانی به دست آورده باشند و به شکل سودآوری پدر شوند و غذای شبانروزی خود را تأمین کنند؛ لاندر می گوید: «در قبیله یاریبا امر زن گرفتن از طرف بومیان با بیعلاقگی تلقی می شود، چنانکه گویی این کار با چیدن یک خوشه گندم نزد آنان برابر است، چه عشق و محبت در میان آنان وجود خارجی ندارد. چون ارتباطات جنسی پیش از ازدواج ممنوع نیست، به این جهت، مرد هرگز در مقابل خود منعی نمی بیند و عشقی نمی تواند ایجاد و رفته رفته تقویت شود و به شکل میل شدید برای دست یافتن به زن معین جلوه کند. به همین دلیل، یعنی به علت آنکه جوان هر وقت بخواهد بلافاصله می تواند دفع شهوت کند، دیگر علتی نمی ماند که جوان بنشیند و در سر ضمیر خود، نسبت به احساسی از وی که تحریک شده و نتوانسته است فرو بنشانند، بیندیشد و محبوبه طرف میل خود را بزرگ و عالی تصور کند، و از آن میان عشق رمانتیک پیدا شود. این نوع عشق ورزی ثمره مدنیت پیشرفته است، که در آن، در مقابل خشنود ساختن شهوات انسانی، به وسیله دستورات اخلاقی، سدهایی کشیده شده، و از طرف دیگر، در نتیجه زیادی ثروت، بعضی از زنان و مردان به تجملات و نازک اندیشیهای عشق رمانتیک می پردازند. ملت‌های اولیه فقیرتر از آن بوده اند که عشق را دریابند، و به همین جهت در آوازه‌های آنان کمتر به اشعار عاشقانه برمی خوریم. هنگامی که مبلغان دین مسیح کتاب مقدس

را به زبان قبیله آلگانکین ترجمه می کردند نتوانستند در آن زبان لغتی پیدا کنند که به جای کلمه «عشق» بگذارند؛ کسانی که در مورد افراد قبیله هوتنتوت تحقیقات کرده اند می نویسند که: «زن و مرد در هنگام ازدواج نسبت به یکدیگر سرد هستند و توجهی به حال یکدیگر ندارند»؛ همین طور در ساحل طلای افریقا «میان زن و شوهر هیچ گونه آثار محبت دیده نمی شود»؛ در نزد بومیان استرالیا نیز وضع به همین قرار است. رنه کایه، از بحث با یک زنگی سنگالی می گوید: «از او پرسیدم چرا هرگز با زنان خود شوخی نمی کنی؟ وی در جواب گفت که اگر چنین کنم زمام اختیارشان از کفم بیرون خواهد رفت». وقتی از یکی از بومیان استرالیا پرسیده بودند که برای چه ازدواج می کنی، او صادقانه جواب داد که زن می گیرم تا برای من خوردنی و آشامیدنی و هیزم تهیه کند و هنگام کوچ کردن بار بکشد. از بوسه ای که هیچ فرد امریکایی خود را از آن بی نیاز نمی داند، مردم اولیه هیچ خبر ندارند، یا آن را چیز قابل تنفیری می دانند.

به طور کلی یک فرد «وحشی» نسبت به امر ازدواج با وضع فلسفی خاصی می نگرند که، از لحاظ متافیزیکی و دینی، نظر او با نظر حیوان عادی چندان تفاوت ندارد؛ این عمل چیزی است که درباره آن نمی اندیشد و اهمیت آن در چشم وی مانند اهمیت غذا خوردن است. وی در این کار دنبال ایدئالیسم و خیالپرستی نمی رود و برای زناشویی جنبه قدسیت قایل نمی شود و کمتر در هنگام انجام مراسم عروسی تهیه تشریفات می بیند؛ اگر حقیقت را بخواهیم، این قضیه برای او یک قضیه تجارته است. او هیچ شرم ندارد که در مورد انتخاب همسر ملاحظات عملی را حاکم بر عواطف خویش قرار دهد، بلکه اگر، به عکس این، خود را مجبور ببیند شرم منده می شود؛ وی، اگر به اندازه ما مغرور باشد و بتواند شرم حضور را کنار بگذارد، حتماً از ما خواهد پرسید که چطور می شود که رابطه جنسی، که به اندازه طول مدت یک برق درنگ می کند، زن و مردی را یک عمر به یکدیگر پیوند دهد و آنها نتوانند یکدیگر را ترک گویند؟ ازدواج، در نظر مرد اولیه، به عنوان اساس تنظیم روابط جنسی مورد توجه نیست، بلکه بنیان آن بر تعاون اقتصادی قرار می گیرد، و به همین جهت، مرد از زن، بیش از زیبایی و خوش ادایی، می خواسته که سودمندتر و کاریتتر باشد، و خود زن نیز این درخواست طبیعی را با میل می پذیرفته است (ولو اینکه زیبایی و جمال نیز مورد نظر بود)؛ مرد وحشی واقعین، اگر بنا بود غیر از این باشد و ازدواج، به جای آنکه سودی برای وی بیاورد، سبب زیانش گردد، هرگز به ازدواج حاضر نمی شد؛ ازدواج نزد آنان شرکت سودآوری است و هرگز عنوان خوشگذرانی در خلوت را ندارد، به این ترتیب، زن و مرد وسیله ای به دست می آوردند که با هم به سر برند و بیش از موقعی که هر یک به تنهایی زندگی می کردند استفاده و خیر ببرند. هر وقت که در دوران تاریخ نقش اقتصادی زن در عمل زناشویی از بین رفته، بنیان ازدواج فرو ریخته و پاره ای از اوقات، همراه این عمل، خود مدنیت نیز متلاشی شده است.

روابط پیش از ازدواج - روسپیگری - عفت - بکارت - دو نوع قاعده - حجب - نسبی بودن اخلاق - نقش زیستشناختی حجب - زنا - طلاق - سقط جنین - بچه کشی - کودکی - فرد

سروسامان بخشیدن به روابط جنسی همیشه مهمترین وظیفه اخلاق به شمار می رفته است، زیرا غریزه تولیدمثل، نه تنها در حین ازدواج، بلکه قبل و بعد از آن نیز مشکلاتی فراهم می آورد، و در نتیجه شدت و حدت همین غریزه، و نافرمان بودن آن نسبت به قانون، و انحرافات که از جاده طبیعی پیدا می کند، بی نظمی و اغتشاش در سازمانهای اجتماعی تولید می شد. نخستین مشکلی که پیش می آید راجع به روابط بین زن و مرد پیش از ازدواج است، و اینکه آیا این روابط باید مقید به قیودی باشد یا نه؟ حیات جنسی، حتی در میان حیوانات نیز، آزاد و نامحدود نیست، و اینکه حیوان ماده، جز در مواقع معین، نر را به خود نمی پذیرد معلوم می دارد که حیات جنسی در عالم حیوانات بسیار محدودتر از انسان است که شهوت فراوان دارد. چنانکه بومارشه می گوید: اختلاف انسان با حیوان در آن است که بدون گرسنگی غذا می خورد، بدون تشنگی می آشامد، و در تمام فصول سال به اعمال جنسی می پردازد. در عین حال، در میان ملل اولیه، مانند حیوانات، این قید موجود است که در ایام حیض با زنان نزدیکی نمی کنند، و چون از این بگذریم باید گفت که روابط جنسی در میان ملل اولیه تا حدود زیادی آزاد است و تابع هیچ قید و بندی نیست. در میان هندیشمردگان امریکای شمالی، دختران و پسران جوان آزادانه با یکدیگر می آمیزند، و این عمل به هیچ وجه مانع ازدواج آنان نمی شود؛ نیز در قبیله پاپوا، در گینه جدید، حیات جنسی در سن کم شروع می شود، و قاعده ای که تا پیش از زناشویی مورد عمل است کمونیسیم جنسی است. این آزادی پیش از ازدواج، در قبیله سویوت سبیری و قبیله ایگوروت فیلیپین و میان اهالی بیرمانی شمالی و در نزد کافرهای بوشمنهای افریقا و قبایل نیجریه و اوگاندا و گرجستان و جزایر ماری، آندامان، تاهیتی، پولینزی، آسام و غیر آنها نیز وجود دارد.

نباید انتظار داشت که در چنین اوضاع و احوالی آثار عمیق روسپیگری در اجتماعات اولیه دیده شود. روسپیگری، گرچه از «حرفه های کهن» است، نسبتاً تازه پیدا شده و تاریخ ظهور آن از زمان پیدایش مدنیت و مالکیت خصوصی و از بین رفتن آزادی عمل جنسی پیش از زناشویی دورتر نمی رود؛ آری، گاه گاهی، در اینجا و آنجا، دخترانی به نظر می رسیدند که خود را می فروختند تا جهیزی فراهم کنند، یا پولی برای پیشکش کردن به معابد به دست آورند، ولی این کار هنگامی صورت می گرفت که دستورات اخلاقی این عمل را همچون فداکاری اجباری برای مساعدت کردن به والدین یا سیر کردن خدایان گرسنه تلقی کرده باشد.

مفهوم عفت نیز از آن چیزهاست که تازه پیدا شده است. آنچه دختر بکر در زمانهای اولیه از آن نگرانی داشت از کف دادن بکارت نبود، بلکه از آن می ترسید که مبادا شایع شود فلان دختر نازاست. غالباً چون زنی پیش از ازدواج فرزندی می آورد، این عمل بیشتر به شوهر رفتن وی کمک می کرد؛ چه آنگاه معلوم می شد که این زن عقیم نیست و فرزندان خواهد آورد که وسیله جلب مال و ثروت برای پدرشان خواهند بود. حتی اجتماعات اولیه، پیش از ظهور مالکیت خصوصی، به دختر بکر با نظر تحقیر می نگرستند و این را دلیل عدم توجه مردان می دانستند؛ در قبیله کامچادال، اگر داماد عروس خود را بکر می یافت برآشفته می شد و «مادر عروس را از اینکه دختر خود را بکر به تصرف وی داده به باد دشنام می گرفت»؛ در بسیاری از موارد، بکر بودن مانع ازدواج می شد، چه بار سنگینی بر دوش شوهر می گذاشت؛ یعنی باید برخلاف تحریمی که وجود دارد خون یکی از افراد قبیله خود را بریزد، به همین جهت غالباً دختران، قبل از رفتن به خانه شوهر، خود را به فردی بیگانه از قبیله تسلیم می کردند تا این مانع ازدواج را از پیش پایشان بردارد. در تبت، مادران با کمال جدیت دنبال کسی می گردند که مهر بکارت از دخترانشان بردارد، و در مالابار، خود دختران از رهگذران خواهش می کنند که کسی این جوانمردی را در حق آنان انجام دهد، «چه تا چنین نشود، قادر به رفتن به خانه شوهر نخواهند بود.» در بعضی از قبایل، عروس ناچار است پیش از رفتن به حجله زفاف، خود را به مهمانانی که در عروسی حاضر شده اند تسلیم کند؛ در بعضی دیگر، داماد شخصی را اجیر می کند که بکارت عروس او را بردارد. در فیلیپین مأمور خاصی برای این کار وجود دارد که حقوق خوبی می گیرد و کارش آن است که به نیابت از داماد با عروس بخوابد و بکارت او را زایل کند.

آیا چه شده است که بکارت، که روزی قبح و گناهی محسوب می شد، امروز جزو فضایل به شمار می رود؟ بدون شک، هنگامی که مالکیت خصوصی در جریان زندگی فرمانفرما گردید، در امر بکارت هم این تحول به وقوع پیوست. هنگامی که مرد مالک زن شد می خواست که این مالکیت برای مدت پیش از ازدواج هم امتداد پیدا کند؛ به همین جهت، لازم شد که زن در دوران پیش از ازدواج هم عفت را برای شوهر و مالک آینده خود نگاه دارد. هنگامی که خریداری زن معمول گردید، قیمت زن بکر از زن دیگری که ضعف اراده نشان داده و بکارتش را از کف داده بود بیشتر شد، و این خود نیز، به رزش و اخلاقی بودن عفت و بکارت کمک کرد؛ بکارت در این هنگام نشانه امانت و وفاداری زن نسبت به شوهر شد، چه مردان به چنین امانتی محتاج بودند تا ترس و نگرانی آنان، از اینکه اموالشان به بیچه های نامشروع برسد، مرتفع گردد.

ولی مردان هرگز در صدد آن نیفتاده اند که چنین قیودی را خود نیز مراعات کنند؛ در تمام تاریخ، حتی یک نمونه نمی توان یافت که اجتماعی از مرد خواسته باشد که تا هنگام ازدواج

عفت خود را حفظ کند. در هیچ یک از زبانهای عالم نمی توان لغتی یافت که معنی آن «مردبکر» باشد. هاله بکارت همیشه بر گرد سر و صورت دختران دیده شده، و از بسیاری جهات، سبب خرد کردن و از پا در آوردن آنان شده است. در طایفه طوارق، کیفر دختر یا خواهری که پا از جاده عفاف بیرون نهاده مرگ بوده است، سیاهان نوبه و حبشه و سومالی در آلات تناسلی دختران حلقه هایی می گذاشتند، و به این ترتیب، برای جلوگیری از عمل جماع، آنها را قفل می کردند، و چنین چیزی تا امروز در بیرمانی و سرانندیب وجود دارد. در بعضی از جاها، دختران را در واقع حبس می کردند تا از گول خوردن و گول زدن مردان، پیش از عروسی، در امان بمانند. در بریتانیای جدید، والدین ثروتمند، در مدت پنج سال بحرانی جوانی، دختران خود را در کلبه هایی زندانی می کنند و پسران پاکدامنی را به زندانبانی می گمارند؛ دختران حق خروج از این کلبه ها را ندارند و تنها اقارب نزدیک می توانند آنان را ببینند. بعضی از قبایل جزیره بورنئو نیز عمل مشابهی دارند. میان این کارها و چادری که مسلمان و هندوان به سر زنان خود می کنند بیش از یک گام فاصله نیست؛ این حقیقت یک بار دیگر ما را متوجه می سازد که فاصله میان «مدنیت» و «وحشیت» بسیار کم است.

حجب نیز، مانند توجه به بکارت، هنگامی پیدا شد که پدر بر خانواده مسلط گردید؛ هنوز قبایل فراوانی هستند که از برهنه بودن تمام بدن خود هیچ خجالت نمی کشند؛ حتی بعضی از پوشیدن لباس عار دارند. هنگامی که لیوینگستن از مهمانداران سیاه افریقایی خود درخواست کرد که، چون زنش قرار است بیاید، لباس بپوشد، همه به خنده افتادند؛ هنگامی که ملکه قبیله بالوندا از لیوینگستن پذیرایی می کرد از فرق سر تا نوک انگشتان پا برهنه بود. از طرف دیگر، در میان عده کمی از قبایل، چنین رسم است که عمل جنسی را بدون شرم در مقابل یکدیگر انجام می دهند. نخستین مرتبه که زن حجب را احساس کرد آن وقت بود که فهمید، در هنگام حیض، نزدیک شدن او با مرد ممنوع است؛ همچنین، هنگامی که ترتیب خریداری زن برای زناشویی رایج شد و بکر بودن دختر سبب استفاده پدر گردید، در نتیجه دور ماندن زن از مرد و مجبور بودن به حفظ بکارت، این حس در وی ایجاد گردید که باید عفت خود را حفظ کند. این نکته را باید افزود که، در دستگاه ازدواج به وسیله خریداری همسر، زن خود را اخلاقاً موظف می داند که از هر رابطه جنسی که از آن به شوهر وی نفعی نمی رسد خودداری کند، و از همینجا احساس حجب و حیا در وی پیدا می شود. اگر لباس تا این زمان به علت زینت و حفظ بدن ایجاد نشده باشد، روی همین احساس، وارد میدان زندگی می گردد. در نزد بسیاری از قبایل، زن هنگامی لباس می پوشد که شوهر کرده باشد، این در واقع علامت مالکیت شوهر نسبت به وی می باشد و مانعی است که دیگران را از وی دور می سازد. مرد اولیه با این عقیده مؤلف کتاب جزیره پنگوئن موافق نیست که می گوید: لباس سبب زیاد شدن فسق و هرزگی می شود. به هر صورت باید دانست که عفت با لباس پوشیدن

هیچ رابطه ای ندارد؛ سیاحان افریقایی می گویند که در آنجا اخلاق با مقدار لباس نسبت معکوس دارد. واضح است که آنچه مردم از انجام دادن آن شرم دارند بسته به محرمات اجتماعی و عادات و آدابی است که در قبیله رواج دارد. تا گذشته بسیار نزدیک، زن چینی از نشان دادن پا، و زن عرب از ظاهر ساختن چهره، و زن قبیله طوارق از آشکار کردن دهان خود خجلت زده می شدند، در صورتی که زنان مصر قدیم و زنان هندوستانی قرن نوزدهم و زنان جزیره بالی در قرن بیستم، تا پیش از آمدن سیاحان شهوتپرست، از بیرون انداختن پستانهای خود هیچ گونه شرم و خجالتی احساس نمی کردند.

از اینکه اخلاق با زمان و مکان تغییر می پذیرد، نباید نتیجه گرفت که اخلاق فایده ای ندارد، و اگر بخواهیم بسرعت سنن اخلاقی اجتماع خود را تخطئه کنیم و دور بریزیم، باید نخست دلیل قاطعی اقامه کنیم بر اینکه نسبت به تاریخ و حقایق آن دانش کافی داریم، و باید بدانیم که اطلاع مختصر به علم مردمشناسی انسان را به خطر می اندازد. آری، اساساً این نکته صحیح است که به گفته مسخره آمیز آناتول فرانس «اخلاق مجموعه ای از هوا و هوسهای اجتماع است»؛ و چنانکه آناخارسیس یونانی گفته: چون تمام عادات و تقالیدی را که جماعتی مقدس می دانند گرد آوریم و از میان آنها آنچه را جماعت‌های دیگر غیراخلاقی می دانند حذف کنیم، چیزی باقی نمی ماند. با وجود این، هیچ معلوم نیست که اخلاق بیفایده و بیهوده باشد، بلکه از این میان معلوم می شود که نظم اجتماع به بسیاری از وسایل حفظ می شود که اخلاق هم یکی از آنهاست؛ اگر صحنه زندگی را به میدان بازی تشبیه کنیم، همان گونه که حریفان بازی، ناچار، باید قواعد بازی را بدانند تا بازی جریان پیدا کند، افراد مردم هم باید بدانند که در اوضاع و احوال جاری زندگی چگونه با همکاران خود رفتار کنند. به همین جهت باید گفت که اتحاد کلمه افراد یک اجتماع، در قبول دستورات اخلاقی خاص برای معاشرت و معامله با یکدیگر، از لحاظ اهمیت، دست کمی از محتویات و مضامین این دستورات ندارد. هنگامی که در آغاز جوانی، پیش خود، به نسبی بودن تقالید و اخلاق متوجه می شویم و بی پروا بر آنها می تازیم و سر از اطاعت آنها می پیچیم، در واقع، ناپختگی خود را نشان داده ایم؛ چون ده سال دیگر از عمرمان می گذرد، نیک متوجه می شویم که در قوانین اخلاقی مورد قبول اجتماع، که نتیجه آزمایش نسل‌های متوالی است، آن اندازه حکمت و فرزاندگی نهفته است که استاد دانشگاهی نمی تواند آنها را در کلاس به دانشجویان تعلیم کند. دیر یا زود متوجه می شویم - و از این توجه خود به شگفتی می افتم - که حتی آنچه را هم نمی توانیم بفهمیم حق است. نظامات و قراردادهای سنن و قوانینی که در یکدیگر آمیخته و بنیان اجتماع را تشکیل می دهد ساخته و پرداخته صدها نسل و بیلیونها فکر است، و هرگز یک فرد نباید متوقع باشد که، در حیات کوتاه خود، حقایق آنها را دریابد، تا چه رسد به اینکه کسی این توقع را برای بیست سال ابتدای عمر خود داشته باشد. بنابراین، حق داریم، در پایان این مقال، چنین نتیجه بگیریم که: اخلاق، با آنکه نسبی است، ضرورت

دارد و هرگز از آن بی نیاز نخواهیم بود.

عادات و سنن اساسی قدیمی اجتماع نماینده انتخابی طبیعی است که انسان، در طی قرون متوالی، پس از گذشتن از اشتباهات بیشمار کرده، و به همین جهت باید گفت حجب و احترام بکارت، با وجود آنکه از امور نسبی هستند و با وضع ازدواج از راه خریداری زن ارتباط دارند و سبب بیماریهای عصبی می شوند، پاره ای فواید اجتماعی دارند و برای مساعدت در بقای جنس یکی از عوامل به شمار می روند؛ حجب، برای دختر، همچون وسیله دفاعی است که به او اجازه می دهد تا از میان خواستگاران خود شایسته ترین آنان را برگزیند، یا خواستگار خود را ناچار سازد که پیش از دست یافتن بر وی به تهنیت خود بپردازد. موانعی که حجب و عفت زنان در برابر شهوت مردان ایجاد کرده، خود، عاملی است که عاطفه عشق شاعرانه را پدید آورده و ارزش زن را در چشم مرد بالا برده است. پیروی از سیستمی که به بکارت اهمیت می دهد آن آسانی و راحتی را که در اجرای آرزوهای جنسی پیش از ازدواج داشته، و همچنین مادر شدن پیش از موقع را از میان برده و شکافی را که میان پختگی اقتصادی و پختگی جنسی وجود دارد - و با پیشرفت تمدن به شکل سریعی وسیع می شود - کم کرده است. همین طرز تصور درباره بکارت، بدون شک، سبب می شود که فرد از لحاظ جسمی و عقلی نیرومندتر شود و دوران جوانی و تربیت و کارآموزی طولانی تر گردد و، در نتیجه، سطح تربیتی و فرهنگی بشر بالاتر رود.

با پیشرفت مالکیت خصوصی، زنا، که سابق بر آن از گناهان صغیره به شمار می رفت، در زمره گناهان کبیره قرار گرفت؛ نصف ملتهای اولیه ای که می شناسیم به زنا اهمیت چندان نمی دهند. هنگامی که مرد به مالکیت خصوصی رسید، نه تنها از زن وفاداری کامل می خواست، بلکه، بزودی، به این نکته متوجه شد که زن نیز ملک اوست؛ حتی وقتی هم زن خود را، از راه مهمان نوازی، به همخوابگی مهمان وامی داشت این عمل را از آن رو می کرد که زن را، از لحاظ جسد و روح، ملک خود می دانست؛ زنده سوزی مرحله نهایی این طرز تفکر بود؛ زن را مجبور ساختند با سایر اشیای مرد، پس از مردن وی، در قبر برود و با او دفن شود. در رژیم پدرشاهی، مجازات زنا با مجازات دزدی یکسان بود - گویی زنا نیز تجاوزی نسبت به مالکیت محسوب می شد - و این مجازات که در قبایل اولیه چیز قابل ذکری نبود، تا پاره کردن شکم زن زناکار، در میان بعضی از هندیشمردگان کالیفرنیا، درجات مختلف پیدا می کرد. در نتیجه آنکه، طی قرون متوالی، زنان بر اثر اقدام به زنا مجازاتهای سخت چشیده اند، اینک حس وفاداری زن نسبت به شوهر حالت استقرار پیدا کرده و جزو ضمیر اخلاقی وی گردیده است. کسانی که به جنگ با قبایل هندیشمردگان امریکا رفته بودند، از شدت وفاداری زنان نسبت به شوهران خود، دچار شگفتی شده اند؛ بسیاری از سیاحان آرزو کرده اند روزی بیاید که زنان اروپا و امریکا، از لحاظ وفاداری و عفت، به پای زنان قبایل زولو و پاپوا برسند.

در میان مردم پایپا وفاداری برای زن کار آسانی است، چه، در نزد آنان، مانند اغلب ملت‌های اولیه، برای طلاق دادن اشکال فراوان وجود ندارد. در میان هندی‌شمردگان امریکا بندرت اتفاق می‌افتد که همسری میان دو نفر بیش از چند سال دوام کند، و چنانکه سکولکرافت می‌نویسد: «اغلب مردان تا به سن پیری برسند زنان متعدد می‌گیرند و حتی فرزندان خود را نمی‌شناسند. آنان «اروپاییان را، که در تمام زندگی به یک زن قناعت دارند، مسخره می‌کنند، و به نظر ایشان روح بزرگ مرد و زن را آفریده است تا خوشبخت باشند، به همین جهت، هرگز شایسته نیست که زن و شوهری، اگر با یکدیگر سازگار نباشند، تمام عمر را با هم به سر برند.» مردان قبیله چروکی، هر سال، سه یا چهار بار تجدید فراش می‌کنند، و مردم جزایر ساموآ که محافظه کارترند سه سال با همسر خود به سر می‌برند. هنگامی که کشاورزی رواج یافت و تثبیت زندگی بیشتر شد، دوره زناشویی طولانی تر گشت. در رژیم پدرشاهی، طلاق دادن زن با اصول اقتصادی سازگار نمی‌شد، چه، در این صورت، مرد کنیزی را که برای آقای خود سودآور بود از چنگ می‌داد. هنگامی که خانواده واحد بهره خیز اجتماع گردید و افراد آن، به معاونت یکدیگر، به استثمار زمین پرداختند، طبعاً هرچه تعداد افراد خانواده بیشتر بود ثروت آن نیز فراوانتر می‌شد؛ به همین جهت، کم‌کم متوجه شدند که نفع در آن است که رابطه زن و شوهر آن قدر ادامه یابد تا کوچکترین پسران بزرگ شود؛ ولی چون زن و شوهر به چنین سنی می‌رسیدند، دیگر حال آن که به فکر عشق تازه ای بیفتند نداشتند و، در نتیجه یک عمر کار کردن و زحمت کشیدن با یکدیگر، زندگی آن دو متصل و غیرقابل انفکاک می‌شد. آنگاه که انسان به زندگی صنعتی در شهرها معتاد، و در نتیجه، از عده افراد خانواده و اهمیت آن کاسته شد، دوباره طلاق فزونی یافت و به حدی رسید که اکنون وجود دارد.

به طور کلی، در طی دوره های تاریخ، همیشه مردان خواهان زیادی فرزند بوده و، به همین جهت، مادری را از امور مقدس به شمار آورده اند، در صورتی که زنان، که بار سنگین حمل و زادن را می‌کشند، در ته دل با این تکلیف دشوار مخالف بوده و وسایل مختلف به کار برده اند تا هرچه بیشتر از سختیهای مادر شدن برکنار بمانند. مردم اولیه معمولاً به این فکر نبودند که تعداد ساکنان یک منطقه بیش از اندازه زیاد نشود؛ هنگامی که شرایط زندگی به حال عادی بود، فرزند زیادتر سبب رسیدن به سود بیشتری می‌شد، و اگر مرد تأسف می‌خورد از آن بود که زنش، به جای پسر، دختر برایش می‌آورد. در مقابل، زن می‌کوشید که سقط جنین نکند، یا از پیدا شدن فرزند جلوگیری به عمل آورد؛ آیا می‌توان باور کرد که این عمل اخیر، در زنان اولیه نیز، مانند زنان این زمان، گاهگاه به وقوع می‌پیوسته است؟ مایه کمال تعجب است که عللی که زن «وحشی» را برای جلوگیری از باردار شدن وادار می‌کرد، همانهایی است که زن «متمدن» امروز را به این کار برمی‌انگیزد؛ این علل و محرکات عبارت است از: فرار از پرورش فرزند؛ حفظ نیرومندی جوانی؛ فرار از ننگی که با پیدا شدن فرزند نامشروع برای زن حاصل

می شود؛ و گریختن از مرگ؛ و چیزهایی نظیر اینها. ساده ترین وسیله ای که زن برای جلوگیری از مادر شدن به کار می برد این بود که مرد را، در دوران شیر دادن به کودک، که غالباً چندین سال طول می کشید، به خود راه نمی داد؛ گاه اتفاق می افتاد - همان گونه که در میان بعضی از هندی‌شمرگان چین رایج است - که زن، تا پیش از آنکه طفلش به ده سالگی برسد، از مادر شدن مجدد امتناع ورزد؛ در جزیره بریتانیای جدید، زنان نمی گذاشتند که زودتر از دو تا چهار سال پس از ازدواج بچه دار شوند؛ در قبیله گوآیکوروس، در برزیل، به شکلی عجیب، تعداد افراد رو به نقصان است؛ این از آن جهت است که زنان تا پیش از سی سالگی حاضر به مادر شدن نیستند؛ در بین مردم پاپوا، سقط جنین بسیار شایع است و زنانشان می گویند: «بچه داری بار سنگینی است، ما از بچه سیر شده ایم، زیرا نیروی ما را از بین می برد»؛ زنان قبایل مائوری یا گیاهانی را استعمال می کنند، یا در رحم خود تغییراتی می دهند که از شر بچه آوردن و زادن بیاسایند.

اگر اقدام زن به سقط جنین به نتیجه نرسد، کشتن طفل نوزاد وسیله ای عالی برای آسایش او به شمار می رود. بسیاری از قبایل فطری کشتن طفل را، در صورتی که ناقص یا بیمار یا از زنا به دنیا بیاید، یا هنگام ولادت مادرش را از دست بدهد، مجاز می دانند. مثل این است که انسان هر دلیلی را، برای آنکه تعداد مردم با وسایل تعدی آنان متناسب بماند، جایز می داند. بعضی از قبایل اطفالی را که به گمان ایشان در اوضاع و احوال نامسعود به دنیا آمده اند می کشند: در قبیله بوندئی بچه ای را که با سر به دنیا بیاید خفه می کنند؛ مردم قبایل کامچادال طفلی را که هنگام طوفان متولد شود می کشند؛ قبایل جزیره ماداگاسکار کودکی را که در ماههای مارس یا آوریل یا روزهای چهارشنبه و جمعه یا در هفته آخر هر ماه به دنیا بیاید، یا در هوای آزاد می گذارند تا بمیرد، یا او را زنده زنده می سوزانند، یا در آب خفه می کنند. در پاره ای از قبایل، چون زن دوقلو بزاید، این را برهان زناکاری او می دانند، چه به نظر آنان ممکن نیست یک مرد، در آن واحد، پدر دو طفل باشد؛ به همین جهت یکی از آن کودکان، یا هر دو محکوم به مرگ هستند. کشتن کودک نوزاد از آن جهت در قبایل بدوی رواج داشته که در مسافرت‌های طولانی آنان اسباب زحمت می شده است: در قبیله بانگرانگ، در استرالیا، نصف اطفال را حین ولادت می کشند، و در قبیله لنگوآ، در پاراگه، به هیچ خانواری اجازه نمی دادند که، در مدت هفت سال، بیش از یک فرزند پیدا کنند، و آنچه را بیش از این به دنیا می آمد از بین می بردند؛ مردم قبیله آبیون همان کار را می کردند که اکنون فرانسویان می کنند، یعنی هر خانواده بیش از یک پسر و یک دختر نگاه نمی داشت، و هرچه را بیش از این پیدا می شد فوراً به قتل می رسانیدند؛ در بعضی از قبایل، چون خطر قحطی رو می کرد یا تهدید می نمود، نوزادان را از بین می بردند، و در پاره ای از مواقع آنان را به مصرف خوراک می رسانیدند. معمولاً دختر را بیشتر می کشند، و احياناً او را آن اندازه زجر می دادند تا بمیرد، به این خیال که روح وی،

چون دوباره به دنیا بیاید، در جسد پسری خواهد بود. عمل بچه کشی هیچ قبیحی نداشته و اسباب پشیمانی نمی شد، زیرا، چنانکه ظاهر است، مادران، در لحظاتی که بلافاصله پشت سر زایمان است، هیچ گونه محبت غریزی نسبت به کودکان خود ندارند.

اگر چند روز از تولد طفل می گذشت و او را نمی کشتند، سادگی و ناتوانی او عاطفه پدری و مادری را در والدین برمی انگیزد و دیگر از خطر کشته شدن رهایی پیدا می کرد. بسیاری از اوقات، کودک، در میان مردم اولیه، آن اندازه از پدر و مادر خود محبت و مهربانی می دید که در میان مردمی که در مدنیت پیشرفته ترند نظیر آن دیده نمی شود. نظر به کمی شیر و غذاهای نرم و سبک دیگر، دوره شیرخوارگی با شیر مادر از دو تا چهار سال ادامه پیدا می کرد و حتی گاهی این مدت به دوازده سال می رسید. یکی از سیاحان از کودکی نام می برد که پیش از آنکه از شیر گرفته شود معتاد به استعمال دخانیات بوده است. غالباً طفلی، که با اطفال دیگر مشغول بازی بوده، دست از کار می کشیده تا مادرش به او شیر بدهد. زن سیاهپوست در حین کار فرزند خود را بر پشت می بندد و، چون بخواهد او را شیر دهد، گاهی اتفاق می افتد که پستان را از روی شانه به دهان او می گذارد. با آنکه پدران نسبت به فرزندان خود اهمال شدید داشتند، تربیت آنان نتیجه بد نمی داد، زیرا به این ترتیب طفل ناچار می شد که، در سنین اولیه عمر، نتیجه احمقی و وقاحت و ماجراجویی خود را بچشد؛ به همین جهت، هرچه تجربه او بیشتر می شد، علمش به زندگی نیز فزونتر می گشت. در اجتماعات فطری، دوستی پدر و مادر نسبت به فرزند، و همچنین دوستی فرزند نسبت به والدین، بسیار شدید است.

در اجتماعات اولیه، کودکان در معرض خطرهای گوناگون قرار دارند و، به همین جهت، مرگ و میر در میان آنها فراوان است. دوره جوانی، در این گونه اجتماعات، کوتاه بود، زیرا ازدواج بسیار زود انجام می گرفت، و از همان وقت مشقتهای زن و شوهری پیدا می شده و هر فرد ناچار بوده است، هرچه زودتر، خود را برای کمک به اجتماع و دفاع از آن آماده کند. زنان را نگاهداری فرزند از پا در می آورد، مردان را تهیه احتیاجات زندگانی این فرزندان؛ هنگامی که زن و مرد از تربیت آخرین کودک خود می آسودند، همه نیروی خود را از دست داده بودند؛ به این جهت، نه در ابتدای جوانی و نه در آخر آن، هیچ وقت، فرصتی به دست نمی آمد که فردی شخصیت خود را آشکار سازد. توجه فرد به خودش، مانند آزادی، تجمل و زینتی است که از مختصات تمدن به شمار می رود؛ در فجر تاریخ بود که عده ای کافی، مرد و زن، از ترس گرسنگی و توالد و تناسل و کشتار رستند و توانستند ارزشهای عالی فراغت و بیکاری، یعنی فرهنگ و هنر، را برای جهان متمدن ابداع کنند.

خود را گرم سازند، یا بدبختیهای خود را به دست فراموشی بسپارند؛ گاهی نیز از آن سبب به مشروبات الکلی متوسل می شوند که آب آشامیدنی در دسترس ندارند.

خیانتکاری به اندازه آزمندی و شکمبارگی سابقه تاریخی ندارد، زیرا زمان پیدایش گرسنگی بر زمان روی کار آمدن مالکیت خصوصی بسیار پیشی داشته است؛ شاید امانت و شرافت وحشیان اولیه، در آن زندگی ساده ای که دارند، بیش از همه مردم متمدن باشد؛ چنانکه کولین درباره قبیله هوتتوت می گوید: «قولی که می دهند در نزد آنان مقدس است و هیچ یک از کارهایی که اروپاییان از راه فساد و خیانت می کنند در میان آنان دیده نمی شود.»

بدبختانه این امانت ساده، با پیشرفت وسایل ارتباط، که سرتاسر دنیا را به یکدیگر اتصال داده، از بین رفته، و وسایل اروپایی فنون دقیق حقه بازی و خیانت ورزی را به قبایل هوتتوت نیز آموخته است. به طور کلی، باید گفت که خیانتکاری با مدنیت متولد می شود، چه در این هنگام است که تردستی و چابکی مورد ستایش قرار می گیرد، چیزهای دزدیدنی فراوان می شود، و تعلیم و تربیت نیروهای عقلی را به راههای خوب و بد مسلط می سازد. در همان حین که مالکیت خصوصی میان ملل اولیه پیش رفت، دزدی و دروغ نیز، پا به پا، همراه آن بود.

تعدی و تجاوز به اندازه آزمندی و شکمبارگی در میان بشر سابقه دارد؛ جنگ به خاطر دست یافتن به غذا و ملک همیشه زمین را آغشته به خون داشته است و پیوسته، چون زمینه تاریکی، از پشت فروغ لرزان و ناپایدار مدنیت مشاهده می شود. مرد اولیه از آن جهت بیرحم و سنگدل بوده است که چاره ای جز این نداشته است؛ زندگی چنان او را بار آورده بود که همیشه بازویش برای زدن آماده، و قلبش برای کشتن سخت و بی پروا باشد. یکی از صفحات سیاه تاریخ مردمشناسی آنجاست که شخص می بیند چگونه مردم اولیه به شکنجه کردن عادت داشته و زن و مردشان از عذاب کردن دیگران مسرور می شده اند. این قساوت و بیرحمی، بیشتر، نتیجه جنگهای فراوان آن زمان بوده است؛ در داخل قبیله، اخلاق مردم این اندازه بد و سخت نبوده است و حتی با غلامان خود با همان لطفی که مردم متمدن به آن عادت دارند رفتار می کرده اند. ولی چون لازم بوده است که در زمان جنگ مردم بسختی یکدیگر را بکشند و از پا درآورند، کشتن، بتدریج، برای آنان حکم عادت می پیدا می کرد و در زمان صلح نیز از آن دست بر نمی داشتند؛ زیرا یک مرد اولیه چنین فکر می کرد که هر نزاع، لامحاله، باید به کشته شدن یکی از دو طرف پایان پذیرد. در بسیاری از نقاط، حتی هنگامی که کسی فردی از افراد قبیله خود را می کشت، آن اندازه که در نزد ما مرسوم است، مورد تعقیب و سرزنش قرار نمی گرفت. فوجیان قاتل را از قبیله می رانند تا آنکه، بتدریج، مردم عمل او را فراموش کنند و بتواند به خانه بازگردد؛ کافرهای روی قاتل را با دوده سیاه می کنند و از قبیله بیرونش می رانند؛ اما، چون مدتی گذشت، تبهکار خود را می شوید و دوباره صورت را با رنگ قهوه ای مخصوص قبیله رنگ می کند و به میان آنان بازمی گردد و مثل سابق زندگی می کند؛ وحشیان فوتونا،

همچون وحشیان واقعی خود ما، قاتل را در زمره پهلوانان به شمار می آوردند. در میان بعضی از قبایل، رسم چنان است که تا مردی کسی را، بحق یا بناحق، نکشته باشد هیچ زنی حاضر به زناشویی با وی نمی شود؛ از همینجاست که عادت شکار سر، هنوز، در میان بومیان جزیره فیلیپین برقرار مانده است. در قبیله دایاک، چون کسی از چنین شکاری بازگردد هر چند تن از دختران دهکده را که بخواهد می تواند به زنی انتخاب کند، و دختران با آغوش باز او را می پذیرند، چه خود را با داشتن چنان همسری مادر فرزندان شجاع و نیرومند می دانند.

هر جا که خوراک گران و نایاب باشد، حیات بشری ارزان می شود. اسکیموهای جوان پدر و مادر خود را، هنگامی که سخت پیر شده باشند و کاری از دستشان برنیاید، با دست خود می کشند؛ کسی که از انجام این کار سر باز زند چنان است که گویی وظیفه فرزندی را انجام نداده است. حتی زندگی خود شخص هم، در نظر مرد اولیه، ارزش فراوان ندارد و با چنان آسایش خاطری به انتحار تن درمی دهد که نظیر آن فقط در میان مردم ژاپن دیده می شود. هنگامی که شخصی، در نتیجه سوءرفتار دیگری، خود را بکشد یا ناقص کند، شخص متعدی نیز باید چنان کند، و گرنه از اجتماع رانده خواهد شد. چنانکه دیده می شود، خودکشی برای رهایی از ننگ و عار سابقه طولانی دارد. برای آن کار بهانه های بسیار جزئی کفایت می کند: بعضی از زنان هندیشمردگان امریکای شمالی فقط از آن جهت خود را کشته اند که شوهرانشان آنان را سرزنش کرده بودند؛ و جوانی از جزیره تروبریانند تنها به این علت خودکشی کرده است که زنش همه توتونهای وی را کشیده بود.

یکی از کارهای اساسی تمدن آن بوده است که، در انسان، صرفه جویی را به جای آزمندی، استدلال را به جای تعدی و غضب حق، مراجعه به محکمه را به جای کشتن، و فلسفه را به جای خودکشی برگزیده است؛ آن روز که شخص قوی حاضر شد ضعیف را، به میانجیگری قانون، بخورد پیشرفت عظیمی در مدنیت حاصل شد. اگر اجتماعی به افراد خود اجازه دهد همان عملی را که در مقابل اجتماعات دیگر انجام می دهند، در میان خود نیز معمول دارند، چنین جامعه ای، بزودی از میان خواهد رفت؛ اولین شرط ایستادگی و رقابت کردن در مقابل جامعه های دیگر آن است که، در میان خود اجتماع، تعاون و همکاری برقرار باشد. هنگامی که سازمان همکاری برقرار می شود، تنازع بقا از بین نرفته، بلکه از فرد به اجتماع انتقال یافته است؛ در شرایط متساوی، میان دو اجتماع، آن یک بیشتر می تواند با دیگری رقابت کند که حس سازگاری با یکدیگر در میان افراد آن بیشتر باشد. به همین جهت است که هر جامعه دستورات اخلاقی خاص دارد و سعی می کند افراد را با آن بار بیاورد و به این ترتیب از حدت جنگ طبیعی برای زیستن، که در نفس افراد موجود است، بکاهد؛ در این صورت صفات و سجایایی که برای بقای اجتماع مفید تشخیص داده می شود عنوان فضایل اخلاقی پیدا می کند، و سجایای مخالف به عنوان رذایل اخلاقی شناخته می شود. چنین است که انسان، تا حدی وارد جماعت می شود و اجتماعی می گردد،

و یک حیوان عنوان شارمند پیدا می کند.

ایجاد عواطف و احساسات اجتماعی در ضمیر یک فرد «وحشی» چندان دشوارتر از تلقین همین عواطف به قلب یک انسان عصر جدید نبود، اگر تنازع بقا سبب ترویج کمونیسم بوده، همان طور، جنگ برای مالکیت هم سبب توجه فرد به شخص خود شده است. شاید انسان اولیه بیش از انسان امروز حاضر و مستعد به قبول همکاری اجتماعی بود، زیرا، از یک طرف، خطرهایی که او را هنگام تنها بودن تهدید می کرد بیشتر و، از طرف دیگر، داراییش کمتر، و به همین جهت اسباب جدایی او از اجتماع نیز کمتر بوده است. درست است که انسان فطری آزمند و خشن بوده، در عین حال بخشنده و خوش قلب نیز بوده و، باسانی، هرچه داشته حتی با بیگانگان قسمت می کرده و به مهمانان خود هدایایی می بخشیده است. هر خواننده می داند که کرم مرد فطری و اولیه تا به حدی است که زن یا دختر خود را به عنوان هدیه، به مهمان خود می بخشد، و اگر کسی چنین پیشکشی را رد کند مایه کمال تأثر او می گردد و هم صاحب خانه و هم زن او، هر دو ناخشنود می شوند؛ این، خود، یکی از مشکلاتی است که مبلغان دین مسیح گرفتار آند. طرز معامله ای که روز دوم ورود با مهمانی می شود نتیجه آن است که وی، در شب و روز اول ورود خود، چگونه این آداب را مراعات کرده باشد. چنین می نماید که احساس مرد اولیه نسبت به زن خود احساس مالک نسبت به مملوک است، نه احساس عاشق نسبت به معشوق. او اگر غیرتی دارد فقط از این لحاظ است؛ به همین جهت، فرق نمی کند که زنش، پیش از آنکه به خانه او بیاید، دیگران را نیز «دیده باشد»؛ از اینکه با مهمان وی همخوابه شود هم رنجی به دل مرد راه نمی یابد؛ ولی چون ببیند که زنش، بدون اجازه او، در بستر کسی می خوابد، از لحاظ مالکیت، فروخته و غضبناک می شود و حس غیرتش به جوش می آید. در افریقا دیده شده که بعضی از شوهران زنان خود را به بیگانگان عاریه می دهند تا کاری که دارند بگذرد. قواعد تعارف و خوشامدگویی، در اغلب ملل عقب افتاده، همان قدر پیچیده است که در ملل متمدن؛ هر جماعتی اسلوب خاصی برای سلام کردن و اجازه مرخصی خواستن دارد. هنگامی که دو نفر یکدیگر را ملاقات می کنند بینهای خود را به یکدیگر می زنند، یا یکدیگر را می بویند، یا هر یک دیگری را، باهستگی و از روی لطف، مورد ضرب مختصر قرار می دهد؛ ولی، چنانکه دیدیم، هرگز یکدیگر را نمی بوسند. بعضی از قبایل، که به خشونت معروف هستند، هنوز هم از لحاظ ادب بر متوسط مردمان معاصر ترجیح دارند. اهالی قبیله دایاک، که سر آدمی را شکار می کنند، در خانواده خود «ملایم و صلحجو هستند»؛ در نظر هندیشمردگان امریکای مرکزی، سفیدپوستان، که هنگام مکالمه بلند سخن می گویند و حرکات و اطوار عجیبی از خود نشان می دهند، تربیت صحیح ندارند و فرهنگ کافی ندیده اند.

کم ملتی را می توان یافت که خود را برتر از دیگران تصور نکند. هندیشمردگان امریکا خود را ملت برگزیده ای می دانند که روح بزرگ آن را، برای آنکه سرمشق انسانیت باشد، خلق کرده است. افراد یکی از قبایل هندیشمردگان خود را «انسانهای منحصر» می نامند، و قبیله دیگر به خود لقب «انسان انسانها» می دهد؛ مردم کارائیب می گویند: «تنها ما ملت هستیم.» اسکیموها چنین تصور می کردند که مردم اروپا از آن جهت به جزیره گروئنلند آمده اند که از ایشان آداب و فضایل را بیاموزند. به همین جهت بوده است که انسانهای اولیه هرگز به خاطرشان نمی گذشته است که، در معامله با سایر مردم، همان مقرراتی را که درباره افراد قبیله خود داشته اند مراعات کنند؛ این مردم

بصراحت اعتراف می کنند که وظیفه اخلاق آن است که اجتماع خاص ایشان را در مقابل سایر جماعتها نیرومندی بخشد، قواعد اخلاقی و محرمات تنها باید در مورد افراد قبیله رعایت شود، و با مردم دیگر هر عملی مباح است، مگر آنکه مهمان باشند.

از پیشرفت اخلاق در تاریخ، بیش از آنکه بهبود مقررات اخلاقی منظور نظر باشد، این جنبه مورد توجه است که دایره ای که این مقررات در آن به مورد اجرا درمی آید وسیعتر شود. با آنکه مقررات اخلاقی قدیم و جدید، از لحاظ مضمون و محتویات و طرز اجرا، با یکدیگر تفاوت زیاد دارند، دشوار است که بتوان گفت اخلاق جدید عالیترا از اخلاق قدیم است. چیزی که هست، جز در حالتی استثنایی، میدان تطبیق قواعد اخلاقی جدید بسیار دامنه دارتر است و عده زیادتری از مردم را شامل می شود، ولو اینکه این دامنه دار شدن دارد بتدریج تقلیل پیدا می کند. ۱. رفته رفته که قبایل در جزو واحدهای بزرگترین به نام دولت جمع شده اند، قواعد اخلاقی از مرزهای قبیله به خارج نفوذ کرده است، و، هنگامی که دولتها در نتیجه ترقی وسایل ارتباط یا بر اثر احساس خطر مشترک به یکدیگر نزدیک شده اند، اصول اخلاقی از مرزهای دولتها به یکدیگر سرایت کرده و کار به جایی رسیده است که یک دسته از مردم مقررات اخلاقی خود را به تمام اروپا و، پس از آن، به همه نژاد سفید، و در پایان کار به نوع بشر، تحمیل کرده اند. شک نیست که در هر دوره مردمانی بوده اند که دنبال کمال مطلوب می گشته و آرزو داشته اند که هرکس همه مردم را چون نزدیکان و همسایگان خود دوست بدارد؛ شاید اندرزاها و مواعظ ایشان همیشه به هدر می رفته است، ولی تعداد چنین مردم، و حتی نسبت عددی آنان به روزگار ما، بسیار زیاد شده است؛ هرچند دیپلوماسی و سیاست با اخلاق سازشی ندارد، در تجارت بین المللی مقرراتی اخلاقی وجود دارد، چه اگر چنین نباشد و قیود و قوانین و اعتمادی در کار نیاید، امر تجارت به راه نخواهد افتاد. تجارت، که با عمل دزدان دریایی آغاز شده، به کمک اخلاق، به انتها درجه ترقی خود رسیده است.

جامعه ها بندرت مقررات اخلاقی خود را به صورت واضح، بر بنیان روشن نفع اقتصادی و سیاسی اجتماع استوار ساخته اند؛ چه فرد، بنا بر طبیعت خود، معمولاً حاضر نیست که منافع شخصی خود را تابع منافع اجتماع قرار دهد، یا به قواعد خشک و خسته کننده ای گردن نهد که سرپیچی از آنها ظاهراً هیچ گونه مجازاتی را در پی ندارد. به همین جهت، برای آنکه اجتماع پاسبانی نامرئی ایجاد کند و تمایلات اجتماعی را در مقابل تمایلات افراد برانگیزد و حس خوف و رجا را در میان توده تحریک کند، از دین، که البته اختراع اجتماع نیست، استفاده کرده است.

استرابون، جغرافیادان پیر، نوزده قرن پیش از این، خوب در این باره داد سخن داده است:

یک فیلسوف در برابر گروهی از زنان، یا در مقابل مجموعه در هم آمیخته ای از مردم، هرگز نمی تواند امیدوار باشد که، با نیروی استدلال، حس وقار، تقوا و ایمان را به آنان تزریق کند؛ برای اینکه موفق شود، وی ناچار است که از خوف دینی استفاده کند؛ و برای آنکه چنین حس ترس و بیمی انگیزنده شود، باید به اساطیر و عجایب متوسل گردد.

(۱) باید متوجه بود که از قرون وسطی به بعد، در نتیجه پیدا شدن فکر قومیت و ملیت، هر منطقه ای که در آن قوانین اخلاقی

واحدی مورد اجراست بتدریج کوچتر می شود.

ص: ۶۹

صاعقه، سپر، تریدنس (نیزه سه شاخه)، گرزهای آتشین، مارها، و غیره، همه از اساطیر است، و در علم الاهی قدیم چیزی جز همین اساطیر دیده نمی شود؛ ولی مؤسسان دولتها از همین وسایل به عنوان عفریتهایی استفاده کرده و مردمان ساده دل را با آنها ترسانیده اند. حقیقت علم اساطیر همین است که ذکر شد، و چون همین اساطیر، گذشته از اهمیت تاریخی، نقش بزرگی در زندگانی اجتماعی و مدنی داشته اند، پیشینیان آنها را از وسایل تربیت اطفال قرار داده، بعدها دامنه استفاده از آنها را به زمان جوانی نیز رسانیده، و چنان اندیشیده اند که، با کمک امور شعری و خیالی، می توانند در تمام دوره های زندگی وسایل تهذیب و تربیت را فراهم آورند. اینک، پس از گذشتن آن دوره طولانی، تاریخ و فلسفه بهترین وسیله پرورش نسلها به شمار می رود؛ مع ذلک، باید به خاطر داشت که فلسفه فقط برای عده معدودی مفید فایده است، در صورتی که آنچه در توده خلق مؤثر می افتد همان شعر است.

به این ترتیب است که دین هاله تقدیسی بر گرد مقررات اخلاقی ایجاد می کند، زیرا هرچه اسرارآمیز و مافوق الطبیعه باشد وزن و آبرویی دارد که اشیای متعارفی، که همه آنها را می شناسند و تاریخ پیدایش آنها را می دانند، چنان وزنی ندارد. آنچه بیشتر بر مردم حکومت می کند نیروی خیال است نه قوه علم. اکنون وقت آن رسیده است که پرسیم: آیا سرچشمه واصل دین همین فایده اخلاقی بوده است یا چیزی دیگر؟

IV- دین

الحاد در نزد ملتهای اولیه

اگر دین را به معنی «پرستش نیروهای برتر از طبیعت» تعریف کنیم، از همان ابتدای بحث باید این نکته را در نظر بگیریم که بعضی از ملتهای اولیه، ظاهراً، هیچ گونه دینی نداشته اند. بعضی از کوتوله های افریقایی (پیگمه ها) هیچ نوع عبادت و شعایر دینی ندارند و، در نزد آنان اثری از توتم و بتها و خدایان دیده نمی شود، مردگان خود را بدون هیچ تشریفات به خاک می سپارند و هرگز به فکر آن نمی افتند؛ اگر به گفته های سیاحان گوش بدهیم - که البته خالی از مبالغه هم نیست - این طوایف، در میان خود، حتی خرافاتی هم ندارد. کوتوله های کامرون فقط به خدایان شر عقیده دارند و هرگز در صدد آن نیستند که با اجرای اعمالی این خدایان را راضی نگاه دارند، چه به نظر آنان این کارها در جلب رضایت خدایان هیچ تأثیری ندارد. قبیله ودها، در جزیره سیلان، به خدایان و جاودانی روح عقیده دارند، ولی برای این خدایان نه عبادتی انجام می دهند و نه قربانی می کنند؛ هنگامی که از آنان درباره خدا سؤال شود، با حیرتی، نظیر آن که به یک فیلسوف عصر جدید دست می دهد، می گویند: «آیا بر تخته سنگی است، یا بر تپه ای از تپه های موریانه، یا روی درختی؟ من که هرگز او را ندیده ام!» هندیشمردگان امریکای شمالی تصور خدایی را دارند، ولی به پرستش او نمی پردازند و، همچون اپیکور، خدا

را دورتر از آن می دانند که به کار انسان کاری داشته باشد. یک هندیشمرده از قبیله آبیون کلمه ای گفته که ممکن است باعث شگفتی فیلسوفی شود؛ وی گفته است که: «پدران و نیاکان ما، که همیشه می خواستند بدانند که دشت و صحرا آب و علف کافی برای حیواناتشان دارد یا نه، عادت کرده اند که، جز به سطح زمین، به جای دیگر کاری نداشته باشند. آنان هرگز به این اندیشه نیفتاده اند که در آسمانها چه می گذرد و آفریننده و فرمانروای ستارگان کیست.» هر وقت از یک اسکیمو سؤال شده است که زمین و آسمان را که آفریده است، وی جواب داده که: «من در این باب اطلاعی ندارم.» کسی از یکی از افراد قبیله زولو پرسید که: «تو پیوسته می بینی که آفتاب طلوع و غروب می کند و درخت می روید، آیا می دانی این کارها را چه کسی انجام می دهد؟» و او در جواب گفت که: «هرگز! ما این چیزها را می بینیم ولی نمی دانیم از کجا آمده است؛ به نظر می رسد که آنها از پیش خود درست شده باشد.»

با وجود این، مطالبی که ذکر کردیم جزو حالات نادر است، و این اعتقاد قدیمی که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می شود، با حقیقت توافق دارد. این قضیه، در نظر شخص فیلسوف، یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می رود؛ او به دانستن این نکته قانع نمی شود که همه ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است، بلکه به این مسئله توجه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است. آیا منبع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی شود در کجا قرار دارد؟

۱- سرچشمه های دین

ترس - شگفتی - خوابها - روح - جانگرایی

همان گونه که لوکرتیوس، حکیم رومی، گفته، ترس نخستین مادر خدایان است؛ و از میان اقسام ترس، خوف از مرگ مقام مهمتری دارد. حیات انسان اولیه در میان هزاران مخاطره قرار داشته و خیلی کم اتفاق می افتاده است که کسی با مرگ طبیعی بمیرد؛ پیش از آنکه پیری برسد، بیشتر مردم، در نتیجه حمله های متجاوزانه دیگران یا بیماریهای مهلک از دنیا می رفته اند. به همین جهت بود که انسان اولیه نمی توانست باور کند که مرگ یک حادثه و نمود طبیعی است، و به همین دلیل، همیشه برای آن علتی فوق طبیعی تصور می کرد. در اساطیر ساکنان جزیره بریتانیای جدید، چنین است که مرگ نتیجه اشتباهی از خدایان است. کامبینانا، خدای خیر، به برادر احمق خود کوروووا گفت: «به زمین فرود آی و به مردم بگوی تا از پوست خود در آیند و از مرگ رهایی یابند، پس از آن به ماران بگوی که از امروز مرگ آنها حتمی است؛ ولی کوروووا اشتباه کرد و سر جاودانی را به ماران گفت و خبر مرگ را به انسان رسانید. بسیاری از قبایل چنین می پندارند که مرگ نتیجه جمع شدن و کوچک شدن پوست است، و اگر

ص: ۷۱

انسان می توانست پوست خود را عوض کند جاودانه زنده می ماند.

ترس از مرگ، و احساس شگفتی از حوادثی که بر حسب تصادف ایجاد می شود، یا انسان نمی تواند علت آنها را درک کند، و امیدواری به کمک خدایان و شکرگزاری در مقابل خوشبختی هایی که برای انسان حاصل می شده، همه، عواملی بوده است که اعتقادات دینی را سبب شده است. آنچه بیشتر مایه تعجب انسان می شد و در نظر وی اسرارآمیز جلوه می کرد، مسائل مربوط به جنس و خواب دیدن و تأثیر موجودات سماوی بر روی زمین و انسان بوده است؛ انسان اولیه از اینکه، در خواب، اشباحی به نظرش می رسید، مخصوصاً وقتی اشباح کسانی که به یقین می دانسته مرده و از دنیا رفته اند در خواب بر او تجلی می کردند، سخت در اندیشه و شگفتی فرو می رفت و دچار ترس و وحشت می شد. او مردگان خود را با دست خود در خاک می گذاشت تا از بازگشت آنان در امان بماند، و مخصوصاً همراه مرده غذا و احتیاجات دیگر وی را داخل گور می کرد که نیازی به بازگشت نداشته باشد و زندگان از شر او در امان بمانند؛ گاهی وارث مرده خانه ای را که مرگ در آن رو کرده بود برای مرده می گذاشت و از آنجا نقل مکان می کرد؛ در بعضی از جاها، انسان اولیه در دیوار خانه سوراخی می کرد و مرده را از آنجا بیرون می برد و سه دور با سرعت دور خانه می گرداند و از آنجا دور می کرد و به خاک می سپرد، به این امید که روح راه بازگشت به خانه را گم کند و دیگر هرگز نتواند به آنجا سر بزند.

نظایر چنین حوادثی، که انسان اولیه با آنها برمی خورد، او را به این فکر می انداخت که هر موجود زنده باید روح یا نیروی اسرارآمیز دیگری داشته باشد که می تواند در هنگام بیماری یا خواب با مرگ از بدن خارج شود. در کتاب اوپانیشادها، از کتابهای هندی قدیم، چنین آمده است که: «هرگز شخص خوابیده را بسختی از خواب بیدار نکنید، چه ممکن است روح راه بازگشت به بدن را گم کند، که چاره آن بسیار دشوار است.» نه تنها انسان دارای روح است، بلکه هر چیز برای خود روحی خاص دارد؛ جهان خارجی مرده و بی احساس نیست، بلکه موجودی است که کاملاً نشاط زندگی در آن جریان دارد؛ فلاسفه قدیم می گفتند که اگر چنین نباشد، بسیاری از نمودهای طبیعت، از قبیل حرکت خورشید، صاعقه های مرگبار، و زمزمه درختان غیرقابل تعبیر می ماند. به این ترتیب، انسان، پیش از آنکه اشیا را بدون شخصیت و مجرد در نظر بگیرد، برای آنها شخصیتی قایل بود؛ به عبارت دیگر، دین پیش از فلسفه بر روی زمین طلوع کرده است. جانگرایی برای اشیا جنبه شاعرانه دین و جنبه دینی شعر را تشکیل می دهد. ساده ترین شکل این تصور در سگی قابل مشاهده است که چون برگی با حرکت خفیف باد در مقابل او روی زمین پیش می رود با دهشت به آن می نگرد، گویی چنان می پندارد که روحی آن را به جنبش درآورده است؛ و عالیترین درجه این تصور، همان است که شاعری هنگام سرودن قصیده ای آشکار می سازد. به نظر انسان اولیه - و در نظر شاعران سراسر روزگار - کوهها، رودخانه ها، سنگها، درختان، ستارگان، خورشید، ماه و آسمان، همه، چیزهای مقدسی هستند و

مظهر خارجی نفوس باطنی و غیر مرئی می باشند. در نزد یونانیان قدیم، آسمان خدایی به نام اورانوس بوده است، ماه خدایی دیگر به نام سلنه، زمین خدایی دیگر به نام گئا، دریا خدایی دیگر به نام پوسیدون، و پان خدای همه جنگلها. در نظر طوایف ژرمن قدیم، جنگلها پر بوده است از جنیان و پریان و غولان و شیاطین و جادوان؛ اثر این موجودات خیالی را در موسیقی واگنر و نمایشنامه های ایسن می توان بخوبی مشاهده کرد. کشاورزان ساده دل ایرلندی هنوز به جن و پری عقیده دارند، و شاعران و نویسندگان ایرلندی این مراتب را در آثار خود رعایت می کنند. در این طرز تصور روحانی، نسبت به اشیاء، زیبایی و حکمت خاصی وجود دارد؛ مثل این است که انسان چنین میل دارد، و از آن شاد می شود، که با اشیاء نیز مانند موجودات جاندار معامله کند. یکی از نویسندگان بسیار حساس معاصر طبیعت را برای روح حساس چنین تعریف می کند:

طبیعت، در صورت کلی خود، به شکل مجموعه بزرگی از موجودات زنده مشخص از یکدیگر جلوه گر می شود که حیات در بعضی از آنها آشکار است و در برخی دیگر پنهان؛ در همه آنها عنصر روحانی و عنصر مادی، هر دو، موجود است، و همین آمیزش روح و ماده است که سر عمیق وجود را تشکیل می دهد... . عالم پر از خداست! از هر ستاره و از هر تخته سنگ وجودی تجلی می کند و ما را به دریافت نیروهای فراوانی که با نیروهای خدایی شباهت دارد موفق می سازد؛ بعضی از اینها نیرومند است و بعضی دیگر ناتوان؛ پاره ای باشکوه است و پاره ای ناچیز؛ ولی همه چیز در میان آسمان و زمین به طرف یک مقصد اسرار آمیز حرکت می کند.

۲- معبودهای مختلف دینی

خورشید - ستارگان - زمین - جنس - جانوران - توت‌پرستی - انتقال به خدایان بشری - روحپرستی - نیاپرستی

چون برای هر چیز روحی تصویر شود، به عبارت دیگر خدایی در آن نهفته باشد، عدد اشیای پرستیدنی نامعدود می شود. این خدایان بیشمار را می توان در شش دسته قرار داد: آسمانی، زمینی، جنسی، حیوانی، انسانی، و الاهی. طبیعی است که نمی توان گفت نخستین موجودی که مورد پرستش قرار گرفته چه بوده، و شاید ماه در زمره آنهایی باشد که مقام اولویت را داشته اند؛ همان گونه که ما اکنون در افسانه های خود از «مردی که در ماه به سر می برد» یاد می کنیم، اساطیر قدیم نیز ماه را همچون مردی تصور می کرده است که زن را از راه به در می کرده و، هر ماه یک بار، او را به حالت حیض می انداخته است. ماه خدای محبوب زنان به شمار می رفته و آن را به عنوان خدای حامی خود می پرستیده اند؛ قرص رنگپریده آن مقیاس اندازه گیری زمان بوده و چنین تصور می کرده اند که ماه بر اوضاع جوی حکومت دارد و باران و برف را همین قرص از آسمان فرو می فرستد؛ حتی، مطابق اساطیر، قورباغه ها نیز برای باریدن باران به درگاه او تضرع می کرده اند.

درست نمی دانیم چه زمانی خورشید، برای حکومت آسمان، جانشین ماه شده است؛ شاید آن هنگام که کشاورزی جانشین شکارواری گردید و مردم دریافتند که حرارت خورشید سبب حاصلخیزی زمین می شود و دوره گردش آن وسیله تنظیم موسم کاشت و برداشت است این حادثه اتفاق افتاده باشد. در این هنگام، زمین به عنوان الاهی ای مورد توجه قرار گرفت که اشعه سوزان خورشید آن را آستن می کند، و از همین وقت مردم خورشید را، چون پدر هرچه زنده است، مورد پرستش قرار دادند؛ از همین مقدمه بسیار ساده، آفتابپرستی در دیانت‌های بت پرستانه قدیم وارد گردید، و بیشتر خدایانی که از آن پس روی کار می آمدند حالت تجسم و تشخیصی از خورشید به شمار می رفتند. آناکساگوراس، حکیم یونانی، را مردم فهمیده یونان از آن جهت تبعید کردند که عقیده داشت خورشید خدا نیست، بلکه قرص آتشی است به بزرگی جزیره پلوپونز؛ هاله‌هایی که نقاشان قرون وسطی بر گرد سر و صورت قدیسان رسم می کردند اثری از همین خورشیدپرستی قدیمی بوده است؛ امپراطور ژاپن هم، اکنون در نظر ملت خود، خورشید مجسم شده بر روی زمین به شمار می رود. هیچ خرافه‌ای از خرافات عصر قدیم نیست که رنگی از آن در زندگی امروز کره زمین وجود نداشته باشد. تمدن ساخته سست بنیاد اقلیتی است که بنیان آن را بر روی تجمل بنا کرده‌اند، در صورتی که توده‌ها، هزار سال هم، زندگیشان بر یک نهج جریان پیدا می کند.

همه ستارگان، مانند خورشید و ماه، یا محتوای خدا، یا خود خدایی بوده و به امر یک روح درونی به گردش خود ادامه می داده‌اند. با ظهور مسیحیت این ارواح عنوان فرشتگانی را پیدا کردند که راه راست را به مردم نشان می دهند؛ کپلر، با آن همه فرزاندگی، هرگز منکر آنها نشد. خود آسمان خدای بزرگی بود که با کمال تضرع به عبادت آن می پرداختند، زیرا آن را سبب نزول باران یا بند آمدن آن می دانستند. در نزد بسیاری از قبایل اولیه، برای نامیدن آسمان و الوهیت کلمه واحدی به کار می رفته است؛ لفظ «خدا»، در نزد طوایف لوباری و دینکا، معنی «باران» نیز می دهد؛ مغولان خدای بزرگ را تنگری می نامیدند، که به معنی آسمان هم بود؛ در چین نیز کلمه تی همین حال را داشته است؛ در هندوستان ودایی خدا را به نام دیئوس پیتار می نامیدند، که معنی «بابا آسمان» می دهد؛ نزد یونانیان، نام خدا زئوس به معنی آسمان و «گردآورنده ابرها»، بوده است؛ در میان ایرانیان، کلمه اهورا معنی «آسمان آبی» داشته است؛ هم اکنون چه فراوانند کسانی که از «آسمان» درخواست حمایت می کنند! هسته مرکزی علم اساطیر نیز اتحاد و ازدواج بارور زمین و آسمان بوده است.

زمین، خود، نیز یکی از خدایان بوده و بر هر یک از اوضاع اساسی آن خدایی حکومت می کرده است؛ برای درختان هم، درست مانند انسان، روحی قایل بوده و انداختن آن را با کشتن یکی می دانسته‌اند؛ هندیشمردگان امریکا غالباً شکست و انحطاط خود را نتیجه آن می دانسته که سفیدپوستان درختان را بریده و از این راه ارواح محافظ آنان را از بین برده‌اند. در جزایر

مولوک به درختان شکوفه دار همان گونه نظر می کردند که به زنان آبستن؛ و برای اینکه آزاری به آنها نرسد در مجاورت آنها بانگ بلند نمی کرده و آتش نمی افروخته اند، تا مبادا سقط جنین کنند و میوه های نارسیده بریزد؛ در جزیره آمبون کسی حق ندارد نزدیک مزرعه برنجی که در حال گل است سر و صدا کند؛ به این خیال که، اگر چنین شود، از محصول، چیزی جز کاه به دست نخواهد آمد. مردم «گل» قدیم درختان بعضی از جنگلهای مقدس را می پرستیدند، و دروئیدها برای گیاه انگلی خاصی که به درخت بلوط می پیچد احترام خاصی می گذاشتند؛ هنوز هم، در انگلستان، برای چیدن این گیاه، تشریفات و شعایر خاصی به کار می رود. قدیمیترین عقیده دینی در قاره آسیا، تا آن اندازه که می توان به آن اطلاع حاصل کرد، عبارت بوده است از پرستش درخت و رودخانه و کوه. بسیاری از کوهها مقدس بوده و جایگاه خدایانی به شمار می رفته است که صاعقه ها را ایجاد می کرده اند؛ زمین لرزه وقتی حاصل می شده که خدایی، خسته یا خشمناک، شانه خود را بالا می انداخته است؛ مردم فیجی زلزله را نتیجه آن می دانند که خدای زمین، در خواب، از این پهلو به آن پهلو می شود؛ مردم ساموآ، هنگامی که زمین تکان می خورد، آن را گاز می گیرند و به خدایی به نام مافوئی متوسل می شوند که آرام بگیرد و زمین را خرد و متلاشی نسازد. تقریباً همه جا، زمین را «مادربزرگ» می نامند؛ در لغت انگلیسی، که عقاید ابتدایی لاعن شعوری در آن تجمع یافته است، شباهت میان کلمه ماده (materia) و مادر (mater) قابل توجه است. عشترو کوبله، دمتر و کوس، آفرودیت و ونوس و فریبا مجسم شده های نسبتاً جدید الاهی قدیمی زمین به شمار می روند، که همه باروری خود را به زمین داده اند و سبب بیرون آمدن خیر و برکت از آن شده اند؛ آنچه درباره زادن و شو کردن و مرگ و بازگشت پیروزمندانه این الاهیگان در اساطیر گفته می شود، همه، رمزها و تعلیلهایی است برای پیدایش گیاه و خشک شدن آن، و اینکه پس از مدتی دوباره سبز می شود و تجدید حیات می کند. ماده بودن این خدایان نشانه رابطه قدیمی است که میان کشاورزی و زن، در روزگاران دور، وجود داشته است؛ هنگامی که کشاورزی شکل اساسی و فرمانروای زندگی بوده، الاهی نمونبات بر همه خدایان دیگر پیشی داشته است. غالب خدایان ابتدایی از جنس لطیف بودند، و هنگامی که خانواده پدرشاهی بر سر کار آمد خدایان نر جانشین آنها شدند.

همان گونه که روح عمیق شاعرانه انسان اولیه سری الاهی در نمو گیاه می دید، باردار شدن جنین زن و ولادت را نیز از تأثیر موجودی برتر از طبیعت می شناخت. انسان «وحشی» از موجود ذره بینی نطفه مرد و تخمک زن آگاهی ندارد و تنها چیزی که می بیند همان آلائت تناسل مرد و زن است، که مشترکاً در عمل تولید مثل دخالت دارند؛ به همین جهت به آنها نیز رنگ خدایی می دهد. چون همان گونه که عمل باروری تخم گیاه در زمین صورت می بندد، عمل تولید مثل انسان نیز در این آلائت اتفاق می افتد، ناچار به تصور او، در جوف آنها ارواحی وجود دارد که این نیروی خلاق را که در جوف آنها نهفته و از شکفت انگیزترین عجایب به شمار

می رود هدایت می کند، و قطعاً قدرت الاهی است که به این صورت مجسم درآمده و باید مورد پرستش قرار گیرد. تقریباً تمام ملت‌های قدیمی، هر یک به شکلی، آلات تناسلی را می پرستیده اند؛ آنها که بیشتر در این عمل آداب و شعاعی داشته اند، برخلاف آنچه در بدو امر به نظر می رسد، و ملت‌های عالیتر و پیشرفته تر، همچون مردم مصر، هند، بابل، آشور، یونان، و روم، بوده اند. در آن زمانها، نقش جنسی خدایان بسیار مورد توجه بوده است؛ نه از آن جهت که به جنبه قبیح آن نظر داشته اند، بلکه بدان سبب که، از این راه، عنایت خود را به حاصلخیزی زمین و زن آشکار می ساخته اند. بعضی از جانوران، همچون گاو نر و مار، از آن جهت مورد پرستش بوده اند که ظاهراً در تولید مثل نیروی الاهی داشته یا لاقط مظهري از این قوه به شمار می رفته اند. در داستان بهشت و آدم و حوا، مار علاقه جنسی را به عنوان اصل تمام بدیها نمایش می دهد و آشکار می سازد که بیداری حس جنسی آغاز معرفت نیک و بد است و شاید رمزی باشد برای نشان دادن رابطه ای که میان سادگی عقل و سعادت و نعیم فردوس موجود است و ضرب المثل شده است.^۱

تقریباً می توان گفت که هر حیوانی، از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی، در یک گوشه زمین، روزی به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هندیان اوجیوا حیوان خاص مورد پرستش خود را توتم می نامیده و قبیله خود و هر یک از افراد آن را نیز چنین نام می داده اند؛ علمای مردمشناسی این اسم را مأخذ قرار داده، پرستش اشیا را، به طور کلی، توتپرستی نامیده اند؛ این توتها، معمولاً، حیوان و، احیاناً، به صورت گیاه می باشند. در میان قبایل مختلف هندیشمردگان امریکای شمالی و افریقا و قبیله دراویدی هندوستان و قبایل استرالیا، انواع مختلف توتم یافت می شود که ظاهراً با یکدیگر هیچ گونه رابطه ای ندارند. توتم، که رنگ دینی داشته، برای متحد ساختن افراد قبیله با یکدیگر عامل مؤثری بوده است؛ همه چنین می پنداشتند که به وسیله توتم با یکدیگر ارتباط دارند یا همه از آن به وجود آمده اند. افراد قبایل ایرکونوی، که در واقع بدون آنکه خود بدانند معتقد به عقاید داروین هستند، چنین تصور می کنند که از زناشویی زنان با خرس، گرگ و آهو به وجود آمده اند. توتم، که عنوان شعار و رمزی داشته، علامت مفیدی برای خویشاوندی ملت‌های اولیه بوده، و پس از آن، رفته رفته، از جنبه دینی خود خارج شده، عنوان علامت خوشبختی یا نظر قربانی پیدا کرده؛ یا، همچون شیر و عقاب، وارد علامت پرچمهای پاره ای از دول گذشته؛ یا مانند گوزن علامت جمعیت‌های برادری شده؛ و یا به صورت حیواناتی بی زیان نماینده استواری فیل مآبانه یا جنبش لوجوانه بعضی از احزاب سیاسی شده است. اینکه، در ابتدای ظهور دین مسیح، کبوتر، ماهی و بره حالت رمزی برای این دین داشته، خود، آثاری از توتپرستی قدیمی بوده است، حتی حیوان بیقدر و منزلی چون خوک زمانی توتم یهودیان به شمار می رفته است. غالب اوقات، توتم از محرّمات

(۱) به فصل دوازدهم قسمت VI مراجعه شود.

محسوب می شد و کسی حق دست زدن و خوردن آن را نداشت، مگر اینکه خود خوردن آن نوعی از مناسک دینی باشد؛ این چنان بود که انسان، در مواردی، خدای خود را به عنوان عبادت می خورد. ۱. مردم قبیله گالا، در حبشه، در ضمن تشریفات دینی خاص، ماهی مخصوصی را که می پرستند می خورند و می گویند: «هنگامی که آن را می خوریم، احساس می کنیم که روح در ما وارد می شود و نفوذ می کند.» مبلغان مسیحی، که اولین مرتبه برای تبلیغ در نزد این قبایل می رفتند، متعجب شدند که چگونه در میان این مردم آدابی شبیه به قداس مسیحیان وجود دارد.

احتمالاً بنیان توتمپرستی، مانند بسیاری دیگر از عبادات، بر روی ترس نهاده است؛ انسان به واسطه نیرومندی جانوران، آنها را می پرستیده و به خیال خود، به این ترتیب، وسایل خوشنودی آنها را فراهم می ساخته است. هنگامی که شکار جنگلها را از حیوانات وحشی پاک کرد و اطمینان خاطر نسبی، مخصوص زندگانی کشاورزی، فراهم گردید، رفته رفته حیوانپرستی کمتر شد؛ شاید خدایان انسانی اولیه، که جانشین خدایان حیوانی شده اند، همان صفات درندگی حیوانی را داشته اند؛ انتقال خدایی از عالم حیوان به عالم انسان، در داستانهای تحول خدایان، بخوبی واضح است، و کسانی چون اووید و نظایر او این داستانها را به همه زبانها سروده، و گفته اند که خدایان حیوانی به صورت انسان مبدل شده اند و بالعکس؛ صفت حیوانی خدایان هرگز آنها را ترک نگفته و، مانند بوی اصطبلی که چون کاخ روستایی بر آن بنا شود باز همراه آن است، هرگز از میان نرفته است. حتی در آثار هومر، که بسیار پیشرفته و مترقی است، یکی از خدایان، به نام گلا-ئوپوکیس آتنه چشم جغد دارد، و خدای دیگر، هره بویس، چشم گاو. خدایان مصری و بابلی، که صورت انسان و تنه حیوان دارند، همین مرحله انتقال از عالم حیوانی به عالم انسانی را نشان می دهند و این حقیقت را آشکار می سازند که بسیاری از خدایان انسانی روزی به صورت جانوران بوده اند.

با وجود این، بسیاری از خدایان انسانی ظاهراً مردگانی بوده اند که در نتیجه نیروی تخیل زندگان، پس از مرگ، حالت پهلوانی پیدا کرده اند. خود ظاهر شدن مردگان در خواب کافی بوده است که سبب تقدیس و پرستیده شدن آنها بشود؛ زیرا عبادت، اگر بچه ترس نباشد، لااقل، همزاد و برادر آن هست. مردانی که در زمان حیات خود نیرومند بوده اند و ترسشان در دل

دل

(۱) فروید، که وسعت تخیل فراوان دارد، توتم را رمز تصور انسان نسبت به پدر می داند، که پسران از او می ترسند و به واسطه نیرومندی و تسلطی که دارد، دشمن اویند و از او تنفر دارند و بر او می شورند و او را می کشند و می خورند. دورکم توتم را رمز عشیره می داند، که فرد از آن می ترسد و نسبت به آن کینه می ورزد (و به همین جهت است که در آن واحد، هم «مقدس» است و هم «نجس»)، زیرا نسبت به فرد تسلط تام دارد و با وی به کمال استبداد رفتار می کند؛ وی معتقد است که احساس دینی اساساً حالتی است که فرد در مقابل کسانی که در جمعیت صاحب سلطه هستند و امر و نهی می کنند پیدا می کند

دیگران جای می گرفته است، پس از مرگ، مورد پرستش واقع می شدند؛ در بسیاری از زبانهای اولیه، کلمه ای که به معنی خداست، در واقع، «مرد مرده» معنی می دهد؛ هم امروز، کلمه انگلیسی (spirit) و کلمه آلمانی (geist)، در آن واحد، هم به معنی روح هستند و هم به معنی شیخ. یونانیان قدیم، همان گونه که مسیحیان به قدسین خود تبرک می جویند، به مردگان خود تبرک می جستند. اعتقاد به حیات دیگری برای مردگان، که البته علت پیدایش آن همان خواب بوده است، به اندازه ای شدید بوده که غالباً برای مردگان، به معنی حقیقی کلمه، پیغام می فرستاده اند: چون رئیس قبیله می خواست به یکی از اموات پیغامی بفرستد، آن پیغام را بر غلامی می خواند و بلافاصله سرغلام را می برید، و اگر تصادفاً قسمتی از آن فراموش شده بود، این قسمت را به غلام دیگر می گفت و او را به اولی ملحق می کرد؛ به این ترتیب، بر نامه اول خود حاشیه ای می نوشت.

روحپرستی بتدریج پیش رفت تا صورت نیاپرستی را به خود گرفت؛ همه مردم از مردگان می ترسیدند و می کوشیدند وسایل خشنودی آنان را فراهم آورند، تا مبادا زندگان را مورد لعنت خود قرار داده و زندگی را برایشان تلخ سازند. این نوع نیاپرستی چنان درست شده بود که، از یک سو، باعث تحکیم مقامات اجتماعی می گردید و، از طرف دیگر، روح محافظت بر جریانات و نظامات قدیمی را زنده نگاه می داشت؛ به همین ترتیب، در سرتاسر جهان انتشار یافت و، در مصر و یونان و روم، به اوج خود رسید - و هنوز با کمال قوت در چین و ژاپن برقرار است. به علاوه بسیاری از ملل هستند که جز نیاکان خود چیزی را نمی پرستند و هیچ خدایی را نمی شناسند.^۱

با وجود اینکه نسلهای آینده به این نوع توجه به اسلاف روی خوشی نشان نمی دهند، این نوع دیانت، برای محکم ساختن روابط خانواده، اثر فراوانی داشته و، در بسیاری از اجتماعات اولیه، همچون چهارچوبه ای بوده که افراد را در درون خود نگاه می داشته است؛ همان گونه که اجبار، رفته رفته، سبب ایجاد تمایل ارادی می شود، ترس نیز، بتدریج، تغییر شکل یافته، به صورت محبت درآمده است؛ پرستشی که مردم نسبت به اسلاف خود می کردند، و از ترس آغاز شده بود، بعدها جای خود را به حس احترام و تقدیس مردگان داد. و، در آخر کار، به صورت ورع و تقوای دینی درآمد. همه خدایان را رسم چنین است که از صورت غولان آغاز می کنند و در پایان به شکل پدری مهربان در می آیند؛ و چنین است که، با مرور زمان و پیدایش اطمینان و امنیت و وجدان اخلاقی، از توحش اولیه خدایان کاسته می شود و خرده خرده به صورت کمال مطلوبهایی در می آیند. همین که خدایان بسیار دیر به حالت مهربانی و شفقت رسیده اند

(۱) از بقایای همین پرستش نیاکان است که به قبور توجه داریم و به دیدار آنها می رویم و برای مردگان در کلیساها نماز برپا می داریم.

دلیل بر آن است که مدنیت با کمال کندی پیش می رود.

توجه به خدایی بشری آخرین مرحله یک تطور و تکامل طولانی به شمار می رود، و پس از آنکه انسان از مراحل مختلف روحپرستی گذشت، این مرحله کم کم آشکار شد. ظاهراً چنین به نظر می رسد که بشر، پس از پرستش نیروهای مبهم و اسرارآمیز، متوجه قوای آسمانی و نباتی و جنسی گردیده، و بعد از آن نوبه حیوانات، و در آخر کار زمان نیاپرستی رسیده است. به عقیده ما، مفهوم خدا به عنوان «پدر» نیز از پرستش آبا و اجداد سرچشمه گرفته و مفهوم اولیه آن چنین بوده است که انسانها، به معنی زیستشناسی کلمه، از خدایان متولد شده اند و تنها روحشان مخلوق خدایان نبوده است؛ به همین جهت، در علم الاهی زمانهای قدیم، حد فاصل مشخصی، از لحاظ ماهیت، میان انسانها و خدایان دیده نمی شود؛ مثلاً یونانیان قدیم نیاکان خود را خدا، و خدایان را نیاکان خود تصور می کردند. مرحله دیگری که بعد از این پیش آمده آن بوده است که، از میان مخلوط بیشمار نیاکان، مردان و زنان مشخصی را، که امتیازات خاص داشته اند، انتخاب و جنبه خدایی آن را بیشتر تقویت کرده اند؛ به همین جهت است که بسیاری از پادشاهان، حتی پیش از مرگ خود، به درجه خدایی رسیده اند. هنگامی که به این مرحله از تکامل می رسیم، مدنیت وارد دوره تاریخی خود شده است.

۳- آداب دینی

سحر و جادو - آداب مربوط به کشاورزی - جشنهای آزادی جنسی - داستان زنده شدن خدا پس از مرگ - سحر و خرافات - سحر و علم - کاهنان

هنگامی که انسان اولیه عالمی از ارواح برای خود ساخت، بدون آنکه ماهیت واقعی و تمایلات آنها را بداند، در صدد برآمد که خشنودی آنها را جلب کند و از آنها در امور خود استمداد جوید؛ به این ترتیب است که بر جانگرایی برای اشیا، که ریشه دیانت اولیه است، عامل دیگر سحر و جادو افزوده شده است، و این سحر به منزله روح شعایر دینی به شمار می رود. مردم پولینزی چنین می پندارند که در جهان اقیانوسی پر از نیروی سحرآمیز وجود دارد به اسم مانا؛ و جادوگر کسی است که بر این اقیانوس دست دارد و از آن در حل مشکلات برخوردار می شود. روشهایی که در ابتدا برای جلب کمک ارواح و، پس از آن، خدایان به کار می رفته «روش تقلیدی» بوده است؛ به این معنی که هر کاری را که انسان می خواسته خدایان انجام دهند، نظیر آن را می کرده و ظاهراً می خواسته است خدایان را به تقلید از خود وادار سازد؛ مثلاً اگر می خواستند باران بیارد، جادوگر آب بر زمین می پاشید، و برای آنکه بهتر تقلید شده باشد آب را از روی درختی به زمین می ریخت؛ از قبیله کافرهای چنین حکایت می کنند که، هنگامی،

خشکسالی آن قبیله را تهدید کرد، مردم آن از کشیش مبلغی خواستند تا چتر خود را باز کند و بر سر بگیرد و به کشتزار رود؛ در سوماترا زن نازا مجسمه طفلی درست می کند و در بغل می گیرد، به این امید که هرچه زودتر جنینی در شکم او ظاهر شود. در مجمع الجزایر بابار، در مالزی، زنی که آرزوی مادر شدن دارد عروسکی با پارچه قرمز درست می کند و پستان به دهان او می گذارد و اذکار سحری خاصی را، در ضمن، می خواند؛ پس از آن، کسانی را نزد مردم دهکده می فرستد تا همه جا این خبر را منتشر کنند که وی باردار شده است و دوستان وی برای تبریک نزدیک او بیایند؛ و حقاً باید گفت که تنها واقعیت لجوج است که می تواند درخواست معصومانه این زن بیچاره را رد کند. در قبیله دایاک، در بورنئو، هنگامی که جادوگر می خواهد درد زادن را بر مادری آسان سازد، خود وی، در مقابل آن زن حرکات وضع حمل را انجام می دهد، به این خیال که با نیروی سحر خود او را وادار به تقلید سازد و بچه به دنیا گام نهد؛ گاهی شخص ساحر سنگی به شکم خود می بندد و، در ضمن کار خود، آن را به جای طفل پایین می اندازد، تا جنین هم دریابد و پایین آید. در قرون وسطی، برای جادو کردن شخصی، صورت مومی او را می ساختند و در آن سوزن فرو می کردند؛ هندیشمردگان پرو عروسکی را به عنوان مجسمه شخص مورد نفرت می سازند و آن را می سوزانند و به این کار خود نام سوزاندن روح می دهند. توده مردم عصر حاضر نیز، در خرافه پرستی خود، دست کمی از این مردم اولیه ندارند.

روش تلقین از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخیز کردن زمین، زیاد به کار می رفته است. دانشمندان زولو چون مردی در جوانی می مرد، آلات تناسلی او را می بریدند و، آن را پس از بریان و خشک کردن، می کوبیدند و به شکل گرد درآورده، بر روی مزارع می پاشیدند. در نزد بعضی از ملتها رسم چنان است که از میان خود، برای فصل بهار، شاه و ملکه ای انتخاب می کنند و آن دو را در یک مجلس علنی به یکدیگر تزویج می کنند، به این امید که مزارع عبرت گیرند و شکوفه کنند و بارور شوند؛ حتی در بعضی نواحی، عروس و داماد را وادار می کنند که عمل زناشویی را آشکارا در مقابل همگان انجام دهند، تا طبیعت هیچ بهانه ای نداشته باشد و منظوری را که از آن دارند بخوبی فهم کند. در جاوه، کشاورزان مخصوصاً در مزارع برنج با زنان خود همخوابگی می کنند تا محصول فراوان به دست آورند. این همه برای آن بوده است که آن مردم ساده از تأثیر ماده نیتروژن در حاصلخیزی زمین هیچ گونه اطلاعی نداشتند و بدون آن که بدانند گیاهان هم نر و ماده ای دارند، باروری زمین را به بارور شدن زنان تشبیه می کردند؛ اینکه در زبان انگلیسی لغت واحدی برای دو قسم میوه انسانی و گیاهی موجود است، خود، نماینده روح شاعرانه نخستین نیاکان ما به شمار می رود.

غالباً در هنگام بذرافشانی، جشنهای خاصی گرفته می شد، و زن و مرد، بدون مراعات هیچ قاعده ای، با هم می آمیختند. از برپا داشتن این جشنها سه چیز منظور نظر بوده است: یکی

آنکه، به این ترتیب، یادی از گذشته خود می کردند و هنگامی را به خاطر می آوردند که همه از آزادی روابط جنسی برخوردار بودند؛ دیگر اینکه فرصتی به دست می آوردند تا زنهایی را که شوهرانشان عقیم بودند باردار کنند؛ سوم آنکه در ابتدای بهار به زمین بفهمانند که از محافظه کاری زمستانی بیرون آید و بذرهایی را که به آن می سپارند خوب در خود پرورش دهد و، چند ماه بعد، محصول فراوانی به بار آورد. چنین جشنهایی در میان ملل فطری، مخصوصاً در قبیله کامرون کنگو، و در میان کافرهای قبایل هوتنتوت و بانتو دیده می شود؛ درباره این قبیله اخیر ه. رولی، که از مبلغان دینی است، چنین می گوید:

جشن درو بسیار شبیه به جشنهای باکوس در نزد یونانیان قدیم است ... ممکن نیست کسی این مراسم را به چشم ببیند و شرمنده نشود ... نه تنها اباحت جنسی ملعون در مورد کسانی که تازه دین مسیح را پذیرفته اند اجرا می شود، بلکه غالباً صورت اجباری دارد و هرکس را که به تماشای آنان بایستد وادار می کنند، در این عمل اباحی شنیع، با آنان شرکت جوید. روسپیگری با کمال آزادی رواج پیدا می کند و قبح عمل زنا برداشته می شود؛ این، در نتیجه محیطی است که فراهم می شود. هیچ مردی که در آنجا حاضر است حق ندارد که با زن خود عمل جنسی انجام دهد.

اعیادی مشابه این جشنها در روزگارانی از تمدن، که تاریخ مدون دارد، نیز مشاهده می شود: مانند جشنهای باکانالیا، در یونان؛ جشن ساتورنالیا در نزد رومیان؛ در قرون وسطی، جشن دیوانگان در فرانسه؛ جشن بهار در انگلستان؛ و تقریباً امروز، در همه جا، کارناوال.

در بعضی نواحی، از جمله در نزد مردم پاونی و هندیشمردگان گویاکیل، شعایر کشاورزی صورت غیر جالبتری داشته است؛ مردی را می کشتند و خونس را هنگام بذرافشانی بر زمین می پاشیدند تا محصول بهتر به دست آورند - بعدها این قربانی به صورت قربانی حیوانی درآمده است. هنگامی که محصول می رسید و موسم درو می شد، آن را تعبیری از تجدید حیات مرد قربانی شده به شمار می آوردند و، به همین جهت، پیش از کشته شدن و پس از آن، برای مرد قربانی شده جنبه خدایی قایل شده، او را تقدیس می کردند. از همینجاست که افسانه ای تقریباً عالمگیر درباره مرگ خدا در راه بندگانش، و تجدید حیات پیروزمندانه وی، پیدا شده است. شاعری نیز در تزیین و زیبا ساختن سحر و جادو تأثیر خود را داشته و آن را به نوعی از علم الاهی تبدیل کرده است. اساطیر مختلف مربوط به خورشید، به شکل متناسبی، با شعایر کشاورزی درهم آمیخته و نتیجه چنان شده است که افسانه مرگ خدا و زندگی دوباره وی نه تنها مرگ زندگی گیاهی، در زمستان، و تجدید آن را، در فصل بهار، تعبیر می کند، بلکه دو انقلاب شتوی و صیفی، و نتایج آن دو را که عبارت از کوتاه یا بلند شدن روز است، نیز شامل می شود؛ در این میان، در آمدن شب را جزئی از این داستان غم انگیز تصور می کنند و چنین می پندارد که خورشید هر روز یک بار می میرد و یک بار زنده می شود؛ هر غروب به منزله احتضار خورشید است و هر بامداد به منزله زنده شدن مجدد آن.

چنین به نظر می‌رسد که قربانی کردن انسان، که از اقسام مختلف آن بیش از یک نمونه را در اینجا نیاوردیم؛ تقریباً در میان همه ملت‌ها شایع بوده و هر روز در ناحیه‌ای دیده شده. در جزیره کارولینا، در خلیج مکزیک، مجسمه فلزی بزرگی از یکی از خدایان مکزیک‌ای یافته‌اند که در جوف آن بقایای انسانی دیده شده؛ بدون شک، این بقایا مربوط به انسان‌هایی بوده است که به عنوان هدیه برای خدایان سوزانده شده‌اند. همه ما نام مولک را شنیده‌ایم که فنیقیان و کارتازیان و سایر ملل سامی قربانی‌های انسانی به آن تقدیم می‌کرده‌اند. هم امروز این عادت در میان مردم رودزیا دیده می‌شود. بدون شک، این عمل نتیجه آن بوده است که مردم به آدم‌خواری عادت داشته و چنین می‌پنداشته‌اند که خدایان نیز گوشت انسان را دوست دارند. این کیفیت پس از آنکه آدم‌خواری از بین رفته برقرار مانده است. با وجود این، در نتیجه تکامل اخلاقی بشر، این شعائر دینی تغییر یافته و خدایان نیز رفته رفته از لطافت اخلاقی بندگان خود تقلید کرده و، به همین جهت، گوشت حیوان را به جای گوشت انسان پذیرفته‌اند؛ چنین بوده است که، در اساطیر یونانی، آهویی جای قربانی شدن ایفگنیا را گرفته و قوچی به جای اسماعیل ذبیح قربانی شده است. با گذشت زمان، حتی گوشت حیوان نیز برای خدایان حالت حرمت پیدا کرد؛ این از آن جهت بوده است که کاهنان، خود به غذای لذیذ بیش از خدایان نیاز داشته و فقط امعا و احشا و استخوان‌های قربانی را در مذبح به خدایان تسلیم می‌کرده‌اند.

چون این فکر همه جا رایج بود که فضایل هر موجودی که انسان آن را بخورد به وی منتقل می‌شود، طبیعی است که مردم کم‌کم به این اندیشه افتاده‌اند که خدایان خود را نیز بخورند. بسیاری از اوقات، شخصی را انتخاب می‌کرده و او را خوب می‌پرورده و عنوان خدایی به وی می‌داده‌اند تا بعد او را بکشند و خورش را بیاشامند و گوشتش را تناول کنند. هنگامی که غذای انسان حالت تأمین شده تری به خود گرفت، مهربانی بیشتری به دل انسان راه یافت و، به جای قربانی کردن خدا، به این قناعت ورزید که چیز مأكولی را به عنوان رمز و مثال او بسازد و آن را بخورد. در مکزیک قدیم مجسمه‌ای از خدا، با دانه بار و حبوبات، می‌ساختند و کودکانی را نیز کشته، خونشان را بر آن می‌پاشیدند و آن را به جای خدا می‌خوردند؛ چنین تشریفات در میان قبایل اولیه دیگر نیز دیده شده است. از مؤمنان تقاضا می‌شد که مدتی قبل از خوردن خدا روزه بگیرند؛ در هنگام انجام تشریفات، کاهن اوراد سحری می‌خواند تا مجسمه خدایی را که بناست خورده شود به خدای واقعی مبدل سازد.

اگرچه سحر از اوهام و خرافات زاییده شده، پایان کار آن به علوم منتهی می‌شود. قایل شدن جانگرایی برای اشیا سبب پیدایش تعداد زیادی عقاید غیرطبیعی و خارق‌العاده شده و، از آن میان، نمازها و مناسک عجیب و غریب ظاهر شده است. مردم قبیله کوکی، در حین جنگ، با شجاعت غریبی به کارزار می‌پرداختند و یقین داشتند که اشخاصی که به دست ایشان کشته می‌شوند

در جهان دیگر به بندگی آنان درخواهند آمد، فرد قبیله بانتو، چون دشمن خود را می کشد، سر خویش را می تراشد و بر آن سرگین بز می مالد، به این خیال که دیگر روح مقتول نتواند به او آزاری برساند. بسیاری از مردم اولیه معتقد بوده اند که نفرین و لعنت اثر قطعی دارد و «چشم زخم» بدون شک مؤثر است. بومیان استرالیا عقیده دارند که لعنت ساحر ممکن است کسی را که با وی صد و پنجاه کیلومتر فاصله دارد به خاک بنشانند. اعتقاد به سحر و جادو در مراحل نخستین تاریخ بشریت پیدا شده و تاکنون هنوز کاملاً از میان مردم رخت نبسته است. فیتیشیسم - عبادت اشیایی که برای آنها نیروی ساحری قایل بوده اند - از اعتقاد به سحر سابقه زیادتری دارد و آنچه هم که از آن برجای مانده شدیدتر است. چون چنین تصور می شود که بسیاری از حرزها و طلسمها اثر محدود دارد، به این معنی که هر طلسم برای عمل خاص به کار می رود، به این جهت، بسیاری از افراد دیده می شوند که بار سنگینی از اقسام طلسمها همراه خود دارند تا در مقابل هر بدبختی که بخواهد بر آنان هجوم آورد آماده باشند. تقریباً نصف مردم اروپا، همواره، همراه خود طلسمها و نظر قربانیایی دارند؛ به این خیال که آنان را از شر نیروهای فوق طبیعت محفوظ نگاه دارد. در هر لحظه، تاریخ به ما نشان می دهد که استخوان بندی مدنیت چه اندازه نازک و شکننده است و چگونه، معجزه آسا، بر قله آتشفشان مشتعلی از توحش و ظلم و اوهام و نادانی قرار گرفته است - آنچه ما به آن نام اجتماع عصر جدید می دهیم جز پوسته نازکی نیست که اجتماع قرون وسطایی را، که با کمال نیرو در میان ما حیات دارد، می پوشاند.

فیلسوف به این احتیاجی که انسان احساس می کند و می خواهد از مافوق طبیعت کمک بگیرد تبسم می کند و به این دل خوش دارد که، همان گونه که تصور حیات و روحانیت در اشیا سبب پیدایش شعر گردیده، سحر و جادو نیز وسیله ایجاد هنر نمایشی و علوم شده است فریزر، با مبالغه ای که از فکر مبتکر درخشان او غریب نمی نماید، می گوید که: «ریشه پیروزیهای افتخارآمیز علم به موهومات و سخافتهای عالم سحر و جادو می رسد؛ حقیقت این است که هر وقت جادوگری در انجام منظور خود دچار شکست می شده، در صدد برمی آمده است که وسیله ای به دست آورد تا به کمک آن بتواند نیروهای فوق طبیعت را به تبعیت از اوامر خود ناچار سازد؛ به این ترتیب بوده است که خرده خرده نیروهای طبیعی بیشتر مورد توجه قرار می گرفته، ولی ساحر، برای آنکه مقام خود را از دست ندهد و آبروی خود را حفظ کند، اثر این نیروهای طبیعی را پنهان می داشته است تا مردم تصور کنند که اثر مربوط به همان نیروهای فوق طبیعت است؛ و این درست شبیه به تفکر مردم این زمان است، که برای نسخه و داروهای خاصیت سحری قایلند. به این ترتیب است که از جادوگری، بتدریج، پزشکی، شیمی، استخراج فلزات، و علم هیئت به وجود آمده است.

باید گفت نخستین عاملی که مستقیماً از ساحری به وجود آمده کاهن یا عالم روحانی است.

بتدریج که آداب و مناسب دینی فراوانتر و پیچیده تر می شد، مرد عادی دیگر نمی توانست همه آنها را به خاطر بسپارد و به آنها عمل کند. به همین جهت، دسته خاصی از مردم کارشان منحصر به این می شد که به وظایف دینی و آداب آن قیام کنند. کاهن نیز، مانند ساحر، می توانست از راه قطع رابطه روح با جسد، و دریافت وحی، و به وسیله اذکار و ادعیه مجرب و مستجاب، خود را به اراده ارواح و خدایان نزدیک کند، و از این اراده برای منظورهای بشری استفاده نماید. چون این علم و این نیرومندی خاص در نظر مردم اولیه دارای کمال اهمیت بود، و چنین تصور می کردند که نیروهای عظیم فوق طبیعت در سر هر پیچ راه زندگی انسان وجود دارد و در سرنوشت او مؤثر است، در نتیجه، قدرت رجال دین با دستگاه دولت برابر گردید. چنین است که، از دیرباز تا زمانهای معاصر، کاهن یا کشیش همیشه در فرمانروایی و زمامداری رقیب نیرومند مرد جنگی بوده و، گاهی این و زمانی آن، بر مردم حکومت می کرده است؛ بهترین مثال این حقیقت را در تاریخ مصر و یهود و اروپای قرون وسطی می توان مشاهده کرد.

باید دانست که کاهن دین را ایجاد نکرده، بلکه، همان گونه که مرد سیاسی از تمایلات فطری و عادات بشری استفاده می کند، وی نیز دین را برای مقاصد خود مورد استفاده قرار می داده است؛ عقیده دینی اختراع یا حيله و بازی خدمتگزاران معابد نیست، بلکه سازنده آن فطرت انسان است که دائماً در تجسس است و ترس و اضطراب و آرزو و احساس تنهایی او را پیوسته برمی انگیزد و می خواهد به جایی تکیه کند. درست است که کاهن، از لحاظ باقی نگاه داشتن مردم در موهومات و خرافات، و منحصر داشتن پاره ای از علوم به خود، مقصر به شمار می رود، این را هم باید گفت که وی خرافات را در منطقه معینی محدود نگاه داشته و غالباً مردم را به چشم پوشی از آن تحریک کرده است؛ همین کاهن و مرد دین است که مبادی تعلیم و تربیت را به مردم تلقین کرده و انبار و وسیله اتصال میراث فرهنگی دایم التزاید بشری بوده است؛ وی، هنگامی که ضعیف در چنگال قوی اسیر بوده و راه چاره ای نداشته، خاطر ضعیف را تسلا بخشیده است؛ بالاخره، او عاملی است که با دست وی دین سبب تقویت هنر شده و بنای سست بنیاد اخلاق را باستونی از عالم مافوق طبیعت سرپا نگاه داشته است. اگر کاهنی در میان مردم پیدا نمی شد، حتماً خود مردم چنین شخصی را برای خود خلق می کردند.

۴- دین و اخلاق

دین و دولت - محرمات (تابو) - محرمات جنسی - کندی دین در تناسب با محیط - غیردینی شدن اخلاق

دین با دو وسیله از اخلاق پشتیبانی می کند که یکی از آنها اساطیر است و دیگری محرمات. اساطیر عاملی است که اعتقاد به امور فوق طبیعی را ایجاد می کند؛ و همین اعتقاد سبب می شود

که روشهای اخلاقی که اجتماع - یا کاهنان - آرزومند بقای آنها هستند برقرار بماند؛ چون فرد توقع دارد که به ثواب آسمانی برسد و از عقاب آن در امان باشد، ناچار، به قیودی که اجتماع او، یا بزرگان این اجتماع، بر او تحمیل می کنند گردن می نهد. انسان طبعاً فرمانبردار و مهربان و پاکدامن نیست؛ و پس از ضمیر اخلاقی، که در نتیجه فشارهای قدیمی برای او پیدا شده، هیچ عاملی نمی تواند مانند ترس از خدایان او را در مقابل فضایی که عمل کردن به آنها با طبع وی سازگار نیست به زانو درآورد. نهادهای مالکیت و ازدواج تا حدی با تصور کیفیهای دینی سامان خود را حفظ می کنند؛ هر وقت در امور دینی شک و تردید پیدا شود، این نهادها نیرومندی خود را از دست می دهند. حتی خود دولت، که مهمترین سازمان اجتماعی ساخته شده با دست انسان است و با طبیعت بشری سازگاری ندارد، بیشتر اوقات، از تقوای دینی و کشیش و کاهن کمک می گیرد. بی دینانی همچون ناپلئون و موسولینی این حقیقت را بسهولة دریافتند؛ به همین جهت می گویند «هر وضعی میل آن را دارد که با دین بسازد.» اگر رؤسای اولیه نیروی خود را با سحر و جادو زیاد می کردند، حکومت ما هم، امروز، از اینکه هر سال جشن «خدای مهاجران» را برپا می دارد استفاده می کند. ۱

مردم پولینزی هرچه را دین حرام کرده است محرمات (تابو) می نامند. در میان اجتماعات اولیه ای که تا حدی پیش رفته اند، این محرمات دینی همان منزلتی را دارند که قوانین در میان ملتهای متمدن. محرمات، معمولاً، صورت سلبی دارند: بعضی کارها یا بعضی چیزها را مقدس یا نجس می شمارند، و از این هر دو لفظ منظور واحدی در نظر است؛ و آن اینکه دست نباید به این کارها یا اشیا آلوده شود. مثلاً تابوت عهد در نزد قوم یهود جزو محرمات بوده، و روایت می کنند که عزه، چون برای جلوگیری از افتادن تابوت دست خود را به آن زد، در حال، افتاد و هلاک شد. دیودوروس سیسیلی می نویسد که مصریان قدیم، در سالهای مجاعه، به حالی می افتادند که یکدیگر را می خوردند، ولی هرگز به حیوانی که عنوان توتم قبیله را داشت دست دراز نمی کردند. در بیشتر اجتماعات اولیه عده زیادی از این تابوها و محرمات وجود داشته است؛ هرگز کلمات یا نامهای معینی را به زبان نمی آوردند، و ایام یا فصول خاصی عنوان حرام داشته و جنگ در آن اوقات ممنوع بوده است. تمام علم و اطلاع مردم اولیه، در مورد حقایق مربوط به خوراک، از این راه بود که بعضی از انواع غذا حرام شمرده می شد؛ این مردم، بیشتر، از راه تلقینات دینی و محرمات به اصول بهداشت آشنایی داشتند، نه از طریق علمی و طب غیردینی.

در میان ملل اولیه، از لحاظ تحریم، زن رتبه اول را داشته، و در هر آن، با هزاران خرافه،

(۱) مقصود مهاجران اروپایی است که در سال ۱۶۲۰ به امریکا مهاجرت کردند و اولین دسته سازندگان ناحیه «انگلستان جدید» به شمار می روند. - م.

علتی می تراشیدند که زن را «نجس» و خطرناک و غیرقابل لمس معرفی کنند. این کیفیت قطعاً ساخته شوهران ناکامی است که زن را سرچشمه هر بدبختی دانسته و این اسطوره‌ها و افسانه‌ها را پرداخته‌اند؛ این داستانها منحصر به دینهای یهود و مسیحی نیست، بلکه در میان اساطیر بت پرستان نیز وجود دارد. مهمترین محرمات، در نزد ملت‌های اولیه، مربوط به دوره حیض زن بوده است و هر کس یا هر چیز که با او در این هنگام تماس پیدا می کرد، اگر انسان بود، فضیلت خود را از دست می داد و، اگر جز انسان بود، فایده اش از بین می رفت. در قبیله ماکوزی، در گویان انگلیس، به زنان حیض اجازه نمی دادند که در آب شستشو کنند، مبادا آب مسموم شود؛ نیز آنان را از رفتن در جنگلها نهی می کردند، به این تصور که در این موقع مارها عاشق زنان می شوند و آنان را خواهند گزید. وضع حمل نیز نجس بود و سبب نجاست زنان می شد. و پس از آن لازم بود آداب خاصی به کار رود تا زن از نجاست بیرون آید و ظاهر شود. همخوابگی با زن، نه تنها در ایام حیض بلکه در تمام دوران بارداری و شیردادن، میان قبایل اولیه، حرام به شمار می رفت؛ شاید این از ابداعات خود زنان بود تا بتوانند، به این ترتیب، راحتی خود را بیشتر حفظ کنند؛ ولی علت‌های اصلی بزودی فراموش می شود و زن، وقتی چشم باز می کند، خود را در نظر دیگران «نجس» می بیند و، کم کم، خود، این نجاست را باور می کند و حیض، و حتی بارداری، را همچون ننگی تلقی می نماید. از همین تحریمات و امثال آنهاست که حس حیا و گناهکاری و نجاست و ناپاکی روابط جنسی پدیدار شده است؛ نیز از همینهاست که زهد و عزب ماندن رهبانان و فرمانبرداری و زیردستی زنان در جهان پدیدار گشته است.

درست است که دین شالوده اخلاق نیست، ولی به آن کمک فراوان می کنند؛ بسیار اتفاق افتاده است که، بدون دین، دستورات اخلاقی وجود داشته و، در پاره ای از موارد، به تطور و پیشرفت خود، بدون توجه به دین، یا با وجود مقاومت سخت آن، ادامه داده است. در اجتماعات اولیه، و حتی در بعضی از اجتماعات اخیر، چنانکه ظاهر است، اخلاق نسبت به دین استقلال کامل داشته است؛ در این قبیل موارد، دین به راه و رسم زندگی و رفتار شخص توجهی نمی کرد و کارش منحصر به سحر و آداب خاص و قربانیها بود، و کسی عنوان متدین داشت که آداب دینی را دقیقاً عمل می کرد و حقی را که لازم بود می پرداخت. به طور کلی، باید گفت که دین، علی العموم، مراعات خیر مطلق را نمی کند (زیرا چنین چیزی وجود ندارد)، بلکه منظورش مراعات آدابی است که بنا به ضرورت اقتصادی یا اجتماعی جعل شده است؛ دین نیز، مانند حقوق و قانون، به زمان گذشته نظر دارد؛ به همین جهت، هنگامی که اوضاع و احوال تغییر می پذیرد و اخلاق با این اوضاع تطور پیدا می کند، دین غالباً عقب می ماند. مثلاً مردم یونان قدیم، با پیشرفت زمان، به حالی درآمده بودند که همخوابگی با محارم را منفور می داشتند، در صورتی که اساطیر آنان پر بود از مدح خدایانی که با محارم خود نزدیکی داشته‌اند؛ همچنین، مسیحیان

عملا بیش از یک زن نمی گیرند، در صورتی که در انجیل تعدد زوجات مباح شمرده شده است؛ نیز در هنگامی که بندگی از دنیا رخت بر بسته است، هنوز متدینان می کوشند، با شواهد غیرقابل تردیدی از انجیل، از مجاز بودن بندگی دفاع کنند. هم امروز کلیسا مردانه می کوشد تا از قوانین اخلاقی که زندگی صنعتی روی کار آورده و قوانین سابق را نقض کرده است جلوگیری به عمل آورد. در آخر کار، عوامل زمینی (و نه آسمانی) پیروز می شود، و اخلاق خود را خرده خرده با تازه های اقتصادی هماهنگ می کند؛ پس از آن، دین با اکراه به جنبش می افتد و خود را با اخلاق جدید وفق می دهد. ۱ به طور کلی، باید گفت که وظیفه اخلاقی دین عبارت از آن است که ارزشهای اخلاقی شناخته شده را حفظ کند، و کمتر به آن می پردازد که اصول اخلاقی جدیدی بیاورد.

به همین جهت است که، در اجتماعات و مدنیت‌های عالی، همیشه کشمکش میان دین و اجتماع برقرار است. دین، در ابتدا، با جادوگری به انسان خسته و منحرف کمک می کند و، هنگامی که توانست وحدتی در اخلاق و عقیده میان ملت برقرار سازد، به منتها درجه ترقی خود می رسد؛ همین وحدت است که برای پیدایش دولت و پیشرفت هنر عامل بسیار مؤثر به شمار می رود؛ پس از آن، هنگامی که دین به دفاع از گذشته خود می پردازد، نزاعی در گیر می شود و دین خودکشی می کند و از میان می رود. دلیل این امر آن است که هرچه معلومات و معارف زیادتر می شود، اصطکاک آنها با علوم دینی و الهی، که بسیار بکنندی در تغییر است، شدیدتر می گردد. در این وقت، مردم احساس می کنند که نظارت رجال دین، در مورد علوم و ادبیات، همچون بند گرانی مانع پیشرفت است؛ در نتیجه، «جنگی میان علم و دین در گیر می شود.» سازمانهایی که در دست رجال دینی است، همچون امور حقوقی و جزایی و فرهنگی و اخلاقی و ازدواج و طلاق، رفته رفته از نظارت دین سر باز می زند و به شکل سازمانهای دنیایی و غیردینی در می آید؛ تا حدی که دین، پاره ای اوقات، آن عملیات را غیردینی و خلاف شرع معرفی می کند. روشنفکران، رفته رفته، اصول دین را پشت سر می گذارند و، کمی پس از آن، قیود اخلاقی دین را نیز می گسلند؛ از این پس، فلسفه و ادبیات عنوان ضدیت با دین را پیدا می کنند. آخر این جنبش به آنجا می رسد که مردم، با شدت به پرستش عقل می پردازند و تمام اصول و عقاید را با چشم شک و تردید نگاه می کنند. این شک فلج کننده سرتاسر وجود مردم را فرا می گیرد. رفتار بشر، که دیگر از اتکای به دین برخوردار نیست، دچار هرج و مرج اپیکوری خاصی می شود؛ حیاتی که مایه تسلیتی از ایمان و عقیده ندارد، هم برای فقیران و بیچارگانی که از فقر خود آگاهی دارند، و هم برای ثروتمندانی که ثروت خسته شان کرده است، همچون باری سنگین و غیرقابل تحمل می شود. در پایان کار، اجتماع فرو می ریزد و عقیده دینی را نیز با خود ساقط

(۱) یک نمونه آن جلوگیری از توالد و تناسل در زندگانی صنعتی است، که کلیسا رفته رفته دارد آن را قبول می کند.

می کند، و هر دو، برادروار و هماهنگ، از دنیا می روند. ولی چندی نمی گذرد که اسطوره جدیدی در میان طبقات مظلوم و ستمکشیده ظاهر می شود و آرزوی بشری را در قالب تازه ای می ریزد، و کوشش بشری با نیروی جدیدی به کار می افتد و، پس از قرن‌ها هرج و مرج، مجدداً مدنیت تازه ای را روی کار می آورد.

ص: ۸۸

لغت و زبان - آثار نخستین آن در جانوران - ریشه های انسانی زبان - تکامل زبان و نتایج آن - تربیت - ورود طفل در اجتماع - خطنویسی - شعر

ابتدای مرحله انسانیت را باید هنگام پیدایش کلمه و کلام دانست؛ با همین وسیله بود که انسانیت انسان آشکار شد. اگر این اصوات عجیب و غریبی که به آنها نام «اسم عام» می دهیم نبود، فکر انسان منحصر به اشیا و آزمایشهای جزئی می شد که آدمی می تواند آنها را به خاطر بسپارد، یا از راه حواس، و بالخاصه حس دیدن آنها را فهم کند؛ در آن صورت، انسان نمی توانست طبقات و انواع مختلف اشیا را، مجزای از فرد خود این اشیا، تصور کند و صفات را متمایز از اشیا، یا اشیا را متمایز از صفات، ادراک نماید. اگر الفاظ نماینده کلیات نبود، ما می توانستیم این انسان یا آن انسان یا آن دیگری را مورد تفکر قرار دهیم، ولی هرگز نمی توانستیم مفهوم انسان کلی را فهم کنیم؛ زیرا چشم ما افراد انسان را می بیند، ولی آن انسان کلی را نمی بیند؛ همچنین افراد اشیا را ادراک می کند، ولی از ادراک نوع کلی هر شیء عاجز است. در واقع، انسانیت از آن روز آغاز شد که موجودی نیم انسان و نیم حیوان در غار یا بر روی درختی نشست و مغز خود را برای یافتن و اختراع علامات صوتی به کار انداخت که بتواند معرف دسته ای از اشیای مشابه باشد: مانند کلمه خانه برای همه خانه ها، انسان برای همه انسانها، و روشنی برای همه روشنیهایی که روی آب و خشکی می درخشند. از آن روز، برای پیشرفت عقلی انسان، راه جدیدی باز شد که پایان ندارد، زیرا کلمات، برای فکر، منزلت افزار کار را دارند و بدیهی است که تکامل مصنوعات، تا حدی، مدیون به تکامل افزار کار است.

چون تاریخ دورانهای اولیه از حدس و تخمین تجاوز نمی کند، در مورد پیدایش تکلم، نیروی خیال در فضای وسیعی می تواند به پرواز درآید. ممکن است گفت که نخستین شکل تکلم و زبان گشودن انسان - که می توان آن را اتصال با دیگران به وسیله علامات نامید - همچون فریاد عاشقانه یک حیوان به حیوانی دیگر بوده است؛ اگر چنین باشد، می توان گفت

سرتاسر

جنگلها و بیشه‌ها و چمنزارها پر از لغاتی است که جانوران متعدد با یکدیگر به آن وسیله سخن می‌گویند. فریادهای اخبار و ترس، بانگی که با آن مادری بچه‌های خرد خود را می‌خواند، جیک جیک و زق زقی که با آن حیوانی خوشحالی یا عشق خود را آشکار می‌سازد، و صداهایی که حیوانات بر روی درختان با یکدیگر رد و بدل می‌کنند، همه، گویی برای آن است که حیوان مواد و ملزوماتی را جمع‌آوری کند تا کلام عالی بشری از آن ساخته شود. دختر جوانی را در نزدیکی شهر شالون، در فرانسه، یافتند که در جنگل با جانوران به سر می‌برد و هیچ لغتی جز زوزه و فریاد گوشخراش نمی‌دانست. اصوات زنده جنگلها در گوش ما که وارد مرحله تمدن شده ایم هیچ‌گونه معنی ندارد؛ مثل ما، در این مورد، مانند ریکه، آن سگ فیلسوف، است که درباره آقای خود برزره می‌گوید: «هر بانگی که از دهان من بیرون می‌آید معنایی دارد، در صورتی که آنچه از دهان آقای من خارج می‌شود بی‌معنی است.» ویتمن و کریگک میان صدای کبوتر و کارهای این پرنده روابط عجیبی پیدا کرده‌اند؛ دوپون، از میان اصوات مرغ خانگی و کبوتر دوازده صوت مختلف تشخیص می‌دهد؛ همین شخص دریافت کرده است که سگان پانزده صوت، و جانوران شاخدار بیست و دو صوت مختلف به کار می‌برند. گارنر در پرگویی تمام ناشدنی بوزینگان، لاقل، بیست نوع صوت، و عده زیادی اشاره، پیدا کرده است؛ از همین اصوات و لغات حقیر است که، پس از تکامل، سیصد کلمه تشکیل شده، که با آن پاره‌ای از قبایل عقب افتاده سخن می‌گویند و رفع احتیاج می‌کنند

برای انتقال فکر، در نزد مردم اولیه ایما و اشاره مقدم بر زبان و سخن گفتن بوده است؛ هم امروز نیز، هنگامی که سخن نتواند مقصود را ادا کند، یا کلمه به خاطر نرسد، اشاره جانشین آن می‌شود. در میان هندیشمردگان امریکای شمالی، که لهجه‌های بیشماری دارند، غالباً اتفاق می‌افتد که عروس و دامادی، از دو قبیله مختلف، ناچار می‌شوند که با اشاره مقصود خود را به یکدیگر بفهمانند؛ لوئیس مورگن زن و شوهری از هندیشمردگان دیده است که، تا سه سال پس از عروسی، هنوز با اشاره مطالب خود را برای یکدیگر بیان می‌کرده‌اند. توسل به اشاره، در میان هندیشمردگان امریکا، به اندازه‌ای حایز اهمیت است که مردم قبیله آراپاهو - مانند بسیاری از مردم امروز جهان - نمی‌توانستند در تاریکی مطالب خود را به یکدیگر حالی کنند. شاید نخستین کلماتی که انسان به آنها پی برده و ادا کرده فریادهایی، مانند صدای حیوانات، برای بیان پاره‌ای عواطف بوده است؛ پس از آن، نوبت به کلماتی رسیده که، همراه با اشاره، برای نشان دادن جهت به کار می‌رفته است؛ سپس، در موقع مناسب، اصوات تقلیدی روی کار آمده، و به وسیله آنها توانسته‌اند اشیایی را که می‌توان از اصوات آنها تقلید کرد بر زبان بیاورند. پس از هزاران سال تغییرات و تطوراتی که برای لغت و زبان پیش آمده، هیچ زبانی نیست که در حال حاضر صداها لغت تقلیدی در آن موجود نباشد: «خرخر کردن»، «خش خش کردن»، «تق تق کردن»، و نظایر آنها؛ قبیله قدیمی تکونا، در برزیل، برای عطسه کردن

لغتی دارد که بسیار خوب انتخاب شده، و آن کلمه «هایچو» است. شاید ریشه بسیاری از لغات در زبانهای مختلف از همین راه ایجاد شده باشد. رنان اصل لغت عبری را پانصد ریشه و سکیت اصل تمام السنه اروپایی را چهارصد ریشه می داند. ۱

نباید گمان کرد که لغت همه ملت‌های فطری ساده و ابتدایی است؛ البته بعضی از آنها از لحاظ الفاظ و ساختمان بسیط هستند، ولی پاره ای دیگر کلمات فراوان و ترکیب پیچیده ای دارند، که با زبانهای ما شباهت دارد و حتی، از حیث ساختمان، از زبان چینی هم کاملتر است. با وجود این، باید دانست که زبانهای اولیه غالباً محدود به لغات حسی و جزئی است و، عموماً لغات و اسامی مربوط به کلیات و مجردات در آنها کمتر یافت می شود؛ مثلاً بومیان استرالیا برای دم سگ یک لغت دارند و برای دم گاو لغتی دیگر به کار می برند، ولی در زبان آنان لغتی که به معنی دم مطلق باشد وجود ندارد. مردم تاسمانی برای هر درخت اسم خاصی دارند، ولی لغتی که به معنی نوع «درخت» باشد در زبانشان یافت نمی شود؛ همین طور هندیشمردگان چوکتا، که برای درختهای بلوط سفید و سیاه و سرخ، هر کدام، اسم علیحده ای دارند، در زبانشان لغت خاصی برای مطلق درخت بلوط و مطلق درخت یافت نمی شود. شک نیست که نسل‌های زیادی از مردم، پشت سر هم، آمده و رفته اند تا انسان توانسته است، از اسامی خاص، اسم کلی و مطلق را استخراج کند. در میان بسیاری از قبایل، کلماتی که دلالت بر رنگها، بدون بستگی به اشیای رنگین، داشته باشد، و همچنین کلمات نماینده مجردات - مانند: نغمه، جنس (زن و مرد)، نوع، مکان، روح، غریزه، عقل، کمیت، آرزو، ترس، ماده، شعور و نظایر آنها - وجود ندارد. پیدایش این کلمات مجرد، ظاهراً، نتیجه ترقی فکر بشری است، و ارتباط آنها با تفکر انسانی ارتباط علت و معلول است؛ این کلمات همچون ابزارها و ادواتی هستند که به دقت تفکر کمک کرده اند، و در واقع رموز و علائم تمدن به شمار می روند.

چون کلمات و الفاظ این اندازه مزایا و فواید را همراه داشته، مردم اولیه به آنها همچون هدایای آسمانی و امور مقدس می نگریسته اند؛ با همین کلمات بوده است که فرمولهای سحری می ساخته اند؛ هر اندازه این فرمولها بیمعنی تر بود، قدسیت و اهمیت آنها در نظر مردم زیادتر می شد، و تا امروز هم قدیست آنها باقی مانده است؛ مثالی از آن تبدیل «کلمه» به «گوشت» است. ۲ الفاظ و کلمات نه تنها وسیله اندیشیدن واضح و روشن بوده بلکه سبب پیدایش بهبودی در سازمان اجتماعی گشته است؛ چه، از لحاظ پیدا شدن بهترین وسیله برای تعلیم و تربیت و انتقال فرهنگ و هنر، ارتباط عقلی محکمی

(۱) مثلاً کلمه *divine* (به معنی الهی) از اصل لاتینی *divus* است که آن نیز به نوبه خود از *deus* (به یونانی *theos*) گرفته شده و سانسکریت آن *deva* به معنی خداست؛ در زبان جیپسی، با یک تغییر عجیب، کلمه مبین خدا به صورت *devel* درآمده است. همین طور که از ریشه *vid* سانسکریتی، به معنی دانستن، این لغات نتیجه شده: در یونانی *oida*، در لاتینی *video*، به معنی دیدن؛ در فرانسه *voir*، به همین معنی؛ در آلمانی *wissen*، به معنی دانستن؛ در انگلیسی *to wit*؛ همین طور از پیشوند سانسکریتی *ar*، به معنی شخم کردن، کلمه لاتینی *arare* و کلمه روسی *orati* و کلمه انگلیسی *to ear* و کلمات *arable* و *art* و *oar* و شاید خود کلمه آری *aryan*، به معنی شخم کنندگان و کشاورزان، مشتق شده است

(۲) حضرت مسیح، به تعبیر «قرآن»، «کلمه خدا» است و به تعبیری دیگر، همین «کلمه» است که حالت تجسد پیدا کرده و

«گوشت» و «بدن» حضرت مسیح از آن به وجود آمده است. - م.

ص: ۹۱

میان نسل‌های متوالی فراهم آورده است؛ با پیدایش لغات، وسیله جدیدی برای اتصال و پیوستگی افراد به یکدیگر پیدا شد، به طوری که مذهب و عقیده واحدی توانست افراد یک ملت را در قالب متجانس واحدی قالب‌ریزی کند؛ زبان بود که توانست راه‌های ارتباط جدیدی، برای حمل و نقل و تبادل آرا و افکار، بگشاید و بر عمق زندگی به شکل قابل ملاحظه‌ای بیفزاید و، در عین حال، وسعت دامنه آن را نیز زیادتر کند. کدام اختراع دیگر است که، به اندازه اختراع اسامی کلیات، این اندازه نیرومند و روشنی بخش بوده باشد؟

بزرگترین فایده کلمات و الفاظ، پس از توسعه فکر، تعلیم و تربیت است. مدنیت عبارت از گنجینه عظیمی است از هنر و فرزاندگی و عادات و اخلاق، که با مرور زمان فراهم آمده؛ از همین ثروت فراوان است که فرد، در ضمن تکامل و پیشرفت خود، غذای روحانی خود را کسب می‌کند. اگر این میراث بشری از نسلی به نسل دیگر انتقال نیابد، تمدن محکوم به مرگ می‌شود؛ به همین جهت باید گفت که زندگی مدنیت مدیون به تعلیم و تربیت است.

در میان ملت‌های اولیه، تعلیم و تربیت بسیار ساده و بدون پیچ و خم بوده است؛ ترتیب، در نظر آن ملت‌ها، مانند حیوانات، عبارت از این بود که معلومات عملی به نسل جدید تعلیم داده شود و سجایای معدودی در نظر وی ایجاد گردد؛ تعلیم و تربیت در واقع عبارت از آموزش اموری بوده است که هر کس به وسیله آنها بتواند راه زندگی را پیدا کند؛ و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر مانند انتقال حرفه‌ای از استادکار به شاگرد خود صورت می‌گرفته؛ این نوع تربیت مستقیم، که منحصر در طریقه‌های عملی زندگی بوده، بسرعت کودک را به سرحد رشد می‌رسانیده است. در قبیله اومها، یک بچه ده ساله تقریباً به اندازه پدرش می‌داند، و آماده برای زندگی است؛ در قبایل آلثوت، بچه در سن ده سالگی برای خود خانه‌ای می‌سازد و، احیاناً در همین سن، زنی هم اختیار می‌کند؛ در نیجریه، بچه‌های قبایل در شش یا هشت سالگی، خانه پدری را ترک می‌گویند و برای خود کوخی می‌سازند و از شکار و ماهیگیری وسایل زندگانی خود را تأمین می‌کنند. معمولاً دوره تعلیم و تربیت زمانی به پایان می‌رسد که حیات جنسی آغاز می‌کند؛ چون حیات جنسی پیش‌رس است، غالباً، زود هم از بین می‌رود و خاموش می‌شود. با چنین اوضاع و احوال، یک بچه دوازده ساله کامل است، و در بیست سالگی باید گفت به سن پیری رسیده است. مقصود ما آن نیست که بگوییم یک «مرد وحشی» روحیه اطفال را دارد، بلکه می‌خواهیم بگوییم که برای او نیازمندی‌ها و امکانات طفل جدید موجود نیست و نمی‌تواند از این دوران نسبتاً طولانی و اطمینان بخش کودک‌کی عصر جدید استفاده کند. طفل، در دوره تمدن، فرصت آن را دارد که تقریباً تمام میراث فرهنگی خود را تملک کند، و به این ترتیب، انعطاف فکری و قابلیت سازگاری با محیط خاصی به دست آورد، تا در سایه آن بتواند، در محیطی که از حالت طبیعی بسیار دور است و حالت غیرثابتی دارد، به زندگی خود ادامه دهد.

آن محیط زندگی که انسان فطری در آن به سر می‌برد، به طور نسبی، حالت ثابتی داشت و آن اندازه که نیازمند شجاعت و تکامل شخصیت بود، به توانایی عقلی احتیاج نداشت؛ به همین جهت، همه کوشش یک پدر اولیه آن بود که شخصیت فرزند خود را خوب بسازد، چنانکه یک پدر امروزی همش مصروف بر آن است که قدرت عقلی فرزند خود را پرورش دهد؛ او سعی داشت که مرد بسازد، و هرگز

در این اندیشه نبود که دانشمند و محقق تربیت کند. به همین جهت، تشریفاتی و آدابی که هنگام وارد کردن جوانی در اجتماع مراعات می شد، و به این ترتیب سن نضج و پختگی او را معلوم می کرد، بیشتر مبتنی بر آزمایش شجاعت او بود، تا بر اندازه گیری مقدار معرفت و دانشمندی او؛ در ضمن این تشریفات، آمادگی جوان برای کشیدن بار سنگین جنگ و مسئولیت زناشویی مورد آزمایش قرار می گرفت، و خود فرصتی بود تا بزرگان قوم، با آزردن دیگران، وسیله تفریح و خوشگذرانی برای خود فراهم آورند؛ بعضی از این آداب «به اندازه ای وقاحت آمیز است که انسان از دیدن و شنیدن آن شرم می کند.» برای نشان دادن نمونه متوسطی از این تشریفات باید بگوییم که، در میان قبیله کافرهای جوانی را که داوطلب وارد شدن در اجتماع بود در طول روز به عمل شاقی وامی داشتند و شب هنگام خواب را از او باز می گرفتند، به حدی که طفل از شدت رنج و خستگی مدهوش شود؛ برای آنکه آزمایش کنندگان بیشتر اطمینان به بلوغ طفل پیدا کنند، «در فواصل کوتاه، بیرحمانه تن او را با تازیانه می خستند و خون از آن جاری می کردند». همین عمل باعث می شد که عده زیادی از کودکان، در ضمن اجرای این عملیات، جان می دادند؛ گویا بزرگان قوم با نظر فیلسوفانه ای به این حوادث می نگریسته اند؛ شاید، با این عمل خود، به سنت انتخاب طبیعی کمک می کرده و بر عوامل مختلف آن، عامل جدیدی می افزوده اند. این تشریفات، معمولاً، بلوغ طفل را آشکار می ساخته و آمادگی او را برای ازدواج معین می کرده است؛ عروسها غالباً اصرار داشته اند که شوهر آینده شان هرچه بهتر از عهده این امتحانات برآید و رنجهایی را که می بیند نیکوتر تحمل کند. در بسیاری از قبایل کنگو این تشریفات با عمل ختنه کردن همراه است؛ اگر طفل در ضمن عمل ناله کند، یا حرکتی از خود نشان دهد که دلیل بی تابی باشد، کسانش مورد ضرب و شتم قرار می گیرند، و عروس آینده او، که شاهد و ناظر قضایاست، از شوهر کردن به او خودداری می کند؛ یعنی حاضر نیست زن یک «بچه ننه» بشود.

ملل اولیه در تعلیم و تربیت، از خطنویسی بسیار کم استفاده می کردند، و شاید اصلاً از آن بهره ای نمی گرفتند. ملتهای فطری از اینکه می بینند اروپاییان، با کشیدن خطوط سیاهی بر روی پاره کاغذی، می توانند از فواصل بسیار دور با یکدیگر ارتباط پیدا کنند، بسیار دچار شگفتی می شوند. بعضی از قبایل، در نتیجه آمیزش با ملتهای متمدن که به استعمار و استثمار آنان شتافته اند، خطنویسی را فرا گرفته اند، ولی بعضی از آنها - مانند قبایلی که در شمال آفریقا هستند، با وجود آنکه مدت پنج هزار سال است با ملتهای خطنویس آشنایی دارند، هنوز نمی توانند خط بنویسند. قبایل ساده دیگر، که تقریباً به حالت انزوا به سر می برند و لذت سعادت ملتهایی را که به تاریخ آشنا نیستند می چشند، هرگز احتیاج به خطنویسی را احساس نخواهند کرد؛ این مردم، چون نمی توانند با نوشتن چیزهایی را که می خواهند محفوظ دارند، ناچار، حافظه بسیار قوی پیدا کرده اند و هرچه را بخوبی از بر می کنند و آنچه را که می خواهند به فرزندان خود بیاموزند با صدای بلند می خوانند، و آن فرزندان، پس از شنیدن، در خاطر نگاه می دارند؛ به این ترتیب است که تاریخ مختصر قبیله و آداب و سنن فرهنگی سینه به سینه منتقل می شود. شاید ادبیات از موقعی پیدا شده باشد که این محفوظات و آداب ملی را با نوشتن

تدوین کرده اند. بدون شک، اختراع خطنویسی در ابتدا با مخالفت شدید رجال دینی مواجه شده، و این مردم، به عنوان آنکه خطنویسی سبب انهدام اخلاق و تخریب آینده بشر خواهد شد، بر ضد آن برخاسته اند. بنا به گفته یک افسانه مصری، هنگامی که رب النوعی بنام تحوت فن خطنویسی را بر یکی از سلاطین مصر، به نام تحاموس، عرضه داشت، این پادشاه نیکسیرت، به عنوان آنکه این فن تمدن را از بین خواهد برد، از فرا گرفتن آن امتناع ورزید و گفت: «کودکان و جوانان که تاکنون حافظه خود را، برای آموختن و فهم کردن آنچه به ایشان می آموخته اند، به کار می برده اند، پس از پیدا شدن خط، دیگر غافل می مانند و از استفاده از حافظه خود دست برمی دارند».

بدیهی است که ما، در خصوص اصل پیدایش این افزار شگفت انگیز، جز توسل به حدس و تخمین راهی نداریم؛ ممکن است، همان گونه که پس از این خواهیم دید، ریشه پیدایش خط با فن کوزه گری ارتباط داشته و با نقشهایی که کوزه گران به عنوان «علامت کارخانه» خود بر روی سفالها رسم می کرده اند مربوط باشد. همچنین ممکن است، با وسعت یافتن ارتباط بازرگانی میان قبیله ها، مردم خود را نیازمند وضع رموز و علائم کتبی دیده باشند، و قطعاً نخستین صورت این نشانه ها و علامتها تصاویری بوده است که کالاهای رد و بدل شده و حساب طرفین را نشان می داده است. هنگامی که تجارت میان قبایلی برقرار می شد که زبان یکدیگر را نمی فهمیدند، ناچار بودند وسیله ای اتخاذ کنند که به وسیله آن، طرفین معامله بتوانند مقاصد خود را به یکدیگر حالی کنند. علامتهای نماینده اعداد، بدون شک، زودتر از سایر نشانه های خطنویسی اختراع شده و اعداد در ابتدا به صورت خطوطی متوازی بوده که انگشتان دست را نمایش می داده است. کلماتی مانند لغت **five** انگلیسی و **fünf** آلمانی و **pente** یونانی همه از یک ریشه مشتق شده اند، که به معنی کلمه «دست» است؛ علامتی که رومیان با آن عدد پنج را نمایش می داده اند به صورت «**V**» است که دستی را نشان می دهد که انگشتان آن از یکدیگر باز شده، و عدد ده را به صورت «**X**» نمایش می دادند که از دو پنج نوک به نوک به یکدیگر پیوسته ساخته می شود. خطنویسی در ابتدا نوعی هنر بود، و هنوز هم در نزد مردم چین و ژاپن به همین صورت است، همان گونه که مردم، وقتی نمی توانستند برای بیان مقصود خود کلماتی پیدا کنند، به ایما و اشاره متوسل می شدند، همان گونه هم، برای انتقال افکار خود به زمان و مکان بعید، از تصویر استفاده می کردند. هر کلمه و هر حرفی، که ما امروز از آن استفاده می کنیم، روزی در گذشته به صورت منظره و تصویری بوده؛ چنانکه هم اکنون، برای علامت تجارتي و علامات نماینده صور فلکی چنین است. تصاویر چینی، که بر خطنویسی مقدم بوده، به نام «کو - وان» نامیده می شود، که معنی تحت اللفظی آن «اشارات نقاشی شده» است؛ بر پایه های توتما خطنویسی تصویری مشاهده می شود؛ این نوشته ها، چنانکه میسن تصور می کند، عبارت از تصاویری است که قبیله برای نمایش شخصیت خود وضع کرده است؛ بعضی از قبایل ایجاد برشهایی بر روی چوب (مثل چوبخط حساب) را وسیله به خاطر سپردن چیزی،

یا فرستادن پیغامی، قرار می دادند؛ بعضی دیگر، مانند هندی‌شمردگان آلگانکین، تنها به ایجاد برش بر روی عصای چوبی قناعت نکرده، بلکه بر آن تصویرهایی نیز رسم می کردند و، به این ترتیب، آن را صورت کوچک شده ای از پایه توتم قرار می دادند؛ شاید عکس این مسئله نیز صحیح باشد؛ یعنی پایه های توتم عبارت از نوعی از همین چوبهای برشدار بزرگ به شمار رود؛ هندی‌شمردگان پرو، با گره زدن ریسمانهای رنگارنگ، صورت مفصلی از اعداد و اندیشه ها را به خاطر می سپردند؛ و چون این نکته را در نظر بگیریم که چنین عاداتی در میان مردم مجمع الجزایر خاوری و پولینزی نیز وجود داشته است، شاید قضیه اصل و منشأ هندی‌شمردگان امریکای جنوبی در روشنی بیشتری قرار گیرد. هنگامی که لائو - تسه می خواست ملت چین را برای بازگشت به زندگانی ساده قدیمی خود اندرز دهد، به آنان پیشنهاد می کرد که عادت کهن گره زدن ریسمان را از سر گیرند.

نمونه های پیشرفته تری از خطنویسی، گاه گاه، در میان ملل فطری مشاهده می شود؛ چنانکه در جزیره ایستر، در دریاهاى جنوبی، علایم هیروگلیفی را دیده اند، و در جزیره کارولین نوشته ای به دست آورده اند شامل پنجاه و یک رمز و علامت، که نماینده افکار و اعداد بوده است؛ داستانها چنین می گویند که سران و کاهنان جزیره ایستر علم خطنویسی را انحصاری خود کرده، هر سال یک بار، مردم را جمع می کرده و نوشته ها را برایشان می خواندند. آنچه مسلم است اینکه خطنویسی، در ابتدای امر، جزو رموز و غوامض به شمار می رفته و خود کلمه «هیروگلیف»، که به معنی «نوشته مقدس» است، این معنا را می رساند. ممکن است که آن مخطوطات پولینزی یادگاری از یکی از مدنیتهای تاریخی بوده باشد، زیرا خطنویسی، به طور عموم، علامت تمدن است و وسیله امتیاز مردم متمدن از مردم دوره های اولیه به شمار می رود.

ادبیات (literature)، علی رغم آنچه از خود این کلمه برمی آید و دلالت بر نوشته و حروف (letters) می کند، در آغاز پیدایش، بیشتر کلماتی بوده که گفته می شد، نه حروفی که نوشته می شد؛ ادبیات از آواها و ترانه های دینی و طلسمهای سحریمی سرچشمه می گیرد که معمولاً کاهنان آنها را تلاوت می کرده اند و از دهنی به دهنی انتقال می یافت. کلمه کارمینا (carmina)، که رومیان قدیم شعر را با آن می نامیده اند، در آن واحد، به معنی شعر و «سحر»، هر دو، بوده است؛ «اود» [ode]، که در یونانی به معنی قصیده و سرود است، در اصل، به معنی طلسم سحری بوده است؛ همین گونه است حال در دو کلمه انگلیسی lay و rune و کلمه آلمانی Lied. وزن و آهنگ عروض []... که شاید تقلیدی از حرکات موزون طبیعت و بدن انسان بوده، در ابتدا به وسیله جادوگران یا شمنها وارد کار شده است تا به این ترتیب حفظ شعر آسانتر، و «تأثیر سحری آن» بیشتر شود. یونانیان اولین شعری را که در بحر ده هجایی گفته شده منسوب به کاهنان معبد دلفی می دانند و می گویند که این بحر را برای استفاده در تنظیم پیشگوییهای خود اختراع کرده اند رفته رفته، شاعر و خطیب و مورخ، پس از آنکه همه در این اصل کهنوتی و دینی با یکدیگر مشترک شدند، از یکدیگر تمایز پیدا کردند و در هنر خود به طرف امور دنیایی متوجه شدند؛ خطیب کسی شد که اعمال پادشاهان را مدح می کرد و از خدایان به دفاع می پرداخت؛ و کار مورخ آن شد که اعمال پادشاهان را ثبت و ضبط کند، و شاعر و سراینده و خواننده سرودهای مقدس و

سازنده و نگهبان اساطیر پهلوانی و آهنگسازی شد که داستانهای خود را در قالب الحان می ریخت و با آن ملت و پادشاهان را تعلیم می داد. مردم فیجی و تاهیتی و کالدونی جدید خطبا و مورخانی رسمی داشتند که در مجالس عمومی برای مردم سخن می راندند و، با یادآوری بزرگواریهای پیشینیان و پهلوانیهای نیاکان، حس غیرت جنگاوران را برمی انگیزتند؛ مردم سومالی اشخاصی در میان خود داشتند که حرفه شان شعرگویی بود و از این ده به آن ده می رفتند و، مانند سرایندگان و شاعران دوره گرد قرون وسطی، شعرهای خود را در معاشر می خواندند، در این اشعار بندرت راجع به عشق سخن گفته می شد، و بیشتر سخن از موضوعهای پهلوانی و زورآوری و میدان جنگ و روابط میان پدر و فرزند بود. برای نمونه، قطعه شعری، که از آثار قدیم جزیره ایستر به دست آمده، در اینجا نقل می شود. این شعر نماینده تضرع پدری است که از دخترش جدا شده و از دوری او می نالد.

کشتی دخترم،

هرگز مقهور قبایل دشمن مباد؛

کشتی دخترم،

مقهور توطئه مردم هونیتی مباد!

در همه جنگها فیروز باد،

و مبادا که ناگزیر شود،

تا از جام سنگ سیاه آب زهرآلود بنوشد.

درد من چگونه تسکین خواهد یافت،

حال آنکه دریاهاى عظیم ما را از یکدیگر جدا کرده!

آه دخترم! آه دخترم!

راهی که چشم به آن دوخته ام و در افق گم می شود،

بی پایان و آبگرفته است،

دخترم، آه دخترم!

II- علم

سرچشمه های علم - ریاضیات - نجوم - پزشکی - جراحی

به عقیده هربرت اسپنسر، که تخصص عظیمی در جمع آوری دلایل برای اخذ نتایج دارد، کاهنان، همان گونه که نخستین ادیبان بوده اند، اولین دانشمندان نیز به شمار می روند؛ علم از مشاهدات و رصدهای فلکی آغاز می کند که منظور از آنها تعیین وقت دقیق جشنهای دینی بوده است؛ این گونه معلومات و اطلاعات در معابد حفظ می شده و، به عنوان میراث دینی، از نسلی به نسل دیگر انتقال می یافته است. ما نمی توانیم بگوییم که چنین نظری صحت قطعی دارد، زیرا از امور مربوط به دورانهای بسیار دور هیچ گونه اطلاع قطعی نداریم و جز حدس و تخمین افزار کار دیگری در اختیار ما نیست. ممکن است که علم نیز، مانند اصول کلی مدنیت، با کشاورزی پیدا شده باشد. علم هندسه، همان گونه که از اسمش برمی آید، اندازه گیری

زمین است؛^۱ همچنین ممکن است ضرورت تعیین هنگام کشت و درو و آمد و رفت فصول مختلف سال سبب آن شده باشد که مردم به آسمان و ستارگان توجه کنند و تقویمی برای خود بسازند، و به این ترتیب علم هیئت و نجوم پیدا شده باشد؛ پس از آن، کشتیرانی سبب پیشرفت نجوم و تجارت باعث ایجاد ریاضیات، و هنرهای صنعتی علت پیدایش علوم فیزیک و شیمی شده باشد.

دور نیست که شمردن اعداد، قدیمیترین شکل سخن گفتن بوده باشد؛ هنوز، در بسیاری از قبایل، عمل شمارش با سادگی خاصی صورت می پذیرد که مایه تفریح خاطر است. مردم تاسمانی تا عدد دو می شمردند و می گفتند: «پارمری، کالاباوا، کاردیا» - یعنی: «یک، دو، بسیار». مردم قبیله گوارانی، در برزیل، کمی جلوتر رفته و می گفتند: «یک، دو، سه چهار، بیشمار» مردم هلند جدید برای مفهوم سه عدد خاصی نداشتند و می گفتند «دو - یک»، و برای چهار «دو - دو» را استعمال می کردند. اهالی دامارا هرگز حاضر نمی شدند که دو گوسفند را با چهار دستک چوبی مبادله کنند و ترجیح می دادند که این عمل را در دو نوبت انجام دهند و در هر نوبت یک گوسفند بدهند و دو دستک بستانند. شمارش در ابتدا به وسیله انگشتان دست بود، و از همین جا سلسله اعشاری پیدا شده؛ هنگامی که بالاخره توانستند مفهوم عدد دوازده را بخوبی فهم کنند - و شاید مدتی وقت برای این فهم لازم بود - انسان بسیار خوشحال شد، زیرا عددی را یافته بود که بر پنج تا از شش عدد نخستین سلسله اعداد قابل قسمت بود؛ از همین وقت، سیستم عددشماری بر مبنای دوازده در حساب وارد شد، که هنوز هم موجود، و این اندازه در انگلستان مورد توجه است: دوازده ماه در یک سال؛ دوازده پنس در یک شلینگ؛ دوازده واحد در یک دوجین؛ دوازده دوجین در یک قراصه؛ دوازده اینچ در یک پا. عدد سیزده، برعکس عدد پیش از خود، به چیزی قسمت پذیر نیست و، به همین جهت، مورد نفرت مردم و اسباب بدبینی شده است. از افزودن عدد انگشتان پا به انگشتان دست مفهوم عدد بیست حاصل شد. استعمال این عدد در شمارش، از لفظ عدد هشتاد در نزد فرانسویان آشکار می شود، که به جای آنکه بگویند اوکتان آن را چهار بار بیست می نامند. قسمتهای دیگر بدن نیز به عنوان واحد مقیاس به کار رفته و هنوز معمول است: دست برای «وجب»؛ شست برای اینچ (در زبان فرانسه، برخلاف انگلیسی، برای دو مفهوم شست و اینچ تنها یک کلمه به کار می رود)؛ ساعد برای «ذراع»؛ و پا برای فوت. شک نیست که، از همان روزهای اول، سنگریزه نیز در محاسبه به کار می رفته است و کلمه *calculate*، که در انگلیسی به معنی حساب کردن است، از اصل *calculus* مشتق شده که به معنی «سنگریزه» است؛ این خود نشان می دهد که فاصله ای که مردمان ساده اولیه را از ما جدا می کند چه اندازه کوتاه است. ثورو آرزو می کند که این سادگی اولیه دوباره زنده شود،

(۱) لفظ انگلیسی هندسه کلمه *geometry* است که اصل یونانی دارد و به معنای اندازه گیری زمین است. - م.

و این احساس عمومی را با این عبارت بخوبی تعبیر کرده است که گفته: «یک مرد شریف و امین هرگز احتیاج به شمارشی پیدا نمی کند که از عدد انگشتان دو دستش تجاوز کند؛ در مواقع بسیار نادر، انگشتان دو پا را نیز بر آن می افزاید و هرچه را برجای بماند در یک توده قرار می دهد. به عقیده من، باید کارهای ما با اعداد دو و سه، و نه با اعداد صد و هزار، به شمارش درآید؛ به جای میلیون بهتر آن است که نیمدوجین وسیله شمردن باشد؛ نیکوتر آن است که صورت حساب ما آن اندازه باشد که بتوانیم بر پشت یک ناخن بنویسیم.»

شک نیست که علم نجوم از آنجا پیدا شده است که می خواسته اند زمان را از روی حرکت اجرام سماوی اندازه بگیرند؛ کلمه **measure**، به معنی «اندازه»، و همچنین کلمه ماه زمانی **month** و شاید کلمه **man** (= اندازه گیرنده)، به معنی انسان، همه، از یک اصل پیدا شده که آن کلمه **moon**، به معنی «ماه آسمان»، است. بشر مدتها پیش از اینکه حساب خود را با گردش خورشید و سال نگاه دارد، آن را با ماه نگاه می داشته؛ هم اکنون نیز عید دینی فصیح مسیحیان از روی صور ماه تنظیم می شود؛ مردم پولینزی تقویمی داشتند که سال آن سیزده ماه داشت، و هنگامی که می دیدند سال قمری با فصول اختلاف پیدا می کند، یک ماه را حذف می کردند و، به این ترتیب، توازن میان سال خود و فصول را نگاه می داشتند؛ ولی باید دانست که استفاده از حوادث آسمانی، برای این نوع منظوره‌های عاقلانه، حالت استثنایی داشته و فن تنجیم - یا علم احکام نجوم - بر نجوم مقدم بوده، و حتی پس از آن هم بر جای مانده است؛ مردم ساده دل، پیش از آنکه به دانستن وقت صحیح علاقه مند باشند، به آن علاقه دارند که از آینده خبر یابند؛ به این ترتیب است که هزاران خرافه از تأثیر نجوم بر اخلاق بشری و سرنوشت او پیدا شده و عده زیادی از آنها هم اکنون هم باقی است. تازه، از کجا معلوم که آنچه ما به آن نام موهومات و خرافات می دهیم نوع دومی از یک خطا و اشتباه نباشد، که ما نوع اول آن را به نام «علم» می خوانیم؟

انسان فطری در صدد آن نیست که فورمول فیزیکی را اکتشاف کند، بلکه مفهوم این فورمول را به مورد عمل می گذارد؛ وی هرگز نمی تواند خط سیر یک تیر را محاسبه نماید، ولی تیر او به هدف اصابت می کند؛ او از شیمی آگاهی ندارد، ولی، با یک نظر، گیاه سمی را از گیاه غیرسمی بازمی شناسد و به نباتاتی که می توانند بیماری او را شفا بخشند دست می یابد. ظاهراً چنین به نظر می رسد که نخستین بار زنان به کارهای پزشکی پرداخته اند؛ این نه از آن لحاظ است که طبیعتاً پرستاری مرد را برعهده دارند، و نیز نه از آن جهت که حرفه مامایی

(۱) استخراج از یک آگهی در تالار شهرداری نیویورک: برنامه ۵ مارس ۱۹۳۴ زاینجه به وسیله ... عالم احکام نجوم. قابل توجه برجسته ترین ارباب رجوع و مشتریان صاحب مقام. ساعتی ده دلار.

را، که از حرفه های بسیار قدیمی است، به وجود آورده اند، بلکه از آن جهت است که چون سر و کار زنان ابتدا با زمین بوده، از گیاهان اطلاعات فراوان به دست آورده و توانسته اند فن پزشکی را ترقی دهند و آن را از کسب و پیشه ساحری کاهنان ممتاز سازند؛ از دورترین زمانها، تا زمانی که از حافظه ما هنوز خارج نشده، همیشه زن بوده که بیماران را پرستاری می کرده است؛ انسان اولیه آنگاه به پزشک مرد و شمن مراجعه می کرد که زن در انجام وظیفه خود دچار شکست می شد و از معالجه نتیجه نمی گرفت.

بسیار مایه شگفتی است که مردم اولیه، با اطلاعات ناقص خود، چه بسیار امراض را مداوا می کرده اند. آن مردم ساده دل سبب بیماری را نیرو یا روحی می دانستند که بدن را در اختیار خود گرفته است؛ و اگر خوب به عمق قضیه توجه کنیم خواهیم دید که این طرز تصور با نظریه میکروبی، که امروز مورد قبول است، اختلاف فراوان ندارد. با این طرز تصور، نخستین کاری که برای معالجه بیمار می شده آن بوده است که به او طلسمی می آویختند تا بتواند روح شریری را که بر بدن دست یافته خرسند سازد و او را از بدن بیرون کند؛ برای آنکه بدانیم این طریقه تا چه اندازه در دل مردم رسوخ کرده، باید ماجرای دیوانه های سرزمین جرجسیان را بخوانیم. هم امروز بسیاری از مردم کسی را که مبتلا به مرض صرع است در تصرف ارواح شریر می دانند؛ در بعضی از عقاید دینی معاصر راههای خاصی نشان داده شده که به وسیله آنها روح شریر را از جسم بیمار بیرون رانند، و بسیاری از مردم چنین عقیده دارند که چون حبهها و گردهای طبی را با دعا و نماز ضمیمه کنیم، اثر دوا بیشتر می شود. شاید مردم اولیه، در معالجه، از همان راهی که پزشکی جدید می رود و از راه تلقین بیماران را شفا می بخشد، می رفته اند؛ چیزی که هست، طریقه عملی آنها مضحکتر از جانشینان ایشان است، که از آنان متمدترند و بهتر عمل می کنند. برای آنکه روح شریر را از بدن بیمار بیرون رانند، ماسکهای ترسناک به صورت خود می گذاشتند و پوست حیوانات درنده بر تن می کردند و زوزه های حیوانی می کشیدند و دست می زدند و صفحات فلزی می کوبیدند و، با لوله ای که به دهان خود می گذاشتند، چنان می نمودند که شیطان را از بدن بیمار می مکنند و خارج می کنند؛ یک ضرب المثل قدیمی می گوید که: «طبیعت بیماری را علاج می کند و دارو بیمار را مشغول می سازد.» قبایل بورورو، در برزیل، علم را پیشتر برده بودند و هنگامی که کودکی بیمار می شد، دارو را به پدرش می نوشانیدند، و تقریباً همیشه، پس از این عمل، حال کودک رو به بهبود می رفت.

در جنب گیاهان طبی، قرابادین وسیع ملل اولیه شامل یک دسته ادویه بوده است که برای تخفیف درد به کار می رفته و احیاناً اثر تخدیری آنها در عملیات جراحی کمک می کرده است. زهرهایی گیاهی مانند کورار، که غالباً نوک پیکان خود را با آن آب می دادند، و مخدورهایی مانند شاهدانه و تریاک و کافور، از لحاظ زمانی، قدیمتر از تاریخ می باشند؛ حتی یکی از داروهای بیهوشی، که اکنون در بیمارستانها مورد عمل است، از ماده کوکا به دست می آید که مردم پرو

آن را به همین منظور به کار می بردند. کارتیبه در آثار خود نقل می کند که چگونه افراد قبایل ایروکوئوی مرض اسقربوط را با نوعی از صنوبر کانادایی معالجه می کنند. جراحان اولیه بسیاری از آلات جراحی را به کار می بردند و با آنها عملیات جراحی انجام می دادند؛ زایمان به صورت شایسته ای انجام می گرفت، و شکستگی و زخم با مهارت معالجه می شد. با چاقوهایی، که از سنگ چخماق یا از سنگهای زجاجی آتشفشانی یا از استخوان ماهی می ساختند، دملها را می شکافتند و فصد می کردند و کارهای ساده دیگر جراحی را انجام می دادند. جراحی در استخوانهای جمجمه رایج بود و آثار آن در نزد مردم قدیم پرو و ساکنان معاصر ملانزی مشاهده می شود؛ مردم ملانزی، در این عمل خود، نود درصد موفقیت داشتند، در صورتی که تا سال ۱۷۸۶، در بیمارستان هتل - دیو در پاریس، تقریباً هر کس که مورد این عمل قرار می گرفت جان می سپرد.

ما را از نادانی ملتهای اولیه خنده می گیرد، و، در عین حال، خود را به روشهای معالجه پرخرج کمرشکن امروز تسلیم می کنیم. دکتر آلیور وندل هومز پس از یک عمر طبابت چنین می نگارد:

مردم برای بازیافتن سلامتی و حفظ جان خود از هیچ چیز مضایقه ندارند و اکنون همه چیز خود را در مقابل این عمل می دهند؛ و راضی شده اند که تا نیمه در آب غرق شوند و گاز تقریباً خفه شان کند و تا چانه خود در زمین مدفون شوند و مانند بندگان قدیم بدنشان را داغ بگذارند؛ راضی شده اند که مانند ماهی بدنشان را پاره پاره کنند و گوشتشان را با سوزن سوراخ نمایند و پوست بدنشان را چون فتیله چراغ بسوزانند؛ راضی شده اند که هر کثافتی را لاجرعه سر کشند، و برای همه این کارها مزد ترا هم به مقدار گزاف پردازند؛ گویی که سوزاندن جسم نعمت گرانبهائی است، و بادکش کردن عمل مقدس و متبرکی، و زالو تحفه ای.

III- هنر

معنی زیبایی - هنر - مفهوم زیبایی در نزد ملل اولیه - رنگ کردن بدن - آرایه ها - خالکوبی - شکافتن پوست به قصد زینت - پوشاک - زینت آلات - کوزه گری - نقاشی - مجسمه سازی - معماری - رقص - موسیقی - دین - آمادگیهای اولیه برای تمدن

بعد از آنکه پنجاه هزار سال از عمر هنر می گذرد، هنوز مردم درباره اصل و منشأ آن با یکدیگر مباحثه و مناقشه می کنند؛ سخن در این است که آیا سرچشمه هنر غریزه بشری است، یا از مصنوعات و مخلوقات انسان به شمار می رود. جمال و زیبایی چیست؟ چرا ما را مفتون می کند؟ چرا ما در صدد ابداع آن برمی آییم؟ چون اینجا جای بحث روانشناختی نیست، به طور اختصار و بدون قطعیت، در پاسخ این سؤالات می گوئیم که: زیبایی عبارت از صفت

و خاصیتی است که چون در شیئی وجود داشته باشد آن را پسند خاطر و مطبوع طبع بیننده آن قرار می دهد. اصولاً، و از حیث مبدأ، یک شیء از جهت آنکه زیباست جلب نظر بیننده را نمی کند؛ بلکه چون بیننده را خوش می آید، آن را زیبا می نامد. هر چیز که سبب ارضای میل و رغبتی از انسان شود زیبا جلوه می کند؛ به این ترتیب است که در نظر شخص گرسنه خوراک زیباست، در حین گرسنگی سخت، تائیس هم به نظر او زیبایی ندارد. شیئی که جلب نظر می کند ممکن است خود شخص بیننده باشد؛ ما، در سر ضمیر خود، چنان می پنداریم که هیچ چیز زیباتر از خود ما نیست، و هنر از آنجا آغاز می کند که ما در اندیشه تزئین وجود نازنین خود برمی آییم؛ نیز ممکن است چیزی که مطبوع طبع واقع شود محبوبه ای باشد؛ در این صورت، مفهوم زیبایی آن اندازه قویتر خواهد بود که شدت و نیرومندی شهوت جنسی و قوه ابداع آن بیشتر باشد؛ پس از آن، هاله زیبایی رفته رفته بزرگتر می شود و هرچیز را که با محبوبه تماس دور و نزدیک دارد شامل می شود و هر صورتی را که شبیه به صورت اوست، یا هر رنگی را که او دوست دارد یا شادش می کند یا از آن سخن می گوید، و هر زینت و لباسی را که با او سازگار است، یا هر حرکت و شکلی را که یادآور لطف و تناسب اندام شخص او می شود، فرا می گیرد. ممکن است شیئی که مطبوع واقع می شود مردی باشد؛ در این صورت، از جاذبه طبیعی، که موجود ضعیفی را به طرف نیرو می کشد، احساس پرستش بزرگی و جلال تولید می شود و رضایت خاطری از مشاهده قدرت فراهم می آید؛ این احساس عالیترین آیات هنر را خلق می کند. خود طبیعت نیز - با مدد مختصری که از طرف ببیند - با شکوه و زیبا می شود؛ این نه از آن لحاظ است که لطافت زن و نیرومندی مرد، هر دو، را منعکس می سازد، بلکه از آن جهت است که ما احساسات و عشق خود را، نسبت به شخص خویش و دیگران، در آن وارد می کنیم و آن را با دوره های جوانی خود درهم می آمیزیم، و در انزوای آن پناهگاهی برای فرار از طوفان سهمناک زندگی پیدا می کنیم؛ در گردش فصول طبیعت، که انعکاسی از حیات بشری است و بخوبی سبزی و طراوت جوانی و پختگی و بلوغ حرارت بخش تابستان و میوه های لذیذ پاییز و انحطاط سرد زمستان زندگی انسان را نشان می دهد، طبیعت را، به صورتی ابهام آمیز همچون مادری احساس می کنیم که به ما زندگی بخشیده و پس از مرگ ما را در سینه خود نگاه خواهد داشت.

وظیفه اصلی هنر ایجاد و ابداع زیبایی است؛ هنر فکر یا عواطف را به قالبی می ریزد که زیبا یا باشکوه جلوه گر می شود، و آتش لذتی را که مردی از دیدار زنی، یا زنی از دیدار مردی، پیدا می کند، در وجود می افروزد. ممکن است فکر مورد نظر عبارت از ادراک معنایی از معانی حیات باشد، و عاطفه ای که از آن بحث می کنیم انقباض یا انبساط یکی از تارهای کشیده شده زندگانی ما باشد. صورت و قالب هنری ممکن است از آن جهت ما را خرسند سازد که آهنگ آن با حرکات تنفسی، با زدن نبض، یا با رفت و آمد مجلل و متناوب زمستان

و تابستان، با تعاقب شب و روز، و جزر و مد سازش داشته و هماهنگ باشد؛ نیز ممکن است زیبایی قالب هنری از تقارنی باشد که در آن موجود است و، مانند قافیه شعری، حالت انجماد و تجسد پیدا کرده است. همین کیفیت است که قدرت را در مقابل چشم ما مجسم می سازد و تناسب آهنگدار گیاهان و جانوران و زنان و مردان را آشکار می کند؛ همچنین ممکن است صورت هنری، از راه رنگهای خود، ما را فریفته خویش سازد، چه درخشندگی این الوان روح را برمی انگیزد و شدت و فعالیت حیات را می افزاید؛ در پایان باید گفت که قالب هنری ممکن است در نتیجه مطابقت کاملی که با حقیقت واقع دارد ما را خرسند کند؛ این مخصوص هنرهای تقلیدی است که هنرمند، هنگام تقلید از طبیعت یا واقعیت، توانسته است بخوبی زیبایی زودگذر گیاهان با جانوران را حکایت کند، یا معنا و ادراک گذرایی را که از یک حادثه فرار حاصل می شود تثبیت کند و بیحرکت در برابر ما قرار دهد، تا سر فرصت، هر اندازه می خواهیم از تماشای آن لذت ببریم و به کنه آن برسیم. از این منابع متعدد است که کمالیات عالی زندگی، یعنی آواز و رقص، موسیقی و نمایش، شعر و نقاشی، مجسمه سازی و معماری، و ادبیات و فلسفه، وجود پیدا کرده است. اگر فلسفه را هنری ندانیم که در میان سایر هنرها مأیوسانه می کوشد تا به عالم پریشان و پراضطراب تجارب زندگی صورتی بدهد، چه نام دیگر به آن می توانیم داد؟

اگر احساس زیبایی در میان ملت‌های اولیه چندان آشکار نبوده، بدون شک، از آن لحاظ است که میان لحظه ای که شخصی شهوت جنسی را احساس می کرده، تا وقتی که می توانسته است این شهوت را فرو نشانند، زمان قابل ملاحظه ای فاصله نمی شده و به این جهت، نیروی خیال فرصت آن را پیدا نمی کرده است که بر موضوع دلخواه خود چیزهایی اضافه کند و بر زیبایی آن بیفزاید. خیلی کم اتفاق می افتد که یک بشر فطری زنی را به خاطر آن چیزها که ما به آنها نام زیبایی و جمال می دهیم انتخاب کند، او تنها در فکر خدماتی است که زن نسبت به او می تواند انجام دهد، و هرگز در صدد آن نیست که زن زورمندی را به بهانه اینکه زشت است، رد کند. چون از یکی از رؤسای قبایل هندیشمردگان امریکا پرسیدند که کدام یک از زنان او زیباتر است، عذر خواست و گفت که هرگز در این باب فکر نکرده است، و حکیمانانه بر گفته خود افزود که: «چهره های آنان ممکن است زیباتر یا زشت تر باشد، ولی، از لحاظ‌های دیگر، همه زنان یکسان هستند.» از طرف دیگر، حتی در صورتی که انسان اولیه احساسی از زیبایی داشته باشد، از لحاظ اختلاف شدیدی که با نوع احساس ما نسبت به زیبایی دارد، این احساس از نظر ما محو می شود. به گفته ریچارد، «تمام سیاهانی که من می شناسم زنی را زیبا می دانند که لاغر نباشد و، از زیر بغل تا کشاله ران، همه جای تنش به یک ضخامت و، به قول زنگیان ساحلی، مانند نردبانی باشد.» در قاره افریقا، نوعاً گوش‌های بزرگی چون گوش فیل و شکم پایین افتاده نشانه زیبایی زن است و همه جا زن تنومند زیباترین زن شمرده می شود. مانگوپارک می نویسد که: «در نیجریه، تقریباً چاقی و زیبایی مرادف یکدیگر است؛ زنی که مدعی مختصری از

جمال است باید به اندازه ای فربه باشد که بدون کمک دو غلام، که زیر بازوی او را بگیرند، نتواند راه برود؛ زیبایی کامل زن وقتی است که سنگینی بدن او به اندازه بار شتری باشد. بریفو می گوید که: «وحشیان پستانهای دراز و آویخته را، که علامت زشتی می دانیم، نماینده زیبایی می شناسند.» داروین می گوید: «آنچه معلوم است اکثر زنان قبیله هوتنتوت پشت لگن خاصره شان برجسته است»؛ و سراندریو سمیث بر این گفته چنین می افزاید که: شک نیست که این خاصیت بی اندازه مورد توجه مردان است. همو نقل می کند که روزی یکی از زنان صاحب جمال این قبیله را دیده بود که، به واسطه بزرگی بیش از اندازه این قسمت از بدنش، هنگامی که او را بر زمین می نشاندند نمی توانست برخیزد، مگر آنکه خود را روی زمین بکشد و به جای سرازیری برسد... اگر گفته برتن را در خصوص مردم سومالی باور کنیم، مردان آنجا، چون بخواهند زنی اختیار کنند، آنان را در یک صف نگاه می دارند و هر کدام را که این قسمت از تنشان برجسته تر است انتخاب می کنند؛ هیچ چیز، در نظر یک زنگی، زشت تر از زن لاغر نیست.

به گمان بیشتر، مرد فطری، هنگامی که به فکر زیبایی می افتد، مقیاس را بیشتر شخص خودش قرار می دهد نه یک زن را؛ در واقع، هنر از خود او آغاز می کند؛ هر اندازه که این مسئله در نظر زنان عجیب بنماید، باید بگوییم که مردان اولیه، از لحاظ خودپسندی، دست کمی از مردان کنونی نداشته اند. در میان ملتهای ساده - درست مانند حیوانات - مرد است که خود را می آراید و بدن خود را برای زیبا شدن مجروح می کند. بونویک می کند: «در استرالیا تقریباً تزئین و خودآرایی منحصر به مردان است»؛ همین گونه است حال در ملائزی و گینه جدید و کالدونی جدید و برتانی جدید و هانور جدید و در میان هندیشمردگان امریکای شمالی. در بسیاری از ملتها، وقتی که هر روز صرف زیبایی جسم می شود بیش از وقتی است که به مصرف هر کار دیگر می رسد ظاهراً رنگ کردن بدن، خواه برای جلب توجه زن باشد یا برای ترساندن دشمن، نخستین شکل هنر است. یک بومی استرالیایی - درست مانند مهرویان پارسی - همیشه همراه خود مقداری رنگهای زرد و سرخ و سفید دارد تا گاه به گاه در زیبایی خود دستکاری کند؛ هر وقت که سرخاب و سفیداب وی در شرف تمام شدن باشد به مسافرتهای خطرناک دور و دراز می پردازد تا زاد و توشه جدیدی از آنها به چنگ آورد. در روزهای عادی، این مرد بومی به آن قناعت می ورزد که لکه های رنگی بر دو گونه و دو شانه و سینه خود بگذارد، ولی در جشنها، اگر از سر تا قدم خود را رنگی نکند، احساسی به او دست می دهد که شبیه است به احساس مردان برهنه در نزد ما.

در بعضی از قبایل، مردان حق رنگ کردن را انحصاری خود قرار می دهند؛ در قبایل دیگر، زنان شوهردار حق ندارند گردن خود را رنگ کنند. با همه این احوال، طولی نکشید که زنان راز زیبا شدن به وسیله رنگها را، که از هنرهای بسیار کهن است، دریافتند. هنگامی که

کاپتین کوک، سیاح معروف، ناچار شد مدتی در جزیره زلند جدید درنگ کند، مشاهده کرد که جاشوان کشتی او، هنگامی که از گردش در ساحل بازمی گردند، نوک بینیهایشان سرخ یا زرد است؛ این نشانه ها از محبوبه های بومی آنان بر جای مانده بود. زنان فلاته، در افریقای وسطی، هر روز، چند ساعت را صرف تزئین خود می کنند: تمام شب، نوک انگشتان دست و پای خود را در برگ حنا می پیچند تا سرخ رنگ شود، و دندانهای خود را متناوباً به رنگهای آبی و زرد و سرخ رنگین می سازند و گیسوان خود را نیلی می کنند و مژگان خود را با سولفور آنتیموان زینت می دهند. هر زن قبیله بونگو، در صندوق اسباب بزرگ خود، همیشه موچینهایی برای کندن موهای مژه و ابرو، سنجاقهای زلفی به شکل نیزه، انگشتریها و زنگوله ها، تکه ها، و سنجاق قفلیهای فراوان دارد.

انسانهای اولیه، مانند یونانیان زمان پریکلز، چون از اینکه رنگها زود از بین می رفت خرسند نبودند، در صدد برآمدن کاری کنند که زینت بدنشان مدت بیشتری دوام کند؛ به این ترتیب بود که خالکوبی و شکافتن پوست و لباس پیدا شد. در بسیاری از قبایل، مرد و زن هر دو، رنج سوزن را تحمل می کنند و، حتی لبهایشان را که بسیار حساس است، خال می کوبند. در گروئنلند، مادران در کودکی دختران خود را خالکوبی می کنند، به این امید که زودتر به شوهر بروند. ولی، چون غالباً خالکوبی آن اندازه تأثیر را که می خواهند ندارد، به همین جهت، در بسیاری از موارد، گوشت و پوست بدن را می شکافند تا جذابیت در برابر دوستان زیادتر شود، یا ترس دشمنان را فروتنتر سازد. چنانکه تئوفیل گوتیه می گوید: «آن مردم، چون پارچه و لباس برای گلدوزی و سوزنزی ندارند، این عمل را بر روی پوست بدن خود انجام می دهند.» گوشت بدن را با صدف یا با سنگ چخماق می شکافند و غالباً برای آنکه شکاف بزرگتر شود، گلوله ای از گل رس در آن شکاف می گذارند؛ بومیان تنگه تورس زخمهایی از این قبیل دارند که به اندازه یک سردوشی وسعت دارد؛ و مردم قبیله آبتوکوتاتن خود را به قسمی می شکافند که پوستشان شبیه پوست سوسمار یا نهنگ یا سنگ پشت شود. چنانکه گنورک می گوید: «هیچ جای از بدن را نمی توان یافت که، از راه غرور، یا به خاطر تزئین با رنگ یا خال، یا تغییر شکل با کشیدن یا فشردن یا نظایر آن، حادثه ای در آن اتفاق نیفتاده باشد. اسم مردم قبیله بوتوکودو مشتق از کلمه بوتوک (botoque) به معنی توپ یا میله ای است که از کودکی در لب زیرین و در گوش خود قرار می دهند و گاه به گاه آن را بزرگتر می کنند تا سوراخ وسیعتر شود، به طوری که بتدریج قطر آن به ده سانتیمتر می رسد. زنهای هوتنتوت لبهای کوچک آلت تناسلی خود را آنقدر کش می دهند تا بزرگ و طولانی شود و به صورتی در آید که به آن «لنگ هوتنتوت» نام می دهند، و بسیار مورد پسند مردان قرار می گیرد؛ گوشواره و حلقه بینی چیزی است که همه جا مورد استعمال است؛ مردم چیپسلند چنین عقیده دارند که اگر کسی بدون حلقه ای در بینی از دنیا برود، در زندگی دیگر دچار عذاب سخت خواهد شد. ممکن است یک خانم عصر جدید همه اینها را وحشیگری بداند، ولی خود او در عین حال گوشش را برای گوشواره سوراخ می کند و گونه و لبانش را غازه می مالد و موی زیر ابرویش را برمی دارد و فرمژه می زند و به چهره و گردن و بازو پودر می مالد و پای خود را در کفشهای تنگ می فشارد! جاشوان خالکوبیده ما، از «وحشیانی» که در سفرهای خود دیده اند، با غرور

و با احساس دلسوزی نسبت به آن بینوایان پست سخن می‌رانند؛ دانشجوی اروپایی که از خود، نسبت به کسانی که تن خود را می‌شکافته‌اند، اکراه نشان می‌دهد، به زخم‌هایی که در جنگ تن به تن برداشته می‌نازد و آنها را علامت شرف و بزرگواری می‌داند!

ظن غالب آن است که لباس، در ابتدا، برای زینت ایجاد شده و بیشتر برای آن بوده است که یا از ارتباط جنسی جلوگیری کند یا آن را تشدید کند، نه برای آنکه دافع سرما باشد یا عورت را بپوشاند. کیمبرها چنان عادت داشتند که لخت و عریان روی برف بخوابند و بلغزند؛ هنگامی که داروین بر یکی از فوئجیان از سرما رحمت آورد و لباس پنبه‌ای سرخ رنگی به او داد، آن مرد لباس را پاره کرد و هر پاره را به یکی از یاران خود بخشید و همه با آن تکه‌ها خود را زینت کردند؛ به گفته کوک «این مردم از برهنه بودن کمال خرسندی را دارند و همه در فکر زیبایی هستند.» همچنین زنان قبیله‌ای در اورنیوکو، هنگامی که مبلغان مسیحی به آنان لباس می‌دادند، آن لباسها را به شکل نوار پاره کرده، دور گردنهای خود می‌آویختند و می‌گفتند که «از لباس پوشیدن عار دارند.» یکی از مؤلفان راجع به مردم برزیل قدیم می‌نویسد که معمولاً برهنه به سر می‌برند، و بر گفته خود چنین می‌افزاید که: «بعضی از آنان اینک لباس می‌پوشند، ولی این پوشیدن بیشتر از لحاظ جلفی است و از آن جهت که مجبورند این کار را بکنند، نه از آن جهت که بخواهند خود را بپوشانند و ستر عورت کنند ... به همین جهت، هر وقت از محل خود خارج می‌شوند، لباسی که می‌پوشند فقط تا زیر شکمشان را می‌پوشانند، و باقی لباسها را در کوخ خود می‌گذارند؛ بعضی از آنها عرقچینی نیز بر سر خود می‌نهند.» هنگامی که مقرر شد تا لباس، علاوه بر زینت، چیز دیگری باشد، نشانه این گردید که زن لباس پوشیده شوهر دارد و نسبت به شوهر خود وفادار است؛ یا برای این به کار رفت که قالب جمالی زن را بهتر مجسم سازد. اغلب اوقات مشاهده می‌کنیم که زن ساده اولیه از لباس همان چیز را می‌خواست که زنان پیشرفته عصرهای بعد از آن می‌خواهند؛ به این معنی که مقصود وی آن نیست که لباس برهنگی او را بپوشاند، بلکه چنان می‌خواهد که لباس لطف اندام او را در نظر دیگران آشکارتر نمایش دهد؛ راستی که همه چیز در تغییر است، مگر زن و مرد!

هر دو جنس زن و مرد، پیش از آنکه به فکر پوشاندن خود بیفتند، در بند زینت خود بوده‌اند؛ بازرگانی اولیه کمتر به ضروریات می‌پرداخت، بلکه عمل عمده آن در خصوص ادوات زینت و اسباب بازی بود؛ جواهرات از کهنترین عناصر مدنیت به شمار می‌رود، و در مقبره‌هایی که از بیست هزار سال قبل به یادگار مانده گردنبندهایی از صدف و دندان حیوانات یافته‌اند. ۵۷ زینت آلات، که ابتدا ساده و کم حجم بوده، رفته رفته بزرگتر می‌شده و همیشه در زندگی نقش عظیمی داشته است. زنان قبیله گالا از انگشتریهای استفاده می‌کردند که وزن هر یک سه کیلوگرم بود، و بعضی از زنان دینکا با خود پنجاه کیلوگرم جواهر و اسباب زینت همراه داشتند. یکی از زنان مجلل افریقایی از انگشتریهای مسین بزرگی استفاده می‌کرد که در آفتاب گرم می‌شد،

و به همین جهت ناچار شد کنیزی به خدمت آورد که بر او سایه افکند و در گرما او را باد بزند. ملکه طایفه وابونیا، در کنگو، به دور گردن خود حلقه مسینی داشته است به وزن ده کیلو، به همین جهت ناچار بوده است بیشتر اوقات را به حال دراز کشیده بر روی زمین به سر برد. زنان فقیر، که جواهرات سبک وزن داشتند، سعی می کردند، در طرز راه رفتن، از کسانی که جواهرات سنگین وزن دارند تقلید کنند تا، به این ترتیب، آبرویی به دست آورند.

بنابراین، باید گفت که نخستین علت پیدایش هنر میلی است که انسان به زیبا جلوه دادن خود دارد. این کار در واقع شبیه است به عملی که حیوانات در حین جفتگیری می کنند، و حیوان نر بال و پر رنگین خود را در مقابل ماده می گستراند. همان گونه که حب ذات و حب محبوب، هر وقت شدید شود و از اندازه بگذرد، به دوستی تمام طبیعت سر می زند، همان گونه هم، میل ایجاد زیبایی از جهان شخصی تجاوز می کند و تمام دنیای خارجی را فرا می گیرد. روح بشر می خواهد احساسات ضمیر خود را با قالبهای مجسم و مادی تعبیر کند؛ به همین جهت است که رنگ و شکل را وسیله این تعبیر قرار می دهد. به این ترتیب، هنر وقتی آغاز می کند که انسان به فکر ترین اشیا می افتد؛ شاید نخستین مرحله ای که انسان این احساس خود را، در آن، لباس تجلی پوشانیده مرحله کوزه گری بوده است. درست است که چرخ کوزه گری، مانند خطنویسی و ایجاد حکومت، زاییده دوره های تاریخی است، مردم اولیه - و اگر صحیحتر بخواهیم، زنان اولیه -، پیش از آنکه این چرخ به وجود بیاید، توانسته اند صنعت کوزه گری را به مرحله هنر برسانند، و با خاک و آب و دستهای ماهر خود صورتهایی پرداخته اند که عقل در آن حیران می ماند؛ برای نمونه در این خصوص، باید از کوزه هایی که مردم قبیله بارونگا، در افریقای جنوبی، یا هندیشمردگان پوئبلو ساخته اند نام ببریم.

هنگامی که کوزه گر بر روی ظرفهای ساخته خود نقشهای رنگینی نقش می کرد، در واقع هنر نقاشی را به وجود می آورد؛ چه، در نزد ملل اولیه، هنر نقاشی هنر خاصی به شمار نمی رفت، بلکه از متعلقات کوزه گری و مجسمه سازی محسوب می شد. مردم فطری الوان مختلف را با گلهای رس رنگارنگ می ساختند: مثلاً، ساکنان جزایر آندامان، برای ساختن رنگ، گل اخرا را با روغن یا پیه مخلوط می کردند. و با این رنگها سلاح و اثاث خانه و ظروف و لباسها و حتی خانه های خود را رنگ می زدند. بسیاری از قبایل شکارورز افریقا یا اقیانوسیه، بر دیوار غارها یا بر روی سنگهای نزدیک مساکن خود، تصاویری بسیار عالی از حیواناتی که در شکار آنها بوده اند رسم کرده اند که هنوز باقی است.

مجسمه سازی نیز، مانند نقاشی، از فن کوزه گری نتیجه شده: کوزه گر بزودی دریافت که نه فقط می تواند ظرفهای مفید بسازد، بلکه ممکن است صورت و مجسمه ای از اشخاص را تهیه کند که به عنوان طلسم و جادو به کار رود؛ پس از آن، کم کم، به این فکر افتاد که خود این صورتهای ساخته شده می تواند وسیله حظ بصر باشد و زیبایی را نمایش دهد. اسکیموها، با شاخ گوزن و عاج فیلهای دریایی، مجسمه های کوچک حیوان و انسان را می سازند. همین طور انسان اولیه احتیاج داشت که کوخ خود را با علامتی ممتاز سازد، یا پایه توتم پاگوری را با مجسمه کوچکی، که نماینده معبود یا مرده اوست، مشخص کند. اول به این اندازه راضی بود که خطوط صورت را بر روی چوب نقش کند، پس از آن به ساختن

مجسمه سر پرداخت، و سپس به این فکر افتاد که تمام قطعه چوب را به شکل مجسمه بتراشد؛ از همین عمل، که برای مشخص ساختن گور پدران آغاز شده بود، عمل مجسمه سازی به صورت هنری پیدا شد. به همین ترتیب است که مردم قدیم جزیره ایستر مجسمه های عظیمی بر روی مقابر مردگان خود نصب کرده اند که هر مجسمه فقط از یک قطعه سنگ ساخته شده؛ صدها از این مجسمه ها موجود است که بلندی بعضی از آنها به شش متر می رسد؛ و در میان آنها - که افتاده و خرد شده - مجسمه تا ۱۸ متر هم دیده اند.

آیا فن معماری چگونه پیدا شده است؟ البته نمی توان این اسم را بر عمل ساختن کوخهای گلی دوره های اولیه اطلاق کرد، چه مقصود از معماری تنها ساختن خانه نیست، بلکه منظور از این کلمه ساختمان بناهای زیبا و عالی است. می توان چنین تصور کرد که معماری از روزی پیدا شده که مردی یا زنی به فکر آن افتاده است که خانه ای که می سازد، علاوه بر اینکه برای زندگی مفید باشد، از لحاظ ظاهر هم زیبا و دلپسند باشد. و شاید این فکر تزیین خانه، پیش از آنکه به خانه های مسکونی تعلق گرفته باشد، در مورد مقابر عملی شده باشد؛ در همان حین که از میله تدارک کاری بالای گور، فن مجسمه سازی بیرون آمده، خود گور نیز به صورت معبد درآمده است؛ چه مردگان، در نزد ملل اولیه، مهمتر و قویتر از زندگان به شمار می رفته اند. علاوه بر آن. مردگان، ناچار، برای ابد در یک خانه سکونت می کنند، در صورتی که زندگان دائماً از اینجا به آنجا می روند و خانه دایمی چندان به کارشان نمی خورد.

قطعی است که انسان، از زمانهای بسیار دور، و شاید پیش از آنکه به فکر مجسمه سازی و بنای مقبره بیفتد، از نعمات لذت می برده و از بانگ و چهچه حیوانات و جستن و منقار کوفتن آنها تقلید کرده و، از این میان، به آواز و رقص پی برده است؛ شاید هم، مثل حیوان، پیش از آنکه به سخن درآید، به آواز خواندن پرداخته باشد؛ و بعید نیست که فن رقصیدن درست معاصر با آواز خواندن بوده باشد. در واقع هیچ هنری نیست که بیشتر و بهتر از رقص خصوصیتها و اخلاق مردم اولیه را جلوه گر سازد: رقص به قدری تکامل و تغییر پیدا کرده و از سادگی اولیه خود دور شده و حالت تعقید پیدا کرده که رقصهای مردم متمدن هرگز به پای آن نمی رسد. جشنهای بزرگ، در میان قبایل، با رقص دسته جمعی یا انفرادی آغاز می شود؛ همین طور جنگهای بزرگ با گامها و سرودهای جنگی شروع می گردد؛ و اجتماعات بزرگ دینی آمیخته ای از آواز و نمایش و رقص است. آنچه امروز در نظر ما بازی و تفریح به نظر می رسد، بیگمان، برای انسان اولیه از امور جدی به شمار می رفته است؛ هنگامی که می رقصیدند، تنها قصدشان خوشگذرانی و لذت نبود، بلکه می خواستند به طبیعت و خدایان چیزهایی را تلقین کنند و، به وسیله رقص، طبیعت را به خواب مغناطیسی درآورده، به زمین دستور دهند که حاصل خوبی به بار آورد. اسپنسر ریشه رقص را در تشریفاتی می داند که هنگام بازگشت یک رئیس پیروز شده از میدان جنگ به موقع اجرا گذاشته می شده؛ ولی فروید آن را تعبیری طبیعی از شهوات جنسی می داند و می گوید که رقص فنی است که، به شکل دسته جمعی، حس عشق را برمی انگیزد. اگر به این دو، نظریه محدود سابق خود را، که رقص از جشنها و آداب و مناسک دینی تولید شده، بیفزاییم و هر سه نظریه را، با هم، ریشه پیدایش رقص بدانیم، گویا به بهترین توجیه در این باره رسیده باشیم.

می توان گفت که نواختن آلات موسیقی، و هنر نمایش نیز از رقص تولید شده است؛ ظاهراً میل

اینکه رقص آهنگ خاصی داشته باشد و، در فواصل معین، اصوات اضافی با آن همراهی کند و اثرش را شدیدتر سازد سبب پیدایش آلات موسیقی شده است؛ کما اینکه، برای نیرومند ساختن احساسات وطنی یا جنسی به وسیله بانگها یا نغمات موزون، پیدا شدن چنین اسبابهایی ضروری می نموده است. البته اصواتی که از آلات موسیقی اولیه می توانسته اند بیرون بیاورند محدود بوده، ولی این ادوات، از لحاظ نوع و شکل، صورتهای بیشماری داشته است. انسان اولیه تمام موهبت خود را به کار انداخته و از شاخ، پوست، صدف، عاج حیوانات، برنج، مس، خیزران، و چوب انواع مختلف بوق، طبل، نی، شیپور، سنج، زنگ، و غیره ساخته و این آلات مختلف را با رنگها و نقشها و کنده کاریها زینت بخشیده است. از زه کمان قدیمی دهها نوع آلات موسیقی درست شده، که ساده ترین آنها چنگ کهن است که امروز به صورت عالی ویولون و پیانو درآمده است. کم کم، در میان قبایل کسانی پیدا شدند که کارشان رقصیدن و آواز خواندن بود، رفته رفته، مردم، به صورت مبهمی، مفهوم گام موسیقی را فهمیدند؛ تقریباً همه گامهایی که مورد استعمال آن مردم بود از نوع گام مینور بوده است.

انسان «وحشی»، از ترکیب موسیقی و آواز و رقص، هنر نمایش و اپرا را ابداع کرد. در میان مردم اولیه، رقص در بیشتر اوقات حالت تقلیدی داشته و از تقلید حرکات حیوان و انسان تجاوز نمی کرده است؛ رفته رفته، برای آن ترقی حاصل شد، و به وسیله آن افعال و حوادث را موضوع تقلید در رقص قرار دادند. بعضی از قبایل استرالیا رقص جنسی خاص داشتند: اطراف گودالی را شاخه های درخت می نشانند و آن را رمزی از فرج زن قرار می دادند، پس از آن، به حرکات عاشقانه رقص پرداخته، نیزه های خود را به طرف گودال دراز می کردند و، به این ترتیب، عمل جنسی را نمایش می دادند؛ بومیان شمال غربی استرالیا مرگ و زنده شدن پس از مرگ را به شکل خاصی نمایش می دادند که فقط از لحاظ سادگی با نمایشهای معمایی قرون وسطی یا نمایشهای عاطفی عصر جدید متفاوت بود: رقص کنندگان، با حرکات ملایمی، سر خود را به طرف زمین خم می کردند و آن را در میان شاخه های درختی که در دست داشتند پنهان می ساختند و، به این ترتیب، مرگ را مجسم می کردند؛ در این هنگام، رئیس دسته اشاره ای می کرد و همه ناگهان سر برمی داشتند و با شدت و حدتی به رقص و خواندن می پرداختند و، با این عمل خود، بعث و زندگی دوباره را نمایش می دادند. به این شکل، یا نظایر آن، هزاران گونه نمایش صامت (پانتومیم) انجام می دادند تا بزرگترین حوادث قبیله یا کارهای حیات یک فرد را مجسم سازند. هنگامی که نغمه پردازی از این گونه نمایشها جدا می شد، رقص به تئاتر مبدل گردید، و به این ترتیب یکی از بزرگترین صورتهای هنری در عالم پیدا شد.

بدین گونه است که مردم غیرمتمدن قالبها و صور و مبانی مدنیت را طرحریزی کرده اند. اکنون، چون نظری به مجموع آنچه درباره فرهنگ اولیه گفته شد بیندازیم، خواهیم دید که در ضمن آن، تمام عناصر و اجزای مدنیت موجود است، جز دو عنصر، که یکی خطنویسی است و دیگری حکومت و دولت. اصول و مبادی حیات اقتصادی ما، از شکار و ماهیگیری و چوپانی و کشاورزی و حمل و نقل و بنایی و صناعت و تجارت و امور مالی، همه در آن دوره ها پیدا شد؛ همچنین تمام سازمانهای سیاسی ساده، یعنی عشیره و خانواده و اتحادیه قریه و قبیله، در این مرحله از زندگانی بشری ریشه گرفت؛ در همین دوره هاست که آزادی و نظم، یعنی این دو عنصر متضادی

که تمام مدنیت بر گرد آنها می چرخد، برای اولین مرتبه، با یکدیگر سازگاری پیدا کردند. در همین مراحل اولیه است که قانون و عدالت آغاز کرد و اصول اخلاق، که عبارت از تربیت کودکان و انتظام عمل جنسی و تلقین شرافتمندی و حفظ آبرو و مراعات آداب سلوک و دوستی است، ظاهر گردید؛ همچنین شالوده دین گذاشته شد و، از بیم و امید مبتنی بر آن، تکیه گاهی برای اخلاق و حفظ اجتماع فراهم آمد؛ سخن گفتن پیش رفته و زبانهای مفصل و پرطول و تفصیل از آن بیرون آمد؛ جراحی و پزشکی آغاز کرد و طلعه محقر علوم و ادبیات و هنرها ظاهر شد. از همه اینها بالاتر این است که، در مراحل اولیه، ابداع شگفت انگیزی صورت گرفته و، از جهان پریشان و درهم، نظم و قاعده ای بیرون آمد، و هر روز راهی تازه، از زندگانی حیوانی به سوی حیات انسان فرزانه و حکیم، باز شده است. اگر همین «وحشیان» نبودند و صدهزار سال وقت را صرف تجربه و تجسس نمی کردند، هرگز ممکن نبود که مدنیتی بر روی زمین پیدا شود. ما، تقریباً، همه چیز خود را به آنان مدیونیم، همان گونه که یک بچه خوشبخت، و حتی یک بچه منحط از والدین خود ثمره زحمات فراوانشان را به میراث می برد و به فرهنگ و امنیت و آسایش خاطر می رسد.

ماقبل تاریخ و آغاز مدنیت

I- فرهنگ عصر دیرینه سنگی (حجر قدیم)

منظور از مطالعه ماقبل تاریخ - داستان علم باستانشناسی

شاید در آنچه تاکنون گفته ایم آن اندازه دقت را که لازم بوده است به عمل نیاورده باشیم، و ممکن است این فرهنگهای اولیه، که آنها را به عنوان اصول مدنیت موجود مورد بحث قرار دادیم، عین آن عناصری نباشد که مدنیت ما از آن نتیجه شده است؛ آیا ممکن نیست که آن فرهنگهای اولیه بازمانده های تحلیل رفته فرهنگهای عالیتری باشد که هنگام از بین رفتن دوره های یخچالی و حرکت انسان از منطقه استوایی به منطقه معتدله شمالی برجای مانده است؟ ما تاکنون می خواستیم این نکته را فهم کنیم که تمدن به صورت کلی چگونه ایجاد می شود و صورت خاصی به خود می گیرد، اینک می خواهیم اصول و مبانی مدنیت مخصوص خود را در دوران ماقبل تاریخ ۱ مورد مطالعه قرار دهیم. می خواهیم بدانیم که به چه کیفیت انسان ماقبل تاریخ مقدمات تمدن تاریخی را فراهم آورده است؛ البته بحث ما در این باب بسیار خلاصه خواهد بود، چه این بحث با غرضی که داریم، و این کتاب را برای خاطر آن نوشته ایم، ارتباط فراوان ندارد. می خواهیم بدانیم که چگونه انسان جنگل یا انسان غار پیش رفته و به صورت معمار مصری، منجم بابلی، پیغمبر عبری، فرماندار ایرانی، شاعر یونانی، مهندس رومی، مرتاض هندی، هنرمند ژاپنی، یا حکیم چینی درآمده است. برای این کار باید علم مردمشناسی را از راه باستانشناسی مورد مطالعه قرار داده، به سیر خود ادامه بدهیم تا به دوره تاریخی برسیم.

اکنون جویندگان مختلف، در تمام سطح زمین، مشغول کاوش و تفحص هستند: دسته ای به آرزوی یافتن طلا؛ گروهی به قصد پیدا کردن نقره یا آهن یا زغال سنگ، و عده فراوانی برای خاطر دانایی و رسیدن به علم و معرفت. راستی بسیار شگفت انگیز است که عده ای در فکر آن هستند که آلات و افزارهای عصر سنگی را از داخل زمین در اطراف رودخانه سوم، بیرون بیاورند،

(۱) مقصود ما از اصطلاح ماقبل تاریخ تمام دوره هایی است که قبل از دوره تاریخی وجود داشته و ما از آنها تاریخ مدونی در دست نداریم.

و با گردنهای کشیده چشم به سقف غارهای ماقبل تاریخی می دوزند و تصاویر درخشانی را که بر آنجاها رسم شده مورد مطالعه قرار می دهند؛ دسته ای دیگر مجموعه های قدیمی را از گورهای چو-کو-تین بیرون می آورند و شهرهای مدفون شده را در موهنجودارو یا یوکاتان اکتشاف می کنند؛ خاکها و خرابیهای قبور مصری را، که بر نبش کنندگان آنها لعنت فرستاده اند، با سبب و زنبیل برمی دارند و از چهره کاخهای مینوس و پریام گرد می افشانند و از خرابه های تخت جمشید پرده برمی دارند و در سرزمین افریقا، به امید رسیدن به بازمانده هایی از کارتاژ، حفاری می کنند و در جوف جنگلها به معابد آنگکور می رسند. در سال ۱۸۳۹، در شهر آبوایل فرانسه، بوشه دپرت برای نخستین بار به آثار و ادواتی از عصر حجر دست یافت، و مدت نه سال مورد سخریه همه مردم قرار گرفت؛ چه همه در آن زمان خیال می کردند که وی دچار فریبی شده است. در ۱۸۷۲، شلیمان با پول خود، و حتی با دست خود، جدیدترین شهر، از شهرهایی که متوالیاً در تروا ساخته شده بود، را از زیر خاک بیرون آورد؛ او هم با خنده تردیدآمیزی مورد استقبال عصر خود قرار گرفت. در هیچ قرنی، توجه به تاریخ به اندازه قرنی نبوده است که پس از مسافرت شامپولین جوان، در مصاحبت ناپلئون جوان، به مصر (در سال ۱۷۹۶) واقع می شود؛ امپراطور جوان از مصر دست خالی بازگشت، ولی شامپولین، هنگام بازگشت، تمام مصر و گذشته و حال آن را در مشت خود داشت. از آن زمان است که هر نسلی مدنیتهای و فرهنگهای تازه را اکتشاف می کند و گام تازه ای برای رسیدن به معرفت بیشتر درباره انسان، و تکامل او بر سطح زمین، برمی دارد. در زندگی نوع بشر سفاک و خونریز، هیچ چیز زیاتر از این کنجکاوی شریف و این تمایل خستگی ناپذیر و حریصانه برای رسیدن به علم و دست یافتن به معرفت وجود ندارد.

۱- مردم عصر دیرینه سنگی

اوضاع زمینشناختی - اشکال و نژادهای مختلف بشر

تاکنون کتابهای فراوان و بزرگی نوشته شده تا اطلاعاتی که راجع به انسان اولیه در دست است در معرض مطالعه گذاشته شود و، در عین حال، بی اطلاعی ما نسبت به آن مردم زیر پرده این نوشته ها مخفی بماند. ما این کار را به علوم دیگری که مبتنی بر فرض و تخیل است وامی گذاریم تا درباره انسان دو عصر دیرینه سنگی و نوسنگی آنچه به نظرشان می رسد بگویند؛ آنچه اینک در صدد آن هستیم این است که معلوم داریم دو تمدن دیرینه سنگی و نوسنگی چه تأثیری در فرهنگ و زندگی معاصر ما داشته اند.

آنچه باید در متن و زمینه این داستان مورد نظر ما قرار گیرد آن است که زمین آن روزگار با زمینی که اینک ما زندگی گذران خود را بر آن می گذرانیم بسیار تفاوت داشته است. بدون شک، زمین آن روزگاران در زیر فشار امواج یخ، که گاه به گاه آن را تحت فشار قرار می داده، می لرزیده، به همین

جهت منطقه ای که اکنون منطقه معتدله نام دارد، در طول مدت هزاران سال، در حکم منطقه منجمده بوده است؛ در تحت اثر همین فشار یخ متحرک بوده است که توده های بسیار عظیم سنگ، همچون هیمالایا و آلپ و پیرنه، برجای مانده است. اگر نظریه های ناپایدار علمی را بپذیریم، باید بگوییم موجودی که، پس از آموختن تکلم، انسان نامیده شده، یکی از انواع حیواناتی است که توانسته است پس از آن همه قرنهای یخبندان، در نتیجه سازگار کردن خود با محیط باقی بماند. هنگامی که، در فترت میان عصرهای یخبندان، یخچالها واپس می کشیده اند، این مخلوق شگفت انگیز به آتش دست یافته و توانسته است با هنر سنگتراشی و استخوان تراشی اسبابها و آلاتی بسازد و راه را برای رسیدن به تمدن هموار کند.

اکنون آثار و بقایایی به دست آمده است که، با وجود شک و تردیدهایی که در تاریخ آنها می شود، می توان گفت مربوط به این انسان ماقبل تاریخ است. در سال ۱۹۲۹ یک عالم دیرینشناس چینی به نام و.س.پی در غاری در چو-کو-تین، در شصت کیلومتری پپینگ، جمجمه ای به دست آورد که دانشمندانی چون آبه بروی و الیت سمیت آن را جمجمه انسانی می دانند؛ نزدیک آن جمجمه آثار آتش و سنگهایی به دست آمد که، بدون شک، توسط انسان به کار می رفته است؛ همراه استخوانهای آن انسان، استخوانهای جانورانی هم یافتند از دوره پلیستوسن، که زمان آن را یک میلیون سال قبل تخمین می زنند. عقیده عمومی بر این است که جمجمه پکن قدیمیترین جمجمه بشری، و افزارهایی که با آن یافته شده کهنه ترین دست افزار انسانی است. نیز داوسن و وودوارد، در پیلتداون، در ایالت ساسکس انگلستان، به سال ۱۹۱۱ استخوانهایی به دست آوردند که ممکن است انسانی باشد؛ همینهاست که اکنون به نام «انسان پیلتداون»، یا ائوآنتروپوس (به معنی انسان سنگ)، نامیده می شود و تاریخ آن را میان یک میلیون تا ۱۲۵ هزار سال قبل از میلاد تخمین می زنند. نسبت به استخوان جمجمه و استخوانهای رانی که در ۱۸۹۱، در جاوه، و استخوان فکی که در ۱۹۰۷ در هایدلبرگ یافت شده نیز چنین حدسهایی می زنند. کهنه ترین سنگواره ای که بدون شک و تردید انسانی است، در نئاندرتال، نزدیک دوسلدورف آلمان، در سال ۱۸۵۷ پیدا شده، و ظاهراً مربوط است به ۴۰۰۰۰ سال قبل از میلاد - استخوانهای انسان دیگری که در بلژیک و فرانسه و اسپانیا و حتی در سواحل دریای جلیل (فلسطین) یافت شده شبیه آن است - و همه این اکتشافات علما را بر آن داشته است که تصور کنند نوعی از انسان، به نام «انسان نئاندرتال»، در حدود ۴۰۰۰۰ سال قبل، در تمام اروپا زیست می کرده است؛ این نوع انسان کوتاه قد بوده، ولی ظرفیت جمجمه اش ۱۶۰۰ سانتیمتر مکعب، یعنی ۲۰۰ سانتیمتر مکعب از جمجمه انسان عصر حاضر بیشتر بوده است.

چنین به نظر می رسد که در حدود ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، این نوع بشری منقرض شده و انسان دیگری به نام «انسان کرو - مانیون» جانشین آن شده است؛ خود این اسم اشاره به غاری است

(۱) زمینشناسان تاریخ عصر یخبندان اول را ۵۰۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد، و فاصله میان دو عصر یخبندان اول و دوم را بین ۴۰۰ هزار سال قبل از میلاد تخمین می زنند؛ عصر یخبندان دوم تاریخی در حدود ۴۰۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد دارد، و تاریخ دومین دوره فترت میان عصرهای یخبندان بین ۳۷۵ و ۱۷۵ هزار قبل از میلاد است؛ یخبندان سوم در ۱۷۵,۰۰۰ سال قبل از میلاد اتفاق افتاده، و دوره فترت سومی که میان عصرهای یخبندان اتفاق افتاد تاریخش میان ۱۵۰ تا ۵۰ هزار قبل از میلاد تخمین می

شود؛ عصر یخبندان چهارم (که نسبت به ما آخری است) تاریخی میان ۵۰ تا ۲۵ هزار قبل از میلاد دارد. ما اکنون در دوره فترت پس از یخبندان هستیم، که طول مدت احتمالی آن هنوز حساب نشده است. این مطالب و جزئیات دیگر، بوضوح، در جدول ضمیمه این فصل نمایانده شده است.

ص: ۱۱۲

جدول؟؟؟

ص: ۱۱۴

به همین نام، در دره دوردونی فرانسه، که به سال ۱۸۶۸ نخستین آثار این نوع انسان در آنجا به دست آمده است. بقایای انسانی از این نوع، که مربوط به همان زمان است، در جاهای مختلفی از فرانسه و سوئیس و آلمان و ویلز و بریتانیا نیز پیدا شده، و همه نماینده نژاد نیرومندی است که قدبلندی میان ۷۸/۱ و ۹۳/۱ متر داشته و ظرفیت جمجمه اش بین ۱۵۹۰ و ۱۷۱۵ سانتیمتر مکعب بوده است. انسان کرو - مانیون نیز، مانند انسان نئاندرتال، «انسان غار» نامیده می شود؛ از آن جهت که بقایای این انسان در غارها به دست آمده، ولی این نکته دلیل آن نیست که آن انسانها، منحصرأً در غارها به سر می برده اند؛ شاید این، خود، یک شوخی تصادف باشد، که تنها استخوان مردمی که در غار می زیسته، یا در آنجا مرده اند، به دست علمای آثار باستانی افتاده باشد. مطابق نظریه ای که امروز مورد قبول است، این نژاد عالی از آسیا به اروپا هجرت کرده اند؛ و چنین تصور می رود که، هنگام مهاجرت، از آفریقا گذشته و از خشکیهایی که تصور می کردند آفریقا را به ایتالیا و اسپانیا متصل می سازد وارد اروپا شده باشند. طرز توزیع آثاری که از این انسان به دست آمده نشان می دهد که دهها، بلکه صدها، سال این مردم با انسان نئاندرتال در جنگ و ستیز بوده، تا آخر توانسته اروپا را از دست مالکان اصلی خود خارج سازد؛ شاید نزاعی که همیشه بین فرانسه و آلمان وجود داشته و دارد با این ریشه تاریخی بی ارتباط نباشد. به هر صورت، در پایان کار، انسان کرو - مانیون انسان نئاندرتال را از روی زمین اروپا برانداخت؛ از همین نژاد اساس نژاد اروپای غربی پیدا شد، و همین نژاد است که بنای تمدنی را که ما اکنون وارث آن هستیم طرحریزی کرد.

آثار فرهنگی این نژاد بشری، و همچنین سایر نژادهای عصر دیرینه سنگی، بر حسب محلی که در مملکت فرانسه به آن آثار دسترسی پیدا شده، به هفت دسته تقسیم می شود؛ در هر هفت دسته، افزارسنگی انسان غیرصیقلی بوده. سه دسته اول آن نماینده فترتی است که میان دو عصر یخبندان سوم و چهارم وجود داشته است.

(۱) «فرهنگ یا تمدن ماقبل شلی»، که تاریخ آن حدود ۱۲۵۰۰۰ سال قبل از میلاد است. سنگهایی که از این دسته به دست آمده بسیار کم دستکاری شده، و چنان می نماید که آنها را به حال طبیعی سنگی خود به کار می برده اند. چون، در بین این سنگها، سنگهای زیادی پیدا شده که دستگیره ای متناسب با مشت دست انسان دارد، و در طرف دیگر آن نوک یا کنار برنده ای دیده می شود، به این جهت، بسیاری از دانشمندان افتخار ساختن نخستین آلتی را که اروپاییان هنوز به کار می برند، و عبارت از مشته سنگی یا بوکس سنگی است، به انسان دوره ماقبل شلی می دهند.

(۲) «فرهنگ و تمدن شلی»، با تاریخی حدود ۱۰۰۰۰۰ سال قبل از میلاد؛ در این دسته مشت سنگی بیشتر دستکاری شده و شکل بادام را پیدا کرده و برای دست گرفتن متناسبتر شده است.

(۳) «فرهنگ آشولی»، که تاریخ آن حدود ۷۵۰۰۰ سال قبل از میلاد است و آثار فراوانی از آن در اروپا، گروئنلند، ایالات متحده امریکا، کانادا، مکزیک، آفریقا، خاور دور، هند، و چین به دست آمده. علاوه بر آنکه مشت سنگی کاملتر شده، افزارهای دیگر، مانند چکش، سندان، رنده، سر پیکان، سرنیزه، و چاقو نیز به وسیله انسان با سنگ فراهم آمده، و مثل این است که این صناعت بشری با فعالیت پیشرفت می کرده است.

(۴) «فرهنگ موستری»، که بقایای آن، در تمام قاره ها، آمیخته با بقایای انسان نئاندرتال دیده می شود، و تاریخ آن حدود ۴۰۰۰۰ سال قبل از میلاد است. در این دسته کمتر به مشت

سنگی برمی خوریم، گویی دیگر دوره آن سپری شده و از مد افتاده است. افزارهای این دسته از یک لایه سنگ ساخته شده و تیزتر و سبکتر از مشت سنگی، و خوش ترکیبتر از آن است؛ چنان می نماید که با دستی ساخته شده که بیشتر به قواعد هنر آشنایی دارد. چون در دوره پلیستوسن، در فرانسه جنوبی، یک طبقه بالاتر بیایم، به آثار فرهنگ ذیل برمی خوریم:

۵- «فرهنگ اورینیاکی»، تقریباً ۲۵۰۰۰ سال قبل از میلاد. این دسته نماینده نخستین صنایع یخبندان، و همچنین نخستین فرهنگ شناخته شده از انسان کرو-مانیون است؛ در اینجا افزارهای استخوانی، مانند سوزن و مصقل و چیزهای دیگر، به آلات سنگی اضافه می شود. اولین شکل هنر، با کندن نقشهای ابتدایی بر روی سنگ یا مجسمه های ساده، که غالب آنها مجسمه زن لخت است، آشکار می شود.

۶- «فرهنگ سولوتره ای»، مربوط به ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد، که آثار آن در فرانسه و اسپانیا و چکوسلواکی و لهستان به دست آمده. در این دسته، بر اسبابهای دوره اورینیاکی، ادوات دیگری چون درفش و رنده و مته و اره و نیزه و سرنیزه اضافه می شود؛ با استخوانهای نازک، سوزنهای تیز و باریک ساخته شده، و از شاخ گوزن آلات فراوان تهیه شده است. بر روی شاخ گوزن تصاویری از حیوانات کنده کاری شده به دست آمده که از نقاشیهای دوره سابق عالتر است. هنگامی که انسان کرو-مانیون به بالاترین مراحل تکامل خود رسید، فرهنگ ماگدالنی روی کار آمد.

۷- «فرهنگ ماگدالنی»، که در تمام نواحی اروپا، حدود ۱۶۰۰۰ سال قبل از میلاد پیدا شده، وجه امتیازش آلات و افزارهای دقیق و متنوعی است که با عاج و استخوان و شاخ ساخته اند، مخصوصاً سنجاقها و سوزنهای ساخته شده به حد کمال رسیده است. در این فرهنگ از لحاظ هنر نقاشی، عصر نقاشیهای آلتامیرا، شاهکار هنری انسان کرو-مانیون بوده است.

در همین فرهنگهای مختلف عصر دیرینه سنگی است که انسان ماقبل تاریخ شالوده صنایعی را که در تمام اروپا، تا هنگام انقلاب صنعتی، وجود داشته ریخته است؛ آنچه بیشتر در رسیدن این فرهنگها به تمدن کلاسیک و تمدن دوره جدید کمک کرده، طرز انتشار و توزیع صنایع عصر دیرینه سنگی بوده است. جمجمه انسانی، و تصاویری که در غارهای رودزیا در ۱۹۲۱ به دست آمده، و افزارهایی که دموگان در ۱۸۹۶ در مصر پیدا کرد، و بازمانده های عصر دیرینه سنگی، در ناحیه فیوم مصر، و اکتشافات خلیج ستیل، در افریقای جنوبی، همه، دلیل بر آن است که هنر عصر سنگ شکسته در «قاره تاریک» همان مراحل را پیموده که در اروپا نیز پیموده است حتی بعضیها، در نتیجه یافتن آثاری شبیه به آثار فرهنگ اورینیاکی در تونس و الجزایر، به این نظریه رسیده اند که اصل این فرهنگ افریقای است، و نژاد کرو-مانیون اروپایی اصل افریقای دارد آثار عصر دیرینه سنگی، علاوه بر آنچه گفته شد، در سوریه، هند، چین، سبیری، و نواحی دیگر آسیا نیز به دست آمده است. اندروز، و کسانی از مبلغان مسیحی پیش از او، در مغولستان به چنین آثاری دست یافته اند. همچنین در حفاریهای فلسطین استخوانهای انسان نناندرتال و تبرهای سنگی موستری و اورینیاکی پیدا شده، و، چنانکه قبلاً گفتیم، بتازگی کهنترین آثار انسانی در پیینگ به دست آمده است. در نبراسکا اسبابهایی به دست آمده که میهن پرستان متعصب تاریخ آن را ۵۰۰۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین می زنند؛ همچنین، در اوکلاهوما و مکزیک جدید، سرنیزه هایی پیدا شده که تاریخ ساخته شدن آنها را ۳۵۰۰۰۰ سال قبل از میلاد حدس می زنند. از این ارقام بزرگ بخوبی می توان دریافت که انسان

از چه فاصله عظیمی گذشته تا از صورت انسان ماقبل تاریخ به صورت نخستین انسان دوره تمدن رسیده است.

۲- صنعت و هنر در عصر دیرینه سنگی

افزارها - آتش - نقاشی - مجسمه سازی

اگر برای پی بردن به طرز زندگی مردم عصر دیرینه سنگی به ذکر آلا-تی که انسان آن دوره ساخته است توجه کنیم، بسیار شایسته تر از آن است که عنان خیال و تصور را باز گذاریم و از این راه پیش برویم. طبیعی است که نخستین آلتی که مورد استفاده انسان قرار گرفت مشته سنگی بوده است، و حیوانات متعددی توانسته اند استعمال این آلت سنگی را به انسان بیاموزند. چنین است که مشته - یعنی قطعه سنگی از یک طرف تیز و نوک دار و از سوی دیگر مدور و قابل دست گرفتن و در مشته نگاه داشتن -، برای انسان اولیه، کار چکش، تبر، قیچی، گزن، کارد، اره ... همه را می کرده؛ هم اکنون کلمه انگلیسی **hammer**، که به معنای چکش است، از حیث ریشه لغت، به معنی سنگ است. بتدریج، افزارهایی که نام آنها را بردیم از این افزار منحصر به فرد نخستین منشعب گردیده است: سوراخهایی در آن کردند و دسته ای به آن متصل ساختند؛ یا با پیوستن دندانهای حیوانات به آن، اره را اختراع کردند؛ و با متصل کردن شاخه هایی به آن، سرنیزه و خنجر و چنگال ساختند؛ انسان از سنگ لب تیزی که آن را برای پوست کندن حیوانات به کار می برده، هنگامی که این سنگ کمی تو گود بوده، بیل و کج بیل را درست کرده است؛ سنگ خشن و زیر را چون سوهان به کار می برده؛ با گذاشتن سنگ در فلاخن و پرتاب کردن آن، سلاحی به دست انسان افتاده که مدتها از آن بهره می گرفته و آن را با خود به دوره مدنیت کلاسیک همراه آورده است. هنگامی که انسان عصر دیرینه سنگی، علاوه بر سنگ، بر استخوان و چوب و عاج دست یافت، مجموعه بسیار متنوعی از اسلحه و آلات برای خود آماده کرد: مصقل، هاون، تبر، رنده، گزن، مته، چراغ، کارد، قیچی، سرنیزه، سندان، درفش، خنجر، قلاب ماهیگیری، گاو، سنجاق، و بیشک بسیاری چیزهای دیگر. انسان، هر روزی که می گذشت، علم و دانش و معرفت تازه ای پیدا می کرد و غالباً، با هوشی که داشت، آنچه را بر حسب تصادف به آن برخورد می کرد به یک اختراع سودمند مبدل می ساخت.

ولی اکتشاف بزرگ انسان دست یافتن به آتش است؛ به عقیده داروین شاید سنگهای تفته آتشفشانها نخستین عاملی بوده است که به انسان ماهیت آتش را شناسانیده است. به گفته اشیل نمایشنامه نویس یونانی، پرومته نخستین کسی بود که شاخه انقوزه را در دهانه آتشفشان روشن جزیره لمنوس مشتعل کرد. در میان آثاری که از انسان نئاندرتال به دست آمده قطعاتی از زغال و استخوان سوخته دیده شده؛ بنابراین باید گفت که تاریخ نخستین آتشی که انسان

افروخته از ۴۰۰۰۰ سال می گذرد انسان کرو-مانیون سنگها را گود می کرده و در آنها چربی می ریخته و روشن می کرده؛ به همین جهت، باید گفت که چراغ نیز جزو اختراعات اولیه بشر است. شکی نیست که آتش عاملی بوده است که به انسان نیروی پایداری در مقابل هجوم یخچالهای پیشرو می بخشیده و، در عین حال، او را برای تأمین امنیت شب و هنگام خواب و راحت، مجهز می ساخته است؛ همان اندازه که انسان به آتش احترام می گذارده و آن را مورد پرستش قرار می داده، جانوران از آن می ترسیده و از نزدیکی به آن پرهیز می کرده اند. همین آتش است که به وسیله آن انسان بر تاریکی پیروز شده و از ترس خود کاسته است؛ کاهش ترس انسان یکی از رشته های زرین تاریخ حیات بشری است، که البته همه تارهای آن زرین نیست؛ آتش سبب پیدایش هنر شریف و باستانی آسپزی است، و به این ترتیب بوده که هزاران نوع ماده غیر خوردنی قابل خوردن شده است؛ نیز آتش است که با آن انسان توانست فلزات را بگدازد و با یکدیگر متصل و متحد سازد؛ این تنها گام حقیقی است که انسان، از عهد انسان کرو-مانیون تا دوره انقلاب صنعتی، در هنرهای صنعتی برداشته است.

چیز عجیب- و گویی روایت این داستان عجیب برای توضیح قصیده شاعر فرانسوی تئوفیل گوتیه درباره هنر است که می گوید پس از زوال امپراطوران و دولتها تنها هنر زنده می ماند- این است که، از مخلفات و آثار باقیمانده از انسان عصر دیرینه سنگی، آنچه بیشتر جلب توجه می کند نمونه هایی از هنر انسان آن زمان است. تقریباً شصت سال پیش از این، هنگامی که سنور مارسلینود سوتوئولا در املاک خود، در ناحیه آلتامیرا در شمال اسپانیا، گردش می کرد، غاری را در آنجا مشاهده کرد. از هزاران سال پیش سنگهایی افتاده و در غار را بسته، و رسوبات غاری درز آنها را محکم کرده و گویی به در آن مهر زده بود. در نتیجه دینامیتهایی که برای خراب کردن ساختمانی در آن نواحی به کار بردند، ناگهان سنگهای دهانه پس رفت و غار نمایان شد. سه سال بعد، هنگامی که سوتوئولا- برای تماشا به درون غار رفت نظرش متوجه علامات عجیبی شد که بر دیوارهای غار نقش شده بود؛ یک روز دختر کوچک این سنور نیز همراه او به غار رفت و، چون مانند پدرش ناچار نبود سرش را خم کند تا به سقف غار نخورد، چشمانش را متوجه سقف ساخت و در آنجا نقش یک گاو وحشی نظرش را جلب کرد و چون دقت کرد دید بسیار خوب رسم و رنگ آمیزی شده است. پس از آن، سقف و دیوارهای غار را مورد دقت قرار دادند و نقاشیهای فراوان دیگر در آن یافتند. در سال ۱۸۸۰ سوتوئولا گزارشی از مشاهدات خود را انتشار داد. باستانشناسان گزارش او را، با شکی که از مختصات ایشان است، استقبال کردند؛ یکی از این دانشمندان قدم رنجه فرموده، از غار دیدن کرد؛ نتیجه این شد که گفتند این نقوش تقلبی است، و این نظر مدت سی سال به همین حال باقی بود. پس از آن، تصاویر دیگری در غارهای دیگر کشف شد که، در نتیجه مجاور بودن با افزارهای خارایی غیر صیقلی و استخوان و عاج صیقلی شده، همه پذیرفتند که مربوط به دوره های ماقبل تاریخ است؛

****تصویر

متن زیر تصویر: گاو وحشی، نقاشی شده در غار آلتامیرا، اسپانیا، از عصر دیرینه سنگی؛ عکس از موزه امریکایی تاریخ طبیعی

در این وقت بود که دریافتند نظر سوتوئولا- درست بوده است، ولی آنگاه دیگر آن شخص زنده نبود. سپس زمینشناسان به آلتامیرا آمدند و به اجماع اظهار عقیده کردند که رسوباتی که بر روی بعضی از نقشهاست مربوط به عصر دیرینه سنگی است. آنچه امروز مورد قبول است آن است که نقاشیهای آلتامیرا، و قسمت اعظم آثار هنری که از دوران ماقبل تاریخ بر جای مانده، مربوط به دوره ماگدالنی، یعنی در حدود ۱۶۰۰۰ سال قبل از میلاد است. همین طور نقاشیهایی، که از حیث تاریخ جدیدتر است، در غارهای متعددی در فرانسه کشف شده که همه آنها بازمانده از عصر دیرینه سنگی است. ۱.

بیشتر این نقاشیها نماینده جانورانی چون گوزن، ماموت، اسب، خوک، خرس، و جز آنهاست؛ شاید این حیوانات برای مردم آن روزگار خوراکیهایی عالی به شمار می رفته، و به همین جهت به آنها توجه فراوان داشته اند. به عقیده فریزر و ریناخ، این تصاویر عنوان سحر و جادو داشته، و با کشیدن آنها قصدشان آن بوده است که جانور مورد نظر به چنگ شکارچی بیفتد و راه معده او را در پیش گیرد؛ آیا چه مانعی دارد که این نقاشیها را نماینده هنرخالصی بدانیم که ابداع فنی و لذت هنری محض محرک انسان در یادگار گذاشتن آنها بوده است؟ اگر نظر سحر و جادو بود، صورت رمزی ساده و مختصری کفایت می کرد؛ در صورتی که این تصاویر، غالباً، به اندازه ای ظریف است و با چنان مهارتی نقش شده که انسان، با دیدن آنها، متأثر می شود که چرا، در این مدت طولانی عمر بشریت، هنر آن اندازه که شایسته بوده پیشرفت نکرده است. با چند خطی که به ظرافت رسم شده حیات و نشاط و حرکت و شکوه وضع قرار گرفتن حیوان را نقاشی کرده اند؛ در پاره ای از موارد، فقط یک خط- شاید خطهای دیگر پاک شده باشد- برای نمایش حیوان زنده ای که در حال هجوم است کفایت می کند. آیا می توان یقین داشت که پرده نقاشی آخرین شام، اثر لئوناردو داوینچی، یا پرده صعود حضرت مریم، کار گرکو، می تواند پس از ۲۰,۰۰۰ سال چنین رونقی را حفظ کند و خطوط و رنگهای آن، مانند نقاشیهای انسان کرو- مانیون، پایدار بماند؟

نقاشی هنری است پیشرفته و خیال انگیز، که برای پیدایش آن گذشتن قرنهای دراز تطور عقلی و فکری و هنری کمال ضرورت را دارد. اگر نظریه ای را که در این مورد رایج است بپذیریم (که غالباً پذیرفتن چنین نظریاتی خالی از خطر نیست)، باید بگوییم، که نقاشی از هنر مجسمه سازی نتیجه شده است؛ به این ترتیب که ابتدا مجسمه ها را تمام و کمال می ساختند، رفته رفته کنده کاری روی صفحه جانشین آن شد؛ پس از آن، به نشان دادن و حفر حدود تصویر و رنگین ساختن اکتفا گردید؛ به عبارت دیگر، مطابق این نظریه، نقاشی یک نوع کنده کاری است که یکی از ابعاد آن از میان رفته است. یکی از آثار مرحله متوسط انتقال (میان سنگی) نقش برجسته ای است که بر روی سنگهای اورینیاکی،

(۱) مثل غارهای کومبارل و ایزی و فون دو گوم و غیره.

در لوسل، در فرانسه به دست آمده و مردم نیزه پرانی را نشان می دهد. در یکی از غارهای آریژ فرانسه، لویی بگوئن، در میان آثار زیادی از دوره ماگدالنی، دسته های اسلحه کنده کاری شده از جنس شاخ گوزن یافته است، که یکی از آنها نماینده هنر پیشرفته و پخته ممتازی به شمار می رود، و چنان می نماید که، در آن هنگام، روزگار درازی بر پیدایش هنر گذشته و گامهای بلندی در تکامل و تطور آن برداشته شده است؛ در تمام نواحی مدیترانه ماقبل تاریخ- مصر، کرت، ایتالیا، فرانسه و اسپانیا- مجسمه ها و تصاویری از زنان کوتاه بالا و فربه یافت شده؛ چنان می نماید که یا آن مردم وظیفه مادری را می پرستیده و آن را در آن صورتها مجسم می ساخته اند، یا اینکه تصور مردم اروپا در آن هنگام، مانند مردم افریقا، نسبت به زیبایی چنان بوده است. در چکوسلواکی، مجسمه های سنگی اسب وحشی و گوزن و ماموت در میان آثاری به دست آمده که تاریخ مشکوک آنها را ۳۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین می زنند.

اگر در نظر بگیریم که این مجسمه ها و نقشهای برجسته و نقاشیها، با آنکه عددشان بسیار فراوان است، فقط جزء مختصری از هنری را نشان می دهد که انسان اولیه به وسیله آن تصورات و افکار خود را مورد تعبیر قرار می داده یا زندگی خود را زینت می بخشیده، این نظریه که سیر تاریخ سیر ترقی و پیشرفت است، فرو می ریزد. آنچه برای ما برجای مانده، همه، در دل غارهاست، که عوامل آب و هوا نتوانسته در آنها راه یابد و فاسدشان سازد؛ این دلیل نمی شود که انسان فقط از وقتی که غارنشین شده به هنر پرداخته باشد. ممکن است آن مردم، مانند مردم ژاپن، هر جا دستشان می رسیده نقش برجسته می ساخته اند و بیش از یونانیان مجسمه می تراشیده اند؛ نیز ممکن است نقاشی آنها بر دیواره غارها منحصر نبوده، بلکه بر هرچه- قماش و چوب و چیز دیگر، حتی پوست بدنشان- در دسترس داشته اند نقاشی می کرده اند؛ ممکن است شاهکارهایی هنری از خود ابداع کرده باشند که از آنچه به دست ما رسیده بسیار عالیتر بوده باشد. در یکی از غارها لوله ای از شاخ گوزن، پر از ماده ای برای رنگ کردن پوست بدن انسان، به دست آمده؛ در غار دیگر، لوحه جای رنگی، شبیه تخته رنگ نقاشان امروز، کشف شده که، با وجود گذشتن دوستان قرن بر آن، هنوز ماده رنگ نقاشی بر روی آن دیده می شود. آنچه ظاهر است، در تاریخ هجده هزار سال پیش از این، هنرها به درجه عالی تکامل رسیده و در میان مردم رواج فراوان داشته است. هیچ بعید نیست که، در میان مردم عصر دیرینه سنگی، هنرمندانی وجود داشته اند که حرفه آنان همین هنرمندی بوده باشد؛ نیز ممکن است در میان آنان مردم پست و عقب افتاده ای وجود داشته که در غارهایی حقیر به سر می برده و مخالف بازرگانان ثروتمند و دشمن بنگاههای علمی بوده اند، و با دست خود چیزهایی ساخته اند که همین تحفه ها را تشکیل داده و اکنون به دست ما رسیده است.

فضولات مطبخ- آبنشینها- پیدایش کشاورزی- اهلی کردن جانوران- امور فنی- بافندگی- کوزه گری- ساختمان- وسایل حمل و نقل- دین- علم مقدماتی که در دوره ماقبل تاریخ برای تمدن فراهم شده

در طول مدت صدسال اخیر، در ضمن کاوشها، در فرانسه، ساردنی، پرتقال، برزیل، ژاپن، منچوری، و مخصوصاً در دانمارک، بکرات به توده های انبوهی از فضولات آشپزخانه دست یافته اند که ثابت شده است مربوط به دوره ماقبل تاریخ می باشد. این توده ها را، به نام دانمارکی آنها، گیوکن- مویدینگر نامیده اند، که ترجمه آن «فضولات مطبخ» می باشد؛ این بقایا را معمولاً به همین نام می خوانند. این توده ها عموماً تشکیل می شود از انواع صدفها و حلزونهای دریایی و استخوانهای جانوران خاکی و دریایی، و اسبابها و سلاحهایی که از استخوان و شاخ و سنگ غیر صیقلی ساخته شده، و بازمانده های زغال و خاکستر و سفالهای شکسته. این آثار، که از لحاظ ظاهری هیچ زیبایی ندارد، نماینده آشکار تمدنی است که تاریخ آن به هشتمین هزاره قبل از میلاد می رسد؛ گرچه این تاریخ البته از تاریخ عصر دیرینه سنگی تازه تر است، تازگی آن به حدی نمی رسد که بتوان آن را مربوط به عصر نوسنگی دانست؛ زیرا در ضمن بازمانده ها سنگ صیقلی دیده نمی شود. ما از کسانی که این آثار را به یادگار گذاشته اند هیچ چیز نمی دانیم، جز آنکه معلوم شده، از لحاظ ذوق و سلیقه غذاخوردن، تا حدی پیشرفته بوده اند. ممکن است تمدن «فضولات مطبخ» را به ضمیمه فرهنگ ماس د آزیل، در فرانسه، که کمی مقدم بر آن است، نماینده تمدن عصر نوسنگی متوسطی بدانیم که مرحله انتقال از دیرینه سنگی به نوسنگی باشد.

در سال ۱۸۵۴، که خشکی زمستان از حد متعارف گذشته بود، در دریاچه های سویس سطح آب پایین رفت و پرده از روی یکی دیگر از دوره های ماقبل تاریخ برداشته شد؛ تقریباً در دویست نقطه از آن دریاچه پایه هایی دیده شد که مدتی میان سی تا هفتاد قرن در مقابل اثر تخریبی پیوسته آب ایستادگی کرده و برجای مانده بودند. این پایه ها بدانسان قرار داشت که بخوبی نشان می داد پایه دهکده هایی بوده که بر روی آب احتمالاً برای گوشه گیری یا دفاع ساخته شده؛ هر دهکده به واسطه پل باریکی با خشکی متصل می شده که پایه بعضی از آن پلها هنوز موجود است. در پاره ای از موارد، استخوان بندی خانه ها نیز برجای مانده و قابل ملاحظه بود. ۱. در میان خرابه های این خانه ها آلاتی از استخوان و سنگ صیقلی به دست آمد؛ و

****تصویر

متن زیر تصویر: بازسازی فرضی یک آبسرای عصر نوسنگی، موزه امریکایی تاریخ طبیعی

(۱) بقایای شهرهای آبسرای را در فرانسه و ایتالیا و بریتانیا و روسیه و امریکای شمالی و هندوستان و جاهای دیگر نیز یافته اند. هنوز در جزایر بورنئو و سوماترا و گینه جدید و غیر آنها آبسرایهای مشابهی دیده می شود. اسم مملکت ونزوئلا، که به معنی «ونیز کوچک» است، از آن جهت به این کشور داده شده که چون نخستین بار آلونسو د اوخدا آن را در ۱۴۹۹ کشف کرد، متوجه شد که بومیان در دهکده های آبسراییی زندگی می کنند که روی دریاچه ماراکائیبو ساخته شده.

همین سنگهای صیقلی را علامت مشخصه عصر نوسنگی می دانند، که تاریخ اوج آن در آسیا به ۱۰,۰۰۰ سال و در اروپا به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد می رسد. آثار دیگر، شبیه به این آثار، آنهاست که دسته ای عجیب از افراد بشر، که آنان را «تپه سازان» می نامیم، به شکل بقایای عظیمی در دره های میسی سیپی از خود به یادگار باقی گذاشته اند؛ ما از این مردم هیچ گونه اطلاع نداریم، جز آنکه در این تپه ها، که به شکل قربانگاه، یا به اشکال هندسی، یا به صورت حیوانات توتم خود ساخته اند، چیزهای ساختگی از جنس سنگ و صدف و فلز چکش خورده به دست آمده که تاریخ حیات این مردم معمایی را در پایان عصر نوسنگی قرار می دهد.

اگر بخواهیم، از میان همه این بقایایی که از عصر نوسنگی به دست آمده، تصور واحدی نسبت به آن دوره پیدا کنیم، به این نتیجه می رسیم که عصر نوسنگی عصر کشاورزی بوده است. می توان گفت که، در دوران پیشرفت بشریت، دو انقلاب عظیم اتفاق افتاده که یکی از آنها مربوط به عصر نوسنگی است و انسان، در آن انقلاب، از مرحله شکار به مرحله کشاورزی وارد شده؛ انقلاب دیگر مربوط به دوره های جدیدتر و انتقال از مرحله کشاورزی به مرحله صنعت است؛ در میان تمام انقلابهای دیگری که برای بشر پیش آمده هیچ کدام به اندازه این دو تحول و انقلاب اهمیت ندارد. از آثار جمع آوری شده چنین برمی آید که انسان آبنشین گندم و ذرت و چاودار و جو را، علاوه بر صدف و بیست قسم میوه، و اقسام مختلف دانه های طایفه گردو، می شناخته و آنها را به مصرف خوراک خود می رسانیده است. البته به گاو آهن دست نیافته اند، چه محتمل است که گاو آهنهای آن مردم چوبی بوده، و قطعه سنگ خرابی را برای این کار به تنه درختی محکم می کرده اند؛ مع ذلک تصویری که از عصر نوسنگی بر روی سنگی کنده شده مردی را نشان می دهد که مشغول شخم کردن است و دو گاو در برابر او اسباب شخم زمین را در زمین پیش می برند. این تصویر نماینده اختراع جدیدی است، که با آن عصر تازه ای از عصور تاریخ آغاز می کند. پیش از آنکه کشاورزی روی کار بیاید، مطابق حساب تخمینی که سر آرثر کیت کرده، بر روی زمین احتمالاً بیست میلیون نفر زندگی می کرده اند و تازه زندگی این عده هم همیشه به علت جنگ و شکار در معرض خطر بوده است ولی پس از آنکه کشاورزی به کار افتاد، امکان ازدیاد نسل رو به فزونی گذاشت و به این ترتیب خواجهگی انسان بر روی زمین مسلم شد.

انسان عصر نوسنگی، در عین حال، به طرحریزی شالوده دیگری از شالوده های تمدن اشتغال داشت؛ یعنی به کار اهلی کردن حیوان و تربیت آن می پرداخت؛ شک نیست که این کار مدت درازی انسان را به خود مشغول داشته، و آغاز آن پیش از عصر نوسنگی بوده است. شاید علاقه غریزی انسان به اجتماع با دیگران عاملی باشد که اتصال انسان را با جانوران سبب شده؛ به همین جهت است که اکنون می بینیم ملت‌های اولیه از آموخته کردن

جانوران درنده شاد می شوند و کوخهای خود را با بوزینه و طوطی و امثال آنها پرمی کنند. قدیمترین استخوانی که از استخوانهای عصر نوسنگی به دست آمده (حوالی ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد) استخوان سگ است، که نخستین و شریفترین مصاحب انسان به شمار می رود؛ پس از سگ نوبت به گوسفند و بز و خوک و گاو می رسد (در حدود ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد). اگر بخواهیم از روی نقاشیهای به دست آمده در غارها حکم کنیم، باید بگوییم که آخر همه نوبت به اسب می رسد، که برای مردم عصر دیرینه سنگی حیوانی بوده است که آن را شکار می کرده و به مصرف خوراک می رسانیده اند، ولی در عصر نوسنگی اسب در اختیار انسان در آمده که مانند بنده محبوبي از آن استفاده می کند. با انواع مختلف کارهایی که از این حیوان گرفته می شد، ثروت و آسایش و نیرومندی انسان فزونی یافته است. چنین بود که چون انسان توانست آقایی و بزرگی خود را بر زمین مقرر دارد، علاوه بر شکار حیوان، با اهلی کردن آن، خوراک جدیدی به دست آورد؛ شاید در همان عصر نوسنگی است که انسان شیر گاو را به عنوان غذا به کار برده است.

مخترعان عصر نوسنگی بتدریج به تکمیل و ازدیاد ادوات و آلاتی که در اختیار داشتند پرداختند. به همین جهت است که، در میان آثار بازمانده از آن عصر، به چیزهایی مانند قرقره، اهرم، سنگ آسیاب، درفش، انبر، تبر، نردبان، قیچی، کارد، دستگاه بافندگی، اره، قلاب ماهیگیری، کفش حرکت بر روی یخ (سکیت)، سنجاق، سوزن و نظایر آنها برمی خوریم. از همه اینها مهمتر اختراع چرخ برای آلات نقلیه است، که از اساسیترین اختراعات بشری به شمار می رود و در واقع یکی از ضروریات صنعت و مدنیت است؛ چرخهایی که آثارشان از آن دوره بر جای مانده، بعضی توپر و به شکل قرص است، و بعضی دیگر پره دار و شبیه چرخهای کنونی. اقسام مختلف سنگهای سخت - حتی دیوریت و اوبسیدین - را با گذراندن از مقابل چرخ آسیا و سوراخ کردن و صیقل دادن، برای کارهای مختلف آماده می کردند. معادن آتشنزه یا سنگ چخماق فراوان مورد استفاده است. در یکی از سنگبریهای عصر نوسنگی، که همین اواخر در شهر براندون، در انگلستان، کشف شده، هشت مته از جنس شاخ گوزن به دست آمده که از کثرت استعمال کاملاً فرسوده شده، و بردسته آنها، زیر گرد و غباری که آنها را می پوشاند، هنوز اثر انگشت مردم آن عصر، که ده هزار سال پیش از این با این ادوات کار می کرده اند، قابل مشاهده است. در بلژیک نیز استخوان بندی یک انسان عصر نوسنگی به دست آمده که معلوم می شود معدن برسرش خراب شده، و مته شاخ گوزنی که در دستش بوده و با آن کار می کرده هنوز در دستش باقی مانده است. پس از گذشتن صد قرن زمان، این اسکلت مانند یکی از خود ما به نظر می رسد، و در عالم خیال، خود را شریک بدبختی و رنج فراوان او در هنگام فرود آمدن معدن بر سرش می دانیم. آیا چند هزار سال گذشته است که انسان با سختی و مشقت دل زمین را می کنده و فلزات و سنگهای معدنی را که برای

بنای مدنیت لازم داشته از آن استخراج می کرده است؟

از آن وقت که انسان توانست سنجاق و سوزن را بسازد، به کار بافندگی پرداخت؛ یا می توان گفت که از وقتی که انسان به بافندگی آغاز کرد، برحسب ضرورت، سوزن و سنجاق را ساخت. چون انسان تنها به این خشنود نبود که با پوست حیوانات خود را بپوشاند، با پشم گوسفند و الیاف گیاهان، لباسهایی برای خود تهیه کرد؛ همین لباس ساده است که جامه مرد هندی و توگای یونانی و دامن مصری قدیم و سایر اقسام گوناگون و جذاب لباس انسان را در عهدهای مختلف تشکیل داده است. پس از آن، از عصاره گیاهان یا خاکهای ملون، موادی به دست آوردند و جامه ها را با آنها رنگ کردند، و به این ترتیب، لباسهای رنگین خاص برای فرمانروایان و پادشاهان درست شد. از ظاهر امر چنین برمی آید که بافتن منسوجات، در ابتدای امر، مانند بافتن بوریا بوده و نخها را یک به یک به هم می بافته اند؛ پس از آن، اطراف قطعه های پوست حیوان را سوراخ کرده، مانند شکمبند یا بند کفش، آنها را به هم اتصال می دادند؛ رفته رفته، الیافی که به کار می رفته نازکتر و ظریفتر شده حالت رشته نخ را پیدا کرده؛ در این هنگام است که بافندگی از مهمترین هنرهای مخصوص زن گردیده است. دوکها و ماسوره های سنگی که در میان آثار عصر نوسنگی به دست آمده بخوبی نشان می دهد که صنعت بافندگی ریشه بسیار دوری دارد؛ در ضمن همین بازمانده ها، حتی آینه هم به دست آمده؛ یعنی همه چیز برای تمدن آماده است.

از قبرستانهای قسمت اول عصر دیرینه سنگی آثاری سفالی به دست نیامده است؛ فقط مقدار مختصری از آن در فرهنگ ماگدالنی در بلژیک دیده می شود؛ ولی در عصر نوسنگی، که «فضولات مطبخ» را به یادگار گذاشته، بقایای ظروف سفالی دیده می شود، که صنعت آن تا حدی نیز ترقی کرده است. حقیقت امر این است که ما نمی دانیم آغاز این هنر چگونه بوده؛ ممکن است آموزگار انسان، برای این هنر، مشاهده این منظره بوده است که می دیده، هنگام راه رفتن در گل رس، آبی که در جای پایش باقی می مانده فرو نمی رفته است؛ نیز ممکن است قطعه گلی، برحسب تصادف، نزدیک آتش قرار گرفته و پخته شده، و انسان از مشاهده آن به فکر کوزه گری افتاده باشد و گل رس را، که به هر صورت درمی آید و مطیع دست انسان است، به اشکال مختلف درآورده، با آفتاب یا آتش خشکانیده و، به این ترتیب، هنر کوزه گری را آغاز کرده باشد. شک نیست که انسان هزاران سال خوردنیها و آشامیدنیهای خود را در ظرفهای طبیعی، مانند کدو و نارگیل و صدفهای دریایی محفوظ نگاه می داشته؛ پس از آن به فکر ساختن کاسه ها و ظروف سنگی و چوبی افتاده و با ترکه و الیاف گیاهی سبید و زنبیل می بافته. پس از پی بردن به خاصیت گل رس، توانسته است برای خود ظرفهایی بسازد که مقاومت و دوام بیشتری داشته باشند. به این ترتیب، انسان، به یکی از حرف و صنایع بسیار اساسی در زندگی دست یافته است. از قطعات سفالی که از انسان عصر نوسنگی به دست آمده چنین برمی آید که آن انسان هنوز چرخ کوزه گری را در اختیار نداشته، مع ذلک همین آثار نشان می دهد که انسان آن عصر با دست خود کوزه و سفال را خوب می ساخته و آن را با اشکال هندسی می آراسته؛ و از همان ابتدا معلوم می شود که کوزه گری تنها برای انسان یک حرفه نبوده؛ بلکه به آن چون هنری می نگریسته است.

نیز در همین عصر نوسنگی است که مقدمات فن خانه سازی مشاهده می شود. از انسان عصر دیرینه سنگی هیچ اثری برجای نمانده است تا از روی آن بتوانیم فرض کنیم خانه و جایگاه دیگری

جز غار داشته است. ولی، هنگامی که به آثار عصر نوسنگی می‌رسیم، بعضی از لوازم خانه سازی، مانند نردبان و قرقره و اهرم و پاشنه در را مشاهده می‌کنیم. ساکنان آبسراها درودگران کارآزموده ای بوده اند و بخوبی می‌توانسته اند ستونهای چوبی را، به وسیله میخهای چوبی، به پایه‌ها محکم کنند و چوبهای مختلف ساختمان را، به وسیله قطعات چوب، چب و راست، به یکدیگر متصل سازند و استواری بنا را تأمین کنند. کف اتاقها گلی بوده، و دیوارها را با شاخه های درختان تهیه می‌کرده اند و روی آن را از گل می‌پوشانیدند؛ سقف اتاق عبارت بوده است از نی و کاه و جگن و پوست درختان. آن مردم، با کمک چرخ و قرقره، می‌توانسته اند لوازم ساختمان را از محلی به محل دیگر انتقال دهند؛ حتی شالوده بعضی از ساختمانهای خود را نیز با سنگ تهیه می‌کرده اند. به این ترتیب، باید گفت که حمل و نقل نیز یکی از صنعتهای آن دوره به شمار می‌رود. با ساختن زورقهای فراوان، خطوط اتصال متعددی بر روی دریاچه های مسکونی خود ایجاد می‌کرده اند و کالاهای خود را از کوهها گذرانیده، به نقاط دوردست انتقال می‌داده اند. مردم اروپا سنگهای کمیاب، مانند کهربا، دیوریت، یشم، و اوبسیدین، را از نواحی بسیار دور وارد می‌کردند. شباهتی که در کلمات و حروف و افسانه‌ها و کوزه‌گری و نقاشی در نقاط مختلف زمین مشاهده می‌شود، خود، دلیل بر آن است که اجتماعات بشری ماقبل تاریخ با یکدیگر ارتباط فرهنگی داشته اند.

اگر هنر کوزه‌گری را کنار بگذاریم، انسان عصر نوسنگی، از لحاظ هنری، چیزی به یادگار نگذاشته است که با مجسمه‌ها و نقاشیهای عصر دیرینه سنگی قابل مقایسه باشد. از جزایر بریتانیا گرفته تا چین، جابه‌جا، آثاری از حیات عصر نوسنگی، مخصوصاً اقسام متنوعی از میزهای سنگی، به دست آمده است به نام میل‌سنگ؛ از این توده‌های مدورسنگ، یا ستونهای قائم سنگی که در ستون‌نچ و موریشان به دست آمده، هیچ‌نمی‌توان دریافت که به چه منظوری آنها را فراهم آورده‌اند؛ شاید بتوان گفت که این سنگها بقایای قربانگاه یا پرستشگاه باشد. چه لابد انسان عصر نوسنگی، که هر شبانروز شاهد مرگ و تجدید حیات خورشید بوده و خشک شدن زمین و سبز شدن دوباره گیاهان را می‌دیده و اثر عجیب ماه را بر روی زمین مشاهده می‌کرده، دیانت یا دیانت‌هایی داشته است. اگر ما برای دینها ریشه‌هایی در دوران پیش از تاریخ تصور نکنیم، هرگز نمی‌توانیم آنها را در دوران تاریخی، چنانکه هست، بشناسیم. ممکن است که ترتیب قراردادن این سنگها با رعایت امور نجومی و فلکی تعیین می‌شده و، چنانکه شنایدر می‌گوید، شاید با تقویم ارتباط داشته است. در این شک نیست که مردم عصر نوسنگی مقداری اطلاعات علمی داشته‌اند، چه بر روی بعضی از جمجمه‌ها و استخوانهای مانده از آن دوره، آثار شکستگی استخوانی که با دست انسان جاافتاده و اصلاح شده مشاهده می‌شود.

درست نمی‌دانیم که حد پیشرفت انسان در دوران ماقبل تاریخ تا چه اندازه بوده، زیرا نباید وسعت دامنه خیال را زیاد کنیم و از حدود آنچه آثار حیاتی انسان را نشان می‌دهد تجاوز نماییم؛ ولی این را هم باید از نظر دور نداشت که گذشت زمانه بسیاری از آثار را از بین برده، و اگر آن آثار اکنون برجای بود معلوم می‌شد که اختلاف میان انسان اولیه و انسان عصر جدید، آن اندازه‌ها، زیاد نیست. با وجود این، آنچه از تمام عصر سنگ بر جای مانده بسیار قابل ملاحظه است و می‌رساند که، در عصر دیرینه سنگی، انسان افزارهایی برای

خودساخته و به آتش دست یافته و در هنر پیشرفت کرده است؛ در عصر نوسنگی، کشاورزی، اهلی کردن حیوانات، بافندگی، کوزه گری، خانه سازی، تهیه وسایل حمل و نقل، و پزشکی پیدا شده، و انسان، به صورت قطعی، خواجه و فرمانروای کره زمین گردیده است. تمام شالوده هایی که باید تمدن آینده بر روی آن بنا شود در آن عصر طرحریزی شده، و همه چیز برای روی کار آمدن تمدن آماده گردیده؛ تنها نقیصه ای که مانده شاید استعمال فلزات و خطنویسی و پیدایش دولت و حکومت بوده است. از آن لحظه به بعد، به محض آنکه انسان وسیله ای به دست آورد که با آن بتواند افکار خود را تثبیت کند و دانسته های خود را محفوظ نگاه دارد و، به این ترتیب، آنها را بی اشکال از نسلی به نسل دیگر منتقل سازد، چهره تمدن آشکار گردید.

III - مرحله انتقال از ماقبل تاریخ به تاریخ

۱- پیدایش فلزات

مس - مفرغ - آهن

آیا انسان چه وقت و چگونه استفاده از فلزات را آغاز کرد؟ در اینجا یک بار دیگر باید به جهل خود اعتراف کنیم؛ تنها چیزی که به گمان می توان گفت آن است که این عمل بر حسب تصادف صورت گرفته، و چون آثار قدیمیتری در دست نیست باید گفت که این حادثه مقارن اواخر عصر نوسنگی بوده است. اگر تاریخ آخر عصر نوسنگی را ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تصور کنیم، در خواهیم یافت که از عصر فلزات (که در عین حال همان عصر خطنویسی و تمدن است) تاکنون یک دوره کوتاه شش هزار ساله در دنبال عصر سنگ واقع می شود که لااقل عمر آن چهل هزار سال است؛ و خود آن در پی دوران طولی است که زندگی انسان بر روی زمین آغاز گشته، و در حدود یک میلیون سال است. اینک بخوبی معلوم می شود موضوعی که در این کتاب مورد بحث ماست چه تاریخ کوتاهی دارد.

قدیمیترین فلزی که مورد استفاده انسان قرار گرفته مس است. این فلز را در آبسراهای روبنهاوزن سویس (تقریباً مربوط به ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد)، در بین النهرین (مربوط به ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد)، در مقابر بداری مصر (تقریباً ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد)، در خرابه های اور جنوب عراق (تقریباً ۳۱۰۰ سال قبل از میلاد)، در آثار «تپه سازان» امریکای شمالی (که تاریخ آن را نمی توان معین کرد)، یافته اند. ابتدای عصر فلزات، آن وقت

(۱) با این فرض که ظهور «انسان پکن» را در اوایل دوران پلیستوسن بدانیم.

نیست که انسان آنها را کشف کرده، بلکه هنگامی است که توانسته است، به وسیله حرارت آتش، آنها را نرم و چکشخوار کرده، از آنها افزار بسازد. متخصصین ذوب فلز عقیده دارند که، اولین مرتبه، پیدایش مس بر حسب تصادف اتفاق افتاده و سنگ معدن این فلز، که در مجاورت آتش بوده، گداخته و مس آن خارج شده است- نظیر این حادثه در اجتماعات مردم بدوی امروز نیز فراوان دیده می شود. می توان چنین فرض کرد که این حادثه تصادفی، پس از آنکه چندین بار ...ط... شده و به نظر ا...ن...□...ژزو را، که تا آن وقت به استعمال ادوات سنگی خرسند بوده، به این اندیشه انداخته است که این فلز نرم چکشخوار را، که با آن سهولت می توان سلاح و افزار ساخت، به این مصرف برساند؛ نیز می توان چنین پنداشت که نخستین بار مس، به شکل خام طبیعی خود، که گاهی آمیخته با فلزات دیگر است، مورد استفاده قرار گرفته. در زمان دیرتر- شاید در حدود ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد، در کشورهای خاور مدیترانه- انسان به استخراج فلز دست یافت؛ یعنی توانست، با گداختن سنگ معدن، مس از آن استخراج کند. پس از آن، در حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد (چنانکه از نقوش برجسته مقبره رخ- مارا در مصر برمی آید) توانستند که مس را در قالب بریزند؛ این چنان بود که فلز گداخته را در ظرفی گلی یا شنی می ریختند و می گذاشتند تا سرد شود و به صورت قالب خود، مانند سرنیزه یا تبر یا نظایر آن، در آید. هنگامی که انسان به این طریقه راه یافت، توانست با انواع مختلف فلزات دیگر، که بتدریج در دسترس او قرار می گرفت، بر صنایع بزرگ دست یابد، و راه کارزار با زمین و دریا و آسمان برای او هموار گشت. ممکن است فراوانی مس در خاور مدیترانه، خود، سبب آن بوده باشد که فرهنگهای نیرومند جدیدی، در هزاره چهارم قبل از میلاد، در «عیلام» و «بین النهرین» و «مصر» آشکار گشته و از آنجا به سایر نقاط زمین انتقال یافته و اوضاع همه جا را دگرگون کرده باشد.

مس خالص به تنهایی فلزی است نسبتاً نرم که، به همین سبب، برای پاره ای استعمالات کمال تناسب را دارد (دوره برق کنونی بی مس چه می توانست کرد؟)، ولی برای کارهای سخت جنگ و صلح شایسته نیست؛ ناچار، لازم بوده است عنصر دیگری به آن ضمیمه شود تا استحکام آن را بیفزاید. با آنکه در طبیعت مس آمیخته با قلع یا روی وجود دارد، یعنی برونز یا مفرغ طبیعی یافت می شود، قرنهای گذشت تا نیاکان ما توانستند، از آمیختن فلز دیگری با مس، بر سختی آن بیفزایند و موارد استعمال آن را زیاده تر کنند. به هر صورت، لااقل تاریخ این اکتشاف به ۵۰۰۰ سال قبل می رسد، زیرا اشیای مفرغی که در جزیره کرت یافته اند تاریخ ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد دارد، و آنچه در آثار مصری و دومین شهر تروا یافته اند به ترتیب مربوط به ۲۸۰۰ و ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد است. بنابراین، نمی توان از «عصر مفرغ» به معنی حقیقی کلمه سخن راند، زیرا این فلز، در میان ملل مختلف، در دوره های متفاوت پیدا شده است، و به همین جهت «عصر مفرغ» معنی زمانی خاص ندارد؛ مخصوصاً

که بعضی از فرهنگهای انسانی از مرحله مفرغ جستن کرده و از عصر سنگ یکباره به عصر آهن رسیده است؛ مانند تمدنهای فنلاند، شمال روسیه، پولینزی، افریقای میانه، جنوب هند، امریکای شمالی، استرالیا، و ژاپن. از طرف دیگر، در آن فرهنگها هم که مرحله مفرغی وجود دارد، این فلز اهمیت فرعی دارد و به عنوان تجملی برای تهیه اثاثیه مربوط به کاهنان، بزرگان قوم و شاهان به کار می رفته، و عموم مردم در سطح زندگی مرحله سنگی قرار داشته و از آن تجاوز نکرده اند. حتی دو اصطلاح «حجر قدیم»، یا دیرینه سنگی، و «حجر جدید»، یا نوسنگی، نیز تا حدی نسبی هستند و، بیش از آنکه زمان و عصری را نشان دهند، معرف نوعی از زندگی به شمار می روند؛ هم اکنون نیز بسیاری از قبایل اولیه در عصر سنگ به سر می برند (مانند اسکیموها و ساکنان جزایر پولینزی) و آهن را، در حیات خود. به عنوان تجملی می شناسند که سیاهان و کاشفان با خود همراه می آورند. هنگامی که کاپتین کوک، به سال ۱۷۷۸، در زلند جدید لنگر انداخت، با دادن یک میخ آهنی (که چند شاهی بیشتر ارزش نداشت) توانست در عوض شش خوک از بومیان بگیرد؛ سیاح دیگری از «جزیره سگ» حکایت می کند که مردم آن جزیره به قدری برای به دست آوردن آهن حریص بودند که می کوشیدند میخهای کشتی را از آن بکنند.

البته مفرغ فلز محکم و بادوامی است، ولی مس و قلع، که برای تهیه آن لازم است چندان فراوان نیست؛ از طرف دیگر، غالباً طرز قرار گرفتن این دو معدن نسبت به یکدیگر طوری بوده که مفرغ نمی توانسته است نیازمندیهای صنعتی و جنگی انسان را برآورد؛ ناچار لازم بوده است، دیر یا زود، آهن در میدان زندگی پیدا شود، و این خود از عجایب تاریخ است که آهن، با این همه فراوانی که در طبیعت دارد، پس از پیدایش مس و مفرغ وارد صحنه زندگی شده است. چنین به نظر می رسد که بشر، هنر را با ساختن سلاحهایی از آهن سنگهای شهابی شروع کرده است؛ چنانکه ظاهراً «تپه سازان» چنین کرده اند، و بعضی از ملل اولیه نیز هنوز چنین می کنند؛ در مرحله دیگری، سنگ معدن آهن را گداخته، از آن آهن به دست آورده و آن را با چکش به اشکال مختلف ساخته اند. در قبور ماقبل تاریخ مصر چیزهایی یافته اند که احتمال دارد آهن آسمانی باشد؛ نوشته های بابلی حکایت از این دارد که آهن در پایتخت حموربی (۲۱۰۰ قبل از میلاد) جزو چیزهای کمیاب و گرانبها بوده است. در رودزای شمالی یک کارگاه آهنگدازی یافته اند که تاریخ چهارهزارساله دارد؛ یعنی که این کار، در افریقای جنوبی، از امور مربوط به روزگارهای تازه نیست. کهنه ترین آهن ورزیده ای که می شناسیم چند قطعه کارد است که در جیرار فلسطین کشف شده، و فلیندرزپتری تاریخ آن را ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد می داند. یک قرن دیرتر، در دوره پادشاه بزرگ، رامسس دوم، آهن در مصر روی کار آمد؛ و یک قرن دیگر، در جزایر دریای اژه؛ در باختر اروپا، نخستین بار، آهن در هالشتات اتریش، حوالی سال ۹۰۰ قبل از میلاد، پیدا شده؛

و در کارخانه های شهر لاتن سویس، در حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد، آهن را اسکندر مقدونی با خود به هندوستان برد، و کریستوف کلمب به امریکا، و کوک به اقیانوسیه. چنین است که، باهستگی و قرن به قرن، آهن کره زمین را تسخیر کرده است.

۲- خطنویسی

پیدایش احتمالی آن از سفالگری- «رموز مدیترانه ای» - خطوط هیروگلیفی- الفبا

مهمترین گامی که انسان به سوی مدنیت برداشته همانا اختراع خط است. بر روی بعضی از قطعات سفال، که از عصر نوسنگی برجای مانده، خطوط رنگینی دیده می شود که بیشتر کارشناسان آنها را علایم و رموز تشخیص داده اند. گرچه این مسئله با تردید تلقی می شود، امکان دارد که خطنویسی، در صورتی که به معنی وسیع کلمه در نظر گرفته شود و علامات تصویری را که نماینده اندیشه معینی است شامل شود، از آن زمان شروع شده باشد که نخستین کوزه گران با انگشت یا ناخن خود، خواه برای تزئین، خواه برای علامتگذاری، علامتهایی بر روی گل نرم کوزه ها برجای گذاشته باشند. در قدیمترین نوشته های هیروگلیفی که در سومر به دست آمده، مرغ را به صورتی نگاشته اند که با نقشه های مرغ موجود بر ظروف سفالی شوش در عیلام کمال شباهت را دارد؛ همین طور نخستین خطنویسی تصویری که نماینده گندم است مستقیماً از تزئینات هندسی ظروف شوش و سومر اقتباس شده است. حروف مستقیم الخطی که ابتدای امر در سومر (حوالی ۳۶۰۰ ق م) آشکار شده، ظاهراً، صورت خلاصه شده ای است از رموز و رسوم نقاشی شده یا کنده شده بر ظرفهای گلی نواحی جنوبی بین النهرین و عیلام. بنابراین، خطنویسی نیز، مانند نقاشی و حجاری، از شاخه های هنر کوزه گری است؛ گلی که از زیر دست کوزه گر به شکل ظرف بیرون می آمد، و مجسمه ساز با آن پیکرها را می ساخت، و برای بنا آجر بود، برای خطنویسی ماده ای بود که مطالب خود را بر آن می نوشت. با ملاحظه این نکته، بخوبی می توان دریافت که چگونه از این مقدمات، به صورت تدریجی و منطقی، خط میخی در بین النهرین به وجود آمده است.

قدیمترین رمز تصویری که تاکنون شناخته شده آنهایی است که فلیندر زپتری بر روی قطعات سفال و ظروف گلی و تکه های سنگ در مقابر ماقبل تاریخی مصر و اسپانیا و خاور نزدیک کشف کرده و، با سخاوت خاصی که در اندازه گیری عمرهای تاریخی دارد، تاریخ آنها را به ۷۰۰۰ سال پیش رسانیده است. این رموز و علایم خطنویسی، که در حوضه مدیترانه به دست آمده، شامل نزدیک به سیصد رمز است که بیشتر آنها در نواحی مختلف با یکدیگر شباهت دارند، و این خود نماینده روابط بازرگانی است که میان کشورهای اطراف مدیترانه در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد وجود داشته است. این رموز و علایم را نمی توان تصویر و نقاشی به معنی حقیقی کلمه دانست، بلکه بیشتر جنبه

علامات تجارتي را دارد که نماینده مالکیت و کمیت و سایر اطلاعات مربوط به مبادلات بازرگانی بوده، و بورژوازی، که این اندازه مورد تمسخر است، احتمالاً با توجه به این نکته که صورت حساب تجارتي اساس تمام ادبیات را تشکیل می دهد، تسلی خاطر پییدا خواهد کرد. با آنکه این علامات نماینده حروف نبوده و هر یک از آنها یک کلمه یا یک فکر کامل را نمایش می داده است، با الفبای فنیقی کمال شباهت را دارد. پتری چنین نتیجه می گیرد که: «عده زیادی از رموز، بتدریج، در دوره های ابتدایی به وسیله بازرگانان به کار افتاده، از کشوری به کشور دیگر رفته اند... و در پایان دو دوجین از آنها برای دسته ای از هیئتهای بازرگانی حالت ملکیت مشاع پیدا کرده؛ باقی که منحصر به ناحیه خاصی بوده، در این انزوا خرده خرده از بین رفته و مرده اند.» این نظریه که علامت رمزی اصل الفبا باشد بسیار جالب توجه است، و این را نیز باید گفت که تنها استاد پتری این نظر را دارد.

قضیه تکامل و تطور این علائم رمزی، هر چه بوده، همعرض با آن، نوعی از خطنویسی وجود داشته که از شعب نقاشی به شمار می رود و افکار را به وسیله تصاویر مجسم می ساخته است؛ هنوز بر تخته سنگهای مجاور دریاچه سوپریور آثاری از تصاویر غیرظرفی دیده می شود که هندیشمردگان امریکا، به وسیله آنها، قضیه گذشتن خود را از این دریاچه هولناک با افتخار روایت کرده اند تا آیندگان، بلکه نزدیکان آنان، از این امر آگاهی پیدا کنند. به نظر می رسد که تطور و تحول نقاشی به خطنویسی، در پایان عصر نوسنگی، در سراسر مدیترانه صورت گرفته باشد. عیلام، سومر، و مصر به یقین در ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد، و به احتمال خیلی قبل از آن، مجموعه ای از تصاویر نماینده افکار ترتیب داده بوده اند که هیروگلیف نامیده می شد؛ چرا که کاهنان بیشتر آن را به کار می بردند. ۱ مجموعه دیگری شبیه به اینها در کرت پیدا شده که حدود تاریخ ۲۵۰۰ قبل از میلاد را دارد. بعدها خواهیم دید که چگونه از این خطنویسی هیروگلیفی، که هر صورت آن نماینده فکری است، در نتیجه استعمال و دستکاری و خلاصه کردن، مقاطع و هجاها نتیجه شده، و پس از آن، چگونه هر مقطع و هجایی نماینده اولین صوت آن هجا شده و به این ترتیب تبدیل به حروف شده است. در مصر احتمالاً، در تاریخ ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد این خط را می شناخته اند ولی تاریخ پیدایش آن در جزیره کرت حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد است. فنیقیان الفبا را اختراع نکرده، بلکه آن را وسیله دادوستد خویش قرار داده بودند و ظاهراً آن را از مصر و کرت گرفته بتدریج در صور و صیدا و بیلوس وارد کرده، پس از آن به سایر شهرهای مدیترانه صادر کرده اند؛ به این ترتیب، فنیقیان چون دلالتیابی بوده اند که انتقال الفبا به وسیله آنان صورت می گرفته و هرگز خودشان مخترع آن نبوده اند. هنگامی که زمان هومر یونانی رسید، یونانیان این حروف فنیقی را - و به عبارت دیگر حروفی را که تمام قبایل آرامی بلکه بیشتر جنبه

(۱) هیروگلیف از دو ریشه یونانی ساخته شده که به معنی نبشته مقدس است. - م.

در ایجاد آن دست داشته اند- گرفتند و آنها را با دو اسم سامی، که نماینده دو حروف اول است، نامیدند (آلفا، Alpha؛ بتا، Beta، در عبری الف، Aleph؛ بت، Beth).

چنانکه ملاحظه می شود، خطنویسی محصول و نتیجه تجارت است؛ در اینجا یک بار دیگر متوجه می شویم که فرهنگ تا چه حد مدیون بازرگانی است. آنگاه که کاهنان برای خود مجموعه ای از تصاویر وضع کردند، که عبارات سحری و دینی و پزشکی خود را با آن بنگارند، دو جریان مختلف تاریخ، که معمولاً با یکدیگر سرسازگاری ندارند، یعنی دین و دنیا یا کاهن و بازرگان، موقتاً با یکدیگر سازش کردند و بزرگترین اثری را که بشریت، پس از شناسایی سخن گفتن، به آن دست یافته برجای گذاشتند. می توان گفت که پیدایش خط و تکامل آن خالق تمدن است، زیرا وسیله نگارش و برجا گذاشتن و انتقال علم و معرفت را فراهم ساخته و اسباب فزونی دانش و ادبیات گردیده و در میان قبایل مخالف با یکدیگر لغت واحدی ایجاد کرده و در واقع، با ایجاد حکومت واحد خطی، در انتشار صلح و نظم کمک فراوان کرده است. پیدایش خط حدی است که ابتدای تاریخ را نشان می دهد، و هراندازه معرفت ما به آثار گذشتگان بیشتر شود، این نقطه شروع عقب تر می رود.

۳- تمدنهای گم شده

پولینزی - آتلانتیس

اکنون که به دوره تاریخی ملل متمدن نزدیک می شویم، باید یادآور شویم که نه تنها از لحاظ ناچاری تنها به ذکر یک قسمت از هر فرهنگ مورد بحث می پردازیم، بلکه اساساً موضوع بحث ما عده کمی از مدنیتهایی است که ممکن است در زمانی بر روی کره زمین وجود پیدا کرده باشد. ما هرگز نمی توانیم این همه داستانهای را که در طول دوران تاریخ پیوسته ذکر آنها بر زبانها بوده و حکایت از تمدنهایی دارد که روزی در اوج شکوه بوده و ناگهان به واسطه آفات طبیعی یا جنگها از میان رفته و هیچ اثری برجای نگذاشته، نشنیده انگاریم؛ آنچه با کاوشهای تازه از جزیره کرت و سومر و یوکاتان به دست آمده و تمدنها و فرهنگهایی را در این سرزمینها نشان داده، خود، دلیل است بر آنکه احتمال قطعی دارد که افسانه ها مشتمل بر مقدار زیادی حقایق باشد.

اقیانوس کبیر لااقل خرابه های یکی از چنین تمدنهای گم شده را دربردارد. مجسمه های تناور جزیره ایستر، داستانهایی که راویان جزایر پولینزی از ملل نیرومند و جنگاور جزایر ساموآ و تاهیتی نقل می کنند، و نیز مهارت هنری و حساسیت شاعرانه مردم کنونی این کشورها، همه دلیل روشنی است که شکوه و عظمت کهنی در این نقاط بوده و از بین رفته، و بخوبی آشکار می سازد که مردم این سرزمینها از آن کسانی نیستند که تازه پا به دایره فرهنگ و تمدن می گذارند، بلکه از آن دسته هستند که به اوج تعالی رسیده و اینک مراحل تنزل را می پیمایند. از طرف

دیگر، در اقیانوس اطلس، میان جزیره ایسلند و قطب جنوب ۱ یک برجستگی عمق اقیانوس دلیل تازه ای است که افسانه قدیمی و جذاب افلاطون را تأیید می کند؛ مطابق این افسانه، سابق براین، جزیره بزرگ یا تقریباً قاره ای میان اروپا و آسیا وجود داشته و بر اثر حوادث ارضی به زیر آب فرورفته است. شلیمان، که در واقع زنده کننده شهر ترواست، عقیده دارد که این قاره یا آتلانتیس حلقه اتصال میان دو فرهنگ اروپا و یوکاتان بوده و مصر تمدن خود را از همین آتلانتیس اخذ کرده؛ از کجا معلوم که امریکا، خود، همین آتلانتیس نباشد که در عصر حجر جدید با مدنیتهای افریقایی و اروپایی ارتباط داشته است. ممکن است هر چه امروز دست بشر به آن می رسد و نام اکتشاف پیدا می کند، تجدید اکتشافی از عصرهای گذشته باشد.

بدون شک می توان، همان طور که ارسطو عقیده داشته، چنین پنداشت که جهان مدنیتهای فراوان دیده و به بسیاری از مخترعات و اسباب تجمل دست یافته و پس از آن، در نتیجه ویرانی، یاد آن خاطره ها محو شده است. چنانکه بیکن می گوید: تاریخ همچون تخته پاره کشتی است که بر روی گردابی شناور است، و آنچه از آن تباه شده و از میان رفته بیش از آن است که بر جای مانده؛ تنها مایه تسلی خاطر ما آن است که بگوییم همان طور که لازم است فرد بشری بسیاری از چیزها را که با آنها تصادف می کند به دست فراموشی سپارد تا خردش زایل نشود، همان طور هم نوع بشر از میراث سرشار آزمایشهای فرهنگی خود آنچه را درخشنده تر و نیرومندتر یا بهتر قابل ثبت و تدوین بوده به خاطر نگاه داشته است. این میراث بشری را، اگر ده یک آنچه هم اکنون هست می بود، یک نفر انسان نمی توانست بتمامی اخذ کند و به خاطر بسپارد. با وجود این، خواهیم دید که داستان انسان به اندازه کافی کامل است.

۴- گهواره های مدنیت

آسیای میانه- آنائو- خطوط انتشار

شایسته چنان است که این فصل را، که فصل سؤالهای بیجواب است، با سؤال دیگری کامل کنیم، و آن اینکه: تمدن در کجا آغاز شده است؟ این نیز سؤال است که به نوبه خود بدون جواب خواهد ماند. اگر گفته علمای زمینشناسی را- که نظریات ایشان، در باره امور ماقبل تاریخ، پوشیده از ابرهای ابهامی است که دست کمی از تاریکیهای فلسفی ندارد- باور کنیم، باید بگوییم که مناطق آسیای میانه، که اینک خشک و بی آب و علف است، در گذشته پر آب و معتدل بوده و دریاچه های بزرگ و رودخانه های فراوان داشته است. بازپسین عقب نشینی یخچالها

(۱) در زیر سطح اقیانوس، در عمق ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ متر، فلاتی است که از شمال به جنوب اقیانوس اطلس امتداد دارد و عمق آب، در دو طرف آن، از ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ متر است.

این سرزمینها را دچار خشکی ساخته، و در پایان امر کار به جایی رسیده که به علت کمی بارندگی در آن نواحی، ایجاد مدنیته‌ها و کشورها غیر ممکن شده است؛ به همین جهت، ساکنان آن اراضی مجبور به مهاجرت به خاور و باختر و شمال و جنوب گردیده‌اند تا به جایی برسند که آب کافی در اختیار داشته باشند، و به این ترتیب شهرها یکی پس از دیگری خالی شده است. هم اکنون خرابه‌های شهرهایی چون بلخ تا نیمه در شن فرو رفته، و لابد چنین شهری، که محیط آن سی و پنج کیلومتر است، روزی پر از جمعیت بوده. هنوز از سال ۱۸۶۸ مدت درازی نگذشته است، و در آن هنگام ۸۰,۰۰۰ نفر ساکنان ترکستان باختری، که دور تا دور شهرشان را ریگ روان فرا گرفته بود، ناچار شدند از آن ناحیه مهاجرت کنند. بسیاری از دانشمندان چنین تصور می‌کنند که این نواحی، که اکنون در شرف مرگ است، ناظر و شاهد نخستین گامهای مجموعه تو بر تویی از نظم و پیش بینی و آداب و اخلاق و راحت طلبی و فرهنگ بوده، که از میان آن، تمدن کنونی بیرون آمده است.

در سال ۱۹۰۷ پمپلی در آناتولی، در ترکستان جنوبی، آثاری از جنس سفال و جز آن به دست آورد و تاریخ آن را ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین کرد - احتمال دارد در این تخمین ۴۰۰۰ سال مبالغه شده باشد - چنانکه معلوم شده است، مردم آن ناحیه کشت گندم و جو و ذرت را می‌دانسته و در افزارهای خود مس به کار می‌برده و حیوانات اهلی در اختیار داشته‌اند؛ نقشهایی که بر روی ظروف سفالی آنان دیده می‌شود، نماینده آن است که تمدن ایشان مسبوق به سابقه چندین قرن می‌باشد. از ظاهر امر چنین برمی‌آید که فرهنگ ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ترکستان، در آن هنگام، خود، فرهنگ و تمدن سابقه دار و کهنی بوده است. ممکن است در آن زمان، میان آنان، مورخان و دانشمندانی وجود داشته که برای یافتن ریشه قدیمی تمدن خود به کاوش می‌پرداخته‌اند، یا فیلسوفانی زندگی می‌کرده‌اند که از انحطاط نسل بشری متأثر بوده و بر گذشته نیک حسرت می‌خورده‌اند.

چون آن اندازه علم و معرفت صحیح در اختیار نداریم که این سرزمین را به نیکی بشناسیم، با خیال می‌توانیم تصور کنیم که، در نتیجه قهر آسمان و خشکی فراوان زمین، ساکنان این نواحی ناچار شده‌اند از سه طرف به مهاجرت پردازند، و در این مهاجرت هنر و فرهنگ و تمدن خود را همراه برده‌اند. اگر نژاد آن مردم به نواحی دور دست نرسیده باشد، هنرشان از طرف خاور به چین و منچوری و امریکای شمالی، و از طرف باختر به عیلام و مصر و حتی ایتالیا و اسپانیا رسیده است. در خرابه‌های شوش، که در عیلام قدیم (ایران کنونی) قرار دارد، آثاری به دست آمده است که شباهت فراوان به آثار آناتولی دارد، و با کمی استفاده از نیروی خیال می‌توان گذشته را در نظر آورد و دریافت که، در بامداد مدنیته، میان دو شهر شوش و آناتولی روابط فرهنگی برقرار بوده است (حوالی ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد)؛ همین طور وجود مشابهت‌های دیگری نشان می‌دهد که میان مصر و بین‌النهرین نیز چنین روابطی وجود داشته است.

گفتن اینکه کدام یک از مدنیتهای قدیمتر بوده امری است که فعلا امکان ندارد؛ و چون ملاحظه کنیم که همه این تمدنها افراد خانواده واحدی بوده اند، فهم اینکه قدیمترین آنها کدام است چندان اهمیت ندارد. اگر ما در این کتاب با عقیده ای که عمومیت دارد مخالفت کرده و عیلام و سومر را پیش از مصر می آوریم، بیهوده، و برای مخالفت با رأی جمهور، به این کار پرداخته ایم، بلکه از آن جهت است که عمر این مدنیتهای آسیایی، در مقایسه با تمدنهای افریقایی و اروپایی، درازتر است؛ هر چه آگاهی ما به این تمدنها بیشتر می شود این حقیقت نیز آشکارتر می گردد. هنگامی که دانشمندان باستانشناسی پس از یک قرن کاوش نتیجه بخش در اراضی مجاور نیل، بیل و کلنگ خود را به عربستان و فلسطین و بین النهرین و ایران انتقال دادند و در کار خود پیشتر رفتند، به این حقیقت بیشتر واقف گردیدند که دلتای حاصلخیز رودخانه های بین النهرین جایی است که شاهد و ناظر پرده اول نمایشنامه تاریخی تمدن بوده است.

ص: ۱۳۴

- صفحه سفید -

ص: ۱۳۵

خاور نزدیک

«و در آن هنگام خدایان به من که حموربی و خدمتگزاری هستم که کارهایم مایه خرسندی ایشان است ... و هنگام نیازمندی یار و مدد کار ملت خویشم و آنان را به ثروت و فراوانی رسانده ام ... فرمان دادند که از تعدی و ستم کردن قوی بر ضعیف جلوگیری ... و روشنی را بر زمین بگسترم و آسایش مردم را فراهم آورم.»

مقدمه قانون نامه حموربی

ص: ۱۳۶

- صفحه سفید -

ص: ۱۳۷

جدول گاهشماری تاریخ خاور نزدیک

ق م مصر

۱۸۰۰۰: فرهنگ عصر دیرینه سنگی نیل

۱۰۰۰۰: فرهنگ عصر نوسنگی نیل

۵۰۰۰: فرهنگ عصر مفرغ نیل

۴۲۴۱: پیدایش تقویم مصری (؟)

۴۰۰۰: فرهنگ بداری

۲۶۳۱-۳۵۰۰: الف- دولت پادشاهی قدیم

۳۱۰۰-۳۵۰۰: سلسله های اول- سوم

۳۱۰۰-۲۹۶۵: چهارمین سلسله: اهرام

۳۰۷۵-۳۰۹۸: خوفو («خئوپس» هرودوت)

۳۰۱۱-۳۰۶۷: خفرع («خفرن»)

۳۰۱۱-۲۹۸۸: منکورع («میکرینوس»)

۲۹۶۵-۲۶۳۱: سلسله های پنجم و ششم

۲۶۴۴-۲۷۳۸: پپی دوم (درازترین پادشاهی در تاریخ)

۲۶۳۱-۲۲۱۲: دوره ملوک الطوائف

۱۸۰۰-۲۳۷۵: ب- دولت پادشاهی میانه

۲۰۰۰-۲۲۱۲: سلسله دوازدهم

۲۱۹۲-۲۲۱۲: آمنحت اول

۲۱۵۷-۲۱۹۲: سنوسرت («سنوستریس») اول

۲۰۶۱-۲۰۹۹: سنوسرت سوم

ق م آسیای باختری

۴۰۰۰۰: فرهنگ عصر دیرینه سنگی در فلسطین

۹۰۰۰: فرهنگ عصر مفرغ در ترکستان

۴۵۰۰: تمدن در شوش و کیش

۳۸۰۰: تمدن در کرت

۳۶۳۸: سومین سلسله کیش

۳۶۰۰: تمدن در سومر

۳۲۰۰: سلسله اکشاک در سومر

۳۱۰۰: اور- نینا نخستین (؟) شاه لاگاش

۳۰۸۹: چهارمین سلسله کیش

۲۹۰۳: اصلاحات شاه اوروکازینا در لاگاش

۲۸۹۷: تسخیر لاگاش به دست لوگال - اگیزی

۲۸۱۷-۲۸۷۲: یکی شدن سومر و اکد به دست سارگن اول

۲۷۳۹-۲۷۹۵: نرمسین شاه سومر و اکد

۲۶۰۰: گودآشاه لاگاش

۲۳۹۸-۲۴۷۴: دوره طلایی اور؛ نخستین قانون نامه

۲۳۵۷: غارت شدن اور به دست عیلامیان

۱۹۲۶-۲۱۶۹: نخستین سلسله بابلی

۲۰۸۱-۲۱۲۳: حموربی، شاه بابل

۲۰۹۴-۲۱۱۷: تسخیر سومر و عیلام به دست حموربی

ص: ۱۳۸

ق م مصر

۲۰۶۱-۲۰۱۳: آمنحت سوم

۱۶۰۰-۱۸۰۰: تسلط هیکسوسها

۱۱۰۰-۱۵۸۰: ج- امپراطوری

۱۳۲۲-۱۵۸۰: سلسله هجدهم

۱۵۱۴-۱۵۴۵: تحوتمس اول

۱۵۰۱-۱۵۱۴: تحوتمس دوم

۱۴۷۹-۱۵۰۱: ملکه حتشپسوت

۱۴۴۷-۱۴۷۹: تحوتمس سوم

۱۳۷۶-۱۴۱۲: آمنحتپ سوم

۱۳۶۰-۱۴۰۰: عصر نامه های تل المعارنه؛ عصیان آسیای باختری در برابر مصر

۱۳۶۲-۱۳۸۰: آمنحتپ چهارم (اخناتور)

۱۳۵۰-۱۳۶۰: توت عنخ آمون

۱۲۱۰-۱۳۴۶: سلسله نوزدهم

۱۳۲۲-۱۳۴۶: حارمحب

۱۳۰۰-۱۳۲۱: ستی اول

۱۲۳۳-۱۳۰۰: رامسس دوم

۱۲۲۳-۱۲۳۳: مرنپتاح

۱۲۱۰-۱۲۱۴: ستی دوم

۱۱۰۰-۱۲۰۵: سلسله بیستم: شاهان به نام رامسس

۱۱۷۲-۱۲۰۴: رامسس سوم

۹۴۷-۱۱۰۰: سلسله بیست و یکم: شاهان لیبیایی

۷۲۰-۹۴۷: سلسله بیست و دوم: شاهان بویسپه

۹۲۵-۹۴۷: ششنگ اول

۲۰۶۱-۲۰۱۳: آمنمحت سوم

۱۶۰۰-۱۸۰۰: تسلط هیکسوسها

۱۱۰۰-۱۵۸۰: ج- امپراطوری

۱۳۲۲-۱۵۸۰: سلسله هجدهم

۱۵۱۴-۱۵۴۵: تحوطمس اول

۱۵۰۱-۱۵۱۴: تحوطمس دوم

۱۴۷۹-۱۵۰۱: ملکه حتشپسوت

۱۴۴۷-۱۴۷۹: تحوطمس سوم

۱۳۷۶-۱۴۱۲: آمنحوتپ سوم

۱۳۶۰-۱۴۰۰: عصر نامه های تل المعارنه؛ عصیان آسیای باختری در برابر مصر

۱۳۶۲-۱۳۸۰: آمنحوتپ چهارم (اخناتور)

۱۳۵۰-۱۳۶۰: توت عنخ آمون

۱۲۱۰-۱۳۴۶: سلسله نوزدهم

۱۳۲۲-۱۳۴۶: حارمحب

۱۳۰۰-۱۳۲۱: ستی اول

۱۲۳۳-۱۳۰۰: رامسس دوم

۱۲۲۳-۱۲۳۳: مریتاح

۱۲۱۰-۱۲۱۴: ستی دوم

۱۱۰۰-۱۲۰۵: سلسله بیستم: شاهان به نام رامسس

۱۱۷۲-۱۲۰۴: رامسس سوم

۹۴۷-۱۱۰۰: سلسله بیست و یکم: شاهان لیبیایی

۷۲۰-۹۴۷: سلسله بیست و دوم: شاهان بویسپه

۹۲۵-۹۴۷: ششنگ اول

ق م آسیای باختری

۱۷۰۳-۱۹۲۶: دومین سلسله بابلی

۱۹۰۰: ظهور تمدن حتی

۱۸۰۰: تمدن در فلسطین

۱۱۶۹-۱۷۴۶: تسلط کاسیها بر بابل

۱۷۱۶: طلوع دولت آشور به دست شمشی اداد دوم

۱۲۲۰-۱۶۵۰: بندگی یهودیان در مصر (?)

۱۳۶۰-۱۶۰۰: تسلط مصر بر فلسطین و سوریه

۱۵۵۰: تمدن میتانی

۱۴۶۱: برا - بوریاش اول، شاه بابل

۱۲۷۶: وحدت آشور به دست شلمنصر اول

۱۲۰۰: تسخیر کنعان به دست یهودیان

۱۱۰۲-۱۱۱۵: توسعه دولت آشور به دست تیگلت - پیلسر اول

۱۰۱۰-۱۰۲۵: شائول، پادشاه یهود

۹۷۴-۱۰۱۰: داوود، پادشاه یهود

۶۰۰-۱۰۰۰: دوره طلایی فنیقیه و سوریه

۹۳۷-۹۷۴: سلیمان، پادشاه یهود

۹۳۷: تجزیه، دولت یهود: یهودا و اسرائیل

۸۵۹-۸۸۴: آسور نصیر پال دوم شاه آشور

۸۲۴-۸۹۵: شلمنصر سوم، شاه آشور

۸۰۸-۸۱۱: سامورامات («سمیرامیس») در آشور

۷۰۰-۷۸۵: عصر طلایی ارمنیه («اورارتو»)

۷۲۷-۷۴۵: تیگلت - پیلسر سوم

۷۲۲-۷۳۲: استیلای آشور بر دمشق و

ص: ۱۳۹

ق م مصر

۸۸۹-۹۲۵: اوسور کون اول

۸۵۰-۸۸۰: اوسور کون دوم

۸۲۵-۸۵۰: ششنگ دوم

۷۶۹-۸۲۱: ششنگ سوم

۷۲۵-۷۶۳: ششنگ چهارم

۷۴۵-۸۵۰: سلسله بیست و سوم، شاهان طیوه

۶۶۳-۷۲۵: سلسله بیست و چهارم، شاهان ممفیس

۶۶۳-۷۴۵: سلسله بیست و پنجم، شاهان حبشی

۶۶۳-۶۸۹: تاهارکا

۶۸۵: تجدید حیات بازرگانی مصر

۶۵۰-۶۷۴: تسخیر مصر به دست آشوریان

۵۲۵-۶۶۳: سلسله بیست و هشتم، شاهان سائیس

۶۰۹-۶۶۳: پسامتیک («پسامتیخوس») اول

۶۶۳-۵۲۵: رونق هنر مصری در دوره شاهان سائیس

۶۱۵: آغاز مهاجرت یهودیان به مصر

۶۰۹-۵۹۳: نیکو («نخو») ی دوم

۶۰۵: آغاز وارد شدن فرهنگ یونانی به مصر در زمان نیکو

۵۸۸-۵۹۳: پسامتیک دوم

۵۲۶-۵۶۹: احمس («آماسیس») دوم

۵۶۷-۵۶۸: حمله بختنصر دوم به مصر

۵۶۰: ازدیاد نفوذ یونان در مصر

ق م آسیای باختری

سامره

۷۰۵-۷۲۲: سارگن دوم، شاه آشور

۷۰۹: دیاکو (دیوکس)، شاه ماد

۶۸۱-۷۰۵: سناخریب، شاه آشور

۷۰۲: اشعیای اول

۶۸۹: غارت بابل به دست سناخریب

۶۸۱-۶۶۹: اسرحدون، شاه آشور

۶۶۹-۶۲۶: آسوربانی پال («ساردانا پالوس»)، شاه آشور

۵۸۳-۶۶۰: زره توشتره («زورو آستر»)?

۶۵۲: گوگس، شاه لیدیا

۵۸۴-۶۴۰: هووخشتره (کوآکسار)، شاه ماد

۶۳۹: سقوط شوش، انقراض عیلام

۶۳۹: یوشع، شاه یهود

۶۲۵: بازگشت استقلال بابل به دست نبوپولسر

۶۲۱: آغاز («اسفار پنجگانه»)

۶۱۲: سقوط نینوا؛ انقراض آشور

۵۶۱-۶۱۰: آلوآتس، شاه لیدیا

۶۰۵-۵۶۲: بختنصر دوم، شاه بابل

۶۰۰: ارمیا در اورشلیم؛ سکه زدن در لیدیا

۵۹۷-۵۸۶: تسخیر اورشلیم به دست بختنصر

۵۸۶-۵۳۸: اسارت یهود در بابل

۵۸۰: حزقیال در بابل

۵۷۰-۵۴۶: کرزوس، شاه لیدیا

ص: ۱۴۰

ق م مصر

۵۲۵-۵۲۶: پسامتیک سوم

۵۲۵: تسخیر مصر به دست پارسیها

۴۸۵: شورش مصر بر ضد پارس

۴۸۴: تسخیر مجدد مصر به دست خشیارشا

۴۸۲: اتحاد جنگی پارس و مصر بر ضد یونان

۴۵۵: شکست حمله آتنیان به مصر

۳۳۲: تسخیر مصر به دست یونانیان؛ تأسیس اسکندریه

۲۸۳-۳۰: شاهان بطالسه

۳۰: انحلال مصر در امپراطوری روم

ق م آسیای باختری

۵۲۹-۵۵۵: کوروش اول، شاه ماد و پارس

۵۴۶: تسخیر ساردیس به دست کوروش

۵۴۰: اشعیای دوم

۵۳۹: تسخیر بابل به دست کوروش و تأسیس امپراطوری ایران

۵۲۲-۵۲۹: کیوجیه، شاه پارس

۴۸۵-۵۲۱: داریوش اول، شاه پارس

۵۲۰: ساختن هیکل دوم در اورشلیم

۴۹۰: نبرد ماراتون

۴۶۴-۴۸۵: خشیارشای اول، شاه پارس

۴۸۰: نبرد سالامیس

۴۶۴-۴۲۳: اردشیر اول، شاه پارس

۴۵۰: کتاب ایوب(۴)

۴۴۴: عزرا در اورشلیم

۴۰۴-۴۲۳: داریوش دوم، شاه پارس

۳۵۹-۴۰۴: اردشیر دوم، شاه پارس

۴۰۱: شکست کوروش کوچک در کوناکسا

۳۳۸-۳۵۹: اوخوس، شاه پارس

۳۳۰-۳۳۸: داریوش سوم، شاه پارس

۳۳۴: نبرد گرانیکوس و دخول اسکندر به اورشلیم

۳۳۳: نبرد ایسوس

۳۳۱: تسخیر بابل به دست اسکندر

۳۳۰: نبرد اربیل؛ خاور نزدیک قسمتی از امپراطوری اسکندر می شود.

ص: ۱۴۱

مقدمه - سهم خاور نزدیک در تمدن باختری

از آن زمان که تاریخ نوشته در دست است، تاکنون لااقل شش هزار سال می گذرد. در نیمی از این مدت، تا آنجا که بر ما معلوم است، خاور نزدیک مرکز امور و مسائل بشری بوده است. از این اصطلاح مبهم «خاور نزدیک»، منظور ما تمام جنوب باختری آسیاست که در جنوب روسیه و دریای سیاه و مغرب هندوستان و افغانستان قرار دارد؛ با مسامحه بیشتری، این نام را شامل مصر نیز می دانیم، چه این سرزمین از زمانهای بسیار دور با خاور پیوستگی داشته است و با یکدیگر شبکه پیچ در پیچ فرهنگ و تمدن خاوری را ساخته اند. بر این صحنه، که تجدید حدود دقیق آن مقدور نیست و بر روی آن مردم و فرهنگهای مختلف وجود داشته کشاورزی و بازرگانی، اهلی کردن حیوانات و ساختن ارابه، سکه زدن و سند نوشتن، پیشه ها و صنایع، قانونگذاری و حکمرانی، ریاضیات و پزشکی، استعمال مسهل و زهکشی زمین، هندسه و نجوم، تقویم و ساعت و منطقه البروج، الفبا و خطنویسی، کاغذ و مرکب، کتاب و کتابخانه و مدرسه، ادبیات و موسیقی، حجاری و معماری، سفال لعابدار و اسبابهای تجملی، یکتاپرستی و تگگانی، آرایه ها و جواهرات، نرد و شطرنج، مالیات بردرآمد، استفاده از دایه، شرابخواری، و چیزهای فراوان دیگری برای نخستین بار پیدا شده و رشد کرده، و فرهنگ اروپایی و امریکایی ما، در طی قرون، از راه جزیره کرت و یونان و روم، از فرهنگ همین خاور نزدیک گرفته شده است. «آریاییان»، خود، واضع و مبدع تمدن نبوده، بلکه آن را از بابل و مصر به عاریت گرفته اند؛ یونانیان نیز سازنده کاخ تمدن به شمار نمی روند، زیرا آنچه از دیگران گرفته اند بمراتب بیش از آن است که از خود برجای گذاشته اند. یونان، در واقع، همچون وارثی است که ذخایر سه هزارساله علم و هنر را، که با غنایم جنگ و بازرگانی از خاورزمین به آن سرزمین رسیده، بناحق تصاحب کرده است. با مطالعه مطالب تاریخی مربوط به خاور نزدیک، و احترام گذاشتن به آن، در حقیقت وامی را که نسبت به مؤسسان واقعی تمدن اروپا و امریکا داریم ادا کرده ایم.

تمدن شوش - چرخ کوزه گری - چرخ ارابه

چون خواننده به نقشه جغرافیای پارس مراجعه کند و انگشت خود را از مصب رود دجله بر خلیج فارس تا شهر عراقی العماره حرکت دهد و، هنگامی که به این شهر رسید انگشت خود را، در امتداد مشرق، از مرز عراق بگذراند و به شهر شوش کنونی برساند، به این ترتیب حدود کشور شهر شوش قدیم را یافته است؛ این شهر مرکز ناحیه ای است که یهودیان آن را عیلام، یعنی زمین بلند، می نامیده اند. در این سرزمین کم وسعت، که از طرف باختر با مردابها و از طرف خاور با کوههای کنار فلات بزرگ ایران محدود و حفاظت می شده، ملتی می زیسته است که نژاد و منشأ آن را نمی دانیم، و یکی از مدنیتهای تاریخی به دست همین مردم ایجاد شده است. در همین ناحیه، به اندازه زمان یک نسل پیش از این، باستانشناسان فرانسوی به آثاری انسانی دست یافته اند که تاریخ آنها به ۲۰,۰۰۰ سال قبل می رسد؛ نیز شواهد و اسنادی از فرهنگ و تمدن پیشرفته ای پیدا کرده اند که قدمت آن تا ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد بالا می رود. ۱

ظاهراً چنان به نظر می رسد که، در آن زمان، مردم عیلام تازه از زندگی بیابانگردی و شکار و ماهیگیری بیرون آمده بودند؛ ولی در همان زمان سلاح و افزارهای مسی داشتند، زمین را می کاشتند، حیوانات را اهلی می کردند، با خطنویسی دینی و اسناد بازرگانی آشنا بودند، آینه و جواهرات را می شناختند، و بازرگانی آنان از مصر تا هند امتداد داشت. در کنار افزارهای سنگ چخماقی صاف شده، که ما را به عصر سنگ جدید می رساند، گلدانهای خوش ساخت گردی می بینیم که بر آنها نقشهای هندسی با تصاویر زیبای حیوانات و گیاهان رسم شده، و پاره ای از آنها چنان است که در شمار بهترین آثار هنری ساخت دست بشر به شمار می رود. در همین جاست که نه تنها نخستین چرخ کوزه گری آشکار می شود، بلکه نخستین چرخ ارابه نیز به نظر می رسد. این افزار ظاهراً ساده و کم اهمیت، که در حقیقت برای انسان بسیار حیاتی و سودمند است، بعدها در بابل، و بسیار دیرتر از آن در مصر، روی کار آمده است. مردم عیلام از آن زندگی مقدماتی پیچ در پیچ خود، به زندگی جنگ و کشورگشایی پردردسر پرداختند و سومر و بابل را گرفتند؛ پس از آن، وضع دگرگون شد و این هر دو دولت، یکی پس از دیگری، عیلام را در تصرف خود گرفت. کشور شهر شوش شش هزار سال بزیست، و در این مدت، شاهد اوج عظمت سومر، بابل، مصر، آشور، پارس،

(۱) پروفیسور برستد چنان معتقد است که در قدمت این فرهنگ، و نیز در قدمت فرهنگ آنانو به وسیله دموگان و پمپلی و دیگر دانشمندان مبالغه شده است.

و یونان و روم بود و، به نام شوش، با کمال جلال، تا قرن چهاردهم میلادی پابرجای ماند. در طول این تاریخ دراز دوره های مختلف بر شوش گذشت و ثروت آن گاهی بی اندازه زیاد بود؛ در آن هنگام که آسور بانی پال بر شوش مسلط شد و آن را غارت کرد (۶۴۶ ق م)، وقایعنگاران شاه فهرستی از طلا و نقره و سنگهای گرانبها و زینت آلات سلطنتی و جامه های

فاخر و اثاثه عالی و ارابه هایی که فاتحان با خود به نینوا برده اند، ثبت کرده اند. تاریخ دوره تناوب غم انگیز خود، میان پیشرفت هنر و جنگ، را به این ترتیب آغاز کرده است.

II- سومریان

۱-زمینه تاریخی

اکتشاف سرزمین سومر- وضع جغرافیایی- نژاد- ظواهر- طوفان سومری- شاهان- یک مصلح باستانی- سارگن شاه اکد- عصر طلایی اور

اگر به نقشه جغرافیایی خاور نزدیک بازگردیم و مسیر مشترک دجله و فرات را از خلیج فارس تا آنجا که به یکدیگر می رسند (نزدیک شهرچه تازه قرنه) تعقیب کنیم، و آنگاه در امتداد فرات به طرف باختر پیش رویم، در شمال و جنوب این شهر و شهرهای زیرخاک رفته قدیمی سومری را خواهیم یافت که عبارتند از اریدو (اکنون ابوشهرین)؛ اور (اکنون مقیر)؛ اوروک (در تورات معروف به نام ارک و اکنون الوركاء)، لارسا (در تورات الاسار و اکنون سنکره)؛ لاگاش (اکنون شرپورله)؛ نیپور (نفر) و نیزین. چون نهر فرات را، در مسیر آن به طرف شمال باختری و به جانب بابل، که روزی نامدارترین شهر بین النهرین بوده است، تعقیب کنیم، درست در خاور بابل، شهر کیش را خواهیم یافت که جایگاه کهنترین فرهنگ شناخته شده در این ناحیه است. نزدیک صد کیلومتر دیگر که در امتداد این نهر به طرف بالا حرکت کنیم، به شهر آگاده می رسیم که در زمانهای دور پایتخت کشور اکد بوده است. تاریخ قدیم بین النهرین، از یک لحاظ، عبارت از کوششی بوده است که ملتهای غیرسامی ساکن شهرهای سومر برای حفظ استقلال خود، در برابر هجوم و مهاجرت سامیان از کیش و آگاد و مراکز دیگر عمرانی شمال، به کار می برده اند. این نژادهای مختلف در ضمن این مبارزه، بی آنکه خود آگاه باشند، دست به دست یکدیگر داده و طرح نخستین تمدن دامنه داری را ریخته اند که تاریخ از آن آگاه است و، از لحاظ ایجاد و ابداع، از همه تمدنهای دیگر بزرگتر است. ۱.

(۱) کاوشهایی که سبب بیرون آمدن این تمدن و فرهنگ فراموش شده از زیر خاک گردید، خود، در واقع از گیرنده ترین داستانهای باستانشناسی است، آنان که ما به غلط ایشان را «قدما» می خوانیم - یعنی یونانیان و رومیان و یهودیان - چیزی از سومر نمی دانستند. ظاهراً نبایستی هرودوت، مورخ یونانی، چیزی از سومر شنیده باشد، و اگر چیزی به گوشش خورده، چون فاصله سومر تا زمان او از فاصله وی تا زمان ما بیشتر است، از ذکر آن صرف نظر کرده است. بروسوس، مورخ بابلی، که در حدود ۲۵۰ ق م کتاب خود را نوشته، تنها از راه افسانه ها چیزی از سومر می دانست. وی در کتاب خود از نژادی از مردم غول پیکر نام می برد که در زیر فرمان شخصی بوده اند به نام اوآنس، که از خلیج فارس برآمده و با خود هنر کشاورزی و

فلزکاری و نوشتن را همراه آورده است. سپس می گوید: «او آنس همه چیز را، که برای بهبود زندگی آدمیزاد لازم بود، از خود برجای گذاشت. از زمان وی تاکنون، هیچ چیز اختراع نشد.» تا دو هزار سال از زمان بروسوس نگذشت، سرزمین سومر کشف نشد. در ۱۸۵۰ هینکس دریافت که خط میخی - یعنی خطی که با فشار دادن کنار تیز قلم فلزی بر خشت خام نوشته می شده و در زبانهای سامی خاور نزدیک به کار می رفته - از ملتی کهنتر به عاریت گرفته شده که بیشتر لغات زبان مورد استعمال آنان غیرسامی بوده است؛ اوپرت به این ملت فرضی نام «سومریان» را داد. در همان زمان، راولینسن و دستیارانش در خرابه های بابل لوحه هایی گلی یافتند که این زبان قدیمی بر آنها نقش شده بود و در فاصله سطرها، به همان طریق که اکنون در دانشگاهها مرسوم است، ترجمه بابلی

با وجود تمام پژوهش‌هایی که شده، نمی‌توان گفت سومریان از چه نژادی هستند و از کدام راه به سرزمین سومر درآمده‌اند. شاید از آسیای میانه یا قفقاز یا ازمنیه برخاسته و از شمال به جنوب بین النهرین، همراه دو نهر دجله و فرات، پیش آمده‌اند؛ چنین است که اسنادی از قدیمترین فرهنگ آنان در آشور دیده می‌شود، و نیز احتمال دارد، همان گونه که از اساطیر برمی‌آید، از راه دریا و از خلیج فارس، یا از مصر یا از جای دیگر مهاجرت کرده و در امتداد دو نهر به سرزمین سومر آمده باشند؛ شاید اصل ایشان از شوش باشد، چنانکه در میان مخلفات آنان سری از قیر پیدا کرده‌اند که مشخصات مردم سومری را دارد؛ نیز ممکن است از این حد هم دورتر برویم و بگوییم که سومریان اصل مغولی داشته‌اند، چه در زبان ایشان بسیار لغات است که به کلمات مغولی شباهت دارد. به طور خلاصه باید گفت که هنوز در این باره چیزی قطعی نمی‌دانیم.

آثار باقیمانده نشان می‌دهد که آن مردم کوتاه بالا و تنومند بوده و بینی بلند و راست و غیرسامی داشته‌اند؛ پیشانی کمی به عقب، و چشمان به طرف پایین متمایل بوده است. بیشتر آنان ریش می‌گذاشتند و پاره‌ای موی صورت خود را می‌تراشیدند، ولی اکثریت آنها تنها موهای پشت لب را می‌سترده‌اند. از پوست گوسفند و پشم تابیده نازک برای خود لباس تهیه می‌کردند؛ زنان روپوشی، از روی شانه چپ، بر بدن خود می‌انداختند، و مردان پوشش خود را به کمر می‌بستند و نیمه بالایی تنشان برهنه می‌ماند. ولی با پیشرفت تمدن لباس هم بلندتر شد، و به جایی رسید که همه بدن خود را، تا گردن، با آن

می پوشانیدند؛ زنان و مردان خدمتکار در داخل خانه تنها پوششی به کمر خود می بستند و بالاته آنان برهنه بود؛ معمولاً کلاهی بر سر و نعلینی برپا داشتند؛ ولی زنان ثروتمند کفشهایی بی پاشنه از پوست نرم می پوشیدند که روی آن بندی شبیه بند کفشهای امروزی داشت. دستبند و گلوبند و پابند و انگشتری و گوشواره اسباب آرایش زنان سومری بود، و مانند زنان امروز امریکا با این تزیینات اندازه ثروت شوهران خود را نمایش می دادند.

در آن هنگام که تمدن سومریان به اندازه کافی قدمت پیدا کرده بود- یعنی در حدود ۳۰۰۰ ق م- شاعران و دانشمندان ایشان در صدد تدوین تاریخ قدیم قوم خود برآمدند. شاعران داستانهایی درباره آفرینش و بهشت نخستین، و طوفان سهمناکی که در نتیجه گناهکاری یکی از پادشاهان قدیم پیدا شد و آن بهشت را در خود غرق کرد، تألیف کردند. این داستان طوفان را بابلیان و عبرانیان گرفتند، و پس از آن پاره ای از معتقدات مسیحی شد. در آن هنگام که استاد وولی به سال ۱۹۲۹ در خرابه های اور کاوش می کرد، در عمق زیادی از سطح زمین به طبقه ای از گل رسوبی به ضخامت دو مترونیم رسید که، بنا به گفته او، پس از یک فیضان عظیم نهر فرات حاصل شده و در ذهن نسلهای متوالی خاطره آن به نام طوفان برجای مانده است. در زیر این طبقه رسوبی، بازمانده های تمدن پیش از طوفان دیده می شود؛ این مربوط به دوره ای است که بعدها شاعران به آن نام دوره طلایی آن سرزمین را دادند.

در همین اثنا، کاهنان تاریخ نویس در صدد آن برآمدند تا گذشته ای چنان طولانی اختراع کنند که برای بسط و تکامل تمام شگفتیهای مدنیت سومری کافی باشد. از پیش خود فهرستی برای نام شاهان قدیم جعل کردند و تاریخ سلسله هایی را که پیش از طوفان در سومر حکومت می رانده اند تا ۴۳۲۰۰۰ ق م عقب بردند؛ برای دو تن از این شاهان، به نام تموز و گیلگمش، داستانهای شگفت انگیزی ساختند؛ این داستانها چنان شهرت و نفوذ یافت که گیلگمش بعدها قهرمان بزرگترین افسانه منظوم بابلی شد، و تموز در جمع خدایان بابلی، و بعدها به صورت آدونیس یونانیان، درآمد. شاید آن کاهنان، در اندازه مدت تمدن خود، کمی به راه گزاف رفته باشند. ولی، با ملاحظه اینکه خرابه های نیپور در عمق بیست متری سطح زمین پیدا شده، می توانیم تخمینی از عمر این تمدن به دست آوریم. چون آثار سارگن اکدی تقریباً در نیمه این عمق واقع است، و تاریخ سطح زمین به حدود اوایل دوره میلادی می رسد، می توان گفت که زمان آبادی نیپور به تاریخ ۵۲۶۲ ق م می رسد. چنان به نظر می رسد که سلسله فرمانروایان نیرومندی در کیش به تاریخ ۴۵۰۰ ق م، و در اور به تاریخ ۳۵۰۰ ق م بر تخت سلطنت تکیه زده باشند. نخستین صحنه نزاع میان نژادهای سا می در رقابت و همچشمی میان این دو مرکز قدیم تمدن به چشم می خورد؛ این همان نزاعی است که، در تاریخ خاور نزدیک، داستان خونین پیوسته ای را سبب شده است که آغاز آن به زمان قدرت و عظمت کیش سا می می رسد، و در زمان فتوحات دو شاه سا می، سارگن اول و حموربی، ادامه پیدا می کند و به استیلای دو سردار «آریایی»، یعنی کوروش و اسکندر، در قرنهای ششم و چهارم قبل از میلاد، بر بابل می رسد؛ مبارزه میان مسلمانان و مسیحیان بر سر دست یافتن بر بیت المقدس در پی آن می آید، و پس از آن رقابتهای بازرگانی است که هنوز در این ناحیه دیده می شود، و اینک انگلیسها نیز کوشش بر آن دارند تا اقوام سا می را، که در خاور نزدیک با یکدیگر پیوسته در حال کشمکش به سر می بردند، در تحت نفوذ خود درآورند و در این منطقه صلح و آرامش را برقرار سازند.

از روی لوحهای گلی اسناد و گزارشهای ۳۰۰۰ سال ق م، که به دست کاهنان نگاهداری می شده و در خرابه های اور به دست آمده، داستان نسبتاً دقیق به پا خاستن شاهان، و شهرها و تاجگذاریها و پیروزیهای پیوسته و مراسم تدفین باشکوه ایشان، در شهرهای اور و لاگاش و اوروک و نظایر آنها، به دست می آید. البته آن مورخان در وصف حوادث مبالغه فراوان کرده اند، چه تاریخنویسی، و نیز جانبداری مورخان در نوشتن تاریخ، از اموری است که به زمانهای بسیار دور می رسد. یکی از آن شاهان، به نام اوروکاژینا، که در لاگاش فرمان می راند، و پادشاه مستبد مصلح روشنفکری بوده، فرمانهایی صادر کرده و، بنابر آنها، سوءاستفاده و بهره کشی ثروتمندان و کاهنان را از فقیران و دیگر مردم ممنوع ساخته است. در یکی از فرمانها چنین آمده است، «کاهن بزرگ از این پس حق ندارد که در باغ مادر فقیر داخل شود و از آنجا چوب بردارد یا از میوه های آن مالیاتی بگیرد.» همین شاه عوارض دفن مردگان را به پنج یک آنچه بود تقلیل داد، و کاهنان و مأموران بزرگ را از این کار ممنوع ساخت که آنچه را مردم، از مال و چهارپا، به خدایان پیشکش می کنند میان خود تقسیم کنند. یکی از چیزهایی که شاه به آن می بالیده این بوده است که «به ملت خود آزادی بخشیده است.» بیگمان لوحه هایی که فرمانهای این پادشاه بر آن ثبت شده از کهنترین و موجزترین و، همچنین، عادلانه ترین مجموعه های قوانین تاریخ دنیاست.

این دوره آسایش و آرامش، همان گونه که رسم جهان است، زیاد طول نکشید و با حمله کسی به نام لوگال-زاگیزی پایان پذیرفت؛ این شخص بر لاگاش حمله برد و اوروکاژینا را شکست داد و شهری را که به اوج ترقی خود رسیده بود چپاول کرد و آن را ویران ساخت؛ معبدها را خراب و مردم شهر را در کوچه ها قتل عام کردند؛ فاتح تازه مجسمه های خدایان شهر را در برابر خود، به خواری و اسارت، به حرکت درآورد. از قدیمترین اشعاری که در تاریخ معروف است قصیده ای است که شاعری سومری، به نام دینگیرادامو، ظاهراً در تاریخ ۴۸۰۰ سال قبل از این سروده و بر گل نقش شده و بر غارت شدن و زبونی الاهی لاگاش نوحه کرده است؛ آن شاعر چنین می گوید:

افسوس! جان من از حسرت بر شهر و گنجهای آن آتش گرفته است.

افسوس بر شهر من ژیرسو [لاگاش]، افسوس بر گنجهای آن که جانم را می سوزاند.

در ژیرسوی مقدس کودکان در بدبختی به سر می برند.

وی [غاصب] به داخل ضریح باشکوه درآمد،

و ملکه معظمه را از معبد خود بیرون راند.

ای بانوی شهر ماتم زده من، چه وقت بازخواهی گشت؟

ما را نیازی نیست که بیش از این درباره لوگال-زاگیزی خون آشام و سایر شاهان سومری، مانند لوگال - شگنگور، لوگال-کیگوب-نیدودو، نینیژی-دوبتی، لوگال-آندانوخونگا، و نظایر آنان، که نامهای پرشکوه دارند، درنگ کنیم و از آنان سخن گوئیم ... در همین اثنا، ملتی دیگر

از نژاد سامی، به سرپرستی سارگن اول، کشور اکد را تأسیس کرد، و پایتخت آن را در آگاده، سیصد و بیست کیلومتری شمال باختری کشور شهرهای سومری، قرار داد. یک ستون یکپارچه سنگی، که در شوش به دست آمده، سارگن را با ریش انبوه به صورت مهیبی نشان می دهد؛ لباسی که پوشیده نماینده بزرگی و قدرت کامل است. این سارگن از نسل شاهان نبود؛ تاریخ برای او پدری نمی شناسد، و مادرش از روسپیان معابد بوده است. ولی افسانه های سومری برای وی شرح حالی ساخته که از زبان خود او نقل شده و، در آغاز آن، بسیار به شرح حال موسی [علیه السلام] شباهت دارد. وی در آنجا می گوید: «مادر حقیر و بیچاره من مرا حامله شد و در پنهانی زایید. و مرا در سبیدی از نی بر روی آب گذاشت و در آن را با قیر بست.» این کودک که کارگری او را از مرگ نجات داد و بعدها ساقی شاه شد و به او نزدیکی یافت و نفوذ و قدرت فراوان پیدا کرد، آنگاه بر خواجه خود شورید و او را خلع کرد و بر تخت آگاده نشست و خود را «شاه فرمانروای جهان» خواند؛ وی تنها بر پاره کوچکی از بین النهرین حکومت داشت. مورخان وی را «کبیر» لقب داده اند، از آن جهت که بر شهرهای فراوان حمله برده و غنیمت بسیار به چنگ آورده و عده بیشماری مردم را از دم شمشیر گذرانیده است. یکی از کسانی که به دست وی کشته شده همان لوگال-زاگیزی است که لاگاش را غارت کرده و حرمت خدایان آن را از بین برده بود؛ سارگن وی را شکست داد و، زنجیر به گردن، او را به شهر نیپور در آورد. این سرباز دلیر در خاور و باختر و شمال و جنوب پیش رفت و عیلام را به تصرف در آورد و، به علامت پیروزیهای درخشان، شمشیر خود را در آبهای خلیج فارس شست و، آنگاه، به طرف باختر آسیا متوجه شد و به دریای مدیترانه رسید و نخستین امپراطوری بزرگ تاریخ را تأسیس کرد و مدت پنجاه و پنج سال حکم راند. داستانهای فراوانی در اطراف زندگی و کارهای او ساخته شد، و زمینه فراهم آمد تا در شمار خدایان قرار گیرد. اما آتش انقلاب در سراسر امپراطوری او برافروخت و دور فرمانروایی او یکسره پایان یافت.

سه پسر سارگن، نوبه به نوبه، پس از وی به جانشینی او رسیدند. سومین آنان به نام نرمسین سازنده بزرگی بود، ولی از تمام آثار او جز یک لوحه یادگاری برجای نمانده که پیروزی او بر پادشاهی گمنام در آن ذکر شده است. این لوحه، که نقشی برجسته دارد، به سال ۱۸۹۷ در شهر شوش به دست دموورگان افتاد، و یکی از تحفه های موزه لوور به شمار می رود. در آن نقش برجسته، نرمسین به صورت مرد نیرومندی نشان داده شده که تیروکمان دارد و پاهای خود را با غرور شاهانه بر بدن دشمنان سرنگون شده گذاشته و ظاهراً آماده است که جز مرگ بی امان پاسخی به استرحام و التماس دشمن مغلوب خود ندهد. در میان صورتهای دشمنان، که در آن لوحه وجود دارد، تصویر کسی دیده می شود که تیرگردنش را شکافته و در حال احتضار است؛ در قسمت عقب زمینه صورت، کوههای زاگرس به نظر می رسد، و بر روی یک تپه شرح پیروزی نرمسین با خط میخی زیبایی نقش شده است. این لوحه نشان می دهد که، در آن زمان، هنر

ساختن نقش برجسته و کنده کاری، به سر منزل بلوغ رسیده و وضعی در خور اطمینان داشته و، از رهگذر سابقه ای طولانی، بنیان آن بقاعده و استوار شده بوده است.

سوخته شدن شهر چیزی نیست که بتوان گفت، در همه احوال، بلا- و بدبختی غیرقابل جبران است؛ بلکه، غالب اوقات، از دو لحاظ آبادانی و بهداشت، سودمند واقع می شود؛ این قاعده درست درباره لاگاش آن زمان صدق می کند. پیش از آنکه قرن بیست و ششم ق م فرا رسد، این شهر به دست شاه روشنفکری به نام گودآ دوباره آباد شد و رونق گرفت؛ مجسمه های کوتاه تنومند این شاه معروفترین آثاری است که از سنگتراشی سومری برجای مانده است. در موزه لوور، مجسمه ای از سنگ دیوریت وی را در حال خشوع و عبادت نشان می دهد، با عمامه سنگینی بر سر، که شکل آن به کولوسئوم شباهت دارد؛ دستها را بر سینه روی یکدیگر گذاشته، شانه و پاهایش برهنه است، و دو ساق پای ستبر او را دامنی به شکل زنگوله پوشانیده که روی آن با خط مقدس (هیروگلیف) چیزهای بسیاری نوشته اند. آثار و خطوط نیرومند و در عین حال منظم سیمای او از مردی متفکر و دادگر و با عزم و نیکومنش حکایت می کند. رعایای او نه به عنوان اینکه وی مرد جنگنده ای بود به او احترام می گذاشتند، بلکه او را به عنوان شاه فیلسوف و متفکری دوست می داشتند که عمر را وقف دینداری و ادب پروری و کارهای نیک ساخته بود: در واقع او را باید مارکوس آورلیوس سومری دانست. معابد فراوان ساخت؛ همان گونه که امروز هیئتهای اعزامی به کاوش می پردازند و از این میان به مجسمه های وی دست پیدا می کنند، وی نیز تحقیق و مطالعه در آثار گذشتگان را تشویق می کرد و از ظلم و ستم نیرومندان بر ناتوانان جلو می گرفت. یکی از آثار نوشته وی که به دست آمده نماینده سیاست خاص اوست؛ به جهت همین سیاست بود که رعایا او را می پرستیدند و، پس از وی، او را به مقام خدایی رسانیدند. در آن نوشته چنین آمده است: «در مدت هفت سال کنیز با بانوی خود برابر بود؛ و بنده در کنار خواجه خود راه می رفت و، در شهر من، ناتوان در پهلوی توانا آسایش داشت.»

در این اثنا کشور شهر «اورکلدانیان»، که روزگارش از ۳۵۰۰ قبل از میلاد (بنا بر آنچه که از کهنه ترین گورهای آن آشکار می شود) تا ۷۰۰ قبل از میلاد ادامه داشته، در یکی از مترقیترین دوره های عمر دراز خود به سر می برد. بزرگترین شاه این سرزمین، به نام اور-انگور، همه بلاد آسیای باختری را تحت فرمان آورد و در آنها پرچم امن و آسایش برافراشت و، در سراسر دولت سومری، نخستین قانون نامه ای را که تاریخ می شناسد انتشار داد. خود وی در این باره چنین می گوید «با قوانین شایسته و عادلانه شمش، من، برای همیشه، بنیان دادگری را برقرار ساختم.» و چون ثروت اور، در نتیجه بازرگانی و حمل و نقل از راه فرات، افزونی یافت، همان کاری را که پریکلس بعدها در یونان کرده است اور-انگور نیز به انجام رسانید؛ یعنی در زیبایی شهر خود کوشید و معابد فراوان ساخت و در این شهر و شهرهای دیگری که زیر فرمان داشت- مانند لارسا و اوروک و نیپور- ساختمانهای زیادی کرد،

****تصویر

متن زیر تصویر: لوحه پیروزی نرمسین، موزه لوور، پاریس؛ عکس از آرشیو عکس هنر و تاریخ

پسر وی، دونگی، در مدت پنجاه و هشت سال پادشاهی، کارهای پدرا را دنبال کرد و چندان به خردمندی حکومت راند که مردم او را همچون خدایی می دانستند که فردوس قدیمی را به آنان بازگردانیده است.

ولی این دولت و این آسایش دیری نپایید. عیلامیان جنگجو، از طرف خاور، و عموریانی که آن زمان نام آور شده بودند، از باختر، بر این شهر آسوده و ایمن تاختند و شاه آن را اسیر کردند و با توحش کامل به چپاول آن پرداختند. شاعران اور در سوک الالهه عشتر، مادر محبوب کشور- شهر خود، که به دست مهاجمان گناهکار مورد بی احترامی قرار گرفته و او را از آرامگاه خود بیرون انداخته بودند، قصاید سوزناکی سرودند. آنچه مایه شگفتی است آنکه، برخلاف انتظار، این اشعار به صیغه اول شخص سروده شده و به گوش ادیبان معتقد به صنایع لفظی خوشایند نیست؛ ولی، با وجود چهار هزار سالی که میان زمان ما و زمان سرودن این اشعار فاصله افتاده، بخوبی می توانیم اندازه ویرانی و پریشانی را که بر آن شهر و مردمش رسیده از این اشعار دریابیم. شاعر چنین می گوید:

دشمن با دستهای ناپاک خود مرا ربود؛

دستهایش مرا ربود و مرا از وحشت کشت.

آه که چه بدبختم! او به من هیچ حرمتی نگذاشت!

لباسهای مرا بیرون کرد و بر زن خود پوشانید،

جواهرات مرا برداشت و با آن دختر خود را آراست.

اکنون من اسیر کاخهای اویم- او در جستجوی من بود

در پرستشگاهها. آه که روز به راه افتادن می لرزیدم.

او در معبد من مرا دنبال می کرد و مرا از ترس به لرزه درمی آورد،

در آنجا و در میان خانه خودم؛ مانند کبوتری بودم که بال می زدم

و بر بامی می نشستم، یا چون جغد کوچکی که بال زنان خود را در غاری پنهان می کند؛

مانند مرغی مرا از ضریح خود بیرون راند،

از شهر من مانند مرغی مرا بیرون کرد، و من با حسرت آه می کشیدم و می گفتم:

معبد من پشت سر من است و بسیار از من دور است.

بدین گونه، مدت دویست سال، که پیش چشمان خودبین ما لحظه ای بیش نیست، عیلام و عمور سرزمین سومر را در تصرف

خویش داشتند. پس از آن، از طرف شمال، حموربی، پادشاه بزرگ بابل، پیش آمد و اورک و ایسین را از عیلامیان باز گرفت و مدت بیست و سه سال درنگ کرد و پس از آن عیلام را به محاصره گرفت و شاه آن را اسیر کرد؛ عمور و آشور دوردست را مسخر ساخت و امپراطوری به وجود آورد که، پیش از آن، تاریخ ماندش را نشان نمی دهد؛ کار آن را با وضع یک سلسله قوانین عمومی سامان داد. قرنهای درازی پس از این زمان، سامیان بر بین النهرین حکومت می راندند، تا آنگاه که دولت پارس برآمد و از آن

****تصویر

متن زیر تصویر: گودآی «کوچک» موزه لوور، پاریس؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

ص: ۱۵۰

پس دیگر نامی از سومریان شنیده نمی شد، چه فصل کوتاه آنان در کتاب تاریخ جهان به پایان رسیده بود.

۲- زندگی اقتصادی

زمین - صناعت - بازرگانی - طبقات مردم - علم

سومریان از میان رفتند، ولی مدنیت و فرهنگ آنان برجای ماند. از سومر و اکد هنوز صنعتگران و شاعران و هنرمندان و حکیمان و قدیسان برمی خاست. تمدن شهرهای جنوبی در امتداد نهرهای فرات و دجله به شمال انتقال یافت و، همچون میراث اصلی تمدن بین النهرین، به سرزمین بابل و آشور رسید.

پایه این فرهنگ و تمدن بر روی خاکی گذاشته شده بود که فیضان سالانه دو نهر، در نتیجه ریزش بارانهای زمستانی، سبب حاصلخیزی آن بود. زیاد شدن آب سودمند بود، ولی خطر هم داشت؛ اما سومریان از دیرباز دریافته بودند که، با کنندن مجاری فراوان در سراسر زمینهای خود، می توانند از این آب به شکل مطمئنی برای آبیاری استفاده کنند؛ همان مردم، با داستانهایی از یک طوفان بزرگ، و اینکه چگونه سرانجام زمین از سیلابها جدا گردید و آدمیان رهایی یافتند، یاد آن نخستین خطرهای زیاد شدن آب دو نهر را جاودانه ساخته اند. سازمان منظم آبیاری، که تاریخ آن به ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد می رسد، از بزرگترین کارهای تولیدی تمدن سومری به شمار می رود؛ شک نیست که این سازمان، خود، پایه آن مدنیت و فرهنگ بوده است. از زمینهایی که خوب آبیاری می شد ذرت، جو، گندم، خرما، و سبزیهای گوناگون و فراوان بدست می آمد. در زمانهای بسیار دور، در این قسمت از جهان، گاو آهن روی کار آمد که به وسیله آن با گاو زمین را شخم می کردند، و تا چند سال پیش در امریکا نیز دیده می شد و به آن لوله سوراخداری پیوسته بود که به وسیله آن دانه را بر زمین می افشاندند. برای کوبیدن خرمن، چرخهای بزرگ چوبی به کار می بردند که دندانهایایی از سنگ چخماق داشت، و به این ترتیب، در ضمن آنکه دانه جدا می شد، گاه نیز برای علفه چهارپایان به دست می آمد.

این تمدن، از جهات گوناگون، بسیار ابتدایی بود. سومریان پاره ای از موارد استعمال مس و قلع را می دانستند و از مخلوط کردن آن دو با یکدیگر مفرغ می ساختند، و گاه به گاه نیز، با آهن، اسبابهای بزرگ درست می کردند. با همه این احوال، فلز در نزد آنان عنوان تجملی داشت و بسیار نادر بود. ابزار کار سومریان بیشتر با سنگ چخماق ساخته می شد و برخی از آنها، از جمله داس دروگری، را با گل رس می ساختند و چیزهای باریک، مانند سوزن و درفش، را با عاج یا استخوان. پارچه بافی صناعت رایجی بود، و کسانی که از

طرف شاه معین می شدند بر آن نظارت می کردند؛ درست همان گونه که اکنون هم صناعت‌های بزرگ زیر نظر دولتها اداره می شود. خانه های خود را با نی می ساختند و روی آن را کاهگل می مالیدند، و این کاهگل در آفتاب خشک می شد؛ چنین خانه ها را، در جایی که روزی سرزمین سومر بوده است، هم اکنون باسانی می توان دید. کلبه ها دری چوبین داشت که روی پاشنه ای سنگی می چرخید؛ کف اطاق معمولا گلی بود؛ سقف کلبه را با خم کردن و اتصال سر نیها به شکل قوسی می ساختند، یا اینکه نیها را گل اندود می کردند و روی تیرهای عرضی سقف می کشیدند. گاو و گوسفند و بز و خوک در خانه ها با مردم به سر می بردند. برای آب آشامیدنی از چاه استفاده می شد.

بیشتر کالاها از راه آب حمل و نقل می شد. چون سنگ در سومر بسیار کمیاب بود، آن را از راه خلیج فارس یا از قسمت‌های شمالی دو نهر با قایق می آوردند و به وسیله ترعه ها به بارانداز شهرهای کنار نهرها می رساندند. حمل و نقل از راه خشکی نیز در کار پیشرفت بود؛ هیئت اکتشافی دانشگاه آکسفورد، بتازگی، در کیش کهنترین وسیله نقلیه چرخدار جهان را اکتشاف کرده است. از جاهای مختلف، مهرهایی به دست آمده که نشان می دهد در آن زمان میان سومر و هند و مصر روابط بازرگانی وجود داشته است. در آن هنگام هنوز پول را نمی شناختند؛ به همین جهت، بازرگانی معمولا- به صورت مبادله جنس به جنس صورت می گرفت؛ ولی، حتی در آن زمان دور هم، سیم و زر برای سنجش بهای کالا به کار می رفته و آنها را به صورت شمش یا حلقه، و بیشتر از روی وزن، در داد و ستد مقابل کالا می پذیرفته اند. بیشتر لوحه های گلی که به دست ما رسیده، و بر آنها خط سومری نوشته شده، اسناد بازرگانی است؛ این، خود، می رساند که فعالیت تجارتي در آن زمان زیاد بوده است. در یکی از این لوحها، با عبارتی که نماینده ناخرسندی و خستگی است، از «شهر و ناراحتی و سر صدای» آن سخن رفته است. از روی اسناد برمی آید که قراردادها را با نوشتن و گواهی لازم مؤکد می کردند. آیین وام گرفتن نیز در نزد آنان معمول بوده، و کالا- یا زر و سیم را به قرض می گرفته و، در برابر، سودی سالانه از همان جنس، میان ۱۵ تا ۳۳ درصد، به وام دهنده می داده اند. از آنجا که استقرار و آرامش هر جامعه با نرخ تنزیل در آن نسبت معکوس دارد، می توان چنین حدس زد که کسب و کار سومریان هم در آن زمان، مانند کسب و کار ما، از لحاظ سیاسی و اقتصادی، وضعی آمیخته با نگرانی و عدم ثبات داشته است.

از گورهای آن زمان طلا و نقره زیاد به دست آمده؛ این طلا و نقره تنها به صورت زینت آلات نیست، بلکه صورت ظرف و سلاح و اسباب تجمل و افزار کار هم دارد. توانگران و درویشان همه به طبقه ها و پایه های مختلف تقسیم می شدند؛ برده فروشی رواج فراوان داشت و حقوق مالکیت محترم بود. میان ثروتمندان و بیچیزان، طبقه میانه ای وجود داشت که تشکیل می شد از بازرگانان کوچک و دانشمندان و پزشکان و کاهنان. فن پزشکی رواج داشت و برای

هر دردی درمانی می شناختند، ولی پزشکی هنوز با آداب دینی درهم آمیخته بود؛ چنان تصور می کردند که اساس مرض به واسطه وجود ارواح خبیثه است که به بدن بیمار داخل می شود، و تا این روح خبیث از بدن بیرون نرود بیمار شفا نخواهد یافت. تقویمی داشتند که، نمی دانیم چگونه و در کجا ایجاد شده، بنابر آن تقویم، سال به دوازده ماه قمری منقسم می شد؛ پس از هر سه یا چهار سال، ماهی بر آن می افزودند تا این تقویم با فصول سال و گردش خورشید توافق پیدا کند. هر شهری این ماهها را به نام خاصی می نامید.

۳- سازمان حکومت

شاهان- آیین جنگاوری - اشراف و زمینداران - قانون

هر شهر تا آنجا که می توانست خود را برای نگاهداری استقلال خویش غیور و متعصب نشان می داد و برای خود شاه خاصی داشت به نام پاتسی یا کاهن- شاه؛ از همین کلمه آشکار می شود که حکومت تا چه حد با دین پیوستگی داشته است. در حدود ۲۸۰۰ ق م، با توسعه تجارت، دیگر امکان آن نبود که این جدایی میان شهرها برقرار بماند؛ به همین جهت، از مجموعه آنها «امپراطوریهای» به وجود آمد، و شخصیت نیرومندی توانست بر شاهان و کاهن- شاهان مسلط شود و از این شهرها یک وحدت سیاسی و اقتصادی ایجاد کند. پادشاه بزرگ قدرت فراوان و مطلق داشت، و اطراف او را محیطی از شدت عمل و ترس فرا گرفته بود، درست مانند حالتی که سلاطین مستبد اروپا مقارن دوره رستاخیز علم و هنر (یا رنسانس) داشتند؛ هر آن احتمال آن می رفت تا، با همان وسایل که شاه تازه بر اریکه سلطنت نشسته، کسی قصد جان او کند و وی را به سرنوشت گذشتگان دچار سازد. شاه در قصر مستحکمی به سر می برد که بیش از دو در تنگ نداشت، و از هر در بیش از یک نفر نمی توانست داخل شود. در چپ و راست در ورودی، نهانگاههایی بود که پاسبانان مخفی شاه در آنها به سر می بردند و می توانستند واردشوندگان را بازجویی کنند، یا با خنجر جانشان را بگیرند. حتی نمازخانه شاه نیز در کاخ او جای پنهان و پوشیده ای داشت و شاه در آن وظایف دینی خود را انجام می داد، بی آنکه کسی بتواند وی را ببیند، یا اگر از انجام چنین تکالیف سرباز زند متوجه آن شوند.

شاه، به هنگام نبرد، بر ارابه ای می نشست و در پیشاپیش لشکری مخلوط و درهم، مسلح به تیر و کمان و سرنیزه، حرکت می کرد. جنگ را آشکارا برای به دست آوردن راههای بازرگانی، یا دستبرد زدن به کالاهای تجارته، به راه می انداختند و هیچ دربند آن نبودند که این هدف را در زیر پرده ای از الفاظ فریبنده و رنگین بپوشانند و کسانی را که دنبال کمال مطلوبهایی می کردند به آن گول بزنند. مانیشوسو، شاه اکد، با کمال صراحت اعلان کرد

که برای دست یافتن به کانهای نقره و رسیدن به سنگ دیوریت به سرزمین عیلام حمله می کند تا پس از به دست آوردن این سنگ مجسمه هایی از خود بسازد و نام خویش را جاویدان کند- و این تنها جنگی است که در آن سربازان برای منظورهای هنری به نبرد برخاسته اند. ملتهای مغلوب را علی الرسم به عنوان برده می فروختند و، اگر امید به سودی از فروختن ایشان نمی رفت، آنان را در میدان جنگ برمی بردند. بعضی اوقات چنان اتفاق می افتاد که ده یک اسیران را در تنگنایی قرار می دادند که هر چه دست و پا می زدند راه فرار نبود، آنگاه آنان را در راه خدایان تشنه به خون قربانی می کردند. در این شهرها همان چیزی اتفاق افتاد که بعدها، برای شهرهای ایتالیا، در دوره رستاخیز پیش آمد؛ به این معنی که استقلالخواهی شدید شهرهای سومری انگیزه نیرومندی برای زندگی و پرورش هنر بود، ولی، در عین حال، سبب پیدایش فشار و نزاعهای داخلی گردید؛ به این ترتیب دولتهای کوچک محلی ضعیف شدند و دولت سومر بکلی سقوط کرد.

سازمان ملوک الطوائفی، در امپراطوری سومری، وسیله حفظ نظام اجتماع بود. شاه، پس از هر جنگ، به سرداران شجاع خود قطعات بزرگی از اراضی را می بخشید و آن زمینها را از پرداخت مالیات معاف می کرد؛ این صاحبان اراضی، در مقابل، موظف بودند امنیت را در ابوابجمعی خود حفظ کنند و، آن اندازه که شاه نیازمند است، سرباز و ساز و برگ به او بدهند. درآمد دولت از مالیات جنسی بود، که در انبارهای شاهی ذخیره می شد و به مصرف حقوق کارمندان و کارگران دستگاه دولتی می رسید.

علاوه بر این دستگاه شاهی و دستگاه زمینداران، یک رشته از قوانین وجود داشت که وقتی اور-انگور و دونگی دست به تدوین احکام و قوانین اور زدند، سوابق فراوانی برای آنها فراهم شده بود. از همین سرچشمه ها بود که حموربی قانون نامه معروف خود را استخراج کرد و به یادگار گذاشت. البته این قوانین از قوانینی که پس از آنها آمده ناقصتر و ساده تر است، ولی شدت و قساوت آنها نیز به همین ترتیب کمتر است. به عنوان مثال باید گفت که در قوانین سامی، چون زنی زنا دهد حکمش کشتن است، ولی در قانون سومری تنها آن است که شوهر جفا کشیده حق دارد زن دیگری بگیرد و پایگاه زن اول خود را از آنچه بود پایینتر آورد. در قانون سومری از روابط بازرگانی و ارتباطات جنسی سخن رفته؛ برای وام گرفتن شرایطی گذاشته، و ترتیب قرارداد بستن و عقود مختلف و خرید و فروش و قبول کردن فرزند و وصیت را معین کرده است. مجالس محاکمه و داوری در معبدها تشکیل می شد و داوران معمولاً- کاهنان معابد بودند، ولی برای دادگاههای عالیتر قاضیان متخصص برگزیده می شدند. بهترین چیزی که در قانون سومری مشاهده می شود آن است که کار به صورتی بوده که، حتی المقدور، مردم از مراجعه به محکمه خودداری کنند؛ به این معنی که هر اختلاف، در ابتدای امر، به داوری عمومی مراجعه می شده، و او به طرفین دعوی تکلیف می کرده است که، پیش از

آنکه به حکم قانون توسل جویند، دعوای میان خود را از راه دوستانه حل کنند. چنین است حال یک مدنیت فقیری که نمی توانیم از آن درسی بگیریم و تمدن خود را اصلاح کنیم.

۴- دین و اخلاق

مجموعه خدایان سومری- خوراک خدایان- اساطیر خدایان- تعلیم و تربیت- نماز سومری- فحشای مذهبی- حقوق زن- آرایه های سومری

اور- انگور قانون نامه خود را به نام شمش، خدای بزرگ، بین مردم منتشر ساخت، چه فرمانروایان بزودی دریافته بودند که توجه کردن به دین فواید سیاسی فراوانی برای اداره کردن کشور دارد. و آنگاه که فایده خدایان از این لحاظ بر آدمی مکشوف شد، شماره آنان افزایش یافت، تا آنجا که هر شهر و ایالت و هرگونه از فعالیتهای بشری، برای خود، خدای مدبر و الهام دهنده خاص پیدا کرد. زمانی که تمدن سومری روی کار آمد، بدون شک، پرستش خورشید مدتی بود که انتشار داشت، و مظهر آن نیایش شمش «نور خدایان» بود که شب را در اعماق شمال به سر می برد و، چون سپیده دم درهای خود را به روی آن باز می کرد، مانند شعله ای در آسمان بالا می آمد و ارا به خود را بر قبه نیلگون آسمان به حرکت درمی آورد؛ خورشید را تنها چرخشی از این ارا به آتشین تصور می کردند. در شهر نیپور معابد باشکوهی، برای خدایی به نام انلیل و همسر او، تینلیل، برپا کرده بودند؛ مردم اوروک بیشتر اینینی، باکره خدای زمین، را پرستش می کردند؛ همین خداست که در نزد مردم سامی اکد به نام عشتار معروف است و با آفرودیت- دتمرفاجره و متقلب خاور نزدیک شباهت دارد. مردم کیش و لاگاش مادر غمخواری را به نام نینکرسگ می پرستیدند که، به خیال ایشان، از بدبختی بشر پیوسته اندوهناک است و در نزد خدایان بیرحم از آدمی شفاعت می کند. نینگیرسو خدای آبیاری و «رب سیلها» بود، و ابویاتموز خدای کشاورزی، سین خدای ماه بود، و او را به صورت انسانی نمایش می دادند که بر بالای سرش هلالی بود شبیه به هاله هایی که بر گرد سر قدیسان در قرون وسطی نمایش می دادند. به گمان ایشان، هوای محیط بر زمین پر از ارواح بود: بعضی ارواح طیبه، که هر یک از آنها مخصوص نگاهداری یکی از مردم است، و بعضی ارواح خبیثه و شیاطین، که برای دور کردن ارواح طیبه می کوشند و درصدد آنند که برجسم و روح مرد سومری تسلط پیدا کنند.

بیشتر خدایان در معابد بودند، و برای آنها هدایایی از مال و خوراک و زن می آوردند. در الواح گودآ فهرستی است که نشان می دهد خدایان چه چیزها را می پسندند و دوست دارند، که از آن جمله است: گاو نر، بز، گوسفند، کبوتر، جوجه مرغ، مرغابی، ماهی، خرما، انجیر، خیار، کره، روغن، و نان دو آتسه. از این صورت می توان فهمید که توانگران آن زمان از بسیاری

از انواع خوراکی بهره مند می شده اند. ظاهراً چنان به نظر می رسد که، در آغاز کار، خدایان گوشت آدمی را به همه چیز ترجیح می دادند، ولی چون اندیشه های اخلاقی در مردم رشد پیدا کرد، خدایان نیز ناچار به گوشت جانوران راضی شدند. در خرابه های سومری لوحه ای به دست آمده است که در آن پاره ای دعاها نوشته است؛ این دستور دینی عجیب در آنجا دیده می شود: «بره جانشین و فدیه آدمی است؛ وی بره ای را به جای جان خود بخشیده است.» کاهنان، از راه همین هدایا و قربانیها، از همه طبقات دیگر مردم سومری مالدارتر و نیرومندتر شدند. از بسیاری جهات، همین کاهنان در واقع فرمانروا بودند؛ حتی بدشواری می توان گفت که پاتسی تا چه اندازه کاهن و تا چه اندازه شاه بوده است. چون کاهنان در غارت کردن اموال مردم از اندازه گذشتند، اوروکاژینا- مانند لوتر که بعدها در مقابل کشیشان مسیحی قیام کرد- به پا خاست و حرص و آز کاهنان را تقییح کرد و آنها را، در اجرای عدالت، به رشوه گرفتن متهم ساخت و اظهار داشت که این کاهنان گرفتن مالیات و زکات را وسیله آن ساخته اند که دسترنج کشاورزان و صیادان را برابند. تا مدتی محاکم را از این گونه مأموران رشوه خوار فاسد پاک کرد و، برای پرداخت عوارض و مالیات به معابد، قوانین خاص تنظیم، و از غضب شدن اموال و املاک مردم جلوگیری کرد. ولی جهان پیرشده و رسوم آن به اندازه ای قدمت داشت که حالت قدسیت به خود گرفته بود.

پس از مرگ اوروکاژینا، دوباره کاهنان قدرت را به دست گرفتند، همان گونه که در مصر نیز پس از مرگ اخناتون چنین شد. مردم چنانند که برای حفظ اساطیر و آداب و عادات افسانه ای خود حاضرند هرچه را، از آن گرانبها تر نباشد، بدهند. اساطیر دینی، حتی در آن روزگار دور، در جان و خرد آدمی ریشه دوانیده بود. چون مردم سومری با مردگان خود خوراکیها و افزارهای زندگی را در گور می نهادند، می توان چنین فرض کرد که آن مردم به زندگی در سرای دیگر باور داشته اند، ولی تصور آنان نسبت به جهان دیگر مانند تصور یونانیان بود؛ آن را جای تاریکی می دانستند که سایه ها و طیفهای بدبختی در آن به سر می برند و همه مردگان، بدون استثنا، ناچار به آن فرود می آیند. هنوز اندیشه بهشت و دوزخ و بهشت ابدی و آتش جاودانی در فکر آن مردم جایگزین نشده بود، و دعا خواندن و قربانی کردن آنان به امید رسیدن به «حیات ابدی» نبود، بلکه از آن جهت چنین می کردند که در زندگی دنیا به نعمتهای مادی دسترس پیدا کنند. یکی از اساطیر و افسانه های متأخر نشان می دهد که چگونه انا، الاله حکمت، به آدایا، فیلسوف شهر اریدو، علم برین را آموخت و تنها چیزی که از او مضایقه کرد سر زندگی جاودانی بود. افسانه دیگری می گوید که خدایان آدمی را خوشبخت آفریدند و، چون وی به اراده آزاد خود مرتکب گناه شد، با فرستادن طوفان، او را تنبیه کردند، و از این طوفان، تنها جولایی به نام تاگتوگ نجات یافت. و چون این تاگتوگ میوه درخت حرام شده ای را خورد، زندگی جاودانی و عافیت را از کف داد.

کاهنان عهده دار تعلیم و تربیت نیز بودند و، با تعلیم داستانها و اساطیر دینی، آنچه را می خواستند به مردم تعلیم می کردند و تسلط و فرمانروایی خویش را بر آنان محفوظ نگاه می داشتند. در کنار بیشتر معابد، مدرسه هایی بود که کاهنان در آنجا به پسران و دختران خطنویسی و حساب را می آموختند، اصول وطنپرستی و نیکوکاری را در روح آنان تقویت می کردند، بعضی از ایشان را برای کار بزرگ نویسنده گی آماده می ساختند. لوحه هایی از آن زمان به دست آمده که بر آنها جدولهای ضرب و تقسیم و جذر و کعب، و مسائلی از هندسه عملی دیده می شود. آنچه در آن زمان به اطفال تعلیم می شده پست تر از چیزی نیست که ما امروز به فرزندان خود می آموزیم؛ این معنا از روی لوحه ای برمی آید که خلاصه ای از مسائل مربوط به مردمشناسی در آن چنین نوشته شده: «در آن زمان که انسانها آفریده شدند، از نانی که خورده می شود و لباسی که در برمی کنند، کسی آگاهی نداشت. همه با چهار دست و پا راه می رفتند و، مانند گوسفند، با دهان خود علف می چریدند و از گودالهای آب رفع عطش می کردند.»

لطف تعبیر و اصالت اندیشه در آن دین، که نخستین دین شناخته شده تاریخ است، از این دعا، که گودآ در برابر بانو الاهی نگاهبانی شهر لاگاش می کند، بخوبی آشکار است:

ای ملکه من، ای مادری که شهر لاگاش را ساخته ای،

ملتی که نظر عنایت به سوی آنان داری عزت و قدرت یافته اند؛

و پرستنده ای که به چشم مرحمت به او می نگری عمرش دراز می شود.

من مادر ندارم - تو مادر منی؛

من پدر ندارم - و تو پدر منی ...

ای بانو، ای الاهی من، تو نیکی را می شناسی؛

و تو هستی که به من زندگی بخشیده ای.

درپناه تو، ای مادر من،

و در سایه تو با عزت و احترام منزل خواهم گرفت.

عده ای زن وابسته به هر معبد بودند. بعضی از آنان خدمتگزار، و پاره ای دیگر همسر خدایان یا جانشینان و نمایندگان بر حق ایشان بر روی زمین؛ دختر سومری در این گونه خدمتگزاری به معابد هیچ ننگ و عاری تصور نمی کرد؛ پدر او به این می بالید که جمال و کمال دختر خود را برای از بین بردن رنج و ملال زندگی یکنواخت کاهنان وقف کرده است؛ چنان پدری، وقتی برای ورود دختر خود به معبد و انجام وظایف مقدس پذیرش به دست می آورد، جشن می گرفت و در این جشن قربانی می کرد و جهیزی همراه وی به معبد می فرستاد.

در آن زمان زناشویی آیین پیچیده‌ای بود که قوانین و مقررات فراوانی برای آن گذاشته بودند. جهیزی که دختر همراه خود به خانه شوهر می‌برد کاملاً در تحت تصرف و اختیار خود او بود؛ گرچه، در استفاده از این حق، شوهر را در زندگی شریک خویش می‌ساخت، حق تعیین وارث با خود او بود. هراندازه شوهر بر فرزندان خود حق داشت، زن نیز چنان بود؛ در غیاب

ص: ۱۵۷

شوهر، اگر پسر بزرگی نبود، خود زن مزرعه را نیز مانند خانه اداره می کرد. زن حق داشت که مستقل از شوهر خود به کار بازرگانی بپردازد و بندگان خود را نگاه دارد یا آنان را آزاد کند. زن گاهی به مقام ملکه ای می رسید، چنانکه شوب-اد چنین شد و با کمال مهر و رأفت حکومت راند. ولی، در حالات بحرانی و سخت، همیشه کار به دست مرد بود؛ او پاره ای از اوقات حق داشت زن خود را بفروشد یا، در برابر وامی که دارد، او را به طلبکار خود بدهد. حتی در آن روزگار بسیار دور هم حکم اخلاقی بر مرد و زن یکسان نبود، و این نتیجه ضروری آن بود که در مالکیت و وراثت با یکدیگر اختلاف داشتند: مثلاً زنا کردن مرد را سبکسری و قابل اغماض می پنداشتند، در صورتی که چون زنی چنین می کرد کیفر آن مرگ بود؛ از زن چنان توقع داشتند که برای شوهر خود، و برای کشور، فرزندان فراوانی بیاورد؛ اگر زن نازا می شد، مرد تنها به همین سبب، می توانست او را رها کند؛ اگر زنی از مادر شدن خود جلوگیری می کرد، او را غرق می کردند. قانون هیچ حقی برای کودکان قایل نبود، و اگر پدر و مادر از فرزند خود در مقابل عموم تبری می جستند، همین خود کافی بود برای آنکه اولیای امور آن فرزند را از شهری که در آن به سر می برد تبعید کنند.

با وجود این، زنان طبقات بالا زندگی پرتجملی داشتند؛ مزایا و تجملاتی که این گونه زنان

داشتند جبران بیچارگی و محرومیت خواهران فقیر ایشان را می کرد؛ در این مورد باید گفت که وضع زن آن روز مثل وضع زن در همه مدنیتهای مختلف بوده است. آرایه ها و جواهرات در گورهای سومری فراوان دیده شده. استاد وولی در گور ملکه شوب-اد سرخابدانی از زمرد کبود مایل به سبز، و سنجاقهای طلائی ته فیروزه ای به دست آورد، نیز دستگاہ اسباب بزکی صدفی یافت که در آن با طلا منبتکاری شده بود. در این اسباب، که از انگشت کوچک بزرگتر نبود، یک قاشق بسیار ظریف دیده می شد که شاید برای برداشتن سرخاب از سرخابدان بوده است؛ نیز میله کوچک زرینی وجود داشت که حدس زده می شود برای آراستن پوست کنار ناخن بوده است؛ منقاشی بود که برای پیراستن موهای ابرو به کار می رفته است. انگشتریهای ملکه با مفتولهای زرین ساخته شده، در یکی از آنها سنگ لاجورد نشانده بودند؛ گردنبند ملکه از طلا و از لاجورد ساخته شده بود. چه نیکو گفته اند که زیر آسمان هیچ چیز تازه ای وجود ندارد، و تفاوت زن ابتدای جهان و زن امروز به اندازه ای ناچیز است که از سوراخ سوزن می گذرد.

۵- ادبیات و هنر

خطنویسی- ادبیات- معابد و کاخها- مجسمه سازی- سفالگری- جواهرسازی- خلاصه ای از فرهنگ و تمدن سومری

شگفت انگیزترین چیزی که از سومریان بر جای مانده خطنویسی آن مردم است؛ این هنر

ص: ۱۵۸

به اندازه ای در نزد آنان پیشرفته بود که به وسیله آن می توانستند اندیشه ها و افکار مفصل و پیچیده خود را درباره بازرگانی و شعر و دین بیان کنند و نبشته های قدیمتری که به دست آمده بر روی سنگ است، و تاریخ آن به ۳۶۰۰ ق م می رسد. در حدود ۳۲۰۰ ق م الواح گلی ظاهر می شود، و چنان به نظر می رسد که، در آن هنگام، سومریان با این کشف عظیم بسیار شادمان شده اند. این یکی از خوشبختیهای ماست که مردم بین النهرین نوشته های خود را با مرکب فاسدشدنی، و بر کاغذی که زود از میان می رود، نبشته اند، بلکه آنچه را خواسته اند بنویسند با آلت تیزی شبیه میخ بر گل تر نقش کرده اند. در این کار مهارت فراوانی داشتند؛ نویسندگان توانسته اند، با استفاده از این ماده نرم، یادداشتهایی از حوادث، صورت قراردادهای، قبایله املاک، صورت خرید و فروش، متن احکام قضایی، و نظایر آنها را بنویسند و از همه اینها تمدنی بسازند که اثر نیش قلم در آن از دم شمشیر هیچ کمتر نباشد. در آن هنگام که منشی از نوشتن لوح فراغت می یافت، آن را در آتش می پخت یا مقابل حرارت آفتاب می گذاشت؛ به این ترتیب، طول عمر نوشته در حوادث روزگار بسیار بیش از کاغذ می شد، و تنها نوشته برسنگ، در ماندن، بر آن ترجیح داشت. پیدایش خط میخی، و تطور و تکامل آن، بزرگترین متی است که سومریان بر تمدن جهان دارند.

نوشته های سومری از راست به چپ خوانده می شود، و تا آنجا که می دانیم بابلیان نخستین کسانی هستند که از چپ به راست می نوشته اند. شاید نوشتن به صورت خطوط، همان گونه که پیش از این دیدیم، نوعی از علامات و صورتهایی بوده که مردم در میان خود قرار گذاشته بودند، و بر ظرفهای سفالی اولیه سومری نگاشته می شد. ۱ گمان بیشتر آن است که صورتهای و اشکال اصلی در خلال قرون دراز، برای آنکه نوشتن تندتر صورت گیرد، کوچک و ساده تر شده و بتدریج به صورت علاماتی درآمده و با اشیایی که نماینده آنها بوده اختلاف فراوان پیدا کرده و، به این ترتیب به جای آنکه تصویر اشیا باشد، علامت نماینده اصوات شده است. برای آنکه مطلب با مثالی واضح شود، گوئیم مثل آن است که در زبان انگلیسی تصویری از زنبور عسل (به انگلیسی bee) کشیده باشند، و با مرور زمان این تصویر به جایی برسد که، تنها، نماینده صورت «بی» (be) باشد و به صورت هجایی درآید که در ترکیب کلمات مانند be-ing (به معنی موجود) و نظایر آن وارد شود، و دیگر کسی توجه به نمایندگی این علامت از صورت زنبور عسل نداشته باشد. سومریان و بابلیان از این نمایش هجایی علامات پیشتر نرفتند و به جایی نرسیدند که بتوانند صورت ترسیم شده را نماینده حرف تنها و بدون حرکت ضمیمه آن قرار دهند؛ اگر به مثالی که زدیم باز گردیم، نتوانستند کاری کنند که علامت «بی» تنها نماینده حرف غیر مصوت «ب» بوده باشد؛ چنان به نظر می رسد که این گام ساده، ولی انقلابی، به وسیله مصریان قدیم برداشته شده.

(۱) به صفحه ۱۶۱ مراجعه شود.

بدیهی است که انتقال از مرحله خطنویسی به مرحله ادبیات قرن‌ها وقت می‌خواهد. در مدت چندین قرن، کتابت، تنها، ابزاری برای بازرگانی بود، و با آن قراردادهای و اسناد و صورت کالاهای حمل شده به وسیله کشتی و رسیدها و نظایر آنها را می‌نوشتند؛ شاید، گذشته از این، برای ثبت کردن یادداشتهای و گزارشهای دینی و محفوظ نگاهداشتن طلسمهای جادویی و ادعیه و داستانهای مذهبی نیز از خطنویسی استفاده می‌کردند تا در این چیزها تغییر و تبدیلهایی حادث نشود. با همه این احوال، هنوز قرن بیست و هفتم قبل از میلاد به پایان نرسیده بود که در شهرهای سومری عده زیادی کتابخانه‌های بزرگ تأسیس شد؛ مثلاً دو سارزاک، در محل شهر تلو در ویرانه‌های ساختمانهای همزمان با گودآ، مجموعه‌ای از ۳۰,۰۰۰ لوح گلی به دست آورد که با ترتیب و نظم خاصی روی یکدیگر چیده شده بود. از اوایل سال ۲۰۰۰ ق م مورخان سومری به این کار پرداختند که گذشته و حال خود را بنویسند و برای آیندگان بر جای گذارند؛ قسمتی از این سجلات به ما رسیده، البته آنچه به دست ما آمده مستقیماً از منبع سومری نیست، بلکه چیزهایی است که بابلیان بعدها از ایشان اقتباس کرده‌اند. در میان کتابهایی که به صورت اصلی سومری به دست ما رسیده، لوحه‌ای است که در نیپور اکتشاف شده و اصل سومری اولیه منظومه گیلگمش بر آن ثبت است؛ ما، پس از این صورت تحول یافته آن را در نزد بابلیان مورد مطالعه قرار خواهیم داد. بعضی از لوحه‌های خردشده محتوی مرثیه‌های ادبی است که به نیرومندی ساخته شده و طرز تعبیر و صورت ادبی مخصوص به خود دارد. در اینجاست که برای نخستین بار با این طرز تعبیر خاص خاورمیانه روبرو می‌شویم، که در آغاز اشعار جمله‌های معینی را مکرر می‌کنند و چندین شعر به یک صورت آغاز می‌شود، یا فکر واحدی را در اشعار مختلف، به اشکالی که کمی با یکدیگر اختلاف دارند، بیان می‌کنند. این آثار، که از دستبرد روزگار محفوظ مانده، نشان می‌دهد که ادبیات از سرودها و مرثیه‌های کاهنان سرچشمه گرفته؛ به همین جهت، باید گفت که قصاید اولیه به صورت غنایی یا رزمی نبوده، بلکه جنبه دعایی و دینی داشته است.

شک نیست که پیش از این مراحل ابتدایی و آشکار و تمدن و فرهنگ سومری، قرنهای طولانی نمو و تطور و تکاملی در آنجا و جاهای دیگر در کار بوده است. همان گونه که ظاهراً خطنویسی میخی اختراع سومریان است، در معماری نیز باید گفت که سومریان، پیش از همه، شکل اساسی خانه و معبد و ستونها و گنبدها و طاقها را طرحریزی کرده‌اند. دهقان سومری برای ساختن کلبه خود نیهایی را به شکل مربع یا مستطیل یا مدور در زمین فرو می‌کرد و بالای آن نیها را خم می‌کرد و به یکدیگر می‌بست تا از آن قوسی یا طاقی یا گنبدی فراهم شود. می‌توان پذیرفت که آغاز ساده و بی‌پیرایه یا لااقل نخستین پیدایش شناخته شده این اشکال معماری به همین صورت بوده است. در ضمن کاوشهای نیپور به یک مجرای آب سرپوشیده‌ای دست یافته‌اند که ۵۰۰۰ سال قدمت دارد؛ در گورهای شاهی اور طاقهایی دیده شده که به ۳۵۰۰ ق م می‌رسد،

و سردرهای قوسی شکل، در تاریخ ۲۰۰۰ ق م، در اور رواج کامل داشته است. این قوسها واقعی هستند؛ یعنی سنگهایی که با ترکیب آنها این قوسها درست می شود هرکدام شکل میخی را دارد که فشار را به طرفین خود منتقل می کند و ثابت در محل خود می ماند.

توانگران برای خود کاخهایی داشتند و معمولاً این کاخها را بر روی پشته هایی با ارتفاع ده یا دوازده متر از سطح زمین می ساختند، و چنان بود که تنها از یک راه داخل شدن به آن امکان داشت؛ به این ترتیب، کاخ صورت دژی پیدا می کرد. چون سنگ در سومر نایاب بود. بیشتر این کاخها را با آجر می ساختند و دیوارهای سرخ آنها را با نقشهای «آجری» به شکل حلزونی و مثلث و مقرنس و لوزی و مشجر تزئین می کردند. دیوارهای درونی را با گچ می پوشاندند و به شکل ساده ای نقاشی می کردند. اطاقهای خانه را گرداگرد حیاطی اندرون خانه می ساختند، که در برابر آفتاب سوزان آن ناحیه سایه و وسیله سردی هوا را فراهم می کرد؛ به همین دلیل، و نیز برای آنکه امنیت و استحکام کاخ بیشتر باشد، در اطاقها را غالباً رو به حیاط اندرونی باز می کردند و کمتر برای آنها از طرف خارج دری می گذاشتند. پنجره همچون چیزی تجملی به شمار می رفت، یا این است که اصلاً نیازی برای آن احساس نمی کردند. آب مصرفی را از چاه بیرون می آوردند؛ برای بیرون راندن فضولات، در ساختمانها مجراهایی بود که به یکدیگر اتصال پیدا می کرد و فاضلاب را به خارج شهر می برد. اثاثیه و مبل خانه، در عین کمی و سادگی، از ذوق و هنر خالی نبود؛ پاره ای از تختهخوابها را با فلزات یا عاج منبتکاری می کردند؛ پایه بعضی از صندلیها، همان گونه که در صندلیهای مصری قدیم دیده می شود، مانند چنگال درندگان ساخته می شد.

برای معابد از جاهای دور سنگ وارد می کردند. و سر ستونها و نقشهای برجسته مسی را، که در آنها سنگهای نیمه قیمتی نشانده بودند، برای تزئین به کار می بردند. معبد ن نار در اور، با سفالهای فیروزه ای رنگی که از خارج آن را می پوشاند، همچون نمونه ای بود که در دیگر معابد از آن تقلید می کردند؛ داخل اطاقها و رواقهای این معبد، با قرار دادن لوحهایی از چوبهای کمیاب - همچون ارز و سرو - بر روی دیوارها، مزین شده بود؛ این چوبها را با قطعات مرمر و رخام و عقیق و طلا معرقکاری و منبتکاری کرده بودند. بزرگترین معبد هر شهر معمولاً بر روی تپه ای قرار داشت و به صورت یک زیگورات بود، با سه تا هفت طبقه ساختمان، که وسعت هر طبقه از طبقه زیرین کمتر می شد، و گرداگرد آن پلکانی مارپیچی می ساختند که برای بالا رفتن به طبقات مختلف به کار می رفت. این زیگوراتهای بلند شایسته خدایان گردنفرز و حامی شهرهای سومری به شمار می رفت. و نیز، از لحاظ مادی و معنوی، در مقابل حمله یا طغیانی که هر آن احتمال آن می رفت، عنوان دژوارگی را داشت. ۱.

در معابد، گاهی به عنوان تزئین، مجسمه هایی از خدایان و پهلوانان بشری و حیوانات قرار

(۱) همین گونه معابد برج مانند بابلی بوده است که به معماران و مهندسان جدید امریکایی الهام بخشیده که، در ساختن عمارت‌های بلند، هر طبقه را کمی عقب می نشینند تا از رسیدن نور به خانه همسایگان جلوگیری نشود و مخالفت قانونی به عمل نیاید، چون شخص، در خیال خود، آن ساختمانهای ۵۰۰۰ ساله سومری را به آسمانخراشهای امروزی امریکا با یکدیگر در نظر بگیرد، آنگاه زمانهای دراز تاریخ به قدری کوچک می شود که به صورت یک چشم به هم زدن درمی آید.

می دادند. این مجسمه ها ساده و نازیبا و تنها نماینده نیرومندی و بزرگی بود؛ هیچ دقت و جلال و حسن تعبیر و ریزه کاری هنری در آنها وجود نداشت. بیشتر آنچه به دست آمده مجسمه های شاه گودآست که با سنگ دیوریت تراشیده شده، ولی تراش مجسمه ها خام و ساده است. در خرابه های تل العبید، از آثار دوره اول تمدن سومری، مجسمه کوچک مسی به دست آمده که گاو نری را نمایش می دهد؛ گرچه گذشت زمان آن را خراب کرده، هنوز این مجسمه روح دارد و نشاط و نیروی گاو نر را بخوبی نمایش می دهد. در شهر اور، در گور ملکه شوب-اد، سر گاوی از نقره یافته اند که شاهکار هنری به شمار می رود و نشان می دهد که هنر سومری تا چه اندازه ترقی داشته است، گرچه دست تصرف روزگار نیز در این مجسمه کار خود را کرده و چنان نیست که ما امروز بتوانیم این اثر هنری را در مقامی که شایسته آن است قرار دهیم. نقوش برجسته معدودی که از آن زمان برجای مانده مؤید این نظر ماست، و جای شک باقی نمی ماند که هنر سومری هنر پیشرفته ای بوده است. خشونت و درشتی هنر سومری در «لوحه کرکسان»، که به وسیله ائاناتوم، شاه لاگاش، برپا شده، و استوانه سنگ سماقی اینیشار، و تصاویر کاریکاتوری (براستی کاریکاتوری به معنی کلمه) نماینده اور-نینا، و مخصوصاً «لوحه پیروزی»، که به وسیله نرمسین نصب شده، بخوبی آشکار است؛ ولی، در همه این صورتهای، جاننداری نیرومندی در نقاشی و حجاری ملاحظه می شود، و هیچ شکی باقی نمی ماند که هنر سومری هنر جوانی بوده که در راه ترقی پیش می رفته است.

درباره صنعت کوزه گری به این روشنی و آسانی نمی توان حکم کرد. شاید علت آن باشد که دست روزگار در آثار سفالین تصرف فراوان کرده و چیزی از این صنعت برای ما باقی نگذاشته است تا بتوانیم از آن رو حکم صحیحی بدهیم. ممکن است در نزد آن مردم کارهایی سفالی وجود داشته که از لحاظ اتقان در عمل، از ظروف مرمر به دست آمده در خرابه های اریدو کمتر نبوده باشد؛ ولی بیشتر ظرفهای سفالی سومری- اگرچه چرخ کوزه گری هم در ساختن آنها به کار می رفته- ظروف ساده گلی بوده، که هرگز به پای گلدانهای عیلامی نمی رسیده است. زرگری و جواهرسازی صنعت پیشرفته ای بوده؛ دلیل این مطلب ظرفهای زرینی است که در گورستانهای اور از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد به دست آمده، که به بهترین صورت صیقل و پرداخت شده و از ذوق هنری بلندی حکایت می کند. گلدان سیمین ائتمنو، که اکنون در موزه لوور است و به اندازه مجسمه گودآ بزرگی وضخامت دارد، در عین حال، مشتمل بر کنده کاریهای ظریفی از اشکال جانوران است. زیباترین کار هنری که از آن زمان به دست آمده دسته خنجر زرین مرصع به فیروزه و لاجورد است که حکاکی و کنده کاری بسیار ظریفی دارد و از اکتشافات اور به دست آمده است؛ اگر حق داشته باشیم تا از روی عکسی که از این شاهکار هنری برداشته شده قضاوت که صورت هنری در آن زمان به سرحد کمال رسیده بوده است. از خرابه های سومری عده زیادی مهرهای استوانه ای به دست آمده که با سنگ یا فلز گرانبها ساخته شده و در آنها، بر روی سطوحی که از شش سانتیمتر مربع تجاوز نمی کند، نقشهای بسیار زیبایی کنده اند. چنان به نظر می رسد که سومریان این مهرها را به جای امضایی که ما امروز می کنیم به کار می برده اند؛ همه اینها دلیل بر آن است که، در آن ازمنه، زندگی و اخلاق به اندازه ای مترقی و لطیف بوده که با تصور حقیری که ما از پیشرفت پیوسته نوع

بشر، از روزگاران سراسر بدبختی بسیار دور تا زمان حاضر- که خیال می کنیم تمدن به منتها درجه کمال رسیده!- داریم، به هیچ وجه سازگار در نمی آید.

تمدن سومری را می توان در تناقضی که میان سفالهای خام ساده و زینت آلات...ظ...به نهایت درجه زی.....و اتقان رسیده خلاصه کرد، و گفت که این تمدن آمیخته ای از چیزهای ساده اولیه و شاهکارهای درخشانی بوده که گاه به گاه صورت می گرفته است. در این سرزمین- تا آنجا که علم ما در زمان حاضر به آن آگاهی دارد- نخستین حکومت و امپراطوری به دست انسان تأسیس شده؛ همچنین نخستین سازمان آبیاری، نخستین بار استفاده از سیم و زر برای ارزیابی کالا، نخستین قراردادهای بازرگانی، نخستین سازمان اعتبار معاملاتی، نخستین کتاب قانون، نخستین بار استفاده وسیع از خطنویسی، نخستین بار گفتگوی از داستان آفرینش و طوفان، نخستین مدرسه ها و کتابخانه ها، نخستین ادبیات و شعر، نخستین آرایه ها و جواهرآلات، نخستین حجاری و نقش برجسته، نخستین کاخها و معابد، نخستین بار استفاده از فلزات در تزیین، و نخستین طاقها و قوسها و گنبدهای ساختمانی در جهان پیدا شده است. نیز در همین سومر است که برای اولین بار، آن گونه که تاریخ نشان می دهد، پاره ای از زشتیهای تمدن، از قبیل بردگی و استبداد و چیرگی کاهنان بر مردم و جنگهای استعماری، به شکل وسیع دیده می شود. شکل زندگی در سومر متنوع و عالی و پرفعالیت و بسیار مفصل و پیچیده بود. در همانجاست که، از اختلافات طبیعی میان مردم، یک نوع زندگی تازه قرین آرامش و فراوانی و آسایش، برای نیرومندان، و زندگی دیگری، سراسر بدبختی و کار پیوسته، برای دیگر مردم نتیجه شده است. پایه هزاران اختلافی که در تاریخ جهان روی داده در همین سرزمین گذاشته شده.

III - انتقال به مصر

تأثیر سومر در بین النهرین - عربستان قدیم - تأثیر بین النهرین در مصر

در آن هنگام که از بلاد سومری سخن می رانیم، به اندازه ای به آغاز تاریخ نزدیک هستیم که بدشواری می توان گفت کدام یک از چند فرهنگ و مذهب وابسته به یکدیگر موجود در خاور نزدیک باستانی بر یکدیگر پیشی داشته است. البته قدیمترین آثار نوشته که در دست است به خط سومری نوشته شده، ولی این خط ممکن است نتیجه اوضاع و احوال و تصادفات خاصی بوده باشد، و به هیچ روی از این راه نمی توان چنین نتیجه گرفت که فرهنگ و تمدن سومری مقدم بر سایر فرهنگهای باستانی خاور بوده است؛ شاید آثار بازمانده تمدنهای پیش از سومری به صورتی بوده که از بین رفته و چیزی از آن برجای نمانده است. مجسمه های کوچک و آثار دیگری شبیه به آثار سومریان در دو شهر آشور و سامرا پیدا شده؛ چنانکه می دانیم این دو از شهرهایی است که بعدها در جزو حکومت آشور قرار گرفته است، ولی نمی دانیم که آیا چنین آثار از سومر به آن نقاط رسیده، یا

به وسیله نهر دجله از راه دیگری به آنجا آمده. نیز قانون حموربی با قانونهای اور-انگور و دونگی شباهت دارد، ولی هرگز نمی توان گفت که قانون حموربی از قوانین سومری الهام گرفته، چه ممکن است هر دو تای آنها از اصل کهنه تری استفاده کرده باشند. تنها چیزی که می توانیم بگوییم این است که ما ترجیح می دهیم- و البته تأکید نمی کنیم- که مدنیت بابل و آشور از سومر و اکد منشعب، یا لاقبل به وسیله آن بارور شده باشد. خدایان بابل و نینوا و اساطیر دینی آنها، در اغلب حالات، همان خدایان و اساطیر سومری است که تغییر شکل و تحولی پیدا کرده. در مورد زبان و لغت باید گفت که ارتباط میان زبانهای بابلی و آشوری از یک طرف و زبان سومری از طرف دیگر مانند ارتباطی است که میان دو زبان فرانسوی و ایتالیایی از یک سو و زبان لاتینی از سوی دیگر وجود دارد.

شواینفورث نظر دانشمندان را به این مطلب شگفت انگیز متوجه ساخته است که کشت جو و ارزن و گندم، و اهلی کردن گاو و گوسفند و بز، گرچه از دورترین زمانهایی که از آن آگاهی داریم در مصر و بین النهرین معمول بوده، این گیاهان و حیوانات، به حالت وحشی خود، هرگز در مصر دیده نمی شوند، بلکه در زمینهای آسیای باختری و مخصوصاً یمن و عربستان قدیم آنها را می توان یافت. از اینجا چنین برمی آید که این عناصر اصلی تمدن، یعنی کشت دانه بار و اهلی کردن حیوانات، در زمانی که از آن هیچ گونه سندی در دست نداریم، در عربستان پیدا شده و از آنجا به سرزمین بین النهرین (سومر و بابل و آشور) و مصر انتقال یافته است؛ این همان امری است که به نام نظریه «مثلث تمدن و فرهنگ» معروف شده. ولی آنچه تاکنون از تاریخ باستانی بلاد عرب به ما رسیده آن اندازه ناچیز است که می توان گفت این، تنها، فرضی است، و احتمال دارد که چنان بوده باشد.

آنچه بیش از این احتمال و امکان دارد آن است که پاره هایی معین از تمدن مصری از سومر و بابل سرچشمه گرفته باشد. این را می دانیم که ارتباطات بازرگانی میان بین النهرین و مصر وجود داشته که مخصوصاً از راه ترعه سوئز صورت می گرفته، و شاید برای این ارتباط و انتقال کالا، از نهرهایی که پیش از این از سرزمین مصر در دریای سرخ می ریخته نیز استفاده می شد. یک نظر به نقشه جغرافیا بخوبی آشکار می سازد که چرا مصر، در طول تاریخ شناخته خود، بیش از آنکه به افریقا منسوب باشد، در جزو آسیای باختری به شمار می آمده است. تجارت و مبادلات فرهنگی باسانی میان بین النهرین و مصر امکان پذیر بوده، ولی چون به نیل می رسیدند، صحرا در قسمت باختر، و آبشارهای نیل در قسمت جنوب، مانع بوده است که مصر با سایر قسمت‌های افریقا ارتباط پیدا کند. بنابراین، طبیعی چنان است که در فرهنگ و تمدن مصر عوامل و عناصر فراوانی از فرهنگ بین النهرین وجود داشته باشد.

هرچه در مطالعه و تحقیق لغت مصری قدیم بیشتر می رویم، پیوند میان آن و زبانهای سامی خاور نزدیک بیشتر بر ما آشکار می شود. چنان به نظر می رسد که خطنویسی تصویری مصر، مربوط به دوره پیش از سلسله های سلاطین، از بلاد سومری به آن سرزمین رسیده باشد. مهر استوانه شکل- که اصل آن بدون شک از بین النهرین است- در قدیمترین دوره های تاریخ مصر ظاهر می شود و پس از آن از میان می رود؛ ممکن است گفت که این روش کار قدیمی را، که از خارج وارد شده بود، بعدها با روش ملی اصیلی جانشین ساخته اند. از چرخ کوزه گری پیش از سلسله چهارم در مصر خبری نیست، در صورتی که این چرخ مدتها پیش از آن در سومر معروف بوده است؛ ممکن است که این

دستگاه با ارابه و چرخ ارابه در یک زمان از بین النهرین به مصر انتقال یافته باشد. سرگرزهای جنگی مصری قدیم با نظیر بابلی آن بسیار شبیه است. در میان آثار مصری مربوط به دوره پیش از سلسله ها، که در جبل الاراک به دست آمده، کاردی از سنگ چخماق است که ساخت زیبایی دارد و بر آن نقشهایی است که، از حیث موضوع و سبک، با نقشهای بین النهرین شبیه است. ظاهراً صناعت در باختر آسیا ایجاد شده و سپس از آنجا به مصر انتقال یافته است. نخستین مهندسی معماری مصر به مهندسی بین النهرین شباهت دارد؛ از آن جهت که، برای تزئین دیوارهای آجری، در آنها نیز نقشهای فرورفته به کار می رفته است. سفالهای دوره پیش از سلسله سلاطین مصر، و مجسمه های کوچک و موضوعات تزئینی آنها، در بسیاری از نمونه ها، شبیه نظایر آنها در بین النهرین است، یا بدون شک با آن ارتباط فراوان دارد. در میان آثار مصری که از آن زمان به جای مانده مجسمه های کوچکی از خدایان است که اصل آسیایی آنها آشکارا دیده می شود. در زمانی که به حکایت تمام، ظواهر تمدن مصری در آغاز پیدایش خود بود، هنرمندان شهر اور مجسمه هایی می ساختند و نقشهایی بر آنها می کشیدند که، خود، نماینده آن بود که مدت درازی از پیدایش این دو هنر در سومر می گذرد. ۱

این شکستی برای مصر نیست که پیشی تمدن را در بلاد سومر اعتراف کند، چه ریشه ها و عناصری که نیل از دجله و فرات گرفته، هر چه باشد، رشد و ترقی کرده و بارور شده و تمدن خاص و خالص مصری از آن بیرون آمده است، که بدون شک ثروتمندترین و بلندآوازترین و نیرومندترین فرهنگ و تمدن شناخته شده در تاریخ است؛ تمدن مصری زیبایی و لطف خاصی دارد که فرهنگ و تمدن خام و ابتدایی سومر هیچ قابل مقایسه با آن نیست، و حتی تمدن یونان و روم نیز از آن تجاوز نمی کند.

(۱) یکی از دانشمندان بزرگ معاصر، الیت سمیث، کوشیده است تا این نظریات را نقض کند؛ دلیل وی آن است که اگرچه گندم و جو و ارزن به صورت وحشی و طبیعی در مصر یافت نمی شود، دلایلی در دست است که کشت این گیاهان، در مصر، قدیمتر از هر جای دیگر صورت گرفته. وی را عقیده آن است که کشاورزی و تمدن، به صورت کلی، از مصر به سومر انتقال یافته است؛ همچنین استاد برستد، بزرگترین مصرشناس امریکایی، به قدمت تمدن سومری بر تمدن مصری عقیده ندارد. به نظر وی، قدمت چرخ ارابه در مصر، اگر از سومر بیشتر نباشد، از آن کمتر نیست؛ و برهان شواینفورت را به این استدلال رد می کند که دانه بار را، به صورت طبیعی آن، در نقاط مرتفع حبشه یافته اند.

I- عطیه نیل

۱- در دلتا

اسکندریه - نیل - اهرام - ابوالهول

اسکندریه بندری بسیار عالی است. آن طرف سدی که از آبها تشکیل می شود، امواج خروشان بر یکدیگر سوارند، ولی این طرف، دریا همچون آینه ای سیمین به نظر می رسد. در آنجا بر جزیره کوچک فاروس، در زمان بسیار دور، سوستراتوس مناره بزرگ خود را با مرمر سفید، به بلندی پانصدپا، برپا کرد تا راهنمای همه دریانوردانی که در مدیترانه آمد و شد می کردند، و یکی از عجایب هفتگانه عالم باشد. با گذشت روزگار، و در تحت تأثیر آبهای خروشان، اثری از این مناره عظیم برجای نمانده، ولی اکنون به جای آن مناره تازه ای ساخته شده تا راهنمای کشتیهای بازرگانی باشد و آنها را به بندر اسکندریه برساند؛ اسکندریه همان جاست که مرد سیاسی شگفت انگیز، یعنی اسکندر، شهر بزرگ خود را بنا کرد و در آنجا نژادهای گوناگون با یکدیگر آمیختند؛ همان است که بعدها وارث فرهنگ و تمدن مصر و فلسطین و یونان شد. در همین بندر است که قیصر، با حال خشم و اندوه، از سر تازه بریده پومپیوس استقبال کرد.

مسافری که در قطار نشسته و از این شهر می گذرد، در خیابانها و کوچه ها، از پشت امواج گرمایی که در هوا رقص کنان بالا می رود، کارگران تا کمر برهنه ای را می بیند که به کارهای مختلف مشغولند؛ زنانی را با چادرها و عباهای سیاه از نظر می گذرانند که بارهای سنگین با خود می برند؛ و گاه به گاه علمایی را می بیند که با لباس گشاده و بلند و عمامه سفید خود وقار شاهانه ای دارند. از دور، چشم به میدانهای وسیع و کاخهای افراشته ای می افتد که بیشک، در زیبایی، از آنچه بطالسه، در آن زمان که اسکندریه میعادگاه تمام جهان بود، ساخته بودند کمتر نیست. پس از آن، ناگهان دشت فرا می رسد و شهر، پشت سر آن، در افق دلتای حاصلخیز نیل محو می شود. این دلتا همان مثلث سبزی است که در نقشه ها همچون شاخه خرمايي بر ساقه باریک نیل قرار

(۱) برابر به ۱۵۲ متر. - م.

ص: ۱۶۶

گرفته است.

شک نیست که این دلتا زمانی خلیجی برای نیل بوده است؛ رفته رفته این نهر عظیم، که از هزاران کیلومتر راه پیش می آید، با خود رسوباتی آورده و آن خلیج را پر کرده است؛ این کار به اندازه ای کند صورت گرفته و می گیرد که چشم نمی تواند آن را تشخیص بدهد.^۱

امروز بر این کنار گل آلود مصر، که هزاران شاخه نیل از آن می گذرد، شش میلیون کشاورز به سر می برند، و آن اندازه محصول پنبه به دست آنان فراهم می آید که سالانه، از صادرات آن، یکصد میلیون دلار عاید کشور مصر می شود. در این سرزمین است که نامدارترین نهر جهان می گذرد و خورشید بر آبهای آرام و روشن آن می درخشد و دو کرانه آن را درختان خرماي سر به فلک کشیده و گیاهان سبز و خرم می پوشاند. ما در قطاری که نشسته ایم نمی توانیم بیابانی را که آن طرف نیل قرار دارد، یا «دره های سیلگیری» را که روزی شاخه هایی از نیل بوده است، مشاهده کنیم. نیز، در این سفر نمی توان درست دریافت که سرزمین مصر چه اندازه باریک و کم پهناست؛ هر چه دارد از نیل است؛ و در دو سوی این نهر ریگهای روانی، همچون دشمنی، در کمین آن نشسته است.

قطار اکنون از میان جلگه ای رسوبی می گذرد که قسمتی از آن را آب پوشانده است و از هر طرف نهرهایی برای آبیاری در آن کنده شده و فلاحان مصری، با مختصر لباسی که بر تن دارند، در این جلگه برای به دست آوردن روزی خود تلاش می کنند. نیل هر سال طغیان می کند، و این طغیان از انقلاب صیفی شروع می شود و مدت صد روز دوام می کند؛ همین فیضان و زیاد شدن آب است که سبب حاصلخیزی صحرا می شود و، همان گونه که هرودوت گفته، مصر را «عطیه نیل» قرار می دهد. باسانی می توان دریافت که چرا در این نقطه از جهان یکی از قدیمترین مراکز تمدن به وجود آمده است. در هیچ جای دیگر زمین، جز در بین النهرین، نمی توان رودخانه ای را یافت که به اندازه نیل پر آب، و قابل آن باشد که در تحت اختیار و تسلط آدمی قرار گیرد؛ از هزاران سال پیش به این طرف، همه ساله، فلاح مصری مشتاقانه آرزوی زیاد شدن آب نیل را دارد؛ هم اکنون، در روزهای طغیان آب، هر صبح در کوچه های قاهره بانگ جارچیان به گوش می رسد که مردم را از آن آگاه می سازند. چنین است که گذشته، به سان این رودخانه آرام، پیوسته در آینده فرو می ریزد و تنها در ضمن این ریزش است که سرعت از زمان حاضر می گذرد. تقسیم کردن زمان به گذشته و حال و آینده کار مورخان است؛ خود زمان چنین تقسیمی را نمی شناسد.

ولی برای به دست آوردن هر عطیه و هدیه ای باید بهایی پرداخته شود؛ فلاحان مصری، از

(۱) علمای جغرافیای قدیم - مثلاً استرابون - چنان معتقد بودند که روزی مصر در زیر آبهای مدیترانه پنهان بوده و بیابانهای آن در ژرفنای همین دریا تشکیل شده است.

دیرزمانی، این نکته را دریافته اند که هرچه طغیان نیل سودمند و نعمت خیز باشد، در عین آنکه سبب حاصلخیزی می شود، ممکن است خرابی به بار آورد. به همین جهت است که، از همان زمانهای دور پیش از دوره تاریخ، در سراسر کشور ترعه هایی کنده اند؛ چون موسم فیضان می رسد، آب در این ترعه ها می افتد. در وقت پایین رفتن نیل، آبی را که در این ترعه ها جمع شده، به وسیله سطلهایی که بر کنار اهرمهای بلندی بسته اند، بالا می آورند و به مصرف زراعت می رسانند؛ فلاح مصری هم اکنون، در ضمن این کار، آوازهایی می خواند که از پنج هزار سال پیش نیاکان او همان آوازه ها را به گوش نیل می رسانیده اند. این فلاحان که امروز می بینیم، و آن اندازه گرفته به نظر می رسند که حتی در ضمن آواز خواندان هم تبسمی بر لبشان دیده نمی شود، با اجداد خود، که در طول پنجاه قرن گذشته بر کناره های نیل به سر می بردند، تفاوت فراوان ندارند؛ اسبابی که آب را بالا می کشیده، و هنوز آن را می بینیم، به اندازه اهرام مصر قدمت دارد؛ با وجود آنکه زبان عربی در سراسر مصر انتشار یافته است، هنوز یک میلیون از این فلاحان با زبانی سخن می گویند که با آن نوشته هایی بر آثار باستانی مصر نقش شده و برجای مانده است.

در قسمت مجاور دریای مصر، و در هشتاد کیلومتری اسکندریه، محل شهر قدیمی نوکراتیس است که روزی شهر صنعتی بزرگی بوده و یونانیان در آن به سر می برده اند؛ در پنجاه کیلومتری خاور این شهر محل قدیمی سائیس است که، پیش از آنکه به دست پارسیان و یونانیان بیفتد، تمدن مصری در آن حالت تجدیدی پیدا کرده بود. در فاصله ۲۰۰ کیلومتری جنوب اسکندریه شهر قاهره جای دارد. این شهر، شهر زیبایی است، ولی رنگ مصری خالص ندارد. نخستین بار آن را فاتحان مسلمان در سال ۹۶۸ میلادی بنا نهادند؛ ۱ پس از آن روحیه شاد فرانسوی بر روحیه اندوهناک عرب چیره شد و در کنار صحرای مجاور قاهره قدیم پارسی ساختند که، در برابر شهر قدیم، اجنبی و غیرواقعی می نماید. باید از این قسمت قاهره بگذرند و مصر باستانی را در نزدیکی اهرام مشاهده کنند.

در ابتدای راه درازی که مسافر را به اهرام می رساند، این اهرام بسیار کوچک می نماید؛ شخص تازه وارد به خود می گوید: آیا ما اینهمه رنج راه را بر خود تحمل کردیم که آثاری به این کوچکی و ناچیزی را تماشا کنیم؟ ولی زمانی نمی گذرد که حجم اهرام بزرگ می شود، مثل آن است که دستی آنها را در هوا بالا می آورد. ناگهان به سرپیچی از راه می رسیم و خود را در کنار صحرا می یابیم؛ اهرام مصر، برهنه و دور افتاده در میان شنها، با اندام غول آسای خود به نظر می رسد که سر به آسمان پاک و درخشان مصر افراشته است. در پای این اهرام آمیخته ای از نژادهای مختلف بشری به چشم می رسد: مردانی کارآمد بر خر خود سوارند و پی کار خود

(۱) قاهره را ابوالحسن جوهر (از بنیان دولت فاطمیان در افریقای شمالی و مصر) در ۳۵۹ هجری قمری بنا نهاد. - م.

می روند؛ بانوان درشت اندامی براحتی با درشکه حرکت می کنند؛ جوانانی بر پشت اسبان سوار و به تاختن مشغولند؛ و دختران جوانی با ناراحتی بر پشت شتران قرار گرفته اند، و جورابه‌های ابریشمین ایشان در پرتو آفتاب می درخشند. همه جا راهنمایان عرب را می بینیم که آماده آنند که به سیاحان کمک کنند و هر خدمتی از دستشان برمی آید انجام دهند. همانجا می ایستیم که قیصر و ناپلئون ایستاده بودند؛ پنجاه قرن تاریخ به ما نظاره می کند. هرودوت، پدر تاریخ، چهارصد سال پیش از قیصر به اینجا آمد و به داستانهای گوش داد که پریکلس از شنیدن آنها به شگفتی افتاد. آنگاه عامل زمان از این منظره حذف می شود و چنان به نظر می رسد که ما و قیصر و هرودوت، در برابر این گورهایی که فاصله شان از هرودوت و قیصر بیش از فاصله اینان از ماست، همه، معاصریم و در یک زمان به سر می بریم.

در نزدیکی اهرام، مجسمه ابوالهول، که نیمی به صورت شیر و نیمی به صورت فیلسوف است، با چنگال نیرومند خود شنها را می فشارد، و با چشمان بیحرکت خود بر گذرندگان و دیدارکنندگان و صحرای ابدی نظاره می کند. براستی که مجسمه وحشت انگیزی است؛ گویا برای آن بوده است که گناهکاران و بدکاران سالخورده را بترساند و کودکان خردسال را زودتر به رختخواب روانه سازد. در این مجسمه، تنه شیر به سر آدمی ختم می شود که فکین برجسته و چشمان بیرحم دارد؛ تمدنی که آن را ساخته (حدود ۲۹۹۰ ق م) هنوز آنچه را از وحشیت قدیم بوده فراموش نکرده است. در روزگار قدیم، مجسمه ابوالهول را شن پوشانده بود؛ به همین جهت است که هرودوت، که با چشم خود چیزهایی را در این سرزمین دیده و نقل کرده که اثری از آنها اکنون برجای نیست، یک کلمه هم در این باره ننوشته است.

آیا مصریان قدیم چه اندازه ثروت و قدرت داشته اند که توانسته اند چنین بناهای عظیمی را برپا دارند؟ با چه دانشی توانسته اند، در آغاز تاریخ، سنگهای عظیمی را از فاصله ای نزدیک به هزار کیلومتر به پای اهرام بیاورند و پاره ای از آنها را، که چندین تن وزن دارد، تا ۱۵۰ متر از سطح زمین بالا بیاورند و کار بگذارند؟ چگونه توانسته اند یکصد هزار بنده ای را که در این کار شرکت داشتند، در مدت بیست سالی که برای ساختن اهرام صرف شده، مزد یا لااقل خوراک بدهند؟ هرودوت نوشته هایی را که بر روی یکی از اهرام بود خوانده و برای ما نقل کرده است، که مطابق آن معلوم می شود کارگران آن اهرام چه اندازه تربچه و سیر و پیاز مصرف کرده اند؛ تو گویی چنان بوده است که این گونه مسائل نیز از چیزهایی بوده است که باید حالت جاودانی پیدا کند. با وجود اطلاع یافتن بر این جزئیات، هنگامی که از این نقطه دور می شویم چندان شاد نیستیم؛ این از آن جهت است که در این ضخامت و عظمت بنا نوعی

توحش اولیه، و اگر دوستدارید توحش زمان جدید را ملاحظه می کنیم. حافظه و خیال بیننده است که، چون با تاریخ درهم می آمیزد، برای این بناها آن اندازه عظمت قائل می شود؛ این بناها به خودی خود، دلیلی بر غرور باطل و مسخره آمیز است، چه هر یک گوری است که با آن می خواسته اند برای مردگان زندگی جاوید فراهم آورند. شاید عکسبرداری در مبالغه ای که نسبت به عظمت اهرام شده بی تأثیر نباشد، چه در عکس همه چیز، جز پلیدیها منعکس می شود و منظره ای از زمین و آسمان که در عکس می آید بر عظمت کار آدمی می افزاید. به نظر من، غروب آفتاب در جیزه بسیار باشکوهتر از اهرام است.

۲- سیر به طرف بالای نیل

ممفیس - شاهکارهای ملکه حتشپسوت - دو مجسمه ممنون - الاقصر و کرنک - بزرگی تمدن مصر

از قاهره کشتی بخاری کوچکی به طرف بالای نیل، یعنی به سوی جنوب، پیش می رود و مسافر را بکندی با خود می برد و پس از شش روز به کرنک و الاقصر می رساند. در حدود سی کیلومتری جنوب قاهره، محل شهر ممفیس، که باستانیتزین پایتختهای مصر است، قرار دارد. در همین شهر بوده است که پادشاهان بزرگ سلسله های سوم و چهارم حکومت می رانده اند و در زمان ایشان دو میلیون کس در آن به سر می برده اند. اکنون در آنجا جز ردیفی از اهرام کوچک، و نخلستانی، چیز دیگری دیده نمی شود؛ از اینها گذشته، همه صحرایی است که پایان ندارد و شنهایی است که پا در آن فرو می رود و چشم را می آزارد و راه و سوراخهای پوست را می بندد؛ همین شنهاست که از مراکش تا مغولستان ادامه دارد و از شبه جزیره سینا و عربستان و ترکستان و تبت می گذرد؛ در ابتدا از همین کمربند شنی، که از دو قاره عبور می کند، مراکز تمدن در زمانهای باستانی ایجاد شده، و آنگاه که یخ پس نشسته و گرما زیاد و باران کم شده، آثار این تمدنها از بین رفته است. در امتداد نیل، از هر طرف به پهنای بیست کیلومتر، نواری از خاک حاصلخیز قرار دارد؛ این تنها تکه زمینی است که، در فاصله میان مدیترانه و نوبه، از صحرا کنده شده و به کار آدمی خورده است. با وجود این، باید گفت که دوره هستی یونان، و حتی هزاران سال که زندگانی روم دوام داشته، در مقابل زندگانی مصر، که از منس تا کلثوپاترا دوام یافته بسیار کوتاه است!

یک هفته پس از آغاز مسافرت، کشتی بخاری به اقصر می رسد. در این مکان، که اکنون دهکده های کوچکی - و بر گرداگرد آنها ریگهای روان - دیده می شود، بزرگترین پایتختهای مصر و ثروتمندترین شهر عالم قدیم ساخته شده بود (طیوه)، که یونانیان آن را به نام تبس می نامیدند و خود مردم آن سرزمین را وسی و «نه» می خوانند. در کرانه خاوری نیل هم اکنون

مهمانخانه معروف «کاخ زمستانی اقصی» ساخته شده که گل‌های کاغذی باغ آن شهرت جهانی دارد. چون شخص به کرانه باختری توجه کند، در آنجا خواهد دید که خورشید پشت گورهای شاهان، در دریایی از شن غروب می‌کند، و آسمان در هنگام غروب رنگ ارغوانی و زرینی دارد؛ در همین قسمت باختری، و در فاصله دورتری، ستونهای معبد با شکوه ملکه حتشپسوت به نظر می‌رسد؛ آن که از بلاد باختری برای نخستین بار به این سرزمین آمده چنان می‌پندارد که اینها ستونهایی است که به دست یونانیان یا رومیان قدیم برپا شده است.

هنگام بامداد، کرجی بادبانی با کندی ما را از رودخانه ای چنان آرام و ساکن می‌گذراند که آدمی هرگز خیال نمی‌کند همین رودخانه است که به همین صورت، در طول قرنهایی که از شماره بیرون است، جریان داشته است. پس از گذشتن از نیل، به کرانه باختری آن می‌رسیم و، چون کیلومترها را یکی پس از دیگری پشت سر بگذاریم و از گردنه های خاکی و از میان گورستانهای تاریخی قدیم بگذریم، به یک شاهکار هنری می‌رسیم؛ همان معبد باشکوه ملکه حتشپسوت که ستونهای خاموش و سفیدرنگ آن در آسمان صاف بالا رفته است. در اینجا هنرمند تصمیم گرفته است که طبیعت را تغییر بدهد و تپه های آن را زیباتر از زیبایی خود آنها جلوه گر سازد: به این ترتیب، از میان توده های سنگ خارا، این ستونها را تراشیده که شکوه و جلال آن از آنچه ایکتینوس برای پریکلس ساخته کمتر نیست. بیشک هر کس این ستونها را ببیند به این اندیشه خواهد افتاد که یونانیان معماری خود را از اصل مصری اقتباس کرده اند و، شاید، وسیله انتقال جزیره کرت بوده است. بر روی دیوارهای این معبد نقش برجسته های پهناوری، پر از جاندار و فکر، از داستان نخستین زن مشهور تاریخ حکایت می‌کند که هیچ کمی و نقصانی نسبت به ملکه های دیگر تاریخ ندارد.

هنگام برگشتن از تماشای این معبد قدیمی، به دو مجسمه بزرگ برمی‌خوریم که نماینده بزرگترین پادشاه خوشگذران مصر آمنحوتپ سوم است، و مکتشفان یونانی بغلط آنها را «مجسمه های ممنون» نامیده اند. بلندی یکی از آنها به ۲۰ متر می‌رسد و ۷۰۰ تن وزن دارد و از سنگ یکپارچه تراشیده شده. برپایه یکی از این دو مجسمه هنوز می‌توان نوشته هایی را که دیدارکنندگان یونانی آن، در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از این، از خود برجای گذاشته اند خواند. در اینجا نیز زمان به صورت شگفت انگیزی جمع می‌شود و چنان به نظر می‌رسد که ما و آن سیاحان یونانی، در برابر مجسمه های عظیم، معاصر یکدیگریم. یک کیلومتر و نیم در شمال مجسمه ها، شکسته های مجسمه رامسس دوم، که برجسته ترین شخصیت‌های تاریخی به شمار می‌رود و اسکندر کبیر در برابر او رنگ و بهایی ندارد، بر زمین ریخته است. این شاه ۹۹ سال زیست، که مدت ۶۷ سال از آن را بر تخت سلطنت مصر تکیه داشت، و ۱۵۰ فرزند آورد. اینک مجسمه او در برابر ماست، که پیش از این ۱۷ متر بلندی داشته و اکنون ۱۷ متر درازی دارد بر روی زمین دراز کشیده، آیندگان و روندگان به چشم ریشخند در آن می‌نگرند.

دانشمندانی

که همراه ناپلئون به مصر آمده بودند کوشش فراوان کردند تا همه چیز این مجسمه را اندازه بگیرند. طول گوش او، در اندازه گیری، بیش از یک متر به دست آمد، و پهنای پایش یک متر و نیم، و وزن آن را حدود ۱۰۰۰ تن تخمین کرده اند؛ در برابر همین مجسمه است که ناپلئون آنچه را در برابر گوته گفته بود تکرار کرد و گفت: «این است یک مرد!»

بر گرداگرد ما، در این جای از کرانه باختری نیل، شهر مردگان است که علمای مصرشناسی همه جای آن را کاویده و در هر گوشه گوری از گورهای شاهان را یافته اند. در آن زمان که به دیدار این سرزمین رفتم، در مقبره توت عنخ آمون - حتی بر روی کسانی هم که می پندارند سیم و زر هر دری را باز می کند - گشوده نمی شد؛ ولی در مقبره ستی اول باز است و، در خنکی سردابهای زیرزمینی، انسان می تواند براحتی سقف و دهلیزهای نقاشی شده را تماشا کند و از مهارت صنعتگران آن زمان متعجب شود و به فکر ثروت سرشار آن زمان بیفتد که چگونه با آن توانسته اند این تابوتهای بزرگ را بسازند و این همه هنر و صنعت در آن به کار برند. کسانی که مشغول حفاری بوده اند، در یکی از این مقبره های زیرزمینی، جای پای بندگانی را که جسد مومیایی شده شاه را، سه هزار سال پیش از این، به آرامگاه ابدی او برده اند بر روی زمین دیده اند

اینها چیزهایی است که بر ساحل باختری نیل قابل دیدن است، ولی نیکوترین و زیباترین آثار در کنار خاوری قرار دارد و همان است که به نام کاخها (= الاقصر) معروف است. ساختمان این قسمت به دست آمنحوتپ کبیر آغاز شد که با غنیمتهایی که از کشورگشایی نصیب تحوطمس سوم شده بود به ساختن کاخ باشکوهی آغاز کرد؛ ولی، پیش از آنکه کار تمام شود، دست اجل گریبان او را گرفت و مدت صد سال این کار تعطیل شد، تا زمان رامسس دوم رسید؛ وی آن کاخ را با شکوهی شاهانه به پایان رسانید. در همان نظر اول به این ساختمان، روح معماری مصری تمامی فکر و ذهن کسی را که متوجه تماشای آن است فرا می گیرد، و معلوم می شود که زیبایی و مزایای آن تنها در وسعت و استحکام نقشه نیست، بلکه نیروی مردی و مردانگی از همه جای آن هویدا است. در این قصر تالار پهناوری بوده است که اکنون از شن انباشته شده، ولی در آن روزهای بسیار کهن، کف آن همه از سنگ مرمر مفروش بوده است؛ در سه طرف آن ستونهای مجللی است که تنها ستونهای کرنک را می توان با آنها در معرض مقایسه در آورد. در هر طرف، نقش برجسته های روی سنگ و مجسمه های شاه، پس از این همه زمان که بر آنها گذشته، هنوز از عظمت گذشته حکایت می کند. پیش خود هشت ساقه دراز پایروس - یعنی همان چیزی که دایه پیدایش و پیشرفت ادبیات بوده و در اینجا به منظور هنری به کار رفته است - را تصور کنید که بر نوک هر ساقه غنچه نیمشکفته ای باشد؛ نیز چنان تصور کنید که پنج رشته بند، محکم، اینها را به یکدیگر بسته و زیبایی آمیخته به نیرویی به آنها داده باشد؛ آنگاه چنان پندارید که همه این چیزها با سنگ سخت فراهم شده باشد: در آن صورت، ستونهایی

را که در اقصی به شکل گیاه پایروس برپا شده پیش نظر خود مجسم خواهید دید. پس از آن، خواننده باید پیش خود تالاری تصور کند که همه از این ستونها ساخته شده، و بر روی آنها سرستونهای عظیمی قرار گرفته باشد و رواقهای سایه داری بسازد، تا بتواند آنچه را دست روزگار از سی قرن پیش برای ما برجای گذاشته در عالم خیال ببیند. پس از این، باید در اندیشه آن بیفتد که آیا مردمی هم، در آن زمان که ما آن را دوران کودکی مدنیت می خوانیم، چه اندازه نیرومندی داشته اند که به فکر ساختن چنین آثار بزرگی برآمده، و پس از آن توانسته اند فکر خود را به مرحله عمل درآورند.

از میان ویرانه های قدیمی، و پلیدیها و بدبختیهای زمان حاضر، راه ناصافی ما را به معبدهای کرنک می رساند؛ آن آخرین چیزی است که مصر از آثار باستانی خود برجای نگاه داشته تا در معرض تماشای بینندگان قرار دهد. در ساختن این معابد، در حدود پنجاه نفر از فراعنه مصر، که از اواخر سلطنت قدیم تا روزگار بطالسه در این سرزمین فرمانروا بوده اند، شرکت داشته اند. در هر دوره، چیزهای تازه ای ساخته و، بر آنچه از پیش مانده بود، افزوده می شد تا مساحتی در حدود بیست و پنج هکتار زیر بنا قرار گرفت؛ این بزرگترین و باشکوهترین بناهایی است که به دست بشر ساخته و به خدایان تقدیم شده است. راهرویی که در میان دو ردیف ابوالهول ساخته شده ما را به جایی می رساند که شامپولئون، مؤسس مصرشناسی، در سال ۱۸۲۸ در آنجا ایستاده و چنین نوشته است:

من عاقبت به کاخ، و اگر بهتر بگویم به شهر آثار، یعنی به کرنک آمدم. در اینجا، تمام شکوه و جلال فراعنه بر من آشکار شد و عظیمترین چیزهایی را که به فکر بشر رسیده و به مرحله عمل درآورده اند دیدم ... هیچ ملت قدیم یا جدیدی، جز مصریان، نتوانسته است تصور معماری به این عظمت و وسعت و شکوه داشته باشد. مصریان قدیم چنان فکر می کرده اند که مرد غول پیکر نیرومندی، با بلندی صدپا، قاعدتاً باید چنان فکر کند.

برای آنکه شخص حقیقت این بنا را چنانکه باید فهم کند، عکسها و نقشه های فراوان، و خبرت و کارشناسی یک نفر معمار را باید داشته باشد. خواننده باید پیش خود محوطه وسیع محصور مربع شکلی را تصور کند که هر ضلع آن ۵۰۰ متر طول دارد؛ و چندین حیاط در آن ساخته شده، و زمانی ۸۶۰۰۰ مجسمه در آن جای داشته است؛ مجموعه اصلی ساختمانهای داخل این محوطه همان است که معبد آمون را تشکیل می دهد (۳۰۰ متر در ۹۰ متر)؛ میان هر دو حیاط ستونها یا دروازه های بزرگ وجود دارد: از طاق نصرتهای مجللی که تحوطمس سوم برپا کرده قسمت بالای آن ریخته، ولی هنوز تصاویر و کنده کاریهای آن از ظرافت حجاری آن حکایت می کند؛ تالار جشنهایی که همین پادشاه ساخته، و این طرف و آن طرف آن هنوز ستونهای شیاردار دیده می شود، بر ستونهای سبک دوریک یونان پیشی دارد و خاطر را متوجه آنها می سازد؛ معبد کوچک پتاح، با ستونهای فراوانی که دارد، در زیبایی، با نخلستان مجاور آن

****تصویر

متن زیر تصویر: ستونبندی و تالار معبد الاقصی، عکس از موزه هنری مترپلیتن، نیویورک

رقابت می کند؛ آنگاه گردشگاه بزرگی است که آن نیز به فرمان تحوطمس ساخته شد و، با ستونهای درشت و برهنه خود، نماینده حقیقی این ناپلئون مصر به شمار می رود؛ از همه مهمتر تالار بزرگ ستونداری ۱ است که سقف آن بر روی جنگلی از صد و چهل ستون عظیم قرار گرفته؛ ستونهای آن چنان به یکدیگر نزدیک است که از گرمای سوزان خورشید جلو می گیرد؛ سرستونها، به شکل برگ خرما، در سنگ تراشیده شده، و تخته سنگهای خارای بزرگی بر روی این ستونها قرار گرفته است. در نزدیکی این محل دو مسله یکپارچه، که در زیبایی و بلندی درست مشابه یکدیگرند، همچون دو ستون نور در میان مجسمه ها و معبدهای در حال ویرانی برافراشته شده و، با نوشته هایی که بر آنها نقش شده، پیام ملکه حتشپسوت را به جهانیان می رساند. در نوشته مسله ها چنین آمده است:

این مسله ها از سنگ خارایی ساخته شده که از کانهای جنوب آورده اند؛ تاج آنها از بهترین طلای کشورهای بیگانه است. از دور، بر روی رودخانه آنها را می توان دید؛ درخشندگی شعاع آنها هر «دوسرزمین» را پر می کند؛ هنگامی که قرص خورشید میان آنها جای دارد، چنان می نماید که براستی در افق آسمان بالا می آید ... شما که این دو یادگار را پس از زمان درازی خواهید دید و از آنچه من کرده ام سخن خواهید گفت، لابد خواهید گفت. «ما می دانیم چگونه چنین کوهی از طلا را برپا داشته اند. من، برای زرین کردن این ستونها طلا را مانند کیسه های دانه بار کیل کرده و به مصر رسانیده ام.. چه، می دانستم که کرنک افق آسمانی زمین است.

چه ملکه و چه شاهان بزرگی بوده اند! شاید این نخستین تمدن بزرگ جهان ظریفتر و زیباتر از همه باشد؛ ظن غالب آن است که ما هنوز در آغاز اکتشاف عظمت چنین تمدنی باشیم. نزدیک دریاچه مقدس کرنک، امروز، مردانی زمین را می کنند و می کاوند و خاکهای آن را در دو زنبیلی که بر دو کنار چوبی بسته شده می ریزند و با دوش آنها را حمل می کنند؛ در کنار این کارگران، عالم مصرشناسی را می بینیم که بر روی دو قطعه سنگی که تازه از خاک بیرون آمده خم شده و به خواندن نوشته های هیروگلیفی آنها مشغول است. این مصرشناس یکی از هزاران دانشمند مانند کارتر، برستد، ماسپرو، پتری، کاپارت، ویگال و نظایر ایشان است که بسادگی در این سرزمین خورشید سوزان و شن روان به سر برده و کوشیده اند تا طلسم ابوالهول را برای ما باز کنند و، از شکم خاک رازپوش، هنر و ادبیات و تاریخ و حکمت مصر را بیرون آورند. زمین و آسمان هر روز با ایشان در نبرد است؛ خرافات به آنان لعنت می فرستد و مانع کارشان می شود؛ رطوبت و ویرانی پیوسته به آثاری که این دانشمندان از زیر خاک بیرون می آورند حمله می کند؛ این نیل، که برای سراسر مصر مایه آبادی و فراوانی است، هنگام طغیان، به داخل ویرانه های کرنک راه پیدا می کند و به ستونها می رسد و آنها را به زمین

(۱) نمونه ای از آن را می توان در موزه مترپلتن نیویورک مشاهده کرد.

می اندازد؛ و چون آب پس می نشیند، ورقه شوره ای بر روی ستونها می گذارد که مانند خوره سنگ را می خورد و متلاشی می کند.

پس، بهتر آن است که شتاب کنیم و، در زمانی که این آثار هنوز به صورت گرد و غبار در نیامده بوده، افتخار مصر را در تاریخ و تمدن تماشا کنیم.

II- سازندگان بزرگ

۱- اکتشاف مصر

شامپولیون و سنگ رشید

اکتشاف تاریخ مصر باستانی یکی از درخشانترین فصول علم باستانشناسی به شمار می رود. تنها چیزی که در قرون وسطی از مصر می دانستند آن بود که این سرزمین یکی از مستعمرات رومی و یکی از مراکزی است که دین مسیح در آنجا مستقر گردیده است. مردم، در دوره رستاخیز علم و ادب (رنسانس)، چنان گمان داشتند که تمدن در یونان آغاز شده است؛ حتی در دوره روشنفکری، که با هوشمندی تمام درباره چین و هند تحقیق و مطالعه می کردند، از مصر چیزی جز اهرام آن نمی شناختند. باید گفت که مصرشناسی یکی از نتایج سلطه طلبی ناپلئون است. هنگامی که این فرمانده بزرگ اهل کرس در سال ۱۷۹۸ حمله معروف خود را بر مصر آغاز کرد، گروهی نقاش و مهندس با خود برد که در آن کشور باستانی گردش کنند و از آن نقشه بردارند. عده ای دانشمند نیز در این حمله با ناپلئون همراه بودند که توجه فراوانی به مصر داشتند؛ مردم این شدت توجه آنان را کار بیهوده ای می پنداشتند؛ دانشمندان در صدد آن بودند که تاریخ مصر را، بهتر از آنچه مورخان آن زمان نوشته بودند، فهم کنند. همین ستاد علمی ناپلئون بود که برای عالم جدید ما معابد اقصی و کرنک را اکتشاف کرد. کتاب وصف مصر (۱۸۰۹-۱۸۱۳)، که این هیئت، پس از بازگشت، به عنوان گزارش برای انجمن علمی فرانسه تنظیم کرد، نخستین گامی است که دانشمندان برای تحقیق و مطالعه در این تمدن فراموش شده برداشته اند.

با وجود این، سالهای درازی گذشت و کسی نتوانست آثاری را که بر روی بناهای مصری نقش شده بود بخواند. شکیبایی و دقتی که یکی از این دانشمندان، به نان شامپولیون، برای حل رموز نوشته های هیروگلیفی به کار برده نمونه برجسته ای از روح علمی موجود در آن دانشمندان به شمار می رود. شامپولیون مسله ای یافت که بر آن از این «نقوش مقدس» مصری دیده می شد، ولی در زیر آن نقوش

****تصویر

متن زیر تصویر: بازسازی فرضی ستونبندی تالار بزرگ ستوندار در کرنک، از روی مدلی در موزه هنری مترپلین، نیویورک

نوشته ای یونانی بود که نشان می داد این نگارشها به بطلمیوس و کلوپاترا ارتباط دارد. وی چنان حدس زد که دو کلمه ای که در این کتیبه ها فراوان تکرار شده و با شعار پادشاهی همراه است، ناچار، باید اسم شاه و ملکه باشد؛ با این حدس، در سال ۱۸۲۲ توانست یازده حرف از حروف زبان مصری قدیم را تشخیص دهد؛ این، خود، دلیلی بود بر اینکه مصر قدیم حروف الفبایی داشته است. وی این حروف را با علامت سنگ بزرگ سیاهی که سپاهیان ناپلئون در نزدیکی مصب شاخه ای از رود نیل، موسوم به رشید، یافته بودند تطبیق کرد. بر «سنگ رشید»^۱ نقوشی دیده می شد که به سه زبان نوشته بودند؛ هیروگلیفی و دموتی- یا زبان رایج میان توده مردم- و یونانی. شامپولین که یونانی می دانست، با استفاده از یازده حرفی که از مسله نخستین شناخته بود، در نتیجه بیست سال کوشش مداوم، توانست تمام رموز این نقش را حل کند و آن را بخواند و تمام حروف الفبای مصری را بشناسد و راه را برای اکتشاف جهان گمشده بزرگی باز کند. این یکی از بزرگترین اکتشافات در تاریخ علم تاریخ است.^۲

۲- مصر ماقبل تاریخ

عصر دیرینه سنگی - عصر نوسنگی - عصر بداری - عصر پیش از سلسله ها - نژاد مصریان

همان گونه که می دانیم، پیشتازان هر دوره مرتجعان دوره پس از آن می شوند؛ به همین جهت، انتظار چنان می رود مؤسسان مصرشناسی آخرین کسانی باشند که صحت بازمانده های عصر دیرینه سنگی مصر را تصدیق کنند؛ چنانکه ضرب المثل فرانسوی می گوید: «دانشمندان پس از چهل سالگی دیگر کنجکاوی ندارند.» هنگامی که نخستین ادوات و آلات سنگ چخماقی، در دره نیل، از زیر خاک بیرون آورده شد، سرفلیندرز پتری، که معمولاً تردیدی در بیان ارقام و تاریخها نداشت، اظهار کرد که این آثار ساخت دست نسلهایی است که پس از سلسله های سلاطین مصر در این سرزمین بوده اند؛ ماسپرو، که اسلوب ادبی عالی و درخشان او هرگز زبانی به علم فراوان او نمی رساند، سفالهای مصری باقی مانده از عصر نوسنگی را به دوره سلطنت میانه مصر مربوط دانست. این اظهارات به هیچ وجه مانع آن نشد که دمورگان، در سال ۱۸۹۵، در باره پیشرفت پیوسته و تدریجی تمدن دوره دیرینه سنگی که تقریباً متناظر با عصرهای دیرینه سنگی اروپا می باشد، اظهار نظر کند؛ و برای این منظور از انواع تبردستی و قلاب ماهیگیری و نوک پیکان و چکشهای ساخته شده با سنگ چخماق، که در طول مجرای نیل به دست آمده بود، استفاده کرد. به صورتی تدریجی، که تقریباً شخص به آن متوجه نمی شود، آثار بازمانده عصر دیرینه سنگی جای خود را به آثار عصر نوسنگی می دهد؛ این آثار دسته دوم در عمقهایی قرار دارد که نشان می دهد تاریخ آنها محصور میان ۱۰,۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال

(۱) این سنگ در موزه بریتانیاست.

(۲) اکربلاد، سیاستمدار سوئدی (۱۸۰۲)، و تامس یانگ، عالم فیزیک و ذوفنون انگلیسی (۱۸۱۴)، نیز در حل بعضی از رموز سنگ رشید دخیل بوده و به شامپولین کمک کرده اند.

قبل از میلاد است. ساختن افزارهای سنگی رفته رفته ظریفتر می شود، و از حیث صیقل و برندگی و خوش ساختی، به درجه ای می رسد که هیچ یک از تمدنهای عصر نوسنگی، که از آنها اطلاع داریم، به پای آن نمی رسد. در نزدیکی اواخر این عصر کارهای فلزی به صورت گلدان و درفش و سنجاق مسی و تزیینات زرین و سیمین آشکار می شود.

در پایان کار، مرحله تاریخی نزدیک می شود، و در ضمن انتقال به این مرحله آثار کشاورزی به نظر می رسد. در سال ۱۹۰۱، ضمن کاوشهای نزدیک شهر کوچک بداری (در نیمه راه میان قاهره و کرنک)، در میان ادواتی متعلق به زمانی در حدود چهل قرن قبل از میلاد، به جسد مردگانی دست یافته و، در روده های بعضی از آن جسد‌ها، دانه های جوی هضم نشده ای پیدا کردند که حرارت و خشکی شنها سبب آن شده بود که مدت شش هزار سال به همان حال باقی بماند. از آنجا که جو به صورت وحشی و صحرایی در مصر نمی روید، این اکتشاف دلیل بر آن است که مردم بداری از کاشتن دانه ها آگاهی داشته اند. از آن زمانهای بسیار دور، ساکنان دره نیل به آبیاری پرداخته و جنگلها را بریده و مردابها را خشکانده و بر نهنگ و اسب آبی پیروز شده و سنگ شالوده تمدن را کار گذاشته اند.

از این اکتشافات، و اکتشافات دیگری که شده، تصویری از نوع زندگی مصریانی که پیش از نخستین سلسله های سلاطین در ازمنه باستانی به سر می برده اند برای ما حاصل می شود. فرهنگ و تمدن آن زمان در میانه راه شکار و کشاورزی بوده و تازه به جای ادوات سنگی، ادوات فلزی را به کار می بردند. مردم در آن زمان کرجی می ساختند و گندم را آرد می کردند و با الیاف کتان پارچه و فرش برای خود می بافتند، خود را با زیور آلات می آراستند و با مواد معطر خوشبو می کردند؛ از ریش تراشی و اهلی کردن حیوانات آگاه بودند، و نقاشی، مخصوصاً ساختن تصویر جانورانی که شکار می کردند، را دوست داشتند؛ بر ساخته های سفالی ساده خود، صورت زنان نوحه سرا، و صورتهای دیگری از انسان و اشکال هندسی رسم می کردند؛ حجاران قابلی بودند؛ دلیل آن قلمهای حجاری است که در جبل الاراک به دست آمده است. نوشته های تصویری و مهرهای استوانه ای، شبیه به مهرهای سومری، داشتند.

هیچ کس نمی داند که این مصریان قدیم از کجا به این سرزمین درآمده اند. پاره ای از دانشمندان به این نظر تمایل دارند که آن مردم از اختلاط مردم نوبه و حبشه و لیبی، از یک طرف، و مهاجران سامی یا ارمنی از طرف دیگر پیدا شده اند. حتی در آن زمان دور هم نژاد پاک و خالصی بر روی زمین وجود نداشته است. احتمال دارد که این حمله کنندگان، یا مهاجران آسیای باختری، تمدن و فرهنگ عالیتری را با خود به مصر آورده باشند، و از آمیزش آنان با بومیان نیرومند نسل دورگه ای پیدا شده باشد و، چنانکه در همه تمدنها رسم بر این است، برای مصر نیز دوره تمدن جدیدی آغاز شده باشد. این آمیزش به شکل تدریجی صورت می گرفت؛ چنان بود که از آن، در میان سالهای ۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق م، ملت واحدی پیدا شد و مصر تاریخ را به وجود آورد.

****تصویر

متن زیر تصویر: سنگ رشید، موزه بریتانیایی، لندن

«نوم»ها- نخستین شخصیت تاریخی- خئوپس- خفرن- غرض از ساختن اهرام- هنرمقابر- مومیایی کردن

پیش از آنکه سال ۴۰۰۰ ق م فراز آید، مردم نیل برای خود نوعی حکومت داشتند. ساکنان اطراف این رودخانه به چندین نوم^۱ تقسیم می شدند، که در هر یک از آنها مردم از یک تخمه بودند و از یک رئیس فرمان می بردند و خدای مخصوصی را می پرستیدند و شعائر و آداب دینی خاصی داشتند. این وحدتهای منطقه ای در طول تاریخ باستانی مصر باقی مانده و، برحسب اندازه قدرت و صنعت فرعونهای مصری، این سران و فرمانداران محلی نیز اندازه تسلطشان کم و زیاد می شده است. چون در هر سازمانی که در حال پیشرفت و نمو باشد، ناچار، ارتباط میان قسمتهای مختلف آن پیوسته رو به تزايد است، در مصر قدیم نیز ترقی تجارت و خرجهای سنگین جنگ سبب آن شد که از میان این حکومتهای جزء، دو مملکت، یکی در جنوب و دیگری در شمال، تأسیس شود؛ شاید اصل این تقسیم صورت دیگری از نزاع میان افریقاییان جنوبی و آسیاییان مهاجر اهل شمال بوده باشد. این نزاع، که بر اثر اختلافات جغرافیایی و نژادی شدیدتر می شد، در زمان منس، که شخصیتی نیمه افسانه ای است، به صورت موقت از میان رفت، چه وی «دو سرزمین» را در تحت سلطنت یگانه خود درآورد و قانون و شریعتی را که خدای تحوت به او الهام کرد در سراسر مصر روان ساخت و نخستین سلسله سلطنتی تاریخی را تأسیس کرد و پایتخت تازه ای در منف یا ممفیس بنا نهاد و، همان گونه که یک مورخ یونانی قدیم گفته است، «به مردم راه به کار بردن میز و تخت را آموخت ... و وسایل خوشگذرانی و تجمل را به مملکت داخل کرد».

نخستین شخصیت تاریخی مصر، که یقین داریم حتماً روزی بر روی زمین می زیسته، شاه یا کشورگشا نیست، بلکه هنرمند و دانشمندی است به نام ایمحوتپ که طیب و معمار و رایزن اول شاه زوسر بوده است (حوالی ۳۱۵۰ ق م). این شخص به اندازه ای به علم طب مصری خدمت کرد که پس از آن او را به عنوان خالق هنر و علم می پرستیدند. چنان به نظر می رسد که مکتب معماری مصر به دست وی تأسیس شده، و از همین مکتب سازندگان بزرگ سلسله بعد بیرون آمده اند. بنا به روایات مصری، نخستین خانه سنگی به سرپرستی وی ساخته شد؛ و هموست که نقشه کهنه ترین بنای مصری که امروز سرپاست، یعنی هرم پله پله سقاره، را کشیده. چندین قرن، این ساختمان به عنوان نمونه ای برای ساختن مقابر به کار می رفته است؛ ظاهراً همین شخص طرح معبد شاه زوسر را با ستونهای زیبای نیلوفری شکل و دیوارهای سنگ آهکی آن ریخته

(۱) این نامی است که یونانیان داده اند و از کلمه یونانی «نوموس»، به معنی ناموس و قانون، مشتق شده است.

است. در آثار باستانی سقاره، که از آغاز هنر مصری در دوره های تاریخی حکایت می کند، ستونهای شیارداری را می بینیم که در زیبایی از آنچه یونانیان بعدها ساخته اند کمتر نیست؛ نقش برجسته هایی به چشم می خورد که سرشار از واقعیت و جاننداری است؛ بدلچینیهای سبز رنگی است که با محصولات قرون وسطای ایتالیا لاف همسری می زند. در همینجا، مجسمه سنگی نیرومندی از خود زوسر است، که گرچه دست روزگار در آن تباهی زیاد کرده و جزئیات آن را از میان برده، چهره عالی و متفکر این مجسمه هنوز قابل توجه است. درست نمی دانیم چه شده است که سلسله چهارم مهمترین سلسله سلطنتی مصر، قبل از سلسله هجدهم، به شمار رفته. ممکن است ثروت معدنی فراوانی که در اواخر سلسله سوم از زمین مصر بیرون آورده شده، یا برتری مصریان در دریانوردی مدیترانه، یا قساوت و شدت عمل خوفو ۱ - نخستین فرعون این سلسله - سبب شهرت و عظمت سلسله چهارم شده باشد. هرودوت آنچه را کاهنان مصری درباره سازنده نخستین هرم از اهرام جیزه به وی گفته اند، برای ما چنین نقل می کند:

اکنون آنان به من می گویند که تا زمان سلطنت رحمپسینیتوس عدالت حکمفرما بود و آسایش و فراوانی در همه جای مصر دیده می شد؛ ولی چون پس از وی خئوپس به سلطنت نشست، به همه کارهای پلید دست زد و درهای معابد را بست، ... به همه مصریان فرمان داد که برای او بیگاری کنند؛ به بعضی دستور داد تا از کوههای عربستان سنگ بکنند و به دره نیل بیاورند؛ گروهی دیگر را بر آن داشت که سنگها را با کشتی بر روی رودخانه جا به جا کنند ... در هر نوبت صد هزار نفر ناچار بودند برای مدت سه ماه بیگاری کنند. مدت ده سال طول کشید تا مردم راه را ساختند و سنگها را به پای هرم رسانیدند؛ به نظر من، این کار از ساختن خود هرم کمتر نیست.

درباره جانشین و رقیب خوفو در ساختمان، یعنی خفرع ۲، از روی اثری که برجای مانده اطلاعاتی به دست می آید؛ این اثر مجسمه ای از اوست که با سنگ دیوریت ساخته شده و از آثار برجسته موزه قاهره به شمار می رود. اگر این مجسمه درست شبیه به خود وی نباشد، لاقلاً صورت شخصی را که ما پیش خود از سازنده هرم دوم و فرعونی که پنجاه و شش سال بر مصر سلطنت کرده تصور می کنیم بخوبی مجسم می سازد. بر بالای سر او مجسمه عقابی قرار دارد که نماینده قدرت سلطنت است؛ اگر این عقاب هم نمی بود، از هیبت این مجسمه، و از تمام جزئیات آن بخوبی معلوم می شد که این مجسمه برآستی نماینده شاهی است؛ این تندیس انسان مغرور و صریح و بیباکی را نشان می دهد که نظر تیزبینی دارد؛ بینی مجسمه نیرومند است و رویهمرفته هیکل آن از نیرویی که با محافظه کاری و آرامش همراه است حکایت می کند؛ دیدار این مجسمه به خاطر بیننده می آورد که، در آن زمان، مدتهای درازی بوده است که

(۱) همان خئوپس که هرودوت از او یاد می کند.

(۲) هرودوت او را خفرن نامیده است.

طبیعت می دانسته چگونه باید مردان را بسازد، و هنرمندان نیز می دانسته اند چگونه باید پیکر این مردان را بتراشند.

چرا آن مردم اهرام را ساخته اند؟ شک نیست که، از این کار، منظور برپا کردن یک اثر بزرگ معماری را نداشته اند، و این کار تنها برای منظور دینی صورت گرفته است. اهرام مصر گورهایی بوده که رفته رفته از صورت اولیه خود تحول یافته و به این شکل درآمده است. پادشاه آن زمان، مثل همه مردم، چنین عقیده داشته است که در هر جسم زنده ای همزاد آن به نام «کا» جای دارد؛ این همزاد در آن هنگام که شخص آخرین نفس را می کشد نمی میرد. عقیده بر آن بوده است که هر اندازه جسد مرده بیشتر بماند و بهتر به آن خوراک بدهند و از فساد محفوظ بماند، کا نیز باقی می ماند. بزرگی و شکل و وضع قرار گرفتن هرم ۱ یکی از وسایل بقا و مقاومت با مرگ به شمار می رفته است. اگر از شکل زاویه های هرم صرف نظر کنیم، صورت کلی آن مانند صورت توده ای از جسم صلب متجانس است که آزادی بر زمین ریخته باشد. برای اینکه استحکام بنا بیشتر شود، با صبر و حوصله فراوان آنها را به یکدیگر اتصال داده اند؛ گویی چنان بوده است که این سنگها همه در نزدیکی دست کارگران بوده و آنها را از صدها فرسخ راه به پای اهرام نیاورده اند. هرم خوفو دارای دو میلیون و نیم پاره سنگ است که وزن بعضی از آنها به یکصد و پنجاه تن می رسد، ولی وزن متوسط پاره سنگها دو تن و نیم است. این هرم، زمینی به وسعت چهل و شش هزار متر مربع را می پوشاند و صد و چهل و شش متر ارتفاع دارد. سنگها همه درست و به هم پیوسته است و به داخل راه ندارد، جز در چند نقطه که بعمد جای چند پارچه سنگ را باز گذاشته اند تا راهی سری برای داخل کردن تابوت شاه باشد. راهنما دیدار کننده را، از راهی که سی متر از قاعده هرم بالاتر است، چهار دست و پا، با حال لرزان، داخل دل هرم می کند؛ در این نقطه تاریک خاموش نمناک دور از دسترس آدمیزاد است که، پیش از این، استخوانهای شاه خوفو و همسرش جای داشته؛ تابوتهای مرمرین فرعون هنوز در جای خود باقی، ولی شکسته و خالی است، چه این سنگ، با همه بزرگی که داشته نتوانسته است جسد را از دستبرد دزدان محفوظ دارد، همان گونه که چنین کاری از لعنتهای خدایان هم برنیامده است.

چون کا به عنوان صورت کوچک شده جسد آدمی تصور می شد، ناچار بایستی به آن خوراک و پوشاک داده شود، و پس از مرگ کالبد به خدمت آن برخیزند. به همین جهت است که در بعضی از گورهای شاهان مستراحهایی ساخته شده بود تا روح جدا شده از بدن آنها را به کارآید؛ در بعضی از نوشته های مربوط به مردگان، از این بابت اظهار نگرانی شده که مبادا

****تصویر

متن زیر تصویر: سر فرعون خفرع، از سنگ دیوریت، موزه قاهره؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

(۱) ظاهراً لفظ انگلیسی و فرانسه هرم، یعنی pyramid، از ریشه مصری pi-re-mus، به معنی بلندی، مشتق شده است، نه از ریشه یونانی pyr، به معنی آتش.

کما به خوراک نیازمند شود و، بر اثر نبودن غذا، ناچار از آن باشد که مدفوع خود را بخورد. به طور طبیعی چنان به خاطر می رسد که اگر در آداب دفن مصریان باستانی تتبع شود و بخواهند به آغاز آن برسند، ناچار، باید چنان باشد که سلاحها و افزار کار مرد جنگنده را با وی به خاک بسپارند، یا چنان باشد که رسم «سوتی» را، مانند آنچه در نزد هندوان مرسوم است، معمول دارند و زنان و بندگان مرد را نیز با او در گور کنند، که پس از مرگ به خدمت وی کمر بندند. چون در عملی کردن این قاعده، برای زنان و غلامان، سختی و مشقت فراوانی وجود داشته، مصریان تصویرها و مجسمه های کوچکی از زنان و غلامان و ملزومات دیگر می ساختند و به جای آنان در گور می نهادند، و بر آن مجسمه ها و نقاشیها عبارات سحری و طلسمهایی نقش می کردند تا بتوانند مانند موجود زنده به خدمت میت قایم کنند. شاید بعدها، در نتیجه صرفه جویی و تنبلی، فرزندان از گذاشتن خوراک در گور پدران خود، حتی در آن صورت هم که مرده پیش از مرگ قسمتی از دارایی خود را وقف این کار کرده، خودداری کرده باشند؛ این صورتها و صحنه های نقاشی شده جای واقعیت را می گرفته و، به این ترتیب، می توانسته اند مزارع حاصلخیز و گاوان فربه و خدمتگزاران فراوان و کارگران چابک را، با خرج بسیار کمی، در اختیار مردگان بگذارند. پس از آنکه رسم گذاشتن تصویر به جای اصل پذیرفته شد، هنرمندان مصری آثار هنری بسیار زیبایی از خود در گورها به یادگار گذاشتند. در یکی از مقابر، تصویر مزرعه ای دیده شده که در حال خیش کردن آن هستند؛ در گور دیگری منظره درو کردن محصول نقاشی شده؛ در گوری دیگر صحنه پختن نان به نظر می رسد؛ در قبری جفت گیری گاو نر و گاو ماده نقاشی شده؛ در قبر دیگر تصویرزاده شدن گوساله دیده می شود؛ در قبر دیگر منظره کشتن گاوی که بزرگ شده، یا گوشت پخته ای که در ظرف نزد مهمانان گذاشته می شود به نظر می رسد در مقبره شاهزاده رع حوتپ نقش برجسته ای از وی، بر روی سنگ، او را در حالی نشان می دهد که پشت میزی نشسته و خوراکیهای گوناگون در برابر وی قرار دارد. از آن زمان تاکنون، هیچ گاه هنر نتوانسته است این اندازه به آدمی خدمت کند.

برای بقای همزاد مرده، یعنی کا، تنها به آنچه گفتیم بس نمی کردند، بلکه آن مرده را در تابوتی از سنگ سخت می گذاشتند و برای مومیایی کردن آن متحمل رنج فراوان می شدند. به اندازه ای در این کار پیش رفته بودند که هنوز تارهایی از مو، یا تکه هایی از گوشت چسبیده به استخوانهای شاهان دیده می شود. هر دودت چه خوب این هنر مومیایی کردن مصریان را در کتاب خود توصیف کرده است؛ می گوید:

در آغاز کار، مخ مرده را با چنگکی از بینی بیرون می آورند؛ چون پاره ای از مخ را به این ترتیب بیرون آوردند، باقیمانده آن را، با داخل کردن بعضی از داروها، بیرون می آورند. پس از آن، با سنگ برنده ای پهلوی مرده را می شکافند و امعا و احشای او را خارج می کنند؛ آنگاه درون شکم را با شراب خرما می شویند و بر آن گردهای خوشبو می پاشند؛ سپس آن را با مر خالص و فلوس و چیزهای معطر دیگر پر می کنند و پهلوی

را به صورت اول خود می دوزند. چون این کارها انجام شد، نعش را مدت هفتاد روز در حمامی از نترون^۱ قرار می دهند، و این حد قانونی است که کسی نباید از آن تجاوز کند. پس از این مدت، مرده را از حمام بیرون می آورند و می شویند و با نوارهای پارچه ای آغشته به موم آن را نوار پیچ می کنند، و این نوارها را با قشری از صمغ مخصوصی می پوشانند که مصریان آن را معمولاً به جای سریشم به کار می برند. چون این کارها تمام شد، صاحبان مرده جسد مرده خود را می گیرند و برای آن تابوتی از چوب، به صورت انسان، می سازند و مرده را در آن می گذارند و، پس از آنکه در تابوت را محکم بستند، آن را در لحد به صورتی قرار می دهند که ایستاده و به دیوار تکیه داده باشد. با این خرجهای سنگین است که اجساد مردگان خود را، برای محفوظ ماندن، مومیایی می کنند.

یک ضرب المثل مصری می گوید که: «همه عالم از زمان می ترسد ولی خود زمان از اهرام ترس دارد.» با وجود این، از ارتفاع هرم خوفو، با گذشت زمان، شش متر کاسته شده و تمام پوشش مرمرین آن از بین رفته است. شاید زمان به این هرم تنها مهلت بیشتری داده باشد. در کنار این هرم بزرگ، هرم خفرع قرار دارد که اندکی از آن کوچکتر است، ولی هنوز نوک آن را پوششی از سنگ خارا، که پیش از این تمام آن را فرا گرفته بود، می پوشاند. هرم حقیر جانشین خفرع، یعنی منکورع^۲، کمی آن طرفتر جای دارد و آن را دیگر سنگ خارا پوشانده، بلکه پوشش آن ورقه ای از آجر است، و شاید این خود علامت آن بوده باشد که در آن هنگام که شاه این هرم را می ساخته دوره سلطنت قدیم در شرف زوال بوده است. مجسمه های منکورع که به دست ما افتاده این شاه را ظریفتر و کم نیروتر از خفرع^۳ نشان می دهد. تمدن نیز، مانند زندگی، هر چه را به حد کمال می رساند و از میان می برد. شاید خوشگذرانی و تجمل و ملایم شدن اخلاق و آداب، در آن زمان هم، سبب آن بوده است که مردم خواهان صلح باشند و از جنگ بیزار شوند. ناگهان شخصیت تازه ای پیدا شد و تخت و تاج منکورع را گرفت و سلسله سازندگان اهرام را منقرض کرد.

۴- دوره سلطنت میانه

عصر ملوک الطوائفی - سلسله دوازدهم - تسلط هیکسوسها

هیچ سرزمینی به اندازه مصر به خود شاه ندیده است. تاریخ، این شاهان را به صورت سلسله هایی درآورده که شاهان یک سلسله، همه، از یک تخمه یا از یک خانواده اند، ولی با

(۱) نترون. سیلیکات سدیم و آلومینیوم $\text{Na}_2\text{Al}_2\text{Si}_3\text{O}_{10}\cdot 2\text{H}_2\text{O}$ است.

(۲) هرودوت او را موکریئوس می خواند، ۳۰۱۱ - ۲۹۸۸ ق م.

(۳) مجسمه منکورع و زن او در موزه هنرهای نیویورک دیده می شود.

وجود این، به خاطر سپردن آنها بار سنگینی برای حافظه است. ۱ یکی از فرعونهای قدیم به نام پپی دوم، مدت نود و چهار سال سلطنت کرد (۲۷۳۸-۲۶۴۴ ق م)؛ این طولانیترین دوره سلطنت در تاریخ است. پس از مرگ وی، مملکت دچار هرج و مرج شد و اختیار از دست فرعونها بیرون رفت و اشراف و زمینداران، در «نوم»ها، هر یک مستقلا به حکمرانی پرداختند. این که زمانی حکومت مرکزی موجود باشد و پس از آن وضع به حال ملوک الطوائفی و خانخانی بازگردد، یکی از نمونه های تاریخ است که به صورت منظمی تکرار می شود؛ گویی چنان است که مردم زمانی آزادی بیش از اندازه را دوست دارند و زمانی دیگر به انضباط سخت میل می کنند. پس از یک دوره تاریکی، که مدت چهار قرن طول کشید و در این مدت هرج و مرج حکمفرما بود، مردی قوی الاراده، شبیه شارلمانی دوره های تاریک اروپا، ظاهر شد و، با سرپنجه آهنین، زمام امور را به دست گرفت و کارها را به جریان عادی خود بازگردانید و پایتخت را از ممفیس به طیوه انتقال داد و، به نام آمنمحت اول، سلسله دوازدهم را تأسیس کرد. در زمان این سلسله، هنر مصری، جز در قسمت معماری، آن اندازه پیش رفت که هرگز به آن پایه نرسیده بود و بعد نیز از این حد تجاوز نکرد. در یک کتیبه، آمنمحت درباره خود با ما چنین سخن می گوید:

من مردی بودم که دانه کاشتم و خدای درو را دوست داشتم؛

نیل و همه رودخانه ها به من درود فرستادند؛

در سالهای من هیچ کسی گرسنه و تشنه نماند؛

در نتیجه آنچه من کردم، همه در صلح و صفا به سر می برند و از من سخن می گویند.

پاداش وی این بود که آن کسان که وی آنان را به مناصب عالی رسانیده بود در خفا بر ضد او با یکدیگر به کنگاش برخاستند. وی این مطلب را دریافت و کنگاش کنندگان را سیاست کرد. ولی، پولونیوس وار، برای فرزند خود دستوراتی در باره فن کشورداری برجای گذاشت که البته خالی از تلخی و مرارت نیست، ولی دستورالعمل شایسته ای برای حکمرانی مطلق و خودکامگی به شمار می رود:

به آنچه به تو می گویم نیک گوش فرا دار،

تا آنکه پادشاه زمین باشی، ...

(۱) برای آنکه کمکی به حافظه شده باشد، مورخان، علاوه بر تقسیم سلسله، خود سلسله ها را نیز به چند دوره تقسیم کرده اند: (۱) «دوره سلطنت قدیم» مشتمل بر سلسله های یکم تا ششم (۳۵۰۰ - ۲۶۳۱ ق م)، که پس از آن دوره فترت و هرج و مرج می آید؛ (۲) «دوره سلطنت میانه» مشتمل بر سلسله های ۱۱ تا ۱۴ (۲۳۷۵ - ۱۸۰۰ ق م)، که پس از آن دوره هرج و مرج دیگری است؛ (۳) «دوره امپراطوری»، مشتمل بر سلسله های ۱۸ تا ۲۰ (۱۵۸۰ - ۱۱۰۰ ق م)، که پس از آن دوره رقابت میان دو پایتخت می آید؛ (۴) «عصر ساو» (که یونانیان آن را سائیس می نامند و هم اکنون صاءالحجر نامیده می شود)، مشتمل بر

سلطنت سلسله ۲۶ (۶۶۳ - ۵۲۵ ق م). تمام تاریخها، جز آخری، تقریبی است؛ مصرشناسان، نسبت به تاریخهای دیگر، چند قرن با یکدیگر اختلاف دارند.

ص: ۱۸۳

و نیکی را در آن بیفزایی:

بر تمام زیردستان خود سختی کن،

چه ملت به کسی اهمیت می دهد که از او بترسد؛

هیچ وقت به تنهایی به ایشان نزدیک مشو.

دلت را از محبت یک برادر پرمساز،

و برای خود دوست مگیری؛ ...

در آن هنگام که به خواب می روی قلب خودت را پاسبان خود قرار بده؛

چه هیچ کس در روزهای بدبختی دوستی ندارد.

این شاه فعال، که از خلال چهار هزار سال هنوز زنده به نظر می رسد، دستگامی اداری برقرار ساخت که مدت پانصد سال دوام کرد. ثروت عمومی افزایش یافت و هنر ترقی کرد. سنوسرت اول ترعه ای میان نیل و دریای سرخ حفر کرد و از مهاجمان نوبه ای جلو گرفت و در هلیوپولیس، یا عین شمس و آبیروس، یا عربه و کرنک معبدهایی ساخت. ده مجسمه نشسته او بر جای مانده و اکنون زینت بخش موزه قاهره است. سنوسرت سوم فلسطین را به زیر حکومت مصر کشید و مردم مهاجر نوبه را، که پیوسته دست اندازی می کردند، به مرزهای جنوبی پس نشاند و در آنجا لوحه ای نصب کرد که بر آن چنین نوشته بود: «این نه برای آن است که آن را پرستش کنید، بلکه تا به دفاع از آن برخیزید.» آمنمحت سوم که مرد مدبری بود، و یکی از سازندگان بزرگ ترعه های آبیاری به شمار می رود، (شاید به صورت کامل) ریشه ملوک الطوائفی و خانخانی را برکند و، به جای این گونه اشخاص، کسانی را برای فرمانداری بخشهای مختلف کشور گسیل داشت که از شاه مواجب می گرفتند. سیزده سال پس از مرگ او، در نتیجه جنگی که میان مدعیان سلطنت و جانشینی او در گرفت، اغتشاش بزرگی در مصر پیدا شد و دوره سلطنت میانه، با حال هرج و مرجی که مدت دو بیست سال ادامه داشت، پایان پذیرفت. در این هنگام هیکسوسها، که بدویانی آسیایی بودند، بر سر مصر پریشان و تکه تکه شده تاختند و شهرهای آن را سوختند و معابد آن را ویران کردند و ثروتی را که در آن گرد شده بود به باد دادند و بسیاری از آثار هنری را از بین بردند و مدت دو قرن، به نام «شاهان چوپان» یا هیکسوسها، بر این سرزمین فرمان راندند. تمدنهای باستانی همچون جزایر کوچکی در دریاها توحش، یا همچون واحه های حاصلخیزی در میان شکارچیان و چوپانان جنگجو بوده است؛ یعنی در هر آن، احتمال آن می رفته است که باروی نگاهبان آن فرو ریزد و همه چیز نابود شود. چنین بوده است که کاسیها بابل را چپاول کردند و طوایف گل یونان و روم را در معرض تاخت و تاز خویش قرار دادند و هونها به ایتالیا درآمدند و مغولان تا پکن راندند.

ولی فاتحان نیز، به نوبه خود، سیر و فربه و خوشگذران شدند و اقتدار خود را از کف دادند؛ مصریان دامن همت به کمر زدند و برای آزاد کردن کشور خود از چنگ غاصبان جنگ سختی کردند و هیکسوسها را بیرون راندند؛ در این هنگام، سلسله

هجدهم تأسيس شد؛ در اين

ص: ۱۸۴

دوره، نیرومندی و عظمت مصر به اندازه ای رسید که پیش از آن هرگز چنان نبود.

۵- امپراتوری

ملکه بزرگ - تحوطمس سوم - اوج عظمت مصر

شاید هجوم از خارج مصر، به واسطه خون جدیدی که با خون مردم این سرزمین آمیخت، سبب تجدید جوانی آن شده باشد؛ ولی، در عین حال، دوره جدید آغاز یک مبارزه هزار ساله میان مصر و آسیای باختری به شمار می رود. تحوطمس اول، نه تنها به تحکیم و نیرومند ساختن امپراتوری جدید پرداخت، بلکه، به این بهانه که مصر باید بر اراضی آسیای باختری مسلط باشد تا از تجاوز تازه ای جلوگیری شود، بر سوریه تاخت و تمام اراضی واقع میان ساحل مدیترانه و کرکیش را به تصرف درآورد و از آنها باج و خراج گرفت و با غنیمت فراوان و افتخاراتی که پیوسته از آدمکشی نصیب می شود به پایتخت خود، طیوه، بازگشت. چون سی سال از دوران سلطنت وی گذشت، دختر خود حتشپسوت را، به عنوان شریک در سلطنت، بر تخت نشانید. پس از تحوطمس اول، شوهر و برادر ناتنی دخترش، به اسم تحوطمس دوم، به سلطنت رسید و در بستر مرگ وصیت کرد که تحوطمس سوم، پسر غیر مشروع تحوطمس اول، را پس از وی به سلطنت بردارند؛ ولی حتشپسوت این جوان را، که بعدها ستاره اش بلندی گرفت، براند و خود، به تنهایی، به سلطنت پرداخت و ثابت کرد که، جز اینکه زن است، هیچ گونه تفاوتی با شاهان ندارد.

چیزی که هست وی به این اختلاف هم معترف نبود. چون سنن مقدس مصری مقتضای آن بود که هر شاه مصری پسر خدای بزرگ آمون باشد، حتشپسوت مقدمات را طوری فراهم ساخت که یکبارہ خود را مرد و از نسل خدایان معرفی کرد؛ به همین جهت، برای پیدایش خود، شرح حالی به این صورت اختراع کرد که: آمون در میان سیلی از نور و عطریات بر مادر وی، احمسی، نازل شده و مقدم او مورد استقبال قرار گرفته و، در آن هنگام که از نزد احمسی خارج می شده، به او گفته است که دختری خواهد آورد که تمام شکوه و نیروی آن خدا در وی جمع خواهد بود. پس از این، آن ملکه بزرگ چنان خواست که آرزوی ملت خود را برآورد، یا میلی را که در خاطر خود وی نهفته بود سیراب سازد؛ به همین جهت فرمان داد تا در نقشها، وی را به صورت جنگنده ریش دار بدون پستان ترسیم کنند. اگرچه در کتیبه ها با ضمیر مؤنث به وی اشاره می شود، با وجود این، از او به نام «آقای دو سرزمین» و «پسر خورشید» یاد می شود. هنگامی که در برابر رعایای خود ظاهر می شد، لباسی مردانه می پوشید و ریشی ساختگی می گذاشت.

شاید وی حق داشت که جنس خود را معین کند و بگوید زن است یا مرد، چه، در میان سلاطین فراوانی که بر تخت سلطنت مصر تکیه زده اند، کامیابی بیشتر داشته و بیشتر برای خیر مردم کوشیده است. وی، بی آنکه به استبداد و خودکامگی توسل جوید، امنیت و انتظام را در داخل

کشور برقرار ساخت و، بدون آنکه خسارتی ببیند، صلح و سلم خارجی را حفظ کرد. هیئتی را به پونت (که احتمال دارد بر ساحل خاوری افریقا باشد) اعزام داشت، بازار تازه ای برای تجارت مصر باز کرد و وسایل وفاه و لذایذ تازه ای برای ملت خود آماده ساخت. با نصب کردن دو مسئله بزرگ با شکوه، بر زیبایی کرنک افزود؛ در دیرالبحری معبد عظیمی را که پدرش اندیشه ساختن آن را داشت، بنانهاد و پاره ای از معابد قدیمی را، که به دست هیکسوسها ویران شده بود، آباد کرد. در یکی از کتیبه ها به کارهایی که کرده چنین فخر می کند: «آنچه را از پیش خراب بود اصلاح کردم؛ آنچه را ساختن آن، در آن هنگام که آسیاییان در وسط سرزمینهای شمالی بودند و آنچه را پیش از آن برپا شده خراب می کردند، نیمه تمام مانده بود، به اتمام رسانیدم.» آنگاه، در پایان کار، برای خودگوری بسیار منقش و مخفی، در میان تپه های شنی ساحل باختری نیل، در آنجا که بعدها به نام «دره مقابر شاهان» (وادی مقابر الملوک) نامیده می شد، بنا کرد. جانشینان وی، در ساختن مقبره های خود، از او پیروی کردند؛ بدان سان که عدد مقابر شاهان در میان تپه ها به شصت رسید، و چنان شد که شهر مردگان، از حیث عدد ساکنان، با شهر طیوه، که مرکز زندگان بود، دم از رقابت می زد. ساحل باختری نیل رفته رفته در تمام شهرهای مصر عنوان گورستان ثروتمندان پیدا کرد، و چنان شد که چون می گفتند «فلان به باختر رفت» همه می فهمیدند که وی به سرای دیگر شتافته است.

دوران کشورداری این ملکه، که در صلح و صفا در کمال حکمت فرمان می راند، بیست و دو سال طول کشید؛ پس از وی، تحوطمس سوم جانشین او شد، که سراسر سلطنتش به جنگهای فراوان گذشت؛ مردم سوریه چنان پنداشتند که تحوطمس بیست و دو ساله ناچار نمی تواند دولتی را که پدرش تأسیس کرده بود نگاه دارد؛ به همین جهت سر به طغیان برداشتند. ولی تحوطمس سوم از پای نشست و در سال اول سلطنت به سوریه لشکر کشید و از راه قنطره و غزه، با سرعت بیش از سی کیلومتر در روز، پیش راند و با نیروهای شورشیان در هار-مجدون (امروز جبل مجدون) روبه رو شد. این شهر کوچک، که در میان دو رشته کوههای لبنان و بر سر راه مصر به فرات قرار داشت، به اندازه ای از لحاظ لشکرکشی مهم بود که، از آن زمان تا زمان ژنرال النبی، بسیاری از جنگهای قطعی در آن صورت گرفته است. در همانجا که انگلیسیها به سال ۱۹۱۸، در اثنای جنگ بین الملل اول، ترکها را شکست دادند، تحوطمس سوم، در ۳۳۹۷ سال پیش از آن، شورشیان سوریه و متفقان ایشان را تارو مار کرد و از آنان خراج گرفت و مالیاتهایی بر ایشان تحمیل کرد، و پس از شش ماه که از طیوه بیرون رفته بود پیروزمندانه به آن بازگشت. ۱

(۱) النبی، برای آنکه، چنین نتیجه ای به دست آورد، دو برابر این مدت وقت صرف کرد؛ ناپلئون، که در عکا به چنین کوششی برخاسته بود، بی نتیجه بازگشت.

این نخستین نبرد از لشکرکشیهای پانزده گانه ای است که تحوطمس مقاومت ناپذیر، در آن جنگها، بلاد خاوری مدیترانه را در تحت فرمان مصر درآورد. کار وی تنها کشور گشایی نبود، بلکه در کشورهایی که می گشود پادگانهای نیرومندی می گذاشت و حکومت مقتدر و منظمی برقرار می کرد. تحوطمس نخستین مرد تاریخ است که به اهمیت نیروی دریایی متوجه شد؛ وی ناوگانی تأسیس کرد که با آن بلاد خاور نزدیک را به زیر فرمان خود کشید. غنایمی که او از جنگها به دست می آورد پایه و پشتوانه هنر مصری در دوره امپراطوری به شمار می رفت؛ نیز خراجی که می گرفت وسایل نعمت و رفاه و آسایش فراوانی از بلاد شام به مصر می رسانید، و مردم از آنها بهره مند می شدند؛ به همین جهت، طبقه تازه ای از هنرمندان روی کار آمدند و سراسر مصر را از هنر خود پرکردند. برای آنکه تا حدی اندازه ثروت دولت امپراطوری جدید آشکار شود، گوئیم که در یک روز توانستند از خزانه دولتی مقداری شمش سیم و زر بیرون آورند که وزن آن در حدود چهارهزار کیلو بود. تجارت طیوه به اندازه ای رواج یافت که سابقه نداشت؛ معبدها پر از نذورات قربانی بود؛ تالار جشنهای شاهی در کرنک ساخته شد، و در آن گردشگاه عظیمی بنا نهادند که با عظمت خدای مصر و شخص شاه مناسب باشد. در پایان کار، شاه دست از جنگ و لشکرکشی کشید و به هنرپروری و اداره کردن امور کشور پرداخت. از زیباترین آثار این زمان گلدانهای بدیع و خوش نقشی است که برجای مانده. وزیر اول او درباره وی سخنی گفته است مانند کلامی که بعدها منشیان مخصوص خسته و وامانده ناپلئون در باره وی گفته اند، و آن سخن این است: «اعلیحضرتش هرچه را که پیش می آید می داند؛ هیچ چیز بر وی مجهول نیست؛ در همه چیز خدای معرفت است؛ هیچ امری نیست که وی شخصاً درباره آن اقدام نکند.» این شاه، پس از سی و دو سال سلطنت (و بعضی گویند بعد از چهل و پنج سال)، پس از آنکه پیشوایی مصر را در جهان مدیترانه ای مستقر ساخته بود، از دنیا رفت.

پس از وی کشورگشای دیگری به نام آمنحوتپ دوم پادشاه شد؛ وی بار دیگر آزادیخواهان سوریه را سرکوب کرد و هفت تن از شاهان را سرافکنده، در پیشاپیش کشتی امپراطوری، با خود به اسیری به شهر طیوه آورد و شش تن از ایشان را به دست خود در راه آمون قربانی کرد. به سلطنت رسید و مدت درازی حکم راند؛ مصر، بر اثر سیادتی که مدت یک قرن کامل طول کشید و ثروتی که از این راه فراهم آمد، در زمان سلطنت او به اوج عزت و بزرگی رسید. در موزه بریتانیا مجسمه نیمتنه ای از این شاه موجود است که وی را به صورت مردی نشان می دهد که نیرو و ظرافت، هر دو، در او جمع است، و قابلیت آن دارد که با پنجه فولادین زمام امور امپراطوری را که به ارث به او رسیده نگاه دارد و، در عین حال، در محیطی چنان سرشار از تجمل و آسایش به سر برد که پترونوس یا خانواده مدیچی بر او رشک برند. اگر مخلفات و بازمانده های توت عنخ آمون کشف نشده بود، هرگز آنچه روایات و کتیبه ها از توانگری و

****تصویر

متن زیر تصویر: معبد دیر البحری، عکس توسط لیندزلی اف. هال

دستگاه پرتجمل آمنوتپ نقل کرده اند قابل قبول به نظر نمی رسید. در زمان وی شهر طیوه آن اندازه عظمت و شکوه پیدا کرد که در شهرهای تاریخی کم نظیر است. خیابانهای آن همه تاجرنشین بود؛ بازارهای آن از کالایی که از همه نقاط شناخته شده آن روز جهان می رسید پر بود؛ ساختمانهای آن «در شکوه و جلال بر همه ساختمانهای پایتختهای قدیم و جدید برتری داشت.» از دولتهای تحت الحمایه فراوانی پیوسته باج و خراج به کاخهای سلطنتی می رسید؛ معابد عظیم آن «همه با طلا آراسته بود» و آثار هنری گوناگون در آنها دیده می شد؛ خانه های باغچه دار و کاخهای مجلل و گردشگاههای سایه دار و دریاچه های ساختگی این شهر، همه، همچون نمایشگاهی از انواع مختلف تجمل و جلال، و به صورتی بود که بعدها شهر رم در دوره امپراطوری به آن صورت درآمد. چنین بود حال پایتخت مصر، در آن زمان که عظمت فراوان داشت و در آن شاهی سلطنت می کرد که پس از وی اسباب اضمحلال و سقوط مصر فراهم شد.

III - تمدن و فرهنگ مصری

۱- کشاورزی

در پشت سر این شاهان و ملکه ها پیادگان ناشناخته صحنه شطرنج می زیستند؛ آن سوی کاخها و معابد واهرام، کارگران شهرها و کشاورزان مزارع به سر می بردند. ۱ هرودوت، همان گونه که این مردم را در سال ۴۵۰ ق م دیده، آنان را با روح خوشبینی چنین وصف می کند:

آنان میوه های زمین را، با تحمل رنجی کمتر از هر ملت دیگر، به دست می آورند... چه آنان ناچار نیستند زمین را خیش کنند یا بیل بزنند یا هر نوع کاری که دیگران برای به دست آوردن محصولی از دانه می کنند انجام دهند؛ این از آن جهت است که در آن هنگام که آب نیل خود به خود زیاد می شود، زمینهای آنان را آبیاری می کند، و چون آب پس می نشیند، هر کس بر زمین خود دانه می افشاند و خوکهای خود را بر آن رها می کند؛ چون این خوکها با دست و پای خویش دانه ها را در زمین نشانند، وی منتظر می ماند تا هنگام درو برسد، آنگاه ... محصول را جمع می کند.

همان گونه که خوکها دانه را با دست و پای خود می کاشتند، بوزینگان را نیز چنان آموخته بودند که میوه ها را از درختان بچینند؛ همین نیل، که زمین را آبیاری می کرد، هنگام پس نشستن، در برکه ها و مردابها مقدار زیادی ماهی ذخیره می کرد؛ دامی که هنگام روز برای صید ماهی به کار می رفت شبها از آن برای نگاهداری کشاورزان از شر گزش پشه استفاده می شد. ولی باید دانست که بخشندگی نیل بهره کشاورز نبود، چه هر جریبی از زمین مصر ملک فرعون به شمار می رفت و هیچ کسی بی اجازه او نمی توانست از آن بهره برداری کند. هر

(۱) تعداد ساکنان مصر را، در قرن چهارم قبل از میلاد، در حدود ۷ میلیون نفر تخمین کرده اند.

برزگر ناچار بود مالیات سالانه ای میان ده یک تا پنج یک محصول به شاه بپردازد. اشراف، زمینداران و ثروتمندان دیگر زمینهای پهناوری در اختیار داشتند؛ برای آنکه اندازه ای از بزرگی این گونه املاک به دست آید، می گوئیم که یکی از این گونه زمینداران هزار و پانصد ماده گاو داشته است. دانه بار و ماهی و گوشت عنوان خوراک اصلی مردم را داشت. در بازمانده ای از یک کتیبه چنین آمده است که شاگرد مدرسه چه چیزها حق دارد بخورد، و در آن نام سی و سه نوع گوشت جانور و مرغ، چهل و هشت نوع غذای پخته، و بیست و چهار نوع نوشیدنی آمده است. ثروتمندان بر خوراک خود شراب می پاشیدند و می خوردند و درویشان از شراب جوی تخمیر شده استفاده می کردند.

کشاورزان زندگی سخت و محقری داشتند. کشاورز «آزاد» تنها سرو کارش با تحصیلدار مالیات بود، و این شخص، بنابراین اصل اقتصادی که با گذشت زمان مستقر شده بود، با وی رفتار می کرد؛ یعنی «هر چه را قابل حمل و نقل بود» از وی می گرفت. نویسنده ظریفی از آن زمان، در باره مردانی که خوراک مصر را در زمان او فراهم می آورده اند، چنین می نویسد:

آیا در خیال خود مجسم ساخته ای که چون ده یک دانه بار را از کشاورزی به عنوان مالیات می گیرند چه حالی دارد؟ کرمها نیمی از گندم را خورده اند، و اسب آبی بازمانده را از میان برده است؛ بر مزرعه دسته های بزرگی از موش هجوم آورده و ملخ بر سر آن ریخته است و چهارپایان و پرندگان قسمت مهمی از آن را ربوده اند؛ اگر کشاورز لحظه ای از آنچه بر روی زمین برای وی باقی مانده غفلت کند، دزدان آن را خواهند برد. از این گذشته، تسمه هایی که گاوآهن و بیل را به وسیله آن می بندند پاره شده و باید نوشود؛ جفت گاو نیز، که به گاوآهن بسته می شد، مرده است. درست در این هنگام، تحصیلدار از کشتی پیاده می شود تا ده یک را وصل کند؛ دربانان انبارهای [شاهی] با چوبدستی، و زنگیان با شاخه های نخل، فرا می رسند و فریاد می زنند: بیایید، هم اکنون بیایید! ولی چیزی نیست که بگیرند؛ به همین جهت زارع بیچاره را بر زمین می اندازند و دست و پای او را می بندند و به طرف ترعه می کشند و، از سر، او را به آن می اندازند؛ زنش را نیز به او می بندند، کودکانش را به زنجیر می کشند و همسایگان از اطراف او فرار می کنند و در صدد آن برمی آیند تا دانه بار خود را پنهان سازند.

البته این یک قطعه ادبی است که خالی از گزافگویی نیست، ولی نویسنده آن می توانست این مطلب را برنوشته خود بیفزاید که کشاورز در هر آن بیم آن داشته است که وی را به بیگاری بگیرند تا برای شاه کار کند، ترعه های او را بکنند، راه بسازد، اراضی شاهی را کشت کند، سنگها و مسله ها را برای ساختن اهرام و معابد و کاخها بکشد. به گمان بیشتر، غالب کسانی که در مزارع کار نمی کردند به فقر تن در داده و بر آن شکیبایی می نمودند؛ بسیاری از آنان اسیران جنگی یا وامدارانی بوده اند که، از ناتوانی در پرداخت وام، به بندگی افتاده بودند. گاهی اوقات دستبردها و لشکر کشیهایی صورت می گرفت، تنها به این منظور که کسانی را به اسیری و بندگی بگیرند و به داخل کشور آرند؛ زنان و کودکانی را که به این ترتیب به چنگ می افتادند

به هر کس که بهای بیشتری می پرداخت می فروختند. در موزه شهر لیدن نقش برجسته ای بر روی سنگ دیده می شود که در آن رشته درازی از اسیران آسیایی با حالت پریشان در کشتی جای دارند، و آنان را به اسیری می برند. تصاویر این اسیران، با دستهای بر پشت بسته یا بر گردن آویخته یا در کنده جای گرفته، و چهره هایی که از کینه آمیخته به ناامیدی حکایت دارد، چنان است که گویی بر روی سنگ جان دارد و با آدمی سخن می گوید.

۲- صناعت

معدنچیان- صنعتگران- کارگران- مهندسان- حمل و نقل- چاپار- بازرگانی و امور مالی- منشیها

رفته رفته، در نتیجه کار کشاورزان محصول بیش از احتیاج فراهم می شد؛ به همین جهت قسمتی از آن به عنوان ذخیره برای کسانی که در صناعت و بازرگانی کار می کردند باقی می ماند. چون در مصر مواد معدنی کم یافت می شد، این گونه چیزها را از نوبه و عربستان وارد می کردند. چون معادن در نقاط دوردست جای داشت، برای صاحبان سرمایه های خصوصی صرف نمی کرد که به کار استخراج معادن پردازند؛ به همین جهت قرنهای متوالی عمل استخراج معادن در انحصار دولت بود. از کانهای مصر مقدار کمی بهره برداری می شد؛ و آهن را از حبشه وارد می کردند؛ معادن طلا در طول ساحل خاوری نیل و در بلاد نوبه پراکنده بود؛ از آن گذشته، این فلز گرانبها را از خزانه همه ایالاتی که در تحت فرمان مصر بودند به این کشور می آوردند. دیودوروس سیسیلی (۵۶ ق م) می نویسد که معدنچیان مصری، چراغ و کلنگ به دست، دنبال رگه های معدن طلا به داخل زمین می رفتند؛ کودکان تکه های این معدن سنگین را حمل می کردند؛ و پس از آنکه در هاوونهای سنگی کوفته می شد، مردان و زنان سالخورده آن را شستشو می کردند نمی توان گفت که تا چه حد تعصب ملی، در آنچه ذیلا ذکر می شود، مبالغه روا داشته است.

شاهان مصر زندانیان محکوم و اسیران جنگی، و کسانی را که به تهمتهای باطل و از روی

خشم در زندانها افتاده بودند، جمع آوری می کردند و، گاهی تنها و گاهی با خانواده هاشان، به معادن طلا می فرستادند تا آنان که برآستی گناهکار بودند کیفر گناه خویش را بچشند، و به این ترتیب شاهان، از دسترنج آنان، درآمد سرشاری به چنگ آرند ... چون این کارگران از توجه به حال بدن خود ناتوان بودند، و حتی چیزی که تن آنان را بپوشد نداشتند، هر کس آن بیچارگان بخت برگشته را می دید، از شدت بدبختی بر حال آنان رقت می کرد، چه هیچ کس نیست که بر حال آن بیماران و ناتوانان و زنان درمانده رحمت کند و از کار و زحمت ایشان اندکی بکاهد. همه ناچارند آن اندازه کار کنند که همه قواشان تحلیل برود و در خواری اسیری بمیرند. به همین جهت، این بدبختان آینده ای به نهایت درجه تلختر و سخت تر از زمان حاضر در پیش دارند، و مرگ را بر زندگی ترجیح می دهند.

مردم مصر، در دوره سلسله های نخستین، راه ساختن مفرغ را از مخلوط کردن مس با قلع می دانستند و، در اول کار، سلاحهایی مانند شمشیر و خود و زره از آن می ساختند؛ بعدها، با همین مفرغ، به ساختن چرخ ارابه، غلطک، اهرم، قرقره، گاو، چرخ خراطی، میخ پیچ، مته هایی که سخت ترین سنگ دیوریت را سوراخ می کرد، واره برای بریدن سنگهای بزرگ جهت ساختن تابوت پرداختند. کارگران مصری آجر و سیمان و گچ تهیه می کردند؛ سفال را با ورقه ای از شیشه لعاب می دادند، شیشه گری می دانستند، و این هر دو را به الوان مختلف تزئین می کردند؛ در منبتکاری بر روی چوب مهارت فراوان داشتند؛ کشتی، ارابه، صندلی، تخت، و تابوتهای مجللی را به این ترتیب آرایش می دادند؛ این تابوتهای زیبا، درواقع، زندگان را می فریفت و به مرگ دعوت می کرد؛ با پوست جانوران لباس، تیردان، سپر، و صندلی تهیه می کردند. بر دیوراهای مقابر صورت همه کارهای صنعتی مربوط به دباغی پوست نمایش داده شده؛ هنوز کفشان کاردهای خمیده ای را که بر آن تصاویر کار دباغان باستانی دیده می شود به دست دارند و با آن کار می کنند. مصریان با گیاه بردی (پاپیروس) ریسمان، طناب، حصیر، کفش سرپایی، و کاغذ می ساختند. کارگران دیگری در میناکاری و لعاب دادن و ورنی زدن ماهر بودند، و به این ترتیب علم شیمی را در صنعت به کار می بردند. بعضی از بافندگان پارچه رشته هایی از ریسمان را به کار برده اند که ظریفتر و نازکتر از آن در تمام تاریخ پارچه بافی دیده نشده؛ در ضمن کاوشها، قطعه پارچه ای که چهار هزار سال پیش از این بافته شده به دست آمده است که، با وجود تصرف روزگار، «رشته های آن به اندازه ای باریک است که بدون ذره بین نمی توان آن را از ابریشم تمیز داد. بهترین پارچه های بافت امروز، چون با این پارچه که مصریان قدیم با دست می بافته اند مقایسه شود، درشت می نماید.» پشل می گوید: «اگر اطلاعات فنی مصریان را با آنچه خود داریم مقایسه کنیم، درخواهیم یافت که، پیش از اختراع ماشین بخار، ما تقریباً در هیچ چیز بر آن مردم برتری نداشته ایم.»

بیشتر اهل صنعت از مردم آزاد بودند؛ از بندگان نیز قسمتی در میان ایشان دیده می شد. اهل هر صنعت طبقه خاصی تشکیل می دادند، همان گونه که اکنون در هند نیز چنین است؛ چنان مقرر بود که پسران حرفه پدران را در پیش گیرند. جنگهای بزرگ سبب آن بود که هزاران اسیر به چنگ بیفتد؛ با این اسیران می توانستند املاک وسیع را آباد کنند و کارهای مهندسی را ترقی دهند. رامسس سوم در طول سلطنت خویش ۱۱۳۰۰۰ اسیر به معابد هبه کرد. صنعتگران آزادی که در یک رشته کار می کردند معمولاً- صنفی را تشکیل می دادند و در تحت امر «سرکارگر» یا ناظری به کار خود می پرداختند؛ آن شخص کالاهای صنعتی آنان را به صورت کلی می فروخت و حق آنان را یکان یکان می داد. بر روی یک لوحه گچی، که در موزه بریتانیا

(۱) دیودوروس می نویسد که: «اگر صنعتگری در کارهای عمومی دخالت کند او را بسختی می زنند.»

محفوظ است، یکی از سرکارگران نام چهل و سه کارگر را نوشته و، در برابر نام هر یک، روزهای غیبت و علت آن را از «بیماری» و «عبادت» یا مجرد «تنبلی» ذکر کرده است. اعتصاب فراوان پیش می آمد؛ یک بار چنان اتفاق افتاد که مزد کارگران مدت درازی پرداخته نشد؛ آنان رئیس خود را محاصره کردند و به این صورت وی را مورد تهدید قرار دادند که: «ما را گرسنگی و تشنگی به اینجا کشانیده است؛ لباس و روغن و خوراک نداریم. در این باره به خواجه ما، فرعون، و به حاکم ولایت «نوم»، که کارهای ما به دست اوست، بنویس تا چیزی بماند که از آن گذران کنیم.» بنابر روایتی یونانی، یک مرتبه شورش بزرگی در مصر اتفاق افتاد که در آن بندگان بر یکی از ایالات مسلط شدند و آن را آن اندازه در اختیار خود نگاه داشتند که با گذشت زمان - که هر امری را ممکن می سازد - تسلط آنان بر این ایالت به رسمیت شناخته شد. یکی از عجایب این است که، در تمدنی که به این اندازه سخت از کارگران بهره برداری می کرده، جز عده کمی، از چنین شورشها در آن اتفاق نیفتاده یا ثبت نشده است.

مهندسی در مصر از آنچه یونانیان و رومیان می شناختند، و نیز آنچه اروپا قبل از انقلاب صنعتی می شناخت، بسیار برتر و بالاتر بود؛ تنها عصر ما بر آن تفوق دارد، و شاید در این گفته نیز به راه خطا رفته باشیم. مثلاً سنوسرت سوم دیواری به طول چهل و سه کیلومتر دور دریاچه موریس کشید که آب ناحیه فیوم را در آن ذخیره کند؛ با این کار، ده هزار هکتار زمین باتلاقی را قابل کشت کرد، چه با این مخزن آبی که ساخته بود، توانست وسیله آبیاری اراضی را فراهم سازد. ترعه های فراوانی حفر کرده بودند که پاره ای از آنها نیل را به دریای سرخ اتصال می داد؛ برای کار کردن در زیر آب از صندوقهای غوطه ور در آب استفاده می کردند، و به این ترتیب بود که توانستند پاره های سنگ و مسله های هزارتنی را از جاهای دور دست جابه جا کنند. اگر حق داشته باشیم گفته هرودوت را باور کنیم، یا از روی آنچه در نقشهای مربوط به سلسله هجدهم دیده می شود در باره کارهای آن زمان حکمی بدهیم، باید بگوییم که این سنگهای کوه پیکر را هزاران نفر بر روی تیرهای چوبی آغشته به پیه حرکت می دادند و، سپس، آنها را به راههای شیبداری که از جای دوری شروع می شد و به کنار ساختمان پایان می پذیرفت به این محل انتقال می دادند. برای کار، اسباب و افزار و ماشین زیاد نبود، چه نیروی عضلانی کارگر بسیار ارزان به دست می آمد؛ دلیل این، نقش برجسته ای است که در آن هشتصد پارو زن بیست و هفت قایق را می رانند و در پی خود قایق بارکش دیگری را، که دو مسله در آن قرار دارد، می کشند. این است آن دوره طلایی جهان که پاره ای از مردم می خواهند هر چه ماشین است خرد کنند و به زندگی آن دوره باز گردند! کشتیهایی به درازای ۳۲ متر و پهنای ۱۶ متر، در نیل و دریای سرخ و نواحی مدیترانه ای، رفت و آمد می کردند. کالاها، در خشکی، نخست با نیروی انسان حمل و نقل می شد؛ پس از آن، از خران در این کار استفاده می کردند، سپس نوبت به بارکشی با اسب رسید؛ گمان غالب آن است که نخستین بار هیکسوسها اسب را با

خود به سرزمین فراغنه آورده باشند؛ شترتا زمان بطالسه در مصر وجود نداشته است. مردم فقیر پیاده سفر می کردند، یا کرجیهای ساده را به کار می بردند؛ ثروتمندان در تخت روان می نشستند، و بندگان آنان را به هر جا می خواستند منتقل می کردند؛ بعدها بر ارابه های نازیبایی سوار می شدند که تمام سنگینی آن در قسمت مقدم محور چرخ قرار می گرفت.

مصریان چاپار منظمی داشتند؛ در یکی از پاپیروسهای قدیم چنین آمده است: «به وسیله نامه رسان برای من چیزی بنویس.» با وجود این، باید دانست که وسایل ارتباطی فراوان نبوده، و جز راه شاهی و جنگی ممتد میان نیل و فرات، که از غزه عبور می کرد، راههای دیگر ناهموار و از حیث شماره کم بود. نیل، که مهمترین عامل حمل و نقل آن زمان به شمار می رفت، به سبب خط سیر مارپیچی که داشت، فاصله میان شهرها را دو برابر می کرد. بازرگانی داخلی به طور نسبی جنبه اولیه داشت و بیشتر آن به صورت مبادله جنس به جنس، در جمعه بازارهای دهکده ها، صورت می گرفت. بازرگانی خارجی، درست مثل زمان ما، به واسطه سدهای محکم گمرکی با اشکالاتی مواجه بود؛ دولتهای مختلف خاور نزدیک به اصل «حمایت بازرگانی» ایمان سخت داشتند، زیرا عوارض گمرکی یکی از درآمدهای اساسی خزانه مملکت به شمار می رفت. با وجود این باید دانست که مصر در نتیجه وارد کردن مواد خام و صادر کردن مواد ساخته شده توانست ثروتی به چنگ آورد. در بازارهای مصر، بازرگانان شامی و کرتی و قبرسی فراوان دیده می شد، و کشتیهای فنیقی از مصب نیل در شمال تا کنار خیابانهای شهر پر جمعیت طیوه در جنوب، در آمدوشد بود.

هنوز سکه در معاملات رواج نیافته بود؛ به همین جهت همه چیز، حتی حقوق کارمندان بزرگ، به صورت جنسی یا دانه بار و نان یا خمیر و آبجو و مانند آن پرداخت می شد. مالیات نیز جنسی بود و خزانه های شاهی، به جای آنکه گنجینه سیم و زر باشد، به صورت انبارهای بزرگی بود که هزاران گونه کالا- از محصولات مزارع یا چیزهای دست ساخت- در آنها نگهداری می شد. در آن هنگام که پس از کشورگشاییهای تحوطمس سوم فلزات گرانبهای فراوان به مصر درآمد، بازرگانان رفته رفته بهای آنچه را معامله می کردند با حلقه ها و شمشهای طلا می دادند و می گرفتند؛ در هر معامله، طلا را برای مبادله وزن می کردند؛ هنوز سکه ای که وزن و اندازه آن را دولت تضمین کرده باشد در کار نبود تا دادو ستد را آسان کند. اعتبار بازرگانی موجود بود، و غالباً حواله یا سند جانشین مبادله جنس به جنس می شد؛ در همه جا منشیهایی وجود داشتند که، با تنظیم اسناد قانونی و کارهای حسابداری و رسیدگی به مسائل مالی، سبب سرعت معاملات بازرگانی می شدند.

هر کس از موزه لوور دیدن کرده باشد، ناچار، مجسمه آن منشی مصری را دیده است که چهار زانو نشسته و تقریباً لخت است و علاوه بر قلمی که به دست دارد، قلم دیگری از راه احتیاط بر پشت گوش زده است. این منشی از کارهای انجام شده و کالاهایی که تحویل داده اند و بها و

سود و زیان آن صورت برمی دارد؛ حساب دامهایی را که به کشتارگاه روانه کرده اند یا اندازه دانه باری را که فروخته اند، نگاه می دارد؛ قراردادهای وصیتنامه ها به دست وی تنظیم می شود. برآستی باید گفت که در زیر خورشید هیچ چیز تازه ای وجود ندارد. مردی است که به کار خود توجه فراوان دارد و مانند ماشین کار می کند؛ کمی هوشمند است، ولی هوشمندی خود را تا آن اندازه به کار می اندازد که اسباب خطری برای او نشود. زندگی یکنواخت خسته کننده ای دارد، ولی با نوشتن مقالاتی، درباره دشواریهای کار کارگران دستی، و شرافت و بزرگواری شاهانه آنان که خوراکشان از کاغذ و خونشان از مرکب است، به خود تسلی خاطر می بخشد.

۳- دولت

دستگاه اداری و کارمندان - قوانین - وزیر - فرعون

شاهان و اشراف شهرستانها با استفاده از این منشیها نظم و تسلط قانون را در مملکت محفوظ نگاه می داشتند. بعضی از لوحهای قدیمی منشیهایی را نشان می دهد که مشغول سرشماری هستند و حساب مالیات بردرآمدی را می کنند که به خزانه وارد می شود؛ یا حساب بالآآمدن آب نیل را می کنند تا از محصول پیش بینی نمایند و تخمینی از درآمد دولت برای سال آینده بزنند و سهم هر یک از دستگاهها را از این درآمد تعیین کنند؛ این منشیها بر امور صناعت و بازرگانی نیز نظارت داشتند و، تقریباً در آغاز تاریخ، توانستند طرح یک سازمان اقتصادی را بریزند که در زیر رهبری دولت و حکومت باشد.

قوانین مدنی و جنایی بسیار ترقی کرده بود؛ از زمان سلسله پنجم، برای مالکیت خصوصی و تقسیم ارث، قوانین مفصل و دقیقی، وجود داشت. مردم، در آن زمان نیز مانند امروز، همه در برابر قانون با یکدیگر مساوی بودند، البته به این شرط که هر دو طرف نزاع از حیث ثروت و نفوذ با یکدیگر مساوی باشند. قدیمترین سند قانونی جهان، که اکنون در موزه بریتانیا نگاهداری می شود، اظهارنامه ای است که درباره قضیه ای از قضایای پیچیده ارث به محکمه تسلیم شده است. قضات از طرفین دعوی می خواستند که مرافعه و استدلال و محاجه به صورت نطق و خطابه نباشد، بلکه طرفین باید هر چه را می خواهند بگویند به صورت کتبی به محکمه تقدیم کنند، که البته بر محاکمات شفاهی زمان ما ترجیح داشته است. جزای سوگند دروغ کشتن بود. مصریان محاکم منظمی به درجات مختلف داشتند که از محکمه محلی شهرستانها آغاز می شد و به محاکم عالی ممفیس یا طیوه یا عین شمس پایان می یافت گاهی متهم و مجرم را شکنجه می دادند تا به حق اعتراف کند. زدن با چوب از کیفرهای رایج بود، و پاره ای از اوقات گوش یا بینی یا زبان یا دست تباهاکار را می بریدند، یا او را به محل استخراج معادن تبعید می کردند، یا با دارزدن و خفه کردن و سربریدن و برچهارمیخ سوزاندن کیفر می دادند. سخت ترین نوع شکنجه آن بود

****تصویر

متن زیر تصویر: مرد منشی، موزه لوور، پاریس؛ عکس از موزه هنری متروپلیتن، نیویورک

که گناهکار را زنده زنده مومیایی می کردند، یا بدن او را با قشری از نترون سوزانده می پوشانیدند که تن وی را خرده خرده بخورد و او را از پا در آورد. اگر تباهکاران از طبقات بالا بودند و از اعدام در برابر مردم ننگ داشتند، به ایشان اجازه داده می شد که خود را به دست خویش هلاک کنند؛ همان گونه که هم اکنون در ژاپن نسبت به طبقه سامورای چنین قاعده ای اجرا می شود. نشانه ای به دست نیامده است تا از آن رو معلوم شود که دستگاه پلیس در مصر قدیم وجود داشته است؛ چنان به نظر می رسد که از قشون دایمی - که به واسطه جدا ماندن مصر به وسیله صحراها و دریا از باقی جهان، ضرورت نداشته چندان زیاد باشد - کمتر برای برقرار کردن نظم و امنیت در داخل کشور استفاده می شد. احترام زندگی افراد و مالکیت و حفظ نظم و استقرار حکومت تقریباً تنها بر هیبت و عظمت فرعون تکیه داشته و مدارس و معابد برای تقویت و نگاهداری همین عظمت می کوشیده اند. از چین که بگذریم، هیچ ملتی در جهان، جز مصر، نیست که در حفظ امنیت کشور تکیه کرده باشد.

حکومت مصر، از لحاظ سازمان، بسیار خوب اداره می شد و دوام آن از هر حکومت دیگری در تاریخ بیشتر بوده است. رئیس اداری مملکت وزیری بود که، در آن واحد کار نخست وزیر و رئیس دادگستری و خزانه دار را داشت و آخرین پناهگاه برای متدعیان به شمار می رفت، و هیچ کس جز فرعون بر او در این سمت برتری نداشت. در یکی از نقشهای مقابر، وزیر دیده می شود که بامداد پگاه از خانه خارج می شود تا، چنانکه کتیبه می گوید، «به شکایت فقیران گوش فرا دارد، بی آنکه میان بزرگ و کوچک تفاوتی بگذارد.» پاپروس شگفت انگیزی هم اکنون از دوره امپراطوری به دست است و در آن خطابه ای است که فرعون، هنگام گماشتن وزیر تازه، ایراد کرده است (و شاید این، خود، قطعه ای ادبی باشد که نویسنده از پیش خود نوشته است)؛ در آن نوشته چنین آمده:

نیک مراقب دفتر وزارت باش، و آنچه را در آن می گذرد از نظر دور مدار. بدان که این ستونی است که همه مملکت به آن تکیه دارد ... وزارت شیرین نیست، بلکه تلخ است ... در این اندیشه باش که وزارت تنها آن نیست که در بند احترام گذاشتن به شاهزادگان و رایزنان باشی؛ در این فکر باش که وزارت آن نیست که مردم را به بندگی خود گیری ... هنگامی که کسی از مصر سفلا یا علیا به شکایت می آید، هشیار و حریص باش ... که، در هر امر، قانون به مجرای خود کار کند، و عرفی که جاری است رعایت شود، و حق هر کس محفوظ بماند ... طرفداری از اشخاص خشم خدا را بر می انگیزد ... همان گونه که به کسی که او را می شناسی نظر داری، به آن کس که او را نمی شناسی نظر داشته باش؛ به نزدیکان شاه چنان بنگر که به آنان که دور از دربار اویند می نگری. به خاطر داشته باش که هر امیری چنین کند مدت درازی برجای خواهد ماند ... آنچه مردم را از امیرشان می ترساند باید آن باشد که امیر در حکم خود به عدل کار کند ... آنچه را بر تو واجب است مراعات کن

فرعون شخصاً عنوان دیوان عالی کشور را داشت، و اگر شکایت کننده از هزینه گزاف

باکی نداشت، هر دعویی ممکن بود، با واجد بودن خصوصیتی، در نزد شاه مطرح شود. بعضی از نقشهای قدیمی «خانه بزرگ» را نشان می دهد که شاه در آنجا قربانی می دهد، و ادارات دولتی در آن قرار دارند. این خانه را مصریان پرو (pero) می نامیدند و یهودیان کلمه فرعوه (pharaoh) یا فرعون را از آن گرفته اند و لفظ امپراطور (emperor) از همان مشتق شده است. در همین خانه بود که شاه به وظایف دشوار اداری می پرداخت؛ گاهی کارها چندان زیاد و محتاج تأمل فراوان بود که از کارهای چندره گوپته ۱ یا لویی چهاردهم یا ناپلئون کمتر نبود. هروقت شاه به مسافرت می رفت، فرمانداران ایالات، در حدود فرمانروایی خویش، به استقبال او می شتافتند و ملازم رکاب می شدند و، بر نسبت چشمداشتی که به مرحمت او داشتند، هدایایی تقدیم می کردند و به وظایف پذیری و مهمانداری برمی خاستند. در یکی از نقشها آمده است که یکی از اشراف به آمنحوتپ دوم «ارابه هایی از زر و سیم، و مجسمه هایی از عاج و آبنوس ... جواهرات و اسلحه و تحفه های هنری» و ۶۸۰ سپر و ۱۴۰ خنجر مفرغی و گلدانهای فراوانی از فلزات گرانبها به عنوان هدیه تقدیم کرد. پاداشی که شاه به وی داد آن بود که پسر او را با خود همراه برد تا در کاخ شاهی زیست کند؛ این، خود، راه حيله گرانه ای بود برای آنکه پسر آن مرد متنفذ را به عنوان گروگان در کاخ سلطنتی نگاه دارد. از سالخورده ترین مردان دربار، مجلسی به نام «سارو» یا مجلس بزرگان تشکیل می شد که عنوان مجلس مشاوره سلطنتی را داشت. ولی باید دانست که مشاوره شاه با این مجلس امری ضروری نبود، چه فرعون، و پس از او کاهنان، خود را از نسل خدایان می دانستند و چنان عقیده داشتند که خدایان، خود، به شاه سلطنت و حکمت بخشیده اند؛ همین اتصال با خدایان منبع نفوذ و هیبت فراعنه به شمار می رود. به همین جهت، در موقع خطاب به شاه، کلماتی در تجلیل و تقدیس به کار می رفت که گاهی انسان از شنیدن آنها دچار حیرت می شود؛ از آن جمله در داستان سینوحه یکی از نیکان مردم به شاه چنین خطاب می کند: «ای شاه، که عمرت دراز باد، امیدوارم که آن یگانه زرین (یعنی الاله حاتحور) بینی تو را زندگی بخشد.»

چون فرعون تا این اندازه به مقام قدسیت و الوهیت نزدیکی داشت، گروهی از خدمتگزاران و دستیاران مختلف به خدمت او قیام می کردند، مانند سرداران، گازران، نگاهبانان صندوقخانه شاهی، و صاحبان مناصب بزرگ دیگر. بیست نفر مأمور تزئین و آرایش فرعون بودند: بعضی تنها موی سر و صورت او را اصلاح می کردند؛ بعضی دیگر کلاه و تاج شاهی را به سر او می گذاشتند؛ جمعی ناخنهای او را پیرایش می دادند؛ و دسته ای دیگر سراپای فرعون را معطر می ساختند و به لبها و گونه های او غازه می مالیدند و در چشمهایش سرمه می کشیدند. در نقش یکی از گورها چنین آمده است که صاحب قبر «سرپرست صندوق

(۱) (۳۲۱ - ۲۹۸ ق م)، امپراطور هند، مؤسس سلسله ماوریا. - م.

عطر و لوازم آرایش و حامل کفشهای سرپایی شاه بوده، و این کار را با دقتی که قانون برای مراقبت از کفش پادشاه معین کرده به انجام می رسانده است.» نتیجه این خوشگذرانی و تجمل بی اندازه ضعف و انحطاط اخلاقی بود؛ شاه پاره ای از اوقات، برای رفع دلتنگی، فرمان می داد که کشتی سلطنتی را گروهی از دختران برانند و خود را، جز با پارچه توری که سوراخهای درشت دارد، نپوشند. افراط در خوشگذرانی و عیاشی آمنحوتپ سوم مقدمه آن شد که اخناتون شورشی برپا کند و به سلطنت برسد.

۴- اخلاق

زنا با محارم در دربار- اندرون شاهی- ازدواج - وضع زن- مادرشاهی در مصر- مسائل اخلاقی جنسی

دولت مصر در بسیاری از چیزها، حتی زنا با محارم، به دولت ناپلئون شباهت داشت. شاه غالباً خواهر و گاهی دختر خود را به همسری خویش اختیار می کرد، به این بهانه که خون خاندان سلطنتی را پاک و پاکیزه نگاه دارد. بدشواری می توان گفت که این عادت از نیروی تناسل شاهان مصر کاسته و آن را ضعیف کرده باشد. آنچه مصریان، پس از تجربه چند هزار ساله، در آن شک نداشتند این بود که چنین کاری سبب ضعیف شدن نیروی تناسل نمی شود؛ به همین جهت، عادت همسری با خواهران از شاه به همه طبقات مردم سرایت کرد؛ در قرن دوم میلادی، دو سوم ساکنان آرسینوئه از این قاعده پیروی می کردند. در شعر مصری قدیم کلمات «برادر» و «خواهر» همان معنی «عاشق» و «معشوق» زمان ما را داشته است. فرعون، علاوه بر خواهران خود، زنان دیگری نیز داشته است که از میان اسیران جنگی برمی گزیده یا بزرگان مملکت، یا شاهزادگان بیگانه به او هدیه می کرده اند. مثلاً یکی از اسیران سرزمین نهرینه دختر بزرگ خود را، با سیصد دختر جوان، به عنوان هدیه برای آمنحوتپ سوم فرستاد. پاره ای از اعیان مملکت، در این کار، از فرعون تقلید می کردند؛ البته هرگز نمی توانستند در این باره به درجه شاه برسند. چه ناچار بایستی، در مراعات اصول جاری اخلاقی و سرمایه و درآمد مالی خویش را نیز از نظر دور نداشته باشند.

ولی توده مردم، مانند همه افراد ملت‌های دیگر که درآمد متوسطی دارند، به یک زن قناعت می ورزیدند. ظاهراً چنان به نظر می رسد که زندگی خانوادگی منظم بوده و، از لحاظ اخلاقی و حدود تسلط افراد خانواده، با آنچه در میان ملل متمدن این زمان وجود دارد اختلافی نداشته است. تا زمان سلسله‌هایی که انحطاط مصر با آن سلسله‌ها آغاز شده، طلاق بندرت اتفاق می افتاده است. هرگاه زن زنا می داده، شوهر می توانسته است، بدون دادن هیچ حقی، او را از خانه خود بیرون کند، ولی اگر جز در این صورت وی را طلاق می گفته، ناچار بوده است

قسمت بزرگی از املاک خانواده را به وی واگذار کرد. وفاداری شوهر نسبت به زن - تا آنجا که می توان درباره این گونه کارهای محرمانه قضاوت کرد - مانند آنچه در تمدنهای پس از آن زمان دیده می شود، کار بسیار دشواری بوده؛ وضع اجتماعی زن، در آن زمان، از وضعی که زنان بسیاری از ملتها در زمان حاضر دارند، بالاتر بوده است. ماکس مولر در این خصوص می گوید: «هیچ ملت کهنه و نویی نیست که در آن مقام و منزلت زن به پایه مقام و منزلت زنان وادی نیل رسیده باشد.» نقشهایی که از آن زمانهای باستانی برجای مانده زنان را به صورتی نشان می دهد که آزادانه در میان مردم می خورند و می آشامند و در کوچه و بازار، بی آنکه کسی نگاهبان ایشان باشد یا سلاحی به دست داشته باشند، در پی کارخویش می روند و با آزادی کامل به کارهای صنعتی و بازرگانی می پردازند. سیاحان یونانی، که عادت داشته اند بر زنان سلیطه خود سخت بگیرند، از مشاهده این آزادی زنان در مصر تعجب کرده و مردان مصری را، که در تحت تسلط زنان خویش به سر می برند، استهزا کرده اند. دیودوروس سیسیلی، به صورتی مسخره آمیز، این مطلب را نقل می کند که، در دره نیل، یکی از شرایطی که در قباله نکاح ذکر می شود آن است که مرد باید از زن خویش اطاعت کند - و این شرطی است که ذکر آن در قراردادهای زناشویی امریکایی ضرورتی ندارد. زنان مالک می شدند و ملک خود را به ارث می گذاشتند؛ یکی از اسناد قدیمی تاریخی به این نکته اشاره می کند، و آن وصیت نامه ای است از زمان سلسله سوم، که در آن زنی به نام نب - سنت در باره قسمت شدن زمینهایی که دارد، برای فرزندانش وصیت کرده است. خشپسوت و کلئوپاترا به تخت سلطنت مصر نشستند و، همان گونه که شاهان حکم می کنند و ویران می سازند، این دو ملکه نیز به حکم راندن و ویران ساختن پرداختند.

با وجود این، گاهی در میان ادبیات قدیم مصر نغمه ریشخند آمیزی درباره زنان شنیده می شود؛ از این جمله است آنچه یکی از علمای قدیم اخلاق مصری نوشته و مردان را از زنان برحذر داشته است؛ نوشته وی چنین است:

از زنی که از خارج می آید و کسی در داخل شهر او را نمی شناسد برحذر باش. در آن هنگام که می آید و تو او را نمی شناسی به او نگاه مکن. وی همچون گرداب موجود در آب بسیار عمیقی است که نمی توانی ژرفنای آن را اندازه بگیری. زنی که شوهر وی غایب است، هر روز برای تو نامه ای می فرستد. اگر کسی مراقب او نباشد، به پای برمی خیزد و دام خود را می افکند. آه که چه جنایت زشتی است که آدمی به حرف وی گوش فرا دارد.

اما آنچه که بیشتر رنگ مصری دارد، آن است که پتاح - حوتپ به عنوان نصیحتنامه برای فرزندش نوشته است:

اگر کامیاب شدی و خانه خود را آراستی و از ته دل زنت را دوست داشتی، شکم او را پرکن و پشتش را ببوشان ... تا زمانی که او را در اختیار داری دلش را شاد نگاه دار، زیرا که وی برای کسی که مالک آن است همچون کشتزار حاصلخیزی است.

اگر

به مخالفت با او برخیزی، باید بدانی که این سبب خانه خرابی توست.

و نوشته پایروس بولاق فرزند را، با حکمت و فرزاندگی کامل، چنین پند می دهد:

هرگز مادرت را فراموش مکن ... چه وی مدت درازی تو را چون بار سنگینی در شکم نگاه داشته و، پس از آنکه ماههای تو تمام شده، تو را زاییده. سه سال تمام تو را بر دوش کشیده و پستان به دهانت گذاشته. به تو غذا داده و از پلیدی و ناپاکی تو روی ترش نکرده است. در آن هنگام که به مکتب می رفتی و نوشتن را می آموختی، هر روز، از خانه نان و آجود با خود به نزد آموزگار تو می آورد.

شاید این منزلت عالی که در مصر برای زنان بود از این پیدا شده که، در آن سرزمین، تسلط زن یا مادرشاهی بر تسلط مرد یا پدرشاهی غالب بوده است.

گواه بر این مطلب آن است که نه تنها زن در خانه بزرگی کامل داشته، بلکه تمام اراضی کشاورزی به زنان منتقل می شد. فلیندرزپتری در این خصوص چنین می گوید: «مرد، تا دوره های اخیر، هنگام زناشویی، به نفع همسر خود، از تمام املاک و درآمدهای آینده خود صرف نظر می کرده است.» سبب زناشویی با خواهر آن نبوده است که برادر از عشق خواهر بی تاب می شده، بلکه مردان می خواسته اند، به این ترتیب، از میراث خانواده، که از مادر به خواهر انتقال می یافته، بهره برداری کنند، و نمی خواسته اند که این ثروت به چنگ بیگانگان بیفتد. باید دانست که تسلط زن رفته رفته کمتر می شد؛ شاید این در نتیجه آداب و عادات تسلط پدر و پدرشاهی بوده است، که بعد از تسلط هیکسوسها در مصر رواج یافته، و کشور از گوشه گیری کشاورزی بیرون آمده و از مرحله صلح و سلم به مرحله جنگ استعماری رسیده است. در روزگار بطالسه نفوذ یونانیان به اندازه ای شد که حق طلاق گرفتن، که از مختصات زن در دوره های گذشته بود، از چنگ او خارج شد و از آن پس تنها به دست مرد افتاد. چیزی که هست، حتی در این زمان هم، این تغییر تنها شامل طبقات عالیه مملکت می شد و عامه مردم مطابق همان عادات قدیمی رفتار می کردند. شاید تسلط زن بر امور مخصوص وی سبب آن بوده که کشتن کودک خیلی به ندرت در مصر اتفاق می افتاده است. دیودوروس نقل می کند که از خواص مصریان یکی آن بوده است که هر طفل که بدنیا می آمده از تربیت و پرستاری کامل برخوردار می شده؛ مطابق قانون، اگر پدری فرزندش را می کشته، ناچار بایستی سه شب و سه روز تمام بچه مرده را در آغوش خود نگاه دارد. تعداد افراد خانواده ها زیاد بود و، چه در کاخها و چه در کوچه ها، اطفال فراوان دیده می شد؛ بعضی از توانگران چنان بودند که بسختی می توانستند حساب فرزندان خود را نگاه دارند.

حتی در مسئله نامزدی و اظهار عشق و زناشویی حق تقدم با زن بوده است؛ گواه بر این، غزلها و نامه های عاشقانه بازمانده از آن زمان است، که بیشتر از طرف زن به مرد خطاب شده، و زن از مرد می خواسته است تا زمان و مکانی برای ملاقات معین کند، یا از او به کمال

صراحت، خواستگاری می کرده و طالب همسری می شده است. در یکی از نامه ها چنین آمده است: «ای دوست زیبای من، من خواستار آنم که همسر تو باشم و کدبانو و صاحب اختیار همه املاک تو شوم.» به همین جهت است که حجب و حیا، که البته نباید با وفاداری اشتباه شود، در نزد مصریان فراوان نبوده، و از مسائل جنسی با چنان صراحتی سخن می گفته اند که امروز هرگز چنان سخنی نمی گوئیم؛ معابد خود را با صورتها و نقشهای برجسته ای تزئین می کرده اند که همه قسمت‌های مختلف بدن، با کمال وضوح، در آنها دیده می شد؛ برای دلخوشی مردگان خود در قبرها، نوشته ها و ادبیات بسیار زشت و زننده ای به آنان تقدیم می کردند. خونی که در رگهای ساکنان دره نیل جریان داشت، خون گرمی بود؛ به همین جهت دختران درده سالگی آماده ازدواج می شدند، و پسران و دختران، پیش از زناشویی، می توانستند آزادانه یکدیگر را ببینند، قیودی اخلاقی در این باب وجود نداشت. گفته شده که، در دوران بطالسه، یکی از زنان هرجایی توانسته است با پولهایی که اندوخته بود هر می بسازد. حتی لواط نیز در مصر طرفدارانی داشته است. دختران رقاص، همچون نظایر خود که اکنون در ژاپن به سر می برند، در مجامع مردان طبقات عالی کشور راه داشتند و انواع وسایل خوشگذرانان و لذت جسمانی را برای حاضران فراهم می ساختند؛ این گونه دختران لباسهای شفاف می پوشیدند، یا اصلاً لباسی نداشتند و تنها با دستبند و گوشواره و خلخال خود را می آراستند. شواهدی در دست است که بنابر آنها معلوم می شود فحشای مذهبی نیز به اندازه محدودی وجود داشته؛ تا اواخر زمان تسلط رومیان، رسم بر آن جاری بوده است که زیباترین دختران خانواده های اشرافی طیوه را برای آموختن نذر کنند؛ در آن هنگام که چنین دختری، به واسطه کبرسن، از خرسند ساختن این خدا ناتوان می ماند، وی را با تشریفات و احتراماتی از خدمت بیرون می آوردند و به شوهر می دادند و، در مجامع عالی کشور، مورد احترام و تکریم فراوان قرار می دادند. تمدن و فرهنگ مصری، برای خود، افکار و تمایلاتی داشت که البته با آنچه ما داریم تفاوت دارد.

۵- آداب و عادات

اخلاق شخصی - بازیها - ظواهر - آرایه ها - لباس - جواهرات

چون شخصی بخواهد در پیش خود صورتی از اخلاق شخصی و سجایای مصریان قدیم بسازد، به این نکته متوجه می شود که هماهنگی ساختن آنچه از ادبیات اخلاقی مصر به دست می آید، با آنچه در زندگی واقعی روزانه جریان داشته، امر بسیار دشواری است. حتی یکی از شاعران آن زمان به هموطنان خود چنین نصیحت می کند:

به آنکس که مزرعه ندارد نان بده،

و نام نیکی برای خود باقی گذار که پیوسته برقرار بماند؛

غالباً بزرگان به فرزندان خود اندرزهای گرانمایی می دادند. در موزه بریتانیا پاپیروسی است که به نام «حکمت آمنحوتپ» (حوالی ۹۵۰ ق م) معروف است؛ در آن به یکی از طالبان علم دستوراتی داده شده تا برای رسیدن به مناصب عالی شایستگی پیدا کند؛ قطعاً این نوشته در آن کس یا کسانی که «امثال سلیمان» را وضع کرده اند بی تأثیر نبوده است؛ آن نوشته چنین است:

به یک ذراع زمین چشم طمع مدوز.

و بر حدود زمین بیوه زن تعدی مکن ...

زمین را شخم کن تا رفع حاجت تو شود،

و نان از خرمن خویش فراهم آور.

یک کیل دانه که خدا به تو بدهد،

نیکوتر از پنج هزار است که با تعدی به دست آید ...

درویشی در دست خدا،

نیکوتر از توانگری در انبارهاست؛

یک گرده نان با دل خوش داشتن،

بهرتر از ثروت آمیخته به بدبختی است ...

البته این ادبیات، که با روح تقوا و نیکوکاری تدوین شده، هرگز مانع آن نبوده است که حرص و آز و هوا و هوس بشری کار خود را بکند. افلاطون مردم آتن را به دانشدوستی، و مردم مصر را به مالپرستی توصیف کرده، شاید در این توصیف تعصب ملی دخالت داشته است؛ ولی، اگر گفته شود که مصریان همچون امریکاییان دنیای قدیم بوده اند، در این گفته مبالغه نشده است: آنان مردمی مسحور عظمت، و فریفته بناهای بزرگ بودند و، با کمال جدیت، در گردآوردن مال می کوشیدند و، حتی در خرافات فراوانی که در باره جهان دیگر به آنها معتقد بودند، مردمی عملی به شمار می رفتند. از همه ملتهای گذشته، در حفظ و نگاهداری آثار و عقاید قدیم خود، محافظه کارتر بودند؛ هر چه تغییر می کردند، باز بر همان حال خود باقی می ماندند. در طول مدت چهل قرن، هنرمندان ایشان از آنچه عرف قدیم بر آن جریان یافته بود پیروی و تقلید می کردند، آثاری که از ایشان برجای مانده نشان می دهد که این کار دین و آیین ایشان شده باشد. توجه به آثاری که از ایشان برجای مانده نشان می دهد که مردمی عملی و واقعین بوده، جز در مسائل دینی، هیچ گاه پای بند خرافات و چیزهای بیمعنی نبوده اند؛ به زندگی براساس عاطفه و احساسات نظر نمی کردند؛ آنگاه که کسی را می کشتند، خود را مانند یکی از قوای طبیعی تصور می کردند، و به این ترتیب از آسایش ضمیر ایشان چیزی کاسته نمی شد. سرباز مصری دست راست یا آلت مردی کشته را

می برید و آن را نزد منشی مخصوص می آورد تا، همچون عمل نیکی، در نامه اعمال نیک او ثبت کند. در دوره سلسله های اخیر، مردم مصر در نتیجه امنیت داخلی، که تنها جنگهای دور دست گاهی آن را مختل می ساخت، رفته رفته عادات و صفات جنگی خود را از دست دادند؛ به این سبب بود که مثنی از سربازان رومی توانستند بر تمام مصر مسلط شوند.

چون بیشتر آنچه در باره مصریان می دانیم از روی آثاری است که از گورها به دست آمده، یا از روی تصاویر دیواری معابد است، از این تصادف محض دچار اشتباه شده، درباره سختی و صلابت و وقار مصریان قدیم بیش از اندازه مبالغه کرده ایم. آنچه از پاره ای مجسمه ها و نقشهای برجسته

ص: ۲۰۱

یا داستانهای فکاهی مربوط به خدایان برمی آید، گواه بر آن است که در مزاح و فکاهیه پسندی نیز مصریان پیشرفته بوده اند و بازیها و مسابقه های عمومی مانند شطرنج و نرد داشته اند. و به کودکان خود بازیچه هایی که هم امروز نیز رایج است، مانند گلوله و توپ و فرفره و نظایر آنها، هدیه می دادند؛ و برای کشتی و مشتزنی و جنگ انداختن گاوان مسابقه هایی تشکیل می دادند. در روزهای جشن عمومی، خدمتگزاران تن اربابان خود را با روغن چرب می کردند و بر سر ایشان تاج گل می گذاشتند، و شراب می نوشیدند و برای یکدیگر هدیه می فرستادند.

آنچه از نقاشیها و مجسمه ها می توان استنباط کرد این است که مردم مصر نیرومند و پیچیده گوشت و شانه فراخ و کمر باریک و ستبر لب بوده اند. و، چون پیوسته پابرهنه راه می رفته اند، کف پایشان پهن بوده است. این تصاویر، طبقات عالی مردم را لاغر اندام، درازبالا، با هیبت، با چهره بیضی شکل، پیشانی عقب رفته، بینی دراز و مستقیم، و چشمان جذاب و باشکوه نمایش می دهد. پوست آن مردم، در هنگام تولد، سفید رنگ بوده (و این نشان می دهد که از تخمه آسیایی بوده اند، نه از نژاد افریقایی)، ولی به محض آنکه آفتاب سوزانی به مصریان می رسیده، به رنگ گندمی درمی آمده اند. در میان نقاشان مصری عادت بر آن جاری بوده است که مردان را به رنگ سرخ و زنان را به رنگ زرد نقاشی کنند؛ شاید این دو رنگ مخصوص در آرایش زنان و مردان به کار می رفته است. این که گفتیم، مخصوص طبقات برجسته مردم بوده است، ولی یک مرد عادی به همان صورتی بوده است که نظیر آن را در مجسمه «شیخ البلد» مشاهده می کنیم؛ به این معنی که قدی کوتاه و تنی درهم فرورفته داشته؛ این از آن سبب بوده است که رنج فراوان می کشیده و خوراک نامناسب می خورده است. آثار چهره خشن و بینی عریض و پهن شده داشته؛ با هوش بوده، ولی طبعی درشت داشته است. ممکن است که افراد ملت و فرمانروایان از دو نژاد مختلف بوده باشند؛ این حالتی است که در بسیاری از ملتهای جهان نظیر آن دیده می شود؛ ممکن است شاهان و فرمانروایان از نژاد آسیایی بوده باشند و توده مردم از نژاد افریقایی. موهای سیاه و گاهی مجعد داشتند، ولی هرگز موهای ایشان حالت پشمی نداشته است. زنان به بهترین شکل، و درست مانند زمان ما، موهای خود را کوتاه می کرده اند؛ مردان ریش خود را می تراشیدند و سیلها را وا می گذاشتند و خود را با گیسوان عاریه زینت می دادند. غالباً، برای آنکه بهتر بتوانند کلاهگیس بر سر بگذارند، موهای سر را نیز می تراشیدند؛ حتی زنان خانواده سلطنتی (مثلاً تی، مادر اخناتون) موهای سر خود را می تراشیدند تا بهتر بتوانند گیس عاریه و تاج را بر سر قرار دهند. یکی از مراسمی که ناچار باید از آن اطاعت شود این بود که شاه بایستی بزرگترین کلاهگیس را بر سر بگذارد.

بنا بر وسایلی که در اختیار داشتند، نقایص و زشتیهای طبیعی را با وسایل آرایش و بزک کردن از میان می بردند. گونه ها و لبهای خود را با غازه سرخ می کردند و به ناخنهای خویش

رنگ می زدند و گیسوان و دست و پا را روغنمالی می کردند؛ حتی در مجسمه ها نیز زنان مصری سرمه کشیده دیده می شوند. ثروتمندان، در گور مردگان خویش، هفت نوع روغن و کرم و دو نوع غازه قرار می دادند. در میان آثار مقابر، مقدار زیادی اسباب آرایش، آینه، استره، اسباب مجعد ساختن مو، سنجاق زلف، شانه، جعبه اسباب بزک، و بشقاب و قاشقهایی به اشکال مختلف، از چوبی و عاجی و مرمری یا مفرغی، به صورتهای زیبا به دست آمده که هر یک متناسب با کاری است که برای آن ساخته شده. هنوز مقداری از سرمه ها در لوله های سرمه دان باقی است؛ آن رنگ سیاهی که برای آراستن ابرو و چهره زنان عصر حاضر به کار می رود، به خط مستقیم، از همان روغنی مشتق شده که مصریان در زمانهای گذشته به کار می برده اند؛ وسیله این انتقال اعراب بوده اند، و از نام عربی همین سرمه، یعنی «الکحل»، کلمه الکل (=الکحول Alcohol)، که امروز استعمال می کنیم، ساخته شده. برای خوشبو ساختن تن و جامه، انواع گوناگون عطرها را به کار می بردند؛ نیز خانه ها را، با بخور و مر، بخور می دادند و معطر می کردند.

در مصر قدیم، برلباس پوشیدن، انواع تطور و تکامل گذشته، و از برهنگی اولیه تا با شکوهترین لباسهای دوره امپراطوری در آن مشاهده می شود. در آغاز، کودکان پسر و دختر، تا سیزده سالگی، سر تا پا برهنه بودند و، جز گوشواره و گردنبند، هیچ چیز با خود نداشتند. ولی دختران کمی شرم می نمودند و به کمر گاه خود کمربندی از مروارید و خرمهره و نظایر آن می آویختند. لباس خدمتگزاران و کشاورزان منحصر به تکه پارچه ای بود که دور کمر خود می بستند. در دوره سلطنت قدیم، بدن مردان و زنان، در کوچه و بازار، تا نافگاه برهنه بود و لنگ کوتاهی، از پارچه سفید، تا بالای زانو را می پوشانید؛ چون شرم و حیا مولود عادت است و طبیعت را در آن دستی نیست، این پوشش ساده اسباب آسایش خاطر آن مردم را فراهم می آورد، همان گونه که دامنها و سینه بندهای انگلیسی زمان ملکه ویکتوریا، یا لباسهای شب نشینی زمان حاضر نیز چنین است. این ضرب المثل قدیمی چه صحیح می گوید که: «فضیلت چیزی نیست جز معنایی که گذشت روزگار به کارها و عادات ما می دهد.» حتی کاهنان نیز، در دوره سلسله های نخستین مصر، به پوشاندن عورت بس می کردند؛ نمونه آن را در مجسمه رانوفر می بینیم. هر چه توانگری بیشتر می شد، لباس و انواع آن نیز افزایش می یافت. در دوره سلطنت میانه، لنگ دیگری بلندتر از لنگ نخستین، بر آن افزودند؛ در دوره سلطنت جدید، پوششی برای سینه و روپوشی برای شانه ها اضافه کردند، که گاه گاه به کار می رفت. رانندگان ارابه ها و تربیت کنندگان اسب لباسهای با هیبت می پوشیدند، و شاطران شاهی با این لباسها در کوچه ها می دویدند تا راه را برای اسب یا ارابه خواجگان خود باز کنند. در دوره های فراوانی و تجمل اخیر، زنان دامن تنگ را به دور انداختند و، به جای آن، پارچه عریض و طولی بر دوش می انداختند و کنار آن را، در زیر پستان راست، سنجاق می زدند؛

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره چوبی «شیخ البلد»، موزه قاهره؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

در عین حال، زردوزی و گلدوزی و حاشیه و گلابتون دادن به لباس رواج یافت و، رفته رفته، روشها و مدهای تازه، مانند مار، به هر خانه راه پیدا کرد و بهشت برهنگی اولیه را به جهنم تجمل در لباس پوشی مبدل ساخت.

هر دو جنس مرد و زن علاقه به زر و زیور داشتند و گردن و سینه و بازو و مچ دست و مچ پا را با جواهرات می آراستند. در آن هنگام که آسایش و رفاه و فراوانی در مملکت زیاد شد و باج و خراج املاک آسیایی، و بازرگانی در مدیترانه، اسباب توانگری مردم را فراهم آورد، خودآرایی با جواهرات چیزی بود که هر مصری در پی آن برمی خاست و دیگر از اختصاصات طبقات ثروتمند به شمار نمی رفت. هر منشی یا تاجری خاتمی از سیم یا زر داشت، و هر مرد حلقه ای در انگشت می کرد، و هر زن با گردنبندی خود را می آراست. این گردنبندها انواع بیشمار داشت؛ این مطلب از آنچه امروز در موزه ها برجای مانده بخوبی آشکار است؛ طول بعضی از آنها از پنج- شش سانتیمتر تجاوز نمی کند و درازی بعضی دیگر تا یک متر و نیم می رسد؛ بعضی سنگین و ستر است، و در پاره ای دیگر، ظرافت به اندازه ای است که با «بهترین مليله کاریهای شهر و نیز، از لحاظ سبکی و نرمی»، رقابت می کند. در سلسله هجدهم، همراه داشتن گوشواره امر رایجی بود و همه، از پسر و دختر و مرد و زن، گوشه‌های سوراخ شده داشتند و گوشواره به کار می بردند. مردان، مانند زنان، خود را با انگشتری و بازوبند و گلوبندهایی که با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود زینت می دادند. به طور خلاصه باید گفت که اگر زنان قدیم مصر اکنون دوباره به دنیا می آمدند، از لحاظ رنگ کردن و روغن زدن سر و صورت، و خود را با جواهرات آراستن، محتاج آن نبودند که چیزی از زنان معاصر ما بیاموزند.

۶- چیز نویسی

تعلیم و تربیت- مدارس دولتی- کاغذ و مرکب- مراحل مختلف تکامل خطنویسی- اشکال خطنویسی مصری

کاهنان مصری مقدمات علوم را، در مدرسی که پیوسته به معابد بود، به فرزندان خانواده های ثروتمند می آموختند، بدان سان که در کلیساهای کاتولیک رومی زمان ما نیز چنین امری جریان دارد. یکی از کاهنان منصبی داشت که می توان آن را معادل وزیر آموزش و پرورش امروز دانست؛ او خود را به نام «رئیس طویله شاهی برای تعلیم و تربیت» می نامید. در خرابه های یکی از مدارس که ظاهراً جزئی از بنای رامسئوم بوده صدفهای فراوانی یافته اند که بر روی آنها هنوز نوشته درسی را که معلم آن زمانهای دور داده می توان دید. کارآموزگار در آن زمان عبارت از این بوده است که منشیهایی برای دستگاههای دولتی تربیت کند. با شرح

ص: ۲۰۴

و بسط در اطراف مزایای تعلیم، کودکان را به این کار تشویق می کرده اند؛ از این قبیل است آنچه در یکی از پاپیروسها به این صورت آمده است: «به درس و علم دل بده و آن را همچون مادرت دوست بدار.» و در پاپیروس دیگر چنین می خوانیم: «هیچ چیز گرانبهاتر از علم نیست.» و در پاپیروس دیگر چنین: «هیچ حرفه ای نیست که آدمی در آن تحت امر دیگری نباشد، تنها مرد عالم است که در تحت حکومت خویشتن است.» یکی از علاقمندان به کتاب چنین نوشته است: «بدبختی در آن است که شخص سرباز باشد یا به کار شخم کردن زمین بپردازد؛ سعادت در آن است که آدمی در هنگام روز کتابی به چنگ آرد، و شب هنگام به خواندن آن بپردازد.»

دفاتری از زمان سلطنت جدید به دست ما رسیده که آموزگاران، در حاشیه آن دفاتر، خطاهای شاگردان را اصلاح کرده اند؛ این خطاها به اندازه ای است که اگر شاگردان امروز آنها را ببینند، بسیار مایه تسلی خاطرشان می شود. دیکته نویسی و رونویسی از متنها یکی از مهمترین وسایل تعلیم بوده؛ این گونه درسها را بر روی پاره های سفال یا ورقه های سنگ آهکی می نوشتند. بیشتر آنچه تعلیم می کردند به مسائل بازرگانی ارتباط داشت، زیرا مصریان نخستین قوم معامله گر و سودطلب بوده، و بی اندازه به اصل نفع پرستی و سودجویی توجه داشته اند. آنچه معلمان بیشتر درباره آن چیز می نوشتند مطالب مربوط به فضیلت و تقوا بود؛ مسئله اساسی، مثل همه زمانها، مسئله حفظ نظم و انضباط به شمار می رفت. در یکی از دفترها چنین آمده است: «وقت خود را به هوس و آرزو ضایع مکن، که چون چنین کنی، عاقبت بدی خواهی داشت. کتابی را که در دست داری به دهان بخوان، و از کسی که از تو داناتر است نصیحت بپذیر» - شاید این عبارت آخری کهنه ترین اندرزی باشد که در تمام زبانهای عالم یافت می شود. انضباط بسیار سخت بود و بر پایه های ساده و ابتدایی قرار داشت. در یکی از نوشته ها این عبارت بلیغ آمده است که: «جوانان پستی دارند، چون این پشت مضروب شود، به درس توجه می کنند، زیرا که گوشهای جوانان در پشت آنان قرار گرفته است.» در نوشته شاگردی به آموزگار سابق خود، چنین آمده است: «تو به پشت من کتک زدی، و به این ترتیب تعلیمات به گوش من فرو رفت.» دلیل بر آنکه این روش تربیت حیوانی پیوسته موفقیت آمیز نبوده، از پاپیروسی به دست می آید که در آن آموزگار اظهار تأسف می کند که شاگردان سابق وی به اندازه ای که آبخو را دوست دارند به کتاب علاقه نشان نمی دهند.

با این حال، عده کثیری از فارغ التحصیلان مدارس پیوسته به معابد به مدارس عالی وابسته به اداره خزانه داری داخل می شدند. در این مدارس، که قدیمترین مدارس دولتی شناخته شده در تاریخ است، منشیهای جوان تعلیمات مربوط به امور اداری را فرا می گرفتند و، پس از آنکه این مدرسه را به پایان می رساندند، مدتی به عنوان کارآموزی در نزد کارمندان مشغول به خدمت تمرین می کردند و بخوبی، در کارهایی که بعدها بایستی بر عهده ایشان واگذار شود،

آزموده می شدند. شاید، برای به دست آوردن کارمندان اداری و مجرب ساختن ایشان، این طریقه بر روشی که در نزد ما مرسوم است، یعنی انتخاب کارمندان از روی آنچه مردم در حق ایشان می گویند و از روی اندازه فروتنی و فرمانبرداری که نشان می دهند و تبلیغاتی که در اطراف ایشان به عمل می آید، مزیت داشته باشد. به این ترتیب است که مصر و بابل، تقریباً در یک زمان، قدیمترین سازمان تعلیم و تربیتی را که تاریخ از آن آگاهی دارد برقرار ساخته اند. تنها در قرن نوزدهم میلادی است که سازمان تعلیم و تربیت ترقی کرد و دوباره به درجه کمالی رسید که در نزد مصریان به آن درجه رسیده بود.

وقتی دانش آموز به کلاسهای آخر مدرسه می رسید، حق داشت که برای نوشتن از کاغذ استفاده کند؛ این کاغذ خود یکی از مهمترین کالاهای بازرگانی مصر، در آن زمان، و یکی از بزرگترین عطایایی است که این کشور به جهان بخشیده است. ساقه بردی (پاپیروس) را رشته رشته می کردند و آن رشته ها را چپ و راست بر روی یکدیگر قرار می دادند و می فشردند؛ به این ترتیب، کاغذ را، که یکی از ارکان تمدن است، می ساختند. گواه بر خوبی ساختمان این نوع کاغذ آن است که نوشته هایی از پنج هزار سال پیش باقی است که باسانی خطوط آن خوانده می شود. برای آنکه با کاغذ کتابی بسازند، طرف راست هر صفحه را به طرف چپ صفحه دیگر می چسبانند، و به این ترتیب طومارهایی به دست می آوردند که طول بعضی از آنها به چهل متر می رسید، و از این حد کمتر تجاوز می کردند، زیرا مورخان مصری اصراری در پرنویسی و پرداختن به حشو و زواید نداشته اند. برای ساختن مرکب، رنگ سیاه فسادناپذیر دوده را با کمی آب و صمغ گیاهی، بر روی پاره تخته ای، خوب مخلوط می کردند؛ قلمی که به کار می بردند از نی بود، که کنار آن را با کارد می تراشیدند و برای نوشتن آماده می ساختند.

با همین آلات و ادوات تازه فراهم شده بود که مصریان نخستین آثار ادبی جهان را می نوشتند؛ ممکن است لغت و زبان ایشان از آسیا به آن سرزمین رفته باشد، چه در قدیمترین نمونه ها که به دست آمده شباهت فراوانی با لغات سامی دیده می شود. آنچه ظاهراً به نظر می رسد این است که خطنویسی، در آغاز کار، به شکل صورتنگاری بوده؛ یعنی برای نوشتن هر چیز شکل آن را رسم می کرده اند؛ مثلاً کلمه خانه را، که در زبان مصر قدیم «پر» نامید می شده، با مربع مستطیلی نمایش می داده اند که در یکی از دو ضلع درازتر آن شکافی باشد. چون بعضی از معانی مجرد چنان است که نمی شود آنها را با صورتی مجسم ساخت، کم کم، صورتنگاری به مفهومنگاری مبدل شد، و برحسب عادت و قرارداد، علامات خاص، به جای آنکه نماینده شیئی باشد که تصویر شبیه به آن است، نماینده معانی شد که از دیدن تصویر به ذهن وارد می شود؛ مثلاً سرشیر نماینده بزرگی و تسلط بود (همان گونه که در مجسمه ابوالهول نیز چنین است)؛ زنبور علامت سلطنت به شمار می رفت؛ قورباغه تازه از تخم

درآمده از عدد چند هزار حکایت می کرد. پس از آن، طریقه مفهومی نگاری پیشرفت و تکامل دیگری پیدا کرد و بعضی از معانی را، که در زبان محاوره اسم چیزی از حیث تلفظ شبیه با تلفظ آن معنی بود، با کشیدن شکل آن چیز نمایش می دادند. مثلاً- تصویر طنبور تنها برای نمایاندن طنبور به کار نمی رفت، بلکه معنی نیک و صالح نیز از آن به دست می آمد؛ چه تلفظ کلمه طنبور در لغت مصری یعنی نفر (Nefer) با تلفظ کلمه مصری به معنی «خوب» یعنی نوفر (Nofer) شبیه بود؛ از این جناس لفظی ترکیباتی به دست آمده است که بی اندازه معمایی و اسباب شگفتی است. کلمه نماینده فعل «بودن» در لغت مصری لفظ خوپیرو (Khopiru) بود؛ در ابتدای کار، منشیهای مصری از یافتن تصویری که نماینده این معنی کاملاً مجرد باشد عاجز بودند، ولی در پایان کار، این کلمه را به سه قسمت خو-پی-رو تقسیم کردند و این سه قسمت را با تصاویر غربال- که در تلفظ به صورت خو (Khau) گفته می شود- و بوریا (با تلفظ «پی») و دهان (با تلفظ متعارفی «رو») نمایش دادند؛ بتدریج، عرف و عادت، که بر بسیاری از چیزهای بیهوده لباس قدسیت می پوشاند، از این آمیخته شگفت انگیز حروف، فکر و مفهوم «بودن» را استخراج کرد. به این ترتیب بوده است که نویسنده مصری مقاطع هر کلمه و شکلی را که نماینده هر مقطع است، و مجموعه تصاویری را که نشانه هر لفظ می شود، شناخته و برای نوشتن کلمات دشوار آنها را به مقاطع مختلف تقسیم می کرده و در پی یافتن الفظی، از لحاظ تلفظ مشابه با این مقاطع، و از لحاظ معنی مخالف با آنها، برمی آمده و تصاویر اشیای مادی نماینده اصوات را رسم می کرده؛ چنین بوده است که در آخر توانسته اند برای هر معنی نشانه های هیروگلیفی پیدا کنند و آن را، با یک یا چند علامت، در نوشته ها مجسم سازند.

میان این کار و اختراع حروف الفبا بیش از گامی نبود که باید برداشته شود. علامت نماینده «خانه» در اول کار، به صورت لغت مصری پر (per) خوانده می شد؛ سپس این علامت از خانه گذشته، نماینده صوت «پر» یا «پ-ر» بدون توجه به صوتی که میان این دو حرف بیصداست، گردید، و به عنوان مقطع و هجایی در نمایاندن کلماتی که این مقطع در آنها وجود داشت، از آن استفاده می شد. در مرحله دیگری، این صوت کوتاهتر شد و به جای پ، پا، پو یا پی در کلمات مختلف به کار می رفت؛ چون حروف صوتی هرگز در کلمات نوشته نمی شد، از علامت خانه، در آخر کار، حرف «پ» بیرون آمد، و این علامت نماینده حرف الفبایی «پ» شد. به همین ترتیب بود که علامت نماینده دست- به لغت مصری، دوت (dot)- در ابتدا نماینده د، دا، دو، دی، د، و پس از آن نماینده حرف الفبایی «د» شد، و از علامت نماینده دهان - رو (ro) یا رو (ru)- حرف «ر»، و از علامت نماینده مار- زت (zt)- حرف «ز»، و از تصویر دریاچه - شی (shy)- حرف «ش» به دست آمد ... نتیجه این کار آن بود که الفبایی مرکب از بیست و چهار حرف ساخته شد که، با تجارت مصری و فنیقی، به همه کشورهای اطراف مدیترانه انتقال یافت، و سپس از راه یونان و روم در سراسر زمین پراکنده

شد و به صورت گرانبها ترین میراثی درآمد که کشورهای شرق برای تمدن و فرهنگ جهان باقی گذاشته اند. صورتنگاری هیروگلیفی به اندازه سلسله های سلاطین مصر قدمت دارد، ولی حروف الفبا، برای نخستین بار، در نقشهایی که از مصریان در معادن سینا بر جای مانده دیده می شود؛ تاریخ این نقشها را بعضی از مورخان ۲۵۰۰ ق م می دانند، و دسته دیگر آنها را به ۱۵۰۰ ق م نسبت می دهند. ۱

باید دانست که، پس از درست شدن الفبا، مصریان برای نوشتن تنها از حروف الفبا استفاده نمی کردند، بلکه، تا آخرین دوره تمدن خود، حروف و تصاویر نماینده اشیا، تصاویر نماینده فکر و مفهوم، و نماینده مقاطع کلمه، همه را با هم به کار می بردند. به همین جهت است که خواندن نوشته های مصری قدیم برای دانشمندان دشواری دارد؛ ولی تصور این مطلب بسهولت میسر است که آموختن خطنویسی به طریق متعارفی با طریق شکسته و خلاصه نویسی کار را برای مصریان، که وقت کافی برای آموختن این گونه خطنویسی ها داشته اند، آسان می کرده است. از آنجا که خط نوشته انگلیسی راهنمای خوبی برای تلفظ آنچه نوشته شده به شمار نمی رود، کسی که بخواهد تلفظ صحیح انگلیسی را بیاموزد همان اندازه دشواری در پیش دارد که نویسندگان باستانی مصر برای به خاطر سپردن ۵۰۰ علامت هیروگلیفی و معانی مقاطع آن و استعمال آنها به صورت حروف هجایی در پیش داشته است. به همین جهت بوده است که نوعی خط برای تندنویسی و نوشته های عادی پیدا شد، و خط هیروگلیفی یا «نقوش مقدس» را تنها برای نوشتن کتیبه های آثار ساختمانی به کار می بردند. چون کاهنان و نویسندگان معابد نخستین کسانی بودند که خط هیروگلیفی را به این صورت تازه درآوردند، یونانیان این خط تازه را خط «مقدس» نامیدند، ولی بزودی این خط در نوشته های عمومی و خصوصی و اسناد بازرگانی رواج پیدا کرد. پس از آن، به دست خود مردم، گونه دیگری از خطنویسی، ساده تر از نوع خط «مقدس»، ایجاد شد که در نوشتن دقت کمتری لازم داشت؛ به همین جهت، آن را خط «توده ای» نامیدند. با وجود این، مصریان بر بناهای عظیم خود، با اصرار هر چه تمامتر، تنها همان علامتهای زیبا و باشکوه هیروگلیفی را نقش می کردند؛ شاید این خط زیباترین خطی است که تاکنون شناخته شده.

(۱) سرچارلز مارستن، بنا بر تحقیقات تازه ای که در فلسطین صورت گرفته، چنان عقیده دارد که الفبا از اختراعات سامی است؛ و حتی آن را به حضرت ابراهیم خلیل نسبت می دهد. عللی که برای این طرز تصور خود می آورد بیشتر جنبه وهمی و تخیلی دارد.

متنها و کتابخانه‌ها- سندباد مصری- داستان سینوحه - داستانهای خیالی- قطعه ای عاشقانه - غزلیات - تاریخ- انقلاب ادبی

بیشتر آنچه از ادبیات مصری قدیم برجای مانده به خط «مقدس» نوشته شده، و آنچه باقی مانده چندان فراوان نیست، و تنها از روی همین است که باید نسبت به ادبیات باستانی مصر حکم کنیم؛ البته در چنین حکمی تصادف کور سهم فراوانی خواهد داشت. شاید، با گذشت زمان، چنان شده است که اثر بزرگترین شاعران مصر از بین رفته و تنها آثار شاعران درباری به دست ما رسیده باشد. گور یکی از کارمندان دولتی بزرگ سلسله چهارم، صاحب قبر را به نام «منشی کتابخانه» معرفی کرده است؛ ما نمی دانیم که آیا کتابخانه برآستی انباری از کتابها و آثار ادبی بوده، یا انبار پر گرد و غباری بوده است که اسناد و سجلات عمومی در آن نگاهداری می شده. قدیمترین چیزی که از ادبیات مصری مانده «متنهای اهرام» است، که عبارت است از موضوعات دینی که بر دیوارهای پنج هرم از هرمهای سلسله پنجم و ششم نقش شده. ۱. کتابخانه هایی به دست آمده است که تاریخ آنها به ۲۰۰۰ ق م می رسد؛ این کتابخانه ها عبارت از طومارهای پیچیده ای از پاپيروس است که در داخل کوزه های عنواندار جای دارد و آنها را، مرتب، در طبقات مختلف کتابخانه چیده اند. از یکی از این کوزه ها، قدیمترین شکل قصه سندباد بحری به دست آمده، و اگر آن را صورت قدیمی قصه روبنسون کروزوئه بنامیم شاید بیشتر به حقیقت نزدیک شده باشیم.

داستان ناخدایی که کشتی او تکه پاره شده» قطعه ای از شرح حال ناخدایی است که خود وی نوشته و بسیار خوش تعبیر و با روح است. این ناخدای پیر، که با بیانی همانند دانه سخن می راند، می گوید: «چه اندازه مایه شادی است که آدمی چون از مصیبتی برهد، آنچه را بر وی گذشته حکایت کند.» این ملاح در آغاز داستان چنین می گوید:

پاره ای از حوادث را، که هنگام رفتن به معادن شاهی بر من گذشت، برای تونقل می کنم. در آن هنگام که بر کشتی به طول ۵۵ متر و عرض ۱۸ متر قرار گرفتم، در آن ۱۲۰ نفر از بهترین دریانوردان مصری قرار داشتند، آثار ظاهری آسمان و زمین را می توانستند بخوانند، و دلهای آنان سخت تر از دل شیر بود. طوفانها و گردبادها را، پیش از آنکه برسد، پیش بینی می کردند.

گردبادی، در آن هنگام که در دریا بودیم، بر ما وزید ... باد ما را پیش راند و چنان بود که گویی در برابر باد در حال پروازیم ... موجی به بلندی ۸ ذراع برخاست ...

(۱) از دوره های متأخر مقداری نوشته های تابوتی در دست است که آنها را با مرکب بر سطح داخلی تابوت بعضی از بزرگان و کارمندان عالیرتبه، به روزگار دولت میانه، نوشته اند. برستد و دانشمندان دیگر این نوشته ها را به نام «متون تابوتی» نامیده اند.

آنگاه کشتی شکست و هیچ یک از کسانی که در آن بودند نجات نیافتند. موج مرا به جزیره ای انداخت که سه روز به تنهایی در آن به سر بردم و جز قلب خویش یار و یآوری نداشتم. در زیر درختی می خوابیدم و سایه را در آغوش می گرفتم. پس از آن پای خود را دراز کردم تا بینم چه چیز می توانم بیابم و در دهان بگذارم. پس درخت انجیر و انگور. تره ظریف یافتم ... در آن، ماهی و مرغ هم بود، و هیچ چیز در آنجا نقصان نداشت ... چون برای خود آتشنه ای ساختم، با آن آتش افروختم و برای خدایان قربانی بریان کردم.

داستان دیگری آنچه را بر کارمندی به نام سینوحه گذشته نقل می کند. این شخص، پس از مرگ آمنمحت اول، از مصر گریخته در اور نزدیک از شهری به شهری می رفت و، با وجود ثروت و نامی که به دست آورده بود، از دوری وطن رنج فراوان می برد. عاقبت آنچه را که به دست آورده بود رها کرد و به مصر بازگشت و در این بازگشت سختی فراوان دید. در این داستان چنین آمده است:

ای خدا، هر که هستی، که به من فرمان مسافرت داده ای، دوباره مرا به خانه (یعنی به فرعون) بازگردان. شاید به من اجازه می دهی تا جایی را بینم که دل من در آن جای دارد. چه چیز برای من بزرگتر از آن است که جسد من آنجا به خاک سپرده شود که به دنیا چشم گشوده ام؟ به من مدد کن! امیدوارم که خیر به من برسد و خدا مرا رحمت کند.

سپس وی را در وطنش می بینیم که خسته و مانده و غبار آلود، پس از مسافرت طولانی در بیابان، بازگشته و بیم آن دارد که به واسطه طول مدت غیبت از کشوری که مردمش - مانند مردم دیگر کشورها- آن را تنها کشور متمدن در عالم می دانند، فرعون او را بیازارد. ولی فرعون از او در می گذرد و به وی هدیه ای از انواع عطرها و روغنهای می بخشید:

در خانه یکی از پسران شاه منزل کردم، که در آن بهترین اثاث و یک حمام وجود داشت ... بار سالهای دراز از دوش من برداشته شد؛ صورت مرا تراشیدند (؟) و موهای مرا شانه زدند (؟) باری (از شوخ؟) به صحرا ریخته شد، و لباسهای (کهنه؟) را به کسانی دادند که در شنها رفت و آمد می کردند. بر من بهترین لباسهای کتانی پوشاندند و مرا با نیکوترین روغنهای چرب کردند.

داستانهای کوتاهی که در میان بقایای ادبیات مصری به دست ما رسیده، فراوان و بسیار متنوع است. در ضمن آنها قصه های شگفت انگیز اشباح و معجزات و قصه های ساختگی جذابی به نظر می رسد که، که از لحاظ سبک نگارش و شباهت با حقیقت، از داستانهای پلیسی که در زمان حاضر مایه خرسندی خاطر سیاستمداران است، کمتر به نظر نمی رسد. نیز، در میان این آثار، حکایتهای فراوانی درباره شاهزادگان و شاهزاده خانمها و شاهان و ملکه ها دیده می شود، که از آن جمله است قدیمترین صورت داستان «دختر خاکسترنشین» با پای کوچک و لنگه کفش گمشده اش و همسر شدن وی با پسر پادشاه نیز، در میان این آثار ادبی، بازمانده افسانه هایی دیده می شود که، به زبان جانور و مرغ، نقایص و شهوات و عواطف آدمی آشکار می شود و به صورت حکیمانه ای معانی

عالی اخلاقی به نظر می‌رسد، و خواننده چنان تصور می‌کند که مضامین آنها، پیش از آنکه ازوپ و لافونتن به دنیا آمده باشند، از افسانه‌های ایشان برداشته شده. یکی از داستانهای مصری، که حوادث طبیعی را با امور فوق طبیعی در هم آمیخته و نمونه دیگر داستانهای مصری به شمار می‌رود، قصه آنوپو و بی تیو است. این دو قهرمان داستان، دو برادر بودند، یکی بزرگتر و دیگر کوچکتر، که با کمال خوشبختی در مزرعه خود روزگار می‌گذراندند؛ ولی روزی ناگهان زن آنوپو عاشق بی تیو می‌شود و، چون راهی به وصال برادر شوهر پیدا نمی‌کند، از او انتقام می‌گیرد و نزد شوهر بدی او را می‌گوید و او را به دست درازی و قصد بد متهم می‌سازد. خدایان و نهنگان به یاری بی تیو برمی‌خیزند، ولی وی از آدمیزاد بیزار و گریزان می‌شود و برای اثبات بیگناهی خویش خود را ناقص می‌کند و از همه دوری می‌جوید و مانند تیمون آتنی به جنگلی پناه می‌برد. در این جنگل قلب خود را، در بالای درختی، بر بلندترین گل می‌گذارد که دست کسی به آن نرسد. خدایان بر تنهایی او رحمت می‌آورند و زن بسیار زیبایی برای او می‌آفرینند؛ رود نیل عاشق این زن می‌شود و تاری از گیسوی او می‌رباید. این تار مو با آب می‌رود و به دست فرعون می‌افتند و از بوی آن مست می‌شود و به کسان خود فرمان می‌دهد تا صاحب گیسو را جستجو کنند. این زن را پیدا می‌کنند و نزد فرعون می‌آورند که او را به همسری خود برمی‌گزیند. فرعون بر بی تیو رشک برده، مأمورانی می‌فرستد تا درختی را که بی تیو دل خود را بر آن گذاشته، ببرند، و چنین می‌کنند؛ چون گل بر زمین می‌افتد، بی تیو می‌میرد. توجه داشته باشید که تفاوت ذوق ادبی نیاکان ما با ذوق ادبی ما تا چه حد اندک است!

قسمت عمده ادبیات باستانی مصر ادبیات دینی است؛ و قدیمترین قصاید مصری همان سرودهای دینی است که به نام «متنهای اهرام» نامیده می‌شوند. شکل این اشعار قدیمترین شکلی است که شناخته شده، و عبارت از آن است که یک معنا را به عبارتهای مختلف بیان کنند؛ شعرای عبرانی این راه و رسم را از مصریان و بابلیان گرفته و در «مزامیر» جاودانی ساخته‌اند. در دوره انتقال از سلطنت قدیم به سلطنت میانه، رفته رفته، ادبیات مصری رنگ دنیایی و «ناپاک» را پیدا کرده است. در یک قطعه پاپیروس قدیم اشاره مختصری به ادبیات عاشقانه به نظر می‌رسد؛ چنان است که یکی از نویسندگان دوره سلطنت قدیم، از تنبلی، تمام نوشته این پاپیروس را پاک نکرده و بیست و پنج سطر از آن برجای مانده، که قصه ملاقات رع با یکی از الاهگان را برای ما نقل می‌کند. در آن داستان چنین آمده است که «در آن هنگام که الاهه لباسهای خود را از تن بیرون آورده و گیسوان را فروهشته بود، با چوپانی که به جانب آبگیر روان بود ملاقات کرد.» پس از آن، چوپان شاعر، با کمال احتیاط، داستان این ملاقات را چنین نقل می‌کند:

این است آنچه هنگام رفتن من به طرف آبگیر پیش آمد ... در آن، زنی را دیدم که به نظرم، چون دیگر آفریدگان، فانی نبود. در آن هنگام گیسوان فروهشته او را دیدم، از بس زیبا و با شکوه بود، مو بر اندام من راست شد. هرگز آنچه را او به من گفت نخواهم کرد؛ ترس از او سراپای وجود مرا فرا گرفته است.

از آن زمان، غزلیات و اشعار عاشقانه زیبا فراوان به دست است، ولی در بیشتر آن سخن از عشق میان خواهر و برادر می رود؛ به همین جهت است که به گوش شنونده ناخوشایند می آید، و از شنیدن آن ناراحت می شود. عنوان یکی از مجموعه ها چنین است: «آوازه‌های زیبای شادببخشی که خواهرت، و محبوبه دلت که در کشتزارها راه می رود، خوانده.» بر روی صدفی که از سلسله نوزدهم یا بیستم باقی مانده، از تارهای کهن عشق، نوای تازه ای به این صورت بیرون آمده است:

عشق محبوبه من بر ساحل رود در جست و خیز است.

نهنگی در سایه کمین کرده است؛

ولی من به آب داخل می شوم و از موج نمی هراسم.

شجاعت و نیروی من بر نهر می چربد،

و آب، در زیر پای من، همچون خاک است،

چه عشق او به من نیرو بخشیده است.

محبوبه برای من همچون کتاب دعا و طلسمی است.

در آن هنگام که آمدن معشوقه را می بینم، دلم شاد می شود،

بازوهای من برای درآغوش گرفتن او باز می شود؛

قلب من از شادی لبریز می شود ... چه محبوب من آمده است.

زمانی که وی را در آغوش دارم، چنان است که گویی در سرزمین بخور به سر می برم،

و مانند کسی هستم که عطر با خود می برم.

چون او را می بوسم، لبهایش از هم گشوده می شود،

و بی آنکه شراب نوشیده باشم، مست می شوم.

ای کاش کنیز زنگی او بودم و در پهلوی او می ایستادم،

تا بتوانم همه جای بدن او را ببینم.

این نوشته را ما از پیش تقسیمبندی کرده و به صورت مصراعهایی در آورده ایم، و گرنه، در اصل نسخه چیزی نیست که دلیل

بر شعر بودن یا نثر بودن آن باشد. مصریان این نکته را نیک آگاه بوده اند که موسیقی و احساسات دو رکن اساسی شعر است، و چون نغمه موسیقی و عاطفه و احساس پیدا می شده، دیگر صورت خارجی شعر هرگز برای آنها اهمیتی نداشته است. با وجود این، در بعضی از نوشته ها، وزن و آهنگی وجود داشته است. پاره ای اوقات، شاعر هر جمله یا بند را با همان کلمه که سایر جمله ها و بندها را با آن آغاز کرده بود آغاز می کند، و جناس لفظی به کار می برد، و کلماتی را در ضمن شعر می آورد که، از حیث لفظ، مشابه یکدیگرند و، در معنی با هم اختلاف دارند. از روی متنهای موجود چنین بر می آید که مراعات سجع و شباهت لفظی کلمات در نویسندگی، امری است که به اندازه اهرام مصر سابقه تاریخی دارد. به هر صورت، همین اشکال ساده برای مصریان کافی بوده، و شاعران می توانستند به وسیله آنها انواع گوناگون عشق و ورزی افسانه ای را، که نیچه از

مخترعات تروبادورها ۱ می داند، بیان کنند. از پاپیروس هریس بخوبی برمی آید که زن مصری نیز می توانسته است، مانند مرد مصری، چنین، احساسات و عواطف خود را آشکار سازد:

من نخستین خواهر توام،

و تو برای من همچون گلشنی هستی

که من، در آن، گلها

و گیاههای معطر را کاشته ام.

و من قنات آبی به این باغ آورده ام

که، چون باد سرد شمال بوزد،

دست را در آن بگذاری.

و این جای زیبایی است که در آن با هم گردش می کنیم،

و چون دست تو در دست من جای دارد،

هر دو فکر می کنیم و هر دو خرم دلیم،

از آن جهت که با هم راه می رویم.

شنیدن صوت تو مرا مست می کند،

و زندگی من، همه، بسته به گوش دادن به سخنان توست.

دیدن روی تو

برای من بهتر از خوردن و آشامیدن است.

چون به این قسمتهایی که از مجموعه آثار قدیم باقی مانده نظر کنیم، تنوع آنها مایه تعجب می شود. در میان این آثار، نامه های اداری، اسناد قضایی، قصه های تاریخی، دستورالعملهای سحر و جادو، سرودهای دینی، کتابهای مذهبی، اشعار عاشقانه و رزمی، داستانهای عشقی کوتاه، اندرزنامه های اخلاقی، و مقالات فلسفی، همه، یافت می شود. به طور خلاصه باید گفت که در ضمن آنها همه چیز، جز نمایشنامه و اشعار حماسی، وجود دارد؛ اگر کمی تسامح باشد، می توان گفت که از این نوع آثار هم نمونه هایی دیده می شود. تاریخ فتوحات شگفت انگیز رامسس دوم، که با حوصله تمام بر روی آجرهای ستون بزرگ

اقصر نقش شده، لااقل از حیث یکنواختی و درازی، شکل و رنگ اشعار حماسی را دارد. در نوشته موجود بر نقش دیگری، رامسس چهارم از آن لاف می زند که، در یک بازی، از اوزیریس در برابر ست دفاع کرده و زندگی را به اوزیریس بازگردانیده است؛

باید بگوییم که آن اندازه اطلاعات در اختیار نداریم تا بتوانیم، درباره این اشاره، تفصیل بیشتری بدهیم.

وقایع نگاری در مصر به اندازه خود تاریخ قدمت دارد؛ حتی شاهان دوره ماقبل سلسه ها اسناد و گزارشهای تاریخی را با کمال فخر و غرور ضبط می کرده اند. مورخان رسمی در حمله های جنگی شاهان همراه ایشان بودند، ولی چنان می نماید که شکستهای ایشان را نمی دیده، بلکه تنها پیروزیها را ثبت می کرده، یا از پیش خود، چیزهایی به عنوان فتح و کشورگشایی به هم می بافته اند- هنر تاریخنویسی، حتی در آن روزگار دور، عنوان هنر آرایشگری و زیباسازی و قلب

****تصویر

متن زیر تصویر: ---

(۱) عنوان شعرای قرون وسطایی جنوب فرانسه، که به لهجه محلی شعری سروده اند. - م.

ص: ۲۱۳

ماهیت داشته است. از سال ۲۵۰۰ ق م، دانشمندان مصری فهرستهایی از اسامی شاهان می نوشتند و از روی سلطنت هر شاه، برای حوادث، تاریخ می گذاشتند و پیشامدهای مهم هر دوره سلطنت و هر سال را ثبت می کردند. در آن هنگام که تحوطمس سوم به پادشاهی رسید، این نوشته ها به صورت تاریخهای مدونی درآمد که از احساسات و طنپرستانه سرشار بود. در دوره سلطنت میانه، فیلسوفان چنان می پنداشتند که انسان و خود تاریخ، هر دو، روزگار درازی را گذرانده و پیر شده اند، و بر جوانی نیرومند نژاد خود افسوس می خوردند. دانشمندی به نام خخیر- سونیو، که در سال ۲۱۵۰ ق م، در زمان سلطنت سنوسرت دوم می زیسته، از این می نالد که هر چه باید گفته شود گفته شده، و برای او کاری جز تکرار گفته های گذشتگان نمانده است. این شخص با کمال تأسف چنین می گوید: «ای کاش کلماتی می یافتم که مردم آنها را نمی شناختند؛ و جمله ها و افکار را به زبان تازه ای می آوردم که دوره آن منتفی نشده باشد؛ و مجبور نمی شدم چیزهایی را که صدها بار تکرار شده بازگو کنم- کاش می توانستم چیزهایی بیاورم که تازه باشد و باعث خستگی نشود، و از آن جمله نباشد که پدران ما از پیش گفته اند.»

دوری زمان ادبیات باستانی مصر از ما سبب آن است که نتوانیم تنوع و تغییری را که با گذشت زمان در آن پیدا شده درک کنیم؛ همان گونه که تشخیص اختلافات فردی، میان ملت‌هایی که با آنها آشنایی نداریم، برای ما دشوار است و از درک آن عاجزیم. با وجود این، باید دانست که ادبیات مصری، در ضمن تطور و تکامل دور و دراز خود، نهضتها و تغییر شکل‌هایی داشته است که از آنچه بر ادبیات اروپایی گذشته دست کمی ندارد. زبان مکالمه در مصر، با مرور زمان، رفته رفته تغییر شکل پیدا می کرد، همان گونه که زبان تکلم اروپا پس از آن نیز چنین بوده است؛ کار این زبان در آخر به جایی رسید که چیزی جز آن بود که کتابها و نوشته های دوره سلطنت قدیم را با آن نوشته بودند. مؤلفان تا مدتی با زبان و لغت باستانی چیز می نوشتند و دانشمندان، در مدارس، آن را تعلیم می دادند، و شاگردان ناچار بایستی «ادبیات قدیم» را به کمک کتابهای صرف و نحو و لغت، و گاهی از روی ترجمه های زیرنویس میان سطور، به زبان معمولی فهم کنند. در قرن چهاردهم قبل از میلاد، مؤلفان و نویسندگان مصری بر این جمود و تقلید حقارت آمیز از سنت گذشته عصیان کردند و به همان کاری دست زدند که دانتو و چاسر پس از ایشان کرده اند؛ یعنی به نوشتن با زبان متعارف میان مردم پرداختند؛ سرود خورشید معروف اخناتون به همین زبان مکالمه رایج میان مردم نوشته شد. ادبیات جدید جوان و سرورانگیز و مبتنی بر واقعینی بود، و کسانی که در آن کار می کردند از ریشخند کردن ادبیات قدیم و توصیف زندگانی جدید لذت می بردند. پس از آن، زمانه کار این زبان تازه را نیز به نوبه خود ساخت. این زبان، در نویسندگی، رفته رفته اصول و قواعد دقیق و لطیفی پیدا کرد و حالت جمود به خود گرفت و، در تلفظ و تعبیر، پابند اصولی شد که عرف آنها را پذیرفته بود؛ به این ترتیب، عنوان زبان ادبی پیدا کرد. بار دیگر زبان نوشتن و

زبان سخن گفتن از یکدیگر جدا شد، و لفظ قلم نویسی و تکلم با لفظ قلم دوباره رواج گرفت؛ چنان شد که، در دوره سلاطین سائیس، نصف وقت مدارس مصری به آموختن «ادبیات قدیم»، یعنی ادبیات دوره اخاتون، و ترجمه کردن آنها مصرف می شد. چنین تحول و تطوری در زبانهای ملی یونان و روم و عرب پیش آمده و هم امروز نیز جریان دارد؛ همه چیز در حال جریان و تغییر است و جامد و بیحرکت نمی ماند، تنها دانشمندانند که هرگز تغییر پیدا نمی کنند.

۸- علوم

منشأ علوم مصری - ریاضیات - علم نجوم و تقویم - تشریح و زیستشناسی - پزشکی و جراحی و بهداشت

اغلب دانشمندان مصری از کاهنان بودند، چه دور از ناراحتیها و نگرانیهای زندگی به سر می بردند و، در معابد، از آسایش و راحت برخوردار می شدند؛ به همین جهت است که، با وجود پابند شدن به خرافات، همین کاهنانند که علم مصری را پی ریزی کرده اند. از اساطیری که به وسیله همین کاهنان انتشار یافته، چنان برمی آید که علوم را ۱۸۰۰۰ سال قبل از میلاد، تحوت، خدای حکمت مصر، در طول مدت حکمرانی خود بر زمین که مدت ۳۰۰۰ سال ادامه یافته، اختراع کرده است؛ قدیمترین کتاب در هر علم، یکی از بیست هزار مجلد کتابی است که این خدای دانا تصنیف کرده است؛ ۱ ما آن اندازه علم و اطلاع نداریم که بتوانیم درباره پیدایش علوم در مصر نظر قطعی ابراز داریم.

از همان آغاز تاریخ مدون مصر، علوم ریاضی در آن سرزمین حالت پیشرفته ای داشته؛ دلیل این مطلب آن است که کشیدن نقشه اهرام و ساختن آنها محتاج اندازه گیری دقیقی بوده است که جز با داشتن اطلاعات وسیع در ریاضی میسر نمی شده. بستگی زندگی عمومی مردم مصر به بالا آمدن و فرونشستن آب نیل، مستلزم آن بوده است که بتوانند اندازه بالا آمدن و پایین رفتن آب را اندازه بگیرند و حساب دقیق آن را داشته باشند. زمین پیمایان و نویسندگان، پیوسته، ناچار بودند که زمینهایی را که آب فرا می گرفت، و حدود آن را محو می کرد، اندازه گیری و پیمایش کنند و حدود جدید آنها را معین سازند؛ شک نیست که همین اندازه گیری مبنای پیدایش علم هندسه بوده است؛ دلیل آن این است که کلمه یونانی معرف علم هندسه به معنی «پیمایش زمین» است. پیشینیان هم علم هندسه را از اختراع مصریان می دانسته اند. یوسفوس چنان عقیده دارد

(۱) این گفته ایامبلیخوس است (۳۰۰ میلادی). ولی منتحو، مورخ مصری (۳۰۰ ق م) این عدد را دور از شأن آن خدا می داند و عقیده دارد که عدد کتابهای تحوت سی و شش هزار مجلد است. یونانیان تحوت را محترم می شمردند و او را هرمس تریسمگستوس، یا «هرمس سه بار بزرگ»، می نامیدند؛ «هرمس» به معنی عطارد است.

که ابراهیم خلیل علم حساب را با خود از کلدیه (یعنی بین النهرین) به مصر آورده؛ بعید نیست که علم حساب و هنرهای دیگری از «اورکلدانیان»، یا مرکز دیگری از آسیای باختری، به مصر آمده باشد.

ارقامی که برای نمایش اعداد به کار می رفت دشوار و مایه ناراحتی بود- برای نمایاندن عدد ۱ خطی می کشیدند، و برای ۲ دو خط، و همین طور تا رقم ۹ پیش می رفتند، که آن را با نه خط نمایش می دادند ... ده را با علامت خاصی نمایش می دادند و ۲۰ را با دوتا از همین علامت و ... نود را با نه علامت ۱۰ نشان می دادند. برای ۱۰۰ علامت تازه ای می گذاشتند، و دوتا و سه تای این علامت ۲۰۰ و ۳۰۰ را نمایش می داد، و تا ۹۰۰ چنین بود؛ برای ۱۰۰۰ نیز علامت خاصی داشتند. هزار هزار، یا میلیون، را با صورت مردی نمایش می دادند که دستها را بر بالای سر به هم می کوبید، و شاید این صورت نماینده تعجب از آن بوده که چگونه ممکن است عددی به این بزرگی موجود باشد. مصریان سلسله اعشاری را نمی شناختند و صفر نداشتند، و هرگز در این صدد برنیامدند که تمام اعداد را با ۱۰ رقم نمایش دهند؛ به همین جهت، برای نوشتن عدد ۹۹۹ بیست و هفت علامت برای ایشان لازم می شد. کسرهای متعارفی را که صورت آنها همیشه مساوی واحد بود می شناختند؛ برای نمایاندن کسر $\frac{4}{3}$ آن را بصورت $\frac{2}{1} + \frac{2}{3}$ نمایش می دادند. جدول ضرب و جدول تقسیم به اندازه اهرام مصر قدمت دارد؛ قدیمترین رساله ریاضی که در تاریخ شناخته شده، پاپیروسی است به نام پاپیروس احمس، که تاریخ آن میان دو هزار، و هزار و هفتصد قبل از میلاد است، ولی در همان رساله به نوشته های ریاضی دیگری اشاره می شود که پانصد سال بر آن پیشی داشته است. در آن پاپیروس، با مثالهایی، راه اندازه گرفتن گنجایش انبار گندم یا مساحت مزرعه نشان داده شده و از معادلات جبری درجه اول سخن رفته است؛ علمای هندسه مصری تنها به اندازه گرفتن مساحت مربع و دایره و مکعب قناعت نداشتند، بلکه حجم استوانه و کره را نیز اندازه می گرفتند، و برای نسبت محیط دایره به قطر آن، یعنی عدد P (پی)، رقم ۳،۱۶ را به دست آورده بودند. فخر ما به این است که، در مدت چهارهزار سال، آن اندازه پیش رفته ایم که از ۳.۱۶ به ۳.۱۴۱۶ رسیده ایم.

درباره فیزیک و شیمی مصری چیزی نمی دانیم، و آنچه از علم نجوم در مصر قدیم بر ما معلوم است، بسیار ناچیز است. چنان به نظر می رسد که رصدکنندگان ستارگان در معابد زمین را همچون صندوق مستطیلی تصور می کرده اند که در گوشه های آن کوهها قرار داشته تا آسمان را بر بالای خود نگاه دارد. هیچ اشاره ای به کسوف و خسوف در نوشته های آنان نیست، و در این خصوص، به طور کلی، از معاصران خود در بین النهرین عقبتر بوده اند. با وجود این، آن اندازه اطلاع داشتند که می توانستند روز بالا آمدن آب نیل را پیشگویی کنند و معابد خود را به نقطه ای که خورشید صبح روز اول انقلاب صیفی از آنجا طلوع می کند بسازند. شاید چیزهایی می دانستند و صلاح در آن نمی دیدند که این مطالب را در میان مردمی که خرافه پرستی آنان برای فرمانروایان گرانباترین سرمایه بود انتشار دهند؛ کاهنان اطلاعات نجومی خود را از علوم سری می دانستند و نمی خواستند راز آن بر توده مردم کشف شود. قرنهای متوالی، حرکت سیارات و وضع آنها را در آسمان تحت نظر داشتند و ثبت می کردند؛ به طوری که جداول زیج ایشان چند هزار سال زمان را شامل می شد. ستارگان ثابت را از سیارات تشخیص می دادند. و در زیجهای خود از ستارگان قدر

پنجم یاد کرده اند (که عملاً با چشم غیر مسلح دیده نمی شود) و، درباره تأثیر ستارگان در سرنوشت بشر چیزهایی نوشته و برجای گذاشته اند. با همین ملاحظات و مشاهدات است که مصریان تقویم را وضع کردند؛ این تقویم، بعدها، عنوان بزرگترین هدیه مصر به نوع بشر را پیدا کرد.

در ابتدا، سال را به سه فصل چهارماهه قسمت می کردند، که فصل اول، فصل برآمدن و زیاد شدن و فرو نشستن آب نیل است؛ فصل دوم فصل کشاورزی؛ و فصل سوم فصل درو. عدد روزهای ماه در نزد ایشان سی روز و نیم است. لفظ نماینده ماه، در لغت مصری، مانند زبان فارسی و انگلیسی، از کلمه نماینده قمر گرفته شده بود. ۱. در آخرمه دوازدهم سال، پنج روز بر عدد ایام ماه می افزودند، تا سالی که به حساب می آوردند با طغیان نیل و جای خورشید در آسمان درست درآید. روز اول سال را معمولاً روزی می گرفتند که آب نیل به انتها حد بالا آمدن خود رسیده باشد، در آن روز، هنگام نخستین انتخاب روز اول سال، ستاره شعری (که آن را سوئیس می نامیدند)، با خورشید، هر دو در یک لحظه از افق طالع می شدند. چون تقویم مصری سال را، به جای ۳۶۵ روز و ربع، ۳۶۵ روز به حساب می آورد، اختلاف میان طلوع خورشید و طلوع شعری، که در آغاز کوچک و غیرقابل ملاحظه بود، بتدریج زیاد می شد و هرچهار سال به یک روز تمام می رسید. به این جهت تقویم مصری با تقویم آسمانی به اندازه شش ساعت اختلاف داشت؛ مصریان هرگز این خطا را اصلاح نکردند، تا آنگاه که منجمان یونانی اسکندریه، بنا به فرمان یولیوس سزار (۴۶ ق م)، به اصلاح آن پرداخته و، پس از هر چهار سال، یک روز بر عدد ایام سال افزودند، و این همان است که تقویم قیصری یا یولیانی نامیده می شود. پس از آن، در زمان پاپ گرگوریوس سیزدهم (۱۵۸۲) اصلاح دیگری شد و روز کیسه اضافی سال را (که بیست و نهم فوریه است) از هر سال نماینده قرن کاملی که بر ۴۰۰ قابل قسمت نباشد حذف کردند؛ و این همان «تقویم گرگوری» است که اکنون در کار است. ۲. خلاصه مطلب آنکه، تقویمی که هم اکنون از آن استفاده می کنیم از اختراعات باستانی شرق نزدیک است. ۳.

(۱) ساعت آبی را مصریان از زمانهای دور می شناخته اند؛ به همین جهت اختراع آن را به تحوت، خدای همه هنر خود، نسبت می دادند. قدیمترین ساعت موجود، که به روزگار تحوطمس می رسد، اکنون در موزه برلین است. این ساعت به شکل قطعه چوبی است که به شش قسمت تقسیم شده، و چوب دیگری، به شکل چلیپا، به آن متصل است، و سر هر ساعت، قبل از ظهر یا بعد از ظهر، سایه آن بر یکی از تقسیمات ششگانه می افتد و وقت را نشان می دهد.

(۲) اصلاح دیگری به دست خیام و همکاران او صورت گرفته و تقویم جلالی را از تقویم گرگوری به حقیقت نزدیکتر ساخته است. در این تقویم چنان است که پس از گذشت هشت دوره چهار ساله، به جای آنکه سال سی و دوم را کیسه بگیرند و بر آن روزی بیفزایند، این روز اضافی را به سال سی و سوم می افزایند، و پس از آن دوره سی و سه ساله جدیدی آغاز می شود. برای اطلاع بیشتر به کتاب «اصول علم هیئت»، تألیف مترجم این کتاب، مراجعه شود. - م.

(۳) چون زمان طلوع شعری، هر چهار سال، یک روز از طلوع خورشید عقبتر می افتد، و تقویم مصری پیش بینی این تأخیر را نکرده است، بنابراین، خطا در مدت ۱۴۶۰ سال به اندازه ۳۶۵ روز می شود؛ و هنگامی که این دوره سوئسی (به تعبیر مصریان قدیم) تمام شود، دوباره، تقویم نوشته و تقویم آسمانی با یکدیگر مطابق درمی آید. از طرف دیگر، بنا بر نوشته سنسوریوس،

مؤلف لاتی، می دانیم که در سال ۱۳۹ میلادی، طلوع خورشید و طلوع شعری مقارن یکدیگر بوده است و طلوع این ستاره درست در اول سال متعارفی مصری اتفاق افتاده است؛ بنابراین حق داریم چنان تصور کنیم که هر ۱۴۶۰ سال قبل از این تاریخ نیز چنین اتفاق می افتاده؛ یعنی در سالهای ۱۳۲۱ ق م و ۲۷۸۱ ق م و ۴۲۴۱ ق م و غیره طلوع خورشید با طلوع سوئیس مقارن می شده است. چون واضح است که نخستین تقویم مصری در سالی وضع شده که تقارن طلوع خورشید و شعری در روز اول نخستین ماه سال اتفاق افتاده، چنین نتیجه می گیریم که این تقویم از سالی مورد عمل قرار گرفته که آغاز یک دوره سوئسی بوده است. نخستین بار، از تقویم مصری، در متنهای دینی منقوش بر اهرام سلسله چهارم یاد شده، و چون زمان این سلسله بدون شک پیش از سال ۱۳۲۱ ق م است، پس تقویم مصری، ناچار، در یکی از دو سال ۲۷۸۱ یا ۴۲۴۱ ق م. یا پیش از آنها وضع شده است. آنچه در ابتدا قبول عام داشت این بود که سال وضع تقویم مصری، سال ۴۲۴۱ ق م، باشد، ولی استاد شارف با این نظر مخالفت کرده، و اینک بعید نیست که بتوانیم ۲۷۸۱ ق م را تقریباً سال ولادت تقویم مصری قدیم بدانیم. اگر این مطلب صحت داشته باشد، باید از تواریخی که پیش از این درباره سلسله های قدیم و اهرام بزرگ ذکر کردیم به اندازه سیصد یا چهارصد سال کسر کنیم. چون این موضوع هنوز مورد بحث و مناقشه است، ما در این کتاب به تاریخهایی که در کتاب «تاریخ قدیم» دانشگاه کیمبریج آمده اعتماد کرده ایم.

مصریان قدیم، با آنکه در ضمن مومیایی کردن بدن مردگان فرصت کافی داشته اند که به مطالعه و تحقیق در بدن انسان بپردازند، در این کار پیشرفت قابل ملاحظه ای نکرده اند. چنان گمان می کردند که در رگهای بدن آب و هوا و مایعات دفع شدنی جریان دارد، و عقیده داشتند که قلب و روده ها مرکز عقل و شعور آدمی است. و اگر آنچه را از این الفاظ و اصطلاحات در نظر داشته اند بخوبی بدانیم، شاید معتقدات ایشان با آنچه ما می دانیم و بر آن نمی توانیم مدت درازی پابند بمانیم چندان اختلافی نداشته باشد. با وجود این، استخوانهای بزرگ و امعا و احشا را با دقت تمام وصف کرده اند، و قلب را محرک اصلی بدن و مرکز جهاز دوران خون دانسته اند. در پایپروس ابرس چنین می خوانیم که: «رگهای قلب به همه اندامهای بدن می رود، و طیب، خواه دست خود را بر پیشانی انسان بگذارد یا بر پشت سر یا بردست و پای او، همه جا با قلب روبرو می شود.» میان این گفتار و آنچه لئوناردو و هاروی گفته اند گامی بیش نیست، ولی برای برداشتن این گام سه هزار سال زمان لازم بوده است.

بزرگترین افتخار مصر قدیم علم پزشکی آن است. این علم به وسیله کاهنان پیدا شد؛ شواهد زیادی در دست است که طبابت مصری، در ابتدا، صورت سحر و جادو داشته است. در میان مردم مصر، حرز و تعویذ و طلسم، برای پیشگیری یا مداوای مرض، بیش از دارو و حب و شربت رواج داشت. اعتقاد ایشان چنان بود که چون شیطان به جسم آدمی درآید، بیمار می شود، و علاج آن خواندن عزایم و اوراد است؛ مثلاً زکام را با خواندن این عبارت سحری معالجه می کردند: «ای سرمای پسر سرما بیرون شو، ای که استخوانها را خرد می کنی و هفت سوراخ سر را بیمار می سازی ... خارج شو و بر روی زمین بیفت ای گند، ای گند، ای گند!» و شاید این مداوایی است که تأثیر آن از هر معالجه دیگری که امروز برای این بیماری کهن می شناسیم کمتر نباشد. بعدها پزشکی مصری از این پایه بی اندازه ترقی کرد و بالاتر آمد و پزشکان و جراحان و متخصصانی در آن پیدا شدند که از همان قانون اخلاقی پیروی می کردند که نسل به نسل انتقال پیدا کرد و در آخر کار به صورت سوگندنامه بقراط درآمد. بعضی

از پزشکان، متخصص در قابلیت و امراض زنانه بودند؛ بعضی دیگر جز اختلالات معده، بیماری دیگری را معالجه نمی کردند؛ گروهی تنها چشم پزشک بودند. شهرت این پزشکان به اندازه ای بود که کوروش، شاهنشاه پارس، یکی از آنان را به کشور خود دعوت کرد. از این پزشکان متخصص گذشته، طبیعی بودند که ریزه خوار آنان بودند و به مداوای فقرا می پرداختند؛ این طیبیان، در ضمن کارهای خود، روغنها و عطریاتی برای مالیدن به دست و صورت، و موادی برای رنگین کردن مو، و داروهایی برای زیبایی پوست یا کشتن کیک و مگس نیز می ساختند.

چند پاپيروس مربوط به امور پزشکی برجای مانده و به دست ما رسیده است.

گرانبهاترین آنها که به نام کاشف آن ادوین سمیث به اسم پاپيروس سمیث نامیده می شود، طوماری است به درازی چهار مترونی که تاریخ آن تقریباً به ۱۶۰۰ ق م می رسد، و در آن از کتب و مراجع کهنه تر استفاده شده. حتی اگر از این مدارک قدیمی نیز چشم پوشیم، خط این پاپيروس باز قدیمترین سند علمی شناخته شده در تاریخ به شمار می رود. در این طومار، از چهل و هشت حالت جراحی سریری، از شکستگی کاسه سر گرفته تا جراحیهای نخاع شوکی، بحث شده هر یک از این حالات، به صورت منظم، مورد تحقیق قرار گرفته و در ضمن آن عناوین مختلف تشخیص و آزمایش، و بحث از عوارض مشابه با امراض دیگر، و تشخیص علت، و معالجه آمده است؛ و در هر جا اصطلاح خاصی بوده، درباره آن توضیحی دیده می شود. مؤلف، با وضوحی که نظیر آن در نوشته های علمی قبل از قرن هجدهم میلادی به نظر نمی رسد، به این مطلب اشاره می کند که دستگاه اداره کردن اندامهای تحتانی بدن در «مغز سر» جای دارد؛ و این نخستین بار است که این کلمه به صورت نوشته به نظر می رسد.

مصریان گرفتار امراض گوناگونی بودند و، بی آنکه نام یونانی آنها را بشناسند، با ابتلای به این بیماریها از دنیا می رفتند. از روی پاپيروسها و اجساد مومیایی شده معلوم می شود که سل ستون فقرات، تصلب شرابین، سنگ کیسه صفرا، آبله، فلج اطفال، کمخونی، التهاب مفاصل، صرع، نفرس، ماستوئیدیت، آپاندیسیت، و بعضی از بیماریهای عجیب، همچون التهاب ستون فقرات، که باعث تغییر شکل آن می شود، و نقصانی که در نمو غضروفهای استخوانهای دراز پیش می آید، در مصر وجود داشته است. دلیلی در دست نیست که بنابر آن بتوان گفت مصریان قدیم به مرض سیفیلیس یا سرطان مبتلا می شده اند؛ چرک کردن لثه و کرمخوردگی دندان، که در اجساد مومیایی شده قدیمی اثری از آن دیده نمی شود، در اجساد مومیایی شده دوره های متأخر فراوان به نظر می رسد؛ این خود دلیل آن است که تمدن در این دوره بسیار پیشرفت داشته است. کوچک شدن و از میان رفتن استخوان انگشت کوچک پا، که غالباً آن را نتیجه کفشهای زمان ما می دانند، از چیزهایی است که در مصر قدیم فراوان بوده؛ در صورتی که می دانیم آن مردم، در هر طبقه و هر سنی که بوده اند، تقریباً همیشه پابرهنه راه

می رفته اند.

پزشکان مصری در برابر این بیماریها با قرابادینه‌های (= دستوره‌های دارویی) فراوان مجهز بودند؛ در پاپیروس ابرس نام هفتصد دارو، برای درمان کردن امراض مختلف، از گزش افعی گرفته تا تب نفاسی، ذکر شده. پاپیروس کاهون (که تاریخ آن به ۱۸۵۰ ق م می رسد) شیافهایی را شرح می دهد که شاید برای جلوگیری از آبستنی به کار می رفته است. در گور یکی از ملکه های سلسله یازدهم، صندوق دارویی به دست آمده که در آن ظرفها و قاشقها و علفها و ریشه های دارویی خشک شده و جو داشته است. نسخه های طبی میان پزشکی و جادوگری نوسان داشته؛ به نظر آنان چنین می رسیده که هرچه نفس از دوا بیشتر مشمئز بشود، تأثیر دارو افزونتر می شود. در میان دستوره‌های دارویی چیزهای مختلف و شگفت انگیز دیده می شود؛ مانند خون سوسمار، گوش و دندان گراز، گوشت و پیه گندیده، مغز سر سنگ پشت، کتاب کهنه ای که در روغن جوشانده باشند، شیر زن تازه زا، پیشاب دختر باکره، پلیدی انسان، و نیز خر و سگ و شیر و گربه و حتی شپش. گری را با مالیدن چربی حیوانی به سرمعالجه می کردند. پاره ای از این دستوره‌های معالجه از مصر به یونان، و از یونان به روم، و از روم به ما انتقال یافته است؛ و هم امروز بسیاری از قرصها و شربت‌هایی را که مصریان قدیم در ساحل نیل برای ما ترکیب کرده اند، با کمال اطمینان، به عنوان دارو، مصرف می کنیم.

مصریان کوشش داشتند که، با استفاده از وسایل بهداشتی عمومی، ۱ باخته کردن ۲ و عادت دادن مردم به استعمال فراوان مسهل، از راه تنقیه، تندرستی خود را حفظ کنند.

دیودوروس سیسیلی در این باره چنین می گوید:

آن مردم، برای جلوگیری از بیماری، در بهداشت بدن خود می کوشند و این کار را با خوردن مسهل و روزه گرفتن و استعمال داروهای قی آور، که گاهی روزانه و گاهی سه یا چهار روز یک بار استعمال می کنند، انجام می دهند. به نظر ایشان، پاره بیشتری از آنچه وارد بدن می شود افزون بر نیازمندی آن است، و بیماریها از همین پاره اضافی خوراکیها تولید می شود. ۳.

پلینی عقیده داشته است که مصریان عادت به تنقیه کردن را از لک لک آفریقایی، معروف به «ابومنجل» آموخته بودند، چه این مرغ، بر اثر خوراکی که می خورد، پیوسته مبتلا- به بیوست است و غالباً منقار خود را در مقعد داخل می کند و آن را به عنوان آلت تنقیه به کار

(۱) در ضمن کاوشهای باستانشناسی، لوله های مسی به دست آمده است که معلوم می شود برای جمع آوری آب باران و دور راندن آبهای فاضلاب به کار می رفته است.

(۲) در کهنه ترین گورها شواهدی بر اینکه ختنه در مصر قدیم رواج داشته وجود دارد.

(۳) از اینجا معلوم می شود که ضرب المثل معروف: «ما از چهار یک آنچه می خوریم زنده ایم و پزشکان از باقیمانده آن

زندگی می کنند» از زمانهای دور وجود داشته است.

ص: ۲۲۰

می برد. هرودوت نیز نقل می کند که مصریان «در هر ماه، سه روز متوالی به پاک کردن بدن خود می پردازند و، برای نگاهداری تندرستی خود، از داروهای قی آور و تنقیه استفاده می کنند؛ زیرا چنان گمان دارند که هر مرضی که آدمی دچار آن می شود، نتیجه چیزهایی است که می خورد.» در نظر این نخستین مورخ تاریخ تمدن، مصریان، پس از مردم لیبی، از همه مردم جهان تندرست ترند.

۹- هنر

معماری- مجسمه سازی در دوره های سلطنت قدیم و میانه و امپراطوری وسائیسی- نقش برجسته- نقاشی- هنرهای کوچک- موسیقی- هنرمندان

بزرگترین عامل تمدن مصری قدیم همان عامل و عنصر هنر است. در این سرزمین، در زمانی که باید گفت تازه تمدن آغاز می شده، هنر نیرومند و رسیده ای را مشاهده می کنیم که بر هنر تمام ملتها برتری دارد و جز هنر یونان، هیچ هنر دیگری به پایه آن نرسیده است. دور افتادگی و حالت صلح و سلمی که مصر، در آغاز کار، در آن به سر می برد و مایه تجمل پرستی می شد، و پس از آن، غنایم فراوان ستمگری و چنگ، که در عهد تحوطمس دوم رامسس دوم به دست مردم این کشور می رسید، فرصت آن را فراهم ساخت که بناهای عظیم بسازند و مجسمه های سرشار از نیرومندی بتراشند، در هنرهای کوچک بیشمار دیگری مهارت پیدا کنند، و در این کارها، در آن زمان دور، تقریباً به سر حد کمال برسند. چون انسان به محصولات هنری مصر قدیم نظر کند، حیران می ماند و نمی داند چگونه می تواند نظریاتی را که محققان درباره ترقی و پیشرفت وضع کرده اند بپذیرد.

معماری ابا شکوهترین هنرهای باستانی است، چه در آن مراعات دوام و عظمت و، در عین حال، زیبایی و کار آمدی شده، و این عناصر بخوبی با یکدیگر هماهنگ در آمده است. این هنر از کار ساده آراستن گورها و نقش کردن دیوارهای خارجی خانه ها آغاز کرده است بیشتر خانه ها را با خشت می ساختند، و در پاره ای از جاهای آن، کارهای ساده چوبی دیده می شد (مانند پنجره های شبکه ای ژاپنی، یا درهای منبت شده)، و سقف آن را از چوب نخل، که نرم و با مقاومت است، تهیه می کردند. معمولاً- خانه را حیاطی محصور شده با دیوارها احاطه می کرد؛ از آن با پلکانی به بام خانه بالا می رفتند، و از آنجا ساکنان خانه به اطاقهای خود در می آمدند. توانگران در اطراف خانه خود باغهای آراسته ای ترتیب می دادند. در شهرها برای مردم فقیر باغهای عمومی وجود داشت؛ کمتر خانه ای بود که در آن گلی دیده نشود. دیوارهای خانه را از داخل با حصیرهای رنگین می آراستند؛ اگر صاحب خانه می توانست،

کف اطاقها را با گلیم و قالی مفروش می کرد. مردم، بیش از آنکه بر روی صندلی و چارپایه بنشینند، بر روی فرش زندگی می کردند. مصریان قدیم، مانند ژاپنیان امروز، هنگام صرف غذا در کنار میزهایی به بلندی پانزده سانتیمتر، چهار زانو، بر روی زمین می نشستند و، مانند شکسپیر، با دست غذا می خوردند. چون دوره امپراطوری فرارسید و بهای غلام و کنیز ارزان شد، مردم طبقات اول بر صندلیهای بلند بالشدار می نشستند و بردگان ظرفهای غذا را، یکی پس از دیگری، هنگام صرف طعام در برابر آنان بر روی میز قرار می دادند.

سنگ ساختمان گرانها تر از آن بود که بتوانند در خانه های معمولی به کار دارند؛ به همین جهت عنوان تجملی داشت و مخصوص کاهنان و شاهان بود. حتی اشراف مملکت، با کمال خودپسندی که داشتند، قسمت بزرگتر دارایی و نیکوترین مواد ساختمانی را به معابد اختصاص می دادند؛ به همین جهت است که کاخهایی که بر نیل مشرف بوده، و در زمان آمنحوتپ سوم تقریباً در هر کیلومتری از ساحل نیل یکی از آنها دیده می شده، همه از میان رفته و اثری از آنها برجای نمانده؛ در صورتی که جایگاههای خدایان و آرامگاههای مردگان تا زمان ما باقی مانده است. چون روزگار سلسله دوازدهم رسید، دیگر هرم شکل مورد پسند برای دفن اموات به شمار نمی رفت؛ به همین جهت خونموتپ (در حدود ۱۸۰ ق م)، در محلی که امروز «بنی حسن» نام دارد، شکلی آرامتر از هرم برای گور خود انتخاب کرد و آن را به صورت مقبره ستونداری در کنار نیل ساخت؛ از آن به بعد، این گونه ساختمان قبر، در تپه های کشیده شده بر طرف غربی نیل هزاران شکل گوناگون پیدا کرد. از آخر دوره اهرام، تا آنگاه که معبد حاتحور در نزدیکی دندره ساخته شد، یعنی در طول مدت سه هزار سال، شنهای مصر ناظر آن اندازه ساختمانهای مختلف بوده است که هیچ یک از تمدنهای دیگر نتوانسته است از آن حد در گذرد.

در کرنک و الاقصر جنگلی از ستونها دیده می شود که به فرمان تحوطمس اول و تحوطمس سوم و آمنحوتپ سوم و ستی اول و رامسس دوم، و دیگر سلاطین سلسله های دوازدهم تا بیست و دوم، ساخته شده؛ در شهر حبو (حوالی ۱۳۰۰ ق م) کاخ وسیعی ساخته شد، که البته در شکوه و عظمت با کاخهای سابق برابری نمی کرد؛ بر روی ستونهای همین کاخ دهکده ای عربی مدت چندین قرن است که تکیه دارد؛ در آبیروس (العربه) معبد ستی اول را ساخته بودند، که جز ویرانه های عظیم و تیره و حزن انگیز چیزی از آن برجای نمانده است؛ در الفنتین معبد کوچک خونوم (در حدود ۱۴۰۰ ق م) است «که از حیث دقت و شکوه حقیقتاً جنبه یونانی دارد»؛ و در دیرالبحری تالار پرستونی است که ملکه حتشپسوت آن را بنا گذاشته؛ در نزدیکی آن رامسسوم است، که آن نیز جنگل دیگری است از ستونها و مجسمه های عظیم که به دست مهندسان و بندگانی که رامسس دوم به بیگاری گرفته بود ساخته شده؛ در جزیره فیله معبد زیبای ایسیس است (حوالی ۲۴۰ ق م) که در آن نقطه مهجور و غمگین به نظر می رسد، چه، آبهای مخزن

آب آسوان پایه ستونهای آن را، که از حیث ساختمان به سرحد کمال رسیده بود، پوشانیده است. این بازمانده های کم و پراکنده تنها نمونه هایی از آثار باستانی مصر است که هنوز به دره نیل زیبایی می بخشد؛ و خود این خرابه ها به صد زبان می گوید که ملت سازنده آنها چه نیرو و قدرتی داشته است. شاید در این کاخها، برای ساختن پایه ها و ستونها، و نزدیک به یکدیگر گذاشتن آنها برای جلوگیری از آفتاب سوزان، افراط شده باشد، و نیز در آنها عدم تقارنی که از مختصات خاور دور است و نقصان وحدت اسلوب دیده می شود، و همچنین حرص و لع عجیب بزرگی، که از خصوصیات مردم این روزگار نیز هست، در آن ساختمانها به نظر برسد. با وجود این، در همین بناهاست که عظمت و جلال و فخامت و نیرومندی جلوه گر می شود؛ در همین جاست که طاقها و دهانه های قوسی وجود پیدا می کند؛ اگر کم است از آن روست که نیازمندی به آنها زیاد نبوده، ولی اصول ساختمان همین طاقها و قوسهاست که به یونان و روم و اروپای جدید انتقال پیدا کرده است؛ در همین ساختمانها نقشهایی تزیینی دیده می شود که در سراسر تاریخ جهان، هیچ نقش دیگری بر آنها برتری ندارد؛ ستونهای پایروسی شکل و نیلوفری شکل و ستونهای به سبک «دوریک بدوی» و ستونهای به صورت زن و سرستونهای به صورت حاتحور، یا به صورت درخت خرما، در همین آثار گرانبها دیده می شود؛ در میان این آثار کاخهایی است که پنجره هایی نزدیک به سقف و درگاههایی باشکوه دارد، که استحکام و نیرومندی را، که مؤثرترین عامل در فریبندگی و دلربایی آثار معماری است، بخوبی آشکار می سازد. مصریان، بدون شک، در تمام تاریخ بزرگترین بنایان و سازندگان بوده اند.

بعضی، بر آنچه گفتیم، این را می افزایند که مصریان قدیم در حجاری و مجسمه سازی نیز بزرگتر و برتر از دیگران بوده اند. در آغاز تاریخ خود مجسمه ابوالهول را ساختند، که نماینده صفات ابدیت فرعونی از فراعنه- شاید خفرع- بوده است. این مجسمه، علاوه بر آنکه نماینده قوت و بزرگی است، خصال و شخصیت را نیز نمایش می دهد. گرچه گلوله سلاحهای ممالک مصر بینی مجسمه را از بین برده و ریشهای آن را تراشیده است، ولی آثار و وجنات درشت و نیرومند آن، به بهترین صورت، از قوت و مهابت و آرایش و پختگی این فرعون حکایت می کند؛ و همه اینها از صفاتی است که در کسی که می خواهد سلطنت کند باید جمع باشد. بر صورت بیحرکت این مجسمه لبخند خفیفی است که از پنج هزار سال به این طرف آن را ترک نکرده؛ چنان است که گویی هنرمند گمنامی که آن را ساخته، یا پادشاهی که این مجسمه رمز و نماینده اوست، آنچه را همه انسانها درباره انسان ادراک می کنند، نیک دریافته بودند. این هم یک تابلوی مونا لیزا است- تابلویی برسنگ.

(۱) یا «لبخند ژوکوند»، تابلوی معروف لئوناردو داوینچی، در موزه لوور. - م.

در تاریخ مجسمه سازی، هیچ چیز زیباتر از مجسمه خفرع نیست، که از سنگ دیوریت تراشیده شده و اکنون در موزه قاهره نگاهداری می شود. این مجسمه، که به روزگار پراکسیتلوس، به اندازه ای که این شخص نسبت به ما قدمت دارد، خود، قدمت داشته است، بی آنکه از دست زمانه آسیبی به آن رسیده باشد، پنجاه قرن را پشت سر گذاشته و درست و سالم به دست ما افتاده است. این پیکره، که از سخت ترین سنگها ساخته شده، به بهترین صورتی نیرومندی و اقتدار و سرسختی و شهامت و فهم و حساسیت شاه (یا هنرمند) را در نظر ما مجسم می سازد. در همان موزه، نزدیک این مجسمه، مجسمه کهنه تر دیگری است از سنگ آهک، که فرعون زوسر را با حالتی ترشرو نمایش می دهد؛ کمی دورتر از آن، راهنمای موزه با آتش زدن کبریتی شفافیت مجسمه مرمی زیبای منکورع را در مقابل ما آشکار می سازد.

دو مجسمه شیخ البلد و مرد منشی، از لحاظ هنرمندی و کمال، همپایه مج... $\alpha\check{r}$ های سابق است. مجسم... $\check{R}j\check{r}$... به اشکال گوناگون به دست ما رسیده و مربوط به زمانهایی است که درباره آنها اطلاع قطعی نداریم، ولی مهمترین آنها مجسمه منشی چهار زانو نشسته ای است که در موزه لوور نگاهداری می شود. مجسمه شیخ البلد در حقیقت به صورت شیخ نیست، بلکه مجسمه کارفرمایی است که عصای قدرت به دست دارد و در کارگران نظارت می کند؛ و چنان می نماید که در حال راه رفتن و نظارت در کار کارگران است و به آنان فرمان می دهد.

ظاهراً نام صاحب این مجسمه کچیرو است، ولی کارگران مصری، که آن را از گورش در سقاره بیرون آوردند، از بس به کدخدا یا شیخ البلد قریه آنان شباهت داشت، از روی خوشمزگی به آن نام شیخ البلد دادند و این اسم برای این مجسمه باقی ماند. این مجسمه، که با چوب ساخته شده و قابل آن بوده است که پیوسد و از میان برود، چنان است که دست روزگار نتوانسته است هیئت تنومند و ساقهای ستبر آن را فاسد کند؛ بزرگی شکم این مجسمه، درست نشان می دهد که مردم چیزدار و ملاک در همه تمدنها از فراوانی روزی و کمی کوشش و کار بهره مند بوده اند؛ صورت گرد او نماینده رضایت خاطر مردی است که قدر مقام خود را می داند و به آن می بالد. سر بیمو و دامن لباس به حال خود رها شده وی از آن حکایت دارد که هنر مبتنی بر نمایش واقعیت، در آن زمان، به اندازه ای پیشرفته بوده که توانسته است از زیربار تقلید آثار هنری کهن شانه تهی کند و دیگر آنها را نمونه و سرمشق خود نشناسد؛ ولی در این مجسمه یک سادگی زیبا و انسانیت کاملی است که سازنده آن، بدون کینه و تلخی و با کمال هنرمندی، نمایش داده، و چیره دستی وی بخوبی از آن نمایان است. ماسپرو در این باره گفته است که: «اگر بنا بود نمایشگاهی از شاهکارهای هنری تمام جهان برپا شود، من، به عنوان نمونه عظمت هنر مصری، این مجسمه را برای آن نمایشگاه انتخاب می کردم.» - و آیا بهتر نیست که این افتخار را به مجسمه خفرع اختصاص دهیم؟

اینها که گفتیم مربوط به شاهکارهای هنری دوره سلطنت قدیم بود، ولی از اینها گذشته

آثار هنری فراوان دیگری از آن دوره در دست است که به این پایه از هنرمندی نمی رسد؛ از آن جمله است دو مجسمه نشسته رع حوتپ و همسرش نوفریت؛ مجسمه پر از نیروی رانوفر کاهن؛ و مجسمه های شاه فیوپس و پسرش، که از مفرغ ریخته شده؛ سرعقابی که با طلا ساخته اند؛ و مجسمه های مسخره آمیز مرد شیرگچی، و کوتوله ای به نام کنمحتپ، که همه، جز یکی، در موزه قاهره موجود است، و همه بدون استثنا از اخلاق و سجایای صاحبان مجسمه ها به زبان گویایی حکایت می کند. این مطلب درست است که آنچه قدیمتر ساخته شده خشن است و صیقل تمام ندارد؛ بنابر شیوه عجیبی که در تمام طول تاریخ هنر مصر از آن پیروی شده، همه این مجسمه ها را از رو به رو ساخته اند و چشم و صورت به طرف مقابل می نگرند، در صورتی که دستها و پاها را از پهلو نشان داده اند؛^۱ دیگر اینکه در ساختن مجسمه به بدن توجه چندانی نداشتند، و معمولاً آن را به صورت نمونه های خاص تقلیدی که با واقع مطابقت نمی کرد می ساختند- همه مجسمه های زنان را جوان می ساختند و همه مجسمه های فراغنه را قوی هیکل و نیرومند نمایش می دادند؛ نمایش خصوصیات فردی که در نزد مصریان به درجه عالی رسیده بود معمولاً- اختصاص به سر مجسمه داشت و در این باره به تن آن توجهی نمی کردند. ولی، علی رغم جمود و یکنواختی که از طرف کاهنان بر هنرهای نقاشی و مجسمه سازی و نقش برجسته سازی مصری تحمیل شده بود، و همچون سنتی از این قراردادهای پیروی می کردند، عمق تفکر و نیرومندی و دقت در اجرای نقشه، و رنگ خاص و شکل مخصوص نمایش خطوط، و صیقلی که به کار می رفت، جای این نقص را بخوبی پر می کرد. حَقاً باید گفت که هنر مجسمه سازی در هیچ یک از نقاط جهان این اندازه زنده و جاندار نبوده است: مجسمه شیخ البلد سرشار از تسلط و اقتدار است؛ مجسمه زنی که گندم آسیاب می کند، چنان است که گویی با تمام حواس و عضلات خود به کار اشتغال دارد؛ با دیدن مجسمه منشی به نظر می رسد که برآستی دارد چیز می نویسد. اما درباره هزاران مجسمه عروسکمانندی که در گورها می گذاشتند تا به خدمت مردگان قیام کنند، باید گفت که همه چنان ساخته شده اند که ظاهر جاندار آنها ما را، مانند مصریان دیندار آن زمانهای دور، به این فکر می اندازد که چون مرده ای این اندازه خدم و حشم در اطراف خود داشته باشد، هرگز ممکن نیست بدبخت بوده باشد.

در مدت قرنهای متوالی، مجسمه سازی مصری توانست چیزی که قابل مقایسه با آثار بازمانده از سلسه های نخستین باشد، به یادگار باقی گذارد. چون غالب مجسمه ها را برای معابد یا مقابر می ساختند، در واقع تا حدزیادی دستورکار و هیئتی که باید مجسمه ساز از آن

****تصویر

متن زیر تصویر: سر فرعون خفرع، از سنگ دیوریت، موزه قاهره؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: مرد منشی، موزه لوور، پاریس؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره چوبی «شیخ البلد»، موزه قاهره؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

(۱) مجسمه های بسیاری از این قاعده مستثناست؛ مانند مجسمه شیخ البلد و مجسمه منشی. و پیداست که این شیوه از آن رو نبوده است که بر اصول هنر آگاه نباشند، یا نتوانند واقعیت را چنانکه هست نشان دهند.

ص: ۲۲۵

تقلید کند، از طرف کاهنان داده می شد؛ جنبه محافظه کاری، که از اختصاصات دین است، هنر را تحت الشعاع خود قرار داد؛ کابوس تقلید، هنر را خفه کرد و آن را به تقلید از قراردادهای و رسوم خشک ناچار ساخت. چون شاهان نیرومند سلسله دوازدهم بر سرکار آمدند، روح دنیایی غیردینی دوباره در هنر دمیده شد؛ و هنر، رفته رفته، نیرومندی باستانی خود را بازیافت؛ هنرمندان، در مهارت سازندگی، خود از پیشینیان نیز جلوتر رفتند. سرآمنحت سوم، که از سنگ دیوریت سیاه تراشیده شده، از همان نظر اول نشان می دهد که رستاخیزی در اخلاق و هنر پیدا شده است. ما، در برابر این سر، صلابت و مهابت این پادشاه مقتدر را احساس می کنیم، و در عین حال متوجه می شویم که سازنده آن صاحب احساسات هنری فراوان بوده است. مجسمه بسیار بزرگ سنوسرت سوم دارای سر و صورتی است که، از لحاظ فکری که در ساختن آن به کار رفته و قدرتی که این فکر را عملی کرده، از هیچ اثر دیگر در تمام تاریخ مجسمه سازی کمی ندارد. مجسمه شکسته تنه تابدار سنوسرت اول، در موزه قاهره، از هر حیث با تنه تابدار هرکول موزه لوور قابل مقایسه است. مجسمه های جانوران، در هر یک از دوره های تاریخ مصر، فراوان ساخته شده و همه روحدار و زنده است؛ از آن جمله است مجسمه موشی که در حال جویدن فندقی است؛ بوزینه ای که مجذوب نواختن چنگی است؛ و خارپشتی که در میان خارهای او یکی هم نیست که افراشته نباشد. در آن زمان که شاهان چوپان بر سر کار آمدند، تقریباً در مدت سه قرن، هنر مصری خاموش شد و اثری از هستی آن برجای نماند.

در دوران حکمرانی حتشپسوت و تحوطمس و آمنحتپها و رامسسها، رستاخیز دومی برای هنر در سواحل نیل حاصل شد. ثروتی که از سوریه تسخیر شده به مصر می رسید و به کاخهای فراغنه و معابد سرازیر می شد، از همین دو راه، برای پرورش و تغذی هنر به کار می افتاد. مجسمه های کوهپیکر تحوطمس سوم و رامسس دوم سر به آسمان می سایید؛ همه جای معابد را مجسمه های گوناگون پر می کرد؛ به دست ملتی که مست باده فتح و پیروزی بود و چنان می پنداشت که بر همه عالم تسلط یافته است، شاهکار هنری فراوان و بیسابقه ای ساخته می شد. از جمله کارهای این دوره است: مجسمه نیمتنه ملکه بزرگ مصر، که زینتبخش موزه هنری نیویورک است و از سنگ خارا ساخته شده؛ مجسمه بازالتی تحوطمس سوم، در موزه قاهره؛ مجسمه های ابوالهول، ساخته شده در دوره آمنحتپ سوم، که در موزه لندن حفظ می شود؛ مجسمه نشسته اخناتون، در موزه لوور، که از سنگ آهکی تراشیده شده؛ مجسمه خارایی رامسس دوم، موجود در شهر تورن؛ ۱ مجسمه به زانو درآمده همین فرعون، که در حال تقدیم

****تصویر

متن زیر تصویر: تندیس رامسس دوم از سنگ خارا، موزه تورن، ایتالیا

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره خانم تکوسچت از مفرغ، موزه آتن؛ عکس از موزه هنری مترپلیتن، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره نشسته مونثومی حیت، موزه دولتی برلین

متن زیر تصویر: مجسمه های کوه پیکر رامسس دوم، با پیکره تمام قد ملکه نفرتیتی، در معبد ابوسمبل

(۱) در اینجا به یاد گفته آن سیاستمدار مصری می افیم که پس از دیدار موزه های اروپا گفته بود: «شما مملکت مرا غارت کرده اید.»

ص: ۲۲۶

کردن قربانی به خدایان است؛ مجسمه گاو فکور دیرالبحری، که به گفته ماسپرو «اگر از تمام آثار یونانی و رومی مشابه با آن برتر نباشد، لااقل با آنها مساوی است»؛ و مجسمه دو شیر آمنحوتپ سوم، که راسکین آنها را از بهترین مجسمه های حیوانی می داند که پیشینیان برای ما برجای گذاشته اند؛ مجسمه های کوهپیکری که به وسیله مجسمه سازان رامسس دوم، در نزدیکی ابوسمبل، در تخته سنگی تراشیده شده؛ آثار شگفت انگیزی که در کارگاه مجسمه سازی تحوطمس، در تل العمارنه، به دست آمده و در میان آنها نمونه ای گلچین از سر اخناتون دیده می شود و بخوبی روح رازورانه و شاعرانه آن شاه غمزده را نمایش می دهد؛ و مجسمه نیمتنه نفرتیتی، زن شاه اخناتون، که با سنگ آهک ساخته شده، و سر این ملکه زیبا که از سنگ دج تراشیده اند، و از آن مجسمه دیگر عالیتر است. این نمونه ها، که در همه جای جهان پراکنده است، صورتی از کارهای مجسمه سازی ماهرانه ای را، که دوره امپراطوری سرشار از آن بوده، در نظر بیننده مجسم می سازد. در میان این شاهکارها، روح فکاهه پسندی بخوبی نمایان است؛ هنرمندان شاد مصر قدیم مجسمه های مسخره آمیزی از انسان و جانوران برجای گذاشته اند؛ حتی شاهان و ملکه ها را در عصر اخناتون تمثال شکن چنان ساخته اند که تبسم و شوخ طبعی از آنها نمایان است.

پس از رامسس دوم، این جلال و شکوه بسرعت رو به فسردن نهاد، و در مدت چند قرن پس از این فرعون، هنرمندان تنها به این دلخوش بودند که آثار و اشکال قدیم را تقلید و تکرار کنند. در دوره شاهان سائیس، دوباره، هنر در آن کوشید که از جا برخیزد و به سادگی و اخلاص هنرمندان بزرگ دوره سلطنت قدیم بازگردد. پیکر تراشان، با کمال قدرت و شجاعت، به سنگهای سخت، همچون بازالت، برش، سرپانتین، و دیوریت حمله ور شدند و با آنها مجسمه های واقعی زنده ساختند، که از آن جمله است مجسمه مونتومی حیت و سر بیموی شخص گمنامی که از بازالت سبز ساخته شده و اکنون در کنار دیوارهای موزه دولتی برلین دیده می شود. با مفرغ مجسمه زیبای خانمی به نام تکوسچت را ریختند. دوباره هنرمندان به آشکار ساختن زیباییها و وجنات و حرکات انسان و جانوران توجه کردند و مجسمه های خنده آوری از حیوانات غریب و عجیب و غلامان و خدایان ساختند؛ در میان آن آثار، سر بز و سر گربه معروفی است که اکنون در موزه برلین نگاهداری می شود. پس از آنکه پارسیها مصر را گشودند، و معابد به تاراج رفت، فاتحه هنر مصری خوانده شد.

معماری و مجسمه سازی دو رکن اساسی هنر مصری است؛ اگر بنا باشد فراوانی محصول کار را نیز به حساب بیاوریم، باید بر این دو هنر، فن نقش برجسته سازی را نیز بیفزاییم. هیچ یک از ملتهای جهان نیست که برای کنده کاری کردن تاریخ و افسانه های خود بر روی دیوارها به اندازه مصریان قدیم کوشیده باشد. در نخستین وهله، از تشابه خستگی آوری که میان داستانهای نقش شده برسنگ موجود است، و از درهم و برهمی تصاویر، و عدم رعایت

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره خانم تکوسچت از مفرغ، موزه آتن؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: پیکره نشسته مونتومی حیت، موزه دولتی برلین

****تصویر

متن زیر تصویر: مجسمه نیمتنه نفریتی، ملکه فرعون اخناتون، موزه هنری مترپلین، نیویورک؛ فاکسیمیل از اصل، موزه دولتی برلین

ص: ۲۲۷

تناسب و قواعد مناظر و مرایا دچار تعجب می شویم؛ گاهی نیز، که می خواسته اند به صورتی این قواعد را رعایت کنند، چنان است که چیزهای دور را بالای چیزهای نزدیک نقش کرده اند. در یک نقش برجسته، فرعون بسیار بزرگ و دشمنان او بسیار کوچک نقش شده اند؛ در این نقشها نیز، مانند مجسمه ها، شخص از آن در شگفتی می افتد که چشمهای مجسمه یا نقش به او نگاه می کند، در صورتی که چانه یا بینی یا پاهای او به طرف دیگری متوجه است. ولی، در مقابل این معایب، زیبایی عقاب و ماری که بر گور شاه و نفس نقش شده؛ نقشهای شاه زوسر، بر سنگ آهکی هرم پله دار سقاره؛ نقشهای چوبی شاهزاده هزیره، که از گور وی در همین نقطه به دست آمده؛ و تصویر مرد مجروحی از اهالی نوبه، که بر گوری از گورهای سلسله پنجم در ابوصیر نقش شده و بخوبی پیچ و تاب عضلات بدن شخصی را که گرفتار درد و رنج فراوان است نمایش می دهد؛ همه، از چیزهایی است که ما را به تحسین و امیدواران می دارد. در پایان، ناچار از آن می شویم که با کمال صبر و حوصله به تأمل در آن نقشهای طولانی پردازیم که به ما نشان می دهد چگونه تحوطمس سوم و رامسس دوم، در جنگهای خود، بر هر چه در سرراشان می آمد غالب می شدند؛ به زیبایی نقشهای برجسته ای که برای ستی اول در عربه و کرنک حفر شده متوجه می شویم و کمال و جلال آنها را در می یابیم؛ با اشتیاق و شادی، به تماشای نقشهای برجسته دیوارهای معبد ملکه حتشپسوت در دیر البحری می پردازیم که، بنابر روایات، داستان هیئت اعزامی را مجسم می سازد که وی به سرزمین مجهول پونت (که شاید همان بلاد سومالی باشد) فرستاده بود. در این نقشها کشتیهای درازی را می بینیم که، با شراع کشیده و پاروهای پشت سرهم قرار گرفته، در میان پابرسران، سخت پوستان، و دیگر جانوران دریایی، رو به جنوب در حرکت هستند؛ در قسمت دیگر، نقش کشتیها را می بینیم که به کرانه های سرزمین پونت رسیده اند و مردم و شاهشان به استقبال آنها شتافته اند و حالت تعجب و ترسی از چهره های آنان نمایان است. جاشوان را می بینیم که هزاران بسته از تحفه ها و چیزهای لذیذ محلی را با خود به کشتی می آورند. ندای بیم دهنده کارگر پونتی را چنین می خوانیم که: «پرهیز از آنکه پایت را به اینجا بگذاری، برحذر باش!» آنگاه، در این نقشها، همراه کشتیهایی (که به گفته همان نقش) «تحفه های سرزمین پونت، از طلا و چوبهای گوناگون و سورمه و بوزینه و سگ و پوست پلنگ ملامال است ... و هرگز، از آغاز عالم، این اندازه چیز برای شاهی از شاهان جهان نیآورده اند»، به طرف شمال باز می گردیم؛ کشتیها ترعه بزرگ میان دریای سرخ و نیل را طی می کنند و آنگاه در حوضهای کنار شهر طیوه لنگر می اندازند و آنچه دارند، در برابر پاهای ملکه، بر زمین خالی می کنند. پس از آن، به صورتی که می رساند مدت زمانی از خالی کردن کشتیها گذشته، در نقشها چنان می بینیم که کالاهای وارد شده همه سرزمین مصر را آراسته است، و در هر جا اسباب زینت ساخته شده از عاج و طلا و جعبه های عطر و روغنهای آرایشی و دندانهای

فیل و پوست جانوران دیده می شود، و درختانی که از سرزمین پونت آورده اند چنان با خاک مصر خو گرفته و بزرگ و تناور شده اند که گویی در مرز و بوم خود قرار دارند، و چنان پرشاخ و برگند که گاووان در سایه آنها آرمیده اند. این نقش برجسته، بدون شک، از بزرگترین نقشهای تاریخ هنر است. ۱

ساختن نقش برجسته حدفاصل میان مجسمه سازی و نقاشی است. در مصر، جز در دوره بطالسه و در تحت تأثیر یونان، نقاشی هرگز به پایه یک هنر مستقل نرسید، بلکه همیشه از آن به عنوان دستیار معماری و مجسمه سازی و کنده کاری استفاده می شد؛ به این معنی که کار نقاش فقط آن بوده است که آنچه را قلم مجسمه ساز تراشیده، رنگین کند. ولی، با وجود آنکه نقاشی منزلت دست دومی داشته، در همه جا اثر آن دیده می شود. بیشتر مجسمه ها را رنگ می زدند و همه سطوح را رنگ آمیزی می کردند. چون نقاشی و مواد رنگی از گذشت زمان زود متأثر می شده، آن مقاومت فنی معماری و حجاری را نداشته، به طوری که از نقاشیهای رنگین دوره سلطنت قدیم، جز صورت زیبایی از شش غاز که از گوری در مدوم بیرون آورده شده، چیزی در دست نداریم. ولی از همین یک اثر می توان حکم کرد که هنر نقاشی نیز، در دوره سلسله های اول، تا حد زیادی به کمال نزدیک بوده است. چون به دوره سلطنت میانه می رسم، نقاشیهای آبرنگی ۲ در گورهای امنی و خونمحوپ، در بنی حسن، می یابیم که، از لحاظ تزئین آن در گور، مایه شادی بیننده می شود؛ نیز نقاشی معروف به آهوان و دهقانان. و تصویر گربه ای در کمین شکار خود. از بهترین نمونه های این هنر به شمار می روند؛ در اینجا نیز هنرمند به عنصر اساسی کار خود توجه داشته و حرکت و جاننداری را به بهترین صورت نمایش داده است. در دوره امپراطوری، گورها پر از تصاویر رنگین شد. هنرمند مصری توانست همه رنگهای رنگین کمان را بسازد، و در صدد آن برآمد تا مهارت خود را در رنگ آمیزی آشکار کند. نقاش مصری می کوشید تا، بر روی دیوارها و سقفهای خانه ها و معابد و کاخها و دخمه ها، تصویر زندگی پر از فعالیت و حرارت مزارع آفتابگیر را رسم کند، و بر آن مرغانی را که در هوا می پرند، و ماهیانی را که در آب شنا می کنند، و جانورانی را که در مردابها به سر می برند نمایش دهد. زمین را چنان نقاشی می کرد که گویی آبرگیری است، و سقف را چنان می آراست که، در زیبایی و شکوه، با آسمان و ستارگان آن دم از همسری می زد؛ همه این صورتها را در چهارچوبه ای از اشکال هندسی، یا تزئیناتی مرکب شده از ساقه و برگ قرار می داد و، به این ترتیب، از نقشهای ساده گرفته تا نقشهای پرطول و تفصیل و دلفریب فراهم می آورد. نقاشی دختر رقص، که سرشار از نیروی ابتکار و روح هنری است، شکار

(۱) تقلیدی از این نقش در اطاق مصری شماره ۱۲ موزه هنر شهر نیویورک دیده می شود.

(۲) رنگها را برای کار کردن با آمیخته ای از زرده تخم مرغ و سریشم رقیق یا سفیده تخم مرغ مخلوط می کرده اند.

مرغ در قایق، و تصویر نقاشی شده با گل اخرايي که دختر برهنه نرم استخوانی را میان نوازندگان در گور تحت در طیوه نمایش می دهد نمونه های برجسته نقاشیهای فراوانی است که قبرهای مصریان را می آراسته است. در اینجا نیز، همان گونه که در نقشهای برجسته دیدیم، خطوط و مفردات نقاشی زیبا ولی، از حیث ترکیب، ضعیف است. اشخاصی که در یک عمل یا یک منظره شرکت دارند- و ما اکنون آنها را مخلوط با یکدیگر ترسیم می کنیم- در نمایشهای قدیم مصری پراکنده و یکی پس از دیگری نمایش داده می شد. در اینجا نیز نقاش، به جای مراعات قواعد مناظر و مرایا، چنان ترجیح می داده است که بعضی از قسمتهای تصویر را بالای بعضی دیگر قرار دهد. در آن زمان، جمودی که از پای بند بودن به شکل خاص صورتسازی و مراعات سنن و تقالید قدیم در مجسمه سازی وجود داشت، بر نقاشی حکومت می کرد؛ به همین جهت جاننداری و واقع بینی و شوخی، که بعدها از مشخصات فن پیکرتراشی مصر می شود، وجود ندارد. با وجود این، در تمام نقاشیها، طراوت مفهومات، و روانی در رسم خطوط و اجرا کردن نقشه، و وفاداری در نشان دادن زندگی و حرکات طبیعی، و فراوانی رنگ و زینت، که مایه شادی خاطر می شود، وجود دارد که پرده نقاشی را مایه نوازش چشم و جان می سازد. خلاصه مطلب آنکه، هنر نقاشی مصر- با وجود معایبی که دارد- جز در دوره سلسله های میانه چین، نظیری در تمدنهای شرقی ندارد.

هنرهای کوچک در مصر بزرگترین قسمت هنر را تشکیل می داد. مهارت و نیرویی که سبب ساخته شدن کرنک و اهرام شده، و معابد را از آنهمه مجسمه پر کرده، به آراستن داخل خانه ها و زینت دادن بدن و فراهم آوردن تمام وسایل لذت و آرایش و تجمل زندگی نیز پرداخته است؛ بافندگان مصری فرشها و پارچه های گلابتوندار، برای زینت دیوارها، و پشتیها و بالشهایی چنان ظریف و لطیف می بافتند که مایه حیرت است؛ همان نقشهای ابتکاری مصر است که به سوره انتقال یافته و در این زمان مایه شهرت زریهای دمشق شده است. چیزهایی که از قبر توت عنخ آمون به دست آمده نشان می دهد که ائانه مصریان قدیم چه تنوع و فراوانی شگفت انگیزی داشته، و صیقلی که به هر قسمت از ساختمان ائانه می داده اند تا چه حد بوده است؛ در میان آن آثار، صندلیهای مرصع به سیم و زر، و تختخوابهایی با نقش و نگار و طرز ساخت بدیع، جعبه های جواهر و جعبه های اسباب آرایش بسیار ظریف، و گلدانهایی که فقط گلدانهای ساخت چین توانسته است برتری خود را بر آنها حفظ کند دیده می شود. بر میزهای خوراکی خوری آن زمان ظرفهای گرانبهای طلا و نقره و مفرغ و جامهای بلور و بشقابهای درخشنده ای از سنگ دیوریت وجود داشت که، از شدت ظرافت و شفافی، نور از آنها عبور می کرد. ظرفهای مرمرین موجود در میان مخلفات توت عنخ آمون، و کاسه هایی به صورت گل نیلوفر، و جامهای شرابی که در ویرانه های خانه آمنحوتپ سوم در طیوه به دست آمده، بخوبی نشان می دهد که فن ساختن بدل چینی تا چه حد پیشرفت داشته است. آخرین چیزی که در این باره می گوئیم

****تصویر

متن زیر تصویر: نقاشی دختر رقص، موزه تورن، ایتالیا

****تصویر

متن زیر تصویر: گربه ای در کمین شکار خود، نقاشی دیواری در گور خنومحوتپ در بنی حسن

در باب جواهرات دولت میانه و دولت جدید است، چه در این دو دوره آن اندازه زیورهای گرانبها فراوان بوده است که، از لحاظ زیبایی صورت و دقت در ساخت، چیزی برتر از آن به تصور در نمی آید. در ضمن مجموعه های باقیمانده از آن زمان، گردنبندها، تاجها، انگشتریها، دستبندها، آینه ها، گل‌های سینه، زنجیرها، و مدالهایی دیده می شود که از طلا، نقره، عقیق، فلدسپات، لاجورد، آمیتست، و سایر انواع سنگهای گرانبها ساخته شده. توانگران مصری، مانند توانگران ژاپنی، به این شاد بودند که در اطرافشان خرده ریزهای هنری فراوان باشد؛ حتی یک تکه کوچک عاج موجود در صندوق جواهر آنان نبود که با کمال دقت و ظرافت تراش نخورده باشد. لباس ساده می پوشیدند، ولی بسیار خوشگذران بودند و، به محض اینکه کار روزانه شان تمام می شد، از نوای روحبخش عود و چنگ و زنگ و نای بهره مند می شدند. معابد و کاخها، برای خود، گروه نوازندگان و همسرایان مخصوص داشتند؛ یکی از کارمندان قصر شاهی، به نام «سرپرست آواز»، کارش آن بود که کار خوانندگان و نوازندگان را که برای تفریح خاطر شاه به کار مشغول می شدند منظم کند. دلیلی بر آن نیست که علامتهای موسیقی در مصر وجود داشته است، ولی این خود ممکن است ناشی از آن باشد که هنوز همه آثار مصر قدیم از زیر خاک بیرون نیامده است. سنفرنونفر و رمی-پتاح دو خواننده نابغه زمان خود و به منزله کاروزو ۱ و د رسکی ۲ آن عصر بودند؛ ما، از خلال قرنهاى دراز، بانگ ایشان را می شنویم که بر خود می بالند و از اینکه «توانسته اند با آواز روحنواز خود خاطر شاه را شاد کنند» افتخار می کنند.

این یک امر استثنایی است که نام این دو هنرمند به ما رسیده است، از آن جهت که هنرمندانی که با کوششهای فراوان خود نام شاهزادگان و کاهنان و شاهان یا خاطره ایشان را جاودانی ساخته اند هرگز وسیله ای در اختیار نداشته اند تا بتوانند خاطره ای از خود برای آیندگان باقی گذارند؛ از این قبیل است نامهای پاره ای از هنرمندان دیگر که به ما رسیده، همچون: ایمحوتپ، معمار و مهندس افسانه ای دوره زوسر؛ ایننی، نقشه کش بناهای بزرگی همچون معبد دیرالبحری برای تحوطمس اول؛ پویمر و چوسنب و سنموت، ۳ که بناهای عظیمی برای ملکه حتشپسوت ساخته اند؛ تحوطمس مجسمه ساز، که در ضمن بازمانده های کارگاه وی شاهکارهای فراوانی به دست آمده؛ و بک، مجسمه ساز مغروری که گفته است

****تصویر

متن زیر تصویر: صندلی توت عنخ آمون، موزه قاهره؛ عکس از موزه هنری مترپلتن، نیویورک

(۱) (۱۸۷۳ - ۱۹۲۱)، خواننده ایتالیایی، که یکی از بزرگترین خوانندگان اپرا در جهان به شمار می رود. - م.

(۲) دو برادر لهستانی، خواننده اپرا در نیمه دوم قرن نوزدهم و ربع اول قرن بیستم. - م.

(۳) سنموت به اندازه ای مورد احترام شاهان بود که خود وی در این باره گفته است: «من از بزرگترین بزرگان جهان بودم». البته این عقیده ای است که شیوع فراوان دارد، ولی هرگز کسی به این صراحت آن را بر زبان نیاورده است.

اگر وی نبود، نامی از اخناتون در زمانه باقی نمی ماند. آمنحوتپ سوم مهندس و معماری به نام آمنحوتپ پسر حاپو داشت، و آن شاه تقریباً اموال بیحسابی در اختیار این هنرمند گذاشته بود؛ این هنرمند خوش اقبال چنان نام آور شد که بعدها مصریان او را می پرستیدند و یکی از خدایان می شمردند. با همه این احوال، هنرمندان در گمنامی و فقر به سر می بردند و، در نزد کاهنان و بزرگانی که به خدمت آنان برخاسته بودند، منزلتی بیش از صنعتگران عادی نداشتند.

دین و ثروت مصر، برای ایجاد هنر و پروراندن آن، دست به دست یکدیگر داده بودند؛ همین دین، در آن هنگام که قدرت و نفوذ مصر از میان رفت، در برانداختن هنر مصری سهمی بسزا داشت. دین، برای هنرمندان، موضوع الهام و محرک فکری فراهم می آورد، ولی آن اندازه قید و بند به دست و پای آنان می گذاشت که هنر، ناچار، بایستی پیوسته به معبد بستگی داشته باشد؛ به همین جهت است که چون دین خالص از میان هنرمندان رخت بر بست، هنرهایی که با دین تغذیه می شد نیز از میان رفت. این داستان اندوهناکی است که در هر مدینیتی که روح آن از عقیده و ایمان ریشه می گیرد تکرار می شود، و بندرت اتفاق می افتد که این روح پس از پیدایش فلسفه از جا نرود.

۱۰- فلسفه

تعالیم پتاح- حوتپ- تحذیرات ایپور- محاورات یک فرد بدین به اجتماع- روحانیان مصری

مورخان فلسفه را عادت بر آن است که تاریخ این علم را از یونان آغاز کنند؛ این مایه ریشخند هندیان و چینیان است، که دسته اول خود را مخترع فلسفه، و دسته دوم خود را کامل کننده آن می دانند. ولی احتمال دارد که ما و ایشان، همه، در اشتباه باشیم، چه، در میان قدیمترین آثاری که از مصر برجای مانده، قطعاتی است که فلسفه اخلاق را، ولو به طور عرضی و بدون نظم هم که باشد، مورد بحث قرار می دهد. حکمت مصری ضرب المثل مردم یونان بود، که خود را نسبت به این نژاد قدیمی کودک می شمردند.

کهنه ترین اثر فلسفی که می شناسیم تعالیم پتاح- حوتپ است که مربوط می شود به ۲۸۸۰ ق م، یعنی ۲۳۰۰ سال پیش از زمان کنفوسیوس و سقراط و بودا. پتاح- حوتپ، در زمان سلسله پنجم، فرماندار و نخست وزیر شاه در شهر ممفیس بود. در آن هنگام که از کار کناره می گرفت، در صدد آن برآمد که دستورالعمل حکمتی برای پسر خود بنویسد؛ پس از وی، و پیش از دوران سلسله هجدهم، برخی از دانشمندان، به عنوان اینکه کتاب وی از متون وامهات است. رونوشتی از آن برداشتند. آن وزیر کتاب خود را چنین آغاز می کند:

ای شاهزاده و خداوندگار من، پایان زندگی نزدیک است؛ پیری بر من فرو ریخت و ناتوانی فرا رسید و به مرحله کودک می رسیدم؛ با سالخوردگی، بدبختی روز به روز افزونتر

ص: ۲۳۲

می گردد. چشمها کوچک می شود و شنوایی کاهش پیدا می کند. نیرو کم می شود، قلب را دیگر آرامشی نیست ... پس به خدمتگذار خود فرمان ده تا قدرت وسیع خویش را به پسرش تفویض کند؛ مرا اجازت ده تا با کلماتی از سخنان گذشتگان و کسانی که ندای خدایان را می شنیدند با وی سخن گویم. استدعا دارم مرا اجازت دهی تا چنین کنم.

اعلیحضرت شاه، از سر مهر، به وی اجازه می دهد، ولی در عین حال چنان می خواهد که «سخن دراز نکند، تا مایه ملالت نشود»؛ این اندرزی است که هم اکنون هم برای فیلسوفان بیفایده نخواهد بود. پس از اجازه شاه، پتاح- حوتپ به فرزند خود چنین پند می دهد:

به آنچه آموخته ای مغرور مباش، و با حکیم و نادان یکسان سخن گوی. چه حذاقت را حدی نیست، همان گونه که هیچ صنعتگری نیست که از تمام مزایای فن خود برخوردار باشد. سخن زیبا از زمردی که به وسیله کنیزکان در میان سنگریزه به دست آید نایبتر است ... پس، در خانه نیکی به سر بر، آنگاه خواهی دید که همه نزد تو آیند و هدایایی تقدیم کنند ... از آن بترس که با زبان برای خویش دشمنانی بتراشی ... پاس حق را نگاه دار؛ هیچ گاه کلامی را که شاهی یا گدایی، هنگام گشودن در صندوقچه دل خویش به تو گفته به دیگران باز مگویی، که این خشم و نفرت نفس را برمی انگیزد ...

اگر چنان دوست داری که مرد حکیمی باشی، پسری پیروان که خدایان را خوش آید. هر گاه این پسر به تو تاسی جوید و در راه خود پیش رود، و نیک در بند کارهای تو باشد، از هر گونه نیکی در حق وی فرومگذار ... اما اگر بی مبالا باشد و برخلاف راه و رسم نیکویی که به وی آموخته ای گام بردارد، و سخت باشد، و هرچه از دهان وی بیرون آید زشت باشد، او را بزنی تا در سخن گفتن نیکو شود ... فضیلت پسر گرانبهارترین چیز برای پدر اوست، و نیکی اخلاق امری است که هرگز فراموش نخواهد شد ...

به هر جا که می روی، برحذر باش که با زنان آمیزش نکنی ... اگر می خواهی فرزانه باشی، زنی برای خانه خود برگزین و او را، که در آغوش توست دوست بدار ... بدان که خاموشی برای تو از کثرت کلام سودمندتر است. فکر کن که ممکن است در مجلسی که سخن می گویی کارشناسی در میان حاضران مجلس باشد و به معارضه با تو برخیزد؛ به همین جهت است که نباید، در هر مجلس، از هر دری سخن گفته شود، که این عین دیوانگی است ...

گر قدرتی داری، در آن بکوش که از راه دانشمندی و نیکخواهی افتخار یابی ... از این پرهیز که سخن دیگران را ببری و با حرارت فراوان پاسخ گویی؛ این را از خود دور کن و بر نفس خویش مسلط باش.

و پتاح- حوتپ، با غروری همچون غرور هوراس، رساله خود را چنین پایان می دهد:

هیچ یک از کلماتی که من در اینجا گرد کرده ام تا ابدالدهر محو نخواهد شد. بلکه این سخنان همچون نمونه ای است که شاهزادگان به نیکی از آن یاد خواهند کرد. سخنان من به هر کس تعلیم می دهد که چگونه سخن بگوید، و او را ماهر در فرمانبرداری، و استاد در سخن گفتن بار می آورد. و بخت یار او خواهد شد ... تا آخر عمر لطیف و ظریف خواهد ماند و پیوسته رضایت خاطر خواهد داشت.

ولی این نسخه شادببخش در طرز تفکر مصری زیاد دوام نکرد؛ بزودی پیری به آن راه یافت و آن را به صورت رنج و غم و ناراحتی در آورد. حکیم دیگری به نام ایپوور از اغتشاش و سختی و قحطی و انحطاطی که نماینده پایان دوره سلطنت قدیم است می نالد و از شکاکانی سخن می راند که «فقط در صورتی که جای خدا را بدانند برای او قربانی می کنند»؛ درباره فراوانی خودکشی تفسیری می کند و همچون شوپنهاور، که پس از وی آمده، چنین می گوید: «آیا ممکن است روزی بیاید که نسل بشر از میان برود، تا دیگر زنی به بچه ای باردار نشود و فرزندی به دنیا نیاید؛ دیگر سروصدایی در زمین شنیده نشود و جنگی پیش نیاید؟» از این سخنان نیک برمی آید که ایپوور پیر و خسته و سیر از زندگی بوده است. وی در اواخر عمر خود در فکر شاه-فیلسوفی بوده است که پیدا شود و مردم را از پریشانی و ستم و بیداد برهاند:

زبان آتش [نبردهای اجتماعی؟] را فرو می نشاند. می گویند که وی چوپان همه مردم است. بدی در قلب او خانه ندارد. هنگامی که گله او کم شمار است، روزها آنها را گرد یکدیگر جمع می آورد تا قلوب آنها را گرم کند. کاش از همان نسل اول بتواند اخلاق آنان را چنانکه هست بشناسد. در این صورت است که می تواند با شر بجنگد و دست خود را برای مقاومت کردن در برابر آن دراز کند و ریشه آن را برکند و جوانه های آن را براندازد. چنین شخصی امروز کجاست؟ شاید خفته است؟ مواظب باشید، قدرت او دیده نمی شود.

این بانگ پیامبران در کتاب عهد قدیم است؛ سطرهای آن، به شیوه امثال و حکم، مانند کتب پیامبران ترتیب داده شده. برستند می گوید- و درست هم می گوید- که: «این بیم دادنها قدیمترین مظهر توجه به مثالهای عالی اخلاقی است، که چون آن را در نزد عبرانیان می بینیم به آن نام انتظار مسیح موعود می دهیم.» طومار دیگری که تاریخ آن به دوره سلطنت میانه می رسد، به لحنی از خرابی روزگار سخن می راند که تقریباً هر نسلی چنان سخنانی را می شنود:

امروز با چه کس باید سخن بگویم؟

برادران اشرارند،

و دوستان امروز دوستان محبت نیستند.

امروز با چه کس باید سخن بگویم؟

دلها همچون دل دزدان است،

و هر کس کالای همسایه خویش را می رباید.

امروز با چه کس باید سخن بگویم؟

مرد شریف هلاک می شود،

و بی آبرویان به همه جا می روند ...

امروز با چه کس باید سخن بگویم؟

هنگامی که کسی با رفتار زشت خویش باید نفرت و خشم را برانگیزد.

همه را به خنده می اندازد، گرچه گناه او پلید باشد ...

ص: ۲۳۴

و در اینجا شاعر مصری، همچون شاعر انگلیسی، سوینورن، از مرگ به صورتی زیبا چنین ستایش می کند:

امروز مرگ در برابر من

همچون شفایی برای مرد بیمار جلوه گر است،

و چنان است که گویی پس از بیماری می خواهد به بوستانی درآید.

امروز مرگ در برابر من

همچون بوی دلاویز آس بویا

یا همچون نشستن در زیر چادری در روز بادناک است.

امروز مرگ در برابر من

همچون عطر گل‌های نیلوفر،

و همچون نشستن بر ساحل مستی است.

امروز مرگ در برابر من

همچون جویبار گذرانی است،

یا همچون بازگشت مردی از کشتی جنگی به خانه خویش.

امروز مرگ در برابر من

همچون اشتیاق مردی به دیدن زادگاه خویش

پس از سالها اسارت است.

از همه اینها حزن انگیزتر، قصیده ای است که بر لوحه ای نقش شده و اکنون در موزه لیدن نگاهداری می شود و تاریخ ۲۲۰۰

ق م را دارد. و آن قصیده به راه و رسم «دم را غنیمت شمار» سروده شده:

کلمات ای‌محو‌تپ و هارددف را شنیدم.

و اینها سخنانی است که همه می ستایند و برزبان می رانند.

جاهایی که از آنجا با ما سخن می گفتند، اکنون چه شده؟

دیوارها برهنه مانده،

و آن جاها از میان رفته،

و تو گویی که خود هرگز چنین جاها نبوده است.

هیچ کس از آنجا نمی آید

تا به ما بگوید چه بر سر آنان آمده ...

****تصویر

متن زیر تصویر: و قلب ما را خرسند کند

تا آنگاه که هنگام رفتن ما نیز برسد

و به آنجا که آنان رفته اند رهسپار شویم.

دلت را بر فراموشی آن برانگیز،

و خود را تا آنگاه که زنده ای

به رفتن در پی خواهشها و آرزوها خوش دار.

بر سر خود آس بویا بگذار،

و تن خویش را با کتان ظریف بپوشان،

ص: ۲۳۵

و خود را با تجملات عجیب

که ثروتهای اصیل خدایان است، بیارای.

هرچه می توانی بر خوشیهای خود بیفزای،

و مگذار قلبت پژمرده شود.

در پی آرزوها و خیر خویش روان شو،

و کار خودت را بر روی زمین،

همان گونه که دل خودت فرمان می دهد، سامانی ده،

تا آنگاه که روز زاری بر تو فرا رسد،

روزی که خاموش دلان [مردگان] زاری را نمی شنوند،

و آنکه در گور است توجهی به اندوه ندارد.

روز شادی را جشن بگیر،

و از بودن در آن ملول مباش.

هیچ کس آنچه را دارد با خود نمی برد،

و از کسانی که به آنجا رفته اند، هیچ کس باز نمی گردد.

این بدبینی و شک شاید نتیجه آن بوده است که روح ملتی، در نتیجه حمله هیکسوسهای جنگجو، شکسته و خرد شده؛ به همین ترتیب بوده است که در یونان شکست خورده و ذلیل شده نیز فلسفه رواقی و فلسفه اپیکوری رواج یافته است. این گونه نوشته ها، تا حدی، نماینده دوره های فترتی است که در آنها اندیشه بر عقیده چیره می شود؛ در چنین دوره ها مردم نمی دانند چگونه و برای چه باید زندگی کنند. چنین دوره های فترت طولانی نمی شود؛ امید بر اندیشه غلبه می کند و نیروی تفکر و عقل به جای عادی خویش باز می گردد و چراغ دین از نو افروخته می شود و، با کمک تخیل، عشق به زندگی و کار را در مردم برمی انگیزد. نباید چنان تصور کرد که این اشعار نماینده طرز تفکر اکثریت مردم مصر در آن زمان بوده است؛ پشت سر این اقلیت، که درباره مرگ و زندگی از راه طبیعی و فلسفی می اندیشیده اند، میلیونها مرد و زن ساده دل به خدایان ایمان داشتند و هرگز در این شک نمی کردند که حق، روزی، پیروز خواهد شد و سختیها و ناراحتیهایی که بر روی زمین و در این جهان تحمل می کنند، با کمال سخاوت مندی، در جهان صلح و صفا و نعمت دیگری جبران خواهد شد.

(۱) ایپوور گفته است که: «از جنگ داخلی درآمدی به دست نمی آید.»

ص: ۲۳۶

خدایان آسمانی - خورشید خدا - گیاه خدایان - جانور خدایان - خدایان روابط جنسی - خدایان بشری - اوزیریس - ایسیس و هوروس - خرده خدایان - کاهنان - عقیده خلود - مرده نامه - اعترافات منفی - سحر - فساد

دین در مصر بالایی همه چیز و پایین همه چیز بود. دین، در هر یک از مراحل، و به هر شکل از اشکال آن، از توتم تا فلسفه الاهی و علم لاهوت، در آن سرزمین وجود داشت و اثر آن در ادبیات و شکل حکومت و هنر، و هر چیز دیگر جز اخلاق، آشکار بود. نه تنها مظاهر دین در مصر حالت تنوع داشت، بلکه این تجلیات به شکل شگفت انگیزی فراوان و زیاد بود؛ جز سرزمینهای روم و هند، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه مصر خدایان متعدد وجود نداشته است. تحقیق و مطالعه احوال مردم مصر، بلکه در احوال افراد انسان، بدون تحقیق در خدایانی که می پرستیده اند امکان پذیر نخواهد بود.

فرد مصری می گفت که آغاز آفرینش از آسمان شده؛ این آسمان و رود نیل پیوسته بزرگترین رب النوع او به شمار می رفت. به اعتقاد وی، اجرام عجیب آسمانی تنها جسم نبوده، بلکه صورت خارجی ارواح بزرگ خدایان صاحب اراده ای را نمایش می داده اند، و این اراده ها که پیوسته با یکدیگر هماهنگی نداشته، سبب پیدایش این همه حرکات پیچیده و متغیر فلکی شده است. خود آسمان، به نظر مصریان قدیم، همچون گنبدی بوده است که در فضای بیکران آن ماده گاوی به نام الاله حاتحور جای داشته، و زمین در زیر پاهای او قرار می گرفته، و ده هزار ستاره شکم او را می پوشانیده است. چون اساطیر و خدایان از ناحیه ای به ناحیه دیگر تغییر شکل می دادند، عقیده دیگر آن بوده که آسمان خدایی به نام سیبو است که بملایمت بر روی زمین، که الاله ای به نام نویت است، دراز کشیده و، از همسری این دو خدای عظیم الجثه، همه چیز در این دنیا به وجود آمده است. دیگر از معتقدات ایشان آن بود که صور فلکی و ستارگان ممکن است خدایانی باشند، و از جمله چنان تصور می کردند که ساحو و سوپدیت (یعنی دو ستاره جبار و شعری) دو خدای عظیم الجثه بوده اند؛ ساحو هر روز سه بار، به صورت منظم، خدایان دیگر را می خورده است. گاهی چنان اتفاق می افتد که یکی از این خدایان بزرگ جثه ماه را می خورد، ولی این کار زیاد طول نمی کشد، زیرا دعای مردم، و خشم خدایان دیگر، آن شکمپرست ماهخواره را ناچار می سازد که قی کند و ماه را دوباره از درون شکم بیرون اندازد. توده مردم مصر خسوف ماه را به این گونه تعبیر می کردند.

ماه یکی از خدایان، شاید کهنه ترین خدایی بود که در مصر مورد پرستش بود؛ ولی،

در مراسم دینی رسمی، خورشید عنوان بزرگترین خدا را داشت. خورشید را گاهی به نام خدای برین رع یا رع می پرستیده اند و آن را پدر درخشنده ای می دانستند که مادر زمین را با شعاعهای نافذ نور و حرارت خویش باردار ساخته است؛ گاهی نیز خورشید را همچون گوساله مقدسی تصور می کردند که در هر بامداد یک بار ولادتش تجدید می شود و با جلال تمام، بر روی کشتی فلکی، صفحه آسمان را طی می کند، و همان گونه که مرد سالخورده به طرف گور خویش سرازیر می شود، او نیز به طرف مغرب سرازیر می شود؛

گاهی خورشید را همان خدای موسوم به هوروس تصور می کردند، که هیئت باز زیبایی را دارد و با عظمت و جلال در آسمانها پرواز می کند و از بلندی بر مملکت خویش نظارت دارد؛ همین صورت باز است که بعدها به صورت یکی از علایم و رموز دینی و سلطنتی درآمده است. رع، یا خورشید، پیوسته عنوان آفریدگار جهان را داشت، و چون نخستین بار تابید و جهان را بیابان خشک بیحاصلی دید، شعال خود را بر آن فرو ریخت، و همه چیزهای زنده، از گیاه و جانور و انسان، آمیخته به یکدیگر، از چشمهای آن بیرون آمدند و در سراسر زمین پراکنده شدند. از آنجا که مردان و زنان نخستین فرزندان بلاواسطه رع بودند، همه کامل و خوشبخت بودند، ولی فرزندان ایشان خرده خرده به گمراهی افتادند و آن سعادت و کمال ابتدایی از دست ایشان رفت. رع که چنین دید، بر آفریده های خود خشم گرفت و گروه فراوانی از جنس بشری را هلاک کرد. ولی باید دانست که دانشمندان مصری در این عقاید عامیانه شک داشتند (همان گونه که بعضی از دانشمندان سومری نیز چنین بودند) و نظر ایشان آن بود که آفریده های نخستین مانند چهارپایان بوده و نمی توانسته اند با الفاظ مفهوم سخن گویند، و از هنرهای زندگی هیچ اطلاعی نداشته اند. خلاصه کلام آنکه این اساطیر دلالت بر هوشمندی می کند و از روی تقوا حقیقتی آدمی را به فضل خورشید و زمین نشان می دهد.

روح دینی در مصر قدیم به اندازه ای قوی بود که مصریان تنها به پرستش مصدر زندگی بس نمی کردند، بلکه تقریباً هر یک از صور مختلف زندگی را نیز می پرستیدند. پاره ای از گیاهان در نظر آنان مقدس بود؛ درخت خرما، که در سایه آن در وسط صحرا آرام می گرفتند؛ چشمه آبی که در واحه ها عطش ایشان را فرو می نشاند؛ بیشه ای که در مجاورت آن به یکدیگر برخورد می کردند و به آسایش می رسیدند؛ و انجیر بیابانی، که به صورت عجیبی در میان شنهای صحرا رشد می کرد و بار می داد، همه، به عللی که فهم آنها دشوار نیست، در نظر ایشان از چیزهای مقدس به شمار می رفت، و مردم ساده مصر، تا اواخر ایام تمدن خود، برای این مقدسات چیزهایی از قبیل خیار و انگور و انجیر نیاز و قربان می کردند. سبزیهای پست را نیز کسانی می پرستیدند؛ تن از روی طیبیت به این مطلب اشاره کرده است که چگونه پیازی که آن اندازه مورد بیزاری بوسوئه بوده، بر ساحل نیل، یکی از پرستیدنیها به شمار می رفته است.

خدایان حیوانی در میان مصریان بیش از خدایان گیاهی رواج داشت؛ فراوانی این گونه خدایان به اندازه ای بود که معابد مصری صورت نمایشگاهی از حیوانات گوناگون را به خود می گرفت. مصریان در استانهای مختلف، یا در دوره های مختلف، گاو نر و نهنگ و باز و ماده گاو و غاز و بزغاله و قوچ و گربه و سگ و مرغ و شب پره و شغال و افعی را می پرستیدند. بسیاری از این جانوران باسانی در معابد گردش می کردند و همان آزادی را داشتند که گاو مقدس در زمان حاضر در هند دارد. در آن هنگام که خدایان رنگ آدمی پیدا کردند؛ صورت مزدوج حیوانی و رموز آن محفوظ ماند؛ به این ترتیب است که آمون را به صورت غاز یا قوچ، رع را به صورت ملخ یا گاو نر، اوزیریس را به صورت گاونر یا قوچ، سبک را به صورت نهنگ، هوروس را به صورت باز، حاتور را به صورت بوزینه تصور می کردند و مجسم می ساختند. پاره ای از اوقات، زنان را به عنوان همسری تقدیم این خدایان می کردند، و گاو نر - که صورت مجسمه اوزیریس بود - به نوعی خاص، بیش از سایر خدایان این منزلت را داشت. مطابق گفته پلوتارک، در منس، زیباترین زنان را برای همخوابگی تقدیم بز مقدس می کردند. این شعایر دینی، از آغاز تا به انجام، عنوان عنصر اساسی ملی در دیانت مصری را داشته است. خدایان بشری در وقت بسیار متأخری پیدا شده، و شاید همچون هدیه ای از باختر آسیا به آن سرزمین رسیده باشند.

مصریان قدیم بز نر و گاو نر را به شکل خاصی تقدیس می کردند و آنها را رمز و نماینده نیروی خلاق می دانستند. این دو جانور، در نظر آن مردم، نه تنها رمز و علامت اوزیریس به شمار می رفت، بلکه آنها را صورت تجسد یافته این خدا می دانستند. غالباً اوزیریس را با آلات تناسلی بزرگ ترسیم می کردند و پیکرش را بزرگ می ساختند، تا به این ترتیب نیروی فراوان وی را نشان دهند؛ مصریان، در مراسم و دسته های دینی که راه می انداختند، نمونه هایی از این خدا را به این صورت یا به صورت دیگری، با سه آلت مردی، با خود حرکت می دادند. زنان نیز، در پاره ای از مناسبات، چنین مجسمه هایی را با خود همراه داشتند و آنها را با بندگی به حرکت در می آوردند. آثار پرستش جنسی منحصر در نقاشیهایی که بر دیوارهای معابد بر جای مانده و آلت مردی را، به صورت راست ایستاده، نمایش می دهد نیست، بلکه در بسیاری از رموز مصری، که به صورت صلیب دسته داری است و علامت اتحاد جنسی و نیروی حیاتی است، نیز جلوه گر می شود.

در پایان کار، خدایان رنگ آدمی پیدا کردند؛ اگر صحیحتر گفته شود، انسانها به صورت

خدایان در آمدند. این خدایان بشری مصری، مانند خدایان یونانی، چیزی جز مردان و زنان برجسته ای نبودند که اندام درشت پهلوانی داشتند، ولی همه آنان با استخوان و عضله و گوشت و خون آفریده شده بودند: گرسنه می شدند و خوراک می خوردند؛ تشنه می شدند و آب می نوشیدند؛ عشق می ورزیدند و زناشویی می کردند؛ دچار خشم و غضب می شدند و می کشتند؛ و در آخر کار به سالخوردگی می رسیدند و از جهان می رفتند. به عنوان مثال باید گفت که اوزیریس خدای نیل پربرکت به شمار می رفت، که هر سال مرگ و رستاخیز وی را جشن می گرفتند؛ این خود رمزی از طغیان و فرونشستن نیل و شاید رمزی از مردن و زنده شدن زمین بوده است. هر مصری، در سلسله های متأخر، می توانست حکایت کند که چگونه ست یا سیت، خدای خشکی پدید که با دم سوزان خود کشت را می سوزاند، بر اوزیریس (یعنی نیل) خشم گرفت که چرا با فیضان خود حاصلخیزی زمین را می افزایش دهد، و به همین جهت او را کشت و با خشکی ستمگرانه خویش بر کشور اوزیریس به حکمرانی نشست (و مقصودشان از بازگفتن این داستان بیان این نکته بود که در یکی از سالها رود نیل طغیان نکرد)؛ کار بر این گونه بود تا هوروس پهلوان، پسر ایسیس، قیام کرد و بر ست چیره شد و او را از زمین بیرون راند. اوزیریس، پس از آن، به سبب گرمی عشق ایسیس به زندگی بازگشت و از روی خیرخواهی به حکومت بر سرزمین مصر پرداخت، و خوردن گوشت آدمیان را حرام کرد و پرچم تمدن را برافراشت؛ آنگاه به آسمان بالا رفت تا در آنجا فرمان راند و خدایی باشد. این افسانه معنی ژرفی دارد، چه می رساند که تاریخ خاور زمین، مانند دین آن، جنبه ثنوی دارد و سرگذشت نزاع میان آفرینش و خرابی، پرحاصلی و خشکسالی، تجدید جوانی و نیستی، خیر و شر، و زندگی و مرگ است.

یکی دیگر از اسطوره های ریشه دار مصری افسانه ایسیس مادر بزرگ است. ایسیس فقط خواهر اوزیریس و همسر وفادار وی نبود، بلکه از پاره ای جهات قدر و منزلت بزرگتری داشت، چه توانسته بود مانند هر زن دیگری بر مرگ چیره شود. ایسیس تنها خاک سیاه دلتای مصر نبود که، با رسیدن اوزیریس - نیل به آن، بارور شود و با حاصلی که می دهد سبب بی نیازی تمام مصر باشد، بلکه رمز و علامت نیروی نهفته خلاق بود که زمین، و هر موجود زنده ای که بر آن است، از آن پدید آمده؛ نیز نماینده مهر مادری بود که بر موجود زنده تازه ای بال می گسترد و هراندازه رنج و دشواری را متحمل می شود تا این موجود به ثمر برسد و راه کمال پیماید. ایسیس در مصر - مانند کالی و عشترو کوبله در آسیا، دمتر در یونان، و کرس در روم - نماینده این بود که زن در آفرینش و میراث و پیشوایی در کاشتن زمین، پیشی و برتری و استقلال داشته است؛ چنانکه از اساطیر برمی آید، هموست که جو و گندم را، که به صورت وحشی و خودرو در سرزمین مصر می روید، یافت و آنها را به اوزیریس (یعنی مرد) نشان داد. مصریان ایسیس را با محبت و اخلاص می پرستیدند و مجسمه هایی از گوهرهای

گرانها برای وی می ساختند، چه وی را مادر خدا می دانستند؛ کاهنان سر تراشیده وی صبح و شام برای او سرود می خواندند و تسیح وی می کردند. وسط زمستان هر سال، که مصادف با میلاد سالانه خورشید در اواخر ماه آذر می شد، در معابد فرزند مقدس وی هوروس (خدای خورشید)، ایسیس را به صورت مادر مقدسی نشان می دادند که در اصطیلبی قرار دارد و فرزند وی را که از راه معجزه آورده، در دامان خود شیر می دهد. این افسانه های شاعرانه و فلسفی تأثیر ژرفی در شعایر مسیحی داشته، تا آنجا که مسیحیان نخستین گاهی در برابر مجسمه ایسیس، که طفل خود هوروس را شیر می داد، زانو می زدند و دعا می خواندند، و آن را صورت دیگری از افسانه کهن و شرافتمندانه زن (یعنی عنصر مادینه) می دانستند که آفریننده همه چیز است و در آخر کار «مادر خدا» می شود.

این خدایان- یعنی رع (یا آمون، بنا به نامگذاری مردم جنوب) و اوزیریس و ایسیس و هوروس- بزرگترین رب النوعهای مصری بودند. با گذشت زمان، رع و آمون و خدای دیگری به نام پتاح در هم آمیخته شد و به صورت سه مظهر یا تجلی خدای یگانه ای درآمد که هر سه را فرا می گرفت. از اینها گذشته، مصریان عده بیشماری خرده خدا نیز داشتند، مانند آنویس شغال و شو و تفتوت و نفتیس و کت و نوت؛ ... ولی ما قصد آن نداریم که این صفحات را همچون موزه ای از خدایان مرده بسازیم. خود فرعون در مصر خدایی به شمار می رفت و پیوسته عنوان فرزندی آمون- رع را داشت و نه تنها از راه حق آسمانی فرمان می راند، بلکه این فرمانروایی وی متکی بر این بود که زاده خدایان است؛ هر فرعون را چنان تصور می کردند که خدایی است و برای چند گاهی زمین را جایگاه خود ساخته است. بر بالای سر وی، صورت باز، که علامت هوروس توتم قبیله بود، جای داشت؛ و بر بالای پیشانی وی صورت افعی، رمز حکمت و زندگی و بخشنده نیروی جادویی پتاح، دیده می شد. شاه عنوان بزرگترین رئیس دینی را داشت و در اعیاد و مراسم باشکوهی که برای تعظیم و تکریم خدایان برپا می شد، صدارت با وی بود. در نتیجه همین دو ادعا- الاهی بودن سلطنت والاهی بودن میلاد شاه- بود که فرعونهای مصری توانستند مدتهای درازی، بدون تکیه داشتن بر نیروهای نظامی عظیم، حکمرانی کنند.

به همین جهت، باید گفت که کاهنان در مصر پایه های لازم تاج و تخت، و پاسبان سری سازمان اجتماعی بوده اند. اعتقاد به چنان دین پیچیده ای مستلزم آن بود که طبقه مخصوصی در فنون جادو و آداب دینی مهارت کامل پیدا کنند که، برای رسیدن به خدایان، هیچ کس نتواند از توسل جستن به قدرت و مهارت آنان بی نیاز بماند. گرچه قانونی برای انتقال منصب کاهنی از پدر به فرزند وجود نداشت، عملاً چنان بود که این منصب به میراث می رسید؛ به این ترتیب، با گذشت زمان، و در نتیجه پرهیزگاری مردم و سخاوتمندی سیاسی فراعنه، طبقه خاصی از کاهنان پیدا شد که ثروتمندی و نفوذ ایشان از صاحبان اراضی بزرگ و حتی خود

خانواده های سلطنتی زیادتر بود. کاهنان از آنچه به عنوان نذر و قربانی به خدایان تقدیم می شد می خوردند و می نوشیدند، و نیز از زمینهای مربوط به معابد و خدمات دینی خویش درآمد سرشاری به چنگ می آوردند. چون از پرداخت مالیات بردارآمد و نیز از بیگاری و خدمت سربازی معاف بودند، از حیث رتبه و جاه و نفوذ، دیگر طبقات مردم برایشان رشک می بردند. حق این است که کاهنان شایسته مقدار زیادی از این تسلط و جاه و مقام بودند، چه ایشان کسانی هستند که علوم مصری را جمع آوری کرده و نگاه داشته و به جوانان چیز آموخته اند و، با کمال سختی و امانت، برای خود انضباط و آیین خاصی وضع کرده و به آن گردن نهاده اند. هرودوت، با حس احترام خاصی، آنان را چنین وصف کرده است:

اینان بیش از دیگر مردم نسبت به پرستش خدایان اهتمام می ورزند و هرگز از پیروی آداب و تشریفات خودداری نمی کنند ... پیوسته لباس کتانی پاک و تازه شسته می پوشند ... ختنه می کنند، و این از آن جهت است که به پاکیزگی علاقه فراوان دارند و آن را بر زیبایی ترجیح می دهند. هر سه روز یک بار موهای سراسر بدن خود را می سترند تا شپش و دیگر پلديها جایی در بدن آنها پیدا نکنند ... هر روز دوبار، و هر شب نیز دوبار، با آب سرد بدن خود را می شویند.

مهمترین صفت مشخصه دین مصری اهمیتی بود که در آن به اندیشه خلود داده می شد. مصریان را عقیده بر آن بود که، همان گونه که اوزیریس - نیل دوباره زنده می شود و همه گیاهان، پس از مرگ، زندگی را از سر می گیرند، انسان نیز می تواند بعد از مردن دوباره به زندگی باز گردد. این که جسد مردگان، در خاک خشک، مدت های دراز صحیح و سالم می ماند، از عواملی است که عقیده خلود را هزاران سال در مصر باقی نگاه داشته، و از آنجا، به صورت رستاخیز خود، وارد دین مسیحی شده است. مردم آن زمان مصر چنین معتقد بودند که در هر جسدی جفت و قرینه کوچکتري از آن بنام «کا» جای دارد، و نیز روحی در این جسد است که حالت قرار گرفتن آن در بدن مانند حالت قرار گرفتن مرغی در میان درخت است. این هر سه - یعنی بدن و جفت و روح - پس از مرگ ظاهری باقی می ماند، و هر چه گوشت بدن از فساد و تلاشی بیشتر در امان باشد، مرگ واقعی دیرتر فرا می رسد؛ اگر آنگاه که به نزد اوزیریس می آیند از گناهان پاک باشند، ممکن است برای ابد در «مزرعه خجسته خوراکیها»، یعنی باغهای آسمانی امن و فراوانی، مقیم شوند. از اینجا می توان حدس زد مردمی که به چنین آرزوها دل خوش داشته اند، در چه فقر و محرومیتی به سر می برده اند. با وجود این، رسیدن به چنین مزارع بهشتی، به عقیده مصریان قدیم، بی دستگیری دلیل راهی که در حد خود منزلت خارون را در اساطیر یونانی دارد، میسر نبوده است؛ این راهنمای پیر، در کرجی خود، مردان و زنانی را می پذیرفت که آلوده به گناهی نباشند. از این گذشته، در آن هنگام که به خدمت اوزیریس می رسیدند، قلب آنان را در کفه ترازویی می گذاشت و با پری در کفه دیگر می سنجید

تا صدق گفتارشان آشکار شود. آنان که از این آزمایش روسفید بیرون نمی آمدند، محکوم به آن بودند که ابدالدهر، گرسنه و تشنه، در گورهای خود بمانند و خوراک نهنگهای سهمناک شوند و هرگز برای دیدن روی خورشید از میان خاک بیرون نیایند.

کاهنان چنان می پنداشتند که برای کامیابی در این آزمایشها راه چاره و حيله ای هست؛ هر کس به آنان مزدی می داد، راه رستگاری را به او می نمودند. یکی از وسایل آن بود که در گور مرده خوردنی و آشامیدنی بگذارند و کسانی را برای خدمت او بگمارند؛ دیگر اینکه گورها را از طلسمهایی که خدایان دوست دارند، از قبیل ماهیان و کرکسان و ماران و از همه مهمتر سوسکهای سیاه، پر کنند؛ مخصوصاً سوسک سیاه را، که ظاهراً با عمل تلقیح توالد و تناسلی پیدا می کند، رمز برانگیخته شدن روح و تجدید حیات می دانستند. در آن هنگام که کاهنی این گونه چیزها و طلسمها را مطابق آداب و شعایر صحیح متبرک کرده باشد، دست هیچ متجاوزی به مرده نخواهد رسید و هر شری از او دور خواهد شد. از همه این وسایل و اسباب بهتر، آن بود که مرده نامه ای بخرند و در گور مرده بگذارند - این مرده نامه ها عبارت از طومارهایی بوده است که کاهنان ادعیه و اورادی بر آنها می نوشتند تا سبب تسکین خشم، و حتی فریب دادن اوزیریس باشد. در آن زمان نیز که روح مرده، پس از گذشتن از مراحل سخت و خطرناک، در پیشگاه اوزیریس حاضر می شد، با سخنانی نظیر آنچه پس از این می آید به آن داور بزرگ سخن می گفت:

ای آن که گذشت بال زمانه را به شتاب می آوری،

و ای آن که در تمام نهانگاههای زندگی جای داری،

و حساب هر کلمه را که از دهانم بر می آید می دانی -

از منی که فرزند توام شرم داری؛

و قلب تو لبریز از اندوه و شرمساری است،

چه، گناهی که در جهان مرتکب شده ام مایه اندوه است،

و از روی غرور، پیوسته در بدی و نافرمانی بوده ام.

با من از در صلح و صفا در آی، با من از در صلح و صفا در آی،

و مانعی را که میان ماست از میان بردار!

فرمان بده که همه گناهان من زدوده شود

و فراموش شده، در چپ و راست تو بریزد!

(۱) این نام تازه ای است که لسیوس به نزدیک دو هزار طومار پاپیروسی یافت شده در گورهای مصری داده؛ وجه ممیز آن با دیگر طومارها در این است که محتوی دستورهایی برای راهنمایی مردگان است. نام مصری آن «بیرون آمدن [از مرگ] به روشنی» است، و تاریخ آن به دوره اهرام می رسد، ولی پاره ای از آنها از این زمان هم دورتر است. مصریان چنان باور داشتند که نص مرده نامه تألیف تحوت، خدای حکمت، است؛ در فصل ۶۴ آن نوشته شده که این نوشته در عین شمس [هلیوپولیس] به دست آمده و «دستنویس خود خدا» بوده است. یوشیا (یوشع) نیز در میان یهودیان چیزی را شبیه به این کتاب یافته است (به فصل ۱۲ کتاب حاضر، قسمت ۷ مراجعه شود).

آری همه بدیهای مرا محو کن،

و عاری را که بر قلب من مستولی است محو کن،

تا من و تو از این لحظه در صلح و صفا باشیم.

دیگر از راههای رسیدن به رستگاری آن بوده است که روح برائت خود را از همه گناهان کبیره، به صورت «اعتراف منفی»، اظهار بدارد. این «اعترافنامه» یکی از کهنه ترین و نجیبترین صورتهایی است که آدمی، به آن وسیله، اصول و مبادی اخلاقی را بیان کرده است:

سلام بر تو ای خدای بزرگ و ای پروردگار راستی و دادگستری! من اکنون، ای پروردگار من، در برابر تو ایستاده ام؛ مرا از آن جهت به اینجا آورده اند تا جمال ترا مشاهده کنم ... من به جز راستی در برابر تو سخن نگویم ... هرگز در حق دیگران ستم نکرده ام. هرگز درویشی را نیاززده ام ... و هرگز به انسان آزادی، بیش از آنچه خود برای خویش خواسته، کار نفرموده ام ... من مرتکب بزهی نشده، و به کاری نپرداخته ام که خشم خدایان را برانگیزد. سبب آن نبوده ام که خواجه ای با بنده خود بد رفتاری کند. هیچ کس را با گرسنگی نکشته و سبب گریه کسی نشده و قصد جان احدی نکرده ام ... به هیچ کس خیانت نرزیده ام ... به هیچ روی سبب نقصان ذخیره معبد نشده و باعث از میان رفتن نان خدایان نبوده ام ... درون چهار دیوار مقدس پرستشگاه، هرگز عمل شهوانی انجام نداده ام. هیچ گاه کفر نگفته ام ... در ترازو، قلب و تزویر نکرده ام. شیر را از دهان شیرخوارگان نبریده ام ... هرگز با شبکه به شکار مرغان خدایان برنخاسته ام ... من پاکم. من پاکم. من پاکم.

با وجود این، باید دانست که دین مصری چندان توجهی به اخلاق نداشته است؛ کاهنانی که همه وقتشان مصروف فروختن افسون و خواندن عزایم و پرداختن به آداب سحر و جادو می شد، وقت آن را پیدا نمی کردند که اصول اخلاقی را به مردم بیاموزند، حتی خود کتاب مرده نامه به مؤمنان چنان می آموزد که افسونهایی که به وسیله کاهنان تبرک شده بر همه دشواریهایی که در سر راه مرده برای رسیدن به دارالسلام موجود است، چیره خواهد شد؛ بیش از آنکه به عمل صالح اهمیت داده شود، به تلاوت ادعیه و اوراد اهمیت می داده اند. در یکی از طومارها آمده است که: «چون مرده این را بداند، به روشنایی در خواهد آمد»؛ یعنی به زندگی جاودانی خواهد رسید. تعویذها و عزایم و طلسمها را به صورتهای گوناگون می ساختند و به مردم می فروختند تا سبب آموزش انواع گناهان باشد؛ حتی، با چنان طلسمها، خود شیطان نیز می توانست به فردوس درآید. یکی از واجبات فرد مصری متقی آن بود که در هر لحظه، اوراد و اذکار خاصی را بخواند تا از گزند شرور بیاساید و خیرات گوناگون را به سوی خود جلب کند. مثلاً مادری که برای کودک خود نگران است و می خواهد شیاطین را از طفل خود براند، چنین می گوید:

ای آن که در تاریکی می آیی و دزدانه گام می نهی، بیرون شو ... آمده ای که این کودک را بیوسی؟ من هرگز به تو اجازه بوسیدن او را نمی دهم ... آمده ای که آن را از من بریایی؟ هرگز به تو اجازه نمی دهم که آن را از من بریایی. من بافت- گیاه که آسیب می رساند، او را از گزند تو محفوظ داشته ام؛ و با پیازی که به تو آزار می رساند؛ و با عسلی که برای زندگان شیرین است و در کام مردگان تلخ؛ و با پاره های پلید ماهی ابدو؛ و با مهره پشت ماهی خاردار.

خود خدایان نیز برای آزردن یکدیگر از سحر و افسون مدد می گرفتند. ادبیات مصر قدیم پر از نام جادوگرانی است که با گفتن یک کلمه دریاچه ای را می خشکانیده، یا دست و پای جدا شده ای را به بدن می چسبانیده، یا مردگان را دوباره به زندگی باز می گردانیده اند. هر شاه جادوگران خاصی داشت که به او کمک و راهنمایی می کردند؛ مردم چنان معتقد بودند که فرعون را نیرویی جادویی است که با آن می تواند از آسمان باران فرود آورد یا سبب فیضان رود نیل شود. زندگی مصریان قدیم پر از طلسمها و عزایم و فال زدن و غیگویی بود؛ هر خانه، ناچار، بایستی خدای سوگلی داشته باشد که ارواح پلید و اسباب بدبختی را از آن خانه دور نگاه دارد. چنان می اندیشیدند که هر کودکی که در روز بیست و سوم ماه تحوت چشم به جهان بگشاید، بزودی از جهان خواهد رفت، و آنان که در بیستم ماه شوياخ به دنیا بیایند، بعدها کور خواهند شد. به گفته هرودوت، هر روز و همراه منسوب به یکی از خدایان است؛ مصریان، از همین روز تولد، پیش بینی می کردند که بر سر این نوزاد بعدها چه خواهد آمد، و چگونه خواهد مرد، و در دوران زندگی چگونه خواهد بود. با گذشت زمان، مردم رفته رفته پیوند میان دین و اخلاق را فراموش کرده بودند؛ برای رسیدن به سعادت ابدی، هیچ نیاز آن نبود که زندگی بر تقوا و فضیلت استوار باشد، بلکه این منظور با توسل به سحر و جادو و شعایر ظاهری دینی و بخشندگی به کاهنان باسانی فراهم می شد. مصرشناس نامداری در این باره چنین می گوید:

خطرات و دشواریهای جهان دیگر رفته رفته فراوانتر شده بود، و کاهنی می توانست برای هر خطر و دشواری افسون خاصی تهیه کند که مطمئناً دارنده آن را از خطر محفوظ دارد. علاوه بر افسونها و طلسمهایی که سبب می شد مردگان بتوانند به جهان دیگر برسند، تعویذات و طلسمهای دیگری بود که از تباه شدن دهان یا سر یا قلب مرده جلو می گرفت، یا سبب آن می شد که وی نام خود را فراموش نکند، یا بخورد و بیاشامد و از خوردن پلیدیهای خویش در امان بماند، یا آبی که می آشامد در درون وی به صورت آتش سوزنده درنیاید، یا تاریکی را به روشنی مبدل سازد، یا باران و دیگر چیزهای مودی و ترسناک را از وی دور کند، و نظایر آنها ... به این ترتیب بود که ترقی و پیشرفت تدریجی اصول اخلاقی، که وجود آنها را در شرق قدیم آشکارا دیده ایم، به واسطه کارهای نفرت انگیز گروهی از کاهنان فاسد سودجو، به صورت ناگهانی، بکلی متوقف ماند، یا لاقلاً تا مدتی چنین شد.

در آن زمان، اخناتون شاعر و زندیق بر تخت سلطنت مصر جلوس کرد و آتش انقلاب دینی را برافروخت که امپراطوری مصر را از میان برداشت؛ وضع دین در مصر قدیم از این قرار بود.

IV- شاه زندیق

سجایای اخناتون- دین جدید- سرود خورشید- یکتاپرستی- عقیده تازه- هنر تازه- عکس العمل- نفرتی- انحطاط امپراطوری جدید- مرگ اخناتون

در سال ۱۳۸۰ ق م، آمنحوتپ سوم، جانشین تحوتمس سوم، پس از یک دوره زندگی سراسر جلال و خوشی از دنیا رفت، و پسرش آمنحوتپ چهارم به جای وی بر تخت نشست؛ سرنوشت وی چنان بود که بعدها به نام اخناتون نامیده شود. مجسمه نیمتنه ای که از وی در تل العمارنه به دست آمده وی را مردی بیش از اندازه لاغراندام نشان می دهد که چهره ای در لطافت زنانه، و در حساسیت شاعرانه دارد؛ همچون مردمی که در خواب و خیال به سر می برند، پلکهای چشم بزرگی داشته، و کاسه سرش دراز و از شکل برگشته و استخوانبندیش ظریف و ضعیف بوده است. به طور خلاصه می توان گفت که وی شاعری بوده که دست تقدیر بر تخت سلطنتش نشاند.

به محض آنکه به شاهی رسید، سخت به مخالفت با دین آمون، و کاهنانی که به راه او می رفتند و آداب و شعایر او را برپا می داشتند، برخاست. در آن زمان، گروهی از زنان در معبد کرنک به سر می بردند که در ظاهر عنوان کنیزکان و همخوابگان آمون را داشتند، و در حقیقت اسباب خوشگذرانی و عیش و عشرت کاهنان بودند. این فسق و فجور پوشیده در پرده قدس و دینداری، آن شاه جوان را، که در زندگی خود نمونه ای از پاکی و امانت بود، ناخوش آمد؛ بوی خون گوسفندانی که به عنوان هدیه در پیشگاه آمون قربانی می شد به مشام او سازگار نبود؛ نیز طلسم و تعویذ و عزایم فروشی کاهنان، و استفاده ایشان از پیشگوییهای آمون برای تاریک نگاه داشتن مردم، و به نام وی بر مردم فشار وارد ساختن و مایه تباهی شدن، بر وی گران می افتاد؛ به همین جهت، سخت خشمگین شد و زمانی چنین گفت: «آنچه از کاهنان شنیده ام، از همه آنچه تا سال چهارم سلطنت شنیده ام، و از همه آنچه شاه آمنحوتپ سوم شنیده بود گناه آلوده تر است.» به این ترتیب، روح جوان وی از رهگذر فسادی که در دین ملتش رخنه کرده بود طغیان کرد؛ از مال حرام و تجملاتی که معابد را پر کرده بود، و هم از تسلطی که کاهنان پولپرست بر زندگی عمومی داشتند، متنفر بود و بسختی به دشمنی و مخالفت با ایشان برخاست. با جرئت و تهور شاعران، هیچ راه حلی را برای آشتی با آن دستگاه فاسد نپذیرفت، و با کمال شجاعت اعلام کرد که همه خدایان و آداب و شعایری که در این دین است

پست و بت پرستانه است، و جهان را جز خدای یگانه نیست، که همان آتون است.

اخناتون، مانند اکبر که سی قرن پس از وی در هند پیدا شد، چنان می پنداشت که خدایی، بالاتر از همه، در خورشید است که سرچشمه روشنی و زندگی بر روی زمین است. ما این مطلب را نمی دانیم که اخناتون نظریه خدای یگانه خود را از سرزمین شام گرفته، یا اینکه آتون صورت دیگری از آدونیس بوده است. این خدای تازه، هر اصل و منشئی که داشته، چنان بوده است که دل شاه را از خوشی و شادی لبریز می ساخت؛ به همین جهت، نام نخستین خود آمنحوتپ را، که در آن کلمه آمون وجود داشت؛ برگرداند و خود را به نام اخناتون یعنی «آتون راضی است» نامید؛ با مدد گرفتن از بعضی از سرودهای کهنه و قصاید توحیدی سلف خود، ۱ سرودهایی حماسی در ستایش آتون تصنیف کرد، که نیکوترین و درازترین آنها قصیده ای است که در زیر می آوریم، و در عین حال زیباترین قطعه ای است که از ادبیات قدیم مصر برجای مانده است:

وه که برآمدن تو از افق آسمان چه زیباست،

ای آتون زیبا و ای سرچشمه زندگانی.

در آن هنگام که از افق مشرق طلوع می کنی،

سراسر زمین را به زیبایی خود آکنده می سازی.

تو زیبایی، بزرگی، درخشانی، و در بلندی بالای هر زمینی،

شعاع تو زمین و هر چه را که تو ساخته ای فرا می گیرد.

رع تویی، و همه آنان اسیران تواند؛

و همه آنان را با محبت خود در بند کرده ای.

گرچه تو بسیار دوری، ولی پرتو تو بر روی زمین است؛

و گرچه تو بسیار بر بالایی، اثر پای تو روز است.

در آن هنگام که در افق باختری آسمان پنهان می شوی،

زمین همچون مرده ای در تاریکی فرو می رود؛

همه در اطاقهای خود به خواب می روند،

و سرهای خود را می پوشانند،

و منخرین از کار باز می ایستد،

و هیچ کس دیگری را نمی بیند،

و همه کالاها که در زیر سردارند،

ممکن است ربوده شود،

(۱) به روزگار آمنحوتپ سوم، دو معمار به نامهای سوتی و حور سرودی توحیدی در ستایش خورشید بر لوحه ای نقش کردند که هم اکنون در موزه بریتانیا محفوظ است. مدتهای دراز این عادت در مصر جاری بود که خدای خورشید، آمون - رع، را به نام بزرگترین خدایان خطاب کنند، ولی به عقیده آنان این خدا تنها خدای مصر بوده است.

ص: ۲۴۷

و این را در نیابند.

شیرها از کنام خود بیرون می آیند،

و ماران می گزند ...

جهان، همه در خاموشی است،

چه، آن که آن را ساخته در افق خویش آرمیده است.

تو، ای آتون،

در آن هنگام که سر از افق بیرون می کنی، زمین درخشان است.

و چون در روز پرتو افشانی می کنی،

تاریکی را از برابر خود دور می رانی.

و در آن هنگام که اشعه خود را می فرستی،

هر دو سرزمین جشن روزانه دارند،

و در آن هنگام که آنان را بلند می کنی،

هر که بر آنهاست بیدار می شود و بر سر پا می ایستد.

و چون دست و پا شستند، رخت خود می پوشند،

و دستها را برای ستایش طلوع تو برمی دارند،

و در همه عالم هر کس به کار خویش می پردازد.

چهارپایان در چراگاه آرام می گیرند،

درختان و گیاهان شکوفه می کنند،

مرغان در مردابهای خود به پرواز می آیند

و، با بالهای افراشته، تسبیح تو می کنند.

همه گوسفندان بر روی پاهای خود می رقصند،

و همه موجودات بالدار پرواز می کنند،

و چون بر آنان بتابی، همه زندگی می کنند.

کشتیها رو به بالا و رو به پایین نهر شراع می کشند.

و چون تو برآمده ای، همه راهها باز می شود.

***تصویر

متن زیر تصویر: ماهی نهر در برابر تو می جهد.

اشعه تو در وسط دریای بزرگ سبز است.

تو آفریدگار تخمک در زن،

و آفریدگار نطفه در مردی،

و در جسم مادر به پسرش زندگی می بخشی،

او را آرام می کنی تا نگرید،

و حتی در رحم مادرش از او پرستاری می کنی.

به او نفس می بخشی تا هر که را می سازی جاندار باشد!

و چون در روز زادن ... از تن بیرون می آید،

تو دهان او را به سخن گفتن می گشایی،

و آنچه را نیازمند است به او می رسانی.

در آن هنگام که جوجه در تخم مرغ بال و پر می آورد،

به او نفس می دهی تا بتواند زیست کند.

و چون وی را به آن حد می رسانی

که تخم را بشکنند،

از تخم بیرون می آید،

و با همه نیرو که دارد جیک جیک می کند.

و به محض اینکه از آنجا بیرون می آید،

بر دو پای خود راه می رود.

و که کارهای تو چه فراوان است!

و از برابر ما پنهان،

از خدای یگانه ای که هیچ کس قدرت ترا ندارد.

تو زمین را چنانکه دلت می خواست آفریدی

در آن هنگام که خود تنها بودی:

مردم و جانوران بزرگ و کوچک،

و هر چه را بر روی زمین است،

که بر دو پای خود راه می رود؛

و آنچه را در بلندیهاست،

که با بالهای خود پرواز می کند،

زمینهای بیگانگان را، از سوریه تا کوش،

و زمین مصر؛

تو هرکس را بر جای خود قرار می دهی،

و آنچه را نیازمند آن است به او می رسانی ...

نیل را در اراضی سفلا تو آفریدی،

و آن را چنانکه خواستی ساختی،

تا زندگی مردم را حفظ کنی ...

ص: ۲۴۹

وہ کہ تدبیر تو چہ عالی است،

ای پروردگار ابدیت!

در آسمان ہم برای بیگانگان نیلی است.

و در هر سرزمین برای جانورانی کہ روی پای خود راه می روند ...

اشعه تو به همه باغها خوراک می رساند؛

ہنگامی کہ تو می تابی زندگی در آنها راه می یابد،

و این تویی کہ سبب رشد آنها می شوی.

تو فصلها را آفریده ای

تا همه خلقت خود را تمام کنی:

زمستان را آفریدی کہ برای آنها سرما بیاورد،

و گرما را آفریدی کہ بتوانند مزه کار ترا بچشند.

آسمان دور را آفریدی تا در آن بتابی،

و بر آنچه ساخته ای نظر کنی،

و تنها تویی کہ به صورت آتون زنده می درخشی.

برمی آیی و می درخشی و دور می شوی و دوباره باز می گردی.

و خودت بتنهایی

ہزاران صورت می سازی؛

از کشورها و شهرها و قبیلہ ها،

و شاهرآهها و نہرها.

هر چشمی ترا در برابر خویش می بیند،

از آنجا که تو بر بالای زمین آتون روزی ...

تو در قلب من جای داری،

و جز پسرت اخناتون

کس دیگر ترا نشناخته است.

تو با تدبیر و قدرت خویش

او را فرزانه ساخته ای.

جهان در دست توست،

به همان صورت که آن را ساخته ای،

چون می تابی همه زنده می شوند،

و چون پنهان می شوی همه می میرند؛

از آنجا که خود درازی زندگی خویشی،

مردم زندگی را از تو می گیرند،

تا آن زمان که چشمانشان به جمال توست

و تا آن زمان که پنهان می شوی.

و چون تو در مغرب فرو می نشینی،

همه کارها می ایستند ...

این جهان را تو ساخته ای،

و آنچه را در آن است برای فرزندت برپا داشته ای ...

اخناتونی که زندگیش دراز است؛

و برای سرور همسران شاه و محبوبه اش،

که بانوی دو سرزمین است،

نفر- نفرو- آتون، نفرتیتی،

که برای ابدالدهر زنده و خرم بماناد.

این قصیده تنها آن نیست که نخستین قصیده بزرگ باشد، بلکه نخستین شرح بلیغ درباره عقیده یکتاپرستی است که هفتصد سال پیش از آنکه اشعیای نبی به دنیا آمده باشد سروده شده. ۱. شاید، همان گونه که برستد معتقد است، این عقیده یکتاپرستی جلوه ای از وحدت جهان مدیترانه در زیر حکومت مصر زمان تحوطمس سوم بوده باشد. اخناتون چنان معتقد بود که خدای وی

(۱) شباهت آشکاری که میان این سرود و «مزمور صد و چهارم» وجود دارد، جای شکی در این مسئله باقی نمی گذارد که مصر در شاعر عبرانی تأثیر کرده است.

ص: ۲۵۰

پروردگار همه اقوام و ملت‌هاست، و حتی در سرود خویش، قبل از آوردن نام مصر، از سرزمینهای دیگری که مورد عنایت آتون است نام برده؛ این، خود، نسبت به خدایان قبیله ای قدیم پیشرفت عظیمی به شمار می رود. نیز جنبه حیاتی در آتون قابل توجه است، و تنها در نبردها و پیروزیها نیست که جلوه گر می شود، بلکه در گلها و درختان و در همه اشکال، زندگی و نمو وجود دارد؛ آتون همان شادی و سروری است که «گوسفندان را بر روی دست و پای خود به رقص می آورد» و سبب آن می شود تا «مرغان بر آبگیرهای خود به پرواز درآیند.» از این گذشته، این خدا همچون شخصی نیست که به صورت انسانی خود محدود باشد؛ این خدای برحق، «گرما»ی آفریننده و غذادهنده خورشید است؛ شکوه و افتخار ملت‌هایی که در کره خورشید، هنگام طلوع و غروب، دیده می شود نشانه ای از قدرت اعلای الهی است. با وجود این، خورشید در نظر اختاتون «پروردگار عشق» و دایه مهربانی است که «مرد-کودک را در زن می آفریند» و «هر دو سرزمین مصر را از محبت لبریز می کند.» به این ترتیب، آتون در پایان کار، به صورت رمزی پدر مهربان و دلسوز و لطیف درمی آید، و همچون یهوه خدای لشکریان نیست، بلکه خدای رحمت و صلح و سلام است.

یکی از بدبختیهای بزرگ تاریخ این است که اختاتون، پس از آنکه به رؤیای بزرگ خود، یعنی رؤیای وحدانیت کلی، جامه عمل پوشانید، به آن خرسند نشد که صفات شریف دین جدید آهسته آهسته در دل‌های مردم رخنه کند؛ چون از ادراک نسبت میان حقیقتی که وی به آن ایمان آورده بود و واقعیت خارجی، ناتوان بود، چنان پنداشت که هر دین و هر عبادتی، جز دین و عبادت او، گمراهی و ضلالی است که قابل تحمل نیست. به همین جهت، ناگهان فرمان داد که نام همه خدایان، جز نام آتون، را از نوشته ها و نقشهای عمومی مصر بزایند؛ در صدها کتیبه، بر اثر پاک کردن کلمه «آمون» از اسم پدرش، نام او را خراب کرد؛ هر دینی جز دین خود را نامشروع و حرام شمرد و دستور داد که همه پرستشگاههای قدیمی بسته شود. به عنوان اینکه شهر طیوه [= طیبه] شهر نجسی است، از آن بیرون رفت و برای خود پایتخت تازه زیبایی به نام اختاتون (یعنی شهر افق آتون) بنا نهاد.

پس از آنکه ادارات دولتی، و منافع عمومی که از آنها به دست می آمد، از طیوه بیرون رفت، این شهر بزودی از رونق افتاد، و اختاتون به صورت پایتخت ثروتمندی درآمد و بناهای تازه در آن ساخته شد. در هنر، که از زیر قیود سنتها و تقالید کاهنان خارج شده بود، نهضتی فراهم آمد، و روح عالی دین تازه در آن نفوذ کرد. سر ویلیام پتری در تل العمارنه، که دهکده تازه ای از مصر در محل اختاتون قدیم است، در ضمن حفاری، سنگفرشی را اکتشاف کرد که با تصویر مرغ و ماهی و چیزهای دیگر تزئین یافته و به بهترین و زیباترین صورت ساخته شده بود. اختاتون هیچ قید و شرطی برای هنر وضع نکرد، و تنها کار وی از این قبیل آن بود که ساختن صورت آتون را برهنرمندان ممنوع ساخت، چه به عقیده وی خدای راستی هیچ

صورتی ندارد؛ از این گذشته، هنرمند در کار خود آزاد بود، منتها آن شاه به هنرمندان طرف توجه خود، بک و اوتا و نوتموس، سفارش می کرد که اشیا را همان گونه که می بینند مجسم سازند و از سنت و عرف و عاداتی که کاهنان برای نمایاندن اشیا پیش گرفته بودند بپرهیزند. این مردم فرمان او را چنانکه باید پذیرفتند و خود وی را به صورت جوانی با چهره ظریف، و قیافه ای که نشانی از ترس و حجب دارد، و کاسه سری بیش از اندازه دراز مجسم ساختند. با الهام گرفتن از عقیده حیات بخش وی نسبت به خدایش آتون، همه موجودات زنده را، از گیاهی و حیوانی، با چنان عنایت و توجه به جزئیات و کمالی نقاشی می کردند که بندرت، در زمانها و مکانهای دیگر، از این حد دقت کسی توانسته است بالاتر رود. نتیجه آن شد که هنر، که در همه زمانها از گزندهای گرسنگی و تاریکی متأثر می شود، مدت زمانی شکفته شد و در پرتو سعادت و فراوانی پیشرفت فراوان پیدا کرد.

اگر اخناتون عقل کاملتر و پخته تری می داشت، درمی یافت که آنچه به مردم پیشنهاد می کند تا از یک شرک وهمی که در احتیاجات و عادات آنان ریشه دوانیده دست بردارند و به یگانه پرستی طبیعی که در آن تخیل تابع عقل است توجه کنند، کاری است که ممکن نیست در مدت کوتاهی صورت پذیرد؛ اگر چنین بود، در کار خود درنگ می کرد و انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر را تدریجی قرار می داد. ولی وی بیش از آنکه فیلسوف باشد شاعر بود. همچون شلی^۱ که استعفای یهوه را در برابر اسقفهای آکسفورد اظهار کرد، این شاه نیز به حقیقت مطلق خویش سخت متمسک بود، و آن اندازه در این عقیده پافشاری کرد که بنای مصر را منهدم کرد، و خراب شده آن بر سر او فرو ریخت.

اخناتون، با یک ضربه، هم طبقه توانگر و توانای کاهنان را از قدرت انداخت و خشم آنان را برانگیخت، و هم پرستش خدایانی را که در نتیجه اعتقاد و سنت طولانی بر مردم مصر عزیز بود حرام کرد. در آن هنگام که کلمه «آمون» را از کتیبه های شامل نام پدرش حذف می کرد، از آن لحاظ که نگاه داشتن احترام مردگان در نظر مردم مصر بسیار واجب می نمود، این کار را یک نوع کفر و گمراهی تصور می کردند. شک نیست که اخناتون نیرومندی و سرسختی کاهنان را ناچیز می پنداشت و، از طرف دیگر، در اینکه مردم توانایی آن را دارند که دین فطری را فهم کنند، به راه مبالغه می رفت. کاهنان در پس پرده کنگاش می کردند و خود را آماده کار می ساختند؛ توده مردم در خانه ها و نهانگاهها به پرستش خدایان متعدد خود ادامه می دادند. آنچه وضع را بدتر می کرد این بود که صاحبان پیشه های گوناگون، که در خدمت معابد کار می کردند، از این تغییر دین ناخرسند بودند و در نهان خشم خود را آشکار می کردند. حتی

(۱) شاعر انگلیسی (۱۷۹۲ - ۱۸۲۲) که هنگام تحصیل در آکسفورد رساله ای به نام «ضرورت نبودن خدا» منتشر کرد و کشیشان او را محاکمه و از آکسفورد اخراج کردند. - م.

در خود کاخهای سلطنتی نیز وزیران و سران لشکر از شاه نفرت داشتند و آرزوی مرگ او را می کردند، چه وی را کسی می دانستند که گذاشته بود تا، در برابر وی، امپراطوری مصر پاره پاره شود و فرو ریزد.

در این میانه، شاعر جوان با سادگی و آرامش خاطر به زندگی خود ادامه می داد. هفت دختر داشت و هیچ پسری برای او نیامده بود؛ با آنکه قانون به وی روا می داشت که، از زن دیگری، جانشینی برای خود پیدا کند، به این راه حل رضا نداد و چنان دوست داشت که نسبت به ملکه خود نفرتی وفادار بماند. یکی از زینت آلاتی که از آن زمان به ما رسیده وی را به صورتی نشان می دهد که ملکه را در آغوش گرفته است؛ نیز به نقاشان و مجسمه سازان اجازه داده بود تا تصویر وی را در ارابه ای نمایش دهند که، به حالت شوخی و تفریح، با زن و دختران خویش در آن نشسته و از کوچه ها می گذرد. در مجالس رسمی، ملکه پهلوی او می نشست و دست او را به دست می گرفت، و دخترانش در پای تخت به بازی می پرداختند. زن خود را به عنوان «بانوی خوشبختی خویش و آن که آهنگ او قلب شاه را به شادی می آورد» توصیف کرده است؛ هنگامی که می خواست سوگندی یاد کند، چنین می گفت: «به سعادتی که از ملکه و فرزندان او در قلب من ایجاد می شود.» در وسط نمایشنامه رزمی اقتدار و تسلط مصر قدیم، دوره اخناتون همچون میان پرده ای از محبت و رأفت به شمار می رود.

در گیرودار این خوشبختی ساده و بی پیرایه خبرهای بدی از شام ۱ می رسید که عیش شاه را منغص می کرد. جنگجویان حتی و قبایل دیگر بر سرزمینهای تابع مصر در خاور نزدیک تاخته بودند، و فرماندارانی که مصر معین کرده بود پیوسته درخواست کمک فوری می کردند. اخناتون در این باره تردید داشت؛ چه اطمینان کامل نداشت که حق کشور گشایی مصر بتواند سبب آن باشد که وی این استانها را در تحت تسلط مصر باقی نگاه دارد؛ به همین جهت نمی خواست مصریان را به میدانهای جنگ دور بفرستد و، برای دفاع از امری که درباره آن اطمینان ندارد، آنان را به کشتن دهد. چون استانهای تابع مصر دانستند که، به جای مدد خواستن از فرمانروایی، از مرد نیکوکار و قدیسی تقاضای کمک کرده اند، فرمانداران مصری خود را خلع کردند و از پرداختن خراج به مصر سرباز زدند و در همه امور خود آزاد و مستقل شدند. چیزی نگذشت که مصر امپراطوری پهناور خود را از کف

داد و به صورت کشور کوچکی درآمد. خزانه مصر، که مدت یک قرن بر مالیاتهایی که از خارج می آمد تکیه داشت، خالی ماند؛ مالیاتهای داخلی نیز به حداقل کاهش یافت؛ کار در معادن طلا متوقف ماند؛ بی نظمی و پریشانی در همه دستگاههای اداری داخلی راه یافت. اخناتون، در جهانی که چندی پیش خود

(۱) در سال ۱۸۹۳ سرفلیندرز پتری، در تل المعارنه، بیش از ۳۵۰ لوحه گلی به دست آورد که همه نامه های نوشته شده به خط میخی بود، و غالب آنها درخواستهای کمکی بود که از خاور زمین می رسید.

را شاه آن می پنداشت، بیچیز و بی یاور ماند. آتش انقلاب در همه مستعمرات مصر افروختن گرفت، و همه نیروهای مصری، برضد او، دست به دست یکدیگر دادند و انتظار سقوط او را می کشیدند.

در آن هنگام که به سال ۱۳۶۲ ق م از دنیا رفت، بیش از سی سال نداشت؛ و چون دریافته بود که از شاهی و فرمانروایی ناتوان است و ملت شایسته ای ندارد، دلشکسته، چشم از این جهان فرو بست.

۷- انحطاط و انقراض

توت عنخ امون- کوششهای رامسس دوم- ثروت کاهنان- فقر ملت- تسخیر مصر- سهم مصر در پیشرفت تمدن

دو سال پس از مرگ اخناتون، داماد وی، توت عنخ آمون، که طرفدار و محبوب کاهنان بود، بر تخت سلطنت جلوس کرد. وی نام توت عنخ آمون را، که پدر زنش به وی داده بود، عوض کرد؛ دوباره پایتخت را به طیوه باز گردانید؛ با اولیای معابد سازش کرد؛ بازگشت به پرستش خدایان کهن را به مردم اعلام کرد- همه از این خبر شاد و شکفته شدند. کلمات «آتون» و «اخناتون» از همه آثار زدوده شد، و کاهنان بردن نام آن شاه زندیق را بر مردم حرام کردند؛ هر وقت کسی می خواست ذکری از او بر زبان آورد، وی را به نام «تبهکار بزرگ» می نامید. همه اسامی را که اخناتون از آثار پاک کرده بود دوباره نقش کردند، و روزهای جشنی را که وی از میان برده بود از نو زنده ساختند. همه چیز به ترتیب سابق خود بازگشت.

از این کارها گذشته، دیگر توت عنخ آمون هیچ کار برجسته دیگری نکرد؛ اگر از گور وی آن اندازه طلا- که پیش از آن سابقه نداشت از قبری به دست آید- بیرون نیامده بود، شاید کسی در جهان اصلا از نام او خبردار نمی شد. پس از وی، سردار شجاعی به نام حارمحب لشکریان خود را، در کنار ساحل، رو به بالا و پایین نیل به حرکت درآورد و دوباره قدرت خارجی و وضع داخلی مصر را مستقر ساخت. ستی اول حکیمانه از پیدایش نظم و ثروت استفاده کرده، تالار سر ستون کرنک را ساخت و به تراشیدن معبدی در میان تخته سنگهای ابوسمبل آغاز کرد و، با نقوش برجسته باشکوه، عظمت خود را برای آیندگان به یادگار گذاشت و این بهره نیک نصیب وی شد که هزاران سال در بهترین و مزینترین گورهای مصری آرام بگیرد.

پس از وی آخرین فرعون مصر، رامسس دوم، که شخصیت افسانه ای عجیبی دارد به تخت شاهی نشست- تاریخ از کمتر پادشاهی به شگفت انگیزی او یاد می کند. وی زیباروی و شجاع بود، و چون به شکل کودکانه ای از این زیبایی و شجاعت خود استفاده می کرد، محاسن

او بیشتر جلوه گر می شد؛ تلاشهای آمیخته به کامیابی وی، که هرگز از یادآوری آنها خسته نمی شد، به هیچ چیز بیشتر از ماجراهای عشقی وی شباهت نداشت. پس از آنکه برادری را که نسبت به تاج و تخت ادعاهای نابهنگامی داشت دور کرد، لشکر به خاک نوبه کشید تا معادن طلای آنجا را تصرف کند و خزانه مصر را پارسازد؛ با غنایمی که از این حمله به دست آورده بود به مطیع ساختن استانهای آسیایی که بر مصر شوریده بودند توجه کرد. سه سال طول کشید تا فلسطین را به زیر حکم آورد؛ پس از آن، پیش راند و در کادیش با لشکر عظیمی که متحدان آسیایی گرد کرده بودند، رو به رو شد (سال ۱۲۸۸ ق م) و، با شجاعت و رهبری عالی خویش، شکستی را که در کمین او بود به پیروزی مبدل ساخت. شاید در نتیجه همین نبرد بوده است که عده فراوانی از یهودیان را به عنوان بنده یا مهاجر به مصر آورده بود؛ بعضی چنان عقیده دارند که رامسس دوم همان فرعون معاصر با موسی است که نام وی در سفرخروج آمده است. این شاه فرمان داد که گزارش پیروزیهای او را، بدون اندک مبالغه و جانبداری، بر روی پنجاه دیوار نقش کنند، و یکی از شاعران را مأمور ساخت تا قصیده ای بسازد و نام او را جاودانه باقی گذارد؛ پاداش خود را آن قرار داد که چند صد همسر برای خویش انتخاب کند. در آن هنگام که از دنیا رفت، صد پسر و پنجاه دختر از وی برجای مانده بود؛ عدد این فرزندان، و نسبت میان شماره پسران و دختران، بهترین نماینده نیروی مردی به شمار می رفت. فرزندان و فرزندزادگان وی به اندازه ای زیاد بودند که از ایشان طبقه خاصی در مصر پیدا شد و مدت چهار قرن دوام کرد؛ فرمانروایان مصر در مدتی بیش از صدسال از میان همین طبقه انتخاب می شدند.

آن پادشاه شایسته این همه احترام بود، زیرا، چنانکه از ظواهر برمی آید، وی بخوبی و از روی فرزاندگی بر مصر فرمان رانده است. به اندازه ای در ساختمان زیاده روی داشت که تقریباً نصف آثار باستانی مصر که برجای مانده از ساخته های ایام سلطنت اوست. بنای تالار اصلی کرنک را تمام کرد و به معبد الاقصر ساختمانهای تازه ای افزود، و در طرف غربی نیل ضریح بزرگی ساخت، که به نام خود او رامسسوم خوانده می شود؛ همچنین معبد عظیمی را که در نزدیکی ابوسمبل در کوه تراشیده بودند تمام کرد؛ وی در سراسر مصر مجسمه های عظیمی از خود برپای داشت. بازرگانی، در زمان او، از دو طریق کانال سوئز و بحر ابیض متوسط (دریای مدیترانه) رواج داشت؛ او ترعه ای میان نیل و دریای سرخ حفر کرد که، پس از مرگش، ریگهای روان آن را از بین برد. رامسس به سال ۱۲۲۵ ق م در سن نودسالگی، و پس از گذراندن دوره سلطنتی که در تاریخ بسیار شهرت دارد، از دنیا رفت.

در تمام مصر هیچ نیروی بشری، جز نیروی کاهنان، بر وی برتری نداشت: در آن سرزمین نیز، مثل هر جای دیگری در تاریخ، کشمکش پایان ناپذیر میان دولت و متولیان معابد جریان داشت. غنایم جنگ، و قسمت اعظم خراجی که از کشورهای گشوده شده در زمان او و

****تصویر

متن زیر تصویر: تندیس رامسس دوم از سنگ خارا، موزه تورن، ایتالیا

جانشینانش به مصر سرازیر می شد، سهم معابد و کاهنان بود؛ این ثروتمندی متولیان دینی در عهد رامسس سوم به منتها درجه رسید. معابد، در آن زمان، ۱۰۷۰۰۰ برده در اختیار داشتند که به اندازه یک سی ام جمعیت مصر بود؛ اراضی متعلق به این معابد در حدود ۳۰۰,۰۰۰ هکتار، یعنی هفت یک اراضی قابل کشت مصر می شد؛ تعداد چهارپایان در ملکیت معابد ۵۰۰,۰۰۰ رأس بود، و درآمد ۱۶۹ شهر مصر و شام به آنها تعلق داشت؛ این درآمد هنگفت از پرداخت مالیات بردرآمد معاف بود. رامسس سوم، از روی بخشندگی یا بزدلی، آن اندازه هدایا به معابد بخشید که پیش از آن مانند نداشت؛ از جمله این هدایا ۳۲۰۰۰ کیلوگرم طلا و یک میلیون کیلوگرم نقره بود؛ این شاه هر سال ۱۸۵۰۰۰ کیسه دانه بار به این معابد هدیه می کرد. هنگامی که موعد پرداخت دستمزد کارگرانی که در خدمت دولت بود رسید، دریافت که خزانه تهی است. ملت روز به روز گرسنه تر می شد؛ و این همه برای آن بود که خدایان بتوانند هر چه می خواهند تناول کنند.

نتیجه چنین سیاستی آن بود که شاهان، دیر یا زود، به صورت خدمتگزاران کاهنان درآیند. در دوران شاهی آخرین شاه سلسله رامسسی، کاهن اعظم آمون تخت سلطنت را غصب کرد و تسلط و قدرت عالی مملکت آشکارا به دست وی افتاد؛ امپراطوری مصر به صورت حکومت دینی راکدی درآمد که در آن امر ساختمان و توجه به خرافات رونق گرفت؛ از این دو گذشته، سایر عوامل دوام و پیشرفت حیات ملی انحطاط پیدا کرد. برای آنکه ضمانت اجرایی احکامی که از دستگاه کاهنان صادر می شد زیادتر باشد، غیبتگویی و پیشگویی رواج یافت. به این ترتیب، برای فرونشاندن عطش خدایان، همه سرچشمه های نیروی حیاتی مصر خشکید؛ این درست در همان زمانی بود که مهاجمان خارجی خود را آماده آن می ساختند که بر سر مصر بتازند و آن همه ثروت های انباشته را به چنگ آرند.

در تمام مرزها بیم فتنه و آشوب می رفت. قسمتی از تفوق مصر وابسته به وضع جغرافیایی و قرار گرفتن آن بر سر راه اصلی بازرگانی دریای مدیترانه بود؛ معادن و ثروت این کشور سبب شده بود که در باختر بر لیبی، و در خاور و شمال بر فنیقیه و سوریه و فلسطین تسلط پیدا کند. ولی در آن زمان، در کنار دیگر این راه بازرگانی - یعنی در آشور و بابل و پارس - ملتهای تازه ای در حال رشد و رسیدن به حد بلوغ و اقتدار بودند و، با اختراعات و داد و ستدهایی که می کردند، رفته رفته قویتر می شدند و جرئت آن پیدا می کردند که با مصریان پرهیزگار و از خود راضی، در بازرگانی و صنعت، به رقابت پردازند. مردم فنیقیه در کار ساختن کشتیهایی بودند که سه ردیف پاروزن داشت؛ با ساختن این کشتیها به جایی رسیده بودند که بتوانند تسلط بر دریا را رفته رفته از چنگ مصر خارج کنند. دوریها و

(۱) یکی از طوایف مردم قدیم یونان. - م.

آخایاییها ۱ برجزیره کرت و جزایر دریای اژه مسلط شده (حوالی ۱۴۰۰ ق م) در شرف ساختن امپراطوری بازرگانی خاصی برای خویش بودند؛ بازرگانان رفته رفته از راههای کاروانرو کوهستانی و صحرایی خاور نزدیک، که پیوسته در معرض دزدان و مهاجمان قرار داشت، سرخورده بودند و بیشتر کالاها، با خرج کمتر و امنیت بیشتر، به وسیله کشتی، و از طریق دریای سیاه و دریای اژه به شهر تروا و کرت و یونان و، در آخر کار، به کارتاژ [قرطاجنه] و ایتالیا و اسپانیا ح...Gŕ شد. کار کشورهای واق ۰ بر کناره های شمالی مدیترانه بتدریج رونق می گرفت؛ در عین حال کشورهای جنوبی این دریا رو به انحطاط و اضمحلال می رفت. مصر بازرگانی و ثروت و قدرت و هنر و، در آخر کار، غرور خود را نیز از کف داد؛ رقیبان وی، یکی پس از دیگری، بر سر آن تاختند و بر آن مسلط شدند و هر چه داشت به یغما بردند.

به سال ۹۵۴ ق م، مردم لیبی از تپه های باختری به این سرزمین درآمدند و به خرابی در آن پرداختند؛ در ۷۲۲، حبشیان از جنوب هجوم آوردند و انتقام بندگیهای قدیم خود را گرفتند؛ در ۶۷۴، آشوریان از شمال سرازیر شدند و مصری را که در اختیار کاهنان بود خراجگزار خویش ساختند. مدت زمانی پسامتیک، امیرسائیس، توانست مهاجمان را دور کند و اجزای پراکنده مصر را به زیر پرچم خویش متحد سازد. در زمان حکومت دراز وی، و نیز در دوره جانشینانش، نهضتی در هنر فراهم شد که در تاریخ به نام «نهضت سائیسی» خوانده می شود. معماران و مجسمه سازان و شاعران و دانشمندان مصر به جمع آوری سنن و مخلفات فنی و ذوقی مکتبهای خویش پرداختند، و همه این گردآورده ها را مهیای آن ساختند که نثار قدم یونانیان کنند. ولی در سال ۵۲۵ ق م، پارسیان، به رهبری کبوجیه، از کانال سوئز گذشتند و بار دیگر استقلال مصر از میان رفت. در ۳۳۲ ق م، اسکندر، هنگام بازگشت از آسیا، مصر را به صورت ایالتی از مقدونیه درآورد. ۲ در سال ۴۸ ق م، قیصر روم به مصر درآمد تا پایتخت تازه آن، اسکندریه، را مسخر کند و به کلئوپاترا پسری بدهد که وارث دو امپراطوری بزرگ قدیم باشد؛ ولی باید گفت که این آرزو هرگز جامه عمل به خود نپوشید. در سال ۳۰ ق م، کشور مصر عنوان استانی از امپراطوری روم را پیدا کرد و نام آن از تاریخ قدیم محو شد.

دوبار دیگر، برای مدت کوتاهی، در مصر نهضتی پیش آمد: یکی آن زمان بود که قدیسان و آبای مسیحی به آباد کردن صحرا پرداختند، و سیریل آن اندازه هیپاتیا را در کوچه ها بر کشید تا جان داد (۴۱۵ میلادی)؛ و دیگر آنگاه که مسلمانان مصر را گشودند (حوالی ۶۵۰

(۱) ساکنین ناحیه آخایا، در یونان قدیم. - م.

(۲) تاریخ تمدن مصری قدیم در دوره بطالسه و قیصره از موضوعاتی است که در جلد دیگری مورد بحث قرار خواهد گرفت.

میلادی) و، از مصالح بازمانده ممفیس، شهر قاهره را بنا نهادند و در همه جای آن قلعه ها و مساجد با قبه های خوشرنگ ساختند. ولی این هر دو تمدن، در واقع، تمدن بیگانه و غیر مصری بود و طولی نکشید که از میان رفت. اکنون نیز در جهان جایی هست که به نام مصر نامیده می شود، ولی مصریان بر این سرزمین سیادت ندارند؛ مدتهاست که روحیه آنان به صورت روحیه مردمی شکست خورده درآمده، و از راه زبان و زناشویی با کشورگشایان عرب سخت درهم آمیخته شده اند؛ شهرهای این کشور چیزی جز مسلمانان و انگلیسیها و هزاران سیاح را نمی شناسد؛ این سیاحان، که از همه جای جهان، پس از پیمودن هزاران کیلومتر، برای دیدن اهرام به آن دیار می شتابند، چیزی جز توده های سنگ در برابر خویش نمی بینند. شاید، در آن هنگام که آسیا دوباره ثروتمند شود و مصر به صورت انبار نیمه راه بازرگانی جهانی درآید، دوباره مصر بتواند عظمت از دست رفته خود را باز یابد. ولی هیچ کس نمی داند که فردا چه پیش خواهد آمد، و آنچه امروز مسلم است حالت انحطاطی است که در مصر وجود دارد. آثار باستانی مصر ویران شده و فرو ریخته، و سیاحان به هر جا رو کنند ویرانه های عظیم و آثار باستانی و گورهایی را می بینند که از به کار افتادن نیروهای شگرفی در آن زمانهای دور حکایت می کند؛ همه جا بینوایی و بدبختی و خشکیدن خون قدیم به چشم می خورد، و پیوسته بادهای گرم ریگهای روان را از هر سو به حرکت درمی آورد، تو گویی سر آن دارد که در پایان کار همه چیز را در زیر خود مدفون سازد.

ولی این را باید گفت که شنهای روان، از مصر باستانی، تنها جسد آن را ویران کرده اند، و روح آن، به صورت میراثی از معرفت و یادگارهای عالی در نوع بشر، پیوسته باقی خواهد ماند. کافی است به یاد بیاوریم که پیشرفتهای نخستین، در کشاورزی و استخراج معادن و صنعت و مهندسی، از سرزمین مصر است؛ به گمان بیشتر، اختراع شیشه و بافتن پارچه کتان و ساختن کاغذ و مرکب و ساعت و علم هندسه و حروف الفبا از کارهای مصریان است؛ همین مصر است که ساختن لباس و زینت آلات و اثاث خانه و خانه را بهبود بخشید و اصلاحاتی را در اوضاع و احوال اجتماعی و شئون زندگی سبب شد؛ از لحاظ پیشرفت مفهوم حکومت و نگاهداری نظم عمومی و سرشماری و پست و تعلیمات ابتدایی و متوسطه، و حتی تعلیمات فنی خاص برای تربیت کارمندان اداری، به این سرزمین دین فراوان داریم؛ همین مردمنده که سبب پیشرفت هنر خطنویسی شده، و ادبیات و علوم پزشکی را ترقی داده اند؛ تا آنجا که می دانیم، مصریان برای نخستین بار تعریف و دستور آشکاری برای ضمیر فردی و ضمیر اجتماع وضع کردند؛ هم آنان نخستین منادی عدالت اجتماعی و نخستین مبلغ تکگانی و یکتاپرستی و نخستین مقاله نویس در فلسفه اخلاق بوده اند؛ به اندازه ای در هنرهای معماری و مهندسی و مجسمه سازی و هنرهای کوچک پیش رفتند و به این هنرها استحکام و قدرت بخشیدند که هرگز، پیش از آنان، ملتی به این حد نرسیده بود (تا آنجا که ما آگاهیم)، و پس از آنان کمتر

ملتی توانست به پای ایشان برسد، این فضل و برتری مصریان، حتی در آن هنگام که بهترین آثار این سرزمین در زیر شن مدفون شد، یا بر اثر تقلبات ارضی ۱ بر زمین ریخته بود، هرگز از میان نرفت، چه تمدن مصری میان فنیقیان و شامیان و یهود و مردم کرت و یونان دست به دست گشت، تا آنگاه که عنوان میراث فرهنگی تمام نوع بشر را پیدا کرد. کارهایی که مصر در بامداد تاریخ به آنها برخاسته در نزد هر ملت و هر دوره ای تأثیر خود را کرده است. بنا به گفته فور «حتی ممکن است که مصر، بر اثر وحدت و همبستگی، و تنوع منسق و منظم محصولات هنری، و کوششهای شگرفی که در مدتهای دراز کرده، نماینده بزرگترین تمدنی باشد که تا کنون بر روی زمین پیدا شده است.» برای ما بهتر آن است که بکوشیم و کار کنیم تا با آن برابر شویم.

(۱) شهر طیوه [= طیبه] در سال ۲۷ ق م بر اثر یک زمین لرزه بکلی منهدم شد.

ص: ۲۵۹

I- از حموربی تا بختنصر

سهم بابل در تمدن جدید- سرزمین میان دو نهر- حموربی- پایتخت وی- تسلط کاسیها- نامه های تل العمارنه- فتح بابل به دست آشوریان- بختنصر- بابل در روزگار ترقی خود

تمدن، مانند زندگی، عبارت از کشمکش‌های دایمی با مرگ است؛ همان گونه که زندگی ممکن نیست پایدار بماند، جز آنکه از اشکال قدیمی خود بیرون بیاید و صورتهای جوانتر و نوتر اختیار کند، تمدن نیز غالباً مدتی با تغییر اقامتگاه و خون خود می تواند زنده بماند. به همین جهت است که تمدنی از اور به بابل و یهودا، و از بابل به نینوا، و از آنجا به پرسپولیس [= تخت جمشید] و سادریس و میلوس، و از اینجاها به مصر و کرت و یونان و روم انتقال یافته است.

هیچ کس نیست که، چون امروز به محل بابل قدیم نظر کند، بر خاطرش بگذرد که این سرزمین فقیر و بیحاصل و سوزان ممتد بر ساحل نهر فرات، روزگاری، مرکز مدنیتی نیرومند و پر ثروت، و شاید واضح علم نجوم بوده، و از همین نقطه بوده است که به ترقی علم پزشکی کمک فراوان شده؛ علم لغت پدید آمده؛ نخستین قانون نامه فراهم آمده؛ اصول علم حساب و فیزیک و فلسفه به یونان آموخته شده؛ و داستانهایی به یهودیان رسیده که به وسیله آنان همه جهان را پر کرده؛ و پاره ای از اطلاعات علمی و معماری به اعراب انتقال یافته و، از راه ایشان، روح خفته اروپای قرون وسطی را بیدار ساخته است. چون آدمی در برابر دو نهر خاموش دجله و فرات بایستد، بدشواری می تواند باور کند که این همان دو نهرت است که سومر و اکد را آبیاری می کرده و باغهای معلق بابل از آن سیراب می شده است.

از بعضی جهات باید گفت که این دو نهر همان نهرهای باستانی نیستند: نه تنها از آن جهت که، به گفته یکی از فیلسوفان کهن، «هیچ کس نمی تواند دوبار در یک نهر گام نهد»، بلکه از آن جهت که دجله و فرات، از مدتهای دراز پیش، مجرای خود را عوض کرده و در بستر تازه ای آرمیده، و «با داسهای سفید به درو کردن» کناره های جدیدی پرداخته اند. دو رود دجله و فرات نیز، مانند رود نیل در مصر، همچون راههای تجارتهایی بوده است که هزاران

کیلومتر امتداد داشته و در قسمت جنوبی بستر خود، با زیاد شدن آب در بهار، سبب حاصلخیزی زمین و بهبود کشاورزی می شده است. در سرزمین بابل فقط در ماههای زمستانی باران می بارد، و میان ماههای اردیبهشت و آبان هرگز باران دیده نمی شود؛ اگر بنا بود که طغیان این دو نهر نباشد، این قسمت از بین النهرین خشک و بیحاصل می ماند، همان گونه که قسمتهای شمالی بین النهرین در قدیم خشک بوده و اکنون نیز چنین است. از برکت طغیان دجله و فرات و رنج و کوششهای نسلهای فراوان مردم بابل، این ناحیه به صورت بهشت مردم سامی نژاد و باغستان و انبار دانه بار آسیای باختری درآمد بود. ۱

بابل، از لحاظ تاریخ و نژاد مردم آن، نتیجه آمیختن اکدیان و سومریان با یکدیگر به شمار می رود. از این اتحاد است که جنس نژادی بابلی برخاسته؛ در نژاد جدید، غلبه با عنصر سامی بوده است؛ جنگهایی که میان آن دو قوم در گرفت، در پایان، به پیروزی اکد انجامید و بابل به صورت پایتخت تمام قسمت سفلی بین النهرین درآمد. در آغاز این تاریخ، شخصیت نیرومندی همچون شخصیت حموربی (۲۱۲۳-۲۰۸۱ ق م) در برابر ما جلوه گر می شود که کشورگشای قانونگذاری بوده و مدت چهل و سه سال سلطنت کرده است. از مهرها و نقشهایی که برجای مانده تصویری، هر چند غیر کامل، از سیمای وی به دست می آید و معلوم می شود که وی جوانی سرشار از حدت و حرارت و نبوغ بوده؛ در جنگ برسان گردبادی ناخن فتنه را می گرفته، بندهای دشمنان را از هم می گسیخته، در گردنه های سخت به دنبال خصم می شتافته و در هیچ جنگی روی شکست نمی دیده است. وی دولتهای کوچک پراکنده در قسمت سفلی بین النهرین را یکی کرد و پرچم امن و آسایش را بر فراز آنها برافراشت و، با قانون نامه بزرگ تاریخی خویش، نظم و آیینی در آن سرزمینها برقرار ساخت.

قانون نامه حموربی، که بر روی ستونی از سنگ دیوریت به صورت زیبایی نبشته شده، در سال ۱۹۰۲، از میان کاوشهای باستانشناسی شوش به دست آمد؛ چنانکه معلوم است آن را به عنوان غنیمت جنگی در زمانهای گذشته از بابل به عیلام انتقال داده بودند (حوالی ۱۱۰۰ ق م). ۲۰ می گویند که این قانون نامه، مانند شریعت موسی، از آسمان نازل شده، چه بر یکی از اطراف استوانه صورت شاه دیده می شود که در حال گرفتن قوانین از شمش، یعنی خود خدای خورشید، است. مقدمه این قانون نامه، که بیشتر رنگ قدسی و آسمانی دارد، چنین است:

در آن هنگام که آنو، پادشاه توانای آنوناکی، و بل، پروردگار آسمان و زمین، فرمانروایی همه نوع بشر را به مردوک سپردند؛ ... در آن هنگام که نام بلند بابل را بر زبان راندند؛ در آن هنگام که شهرت آن را در سراسر جهان پراکنده ساختند و، در میان آن، مملکت ابد مدتی برپا داشتند که استواری آن همچون استواری آسمان و زمین است- در آن

****تصویر

متن زیر تصویر: شمش (خدا) نسخه قوانین را به حموربی می دهد، موزه لوور، پاریس

(۱) فرات یکی از چهار نهری است که، بنا به گفته «سفر پیدایش» (۱۴۰۲)، از میان بهشت می گذرد.

(۲) این ستون هم اکنون در موزه لوور نگاهداری می شود.

هنگام، آنو و بل به من، که حموربی و شاهزاده والامقام و پرستنده خدایانم، فرمان دادند تا چنان کنم که عدالت بر زمین فرمانروا باشد؛ گناهکاران و بدان را براندازم؛ از ستم کردن توانا بر ناتوان جلوگیری ... و روشنی را بر زمین بگسترم و آسایش مردم را فراهم سازم. حموربی، که بل او را به حکومت برگزیده، منم، این منم که خیر و برکت را آورده و هر چیز را برای نیور و دوریلو کامل کرده ام؛ ... این منم که به شهر اوروک حیات بخشیده و آب فراوان در دسترس مردم آن گذاشته ام؛ این منم که شهر بوریسیا را زیبا ساخته ام؛ ... این منم که برای اوراش مقتدر غله ذخیره کرده ام؛ ... این منم که، هنگام سختی، دست کمک به جانب ملت دراز کرده ام، و مردم را بر آنچه در بابل دارند ایمن ساخته ام؛ من حاکم ملت و «خدمتگزاری» هستم که کارهای او مایه خشنودی آنونیت است.

کلماتی که در این مقدمه «در گیومه گذاشته ایم» طنین دیگری دارد؛ براستی که انسان، برای آنکه بپذیرد مرد گوینده این کلمات «فرمانروای خودکامه» خاوریی است که در ۲۱۰۰ ق م می زیسته، یا تصور کند که ریشه این قانون نامه از قوانین سومری گرفته شده، که اکنون شش هزار سال از زمان آن می گذرد، دچار شک و تردید می شود. قدمت ریشه های این قانون نامه، و اوضاع و احوالی که در آن زمان در بابل برقرار بود، قانون حموربی را به صورت ترکیب غیریکنواختی در آورده است. از ستایش خدایان آغاز می شود، ولی پس از آن، در این قانونی که از هر جهت از داشتن رنگ دینی برکنار است، دیگر توجهی به خدایان نمی شود. در این قانون نامه عالیتترین و آزادمنشانه ترین قانونها، با سخت ترین و وحشیانه ترین کیفرها پهلوی یکدیگر دیده می شود؛ قانون «جان در برابر جان» و داوری با روش آزمایش (اوردالی) را، با روشهای قضایی بسیار دقیق و کارهای حکیمانه ای که از سختی و استبداد مرد نسبت به همسرش جلوگیری می کند، کنار یکدیگر می توان دید. به طور کلی، ۲۸۵ ماده قانون که در این قانون نامه به صورت عالمانه ای، زیر عناوین حقوق متعلق به اموال منقول و اموال غیر منقول تجارت، صنعت، خانواده، آزارهای بدنی، و کار ذکر شده، بدون شک، مجموعه قوانینی را می سازد که از مجموعه قوانین آشور، که بیش از هزار سال پس از آن تدوین یافته، بسیار مترقیتر و به اصول تمدن نزدیکتر است و، از پاره ای جهات، «به اندازه قانون یک کشور جدید اروپایی خوب است.» ۲ در تاریخ قوانین جهان کمتر به عباراتی از این قبیل بر می خوریم که آن بابلی بزرگ قانون نامه خود را با آنها پایان می بخشد.

(۱) قانون قصاص جان در برابر جان معروف است و در «تورات» مفصلاً از آن سخن رفته و این آیه «قرآن» اشاره به همین مسئله است. «کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس ...»؛ اما داوری خواستن از غیب، که در نزد پاره ای از ملتها شیوع داشته، عبارت از آن بوده است که متهم را در آب یا آتش بیندازند، که اگر از آنها زنده بیرون آید بیگناه باشد و اگر نه، گناهکار. م-

(۲) «شریعت موسی» ظاهراً از این قانون نامه گرفته شده، یا هر دو تای آنها به یک اصل مشترک باز می گردد. قاعده موشح ساختن قرارداد قانونی به مهر رسمی، از زمان حموربی سرچشمه می گیرد.

قوانین عادلانه ای که حموربی، آن شاه حکیم، مقرر داشته و [به وسیله آنها] برای مملکت تکیه گاه استوار و حکومت پاک و صالح فراهم آورده است ... من حاکمی هستم که نگاهبان آنم ... ساکنان سرزمینهای سومر و اکد را در قلب خود حمل کردم ... و به حکمت خود آنان را مقید ساختم، تا توانا بر ناتوان ستم نکنند، و دادگری به یتیم و بیوه زن برسد ... پس، هر کس که دعوی دارد باید در برابر تصویر من، که شاه عدالتم، بیاید و نقشی را که بر اثر یادگار من است بخواند و به کلمات سنگین من توجه کند! باشد که این اثر من راهنمای وی در مرافعه باشد و، از آن رو، بتواند دعوی خود را فهم کند! شاید که قلبش آرام گیرد [و چنین گوید که:] «براستی حموربی حاکمی است که برای ملت خویش همچون پدر حقیقی است ... وی برای ابد اسباب پیشرفت و آسایش ملت خویش را فراهم ساخته و در این سرزمین، حکومت پاکیزه و صالحی برقرار ساخته است» ...

در روزهایی که پس از این در همه زمانهای آینده خواهد آمد، باشد که شاهی که بر این سرزمین حکومت می کند، جانب کلمات عدالتی را که من بر این اثر یادبود خویش نقش کرده ام نگاه دارد!

این قانون جامع یکی از کارهایی است که به دست حموربی صورت گرفته است. به فرمان وی ترعه بزرگی میان کیش و خلیج فارس حفر شد، که سرزمینهای پهناوری را آبیاری می کرد و شهرهای جنوبی را از خطر طغیان مخرب دجله محفوظ می داشت. از زمان این شاه کتیبه دیگری به ما رسیده که در آن بر خود می بالد که چگونه آب (یعنی همین ماده شریف و بیقیمتی که امروز قدر آن را نمی دانیم و در ایام گذشته یکی از وسایل تجمل به شمار می رفت) و امنیت و حکومت صالح را در میان بسیاری از قبایل فراهم آورده است؛ از میان الفاظی که برای مفاخره در این کتیبه به کار رفته (و این مفاخره، خود، یکی از صفات نجیبانه خاور زمین است)، بانگ حاکم مقتدر و سیاستمدار توانا چنین شنیده می شود:

در آن هنگام که آنو و انلیل [خدایان اوروک و نیپور] سرزمینهای سومر و اکد را برای فرمانروایی به من سپردند و چوگان شاهی را به دست من دادند، من آبراهه «حموربی نوخوش - نیشی» (حموربی - فراوانی مردم) را حفر کردم، که آب فراوان به زمین سومر و اکد می رساند. هر دو کناره آن را به زمینهای کشاورزی مبدل ساختم؛ توده هایی از دانه گرد کردم و آبی را که خشک نمی شود به اراضی رساندم ... مردم پراکنده را جمع کردم؛ برای آنان آب و چراگاه فراهم ساختم؛ من سبب فراوانی و نعمت برای آنان شدم و ایشان را در خانه های امن منزل دادم.

با آنکه «قانون نامه حموربی» هیچ بستگی به دین ندارد، وی به اندازه ای زیرک بوده که با پوشاندن خلعتی از خرسندی خدایان آن را زینت داده است. در همان حال که ارگ و قلعه می ساخت، به ساختن معابد نیز فرمان می داد؛ برای خشنود ساختن کاهنان بابلی، به دستور وی، در بابل، برای مردوک و همسرش (دو خدای ملی) ضریح بزرگ و، در کنار آن، انبار وسیعی ساختند تا در آن انبار، برای این دو خدا و کاهنان ایشان، گندم ذخیره شود. این دو هدیه

و نظایر آنها، در واقع، به منزله سرمایه ای بود که به مرابحه داده شده باشد، و نتیجه ای که از آنها به دست می آمد فرمانبرداری کامل ملت و حس احترامی بود که نسبت به وی در ایشان پیدا می شد. با مالیاتهایی که می گرفت، قشونی را که برای نگاهداری نظم و حمایت قانون لازم بود اداره می کرد؛ آن اندازه برای وی می ماند تا بتواند روز به روز پایتخت خود را زیباتر کند. در همه جا کاخها و پرستشگاهها ساخته شد؛ پلی بر روی فرات بستند تا شهر، در هر دو طرف این رود، توسعه پیدا کند؛ کشتیهایی که کمتر از ۹۰ کارگر نداشت بر روی فرات به بالا- و پایین رفت و آمد می کرد. دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، بابل یکی از ثروتمندترین شهرهایی بود که تاریخ قدیم و جدید شاهد آن بوده است. ۱

بابلیان چهره سامی داشتند و مشکین موی و سیه چرده بودند؛ مردان غالباً ریش داشتند و گاهی کلاه گیس به سر می گذاشتند. زن و مرد، هر دو، گیسوان خود را بلند نگاه می داشتند، و حتی مردان هم گیسوان خود را فرو می ریختند. بیشتر اوقات، زن و مرد آن قوم، خود را با مواد خوشبو معطر می ساختند. لباس معمولی هر دو جنس میان بندی از کتان سفید بود که تا نزدیک دو پا می پوشانید و، در زنان شانه چپ برهنه می ماند؛ مردان بر این لباس مشترک قبا و عبایی می افزودند. در آن هنگام که ثروت عمومی فزونی پیدا کرد، مردم به رنگهای گوناگون علاقه پیدا کردند و لباسهای رنگارنگ، از جمله کبود روی سرخ یا سرخ روی کبود، پوشیدند؛ چنان بود که رنگها به صورت خطوط یا دوائر یا نقطه هایی در می آمد. بابلیان مانند سومریان پا برهنه راه نمی رفتند، بلکه پاپوشهای قشنگی به پا می کردند؛ مردان در دروه حموربی عمامه به سر می گذاشتند. زنان با گردنبندها و دستبندها و نظر قربانی خود را می آراستند و گیسوان خود را با مهره هایی که مرتب به آنها بسته می شد زینت می دادند. مردان عصاهای منبتکاری شده به دست می گرفتند و به کمر بند خود مهرهای زیبایی آویخته داشتند، تا با آن اسناد و نامه های خود را مهر کنند. کاهنان کلاههای مخروطی شکل بر سر می گذاشتند تا جنبه انسانی ایشان پوشیده بماند.

این تقریباً قانون کلی تاریخ است که همان ثروتی که سبب پیدایش تمدنی می شود، بیم دهنده انحلال و انقراض آن تمدن هم باشد. این فرایند از آن جهت است که ثروت همان گونه که هنر را پدید می آورد تن آسانی را نیز همراه دارد؛ جسم و طبیعت را لطیف و ظریف می کند و راه تجمل و خوشگذرانی را به روی مردمان می گشاید؛ جنگجویان خارجی را، که

(۱) کریستوفر داوسن در کتاب خود به نام «تحقیقاتی درباره دین و فرهنگ» (چاپ نیویورک، سال ۱۹۳۳، ص ۱۰۷) چنین آورده است: «بابل، از لحاظ اصول، در زمان حموربی، و حتی پیش از آن، به درجه ای از تمدن مادی رسید که هیچ یک از کشورهای دیگر آسیا تا این زمان به آن پایه نرسیده است.» شاید بهتر باشد که از این بیان کلی دوره خشیارشا در ایران، و دوره مینگ هوانگ در چین، و دوره اکبر را در هند مستثنا بداریم.

پنجه پولادین و شکم گرسنه دارند، به هجوم بر چنان سرزمینهای پر ثروت می خوانند. در مرزهای خاوری این دولت جدید قبیله نیرومندی از مردم کوهستانی ساکن بودند، به نام کاسیها، که افراد آن به چشم حسرت به ثروت و نعمت بابلیان می نگریستند. هشت سال پس از مرگ حموربی، مردم این قبیله بر کشور او تاختند و به تباهی و چپاول پرداختند، آنگاه به جای خود بازگشتند؛ پس از آن، پی در پی بر سرزمین بابل هجوم می آوردند تا، در پایان کار، به عنوان کشور گشایان، حکومت را به دست گرفتند - پیدایش اشرافیت و آریستوکراسی، بر حسب معمول، به همین ترتیب صورت می گیرد. این کشور گشایان از نژاد سامی نبودند؛ شاید گروهی از مهاجران اروپایی عصر نوسنگی بوده باشند. پیروزی این قوم، بر مردم سامی نژاد بابل، یکی دیگر از نوسانهای آونگ نژادی در آسیای باختری به شمار می رود. پس از آن، تا مدت چند قرن، بابل میدانگاه یک انقلاب و پریشانی سیاسی و نژادی بود که هر پیشرفتی را در علم و هنر متوقف می ساخت. هم اکنون تصویر واضحی از آن حالت انقلابی، به وسیله نامه های تل العمارنه، در اختیار داریم که نشان می دهد خرده شاهان بابلی و سومری، که پس از کشور گشایهای تحوطمس سوم خراج مختصری به مصر می داده اند، به آن شاه متوسل شده اند تا برای دور کردن مهاجمان به آنان یاری کند. نیز در آن نامه ها سخن و مجادله درباره ارزش هدایایی است که میان آنان و آمنحوتپ سوم، بی اعتنا به کار ایشان، و اخناتون، مجذوب اندیشه خود و غافل از کار ملکداری، مبادله شده است. ۱.

کاسیها، پس از مدت شش قرن که بر بابل حکومت راندند و، مانند هیکسوسها در مصر، موجب خرابی و پریشانی کارها شدند، از آن سرزمین بیرون رانده شدند. پس از ایشان نیز، مدت چهار صد سال، فرمانروایان گمنامی بر بابل تسلط داشتند، و بی نظمی و پریشانی بر آن سرزمین سایه انداخته بود؛ در میان این دسته از حکام، که نامهای دراز داشته اند، ۲ حتی یک نفر قابل ذکر نمی توان یافت. مدت حکومت این دسته فرمانروایان آن اندازه طول کشید که دولت آشور در شمال تأسیس شد و بابل به تصرف شاهان نینوا درآمد. زمانی بابل بر این حکومت

(۱) خواندن نامه های تل المعارنه ملالت آور است، چه در آنها سخن همه از چاپلوسی و مجامله و مجادله و التماس و شکایت است. مثلاً - در یکی از آنها برابورباش دوم، شاه کردونباش (در بین النهرین)، درباره هدیه ای که آمنحوتپ سوم برای او فرستاده و وی خود را مغبون می داند، چنین آمده است: «از همان زمان که مادر من و پدر تو پیوند دوستی را با یکدیگر مستحکم ساختند، هدایای ارزنده میان خود مبادله می کردند و هرگز از این تن نمی زدند که مایه خرسندی یکدیگر را فراهم سازند. ولی اکنون برادرم (آمنحوتپ) برای من (فقط) دو «منه» طلا فرستاده است. برای من باید همان اندازه طلا بفرستی که پدرت می فرستاد، و اگر بناست کمتر باشد، لااقل به اندازه نصف پدرت بفرست. چرا برای من فقط دو منه طلا فرستاده ای؟

(۲) مردوک - شاپیک - زری، نینورتا - نادین - شام، انلیل - نادین - اپلی، ایتی - مردوک - بالاتو، مردوک - شاپیک - زر - متی، و نظایر آن. شک نیست که اگر نامهای خود ما، به همین صورت که این اسامی به یکدیگر بسته شده، پشت سر هم آورده شود، همین اندازه به گوش متنافر و نامأنوس خواهد آمد.

جدید بشورید و سناخریب آن را چنان کوفت و ویران کرد که تقریباً اثری از آن برجای نماند؛ ولی، پس از وی اسر حدون، شاه مستبد هوشمند، دوباره به آبادی آن پرداخت و مدنیت و پیشرفت را به آن بازگردانید. چون مادها طلوع کردند و آشوریان ناتوان شدند، نبوپلسر از این دولت تازه یاری گرفت و بابل را از زیر حکم آشوریان بیرون آورد، و در آن سلسله مستقلی را تأسیس کرد. پس از مرگ وی، سلطنت به فرزندش بختنصر دوم رسید، که کتاب دانیال، از روی انتقامجویی، وی را شریر می نامد. از نطق افتتاحیه بختنصر که تقدیم به مردوک، بزرگترین خدای بابلی، کرده، بخوبی می توان به هدفها و اخلاق این شاه خاور زمین پی برد:

این پادشاه آن اندازه زیست که تقریباً به آرزوهای خود رسید، چه، با وجود آنه بیسواد بود و عقل کاملاً سالمی نداشت، بزرگترین فرمانروای زمان خود در خاور نزدیک، و بزرگترین جنگاور و سیاستمدار در میان شاهان بابل پس از حموربی به شمار می رود. چون آشور و مصر با یکدیگر ساختند تا بابل دوباره به تصرف آشور درآید، بختنصر در نزدیکی کرکمیش (در قسمت علیای فرات) با قشون مصر مصاف داد و تقریباً همه آنها را نابود کرد. پس از آن، فلسطین و سوریه را باسانی مسخر ساخت، و بازرگانان بابلی بر همه راههای بازرگانی باختر آسیا، از خلیج فارس تا دریای مدیترانه، مسلط شدند.

آنچه بختنصر به عنوان گمرک از این تجارت می گرفت، و آنچه از خراج کشورهای مسخر شده یا از مالیاتهای داخلی به دست می آورد، همه را به مصر زیبایی پایتخت خود و تخفیف گرسنگی کاهنان می رسانید. «آیا این بابل بزرگی نیست که من آن را ساخته ام؟» پیوسته با نفس خود می جنگید تا چنان نباشد که وی تنها به صورت کشورگشای بزرگی جلوه گر شود؛ درست است که گاه گاه لشکرکشیهایی می کرد تا به رعایای خود درسهایی در فضیلت فرمانبرداری و فروتنی بیاموزد، بیشتر اوقات در مرکز کشور خویش بود؛ به این ترتیب بابل را پایتخت بیرقیب خاور نزدیک، و بزرگترین و باشکوهترین پایتختهای جهان قدیم ساخت. پیش از وی، نبوپلسر نقشه تجدید ساختمان شهر را ریخته بود، و بختنصر در مدت سلطنت دراز چهل و سه ساله خود، آنچه را سلف وی آغاز کرده بود به پایان رسانید. هرودوت، که یک قرن و نیم پس از آن از شهر بابل دیدن کرده، می گوید که «بر جلگه پهناوری قرار دارد»، و برگرد آن بارویی به طول نود کیلومتر کشیده شده؛ پهنای این بارو چنان است که ارابه ای که چهار اسب آن را می کشد باسانی بر بالای آن می تواند گذشت؛ این بارو زمینی را به

مساحت پانصد و بیست کیلومتر مربع فرا می گیرد. ۱. نهر فرات، که نخلستانهایی دو کرانه آن را پوشانیده بود، از میان شهر می گذشت، و کشتیهای بازرگانی پیوسته بر روی این نهر به بالا- و پایین در حرکت بود؛ پل زیبایی دو کناره را به یکدیگر می پیوست. ۲. ساختمانهای بزرگ تقریباً همه آجری بوده، چه سنگ در آن سرزمین بندرت فراهم می آمده است؛ ولی غالباً روی آجرها را با سفالهای لعابدار درخشان به رنگ کبود یا زرد یا سفید می پوشانیدند و بر روی این سفالها تصاویر جانوران و چیزهای دیگر را، به صورت مینایی و برجسته، نقش می کردند که بهترین نوع این گونه هنر است که تاکنون در جهان پیدا شده است. تقریباً بر هر قطعه آجری که از محل بابل قدیم به دست آمده، این نوشته مفاخره آمیز خوانده می شود: «منم بختنصر، شاه بابل.»

مسافری که به این شهر نزدیک می شده، چنان می دیده است که بر بالای کوهی از ساختمان برج بزرگ مدرج- «زیگورات»- هفت طبقه ای قرار دارد که دیوارهای آن از کاشی منقش درخشان پوشیده شده و نوک آن نزدیک به ۲۰۰ متر از سطح زمین بلندتر است؛ بر بالای این برج، ضریحی بود که در آن میز بزرگ زرین و تخت بسیار مزینی جای داشت، که هر شب زنی در آن انتظار مشیت الهی را می کشید. گمان بیشتر آن است که این بنای رفیع، که از اهرام مصر و از بناهای تمام دوره ها- جز آنچه به روزگار ما ساخته شده- بلندتر بود، همان «برج بابل» است که ذکر آن در داستهای عبری آمده؛ بنا بر همان داستانها، کسانی از اهل زمین، که یهوه را نمی شناختند، خواستند که بزرگی و غرور خود را با این بنا چند طبقه نمایش دهند؛ خداوند سپاه، با مشوش ساختن زبانهای مردم، آنان را کیفر داد. ۳. در جنوب «زیگورات»، معبد بزرگ مردوک، پروردگار بابل و نگاهبان آن، ساخته شده بود، و در اطراف آن شهری قرار داشت که چند خیابان پهن و روشن و زیبا آن را به قسمتهایی منقسم می کرد؛ کانالهایی برای رفت و آمد کشتیها در آن حفر شده بود؛ کوچه های تنگی وجود داشت که بازارها و دکانها زینت بخش آن بود، و بوی مخصوص خاوری از آن برمی خاست. راهی که معابد را به یکدیگر می پیوست، و «راه مقدس» نام داشت، با آجر قیراندود پوشیده بود؛ بر روی آن پاره های سنگ آهکی و سنگ آجر قرمز رنگی فرش کرده بودند تا خدایان بتوانند، بی آنکه پاهایشان آلوده شود، از این راهها بگذرند. بر دو طرف این راهرو، دو دیوار با

(۱) احتمال دارد که این مساحت بزرگ تنها شامل ساختمانهای بابل نبوده، بلکه مزارع و باغهای خارج شهر را نیز، که در زمان محاصره می توانسته است آذوقه شهر را تأمین کند، در بر می گرفته است.

(۲) اگر گفته دیودوروس سیسیلی را باور داشته باشیم، باید بگوییم که راهی زیرزمینی، به عرض پانزده و ارتفاع دوازده قدم، دو ساحل را به یکدیگر می پیوسته است.

(۳) با وجود این، باید به خاطر داشت که لفظ «بابل»، چنانکه در آن افسانه ها آمده، مشتق از ببله (Babble) و پریشانی نیست، بلکه از بایلون (Babylon) است که معنی باب الله را دارد.

کاشی رنگین ساخته شده بود که بر روی آنها نقش برجسته ای، با لعاب درخشان، از صدو بیست شیر در حال غرش نمایان بود، تاکافران بترسند و به این راه مقدس نزدیک نشوند. در یکی از دو طرف راه مقدس، دروازه دو دهانه عشترا دیده می شد که آن را با آجر عالی ساخته، و در میان آن، با کاشیهای لعابی خوشرنگ، نقش گل و بوته و جانوران را چنان جای داده بودند که بیننده آنها را جاندار تصور می کرد. ۱.

در پانصد متری شمال «برج بابل» برجستگی مختصری بر روی زمین وجود داشت که آن را قصر می نامیدند، و بختصر بر روی آن باشکوهترین کاخهای خود را ساخته بود. در وسط این بنا جایگاه اصلی او قرار داشت، که دیوارهای آجری زرد رنگ داشت، و کف آن را ماسه سنگ ابلق می پوشانید؛ نقش برجسته های لعابی کبود رنگ دیوارها را زینت می بخشید، و شیرهای عظیمی که از سنگ بازالت تراشیده بودند، در مدخل آن، به عنوان نگاهبان، جای داشت. در نزدیکی آن برآمدگی، باغهای معلق مشهور بابل واقع بود که یونانیان آن را یکی از عجایب هفتگانه عالم می شمردند؛ این باغها بر روی یک رشته از ستونهای دایره شکل قرار گرفته بود که آنها را روی یکدیگر ساخته بودند. می گویند بختصر عشقبا از این باغها را برای زنی که دختر هووخشتره پادشاه سرزمین ماد بود، ساخت، چه آن بانو، که در سرزمین کوهستانی پرورش یافته بود، طاقت تابش خورشید سوزان و گرد و غبار بابل را نداشت و پیوسته آرزوی وطن سرسبز خود را می کرد. بر سطح فوقانی این زمین مصنوعی قشر بسیار ضخیمی از خاک زراعتی حاصلخیز ریخته بودند، که نه تنها گیاهان و درختان کوچک، بلکه درختان تناوری که ریشه هاشان زیاد در زمین فرو می رود، در آن پرورش می یافت. آب را به وسیله ماشینهای مخصوصی که گروهی از غلامان به راه می انداختند، از فرات بالا می کشیدند و از راه مجاری پنهان شده در میان ستونها به باغ می رسانیدند. بر سطح بلند باغ، که بیش از بیست متر از زمین ارتفاع داشت، زنان حرم سلطنتی، در میان گیاهان عجیب و غریب و گلهای معطر، و در زیر سایه درختان پر شاخ و برگ، بی پرده و آسوده از چشم بیگانگان، گردش می کردند، در صورتی که زیر پای ایشان، در کوچه ها و بیابانها، توده مردم از زن و مرد به کشاورزی و بافندگی و ساختمان و باربری اشتغال داشتند، و دختران و پسرانی می آوردند که پس از ایشان جای آنان را بگیرند.

(۱) در موزه هنرهای آسیایی برلین نمونه ای از این دروازه را به حجم طبیعی آن ساخته اند.

شکار- برزگری- خوراک- صنعت- حمل و نقل- خطرهای بازرگانی- رباخواران- بردگان

قسمتی از کشور هنوز حالت وحشی و خطرناک داشت؛ ماران گزنده در میان گیاهان انبوه می خزیدند؛ یکی از سرگرمیهای شاهان بابل و آشور آن بود که با شیرانی که آرام و مطمئن در بیشه ها گردش می کردند، و چون انسانی به جانب ایشان می رفت هراسناک گریزان می شدند، به جنگ تن به تن برخیزند. راستش را بخواهیم، مدنیت همچون دوره فترتی موقتی است که در خلال زندگی جنگلی پیش می آید.

قسمت عمده اراضی را رعایا یا بردگان کشت می کردند، و کمی از آن بود که به واسطه کشاورزان مالک زمین کشت می شد. در قرنهای اول، همان گونه که در کشت و کار عصر نوسنگی مرسوم بود، زمین را با کج بیلهای سنگی شخم می زدند. قدیمترین نقشی که به دست است، و پیدایش گاو آهن را در بابل نشان می دهد، صورت نقش شده بر مهری است که تاریخ حوالی ۱۴۰۰ ق م را دارد. شاید این ابزار سودمند قدیمی، در آن زمان، تاریخی طولانی را از زمان پیدایش خود در بین النهرین پشت سر گذاشته بود؛ با وجود این، باید گفت که گاو آهن در آن زمان آلت جدیدی به شمار می رفت، چه، در عین آنکه مانند پدران ما گاوآهنهای خود را به گاو می بستند، مانند گاوآهنهای سومری به آن لوله ای متصل می شد و مانند گاوآهنهای فرزندان ما، از این لوله، دانه به زمین می ریخت و در آن کاشته می شد. مردم بابل، همچون مردم مصر، آب زیاد شده رودخانه را رها نمی کردند که زمین را فراگیرد و آن را در خود غرق کند، بلکه هر کشتخوانی را خاکریزی از درآمدن آب حمایت می کرد، که بعضی از این خاکریزها را امروز هم می توان دید. آبهای اضافی را در شبکه ای از ترعه ها می انداختند یا در مخازنی ذخیره می کردند و، هنگام نیازمندی، یا راه آب را به مزارع می گشودند یا با «شادوف»، که سطل چوبی بسته به کنار دستک بلندی بود، آب را بالا می کشیدند و به زراعت می دادند. یکی از امتیازات دوره بختنصر آن است که دستور داد مجاری فراوانی برای آبیاری حفر کردند و مخزن بزرگی برای نگاهداری آب ساختند که محیط آن دویست و بیست و پنج کیلومتر طول داشت، و به وسیله آن، با مازاد آب طغیان رودخانه، اراضی پهناوری را آبیاری می کردند. امروزه هم در بین النهرین بسیاری از این ترعه های خراب شده را می توان دید؛ برای آنکه معلوم شود رابطه گذشته و حال، و مردگان و زندگان، هنوز پیوستگی دارد، همان شادوفهای اولیه اکنون در کنار رود فرات و رود لوآر در فرانسه دیده می شود.

زمینهایی که به این ترتیب آبیاری می شد انواع گوناگون دانه ها و سبزیجات را به بار می آورد؛ نیز باغهای میوه فراوانی از این آب سیراب می شد؛ میوه های رنگارنگ و، از همه مهمتر، خرمای فراوان به دست می آمد. بابلیان از نعمت خورشید درخشنده و زمین حاصلخیز بهره برداری می کردند و نان و عسل و نان شیرینی و چیزهای لذیذ دیگر فراهم می آوردند؛ با مخلوط کردن عسل و آرد، غذاهای لذیذ فراوانی تهیه می کردند؛ برای بارور شدن نخل، گرد درخت نر را به درختان ماده می افشاندند. درخت مو و زیتون از بین النهرین به یونان و روم، و از آنجا به باختر اروپا انتقال یافته؛ زادگاه نخستین هلوی ایرانی نزدیک همین سرزمین است؛ لوكولوس از

کرانه های دریای سیاه گیلان را به روم آورد، و شیر، که در گذشته دور باختر بسیار کمیاب بود، در آن زمان به صورت یکی از غذاهای اصلی درآمد؛ گوشت کم و گران بود، ولی ماهی، از مجاری بزرگ آب، فراوان صید می شد و بیچیزترین طبقات نیز شکم خود را از آن سیر می کردند. هنگامی که شب فرا می رسید و کشاورز از آن می ترسید که اندیشیدن درباره مرگ و زندگی آسایش خاطرش را برهم زند، به جام شراب خرما، یا فقاعی که از حبوبات می ساخت، متوسل می شد و دنیا و هرچه را در آن است فراموش می کرد.

در آن زمان، به جز برزگران، مردم دیگری نیز، برای دست یافتن به نفت و بیرون آوردن مس و سرب و آهن و سیم و زر، زمین را زیرورو می کردند. استرابون در کتاب خود وصف می کند که چیزی را که، به قول او، «نفت یا قیر مایع» نام دارد، چگونه از زمین بیرون آورده اند؛ این کاری است که هم اکنون نیز صورت می گیرد؛ به گفته او، چون اسکندر شنید که این مایع شگفت انگیز، آب قابل سوختن است، برای آزمودن آن دستور داد تا یکی از غلامان را به آن آلوده کردند و وی را آتش زدند. ابزارهای کار، که در زمان حموربی هنوز سنگی بود، در آغاز هزاره اول قبل از میلاد مسیح رفته رفته عوض شد و آنها را با مفرغ و پس از آن با آهن می ساختند؛ نیز ریخته گری فلزات در همان زمان آغاز شد. پارچه ها را با پنبه و پشم می بافتند، و چنان خوب رنگرزی و زرکشی می کردند که گرانترین کالای صادراتی بابل همین گونه پارچه ها بود، و نویسندگان یونان و روم با ستایش و تحسین از آنها نام برده اند. هراندازه در تاریخ بین النهرین به عقب بازگردیم، همواره دستگاه نساجی و چرخ کوزه گری را می یابیم؛ شاید اینها تنها ماشینهایی باشد که آن مردم می شناخته اند. بیشتر خانه ها را با گل مخلوط به گاه می ساختند، یا خشتهای تازه از قالب درآمده را، تتر، روی هم می گذاشتند تا در آفتاب بخشکد و محکم شود. بتدریج دریافته اند که اگر خشت در آتش پخته شود، استوارتر می گردد و بیشتر دوام می کند؛ به این ترتیب بود که آجرسازی در بابل پیدا شد و بسرعت پیش رفت. پیشه ها و هنرهای گوناگون و فراوان در بابل وجود داشت؛ صنعتگران ماهر پیدا شدند، و از گروههای مختلف صنعتگران، در زمان حموربی، اصناف و رسته های مختلفی تشکیل شد (که آنان را «قبیله ها» می نامیدند) و استادان و شاگردان در این تقسیمات صنفی شرکت داشتند.

برای حمل و نقل داخلی اربابهایی را به کار می بردند که خران آنها را می کشیدند. در اسناد بابلی، نخستین بار به سال ۲۱۰۰ ق م است که اشاره ای به اسب می شود و از آن به نام «خرخاوری» ذکری می رود؛ ظاهراً چنان به نظر می رسد که اصل اسب از فلاتهای آسیای میانه بوده و کاسیها آن را به بابل آورده باشند، همان گونه که هیکسوسها این چهارپا را با خود به مصر برده اند. در آن هنگام که این وسیله حمل و نقل در دسترس بابلیان قرار گرفت، تجارت وسعت پیدا کرد و بازرگانی خارجی پیدا شد؛ بابل، که مرکز بازرگانی خاورمیانه شده بود، بسرعت ثروتمند شد؛ با انتشار تجارت، ارتباط این سرزمین با ساکنان کرانه های مدیترانه زیاد شد، و از آن میان خیر و شر، هر دو، پدید آمد. بختنصر، با اصلاح راههای کاروانرو، امر تجارت را تسهیل کرد؛ خود وی در این باره، برای یادآوری به مورخان، چنین می گوید: «من راههای باریک غیرقابل عبور را به صورت راههای هموار و خوب درآوردم.» کاروانهای تجارتي فراوان محصولات نیمی از جهان را به بازارها و دکانهای بابل حمل می کرد؛ قافله های هند از کابل و هرات و اکباتان می گذشت؛

کاروانهای مصر، پس از گذشتن از پلوزیوم (ناحیه ای در شمال مصر) و فلسطین، به این شهر می رسید؛ و راه آسیای صغیر از صور و صیدا و ساردیس تا کرکمیش پیش می آمد و آنگاه، با استفاده از رود فرات، به طرف جنوب تا بابل می رسید. این بازرگانی هنگفت اثر فراوانی در عظمت و شکوه شهر بابل داشت؛ آن شهر در زمان بختنصر به صورت بازار بزرگ پرجنگالی درآمده بود که ثروتمندان، برای آنکه آسایش بیشتری داشته باشند، در خانه هایی در حومه شهر زندگی می کردند. این وضع را نامه ای که یکی از ساکنان بیرون شهر بابل برای کوروش کبیر، شاهنشاه پارس، نوشته (حوالی ۵۳۹ ق م) بخوبی روشن می کند؛ در آن نامه چنین آمده است: «ملک ما به نظرم بهترین املاک عالم است، چه، به اندازه ای به بابل نزدیک است که می توانیم از نعمتهای یک شهر بزرگ بهره مند شویم، و در عین حال می توانیم به خانه خود بازگردیم و از جنجال و پریشانی در امان باشیم.»

دستگاه دولت در بین النهرین هرگز کامیاب نشد که سازمانی اقتصادی، بدان سان که فراغه در مصر برپا داشته بودند، مستقر سازد. بازرگانی با خطرهای فراوان رو به رو بود و عوارض گوناگون از آن گرفته می شد؛ بازرگانان نمی دانستند که از کدام یک بیشتر باید بترسند: از دزدانی که سرراهها در کمین ایشان نشستند، یا از شهرها و زمیندارانی که هنگام عبور از قلمرو آنها باید راهداری پردازند. تا آنجا که ممکن بود، از شاهراه ملی، یعنی خود نهر فرات، استفاده می کردند؛ بختنصر آن را از مصب آن در خلیج فارس، تفسح یا تاپساکوس (=قلعه دبس فعلی)، مهیای کشتیرانی ساخته بود. فتوحات وی در بلاد عربی، و تسخیر شهر صور، راه دریای هند و دریای مدیترانه را نیز به روی بابلیان گشود؛ ولی بازرگانان بابلی، چنانکه باید، از این فرصت استفاده نکردند و کمتر از آن دریاها می گذشتند، چه بر صحنه پهناور دریا نیز، مانند گردنه ها و صحراهای قفر، در هر ساعت شب و روز احتمال خطر وجود داشت. درست است که کشتیها را بزرگ می ساختند، ولی تخته سنگهای دریایی فراوان بود، و هنوز کشتیرانی به صورت علم منظمی درنیامده بود؛ از این گذشته، دزدان دریایی و ساکنان آزمند کرانه ها در هرساعت ممکن بود بر سر کشتی ها بریزند و کالاها را چپاول کنند و جاشوان و ناخدایان را بکشند یا به اسیری ببرند. بازرگانان جبران این گونه زیانها را به آن می کردند که امانت خود را با ضرورتی که در هر یک از احوال پیش می آید متناسب و منطبق سازند.

این اشکالات تا حدی به واسطه سازمان پولی و مالی مستحکمی که در کشور حکمفرما بود، تسهیل می شد. درست است که بابلیان پول را نمی شناختند و سکه نمی زدند، ولی حتی پیش از زمان حموربی هم در معاملات پایاپای خود، علاوه بر جو و گندم، از شمشهای سیم و زر نیز، به عنوان ملاک ارزیابی و واسطه مبادله اجناس، استفاده می کردند. شمشهای سیم و زر علامت و مهر خاصی نداشت، بلکه در هر معامله آنها را وزن می کردند. کوچکترین واحد «شکل» یا شاقل، یعنی نیم اوقیه نقره، بود و ارزش آن میان ۲۰۰ ریال و ۴۰۰ ریال فعلی تغییر پیدا می کرد؛ از شصت «شکل» یک «مینا» به دست می آمد، و شصت «مینا» برابر با یک تالنت بود، که ارزشی متغیر میان ۸۰۰,۰۰۰ تا ۶۰۰,۰۰۰ ریال داشت کالا- و فلزات گرانبها هردو را رهن می گرفتند، ولی بهره تنزیل بسیار زیاد بود؛ دولت آن را سالانه ۲۰٪ برای وام فلزی و ۳۳٪ برای وام جنسی مقرر داشته بود؛ بازرگانان از این حد هم تجاوز می کردند و، با استخدام منشیان زبردست، تزویر می کردند و

قانون را زیرپا می گذاشتند. صرافخانه و بانکی در کار نبود، ولی بعضی از خاندانهای نیرومند نسلا بعد نسل، به وام دادن سیم و زر می پرداختند؛ نیز خرید و فروش املاک، و تهیه کردن سرمایه برای کارهای بزرگ صنعتی، مخصوص همین خانواده ها بود. کسانی که سرمایه ای در نزد چنین اشخاص به امانت می گذاشتند، می توانستند تعهدات خود را با نوشتن حواله های کتبی انجام دهند. کاهنان نیز به مردم قرض می دادند؛ بیشتر وامهایی که می دادند برای کارهای کشاورزی بود. قانون، در پاره ای از اوضاع و احوال، به سود شخص وام گیرنده بود؛ مثلاً- اگر کشاورزی زمین خود را گرو می گذاشت و مالی وام می گرفت، و به واسطه سیلزدگی یا خشکسالی یا «مشیت الاهی» دیگری محصولی به دست نمی آورد، از پرداخت تنزیل آن سال معاف می شد. قانون بیشتر به نفع مالک و جلوگیری از زیان وی بود؛ در قانون بابلی این اصل مسلم وجود داشت که هیچ کس حق ندارد پول قرض کند، مگر آنکه خود را کاملاً مسئول بازگرداندن آن به صاحبش بداند؛ به همین جهت وام دهنده می توانست، در صورت عدم پرداخت وام، بنده یا پسر شخص بدهکار را بعنوان گروگان نزد خود نگاه دارد، ولی حق نداشت چنین گروگانی را بیش از سه سال در تصرف خود داشته باشد. ربا همچون بلایی بود که بر سر صنعت بابل فرود آمد، همان گونه که اکنون برای صنعت ما نیز چنین است- و از آن میان سازمان پر طول و تفصیل اعتبار، که مایه ازدیاد فعالیت صنعتی و بازرگانی است، نتیجه شد.

تمدن بابلی اصولاً بر پایه بازرگانی تکیه داشت. بیشتر اسنادی که از آن زمان به دست ما رسیده جنبه بازرگانی دارد و به خرید و فروش و وام گرفتن و قرارداد و مشارکت و دلالی و مبادله و وصیت و سفته و نظایر آنها مربوط می شود. از روی لوحه های گلی که برجای مانده، معلوم می شود که آن مردم ثروت فراوان داشته اند، و روح مادگیری در میان ایشان رایج بوده؛ همین روح است که در آن تمدن، مانند تمدنهای دیگر پس از آن، توانسته است تقوا و آزمندی را با یکدیگر سازش دهد. مدارک باقی مانده از آن زمان نشان می دهد که آن مردم زندگی پرفعالیت و مرفهی داشته اند، ولی از همه جای آن مدارک آشکارا دیده می شود که، مانند سایر مدنیتها، بندگی و خرید و فروش بردگان در کار بوده است. قراردادهای خرید و فروش غالب توجهی که از زمان بختنصر باقی مانده همانهاست که به خرید و فروش بردگان ارتباط دارد. این غلامان یا اسیران جنگ بودند، یا کسانی بودند که به وسیله بدویان از سرزمینهای مجاور بابل ربوده می شدند، و بسیاری از آنان نتیجه توالد و تناسل بردگان موجود در خود بابل بودند. قیمت کنیز از ۱۶۰۰ تا ۵۲۰۰ ریال، و بهای غلام از ۴۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ریال بود، کارهای بدنی را، در شهرها، بیشتر همین بندگان انجام می دادند، نیز خدمات خانه برعهده آنان بود. کنیزان در اختیار کامل خریداران خود بودند و از آنان برای خوشگذرانی و کار استفاده می کردند؛ رسم چنان بود که مالک کنیز، به وسیله او، فرزندان فراوان پیدا کند، و اگر با کنیز زرخیدی چنین معامله ای نمی شد، خود را خوار و بیمقدار تصور می کرد. بنده، و هرچه داشت، ملک خواهه اش بود؛ آقای وی حق داشت او را بفروشد یا در برابر دینی که دارد به گرو بگذارد، اگر چنان می اندیشید که مردن غلام برای وی سودمندتر است، حق داشت وی را بکشد. چون بنده ای می گریخت، قانون به هیچ کس اجازه آن نمی داد که از وی حمایت کند، و هرکس وی را به چنگ می آورد، پاداشی دریافت می داشت. بندگان نیز، مانند کشاورزان آزاد، از طرف دولت برای خدمت سربازی جلب می شدند؛ نیز ممکن بود آنان

را برای انجام کارهای عمومی، مانند راهسازی و کندن ترعه‌ها، به بیگاری وادارند. خواجه هر بنده موظف بود که، در بیماری، دستمزد پزشک وی را بدهد، و اگر بیمار شد یا به سن پیری رسید، به اندازه کافی شکم او را سیر کند؛ غلام می‌توانست زن آزادی را به همسری خود برگزیند، و فرزندانی که به این ترتیب پیدا می‌شد همه آزاد بودند؛ در چنین حالتی، پس از مرگ، نیمی از دارایی وی به خانواده اش می‌رسید. بعضی از غلامان را با مالکان ایشان به کارهای بازرگانی می‌گماشتند؛ غلام در این حالت حق داشت قسمتی از درآمد را خود بردارد و با آن آزادی خود را بازخرد؛ گاه اتفاق می‌افتاد که چون بنده خدمت نمایانی به خواجه خود می‌کرد یا مدت درازی به امانت و وفاداری در نزد وی می‌ماند، او را آزاد می‌کردند، ولی عده بندگانی که به ترتیب اخیر آزاد می‌شدند، بسیار ناچیز بود. اکثریت بندگان به این خوشدل بودند که فرزند فراوانتر داشته باشند؛ به این ترتیب کار به جایی رسید که شماره آنان از مردم آزاد افزونتر شد. در زیر اجتماع بابلی، طبقه بندگان همچون نهر خروشان در حال جریان بود.

III- قانون

قانون نامه حموربی- اقتدار شاه- محاکمه با روش آزمایش- قصاص- انواع مجازاتها- قانون مردها و قیمتها- پرداخت غرامت کالاهای دزدیده شده از طرف دولت

طبیعی است که در چنین اجتماعی هرگز فکر دموکراسی راه پیدا نمی‌کند؛ شکل و رنگ اقتصادی آن، خود، مستلزم این است که حکومت مطلقه‌ای، متکی بر ثروت بازرگانی یا امتیازات تیولداری، برقرار باشد و عنف و شدت قانونی را به صورت حکیمانه‌ای بر همه جا توزیع کند. زمینداران و اشراف بزرگ، و بازرگانان ثروتمندی که خرده خرده جانشین آنان می‌شدند، در نگاهبانی و بقای سازمان اجتماعی دستکاری می‌کردند؛ همین دو گروه واسطه میان مردم و شاه بودند. شاه تاج و تخت خود را به هریک از فرزندانش که می‌خواست به میراث وا می‌گذاشت؛ به این ترتیب هر یک از پسران شاه خود را ولیعهد می‌شمرد و گروهی را برای طرفداری خود جمع می‌کرد و، اگر روزی به آرزوی خود نمی‌رسید، به کشمکش و کارزار با برادران خویش می‌پرداخت. چرخ حکومت را، در حدود این خودکامگی نسبی، گروهی از کارمندان بزرگ اداری در پایتخت و استانها می‌گرداندند؛ و آن کارمندان را شخص شاه انتخاب می‌کرد. علاوه برایشان، در هر استان یا شهرستان شوراها محلی، از اعیان و ریش سفیدان، وجود داشت که، حتی در زمان تسلط آشوریان نیز، این شوراهای محلی تا حدی از استقلال داخلی برخوردار بودند.

کارمندان اداری دولتی، و به طور کلی خود شاه، به رسمیت و سلطه کتاب قانون بزرگی که در زمان حموربی وضع شده بود اعتراف داشتند؛ روح این قانون بزرگ مدت پانزده

قرن، با همه تغییراتی که در کشور پیش آمد، نافذ بود، فقط، در پاره ای از اوضاع و احوال، تغییراتی جزئی در آن داده شد. تطور و تکامل و تغییری که در این قانون پیش آمد آن بود که به جای کیفرهای دینی و فوق طبیعی، کیفرهای دنیوی قرار دادند، و از خشونت مجازات به طرف نرمی، و از کیفر بدنی به غرامت مالی توجه کردند. مثلا در ابتدای کار، محاکمه متهمان با روش آزمایش (اوردالی) و استمداد از خدایان صورت می گرفت؛ اگر مردی به جادوگری، یا زنی به زنا متهم می شد، او را وا می داشتند تا خود را به نهر فرات بیفکند- و البته خدایان همیشه طرفدار کسانی بودند که بهتر شناوری می کردند. اگر زن از غرق شدن نجات می یافت، دلیل آن بود که بیگناه است؛ اگر «جادوگر» غرق می شد، دارایی وی به کسی می رسید که او را متهم ساخته بود، و در صورتی که نجات می یافت، تمام دارایی آن کس که به وی تهمت زده بود به او تعلق می گرفت. در ابتدای کار، قضات همان کاهنان بودند، و تا آخر دوره بابل جایگاه تشکیل بیشتر محاکم همان معابد بود؛ ولی از زمان حموربی به بعد، محکمه های غیردینی نیز تشکیل می شد که تنها در مقابل دولت مسئول بود؛ رفته رفته، این محاکم جانشین محاکمی شد که کاهنان معابد بر آنها ریاست داشتند.

مجازات، در ابتدای کار، مبتنی بر اصل «قصاص به مثل» بود. اگر کسی دندان مرد آزاد شریفی را می شکست، یا چشم او را کور می کرد، یا اندامی از او را عیناک می ساخت، همان گزند را به وی می رساندند. هرگاه خانه ای فرو می ریخت و مالک خانه کشته می شد، معمار با سازنده آن محکوم به مرگ بود؛ اگر در نتیجه ویرانی خانه، پسر صاحبخانه می مرد، پسر معمار یا سازنده آن را می کشتند؛ اگر کسی دختری را می زد و می کشت، به خودش کاری نداشتند، بلکه دخترش را به قتل می رسانیدند. رفته رفته، این کیفرهای عینی از میان رفت، و تاوان مالی جای آن را گرفت؛ به جای کیفر جسمی، فدیة و غرامت مالی می گرفتند؛ پس از آن، تنها کیفری که قانون آن را جایز می شمرد همان تاوان و دیه بود. مثلا تاوان کور کردن چشم مرد عادی شصت «شکل» نقره بود، و برای بنده نصف این مقدار. مجازات از نوع بزه گذشته، با وضع اجتماعی شخص بزهکار، و آن کس که بزه در حق وی اتفاق افتاده، نیز ارتباط داشت. اگر شخصی از طبقه اشراف جرمی را مرتکب می شد، مجازاتش شدیدتر از مجازاتی بود که برای همین جرم در حق یکی از مردم عادی روا می داشتند؛ از طرف دیگر، هرگاه جنایت نسبت به طبقه اشراف صورت می گرفت، مجرم بسختی کیفر می دید. اگر یکی از مردم بازاری، دیگری از طبقه خود را کتک می زد، تاوانی که باید پردازد ده «شکل» نقره، یعنی مبلغی در حدود ۴۰۰۰ ریال بود؛ ولی اگر همین جنحه را در حق مرد صاحب عنوان یا توانگری انجام داده بود، بایستی هفت برابر این مبلغ غرامت بدهد. از این کیفرهای تأدیبی گذشته، عقوبت‌های وحشیانه دیگری، از قبیل دست و پا بریدن یا اعدام، نیز وجود داشت: اگر کسی پدر خود را می زد، دستش را می بریدند؛ اگر جراحی، در ضمن عمل جراحی، سبب

مرگ بیمار یا کور شدن چشم او می شد، انگشتانش را قطع می کردند؛ هرگاه دایه ای کودک را، دانسته، با کودک دیگری عوض می کرد، پستانهایش بریده می شد. بسیاری از گناهان بود که آنها را با کشتن کیفر می دادند؛ مانند هتک ناموس، بچه دزدی، راهزنی، دزدی با شکستن درخانه، زنا با محارم، پناه دادن بنده گریخته، سبب قتل شوهر شدن زنی برای آنکه شوهر دیگری انتخاب کند، داخل شدن زن کاهنه ای در میخانه، پشت کردن به دشمن در میدان جنگ، سوءاستفاده از مقام اداری، اهمال کردن زن در کار خانه داری و شوهرداری، و تقلب کردن در شراب فروشی. با این وسایل، که هزاران سال ادامه یافت، عادات و سنتی مستقر شد که سبب نگاهداری نظم و ضبط نفس بود، و بعدها ناآگاهانه به صورت پاره ای از مبانی و پایه های مدنیت درآمد.

دولت، تا حدودی، میزان نرخ اجناس و مزدها و دستمزدها را معین می کرد. مثلاً دستمزد جراح را قانون مقرر می داشت؛ در قانون نامه حموربی اندازه مزد بنا و خشتزن و خیاط و سنگتراش و نجار و جاشو و چوپان و کارگر معین شده بود. مطابق قانون، میراث مرد به فرزندان می رسید و همسر وی را در آن حقی نبود. زن بیوه کابین و جهیز خود را دریافت می داشت و، تا آنگاه که زنده بود، بانوی خانه به شمار می رفت. حق ارث منحصر به فرزند ارشد نبود، بلکه همه فرزندان در این حق با یکدیگر برابر بودند؛ به این ترتیب، ثروتهای بزرگ پیوسته پراکنده می شد و در دست گروه کوچکی باقی نمی ماند. مالکیت خصوصی منقول و غیرمنقول امری بود که قانون نامه حموربی آن را به رسمیت می شناخت.

از اسناد و مدارکی که به دست آمده بر نمی آید که وکیل مدافع در بابل وجود داشته باشد. کاهنان به عنوان سردفتری کار می کردند، منشیهای مزدوری بودند که برای هر کس که می خواست، از شعر و غزل گرفته تا وصیت نامه، همه چیز را می نوشتند. هر کس مرافعه ای داشت، خود، به طرح دعوی در محکمه می پرداخت، بی آنکه در بند استفاده از اصطلاحات قلمبه قضایی بوده باشد. قانون چنان بود که مردم را به طرح دعوا و مرافعه تشویق نمی کرد.

در سطرهای اول قانون نامه، با سادگی تقریباً «غیرقانونی»، چنین آمده است: «اگر شخصی دیگری را متهم به گناهی کند که کیفر آن مرگ است، و از عهده اثبات آن بر نیاید، خود وی محکوم به مرگ خواهد شد.» دلایلی به دست است که در آن زمان رشوه دادن به قاضی و گواهان، برای گرفتن حکم ناحق، وجود داشته است. در شهر بابل، یک محکمه استینافی، که «داوران شاهی» در آن قضاوت می کردند، تشکیل می شد؛ از آن گذشته، متدعیان می توانستند از خود شاه تمیز بخواهند. در قانون بابل نشانه ای از اثبات وجود حق فردی در برابر حکومت، و اینکه افراد بتوانند علیه دولت اقامه دعوی کنند، دیده نمی شود؛ باید گفت که ایجاد حق دعوی برای افراد، علیه دولت، از ابداعات مردم اروپاست. با وجود این، مواد ۲۲-۲۴ قانون نامه حموربی حقی را برای افراد محفوظ می دارد که گرچه سیاسی نیست، از لحاظ

اقتصادی حایز اهمیت می باشد. «اگر کسی در حین دزدی دستگیر شود، محکوم به اعدام خواهد شد. اگر دزد دستگیر نشود، مرد دزد زده باید، در برابر خدا، صورت تفصیلی آنچه را از وی دزدیده اند بازگوید، و شهری که دزدی در آن واقع شده، یا حاکم ناحیه خارج شهر، باید تاوان خسارت وی را بدهد. اگر دزدی منجر به کشته شدن صاحب مال شود، شهر و حاکم باید یک «مینا» (۴۰,۰۰۰ ریال) به ورثه مقتول بپردازند». آیا کدام شهر جدید امروز است که در آن حسن اداره به اندازه ای رسیده باشد که تاوان جرمی را که به سبب اهمال آن پیش آمده بپردازد؟ آیا برآستی قانون، از زمان حموربی به این طرف، ترقی کرده، یا تنها آن بوده است که افزونتر و پیچیده تر شده است؟

IV - خدایان بابل

دین و دولت - وظایف و اقتدارات کاهنان - خرده خدایان - مردوک - عشتار - داستانهای بابلی درباره آفرینش و طوفان - عشق ورزی عشتار و تموز - فرود آمدن عشتار به دوزخ - مرگ تموز و رستاخیز وی - آداب و شعایر دینی - سرودهای توبه - گناه - سحر - خرافات

آنچه قدرت شخص شاه را محدود می کرد تنها قانون و طبقه اشراف نبود، بلکه طبقه کاهنان نیز مانعی در برابر قدرت مطلقه شاه به شمار می رفت؛ چه شاه از لحاظ قانونی عنوان عامل و وکیل خدای شهر را داشت. مالیات به نام خدا گرفته می شد و، به صورت مستقیم یا از راههای انحرافی، به خزانه معابد ریخته می شد. شاه هنگامی در چشم مردم عنوان حقیقی سلطنت را پیدا می کرد که کاهنان لباس قدرت را بر او بپوشانند و «دست بل را بگیرد» و صورت مردوک را، در موکب باشکوهی، با خود در خیابانهای شهر بگردانند. در این گونه جشنها، لباس روحانی می پوشید و این، خود، نشانه وحدت دین و دولت به شمار می رفت، و شاید علامت آن بود که سلطنت ریشه دینی و آسمانی دارد. گرداگرد تخت سلطنت آثار و مظاهر فوق الطبیعه مشاهده می شد؛ این، خود، سبب آن بود که خروج بر پادشاه بزرگترین کفرها باشد، و کسی که به این کار جسارت ورزد، علاوه بر آنکه سرخود را از دست می دهد، به زیان از دست دادن روح نیز گرفتار شود؛ حتی حموربی بزرگ نیز قوانین خود را از خدا گرفته بود. از زمان «پاتسی»ها یا کاهن - شاهان سومری، تا زمان تاجگذاری بختنصر به دست کاهنان، در هر حال، بابل دولتی دینی و پیوسته «در زیر فرمان کاهنان» بود.

در نسلهای متوالی، که گناهکاران، برای آسایش خاطر، مال خویش را با خدایان تقسیم می کردند، ثروت معابد پیوسته رو به افزایش بود. شاهان نیز، که خود را نیازمند آرمزش خدایان می دانستند، پرستشگاههای معتبر می ساختند و اثاثه و بنده و مواد غذایی برای آنها فراهم می آوردند؛ زمینهای بزرگی را بر آنها وقف می کردند؛ و هر ساله بخشی از درآمد

کشور را به آن معابد اختصاص می دادند. هر وقت سرزمینی گشوده می شد و غنیمتی به چنگ قشون می افتاد، نخستین سهم بندگان و غنایم از آن معابد بود؛ هر وقت غنیمت سرشاری به دست شاه می افتاد، هدایای فراوانی به خدایان تقدیم می کرد. از بعضی از زمینها سالانه مالیات جنسی خرما و دانه بار و میوه به معابد پرداخته می شد؛ اگر صاحب زمین آن مالیات را نمی پرداخت، ملک به تصرف معبد درمی آمد- غالب اوقات، این ملکیت به خود کاهنان انتقال می یافت. توانگر و درویش، هر یک بر حسب استعداد خود، سهمی از دسترنج خود را به معابد اختصاص می دادند. زر و سیم و مس و لاجورد و گوهرهای گرانبها و چوبهای قیمتی فراوان در معابد انباشته شده بود.

چون کاهنان نمی توانستند از همه این ثروتها بهره برداری کنند یا آنها را به مصرف برسانند، آنها را به سرمایه های قابل بهره برداری تبدیل می کردند؛ به این ترتیب بود که امور کشاورزی و صنعتی و مالی تمام مملکت را در قبضه داشتند. علاوه بر زمینهای زراعتی پهناور، غلامان فراوان نیز در اختیار معابد بود؛ این غلامان را یا در مقابل مزد به خدمت دیگران می گماشتند، یا آنان را به حرفه های مختلف- از نواختن موسیقی تا کشیدن شراب- وا می داشتند. همچنین کاهنان بزرگترین بازرگانان و مالداران بابل بودند و، با فروختن کالاهای گوناگونی که در معابد فراهم می شد، بخش مهمی از بازرگانی کشور را اداره می کردند. چنان شهرت داشت که این دسته، در بهره برداری از سرمایه، حکمت و درایت فراوان دارند؛ به همین جهت بسیاری از مردم سرمایه های خود را برای بهره برداری به ایشان می سپردند و می دانستند که اگر بهره فراوانی نباشد، به هر صورت، اطمینان آن هست که سودی به دست خواهد آمد. کاهنان به شرایطی سهلتر از دیگر وام دهندگان به مردم قرض می دادند؛ گاهی به درویشان و بیماران، بدون درخواست فایده، وام می دادند؛ هر وقت مردوک دوباره به وام گیرنده لبخند می زد سرمایه را پس می گرفتند. از این گذشته پاره ای از کارهای عمومی به وسیله کاهنان انجام می شد: قراردادهای را می نوشتند و تسجیل می کردند و امضای خود را بر آنها می گذاشتند؛ وصیت نامه ها را تنظیم می کردند؛ به مراعات مردم گوش می دادند و رأی صادر می کردند، و از حوادث مهم و معاملات بازرگانی ثبت برمی داشتند.

هرگاه که بحرانی پیش می آمد و مال فراوان لازم می شد، شاه قسمتی از دارایی معابد را مصادره می کرد. ولی این کار خطرناکی بود که بندرت اتفاق می افتاد، چه کاهنان کسانی را که بدون اجازه ایشان در اموال معابد تصرف کنند بشدت لعن می کردند؛ از این گذشته نفوذ ایشان در مردم بیش از نفوذ شخص شاه بود؛ گاهی می توانستند، با اتحاد کلمه و استفاده از نیرو و هوش خویش، شاه را از سلطنت خلع کنند. متولیان معابد مزیت خلود و جاودانی بودن را داشتند، چه شاه می مرد، ولی خدا جاودانی بود؛ به همین جهت مجمع روحانیان، که از تغییرات و تقلبات انتخاب و خطرهای مرض و آدمکشی و جنگ در امان بود، می توانست نقشه های

درازمدت برای کارهای خود بکشد، و این همان چیزی است که سازمانهای بزرگ دینی تا امروز از آن برخوردار بوده اند. همه این اوضاع و احوال قدرت فوق العاده ای برای کاهنان ایجاد کرده بود. مقدر چنان بود که بابل به دست بازرگانان ساخته شود و سود آن به جیب کاهنان بریزد.

آیا آن خدایان که پاسبان مخفی دولت بابل به شمار می رفتند چگونه بوده اند؟ تعداد خدایان زیاد بود، چه نیروی تخیل مردم حدی نداشت و احتیاجاتی که مردم، برای آنها، خود را نیازمند خدایان می دانستند نامحدود بود. مطابق یک آمار رسمی، که در قرن نهم قبل از میلاد برداشته شده، شماره خدایان نزدیک ۶۵۰۰۰ به دست آمده است. هر شهر برای نگاهبانی خود خدای خاصی داشت؛ در بابل قدیم، و برای دین آن، همان امری صورت می گرفت که امروز در نزد ما صورت می گیرد؛ یعنی شهرستانها و دهکده ها، اگر چه به صورت رسمی به خدای بزرگ و اعلا سر فرود می آوردند، هر کدام خدای کوچکی داشتند که آن را می پرستیدند و به آن وفاداری می نمودند؛ به این ترتیب بود که پرستشگاههایی برای شمش در لارسا، و برای عشتار در اوروک، و برای نثار در اور ساخته می شد- چه پس از آنکه دولت سومری از میان رفت، خدایان متعدد سومری بر جای مانده بود. خدایان دور از مردم نبودند؛ بیشتر آنها بر زمین و در معابد می زیستند: با کمال اشتها خوراک می خوردند و، با دیدارهای شبانه ای که از زنان پرهیزگار می کردند، توسط این زنان، به مردم مشغول و پرکار بابل فرزندانی عطا می کردند.

کهنترین خدایان، خدایان نجومی بودند مانند آنو، گنبد نیلگون؛ شمش، خورشید؛ نار، ماه؛ بل یا بعل، یعنی زمینی که همه بابلیان پس از مرگ به سینه آن باز می گردند. هر خانواده خدایی خانگی داشت که به آن نماز می گذاشت و هر بام و شام برای آن شراب می فشاند؛ هر فردی خدایی (یا چنانکه امروز می گوئیم فرشته نگاهبانی) برای حمایت خویش داشت که او را از افراط در غم و شادی حفظ می کرد؛ جنهای متعدد باروری، به تصور آن مردم، بر روی مزارع در پرواز بودند و به محصول برکت می بخشیدند. شاید یهودیان گروه انبوه کروییان و فرشتگان خود را از این شماره فراوان ارواح بابلی اقتباس کرده باشند.

از مردم بابل شواهدی به دست نیامده که بنابر آن بتوان گفت یکتاپرستی، نظیر آنچه در زمان اخناتون یا اشعیای دوم وجود داشته، در سرزمین بابل حکمفرما بوده است. با وجود این، باید گفت که دو نیرو آن مردم را به طرف توحید می رانده است: یکی اینکه مملکت پس از جنگها پهناور می شد، و خود این پهناوری خدایان محلی را به فرمان خدای یگانه درمی آورد؛ دیگر آنکه پاره ای از شهرها، از روی حب وطن، خدای خاص و محبوب خود را صاحب قدرت مطلقه و مسلط بر همه چیز تصور می کردند؛ مثلاً نبو چنین می گوید: «به نبو ایمان داشته باش و به خدایان دیگر ایمان نیاور». این دستور با نخستین فرمان از «احکام عشره» (ده فرمان) یهودیان چندان اختلافی ندارد. رفته رفته این تصور پیش آمد که خرده خدایان مظاهر یا صفاتی از خدای بزرگ

را نمایش می دهند؛ به این ترتیب شماره خدایان کاهش یافت. در نتیجه، مردوک، که در ابتدا خدای خورشید بود، عنوان ریاست و بزرگی خدایان بابلی را پیدا کرد. و به لقب بعل مردوک، یعنی مردوک خدا، ملقب شد؛ بابلیان شیواترین و گرمترین نمازهای خود را در برابر این خدا می گزاردند.

اهمیت عشترا (همان آستارته یونانیان و عشتورت یهودیان) تنها در آن نیست که با ایسیس مصریان و آفرودیته یونانیان و ونوس رومیان شباهت دارد، بلکه بیشتر از آن جهت است که در یکی از شگفت انگیزترین عادات بابلی داشته و آن را متبرک می ساخته است، این الاهی، در آن واحد، کار دمترا و آفرودیته هر دو را داشته؛ یعنی علاوه بر آنکه الاهی زیبایی اندام و عشق بوده، الاهی مهر مادری، و الهام دهنده نهانی حاصلخیزی خاک، و عنصر آفریننده جهان به شمار می رفته است. چون با عینک زمان حاضر به عشترا و صفات و وظایف آن نظر افکنیم، البته هرگز نمی توانیم تناسب و سازشی میان آنها به دست آوریم؛ مثلاً می بینیم که وی الاهی جنگ و عشق هردو بوده و، از طرف دیگر، الاهی زنان بدکاره و مادران خانواده هر دو به شمار می رفته، و خود را به لقب «معشوقه مهربان» ملقب ساخته است؛ گاهی وی را به صورت الاهی ریشداری نمایش می دادند که صفات نری و مادگی، هردو، در آن دیده می شد؛ گاهی پیکر وی را به شکل زن برهنه ای می ساختند که پستانهایش آماده برای شیردادن است. با آنکه پرستندگان وی او را به نامهای «دوشیزه» و «دوشیزه پاکیزه» و «مادر پاکیزه» خطاب می کردند، پیوسته از این خطاب منظوری جز آن نداشتند که عشقهای وی رنگ زناشویی نداشته است. گیلگمش از این پیشنهاد این الاهی برای همسری خودداری کرد؛ حجت وی در این امتناع آن بود که به وی اطمینان ندارد؛ مگر همو نبود که یک بار به شیری عشق ورزید و او را فریفت و سپس کشت؟ اگر بخواهیم حقیقت عشترا را چنانکه بود دریابیم، باید قانون اخلاق جاری را به کناری بگذاریم. درست در سطرهای آینده بیندیشید که چگونه بابلیان با شور و شوق تمام به درگاه او تسبیح و راز و نیاز می کنند؛ این گونه مناجات هیچ دست کمی از دعاها و ثناهای متقیان مسیحی در مقابل مریم عذرا ندارد:

ای بانوی بانوان، و ای الاهی الاهیگان، ای عشترا، ای ملکه همه شهرها و راهنمای همه مردان.

تو نور جهانی، تو نور آسمانهایی، ای دختر سین بزرگ [خدای ماه].

قدرت تو برین است ای بانو، و مقام تو برتر از مقام همه خدایان است.

تو داوری می کنی و داوری تو بر داد است.

قوانین زمین و قوانین آسمانها و قوانین معابد و ضریحها و قوانین خانه های شخصی و اطاقهای پنهانی، همه را تو می گذاری.

کجاست که نام تو در آنجا نیست، و کجاست مکانی که فرمانهای ترا در آن نشناسند؟

چون نام تو برده شود، زمین و آسمانها می لرزد، و خدایان نیز بر خود می لرزند ...

تو بر ستمدیدگان نظر داری، و هر روز داد خوارشندگان را می ستانی.

تا چند، ای ملکه آسمان و زمین تا چند،

تا چند، ای چوپان مردان رنگ پریده درنگ می کنی؟

تا چند، ای ملکه ای که پاهایت خسته نمی شود و زانوهایت در شتاب است؟

تا چند، ای بانوی سپاهیان و ای بانوی کارزارها؟

ای بزرگواری که همه ارواح آسمانی از تو بیم دارند، و همه خدایان خشمناک در فرمان تواند؛ ای که بر همه فرمانروایان تسلط داری، و زمام پادشاهان به دست توست.

ای گشاینده زهدانهای مادران، نور تو عظیم است.

ای پرتو درخشان آسمان و ای روشنی جهان؛ ای که همه جا را که آدمی در آن می زید روشن می سازی و لشکریان همه ملتها را گرد یکدیگر فراهم می آوری.

ای الاهی مردان، ای پروردگار زنان، حکمت تو برتر از دریافت عقل است.

به هر جا جلوه ای کنی مردگان به زندگی باز می گردند، و بیمار برمی خیزد و به راه می افتد؛ و چون بیمار به روی تو نظر کند، روح وی شفا می پذیرد.

تا کی، ای بانوی من، باید دشمنانی بر من پیروز بمانند؟

فرمان ده، که چون فرمان دهی خدای خشمگین دور خواهد شد.

عشتر بزرگ است! عشتر ملکه است! بانوی من بزرگوار است، بانوی من ملکه اینینی اختر توانای سین است.

هیچ مثل و مانندی ندارد.

بابلیان این خدایان گوناگون را همچون شخصیت‌های قهرمانی قرار داده و برای آنها داستانها و اساطیری ساخته اند که بخش بزرگی از آنها از راه یهودیان به ما رسیده و جزئی از معارف دینی ما را تشکیل می دهد. نخستین داستان در این میانه داستان آفرینش است. در آغاز، جز پریشانی و ناظمی (خائوس ۱) هیچ نبود. «روزگاری که هیچ چیزی در بالا نبود که به نام آسمان خوانده شود، و هیچ چیزی به نام زمین در این پایین وجود نداشت، آپسو، یعنی اقیانوس، که در آغاز پدر همه چیز بود، و تیامات، یعنی خائوس، که همه چیز از وی زاییده شده، آبهای خود را در هم آمیختند.» رفته رفته اشیا بزرگ شدن و صاحب صورت شدن آغاز کردند، ولی تیامات، آن الاهی سهمناک، ناگهان در این اندیشه افتاد که همه خدایان دیگر را از میان بردارد تا خود، که خائوس است، بتنهایی سلطنت کند. انقلاب عظیمی پیش آمد و بر اثر آن، نظم و سامان بکلی نابود شد. آنگاه خدای دیگری به نام مردوک، با سلاح خود تیامات، به جنگ با او برخاست؛ به این معنی که چون تیامات دهان خود را

برای بلعیدن او گشوده بود گردبادی به دهان او فرو کرد و، چون باد به درون او رفت و شکمش برآمد، نیزه خود را به شکم او فرو برد؛ به این ترتیب الاهی پریشانی ترکیب و مرد. داستان می گوید که پس از آنکه «مردوک آرامش خود را بازیافت»، تیامات مرده را، همچون ماهی که برای خشک کردن از درازا به دو نیم می کنند، دوپاره کرد و «یکی از دوپاره را بر بالا آویخت، که آسمان

(۱) در دین یونان، جرمی بیشکل و عظیم که همه چیز - اعم از زمینی و خدایی - از آن پیدایش یافته است. - م.

ص: ۲۸۰

شد، و پاره دیگر را زیر پاهای خویش گذاشت، و از آن زمین را ساخت.» این همه چیزی است که از داستان آفرینش بابلی به ما رسیده است. شاید شاعر قدیمی قصدش از ساختن این افسانه بیان این مطلب بوده است که ما از آغاز آفرینش جز این چیزی نمی دانیم که نظم و سامان جانشین خائوس شده است، و در واقع همین است که جوهر هنر و مدنیت به شمار می رود. ولی این مطلب را نباید از خاطر دور داشته باشیم که از میان رفتن خائوس هنوز هم افسانه ای بیش نیست.^۱

مردوک، پس از آنکه بدین گونه آسمان و زمین را ساخت، به خمیر کردن زمین با خون خود پرداخت تا بنی آدم را برای خدمت خدایان بسازد. روایتهای بابلی، در جزئیات آفرینش انسان، با یکدیگر اختلاف دارد، ولی همه در این مطلب یک کلامند که خدا انسان را از تکه ای گل رس ساخت. به طور کلی، در این افسانه ها چنان نیست که آدمی در آغاز پیدایش در باغ و بهشتی زندگی می کرده باشد، بلکه انسان به صورت موجودی بوده که با نادانی و سادگی جانوران می زیسته، تا آنگاه که جانور سهمناکی به نام اوآنس، که نیمه ماهی و نیمه فیلسوف بود، بر وی ظاهر شد و دانشها و هنر شهرسازی و اصول مبادی حقوق و قانون را به وی آموخت؛ پس از آن، اوآنس به دریا فرو رفت و به کار نوشتن تاریخ مدنیت اشتغال ورزید. ولی خدایان ناگهان از انسانهایی که آفریده بودند ناخشنود شدند و طوفان بزرگی برایشان فرستادند تا انسان و آثار وی را، یکباره، نیست کند. انا، خدای حکمت را بر انسانیت رحمت آمد و بر خود گرفت که لااقل شمش - نپیشتم و همسر او را از هلاک شدن رهایی بخشد. طوفان همه جا را فرا گرفت و «مردم مانند تخم ماهی در دریا غوطه می خوردند.» چون چنین شد، ناگهان خدایان به گریه درآمدند و از کار بد خود انگشت پشیمانی به دندان گزیدند و از یکدیگر پرسیدند که: «پس از این دیگر چه کس به خدایان قربانی و هدیه تقدیم خواهد کرد؟» ولی شمش - نپیشتم کشتی ساخته و از طوفان نجات یافته بود. کشتی وی بر بالای کوه نیسیر جای داشت، و او کبوتری برای کسب اطلاع به پرواز درآورد؛ در آن هنگام، وی بر آن شد که قربانی به خدایان تقدیم کند؛ خدایان قربانی او را با شگفتی و سپاسگزاری پذیرفتند. «خدایان بو را شنیدند، بوی پاکیزه را شنیدند، و مانند مگس بر بالای قربانی گرد شدند.»

زیباتر از این یادبود مبهم طوفان بلاخیز افسانه رویش گیاهان است که با نام عشترو تموز همراه است. در متن سومری داستان، تموز برادر کوچک عشتراست؛ در متن بابلی، گاهی عنوان معشوق، و گاهی عنوان پسر او را دارد. چنان به نظر می رسد که این هر دو متن به اساطیر

(۱) داستان آفرینش بابلی بر هفت لوح گلی نوشته شده (برای هر روز از آفرینش یک لوح) و آن را به سال ۱۸۵۴ در ویرانه های کتابخانه آسوربانی پال در قویونجیک (نینوا) یافته اند؛ این الواح رونوشتی است از یک افسانه که از سرزمین سومر به بابل و آشور رسیده است.

ونوس و آدونیس یا دمتر و پرسفونه و صدها اسطوره دیگر مرگ و رستاخیز راه یافته باشد. تموز، پسر خدای بزرگ ائنا، گوسفندان خود را در زیر درخت بزرگ اریدا، که سایه آن همه زمین را می پوشاند، می چرانید؛ عشتر، که پیوسته تشنه عشق بود، به دام عشق او گرفتار آمد و بر آن شد که وی را به همسری جوانی خود برگزیند. ولی تموز، مانند آدونیس، با حمله گراز و وحشی از پای درآمد و مانند همه مردگان به دوزخ تاریک زیرزمین - که بابلیان به آن نام آرالو می دادند و ارشکیگال، خواهر حسود عشتر، بر آن تسلط داشت - فرو رفت. عشتر به اندوه سخت گرفتار شد و عزم جزم کرد که به آرالو فرو شود و، با شستن زخمهای تموز در یکی از چشمه های شفافبخش، زندگی را به وی بازگرداند. آنگاه با زیبایی خیره کننده خویش به دروازه دوزخ نزدیک شد و اجازه خواست که به آن درآید. لوحهایی که به دست آمده داستان را، به صورت نیرومندی، چنین بیان می کند:

چون ارشکیگال این را شنید،

مانند کسی بود که درخت گزی را می برد [لرزید؟].

و مانند کسی بود که نبی را می برد [تکان خورد؟].

«چه چیز قلبش را پریشان کرد، چه چیز کبدش را [تکان داد]؟»

[آیا] این زن [می خواهد] که با من [در اینجا بماند]؟

و از خاک تغذی کند و [غبار] را به جای شراب بنوشد؟

من برای مردانی می گریم که زنان خود را رها کرده اند؛

برای زنانی می گریم که آنان را از آغوش شوهرانشان کنده اند؛

و برای کودکانی که نارس [چیده شده اند].

برو ای دربان، و در را به روی او بگشا،

و مطابق دستور قدیم با وی رفتار کن.»

دستور و مقررات قدیم چنان بود که هرکس می خواست به دوزخ درآید باید برهنه باشد؛ به همین جهت، از هر دری که عشتر می خواست بگذرد، دربان دوزخ لباسی یا زینتی را از او باز می گرفت: ابتدا تاجش را برداشت، آنگاه گوشواره ها را بیرون کرد، و پس از آن گردنبند و سپس زیورآلات سینه اش را برداشت؛ و پس از آن کمر بند گوهرنشان و دستبند و پای بند زرین و، در پایان، پارچه ای را که میان او را می پوشانید باز گرفت. هر بار عشتر با لطافت و ظرافت لب به اعتراض می گشود، ولی به آنچه از او خواسته بودند رضا می داد.

و چون عشتَر در زمینی فرو رفت که در آمدن به آن را بازگشتی نبود،

ارشکیگال وی را دید و از این آمدن در خشم شد.

عشتَر بی پروا خود را بر وی افکند.

ارشکیگال دهان گشود و سخن گفت

به نمتار قاصدش ...

«برونمتار، [و او را به زندان کن؟] در کاخ من.

****تصویر

متن زیر تصویر: و بر وی شصت بیماری را چیره کن،

ص: ۲۸۲

بیماری چشم را بر چشمانش،

بیماری پهلو را بر پهلویش،

بیماری پا را بر پایش،

بیماری قلب را بر قلبش

بیماری سر را بر سرش

و بر تمام وجودش.»

در آن هنگام که عشرت با این پرستاریهای خواهرانه به دوزخ در بند بود، زمین، که از وجود وی بر پشت خود، به علت غیبت او، الهام نمی گرفت، همه هنرها و راههای عشق ورزی را یکباره فراموش کرد: دیگر گیاهی گیاه دیگر را بارآور نساخت، سبزیها پژمرده شد، و جانوران دیگر گرمایی در خود احساس نمی کردند؛ ریشه عاطفه و محبت در مردم خشکید.

پس از آنکه بانو عشرت به سرزمینی که بازگشت ندارد درآمد،

دیگر گاو نر بر پشت ماده گاو نهجید، و خر نر به خر ماده نزدیک نشد؛

و هیچ مردی در کوچه به دختر جوانی نزدیک نشد؛

مرد در اطاق خود می خوابید،

و زن تنها به خواب می رفت.

جمعیت کم شد؛ خدایان که دریافتند قربانیهای زمین کاهش یافته پریشان شدند و فرمان دادند که ارشکیگال خواهرش عشرت را آزاد کند؛ او به فرمان خدایان گردن نهاد. ولی عشرت به بازگشتن زمین، جز آنکه تموز را با خود همراه ببرد، خرسندی نمی داد. درخواست وی پذیرفته شد و او پیروزمندانه از هفت دروازه گذشت، و میان بند و دستبند و پای بند زرین و کمر بند گوهرنشان و زیورآلات سینه و گردن بند و گوشواره ها و تاج خود را بازگرفت. چون دوباره بر روی زمین آشکار شد، گیاهان از نو به رویدن و شکوفه کردن آغاز کردند، و زمین پر از خوردنی شد. و جانوران به زیاد کردن نسل خود پرداختند. عشق، که نیرومندتر از مرگ است، به جایگاه حقیقی خود، که چیرگی و خواجگی بر خدایان و آدمیزاد است، بازگشت. برای مرد عالم و محقق زمان حاضر، این افسانه به صورت شگفت انگیز و زیبایی مرگ و رستاخیز سالانه زمین را نمایش می دهد و نیروی برین عشق را آشکار می سازد که لوکرتیوس، در آنجا که از ونوس سخن می گوید، به بهترین وجه بیان می کند؛ ولی همین افسانه عنوان تاریخ مقدسی را داشت که مردم بابل به آن ایمان راسخ داشتند، و یک روز از سال را به خاطر مرگ تموز سوگواری می کردند، و روز دیگر را به یادگار زنده شدن و رستاخیز او به جشن و شادی می پرداختند.

با وجود این، چنان به نظر می‌رسد که فرد بابلی از اندیشه جاودانی شدن شخصیت خویش هیچ گونه احساس خشنودی نمی‌کرده است. دین وی دین خاکی و زمینی و عملی بود؛ در آن هنگام

ص: ۲۸۳

که دعا می خواند و نماز می گزاشت درخواست پاداشی در بهشت نداشت، بلکه خیرات زمینی را طلب می کرد. نمی توانست به خدایان خود در آن طرف گور اعتقاد داشته باشد. درست است که در یکی از متنهای بابلی مردوک به صورت «زنده کننده مردگان» وصف شده، و در داستان طوفان چنان آمده که نجات یافتگان از آن جاودانه زندگی می کنند، اندیشه کلی بابلیان درباره زندگی در جهان دیگر با اندیشه یونانیان بسیار شباهت دارد: مردگان، از قدیسان و بدکاران و هوشمندان و ابلهان، همه، بدون تفاوت به جایگاه تاریکی در شکم زمین فرو می روند و هیچ یک از ایشان پس از آن روی روشنایی را نخواهد دید. بهشتی را معتقد بودند، ولی آن را مخصوص خدایان می دانستند؛ آرالو، که همه انسانها به آن فرو می رفتند، هرگز جای نعمت و خوشگذرانی نبود و بیشتر مردم در آن کیفر و عقاب می دیدند؛ مردگان ابدالدهر دست و پا در بند می ماندند و تنهاشان از سرما می لرزید و گرسنه و تشنه به سر می بردند، مگر آنکه فرزندان در اوقات معین خوراکی در گور ایشان بگذارند. هرکس در زمین بیشتر گناه کرده بود در آنجا عذاب فراوانتر می چشید؛ براین گونه اشخاص بیماری جذام چیره می شد تا تنشانشان را بخورد یا نرگال و آلامت، خواجه و بانوی آرالو، برای پاک کردن ایشان از بار گناهان، بلاهای دیگری بر سرشان فرو می ریختند.

بیشتر اجساد مردگان را در زیرزمینهای سقفدار به خاک می سپردند؛ گاهی مردگان را می سوزانیدند و خاکسترشان را در گلدانهایی محفوظ نگاه می داشتند. مردگان را با مواد خاص مومیایی نمی کردند، ولی کسانی بودند که کارشان مرده شویی بود؛ پس از شستن مرده لباس نیکو بر وی می پوشانیدند و گونه هایش را رنگین و مژگانهایش را سیاه می کردند و انگشتریهایی بر انگشتان او می نهادند و لباسهای زیرپوش اضافی با وی به خاک می سپردند. اگر مرده زن بود، شیشه های عطر و شانه و گردها و روغنهای آرایش در گور وی می گذاشتند تا بوی خوش و زیبایی چهره خود را در جهان دیگر حفظ کند. معتقد بودند که اگر مرده چنانکه باید و شاید به خاک سپرده نشود به زندگان آسیب و گزند خواهد رسانید، و اگر او را اصلاً دفن نکنند، روحش در کنار مستراحها و ناودانها برای دست یافتن به خرده های طعام سرگردان می ماند و ممکن است تمام یک شهر را گرفتار وبا و طاعون کند. همه اینها مجموعه افکاری است که البته آن انتظام قضایای هندسه اقلیدسی را ندارد، ولی برای آن کافی بوده است که بابلیان را وا دارد تا خدایان خود و کاهنان این خدایان را همیشه سیر نگاه دارند.

آنچه بیشتر به عنوان هدیه و قربانی به خدایان تقدیم می شد چیزهای خوردنی و آشامیدنی بود، چه این گونه چیزها آن مزیت را داشت که اگر بتمامی به توسط خدایان تناول نمی شد، هرگز از بین نمی رفت. غالباً بر قربانگاهها معابد گوسفندان را به عنوان قربانی سر می بریدند؛ در یکی از اوراد بابلی که به دست ما رسیده چنین نوشته است که: «گوسفند جایگزین و فدیة آدمی است، و جان خود را به جای او تقدیم می کند»؛ این، خود، سابقه شگفت انگیزی از گوسفند قربانی مرسوم میان یهودیان و مسیحیان است. قربانی کردن یکی از شعایر دینی پر طول و تفصیل و دقیق بوده و ضرورت داشته است که کاهن کارشناس در این کار به آن اقدام کند. هرکاری که صورت می گرفت، و هر لفظی که در حین قربانی بر زبان جاری می شد، بایستی مطابق سنت باشد؛ اگر مرد عادی غیر متخصص به این کار می پرداخت و به اندازه سرمویی از مراسم مقرر تخلف می کرد، نتیجه آن می شد که خدایان طعام را بخورند و به دعای شخص قربانی کننده گوش ندهند و آن را اجابت نکنند. در دین بابلی، به آداب و مراسم صحیح بسیار بیشتر از عمل صالح اهمیت داده می شد. اگر کسی

می خواست وظیفه خود را برابر خدایان به انجام رساند، بر وی واجب بود که قربانی شایسته به معابد پیشکش کند. و دعاها و اوراد مخصوص بخواند. از این که می گذشت، هر کس می توانست چشم دشمن شکست خورده را بر کند و دست و پای اسیران را ببرد و بازمانده تنشان را زنده در آتش کباب سازد، بی آنکه پروای آن کند که چنین کارها ممکن است سبب آزرده شدن خدایان باشد. دیگر از کارهای واجبی که هر بابلی پرهیزگار مستمسک به دین می کرد، آن بود که، در موبک دراز با شکوهی که کاهنان ترتیب می دادند و تصویر مردوک را از ضریح و معبدی به ضریح و معبد دیگر منتقل می کردند، با کمال خضوع و خشوع شرکت جوید، یا در این گونه مراسم حاضر شود، یا بر پیکر بتها روغنهای خوشبو بمالد، و در برابر آنها مواد معطر بخور کند، یا تن آنها را با لباسهای نیکو و گوهر بیاراید؛ دیگر اینکه دوشیزگی دختران خود را در جشن عیتر بزرگ تقدیم کند؛ دیگر آنکه برای خدایان خوردنی و نوشیدنی فراهم سازد و نسبت به کاهنان بخشنده دست و مهمان نواز باشد.

شاید حکمی که با اطلاع از این اوضاع و احوال درباره بابلیان صادر می کنیم سخت و ظالمانه باشد؛ همان گونه که آیندگان نیز، با اسناد و مدارکی که از گزند روزگار در امان می ماند و از زندگی ما برای آنان حکایت می کند، درباره ما نیز چنین حکم خواهند کرد. پاره ای از ظریفترین بازمانده های ادبی بابلی دعاهایی است که مردان متقی و صادق در تقوای خود سروده اند. مثلاً بختنصر مغرور، با کمال خشوع، و فروتنی، در برابر مردوک چنین راز و نیاز می کرده:

بی تو ای پروردگار من، چه چیز می تواند بود

برای شاهی که او را دوست داری و به نامش می خوانی؟

لقب او را چنانکه اراده توست متبرک خواهی ساخت،

و به راه راست رهبریش خواهی کرد.

من که امیری فرمانبردار توام،

همانم که دستهای تو مرا ساخته است.

این تویی که مرا آفریده ای،

و رهبری لشکر بندگان خود را به دست من سپرده ای،

و به مقتضای رحمت خودت، ای خواجه من ...

نیروی سهمگین خود را به مهربانی و رحمت بدل کن،

و چنان کن که در قلب من

احترام به پرودگاری تو برانگیخته شود.

آنچه را خیر من در آن است به من ببخش.

بازمانده ادبیات دوره بابلی پر از سرودهایی است که در آن فروتنی بشری به شدیدترین وجه نمایانده شده؛ این خود خاصیتی از مردم سامی نژاد است که به وسیله این خضوع و

(۱) به همین جهت بود که تموز را «روغن مالیده» می نامیدند.

ص: ۲۸۵

خشوع بر غرور و کبرییای خود لگام می زده و آن را از انظار مخفی می داشته اند. بیشتر این سرودها به صورت «سرودهای توبه» است و ما را برای احساسات عاطفی و تصاویری که در مزامیر داوود پس از آن آمده مهیا و مستعد می سازد. از کجا که همینها سرمشق مزامیر داوود نبوده باشد؟

من، خدمتگزار تو، با قلبی لبریز از حسرت به تو تضرع می کنم.

تو دعای گرم کسی را که پشتش زیر بار گناه دوتاست می پذیری.

تو به مردی نظر می افکنی، و آن مرد زندگی می کند ...

پس، از روی مرحمت به من نظر افکن و دعای مرا بپذیر ...

و پس از آن، همچون کسی که در نری و مادگی خدایی که به او خطاب می کند در شک باشد، چنین می گوید:

چه مدت، ای خدای من،

چه مدت، ای الاهی من، طول می کشد تا به من نظر افکنی؟

چه مدت، ای خدای شناخته و ناشناخته، طول می کشد تا آتش خشم در قلب تو فرو نشیند؛

چه مدت، ای خدای شناخته و ناشناخته، طول می کشد تا قلب نامهربان تو آرام گیرد؟

نوع بشر به تباهی افتاده و بد حکم می کند؛

از همه آنان که زنده اند، کیست که چیزی بدانند؟

مردم نمی دانند که آنچه می کنند خوب است یا بد است.

ای خواجه من، خدمتگزاری را از خودمرا؛

او در منجلا ب فرو رفته؛ دستش را بگیر!

و گناهی را که ورزیده ام به رحمت مبدل کن!

بیدادهایی را که روا داشته ام، به باد فرمان ده تا با خود ببرد!

گناهان بیشمار مرا همچون جامه ای از تن من بکن!

ای خدای من، گناهان من هفت درهفت است؛ از گناهان من در گذر! ...

ای الاهی من، گناهان من هفت درهفت است؛ از گناهان من در گذر! ...

از گناهان من در گذر، و من در برابر تو خوار و زبون خواهم بود.

بشود که قلب تو مانند قلب مادری که فرزندی زاده، شاد شود؛

بکند که مانند مادری که فرزندان زاده، یا پدری که صاحب فرزند شده، شاد شود!

این مزامیر و سرودهای دینی را گاهی کاهنان تلاوت می کردند، گاهی نمازگزاران، و زمانی هر دو باهم به خواندن مشغول می شدند؛ یعنی قسمتی را کاهنان می خواندند و قسمتی را نمازگزاران، به عنوان جواب. شاید آنچه در مورد این سرودها بیشتر مایه شگفتی می شود آن باشد که، مانند همه ادبیات دینی بابل، آنها را بازبان سومری قدیمی نوشته اند؛ درواقع، این زبان برای دستگاه روحانی بابل همان حکم زبان لاتینی را برای کلیساهای کاتولیک رومی زمان حاضر داشته است. همان گونه که میان سطور پاره ای از متنهای لاتینی سرودها و ادعیه

کاتولیکی ترجمه آن به زبان جاری دیده می شود، در بعضی از سرودهای دینی بین النهرین که به دست ما رسیده، در میان سطور عبارات «قدیمی و رسمی» سومری اصلی، بر آن سان که شاگردان مدارس این زمان می کنند، ترجمه بابلی آنها نیز دیده می شود. نیز همان گونه که شکل این سرودها و اوراد در مزامیر یهودی و آداب دینی کلیسای رومی وارد شده، محتوای آنها نیز از بدبینی و حس خرد شدن در زیر بار گناه یهودیان و مسیحیان نخستین، و همچنین پیرایشگران جدید حکایت می کند. اگر چه احساس گناهکاری اثر مهمی در زندگی بابلیان نداشته، از آن در سرودها و اوراد به قدری نام برده و درباره آن مبالغه کرده اند که اثر آن در آداب دینی سامی و سرودها، و اوراد غیر سامی که از آن مشتق شده، تا امروز بر جای مانده است. مثلاً در سرودی چنین آمده است: «پروردگارا گناهان من بسیار است و کارهای بد من فراوان! من در دریای محنت و بدبختی غوطه ورم، و دیگر نمی توانم سرخود را بلند کنم. من روبه سوی خداوند بخشنده خود می کنم و اوراد می خوانم و ندبه می کنم ... پروردگارا، خدمتگزار خود را مران.»

تصور خاصی که مردم بابل از گناه داشتند چنان بود که این ندبه ها و تضرعها صادقانه بود. در نظر آنان گناه تنها یک حالت معنوی نفسانی به شمار نمی رفت، بلکه همچون بیماری به آن می نگریستند که از چیرگی شیطان بر جسم آدمی حاصل می شود و ممکن است سبب هلاک او شود. نماز عنوان تعویذی را داشت که با آن عفریتی را که از اقیانوس نیروهای سحری مسلط بر ارکان زندگی مشرق زمین قدیم خارج شده و به درون جسم فردی در آمده بود از تن او بیرون می راندند. مردم بابل چنان تصور می کردند که این شیاطین مودی دشمن انسان همه جا در کمین او نشسته اند و ممکن است از درگشاده یا از کلون یا پاشنه در به درون خانه در آیند، و چون شخصی گناهی مرتکب شده و با آن از حمایت خدایان نیک بیرون رفته باشد، سبب بیماری یا دیوانگی او شوند. اجنه و کوتوله ها و اشخاص ناقص الاعضاء، و بالاتر از همه زنان، در نظر ایشان دارای آن قدرت بودند که هر گاه کسی را دوست ندارند شیاطین را به جسم او وارد کنند؛ حتی اینکار را با یک نظر و «چشم زخم» می توانستند انجام دهند. برای جلوگیری از گزند این شیاطین، طلسم و تعویذ و اقسام مختلف باطل السحر به کار می بردند. غالباً چنان باور داشتند که چون کسی تصاویری از خدایان را همراه داشته باشد، شیاطین از او می ترسند و می گریزند. مؤثرترین طلسم آن بود که سنگ کوچکی را به نخ یا زنجیری ببندند و آن را به گردن بیاویزند، به این شرط که سنگی که انتخاب می شود از آن سنگها باشد که برای صاحب آن خوشبختی می آورد، و بند آن، بنا به غرضی که برای آن به کار رفته، سیاه یا سفید یا سرخ رنگ انتخاب شود. بهترین ریسمان آن بود که از پشم بز ماده ای تاییده باشند که بز نر به آن دست نیافته باشد. گذشته از این کارها، احتیاط مستلزم آن بود که با کمک اوراد مؤثر و گرم و آداب جادویی نیز به بیرون راندن شیطان از بدن پردازند، از آن قبیل بود پاشیدن آب یکی از نهرهای مقدس، چون دجله و فرات، بر بدن شخصی که مورد نظر است. کار دیگری که در این قبیل موارد می کردند آن بود که مجسمه ای از شیطان می ساختند و آن را در کرجی کوچکی می گذارند..... و به آب می انداختند آنگ... کرجی چنان ساخته می شد که خود به

خود بر روی آب واژگون شود، این عمل در نظر آنان بسیار مؤثرتر جلوه گر می شد. گاهی سعی می کردند که با گفتن الفاظ مناسب و خواندن افسون صحیح شیطان را از بدن بیمار یا جنزده خارج سازند و به بدن جانوری همچون مرغ یا خوک یا، بیش از همه، گوسفندی داخل کنند.

بیشتر نوشته های بابلی که از کتابخانه آسوربانی پال به دست آمده نسخه هایی سحری است که برای بیرون راندن اجنه و شیاطین، پرهیز کردن از گزند آنها، و پیشگویی و غیبگویی به کار رفته است. بعضی از آن الواح رساله هایی در علم احکام نجوم است؛ دسته ای دیگر، از فال زدنهای ارضی و سماوی و راه تعبیر و تفسیر فالها بحث می کند؛ دسته ای از الواح درباره تعبیر خواب است، که از لحاظ حسن تنظیم و شگفت انگیزی با محصولات روانشناسی پیشرفته زمان حاضر رقابت می کند؛ در الواح دیگری سخن از آن است که چگونه می توان، با ملاحظه احشای جانوران یا مشاهده اشکالی که قطره روغن چکیده بر روی آب ظرفی به خود می گیرد، از غیب اطلاع حاصل کرد. یکی دیگر از راههای اکتشاف غیب، در نزد کاهنان بابل قدیم، نظر کردن در جگر جانوران بوده است؛ این هنر جگر بینی را اقوام دیگری که پس از ایشان آمده از بابلیان اقتباس کرده اند، چه آن اقوام باستانی جگر را در انسان و دیگر جانوران مرکز عقل می دانستند. هیچ شاهی به جنگ یا کشورگشایی نمی رفت، و هیچ فرد بابلی به کار مهمی اقدام نمی کرد، مگر آنکه کاهنی یا جادوگری طالع وی را به یکی از راههایی که ذکر شد بخواند و تکلیف او را معین کند.

هیچ تمدنی، از لحاظ پابند بودن به اوهام و خرافات، به پای تمدن بابلی نمی رسد. هر حادثه - از ولادت غیر طبیعی گرفته تا اشکال مختلف مرگ - را کاهنان با تعبیرات سحری و فوق الطبیعه مورد تفسیر و تأویل قرار می دادند. حرکتهای آب رودخانه و اشکال مختلف ستارگان و خوابها و کارهای غیر عادی انسان و جانوران، همه، چیزهایی بود که کارشناسان در این امور از روی آنها آینده را پیش بینی و پیشگویی می کردند. همان گونه که ما امروز از روی جست و خیزها و حرکات موش خرما کوهی، درازی احتمالی فصل زمستان را حدس می زنیم، آن مردم نیز با ملاحظه حرکات یک سگ، سر نوشت شاهی را پیش بینی می کردند. خرافات بابلی، چون از لحاظ ظاهر با خرافات ما اختلاف دارد، به نظر عجیب و غریب می رسد، ولی حقیقت این است که هر چیز بیمعنی و سخیفی که در گذشته وجود داشته، در زمان حاضر نیز در محلی از کره زمین انتشار دارد. در زیر شالوده هر تمدنی، خواه قدیم و خواه جدید، دریایی از سحر و خرافه پرستی و جادوگری جریان داشته و هنوز هم در جریان است. شاید پس از آن هم که آثار عقل و تفکر ما از میان برود، باز این گونه چیزها بر جای مانده باشد.

وقوع طلاق میان دین و اخلاق - فحشای مقدس - رابطه آزاد زن و مرد - ازدواج - زنا - طلاق - وضع زن - فساد اخلاق

شاید این دین، با همه عیوبی که داشته، چنان بوده است که مرد عادی بابلی را تا حدی مؤدب و فرمانبردار می ساخته است؛ اگر غیر از این باشد، یافتن علت بخشندگی فراوان نسبت به کاهنان امر دشواری خواهد بود. با وجود این، چنانکه از ظواهر برمی آید، دین در اواخر دوره بابل در طبقات بالای مردم تأثیری نداشته، چه «بابل پر از فسق و فجور» (در نظر دشمنان مغرض آن) «منجلاب بیداد و ظلم» و نمونه بسیار بدی از گسیختگی اخلاقی و شهوتپرستی عالم قدیم بوده است. حتی اسکندر، که تا دم مرگ از میخوارگی دست برنداشت، از اخلاقی که در میان مردم بابل رواج داشت به تعجب افتاده بود.

زننده ترین رسم و عادت که در بابل نظر هر بیگانه را، هنگام ورود به آن، به خود جلب می کرد، همان است که هرودوت آن را چنین وصف می کند:

بر هر زن بابلی واجب است که در مدت عمرش یک بار در معبد زهره (ونوس) بنشیند و با یک مرد بیگانه ارتباط جنسی پیدا کند. بعضی از زنان هستند که، بنا بر کبر و غروری که از ثروتمندی در آنها حاصل شده، از آن عار دارند که با دیگر زنان مخلوط شوند؛ به همین جهت در ارا به های در بسته به معبد می آیند و همراه با ندیمان و خدمتگزاران متعدد در آنجا می نشینند. ولی راهی که بیشتر زنان برای این کار پیش می گیرند به این ترتیب است: در معبد می نشینند و تاجی از ریسمان بر روی سر خود قرار می دهند؛ گروهی پیوسته داخل می شوند و گروهی دیگر از معبد بیرون می روند. گذرگاههایی به خط مستقیم به جاهایی می رسد که زنان در آنجا نشسته اند؛ از این گذرگاهها بیگانگان عبور می کنند تا هر زنی را که می پسندند برای خود انتخاب کنند. پس از آنکه زنی به این ترتیب در معبد نشست، حق بیرون رفتن از آن را ندارد، مگر آنگاه که بیگانه ای قطعه ای نقره ای را در دامان او بیندازد و در خارج معبد با او همخوابگی کند. بر آن مرد که قطعه نقره را می اندازد واجب است که در آن حال بگوید: «از الاله میلیتا مسئلت دارم که رحمت خود را بر تو نازل کند»، چه آشوریان ونوس را به نام میلیتا می نامند. ۱ قطعه نقره هر اندازه کوچک باشد، زن حق رد کردن آن را ندارد» چه این قطعه نقره عنوان تبرک و تیمن دارد. زن با نخستین مرد که نقره به دامن او می اندازد به راه می افتد و حق ندارد که او را رد کند؛ چون با وی همخوابه شد و تکلیف واجبی را که نسبت به خدایان برعهده داشت به انجام رسانید، به خانه خود بازمی گردد. زنانی که تناسب اندام و زیبایی دارند هرچه زودتر معبد را ترک می کنند و به خانه خود می روند، ولی آنان که چنین نیستند زشتی و بدترکیبی مانع آن می شود که بتوانند وامی را که قانون بر گردن آنان گذاشته بزودی ادا کنند؛ چه بسیاری از زنانی که سه یا چهار سال انتظار آن می کشند که نوبت انجام امر واجبی که برعهده دارند برسد.

(۱) یونانیان مردم آشور و بابل، هر دو، را «آشوری» می نامیدند، و «میلیتا» یکی از صور عشرت بوده است.

چه چیز باعث پیدایش چنین سنت عجیبی بوده است؟ آیا این امر بازمانده ای از روش اشتراکی جنسی قدیم بوده، که به این صورت باقی مانده، و داماد آینده حق شب زفاف خود را به اولین فرد گمنامی که با عروس او برخورد می کرده می پرداخته است؟ یا منشأ ترس داماد از آن بوده است که به کار حرام شده ای، که ریختن خون است، اقدام کند؟ یا آنکه این عمل برای آن بوده است که زنان برای شوهرداری آمادگی پیدا کنند - همان گونه که در میان پاره ای از قبایل استرالیا، در زمان حاضر، چنین رسمی موجود است؟ یا اینکه زنان با این کار هیچ منظوری جز تقدیم هدیه ای برای تقرب به خدایان نداشته و در واقع نوبر خود را به خدایان پیشکش می کرده اند؟ درست نمی دانیم که آن کار به کدام یک از این منظورها صورت می گرفته.

البته چنان زنان را نمی توان فاجره و زانیه نامید. ولی اصناف گوناگون زنان زانیه در حول و حوش معابد می زیستند و از حرفه خود زندگی می کردند، و بعضی از آنان، موفق می شدند که از این راه سرمایه های هنگفت گرد کنند. فحشای مذهبی در مغرب آسیا وجود داشت؛ از این گونه فواحش در میان بنی اسرائیل و در فروگیا و فنیقیه و سوریه و جاهای دیگر به سر می بردند؛ در لیدی و قبرس دختران جهیزیه خود را از همین راه به دست می آوردند.

عادت «فحشای مقدس» در بابل رواج داشت، تا اینکه در حوالی ۳۲۵ میلادی قسطنطین آن را ممنوع ساخت. به موازات با این فجور دینی، زنان روسپی، در میخانه هایی که خود اداره می کردند، به فسق و فجور دنیایی خویش اشتغال داشتند.

بابلیان معمولاً روابط جنسی پیش از زناشویی را تا حد زیادی مجاز می شمردند. زنان و مردان می توانستند، پیش از ازدواج، آزادانه با یکدیگر ارتباط داشته باشند - این در واقع نوعی ازدواج آزمایشی به شمار می رفت؛ هر وقت یکی از دو طرف می خواست، می توانست رشته این ارتباط را قطع کند؛ ولی زنانی که به این صورت زندگی می کردند بایستی شبیه دانه زیتونی، از سنگ یا سفال لعابی، همراه خود داشته باشند تا معلوم شود که رفیقی دارند.

از بعضی از لوحهای بابلی چنین برمی آید که مردم بابل شعر و غزل می ساخته و اشعار عاشقانه می سروده اند، ولی، جز سطرهای اول چند قطعه شعر، اکنون چیزی به دست نیست؛ مانند اینها: «محبوب من نور است.» یا «قلب من سرشار از خوشی و سرود است.» ۱۱۲ نامه ای از تاریخ ۲۱۰۰ ق م اکنون موجود است که روش نگارش آن با روش نگارش نامه های ناپلئون اول به ژوزفین شباهت دارد: «به بی بیا ... امیدوارم که شمش و مردوک به تو سلامت ابدی کرامت کنند ... من فرستاده ای [برای پرستش] از سلامتی تو فرستادم؛ مرا آگاه کن که حالت چون است. به بابل رسیدم، ولی تو را در اینجا نمی بینم؛ من بسیار اندوهگینم.»

پدران و مادران وسایل ازدواج قانونی فرزندان خود را فراهم می ساختند، و در این

میان هدایایی مبادله می شد؛ این امر بدون شک بازمانده ای از شکل ازدواج قدیمتر بوده که زناشویی با خرید و فروش صورت می گرفته است. نامزد دامادی هدیه ای بهادر به پدر عروس تقدیم می کرد، ولی در عین حال انتظار آن داشت که پدر عروس جهیزیه گرانباتری به دختر خود بدهد؛ به این ترتیب درست نمی توان معلوم کرد که کدام یک از زن و مرد در این معامله خریداری می شده. با وجود این، گاهی اتفاق می افتاد که زناشویی درست به صورت معامله درمی آمد؛ مثلاً شمش نذیر، به عنوان بهای دختر خود، ده شکل (۴۰۰۰ ریال) دریافت کرده بود. گفته هرودوت در این باره چنین است:

کسانی که دخترانی قابل شوهر رفتن داشتند، هر سال یک بار آنان را به محلی می آوردند که مردان فراوان در آنجا جمع می شدند. دلالی یک یک آنان را معرفی و توصیف می کرد و یکی را پس از دیگری می فروخت. نخست زیباترین را به فروش می رسانید و بهای گرانی در مقابل می گرفت؛ پس از آن نوبت به دختری می رسید که زیبایی کمتر دارد؛ ولی هر یک از دختران را به شرط زناشویی می فروخت ... این عادت پسندیده اکنون دیگر وجود ندارد.

با وجود این عادات و مراسم عجیبی که در امر ازدواج بابلی وجود داشت، باید گفت که، از لحاظ اکتفا کردن مرد به یک زن، و اخلاص و وفاداری، زناشویی دست کمی از آنچه امروز در میان مسیحیان رایج است نداشته. آزادی مجاز پیش از زناشویی را اطاعت از وفاداری سختی، پس از ازدواج، در پی بود؛ اگر زنی زنا می داد، قانون چنان بود که وی را با مرد زناکار غرق کنند، و اگر شوهر را دل بر وی می سوخت؛ زن را نیمه عریان به کوچه رها می کردند. حموربی در این مورد از قیصر هم بالاتر رفته و در یکی از مواد قانون خود چنین می گوید: «اگر زنی انگشت نما شود که با مردی خوابیده، و آن دو را در یک بستر نگرفته باشند، بر آن زن واجب است که، برای حفظ شرف و آبروی شوهر خویش، خود را در رودخانه غرق کند.» شاید منظور قانون آن بوده است که این گونه شایعات در میان مردم رواج پیدا نکند. مرد می توانست زن خود را طلاق گوید، و تنها کاری که می کرد آن بود که جهیزیه زن را به وی بازگرداند و به او بگوید: «تو زن من نیستی»؛ ولی اگر زنی به شوی خود می گفت: «تو شوهر من نیستی»، واجب بود که با غرق کردن وی را بکشند. ۱۱۹ نازایی، زنا دادن، ناسازگاری کردن با شوهر، و بد اداره کردن خانه، همه از چیزهایی بود که، بر حسب قانون، طلاق دادن زن را مجاز می ساخت. ۱۲۰ «اگر زنی در کار نگاهداری خانه دقت نکند و ولگردی و دوره گردی نماید و از کارهای خانه غیبت ورزد و در بند کودکان خود نباشد، آن زن را به آب می اندازند.» ۱۲۱ در مقابل این درشتی و سختی قانون، اگر زنی می توانست ثابت کند که نسبت به شوهرش وفادار مانده، و شوهر در حق وی سختی روا داشته، البته طلاق نمی گرفت، ولی عملاً حق داشت خانه شوهر را ترک گوید؛ در چنین حالتی به خانه پدر و مادر خود باز می گشت و علاوه بر جهیزیه، هر چیز دیگری را که پس از آن به دست آورده بود

نیز با خود می برد. (زنان انگلستان تا اواخر قرن نوزدهم چنین حقی را به دست نیاورده بودند.) اگر مردی، برای اشتغال به کار یا جنگ، مدت درازی از زن خود دور می ماند، و برای آن زن چیزی برجای نگذاشته بود که با آن زندگی کند، آن زن حق داشت که با مرد دیگری به سر برد؛ این امر، به صورت قانونی، مانع از آن نبود که چون شوهر غایب حاضر شود، زن دوباره زندگی با او را از سر گیرد.

به طور کلی، وضع زن در بابل پست تر از وضع زن در مصر، و وضعی که زنان رومی پس از آن پیدا کردند، بود، ولی از وضع زن در یونان قدیم یا در اروپای قرون وسطی بدتر نبود. چون رسم بر آن بود که زن وظایف متعددی را - از بچه آوردن و بچه پروردن و آب از رودخانه یا چاه کشیدن و آسیا کردن گندم و پخت و پز و رشتن و بافتن و پاکیزه نگاه داشتن خانه - انجام دهد، ناچار این آزادی برای وی حاصل شده بود که مانند مردان در کوچه و بازار آمد و شد کند؛ نیز زنان می توانستند مالک باشند و از درآمدهای مخصوص خود استفاده کنند و بخرند و بفروشند و میراث برند و برای ما ترک خود وصیت نامه بنویسند. بعضی از زنان دکانی برای خود می گرفتند و در آن به بازرگانی می نشستند؛ پاره ای از زنان شغل منشیگری اختیار می کردند؛ این، خود، می رساند که دختران نیز، مانند پسران، تعلیمات مدرسه ای می دیده اند، ولی سنت جاری در میان مردم سامی نژاد، که قدرت تقریباً نامحدودی به بزرگترین مرد خانواده می داد، از هر اندیشه تسلط مادر و مادرشاهی که از تاریخ قدیم بین النهرین باقی مانده بود جلوگیری می کرد. یکی از رسوم که معمولاً طبقات بالای اجتماع از آن پیروی می کردند - و شاید همین عادت مقدمه پیدا شدن چادر و حجاب در میان مسلمانان و هندیان شده باشد - این بود که، برای زنان، در خانه محل خاص و اندرونی قرار می دادند، و هنگامی که زنان از خانه خارج می شدند، غلامان و خواجگان حرم همراه ایشان حرکت می کردند. در طبقات پست، زن جز اسبابی برای فرزندزادان به شمار نمی رفت و، اگر جهیز نداشت، مقام و منزلت وی از مقام کنیز برتر نبود. در آیین عشترا برای زن و مادری احترامی وجود داشت، همان گونه که در آیین مریم عذرا، در قرون وسطی نیز چنین بود، ولی اگر قول هرودوت را باور کنیم که گفته است: «بابلیان هنگام محاصره، زنان خود را خفه می کنند تا در آذوقه صرفه جویی شود»، آنگاه معلوم می شود که بابلیان قدیم از خصال و جوانمردی و شهامتی که در اروپاییان قرون وسطی وجود داشته بی بهره بوده اند.

از این قرار مصریان، در اینکه مردم بابل را کاملاً متمدن نمی دانسته اند، عذری داشته اند. آن رقت و ظرافتی که در اخلاق و احساسات مصریان وجود داشته و ادبیات و هنر این قوم از آن حکایت می کند، در نزد بابلیان قدیم دیده نمی شود. در آن هنگام نیز که این ظرافت به بابل رسید، به صورت انحلال و انحطاط اخلاقی بود؛ پسران جوان گیسوان خود را پیچ و تاب می دادند و رنگ می کردند؛ به خود عطر می زدند و به گونه ها غازه می مالیدند و با

گردنبند و بازوبند و گوشواره خود را می آراستند. با حمله پارسیان عزت نفس مردم بابل یکباره از میان رفت و ضبط نفس و شرم از کارهای زشت نیز بکلی نابود شد. عادت فسق و فجور به همه خانواده ها راه یافت؛ زنان خانواده های بزرگ نیز خودنمایی و آراستن و پیراستن خود را، چنانکه عده بیشتری از مردم از جمال آنها بهره مند شوند و لذت ببرند، از آداب و تعارفات عادی می پنداشتند. اگر روا باشد که گفته هرودوت را در این خصوص باور کنیم، وی چنین می گوید: «هر مردی که دچار تنگدستی می شد، دختران خود را برای فسق و فجور در معرض عموم قرار می داد تا از این راه پول به دست آورد.» کوپنتوس کورتیوس (۴۲ میلادی) چنین نوشته است: «هیچ چیز از اخلاق مردم این شهر شگفت انگیزتر نیست، و در هیچ جای دیگر این اندازه برای استفاده از لذتهای شهوانی وسیله فراهم نیامده.» در آن هنگام که معابد ثروتمند شد، اخلاق عمومی رو به فساد رفت. مردم بابل، که در خوشگذرانیها غرق شده بودند، با کمال رضای خاطر به فرمانبرداری شهر خود از کاسیها و آشوریان و ایرانیان و یونانیان گردن نهادند.

VI- چیزنویسی و ادبیات

خط میخی - گشودن رموز آن - زبان - ادبیات - حماسه گیلگمش

آیا زندگی قدیم مردم بابل، که پر از شهوترانی و دیدنداری و توجه به بازرگانی بوده، به وسیله ادبیات یا هنر رنگ جاودانی پیدا می کرده یا نه؟ شاید چنین بوده است، چه از آثار پراکنده و ناچیز بابلی، که اقیانوس زمان از دل خود بیرون ریخته، نمی توانیم برای آن مدنیت حکم قطعی صادر کنیم. این بازمانده های متفرق بیشتر به مسائل نماز و دعا و جادو و بازرگانی ارتباط دارد و، از لحاظ ادبی، با آنچه از مصر و فلسطین بر جای مانده به هیچ وجه قابل مقایسه نیست؛ از این حیث، وضع آثار بازمانده بابل با آثار بازمانده پارس و آشور شباهت دارد. نمی توان گفت که آیا این کمی اسناد نتیجه پیشامدها و خرابیهاست یا براستی بابل از این بابت فقیر بوده و آثار ادبی نداشته است؛ آنچه مایه امتیاز بابل است، همان مؤلفات کتبی مربوط به قانون و تجارت است.

با وجود این، تعداد منشیها در شهر بابل، که مخلوطی از همه نژادها در آن به سر می بردند، از تعداد منشیهای شهر ممفیس و طیوه کمتر نبوده است؛ هنر منشیگری هنوز در آغاز پیدایش خود بود؛ هرکس به آن می پرداخت در اجتماع مقامی پیدا می کرد، و از این راه می توانست به مناصب دولتی یا روحانی برسد. به همین جهت، منشیها از هر فرصتی برای نمایاندن کارها و خدمات بزرگ خویش استفاده می کردند، و مخصوصا این قبیل عناوین را بر مهرهای استوانه ای خویش می نوشتند. این درست شبیه است به کاری که دانشمندان مسیحی تا همین

نزدیکی می کردند و بر کارت نام خود درجات و شایستگیهای علمی خویش را می نوشتند. بابلیان، با قلمی که نوک آن به شکل منشور مثلث القاعده تیزی بود، بر لوحهای گلی خشک نشده چیز می نوشتند؛ همین خط است که امروز خط میخی نامیده می شود. پس از آنکه لوح تمام می شد، آن را در آفتاب می خشکاندند یا با آتش می پختند و، به این ترتیب، نوشته عجیبی تهیه می کردند که مدتهای دراز می توانست بماند. هر گاه نوشته نامه ای بود، بر آن خاک نرم می پاشیدند تا رطوبت آن را بگیرد، و آن را در پاکتی از گل می گذاشتند و، با مهر فرستنده، سر آن را مهر می کردند. لوحهای گلی را در خمره ها و کوزه هایی می گذاشتند و این خمره ها را بر روی رفها می چیدند؛ به این ترتیب کتابخانه هایی برای معابد و کاخهای سلطنتی درست می شد. این کتابخانه ها همه نابود شده، ولی از یکی از بزرگترین آنها، که کتابخانه بوریسیا بود، نسخه هایی استنساخ کرده و در کتابخانه آسوریانی پال نگاه داشته بودند که ۳۰۰۰ لوح گلی آن منبع اطلاعاتی است که ما اکنون درباره زندگی مردم بابل قدیم داریم.

گشودن رموز میخی بابلی، مدت چندین قرن، از آرزوهای دانشمندانی بود که سخت در این راه می کوشیدند؛ پیروزی نهایی در این باره یکی از افتخارات تاریخ علم به شمار می رود. در سال ۱۸۰۲، گئورگ گروتفند، استاد زبان یونانی در دانشگاه گوتینگن، به فرهنگستان آن شهر اطلاع داد که چگونه مدت چندین سال بر روی نوشته های خط میخی ایران باستانی کار کرده و توانسته هشت حرف، از چهل و دو حرفی که در آن نوشته ها وجود داشته، را تشخیص دهد و، از آن رو، نام سه شاه را در آنها بخواند. تا سال ۱۸۳۵ پیشرفتی در این امر صورت نگرفت. در آن سال، راولینسن، یکی از کارمندان سفارت انگلستان در ایران، بدون آگاهی از کارهای گروتفند، توانست نام سه شاه - هیشتاسپ و داریوش و خشیارشا - را در کتیبه ای به خط فارسی باستانی که مشتق از میخی بابلی بود بخواند؛ پس از آن، از روی همین سه نام، تمام آن کتیبه را خواند. ولی این خط، خط بابلی نبود؛ کار دیگری که بر راولینسن لازم می آمد آن بود که مانند شامپولین سنگ رشیدی پیدا کند؛ یعنی به کتیبه ای دست یابد که با دو خط فارسی باستانی و بابلی نوشته شده باشد. چنین سنگ نوشته ای را در ارتفاع صد متری بر سینه کوه بیستون، در محل دور از دسترسی یافت: داریوش اول دستور داده بود که سنگتراشان شرح جنگها و پیروزیهایش را به سه زبان فارسی و آشوری و بابلی بر سینه کوه نقش کنند، و این نقش همان بود که توجه راولینسن را به خود جلب کرد. مدت چندین روز وی برای خواندن و گرده برداری از آن جان خود را به معرض خطر انداخت و غالباً خود را به ریسمانی می آویخت و با دقت کامل حروف را استنساخ می کرد، یا با خمیر نرمی از آنها نمونه برمی داشت. راولینسن، پس از دوازده سال کوشش و کار، توانست متنهای بابلی و آشوری را ترجمه کند (۱۸۴۷). انجمن شاهی آسیایی، برای آنکه از صحت اکتشاف راولینسن اطمینان حاصل کند، متنی میخی را که تا آن زمان منتشر نشده بود نزد چند آشورشناس فرستاد و از آنان خواست که، بدون ارتباط پیدا کردن با یکدیگر، آنها را ترجمه کنند؛ چهار ترجمه ای که به این ترتیب فراهم آمد تقریباً با یکدیگر مطابق بود. در نتیجه این کوشش مداوم دانشمندان و محققان، میدان بحث تاریخ، با اطلاعاتی که از این تمدن تازه اکتشاف شده به

دست می آمد، وسعت پیدا کرد.

زبان بابلی زبانی سامی، و از تطور و تغییر شکل زبانهای سومری و اکدی به دست آمده بود. این زبان را با حروفی می نوشتند که اصل سومری داشت، ولی لغات آن با گذشت زمان تغییر پیدا کرده و از شکل اصلی منحرف شده بود (همان گونه که لغت فرانسه یا لاتینی اختلاف پیدا کرده است). اختلاف میان زبانهای سومری و بابلی، در اواخر، به اندازه ای بود که ناچار بایستی کتابهای لغت و صرف و نحو خاصی بنویسند تا دانشمندان و کاهنان جوان از روی آن بتوانند لغت سومری فصیح و «قدیمی» و نوشته های روحانی سومری را بخوانند، به همین جهت است که در حدود چهار یک از کتابهای کتابخانه سلطنتی نینوا کتابهای لغت سومری و بابلی و آشوری و کتابهای مربوط به صرف و نحو زبانهاست. بعضی از این کتابهای لغت و صرف و نحو در زمان سارگن اکدی نوشته شده؛ از همین جا معلوم می شود که مطالعات و تحقیقات علمی از چه زمانهای دوری آغاز شده است. در زبان بابلی نیز، مانند سومری، علامات نوشتنی نماینده حروف نبود، بلکه هجاها و مقاطع کلمات را نمایش می داد. بابلیان هرگز برای خود الفبایی وضع نکردند، و با تعدادی در حدود سیصد «علامت هجایی» آنچه را می خواستند می نوشتند. حفظ کردن این علامات هجایی، و آموختن قواعد حساب و تعلیمات دینی، رویهمرفته، برنامه مدارس پیوسته به معابد را تشکیل می داد؛ در این مدارس کاهنان آنچه را برای خدایان مفید می دانستند - و همینها بود که ذکر کردیم - به شاگردان خود تعلیم می دادند. در ضمن کاوشهایی که شده، اطاق مکتبی از زیر خاک بیرون آمده که بر روی کف آن لوحهای گلی به دست آمده که بر آنها شاگردان دختر و پسر، از روی سرمشکهای اخلاقی آموزگاران خود، دو هزار سال قبل از میلاد مسیح مشق می کرده اند؛ چنان می نماید که یک حادثه و بلای ناگهانی کلاس درس را یکباره از فعالیت انداخته و در زیر زمین مدفون ساخته باشد.

بابلیان نیز، مانند مردم فنیقیه، خطنویسی را وسیله تسهیل کار تجارت می دانستند، و به همین جهت گلهای رس خود را زیاد به مصرف چیزنویسی نمی رساندند. در میان الواح بازمانده، داستانهای منظومی به زبان جانوران دیده می شود؛ این نوشته ها، خود، نسل نخستین از سلسله ای است که پایانی ندارد؛ نیز سرودهایی در آن الواح وجود دارد که در آنها کاملاً مراعات وزن عروضی شده، و سطور و بندهای آن کاملاً از یکدیگر متمایز است؛ از اشعار غیردینی، بسیار کم در میان این آثار دیده می شود؛ از آنچه نماینده مراسم دینی است بوی نمایش استشمام می شود، گو اینکه هنوز نمی توان آنها را تئاتر نامید؛ از اینها گذشته، مقادیر بسیار زیادی گزارش وقایع و ثبت حوادث تاریخی در میان الواح به نظر می رسد. وقایع نگاران رسمی پرهیزکاری و کشورگشایی شاهان را ثبت کرده و حوادث مهمی را که برای معابد و شهرهای مختلف پیش آمده نوشته و به یادگار گذاشته اند. بروسوس، نامدارترین مورخ بابلی (حوالی ۲۸۰ ق م)، همچون کسی که به علم و درایت خود اعتماد کامل داشته باشد، از آفرینش جهان و آغاز تاریخ بشر سخن می گوید: نخستین شاه بابلی را خدایی برگزید، و مدت سلطنت این شاه ۳۶۰۰۰ سال طول کشید؛ بروسوس از آغاز جهان تا طوفان بزرگ را، با دقتی شایسته تحسین و اعتدالی نسبی، ۶۹۱۲۰۰ سال می داند.

دوازده لوح شکسته، که در کتابخانه آسوربانی پال به دست آمده و اکنون در موزه

بریتانیا نگاهداری می شود، جالبترین اثر ادبی بین النهرین، یعنی حماسه گیلگمش، را در بردارد. این حماسه نیز، مانند ایلیاد، مجموعه ای از داستانهاست که پیوستگی متنی با یکدیگر ندارند و آنها را یک جا جمع کرده اند؛ تاریخ بعضی از آنها به ۳۰۰۰ قبل از میلاد می رسد، یک قسمت از این حماسه، داستان طوفان بابل است. گیلگمش فرمانفرمای افسانه ای شهر اوروک یا ارک و از نسل شمش - نیشتم است که پس از طوفان ماند و حیات ابدی پیدا کرد. گیلگمش در این داستان، همچون ترکیبی از آدونیس - شمشون، با قامتی بلند و هیكلی درشت و عضلاتی پیچیده دیده می شود که با جرئت و شهامت به کارها اقدام می کند و زیبایی فریبنده ای دارد:

دو ثلث او خداست،

و یک ثلث او آدمیزاد است،

و هیچ کس نمی تواند با اندام او دم از برابری بزند ...

همه چیز، حتی کرانه های زمین، را دیده،

هر چیز را غوررسی کرده، و دریافته است که چگونه همه چیز را بشناسد؛

از حجاب حکمت، که همه چیز را می پوشاند، گذشت

و همه رازها را گشود.

آنچه را پنهانی بود دید،

و از هرچه پوشیده بود سرپوش بر گرفت؛

و خبر دوره پیش از طوفان را باز آورد.

راه دور و درازی رفت،

و رنج و زحمت فراوانی را تحمل کرد؛

و آنگاه بر لوحی سنگین آنچه را کرده بود، نوشت.

پدران نزد عشرت شکایت می بردند که فرزندانشان را به کارهای کمرشکن «ساختن باروها در شب و روز» وامی دارد، و شوهران از آن شکایت داشتند که وی «هیچ زنی را برای خواجه خود، و هیچ دوشیزه ای را برای مادر خویش باقی نمی گذارد.» عشرت از ارورو، مادر خدای گیلگمش، درخواست می کند که فرزندی همورد گیلگمش بیافریند که بتواند او را با نزاع و کشمکش مشغول دارد، و به این ترتیب شوهران اوروک آرامش خاطر خود را بازیابند. ارورو قطعه گلی را با آب دهان

خمیر می کند و از آن صورت نیمه خدای انکیدو را می سازد که مردی است با نیروی گراز و یال شیر و سرعت مرغ. این انکیدو به همنشینی آدمیزادگان رغبتی ندارد و از آنان دوری می گزیند و با جانوران به سر می برد؛ «با آهوان علف صحرا می چرد، با آفریده های دریا بازی می کند، و همراه با دد و دام تشنگی خود را فرو می نشاند.» یکی از شکارچیان بر آن می شود که با دام و تله او را گرفتار سازد، ولی هرچه می کوشد، به این کار موفق نمی شود؟ آنگاه شکارچی به نزدیک گیلگمش می رود و از او می خواهد که زن کاهنه ای را به او امانت دهد تا انکیدو به دام عشق او گرفتار شود. گیلگمش به او می گوید: «ای صیاد، برو و کاهنه را با خود گیر و، آنگاه که جانوران به آبشخور می روند،

پرده از روی زیبای او بردار؛ چون انکیدو روی او را ببیند، جانوران از گرد او پراکنده خواهند شد.»

شکارچی و کاهنه پیش می روند و انکیدو را می یابند.

«او در اینجاست. ای زن!

بندهای خود بگشا،

و از زیبایی خود پرده بردار،

تا سیر و پر از تو برخوردار شود!

بازپس مگرد، و آتش او را تیزتر کن!

چون ترا ببیند، به نزد تو خواهد آمد.

جامه خود بگشا تا بر تو آرام گیرد!

شهوت او را برانگیز، بدان سان که زنان می کنند.

در آن هنگام، نسبت به ددان بیگانه خواهد شد،

همان ددان که پیوسته در پی او گام برداشته و با او بزرگ شده اند.

سینه او به سینه تو فشرده خواهد شد.»

آنگاه کاهنه بندهای خود را گشود،

و از زیبایی خود پرده برداشت،

تا او سیر و پر از وی برخوردار شود.

به پس بازنگشت و آتش او را تیز کرد،

و جامه خود را گشود تا بر او آرام گیرد.

و شهوت او را برانگیخت، بدان سان که زنان می کنند.

سینه او بر سینه وی فشرده شد.

انکیدو فراموش کرد که کجا زاده شد.

انکیدو شش روز و هفت شب با زن مقدس ماند. چون از لذت سیر و زده شد، بیدار گشت و دریافت که دوستانش - جانوران - رفته اند؛ چون دید، از شدت اندوه بیحال و بیهوش شد. در آن هنگام، کاهنه وی را ملامت کرد و گفت: «تو که شکوه خدایی داری از چه رو میان وحشیان مزارع به سر می بری؟ بیا تو را به اوروک ببرم، در آنجا که گیلگمش زندگی می کند و قدرت او بالای همه قدرتهاست.» انکیدو، که با ستایش کاهنه فریب خورده بود، در پی وی به جانب اوروک روانه شد و چنین گفت: «مرا به آنجا که گیلگمش است راهنمایی کن، تا با او بجنگم و قدرت خود را به وی نشان دهم؛ چون چنین شد، خدایان و شوهران شاد شدند. ولی گیلگمش، در آغاز کار با نیرو و پس از آن با مهربانی خویش، بر وی چیره شد، و آن دو یار وفادار یکدیگر شدند؛ هر دو در کنار یکدیگر برای حمایت اوروک در برابر عیلام پیش رفتند و، پس از انجام کارهای

بزرگ، پیروزمندان بازگشتند. گیلگمش «ساز و برگ جنگی از خود دور کرد و جامه سفید خویش را پوشید و خود را با نشانه های سلطنتی بیاراست و تاج بر سر گذاشت». در آن هنگام، عشرت سیری ناپذیر گرفتار عشق او شد و چشمان درشت خود را متوجه او ساخت و به او گفت:

ص: ۲۹۷

«بیا ای گیلگمش و شوهر من باش! عشق خود را همچون هدیه ای به من بخش؛ تو شوهر من خواهی بود، و من زن تو. تو را در اربه ای از لاجورد و طلا خواهم گذاشت که چرخهای زرین عقیق نشان دارد؛ تو را شیرانی بزرگ خواهند کشید؛ در آن هنگام که به خانه ما می آیی گرداگرد تو بخور برخاسته از درخت ارز خواهد بود... تمام زمینهای مجاور دریا قدم تو را در آغوش خواهند گرفت، و شاهان در برابر تو پشت دو تا خواهند کرد. و خیرات و عطایای کوهها و جلگه ها را همچون خراجی در برابر تو خواهند آورد.»

گیلگمش این پیشنهاد را نمی پذیرد و سرنوشت شومی را که عشترا برای معشوقهای فراوان خود مهیا کرده به یاد او می آورد، و از آن میان نام تموز و باز و اسب و مرد باغبان و شیر را می برد و به او می گوید: «تو اکنون مرا دوست داری، ولی بعدها، همان گونه که آنان را از پای درآوردی، مرا نیز از پای درخواهی آورد.» عشترا در خشم می شود و از آنو، خدای بزرگ، مسئلت می کند که گاو وحشی درنده ای بیافریند و آن گاو گیلگمش را بکشد. آنو این درخواست را نمی پذیرد و عشترا چنین ملامت می کند: «آیا اکنون که گیلگمش خیانتها و رسواییهای تو را به یاد آورده نمی توانی خاموش بمانی؟» عشترا تهدید می کند که اگر مسئولش اجابت نشود، در تمام جهان غریزه عشق و شهوت را ریشه کن خواهد کرد تا هرچه زنده است نابود شود. آنو تسلیم می شود و گاو وحشی درنده را می آفریند، ولی گیلگمش، به دستگیری انکیدو، بر آن جانور چیره می شود؛ چون عشترا بر گیلگمش دشنام و نفرین می فرستد، انکیدو دستی از آن جانور را به چهره او پرتاب می کند. گیلگمش به خود می بالد و شاد می شود، ولی عشترا با مبتلا کردن انکیدو به درد درمان ناپذیری، در بحبوحه شادی گیلگمش، عیش او را منغص می کند، و انکیدو می میرد.

گیلگمش روی نعش دوست خود، که او را از هر محبوبه ای بیشتر دوست دارد، خم می شود و زاری می کند و در اندیشه مرگ و اسرار آن فرو می رود، که آیا هیچ راه گریزی از این سرنوشت شوم نیست؟ تنها یک نفر از مرگ رهایی یافته و آن شمش - نپیشتم است، و ناچار او راز زندگی جاودانی را می شناسد، گیلگمش بر آن می شود که، اگر برای یافتن وی تمام جهان را هم از زیر پا بگذرانند، به این کار برخیزد. در ضمن این جستجو، گذارش به کوهی می افتد که دو عفريت نگاهبان آن هستند؛ سر این عفريتها به آسمان می ساید و پستانهاشان تا دوزخ پایین می رود. این دو عفريت به وی پروانه عبور می دهند و او از گذرگاه زیرزمینی تاریکی به درازای بیست کیلومتر می گذرد و به کنار اقیانوس بزرگ می رسد و، از دور، بر روی آنها تخت سبیتو، خداوند دوشیزه دریاها، را می بیند. از وی برای گذشتن از آنها مدد می خواهد و می گوید: «اگر در این کار کامیاب نشوم، خود را بر این زمین خواهم افکند و خواهم کشت.» سبیتو را دل بر او می سوزد و به او اجازه می دهد که در مدت چهل روز طوفانی از دریا بگذرد و به جزیره خوشبختی، که جایگاه شمش - نپیشتم دارنده زندگی جاودانی است، درآید. چون

گیلگمش به آن جزیره می‌رسد، از شمش - نپیشتم خواستار زندگی ابدی می‌شود. وی داستان طوفان را برای وی بازمی‌گوید، و بیان می‌کند که چگونه خدایان از آنچه بر اثر حمله دیوانگی کردند پشیمان شدند و چگونه او و زنش را، برای آنکه سبب باقی ماندن نسل او می‌شده‌اند، زندگی جاودانه بخشیدند. آنگاه گیاهی را که خوردن آن جوانی را تجدید می‌کند به گیلگمش می‌دهد، و گیلگمش آماده بازگشت از سفر دور و دراز خویش می‌شود. وی در میان راه درنگ می‌کند تا تن خود را بشوید؛ در آن حال که مشغول شستشوست، ماری در آن نزدیکی می‌خزد و گیاه را می‌رباید.^۱

گیلگمش، دلشکسته و اندوهگین، به اوروک بازمی‌گردد و در همه معابدی که سر راه خود می‌بیند نماز می‌گزارد، تا مگر انکیدو دیگر باره زنده شود، حتی اگر این زندگی تازه آن اندازه بیشتر طول نکشد که یک کلمه با وی سخن گوید. انکیدو ظاهر می‌شود و گیلگمش از حال مردگان جويا می‌شود و انکیدو در پاسخ وی می‌گوید: «مرا یارای جواب گفتن به تو نیست، چه اگر بتوانم زمین را در برابر تو بگشایم و آنچه را که دیده‌ام برای تو باز گویم، ترس تو را از پای درخواهد آورد، و از هوش خواهی رفت.» ولی گیلگمش، که نماد فلسفه، یعنی حماقت متهورانه، است، در طلب حقیقت اصرار می‌ورزد و می‌گوید: «بگذار ترس مرا از پای درآورد و بیهوش شوم، هرچه هست مرا از آن آگاه کن.» انکیدو احوال دوزخ را بازمی‌گوید، و با این نغمه حزن‌انگیز قطعات بازمانده این حماسه به پایان می‌رسد.

VII - هنرمندان

خرده هنرها - موسیقی - نقاشی - مجسمه سازی - نقش برجسته - معماری

داستان گیلگمش تقریباً نمونه منحصر به فردی است که از روی آن می‌توانیم درباره ادبیات بابل قضاوت کنیم. ولی آنچه از خرده هنرهای بابلی از تندباد حوادث مصون مانده و به ما رسیده نشان می‌دهد که، در آن مردم، اگر روح ابداع هنری عمیق وجود نداشته، لاقلاً، توجه به زیبایی بوده است. و فرو رفتن آنان در امور بازرگانی و لذتهای جسمانی و علاقه به دین، که برای جبران دنیاداری حاصل می‌شده، چنان نبوده است که از این احساس توجه به جمال جلو گیرد. قطعه‌های آجری، که با دقت و حوصله لعاب داده شده، سنگهای صیقلی، آلات و ادوات خوش ساخت مفرغی و آهنی و سیمین و زرین، پارچه‌های زربفت، قالیه‌های نرم و پارچه‌های خوشرنگ و فرشینه‌های عالی، میزها و تختها و صندلیهایی که از آن زمان برجای

(۱) بسیاری از اقوام باستانی مار را به عنوان نماد جاودانی می‌پرستیدند، چه تصور می‌کردند که این جانور با عوض کردن پوست خود می‌تواند از مرگ بگریزد.

مانده، اگر برای آن کافی نباشد که در عالم هنر ارزش و مقام بلندی برای تمدن بابلی اثبات کند، این اندازه هست که جمال و رونقی به آن تمدن ببخشد. کارهای زرگری و جواهر کاری از آن زمان فراوان به دست آمده، ولی آن دقت فنی اسبابهای زینتی مصری قدیم در آنها دیده نمی شود؛ بیشتر به آن دلخوش بوده اند که هرچه فراوانتر فلز زرد را به کار برند و در معرض نمایش قرار دهند، و هنرمندی را در آن می دانستند که تمام تنه یک پیکر را از طلا بسازند. بابلیان آلات موسیقی گوناگون، از قبیل نای فلزی، سنتور، چنگ، نی مشکی، طبل، بوق، نی، شیپور، زنگ (سنج)، و دایره داشته اند و دسته های موسیقی و آوازه خوانان، به همراهی یکدیگر یا تنها تنها، در معابد و کاخها و مجالس مهمانی ثروتمندان به نوازندگی و خوانندگی می پرداخته اند.

نقاشی در نزد بابلیان نقشی فرعی داشت، و از آن برای زینت کردن دیوارها و مجسمه ها استفاده می کردند و هرگز در بند آن نبودند که آن را هنر مستقلی قرار دهند. در ویرانه های بابلی، آن گونه نقشهای رنگین که دیوار گورهای مصری را می آراسته، یا آن نقشهای دیواری که زینت کاخهای کرتی بوده، دیده نمی شود. نیز، فن مجسمه سازی در میان بابلیان هیچ ترقی نکرده، و چنان به نظر می رسد که بر اثر تبعیت از سنت سومری، که به میراث به ایشان رسیده و کاهنان سخت در نگاهداری آن می کوشیدند، مرگ این هنر، پیش از آنکه کامل شده باشد، فرا رسیده است. همه پیکرها چهره مشابهی دارند: شاهان همه به یک هیئت درشت اندام و دارای عضلات نیرومند ساخته شده اند؛ هرچه اسیر است چنان است که گویی از یک قالب بیرون آمده. مجسمه هایی که از بابل قدیم بازمانده بسیار کم است؛ این کمی هیچ دلیل موجهی ندارد. وضع نقشهای برجسته بهتر است، ولی در اینجا نیز نقشها قالبی و مشابه با یکدیگر و خام است و هرگز به پای نقشهای روحدار و نیرومندی که مصریان هزار سال پیش از آنان می ساخته اند نمی رسد؛ نقشهای برجسته بابلی، در آنجا که جانوران را در حالت سکون باشکوهی که در طبیعت دارند، یا در آنجا که به واسطه قساوت آدمیزاد حالت درندگی و افروختگی پیدا کرده اند نمایش می دهد، غالباً به سرحد کمال می رسد.

درباره معماری بابلی اکنون نمی توان حکم کرد، چه بندرت می توان، از میان ویرانه های آثاری که بر جای مانده، بنایی یافت که بیش از دو سه متر از سطح زمین بلند باشد؛ نیز هیچ گونه نقاشی یا حجاری که شکل کلی یک معبد یا یک ساختمان را نمایش دهد از آن زمان برجای نمانده است. خانه ها را با خشت و گل می ساختند، و تنها ثروتمندان خانه آجری داشتند. در خانه های بابلی بندرت پنجره وجود داشت؛ در خانه ها غالباً رو به کوچه های تنگ باز نمی شد، بلکه به طرف حیاطی داخلی بود، و این حیاط پناهگاهی از آفتاب سوزان به شمار می رفت. بنا بر اخبار و روایات، خانه های مردم طبقه اول اجتماع دارای سه یا چهار طبقه بوده است. کف ساختمان معابد محاذی سقف خانه هایی ساخته می شد که این معابد بر زندگی ساکنان آن خانه ها نظارت و تسلط داشت. معبدها، به طور کلی، بناهای مکعب شکل بزرگ آجری بود که در وسط خود حیاطی داشت، و بیشتر مجالس دینی در آن حیاط تشکیل می شد. غالباً، در کنار معبد، برج بلندی به نام «زیگورات» (به معنی جای بلند) می ساختند، و آن ساختمان چند طبقه مکعب شکلی بود که هرچه بالاتر می رفت،

حجم مکعبهای نماینده هر طبقه کوچکتر می شد و، بر گرداگرد آن، پلکانی طبقات مختلف را به یکدیگر اتصال می داد. این «زیگوراتها»، که عنوان دینی و پرستشی داشت و ضریح و آرامگاه خدای صاحب معبد به شمار می رفت، در عین حال، به منظوره‌های نجومی نیز به کار می رفت و از آنجا کاهنان حرکات ستارگان را، که به عقیده ایشان از همه چیز زندگی خبر می داده، مشاهده و رصد می کردند. «زیگورات» بزرگ بوریسیا به نام «طبقات هفت فلک» نامیده می شد، و هر طبقه به یکی از سیاراتی که بابلیان می شناختند اختصاص داشت و آن را به رنگ خاصی رنگ کرده بودند. طبقه تحتانی به رنگ سیاه زحل بود؛ طبقه بالای آن، به نمایندگی از زهره، رنگ سفید داشت؛ طبقه بالا-تر، ارغوانی رنگ، مخصوص مشتری بود؛ طبقه چهارم، کبود رنگ، به عطارد اختصاص داشت؛ طبقه پنجم، با رنگ سرخ، نماینده مریخ بود؛ طبقه ششم، به رنگ نقره، و طبقه هفتم، به رنگ طلا، به ترتیب نماینده ماه و خورشید بودند. این افلاک و ستارگان، چون بترتیب از پایین برج شروع می شد، هر کدام نماینده یکی از روزهای متوالی هفته بود.

در ساختمانهای بابل، تا آنجا که اطلاع داریم، ذوق هنری به کار نمی رفت، و خط مستقیم و ضخامت بنا اساس ساختمانی را تشکیل می داد. گاه گاه، در میان ویرانه ها، آثار قوس یا سقف گنبدی دیده می شود که از سومریان به بابل رسیده، و غیرماهرانه، بی آنکه بدانند سرنوشت این طاقها و قوسها چه خواهد بود، از آنها در بناهای خود استفاده می کردند. تنها تزیینی که در خارج و داخل خانه می کردند استفاده از آجرهای لعابدار به رنگهای زرد و آبی و سفید و سرخ بود، که گاهی از آنها، بر روی دیوار، نقش جانور یا گیاهی را بیرون می آوردند. استعمال آجر لعابدار تنها به منظور زیبایی نبود، بلکه به این ترتیب می خواستند ساختمانها را از گزند آفتاب و باران نگاه دارند؛ این هنر در قدمت به زمان نرمسین می رسد و در بین النهرین، تا آنگاه که به دست مسلمانان گشوده شد، باقی بود. به همین جهت است که ساختن کاشی و سفال لعابی به صورت هنر باستانی شخصی و خصوصی خاورمیانه درآمده، گو اینکه سفالهای به دست آمده چندان جلب توجه نمی کند. با وجود کمکی که سفال لعابدار به هنر معماری بابلی کرده، باید گفت که این هنر، سنگین و خالی از ظرافت و زیبایی بود، و خود موادی که در ساختمان به کار می رفت سبب آن می شد که این فن نتواند از درجه متوسط تجاوز کند. کارگران و غلامان گل رس را خمیر می کردند و با آن آجر و ملاط می ساختند. سراسر مملکت را معابدی که به این ترتیب ساخته می شد بسرعت فرا گرفت؛ هرگز برای ساختن معابد احتیاج به آن نبود که، مانند مصر قدیم یا اروپای قرون وسطی، قرن‌ها صرف وقت شود، ولی این گونه بناها تقریباً به همان سرعتی که برپا می شد فرو می ریخت و ویران می شد؛ پنجاه سال عدم توجه به آن ساختمانها کافی بود که دوباره آنها را به صورت خاک و گلی که از آن ساخته شده بودند درآورد. خود ارزانی آجر، در واقع، سبب آن بود که نقشه ساختمانهای بابلی بد و نامتناسب از کار درآید؛ با چنین مصالحی باسانی می شد بناهای عظیم برپا کرد، ولی مراعات زیبایی در آنها امکان نداشت. آجر با شکوه و جلال مناسب نیست، در صورتی که روح معماری و مهندسی همان شکوه و جلال است.

ریاضیات - نجوم - تقویم - جغرافیا - پزشکی

بابلیان مردمی تجارت پیشه بودند؛ به همین جهت امید کامیابی در علم برای ایشان بیش از کامیابی در هنر بود. از بازرگانی ریاضیات پیدا شد، و علم ریاضی، به کمک دین، اسباب پیدایش علم نجوم را فراهم آورد. کاهنان بین النهرین، با وظایفی که بر عهده داشتند، از قبیل قضاوت، اداره امور مردم، تأمین وسایل مالی کشاورزی و صناعت، غیگویی، کارشناسی در مشاهده ستارگان و احشای جانوران، بی آنکه خود آگاه باشند، شالوده علمی را ریختند که بعد ها به دست یونانیان، تا مدتی سبب آن بود که دین را از تخت پیشوایی و تسلط بر امور جهان فرود آورد.

ریاضیدانان بابلی اساس کار خود را تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه و تقسیم سال به ۳۶۰ روز قرار داده بودند. بر روی این، دستگاه شمار ستینی (شصتی) پیدا شد که حساب را بر پایه شصت قرار می داد، و این خود مبنای دستگاه شمار اثنی عشر (دوازدهی) است که بعدها روی کار آمد و عدد دوازده شالوده شمار شد. برای نمایاندن اعداد، سه رقم بیشتر به کار نمی رفت: یکی رقم نماینده واحد بود که، تا عدد ۹، نه بار تکرار می شد؛ دیگر رقم نماینده ده بود که تا ۹۰ نه بار آن را تکرار می کردند؛ رقم سوم نماینده ۱۰۰ بود. امر حساب کردن را با تهیه جدولهایی که علاوه بر ضرب و تقسیم، نصف و ربع و ثلث و مربع و مکعب اعداد اساسی در آن ثبت شده بود، آسان کرده بودند. هندسه در نزد آنان به آن حد رسید که می توانستند مساحت اشکال غیر منظم و پیچیده را اندازه بگیرند. عددی که بابلیان برای پی [۶۰] (یعنی نسبت محیط دایره به قطر آن) به حساب می آوردند، عدد ۳ بود؛ البته این اندازه تقریب، برای ملت منجمی چون بابلیان، شایسته بنظر نمی رسد.

علم نجوم، علم مختص بابلیان بود، و در تمام عالم قدیم به آن اشتهار داشتند. در این مورد نیز باید گفت که سحر و جادو منشأ پیدایش این علم بوده است. بابلیان از آن جهت در ستارگان مطالعه نمی کردند که نقشه هایی برای خط سیر کاروانها و کشتیها رسم کنند، بلکه بیشتر مطالعات نجومی برای آن بود که از آینده مردم و سرنوشت ایشان آگاه شوند؛ به همین جهت آنان را، پیش از آنکه منجم بنامیم، باید عالم به علم احکام نجوم بدانیم. هر ستاره، در نظر آنان، خدایی بود که دست در کار مردم داشت و تدبیر امور بی تأثیر آن صورت نمی پذیرفت: مشتری مردوک بود و عطارد نبو و مریخ نرگال و خورشید شمش؛ ماه سین بود و زحل نینیب و زهره عشتار. هر حرکت ستاره ای دلالت بر آن داشت که حادثه ای بر زمین پیش آمده، یا پیشامدی در آینده به وقوع خواهد پیوست: مثلاً- اگر ماه پایین بود، دلالت بر آن می کرد که ملت دوری به فرمان پادشاه در خواهد آمد؛ اگر شکل هلال به خود می گرفت، علامت آن بود

که پادشاه بر دشمنان خویش پیروز خواهد شد. کوششهایی که به مصرف بیرون آوردن علم آینده و مگییات از حرکت ستارگان به مصرف می رسید، برای بابلیان عنوان شهوت و هوسی را پیدا کرده بود؛ کاهنان کارشناس در این مطالب می توانستند از این راه منافع سرشاری از شاهان و مردم، هر دو، به چنگ آورند. بعضی از این کاهنان در کار خود سخت مطالعه و دقت به خرج می دادند و، با کمال اشتیاق و جد، مجلدات کتب احکام نجوم را که بنا بر روایات متواتر از دوران سلطنت سارگن، شاه اکد، بر جای مانده بود، بررسی و موشکافی می کردند. منجمان واقعی از حقه بازانی شکایت داشتند که در کوچه و بازار می گشتند و، در برابر گرفتن پول، طالع مردم را می خواندند و چگونگی وضع هوای یک سال بعد را، برسان تقویمهایی که همین روزها میان ما دیده می شود، خبر می دادند - و این اطلاعاتشان مبتنی بر خواندن کتب احکام نجوم نبود.

علم نجوم و هیئت، آهسته آهسته، از این رصدهای فلکی و نقشه های نجومی که برای پی بردن به احکام نجوم و خبر دادن از غیب صورت می گرفت به وجود آمد. بابلیان در ۲۰۰۰ ق م توانستند مقارنه غروب و طلوع ستاره زهره را با غروب و طلوع خورشید ثبت کنند و موضع ستارگان مختلف را در آسمان معین سازند و خرده خرده نقشه آسمان را بردارند. هجوم کاسیها بر این سرزمین موجب آن شد که پیشرفت علمی برای مدت هزار سال متوقف بماند. در زمان بختنصر، دوباره به کار برخاستند و کاهنان دانشمند نقشه مدار خورشید و ماه را رسم کردند؛ به اقتران این دو و خسوف و کسوف متوجه شدند؛ خط سیر سیارات را به دست آوردند؛ برای نخستین بار به اختلاف میان دو نوع ستاره ثابت و سیار پی بردند. ۱.

تاریخ دو انقلاب صیفی و شتوی و دو اعتدال ربیعی و خریفی را منجمان بابلی تعیین کردند و، با پیروی از روش سومریان، دایره فلک البروج (یعنی مدار زمین بر گرد خورشید) را به برجهای دوازده گانه منقسم ساختند؛ پس از تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه، درجه را به ۶۰ ثانیه تقسیم کردند؛ زمان را با سرعت آبی و شاخص آفتابی اندازه می گرفتند، و چنانکه به نظر می رسد، نه تنها به تکمیل این دو اسباب پرداختند، بلکه اساساً اختراع آنها از مردم بابل است.

سال را به دوازده ماه قمری تقسیم می کردند، که شش ماه از آن، هر یک، سی روز داشت و شش ماه دیگر، هر یک، بیست و نه روز؛ چون مجموع روزهای سال به این ترتیب ۳۵۴ روز می شد، برای هماهنگی ساختن سال با فصول، ماه سیزدهمی بر آن می افزودند. برای آنکه عدد هفته های ماه با صور مختلف ماه آسمان مطابق درآید، هر ماه را به چهار هفته تقسیم

(۱) در نظر بابلیان، اختلاف سیاره با ستاره ثابت در این بود که سیارات حرکت ظاهری یا «سرگردانی» قابل ملاحظه ای در آسمان دارند. در نجوم جدید، سیاره عبارت از جرمی فلکی است که بر گرد خورشید دوران می کند.

می کردند؛ یک وقت نیز، به جهت آنکه تقویم ساده تری داشته باشند، برای هر ماه پنج هفته شش روزی قایل شدند، ولی بعدها معلوم شد که صور مختلف آسمان بیشتر از قراردادهای بشری نافذ است. به همین جهت، تقسیم ماه به همان صورت اول چهار هفته ای باقی ماند. مدت شبانروز را مثل ما از نصف شب تا نصف شب پس از آن حساب نمی کردند، بلکه از طلوع ماه در یک شب تا طلوع آن در شب بعد محسوب می داشتند؛ شبانروز را به ۱۲ ساعت سی دقیقه ای بخش می کردند؛ به این ترتیب معلوم می شود که دقیقه زمانی بابلی دارای این خاصیت بوده است که زمانی مساوی چهار برابر اندازه اسمی آن را شامل می شده. اینکه ماه خود را به چهار هفته، و صفحه ساعت خود را به دوازده قسمت (به جای بیست و چهار قسمت)، و ساعت را به شصت دقیقه، و دقیقه را به شصت ثانیه تقسیم می کنیم، بیشک از آثار بابلی است که از آن زمان تا روزگار ما بر جای مانده است. ۱.

تکیه ای که علم بابلی بر دین داشت در جامد و راکد ماندن علم پزشکی بیش از علم نجوم مؤثر می افتاد. خرافه پرستی مردم، بیش از روش اسرار آمیز کاهنان، از پیشرفت علم جلو می گرفت. از زمان حموربی، فن درمان کردن بیماران تا حدی از اختیار کاهنان خارج شده و حرفه خاصی را برای پزشکان ساخته و دستمزد و کیفر کارهای پزشکی را قانون معین کرده بود؛ بیماری که پزشک را برای مداوای خود دعوت می کرد، از پیش می دانست که برای فلان مداوا یا عمل جراحی چه اندازه باید حق الزحمه پردازد؛ و اگر بیمار از طبقه مردم فقیر بود، دستمزد کمتری، متناسب با حالت مالی وی، از او مطالبه می شد. هرگاه پزشک خطا می کرد، یا کار خود را خوب انجام نمی داد، ناچار بایستی توانی به بیمار پردازد؛ حتی در حالتی که خطای فاحشی از پزشک سر می زد، همان گونه که پیش از این گفتیم، انگشتان او را می بریدند تا بلافاصله پس از این کار غلط نتواند حرفه خود را ادامه دهد.

با وجود آنکه علم پزشکی، به این صورت، کاملاً از سلطه دین خارج شده و رنگ دنیایی به خود گرفته بود، پزشک، در برابر حرص شدید مردم به اینکه تشخیص مرض را بر پایه خرافات و اوهام قرار دهند و با سحر و جادو به معالجه پردازند، در واقع کار مؤثری نمی توانست انجام دهد. جادوگران و غیبگویان بیش از پزشکان مورد توجه مردم بودند؛ در نتیجه همین نفوذ در مردم، راههای درمان نامعقول فراوانی رواج داشت. به عقیده ایشان،

(۱) بابلیان، پس از کشیدن نقشه آسمان، به ترسیم نقشه زمین پرداختند. کهنه ترین نقشه جغرافیایی که می شناسیم نقشه ای است که کاهنان بابلی برای شهرها و راهنمای امپراطوری بختنصر ترسیم کرده اند. کسانی که در ویرانه های گاسور (واقع در حدود سیصد و بیست کیلومتری شمال بابل) مشغول کاوش بودند، لوحی گلی به دست آوردند که تاریخ ۱۶۰۰ ق م دارد و، در وسعت نزدیک شش سانتیمتر مربع، بر روی آن نقشه استان شط - ازله رسم شده؛ در آن نقشه کوهها را با خطوط گرد و آبها را با خطوط مورب و رودخانه ها را با خطوط متوازی نمایش داده اند. بر روی آن نام بعضی از شهرها نوشته شده و جهت شمال را در حاشیه آن با علامتی مشخص کرده اند.

بیماری از آن پیش می‌آمد که، بر اثر گناهی که مریض مرتکب شده، شیطان به جسم او در می‌آید؛ به همین جهت، پایه معالجه بر خواندن عزایم و اوراد و سحر و جادو قرار داشت. اگر داروهای پزشکی به کار می‌رفت، برای آن نبود که تن بیمار را پاک کند، بلکه برای آن بود که شیطان بترسد و از تن بیمار بیرون رود. دارویی که بیشتر رواج داشت مخلوطی از چیزهایی بود که مایه نفرت آدمی باشد، و از روی قصد چنین چیزها را به عنوان دارو انتخاب می‌کردند، به این فرض که معده بیمار قویتر از معده شیطانی است که در تن او منزل گزیده است؛ عناصری که برای ساختن این دارو به کار می‌رفت عبارت بود از گوشت خام و گوشت افعی؛ خاک اره ای که با شراب یا روغن آمیخته باشد؛ غذای فاسد شده، گرد استخوان، و پیه، که با بول و پلیدی آدمی یا دیگر جانوران مخلوط شده باشد. گاهی، به جای این «معالجه با کثافات»، به بیمار شیر و عسل و کره و گیاهان خوشبو می‌خوراندند، و قصدشان آن بود که شیطانی را که در تن بیمار است تسکین دهند و راضی نگاه دارند. اگر همه معالجات بی نتیجه می‌ماند، مریض را به سر بازار می‌بردند تا همسایگان وی بتوانند رغبت و هوس کهن و ریشه دار خود را به کار اندازند و نسخه های مؤثری که حتماً بیمار را علاج خواهد کرد به او بدهند.

شاید هشتصد لوحه پزشکی بابلی که بر جای مانده و از طب بابلی سخن می‌گوید، محتوی تمام آنچه در نزد آن قوم معمول بوده نباشد، و به همین جهت حکمی که از این راه می‌کنیم چندان عادلانه از کار در نیاید. در تاریخ، ساختن و پرداختن کل و مجموعه از جزئی که از آن باقی مانده، کار خطرناکی است؛ از طرف دیگر، واضح است که تاریخ جز ساختن کلی از جزء باقیمانده از آن، چیز دیگری نیست. بعید نیست که معالجه با سحر و جادو برای آن بوده باشد که از تلقین و القا به صورتی عالی استفاده کنند؛ نیز امکان این هست که آن ترکیبات پلید و مایه کراهت خاطر، از آن به کار رفته باشد که باعث استفراغ و قی کردن بیمار شود. نیز شاید بابلیان، در آن هنگام که می‌گفتند بیماری کیفی است که پس از گناه کردن مریض برای وی پیش می‌آید و شیاطین به جنگ با او بر می‌خیزند، چیز نامعقولتری از ما نگفته باشند که می‌گوییم بیماری بر اثر غفلت نابخشودنی مریض در امر بهداشت، یا عدم مراعات پاکیزگی، یا آزمندی و شکمخوارگی وی حادث می‌شود، که در نتیجه آن، میکروبها بر بدن چیره می‌شوند و به مبارزه با آن قیام می‌کنند. خلاصه کلام آنکه، نباید خود را نسبت به نادانی نیاکان خویش مطمئن و صاحب یقین جلوه دهیم.

دین و فلسفه - ایوب بابلی - کحیث بابلی - یک ضد روحانی بابلی

یک ملت با روح رواقی متولد می شود، و با روح اپیکوری از دنیا می رود. همان گونه که یک ضرب المثل قدیمی می گوید، بر گهواره اش مذهب ایستاده است، و فلسفه آن ملت را به گور می خواباند. در آغاز همه فرهنگها و تمدنها ایمانی استوار موجود است که سختی طبیعت امور را می پوشاند و آنها را نرم جلوه گر می سازد و به آدمی نیرو و شجاعت می دهد، که آلام را تحمل کند و در مقابل دشواریها بردبار باشد؛ در هر گامی، خدایان در کنار مردم قرار دارند. و تا آن هنگام که هلاک نشده اند از هلاک ایشان جلو می گیرند. حتی در هنگام مرگ نیز ایمان قوی سبب این اعتماد می شود که گناهان باعث خشم خدایان شده است و خدایان، با فرستادن مرگ، انتقام می کشند؛ شروری که به مردم می رسد، به جای آنکه ایمانشان را بگیرد، سبب استوارتر شدن آن در دلهای ایشان می شود. چون پیروزی فراهم شود و مردم، بر اثر درنگ کردن زیاد در امن و صلح، جنگ را فراموش کنند، ثروت فراوان می شود؛ اگر در توده مردم چنین نباشد، در طبقات بالای اجتماع حیات و پرورش جسم جایگزین حیات حواس و عقل می گردد، و تن آسانی و خوشگذرانی جای تحمل و رنج و زحمت را می گیرد. علم مایه ضعیف شدن روح دینی می شود، در عین حال، تفکر و آسایش خاطر از نیروی مردانگی و بردباری در برابر سختیها می کاهد. بالاخره کار به آنجا می کشد که مردم درباره خدایان خود دچار شک می شوند و در عزای فاجعه معرفت می نشینند و به هر لذت دسترس زودگذری رو می کنند تا از سرنوشت بد خود در پناه باشند. این ملتها در آغاز کار خود همچون اخیلس، و در پایان کار همچون اپیکوروس زندگی می کنند؛ بعد از داوود نوبت ایوب است و بعد از ایوب سفر جامعه می آید. ۱.

چون آگاهی ما از طرز تفکر مردم بابل بیشتر مربوط به روزگار شاهان اخیر آن سرزمین است، طبیعتاً، در این طرز تفکر، حکمت خستگی آمیز برآمده از دهان فیلسوفان خسته ای دیده می شود که در خوشیها، مانند مردم امروز انگلستان، شرکت می جسته اند. مثلاً در یکی از الواح، شخصی به نام بلطا - آتروا از این شکایت دارد که بیش از همه مردم به فرمان خدایان گردن نهاده، و با وجود این، انواع بلا بر وی نازل شده: پدرش مرده و به مادرش زیان رسیده و بازمانده مختصر مالی که داشته، در راه، به دست دزدان افتاده است. دوستان این مرد، برسان

(۱) اخیلس، رویین تن و مظهر سخت جانی، حال آنکه اپیکوروس نماینده سرخوشی و کامرانی است. ایوب مظهر صبر و تحمل مصایب و سختیهاست، و کتاب ایوب متضمن شرح بلاهای فراوانی است که خداوند ایوب را به آنها مبتلا ساخت. «سفر جامعه»، برعکس، می گوید که همه چیز باطل است و زندگی را باید به خوشی گذرانید. - م.

ایوب، به وی پاسخ می دهند که آنچه بلا- بر سر وی فرو ریخته کیفر گناهانی است که از وی سر زده و خود بر آنها آگاه نیست، و شاید جزای آن باشد که، با طولانی شدن دوران خوشی و آسایش، کبر و غروری بر وی دست داده، و این بزرگترین عاملی است که خشم و حسد خدایان را برمی انگیزد. به وی خاطر نشان می کنند که شر نیز، خود، خیری است که نقابی بر آن افکنده شده، و جزئی از نقشه کلی الاهی است، که انسان با نظر تنگی به آن می نگرد و از مجموع نقشه غافل می ماند. به او می گویند که اگر ایمان و شجاعت خود را محکم نگاه دارد، در پایان کار، پاداش خود را خواهد دید؛ بلطا - آتروا خدایان را به یاری می طلبد، و در اینجا لوح به صورت ناگهانی پایان می پذیرد.

قصیده دیگری که در میان بقایای مجموعه ادبیات بابلی آسوربانی پال به دست آمده، این مسئله را درباره شخص تابی - اوتول - انلیل، که به نظر می رسد فرمانروای نیور بوده، به صورت دقیقتری بیان می کند. وی درباره گرفتاریهای خود چنین می گوید: ۱

[چشمان من تاریک است و گویی با] قفلی [آنها را بسته اند]؛

[گوشهای من] مانند گوش مرد کری [بسته است].

شاهی بودم و به صورت غلامی درآمد؛

دوستان [من] همچون دیوانه ای به من می نگرند.

به یاری من بشتاب تا از این گودالی که [برای من] حفر شده رهایی یابم! ...

به هنگام روز آههای ژرف، و به هنگام شب زاری؛

سراسر ماه - فریاد؛ سراسر سال - بدبختی ...

پس از آن می گوید که چه اندازه مرد پرهیزگاری بوده، و شایسته چنان بوده است که آخرین کسی در جهان باشد که به چنین سرنوشت بیرحمانه ای گرفتار شود:

تو گویی من همیشه سهم خدا را کنار نگذاشته ام،

و سر سفره به درگاه الاهی از دعا فروگذاری کرده ام،

تو گویی من کسی بوده ام که پیوسته تضرع و دعا بر زبانم جاری نبوده! ...

من به شهر خود آموختم که نام خدا را حفظ کند؛

و ملت خود را عادت دادم که به نام الاهی احترام گذارد ...

فکر می کردم که خدا را این کارها پسندیده می آید.

چون با همه این پیروی از ظواهر تقوا دچار بیماری می شود، در اندیشه آن می افتد که سر در آوردن از کار خدایان غیرممکن است، و در فکر تقلبات و بی ثباتی کارهای بشری فرو می رود.

پس کیست که اراده خدایان را در آسمانها دریابد؟

نقشه پر از اسرار خدا را چه کسی می تواند فهم کند؟ ...

(۱) الفاظی که میان دو قلاب است به حدس اصلاح و اضافه شده.

ص: ۳۰۷

آن که دیروز زنده بود امروز مرده است؛

در یک آن در اندوه غوطه می خورد؛ به یک چشم به هم زدن خرد می شود.

یک لحظه او آواز می خواند و بازی می کند؛

و در یک چشم به هم زدن مانند سوگواری به زاری می افتد ...

هم و غم چون شبکه ای مرا در خود پیچیده است.

چشمهای من باز است، ولی چیزی نمی بیند؛

گوشهای من باز است، ولی چیزی نمی شنود ...

پلیدها بر عورت من فرو ریخته،

و بر غده های درون شکم من حمله آورده ...

با نزدیک شدن مرگ همه جسم من به تاریکی فرو می رود ...

تمام روز، تعقیب کننده در پی من است:

و شب هنگام، لحظه ای برای من باقی نمی گذارد تا نفس بکشم ...

اعضای من از هم گسیخته شده، و به آهنگ یکدیگر حرکت نمی کند.

شب، مانند گاو، در میان کثافات خود به سر می برم؛

و مانند گوسفند با پلیدی خود آمیخته می شوم ...

آنگاه مانند ایوب دوباره کاری می کند که نماینده ایمان اوست:

ولی من می دانم که روزی اشکهای من خواهد خشکید،

روزی که لطف ارواح نگاهدارنده دست مرا خواهد گرفت و در آن روز خدایان نسبت به من مهربان خواهند بود.

کار به خوشی و سعادت پایان می پذیرد، و روح پاکی ظاهر می شود و همه آلام تابی را شفا می بخشد؛ گردباد نیرومندی همه شیاطین بیماری را از قالب تن او بیرون می راند. آنگاه وی تسبیح مردوک می گوید و قربانیهای گرانبها تقدیم می کند و

از همه مردم می خواهد که از رحمت خدایان نومید نشوند. ۱

همان گونه که میان این نوشته و کتاب ایوب بیش از گامی فاصله نیست، همان گونه هم در ادبیات متأخر بابلی آثاری وجود دارد که بدون شک عنوان سابقه برای سفر جامعه دارد. در حماسه گیلگمش، الاهی ای به نام سیتو به آن پهلوان اندرز می دهد که از اشتیاق به زندگی پس از مرگ دست بردارد و بر این زمین که زندگی می کند بخورد و بیاشامد و از لذایذ بهره مند شود:

ای گیلگمش، چرا به هر سو دوانی؟

به آن زندگی که در جستجوی آنی هرگز نخواهی رسید.

خدایان در آن هنگام که آدمیزاد را آفریدند مرگ را برای وی مقدر کردند؛

و زندگی را در دست خود محفوظ نگاه داشتند.

تو ای گیلگمش، شکم خود را پر کن؛

(۱) به احتمال قوی، این گفته ها، که نمونه های دیگری از آن در ادبیات سومری یافت شده، در مؤلف «کتاب ایوب» تأثیر داشته است.

ص: ۳۰۸

شب و روز خوش باش؛

شب و روز شاد و خرسند باش!

جامه خود را پاکیزه نگاه دار،

سرت را بشوی، و خودت را با آب شستشو کن!

در بند آن صغیری باش که دست ترا به دست می گیرد؛

و از زنی که او را به سینه می چسبانی بهره بگیر. ۱

در لوح دیگر به نغمه جانگزاتری برمی خوریم که پایان کار آن به الحاد و کفر گفتن می کشد. گوبارو، که در واقع آلکییادس بابلی است، از کسی بزرگتر از خود سؤالاتی می کند که سراسر آمیخته به شک است:

ای مرد بسیار حکیم، ای دارنده هوش و درایت، از ته دل ناله کن!

قلب خدا به اندازه پاره های درونی آسمانها دور است.

حکمت دشوار است، و انسانها آن را نمی توانند دریابند.

و آن مرد سالخورده، برسان عاموس و اشعیا، با بدینی چنین به وی پاسخ می دهد:

دوست من، دقت کن و فکر مرا درست دریاب.

انسانها از کار مردی که در آدمکشی مهارت دارد تمجید می کنند.

مرد فقیری را که هیچ گناهی نکرده تحقیر می کنند.

مرد تباهکاری را که زشت ترین گناهان را مرتکب شده تبرئه می کنند.

مرد دادگری را که در پی یافتن اراده خداست می رانند.

می گذارند که توانا خوراک ناتوانی را بگیرد؛

اقویا را تقویت می کنند؛

مرد ضعیف را هلاک می کنند، و مرد ثروتمند وی را طرد می کند.

این شخص به گوبارو اندرز می دهد که اراده خدایان را اجرا کند، ولی گوبارو نمی خواهد دیگر با خدایان یا کاهنان، که پیوسته طرف ثروتهای هنگفت را می گیرند، کاری داشته باشد:

آنان پیوسته جز دروغ چیزی به من تحویل نداده اند.

با کلمات عالی چیزهایی می گویند که به سود مرد توانگر است.

اگر ثروت او کم شده باشد، به کمک وی برمی خیزند.

مانند دزدی با آدم ناتوان بدرفتاری می کنند،

در یک چشم به هم زدن او را هلاک می کنند، و مانند شعله ای خاموش می سازند.

(۱) این گفته را با آیه های ۷ و ۸ و ۹ از باب نهم «سفر جامعه» مقایسه کنید: ۷- پس رفته، نان خود را بشادی بخور و شراب خود را بخوشدلی بنوش، چون که خدا اعمال تو را قبل از این قبول فرموده است. ۸- لباس تو همیشه سفید باشد و بر سر تو روغن کم نشود. ۹- جمیع روزهای عمر باطل خود را، که او تو را در زیر آفتاب بدهد، با زنی که دوست می داری در جمیع روزهای بطالت خود خوش بگذران، زیرا از حیات و از زحمتی که زیر آفتاب می کشی نصیب تو همین است.

ص: ۳۰۹

نباید با مشاهده این نمونه ها در مورد این طرز تفکر مردم بابل مبالغه کنیم؛ آنچه در آن شک نیست این است که توده مردم، با میل و رغبت، به سخنان کاهنان گوش می دادند؛ و برای به دست آوردن خرسندی خدایان در معابد حضور می یافتند. آنچه در حقیقت مایه شگفتی می شود این است که آن مردم چگونه مدت درازی به دینی که بسیار کم مایه تسلی آنان بوده است پابند و وفادار ماندند. کاهنان می گفتند جز از راه وحی و الهام آسمانی هیچ چیز را نمی توان شناخت، و این وحی تنها به میانجیگری کاهنان به زمین می رسد. فصل آخر آن وحی حکایت از این دارد که روح شخص مرده، خواه نیکوکار باشد خواه بدکار، به آرالو، یعنی دوزخ، پایین می رود، و ابدالدهر در تاریکی و عذاب جاودانی می ماند. چون وضع به این قرار بوده، آیا مایه شگفتی است که در آن زمان که بختنصر صاحب همه چیز - که هیچ چیز را درک نمی کرده و از همه چیز بیم داشته - کارش به دیوانگی کشید، مردم بابل به عیش و عشرت پرداخته باشند؟

X- سنگ گور

مطابق اخبار و کتاب دانیال، که هیچ سند معروف و موثقی آن را تأیید نمی کند، بختنصر، پس از آنکه زمان درازی سلطنت کرد - و پیوسته پیروزی و پیشرفت نصیب وی بود - و پس از آنکه پایتخت خود را با ساختن خیابانها و میدانها زیبا کرد و پنجاه و چهار معبد برای خدایان ساخت، دچار حمله جنون شد: خود را جانوری می پنداشت و بر روی چهار دست و پا راه می رفت و علف می چرید. مدت چهار سال نام او از تاریخ و گزارشهای بابلی پنهان شد، و پس از آن دوباره در مدت کوتاهی نام وی آشکار گشت و در سال ۵۶۲ ق م چشم از این دنیا فرو بست.

هنوز سی سال از مرگ وی نگذشته بود که امپراطوری وی پاره پاره شد. نبونیدوس، که مدت هفده سال صاحب تخت و تاج بابل بوده، باستانشناسی را بر سلطنت ترجیح می داد، در آن هنگام که اساس مملکت وی در حال پاشیده شدن بود، تمام همت خود را به کندن و کاویدن آثار باستانی سومری مصروف می داشت. در کار قشون بی نظمی پدیدار شد، و مردان کار کشور و وطندوستی را فراموش کردند و به کارهای بزرگ بین المللی اشتغال ورزیدند؛ مردم نیز، که جز بازرگانی و خوشگذرانی کاری نداشتند، یکباره هنر جنگ را از یاد بردند و نسبت به آن بیگانه شدند. کاهنان خرده خرده قدرت پادشاهان را غصب کردند و خزانه های خود را از مالهای فراوانی انباشتند که دولتهای بیگانه را برای هجوم به کشور و به گشودن آن تحریر می کرد. در آن هنگام که کوروش و قشون منظم او به دروازه های بابل رسید، مردم ضدروحانی این شهر، با خرسندی، دروازه ها را به روی او گشودند و استیلای روشنی بخش او را با جان و دل پذیره شدند. مدت دو قرن ایرانیان بر بابل حکومت کردند؛ در این مدت، بابل همچون استانی از بزرگترین امپراطوری شناخته شده جهان تا آن

روز به شمار می رفت. پس از آن نوبت اسکندر خروشان رسید که، بی مقاومتی، این شهر را گشود، و آن اندازه در کاخ بختنصر شراب نوشید تا جان از بدنش در رفت.

تمدن بابلی برای بشریت آن ثمربخشی تمدن مصری، یا تنوع و عمق تمدن هندی، یا دقت و پختگی تمدن چینی را نداشت؛ با وجود این، باید گفت که همین بابل داستانهای فریبنده زیبایی را به یادگار گذاشته که با میانجیگری مهارت و ذوق ادبی یهودیان، هم اکنون، پاره ای از داستانهای دینی اروپا را تشکیل می دهد؛ نیز از همین بابل، یونانیان جهانگرد، بیش از مصر اصول ریاضیات و نجوم و پزشکی و صرف و نحو و فقه اللغه و باستانشناسی و تاریخ و فلسفه را به کشور - شهرهای خود انتقال دادند، و همین میراث است که از آنجاها به روم و از روم به ما رسیده است. نامهایی که یونانیان برای فلزات و صور فلکی و سنگ و اندازه و آلات موسیقی و بسیاری از داروها گذاشته اند، یا ترجمه اسامی بابلی است یا گاهی همان کلمه بابلی است که با حروف یونانی نوشته شده. همان گونه که معماری یونان، از لحاظ صورت و ترکیب بنا، از مصر و کرت الهام گرفته، «زیگوراتهای» بابلی نیز الهامبخش مناره های مساجد اسلامی و مناره ها و برجهای ناقوس قرون وسطی و اسلوب معماری «عقب رفته» معاصر امریکا بوده است. قوانین حموربی برای اجتماعات قدیم حکم میراثی را داشته که از هدیه کشورداری و بسامان داشتن اجتماع، که از رومیان به عالم جدید رسیده، کمتر نبوده است. تمدن و فرهنگ بین النهرین و بابل، به میانجیگری یک سلسله طولانی از حوادث تاریخی مهم، از گاهواره خود جابه جا شد و به صورت جزئی از میراث فرهنگی بشریت درآمد: آشوریان بابل را گشودند و میراث فرهنگی این شهر کهن را تصاحب کردند و آن را در اطراف و اکناف امپراطوری وسیع خویش انتشار دادند؛ در آن مدت دراز که یهودیان به اسیری در بابل به سر می بردند، زندگی و افکار بابلی در آنان سخت تأثیر کرد، و آنان تأثرات خود را به جاهای دیگر جهان منتقل ساختند؛ تسلط ایرانیان و یونانیان بر بابل سبب آن شد که تمام راههای بازرگانی و ارتباطی میان این شهر و شهرهای تازه تأسیس شده در یونیا و آسیای صغیر و یونان، با کمال آزادی، پر آمد و شد شود، و هرچه بیشتر فرهنگ و تمدن بابلی به خارج سرزمین بابل انتقال پیدا کند. در پایان کار هیچ چیز گم نمی شود، بلکه اثر هر حادثه خوب یا بدی ابدالدهر باقی می ماند.

آغاز تاریخ آن - شهرها - نژاد - کشورگشایان - سناخریب و اسرحدون - سارداناپالوس

در گیر و دار حوادث تاریخی که ذکر آن گذشت، تمدن جدیدی در شمال بابل و در حدود پانصد کیلومتری آن پا به عرصه وجود گذاشته بود. چون قبایل کوهستانی مجاور سرزمینهای این تمدن جدید پیوسته آن را تهدید می کردند، مردم آنجا ناچار از آن بودند که برای جلوگیری از این حمله ها زندگی سربازی سختی برای خود اختیار کنند! در نتیجه، بر آن مهاجمان چیره شدند و بتدریج شهرهای عیلام و سومر و اکد و بابل را نیز مسخر خود ساختند، و بر فنیقیه و مصر دست یافتند و مدت دوپست سال با نیرومندی خشونت آمیزی بر خاورمیانه فرمانروا شدند. وضع سومر نسبت به بابل، و پس از آن وضع بابل نسبت به آشور، شبیه به وضعی بود که جزیره کرت نسبت به یونان، و پس از آن یونان نسبت به روم پیدا کرد؛ به این معنی که، در هر یک از این دو دسته، عامل نخستین مدنی را ایجاد کرده، دومی آن را به سر حد کمال رسانیده، سومی آن را به میراث برده و از خود کمی بر آن افزوده و به نگاهداری آن برخاسته و آن تمدن را به حالت احتضار، همچون هدیه ای، به وحشیان پیروزمندی که آن را احاطه می کرده اند تقدیم داشته است. بربریت و توحش پیوسته در اطراف تمدن قرار دارد و در میان آن، و در زیر آن، رخنه می کند و مترصد آن است که این تمدن را با نیروی سلاح یا مهاجرت دسته جمعی یا توالد یا تناسل نامحدود خفه کند. بربریت همچون جنگلی است که هرگز شکست به آن راه ندارد، و قرنها صبر می کند تا سرزمینی را که از دست داده بود دوباره تصاحب کند.

دولت جدید آشور در اطراف چهار شهر واقع بر دجله یا نهرهایی که به آن می ریزد توسعه پیدا کرد؛ این شهرها عبارت است از آشور، که محل فعلی آن قلعه شرقاط است، و آربلا که اربیل کنونی است، و کالح که اکنون در محل آن نمود واقع است، و نینوا که قویونجیک کنونی درست مقابل شهر موصل، مرکز نفت در آن طرف دجله، بر جای آن قرار

دارد. در حفاریهای آشور، تیغه‌ها و چاقوهای ساخته شده از سنگ شیشه‌ای، و تکه پاره‌هایی از سفالهای سیاه‌رنگ دارای نقشهای هندسی که نماینده اصل آسیایی مرکزی آنهاست به دست آمده؛ همه این بازمانده‌ها مربوط به دوره ماقبل تاریخ است؛ در تپه گورا، نزدیک محل شهر قدیمی نینوا، ضمن کاوشهای تازه، شهری از زیر خاک بیرون آمده؛ با وجود آنکه در آن، معابد و گورهای فراوان، مهرهای استوانه‌ای حکاکی شده ظریف، شانه‌ها و جواهر آلات، و قدیمیترین نرد شناخته در تاریخ به دست آمده، مکتشفان این شهر، که به کار خود می‌نازند، تاریخ آن را ۳۷۰۰ ق م می‌دانند؛ این خود می‌تواند مایه عبرتی برای مصلحان و نوظلمان زمان حاضر باشد. خدایی بنام آشور در ابتدا نام خود را به شهری داد (و پس از آن تمام مملکت به این نام خوانده شد). نخستین شاهان کشور در همین شهر به سر می‌بردند؛ بعدها، برای آنکه خود را از گرمای بیابان و همچنین از هجوم همسایگان بابلی خود در پناه نگاه دارند، به ساختن پایتختی پرداختند که محل آن در جای خنکتری واقع شده باشد - و این همان شهر نینوا بود که نام آن از نام الاهی نینا، که معادل عشر بابلیان است، گرفته شده. در این شهر، در زمان جوانی آسوربانی پال، ۳۰۰,۰۰۰ نفر سکونت داشته، و همه آسیای باختری به آن «شاه جهان» جزیه می‌داده است.

ساکنان آشور مخلوطی از سامیان بلاد متمدن جنوبی (بابل و اکد) و قبایل غیرسامی باختری (که شاید ارتباطی با حتیها و میتانیها داشتند) و کوهنشینان کرد قفقاز بودند. این مردم زبان مشترک و هنرهای خود را از سومر گرفتند و آن را چنان تغییر شکل دادند که تقریباً مشابه با زبان و هنر بابلی شد. چیزی که هست اوضاع و احوال برای مردم آشور چنان نبود که به تن آسانی زنانه بابلیان دچار شوند؛ به همین جهت، از آغاز تا به انجام کار خود، قومی جنگجو و قوی و شجاع باقی ماندند؛ اندام درشت و ریش فراوان داشتند و گیسوان بلند برای خود می‌گذاشتند و، با پاهای ستبر خود تمام جهان واقع بر خاور دریای مدیترانه را لگدکوب می‌کردند. تاریخ آنان تاریخ شاهان و بندگان و جنگها و پیروزیها و فتوحات خونین و شکستهای ناگهانی است. شاهان اول آشور، که شاهان کاهن فرمانبردار جنوب بودند، چیرگی کاسیها را بر بابل غنیمت دانستند و استقلال خود را اعلام کردند، و چندی نگذشت که یکی از آن شاهان برای خود لقب «شاه فرمانروای جهان» اختیار کرد، و پس از وی همه شاهان آشور به چنین لقبی مباحات می‌کردند. از میان سلسله‌های گمنام سلاطینی که بر آشور فرمانروایی می‌کردند بعضی شخصیتها برخاسته است که کارهای آنان نشان می‌دهد که چگونه این کشور راه ترقی و کمال را پیموده است. ۱.

در آن هنگام که بابل هنوز در تاریکی حکومت کاسیها به سر می‌برد، شلمنصر اول کشورهای

(۱) بتازگی از خرابه‌های کتابخانه سارگن دوم لوحه‌ای به دست آمده که، بدون بریدگی، نام شاهان آشور از بیست و سه قرن قبل از میلاد تا زمان آشور نیراری (۷۵۳-۴۶ ق م) بر آن ثبت شده است.

کوچک شمالی را به زیر فرمان خود درآورد و شهر کالج را پایتخت خویش قرار داد؛ ولی باید دانست که نخستین نام بزرگ در تاریخ آشور نام تیگلت-پیلسر اول است. وی شکارچی ماهری بوده و، اگر پذیرفتن گفته های ملوک دور از حکمت نباشد، باید گفت که صدو بیست شیر را، پیاده، و هشتصد شیر را، سوار بر ارابه خویش، از پای درآورده است. در نوشته ای که در باره وی برجای مانده، منشی شاهپرست تر از شاه چنین آورده است که وی ملتها را نیز مانند جانوران شکار می کرده است: «من باشکوه و بأس شدید خویش بر سر قوم کوموه تاختم و شهرهای آن مردم را گشودم و غنایم بیشماری از خواسته و دارایی ایشان به چنگ آوردم و همه جا را سوزاندم و ویران کردم... مردم ادنش از نهانگاههای کوهستانی خود بیرون آمدند و پای مرا بوسیدند، و من خراجی برایشان معین کردم.» این پادشاه لشکریان خود را به هر سو گسیل می داشت؛ حتی آن مردم ارمنستان و چهل ملت دیگر را به فرمان خویش درآورد؛ بر بابل استیلا یافت، و مصریان از او ترسناک شدند و برای فرونشاندن خشم وی هدایایی برای او فرستادند (وی می گوید که دیدن نهنگ در نرم کردن وی مؤثر افتاد). از خراجهایی که به خزانه او می رسید معبدهایی برای خدایان و الاهگان آشور ساخت- هرگز آن خدایان از وی نپرسیدند که سرچشمه این ثروت از کجاست. گفتی آن خدایان جز این نمی خواستند که پرستشگاههایی برایشان ساخته شود و مردم در آنها قربانیایی تقدیم کنند. پس از آن، بابل بر آشور خروج کرد و قشون آشور را شکست داد؛ همه معابد تاراج شد و خدایان آشور را به اسارت به بابل بردند، و تیگلت-پیلسر از غصه و شرم جان داد.

سلطنت وی نماینده و خلاصه تاریخ آشور است، که در آغاز به صورت مرگ و جزیه بود که بر همسایگان آشور تحمیل می شد؛ پس از آن، این مرگ و جزیه را همسایگان بر خود آشور تحمیل کردند. آسور نصیرپال دوم بر دوازده دولت کوچک استیلا یافت و با غنیمت فراوان از جنگهای خود بازگشت و با دست خود فرمانروایان اسیر شده را کور کرد؛ از زنان حرم خود کام گرفت، و با احترام و آبرو به جهان دیگر شتافت. شلمنصر سوم دنباله این فتوحات را به دمشق رسانید؛ در جنگها زحمت فراوان دید، و در یک نبرد شانزده هزار نفر از مردم سوریه را کشت؛ معابد متعدد برپا کرد و خراج فراوان از مردم گرفت. در آخر کار، پسرش بر وی سخت بشورید و او را از سلطنت خلع کرد. سامورامات، به عنوان ملکه مادر، مدت سه سال سلطنت کرد؛ همین ملکه است که بنیان تاریخی افسانه یونانی سمیرامیس را تشکیل می دهد. بنا بر افسانه یونانی، سمیرامیس نیمی خدا و نیمی ملکه، فرماندهی شجاع، مهندسی زبردست، و حاکمی بسیار مدبر و هوشیار بوده است. جز این افسانه ها، که دیودوروس سیسیلی آن را با تفصیل و به صورت جذابی درآورده، دیگر اطلاعی از این ملکه در دست نیست. تیگلت-پیلسر سوم دوباره به گرد آوردن قشون پرداخت و ارمنستان را از نو مسخر کرد و بر سوریه و بابل تاخت و شهرهای دمشق و سامره و بابل را تحت فرمان خویش درآورد و کشور آشور را از کوههای قفقاز تا مصر وسعت داد؛ پس از آن جنگ و خونریزی، انصراف خاطر حاصل کرد و به امور کشورداری پرداخت و ثابت کرد که در اداره مملکت توانایی فراوان دارد. معابد و کاخهای بسیار ساخت و با تدبیر و سیاست نیرومندی امپراطوری پهناور خویش را نگاهداری کرد و، در بستر راحت، جان به جان آفرین سپرد. پس از وی سارگن دوم، که افسری در قشون بود، پس از یک کودتای ناپلئونی، بر تخت نشست؛ فرماندهی لشکر را وی خود برعهده داشت و پیوسته در خطرناکترین نقطه های میدان جنگ دیده می شد. عیلام و مصر را شکست داد و بابل را باز گرفت، و یهودیان و مردم فلسطین و حتی یونانیان ساکن قبرس به فرمان

او گردن نهادند. کشور خویش را به نیکی اداره می کرد و در ترویج هنر و ادبیات و صناعت و بازرگانی کوشا بود. در جنگی با کیمریان درگیر شد و، گرچه از حمله آنان جلوگیری و پیروزی به دست آورد، به قتل رسید.

پسرش سناخریب فتنه هایی را که در نواحی مجاور خلیج فارس برخاسته بود فرو نشانده؛ بر اورشلیم و مصر حمله برد و از این حمله نتیجه ای به دست نیاورد؛ ۱ ۸۹ شهر و ۸۲۰ دهکده را غارت کرد، و ۷۲۰۰ اسب، ۱۱۰۰۰ خر، ۸۰,۰۰۰ گاو، ۸۰۰,۰۰۰ گوسفند و ۲۰۸,۰۰۰ اسیر به غنیمت گرفت. این ارقام، که مورخ زندگینامه نویس آن پادشاه نقل کرده، چنان نیست که از حقیقت واقع کمتر باشد. پس از آن نسبت به مردم بابل، که خواستار آزادی بودند، خصمناک شد و آن شهر را محاصره کرد و گشود و آتش در آن افکند و آن را ویران ساخت و تقریباً همه مردم را، از زن و مرد و کوچک و بزرگ، قتل عام کرد؛ چنان شد که جسد کشتگان راه آمد و شد را در کوچه ها بست؛ هرچه در معابد بود غارت کرد و یک مثقال در آنها برجای نگذاشت؛ خدایانی را که بی اندازه در نظر بابلیان عزیز بودند تکه تکه کرد یا، به اسارت، با خود به شهر نینوا برد. مردوک، خدای بزرگ بابلی، به صورت خادم فرومایه خدای آشور درآمد. بابلیانی که از تیغ بیداد آشوریان گریخته بودند، هرگز به این اندیشه نیفتادند که پیش از آن در نیرومندی و عظمت خدای خود مردوک مبالغه کرده اند، بلکه اوضاع و احوال را همان گونه توجیه می کردند که اسیران یهودی، یکصدسال پس از آن زمان، چنان توجیه کردند؛ یعنی می گفتند که خدای ایشان از روی تواضع بر خود روا داشت که شکسته و مغلوب شود تا به این ترتیب ملت خود را کیفر دهد. سناخریب همه غنایمی را که از کشور گشاییهای خویش به دست آورده بود در کار تجدید بنای شهر نینوا صرف کرد و مجرای نهرها را تغییر داد تا شهر از تجاوز دشمنان در امان بماند. درست با نشاط و حرارت کشورهای که از مازاد محصولات کشاورزی شکایت دارند به آباد کردن زمینهای بایر پرداخت؛ در آخر کار، پسرانش، در حینی که مشغول نماز بود، او را کشتند.

یکی از پسران وی به نام اسرحدون، که در قتل پدر دست نداشت، برضد برادران پدرکش خود قیام کرد و تاج و تخت سلطنت را به تصرف درآورد، و چون مصر به شورشیان سوریه کمک کرده بود، به آنجا لشکر کشید و بر آن مستولی شد و این کشور را به صورت ایالتی از مملکت آشور درآورد و، با غنایم فراوانی که همراه خود از ممفیس به نینوا برد، همه آسیای باختری را در برابر فتوحات خویش به حیرت و شگفتی انداخت. آشور را عروس همه

(۱) روایت مصری نجات مصر را نتیجه کار دسته ای از موشهای صحرائی می داند که تیردانهها و زههای کمان و بندهای زره قشون آشوری را، که در برابر پلوزیوم اردو زده بودند، خوردند و به این ترتیب مصریان در روز دوم، بدون جنگ و سختی زیاد، پیروز شدند.

شهرهای خاور نزدیک قرار داد، چنان فراوانی و آسایشی در آن فراهم آورد که پیش از آن نظیر نداشت. با رها کردن خدایان اسیر بابل و احترام گذاشتن به آنها، و تجدید ساختمان شهر خراب شده بابل، مردم آنجا را از خود خوشنود ساخت؛ برای مردم عیلام، که دچار قحطی و گرسنگی بودند، از راه خیرخواهی بین المللی آذوقه فرستاد و مایه خرسندی آنان شد- و این کاری است که در تاریخ قدیم تقریباً نظیری نداشته است. وی، در تمام دوره امپراطوری خویش، عادلترین و مهربانترین پادشاهی بود که بر آن سرزمین حکومت کرد؛ در پایان کار، هنگامی که برای فرونشاندن فتنه ای عازم مصر بود، در میان راه درگذشت.

جانشین وی آسوربانی پال (همان سارداناپالوس یونانیان) از میوه کارهای نیک او برخوردار شد؛ در زمان سلطنت دراز این پادشاه، آشور به اوج شکوه و ثروت خود رسید. پس از مرگ آسوربانی پال، در نتیجه جنگهایی که مدت چهل سال طول کشید، شوکت و عظمت آشور از میان رفت و در طریق انحطاط و انقراض افتاد؛ در واقع، ده سال پس از مرگ آن پادشاه، تاریخ آشور پایان یافت. یکی از منشیهای آن زمان سالنامه کارهای وی را نوشته و برای ما برجای گذاشته است؛ در این گزارش، به شکل یکنواخت و خسته کننده ای، پیوسته از شرح جنگ خونینی به جنگ خونین دیگر می پردازد، و از محاصره شهرهای دچار قحطی شده و اسیرانی که پوست آنها را زنده زنده می کنند سخن می گوید. آن منشی ویران کردن عیلام را به دست آسوربانی پال، از زبان خود او، چنین نقل می کند:

من از شهرهای عیلام آن اندازه ویران کردم که برای گذشتن از آنها یک ماه و بیست و پنج روز وقت لازم است. همه جا (برای بایر کردن زمین) نمک و خار افشاندم؛ شاهزادگان و خواهران شاهان و اعضای خاندان سلطنتی را، از پیر و جوان، با رؤسا و حکام و اشراف و صنعتگران، همه را با خود به اسیری به آشور آوردم؛ مردم آن سرزمین، از زن و مرد، را با اسب و قاطر و الاغ و گله های چهارپایان کوچک و بزرگ، که شمار آنها از دسته های ملخ فزونتر بود، به غنیمت گرفتم؛ خاک شوش و مدکتو و هلمتاش و شهرهای دیگر را به آشور کشیدم. در ظرف مدت یک ماه، تمام عیلام را به تصرف در آوردم و بانگ آدمیزاد و اثر پای گله ها و چهارپایان و نغمه شادی را از مزارع برانداختم. و همه جا را چراگاه خران و آهوان و جانوران وحشی گوناگون ساختم.

سربریده پادشاه شکست خورده عیلام را، در جشنی که با ملکه خود در باغ کاخ سلطنتی برپا ساخته بود، در برابر وی آوردند؛ او فرمان داد تا آن سر را بر بالای ستونی در برابر چشم حاضران قرار دهند و همه به شادی و خوشی پردازند؛ پس از آن، سر را از دروازه های نینوا آویختند و آن اندازه ماند تا بتدریج پوسید و از میان رفت. دنانو، سردار عیلامی را زنده زنده پوست کردند و پس از آن مانند گوسفند او را سربریدند؛ گردن برادر او را زدند و بدنش را پاره پاره کردند و هر پاره را، به عنوان یادگار آن پیروزی بزرگ، به گوشه ای از کشور فرستادند.

هرگز بر خاطر آسوربانی پال و کسان او نمی گذشت که آن کارها که می کند کار آدمی نیست و سراسر توحش است؛ کشتن و شکنجه کردن مردم در نظر وی همچون یک عمل جراحی می نمود که برای جلوگیری از شورش، و استوار ساختن پایه های نظم و امنیت در میان ملل غیرمتجانس پراکنده میان حبشه و ارمنستان و میان سوریه و سرزمین ماد- که پدران آنها را در زیر حکم آشور درآورده بودند- کمال ضرورت را دارد؛ وظیفه خود می دانست که میراثی را که به وی رسیده درست نگاه دارد. آن پادشاه، از امنیتی که بر سراسر امپراطوری وی سایه افکنده و نظمی که در شهرها برقرار شده بود، بر خود می بالید؛ حق آن است که این تفاخر بی اساس هم نبوده است. در عین حال، وی نشان داده که صرفاً پادشاهی نیست که از بوی خونهایی که ریخته مست شده باشد؛ دلیل این مطلب بناهای فراوانی است که ساخته، و تشویقی است که برای پیشرفت هنر و ادبیات نشان داده است. از همه نقاط کشور، مجسمه سازان و مهندسان را فراخواند تا نقشه معابد و کاخهای او را بریزند و آنها را بیارایند؛ این درست همان کاری است که فرمانروایان رومی پس از وی کردند و از هنرمندی یونانیان بهره گرفتند. به منشیان بیشمار فرمان داد که آنچه را از ادبیات بابلی و سومری برجای مانده گرد آورند و از آن نسخه بردارند، و همه این نسخه ها را در کتابخانه بزرگ خود در نینوا فراهم کرد؛ همین کتابخانه است که، پس از گذشتن بیست و پنج قرن، تقریباً سالم و دست نخورده به دست ما رسیده است. وی نیز، برسان فردریک، همان گونه که به پیروزیهای خود در جنگ و شکار می بالید، به استعداد و ذوق ادبی خویش نیز مباهات می کرد. دیودوروس سیسیلی، در تاریخ خود، از وی همچون مرد فاسق و مخشی برسان نرون نام می برد، ولی در میان همه اسنادی که به دست ما رسیده است هیچ یک چنین گفته ای را تأیید نمی کند. آسوربانی پال چون از تألیف الواح ادبی خود فراغت می یافت، با اعتمادی شاهانه و همراه برداشتن کارد و نیزه ای، به شکار می رفت و با شیرانی روبه رو می شد؛ اگر گزارشهای معاصران وی را معتبر بدانیم، باید گفت که وی هرگز از اینکه پیشرو لشکر باشد دامن فرا نمی چیده، و چه بسیار اتفاق افتاده که ضربه کاری را به دست خویش بر دشمن وارد ساخته است. چون حال چنین است دیگر عجیب نیست که شاعری چون بایرون فریفته وی شود و نمایشنامه ای نیم تاریخی و نیم افسانه ای به نام او بسازد، و در آن ثروت و جلال آشور را، که در زمان این پادشاه به منتها درجه رسیده، وصف کند و نمایشنامه خود را با ویرانی سراسر کشور، و نومیدی فراوانی که به شاه آن دست داده بود، به پایان رساند.

استعمار- جنگاوری آشوریان- خدایان جنگجو- قانون- انواع مجازات- شکل اداره- سختی و بیرحمی شاهان خودکامه مشرق زمین

اگر این اصل استعمارطلبی را قبول داشته باشیم که، به خاطر تسلط حکم قانون و انتشار امنیت و پیشرفت بازرگانی و برقراری صلح، بهتر آن است که دولتهای متعدد، طوعاً یا کرهاً، در زیر تسلط حکومت واحدی قرار گیرند، می توان گفت که دولت آشور دارای چنین مزیتی بوده که در سرزمینهای گسترده ای از باختر آسیا حکومت وسیعی ایجاد کرده و نظم و آرامشی، بیش از آنچه پیش از آن در این ناحیه بوده، برقرار ساخته است. حکومت آسوربانی پال- که بر آشور، بابل، ارمنیه، سرزمین ماد، فلسطین، سوریه، فنیقیه، سومر، عیلام، و مصر سایه می گسترد- بدون شک وسیعترین سازمان اداری بود که جهان مدیترانه یا خاور نزدیک تا آن زمان به خود دیده بود؛ تنها حموربی و تحوطمس سوم پیش از آن به این گونه دستگاه اداری نزدیک شده بودند، و پس از آنان دستگاه اداری پارس پیش از حمله اسکندر، توانست با آن برابری کند. در آن امپراطوری تا حدی آزادی وجود داشت؛ شهرهای بزرگ بهره فراوانی از خودمختاری محلی داشتند؛ هر ملت مغلوبی که خراج را می پرداخت دین و قوانین و فرمانروایی خود را حفظ می کرد و ناچار نبود به مقرارت تازه ای در این گونه امور گردن نهد. چون وضع چنین بود، هر بار که در حکومت مرکزی سستی و ضعفی رخ می کرد، ملل مغلوب سر به شورش برمی داشتند یا لااقل از پرداخت خراج شانه تهی می کردند؛ به همین جهت لازم بود که شهرها پیاپی از نو تسخیر شود. تیگلت- پیلسر، که می خواست از خطر این شورشهای مکرر آسوده شود، سیاست خاصی در پیش گرفت که از مشخصات حکومت آشور به شمار می رود؛ آن سیاست عبارت از این بود که مردم شهرهای گشوده شده را به شهرهای دور دست کوچ می داد تا با مردم بومی آن نواحی درهم آمیزند و به این ترتیب وحدت و شخصیت خود را از دست بدهند و کمتر فرصت شورش و انقلاب پیدا کنند. باید دانست که این نقشه هم بی نتیجه ماند و از شورش جلودنگرفت؛ به همین جهت دولت آشور ناچار بود که پیوسته خود را برای جنگهای تازه آماده و مستعد نگاه دارد.

به این ترتیب، سپاهیان و جنگاوران حیاتیترین دستگاه را در سازمان اداری کشور تشکیل می دادند. آشور، به شکل صریح، به این مطلب توجه داشت که حکومت همان ملی کردن نیروست، و به همین جهت، سهمی که آن کشور در ترقی دارد مربوط به هنر جنگ است. ارابه های جنگی و دسته های سواره نظام و پیاده و مهندسی در آن کشور تشکیلات منظمی داشت؛ ساز و برگ محاصره، به همان اندازه که بعدها در نزد رومیان تکامل یافته بود، در

جنگهای آشوریان به کار می افتاد؛ جنگاوران آشوری بخوبی از فنون آماده ساختن قشون و به کار انداختن آن در جنگ آگاهی داشتند. اساس هنر جنگی آنان در این بود که حمله برق آسا می کردند و در صفوف دشمن تفرقه می انداختند و قسمتهای متفرق از یکدیگر را، جدا جدا، از پا درمی آوردند؛ این خود، نشان می دهد که سرکامیابیهای ناپلئون ریشه بسیار کهنی دارد. صنعت آن به اندازه ای در میان ایشان پیش رفته بود که می توانستند مردان جنگی خود را با سلاحهای آهنین چنان مجهز سازند که از ساز و برگ سواران قرون وسطی کمی نداشته باشد؛ حتی تیراندازان و نیزه داران خودهای مسین یا آهنین بر سر می گذاشتند، تنکه های ضخیم و لایی دار می پوشیدند، سپرهای سستبر با خود برمی داشتند، دامن چرمی که با پولکهای فلزی پوشیده بود در بر می کردند. اسلحه آنان تیر، نیزه، شمشیر کوتاه، گرز، چماق، فلاخن، و تبرزین بود. بزرگان قوم بر ارابه ها سوار می شدند و در طلیعه لشکر می جنگیدند، و معمولاً شاه، که بر ارابه سلطنتی سوار بود، خود فرماندهی این گروه را برعهده داشت؛ در آن زمان هنوز سرداران سپاه نیاموخته بودند که در بستر خود بمیرند.

ابتکار کمک دادن به ارابه های جنگی، به وسیله سوه...م،...آسوربانی پال اس...این بدعت در بسیاری از جنگها اثر قطعی داشت. مهمترین افزار جنگی که در محاصره شهرها به کار می افتاد گلوله های قلعه کوب بود که نوک آهنین داشت؛ گاهی این گلوله را به وسیله طناب به پایه هایی می آویختند و با نوسان دادن آنها نیروی مخربشان را زیاده تر می کردند؛ و گاهی آنها را بر روی ارابه ها به جلو می راندند تا به نقاط مورد نظر اصابت کند. محاصره شدگان از بالای باروها تیر و نیزه و سنگ و مشعل و تیر افروخته و زنجیرهایی که از کار کردن گلوله های دیوار کوب جلوگیری می کرد پرتاب می کردند و بر سر دشمن «کوزه های متعفن» گازدار (این نامی است که خود ایشان به آن داده اند) فرو می ریختند، تا روحیه دشمن را خراب کنند و به عقل او صدمه برسانند؛ در اینجا یک بار دیگر متوجه می شویم که چیزهای نو غالباً بسیار کهنه است. بیشتر عادت بر آن جاری بود که شهر گشوده شده را ویران کنند و آن را بسوزانند و درختان را قطع کنند تا درست با خاک برابر شود و اثری از آبادی در آن نماند. قسمت مهمی از غنایم جنگ میان شرکت کنندگان در آن تقسیم می شد تا به این ترتیب نسبت به دستگاه وفادار بمانند؛ نیز برای تحریک شجاعت جنگاوران پیوسته از عادت مألوف درخاور نزدیک پیروی می شد و همه اسیران جنگ را یا به بندگی می گرفتند یا آنان را می کشتند. هر سربازی که از میدان جنگ سربریده ای با خود می آورد پاداشی می گرفت؛ به همین جهت میدان غالباً عنوان کشتارگاهی را پیدا می کرد که در آن سر از بدن دشمنان جدا می کردند. غالباً پس از جنگ همه اسیران را نابود می کردند تا از رنج خوراک رساندن به ایشان بیاسایند، و از خطراتی که ممکن است برای دنباله قشون داشته باشند درامان بمانند. برای این کشتار دسته جمعی، رسم چنان بود که اسیران بر زمین زانو بزنند و پشت به

اسیرکنندگان خود داشته باشند، و این جماعت یا با کوفتن گرز بر سر ایشان جانشان را می گرفتند، یا با شمشیرهای کوتاه خود سرهاشان را از بدن جدا می کردند؛ در این گیرودار منشیها عدد اسیرانی که به چنگ هر سرباز افتاده و آنها را کشته بود ثبت می کردند تا، بر نسبت کشتگان هر کس، غنیمت جنگ در میان آنان تقسیم شود؛ هر زمان که مقتضی بود شخص شاه ریاست عالیه این قصابی دسته جمعی را به خود اختصاص می داد. نسبت به اشراف و بزرگان مغلوب شده تا حدی به شکل خاص رفتار می شد، به این معنی که گوش و بینی و دست و پاشان را می بریدند، یا آنان را از بالای برجهای بلند بر زمین می افکندند، یا سرخود و فرزندانشان را می بریدند، یا زنده زنده از آنان پوست می کندند؛ یا تنهاشان را بر روی آتش ملایمی کیاب می کردند. چنان به نظر می رسد که از این آدمکشی و خاموش کردن چراغ زندگی مردم هیچ ملامت ضمیر و پشیمانی احساس نمی کرده اند؛ این گونه کشتارها خود در واقع درمانی برای مسئله زیادشدن بی اندازه جمعیت به شمار می رفته، و از طرف دیگر افزایش موالید هرچه زودتر جای کشتگان را پر می کرده است. شاید اینکه شایع بود اسکندر و قیصر نسبت به دشمنان و اسیران جنگ معامله نیکو می کنند و برایشان رحمت می آورند، سبب آن شده باشد که روحیه دشمنان ایشان ضعیف شود؛ به همین جهت بود که این دو نفر توانستند جهان اطراف دریای مدیترانه را به تصرف خود در آورند.

نیروی دیگری که شاه، پس از قشون، بر آن تکیه داشت نیروی دین و معابد بود؛ برای آنکه شاه بتواند کمک کاهنان را جلب کند، پیوسته ناچار بود که پاداش گزافی در مقابل به آنان بدهد. مردم اجماعاً بر این عقیده بودند که رئیس رسمی مملکت خدایی به نام آشور است؛ همه فرمانهای رسمی به نام این خدا صادر می شد، و هر قانون از مشیت الاهی او سرچشمه می گرفت، تا برای او (و گاهی خدای دیگری جز او) غنیمت و شکوهی فراهم شود. شاه مردم را وادار می کرد که شخص او را به عنوان خدایی وصف کنند، و معمولاً خود را مجسم شده «شمش»، یعنی خدای خورشید، می دانست. دین آشور، مانند زبان و علم و هنر آن، از سومر و بابل به آن سرزمین آمده بود، و به مقتضای نیازمندیهای دولتی و جنگی و نظامی تغییرات مختصری به آن داده بودند.

این تطبیق با مقتضیات، در مورد قوانین محسوستر است، و سختی نظامی به آن ضمیمه می شود. کیفرهای قانونی درجات مختلف داشت؛ از قبیل نمایش دادن شخص گناهکار در میان مردم و واداشتن وی به کارهای سخت و شلاق زدن، از بیست ضربه تا صد ضربه، و بریدن گوش یا بینی و خصی کردن و زبان بریدن و چشم درآوردن و شکم دریدن و سربریدن. در قوانین سارگن دوم مجازاتهای نوع دیگری، از قبیل زهر خوراندن و سوزاندن پسر یا دختر شخص گناهکار بر قربانگاه معبد، نیز آمده است. ولی شواهدی در دست نیست که این قوانین در هزاره آخر قبل از میلاد مسیح اجرا شده باشد. زنا و هتک ناموس و بعضی از اشکال دزدی را معمولاً با اعدام مجازات می دادند. گاهی نیز متهم را با داوری خدایان کیفر می دادند، یا گناهکار را پابسته در آب می انداختند و سرنوشت وی را به دست آب می سپردند. به طور کلی، قوانین آشوری ابتداییتر، و جنبه دنیایی آن کمتر از

قوانین حموربی است، که ظاهراً از حیث زمان بر قوانین آشور مقدم بوده است. ۱ حکومت محلی، در آغاز کار، به دست امرای زمیندار محلی بود و بتدریج از دست آنان خارج شد و در اختیار فرماندارانی قرار گرفت که از طرف شاه معین می شدند. پارسیان این طرز اداره را از آشوریان گرفتند، و از ایشان به رومیان انتقال یافت. فرمانداران کارشان آن بود که مالیات را جمع آوری کنند و امور مربوط به بیکاری و کارهای دسته جمعی همچون آبیاری را، که پرداختن به آنها از عهده افراد خارج بود، زیر نظر بگیرند؛ مهمترین وظیفه ایشان آن بود که سربازان ناحیه خود را بسیج کنند و، در جنگهای شاهی، فرماندهی آنان را داشته باشند. علاوه بر این، شخص شاه در هر ایالت مأموران و جاسوسان مخصوصی داشت که مراقب کار حکام و یاران ایشان بودند و از اوضاع مردم، شاه را مطلع می ساختند.

رویهمرفته، می توان گفت که حکومت و دولت آشور، بیش از هرچیز، یک دستگاه جنگی بوده است؛ چه جنگ برای آن مردم غالباً بیش از صلح فایده داشت؛ با جنگ نظم مملکت استوار می شد و نیروی وطنپرستی قویتر می گردید و تسلط شاه هرچه بیشتر توسعه می یافت و، با غنایم جنگی و اسیران و بندگانی که از این راه به دست می آمد، پایتخت ثروتمندتر و خدمتگزاران مردم فراوانتر می شد. به همین جهت، در تاریخ آشور بیشتر سخن از شهرهایی است که غارت شده و دهکده ها و مزارعی که به صورت ویرانه و بیحاصل درآمده است. در آن هنگام که آسوربانی پال شورش برادر خود، شمش-شوم-اوکین، را فرو نشاند و، پس از مدت درازی در حصار نگاهداشتن بابل، آن شهر را به تصرف درآورد، شهر منظره دلخراشی داشت که حتی آشوریان نیز از دیدن آن متأثر می شدند ... بیشتر کسانی که در نتیجه بیماری یا قحطی جان داده بودند، در خیابان و میدانهای عمومی افتاده و طعمه سگان و خوکان شده بودند. از مردم و سربازان، هر کس رمقی به تن داشت خود را از شهر بیرون کشیده به آن طرف باروها رسانده بود، و آنان که در شهر مانده بودند به قدری ناتوان بودند که نمی توانستند خود را از شهر بیرون بکشند. آسوربانی پال گریختگان را دنبال کرد و تقریباً همه آنان را اسیر کرد و آتش خشم خویش را بر سر ایشان فرو ریخت. فرمان داد تا زبان سربازان را بکنند و با گرز سرهایشان را بکوبند تا بمیرند. دستور داد تا مردم شهر را در برابر مجسمه گاووان بالدار سربریدند؛ این شکل قتل عام شبیه است به کاری که پنجاه سال پیش از آن، در زمان جدش سناخریب، صورت گرفته بود، جسد این قربانیان مدت درازی بر روی زمین ماند و خوراک درندگان پلید و مرغان شد.

ضعف شاهان خودکامه مشرق زمین، خود، اسباب زیاده روی در سختی و بیرحمی بوده است. شورشهای پیاپی منحصر به نواحی مختلف تسخیر شده کشور نبود، بلکه در کاخ شاهان و

(۱) قدیمترین قانون آشوری، که تا این زمان باقی مانده و به دست ما رسیده، قانونی است مشتمل بر نود ماده که بر روی سه لوح نوشته شده و تاریخ ۱۳۰۰ ق م را دارد و آن را در خرابه های آشور یافته اند.

در میان خاندان سلطنتی نیز، مکرر در مکرر، اقداماتی صورت می گرفت تا دستگاهی را که بر ظلم و بیدادگری و قساوت بنا شده بود از میان بردارند. غالباً نزدیک پایان سلطنت یک شاه، یا در حین فوت او نقشه هایی به وسیله داوطلبان تاج و تخت کشیده می شد؛ شاه سالخورده می دید که از همه طرف دسیسه کسانش وی را احاطه کرده، و بسیار اتفاق می افتاد که قصد جان او می کردند تا دیگری به جای او بنشینند. ملتهای خاور نزدیک انقلابها و شورشهای سخت و خطرناک را بر انتخابات قلبی ترجیح می دادند، و بهترین وسیله، برای آسوده شدن از کسی که بر آنان حکومت می کرد، همان کشتن وی بود، بدون شک، پاره ای از جنگهایی که آشوریان به آن دست می زدند چنان بوده است که جز آن چاره ای نداشته اند: مردم وحشی و بربر، از هر سو، سرزمین آشور را در احاطه داشتند؛ اگر شاه ناتوانی بر تخت می نشست سکاها و کیمریان یا قبایل دیگر بر سر شهرهای آشور می تاختند و به قتل و غارت می پرداختند. ممکن است که گفته های ما درباره جنگجویی و قساوت آن حکومتهای خاوری با مبالغه همراه باشد، چه، آنان که در گذشته آثار گذشتگان را بر کتیبه ها نقش کرده، و مورخان جدید که تاریخ آن حوادث را نوشته اند بیشتر به شرح جنگها پرداخته، و از ذکر پیروزیهای صلح غافل مانده اند. مورخان بیشتر نسبت به خونریزی نظر مساعد داشته، یا خود این وقایع را جالبتر از شرح گزارشهای فرهنگی و عقلی می دانسته اند، یا چنان می پنداشته اند که خوانندگان آثارشان این شکل تاریخنویسی را بیشتر دوست دارند. به نظر ما چنان می رسد که در این زمان جنگ کمتر از گذشته اتفاق می افتد؛ این از آن جهت است که از دوره های روشن صلح آگاهیم و آن را احساس می کنیم، در صورتی که نسبت به گذشته، جز از دوره های بحرانی تب آلود جنگ اطلاع دیگری نداریم.

III - زندگی مردم آشور

صنعت و بازرگانی - ازدواج و اخلاق - مذهب و علم - متون و کتابخانه ها - عالیترین نمونه مرد کامل در نظر آشوریان

زندگی اقتصادی مردم آشور با مردم بابل تفاوت فراوانی نداشته، چه ساکنان این دو ناحیه، درواقع، ساکنان شمال و جنوب فرهنگ و تمدن واحدی بوده اند. مهمترین اختلاف آشور و بابل در آن است که مردم بابل بیشتر به بازرگانی اشتغال داشتند، و آشوریان بیشتر به کار کشاورزی می پرداختند؛ ثروتمندان بابلی غالباً تاجر بودند، ولی اکثر ثروتمندان آشوری صاحبان املاک بزرگ بودند و شخصاً اداره زمینهای وسیع خود را برعهده می گرفتند و، مانند رومیان که پس از ایشان آمدند، به کسانی که از راه ارزان خریدن و گران فروختن ثروتمند می شوند به چشم حقارت می نگریستند. دو نهر دجله و فرات بر زمینهای هر دو کشور جاری بود و خوراک مردم از آنها به دست می آمد؛ سدبندی و ترعه سازی، برای نگاهداری زیادی آب و تقسیم آن، و همچنین

شادوفهایی که با آن آب را از نهرها بالا می آوردند، در هردو جا به یک شکل بود؛ در شمال و جنوب محصولات مشابهی، مانند گندم و جو و ارزن و کنجد کشت و زرع می شد. ۱. در شهرهای هردو ناحیه فعالیتهای صنعتی با یکدیگر شباهت داشت؛ در هردو کشور ترتیب واحدی برای وزن کردن و کیل کردن و سنجیدن کالاهایی که با یکدیگر مبادله می شد به کار می رفت؛ اگر چه نینوا، و شهرهای بزرگ دیگر آشور، به اندازه ای در شمال واقع شده بود که نمی توانست عنوان مرکز بزرگ بازرگانی پیدا کند، ثروتهای هنگفتی که سلاطین آشور به این شهرها می آوردند سبب آن بود که جریان امور بازرگانی و صنعتی در آنها رونقی داشته باشد. فلزات از داخل کشور استخراج می شد، یا آنها را از خارج به مقدار زیاد وارد می کردند؛ در حوالی سال ۷۰۰ ق م، آهن، به جای مفرغ عنوان فلز اساسی در صناعت و ساختن ساز و برگ جنگی آشور را پیدا کرد. گداختن فلزات و ساختن شیشه و رنگ کردن پارچه ۲ و لعاب دادن سفال در آشور رایج بود؛ آراستن و پیراستن خانه های آشوری به صورتی بود که خانه های اروپا، پیش از انقلاب صنعتی، چنان صورتی را داشت. در زمان سناخریب آبراهه ای بر روی پایه هایی ساختند که آب را از پنجاه کیلومتری به شهر نینوا می رساند- بتازگی در حدود سیصد متر از این آبراهه ها را از زیر خاک بیرون آورده اند ۳- و این قدیمیترین آبراهه پایه داری است که تاکنون شناخته شده. بانکهای خصوصی به بازرگانان و صاحبان صنایع وام می دادند و، در مقابل، سودی معادل ۰/۲۵ می گرفتند. سرب و مس و نقره و طلا عنوان پول و وسیله مبادله اجناس را داشت؛ در حوالی ۷۰۰ ق م، سناخریب سکه هایی از نقره ضرب کرد که ارزش هر یک نیم «شکل» (شافل) بود؛ این قدیمیترین مسکوک رسمی است که تاریخ از آن به ما آگاهی داده است.

در آشور مردم به پنج طبقه قسمت می شدند: اعیان و اشراف؛ صاحبان صنایع و رؤسای حرف، که تشکیلات صنعتی داشتند و بازرگانان و پیشه وران هر دو در این طبقه قرار می گرفتند؛ کارگران و کشاورزان آزاد و غیرماهری که در شهرها و دهکده ها به سر می بردند؛ کشاورزانی که، مانند کشاورزان اروپای قرون وسطی، در املاک اربابی بزرگ کار می کردند و با زمین خرید و فروش می شدند؛ غلامانی که یا اسیر جنگی بودند، یا به واسطه مقروض شدن به حالت بندگی درآمده بودند، و ناچار، برای آنکه همه آنان را بشناسند، باید گوششان سوراخ و سرشان تراشیده باشد، و کارهای حقیر و پست به دست آنان انجام شود. در نقش برجسته ای از زمان سناخریب پاسبانی دیده می شود که، تازیانه به دست، دو صف متوازی از این بندگان را، که با طناب مجسمه بزرگی را بر روی تیرهای چوبی می کشند، به کار و می دارند.

(۱) محصولات کشاورزی دیگر آشور عبارت بود از زیتون، انگور، سیر، پیاز، کاهو، تره تیزک، چغندر، شلغم، ترب، خیار، یونجه، و ریشه شیرین بیان. جز طبقه اشراف، مردم دیگر بندرت گوشت می خوردند؛ اگر ماهی را استثنا کنیم، باید بگوییم که ملت جنگجوی آشور به طور کلی گیاهخواره بوده است.

(۲) لوحی از سناخریب، که تاریخ حوالی ۷۰۰ ق م را دارد، قدیمیترین سندی است که به پنبه اشاره می کند، و در آن چنین آمده است: «گیاهی را که پشم به بار می آورد بریدند، و از آن رشته های پنبه به دست آوردند.» محتمل است که این گیاه را از هند آورده باشند.

(۳) این اکتشاف به وسیله هیئت اکتشافی دانشگاه شیکاگو در عراق صورت گرفت.

مانند همه کشورهای نظامی، در آشور نیز به زیاد شدن نسل اهمیت فراوان داده می شد و مقررات اخلاقی و قوانین خاص برای آن وجود داشت. کیفر سقط جنین اعدام بود. زنی را که سقط جنین می کرد، حتی اگر در ضمن انجام این عمل می مرد، بر چوب نوک تیزی می گذاشتند و آن چوب را به شکم او فرو می کردند. اگر چه پاره ای از زنان آشور، به وسیله زناشویی یا توسل به دسایس، به مقام و قدرتی می رسیدند، به طور کلی منزلت زن در آشور پست تر از بابل بود: هرگاه زنی به شوهر خود دست دراز می کرد، کیفر سخت می دید؛ زنان مجاز بودند که بدون حجاب به کوچه در آیند؛ در عین آنکه مردان، هر اندازه که می خواستند، می توانستند برای خود معشوقه بگیرند، از زنان چنان توقع داشتند که بی اندازه در نگاهداری ناموس خویش امین و وفادار باشند. فحشا در عرف آن زمان همچون امری به شمار می رفت که گریزی از آن نیست، و به همین جهت برای سامان دادن به آن قوانین خاص داشتند. شاه حرم مخصوص داشت، و زنان وی مجبور بودند در گوشه ای به سر برند و روزگار خود را به رقصیدن و آوازخواندن و نزاع کردن با یکدیگر و سوززنی و دسیسه انگیزتن بگذرانند. اگر مردی زن خود را در حال خیانت می یافت، او را می کشت، و این حقی برای او به شمار می رفت؛ همین عادت است که، در بسیاری از قوانین موجود، هنوز برجای مانده است. از این گذشته، قوانین ازدواج در آشور مانند بابل بود، با این تفاوت که زناشویی غالباً صورت خرید داشته و زن بیشتر در خانه پدر خود به سر می برده و شوهر گاهگاه به دیدن او می رفته است.

در همه تجلیات زندگی مردم آشور پدرشاهی و تسلط کامل پدر در خانواده مشاهده می شود؛ این، خود، برای ملتی که در راه کشورگشایی و در حدود توحش زندگی می کرده، امری طبیعی به نظر می رسد. درست همان گونه که رومیان، پس از جنگها، اسیران را به بندگی می گرفتند و گروهی از آنان را در میدانهای نمایش طعمه درندگان می ساختند، مردم آشور نیز با شکنجه دادن اسیران تسلائی خاطری پیدا می کردند، یا آن را سرمشقی برای تربیت جنگی فرزندان خویش قرار می دادند؛ فرزندان اسیران را در پیش چشم پدرانشان کور می کردند؛ یا آنان را زنده زنده پوست می کنند؛ یا کباب می کردند؛ یا، برای تماشای مردم، در قفس به زنجیر می کردند؛ و بقیه را که زنده می ماندند به دست جلادان می سپردند. آسوریانی پال در این باره خود چنین می گوید: «تمام سرکردگان را که بر من خروج کردند پوست کردم، و با پوست آنان ستونی را پوشاندم؛ و پاره ای از آنان را میان دیوار گذاشتم، و بعضی دیگر را به سیخ کشیدم؛ گروهی را، بر گرد ستون، سوار بر میله های نوک تیز کردم و آن میله ها را از میانشان گذراندم ... دست و پای رؤسای قبایل و کارمندان دولتی را، که شوریده بودند، بریدم.» آسوریانی پال به این افتخار می کند که «سه هزار نفر اسیر را سوزانیده و یکی از آنها را به عنوان گروگان زنده نگذاشته است.» در کتیبه دیگری چنین می گوید: «آن

جنگاورانی که در حق آشور عصیان ورزیدند و به بدخواهی من برخاستند ... از دهانهای بدخواهشان زبانها را بیرون کشیدم، و کسانی را که زنده ماندند قربانی کردم ... اعضای بریده آنها را به خورد سگان و خوکان و گرگان دادم ... و با این کارها مایه شادی خدایان بزرگ را فراهم ساختم.» شاه دیگری دستور داد تا بر روی آجرهایی که می سازند، برای عبرت و توجه آیندگان، چنین نقش کند: «ارابه های جنگی من انسانها و جانوران را زیر خود خرد می کند. بناهایی که من برافراشته ام از جسد آدمیانی است که سر و دستشان را بریده ام. هر که زنده به اسارت من درآمده دستهایش را بریده ام.» در نقشهایی که در ضمن حفاریهای نینوا به دست آمده تصویر مردمی دیده می شود که میل از میان آنان می گذرانند یا پوستشان را می کنند یا زبانشان را از دهان بیرون می آورند. در یکی از نقشها صورت پادشاهی را می بینیم که با نیزه چشم اسیران را برمی کند، و برای آنکه سر مرد اسیر در جای خود بماند طنابی از میان دو لب او گذرانده و سرش را محکم بسته اند. چون شخص این چیزها را می خواند، ناچار، از وضع متوسطی که هم اکنون دارد سپاسگزار و خشنود می شود.

ظاهراً دین در تخفیف این قساوت و بیرحمی هیچ تأثیر نداشته، و باید گفت که تسلط دین بر دستگاه حکومت در آشور به اندازه بابل نبوده؛ در واقع، دین بر حسب ذوق و سلیقه و احتیاج شاهان تغییر شکل می داده است. خدای ملی، یعنی آشور، یکی از خدایان خورشیدی بود و روح جنگی داشت و بر دشمنان خود رحم نمی کرد. بندگان وی معتقد بودند که این خدا از کشته شدن اسیران در برابر ضریح خود خشنود می شود. اساسیترین کار دین آشوری آن بود که، از کودکی، مردم را به اطاعتی که وطنپرستی مقتضی آن است آشنا سازد و به مردم بیاموزد که، برای خوش آمد خدایان و جلب دوستی آنها، به انواع گوناگون سحر و قربانی متوسل شوند. به همین جهت است که نوشته های دینی که از آن زمان برجای مانده، از عزایم و فال بد و خوب زدن تجاوز نمی کند. در میان این آثار، فهرستهای درازی است که نتایجی را که از هر حادثه ممکن است حاصل شود شرح می دهد و می گوید چه باید کرد تا چنان نتایجی حاصل نشود. چنان تصور می کردند که عالم پر از شیاطین است و باید با طلسمهایی که به گردن آویخته می شود، یا اوراد خاصی که باید با دقت کامل تلاوت شود، از گزند آن شیاطین جلوگیری کرد.

در چنان محیطی طبیعتاً چیزی جز علم جنگ و خونریزی ترقی نمی کند. پزشکی آشوری همان پزشکی بابلی است و چیزی بر آن افزوده نشده؛ علم نجوم آشوری جز احکام نجوم بابلی چیز دیگری نیست، و بزرگترین منظوری که در خواندن علم نجوم داشته اند همان پیشگویی و خبر گرفتن از غیب بوده است. هیچ سند و مدرکی به دست نیامده که مردم آشور در مباحث فلسفی وارد شده باشند، نیز دلیلی در دست نیست که آن مردم، در اندیشه تفسیر جهان، از راهی جز راه دین، افتاده باشند. علمای لغت آشور فهرستی از نامهای گیاهان مرتب کرده اند؛ شاید تهیه این فهرست برای آن بوده است که از آن در صناعت پزشکی استفاده کنند، و باید گفت از این راه سهمی در پیشرفت علم گیاهشناسی دارند. نویسندگان دیگر فهرستهایی ترتیب داده اند که تقریباً شامل هرچه بر روی زمین بوده می شد، و این فهرست نویسی مورد استفاده علمای طبیعی قدیم یونان قرار گرفته

است. بسیاری از آن لغات، به میانجیگری زبان یونانی، وارد زبانهای اروپایی شده و هم اکنون وجود دارد؛ از آن قبیل است کلمه های hangar (= انبار مسقف بی دیوار)، gypsum (= گچ)، camel (= شتر)، plinth (= ازاره دیوار)، shekel (= شاقل، واحد وزن، مثقال)، rose (= گل سرخ)، ammonia (= امونیاک)، jasper (= یشم)، cane (= نی شکر)، cherry (= گیلاس)، laudanum (= لودانوم)، naphtha (= نفت)، sesame (= کنجد و به عربی: سمس)، hyssop (= زوفا)، myrrh (= مر).

الواحی که مشتمل بر کارهای شاهان است، گرچه از لحاظ اینکه همه شرح خونریزی و آدمکشی است مایه ناراحتی و ملالت خاطر خواننده می شود، این مزیت را دارد که قدیمترین تاریخ نوشته را در پیش چشم ما می گذارد. از این الواح، آنچه مربوط به اوایل تاریخ آشور است، تنها به شرح پیروزیهای شاهان می پردازد و هیچ گاه از شکستی در آنها سخن نمی رود. الواح مربوط به سالهای بعد رنگ ادبی دارد و حوادث مهم زمان هر شاهی را به صورت جالب توجهی وصف می کند. مهمترین چیزی که نام آشور را در تاریخ تمدن جاودانی ساخته کتابخانه های آن است. کتابخانه آسوربانی پال سی هزار لوحه طبقه بندی شده و فهرستدار دارد، و به هر لوحه برجسبی متصل است که باسانی می توان آن را شناخت. بر بسیاری از لوحها این عبارت، که از علامات خاص سلطنتی است، دیده می شود: «هرکس این لوح را از جای خودنقل مکان دهد، به لعنت آشور و بلیت گرفتار شود ... و نام او و نام فرزندان او را از صحنه روزگار محو کنند». بیشتر این لوحها از نسخه های قدیمتری استنساخ شده، که تاریخ آنها معین نیست و پیوسته اشکال قدیمتر آنها در ضمن اکتشافات به دست می آید؛ قصد آسوربانی پال، بنا بر اظهار خود وی، آن بوده است که ادبیات بابلی را از خطر فراموشی محفوظ نگاه دارد، ولی عده کمی از الواح را می توان در جزو ادبیات قرار داد؛ بیشتر این الواح عبارت است از گزارشهای رسمی و ارساد نجومی، که به منظور احکام نجوم و تعیین طالع و فال بد و خوب زدن صورت گرفته؛ و دستورها و نسخه های پزشکی؛ و گزارشهای سحری و تعاویذ و سرودها و اوراد دینی؛ و سلسله نسب شاهان و خدایان. آنچه در میان الواح این کتابخانه خوانندش کمتر مایه ملالت می شود دو لوح است، که آسوربانی پال در آنها به کتابدوستی و عشق به معرفت خویش، با شوق و شور بی اندازه، اعتراف می کند:

من، آسوربانی پال، حکمت نابو ۱ را دریافتم، و به همه هنرهای نوشتن الواح واقف شدم. دانستم که چگونه تیراندازی کنم و لگام به دست بگیرم و اسب و ارابه برانم ... حکیم خدایان مردوک علم و فهم را چون هدیه ای به من ارزانی داشت ... انورت و نرگال باس و شدت و نیروی بیماندی به من بخشیدند. صنعت آداپای حکیم را فهم کردم، و به همه

(۱) نابو خدای حکمت و نظیر تحوت و هرمس و مرکوری (عطارد) در مصر و یونان است.

اسرار نهران فن منشیگری راه یافتم؛ ساخته های آسمانی و زمینی را خواندم و در آنها تدبیر کردم؛ در انجمنهای نویسندگان حاضر شدم و مراقب پیشگوییها و اخبار غیبی بودم؛ با کاهنان دانشمند به شرح آسمانها برخاستم؛ به ضربها و تقسیمهای پیچیده ای آگاهی یافتم که در نخستین نظر واضح و آشکار نیست. یکی از اسباب شادی من آن بود که نوشته های زیبا و غامض سومری و نوشته های اکدی را، که به خاطر سپردن آنها دشوار است، تکرار کنم ... بر پشت کره اسبها قرار گرفتم و چنان با مهارت بر آنها سوار شدم که آرام گرفتند؛ برسان جنگاوران، زه کمان را کشیده و تیر پرتاب کردم و زوبین لرزنده را چنان انداختم که گویی نیزه کوتاهی است ... همچون رانندگان ارابه، مهار را به دست گرفتم ... برسان مهندس جنگی، کار بافتن سپرهای نیمی و صفحات سینه پوش را به راه انداختم. به دانشی که همه طبقات گوناگون نویسندگان، در سالهای پختگی خود، به آن می رسیدند دست یافتم، و در عین حال، آنچه را برای سروری و فرمانروایی لازم است آموختم، و در راه شاهانه خود پیش رفتم.

IV- هنر آشوری

خرده هنرها- نقش برجسته- مجسمه سازی- ساختمان- صفحه ای از «سارداناپالوس»

آشور، در پایان کار، از لحاظ هنر به پایه معلم خود، بابل، رسید، و در ساختن نقش برجسته بر آن پیشی گرفت. ثروت فراوانی که چون سیل به طرف آشور و کالچ و نینوا سرازیر می شد، هنرمندان و صنعتگران آشوری را تشویق می کرد تا برای اشراف و زنان اشراف، برای شاهان و کاخهای شاهی، برای کاهنان و معابد، جواهرات و زینت آلات گوناگون بسازند؛ فلزات را ذوب کنند و، چنانکه اثر آن بر روی درهای بزرگ بلاوات ۱ دیده می شود، در شکل ساختن و تزئین ساخته های فلزی ماهر شوند؛ در ساختن اثاث خانه با چوبهای قیمتی، و نشان دادن سیم و زر و مفرغ و سنگهای گرانبها در آنها، پیشرفت قابل ملاحظه ای پیدا کنند. کوزه گری در میان آن قوم ترقی چندانی نداشت؛ اسبابهای موسیقی را، مثل بسیاری چیزهای دیگر، از بابل برای خود تهیه می کردند؛ ولی نقاشی با رنگ آمیخته با سفیده تخم مرغ، که روی آن را لعاب شفاف می دادند، در واقع یکی از مختصات هنر آشوری به شمار می رفت، و چون این صنعت از آشور به پارس انتقال یافت در آنجا به سرحد کمال رسید. نقاشی در آشور، مانند سایر کشورهای خاوری، عنوان هنر فرعی داشت و در واقع بسته به هنرهای دیگر بود.

در روزگار شکوه سارگن دوم، سناخریب، اسرحدون، آسوربانی پال، و بر اثر حمایت و

(۱) بلاوات، یا بلاباد، دهکده ای در جنوب خاوری موصل است که به سال ۱۸۲۸ در کاخ شلمنصر دوم آشوری در آن پیدا شد؛ این در از چوب ارز است که با قشر مفرغی پوشیده شده و حوادث تاریخی را بر آن نقش کرده اند. -م.

تشویق این شاهان، شاهکارهایی از نقش برجسته پیدا شد که هم اکنون در موزه بریتانیا نگاهداری می شود. بهترین نمونه، در آن میانه، اثری است که تاریخ آن به زمان آسورنصیرپال دوم می رسد، و آن قطعه سنگ مرمری است که نقش برجسته آن مردوک، خدای نیکی، را در حالتی نشان می دهد که تیامات، خدای شر و بی نظمی و پریشانی، را از پای درمی آورد. با وجود این، باید گفت که صورتهای بشری در نقشهای آشوری همه جا بد و خشن و متشابه با یکدیگر است؛ گویی نمونه کاملی وجود داشته و همه ناچار بوده اند که نقشهای خود را برگردانده سازند. در آن نقشها سرها به یک شکل بزرگ، و سیلها به یک اندازه، و شکلها به یک صورت درشت، و گردنها برسان یکدیگر در شانه های مشابهی فرو رفته است. حتی خدایان نیز، با کمی تغییر، همین شکل عمومی آشوری را دارند. گاهگاهی در میان نقشها صورتی دیده می شود که جاندار است؛ از آن قبیل است تخته مرمر نقشداری که عبادت ارواح را در برابر درخت خرماي هندی نشان می دهد، و لوحه سنگ آهکی دیگری که شمشی - اداد هفتم را نشان می دهد و در ضمن کاوشهای کالچ به دست آمده است. آنچه در میان نقش برجسته های آشوری حس تحسین بینندگان را برمی انگیزد نقشهای جانوران است؛ شک نیست که هیچ مجسمه سازی، قدیم و جدید، نتوانسته است، در مورد ساختن نقش جانوران، به اندازه هنرمندان قدیم آشور موفقیت پیدا کند. در نقشها، به صورت یکنواختی، صحنه جنگ و شکار تکرار می شود، ولی چشم هرگز از دیدن نیرومندی و قوت حرکات و استقامت خطوط خسته نمی شود. گویی هنرمند، که از ساختن صورت واقعی و شخصی کارفرمایان خود ممنوع بوده، همه هنرمندی و نبوغ خود را در مجسم ساختن صورت حیوانات به کار انداخته است. در نقشهایی که برای ما باقی مانده، صورت همه گونه جانور، از شیر، اسب، خر، بز، سگ، گوزن، پرندگان، و ملخها به نظر می رسد، و همه آنها در حالتی جز حالت سکون مجسم شده اند؛ گاهی صورت جانوری در حال جان کندن نقش شده، ولی در این حالت نیز آن جانور نقش مرکز و قسمت جاندار هنر اصلی سازنده آن را نمایش می دهد. از میان نقش برجسته های موجود، که عنوان شاهکار هنری دارند، باید از قطعه های ذیل نام برده شود: اسب شاهانه سارگن دوم در نقش خرساباد؛ ماده شیر زخم خورده کاخ سناخریب در نینوا؛ شیر نر در حال احتضار، نقش شده بر سنگ مرمر، که از کاخ آسوربانی پال به دست آمده؛ منظره های شکار آسورنصیرپال دوم و آسوربانی پال؛ ماده شیر دراز کشیده؛ شیر نر از دام گریخته؛ و قطعه ای که بر آن نقش دو شیر نر و ماده ای است که در سایه درختی آرمیده اند. این نکته را باید در نظر داشت که تجسم طبیعت، در نقش برجسته های آشوری، اسلوب تصنعی و ناپخته دارد؛ صورتهای سنگین و غیرظریف و خطوط محیطی ضخیم است، و در ستبری عضلات مبالغه شده؛ هیچ کوششی برای ملاحظه نکات مربوط به مناظر و مرایا به کار نرفته است، جز اینکه اشیاء دور را در نیمه بالای نقش، و با همان بزرگی اشیای نزدیک که در پایین نقش قرار داده

*****تصویر

متن زیر تصویر: ماده شیر در حال احتضار، در نینوا، موزه بریتانیایی، لندن؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

*****تصویر

متن زیر تصویر: شیر افتاده، نقش برجسته بر مرمر، از نینوا، موزه بریتانیایی، لندن؛ عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

*****تصویر

متن زیر تصویر: نقش برجسته مردوک که تیامات را از پای درمی آورد، از شهر کالح، موزه بریتانیایی، لندن

ص: ۳۲۸

می شد، ترسیم کنند. ولی هنر رفته رفته پیش می رفت و مجسمه سازان زمان سناخریب توانستند این نقایص را از میان بردارند و واقعینی را در نقشها مراعات کنند و صیقل و پرداخت را کاملتر سازند و، از همه بالاتر، حرکت و جاننداری را مجسم سازند؛ در مورد حیوانات، نشان دادن این حرکت و جاننداری چنان بود که تا به امروز هم کسی نتوانسته است از این حد تجاوز کند. ساختن نقش برجسته، برای آشوریان، همان منزلت پیکرتراشی برای یونانیان، یا نقاشی رنگ و روغنی برای هنرمندان ایتالیای دوره رستاخیز علم و هنر را داشت؛ به این معنی که تنها هنر محبوب و مورد پسند آنان بود، که کمال مطلوب ملی آنان را در شکل و صفات مجسم می ساخت.

درباره مجسمه سازی آشوری سخن فراوانی نمی توان گفت؛ چنان به نظر می رسد که مجسمه سازان نینوا و کالاح ساختن نقش برجسته را بر تراشیدن پیکر تمام ترجیح می داده اند؛ از خرابه های آشور مقدار بسیار کمی مجسمه های کامل برجای مانده و به دست ما رسیده، و آنچه که هست نیز ارزش چندانی ندارد. مجسمه های جانوران پر از نیرو و شکوه تراشیده شده، و تو گویی چنان است که جانور، از نیروی بدنی گذشته، خود را از لحاظ اخلاقی نیز برتر از انسان می پندارد؛ از این قبیل است دو مجسمه گاو نری که به عنوان پاسبانی در کنار دروازه خرساباد قرار داشته است؛ ولی مجسمه های انسانها و خدایان خشن و سنگین و ابتدایی است، گرچه تزیناتی دارد، تفاوتهای فردی با یکدیگر ندارد، و با آنکه حالت ایستاده را نشان می دهد، مرده به نظر می رسد. استثنایی که می توان کرد مجسمه بزرگ آسور نصیرپال است، که اینک در موزه بریتانیا نگاهداری می شود؛ بیننده، از میان خطهای سنگین آن، در سراپای این مجسمه شاهی را مجسم می بیند: چوگان شاهی را محکم به دست گرفته؛ لبهای ستبر وی از اراده نیرومندی حکایت می کند؛ چشمان بیرحم و بیدار دارد؛ گردن کوتاه مانند گردن گاو آن حاکی از شر و بدبختی و بلایی است که صاحب مجسمه بر سر دشمنان و کسانی که در کار مالیات تزویر می کنند فرو خواهد ریخت؛ دو پای عظیم الجثه وی تمام سنگینی جثه او را بر روی جهان مجسم می سازد.

البته نباید درباره این مجسمه سازی آشوری حکم سختی بدهیم و از اندازه درگذریم؛ بسیار محتمل است که آشوریان عضلات گره دار و پیچیده و گردنهای کوتاه را دوست می داشته اند، و اگر ما را با لاغری اندام زنانه می دیدند، یا نرمی و ظرافت شهوت انگیز مجسمه هرمس، کار پراکسیتلس، و مجسمه آپولون بلودره به نظرشان می رسید، آنها را سخت تحقیر و استهزا می کردند. معماری آشوری را نمی توان درست تشخیص داد و ارزش آن را معین کرد، زیرا آنچه باقی مانده از شن و خاکی که آنها را احاطه کرده بلندتر نیست، و از آن چیزی به دست نمی آید؛ تنها همچون قلابی است که باستانشناسان شجاع به آن آویخته اند و، با دستگیری خیال، اشکال آن بناهای باستانی را «از پیش خود می سازند». مردم آشور، مانند

بابلان قدیم و آمریکاییان امروز، دربند زیبایی ساختمانهای خویش نبودند، بلکه خواستار عظمت و ضخامت بودند و آن را در ضخامت و حجم اشکال می جستند. آشوریان در ساختمان بناهای خود از سنتهای سرزمین بین النهرین پیروی می کردند؛ یعنی ماده اساسی ساختمان آجر بود، ولی از خود چیزی بر این آجر می افزودند و، در روکار ساختمان، سنگ را زیاد به کار می بردند. مردم آشور ساختن قوس و سقف گنبدی را از جنوب به میراث بردند و آن را تکمیل کردند، و در کار ستونسازی تجربه هایی داشتند که مقدمه پیدایش ستونهای به شکل زن، و سرستونهای مارپیچی شکل «یونی» ساختمانهای پارسی و یونانی به شمار می رود. کاخهای خود را بر روی زمینهای وسیع بنا می کردند، و حکیمانه بناها را از دو یا سه طبقه بیشتر نمی ساختند. معمولاً نقشه ساختمان چنان بود که یک رشته اطاقها و تالارها در اطراف حیاط خاموش و سایه داری ساخته می شد. در مدخل کاخهای شاهی مجسمه های سنگی جانوران عظیم الجثه را به عنوان پاسبانی قرار می دادند؛ تالار ورودی را با نقش برجسته های تاریخی و مجسمه های کوچک مزین می ساختند؛ کف تالارها را با تخته های مرمر فرش می کردند، به دیوارها فرشینه های گرانبها و زربفت می آویختند، یا آنها را با تخته هایی از چوبهای کمیاب منبت کاری شده می پوشاندند؛ سقفها را با تیرهای بزرگ و محکم می ساختند، که گاهی بر آنها ورقه های سیم و زر می کشیدند؛ و زیر آن را با ترسیم مناظر طبیعی می آراستند.

شش پادشاه جنگاور و نیرومند آشور بزرگترین سازندگان آن سرزمین نیز بوده اند. تیگلت-پیلسر اول معابد آشور را از نو با سنگ ساخت و درباره یکی از آنها گفته شده است که: «داخل آن را مانند گنبد آسمان درخشان ساخته، و دیوارهای آن را با شکوه ستارگانی که طالع می شوند آراسته، و به آن روشنی و شکوه بخشیده است.» شاهان پس از وی نسبت به معابد بسیار بخشنده بودند، ولی، مانند سلیمان، بیشتر به آراستن کاخهای خود می پرداختند. آشور نصیرپال دوم، در کالج، قصر بزرگی از آجر با نمای سنگی ساخت و آن را با نقش برجسته هایی حاکی از ستایش تقوا و جنگاوری آراست. رسام، در نزدیکی همین محل در بلاوات، ویرانه های بنای دیگری را اکتشاف کرده و در آن دو در بزرگ مفرغی بسیار خوش ساخت به دست آورده است. سارگن دوم با ساختن کاخ بزرگی در دورشروکین (یعنی کاخ سارگن)، در نزدیکی خرساباد کنونی، نام خود را به یادگار گذاشت. در دو طرف مدخل این کاخ مجسمه های گاوهای بالدار قرار داشت؛ دیوارهای آن را نقش برجسته ها و آجرهای لعابدار براقی پوشانده بود؛ تالارهای آن را مبلها و اثاثه خوش ساخت و مجسمه های باشکوه زینت می داد. هرگاه که این شاه در جنگی پیروز می شد اسیران را به کار کردن در این کاخ بزرگ می گماشت؛ و مرمر و لاجورد و مفرغ و سیم و زر بیشتری در آراستن و پیراستن آن صرف می کرد. در اطراف آن کاخ چندین معبد ساخت و در پشت آن برج هفت طبقه ای (زیگورات) تقدیم خدا کرد، که بالای آن را با سیم و زر پوشانده بودند. سناخریب در نینوا

یک کاخ سلطنتی به نام «بی مانند» بنا نهاد که از حیث بزرگی بر همه کاخهای باستانی فزونی داشت؛ فلزات و چوبها و سنگهای گرانبهایی که دیوارها و کف آن را می پوشاند به آن رونق خاصی داده بود، و درخشندگی سفالهای لعابدار آن با روشنی روز و شب دم از همچشمی می زد؛ فلزکاران برای این کاخ مجسمه های بزرگ شیر و گاو مسی ریختند؛ مجسمه سازان گاوهای بالدار از مرمر و سنگ آهکی برای آن تراشیدند و نغمه ها و سرودهای روستایی را بر دیوارهای آن نقش کردند. اسرحدون شهر نینوا را وسعت داد و آثار خراب شده آن را آباد کرد؛ آنچه ساخت، در شکوه و زینت و تجمل و فراوانی اثاث گرانبها، بر پیشینیان سبقت گرفت؛ از دوازده شهر، هرچه را از کارگر و مواد ساختمان احتیاج داشت برای او می آوردند؛ در آن هنگام که در مصر اقامت داشت افکار و طرحهای تازه ای برای ساختن ستونها و نقشها پیدا کرد و آنها را در ساختن کاخهای خود معمول داشت؛ چون کار ساختن ستونها و نقشها به پایان رسید، همه آنها را با غنایمی که از جهان خاور نزدیک به چنگ آورده و طرحها و نقشه هایی که در آنها دیده بود مزین ساخت.

بدترین چیزی که در توصیف معماری آشوری می توان گفت این است که کاخ اسرحدون، پس از آنکه مدت شصت سال از بنای آن گذشت، ویران شد. آسوربانی پال، خود، برای ما حکایت می کند که چگونه دوباره آن را ساخته است. در آن هنگام که آدمی نوشته مربوط به آن را می خواند، چنان می نماید که فاصله قرنهای آن از میان برمی خیزد و خواننده به درون دل آن شاه راه می یابد و اسرار ضمیر او را می خواند:

در آن زمان حرمخانه آرامشگاه آن کاخ ... که سناخریب، جد من، برای سکونت شاهانه خود ساخته و آن همه خوشی و سرور بر آن گذشته بود، ویرانه شده و دیوارهای آن فرو ریخته بود. من، آسوربانی پال، شاه بزرگ، شاه مقتدر، شاه عالم، شاه آشور ... از آن جهت که در آن حرم بزرگ شده، و آشور و سین و شمش و رمن و بل و نابو و عشتار ... و نینیب و نرگال و نوسکو مرا به عنوان ولیعهد در آن حفظ کرده و در پناه حمایت خویش نگاه داشته بودند، ... و پیوسته در آن جا خبرهای خوشی را از پیروزی بر دشمنان به گوش من می رسانیدند، و به سبب آنکه خوابهایی که شب هنگام در آن کاخ بر بستر خویش می دیدم مایه مسرت و اندیشه های صبحگاهی روشن من بود ... ویرانه های آن را فرو ریختم و، برای بزرگ کردن قصر، همه آن را روی هم کوفتم. بنایی ساختم که ساخت آن پنجاه تیبکی بود. پشته ای بر روی زمین ساختم، ولی در برابر زیارتگاههای پروردگاران خود، خدایان عظام، برخود ترسیدم و این بنا را چندان بلند برنیراشتم. در ماه نیک و در روز شایسته ای شالوده های کاخ را بر روی آن پشته ریختم و به آجر ریختن فرمان دادم. بر زیر زمینها و دیوارهای گلی آن شراب کنجد و شراب انگور افشاندم. برای ساختن این حرم، رعایای من آجر را در ارابه هایی که به امر خدایان از عیلام به غنیمت گرفته بودم حمل می کردند. شاهان عرب را، که با من پیمان شکنی کرده و به اسارت درآمده بودند، مجبور ساختم که سیدکشی کنند و کلاه عملجات (بر سر گذارند) و در ساختن حرم به کار برخیزند ... روزها ناچار از آن بودند که خشتهای بنا را به قالب بزنند، و در آن حین که موسیقی مشغول نواختن بود این اسیران مجبور بودند که کار اجباری خود را به

انجام رسانند. با شوق و شمع این بنا را از پی تا سقف ساختم. شماره اطاقهای آن را بیش از آن کردم که بیشتر بود، و آن را باشکوه بنا کردم. بر بالای آن تیرهای ضخیمی از چوب ارز که در سیرارا و لبنان می روید نهادم، و درهای ساخته شده از چوب خوشبوی لیاروی آن را با پوششی از مس پوشاندم... برگرداگرد آن همه گونه درخت... و درختان میوه گوناگون کاشتم. در آن هنگام که ساختمان را به پایان رسانیدم، قربانیهای مجلی برای خدایان و پروردگاران خویش کردم، و آن را با کمال سرور و شادی به آنان تقدیم داشتم و در زیر چتر باشکوهی به درون آن گام نهادم.

۷- پایان کار آشور

آخرین روزهای یک شاه- علل انقراض آشور- سقوط نینوا

با همه آنچه گفتیم، «شاه بزرگ، شاه مقتدر، شاه عالم، شاه آشور» در روزهای آخر زندگی از بخت بد خویش می نالید. آخرین لوحی که از وی به میراث به ما رسیده، بار دیگر مسائلی را که در کتابهای سفر جامعه و کتاب ایوب مورد بحث قرار می گیرد، به نظر ما می رساند:

من به خدا و انسان، و به مرده و زنده نیکی کردم. چرا بیماری و بدبختی بر من چیره شده؟ من از فرو نشاندن آتش فتنه در کشور، و پایان دادن به کشمکشهای خانوادگی ناتوانم؛ دسیسه ها و افتضاحات پیوسته بر من فشار می آورد و مایه پریشانی خاطر است. بیماری جان و تن، پشت مرا دو تا کرده و من، که از شدت بدبختی فریاد می زنم، روزهای خود را به پایان می رسانم. در روز خدای شهر و روز جشن، خود را بدبخت و بیچاره حس می کنم؛ مرگ چنگال خویش را در من فرو کرده و مرا از پای در می آورد؛ روز و شب از بخت خویش می نالم و زاری می کنم و درد می کشم: «ای خدای من! بر انسان رحمت کن و چنان بخواه که اگر بیدین هم باشد بتواند نور تور را ببیند!»

ما نمی دانیم که آسوربانی پال چگونه از این دنیا رفته است. داستانی که بایرون به صورت

(۱) دیودوروس- که درباره صحت خبری که می دهد نمی توان اظهار نظر کرد- این شاه را به صورت شخصی نمایش می دهد که همه سالهای عمر را در لذایذ زمانه و فسق و فجور و مخنتی گذرانده، و روایت می کند که عبارت ذیل، که بر سنگ قبر آن شاه نقش شده، اثر خود اوست: چون نیک می دانی که برای مردن زاده شده ای، داد دل بستان و در جشنها خوش باش؛ در آن هنگام که بمیری دیگر هیچ خویشی نداری. چنین است حال من، که روزی بر نینوی عظیم فرمان می راندم، و اکنون جز مستی خاک نیستم. با وجود این، آنچه در زندگی مایه لعنت تو بود از من است- خوراکی که خوردم و هرزگیهایی که کردم، و لذتهایی که از عشق چشیدم- ولی همه چیزهای دیگر را که مردم نعمت تصور می کنند، پشت سر خود گذاشتم و شاید میان این مزاح و آنچه از خواندن متن کتاب به دست می آید تناقض موجود نباشد. آن گونه زندگی، خود مقدمه ای برای رسیدن به چنین نتیجه است.

نمایشنامه نوشته، و می گوید که وی به کاخ خود آتش افکند و در میان زبان‌های آتش به هلاکت رسید، ریشه اش از کتسیاس است؛ این مورخ باستانی بسیار علاقه مند بوده است به اینکه چیزهای شگفت انگیز را در تاریخ خود بیاورد؛ به همین جهت ممکن است گفته وی افسانه ای بیش نباشد، به هر صورتی که این شاه مرده باشد، باید گفت که مرگ وی نشانه و علامت خطری بود به اینکه کشور او کارش تمام شده، و علت انقراض، تاحدی، خود آسوربانی پال بوده است. برای آنکه مطلب بهتر به دست بیاید، باید گفت که زندگی اقتصادی آشور، بتمامی، به آنچه از خارج کشور وارد می شد بستگی داشت، و شاهان آشور در تکیه کردن بر این سیاست احمقانه اندازه را نگاه نداشته و سرچشمه درآمدها را همان غنیمتها و کالاهایی قرار داده بودند که از کشورگشاییها فراهم می شد، و هر آن امکان داشت، با شکست قطعی قشون در جنگی، این سرچشمه بخشکد و مملکت ویران شود. رفته رفته، با پیروزیهایی که در جنگی به دست می آمد، قشون شکست ناپذیر آشور صفات و خصوصیات جسمی و اخلاقی را از دست می داد و از مستی و تن آسانی پیروزی رو به ضعف می رفت؛ در هر پیروزی آشور، نیرومندترین و شجاعترین سربازان کشته می شدند و ناتوانان و محتاطان از میدان جنگ باز می گشتند و، با توالد و تناسل، خود را زیادتر می کردند؛ این کیفیت نتیجه ای جز ضعیف شدن نسل نداشت، و شاید اسباب پیشرفت تمدن نیز بود، چه، به این ترتیب، آنان که توحش و خشونت بیشتری داشتند از بین می رفتند، ولی در عین حال آن پایه حیاتی که نیرومندی آشور بر آن بنا شده بود متزلزل می شد. وسعت پیروزیها و کشورگشاییهای وی نیز سبب دیگری برای ضعیف شدن او بود؛ تنها این نبود که کشت نکردن زمینها، برای سیر کردن خدای سیری ناپذیر جنگ، سبب ضعف باشد، بلکه میلیونها اسیر و بیگانه، که به داخل کشور می آمدند و، مانند مردم مایوس از همه چیز، کاری جز توالد و تناسل نداشتند، وحدت ملی را از لحاظ خون و اخلاق متزلزل می ساختند، و با فراوانی روز افزون عده خود نیروی مخربی را تشکیل می دادند و پیوسته اسباب ناتوانی و اضمحلال را در میان خواجهگان و پیروشدگان پراکنده می ساختند. بتدریج شماره بیگانگان در صفوف قشون زیادتر می شد؛ از سوی دیگر، مهاجمان نیمه وحشی از هر طرف به کشور حمله می کردند و با یک رشته جنگهای دفاعی، که در مرزهای غیرطبیعی صورت می گرفت، منابع درآمد کشور را به یغما می بردند.

آسوربانی پال در ۶۲۶ ق م از دنیا رفت. چهارده سال پس از آن، سپاهی بابلی به

فرماندهی نیوپلسر، که با سپاهی مادی، به فرماندهی هووخشتره، و قبیله ای ازسکاهای ساکن قفقاز متحد شده بود، بر آشور تاخت و قلعه های شمال را بسرعت به تصرف درآورد. نینوا به همان صورت خراب و ویران شد که شاهان آن، پیش از این، شهرهای شوش و بابل را به آن صورت خراب و ویران ساخته بودند؛ شهر را آتش زدند، و مردم آن را یا کشتند یا به اسیری بردند؛ کاخی را که آسوریانی پال بتازگی ساخته بود غارت کردند و، به بدترین شکل، آن را ویران ساختند. با یک حمله، آشور از صفحه تاریخ محو شد، و از آن یادگاری جز بعضی روشهای جنگ و سلاحهای جنگی و سرستونهای ماریچی نیم «یونی» و اسلوب اداره کردن شهرستانها برجای نماند، و همین شکل اداره است که از آنجا به پاریس و مقدونیه و روم انتقال یافته است. تا مدت زمانی خاطره بیرحمیایی که از این کشور، برای تصرف کردن و یکی ساختن دوازده دولت کوچک خاور نزدیک، سرزده بود به یاد مردم این ناحیه بود؛ یهودیان، از روی انتقامجویی، از نینوا به نام «شهر خونریز آکنده از دروغ و دزدی» یاد می کردند. چون مدت کوتاهی سپری شد، جز نام شاهان بسیار مقتدر، دیگر نامهای شاهان فراموش شد، و کاخهایشان به صورت ویرانه هایی در زیر شنهای روان مدفون گشت. دویست سال پس از تسخیر و ویرانی نینوا، ده هزار نفر همراهان گزنوفون بر روی تلهای خاکی که روزی نینوا نام داشت گذشتند، بی آنکه برخاطر آنان بگذرد که پا بر روی پایتختی دارند که روزی بر نیمی از جهان فرمانروایی داشته است. از آن همه معابد که شاهان جنگاور دیندار برای زیبا ساختن پایتخت خود برپا کرده بودند، یک پاره سنگ هم به چشم آن رهگذران نرسید. حتی آشور، خدای ابدی آن شهر، نیز مرده بود.

I - ملت‌های هند و اروپایی

صحنه نژادی - میتانیها - حتیها - ارامنه - سکاها - فریگیاییان مادر مقدس - لیدیاییان - کرزوس - ضرب سکه - کرزوس و سولون و کوروش

خاور نزدیک در مان بختنصر، در برابر چشم دوربین و تیزبین، همچون اقیانوسی به نظر می‌رسید که در آن دسته‌های آدمی، مانند گردابی، پیوسته با یکدیگر مخلوط، و سپس از هم پراکنده می‌شدند؛ اسیر می‌کردند یا به اسیری درمی‌آمدند، می‌خوردند یا خورده می‌شدند، می‌کشتند یا به قتل می‌رسیدند - و این گونه کارها پایانی نداشت. در پشت سر و گرداگرد امپراطوریهای بزرگ مصر و بابل و آشور و پارس مخلوطی از قبایل نیم بیابانگرد و نیم پابند زمین نشو و نما می‌کرد که اسامی آنها چنین است:

کیمریان، کیلیکیاییان، کاپادوکیاییان، بیتینیاییان، اشکانیان، موسیان، مئونیان، کاریاییها، لوکیاییان، پامفولیاییان، پسیدیاییان، لوکائیویان، فلسطیان، عموریان، کنعانیان، ادومیان، بنوعمون، موآبیان، و صدها قوم دیگر، که هر یک خود را مرکز جغرافیا و تاریخ می‌پنداشت، و از نادانی و جانبداری مورخانی که درباره او بیش از چند سطری در کتابهای خود نمی‌آوردند دچار شگفتی می‌شد. وجود این قبایل بیابانگرد در تمام طول تاریخ، برای کشورهایی که حالت تمرکز و استقرار بیشتری داشتند و این اقوام از هر طرف مرزهای آن کشور را در میان خود می‌گرفتند، خطر بزرگی به شمار می‌رفت. خشکسالی و سختی، هر چند یک بار، مردم این قبایل را بر آن می‌داشت که بر سرزمینهای ثروتمند همسایه خود حمله کنند؛ به همین جهت، آن کشورها ناچار از آن بودند که پیوسته یا در حال جنگ باشند یا خود را برای جنگ و دفع حمله آماده نگاه دارند. غالب اوقات، قبایل بیابانگرد، پس از آنکه دستگاههای سلطنتی برچیده می‌شد، بر جای می‌ماندند؛ و چه بسیار که خود جانشین آن می‌شدند: جهان ما پر از سرزمینهایی است که روزی تمدنی در آنها وجود داشته و سپس بدویان به آن راه یافته و از نو زندگی بیابانگردی را در آن به راه انداخته‌اند.

در آن دریای خروشان نژادی پاره ای دولتهای کوچک تشکیل شده که، اگر به صورت حامل و ناقل تمدن هم بوده، سهم خود را در میراث نژادی ادا کرده اند. مثلاً میتانیها تنها از آن جهت در تاریخ مورد توجه نیستند که دشمنان قدیمی مصر در خاور نزدیک بوده اند، بلکه از آن جهت اهمیت دارند که از نخستین اقوام هند و اروپایی شناخته شده در آسیا هستند که خدایانی به نام میترا، ایندرا و ورونه را پرستش کرده اند؛ انتقال این خدایان به پارس و هند راه را برای ما هموار می سازد تا خط سیر تکامل و تطور نژادی را، که به شایستگی تمام به نام نژاد آریایی نامیده می شود، رسم کنیم. ۱.

حتیها متمدنترین و نیرومندترین اقوام هند و اروپایی باستانی بودند. ظاهراً چنان به نظر می رسد که آن مردم از راه بوسفور و هلسپونت (= داردانل) و دریای اژه، یا از راه قفقاز به شبه جزیره کوهستانی واقع در جنوب دریای سیاه، که اکنون نام آسیای صغیر دارد، هجرت کرده و به عنوان طبقه ای جنگ آور در آن مستقر شده و بر بومیان آن سرزمین، که کارشان کشاورزی بوده، تسلط یافته اند. در حوالی ۱۸۰۰ ق م اثر این قوم را در نزدیکی سرچشمه های دجله و فرات می یابیم؛ از همین جاست که قشون و نفوذ خود را بر سوریه گسترده و مدتها مایه پریشانی خاطر امپراطوری مصر شدند. چنانکه پیش از این ذکر کردم، رامسس دوم ناچار شد که با حتیها پیمان صلحی ببندد و به برابری شاه حتیها با خود اعتراف کند. پایتخت دولت حتی در محلی بود که اکنون بوغاز کوی ۲ نام دارد، و آغاز تمدن آنان در همین شهر بوده است؛ یکی از پایه های آن تمدن استخراج آهن از کوههای مجاور ارمنیه بود؛ پایه دیگر آن وضع قوانینی بوده که قانون نامه حموربی بسیار در آنها موثر بوده است؛ و دیگر دریافت ساده ای از زیبایی و هنر، که آنان را واداشته بود تا مجسمه های ناپخته و درشتی بتراشند یا نقشهایی بر روی سنگهای کوه از خود به یادگار بگذارند. ۳ زبان مکالمه آن مردم، که بتازگی هرونزنی، از روی ده هزار لوح گلی اکتشاف شده به وسیله هوگو وینکلر، در بوغاز کوی از اسرار آن پرده برداشته و خوانده شده است، با زبانهای هند

(۱) کلمه «آریایی» نخستین بار در میان قبیله حری، که یکی از قبایل میتانی بوده، آشکار و استعمال شده. به طور کلی، این نامی بوده است که اقوام ساکن سواحل دریای خزر، یا اقوامی که از آنجا برخاسته بودند، به خود می دادند. ولی امروز این نام به صورت خاصی به اقوام میتانی و حتی و مادی و پارسی و هندیان ودایی، یعنی شاخه خاوری ملتهای هند و اروپایی، اطلاق می شود که شاخه باختری آن در اروپا سکونت گزیده اند.

(۲) در خاور رودخانه هالیس، نزدیک آن و در طرف دیگر رودخانه، شهر آنکارا پایتخت ترکیه جدید و فرزند شهر قدیمی آنکور است که پایتخت باستانی فریگیسا بوده است. برای توجه بیشتر به مفهوم مدنیت، باید این نکته را در نظر بیاوریم که ترکان، که ما آنان را «وحشتناک» می خوانیم، با کمال سربلندی از کهنگی پایتخت خود یاد می کنند و از آن افسوس می خورند که چرا اروپا در تحت تسلط وحشیان کافر درآمده است. چنین است که ساکنان هر نقطه جغرافیایی آن نقطه را مرکز زمین تصور می کنند.

(۳) بارون فون اوپنهایم، در تل حلف و جاهای دیگر، بازمانده های فراوانی از هنر حتی به دست آورده و همه آنها را در موزه شخصی مهجور خویش در برلین گرد کرده است. وی تاریخ بیشتر آنها را حوالی ۱۲۰۰ ق م و تاریخ بعضی از آنها را هزاره چهارم قبل از میلاد می داند. در آن مجموعه شیرهایی است که ساده، ولی نیرومند، در سنگ تراشیده شده، و گاو نری که با

سنگ سیاه حجاری شده؛ نیز صورتهایی از ثلوث خدایان حتی، یعنی خدای خورشید، و خدای آب و هوا، و هیات، که عشتر حتی است، در مجموعه اوپنهایم دیده می شود. یکی از جالبترین اشیاء آن موزه مجسمه ابوالهول زشتی است که در برابر وی ظرفی سنگی برای قبول قربانیها نهاده شده.

ص: ۳۳۶

و اروپایی نزدیکی فراوان دارد؛ اشتقاق و صرف آن با اشتقاق و صرف لاتینی و یونانی بسیار شبیه است؛ بعضی از کلمات ساده آن به صورت محسوسی مشابه با کلمات انگلیسی است. ۱. حتیها خط صورتنگاری خاصی داشتند و آن را به اسلوب عجیب و مخصوص به خویش می نوشتند؛ به این معنا که یک سطر را از راست به چپ می نوشتند و سطر پس از آن را از چپ به راست، و قس علی هذا. از بابلیان خط میخی را گرفتند و خط نویسی بر لوح گلی را به مردم جزیره کرت آموختند. چنان به نظر می رسد که با عبرانیان قدیم سخت در آمیخته و مخلوط شده بودند؛ این اختلاط به اندازه ای بود که بینی منقاری خود را به عبرانیان دادند، و باید این خصوصیت سیمای عبری را براستی «آریایی» بدانیم. بعضی از لوحهای حتی، که اکنون موجود است، در واقع حکم لغت نامه هایی را دارد که، در برابر کلمات حتی، معادل سومری و بابلی آنها نوشته شد؛ لوحهای دیگر شامل دستورهای اداری است، و نشان می دهد که دولت حتی دولت پادشاهی نظامی، و دارای مرکزیت کامل بوده است؛ در حدود دو بیست لوح شکسته نیز موجود است که در واقع مجموعه قوانینی است، و در میان آنها آیین نامه های مربوط به بهای کالای مورد نیاز عمومی نیز دیده می شود. حتیها، به همان صورت اسرار آمیزی که وارد تاریخ شدند، از صحنه تاریخ برافتادند؛ شهرهای ایشان یکی پس از دیگری رو به انحطاط و خاموشی رفت؛ شاید علت آن بوده که اسرار استخراج آهن را، که مایه نیرومندی آن قوم شده بود، رقیبان این قوم نیز دریافتند و این، خود، مایه ضعف و انقراض آنان شده است. آخرین پایتخت حتی، یعنی کرکمیش، در سال ۷۱۷ ق م به تصرف دولت آشور درآمد.

درست در شمال آشور، قومی به سر می برد که نسبت به اقوام دیگر استقرار بیشتری داشت؛ این قوم را آشوریان اورارتو می نامیدند، و عبرانیان آرات؛ همین مردمند که بعدها به نام ارمنی خوانده شده اند. ارمنیان قرنهای متعددی، پیش از آنکه تاریخ مدون پیدا شود، حکومت مستقل و آداب و عادات و هنرهای مخصوص به خویش داشتند؛ این شکل زندگی در میان ایشان، تا آن زمان که امپراطوری پارس بر همه آسیای باختری استیلا پیدا کرد، ادامه داشت. در زمان بزرگترین شاه خود، ارگیتیس دوم، که در حدود ۷۰۸ ق م می زیست، با استخراج آهن، و ساختن و فروختن آن به مردم آسیا و یونان، ثروت فراوان به دست آوردند و در تمدن و آسایش و آداب زندگی به درجه بلندی رسیدند و بناهای عظیم سنگی ساختند و گلدانها و مجسمه های کوچک عالی از خود به یادگار گذاشتند. ولی ثروت خود را در جنگهای هجومی پرخرج و جنگهای دفاعی برای رد حملات آشوریان از دست دادند، و در زمان جهانگیری کوروش تحت تسلط پارسیان قرار گرفتند.

بالتر از سرزمین ارمنیان، و در کنار دریای سیاه، سکاها بیابانگردی می کردند؛ آنها مردم وحشی و درشت اندام قبایل جنگی نیمه مغول و نیمه اروپایی بسیار نیرومندی بودند که در ارا به سر می بردند و زنان خود را سخت در «پرده» نگاه می داشتند، بی زین بر اسبان سرکش سوار می شدند، جنگ می کردند تا زنده بمانند، و زندگی را برای آن می خواستند که بجنگند؛ خون دشمنان خود را می آشامیدند و پوست سر آنان را دستمال خود می ساختند. این مردم، با حملات

(۱) مانند وادار wate=vadar، آب؛ ازا eat= ezza، خوردن؛ اوگا uga= لاتینی ego، من؛ توگk = tug thee، تو؛ وش we=vesh، ما؛ مو me= mu، مرا؛ کوئیش who= kuish به لاتینی quis، که، کی؛ کوئیت quit what = به لاتینی quid، چه؛ و نظایر اینها

پیوسته خود، مایه ضعف آشور بودند و در حدود سالهای ۶۳۰-۶۱۰ ق م به باختر آسیا هجوم آوردند و هر که را در سر راه خود می یافتند، می کشتند و همه جا را خراب می کردند. به این ترتیب، تا دلتای نیل پیش رفتند؛ آنگاه بیماری غریبی در میان ایشان افتاد و گروه بیشماری از آنان را بکشت، و در آخر کار مغلوب مادها شدند و ناچار به سرزمین اصلی خود در شمال بازگشتند. این تاریخ مختصر نمونه دیگری از زندگی اقوام وحشی را، که در حاشیه دولتهای شرقی بزرگ قدیم می زیسته و مایه ناراحتی آن دولتها بوده اند، در برابر ما مجسم می سازد.

در اواخر قرن نهم قبل از میلاد، قدرت جدیدی در آسیای صغیر روی کار آمد که میراث بقایای تمدن حتی به آن رسید و عنوان پل فرهنگی میان لیدی و یونان را پیدا کرد. افسانه ای که به وسیله آن فریگیاییان می کوشیدند اساس پیدایش دولت و حکومت خود را برای مورخان کنجکاو توضیح دهند، داستانی است که، به صورت نمادی، طلوع و غروب ملتها را نشان می دهد. نخستین شاه این قوم، گوردیوس، ۲ کشاورز ساده ای بود که از میراث پدر جز جفتی گاو نر چیزی نداشت؛ پسر وی میداس، که دومین شاه بود، بسیار ولخرجی می کرد و با حرص و اسراف خود اسباب ضعف فراهم آورد؛ از روی افسانه ای که بر جای مانده- و بنابر آن وی از خدایان خواسته بود تا دست به هر چیز می زند به طلا بدل گردد- این حرص بخوبی آشکار می شود. خدایان مسئول او را اجابت کردند و هر چیز با تن او تماس پیدا می کرد، حتی لقمه ای که به لب او می رسید، طلا می شد. نزدیک بود که از گرسنگی بمیرد. ولی خدایان بر وی رحمت آوردند و فرمان دادند تا با شستشو در نهر پاکتولوس از این مصیبت خلاص شود- از همان زمان است که از این نهر دانه های طلا به دست می آید.

فریگیاییان از اروپا به آسیا راه یافتند و در محل آنکارا برای خود پایتختی ساختند، و تا مدتی، برای تسلط بر خاور نزدیک، با آشور و مصر رقابت می کردند؛ الاهی ای به نام «ما» را، که در سرزمین تازه یافته بودند، به خدایی برگزیدند و به آن، از روی نام کوه کوبلا که در آن می زیست، نام جدید کوبله دادند، و آن را به عنوان روح بزرگ زمین کشت نشده، و نماینده

(۱) بقراط روایت می کند که: «زنان این قوم تا دوشیزه هستند بر اسب سوار می شوند و در ضمن سواری زوبین می اندازند و با دشمنان جنگ می کنند، و تا سه دشمن را از پای در نیاورند اجازه نمی دهند که بکارت آنان برداشته شود ... زنی که شوهر اختیار می کند دیگر به جنگ نمی رود، مگر آنکه برای شرکت در یک حمله عمومی به این کار مجبور باشد. این زنان پستان راست ندارند، چه مادرانشان در اوان شیرخوارگی با افزار مفرغی که از شدت حرارت سرخ شده جای پستان راست را داغ می کنند؛ به این ترتیب پستان راست از نمو باز می ماند و تمام نیرومندی و رشد آن به شانه و بازوی راست انتقال می یابد.»

(۲) هاتف غیبی از جانب زئوس به مردم فریگیای فرمان داده بود که نخستین مردی را که سوار بر ارابه خود به معبد درآید به شاهی برگزینند، و به این ترتیب بود که گوردیوس را به شاهی برداشتند، و شاه جدید ارابه خود را به خدای معبد تقدیم کرد. هاتف دیگری گفته بود که هر کس گره کور بندی را که مالبند ارابه را به آن بسته بود، بگشاید فرمانروای تمام آسیا خواهد شد؛ بنابر همان داستان، اسکندر با یک ضربه شمشیر خود «گره گوردیوس» را برید.

تمام نیروهای مولد طبیعت می پرستیدند. از مردم بومی محلی که در آن فرود آمده بودند عادت خدمتگذاری به الاهی از طریق فحشای مقدس را پذیرفتند، و بر اساطیر دینی خود این افسانه را نیز افزودند که کوبله به خدای جوانی به نام آتیس ۱ عاشق شد و او را ناچار ساخت که برای تعظیم و تکریم وی خود را از مردی بیندازد و خصی کند؛ به همین جهت است که کاهنان معبد مادر بزرگ، از زمانی که به خدمت وی در می آیند، خود را خصی می کنند. این افسانه های حاکی از توحش به اندازه ای نیروی تخیل یونانیان را مجذوب ساخته بود که آنها را وارد اساطیر و ادبیات خود کردند. رومیان کوبله را رسماً در دین خود پذیرفتند، و بعضی از رسوم و شعائر شرابخواری فراوان و هرزگی که در جشنهای کارناوال رومی وجود داشت از همان آداب مردم فریگیا اخذ شده بود، که به آن وسیله هر سال مرگ و رستاخیز آتیس زیبا را جشن می گرفتند.

با طلوع دولت جدید لیدیا، تسلط فریگیاییان بر آسیای صغیر تمام شد. مؤسس دولت لیدیا گوگس بود، که شهر ساردیس را پایتخت سلطنت خود قرار داد. آلواتس، در مدت پادشاهی دراز چهل و نه ساله خود، بر ترقی و عظمت کشور لیدیا افزود؛ کرزوس (۵۷۰-۵۴۶ ق م) جانشین وی شد و لیدیا را آن اندازه وسعت داد که تقریباً تمام آسیای صغیر را شامل می شد؛ در پایان کار، آن را به پارسیان تسلیم کرد. با رشوه هایی که به سیاستمداران محلی می پرداخت، توانست دولتهای کوچکی را که در اطراف لیدیا وجود داشت، یکی پس از دیگری، مسخر کند، و با قربانیهای فراوان و بی نظیری که به خدایان هر محل تقدیم می کرد، از خشم مردم سرزمینهای گشوده شده جلو می گرفت و آنان را قانع می کرد که خدایان محلی او را دوست بدارند و تأیید کنند. یکی از امتیازات کرزوس، بر دیگر شاهان زمان وی، آن بود که سیم و زر را به شکلی زیبا سکه زد و ارزش اسمی آن را تضمین کرد. سکه های کرزوس، چنانکه مدت درازی مورخان عقیده داشتند، نخستین سکه های تاریخی نیست و نباید وی را مخترع پول مسکوک دانست؛ ۲ ولی کار وی نمونه ای شد که از آن تقلید کردند و، در نتیجه، دامنه بازرگانی در جهان حومه مدیترانه وسعت یافت. از قرنهای پیش، مردم، برای سنجیدن ارزش کالاهایی که بایکدیگر مبادله می کردند، فلزات مختلف را واسطه قرار می دادند، ولی آن فلزات را، خواه از مس و آهن و مفرغ بود و خواه از طلا و نقره، در هر معامله، از راه وزن کردن یا از راههای دیگر می سنجیدند و ارزش آنها را معین

(۱) به گفته اساطیر، الاهی دوشیزه ای به نام نانا اناری را میان دو پستان خود گذاشت و به این ترتیب آتیس را آبستن شد و بر زمین نهاد.

(۲) سکه های کهنه تری در موهنجو- دارو، در هندوستان، کشف شده (۲۹۰۰ ق م)، و نیز پیش از این دیدیم که سناخریب (حوالی ۷۰۰ ق م) سکه های نیم شکلی زده بود.

می کردند؛ به همین جهت، هنگامی که، به جای آن وسایل مبادله جاگیر و اسباب ناراحتی، مسکوک رسمی دولتی را به جریان انداختند، همین عمل کوچک اثر بزرگی در بازرگانی پیدا کرد. این وسیله تازه سبب شد که رسیدن کالا، از دست کسانی که می توانستند آن را تهیه کنند به دست کسانی که نیازمند آن بودند، آسانتر و سریعتر صورت گیرد و، به این ترتیب، ثروت عمومی جهان زیادتیر شود؛ راه پیدا شدن تمدنهای بازرگانی، مانند تمدن ایونیها و یونانیان، هموار شد، و پس از آن ثروتی که از راه بازرگانی فراهم آمده بود سرمایه لازم را برای پیشرفت هنر و ادبیات در اختیار مردم گذاشت.

از ادبیات لیدیای هیچ چیز برجای نمانده، و از آن همه ظرفها و گلدانهای خوش ساخت و زیبای زرین و سیمین و آهنین، که کرزوس به خدایان مسخر شده تقدیم کرده بود، یک نمونه هم به دست ما نیفتاده است. گلدانهایی که از گورهای آن زمان بیرون آورده شده، و اکنون در موزه لوور نگاهداری می شود، نشان می دهد که هنر بابلی و مصری، که مدت درازی جنبه پیشوایی داشته، در زمان پادشاهی کرزوس، رفته رفته، تحت تأثیر روزافزون هنر یونانی قرار گرفته بوده است؛ در این گلدانها، ظرافت ساختن و پرداختن، با وفاداری به طبیعت و حکایت صادقانه از آن رقابت می کند. در آن زمان که هرودوت از لیدیا دیدن می کرد، آداب و عادات مردم آن سرزمین را چنان می دید که اختلافی با عادات مردم سرزمین خود وی، یونان، ندارد؛ تنها چیزی که به نظر وی مایه اختلاف می رسید آن بوده است که دختران طبقه متوسط و پایین از راه روسپیگری جهیزیه خود را فراهم می آورده اند.

قسمت عمده داستان غم انگیز سقوط کرزوس نیز به وسیله همین مرد پرگو به ما رسیده است. هرودوت نقل می کند که کرزوس ثروت خود را به سولون نشان داد و آنگاه از وی پرسید که به نظر او خوشبخت ترین مردم کیست. سولون نام سه نفر را که هر سه مرده بودند بر زبان آورد، و به عذر آنکه نمی داند فردا چه بلایی بر سر کرزوس خواهد آمد، از اینکه وی را در ردیف خوشبختان قرار دهد خودداری کرد. کرزوس سولون را همچون مرد ابلهی از پیش خود راند. پس از آن برضد کشور پارس به کنکاش پرداخت، و چیزی نگذشت که قشون کوروش را پشت دروازه های شهر خویش یافت. همان مورخ می گوید که علت شکست کرزوس آن بود که از تن شترهای سواران پارسی بویی برمی خاست که اسبان لیدیاییها به آن عادت نداشتند و سواران خود را از میدانهای جنگ بیرون می بردند؛ و به این ترتیب بود که شهر ساردیس به تصرف پارسیها درآمد. مطابق روایت قدیمی، کرزوس فرمان داد تا تلی از هیزم فراهم سازند و خود وی، زنان و دخترانش، و شریفترین جوانان زنده مانده از میان شهروندان بر آن قرار گرفتند؛ او به خصیها (خواجگان حرمسرای خود فرمان داد تا هیزم را آتش بزنند و او و دیگران را با هم بسوزانند. در آخرین لحظات زندگی به یاد سخن سولون افتاد و بر نادانی و کوردلی خویش افسوس خورد و خدایان را ملامت کرد که آن همه قربانیهای

او را گرفته و بدبختی و فنا را، در پاداش، نصیب او کرده بودند. اگر گفته هرودوت را باور کنیم، کوروش را بر وی رحمت آمد و فرمود تا آتش را خاموش کنند، و کرزوس را با خود به ایران برد و او را از رایزنان نزدیک و مورد اعتماد خویش ساخت.

II - اقوام سامی

قدمت اعراب - فنیقیان - بازرگانی جهانی ایشان - کشتیرانی آنان بر گرد افریقا - مستعمرات - صور و صیدا - خدایان - انتشار الفبا - سوریه - عشتاروت - مرگ و رستاخیز آدونیس - قربانی کردن کودکان

اگر بر آن شویم که برای کاستن از درجه اختلاف و پریشانی زبانها در خاور نزدیک، اکثریت اقوام ساکن در شمال این ناحیه را هند و اروپایی، اکثریت ساکنان قسمتهای مرکزی و جنوبی آن را، که از آشور تا جزیره العرب امتداد پیدا می کند، از نژاد سامی بدانیم، باید متوجه این نکته باشیم که واقع امر چنان محدود و مشخص نیست که با این تقسیمبندی که برای آسانی بحث می کنیم مطابقت کامل داشته باشد. منکر آن نیستیم که خاور نزدیک به وسیله کوهها و بیابانها به قسمتهایی منقسم شده بود که طبیعتاً از یکدیگر دور افتاده بودند و زبان مکالمه و عادات و سنن متفاوتی داشتند، ولی تجارت در راههای اصلی بازرگانی (مانند راه درازی که در کنار دو نهر بزرگ دجله و فرات از نینوا و کرکمش تا خلیج فارس امتداد داشت) به آمیختن زبان و آداب و عادات و هنرهای ایشان در یکدیگر کمک می کرد؛ از این گذشته، مهاجرت اقوام و کوچاندن اجباری جمعیتهای زیاد، که به منظورهی استعماری صورت می گرفت، خود، سبب آن بود که نژادها و زبانهای مختلف چنان با یکدیگر آمیخته شود که پیوسته، در کنار عدم تجانس خون و نژاد، یک تجانس فرهنگی وجود پیدا کند. وقتی که اصطلاح «هند و اروپایی» را به کار می بریم منظور آن است که در قومی جنبه هند و اروپایی غلبه دارد؛ و به همین ترتیب هر جا غلبه با عنصر سامی است اصطلاح «سامی» را به کار می بریم. حقیقت آن است که هیچ نژادی صاف و پاک و خالص باقی نمانده، و هیچ فرهنگ و تمدنی نیست که از فرهنگ و تمدن همسایگان یا دشمنان خود متأثر نشده باشد. به این قسمت از جهان باید همچون سرزمین پهناوری نظر داشته باشیم که صحنه نوسانات نژادی گوناگون بوده، و در آن گاهی نژاد هند و اروپایی و زمانی نژاد سامی غلبه داشته، و نتیجه این غلبه فقط آن بوده است که نژاد غالب خصال فرهنگی عمومی مشترک میان همه را پیدا کند. حموری و داریوش اول، از حیث خون و دین، با یکدیگر تفاوت داشتند، و زمانی که میان آن دو فاصله بود تقریباً

(۱) کلمه «سامی» مشتق از لفظ «سام» است که، بنابر اساطیر، پسر نوح پیغمبر و جد همه اقوام سامی بوده است.

به اندازه زمانی است که ما را از میلاد مسیح جدا می کند؛ با وجود این، چون زندگی آن دو پادشاه بزرگ را مطالعه می کنیم، این مطلب دستگیری می شود که شباهت‌های اساسی بسیار عمیقی با یکدیگر داشته اند.

گاهواره و پرورشگاه نژاد سامی، شبه جزیره عربستان است. از این سرزمین خشک و بیحاصل، که «نهال آدمی» میوه های نیرومند و سخت جان به بار می آورد، و هر گیاه دیگری به سختی دوام و نمو پیدا می کند، با مهاجرت‌های پیاپی، موجهایی از مردم قانع و مصمم و بی پروا نسبت به حوادث برخاسته، که چون دریافته بودند آنچه در صحرا و واحه ها به دست می آید سد رمقشان نمی کند، خود را ناچار از آن می دیدند که با زور بازوی خود جای پرنعمت و سایه داری پیدا کنند و از رنج زندگی بیاسایند. آنان که در سرزمین خود باقی ماندند، تمدن اعراب و بدویان را بنیان نهادند، که اساس آن پدرشاهی، یعنی تسلط کامل پدر بر خانواده و اصول اخلاقی خشک فرمانبرداری، و، در نتیجه محیط خشک و زندگی سخت، معتقد شدن به جبر و قضا و قدر، و دلیری احمقانه کشتن دختران به عنوان قربانی برای خدایان بوده است. با وجود این، باید دانست که آن بدویان، تا زمان ظهور اسلام، دین را امری جدی تلقی نمی کردند و از هنر و خوشیهای زندگی غافل بودند و این گونه چیزها را شایسته زنان و از اسباب و عوامل ضعف و انحطاط می دانستند. مدت زمانی بازرگانی خاور دور در اختیار ایشان قرار گرفت و بنادر کنه و عدن از کالاهای هندی انباشته بود؛ کاروانهای صبور عرب این کالاها را از راههای ناامن خشکی به بابل و فنیقیه حمل می کردند. در داخل شبه جزیره وسیع خود شهرها و کاخها و معابد ساخته بودند، ولی بیگانگان را اجازه نمی دادند که به سرزمین ایشان در آیند و این گونه چیزها را ببینند. اقوام عرب هزاران سال با روش خاص خویش زندگی کرده و به عادات و اخلاق و آرای مخصوص به خود پابند مانده اند؛ هم امروز نیز چنان به سر می برند که به روزگار خنوپس و گودآچنان می زیسته اند؛ دیده اند که صدها دولت و مملکت در اطراف ایشان پیدا شده و پس از آن از میان رفته است، ولی آنان هنوز زمین خود را در ملکیت دارند و با کمال سختی از آن نگاهداری می کنند و نمی گذارند که پای ناپاک یا چشم بیگانه ای بر آن بیفتد.

اکنون موقع آن است که پرسیده شود: فنیقیان، که این همه از آنها در صفحات کتاب یاد شده و با کشتیهای خود به همه دریاها رفته و کالاهای خود را در همه بنادر خالی کرده اند، چه کسان بوده اند؟ هر وقت پرسشی از اصل و ریشه ملتی در میان آید، مورخ نمی داند چه جواب گوید؛ ناچار اعتراف می کند که از بحث درباره آغاز کار و تاریخ متأخر این ملت، که در همه جا پراکنده است و چون می خواهیم آن را نگاه داریم و از سرگذشتش آگاه شویم از چنگ ما می گریزد، عاجز است. نمی دانیم که فنیقیان از کجا و چه وقت آمده اند؛ این مطلب

بر ما روشن و یقینی نیست که آن مردم از نژاد سامی بوده باشند. ۱. درباره تاریخ رسیدن آنها به سواحل دریای مدیترانه نمی توانیم گفته دانشمندان بندر صور را انکار کنیم که برای هرودوت نقل کرده و گفته بودند که اجدادشان از خلیج فارس به آن سرزمین آمده و شهر صور را در زمانی بنا کرده اند که ما اکنون به نام قرن بیست و هشتم قبل از میلاد مسیح می خوانیم. حتی اسم این قوم، خود، حالت معمایی دارد؛ کلمه «فونیکس»، که یونانیان اسم فنیقیه را از آن مشتق کرده اند، ممکن است به معنی رنگ سرخی باشد که بازرگانان صوری آن را می فروختند؛ نیز ممکن است مقصود از آن درخت خرمایی باشد که بر سواحل فنیقیه رشد می کرده است. این ساحل، که زمین باریکی به طول صد و شصت و به عرض شانزده کیلومتر بوده و میان سوریه و دریای مدیترانه قرار داشت، تقریباً تمام سرزمین فنیقیه را شامل می باشد؛ ساکنان این سرزمین هرگز به فکر آن نبودند که از تپه های لبنان بگذرند و در پشت آن سکونت اختیار کنند، یا این ناحیه کوهستانی را به تصرف خویش درآورند، بلکه از آن خرسند بودند که این سنگر طبیعی خجسته آنان را از شر اقوام جنگجویی که خود ایشان کالاهای آن اقوام را از راههای دریایی عبور می دادند در امان نگاه می دارد.

کوههای لبنان قوم فنیقی را ناگزیر ساخته بود که در واقع بر روی آب زندگی کنند؛ از زمان سلسله ششم پادشاهان مصر به بعد، همین مردم مشغولترین بازرگانان جهان قدیم به شمار می رفتند؛ هنگامی که از زیر فرمان مصر خارج شدند (حوالی ۱۲۰۰ ق م) تسلط بر دریای مدیترانه مخصوص ایشان شد. تنها به نقل کالاهای دیگران بس نمی کردند، بلکه، خود، مصنوعات گوناگونی از شیشه و فلزات و گلدانهای چینی و اقسام سلاح و اسباب آرایش و جواهر تولید می کردند و به دیگران می فروختند؛ بازرگانی یک قسم رنگ ارغوانی، که آن را از نوعی حشره دریایی که بر سواحل می زیست استخراج می کردند، منحصر به مردم فنیقیه بود؛ زنان بندر صور، از لحاظ اینکه می توانستند کارهای سوزنزی زردوزی خود را با رنگهای جالب و زنده رنگ کنند و به بازار عرضه دارند، در آن روزها شهرتی پیدا کرده بودند. مردم فنیقیه این مصنوعات داخلی را با مازاد صادراتی کالاهایی از قبیل دانه بار و شراب و پارچه و سنگهای گرانها، که از هندوستان و خاور نزدیک فراهم می آوردند، به همه شهرهای دور و نزدیک مدیترانه حمل می کردند؛ در مقابل، از سواحل دریای سیاه سرب و طلا و آهن، از قبرس مس و چوب سرو و گندم، ۲ از آفریقا عاج، از اسپانیا نقره، از بریتانیا قلع، و از همه جا غلام و کنیز به دست می آوردند و به داد و ستد آنها می پرداختند. فنیقیان در کار بازرگانی

(۱) اوتران استدلال کرده است که این قوم شاخه ای از اقوام سازنده فرهنگ تمدن جزیره کرت بوده اند.

(۲) نام انگلیسی مس یعنی (copper) و همچنین نام انگلیسی درخت سرو یعنی (cypress) هر دو از نام جزیره قبرس (cyprus) مشتق شده است.

بسیار زبردست و حيله گر و مدير بودند؛ يك بار در برابر مقداری روغن که به بومیان اسپانیا دادند، آن اندازه نقره گرفتند که در کشتیهایشان جا نمی گرفت، و صاحبان کشتی نقره ها را به جای آهن یا سنگ لنگرها گذاشتند و با آسایش خاطر راه خود را در دریا پیش گرفتند. به این اندازه هم بس نکردند، بلکه عده ای از بومیان را نیز به اسیری می گرفتند و آنان را ساعتی دراز در معادن به کار و می داشتند و جز نان بخور و نمیر چیزی به ایشان نمی دادند. بازرگانان فنیقی، مانند همه جهانگردان قدیم، و مانند بسیاری از زبانهای قدیم، میان معامله و حقه بازی و دزدی تفاوت چندانی قایل نبودند؛ مال مردم ضعیف را به سرقت می بردند، اشخاص کم عقل را گول می زدند، و با دیگر مردم در کمال درستی و پاکدامنی رفتار می کردند. گاهی در وسط دریا کشتیهای دیگران را می گرفتند و کالاهای موجود در آنها را مصادره می کردند و کارکنان کشتیها را به اسارت در می آوردند؛ پاره ای از اوقات بومیان ساده دل را، که کنجکاو و مشتاق دیدن چیزهای تازه بودند، می فریفتند و به کشتیهای خود می آوردند و آنان را در جاهای دیگر به عنوان غلام زر خرید می فروختند. این مردم در بدنام کردن بازرگانان سامی نژاد دنیای قدیم، خاصه در برابر یونانیان که آنان خود نیز به همین گونه کار مشغول بودند، سهم بزرگی داشته اند. ۱

کشتیهای کوتاه و ننگ فنیقی، که در حدود بیست متر طول داشت، به اسلوب تازه ای ساخته شده بود؛ به این معنا که، به جای آنکه قسمت مقدم کشتی، مانند کشتیهای مصری، منحنی و به طرف داخل برگشته باشد، به طرف خارج برگشته بود و نوک تیزی داشت تا بتواند بخوبی هوا و آب را بشکافد و هنگام حمله به شکم کشتیهای دشمن فرو رود. هر کشتی تنها یک بادبان مستطیل شکل داشت که به دکل استوار شده و در چوب بست اصلی کشتی بسته بود. این شرع کمک حالی برای غلامان پاروزن کشتی بود، که در دو طرف قرار می گرفتند و کشتی را به حرکت در می آوردند. بر بالای سر پاروزنان، عرشه کشتی بود که بر آن سربازان می ایستادند و هر آن برای داد و ستد یا جنگ آماده بودند. در آن کشتیها قطب نما وجود نداشت و تنه کشتی بیش از یک متر و نیم در آب فرو نمی رفت؛ و به همین جهت ناخدایان ناچار بودند که از ساحل زیاد دور نشوند، مدت درازی از دریانوردی در هنگام شب خودداری می کردند؛ پس از آن، هنر دریانوردی رفته رفته ترقی کرد و رانندگان کشتی توانستند به وسیله ستاره قطبی راه

(۱) گین نوشته است. «قضا و قدر چنان خواسته بود که اسپانیا در جهان قدیم مانند پرو و مکزیک در جهان جدید باشد. فنیقیان در دوره های قدیم سرزمین ثروتمند باختری اسپانیا را اکتشاف کردند و بومیان آنجا را زیر فشار قرار دادند و آنان را مجبور ساختند که به سود بیگانگان در معادن خود کار کنند، و این، خود، با آنچه مردم اسپانیا در تاریخ جدیدتری درباره ساکنان بومی امریکای اسپانیایی کرده اند شباهت فراوان دارد.»

خود را بیابند (و این ستاره را یونانیان ستاره فنیقی می نامیدند) و در وسط اقیانوسها کشتیرانی کنند. و در آخر کار، به حدی پیشرفت کردند که از ساحل خاوری افریقا به طرف جنوب شرع کشیدند و، در حدود دوهزار سال قبل از اکتشاف واسکودگاما، توانستند دماغه امید نیک را «اکتشاف کنند». هرودوت درباره این گردش به دور افریقای فنیقیان چنین می گوید: «و چون فصل پاییز رسید به خشکی فرود آمدند و زمین را کشت کردند و منتظر فصل درو ماندند، و پس از آنکه محصول را درو کردند، دوباره شرع کشیدند. چون دو سال بر این بگذشت، در سال سوم، پس از گذشتن از ستونهای هرکول (جبل طارق) به مصر رسیدند.» چه حادثه شگفت انگیزی! در نقاط سوق الجیشی اطراف مدیترانه، مانند قادس و کارتاژ و ماریسی و مالت و سیسیل و ساردنی و کرس، و حتی در نقطه دور از مدیترانه ای همچون انگلستان، پادگانهای نظامی برای خود ترتیب داده بودند که رفته رفته ساکنانی پیدا کرده و به صورت مستعمره های فنیقی در آمده بود. جزیره های قبرس و ملوس و رودس را در ضمن دریانوردیها تسخیر کردند. دریانوردان فنیقی، در ضمن آمدوشدهای خود، هنرها و علوم مصر و کرت و خاور نزدیک را گرفتند و آنها را در یونان و افریقا و ایتالیا و اسپانیا پراکنده ساختند و خاور و باختر را با روابط بازرگانی و فرهنگی به یکدیگر اتصال دادند؛ و در واقع نخستین مردمی هستند که اروپا را از چنگال توحش بیرون کشیده اند.

شهرهای فنیقیه، که از این بازرگانی پر دامنه بهره مند می شد، و بر آن طبقه اشراف بازرگانی حکومت می کرد که در فنون سیاست و امور مالی مهارت کامل داشت و هرگز نمی گذاشت که ثروت مملکت با جنگجویی به مخاطره بیفتد، در آن زمان از شهرهای بسیار آباد و ثروتمند جهان بشمار می رفت. مردم شهر بیلوس این شهر را قدیمترین شهر عالم می دانستند و چنان معتقد بودند که خدای ال آن را در آغاز جهان آفریده؛ این شهر، تا پایان تاریخ آن، پایتخت دینی فنیقیه بود. چون صنعت و بازرگانی اصلی این شهر کاغذسازی بود، یونانیان نامی را که به کتاب دادند، یعنی کلمه «بیلوس» را، از نام این شهر گرفتند؛ از همین نام است که کلمه «بیبیل» به معنی «کتاب مقدس» مشتق شده است.

در حدود هشتاد کیلومتر در جنوب این شهر، شهر صیدا قرار داشت، که در ابتدا دژی بیش نبود، ولی به سرعت توسعه یافت و به صورت دهکده، و پس از آن قصبه، و در آخر کار شهر ثروتمند و آبادی در آمد. خشیارشا، از همین بندر، کشتیهایی برای نیروی دریایی خویش فراهم آورد، و هنگامی که ایرانیان آن را محاصره کردند و بر آن مسلط شدند، مردم شهر، که از تسلیم آن به دشمنان عار داشتند، آن را آتش زدند و ویران کردند؛ و در این حادثه چهل هزار نفر ساکنان شهر سوختند. پس از آن، دوباره شهر ساخته شد و هنگامی که اسکندر به آن گام نهاد، آن را شهر آبادی یافت، و جمعی از بازرگانان این شهر برای «برقرار کردن روابط بازرگانی» همراه وی به هند رفتند.

بزرگترین شهر فنیقیه شهر «صور»، به معنی تخته سنگ، بود که آن را بر جزیره ای که چندین

کیلومتر از ساحل فاصله داشت ساخته بودند. این شهر نیز در ابتدا عنوان دژی را داشت، ولی بندر با شکوه، و ایمنی آن از حمله بیگانگان، بزودی سبب شد که به صورت پایتخت فنیقیه و جایگاه مخلوطی از بازرگانان و غلامانی که از همه جای مدیترانه به آن می آمدند در آید. در قرن نهم قبل از میلاد که حیرام، دوست حضرت سلیمان، بر آن سلطنت می کرد، صور شهر ثروتمندی بود. در زمان زکریای نبی (حوالی ۵۲۰ ق م) در این شهر «نقره مثل خاک و طلا مانند گل در کوچه ها انباشته بود» استرابون درباره این شهر چنین نوشته است: «خانه های آن چند طبقه است، و حتی طبقات خانه ها از طبقات خانه های رومی بیشتر است.» این شهر، به واسطه ثروتمندی و دلیری مردم آن، تا زمانی که اسکندر به آن درآمد استقلال خود را حفظ کرد. این خداوند جوان استقلال شهر صور را در برابر قدرت خود بی ادبی پنداشت و در میان دریا راهی ساخت و جزیره را به صورت شبه جزیره در آورد، و چون شهر اسکندریه ساخته شد صور رو به خرابی نهاد.

مردم فنیقیه، مانند هر قومی که پیچیدگی جریانهای جهانی و گوناگونی نیازمندیهای بشری را احساس می کند، برای خود خدایان متعدد داشتند. هر شهر برای خود بعل، یعنی رب، یا شهر - خدای خاصی داشت، که به آن همچون پدر بزرگ شاهان و سرچشمه حاصلخیزی زمین نظر می کردند. بعل شهر صور، ملکارت نام داشت و، مانند هر کول که یونانیان آن را صورت دیگری از خدا می دانستند، خدای نیرومندی و پهلوانی به شمار می رفت و کارهایی شبیه کارهای مونسهاوزن از او ساخته بود. آستارته نام یونانی ماده خدای فنیقی عشتار بود، که در بعضی از جاها آن را به عنوان خدای پاکیزگی و عفت و همتراز با آرتیمیس، و در جاهای دیگر به عنوان خدای عشق و رزی و شهوت و فجور پرستش می کردند، که در این صورت با آفرودیت در یونان شباهت دارد. همان گونه که عشتار - میلیتا در بابل بکارت دختران پرستنده خود را به عنوان هدیه و قربانی قبول می کرد، زنانی که در شهر بیلوس عبادت آستارته می کردند گیسوان خود را به وی تقدیم می داشتند، یا خود را به نخستین بیگانه ای که در معبد از آنان تقاضای همخوابگی می کرد تسلیم می کردند. نیز همان گونه که عشتار خاطرخواه تموز شده بود، آستارته نیز در هوای آدونیس (یعنی رب) دل از کف داده بود، و هر سال در بیلوس و پافوس (در قبرس)، برای کشته شدن آدونیس از ضربه دندان گراز، مراسمی برپا می داشتند و سرو سینه می کوفتند. خوشبختانه هر وقت که آدونیس از دنیا می رفت، دوباره زنده می شد و در برابر چشم پرستندگان خود به آسمان صعود می کرد. دیگر از خدایان فنیقی مولک (یعنی شاه) خدای سهمناکی بود که مردم فرزندان خود را زنده زنده در برابر ضریح او، به عنوان قربانی، می سوزاندند. یک بار که شهر کارتاژ در حصار فنیقیان بود (۳۰۷ ق م)، بر قربانگاه این خدای خشمناک، دویست پسر از بهترین خانواده های شهر را به آتش انداختند.

با همه این احوال، فنیقیان شایسته آنند که در تالار ملتهای متمدن غرفه ای داشته باشند، چه، به احتمال قوی، بازرگانان این قوم الفبای مصری را به ملتهای قدیم آموخته اند. نمی توان گفت که عشق به ادبیات سبب پیوستگی ملتهای حومه دریای مدیترانه به یکدیگر شده، بلکه، سبب

(۱) این شخص یکی از افسران سوار آلمانی قرن هجدهم است، که داستان شجاعتهای باورنکردنی وی در روسیه معروف است، و در واقع همچون رستم داستانی خود ماست. -م

اتحاد آنها نیازمندیهای بازرگانی بوده است؛ هیچ چیز بهتر از کار انتشار الفبا به وسیله فنیقیان نمی تواند ارتباط میان فرهنگ و بازرگانی را آشکار سازد. گرچه روایات یونانی در این مسئله اجماع دارد که فنیقیان سبب داخل شدن الفبا به یونان بوده اند، ما نمی توانیم این مطلب را به صورت یقینی بپذیریم. بعید نیست که کرت مرکزی باشد که از آنجا الفبا به یونان و فنیقیه، هردو، آمده باشد، ولی احتمال بیشتر آن است که از هر جا فنیقیان پاپیروس را به دست آورد ه اند، از همانجا نیز به الفبا دسترس پیدا کرده باشند. بازرگانان فنیقی، در سال ۱۱۰۰ ق م، پاپیروس را از مصر وارد می کردند؛ و شک نیست که این گیاه، برای ملتی که می خواهد صورت حساب نگاه دارد و آن را از جایی به جای دیگر بفرستد، بسیار سودمند و مورد توجه بوده است؛ در مقایسه سبکی کاغذ ساخته شده از پاپیروس، با لوحهای سنگین گلی که در بین النهرین به کار می رفته، مطلب بخوبی واضح می شود. همچنین الفبای مصری، به درجات زیاد، عالتر و بهتر از مقاطع هجایی ناپخته و مورد استعمال در خاور نزدیک بود. در سال ۹۶۰ ق م حیرام، پادشاه صور، به عنوان تقرب به خدایان، جامی مفرغی تقدیم کرد که بر آن حروف الفبا نقش شده بود؛ و مشا، پادشاه موآب، در ۸۴۰ ق م، نقش یادگاری از بزرگیهای خود بر سنگی تهیه کرد (که اکنون در موزه لوور است) و دستور داد که آنها را با یکی از لهجه های سامی، از راست به چپ، با حروف شبیه حروف فنیقی بنویسند. یونانیان، برای آنکه از چپ به راست می نوشتند، شکل پاره ای حروف را معکوس کردند، ولی الفبای آنان اساساً همان الفبای فنیقیان بود که به ایشان آموخته بودند، و همان است که یونانیان بعدها به مردم اروپا آموختند. این نمادهای عجیب، بدون شک، گرانبهاترین قسمت میراثی است که از تمدنهای قدیم به ما رسیده است.

قدیمیترین نوشته الفبایی که تاکنون شناخته شده از فنیقیه به دست نیامده، بلکه آن را در سرزمین سینا یافته اند. سرویلیام فلیندرزپتری در سرابه الخادم- که دهکده کوچکی است و مصریان قدیم از اطراف آن سنگ فیروزه استخراج می کرده اند- نقشهایی به دست آورده است که با زبان عجیبی نوشته شده و تاریخ نوشتن آن معلوم نیست؛ شاید به حدود ۲۵۰۰ ق م برسد. با آنکه هنوز این نوشته ها خوانده نشده، آشکار است که نه خط هیروگلیفی است و نه نوشته هجایی میخی، بلکه میخی است که با حروف الفبا نوشته شده. نیز دانشمندان فرانسوی در زاپونا، واقع در جنوب سوریه، کتابخانه کاملی از الواح گلی یافته اند که بعضی از آنها با خط هیروگلیفی و بعضی دیگر با حروف الفبای سامی نوشته شده؛ چون این شهر در حوالی سال ۱۲۰۰ ق م موقتاً ویران شده، گمان بیشتر آن است که تاریخ این الواح قرن سیزدهم قبل از میلاد بوده باشد؛ و از اینجا یک بار دیگر معلوم می شود که در آن قرنهایی که ما از روی نادانی آغاز تمدن را از آنجا می دانیم، تمدن چه اندازه قدمت داشته است.

در آن سوی فنیقیه، در دامنه تپه های لبنان، سوریه قرار گرفته بود، که قبایل مختلف آن در زیر فرمان پایتختی که هنوز به این می بالید که کهنه ترین پایتختهای جهان است- و سوریان تشنه آزادی را در خود جای داده است- دولت واحدی را تشکیل می دادند. شاهان دمشق تا مدت زمانی بر دوازده ملت کوچک اطراف خود تسلط داشتند و با کامیابی در برابر آشوریان، که می خواستند سوریه را زیر فرمان خود درآوردند، ایستادگی می کردند. مردم این شهر از بازرگانان سامی بودند که، از راه گذشتن کاروانهای بازرگانی از کوهستانها و بیابانهای سوریه، ثروت فراوان به دست آورده بودند. صنعتگران و غلامان به خدمت ایشان برمی خواستند، و البته این خدمت از روی رضا و رغبت انجام نمی گرفت. مثلاً، از روی مدارک روشن شده است که زمانی بنایان اتحادیه بزرگی تشکیل دادند، و کارگران نانوآخانه ها در شهر ماگنسیا دست به اعتصاب زدند؛ با توجه به مدارک و کتیبه ها، حالی به شخص دست می دهد که گویی نزاعها و فعالیتهای مربوط به کار را در یکی از شهرهای قدیم سوریه احساس می کند. آن صنعتگران در ساختن ظروف سفالی زیبا، تراشیدن عاج و چوب، صیقلی کردن جواهرات، و بافتن پارچه های خوشرنگ برای آراستن زنان خود مهارت کامل داشته اند.

شکل آرایش و آداب و اخلاق مردم دمشق با مردم بابل، که در آن زمان پاریس خاور زمین و شهر ذوق و سلیقه تلقی می شد، بسیار شباهت داشت. فحشای دینی نیز در آن شهر رایج بود، چه، مردم سوریه، مانند سایر مردم خاور آسیا، حاصلخیزی زمین را به صورت نمادین در مادر بزرگ یا الاهی ای مجسم می کردند که از ارتباط جنسی وی با معشوقش همه دستگاههای تولید مثل زمین سرمشق می گیرد و نیروهای طبیعی به کار می افتد؛ به این ترتیب، قربانی کردن بکارت در معبد تنها عنوان تقدیم کردن هدیه ای به آستارته نداشت، بلکه در مشارکت با این الاهی، در بذل نفس و عرض به اعتقاد ایشان، همچون سرمشقی بود که به زمین داده می شد و همه گیاهان و جانوران و فرزندان آدم، که در تحت تأثیر این تلقین قرار می گرفتند، چاره ای جز باردار شدن و تولید مثل نداشتند. در آن هنگام که اعتدال ربیعی فرا می رسید، جشن آستارته را در سوریه، نظیر جشن کوبله در فریگی که پیش از این دیدیم، در شهر هیراپولیس با چنان حرارت و شوری برپا می کردند که تا سرحد جنون کشیده می شد. آوای نای و طبل با شیون زنان، در مصیبت آدونیس محبوب مرده آستارته، درهم می آمیخت، و کاهنان خصی شده وحشیانه به رقص می پرداختند و به تن خود با کارد زخم می زدند. در آخر کار، بسیاری از کسانی که تنها برای تماشا آمده بودندخونشان از شوق و شور به جوش می آمد و جامه خود را بیرون می آوردند و، برای آنکه وفاداری همیشگی خود را در خدمت الاهی صاحب جشن ثابت کنند، به دست خود خویشتن را خصی می کردند. چون تاریکی شب فرا می رسید، کاهنان حالت اشراق رازورانه ای به این جشن می دادند، و آن چنان بود که گور خدای جوان را می شکافتند و با فریاد شعفی به همگان اعلام می کردند که آدونیس رب از میان مردگان برخاسته

است. سپس لبهای مؤمنان و پرستندگان را با روغنی مسح می کردند و در گوش هرکس به نجوا می گفتند که وی نیز روزی از گور خود به پا خواهد خاست.

خدایان אֱלֹהִים کمتر از آستارته ت..... خون نبودند. درست است که کاهنان معتقد به خدای عامی بودند که مشتمل بر همه خدایان گوناگون بود و، مانند الوهیم یهودیان، آن خدا را به نام ال یا ایلو می نامیدند. مردم به این خدای سر دانتزاعی توجهی نداشتند و همان بعل را می پرستیدند. معمولاً این «شهر - خدا» را با خورشید یکی می دانستند، و نیز آستارته را با ماه یکی می گرفتند؛ چون کار سختی پیش می آمد، فرزندان خود را مانند فنیقیان به این شهر - خدا تقدیم، و برای او قربانی می کردند. مردان، همچون برای روز عیدی، خود را می آراستند و به قربانگاه می آمدند؛ بانگ کوفتن طبل و دمیدن در نی به اندازه ای بود که فریاد کودکانی را که در دامان خدا می سوختند خاموش می ساخت. ولی بیشتر به قربانیهایی می پرداختند که وحشیگری آنها کمتر از این بود؛ به این ترتیب که کاهنان به خود زخم می زدند تا خون آنان قربانگاه را رنگین کند، یا پوست ختنه گاه کودک را به جای زندگی تقدیم خدایان می کردند، یا کاهنان مبلغی پول، در بهای همین پوست، از طرف خدایان می پذیرفتند، و به این ترتیب کار قربانی کودک پایان می پذیرفت. به هر صورت، لازم بود به هر طریقی که می شود خدا را راضی کنند، چه مردم خدایان را به صورت خود با هوسی مطابق هوسهای خویش ساخته بودند، و آن خدایان اعتنایی به جان آدمی یا زاری و اشکریزی زنانه نداشتند.

در میان قبیله های سامی، که در جنوب سوریه همه جا را با زبانهای گوناگون خود پر کرده بودند، عادات و آدابی شبیه به آنچه که گفتیم وجود داشت که اگر اختلافی در آنها دیده می شد تنها از حیث اسم و جزئیات بود. بر یهودیان حرام بود که «کودکان خود را از میان آتش بگذرانند»، ولی هر وقت لازم می شد، این حرمت را نادیده می گرفتند. کار ابراهیم که نزدیک بود فرزند خود اسحاق را قربانی کند، و آگامنون که ایفینگنیا را قربان کرد، همه در دنبال آن عادت قدیمی بود که مردم می خواستند خدایان را با ریختن خود آدمی خرسند سازند. مشا، پادشاه موآب، پسر ارشد خود را قربانی کرد تا شهر را که در محاصره دشمنان بود از محاصره بیرون آورد، و چون مسئول وی اجابت و قربانی فرزندش پذیرفته شد، هفت هزار نفر از بنی اسرائیل را به عنوان شکرگزاری از دم شمشیر گذرانند. در این سرزمین، از آن زمان که به روزگار سومریان، عموریان در جلگه های اطراف عمور بیابانگردی می کردند (۲۸۰۰ ق م)، تا زمانی که یهودیان با خشم مقدس و آسمانی خویش بر سر کنعانیان ریختند، و آن زمان که سارگن، شاه آشور، بر سامره، و بختنصر بر اورشلیم مسلط شد (۵۹۷ ق م)، پیوسته دره نهر اردن با خون فرزندان آدم سیراب می شده، و این خونریزی مایه مسرت بسیاری از

خدایان جنگ بوده است. نام موآبیان و کنعانیان و ادمیان و فلسطیان و آرامیان را بدشواری می توان در فهرست فرهنگی و تمدن بشریت وارد کرد. منکر آن نیستیم که آرامیان، با تولید مثل فراوانی که داشتند، در همه جا پراکنده شدند و زبان آنان زبان مشترکی بود که مردم خاور نزدیک، به وسیله آن، با یکدیگر سخن می گفتند؛ حروف الفبایی که از مصریان یا فنیقیان گرفته بودند، جانشین خطنویسی میخی هجایی بین النهرین شد؛ همین خط، که ابتدا وسیله کار در مبادلات بازرگانی بود، بعدها وسیله انتقال ادبیات و، در آخر کار، به صورت لغت و زبان حضرت مسیح و الفبایی که هم امروز اعراب دارند درآمد، ولی باید گفت اینکه اسم این اقوام در تاریخ مانده از آن جهت نیست که کارهای بزرگی انجام داده اند، بلکه باقی ماندن نامشان بیشتر از آن جهت است که هر کدام در صحنه غم انگیز فلسطین نقشی بر عهده داشته اند. اکنون وقت آن است که درباره قوم یهود بادقت و تفصیلی بیشتر از همسایگان این قوم به مطالعه و تحقیق بپردازیم. گرچه از لحاظ شماره نفوس، و کمی وسعت سرزمینی که در آن به سر می بردند، شایسته این همه توجه به نظر نمی رسند، از آن جهت که میراث ادبی بزرگی برای مردم جهان باقی گذاشتند، و دو دین مهم جهان از سرزمین ایشان برخاسته، و مردان بسیار هوشمندی در میانشان طلوع کرده، لازم است که بحث مفصلتری از آنان در این کتاب به عمل آید.

فلسطین - اقلیم - دوره ماقبل تاریخ - ملت ابراهیم - یهودیان در مصر - سفر خروج - فتح کنعان

نویسنده ای چون باکل یا مونتسکیو، که دوست داشته باشد تاریخ را با جغرافیا توضیح و تفسیر کند، درباره فلسطین صفحات فراوانی می تواند بنویسد. سرزمین فلسطین، از دان در شمال تا بئرسبع در جنوب، بیش از دویست و چهل کیلومتر طول دارد، و عرض آن، از جایگاه فلسطیان در باختر تا محل سوریان و آرامیان و بنوعمون و موآبیان و ادومیان در خاور، میان چهل و صد و سی کیلومتر تغییر می کند؛ برای سرزمینی به این کمی وسعت، شخص توقع آن ندارد که نقش بزرگی در تاریخ داشته یا پس از خود اثری، بزرگتر از اثر بابل و آشور و پارس و شاید بزرگتر از اثر مصر و یونان، برجای گذاشته باشد. ولی خوشبختی یا بدبختی فلسطین در آن بوده که در نیمه راه میان پایتختهای نیل و پایتختهای دجله و فرات قرار داشته؛ همین وضع جغرافیایی سبب آن بوده است که فلسطین به صورت مرکز بازرگانی درآید، و از همین راه جنگ به آن سرزمین کشیده شود. عبرانیان بدبخت بارها ناچار شدند که در جنگ میان امپراطوریهها به یکی از طرفین بیوندند و جزیه بپردازند یا در زیر پای جنگاوران لگدمال شوند. با مطالعه تورات، و توجه به زاری و فریاد نویسندگان مزامیر و پیامبرانی که در بدبختی خود از آسمان یاری می خواسته اند، معلوم می شود که سرزمین یهود را چه خطرهایی تهدید می کرده و در واقع، میان دو سنگ آسیاب زبرین و زبرین بین النهرین و مصر، پیوسته در حال نرم شدن بوده است.

تاریخ اقلیمی این سرزمین یک بار دیگر بر ما آشکار می سازد که کاخ تمدن چه اندازه در معرض آفات است، و دو دشمن بزرگ آن، یعنی توحش و خشکی، چگونه پیوسته در کمین ویران کردن آن نشسته اند. زمانی در سرزمین فلسطین، بنابر فقرات مختلفی که در اسفار پنجگانه تورات آمده، «شیر و شهد جاری بوده». یوسفوس، در قرن اول میلادی؛ درباره فلسطین و مردم آن چنین نوشته است: «رطوبت آن برای کشاورزی کافی، و سرزمین بسیار زیبایی است. درختان

فراوان دارد و میوه های پاییزه جنگلی و بستانی در آن بسیار است ... رودخانه هایی که به شکل طبیعی به کار آبیاری بخورد زیاد نیست، بلکه رطوبت زمین از باران است که همیشه کفاف احتیاج را می دهد.» در ازمه قدیم باران بهاری را، که مایه سیراب شدن زمین بود؛ در آب انبارهایی ذخیره می کردند، و هنگام ضرورت از این آب انبارها، یا از چاههای فراوانی که در سراسر فلسطین حفر شده بود، آب به سطح زمین می آوردند و با شبکه ای از مجاری آن را به مصرف کشاورزی می رساندند؛ این، خود، بنیان مادی تمدن یهود را تشکیل می داد. از زمینی که به این ترتیب آبیاری می شد گندم و جو و چاودار به دست می آمد، و بر دامنه کوهها درختان مو و زیتون و انجیر و خرما و میوه های گوناگون دیگر حاصل نیکو می داد. چون جنگی در می گرفت و این زمینهایی را که به زحمت آباد نگاه داشته بودند بایر می ساخت، یا کشورگشایان مردمی را که به آبادی این اراضی می پرداختند به تبعید می فرستادند، بزودی سرزمین فلسطین حالت قفر و صحرائی پیدا می کرد، و در مدت چند سال آنچه نسلهای متوالی آباد کرده بودند از میان می رفت. از روی زمینهای قفر و واحه های ناچیز و پراکنده ای که اکنون در فلسطین دیده می شود، و یهودیان پس از هجده قرن در به دری و پراکندگی و چشیدن عذاب به آنها بازگشته اند، هرگز نمی توان دریافت که این سرزمین در آن زمانهای دور چه اندازه آباد و حاصلخیز بوده است.

تاریخ فلسطین کهنه تر از آن است که اسقف آشر فرض کرده است. بقایای دوره نئاندرتال از نواحی مجاور دریای جلیل به دست آمده، و پنج استخوانبندی نئاندرتال بتازگی در غاری نزدیک حیفا کشف شده است؛ به احتمال قوی، فرهنگ موستری، که در حوالی ۴۰,۰۰۰ ق م در اروپا به گل نشسته بود، تا فلسطین امتداد داشته. در اریحا، ضمن حفاری کف اطاقها، آتشدانهایی از عصر نوسنگی بیرون آمده که تاریخ ناحیه را به اواسط عصر میانه متوسط مفرغ (۲۰۰۰-۱۶۰۰ ق م) می رساند؛ در آن زمان شهرهای فلسطین و سوریه به اندازه ای ثروتمند بوده که مصریان را به خیال تسخیر آنها انداخته است. در قرن پانزدهم قبل از میلاد اریحا شهر باروداری بود، و بر آن شاهانی حکومت می کردند که سیادت مصر را قبول داشتند. در گورهای آن پادشاهان، که به وسیله هیئت علمی گارستانگ اکتشاف و حفاری شده، صدها گلدان و هدایای مخصوص مردگان و چیزهای دیگر به دست آمده، و همه نشان می دهد که در زمان تسلط هیکسوسها زندگی در این شهر وضع بسامانی داشته، و در روزگار ملکه حتشپسوت و تحوطمس سوم شهر اریحا دارای تمدن و فرهنگ پیشرفته ای بوده است. هر روز بیش از پیش این نکته بر ما روشن می شود که تاریخی که برای آغاز تاریخ و تمدن ملل و اقوام معین کرده ایم تنها نشانه نادانی ماست. نامه های تل العمارنه منظره و نقشه ای از زندگی مردم را در فلسطین و سوریه، مقارن با زمانی که یهودیان به دره نیل گام نهاده اند، در برابر ما مجسم می سازد. اگر به یقین نتوان گفت، لااقل احتمال قوی هست که باید، از کلمه «حیرو» یا «عبیرو» که در آن نامه ها آمده، مقصود همان عبرانیان بوده باشد. ۱

(۱) اکتشافاتی که خلاصه آنها را در اینجا آوردم مؤید بسیاری از فصول «سفر پیدایش» است که از تاریخ قدیم یهودیان بحث می کند. اگر از معجزات و خرق عادات مندرج در «تورات» چشم ببوشیم، باید گفت که مطالب تاریخی آن کتاب، به صورت کلی و بدون وارد شدن در تفصیل، از بوجه نقادی علمی و اکتشافات باستانشناسی درست بیرون می آید، و هر سال که می گذرد آثار و اسناد تازه ای به دست می آید که مؤید نوشته های «عهد قدیم» است. مثلاً بر پاروهای سفالی که به سال ۱۹۳۵ در تل الدویر از زیر زمین بیرون آمد نوشته های عبری نقش شده که به صحت قسمتی از مندرجات «کتاب پادشاهان»

«تورات» گواهی می دهد. بنابراین، نوشته های «تورات» را باید تا زمانی که خلاف آنها به ثبوت نرسیده، به صورت موقت، صحیح بدانیم. رجوع کنید به کتاب «مصر و اسرائیل»، تألیف پتری، چاپ لندن، سال ۱۹۲۵، ص ۱۰۸.

ص: ۳۵۲

یهودیان چنان معتقد بودند که ملت ابراهیم از شهر اور، واقع در سومر، مهاجرت کرده و، در حوالی ۲۲۰۰ ق م و هزار سال قبل از موسی، در فلسطین مستقر شده اند؛ پیروزی ایشان بر کنعانیان همان استیلای عبرانیان بر زمینی بوده است که خدا به آنان وعده داده بود. امرافل که در سفر پیدایش (۱۰۱۴) به عنوان «شاه شنعار در آن ایام» به نام وی اشاره شده، محتملاً همان امرپل، پدر حموربی، است که پیش از وی بر بابل سلطنت می کرده است. در منابع معاصر هیچ اشاره مستقیمی به خروج یهودیان از مصر یا تسخیر کنعان نشده، و تنها اشاره غیر مستقیمی بر روی یکی از کتیبه های مرنپتاح، فرعون مصر (حوالی ۱۲۲۵ ق م)، موجود است که قسمتی از آن را در اینجا نقل می کنیم:

شاهان مغلوب شدند و گفتند: «سلام!» ...

تحنو ویران شد،

سرزمین حتیها آرام گرفت،

کنعان به یغما رفت، و شر بر سر آن فرو ریخت؛ ...

اسرائیل غمگین شد، و دیگر تخمه او بر جای نیست؛

فلسطین بیوه زنی برای مصر شد؛

همه سرزمینها متحد شدند، و آرامش بر همه حکمفرما شد؛

هر که آشوبگر بود در بند شاه مرنپتاح درآمد.

این گفته ها دلیل آن نیست که مرنپتاح همان فرعونی باشد که بنی اسرائیل در زمان وی از مصر بیرون رفته اند؛ تنها چیزی که از آن دستگیر ما می شود این است که سپاهیان مصر بار دیگر بر فلسطین دستبرد زده اند. نمی توانیم بگوییم که چه وقت یهودیان به مصر درآمده اند، یا اینکه درآمدن آنان به این سرزمین آزادانه بوده یا به صورت بندگان و اسیران ایشان را به مصر برده اند. ۱. شاید بهتر آن باشد چنین فرضی کنیم که نخستین مهاجران یهودی به مصر عده کمی بوده اند، و چندین هزار اسرائیلی که در زمان حضرت موسی در مصر بوده اند، نتیجه

(۱) شاید رفتن بنی اسرائیل به مصر پس از تسلط هیکسوسها بر آن سرزمین بوده، و تصور می کرده اند که چون هیکسوسها قومی سامی هستند، در مصر تحت حمایت ایشان قرار خواهند گرفت پتری، با اعتماد بر «تورات»، که مدت اقامت یهودیان را در مصر چهارصد و سی سال می نویسد، تاریخ ورود این قوم را به دره نیل سال ۱۶۵۰ ق م و تاریخ خروج آنان را سال ۱۲۲۰ ق م می داند.

توالد و تناسل فراوان این قوم بوده است، و مانند عادت همیشگی این ملت «هر وقت شکنجه و عذاب بیشتری می دیده اند، عددشان بیشتر می شده است.» داستان «بندگی» یهودیان در مصر، ماجرای کار کشیدن برده وار از آنان در ساختمانهای بزرگ، و سرکشی و فرار یا مهاجرت ایشان به آسیا، در ضمن خود، آثار و علایمی دارد که از صحت اساس آن حکایت می کند، و البته مانند همه داستانهای تاریخی دوره های قدیم خاورزمین با بسیاری از گفته های عجیب و حوادث فوق الطبیعه در هم آمیخته اند. حتی داستان موسی را نباید بدون بحث و تحقیق، و از روی شتابزدگی، رد کنیم، ولو اینکه عاموس و اشعیا، که خطبه های ایشان ظاهراً یک قرن مقدم بر زمان تألیف اسفار پنجگانه تورات بوده است، هیچ نامی از موسی نبرده باشند. ۱

در آن هنگام که موسی بنی اسرائیل را به کوه سینا هدایت می کرد، در راهپیمایی خود، از همان طریقی می رفت که هیئتهای مصری اکتشاف و استخراج فیروزه، هزار سال قبل از وی، از آن راهها آمدو شد می کردند. داستان چهل سال سرگردانی بنی اسرائیل در بیابان، که در نظر اول غیرقابل قبول به نظر می رسد، اکنون بسیار معقول و پذیرفتنی جلوه می کند، چه سرگذشت قومی است که به حالت بدوی زندگی می کرده و در طول مدت حیات خود بیابانگرد بوده است؛ تسخیر کنعان نیز، خود، مثال دیگری است از کارهای قبایل بیابانگرد گرسنه ای که ناگهان بر قوم سکونت گزیده در محل ایمن و پر نعمتی دست پیدا می کنند. فاتحان هر اندازه توانستند، از کنعانیان کشتند و با آنان که زنده ماندند زناشویی کردند. کشتار و خونریزی حدی نداشت؛ (چنانکه از کتاب مقدس برمی آید) این قتل عام به فرمان خدا و

(۱) منتحو، مورخ مصری قرن سوم ق م، به نقل یوسفوس، می گوید که سبب خروج بنی اسرائیل از مصر آن بود که مصریان می خواستند از شر طاعونی که در میان یهودیان بنده و بدبخت پیدا شده بود خلاص شوند؛ همو می گوید که خود موسی کاهنی مصری بود که به تبلیغ در میان یهودیان «مجدوم» پرداخت و قواعد پاکیزگی را، که در میان کاهنان مصری معمول بود به آنان آموخت نویسندگان یونانی و رومی نیز این توضیح را درباره خروج تکرار می کنند، ولی چون تمایل ضد سامی داشته اند، گفته آنان چندان مورد اعتماد نیست. در «تورات» آیه ای است که گفته وارد را، که خروج بنی اسرائیل را نوعی اعتصاب از کار می شمارد، تأیید می کند، و آن آیه این است: «پس پادشاه مصر بدیشان گفت: ای موسی و هارون، چرا قوم را از کارهای خود باز می دارید؟ به شغلای خود بروید. «موسی» (Moses) پیش از آنکه نامی یهودی باشد، نامی مصری است؛ و شاید شکل کوتاه شده احمس (Ahmose) بوده باشد. استاد گارستانگ، عضو هیئت علمی مارستن، وابسته به دانشگاه لیورپول، اظهار می دارد که در گورهای شاهان اریحا مدارکی به دست آورده که از روی آنها ثابت می شود موسی (درست در سال ۱۵۲۷ ق م)، به وسیله شاهزاده خانمی که پس از آن به نام حتشپسوت ملکه بزرگ مصر شد، نجات یافت، در دربار او ترقی کرد، از ندمای او شد، و در زمانی که دشمن این ملکه - یعنی تحوتمس سوم - به تخت نشست، از مصر گریخت. وی معتقد است که آثار بازمانده آن گورها داستان سقوط اریحا (صحیفه یوشع، باب ششم) را تأیید می کند؛ این دانشمند تاریخ سقوط را حوالی ۱۴۰۰ ق م، تاریخ خروج را حوالی ۱۴۴۷ ق م می داند. چون این تاریخها با تکیه بر ظرفهای سفالی و سوسکهای موجود در آن گورها تهیه شده، با شک آمیخته به احترام باید آنها را پذیرفت.

برای رضای او صورت گرفته است. جدعون، در آن هنگام که دو شهر را مسخر کرد، ۱۲۰,۰۰۰ نفر از مردان آنجا را کشت؛ تنها در سالنامه های آشوری است که چنین کشتار بیش از اندازه، و آسانی شمارش کشتگان در جنگها، را می توان دید. گاهی در اخبار آن زمان خوانده می شود که: «زمین از جنگ آرام گرفت.» موسی سیاستمدار و پرحوصله بود، ولی یوشع خشکی و درستی جنگاوران داشت؛ موسی بی آنکه به خونریزی متوسل شود حکومت می کرد و تنها با تکرار سخنانی که میان او و خدایش گذشته بود مردم را نگاه می داشت، اما یوشع از دومین قانون طبیعت پیروی می کرد- هر کس بیشتر بکشد، بیشتر زنده خواهد ماند. با پیروی از این روش واقعینانه و چشم پوشیدن از احساسات و عواطف بود که قوم یهود ارض موعود را به تصرف خود درآورد.

II - سلیمان در اوج افتخار خویش

اصل یهود- ظواهر- زبان- سازمان اداری- داوران و شاهان- شائول- داوود- سلیمان- ثروت او- هیکل- پیدایش مشکل اجتماعی در بنی اسرائیل

تنها چیزی که درباره اصل نژادی یهود می توان گفت این گفته مبهم است که آن قوم از نژاد سامی بوده، و با سامیان دیگر ساکن آسیای باختری وجه تمایز و اختلاف دقیقی نداشته اند؛ تاریخ یهود است که سازنده این قوم به شمار می رود، نه اینکه یهودیان تاریخ خود را ساخته باشند. یهودیان، در آغاز ظهور خود، آمیخته ای از نژادهای گوناگون بودند؛ حق این است که وجود نژادی «خالص»، که توانسته باشد در میان صدها جریان اختلاط نژادی خاور نزدیک، به همان خلوص اولیه خود باقی بماند، امری است که به معجزه شباهت دارد. تصور چنین نژادی برای عقل غیر ممکن است. ولی این را باید گفت که، در میان نژادهای این ناحیه، نژاد یهودیان از همه خالصتر مانده، چه، جز هنگامی که ناچار بودند، با نژادهای دیگر از راه زناشویی آمیزش پیدا نکرده اند؛ به همین جهت است که هر چه بهتر نژاد خود را حفظ کرده و سخت به آن متمسک مانده اند. صورت اسیران عبرانی، که در نقشهای مصری و آشوری دیده می شود، با وجود آنکه هنرمندان آن زمان در کار خود دقتی نداشته اند، با صورت یهودیان امروز شباهت فراوان دارد. در آن نقشها، بینی دراز و برگشته حتی ۱ و گونه های برجسته و موی شکنجدار سر و ریش قابل توجه است، گرچه از اثر نیش قلم حجاران در نقشهای کاریکاتوری مصری، لاغری اندام آمیخته به استحکام، و روحیه عناد و لجاج و حيله گری که از زمان پیروان «ستبر گردن» موسی تا بدویان و بازرگانان اسرار آمیز

(۱) به فصل یازدهم مراجعه شود.

زمان حاضر وجود دارد، هرگز خوانده نمی شود. یهودیان، در ایام فتوحات نخستین خود، پیراهنهای بلند ساده می پوشیدند و کلاههای کوتاه و سرپوشهایی شبیه عمامه بر سر می گذاشتند و کفشهای راحتی به پا می کردند؛ بتدریج که ثروتمند شدند، به جای کفش راحتی، کفش چرمی پوشیدند و بر روی پیراهنهای خود قباهای حاشیه دار به تن کردند. زنان ایشان - که از زیباترین زنان قدیم به شمار می روند - به گونه های خود غازه می مالیدند و در چشم سرمه می کشیدند و خود را با همه گونه جواهر و زینت می آراستند، و از روشهای تازه آرایش بابل و نینوا و دمشق و صور پیروی می کردند.

زبان عبری در میان زبانهای عالم به پربانگی مجلل شهرت داشت، و با آنکه حروف حلقی در آن وجود داشته، سرشار از موسیقی مردانه بوده است. رنان درباره این زبان می گوید که: «همچون تیردان پر از تیرهای فولادی، و مانند شیپوری برنجی است که در هوا طنین انداخته باشد.» این زبان با زبانی که فنیقیان یا موآبیان با آن تکلم می کردند تفاوت چندانی نداشته است. الفبای خطنویسی یهودیان ارتباط نزدیکی با حروف الفبای فنیقی داشت؛ بعضی از دانشمندان معتقدند که این کهنه ترین الفبای شناخته شده است. در بند آن نبودند که حرکات را به حروف ضمیمه کنند و آنها را بنویسند؛ این کار را به عهده خواننده می گذاشتند که خود حرکات را از مفهوم عبارت استخراج کند - حتی تا امروز هم حرکت و اعراب در خط عبری همچون علامتی است که برای آراستن حروف بیصدا به کار می رود.

مهاجمان و جنگاوران یهودی هرگز ملت متحد شده ای را تشکیل ندادند، بلکه تا مدت درازی به صورت دوازده قبیله (اسباط دوازده گانه) به سر می بردند که هر سبط قبیله، گاهی کمتر و زمانی بیشتر، دارای استقلال بود و حکومت آنها بر اساس دولت نبود، بلکه بر پایه ریاست و فرمانروایی پدر در خانواده تکیه داشت. مستترین فرد هر خانواده در مجلس مشاوره ای از شیوخ نظیر خود شرکت می کرد، که آخرین مرجع قانونگذاری یا دادگستری قبیله به شمار می رفت؛ هر وقت اوضاع و احوال ایجاب می کرد سران همه قبایل، با یکدیگر انجمن می کردند و به همکاری دسته جمعی می پرداختند. خانواده برای کاشتن زمین و چراندن گله شایسته ترین واحد اقتصادی بود، و این خود منبع قوت و نفوذ کلمه و قدرت سیاسی آن را تشکیل می داد. در خانواده تا اندازه ای جنبه اشتراکی وجود داشت. این، خود، از شدت وحدت سازمان پدرشاهی و تسلط مطلق پدر بر آن می کاست؛ در آن زمان که جنبه فردیت بیشتر غلبه پیدا کرده بود، پیامبران بنی اسرائیل به یاد همان روزهای گذشته می افتادند و بر آن حسرت می خوردند. در زمان سلیمان که صنعت به شهرها راه یافت و، خود، عنوان واحد اقتصادی تولید را پیدا کرد، اقتدار خانواده، مانند آنچه در زمان حاضر دیده می شود، کاهش یافت، و سازمان فطری

(۱) رجوع کنید به داستان استر، و اوصافی که از رفقه و بتشبع و نظایر آنان در «تورات» آمده.

و ابتدایی زندگی قوم یهود متزلزل شد.

«داوران» که همه قبایل یهود گاهگاهی از آنها اطاعت می کردند، قضات رسمی نبودند، بلکه از میان رؤسای عشایر یا سرداران جنگی برمی خاستند، حتی اگر کاهن هم بودند باز چنین بود. «در میان بنی اسرائیل، در آن زمان پادشاهی نبود؛ بلکه هر کس آنچه را به نظر خود حق و درست می دانست انجام می داد.» بعدها ضرورت‌های شدید جنگ اوضاع و احوال را دگرگون ساخت؛ خطر تسلط فلسطیان بر یهود عامل مهمی بود که اسباط را به صورت موقت در زیر پرچم واحدی درآورد و آنان را بر آن داشت که برای خود پادشاهی برگزینند. سموئیل نبی، بنی اسرائیل را از پاره‌ای ناراحتیها و خطراتی که از تسلط فرمانروایی یک فرد پیش خواهد آمد آگاه ساخته است.

و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قومی که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد؛ و گفت: رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را برارابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت، و پیش ارابه‌های خود خواهند دوید؛ ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت؛ و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه‌هایش تعیین خواهد نمود؛ و دختران شما را برای عطرکشی و طباشی و خبازی خواهد گرفت؛ و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شمارا گرفته، به خادمان خود خواهد سپرد. و ده یک زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد؛ و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت؛ و ده یک گله‌های شما را خواهد گرفت، و شما غلام او خواهید بود؛ در آن روز از دست پادشاه خود، که برای خویشتن برگزیده‌اید، فریاد خواهید کرد، و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود؛ اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: نی، بلکه می باید بر ما پادشاهی باشد تا ما نیز مثل سایر امتها باشیم و پادشاه بر ما داوری کند و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد. ۱

شاه اول ایشان شائول، با خیر و شرکارهای خویش، بسیار چیزها به قوم بنی اسرائیل آموخت: شجاعانه می جنگید و از درآمد مزرعه خود در جلعاد بسادگی زندگی می کرد و در پی یافتن داوود جوان بود تا او را به قتل برساند؛ هنگامی که از برابر فلسطیان فرار می کرد، سر او را بریدند. یهودیان پس از وی بزودی دریافتند که جنگهای جانشینی بر تخت سلطنت از لوازم حکومت سلطنتی است. اگر حماسه کوچک شائول و یوناتان و داوود تنها شاهکار ادبی مجعول نباشد ۲ (از آن جهت که از این شخصیتها جز در تورات در جای دیگر اسمی برده

(۱) این قسمت، از ترجمه فارسی «کتاب مقدس»، که از زبانهای اصل عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده و در سال ۱۹۲۵ به نفقه انجمن پادشاهی کتاب مقدس در لندن به چاپ رسیده، نقل شد؛ نیز هر جا که اسامی خاص یا قطعاتی از «کتاب مقدس» در متن آمده، به مأخذ همین ترجمه بوده است. - م.

(۲) مانند افسانه زیبای شمشون، که مشعلهایی به دم سیصد روباه بست و آنها را در میان محصولات فلسطیان رها کرد و همه آنها را آتش زد، و با استخوان آرواره خری هزار مرد را کشت

نشده)، باید گفت که، پس از انقلابهای خونینی، بعد از نخستین شاه، داوود دلیر، کشنده جالوت، محبوب یوناتان، و معشوق بسیاری ازدختران، که نیمه برهنه با تمام قوت خود به حضور خداوند رقص می کرد و نیکوساز می نواخت و آوازه‌های شگفت‌انگیز خود را به بانگ خوش می خواند، پادشاه توانای یهودشد، و مدت چهل سال با تدبیر خود بر آن قوم فرمانروایی کرد. ادبیات آن زمان دور صورت واقعی وی را، با همه تناقضاتی که در احساسات و عواطف روحی او وجود داشته، بخوبی برای ما ترسیم کرده است: داوود از یک طرف مانند زمان و قبیله و خدای خود سخت و درشت بود، و از طرف دیگر آماده آن بود که، مانند قیصر یا مسیح، دشمنان خویش را ببخشد و از خون آنان در گذرد. مانند شاهان آشور، همه اسیرانی را که به دست وی می افتادند می کشت و به فرزند خود سلیمان دستور می داد که «موهای سفید شمعی را با خون به قبر فرود آورد». بی‌آرزم، زن اوریای حتی را به حرمسرای خود درآورد و شوی او، اوریا، را به صف اول جنگ فرستاد تا از شر او خلاص شود؛ ملامت ناتان را به خواری تحمل می کرد، ولی بتشیع زیبا را در عین حال نزد خود نگاه می داشت؛ هفت بار هفتاد بار از شاول درگذشت و تنها به گرفتن سپر او قناعت کرد، در صورتی که هر دفعه می توانست جان او را بگیرد؛ مفیوشث را نجات داد و به کمک او شتافت، در صورتی که وی از کسانی بود که ادعای تاج و تخت داشتند؛ از پسر نافرمان خود ابشالوم، که بر روی وی شمشیر کشیده بود، درگذشت، و چون شنید که در جنگی که با قشون پدرش کرده کشته شده، سخت اندوهناک شد و گفت: «ای پسر ابشالوم، ای پسر ابشالوم، کاش من به جای تو مرده بودم، ای بشالوم، ای پسر». اینها اوصاف واقعی مردی است که عوامل گوناگون در وجود وی جمع بود و همه آثار بازمانده بربریت و نویدهای تمدن را با خود داشت.

چون تاج و تخت سلطنت به سلیمان رسید، برای آسایش خیال خویش، همه رقیبان و خواستاران قدرت و سلطنت را کشت. این کار وی بر یهوه هرگز گران نیفتاد، بلکه او را دوست داشت و به همین جهت حکمتی به او ارزانی داشت که پیش از وی چنان حکمتی را به کسی نبخشیده بود، و پس از آن نیز نخواهد بخشید. شاید سلیمان سزاوار شهرتی باشد که به آن رسیده است، چه تنها به آن بس نکرده که از زندگی خود بهره مندی تمام حاصل کند و با تجمل به سر برد و به همه مسئولیتهای شاهی خویش چنانکه باید قیام کند، بلکه ارزش و فضیلت قانون و نظم را به ملت خویش آموخت و آنان را از جنگ و اختلاف بازداشت و به صنعت و صلح و آرامش رسانید. وی به نام خود وفادار بود،^۲ چه در دوران پادشاهی دراز وی،

(۱) «و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود».

(۲) نام سلیمان از «شالوم» مشتق است که معنی صلح و سلام می دهد.

شهر اورشلیم، که داوود آن را پایتخت قرار داده بود، از صلح و آرامشی که پیش از آن ماندش را ندیده بود برخوردار شد و ثروت و شکوه آن افزایش پیدا کرد. در آغاز کار، این شهر بر کنار چاهی ساخته شده بود ۱ و، چون بر بالای بلندی مسلط بر جلگه اطراف خود قرار داشت، رفته رفته به صورت دژی درآمد؛ اگر چه در کنار راههای بزرگ بازرگانی واقع نبود، در زمان سلیمان، به صورت یکی از پرکارترین بازارهای خاور نزدیک درآمد. روابط نزدیکی را که داوود با حیرام، شاه صور، برقرار کرده بود، پسرش سلیمان تقویت کرد و بازرگانان فنیقی را تشویق کرد که کاروانهای بازرگانی خود را از اراضی فلسطین عبور دهند؛ در زمان وی، تجارت پرسودی از مبادله محصولات کشاورزی فلسطین با مصنوعات صور و صیدا برای مردم آن سرزمین فراهم آمد. ناوگان بازرگانی در دریای سرخ به راه انداخت و حیرام را متقاعد ساخت که در بازرگانی با بلاد عرب و آفریقا، به جای مصر، از این راه دریایی استفاده کند. محتمل است که سلیمان از جزیره العرب استخراج طلا کرده باشد؛ سرزمین اوفیر، که از آن سنگهای گرانبها بیرون می آورده، در همین ناحیه بوده است؛ از همین سرزمین اعراب است که ملکه سبا نزد او آمده و خواستار دوستی او شده- و شاید برای کمک خواستن نزد وی آمده باشد. گفته شده است که: «وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید ششصد و شصت و شش وزنه [تالنت] طلا بود»؛ اگر چه این درآمد را نمی توان با درآمدهای بابل و نینوا و صور مقایسه کرد، همین اندازه سلیمان را از ثروتمندترین شاهان زمان خود ساخته بود.^۲

پاره ای از این ثروت را به مصرف خوشگذرانیهای شخصی خویش می رسانید؛ مخصوصاً ولع فراوانی در جمع آوری کنیزکان و همخوابگان داشت- گرچه مورخان، برای آنکه از درجه شگفت انگیزی مطلب بکاهند، شماره هفتصد زن و سیصد کنیزک وی را بترتیب به شصت و هشتاد تقلیل داده اند. احتمال دارد که سلیمان با بعضی از این مواصالتها می خواسته است دوستی خود را با مصر و فنیقیه استوارتر کند؛ و شاید محرک وی نیز، مانند رامسس دوم، نیروی تولید مثل فراوان بوده، و به آن وسیله می خواسته است این قابلیت جنسی را در فرزندان

(۱) در نامه های تل العمارنه اسم این شهر به دو صورت اورسلیمو و اورسلیم آمده است.

(۲) درباره ارزش تالنت، در زمانهای باستانی خاور نزدیک، به آنچه در صفحه ۲۷۰ آوردم مراجعه شود. البته بهای یک تالنت طلا بر حسب زمان تغییر می کرده است، ولی اگر بگوییم قدرت خرید یک تالنت طلا در زمان سلیمان ۱۰,۰۰۰ دلار کنونی بوده، سخنی به گزاف نگفته ایم. محتمل است که نویسنده عبری به صورت ادبی این مطلب را نوشته باشد؛ به همین جهت نباید ارقامی را که ذکر کرده جدی تلقی کنیم. هر کس بخواهد در خصوص نوسانات ارزش پول عبری در آن زمانهای دور اطلاع حاصل کند، باید به دو مقاله «سکه ها» و «شاقل» در «دایره المعارف یهودی» مراجعه کند. سکه هایی واقعی، که به صورت حلقه ها و شمشهای سیم و زر نباشد، تا سال ۶۵۰ ق م در فلسطین روی کار نیامده بود.

فراوانی پس از خود برجای گذارد. ولی بیشتر درآمد مملکت به مصرف تحکیم اصول حکومت و زیبا ساختن پایتخت می رسید. ارگی را که شهر برگرد آن ساخته شده بود مرمت کرد؛ در جاهای مهم کشور قلعه ها ساخت و پادگانهای نظامی برقرار کرد، تا خیال فتنه و آشوب را از سر مهاجمان خارجی و آشوبگران داخلی، هردو، دور کند؛ از لحاظ اداری، مملکت خود را به دوازده ناحیه قسمت کرد، و مخصوصاً تعهد داشت که این تقسیمبندی با محل سکونت اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل مطابق نباشد؛ امید داشت که به این وسیله اندیشه تجزیه طلبی قبیله ای را در میان آن اسباط خاموش کند و همه را به صورت ملت واحدی درآورد. ولی سلیمان در این کار موفقیتی به دست نیاورد؛ چون وی سقوط کرد، دولت یهود هم از میان رفت. یکی از وسایلی که برای ازدیاد درآمد به کار می برد آن بود که هیئتهایی را برای استخراج معادن گرانبها، و وارد کردن کالاهای تجملی و نادر از قبیل «عاج و میمون و طاووس»، اعزام می داشت، و این گونه چیزها را به کسانی که تازه ثروتهای هنگفت به چنگ آورده بودند به بهای سنگین می فروخت. از کاروانهایی که از سرزمین فلسطین می گذشت باج می گرفت؛ بر همه رعایای خود مالیات سرانه قرار داده بود؛ از هریک از نواحی کشور، جز ناحیه ای که خاص خود او بود، مالیات معینی می گرفت؛ تجارت ریسمان و اسب و ارابه در انحصار دولت بود. یوسفوس این نکته را با تأکید بیان می کند که سلیمان «نقره را به اندازه ای در اورشلیم فراوان کرده بود که حکم سنگ کوچک را داشت.» در آخر کار، بر آن شد که، با ساختن هیکل تازه ای برای یهوه و کاخ جدیدی برای خویش، بر زینت و تجمل شهر بیفزاید.

پیشانی زندگی یهودیان در آن زمان تا حدی از اینجا دستگیر می شود که ظاهراً تا زمان سلیمان، در تمام سرزمین یهود، حتی در اورشلیم، اصلاً هیکلی وجود نداشته است. یهودیان یا در مذبحهای خصوصی، یا بر معبدهای کوچک بالای تپه ها قربانیهای خود را به یهوه تقدیم می کردند. سلیمان ثروتمندان شهرها را جمع کرد و فکر خود را برای ساختن هیکلی اعلام داشت، و از خزانه خاص خود مقادیر زیادی سیم و زر و مفرغ و آهن و چوب و سنگهای قیمتی به آن اختصاص داد و از روی مهربانی اظهار داشت که اعانه های همه هموطنان برای آن پذیرفته می شود. اگر بتوانیم گفته نقل کننده روایت را بپذیریم، باید بگوییم که مردم پنج هزار تالنت زر، و دو برابر آن سیم، و آن اندازه آهن و مفرغ که برای ساختن هیکل لازم بود، تقدیم کردند «و هرکس که سنگهای گرانبها نزد او یافت می شد، آنها را به خانه خداوند داد.» برای بنای هیکل، محلی بر بالای تپه ای انتخاب شد؛ پایه دیوارهای آن را، مانند دیوارهای پارتون، بر روی سنگهای آن تپه گذاشتند. ۱ سبک ساختمان، همان سبکی بود که

****تصویر

متن زیر تصویر: بازسازی فرضی هیکل سلیمان

(۱) ظاهراً محل این هیکل در همان جا قرار داشته که بعدها مسلمانان بر روی آن مسجد موسوم به الحرم الشریف را ساخته اند، ولی از آن بنای قدیمی تا کنون هیچ اثری به دست نیامده.

فنیقیان از مصر گرفته و تزیینات آشوری و بابلی را بر آن افزوده بودند. این هیکل همچون کلیسایی به تمام معنای کلمه نبود، بلکه به صورت یک چهاردیواری بود که در میان آن چندین بنا ساخته بودند. ساختمان اصلی آن حجم متوسطی داشت به طول تقریبی سی و هشت، و عرض هفده، و ارتفاع شانزده متر، که درازای آن در حدود نصف پارتنون و ربع کلیسای شارتر می شود. عبرانیانی که از همه جای سرزمین یهودیه در کار ساختن معبد شرکت کردند و سپس در آن به عبادت پرداختند، این بنا را یکی از عجایب عالم می شمردند؛ و جای سرزندی برایشان نیست، چه معابد بسیار بزرگتر طیوه و بابل و نینوا را ندیده بودند. در داخل هیکل، سردر مرتفعی، به بلندی چهل و چهارمتر، ساخته و روی آن را با طلا پوشانیده بودند. اگر بنا باشد روایت تنها سندی را که در این خصوص موجود است باور کنیم، در همه جای هیکل طلا به مقدار زیاد به کار رفته بود؛ روی تیرهای سقف اصلی ساختمان، روی ستونها، درها، دیوارها، شمعدانها، چهلچراغها، گلگیرهای فتیله ها، قاشقهای روغن کردن درچراغ، و عود سوزها، همه، با طلا پوشیده شده بود، و «یکصد حوضچه زرین» در آنجا وجود داشت. سنگها و گوهرهای گرانبها جاهای مختلف هیکل را تزیین می داد؛ مجسمه های دو فرشته را، که صفحات طلا بر روی آنها نصب شده بود، به عنوان نگاهبانی در کنار «تابوت عهد» قرار داده بودند. دیوارها را با سنگهای بزرگ چهارگوش، و سقف و ستونها و درها را با چوب زیتون و ارز ساختند. بیشتر مصالح ساختمانی را از فنیقیه آوردند، و کارهای فنی عمده به دست صنعتگران صوری و صیدایی صورت گرفت. کارهایی که مهارت فنی لازم نداشت برعهده ۱۵۰۰۰۰ نفر کارگر بود، که مطابق عادت معمول آن زمان، بدون رحم و شفقت، آنان را به بیگاری گرفته بودند.

هفت سال وقت به مصرف ساختمان هیکلی رسید که مدت چهار قرن جایگاه باشکوه یهوه بود. پس از آن، صنعتگران کارآمد سیزده سال دیگر به کار پرداختند تا کاخی بزرگتر از هیکل بسازند، که سلیمان و زنانش در آن منزل کنند. تنها یکی از قسمتهای این کاخ، به نام «خانه جنگل لبنان»، چهار برابر هیکل وسعت داشت. دیوارهای ساختمان اصلی کاخ را با پاره سنگهایی به طول چهار مترونیم ساخته و آنها را با مجسمه ها و نقش برجسته ها و نقاشیهایی به سبک آشوری آراسته بودند. در آن کاخ تالارهایی وجود داشت که شاه مهمانان بزرگ را به حضور خود می پذیرفت، و قسمتهایی برای محل سکونت خصوصی شاه، و قسمتهای جداگانه ای برای زنان سوگلی حرم در آن ساخته بودند؛ نیز اسلحه خانه ای در آن کاخ بود که آخرین پایه دستگاه حکومت به شمار می رفت. از آن بنای عظیم یک پاره سنگ هم برجای نمانده، و حتی جای ساختمان معلوم نیست که کجا بوده است!

سلیمان، پس از آنکه پایه های مملکت خویش را مستقر ساخت، بر آن شد که از نعمتی که نصیب وی شده هرچه بیشتر برخوردار شود. هر چه ایام سلطنت وی درازتر می شد، از توجه

او به دین می کاست و آمد و شد وی در حرامخانه بر رفتن به هیکل افزونی می یافت. وقایع نگاران تورات، از اینکه سلیمان، بنا بر زندوستی، قربانگاههایی برای خدایان بیگانه ساخته و زنان خارجی وی در آنجاها به عبادت پرداخته اند، بسیار وی را ملامت کرده و هرگز بیطرفی فلسفی - و شاید سیاسی - وی را، در برابر خدایان مختلف، قابل بخشیدن ندانسته اند. ملت اسرائیل به حکمت سلیمان به چشم احترام می نگرست، ولی در اینکه او خود را مرکز همه کارها قرار داده بود نسبت به وی حالت شک و تردیدی داشت. در ساختن هیکل و کاخ، جان و مال فراوان صرف شده بود؛ سازندگان این بناها به همان چشمی به آنها نظر می کردند که کارگران اهرام مصر به آن اهرام می نگرستند. نگاهداری آن بناها مستلزم این بود که مالیات فراوان از مردم گرفته شود، و تا کنون هیچ حکومتی نتوانسته است کاری کند که مردم پرداختن مالیات را دوست داشته باشند. در آن هنگام که سلیمان از دنیا رفت، شیره قوم اسرائیل کشیده شد و طبقه ای از کارگران فقیر و بیکار و ناراضی برجای مانده بود که کاری نداشتند؛ رنج فراوانی که این طبقه را می آزد سبب آن شد که دین جنگی یهوه به صورت دین سوسیالیستی انبیای بنی اسرائیل درآید.

II - خدای جنگاوران

چندخدایی-یهوه- اعتقاد به بزرگترین خدا- خصایص دین عبرانی- اندیشه گناه- قربانی- ختنه کردن- روحانیت- خدایان عجیب

پس از انتشار کتاب شریعت [= اسفار پنجگانه تورات]، ساختمان اورشلیم مهمترین حادثه داستان حماسی قوم یهود به شمار می رود. آن معبد تنها خانه یهوه نبود، بلکه عنوان مرکز روحانی یهود، پایتخت آن قوم، و وسیله انتقال سنن و آداب ایشان را داشت، و همچون منار یادگاری بود که، در طی قرن‌ها سرگردانی بر روی زمین، پیوسته یهودیان به آن نظر داشته اند. از این گذشته، در بالا بردن سطح دین عبرانی، و رساندن آن از درجه یک شرک ابتدایی به درجه یک ایمان بیگذشت و راسخ سهم بزرگی داشته، و خود این ایمان نیز یکی از عقاید خلاق تاریخ بشریت به شمار می رود.

یهودیان، در آغاز پیدایش خود بر صحنه تاریخ، بدویان بیابانگردی بودند که از اجنه هوا می ترسیدند و سنگ و چهارپا و گوسفند و ارواح غارها و تپه ها را می پرستیدند. هرگز از پرستش گاو و گوسفند و بره غافل نماندند؛ حضرت موسی، چنانکه می دانیم، نتوانست عادت «گوساله طلایی» پرستیدن را، بتمامی، از میان قوم خود ریشه کن کند، زیرا عبادت و تقدیس مصریان نسبت به گاو نر هنوز از یادها نرفته بود، و مدتهای دراز این جانور نیرومند علفخوار رمز یهوه به شمار می رفت. در سفر خروج (۳۲. ۲۵-۲۸) می خوانیم که چگونه

موسی، به کمک لاویان- یعنی طبقه کاهنان-، سه هزار از ایشان را به کیفر بت پرستی کشت. ۱. در تاریخ قدیم یهود دلایل فراوانی است که از مارپرستی آن قوم حکایت می کند؛ از تصویر ماری که در قدیمترین آثار یهودی دیده می شود گرفته تا مار مسینی که موسی آن را ساخت و یهودیان در زمان حزقیا (حوالی ۷۲۰ ق م) در هیکل خود به پرستش آن پرداختند. مار در نظر یهودیان، مانند بسیاری از ملتهای دیگر، جانور مقدسی بود؛ از آن جهت که این جانور را رمز نری بارآور می دانستند؛ و نیز از آن جهت که این حیوان نماینده حکمت و زیرکی و جاودانگی به شمار می رفت، و از آن گذشته می توانست سر و ته بدن خود را به یکدیگر متصل کند. بعضی از عبرانیان، بعل را، مانند «لینگه» در نظر هندیان، به صورت سنگ مخروطی شکلی مجسم می ساختند و آن را تقدیس می کردند، و به تصور ایشان اصل نری در تولیدمثل به شمار می رفت و عنوان شوهر زمین و بارورکننده آن را داشت. همان گونه که پرستش خدایان متعدد اولیه به صورت پرستش ملایکه و قدیسان، و نیز به صورت «ترافیم»، یا بتهای کوچک قابل حمل و نقل، درآمده بود که آنها را به عنوان خداهای خانگی تقدیس می کردند، معتقدات سحری نیز، که در آداب پرستش قدیم وجود داشت، با وجود جلوگیری انبیا و کاهنان، تا زمانهای متأخر در میان یهودیان برقرار ماند. چنان به نظر می رسد که مردم موسی و هارون را جادوگر و مروج غیبگویی و سحر می دانسته اند. پیشگویی از آینده گاهی با بیرون انداختن نرد «اوریم» و «تومیم» از صندوقی (افود) صورت می گرفت- و این خود عادت است که هنوز برای پی بردن به مشیت خدایان از آن استفاده می شود. کاهنان یهود سخت در مقابل این عادات مقاومت کردند و مردم را به آن می خواندند که تنها به یک نیروی سحری ایمان داشته باشند، که همان نیروی قربانی و نماز و صدقه است.

رفته رفته مفهوم یهوه به عنوان تنها خدای ملی تشکل یافت، و به این ترتیب دین یهودی وحدت و سادگی خاصی پیدا کرد و از پریشانی شرکی که بر سرزمین بین النهرین حکمفرما بود بیرون آمد و به مقام بلندی رسید. ظاهراً چنان به نظر می رسد که یهودیان فاتح یکی از خدایان کنعانی به نام یهو^۲ را انتخاب کرده و از آن، خدای سخت و صلب و جنگاور و گردنفرازی مطابق تصور خود ساختند و محدودیتهایی برای آن قایل شدند که آدمی دوستار آن است. مثلاً آن خدا از مردم نمی خواهد که معتقد به همه چیز دانستن او باشند؛ شاهد بر این مدعا آن است که وی از یهودیان خواست که برخانه های خود خون گوسفندان قربانی بپاشند، تا چون خدا می خواهد مردم مصر را هلاک کند، آنان را بشناسد و نادانسته هلاکشان نسازد؛

(۱) آثار دیگری از جانورپرستی یهودیان قدیم در «تورات» مشاهده می شود «کتاب اول پادشاهان» ۲۸.۱۲؛ «کتاب حزقیال» ۸. ۱۰. آحاب، پادشاه اسرائیل، یک قرن پس از سلیمان گوساله می پرستید.

(۲) در میان آثار باستانی که در کنعان یافت شده (۱۹۳۱)، پاره های سفالی از عصر مفرغ (۳۰۰۰ ق م) وجود دارد که بر آنها نام خدای کنعانی، یه (یا، یهو)، نقش شده.

دیگر آنکه این خدا معصوم از خطا نیست؛ بدترین خطایی که از وی سرزده آفرینش آدم و رضایت دادن به پادشاهی شائول بوده است که بر آنها پشیمان شده، و در آن زمان این پشیمانی برای وی دست داده که فرصت گذشته بود. گاهگاهی علامت حرص و شره و خشم و عطش خون و هوس و کج خلقی در این خدا مشاهده می شود: «و رأفت می کنم، بر هر که رئوف هستم. و زحمت خواهم کرد، بر هر که رحیم هستم.» از مکر و حيله ای که یعقوب برای انتقام گرفتن از لابان به کار می برد خرسند است؛ ضمیر و وجدان وی، مانند کشیشی که وارد میدان سیاست شده، قابلیت انعطاف دارد. پرگوست و سخنرانی دراز را دوست دارد؛ با شرم است و به مردم اجازه نمی دهد که که جز پشت، جای دیگری از بدن او را نظاره کنند. هرگز خدایی تا این درجه به صورت آدمی دیده نشده. ۱

چنان به نظر می رسد که این خدا نخست خدای تندر بوده و در کوهها می زیسته، و مردم به همان سبب او را می پرستیدند که، به همان سبب هم، گورکی در روزهای طوفانی مؤمن می شده است. نویسندگان اسفار پنجگانه، که دین را آلتی برای حکومت و سیاست ساخته بودند، این وولکن، یا خدای رعد، را به صورت مارس، یا خدای جنگ، درآوردند، و یهوه در میان دستهای نیرومند ایشان همچون خداوند جنگجویی شد که پیوسته بندگان را به کشور گشایی و پیروزی می خواند و، با همان دلیری و نیرویی که خدایان کتاب ایلیداد جنگ می کردند، به خاطر ملت یهود به جنگ می پرداخت. موسی در این باره می گوید که: «خداوند مرد جنگی است»؛ داوود همین مضمون را به این صورت می آورد که «دستهای مرا به جنگ تعلیم می دهد.» یهوه چنین وعده می دهد: «هرقومی را که بدیشان بررسی متحیر خواهم ساخت و جمیع دشمنان را پیش تو روگردان خواهم ساخت»، و حویان و کنعانیان و حتیها را «بتدریج خواهم راند»؛ و می گوید که همه زمینهایی که یهودیان گشوده اند از آن اوست. وی با صلح و صفای بیمعی سروکار ندارد و می داند که حتی خود ارض موعود جز با شمشیر به دست نخواهد آمد، و جز با شمشیر به تصرف نخواهد ماند. وی خدای جنگ است، زیرا بایستی چنین باشد؛ قرنهای متوالی باید بگذرد و شکستهای جنگی و فرمانبرداریهای سیاسی و تطور اخلاقی پیش بیاید، تا این خدا به صورت خدای شریف و محبوب و پدر هیلل ۲ و مسیح

(۱) آنچه در این کتاب آمده همه مستخرج از کتابهای مختلف عهد قدیم یهودیان است که به آن عقیده دارند، و البته ما مسلمانان نسبت به پیامبران بنی اسرائیل این گونه معتقدات را نداریم و «قرآن» ما جز اینها می گوید؛ که یهودیان در کتاب آسمانی دست برده اند و آنچه امروز قوم یهود لجوجانه به آن پای بندند، و در زمان ظهور پیغمبر اسلام صل الله علیه و آله و سلم نیز چنان بودند، همه چیزهایی نیست که از جانب خدا نازل شده باشد. - م

(۲) یکی از احبار یهود، متولد در بابل، در قرن اول قبل از میلاد است که تفسیری بر «کتاب مقدس» یهود نوشته، و بسیاری از گفته های وی با تعلیمات حضرت مسیح شباهت دارد؛ نیز این نکته نباید از نظر دور شود که مؤلف بسیاری از گفته های «تورات» را به هوای نفس خود تفسیر کرده است. - م.

در آید. یهوه مانند سربازی به خود می بالد، و با ولع فراوان خواستار حمد و ستایش است و اصرار دارد که با غرق کردن مصریان قدرت خود را نمایش دهد: «و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، وقتی که از فرعون و ارابه هایش و سوارانش جلال یافته باشم.» برای آنکه ملتش پیروز شود، اقسام وحشیگری را مرتکب می شود یا به ارتکاب آنها فرمان می دهد؛ این وحشیگریها، همان اندازه که در نظر ما نفرت انگیز است، با اخلاق و روحیه مردم آن زمان سازگاری داشته است. چون «قوم با دختران موآب زنا کردن گرفتند، خداوند به موسی گفت که تمامی رؤسای قوم را گرفته، ایشان را، برای خداوند، پیش آفتاب به دار بکش تا شدت خشم خداوند از اسرائیل برگردد؛» این همان اخلاق آسوربانی پال و آشور است. رحمت و مغفرت خود را شامل حال کسانی قرار می دهد که او را دوست دارند و فرمانش را می پذیرند، ولی مانند نطفه بیماریهای ارثی کار می کند: «من که یهوه خدای تو می باشم، خدای غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران، تا پشت سوم و چهارم، از آنان که دشمن دارند می گیرم.» به اندازه ای سخت انتقام است که می خواهد همه قوم یهود را، به کیفر آنکه گوساله طلایی را پرستیده اند، هلاک کند، و موسی ناچار از آن می شود که با وی بحث کند تا بتواند جلوی خود را بگیرد و از این کار منصرف شود. موسی به یهوه می گوید: «از شدت خشم خود برگرد و از این قصد بدی به قوم خویش رجوع فرما»، «پس، خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خود می رساند، رجوع فرمود.» آنگاه یهوه آهنگ آن می کند که کوچک و بزرگ یهود را، برای نافرمانی نسبت به موسی، از میان بردارد، ولی موسی رحمت وی را به یادش می آورد و به او می گوید که نیک بیندیشد که مردم، پس از این کار، درباره وی چه خواهند گفت. از ملت خود آزمایشهای بسیار سخت می خواهد؛ از ابراهیم خواستار می شود که جگر گوشه خود را قربانی کند؛ ابراهیم نیز، مانند موسی، اصول اخلاق را به یهوه می آموزد و به او اندرز می دهد که اگر در شهرهای سدوم و عموره پنجاه یا چهل یا سی یا بیست یا ده مرد نیکوکار باشد، آنجاها را ویران و زیر و زبر نکند. خرده خرده، خدای خود را به جانب مرحمت و بخشایش می کشد، و این، خود، بخوبی مجسم می سازد که چگونه تکامل و تطور اخلاقی بشر مستلزم آن است که، در زمانهای متوالی، آدمی در تصویری که از خدای خود می سازد تجدیدنظر کند، تا آن را با این تطور اخلاقی هماهنگ سازد. لعنتهایی که یهوه در مقابل نافرمانی به ملت برگزیده خویش می فرستد، خود، سرمشق لعنت و دشنام است، و شاید همینها الهامبخش کسانی بوده است که، در محاکم تفتیش افکار اسپانیا، حکم به سوزاندن کافران می داده، یا اشخاصی مانند اسپینوزا را از جامعه طرد می کرده اند:

در شهر و در صحرا ملعون خواهی بود ... میوه بطن تو و میوه زمین تو ملعون خواهد بود ... وقت در آمدنت ملعون و وقت بیرون رفتنت ملعون خواهی بود ... خداوند ترا با سل و تب و التهاب خواهد زد ... خداوند ترا به دمل مصر و خراج و جرب و خارش که تو از آن شفا نخواهی یافت مبتلا خواهد ساخت. خداوند ترا به دیوانگی و نابینایی و

پیشانی دل مبتلا خواهد ساخت ... نیز همه مرضها و همه بلایایی که در طومار این شریعت مکتوب نیست، آنها را خداوند بر تو مستولی خواهد گردانید تا هلاک شوی.

یهوه، تنها، خدایی نبود که یهودیان یا خود وی به وجودش معترف بودند؛ چیزی که در نخستین حکم از (= ده فرمان) احکام عشره خواسته، این است که مقام او را برتر از مقام دیگران قرار دهند. اقرار می کند به اینکه «خدای غیور» است، و فرمان می دهد که «خدایان ایشان را سجده نمما، آنها را عبادت مکن، و موافق کارهای ایشان مکن؛ بلکه آنها را منهدم ساز و بتهای ایشان را بشکن.» پیش از زمان اشعیا، یهودیان بندرت در این اندیشه بودند که یهوه خدای همه قبایل و حتی همه عبرانیان است. موآبیان شمش را برای خدایی خود داشتند. نعومی چنان گمان داشت که اگر روت نسبت به این خدا وفادار بماند عیبی ندارد. بعل زبوب خدای عفرون بود و ملکوم خدای عمون: جدایی سیاسی و اقتصادی که در میان تیره های مختلف قوم یهودی برقرار بود، طبیعتاً، از لحاظ دینی به آن نتیجه می رسید که، به اصطلاح ما، استقلال دینی نیز برای هر دسته پیدا شود. حضرت موسی در سرود معروف خود چنین می گوید: «کیست مانند تو، ای خداوند، در میان خدایان؟» و سلیمان چنین می گوید: «خدای ما از جمیع خدایان عظیمتر است». جز دانشمندان، دیگر یهودیان نه تنها تموز را خدای برحق تصور می کردند، بلکه پرستش آن زمانی چنان در سرزمین یهود رواج داشت که حزقیال نبی، از آنکه بانگ زاری و اندوه بر تموز در معبد شنیده می شود، شکایت می کرد. قبایل یهود به اندازه ای از یکدیگر متمایز بودند و استقلال داشتند که، حتی در زمان ارمیای نبی نیز، هر طایفه برای خود خدای خاصی داشت: «زیرا که ای یهودا، خدایان تو به شماره شهرهای تو می باشند.» و آن پیغمبر، از اینکه می دید قومش بعل و مولک را می پرستند، اندوهگین و خشمناک شده بود. چون در ایام داوود و سلیمان وحدت سیاسی برقرار شد و معبد اورشلیم به صورت مرکز عبادت یهودیان درآمد، اثر سیاست و تاریخ در دین نیز منعکس شد، و یهوه عنوان خدای یگانه همه یهودیان را پیدا کرد. یهودیان جز این گام، یعنی توجه به اینکه آنان را خدایی بزرگتر از خدایان دیگر افراد بشر است (پرستش خدای اعظم^۱)، تا دوره انبیای بنی اسرائیل، گام دیگری به طرف توحید واقعی برنداشتند. ولی باید گفت که دین عبرانی، حتی در مرحله یهوه پرستی نیز، از هر دین دیگری که پیش از دوره انبیای بنی اسرائیل وجود داشته،

(۱) این کلمه را نخستین بار ماکس مولر ساخته که گرچه از لحاظ اشتقاق چندان لطفی ندارد، برای بیان مقصود بسیار مفید است؛ منظور از آن، عبادت خدای اعظمی است با قبول خدایان دیگری، به صورت صریح (در هند)، یا به صورت ضمنی (در یهودیه).

(۲) با وجود این، الیشع، در قرن نهم قبل از میلاد، یگانگی خدا را اعلام کرده: «گفت اینک دانسته ام که در تمامی زمین، جز در اسرائیل خدایی نیست.» این نکته را باید در نظر داشت که حتی در زمان حاضر نیز توحید تا حد زیادی نسبی و ناقص است. همان گونه که یهودیان خدای قبیله ای را می پرستیدند، ما نیز خدای اروپایی (انگلیسی یا آلمانی یا ایتالیایی) را می پرستیم، و یک لحظه هم در اندیشه آن نمی افتمیم که میلیونها مردمی که در چین و هند و ژاپن به سر می برند (صرف نظر از مردم دینداری که در جنگلها زندگی می کنند)، به خدای پدران ما ایمان ندارند. تا آن زمان که ماشین زندگی اقتصادیات همه

جهان را چنان به یکدیگر نپیوندد که همه ملتها ناچار از پیروی حکومت واحدی باشند، هرگز تمام مردم زمین به یک خدا ایمان نخواهند آورد.

ص: ۳۶۶

جز دین زودگذر آفتابپرستی مصریان در زمان اخناتون، به توحید نزدیکتر بوده است. دین یهودی بر دیگر دینهای آن زمان، از لحاظ عظمت و نیرو و وحدت فلسفی و استحکام و تأثیر اخلاقی، برتری داشت، و اگر، از لحاظ احساساتی و شعری، بر شرک بابلی و یونانی نمی چربید، لااقل با آنها برابر بود.

در این دین سخت و تاریک، آداب و شعایر باشکوه و تشریفات مسرت بخشی که در میان پرستندگان خدایان مصری و بابلی رواج داشت دیده نمی شد. اندیشه یهودیان، با این فکر آدمی که در برابر پروردگار توانایی است که وی را در تحت اراده خویش دارد و در مقابل این خدا فنای محض است، تاریک شده بود. با وجود کوششی که سلیمان کرد تا دین یهوه را با رنگ و نغمه زیبا سازد، پرستش این خدای ترسناک، تا قرنهای متمادی، بیش از آنکه بر پایه مهر و محبت باشد، مبتنی بر ترس بود. چون آدمی به این گونه ایمانها و دینها توجه کند، جای آن دارد که از خود پرسد که: آیا اینها بیشتر مایه آرامش خاطر بشر بوده، یا اسباب وحشت و ترس او را فراهم آورده است؟ دینی که امید و عشق را در نفس آدمی بیدار می کند همچون تجملی است که از امنیت و نظم پیدا می شود؛ ولی چون در آن زمانهای دور ضرورت اقتضا می کرده است که پیروان یک کشور، یا کسانی که در داخل و خارج سبب فتنه و آشوب می شدند، پیوسته در حال ترس به سر برند، ناچار بیشتر دینهای اولیه بر پایه ترس و هراس بنا شده بود و اسرار و غوامض فراوان داشت. تابوت عهد، که طومار مقدس شریعت یهود در آن جای داشت، از این جهت که به هیچ کس اجازه دست زدن به آن را نمی دادند، بخوبی ماهیت عقاید یهودی را نشان می دهد. هنگامی که نزدیک بود این تابوت بر زمین بیفتد و عزه، لحظه کوتاهی، دست پیش برد و از افتادن آن جلو گرفت، «خداوند غضبش بر عزه افروخته شده، او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و او در آنجا نزد تابوت خدا مرد.»

اندیشه گناه در دین یهودی فکر اساسی به شمار می رفت. هیچ ملتی به اندازه قوم یهود حرص و ولع به تقوا و فضیلت نداشته است؛ تنها باید فرقه مسیحی پیرایشگران را مستثنا کنیم، که گویی یکسره از اسفار عهد قدیم بیرون آمده، و قرنهای کاتولیک بودن در آنان تأثیری نداشته است. چون تن آدمی ضعیف، و شریعت و قانون دشوار و پیچیده بود، ناچار آدمی مرتکب گناه می شد؛ به همین جهت، پیوسته روح فرد یهودی گرفتار این وسواس بود که مبادا نتایج بدی از گناهکاری پیش آید، خواه با خشکسالی باشد و نباریدن باران، خواه از بین رفتن و زیر و زبر شدن تمام اسرائیل. در آن دین، دوزخی که مخصوص کیفر دادن به گناهکاران باشد وجود نداشت، ولی شئول، یا «سرزمین تاریکی» در زیر زمین، کمتر از دوزخ ترسناک نیست، که همه مردگان پاک و پلید در آن می افتند و تنها مقربان به خدا، همچون موسی و خنوخ و ایلیا، مستثنا می شوند. یهودیان کمتر به زندگی دیگری پس از مرگ اشاره می کردند؛ در دین آنان هیچ چیز در باره خلود آدمی نیامده، و پاداش و کیفر را منحصر در همین جهان می دانستند. در آن زمان که یهودیان امید آقایی و سلطنت در این زمین را از دست دادند، به فکر جاودانی روح افتادند، و احتمال دارد که این اندیشه را از پارسیها یا مصریان گرفته باشند. از همین تطور و تکامل روحی است که دین مسیحیت بیرون آمده است.

ممکن بود از گناه و عواقب سوء آن، با نماز و دعا و قربانی، جلوگیری شود. در میان ملت‌های سامی نیز، مانند ملت‌های آریایی، در ابتدای کار قربانی، آدمی را قربانی می کردند؛ پس از آن، حیوان جای آدمیزاد را گرفت و «نوبرگله‌ها» را به این کار اختصاص می دادند، یا نوبر میوه ای که

از مزرعه به دست می آمد تقدیم می شد؛ در پایان کار، چنان شد که تنها به تسبیح و ثنا گفتن به خدا قناعت می ورزیدند. در آغاز کار، رسم چنان بود که گوشت هیچ حیوانی خورده نشود، مگر آنکه کاهنی آن را ذبح مبارک کرده و لحظه ای به خدا تقدیم داشته باشد. ختنه کردن، خود، نوعی قربانی بود، و شاید فدیة قربانی سخت تری به شمار می رفت: به این ترتیب، خدا به این بس می کرد که، به جای تمام آدمی، جزئی از او را به عنوان قربانی بپذیرد. حیض و زایمان نیز، مانند گناه، مایه ناپاکی روحی می شد، و لازم بود مراسم و شعایر و قربانی و نماز و دعای خاصی به وسیله کاهنان صورت گیرد تا زن حیض و نفساء از پلیدی پاک شود. مؤمن از هر طرف خود را با محرماتی روبرو می دید؛ برای وی، تقریباً در هر میل و آرزویی، بالقوه گناهی نهفته بود، و تقریباً هر گناهی کفاره ای داشت که عبارت از دادن صدقه ای بود.

تنها کاهنان می توانستند، چنانکه شایسته است، یا اسرار و شعایر دینی را بدون اشتباه تفسیر نمایند. دستگاه روحانیت دستگاه بسته ای بود، و جز فرزندان لاوی کسی نمی توانست در این طبقه وارد شود. این طبقه حق میراث بردن نداشتند، ولی از پرداخت مالیات و باج سرشماری و انواع دیگر عوارض معاف بودند. از نتایج گله ها ده یک و زکات می گرفتند؛ از قربانیهای معابد آنچه که به مصرف خدا نمی رسید مخصوص آنان بود. پس از آنکه یهودیان را نفی بلد کردند، ثروت کاهنان با نمو اجتماع یهودی جدید افزایش پیدا کرد؛ و چون آن مردم از این ثروت مقدس استفاده صحیح کردند و در حفظ و نگهداری آن کوشیدند، در آخر کار، کاهنان یهود، مانند کاهنان طیوه و بابل، مقتدرتر از شاهان شدند.

با وجود این، ازدیاد قدرت کهنه، و رواج تربیت دینی، برای آزاد کردن عقل عبرانیان از بندهای خرافات و اوهام و بت پرستی کافی نبود. قله تپه ها و جنگلها آرامگاه خدایان بیگانه، و صحنه آداب و شعایر دینی پنهانی بود؛ اقلیت چشمگیری از مردم به سنگهای مقدس سجده می کردند، یا بعل و آستارته را می پرستیدند، یا، بر روش بابلیان، به خبر گرفتن از غیب می پرداختند، یا بتهایی بر پا می داشتند و برای آنها بخور می کردند، یا به پرستش گوساله طلایی می پرداختند، یا در هیکل، جلسه ها و جشنهای بت پرستانه تشکیل می دادند، یا فرزندان خود را وادار می کردند که به عنوان قربانی «از میان آتش بگذرند.» حتی بعضی از شاهان، مانند سلیمان و آحاب، نسبت به خدایان بیگانه «چاپلوسی می کردند». مردان صالحی همچون ایلیا و الیشع، گرچه به درجه کاهنی نرسیدند، پیوسته مردم را به دست برداشتن از این عادات دعوت می کردند، و بر آن بودند که مردم را به پیروی از خود بخوانند و به راه راست بیاورند. در میان این اوضاع و احوال، و بر اثر انتشار فقر و فاقه و استثمار مردم در اسرائیل، مردان بزرگی در دیانت یهودی پیدا شدند که همان گروه انبیای غیرتمند بنی اسرائیل بودند؛ همین

(۱) یکی از فرزندان یعقوب.

مردان دین یهودی را پاک کردند و در بالا بردن مقام آن کوشیدند و زمینه را برای غلبه آن بر جهان غربی آماده ساختند.

IV - نخستین افراطیان

جنگ طبقاتی - منشأ انبیا - عاموس در اورشلیم - اشعیا - حمله وی به توانگران - اعتقاد وی به یک مسیح - تأثیر انبیا

از آنجا که فقر از ثروتمندی بر می خیزد، و هیچ کس تا توانگری را در برابر خویش نبیند احساس درویشی نمی کند، باید ثروت خیره کننده سلیمان را نشانه آغاز جنگ طبقات در اسرائیل دانست. سلیمان نیز، مانند پطر کبیر و لنین، هر چه سریعتر کشوری را که زندگی کشاورزی داشت به کشوری صنعتی مبدل کند. برای پیش بردن این منظور، نه تنها مالیاتها و عوارض فراوان بر دوش مردم تحمیل شد، بلکه آنگاه که پس از بیست سال نقشه های وی صورت عمل به خود گرفت، در اورشلیم یک طبقه کارگری روی کار آمد که چون دیگر کاری برای آنان وجود نداشت، مایه پیدایش اختلاف سیاسی و فساد اجتماعی شدند - و این درست مانند حادثه مشابهی بود که بعدها در روم پیش آمد. در همان حین که تجمل و شکوه دربار پیوسته رو به افزایش بود و ثروتهای شخصی زیاد می شد، کلبه ها و محله های کثیف نیز در کنار آنها ایجاد می شد. بهره کشی از مردم و رباخواری رسم متعارفی بود که در میان زمینداران بزرگ و بازرگانان و رباخوارانی که اطراف معبد را احاطه کرده بودند جریان داشت. به گفته عاموس، زمینداران افراطی «مرد عادل را به نقره، و مسکین را به زوج نعلین فروختند».

گودالی که بین توانگران و بیچیزان وجود داشت پیوسته عمیقتر می شد؛ کشمکش شدید میان دهات و شهرها، که همیشه با پیدایش تمدنهای صنعتی همراه است، از عواملی بود که سبب شد، پس از مرگ سلیمان، مملکت او به دو مملکت دشمن با یکدیگر تقسیم شود. یکی مملکت افرائیم ۱ در شمال، که پایتخت آن سامره بود، و دیگر مملکت یهودا در جنوب، که پایتخت آن اورشلیم بود. از همان زمان، در نتیجه آتش کینه ای که در دل یهودیان نسبت به یکدیگر افروخته بود و سبب مشتعل شدن آتش جنگهای سخت در میان ایشان می شد، ضعف و ناتوانی به این قوم راه یافت. هنوز چیزی از مرگ سلیمان نگذشته بود که ششک، فرعون مصر، بر اورشلیم مسلط شد و تمام طلاهایی که سلیمان، در مدت دراز سلطنت خود، به عنوان

(۱) اهل آن مملکت غالباً خود را به نام «اسرائیل» می نامیدند، ولی ما، این نام را در این صفحات برای تمام یهودیان به کار می

بریم.

ص: ۳۶۹

در این محیط آشفته سیاسی و انحطاط دینی و جنگ اقتصادی بود که انبیای بنی اسرائیل ظهور کردند. همه این اشخاصی که به لفظ عبری «نبی» اطلاق می شود، از طبقه کسانی چون عاموس و اشعیا، که مورد احترام ما هستند، نبودند. بعضی از آنان غیبگویانی بودند که می توانستند اسرار درونی مردم را بخوانند و حدس بزنند و گذشته آنان را باز گویند و، در برابر مزدی که می گرفتند، از آینده پیشگویی کنند؛ پاره ای از ایشان مردم متعصب و هوسبازی بودند که در تحت تأثیر موسیقیهای عجیب و مشروبات تند، یا رقصی شبیه رقصهای رازورانه، تحریک می شدند و در حالت بیخودی می افتادند، و در آن حال سخنانی می گفتند که مردم خیال می کردند به آنان وحی و الهام شده و روح دیگری در آنان نفوذ کرده، و این سخنان از جانب او گفته می شود. ارمیا از «هر شخص مجنونی که خویشتن را نبی می نماید» با تحقیر یاد می کند. بعضی از ایشان نیز مردم زاهد و ناسکی بوده اند، و ایلیا از آن قبیل است؛ بسیاری در مدرسه ها یا دیرهای پیوسته به معابد زندگی می کردند، ولی اغلب دارایی و ملک خصوصی و زن و فرزند داشتند. از میان این جمع «فقیران» و زهاد، انبیای بنی اسرائیل پیدا شدند و، با گذشت زمان، به صورت خرده گیران و نقادان ثابت زمان و مردم زمان خود درآمدند، که از مسئولیت خود آگاه بودند و درواقع عنوان زمامداران سیاست کوچه و بازار را پیدا کردند؛ همه آنان «ضد روحانی تمام عیار» و «دشمن سرسخت سامیگری» بودند و افکار سوسیالیستی را با غیبگویی درهم آمیخته بودند. اگر این مردم را نبی و پیامبر - به معنی متعارفی این کلمه - بدانیم، بر خطا رفته ایم؛ پیشگوییهای ایشان آمیخته از وعده و وعید، یا به صورت تفسیر عباراتی بود که بر تقوا و نیکوکاری دلالت می کرد؛ یا از حوادثی پیشگویی می کردند که در آن زمان صورت وقوع پیدا کرده بود؛ خود آن انبیا نیز در واقع مدعی پیشگویی و خبر دادن از غیب نبودند؛ در حقیقت، این دسته از مردم را باید شبیه رهبران فصیح و بلیغ احزاب مخالف در حکومت های پارلمانی این زمان دانست. در زمان خود، این انبیا، درواقع مردمانی برسان تولستوی بودند، که سخت با بهره کشی صنعتی و حيله گریهای دینی مبارزه می کردند؛ مردمان ساده دلی بودند که از زندگی آلوده و بیریای دهات و مزارع به شهرها آمده، و بر ثروتمندی شهرهای فاسد شده لعنت می فرستاده اند.

عاموس خود را پیامبر نمی خواند، بلکه چوپان ساده ای می دانست. پس از آنکه گله خود را رها کرد و به دیدار خانه خدا یا «بیت ایل» رفت، از آن همه پیچیدگیهای غیرطبیعی زندگی و اختلاف فراوان در ثروت که در آن جا دید به وحشت افتاد، و رقابت کشنده، و بیرحمی در بهره کشی از مردم، او را سخت تکان داد. چون همه این چیزها را دید، «در میان دروازه ایستاد» و زبان خود را همچون تازیانه ای بر پیکر مردم ثروتمندی که از درد بیچارگی مردم متأثر نمی شدند و پیوسته در بند خوشی و تجمل بودند مسلط ساخت:

بنابراین، چون که مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید، خانه‌ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود، اما در آنها ساکن نخواهید شد؛ تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود، ولیکن شراب آنها را نخواهید نوشید ... وای بر آنان که در صهیون ایمن، و در کوهستان سامره مطمئن هستند ... که بر تختهای عاج می‌خوابید و بر بسترها دراز می‌شوید، و بره‌ها را از گله و گوساله‌ها را از میان حظیره‌ها می‌خورید. که با نغمه بربط می‌سرایید و آلات موسیقی رامثل داوود برای خود اختراع می‌کنید؛ و شراب از کاسه‌ها می‌نوشید و خویشتن را به بهترین عطریات تدهین می‌نمایید ... (و خدا می‌گوید) من از عیدهای شما نفرت و کراهت دارم ... و اگر چه قربانیهای سوختنی و هدایای آردی خود را برای من بگذرانید آن را قبول نخواهم کرد ... آهنگ سرودهای خود را از من دور کن، زیرا نغمه بربطهای تو را گوش نخواهم کرد. و انصاف مثل آب، و عدالت مثل نهر دائمی جاری بشود.

این خود نغمه تازه‌ای در ادبیات جهان است. درست است که عاموس، با وعیدهای تند و تیزی که بر زبان خدای خود می‌گذاشت و آنها را مانند سیل بنیان‌کنی فرو می‌ریخت، گاهی چنان است که آدمی را به دلسوزی نسبت به حال آن میخواران و کسانی که گوش به نوای نی و بربط می‌دادند و می‌دارد، و از تأثیر جنبه مثالی (ایدئالیستی) خود می‌کاهد، این نخستین بار است که در ادبیات آسیایی ضمیر و وجدان اجتماعی شکل واضحی به خود می‌گیرد و در دین وارد می‌شود و دینداری را از برپاکردن جشنها و چاپلوسی برمی‌کشد و آن را به صورت دعوتی به نجابت و شرافت و اخلاق نیکو در می‌آورد؛ شک نیست که، در حقیقت، انجیل مسیح از همان زمان ظهور عاموس آغاز می‌شود.

ظاهراً یکی از پیشگوییهای وی، که از همه دردناکتر بوده، در زمان حیات خود وی به وقوع پیوسته است: «خداوند چنین می‌گوید: چنان که شبان دو ساق یا نرمة گوش را از دهان شیر رها می‌کند، همچنان، بنی اسرائیل، که در سامره در گوشه بستری، و در دمشق در فراشی ساکنند، رهایی خواهند یافت ... و خانه‌های عاج تلف خواهد شد، و خانه‌های عظیم منهدم خواهد گردید.»^۱ در همان اوقات، نبی دیگری برخاست که مردم را به ویران شدن شهر سامره تهدید می‌کرد، گفته‌های او، بدان صورت که مترجمان زمان شاه جیمز به انگلیسی ترجمه کرده‌اند، از گنجهای تورات است، که مردم هر روز در ضمن سخنان خود به آن استشهاد می‌کنند. هوشع گفت: «البته گوساله سامره خرد خواهد شد؛ بدرستی که باد را کاشتند، پس گردباد را خواهند دروید.» در سال ۷۳۳ ق.م. و متفق آن، سوریه، مملکت جوان یهودا را تهدید کردند، و این یکی از دولت آشور کمک خواست. دولت آشور بر دمشق مستولی شد و سوریه

(۱) این اشاره ظاهراً مربوط است به اطاقی در کاخ سامره که بتامی با عاج ساخته شده بود، و شاه آحاب با «ملکه نقاشی شده» خویش، ایزابل (حدود ۸۷۵-۸۵۰ ق.م)، در آن به سر می‌برد. هیئت اکتشافی کتابخانه هاروارد، در خرابه‌های قصری، تکه‌هایی از عاج به دست آورده‌اند که تصور می‌کنند ویرانه همان کاخ آحاب باشد.

و صور و فلسطین را خراجگزار خویش ساخت؛ چون معلوم شد که یهودیان برای به دست آوردن کمک مصر تلاش و کوشش می کنند، بار دیگر آشوریان به سرزمین یهود تاختند و بر سامره مسلط شدند و میان ایشان با شاه یهودا پیغامهای سیاسی مبادله شد که شایسته چاپ شدن در اینجا نیست؛ چون آشوریان نتوانستند اورشلیم را تصرف کنند، با غنایم فراوان و ۲۰۰,۰۰۰ اسیر یهودی به نینوا بازگشتند، و این اسیران به صورت بندگان آشور در آمدند. در ضمن محاصره اورشلیم بود که اشعیای نبی به صورت یکی از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ عبری در آمد. ۱۰۰۰۰۰ افق دانش و اطلاع اشعیای فراعتر از آن عاموس بود، و مانند سیاستمداری که نظر عمیق داشته باشد فکر می کرد. وی در این شک نداشت که یهودای کوچک نمی تواند در برابر آشور مقتدر ایستادگی کند، ولو اینکه دست به دامن مصر شود. آن هم مصری که مانند عصای شکسته ای بود که هر کس برای دفاع از خود دست به جانب آن دراز می کرد گوشه عصا مجروحش می ساخت؛ به همین جهت بود که اشعیای به آحاز و حزقیای، شاهان یهودا متوسل شد تا در جنگی که میان آشور و افرائیم درگیر شده بیطرف بمانند. وی نیز، مانند عاموس و هوشع، از پیش می دانست که سامره سقوط خواهد کرد و مملکت شمالی در شرف زوال است. با وجود این، در آن زمان که اورشلیم در محاصره افتاد، اشعیای به شاه حزقیای اندرز داد که تسلیم نشود. دست برداشتن ناگهانی سناخریب از محاصره نشان داد که حق با وی بوده، به همین جهت، مدت زمانی، شأن و شهرت وی در نزد شاه و مردم بالا رفت. پیوسته نصیحت می کرد که با مردم به عدل رفتار کنند و، پس از آن، کار به به دست یهوه بسپارند تا پس از مدتی که آشور را به عنوان اسباب تنبیه یهودیان به کار برد، آن کشور را نیز براندازد. اشعیای را عقیده آن بود که همه مملکتهایی که می شناسد به دست یهوه ویران خواهد شد. در بعضی از فصول کتاب خود (فصل ۱۶-۲۳) می گوید که سرنوشت موآب و سوریه و اتیوپی (حبشه) و مصر، همه، خرابی و ویرانی است «و تمامی ایشان لولوله می نمایند.» این نفرین برای ویرانی، و لعنتهای مکرر، زیبایی کتاب اشعیای را مانند باقی آثار انبیای تورات از میان برده است.

با وجود این، باید گفت که زخم زبان به آنجا که شایسته بود فرود می آمد و بر بهره کشی اقتصادی و حرص و آز فراوان لعنت می فرستاد. در این موارد، فصاحت وی به منتها درجه فصاحتی که در تورات موجود است می رسد؛ آنچه در ذیل نقل می شود عالیترین نمونه ادبیات تمام عالم قدیم به شمار می رود:

(۱) کتابی که در عهد عتیق نام وی بر آن گذاشته شده، مجموعه ای از پیشگوییها (یعنی موعظه ها) است که دو یا چند نفر مؤلف در سالهای واقع میان ۷۱۰ و ۳۰۰ ق م تألیف کرده اند. بابهای ۱ تا ۳۹ آن کتاب را معمولاً منسوب به «اشعیای اول» می دانند، که در این صفحات از وی سخن می گوئیم.

خداوند با مشایخ قوم خود و سروران ایشان به محاکمه درخواهد آمد؛ زیرا شما هستید که تاکستانها را خورده اید و غارت فقیران درخانه های شماست. شما را چه شده است که قوم مرا می گوید و رویهای فقیران را خرد می نماید؟ ... وای بر آنان که خانه را به خانه ملحق و مزرعه را به مزرعه ملصق سازند تا مکانی باقی نماند؛ و شما در میان زمین به تنهایی ساکن می شوید ... وای بر آنان که احکام غیرعادله را جاری می سازند، و کاتبانی که ظلم را مرقوم می دارند تا مسکینان را از داوری منحرف سازند و حق فقیران قوم مرا برابند، تا آنکه بیوه زنان غارت ایشان بشوند و یتیمان را تاراج نمایند. پس در روز بازخواست، در حینی که خرابی از دور می آید، چه خواهید کرد و به سوی که برای معاونت خواهید گریخت، و جلال خود را کجا خواهید انداخت؟

کسانی را که، در عین ربودن مال فقیر، چهره پرهیزگاران ای به مردم می نمایند سخت تحقیر می کند:

خداوند می گوید: «از کثرت قربانیهای شما مرا چه فایده است؟ از قربانیهای سوختنی قوچها و پیه پرواریها سیر شده ام؛ به خون گاو و بره ها و بزها رغبت ندارم ... غره ها و عیدهای شما را جان من نفرت دارد؛ آنها برای من بار سنگینی است که از تحمل نمودنش خسته شده ام. هنگامی که دستهای خود را دراز می کنید، چشمان خود را از شما خواهم پوشانید، و چون دعای بسیار می کنید، اجابت نخواهم نمود. دستهای شما پر از خون است. خویشتن را شسته، ظاهر نمائید و بدی اعمال خویش را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید. نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. مظلومان را رهایی دهید؛ یتیمان را دادرسی کنید، و بیوه زنان را حمایت نمایید.»

سخنان وی تلخ و گزنده است، ولی از قوم خود ناامید نیست؛ درست همان گونه که عاموس مواعظ خود را با یک پیشگویی پایان داده بود، که یهودیان به سرزمین خود باز خواهند گشت و هم اکنون اسرائیل برای تحقق یافتن آنها تلاش می کند، اشعیا نیز به ظهور مسیحی نوید می دهد که به پراکندگی سیاسی و فرمانبرداری از بیگانه و بدبختی و بیچارگی قوم پایان خواهد بخشید و برادری و صلح کلی را در سراسر جهان خواهد گسترد:

اینک باکره حامله شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند ... زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد، و سلطنت بر دوش او خواهد بود، و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد ... و نهالی از تنه یسی ۱ بیرون آمده ... و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند ... مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد، و به جهت مظلومان به راستی حکم خواهد نمود، و جهان را به عصای دهان خویش زده، شریران را به نفخه لبهای خود خواهد کشت. و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت. و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آنها

را خواهد راند ... و ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن، و نیزه های خویش را برای اره ها خواهند شکست، و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید، و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.

این آرزوی بسیار قابل تحسینی بود، ولی، تا چند نسل از آن زمان نگذشت، چنان نبود که نماینده مزاج یهودیان باشد. کاهنان یهود با علاقه محافظه کارانه ای به این دعوت سودمند، که مردم را به تقوا و نیکوکاری می خواند، گوش می دادند؛ پاره ای از فرقه های یهود به آن انبیا توجه می کردند و از گفته های آنان الهام می گرفتند؛ شاید این گفته ها، که مردم را به دست کشیدن از شهوات جسمانی دعوت می کرد، در تقویت روح خشکی در دین، که نتیجه زندگی بیابانی ایشان بود تأثیر می کرد. ولی غالباً زندگی قدیم، در کاخ و خیمه و بازار و مزرعه، بر همان روش قدیم خودجریان داشت: برگزیدگان هر نسل در جنگها از میان می رفتند، و سرنوشت بیگانگان چیزی جز اسارت و بندگی نبود؛ بازرگانان پیوسته در پیمان و ترازو ترویر می کرد، پس از آن درصدد برمی آمد که با قربانی و نماز کفاره گناه خود را بدهد.

گفته های انبیای بنی اسرائیل در میان آن قوم، در دوره پس از نفی بلد، تأثیر عمیق کرد و پس از آن، به وسیله آغاز مسیحیت و سوسیالیسم، هردو، دیده می شود؛ همین دو کتاب به منزله سرچشمه هایی است که سازندگان کشورهای خیالی و مدینه های فاضله از آنها مدد گرفته و در خیال خود طرح کشورهایی را ریخته اند که فقر و جنگ نتواند در آنها برادری و صلحی را که حکمفرماست تیره سازد. منشأ اعتماد یهودیان قدیم به اینکه مسیحی زمام حکومت را به دست خواهد گرفت و سلطنت دنیایی یهوه را به آنان باز خواهد گردانید و حکومت مطلق بیچیزان و فقیران را در جهان مستقر خواهد ساخت، در همین کتابها باید جستجو شود. عاموس و اشعیا، در آن روزگار جنگ طلبی و حکومت سرنیزه، به ستایش سادگی و مهربانی و همکاری میان مردم و برادری پرداختند؛ همین فضایل است که حضرت عیسی پایه و جوهر دین خویش قرار داده است. آنان نخستین کسانی بودند که، برای برگرداندن پروردگار جنگها به صورت پروردگار مهر و محبت، سخت کوشیدند و این وظیفه سنگین را برعهده گرفتند؛ همان گونه که افراطیان قرن نوزدهم مسیح را برای بسط اصول عقاید سوسیالیستی خویش بسیج کردند، آن مردم نیز یهوه را برای اشاعه اصول انساندوستی بسیج کردند. هم آنان بودند که در آلمان- پس از آن زمان که تورات به چاپ رسید- آتش ایمان به مسیحیت جدیدی را برافروختند، و شعله اصلاحات دینی را فروزان ساختند؛ فضایل نیرومند و عدم گذشت و سرسختی ایشان بود که سبب پیدایش فرقه مخصوص مسیحیان به نام پیرایشگران شد. فلسفه اخلاقی ایشان بر روی نظریه ای تکیه داشت که برای اثبات آن مدارک فراوان لازم می نمود، و آن اینکه هر کس پاک و پاکیزه باشد کامیاب و رستگار می شود و هر که پلید است،

در پایان کار، به زمین خواهد خورد؛ حتی در آن صورت هم که این نظریه برپایه فریب بنا شده باشد، باید گفت که فریب و خطای عقل شریف و نجیبی است. انبیای بنی اسرائیل تصور و اندیشه ای در باره آزادی نداشتند، ولی دوستدار عدالت بودند و چنان می خواستند که محدودیتهای قبیله ای اخلاقی که اسباط بنی اسرائیل برای خود گذاشته بودند از میان برخیزد. بیچارگان روی زمین را به آرزوی برادری دلخوش ساختند، که نسلهای متوالی این امید و آرزوی گرانبها و فراموش ناشدنی را از یکدیگر به میراث می بردند.

۷- مرگ اورشلیم و رستاخیز آن

ولادت تورات- ویران شدن اورشلیم- اسارت بابلی - ارمیا- حزقیال- اشعیای دوم- آزاد شدن یهودیان- هیکل دوم

مهمترین تأثیر انبیای بنی اسرائیل، در معاصران ایشان، این بود که سبب نوشته شدن تورات شدند. مردم بتدریج از پرستش یهوه روگردان شده، به عبادت خدایان بیگانه پرداخته بودند؛ کاهنان رفته رفته در این اندیشه افتادند که آیا وقت آن نرسیده است که سخت ایستادگی کنند و از تلاشی دین ملی جلوگیری کنند. چون می دیدند که انبیا آنچه را در خاطر خود ایشان نسبت به یهوه می گذشت و به آن معتقد بودند بر زبان می رانند، بر آن شدند که پیامی از جانب خدا برای مردم بیاورند و قانون و شریعتی بگذارند که اسباب تقویت مبانی اخلاقی امت باشد، و برای آنکه از یاری انبیا نیز برخوردار شوند، از عقاید ایشان هم آنچه را که کمتر جنبه افراطی دارد در آن بگنجانند. یوشیا، شاه یهودا، این نقشه کاهنان را پسندید و، در پیش بردن آن، یار ایشان شد؛ در حدود سال هجدهم سلطنت وی، حلقیای کاهن به آن پادشاه اظهار داشت که، در سجلات محرمانه هیکل، طومار عجیبی «یافته» است که در آن خود حضرت موسی، به فرمان یهوه، تکلیف تمام مسائل و مشکلات تاریخی و اخلاقی را که اسباب مجادله و اختلاف شدید میان انبیا و کهنه شده، به صورت قطعی و برای همیشه، روشن کرده است. این اکتشاف تأثیر عظیمی در تمام قوم یهود داشت؛ یوشیا بزرگان قوم را به معبد فرا خواند و کتاب عهد را در برابر هزاران نفر از مردم (چنانکه روایت می گوید) فرو خواند. پس از آن، با آداب تمام سوگند یاد کرد که از آن پس به آنچه در این کتاب آمده اطاعت کند، «و همه آنهایی را که در اورشلیم و بنیامین حاضر بودند بر این متمکن ساخت.»

ما درست نمی دانیم که آن کتاب عهد چه بوده؛ ممکن است سفر خروج بوده باشد (بابهای ۲۰ - ۲۳)، یا سفر تثبیه. هیچ امری ما را نیازمند آن نمی سازد که فرض کنیم آن کتاب در همان وقت تهیه شده باشد؛ در آن کتاب اوامر و خواسته ها و نصایحی، که در مدت چند قرن به وسیله انبیا و کاهنان هیکل گفته شده، به صورت مکتوب و مدون درآمده بود. به هر صورت،

کسانی که هنگام خواندن کتاب عهد در آن مجلس حاضر بودند، و نیز کسانی که، در خارج، از آن آگاه شدند، به صورت عمیقی تحت تأثیر آن قرار گرفتند. یوشیا این فرصت را غنیمت شمرد و، با تکیه بر احساسات و عواطف به جوش آمده مردم، همه قربانگاههای خدایان بیگانه را در یهودا ویران کرد؛ «تمامی ظروفی را که برای بعل ... ساخته شده بود از هیکل خداوند بیرون آوردند»؛ «کاهنان بتها را، که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکانهای بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنان را که برای بعل و آفتاب و ماه و برج، و تمامی لشکر آسمان، بخور می سوزانیدند معزول کرد»؛ «توفت را ... نجس ساخت، تا کسی پسر یا دختر خود را برای مولک از آتش نگذرانند»؛ قربانگاههایی را که سلیمان برای کموش و ملکوم و آستارته ساخته بود ویران کرد.

به نظر می رسد که این اصلاحات یهوه را خرسند ساخته باشد تا به یاری امت خویش برخیزد. درست است که نینوا، همان گونه که انبیا پیشگویی کرده بودند، سقوط کرد، ولی سقوط آن جز این اثری نداشت که یهودیان پس از آن، ابتدا، به زیر فرمان بابل درآمدند. در آن هنگام که نخو، فرعون مصر، برای تسخیر سوریه از فلسطین می گذشت، یوشیا در رزمگاه قدیمی مجدون راه بر او گرفت، و چنان می پنداشت که خدایش به یاری او برخواهد خاست، ولی شکست خورد و کشته شد. چند سال پس از آن، بختنصر در کرکیش بر نخو پیروز شد و بر یهودا دست یافت و آن سرزمین را در جزو متصرفات بابل قرار داد. جانشینان یوشیا در اندیشه آن برآمدند که، با بند و بستهای محرمانه، خود را از زیر بار اطاعت بابل بیرون آورند، و از مصر در این باره یاری جستند، ولی بختنصر آگاه شده و بر فلسطین لشکر کشید و اورشلیم را مسخر کرد؛ یهو یا کین، شاه یهودا، را به اسیری گرفت و صدقیا را بر تخت سلطنت یهودا نشانید و، با ده هزار اسیر یهودی، به سرزمین خویش بازگشت. ولی صدقیا نیز، که دوستار آزادی یا قدرت بود، بر بابل شورید. به همین جهت دوباره بختنصر به جانب او متوجه شد و بر آن شد که مسئله یهودیان را یکباره حل کند؛ بار دیگر اورشلیم را مسخر ساخت و آن را آتش زد و هیکل سلیمان را ویران کرد و پسران صدقیا را در برابر چشمش کشت و چشمان وی را بر کند و تقریباً تمام ساکنان شهر را پیش کرد و با خود به اسیری به بابل برد. بعدها یکی از شاعران یهود داستان این کاروان بخت برگشته را، در ضمن سرودی که از زیباترین سرودهای جهان به شمار می رود، چنین شرح داده است:

نزد نهرهای بابل نشستیم و به یاد صهیون گریستیم

بر درختان بید، که در میان آنها بود، بربطهای خود را آویختیم؛

زیرا آنان که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند،

و آنان که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی [خواستند]، که یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.

چگونه سرود خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم؟

اگر ترا ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه دست راست من مهارت خود را فراموش کند. اگر ترا به یاد نیاورم، آنگاه زبانم به کامم بچسبد، اگر اورشلیم را بر همه شادمانی خود ترجیح ندهم.

در تمام این بحران، تلخترین و فسیحترین انبیای بنی اسرائیل از بابل دفاع می کرد، و علناً اظهار می داشت که بابل تازیانه عذابی در دست خداست، و حکام یهود را به ابلهی و سرسختی احمقانه متهم می ساخت، و به آنان اندرز می داد که از هر جهت تسلیم بختنصر شوند؛ تا آنجا که کسی از اهل این زمان گفته های او را بخواند، ممکن است چنان تصور کند که وی از دست نشانندگان و مزدوران بابل بوده است. ارمیا از قول پروردگار خود چنین می گوید: «والان تمامی این زمینها را به دست بختنصر پادشاه بابل دادم، و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم، تا او را بندگی نمایند. و تمامی امتهای او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود ... و واقع خواهد شد که هر امتی و مملکتی که بختنصر پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردن خویش را زیر یوغ بابل نگذارد، خداوند می گوید که آن امت را به شمشیر قحط و با سزا خواهیم داد تا ایشان را به دست او هلاک کرده باشم.»

ممکن است که آن مرد خیانتکار بوده باشد، اما از لحاظ ادبی کتاب پیشگوییهای وی، که معروف است به وسیله شاگرد وی باروخ تدوین شده، بلیغترین و نیرومندترین اثر ادبی جهان است، و در آن، علاوه بر نمایش زنده تخیل و سرزنش و سرکوفت بیرحمانه، اخلاص و صداقتی است که از پرسش از نفس آغاز می کند و در پایان کار به شک نجیبانه ای، درباره زندگی خود وی و سراسر زندگی بشری، می انجامد: «وای بر من که توای مادرم مرا مرد جنگجو و نزاع کننده ای برای تمامی جهان زایدی. نه به ربا دادم و نه به ربا گرفتم، مع هذا هر یک از ایشان مرا لعنت می کنند ... ملعون باد روزی که در آن مولود شدم.» چون می دید که اخلاق مردم فاسد شده و پیشوایان در سیاست روش احمقانه پیش گرفته اند، آتش خشم در درون وی افروخته می شد و بر خود واجب می دید که بنی اسرائیل را به توبه و پشیمانی دعوت کند. به نظر ارمیا، انحطاط ملی و ضعف سیاسی و کشیدن یوغ تسلط بابلیان، همه، کیفری بود که یهوه در برابر گناهایی که قوم یهود مرتکب شده بودند به ایشان می داد. «در کوچه های اورشلیم گردش کرده ببینید و بفهمید، و در چهارسوهایش تفتیش نمایید که آیا کسی را توانید یافت که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد، تا من آن را بیامرم.» همه جا را ظلم فرا گرفته و فسق و فجور پر کرده بود: «مثل اسبان پرورده شده مست شدند، که هر یک از ایشان برای زن همسایه خود شیبه می زند.» در آن هنگام که بابلیان اورشلیم را در محاصره گرفتند، ثروتمندان شهر برای خرسند ساختن یهوه همه بندگان عبرانی را که در خدمت خود داشتند آزاد کردند، و چون برای مدت کوتاهی حصار از شهر برداشته شد، به تصور آنکه خطر از میان برخاسته، دوباره آن بندگان را گرفتند و به خدمت و بندگی دیرینه واداشتند؛ وضع آن

دوره، از لحاظ تاریخ انسانیت، چنان بود که ارمیا نمی توانست در برابر آن خاموش و بیحرکت بنشیند. مانند دیگر انبیا، به تهدید کردن و وعید دادن منافقانی پرداخت که خون فقیران و بیچارگان را می مکیدند، و با چهره عابدنما مقداری از آنچه را از دیگران ربوده بودند با خود به معبد می آوردند و نیاز می کردند؛ وی به آن مردم می گفت که خدا از مردم آن نمی خواهد که برای او قربانی کنند، بلکه می خواهد که با انصاف و دادگستر باشند. به نظر وی، کاهنان و انبیا نیز از حیث فساد دست کمی از بازرگانان نداشتند؛ آنان نیز مانند تمام قوم محتاج آن بودند که تطهیر اخلاقی پیدا کنند، و یا بنا به عبارت عجیبی که از ارمیا نقل شده، همان گونه که تن خود را ختنه می کنند، روح خود را نیز ختنه کنند: «خویشتن را برای خدا مختون سازید، و غلفه دل‌های خود رادور کنید.»

در برابر افراط مردم در گناه، این نبی با الفاظ آتشین به موعظه کردن می پرداخت، که تنها خطابه های تند و سخت قدیسان ژنو و اسکاتلند و انگلستان در دوره اصلاح دینی می تواند با آن دم از برابری زند. یهودیان را به بدترین صورت دشنام می داد، و با کمال شادی بلاهایی را که از نشنیدن سخنان وی بر سر ایشان فرو خواهد ریخت در برابر آنان مجسم می ساخت. چه بسیار که از ویران شدن اورشلیم و اسیر شدن ایشان به دست بابلیان پیشگویی کرد و بر مصیبت‌هایی که بر آن شهر (که وی آن را «دختر صهیون» می نامید) وارد خواهد شد سوگواری نمود؛ در این باره، سخنان او با سخنان مسیح بسیار شباهت دارد: «کاش که سر من آب بود و چشمانم چشمه اشک، تا روز و شب برای کشتگان دختر قوم خود گریه می کردم.»

در نظر «امیران» و درباریان صدقیا، همه این گفته ها به عنوان خیانت به میهن تلقی می شد و آنها را، در زمانی که جنگ درگیر بود، همچون پراکندن تخم نفاق در میان قوم یهود تصور می کردند. ولی ارمیا به مردم توجهی نداشت، و برای آنکه ایشان را بیشتر تحریک کرده باشد، یوغی چوبین به گردن خویش آویخت، و پیوسته می گفت که همه سرزمین یهودا ناچار باید در فرمان بابلیان درآید، و چون چنین است چه بهتر که این فرمانبرداری بدون جنگ و خونریزی صورت پذیرد. و در آن هنگام که حننیا یوغ چوبی را از گردن وی برداشت، ارمیا بانگ برداشت که یهوه برای همه یهودیان یوغ‌های آهنی خواهد ساخت. کاهنان، برای خاموش کردن وی، سرش را در کند کردند، ولی ارمیا در این حال نیز از شمردن نابکاریهای ایشان باز نایستاد. به این جهت او را به هیکل دعوت کردند و کمر قتل او بستند؛ ولی، به دستگیری دوستی که در میان ایشان داشت، از این بند جست. پس از آن، امیران وی را در بند کردند و با ریسمان او را در سیاهچال پر از گل و پلیدی فرود آوردند؛ ولی صدقیا مجازات او را تخفیف داد و ارمیا را در کاخ خود زندانی کرد؛ در آن هنگام که اورشلیم به دست بابلیان افتاد، وی را در همین حال یافتند؛ بخت‌نصر فرمان داد که با او به نیکی رفتار کنند، و او را از تبعید اجباری دسته جمعی معاف داشت. یکی از روایات مورد اعتماد می گوید که ارمیا کتاب

مراثی را، که بلیغترین افسار عهد قدیم است، در روزگار پیری نوشته است. در آن کتاب بر اینکه پیشگوییهای وی درست درآمده، و بر پیروزی خود و خرابی اورشلیم، زاری و سوگواری می کند، و مانند ایوب سر به آسمان بر می دارد و سؤالاتی می کند که بیجواب می ماند:

چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است! چگونه آن که در میان امتهای بزرگ بود مثل بیوه زن شده است! چگونه آن که در میان کشورهای ملکه بود خراجگزار گردیده است! ... ای جمیع راهگذریان، آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببینید آیا غمی مثل غم من بوده است؟ ... ای خداوند، تو عادلتر هستی از اینکه من با تو محاجه نمایم، لیکن درباره احکامت با تو سخن خواهم راند. چرا راه شریران خوش انجام است، و جمیع خیانتکاران ایمن می باشند؟

در این اثنا، واعظ دیگری در بابل به جای ارمیا به کار پیشگویی ادامه می داد، که همان حزقیال نبی است. وی مردی از طبقه کاهنان بود، که در ایام اسارت اول او را به بابل برده بودند. حزقیال نیز، مانند اشعیای اول و ارمیا، بر بت پرستی و فساد اخلاقی که در اورشلیم رواج یافته بود سخت می تاخت و، از راه طعنه، اورشلیم را به زنی روسپی تشبیه می کرد، از آن جهت که دین خود را به خدایان بیگانه فروخته بود. از سامره و اورشلیم به عنوان دو دختر هر جایی نام می برد، و در استعمال *...Sə* افراط می کرد. *.....J.....* گناهان اورشلیم ترتیب داده بود و، بنا بر همان گناهان، این شهر را مستوجب اسارت و ویرانی می دانست. مانند اشعیای از هیچ شهری طرفداری نمی کرد و گناهان موآب و صور و مصر و آشور، و حتی کشور اسرارآمیز مأجوج، را بر ملا می کرد و از خراب شدن همه آنها خبر می داد. ولی سخنان وی تندی و گزندگی سخنان ارمیا را نداشت، و در آخر کار دل وی نرم شد و اعلام کرد که خدا «بازمانده» یهود را نجات خواهد داد، و شهر اورشلیم دوباره زنده خواهد شد. آنچه را در یک تأمل بر وی آشکار شده بود به مردم خبر داد و گفت که در آنجا هیکل جدیدی ساخته خواهد شد، و از پیدا شدن مدینه فاضله ای پیشگویی کرد که در آن، مقام برتر و والاتر با کاهنان است و یهوه برای همیشه در میان قوم خویش سکونت خواهد گزید.

وی آرزومند بود که، با بیان این طرز پایان یافتن قرین سعادت کار، روحیه هموطنانش را، که در تبعید به سر می بردند، تقویت کند و از محو شدن ایشان در فرهنگ و خون بابلی جلوگیری کند. در آن هنگام نیز، مانند امروز، چنان به نظر می رسید که چون ملتی در ملت دیگر مستحیل شود، وحدت و حتی منش خویش را از دست می دهد؛ به این ترتیب از قوم یهود چیزی باقی نمی ماند. یهودیان، در نتیجه زندگی کردن در سرزمین پر نعمت و حاصلخیز بین النهرین، ترقی کردند و از قید بسیاری از آداب و عادات و شعایر دینی رستند؛ شماره آنها بزودی زیاد شد و ثروت فراوان به دست آوردند؛ در سایه آرامش و وفاقی که از برکت اسارت برای آنان پیدا شده بود، و پیشتر از آن محروم بودند، به راه پیشرفت افتادند. گروهی از ایشان، که پیوسته زیادتر می شدند، به پرستش خدایان بابلی پرداختند و به کارهای شهوانی که در آن

پایتخت قدیم رایج بود خو گرفتند. چون یک نسل از میانه گذشت و نسل دوم یهودیان تبعید شده روی کار آمد، اورشلیم تقریباً از خاطره ها محو شده بود.

مؤلف مجهولی که اتمام کتاب اشعیا را بر عهده خود گرفته بود، در صدد آن برآمد که این نسل از دین برگشته را دوباره به دین اسرائیل باز گرداند؛ امتیاز وی در آن است که، در ضمن این عمل، دین یهودی را به سطح بلندی رسانید که هیچ یک از دینهایی که تا آن زمان در شرق نزدیک پیدا شده بود به چنین پایگاه بلندی نرسیده بود. آن هنگام بود که بودا در هند مردم را به سرکوبی شهوات دعوت می کرد، و کنفوسیوس در چین تخم حکمت را میان قوم خود می افشاند، اشعیای دوم، با نثر شیوا و باشکوهی، اصول یکتاپرستی را برای یهودیان تبعیدی به صورت آشکاری بیان می کرد و بر آنان خدای مهربانی را عرضه می داشت که مهر و محبت و بخشایش وی، با شیوه خشمناک و سختگیر اشعیای اول به هیچ وجه قابل مقایسه نبود. این نبی بزرگ، با کلماتی که بعدها یکی از اناجیل آنها را انتخاب کرده و از گفته مسیح آورده است، پیام خود را به مردم تبلیغ می کرد. در این دعوت جدید، دیگر سخن از آن نبود که مردم را، به خاطر گناہانی که مرتکب شده اند، لعنت و نفرین کنند، بلکه مقصود آن بود که در دل شکسته مردم تبعید شده نور امید بتابد: «روح خداوند یهوه بر من است، زیرا خداوند مرا مسلح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم؛ مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم، و اسیران را به رستگاری، و محبوسان را به آزادی ندا کنم.» وی دریافته بود که یهوه خدای جنگ و انتقام نیست، بلکه پدر مهربانی است؛ همین دریافت قلب وی را از شادی لبریز ساخته، و سبب شده بود که سرودهای عالی و باشکوهی بسراید و مردم را امیدوار سازد که خدای جدیدی خواهد آمد و ملت یهود را از بدبختی رهایی خواهد بخشید:

صدای ندا کننده ای در بیابان: راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. هر دره بر افراشته، و هر کوه و تلی پست خواهد شد، و کجیها راست و ناهمواریها هموار خواهد گردید. ۲... اینک خداوند یهوه با قوت می آید و بازوی وی برایش حکمرانی می نماید... او، مثل شبان، گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره را جمع کرده، به آغوش خویش خواهد گرفت، و شیر دهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد.

سپس، این نبی از مسیح و نجات دهنده ای یاد می کند، و به اندازه ای در رساندن این مژده پیش می رود که عقیده به نجات دهنده از عقاید محکم و ریشه دار قوم او می شود. از

(۱) ما از سرگذشت این نویسنده، که مطابق معمول زمان خود طریقه سخن گفتن از زبان اشعیا را برگزیده بود، هیچ گونه اطلاعی نداریم. تنها چیزی که می توانیم بگوییم آن است که وی اثر خود را کمی قبل یا بعد از آزادی یهودیان به دست کوروش نوشته است. محققان در «تورات» چنان عقیده دارند که فصلهای ۴۰ تا ۵۵ کتاب اشعیا از اوست، چنانکه فصلهای ۵۶ تا ۶۶ همان کتاب را اثر نویسنده یا نویسندگان دیگر می دانند.

(۲) شاید اشاره به راهی باشد که میان بابل و اورشلیم امتداد داشته است.

«خدمتگزاری» سخن می گوید که با فدا کردن دردناک خود قوم اسرائیل را نجات می دهد:

... خوار و نزد مردمان مردود؛ صاحب غمها و رنج دیده، و مثل کسی که رویها را از او بپوشانند؛ خوار شده که او را به حساب نیاوریم. لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود، و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم، و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح، و به سبب گناهان ما کوفته گردید، و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم ... و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد. ۱

اشعیای دوم پیشگویی می کند که وسیله این آزادی قوم یهود سرزمین پارس است؛ او اظهار می دارد که کوروش شکست ناپذیر است و بر بابل مسلط خواهد شد و قوم یهود را از اسارت نجات خواهد داد؛ آنگاه به اورشلیم باز خواهند گشت و هیکل تازه و شهر نویی خواهند ساخت که چون بهشتی خواهد بود: گرگ و بره با هم خواهند چرید، و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد، و خوراک مار خاک خواهد بود. خداوند می گوید که، در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود. شاید محرک اشعیای دوم، در توجه به یک خدای واحد جهانی، جنبشی بوده است که در پارس پیدا شد و نیرومندی مردم آن تمام دولتهای خاور نزدیک را در زیر فرمان این کشور در آورد و همه آنها را در امپراطوری عظیمی قرار داد که، از لحاظ پهناوری و سازمان اجتماعی، هیچ یک از سازمانهای دیگری که می شناختند به پای آن نمی رسید. این خدا، مانند یهوه موسی چنین نمی گوید که: «من خدای پروردگار تو هستم ... تو نباید در برابر من خدایان بیگانه داشته باشی»، بلکه من می گوید: «من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی»؛ این نبی شاعر خدای یکتای عالم را در یکی از فقرات باشکوه تورات چنین وصف می کند:

کیست که آبها را به کف دست خود پیموده، و افلاک را با وجب اندازه کرده، و غبار زمین را در کیل گنجانیده، و کوهها را به قیان و تلها را به ترازو وزن نموده است؟ ... اینک امتهای، مثل قطره دلو و مانند غبار، میزان شمرده می شوند. اینک جزیره ها را مثل گرد بر می دارد ... تمامی امتهای به نظر وی هیچند و از عدم و بطالت، نزد وی، کمتر می نمایند. پس خدا را به که تشبیه می کنید و کدام شبهه را با او برابر می توانید کرد؟ ... اوست که بر کره زمین نشسته است، و ساکنانش مثل ملخ می باشند. اوست که آسمانها را مثل پرده می گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می کند ... چشمان خود را به علین برافراشته، ببیند کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را به شماره بیرون آورد.

ساعتی که کوروش، همچون مرد جهانگشایی، به بابل درآمد و یهودیان اسیر را آزاد گذاشت تا به سرزمین خود بازگردند، یکی از باشکوهترین ساعات تاریخ بنی اسرائیل به

(۱) مطابق تحقیقات جدید، لفظ «خدمتگزار» که در اینجا آمده اشاره به ظهور حضرت مسیح نیست.

شمار می رود. ولی از آنجا که شاهنشاه ایران تمدنی عالیتر داشت، بابل را به حال خود وا گذاشت و به مردم آن آزاری نرسانید، و به خدایان آن سر اطاعت فرود آورد (گو اینکه این اطاعت ظاهری و مشکوک به نظر برسد). کار دیگر کوروش آن بود که سیم و زری را که بختنصر از معبد اورشلیم به غارت برده، و هنوز در بابل باقی بود، به جای خود بازگردانید و به مردمی که یهودیان تبعیدی در میان ایشان به سر می بردند، فرمان داد که، برای مسافرت درازی که این قوم برای بازگشت به وطن خویش در پیش دارند، به یاری آنان برخیزند و آنچه را به آن محتاجند به ایشان بدهند. یهودیان جوان چندان از این آزادی شاد و خوشدل نشدند، چه بسیاری از آنان با سرزمین بابل خو گرفته و در آن پرورده شده بودند و، در اینکه جایگاه حاصلخیز و بازرگانی پر سود خود را بگذارند و به خرابه های غم انگیز شهر مقدس خود باز گردند، دودل و نگران بودند. تازه دو سال از تسخیر بابل به دست کوروش می گذشت که نخستین دسته یهودیان غیرتمند و مشتاق وطن مسافرت دراز سه ماهه خود را آغاز کردند تا به سرزمینی که پدران ایشان، نزدیک نیم قرن پیش، از آنجا اخراج شده بودند باز گردند.

در آن زمان نیز، مانند زمان حاضر، چنان نبود که مقدم یهودیانی که به سرزمین قدیم خویش بازگشتند با گرمی پذیرفته شود، چه اقوام دیگری از نژاد سامی در فلسطین مستقر شده و، در نتیجه کار و کوشش خویش، مالک آن شده بودند، و البته نسبت به کسانی که تازه به آنجا می آمدند و ظاهرشان صورت مردمان مهاجمی را داشت که می خواستند زادگاه ایشان را از چنگشان بیرون آورند، به چشم دشمنی و نفرت می نگریستند؛ اگر حمایت دولت نیرومند و دوستدار یهودی در پی ایشان نبود، هرگز امکان نداشت که یهودیان بتوانند در سرزمین اسرائیل استقرار پیدا کنند. داریوش اول، پادشاه پارسی، به زربابل، که از شاهزادگان یهود بود، اجازه داد که بنای هیکل اورشلیم را تجدید کند؛ با وجود آنکه شماره مهاجران چندان زیاد نبود و وسایل کافی در اختیار نداشتند، و از طرف دیگر پیوسته مورد هجوم و حمله و کارشکنی مردم ساکن آن سرزمین بودند، بیست و دو سال که از بازگشت یهود گذشت بنای هیکل به پایان رسید. رفته رفته، اورشلیم به صورت یک شهر یهودی درآمد، و نوای تلاوت سرودهای دینی در هیکل به گوش می رسید، و آن گروه از بنی اسرائیل بر آن بودند که دوباره مملکت یهود را به قدرت و رونق سابق آن برسانند. بازگشت قوم یهود به اورشلیم پیروزی عظیمی به شمار می رود، که تنها پیروزی زمان حاضر، که ما خود شاهد آن هستیم، بر آن می چربد.

سفر شریعت - تألیف اسفار پنجگانه - اساطیر «آفرینش» - شریعت موسی - احکام عشره (ده فرمان) - مفهوم خدا - روز سبت - خانواده یهودی - ارزیابی شریعت موسی

برای یهودیان مقدور نبود که پس از بازگشت خویش یک دولت نظامی تأسیس کنند، چون نه افراد کافی داشتند نه آن اندازه ثروت که بتوانند به چنین کاری برخیزند. از طرف دیگر، چون نیازمند نوعی سازمان اداری بودند که، در عین اعتراف به سیادت پارسیها، وسیله آن باشد که وحدت ملی و نظم و سامان حفظ شود، کاهنان در صدد برآمدند که قوانینی وضع کنند که مانند قوانین یوشیا بر احادیث و سنن علمای دین و اوامر الهی متکی باشد. در سال ۴۴۴ ق م عزرا، که یکی از کاهنان دانشمند بود، یهودیان را برای اجتماع باشکوهی دعوت کرد، و از صبحگاه تا نیمروز «کتاب شریعت موسی» را برای ایشان فرو خواند. در مدت هفت روز، وی، و لایوانی که دستیار او بودند، محتویات آن طومارها را برای مردم تلاوت کردند، و چون خواندن آن را به پایان رسانیدند، کاهنان و پیشوایان قوم سوگند یاد کردند که به آن دستورات و شرایع گردن نهند و آن را راهنمای قانونی و اخلاق خویش سازند و تا ابد فرمانبردار آن باشند. از آن زمان، که دوره پریشانی یهود بود، تا روزگار حاضر، همین قوانین همچون محوری بوده است که زندگی قوم یهود بر گرد آن می چرخیده، دلبستگی آنان به این دستورات، در تمام مدت در بدری و محنت، یکی از نمودهای مؤثر تاریخ جهان به شمار می رود.

آیا آن «کتاب شریعت موسی» چه بوده است؟ این کتاب درست همان کتاب عهد، که یوشیا پیش از آن بر مردم خوانده بود، نیست، چه در کتاب عهد تصریح شده است که آن را در مدت یک روز دوبار بر یهودیان فرو خواندند، در صورتیکه خواندن کتاب دیگر محتاج یک هفته تمام وقت بود. تنها چیزی که می توان گفت این است که کتاب بزرگ شامل قسمت مهمی از اسفار پنجگانه عهد قدیم بوده است که یهودیان آن را تورات و دیگران اسفار پنجگانه می نامند. ۱. اینکه آن اسفار چگونه و چه وقت و کجا نوشته شده، سؤالی است که پرسیدن آن عیبی ندارد، و سبب آن شده است که پنجاه هزار جلد کتاب در این باره نوشته شود، و ما آن را در یک بند از این کتاب نقل می کنیم، و البته جوابی هم در مقابل نخواهد داشت.

دانشمندان بر این قول متفقند که قدیمترین جزء از اسفار «تورات»، دو داستان متشابه و مجزاست که در «سفر پیدایش» آمده و آنها را با اشارات «J» و «E» از یکدیگر تمیز می گذارند، چه در یکی از آن دو داستان از آفریدگاری به نام یهوه یاد می شود و در دیگری از آفریدگاری به نام

(۱) «تورات» کلمه عبری، و به معنی هدایت است؛ و در یونانی به معنی «اسفار پنجگانه».

الوهیم. این دانشمندان چنان عقیده دارند که داستانهای مخصوص به یهوه در یهودا، و داستانهای مخصوص به الوهیم در افرائیم نوشته شده، و پس از سقوط سامره آن دو دسته داستانها را با یکدیگر مخلوط کرده و از آن داستان واحدی ساخته اند. عنصر سوم، که با علامت «D» نمایش داده می شود و متضمن «شریعت تنیه» است، ظاهراً به وسیله نویسندگان یا نویسندگان دیگر نوشته شده. عنصر چهارم «P» از قسمتهایی تشکیل می شود که کاهنان بعدها نوشته و آن را الحاق کرده اند. این قسمت «شریعت کاهنان» ظاهراً قسمت اصلی «کتاب شریعت» را تشکیل می دهد که عزرا آن را منتشر ساخته است. چنان به نظر می رسد که در حوالی سال ۳۰۰ ق م این چهار قسمت به همان صورتی که فعلاً دارد در آمده باشد.

داستانهای لذتبخش آفرینش، فریب خوردن آدم، و طوفان نوح از سرچشمه افسانه های بین النهرین گرفته شده، که ریشه آنها به ۳۰۰۰ سال ق م و پیشتر از آن می رسد؛ ما بعضی از اشکال قدیمتر این داستانها را، پیش از این، به نظر خوانندگان رسانیدیم، احتمال دارد که بعضی از این داستانها را یهودیان، در زمان اسارت خود در بابل، از مردم آن سرزمین اخذ کرده باشند. احتمال بیشتر آن است که این داستانها پیش از آن زمان از منابع سومری و سامی قدیم، که مشترک میان تمام مردم خاور نزدیک بوده است، به ایشان رسیده باشد. در داستانهای آفرینشی پارسی و تلمودی، هردو، چنان آمده است که خدا، در آغاز آفرینش، موجودی دو جنسی - یعنی زن و مردی که از پشت، مانند دوقلوهای سیامی، به یکدیگر چسبیده بودند - آفرید، سپس آن دو را از یکدیگر جدا کرد. مناسب است در اینجا آیه دوم از باب پنجم «سفر پیدایش» را نقل کنیم: «نر و ماده ایشان را آفرید، و ایشان را برکت داد، و ایشان را آدم نام نهاد در روز آفرینش انسان»؛ معنی این جمله آن است که پدر نخستین ما، در آن واحد، نر و ماده، هر دو، بوده است؛ ظاهراً هیچ یک از علمای دین، جز آریستوفان، به این نکته توجه نکرده است. ۱.

قصه بهشت تقریباً در تمام فولکلورهای جهان - در مصر و هند و تبت و بابل و پارس و یونان ۲ و پولینزی و مکزیک و غیر آن - آمده است. در بیشتر این بهشتهای سخن از درختانی است که نزدیک شدن به آنها حرام است؛ یا سخن از مارها و اژدهاهایی است که نعمت جاودانی بودن را از آدمی ربوده، و به عبارت دیگر بهشت را مسموم ساخته اند. گمان بیشتر آن است که مار و انجیر

(۱) نخستین بار جان استروک در سال ۱۷۵۳ به این اختلاف اشاره کرده است. قسمتهای منسوب به یهوه در «سفر پیدایش» عبارت است: ۲۴.۳-۴.۲ و ۸-۶ و ۹-۱۱.۱، ۱۲ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۲ و ۴۳ و ۴۴-۱.۴۴-۴۵؛ در «سفر خروج» ۴ و ۵، ۷.۹-۲۰.۸، ۱۰ و ۱۱، ۱۲.۳۳-۲۶.۳۴؛ در «سفر اعداد» ۱۰. ۲۹-۳۶، ۱۱ ... الخ اما فقرات «الوهیمی» چنین است: در «سفر پیدایش» ۱۱. ۱۱-۱۰، ۳۲-۲۰، ۱۷-۱. ۲۰، ۳۲-۸. ۲۱، ۱۴-۱. ۲۲، ۴۲-۴۰، ۴۵؛ در «سفر خروج» ۱۸.۲۰، ۲۳-۲۰، ۲۲-۲۰، ۳۳. ۷-۱۱؛ در «سفر اعداد» ۱۲، ۲۲-۲۴ ... الخ.

(۲) به «کتاب مهمانی»، نگارش افلاطون مراجعه شود.

رمز و نشانه شهوت جنسی بوده باشد. این داستان اشاره به آن است که شهوت جنس و معرفت سبب از بین رفتن پاکی و بیگناهی و خوشبختی می شود، و سرچشمه همه شرور است. همین فکر، که در آغاز «عهد قدیم» دیده می شود، در پایان آن، یعنی در «سفر جامعه» نیز به نظر می رسد. در بیشتر این داستانها زن وسیله ای است که مار یا شیطان، به وسیله آن، آدمی را به طرف شر می کشد و آن را محبوب وی قرار می دهد؛ این زن در یک جا به صورت حواست، در جای دیگر به صورت پاندورا، یا به صورت پوسی که در اساطیر چین دیده می شود. «شی - چینگ» می گوید: «همه چیز در آغاز کار در فرمان مرد بود، ولی زنی او را به بندگی واداشت. بدبختی ما از آسمان نیست، بلکه از زن است؛ هموست که سبب تباهی نژاد آدمی شد. آه که چه بدبختی، ای پوسی. تو آتشی را برافروختی که ما را سوزانده و هر روز مشتعلتر می شود ... جهان از دست رفت، و رذیلت همه جا را فرا گرفت.»

«داستان طوفان»، حتی بیشتر از «داستان آفرینش»، در میان تمام مردم جهان انتشار دارد؛ در میان اقوام قدیم کمتر قومی را می توان یافت که آن را ندانسته باشد، و در آسیا کمتر کوهی است که روزی کشتی نوح یا شمش - نیشتم بر آن قرار نگرفته باشد. این داستانها معمولا - عنوان وسیله نقلیه یا رمزی را داشته است که توده مردم، از راه آن، یک حکم فلسفی یا حالت اخلاقی را، که از تجربه های دور و دراز نوع بشر به دست آمده بود، بیان می کردند؛ و آن اینکه شهوت جنسی و دانایی، بیش از آنچه مایه لذت و شادی باشد، سبب تولید درد و رنج است؛ و دیگر آنکه زندگی بشری گاه به گاه دستخوش طغیان رودخانه های بزرگی می شود که آب همان رودخانه ها سبب پیدایش مدنیتهای قدیم بوده است. این سؤال، که آیا چنین داستانهایی درست است و «واقعاً اتفاق افتاده» یا درست نیست، سؤالی بی مغز و بسیار سطحی است؛ چه اهمیت این داستانها در ماجرای که نقل می کنند نیست، بلکه در عبرت و پندی است که از آن حاصل می شود. خلاف عقل است که آدمی با خواندن این داستانها از سادگی دلربا و روانی و جاننداری بیان حوادثی که در آنها موجود است، لذت نبرد.

اسفاری که به فرمان یوشیا و عزرا بر قوم یهود خوانده شد، همان است که به صورت شریعت موسی تنظیم شد و زندگی این قوم، پس از آن، بر شالوده همین قوانین قرار گرفت، سارتن، که در آنچه می نویسد کمال احتیاط را مراعات می کند، درباره این قوانین می نویسد که: «در اهمیت آنها در تاریخ سازمانها و قانون، نباید بیش از اندازه مبالغه شود.» در تاریخ، این کار بزرگترین کوششی است که به کار رفته تا دین را پایه سیاست و وسیله تنظیم جزئیات زندگی قرار دهد. رنان می گوید که این قانون «موحشرین وسیله شکنجه ای است که تاکنون اختراع شده». در این شریعت همه چیز، از خوراک خوردن ۱ و پزشکی و بهداشت شخصی و

(۱) رجوع کنید به «سفر تنیه» (باب ۱۴). ریناخ و رابرتسن سمیث و سرجیمز فریزر حرام شدن گوشت خوک را، در «شریعت موسی»، نتیجه این می دانند که اسلاف یهود خوک (یا گراز) را به عنوان توتم می پرستیده اند، نه اینکه برای حفظ سلامتی و جلوگیری از بیمار شدن چنین کرده باشند. شاید پرستش گراز وسیله ای است که کاهنان با آن می خواسته اند مردم را از خوردن گوشت ممنوع سازند، و آن را برای اینکه «نجس» است تابو و حرام ساخته اند. شماره فراوان دستورها و قواعد بهداشتی که در «شریعت موسی» موجود است به ما اجازه می دهد که تعبیر ریناخ را با شک و تردید مورد مطالعه قرار دهیم.

مسائل مربوط به حیض و نفاس و بهداشت عمومی و انحرافات جنسی و شهوات حیوانی، عنوان واجبات و محرمات الهی و دینی پیدا کرد؛ در اینجا یک بار دیگر به این مطلب برمی‌خوریم که جدا شدن کار طیب و کاهن از یکدیگر چه اندازه بکندی صورت گرفته، و همین طیب است که بعدها سرسختترین دشمن کاهن شده است. در سفر لاویان (بابهای ۱۳-۱۵)، با کمال دقت، قوانین مخصوص به درمان بیماریهای تناسلی ذکر شده، و گفته است که چگونه باید مبتلایان را از دیگران جدا کنند، و دستوراتی برای گندزدایی و بخوردادن و حتی، اگر لازم باشد، سوزندان خانه بیماران داده است. ۱ «عبرانیان قدیم بانی فن پیشگیری از بیماری بوده اند»، ولی گمان نمی‌رود که از جراحی، جز ختنه کردن، چیزی می‌دانسته‌اند. این سنت، که میان مصریان قدیم و اقوام سامی جدید مشترک است، تنها عنوان قربانی برای خدا و انجام فریضه‌ای برای نشان دادن وفاداری نسبت به نژاد نداشته، ۲ بلکه وسیله‌ای بهداشتی برای سالم نگاه داشتن اعضای تناسلی بوده است. شاید دستورات خاصی که برای پاکیزگی در شریعت یهود وجود داشته سبب آن شده است که این قوم، با همه دربدری و پریشانی و رنج و بلایی که در طول تاریخ دیده‌اند، هنوز بر روی زمین باقی هستند.

از این مسائل گذشته، باقی «شریعت موسی» برگرد محور ده فرمان، («سفر خروج» ۲۰ . ۱-۱۷) دوران می‌کند، که نیمی از مردم روی زمین آن آیات را تلاوت می‌کنند. ۳ نخستین فرمان، بنیان اجتماع دینی جدید را می‌گذارد، و آن اجتماعی است که بر هیچ قانون مدنی تکیه ندارد، و تنها بر پایه فکر وجود خدا بنا می‌شود؛ خدا در این اجتماع پادشاه جهان است و از دیده‌ها پنهان؛ قانون و

(۱) طریقه‌ای که در «سفر لاویان» (بابهای ۱۳ و ۱۴) برای معالجه جذام ذکر شده، تا آخر قرون وسطی در اروپا مورد عمل بود.

(۲) چه، به این ترتیب، یهودی دیگر نمی‌تواند حقیقت یهودی بودن خود را از دیگران مخفی بدارد. بریفو می‌گوید که: «این سنت یهود تا دوره متأخری که دوره مکابیان (۱۶۷ ق م) باشد، هنوز به صورت کنونی خود در نیامده بود. تا آن زمان عمل ختنه کردن به شکلی انجام می‌گرفت که اثر مختصری از عمل بر جای می‌ماند، تا اسباب ریشخند زنان غیریهودی نباشد؛ به همین جهت کاهنانی که به قومیت یهود و حفظ آن اهمیت فراوان می‌دادند، دستوری صادر کردند که بایستی همه غلغه در عمل ختنه کردن بریده شود.»

(۳) در زمانهای قدیم رسم بر آن جاری بوده که ریشه قانون نامه‌ها را خدایی بدانند. پیش از این دیدیم که مصریان چگونه قوانین خود را به خدایی به نام تحوت نسبت می‌دادند، و نیز دانستیم که چگونه شمش، خدای خورشید، قانون نامه‌ای برای حموربی فرستاد. به همین گونه، یکی از ارباب انواع، بر کوه دیکتا، قانونی بر شاه مینوس نازل کرد که، بنا بر آن، بر جزیره کرت فرمان راند؛ یونانیان دیونوسوس را «قانونگذار» می‌نامیدند و مجسمه او را، و دو میز سنگی در کنارش، که بر روی آنها قوانین نقش شده بود، ساخته بودند؛ متقیان پارسی می‌گویند که زردشت در یکی از روزها بر کوه بلندی نماز می‌گذاشت، اهورمزدا در میان رعد و برق بر وی ظاهر شد و «کتاب قانون» را به وی اعطا کرد. دیودوروس می‌گوید: «از آن جهت چنین می‌کردند که به نظر ایشان فکری می‌تواند دستگیر بشر باشد که شگفت‌انگیز و قدسی و الهی باشد؛ یا از آن جهت که معتقد بودند توده مردم اگر باور کنند که قوانینی که برای ایشان وضع شده از مقام پر جلال و قدرتی برخاسته، از آن قوانین

بهتر اطاعت می کنند.»

ص: ۳۸۶

شریعت را برای آدمی می فرستد و مجازات هر گناهی را او معین می کند؛ ملت این خدا «اسرائیل» نام دارد، که معنی آن دفاع کنندگان از خداست. دولت عبری از میان رفته بود، ولی هنوز هیکل وجود داشت؛ کاهنان یهودا، مانند پاپهای روم، کوشیدند تا آنچه را شاهان از نگاه داشتن آن عاجز مانده بودند و از دست رفته بود دوباره تجدید کنند. از همین جاست که واضح می شود چرا فرمان اول از «ده فرمان» صراحت دارد بر اینکه مجازات کفر و زندقه اعدام است، اگر چه شخص کافر از نزدیکترین نزدیکان شخص بوده باشد. کاهنانی که وضع قانون می کردند، مانند مردان پرهیزگاری که محاکم تفتیش افکار را در اروپا به راه انداخته بودند، چنان تصور می کردند که وحدت دینی شرط اساسی پیدا شدن نظم و تضامن اجتماعی است. همین تعصب دینی است که، چون با فکر برتری نژادی در نزد یهودیان توأم شد، سبب باقی ماندن یهودیان گردید و، در عین حال، مشکلات فراوانی برای این قوم فراهم آورد.

فرمان دوم، که در بالا بردن مفهوم ملی خدا سهم بسزایی دارد، مایه آن است که از شأن و منزلت هنر کاسته شود؛ چه، فرمان چنان است که هیچ گونه صورت مجسمی از خدا ساخته نشود. این فرمان مستلزم آن بود که سطح فکر یهودیان ترقی کند، زیرا با وجود آنکه در اسفار پنجگانه همه جا یهوه به صورت بشری توصیف شده بود، از هر خرافه و انسان منشی خدا جلو می گرفت، و خدا برتر از هر شکل و هر صورت تصور می شد. چنان خواسته شده بود که قوم یهود همه چیز خود را فدای دین کند؛ به این ترتیب در قلب مؤمنان یهود قدیم هیچ جای خالی برای علم و هنر باقی نمی ماند؛ حتی از علم نجوم هم چشم پوشیدند، تا مبادا خدایان باطل زیاد شود، یا آنکه کسی در اندیشه ستاره پرستی بیفتد و خدای دیگری جز خدای یگانه را پرستش کند. در هیکل سلیمان، پیش از آن زمان، عده بیشماری صورتها و مجسمه ها وجود داشت، ولی در هیکل جدید چیزی از این قبیل دیده نمی شد. مجسمه ها را سابق بر آن از اورشلیم به بابل برده بودند، و چنان به نظر می رسد که این مجسمه ها را همراه با ظروف و اثاثه طلا و نقره دوباره به اورشلیم بازنگردانده اند. به همین جهت است که، پس از دوره اسارت یهودیان در بابل، هیچ گونه کار پیکرتراشی و نقاشی و نقش برجسته سازی در میان یهودیان دیده نمی شود؛ پیش از آن نیز، جز در زمان سلیمان، که در واقع دوره بیگانه ای نسبت به عبرانیان بود، چنین بوده است. کاهنان از هنرهای گوناگون تنها معماری و موسیقی را جایز می دانستند. آوازه ها و سرودهایی که در هیکل خوانده می شد تنها عاملی بود که از سختی و تلخی زندگی مردم می کاست؛ مجموعه ای از نوازندگان آلایت مختلف موسیقی «مانند یک نفر به یک آواز» با دسته خوانندگان در ترتیل مزامیر شرکت می کردند و به تسبیح و تقدیس هیکل و خداوند می پرداختند. «و داوود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بربط و رباب و دف و دهل و سنجها به حضور خداوند بازی می کردند.»

فرمان سوم نماینده تقوای شدید فرد یهودی بود. نه تنها بر وی حرام بود که «نام خدای پروردگار را بیهوده بر زبان براند»، بلکه اصلاً و مطلقاً ذکر نام خدا حرمت داشت؛ هر وقت نام یهوه در دعا و نماز می آمد، بر وی واجب بود که، به جای آن، کلمه «ادونای» را، که به معنی پروردگار است، تلفظ کند. این اندازه خودداری و ترس از ذکر نام خدا فقط در میان هندوان نظیری دارد.

(۱) در زبان عبری (Yahveh) به صورت (Jhvh)، یعنی بدون اعراب، نوشته می شود. چون بنا بود که نام یهوه بر زبان

جاری نشود، هر جا کلمه «یهوه» نوشته بود، بر روی آن اعراب می گذاشتند تا به صورت «ادونای» خوانده شود و بعدها این اعرابها (a-o-a) را به همین ترتیب داخل در حروف کردند، و علمای کلام دوره نهضت و دوره اصلاح دینی به این ترتیب صورت غلط «Yehovah» را ساخته اند.

ص: ۳۸۷

فرمان چهارم، روز تعطیل هفتگی را به نام سبت یا شنبه مقرر می دارد؛ این ترتیب پس از آن به صورت یکی از محکمترین سنتهای نوع بشر درآمده است. این نام- و شاید خود این عادت- از بابلیان به یهوه انتقال یافت؛ بابلیان روزهای حرام را که مخصوص روزه گرفتن و صلح و صفا بود شباتو می نامیدند. از این روز تعطیل هفتگی گذشته، اعیاد بزرگ دیگری نیز داشتند؛ از قبیل جشنهای کنعانی برای موسم درو کردن جو بود؛ شبوئوت، که بعدها به نام عید پنجاهه یا عید خمسین نامیده شد، به جشن پایان درو کردن گندم اختصاص داشت؛ عید میوه بندان جشن برداشت محصول درخت مو بود؛ عید فطر یا عید فصیح مراسمی بود که در هنگام به دست آمدن نخستین نتایج گوسفندان برپا می داشتند؛ روش هشانه (رأس السنه) جشن مخصوص اول سال بود. بعدها تغییراتی در این اعیاد داده شد و آنها را نماینده حوادث مهمی در تاریخ یهود قرار دادند. در نخستین روز ایام عید فصیح بره یا بزغاله ای را می کشتند و می خوردند و خون آن را بر درها می پاشیدند؛ این، خود، علامت آن بود که خون نصیب خداوند است؛ بعدها کاهنان یهود این عادت را با داستان کشته شدن فرزندان اول مصریان پیوستگی دادند. بره، در ابتدا، برای یکی از قبایل کنعانی عنوان توتم داشت؛ عید فصیح در میان کنعانیان عید قربانی کردن بره برای یکی از خدایان محلی بود. ۱. چون امروز در «سفر خروج» (باب ۱۲) داستان این عید را می خوانیم، و می بینیم که یهودیان زمان ما به همان نحوی که در زمانهای قدیم بوده مراسم آن را برپای می دارند، نیک در می یابیم که چه اندازه این رسم دینی قدمت دارد، و چه اندازه این ملت به آداب قدیمی خود پابند است.

در فرمان پنجم خانواده تقدیس می شود، و، از لحاظ سازمان اجتماعی، آن را در منزلتی قرار می دهد که تنها هیکل از آن بالاتر است. این اهمیت و احترامی که در آن زمان برای خانواده گذاشته شده بود، در تمام قرون وسطی و قرون جدید، در اروپا مراعات می شد؛ چون انقلاب صنعتی معاصر آغاز شد، مقام خانواده نیز متزلزل گردید و انحطاط یافت. خانواده عبرانی، که در آن تسلط با پدر خانواده بود، سازمان اقتصادی و سیاسی وسیعی بود که تشکیل می شد از بزرگترین مرد زنده خانواده، و زنان و فرزندان ایشان، و غلامانی که ممکن بود در اختیار خانواده باشند. فایده اقتصادی این اجتماع خانوادگی آن بود که مجموع آنها بر کاشتن زمین و بهره برداری از آن توانایی پیدا می کردند؛ ولی ارزش سیاسی آن در این بود که نظم اجتماعی استواری برقرار می ساخت، با وجود این نظم، جز در هنگام جنگ، ضرورتی برای موجود بودن دستگاه دولت و حکومت وجود نداشت، و تقریباً چیز زایدی به نظر

(۱) بعدها این توتم بیزبان قدیمی به صورت بره فصیح مسیحیت درآمد، که آن را نماینده مرده مسیح می دانند.

می رسید. قدرت پدر در خانواده عملاً نامحدود بود؛ زمین تنها به او تعلق داشت، و فرزندانش تا زمانی می توانستند زنده بمانند که به فرمان او گردن نهند؛ در واقع خود وی عنوان دولت و حکومت را داشت. اگر فقیر بود، می توانست دختران خود را، پیش از بلوغ، به عنوان کنیز بفروشد و، با آنکه در امر شوهر دادن دختران گاهی خرسندی ایشان را نیز جلب می کرد، معمولاً حق داشت بدون جلب رضای آنان به هر کس بخواهد شوهرشان دهد. در میان ایشان چنان شایع بود که پسر نتاج بیضه راست، و دختر نتاج بیضه چپ است، و معتقد بودند که بیضه چپ کوچکتر و ضعیفتر از بیضه راست است. در ابتدا مردی که زن می گرفت به خانه زن خود انتقال پیدا می کرد، و بر وی لازم بود «پدر و مادر را رها کند و به قبیله زن خویش بپیوندد»، ولی پس از آنکه دستگاه سلطنت درست شد این عادت نیز رفته رفته از میان برخاست. فرمان یهوه به زن شوهردار چنین بود: «چشمت باید به شوهرت باشد، و او بر تو حکومت خواهد کرد.» با وجود آنکه، از لحاظ رسمی و تشریفاتی، زن در زیر فرمان مرد بود، اقتدار و احترام فراوان داشت؛ در تاریخ یهود نام زنهایی همچون سارا، راحیل، مریم، و استر جلب توجه می کند. دבורه، زنی است که در عین حال از قضات بنی اسرائیل بود، و حلدۀ زن دیگری است که یوشیا، درباره کتابی کهنه که در هیکل یافته بودند، با وی مشورت کرد. زنی که چند فرزند می آورد مطمئن بود که مقام و احترامی پیدا کرده است، چه ملت کوچک یهود پیوسته آرزوی آن داشت که عدد افرادش افزایش پیدا کند؛ همان گونه که امروز در اسرائیل احساس خطر می شود، در آن زمان نیز قوم یهود از اقوامی که دور تا دور آنان را فراگرفته بودند می ترسیدند و احساس خطر می کردند. بهمین جهت بود که به مادری احترام می گذاشتند و عزوبت را خطا و گناهی تصور می کردند؛ از بیست سالگی ازدواج را اجباری ساخته بودند، و از این قاعده حتی کاهنان را نیز مستثنا نمی کردند؛ به دختران بیشوهری که در سالهای ازدواج بودند، و همچنین به زنان نازا، به چشم حقارت می نگریستند؛ بچه انداختن و فرزند کشتن و راههای دیگر جلوگیری از فراوان شدن نسل را از اعمال نفرت انگیز کافرانی می دانستند که گندشان بینی پروردگار را آزار می دهد. «و اما راحیل، چون دید که برای یعقوب اولادی نزیاید، بر خواهر خود حسد برد و به یعقوب گفت: پسران به من بده، و الا می میرم.» زن کامل زنی بود که پیوسته در خانه و اطراف آن کار می کرد، و جز به شوهر و فرزندانش به چیزی نمی اندیشید. در کتاب امثال سلیمان (باب آخر) توصیفی از زن کمال مطلوب مرد به این صورت آمده است:

... زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد؟ قیمت او از لعلها گرانتر است. دل شوهرش بر او اعتماد دارد و محتاج منفعت نخواهد بود. برایش تمامی روزهای عمر خود خوبی خواهد کرد و نه بدی. پشم و کتان را می جوید و به دستهای خود با رغبت کار می کند. او مثل کشتیهای تجار است؛ خوراک خود را از دور می آورد. وقتی که هنوز شب است بر می خیزد و به اهل خانه اش خوراک و به کنیزانش حصه ایشان را می دهد. درباره مزرعه

فکر کرده آن را می خرد، و از کسب دستهای خود تا کستان غرس می نماید. کمر خود را با قوت می بندد و بازوهای خویش را قوی می سازد. تجارت خود را می بیند که نیکوست، چراغش در شب خاموش نمی شود. دستهای خود را به دوک دراز می کند و انگشتهایش چرخ را می گیرد. کفهای خود را برای فقیران میسوط می سازد و دستهای خویش را برای مسکینان دراز می نماید. به جهت اهل خانه اش از برف نمی ترسد، زیرا که جمیع اهل خانه او به اطلس ملبس هستند. برای خود اسبابهای زینت می سازد. لباسش از کتان نازک و ارغوانی می باشد. شوهرش در دربارها معروف می باشد و در میان مشایخ ولایت می نشیند. جامه های کتان ساخته، آنها را می فروشد، و کمربندها به تاجران می دهد. قوت و عزت لباس اوست، و درباره وقت آینده می خندد. دهان خود را به حکمت می گشاید، و تعلیم محبت آمیز بر زبان وی است. به رفتار اهل خانه خود متوجه می شود، و خوراک کاهلی نمی خورد. پسرانش برخاسته او را خوش حال می گویند و شوهرش نیز او را می ستاید... وی را از ثمره دستهایش بدهید. و اعمالش او را نزد دروازه ها بستاید. ۱.

در فرمان ششم از کمال مطلوبی سخن می رود که دست یافتن به آن بسیار دشوار است؛ در هیچ کتاب دیگر به اندازه اسفار عهد قدیم از آن همه آدمکشی گفتگو نمی شود؛ در همه فصول آن، یا از کشتن بحث می شود یا از تولید مثلی که جبران کشته ها را بکند. کشمکش دائمی میان اسباط، اختلافات حزبی، و عادت انتقام خون گرفتن میراثی، همه، از عواملی بود که یکنواختی دوره های صلح نادر و کوتاه را در هم می شکست. انبیای بنی اسرائیل، با آنکه در گفته ها و شعرهای خود گاو آهن و داس را ستوده اند، خود از مبلغان صلح به شمار نمی روند؛ کاهنان- اگر به آنچه آنان در خطابه های خود از قول یهوه نقل کرده اند باور داشته باشیم- همان اندازه که به اندرز دادن علاقه مند بودند، به جنگ و خونریزی نیز حریص بودند. از میان نوزده پادشاه اسرائیل، هشت نفر آنها کشته شدند. عادت بر آن جاری بود که شهرهایی که تسخیر می کردند ویران کنند، و همه مردان آنجا را از دم شمشیر بگذرانند، و چنان زمین را تباه سازند که، جز پس از گذشتن زمان درازی، شایسته کشت و زرع نباشد، و در این کار با دیگر مردم زمانهای گذشته شریک بودند. شاید شماره کشتگان، که از گفته های ایشان به دست می آید، خالی از مبالغه نباشد. چه معقول نیست که، بدون داشتن ساز و برگ جدید جنگ، «بنی اسرائیل صد هزار پیاده آرامیان را در یک روز» کشته باشند. بنی اسرائیل چنان معتمد بودند که امت برگزیده خدا هستند؛ این، خود سبب زیاد شدن غرور و نخوتی می شد که طبیعتاً در مردمی که از قابلیت و استعداد خود آگاهی دارند موجود است؛ نیز همین فکر

(۱) البته چنین زنی، در نظر مرد، زن کمال مطلوب است؛ اگر گفته اشعیا را باور کنیم (۳. ۱۶-۲۳)، زن اورشلمی مانند همه زنان عالم بوده است؛ یعنی لباس زیبا و زینت را دوست می داشته و در صدد صید کردن مردان بوده است: «و خداوند می گویند: از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می روند، و به ناز می خرامند، و به پایهای خویش خلخالها را به صدا می آورند... الخ». آیا ممکن است که مورخان همیشه، در مورد زن، ما را فریب داده باشند؟

برگزیدگی باعث آن بود که، هر چه بیشتر، از ازدواج با دیگر اقوام دامن فرو چینند و از لحاظ فکری و فرهنگی از دیگران دور بمانند، و خود را از جریانهای بین المللی کنار بگیرند؛ این، خود، امری است که اخلاف ایشان، در زمان حاضر، در صدد جبران آن برآمده اند. ولی این را باید گفت که تا حد زیادی واجد فضایل وابسته به صفات قومی خویش بودند: علت سختی و خشونت قوم یهود فراوانی نیروی حیات در نزد ایشان بود؛ گوشه گیری آنان از تقوای فراوان سرچشمه می گرفت؛ میل شدیدی که به کشمکش و کج خلقی نشان می دادند از این بود که بی اندازه حساسیت داشتند، و همین حساسیت سبب آن شد تا بزرگترین گنجینه ادبی را در خاور نزدیک از خود به یادگار بگذارند. همین تکبر و غرور و نژادی بهترین تکیه گاه شجاعت ایشان، در طول قرنهای متمادی شکنجه دیدن و بیچارگی، بوده است. آری، آدمی پیوسته چنان می شود که اوضاع و احوال بر آن گونه بودن ناچارش می سازد.

در فرمان هفتم، ازدواج به عنوان اساس خانواده شناخته می شود- همان گونه که فرمان پنجم خانواده را اساس اجتماع شناخته بود- و دین را تا آنجا که ممکن است به یاری ازدواج و هواداری از آن وا می دارد؛ از روابط جنسی پیش از ازدواج سخنی به میان نمی آید، ولی قاعده ها و مقرراتی می گذارد که بنابر آنها دختر باید، در روز ازدواج، دوشیزگی خود را اثبات کند، و گرنه او را سنگسار می کنند تا بمیرد. باوجود این، عمل زنا در میان قوم یهود انتشار داشت؛ چنانکه ظاهر است، پس از ویرانی سدوم و عموره نیز آن قوم از عمل لواط دست نکشیده اند. چون قانون و شریعت، بنابر آنچه ظاهر است، از همخوابگی با زنان بدکار بیگانه منعی نداشته، زنان سوری و موآبی و مدینی و دیگر «زنان بیگانه»، در سراسر راههای بزرگ، در کوهها یا زیر چادرها به سر می بردند و کار پيله وری و روسپیگری، هر دو، را با هم انجام می دادند. سلیمان در این قبیل کارها زیاد سختگیری نمی کرد، و به همین جهت، در قانونی که از آمدن این گونه زنان به اورشلیم جلو می گرفت، تسهیلاتی قائل شد، و عدد آنان در این شهر رو به افزایش رفت، و کار به جایی رسید که خود هیکل اورشلیم، در زمان مکابیان، به صورت فاحشه خانه ای درآمد و مایه خشم و شکایت یکی از مصلحان زمان شد.

البته مسائل عشقی نادر نبود، چه میان دو جنس تمایل فراوانی وجود داشت؛ «یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد، و به سبب محبتی که به وی داشت در نظرش روزی چند نمود»؛ با وجود این، باید دانست که عشق و محبت در امر ازدواج و انتخاب همسر دخالت چندانی نداشته است. پیش از اسارت بنی اسرائیل، امر زناشویی جنبه عرفی و مدنی صرف داشت، که به وسیله والدین عروس و داماد یا داماد و پدر عروس صورت می گرفت. در اسفار عهد قدیم شواهدی است که نشان می دهد که با اسیران هم ازدواج می کرده اند؛ یهوه همسری با زنان اسیر شده در جنگها را جایز می داند. چون شماره زنان کاهش یافت، بزرگان «بنی بنیامین را امر فرموده، گفتند بروید در تاکستانها در کمین باشید و نگاه کنید، و اینک اگر

دختران شیله بیرون آیند تا با رقص کنندگان رقص کنند، آنگاه از تاکستانها در آید و، از دختران شیله، هر کس زن خود را ربوده به زمین بنیامین برود.» ولی این کار یک عمل استثنایی بود؛ سنت متعارف آن بود که زناشویی از طریق خرید و فروش صورت گیرد؛ یعقوب لیثه و راحیل را با کار خویش خریداری کرد، و بوعز نیز با دسترنج خویش روت زیبا را به چنگ آورد. هوش نپی سخت از آن پشیمان بود که چرا همسر خود را پنجاه شکل خریده است. نامی که عبرانیان به زن همسر می دادند بلهه بود که معنی «مملوک» دارد. پدر عروس، در مقابل مهری که به عنوان بهای دختر خود دریافت می داشت، او را به داماد واگذار می کرد؛ این، خود، برای از میان بردن فاصله ای که میان بلوغ جنسی و بلوغ اقتصادی جوانان ممکن است وجود پیدا کند و اسباب خرابی اجتماع باشد، وسیله بسیار سودمندی به شمار می رفت.

اگر مرد توانگر بود، می توانست چند زن برای خود انتخاب کند، و اگر زن مانند سارا نازا بود به شوهر خویش اجازه می داد تا برای خود همخواه ای برگزیند؛ از همه این آداب و سنن، مقصود آن بود که نسل زیاد شود. قاعده چنان بود که، پس از آنکه لیثه و راحیل آن اندازه که می توانستند برای یعقوب فرزند زانند، کنیزکان خود را به وی ببخشند تا از آنان نیز فرزندان برای وی پیدا شود. به زن اجازه داده نمی شد که بیکار بنشیند و فرزند نیآورد؛ به همین جهت، چون برادری می مرد، بر برادر دیگر واجب بود که هراندازه هم که زن داشته باشد زن بیوه برادر خود را به زنی اختیار کند؛ اگر مرده برادر نداشت، این کار بر نزدیکترین خویشان واجب می شد. چون مالکیت فردی، در اجتماع یهودیان، اساس سازمان اقتصادی را تشکیل می داد، برای هر یک از زن و مرد، از لحاظ زناشویی، وضع خاصی وجود داشت؛ به این معنی که مرد می توانست بیش از یک زن بگیرد، ولی زن تنها متعلق به یک مرد بود. زنا در نزد آنان عبارت از این بود که مردی همخواه زنی شود که آن زن را مرد دیگری خریده است؛ به همین جهت، در واقع، زنا عنوان تجاوز به حق مالکیت داشت، و زن و مرد زناکار، هر دو، به اعدام محکوم می شدند. فسق بر زن بی شوهر حرام بود، اما اگر مرد عزیزی چنین می کرد عنوان گناه قابل آمرزشی داشت. مرد می توانست زن خود را طلاق گوید، ولی، پیش از زمان تلمود، طلاق گرفتن برای زن بسیار دشواری داشت؛ با وجود این، چنان به نظر می رسد که مردان از این تفرقی که بر زن داشتند زیاد استفاده نمی کردند؛ مرد یهودی از این لحاظ به صورت انسانی جلوه گر می شود که به زن و فرزندان خود کمال محبت و علاقه را دارد. اگر چه پایه زناشویی با عشق گذاشته نمی شد، غالباً پس از زناشویی چنین عشق و محبتی فراهم می آمد: «و اسحاق، رفقه را به خیمه مادر خود سارا آورد و او را به زنی گرفته، دل در او بست؛ و اسحاق بعد از وفات مادر خود تسلا یافت.» شاید در هیچ جای دنیا، به استثنای شرق دور، زندگانی خانوادگی به این درجه بلندی، که یهودیان به آن

فرمان هشتم درباره تضمین مالکیت فردی است؛^۱ این امر با دین و خانواده سه رکن اساسی اجتماع عبری را می ساخته است. مالکیت تقریباً منحصر به زمین بود، چه یهودیان تا روزگار سلیمان جز آهنگری و کوزه گری صناعت دیگری نداشتند. حتی خود کشاورزی نیز ترقی چندانی نداشت، و اکثریت مردم کارشان گله داری و تربیت چهارپایان و زراعت مو و زیتون و انجیر بود. بیشتر در زیر چادر به سر می بردند؛ این از آن جهت بود که برای کوچ کردن و در چراگاه تازه فرود آمدن دچار زحمت نشوند. پس از آنکه ثروت مردم زیاد شد و آنچه فراهم می آوردند بر نیازشان فزونی پیدا کرد، در خط بازرگانی افتادند؛ کالاهای یهودی، در نتیجه زبردستی و شکیبایی تاجران یهودی، در بازارهای دمشق و صور و صیدا و اطراف معبد رواج فراوان یافت. تا پیش از ایام اسارت، پول در میان ایشان رایج نبود، و مبادله جنسی به وسیله سیم و زر صورت می گرفت، که آنها را در هر معامله از نو وزن می کردند. در میان ایشان صرافان فراوان پیدا شدند که، برای کارهای بازرگانی و اجرای طرحهای اقتصادی، سرمایه لازم را در اختیار اشخاص می گذاشتند. مایه شگفتی نیست که این «قرض دهندگان» عرصه هیکل اورشلیم را در محل داد و ستد خویش قرار داده باشند، چه این عادت در خاور نزدیک جاری بود و، در بسیاری از نقاط آن، هم امروز نیز چنین است. یهوه از جایگاه بلند خویش به این پولداران یهودی نظر مرحمت داشت؛ از سخنان او در این باره است که: «به امتهای بسیار قرض خواهی داد، ولی تو مدیون نخواهی شد»، و همین فلسفه بخشنده است که ثروت فراوانی برای قوم یهود فراهم ساخته، گو اینکه در زمان حاضر کسی در اندیشه آن نباشد که ریشه جمع مال یهودیان وحی آسمانی بوده است.

یهودیان، مانند دیگر مردم خاور نزدیک، اسیران جنگ و محکومان را به بندگی می گرفتند، و صدها هزار از این اسیران را در ساختمانهای عمومی، مانند هیکل و کاخ سلیمان، برای بریدن چوب و عملگی به کار می داشتند. ولی خواجه بنده حق کشتن او را نداشت، و بنده می توانست مالی به دست آورد و آزادی خود را بازخرد. چون شخص بدهکاری از پرداخت دین خود ناتوانی می نمود، وی را در مقابل بدهی که داشت به بندگی می فروختند، یا پسران او را به جای وی در معرض فروش قرار می دادند؛ این رسم تا زمان حضرت مسیح برقرار بود. این را نیز باید گفت که صدقات فراوانی که مردم می دادند، و حمله های سختی که انبیا و کاهنان بر ضد بهره کشی از این گونه بندگان می کردند، سبب آن بود که تأثیر بد این سازمان بندگی در سرزمین یهودا خفیفتر از سایر نقاط خاور نزدیک باشد. یکی از دستورهای «شریعت موسی» آن بود که: «یکدیگر را مغبون مسازید.» و نیز از قوم یهود خواسته شده بود که، هر هفت سال یک بار، بندگان عبرانی را آزاد کنند و از وامی که به دیگران داده اند در گذرند. چون بعدها معلوم شد که این قانون چنان نیست که صاحبان بنده به آن خرسندی نشان دهند، قانون جشن پنجاه ساله وضع شد، و مقرر گردید که بندگان و وامداران در سر پنجاه سال آزاد شوند: «سال پنجاهم را تقدیس نمایید و در زمین برای جمیع ساکنانش آزادی را اعلام کنید. این برای شما یوبیل (= جشن) خواهد بود؛ و هر کس از شما به

(۱) زمین از جنبه نظری ملک یهوه به شمار می رفت.

ملک خود برگردد، و هر کس از شما به قبیله خود برگردد.»

دلیلی در دست نیست که این دستور و وصیت نیکو را به کار بسته باشند، خواه چنین باشد خواه نباشد، باید متوجه نعمت خود کاهنان در میان آن قوم باشیم، که از آموختن هیچ درس نیکوکاری به مردم فروگذار نکرده اند: اگر «یکی از برادرانت فقیر باشد، دل خود را سخت مساز و دستت را بر برادر فقیر خود مبنده، بلکه البته دست خود را بر او گشاده دار و به قدر کفایت موافق احتیاج به او قرض بده» - «از او ربا و سود مگیر.» تعطیل روز شنبه باید شامل همه کارگران باشد، حتی لازم است چهارپایان را نیز فراگیرد؛ خوشه هایی که در کشتزار بر زمین می افتد و میوه هایی که از درختان فرو می ریزد، بهره فقیران است که آنها را برای خود جمع کنند. اگر چه این صدقات مخصوص خود یهودیان بوده، درباره فقرای بیگانه نیز سفارش شده است که با آنان به نیکی رفتار کنند، و به آنان خوراک و مأوا بدهند. پیوسته به گوش یهودیان خوانده می شد که آن قوم نیز خود روزی بی جا و مأوا بودند و، در زمینی جز سرزمین خویش، روزگار را به اسارت و بندگی می گذرانیدند.

فرمان نهم آن بود که گواهان، شرافت و امانت مطلق را رعایت کنند؛ همین فرمان بود که شالوده مذهب را زیربنای تمامی شریعت یهود قرار داد. شخص گواه در یک مجلس دینی سوگند یاد می کرد، و تنها به این بس نمی کرد که، مانند آنچه در گذشته مرسوم بود، دست بر عورت کسی که برای او سوگند یاد می کند بگذارد، بلکه بایستی خدا را بر راستی گفتار خود گواه بگیرد و حکم قرار دهد. قانون چنان بود که اگر کسی شهادت دروغ بدهد، همان مجازاتی که بنا بود به متهم داده شود، و با شهادت وی از میان رفته است، در حق او اجرا شود. قانون یهود همه قانون دینی بود، و هیکل عنوان محکمه، و کاهنان عنوان قضات را داشتند و هر کس را که از اطاعت احکام کاهنان سرپیچی می کرد به اعدام محکوم می کردند. در پاره ای از حالات، حکم را به خدا وامی گذاشتند؛ اگر بزه متهم مشکوک بود، به او دستور می دادند که آب زهرآلود بنوشد. برای اجرای قانون، هیچ دستگاهی جز دستگاه دینی در کار نبود، و اجرای احکام را به ضمیر شخص و قضاوت افکار عمومی وامی گذاشتند. گناههای کوچک با اعتراف کردن و فدیة دادن قابل بخشایش بود. آدمکشی، ربودن اشخاص، بت پرستی، زنا، زدن والدین، دشنام دادن به ایشان، دزدیدن بندگان، یا «نزدیکی با چهارپایان»، به حکم یهوه، مجازات اعدام داشت؛ ولی اگر کسی غلامی را می کشت دیگر محکوم به اعدام نمی شد. کیفر جادوگری نیز اعدام نبود: «زن جادوگر را زنده مگذار.» یهوه راضی بود که، در مورد آدمکشی، خود مردم به اجرا کردن قانون برخیزند: «ولی خون، خود، قاتل را بکشد؛ هر گاه به او برخورد کند، او را بکشد.» با وجود این، بعضی از شهرها را به عنوان بست می شناختند، که بزهکار می توانست به آنجاها بگریزد؛ چون چنین می کرد، صاحب خون ناچار بود برای انتقام جستن درنگ کند. به طور کلی باید گفت که اساس مجازات قانون قصاص و معامله به مثل بوده است: «و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بده، و چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا، و داغ به عوض داغ، و زخم به عوض زخم، و لطمه به عوض لطمه؛» به عقیده ما اینها کمال مطلوبهایی بوده است که همه آنها به وجه اکمل تحقق نمی یافته. «شریعت موسی»، که لااقل پانزده قرن پس از قانون حموربی «تدوین شده»، از لحاظ جنایی مزیتی بر آن ندارد، و از جنبه قضایی باید گفت که رنگ ارتجاع و بازگشت به تسلط ابتدایی کهنه دارد.

از فرمان دهم معلوم می شود که چگونگی به زن به عنوان ملک مرد نظر می کرده اند: «به خانه همسایه طمع موز، و به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش، و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن.» با وجود این، مضمون فرمان دهم قابل توجه و ستایش است، و اگر مردم به آن عمل می کردند، نیمی از پریشانی جهان از میان برمی خاست. از عجایب آنکه نیکوترین فرمان و دستور، در عین آنکه جزئی از «شریعت» یهود است، در میان این ده فرمان دیده نمی شود. مقصود ما چیزی است که در «سفر لاویان» (۱۹ . ۱۸) در میان «مخلوطی از احکام مکرر» آمده و نص آن از این عبارت کوتاه تجاوز نمی کند که: «همسایه خود را مثل خویشان دوست بدار.»

به طور خلاصه باید گفت که ده فرمان قانونی عالی بوده است، و عیوب آن بر عیوب زمانی که در آن وضع شده فزونی نداشته؛ ولی محاسنی دارد که مخصوص به خود آن است. باید به خاطر داشته باشیم که این فرمانها تنها قانون بوده و چیزی بر آن اضافه نداشته و، بیش از آنکه نماینده زندگی یهودیان باشد، «مدینه فاضله کاهنانه ای» بوده است. مانند همه قوانین دیگر، هر وقت که آن را زیر پا می گذاشتند در چشم معتقدان به آن عزیز می شد، و هر گاه کسی به آن تجاوز می کرد به ستایش آن برمی خاستند، ولی تأثیر آن در رفتار قوم از بیشتر قوانین قضایی و اخلاقی کمتر نبود. مهمترین اثر آن این است که، به گفته هاینه، برای قوم یهود «وطن قابل حمل و نقلی» پدید آورده که در هنگام در بدری خود، که بلافاصله پس از وضع این قانون شروع شد و دو هزار سال طول کشید، آن وطن را با خود همراه داشته اند؛ و حکومت روحانی غیرقابل رؤیتی برقرار ساخته و، با وجود پراکندگی، آنان را متحد نگاه داشته است؛ چنین بود که یهودیان، با وجود شکستهایی که در قرون طولانی دیده اند، غرور خود را از کف نداده و به صورت ملت غیرقابل زوالی درآمده اند.

VII - ادبیات و فلسفه تورات

تاریخ - قصه - شعر - مزامیر - غزل غزلها - امثال - ایوب - فکر ابدیت - بدبینی کتاب جامعه - آمدن اسکندر

کتاب عهد قدیم تنها شریعت و قانون نیست، بلکه از آن گذشته تاریخ و شعر و فلسفه درجه اولی نیز به شمار می رود. اگر، از آن کتاب اساطیر، اولین تحریفات و اغلاطی را که باعث آن صلاح و تقوای استنساح کننده بوده است کنار گذاریم، و این مطلب را بپذیریم که کتابهای تاریخی آن چنان دقت و کهنگی را که پدران ما درباره آنها قائل بوده اند ندارد، پس از همه این کارها، نه تنها در آن میان قدیمترین نوشته های تاریخی را می یابیم، بلکه این نوشته های تاریخی در نوع خود زیباترین آنها نیز به شمار می رود. شاید اسفار داوران و سموئیل و پادشاهان، به زعم پاره ای از دانشمندان، در اثنای اسارت، یا کمی پس از آن، با شتابزدگی

تألیف شده، و غرض مؤلفان این اسفار آن بوده است که آداب و سنن قوم دلشکسته و پراکنده ای را جمع آوری کنند و برای قرون آینده باقی گذارند؛ ولی قصه شائلول و داوود و سلیمان، از لحاظ ساختمان و اسلوب، به نسبت زیادی زیباتر و ظریفتر از سایر نوشته های باستانی خاور نزدیک است. حتی خود سفر پیدایش را، در صورتی که با در نظر گرفتن نقش اساطیر در آن بخوانیم و از سلسله انسابی که در آن است چشم بپوشیم، برآستی که داستان قابل ستایشی است، که بدون پرداختن به حواشی و آرایشهای کلامی، و با سادگی و نیرومندی و جاننداری خاص نوشته شده. این کتاب، تنها، کتاب تاریخ نیست، بلکه نوعی از فلسفه تاریخ نیز با آن همراه است؛ این نخستین گزارش ثبت شده از کوششهای آدمی است که خواسته است حوادث بیشمار گذشته را با یکدیگر تألیف و مقایسه کند و از میان آنها وحدتی بیرون آورد و غرض و منظور و ارتباط علت و معلولی موجود در آنها را تا حدی اکتشاف کند و، از آن رو، زمان حاضر و آینده خود را با روشنی بیشتری در برابر خویش داشته باشد. تصویری که انبیا و کاهنان مؤلف اسفار پنجگانه درباره تاریخ داشتند در مدت هزار سال دوام یونان و روم باقی ماند و به صورت نظر کلی متفکران اروپایی، از بوئیوس گرفته با بوسوئه، درآمد.

داستانهای عشقی کوچک کلیی که در تورات آمده حدفاصل میان تاریخ و شعر است. در عالم نثرنویسی هیچ نوشته ای به اندازه قصه روت به سرحد کمال نزدیک نشده؛ داستانهای اسحاق و رفقه، یعقوب و راحیل، یوسف و بنیامین، شمشون و دلیله، استر، یهودیث و دانیال در درجه دوم قرار می گیرد. ادبیات شعری تورات با «سرود موسی» (سفر خروج، باب ۱۵) و «سروده دבורه» (کتاب داوران، باب ۵) آغاز می شود و در مزامیر به منتهای اوج خود می رسد. شاید قصیده های «توبه» بابلی راه را برای ساخته شدن این سرودها هموار کرده، و ممکن است سرودهای یهودی مضمون و صورت خود را از همان قصاید اقتباس کرده باشد. به نظر ما قصیده اخناتون درباره آفتاب اثری در مزمور صد و پنجاه و پنجم داشته، و گمان بیشتر آن است که همه این مزامیر را تنها داوود نساخته باشد، بلکه گروهی از شاعران، در زمان درازی پس از اسیری، آنها را نوشته اند، و احتمال دارد که این کار در قرن سوم قبل از میلاد مسیح صورت گرفته باشد. البته ما را به این بحث تاریخی کاری نیست و، همان گونه که اشتقاق اسم شکسپیر، یا منابعی که وی برای نوشتن نمایشنامه های خود از آنها الهام گرفته، مورد بحث ما واقع نمی شود، آنچه طرف توجه است این است که مزامیر در میان اشعار غنایی جهان درجه اول را دارد. مقصود آن نبوده است که آدمی در یک جلسه آنها را بخواند، یا مانند شخص ناقد و مدققی به مطالعه آنها پردازد؛ زیباترین چیزی که در مزامیر مشاهده می شود آن است که حالت نشئه روحی را که از تقوا به آدمی دست می دهد توصیف می کند، و ایمانی را که محرک عواطف انسان است به صورتی عالی بیان می نماید. آنچه از ارزش این مزامیر در نظر ما می کاهد این است که با لعنتها و نفرینهای تلخ و شکوه ها و «استغاثه های» فراوان

ملالت انگیز همراه است، و پیوسته نسبت به یهوه ای چاپلوسی می کند که با وجود «محبت بی پایان» و «صبر فراوان» و «شفقت و رحمت»، «دخان از بینی او برمی آید و نار از دهانش ملتهب می گردد» (مزمور ۱۸)؛ بیم می دهد که «شریران به هاویه خواهند برگشت» (مزمور ۹)؛ چاپلوسی ۱ را می پذیرد و بیم می دهد که «همه لبهای چاپلوسان را منقطع خواهد ساخت» (مزمور ۱۲). سراسر مزامیر آکنده از حماسه های جنگی است، که از روح مسیحیت بسیار دور است؛ البته با آنچه مجاهدان و مبلغان مسیحی می کنند سازگاری دارد. پاره ای از آنها سرشار از رحمت و محبت است و در نمایش خضوع و فروتنی به منتها درجه می رسد: «در حقیقت آدمی چیزی جز تکبر نیست ... و اما انسان، ایام او مثل گیاه است. مثل گل صحرا همچنان می شکفتد، زیرا که باد بر آن می وزد و نابود می گردد و مکانش دیگر آن را نمی شناسد» (مزمورهای ۲۹۲ و ۱۰۳). در این سرودها اوزان شعر شرقی قدیم را احساس می کنیم، و چنان است که گویی بانگ باشکوه ترنم کنندگان دسته جمعی را، که برگردان سرودها را می خوانند، با گوش جان می شنویم. هیچ شعری از لحاظ نیروی تعبیر و کنایه و وضوح تصاویر به پایه این مزامیر نمی رسد، و هرگز احساس دینی با این شدت و نیرومندی بیان نشده است. اثری که این اشعار در آدمی برجای می گذارد، از تأثیر هر غزل عشقی بیشتر است، و حتی نفوسی را که در شکاکی غوطه ورنند تحریک می کند؛ این از آن جهت است که شوقی را که در عقل کمال یافته، برای رسیدن به مظهر کمالی که می خواهد شور و کوشش خود را به آن تقدیم کند، به صورت جذابی تعبیر می کند. در ترجمه انگلیسی مزامیر، که در زمان شاه جیمز صورت گرفته، عبارتهای بلیغی است که، در میان سخنگویان به زبان انگلیسی، عنوان ضرب المثل پیدا کرده است، از قبیل: «از زبان کودکان و شیرخوارگان» (مزمور ۸)، «مردمک چشم» (مزمور ۱۷) «بر رؤسا توکل نکنید» (مزمور ۱۴۶). در اصل عبرانی کتاب تشبیهات و استعاراتی است که تشبیهات و استعارات هیچ یک از زبانها به پای آن نمی رسد. «آفتاب ... مثل داماد از حجله خود بیرون می آید، و مثل پهلوان از دویدن در میدان شادی می کند» (مزمور ۱۹). هرگز نمی توان تصور کرد که این سرودها در زبان پربانگ اصلی خود چه اندازه شکوه و زیبایی داشته است. ۳

اگر کتاب غزل غزلهای سلیمان را در کنار مزامیر داوود قرار دهیم، شمایی از آن عنصر حسی و اینجهانی زندگی یهود به دست می آید که تورات - که تقریباً تمامی توسط انبیا و کاهنان نوشته شده - احتمالاً از ما پنهان داشته است؛ همان گونه که مطالعه کتاب جامعه از

(۱) کلمه یونانی مزمور psalm به معنی «سرود ستایش» است.

(۲) چنین مضمونی در مزمور ۲۹ دیده نشد، شاید عدد در چاپ اشتباه شده باشد. -م.

(۳) به نظر ما عالیتترین «مزامیر» عبارت است از مزمورهای ۸، ۲۳، ۵۱، ۱۰۴، ۱۳۷، و ۱۳۹. مزمور اخیر به صورت عجیبی با مدیحه ای که ویتمن، شاعر امریکایی، در وصف نظریه تکامل سروده شباهت دارد.

تشکیک‌هایی خبر می‌دهد که در سایر آثار ادبی قدیم یهود، که کمال دقت در انتخاب آنها به کار رفته، از آنها هیچ اثری دیده نمی‌شود. مجال حدس و تخمین درباره کیفیت تألیف کتاب جامعه، که رنگ غزل‌های عشقی دارد، وسیع است. ممکن است که اصل آن مجموعه‌ای از سرودهای بابلی بوده که به نام عشترو تموز ساخته شده، و نیز امکان دارد که آن را گروهی از شاعران غزلسرای عبرانی، با الهام گرفتن از روح یونانی که با اسکندر کبیر به سرزمین یهودا وارد شده، سروده باشند (چه در آنها الفاظی دیده می‌شود که از زبان یونانی گرفته شده)؛ نیز چون عاشق و معشوق یکدیگر را، مانند مصریان قدیم، به نام خواهر و برادر خطاب می‌کنند، امکان دارد که این گل یهودی در اسکندریه شکفته، و روح آزادی آن را از کرانه‌های نیل چیده باشد. اصل آن هر چه بوده، باید گفت که وجود آن در تورات خود معمای دلربایی است: ما نمی‌دانیم چگونه علمای دین غافل مانده یا خود را به غفلت زده و اجازه داده‌اند که این غزلها، با آنهمه عواطف شهوانی، در آن کتاب درج شود و میان صحیفه اشعیا و کتاب جامعه قرار گیرد؟

محبوب من مرا مثل طبله مراست که در میان پستانهای من می‌خوابد.

محبوب من برایم مثل خوشه بان در باغهای عین جدی می‌باشد.

اینک تو زیبا هستی ای محبوبه من؛ اینک تو زیبا هستی؛ و چشمانت مثل چشمان کبوتر است.

اینک تو زیبا و شیرین هستی ای محبوب من، و تخت ما هم سبز است ...

من نرگس شارون و سوسن و ادیها هستم ...

مرا به قرصهای کشمش تقویت دهید، و مرا به سیبها تازه سازید، زیرا که من از عشق بیمار هستم ...

ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا، تا خودش نخواهد، بیدار نکنید ...

محبوبم از آن من است، و من از آن وی هستم؛ در میان سوسنها می‌چراند.

ای محبوب من برگرد و تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد، (مانند) غزال یا بچه آهو بر کوههای باتر باش ...

صبح زود به تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده، و گل‌هایش گشوده و انارها گل داده باشد؛ در آنجا محبت خود را به تو خواهیم داد.

این نغمه جوانان است، و آنچه در امثال سلیمان است از دهان سالخوردگان بیرون آمده. همه مردم در جستجوی عشق و زندگی هستند، و به کمی کمتر از آنچه آرزو دارند می‌رسند؛ همه چنان گمان دارند که به هیچ چیز دست نیافته‌اند: اینها سه مرحله‌ای است که هر انسان بدبین از آنها می‌گذرد. سلیمان افسانه‌ای ۱ جوانان را از شر زن برحذر می‌دارد: «زیرا که او بسیاری را مجروح انداخته است، و جمیع کشتگانش زور آوراند ... اما کسی

(۱) «امثال سلیمان» تألیف سلیمان نیست، اگر چه بعضی از کلمات این کتاب از اوست. در این امثال اثری از ادبیات مصری و فلسفه یونانی دیده می شود، و محتمل است که تألیف آنها، در قرن سوم یا قرن دوم قبل از میلاد، به دست یهودی یونانی مآبی در شهر اسکندریه صورت گرفته باشد.

ص: ۳۹۸

که با زنی زنا کند ناقص العقل است ... سه چیز است که برای من زیاده عجیب است، بلکه چهار چیز، که آنها را نتوانم فهمید: طریق عقاب در هوا، و طریق مار بر صخره، و راه کشتی در میان دریا، و راه مرد بادرختر باکره. وی نیز مانند بولس حواری، بر این عقیده است که آدمی متأهل شود بهتر از آن است که بسوزد: «و از زن جوانی خویش مسرور باش، مثل غزال محبوب و آهوی جمیل؛ پستانهایش تو را همیشه خرم سازد، و از محبت او دائماً محظوظ باش ... خوان بقول، درجایی که محبت باشد، بهتر است از گاو پرواری، که با آن عداوت باشد.» آیا ممکن است اینها سخنان کسی باشد که شوهر هفتصد زن بوده است؟

در راه دور شدن از حکمت، پس از بی عفتی، تنبلی می آید: «ای شخص کاهل، نزد مورچه برو ... ای کاهل تا چندان خواهی خوابیدی؟» «آیا مردی را که در شغل خویش ماهر باشد می بینی؟- او در حضور پادشاهان خواهد ایستاد.» با وجود این، مرد فیلسوف از جاه طلبی بیهوده گریزان است؛ «راحت غافلانه احمقان ایشان را هلاک خواهد ساخت.» اما آن که در پی دولت می شتابد بیسزا نخواهد ماند. «کار کردن حکمت است و زبان آوری ابلهی است: «از هر مشقتی منفعتی است، اما کلام لبها به فقر محض می انجامد» ... «احمق تمامی خشم خود را ظاهر می سازد، اما مرد حکیم بتأخیر آن را فرو می نشاند» ... «مرد احمق نیز، چون خاموش باشد، او را حکیم می شمارند.» درسی که این حکیم از تکرار آن خسته نمی شود این است که، مانند سقراط، فضیلت را با حکمت یکی می داند؛ در این رایحه ای از مدارس اسکندریه استشمام می شود، که در آنها علم لاهوت عبری با فلسفه یونانی در هم آمیخته شد، و از این مخلوط چیزی به دست آمد که حکمت اروپای پس از آن را ساخت. «عقل برای مصاحبش چشمه حیات است، اما تأدیب احمقان حماقت است ... خوشا به حال کسی که حکمت را پیدا کند، و شخصی که فطانت را تحصیل نماید؛ زیرا که تجارت آن از تجارت نقره، و محصولش از طلای خالص، نیکوتر است؛ از لعلها گرانباتر است و جمیع نفایس تو با آن برابری نتواند کرد. به دست راست وی طول ایام است، و به دست چپش دولت و جلال؛ طریقهای وی طریق شادمانی است، و همه راههای وی سلامتی.»

کتاب ایوب از امثال سلیمان قدیمتر است؛ این کتاب شاید در زمان اسارت نوشته شده باشد، و مقصود از نوشتن آن بوده است که به کنایه و استعاره مصیبتهای اسیران یهودی را در بابل توصیف کند. ۱ کارلایل، که نسبت به این کتاب تعصب شدیدی دارد، چنین می گوید: «من بدون تردید اظهار می دارم که این بزرگترین اثری است که با قلم نوشته شده ... کتاب

(۱) دانشمندان چنان عقیده دارند که این کتاب در قرن پنجم قبل از میلاد نوشته شده. متن آن، بیش از هر کتاب دینی قدیمی دیگر، در معرض فساد و تحریف قرار گرفته است. جاسترو فقط بابهای ۳۰-۳۱ را اصلی، و باقی را الحاقی و تصحیح شده می داند؛ حتی در آن بابها که اصلی می شناسد چنان معتقد است که در آنها دست برده اند، یا در ترجمه از صورت اصلی خود گشته است؛ از این جمله است آنچه در آیه ۱۵ از باب ۱۳ به این صورت آمده است: «اگر چه مرا بکشد، برای او انتظار خواهم کشید»، که باید قسمت آخر این آیه به صورت «نخواهم لرزید» یا «هیچ امید نمی خواهم داشت» ترجمه شده باشد. کالن و دیگران میان این قسمت و تراژدی یونانی، که به سبک اورپید نوشته شده باشد، شباهتی یافته اند. فصول ۳-۴۱ به قالب شعر عبری نوشته شده.

جلیلی است، و کتاب همه مردم است. این نخستین و قدیمترین شرحی است که درباره معمای سرنوشت آدمی، و مشیت خدا با بندگانش بر روی این کره زمین، به رشته تحریر درآمده ... به نظر من هیچ نوشته ای در تورات، و جز تورات، از لحاظ ارزش ادبی به پای آن نمی رسد.» این مشکل و معما از آنجا پیدا شده بود که عبرانیان نسبت به امور این جهان اهتمام فراوانی داشتند، چه، از آن سبب که در دیانت یهودی قدیم بهشتی وجود نداشت، لازم بود که پاداش فضیلت و نیکوکاری در همین جهان داده شود، یا اصلاً در برابر آن پاداشی نباشد. ولی غالباً به نظر ایشان چنان می رسید که بدکاران کامیاب و رستگار می شوند، و بدترین رنجها بهره نیکوترین مردم است. چرا، به گفته مزامیر: «اینک ایشان شریر هستند، که همیشه مطمئن بوده در دولتمندی افزوده می شوند؟» و چرا خدا خود را پنهان می کند، و به بدکاران کیفر و به نیکوکاران پاداش نمی دهد؟ مصنف کتاب ایوب همین سؤالات را می کند، و در پرسش خود عزم و ثبات بیشتری دارد و شاید قهرمان داستان خود را به عنوان رمز عقیده خود در برابر مردم نمایش می دهد. همه بنی اسرائیل، مانند خود ایوب، یهوه را (باتلون) می پرستیدند؛ بابل، که منکر این خدا بود و نسبت به آن کفر می ورزید، به اوج ترقی رسیده بود، در صورتی که بنی اسرائیل در بدبختی غوطه می خوردند و لباس مذلت و اسارت بر تن داشتند. آدمی درباره چنین خدایی چه می تواند گفت؟

در دیباچه این کتاب، که در آسمانها می گذرد، و شاید آن را نویسنده ادیبی برای زدودن این نقص کتاب بر آن الحاق کرده، شیطان به خدا می گوید که ایوب مرد «مستقیم و کاملی» است، و این از آن جهت است که وی سعادتمند است؛ آنگاه می پرسد که: آیا ممکن است در بدبختی هم تقوای خود را حفظ کند؟ یهوه اجازه می دهد که شیطان هر مصیبتی که می خواهد بر سر ایوب فرو ریزد. ایوب قهرمان صبر ایوبی نشان می دهد، ولی این صبر آخرالامر از چنگ وی به در می رود، و به فکر خودکشی می افتد، و از اینکه خدایش او را طرد کرده و به حال خود وا گذاشته، بسختی او را ملامت می کند. صوفرا، که برای لذت بردن از آلام دوست خود، ایوب، نزد او آمده، اصرار می ورزد که خدا عادل است و به آدم نیکوکار، حتی در همین جهان، پاداش می دهد؛ ایوب بتندی سخن او را قطع می کند و چنین می گوید:

بدرستی که شما قوم هستید، و حکمت با شما خواهد مرد؛ لیکن مرا نیز مثل شما فهم هست و از شما کمتر نیستم، و کیست که مثل این چیزها رانمی داند؟ ... خیمه های دزدان

به سلامت است، و آنانی که خدا را غضبناک می سازند ایمن هستند که خدای خود را در دست خود می آورند ... اینک چشم من همه این چیزها را دیده و گوش من آنها را شنیده و فهمیده است ... اما شما دروغها جعل می کنید و جمیع شما طیبیان باطل هستید. کاش که شما بکلی ساکت می شدید، که این برای شما حکمت می بود.

آنگاه به کوتاهی زندگی و درازی مرگ می اندیشد، و چنین می گوید:

انسان، که از زن زاییده می شود، قلیل الایام و پر از زحمات است. مثل گل می روید و بریده می شود، و مثل سایه می گریزد و نمی ماند ... زیرا برای درخت امیدی هست که اگر بریده شود باز خواهد رویید، ... اما مرد می میرد و فاسد می شود؛ و آدمی چون جان را سپارد کجاست؟ چنانکه آنها از زیر دریا زایل می شود و نهرها ضایع و خشک می گردد، همچنین انسان می خوابد و بر نمی خیزد ... اگر مرد بمیرد، بار دیگر زنده شود؟

این مناقشه بشدت ادامه پیدا می کند، و شک ایوب درباره پروردگار پیوسته زیاده تر می شود؛ تا حدی که خدا را «حریف و رقیب» خویش می خواند، و آرزو می کند که این حریف با نوشتن کتابی - شاید نظیر کتاب عدل الاهی اثر لایبنیتز - خود را هلاک کند. کلماتی که در آخر باب ۳۱ به این صورت آمده: «سخنان ایوب تمام شد»، شخص را به این فکر می اندازد که این کتاب در اصل پایان گفتاری بوده که مانند کتاب جامعه آرای اقلیت ملحد موجود در میان یهودیان را نمایش می داده است. ۱. ولی فیلسوف دیگری به نام الیهو در اینجا وارد داستان می شود و، در ۱۶۵ آیه، از عدالت خدا در میان بندگانش سخن می راند. در پایان، بانگی از میان ابر شنیده می شود و سخنی به گوش می رسد که باشکوهترین قطعه ای است که در تورات وجود دارد:

و خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت:

کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می سازد؟ الان کمر خود را مثل مرد بیند، زیرا که از تو سؤال می نمایم، پس مرا اعلام نما. وقتی که زمین را بنا نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری! کیست که آن را پیمایش نمود، اگر میدانی؟ و کیست که ریسمان کار بر آن کشید؟ پایه هایش بر چه چیز گذاشته شده؟ و کیست که سنگ زاویه اش را نهاد، هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟ و کیست که دریا را به درها مسدود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد، وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم، و حدی برای آن قرار دادم، و پشت بندها و درها تعیین نمودم، و گفتم تا به اینجا بیا و تجاوز منما، و در اینجا امواج سرکش تو بازداشته شود؟ آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی و فجر را به موضعش عارف گردانیدی؟ ... آیا به چشمه های دریا داخل شده یا به

(۱) رنان، فیلسوف شکاک، می گوید که: «آدم شکاک کم چیز می نویسد، و از طرف دیگر نوشته های شخصی غالباً در معرض گم شدن و از میان رفتن است. چون سرنوشت قوم یهود به دین آنان بستگی کامل داشت، ناچار ادبیات دنیایی خود را

فدای دین کرده اند.» تکرار جمله «احمق در دل خود می گوید که خدایی نیست»، در «مزامیر» (۱.۱۴، ۱.۵۳) نشان می دهد که این احمقها در میان بنی اسرائیل فراوان، و اسباب دردسر بوده اند؛ و ظاهراً در کتاب صغیای نبی (۱۲.۱) اشاره ای به این اقلیت شده است.

ص: ۴۰۱

عمقهای لجه رفته ای؟ آیا درهای موت برای تو باز شده است، یا درهای سایه موت را دیده ای؟ آیا پهنای زمین را ادراک کرده ای؟ خبر بده اگر این همه را می دانی! ... آیا به مخزنهای برف داخل شده و خزینه های تگرگ را مشاهده نموده ای؟ ... آیا عقد ثریا رامی بندی، یا بندهای جبار را می گشایی؟ ... آیا قانونهای آسمان را می دانی، یا آن را بر زمین مسلط می گردانی؟ ... کیست که حکمت را در باطن نهاد یا فطانت را به دل بخشید؟ ...

آیا مجادله کننده با قادر مطلق مخاصمه نماید؟ کسی که با خدا محاجه کند آن را جواب بدهد.

ایوب از هول آنچه دید به ذلت و حقارت خود متوجه شد. یهوه که تسکین یافته بود، بر او بخشید و قربانی وی را قبول کرد؛ دوستان ایوب را به واسطه حجت‌های واهی که آورده بودند بیم داد، و به ایوب چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هزار جفت گاو نر، هزار ماده خر، هفت پسر، و سه دختر عنایت کرد؛ ایوب پس از آن، یکصد و چهل سال بزیست. این گونه پایان پذیرفتن داستان، در عین آنکه نارساست، پایان سعادت‌مندانه ای است؛ چه ایوب به همه چیز می رسد، جز به جواب سؤالاتی که کرده بود؛ مشکل و معما به همان حال خود باقی ماند، و البته تأثیر فراوانی در طرز تفکر قوم یهود باقی گذارد. در ایام دانیال نبی (حوالی ۱۶۷ ق م) یهودیان از این مسئله دست برداشتند، و آن را با اصطلاحات و تعبیرات این دنیا لاینحل شناختند؛ همانگونه که دانیال و خونخ (و کانت) گفته اند، کسی نمی تواند به این پرسش پاسخ دهد، مگر آنکه به زندگی پس از مرگ ایمان داشته باشد، آنجایی که همه دادها گرفته شود و همه خطاها اصلاح شود، بدکار کیفر ببیند و نیکوکار بهترین پاداش را ببرد. این یکی از افکار گوناگونی بود که وارد مسیحیت شد، و سبب پیروزی آن بر دیگر دینهای معاصر خود بود.

کتاب جامعه ۱ به این سؤال پاسخی می دهد که جنبه بدبینی دارد؛ می گوید که خوشبختی و بدبختی در این عالم هیچ پیوندی با فضیلت و رذیلت ندارد:

این همه را در روزهای بطالت خود دیدم: مرد عادل هست که در عدالتش هلاک می شود، و مرد شریر هست که در شرارتش عمر دراز دارد ... پس من برگشته، تمامی ظلمهایی را که زیر آفتاب کرده می شود ملاحظه کردم: و اینک اشکهای مظلومان، و برای ایشان تسلا دهنده ای نبود؛ و زور به طرف جفا کنندگان ایشان بود ... اگر ظلم را بر فقیران، و برکندن انصاف و عدالت رادر کشوری بینی، از این امر مشوش مباش، زیرا آن که بالاتراز بالاست ملاحظه می کند، و حضرت اعلا فوق ایشان است.

(۱) مؤلف این سفر، و همچنین زمان تألیف آن معلوم نیست. سارتن زمان آن را سالهای میان ۲۵۰ و ۱۶۸ ق م می داند. مؤلف این کتاب خود را با دو نام ادبی مستعار می خواند، که یکی کحیلث است و دیگری «پسر داوود شاه اورشلیم»، یعنی سلیمان.

این فضیلت و رذیلت نیست که اندازه خوشبختی یا بدبختی آدمی را معین می کند، بلکه سعادت و شقاوت به دست صدفه کور است: «برگشتم و زیر آفتاب دیدم که مسابقت برای تیزروان، و جنگ برای شجاعان، و نان نیز برای حکیمان، و دولت برای فهیمان، و نعمت برای عالمان نیست، زیرا که برای جمیع ایشان وقتی و اتفاقی واقع می شود.» حتی خود ثروت نیز بقایی ندارد و دارنده آن را مدت درازی خوشبخت نگاه نمی دارد: «آن که نقره را دوست دارد، از نقره سیر نمی شود، و هر که توانگری را دوست دارد، از دخل سیر نمی شود. این نیز بطالت است ... خواب عمله شیرین است، خواه کم و خواه زیاد بخورد؛ اما سیری مرد دولتمند او را نمی گذارد که بخوابد.» در آن هنگام که به یاد خانواده خود می افتد، همه اصول مالتوس را در یک سطر خلاصه می کند: «چون نعمت زیاد شود، خورندگان زیاد می شوند.» آلام او را، با آنچه درباره گذشته طلایی یا آینده خیالی گوارا گفته شود، نمی توان تسکین داد: امور در گذشته همان گونه بوده که اکنون هست، و در آینده نیز چنین خواهد بود: «مگو چرا روزهای قدیم از این زمان بهتر بود، زیرا که در این خصوص از روی حکمت سؤال نمی کنی.» بر آدمی واجب است که مورخان خود را با کمال دقت انتخاب کند: «آنچه بوده است همان است که خواهد بود، و آنچه شده است همان است که خواهد شد، و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست. آیا چیزی هست که درباره اش گفته شود: بین این تازه است؟ در دهرهایی که قبل از ما بوده، آن چیز قدیم بود. به نظر وی ترقی وهم و باطالی (بطالتی) است؛ تمدنهای گذشته فراموش شده اند و پس از این نیز چنین خواهد بود. نظر کلی وی آن است که زندگی مشغله غم انگیزی است، و چه بهتر که آدمی از آن خلاص شود؛ زندگی همچون حرکتی دورانی است که نتیجه پایداری ندارد، و از همان جا که آغاز شده بود به همان جا هم پایان می پذیرد؛ کشمکش بیحاصل باطالی است که در آن چیزی جز شکست قطعیت ندارد:

کتاب جامعه، باطل اباطیل، می گوید باطل اباطیل؛ همه چیز باطل است. انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می کشد چه منفعت است؟ یک طبقه می روند و طبقه دیگر می آیند، و زمین تا به ابد پایدار می ماند: آفتاب طلوع می کند و آفتاب غروب می کند و به جایی که از آن طلوع نمود می شتابد؛ باد به طرف جنوب می رود و به طرف شمال دور می زند؛ دوزنان دوزنان می رود و باد به مدارهای خود برمی گردد. جمیع نهرها به دریا جاری می شود، اما دریا بر نمی گردد به مکانی که نهرها از آن جاری شد، به همان جا باز می گردد ... و من مردگانی را که قبل از آن مرده بودند بیشتر از زندگانی که تا به حال زنده اند آفرین گفتم. و کسی را که تا به حال به وجود نیامده است از هر دوی ایشان بهتر دانستم، چونکه عمل بد را که زیر آفتاب کرده می شود ندیده است ... نیکنمایی از روغن معطر بهتر است، و روز ممات از روز ولادت.

گاهی برای یافتن راه حل معمای زندگی به فرو رفتن در لذات می پردازد: «آنگاه

شادمانی را مدح کردم، زیرا که برای انسان زیر آسمان، چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی نماید»، اما «این هم بطالت است». دشواری که در سر راه شادیها پیش می آید مسئله زن است؛ چنان به نظر می رسد که آن واعظ از طرف زن صدمه ای فراموش ناشدنی دیده است: «یک مرد از هزار یافتم، اما از جمیع آنها زنی نیافتم ... و دریافتم که زنی که دلش دامها و تله هاست، و دستهایش کمندها می باشد، چیز تلختر از موت است؛ هر که مقبول خداست از وی رستگار خواهد شد.» از این حاشیه ای که به جهان غامض فلسفه رفته به نصیحت سلیمان و ولتر باز می گردد، و آن نصیحتی است که هیچ یک از آن دو به آن عمل نکرده اند: «جمیع روزهای عمر باطل خود را که او ترا در زیر آفتاب بدهد، با زنی که دوست می داری، در جمیع روزهای بطالت خود خوش بگذران.»

حتی خود حکمت نیز مسئله ای است که در آن شک است؛ وی از حکمت با گشاده دستی ستایش می کند، ولی چنان گمان دارد که علم چون از مقدار اندک تجاوز کند، چنین خطرناک می شود: «ساختن کتابهای بسیار انتها ندارد، و مطالعه زیاد تعب بدن است.» به نظر وی حکمت چنان مقتضی است که در صورتی آدمی در صدد کسب حکمت برآید، که خدا آن را وسیله فراهم کردن مال بیشتری سازد؛ «حکمت مثل میراث نیکوست»؛ اگر جز این باشد، همچون دامی است که مایه تباهی جویندگان آن می شود. (حقیقت مانند یهوه است که به موسی گفت: «روی مرا نمی توانی دید، زیرا انسان نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند.») در پایان کار، حکیم نیز مانند ابله از دنیا می رود، و مردار هر دو بوی گندیده یکسانی دارد:

و دل خود را بر آن نهادم که، در هر چیزی که زیر آسمان کرده می شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم. این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت بکشند. و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می شود دیدم، که همه آنها بطالت و در پی بار زحمت کشیدن است ... در دل خود تفکر نموده، گفتم: اینک من حکمت را بغایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند، و دل من حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود؛ و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم، پس فهمیدم که این نیز در پی بار زحمت کشیدن است: زیرا که، در کثرت حکمت، کثرت غم است، و هر که را علم بیفزاید حزن می افزاید.

اگر چنان بود که آدم عادل می توانست چشمداشت سعادت پس از مرگ داشته باشد، تیر بلای روزگار را با قلب پر از آرزو و شجاعت تحمل می کرد، ولی نویسنده کتاب جامعه چنان می پندارد که این نیز وهمی باطل است، و آدمی جانوری است که همچون جانوران دیگر می میرد و نابود می شود:

زیرا که وقایع بنی آدم مثل وقایع بهایم است: برای ایشان یک واقعه است: چنان که این می میرد، به همان طور، آن نیز می میرد؛ و برای همه یک نفس است، و انسان بر بهایم برتری ندارد، چونکه همه باطل هستند؛ همه به یکجا می روند، و همه از خاک هستند، و همه به خاک رجوع می نمایند ... لهذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست

که از اعمال خود مسرور شود، چونکه نصیصش همین است؛ و کیست که او را باز آورد، تا آنچه را بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید؟ ... هر چه دستت به جهت عمل نمودن بیابد، همان را با توانایی خود به عمل آور، چونکه در عالم اموات، که به آن می روی، نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است.

بر حکمتی که امثال سلیمان آنهمه درباره آن ستایش کرده، آنچه در اینجا می بینیم حاشیه و تفسیر عجیب و غریبی به نظر می رسد! شک نیست که این گفته ها نماینده تمدنی است که به آخرین مرحله پیری خود رسیده بود. نیروی حیات وجدانی اسرائیل، در کشاکش جنگهای دائمی با دولتهایی که گرداگرد آن را فراگرفته بودند، تمام شده بود. یهوه ای که تمام اتکای قوم یهود به آن بود به کمک این قوم نمی شتافت؛ چون کار سخت شد و بدبختی و پریشانی بر ایشان سایه انداخت، دست به آسمان برداشتند و این گفته ها، که در ادبیات جهان تلخترین و گزنده ترین ندایی است که از جان آدمی برخاسته و ریشه دارترین شکوکی را که در سر ضمیر او نهان بوده بر ملا می سازد، نشانه همان فرسودگی و پیری تمدن قوم یهود بشمار می رود. درست است که بنای اورشلیم از نو برپا شد، ولی دیگر آن عنوان دژ خدای شکست ناپذیری را نداشت، بلکه همچون شهری بود که زمانی از پارس فرمان می برد و زمانی دیگر از یونان. اسکندر جوان در سال ۳۳۶ ق م در برابر دروازه های این شهر ایستاد و تسلیم آن را خواستار شد. کاهن بزرگ، در آغاز کار، از پذیرفتن این امر خودداری داشت، ولی فردای آن روز، بر اثر خوابی که شب گذشته دیده بود، تسلیم شد و به کاهنان فرمان داد که زیباترین لباسهای خود را بپوشند، نیز به مردم دستور داد که لباسهای سفید پاکیزه و بی لکه در بر کنند، و آنگاه، با کمال آرامش، پیشاپیش مردم از شهر بیرون آمد تا به جنگجویان پیشنهاد صلح کند. اسکندر در برابر کاهن سر تعظیم فرود آورد و ستایش خود را نسبت به ملت اسرائیل و خدای آن اظهار داشت و اورشلیم را، که به وی تقدیم کرده بودند، پذیرفت.

این پایان کار یهود نبود، بلکه در اینجا نخستین پرده نمایش عجیبی پایان پذیرفت که مدت چهل قرن طول کشیده است. مسیح و اخشوروش (یهودی سرگردان) در پرده های دوم و سوم ظاهر شدند؛ ما اکنون ناظر پرده چهارم هستیم، ولی این نیز آخرین آنها نیست. اورشلیم یک بار ویران شد و دوباره آن را ساختند، بار دیگر نیز ویران شد و آن را از نو بنا کردند، و اکنون سرپاست و نماینده سرزندگی و سخت جانی قوم یهود به شمار می رود. یهودیان، که به اندازه تاریخ قدمت دارند، ممکن است که تا زمانی که تمدن برقرار است در جهان باقی بمانند.

I - دوره عظمت مادها و انقراض ایشان

منشأ این قوم - شاهان ایشان - پیمان خون ساردیس - انقراض دولت ماد

آیا مادها، که نقش مهمی در برانداختن دولت آشور داشته اند، چگونه قومی بوده اند؟ پی بردن به اصل این قوم، بدون شک، امری است که رسیدن به آن دشوار است؛ تاریخ کتابی است که همیشه آدمی بایستی از وسط آغاز کند. نخستین اشاره به این قوم در کتیبه ای است که گزارش حمله شلمنصر سوم به سرزمین موسوم به پارسوا، در کوههای کردستان، (سال ۸۳۷ ق م) بر آن ثبت شده؛ از اخبار چنان بر می آید که در این ناحیه بیست و هفت امیر و شاه، بر بیست و هفت ولایت کم جمعیت، حکومت می کرده اند؛ مردم این ولایتها را آمادها یا مادها می نامیده اند. مادها از نژاد هند و اروپایی به شمار می روند و محتمل است که در تاریخ هزار سال قبل از میلاد از کناره های دریای خزر به آسیای باختری آمده باشند. در زند اوستا، کتاب مقدس پارسیان، یادی از این زادگاه قدیمی می شود، و مانند بهشتی توصیف می شود: سرزمینی که آدمی جوانی خود را در آن گذرانده، مانند خود ایام جوانی، زیباست، به شرط اینکه شخص ناچار نباشد دوباره در آن سرزمین یا در آن ایام زندگی کند. چنان به نظر می رسد که مادها، در ضمن کوچ کردنهای خود، از بخارا و سمرقند گذشته، و از این نواحی، رفته رفته، رو به جنوب سرازیر شده و پس از رسیدن به پارس، در آن سکونت اختیار کرده بودند. این قوم، در کوههایی که به عنوان جایگاه خود در ایران انتخاب کرده بودند، مس، آهن، سرب، سیم و زر، سنگ مرمر، و سنگهای گرانبها بدست آوردند. و چون قومی نیرومند بودند و زندگی ساده داشتند، به کشاورزی بر دشتها و دامنه تپه های منزلگاه خود پرداختند و زندگی آسوده ای برای خویش فراهم ساختند.

در اکباتان ۱ (یعنی محل تلاقی چند راه)، که در دره زیبایی قرار گرفته و آبی که از ذوب شدن برف کوهها به دست می آمد سبب حاصلخیزی آن بود، نخستین شاه ایشان دیاکو پایتخت

(۱) محتملاً همان همدان کنونی.

اول خود را بنا نهاد و آن را با کاخی شاهانه، که بر شهر مسلط بود و نزدیک دو کیلومتر مربع وسعت داشت، آراست. بنا بر روایتی که در کتاب هروودوت آمده - ولی روایت دیگری آن را تأیید نمی کند - دیاکو از آنجا به قدرت رسید که به عدالت اشتهار یافته بود؛ و چون به قدرتی که می خواست رسید، به استبداد و خودکامگی پرداخت. یکی از فرمانهای وی آن بود که «هیچ کس به حضور شاه بار داده نشود، و مردم تنها به وسیله پیام آورانی مطالب خود را به عرض او برسانند؛ دیگر آنکه کسی حق خندیدن یا آب دهان بر زمین انداختن در برابر شاه را ندارد. هدف وی از مقرر داشتن این تشریفات برای شخص خود ... آن بود که مردم، که از دیدن وی محروم بودند، طبیعت او را از طبیعت خود جدا بدانند». مردم قانع ماد، که زندگی طبیعی داشتند، با پیشوایی این شاه نیرومند شدند؛ و بنا بر تأثیر عادت و محیط زندگی خویش، جنگ آزمودگی و تحمل بر سختیهای جنگ پیدا کردند، و به صورت خطری درآمدند که پیوسته دولت آشور را تهدید می کرد. دولت آشور بارها بر سرزمین ماد حمله کرده، هر بار چنان پنداشته بود که ماد چنان شکست خورده که دیگر یارای برابری با آن را ندارد، ولی بعدها معلوم شده بود که مردم این سرزمین از مبارزه برای بدست آوردن آزادی خسته نمی شوند. بزرگترین پادشاه ماد، هووخشتره، توانست، با ویران کردن شهر نینوا، به این کشمکشها پایان بخشد. این پیروزی، خود، محرک وی شد که لشکریانش را در آسیای باختری پیش براند و به دروازه های ساردیس برسد؛ و اگر کسوفی واقع نمی شد، هرگز از آنجا باز نمی گشت. دو پیشوا، که با یکدیگر در حال جنگ بودند، هر دو این پیشامد آسمانی را نذیر آسمانی پنداشتند و با یکدیگر پیمان صلحی بستند، و برای استواری آن جرعه ای از خون یکدیگر نوشیدند. هووخشتره، سال بعد از این حادثه، از دنیا رفت؛ این پس از آن بود که در زمان پادشاهی خود کشور ماد را، از صورت ایالت تحت تصرف کشور دیگری، به صورت امپراطوری بزرگی درآورد که آشور و ماد و پارس را شامل بود. یک نسل پس از وی امپراطوری برچیده شد.

این دولت مستعجل فرصتی پیدا نکرد که بتواند در بنای مدنیت سهم بزرگی داشته باشد؛ تنها کاری که کرد آن بود که راه را برای فرهنگ و تمدن پارس باز و هموار ساخت. پارسیها زبان آریایی، و الفبای سی و شش حرفی خود را از مردم ماد گرفتند، و همین مادها سبب آن بودند که پارسیها، به جای لوح گلی، کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار بردند و به استعمال ستونهای فراوان در ساختمان توجه کردند. قانون اخلاقی پارسیها - که در زمان صلح صمیمانه به کشاورزی پردازند، و در جنگ متهور و بی باک باشند -، و نیز مذهب زردشتی ایشان و اعتقاد به اهورمزدا و اهریمن و سازمان پدرشاهی، یا تسلط پدر در خانواده، و تعدد زوجات و مقداری قوانین دیگر پارس - که از شدت شباهت با قوانین ماد سبب آن شده است که در این آیه کتاب دانیال: «تا موافق شریعت مادیان و پارسیانی که منسوخ نمی شود» ذکر آنها با هم بیاید - همه ریشه مادی دارد. از ادبیات و هنر این قوم یک پاره سنگ یا یک نامه هم بر جای

انقراض دولت ماد بسیار سریعتر از تشکیل آن صورت گرفت. اژدهاک یا ایشتویگو، که به جای پدر خود هووخستره به تخت سلطنت نشست، یک بار دیگر این حقیقت را اثبات کرد که حکومت سلطنتی همچون بازی قمار است، و در وراثت سلطنت، هوشمندی مفرط و جنون، متحد نزدیک به یکدیگر به شمار می روند. این شاه براحتی بر تخت سلطنتی که به میراث برده بود نشست، و به عیش و نوش و لذت بردن از آنچه نصیب وی شده بود پرداخت. مردم نیز، به تقلید از او، از پیروی دستورهای اخلاقی خشک و روش زندگی ساده و خشنی که داشتند دست برداشتند و رفته رفته آنها را فراموش کردند؛ ثروت به اندازه ای ناگهانی به چنگ ایشان افتاده بود که فرصت بهره برداری عاقلانه از آن را نداشتند. مردم طبقات بالای اجتماع بنده مد و زندگی تجملی شده بودند؛ مردانشان شلواریهای قلابدوزی شده می پوشیدند، و زنان خود را با غازه و جواهر می آراستند؛ حتی زین و برگ اسبان را نیز با طلا زینت می دادند. قوم ساده ای که پیش از آن از راه چوپانی زندگی می کردند، و از سوار شدن بر ارابه های خشکی که چرخهایشان جز گرده های ناهموار بریده شده از تنه درختان نبود لذت می بردند، اکنون کارشان آن بود که بر ارابه های گرانبها سوار شوند، و از مجلس جشنی به مجلس دیگر بروند. نخستین شاهان ایشان به دادگستری بر خود می بالیدند، ولی ایشتویگو، که روزی نسبت به هارپاگ خشمناک شده بود، دستور داد از تن بی سر و دست فرزند او خوراکی فراهم آوردند و پدر را مجبور کردند که گوشت تن فرزندش را بخورد. هارپاگ فرمان را اجرا کرد و گفت هر چه شاه امر فرماید مایه شادی او می شود؛ ولی کینه را در دل خود نگاه داشت و بعدها به کمک کوروش برخاست تا ایشتویگو را خلع کند. کوروش جوان، فرماندار ولایت انشان (شامل خوزستان و بختیاری)، که در فرمان مادیان بود، علیه شاه زن صفت و ستمگر اکباتان قیام کرد؛ خود مادها از پیروزی وی بر این مردم خود کامه شاد شدند و به شاهی او خوشنودی نمودند: و تقریباً هیچ کس با او از در مخالفت در نیامد. تنها یک جنگ کافی بود تا دولت فرمانروای ماد و حاکم بر پارس (ایران) به صورت فرمانبردار یک فرد پارسی درآید؛ پس از آن، دولت پارس رفته رفته کارش به جایی رسید که تمام خاور نزدیک را به زیر فرمان خود درآورد.

II - شاهان بزرگ

کوروش داستانی - سیاستهای روشن وی - کبوجیه - داریوش بزرگ - حمله به یونان

کوروش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده اند و، به گفته امرسن، همه مردم از تاجگذاری ایشان شاد می شو^ش ϭϫ.....شا.....داشت و شاهانه به ط.....برمی خاست؛

در اداره امور به همان گونه شایستگی داشت که در کشور گشایهای حیرت انگیز خود؛ با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار می کرد و نسبت به دشمنان سابق خود مهربانی می کرد. پس، مایه شگفتی نیست که یونانیان درباره وی داستانهای بیشمار نوشته و او را بزرگترین پهلوان جهان، پیش از اسکندر، دانسته باشند. مایه تأسف آن است که از نوشته های هرودوت و گزنوفون نمی توانیم اوصاف و شمایل وی را طوری ترسیم کنیم که قابل اعتقاد باشد. مورخ اول، تاریخ وی را با بسیاری داستانهای خرافی درهم آمیخته، و دومی کتاب خود کوروپاییدا (=تربیت کوروش) را همچون رساله ای در فنون جنگ نوشته، و در ضمن آن خطابه ای در تربیت و فلسفه آورده است؛ گزنوفون چندین بار در نوشته خود کوروش را با سقراط اشتباه کرده و احوال آن دو را با هم آمیخته است. چون این داستانها را کنار بگذاریم، از کوروش جز شبح فریبده ای باقی نمی ماند. آنچه به یقین می توان گفت این است که کوروش زیبا و خوش اندام بوده، چه پارسیان تا آخرین روزهای دوره هنر باستانی خویش به وی همچون نمونه زیبایی اندام می نگرسته اند؛ دیگر اینکه وی مؤسس سلسله هخامنشی یا سلسله «شاهان بزرگ» است، که در نامدارترین دوره تاریخ ایران بر آن سرزمین سلطنت می کرده اند؛ دیگر آنکه کوروش سربازان مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که به صورت قشون شکست ناپذیری درآمد؛ بر ساردیس و بابل مسلط شد؛ و فرمانروایی اقوام سامی را بر باختر آسیا چنان پایان داد که، تا هزار سال پس از آن، دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند؛ تمام کشورهای را که قبل از وی در تحت تسلط آشور و بابل و لیدیا و آسیای صغیر بود ضمیمه پارس ساخت، و از مجموع آنها یک دولت شاهنشاهی و امپراطوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی قبل از دولت روم قدیم، و یکی از خوش اداره ترین دولتهای همه دوره های تاریخی به شمار می رود.

آن اندازه که از افسانه ها برمی آید، کوروش از کشورگشایانی بوده است که بیش از هر کشورگشای دیگر او را دوست می داشته اند، و پایه های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی نیکو قرار داده بود. دشمنان وی از نرمی و گذشت او آگاه بودند، و به همین جهت در جنگ با کوروش مانند کسی نبودند که با نیروی نومیدی می جنگد و می داند چاره ای نیست جز اینکه بکشد یا خود کشته شود. پیش از این - بنا به روایت هرودوت - دانستیم که چگونه کروزوس را از سوختن در میان هیزمهای افروخته رهانید و بزرگش داشت و او را از رایزنان خود ساخت؛ نیز از بخشندگی و نیکی رفتار او با یهودیان سخن گفتیم. یکی از ارکان سیاست و حکومت وی آن بود که، برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراطوری او را تشکیل می دادند، به آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود؛ این خود می رساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و می دانست که دین از دولت نیرومندتر است. به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی کرد و معابد را ویران نمی ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب به چشم احترام می نگرست و برای نگاهداری پرستشگاهها و آرامگاههای

خدایان، از خود، کمک مالی نیز می کرد. حتی مردم بابل، که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت به معابد و خدایان خویش دیدند، بگرمی برگرد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند. هر وقت سرزمینی را می گشود که جهانگشای دیگری پیش از وی به آنجا زفته بود، با کمال تقوا و ورع، قربانیهایی به خدایان محل تقدیم می کرد؛ مانند ناپلئون، همه ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمی گذاشت؛ و با مرحمتی بیش از ناپلئون به تکریم همه خدایان می پرداخت.

وی از لحاظ دیگری نیز به ناپلئون شبیه بود، چه مانند وی، قربانی بلندپروازی فراوان خویش شد. هنگامی که از گشودن همه سرزمینهای خاور نزدیک آسوده شد، درصدد بر آمد که ماد و پارس را از هجوم بدویانی که در آسیای میانه منزل داشتند خلاص کند؛ و چنان به نظر می رسد که در این حمله های خود، تاکنار نهر سیحون در شمال، و تا هندوستان در خاور پیش رفته باشد؛ در همین گیرودارها، و در آن زمان که به منتهای بزرگی خود رسیده بود، در جنگ با قبایل ماساگت، که از قبایل گمنام ساکن در سواحل جنوبی دریای خزر بودند، کشته شد. کوروش نیز، مانند اسکندر، امپراطوری بزرگی را به چنگ آورد، ولی پیش از اینکه فرصت سازمان دادن به آن پیدا کند، اجل آن امپراطوری را از چنگش بیرون آورد.

نقص بزرگی که بر خلق و خوی کوروش لکه ای باقی گذاشته آن بود که گاهی بیحساب قساوت و بیرحمی داشته است. این بیرحمی به پسر نیمه دیوانه وی کبوجیه به ارث رسید، بی آنکه از کرم و بزرگواری پدر چیزی به او رسیده باشد. وی پادشاهی خویش را با کشتن برادر ۱ و رقیب خویش، به نام بردیا (به یونانی: سمردیس)، آغاز کرد؛ پس از آن، به طمع رسیدن به ثروت فراوان مصر، به آن سرزمین هجوم برد و حدود امپراطوری پارس را تا رود نیل پیش برد. در این کار کامیاب شد، ولی چنانکه ظاهر است سلامت عقل خویش را بر سر این کار گذاشت. در راه رسیدن به شهر ممفیس با دشواری فراوان روبه رو نشد، ولی قشونی که برای تسخیر واحه عمون فرستاده بود، همه، در بیابان تلف شدند؛ نیز قشونی که برای گرفتن (کارتاژ) قرطاجه فرستاده بود دچار شکست شد؛ این از آن جهت بود که ناویان ناوگان پارس، که همه از مردم فنیقیه بودند، از حمله کردن به مستعمره فنیقی سرباز زدند. کبوجیه که چنین دید از جا در رفت و فرزاندگی و گذشت پدر را فراموش کرد. دین همه مصریان را ریشخند کرد، و با خنجر خویش گاو مقدسی را که مصریان می پرستیدند (آپیس) از پای درآورد. به این کار نیز بس نکرد، بلکه نعشهای مومیایی شده شاهان را از گورها بیرون کشید و به لعتهای قدیمی که برای نبش کنندگان قبور شده بود هم توجهی نکرد؛ معابد را با پلیدی آلود و فرمان داد

(۱) بردیا، برادر کبوجیه، غیر از بردیای دروغین (گوماتا) است. مؤلف در صفحه بعد تا حدی توضیح داده است. - م.

تا بتهایی را که در آنها بود بسوزانند. گمان وی آن بود که با چنین کارها مردم مصر از بند خرافات و اوهام رهایی خواهند یافت. چون دچار حمله بیماری شد- که شاید آن بیماری نوبه های صرعی بوده است- برای مصریان شکی نماند که این بیماری کیفری است که خدایان به او داده اند؛ از آن پس دیگر هیچ مصری در راستی و درستی دینی خویش شک نداشت. کبوجیه، برای آنکه زشتیهای حکومت مطلقه را هر چه بیشتر آشکار سازد، همان کاری را کرد که ناپلئون بر اثر حمله های دلدرد سخت خویش انجام می داد؛ به این معنی که خواهر و همسر خود رکسانه را کشت و پسر خود پرکساسپس ۱ را به تیر زد، و دوازده نفر از بزرگان پارسی را زنده به گور کرد، و به کشتن کرزوس فرمان داد و پس از آن پشیمان شد، و چون دانست که حکم او را اجرا نکرده اند خوشحال شد، ولی کسانی را که از اجرای آن تن زده بودند کیفر داد. در آن هنگام که به پارس باز می گشت خبر یافت که غاصبی بر تاج و تخت دست یافته و در همه جا مردم، با فروختن آتش انقلاب، از این مدعی تخت و تاج حمایت می کنند. از این لحظه نام کبوجیه در تاریخ پنهان می شود؛ بنا به بعضی از روایات، چون این خبر به وی رسید، خودکشی کرد. آن غاصب مدعی بود که همان بردیا برادر شاه است که با معجزه ای از خشم برادرش کبوجیه و کشته شدن رهایی یافته است. ولی حقیقت امر این است که وی یکی از روحانیان متعصب و از پیروان دین مجوسی قدیم بود که می خواستند آیین زردشتی را، که دین رسمی دربار پارس بود، از میان بردارند. پس از آن، شورش دیگری در سرزمین پارس برپا شد که در نتیجه آن مرد غاصب از تخت سلطنت فرو کشیده شد؛ کسانی که در این شورش دست داشتند هفت نفر از بزرگان کشور بودند؛ پس از آن از میان خود یکی را، به نام داریوش پسر هیشتاسپ، به سلطنت برگزیدند؛ پادشاهی بزرگترین شاهنشاهان پارس با همین خونریزی آغاز شد.

در کشورهای خاور زمین، پیوسته وراثت تاج و تخت با فتنه و آشوب در کاخ سلطنتی همراه بود، چه هر یک از بازماندگان شاه در گذشته در آن می کوشید که خود زمام سلطنت را به دست گیرد؛ در عین حال، در مستعمره ها نیز انقلاباتی رخ می داد، زیرا که مردم این نواحی فرصت اختلافات داخلی را غنیمت می شمردند و درصدد باز یافتن آزادی از دست رفته خود برمی آمدند. غصب شدن تاج و تخت سلطنت، و کشته شدن بردیای غاصب، دو فرصت گرانبهایی بود که ولایت های تابع شاهنشاهی پارس در برابر خود داشتند؛ به همین جهت فرمانداران مصر و لیدیای طغیان کردند، و در آن واحد شوش و بابل و ماد و آشور و ارمنیه و سرزمین سکاها و

(۱) پرکساسپس پسر کبوجیه نیست، از نزدیکان کبوجیه است که پسرش سمت آبداری کبوجیه را داشت، و کبوجیه این پسر را در حضور پدر با تیر کشت. -م.

بسیاری از ولایات دیگر سر به شورش برداشتند. ولی داریوش همه را به جای خود نشانید و در این کار منتهای شدت و قساوت را به کار برد. از جمله، چون پس از محاصره طولانی بر شهر بابل دست یافت، فرمان داد که سه هزار نفر از بزرگان آن را به دار بیاویزند، تا مایه عبرت و فرمانبرداری دیگران شود؛ داریوش با یک سلسله جنگهای سریع توانست ولایاتی را که شورش کرده بودند، یکی پس از دیگری، آرام کند. چون دریافت که این شاهنشاهی وسیع هر وقت دچار بحرانی شود بزودی از هم پاشیده خواهد شد، زره جنگ را از تن بیرون کرد، و به صورت یکی از مدبرترین و فرزانه ترین فرمانروایان تاریخ درآمد و سازمان اداری کشور را به صورتی درآورد که تا سقوط امپراطوری روم پیوسته به عنوان نمونه عالی از آن پیروی می کردند. با نظم و سامانی که داریوش مقرر داشته بود، آسیای باختری به چنان نعمت و آرامش خاطری رسید که تا آن زمان، در این ناحیه پرآشوب، کسی چنان آسایشی را به خاطر نداشت.

آرزویش آن بود که پس از آن با صلح و صفا بر آنچه در اختیار دارد فرمان براند، ولی سنت و مقدر چنان است که در امپراطوریهها هرگز آتش جنگ مدت درازی فرو ننشیند؛ دلیل این مطلب آن است که بلاد تسخیر شده باید مکرر در مکرر از نو مسخر شود، و پیروزمندان، در ملت خود، هنر جنگیدن و در اردو و میدان جنگ به سر بردن را زنده نگاه دارند؛ چه در هر آن ممکن است زمانه نقشی تازه برآرد و امپراطوری تازه ای در برابر امپراطوری موجود قیام کند. در چنین اوضاع و احوال، اگر جنگی خود به خود پیش نیاید، ناچار باید آن را بیافرینند؛ به همین جهت بر نسلهای متوالی واجب است که بر دشواریهای جنگ و خونریزی خو کنند، و از راه تمرین و تجربه دریابند که چگونه از کف دادن جان و مال در راه نگاهداری میهن را آسان شمارند.

شاید تا حدی همین دلیل بود که داریوش را بر آن داشت که از تنگه بوسفور و رود دانوب بگذرد، در جنوب روسیه تا رود ولگا پیش براند و به تأدیب سکاهایی که پیوسته در اطراف شاهنشاهی وی تاخت و تاز می کردند پردازد؛ یا اینکه بار دیگر از افغانستان و دهها سلسله جبال عبور کند و به دره رود سند برسد و صحنه های پهناوری را، با جمعیت فراوان و مال بیشمار، بر شاهنشاهی خویش بیفزاید. ولی، برای حمله وی به یونان، باید در جستجوی دلیلی قویتر از این باشیم. هرودوت می خواهد به ما بقبولاند که علت حمله و اقدام به این کار بدون نتیجه و زیانبخش وی آن بود که یکی از زنان او به نام آتوسا در بستر او را فریفت و به این کار واداشت؛ ولی بهتر آن است که چنان باور داشته باشیم که، شاهنشاه پارس از آن نگران بود که ممکن است، از میان کشور- شهرهای یونان و مستعمرات آن، یک امپراطوری فراهم شود، یا میان آنها پیمانی بسته شود و تسلط پارس را بر باختر آسیا در خطر اندازد. در آن هنگام که ایالت یونیا سر به شورش برداشت، و از اسپارت و آتن به آن کمک رسید، داریوش، با آنکه به جنگ خرسندی

نداشت، ناچار دست به کار جنگ شد. همه داستان گذشتن وی از دریای یونان (اژه)، و شکست خوردن قشون او در جلگه ماراتون، و بازگشت نومیدانه وی به پارس را می دانند. چون بار دیگر خود را آماده حمله به یونان کرد و خواست ضربه دیگری به آن وارد کند، ناگهان دچار بیماری شد و ناتوان گشت و دیده از این جهان فرو بست.

III - روش زندگی و صنعت پارسیان

دولت شاهنشاهی - ملت - زبان - دهقانان - شاهراههای شاهنشاهی - بازرگانی و امور مالی

دولت شاهنشاهی پارس، که در زمان داریوش به منتها درجه بزرگی خود رسیده بود، شامل بیست ایالت یا خشرپاون [به یونانی، = ساتراپ نشین] می شد و مصر، فلسطین، سوریه، فنیقیه، لیدیا، فریگیای یونیا، کاپادوکیا، کیلیکیا، ارمنستان، آشور، قفقاز، بابل، ماد، پارس، آنچه امروز به نام افغانستان و بلوچستان معروف است، باختر رود سند در هندوستان، سغدیانان، باکتریا، جایگاه ماساگتها، و قبایل دیگری از آسیای میانه جزو این امپراطوری بزرگ بود. تا آن زمان هرگز دولتی به این بزرگی و پهناوری، که در زیر فرمان یک نفر باشد، در تاریخ پیدا نشده بود.

پارسی که در آن روزگار بر چهل میلیون ساکنان این نواحی حکومت کرد همان ایرانی نیست که اکنون می شناسیم، بلکه ناحیه کوچکی در مجاورت خلیج فارس بود که در آن زمان به نام «پارس» خوانده می شد و اکنون آن را «فارس» می نامند. سرزمین پارس سرای بیابانهای بیحاصل و کوههای فراوان بود؛ رودخانه فراوان نداشت و در معرض گرمای سوزان و سرمای کشنده بود و به همین جهت بود که درآمد زمین، به تنهایی، کفاف زندگی دو میلیون ساکنان آن را نمی کرد، و ناچار باید کسری را از راه بازرگانی و کشورگشایی تأمین کنند. مردم کوه نشین اصلی سرزمین پارس، مانند مادها، از نژاد هند و اروپایی، و شاید از جنوب روسیه به این نواحی آمده بودند. از زبان ودین قدیم ایشان آشکار می شود که با آن دسته از نژاد آریین که از افغانستان گذشته و طبقه حاکمه را در سرزمین هند تشکیل داده بودند نسبت نزدیکی داشته اند. داریوش اول خود را در نقش رستم چنین معرفی کرده است: «پارسی، پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی». زردشتیان وطن نخستین خود را به نام «ایران - وئجه» یعنی وطن آریاییها می نامند. ۲. استرابون کلمه «آریانا»

(۱) به گفته استرابون گرمای شوش در تابستان به اندازه ای بود که مار یا چلپاسه نمی توانست، با چنان سرعتی، از یک سوی رهگذر به سوی دیگر آن بگریزد و حرارت آفتاب باعث هلاک آن نشود.

(۲) غالباً آریانا را با اران، که بر ساحل رود ارس واقع است، یکی می دانند.

را برای سرزمینی استعمال کرده است که تقریباً با آنچه امروز به نام «ایران» می نامیم، تفاوتی ندارد.

چنان به نظر می رسد که پارسیان زیباترین ملتهای خاور نزدیک در روزگارهای باستانی بوده اند. تصاویری که در آثار تاریخی برجای مانده نشان می دهد که آن مردم میانه بالا و نیرومند بوده و، بر اثر زندگی کردن در نقاط کوهستانی، سختی و صلابت داشته اند، ولی ثروت فراوان سبب لطافت طبع آنان بوده است؛ در سیمای ایشان آثار تقارن مطبوعی دیده می شود، و مانند یونانیان بینی کشیده داشته اند، و در اندام و هیئت ایشان آثار نجابت مشهود بوده است. غالب ایشان لباسهایی مانند لباسهای مردم ماد بر تن می کردند؛ بعدها خود را به زیورآلات مادی نیز می آراستند. جز دو دست، باز گذاشتن هر یک از قسمت‌های بدن را خلاف ادب می شمردند، و به همین جهت سر تا پای ایشان با سربند یا کلاه، یا پاپوش پوشیده بود. شلواری سه پارچه و پیراهنی کتانی و دو لباس رو می پوشیدند، که آستین آنها دستها را می پوشانید، و کمربندی بر میان خود می بستند. این گونه لباس پوشیدن سبب آن بود که از گزند گرمای شدید تابستان و سرمای جانکاه زمستان در امان بمانند. امتیاز پادشاه در آن بود که شلوار قلاب دوزی شده با نقش و نگار سرخ می پوشید، و دکمه های کفش وی به رنگ زعفرانی بود. اختلاف لباس زنان با مردان تنها در آن بود که گریبان پیراهنشان شکافی داشت. مردان موی چهره را نمی ستردند و گیسوان را بلند فرو می هشتند؛ بعدها به جای آن گیسوان عاریه رواج پیدا کرد. چون در دوران شاهنشاهی ثروت مردم زیاد شد، زن و مرد به زیبایی ظاهر خود پرداختند؛ جهت آراستن صورت، غازه و روغن به کار می بردند، و برای آنکه درشتی چشم و درخشندگی آن را نشان دهند، سرمه های گوناگون استعمال می کردند. به این ترتیب، در میان آنان طبقه خاصی به نام «آرایشگران» پیدا شد که یونانیان آنان را «کوسمتای» می نامیدند و کارشناس در هنر آرایش بودند و کارشان تزئین ثروتمندان بود. پارسیان در ساختن مواد معطر مهارت فراوان داشتند، و پیشینیان چنان معتقد بودند که گردها و عطرهای آرایش را نخستین بار همین مردم اختراع کرده بودند. شاه همیشه با جعبه ای از مواد معطر برای جنگ بیرون می رفت و، خواه پیروز می شد، خواه شکست می خورد، پس از هر کارزار با روغنهای خوشبو خود رامعطر می ساخت.

پارسیان، در اثنای تاریخ دراز خود، به زبانهای گوناگون سخن می گفته اند. فارسی باستانی زبان دربار و بزرگان قوم در زمان داریوش اول به شمار می رفت؛ این زبان با زبان سانسکریت پیوند بسیار نزدیکی دارد، و این، خود، نشان می دهد که آن دو زبان لهجه هایی از زبانی قدیمتر بوده اند؛ این هر دو لهجه از خویشان بسیار نزدیک زبان انگلیسی به شمار می روند. ۱. از لغت فرس

(۱) نمونه هایی از مشابهت و نزدیکی را در اینجا می آوریم:

انگلیسی ... آلمانی ... لاتینی ... یونانی ... سانسکریت ... فارسی قدیم

fahter ... vater ... pater ... pater ... pitar ... pitar

name ... Nahme ... nomen ... onoma ... nama ... nama

nephew ... Neffe ... nepos ... anepsios ... napat ... napat

bear ... Führen ... ferre ... ferein ... bhri ... bar

mother ... Mutter ... mator ... meter ... matar ... matar

brother ... Bruder ... frater ... phrater ... bhratar ... bratar

stand ... Stehen ... sto ... istemi ... stha ... cta

ص: ٤١٤

قدیم دو شاخه زند، یعنی زبان زند اوستا، و شاخه پهلوی بیرون آمد؛ از همین شاخه است که زبان فارسی کنونی برخاسته است. در آن هنگام که پارسیان به کار خطنویسی پرداختند، برای نوشتن اسناد خود، خط میخی و الفبای هجایی آرامی را به کار بردند. پارسیان هجاهای سنگین و دشوار بابلی را آسانتر کردند و عدد علامات الفبایی را از سیصد به سی و شش رسانیدند؛ این علامات، رفته رفته، از صورت مقاطع هجایی بیرون آمد و شکل حروف الفبای میخی را به خود گرفت. ولی باید دانست که خطنویسی را پارسیان سرگرمی زنانه می پنداشتند، و کمتر در بند آن بودند که از عشق ورزی و جنگاوری و شکار دست بردارند و به کار نویسندگی اشتغال ورزند و اثری ادبی ایجاد کنند.

مرد عادی معمولاً بیسواد، و به این بیسوادی خرسند بود و تمام کوشش خود را در کار کشت زمین مصروف می داشت. کتاب مقدس «اوستا» کشاورزی را ستوده و آن را مهمترین و والاترین کار بشری دانسته است، که خدای بزرگ اهورمزدا از آن بیش از کارهای دیگر خشنود می شود. قسمتی از اراضی ملک مردم بود، و خود به کشاورزی در آن می پرداختند؛ گاهی این خرده مالکان جمعیت‌های تعاونی کشاورزی متشکل از چند خانوار تشکیل می دادند و به صورت دسته جمعی به کاشتن زمینهای وسیع می پرداختند؛ قسمت دیگر از اراضی متعلق به اشراف و زمینداران بزرگ بود، که دهقانان، در برابر قسمتی از درآمد زمین، به کشت و زرع در آنها مشغول بودند؛ قسمتی را نیز بندگان بیگانه (که هرگز در میان آنان ایرانی وجود نداشت) کشاورزی می کردند. برای شخم کردن زمین، گاو آهن چوبی به کار می بردند، که به آن نوک آهنی بسته بودند و با گاو کشیده می شد. آب را از نقاط کوهستانی به وسیله قنات به زمینهای خود می آوردند. محصول عمده کشاورزی، که مهمترین ماده غذایی نیز محسوب می شد، گندم و جو بود، ولی مردم گوشت فراوان نیز می خوردند و شراب زیاد می نوشیدند. کوروش به سربازان خود شراب می داد. مباحثه جدی در امور سیاسی آنگاه در مجامع پارسیها صورت می گرفت که اهل مجلس مست باشند، چیزی که بود، بامداد روز بعد، در نقشه های طرح شده تجدید نظر می کردند. یکی از نوشابه های ایرانیان قدیم مشروبی بود به نام هومه که آن را به عنوان قربانی طرف توجه به خدایان تقدیم می کردند، و چنان گمان داشتند که هر کس از آن بنوشد، به جای روشن شدن آتش خشم و انگیختگی، تقوا و عدالت در او بیدار می شود.

صناعت در پارس رواج و رونقی نداشت؛ پارسیها به آن خشنود بودند که اقوام خاور نزدیک به حرفه ها و صناعات دستی پردازند و ساخته های دست خود را، همراه باج و خراج، برای ایشان بفرستند. در کارهای حمل و نقل ابتکاری فراوانتر از کارهای صنعتی داشتند؛ مهندسان پارسی به فرمان داریوش اول، شاهراههایی ساختند که پایتختها را به یکدیگر مربوط می کرد. درازی یکی از این راهها، که از شوش تا ساردیس امتداد داشت، دو هزار و چهارصد کیلومتر بود، طول راهها را با فرسخ اندازه می گرفتند، و به گفته هرودوت، «در پایان هر چهار فرسخ منزلگاه شاهی و مهمانخانه های با شکوه وجود داشت، و راهها همه از جاهای امن و آباد می گذشت.» در هر منزل

(۱) استرابون گفته است: «به مهمترین مباحثات خود هنگامی آغاز می کنند که شراب خورده باشند، و چنان می پندارند که هر تصمیمی که در چنین حالتی گرفته شود، بیشتر از آن که در حال هوشیاری گرفته باشند، مؤثر و بادوام خواهد بود.»

اسبهای تازه نفس آماده بود تا برید (چاپار) بی معطلی به راه خود ادامه دهد؛ به همین جهت بود که برید شاهی فاصله شوش تا ساردیس را در همان زمانی می پیمود که اکنون اتومبیلها می پیمایند، یعنی در مدتی کمتر از یک هفته- در صورتی که مسافران عادی آن زمان این فاصله را نود روزه می پیمودند. از نه‌های بزرگ با کرجی عبور می کردند، ولی مهندسان پارسی توانایی آن را داشتند که در موقع حاجت بر رودخانه فرات یا بر تنگه داردانل پلهای محکمی بزنند تا صدها فیل ترسناک با ایمنی از روی آنها عبور کنند. در آن زمان راه دیگری نیز بود که از کوههای افغانستان می گذشت و پارس را به هندوستان می پیوست؛ همه این راهها سبب آن شده بود که شهر شوش انبار میان راه ثروت عظیم خاور زمین باشد؛ این ثروت، در آن زمان دور نیز، به اندازه ای فراوان بود که عقل بسختی آن را باور می کند. اساس ساختمان این راهها آن بود که برای هدفهای جنگی و دولتی به کار رود و تسلط حکومت مرکزی و جریان اداری کارها را تسهیل کند، ولی در عین حال سبب آن شد که کار بازرگانی و حمل و نقل کالاها نیز آسان شود و عادات و افکار از ناحیه ای به ناحیه دیگر انتقال یابد؛ در ضمن، خرافات متداول میان مردم، که گریزی از آنها در زندگی روزانه نیست، از همین راه، بین اقوام مختلف مبادله می شد. از جمله باید گفت که فرشتگان و شیاطین به وسیله همین راهها از افسانه های پارسی به افسانه های یهودی و مسیحی راه یافت.

دریانوردی در میان پارسیان به آن درجه که حمل و نقل خشکی به دست آن مردم ترقی پیدا کرده بود نرسید. پارسیان ناوگان مخصوص به خود نداشتند، بلکه ناوگان فنیقی را یا به اجاره می گرفتند یا، با مصادره کردن، از آن در منظوره های جنگی خویش استفاده می کردند. داریوش اول ترعه بزرگی میان دریای سرخ و رود نیل حفر کرد تا از این راه، به وسیله رود نیل، خلیج فارس را با دریای مدیترانه اتصال دهد، ولی اهمال جانشینان وی سبب شد که این کار عظیم دستخوش ریگهای روان شود و راه ارتباط قطع گردد. خشیارشا به قسمتی از نیروهای دریایی خود فرمان داد که برگرد آفریقا گردش کنند، ولی این ناوگان، پس از عبور از برابر «ستونهای هرکول» و دور زدن قسمتی از آفریقا، بی نتیجه بازگشتند. کارهای بازرگانی بیشتر در دست مردم غیرپارسی مانند بابلیان و فنیقیان و یهودیان بود، چه پارسیها بازرگانی را کار پستی می شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می دانستند. طبقات ثروتمند به این می بالیدند که می توانند بیشتر نیازمندیهای خود را، از مزرعه یا دکان، خود مستقیماً به خانه بیاورند، بی آنکه انگلستان خود را به پلیدی خرید و فروش آلوده کنند. در ابتدای کار، مزد و وام و سود سرمایه را با کالا می پرداختند، و بیشتر چهارپایان و دانه بار به این منظور به کار می رفت؛ بعدها از لیدیا سکه های پول به پارس آمد، و داریوش سکه «دریک» را با سیم و زر ضرب کرد و نقش خود را بر آن گذاشت؛^۱ نسبت دریک طلا به دریک نقره مثل نسبت ۵، ۳ به ۱ بود؛ این، خود، آغاز پیدا شدن نسبتی است که هم اکنون میان واحد نقره و واحد طلا، در سکه های زمان حاضر، وجود دارد.

(۱) لفظ دریک با نام دارا یا داریوش نسبتی ندارد و از آن مشتق نشده، بلکه این نام از «زریک» اشتقاق یافته که به معنی زرین است. قیمت اسمی دریک طلا مساوی ۵ دلار امریکایی یا ۴۰۰ ریال بوده و سه هزار دریک طلا مساوی یک تالنت پارسی می شد.

شاه- اشراف- سپاه- قانون- کیفری و حشیانه- پایتختها- ایالات (ساتراپ نشینها)- هنر بزرگ اداره کردن

زندگی پارس به سیاست و جنگ بیشتر از مسائل اقتصادی بستگی داشت، و ثروت آن سرزمین بر پایه قدرت بود، نه بر پایه صنعت؛ به همین جهت پایه های دستگاه دولتی متزلزل بود، و به جزیره کوچکی می نمود که در وسط دریای وسیعی باشد و بر آن دریا حکومت کند، و این حکومت و تسلط بنا و بنیاد طبیعی نداشته باشد. سازمان شاهنشاهی، که بر این مجموعه تسلط داشت، از نیرومندترین سازمانها و تقریباً منحصر به فرد بود. بر رأس این سازمان شخص شاه قرار داشت و، چون شاهانی در زیر فرمان او بودند، به نام «شاه شاهان» یا «شاهنشاه» خوانده می شد و جهان قدیم به این لقب اعتراضی نداشت، تنها یونانیان شاهنشاه پارس را «باسیلئوس»، یعنی «شاه»، می خواندند. قدرت مطلقه در دست شاه بود و کلمه ای که از دهان وی بیرون می آمد کافی بود که هر کس را، بدون محاکمه و توضیح، به کشتن دهد- و این راه و رسمی است که بعضی از دیکتاتورهای زمان حاضر نیز در پیش گرفته اند؛ گاهی نیز به مادر یا زن سوگلی خویش این حق فرمان قتل صادر کردن را تفویض می کرد. کمتر، از میان مردم و حتی اعیان مملکت، کسی را جرئت آن بود که از شاه خرده گیری یا وی را سرزنش کند؛ افکار عمومی، در نتیجه ترس و تقیه، هیچ گونه تأثیری در رفتار شاه نداشت. هرگاه شاه فرزند کسی را، در برابر چشم وی، با تیر می زد، پدر ناچار در برابر شاه سر فرود می آورد و مهارت او را در تیراندازی ستایش می کرد؛ کسانی که به امر شاه تنشان در زیر ضربه های تازیانه سیاه می شد، از مرحمت شاهنشاه سپاسگزاری می کردند که از یاد آنان غافل نمانده است. اگر همه شاهان ایرانی روح نشاط و فعالیت کوروش و داریوش اول را داشتند، می توانستند هم حکومت کنند و هم پادشاهی، ولی شاهان متأخر بیشتر کارهای حکومت را به اعیان و اشراف زیردست خود یا به خواجگان حرمسرا و می گذاشتند و خود به عشقبازی و باختن نرد و شکار می پرداختند. کاخ سلطنتی پر از خواجه سرایانی بود که از زنان حرم پاسبانی می کردند و شاهزادگان را تعلیم می دادند و، در آغاز هر دوره سلطنت جدید، دسیسه های فراوان برمی انگیزتند. شاه حق داشت که از میان پسران خود هر کدام را بخواهد به جانشینی برگزیند، ولی غالب اوقات مسئله جانشینی با آدمکشی و انقلاب همراه بود.

آنچه درباره قدرت شاه گفتیم از لحاظ نظری بود، ولی عملاً این قدرت به وسیله نیروی

(۱) هر سال پانصد غلام اخته شده از بابل فرستاده می شد تا در کاخهای پارس «خواجه و پاسبان حرمسرا» باشند.

اعیان و اشراف مملکت، که در واقع واسطه میان دربار و مردم بودند، محدود می شد. عادت بر این جاری شده بود که شش خانواده ای که با داریوش اول انقلاب کردند و بردیای غاصب را از میان برداشتند امتیازات خاصی داشته باشند، و در مهمات امور کشور رأی آنان خواسته شود. بسیاری از بزرگان در کاخ شاهی حاضر می شدند و مجلسی تشکیل می دادند که شاه غالباً به نظر مشورتی آنان اهمیت فراوان می داد. املاک اختصاصی بسیاری از ثروتمندان و بزرگان را شاه به ایشان بخشیده بود، و آنان در مقابل، هر گاه شاه فرمان بسیج می داد، مرد جنگی و ساز برگ فراهم می آوردند. این اشراف در املاک خود تسلط بیحد و حساب داشتند و مالیات می گرفتند و قانون می گذاشتند و دستگاه قضایی در اختیارشان بود و برای خود نیروهای مسلح نگاه می داشتند.

ارتش پایه اساسی قدرت شاه و حکومت شاهنشاهی به شمار می رفت، چه دستگاه شاهنشاهی تا زمانی سرپا می ماند که قدرت آدمکشی خود را محفوظ نگاه دارد. تمام کسانی که مزاج سالم داشتند، و سنشان میان پانزده و پنجاه سال بود، ناچار بودند در هنگام جنگ به خدمت سربازی در آیند. یک بار چنان اتفاق افتاد که پدر سه فرزند درخواست کرد که یکی از آنان را از خدمت سربازی معاف دارند، و شاه در مقابل این درخواست فرمان داد تا هر سه پسر او را کشتند؛ پدر دیگری چهار پسر خود را به میدان جنگ فرستاد و از خشیارشا تقاضا کرد که پسر پنجم او را برای رسیدگی به کارهای کشاورزی نزد او باز گذارند؛ شاه فرمان داد تا آن پسر را دو پاره کردند، و هر پاره را در یک طرف راهی که قشون از آن می گذشت آویختند. سپاهیان، در میان بانگ موزیک نظامی و فریاد تحسین مردمی که سنشان از خدمت سربازی گذشته بود، به میدان جنگ رهسپار می شدند.

گل سرسبد سپاه گارد سلطنتی بود که از دو هزار سوار و دو هزار پیاده تشکیل می شد، و همه از اشراف و بزرگان بودند و کارشان پاسبانی شخص شاه بود. سپاه ثابت و فعال منحصراً از افراد پارسی و مادی تشکیل می شد، که به صورت دسته های ثابت در مراکز مهم سوق الجیشی کشور مستقر می شدند تا مایه آسایش خاطر مردم و برقراری امنیت باشند. ولی نیروی جنگی کامل مرکب از دسته هایی بود که از تمام اقوام تابع شاهنشاهی بسیج می شدند، و هر کدام به زبان خاص خود تکلم می کردند، و با راه و رسم جنگاوری و سلاح مخصوص خویش به جنگ می پرداختند. همان گونه که سربازان از اقوام گوناگون بودند، سلاحها و ساز و برگ جنگ نیز اشکال مختلف داشت و در میان آنها تیر و کمان، شمشیر، زوبین، خنجر، سرنیزه، فلاخن، کارد، سپر، کلاه خود، زره چرمی، زره آهنی دیده می شد؛ اسب و فیل، هر دو، را در جنگ به کار می بردند؛ با ارتش، جارچیان، منشیها، خواجه سرایان، زنان روسپی و معشوقه ها نیز به راه می افتادند، و همراه آنان ارابه هایی حرکت می کرد که چرخهای آنها را با داسهای بزرگ مسلح کرده بودند. این گونه لشکرهای جرار، که شماره جنگاوران یکی از آنها در حمله خشیارشا به ۱,۸۰۰,۰۰۰ نفر رسید، هرگز یک وحدت کامل نداشتند؛ به همین جهت، چون نخستین علامات شکست آشکار می شد، به صورت گروه پریشان و بیسامانی در می آمد. پیروزی چنان لشکری معلول فزونی شماره آن بر سربازان دشمن، و هم از این بود که می توانستند باسانی جای کشتگان را در صفهای جنگ پر کنند؛ ولی چون با سپاه منظمی

روبه رو می شدند، که افراد آن یک زبان داشتند و در تحت سازمان یکسان و منظمی می جنگیدند، ناچار شکست می خوردند؛ سرشکست خوردن پارسیان در جنگهای ماراتون و پلاته همین بود.

در چنین دولتی حق و قانون منحصر به اراده شاه و قدرت قشون بود؛ هیچ حقی در برابر این حق محترم شمرده نمی شد، و هیچ سابقه و سنتی، بدون اتکا بر حکم شاه، ارزشی نداشت. پارسیها به آن فخر می کردند که قوانین ایشان تغییرناپذیر است، و وعده یا فرمان شاه به هیچ وجه نباید نقض شود. تصمیمات و احکام شاه، در نظر آن مردم، همچون وحی و الهامی بود که از جانب اهورمزدا به شخص شاه نازل می شود؛ به این ترتیب، قانون مملکت عنوان مشیت الاهی را داشت و سرپیچی از آن، سرپیچی از فرمان و خواست الاهی به شمار می رفت. قوه عالی قضایی در اختیار شخص شاه بود، ولی شاه غالباً عمل قضاوت را به یکی از دانشمندان سالخورده واگذار می کرد. پس از آن، محکمه عالی بود، که از هفت قاضی تشکیل می شد. پایین تر از آن، محکمه های محلی بود که در سراسر کشور وجود داشت. قوانین را کاهنان وضع می کردند و، تا مدت درازی، کار رسیدگی به دعاوی نیز در اختیار ایشان بود؛ ولی، در زمانهای متأخرتر، مردان و حتی زنانی جز از طبقه کاهنان به این گونه کارها رسیدگی می کردند. در دعاوی، جز آنها که اهمیت فراوان داشت، غالباً ضمانت را می پذیرفتند، و در محاکمات از راه و رسم منظم خاصی پیروی می کردند. محاکم، همان گونه که برای کیفر و جرایم نقدی حکم صادر می کردند، پاداش نیز می دادند و، در هنگام رسیدگی به گناه متهم، کارهای نیک و خدمات او را نیز به حساب می آوردند. برای آنکه کار محاکمات قضایی به درازا نکشد، برای هر نوع مدافعه مدت معینی مقرر بود که باید در ظرف آن مدت حکم صادر شود؛ نیز به طرفین دعوی پیشنهاد سازش از طریق داوری می کردند، تا نزاعی که میان ایشان است به وسیله داور، و به صورت مسالمت آمیز، حل و فصل شود. چون رفته رفته سوابق قضایی زیاد شد و قوانین طول و تفصیل پیدا کرد، گروه خاصی به نام «سخنگویان قانون» پیدا شدند، که مردم در کارهای قضایی با آنان مشورت می کردند و برای پیش بردن دعاوی خویش از ایشان کمک می گرفتند. در محاکمات، سوگنددادن و وا گذاشتن متهم به روش آزمایش «اوردالی»^۱ نیز مرسوم بود. برای جلوگیری از رشوه دادن و گرفتن، و پاک نگاه داشتن دستگاه قضایی، این کار را از جنایتهای بزرگ می شمردند، و مجازات دهنده و گیرنده رشوه، هر دو، اعدام بود. کبوجیه فرمان داد تا زنده زنده پوست یک قاضی فاسدی را کنند و بر جای نشستن قاضی در محکمه گسترند؛ آنگاه فرزند همان قاضی را بر مسند قضا نشاند، تا پیوسته داستان پدر را به خاطر داشته باشد و از

(۱) و آن چنان بود که متهم را به کار سختی - چون انداختن خویش در رودخانه یا نظیر آن - وا می داشتند، تا در صورتی که بیگناه باشد از خطر برهد، و گرنه جان خود را از دست بدهد. -م.

بزه‌های کوچک را با شلاق زدن - از پنج تا دوست ضربه - کیفر می دادند: هر کس سنگ چوپانی را مسموم می کرد، دوست ضربه شلاق مجازات داشت، و هر کس دیگری را بنحط می کشت، مجازاتش نود ضربه تازیانه بود. برای تأمین حقوق قضات غالباً، به جای شلاق زدن، جریمه نقدی گرفته می شد و هر ضربه شلاق را با مبلغی معادل شش روپیه مبادله می کردند. گناههای بزرگتر را با داغ کردن، ناقص کردن عضو، دست و پا بریدن، چشم کردن، یا به زندان افکندن و کشتن مجازات می کردند. قانون، کشتن اشخاص را در برابر بزه کوچک، حتی بر شخص شاه، ممنوع کرده بود، ولی خیانت به وطن، هتک ناموس، لواط، کشتن، استمناء، سوزاندن یا دفن کردن مردگان، تجاوز به حرمت کاخ شاهی، نزدیک شدن با کنیزکان شاه یا نشستن بر تخت وی، یا بی ادبی به خاندان سلطنتی، کیفر مرگ داشت. در این گونه حالات، گناهکار را ناچار می کردند که زهر بنوشد یا او را به چهار میخ می کشیدند یا به دار می آویختند (در حین دار کشیدن، معمولاً سر مجرم به طرف پایین بود) یا سنگسارش می کردند یا، جز سر، تمام بدن او را در خاک می کردند یا سرش را میان دو سنگ بزرگ می کوفتند یا به مجازاتی که عقل نمی تواند آن را باور کند، به نام مجازات «دو کرجی»^۱، کیفر می دادند. بعضی از این مجازاتهای وحشیانه را ترکانی که بعدها بر سرزمین ایران مسلط شدند به میراث بردند و خود، به عنوان میراث، برای تمام بشریت بر جای گذاشتند.

با این قوانین و این سپاه، شاه، از چند پایتخت خود، ایالات (ساتراپ نشین های) بیستگانه کشور را اداره می کرد: پایتخت اصلی در بازارگاد بود، و گاهی شاهنشاه در پرسپولیس (= تخت جمشید) اقامت می کرد؛ پایتخت تابستانی اکباتان بود، ولی شاه بیشتر

(۱) پلوتارک نقل می کند که: «سربازی به نام مهرداد در حال مستی گفته بود که کشتن کوروش اصغر در جنگ کوناکسا کار وی بوده و شاه را نرسد که این کار بزرگ را به خود نسبت دهد؛ اردشیر دوم که این را شنید فرمان داد تا آن سرباز را با مجازات «دو کرجی» به این طریق اعدام کنند: دو کرجی چنان انتخاب شود که درست بر یکدیگر منطبق شود؛ گناهکار را، که مقصود شکنجه کردن اوست، در یکی از دو کرجی می گذارند و کرجی دیگر را چنان بر وی قرار می دهند که، جز سر و دستها، تمام بدن وی میان آن دو کرجی بماند. آنگاه به وی غذا می دهند، و اگر از خوردن آن خودداری کرد، با داخل کردن میخی به چشم وی، او را به این کار وا می دارند. چون خوراک خورد، بر سر و صورت او مخلوطی از شیر و عسل می پاشند و از همین شربت به او می نوشانند؛ در این حین، کرجی ها را چنان نگاه می دارند که رویش به جانب خورشید باشد. به این ترتیب، مگس بر وی هجوم می آورند و او را در میان خود می گیرند. چون خوراک خورده، ناچار، کاری می کند که همه کسان دیگر که می خورند و می آشامند چنان می کنند. از پلیدیهای وی حشرات و کرمهایی تولید می شود و به اندرونه وی راه می یابد و همه تن او را می خورد. چون، پس از چند روز، دانستند که آن مرد گناهکار براستی مرده است، کرجی فوقانی را برمی دارند، و در آن حال، دیگر گوشتی بر تن وی دیده نمی شود، چه حشرات پلید، که گویی از اندرونه وی برخاسته، همه جای او را خورده اند. به این ترتیب بود که مهرداد، پس از هفده روز شکنجه دیدن، جان داد.»

اوقات خود را در شهر شوش، پایتخت عیلام قدیم، می گذرانید- در همین شهر است که تاریخ تمام خاورزمین باستانی جمع می شود و آغاز و انجام آن به یکدیگر پیوستگی پیدا می کند. یکی از امتیازات شوش این بود که رسیدن به آن دشواری داشت، ولی دور بودن آن از سایر پایتختهای شاهنشاهی، خود نقصی برای این شهر بود؛ اسکندر برای تسخیر این شهر ناچار شد بیش از سه هزار کیلومتر راهپیمایی کند، ولی برای فرونشاندن شورش لیدیا یا مصر سربازان او دوهزار و چهارصد کیلومتر را زیر پا گذاشتند. چون در آخر کار راههای بزرگ کاروانرو ساخته شد، یونانیان و رومیان باسانی توانستند لشکرهای خود را بر سر آسیای باختری بریزند؛ در مقابل، باختر آسیا نیز، با معتقدات دینی خود، یونان و روم را تسخیر کرد. پارس به ایالات تقسیم شده بود، تا به این ترتیب امر اداره کردن و مالیات گرفتن آسانتر باشد. در هر ایالت شخصی از طرف شاهنشاه حکومت می کرد؛ این ساتراپها گاهی از امرای محلی بودند، ولی بیشتر آنان (به یونانی، ساتراپ) را شاه انتخاب می کرد؛ و هنگامی که از او راضی بود بر سرکار خود باقی می ماند. داریوش، برای آنکه بیشتر ساتراپها را در قبضه خود داشته باشد، و برای آنکه ساتراپ و فرمانده سپاه، هر دو، را در زیر فرمان بگیرد و خاطرش از جانب آنان آسوده باشد، امینی از جانب خود به هر استان گسیل می داشت؛ وظیفه این شخص آن بود که وی را از رفتار آن هر دو آگاه سازد. برای دوراندیشی بیشتر، دستگاه خبرگزاری محرمانه ای به نام «چشم و گوش شاه» تشکیل داده بود که به صورت ناگهانی به ایالات سرکشی می کردند و دفاتر و امور اداری و مالی را مورد بازرسی قرار می دادند. گاهی ساتراپها، بدون محاکمه، معزول می شد؛ گاهی، بدون سر و صدا، خدمتگزاران خود ساتراپ به فرمان شاه، به او زهر می خوراندند و کارش را می ساختند. در زیر دست ساتراپ و امین خصوصی شاه گروه فراوانی منشیان بودند که از امور مملکتی آنچه را مستقیماً به استعمال نیروی نظامی نیازمند نبود، انجام می دادند؛ این منشیان و مأموران اداری با تغییر ساتراپ و حتی با تغییر شاه به کار خود ادامه می دادند، چه شاه فانی، ولی کاغذبازی دولتی جاودانی بوده است.

کارمندان اداری ساتراپ نشینها از خزانه شاهی حقوق دریافت نمی کردند، بلکه حقوق ایشان از مردم همان ایالتی گرفته می شد که در تحت اداره آنان بود. این حقوق بسیار گزاف بود و به آن کفاف می داد که ساتراپها کاخها و حرمسراها و شکارگاههای وسیعی، که پارسیان «فردوس» می نامیدند، برای خود فراهم کنند. هر ایالت موظف بود سالانه مبلغ ثابتی، نقدی یا جنسی، به عنوان مالیات برای شاه بفرستد. هندوستان ۴۶۸۰ تالنت می فرستاد، آشور و بابل ۱۰۰۰ تالنت، مصر ۷۰۰ تالنت، چهار ایالت آسیای صغیر ۱۷۶۰ تالنت، و قس علی هذا؛ این مبالغ روی هم رفته سالانه ۱۴،۵۶۰ تالنت می شد، که ارزش آن، به تخمینهای مختلف، میان ۱۲،۸۰۰،۰۰۰،۰۰۰ و ۱۷،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ریال می شود. از این گذشته هر ایالت

ناچار بود کالای مورد نیاز شاه را تهیه و تسلیم کند؛ مثلاً مردم دانه باری را که برای خوراک سالانه ۱۲۰,۰۰۰ نفر لازم بود می فرستادند؛ اهالی ماد ۲۰۰,۰۰۰ گوسفند تقدیم می کردند؛ ارمنیان سی هزار کره اسب و بابلیان پانصد غلام اخته کرده. جز اینها، منابع دیگری نیز بود که خزانه مرکزی از آنها نیز اموال فراوان تحصیل می کرد. برای اینکه اندازه آن ثروت هنگفت معلوم شود، همین اندازه کافی است که بدانیم، در آن هنگام که اسکندر بر خزانه های سلطنتی پارس دست یافت، مبلغ عظیم ۱۸۰,۰۰۰ تالنت در آنها یافت، که به پول این زمان در حدود ۲۱ میلیارد ریال می شود، در صورتی که داریوش سوم هنگام فرار از مقابل اسکندر ۸۰۰۰ تالنت را نیز با خود برده بود.

با وجود آنکه دستگاه اداری شاهنشاهی پارس خرج فراوان داشت، باید گفت که این دستگاه شایسته ترین تجربه در سازمان حکومت شاهنشاهی است که خاورمیانه، پیش از پیدا شدن امپراطوری روم، شاهد آن بوده است؛ این امپراطوری اخیر نیز سهم بزرگی از انتظام سیاسی و اداری شاهنشاهی قدیم ایران را به میراث برد. اگر چه شاهان اخیر بیرحمی و تجمل پرستی فراوان داشتند، و در بعضی از قوانین آن زمان وحشیتی دیده می شود، و بار مالیات بر دوش مردم بسیار سنگینی می کرده، باید گفت، در برابر همه این معایب، از برکت دستگاه حکومت، نظم و امنیت موجود بود که در سایه آن، با وجود مالیاتهای سنگین، مردم ایالتها ثروتمند می شدند. در ایالتها چنان آزادی وجود داشت که در ایالتها وابسته به روشنترین و پیشرفته ترین امپراطوریا نظیر آن دیده نمی شود: مردم هر ناحیه زبان و قوانین و عادات و اخلاق و دین و سکه رایج مخصوص به خود داشتند، و پاره ای اوقات سلسله های محلی بر آنان حکومت می کردند. بعضی از ملتهایی که، مانند بابل و فنیقیه و فلسطین، خراجگزار پارس بودند، از این وضع کمال خرسندی را داشتند، و چنان می پنداشتند که اگر کار به دست سرداران و تحصیلداران بومی باشد، بیش از پارسیها بیرحمی و بهره کشی خواهند کرد. دولت شاهنشاهی پارس، در زمان داریوش اول، از لحاظ سازمان سیاسی، به سرحد کمال رسیده بود؛ تنها امپراطوری روم، در زمان تریانوس، هادریانوس، و آنتونینهاست که می تواند همپایه شاهنشاهی پارس به شمار رود.

۷- زردشت

ظهور پیامبر - دین ایران پیش از زردشت - کتاب مقدس پارسیها - اهورمزدا - ارواح پاک و ارواح پلید - مبارزه میان آنها برای تسلط بر جهان

بنا بر داستانهای ایرانی، چند قرن قبل از میلاد مسیح، پیامبری در ایران - وئجه، یعنی «وطن آریاییها»، ظهور کرده بود که مردم زمان او را زره توشتره (= زردشت کنونی)

می نامیدند، ولی یونانیان، چون از تلفظ نام فارسی این پیامبر عاجز بودند، نام وی را به صورت زور و آسترس تلفظ می کردند. مطابق روایات، تولد وی رنگ آسمانی داشت، و آن چنان بود که فرشته نگاهبان وی به درون گیاه «هومه» رفت و، با شیره ای که از آن گرفته بود، به تن کاهنی که قربانی مقدس می کرد درآمد؛ در همین زمان شعاعی از جلال آسمانی به سینه دختری فرود آمد که نسب عالی و شریف داشت. آن کاهن دختر را تزویج کرد، و دو زندانی تن های ایشان، یعنی فرشته و شعاع، درهم آمیختند، و از آن میان زردشت به وجود آمد. در همان روز که متولد شد به صدای بلند خندید؛ ارواح پلیدی که برگرد هر موجود زنده ای جمع می شوند ترسناک و پریشان شدند و از کنار وی گریختند. چون سخت دوستدار حکمت و عدالت بود، خود را از اجتماع مردم بیرون کشید و در تنهایی کوهستان زندگی می کرد و خوراکش پنیر و میوه های زمین بود. شیطان خواست تا وی را بفریبد، ولی کامیاب نشد. سینه اش را به ضرب خنجر دریدند و اندرونه وی را با سرب گداخته پر کردند، ولی زردشت لب به شکایت نگشود و از ایمان به اهورمزدا، پروردگار نور و خدای بزرگ، دست برداشت. اهورمزدا بر وی ظاهر شد و کتاب اوستا، یا «کتاب معرفت حکمت»، را در کف وی گذاشت و به او فرمان داد که مردم را به آن بخواند و پند دهد. مدت درازی همه او را ریشخند می کردند و آزارش می دادند، تا اینکه شاهزاده ای ایرانی، به نام ویشتاسپ یا هیشتاسپ، سخنان وی را شنید و فریفته آنها شد، و وعده کرد که دین تازه را میان مردم پراکنده سازد. به این ترتیب بود که دین زردشتی در جهان پیدا شد. زردشت خود مدت درازی بزیست، تا اینکه برقی از آسمان بر او زد و آن پیغمبر به آسمان صعود کرد.

نمی توان گفت که چه اندازه از این داستان راست است؛ ممکن است یوشعی همانند یوشع بنی اسرائیل وی را کشف کرده باشد. یونانیان معتقد بودند که وی شخصیتی تاریخی است، و زمان وی را ۵۵۰۰ سال قبل از زمان خود می دانستند؛ بروسوس بابلی زمان وی را نزدیکتر و تاریخ ۲۰۰۰ ق م می داند؛ اما آن دسته از مورخان جدید که به وجود او عقیده دارند تاریخ حیات وی را میان قرنهای دهم و ششم قبل از میلاد می دانند. ۱ در آن هنگام که زردشت در میان اجداد پارسیها و مادیها ظهور کرد، دریافت که مردم جانوران، زمین، آسمان، و نیاکان خود را می پرستند؛ عناصر آن دین باستانی و خدایان آن، با دین هندوان عصر ودایی اشتراک فراوان داشت. بزرگترین خدایان، در دین پیش از زردشتی، میترا خداوند خورشید، و آناهیته، الاهی زمین و حاصلخیزی، و هومه گاو خدایی بود که مرده و دوباره زنده شده و خون خود را، همچون نوشابه ای که حیات جاودانی می آورد، به فرزندان آدم بخشیده بود؛ پرستش

(۱) اگر ثابت شود که آن ویشتاسپ، که سبب انتشار دین زردشت شده، پدر داریوش اول بوده است، احتمال صحت آخرین تاریخ از همه بیشتر می شود.

این خدا در نزد ایرانیان قدیم چنان بود که شیره مستی آور «هومه» را می نوشیدند، و آن گیاهی بود که بر دامنه کوههای ایران زمین می رویید. زردشت را این خدایان اولیه و شعایر میخوارگی ناخوش آمد، و بر ضد مغان یا مجوسان، یعنی کاهنانی که به این خدایان نماز می گزاردند و برای آنها قربانی می کردند، قیام کرد و، با شجاعتی که از شجاعت معاصران وی - عاموس و اشعیا - کمتر نبود، اعلان کرد که در جهان جز خدای یگانه، یعنی اهورمزدا، پروردگار آسمان و روشنی، خدای دیگری نیست، و خدایان دیگر مظهر وی و صفتی از صفات او هستند. شاید داریوش اول، که مذهب زردشت را پذیرفت، چنان می پنداشت که این دین می تواند الهامبخش ملت و مایه تقویت بنیان حکومت وی باشد؛ به همین جهت، از همان زمان که به تخت سلطنت نشست، به جنگ با کاهنان مجوس و برانداختن آداب پرستش قدیم پرداخت و دین زردشتی را دین رسمی دولتی قرار داد.

کتاب مقدس دین زردشتی مجموعه ای است از کتابهایی که یاران و مریدان پیغمبر گفته ها و دعاها ی وی را در آن جمع آوری کرده بودند، و پیروان متأخر وی به آن نام «اوستا» داده اند. آنچه برای خواننده غیر ایرانی این زمان مایه وحشت می شود این است که به وی گفته شود مجلدات بزرگی از «اوستا» که بر جای مانده - اگر چه از «کتاب مقدس» ما کوچکتر است - خود جزء بسیار کوچکی است از آنچه خداوند به پیامبر خود زردشت وحی فرستاده بود. آنچه از این کتاب کهن بر جای مانده،

(۱) آنکتیل دویرون به این نام کلمه «زند» را اضافه کرد (سال ۱۷۷۱) و مردم باختر زمین معمولاً کتاب «اوستا» را به نام «زند اوستا» می خوانند، ولی باید دانست که کلمه زند پیشوندی است، و می رساند که آنچه پس از وی آمده عنوان ترجمه و تفسیر «اوستا» را دارد. احتمال دارد که کلمه «اوستا» که ریشه آن هنوز معلوم نشده مانند کلمه «ودا» (veda) از ریشه آریایی «وید» (vid)، به معنی «دانستن» مشتق شده باشد. [چنانکه می دانیم «زند» و «پازند» تفسیرها و ترجمه های «اوستا» است و اصل کتاب همان «اوستا» نام دارد. -م.]

(۲) مطابق روایات ایرانی، اوستای دیگری (بزرگتر و در بیست و یک جلد) وجود داشته که آن را «نسکها» (Nasks) می نامیده اند، و تازه خود این کتاب جزء کوچکی از کتاب مقدس اصلی بوده است. یکی از نسکها سالم به دست ما رسیده که «وندیداد» نام دارد، ولی از باقی آن تکه های پراکنده ای در کتابهای دیگری که بعدها نوشته شده موجود است، مانند کتابهای «دینکرت» و «بندهشن». مورخان عرب زبان برآنند که نص کامل کتاب مقدس پارسیها بر روی ۱۲,۰۰۰ پوست گاو نوشته بوده. بنا بر یکی از روایات دینی، ویشتاسپ دستور داد تا دو نسخه از این کتاب را نوشتند؛ یکی از آن دو نسخه، هنگامی که اسکندر در قصر پرسپولیس آتش افکند، سوخت؛ نسخه دیگر را یونانیان فاتح با خود به یونان بردند و آن را ترجمه کردند و همه معلومات تازه خود را (مطابق گفته پارسیان مورد اعتماد) از این ترجمه به دست آوردند. در قرن سوم میلادی، بلاش پنجم، پادشاه اشکانی، فرمان داد تا آنچه را از این کتاب به صورت نوشته یا در خاطره ها موجود است جمع آوری کنند، و از همان زمان کتاب «اوستا» صورت فعلی را به خود گرفت و عنوان قانون زردشتی در قرن چهارم، و دین رسمی دولت پارس را پیدا کرد. بار دیگر، هنگامی که در قرن هفتم میلادی سرزمین پارس به دست مسلمانان گشوده شد، باز این کتاب دستخوش

تحوالاتی شد. قسمتهایی را که از این کتاب باقی مانده، می توان به پنج قسمت تقسیم کرد:

(۱) «یسنا»، مشتمل بر چهل و پنج فصل، در سرودهای دینی که کاهنان زردشتی در مراسم مذهبی ترنم می کرده اند، و بیست و هفت فصل (فصلهای ۲۸-۵۴) به نام «گاتها» شامل احادیث پیامبر و آنچه به وی وحی شده، که ظاهراً به صورت عبارات وزندار است.

(۲) «ویسپرد»، مشتمل بر بیست و چهار فصل دیگر در شعایر و آداب دینی.

(۳) «وندیداد»، مشتمل بر بیست و دو فصل یا «فرگرد»، که از فقه و اصول دین و قوانین اخلاقی زردشتی بحث می کند، و هم اکنون اصول شریعت، یا کتاب شریعت پارسیان است.

(۴) «یشتها»، یعنی تسبیحات غنایی، مشتمل بر بیست و یک سرود در ستایش فرشتگان، که در ضمن آن داستانهای تاریخی و پیشگویی از آخرالزمان دیده می شود.

(۵) «خرده اوستا»، مشتمل بر نمازها و دعاهایی که در اوضاع و احوال مختلف زندگی باید خوانده شود.

در نظر بیگانگان و کوتاه فکran، همچون مخلوط پریشانی از دعاها و سرودها و افسانه ها و مراسم دینی و قوانین اخلاقی جلوه گر می شود، که در جاهای مختلف آن کلمات زیبا و طرز بیان به آن رونق خاص بخشیده و نماینده اخلاص بدون شایبه و بلندی اخلاقی و تقوایی است که به صورت غنایی جلوه گر می شود. مانند کتاب «عهد قدیم» مسیحیان، تألیف آن شکل التقاطی دارد و گزیده ها را در آن جمع کرده اند. مرد محقق، که به مطالعه آن پردازد، در خلال آن خدایان و حتی گاهی کلمات و جمله های کتاب هندی «ریگ-ودا» را می یابد، به حدی که بعضی از دانشمندان هندی چنان عقیده دارند که «اوستا» وحی اهورمزدا نیست، بلکه از کتب ودایی اقتباس شده؛ در جاهای دیگری از «اوستا» فقراتی دیده می شود که ریشه بابلی دارد، مانند فقرات مربوط به آفرینش جهان در شش مرحله (آسمانها، آبها، زمین، گیاهان، جانوران، انسان)؛ پیدا شدن همه افراد آدمی از یک پدر و یک مادر؛ آفرینش بهشتی بر روی زمین؛ خشمگین شدن آفریدگار بر آفریده های خود، و عزم کردن وی بر آنکه طوفانی بر آنان مسلط سازد تا جز گروه اندکی، همه را نابود سازد. ولی عناصر خالص ایرانی کتاب به اندازه ای فراوان است که مجموع آن رنگ کلی ایرانی پیدا می کند: فکر اساسی در آن ثنویت عالم است، و اینکه در جهان مدت دوازده هزار سال میان اهورمزدا و شیطان، به نام اهریمن، مبارزه در گیر بوده است: بزرگترین فضیلتها پاکی و درستی است، که به آدمی زندگی جاودانی می بخشد؛ مردگان را نباید، مانند یونانیان و یهودیان پلید، به گور کنند یا بسوزانند، بلکه باید آنها را به حال خود گذارند تا طعمه سگان و پرندگان شکاری شوند.

خدای زردشت، در ابتدای کار، همان «فلک کلی آسمانها» بود. اهورمزدا «سقف جامد آسمان را به جای لباس بر خود پوشیده ... و پیکر او روشنی و جلال اعلاست، و ماه و خورشید دو چشم اوست». در زمانهای متأخر که دین از دست پیغمبران خارج شد و در اختیار سیاستمداران قرار گرفت، خدای بزرگ به صورت شاه عظیم الجثه ای درآمد که عظمت هولناکی دارد. اهورمزدا را، که آفریننده و مدبر جهان بود، گروهی مقدسات پایتتر از وی در کارگرداندن جهان دستیاری می کردند، که در ابتدا آنها را به صورت اشکال و نیروهای طبیعی مانند آب و آتش و خورشید و ماه و باد و باران تصور می کردند. بزرگترین کاری که به دست زردشت انجام گرفت آن بود که خدای خود را به صورتی معرفی می کرد که برتر از همه این چیزهاست؛ آنچه در کتاب وی آمده، از حیث جلال و شکوه، همسنگ نوشته های

از تو می پرسم، ای اهورا، براستی مرا از آن آگاه فرما. کیست نگهدار این زمین در پایین و سپهر (در بالا) که به سوی نشیب فرود نیاید؟ کیست آفریننده آب و گیاه؟ کیست که به باد و ابر تندروی آموخت؟ کیست، ای مزدا، آفریننده منش پاک؟

مقصود از این «منش پاک» عقل انسانی نیست، بلکه منظور حکمت الاهی است، که تقریباً با لوگوس یا «کلمه الله»^۱ اختلافی ندارد، و اهورمزدا آن را وسیله آفرینش کاینات قرار می دهد. زردشت برای اهورمزدا هفت جلوه یا هفت صفت بر می شمارد که عبارت است از: نور، منش پاک، راستی، قدرت، تقوا، خیر، فنا ناپذیری. ولی پیروان وی، چون به شرک و پرستیدن ربهای متعدد عادت داشتند، به این صفات رنگ اشخاص دادند و آنها را امشاسپندان یا قدیسان جاودانی نام نهادند، و چنان معتقد شدند که این امشاسپندان در زیر نظر اهورمزدا جهان را می آفرینند و بر آن تسلط دارند؛ به این ترتیب بود که یکتاپرستی عالی مؤسس این دین، در میان مردم، به صورت شرک درآمد؛ این کاری است که پس از آن در دین مسیحی نیز صورت گرفت. علاوه بر ارواح مقدس امشاسپندان، پارسیان نیز به فرشتگان معتقد بودند و چنان می پنداشتند که هر کس، از زن و مرد و خرد و کلان، فرشته نگاهبان خاصی برای خود دارد. دینداران چنان باور داشتند که در کنار این فرشتگان و قدیسان جاودانی، که آدمی را در آراستن خود به فضایل و رهبری دستگیری می کنند، هفت دیو (شیطان) یا روح پلید نیز در فضا در پروازند و پیوسته بر آنند که انسان را به گناه ورزیدن و جنایت کردن وادارند، و همیشه با اهورمزدا و مظاهر حق و نیکی در حال جنگ به سر می برند. سر دسته این شیاطین انگره مئین یوه، یا اهریمن فرمانروای تاریکی و حاکم بر عالم سفلا و نمونه اول شیطان پر کاری است که ظاهراً یهودیان آن را از پارس اقتباس کرده و همچون میراثی به جهان مسیحیت انتقال داده اند. برای آوردن مثالی برای پرکاری اهریمن، باید گفت که آفریننده مارها و حشرات موزی و ملخ و مورچه و زمستان و تاریکی و جنایت و گناه و لواط و حیض و آفات دیگر زندگی را همین شیطان می دانسته اند؛ همین ابداعات شیطان سبب خراب شدن بهشتی شد که اهورمزدا، در آغاز آفرینش جهان، پدر و مادر نوع بشر را در آن منزل داده بود. چنان به نظر می رسد که زردشت به این ارواح پلید همچون خدایان باطل می نگریسته، و در واقع آنها را جسد خرافی نیروهای مجردی می دانسته که سد راه پیشرفت آدمی می شوند؛ ولی پیروان وی آسانتر آن دیدند که این نیروها را به صورت موجودات زنده تصور کنند. و به اندازه ای در شخصیت دادن به آنها مبالغه کردند که، پس از مدتی، شماره شیاطین و دیوها در دین پارسیان به چندین میلیون بالغ شد.

(۱) دارمستتر معتقد است که «منش پاک» از تعبیر (Iogos theios) یا «کلمه الله»، که واضح آن فیلن یا فیلن یهودی است، اقتباس شده؛ از همین راه، تاریخ تألیف «یسنا» را قرن اول قبل از میلاد می داند.

آنچه زردشت آورده بود، در آغاز کار، با عقیده یکتاپرستی بسیار نزدیک بود؛ حتی در آن زمان که اهریمن و ارواح وارد این دین شد، به اندازه ای که دین مسیحی با شیاطین و فرشتگان خود از توحید حکایت می کند، آن دین نیز نماینده توحید بود. در دین مسیحی ابتدایی، همان گونه که تعصب و خشکی عبرانی و فلسفه یونان قابل ملاحظه است، تأثیر ثنویت و تقابل خیر و شر و اهورمزدا و اهریمن پارسی نیز جلب توجه می کند. شاید اندیشه دین زردشتی درباره خدای جهان چنان بوده است که خاطر کسانی را که روح نقادی داشته و به جزئیات امور توجه می کرده اند خرسند می ساخته است. اهورمزدا در واقع نماد مجموع قوایی است که در جهان برای برپاداشتن حق و عدالت در کارند، و اخلاق فاضله جز از راه همکاری با این قوای خیر فراهم نمی شود. از این گذشته، ثنویت راهی می گشوده که تناقضات و انحرافات از طریق حق را، که هرگز فکر یکتاپرستی نمی توانسته است مفسر آن باشد، به صورتی توجیه کنند. اینکه فقهای دین زردشتی، مانند رازوران هند و فیلسوفان مدرسی اروپا، گاهی در این اصرار می ورزیدند که شر، در واقع و نفس الامر، وجود حقیقی ندارد و مجازی بیش نیست، در حقیقت برای آن بود که دینی بسازند که با نقشه ای که مردم متوسط الحال پیش خود رسم می کنند، و انتظار دارند پایان صحنه جهان به صورت اخلاقی باشد، سازگار در آید. به مردم چنان وعده می دادند که صحنه آخری زندگی در این عالم - برای آدم عادل و درستکار - با سعادت خاتمه پیدا می کند: پس از چهار دوره سه هزار ساله، که در آنها غلبه گاهی با اهورمزداست و گاهی با اهریمن، در پایان کار، نیروی بدی شکست می خورد و از جهان بر می افتد؛ حق در همه جا پیروز می شود، و دیگر هرگز شر و فساد وجود نخواهد داشت. در آن زمان، نیکوکاران در بهشت به اهورمزدا می پیوندند، و پلیدان در تاریکی بیرون بهشت فرو می روند و خوراکشان جاودانه سم مهلکی خواهد بود.

VI- اخلاق زردشتی

آدمی میدان جنگ خیر و شر است - آتش جاودانی - جهنم و اعراف و بهشت - آیین مهر پرستی - مغان - پارسیان

چون پیروان دین زردشت جهان را به صورت میدان مبارزه میان خیر و شر تصور می کردند، با این طرز تصور خویش، در خیال، محرک نیرومندی بیرون از قوانین طبیعت مقرر می داشتند که فردا را به کار نیک تشویق می کرد و ضامن اجرای آن بود. نفس بشری را نیز، مانند صحنه جهان، نبردگاه ارواح پاک با ارواح پلید می دانستند؛ به این ترتیب، هر کس در نظر ایشان سربازی بود که خواه نا خواه در صف خدا یا در صف شیطان می جنگید، و هر کار که به آن برمی خواست یا از آن خودداری می کرد، خود به خود، به تقویت دستگاه اهورمزدا یا

دستگاه اهریمن می انجامید. با این فرض که انسان برای رسیدن به اخلاق نیک محتاج به تکیه گاه فوق طبیعی باشد، باید گفت که جنبه اخلاقی دین زردشت عالیت و شکفت انگیز تر از جنبه دینی و الهی آن است؛ این طرز تصور به زندگی روزانه آدمی شرافت و مفهومی می بخشد که از دید قرون وسطایی نسبت به انسان، که او را چون کرم ناتوانی تصور می کرد، یا از دید جاری در این ایام، که او را دستگاه مکانیکی متحرک خود به خود تصور می کند، هرگز چنان شرافت و مفهومی برای آدمی فراهم نمی شود. انسان، مطابق تعلیمات مذهب زردشت، همچون پیاده صحنه شطرنج نیست که در جنگ جهانگیر دائمی بدون اراده خود در حرکت باشد، بلکه آزادی اراده دارد، چه اهورمزدا چنان خواسته است که انسانها شخصیتهای مستقلی باشند و با فکر و اندیشه خود کار کنند، و با کمال آزادی در طریق روشنی، یا در طریق دروغ، گام نهند. چه اهریمن، خود، دروغ مجسم و جاندار، و هر دروغگو و فریبکار بنده و خدمتگزار وی به شمار می رفت.

از این طرز تصور کلی قانون اخلاقی مفصل و در عین حال ساده ای به وجود آمد که بر این قاعده طلایی تکیه داشت که: «تنها کسی خوب است که آنچه را بر خود روا نمی دارد، بر دیگران نیز روا ندارد.» به گفته اوستا، انسان سه وظیفه دارد: «یکی اینکه دشمن خود را دوست کند؛ دیگر اینکه آدم پلید را پاکیزه سازد؛ و سوم آنکه نادان را دانا گرداند»، بزرگترین فضیلت تقواست، و بلافاصله پس از آن، شرف و درستی در کردار و گفتار است. در میان پارسیها رباخواری رایج نبوده، ولی باز پس دادن وام را امر واجب و مقدسی می شمردند. در شریعت اوستا (مانند شریعت یهود) بدترین همه گناهان کفر و الحاد بود. از روی تنبیه های سختی که درباره ملحدان اجرا می شد، می توان حدس زد که شک در دین در میان پارسیان وجود داشته است؛ کسانی را که از دین باز می گشتند بدون درنگ اعدام می کردند. بخشندگی و مهربانی، که پروردگار همه را به آن فرمان داده بود، عملاً شامل حال کفار، یعنی بیگانگان، نمی شد، چه آنان گروه پس افتاده ای از مردم تصور می شدند که اهورمزدا تنها محبت سرزمین خودشان را به دلشان انداخته بود تا از هجوم و حمله بر ایران زمین غافل بمانند. به گفته هرودوت، پارسیان، «خود را از هر جهت بهتر و والاتر از همه مردم روی زمین می دانستند»؛ چنان باور داشتند که ملتهای دیگر به آن اندازه به کمال نزدیکترند که مرز و بوم ایشان از لحاظ جغرافیایی به سرزمین پارس نزدیکتر باشد، و: «بدترین مردم کسانی هستند که از پارس دورترند.» این سخنان نغمه هایی را به خاطر می آورد که این روزها نیز به گوش می خورد و تقریباً همه ملتها چنین تصویری دارند.

چون دینداری و تقوا بزرگترین فضیلت بود، نخستین وظیفه آدمی در زندگی آن بود که خدا را پرستد و تطهیر و قربانی کند و نماز بگزارد. در دین زردشتی روا نبود که معبد بسازند یا بت بتراشند، بلکه قربانگاههای مقدسی را بر قله کوهها و در داخل کاخها و مرکز شهرها بنا

می کردند و، برای ادای احترام به اهورمزدا، یا مقدسات پایینتر از وی، بر بالای آنها آتش می افروختند. خود آتش نیز به عنوان خدایی پرستش می شد و آن را به نام «اتر» می نامیدند، و عقیده داشتند که فرزند خدای روشنایی است. آتشدان مرکز اجتماع خانواده بود، و سعی داشتند که آتش خانوادگی هیچ گاه فسرده نشود، چه این کار یکی از واجبات دین به شمار می رفت. آتش خاموشی ناپذیر آسمان، یعنی خورشید، را به عنوان مظهر تجسد یافته اهورمزدا یا میترا پرستش می کردند؛ این درست مثل کاری بود که اخناتون در مصر کرد و پرستش خورشید را رواج داد. در کتاب مقدس زردشتیان چنین آمده است که: «خورشید صبحگاهی باید که تا نیمروز تقدیس شود، و خورشید نیمروز را باید که تا هنگام پسین تقدیس کنند، و خورشید پسین تا شامگاه تعظیم شود ... و آنان که به بزرگداشت خورشید بر نخیزند، کارهای نیکشان در آن روز به حساب نخواهد آمد.» برای خورشید و آتش و اهورمزدا، چیزهای گوناگون، از قبیل گل و نان و میوه و مواد خوشبو و گاو و گوسفند و شتر و اسب و خر و گوزن، و در زمانهای قدیمتر، مانند ملت‌های دیگر، آدمیزاد را قربانی می کردند. تنها بوی قربانیها مخصوص خدایان بود، و گوشت آنها نصیب کاهنان و پرستندگان می شد؛ چه، بنا به گفته کاهنان، خدایان جز روح قربانی به چیزی احتیاج نداشتند. عادت قدیم آریایی، که عبارت از تقدیم کردن شیره مستی آور هومه به خدایان بود، پس از ظهور دین زردشتی نیز تا مدت درازی باقی ماند، گر چه خود زردشت این عادت را ناخوش داشت، و نامی از آن در اوستا نیامده است. کاهنان مقداری از این شراب را می چشیدند و بازمانده آن را میان مؤمنان، که برای ادای نماز جمع شده بودند، تقسیم می کردند. در آن هنگام که فقر مانع آن بود که مردم چنین قربانیهای اشتهاآوری به خدایان پیشکش کنند، از راه دعا و نماز به خدایان تقرب می جستند. اهورمزدا نیز، مانند یهوه، حمد و ثنا را دوست داشت و آن را می پذیرفت؛ به همین جهت، برای بندگان مؤمن فهرست باشکوهی از صفات و نیکی های خود فراهم کرد که تلاوت آنها به عنوان دعا مورد کمال علاقه پارسیها بود.

هر پارسی پارسا، که با تقوا و درستی زندگی کرده بود، از روبه رو شدن با مرگ باکی نداشت؛ این مطلب، خود، یکی از رازهای نهفته دین و دینداری است. چنان عقیده داشتند که استیویهاد، خدای مرگ، هرکسی را درهرجا که باشد خواهد یافت؛ وی همچون جوینده مطمئنی است که

هیچ انسان فانی نمی تواند از چنگ او فرار کند حتی کسانی که مانند افراسیاب ترک به زیر زمین پناه برده بودند، از او درامان نماندند؛ وی برای خود قصری آهنین در زیرزمین به بلندی هزار قامت آدمی ساخته، و صدها ستون در آن به کار داشته بود؛ در آن قصر، ماه و خورشید و ستارگانی ساخته بود که بر بالای آن می گشتند و مانند روز آن را روشن نگاه می داشتند. افراسیاب در آنجا هر چه می خواست می کرد و زندگی را به خوشی می گذرانید. با همه قدرت و جادوی خود نتوانست که از دست استیویهاد بگریزد

و جان به سلامت برد ... نیز کسی که این زمین گرد و پهناور را، که کرانه های آن بسیار دور است، حفر کند و مانند ضحاک در خاور و باختر عالم در جستجوی زندگی ابدی تلاش کند، هرگز نتیجه ای به دست نخواهد آورد: وی، با همه قوت و قدرتی که داشت، نتوانست از چنگ استیوهاد فرار کند ... استیوهاد غافلگیر و پنهانی به دیدار همه کس می آید، و از هیچ کس مدح و ثنا نمی پذیرد و گول نمی خورد، و به هیچ کس ابقا نمی کند و جان همه را می ستاند.

و چون اساس دین بر آن است که با وعده و وعید همراه باشد، و بیم و امید هر دو کار کند، فرد متدین زردشتی آن گاه می توانست از مرگ ترسد که همچون سرباز امینی در صف طرفداران اهورمزدا جنگیده باشد. در ماورای مرگ، که ترسناکترین معما به شمار می رفت، دوزخی و تطهیر گاهی (اعراف) و بهشتی وجود داشت. همه ارواح ناچار بودند که پس از مرگ از پلی بگذرند که پلید و پاکیزه را از یکدیگر جدا می کرد: ارواح پاکیزه در آن طرف پل به «سرزمین سرود» فرود می آمدند و «دوشیزه زیبا و نیرومندی با سینه و پستان برآمده» به آنان خوش آمد می گفت، و در آن جایگاه جاودانه با اهورمزدا در نعمت و خوشبختی به سر می بردند؛ ولی ارواح پلید نمی توانستند از این پل بگذرند، و در گودالهای دوزخ سرازیر می شدند؛ هر چه بیشتر گناه ورزیده بودند، گودال دوزخی آنان ژرفتر بود. این دوزخ تنها عنوان جهان سفلا را نداشت، که بنا بر غالب دینهای قدیم همه مردگان، از خوب و بد، بدون تفاوت به آن فرو می رفتند، بلکه گودال تاریک و ترسناکی بود که ارواح گناهکار تا ابد در آن شکنجه می دیدند. اگر نیکبختی کسی بر بدبختی او می چربید، آن اندازه شکنجه می دید که از گناهان پاک شود، و اگر گناه فراوان و کار نیک کم داشت، دوازده هزار سال عذاب می دید و پس از آن به آسمان بالا می رفت. بنا به عقیده زردشتیان، پایان جهان نزدیک است و ظهور زردشت آغاز دوره سه هزارساله اخیر جهان است؛ پس از آنکه، در زمانهای مختلف، سه پیغمبر از صلب زردشت ظهور کنند و تعلیمات او را در سراسر جهان منتشر سازند، روز بازپسین فرا می رسد؛ دوره سلطنت اهورمزدا می شود، و اهریمن و تمام نیروهای بدی وی از میان می رود. در آن هنگام ارواح پاکیزه زندگی تازه ای را، در جهانی که خالی از شر و تاریکی و درد و رنج است، آغاز می کنند. «مردگان برانگیخته می شوند و جان به تن های مرده می آید و نفس به سینه ها باز می گردد ... سراسر عالم مادی از پیری و مرگ و تباهی و انقراض رهایی می یابد و برای همیشه چنین می ماند.»

در اینجا نیز، مانند مرده نامه مصری، به تهدید روز عظیم رستاخیز و حساب برمی خوریم؛ چنان به نظر می رسد که این فلسفه روز محشر، در آن زمان که پارسیان بر فلسطین تسلط پیدا کردند، به یهودیان انتقال پیدا کرده باشد. این خود وسیله بسیار مؤثری بود که کودکان را می ترسانید تا پیوسته در فرمان پدر و مادر خویش باشند؛ چون یکی از هدفهای دین آن بوده

است که وظیفه دشوار اطاعت خردسالان از سالخوردگان را آسانتر سازد، به همین جهت، باید قبول کنیم که علمای دین زردشتی در وضع قواعد و اصول دین خود مهارت فراوان داشته اند. به طور کلی، باید گفت که دین زردشتی دینی عالی بود که، نسبت به سایر دینهای معاصر، با خود کمتر جنبه جنگ طلبی و خونخواری و بت پرستی و خرافه جویی داشت، و به همین جهت روا نبود که به این زودی از جهان برافتد.

در زمان داریوش اول، این دین نماینده روحی ملتی بود که در اوج عزت و اقتدار خویش به سر می برد. ولی مردم، بیش از آنکه دوستدار منطق باشند، به شعر عشق می ورزند، و اگر اساطیر و افسانه هایی در کار نباشد ملتها از میان می روند. به همین جهت بود که میترا و آناهیته، خدای خورشید و ماه، خدای رویش و حاصلخیزی و تناسل و روابط جنسی نیز برای خود پرستندگانی داشتند، و در کنار اهورمزدا خدای رسمی باقی ماندند؛ اسامی آنها در زمان اردشیر دوم دوباره در نوشته های سلطنتی پیدا شد. از آن به بعد نام میترا روز به روز بزرگتر و نیرومندتر می شد، و نام اهورمزدا رو به زوال می رفت. چون قرن اول میلادی فرا رسید، پرستش میترا (= مهر)، خدای جوان و زیبا، که برگرد صورت او هاله ای از نور تصور می شد و نماینده یکی بودن اصل قدیمی آن با خورشید به شمار می رفت، در سراسر امپراطوری روم رواج یافت؛ انتشار همین آیین مهرپرستی بود که سبب برپا داشتن عید میلاد مسیح در میان مسیحیان گردید. ۱۱ اگر زردشت فناپذیر بود، در آن هنگام که مجسمه های آناهیته یا آفرودیته ایرانی را، چند قرن پس از وفات خود، در بسیاری از شهرهای شاهنشاهی ایران می دید، بسیار شرمنده می شد. نیز بدون شک بر وی سخت ناگوار بود که ببیند بسیاری از کتابهای وحی شده به وی را مغان و بزرگان دین به صورت طلسمهایی برای شفای بیماران و اسباب غیگویی و جادو درآورده اند. پس از مرگ زردشت، دستگاه کهن مذهبی «مردان حکیم» یا مغان بر وی و تعلیماتش مسلط شدند، و با وی همان کاری کردند که روحانیان همه مذاهب، در پایان کار، با زندیقان و گردنکشان می کنند، و آنان را در تعلیمات و اصول دین خود حل می کنند؛ در ابتدا زردشت را وارد سلسله مغان کردند و پس از آن وی را به دست فراموشی سپردند. آن مغان با زهد و تحمل سختی، و بس کردن به یک زن، و پیروی از صدها آداب و شعایر مقدس، و خودداری از خوردن گوشت و قناعت کردن به لباسهای ساده و دور از خودنمایی چنان شدند که، حتی در نظر بیگانگان، و از جمله یونانیان، به حکمت اشتها پیدا کردند و تأثیر کلام و نفوذ نامحدودی نسبت به هموطنان

(۱) عید میلاد مسیح در آغاز جشنی بود که برای خورشید، در هنگام انقلاب شتوی (اول دی ماه یا حوالی ۲۲ دسامبر)، بر پا می داشتند، که از آن هنگام به بعد روزها دراز می شد و علامت پیروزی خورشید بر دشمنان خود به شمار می رفت؛ بعدها این جشن به صورت عید میترا درآمد، و سپس یکی از روزهای مقدس مسیحیان شد.

خود به دست آوردند. شاهان پارسی شاگرد ایشان بودند، و تا با آنان مشورت نمی کردند به کارهای مهم بر نمی خاستند. مغان به چند طبقه قسمت می شدند؛ طبقات بالا مردان حکیم بودند، و طبقات پایینتر به کارهای غیبگویی و جادوگری و ستاره بینی و خوابگزاری می پرداختند؛ کلمه انگلیسی «Magic» که به معنی جادوگری است، از نام آنان مشتق شده است. عناصر زردشتی دین پارسی سال به سال رو به زوال بود. گرچه در زمان سلسله ساسانیان (۲۲۶-۶۵۱ میلادی) این دین از نو رونقی پیدا کرد، ظهور اسلام و حمله ترکان به ایران بکلی آن را از میان برد. اکنون آیین زردشتی، جز در میان گروه اندکی در ایران، و نزدیک نودهزار پارسیان هندوستان، در جای دیگر دیده نمی شود. این مردم باقیمانده، با کمال اخلاص، کتابهای مقدس خود را حفظ می کنند و به مطالعه و تحقیق در آنها می پردازند؛ آتش و آب و خاک و باد را به عنوان چیزهای مقدس ستایش می کنند، و برای آنکه مردگانشان، با دفن شدن در زمین یا سوخته شدن در هوا، سبب پلید شدن خاک و هوا نشوند، آنها را در «دخمه ها» به اختیار مرغان شکاری می گذارند. این زردشتیان اخلاق عالی و سجایای نیکو دارند، و خود گواه زنده ای هستند بر اینکه دین زردشتی چه تأثیر بزرگی در تکامل تمدن نوع بشر داشته است.

VII - آداب و اخلاق پارسیان

قساوت و بزرگواری - قانون پاکیزگی - گناهان جسمانی - دوشیزگان و مردان عزب - ازدواج - زنان - کودکان - نظر پارسیان در تعلیم و تربیت

آنچه مایه شگفتی می شود این است که مردم ماد و پارس، با وجود آن دینی که داشتند، تا چه حد بیرحم بودند. بزرگترین شاه ایشان، داریوش اول، در کتیبه بیستون چنین می گوید: «فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوشها و بینی و زبان او را بریدم و چشمهای او را در آوردم. او را در دربار من به غل و زنجیر کردند تا همه مردم او را ببینند. بعد او را به اکباتان بردم و به دار آویختم ... و اهورمزدا یاری خود را به من عطا کرد. به اراده اهورمزدا قشون من بر قشونی که از من برگشته بود پیروز شد و چیترتخم را گرفته نزد من آوردند. من گوشتها و بینی او را بریدم و چشمهای او را برکندم. او را در دربار من در غل و زنجیر داشتند، و تمام مردم او را دیدند. بعد به امر من در اربل او را مصلوب کردند.» داستانهایی که پلوتارک، در سرگذشت اردشیر دوم و حوادث اعدامی که به فرمان وی صورت گرفته، نقل می کند، نمونه های خونینی از اخلاق شاهان پارس را در دوره اخیر آنان نشان می دهد. بر کسانی که خیانت می ورزیدند هیچ گونه رحمت و شفقتی روا نمی داشتند: این گونه اشخاص، و پیشوایان ایشان را به دار می آویختند. پیروانشان را چون بنده می فروختند و شهرهاشان را چپاول می کردند و پسرانشان را اخته می ساختند، و دخترانشان را به اسیری می بردند و می فروختند. ولی عدالت و حق مقتضی آن نیست که، در باره یک ملت، تنها از اعمال و رفتار شاهان آن قضاوت شود؛ فضیلت چیزی نیست که مانند اخبار تاریخی روایت شود، و نیکان و پاکان، مانند ملت‌های خوشبخت، تاریخی ندارند. حتی شاهان نیز، در پاره ای از

موارد، از خود اخلاق نیک نشان می دادند، و چنان بود که میان یونانیان پیمان شکن به درستی عهد معروف بودند. چون پیمانی می بستند به آن استوار می ماندند، و به این می بالیدند که هرگز وعده ای را که داده اند خلف نمی کنند. آنچه از تاریخ پارسیها با ستایش و تحسین باید ذکر شود این است که بندرت اتفاق می افتاد که فرد پارسی برای جنگ با پارسیها به مزدوری گرفته شود؛ در صورتی که هر کس می توانست یونانیان را برای جنگ با خودشان اجیر کند.^۱

برخلاف آنچه از خواندن تاریخ آمیخته به خون و آهن این قوم به نظر می رسد، باید گفت که اخلاق و رفتارشان این اندازه سختی و خشونت نداشته است. پارسیها در سخن گفتن صریح و در دوستی استوار و مهمان نواز و بخشنده بودند، و بر رعایت آداب معاشرت، تقریباً به اندازه مردم چین، مواظبت داشتند. چون دو نفر، که از حیث رتبه با یکدیگر برابر بودند، به هم می رسیدند، یکدیگر را می بوسیدند؛ و اگر کسی به شخصی بلندمرتبه تر از خود برمی خورد، پشت دو تا می کرد و به او احترام می گذاشت. در مقابل اشخاص کوچکتر گونه خود را برای بوسیدن پیش می آوردند؛ برای مردم متعارفی، تواضع مختصری کافی بود. چیز خوردن در کنار راه را سخت ناپسند داشتند؛ بینی گرفتن و آب دهن انداختن در مقابل دیگران را بد می دانستند. تا زمان خشیارشا، در خوردن و نوشیدن سادگی فراوان داشتند، و جز یک بار در روز خوراک نمی خوردند و جز آب خالص چیز دیگری نمی نوشیدند. پاکیزگی راه، پس از زندگی، بزرگترین نعمت می دانستند، و چنان می پنداشتند که کار نیکو چون از دست ناپاک سرزند ارزشی ندارد؛ «چه انسان، اگر در برانداختن فساد [میکروب ها؟] قیام نکند، فرشتگان در جسم او منزل نخواهند کرد.» کسانی را که سبب پراکنده شدن بیماریهای واگیردار می شدند سخت کیفر می دادند. در جشنها، همه مردم با لباسهای پاک سفیدی حاضر می شدند. در شریعت او، مانند دو شریعت برهمنی و موسوی، آداب و رسوم تطهیر و جلوگیری از پلیدی بسیار بود. در کتاب مقدس زردشت، فصلهای طولی است که همه از قواعد مخصوص پاکی جسم و جان بحث می کنند. در آن کتاب آمده است که چیدن ناخن و مو، و نفس کشیدن از دهان، همه، پلیدی است، و ایرانی فرزانه باید از آنها پرهیز کند، مگر اینکه قبلاً آنها را پاک کرده باشند.

کیفر گناهان جسمانی در شریعت زردشت، مانند شریعت یهودی، بسیار سخت بود. استمنای با دست را با شلاق زدن مجازات می کردند؛ کیفر لواط و زنا آن بود که زن یا مردی را که مرتکب چنین گونه اعمال می شدند «بکشند، زیرا از مار خزنده و گرگ زوزه کش بیشتر مستحق کشتن هستند.» از آنچه هم اکنون از نوشته های هرودوت نقل می کنیم معلوم می شود که، بنابر معهود، میان گفتار و کردار تفاوت بوده است؛ گفته هرودوت چنین است: «پارسیان ربودن زنان را، به وسیله زور و قدرت، کار ناپاکان و بدان می دانند؛ ولی در فکر انتقام برآمدن، پس از ربوده شدن زنی، کار احمقان است؛ و آنان را از یاد بردن کار فرزائگان؛ چه واضح است که اگر خود زنان به این کار مایل نباشند، هرگز کسی نمی تواند آنان را برباید.» و در جای دیگر می گوید: «پارسیان امرد بازی را از یونانیان آموخته اند؛ اگر چه نمی شود به آنچه این خبرنگار عجیب آورده

(۱) در نبردی که میان پارسیها و اسکندر در نهر گرانیکوس اتفاق افتاد، تقریباً همه پیاده نظام پارس از یونانیان مزدور بود، و در نبرد ایسوس قلب سپاه پارسیها را ۳۰,۰۰۰ یونانی مزدور تشکیل می داد.

اعتماد کرد، از سرزنشهای سختی که «اوستا» درباره عمل لواط می کند، تا حدی گفته هرودوت تأیید می شود: «اوستا» در چند جا تکرار می کند که این گناه زشت قابل آمرزش نیست و «هیچ چیز آن را پاک نمی کند».

البته شریعت زردشت چنان نبود که بی شوهر ماندن دوشیزگان وزن نگرفتن پسران عزب را تشویق کند، ولی تعدد زوجات و اختیار کردن همخوابگان و کنیزکان مجاز شمرده می شد؛ و این از آن جهت بود که در یک اجتماع، که اساس آن بر سپاهیگری و نیروی نظامی قرار دارد، احتیاج به آن هست که هر چه ممکن است تعداد فرزندان زیادتر شود. «اوستا» در این باره چنین می گوید: «مردی که زن دارد بر آن که چنین نیست فضیلت دارد، و مردی که خانواده ای را سرپرستی می کند بر آن که خانواده ندارد فضیلت دارد، و مردی که پسران فراوان دارد بر آن که چنین نیست فضیلت دارد، و ثروتمند برتر از مردی است که ثروت ندارد؛» اینها همه مقیاسهایی است که مقام اجتماعی متعارف میان ملتهای مختلف را تعیین می کند. خانواده در نظر آنان مقدسترین سازمان اجتماع به شمار می رفت. زردشت از اهورا پرسیده بود که: ای مقدس دادار گیتی جسمانی، آیا دوم خوشترین جای زمین کجاست؟ پس اهورمزدا گفت: ... هر آینه جایی که مرد مقدس خانه ای بسازد که دارای آتش و گاو و گوسفند و زن و فرزند و اهل بسیار باشد. پس از آن، گاو و گوسفند بسیار و آرد بسیار علف بسیار و سگ بسیار و زنان بسیار و بچه های بسیار و آتش بسیار و اسباب زندگی خوب بسیار باشد. حیوان، و مخصوصاً سگ، جزء لایتجزای خانواده به شمار می رفت؛ همان گونه که در قسمت آخر ده فرمان موسی نیز چنین بود. اگر جانوری آبستن بود و جایی نداشت، بر نزدیکترین خانه واجب بود که از آن پرستاری کند. اگر کسی خوراک فاسد یا بسیار داغ به سگی می خوراند، به او کیفر سخت می دادند؛ هر کس «ماده سگی را، که سه سگ با او نزدیکی کرده بود، می زد» با هزار و چهارصد تازیانه مجازات می شد. گاو نر را، به واسطه قوه بارور کردن فراوانی که داشت، احترام می کردند، و برای ماده گاو دعاها و قربانیهای خاص داشتند.

چون فرزندان به سن رشد می رسیدند، پدرانشان اسباب کار زناشویی ایشان را فراهم می ساختند. دامنه انتخاب همسر وسیع بود، زیرا چنانکه روایت شده ازدواج میان خواهر و برادر، پدر و دختر، و مادر و پسر معمول بوده است. کنیزک و همخوابه گرفتن عنوان تجملی داشت که تنها مخصوص ثروتمندان بود. اعیان و اشراف، چون برای جنگ به راه می افتادند، پیوسته دسته ای از این همخوابگان با خود همراه می بردند. شماره کنیزکان حرم شاهی را، در دوره های متأخر شاهنشاهی، میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته اند، چه در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که، جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی از زنان حرم دوبار همخوابه شاهنشاه نمی شد.

در زمان زردشت پیغمبر، زنان، همان گونه که عادت پیشینیان بود، منزلتی عالی داشتند: با کمال آزادی، و با روی گشاده، در میان مردم آمد و شد می کردند؛ صاحب ملک و زمین می شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند و می توانستند، مانند اغلب زنان روزگار حاضر، به نام شوهر، یا به وکالت از طرف وی، به کارهای مربوط به او رسیدگی کنند. پس از داریوش، مقام زن، مخصوصاً در میان طبقه ثروتمندان، تنزل پیدا کرد. زنان فقیر، چون برای کار کردن ناچار از آمد و شد در میان مردم بودند، آزادی خود را حفظ کردند، ولی، در مورد زنان دیگر، گوشه نشینی زمان حیض، که برایشان واجب بود، رفته رفته ادامه پیدا کرد و سراسر زندگی اجتماعی ایشان را فرا گرفت، و این

امر، خود، مبنای «پرده پوشی» در میان مسلمانان به شمار می رود. زنان طبقات بالای اجتماع جرئت آن نداشتند که، جز در تخت روان روپوشدار، از خانه بیرون بیایند؛ هرگز به آنان اجازه داده نمی شد که آشکارا بامردان آمیزش کنند؛ زنان شوهردار حق نداشتند هیچ مردی را، ولو پدر یا برادرشان باشد، ببینند. در نقشهایی که از ایران باستان برجای مانده، هیچ صورت زن دیده نمی شود و نامی از ایشان به نظر نمی رسد. کنیزکان آزادی بیشتری داشتند، چه لازم بود از مهمانان خواجه خود پذیرایی کنند. زنان حرم شاهی، حتی در دوره های اخیر نیز، در دربار تسلط فراوان داشتند و، در کنگاش کردن، با خواجه سرایان، و در طرحریزی وسایل شکنجه، با شاهان رقابت می کردند.^۱

فرزند داشتن نیز، مانند ازدواج، از موجبات بزرگی و آبرومندی بود. پسران برای پدران خود سود اقتصادی داشتند و در جنگها به کار شاهنشاه می خوردند؛ ولی دختران طرف توجه نبودند، چه به خانه ای، جز خانواده خود، می رفتند و کسانی، جز پدرانشان، از ایشان بهره مند می شدند. از گفته های ایرانیان قدیم در این باره یکی این است که: «پدران از خدا مسئلت نمی کنند که دختری به ایشان روزی کند، و فرشتگاه دختران را از نعمتهایی که خدا به آدمی بخشیده به شمار نمی آورند.» شاهنشاهی هر سال برای پدرانی که پسران متعدد داشتند هدایایی می فرستاد- تو گویی بهای خون آن فرزندان را از پیش می پرداخت. زنان شوهردار یا دوشیزگانی را که از راه زنا باردار می شدند و در صدد سقط جنین بر نمی آمدند، ممکن بود ببخشند؛ چه، بچه انداختن در نظر ایشان بدترین گناه بود و مجازات اعدام داشت. در یکی از تفسیرهای زردشتی قدیم، به نام «بندهشن»، وسایل جلوگیری از باردار شدن ذکر شده، ولی مردم را از توسل به آنها برحذر داشته است؛ از جمله مطالبی که در آن کتاب آمده یکی این است: «درباره امر توالد و تناسل در کتاب مقدس چنین آمده است که چون زن از حیض پاک شود، تا ده شبانروز آماده آن است که، چون با مردی نزدیکی کند، باردار شود.»

فرزندان تا سن پنج سالگی به اختیار مادر، و از پنج تا هفت سالگی تحت سرپرستی پدر بودند، و در این سن به مدرسه داخل می شدند. تعلیم و تربیت غالباً منحصر به فرزندان اعیان و ثروتمندان بود. و این کار معمولاً به وسیله کاهنان صورت می گرفت. یکی از اصول رایج آن بود که محل مدرسه نزدیک بازار نباشد، تا دروغ و دشنام و تزویری که در آنجا رایج است مایه تباهی حال کودکان نشود. کتابهای درسی، «اوستا» و شرحهای آن بود؛ مواد درسی شامل مسائل دینی و طب و حقوق می شد؛ درس را از راه سپردن به حافظه فرا می گرفتند، و بندهای طویل را از بر می کردند و مکرر می خواندند. پسران طبقات پایین اجتماع در درس خواندن نداشتند و تنها سه چیز

(۱) ستاتیرا، زن اردشیر دوم، ملکه نیکوکاری بود، ولی مادر اردشیر، پاروساتیس، از روی رشک، با زهر او را کشت و شاه را بر آن داشت که دختر خود آتوسا را به زنی بگیرد؛ همین مادر یک بار با پسر خود به بازی نرد نشست؛ گروگان بازی یکی از خواجه سرایان بود، و چون پیروز شد، فرمان داد تا زنده زنده آن خواجه را پوست کنند. بار دیگر اردشیر فرمان داده بود که سربازی کارایی را بکشند؛ پاروساتیس، برای آنکه شکنجه را تمامتر کند، دستور داد که ده روز تمام آن سرباز را بر چهار میخ کشیدند و چشمانش را بیرون آوردند و آن اندازه سرب گذاخته در گوشهای او ریختند تا جان تسلیم کرد.

را می آموختند: اسب سواری، تیراندازی، و راستگویی. تعلیمات عالی تا سن بیست یا بیست و چهار سالگی ادامه می یافت، و به بعضی از فرزندان اشراف تعلیمات مخصوصی می دادند که برای فرمانداری استانها و تصدی مشاغل دولتی مهیا شوند؛ ولی آنچه برای همه مشترک بود فرا گرفتن فنون جنگ بود. زندگی دانشجویان در مدارس عالی بسیار دشوار بود، شاگردان صبح زود بیدار می شدند، مسافت زیادی را می دویدند، بر اسبان سرکش سوار می شدند و بسرعت می تاختند؛ دیگر از کارهای این مدارس شناوری، شکار جانوران، دنبال کردن دزدان، کشاورزی و درختکاری، و طی کردن مسافتهای درازی در گرمای شدید تابستان یا سرمای جانگرای زمستان بود؛ آنان را چنان پرورش می دادند که بتوانند تغییرات و سختیهای اقلیم را نیکو تحمل کنند و با خوراک خشن ساده بسازند و، بی آنکه سلاح و لباسشان تر شود، از رودخانه ها بگذرند. این گونه تعلیمات بوده است که، در لحظاتی که فردریش نیچه می توانست تنوع و درخشندگی فرهنگ و تمدن یونان قدیم را فراموش کند، اسباب سرور خاطر او را فراهم می آورد. ۱

VIII - علم و هنر

پزشکی - خرده هنرها - گور کوروش و گور داریوش - کاخ پرسپولیس - نقش دیواری تیراندازان - ارزیابی هنر پارسی

چنان به نظر می رسد که پارسیان، جز هنر زندگی، هیچ هنری به فرزندان خود نمی آموخته اند. ادبیات در نظر ایشان همچون تجملی بود که به آن کمتر نیازمند بودند، و علوم را همچون کالاهایی می دانستند که وارد کردن آنها از بابل امکان پذیر بود؛ گرچه تمایلی به شعر و افسانه های خیالی داشتند، این کار را بر عهده مزدوران و طبقات پست اجتماع می گذاشتند، و لذت سخن گفتن و نکته پردازی و لطیفه گویی در گفت و شنید را برتر از لذت خاموشی و تنهایی و مطالعه و خواندن کتاب می شمردند. شعر را، بیش از آنکه از روی نوشته بخوانند، از راه آوازخوانی می شنیدند؛ با مردن خنیاگران، شعر نیز از میان رفت.

پزشکی در ابتدا وظیفه کاهنان بود؛ آنان چنین می پنداشتند که شیطان ۹۹,۹۹۹ بیماری آفریده، و هر یک از آنها را باید به وسیله مخلوطی از سحر و جادو و مراعات قواعد بهداشت درمان کنند. در معالجه بیماران، توجه به ادعیه و اوراد بیش از توجه به دارو بود، به این اعتبار که تعویذ و ورد، اگر سود نداشته باشد، بی زیان است و مریض را نمی کشد، و درباره داروها نمی توان چنین گفت. باوجود این، در آن هنگام که ثروت پارس زیاد شد، فن پزشکی غیر دینی رواج پیدا کرد؛ چنان بود که، در زمان اردشیر دوم، سازمان منظمی برای پزشکان و جراحان پیدا شد؛ مزد آنان را قانون، مطابق مقام اجتماعی بیماران، تعیین کرد - این کاری بود

(۱) اشاره است به کتاب «چنین گفت زردشت»، تألیف نیچه. - م.

که قانون حموربی نیز پیش از آن کرده بود. علمای دینی را می بایستی برایگان معالجه کنند؛ درست همان گونه که در میان ما معمول است، پزشکان تازه کار حرفه خود را با معالجه کافران و بیگانگان آغاز می کردند، چه هر پزشکی، در آغاز کار خود، ناچار بود یک یا دو سال بر روی مهاجران و فقیران آزمایش کند. این، خود، فرمان «پروردگار نور» بود:

ای مقدس دادار گیتی جسمانی، اینان که مزدپرستند برای آموختن پزشکی می روند. آیا نخست در مزدپرستان آزمایش کنند یا در دؤپرستان؟ پس اهورمزدا گفت: پیش از مزدپرستان در دؤپرستان آزمایش کنند. نخست یک دؤپرست را جراحی کند؛ اگر او بمیرد، دؤپرست دوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، دؤپرست سوم را جراحی کند؛ اگر او هم بمیرد، آن که [می خواهد پزشک بشود] ابدالآباد ناقابل [کار پزشکی] است. پس از آنکه [ناقابل کار پزشکی شد] نباید به مزدپرست دوا بدهد، نباید مزدپرست را جراحی کند، و نباید مزدپرست را در جراحی زخم کند؛ پس اگر به مزدپرست دوا دهد، و اگر مزدپرست را جراحی کند؛ و اگر مزدپرست را جراحی کرده، زخم کند، مجازاتش [همان مجازات] کسی است که عمداً به کسی زخم وارد آورد. کسی که [می خواهد پزشک بشود] یک دؤپرست را جراحی کند، و او [مریض] خوب شود، و او دؤپرست دوم را جراحی کند، و او [مریض] خوب شود، و او دؤپرست سوم را جراحی کند، و او [مریض] خوب شود، پس آزموده است تا ابدالآباد. پس از [پزشک شدن] به خواهش خود می تواند به مزدپرست دوا دهد، و به خواهش می تواند مزدپرست را جراحی کند.

چو پارسیان تمام همت خود رامتوجه برپا ساختن کاخ شاهنشاهی خویش کرده بودند، دیگر وقت و نیروی ایشان برای کاری، جز جنگ و کشتار، کفایت نمی کرد. به همین جهت، در مورد هنر، مانند رومیان، قسمت عمده توجه آنها به چیزی بود که از خارج ایران زمین وارد می شد. البته ذوق زیباپسندی داشتند، ولی ساختن چیزهای زیبا را برعهده هنرمندان بیگانه، یا بیگانگان هنرمندی که در داخل خاک ایشان به سر می بردند، می گذاشتند، و پولی را که برای مزد دادن به این هنرمندان لازم بود از کشورهای تابع خود فراهم می کردند. خانه های زیبا و باغهای خرم و عالی داشتند، که گاهی به صورت شکارگاه و محل نگاهداری مجموعه های گوناگون جانوران در می آمد؛ در خانه های خود ائانه گرانها جمع آوری می کردند؛ از قبیل میزهایی که روپوش طلا و نقره داشت، یا با این دو فلز گرانها مثبت کاری شده بود؛ و تختهایی که روپوشهای عالی آنها را از کشورهای دیگر وارد می کردند؛ و فرشهای نرمی که همه گونه رنگهای زمین و آسمان بر آنها دیده می شد و کف اطاقهای خود را با آن مفروش می کردند.

در جامهای زرین شراب می نوشیدند، و میزها و طاقچه های اطاق را با گلدانهای ساخت بیگانگان می آراستند؛^۱ آوا...خو.....و رقصیدن را دوست داشتند و از نواختن چنگ و نی

(۱) یکی از این گلدانها، که در نمایشگاه بین المللی هنر پارسی در لندن به سال ۱۹۳۱ به معرض نمایش گذاشته شد، نقشی داشت که نشان می داد از متعلقات اردشیر دوم بوده است.

و طبل و دف لذت می بردند. گوهرهای گرانبها در نزد ایشان فراوان بود و با آنها از تاج و گوشواره گرفته تا دستبند و کفشهای مرصع می ساختند؛ مردان نیز به زیورآلات علاقه مند بودند و گوش و گردن و بازوهای خود را با آنها می آراستند. مروارید و یاقوت و زمرد و لاجورد را از خارج وارد می کردند، ولی فیروزه را از کانهای پارس به دست می آوردند؛ از همین سنگ گرانبها بود که ثروتمندان مهرهای خود را تهیه می کردند. سنگهای گرانبها را به صورتهای عجیب و غریب می تراشیدند و، به گمان خود، آنها را به صورت دیوان و شیاطین معروف درمی آوردند. شاه بر تخت زرینی می نشست که آسمانه طلایی بر بالای آن بود و پایه های زرین داشت.

تنها در هنر معماری بود که پارسیان شیوه خاصی برای خود داشتند. در روزگار کوروش، داریوش اول، و خشایارشا اول، گورها و کاخهایی ساخته اند که باستانشناسان مقدار کمی از آنها را از خاک بیرون آورده اند؛ پس از این نیز دو مورخ خستگی ناپذیر - بیل و کلنگ - چیزهایی را برای ما اکتشاف خواهند کرد که مایه زیاد شدن حس قدرشناسی ما نسبت به هنر پارسی خواهد بود. اسکندر، برخلاف آنچه در پرسپولیس کرد، قبر کوروش را در بازارگاد برای ما باقی گذاشت. راه کاروانرو اکنون از کنار صدف برهنه ای می گذرد که روزگاری کاخ کوروش و پسر دیوانه اش بر آن سر به فلک کشیده بود؛ از آن کاخها، جز چند ستون شکسته که اینجا و آنجا پراکنده شده، یا سر در و سرپنجره ای که نقش برجسته کوروش بر آنها دیده می شود، چیزی بر جای نمانده است. در نزدیکی این صدف، بر دشت مجاور آن، گور کوروش دیده می شود، که اثر گذشت بیست و چهار قرن زمان بر آن مشهود است؛ این قبر سنگی ساده، که شکل و حالت یونانی دارد، با ارتفاعی نزدیک یازده متر، بر روی سکویی از سنگ قرار گرفته است؛ شک نیست که این اثر تاریخی بلندتر از آنچه اکنون می نماید بوده و پایه ای متناسب با بزرگی خود داشته است. گور کوروش امروز برهنه و دورافتاده و بی پیرایه به نظر می رسد، و هیئت آن آدمی را به یاد زیبایی گذشته این ساختمان می اندازد، که از آن تقریباً هیچ اثری بر جای نمانده است؛ سنگهای شکسته و فرو ریخته تنها ما را به این فکر می اندازد که جسم بیجان، در مقابل تصرفات روزگار، بسیار بیش از آدمیزاد ایستادگی به خرج می دهد. از این بنا، چون مقدار زیادی به طرف جنوب پیش برویم، در نزدیکی تخت جمشید (پرسپولیس)، به «نقش

****تصویر

متن زیر تصویر: ویرانه های تخت جمشید

(۱) یک هیئت اعزامی هم اکنون زیر نظر دکتر جیمز برستد از طرف دانشگاه شیکاگو در آنجا مشغول کاوش است. این هیئت در ژانویه ۱۹۳۱ تعدادی مجسمه از زیر خاک بیرون آورد که شماره آنها کمتر از مجسمه هایی که پیش از آن اکتشاف شده نیست. [اکنون بیش از پنجاه سال از آن زمان می گذرد و اکتشاف فراوانی در آثار باستانی ایران به عمل آمده و آثار پیدا شده در موزه ایران باستان نگاهداری می شود؛ به همین جهت، معلوماتی که در این کتاب آمده تمام نیست، و برای مزید اطلاع باید به کتابهایی که به توسط اداره باستانشناسی منتشر شده مراجعه شود. کاوشهای کنونی به وسیله اداره باستانشناسی ایران صورت می گیرد. - م.]

رستم» می‌رسیم که در آنجا قبر داریوش اول، همچون معبدی هندی، در دل کوه کنده شده، و دهانه آن به صورتی است که چون شخص آن را می‌بیند، به جای دهانه مقبره، مدخل کاخی در نظر وی مجسم می‌شود. در کنار در، که زیاد بلند نیست، چهار ستون باریک با سنگ تراشیده شده؛ بر بالای در، نقش برجسته اشخاصی دیده می‌شود که مردم کشورهای تابع پارس را نمایش می‌دهند؛ چنان است که گویی بر روی بامی ایستاده و شاهنشاه را، که مشغول پرستش اهورمزدا و ماه است، بر تختی برداشته‌اند. فکری که در ساختن این نقش برجسته به کار رفته، و همچنین طریقه اجرای آن، از سادگی و ظرافت حکایت می‌کند.

بناهای باستانی دیگر پارسی، که از آسیب جنگها و چپاولها و دزدیها و اثر مخرب آب و هوا، در ظرف مدت دو هزار سال، رسته و برجای مانده، خرابه‌های کاخهای سلطنتی است. نخستین شاهان پارسی در اکباتان برای خود اقامتگاهی با چوب ارز و سرو، پوشیده شده از صفحات فلزی، ساخته بودند که تا زمان پولویوس (حوالی ۱۵۰ ق م) برپا بود، و اکنون هیچ نشانه‌ای از آنها برجای نمانده است. باشکوهترین آثار ایران باستانی، که در این اواخر بتدریج از زیر خاک رازدار و ممسک بیرون آمده، پلکانهای سنگی و صفاها و ستونهای تخت جمشید است. در این نقطه، داریوش کبیر، و شاهانی که پس از وی آمدند، کاخهایی بنا نهادند تا، بدین وسیله، مدتی را که پس از آن نامشان فراموش می‌شد درازتر کنند. این پلکانهای بزرگ و باشکوهی که شخص را از زمین هموار به بالای پشته‌ای که کاخها بر آن ساخته شده می‌رساند، در سراسر تاریخ معماری جهان، هیچ نظیری ندارد. به احتمال قوی، پارسیان این شکل ساختن پله را از پلکانهای مخصوص برجها یا «زیگوراتها»ی بین النهرین، که برگرد آن برجها می‌گشته، اقتباس کرده بودند، ولی پلکانهای تخت جمشید خصوصیاتى دارد که منحصر به خود آن است؛ به این معنی که به اندازه‌ای وسیع، و بالاتر از آنها آسان، است که ده سوار می‌توانند پهلو به پهلو از آنها بالا روند. این پله‌ها همچون مدخل باشکوهی است، و ما را به صفا ای می‌رساند که میان شش تا پانزده متر از سطح زمین بلندتر است؛ آن صفا در حدود پانصد متر طول و سیصد متر عرض دارد، و کاخهای شاهی را بر روی آن ساخته بودند. ۲۰ در آنجا که پله‌ها از دو طرف به یکدیگر می‌رسد، دروازه سنگی بزرگی دیده می‌شود که در دو طرف آن، دو مجسمه گاو بالدار با سر آدمی نصب شده و زشت‌ترین آثار باز مانده هنر آشوری را نمایش می‌دهد. در طرف راست این دروازه، شاهکار بناهای پارسی قرار داشته، که اکنون به نام «کاخ چهلستون» خوانده می‌شود؛ و آن تالار بزرگی بوده است که به زمان خشیارشای

(۱) فرگوسن این پلکانها را «عالیترین نمونه پلکانهایی» می‌داند «که در تمام نقاط عالم ساخته شده».

(۲) در زیر این صفا، شبکه توبرتویی، برای بیرون بردن فاضلاب، ساخته شده که قطر مقطع آن نزدیک دو متر است، و بیشتر آن را از میان سنگهای سخت کوه بریده‌اند.

اول ساخته شده و، با اطاقهای متصل به آن، مساحتی در حدود ۹۰۰۰ متر مربع را فرا می گرفته است؛ اگر برای وسعت بنا اهمیتی قائل باشیم، باید گفت که این کاخ از معبد پهناور کرنک و از هر کلیسای اروپایی، جز کلیسای میلان، بزرگتر بوده است. برای رسیدن به این تالار بزرگ از پله های دیگری می گذریم که در دو طرف آن، برای زینت، دیوارهای سنگی کوتاهی قرار دارد، و بر آنها نقش برجسته های بسیار عالی دیده می شود که بهترین نقش برجسته هایی است که تا کنون در ایران به دست آمده. از هفتاد و دو ستونی که در کاخ خشیارشا برپا بوده، اکنون در میان ویرانه ها، هنوز سیزده تایی آنها سرپاست و، مانند تنه درختان خرما در میان واحه ای خشک، وحشت آور به نظر می رسد، این ستونهای شکسته از آن دسته از کارهای بشری به شمار می رود که تقریباً به سرحد کمال رسیده است و از نظایر خود در مصر قدیم و یونان بلندتر است، و ارتفاع غیر متعارفی نوزده متر را دارد. تنه این ستونها چهل و هشت ترک ناودانی دارد، و پایه آنها به صورت کاسه زنگی است که بر گهای وارونه آنها را پوشانیده است. سرستونها غالباً شکل گلهای پیچیده «یونی» را دارد، و بر بالای آن دو پارچه سنگ، که به صورت سرو گردن دو گاو نر تراشیده شده، پشت به پشت واقع است، که حمالهای سقف بر روی آنها قرار می گرفته. شک نیست که حمالهای سقف چوبی بوده است، زیرا این ستونهای ظریف و شکننده، که از یکدیگر فاصله زیاد دارند، هرگز تحمل بار بسیار سنگین تخته سنگهای بزرگ پیشانی را نداشته اند. دور درها و پنجره ها را با سنگ سیاه صیقلی ساخته بودند که مانند چوب آبنوس درخشندگی داشت؛ دیوارها آجری بود، ولی، با سفالهای لعابدار خوشرنگ درخشان، روی آنها را با نقش گلها و جانوران پوشانده بودند. جنس ستونها و مجردیها و پله ها از سنگ آهکی سفید زیبا یا مرمر کبود سخت است. پشت «چهلستون»، و در طرف خاور آن، «تالار صد ستون» قرار داشته. از این تالار، جز یک ستون و از ااره های خارجی که حدود آن را نشان می دهد، چیزی بر جای نمانده است. شاید این دو کاخ زیباترین بناهایی باشد که در جهان قدیم و جدید به دست آدمیزاد ساخته شده است.

اردشیر اول و اردشیر دوم در شوش کاخهایی ساختند که از آنها جز آثار شالوده چیزی بر جای نیست. بنای آن کاخها با آجر بود و روی آنها را با زیباترین سفال لعابدار پوشانده بودند. در ضمن کاوشهای شوش، «نقش دیواری تیراندازان» به دست آمده، که به احتمال قوی صورت «جاودانان»، یعنی جانداران و پاسبانان خاص شاهنشاه، را نمایش می دهد. در ضمن تماشای این نقش، چنان به نظر می رسد که این تیراندازان با شکوه، بیش از آنکه قصد جنگ داشته باشند، خود را آراسته اند تا در جشنی درباری شرکت کنند. جامه هایی بر تن دارند که با رنگ درخشان خود توجه را جلب می کند؛ پیچ و خم موهای سر و رویشان مایه شگفتی می شود؛ با غرور و نیرومندی خاصی نیزه های خود را، که نشانه منصب رسمی ایشان است، به دست گرفته اند. نقاشی و پیکرتراشی، در شوش و سایر پایتختهای پارس، عنوان

****تصویر

متن زیر تصویر: نقش دیواری تیراندازان، موزه لوور، پاریس؛ عکس از آرشیو عکس و هنر تاریخ

هنر مستقلی نداشت، بلکه از شاخه های معماری به شمار می رفت؛ به همین جهت، بیشتر مجسمه ها کار دست هنرمندانی بود که، برای همین کار، آنان را از آشور و بابل و یونان به پارس آورده بودند.

در خصوص هنر پارسی چیزی را می توان گفت که شاید برای هر جای دیگر نیز چنان بوده است؛ و آن اینکه عناصر آن از خارج به عاریه گرفته شده بود. شکل خارجی قبر کوروش از لیدیا گرفته شده؛ ستونهای باریک نظیر ستونهای آشوری است، که آنها را تکمیل کرده اند؛ ردیف بندی ستونها و نقش برجسته ها، خود، گواهی می دهد که از تالارهای ستوندار مصر و نقوش آن الهام گرفته شده؛ سرستونهای به شکل جانوران همچون مرضی است که از نینوا و بابل به پارس سرایت کرده بود. ولی آنچه مایه امتیاز هنر پارسی است، و آن را قائم به ذات و مستقل و مشخص از معماریهای دیگر ساخته، همان جمع شدن این عناصر مختلف و هماهنگ ساختن آنها با یکدیگر بوده است؛ سلیقه اشرافی پارس به ستونهای هولناک و توده های سنگین بین النهرین رقت و لطافتی بخشیده و، از ترکیب آنها، درخشندگی و رونق و تناسب و هماهنگی تخت جمشید را به وجود آورده است. وصف این تالارها و کاخها که به گوش یونانیان می رسید اسباب حیرت و تعجب آن مردم می شد؛ سیاحان پرکار و سیاستمداران موشکاف یونانی، از هنرهای ایران و تجملات آن سرزمین، برای همشهریان خود خبرهایی می بردند که مایه تحریک احساساتشان می شد و آنان را به رقابت با پارس برمی انگیخت. به این ترتیب بود که یونانیان، هرچه زودتر، سرستونهای دو طرفی و مجسمه سر و گردن جانوران را، که در کاخهای پرسپولیس بر روی ستونهای بلند و باریک قرار داشت، تغییر شکل دادند و سرستونهای صاف و بی پیرایه ستونهای یونی را ساختند؛ آنگاه با کاستن از درازی ستونها، بر استحکام آنها افزودند و آنها را به صورتی درآوردند که تحمل حملهای سنگی یا چوبی را که بر روی آنها می گذاشتند داشته باشد. حق این است که بگوییم برای رسیدن از تخت جمشید به آتن، از لحاظ معماری، یک گام بیشتر فاصله نبود. تمام سرزمینهای خاور نزدیک، که در شرف خواب مرگ آلود هزار ساله بودند، خود را آماده آن می کردند که میراث باستانی خویش را در پای یونان بریزند.

IX - انحطاط

چگونه ملتی می میرد - خشیارشا - فصلی از آدمکشی - اردشیر دوم - کوروش کوچک - داریوش (یا دارای) اصغر - علل سیاسی و نظامی و اخلاقی انحطاط - فتح پارس به دست اسکندر، و پیشروی او در هندوستان
شاهنشاهی که داریوش تأسیس کرده بود یک قرن بیشتر نپایید. استخوان بندی مادی و

معنوی پارس با شکستهای ماراتون و سالامیس و پلاته در هم شکست؛ شاهنشاهان کار جنگ را کنار گذاشته، در شهوات غوطه ور شده بودند، و ملت به سراشیب فساد و بیعلاقگی به کشور افتاده بود. انقراض شاهنشاهی پارس در واقع نمونه ای بود که بعدها سقوط امپراطوری روم مطابق آن صورت گرفت: در هر دو مورد، انحطاط و تدنی اخلاقی ملت با قساوت شاهنشاهان و امپراطوران و غفلت ایشان از احوال مردم توأم بود. به پارسیان همان رسید که پیش از ایشان به مادیان رسیده بود، چه، پس از گذشتن دو سه نسل از زندگی آمیخته به سختی، به خوشگذرانی مطلق پرداختند. کار طبقه اشراف آن بود که شکم خود را با خوراکیهای لذیذ پر کند؛ کسانی که پیشتر در شبانروز بیش از یک بار غذا نمی خوردند- و این آیینی در زندگی ایشان بود- اینک به تفسیر پرداخته، گفتند مقصود از یک بار غذا، خوراکی است که از ظهر تا شام ادامه پیدا کند؛ خانه ها و انبارها پر از خوراکیهای لذیذ شد؛ غالباً گوشت بریان حیوان ذبح شده را یکپارچه و درست نزد مهمانان خود برخوان می نهادند؛ شکمها را از گوشتهای چرب جانوران کمیاب پر می کردند؛ در ابتکار خوردنیها و مخلفات و شیرینیهای گوناگون، تفنن فراوان به خرج می دادند. خانه ثروتمندان پر از خدمتگزاران تباهشده و تباهکار بود، و میخوارگی و مستی میان همه طبقات اجتماع رواج داشت. به طور خلاصه باید گفت که: کوروش و داریوش پارس را تأسیس کردند، خشیارشا آن را به میراث برد، و جانشینان وی آن را نابود ساختند.

خشیارشای اول، از لحاظ ظاهر، پادشاهی به تمام معنا بود؛ قامت بلند و تن نیرومند داشت و، بنا به مشیت شاهانه، زیباترین فرد شاهنشاهی خود بود. ولی جهان هنوز مرد خوشگلی که گول نخورده باشد به خود ندیده؛ همان گونه که مرد مغرور به نیروی خودی را که اسیر سرپنجه زنی نشده باشد کمتر می توان یافت. خشیارشا معشوقه های فراوان داشت، و بدترین نمونه فسق و فجور برای رعایای خود بود. شکست وی، در سالامیس، شکستی بود که از اوضاع و احوال نتیجه می شد، چه آنچه از اسباب بزرگی داشت تنها این بود که بزرگنمایی خود را دوست داشت، و چنان نبود که، هنگام رو کردن سختی و ضرورت، بتواند مانند پادشاهان حقیقی به کار برخیزد. پس از بیست سال که در دسیسه های شهوانی گذرانده و در کار ملکداری اهمال و غفلت ورزید، یکی از نزدیکان وی به نام ارتبان یا اردوان او را کشت، و جسد او را با شکوه و جلال شاهانه به خاک سپردند.

تنها آنچه در دربار روم زمان تیبریوس صورت گرفته با کشتارها و خونریزیهای وحشت آوری که در دربار ایران قدیم اتفاق افتاده، قابل مقایسه است. کشنده خشیارشا را، اردشیر اول، که پس از پادشاهی درازی خشیارشای دوم به جای او نشست، کشت. وی را، پس از چند هفته، نابردریش سغدیان کشت، که خود، شش ماه پس از آن، به دست داریوش دوم کشته شد؛ این داریوش، با کشتن تری تخم، و پاره پاره کردن زن و زنده به گور کردن مادر و

برادران و خواهران وی، فتنه ای را فرو نشانند. به جای داریوش دوم، پسرش اردشیر دوم به سلطنت نشست که ناچار شد، در جنگ کوناکسا، با برادرش کوروش کوچک، که مدعی پادشاهی بود، سخت بجنگد. این اردشیر مدت درازی سلطنت کرد و پسر خود داریوش را که قصد او کرده بود کشت و، آنگاه که دریافت پسر دیگرش اوخوس نیز قصد جان او دارد، از غصه دق کرد. اوخوس، پس از بیست سال پادشاهی، به دست سردارش باگواس مسموم شد؛ این سردار خونریز پسری از وی را، به نام ارشک، به تخت نشانید و، برای اثبات حسن نیت خود نسبت به وی، برادر او را کشت؛ چندی بعد، ارشک و فرزندان خرد وی را نیز به دیار عدم فرستاد و دوست مطیع و مخنث خود کودومانوس را به سلطنت رسانید؛ این شخص هشت سال سلطنت کرد و لقب داریوش سوم به خود داد؛ هموست که در جنگ با اسکندر، هنگامی که سرزمین و پادشاهی او در حال احتضار بود، کشته شد. در هیچ دولتی، حتی در دولتهای دموکراسی امروز، کسی را سراغ نداریم که در فرماندهی از این شخص بی کفایت تر بوده باشد. طبیعت دستگاههای امپراطوری و شاهنشاهی چنان است که هرچه زودتر مضمحل شود، چه نیرویی که در مؤسسان آن بوده دیگر در کسانی که آن را به میراث برده اند وجود ندارد؛ و این درست هنگامی است که ملتهای سر کوفته نیروهای خود را تجدید کرده و درصدد آنند که آزادی از دست رفته را بازبایند. نیز این طبیعی نیست که ملتهایی که از حیث زبان و دین و اخلاق و سنن با یکدیگر اختلاف دارند، مدت درازی به یکدیگر پیوسته بمانند و صورت وحدت خود را حفظ کنند. چنین وحدتی بنیان و شالوده ای ندارد که بتواند مانع از بین رفتن آن باشد؛ ناچار باید هرچند یک بار، با به کار بردن نیرو، این پیوستگی و وحدت ساختگی را حفظ کنند. پارسیها، در دوره دویست ساله شاهنشاهی خود، کاری نکردند که از تباین و اختلاف میان ملتهای زیر فرمان ایشان بکاهد، یا از تأثیر بد نیروهای گریز از مرکزی که سبب از هم پاشیده شدن شاهنشاهی بود جلوگیری؛ به این قانع بودند که برآمخته ای از ملتها حکومت کنند، و هرگز در صدد آن بر نیامدند که از آنها دولت حقیقی واحدی به وجود آورند. به این جهت، نگاهداری وحدت شاهنشاهی پارس سال به سال دشوارتر می شد؛ هر چه از سختی شاهنشاهان می کاست، بر طمع فرمانداران محلی می افزود و جرئتشان بیشتر می شد و کسانی را که از طرف شاه، برای اشتراک در حکومت، به ولایات فرستاده شده بودند یا با ترساندن بنده و مطیع خود می ساختند یا به سیم و زر می فریفتند. آنگاه این فرمانداران به میل خود به هر جا می خواستند لشکر می کشیدند و مال فراوان به دست می آوردند و گاه به گاه بر ضد شاه قیام می کردند. شورشها و جنگهای متوالی سبب از بین رفتن مردان زنده پارس شد؛ مردان محتاط و ترسو بر جای مانده بودند، و این ترتیب روح زندگی و نشاط در قشون شاهنشاهی فسرده بود؛ و آنگاه که با اسکندر رو به رو شدند، معلوم شد که جز گروهی بزدل نیستند. کسی در بند

تمرین دادن به قشون و بهبود بخشیدن به سلاح جنگی ایشان نبود؛ سرداران سپاه از تازه های فنون جنگی آگاهی نداشتند. چون آتش جنگ افروخته شد، این سرداران بزرگترین خبطها را مرتکب شدند، و سپاه غیر متجانس پارس، که بیشتر افراد آن تیرانداز بودند، هدف خوبی برای نیزه های بلند مقدونیان و دسته های زرهدار به هم پیوسته آن شد. اسکندر نیز به لهو و لعب می پرداخت، ولی این پس از آن بود که پیروز شد؛ اما فرماندهان قشون پارس کنیزکان خود را همراه آورده بودند، و کمتر کسی در میان ایشان یافت می شد که به جان و دل به جنگ آمده باشد. تنها سربازان واقعی در قشون پارس مزدوران یونانی بودند.

از همان روز که خشیارشا در سالامیس شکست خورد، معلوم بود که روزی یونانیان دولت پارس را به مبارزه خواهند کشید. یک طرف راه بزرگ بازرگانی که باختر آسیا را به مدیترانه می پیوست در تصرف پارس بود، و طرف دیگر آن را یونانیان در اختیار داشتند؛ و آنچه از قدیم در طبع آدمی بوده، و وی را به طمع کسب مال می انداخته، خود سبب آن بوده است که روزی چنین جنگی بین یونان و پارس در گیر شود. به محض اینکه یونانیان کسی چون اسکندر را پیدا کردند، که بتوانند در زیر پرچم او متحد شوند، به این کار برخاستند.

اسکندر، بی مقاومتی، از هلسپونت (= داردانل) گذشت، چه آسیاییان قشون مرکب از ۳۰,۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰ سواره وی را به چیزی نمی گرفتند. ۱ سپاهی ۴۰,۰۰۰ نفری از پارس کوشید تا اسکندر را در مقابل رود گرانیکوس متوقف سازد؛ در این نبرد، از یونانیان ۱۱۵ مرد، و از پارسیها ۲۰,۰۰۰ کشته شد. اسکندر تا مدت یک سال رو به جنوب و خاور پیش می آمد و بعضی شهرها را می گرفت، و پاره ای دیگر در برابر وی سر تسلیم فرود می آوردند. در این اثنا، داریوش سوم اردویی ۶۰۰,۰۰۰ نفری از سربازان و ماجراجویان برای خود فراهم ساخته بود؛ برای عبور کردن چنین سپاهی، از پلی که با کشتیها بر روی فرات بسته بودند، پنج روز وقت لازم بود؛ دستگاه سلطنت را ششصد استر و سیصد شتر حمل می کرد. چون دو لشکر در ایسوس به یکدیگر برخوردند، با اسکندر بیش از ۳۰,۰۰۰ مرد جنگ نبود، و داریوش، از تیره بختی و نادانی، میدانی را برای جنگ برگزیده بود که جز معدودی از سپاه بیشمار وی نمی توانستند به کارزار برخیزند و باقی سربازان بیکار ماندند؛ چون آتش جنگی فرو نشست، معلوم شد که یونانیان ۴۵۰ کشته داده اند و از ایرانیان ۱۱۰,۰۰۰ کشته شده، که بیشتر ایشان هنگام فرار از ترس به این پایان سپاه و ننگین رسیده بودند. اسکندر سخت در پی فراریان افتاد و به قولی، بر پلی که از کشتگان ساخته شده بود، از نهری گذشت. داریوش زن و مادر و دو دختر و ارابه و چادر مجلل خود را به جا گذاشت و

(۱) به گفته یوسفوس: «هر که در آسیا بود یقین داشت که یونانیان به واسطه فزونی شماره پارسیان هرگز دست به کار جنگ نخواهند شد.»

ننگ فرار را تحمل کرد. اسکندر با بانوان پارسی چنان برزگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی درشگفتی مانده اند؛ به این بس کرد که یکی از دختران داریوش را به زنی بگیرد. اگر به گفته کوینتوس کورتیوس باور داشته باشیم، باید بگوییم که مادر داریوش به قدری اسکندر را دوست داشت که چون از مرگ او با خبر شد آن اندازه چیز نخورد تا مرد.

پس از آن، فاتح جوان، برای آنکه سلطه و نظارت خود را بر سراسر آسیای باختری مستقر کند، با فراغ خاطری که متهورانه می نمود آرام گرفت؛ نمی خواست پیش از آنکه پیروزیهای خود را سروسامانی بدهد و خط ارتباطی مطمئنی برای خویش فراهم کند، از جایی که رسیده بود پیشتر برود. مردم بابل، مانند اهالی اورشلیم، به شکل دسته جمعی، برای خوشامد گفتن به اسکندر، از شهر خود بیرون آمدند و شهر را، با هر چه طلا داشتند، به وی تقدیم کردند. اسکندر با خوشرویی پیشکشهای ایشان را پذیرفت و دستور داد معابد ایشان را، که خشیارشا از روی بی تدبیری خراب کرده بود، تعمیر کنند؛ این خود، مایه خوشحالی و خرسندی مردم شد. داریوش به وی پیغام فرستاد و پیشنهاد صلح کرد و وعده داد که اگر مادر و زن و دو دخترش را به وی بازگرداند، ده هزار تالنت طلا به اسکندر بدهد، و یکی از دخترهای خود را به او تزویج کند و تسلط وی را بر تمام نواحی واقع در مغرب فرات به رسمیت بشناسد؛ در مقابل، چیزی از اسکندر نمی خواهد، جز این که از جنگ دست باز دارد و با او دوست باشد. پارمنیون، فرمانده دوم قشون یونان، با شنیدن این پیشنهادها گفت که «اگر من به جای اسکندر بودم با کمال خرسندی این پیشنهادهای عالی را می پذیرفتم و با کمال شرافتمندی خود را از تصادف شکست مصیبت باری که ممکن است پیش بیاید دور نگاه می داشتم». اسکندر که این سخن را شنید، گفت: «اگر من هم پارمنیون بودم چنین می کردم.» ولی، چون وی پارمنیون نبود و اسکندر بود، در جواب داریوش گفت که پیشنهادهای او معنی ندارد، چه وی، (یعنی اسکندر) فعلا آنچه را داریوش پیشنهاد می کند در تصرف دارد، و هر آن بخواهد می تواند دختر شاهنشاه را به همسری خویش انتخاب کند. داریوش چون دانست که امیدی به بسته شدن صلح با چنین مرد زبان آور بی ملاحظه ای نیست، از روی کمال بی میلی، به گرد آوردن سپاهی پر شماره تر از سپاه نخستین برخاست.

تا آن زمان اسکندر بر صور مسلط شده و مصر را به املاک خویش افزوده بود؛ پس از آن متوجه شاهنشاهی بزرگ شد و رسیدن به شهرهای دور آن را وجهه همت خویش قرار داد. لشکریان وی، بیست روز پس از بیرون آمدن از بابل، به شهر شوش رسیدند، و اسکندر، بی مقاومتی، بر آن مستولی شد؛ سپس چنان بسرعت به جانب پرسپولیس به راه افتاد که نگاهبانان خزاین مملکتی فرصت آن پیدا نکردند که اموال موجود را در جای امنی پنهان کنند.

(۱) به احتمال قوی معادل حدود چهار میلیارد ریال. - م.

در اینجا اسکندر کاری کرد که در زندگی پر از کارهای باشکوه وی لکه ننگی بر جای گذاشت؛ و آن اینکه، برای فرو نشاندن آتش هوس یکی از معشوقه های خود، به نام تائیس، در کاخهای پرسپولیس آتش زد. ۱. به سپاهیان خود پروانه غارت کردن شهر را داد و به اندرز پارمنیون، برای خودداری کردن از چنین کار زشتی، گوش نداد. پس از آنکه دل لشکریان خود را با مالهای غارتی و عطایای خود به دست آورد، رو به شمال به راه افتاد تا برای آخرین بار با داریوش رو به رو شود.

داریوش از ولایات پارس، و بالخاصه ولایات خاوری، قشونی به شماره یک میلیون نفر فراهم آورده بود، که مرکب بود از: پارسیان، مادیان، بابلیان، سوریان، ارمنیان، کاپادوکیاییان، باکتریاییان، سغدیان، آراخوسیاییان، سکاها، و هندوان. افراد این قشون دیگر تنها به تیر و کمان مسلح نبودند، بلکه زوبین و نیزه و زره نیز داشتند و بر اسب و فیل سوار بودند، و به چرخهای ارابه هاشان داسهایی بسته شده بود تا دشمنان را مانند گندم مزرعه درو کند؛ آسیای پیر، با این نیروی عظیم، آخرین تلاش خود را می کرد که در مقابل اروپای جوان از هستی خویش دفاع کند. اسکندر با ۷۰۰۰ سوار و ۴۰,۰۰۰ پیاده در گوگمل ۲ با این مخلوط ناهم رنگ بی نظام برخورد، و نبرد در گرفت؛ او، با برتری سلاح و شجاعت و فرماندهی صحیح خویش، توانست در ظرف مدت یک روز شیرازه سپاه داریوش را از هم بگسلد. داریوش بار دیگر در صدد گریختن از میدان جنگ برآمد، ولی فرماندهان وی این فرار دوم را ناخوش دانستند و وی را ناگهانی، در سراپرده اش کشتند. اسکندر، از کشندگان شاه پارس هر که را به دست آورد، کشت و نعش داریوش را با احترام به پرسپولیس فرستاد، تا مانند شاهان هخامنش به خاک سپرده شود؛ و این خود بیشتر سبب شد که پارسیها نیکخویی و جوانمردی او را بیسنند و زیر پرچمش گرد آیند. اسکندر کارهای پارس را به سامان رسانید و آن را یکی از استانهای دولت مقدونیه ساخت، و پادگان نیرومندی برای نگاهداری آن بر جای گذاشت؛ آنگاه به جانب هند رهسپار شد.

(۱) پلوتارک و کوینتوس کورتیوس و دیودوروس درباره این داستان با یکدیگر اتفاق کلمه دارند، و این کار با تهور و بی پروایی اسکندر سازگار است؛ ولی، به نظر ما لازم است که این داستان را با تردید تلقی کنیم.

(۲) شهری بود در فاصله صد کیلومتری اربل.

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۷

هند و همسایگانش

«والا ترین حقیقت این است که: خدا در همه موجودات حاضر است. اینها شکل‌های گوناگون او هستند. جز این دیگر خدایی نیست که بجوییمش ... دینی که می‌خواهیم دین انسان‌ساز است ... این رازوریه‌های ناتوان کننده را رها کنید و نیرومند باشید ... بگذارید تا پنجاه سال بعد ... دیگر خدایان همه از دل‌های ما محو شوند. تنها خدای بیدار همین خدای نژاد ماست که دست‌هایش همه جا هست، پاهایش همه جا هست؛ گوش‌هایش همه جا هست؛ همه چیز را فرو می‌پوشد ... نخستین همه پرستشها پرستش آنهایی است که پیرامون ما هستند ... تنها آن کس خادم خداوند است که خدمت‌گزار همه موجودات باشد.»

سوآمی و یویکاننده

ص: ۴۴۸

- صفحه سفید -

ص: ۴۴۹

جدول گاهشماری تاریخ هند

ق م

۴۰۰۰: فرهنگ نوسنگی در میسور

۲۹۰۰: فرهنگ موهنجو- دارو

۱۶۰۰: هجوم آریاییها به هند

۱۰۰۰-۵۰۰: تشکیل وداها

۸۰۰-۵۰۰: اوپانشادها

۵۲۷-۵۹۹: مهاویر، بنیانگذار آیین جین

۵۶۳-۴۸۳: بودا

۵۰۰: سوشروته طیب

۵۰۰: کیله و فلسفه سانکیه

۵۰۰: پورانهای کهن

۳۲۹: هجوم یونانیان به هند

۳۲۵: اسکندر از هند می رود.

۳۲۲-۱۸۵: سلسله ماوریا

۳۲۲-۲۹۸: چندره گوپته ماوریا

۳۰۲-۲۹۸: مگاستنس در پاتلیپوتره

۲۲۲-۲۷۳: آشوکا

میلادی

۱۲۰: کنیشکه، پادشاه کوشانی

۱۲۰: چرکه طیب

۳۲۰-۵۳۰: سلسله گوپته

۳۲۰-۳۳۰: چندره گوپته اول

۳۳۰-۳۸۰: سمودر گوپته

۳۸۰-۴۱۳: ویکره مادیتیه [پادشاه آیودھیا]

۴۱۴-۳۹۹: فا- هین [زایر چینی] در هند

۷۰۰-۱۰۰: معابد و نقوش فرسکوهای [غارهای] آجانتا

۴۰۰: کالیداس، شاعر و نمایشنامه نویس

۴۵۵-۵۰۰: هجوم هونها به هند

۴۹۹: آریبھط ریاضیدان

۵۰۵-۵۸۷: وراهه میهیره منجم

۵۹۸-۶۶۰: برهمگیت منجم

۶۰۶-۶۴۸: هرشه- وردنه شاه

۶۰۸-۶۴۲: پولکشین دوم، شاه سلسله چالوکیه

۶۲۹-۶۴۵: یوان چوانگ [زایر چینی] در هند

۶۲۹-۶۵۰: سرونگ- تسان گامپو، شاه تبت

۶۳۰-۸۰۰: عصر طلایی تبت

۶۳۹: سرونگ- تسان گامپو، لهاسا را بنیاد می نهد.

۷۱۲: اعراب سند را فتح می کنند.

۷۵۰: پیدا شدن مملکت پادشاهی پلوه

۷۵۰-۷۸۰: بنا نهادن بوروبودور، در جاوه

۷۶۰: معبد کیلاسه

۷۸۸-۸۲۰: شنکره، فیلسوف ویدانته

۸۰۰-۱۳۰۰: عصر طلایی کامبوج

۸۰۰-۱۴۰۰: عصر طلایی راجپوتانا

۹۰۰: ظهور مملکت پادشاهی چوله

۹۷۳-۱۰۴۸: بیرونی، دانشمند ایرانی

۹۹۳: بنانهادن دهلی

۹۹۷-۱۰۳۰: سلطان محمود غزنوی

۱۰۰۸: سلطان محمود به هند هجوم می برد.

۱۰۷۶-۱۱۲۶: ویکره مادیتیه چالوکیه

۱۱۱۴: بهاسکره ریاضیدان

۱۱۵۰: بنا نهادن آنگکوروات

ص: ۴۵۰

میلا دی

۱۱۸۶: هجوم ترکها به هند

۱۵۲۶-۱۲۰۶: سلطنت دهلی

۱۲۱۰-۱۲۰۶: سلطان قطب الدین ایبک

۱۲۹۳-۱۲۸۸: مارکوپولو در هند

۱۳۱۵-۱۲۹۶: سلطان علاء الدین

۱۳۰۳: علاء الدین چیتور را فتح می کند.

۱۳۵۱-۱۳۲۵: سلطان محمد بن تغلق

۱۳۳۶: بنا نهادن ویجیه نگر

۱۴۰۵-۱۳۳۶: تیمور (تیمور لنگ)

۱۳۸۸-۱۳۵۱: سلطان فیروز شاه

۱۳۹۸: تیمور به هند حمله می کند.

۱۵۱۸-۱۴۴۰: کبیر شاعر

۱۵۳۸-۱۴۶۹: بابا نانک، بنیاد گذار آیین سیخ

۱۵۳۰-۱۴۸۳: بابر سلسله تیموریان هند را بنیاد می نهد.

۱۵۷۳-۱۴۸۳: سورداس شاعر

۱۴۹۸: واسکودگاما به هند می رسد

۱۵۲۹-۱۵۰۹: کریشنا رایه بر ویجیه نگر حکومت می کند.

۱۵۱۰: پرتغالیها گوآ را اشغال می کنند.

۱۵۴۲-۱۵۳۰: همایون

۱۶۲۴-۱۵۳۲: تولسی داس شاعر

۱۵۴۵-۱۵۴۲: شیرشاه

۱۵۵۶-۱۵۵۵: بازگشت و مرگ همایون

۱۶۰۵-۱۵۶۰: اکبرشاه

۱۵۶۵: سقوط ویجیه نگر در تلیکوته

۱۶۰۰: تأسیس شرکت هندشرقی

۱۶۲۷-۱۶۰۵: جهانگیر

۱۶۵۸-۱۶۲۸: شاه جهان

۱۶۳۱: مرگ ممتاز محل

۱۶۵۳-۱۶۳۲: ساختن تاج محل

۱۷۰۷-۱۶۵۸: اورنگ زیب

۱۶۷۴: فرانسویها پوندیشری را بنیاد می نهند.

۱۶۸۰-۱۶۷۴: راجه شیواجی

۱۶۹۰: انگلیسیها کلکته را بنیاد می نهند.

۱۷۶۳-۱۷۵۶: جنگ فرانسه و انگلیس در هند

۱۷۵۷: نبرد پلاسی

۱۷۶۷-۱۷۶۵: رابرت کلايو، فرماندار بنگال

۱۷۷۴-۱۷۷۲: وارن هیستینگز، فرماندار بنگال

۱۷۹۵-۱۷۸۸: محاکمه وارن هیستینگز

۱۷۹۳-۱۷۸۶: لرد کورانوالیس، فرماندار بنگال

۱۷۹۸-۱۸۰۵: مارکی ولزلی، فرماندار بنگال

۱۸۲۸-۱۸۳۵: لرد ویلیام کوندیش - بتتیک فرماندار کل هند

۱۸۲۸: رام موهن روی برهما- سمج را بنیاد می نهد.

۱۸۲۹: الغای (رسم) ساتی

۱۸۳۶-۱۸۸۶: راماکریشنا

۱۸۵۷: شورش سپاهیان

۱۸۵۸: هند ضمیمه حکومت بریتانیا می شود.

۱۸۶۱: تولد رابیندرانات تاگور

۱۸۶۳-۱۹۰۲: ویویکاننده (نارندرنات دوت)

۱۸۶۹: تولد مهندس کارمچاند گاندی

۱۸۷۵: دیاننده، آریا- سمج را

ص: ۴۵۱

میلادی

تأسیس می کند.

۱۸۸۰-۱۸۸۴: مارکی ریپن، نایب السطنه

۱۸۸۵: تأسیس کنگره ملی هند

۱۸۸۹-۱۹۰۵: بارون کرزن، نایب السطنه

۱۹۱۶-۱۹۲۱: بارون چمزفرد، نایب السطنه

۱۹۱۹: آمریستار

۱۹۲۱-۱۹۲۶: ارل ریڈینگ، نایب السطنه

۱۹۲۶-۱۹۳۱: لرد ایروین، نایب السطنه

۱۹۳۱: لرد ولینگتن، نایب السلطنه

ص: ۴۵۲

- صفحه سفید -

ص: ۴۵۳

I- صحنه نمایش

کشف دوباره هند - نظری به نقشه - تأثیرات اقلیمی

هیچ چیز تا این حد دانش پژوه امروزی را شرمسار نمی کند که تا چندی پیش، آن هم به طور دست و پا شکسته، با هند آشنا نبوده است. هند شبه جزیره پهناوری است به وسعت تقریبی ۵,۱۸۰,۰۰۰ کیلومتر مربع، ۱ به اندازه دو سوم ایالات متحده، و بیست برابر اربابش، بریتانیای کبیر؛ ۲ جمعیتش ۳۲۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر ۳ یعنی بیشتر از مجموع جمعیت امریکای شمالی و جنوبی، یا یک پنجم جمعیت کره زمین، ۴ استمرار مؤثری است از تحول و تمدن، یعنی از تمدن موهنجو - دارو، در ۲۹۰۰ ق م (یا شاید هم کهنتر از این تاریخ) گرفته تا زمان گاندی و رامان و تاگور؛ ایمانهایی در آن بوده و هست که از مراحل بت پرستی خام و ابتدایی تا لطیفترین و معنویت‌ترین همه خدایی را شامل می شود؛ فیلسوفانی بودند که هزار نوای گوناگون بر یک مایه وحدتی - از اوپانیشادها ۵ در هشت قرن قبل از میلاد مسیح گرفته تا شنکره که هشت قرن پس از مسیح به جهان آمد - ساخته اند؛ دانشمندانی بودند که سه هزار سال پیش علم نجوم را تحول بخشیدند، و هم دانشمندانی که در زمان ما جایزه نوبل برده اند؛ ۶ در روستاها نهاد مردمانه ای داشتند که نشان قدمتش پیدا نیست؛ و در پایتختها هم فرمانروایان فرزانه و نیکخواهی چون آشوکا و اکبر داشتند؛ رامشگرانش حماسه های بزرگی می خواندند، به قدمت آثار هومر، که امروزه هم در سراسر جهان به شعر شاعرانش گوش فرا می دهند؛

(۱) خاک هند امروزه، ۳۲۸۷۵۹۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. - م.

(۲) توجه داشته باشید که این کتاب قبل از استقلال هند نوشته شده است. - م.

(۳) جمعیت امروز هند ۸۱,۶۸۳ میلیون نفر است. - م.

(۴) امروزه از هر شش نفر جمعیت جهان، یک نفر هندی است. - م.

(۵) تلفظ درست آن «اوپه نشد» است. - م.

(۶) اشاره است به رامان و تاگور که از هند جایزه نوبل برده اند. - م

هنرمندانش از تبت تا سیلان، و از کامبوج تا جاوه، برای خدایان هندو معابد عظیمی بر آورده، یا دهها کاخ بی نقص برای شاهان و ملکه‌های مغولی پدید آورده اند - هند این است، و اکنون در دانش صبورانه‌ای، مانند قاره معنوی نویی، به روی ذهن غربی، که تا دیروز تمدن را چیزی اختصاصاً اروپایی می‌پنداشته است، گشوده می‌شود. ۱.

صحنه این تاریخ مثلث بزرگی است که هر چه از برفهای جاویدان کوههای هیمالایا رو به طرف گرمای جاویدان سیلان پایین می‌رود، تنگتر می‌شود. در گوشه‌ای در طرف چپ آن ایران قرار گرفته، که از نظر مردم و زبان و ایزدان شباهت کاملی به مردم عصر ودایی دارد. چون مرز شمالی را به سوی خاور دنبال کنیم، به افغانستان می‌رسیم؛ این جا قندهار، گندهاره باستانی، است که پیکر تراشی یونانی و هندی ۲ چندی در آن با هم آمیختند و بعد از هم جدا

(۱) از زمان مگاستنس، که در حدود ۳۰۲ ق م هند را برای یونانیان وصف کرد، تا قرن هجدهم، این سرزمین برای اروپا سراسر شگفتی و راز بود. مارکوپولو (۱۲۵۴-۱۲۳۳ میلادی) از کرانه باختری آن تصویر مبهمی به دست داد؛ کریستوف کلمب، که سعی می‌کرد به هند برسد، از قضا به امریکا رسید. واسکو دگاما افریقا را دور زد که هند را از نو کشف کند؛ و بازرگانان آزمندانه از «ثروت» حرف می‌زدند. اما دانشمندان این کان را دست نخورده رها کردند. یک مبلغ دینی هلندی، به نام آبراهام روگه، کار را با کتاب «در گشوده به کافرستان نهان» آغاز کرد (۱۶۵۱)؛ جان درایدن هشیاریش را با نوشتن «اورنگ زیب» (۱۶۷۵) نشان داد؛ و یک راهب اتریشی به نام فرا پائولینو دسان بارتولومئو، با دو دستور زبان سانسکریت و یک رساله در باب «نظام برهمنی» (۱۷۹۲)، مسئله را مطرح کرد. در ۱۷۸۹ سرویلیام جونز با ترجمه «شاکونتالا»، اثر کالیداس، کارش را در مقام یک هندشناس بزرگ آغاز کرد؛ این ترجمه، که در ۱۷۹۱ به آلمانی برگردانده شد، عمیقاً در هر در و گوته، و نیز از طریق برادران شلگل، در تمام جنبش رمانتیسم مؤثر افتاد. این جنبش امیدوار بود که تمام عرفان و رازی را که به نظر می‌آمد با پیشرفت علم و روشنفکری، در غرب مرده است در شرق بیابد. جونز، با بیان این نکته که سانسکریت عموزاده همه زبانهای اروپایی است، و با نشان دادن خویشاوندی نژادی ما با هندوهای عصر ودا، جهان دانش پژوهی را تکان داد؛ این اظهارات فقه اللغه و نژادشناسی جدید را به وجود آورد. در ۱۸۰۵ مقاله کولبروک، تحت عنوان «درباره وداها» که بهترین محصول ادبیات هند را بر اروپا آشکار کرد؛ و در همین زمان، آنکتیل - دوپرون، از یک ترجمه فارسی اوپانیشادها، شلینگ و شوپنهاور را با چیزی آشنا کرد که شوپنهاور آن را عمیقترین فلسفه‌ای نامید که تا آن زمان خوانده است. آیین بودا، به عنوان یک نظام اندیشه، تا زمان نوشته شدن مقاله بورنوف، به نام گفتاری «درباره پالی» (۱۸۲۶)، - یعنی درباره زبان اسناد بودایی - عملاً ناشناخته بود. بورنوف در فرانسه، و شاگردش، ماکس مولر، در انگلستان دانشمندان و انساندوستان را برانگیختند که ترجمه همه کتابهای مقدس شرق را امکان پذیر کنند؛ آقا و خانم ریس دیویدز عمرشان را وقف ارائه آثار بودایی کردند. از راه همین تلاشها روشن شده است که ما تازه به شناختن هند آغاز کرده ایم؛ آشنایی ما با آثار مکتوب بودایی همان قدر محدود است که دانش اروپا، در زمان شارلمانی، از ادبیات یونانی و رومی. امروزه مجذوب این کشفیم و، با دست و دلبازی، در ارزش این نویافته خود گزافه می‌گوییم؛ یک فیلسوف اروپایی معتقد است که «فرزانگی هندی ژرفترین فرزاندگی موجود است»؛ یک داستان نویس بزرگ می‌نویسد: «من در اروپا یا امریکا کسی را ندیده‌ام که همتای شاعران و اندیشمندان یا رهبران مردم هند، یا حتی با آنها قابل مقایسه باشد».

(۲) در این کتاب کلمه «هندی» به طور کلی به معنای منسوب به هند به کار برده خواهد شد؛ کلمه «هندو» را هم به دلیل تنوع، و به پیروی از رسم ایرانیان و یونانیان، گاهی به همین معنا به کار خواهیم برد؛ ولی، جایی که ممکن است آشفتگی یا ابهامی پیدا شود، «هندو» در معنای متأخر و دقیقتر آن به کار برده خواهد شد، یعنی فقط اشاره است به آن ساکنان هند (برای تمیز از هندیان مسلمان) که یکی از ادیان بومی را می پذیرند.

ص: ۴۵۵

شدند و دیگر به هم نرسیدند؛^۱ در شمال آن کابل است که مسلمانان و مغولها از آن دست به حملات خونبار زدند و مدت هزار سال بر هند چیره شدند. داخل هند، و نزدیک مرز آن، پیشاور قرار دارد که با اتومبیل می توان در چند ساعت از کابل به آنجا رسید. در این جا عادت قدیمی شمالیها، یعنی هجوم به جنوب، هنوز پابرجاست. توجه کنید که روسیه، در پامیر و معابر هندوکش، چقدر به هند نزدیک می شود. این راه چه سیاستها که به خود ندیده است. در شمالیترین نقطه هند ایالت کشمیر قرار دارد، که نامش یادآور شکوه باستانی فنون نساجی هند است. جنوب آن ایالت پنجاب است، یعنی «سرزمین پنج رود»^۲ با شهر بزرگ لاهور و پایتخت تابستانی آن، سیملا، که در پای کوههای هیمالا یا^۳ (خانه برف) قرار دارد. رود پر آب و خروشان سند، به طول یکهزار و ششصد و ده کیلومتر از پنجاب باختری می گذرد؛ نام سند از لغت بومی سند و، به معنی «رود»، گرفته شده است، و ایرانیان (که سند را به هندو تبدیل کردند) تمام شمال هند را به این نام خواندند. برای آنان لغت هندوستان به معنی سرزمین رودهاست. یونانیان مهاجم از اصطلاح ایرانی هندو کلمه **india** (= هند) را برای ما ساختند.^۴

دو رود جمنا و گنگ آرام آرام از پنجاب رو به جنوب جاری می شوند؛ جمنا دهلی را مشروب می کند، و شکوه تاج محل در آکره را در آبهای خود منعکس می سازد؛ گنگ هنگامی که به شهر مقدس بنارس می رسد پهن می شود، به طوری که روزانه ده میلیون هندوی مشتاق در آن غسل می کنند؛ و، با دوازده دهانه اش، استان بنگال و کلکته، پایتخت قدیمی بریتانیا، را مشروب و بارور می کند. کمی دورتر، و باز هم در جهت خاور، برمه، با پاگوداهای زرین رانگون و جاده پر آفتاب مندله، قرار دارد. پرواز از مندله تا فرودگاه باختری کراچی در هند ۵ همان قدر طول می کشد که پرواز از نیویورک به لوس آنجلس. در چنین پروازی، در جنوب سند، از روی راجپوتانه می گذریم، که سرزمین راجپوتهای دلیر است و شهرهای مشهوری چون گوالیور، چیتور، جیپور، اجمیر، و اودایپور دارد. در جنوب

(۱) به طور کلی، امروزه در هند، مراد از «هندو» کسی یا چیزی است که به آیینهای هندو تعلق داشته باشد؛ یعنی به هر کس و هر چیز بودایی و مسیحی و مسلمان نمی توان «هندو» گفت. ما این تفکیک را در سراسر این ترجمه رعایت خواهیم کرد. - م.

(۲) منظور رودهای جهلم، چناب، بناس، و ساتلج است. - م.

(۳) **Himalaya**، از دو جزء هیمما - به معنی برف و سرما و یخ (همریشه واژه فارسی «زم» در لغتهای «زمستان» و «زمهریر») - و الیه - به معنی خانه، محل، مخزن، انبار. - م.

(۴) یونانیان به رود سند **indus** می گفتند و این واژه **india** را ساختند. - م.

(۵) کراچی اکنون در پاکستان است. - م.

و باختر «پرزیدنسی»^۱ بمبئی یا استان بمبئی، با شهرهای پر نعمت سورت، احمدآباد، بمبئی، و پونه واقع است. در خاور و جنوب، استانهای مرفی حیدر آباد و میسور قرار دارند که حکام محلی بر آن فرمان می رانند. پایتختهای پر نقش و نگاری به همین نامها دارند. در ساحل باختری، گوآ، و در ساحل خاوری، پوندیشری قرار دارد که بریتانیاییهای فاتح آن را به پرتغالیها، و این را به فرانسویها واگذاشتند، تا، با این چند کیلومتر مربع خاک، از آنان دلجویی کرده باشند. خلیج بنگال را پرزیدنسی مدرس اداره می کند، و مرکز آن شهر مدرس است که خوب اداره می شود، و معابد عالی و غم انگیز شهرهای تانجور، تریچینپالی، مادوره، و رامشورام مرزهای جنوبی آن را می آریند. پس از آن «پل آدم» است - آبتلی از جزایر فرونشسته - که ما را از تنگه ای به سیلان، یعنی جایی که هزار و ششصد سال پیش تمدنی در آن روید و بالید، می خواند. همه اینها بخش کوچکی از هند است.

پس، نباید هند را سرزمینی چون مصر، بابل، یا انگلستان بدانیم، بلکه قاره ای است مثل اروپا پر جمعیت و چند زبانی، و از نظر اقلیم و نژاد، ادبیات، فلسفه، و هنر هم، تقریباً به همان اندازه، گوناگون و متنوع است. شمال هند، هم عرصه هجوم جریانهای هوای سرد سلسله جبال هیمالایاست و هم دستخوش مه هایی که از برخورد این جریانها با آفتاب جنوب ایجاد می شود. پنج آب سرزمین پنجاب دشتهای آبرفتی بزرگی ایجاد کرده است که بار آوری بیمانندی دارند؛ اما در جنوب این دره های رودخانه ای، خورشید چون خودکامه ای یکه تاز حکومت می کند؛ دشتهای خشک و عریانند، و برای اینکه محصول کافی از آن برداشته شود کاشتن تنها کافی نیست، بلکه فرد کشاورز باید به صورت بنده و برده زمین درآید - نوعی بندگی و بردگی که آدمی را گیج و درمانده می کند. انگلیسیها هر بار بیش از پنج سال در هند نمی مانند؛ و اگر صد هزار تن از آنان بر هندوهایی سه هزار برابر تعداد خود حکومت می کنند، برای این است که آنان به قدر کافی در هند نمانده اند.

بقیای پراکنده جنگل آغازین، که یک پنجم این سرزمین را تشکیل می دهد، زادگاه و زیستگاه ببر، پلنگ، گرگ، و مار است. در ثلث جنوبی این سرزمین، یعنی در دکن، ۲ گرما خشکتر است، یا نم نسیمهایی را با خود دارد که از دریا می وزد. اما سیمای غالب در هند، از دهلی گرفته تا سیلان، همان گرماست - گرمایی که تن را ناتوان و جوانی را کوتاه کرده و در آرامترین دین و فلسفه ساکنانش مؤثر بوده است. تنها راه آسودگی از این گرما آرام نشستن،

(۱) قلمرو کمپانی هند شرقی در هند. تا سال ۱۹۳۷ به سه «پرزیدنسی» بنگال، مدرس، و بمبئی تقسیم می شد که در اصل رؤسای (پرزیدنت) سه کارخانه این کمپانی بر آن حکومت می کردند. - م.

(۲) Deccan، از لغت dakshina، به معنای «دست راست»، گرفته شده است (که لاتینی آن dexter است)؛ معنای ثانوی آن «جنوب» است، چون هند جنوبی طرف دست راست نمازگزار قرار می گیرد که رویش به سمت طلوع خورشید باشد.

کاری نکردن، و چیزی نخواستن است؛ گاهی هم، در ماههای تابستان، بادهای موسمی رطوبتی خنک و باران بارآوری از دریا می آورد. هنگامی که بادهای موسمی نوزد، هند گرسنگی می کشد و به رؤیای نیروانه فرو می رود.

II - کهنترین تمدن؟

ما قبل تاریخ هند - موهنجو - دارو - قدمت آن

در آن هنگام که مورخان خیال می کردند تاریخ با یونان آغاز شده است، اروپا با خوشحالی عقیده داشت که هند جایگاه بربریت بوده، تا اینکه عموزادگان «آریایی» ملتهای اروپایی از کناره های دریای خزر کوچ کردند تا هنرها و علوم را به این شبه جزیره وحشی و بی فرهنگ بیاورند. تحقیقات اخیر این تصور دلخوش کننده را به هم ریخته است - کما اینکه تحقیقات آینده چشم انداز این صفحات را هم دگرگون خواهد کرد. در هند، مثل هر جای دیگری، سرآغازهای تمدن در دل خاک مدفون است، و حتی همه بیلهای باستانشناسان هم هرگز نخواهد توانست همه آنها را از خاک بیرون بیاورد. بازمانده های یک دوره دیرینه سنگی بسیاری از ویتربینهای موزه های کلکته، مدرس، و بمبئی را پر کرده است، و اشیای دوره نوسنگی، کم یا بیش، در هر ایالتی یافت شده است. اما اینها در شمار فرهنگند نه تمدن.

در سال ۱۹۲۴، جهان دانش بار دیگر با اخباری از هند به حیرت افتاد: سر جان مارشال اعلام کرد که دستیارانش، خصوصاً ر. د. بنرجی، در موهنجو - دارو، در ساحل باختری سند سفلا، بقایای چیزی را کشف کرده اند که گویا از هر تمدنی که مورخان تا کنون شناخته اند کهنتر باشد. هم آنجا، و هم در هرپا، که در شمال و چند صد کیلومتری بالاتر از موهنجو - دارو واقع است، چهار یا پنج شهر برجسته از زیر خاک بیرون آورده اند، که در طول خیابانهای پهن و کوچه های تنگش صدها خانه و مغاره آجری دیده می شود که، در مواردی، دارای چند طبقه هم می باشند. بینیم سر جان مارشال قدمت این آثار بازمانده را چگونه برآورد می کند:

این کشفیات وجود یک زندگی شهری بسیار تکامل یافته ای را در هزاره چهارم و سوم ق م در سند (شمالترین ایالت پرزیدنسی بمبئی) و پنجاب ثابت می کند؛ و در بسیاری از خانه ها وجود چاه حمام، و نیز یک شبکه دقیق فاضلاب، وضع اجتماعی شهرنشینی را نشان می دهد که دست کم با آنچه در سومر یافته شده برابری می کند، و از آنهایی که در همین زمان در سرزمین بابل و مصر رواج داشت برتر است ... حتی خانه های اور هم، از نظر بنا، به هیچ وجه با خانه های موهنجو - دارو برابری نمی کند.

در این نقاط اشیای زیر کشف شده است: ظروف و آلات خانگی و اسباب آرایش؛ سفالینه های منقش و ساده، که آنها را یا با گردش دست و یا با گردش چرخ ساخته اند؛ پیکره های سفالین، طاس نرد، و مهره های شطرنج؛ سکه هایی که از آنچه تا آن زمان ساخته

شده بود کهترند؛ هزار مهر، که بر بیشترشان نوشته هایی به خط صورتنگاری ناشناخته ای نقش شده؛ ۱ سفالینه های لعابدار، با کیفیت عالی؛ کنده کاریهای روی سنگ، که از آثار سومری برتر است؛ جنگ افزار و دست افزارهای مسین، و یک نمونه کوچک ارابه دوچرخه مسین (از کهترین نمونه های ارابه چرخدار)؛ الگوهای طلا و نقره، گوشواره، گردنبند، و جواهرات دیگری که به نظر مارشال «چنان خوب از کار درآمده و به حدی خوش پرداخت است که گویی از یکی از جواهر فروشیهای امروزی خیابان باندستری لندن درآمده، نه از یک خانه ما قبل تاریخی ۵۰۰۰ سال پیش.»

عجیبتر آنکه پایینترین طبقات این آثار بازمانده، از نظر هنری، از لایه های بالایی تکامل یافته تر است - چنانکه گویی حتی این کهترین بازمانده ها، خود، از تمدنی بوده که صدها یا شاید هم هزارها سال از قدمت آن می گذشته است. برخی از این افزارها سنگی بود، بعضی مسین، و تعدادی هم مفرغی؛ از اینجا پیداست که فرهنگ سند در دوره انتقال از افزارهای سنگی به مفرغی پدید آمده است. از این اشارات روشن می شود که وقتی خوفو اولین هرم بزرگ را می ساخت، موهنجو - دارو در اوج خود بود و با سومر و سرزمین بابل مناسبات بازرگانی و دینی و هنری داشت؛ ۲ بیش از سه هزار سال، تا قرن سوم قبل از میلاد مسیح، پایدار ماند. هنوز نمی توانیم بگوییم که آیا، آن طور که مارشال عقیده دارد، موهنجو - دارو

(۱) در باب این خط ناشناخته، و تلاشهایی که در راه خواندن آن شده، اطلاعات مفیدی در مجله «پیام» یونسکو، سال پنجم، شماره ۵۳؛ دی ماه ۱۳۵۲ آمده است. - م.

(۲) یکی از دلایل وجود این مناسبات مهرهای مشابهی است که در موهنجو - دارو و سومر (خصوصاً در کیش) به دست آمده؛ پیدا شدن ناگه، یا مار تاجدار، در میان مهرهای آغازین بین النهرین نیز دلیل دیگری بر وجود این مناسبات است. در سال ۱۹۳۲ دکتر ه. فرانکفورت در ویرانه های یک دهکده بابلی - عیلامی، در تل - اسمار کنونی (نزدیک بغداد)، مهرها و مهره های سفالی از زیر خاک درآورد که به نظر او آنها را، در حدود ۲۰۰۰ سال ق م، از موهنجو - دارو به آنجا برده اند. (سر جان مارشال هم با این نظر موافق است.)

نشاندهنده کهنترین تمدنهای شناخته شده است یا نه. ولی کاوش در ماقبل تاریخ هند تازه آغاز شده است؛ تنها در روزگار ماست که باستانشناسی، از راه بین النهرین، از مصر به هند روی آورده است. وقتی که خاک هند را هم مثل خاک مصر بکاوند، شاید آن جا هم تمدنی پیدا کنیم که از آنچه از گل و لای نیل شکفته است کهنتر باشد. ۱

III- هند و آریاییها

بومیان - مهاجمان - جامعه روستایی - طبقه - جنگجویان - براهمه - بازرگانان - کارگران - نجسها

با آنکه میان آثار بازمانده سند و میسور پیوستگی هست، حس می کنیم که در آگاهی ما، از روزگار رونق موهنجو- دارو تا آمدن آریاییها، شکاف بزرگی وجود دارد؛ یا، اگر بخواهیم درست تر گفته باشیم، آگاهی ما به گذشته چون شکافی است که بتصادف در نادانی ما پدید آمده باشد. در میان بقایای سند مهر خاصی وجود دارد که از سر دو مار ساخته شده، و این رمز خاص کهنترین مردم تاریخی هند، یعنی ناگه های مارپرستی است که چون آریاییهای مهاجم به هند رسیدند استانهای شمالی را در تملک آنها یافتند، و اعقابشان هنوز هم در مرتفعات دور دست زندگی می کنند. در نقاط دوردست جنوب این سرزمین مردم سیاهپوست بینی پهنی می زیستند که ما آنها را دراویدی می نامیم، بی آنکه سرچشمه این لغت را بدانیم. ۲ آنان، هنگام هجوم آریاییها، خود مردم متمدنی بودند، و بازرگانان ماجراجوی آنها حتی تا سومر و بابل هم بر دریا سفر می کردند، و در شهرهایشان بسیاری از اشیای ظریف و تجملی رواج داشت. ظاهراً از همین مردم بود که آریاییها جامعه روستایی و نظامهای زمینداری و مالیات بندی را آموختند. دکن هنوز هم، از نظر عادات و رسوم، زبان، ادبیات، و هنر اساساً دراویدی است.

(۱) کاوشهای اخیر در نزدیکی چیتال دروگ، در میسور، شش لایه از فرهنگهای مدفون را نمایان ساخته است که در آنها از افزارهای عصر سنگ و سفالینه های دارای نقش هندسی (که ظاهراً دیرینگی آنها به ۴۰۰۰ ق م می رسد) تا بازمانده های متأخرتر آن (که به ۱۲۰۰ میلادی می رسد) دیده می شود.

(۲) دراویدی نام مردم و زبانهایی است که به آن تکلم می کنند. دست کم یکهزار سال پیش از آمدن آریاییها به هند، مردمی به شمال و شمال باختری هند آمدند که، از نظر نژادی، رنگ پوستشان تیره قهوه ای رنگ و سرشان دراز بود؛ فرهنگی داشتند که زبانهای دراویدی از آن مشتق شده است. احتمالاً دراویدیها از بلوچستان به دشت سند وارد شدند. ظاهراً دراویدیها نخستین پدیدآورندگان تمدن دره سند بودند، و نظام اجتماعی و سیاسی پیشرفته ای داشتند. - م.

تهاجم و غلبه آریاییها بر این قبایل پیشرفته بخشی از آن فرایند باستانی بوده است که بدان وسیله، هر چند وقت یکبار، شمال با خشونت بر سر جنوب اسکان یافته و آرام فرو می ریخت؛ این یکی از جریانهای مهم تاریخ بوده است، که در آن تمدن ها چون تموجات دورانساز برآمده و از میان رفته اند. آریاییها بر سر دراویدیها فرو ریختند؛ آخاییها و دوریها بر سر کرتیها و اژه ایها؛ ژرمنها بر سر رومیها؛ لومباردها بر سر ایتالیاییها؛ و انگلیسیها بر سر همه جهان. شمال همیشه فرمانروایان و جنگاوران را پدید می آورد، و جنوب هنرمندان و قدیسان را، و بردباران وارث بهشت خواهند بود. ۱.

این آریاییهای چپاولگر که بودند؟ آنها خودشان لغت «آریایی» را به معنای نجیب و شریف به کار بردند، اما این اشتقاق، که بوی میهنپرستی از آن می آید، شاید یکی از آن اندیشه های بعدی باشد که بر علم زبانشناسی رنگ بدنام کننده طنز می زند. ۲. خیلی احتمال می رود که آنها از منطقه دریای خزر آمده باشند، ۳ که اقوام ایرانی آن را ایران- وئجه می نامیدند، یعنی سرزمین آریاییها. ۴. در حدود همان زمان که کاسیهای آریایی به سرزمین بابل غلبه یافتند، آریاییهای ودایی ورود به هند را آغاز کردند.

این آریاییها هم، مثل ژرمنهایی که به ایتالیا هجوم بردند، بیشتر مهاجر بودند تا فاتح. ولی آنها تن نیرومند، اشتهای زیاد برای هر گونه خوردنی و آشامیدنی، خشونت وافر، و مهارت و دلاوری در جنگ داشتند؛ لاجرم دیری نگذشت که سروری بر شمال هند از آن ایشان شد. با تیرو کمان می جنگیدند؛ رهبران شان جنگاورانی بودند که زره بر تن داشتند و بر ارابه می نشستند؛ تبرزین می گرداندند و نیزه می افکندند. آنان ساده تر از آن بودند که ریاکار باشند: هند را متقاد خود کردند، بی آنکه وانمود کنند که آن را تعالی می بخشند. زمین می خواستند و علف چرا برای گاوهایشان؛ در زبان آنان واژه جنگ نشانی از افتخار ملی

(۱) ظاهراً مؤلف به «انجیل متی» (۵.۵) نظر داشته است که می گوید: «خوشا به حال حلیمان، زیرا که ایشان وارث زمین خواهند شد.» - م.

(۲) موینه - ویلیامز *aryan* (آریایی) را از ریشه *ri-ar* سانسکریت، به معنی شخم زدن، مشتق می داند؛ مقایسه کنید با *aratrum* لاتینی، به معنی خیش، و *area*، به معنی میدان. بنابراین نظر، لفظ *Aryan* در اصل نه به معنی «نجیب» بلکه به معنی «کشاورز» بوده است.

(۳) امروزه بیشتر بر این نظرند که آریاییها از آسیای مرکزی مهاجرت کرده، دو دسته شدند؛ آریاییهای ایرانی به ایران - وئجه در کنار دریاچه خوارزم آمدند، و آریاییهای هند به هند کنونی رفتند. - م.

(۴) خدایان نمونه ودایی، چون ایندرا، میترا، و ورونه، را در عهدنامه ای که حتیها و میتانیهای آریایی در آغاز قرن چهاردهم ق م بسته اند می بینیم؛ و مشخصتر از این، رسم و راه نوشیدن اشام مقدس «سومه» است، که در مراسم ایرانی نوشیدن شیره گیاه هومه یا هئومه تکرار می شود. (حرف *S* سانسکریت همواره با *h* زند [اوستایی] یا فارسی بستگی دارد: *soma* می شود

haoma ، چنانکه sindhu می شود hindu). از اینجا چنین می گیریم که میتانیها، حتیها، سغدیها، باکتریاییها، مادها، پارسها، و مهاجمان آریایی هند شاخه هایی از یک نژاد ناهمگون «هندواروپایی» بودند که از سواحل دریای خزر به جاهای دیگر پراکنده شدند.

ص: ۴۶۱

نداشت، بلکه به معنی «آرزوهای گاوهای بیشتر»^۱ بود و بس. آنان بآرامی راهشان را رو به خاور، در طول رودهای سند و گنگ، باز کردند، تا همه هندوستان^۲ را فرو گرفتند.

بتدریج که دست از ستیز و سلاح برداشته و کشاورزانی اسکان یافته می شدند، قبایلشان هم به شکل دولتهای کوچکی متحد می گشتند. به هر دولتی شاهی حکومت می کرد، که شورای جنگاوران او را بر می گزید؛ هر قبیله ای را یک راجه یا رئیس رهبری می کرد، که شورای قبیله قدرتش را محدود می ساخت. هر قبیله ای، به نسبت، مرکب از اجتماعات روستایی مستقلی بود که شوراها سران دودمانها بر آنها حکومت می کردند. بودا از آینده، که به منزله یوحنا معتمدان در مورد عیسی مسیح بود، چنین می پرسد «ای آینده، بیشک شنیده ای که وجیها^۳ بسیار گرد هم می آیند و به انجمنهای عمومی طوایف خود رفت و آمد می کنند ... ای آینده، تا زمانی که وجیها بسیار گرد هم آیند و به انجمنهای عمومی طوایفشان آمد و شد کنند باید افزونیشان را چشم داشت نه زوالشان را ...»

آریاییها هم، مثل اقوام دیگر، درباره ازدواجهای درونگانی و برونگانی ضوابطی داشتند. ازدواج با بیرون از گروه نژادی، یا در چارچوب خویشان نزدیک را تحریم کرده بودند. از این قوانین مشخصترین نهادهای هندو بیرون آمد، آریاییها، چون دیدند که شمار مردم تحت انقیادشان، که آنها را پست تر هم می دانستند، بیش از خود آنهاست، چنان پیش بینی کردند که، اگر در زمینه ازدواج با بومیان محدودیتهایی در کار نباشد، دیری نمی گذرد که هویت نژادشان از میان خواهد رفت، و یکی دو قرن نگذشته، هضم و جذب آن مردم خواهند شد. از اینرو، نخستین تقسیم طبقات براساس رنگ^۴ بود، نه بر بنیاد وضع اجتماعی؛ این تقسیم، بینی درازها را از بینی پهنها، یعنی آریاییها را از ناگه ها و دراویدیان جدا می کرد؛ این شکل کهن نظام کاست صرفاً ضوابط ازدواج یک گروه درونگانی بود. نظام کاست به شکل بعدیش، که پر از تقسیمات ارثی، نژادی، و پیشه ای بود، بندرت در عصر ودایی دیده می شود. میان خود آریاییها ازدواج آزاد بود (مگر میان خویشان نزدیک)، و وضع اجتماعی به هنر بود، نه به گوهر.

ضمن آنکه هند عصر ودایی (۲۰۰۰-۱۰۰۰ ق م) به عصر «قهرمانی» (۱۰۰۰-۵۰۰ ق م) می رسید- یعنی، از آن اوضاع و احوالی که در وداها به تصویر آمده، به آن شرایطی که در

(۱) حرمت گاو در عصر ودایی هم دیده می شود، چه آن را *aghnya* می نامیدند، یعنی «آن که نباید کشتش»-م.

(۲) «هندوستان» کلمه ای است که ایرانیان باستانی به هند، یعنی به شمال رود نربرد، اطلاق می کردند.

(۳) از قبایل بزرگ ساکن دره گنگ و سرزمینهای غرب آن-م.

(۴) واژه کهن هندو برای طبقه «وژنه»، به معنای رنگ، است. این واژه را مهاجمان پرتغالی به «کاستا» ترجمه کردند (از کاستوس لاتینی، به معنی خالص).

مهابهاراتا و رامایانا وصف شده- پیشه ها تخصصی تر و موروثی می شد، و تقسیمات طبقاتی محدودیت سخت تری پیدا می کرد. بالاترین مرتبه در تقسیمات کاست [در آغاز] کشتیه یا طبقه جنگجویان بودند که در بستر مردن را گناه می دانستند. در آن روزگار کهن حتی مراسم دینی را هم توسط رؤسای قبایل یا شاهان انجام می دادند- به همان صورت که قیصر وظیفه پونتیفکس ۱ را اجرا می کرد؛ در آن زمان براهمه یا روحانیان، در مراسم قربانی فقط دستیار بودند. در رامایانا، کشتیه ای، از روی غیرت، به وصلت یک «عروس مغرور و بی همتا» از تیره جنگجویان با «یک روحانی و برهمن وراج» اعتراض می کند. در کتابهای جین رهبری کشتیه ها مسل دانسته شده است، و ادبیات بودایی تا آنجا پیش می رود که براهمه را «پست زاد» ۲ می خواند. حتی در هند هم چیزها دیگرگونه می شود.

اما بتدریج که جنگ جایش را به صلح می داد- و همان طور که دین (که در آن موقع، و در برابر عوامل بشمار، دستیار کشت و زرع بود) در ارزش اجتماعی و پیچیدگی مراسم و آیینها نفوذ می کرد و، برای میانجیگری انسانها و خدایان، نیاز به میانجیهای کارکشته داشت- تعداد، ثروت، و قدرت براهمه نیز افزایش یافت. آنان، در مقام مربی جوانان و حافظ تاریخ و ادبیات و قوانین، توانستند گذشته را باز بیافرینند؛ آینده را هم بر آن نقشی که در سر داشتند بسازند؛ هر نسلی را چنان پیورند که برای براهمه ارج و قرب بیشتری بشناسند؛ برای طبقه خود اعتباری به وجود آورند که در قرون بعد، در جامعه هندو، حائز برجسته ترین مقام باشند. پیش از این تاریخ، در زمان بودا، براهمه به مبارزه با سروری طبقه کشتیه برخاسته بودند؛ آنان این جنگجویان را از خود فروتر می دانستند، کما اینکه در همان زمان هم طبقه کشتیه آنان را از خود پست تر می شمردند؛ بودا حس می کرد که، درباره این دو دیدگاه، گفتنی بسیار است. در هر حال، حتی در زمان بودا، هنوز طبقه کشتیه رهبری معنوی را به براهمه تسلیم نکرده بود، و خود جنبش بودا هم، که بزرگزاده ای از طبقه کشتیه آن را بنیاد نهاده بود، مدت هزار سال در هند با برتری جویی براهمه به رقابت برخاسته بود.

پس از این دو اقلیت حاکم (کشتیه و براهمه)، طبقات وابسته (بازرگانان و آزاد مردانی که پیش از بودا طبقه ای متمایز از دیگران به شمار می رفتند) و سودره (طبقه کارگران، مشتمل بر بیشتر جمعیت بومی)، و بالاخره طبقه پاریا یا نجسها (مشتمل بر افراد قبایل بومی که بر کیش و آیین پیشین خود مانده بودند، اسیران جنگی و کسانی که کیفرشان بردگی بود)

(۱) هریک از رؤسای مذهبی در روم قدیم، که عده آنان ابتدا ۳ بود و بعد به ۹ و سپس به ۱۵ رسید؛ رئیس کل آنان عنوان پونتیفکس ماکسیموس داشت. ژولیوس قیصر، به عنوان پونتیفکس ماکسیموس، تقویم را اصلاح کرد.- م.

(۲) صفت «پست زاد» که به آن اشاره شد سخن خود بودا نیست، و در متنهای غیرفلسفی بودایی آمده است. آیین بودا صراحتاً مخالف نظام طبقاتی کاست است، و بودا نخستین کسی است که با نظام طبقاتی در هند مخالفت می کند و ارزش انسانها را به رفتارشان می داند، نه به گوهر و نژادشان.- م.

قرار داشتند. از همین گروه کوچک، که در اصل بدون طبقه بودند، چهل میلیون نجسهای کنونی هند پیدا شده اند.

IV - جامعه هند و آریایی

گله داران - برزگران - پیشه وران - بازرگانان - سکه و اعتبار - اصول اخلاقی - ازدواج - زن

این هندیان آریایی چگونه می زیستند؟ در آغاز با جنگ و غارت؛ سپس با گله داری، کشاورزی، و صنعت به شیوه روستایی، که بی شباهت به صنعت قرون وسطای اروپا نبود؛ زیرا از عصر نوسنگی تا انقلاب صنعتی، که ما در آن زندگی می کنیم، بنیاد زندگانی اقتصادی و سیاسی انسان اساساً یکسان مانده است. هند و آریاییها گاو می پروردند و، بی آنکه مقدسش بدانند، به کارش می بردند؛ هر وقت هم مقدورشان بود گوشت می خوردند، و نواله ای هم نثار روحانیان یا خدایان می کردند؛ بودا، پس از آنکه در جوانی ریاضتها کشید و از گرسنگی رو به مرگ بود، گویا در پیری یک شکم سیر از گوشت خوک خورد و مرد. آنان جو می کاشتند، اما ظاهراً در عصر ودایی چیزی از برنج نمی دانستند. کشتزارهای هر اجتماع روستایی را بین خانوارهای عضو آن اجتماع تقسیم می کردند، اما آبیاری این زمینها مشترک بود. زمین را نمی شد به بیگانه فروخت، فقط می شد آن را برای پسران خانواده به ارث گذاشت. اکثر مردم خرده مالک بودند؛ روی زمین خودشان کار می کردند. آریاییها مزدوری را ننگ می دانستند. یقین داریم که در میانشان نه خوانندی در کار بود و نه گدایی، نه میلیونر داشتند و نه حلبی آبادی.

در میان صنعتگران و نوآموزان شهرها، صنایع دستی رواج داشت، و در حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح به صورت اصناف قدرتمند فلزکار، چوبکار، سنگکار، چرمکار، عاجکار، سبذباف، نقاش منازل، تزیینگر، کوزه گر، رنگرز، ماهیگیر، ملاح، صیاد، دامگذار، قصاب، قناد، آرایشگر، دلاک سرشو، گل فروش، و طباخ سازمان یافته بودند؛ این فهرست، خود، تکامل و گوناگونی زندگانی هند و آریایی را آشکار می کند. این اصناف مسائل بین افراد اصناف گوناگون را حل و فصل می کردند، حتی مشکلات میان اعضای صنف همسرانشان را هم با کدخدانمنشی فیصله می دادند. روی اجناس، نه بر عرضه و تقاضا، چنان که معمول ماست، بلکه براساس ساده لوحی خریدار قیمت می گذاشتند. اما در کاخ شاه یک «ارزیاب» رسمی بود که، مثل اداره استانداردهای کنونی، کالاهایی را که می بایست برای کاخ بخرند می آزمود و شرایط لازم و خصوصیات آنها را به سازندگان آن کالاها می گفت.

بازرگانی و مسافرت در حد کشش اسب و ارابه دوچرخه [اسب کش یا گاوکش]

پیشرفت کرده بود، اما سفر همچنان مثل قرون وسطی کار سختی بود؛ سر هر مرز کوچکی راه بر کاروان می بستند و راهداری می گرفتند، اما نه مثل سرگردنه بگیریها. حمل و نقل از طریق رود و دریا بسیار پیشرفته بود: در حدود سال ۸۶۰ ق م کشتیهایی با بادبانهای متوسط و صدها پارو، محصولات مثل عطریات و ادویه، پنبه و ابریشم، شال و موسلین، مروارید و یاقوت، آبنوس و سنگهای گرانبها، و پارچه های زربفت مزین، به بین النهرین و عربستان و مصر می بردند.

بازرگانی، به علت روشهای نامناسب داد و ستد، از رشد بازمانده بود، به این معنا که در آغاز روش پایاپای داشتند، و سپس از گاو به جای پول رایج استفاده می کردند. عروسان را با گاو می خریدند. بعد سکه های مسین سنگی رایج شد که تضمین آن فقط با افراد و نهادهای خصوصی بود. بانکی در کار نبود، پول اندوخته را در خانه پنهان، یا در خاک دفن می کردند، یا نزد دوستی به امانت می گذاشتند. از این کار، در زمان بودا، یک نظام اعتباری پیدا شد: بازرگانان شهرهای گوناگون به یکدیگر نامه های اعتباری می دادند و کار تجارت را آسان می کردند؛ از چنین روشی استفاده می شد با بهره سالانه هجده درصد وام گرفت، و دیگر چندان حرفی از قبضه های موعده دار نبود. مسکوکات هم برای خود اعتباری داشتند، و برد و باخت در قمار معمولاً به وسیله آن انجام می گرفت؛ پیش از این، طاس و نرد از لوازم تمدن بود. در خیلی از موارد، شاه برای رعایایش، به شیوه کشور موناکو، قمارخانه هایی ساخته بود، گو اینکه کاملاً به همان سبک نبود؛ در هر حال، بخشی از درآمد آن به خزانه شاهی می رفت. این امر شاید در نظر ما ننگ آور باشد، زیرا ما چندان به این کار عادت نداریم که قمارخانه هایمان، مستقیماً، به مقامات دولتی کمک مالی بدهند.

اخلاق بازرگانی سطح بالایی داشت. شاهان هند عصر ودایی، نظیر آنچه در یونان عهد هومر پیش می آمد، چنان نبودند که گاو همسایگانشان را نذزدند؛ اما مورخ یونانی لشکر کشیهای اسکندر، هندیان را این طور وصف می کند: «برای درستکاریشان بسیار قابل توجهند، چنان معقولند که بندرت کارشان به دادگاه می کشد، و چندان شریفند که نه بر درهایشان قفل هست و نه برای پیمانهایشان تعهدی کتبی می سپارند؛ بینهایت هم راستگو هستند.» در ریگ-ودا از زنا با محارم، از راه به در کردن زنان، فاحشگی، سقط جنین، و زنا سخن می رود، و نشانه هایی از همجنس بازی هم دیده می شود؛ اما آن تصور کلی که از وداها و حماسه ها به دست می آوریم یکی از معیارهای عالی مناسبات دو جنس و زندگی خانوادگی را نشان می دهد.

ازدواج ممکن بود از راه ربودن عروس با زور، یا خریدن او، یا رضای طرفین، صورت

(۱) خاندانی یهودی که از راه صرافیه و بانکداری ثروتی بسیار هنگفت به دست آورد. -م

گیرد؛ اما، ازدواج به رضای طرفین را اندکی ننگ آور می دانستند؛ زنان فکر می کردند که اگر آنها را بخرند و برایشان پول بدهند شرافتمندانه تر است، و ربوده شدن را ستایش بزرگی می دانستند. تعدد زوجات یا چندگانی مجاز بود، و بزرگان را به آن ترغیب می کردند؛ تکفل چندین زن، و استفاده از استعدادهای آنان، کاری نیک و شایسته بود. ماجرای دروپدی^۱، که در یک زمان با پنج برادر ازدواج کرد، نشان می دهد که در عصر حماسی گاهی چند شوهری- ازدواج یک زن، به طور همزمان، با چند مرد، معمولاً چند برادر- اتفاق می افتاده است. این رسم تا سال ۱۸۵۹ در سیلان باقی ماند، و گاهی هنوز هم در روستاهای کوهستانی ثبت آثاری از آن دیده می شود. اما چند زنی معمولاً- امتیاز مرد بود، که با قدرت پدرشاهی بر خانواده آریایی حکومت می کرد. بر زنان و فرزندان خود حق تملک داشت و می توانست در موارد خاص آنها را بفروشد یا از خانه بیرون کند.

با اینهمه، زن هندی در دوره ودایی خیلی بیشتر از دوره های بعدی از آزادی برخوردار بود؛ در انتخاب شوهر، بیش از آنچه اشکال ازدواج مقرر دارد، می توانست اظهار نظر کند؛ آزادانه در جشنها و رقصها ظاهر می شد؛ و در جشنهای دینی به مردان می پیوست؛ می توانست تحصیل علم کند، و مثل گارگی^۲ در گفتگوی فلسفی شرکت جوید. اگر بیوه می شد، هیچ محدودیتی برای ازدواج مجددش در کار نبود. در عصر قهرمانی گویا زن اندکی از این آزادی را از دست داده باشد؛ او را از جستجوهای معنوی دلسرد کرده بودند، دلیلشان این بود که «ودا خواندن زن نشان آشوب منزل باشد»؛ ازدواج مجدد بیوگان از رسم افتاد؛ حجاب- پرده نشینی و مستوری زنان- آغاز شد؛ و رسم ساتی^۳، که تقریباً در عصر ودایی کاری ناشناخته بود، افزایش یافت. اکنون نمونه زن آرمانی پهلوانانوی رامایانا، یعنی سیتای وفادار بود که در هر گونه آزمون وفاداری و جرئت، تا دم مرگ، فروتنانه از شوهرش پیروی و فرمانبرداری کرد.

۷- دین وداها

دین پیش از ودا- خدایان ودایی- خدایان اخلاقی- داستان آفرینش به روایت ودا- خلود- قربانی اسب

گویا کهنترین دین شناخته شده هند، که آریاییهای مهاجم در میان قبیله مارپرستان (ناگه ها)

(۱) در «مهابهاراتا» آمده است که ملکه دروپدی، با رضای همه دانایان، با پنج برادر ازدواج کرد. - م.

(۲) بانوی فاضله، و از قدیمترین فلاسفه هند. - م.

(۳) رسمی که به موجب آن، زن هندو، پس از مرگ شوهر، خود را در آتشی که برای سوزانیدن جسد شوهرش می افروختند می سوزانید. - م.

یافتند؛ و هنوز هم در گوشه و کنار این شبه جزیره بزرگ مانده، پرستش جانگرایانه و توتمی ارواح بیشمار بود که در سنگ و جانور، درخت و رود، و کوه و ستاره خانه داشتند. مار و افعی خدا تلقی می شدند، یعنی بتها و آرمانهای نیروی تولید مثل نرینه بودند؛ و درخت مقدس بودی ۱ زمان بودا نشانه ای از احترام رازورانه اما درست عظمت آرام درختان بود. ناگه (اژدها خدا)، هنومن (میمون خدا)، نندی (نره گاو آسمانی)، و یکشه ها، یا درخت خدایان، به دین هند تاریخی راه یافتند. چون برخی از این ارواح خوب، و برخی بد بودند، لا-جرم فقط با چابکدستی و مهارت کامل در جادو و افسونگری امکان آن بود که تن را، هنگام بیماری یا جنون، از تصرف یا شکنجه یک یا چند تا از این اهریمنان که هوا را پر کرده اند مصون داشت. آمیختگی ناهمگون افسونهای اثره- ودا یا کتاب علم سحر از همینجا ناشی می شود؛ انسان باید افسون بخواند تا: صاحب فرزند شود؛ دچار سقط جنین نشود؛ زندگانی را دراز کند؛ بدی را دور کند؛ به خواب رود؛ دشمنان را نابود کند یا بیازارد. ۲

کهنترین خدایان وداها نیروها و عناصر خود طبیعت بودند، چون آسمان، خورشید، زمین، آتش، نور، باد، آب و جنسیت. دیئوس (زنوس یونانی و ژوپیتر رومی) نخست خود آسمان بود؛ و لغت سانسکریت دوا که بعدها به معنی «خدا» شد، در اصل فقط به معنی «درخشان» بود. ۳ با آن ضرورت شعری که این همه خدایان متعدد را می سازد، موضوعات طبیعت هم شخصیت یافتند؛ مثلاً آسمان پدر شد، که ورونه باشد؛ زمین مادر شد، یعنی پریتیوی؛ و گیاهان ثمره وصل این دو بودند، از راه باران. باران خدای پرچینه بود، و آتش هم آگنی؛ باد، وایو بود، و باد زیانبار، رودره؛ طوفان ایندرا بود و سپیده دم، اوشس؛ شیار کشتزار، سیتا بود؛ خورشید، سوریه ۴، میترا، یا ویشنو بود؛ و گیاه مقدس سومه، که عصاره اش هم برای خدایان و هم نزد انسانها مقدس و مستی آور بود، خود، یک خدا بود: یک دیونوسوس هندی بود، که با ذات شادی بخشش انسان را به پاکدامنی، بینش، و سرخوشی می برد و حتی به او زندگانی جاوید می بخشید. یک ملت هم، مانند یک فرد، با شعر آغاز می کند و با نثر پایان می دهد. همان طور که اشیا انسانی می شد، کیفیت شیء می شد، و صفت هم اسم، و لقب هم

(۱) درختی که بودا زیر آن به «بودایی» رسید، یعنی روشن و بیدار شد. از آن درخت کهن شاخه ای در دهکده بوده گایا مانده است. - م.

(۲) مقایسه کنید با «اثره - ودا» (۶.۱۳۸ و ۳۵.۷.۹۰) که در آن زنانی که طالب بیرون راندن رقیبان یا نازا کردن آنانند ورد و افسونهایی می خوانند که «پراز نفرت» است و «زبان وحشی سرکشی» دارد. در «بریهرداریکه اوپانیشاد» (بابهای ۶ تا ۱۲) افسونهایی آمده است در تجاوز به زنان از راه سحر و جادو، و «نزدیکی کردن، بدون آبستن شدن».

(۳) deva (همریشه دیو فارسی) از ریشه div به معنای «درخشیدن» است. «دیئوس» هم از همین ریشه است. - م.

(۴) surya (با تبدیل S به ه-) همان «هور» و «خور» و «خورشید» فارسی است. - م.

خدا. خورشید زندگانی بخش، خورشید خدای نویی شد به نام سویتر حیاتبخش؛ خورشید تابان ویوسوت شد، یعنی خدای درخشان؛ و خورشید زندگانی زای، خدای بزرگ پرجاپتی سرور همه زندگان شد.

آگنی، یعنی آتش، چندی مهمترین خدایان ودایی بود؛ او شعله مقدسی بود که قربانی را به آسمان می برد؛ آذرخشی بود که از دل آسمان می گذشت؛ حیات آتشین و روح جهان بود. معروفترین چهره در میان این خدایان همان ایندرا بود، دارنده تندر و طوفان. زیرا ایندرا برای هند و آریاییها باران گرانبها را می آورد، که در نظر آنان حتی از خورشید هم حیاتبخش تر بود؛ از این رو او را بزرگترین خدایان تلقی کردند؛ یاری صاعقه های او را در نبردهایشان به دعا خواستند؛ و با رشک و غیرت او را به شکل پهلوان عظیمی تصویر می کردند که صد نره گاو را می خورد و دریاچه های شراب در می کشد. دشمن خاصش کریشناست، که در وداها همچنان تنها خدای محلی قبیله کریشنا بود. ویشنو هم، یعنی خورشیدی که زمین را با گامهایش می پوشاند، خدایی فروتر بود، بیخبر از اینکه آینده از آن او و کریشنا خواهد بود. این یکی از ارزشهای وداهاست که می توان از طریق آن پدید آمدن دین، و نیز زادن و بالیدن و مردن خدایان و ایمانهایی را دید که از جانگرایی تا همه خدایی فلسفی، و از خرافه اثروه- ودا تا یکتاپرستی عالی اوپانیشادها را در خود دارد.

این خدایان، از لحاظ شکل، انگیزه، و کمابیش هم در جهل، به انسانها می مانند. یکی از آنها، که پیرامونش را زایران و ستایشگران گرفته اند، در این اندیشه است که به پرستنده اش چه بدهد: «این کاری است که خواهم کرد- نه، این یکی نه؛ گاوی به او خواهم داد- چگونه است اسبی باشد؟ راستی بینم من از او سومه گرفته بودم؟» اما برخی از آنها در دوره بعدی ودایی ارج اخلاقی پرشکوهی یافتند. ورونه، که در آغاز آسمان فراگیرنده بود، با تکامل پرستندگانش به اخلاقیتترین و آرمانیترین خدایان وداها مبدل شد که با چشم بزرگش، یعنی با خورشید، تمامی جهان را می نگرد؛ بدی را کیفر و نیکی را پاداش می دهد؛ و گناهان کسانی را که او را بخوانند می بخشاید. از این نظر، ورونه نگهبان و مجری قانون یا نظم جاویدانی به نام ریته است؛ ریته، در آغاز، قانونی بود که ستارگان را در مسیرشان برقرار و نگاه می داشت؛ اندک اندک ریته قانون «راستی» هم شد، و آن آهنگ کیهانی و اخلاقی است که هر کس نخواهد سرگشته و نابود شود باید از آن پیروی کند.

هر چه بر تعداد خدایان افزوده می شد، این مشکل هم پیش می آمد که کدام یک از این خدایان جهان را آفریده است. این نقش ازلی نخست به آگنی و، متعاقباً، به ترتیب به ایندرا، سومه و پرجاپتی سپرده شد. یکی از اوپانیشادها جهان را به «فرا آفریدگار» سرکشی نسبت می داد:

۳- براستی او هیچ خوشی نداشت؛ پس، مردی که تنهای تنهاست

هیچ خوشی نمی یابد. آرزوی دومی، یعنی جفت، کرد.

اکنون او به اندازه مرد و زنی بود تنگ در آغوش هم.

او این خود را دوپاره (پت) کرد: و از این شوهر (پتی) و همسر (پتنی) برخاست.

از اینرو می گوئیم «خود مانند نیمه است.»

از اینجاست که فضا با زنی پر می شود. او [مرد] با او همبستر شد،

و از اینرو انسانها زاده شدند.

۴- او [زن] با خود اندیشید: «اگر چه او مرا از خودش پدید آورده،

چگونه است که با من جفت می شود؟

باشد من ناپدید خواهم شد.»

پس زن گاو شد، و او (=مرد) نره گاو.

مرد با او جفت شد، و پس گله گاوان زاده شد.

زن مادیان شد، مرد نریان؛ زن ماده خر، او خر نر.

و در هر حال مرد با او جفت شد، و پس جانوران تک سم زاده شدند.

زن ماده بز شد، مرد بز نر. زن میش، مرد گوسفند.

در هر حال مرد با او جفت شد، و پس بزبان و گوسفندان زاده شدند.

پس او همه جفتهایی را که هستند، تا مورچگان را هم،

پدید آورد- و همه این کیهان را پدید آورد.

۵- او می دانست که خود همه آفرینش است، زیرا همه آن را خود پدید آورده بود. پس او

همه آفرینش شد ...

در این گفته بی نظیر هسته همه خدایی و استحاله یا حلول و تناسخ دیده می شود: آفریدگار با آفرینش خود یکی است، و همه چیز، همه شکل‌های حیات، یکی است؛ هر شکلی یک بار، خود، شکل دیگری بود، و فقط در پیشداوری ادراک و فاصله ساختگی زمان است که این از آن دیگری ممتاز می شود. این نظر، اگر چه در اوپانیشادها بیان شده، در روزگار ودایی هنوز بخشی از معتقدات عمومی نبود؛ هند و آریاییها، مثل آریاییهای ایران، به جای تناسخ، به طور ساده، به خلود شخصی عقیده داشتند. روان، پس از مرگ، کیفر می بیند یا به نیکبختی جاوید می رسد. ورونه آن را به اعماق تاریک، نیمی هادس ۱ و نیمی دوزخ، می افکند، یا یمه ۲ آن را به آسمان می برد، یعنی جایی که در آن هرگونه شادی خاکی بی پایان و کامل است. کته اوپانیشاد می گفت «میرنده چون دانه پریشان، و باز چون دانه زاییده می شود.»

بنابر شواهد موجود، در دین کهنتر ودایی نه معبدی در کار بود و نه پیکره ای؛ مذبح را

(۱) در اساطیر یونانی، هادس قلمرو جهان تاریک زیر زمین است. - م.

(۲) فرمانروا و داور مردگان است. - م.

ص: ۴۶۹

برای هر قربانیی از نو برپا می کردند- و این روشی بود که در ایران زردشتی هم اجرا می شد، و فدیة را آتش مقدس به آسمان می برد. در اینجا هم، همچنانکه کمابیش در آغاز هر تمدنی معمول است، نشانه هایی از قربانی انسان دیده می شود؛ اما تعدادش کم است و قطعی هم نیست. باز، مثل ایران، گاهی اسب را همچون فدیة ای برای خدایان می سوزاندند. عجیبترین همه آیینها اشوه میده یا قربانی اسب بود، که در آن گویا ملکه قبیله با اسب مقدس، پس از آنکه آن را کشتند، نزدیکی می کند. پیشکش معمولی، ریختن شیره سومه، و ریختن روغن مایع در آتش بود. (مراسم) قربانی در بیشترین قسمتش با رمزهای جادویی بیان می شد؛ اگر قربانی درست انجام می گرفت، پادشاه به همراه داشت، خواه تقدیم کننده شایستگی اخلاقی داشته و خواه نداشته باشد. برهمنان برای یاری پارسایان در این آیین قربانی، که همواره پیچیده تر می شد، مزد هنگفتی می گرفتند: اگر پولی حاضر نبود، برهمن از خواندن اوراد لازم شانه خالی می کرد، زیرا مزد او را می بایست زودتر از مزد خدا بدهند. برهمنان سر تعیین مقدار دستمزد انجام هر آیینی مقرراتی آورده بودند، مثلاً دستمزد باید چند گاو یا چند اسب یا چه مقدار طلا باشد؛ طلا، بخصوص، در به حرکت درآوردن آن برهمن یا آن خدا مؤثرتر بود. برهمنه ها ۱، که نوشته برهمنان است، به برهمن می آموزد که هرگاه کسانی او را برای انجام نماز یا قربانیی اجیر کرده و دستمزد شایسته ای به او ندهند، او چگونه آن نماز یا قربانی را، پنهانی، تبدیل به آزار آنان کند. مقررات دیگری هم تهیه کرده بودند که آداب درست و کاربرد آنها را کمابیش در هر یک از موقعیتهای زندگی تجویز می کرد، و معمولاً در این کارها نیاز به یاری برهمنان بود. آرام آرام طبقه پراهمه طبقه موروثی ممتازی گشت که زندگی معنوی و روحانی هند را زیر فرمان خود می گرفت و تهدیدی می شد برای خفه کردن هرگونه اندیشه و دیگرگونی.

VI- وداها به عنوان ادبیات

سانسکریت و انگلیسی - خطنویسی - چهار «ودا» - ریگ - ودا - یک سرود آفرینش

زبان هند و آریایی، از لحاظ ما، باید مورد توجه خاصی قرار گیرد، زیرا سانسکریت یکی از کهنترین زبان گروه زبانهای «هند و اروپایی» است که زبان انگلیسی هم به همان گروه تعلق دارد. وقتی که به شباهت میان ارقام، اصطلاحات همخانواده، و آن لغات کوچک پیوند-

(۱) یک بخش از چهاربخش هر یک از چهار ودا. - م.

ص: ۴۷۰

دهنده زبانهای سانسکریت، یونانی، لاتین، و انگلیسی - که فعل ربطی نامیده شده ۱- توجه کنیم، به نوعی ارتباط و پیوستگی فرهنگی پی می بریم که، علی رغم فاصله عظیم زمانی و مکانی، میان این زبانها موجود است. احتمالاً این زبان باستانی، که سر ویلیام جونز آن را «کاملتر از یونانی، پردامنه تر از لاتینی، و بسیار منصحر از هردو» دانسته، زبان محاوره ای مهاجمان آریایی نبوده است. آنها به چه زبانی حرف می زدند؟ در این باره چیزی نمی دانیم؛ فقط می توان فرض کرد که خویش نزدیک آن زبان فارسی کهن است که اوستا به آن نوشته شده است. سانسکریت وداها و حماسه ها نشانه هایی از یک زبان باستانی و ادبی با خود داشتند، از اینرو فقط زبان دانشمندان و برهمنان بود؛ خود واژه سانسکریت به معنی آماده، خالص، کامل، و مقدس است. در عصر ودایی مردم نه به یک زبان، بلکه به زبانهای گوناگونی سخن می گفتند؛ هر قبیله ای یک گویش آریایی خاص خود داشت. هند هرگز یک زبان نداشته است.

(۱) مقایسه کنید اعداد انگلیسی one، two، three، four، five را با ek، dwee، tree، chatoor، panch سانسکریت؛ و unus، duo، tres، quattuor، quinque لاتینی؛ heis، duo، tria، tettara، pente یونانی. (quattuor می شود four، کما اینکه quercus لاتینی می شود fir). یا مقایسه کنید am، are، is انگلیسی را با asmi، asi، asti سانسکریت؛ sum، es، est لاتین؛ eimi، ei، esti یونانی. برای کلمات همخانواده مقایسه کنید با ص ۴۱۴ همین کتاب. قانون گریم، که تغییرات مؤثر در همخوانها یا صامتهای یک واژه را، در گویش گوناگون اقوام، جدا از هم تنظیم کرده است، ما را از خویشی تعجب آور سانسکریت با زبان انگلیسی کاملاً آگاه می کند. این قانون را کمابیش می توان چنین خلاصه کرد، که در غالب موارد این تغییرات چنین است (البته استثنای فراوانی هم دارد):

۱- k سانسکریت (مثل kratu، قدرت) برابر است با k یونانی (kartos قوت)، c یا qu لاتین (cornu، شاخ)، h، g، یا k آلمانی (hart)، و h، g، یا f انگلیسی (hard)؛

۲- g یا j سانسکریت (مثل jan، زادن، به هستی آوردن) برابر است با g یونانی (genos، جنس، نژاد)، g لاتین (genus)، ch یا k آلمانی (kind، کودک)، k انگلیسی (kin)؛

۳- gh یا h سانسکریت (مثلاً در hyas، دیروز) برابر است با ch یونانی (h، f، g، chthes)، یا v لاتینی (k، heri)، یا g آلمانی (g، gestern یا y انگلیسی (yesterday)؛

۴- t سانسکریت (مثلاً در tar، گذشتن) برابر است با t یونانی (terma، پایان، ته)، t لاتینی (minus-ter، d)، آلمانی (durch، از میان)، یا th یا d انگلیسی (through)؛

۵- d سانسکریت (مثلاً در das، ده) برابر است با d یونانی (deka، d)، (decem، z)، آلمانی (t، zehn)، انگلیسی (ten)؛

۶- dh یا h سانسکریت (مثلاً dha، نهادن)، برابر است با th یونانی (ti- the- mi، من می گذارم)، d، f یا b لاتینی

(cere- fa، کردن، ساختن)، t آلمانی (tun، کردن)، d انگلیسی (do، deed)؛

۷-p سانسکریت (مثلا در patana، پر) برابر است با p یونانی (Pteros، بال)، p لاتینی (penna، پر)، f یا v آلمانی (feder، f) یا b انگلیسی (feather)؛

۸-bh سانسکریت (مثلا در bhri، بردن) برابر است با ph یونانی (pherein، f) یا b لاتینی (p، f)، ph یا fero آلمانی (b، fahrenheit یا p انگلیسی (bear، birth، brother) و مانند اینها) بستگی دارد.

ص: ۴۷۱

در وداها هیچ اشاره ای در کار نیست که نشان دهد مؤلفان آنها با خطنویسی آشنا بوده اند. در قرن هشتم یا نهم ق م بود که بازرگانان هندی، که احتمالاً دراویدی بودند، گویا یک خط سامی را که به خط فنیقیها شباهت داشت، از آسیای باختری به هند آوردند؛ و همه الفباهای بعدی هند از این خط، که هندیان آن را «خط برهما» می نامند، مشتق شده است. گویا خطنویسی قرنها محدود به مقاصد بازرگانی و اداری بود؛ و چندان توجهی برای استفاده از آن در ادبیات به عمل نمی آمد؛ «آنان که این هنر بنیادی را تکامل بخشیدند بازرگانان بودند نه برهمنان؛» به نظر نمی رسد که حتی کتابهای بودایی هم پیش از قرن سوم ق م نوشته شده باشد.

کهنترین سنگنبشته های موجود هند همان کتیبه های آشوکاست. برای ما، که (تا پیش از آنکه هوای پیرامونمان از کلمات و موسیقی انباشته شود) قرنها اندیشیدنمان از راه چشم و با نوشته و چاپ بود، فهمیدن این نکته دشوار است که چگونه هند، آگاهانه، دیری پس از آنکه نوشتن را آموخته، باز به همان شیوه های کهن انتقال سیه به سینه تاریخ و ادبیات چسبیده است، یعنی به همان راه از برخواندن و به حافظه سپردن. وداها و حماسه ها سرودهایی بود که همپای نسلهایی که آنها را می خواندند بزرگ می شدند؛ اینها برای گوش بود، نه چشم^۱. بیخبری ما از سپیده دم هند از همین بی اعتنایی به خطنویسی ناشی شده است.

پس این وداها، که تقریباً تمام فهم ما درباره هند آغازین از آن مشتق شده، چیستند؟ واژه ودا به معنی «دانش» است؛^۲ و در اصطلاح «کتاب دانش» [= دانشنامه] است. هندیان «ودا» را به همه علم مقدس دوران کهن اطلاق می کنند؛ ودا، مثل کتاب مقدس، بیشتر ادبیات است تا کتاب. آشفته تر از آرایش و تقسیم بندی این مجموعه چیزی وجود ندارد. امروزه از وداهای فراوان فقط چهار ودا در دست است:

(۱) ریگ- ودا، یا دانش سرودهای ستایش؛

(۲) سامه- ودا، یا دانش آهنگها؛

(۳) یجور- ودا، یا علم اوراد قربانی؛

(۴) اثروه- ودا، یا علم اوراد سحر.

هر یک از این چهار ودا خود به چهار بخش تقسیم می شود:

(۱) منتره ها^۳، یا سرودها؛

(۲) برهمنه ها، یا جنگ آیینها و نمازها و افسونهای برهمنان؛

(۱) اگر شعر را باز [به شیوه کهن] بلند بخوانند، نه ساکت و از رو [به شیوه امروز]، شاید همان قدر سابقش را بین مردم ما باز

یابد.

(۲) یونانی (video، oida، f) لاتینی، weise آلمانی، wit و wisdom انگلیسی.

(۳) به معنای کلام مقدس و سرود ایزدی.

ص: ۴۷۲

۳- آرنیکه ها، یا «نصوص جنگلی» برای زاهدان جنگل نشین؛

۴- اوپانیشادها، که گفتگوی پنهان است برای فیلسوفان. ۱.

فقط یکی از وداها بیشتر به ادبیات تعلق دارد تا به دین و فلسفه، یا به سحر و جادو. «ریگ-ودا» نوعی جنگ دینی است که از ۱۰۲۸ سرود یا مزامیر ستایش، درباره موضوعات گوناگون مورد پرستش هند و آریاییها- خورشید، ماه، آسمان، ستارگان، باد، باران، آتش، سپیده دم، زمین، و مانند اینها- فراهم آمده است. ۲. اغلب این سرودها درخواستهای واقعی گله، محصول، و طول عمر است؛ دسته کوچکی از آنها به مرز ادبیات می رسد؛ چند تا از آنها به شیوایی و زیبایی مزامیر است. برخی از آنها ساده و به صورت شعر طبیعی می باشند، مثل شگفت زدگی طبیعی کودکان. در یک سرود، از اینکه شیر سفید از گاوهای سرخ می آید اظهار تعجب شده است؛ در سرود دیگری این سؤال به میان آمده که چرا خورشید چون شروع به افول می کند با سر به زمین نمی افتد؛ در سرود دیگری می پرسند چگونه «آبهای رخشان همه رودها، که به یک اقیانوس جاری هستند، هیچ گاه آن را پر نمی کنند.» سوگسرودی، به سبک تاناتوپسیس ۳، بر سر جنازه رفیقی است که در نبرد به خاک افتاده است:

از دست مرده کمانی را که او می کشید گرفتم

تا ما را فرامانروایی، نیرومندی، و شکوه آورد.

تو آن جا، ما این جا، توانگر از دودمان پهلوانان،

همه هجومهای هر دشمنی را فرو خواهیم شکست.

به سینه خاک، به مادر، نزدیک شو،

این خاک تا دورها گسترده است و دلخواسته ترین است؛

جوان و نرم [است] چون پشم برای دهندگان پرسخاوت،

بشود که تو را از دامان زوال دور دارد.

ای خاک، گشاده باش، بر او سخت م فشار،

آسان بدو نزدیک شو، با یاری مهر آمیزی او را خوشامد گوی؛

به کردار مادری که با جامه خویش پسرش را پنهان می دارد

تو نیز، ای زمین، همین گونه این مرد را کفن درپوش.

یکی دیگر از این شعرها (ریگ- ودا؛ ۱۰. ۱۰) گفتگوی بی پرده ای است میان نخستین پدر و مادر بشر، یعنی یمه و یمی، دو برادر و خواهر توامان. یمی زیر پای برادرش می نشیند که به رغم حرمت الاهی زنای بامحارم، بیاید با او زندگی کند، و می گوید که او فقط خواهان استمرار نسل است. یمه با تکیه بر شالوده های عالی اخلاقی پافشاری می کند. یمی هر انگیزه ای را به کار می گیرد، و آخرین تیر ترکشش هم این است که یمه را ناتوان بخواند. این داستان آن طوری که به دست ما رسیده، بی سرانجام است، و خود باید از شواهد و قراین در این باره قضاوت کنیم. والاترین شعرها یک «سرود آفرینش» حیرت آور است، که در آن یک همه خدایی لطیف، حتی یک شکاکیت پارسایانه، در کهنترین کتاب مذهبی ترین اقوام نمودار می شود:

[در آغاز] نه «نبودن» بود نه «بودن».

نه هوا بود، نه آسمان آنسوی آن،

چه پنهان بود؟ کجا؟ در پناه که؟

و آب بی پایان ژرف آنجا بود؟

نه مرگ بود نه بیمرگی؛

نه نشانی از شب [بود] و نه از روز؛

آن یک به خود [= به نیروی ذاتی، یا طبیعت خودش] دم زد، بی دم:

هیچ نبود جز آن که آن سوی است.

تاریکی بود نخست، پوشیده در تاریکی؛

بی هیچ نشانه شناختن، این همه آب بود.

آن، که می شد، پوشیده در تهی بود،

آن یک به نیروی «تف» پدید آمد.

در آغاز «کام» به آن «یک» درشد:

کهنترین تخم بود، ساخته جان.

فرزانگانی که با فرزانی در دل‌های خود می جستند،

بند «بودن» را در «نبودن» دریافتند.

پرتو آنها روشنایی را بر تاریکی گسترده:

اما آن «یک» بر بالا بود یا به زیر؟

ص: ۴۷۴

نیروی آفریننده آنجا بود، و نیروی بارآور:

زیر، نیرو بود و بالا، انگیزه.

که به یقین می داند؟ که آن را اینجا بازخواهد گفت؟

از کجا زاده شد، و این آفرینش از کجا آمد؟

خدایان پس از آفرینش این جهان زاده شدند:

پس که می داند که آن از کجا برخاسته است؟

هیچ کس نمی داند که آفرینش از کجا برخاسته است؛

و [نمی داند که آیا] او آن را پدید آورده است یا نه:

آن که آن را در برترین آسمان می نگرد،

تنها او می داند، یا شاید او هم نمی داند.

برای مؤلفان اوپانیشادها این مانده بود که این مسائل را بگیرند، در این اشارات باریک شوند، و آنها را به شکل برجسته ترین نمونه، و شاید هم بزرگترین محصول جان هندی، بسازند و پرداخت کنند.

VII- فلسفه اوپانیشادها

مؤلفان آنها- موضوع آنها- عقل در مقابل شهود- آتمن- برهمن- همانی آن دو- وصف خدا- رستگاری- تأثیر اوپانیشادها- نظر امرسن درباره برهما

شوپنهاور گفته است: «در تمام جهان هیچ مطالعه ای چون اوپانیشادها تا این حد سودمند و تعالی بخش نبوده است. تسلاهی زندگانی من بوده، و تسلاهی مرگ من هم خواهد بود.» اینجا، سوای قطعات اخلاقی پتاح- حوتپ [که در فصل هشتم آمده] کهنترین فلسفه و روانشناسی موجود نژاد ما را می توان یافت؛ اوپانیشادها کوشش لطیف و صبورانه حیرت آور انسان است، برای فهمیدن جان و جهان، و بستگی میان آن دو. اوپانیشادها به همان دیرینگی هومر، و به همان نویی کانت می باشند.

واژه اوپانیشاد [در واقع: اوپه نشد] مرکب است از یک جزء *upa* (اوپه) به معنای «پیش و نزدیک و کنار» و *sad* [شد] به معنای «نشستن». این «نزدیک نشستن» کم کم معنی «تعلیم پنهان» یا «تعلیم درونیان» را گرفت، که استاد در نهان آن را به بهترین و محبوبترین

(۱) به طور کلی اوپه نشده‌ها به معنی «گفتگوهای انجمن پنهان» است. -م.

ص: ۴۷۵

شاگردانش می سپرد. صد و هشت تا از این گفتارها در دست است ۱ که پارسایان و فرزنانگان گوناگون آنها را از ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق م ساخته اند. ۲. اینها نشانیک نظام فلسفی همساز نیستند، بلکه عقا□...«خلاصه ها»، و درسهای مردان بسیاری است که در آنها فلسفه و دین هنوز به هم آمیخته اند. آنها می کوشیدند آن واقعیت ساده و ذاتی را که بستر کثرت ساختگی اشیا است بفهمند، و با احترام با آن یگانه شوند. این متنها پر است از سخنان مبهم و متناقض، و گاهی هم مقدم بر تمام تندباد پرگویی هگلی است؛ ۳ گاهی در آنها سخنانی هست که همان اندازه عجیب و غریب می نماید که حرفهای تام سایر برای معالجه زگیل؛ گاهی این کتابها چون عمیقترین تفکر تاریخ فلسفه در ما تأثیر می گذارند.

نام بسیاری از مؤلفان این کتابها را می دانیم، اما از زندگی آنها چیزی نمی دانیم، مگر آنچه گاه گاه در تعلیماتشان آشکار می شود. در میان آنها زنده ترین چهره ها یکی یاجنه و الکیه است که مرد است و دیگری گارگی که زن است، و این افتخار نصیبش شده که در شمار قدیمترین فیلسوفان باشد. یکی از این دو، یعنی یاجنه و الکیه، زبانی گزاینده تر دارد. همکارانش در او به چشم نوآور خطرناکی نگاه می کردند؛ پیروانش از تعالیم او یک پایه «درست پنداری» بلامعارض ساختند. یاجنه و الکیه برای ما بیان می کند که چگونه کوشید تا دو همسرش را رها کند و فرزانه ای خلوت نشین شود؛ همسرش متری می خواهد که او را هم با خود ببرد، در این خواهش او می توان آن نیرویی را احساس کرد که هند هزاران سال با آن جویای دین و فلسفه بوده است.

در آن هنگام که یاجنه و الکیه می خواست ترک خانمان کند، رو به همسرش متری کرد و گفت: «متری، من برآستی می خواهم از خانه به بیخانگی بروم. می خواهم دار و ندارم را میان تو و همسر دیگرم، کاتیانی، قسمت کنم.»

اما متری گفت: «ای سرور من، اگر همه زمین، پر از خواسته، از آن من باشد، به من بگو که آیا من با آن بیمرگ خواهم شد؟»

یاجنه و الکیه پاسخ داد: «نه، زندگی تو چون توانگران خواهد بود، ولی امید خلود از خواسته چشم مدار.»

متری گفت: «من با آنچه مرا بیمرگ نمی کند چه کنم؟ سرورم، آنچه سرور من از خلود

(۱) حدود دویست اوپانیشاد در دست است که فقط سیزده یا چهارده تای آن را کهن، و هجده تای آن را معتبر می دانند. از اینها شش تا را بسیار کهن، شش تای دیگر را پیش از بودا و پانینی، و دو تای دیگر را متأخرتر، یعنی درست پس از پدید آمدن «انجمن» بودایی می دانند. -م

(۲) امروزه صاحب نظرانی هستند که با نقد نظرهای دیگر و با دلایل گوناگون نشان داده اند که حتی کهنترین اوپانیشادها هم کهنتر از قرن ششم، یعنی کهنتر از آیین بودا نیستند. -م.

(۳) اشاره به

می داند برایم بگوید.»

موضوع اوپانیشادها، همه، راز این جهان فهم ناپذیر است. «از کجا آمده ایم، کجا زندگی می کنیم، و به کجا می رویم؟ ای آن که برهنه را می شناسی، به ما بگو که به فرمان که اینجا ساکنیم ... آیا باید زمان، یا طبیعت، یا لزوم، یا تصادف یا عناصر را علت آن دانست، یا آن کس را که پروروشه، یعنی روح برترین، نام دارد؟» هند از این قبیل مردانی که طالب «ثروت بسیار نبودند، بلکه پاسخ پرسشهای خود را» می خواستند، نصیب بسیار برده است. در میتری اوپانیشاد می خوانیم که شاهی دست از سلطنت می شوید و به جنگل می رود که ریاضت بکشد، دلش را برای فهمیدن صافی، و معمای جهان را حل کند. شاه، پس از آنکه هزار روز ریاضت کشید، فرزانه ای «داننده دلها» به نزدش آمد. شاه گفت «تو آنی که سرشت حقیقی آن معمای جهان را می دانی، به ما هم بگو.» آن فرزانه به او هشدار می دهد که «چیزهای دیگر بخواه.» اما شاه پافشاری می کند؛ و در عباراتی که باید برای شوپنهاور، شوپنهاوری باشد، بیزاری از زندگی، بیم دوباره زاییده شدن را، که به تیرگی در سراسر اندیشه هندی می گذرد، باز می گوید:

«ای سرور، در این تن بدبو و بی جوهر، که آمیزه ای است از استخوان، پوست، عضله، مغز استخوان، گوشت، منی، خون، مخاط، اشک، آب بینی، مدفوع، ادرار، باد، زردآب، و بلغم، از برآوردن کامها چه حاصل؟ در این تنی که گرفتار میل، خشم، آرزو، فریب، ترس، نومیدی، رشک، جدایی از آنچه آرزو می کنیم، پیوستن به آنچه از آن بیزاریم، گرسنگی، تشنگی، ضعف و پیری، مرگ و بیماری، اندوه و مانند اینهاست، از برآوردن کامها چه حاصل، و ما می بینیم که تمام این جهان چون این حشرات، این علفها، و این درختهایی است که پدید می آیند و از میان می روند ... از چیزهای دیگر، خشکیدن اقیانوسهای بزرگ، فروافتادن قله کوه، انحراف ستاره ثابت قطبی است ... غرقه شدن زمین است ... در چنین دایره وجودی چه حاصل از برآوردن کامها، که مرد چون آن کامها را برآورد، بارها بازگشت او به این جا، به زمین دیده خواهد شد.»^۱

اولین درسی که فرزندگان اوپانیشادها به شاگردان برگزیده خود می دهند چوبین پایی عقل است. چگونه این مغز ناتوان، که با مختصر عمل حساب درد می گیرد، همیشه امیدوار است که عظمت تو در توی چیزی را دریابد که خود جزء بسیار ناپایداری از آن است؟ این به آن معنا نیست که عقل بیحاصل است، عقل هم برای خود جایی دارد، و هنگامی که به نسبتها و اشیا می پردازد خوب به کارمان می آید؛ اما چگونه در برابر ابدیت، بینهایت یا حقیقت بنیادین درمی ماند؟ ما، در حضور آن حقیقت خاموش، که نگهدارنده همه نمودهاست و در هر دانستگی برمی جوشد، سوای این حس و این عقل، نیاز به عضو ادراک یا فهم دیگری داریم

(۱) این اوپانیشاد را کهن، اما پس از بودا، می دانند. پیداست که داستان این پادشاه از سرگذشت بودا تقلید شده است، و نیز همین بخش از این اوپانیشاد تقلیدی از متون بودایی است. -م

که همانا آتمن است، و «آتمن یا روح جهان نه با علم یافته می شود، نه با هوش سرشار، و نه با دانشی که از کتاب به دست آید ... باشد که برهنه دانش را رها کند و چون کودک شود، ... باشد که او جویای کلمات بسیار نباشد، زیرا که این خستگی محض زبان است.» برترین فهم، چنانکه اسپینوزا گفت، ادراک مستقیم و بینش بیواسطه است؛ و چنانکه برگوسن متذکر شده، شهود است، نگرش درونی جان است که درهای حس بیرونی را، تا آنجا که می توانسته، بدقت بسته است. «برهنه متکی به خود، در حواس روزنه هایی پدید آورد تا رو به جهان بیرون باشند؛ از اینرو انسان به بیرون نگاه می کند نه به درون خود. اما فرزانه ای، با چشمان فروبسته و آرزوی خلود، خود را در آن سو (در درون) می نگریست.»

اگر، با درون نگری، مرد چیزی نیابد، این شاید درست نگری او را ثابت کند؛ زیرا اگر مردی در آن [جهان] نمودی و جزئی گم شده است، نباید منتظر باشد که آن جاویدان را در خود بیابد. انسان، پیش از آنکه بتواند آن واقعیت درونی را دریابد، باید هر کردار و اندیشه بد، همه آشوب تن و جان را از خود بزدايد. باید دو هفته ای روزه بگیرد، و فقط آب بنوشد؛ آنگاه چنین بگوییم، جان از گرسنگی به آرامش و خاموشی خواهد افتاد؛ حواس پاک و پاکیزه خواهد شد؛ روح، آرام به حال خود گذاشته خواهد شد تا آن اقیانوس بزرگ روان را، که خود جزئی از آن است، احساس کند؛ سرانجام فرد از هستی وامی ماند، و «وحدت» و «حقیقت» پدیدار می شود. زیرا آنچه در این نگرش درونی پاک می نگرد خود فردی نیست؛ آن خود فردی فقط یک سلسله از حالات مغز یا حالات روانی است، فقط تنی است که از درون بدان نگریسته باشند. آنچه جوینده می جوید آتمن ۱ است، یعنی «خود» همه خودها، «روان» همه روانها، و مطلق غیرمادی بیشکلی که ما چون خود را فراموش کنیم خویشتن را در آن می شویم.

پس، این نخستین گام «تعلیم پنهان» است: یعنی که ذات خود ما همانا تن یا جان، یا من فردی نیست، بلکه عمق خاموش و بی نقش هستی درون ما، یعنی آتمن، است. گام دوم برهنه ۲ است، یعنی آن که همه را سرشار می کند، خنثی ۳، غیر شخصی، در بردارنده همه،

(۱) اشتقاق این لغت هنوز قطعی نیست؛ ظاهراً - چنانکه در «ریگ-ودا» (۱۶.۱۰)، آمده- در اصل به معنای - «دم، نفس» بوده است؛ *spiritus* [روح] لاتینی، سپس معنی ذات حیاتی، و آنگاه «روان» گرفته است.

(۲) «برهنه» که در اینجا به کار رفته به معنای «روان غیرشخصی جهان» است و باید آن را از برهمنی شخصیت، که یکی از خدایان سه گانگی هندو (برهما، ویشنو، شیوا) است، و نیز از برهنه که اشاره است به فردی از طبقه روحانی برهما، متمایز دانست؛ اما همیشه این تمایز رعایت نمی شود، و برهما را گاهی به معنای برهنه به کار می برند. «برهنه» به عنوان خدا را با حروف ایرانیک (در حروف ریز= داخل گیومه) مشخص کرده ایم.

(۳) اندیشمندان هندو از همه فیلسوفان دینی کمتر به خدایان نشان صفات انسانی نسبت می دهند. حتی در سرودهای متأخر «ریگ-ودا»، به وجود متعالی، با بی اعتنایی، گاهی با ضمیر مذکر و گاهی با ضمیر خنثی، اشاره می شود، تا نشان دهند که او برتر از جنسیت است.

بنیاد همه، و ذات ناگرفتنی جهان است، «هست هست»، «روان نیافریده، پریشانی ناپذیر، و نامیرنده» است، آتمن، که روان همه چیز است، «روان روانها» است؛ نیرویی است که پشت و زیر و زبر همه نیروها و همه خدایان می ایستد.

سپس وید گده ساکلیه از او پرسید «ای یاجنه والکیه چند خدا هست؟»

پاسخ داد ... «همان اندازه که در «سرود همه خدایان» آمده است، یعنی سیصد و سه، و سه هزار و سه تا.»

«بله، اما یاجنه والکیه، براستی چند خدا هست؟»

«سی و سه تا.»

«بله، اما یاجنه والکیه، براستی چند خدا هست؟»

«شش تا.»

«بله، اما یاجنه والکیه، براستی چند خدا هست؟»

«دو تا.»

«بله، اما یاجنه والکیه، براستی چند خدا هست؟»

«یکی و نصفی.»

«بله، ای یاجنه والکیه، براستی چند خدا هست؟»

«یکی.»

گام سوم از همه مهمتر است: آتمن و برهمن یکی هستند. روان (غیرفردی) یا نیروی درون ما همان روان غیرشخصی جهان است. اوپانیشادها این تعلیم را با تکرار ملالت آور خستگی ناپذیری در جان شاگرد رسوخ می دهند. درونی و بیرونی (یا عینی و ذهنی)، ورای همه شکلها و حجابها، یکی است؛ ما، در واقعیت فردیت یافته خود، با خدا، چون ذات تمام اشیا، یگانه ایم. آموزگاری آن را در این تمثیل مشهور بیان می کند:

«میوه ای از آن درخت انجیر بیاور.»

«اینک میوه، ای استاد.»

«آن را از میان نصف کن.»

«چنین کردم.»

«آنجا چه می بینی؟»

«تقریباً این ریزترین دانه ها را.»

«یکی از آنها را از میان نصف کن.»

«چنین کردم.»

«آنجا چه می بینی؟»

«چیز خاصی نمی بینم.»

پدر گفت: «ای عزیز، از این ذات لطیف که تو آن را در آنجا نمی بینی، این درخت بزرگ انجیر به وجود آمده است. عزیزم بدان که این ذات «خود» «همه» است. این حقیقت است. این خود «آمن» است. «تت توم اس»- آن تو هستی، شویتکیتو.»

پسر گفت: «ای استاد، باز هم به من تعلیم بده.»

پدر گفت: «باشد، پسر.»

ص: ۴۷۹

ذات او پانیشادها همین دیالکتیک کمابیش هگلی آتمن و برهمن، و ترکیب آنهاست. اینجا درسهای دیگری هم می آموزند که ارزش ثانوی دارد. تقریباً در این گفتارها، عقیده به تناسخ^۱، و نیز اشتیاق به رهایی (مکشه) از این زنجیر سنگین تناسخها را می یابیم. جنکه، شاه طایفه ویدیه از یاجنه والکیه می خواهد که به او بگوید چگونه می توان از دوباره زاییده شدن رهایی یافت. یاجنه والکیه پاسخش را با روشنگری یوگه می دهد: انسان، با زدودن مرتاضانه همه خواهشهای خود، می تواند از یک جزء فردی بودن رها، و با سعادت عالی روان جهان یگانه شود، و، بدین گونه، از دوباره زاییده شدن برهد. در اینجا شاه، که از نظر مابعدالطبیعه مغلوب شده، می گوید: «ای شریف، هم من و هم ویدیه ها بنده تو خواهیم شد.» اما این بهشتی که یاجنه والکیه به این مشتاق بشارت می دهد دشوار فهم است، زیرا در آن از دانستگی فردی خبری نخواهد بود. فقط مجذوب «هستی» شدن است، و اتحاد مجدد جزء است با کل، یعنی جزئی که موقتاً از کل جدا شده است. «همان گونه که رودهای روان در دریا ناپدید می شوند و نام و شکل خود را از دست می دهند، بدین سان هم فرزانه، آزاد از نام و شکل، به آن شخص الهی که آنسوی همه است نزدیک می شود.»

چنین نظریه ای در باب زندگی و مرگ، غربیان را خشنود نخواهد کرد، چه دین آنان همان قدر از فردگرایی سرشار است که نهادهای سیاسی و اقتصادیشان. اما این نظر ذهن فلسفی هندی را با پیوستگی حیرت آورش ارضا کرده است. ما این فلسفه اوپانیشادها، این خدانشناسی یکتاپرستانه و این خلود رازآمیز و غیرشخصی را می بینیم که براندیشه هندی، از بودا تا گاندی، و از یاجنه والکیه تا تاگور سلطه دارد. اوپانیشادها تا امروز برای هند همان بوده است که عهد جدید برای جهان مسیحی-اعتقادنامه شریفی که فقط گاه گاه بدان عمل کرده، اما همواره بدان حرمت نهاده اند. حتی در اروپا و امریکا هم این تئوزوفی^۲ دقیق میلیون میلیون پیرو- از زنان تنها و مردان خسته گرفته تا شوپنهاور و امرسن- یافته است. چه کسی فکرمی کرد که این فیلسوف بزرگ فردگرایی امریکایی از این اعتقاد هندی، که می گوید فردیت فریبی است، بیان کاملی عرضه کند؟

برهما

اگر کشنده سرخ می اندیشید که او می کشد،

یا اگر کشته می اندیشید که او کشته شده است،

(۱) نخست در «ستپته اوپانیشاد» دیده می شود، که در آن تولدها و مرگهای مکرر را کیفی دانسته اند که خدایان درباره زندگانی بد روا می دارند. اغلب قبایل عقیده دارند که روح می تواند از انسانی به حیوانی برود، یا برعکس از حیوانی به انسانی؛ احتمالاً این عقیده، در ساکنان ماقبل آریایی هند، اساس عقیده تناسخ شد.

(۲) theosophy: هر مذهب فلسفی ناشی از این اعتقاد که نیروی ذاتی سرمدی (خدا) در سراسر جهان ساری است و شر نتیجه پرداختن آدمی به هدفهای محدود است. -م.

آنان آن راههای ظریف را، که

من در آنها می روم و می گذرم و باز می گردم، خوب نمی دانند.

دور یا از یاد رفته مرا نزدیک است؛

سایه و آفتاب یکی است؛

خدایان ناپدید شده مرا پدیدار می شوند؛

و مرا نام و ننگ یکی است.

آنانی که مرا به چیزی نمی گیرند بد می اندیشند،

آنگاه که پروازم می دهند من خود بالم؛

شکاک و شکم،

و سرودی هستم که برهنم می خواند.

ص: ۴۸۱

شکاکان - نیهیلیستها - سوفسطاییان - ملحدان - ماده گرایان دینهای بدون خدا

از خود اوپانیشادها پیدا است که در همان زمان هم شکاکهایی بودند. گاهی فرزنانگانی برهمنان را به ریشخند می گرفتند، چنانکه چاندوگیه اوپانیشاد برهمنان درستی پندار آن زمان را به یک دسته سگ مانند می کند که هر یک دم دیگری را چسبیده، مؤمنانه می گویند «اوم ۱، بخوریم؛ اوم، بنوشیم.» سوسنوید اوپانیشاد می گوید نه خدایی هست، نه بهستی، نه دوزخی، نه تناسخی، و نه جهانی؛ وداها و اوپانیشادها کار ابلهانی خودبین است؛ اندیشه ها موهوم، و کلمات همه دروغ است؛ مردمی که گول این حرفهای پر آب و تاب را خورده اند به خدایان و معابد و «مردان مقدس» می چسبند، گرچه در واقعیت میان ویشنو و سگ هیچ فرقی نیست. در باب ویروچنه گفته شده که سی و دو سال شاگرد خود خدای بزرگ، پر جاپتی، بود، و درباره «آن خودی که از بدی، پیری، مرگ، اندوه، گرسنگی، و تشنگی آزاد است، و آرزویش حقیقت است» تعلیم بسیار گرفت، و بعد ناگهان به زمین بازگشت و این تعلیم بسیار پر هیاهو را موعظه کرد «خود انسان باید در این جا روی زمین نیکبخت شود؛ باید به خود رسد؛ آن که خود را این جا روی زمین نیکبخت می کند، آن که خود به می رسد، هر دو جهان را داراست: این جهان و آن دیگری را.» شاید برهمنان خوبی که تاریخ سرزمینشان را حفظ کرده اند ما را کمی درباره همسازی رازوری و تورع هندو فریفته باشند.

در واقع، از آن چند چهره ای که دانشمندان در فلسفه پیش از بودای هند کشف کرده اند - که از اقدام کمتری هم برخوردار بوده اند - تصویری شکل می گیرد که در آن، همراه با پارسایانی

(۱) Om یا aum هجای مقدسی است که نخستین در اوپانیشادها دیده می شود و آن را «تخم» همه «متره»ها دانسته اند. ریشه تولید و از میان رفتن یا کون و فساد است. از اینرو، اوم هجای جاویدانی است که همه هستی تحول آن است. گذشته، حال و آینده در همین یک صدا وجود دارد، سه حرف اوم (Aum) نشانه برهما، ویشنو، و شیواست. بعدها اوم معانی دیگری هم پیدا کرد. -م.

که درباره برهمن تفکر می کنند، اشخاص گوناگونی را می بینیم که همه برهمنان را خوار می شمردند؛ در همه خدایان شک روا می دارند؛ و بی هیچ هراسی نام ناستیکه، یا نه - گو، نیهلیست (هیچ باور) بر خود دارند. سنجیه، لادری (آگوستیک) بود، یعنی زندگی پس از مرگ را نه می پذیرفت و نه انکارش می کرد؛ او در امکان شناسایی شک می کرد، و فلسفه را محدود به جستجوی آرامش می دانست. پورنه کاشیه قبول فرقه‌های اخلاقی را رد می کرد، و تعلیمش این بود که روان آدمی برده پذیرای بخت و تصادف است. مشکرین گشاله بر این عقیده بود که تقدیر تعیین کننده همه چیز است، و به نیکبختی انسانها توجهی ندارد. اجیته کیسه کمبلین انسان را ساخته (چهار عنصر) خاک، آب، آتش، و باد می دانست، و می گفت: «ابله و فرزانه، به هنگام زوال تن، یکسان از میان می روند؛ نابود می شوند؛ و دیگر، پس از مرگ، هستی ندارند.» مؤلف رامایانا، برهمن جابالی را در هیئت یک شکاک نمونه نشان می دهد. جابالی، رامایانا (قهرمان رامایانا) را، که می خواهد دست از پادشاهی بردارد تا سوگندش را نشکسته باشد، ریشخند می کند.

جابالی، برهمن دانا و سوفسطایی خوش بیان و سخن آور، که در ایمان و آیین و وظیفه تردید روا می داشت، با پسر جوان شاه آیودها ۱ چنین گفت: ۲:

«دلم به حال آنهایی می سوزد که از کامهای دنیایی رو می گردانند، و به جستجوی نیکی برای نیکبختی اخروی می شتابند و در مرگی نابهنگام فرو می روند.

غم دیگران را نمی خورم. مردم هر ساله خوراک و چیزهای گرانبهای دیگر را در راه نیاکان از دست رفته خود پیشکش کرده، آنها را از میان می برند. ای رامایانا، آیا هیچ گاه شده است که مرده غذا بخورد و دیگری پرورده شود، پس آنهایی که به سفر می روند نیازی به زادراهِ ندارند. خویشان آنها می توانند به نام آنها در خانه به برهمنی غذا بدهند!

ای رامه چنده، این اوامر و نواهی کتاب مقدس را آموختگانی آورده اند که در واداشتن دیگران به بخشش و پیدا کردن دستاویزهای دیگر ثروت اندوزی چربدست بودند. از اینرو ساده دلان را فرمانبردار خویش کرده اند. تعلیمشان این است: «بدهید؛ ببخشید؛ دستگیری کنید؛ خود را مقدس سازید؛ ریاضت بکشید؛ مرتاض شوید.» ای رامایانا، فرزانه باش، یقین بدان که جز این جهانی نیست! از آنچه هست بهره مند شو و هر چه ناخوشایند است، آن را به دور افکن! اصلی را بپذیر که برای همه پذیرفتنی باشد.»

وقتی بودا به سن مردی رسید تالارها، خیابانها، و جنگلهای شمال هند را پر از غلغله بحثهای فلسفی دید، که بیشترش رنگ و روی الحاد و ماده گری داشت. او پانیشادهای متأخر

(۱) شهری است باستانی؛ پایتخت رامایانا، و یکی از هفت شهر مقدس هندوست. هر هندوویی که در یکی از این هفت شهر بمیرد، به سعادت جاویدان خواهد رسید. آیودها برای جینها و بوداییها نیز مقدس است. -م.

(۲) چون این نقل ناقص بود، مابقی آن را از ترجمه H.P. shastri «رامایاناوالمیکی»، کتاب اول، لندن، ۱۹۵۲، ص ۳۸۹ می

آوريم-م.

ص: ٤٨٣

و کهنترین کتابهای بودایی پر است از اشارات به این مرتدها. دسته بزرگی از این سوفسطاییان دوره گرد، یعنی پریاجکا، بهترین ایام سال را، در شمال هند، از ناحیه ای به ناحیه دیگر می رفتند. و پی شاگرد فلسفه، یا دنبال مخالفان خود می گشتند. برخی از آنها منطق را فن اثبات هر چیزی می دانستند و آن را تعلیم می دادند و صاحب القابی مثل «موشکاف» و «مارماهی لولنده» شده بودند؛ برخی دیگر نیستی خدا، و بیحاصلی فضیلت اخلاقی را نشان می دادند. گروه انبوهی جمع می شدند که به این گونه گفتارها و مناظرات گوش بدهند؛ برای آنها تالارهای بزرگی ساخته بودند؛ و گاهی فرمانروایان هم به کسی که از میان این مبارزان معنوی پیروز بیرون آمده باشد، پاداش می دادند. عصر حیرت آور اندیشه آزاد، و عصر هزاران آزمون فلسفی بود.

از این شکاکان چندان چیزی به دست ما نرسیده است، و یاد آنها کمابیش منحصرأ از خرده گیری دشمنانشان باقی مانده است. قدیمترین این نامها بریهسپتی است، اما سوتره های نیهیلیستی او از میان رفته است؛ و تمام چیزی که از او به جا مانده شعری است که، با زبان عاری از هر گونه ابهام ناشی از مسائل ما بعد الطبیعه، به برهمنان خرده می گیرد:

آتش داغ و آب سرد است، نسیم بامدادی لطافت

فرحبخشی دارد؛ این گوناگونی از چه کسی آمد؟

از سرشت خاص خود آنها زاییده شد.

و همه اینها را هم بریهسپتی گفته است ۱ -

نه بهشنی هست، نه رهایی غایی،

نه روانی، نه جهانی دیگر، و نه شعایر طبقاتی ...

سه ودا، خویشنداری سه گانه

و تمام خاک و خاکستر توبه ۲ -

اینها دستاویز معاش مردانی است

که از عقل و مردی عاری هستند ...

چگونه این تن، هنگامی که خاک شود،

زمین را باز می بیند؟ و اگر روحی بتواند

به جهانهای دیگر برود، چرا آن دل بستگی نیرومندی که مرده

به بازماندگانش دارد او را به زندگی باز نمی گرداند؟

آن آداب پرخرجی که برهمنان برای کسانی که می میرند تجویز می کنند

چیزی جز وسیله معاشی نیست که ساخته و پرداخته زیرکی برهمنان است -

همین و بس ...

تا زندگی دوام دارد، آن را در آسایش و شادی سپری کن؛

بگذار مرد از دوستانش پول قرض کند، و نانش در روغن باشد.

(۱) این ۴ سطر از کتاب *A source book indian philosophy*، ص ۲۳۳، ترجمه شده است. - م.

(۲) مراد خاک و خاکستری است که به هنگام پشیمانی و توبه بر سر و روی ریزند. - م.

ص: ۴۸۴

از این کلمات قصار بریهستی، سراسر، یک مکتب مادی هندی پدید آمد، که، به اعتبار نام یکی از این ماده گرایان، آن را چارواکه نامیدند. آنان به این فکر که وداها را حقیقتی می دانند که از آسمان نازل شده می خندیدند؛ بنا بر استدلال آنها، حقیقت را هرگز نمی توان شناخت، مگر از راه حواس، حتی به عقل هم نباید اعتماد کرد، زیرا صحت هر استنتاجی نه فقط به مشاهده درست و استدلال صحیح بستگی دارد، بلکه به این فرض هم موکول است که آینده چون گذشته عمل خواهد کرد؛ و در این باره، چنانکه دیوید هیوم گفته است، یقینی در کار نیست. هوا خواهان مکتب چارواکه می گفتند چیزی که حواس آن را درک نکند، وجود ندارد؛ پس روح، که حواس آن را درک نمی کند، یک فریب است، و آتمن هم نیرنگی بیش نیست. ما، نه در تجربه و نه در تاریخ، اثری از داخله نیروهای فراتر از طبیعی را در جهان نمی بینیم. تمام نمودها طبیعی هستند؛ فقط ساده لوحان آنها را به اهریمنان یا خدایان نسبت می دهند. ماده تنها واقعیت است؛ تن ترکیبی از اتمهاست؛ ذهن صرفاً ماده اندیشنده است؛ تن است که حس می کند، می بیند، می شنود، فکر می کند، نه روح. «چه کسی روح را دیده که در حالتی جدا از تن وجود داشته باشد؟» نه خلودی در کار است، و نه دوباره زاییده شدنی. دین، گمراهی، بیماری، یا نیرنگ است؛ فرض خدا برای روشنگری یا فهم جهان بیفایده است. مردم دین را لازم می دانند، فقط به این دلیل که به آن خو گرفته اند و، هنگامی که رشد دانش این ایمان آنها را نابود کند، کمبود و پوکی آزار کننده ای احساس می کنند. اخلاق هم طبیعی است؛ یک قرارداد اجتماعی و یک وسیله آسایش است، نه یک فرمان الهی، طبیعت به بد و خوب، به عیب و هنر کس اعتنایی ندارد، و می گذارد که خورشید، بی هیچ تبعیضی، بر بدکاران و پارسایان بتابد؛ اگر طبیعت یک صفت اخلاقی داشته باشد همان بی اخلاقی فراتر از تجربه آن است. چه حاجت که به غریزه و میل خود لگام بزیم، چون اینها را طبیعت به انسان آموخته است. فضیلت خطاست؛ مقصود از زندگی، زیستن است، و تنها فرزاندگی سعادت و نیکبختی است.

این فلسفه انقلابی چارواکه به عصر وداها و اوپانیشادها پایان داد. چنبره برهمنان را بر ذهن هند سست کرد، و جامعه هندی را در خلئی گذاشت که تقریباً رشد دین نویی را ناگزیر کرد. اما این ماده گرایان کارشان را چنان کامل عیار انجام داده بودند که هر دو دین نویی که برای جایگزینی ایمان ودایی عرضه شد، پرستشی بدون خدا بود. هر دو به جنبش ناستیکه یا نیهیلیسم تعلق داشتند؛ و هر دو را دو تن از طبقه جنگجویان (کشتریه) بنیاد نهاده بودند، نه برهمنان، و از واکنش به آداب و تشریفات و خداشناسی برهمنانه پیدا شده بودند. ۱ با آمدن

(۱) یکی از چندین نظری که درباره خاستگاه آیین بودا هست همین نظر است که کشاکش دو طبقه جنگجویان و براهمه را در این زمینه عامل اصلی می دانند. گرچه این کشاکش می تواند مؤثر باشد، نظرهای دقیقتر دیگری هم امروزه در این زمینه هست، که پذیرفتن چنین نظری را دشوار می کند. -م.

آیین جین و آیین بودا دوران جدیدی در تاریخ هند آغاز شد.

II - مهاویر و جین

قهرمان بزرگ - اعتقادنامه جین - چند خدایی الحادی - ریاضت کشی - رستگاری از راه خود کشی - تاریخ متأخر آیین جین

در حدود اواسط قرن ششم ق م پسری در خانواده بزرگزاده توانگری از طایفه لیچهوی، در حومه شهر ویشالی، یعنی در جایی که حالا ایالت بهار است، زاییده شد. والدینش اگر چه ثروتمند بودند، به فرقه ای تعلق داشتند که دوباره زاییدن شدن را نفرین، و خودکشی را امتیاز خجسته ای می دانست. هنگامی که پسرشان به سی و یک سالگی رسید، آن دو، به اختیار خود، تن به گرسنگی دادند و درگذشتند. جوان، به اعماق روحش رو آورد؛ و دامن از جهان و راه و رسم آن فرو پیچید؛ جامه از تن بیرون کرد؛ و مرتاض وار، به جستجوی صفا و فهم خویش، در بنگال باختری راه بیخانگی در پیش گرفت. پس از سیزده سال انکار نفس، جمعی از شاگردانش او را جینه یا «پیروز» نامیدند، یعنی یکی از آن آموزگاران بزرگی که، بنابر عقیده آنها، سرنوشت مقدر کرده است که در فواصل منظمی ظهور کرده، مردم هند را بیدار و روشن کنند. سپس رهبرشان را مهاویر ۲ نامیدند، یعنی «پهلوان بزرگ»، و از برجسته ترین عقیده شان، نام جین را بر خود نهادند. مهاویر برای پیروان زن و مردش انجمن رهبانی بنا نهاد و، هنگامی که در هفتاد و دو سالگی در گذشت، چهارده هزار پیرو به جا گذاشت.

بتدریج، این فرقه یکی از عجیبترین مجموعه های تعلیمات تمام تاریخ دین را تکامل بخشید. آنان با یک منطق واقعیت گرا آغاز کردند، که، بنابر آن، شناسایی محدود است به دو نوع نسبی و زمانی، یا موقتی. بنابر این تعلیم، هیچ چیز حقیقی نیست، مگر از یک دیدگاه، که احتمالاً- اگر از دیدگاههای دیگری دیده شود غلط خواهد بود. در توضیح عقیده خود، عموماً حکایت آن شش مرد کور را نقل می کردند که به قسمتهای متفاوت فیل دست می کشیدند تا آن را بشناسند؛ آن که دستش به گوش فیل رسیده بود فکر می کرد که این حیوان بادبزنی بزرگی است؛ آن که پا را گرفته بود می گفت این جانور ستون گرد عظیمی است. ۳. پس، کلیه داورها

(۱) سنت جین تاریخ زندگی مهاویر را ۵۵۹-۵۲۷ ق م می داند؛ اما یاکوبی معتقد است که تاریخ ۵۴۹-۴۷۷ ق م به حقیقت نزدیکتر است.

(۲) مرکب از دو جزء «مها» (بزرگ) و «ویر» (نیرو، مرد) ساخته شده است. -م.

(۳) مولوی همین حکایت را با کمی تغییر در «مثنوی» (دفتر سوم) آورده است، با نام «اختلاف کردن در چگونگی پیل در شب تار» - م:

پیل اندر خانه ای تاریک بود ... عرضه را آورده بودندش هنوز

از برای دیدنش مردم بسی ... اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود ... اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد ... گفت همچون ناودان است این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید ... آن بر او چون بادبزن شد پدید
آن یکی را کف چو برپایش بسود ... گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت آن بنهاد دست ... گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی که رسید ... فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظر که گفتشان شد مختلف ... آن یکی دالش لقب این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی ... اختلاف از گفته شان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دستت و بس ... نیست کف را بر همه آن دسترس

محدود و مشروط است؛ حقیقت مطلق را فقط رهانندگان ادواری یا جینه‌ها در می‌یابند. از وداها کاری ساخته نیست؛ آنها وحی‌خدایی نیستند، چونکه خدایی در کار نیست. جینه‌ها می‌گفتند فرض «آفریدگار» یا «علت اول» فرض لازمی نیست؛ هر بچه‌ای می‌تواند آن فرض را رد کند، به این معنی که نشان دهد فهمیدن «آفریدگار» نیافریده یا «علت» بی‌علت، همان قدر دشوار است که فهمیدن یک جهان بی‌علت یا نیافریده. این عقیده که بگوییم جهان قدیم است و تغییرات و تحولات نامحدودش ناشی از نیروهای ذاتی طبیعت است، نه ناشی از دخالت یک خدا، خیلی منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

اما اقلیم هند با یک عقیده موافق با اصول طبیعی پایدار سازگار نیست. جینه‌ها، که آسمان خدا را خالی کرده بودند، بزودی آن را با پارسایان خدا گشته تاریخ و افسانه فرقه خود پر کردند. اینها را با عشق و آیینهای خاص می‌پرستیدند، اما حتی اینها را هم دستخوش تناسخ و زوال می‌دانستند، و اینها به هیچ وجه آفریدگار یا فرمانروایان جهان نبودند. جینه‌ها ماده گرا هم نبودند؛ آنان در همه چیز یک تمایز دوگانه ذهن و ماده را می‌پذیرفتند؛ در نظر آنان همه چیز، حتی سنگ و فلز هم، روحی داشت. هر روحی که به زندگانی بی‌ملاحت برسد پرم‌آتمن، یعنی برترین خود، یعنی والا-ترین روح می‌شود، و چندی از تناسخ رهایی می‌یابد؛ اما چون پاداش این روح با نیکیش برابر شد، باز به تن باز می‌گردد. فقط برترین و کاملترین ارواح می‌توانند به «رهایی» کامل برسند؛ اینها ارهتها یا ارزندگان و ارجمندانی هستند که، چون خدایان اپیکوری، در سپهری دور و در قلمرو ظلّی زندگی می‌کنند، و از تأثیر در کارهای انسانها ناتوانند، اما، شادمانه، از هر گونه امکان تولد مجدد خلاص شده‌اند.

جینه‌ها می‌گویند راه رهایی، ریاضت کشیدن و اهی‌مسای کامل است - یعنی خویشتن داری از آزردهن زندگان. هر مرتاض جین باید پنج سوگند یاد کند: جان‌داری را نکشد؛ دروغ نگوید؛ چیزی را که به او نداده‌اند نگیرد (دزدی نکند)؛ پاکدامن باشد؛ و ترک لذت از چی

بیرونی کند. آنان می اندیشند که لذت جسمانی همیشه گناه است؛ کمال مطلوب روگرداندن از رنج و راحت است و بی نیازی از همه چیزهای بیرونی. برای جینها کشت و زرع حرام است، چون در زراعت خاک را می شکافند و حشرات یا کرمها را له می کنند. جین خوب از عسل هم چشم می پوشد، چون آن را حیات زنبور می داند؛ آب را صاف می کند تا مبادا وقت نوشیدن موجوداتی را که در آن پنهان است از میان ببرد؛ پرده بر دهانش می کشد که به هنگام تنفس موجودات زنده هوا را فرو نهد و نکشد؛ گرد چراغ پرده می کشد تا حشرات را از شعله دور بدارد؛ و زمین پیش پایش را جارو می کند تا پا بر زنده ای نگذارد و جانش را نگیرد. جین هرگز نباید جانوری را گردن بزند یا قربانی کند؛ و اگر مؤمن دقیقی است، بیمارستانی یا آسایشگاهی، چنان که در احمدآباد هست، برای چارپایان پیر و آسیب دیده می سازد. تنها جانی را که می تواند بگیرد همان جان خود اوست. کیش او خودکشی را بسیار تأیید می کند، خصوصاً اگر از راه گرسنگی کشیدن آرام باشد، زیرا این بزرگترین پیروزی روح بر اراده کور زیستن است. بسیاری از جینها به این طریق جان خود را از دست داده اند؛ می گویند رهبران این فرقه، حتی امروزه هم، با گرسنگی کشیدن جهان را ترک می کنند.

دینی که بر چنین شک و انکار عمیق زندگی نهاده شده، در کشوری که زندگی همیشه در آن سخت بوده، از حمایت عمومی برخوردار می شده است؛ اما ریاضت کشی افراطی گیرایی آن را، حتی در هند هم، محدود کرده است. جینها از آغاز اقلیت برگزیده ای بودند، و اگر چه یوان جوانگ (زایر چینی) در قرن هفتم، آنها را بیشمار و نیرومند یافته بود، این اوج، در سیر آرام این فرقه، امر موقتی و گذرنده ای بوده است. در حدود سال ۷۹ میلادی بر سر مسئله برهنه بودن یا نبودن شکاف بزرگی در این فرقه افتاد؛ از آن زمان به بعد جینها به دو فرقه بزرگ شویتامبره، یا سپیدجامگان، و دیگمبره، یا آسمان پوشان، یعنی برهنگان، تقسیم شدند. امروز هر دو فرقه لباس مرسوم محل و زمان خود را می پوشند؛ فقط افراد سالخورده در خیابانها برهنه می گردند. این دو فرقه، خود، به فرقه های کوچکتری تقسیم می شود: «دیگمبره ها» چهار فرقه، و «شویتامبره ها» هشتاد و چهار فرقه می باشند؛ رویهمرفته از جمعیت ۳۲۰ میلیونی فقط ۱,۳۰۰,۰۰۰ نفر پیرو آیین جین هستند. گاندی، که سخت تحت تأثیر فرقه جین است، اهیمسا را شالوده راه سیاسی و زندگانی خود کرده است؛ به فوطه ای خرسند است؛ و تا پای مرگ روزه می گیرد. ۲. جینها می توانند او را یکی از جینه های خود بدانند، یعنی تجسد دیگر روح بزرگی که هر چند یکبار به تن باز می گردد تا جهان را برهاند.

(۱) این جمعیت مربوط به تاریخ نوشتن کتاب است. -م.

(۲) در موقع نوشتن این کتاب گاندی زنده بود. -م.

زمینه آیین بودا- تولد شگفت آور- جوانی- رنجهای زندگی- گریزاز خانه- سالهای ریاضت کشی- روشنفکری- بینش نیروانه

امروز، از ورای ۲۵۰۰ سال، پی بردن به چگونگی آن شرایط اقتصادی، سیاسی، و اخلاقی که دینهایی چون دین بودا و آیین جین را چنین ریاضت پیشه و تلخکام کرده دشوار است. بیشک از زمان استقرار حکومت آریاییها در هند پیشرفت بسیاری حاصل شده بود: شهرهای بزرگی چون پاتلیپوتره و ویشالی ساخته شده بود؛ از صنعت و تجارت، ثروت و از ثروت فراغت پدید آمده بود، و فراغت هم دانش و فرهنگ را شکوفا کرده بود. احتمالاً ثروت هند بود که لذت طلبی و ماده گرایی قرون هفتم و هشتم ق م را به وجود آورده بود. دین در ثروت و غنا نمی بالدد؛ حواس از تنگناهای پارسایانه آزاد می شود، و فلسفه هایی عرضه می دارد که آزادی آنها را تصدیق کند. در هند روزگار بودا، مانند چین در زمان کنفوسیوس و یونان در عهد پروتاگوراس- از روزگار خودمان حرفی نمی زنیم-، زوال معنوی دین کهن شکاکیت در اخلاق و هرج و مرج اخلاقی را به وجود آورده بود. آیین جین و بودا، گرچه از الحاد مالیخیلیایی یک عصر پندار زدوده و بیدار آبستن بودند، خود واکنشهای دینی بودند که رویاروی عقاید لذتجوی یک طبقه «آزاد شده» و فراغبال دنیا دوست ایستاده بودند. ۱

سنت هندی شودودنه، پدر بودا، را مرد دنیا و عضو طایفه گنوتمه از قبیله مغرور شکیه، و فرمانروا یا شاه کیپله وستو، شهری در دامنه سلسله جبال هیمالایا، وصف می کند. اما ما چندان چیز مسلمی درباره بودا نمی دانیم؛ ۲ و اگر در اینجا داستانهایی نقل می کنیم که پیرامون نام او گرد آمده، نه به این دلیل است که این داستانهای تاریخی است، بلکه به این اعتبار است که اینها یک بخش اساسی ادبیات هند و دین آسیایی را تشکیل می دهد. دانشمندان زمان تقریبی تولد او را ۵۶۳ ق م می دانند و دیگر جز این چیزی نمی گویند؛ افسانه ماجرا را دنبال می کند و به شیوه های غریبی آن را باز می گوید. یکی از آنها داستانهای جاتکه ۳ است. گویند در آن روزگار:

؛۹

(۱) اغلب اشاره می کنند که این دوره با بارش ستارگان تاریخ نوع مشخص می شود: مهاویر و بودا در هند، لائو- تزه و کنفوسیوس در چین، ارمیا و اشعیای ثانی در یهودیه، فیلسوفان پیش از سقراط در یونان، و شاید هم زردشت در ایران. این گونه همزمانی نوابغ ارتباط میان فرهنگهای باستانی و تأثیر متقابل آنها را می رساند، و این ارتباط بیش از آن بود که امروزه به طور قطع می توان نشان داد.

(۲) امروزه، خصوصاً از دهه ۱۹۵۰ به بعد، با کوششهای مورخان و کاوشهای باستانشناسان، تاریخی بودن بودا و درستی گزارشهای سنتی بودایی زندگانی بودا، سوای افسانه پردازی آنها، به اثبات رسیده است. -م.

(۳) «داستانهای تولد» بودا، که در حدود قرن پنجم میلادی نوشته شده است. افسانه دیگر لئیته ویستره است که سر ادوین آرنلد

آن را در کتابش، موسوم به «فروغ آسیا» به زبانی نوباز می گوید.

ص: ۴۸۹

در شهر کیپله وستو جشنواره بدر نیمه تابستان آغاز می شد، و مردم در کار جشن آرایبی بودند. هفت روز پیش از بدر ملکه مهامایا (مادر بودا) در آراستن جشن، که از شرابهای مستی آور تهی و سرشار از حلقه های گل و بویهای خوش بود، شرکت می کرد. در روز هفتم، سحرگاه، بانومهامایا از خواب برخاست؛ در گلاب شستشو کرد؛ و پیشکشها داد ... سپس جامه ای بس باشکوه به تن کرد؛ از خوراک برگزیده خورد؛ سوگندهای روز مقدس را یاد کرد و به خوابگاه اندرونی شاهی، که با شکوهی تمام آراسته بودند، رفت و بر بستری شاهانه خوابید. به خواب رفت، و در خواب دید که: چهار شاه بزرگ بسترش را به کوهستان هیمالایا برده، بر فلات منوسیلا، به پهنای شصت فرسنگ، قرار دادند، و در گوشه ای ایستادند. آنگاه همسران چهار شاه آمدند و او را به دریاچه انوتته راهنمایی کردند و بر آتش داشتند که شستشو کند تا از همه آلایندهای انسانی پاک شود. جامه های آسمانی بر او پوشاندند، بویهای خوش بر او افشاندند و گلهای آسمانی بر او آویختند. سیمین تپه، با کاخ زرینش، چندان از آنجا دور نبود. آنجا برایش بستری آسمانی، رو به خاور، گسترده او را بر آن نهادند. آنگاه بودی ستوه ۲، که گویی به شکل پیلی سپید و والا- به زرین تپه، که چندان از آن دور نبود، رفته بود فرود آمد و از سیمین تپه بالا- رفت. از سوی شمال نزدیک می شد و در خرطوم سیمگونش نیلوفری سپید داشت. خروشان به کاخ زرین داخل شد و سه بار گرد بستر مادرش چرخید و پهلوی راست خود را به سوی او گرفت و پهلوی راست او را لمس کرد، یعنی به درون رحم او رفت، بدینسان آبستنی او در پایان جشن بدر نیمه تابستان بود.

آن بانو، چون روز بعد بیدار شد، خواب خود را به راجه، شاه، پدر بودا، باز گفت. شاه شصت و چهار برهمن برجسته را فراخواند، آنان را بزرگ داشت و با خوراک عالی و هدیه های دیگر خشنود کرد. سپس، چون آنان از این پذیراییها خشنود شدند، گفت تا آن خواب را باز گویند، و از آنان پرسید که چه خواهد شد. برهمنان گفتند «ای شاه، نگران مباش؛ ملکه آبستن شده است، نر است نه مادینه، و تو صاحب پسر خواهی شد که اگر در خانه بماند شاه خواهد شد، شاه جهان؛ و اگر خانه را ترک، و جهان را رها کند، در جهان بودا و پرده در [درنده پرده جهل] خواهد شد ...

بانومهامایا، بودی ستوه را، مانند روغنی در سبو، ده ماه در شکم داشت، و چون هنگام زادن فرا رسید خواست که از خانه پدری خود دیدار کند، به شودودنه، راجه بزرگ، گفت: «سرورم می خواهم به شهر خانواده ام، دیودهه، بروم.» راجه پذیرفت و دستور داد تا جاده میان کیپله وستو و دیودهه را هموار و با گلدانهای بزرگ، گل، سبزه، و پرچم ترین کنند. آنگاه بانو را در تخت روانی زرین نشانید، و هزار نفر ملازم و مستخدم با او همراه کرد. در آن زمان، در میان دو شهر، گردشگاهی پر از درختان «سال»، به نام بیشه لومبینی، بود که به ساکنان هر دو شهر تعلق داشت ... در آن موقع درختان سراسر، از ریشه تا بلندترین برگ و شاخسار، پوشیده از گل بود. آن بانو چون آنجا را دید به وجد آمد، و اظهار تمایل

- (۱) سوگندهای مخصوص «اوپوسته» یا چهار روز مقدس هر ماه: روز بدر، روز هلال، روز هشتم ماه، و هشت روز بعد از بدر.
- (۲) «بودی ستوه» به معنی آن که مقرر است بودا شود. اینجا مراد خود بوداست. «بودا»، که به معنای «روشن» و «بیدار» است، یکی از القاب فراوانی است که به «استاد» داده اند. نام او سیدارته، و نام طایفه اش گئوتمه بود. او را «دانای شکیه مونی» و نیز «تتاگته» نامند، یعنی «آن که حقیقت را یافته است». خود بودا هرگز چنین القابی را، تا آنجا که ما می دانیم، به کار نبرده است.

کرد تا در آن بیشه تفرجی کند ... به پای درخت سال بلندی رفت و دست به یکی از شاخه های بلند آن برد. شاخه، چون نی نرمی خم شد، پایین آمد، و در دسترسش قرار گرفت. بانو دست دراز کرد، شاخه را بگرفت، در همین لحظه دردهای زایمان آغاز شد. سپس ملازمان پرده ای کنفی پیرامون او کشیدند و خود به کناری رفتند. بانو در همان حال که ایستاده بود، و شاخه درخت سال را در چنگ داشت، فارغ شد ... ولی، برخلاف دیگر موجودات، که به هنگام زاده شدن به ماده ناپاک آلوده اند، بودی ستوه چنین نبود. وی، مانند واعظی که از کرسی خطابه فرود آید، دو دست و دو پایش را باز کرد، و نیالوده و پاک از هر آلودگی، چون گوهری که بر پارچه بنارس نشانده باشند، از دل مادرش خارج شد.

نیز باید دانست که به هنگام تولد بودا روشنایی بزرگی در آسمان پیدا شد؛ کرها شنوا شدند؛ لاله‌ها گویا؛ و لنگها راست؛ خدایان از آسمان فرود آمدند تا او را یاری کنند؛ و شاهان از دوردستها به خوشامدگویی شتافتند. در افسانه‌ها تصویر رنگارنگی از شکوه و ناز نعمتی که در جوانی پیرامون او را گرفته بود دیده می‌شود. همچون شاهزاده نیکبختی «خداوار» در سه کاخ منزل داشت؛ پدر مهربانش او را از هر گونه تماس با درد و اندوه دور نگاه می‌داشت؛ چهارصد رقاصه زیاروی او را سرگرم می‌کردند؛ و چون بزرگ شد پانصد بانو را به نزدش فرستاد، تا از آن میان یکی را به همسری برگزیند. و او همچون فردی از طبقه کشریه در فنون جنگی آموزش دقیقی دید؛ ولی پیش پای فرزنانگان هم نشست، و در همه مکتبهای فلسفی رایج آن روزگار استاد شد. زن گرفت، پدر خوشبختی شد، و در ثروت و آرامش و خوشنمایی می‌زیست.

بنابر سنن دینی، او یک روز از کاخ به خیابان و میان مردم آمد، پیرمردی را دید؛ روز دیگر باز از کاخ بیرون آمد و این بار بیماری را دید؛ روز سوم که بیرون آمد مرده ای دید. او، خود، چنانکه در کتابهای مقدس شاگردانش آمده، ماجرا را به طرز مؤثری چنین شرح می‌دهد:

ای رهروان، من در چنین ناز و نعمت بسیار پرورده شده بودم. آنگاه این اندیشه در من پیدا شد: «مرد معمولی نیاموخته، که خود دستخوش پیری ... بیماری ... و مرگ است و نمی‌تواند بر آنها فایق آید ... آنگاه که پیرمرد، مرد بیمار، و مرده ای را می‌بیند از خطر آگاه و سرگشته می‌شود؛ و رو می‌گرداند و به خود هشیار می‌دهد: من نیز دستخوش پیری، بیماری، و مرگم، آیا من نیز باید ... رو بگردانم؟» آن شایسته من نیست. چون این اندیشه در من پیدا شد، مستی باده زندگانی (جوانی، ثروت ...) به یکباره از سرم پرید ... ای رهروان، من پیش از روشن شدگی یا بیداری، آنگاه که هنوز بیدار نشده بودم. .. آنگاه که دستخوش زاییده شدن، پیری، بیماری، مرگ، اندوه، و آلودگی بودم، چیزی را می‌جستم که آن هم، خود، دستخوش زاییده شدن، پیری، بیماری، مرگ، اندوه، و آلودگی بود. آنگاه این اندیشه در من پیدا شد: «من که خود دستخوش زاییده شدن، پیری، بیماری، مرگ، اندوه، و آلودگیم، چرا در پی چیزی باشم که آن نیز خود دستخوش زاییده شدن ... و آلودگی است؟ اکنون من به پستی دستخوشان زاییده شدن پی برده‌ام. چگونه است که

به جستجوی برترین آزادی از هر بند، یعنی نیروانه، که دستخوش پیری، ... و آلودگی نیست برآیم؟»

مرگ، منشأ تمام دینهاست، و شاید اگر مرگ نمی بود خدایانی هم نمی بودند. برای بودا دیدن این صحنه ها آغاز روشن شدن بودگی یا بیداری بود. مثل کسی که دستخوش «دیگرگونی حال» باشد، ناگهان بر آن شد که پدر، همسر و پسر نوزادش را ترک کند، و سر به بیابان بگذارد و مرتاض شود. شبانگاه، مخفیانه و آهسته، به اطاق همسرش رفت، و برای آخرین بار نگاهی به پسرش راهوله انداخت. در کتابهای مقدس بودایی، با سخنانی که برای همه پیروان بودا مقدس است، آمده که درست در آن هنگام:

بودی ستوه با خود اندیشید که اکنون کودک را خواهم دید. از جای برخاست و به خانه مادر راهوله رفت و در اندرونی را گشود. چراغی با روغن عطر آگین در خوابگاه اندرونی می سوخت. مادر راهوله بر بستری از گل خوابیده ... ، و دستش زیر سر کودک بود. بودی ستوه پا بر آستانه نهاد، ایستاد، نگاهی کرد و با خود اندیشید: اگر دست او را تکان بدهم و کودک را بگیرم، همسرم بیدار خواهد شد و مرا از رفتن باز خواهد داشت. چون «بودا» (=بیدار و روشن) شدم، باز خواهم گشت و او را خواهم دید. «با چنین اندیشه ای از آن خانه فرود آمد و کاخ را ترک گفت.

در تاریکی صبح، سوار بر اسبش کنتکه، از شهر بیرون آمد، در حالیکه، چنه، ارابه رانش، نومیدانه به دم آن چسبیده بود. آنگاه ماره، سلطان بدی، بر او ظاهر شد تا از راه به درش کند، و امپراطورهای بزرگی به وی پیشکش کرد. اما بودا نپذیرفت، و همچنان، سواره، با یک جست نیرومند از رود پهناوری گذشت. میل به دیدن زادگاهش در او پیدا شد، اما برنگشت. آنگاه زمین به گردش درآمد تا او ناگریز نباشد که به پشت سر نگاه کند.

در محلی به نام اوروویلا ایستاد. خودش می گوید: «فکر کردم که آنجا برآستی برایم جایی دلپذیر، و جنگل زیبایی است. رود صافی روان است، و شستگاههای آن خوشایند است؛ پیرامونش همه مرغزار و روستاست.» او در اینجا به سخت ترین اشکال ریاضت تن داد؛ مدت شش سال راهها و اعمال پیروان یوگه را، که پیش از این بر صحنه هند ظاهر شده بودند، آزمود. به تخمها و سبزه بساخت، و چندی هم سرگین چارپایان می خورد. کم کم غذایش را به روزی یک دانه برنج رسانید. جامه ای از موی سخت جانوران بر تن کرد؛ موی سر و ریشش را به قصد خودآزاری کند؛ چنانکه به درختی پیر می مانست. مرتب به جایی می رفت که جنازه انسانها را آنجا می گذاشتند تا طمع پرندهگان و چارپایان شود؛ در میان اجساد پوسنده

(۱) مادرش به هنگام تولد او در گذشته بود.

می خواهید. باز هم می گوید:

آنگاه این اندیشه در من پیدا شد: اکنون چگونه است که من، با دندانهای به هم فشرده و با زبان به کام چسبیده، به اندیشه دلم چیره شوم، آن را بشکنم، و بر آن فشار آورم؟ ... (و چنین کردم). عرق از زیر بغلم جاری شد. مثل اینکه مردی نیرومند سر مردی ناتوان را با ضربه شمشیر خرد کند. من نیز دستخوش چنین ضرباتی بودم ... برآستی تاب و توانم بسیار، و جانم حاضر و استوار بود، ولی تنم با این کوشش دردآور آشفته و پریشان شد. جانم چنان بود که احساسهای دردآوری که در من پیدا می شدند نتوانستند اندیشه ام را به خود متوجه کنند ... سپس دم و بازدم دهان و بینی را حبس کردم، آنگاه، با نگاهداشتن دم و بازدم دهان و بینی، در اثر بیرون رفتن هوا، غرشی عجیب در گوشهایم پیدا شد. همان گونه برآستی فریادهای فروخورده قورباغه غرش عجیبی به وجود می آورد، ... بدین سان دم و بازدم دهان و بینی را نگاه داشتم. با حبس دم و بازدم دهان و بینی و گوش هواهای تند و سختی سرم را به حرکت درآورد. مثل اینکه مرد نیرومندی سر خود را با نوک تیز خنجری بشکافت؛ کاملاً همین گونه بود، وقتی که من دم و بازدم دهان، بینی، و گوشهایم را نگاه داشتم، بادهای تند سرم را تکان می دادند ... آنگاه این اندیشه در من پیدا شد: اکنون خوب است که من بیش از پیش غذای کمتری بخورم؛ آن قدر باقلا، نخود، و عدس، که در کف دست جا بگیرد. پس از آن ... تنم بی اندازه لاغر شد؛ دست و پایم، از این غذای بیحد اندک، چون نیهی خشک خشکیدند؛ سرینم، از این خوراک بیحد اندک، چون [کف] پای شتران شد؛ مهره های درآمده تیره پشتم چون رشته های تسبیح شد؛ دنده های تنم، چون تیرهای بام خانه قدیمی، که تیز بیرون زده باشند، بیرون آمده بود؛ در چشمخانه های من مردمکهای فرورفته ام، چون ستاره های دریایی کوچک در چاهی ژرف، بسیار ریز گشته و بسختی دیده می شدند؛ پوست سرم چون کدوی قلیانی جنگلی، که تازه چیده و در آفتاب داغ خالی و پژمرده شده باشد، تهی و افسرده شد. چون می خواستم دست به شکم بکشم، دستم به تیره پشتم می رسید، و چون می خواستم به تیره پشتم دست بکشم، دستم به شکم می خورد. از این خوراک بیحد اندک، این گونه شکم به تیره پشتم نزدیک شده بود ... برای اینکه تنم تاب و توانی پیدا کند، آن را با دست می مالیدم، و با این کار موهایم کنده می شد و به شکل بدی از پوستم فرو می ریخت ...

اما یک روز این اندیشه در بودا پیدا شد که خود آزاری راه نیست. شاید او هم مثل معمول گرسنه اش بود، یا آنکه یاد دلپذیری در او پیدا شده بود. حس کرد که از این ریاضتها هیچ نور تازه ای در دلش ندیده. «من از این سختی به دانش و بینش فراتر از انسان، و برآستی اصیل، نخواهم رسید.» بلکه، برعکس، آن کبری که در خود آزاری بود هرگونه قدسیتی را، که شاید از ریاضت پیدا شود، زهرآگین کرده بود. از اینرو دست از ریاضت کشید و رفت زیر درخت سایه گستره نشست،^۱ و در آنجا استوار و آرام ماند؛ عزم کرد تا به روشنی نرسد و به حقیقت دست نیابد از آنجا نرود. از خود پرسید منشأ اندوه، رنج

(۱) این درخت را، که بعداً مورد پرستش بوداییان قرار گرفت، هنوز در دهکده بوده گایا به جهانگردان نشان می دهند.

بیماری، پیری و مرگ انسان چیست؟ ناگهان در او بینشی به تولدها و مرگهای پیاپی بی پایان جریان زندگی پیدا شد: دید که هر مرگی از تولد نویی بی اثر می شود، و هر آرامش و شادایی با آرزو و ناخرسندی، نومیدی، و اندوه و درد تازه و نویی مواجه می شود. «با ذهنی چنین مجموع، پاک، و مصفا، ... دل را به شناسایی مرگ و دوباره زاییده شدن متوجه کردم. با چشمی یا بینشی خدایی، که از چشم انسانها دست می برد، مرگ و دوباره زاییده شدن موجودات عالی و نجیب، زشت و زیبا، شاد و رنجور را دیدم، و فهمیدم که چگونه موجودات همیشه بر طبق کردارهای خود (کرمه) از میان می روند- و این کرمه قانونی جهانی است که هر کردار بد و نیک، در این زندگی، یا در کالبد بعدی روان، پاداش یا کیفر خواهد دید. ۱»

توجه و تدقیق در این توالی به ظاهر مسخره مرگ و تولدها بود که بودا را بر آن داشت که زندگانی انسان را خوار بدارد. به خود گفت تولد، منشأ هر بدی و رنج است، و با اینهمه تولد به طور بی پایانی ادامه می یابد، و بستر رنج انسان را همیشه از نو پر آب می کند. اگر بتوان تولد را متوقف کرد ... راستی چرا تولد از حرکت باز نمی ایستد؟ ۲ چون قانون کرمه تناسخهای مکرر نویی می طلبد، تا در آن، روان تاوان کار بدی را که در زندگیهای گذشته کرده پس بدهد. اما اگر انسان می توانست زندگانی مقرون به عدل کامل، شکیبایی پایدار و مهر به همه را در پیش گیرد، اگر می توانست اندیشه هایش را به چیزهای جاویدان، و نه به چیزهایی که پیدا می شوند و می گذرند، بیوندد- آنگاه شاید می توانست دوباره زاییده شدن را متوقف کند، و برای او چشمه بدی (=رنج) بخشکد. اگر انسان می توانست همه آرزوهای خود را آرام کند، و فقط جویای نیکی کردن باشد، آنگاه بر فردیت، که اولین و بدترین فریب انسان است، غلبه می یافت و روان سرانجام در بینهایت ندانسته ای غرقه می شد. چه آرامشی در آن دل خواهد بود که خود را از هر آرزوی فردی پاک کرده باشد!- و آیا دلی که پاک نشده هرگز روی آرامش را خواهد دید؟ بنا به اندیشه کفر، سعادت نه در اینجا ممکن است و نه، به خلاف آنچه بسیاری از ادیان می پندارند، پس از این امکانپذیر خواهد بود. فقط یگانه آرامشی که متصور است، آرامش کامل میل و آرزوی به پایان رسیده، یعنی نیروانه است و بس.

(۱) مؤلف در اینجا کرمه را، که به معنای کردارهای تن و گفتار و اندیشه است، به عنوان قانون کرمه گرفته است که درست نیست. توضیحی هم که درباره قانون کرمه بودایی می دهد، خود، از بنیاد نادرست است. چون این اصطلاح میان فلسفه های هندو و بودایی مشترک است، او معنای هندوی آن را با معنای بودایی آن یکی دانسته است، و از اینرو نتایجی می گیرد که نادرست است. مثلاً، در آیین بودا «تجسد بعدی روان» یا «تناسخهای مکرر» در کار نیست. روان پایداری نیست که دستخوش تناسخ شود. «دوباره زاییده شدن» بودایی همان تناسخ نیست. برای آگاهی بیشتر باید به کتابهایی که در زمینه آیین بودا به فارسی هست مراجعه کنید. م.

(۲) فلسفه شوپنهاور از اینجا ریشه می گیرد.

مرد منور و «روشنی یافته» یعنی بودا، پس از هفت سال تفکر، چون علت رنج انسان را دانست، به شهر مقدس بنارس رفت و آنجا در باغ گوزن، در سارنات، نیروانه را برای انسانها موعظه کرد.

IV- تعلیم بودا

چهره استاد- روشهای او- چهار حقیقت عالی- راه هشتگانه- پنج دستور اخلاقی- بودا و مسیح- مکتب لادری بودا و ضدیت او با تفوق روحانیون- الحاد او- روانشناسی بی روان او- معنی «نیروانه»

بودا، مثل سایر آموزگاران زمانش، از راه بحث، سخنرانی، و تمثیل تعلیم می داد. چون او هم مثل سقراط یا مسیح به فکرش نرسید که تعلیمش را بنوسید، آن را در سوتره («نخ، رشته»)هایی خلاصه می کرد تا حافظه را به کار گیرد. این گفتارها، که در یاد پیروانش برای ما محفوظ مانده، ندانسته، نخستین شخصیت برجسته تاریخ هند را برای ما تصویر می کند: مردی با اراده ای نیرومند، خویش کام و مغرور، اما با رفتار و گفتاری آرام، و با نیکخواهی بی پایان. او مدعی «روشن شدگی» بود نه وحی؛ هرگز وانمود نکرد که خدایی با واسطه او با بندگانش سخن می گوید. در مناظره شکیباتر، و از هر آموزگار بزرگ بشریت ملاحظه کارتر بود. شاگردانش، که شاید صورت آرمانی او را نشان می دادند، او را چنین می نمودند که کاملاً به اهیمنسا عمل می کند: «گوتمه ۲ زاهد دست از کشتن زندگان برداشته، از ویران کردن زندگانی دوری می گزیند. او که زمانی از طبقه کشتریه بود، اینک چوب و شمشیر را به سویی انداخته است؛ از خشونت شرمسار و از عطفوت سرشار است؛ و با همه موجوداتی که جان دارند همدردی و مهربانی می کند ... گوتمه چون بدگویی را کنار نهاده، از غیبت رو می گرداند ... بدین سان او، همچون پیوندگر، کسانی را که از هم بریده اند به یکدیگر نزدیک

(۱) کهنترین اسناد موجود در زمینه تعلیم بودا سه «پیتکه» یا «سه سبد شریعت» است، که در سال ۲۴۱ ق م شورای بودایی آن را گردآوری کرد، و اصیل دانست. این «سه سبد شریعت» تا مدت چهارصد سال پس از مرگ بودا سینه به سینه منتقل می شد، تا آنکه سرانجام، در حدود ۸۰ ق م، به زبان پالی نوشته شد. این سه سبد عبارتند از سبد «سوته» یا گفتارها، سبد «وینیه» یا انضباط، و «آبهیدهمه» یا سبد آیین برتر. «سوته- پیتکه» یا سبد گفتارها حاوی گفتارها یا سخنان بوداست، که ریس دیویدز آنها را همسنگ آثار افلاطون می داند. اما، اگر دقیقتر بگوییم، این نوشته ها لزوماً تعلیم خود بودا را به دست نمی دهند، بلکه تعلیم مکاتب بودایی را عرضه می کنند. سر چارلز الیت می گوید «گرچه این روایات گردآوریهای است که در طی چند قرن مطالب تازه ای به آن افزوده شده، من دلیلی نمی بینم که در این شک کنم که کهنترین هسته این آثار حاوی یادهای کسانی است که اسناد را دیده و گفتارهایش را شنیده اند.»

(۲) گوتمه شکل پالی گوتومه سانسکریت است که از این پس به کار برده خواهد شد. -م.

می کند؛ مشوق آنانی است که دوست همدند؛ صلح آور، دوستدار صلح، مشتاق صلح، گوینده سخنانی است که صلح می آورد. او همچون لائو-تزه و مسیح آرزو داشت که نیکی به جای بدی، و مهر به جای کین باز گردد؛ و در برابر نفهمی و دشنام خاموش می ماند. «اگر مردی از سرابلهی با من بد کند، من او را در پناه مهر بی کینم جای خواهم داد؛ بد هر چه از او بیش آید نیکی من بیش بدو باز خواهد رسید.» وقتی ساده لوحی او را دشنام گفت، بودا، ساکت و خاموش، گوش داد؛ اما چون آن مرد از دشنام گفتن باز ایستاد، بودا از او پرسید: «ای فرزند اگر مردی نخواهد پیشکشی را که به او می دهند بپذیرد، آن پیشکش از آن که خواهد بود؟» مرد پاسخ داد «از آن پیشکش آورنده.» بودا گفت «پسرم، من نمی خواهم دشنامت را بپذیرم، تمنا دارم که آن را در خود نگاه داری.» بودا به خلاف بیشتر پارسایان طبیعی طنزآمیز داشت، و می دانست که ورود در مباحث مابعدالطبیعه بدون مزاح، نشان بیذوقی است.

روش تعلیم او منحصر به فرد بود، گرچه تا حدی آن را مدیون آوارگان یا سوفسطاییان سیار زمان خویش بود. از شهری به شهری می رفت. در حالی که شاگردان محبوبش همراه، و هزار ودویست پیرو به دنبالش روان بودند. در فکر فردا نبود، اما به این خرسند بود که ستایشگری از آن شهر به لقمه ای میهمانش کند؛ وقتی درخانه روسپیی غذا خورد، پیروانش را بدنام کرد. در کنار روستایی توقف می کرد، و در باغی یا بیشه ای یا رودکناری رحل اقامت می افکند. بعد از ظهرها را به خویشتن نگری، و شامگاه را به تعلیم می گذراند. گفتارهایش به شکل پرسشهای سقراطی، تمثیلهای اخلاقی، مناظره مؤدبانه، یا سخنان کوتاه بود، و مراد از آن این بود که تعلیمش را به صورت اختصار، آسانی، و نظم درآورد. گفتار خاصش «چهار حقیقت عالی» بود که در آن نظرش را در این زمینه بیان می کرد که زندگی رنج است، و رنج از آرزوی نفس پیدا می شود، و فرزاندگی همانا در فرونشاندن هرگونه آرزوی نفس است.

(۱) «ای رهروان، این است حقیقت عالی رنج. زاییده شدن برآستی رنج است؛ پیری رنج است؛ بیماری رنج است؛ مرگ رنج است؛ بودن با چیزهای ناخوشایند رنج است؛ دور بودن از چیزهای خوشایند رنج است؛ به آرزو نرسیدن رنج است؛ سخن کوتاه، پنج بخش دلبستگی رنج است.

(۲) «ای رهروان، این است حقیقت عالی خاستگاه رنج. خاستگاه رنج، آرزوی نفس است که به دوباره زاییده شدن می پیوندد، و به کامرانی و شهوت بسته است کامی که اینجا و آنجا به جستجوست. آن آرزوی نفس این است: آرزوی کام؛ آرزوی هستی؛ و آرزوی نیستی.

(۳) «ای رهروان، این است حقیقت عالی رهایی از رنج. رهایی از رنج همان رهایی از آرزوی نفس است، ترک آن است، روگرداندن از آن، آزادی از آن، و بریدن از آن است، تا آنجا که هیچ نشانی از آن به جا نماند.

(۴) «ای رهروان، این است حقیقت عالی راهی که به رهایی از رنج می انجامد، آن راه در حقیقت راه هشتمگانه عالی است که همانا شناخت درست، اندیشه درست، گفتار درست، کردار درست، معیشت درست، کوشش درست، حال درست، و خلسه درست است.»

بودا معتقد بود که در زندگی انسان کفه رنج چنان سنگینتر از شادی است که بهتر آن می بود که هرگز زاده نمی شد. می گوید بیش از همه چهار اقیانوس بزرگ [در رنج مرگ عزیزان] اشک ریخته شده است. در نظر او، زهر هر شادی همان کوتاهی و زودگذری آن است. از شاگردی می پرسد «آیا آنچه نپاینده است، رنج است یا شادی؟» پاسخ این است: «رنج است، ای استاد.» پس شر بنیادی تنهاست (یعنی، آرزوی نفس، میل، و طلب)، نه هر میلی، بلکه میل خودخواهانه، میلی که به سوی سود جزء باشد، نه برای خیر کل؛ از همه اینها بالاتر، آرزوی کام است که به تولید مثل می کشاند، که این، خود، به طور بی هدفی زنجیر وجود را به رنج تازه ای می رساند. یکی از شاگردانش، از این تعلیم استاد، چنین نتیجه می گیرد که بودا خودکشی را تأیید می کند، اما بودا نظر او را رد می کند؛ خودکشی بیفایده است، چون روان، صفا نیافته، باز در تناسخهای دیگری زاییده می شود تا به فراموشی کامل خود برسد.

وقتی شاگردانش از او خواستند که مفهوم معیشت درست را روشنتر بیان کند، او برای راهنمایی آنها «پنج دستور اخلاقی» را آورد که دستورهای ساده و مختصری است، اما «شاید از ده فرمان موسی جامعتر، و انجام دادنش سخت تر باشد»:

(۱) خودداری از کشتن هر موجود زنده؛

(۲) خودداری از برداشتن چیزی که به شخص داده نشده است؛

(۳) خودداری از دروغ گفتن؛

(۴) خودداری از نوشابه های مست کننده، که بیخبری می آورد؛

(۵) خودداری از زندگی غیرقدسی. ۱.

جای دیگری بودا عناصری را به تعلیمش می افزاید که به طور عینی پیشگام مسیح است. «این آیینی باستانی است که هرگز در اینجا دشمنی با دشمنی از میان نرود؛ تنها با نادشمنی از میان برود.» «پیروزی به دیگران کینه به بار می آورد؛ چرا که شکست یافته رنج می کشد. آن کس آرام و نیکبخت می زید که اندیشه های پیروزی و شکست را رها کرده باشد.» او مثل عیسی از حضور زنان ناراحت بود، و مدتها در پذیرفتن آنان به نظام بودایی دو دل بود.

(۱) این پنج دستور که به پنج سلوک معروفند، قسمتی از ده دستوری است که «ده گام تربیت» نام دارد. پنج دستور دیگر اینهاست: خودداری از خوردن نابهنگام؛ خودداری از رقص، آواز، موسیقی، تماشای معرکه؛ خودداری از آویختن حلقهگل، و به کار بردن بوی خوش و روغنهای عطرآگین برای آرایش و جلوه فروختن؛ خودداری از رختخوابهای بلند و پهن؛ خودداری از پذیرفتن زر و سیم-م.

آنده شاگرد محبوبش یک بار از او پرسید:

«استاد ارجمند با زنان چگونه باید رفتار کنیم؟»

(۱) «آن طور که گویی آنان را نمی بینید.»

(۲) «استاد ارجمند، اگر پیش آمد و آنها را دیدیم، چگونه باید با آنها رفتار کنیم؟»

(۳) «گفتگو نکنید.»

(۴) «ولی وقتی که گفتگویی پیش آمد، چگونه با آنان رفتار کنیم؟»

(۵) «اگر چنین شد، هشیار باشید.»

مفهوم ذهنی او از دین مفهومی کاملاً اخلاقی بود؛ او در همه چیز به رفتار و سلوک توجه داشت، نه به مراسم آیینی یا پرستش، ما بعدالطبیعه یا خداشناسی. وقتی برهنی به او پیشنهاد کرد که در گایا ۱ غسل کند و خود را از گناهانش پاک کند، بودا گفت «ای برهن، اینجا خویشتن را بشوی، درست همین جا. با همگان مهربان باش. اگر دروغ نگویی، اگر جان از جاننداری نستانی، اگر نداده ای را نگیری، و در انکار نفس پایدار باشی - دیگر چه حاجت به رفتن به گایا؟ هر آبی برایت آب گاباست.» در تاریخ دین، هیچ چیز عجیبتر از دیدن بودا نیست که دینی جهانی بنیاد می گذارد، اما با اینهمه از کشیده شدن به هر گونه بحثی درباره ابدیت، خلود، یا خدا پرهیز دارد. می گوید بینهایت افسانه است، خیالبافته فیلسوفانی است که این فروتنی را نداشته اند که اعتراف کنند «پشه کی داند که این باغ از کی است.» ۲ او به مناظره بر سر محدود یا نامحدود بودن جهان لبخند می زند، چنانکه گویی او این اسطوره نجومی عبث فیزیکدانها و ریاضیدانها را، که امروزه بر سر این مسئله بحث می کنند، پیش بینی می کرد. او از بیان هرگونه عقیده در این زمینه ها می پرهیزد: آیا جهان آغازی داشته یا انجामी خواهد داشت؟ آیا روان (=زندگانی) همان تن است یا متمایز از آن؟ آیا برای بزرگترین پاکان هم در بهشتی پاداشی هست یا نه؟ او این پرسشها را «جنگل، بیابان، خیمه شب بازی، پیچ و تاب خوردن، و دام بحث و اندیشه» می نامد، و کاری با آنها ندارد؛ اینها فقط به بحثی تب آلود، دلخوریهای شخصی، و اندوه می انجامد؛ هرگز به فرزاندگی و حکمت یا آرامش راه نمی برد. پارسایی و رضا در شناختن جهان و خدا نیست، بلکه تنها در زیست نیکخواهانه و دور از خودپرستی است. و آنگاه، با طنزی رسواکننده، پیشنهاد می کند که خود خدایان هم، اگر هستی می داشتند، نمی توانستند به این پرسشها پاسخ بدهند.

روزگاری، ای کیوده، در دل رهروی از انجمن رهروان در این نکته شکی پیدا شد که: «اکنون این چهار عنصر بزرگ: خاک، آب، آتش، و باد کجا باز می ایستند که نشانی از آنها به جا نمی ماند؟» پس، آن رهرو در حالت نظاره چنان استاد شد که در بینش نظاره

(۱) یکی از هفت شهر مقدس هندوهاست. بوده گایا، که بودا در آنجا به «روشنی» رسید نزدیک همین شهر است. - م.

(۲) در متن انگلیسی آمده: «یک اتم هرگز کیهان را نمی شناسد.» - م.

ص: ۴۹۸

او راه جهان خدایان روشن شد.

آنگاه، ای کیوده، آن رهرو تا سپهر چهار شاه بزرگ بالا-رفت و به خدایان آنجا گفت: «ای دوستان، چهار عنصر بزرگ خاک، آب، آتش، و باد کجا باز می ایستند که نشانی از آنها به جا نمی ماند؟»

چون او چنین گفت خدایان آسمان چهارشاه بزرگ گفتند: «ای رهرو، ما این را نمی دانیم. اما چهارشاه بزرگ هستند که توانا تر و شکوهمندتر از مایند. آنان می دانند.»

آنگاه، ای کیوده، آن رهرو نزد چهارشاه بزرگ رفت (و همان پرسش را کرد، و آنان او را با همان پاسخ به سپهر سی و سه [خدا] فرستادند؛ آنها هم او را نزد شاهشان، سکه، فرستادند؛ وی هم او را نزد خدایان یامه فرستاد؛ آنها هم او را نزد شاهشان سویامه فرستادند؛ او هم او را نزد خدایان توسیته فرستاد؛ که آنها هم او را نزد شاهشان سن توسیته فرستادند؛ او هم او را نزد خدایان نیمانه-رتی فرستاد؛ که آنها هم او را نزد شاهشان سونیمته فرستادند؛ او هم او را نزد خدایان پر-نمیته و سوتی فرستاد؛ آنها هم او را نزد شاهشان وسوتی فرستادند، و او هم او را نزد خدایان جهان-برهما فرستاد.)

آنگاه، ای کیوده، آن رهرو چنان در یکدلی خود مجذوب شد که راه جهان-برهما درجانش، که چنین آرام شده بود، روشن شد. و او به خدایان ملازم برهما نزدیک شده، گفت: «ای دوستان، چهار عنصر بزرگ خاک، آب، آتش، و باد کجا باز می ایستند که نشانی از خود به جا نمی گذارند؟»

چون او چنین گفت، خدایان ملازم برهما گفتند: ای رهرو، ما این را نمی دانیم. اما برهما هست، برهمای بزرگ، برترین، توانا، برهمای بصیر، فرمانروا، سرور همه، نگهدارنده، آفریننده، سرهمه، ... دیرینه سال ایام، پدر هر چه هست و هر چه خواهد بود! او توانا تر و شکوهمندتر از ماست. او آن را می داند.»

«اکنون آن برهمای بزرگ کجاست؟»

«ای رهرو، ما نه می دانیم که برهما کجاست، نه چرا هست، و نه از کجاست. اما، ای رهرو، چون نشانه های آمدنش پدیدار شود، هنگامی که روشنی برآید، و شکوه بدرخشد، آنگاه او آشکار خواهد شد. زیرا هنگامی که روشنی برآید و شکوه بدرخشد این نشان تجلی برهماست.»

ای کیوده، دیری نگذشت که برهمای بزرگ نمودار شد. و آن رهرو به او نزدیک شد و گفت: «ای دوست، این چهار عنصر بزرگ خاک، آب، آتش، باد کجا باز می ایستند که نشانی از خود به جا نمی گذارند؟»

چون او چنین گفت، برهمای بزرگ گفت: «ای رهرو، من برهمای بزرگم، برترین، توانا، بصیر بینا، فرمانروا، سرور همه، نگهدارنده، آفریننده، سرهمه، هر کس را به جایش گمارنده، دیرینه سال ایام، پدر هر چه هست و هر چه خواهد بود!»

آنگاه، آن رهرو به برهما پاسخ داد و گفت: «ای دوست، من از تو نپرسیدم که تو براستی چنان که می گویی هستی یا نه، بلکه از تو پرسیدم که چهار عنصر بزرگ خاک، آب، آتش، باد کجا باز می ایستند که نشانی از خود به جا نمی گذارند؟»

آنگاه، ای کیوده، برهما آن رهرو را به کناری کشید و گفت: «ای رهرو، این خدایان ملازمان برهما براین باورند که چیزی نیست که من نتوانم بینم، چیزی نیست که من نفهمیده باشم، چیزی نیست که من در نیافته باشم. از اینرو، من در حضور آنان پاسخی ندادم. ای رهرو، من نمی دانم که آن چهار عنصر بزرگ خاک، آب، آتش، باد کجا باز

ص: ۴۹۹

می ایستند که نشانی از آنها به جا نمی ماند.»

هنگامی که برخی از مشتاقان به یادش می آورند که برهمنان مدعی هستند که راه حل این مسائل را می دانند، به آنان می خندد: «ای رهروان، زاهدها و برهمنانی هستند که چون مارماهی می لولند؛ و چون در این یا آن مسئله از ایشان پرسشی شود، به دو پهلو گویی، به لولیدن مارماهی وار رومی آورند.» اگر گاهی تندزبان است، در برابر روحانیان زمان خویش چنین است؛ او این فرض آنها را که وداها وحی خدایان است خوار می شمارد، و براهمه مغرور به طبقه خود را بدین گونه ننگین می کند که اعضای هر طبقه را به انجمن رهروان خویش می پذیرد. او آشکارا نظام طبقاتی را محکوم نمی کند، بلکه، بروشنی، به شاگردانش می گوید: «به همه سرزمینها بروید و این بشارت را تعلیم دهید. به آنان بگویید که بینوایان و فرودستان، توانگران و فرادستان همه یکی هستند، و همه طبقات در این آیین یگانه می شوند، همچنان که رودها در دریا.» او اندیشه قربانی برای خدایان را رد می کند، و نگران قربانی جانوران در این آیینهاست؛ هرگونه آیین و پرستش موجودات فراتر از طبیعی، همه منتره ها و وردها، هر ریاضت و نمازی را رد می کند. آرام و بی هیچ جدالی، دینی را عرضه می دارد که یکسره از هر گونه اصول جزمی و حرفه روحانیتی آزاد است، و راه رستگاری را به همه کافران و مؤمنان یکسان عرضه می دارد.

گاهی این مشهورترین پارسایان هند از لادریه به الحاد آشکار می رسد. ۱ از راهش بیراهه نمی رود که خدا را انکار کند، و گاهی چنان سخن می گوید که گویی برهما واقعیت است نه یک آرمان؛ و پرستش عمومی خدایان را ممنوع نمی کند. اما به اندیشه نماز و دعا فرستادن به آن نشناختنی می خندد؛ می گوید «این که دیگری بتواند سبب خوشبختی یا بدبختی ما بشود فرض ابلهانه ای است» - اینها همیشه حاصل رفتار و آرزوهای خود ماست. او از این رو گردان است که دستور اخلاقی خود را بر پایه هرگونه احکام فراتر از طبیعی بگذارد؛ نه بهستی می آورد و نه برزخی و نه دوزخی. به رنج و کشتنی که در فرایند زیست هست بیش از آن حساس است که آنها را خواست آگاهانه یک خدای انسان مانند بینگارد؛ او می اندیشد که این خطاهای جهانی سنگینتر از نشانه های یک قصد و نیت است. او در این صحنه نظم و آشفتگی، بدی و خوبی، هیچ اصل پاینده، و هیچ مرکزی برای واقعیت جاویدان نمی یابد، بلکه فقط گردابی و جریانی از حیات سرکش می بیند که تنها اصل بنیادین مابعدالطبیعه آن همان تغییر است.

(۱) سرچارلز الیت می گوید: در نظر بودا «نه جهان دستکار یک شخصیت الاهی است و نه قانون اخلاقی اراده اوست. این حقیقت که دین می تواند بدون این گونه اندیشه ها وجود داشته باشد، اهمیت بسیار دارد.»

ص: ۵۰۰

همان گونه که بودا الاهیاتی بدون خدا عرضه می دارد، یک روانشناسی بی روان هم پیش می کشد؛ او جانگرایی (آنیمیزم) را به هر شکلی، حتی درباره انسان، رد می کند. درباره جهان با هراکلیتوس و برگوسن موافق است، و درباره ذهن با هیوم هم عقیده. تمام آن چیزی که می دانیم همان احساسهای ماست؛ از اینرو، تا آنجا که می توان دید، هر ماده ای نیرو، و هر جوهری حرکت است. حیات، تغییر است، جریان خنثای شدن و خاموش شدن؛ «روان» اسطوره ای است که ما، برای آسودگی مغزهای ناتوانمان، آن را، بی هیچ دلیل درستی، پشت جریان حالات خود آگاه خویش قرار می دهیم. «این یگانگی برتر ادراک»، این «ذهن» که احساسها و ادراکها را در اندیشه به هم پیوند می دهد، یک شیخ است؛ تمام آنچه هست خود همین احساسها و ادراکهاست، که به طور خودبه خود به یادها و تصورات بدل می شود. حتی «خویشتن» گرانددر هم وجودی متمایز از این حالات روانی نیست؛ فقط استمرار این حالات است که حالات تازه تر حالات کهنه تر ارگانیزم را، همراه با عادات روانی و اخلاقی تمایلات و گرایشها، به یاد می آورند. توالی این حالات معلول یک «اراده» اسطوره ای نیست که به آنها افزوده شده باشد، بلکه نتیجه جبر وراثت، عادت، محیط و شرایط است. این ذهن سیال که فقط حالات روانی است، این روان یا «خویشتن» که فقط خوی یا پیشداوری است که وراثت ناگزیر و تجربهناییدار آن را ساخته، نمی تواند خلودی داشته باشد، به این معنا که فرد همواره پایدار باشد. مردان ارزنده^۱، حتی خود بودا هم، پس از مرگ چون یک شخص باقی نخواهند ماند.

اما، اگر چنین باشد، مسئله تولد مجدد چگونه ممکن است؟ اگر روانی در کار نیست، چگونه می تواند به وجودهای دیگری برود و برای گناهایی که در این کالبد کرده است کیفر ببیند؟ اینجا نقطه ضعف فلسفه بوداست؛ او هرگز کاملاً با این تناقض میان روانشناسی خردگرایانه و قبول نسنجیده تناسخ روبه رو نمی شود. این عقیده چنان در هند عمومیت دارد که تقریباً هر هندویی آن را، چون اصل یا فرض مسلم، می پذیرد، و بندرت به خودزحمت می دهد که آن را اثبات کند؛ کوتاهی عمر و کثرت نسلها، ناگزیر انتقال نیروی حیاتی یا، اگر از دیدگاه الاهیات

(۱) مؤلف همه جا درباره «انسان کامل»، ارهت بودایی، واژه **saint** را به کار می برد که به معنای «قدیس»، در مفهوم مسیحی، و یا «پیر، مرشد، و ولی» است. ارهت، چنان که پیش از این گفتیم، «ارزنده و ارجمند» است، و «ارهتی» آخرین مقام در سیر مقامات بودایی به شمار می رود. - م.

بگوییم، انتقال روان را القا می کند. بودا این اندیشه را همراه با هوایی که تنفس می کرد گرفت؛ این تنها چیزی است که او گویا هرگز در آن تردید نکرده است. او چرخ دوباره زاییده شدن، یا دایره وجود و قانون کرمه را مسلم می دانست؛ تنها اندیشه اش این بود که چگونه از این دایره آزاد شود، چگونه در اینجا به «نیروانه» و پس از آن به نیستی برسد.^۱

اما «نیروانه» چیست؟ یافتن پاسخ غلطی برای این پرسش دشوار است، چون «استاد» این نکته را مبهم گذاشته و پیروانش هم هر معنایی که زیر آسمان کبود یافته اند، به این واژه داده اند. به طور کلی، سانسکریت نیروانه یعنی «خاموش شده»، مثل خاموش شدن چراغ یا آتش. کتابهای بودایی آن را به این معانی به کار می برند: (۱) یک حالت سعادت که از راه محو کامل امیال خود پرستانه در این زندگی حاصل می شود؛ (۲) رهایش فرد از دوباره زاییده شدن؛ (۳) فنای خود آگاهی فردی؛ (۴) اتحاد فرد با خدا؛ (۵) بهشت سعادت پس از مرگ؛ گویا در تعلیم بودا نیروانه به معنای خاموشی هرگونه میل فردی، و پاداش به یک چنین خودنپرستیدن، یعنی گریز از دوباره زاییده شدن است. در ادبیات بودایی، این اصطلاح یک معنای دنیایی هم دارد، زیرا ارهت، یا مرد ارزنده، را مکرراً چنین وصف کرده اند که با یافتن «هفت بخش سازنده» نیروانه به آن می رسد. آن هفت بخش اینهاست: متانت پژوهش در حقیقت، نیرو، شوق، آرامش، جمعیت خاطر، استغنا طبع. اینها محتوای آن است، اما بندرت می تواند علت تولیدکننده آن باشد: علت و سرچشمه نیروانه خاموشی میل خودپرستانه است؛ و نیروانه، در غالب متون کهن، به معنای آرامش بی رنج است که پاداش نیستی اخلاقی نفس است. بودا می گوید «اکنون، ای رهروان، این است حقیقت عالی رهایی از رنج. رهایی از رنج همان رهایی از آرزوی نفس است، ترک آن است، روگرداندن از آن، آزادی از آن، و بریدن از آن است، تا آنجا که هیچ نشانی از آن به جا نماند.» - و آرزوی نفس، این تب میل خودجوی خودپسند. در مجموعه تعلیم «استاد»، نیروانه همیشه مترادف سعادت است، یعنی محتوای آرام آن روان که دیگر نگران خود نیست. اما نیروانه کامل دربردارنده نیستی است. پاداش برترین تقدس، همانا هرگز دوباره زاییده نشدن است.

بودا می گوید، ما سرانجام پوچی فردگرایی روانی و اخلاقی را درک می کنیم. نفسهای ما، که موج می زنند، واقعاً موجودات و نیروهای جداگانه ای نیستند، بلکه چین و شکنهای گذرنده ای می باشند که بر جریان زندگی پیدا شده اند؛ گره های کوچکی هستند که در تور دستخوش باد سرنوشت ساخته و از هم باز می شوند. وقتی که خود را اجزایی از یک کل ببینیم، وقتی که خود را و تمایلاتمان را از نو به شکل یک کل بسازیم، آنگاه نومیديها و

(۱) «نیستی» یا «فنا» (annihilation)، جز نیستی سه آتش شهوت و کینه و فریب، جایی در آیین بودا ندارد، و نیروانه، چنان که بودا می گوید، ذات خلود، یعنی جاویدی است. - م.

شکستهای شخصیمان، رنجهای گوناگون و مرگ اجتناب ناپذیرمان، دیگر ما را همچون پیش به تلخی غمگین نمی کند؛ آنها در پهنه نامحدودی گم شده اند. وقتی که آموخته باشیم که، نه به زندگانی جداگانه خود، بلکه به همه انسانها و همه زندگان مهر بورزیم، آنگاه سرانجام آرامش را باز خواهیم یافت.

۷- آخرین روزهای بودا

معجزات او- دیدارش از خانه پدری- رهروان بودایی- مرگ

از این فلسفه والا می گذریم و به افسانه های ساده ای رو می آوریم که تنها چیزهایی است که ما درباره بقیه زندگانی و مرگ بودا می دانیم. با آنکه او معجزات را خوار می داشته، اما شاگردانش هزار داستان درباره عجایبی که از او به ظهور رسیده ساخته اند. در یک چشم به هم زدن، جادووار، از ورد گنگ می گذرد؛ خلال دندان که انداخته بود سبز و درخت می شود؛ در پایان یکی از گفتارهایش «منظومه ده هزار لایه ای جهان لرزید.» وقتی که دشمنش دیودته فیل دمانی را به سوی او رها کرد، بودا «آن را از مهرش سرشار کرد»، و آن فیل کاملاً رام شد. سنار و دیگران از این لطایف به این نتیجه رسیده اند که افسانه بودا براساس اسطوره های باستانی خورشید ساخته شده اند. مهم نیست؛ بودا برای ما همان اندیشه هایی است که در ادبیات بودایی به او نسبت می دهند؛ و این بودا وجود دارد.

کتابهای بودایی تصویر دلنشینی از او می نگارند. شاگردان بسیاری بر او گرد آمدند، و آوازه اش در تمام شهرهای شمال هند پراکنده شد. پدرش چون شنید که بودا در نزدیکی کیپله وستو است پیکتی به نزدش فرستاد و از او دعوت کرد که روزی را در خانه کودکش بگذرانند. او رفت، و پدرش که برفقدان او مویه کرده بود، یک چند از بازگشت این قدیس شادی کرد. همسر بودا، که در تمام مدت دوریش به او وفادار مانده بود، به پایش افتاد، دوپایش را گرفت و سر به پایش نهاد، و او را چون یک خدا حرمت نهاد، سپس شودودنه شاه با بودا از مهر بزرگش نسبت به او سخن گفت: «ای سرور، عروسم وقتی شنید که تو، چون رهروان، خرقة های زرد به تن کرده ای، او هم خرقة های زرد پوشید؛ وقتی شنید که تو روزی یک بار غذا می خوری، او هم روزی یک بار غذا می خورد؛ وقتی که فهمید تو بستر بزرگ را رها کرده ای، او هم بر بستر تنگ می خوابید؛ و چون دانست که تو حلقه گل و بوی خوش را رها کرده ای، او هم از آنها دست برداشت.» بودا او را برکت بخشید، و به راه خود رفت.

آنگاه پسرش راهوله به نزدش آمد و به او مهر ورزید و گفت «ای مرتاض، سایه ات

دلپذیر است.» گرچه مادر راهوله امید داشت پسرش شاه شود، اما «استاد» او را به انجمن بودایی پذیرفت. بعد شاهزاده دیگری بود به نام ننده که او را برای مقام وراثت مسلم تخت و تاج تقدیس کرده بودند. ولی ننده، که گویی درحالت جذبه بود، مراسم را نیمه کاره رها کرد و از شاهی دست شست، و نزد بودا رفت و خواست که به او هم اجازه دهد که به انجمن بپیوندد. شودودنه چون این را شنید غمگین شد، و از بودا خواهشی کرد. گفت «آنگاه که آن سرور جهان را ترک گفت، این برای من اندوه کوچکی نبود؛ همچنین بود هنگامی که ننده رفت، و خیلی بیش از اینها هنگامی که راهوله رفت. مهر فرزند از پوست، گوشت، رگ، استخوان، و مغز استخوان می گذرد. ای سرور، عنایت کن که شریفان تو پذیرش به انجمن را درباره پسری که از پدر و مادرش اجازه ندارد انجام ندهند.» بودا رضا داد، و، از آن پس، چنین اجازه ای شرط حتمی پذیرش در انجمن شد.

به نظر می آید دینی که در آغاز از حرفه روحانیتی در آن خبری نبود، انجمنی از رهروان پدید آورده بود که، به نحو خطرناکی، مشابه همان حرفه روحانیتی هندو بود. چندان از مرگ بودا نگذشته بود که اینان خود را تسلیم دم و دستگاه روحانیت کردند. درواقع، اولین گروندگان به انجمن از رده برهمنان و پس از آنها از توانگرترین جوانان بنارس و شهرهای مجاور بودند. در زمان بودا، این بیکوها،^۱ یا رهروان، آداب ساده ای را به جا می آوردند. به یکدیگر، و نیز با هر که حرف می زدند، با این عبارت تحسین آمیز درود می فرستادند: «آرامش بر همه موجودات!»^۲ آنان نمی بایست هیچ زنده ای را بکشند، نمی بایست هیچ چیزی را که به آنها داده نشده بردارند؛ می بایست از دروغ و بدگویی پرهیزند؛ اختلافها را حل و به هماهنگی تشویق کنند؛ همیشه به همه انسانها و جانوران مهر بورزند؛ از هرگونه لذت حسی یا جسمی، موسیقی، رقصهای ناچ، معرکه و نمایش، بازی تجملات، گفتگوهای بیهوده، مباحثه، یا طالع بینی پرهیزند؛ با کسب و کار، یا با هر پیشه ای که سرو کارش با خرید و فروش باشد کاری نداشته باشند؛ وانگهی، دست از ناخویشنداری [جنسی] بکشند، و جدا از زنها، و با پاکدامنی کامل زندگی کنند.^۳ بودا، بر اثر لابه های مکرر زنان، به آنان هم اجازه داد که چون

(۱) غالباً این واژه را Monk (راهب) ترجمه می کنند که روا نیست. شاید اندک شباهتی ظاهری میان رهروان و راهبان مسیحی باشد، اما رهروی در آیین بودا همان رهبانیت مسیحی نیست. - م.

(۲) مقایسه کنید با شکل زیبای سلام یهودیها: «شالوم علیکم» (سلام علیکم) - «صلح بر تو». سرانجام انسانها نه طالب سعادت بلکه طالب صلح خواهند بود.

(۳) بوداییان به دو دسته تقسیم می شوند: «رهرو» و «پیش نشین». رهرو دست از خانه می کشد و زندگی بیخانگی را در پیش می گیرد. اما «پیش نشین» می تواند خانه و کاشانه اش را نگاه دارد، هر پیشه ای را که دوست دارد، مگر پیشه هایی چون قصابی و زهر فروشی و رباخواری و مانند اینها، داشته باشد. میان این دو، در رسیدن به رستگاری، هیچ گونه فرقی نیست. - م.

رهرو به انجمن وارد شوند، اما هیچ گاه کاملاً با این حرکت همساز نشد. به آینده گفت «آنانده اگر زنان اجازه نیافته بودند که از زندگی خانه به بیخانگی بروند این آیین مصفا سالها دوام می یافت و آیین نیک هزار سال، پابرجا می بود. ولی آننده از آنجا که اکنون زنان این اجازه را یافته اند، آیین مصفا دیری نمی پاید، آیین نیک بیش از پانصد سال پابرجا نخواهد بود.» حق با او بود. انجمن بزرگ یا سنگه تا امروز دوام داشته است، اما دیری است که آیین استاد را با جادو و چند خدایی و خرافات بیشمار تباه کرده است.

پیروان استاد در پایان عمر دراز او کم کم به خدا کردن او رو آورده بودند، با آنکه او، خود، آنان را به این مبارزه خواسته بود که در او شک و تردید روا دارند و، خود، برای خود بیندیشند. در یکی از آخرین گفتگوهای او چنین آمده است:

... در آن زمان ساریپوته ارجمند نزد آن سرور آمد، سلام کرد، و به احترام در کناری نشست و چنین گفت:

«سرور ارجمند، من به آن سرور چنان ایمان دارم که می اندیشم که تاکنون، چون آن سرور، استاد دیگری که دارای دانش برتر و افزونتر، یعنی دارای روشن شدگی باشد، نبوده، نیست، و نخواهد بود.»

? ای ساریپوته، بسیار درشت و گستاخانه سخن می گویی، تو براستی ترانه جذبه سر داده ای. آیا تمام سرورانی را که، در قرنهای دور گذشته، از ارهتها و بیداران (= بودایان) بوده اند دیده ای، دودلیهایشان را شناخته ای، و آگاه بوده ای که رفتارشان، فرزاندگیشان، راه زندگیشان، و مقامهایشان چگونه بوده است؟»

? نه سرور ارجمند.»

? «پس حتماً تو همه سرورانی را که در قرنهای دراز آینده از ارهتها و بیداران خواهند بود دریافته ای؟»

? «نه سرور ارجمند.»

? «پس تو، دست کم مرا چون ارهت و بیداری که اکنون زنده است می شناسی، و در دل او راه یافته ای؟»

? «حتی آن را نیز نه، ای سرور.»

? «پس، تو که در دلهای ارهتها و بیداران گذشته و آینده ننگریسته ای، چرا سخنانی چنین درشت و گستاخانه می گویی؟ چرا اینچنین ترانه جذبه سر می دهی؟»

و به آننده بزرگترین و شریفترین درسها را آموخت:

«آننده، چه اکنون و چه پس از مرگم، هر کس چراغ خود باشد، پناه خود باشد، به پناه بیرونی پناه نبرد، بلکه سخت به حقیقت بیاویزد، ... جز در خود، پناه دیگری نجوید- اینان هستند ... که به برترین بلندی خواهند رسید! اما آنان باید مشتاق آموختن باشند!»

(۱) بودا به خواهش و التماسهای خاله و نامادریش، و پادرمیانی آینده، رضا می دهد که زنان هم به انجمن رهروان وارد شوند. - م.

ص: ۵۰۵

او در سال ۴۸۳ ق م در هشتادسالگی درگذشت. واپسین سخانش با رهروان این بود:

«ای رهروان، بیاید که من شما را تعلیم دهم. چیزهای آمیخته دستخوش تباهی هستند. بیدار و هشیار کوشش کنید.»

ص: ۵۰۶

I- چندره گوپته

اسکندر در هند- چندره گوپته رهایی بخش- مردم- دانشگاه تکسیله- کاخ شاهی- روزی از زندگی یک شاه- ماکیاولی کهن- اداره حکومت- قانون- بهداشت عمومی- حمل و نقل و راهها- اداره شهرها

در سال ۳۲۷ ق م اسکندر کبیر از ایران به راه افتاد، از هندوکش گذشت و برهند فرود آمد. یک سال در ایالات شمال غربی که یکی از استانهای ثروتمند شاهنشاهی ایران بود، مصاف می داد؛ برای سپاهش زاد راه و برای خزانه اش زر می ستاند. در آغاز سال ۳۲۶ ق م از سند گذشت، و آرام آرام از راه تکسیله و راولپندی جنگید و به جنوب و خاور رسید، و با سپاه پوروس شاه روبه رو شد، و در نبردی ۳۰,۰۰۰ پیاده، ۴۰۰۰ سواره، ۳۰۰ ارابه و ۲۰۰ فیل او را شکست، و ۱۲۰۰۰ تن را هم به هلاکت رساند. پوروس شاه تا توان در تن داشت جنگید و سرانجام سپر انداخت. اسکندر، که دلیری و بالای بلند و سیمای نیکوی او را می ستود، گفت بگوید که می خواهد اسکندر با او چه رفتاری در پیش گیرد. پوروس در پاسخ او گفت «ای اسکندر، با من شاهانه رفتار کن.» اسکندر گفت «به خاطر خودم با تو چنین رفتار خواهد شد؛ اما تو به خاطر خودت، آنچه شادت می کند بخواه.» ولی پوروس گفت در آنچه او خواسته همه چیز هست. اسکندر را این پاسخ بسیار خوش آمد؛ و سلطنت تمام نواحی فتح شده هند را، به عنوان خراجگزار مقدونیه، به وی وا گذاشت. پوروس همپیمانی وفادار و کوشا بود. سپس اسکندر خواست که به سوی دریای خاور برود، اما سربازانش سرباز زدند. اسکندر پس از گفتگوها و سخنهای بسیار گردن نهاد، و آنان را- از میان قبایل وطنپرست دشمن، که سربازان نگران اسکندر را در هر گام به جنگ و می داشتند- به پایین رود هوداسپس ۱، و بالای ساحل، از طریق گدروسیا ۲، به بلوچستان هدایت کرد. وقتی که بیست ماه پس از فتوحاتش به شوش رسید، از ارتشی که سه سال پیش با او به هند رفته بود جز پاره ای درمانده و بینوا نمانده بود.

(۱) نام دیگر رود جهلم، یکی از پنج رود پنجاب. - م.

(۲) مملکت قدیم، گدروسیا مطابق مکران حالیه - م.

هفت سال بعد، هر گونه آثار سلطه مقدونیه از هند برچیده شد. عامل اصلی این دگرگونی یکی از ماجراجوترین چهره های تاریخ هند بود، که جنگاوری کوچکتر از اسکندر اما فرمانروایی بزرگتر از او بود و چنדרه گوپته نام داشت. وی از بزرگزادگان طبقه کشریه بود که توسط خاندان ننده که در آن موقع حکومت می کرد، علی رغم وابستگی به آن خاندان، از مگده تبعید شده بود. این جوان به یاری رایزن زیرک ماکیاولی مانندش، یعنی کئوتیلیه چانکیه، سپاه کوچکی سازمان داد، و برپادگانهای مقدونی غلبه یافت و هند را آزاد اعلام کرد. سپس راه پاتلیوتره ۱، پایتخت پادشاهی مگده، را در پیش گرفت، آشوبی به پا کرد و تخت شاهی را به چنگ آورد، و سلسله ماوریا را بنیاد نهاد که می بایست یکصدوسی و هفت سال بر هندوستان و افغانستان فرمان براند. چیزی نگذشت که چنדרه گوپته، که دلیریش تابع فرزاندگی بی مرام کئوتیلیه بود، حکومتش را نیرومندترین حکومتی کرد که جهان تا آن روز به خود ندیده بود. زمانی که مگاستنس، از سوی سلوکوس نیکاتور، پادشاه سوریه، به سفارت به پاتلیوتره آمد، تمدنی در آنجا یافت که حیرت زده اش کرد. مگاستنس آن را برای یونانیان دیرباور- که خود هنوز نزدیک به اوج تمدنشان بودند- وصف کرد و آن را کاملاً همسنگ تمدن خودشان دانست.

این یونانی از زندگی هندی عصر خویش شرحی دلنشین، و شاید هم با مدارا، به دست داده است. وی از دو چیز به شگفت آمده بود: یکی آنکه در هند اثری از بردگی نیافت؛ و این شیوه مرضیه ای بود که در کشور وی از آن نشانی دیده نمی شد. ۲. دو دیگر آنکه جامعه هند، که جمعیتش بنا بر پیشه های گوناگون به چند طبقه تقسیم می شد، این تقسیمات را طبیعی می دانست و در برابر آن بردبار بود. بنابر گزارش این سفیر یونانی:

آنان چنان که باید زندگی سعادت‌مندانه ای دارند، چون ساده رفتار و میانه روند. هرگز شراب نمی خورند مگر در مراسم قربانی ... سادگی قوانین و پیمانهایشان با این حقیقت ثابت می شود که بندرت کارشان به دادگاه می کشد. بر سر وثیقه و اماناتشان هیچ شکایتی به قاضی نمی برند، نه به مهری نیاز دارند و نه به شاهدهی، امانتشان را نزد یکدیگر می گذارند و به یکدیگر اعتماد دارند ... حقیقت و فضیلت را یکسان محترم می دارند ... بیشترین بخش خاک را برای کشت آبیاری می کنند و، در نتیجه، سالی دوبار محصول بر می دارند ... به همین لحاظ است که هند هرگز دچار خشکسالی نشده است، هیچ گاه در مقدار قوت آنان کمبود کلی نبوده است.

از دوهزار شهر هند شمالی زمان چنדרه گوپته، تکسیله کهنتر از همه بود. این شهر در سی و دو کیلومتری شمال غرب راولپندی کنونی واقع بود. آریانوس آن را «شهری عظیم و

(۱) همان شهر پاتنای کنونی (کرسی ایالت بهار).

(۲) آریانوس، مورخ یونانی، می گوید «این مسئله بسیار بزرگی است که تمام ساکنان هند آزادند، و هیچ فردی برده نیست.»

کامیاب» وصف می کند؛ استرابون می گوید شهری «بزرگ است، و عالیترین قوانین را دارد.» تکسیله هم یک شهر نظامی بود و هم یک شهر دانشگاهی؛ از نظر سوق الجیشی بر مهمترین راه آسیای باختری قرار داشت، و نامورترین دانشگاههای هند آن زمان در این شهر بود. دانشجویان دسته دسته به تکسیله می رفتند، همچنانکه در قرون وسطی به پاریس می رفتند. در آنجا تمام هنرها و علوم را می توانستند نزد استادان برجسته بیاموزند، خصوصاً مدرسه طب آن در سراسر جهان شرف بلند آوازه بود.^۱

مگاستنس پاتلیپوتره، پایتخت چندره گوپته، را چنین وصف می کند: چهارده کیلومتر و نیم طول و نزدیک به سه کیلومتر عرض دارد. کاخ شاه از چوب بود، اما سفیر یونانی آن را از کاخهای شاهی شوش و اکباتان عالیتر می دانست؛ فقط کاخهای تخت جمشید بر آن برتری داشت. ستونهایش را به زر گرفته، و با نقوش پرندگان و برگها آراسته بودند؛ درونش باشکوه تمام به فلزات و سنگهای گرانبها مزین بود. در این فرهنگ نوعی جلوه فروشی شرقی بود، مثلاً ظروفی طلایی داشتند به قطر ۱۸۰ سانتیمتر؛ اما یک مورخ انگلیسی، به استناد آثار مکتوب، تصاویر، و عین آثار به دست آمده، چنین نتیجه می گیرد که «در قرون چهارم و سوم قبل از میلاد شاه ماوریا همه گونه اشیای تجملی و صنعتگری استادانه، در همه هنرهای دستی، در اختیار داشت، که ارزش هیچ یک از آنها کمتر از آثاری نبود که، هجده قرن بعد، امپراطوران گورکانی از آن بهره مند شدند.»

چندره گوپته، که با خشونت تاج و تخت را به چنگ آورده بود، در این کاخ، بیست و چهار سال در زندانی زراندد می زیست. بندرت در میان مردم دیده می شد، جامه ای عالی می پوشید که با ارغوان و زر قلابدوزی شده بود؛ اگر از کاخ خارج می شد، بر تخت روانی زرین، یا بر فیلی که بسیار با شکوهش آراسته بودند، می نشست. جز هنگامی که به قصد شکار بیرون می رفت، یا به نحوی به رامش و تفریح می پرداخت، اوقاتش کاملاً مصروف سروسامان دادن به امور کشورش می شد که دائماً در حال گسترش بود. هر روز را به شانزده بهر نود دقیقه ای تقسیم کرده بود. در بهر اول از خواب برمی خاست و برای تفکر آماده می شد؛ در بهر دوم گزارش کارگزارانش را می خواند، و دستورهایی محرمانه صادر می کرد؛ بهر سوم را با مشاورانش در ایوان بار خاص می گذراند؛ در بهر چهارم به امور مالی کشور و دفاع ملی می پرداخت؛ در بهر پنجم به شکایات و دادخواهی رعایایش گوش می داد؛

(۱) کاوشهای سر جان مارشال در محل تکسیله سنگهایی با کنده کاری ظریف، مجسمه هایی پرجلا، سکه هایی مربوط به ۶۰۰ ق م، و ظروف شیشه ای بسیار مرغوبی از خاک در آورده است که هیچ گاه بهتر از آن در هند نبوده است. وینسنت سمیث می گوید «آشکار است که به درجه عالی تمدن مادی رسیده بودند، و با همه هنرها و فنونی که لازمه زندگانی یک شهر ثروتمند و با فرهنگ است آشنا بودند.»

در بهر ششم شستشو می کرد و ناهار می خورد، و کتابهای دینی می خواند؛ در بهر هفتم مالیات و خراج را می گرفت، و کارگزاران را به حضور می پذیرفت؛ در بهر هشتم دوباره در شورا حضور می یافت، و گزارش منهیان و روسپانی را که برای کسب خبر به خدمت خود درآورده بود می شنید؛ در بهر نهم به استراحت و نماز می نشست؛ در بهر دهم و یازدهم به مسائل نظامی، و در بهر دوازدهم باز به گزارشهای محرمانه، و در بهر سیزدهم به شستشوی شبانه و در بهر چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم به خواب می پراخت. شاید این مورخ می خواهد به ما بگوید که چقدره گوپته چگونه باید باشد، یا چگونه کئوتیلیه می خواست مردم شاه را، نه آنچنان که واقعاً هست، بلکه آن طور که او می خواهد در نظر مجسم کنند. معمولاً- حقیقت از کاخها بیرون نمی آید.

زمام حکومت عملاً- در دست کئوتیلیه بود، و او وزیر و برهن کاردانی بود که از ارزش سیاسی دین آگاه بود، اما هیچ رهنمود اخلاقی از آن نمی جست؛ مثل خود کامگان جدید عقیده داشت که هر دستاویزی اگر در خدمت دولت باشد مجاز است. پای بند اصول اخلاقی نبود، دغلباز بود، اما هرگز با شاهش چنین نمی کرد؛ در تبعید و شکست و ماجراجویی و دسیسه و قتل و پیروزی به چقدره گوپته خدمت می کرد، و با فرزاندگی و حيله گری قلمرو مخدوش را به صورت بزرگترین امپراطوری درآورد که هند تا آن زمان به خود دیده بود. کئوتیلیه هم، مثل (ماکیاولی) مؤلف شاهزاده، بهتر دید که نظرات خود را درباره جنگ و سیاست به رشته تحریر درآورد؛ بنابر روایات، کتاب ارته شاستره، کهنترین کتاب موجود ادبیات سانسکریت، منسوب به اوست. برای نمونه درباره واقعینی دقیق این کتاب، صورت وسایلی را که برای تسخیر یک دژ لازم دانسته است نقل می کنیم: «دسیسه، جاسوسی، تطمیع قلعه نشینان، محاصره، و حمله» که خود صرفه جویی عاقلانه ای در نیروی بدنی است.

این حکومت هیچ تظاهری به دموکراسی نمی کرد، و احتمالاً کار آمدترین حکومتی بود که هند تا آن روز به خود دیده بود. اکبر، که بزرگترین پادشاه گورکانی بود، «چیزی مانند این نداشت، و شاید بتوان تردید کرد که هیچ یک از شهرهای باستانی یونان سازمانی بهتر از این داشته باشد.» شالوده این حکومت آشکارا بر قدرت نظامی بود. چقدره گوپته - اگر به قول مگاستنس اعتماد کنیم، حال آنکه به او هم، مثل هر گزارشگر بیگانه دیگر، باید مشکوک بود - ارتشی مرکب از ۶۰۰۰۰۰ پیاده، ۳۰۰۰۰ اسب، ۹۰۰۰ فیل، و تعداد نامعلومی ارابه داشت. دهقانان و برهمنان از خدمت نظام معاف بودند؛ و استرابون کشاورزانی را وصف می کند که در گیرودار جنگ، در آرامش و امنیت، مشغول کشت و زرع بودند. قدرت شاه از لحاظ ظاهری نامحدود بود، اما در عمل شورایی آن را محدود می کرد - این شورا، که گاهی در حضور شاه، و گاهی در غیاب او تشکیل می شد، قوانین تازه وضع می کرد؛ امور مالی داخلی و امور خارجی را سر و سامان می داد؛ و همه کارگزاران والامقام دولت را منصوب می کرد. مگاستنس «منش بلند و فرزاندگی» رایزنان چقدره گوپته و قدرت مؤثر آنان را تأیید می کند.

دولت به دیوانهایی تقسیم می شد که هر یک وظایف کاملاً مشخصی داشت؛ مقامات رسمی آنها، با رعایت دقیق سلسله مراتب، دسته بندی شده بودند، و به ترتیب درآمد، گمرکات، مرزبانی، گذرنامه، ارتباطات، رسومات، معادن، کشاورزی، دامداری، تجارت، انبارها، دریانوردی، جنگل، سرگرمیهای عمومی، فحشا، و ضرابخانه را اداره می کردند. ناظر رسومات بر فروش دارو و مشروبات الکلی نظارت داشت، تعداد و محل میکده ها و مقدار شرابی را که می بایست بفروشد تعیین می کرد. ناظر معادن، مناطق معدنکاوی را به اشخاص غیردولتی اجاره می داد، آنها هم اجاره ای ثابت و هم سهمی از سود حاصله را به دولت می پرداختند؛ نظام مشابهی در کشاورزی به کار می رفت، زیرا دولت مالک تمام زمینها بود. ناظر سرگرمیهای عمومی بر قمارخانه ها نظارت داشت، طاس فراهم می کرد، که برای استفاده از آنها مبلغی پرداخت می شد، و پنج درصد از تمام پولی را که در «بانک» جمع می شد برای خزانه می گرفت. ناظر فحشا از روسپیان مراقبت، و بر خرج و دخل آنان نظارت می کرد، درآمد دو روز هر ماه آنها را برمی داشت، و دو تن از آنها را برای مجلس آرای و جاسوسی در کاخ شاه می گماشت. به هر کار و پیشه و صنعتی می بایست مالیات تعلق گیرد، وانگهی توانگران را گاه گاه تشویق می کردند که برای شاه «پیشکشهایی» بیاورند. دولت قیمتها را تنظیم می کرد و متناوباً اوزان و مقیاسات را می سنجید؛ در کارخانه های خود محصولات تهیه می کرد؛ تره بار می فروخت؛ معادن نمک، الوار، پارچه های عالی، اسب و فیل را در انحصار خود داشت.

در روستاها اجرای قانون یا با کدخدا بود یا با پنجایت، یعنی شورای پنج نفره؛ و در شهرها، بخشها، و ایالات، با دادگاههای پایینتر و عالیتر؛ و در پایتخت یا با شورای دربار بود، که دادگاه عالی به شمار می آمد، و یا با شاه که دادگاه آخرین با مرحله فرجام تلقی می شد. مجازاتها سخت، و مشتمل بود بر: قطع عضو، شکنجه و مرگ، که معمولاً براساس قانون قصاص انجام می گرفت. اما دولت فقط دستگاه سرکوب نبود، بلکه به درمان و بهداشت عمومی نیز می پرداخت؛ بیمارستان و نوانخانه می ساخت؛ در سالهای قحط ارزاقی را که برای چنین ضرورتهایی در انبار دولت نگاه می داشتند توزیع می کرد؛ و ثروتمندان را وا می داشت که به تنگدستان یاری کنند؛ و کارهای بزرگ عمومی ترتیب می داد تا در سالهای رکود اقتصادی بیکاران را به کار گیرد.

دیوان کشتیرانی مقررات مربوط به حمل و نقل آبی را تنظیم می کرد؛ و حفظ جان مسافران را در رودخانه ها و دریاها بر عهده می گرفت؛ این دیوان از پلها و بنادر نگاهداری می کرد، و جاله هایی دولتی تهیه می کرد، و این سوای جاله های خصوصی متعلق به اشخاص بود که خودشان آنها را اداره می کردند. - و این ترتیبی ستودنی بود، چه دولت، با این رقابت، می توانست مانع غارتگری افراد غیردولتی بشود، و رقابت غیر دولتی هم می توانست مقامات رسمی را از افراط در کارها مانع شود. ساختن و مرمت راههای سراسر امپراطوری، از راههای تنگ گاری رو روستاها گرفته تا راههای تجاری که عرض آن ده متر بود، و راههای شاهی که بیست متر عرض داشت، با دیوان ارتباطات بود. یکی از این شاهراههای شاهی حدود یکهزار و نهصد کیلومتر - مسافتی برابر نصف جاده تراقاره ای امریکا - طول داشت و از پاتلیپوتره تا مرز شمال غرب امتداد داشت. مگاستنس می نویسد که در این راه، تقریباً در هر ربع فرسنگ، ستون فرسنگساری برآورده بودند که جهت و فاصله مقصدهای گوناگون را نشان می داد. در فواصل منظم درختان سایه دار، چاه آب، پاسدارخانه، و کاروانسرا ساخته بودند. حمل و نقل با ارابه، تخت روان، گاری گاوکش، اسب، شتر، فیل، خر،

و انسان صورت می گرفت. فیل از تجملات بود و معمولاً- منحصر به دربار و صاحبان مقامات دولتی می شد، و آن قدر با ارزش بود که عفت زن را قیمت متوسط خرید یکی از آنها می دانستند.^۱

همین روش اداره دیوانی را در اداره شهرها هم به کار می بستند. انجمنی مرکب از سی مرد، که به شش گروه تقسیم می شدند، بر پاتلیپوتره حکومت می کرد. یک گروه صنعت را اداره می کرد؛ گروه دیگر بر کار بیگانگان نظارت داشت، خانه و خادم به آنها می داد، و اعمال و رفتارشان را زیر نظر می گرفت؛ گروه دیگر گزارش تولد و مرگ را می نوشت؛ دیگری به بازرگانان جواز تجارت می داد، فروش محصولات را نظم می بخشید و مقیاسات و اوزان را می سنجید؛ گروه دیگر فروش محصولات کارخانه ها را در ضبط خود داشت؛ گروه دیگر از همه کالاها ده درصد مالیات می گرفت. هاول می گوید «خلاصه، به نظر می رسد که پاتلیپوتره در قرن چهارم ق م شهری بود کاملاً سازمان یافته، و برطبق بهترین اصول علم اجتماع اداره می شد.» وینسنت سمیث می گوید «کمال ترتیباتی که نشان داده شد، حتی موقعی که طرح آن دیده شود، حیرت آور است. بررسی جزئیات این سازمانها آنگاه به تعجب ما می افزاید که طرح چنین سازمانی می توانسته در ۳۰۰ ق م در هند ریخته شود و به صورتی مؤثر و کارآمد به عمل درآید.»

تنها نقص این دولت حکومت مطلقه آن و، از این رو بستگی مدام آن به اعمال زور و جاسوسی بود. پایه قدرت چندره گوپته، مثل هر خودکامه دیگری، بر آب بود؛ همیشه از شورش و کشته شدن می ترسید. دو شب پیاپی در یک اطاق نمی خوابید، و همیشه گرد او را نگهبانانی گرفته بودند. روایات هندی که مورد قبول مورخان اروپایی قرار گرفته، می گوید (به نقل از مگاستنس) وقتی یک قحطی طولانی بر قلمرو چندره گوپته افتاد، او نومید و درمانده شد؛ تخت و تاج را رها کرد؛ و بیست سال چون مرتاضان جین زیست؛ آنگاه آنقدر چیزی نخورد تا بمرد. ولتر می گوید: «با در نظر گرفتن همه چیز، زندگی زورق ران ونیزی بر زندگی دوج ۲ ترجیح دارد؛ اما من معتقدم که این تفاوت آنقدر ناچیز است که در خور زحمت بررسی هم نیست.»

II- فیلسوفشاه ۳

آشوکا- فرمان شکیبایی- بشیران آشوکا- شکست او- کامگاری او

بیندوساره، که جانشین چندره گوپته شد، ظاهراً مردی بود با منش اندیشمندان. می گویند

(۱) «زنانش بسیار پاکدامنند و به هیچ دلیلی بیراهه نمی روند، مگر با صاحب فیلی که فیلی از او ستانده باشند. هندیان خودفروشی در ازای یک فیل را ننگ نمی دانند، و حتی این کار نزد زنان افتخار است که زیبایی آنها همسنگ ارزش یک فیل باشد.» آریانوس، «آیندیکا»، صفحه ۱۷.

(۲) فرمانروای دولتهای سابق ونیز و جنوا. - م.

(۳) عبارت «فیلسوفشاه» تعبیری است از افلاطون. وی بر آن بود که در مدینه فاضله او فیلسوف باید حاکم باشد یا حاکم فیلسوف. - م.

ص: ۵۱۲

از آنتیوخوس، شاه سوریه، درخواست کرد که فیلسوفی به او هدیه کند؛ به او نوشت که، در ازای یک فیلسوف واقعی یونانی، بهای گزافی خواهد پرداخت. خواهشی بود که برآوردنی نبود، چون آنتیوخوس فیلسوف فروشی پیدا نکرد؛ اما بخت با بیندوساره یار بود، و خود صاحب پسری فیلسوف شد.

آشوکا وردنه در سال ۲۷۳ ق م بر تخت نشست. خود را فرمانروای امپراطوری پهناورتر از امپراطوری هر شاه هندی پیش از خود یافت: افغانستان، بلوچستان، و تمام هند کنونی، سوی اقصای جنوب، یعنی تامیله کم یاسرزمین تامیل جزو قلمرو او بود. مدتی به همان حال و هوای پدر بزرگش چندره گوپته، ستمگرانه اما خوب، سلطنت کرد. یوان چونگ، سیاح چینی، که در قرن هفتم میلادی سالیان درازی در هند گذرانده است، می گوید که زندانی را که آشوکا در شمال پایتختش ساخته بود هنوز [یعنی، هزارسال بعد] درسنت هندی از آن به «دوزخ آشوکا» یاد می کنند. همچنین به او گفته بودند که همه گونه شکنجه دوزخ رسمی را در مجازات جانین به کار می بردند؛ و شاه فرمان داده بود که هیچ گاه نباید کسی که به آن سیاهچال افتاده زنده از آن بیرون آید. قضا را یکی از پیران بودایی، بی هیچ علت به آن زندان افتاده بود. او را در دیگ آب جوش انداختند. آب از جوشیدن باز ایستاد. زندانبان پیامی به آشوکا فرستاد. وی آمد، و شخصاً موضوع را ملاحظه، و حیرت کرد. وقتی که شاه خواست برگردد، زندانبان یادآور شد که بنا به فرمان خود او نباید زنده از زندان خارج شود. شاه که از این تذکر متزلزل شده بود دستور داد تا آن زندانبان را به آن دیگ اندازند.

می گویند چون آشوکا به کاخش بازگشت حالش سخت دگرگون شد. گفت تا آن زندان را برچینند، و قوانین کیفری را ملایمتر کنند. در همان هنگام فهمید که سپاهیانش پیروزی بزرگی بر قبیله طغیانگر کلینگه ۱ به دست آورده اند، و هزاران تن از شورشیان را کشته و بسیاری را هم به اسارت گرفته اند. آشوکا از اندیشه اینهمه «خشونت، کشتار و جداکردن» اسیران از «عزیزانشان» پشیمان شد. فرمان داد که اسیران را آزاد کنند، زمینهایشان را به آنها بازگردانند؛ و پیام پوزشی هم برایشان فرستاد- و این امری بود که پیش از این سابقه نداشت، و پس از او هم فقط چند تنی از آن پیروی کرده اند. سپس به حلقه انجمن رهروان بودایی پیوست؛ چندی خرقه رهروانه پوشید؛ دست از شکار و خوردن گوشت برداشت و به راه هشتگانه عالی پا نهاد.

اکنون بدرستی نمی توان گفت که این ماجرا تا چه حد افسانه و تا چه اندازه تاریخ است؛ و با این بعد زمانی نمی توانیم به انگیزه های این پادشاه پی ببریم. شاید گسترش آیین بودا را دیده و با خود اندیشیده بود که آیین سخاوت و آرامشی که در آن است می تواند روش مدبرانه

(۱) قومی که در ساحل خلیج بنگال می زیستند. - م.

و مناسبی برای مردمش باشد، و از عسس و محتسب بیشمار هم خلاصش کند. در یازدهمین سال سلطنتش صدور مهمترین فرمانهای تاریخ حکومت را آغاز کرد و گفت که آنها را با زبانی ساده و به گویشهای محلی بر صخره ها و ستونها نقر کنند تا هر هندی باسوادی بتواند آنها را بفهمد. فرمانهای سنگنبشته او را کمابیش در سراسر هند یافته اند؛ از فرمانهایی که بر ستونها نوشته شد ده ستون به جا مانده است، و جای بیست ستون دیگر را هم مشخص کرده اند. از این فرمانها معلوم می شود که این امپراتور دین بودایی را یکسره پذیرفته است، و آن را با عزمی راسخ در آخرین حوزه امور انسانی، یعنی در سیاستمداری، به کار بسته است - و این عمل به این می ماند که امپراطوری جدیدی ناگهان اعلام کند که از این پس [در حکومت] از مسیحیت تبعیت خواهد کرد.

گرچه این فرمانها بودایی به شمار می آید، همگی مربوط به مسائل و امور دینی نیست. در آنها سخن از زندگانی آینده می رود، و این می رساند که چه زود ایمان پروانش جای شکاکیت بودا را گرفته است. اما در این فرمانها نه اعتقادی به یک ذات باری هست، و نه ذکری از آن می شود. از بودا هم در آنها سخنی نمی رود. در این فرمانها گرایش به الاهیات دیده نمی شود: فرمان سارنات [فرمان دوم ستونی کوچک] خواهان همسازی در انجمن رهروان است، و برای کسانی که آن را با تفرقه یا انشعاب تضعیف کنند مجازاتهایی در نظر گرفته شده است. اما در فرمانهای دیگر بارها شکیبایی در دین را سفارش می کند. انسان همان گونه که به رهروان بودایی صدقه می دهد باید به برهمنان هم بدهد؛ نباید از دین دیگران بدگویی کرد. شاه اعلام می دارد که همه رعایایش فرزندان محبوب او هستند؛ و او هیچ گاه به خاطر اعتقادات گوناگونی که دارند بر آنان تبعیض روا نخواهد داشت. فرمان سنگنبشته XII تقریباً به اقتضای آن زمان سخن می گوید:

پریه درشی، محبوب خدایان، ۱ مردان همه فرقه های دیگر را، خواه مرتاض باشند و خواه مردان خانواده، با هدایا و همه گونه بزرگداشتی گرامی می دارد. اما محبوب خدایان به پیشکش هدایا یا بزرگداشت آن قدر ارج نمی نهد که به رشد بنیادهای درمه ۲ در میان همه فرقه ها. گسترش بنیادهای درمه به راههای بسیار ممکن است. اما ریشه اش در خویشتنداری در گفتار است، یعنی نباید فقط به فرقه خود ارج نهاد و فرقه های دیگر را، به ناروا، خوار شمرد؛ همواره باید در همه حال، حتی در آنجا که رواست، میانه رو بود. بلکه، برعکس، فرقه های دیگر را باید به هر طریق و در همه حال بزرگ داشت.

اگر کسی این گونه رفتار کند، او نه تنها فرقه خود را بلند می گرداند بلکه به

(۱) صفت آشوکا در سنگنبشته ها چنین است: «شاهی که محبوب خدایان است و با مهربانی به همه نظر می افکند.» «پریه درشی» را «مهربان» و «دارنده چهره دوست داشتنی» هم دانسته اند. - م.

(۲) به معنی آیین و دارای نظم، و درستکاری ... است. به آیین بودا هم «درمه بودا» گفته می شود. اما مراد آشوکا از درمه پس از این روشن خواهد شد. - م.

فرقه های دیگر هم خدمت می کنند. اما اگر دیگر گونه رفتار کند، نه تنها به فرقه خود بلکه به فرقه های دیگر هم آسیب می رساند ... هماهنگی نیک است.

در دومین فرمان ستونی مفهوم بنیادهای درمه یا ذات درمه روشتر توضیح داده شده است: «قانون پارسایی [درمه] عالی است. اما قانون پارسایی مرکب از چیست؟ از این چیزها: یعنی، ناپارسایی اندک، کردارهای نیک بسیار، همدردی، آزادگی، راستگویی، پاکی.» آشوکا، برای اینکه سرمشقی بگذارد، به کارگزارانش فرمان داد که همه جا مردم را فرزند خویش بدانند؛ با آنان بدون ناشکیبایی و درشتی رفتار کنند؛ هرگز آنها را شکنجه ندهند؛ هیچ گاه بدون علت کافی زندانیشان نکنند؛ و، بالاخره، به کارگزاران خود فرمان می دهد که این کتیبه ها را متناوباً برای مردم بخوانند.

آیا این فرمانهای اخلاقی در بهبود سلوک مردم مؤثر بود؟ شاید در گسترش اندیشه اهیمنسا و ترغیب به خودداری از خوردن گوشت و مشروبات الکلی در میان طبقات بالای هند تأثیری داشته است. خود آشوکا چون هر مصلحی به تأثیر مواعظ خود برسنگنبشته ها سخت اعتماد داشت: در فرمان سنگنبشته IV اعلام می کند که نتایج شگفت آوری ظاهر شده است، و فشرده آن مفهوم روشنتری از آیین او به دست می دهد:

در گذشته ها، صدها سال کشتار زندگان، ستم به زندگان، بیحرمتی به خویشان و بی حرمتی به برهمنان و شرمه ها ۱ برآستی که افزون شده بود. ولی اکنون، در نتیجه کردار درمه از جانب شهریار پریه درشی، محبوب خدایان، هر فرمانی با نواختن کوسها فرمان درمه شده است. خویشنداری از کشتار جانداران، ستم روا نداشتن به زندگان، رفتار نیک با خویشان، رفتار نیک با برهمنان و شرمه ها، فرمانبرداری از پدر و مادر، فرمانبرداری از سالخوردهگان اکنون از تعلیم درمه ای که شهریار پریه درشی، محبوب خدایان، داده است، افزونی یافته است، تا آن مایه که ممکن نبود درصدها سال با نشان دادن نشانهای ارابه های بهشتی و پیلان بهشتی، توده های آتش دوزخ، و نیز با شکلهای آسمانی دیگر به مردم، به آن دست یافت. کردارهای درمه، از گونه پیشین، نیز از انواع گوناگون دیگر افزونی یافته است و شهریار پریه درشی، محبوب خدایان، همچنان سبب افزونی بیشتر چنین کردارهای درمه را خواهد شد. دیگر آنکه، پسران، نوه ها، و نیرگان شهریار پریه درشی، محبوب خدایان، این کردار درمه را تا پایان جهان افزونی خواهند داد و، چون خود دارای درمه و سلوک نیک هستند، درمه را به مردمان تعلیم خواهند داد ...

شهریار نیک در پارسایی مردان و وفاداری پسرانش گزاف می گوید. او خود با کوشش بسیار در راه دین جدید رنج برد؛ سرانجمن بودایی شد، هدایای بسیار به آن داد، برایش ۸۴۰۰۰ دیر ساخت، و در سراسر قلمروش، به نام آن، درمانگاههایی برای انسانها و

(۱) پالی سمنه («شمن» فارسی)، مراد همان رهرو بودایی است. - م.

جانوران بساخت. بشیران بودایی را به همه بخشهای هند و سیلان، حتی به سوریه، مصر، و یونان فرستاد، تا در آنجا در فراهم آمدن زمینه ای برای اخلاق مسیح یاری کرده باشند؛ و این بشیران اندکی پس از مرگ او از هند درآمدند تا بشارت بودا را در تبت، چین، مغولستان، و ژاپن موعظه کنند. آشوکا، علاوه بر این کوشش دینی، خود با شور فراوان به اداره دنیایی امپراطوریش پرداخت؛ روزهای کارش طولانی بود، و در تمام ساعات همیشه در دسترس دستورانش بود تا در تمام اوقات به کار عامه پردازد.

خطای مهمش خودپرستیش بود؛ هم فروتن و هم مصلح بودن، در عین حال، دشوار است. مناعت او در هر فرمانی دیده می شود، و او را برادر کاملتر مارکوس اورلیوس [مارک اورل] می کنند. نفهمید که برهمنان از او نفرت دارند و فقط پی فرصت می گردند که نابودش کنند، همان گونه که کاهنان تبس هزار سال پیش اخناتون را نابود کردند. نه فقط برهمنان، که می بایست جانوران را برای خود و خدایانشان قربانی کنند، بلکه هزاران صیاد و ماهیگیر از فرمانهایی که محدودیتهای سختی برای کشتن جانوران قایل می شد خشمگین بودند؛ حتی دهقانان از این فرمان که می گفت «کاه و کلشی را که چیزهای زنده در آن است نباید بر آتش نهاد» می نالیدند. نیمی از امپراطوری آشوکا در انتظار مرگ او به سر می بردند.

یوان چوانگ می گوید، بنابر سنت بودایی، نوه آشوکا در آخرین سالهای عمر پدر بزرگش، به یاری درباریان، او را از سلطنت خلع کرد. بتدریج تمام قدرت را از شاه سابق گرفتند، و به این ترتیب هدایایش هم به انجمن رهروان پایان گرفت. جیره کالاهایی که به خود آشوکا می دادند، و حتی جیره غذایش را هم قطع کردند، تا اینکه روزی همه سهم اونصف یک میوه املکه شد. شاه با اندوه به آن نگاه کرد و آنگاه آن را، چون تمام چیزی که می توانست ببخشد، برای رهروان بودایی فرستاد. در واقع ما چندان چیزی از سالهای آخر عمر او، و حتی سال مرگ او هم نمی دانیم. یک نسل پس از درگذشت او، امپراطوریش، مثل امپراطوری اخناتون، از هم فروپاشید. چون آشکار شد که اداره مملکت پادشاهی مگده، بیش از آنچه تابع سازمانی برومند باشد، وابسته به جبر سنت است، ایالت پس از ایالت از بستگی خود به شاهنشاه پاتلیپوتره سر فرو پیچیدند. اعقاب آشوکا تا قرن هفتم میلادی بر مگده حکومت راندند؛ اما دودمان ماوریا، که چنده گوپته آن را بنیاد نهاده بود، با کشته شدن برپهرته پادشاه پایان گرفت. دولتها نه بر بنیاد آرمانها بلکه بر طبیعت انسانها ساخته می شوند.

آشوکا از لحاظ سیاسی شکست خورده بود؛ اما، از جنبه دیگر، در انجام یکی از وظایف بزرگ تاریخ کامگار شده بود. در حدود دویست سال پس از درگذشت او آیین بودا در سراسر هند پراکنده شده، و آسیا را بی هیچ خونریزی فتح کرده بود. اگر تا امروز، از کندی در سیلان تا کاماکورا در ژاپن، چهره آرام گئوتمه (بودا) به مردمان فرمان می دهد که با یکدیگر آرام رفتار کنند و صلح را دوست بدارند، این امر تا حدی معلول این امر است که خیالبافی، یا

شاید پارسیایی، روزگاری بر تخت شاهی هند نشسته بود.

III- عصر طلایی هند

دوران تهاجمات - شاهان کوشانی - امپراطوری گوپتا - سفرهای فا - هین - احیای ادب - هونها در هند - هر شه سخاوتمند - سفرهای یوان چوانگ

از مرگ آشوکا تا امپراطوری سلسله گوپته، یعنی دوره ای به مدت کمابیش ششصدسال، کتیبه ها و اسناد هندی چنان اندک است که تاریخ این دوره میانی در تیرگی گم شده است. این دوره لزوماً یک عصر تاریکی یا فترت نبود؛ دانشگاههای بزرگ مثل دانشگاههای تکسیله به کارشان ادامه می دادند، و در بخش شمال غربی هند نفوذ ایران در معماری، و نفوذ یونان در پیکرتراشی، تمدن بالنده ای را پس از هجوم اسکندر پدید آورد. در قرن اول و دوم ق م، سوریها، یونانیها، و سکاها به پنجاب فروریختند، تصرفش کردند و در مدت سیصد سال این فرهنگ یونانی - باکتریایی را بنیاد نهادند. در قرن اول عصری که ما آن را عصر مسیحی می نامیم، کوشانها، که طایفه ای از آسیای میانه بودند و با ترکان خویشی داشتند، کابل را گرفته آن را پایتخت خود کردند؛ و از آنجا، قدرتش را بر سراسر شمال باختری هند و بیشتر آسیای میانه گسترش دادند. در زمان پادشاهی بزرگترین شاهشان، یعنی کنیشکه، هنر و علوم پیشرفت کرد: پیکرتراشی یونانی - بودایی برخی از زیباترین شاهکارهایش را به وجود آورد، بناهای عالی در پیشاور، تکسیله، و متورا ساخته شد، و چرکه [طیب] فن طبابت را پیشرفت داد، و ناگارجونه و اشوگشه پایه های آیین بودایی مهاییانه (یا، اراهبزرگ) را گذاشتند، که این، خود در پیروزی گنومه [بودا] بر چین و ژاپن یاری کرد. کنیشکه در برابر دینهای گوناگون بردبار بود، و خدایان گوناگون را آزمود؛ و سرانجام آیین بودای جدید آمیخته به اساطیر [بودایی] را پذیرفت، که در آن بودا را خدا کرده و آسمانها را به بودی ستوه ها و ارهتها انباشته بودند؛ فرمان داد تا شورای بزرگی از متألّهین بودایی گرد آیند تا این اعتقاد را برای قلمرو او خلاصه کنند، و خود در گسترش دین بودایی کمابیش آشوکای دوم شد. شورا ۳۰۰,۰۰۰ سوتره [یا، گفتار] را ساخت و فلسفه بودا را با نیازهای عاطفی توده های پایینتر مردم هماهنگ کرد، و خود بودا را هم به مرتبه خدایی رساند.

در این میان چندره گوپته اول (با چندره گوپته سرسلسله ماوریا اشتباه نشود) درمگده دودمان

(۱) در این دوره بوداشناسی رشد می کند، اما درباره آن تحول نمی توان از الاهیات یا خدانشناسی بودایی سخن گفت. در سراسر تاریخ آیین بودا معادلی برای الاهیات نمی توان یافت. این شورای بودایی، در تاریخ آیین بودا، به چهارمین شورا معروف است. - م.

شاهان محلی گوپته را بنیاد نهاد. جانشین او، سمودر گوپته، در سلطنت پنجاه ساله اش، از برجسته ترین شاهان تاریخ طولانی هند شد. او تختگاهش را از پاتلیپوتره به آیودھیا، که شهر باستانی رامای افسانه ای بود، برد؛ سپاه فاتح و محصلان مالیاتیش را به بنگال و آسام و نپال و هند جنوبی فرستاد؛ ثروتی را که از دولتهای خراجگزار می ستاندند صرف اعتلای ادب، علم، دین، و هنر می کرد. او، خود، در میان پرده های جنگ، به شاعری و موسیقیدانی متمایز شد. پسرش، ویکره مادیتیه («خورشید اقتدار»)، این کشورستانیهای سلاحی و فکری را گسترش داد و حامی کالیداس، نمایشنامه نویس بزرگ، شد و در تختگاهش، اجین، محفل درخشانی از شاعران، فیلسوفان، هنرمندان، دانشمندان، و محققان را گرد خود جمع کرد. هند، با این دو شاه، به اوج تکاملی رسید که از زمان بودا به این طرف بیهمتا بود، و به چنان وحدت سیاسی دست یافت که فقط عصر آشوکا و اکبر شاه با آن برابری می کنند.

ما طرح تمدن دودمان گوپته را از گزارش فا-هین می فهمیم. او در آغاز قرن پنجم میلادی از هند دیدن کرد؛ وی یکی از آن بوداییان بیشماری بود که در این عصر طلایی هند از چین به آنجا می آمدند؛ احتمالاً شمار این زائران کمتر از بازرگانان و سفیرانی بود که، علی رغم حصارهای کوهستانی هند، از شرق و غرب، حتی از روم دوردست، به هند رامش یافته می آمدند و او را به تماس با رسوم و اندیشه های بیگانه برمی انگیختند. فا-هین، پس از آنکه دل به دریا زد و جان به کف گرفت، از چین باختری گذشت و سلامت به هند رسید، و در سراسر هند، بی آنکه آزاری ببیند یا چیزی از او به یغما برند، به سیر و سفر پرداخت. در سفرنامه اش آمده است که چگونه شش سال طول کشید تا او به هند برسد، و شش سال هم در هند سپری کرد، و سه سال وقت لازم داشت که از راه سیلان و جاوه به زادگاهش در چین بازگردد. او آبادانی و رونق، فضیلت و سعادت و آزادی اجتماعی و دینی را که هندیان از آن برخوردار بودند ستایشگرانه وصف می کند. از تعداد، وسعت، و جمعیت شهرهای بزرگ، از بیمارستانهای رایگان و سایر مؤسسات خیریه که در سراسر آن سرزمین پراکنده بود، ۱ از تعداد دانش پژوهان دانشگاهها و دیرها، و از عظمت و شکوه کوشکهای شاهی در شگفت بود. وصفش تماماً از مدینه فاضله است، مگر آنجا که از دست راست سخن می گوید:

مردمان بیشمار و شادند؛ مکلف نیستند که شمار افراد خانوارشان را ثبت کنند، یا نزد قاضیان بروند، یا به قوانینشان توسل جویند؛ تنها آنانی که در ملک شاهی زراعت می کنند باید از سود بهره ای بدهند. هرگاه بخواهند بروند، می روند؛ اگر بخواهند بمانند، می مانند. شاه بدون گردن زدن یا تنبیه بدنی کردن حکومت می کند. جانیان فقط جریمه می پردازند؛ ... حتی در مواردی که کسانی بارها سر به طغیان شرارت آمیز

(۱) این بیمارستانها سه قرن بر ساخته شدن اولین بیمارستان اروپا - یعنی بیمارستان مزون دیو که در قرن هفتم میلادی در پاریس دایر شد - پیشی دارند.

بردارند فقط دست راستشان را می برند ... در سراسر این ملک، مردم نه جان از زنده ای می ستانند و نه سیر و پیاز می خورند. تنها چنداله ها چنین می کنند ... در آن سرزمین خوک و مرغ نگاه نمی دارند؛ دام زنده را نمی فروشند؛ در بازارها نه قصابی هست و نه میفروشی.

فا- هین چندان متوجه نیست که برهمنان، که از زمان آشوکا دودمان ماوریا را خوش نمی داشتند، دوباره، تحت حکومت بردبار شاهان گوپته ثروت و قدرت به دست می آورند. آنان سنتهای دینی و ادبی روزگار پیش از بودا را زنده کرده بودند و داشتند، در سراسر هند، سانسکریت را، به عنوان زبان عمومی دانشوران، توسعه می دادند. از نفوذ آنان و حمایت دربار بود که دو حماسه بزرگ هند، یعنی مهابهاراتا و رامایانا، را به شکل امروزی آنها نوشتند. همچنین، تحت این خاندان، هنر بودایی در نقوش دیوارهای غارهای آجانتا به اوج خود رسید. بنا به قضاوت یکی از دانایان معاصر هند و «همان نام کالیداس، و راهه میهیره، گونه ورمین، وسوبندو، آریبهط، و برهمگپت کافی است که این عصر نشانه اوج فرهنگ هندی باشد.» هاول می گوید «مورخ بیغرض بخوبی مشاهده می کند که بزرگترین پیروزی حکومت بریتانیا در این خواهد بود که تمام آنچه را که هند، در قرن پنجم میلادی، از آن برخوردار بوده به آن بازگرداند.»

این اوج فرهنگ بومی را موج تهاجمات هونها متوقف کرد. هونها در این زمان به آسیا و اروپا حمله کرده بودند، و مدتی هند و روم را ویران کردند. وقتی که آتیلا به اروپا حمله می کرد، تورامانه مالوا را می گرفت و میهیره کوله ۱ هراس انگیز شاهان گوپته را از تخت به زیر می کشید، بار دیگر، برای مدت یک قرن، هند به اسارت و آشوب افتاد. بعد شاخه ای از شجره گوپته، یعنی هرشه- وردنه، هند شمالی را بازپس گرفت، تختگاهی در کنوج ۲ ساخت و چهل و دو سال صلح و امنیت به قلمرویی پهناور آورد که در آن یک بار دیگر هنر و ادب بومی رونق گرفت. وسعت و شکوه و آبادانی کنوج را از این نکته باورنکردنی می توان استنباط کرد که چون مسلمانان (در سال ۱۰۱۸ میلادی) آن را غارت کردند ۱۰,۰۰۰ معبد را ویران ساختند. باغهای عمومی زیبا و استخرهای شنای رایگان آن فقط گوشه کوچکی از کارهای خوب دودمان تازه بود. خود هرشه از آن پادشاهان نادری بود که یک چند رژیم پادشاهی را

(۱) هندیان به این آدمکشی نام «مهر دودمان» (= میهیره کوله) داده اند. - م.

(۲) در مآخذ اسلامی، قنوج - م.

(۳) احتمالاً مبتنی بر این قسمت از «تاریخ یمینی» است: «سلطان (محمود) قلعه های قنوج را تتبع کرد، هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه در این قلاع بنا کرده و اهل هند به خرافات و اکاذیب خویش ... بر آن اعتقاد نشو و نمو یافته ...» (ترجمه «تاریخ یمینی»، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، ص ۳۸۲) - م.

به صورت ستوده ترین شکل فرمانروایی در آورد. مردی بود صاحب گیرایی و کمالات؛ شعر می گفت و نمایشنامه ها می نوشت، که هنوز هم در هند آنها را می خوانند؛ اما نمی گذاشت این ضعفها در اداره درست ملکش رخنه کند. یوان چوانگ می نویسد «او خستگی ناپذیر بود و روز برایش کوتاه می نمود؛ از علاقه ای که به کارهای خیر داشت، خواب از یادش می رفت.» در آغاز شیواپرست بود و سپس به آیین بودا گروید، و از لحاظ نیکوکاریهای پارسایانه اش آشوکای دیگری شد. خوردن غذاهای گوشتدار را ممنوع کرد، در سراسر قلمروش برای مسافران رباطها ساخت و برکنار گنگ هزاران ستوپا، یا بقعه بودایی، بنا نهاد.

یوان چوانگ مشهورترین بودایی چینی است که از هند دیدن کرد؛ او می گوید هر سه، هر پنج سال یک بار، جشن نیکوکاری بزرگی برپا می کرد، که سران کلیه ادیان و جمیع بینوایان و نیازمندان قلمرو خود را به آن فرا می خواند. در این اجتماع رسم بر این بود که تمام مازاد آنچه را از آخرین جشن پنجساله پیشین تا آن زمان به خزانه دولت آورده بودند، بر هزینه ها، به عموم خیرات کند. یوان چوانگ از دیدن مقادیر هنگفتی طلا، نقره، سکه، جواهر، پارچه های مرغوب و زربفتهای ظریف، که در میدان روبازی انباشته بودند، به حیرت می افتد. دور تا دور این میدان صد چادر برافراشته بودند که در هر یک از آنها یک هزار نفر می نشستند. سه روز به عبادت می گذشت؛ روز چهارم (اگر حرف این زایر را باور کنیم) آن اجناس را میان مردم قسمت می کردند. پنج هزار رهرو بودایی اطعام می شدند؛ به هر کدام از آنان یک مروارید، چند جامه، گل، عطر، و یکصد قطعه طلا اهدا می شد. بعد میان برهمنان خیرات فراوان می کردند، سپس به جینها؛ بعد به فرقه های دیگر؛ و در آخر به همه بینوایان و یتیمانی که از گوشه و کنار قلمرو او آمده بودند. گاهی توزیع این عطایا و بخششها سه یا چهار ماه طول می کشید. در پایان کار، خود هر سه جامه های گرانبها و گوهرهایش را در می آورد و روی آن خیرات می گذاشت.

از سفرنامه یوان چوانگ چنین برمی آید که حال و هوای روحی آن عصر با نوعی الاهیات همراه بود که موجب انبساط خاطر و روح می شد. تصویر دلپذیری است؛ مبین آوازه هند در سرزمینهای دیگر است - این بزرگزاده چینی آسایش و سود خویش را در آن چانگان دوردست رها کرد؛ از میان چین نیمه متمدن باختری گذشت؛ تاشکند و سمرقند را (که در آن زمان شهرآبادی بود) پشت سر گذاشت؛ از روی هیمالایا گذشت و به هند رفت؛ مدت سه سال، با شوق بسیار، در دیر دانشگاهی تالنده به تحصیل علم پرداخت. آوازه اش در مقام مردی دانشور و عالیمقام موجب شد که امیران هند از هر سو او را به درگاه خود فرا خوانند. وقتی هر سه شنید که یوان چوانگ در دربار کوماره، پادشاه آسام، است، پیامی برای این پادشاه فرستاد که به اتفاق یوان چوانگ به کنوج بیاید. کوماره سرباز زد، و گفت هر سه سرش را بخواهد و میهمانش را نخواهد. هر سه در پاسخ گفت «آن سرت در دست خواهد شد» و

کوماره آمد. هر شه مجذوب دانش و رفتار عالی یوان شد، و انجمنی از دانشوران بودایی را فراخواند که روشننگری آیین مهاییانه را از زبان یوان بشنوند. یوان نظرات خود را بر قطعه ای ثبت و آن را بر درخیمه ای که این گفتگو در آن برگزار می شد نصب کرد؛ سپس، به رسم روز، بر آن چنین افزود: «اگر در اینجا کسی بتواند یک استدلال نادرست بیابد و آن را رد کند، می تواند سرم را از تن جدا کند.» مباحثه هجده روز دوام داشت، اما یوان (بنا به گزارش خودش) به همه ایرادات جواب داد و تمام مرتدان را گنج کرد. (در گزارش دیگری آمده است که مخالفانش مباحثه را، با به آتش کشیدن آن چادر، پایان دادند.) بعد از ماجراهای بسیار، یوان راه بازگشت به چانگان را یافت. خاقان روشن بین چین یادگاریهای بودایی را، که این مارکوپولوی فداکار از هند با خود آورده بود، در معبد باشکوهی در چانگان محفوظ داشت؛ ضمناً چند تن از دانشمندان را در اختیار وی گذاشت که در ترجمه نسخه های خطی که او در هند خریده بود یاریش کنند.

اما تمام شکوه شاهی هر شه ساختگی و سپنجی بود، زیرا بر قدرت و بخشندگی شاهی میرا استوار بود. چون او در گذشت، غاصبی بر تختش نشست و آن روی پست پادشاهی را نشان داد. آشوبی برخاست که کمابیش هزار سال دوام داشت. هند، مثل اروپا، به عذاب قرون وسطایی دچار شد؛ بیگانگان به آن هجوم آوردند؛ آن را گشودند؛ و تقسیم و غارت کردند. هند دیگر تا زمان اکبر شاه بزرگ روی صلح و وحدت به خود ندید.

IV - وقایع راجپوتانه

سامورای هند - عصر شهسواری - سقوط چیتور

این قرن تیرگی را لحظه ای حماسه راجپوتانه روشن کرد. در ایالتهای موار، ماروار، امبر، بیکانر و بسیاری دیگر که نامهایی آهنگین دارند، قومی زندگی می کنند که نیمی بومی و نیمی از اعقاب سکاهای و هونهاست. این قوم، تحت حکومت راجه های جنگجویی که بیشتر به هنر زندگی توجه داشتند تا به زندگی هنری، تمدنی فئودالی به وجود آورده بودند. آنان در آغاز به اقتدار شاهان سلسله های ماوریا و گوپته گردن نهادند؛ و، با دفاع از استقلال خود و همه هند، در برابر ایلغارهای اقوام مسلمان، کار خود را به انجام رسانیدند. آوازه راجپوتها به حمیت سپاهیگری و دلیری تمیز داده می شد که معمولاً ربطی به هند ندارد؛ اگر به حرف تاد، که مورخی ستایشگر راجپوتهاست، اعتماد کنیم، هر مردی از آنان جنگجویی (کشتریه ای)

(۱) مقایسه کنید با گفتار آریانوس درباره هند باستان: «هندیان در جنگ تا حد زیادی دلیرترین همه نژادهای ساکن آسیای آن زمان بودند.»

بود بی باک، و هر زنی در میان آنان پهلوانی نبرده. نامشان، یعنی راجپوت، خود به معنای «شاهزاده» است؛ و اگر گاهی سرزمین خود را راجستان^۱ می نامیدند برای این بود که آن را «خانه شاهی» بدانند.

هر خصیصه ای - دلیری، وفاداری، زیبایی، کینه جویی طایفه ای، زهر دادن و کشتن، جنگ، و انقیاد زن را، که سنت ما به عصر شهبواری نسبت می دهد - می توان در کارنامه این دولتهای مبارز هم یافت. تاد می گوید «سرداران راجپوت، همانند شهبوران غربی، به همه گونه فضایل آراسته، و در کمالات معنوی از آنان بسیار برتر بودند.» زنانشان چندان زیبا بودند که مردان در مردن برای آنان هیچ درنگ نمی کردند؛ برای زنانشان تنها مسئله احترام و ادب بود که همراه با شوهر خود به رسم ساتی در گور می رفتند. برخی از این زنان آموخته و فرهیخته بودند، برخی از راجه ها شاعر یا دانشمند بودند، و یک چند نوعی نقاشی ظریف آبرنگ، که به زندگی مردمان می پرداخت، به سبک نقاشی آبرنگ ایرانی قرون وسطی، در میانشان رواج یافت. مدت چهار قرن به ثروتشان افزوده می شد، تا آنجا که توانستند مبلغ ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار خرج تاجگذاری شاه موار کنند.

غرور و بدفرجامیشان در این بود که از جنگ همچون برترین همه هنرها لذت می بردند، و این تنها هنری بود که در خور آزاده مرد راجپوت بود. این روح سلحشوری به آنان توانایی بخشید که با بی باکی تاریخیشان از خود در برابر مسلمانان دفاع کنند،^۲ اما همین امر موجب شد که دولتهای کوچکشان چنان تقسیم، و از جدال ناتوان شود که سرانجام آنهمه دلیری به کار نیاید. شرح تاد از سقوط چیتور، که یکی از پایتختهای راجپوتهاست، همان اندازه رمانتیک است که افسانه آرثر و شارلمانی؛ و در واقع (چون فقط بر سخن مورخان بومی استوار است که به وطنشان بیش از حقیقت عشق می ورزیدند) ماجرای شگفت آور وقایع راجستان را می توان، همچون مرگ آرثر^۳ یا ترانه رولان^۴، افسانه دانست. بنابراین روایت، مهاجم مسلمان، یعنی علاءالدین، چیتور را نمی خواست، بلکه شاهدخت پودمینی را می خواست، و پودمینی «لقبی است که فقط به زیباترین [زن] می دهند.» سردار مسلمان پیشنهاد کرد که اگر وکیل السلطنه چیتور شاهدخت را تسلیم او کند، او دست از محاصره شهر برمی دارد. چون این تقاضا پذیرفته نشد، علاءالدین قبول کرد که اگر بگذارند یک نظر پودمینی را ببیند

(۱) «راجستان» امروزه یکی از ایالات هند است، و به معنای سرزمین راجپوتهاست. - م.

(۲) کنت کایسرلینگ درباره چیتور می گوید «روی زمین هیچ جا میدان پهلوانی، سلحشوری، یا آمادگی مردانه برای مردن نبوده است [که با چیتور] برابری کند.»

(۳) اثر سرتامس ملری (فت - ۱۴۷۱). - م.

(۴) رولان قهرمان بزرگ فرانسوی از نجبای دوازده گانه ملتمزم رکاب شارلمانی است، و این ترانه ها درباره دلاوریهای اوست.

- م.

عقب نشینی خواهد کرد. سرانجام رضا داد که اگر روی پودمینی را در آینه هم ببیند خواهد رفت؛ اما باز دست رد به سینه اش زدند. در عوض، زنان چیتور در دفاع از شهر به مردان پیوستند؛ و چون راجپوتها دیدند که زنان و دخترانشان در کنارشان می‌میرند چندان جنگیدند که هیچ مردی از آنان زنده نماند. وقتی علاءالدین به پایتخت وارد شد در داخل دروازه های شهر هیچ نشانی از آدمیزاد ندید؛ مردها همه در نبرد مرده بودند، و زنان هم، بنا به رسم هراس انگیز جوهر ۱، خود را سوزانده بودند. ۲.

۷- اوج جنوب

مملکتهای پادشاهی دکن - ویجیه نگر - کریشنارایه - یک پایتخت قرون وسطایی - قوانین - هنرها - دین - غمنامه

هر چه مسلمین در هند پیشروی می کردند، فرهنگ بومی هم در جنوب دورتر و باز هم دورتر می رفت؛ در اواخر قرون وسطی عالیترین دستاوردهای تمدن هندی در دکن جای داشت. مدتی طایفه چالوکیه مملکت پادشاهی مستقلی برپا داشت که قلمروش تا هند مرکزی می رسید، و پولکشین دوم آن را به چنان قدرت و جلالی رسانید که توانست هر شه را شکست دهد؛ یوان چونگ را به سوی خود بکشاند؛ و خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، سفیر عالی مقامی نزد او روانه کند. هم به عهد پادشاهی پولکشین و در قلمرو او بود که بزرگترین نقاشیهای دیواری هند، یعنی فرسکوهای آجانتا، کامل شد. پولکشین توسط شاه پلوه ها سرنگون شد. اینان چند صباحی قدرت برتر در هند مرکزی شدند. در آغاز قرن اول میلادی، در انتهای جنوبی هند، پانديه ها قلمرویی بنیاد نهادند که شامل مادوره، تینولی، و بخشهایی از تراوانکور می شد؛ آنان مادوره را به صورت یک شهر بسیار عالی قرون وسطایی در آوردند و آن را با یک معبد عظیم، و هزاران آثار کوچکتر هنر معماری، آراستند. اینان هم به نوبه خود نخست به دست چوله ها، و سپس به دست مسلمانان برافتادند. چوله ها بر ناحیه میان مادوره و مدرس، و سپس از آنجا رو به غرب، بر میسور، حکومت می کردند. نام این قوم در فرمانهای آشوکا آمده است، و از این رو قومی کهن به شمار می روند؛ اما تا قرن نهم چیزی از آنان نمی دانیم - و این زمانی

(۱) در لغت به معنی «جان خود را گرفتن» است، و این رسم در واقع نوعی خودکشی دسته جمعی است. - م.

(۲) در «تاریخ فرشته»، اثر ملامحمد قاسم هندوشاه، درباره فتح قلعه چیتور چنین نوشته شده است: «... خود [علاءالدین] لشکر به جانب قلعه چیتور، که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود، کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) جبراً و قهراً مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خفرخان داد؛ آن را خفرآباد نام نهاد.» (ج ۱، ص ۱۱۱، چاپ هند ۱۳۰۱ هـ، ۱۸۸۴) - م.

است که کار طولانی کشورستانی را آغاز کردند و سراسر جنوب، حتی سیلان هم، باجگزار آنان شده بود. سپس قدرشان از میان رفت، و خود تحت سلطه بزرگترین دولت جنوب، یعنی ویجیه نگر، درآمدند.^۱

ویجیه نگر، که هم نام قلمروی است و هم نام کرسی آن، نمونه غم انگیز شکوه از یادرفته می باشد. در سالهای عظمتش تمام ایالات بومی کنونی بخش سفلائی شبه جزیره هند را، با میسور و پرزیدنسی مدرس، شامل می شد. می توان از این نکته درباره اقتدار و منابعش قضاوت کرد که کریشنارایه شاه ۷۰۳۰۰۰ پیاده، ۳۲۶۰۰ اسب، ۵۵۱ فیل، چند صد هزار بازرگان و روسپی، و سایر دنباله روهای اردو، که در آن عصر مرسوم بود که در لشکر کشیها همراه ارتش باشند، به نبرد تلکوته گسیل کرد. خود کامگی شاه بر اثر خودمختاری روستاها تعدیل می شد؛ گاه گاه هم شاهی روشنفکر و مردمی بر تخت می نشست. کریشنارایه، که در روزگار هنری هشتم بر ویجیه نگر حکومت می راند، با آن شاه همیشه عاشق بخوبی قابل قیاس است. وی زندگانی را به عدل و داد و عیش و خوشی می گذراند؛ خیرات بسیار می کرد؛ در برابر همه ادیان هندی شکبیا بود؛ از ادبیات و هنر لذت می برد و حامی آنها بود؛ دشمنان شکست خورده را می بخشود و از شهرهایشان چشم می پوشید؛ و با سعی تمام خود را وقف تکالیف روزمره حکومت می کرد. دومینگوش پایش، که یک مبلغ مذهبی پرتغالی است، به سال ۱۵۲۲، او را چنین وصف می کند:

پرهیت ترین و کاملترین شاهی است که می توان یافت؛ خوشخو، و بسیار شاد؛ دلش می خواهد که بیگانگان را گرمی بدارد، و با مهربانی آنان را به حضور می پذیرد ... فرمانروایی بزرگ، و مردی بس دادگر است، اما دستخوش هیجانات ناگهانی خشم می شود ... هم در رتبت و هم از لحاظ سپاه و قلمرو از هر مولای بزرگی بزرگتر است؛ اما بدان ماند که گویی در حقیقت چیزی ندارد که با آنچه مردی چون او باید داشته باشد بتوان مقایسه کرد؛ در همه کارها بیباک و کامل است.^۲

این پایتخت، که به سال ۱۳۲۶ میلادی بنا شد، احتمالاً غنیرین شهری بود که هند تا آن روز به خود دیده بود. نیکولو کونتی^۳، که در حدود ۱۴۲۰ از آن دیدن کرد، گرداگرد آن را

(۱) در این آمیزش کر و فر مملکت‌های پادشاهی، که اکنون تقریباً از یاد رفته اند، دوره‌هایی از آفرینش ادبی و هنری، خصوصاً معماری، پیدا شده است؛ پایتخت‌های غنی، کوشک‌های پر تجمل، و شاهان نیرومند به وجود آمده است؛ اما سرزمین هند چنان پهناور، و تاریخش چنان طولانی است، که ما باید در این بخش کوتاه آشفته، بی آنکه چندان سخنی از آنها بگوییم، از کنار مردانی بگذریم که روزگاری می پنداشتند بر زمین سلطه دارند. مثلاً ویکره مادیتیه، که مدت نیم قرن (۱۰۷۶ تا ۱۱۲۶) بر قبیله چالوکیه فرمان راند، در جنگ چنان موفق بود که (مانند نیچه) پیشنهاد کرد که دوره تقویم نویی پایه گذاری، و همه تاریخ را به قبل و به بعد از خود تقسیم کند. امروزه نام او در حاشیه می آید.

(۲) از جمله داراییهای ناچیز و متوسطش دوازده هزار همسر بود.

(۳) جهانگرد ونیزی، که از ۱۳۵۹ تا ۱۴۶۹ می زیست. - م.

شانزده فرسنگ برآورد کرد؛ پایش آن را «به بزرگی رم، و بسیار زیباتر از آن» می دانست. همو می افزاید که «بیشه ها و درختان بسیار، و آبگذرهای فراوان» داشت؛ زیرا مهندسانش بند عظیمی بر رود تونگه بدرا بسته بودند، و مخزن آبی ساخته بودند و، از راه کاریزی که چهل فرسنگ طول داشت و چندین فرسنگ آن را در سنگ خاره کنده بودند، آب را به شهر می رساندند. عبدالرزاق ۱، که در سال ۱۴۴۳ میلادی این شهر را دیده، آن را چنین وصف می کند «نه چشم دیده، و نه گوش شنیده که در تمام زمین جایی بدان ماند.» پایش آن را چنین می بیند «پر نعمت ترین شهر جهان است ... ، زیرا که همه چیز در آن فراوان است.» می گوید تعداد خانه ها از صد هزار هم بیشتر است - که از اینجا پیداست که نیم میلیون نفر جمعیت دارد. از قصری به حیرت می افتد که یکی از اطاقهایش را تماماً از عاج ساخته بودند؛ «چندان غنی و زییاست که بدشواری می توانی چنین چیزی در جای دیگری بیابی.» وقتی فیروزشاه، سلطان دهلی، با دختر پادشاه ویجیه نگر در تختگاه او [ویجیه نگر] ازدواج کرد، راه را به طول یک فرسنگ و نیم با مخمل و حریر، پارچه های زربفت، و سایر چیزهای گرانبها پوشانیده بودند. اما جهان دیده بسیار گوید. دروغ.

در ورای این غنا، جمعیتی از زارعان و کارگران در فقر و خرافات می زیستند و تابع مجموعه قوانینی بودند که نوعی اخلاق کاسبکارانه را با سختگیری وحشیانه ای حفظ می کرد. مجازاتها از قطع دست یا پا بود تا زیر پی فیل انداختن، گردن زدن، زنده را از ناحیه شکم به میخ کشیدن، یا قلابی به زیر چانه محکوم انداختن و آویختن او، تا در این حالت بمیرد؛ تجاوز و نیز سرقتهای بزرگ را به این طریق مجازات می کردند. فحشا مجاز بود، نظمی داشت و به درآمد درگاه بدل می شد. عبدالرزاق [سمرقندی] می گوید: «مقابل ضربخانه، شحنه خانه شهر است که دوازده هزار شحنه دارد؛ وظیفه آنها را ... از مداخل روسپیخانه ها می دهند. عظمت این خانه ها، جمال دلبران، ناز و نوازششان از حد وصف بیرون است.» وضع زنان تابع وضع مردان بود؛ از آنان انتظار می رفت که خود را در مرگ شوهر بکشند، گاهی زنان می گذاشتند که زنده به گورشان کنند.

تحت حمایت رایه ها یا شاهان ویجیه نگر، ادبیات، هم به زبان سانسکریت و هم به گویش تلوگو (در جنوب)، رونق گرفت. کریشناریه خود شاعر بود، و هم حامی آزاده ادب؛ و السنی پیدانه، ملک الشعرای دربارش، در میان والاترین آوازخوانان هند جای دارد. نقاشی و معماری رونق گرفت؛ معابد عظیم ساخته شد، و تقریباً بر هر وجبی از سطح آنها پیکره ای یا نقوش برجسته ای کردند. آیین بودا از رواج افتاد، و شکلی از آیین برهما دین مردم شد که

(۱) مراد عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶ - ۸۸۷ ه ق) است صاحب «مطلع السعدین و مجمع البحرین». او در سال ۸۴۵ ه ق از سوی شاهرخ تیموری به سفارت به هند رفته بود. - م.

خصوصاً ویشنو را بزرگ می داشت. ماده گاو مقدس بود و هرگز آن را نمی کشتند؛ اما بسیاری از گونه های دام و ماکیان را برای خدایان قربانی می کردند، و مردم آنها را می خوردند. دین خشن بود، و رفتارها آراسته.

تمام این قدرت و تحمل یکشنبه بر باد شد. مسلمانان فاتح کم کم راهشان را به جنوب باز کردند؛ حالا سلاطین بیجاپور، احمدنگر، گلکنده، و بیدر [در سال ۱۵۶۵ میلادی، مطابق ۹۷۲هـ-ق] نیروهایشان را متحد کرده بودند که این آخرین دژ شاهان بومی هندو را فتح کنند؛ ارتشهای مختلط آنها، با سپاه نیم میلیون نفری رامه راجه ۱ در تلیکوته مصاف دادند، تعداد برتر مهاجمان چیرگی یافت؛ رامه راجه اسیر شد و او را در برابر چشم پیروانش گردن زدند؛ لاجرم بیم به دلهای اینان افتاد و راه گریز در پیش گرفتند. تقریباً صد هزار تن از آنان به هنگام گریز کشته شدند، و تمام نهرها به خونشان رنگین شد. سپاهیان فاتح آن شهر غنی را غارت کردند: غنیمت چندان فراوان بود «که هر سپاهی آن سپاه متفق، از زر و جواهر و اسباب و خیمه و سلاح و اسب و برده توانگر شد.» این غارت پنج ماه ادامه یافت: فاتحان ساکنان بیدفاع را بیدریغ از دم تیغ گذراندند، انبارها و دکانها را غارت، و معابد و قصور را با خاک یکسان کردند، و رنج بسیار کشیدند تا همه مجسمه ها و نقاشیهای آن شهر را نابود کنند؛ بعد با مشعلهای افروخته در شهر به راه افتادند و هر چه را سوختنی بود به آتش کشیدند. و سرانجام چون از آنجا رفتند ویجیه نگر بتمامی ویرانه بود، گویی که دچار زلزله شده باشد، سنگ برسنگ نمانده بود. ۲ این ویرانگری درنده خویانه و مطلق نمونه ای از فتح وحشتناک مسلمانان را در هند نشان می داد، که هزار سال پیش آغاز شده و اکنون کامل شده بود.

(۱) این نام به صورت رامراج هم ضبط شده است. - م.

(۲) در «تاریخ فرشته» آمده است که مشاوران علی عادلشاه در مجلس کنگاش برای فتح ویجیه نگر، یا بیجانگر، چنین گفتند: «... آنچه در باب دفع فتنه کفار بیجانگر و قلع و قمع نهال دولت ایشان به خاطر نصرت مظاهر رسیده است عین صواب است. لیکن این معنی بدون اتفاق شاهان اهل اسلام دکن متعذر است، چه که رامراج به مزید لشکر و وفور حشم اتصاف دارد و محصول مملکتش، که مشتمل بر شصت بندر و چندین قلاع و بلاد است، قریب دوازده کرور و هون می شود، و صولت و سطوت او در دلها قرار گرفته، پس با چنین کسی به تنها مجادله کردن نفعی نخواهد بخشید ...» (ج ۲، ص ۳۸). و پس از اتحاد و اتفاق سلسله های پنجگانه دکن، در سال ۹۷۲ ه ق، در تلیکوته با رامه راجه به نبرد برخاستند. و در اثنای جنگ رامه راجه، بتصادف، اسیر شد، که شرح آن در «تاریخ فرشته» چنین آمده است: «فیلبان ... رامراج را ... نزد رومی خان برد و رومی خان بتعجیل به نظام شاه رسانید و نظام شاه او را شناخته، در لحظه، سرش را از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرده، بالای همان فیل مرتفع ساخت و حکم نمود تا پیش لشکر خصم بردند. چون کفار بیجانگر ملاحظه آن نموده، فرار را بر قرار اختیار نمودند. و برادران رامراج از مقابله عادلشاه و قطب شاه کناره جسته به مدد برادر شتافتند. در آن اثنا خبر کشته شدن او شنیده، ایشان نیز چون دیگران راه گریز پیش گرفتند. و سلاطین اسلام تا انی کندی که ده گروهی بیجانگر است تعاقب نموده، به روایت اصح من اوله الی آخره، یک لک [صد هزار] آدم از کفار به قتل آمدند ...» (ص ۱۲۹). «از موضع جنگ تا بلده انا کندی که ده گروهی بیجانگر است فضای صحرا از جسد کفار ملوث بود، و عساکر نصرت مأثر و رجاله لشکر ظفر پیکر از زر و جواهر و اسب و اشتر و خیمه و خرگاه و کنیز و غلام چندان به دست آورد که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند.»

(ص ۴۰) « ... و سلاطین به غیر از فیل طمع به هیچ چیز ناکرده هر چه به دست هر کس افتاد به او ارزانی داشتند و حسین نظام شاه پوست سر رامراج پر از گاه کرده این بیت بخواند:

چو بیشه تهی گردد از نره شیر ... شغالان در آیند آنجا دلیر (ص ۱۲۹)

... و سلاطین این پناه اسلام ... تا حوالی بیجانگر رفته ابنیه رفیع و عمارات عالیه و بتخانه و کاشانه را با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قرایا ویران کردند ... » (ص ۴۱) « ... آن شهر (ویجیه نگر) را به نوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشرین (۱۰۲۰) است آثار معموری در آنجا مرئی نمی گردد. - م.

ص: ۵۲۶

تضعیف هند- محمود غزنوی- سلاطین دهلی- انحرافات فرهنگی آن- سیاست درنده خوی آن- درس تاریخ هند

کشور گشایی مسلمانان در هند احتمالاً خونینترین داستان تاریخ است. حکایتی است نوید کننده، که نتیجه اخلاقی آشکارش این است که تمدن چیزی است سپنجی، و تار و پود تافته ظریف نظم و آزادی و فرهنگ و صلح آن می تواند در هر آن، به دست وحشیان مهاجمی که از بیرون آمده یا در داخل آن گرد آمده باشند، از هم دریده شود. هندوها گذاشته بودند که توش و توانشان در تفرقه و جنگ خانگی از میان برود؛ دینهایی را، چون آیین بودا و آیین جین، پذیرفته بودند که آنان را در وظایف زندگی سست کرده بود؛ نتوانستند نیروهایشان را سازمان دهند تا از مرزها و تختگاهها، ثروت و آزادیشان در برابر قبایل سکاها، هونها، افغانها، و ترکها نگهبانی کنند؛ اینان پیرامون مرزهای هند پراکنده و چشم به راه ضعف ملی آن بودند که بدان راه یابند. مدت چهارصد سال (۶۰۰-۱۰۰۰ میلادی) هند چشم به راه سلطه ای بود که سرانجام از راه رسید.

اولین هجوم مسلمانان [یعنی، غازیان عرب] حمله گذرنده ای به مولتان بود، در غرب پنجاب (سال ۶۶۴ میلادی). مهاجمان در سه قرن بعد حملات مشابهی به هند کردند، که حاصلش استقرار مسلمانان در دره سند بود، و این مقارن زمانی است که همدینان عربشان در غرب، در نبرد تور (سال ۷۳۲ میلادی)، برای استیلای بر اروپا می جنگیدند. اما فتح واقعی مسلمانان در هند در پایان هزاره اول میلادی اتفاق افتاد.

در سال ۹۹۷ میلادی، یکی از سرکردگان ترک، به نام محمود، سلطان ولایت کوچک غزنه در شرق افغانستان شد. محمود می دانست پادشاهیش نوپا و تنگدست است و می دید که هند، در آن سوی مرز او، کهنسال و توانگر است؛ نتیجه معلوم بود. وانمود می کرد که شوق مقدسی برای برچیدن بت پرستی هندوان دارد، و با نیرویی که ملهم از یک شوق دینی برای

غارت بود از مرز گذشت. در بهیم نگر با هندوانی که آمادگی نداشتند رو به رو شد، آنان را به قتل عام، شهرهایشان را غارت، و معابدشان را ویران کرد، و ذخایر خزاین قرن‌ها را به یغما برد. چون به غزنه بازگشت، با نمایش «گوهرها و درهای ناسفته، یاقوتهایی که چون اخگر یا چون شراب منجمد می درخشند، و زمردهایی چون شاخه های نورسته مورد، و الماسهایی هر یک به وزن و اندازه انار»، سفرای قدرتهای خارجی را به حیرت انداخت. محمود هر زمستان به هند هجوم می برد و خزانه خود را از غنایم مالامال می کرد و دست سپاهش را کاملاً باز می گذاشت که غارت کنند و بکشند؛ هر بهار غنیترا از پیش به تختگاهش باز می گشت. در متورا (در کنار جمنا) از معبد آن شهر مجسمه های جواهرنشان گرفت و خزاین آن را که مقادیر هنگفتی طلا و نقره و جواهر داشت خالی کرد، معماری معبد بزرگ را بسیار ستود و گفت که لنگه آن صد میلیون دینار می ارزد. و ساختنش دویست سال کار می برد. سپس فرمان داد که آن را به نفت آغشتند و به آتش کشیدند و با خاک یکسان کردند. شش سال بعد به شهر

غنی دیگری، در شمال هند، یعنی به سومنات حمله کرد، و تمام پنجاه هزار نفری را که ساکن آن شهر بودند از دم تیغ گذراند و ثروت آن را به غزنه برد. شاید، در پایان کار، سلطان محمود ثروتمندترین شاهی شد که تاریخ تاکنون دیده است. گاهی جمعیت شهرهای ویران شده را نمی کشت و آنها را به غزنه می برد که به بردگی بفروشد؛ اما تعداد این اسیران چندان زیاد بود که بعد از چند سال کسی را نمی یافتی که برای هر برده بیش از چند ریال بدهد. محمود پیش از هر درگیری مهمی نماز می کرد و دست به دعا برمی داشت و از خدا طلب برکت می کرد. یک سوم قرن سلطنت کرد [از ۳۸۹ تا ۴۲۱هـ-ق]؛ و چون در گذشت، سالخورده و سرفراز بود. مورخان مسلمان او را بزرگترین سلطان زمان و یکی از شاهان بزرگ آن عصر به شمار آوردند.

سایر حکام مسلمان، که از منافع این لشکرکشی آگاه شدند، او را سرمشق قرار داده، به همان شیوه رفتار کردند. در سال ۱۱۸۶ میلادی غوریان، که طایفه ای ترک نژاد افغانی بودند، به هند هجوم بردند. شهر دهلی را گرفتند، معابدش را ویران و ثروتش را ضبط کردند و در کاخهایش سکونت گزیدند تا مملکت دهلی را بنا نهند. این استبداد بیگانه مدت سه قرن شمال هند را به زنجیر کشید، و فقط با کشتار و آشوب برچیده شد. نخستین سلطان خونریز این سلسله [که به سلاطین ممالیک مشهورند] قطب الدین ایبک بود که یک نمونه معمولی از نوع خود است: متعصب، درنده خو، و بیرحم. یک مورخ مسلمان می گوید هدایایش «صدها هزار و کشتگانش نیز صدها هزار بود.» این سردار (که غلام بود) ۱ در یک پیروزی «پنجاه هزار تن را به ربقه بندگی درآورد، و دشت از هندوان قیرگون شد.» ۲ سلطان دیگر، غیاث الدین بلبن، شورشیان و راهزنان را زیر پی فیلان می انداخت و سیاست می کرد، یا دستور می داد پوستشان را کنده، از گاه پرکنند و از دروازه های دهلی بیاویزند. ۳ وقتی که برخی از ساکنان مغولی، که در دهلی اسکان گرفته و به اسلام گرویده بودند، سر به شورش برداشتند، سلطان

(۱) «وقریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت به غزنین برد. گویند غزنین را در آن سال از بلاد هندوستان می شمردند که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام بودند.» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۲۸) - م

(۲) «سلطان قطب الدین را در اول حال که از ترکستان بیاوردند به شهر نشاپور افتاد. قاضی القضاة فخرالدین عبدالعزیز کوفی ... او را بخريد.» («طبقات ناصری»، از منهاج سراج، ج ۱، ص ۱۳۸، چاپ کلکته، ۱۸۶۴) - م.

(۳) در «تاریخ فرشته» (ج ۱، ص ۶۲) آمده است: «سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده ... قریب پنجاه هزار هندو به قتل رسانید ... و زیاده از بیست هزار برده به دست لشکر اسلام افتاد ...» - م.

علاءالدین (فاتح چیتور) همه مردها را، که پانزده تا سی هزار نفر می شدند، در یک روز کشت ۱. سلطان محمدبن تغلق با کشتن پدرش بر تخت نشست و دانشمندی بزرگ و نویسنده ای برجسته شد؛ در ریاضیات، فیزیک، و فلسفه یونانی به تفنن دستی داشت؛ در خونریزی و ستمگری بر اسلافش پیشی گرفت؛ ۲ گوشت یک خواهرزاده شورشی را به همسر و فرزندان او خورد؛ ۳ کشور را با غرور بیجایش ویرانه کرد و با قتل و غارت آن را چنان به تباهی کشید که ساکنانش به جنگل گریختند. ۴ او آن قدر هندو کشت که به قول یک مورخ مسلمان «همیشه پیش خرگاه شاهی و دیوان عام تلی از جنازه و توده ای از اجساد بود که رفتگران و دژخیمان از کشیدن انبوه [قربانیان] و کشتن آنان خسته شده بودند.» او برای آنکه تختگاه جدیدی در دولت آباد بنا کند همه ساکنان دهلی را از آنجا بیرون کشید و آن را به برهوت تبدیل کرد؛ و، چون شنید که مرد کوری در دهلی مانده، دستور داد که او را از پایتخت کهنه تا پایتخت نو بکشند، و هنگامی که این بینوا آخرین سفرش را به پایان برد فقط یک پا از او مانده بود. سلطان

(۱) «و در سنه سبع و تسعین و ستمائه (۶۹۷) سلطان بر نو مسلمانان مغول بد گمان شیده، داعیه قتل و استیصال ایشان نمود ... و فرامین پنهانی به حکام ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغول را به یک اتفاق هر جا که یابند به قتل رسانند. بنا بر آن، بر سر میعاد، چندان مغول غریب و نامراد را، به تیغ بیداد، مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغول نماند. اما این رسم غریب کشی از آن وقت باز ماند ...» («منتخب التواریخ»، از عبدالقادر ملوک شاه بدوانی، جزء اول، ص ۱۸۷ - ۸۸). - م.

(۲) «... در تقریر فصیح، و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان در آن حیران ماندندی، و بینهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی ... و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه به غایتی داشت که در مدت العمر هر چه یک بار شنیدی فراموش نکردی ... به جمیع علوم معقول، خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق، مهارتی تمام داشت ... جامع اضداد بوده ... در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا ... بی باک بود و در این باب به خلاف عقل و شرع می نمود و می خواست که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی ...» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۱۳۳). - م.

(۳) این خواهرزاده نامش بهاءالدین گشتاسب بود. او خواهرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و پسر عمه سلطان محمد بود. ویل دورانت این مطلب را از ابن بطوطه نقل می کند؛ او در سفرنامه اش می نویسد «آنگاه به امر سلطان زنده زنده پوست از تن وی برکنند و قسمتی از گوشتش را با برنج پخته، پیش زن و فرزندان فرستادند ...» (ترجمه فارسی، ۱۳۳۷، ص ۵۰۰). - م.

(۴) «در این سنوات، چون مال و جهات میان دو آب را به شدت طلب می داشت رعایا و مقدمان آتش در خانه ها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته، به جنگلها و کوهها درآمدند ... الغرض چنین کارها، از ابتدای آفرینش تا دوره او، هیچ جهاننداری نکرده بود، و از همه رنگینتر آنکه خود به رسم شکار بیرون رفت و چندین هزار رعیت را کشته و غارت کرده، فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند.» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ۱۳۶ - ۳۷). - م.

شکایت می کرد که مردم او را دوست ندارند، یا دادگری انحراف ناپذیر او را تشخیص نمی دهند. مدت ربع قرن بر هند حکومت کرد و در بستر مرد. جانشینش فیروز شاه به بنگال حمله کرد، برای سر هندوان جایزه تعیین کرد، و برای ۱۸۰,۰۰۰ سر جایزه داد؛ برای گرفتن اسیر و برده به روستاهای هندو حمله می برد. ۱ وی در سن کمال، یعنی در هشتادسالگی، درگذشت. هرگاه تعداد کشتگان هندوان بیدفاع در دوران سلطان احمدشاه روزانه به بیست هزار نفر می رسید سه روز جشن می گرفت.

این شاهان غالباً مردان بالیاقتی بودند، و پیروانشان هم از دلاوری سبغانه و سختکوشی برخوردار بودند. از اینجا می توان فهمید که آنها چگونه بر مردمی حکومت می راندند که هم خصم اینان بودند و هم تعدادشان بسیار بیشتر از این فرمانروایان بود. اینها همه مسلح به دینی بودند که در عمل بر شمشیر تکیه داشت، اما، از نظر یکتاپرستی، شکیبایش از تمام آیینهای پرستشی که در میان عام هندیان رواج داشت بسیار برتر بود؛ اما این مسلمانان جاذبه این دین را با کردارشان از نظرها پنهان می داشتند، بدین معنا که اجازه نمی دادند هندوان آشکارا اعمال مذهبی خود را به جای آورند، چون این کار را خلاف شرع می دانستند، و همین موجب شد که هندوان بیش از پیش در عمق روح هندو فرو روند. برخی از این سلاطین به خون تشنه، سوای این قدرت، فرهیخته هم بودند؛ حامی هنر بودند و هنرمندان و استادکاران را، که معمولاً اصل هندو داشتند، به کار ساختن مساجد و مقابر برمی گماشتند؛ برخی از آنها عالم بودند و از مباحثه با مورخان و شاعران و اهل علم شاد می شدند. ابوریحان بیرونی، که از فحول دانشمندان آسیاست، همراه سلطان محمود غزنوی به هند رفت، و کتاب تحقیقی فاضلانیه ای [تحقیق ماللهند] درباره هند نوشت که می توان آن را با تاریخ طبیعی پلینی [مهین] و کیهان اثر هومبولت ۲ قیاس کرد. غالباً شمار مورخان مسلمان، همچون سرداران سپاه، بیشمار بود و آنان در لذت بردن از خونریزی و جنگ دست کمی از اینان نداشتند. این سلاطین هم تا آخرین دینار ثروت این مردم را، با استفاده از شیوه قدیمی بستن مالیات، از آنان می گرفتند؛ اما سلاطین در همین هند می ماندند؛ غنایشان را در آنجا خرج می کردند؛ و، به این ترتیب، آن غنایم را به زندگی اقتصادی هند باز می گرداندند؛ با اینهمه ارباب و بهره کشی این سلاطین، تضعیف جسم و

(۱) [ظاهراً به بهانه انتقام خون سه سید] «به حسب فرمان، آتش نهب و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند ... آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آن طرف نیز شده، قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند ... [و به ملک داودخان] حکم کردند که هر سال از روی قهر و غضب به ولایت کتھر در آمده دقیقه ای از خرابی فرو نگذارد ... چنان که در آن سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و عوض آن سه سید چندین هزار هندو به قتل رسیدند.» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۱۴۹). - م.

(۲) بارون الکساندر فون هومبولت (۱۷۶۹ - ۱۸۵۹) مجموعه «کیهان» را در شش جلد (از ۱۸۴۵ تا ۱۸۶۱) نوشت که ترکیب بی نظیری از دانش کیهان و تاریخ علم است. - م.

جان هندوان را، که با اقلیم فرساینده، غذای نامناسب، تفرقه سیاسی، و دینهای بدبینانه آغاز شده بود، تسریع کرد.

طرح سیاست معمول این سلاطین را سلطان علاءالدین بوضوح مشخص ساخت: وی مشاورانش را ملزم کرد که «قوانین و قواعدی» وضع کنند تا «هندوان را در هم شکنند و آنان را از آن ثروت و خواسته ای که کینه و طغیان می آورد محروم بدارد.» دولت نیمی از محصول زراعی را برمی داشت، و حکام بومی هم شش یک آن نیمه دیگر را می گرفتند. یکی از مورخان مسلمان می گوید «هیچ هندو نمی توانست سرش را بالا بگیرد؛ در خانه هایشان از زر و سیم نشانی نبود ... یامازادی دیده نمی شد ... کتک، به کنده کشیدن، حبس و بند، همه، را به کار می بستند تا آنان را به تأدیه [مالیات] وادارند.» وقتی یکی از مشاوران علاءالدین به این سیاست اعتراض کرد، او گفت «ای ملا! تو مرد عالمی، اما تجربه نداری، من جاهلم، اما تجربه بسیار دارم. پس، یقین داشته باش که هندوها هرگز منقاد و مطیع نخواهند شد، الا که به خاک سیاه بنشینند. پس، دستور داده ام که فقط غله و شیر و ماست یک سالشان را برایشان بگذارند، و مجاز نیستند که مال و منالی بپندوزند.»

این راز تاریخ سیاسی هند جدید است. هند، که با تفرقه ناتوان شده بود، تسلیم مهاجمان شد؛ آنان او را به فقر کشاندند؛ و او همه تاب و توان ایستادگیش را از دست داد؛ لا-جرم برای تسلاهی خود به چیزهایی فراتر از طبیعی پناه جست. دلیلش هم این بود که مولایی و غلامی، هر دو، فریبهایی ناپایدارند، و این طور نتیجه می گرفت که آزادی فرد یا آزادی ملت کمتر از آن می ارزد که این یکی دو روز عمر را به دفاع از آن برخیزند. درس تلخی که از این غننامه گرفته می شود این است که بهای تمدن همیشه هشیار بودن است. هر ملتی باید صلح را دوست بدارد، اما باروتش را هم خشک نگاه دارد.

VII- اکبر کبیر

تیمورلنگ- بابر- همایون- اکبر- حکومت او- منش او- حمایت او از هنر- شوق او به فلسفه- دوستی او با آیینهای هندو و مسیحیت- دین نو او- واپسین روزهای او

فسادپذیری در سرشت هر حکومتی هست؛ زیرا قدرت، چنانکه شلی گفته است، هر دستی را که به آن بخورد زهر آگین می کند. تندرویهای سلاطین دهلی موجب شد که نه فقط حمایت جمعیت هندو، بلکه پشتوانه پیروان مسلمان را هم از دست بدهند. وقتی که ترکتازی تازه ای از شمال شد، این سلاطین، به همان آسانی که خود بر هند پیروز شده بودند، منهزم شدند.

اولین فاتح آنها تیمور لنگ بود- ترکی که اسلام را چون سلاح قابل ستایشی پذیرفته

بود و نسبش را به چنگیزخان می رساند تا از حمایت قبایل مغول برخوردار شود. چون بر تخت سمرقند نشست و حاجت به زر بیشتری پیدا کرد، به فکرش رسید که هند هنوز پر از کفار است. سردارانش، که از دلیری مسلمانان آگاه بودند، اعتراض کردند و یادآور شدند که این کفاری که او می خواهد از سمرقند بر آنها غلبه کند پیش از او تحت لوای حکومت اسلام درآمده اند. ملایانی که در قرآن استاد بودند مشکل را با ذکر این آیه الهامبخش حل کردند که «یا ایهاالنبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم [و ماویهم جهنم وئیس المصیر]». ۱. پس تیمور از سند گذشت (سال ۱۳۹۸ میلادی)؛ ۲. بسیاری از ساکنانش را، که نتوانسته بودند از برابرش بگریزند، قتل عام کرد و اسیر گرفت؛ نیروهای سلطان محمود تغلق را شکست داد؛ دهلی را گرفت؛ صدهزار اسیر را با خونسردی کشت؛ تمام ثروت شهر را که سلسله افغان در آنجا جمع کرده بود غارت کرد؛ و به دنبال خود آشوب، قحط، طاعون به جا نهاد. ۳.

سلاطین دهلی باز بر تخت خود نشستند و یک قرن دیگر، پیش از آنکه آن فاتح واقعی بیاید، از هند باج گرفتند. بابر، بنیادگذار سلسله تیموریان هند، ۴ مردی بود بتمامی همچون اسکندر، دلیر و افسون کننده. هم از اعقاب تیمور بود و هم چنگیز؛ تمام کاردانی این دو بلائی آسیا را، سوای درنده خویشان، به ارث برده بود. از مازاد نیروی تن و جانش در عذاب بود؛ در جنگ و شکار و سفر سیری ناپذیر بود؛ پیش او، با یکدست پنج دشمن را در پنج دقیقه کشتن کاری نبود. دو روزه، سوار بر اسب، چهل و سه فرسنگ طی طریق کرد، و علاوه بر این دوبار هم از گنگ به شنا گذشت؛ و در اواخر عمر یادآور شد که از یازده سالگی دیگر نشد که دو ماه رمضان را در یک محل روزه بگیرد.

بابرنامه [یا تزوک ببری] چنین آغاز می شود «در دوازده سالگی امیر ولایت فرغانه شدم.» در پانزده سالگی سمرقند را محاصره و تصرف کرد، ولی چون نتوانست حقوق سپاهیان را

(۱) سوره «توبه»، آیه ۷۳: «ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد و مبارزه کن و بر آنها بسیار سخت گیر، و مسکن آنها دوزخ است که بسیار بد منزلگاهی خواهد بود.» - م.

(۲) «... لاجرم همت عالی آثار صاحبقران مؤید دیندار پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قتال زمره اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب ۸۰۰ به نیت غزو متوجه صوب هندوستان شد.» («ظفرنامه یزدی»، ج ۲، ص ۱۷، به نقل از «امپراطوری صحرانوردان»، ص ۷۳۵). - م.

(۳) «به عرض می رسانند که بیش و کم صد هزار هندوی بیدین، از گبر و بت پرست، اسیر شده اند، مبدا که روز جنگ به اهالی دهلی میل نمایند و به ایشان پیوندند ... یرلیغ قضا نفاذ به صدور پیوست که مجموع هندوان را که در دست لشکریان می باشند به قتل آورند ... اقل صد هزار هندوی بیدین را به تیغ جهاد بگذرانند ...» («ظفرنامه یزدی»، ج ۲، ص ۲۹، نقل از همان کتاب، ص ۷۳۷ - ۳۸). - م.

(۴) مغولها از تیره ترک هستند، ولی هندیها کلیه مسلمانان نواحی شمال را (به استثنای افغانها) مغول می نامیدند - و هنوز هم

می نامند. «بابر» کتیبه ای مغولی، و به معنای شیر، است. اسم واقعی امپراطور تیموری هند ظهیر الدین محمد بابر است.

ص: ۵۳۳

بدهد آن را از دست داد. چیزی نمانده بود که از بیماری بمیرد؛ مدتی در کوهها پنهان شد، ولی دوباره این شهر را با دویست و چهل نفر فتح کرد؛ به او خیانت کردند و باز سمرقند از دستش رفت؛ دو سال در فقر و گمنامی زیست؛ به فکرش رسید که به چین برود و برزگری پیشه کند؛ نیروی دیگری آراست و، با نفاذ دلیریش، در بیست و دو سالگی کابل را متصرف شد؛ ۱ و با دوازده هزار سرباز و چند اسب اصیل در پانپیت بر یکصد هزار سپاهی سلطان ابراهیم ۲ پیروز شد؛ هزاران اسیر را کشت؛ ۳ دهلی را تصرف کرد، و در آنجا بزرگترین و خیرخواه ترین سلسله های بیگانه را که بر هند حکومت کردند بنیاد نهاد. از چهار سال صلح و آرامش برخوردار شد، شعرهای عالی سرود؛ خاطرات خود را نوشت؛ و در چهل و هفت سالگی چشم از جهان فرو بست، حال آنکه در عمل و تجربه به اندازه یک قرن عمر کرده بود. ۴

پسرش، همایون، ناتوانتر، دمدمی مزاجتر، و معتادتر از آن بود که کار پدر را دنبال کند. شیرشاه، از سرکردگان افغانه، او را در دو نبرد خونین شکست داد، و مدتی سلطه افغانها را به هند بازگرداند. شیرشاه، گرچه در کشتار بیرحم بود، با سلیقه معماری عالیش دهلی را بازسازی کرد و اصلاحاتی در حکومت به وجود آورد که زمینه ای برای حکومت روشن اندیش اکبر شد. پس از او دو شاه ناتوان ده سالی زمامدار بودند؛ سپس همایون، که پس از دوازده سال سختی و آوارگی نیرویی در ایران ترتیب داده بود، به هند بازگشت و تختش را به چنگ آورد. همایون، هشت ماه بعد، از مهتابی کتابخانه اش به زیر افتاد و مرد. ۵

در مدت تبعید و فقر، از همسرش صاحب پسری شد که او را از روی دینداری محمد

(۱) شانزده هزار نفر از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممت کشیدند، از آن جمله، پنجهزار کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۳۸۱). - م.

(۲) منظور سلطان ابراهیم لودی، از سلسله لودی است که در ۹۳۲ - ۹۳۳، برابر ۱۵۱۷ - ۲۶، در مملکت دهلی سلطنت کرد. - م.

(۳) «عدد لشکریان سلطان ابراهیم یک لک [صد هزار] سوار و هزار فیل، و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند ... و از کشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن گشتند.» («منتخب التواریخ»، جزو ۱، ص ۵ - ۳۳۴). - م.

(۴) «با آنکه عمر آن حضرت به لشکرکشی و جنگ تردد گذشت، لیکن سر رشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراستند، با جوانان خورشید عذار مه جبین، چه از مذکر و چه از مؤنث، محشور می بود ...» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۳۹۴). - م.

(۵) «و در هفتم آن ماه [شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه (۹۶۳)] نزدیک به وقت غروب آفتاب، جنت آشیانی بالای بام کتابخانه براند، لحظه ای بنشست و، به وقت فرود آمدن، ناگاه مؤذن بانگ نماز شام شروع نمود. آن حضرت، به

واسطه تعظیم و جواب بانگ نماز، بر زینه دوم بنشست و به وقت برخاستن تکیه بر عصا کرده، خواست که برخیزد، عصا لغزیده به در رفت و پادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد... یازدهم ماه مذکور، به وقت غروب آفتاب، همان مرغ روحش به آشیان قدس پرواز نمود، و این مصراع تاریخ آن واقعه است: مصرعه همایون پادشاه از بام افتاد.» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۴۵۹) - م.

ص: ۵۳۴

نماید، اما او را بعدها درهند اکبر نامیدند، یعنی «بسیار بزرگ». در بزرگ کردن او از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند؛ حتی اجدادش هم، از پیش، هرگونه شرط احتیاط را به جا آورده بودند، چون در رگهای او خون بابر و تیمور و چنگیزخان جاری بود. برایش معلمان بسیاری به خانه آوردند، اما او آنان را از خود می راند و از نوشتن سر باز می زد، در مقابل، خود را، با ورزش مداوم و خطرناک، برای شاهی تربیت می کرد، سوارکاری کامل شد؛ چوگان شاهانه بازی می کرد؛ هنر رام کردن رمنده ترین فیلان را می دانست؛ همیشه آماده بود که راهی شکار شیر یا ببر شود؛ تن به هر خستگی می داد، و به تن خویش با همه خطرهای روبه رو می شد. مثل هر ترک اصیلی، از ریختن خون انسان بیزار نبود. وقتی که در چهارده سالگی از او خواستند که با کشتن یک اسیر هندو لقب غازی- یعنی «کافرکش»- بگیرد، او با یک ضربه شمشیر آن مرد را گردن زد. اینها سرآغازهای درنده خویانه کار مردی بود که مقدر بود از فرزانه ترین و بافرهنگترین همه شاهانی باشد که تاریخ تاکنون شناخته است. ۲.

در هجده سالگی اداره کامل امور را از وکیل السلطنه تحویل گرفت. قلمروش یک هشتم گستره خاک هند صورت کمربندی به پهنای چهارصد و هشتاد کیلومتر که از مرز شمال باختر در مولتان آغاز و به بنارس در خاور ختم می شد. با شور و ولع پدربزرگش به راه افتاد تا این مرزها را گسترش دهد؛ با یک سلسله جنگهای خونین فرمانروای هندوستان به استثنای موارشد، که یک قلمرو کوچک راجیوتها بود. چون به دهلی بازگشت زره از تن باز کرد و زندگانی را وقف نوسازی اداره قلمروش کرد. قدرتش مطلق بود، و صاحبان همه مناصب مهم را، حتی در استانهای دوردست، خود او برمی گماشت. دستیاران اصلی او چهار نفر بودند: یک صدراعظم یا «وکیل»، یک وزیر دارایی که «وزیر» و گاهی هم «دیوان» خوانده می شد، یک «بخشی» یا وزیر دربار، و یک «صدر» که در رأس امور دینی مسلمانان

(۱) جهانگیر، پسر اکبر، در این باره چنین نوشته است «بیرام خان عرض می کند که مناسب آن است که حضرت به دست خود تیغی بر کافر رانند تا ثواب غذا یافته در طغرای فرامین غازی جزو اسم مبارک گردد ... دست خود را آلوده به خون او نساخته، به یکی از خدمتکاران فرمودند که گردن او را بزنند.» («جهانگیر نامه»، ص ۲۴). و همین نکته در «تاریخ فرشته» (ج ۱، ص ۲۳۶) چنین آمده است: «بیرام خان التماس نمود که پادشاه، به قصد غزا، اگر شمشیری بر این کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد. آن حضرت سر شمشیر به فرق او رسانیده، ملقب به غازی گردیده آنگاه بیرام خان به دست خود گردنش زده ...» - م.

(۲) بعدها او به ارزش کتاب پی برده، با آنکه همچنان خواندن نمی دانست، ساعتها به کتاب خواندن دیگران، که اغلب از کتابهای غامض و مشکل برایش می خواندند، گوش می داد. سرانجام عالمی بیسواد شد، که ادب و هنر را دوست می داشت و با صلوات شاهانه از آنها حمایت می کرد.

هند بود. ۱. همین که حکومت اکبر قوام و اعتباری یافت دیگر کمتر به قدرت نظامی تکیه کرد و به یک ارتش ثابت بیست و پنج هزار نفری قانع بود. در زمان جنگ، امرای نظامی ولایات سپاهیان می فرستادند و این نیروی متوسط را تقویت می کردند، و این یک ترکیب موقت بود که عامل مؤثری در سقوط سلسله تیموریان هند در عهد اورنگ زیب شد. ۲. بازار رشوه خواری و اختلاس در میان حکام و زیردستهایشان گرم بود، از این رو بیشتر وقت اکبر مصروف مقابله با این فساد می شد. با صرفه جویی دقیقی خرج دربار و درگاهش را منظم می کرد؛ قیمت غذا و چیزهایی را که برایشان می آوردند و دستمزد کارگرانی را که اجیر دولت بودند معین می کرد. چون درگذشت، نقدینه خزانه اش معادل یک میلیارد دلار، و امپراطوریش نیرومندترین امپراطوری روی زمین بود.

قانون و مالیات سخت و سنگین بود، اما نه به سنگینی زمان پیش از او. بهره زمین از شش یک تا سه یک محصول گرفته می شد، و مالیات زمین سالانه به ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار می رسید. امپراطور قانونگذار، مجری، و قاضی بود؛ او در مقام دیوان عالی ساعتها وقتش را صرف شنیدن حرفهای دادخواهان مهم می کرد. بنابر قانون او، ازدواج در صغر سن، و ساتی اجباری ممنوع، و ازدواج مجدد بیوگان مجاز شد. رسم بردگی اسیران و کشتار حیوانات را برای قربانی برانداخت و به همه ادیان آزادی داد؛ راه صاحبان استعداد، با هر عقیده یا نژادی، را باز کرد و رسم سرگزیت را برچید- و آن جزیه ای بود که حکام افغان از هندوانی که به دین خود مانده بودند می ستانند. در آغاز سلطنتش، قانون جزایی شامل مجازاتهایی مثل قطع عضو می شد. اما در پایان سلطنتش معتدلترین و مردمی ترین قانون نامه حکومتهای قرن شانزدهم بود. هر دولتی با عنف و خشونت آغاز می شود و، اگر پا بگیرد، به نرمی و آزادی می گراید.

اما قدرت فرمانروا غالباً ضعیف حکومت اوست. چون پادشاهی اکبر تا حد زیادی به صفات برتر اندیشه و منش او وابسته بود، این خود تهدید آشکاری بود که این نظام با مرگ او تجزیه خواهد شد. دارای فضایل بسیاری بود؛ تعدادی از مورخان را در خدمت خود داشت: بهترین ورزشکار، بهترین سوارکار، بهترین شمشیرزن عصر، معماری بزرگ، و عجیبت آنکه زیباترین مرد قلمرو خویش بود. درواقع دستهایی دراز، پاهایی خمیده، چشمهای تنگ مغولی

(۱) در واقع «بخشی» یا «میربخشی» خازن درگاه و ناظر بر امور «جاگیر»ها و دیوان عرض بود. صدارت هم مسئولیت امور دینی مسلمین را به عهده داشت، و «صدر» اعظم مسئول گماشتن قضات و توزیع «سیورغال»، وقف، انعام، یا ملک بود. تمام زمینهای فتح شده «خالصه» خوانده می شد و متعلق به دولت بود، و همین زمینها بود که آنها را به عنوان «جاگیر» بین اشخاص (جاگیردار) تقسیم می کردند. - م.

(۲) این ارتش به بهترین رزم افزار و مهماتی که تا آن روز در هند دیده شده بود مجهز بود، اما نوعش از نوع مهمات مورد استعمال همان زمان اروپا پست تر بود. کوششهای اکبر در تهیه تفنگهای بهتر به جایی نرسید، و این پست تر بودن ابزارهای کشتار از یک سو و فساد اعقابش از سوی دیگر دست به دست هم دادند و راه اروپاییان را برای فتح هند گشودند.

درشت، سرش متمایل به شانه چپ، و زگیلی روی بینش بود. ۱. بانظافت و وقار و آرامش، و چشمهای درخشانش رفتار و سیمای مطبوعی به خود می گرفت؛ چشمهایش (به قول یکی از معاصرانش) «مثل دریا در آفتاب» می درخشید یا چنان از غضب برق می زد که خاطی از وحشت به خود می لرزید. پوشاک ساده ای به تن داشت: کلاهی زربفت، نیمتنه و شلواری؛ پای برهنه راه می رفت. چندان به فکر خوردن گوشت نبود و در اواخر عمر تقریباً یکسره آن را رها کرد؛ ۲ می گفت «درست نیست که انسان شکمش را مقبره حیوانات بکند.» ۳ اما، با اینهمه، جسم و اراده ای نیرومند داشت؛ در بسیاری از ورزشهای پرتلاش سرآمد همه بود؛ روزی نه فرسنگ پیاده روی در نظرش مهم نبود. چوگان را آن قدر دوست داشت که گوی درخشانی ابداع کرده بود که شب هم بشود بازی کرد. انگیزه های خشونت آمیز خانواده اش را به ارث برده بود: در جوانی (مثل معاصران مسیحی) می توانست مشکلات را با آدمکشی حل کند. کم کم یاد گرفت که، به قول وودرو ویلسن مسئول اعمال خودش باشد. و از نظر رفتار منصفانه، که صفت شاهان شرقی نیست، از زمانه خود بسیار فراتر بود. تاریخ فرشته می گوید: «عطوفتش حد و حصری نداشت؛ و اغلب در این فضیلت از غایت حزم می گذشت.» بخشنده بود، مال بسیار صرف امور خیریه می کرد؛ با همه مهربان بود، خاصه با فرودستان؛ بنا به قول یکی از مبلغان یسوعی: «سلامانه و پیشکشهای کوچک آنان را با نگاهی بسیار خشنود می پذیرفت، آن را به دست می گرفت و بر سینه می گذاشت، و این کاری بود که در برابر بیشتر پیشکشهای سخاوتمندانه اعیان و اشراف انجام نمی داد.» یکی از معاصرانش او را مصروع وصف می کند؛ خلیها می گفتند که بیمارگونه دستخوش غم می شد. شراب می نوشید. و افیون می خورد ۴ تا شاید رنگ شادتری به واقعیت بزند، اما اندازه نگاه می داشت؛ پدر و بچه هایش هم همین عادت را داشتند، ۵ اما بدون آنکه خویشنداری او را داشته باشند. ۶

حرمسراییی داشت که با

(۱) جهانگیر پدرش این طور وصف می کند «در قد حد وسط بلند بالای داشتند و گندم گون و چشم و ابرو سیاه بودند. ملاحت ایشان بر صباحت زیادی داشت و شیر اندام و گشاده سینه، دست و بازوها دراز و بر پره بینی چپ خالی گوشتین داشتند، بغایت خوشنما، برابر نیم نخود.» («جهانگیر نامه»، ص ۲۰). - م.

(۲) «از ریاضتی که والدین بزرگوارم می کشیدند یکی ترک غذای حیوانی بود که در تمام سال سه ماه به گوشت میل می فرمودند، و نه ماه دیگر به طعام صوفیانه قناعت می کردند، و مطلق به قتل و ذبح حیوانات راضی نبودند.» («جهانگیر نامه»، ص ۲۷). - م.

(۳) احتمالاً اکبر شاه این جمله علی بن ابیطالب (ع) را در نظر داشته است: لا تعجلوا بطونکم مقابر الحيوانات. - م.

(۴) «آن حضرت [اکبر شاه] به طریق همایون پادشاه عادت افیون خوردن داشت.» («تاریخ فرشته»، ج ۱، ص ۲۶۴) - م.

(۵) دو تا از پسرهایش [شاه مراد و دانیال] در جوانی از افراط در شرابخواری در گذشتند.

(۶) «شاه مراد ... به واسطه مصاحبت با ناجنسان، افراط در شراب را به حدی رسانید که در سن سی سالگی در ولایت برار به

رحمت حق پیوست ... دانیال ... به سنت ناپسندیده برادر خود شاه مراد عمل نموده، در اندک مدت، در سن سی و سه سالگی، به همین افراط در شراب در گذشت.» ماجرای دانیال از این قرار بود که اکبر او را، به سبب همین افراطی که می کرد، از خوردن شراب منع کرده بود. اما، او یکی از خادمان را می فریبید و او دزدکی داخل لوله تفنگ عرق می ریزد و برایش می برد. جهانگیر می گوید؛ «عرق دو آتسه را در آن تفنگ، که مدتها به باروت و بوی آن پرورش یافته بود، انداخته آورد و زنگ آهن نیز که از تیزی عرق تحلیل پذیرفته بود یار و معین گشت. مجملًا خوردن همان بود و افتادن همان.» («جهانگیر نامه»، ص ۲۱). - م.

ص: ۵۳۷

وسعت امپراطوریش متناسب بود؛ گفته می شد که «سلطان، بنا بر اخبار موثق، در آگره و فتحپورسیکری ۱ هزار فیل، سی هزار اسب، هزار و چهارصد گوزن رام، و هشتصد صیغه داشت.» اما به نظر نمی رسد که میل جنسی وافر داشته باشد، زیاد زن می گرفت، اما از این کار قصد و غرض سیاسی داشت؛ دختران راجپوت را به عقد خود در می آورد و به این ترتیب امرای راجپوت را راضی نگاه می داشت و به این شکل آنها را مکلف به حمایت از تختش می کرد؛ از آن زمان به بعد سلسله تیموریان هند خون نیمه بومی در تن داشت. یکی از راجپوتها سپهسالارش بود، و یک راجه به صدارتش رسید. اکبر رؤیای یک هند متحد را در سر داشت.

ذهنش واقع بینی و دقت امثال [یولیوس] کیصر یا ناپلئون را نداشت؛ به مسائل مابعدالطبیعه علاقه نشان می داد، و شاید اگر از سلطنت کنارش می گذاشتند، زاهدی عارف می شد. فکرش مدام متوجه به کار بود، همیشه در حال ابداع چیزی بود و پیشنهادهای اصلاحی می داد. مانند هارون الرشید شبها با لباس مبدل در شهر و حومه گردش می کرد و از مشاهده اصلاحاتی که به عمل آورده بود شادمان و شکوفان به خانه باز می گشت. در میان فعالیتهای متنوع و متعددش فرصتی هم پیدا می کرد تا کتابخانه بزرگی گرد آورد. این کتابخانه تماماً از کتابهای خطی خوش خط بود که خوشنویسان چابک دست آنها را نوشته بودند- و او آنان را کاملاً همتراز نقاشان و معمارانی می دانست که سلطنتش را می آراستند. از چاپ بدش می آمد، چون آن را یک کار ماشینی و غیرشخصی می دانست؛ چند نمونه برگزیده چاپی اروپایی را که دوستان یسوعیش به او هدیه داده بودند زود به دیگران بخشید. تعداد نسخ خطی کتابخانه اش را بیست و چهار هزار جلد رقم زده اند؛ و آنهایی که فکر می کنند یک چنین گنج معنوی را می توان با مصطلحات مادی تخمین زد ارزش آن را ۳۵۰۰,۰۰۰ دلار دانسته اند. حامی بیدریغ شاعران بود، و یکی از آنان، بی بی بیربل، هندو را چندان دوست می داشت که از ملازمان درگاهش کرد و سرانجام هم منصب سرداری به او داد؛ او بالاخره در یکی از لشکرکشیها ضمن فرار کشته شد. ۲ اکبر دستیاران ادیبش را به ترجمه شاهکارهای ادبیات، تاریخ، و علم هندو به فارسی گماشت. فارسی، زبان دربارش بود. خودش هم بر ترجمه طولانی مهابهاراتا

(۱) شهری در ۳۷ کیلومتری آگره. اکبر آن را بنا نهاد و در ۱۵۷۴ پایتخت خود ساخت. - م.

(۲) مسلمانان از بیبل نفرت داشتند و از مرگش شاد شدند. یکی از آنها، بداونی مورخ، این واقعه را با خط وحشیانه ای شرح می دهد: «... و بیربر [بیربل] که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود به قتل رسیده در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره ای از اجزای اعمال شنیعه خود را یافت.»

نظارت می کرد. هر هنری به حمایت و تشویق او رونق می گرفت. موسیقی و شعر هندو در آن عصر در اوج شکوفایی بود؛ و نقاشی، اعم از سبک هندی و ایرانی، به تشویق او، در مرحله اوج و کمال بود. در آگره بنای قلعه مشهوری را تحت نظارت خود قرار داد؛ و در داخل آن پانصد بنا ساخته شد که معاصرانش آنها را در شمار زیباترین بناهای جهان دانسته اند. شاه جهان بی پروا آنها را فرو ریخت، به طوری که اکنون فقط از روی بقایای معماری اکبر- نظیر مقبره همایون در دهلی، و بقایایی از فتحپور سیکری، که بقعه دوست محبوبش شیخ سلیم چشتی عارف آنجاست، و از زیباترین بناهای هند به شمار می رود- می توان در این باب قضاوت کرد.

میل شدید او به تفکر از علاقه وافرش به ساختمان و آبادی عمیقتر بود. این امپراتور، که تقریباً به همه کاری توانا بود، آرزو داشت فیلسوف شود- کما اینکه بسیاری از فیلسوفان شوق امپراتور شدن دارند و نمی توانند ابهام مشیت الاهی را درک کنند که چرا تاج و تخت را از آنان دریغ می دارد. اکبر پس از جهانگشایی ناشاد بود، چون نمی توانست از کار آن سر در آورد. می گفت «گرچه صاحب قلمرویی تا این حد پهناورم و همه اسباب دولت را در دسترس دارم، چون بزرگی حقیقی در به انجام رسانیدن مشیت الاهی است، از این کثرت فرق و عقاید آسوده خاطر نیستم؛ صرف نظر از این جاه و جلال ظاهری پیرامون خود، با کدام رضایت خاطر می توانم زمام این امپراطوری را برعهده بگیرم؟ چشم به راه آمدن مرد بصیر صاحب نظر و اصولی هستم که مشکلات وجدانی مرا حل کند ... گفتگوهای فلسفی برایم چنان جاذبه ای دارد که مرا از هر اندیشه دیگری فارغ البال می سازد؛ من، با اکراه، از گوش کردن به آنها خودداری می کنم تا مبادا از تکالیف ضروری روزمره خود بازمانم.» بدآونی می گوید «انبوه دانایان از هر ملتی و حکما و فرزنانگان ادیان و فرق گوناگون به درگاه می آمدند و به گفتگوهای خصوصی مفتخر می شدند. آنان پس از تحقیقها و پژوهشهایی که اوقات شبانروز آنان را به خود مشغول می داشت، درباره دقایق علم، ظرایف عرفان، کنجکاوئیهای تاریخ و عجایب طبیعت بحث و گفتگو می کردند.» اکبر می گفت «برتری انسان به گوهر خرد است.»

پس از تبلیغات فلسفی عمیقاً به دین علاقه مند شد. مطالعه دقیق مهابهاراتا، و آشنایی او با شاعران و دانایان هندو، او را به مطالعه ادیان هندی کشاند. دست کم، مدتی نظریه تناسخ را قبول داشت و قشته های ۱ دینی هندوان را بر پیشانی نهاده در ملاء عام ظاهر شد و اتباع مسلمان خود را منزجر و شرمسار کرد. فراستی برای به دست آوردن دل پیروان همه ادیان داشت: زیر تنپوش، سدره می پوشید و زنار می بست که زردشتیها را راضی کند؛ شکار را ترک کرد و در روزهای خاصی از کشتن جانوران خودداری ورزید تا پیروان آیین جین از او

(۱) نشانی که هندوان از زعفران، صندل، و جز آن بر پیشانی می گذارند. - م.

خرسند باشند. پس از آنکه، بر اثر اشغال گوآ به وسیله پرتغالیها، و رفت آمد آنان، با دین مسیحیت آشنا شد، پیامی برای مبلغان آنها فرستاد و از آنان دعوت کرد که دو تن از دانایانشان را نزدsxjθ..... بعداً چند یسوعی به دهلی آمدند و چنان او را به مسیحیت علاقه مند کردند که به منشیانش دستور داد که عهد جدید را ترجمه کنند. به یسوعیها آزادی کامل داد که هر که را می خواهند به کیش مسیحی درآورند؛ به آنان اجازه داد که یکی از پسرانش را تربیت کنند. در عصری که در فرانسه کاتولیکها را می کشتند، و در انگلستان الیزابت کاتولیکها را به قتل می رسانید، و در اسپانیا دادگاه تفتیش افکار (انکیزیسیون) یهودیها را می کشت و غارت می کرد، و در ایتالیا برونو را زنده زنده می سوزاندند، اکبر از نمایندگان همه ادیان دعوت کرد که در امپراطوری وی گرد آیند. در این مجمع، وی از آنان دعوت کرد تا به صلح بگرایند؛ فرمانهایی درباره شکیبایی در هر آیین و عقیده ای صادر کرد، و از هندو و بودایی و مسلمان زن گرفت تا شاهی بر بیطرفی او باشد.

پس از آنکه از تب و تاب جوانی افتاد، بزرگترین لذت او بحث آزاد در مسائل و عقاید دینی بود. عقاید و افکار جزمی اسلام را دور ریخته بود، تا آن حد که رعایای مسلمان را رنجانید. قدیس فرانسواگزاویه^۱، با کمی مبالغه، می نویسد که «این شاه مذهب اسلام را نابود و یکسره بی اعتبار کرده است. در این شهر نه مسجدی هست و نه قرآنی ...» شاه اعتقادی به وحی و الهام نداشت، و هر چه را که نتوان با علم و فلسفه تأیید و تصدیق کرد نمی پذیرفت. از عجایب کارهای او اینکه دوستان و پیشوایان فرق گوناگون را گرد هم جمع، و با آنها از شامگاه پنج شنبه تا ظهر جمعه بر سر دین بحث می کرد. وقتی روحانیون مسلمان و کشیشان یسوعی نزاع می کردند او هر دو دسته را ملامت می کرد و می گفت خدا را باید از راه عقل پرستید، نه با هواخواهی چشم بسته از الهامات تصویری. می گفت: «هر کس، بنا به وضع خود، نامی به آن وجود متعال می دهد؛ اما در واقع نامگذاری برای آن نشناختنی کاری بیهوده است.» احتمالاً در ابراز این عقیده تحت تأثیر اوپانیشادها و کبیر بوده است. برخی از مسلمانان پیشنهاد کردند که اوردالی آتش آزمون مسیحیت در برابر اسلام باشد: می بایست ملایی قرآنی بردارد و کشیشی یکی از انجیلها را و پا به آتش بگذارند، و هر که از آتش بیرون آمد و نسوخت او را معمم حقیقت بدانند. اکبر چون از آن روحانیون که چنین آزمایشی را پیشنهاد کرده بودند خوشش نمی آمد، بگرمی از این پیشنهاد استقبال و حمایت کرد، ولی کشیش یسوعی نگفت که این کار خطرناک است، بلکه آن را کفرآمیز و خلاف شرع دانسته، رد

(۱) (۱۵۰۶ - ۵۲)، مبلغ یسوعی اسپانیایی، معروف به رسول هند، یکی از بزرگترین مبلغین مسیحی است و مدتها در گوآ به تبلیغ دین مسیح پرداخت. - م.

کرد. ۱. بتدریج گروه‌های متالین رقیب از این مباحثات کناره گرفته، آن را برای اکبر و مقربان خردگرایش گذاشتند.

اکبر، که از طرفی از دسته بندی‌های دینی قلمروش به ستوه آمده، و از طرف دیگر از این اندیشه نگران بود که مبادا بعد از مرگش این فرق شیرازه پادشاهیش را از هم بگسلند، سرانجام خود بر آن شد که دین نویی را ترویج کند، که به شکل ساده ای جوهر این دینهای متخاصم را در برداشته باشد. بارتولی، مبلغ یسوعی، درباره این مسئله چنین اظهار نظر می کند:

یک شورای عمومی را فراخواند تو تمام استادان علم و دانش و فرماندهان نظامی شهرهای آن حوالی را دعوت کرد (به استثنای پدر ریدولفو، که کار اکبر را نوعی توهین نسبت به مقدسات می دانست، و به هیچ وجه حاضر نبود از مخالفت با آن دست بردارد. وقتی که همه حاضر شدند، با روح سیاست زیرکانه و دغلكارانه ای چنین گفت:

«برای امپراطوری که یک تن بر آن حکومت می کند شایسته نیست که در بین اعضایش تفرقه باشد و هریک با دیگری مخالفت بورزد؛ ... اکنون، به تعداد ادیان دسته بندی و فرقه هست. پس، ما باید آنها را یکی کنیم، اما به شکلی که هم «یکی» باشد و هم «همه». با این مزیت بزرگ که آنچه را در دینی خوب است از دست ندهد، و از آن طرف هم آنچه را در آن دیگری بهتر است به دست آورد. به این طریق خدا را بزرگ خواهیم داشت؛ به مردم صلح و به امپراطوری امنیت خواهیم داد.»

آن مجمع، به ناچار، با این نظر روی موافقت نشان داد، و او منشوری صادر کرد مبنی بر اینکه او رئیس مسلم آن کلیساست - و این کمک اصلی مسیحیت به این دین نو بود. این دین، به بهترین سنت هندو، وحدت همه خدایی بود، جرقه ای از عبادت مهر و آتش زرتشتیان، و یک سنت نیمه- جین، یعنی خودداری از گوشتخواری. کشتن ماده گاو گناه بزرگی بود: هیچ چیز بیش از این نمی توانست هندوان را خشنود و مسلمانان را ناخشنود کند. فرمان دیگری گیاهخواری را، لاقلاً سالی صد روز، برای تمام مردم اجباری کرده بود؛ و با توجه بیشتر به عقاید بومی، خوردن سیر و پیاز هم ممنوع شد. مسجدسازی، روزه ماه رمضان، زیارت مکه و سایر رسوم مسلمانان ممنوع شد. خیلی از مسلمانان، که در برابر این فرمان ایستادند، تبعید شدند. در وسط دیوان صلح فتحپورسیکری معبد دین متحد ساخته شد (که هنوز در آنجا هست)، که نشانه امیدواری عمیق امپراطور به این امر بود که اکنون همه ساکنان هند برادر خواهند بود و یک خدا را خواهند پرستید.

دین الاهی اکبر، به عنوان مذهب، هیچ گاه توفیقی نیافت؛ اکبر دریافت که نیروی سنت

(۱) «در آن ایام شیخ قطب الدین جلیسری را که مجذوبی خرابی بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با احبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل و اجتهاد زمان را حاضر ساختند. شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من به معارض خود درآیم و هر که سلامت بر آید محق است. همچنان کردند و او دست در کمر فرنگی زده گفت هان، بسم الله، و هیچ کدام از فرنگیان جرئت نکردند.» («منتخب التواریخ»، جزو ۲، ص ۲۹۹). - م.

بیش از لغزش ناپذیری اوست، چند هزار نفری به آیین نو او گرویدند- و این عمل بیشتر وسیله ای برای جلب توجه مقامات رسمی بود؛ اکثریت عظیم مردم همچنان به ادیان موروثی خود چسبیده بودند. از نظر سیاسی، این ضربه چندین نتیجه مفید داشت؛ برافتادن جزیه و مالیات زیارت از هندوان، آزاد شدن همه ادیان؛^۱ ضعیفتر شدن تعصب مذهبی، و جزمگرایی و تفرقه، از زشتی خودپرستی و زیاده رویهای مکاشفه اکبر کاست، و سبب شد که او حتی وفاداری هندوانی را که عقیده اش را قبول نداشتند هم جلب کند. مقصود اصلیش، که همان وحدت سیاسی هند بود، تا حد زیادی حاصل شده بود.

دین الاهی برای همدینان مسلمان او موجب رنجش و آزرده‌گی تلخی شد، و یک بار کار به شورش کشید، تا آنجا که شاهزاده جهانگیر را به دسیسه‌های خیانتکارانه بر ضد پدر برانگیختند. این شاهزاده شکایت می کرد که اکبر چهل سال سلطنت کرده است، و چنان بنیه نیرومندی دارد که به نظر نمی آید به این زودیها بمیرد. جهانگیر سپاهی مرکب از سی هزار سوار ترتیب داد و ابوالفضل علامی دکنی را که مورخ درگاه و نزدیکترین دوست اکبر بود کشت و خود را امپراطور نامید. اکبر این جوان را به تسلیم ترغیب کرد و پس از یک روز او را بخشود؛ اما، بر اثر بیوفایی پسر، و نیز مرگ مادر و دوستش، دلشکسته شد، و به صورت طعمه سهل‌الوصولی برای آن دشمن بزرگ درآمد. در آخرین روزهای عمرش فرزندان او غافل ماندند و تمام همشان مصروف نزاع بر سر تاج و تخت بود. به هنگام مرگش تنها چند تن از نزدیکانش بر بالینش بودند. احتمالاً اسهال خونی گرفته، یا شاید هم جهانگیر مسمومش کرده بود- ملایان به بالینش آمدند که او را به اسلام بازگردانند، اما ناکام شدند؛ شاه «درگذشت، بی آنکه از دعای هیچ یک از فرقه‌های مذهبی نصیبی برده باشد.» تشییع جنازه به سادگی برگزار شد؛ جمعیتی در آن شرکت نداشت؛ و پسران و درباریان او که در این واقعه جامه عزا پوشیده بودند همان شب آن را از تن درآوردند و از اینکه وارث قلمروش شده بودند شادمانیها کردند؛ برای دادگرتترین و فرزانه‌ترین فرمانروایی که آسیا تاکنون به خود دیده است، مرگ تلخی بود.

VIII - زوال سلسله تیموریان هند

فرزندان مردان بزرگ - جهانگیر - شاه جهان - جلال او - سقوط او - اورنگ زیب - تعصب او - مرگ او - آمدن بریتانیاییها
فرزندانی که آن طور بیقرارانه چشم به راه مرگ پدر بودند، دریافتند که نگهداری امپراطوری که آفریده نبوغ او بود دشوار است. راستی، چرا غالباً مردان بزرگ فرزندان

(۱) به استثنای آزار کوتاه مدت مسلمین (۱۵۸۲ - ۱۵۸۵).

میان‌ه‌ حال دارند؟ آیا علتش این است که ترکیب ژنهایی که این فرزندان از آنها پدید آمده اند، یعنی آمیزش صفات اجدادی و امکانات زیستی، اتفاقی است، و نباید چشم به راه برگشتشان بود؟ یا علتش این است که فرد نابغه نیرویی را که ممکن است به نسل خود انتقال دهد، در اندیشه و کار سخت تمام می‌کند و فقط خون رقیق را برای وراثش می‌گذارد؟ یا علتش این است که آسایشی که فرزندان دارند آنها را فاسد می‌کند، و خوش اقبالی که در کودکی دارند آنان را از انگیزه جاه طلبی و رشد محروم می‌سازد؟

جهانگیر مردی چندان میان‌ه‌ حال نبود، بلکه فاسد صاحب قدرتی بود. از پدری ترک و شاهدختی هندو ۱ متولد شده بود؛ از تمام امکانات و مواهب یک وارث متنعم برخوردار بود؛ شرابخواری و هرزگی یله پیشه کرده و لگام لذت آزارجویانه ظلم را رها کرده بود؛ که گرچه این خصلت در بابر و همایون و اکبر، از نظر وراثت، صفت مستتری بود، همیشه در خون تاتار پنهان بوده است. از زنده زنده پوست کندن و به میخ کشیدن، یا زیر پی پیل انداختن و خرد کردن مردم لذت می‌برد. در جهانگیرنامه شرح می‌دهد که چون یک جلودار و دو کهار، ۲ بدون ملاحظه و بی توجه به وضع شکارگاه به آنجا وارد و موجب رمیدن شکار شده بودند، دستور داده تا جلودار و دوزیر دست او را هم پی بزنند، یعنی پی پشت زانوی آنها را ببرند که تمام عمر زمینگیر شوند؛ می‌گوید پس از این کار «به شکار ادامه دادم.» ۳ وقتی پسرش خسرو علیه او توطئه کرد، گفت که هفتصد طرفدار این شورش را در طول یک خط در خیابانهای لاهور به میخ بکشند؛ و با لذت از طول مدت جان کندن این مردان سخن می‌گوید. زندگی جنسیش با حرمسرای شش هزار زنه همراه بود، و به علاقه بعدیش، که همسر سوگلیش نور جهان باشد، آراسته شد؛ او نور جهان را با کشتن شوهرش به چنگ آورده بود. در اجرای عدالت، هم بی‌غرض و هم سختگیر بود. اما خرج تراشیهای گزافش روی دوش ملتی که با رهبری عاقلانه اکبر، و سالها صلح، ثروتمندترین ملت جهان شده بود، بار سنگینی گذارد.

جهانگیر در اواخر سلطنتش بیش از پیش شراب می‌نوشید ۴ و از وظایف حکومت غافل

(۱) مادرش، مریم الزمان، از راجپوتها بود. - م.

(۲) قومی از هنود، که پالکی یا تخت روان را حمل کنند. - م.

(۳) «... در وقتی که نیله گاوی را به قابوی زدن نزدیک ساخته بودم، ناگاه جلوداری و دو کهار ظاهر شدند و نیله گاو رم خورده، به در رفت. از غایت اعتراض، فرمودم که جلودار را همانجا کشته، پاهای کهاران بریده، بر خر سوار ساخته، گرد اردو بگردانند تا دیگری جرئت این نکند. بعد از آن شکار کنان بر اسب شکار باز و جره کرده، به منزل آمدم.» («جهانگیرنامه»، ص ۹۴). - م.

(۴) در «جهانگیرنامه» چنین آمده: «در اوایل، چون به خوردن آن حریص بودم، گاهی تا بیست پیاله عرق دو آتشه تناول می‌شد. چون رفته رفته در من اثر تمام کرد، در مقام کم کردن آن شدم و در عرض هفت سال از پانزده پیاله به پنج شش

رسانیدم، و اوقات نوشیدن نیز متفاوت بود ... در این ایام، خود، محض به جهت گوارش طعام می خورم.» - م.

ص: ۵۴۳

می ماند. ناگزیر توطئه هایی برای سرنگونی او صورت گرفت؛ پیش از این، در سال ۱۶۲۲، پسرش جهان سعی کرده بود که به تاج و تخت برسد. وقتی که جهانگیر مرد، جهان شتابزده از پنهانگاهش در دکن بیرون آمد و خود را امپراتور نامید و همه برادرانش را کشت تا آرامش خاطر به دست آرد. عادات افراط، تندی، و ستمگری را از پدر به ارث برده بود. هزینه دربار جهان، و حقوقهای گزافی که به تعداد زیاد صاحبان مقامات و مناصب پرداخته می شد، بیش از پیش، در آمدی را که صنعت و تجارت پر رونق مردم تولید می کرد می بلعید. رواداری دینی اکبر، و بی تفاوتی مذهبی جهانگیر، هر دو از میان رفت؛ وی به دین اسلام بازگشت؛ به زجر و آزار مسیحیان پرداخت و دست به ویرانی بی ترحم و کلی معابد هندو زد.

شاه جهان، با نشان دادن سخاوتمندیش به دوستان و فقرا، و با ذوق هنری و تمایلش به آراستن هند به زیباترین آثار معماری که تاکنون دیده شده است، و با عشق به همسرش ممتازمحل، تا حدی آبرویی برای خود دست و پا کرد. بیست و یک ساله بود که با ممتاز محل ازدواج کرد؛ از زن دیگرش دو فرزند داشت. ممتازمحل، در مدت هجده سال، چهارده فرزند برای شوهر خستگی ناپذیرش آورد و در سی و نه سالگی، هنگام زادن آخرین بچه، چشم از جهان فرو بست - شاه جهان، تاج محل عالی و مجلل را ساخت تا آرامگاه خود و همسرش باشد، و هم از وی یادگار بماند. سپس عیاشی پیشه کرد و کارش به رسوایی کشید. تاج محل زیباترین مقبره های جهان، و یکی از صدها شاهکاری بود که شاه جهان خصوصاً در آگره و در دهلی نو، که بنا بر نقشه او توسعه داده شده بود، ساخت. خرج سنگین این کاخها، تجمل دربار، جواهرات زیاده از حد تخت طاووس ۱ نشانه میزان مالیاتی بود که ویرانگر هند بود. با اینهمه، اگر چه یکی از سخت ترین قحطیهای تاریخ هند در عهد شاه جهان پیش آمد، سی سال حکومت او نشانه اوج رونق و اعتبار هند است. وی شاهی پر جلال و فرمانروایی قابل بود، و اگر چه جانهای بیشماری را در جنگ با بیگانگان بر باد داد، باز برای یک نسل کامل صلح را به سرزمینش باز آورد. مونتسستوارت الفینستن، که حکمران بزرگ بریتانیایی بمبئی بود، می نویسد:

آنهایی که به وضع کنونی هند نگاه می کنند ممکن است چنین تصور کنند که نویسندگان بومی در باب آبادانی پیشین هند مبالغه کرده اند؛ اما شهرهای متروک و کاخهای ویران و کاریزهای مسدود، که هنوز هم دیده می شود، با مخازن عظیم و آب بندهایی که در میان جنگلهاست، و سنگفرشها، چاهها، کاروانسراهای فروریخته، راههای شاهی، و شهادت

(۱) این تخت، که اتمامش هفت سال وقت برد، تماماً از جواهرات و فلزات و سنگهای گرانبها ساخته شده بود. کرسی تخت چهار پایه طلا داشت؛ دوازده ستون زمرد داشت که آسمانه میناکاری آن را بر پا نگاه می داشت؛ هر ستون دو طاووس گوهر نشان داشت؛ و میان هر جفت طاووس درختی بود پوشیده از الماس، زمرد، یاقوت، و مروارید. قیمت کلی آن متجاوز از ۷,۰۰۰,۰۰۰ دلار بود. این تخت به چنگ نادرشاه افتاد (۱۷۳۹)، او آن را به ایران برد؛ بتدریج آن را تکه تکه کرده، به مصرف هزینه های دربار ایران رسانیدند.

مسافران آن زمان در متقاعد کردن ما همداستانند که آن مورخان دلایل خوبی برای این تعریف و ستایش داشته اند.

شاه جهان، که سلطنت را با قتل برادرانش آغاز کرد، از کشتن پسرانش غافل ماند؛ و مقدر چنین بود که یکی از آنها سرنگونش کند. در سال ۱۶۵۷ قدرتمندترین این فرزندان، یعنی اورنگ زیب، از دکن قیام کرد. شاه جهان، مثل داوود، ۱ به سردارانش دستورهایی داد که سپاه شورش را شکست دهند و، اگر مقدور باشد، پسرش را زنده دستگیر کنند. اورنگ زیب همه نیروهایی را که به مقابله او فرستاده شده بود مغلوب کرد؛ پدرش را اسیر و در قلعه آگره زندانی کرد. شاه معزول مدت نه سال در آنجا روزگار تلخی را گذرانید؛ پسرش هرگز به دیدنش نیامد؛ فقط دختر وفادارش، جهان آرا، ملازمش بود. شاه جهان روزها را از برج یاسمن زندان به آنسوی جمنا، به جایی که ممتاز محل دلدار قدیمش در مقبره گوهرنشانش خفته بود، نگاه می کرد.

پسری که این طور او را از سلطنت خلع کرده بود از مقدسان بزرگ تاریخ اسلام، و شاید تقریباً ممتازترین امپراتوران سلسله تیموریان هند، به شمار می رود. ملایانی که او را تربیت کرده بودند ذهنش را چنان بامسائل دینی اشباع کرده بودند که شاهزاده جوان روزگاری به فکر ترک شاهی و جهان افتاده بود و می خواست زاهد بشود. در تمام عمرش، سوای استبداد و سیاستمداری زیرکانه اش، سوای مفهومی که از اخلاقیات معمول مذهبش داشت، مسلمانی مؤمن و متعصب باقی ماند: نمازهای طولانی می خواند؛ تمام قرآن را از بر داشت؛ و با کفار جهاد می کرد؛ ساعتها عبادت می کرد؛ روزها روزه بود. بیشتر عمرش اعمال دینی را با همان شور و اشتیاق و ایمان قوییی که داشت به جای می آورد. در سیاست سرد و حسابگر بود و به زیرکی می توانست در راه کشور و خدایش دروغ بگوید، اما در بین سلاطین سلسله تیموریان هند، ستمگری او از همه کمتر بود و نرمش و ملایمت بیشتری داشت. در عهد او از کشت و کشتار کاسته شد؛ در رسیدگی به جنایت، کمتر دست به مجازات می زد. همیشه در رفتارش فروتن و، به هنگام خشم، صبور و در مصیبت تسلیم بود. با عزمی راسخ از هر خوراک، نوشیدنی، یا تجملی که مذهبش حرام کرده بود خودداری می کرد؛ اگر چه در موسیقی استاد بود، چون آن را لذتی شهوی دانست، از آن دست کشید؛ ظاهراً عزم کرده بود که چیزی خرج خود نکند، مگر آن مقدار که خود بتواند با عرق جبین و کد یمین به دست آورد. قدیس آوگوستینوس ۲ دیگری بود بر تخت نشسته.

شاه جهان نیمی از درآمدش را صرف اعتلای معماری و هنرهای دیگر می کرد؛

(۱) اشاره است به ماجرای مشابه داوود و پسرش ابشالوم که بر او شوریده بود. - م.

(۲) (۳۵۴ - ۴۳۰)، از بزرگترین استادان الاهیات مسیحی. - م.

اورنگ زیب به هنر بی توجه بود، و با تعصب خشنی یادگارهای «کفار» را ویران می کرد. در مدت نیم قرن سلطنتش کوشید تا همه ادیان را، سوای دین خودش، از هند برافکند. به حکام ولایات و سایر زیردستهایش فرمان داده بود که تمام معابد هندو و مسیحی را با خاک یکسان کنند؛ همه بتها را بشکنند؛ و همه مدرسه های هندو را ببندند. در طی یک سال (۱۶۷۹-۱۶۸۰) شصت و شش معبد را، فقط در امیر، فرو ریختند؛ در چیتور شصت و سه معبد، و در اودایپور صد و بیست تا معبد به همین سرنوشت گرفتار آمدند؛ دستور داد تا در محل معبدی در بنارس، که برای هندوان قدسیت خاصی داشت، مسجدی ساخته شود. عبادت تمام مذاهب هندو را در ملاء عام ممنوع کرد، و بر هر هندویی که به اسلام نگریده بود جزیه ای سنگین مقرر داشت. در نتیجه تعصب او هزاران معبد، که نشانه یا کانون هزاران ساله هنر هند بود، به ویرانه مبدل شد. امروزه با نگرشی سطحی به هند، هرگز نمی توان دریافت که روزی این سرزمین چه زیبایی و چه شکوهی داشته است.

اورنگ زیب مشتی هندوی ترسو را مسلمان کرد، اما هم سلسله خود را بر باد داد و هم سرزمینش را. تعدادی از مسلمین او را چون اولیا می پرستیدند، اما میلیونها مردم خاموش و هراسناک هند در او به چشم دیوی نگاه می کردند، از تمغایانش می گریختند، و برای مرگش دعا می کردند. در عهد سلطنت او امپراطوری تیموریان هند به اوج خود رسید و به دکن هم گسترش یافت؛ اما این قدرت پایه ای در دلهای مردم نداشت، و محکوم به این بود که با اولین جنبش خصمانه و نیرومند فرو ریزد. خود امپراطور، در آخرین سالهای عمرش، کم کم فهمید که با تنگ نظری زاهدانه اش میراث پدرانیش را نابود کرده است. نامه هایی که در بستر مرگ نوشته اسناد ترحم انگیزی است:

نمی دانم کیم، کجا خواهم رفت، یا چه بر سر این گناهکار پر معاصی خواهد آمد ... تمام عمرم به بی ثمری گذشته است. خدا در قلبم بود، این همه چشمهای بی فروغم نور او را نشناخت ... ، در آینده برای من امیدی نیست و تب برطرف شده، و فقط پوستی باقی مانده ... بسیار گناه کرده ام، و نمی دانم چه عذابی در انتظار من است ... رحمت خداوند بر شما باد.

وصیت کرده بود که تشییع جنازه اش زاهدانه و ساده انجام گیرد، هیچ پولی برای کفن او خرج نکنند، مگر چهار روپیه ای که او با کلاهدوزی به دست آورده بود. گفت روی تابوتش را با یک تکه کرباس ساده بپوشانند. برای فقرا سیصد روپیه گذاشت - و این دستمزدی بود که از استنساخ قرآن به دست آورده بود. در هشتاد و نه سالگی در گذشت - عمری بس دراز یافته بود.

در ظرف هفده سال پس از مرگش امپراطوریش تجزیه شد. اکبر، عاقلانه، حمایت مردم را نسبت به خود جلب کرده آن را پشتیبان خویش قرار داده بود. این حمایت، بعداً با ظلم

جهانگیر، ولخرجی شاه جهان، و تعصب اورنگ زیب از دست رفته بود. اقلیت مسلمان، که قبلاً از گرمای هند سست شده بود، اینک حمیت نظامی و نیروی جسمانی اولیه را از دست داده بود؛ هیچ سرباز تازه نفسی هم از شمال نمی آمد که از فروریختن کاخ عظمت آنان جلوگیری کند. در این میان، از نقاط دور دست، مغرب زمین، از جزیره کوچکی بازرگانانی فرستاده شدند تا ثروت هند را دستچین کنند. چیزی نگذشت که نوبت تفنگها فرا رسید و همان جزیره کوچک امپراطوری عظیمی را تصرف کرد که در آن، روزگاری، هندو و مسلمان دست به دست هم داده، یکی از تمدنهای بزرگ تاریخ را ساخته بودند.

ص: ۵۴۷

I- پدید آورانندگان ثروت

زمینه جنگل - کشاورزی - استخراج معادن - صنایع دستی -

بازرگانی - پول - مالیاتها - قحطی - فقر و ثروت

خاک هند به رضا و رغبت با تمدن همساز نشده بود. بخش عظیمی از آن را جنگل فرا گرفته بود، و زیستگاه شیر، ببر، فیل، مار، و سایر تکروانی بود که روسووار به چشم حقارت در تمدن می نگریستند. همواره، و در ورای جلوه های سطحی جدال اقتصادی و سیاسی، مبارزه ای حیاتی در جریان بود که این زمین را از چنگ این گونه دشمنان آزاد کند. اکبرشاه نزدیک متورا ببر شکار می کرد و در بسیاری از جاهایی که دیگر امروزه اثری از فیل در آنها نیست، فیل وحشی به دام می انداخت. در عصر ودایی، در شمال باختری یا مرکزی هند، همه جا شیر پیدا می شد، اما اکنون کمابیش در سراسر این شبه جزیره نشانی از این حیوان نیست. مارها و حشرات هنوز می جنگند: در سال ۱۹۲۶ در حدود دوهزار هندی به وسیله جانوران درنده (۸۷۵ نفر توسط ببرهای مهاجم) کشته شدند؛ و تعداد افرادی که از نیش مار مردند بالغ بر بیست هزار نفر بود.

بتدریج که زمین از چنگ جانوران وحشی آزادی می شد، آن را به کشتگاه برنج، حبوبات، ارزن، و انواع سبزی و میوه تبدیل می کردند. در بخش اعظم تاریخ هند، اکثریت جمعیت این سرزمین، ممسکانه، از همین غذاهای طبیعی تغذیه کرده اند، و گوشت و مرغ و ماهی را برای نجسها و توانگران گذاشته اند. هندوها، ۲ برای اینکه غذایشان اشتها آور باشد، و شاید هم کمکی به آفرودیت کرده

(۱) تحلیل زیر بیشتر درباره هند بعد از عصر ودایی، و پیش از آمدن بریتانیاییها صادق است. خواننده باید به خاطر داشته باشد که هند اکنون به جریانی کشانیده شده است که شاید آن نهادها، اخلاقیات، و شیوه های زندگی که زمانی مشخصه هند بود از میان برود.

(۲) ویجیه نگر از این قاعده مستثنا بود؛ مردم آنجا مرغ و گوشت (به جز ورزو و ماده گاو) و نیز مارمولک و انواع موش و گربه را می خوردند.

باشند، کاری، زنجبیل، میخک، دارچین، و ادویه دیگر را کاشته، مصرف می کرده اند. این ادویه آنقدر برای اروپاییها ارزش داشت که نیمکره ای را به جستجوی آن از نیمکره ای دیگر سردر آوردند؛ چه می دانیم، شاید امریکا هم به خاطر عشق کشف شده باشد. در عصر ودایی، زمین به مردم تعلق داشت، اما از زمان چندره گوپته ماوریا چنین مرسوم شد که شاهان مدعی مالکیت تمام زمینها باشند و آنها را سالانه به زارعان اجاره دهند، یا از آنان بهره مالکانه بگیرند. کار آبیاری معمولاً به عهده دولت بود. یکی از سدهایی که چندره گوپته ساخته بود تا سال ۱۵۰ میلادی مورد بهره برداری قرار می گرفت؛ بقایای کانالهای باستانی را می توان امروزه در سراسر هند دید، و هنوز نشانه هایی از دریاچه ای مصنوعی که راج سینگ، رانه ۲ راجپوت موار، به عنوان مخزن آبیاری، در سال ۱۶۶۱ ساخته و دور تا دور آن را دیوار مرمرینی به طول نوزده کیلومتر کشیده بود، به جا مانده است.

هندویان گویا نخستین قومی بوده اند که طلا استخراج می کردند. هرودوت و مگاستنس از «مورچگان طلاکاو» بزرگی سخن می گویند که «اندازه آنها کوچکتر از سگ، ولی بزرگتر از روباه» بوده و در کار استخراج معادن به معدنچیان کمک می کرده اند؛ بدین نحو که آنها زمین را در طلب روزی می کنند و همین امر موجب می شد که طلا نمایان شود. ۳ بخش اعظم طلایی را که، در قرن پنجم ق م، در شاهنشاهی ایران به کار می بردند از هند می آوردند. نقره، مس، سرب، قلع، روی، و آهن هم استخراج می کردند- قدمت استخراج آهن به ۱۵۰۰ ق م می رسد. فن آبدادن آهن و چدن ریزی، مدتها پیش از آنکه در اروپا شناخته شود، در هند تکامل یافته بود؛ مثلاً ویکره مادیتیه (در حدود ۳۸۰ میلادی) یک ستون آهنی برافراشت که امروزه پس از پانزده قرن هنوز از جلا- نیفتاده است؛ برای دانش فلزگری جدید کیفیت این فلز یا روش ساخت آن، که نه زنگ می زند و نه خورده می شود، هنوز یک راز سر به مهر است. پیش از هجوم آریاییها به هند، یکی از صنایع مهم این کشور گداختن آهن در کوره های کوچک زغالی بود. انقلاب صنعتی به اروپاییان آموخت که چگونه این فرایند را به مقیاسی وسیعتر و ارزانتر انجام دهند، و در این میان صنعت هند از این رقابت از میان رفت. فقط در عصر حاضر است که منابع سرشار معدنی هند از نو کشف شده و مورد بهره برداری قرار گرفته است.

به نظر می رسد که قدمت کشت پنبه در هند بیش از هر جای دیگری باشد؛ ظاهراً در موهنجو- دارو از پنبه پارچه می بافتند. کهنترین مرجعی که در آن به پنبه اشاره شده نوشته های هرودوت است. او با نوعی تجاهل العارف دلنشین می گوید: «برخی از درختهای خودرو در آنجا به جای میوه «پشم» دارند، که از نظر لطافت و کیفیت مرغوبتر از پشم گوسفند است؛ و هندیان از این درختها پارچه می سازند.» جنگلهای رومیان در خاور نزدیک سبب شد که آنها با این «پشم» درختی آشنا

(۱) در زبانهای اروپایی، از واژه «آفرودیت» (aphrodite) (= خدای عشق و زیبایی) واژه aphrodisiac را ساخته اند، که دارو یا غذایی است که قوه باه را برانگیزد. در افواه هم هست که این گونه ادویه هم قوه باه را تقویت می کند. اشاره مؤلف هم گویا، با تشابه لفظی میان این دو کلمه، به همین نکته باشد. - م.

(۲) همان راجه است. - م.

(۳) بدرستی نمی دانیم که این مورچگان چه بودند؛ شاید مورچه خوار بوده باشند، نه مورچه.

ص: ۵۴۹

شوند. سیاحان عرب، که در قرن نهم به هند رفته اند، گزارش داده اند که «در این سرزمین جامه هایی می سازند که از چنان کمالی برخوردار است که مانند آن در هیچ جا دیده نشده است. بافت و دوخت به درجه ای از ظرافت است که می توان آن را از میان حلقه متوسطی گذراند.» اعراب قرون وسطی این فن را از هند آموختند، و لغت cotton («پنبه») ما از لغت «قطن» (quttan) عربی گرفته شده است. واژه muslin «شمشی» در آغاز به منسوجات نخی لطیفی اطلاق می شد که از روی نمونه های هندی آن در موصل بافته می شد؛ Calico «چلوار» را اولین بار (در سال ۱۶۳۱) از کالیکات، در سواحل جنوب باختری هند، آوردند و از این رو آن را به این نام خوانده اند. مارکوپولو، درباره گجرات، در ۱۲۹۳ چنین می نویسد: «در اینجا قلابدوزی را ظریفتر از هر جای دیگر جهان انجام می دهند.» شال کشمیر و قالیچه های هندی حتی امروزه هم گواه برتری بافت و طرح آن است. اما بافتن تنها یکی از صنایع دستی هند بود، و جولاهای فقط یکی از اصناف بازرگانی بوده اند که صنعت هند را سازمان می دادند و سامان می بخشیدند. در هر رشته ای از پیشه های «دستی» - چون چوبکاری، عاجکاری، فلزکاری، سفیدکاری، رنگرزی، دباغی، صابون پزی، شیشه گری، باروت سازی، فشفه سازی، ساروج سازی، و مانند اینها - اروپا در هندیان به چشم استادانی چابک دست می نگریسته است. در سال ۱۲۶۰ میلادی، چین از هند ذره بین وارد می کرد. برنیه، که در قرن هفدهم در هند سیاحت می کرد، آن کشور را از صنعت پر غوغا دیده است. رلف فیچ در سال ۱۵۸۵ ناوگانی مرکب از صدوهشتاد کشتی را دیده بود که کالاهای گوناگون به پایین رود جمنا می بردند.

داد و ستد داخلی رونق داشت؛ کنار هر راهی بازاری بود، که هنوز هم هست. بازرگانی خارجی هند به قدمت تاریخ آن است، اشیایی که در سومر و مصر به دست آمده نشانه بازرگانی این کشورها با هند است، و در تاریخ آن به ۳۰۰۰ ق م می رسد. بازرگانی میان هند و شهر بابل از ۷۰۰ تا ۴۸۰ ق م از طریق خلیج فارس رونق داشت؛ و شاید «عاج، میمون و طاووس» سلیمان نبی از همین راه و همین منبع می آمد. ۲ کشتیهای هند، در عهد چندره گوپته، تا برمه و چین نیز رفت و آمد می کردند؛ و بازارهای هند در اویدی، در قرون قبل از میلاد مسیح و پس از آن، پر از بازرگانان یونانی بود، که هندیان آنان را «دیونه»^۳ (یونیاپی) می خواندند. روم، در شکوه و عصر لذت طلبیش، به ادویه، عطریات، و انواع روغن و مرهم هند وابسته بود و بهای هنگفتی برای ابریشم، زری، پارچه های شمشعی و زربفتهای هند می پرداخت. پلینی این اسرافکاری تجملی را، که مستلزم پرداخت سالانه ۵۰۰۰،۰۰۰ دلار از روم به هند بود، محکوم می کند. چیتا، ببر، و فیل هندی در بازیهای گلابدواری و نیز در آیینهای قربانی کولوسئوم نقشی مؤثر داشتند. در جنگهای ایران و روم، رومیان بیشتر برای باز نگهداشتن راه بازرگانی هند می جنگیدند. در قرن هفتم،

(۱) مقایسه کنید با آن قالیچه سرخ متعلق به قرن هفدهمی که آقای ج. پ. مورگن به موزه متروپلیتن (سالن D۳) هدیه کرده است.

(۲) در کتاب دوم «تواریخ ایام» (۲۱.۹) در بحث از جاه و جلال سلیمان چنین آمده است «و کشتیهای ترشیشی هر سه سال یک مرتبه می آمد و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسها می آورد.» - م.

(۳) این واژه مانند «یونانی» فارسی از یونیا گرفته شده است، و به تمام مردم سرزمینهای هلاس اطلاق می شده است. - م.

اعراب ایران و مصر را به تصرف خود در آوردند، و از آن پس بازرگانی میان اروپا و آسیا از زیر دست مسلمانان می گذشت؛ جنگهای صلیبی و سفر کریستوف کلمب هم به همین خاطر بود. در عهد سلسله تیموریان هند بازرگانی خارجی دوباره رونق گرفت؛ ثروت ونیز و جنووا و سایر شهرهای ایتالیایی، از طریق استفاده از این بنادر برای بازرگانی اروپا با هند و شرق افزایش یافت؛ رنسانس ایتالیا، بیش از آنچه معلول آن نسخ خطیبی باشد که یونانیها به ایتالیا آورده بودند، مدیون ثروتی است که از این بازرگانی به دست می آمد. اکبر شاه سازمان مخصوصی داشت که بر کار کشتی سازی و نظم و نسق بازرگانی دریایی نظارت می کرد؛ بنادر بنگال و سند به کشتی سازی شهره بودند، و کارشان چنان خوب بود که سلطان قسطنطیه پی برد که اگر کشتیهایش را آنجا بسازد با صرفه تر از اسکندریه است؛ حتی بسیاری از کشتیهای کمپانی هند شرقی را هم در لنگرگاههای بنگال ساخته بودند.

چندین قرن طول کشید تا برای تسهیل امر بازرگانی سکه ضرب شود. مراجع اقتصادی و سیاسی گوناگون عهد بودا سکه های مستطیل شکل ناصافی ضرب کرده بودند. اما در قرن چهارم ق م بود که در هند، تحت تأثیر ایران و یونان، مسکوکی ضرب شد که تضمین شده دولت بود. شیرشاه مسکوکات مسین و سیمین و زرین خوش نقشی ضرب کرد و روپیه را سکه اساسی قلمرو خویش قرار داد. در عهد اکبر و جهانگیر، ضرب سکه در هند، از نظر کار هنری و خلوص فلز، برتر از مسکوک هر دولت اروپایی جدید بود. در هند قرون وسطایی، مثل اروپای قرون وسطی، کراهت دینی در گرفتن بهره مانع رشد صنعت و بازرگانی شد. مگاستنس می گوید «هندیان نه پول به رباخواری (بهره) می گذارند و نه راه و رسم وام گرفتن را می دانند. نزد هندی، این خلاف عرف مرسوم است که کار نادرستی بکنند یا آن را روا بدانند؛ از این رو نه پیمانی می بندد و نه نیاز به تضمین دارد. چنانچه فرد هندی نمی توانست اندوخته هایش را در کارهای اقتصادی سرمایه گذاری کند، ترجیح می داد یا آن را پنهان کند، یا جواهری بخرد که خود ثروتی بود و اندوخته ای. شاید این شکست در توسعه یک نظام اعتباری سهل و آسان به انقلاب صنعتی کمک کرد تا سلطه اروپا را بر آسیا مستقر کند. اما، آهسته، آهسته، علی رغم مخالفت برهمنان، وام دادن پول رواج پیدا کرد. نرخ بهره متفاوت بود و، برحسب طبقه وام گیرنده، از ۱۲ تا ۶۰ درصد نوسان داشت - ولی معمولاً بهره حدود ۲۰ درصد بود. ورشکستگی مجوزی برای تصفیه بدهیها نمی شد؛ اگر مقروضی در اعسار می مرد، اعقابش تا شش نسل متوالی مسئول تعهدات او بودند.

دولت برای تأمین هزینه های خود از کشت و زرع و بازرگانی مالیات سنگینی وصول می کرد. برزرگر می بایست از شش یک تا نیمی از محصول خود را به دولت تحویل بدهد؛ و مانند قرون وسطی و دوره معاصر در اروپا، «تمنا و راهداری» زیادی از گردش و داد و ستد اجناس گرفته می شد. اکبر شاه مالیات زمین را به یک ثلث محصول رسانید، اما هر گونه تمغای دیگری را لغو کرد. باج زمین گرچه مالیات نامطبوعی بود، این صفت پسندیده را هم داشت که به هنگام رونق افزایش می یافت، و به هنگام رکود، کاهش؛ و تهیدستان، به هنگام خشکسالی، می توانستند لااقل بدون پرداخت مالیات جان بسپارند - زیرا بروز قحطی، همیشه، حتی در ایام پر رونق اکبر شاه هم محتمل بود. گفته می شود که در قحطی سال ۱۵۵۶ مردم گوشت یکدیگر را می خوردند، و همه جا بیغوله شده بود. راهها بد، و حمل و نقل بکنندی صورت می گرفت؛ امکان انتقال مازاد از یک منطقه به

منطقه ای دیگر، به منظور کمیابی در این محل، بد شواری امکان پذیر بود.

فقر و ثروت در همه جا دارای دو حداقل و اکثر است، ولی در هیچ جا به اندازه هند یا امریکای امروز نبود. در پایینترین سطح، یک اقلیت کوچک بردگان قرار داشت؛ روی آن سوده ها بودند، که بیش از آنچه برده باشند کارگر مزدور به شمار می رفتند؛ وضع اجتماعی آنها، مثل وضع تقریباً اغلب هندیان، موروثی بود. فقری را که پدر دوباوا (در سال ۱۸۲۰) وصف می کند. نتیجه پنجاه سال بی نظمی سیاسی بود؛ در عهد سلسله تیموریان هند وضع مردم نسبتاً بهتر شده بود. دستمزدها ناچیز بود، در عهد اکبر دستمزد کارگران از روزی سه سنت تا ۹ سنت نوسان داشت؛ در مقابل قیمتها هم به همین نسبت پایین بود. در سال ۱۶۰۰ در مقابل پرداخت یک روپیه (که به طور عادی ۳۲،۵ سنت است) ۸۸ کیلو گندم، یا ۱۲۶ کیلو جو خریداری می شد؛ در سال ۱۹۰۱ همان یک روپیه بهای ۱۳ کیلو گندم، یا ۲۰ کیلو جو بود. یکی از انگلیسیهای مقیم هند در سال ۱۶۱۶ «وفور آذوقه» را «در سراسر کل مملکت بسیار عظیم» توصیف می کند، و می افزاید که «در آنجا هر کس، بی آنکه کمیابی یا قحط و غلایی باشد، نان می خورد.» انگلیسی دیگری، که در قرن هفدهم در هند سیاحت می کرد، متوجه شد که متوسط مخارج روزانه اش چهار سنت است.»

ثروت این کشور در عهد چندره گوپته، ماوریا و شاه جهان به اوج خود رسیده بود. ثروت هند در عهد شاهان سلسله گوپته در تمام جهان ضرب المثل شده بود. یوان چوانگ در توصیف یکی از شهرهای هند می گوید که با باغها و استخرها، جمالی یافته بود، و به نهادهای ادب و هنر آراسته بود؛ «ساکانش در آسایش بودند، و خاندانهایی در آن بودند پر خواسته؛ میوه و گل در آن فراوان بود ... ، مردم سیمایی ظریف داشتند و جامه هایشان از حریر رخشان بود؛ گفتارشان ... روشن و با معنا بود؛ به طور یکسان میان «درست پنداری» و «دیگر پنداری» ۱ تقسیم می شدند. الفینستن می گوید «ممالک پادشاهی هندو، که مسلمانان آنها را سرنگون کردند، چنان ثروتمند بود که شرح و وصف غنایم هنگفت جواهر و مسکوکاتی که به چنگ مهاجمان می افتاد بیرون از حوصله مورخان بود.» نیکولو کونتی سراسر سواحل گنگ را (در حدود سال ۱۴۲۰) پر از شهرهای آباد می بیند؛ همه خوش ساخت، و دارای بوستانها و باغستانهای فراوان، زر و سیم، بازرگانی و صنعت.» خزانه شاه جهان چنان سرشار بود که او دو اطاق محکم زیر زمینی داشت که گنجایش هر یک ۴۲۵۰ متر مکعب بود. تقریباً سرشار از سیم و زر. وینسنت سمیث می گوید «مدارک آن زمان جای هیچ گونه شکی باقی نمی گذارد که جمعیت شهرهای مهمتر وضع مرفهی داشتند.» جهانگردان، هر یک از شهرهای آگره و فتحپورسیکری را بزرگتر از لندن وصف کرده اند. آنکتیل - دوپرون، که در سال ۱۷۶۰ در مناطق مهراته سفر می کرد، خود را «در میان سادگی و سعادت عصر طلایی یافته» است؛ «مردم شاد، پرنیرو، و در سلامت کامل بودند.» کلایو، که در سال ۱۷۵۹ از مرشد آباد

(۱) به زبان دیگر، «میان هر ایمان و کفر» - م.

دیدن می کرد، اشاره می کرد که پایتخت باستانی بنگال از حیث وسعت، جمعیت، و ثروت با لندن زمان او برابری می کند؛ با کاخهایی بزرگتر از کاخهای اروپا، و مردانی که از هر فردی در لندن ثروتمندتر بودند. کلایو می افزاید هند «کشوری است که ثروت بی پایانی دارد.» پارلمنت بریتانیا کلایو را به اختلاس و ارتشا متهم کرد؛ مورد محاکمه قرار گرفت؛ ولی با دفاع زیرکانه خویش تبرئه شد: وی نخست ثروتهایی را که پیرامون خود در هند دیده بود وصف کرد، و توضیح داد که چه شهرهای ثروتمندی حاضر بودند به او رشوه دهند تا از تاراج حتمی در امان بمانند؛ چه صرافانی که در دخمه های انباشته از جواهر و طلای خود را گشودند و در اختیارش گذاشتند؛ آنگاه به سخنان خود چنین پایان داد که: «من در این لحظه از قناعتم در شگفتم.»

II - سازمان جامعه

سلطنت - قانون - قانون نامه مانو - تکامل نظام طبقاتی - ظهور برهمنان - امتیازات و قدرتهای آنها - تعهدات آنها - در دفاع از طبقه

چون راهها کم و خراب بود و ارتباطات بدشواری انجام می گرفت. تصرف هند آسانتر از اداره کردن آن بود. بنابر وضع جغرافیایی این نیم قاره، چنین مقرر شد که این سرزمین، تا پیدا شدن راه آهن در آن، به شکل آمیزه ای از ایالات مجزا باقی بماند. در چنین شرایطی، یک دولت فقط هنگامی می توانست امنیت داشته باشد که دارای ارتش شایسته ای باشد؛ و ارتش هم، در بحرانهای کثیرالوقوع هند، نیاز به رهبری خودکامه داشت که در برابر بلاغت سیاسی مصون بماند؛ پس طبیعی است که آن شکل از حکومت که در هند تحویل یافت، حکومت پادشاهی بود. هنگامی که سلسله های بومی در هند حکومت می کردند، مردم از آزادی زیادی برخوردار بودند: نیمی از این آزادی معلول اجتماعات خودمختار روستاها و اصناف بازرگانی شهرها بود، و نیمی دیگر هم به خاطر محدودیتهایی که اشرافیت برهمنی بر قدرت شاه تحمیل می کرد. قوانین مانو، خود اگرچه بیشتر یک مجموعه اخلاق بود تا نظام قانون گذاری عملی، اندیشه های اساسی هند را درباره سلطنت بیان می کند: به این معنا که سلطنت باید به طور منصفانه نیرومند، پدروار، و خیرخواه توده مردم باشد. فرمانروایان مسلمان کمتر از پیشینیان هندوی خود به این آرمانها و نظارتها توجه می کردند؛ اینان اقلیتی کشورگشا بودند، و حکومتشان آشکارا تکیه بر برتری سلاحهایشان داشت. یکی از مورخان مسلمان صریحاً می گوید: «ارتش منشأ و وسیله حکومت است.» اکبر شاه از این قاعده مستثنا بود، زیرا او اساساً متکی به پشتیبانی و حسن نیت مردمی بود که تحت استبداد ملایم و دلسوزانه او پیشرفت می کردند. شاید در آن عصر، حکومت وی بهترین حکومت ممکن بود. عیب اساسی این گونه

حکومت، چنانکه پیش از این دیده ایم، آن بود که به منش پادشاه وابسته بود؛ (مثلاً) آن اقتدار متمرکز عالی که در عهد اکبر خیرخواه مردم بود، در عهد اورنگ زیب بنیان کن مردم شد. شاهان تیموری و افغان، چون خود به قهر و عنف بر تخت نشستند، همیشه می بایست منظره کشته شدن را پیش چشم داشته باشند؛ و جنگهایی که بر سر تخت و تاج می کردند، گرچه مثل انتخابات جدید عصر ما به زندگانی اقتصادی آسیب نمی رساند، کمابیش تا همان اندازه گران تمام می شد. ۱.

در عهد سلسله های مسلمان، قانون فقط اراده امپراتور یا سلطان بود. و در زمان شاهان هندو آمیزه درهمی از فرمانهای شاه، سنن روستاها، و مقررات طبقاتی جای آن را می گرفت. کار قضاوت با بزرگ خانواده، کدخدای ده، رؤسای طبقات، دادگاه صنفی، حاکم ولایت، وزیر پادشاه، یا شخص شاه بود. دادرسی کوتاه بود و قضاوت سریع؛ فقط در زمان بریتانیاییها کار وکالت دعاوی در هند مرسوم شد. در زمان کلیه سلسله ها، شکنجه و تعذیب در کار بود، تا اینکه فیروزشاه آن را منسوخ کرد. ۲. جزای هر یک از جنایات بزرگ - دزدی از خانه ها،

(۱) داستان چگونگی مسموم شدن (۱۵۰۱) غیاث الدین، سلطان دهلی، به دست پسرش نصیرالدین، نمونه ای از این گونه مبارزات خونین بر سر جانشینی است. جهانگیر، که تمام هم خود را به کار برده بود تا پدرش اکبرشاه را از سلطنت خلع کند، ماجرای کشته شدن غیاث الدین را چنین شرح می دهد: «بعد از آن به عمارت مقبره حکام طبقه خلجیه، که قبر روسیاه ازل و ابد نصیرالدین ... نیز در اینجا واقع بود، رفتم ... مشهور است که این بی سعادت به قتل پدر خود سلطان غیاث الدین، که در سن هشتادسالگی بوده، اقدام نموده، دومرتبه زهر داد، و او با زهر مهره ای که در بازو داشت دفع آن نمود. در مرتبه سوم کاسه شربتی به زهر آمیخته، به دست خود به پدر داد، که این را می باید نوشید. پدر چون اهتمام آن در این کار فهمید، اول زهر مهره را از بازوی خود باز کرده، پیش او انداخت و روی عجز و نیاز به درگاه خالق بی نیاز آورده، بر زبان راند که خداوندا عمر من به هشتاد رسیده و این مدت را به دولت و عشرت و کامرانی گذرانیده ام، چنانچه هیچ پادشاهی را میسر نگشته، اکنون که زمان بازپسین من است، امیدوارم که نصیر را به خون نگیری و موت مرا به اجل مقدر حساب کنی و از او بازخواست آن نمایی. بعد از ادای این کلمات آن کاسه شربت زهر آمیخته را در کشید و جان به جان آفرین سپرد. ... بر زبانهاست که چون شیرخان افغان در ایام سلطنت و حکومت خود با وجود حیوان طبعی بر سر قبر نصیرالدین رسید، به جهت همین عمل شنیع، به جمعی که همراه او بودند فرمود که چوبها بر قبر او زدند. من نیز چون به قبر او رسیدم لگدی چند بر گور زده، به بنده هایی که در ملازمت بودند فرمودم تا قبر او را لگدکاری نمودند. چون خاطر بدین تسلا نشد، گفتم که گور او را شکافته، اجزای ناپاک او را به آتش اندازند. باز به خاطر رسید که، چون آتش نوری است از انوار الاهی، حیفاست که به سوختن جسد کثیف او آن جوهر لطیف آلوده گردد، و نیز مبادا که از این سوختن در نشئه دیگر تخفیفی در عذاب او رود، فرمودم که استخوانهای فرسوده را با اجزای خاک شده در دریای نریده انداختند.»

(۲) «به ازمنه سابقه، خونریزی مسلمان به اندک جریمه شدی و اقسام تعذیب، مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی، و کور کردن چشم، کوفت استخوانهای اعضا به میخکوب، سوختن اندام به آتش، زدن میخ آهنی بر دست و پای، و پوست کشیدن و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی، و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت. حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آن را

منسوخ ساختم.» (تاریخ فرشته)».م.

ص: ۵۵۴

آسیب رساندن به اموال سلطان - مرگ بود. مجازاتها به طور کلی ظالمانه، و عبارت بود از: قطع دست و پا، مثله کردن، در آوردن چشم، ریختن سرب گداخته در حلق، شکستن استخوانهای دست و پا با چکش، سوزاندن تن، فرو بردن میخ در دست و پا و سینه، بریدن پی ها، اره کردن، چهار شقه کردن، به میخ کشیدن، زنده زنده کباب کردن، زیر پی فیل افکندن، یا پیش سگان درنده و گرسنه انداختن. ۱.

در سراسر هند هیچ قانون نامه ای در کار نبود. در امور معمولی زندگی، درمه - شاستره ها کار قانون را می کردند - و اینها کتابهای درسی منظومی بود که مقررات و وظایف هر طبقه را معین می کرد، و به وسیله برهمنان تألیف، و مبین روحیه سختگیر آنان بود. کهنترین این درمه - شاستره ها «قانون نامه مانو» است. مانو نیای اساطیری قبیله (یا، مکتب) مانوه برهمنان نزدیک دهلی بود؛ او را به هیئت پسر خدا نشان می دادند، در حالی که قوانینش را از خود برهما می گیرد. این قانون نامه مرکب از ۲۶۸۵ سطر است؛ تاریخ تنظیم آن را سابقاً ۱۲۰۰ ق م می دانستند، اما اکنون دلایلی در دست است که آن را از نخستین قرون مسیحی می دانند. در اصل به عنوان راهنمایی برای رفتار درست طبقه برهماه مانوه تنظیم شد؛ اما، بتدریج، به صورت قانون نامه سلوک تمام جامعه هندو پذیرفته شد؛ و گرچه شاهان مسلمان هرگز آن را به رسمیت نشناختند، در داخل نظام طبقاتی از تمامی قدرت قانونی برخوردار بود. تجزیه و تحلیلهایی که ذیلاً در زمینه جامعه و اصول اخلاقی هندو صورت می گیرد تا حدی سیماهای برجسته آن را آشکار می سازد. به طور کلی، اساس آن مبتنی بر قبول روش آزمایش (اوردالی) ۲ و اجرای شدید و سخت «قانون قصاص» و تلقین مدام فضایل، حقوق و قدرتهای طبقه برهماه بود. اثر این کار آن بود که استیلای نظام طبقاتی را بر جامعه هندو سخت تر و شدیدتر می کرد.

این نظام از دوره ودایی به بعد، رفته رفته، سخت تر و پیچیده تر می شد؛ این سختی و پیچیدگی صرفاً به این دلیل نبود که سرشت هر نهادی بر آن است که، با گذشت زمان، سخت تر شود، بلکه به این علت بود که بی ثباتی نظم سیاسی، و هجوم اقوام و اعتقادات بیگانه به هند، نظام طبقاتی را به صورت سد استواری در برابر آمیزش خون مسلمان و هندو در آورده بود. در روزگار ودایی، طبقه «ورنه» یا رنگ بود؛ در قرون وسطای هند جاتی یا تولد (یعنی، گوهر و

(۱) انواع دیگر مجازاتهای مبتنی بر احساس لذت از آزار و شکنجه را می توان در اثر دوبوا، صفحه ۶۵۹، ملاحظه کرد.

(۲) دوبوا، اگر چه از هند خوشش نمی آمد، معمولاً - حقیقت را می گوید. او تصویری از آزمایشهای اوردالی (ور) زمان خودش (سال ۱۸۲۰) به دست می دهد. می گوید «چند جور آزمایش «ور» هست. از این تعداد یکی «ور» روغن جوشان است که در آن تپاله گاو می ریزند، و متهم باید دستش را تا آرنج در آن فرو کند؛ و دیگری «ور» مار است، و آن چنان است که یک مار سمی را در سبیدی، که در آن حلقه ای یا سکه ای گذاشته اند، قرار می دهند، و متهم باید با چشم بسته دست در آن سبید کند و آن حلقه یا سکه را بردارد؛ اگر در «ور» اول دستش نسوزد و یا در «ور» دوم مارش نگزد، بیگناهی کاملاً ثابت شده است.»

نژاد) شد. طبقه ذات دوگانه ای داشت: یکی وراثت وضع اجتماعی بود و دیگری قبول درمه یعنی پذیرش وظایف سنتی و کارهای طبقه بومی خود.

سر و بزرگ این دستگاه و آنان که بیش از همه از آن متنعم می شدند هشت میلیون مردان طبقه براهمه بودند. برهمنان که مدتی، بر اثر آیین بودا، در زمان آشوکا ناتوان شده بودند، با آن پشتکار صبورانه ای که خاص دستگاههای روحانی است، منتظر فرصت ماندند تا آنکه دوره سلسله گوپته فرا رسد و آنان، بار دیگر، قدرت و رهبری را به دست گیرند. از قرن دوم میلادی به بعد گزارشهایی در دست است که در آنها از دهشها و عطایای گزافی - عموماً زمین - که به طبقه برهمن داده شده سخن می رود. این دهشها، مثل همه اموال برهمنان، تا هنگام آمدن بریتانیاییها از پرداخت هر گونه مالیاتی معاف بود. قانون نامه مانو به شاه هشدار می دهد که هرگز از برهمن خراج نستاند، حتی آنگاه که همه منابع درآمدش از میان رفته باشد؛ زیرا برهمن که به خشم آید می تواند در دم شاه و همه سپاهش را با نفرین و خواندن متون مرموز رازورانه نابود کند.

در میان هندوان رسم نبود که وصیتنامه تنظیم کنند، چون، بنابر سنت هندو، اموال خانواده باید میان همه افراد آن خانواده مشترک باشد، و خود به خود از متوفی به اولاد ذکور زنده او می رسید؛ ۲ ۶۸ اما از آن موقع که تحت تأثیر فردگرایی اروپایی قرار گرفتند، پای وصیتنامه هم در کار آمد، و برهمنان نیز بسیار از این کار حمایت می کردند، چون این امر دستاویزی اتفاقی بود که مالکیت را به نفع مقاصد روحانی تضمین می کرد.

مهمترین رکن هر قربانی در راه خدایان دستمزدی بود که به روحانی بر گزار کننده قربانی می دادند؛ و بالاترین مرتبه تقوا هم سخاوت و دست و دلبازی در پرداخت این دستمزدها بود. معجزات و هزاران خرافه منبع پر ثمر ثروت روحانیان بود. برهمن، به اعتباری، می توانست زن نازا را بارور کند. با استادی، و خشهایی را برای مقاصد مالی اداره می کردند؛ کسانی را اجیر می کردند که خودشان را به دیوانگی بزند و اعتراف کنند که سرنوشتشان جزای خستی است که در حق روحانیان روا داشته اند. در هر بیماری، مرافعه، فال بد، خواب ناخوشایند، یا اقدام به کاری تازه، مشورت با برهمن مطلوب بود؛ بدیهی است که مشاور از بابت این مشورت هم مستحق دریافت دستمزدی بود.

قدرت برهمنان متکی به انحصار دانش بود. آنان نگهبانان و نوسازان سنت، مربی کودکان، مصنف یا ویراستار کتب، و صاحب نظرانی استاد در متون و داهای وحی شده و تغییر ناپذیر بودند. اگر فردی از طبقه سودره به قرائت کتب مقدس گوش می داد، می بایست گوشش را (بنا به کتابهای قانون برهمنی) با سرب گداخته پر کرد؛ اگر آن را زمزمه کند، باید زبانش

(۱) تاد معتقد است که برخی از این منشورها از نیرنگهای خود برهمنان بوده است.

(۲) اما در میان دراویدیها، ارث به اولاد اناث می رسید.

را برید. اگر آن را به یاد بسپارد، باید او را دو پاره کرد. گاهی به این تهدیدها عمل می کردند و برهمنان بدین گونه علم خود را حراست می کردند. به این ترتیب، کیش برهمنی آیینی انحصاری شد، و دقیقاً گرد خود حصاری کشید تا مردم عادی نتوانند در آن راه یابند. بنابر قانون نامه مانو، هر برهمنی، بنا بر حق آسمانیش، در رأس همه موجودات قرار می گرفت؛ در عین حال، هنگامی از کلیه قدرتها و امتیازات طبقه برهمنه برخوردار می شد که، پس از چندین سال آمادگی، از طریق اجرای تشریفات خلعت پوشان، با بند سه رشته، «دوباره زاد» شود. از این لحظه به بعد، وی مرد مقدسی می شد که خود و اموالش از مصونیت خاصی برخوردار بودند؛ در واقع، بنابر مانو «هر چه در این گیتی هست ملک برهمن است.» برهمنان را می بایست با پیشکشهای عام و خاص نگاهداری کرد، و این پیشکشها نمی بایست جنبه صدقه یا احسان داشته باشد، بلکه این کار یک تعهد مقدس است. پذیرایی و مهمانی کردن از یک برهمن از والاترین تکالیف دینی محسوب می شد، و برهمنی که از صاحبخانه میهان نوازی نمی دید، می توانست تمامی اندوخته ثواب اعمال نیک صاحبخانه را بردارد و با خود ببرد. ۸۰۱ هیچ برهمن را، ولو مرتکب هر گونه جنایتی شده باشد، نمی توانست کشت؛ شاه می توانست او را تبعید کند، ولی می بایست به او اجازه دهد که مال و منالش را هم با خود ببرد. هر کس درصدد آن برآید که برهمنی را کتک بزند، مدت صد سال به عذاب دوزخ دچار خواهد شد؛ چنانچه کسی واقعاً برهمنی را زده باشد به هزار سال عذاب دوزخ دچار خواهد شد. اگر فردی از طبقه سودره زن برهمنی را از راه به در کند، باید کلیه مایملک آن سودره را ضبط کرد و مردیش را برید. اگر سودره ای سودره دیگری را کشته باشد، کفاره اش ده ماده گاو است که باید به برهمنان بدهد؛ اگر فردی از طبقه ویسیه را کشته باشد، باید صد گاو به برهمنان بدهد؛ و اگر کشتیه ای را کشته باشد، باید هزار گاو به برهمنان بدهد؛ و اگر برهمنی را بکشد، باید او را کشت؛ تنها کشتن برهمن بود که واقعاً قتل به حساب می آمد.

این امتیازات، متقابلاً تکالیف و تعهداتی داشت که هم بشمار بود و هم سنگین. برهمن نه فقط در مقام روحانی برگزار کننده قربانی عمل می کرد. بلکه برای پیشه هایی چون دبیری و تعلیم و تربیت و کارهای ادبی تربیت می شد. می بایست قانون بداند و وداها را بیاموزد؛ و

(۱) «گویا به برخی از گروههای برهمن از نظر جنسی هم منافی تعلق می گرفت. برهمنان نمبودری، به استناد «حق شب اول»، کلیه عروسان خطه خود را شب اول عروسی تصاحب می کردند؛ و برهمنان پستی مارگیه، در بمبئی، تا این اواخر از این حق برخوردار می شدند. اگر قول دوباوا را باور کنیم، برهمنان معبد تیروپتی (در جنوب شرقی هند) می گفتند نازایی زنانی را که شبی را در معبد بگذارند درمان خواهند کرد.

(۲) همه مردان دین، برهمن نبودند، و بعدها هم خیلی از برهمنان، روحانی مرد دین نبودند. در ایالات متحده بسیاری از برهمنان کارشان آشپزی است.

هر تکلیف دیگری هم که داشت تابع این وظیفه بود؛ حتی ذکر وداها، بدون توجه به آیینها و اعمال، او را سزاوار سعادت ابدی می کرد. و اگر ریگ - ودا را از بر می کرد، می توانست جهان را، بی آنکه حرجی بر وی باشد، نابود کند. نمی بایست از بیرون از طبقه خود زن بگیرد، و اگر با زن سودره ای ازدواج می کرد، بچههایش جزو نجسها (پاریا) ۱ می شدند؛ زیرا، چنان که در مانو آمده است، «مردی که تولدش خوب است با همنشینیهای نامناسب، پست می شود؛ اما مردی که از تولدی پست است با معاشرتهای بالاتر از خود برتر نخواهد شد.» برهنه بایست هر روز غسل کند، و اگر آرایشگری از طبقه پایینتر او را اصلاح کرده باشد، می بایست غسل خود را تجدید کند؛ جایی را که می خواهد بخوابد باید با تپاله گاو تطهیر کند؛ و در قضای حاجت می بایست آداب بهداشت سختی به جا آورد. می بایست از هر گونه غذای حیوانی، و نیز تخم مرغ، سیر، پیاز، قارچ، و تره پرهیزد. جز آب، آشامیدنی دیگری ننوشد، و جز از دست برهنه هم ننوشد. می بایست از انواع روغن، عطریات، کامپرستی، آرز، و خشم پرهیزد. اگر دستش به چیز ناپاکی یا به بیگانه ای (هر چند نایب السلطنه هند باشد) بخورد، برای تطهیر خود بایست غسلهای آیینی را به جای آورد، اگر مرتکب جنایتی می شد، می بایست مجازاتی سنگینتر از مجازات طبقه پایینتر از خود را بپذیرد؛ مثلاً اگر سودره ای دزدی می کرد، می بایست به هشت برابر مقدار یا قیمت آن مال دزدی جریمه شود؛ اگر ویسیه ای دزدی می کرد، می بایست شانزده برابر آن جریمه شود؛ همین طور کشتیه، به سی و دو برابر، و برهنه به شصت و چهار برابر جریمه شود. برهنه هرگز نمی بایست هیچ زنده ای را بیازارد. در یک سو مقررات مذکور در بالا قرار داشت و در سوی دیگر مردمی که بار سنگین کشت و زرع را به دوش می کشیدند، و به همین سبب هم، ظاهراً بیش از آن دستخوش هوسهای خاص محیط طبیعی بودند که بتوانند از خرافات دست برداشته، به آموزش و پرورش روی آورند. لاجرم، قدرت روحانیان از نسلی به نسل دیگر افزایش می یافت، تا آنجا که آنان را به پایدارترین اشرافیت تاریخ تبدیل کرد. هیچ جای دیگر این نمود حیرت آور را نمی بینید - که خود مثال خوبی برای نرخ بطئی و کند تغییر در هند است - که طبقه ای بالاتر برتری و امتیازات خود را همچنان به مدت ۲۵۰۰ سال، در تمام کشور گشاییهای بیگانگان، سلسله ها و حکومتها، حفظ کند. فقط چنداله های خارج از طبقه از نظر دوام می توانند با آنها رقابت کنند. طبقه کشتیه باستانی، که در روزگار بودا در پهنه معنوی و عرصه سیاست یکه تازی می کردند. پس از عصر گوپته نابود شدند؛ و گرچه براهمه جنگجویان راجپوت را همتراز طبقه جنگاوران کهن (کشتیه) می دانستند، با سقوط راجپوتانه، این کشتیه ها هم از میان

(۱) لغت «پاریا» از واژه paraiyan مشتق شده که در زبان تامیل به معنای «از طبقه پست» است.

رفتند. سرانجام فقط دو تقسیم بزرگ ماند: برهمنان، به عنوان فرمانروایان اجتماعی و معنوی هند؛ هزار طبقه دیگر که در واقع اصناف صنعتی بودند، و مقامشان پایینتر از براهمه بود.^۱

نظام طبقاتی نهادی است که، پس از تکگانی، درباره آن بیش از هر نهاد اجتماعی دیگری سخن ناروا گفته شده است. در دفاع از این نهاد گفتنی بسیار است. نظام طبقاتی، از نظر اصلاح نژاد، این مزیت را داشت که نژادهای فرضاً خالصتر را محفوظ دارد تا، بر اثر آمیزش ناروا، ضعیفتر و مالا، ناپدید نشوند؛ برخی از رسوم مربوط به خوراک و پاکیزگی، که مایه سرفرازی برهمنان بود، از زمره مسائلی به شمار می رود که همه باید آنها را رعایت کنند و در آن به رقابت برخیزند؛ به نابرابریها و تفاوتهای بی نظم انسانها نظم بخشید، و روح را از قید تب امروزی، که ارتقای سودخواهی است، آزاد سازند؛ درمه ای برای هر کس، و قانون نامه ای برای طبقه او مقرر کرد که به زندگی او نظم می بخشید؛ به هر داد و ستد و پیشه ای سروسامانی داد، و هر شغلی را به مرتبه حرفه ای رساند که بآسانی تغییر نپذیرد، و هر صنعتی را به شکل طبقه ای درآورد و برای اعضای آن طبقه ابزار عمل متحدی فراهم آورد که در برابر استثمار و استبداد ایستادگی کنند. راه گزینی از حکومت توانگر سالاری، یا خودکامگی نظامی، که به ظاهر دوشق حکومت اشرافی هستند، عرضه کرد. به کشوری که، با صدها تهاجم و انقلاب، فاقد ثبات سیاسی بود یک نظم و پیوستگی اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی داد، که از این نظر فقط چینیان می توانند با آن رقابت کنند. دولتها دستخوش صدها دیگرگونی آنارشستی بودند، اما برهمنان، از رهگذر نظام طبقاتی، جامعه ای همچنان پایدار ماندند و تمدن را حراست و آن را پربارتر کرده، به نسلهای پسین سپردند. این ملت آنان را با صبر و بردباری -و، اگر تکبر را منظور بدارید، با فخر و غرور- تحمل می کرد، چون هر کسی می دانست که آنان سرانجام یگانه حکومت ضروری و اجتناب ناپذیر هند هستند.

III - اصول اخلاقی و ازدواج

درمه - کودکان - ازدواج در خردسالی - هنر عشق ورزی - روسپیگری - عشق رؤیایی - ازدواج - خانواده - زن - زندگی معنوی او - حقوق او - حجاب - ساتی - بیوگی

چنانچه نظام طبقاتی در هند از میان برود حیات اخلاقی این کشور هم دستخوش یک رشته دراز آشوب و بی نظمی خواهد شد، زیرا در این سرزمین قانون نامه اخلاقی تقریباً از نظام طبقاتی جدایی ناپذیر است. سلوک اخلاقی همان درمه بود، یعنی آن قانون زندگی که

(۱) درباره نظام طبقاتی رجوع کنید به فصل ۲۲، قسمت IV.

نظام طبقاتی برای هر کس تعیین می کرد. هندو بودن الزاماً به معنای پذیرفتن عقیده ای نیست، بلکه بیشتر به این معناست که جا و مقامی در نظام طبقاتی داشته باشد و درمه یا وظایفی را، که بنا به سنت و ضوابط باستانی به آن مقام بستگی دارد، بپذیرد. در بهاگاواد-گیتا ۱ چنین آمده است: «کار خویش [کردن]، هر چند با عیب کرده شود، نیکتر از دست زدن به کار دیگران است، حتی اگر آن نیکو کرده شود.» درمه برای فرد همچون نمو طبیعی است برای دانه، یعنی تکامل منظم سرشت ذاتی و سرنوشت اوست. این مفهوم سلوک اخلاقی چندان کهن است که حتی امروزه برای همه هندوان دشوار، و برای اکثرشان ناممکن، است که خود را اعضای طبقه خاصی ندانند، و به اطاعت از قوانین آن مکلف نباشند و آنها را هادی خود ندانند. یکی از مورخان انگلیسی می گوید «تصور جامعه هندوی بدون طبقه ممکن نیست.»

هندوان علاوه بر درمه هر طبقه یک درمه کلی هم دارند، و آن تعهدی است که در همه طبقات نافذ بوده است، و اساساً شامل احترام به برهمنان و حرمت گاو است. پس از این وظایف، وظیفه فرزند آوردن است. قانون نامه مانو می گوید «مرد آنگاه مرد کامل است که سه نفر باشد، خود، همسر، و پسرش.» فرزندان نه فقط سرمایه اقتصادی والدین و عصای روزگار پیری آنان هستند، بلکه عبادت خانگی نیاکانشان را انجام می دهند، و به تناوب آنها را اطعام می کنند، چه ارواح بدون این طعام گرسنه خواهند ماند. از این رو در هند مسئله نظارت بر ولادت در کار نبود؛ و سقط جنین را جنایتی برابر کشتن برهن می شمردند. گاه و بیگاه نوزاد کشی اتفاق می افتاد، اما یک کار استثنایی بود؛ پدر از داشتن فرزند خوشحال، و به داشتن فرزندان بسیار سرفراز بود. مهر پیران به جوانان یکی از زیباترین جلوه های تمدن هندوست.

هنوز چیزی از تولد کودک نمی گذشت که والدین به فکر ازدواج او می افتادند، زیرا در نظام هندو ازدواج اجباری بود؛ مرد مجرد، بدون توجه به وضع اجتماعی یا هیچ ملاحظه دیگری، خارج از طبقه به شمار می آمد و فاقد مقام و عنوانی در جامعه تلقی می شد؛ باکره ماندن طولانی هم مایه ننگ بود. ازدواج را تابع انتخاب فرد یا عشق رؤیایی قرار نمی دادند، زیرا این کار از لحاظ جامعه و نژاد امری حیاتی بود، و عاقلانه نبود که آن را به اعتماد کوتاه بینی شهوانی یا به عوامل همنشینی و خویشی رها کنند؛ والدین می بایست خود - قبل از آنکه تب شهوت فرزندان شدت یابد و دست به ازدواجی عجولانه بزنند - دست به کار شوند، چنین ازدواجی در نظر هندوان جز سراب و تلخکامی نبود. مانو به وصلتهایی که ناشی از انتخاب دو جانبه است نام «وصلت گندروه» می دند، و به این گونه زناشویها رنگ «کامزاد» می زند. چنین وصلتهایی مجاز بود، اما از ارج و قرب چندان بر خوردار نبود.

(۱) اشعاری فلسفی به زبان سانسکریت، که جزئی است از «مهابهاراتا»، و متضمن تعالیم فلسفی کریشنا و فلسفه ودانت است. -

بلوغ زودرس هندوان، که دختر دوازده ساله را همسن دختر چهارده یا پانزده ساله امریکایی می کند، مسئله دشوار نظم اخلاقی و اجتماعی را به وجود می آورد. آیا باید ازدواج را همزمان با سن بلوغ ترتیب داد یا باید آن را، مثل آمریکا، به تعویق انداخت تا مرد به بلوغ اقتصادی برسد؟ راه حل اول ظاهراً بینه ملی را ضعیف، رشد جمعیت را بیجهت تسریع، و کمابیش زن را به طور کامل قربانی زاد و ولد می کند؛ از راه حل دوم، مسائلی چون تأخیر غیر طبیعی، ناکامی جنسی، روسپیگری، و بیماریهای مقاربتی به وجود می آید. هندوان، از این دو راه، ازدواج در خردسالی را انتخاب کردند و آن را کم زیانتر دیدند؛ و برای اینکه از خطرات آن بکاهند، مقرر شد که میان ازدواج و نکاح مدتی فاصله بیفتد و در این مدت عروس در خانه پدر بماند تا اینکه به سن بلوغ برسد. این نهاد دیرینه سال بود، و از این رو مقدس تلقی می شد؛ اساس آن مبتنی بر این نظر بود که ازدواج میان طبقه متفاوت، که خود ناشی از جاذبه جنسی اتفاقی است، جلوگیری کند؛ بعدها واقعیت دیگری هم این نظر را تأیید و تشویق کرد، و آن اینکه مسلمانان فاتح و بیرحم، بنا به حکم شرع، از برده کردن و اسیر گرفتن زنان شوهردار منع شده بودند؛ و بالاخره این کار، با تصمیم والدین به حفظ دختر از حساسیتهای شهوی جنس مرد، شکل سخت و خشکی به خود گرفت.

از ادبیات عاشقانه هندو آشکار می شود که این احساسات به طور معقولی تند و شدید بود، و مرد ممکن بود که به اندک تحریکی آتش خود را فروبناشد. کامه سوتره یا کامنامه مشهورترین کتاب از یک رشته آثار بلندبالایی است که نوعی توجه و مشغولیت هندوها را در زمینه فنون روابط جنسی، از لحاظ جسمی و روحی، نشان می دهد. واتسیاینه مولف این رساله به ما اطمینان می دهد که «در ایامی که زندگی دانش پژوهی مذهبی را در بنارس می گذرانند، و یکسره مستغرق اندیشه در باب الوهیت بود» این کتاب را «از روی دستورهای کتابهای مقدس و برای خیر جهانیان نوشته است.» این نویسنده زاهد می گوید «آن که می اندیشد فلان دختر بسیار کمروست، و از این رو از او غافل می ماند، دختر در او به چشم چارپایی نگاه می کند که از کار دل و ذهن زن غافل است.» واتسیاینه تصویر دلنشینی از دختر عاشق به دست می دهد، اما فرزانهگی او، بیشتر، یکی درباره هنر والدین است که دختر را به خانه بخت بفرستند، و دیگری در هنر شوهر است که جسم زن را راضی نگاه دارد.

نباید چنین فرض کرد که حساسیت جنسی هندوان آنان را به هرزگی غیرعادی می کشاند.

(۱) باید اضافه کنم که گمانی بر این نظر نیست که این بلوغ پیشرس اساس جسمی داشته باشد؛ می نویسد «من از ازدواج در خردسالی بیزارم. چون کودکی را بیوه می بینم به خود می لرزم، هیچگاه خرافه ای فاحشتر از این نشنیده ام که می گویند اقلیم هند بلوغ جنسی را تسریع می کند. چیزی که موجب بلوغ نابهنگام می شود آن جو ذهنی و اخلاقی است که زندگی خانوادگی را احاطه کرده است.

ازدواج در خردسالی حصری بود در برابر مناسبات پیش از زناشویی؛ احکام شدید دینی که در تلقین وفاداری همسر به کار می رفت، موجب می شد که زنا بسیار دشوارتر و کمتر از اروپا یا آمریکا صورت گیرد. روسپیگری به طور کلی محدود به معابد بود. در جنوب، نیازهای مرد تشنه را نهاد خدایی دیوه داسی فرو می نشانند - دیوه داسی در لغت به معنای «بندگان خدا» است؛ و این بندگان روسپیان بودند - در هر معبد تامیل گروهی از «زنان مقدس» وجود داشتند که کارشان، در مرتبه اول، رقصیدن و خواندن در برابر بتها، و شاید هم سرگرم کردن برهمنان بود. برخی از آنان گویا تقریباً معتکف صومعه بوده اند؛ دیگران مجاز بودند که با کسانی آمیزش داشته باشند که می توانند پولی بدهند، به شرط آنکه بخشی از این درآمدشان به مقامات روحانی تحویل داده شود. بسیاری از روسپیان معابد، یا دختران ناچ ۱ مثل گیشاهای ژاپنی، در مجامع عمومی و محافل خاص به پایکوبی و دست افشانی و آوازخوانی می پرداختند. برخی از آنان کتاب خواندن را می آموختند، و نظیر هتایراهای ۲ یونان، در خانه هایی که در آنجا زنان شوهردار را نه به خواندن تشویق می کردند و نه به آنان اجازه می دادند که با میهمانان درآمیزند، گفتگوها و مباحثات دانشورانه ترتیب می دادند. به طوری که از کتیبه مقدسی برمی آید، در سال ۱۰۰۴ میلادی، در معبد «راجه راجه» شاه چوله در تانجور، چهارصد دیوه داسی وجود داشت. این رسم به مرور ایام جنبه مقدسی پیدا کرد، تا آنجا که به نظر نمی رسد کسی آن را خلاف اخلاق دانسته باشد. گاه و بیگاه، زنان متشخص یکی از دختران خود را وقف پیشه روسپیگری معابد می کردند. ۳ و این درست به مثابه آن بود که پسری را وقف پیشه روحانیت کنند. دویوا، در آغاز قرون نوزدهم، در توصیف معابد جنوب می گوید که در مواردی، «به روسپیخانه های محض تبدیل شده بود»؛ مردم دیوه داسیها را، صرف نظر از کارهای اصلیشان، آشکارا روسپی می خواندند، و به کار می گرفتند. کشیش آبه نظر خود را در این مورد چنین بیان می کند - و دلیلی در دست نیست که تصور کنیم وی در این مورد نوعی پیشداوری کرده باشد:

وظایف رسمی آنها این بود که روزی دوبار در معبد برقصند و آواز بخوانند ... در تمام مراسم عمومی نیز همین عمل را انجام می دادند. اولی (یعنی، رقص) را با لطف کافی انجام می دهند، اگرچه حرکاتشان شهوانی و ناشایسته است. اما خوانندگیشان تقریباً محدود به شعرهایی است هرزه در وصف ماجرای شهوترانی تاریخ خدایانشان.

(۱) Nautch، مشتق از لفظ Nâch هندوست، به معنای رقص.

(۲) در لغت به معنای «رفیقه» است و در اصطلاح از روسپی گرفته تا نشانده و معشوقه را شامل می شود. معمولاً اینان بردگان فرهیخته بودند. اما در یونان باستان نه این پیشه ننگ شمرده می شود و نه بودن با اینان عیبی به شمار می آمد، و شرمساری به دنبال نداشت. - م.

(۳) Bhâvani، دسته ای از زنان بودند که در برخی از نقاط هند وقف خدمت در معبد می شدند. در شهری نزدیک مدرس اعضای صنف بافندگان بزرگترین دختر هر خانواده را وقف معبد می کردند. - م.

در این شرایط روسپیگری معابد و ازدواج در خردسالی دیگر چندان مجالی برای آن چیزی که ما از آن «عشق رؤیایی» تعبیر می‌کنیم نمی‌ماند. این عشق و سرسپاری خیالی یک جنس به جنس دیگر در ادبیات هند هم دیده می‌شود. - مثلاً در اشعار چندی داس و جیه دیوه ۱- ولی معمولاً نمادی است از روح انسان که به خداوند تسلیم می‌شود؛ حال آنکه در زندگی عملی اغلب شکل عشق کامل همسر به شوهر را به خود می‌گرفت. شعر عاشقانه گاهی به گونه آن شعرهای ملکوتی است که امثال تینسن و لانگفلو درباره نهضت پیرایگشری سروده اند، و گاهی هم تماماً همچون اشعار دلچسب و شهوی عصر الیزابت است. نویسندگان ای عشق و دین را یکی می‌کند و جذبه و خلسه هر یک از این دو را یکسان می‌بیند؛ دیگری سیصد و شصت عاطفه گوناگون را برمی‌شمارد که دل عاشق را سرشار می‌کند، و نشان دندانهایش را بر تن محبوب می‌شمارد، یا معشوق به عاشق نشان می‌دهد که چگونه پستانهایش را با خمیر صندل به گل و بوته می‌آراید؛ و مؤلف ماجرای نله و دمیتتی، در مهابهاراتا آه‌های سوزناک و پریشانی عشاق را به بهترین سبک تروبادورهای ۲ فرانسوی وصف می‌کند.

بندرت اتفاق می‌افتاد که، در هند، این گونه تمایلات بلهوسانه در ازدواج مؤثر باشد. مانو هشت شکل متفاوت ازدواج را مجاز می‌داند، و از این هشت شکل، ازدواج از راه ربودن دختر و ازدواج «از روی عشق و عاشقی»، به مقیاس اخلاقی، پست تر از همه بود، و ازدواج از طریق خریدن عروس را راه عاقلانه ترتیب زن‌اشویی می‌دانست. قانونگذار هندی می‌اندیشید که، در تحلیل نهایی، آن ازدواج‌هایی صحیحتر است که مبتنی بر شالوده اقتصادی باشد. در زمان دویوا «ازدواج کردن» و «خریدن همسر» «در هند به یک معنا» بود. ۳. عاقلانه ترین ازدواج آن است که والدین آن را با رعایت کامل قوانین درونگانی و برونگانی ترتیب دهند: جوان باید در داخل طبقه خود، ولی بیرون از گتره ۴ یا گروه خود ازدواج

(۱) شاعر هندی، قرن دوازدهم، مؤلف منظومه غنایی «گیتِه- گووینده». این شاعر که نام اصلی او معلوم نیست از مخالفان سرسخت نظام طبقاتی بود. - م.

(۲) مراد «شاعران خنیاگر» است، که گروهی شاعر غنایی بودند که از قرن ۱۱ تا پایان قرن ۱۳ در جنوب فرانسه، خصوصاً در پرووانس، و شمال ایتالیا پیدا شده بودند. - م.

(۳) استرابون (در حدود سال ۲۰ میلادی)، با تکیه بر سخن آریستوبولوس، «بعضی رسوم نو و عجیب را در تکسیله» چنین وصف می‌کند: «آنهايي که به دليل فقر نمی‌توانند دخترانشان را شوهر بدهند، به حکم سنشان و به آواز کوس و کرنا (دقیقاً همان وسایلی که برای جمع کردن و فراخواندن به نبرد به کار برده می‌شد)، آنها را به بازار می‌برند، و به این ترتیب جماعتی را جمع می‌کنند؛ و به هر مردی که نزدیک شود اول قسمت‌های پشت بدنش را تا شانه، و بعد قسمت‌های پیش دختر را نشان می‌دهند؛ اگر مرد از او خوشش بیاید، و دختر هم به این کار رضایت داده باشد، آن وقت مرد، بنا به شروط توافق شده، با او ازدواج می‌کند.»

(۴) در لغت به معنای «طویلله گاو» یا «گله گاو» است، و از نظر جامعه شناسی هند باستان معنای روشنی ندارد. گتره به طور کلی، در یک طبقه، به آن خانوارهایی اطلاق می‌شود که یک نیای مشترک دارند، یا نام خانوادگی‌شان مشترک است. آن را

به معانی «دودمان»، «نسل»، و «خاندان» هم دانسته اند. مرد هندو با زنی ازدواج می کند که تا هفت پشت با پدر او، نه از سوی پدر و نه از سوی مادر پدر، نسبت نداشته باشد. اجداد مادری مرد ملاک نیست. البته این قانون استثناهایی هم دارد. - م.

ص: ۵۶۳

کند. او می تواند چندین زن بگیرد که فقط یکی از آنها از طبقه خود اوست، که بر زنان دیگرش برتری دارد. مانو می گوید: اما بهترین کار آن است که او فقط یک همسر داشته باشد. زن می بایست شوهرش را با محبت صبورانه ای دوست بدارد؛ شوهر هم می بایست مشتاقانه از همسرش حمایت کند، نه آنکه او را با عشق رؤیایی دوست بدارد.

خانواده هندو نوعاً مبتنی بر اصل پدرشاهی بود؛ پدر بر همسر، فرزندان، و بردگانش سلطه کامل داشت. زن موجودی بود دوست داشتنی، اما پست؛ بنا بر یک افسانه هندو، در آغاز که توشتری، صنعتگر آسمانی، خواست به آفرینش زن پردازد، دریافت که هرچه مصالح داشته در ساختن مرد به کار برده، و از عناصر جامد چیزی برایش نمانده است. برای حل این دشواری، زن را با آمیزه ای از خرد و ریزها و مانده های آفرینش شکل بخشید، بدین گونه:

گردی ماه و پیچ و خمهای گیاهان رونده، چسبندگی پیچکها، لرزش علف، باریکی نی، شکوفه گلها، سبکی برگها، انعطاف خرطوم فیل، نگاههای آهو، گرد آمدن دسته های زنبور، شادی پر نشاط فروغ آفتاب، گریستن ابرها، بی آرامی بادها، هراسانی خرگوش، رعونت طاووس، نرمی سینه طوطی، سختی خارا، حلاوت عسل، درنده خویی ببر، شعله گرم آتش، سرمای برف، چهچه کوتاه زاغ، نغمه کوکوی هندی («کوکله»)، دورنگی درنا، و وفاداری غاز سرخ («چکره واکه») را گرفت و همه را به هم آمیخت و زن را ساخت و او را به مرد داد.

با اینهمه به رغم تمام این تجهیزات، زن در هند وضع خوبی نداشت. آن وضع عالی، که در روزگار ودایی داشت، تحت تأثیر روحانیان و نمونه زن اسلامی، همه برباد شد. قانون نامه مانو، با عباراتی از زن نام می برد که یادآور دوره اولیه الاهیات مسیحی است: «سرچشمه ننگ زن است؛ سرچشمه ستیز زن است؛ سرچشمه وجود زیرین زن است؛ پس، باید از زن پرهیز کرد.» در عبارت دیگری آمده است که «زن می تواند در زندگی نه فقط مردکانا، بلکه مرد دانا را هم از راه راست به در کند، و می تواند او را به بردگی هوس یا خشم بکشاند.» بنابر همین قانون نامه، زن در تمام عمر باید تحت قیمومیت کسی باشد: نخست پدر، سپس شوهر، و سرانجام هم پسرش.

زن، شوهرش را با فروتنی «آقا»، «سرور» حتی «خدای من» خطاب می کرد؛ و در میان مردم چند قدم پشت سر شوهرش راه می رفت؛ بندرت از مرد سخنی می شنید. از او انتظار

می رفت که عشق را با حداکثر خدمتگزاری دقیق و صادقانه نشان دهد: غذا را آماده کند؛ پس از آنکه دیگران غذایشان را خوردند او پسمانده شوهر و پسرانش را بخورد؛ و در وقت خواب پاهای شوهرش را در آغوش بگیرد. بنا بر مانو: «زن وفادار باید به سرورش چنان خدمت کند که گویی او خداست؛ هرگز کاری نکند که رنجی از او به شوهرش برسد؛ وضع اجتماعی مرد و داشتن یا نداشتن فضایل تأثیری در این امر ندارد. همسر که سر از فرمانبرداری شوهرش بیچند در تناسخ بعدی شغال خواهد شد.

زنان هند، مثل خواهرانشان در اروپا و امریکای پیش از زمان ما، تنها در صورتی از آموزش برخوردار می شدند که یا بانویی بزرگزاده یا اصیل باشند یا روسپی معابد. سواد داشتن و خواندن را مناسب زن نمی دانستند؛ سوادآموزی نه فقط موجب افزایش قدرت او در برابر مرد نمی شد، بلکه از جذابیت او هم می کاست. در نمایشنامه چیترا، اثر تاگور، چیترا چنین می گوید: «زن آنگاه زن است که با لبخندها و اشکها، و خدمات و نوازشهای محبت آمیز خود خویشتن را به گرد دلهای مردان بیاویزد؛ در چنین صورتی وی خوشبخت است. علم و دستاوردهای بزرگ او را به چه کار آید؟» در دانش ودا بر او بسته بود؛ مهابهاراتا می گوید: «آموزش وداها برای زن به منزله وجود آشوب در قلمرو اوست.»^۱ مگاستنس گزارش می دهد که در عهد چندره گوپته «برهمنان زنان خود را - که تعدادشان بسیار است- از هرگونه فلسفه ای بیخبر نگاه می دارند؛ زیرا اگر زنان در رنج و راحت، زندگانی و مرگ، فیلسوفانه نگاه کنند، تباه خواهند شد و دیگر فرمان نخواهند برد.»

در قانون نامه مانو آمده است که سه کس سزاوار داشتن مال و منال نیست: همسر، پسر و برده؛ این سه هر چه به دست آورند در تملک سرورشان خواهد بود. اما همسر می تواندست جهیز و چشم روشنیهایی را که در وقت عروسی گرفته بود در تملک خود داشته باشد؛ و مادر شاهزاده ای که در خردسالی به شاهی رسیده است می تواند به جای او پادشاهی کند. شوهر می تواندست زنش را به دلیل آلوده دامنی طلاق دهد؛ اما زن نمی تواندست، به هیچ علتی، از شوهرش طلاق بگیرد. زن اگر شراب می نوشید، یا بیمار، سرکش، اسرافکار، یا پرخاشجو می شد در این صورت مرد می تواندست (بی آنکه او را طلاق دهد) زن دیگری بگیرد. عباراتی در مانو هست که مدافع نرمخویی خردمندانه با زنان است: آنان را نباید زد «حتی با گل» در کارشان نباید خیلی سخت دقیق شد، چه آنگاه است که زیرکیشان راه گزندی بیابد؛ و اگر جامه نیکو می خواهند، عاقلانه است که برایشان فراهم کنند، زیرا «اگر همسر جامه نیکو به تن نداشته باشد، شویش را دلشاد نخواهد کرد.» و بدین گونه چون «همسری به گونه ای شادببخش

(۱) این نظر را نباید با نظرهای معاصر اروپایی یا امریکایی مقایسه کرد، بلکه آن را باید با توجه به مخالفت روحانیت قرون وسطایی سنجید، که به طور کلی خواندن کتاب مقدس یا تربیت معنوی زنان را با اکراه اجازه می داد.

آراسته باشد، تمام خانه آراسته و زیباست.» همان گونه که برای سالخوردگان و مردان دین راه می گشایند، برای زنان هم باید راه گشود و «به زنان باردار، عروسان، و دوشیزگان باید پیش از میهمانان دیگر غذا داد.» زن اگر چه نمی توانست در مقام همسر فرمانروایی کند، به عنوان مادر این حق را نسبت به اطفال خود داشت؛ هرچه تعداد بچه های زنی زیادتر بود، از نرمش و احترام بیشتری برخوردار می شد، و حتی قانون نامه مانو که مبنی بر اصل پدرشاهی است می گوید: «هرمادری از نظر حق احترام بر هزار پدر برتری دارد.»

بیشک، پس از روزگار ودایی جریان اندیشه های اسلامی در انحطاط وضع زن در هند مؤثر بوده است. رسم حجاب، یعنی پرده نشینی و مستوری و انزوای زنان شوهردار، با ایرانیها و مسلمانان به هند آمد، و از این رو در شمال این کشور سخت تر و محکمتر از جنوب بوده است. شوهران هندو، برای حفظ زنان از دست مسلمانان، نظام پرده نشینی را چنان سخت گسترش دادند که یک زن نجیب و محترم می توانست روی خود را فقط به شوهر و پسرانش نشان دهد، و در ملاء عام باید با روبنده سنگینی آمد و شد کند، که صورتش را پوشیده دارد؛ حتی پزشک معالج اگر می خواست نبض زن بیماری را بگیرد زن می بایست پست پرده بنشیند. در برخی از محافل، اگر مردی از احوال همسر مرد دیگری می پرسید، یا در مقام مهمان با بانوان منزل گفتگو می کرد، عملش دور از نزاکت تلقی می شد.

رسم به آتش افکندن زنان شوی مرده بر تل آتش شوهران (ساتی) نیز از بیرون به هند آمد. هرودوت آن را رسم سکاهاى باستانی و تراکیایها می داند؛ اگر قولش را باور کنیم، همسران مرد تراکیایی برای آنکه افتخار کشته شدن بر گور شوهر نصیبشان شود با یکدیگر نزاع می کردند. شاید این آیین از رسم اولیه دیگری که در سراسر جهان رواج داشت گرفته شده باشد، و آن اینکه یک یا چند تن از همسران یا صیغه های امیری یا مرد توانگری را، همراه با بردگان و سایر مال و منالش، با او قربانی می کردند، تا در آن سو [جهان دیگر] از او نگهداری کنند. اثروه-ودا آن را رسم کهن می داند، ولی در ریگ-ودا اشاره شده است که در روزگار ودایی این رسم ملا-یمتر شده و به آنجا رسیده بود که زن بیوه می بایست قبل از سوزاندن جسد شوهر لحظه ای بر پشته هیزمی که برای سوزاندن شوهر گرد آمده دراز بکشد. از مهابهاراتا پیداست که این نهاد را به شکل اولش بازگردانده اند، و در این نیز هیچ ندامتی نمی بینند؛ چندین نمونه از ساتی ۱ می آورد و این قانون را بنا می نهد که بیوه پاکدامن نمی خواهد بعد از مرگ شوهرش زنده بماند، بلکه با غرور پا به آتش می گذارد. قربانی با سوزاندن همسر در گودالی انجام می گرفت یا، چنان که در میان تلوگوهای جنوب مرسوم بود، او را زنده زنده در گور می کردند.

(۱) به انگلیسی Sutte می گویند که درست ترش Sati است، به معنای «همسر وفادار».

استرابون گزارش می دهد که در زمان اسکندر رسم ساتی در هند رواج داشته است، و یک قبیله پنجابی، به نام کتایی، ساتی را به شکل قانون در آورده بود تا همسران را از مسموم کردن شوهران باز دارد.

در مانو ذکر می شود. در آغاز برهمنان با آن مخالف بودند، بعد آن را پذیرفتند؛ و سرانجام هم برایش یک ضمانت اجرایی دینی تراشیدند، به این معنا که آن را به پیوند ابدی زناشویی تعبیر کردند. زنی که یک بار با مردی وصلت کرد تا ابد از آن اوست، و در زندگانیهای بعدی هم به او خواهد پیوست. در راجستان تملک مطلق زن شکل جوهر به خود گرفت، و آن چنان بود که چون راجپوتی با شکست روبرو می شد، پیش از آنکه در نبرد به سوی مرگ رود، همسرانش را قربانی می کرد. این رسم در دوره سلسله تیموریان هند، به رغم تنفر مسلمانان، رواج یافت؛ و حتی اکبر شاه قدرتمند هم نتوانست آن را براندازد. یک بار خود اکبر کوشید که نوعروس هندویی را که می خواست خود را بر توده آتش نامزد مرده اش بسوزاند از این کار باز دارد؛ اگر چه برهمنان هم مانند شاه از آن زن خواستند که این کار را نکند، باز او بر آن اصرار ورزید؛ چون شعله های آتش به او رسید، دانیال، پسر اکبر، به گفتگوی با او ادامه داد، اما او پاسخ داد که «آزارم مکنید، آزارم مکنید.» بیوه دیگری که درخواستهای مشابهی را رد می کرد، انگشتش را روی شعله چراغ گرفت تا تمام انگشتش کاملاً سوخت؛ و هیچ نشانی از درد از خود آشکار نداشت؛ و، به این طریق، تحقیر خود را به کسانی که او را به ترک این رسم اندرز می دادند نشان داد. گاهی در نتیجه نگر رسم ساتی شکل عمومی به خود می گرفت؛ نه یکی یا چند تن از همسران، بلکه تمام همسران بسیار امیری یا سرداری با او به کام مرگ می شتافتند. کونتی گزارش می دهد که رایه یا شاه سه هزار تن از دوازده هزار همسرش را سوگلی خود کرده بود «به این شرط که، به هنگام مرگ او، آنها هم داوطلبانه خود را با او بسوزانند، و این را برای آنان سرفرازی بزرگی می دانستند.» توضیح این نکته که چگونه بیوه هندوی قرون وسطایی را، با تلقین و اعتقاد و امید به وصل مجدد با شوهر در زندگانی دیگر، به ساتی راضی می کردند، امری دشوار است.

بتدریج که هند با اروپا تماسهای بیشتری پیدا کرد، رسم ساتی هم کم کم از رواج افتاد، اما بیوه هندو همچنان از ناتوانیهای بسیار رنج می برد. چون ازدواج، زن را به طور جاوید با شوهرش پیوند می داد، از این رو ازدواج مجدد او پس از مرگ شوهر، گناه کبیره به شمار می آمد، و در وجودهای بعدی شوهر آشفتهگی پدید می آورد. از این رو، قوانین برهمنها از زن بیوه می خواست که شوهر نکند؛ سرش را بتراشد؛ و (اگر ساتی را ترجیح نداد) زندگی را در نگهدای بیچه ها و در کارهای خیر فردی بگذراند. او را تنگدست نمی گذاشتند؛ بلکه، برعکس، برای نگاهداری خود از نظر تصرف در اموال شوهرش حق تقدم داشت. از این قوانین فقط زنان هندوی متدین و متعصب طبقات متوسط و بالا- یعنی در حدود سی درصد جمعیت - پیروی می کردند؛ مسلمانان، سیخها، و طبقات پایین این قوانین را نادیده

می انگاشتند. معتقدات هندو این بکارت و بیشوهری بار دوم زن را به مجرد راهبه‌ها در جهان مسیحی تشبیه می کرد؛ در هر دو مورد، تعدادی از زنان دست از ازدواج می کشیدند، و برای خدمات خیریه آماده می شدند.^۱

IV - رفتار، رسوم، و منش

حجب جنسی - بهداشت - لباس - صورت ظاهر - هنر ظریف هندوها - عیوب و فضایل آنها - بازیها - جشنواره‌ها - مرگ

برای فردی تنگ نظر، قبول این نکته خوار است که همان مردمی که نهادهایی چون ازدواج در خردسالی، روسپیگری معابد، و ساتی را تحمل می کنند در نرمخوبی، رفتار شایسته و ادب، والاتر از دیگران باشند. صرف نظر از چند دیوه داسی، اصولاً تعداد روسپیان در هند اندک بود و، بعکس، پاکدامنی و عفاف جنسی بسیار زیاد. دوبا که از هندوان خوشش نمی آید می گوید «باید قبول کرد که قوانین نزاکت و ادب اجتماعی (هند) بسیار واضحتر [از اروپا] تدوین شده است، همه طبقات هندو، حتی پایینترینشان هم آنها را بسیار بهتر از وضع اجتماعی مشابه خود در اروپا رعایت می کنند.» در گفتگوها و لطیفه های غربی مسائل جنسی سهم اساسی دارد، اما این کار در رفتار هندوان کاملاً بیگانه است، چه اینان هرگونه صمیمیت مردان و زنان را در ملاء عام منع می کنند، و به هنگام رقص تماس جسمی دو جنس مخالف را نادرست و وقیح می دانند. زن هندو می توانست در اجتماع هر جا که می خواهد برود بی آنکه از آزار یا اهانت بترسد؛ در واقع، از دید شرقیان، خطر همه در آن طرف (یعنی در مرد) بود. مانو به مردان هشدار می دهد که «سرشت زن همیشه گرایش به اغوای مرد دارد، پس، مرد نباید حتی با نزدیکترین خویش زن خود در جای خلوتی تنها بنشیند.»؛ مرد هرگز نباید به بالاتر از قوزک پای دختر عابر نگاه کند.

در هند پاکیزگی دقیقاً به معنای دینداری بود؛ بهداشت، چنانچه آناتول فرانس فکر می کرد، تنها اصل اخلاقی نبود، بلکه بخش اساسی تقوا نیز به شمار می رفت. مانو، قرنهای پیش، قوانین سختی در باب پاکیزگی تن مقرر داشته بود. یکی از آن تعالیم این است: «برهمن پگاهان باید شستشو کند؛ تنش را بیاراید، دندانش را پاکیزه کند، سرمه به چشم بکشد، و خدایان را

(۱) در بحث از رسوم بیگانه همواره باید این نکته را به یاد داشته باشیم که اعمال دیگران را نمی توانیم از نظر عقلی با معیار قوانین اخلاقی خودمان قضاوت کنیم. تاد در این مورد می گوید «ناظری سطحی و ظاهری که بخواهد معیار خود را درباره رسوم همه ملل به کار گیرد، با نوع دوستی تصنعی بر روزگار تباه زن هندو افسوس خواهد خورد، و چنین تصور خواهد کرد که زن هندو گرایش به آن دارد که در این احساس به او پیوندد.» برای تغییراتی که امروزه در این رسوم ایجاد شده به فصل ۲۲ کتاب حاضر مراجعه کنید.

بپرستد.» در مدرسه های بومی رفتار درست و نظافت شخصی اولین مواد برنامه درسی بود. هندوی عضو طبقه هر روز تنش را می شست و جامه ساده ای را که می بایست بپوشد شستشو می داد؛ به نظر او همان جامه را بیش از یک روز نشسته به تن کردن نفرت آور بود. سرویلیام هوبر می گوید «هندوان از نظر پاکیزگی تن در میان نژادهای آسیایی - و، اگر تعبیر را منظور بدارید، در میان نژادهای جهان - نمونه هستند. غسلهای هندوان ضرب المثل شده است.»^۱

۱۳۰۰ سال پیش یوانگ جوانگ عادات غذا خوردن هندوان را این طور وصف می کند: آنان خود به خود پاکند، و کسی به این کار مجبورشان نمی کند. قبل از هر غذا باید شستشو کنند، خرده ریزها و پسمانده ها را دوباره نمی خورند؛ ظروف غذا را بین خود نمی گردانند؛ ظروف سفالی یا چوبی را پس از مصرف دور می ریزند، و ظروف طلا، نقره، مسین، یا آهنی را از نو صیقل می دهند. همینکه غذا تمام شد دندان را خلال، و خود را تمیز می کنند. پیش از اینکه شستشویشان تمام شود با یکدیگر تماس نمی گیرند.

برهمن معمولاً دست و پا و دندانها را قبل و بعد از هر غذا می شست؛ غذایی را که معمولاً روی برگی بود با دست می خورد و مصرف مجدد بشقاب و کارد و چنگال را ناپاک می دانست؛ و چون غذا خوردنش تمام می شد، هفت بار دهانش را آب می کشید. مسواک همیشه تازه بود؛ و آن ترکه کوچکی بود که تازه از درخت کنده باشند؛ در نظر هندوها با موی حیوان دندانها را شستن، یا دوبار مسواک واحدی را به کار بردن مایه ننگ بود. پس، راههایی که مردم بتوانند یکدیگر را ریشخند یا تحقیر کنند بسیار بود. هندو تقریباً مدام برگ فوفل می جوید؛ که این عمل دندانها را سیاه می کرد و به صورتی در می آورد که برای اروپاییان ناخوشایند، ولی برای او خوشایند بود. برای هندو، که معمولاً از مصرف توتون و مشروبات الکلی خودداری می کرد، جویدن برگ فوفل، و، گاه و بیگاه، خوردن افیون تسلاهی به شمار می رفت.

در کتابهای قانون هندو قواعد صریحی درباره بهداشت قاعدگی و تخلیه آمده است. چیزی نبود که بتواند از نظر پیچیدگی یا تشریفات بر آداب تخلیه برهمنان برتری داشته باشد. «دوبارزاد» [=برهمن]، در این آداب، فقط باید از دست چپش استفاده کند و آن قسمتها را با آب بشوید؛ و صرف حضور اروپاییان، که خود را با کاغذ پاک می کنند، خانه را نجس خواهد کرد. اما افراد بیرون طبقه و خیلی از سودره ها کمتر به این جزئیات توجه می کردند، و ممکن بود هر کنار راهی را به

(۱) هندوی بزرگ، یعنی لچپت رای، به اروپاییان خاطر نشان می کند که «مدتها پیش از آنکه ملتهای اروپایی چیزی از بهداشت بدانند، و باز مدتها قبل از آنکه آنان به ارزش مسواک و شستشوی روزانه پی ببرند، هندوها این هر دو کار را وظیفه و تکلیف حتمی خود می دانستند. تا همین بیست سال پیش، خانه های لندن وان حمام نداشت، و مسواک جزو اشیای تجملی بود.»

مستراح تبدیل کنند. شبکه فاضلاب محلاتی که این طبقات در اشغال خود داشتند محدود به یک مجرای فاضلاب روبازی می شد، آنهم در وسط خیابان.

در یک چنین اقلیم گرمی، پوشاک چیز زایدی بود، و فقرا و پارسایان در پوشیدن جامه هماهنگ، و از این رو طبقه و مرتبه اجتماعی را زیر پا گذاشته بودند. افراد یک طبقه ساکن مناطق جنوبی، مثل دوخوبورهای ۱ کانادایی، تهدید کردند که اگر اعضای طبقه را مجبور به پوشیدن لباس بکنند مهاجرت خواهند کرد. تا اواخر قرن هجدهم احتمالاً در جنوب هند چنین بوده است (و هنوز هم در بالی رسم است) که بالا-تنه مرد و زن عریان باشد. بیشترین قسمت تن بچه ها را فقط با مهره و حلقه می پوشاندند. اغلب مردم پابرنه می رفتند؛ اگر هندوی مؤمنی کفش می پوشید، می بایست پارچه ای باشد، زیرا در هیچ شرایطی کفش چرمی به پا نمی کردند. تعداد بیشماری از مردان فقط به این بسنده می کردند که فوطه ای به میان ببندند؛ وقتی هم که حاجت به پوشاک بیشتری بود شالی به کمر می بستند و سر آزاد آن را روی شانه چپ می انداختند. راجپوتها شلواری به رنگها و شکلهای گوناگون، و نیمتنه ای می پوشیدند و شالی بر کمر، و شالی هم به دور گردن می بستند؛ صندل یا چکمه ای به پا، و دستاری بر سر داشتند - دستار با آمدن مسلمانان رسم شده بود، و هندوان آن را از مسلمانان گرفته بودند، به شیوه های گوناگون و متناسب با طبقه خود، بدقت دور سر می پیچیدند - این دستارها عموماً از سخاوت جادوگری که ابریشم بی انتهایی را باز می کند برخوردار بود؛ و گاه طول دستار باز شده به بیست و یک متر می رسید. زنان جامه راسته بلندی می پوشیدند به نام «ساری»، از ابریشم رنگین، یا از «کدر» دستباف، که از روی هر دوشانه می گذشت و محکم به کمر بسته می شد و تا پایین پا می رسید؛ اغلب چند سانتیمتر از گوشت مفرغرنگ زیر سینه را عریان می گذاشتند، به مویشان روغن می زدند تا آن را از آفتاب خشک کننده محفوظ بدارند؛ مردها فرق باز می کردند و موها را تا پشت گوش چپ می کشیدند و آنجا جمع می کردند. زنان قسمتی از گیسویشان را روی سر جمع می کردند، اما مابقی را افشاندند و اغلب آن را به گل می آراستند، یا آن را با روسری می پوشاندند. مردان خوش قیافه، و زنان جوان زیبا بودند و رفتاری بسیار عالی داشتند؛ هندوی معمولی فوطه بسته، بیش از یک دیلمت اروپایی سرپا ملبس، وقار و متانت داشت. از نظر پیرلوتی «مسلم است که زیبایی نژاد آریایی در میان طبقه بالای» هند «به عالیترین درجه شکوفایی کمال و پاکی می رسد.» زن و مرد در استعمال آرایه ها و «هرهفت کردن» ماهر بودند؛ و زنان چن.....جواهر به IS... نمی آویختند خویش ر...عری...می پنداشتند. حلقه ای در سوراخ چپ بینی نشانه ازدواج بود. در اغلب موارد، بر پیشانی شان نمادی رنگین، رمز ایمان دینی آنان بود.

نفوذ در لایه های زیرین این کیفیات سطحی، و توصیف شخصیت و منش فرد هندو کاری دشوار است، زیرا هر قومی همه عیبه و هنرها را در خود جمع دارد، و گواهان مایلند که آن نکاتی را انتخاب کنند که مبین اخلاق خود آنهاست و سخن آنان را می آراید. کشیش دوبا می گوید «فکر

(۱) یک فرقه مذهبی روسی بود که در سال ۱۷۸۵ در روسیه پیدا شد، و سپس هزاران تن از آنان، به علت آزاری که در آن کشور می دیدند، در سال ۱۸۹۸ به کانادا مهاجرت کردند. اینان هواخواه برهنگی بودند و، به هنگام مقاومت منفی، دست به

«اعتصاب برهنگی» می زدند و عریان می گشتند. - م.

ص: ۵۷۰

می‌کنم قابل اعتماد نبودن، دغلکاری، و دورنگی را ... که در میان هندوان عمومیت دارد، باید بزرگترین عیب آنها بدانیم ... مسلم است که در جهان ملتی نمی‌توان یافت که تا این حد سوگند یا پیمان شکنی را ناچیز بدانند. وستر مارک می‌گوید «دروغگویی را عیب ملی هندوان خوانده‌اند». مکولی می‌گوید «هندوان محیل و نیزنگبازند». بنا بر قوانین مانو و راه و رسم دنیا، دروغ اگر به انگیزه‌های خیر گفته شود بخشودنی است؛ مثلاً، اگر نتیجه راستگویی مرگ روحانی باشد؛ دروغ گفتن رواست. اما یوان چوانگ می‌گوید «نیزنگباز نیستند و قولی را که بر آن سوگند خورده باشند به جا می‌آورند ... چیزی را از راه نادرست بدست نمی‌آورند، و بیش از آنچه انصاف حکم می‌کند می‌دهند». ابوالفضل [علامی دکنی]، که هیچ تعصبی به نفع هند ندارد، هندوان قرن شانزدهم را «دیندار، مهربان، شاد، عاشق دادگری، عزلت نشین، توانا در کسب و کار، ستاینده حقیقت، سپاسگزار، و با وفاداری بی‌پایان» می‌داند. کیرهاردی چنین متذکر می‌شود: «نجابت آنها ضرب‌المثل است. به اعتبار قولشان وام می‌دهند و می‌ستانند، و انکار وام تقریباً در میانشان کاری ناشناخته است.» یک قاضی بریتانیایی در هند می‌گوید «من با صدها مورد رو به رو شده‌ام که در آنها اموال، آزادی، و جان مردی بسته به دروغگویی او بود، اما راضی به دروغگویی نشدم.» چگونه می‌توان این شهادتهای ضد و نقیض را با هم آشتی داد؟ شاید راه ساده‌اش این باشد که برخی از هندوان شریفند و برخی نیستند.

دیگر آنکه هندوان بسیار ظالم و نرمخو هستند. زبان انگلیسی یک واژه کوتاه و زشت، یعنی «Thug»^۱، را از آن انجمن مخفی عجیب، که تقریباً یک طبقه است، گرفته است. تگها در قرون هجدهم و نوزدهم مرتکب هزاران قتل بیرحمانه شدند تا (به قول خودشان) قربانیان را به الاهی کالی پیشکش کنند. وینست سمیث درباره این تگها (که در لغت به معنای «دزد» است) با عباراتی که با زمان ما چندان بی‌ارتباط هم نیست چنین می‌گوید:

این گروهها چندان بیمی نداشتند، و تقریباً از مصونیت کامل برخوردار بودند؛ ... آنان همیشه حامیان قدرتمندی داشتند. احساس اخلاقی مردم چنان به پستی گراییده بود که در برابر جنایاتی که تگها با خونسردی مرتکب می‌شدند هیچ نشانی از سرزنش عمومی دیده نمی‌شد. آنان را به عنوان بخشی از نظام مستقر پذیرفته بودند؛ و تا موقعی که اسرار این سازمان به بیرون درز پیدا نکرده بود، ... معمولاً امکان نداشت که حتی علیه بدنامترین افراد فرقه مدرکی به دست آید.

با اینهمه، جنایت و خشونت در هند، به طور نسبی، کم است. همه قبول دارند که هندوان تا سرحد جبن ملایم و نرمخو هستند؛ آنان والامنش و قابل احترامند، و چون مدتی طولانی در زیر چرخ کشور گشایی و استبدادهای بیگانه در هم شکسته‌اند، دیگر نمی‌توانند جنگجویان خوبی

(۱) در لغت به معنای «گول زدن و دزدیدن» است. «تگها» اعضای یک انجمن اخوت مخفی دینی و آدمکشهای حرفه‌ای بودند که در بخشهایی از شمال و مرکز هند و دکن پراکنده بودند. گرچه خاستگاهشان معلوم نیست، چنان که یوان چوانگ می‌گوید، در قرن هفتم میلادی فعالیت داشتند. «تگها» دیری در هند رعب بسیار در دلها انداخته بودند، و سرانجام در سال ۱۸۶۱، کمابیش، از مناطق مسکونی هند رانده شدند. - م.

باشند؛ تنها رنج است که آن را با شجاعت بی نظیری تحمل می کنند. احتمالاً بزرگترین عیشان بیحالی و تنبلی است؛ اما اینها عیوب هندوان نیست، بلکه ضرورتها و سازگاریهای اقلیمی است که می توان آن را با مثل «بیکاری خوش است»^۱ اقوام لاتین، و تب اقتصادی امریکاییها قیاس کرد. هندوان، حساس، باعاطفه، دمدمی مزاج، و خیالپرستند؛ از این رو بیشتر هنرمند و شاعرند، تا فرمانروا و کارگزار و مجری. آنان با همان شوق و شوری که مشخصه «مقاطعہ کاران» همه جاست می توانند هموطنان خود را استثمار کنند؛ با اینهمه بغایت بخشنده اند؛ میهمان نوازترین میزبانها هستند. حتی دشمنانشان هم نزاکت آنان را قبول دارند، و یکی از رعایای سخی بریتانیایی تجربه طولانی خود را، با توصیف طبقات بالای کلکته، چنین خلاصه می کند: دارای «رفتار عالی، روشنی و جامعیت فهم، آزادگی احساس، و استقلال در اصولند؛ اینها خود عواملی است که در هر یک از کشورهای جهان می تواند مهر جوانمردی بر آنها بزند.»

هندو هم نوعی دارد، ولی این نبوغ به چشم خارجیان غمگینانه می نماید؛ بیشک هندوان چندان دلیلی برای خندیدن نداشته اند. در گفتگوهای بودا نام بسیاری از بازیها [ی آن زمان] - از جمله بازی خاصی که به طرز عجیبی شبیه شطرنج است. ۲- را می توان دید؛ اما نه اینها و نه بازیهای بعدی هیچکدام آن سرزندگی و نشاط بازیهای غربی را ندارد. در قرن شانزدهم اکبر شاه بازی چوگان را، که ظاهراً اصل آن ایرانی بوده است، به هند آورد؛ و این بازی بعداً، از طریق تبت، به چین و ژاپن راه یافت؛ او دوست داشت که «پچیسی» («پارچس» کنونی) بازی کند. گفت تا در حیاط چارگوش آگره خانه هایی درست کنند که، به جای مهره، مهره های زنده، یعنی کنیزکان را بگذارند.

(۱) *Dolce far niente*، عبارتی ایتالیایی است به معنی «کاری نکردن خوش است»؛ یعنی تنبلی و تن آسایی را راه خوشایند زندگی دانستن. -م.

(۲) شطرنج آنقدر کهنسال است که نیمی از کشورهای کهن مدعی زادگاه این بازی هستند. نظری که عموم باستانشناسان پذیرفته اند چنین است که این بازی در هند پیدا شد؛ مسلماً کهنترین شکل قطعی آن را در هند می یابیم (حدود ۷۵۰ میلادی). کلمه *Chess* (=شطرنج) از کلمه شاه فارسی می آید، و «*checkamte*» در اصل «شه مات» (شاه مرده) است. ایرانیان آن را شطرنج می نامیدند و این نام، و هم خودبازی، را از طریق اعراب، از هند- که در آنجا به «چتورنگه» یا «چهار گوشه» معروف است- آموختند. هندوان در باب خاستگاه این بازی افسانه شیرینی نقل می کنند؛ می گویند در آغاز قرن پنجم میلادی، یکی از شاهان هندو ستاینندگان دو طبقه براهمه و کشتریه را رنجاند؛ بدین معنا که مشورتهای آنان را نادیده گرفت، و از یاد برد که عشق مردم مطمئنترین حمایت تاج و تخت است. برهمنی سسه نام [یا، به روایتی، صصبه ابن داهر] بر عهده گرفت که چشم شاه جوان را باز کند، بدین معنا که بازی اختراع کند که در آن مهره ای که نشانه شاه است، باید تنها و تقریباً بی یار و یاور بماند؛ گو اینکه شاه در شأن و ارزش بالاتر از همه است (چنانکه در جنگ شرقیها چنین است). از این رو شطرنج پیدا شد. فرمانروا را از این بازی چنان خوش آمد که از سسه خواست که پاداشی از او بخواهد. سسه فروتنانه چند دانه برنج [یا، به روایت ایرانی، گندم] خواست، به این شرط که مقدار آن بدین نحو تعیین شود که در اولین خانه از ۶۴ خانه شطرنج یک دانه برنج گذاشته شود و در خانه دوم دو برابر خانه اول، و در خانه سوم دو برابر خانه دوم، الی آخر. شاه

بیدرنک قبول کرد، اما چیزی نگذشت که با تعجب دریافت که تمام قلمروش را بر سر این قول گذاشته است. سسه فرصت را مناسب دید و به سرورش یادآور شد که شاه وقتی که مشاورانش را حقیر می شمارد چه آسان می تواند سرگشته شود.

ص: ۵۷۲

جشنهای مذهبی گوناگون به زندگانی مردم رنگ و رویی می بخشید. بزرگترین جشن «دورگا- پوجا» بود که به افتخار بزرگترین الاهی مادر، یعنی کالی، برپا می شد. از هفته ها قبل از آغاز این جشن، هندوان ضیافتی برپا می کردند و آواز می خواندند؛ اما اوج این آیین مراسمی بود که در آن هر خانواده ای پیکره ای از این الاهی را به گنگ برده، به آب می سپرد و پس از شادمانیها راه خانه در پیش می گرفت. جشن هولی را به افتخار الاهی واسنتی برپا می کردند و صفت ساتورنالایی داشت: در راهیمایی نشانهایی از آلت رجولیت (اهلیل) با خود می بردند و طوری آنها را حرکت می دادند که حرکات و جفت و خیز را نشان دهند. در چوته ناگپور هنگام برداشت خرمن موقعیتی برای عیش و عشرت عمومی بود؛ «مردان هرگونه ضابطه ای را به کنار می گذاشتند و زنان هرگونه پاکدامنی را، و به دختران آزادی کامل می دادند.» پرگنه ایها، که طبقه ای از دهقانان بودند و در تپه های راج محل می زیستند، یک جشن کشاورزی داشتند که سالی یک بار برگزار می کردند و افراد مجرد مجاز بودند که در آن آزادانه با یکدیگر روابط جنسی برقرار کنند. بیشک بار دیگر در اینجا بقایای سحر رویش گیاه را می بینیم، با این نیت که به باروری خانواده ها و کشتزارها بیفزاید. شایسته تر از همه اینها جشنواره های عروسی بود که نشانه رویداد بزرگی در زندگی هر هندو بود؛ ای بسا پدری که با ترتیب دادن ضیافت پر خرج عروسی دختر یا پسرش به خاک سیاه می نشست.

در آخر مسیر زندگی، مراسم فرجام کار بود، یعنی سوزاندن جسد. در زمان بودا زردشتیها جسد را طعمه مرغان شکاری می کردند و این راه و رسم معمولی وداع بود؛ اما بزرگان را پس از مرگ برتلی از آتش می سوزاندند و خاکسترشان را زیر «توپ» یا یک «ستوپا» که بقعه یادگار بود دفن می کردند. بعدها سوزاندن جسد امتیاز هر مرد شد؛ هر روز بر بلندیاها هیزم گرد می آوردند و شب همه شب مرده ای را بر آن می سوزانیدند. در زمان یوان چوانگک عجیب نبود که پیران به پیشواز مرگ بروند. فرزندان، آنان را به میان گنگ می بردند، و اینان خود را به آب نجاتبخش می سپردند. خودکشی، در شرایط خاصی، همیشه در شرق بیش از غرب مورد تایید بود؛ بنابر قوانین اکبر شاه، پیران یا بیماران علاج ناپذیر، و کسانی که می خواستند خود را در راه خدایان قربانی کنند، مجاز به خودکشی بودند. هزاران هندو آخرین نذر و قربانی خود را بدین ترتیب به جا می آوردند که روزه می گرفتند تا بمیرند، یا خود را در برف مدفون می کردند، یا خود را در تپاله گاو می گرفتند و آن را آتش می زدند، یا می گذاشتند که در دهانه گنگ خوراک سوسماران شوند. در میان برهمنان هاراگیری پیدا شد؛ این نوع خودکشی برای آن بود که تاوان آسیبی یا خطاکاری را داده باشند. وقتی یکی

از شاهان راجپوت بر طبقه براهمه خراج بست، چند تن از متمولترین برهمنان در حضور آن شاه خود را کشتند، با این فرض که او را به وحشتناکترین و کاریترین لعنتها، که همان نفرین و لعنت برهمن در حال مرگ باشد، دچار کرده اند. بنابر کتابهای قانون براهمه، لازم است کسی که می خواهد خود را با دست خودش بکشد سه روز روزه بگیرد؛ و کسی که دست به خودکشی زد و ناکام شد باید سخت ترین توبه ها را به جا آورد. زندگی یک صحنه نمایش است که یک در ورودی دارد و چندین در خروجی.

ص: ۵۷۴

دین در هند قدرت و اهمیت فوق العاده دارد؛ در هیچ کشوری دیگری وضع چنین نیست. اینکه هندوان بارها به حکومت‌های بیگانه گردن نهاده اند از این لحاظ بوده است که برای آنان فرقی نمی کرده است که چه کسی، بیگانه یا خودی، بر آنان حکومت و یا از آنان بهره‌کشی می‌کند؛ مسئله اساسی دین بود، نه سیاست؛ روح بود، نه جسم؛ زندگیم‌های بی پایان بعدی بود، نه این زندگی سپنجی. وقتی که آشوکا مسلک پارسایی پیش گرفت و اکبر کما بیش کیش هندو پذیرفت، قدرت دین حتی بر این نیرومندترین مردان هم آشکار شد. در قرن ما آن که برای نخستین بار در تاریخ سراسر هند را متحد کرده است، پارسا مردی است نه سیاستمداری. ۱.

I - تاریخ بعدی آیین بودا

اوج آیین بودا - دو اراهه - «مهایانه» - آیین بودا - آیین رواقی و مسیحیت - برجیده شدن آیین بودا - اشاعه آن به: سیلان، برمه، ترکستان، تبت، کامبوج، چین، ژاپن

دویست سال پس از مرگ آشوکا، آیین بودا در هند به اوج خود رسید. دوره رشد آیین بودا از آشوکا تا هرشه از چند لحاظ اوج دین، آموزش و پرورش، و هنرمند بود. ولی آیینی که رواج می‌یافت آیین خود بودا نبود؛ شاید بهتر باشد که آن را آیین شاگرد سرکش او، یعنی سوبده، بدانیم که چون شنید استاد در گذشته است به رهروان گفت: «دوستان بس است؛ غم مخورید، مویه مکنید؛ خوب شد که از دست سمنه ۲ بزرگ خلاص شدیم و (چقدر) «این شایسته شماس، آن شایسته شما نیست» رنجمان داده است. ولی اکنون هر کاری که دلمان بخواهد می‌کنیم. و هر چه نخواهد نمی‌کنیم.»

اولین کاری که با این آزادی کردند آن بود که انشعاب کرده، به چندین فرقه تقسیم شدند. در مدت دو قرن پس از مرگ بودا، هجده مکتب گوناگون بودایی میراث استاد را میان خود تقسیم کرده بودند. بوداییان جنوب هند و سیلان مدتی که مدتها به عقیده ساده، پاک و بی پیرایه بنیادگذار چسیدند، هینه یانه یا ارا به کوچک خوانده می شدند: بودا را چون استادی بزرگ می پرستیدند، نه در هیئت خدا؛ و کتابهای مقدسشان متنهای پالی دین کهن بود. اما آن آیین بودا که در سراسر شمال هند، تبت، مغولستان، چین و ژاپن رواج یافت مهاییانه یا ارا به بزرگ نام داشت، که شورای کنیشکه آن را تعریف و تبلیغ کرده بود؛ این متألهین (به طور سیاسی) الهام گرفته خدایی بودا را اعلام کردند، و پیرامون او را پر از فرشتگان و پارسایان کردند، ریاضت یوگه پتنگلی ۱ را پذیرفتند و یک سلسله کتاب مقدس نو به زبان سانسکریت تهیه کردند؛ و اگر چه این آیین با آمادگی به ظرایف مابعدالطبیعی و مدرسی تن در داد، دینی مردمیتر و مقبولتر از بدینی سخت شکیه مونی را اعلام کرد و پذیرفت.

مهاییانه آن آیین بودا بود که با خدایان و اعمال و اسطوره های برهمنی نرم و تعدیل شده، و با نیازهای تاتارهای «کوشان» و مغولهای تبت، که کنیشکه فرمانروایی خود را بر آنان گسترش داد، سازگار شده بود. در این آیین، بهشتی را مجسم می کردند که در آن بوداییان فراوان بودند، که مردم یکی از آنان، یعنی امید ۲ بودای رهاننده را بیش از همه دوست می داشتند؛ این بهشت و دوزخ پاداش یا جزای کردارهای نیک و بدی بود که هندوها روی زمین به آن دست می یازیدند - لاجرم دیگر نیازی به این نبود که نیروی انتظامی به مراقبت از اعمال و رفتار آنان پردازد و خطاکاران را تعقیب کند؛ در نتیجه، سپاهیان برای خدمت دیگری آزاد شدند. در این الاهیات نوین، بزرگترین پارسایان، بودی ستوه ها یا بوداهای آینده بودند که به اختیار خود از رسیدن به نیروانه (که در اینجا به معنای آزادی از دوباره زاده شدن است) خودداری می کردند، تا در زندگیهای پیاپی زاییده شوند و دیگران را روی زمین یاری کنند تا راه را بیابند. ۳ حال آنکه نیل به نیروانه، هم شایسته آنان بود و هم در قدرتش. این پارسایان، مثل قدسیان مسیحیت سواحل مدیترانه، در میان توده چنان مردم پسند و نامور شدند که، تقریباً در پرستش و هنر، بزرگ خود را تحت الشعاع قرار دادند. در آیین بودا، مثل مسیحیت قرون وسطی، گرمی داشتن یادگارها، به کار بردن آب مقدس، روشن کردن شمع، سوزاندن بخور، سبجه گرای، رداهای روحانی، زبان مرده، نماز و دعا، راهب

(۱) دستوردان و مؤلف کتابهای اول تا سوم «یوگه - سوتره» که کهنترین رساله سیستماتیک در باره یوگه است. در قرن دوم قبل از میلاد می زیسته. - م.

(۲) امید شکل ژاپنی شده امیتابه سانسکریت است. او بودای فروغ بی پایان، و تجسم مهر و همدردی است. - م.

(۳) در یکی از پورنه ها افسانه مشابهی درباره شاهی آمده است که، اگر چه شایسته بهشت است، در دوزخ می ماند تا عذاب کشندگان را آسایشی باشد، و از آنجا نخواهد رفت، مگر آنگاه که همه نفرین شدگان رهایی یابند.

و راهبه، تراشیدن سر در صومعه، تجرد، اعتراف، ایام صیام، تقدیس قدیسان، برزخ و دعا برای آمرزش مردگان رواج یافت؛ و گویا نخست هم این چیزها در آیین بودا پیدا شده باشد.^۱

مهایانه در برابر هینه یانه، یا آیین بودای اولیه، به مثابه آیین کاتولیک است در برابر آیین رواقی و مسیحیت آغازین. اشتباه بودا هم، مانند لوتر، در این فرض بوده است که موعظه و اخلاق می تواند جای شعائر دینی را بگیرد؛ و پیروزی آن آیین بودایی، که از نظر اسطوره، معجزه، تشریفات، و پارسایان میانجی غنی شده بود، متناظر است با پیروزی باستانی آن آیین کاتولیک نمایشی پر زرق و برق، بر سادگی ریاضت پیشه مسیحیت اولیه و آیین جدید پروتستان.

همان پذیرش عمومی چند خدایی و معجزات و اسطوره ها که آیین بودای بودا را از میان برد، سرانجام، آیین بودای مهاییانه را هم در هند نابود کرد. زیرا - چون با فرزاندگی گذشته نگر مورخ حرف بز نیم - اگر آیین بودا آن قدر از آیینهای هندو، از افسانه ها، آیینها، و خدایان آن در خود می پذیرفت، دیری نمی گذشت که دیگر چیزی نمی ماند که از رهگذر آن این دو دین را از یکدیگر بازبشناسد. و آنکه ریشه های عمیقتر، جاذبه مردمیتر، و منابع اقتصادی غنیتری داشت، و از نظر سیاسی هم حمایت می شد، کم کم آن دیگری را جذب خود می کرد. خرافات، که گویا همان خون حیاتبخش نژاد ماست، به سرعت از دین پیرتر به دین جوان تر ریخت، تا آنجا که حتی شوق و شورهای فالسیم فرقه های شکتی ۲ در مراسم آیینی بودا جایی پیدا کرد. برهمنان صبور مصر آرام آرام نفوذ و حمایت شاهان را دوباره به چنگ آوردند؛ و توفیق شنکره، فیلسوف جوان در احیای اقتدار وداها، همچون بنیاد اندیشه هندو، به رهبری معنوی بوداییان در هند پایان داد.

ضربه آخری هم از خارج نواخته شد - و به یک معنا، خود آیین بودا آن را فراخوانده بود - یعنی اعتبار سنگه، یا انجمن رهروان بودایی، پس از آشوکا بهترین خون مگده را به یک رهبانیت آرام و تجرد پیشه کشیده بود؛ حتی در زمان بودا برخی از وطن پرستان شکایت کرده بودند که «گئومه رهرو پدران را و او می دارد که فرزند تولید نکنند، و خانواده ها را به مضمحل شدن بر می انگیزد. رشد آیین بودا و دیرنشینی، در اولین سالهای عصر ما [عصر مسیحی]،

(۱) فرگوسن می گوید «بوداییان در ابداع و به کار بردن تمام مراسم و اشکالی که در آیین بودا و مسیحیت مشترک است پنج قرن از کلیسای رم پیش بودند.» ادمنز در تجزیه و تحلیلهای خود، آشکارا، برابری و تطابق حیرت آور بشارتها یا انجیلهای بودایی و مسیحی را مشروحاً نشان داده است. اما دانش ما، درباره سرآغازهای این رسوم و اعتقادات، مبهمتر از آن است که بتواند صریحاً نتایج مثبتی را در زمینه تقدم یکی از این دو ارائه دهد.

(۲) یا «نیروی آسمانی.» «در تمدن دره سند»، شکتی را در هیئت الاهی مادر می پرستیدند و ظاهراً این مفهوم و این الاهی از آن تمدن به «آیین هندو» راه یافته و در آن تحول پیدا کرده است، و سپس با شیوا یکی از دو جنبه متفاوت «بودن» یا مطلق هستی شده است. شیوا جنبه ایستا و غیر شخصی این «بودن» است و شکتی جنبه پویا و شخصی آن. -م.

رفته رفته مردان مسیحی را سست کرد، و با تفرقه سیاسی توطئه ای ترتیب داد که در هند به روی هر کشور گشایی باسانی باز شود. وقتی که اعراب با این پیمان آمدند که توحیدی ساده و پرهیزکارانه و بی اعتنا به لذت و رنج را اشاعه دهند، در رهروان تن آسان و رشوه خوار کرامت فروش بودایی به چشم تحقیر نگریستند، دیرها را با خاک یکسان کردند؛ هزاران رهرو را کشتند؛ و دیر نشینی را در نظر مردم محتاط از اعتبار انداختند. بقیه هم دوباره جذب آیین هندویی شدند که خود آنها را پدید آورده بود؛ «درست پنداری» کهن این ارتداد نادم را پذیرفت، و «آیین برهمنی آیین بودا را در آغوش پدران اش به قتل رساند». آیین برهمنی همیشه شکبیا بوده است؛ در تمام تاریخ پیدایش و برچیده شدن آیین بودا و یکصد فرقه دیگر، به جدالهای بسیار برمی خوریم، اما حتی یک نمونه هم از زجر و آزار نمی بینیم. برعکس، آیین برهمنی بودا را خدا خواند (به شکل اوتر ویشنو)؛ و بازگشت اسرافکاران را آسان کرد؛ به قربانی حیوانات پایان داد؛ و تعلیم بودایی را درباره مقدس بودن هرگونه حیات حیوانی در اعمال مؤمنانه هندو پذیرفت. بدین ترتیب، آیین بودا، با آرامی و قرین با صلح، پس از هزار سال زوال تدریجی، از هند رخت برست. ۱.

در این هنگام آیین بودا، جز هند، کمابیش بر تمام جهان آسیا پیروزی می یافت. اندیشه ها و ادبیات و هنر بودایی به سیلان و شبه جزیره مالایا در جنوب، به تبت و ترکستان در شمال، به برمه، سیام [تایلند]، کامبوج، چین، کره، و ژاپن در خاور گسترش یافت؛ به این طریق تمام این مناطق، جز خاور دور، به اندازه ظرفیت و توانایی خود، از آیین بودا خوشه چینی کردند - و این دقیقاً نظیر استفاده ای است که اروپای باختری و روسیه، در قرون وسطی، از راهبان رومی و بیزانسی برده اند. آیین بودا انگیزه اوج فرهنگی بیشتر این کشورها بود. از زمان آشوکا تا زوال این آیین در قرن نهم، آنورادهاپورا در سیلان، یکی از شهرهای مهم جهان شرق بود؛ مدت دو هزار سال درخت بودی ۲ را در آنجا پرستیدند؛ معبدی که بر مرتفعات کندی ۳ بنا شده یکی از کعبه های ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ بودایی است. آیین بودا در برمه احتمالاً منزه ترین شکل موجود این آیین است، و رهروانش اغلب به آرمان بودا نزدیک می شوند؛ تحت خدمات آنهاست که سطح زندگی ۱۳۰,۰۰۰,۰۰۰ ساکنان برمه به طور قابل توجهی بالاتر از هند است. سون هدین، اورل ستاین و پلوی صدها دست نوشته بودایی و

(۱) امروزه در هند فقط ۳۰۰۰۰۰۰ بودایی است، یعنی یک درصد کل جمعیت.

(۲) درخت بودی سیلان شاخه ای از درخت بودی هند است که در زمان آشوکا آن را به سیلان بردند و هنوز هم در آنجا پابرجاست. - م.

(۳) در این معبد «دندان نیش» مشهور بودا هست که ۵ سانتیمتر طول و دو سانتیمتر و نیم قطر دارد. آن را در درج گوهر آگینی قرار داده و بدقت از آن نگهبانی می کنند! هر چند وقت یک بار آن را به مراسم مقدسی می برند، و همین کار بوداییان را از هر گوشه و کنار شرق به آنجا می کشاند. فرسکوهای دیوارهای معبد، بودای آرام را چنین نشان می دهد که دارد گناهکاران را در دوزخ می کشد. زندگانی مردان بزرگی به یادمان می آورند که آنان پس از مرگشان چگونه به صورت درماندگی تغییر ماهیت بدهند.

نیز مدارک دیگری را، درباره فرهنگی که از زمان کنیشکه تا قرن سیزدهم میلادی شکوفان بوده است، از زیر شنهای ترکستان بیرون آورده اند. در قرن هفتم میلادی، سرونگ - تسان گامپو، جنگاور آگاه و بیدار تبتی، حکومت توانمندی در تبت بنیاد نهاد؛ نپال را ضمیمه خاک خود کرد، لهاسا را ساخته تختگاهش کرد؛ و چون این شهر بر سر راه بازرگانی چین و هند بود، بزودی ثروتمند شد. او رهروان بودایی را از هند به تبت دعوت کرد و آیین بودا و تعلیم و تربیت را در میان مردمش گسترش داد. و خود مدت چهار سال از حکومت کناره گرفت تا خواندن و نوشتن بیاموزد؛ و بدین ترتیب، عصر طلایی تبت آغاز شد. هزاران دیر در کوهها و در فلات بزرگ ساختند؛ و مجموعه پر جحمی از کتابهای بودایی، در سیصد و سی و سه جلد، به تبتی چاپ شد، و آثار بسیاری را برای دانش جدید حفظ کرده، که امروزه اصل هندی آنها از میان رفته است. آیین بودا در این سرزمین، که همچون گوشه نشینی از سایر نقاط جهان بریده است، در پیچ و خم خرافات، دیرنشینی، و روحانیت مآبی گرفتار شد؛ از این نظر، فقط آغاز قرون وسطای اروپا می تواند با آن به رقابت برخیزد؛ مردم مهربان تبت هنوز عقیده دارند که دالایی لاما (یا «روحانی در بردارنده همه») که در دیر بزرگ پوتله، مشرف به شهر لهاسا، از نظرها پنهان است، تجسم زنده «بودی ستوه» «اولو کیتشوره» است. آیین بودا در کامبوج یا هندوچین با آیین هندو تلفیق شد تا برای یکی از غنیترین اعصار تاریخ هنر شرق یک چارچوب دینی بسازد. آیین بودا، مثل مسیحیت، بزرگترین کشورگشاییهایش را در بیرون از زادگاه خود کرد، و بی آنکه قطره خونی بریزد، به این پروزیها دست یافت.

II - خدایان نو

آیین هندو - برهما - ویشنو، شیوا - کریشنا - کالی - خدایان حیوان -

گاو مقدس - شرک و توحید

آیین هندو که جای آیین بودا را گرفته بود، نه فقط یک دین بود، و نه دین تنها بود، بلکه آمیزه ای از ایمانها و آیینهایی بود که پیروانش چهار صفت مشترک داشتند: نظام طبقاتی و رهبری براهمه را به رسمیت می شناختند؛ گاو را خصوصاً در مقام آیت الوهیت حرمت می نهادند؛ قانون کرمه و تناسخ و حلول ارواح را قبول داشتند؛ و، به جای خدایان ودایی، خدایان نویی را در کار آوردند. از یک لحاظ، بعضی از این ایمانها پیش از طبیعت پرستی ودایی وجود داشت، و پس از آنهم باقی ماند؛ و از لحاظ دیگر، اینها از بی اعتنایی برهمنان به آیینها و خدایان و اعتقاداتی رشد کرده بود که در کتابهای مقدس ناشناخته و تا حد زیادی مخالف روح ودایی بود؛ حتی هنگامی که آیین بودا دوره برتری عقلی گذرایی داشت، باز اینها از منبع اندیشه دینی هندو مایه می گرفتند.

ویژگی خدایان آیین هندو نوعی نمایش تشریحی و مبالغه آمیز اعضای بدن بود، که به طور مبهم و مرموزی دانش و کوشش و یا قدرت فوق العاده را مجسم می کردند. مثلاً برهمای جدید چهار سر و صورت داشت، و کارتیکیه شش تا؛ شیوا سه چشم داشت و ایندرا هزار تا؛

و، کما بیش، هر خدایی چهار دست داشت. برهما، در این مجموعه تجدید نظر شده خدایان، بزرگ همه بود، محترم، خنثی، و سرور مسلم خدایان بود. ولی بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و مثابه یک شاه مشروطه در اروپای جدید بود. ویشنو با برهما و شیوا یک سه گانگی - نه تثلیث - هندویی را تشکیل می داد. ویشنو خدای عشق بود که بارها به هیئت انسانی در آمده بود تا به انسانها یاری کند. بزرگترین تجلی او کریشنا بود؛ چون در زندان متولد شده بود، کرامات و کارهای غریب و شگفت از خود ظاهر ساخت: کران و کوران را شفا می بخشید؛ دستگیر مبروصان و بینوایان بود و مردگان را از گور برمی انگیخت. شاگرد محبوبی به نام ارجونه داشت، که پیش او [به شکل ارابه رانی] تجسم یافته بود. برخی می گویند که از زخم تیری کشته شد، اما برخی دیگر می گویند که بر درختی مصلوب شد، به دوزخ افتاد، و پس آنگاه به بهشت برآمد، و در روز داوری باز خواهد آمد تا در کار زندگان و مردگان داوری کند.

در نظر هندوان سه فرایند مهم در زندگی و جهان هست: یعنی آفرینش، و نگهداری، و ویرانی. از این رو الوهیت در نظر آنان سه شکل اصلی دارد: یکی برهمای آفریننده است، دیگری ویشنوی نگاهدارنده، و سه دیگر شیوای ویرانگر؛ اینها سه گانگی (تریمورتی) یا «سه صورت» اند که همه هندوان، مگر جینها، آنها را می پرستند. آنچه بیشتر قبول عامه دارد دو آیین است: یکی آیین ویشنو، و دیگری آیین شیوا. این دو آیین همسایگانی صلحجو هستند، و گاهی قربانیهای خود را در یک معبد برگزار می کنند؛ و برهمنان فرزانه، که اکثریت مردم پیرو آنها هستند، به این هر دو خدا یکسان احترام می گزارند. ویشنوپرستان مؤمن هر صبح با گل سرخی نشانه نیزه سه شاخه ویشنو را بر پیشانی خود نقش می کنند، و شیواپرستان مؤمن هم با خاکستر تپاله گاو بر بالای ابروانشان خطوط افقی می کشند یا لینگه می بندند، و آن شکل آلت رجولیت است که یا بر بازو می بندند یا به گردن می آویزند.

پرستش شیوا یکی از عناصر بسیار کهن و ژرف و هراس انگیز آیینهای هندوست. سرجان مارشال از «مدرک مسلم» آیین شیوا در موهنجو - دارو گزارش می دهد که نیمی به شکل شیوای سه سر، و نیمی - مانند نمونه های جدیدشان - به شکل ستونهای سنگی کوچکی است که او آنها را آلت رجولیت می داند؛ و چنین نتیجه می گیرد که «پس، شیوا پرستی کهنترین ایمان زنده جهان است.»^۲ نام این خدا نوعی حسن تعبیر درخود دارد، «شیوا» در لغت به

(۱) در سرشماری سال ۱۹۲۱ جمعیت هند از نظر تقسیم بندی دینی چنین بود: آیینهای هندو ۲۱۶,۲۶۱,۰۰۰ نفر؛ سیخها ۳,۲۳۹,۰۰۰ نفر، جینها ۱,۱۷۸,۰۰۰ نفر؛ بوداییها ۱۱,۵۷۱,۰۰۰ نفر (تقریباً همه آنها در برمه و سیلان بودند)؛ زردشتیها (پارسیها) ۱۰۲,۰۰۰ نفر؛ مسلمانان ۶۸,۷۳۵,۰۰۰ یهودیان ۲۲,۰۰۰ نفر؛ مسیحیان ۴,۷۵۴,۰۰۰ نفر (که بیشترشان اروپایی بودند).

(۲) با اینهمه نام شیوا، مثل نام «برهمن»، در «ریگ-ودا» یافت نمی شود. پتنجلی دستوردان در حدود سال ۱۵۰ ق م از مجسمه ها و پرستندگان شیوا سخن می گوید.

معنی «خجسته و فرخنده» است، حال آنکه شیوا را اساساً خدای ستم و ویرانی می دانند، و تجسم آن نیروی کیهانی است که تمام اشکالی را که واقعیت به خود می گیرد - همه سلولها، همه ارگانیسماها، همه انواع، همه اندیشه ها، همه کارها، همه سیاره ها، و همه اشیا را - یکایک نابود می کند. تا کنون هیچ ملتی جرئت نکرده است که با ناپایندگی شکلها و بیغرضی طبیعت، تا این حد، با صراحت رو به رو شود، یا این طور آشکارا دریابد که بدی توازن نیکی است؛ ویرانی همپای آفرینش گام می زند؛ هر تولدی جنایت بزرگی است که با مرگ کیفر می بیند. هندو، که از هزار سیه روزی و رنج در عذاب است، در آنها دستکار نیروی سرزنده ای را می بیند که پدیدار می شود تا در فروشکستن هر آنچه برهما - نیروی آفریننده طبیعت - پدید آورده شادی بجوید. شیوا به آهنگ پدید آمدن، از میان رفتن، و باز پدید آمدن جاودانه جهان می رقصد.

همان گونه که مرگ کیفر تولد است، تولد هم ناکامی مرگ است؛ و همان خدایی که رمز ویرانی است، همو، در اندیشه هندو، نمایشگر آن شهوت و تنداب تولید مثل است که با استمرار نسل مرگ فرد را جبران می کند. در برخی از بخشهای هند، خصوصاً در بنگال، این نیروی آفریننده و تولید کننده (شکتی) شیوا یا طبیعت را به عنوان کالی (پاروتی، اوما، دورگا)، همسر شیوا، نشان می دهند، و در یکی از آیینهای متعدد شکتی او را می پرستند. تا قرن پیش، این پرستش عبارت از مراسم خونینی بود که اغلب شامل قربانی انسان هم می شد. تازگی، این الاهی به قربانی بزاکتفا کرده است. این خدا را در انظار در هیئتی سیاه تصویر می کنند که با دهانی گشوده و زبانی در آمده، و آراسته به ماران، برجسادی می رقصد؛ گوشواره هایش مردگان، و گردنبندش رشته ای از جمجمه، و چهره و پستانهایش خون آلود است. در دو دست از چهار دستش شمشیری و سری بریده دارد؛ دو دست دیگرش را برای برکت و حمایت گشوده است. زیرا کالی - پاروتی هم الاهی مادری و هم عروس ویرانی و مرگ است؛ هم می تواند مهربان و هم ستمگر باشد، هم می تواند بخندد و هم بکشد، شاید روزگاری در سومر الاهی مادری بوده، و پیش از اینکه این همه خوف انگیز شود او را به هند آوردند. بیشک او و سرورش را از آن رو تا این حد هراس انگیز ساخته اند که پرستندگان ترسو را بترسانند و به رفتار شایسته برانگیزند؛ شاید هم می خواهند به روحانیان دست و دلبازی نشان دهند. ۱.

اینان خدایان بزرگ آیین هندو هستند؛ لکن تنها پنج خدا از سی میلیون خدای مجموعه خدایان هندو می باشند؛ همانا فهرست نام این خدایان فقط صد مجلد خواهد شد. برخی از آنها بیش از آنچه خدا به شمار روند، فرشته اند؛ برخی را باید اهریمن خواند؛ جمعی اجرام

(۱) اما روحانیان پیرو آیین شیوا بندرت برهمن هستند؛ و اکثریت برهمنان در آیین شکتی به چشم تحقیر و تأسف نگاه می کنند.

سماوی هستند، مانند خورشید؛ گروهی بهروزی می آورند مثل لکشمی (الاهه بهروزی)؛ بسیاری از آنها چارپایان کشتزار یا مرغان هوایند. در ذهن هندو، میان جانور و انسان شکافی نبود؛ هم حیوان و هم انسان هر دو روان داشتند، و روانها هم همواره از انسانها در جانوران، و نیز از جانوران در انسانها حلول می کنند؛ همه انواع در یک بافته بی پایان «کرمه» و تناسخ به هم بافته شده بودند. مثلاً فیل، گنیشه خدا شد، و او را پسر شیوا دانستند؛ او تجسم طبیعت حیوانی انسان است؛ و در عین حال هم مجسمه اش افسون دفع بخت بد است. مار و میمون خوف انگیز بودند، و هم از این رو خدا به شمار می آمدند. کفچه مار یا ناگه، که نیشش موجب مرگ آنی می شود، از حرمت خاصی برخوردار بود؛ هر ساله مردم بسیاری از بخشهای هند یک جشن دینی به احترام مار ترتیب می دهند، و دم سوراخ کفچه ماران رفته، برایشان شیر و موز پیشکش می برند. برای حرمت ماران معابد ساخته اند، مثلاً در میسور خاوری؛ بیشماری از خزندگان در این بناها جایی دارند، و روحانیان به آنها غذا می دهند و از آنها نگاهداری می کنند. سوسمار، ببر، طاووس، طوطی، و حتی موش را هم می پرستند و مورد تجلیل قرار می دهند.

برای هندو، گاو مقدسترین جانوران است. مجسمه های گاو، از هر ماده و به هر اندازه، در معابد و خانه ها و میدانهای شهر دیده می شود؛ خود گاو در هند محبوبترین موجود، و در خیابانها از آزادی کامل برخوردار است؛ تپاله اش را به شکل سوخت یا مرهم متبرک به کار می برند؛ پیشابش نوشابه متبرکی است که هر ناپاکی درونی یا بیرونی را می شوید. هندوان در هیچ شرایطی این حیوان را نمی خورند، و از پوستش پوشاک - چون کلاه یا دستکش یا کفش - نمی دوزند؛ چون گاوی بمیرد، باید آن را با شکوه و مراسم مذهبی به خاک بسپارند. شاید روزگاری، سیاستمدار فرزانه ای فرمان به تحریم این کار داده بود تا این حیوان بارکش کشاورزی را برای جمعیت روزافزون هند حفظ کند؛ امروزه تعداد گاو تقریباً به یک چهارم جمعیت هند می رسد. نظر هندو آن است که چون دیگر محبت عمیق به گاو و نفرت عمیق از اندیشه خوردن او احساس نامعقولی نیست، پس داشتن چنین احساسهایی درباره موش و سگ خانگی هم معقول است. برهمنان عقیده داشتند که گاو را هرگز نباید کشت؛ هرگز نباید به حشرات گزندی رساند؛ اما بیوگان را زنده زنده باید سوزاند. حقیقت این است که حیوان پرستی در تاریخ هر قومی هست، و اگر می باید به جانوری جنبه الوهیت داد، شاید گاو مهربان و آرام برای مهر و پرستش سزاوارتر از سایر جانوران باشد. ما غربیان نباید از نداشتن چنین اوضاعی به خود ببالیم و از نمایش جانور خدایان هندو متعجب شویم، چه ما هم شیطان مارشکل بهشت عدن، و گوساله طلایی عهد عتیق، ماهی مقدس دخمه و بره رحیم خداوند خودمان را داشتیم. ۱.

(۱) گوساله طلایی، یا گوساله سامری، بتی است که بنی اسرائیل چند بار برای پرستش ساختند. «ماهی مقدس دخمه» احتمالاً اشاره ای است به عیسی مسیح که او را بر فرسکوی دخمه لوسینا (اواسط قرن دوم میلادی) به شکل ماهی با زنبیلی دارای قرص نان نشان می دهند، که به معجزه هفت قرص نان و ماهیان کوچک - «انجیل متی» (۳۳-۳۹) - هم اشاره می کند. «بره خداوند» هم لقب عیسی مسیح است. - م.

راز ترک عجز و ناتوانی ذهنهای ساده در تفکر امور غیرعینی است؛ این اذهان ساده عینیات را راحت تر از نیروها ادراک می کنند، و اراده ها را آسانتر از قوانین می فهمند. هندو در این تردید دارد که حواس آدمی بتواند غیر از ظواهر و اعراض پدیده ها چیزی درک کند و معتقد است که در ورای این پدیده ها موجودات بیشمار مافوق طبیعی وجود دارد که بنا به گفته کانت، ما فقط می توانیم آنها را به تصور درآوریم، اما هرگز نمی توانیم آنها را درک کنیم. برهمنان نوعی تساهل فلسفی داشتند که خود به گروه بیشمار خدایان هندو افزوده است؛ بدین طریق که معمولاً- خدایان محلی یا قبیله ای را به صورت جلوه ها یا اوتراهی خدایان مورد قبول تعبیر می کردند و بدین ترتیب آنها را به والهالای ۱ هندو می پذیرفتند؛ در هند هر مذهبی چنانچه دین خود را می پرداخت اعتبارنامه می گرفت. سرانجام، کمابیش هر خدایی جلوه و صفت یا تجسم خدای دیگری شد، تا آنجا که همه این خدایان در اذهان هندو با هم آمیختند؛ شرک نخست به صورت همه خدایی و مآلا مبدل به وحدت یا یکتاپرستی شد. همان گونه که ممکن است هر مسیحی با اعتقادی در برابر تمثال مریم عذرا، یا یکی از هزاران قدیس، نیایش کند و همچنان یکتاپرست باشد، یعنی که یک خدا را متعال بداند، هندو نیز همین گونه به کالی یا رامایا یا کریشنا یا گنیش نماز می برد، بی آنکه یک لحظه هم بر این فرض باشد که اینها خدایان برتر می باشند. ۲ گروهی از هندوان، ویشنو را برترین خدا می دانند و شیوا را فقط خدای تابع او می خوانند؛ جمعی شیوا را برترین خدا، و ویشنو را فرشته می دانند؛ اگر برهما را فقط اندک کسانی می پرستند برای این است که او غیرعینی و ناملموس و دوردست است، و نیز معلول همان علتی است که اگر چه بیشتر کلیساها را در عالم مسیحیت به افتخار مریم عذرا یا قدیسی ساخته بودند، مسیحیت چشم به راه ولتر بود که نمازخانه ای برای خدا ۳

(۱) به معنی تالار کشتگان نبرد. در اساطیر کهن اسکاندیناوی والهالا تالار اودین است، که روانهای پهلوانان کشته شده در نبرد را به آنجا می پذیرد. در معنی مجازی، مراد از آن جایی یا قلمرویی است شایسته نیکان و ارجمندان و پارسایان. - م.

(۲) «نتیجه کلی تحقیقات من این است که اکثریت عظیم هندوان اعتقاد محکمی به یک وجود متعال دارند.» مأخوذ از گزارش سرشماری سال ۱۹۰۱ به حکومت بریتانیایی هند.

(۳) ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، که به حواری اندیشه آزاد مشهور است؛ به خداوند اعتقاد داشت و خود را خداشناس می دانست، اما مشیت الاهی، معجزه، وحی آسمانی، و نیز رسالت عیسی مسیح، و به طور کلی مسیحیت را باور نداشت و کتب مقدس را ریشخند می کرد، اعتقاد او نوعی دین طبیعی بود. عبادت را خدمت خلق، و تعصب را خطرناکترین شر، و قشریت مذهب کاتولیک رومی را بدترین دشمن می دانست. - م.

پورانها - تناسخات جهان - حلول روان - کرمه - جنبه های فلسفی آن - زندگی شر است - رهایی

اساطیر پیچیده ای هم با این الاهیات درهم پیچیده آمیخته است که هم خرافی است و هم عمیق. چون وداها در همان زبانی که به آن نوشته شده بودند مردند، و مابعدالطبیعه مکاتب برهمنی هم از دسترس فهم مردم دور بود، از این رو ویاسه و دیگران، در طی یک دوران هزارساله (از ۵۰۰ ق م تا ۵۰۰ میلادی) هجده پورانها، یا داستانهای کهن، در ۴۰۰,۰۰۰ بیت، ساختند و حقیقت کامل را درباره آفرینش جهان، شکوفایی و زوال ادواری آن، شجره نامه خدایان، و تاریخ عصر پهلوانی را برای عامه مردم بتفصیل شرح دادند. در این کتابها هیچ تظاهری به شکل ادبی، نظم منطقی، یا رعایت اعتدال در عدد و رقم نشده است؛ [مثلاً] اصرار داشتند که دو عاشق و معشوق، یعنی اوروشی و پوروروس، ۶۱۰۰۰ سال خوش و خرم زیستند. ولی از آنجا که زبان این آثار قابل فهم، تمثیلاتشان جذاب، و تعلیمشان با درست پنداری دینی همساز بود، لاجرم، به صورت دومین کتاب آیین هندو و انبان بزرگ خرافات، اسطوره ها، و حتی فلسفه اش درآمدند. مثلاً در ویشنو پورانها مسئله موهوم بودن تکثر و اصالت وحدت و یگانگی کل حیات را می یابیم که، در حقیقت، قدیمترین زمینه اندیشه هندوست، که این زمینه گردش رجعی داشته است:

پس از هزار سال ریو

به شهر نیداگه آمد که دانش بیشتری بدو سپارد.

او را هم بدانگاه که شاه می خواست با خیل طویل ملازمانش وارد شود،

در بیرون شهر دید، که در کناری ایستاده

و از جمع کنار گرفته،

گردنش از روزه خشکیده، از جنگل با سوخت و علف بازمی گشت.

ریو چون او را دید به نزدش رفت و سلام کرد و گفت:

«ای برهن، چرا این جا تنها ایستاده ای؟»

نیداگه گفت: «جمعیت را بنگر که پیرامون شاه فشار می آورد،

شاه اکنون دارد وارد شهر می شود. به این دلیل تنها در کناری ایستاده ام.»

ریو گفت: «از اینان کدام یک شاه است؟»

و آن دیگران کیانند؟

به من بگو. زیرا گویا تو می دانی.»

نیداگه گفت: «آن که برپیلی دمان نشسته است

و چون قله کوه سربرافراشته،

او شاه است و دیگران هم ملازمان او.»

(۱) کهنترین پورانه هاست، احتمالاً در قرن اول ق م تألیف شده. - م.

ص: ۵۸۴

ریبو گفت: «تو به این دو شاه و فیل، اشاره کرده ای بی آنکه به نشان تمایز جدایشان کرده باشی؛

نشان تمایز این دو را برایم بگو.

می خواهم بدانم، اینجا کدام فیل است و کدام شاه.»

نیداگه گفت: «فیل در زیر است و شاه بر زبر او؛

کیست که رابطه میان راکب و مرکوب را نداند؟»

ریبو گفت: «من می خواهم بدانم، مرا تعلیم ده.

آن چیست که به واژه «زیر» و واژه «زبر» اشاره می کند؟»

نیداگه راست بر پشت گورو ۱ پرید و به او گفت:

«اکنون بشنو، خواهم گفت آنچه از من خواستی:

من بر زبرم چون شاه، و تو بر زیری چون فیل،

من برای تعلیم تو این عمل را انجام دادم.»

ریبو گفت: «اگر تو در جای شاهی، و من در جای فیل، پس این نیز با من بگو، از ما کدامین «تو» است و کدام یک «من»؟»

آنگاه نیداگه بسرعت در برابر او بر زمین افتاد، پایش را در دست گرفت و گفت:

«استادم، تو برستی ریویی ...

من از این می دانم که تو، «گورو»ی من، آمده ای.»

ریبو گفت: «آری، تا ترا بیاموزم،

به سبب میل پیشین تو که به من خدمت کنی،

من، ریبونام، به نزد تو آمده ام.

و آنچه اکنون به سخن کوتاه ترا آموخته ام - که لب برترین حقیقت است - همان نادو گانگی ۲ کامل است.»

چون «گورو» ریبو این را به نیداگه گفت، از آنجا رفت.

ولی جان نیداگه، که این تعلیم نمادی را آموخته بود،

بیدرنگ بتمامی به نادوگانگی روی آورد

از آن پس هیچ موجودی را از خود جدا ندید.

و از این رو «برهنه» را دید و بدین سان بر برترین رستگاری رسید.»

در این پورانه ها، و نوشته های مشابه قرون وسطای هند، نظریه بسیار جدیدی درباره عالم می یابیم. در این نظریه هیچ گونه آفرینشی به معنای «تکوین»^۳ وجود ندارد، جهان، به طور تسلسل و ادواری، چون هر گیاهی که در آن است و چون هر سازواره ای، جاودانه برمی شکند و از میان می رود، می روید و می پوسد. برهما - که در این آثار ادبی آن را بیشتر آفریدگار یا پرچاپتی می خوانند - آن نیروی معنوی است که این فرایند بی پایان را نگاه می دارد. اگر جهان آغازی

(۱) آموزگار و مرشد.

(۲) Advaitam [= نه-دویی]؛ این واژه از واژگان هسته فلسفه هندوست.

(۳) در آغاز «سفر تکوین» یا پیدایش، که «تورات» با آن آغاز می شود، آمده است: «در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. ... و همین طور ادامه یافت تا تمامی گیتی و هر چه در او هست آفریده شد» در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود فارغ شد. ... - م.

ص: ۵۸۵

داشته باشد، ما نمی دانیم چگونه آغاز شده است؛ پورانه ها می گویند شاید تخم آن را برهما گذاشته باشد و بعد روی آن نشسته و آن را درآورده باشد؛ شاید خطای گذرای کردگار است، یا لطیفه کوچکی است. هر دوران یا کلیه در تاریخ جهان به هزار «مهایوگه»، یا عصر بزرگ، تقسیم می شود که هر یک از آنها خود ۴,۳۲۰,۰۰۰ سال است و هر مهاییوگه شامل چهار «یوگه» یا عصر می شود که در طی آنها نژاد بشری تدریجاً رو به زوال می رود. سه عصر از اعصار مایوگه کنونی گذشته است، که مجموعاً ۳۸۸۸۸۸۸ سال می شود؛ ما در عصر چهارم، یا «کالی - یوگه» یا عصر بینوایی زندگی می کنیم. از این دوران تلخ ۵۰۳۵ سال سپری شده است، اما هنوز ۴۲۶,۹۶۵ سال آن مانده است. بعد جهان دستخوش یکی از مرگهای ادواریش خواهد شد، و برهما «روزبرهما»ی دیگری، یعنی یک «کلیه» ۴۳۲,۰۰۰,۰۰۰ سالی دیگری را آغاز خواهد کرد. در هر دوران کلیه، جهان با وسایل و فرایندهای طبیعی تکامل می یابد، و هم با وسایل و فرایندهای طبیعی رو به زوال می رود. نابودی کل جهان همان قدر مسلم است که مرگ یک موش، و این نزد فیلسوف ارزشی ندارد. هیچ مقصدی غایی در کار نیست که تمام آفرینش به سوی آن در حرکت باشد؛ هیچ «پیشرفتی» در کار نیست؛ تکرار بی پایان است و بس.

میلیاردها روح از تمام این عصرها و عصرهای بزرگ در حلولی ملالت بار از این نوع به آن نوع، از این تن به آن تن، از این زندگی به آن زندگی رفته اند. هیچ فردی واقعاً یک فرد نیست، حلقه ای در زنجیر حیات و ورقی در تاریخ وقایع یک روح است؛ هیچ نوعی واقعاً یک نوع جداگانه نیست، زیرا روان این گل یا آن کک شاید دیروز روان انسانی بوده، یا شاید فردا روان انسانی باشد؛ تمام حیات یکی است. تمام وجود انسان، انسان نیست، او حیوان هم هست؛ ذرات و پژواکهای وجودهای پست تر گذشته در او جای دارند، و او را بیشتر به ستمگری مانند می کنند تا به فرزاندگی. انسان فقط بخشی از عالم است، عملاً مرکز یا مولای آن نیست؛ هر زندگی فقط جزئی از گذر یک روان است، نه تمام آن؛ هر شکلی گذرنده است، ولی هر واقعیتی پیوسته و یگانه است. تناسخهای بسیار روان شبیه به سالها یا روزهای یک زندگی واحد است، و شاید روان را گاهی به رشد، و گاهی به زوال بکشاند. چگونه زندگی فردی، که در جریان مداوم و خروشان نسلها اینهمه کوتاه است، می تواند حاوی همه سرگذشت یک روان باشد، یا برای کار بد و نیکش پاداش شایسته ای به او بدهد؟ و اگر روان بیمارگ و نمیر است، چگونه یک زندگی کوتاه می تواند تا ابد سرنوشت او را تعیین کند؟ ۲

(۱) سه یوگه گذشته به ترتیب کرته، ترلا و دواپره نام دارد؛ طول زمانی چهار یوگه به ترتیب کم می شود، چنانکه اولی (کرته) ۱۷۲۸۰۰۰ و آخری (کالی) ۴۳۲۰۰۰ سال است که از ۳۱۰۲ ق م شروع شده. با محاسبه ارقامی که در متن اصلی آمده، به نظر می رسد مجموعه سه یوگه گذشته ۳۸۸۸۰۰۰ سال بوده، و رقم ۳۸۸۸۸۸۸ متن اصلی اشتباه چاپی باشد. - م.

(۲) چون از هندویی پرسند که چرا از وجودهای گذشته خود چیزی به یاد نداریم، می گوید که از کودکیمان هم چیزی به یاد نداریم؛ و کودکیمان را مسلم فرض می کنیم تا بلوغمان را توضیح بدهیم. بدین ترتیب او هم وجودهای گذشته را مسلم می کند تا مکان و سرنوشت ما را در زندگی کنونی توضیح دهد.

هندوان می گویند زندگی را فقط بر این فرض می توان فهمید که هر وجودی به کیفر گناهان زندگی گذشته خواهد رسید یا از ثمرات تقوای آن دوره برخوردار خواهد شد. هیچ عملی، بزرگ یا کوچک، نیک یا بد، نمی تواند بدون معلول باشد؛ هر چه در جهان انجام گیرد فاش می شود. این قانون کرمه است، یعنی قانون کردار، قانون علیت جهان معنوی؛ و این برترین و هراس انگیزترین همه قانونهاست. اگر مردی داد و مهربانی کند، بی آنکه گناهی کرده باشد، یک عمر فانی برای برخورداری از ثمرات این اعمال نیک کافی نخواهد بود، بلکه به دوره حیاتهای دیگر کشیده خواهد شد که، چنانچه نیکی و تقوایش ادامه داشته باشد، تولدی دوباره در مقامی والاتر، و با بهروزی بیشتر، خواهد یافت؛ اما اگر به بدی زیست، در تولد دوباره اش به صورت خارج از طبقه یا راسو یا سگی خواهد شد. ۱. ۳۵ این قانون «کرمه» نظیر مویرای یا الاهگان سرنوشت ۲ اساطیر یونانی از خدایان و انسانها برتر است؛ حتی خدایان هم اعمال خودکامه آن را تغییر نمی دهند؛ یا چنانکه متألهین می گویند، کرمه همان مشیت یا کردار خدایان است، اما کرمه سرنوشت نیست؛ سرنوشت ناتوانی و درماندگی انسان را در تعیین بخت و تقدیر خود می رساند، حال آنکه کرمه او را (اگر همه زندگیمایش را به عنوان یک کل در نظر بگیریم) بر آن می دارد که خود خالق سرنوشت خویش باشد. نه بهشت و نه دوزخ به کار کرمه، یا زنجیر تولدها و مرگها، پایان نمی دهند؛ روان، پس از مرگ تن، ممکن است برای چشیدن کیفری به دوزخ برود یا برای پاداش عاجل و خاصی، به بهشت؛ اما هیچ روانی در دوزخ نمی ماند، و فقط چند روان جاودانه در بهشت می مانند، کمابیش هر روانی که به یکی از این دو وارد شود، باید دیر یا زود به زمین بازگردد و «کرمه» خود را در تناسخهای نوبتی طی کند. ۳.

(۱) راهبی علت اشتهاش را این طور توضیح می داد که او در زندگی پیشین فیل بوده است، و «کرمه» او یادش رفته است که اشتهاش را با تن مناسب کند. زنی که تنش بوی تندی می داد معتقد بود که قبلاً ماهی بوده است.

(۲) الاهگان سرنوشت سه دختر زئوس هستند که رشته عمر انسان به دست آنهاست. این دخترها عبارتند از کلوتو، که رشته عمر را می بافد؛ لاکسیس، که درازای آن را می سنجد؛ و آتروپوس که آن را قطع می کند. - م.

(۳) هندوان معتقد به هفت بهشتند، که یکی از آنها روی زمین، و مابقی طی مدارجی بالای آن قرار دارند؛ بیست و یک دوزخ هست، که به هفت بخش تقسیم می شود. مجازات ابدی نیست، اما گوناگون است. وصف پدر دوبوا از دوزخهای هندو با شرح دانتی از دوزخ (در «کمدی الهی») رقابت می کند و، مانند آن، ترسهای بسیار و تخیل سادیستی انسان را مجسم می سازد. «آتش، تیغ پولادین، ماران، حشرات سمی، ددان، مرغان شکاری، زهره، زهر، گند، به طور خلاصه، هر چه ممکن است به کار تعذیب لعنت شدگان بیاید. رشته ای که از میان منخرین بعضی می گذرد، آنان را، تا ابد، به لبه تیغهای بینهایت تیزی می کشد؛ برخی دیگر محکومند که از سوراخ سوزن بگذرند؛ جمعی میان دو سنگ صاف قرار گرفته اند، و این دو سنگ به هم می رسند و آنان را در هم می شکنند، اما این شکنجه آنها را نمی کشد؛ چشمهای گروهی دیگر را کرکسانی گرسنه دائماً نوک می زنند؛ در همان حال، میلیونها تن از آنان مستمراً در استخری که پر از پیشاب سگان یا آب دماغ آدمهاست دست و پا می زنند.» چنین اعتقاداتی احتمالاً ساخته پست ترین افراد هندو و بافته سختگیرترین متألهین می باشد. اگر در نظر آوریم که جهنم ما، به خلاف دوزخ هند، نه فقط گوناگون، بلکه ابدی هم هست، آن وقت بخشودن مبدعین این اوهام سهلتر خواهد

بود.

ص: ۵۸۷

این معتقدات، از نظر زیستشناسی، حقایق بسیاری دربر دارد. ما تجسمات مجدد نیاکانمان هستیم، و در فرزندانمان دوباره تجسم خواهیم یافت؛ و معایب پدران تا حدی (اگر چه شاید نه آن قدر که محافظه کاران ساده دل تصور می کنند)، حتی پس از گذشت چندین نسل، به فرزندان می رسد. کرمه اسطوره ای عالی بود که افراد ددمنش را از قتل، دزدی، طفره و تعلل و خست در احسان و اعانه مذهبی بازمی داشت؛ وانگهی حس وحدت و تعهدات اخلاقی را به تمام زندگی می کشاند، و بیش از هر تمدن دیگری به قوانین اخلاقی وسعت و کاربردی بسیار گسترده تر و منطقی تر می داد. هندوهای پاک طینت حتی المقدور از کشتن حشرات خودداری می کنند؛ حتی، آنان که چندان رغبتی به فضیلت ترحم ندارند با جانوران چون برادران فروتن خود رفتار می کنند، نه چون مخلوقات پست تری که بنا به فرمان الاهی بر آنان سلطه دارند.» از نظر فلسفی «کرمه» برای هندو حقایق بسیاری را تشریح می کند که، بدون آن، از لحاظ معنا نامفهوم و از لحاظ عدالت بسیار ظالمانه به نظر می رسد. عدم مساوات و نابرابریهای ابدی میان افراد که شوق و طلب ابدی انسان را برای استقرار عدالت و مساوات به شکست می کشاند، تمام رنجی که همراه با تولد انسان به زندگانی او وارد می شود و تا مرگ با آن همراه است، همه و همه، برای فرد هندویی که کرمه را پذیرفته، قابل درک و فهم است؛ این شرها و ییعدالتهای، این اختلافهای میان بلاهت و نبوغ، میان فقر و ثروت، نتایج وجودهای گذشته است؛ کارکرد اجتناب ناپذیر قانونی است که گرچه برای یک زندگی یا یک لحظه ناعادلانه است، در پایان کار کاملاً عادلانه می باشد. ۱. کرمه یکی از آن ابداعات بسیاری است که انسان به عمل آورده است تا شر را صبورانه تحمل کند، و با زندگی باحالتی امیدوار روبه رو شود. اغلب ادیان کوشیده اند که وظیفه توضیح شر و یافتن طرحی را به انجام رسانند که بنابر آن طرح، انسان شر را، نه با دلخوشی، بلکه با آرامش جان بپذیرد. چون مشکل واقعی حیات رنج نبوده، بلکه رنج ناشایست است. دین هند، با معنا بخشیدن و ارزش دادن به اندوه و درد از اندوه غمناکه انسان می کاهد. در الاهیات هندو، روان لااقل این تسلا را دارد که فقط باید بار نتایج کردارهای خود را بر دوش کشد و اگر در کل هستی شک نکند می تواند شر را مجازاتی سپنجی بداند و چشم به راه پادشاهای محسوس فضایل و اعمال نیک انجام داده خود باشد.

اما، در حقیقت هندوان در کل هستی شک می کنند. آنان که زیر ستم محیط تخدیر کننده،

(۱) عقیده به کرمه و حلول، بزرگترین مانع نظری از بین بردن نظام طبقاتی در هند است؛ زیرا فرض هندوی درست پندار بر این است که اختلافات طبقاتی ناشی از فرمان سلوک روان در زندگیهای گذشته، و جزئی از یک نقشه الاهی است که بر هم زدن آن اهانت به مقدسات به شمار می رود.

انقیاد ملی، و بهره‌کشی اقتصادی بودند، گرایش به این داشتند که زندگی را بیشتر به چشم مجازاتی جانکاه بنگرند تا به صورت فراغت یا پاداشی. وداها، که نوشته نژاد سختکوشی بود که از شمال به هند آمده بود، کمابیش، نظیر اشعار ویتمن، جنبه خوشبینی دارد؛ بودا، که نماینده همان نژاد در پانصد سال بعد بود، تقریباً ارزش زندگی را انکار کرد؛ پورانه‌ها، که باز پنج قرن دیرتر از بودا پدید آمده بودند، نماینده نظری بودند که، بیش از هر چه در مغرب زمین شناخته شده بود - جز لحظات پراکنده شک فلسفی -، بدبینانه بود. ۱. مشرق زمین، تا زمانی که انقلاب صنعتی به آن نرسید، نتوانست شور و شوق غریبان را در برداشت از زندگی دریابد؛ شرق، در تلاش بی‌امان، در جاه‌طلبی بی‌امان، در تمهیدات جانکاه و خردکننده اعصاب برای صرفه‌جویی در کار، و در ترقی و سرعت مغرب زمین، جز بیمایگی و سبکسری چیزی نمی‌دید؛ دیگر نمی‌توانست این گرفتاری عمیق در امور سطحی و این تحاشی زیرکانه را دریابد که غایات را در صورت و ظاهر بنگرد، کما اینکه غرب هم نمی‌تواند به عمق این رخوت آرام، «رکود»، و «نومیدی» شرق سنتی دست یابد. در نیابد حال پخته هیچ خام. ۲.

یمه از یودیشتیره می‌پرسد: «آن چیست که در جهان از همه شگفت‌انگیزتر است؟» یودیشتیره پاسخ می‌دهد که: «افراد یکایک می‌میرند؛ مردم این را می‌بینند، اما باز اینسو و آنسو می‌روند، مانا که خود بیمارگند. مه‌بهاراتا می‌گوید «جهان از مرگ رنج می‌برد، گرفتار پیری است، و شبها، که تمامی ناپذیر است، مدام می‌آیند و می‌روند. حال که می‌دانم مرگ از فعالیت باز نمی‌ایستد، مرا از گام زدن با نقاب علم چه حاصل؟» و سیتای رامایانا، که در هر وسوسه و آزمونی نسبت به شوهرش وفادار مانده است، به عنوان پاداش این وفاداری، فقط مرگ را می‌طلبد:

اگر در حقیقت به شویم نشان داده‌ام که همسری وفادارم، ای زمین، ای مادر من، سیتا را از بار این زندگی برهان!

پس، آخرین کلام در فکر مذهبی هندو مکشه، یعنی رهایی و نجات، است؛ نخست رهایی

(۱) شوپنهاور، مانند بودا، اراده صیانت نفس و تولید مثل را سرچشمه هر گونه رنجی می‌دانست، لاجرم از خودکشی نژادی، از طریق عقیم کردن اختیاری افراد، دفاع می‌کرد. هیچ قطعه‌ای از هاینه نمی‌توان یافت که در آن از مرگ سخن نرفته باشد، او می‌توانست به سبک هندو بنویسد که: خواب شیرین است. اما مرگ نیکوتر است؛ نیکوتر از همه، خود، هرگز به جهان نیامدن است. کانت، که خوشبینی لاینیتز را به ریشخند می‌گرفت، می‌پرسید: «انسان درست‌اندیشی که به قدر کافی زیسته و در ارزش وجود بشری تفکر کرده باشد، آیا می‌خواهد باز نمایش پست زندگی را - نمی‌گوییم در همان شرایط، بلکه در هر شرایط دیگری که باشد - تکرار کند؟»

(۲) متن: گرما نمی‌تواند سرما را دریابد. - م.

از هرگونه کام و آرزو، و سپس رهایی از زندگی. نیروانه را می توان رهایی آن یا این دانست؛ ولی نیروانه کامل هنگامی دست می دهد که رهایی از این هر دو باشد. بتری-هری ۱ فرزانه، [رهایی] اول را چنین بیان می کند:

هرچه بر زمین است از آن بیم زاید، و تنها راه رهایی از بیم را می توان در پشت پا زدن به هرگونه کام و آرزو یافت ... روزگاری که دلم سخت از آن خونین بود که گوشه چشمی از توانگران می طلبید، روزها بر من بس دیرپای می نمود؛

اما آنگاه که به جستجو برآمدم تا به آرزوها و کامهای این جهانی پایان بخشم، روزها بر من همه بس کوتاه می نمود. اما اکنون چون فیلسوفی، در غار کنار کوهی، برسنگ سختی می نشینم، و چون به زندگانی پیشینم می اندیشم، می خندم.

گاندی شکل دوم رهایی را بیان کرده، می گوید: «نمی خواهم دوباره زاییده شوم.»

برترین آرزو و غایت آمل هر هندو این است که از بازآمدن برهد؛ آن تب «خویشتن» را، که با هر تنی و تولد فردی دوباره زنده می شود، از دست بدهد. رستگاری نه از رهگذر ایمان حاصل می شود و نه با کردارهایمان؛ بلکه از انکار نفس پیوسته، و شهود فراوان دور از خودپرستی آن «کل» جزءسوز به دست می آید، تا سرانجام «خود» مرده باشد، و چیزی نماند که دیگر بار زاییده شود. دوزخ فردیت به بهشت، و بهشت وحدت به مجذوبیت کامل و بی تشخیص در برهن - یعنی به جان جهان یا نیروی جهان - بدل می شود.

IV-غرایب دین

خرافات - علم احکام نجوم - فالسیسم - شعایر - قربانی - تطهیر - آبهای متبرک

در میان این الاهیات آمیخته با بیم و رنج، خرافات - که نخستین یاری عالم مافوق الطبیعه برای بیماریهای کوچک زندگی بود - برگ و بار یافت و شکوفا شد. نذرها، افسونها، جن گیریها، علم احکام نجوم، غیبگوییها، اوراد، سوگندها، کف بینی، پیشگویی، ۸۱۲،۷۲۸،۲ مرد دین، یک میلیون فالبین، یکصد هزار مار افسا، یک میلیون «فقیر» و جوکی و مردان مقدس دیگر، جملگی، بخشی از تصویر تاریخی هند را نشان می دهند. هندوان به مدت هزار و دوست سال تعداد زایدی تتره (جنگ) داشتند که شرح علم اسرار، پیشگویی، و جادوگری بود، و متره (افسون و ورد) های مقدسی را بیان می کرد که تقریباً می شد با آنها، از راه سحر و جادو، به هر قصد و نیتی رسید. برهمنان با چشم تحقیر به این دین جادو نگاه می کردند و دم بر نمی آوردند؛ و علت این تساهل را می توان تاحدی معلول این واقعیت دانست

****تصویر

متن زیر تصویر: سکوهای مرده سوزی در کلکته

****تصویر

متن زیر تصویر: مؤمنین در بنارس

(۱) شاعر و دستوردان نامدار قرن هفتم میلادی، که شعرهای کوتاه بسیار درباره عشق و فرزاندگی این جهانی سروده است. - م.

ص: ۵۹۰

که فکر می کردند رواج این خرافات برای تثبیت قدرت خود آنها ضروری است؛ از این گذشته، شاید هم معتقد بودند که خرافات از میان رفتنی نیست، و چنانچه امروز بساط آن برچیده شود، فردا به شکل دیگری نمودار خواهد شد. آنان حس می کردند که هیچ ذی شعوری با نیرویی که می تواند به اشکال گوناگون تجلی کند در نمی افتد.

هندوی ساده دل، مثل بسیاری از امریکاییهای با فرهنگ،^۱ علم احکام نجوم را قبول داشت، و این امر را مسلم می دانست که هر ستاره بر آنان که زیر نفوذ آن متولد شده اند تأثیر خاصی دارد. زنان حایضه مانند اوفلیا [در نمایشنامه هملت شکسپیر] می بایست خود را از آفتاب دور نگاه دارند، زیرا ممکن بود که آبستن شوند. در کوشیتکی اوپانیشاد آمده است که راز بهروزی مادی ستایش منظم ماه نوست. ساحران، احضارکنندگان ارواح، و رمالان، با گرفتن مختصر پولی، گذشته و آینده را از روی کف دست، نجاست، رؤیاهای، علایمی که در آسمان ظاهر می شود، یا موش خوردگیهای پارچه تعبیر می کردند. با خواندن اورادی که فقط خودشان بلد بودند، ارواح را ناپدید می ساختند؛ کفچه ماران را افسون می کردند؛ پرندهگان را به دام می انداختند؛ و خود خدایان را مجبور می کردند که نیازدهنده را یاری دهند. جادوگران، در قبال دستمزد حسابی، جنی را به تن دشمن داخل می کردند، یا جن خود شخص را می گرفتند؛ مرگ ناگهانی دشمن را موجب می شدند، یا او را با درد بیدرمانی، زمینگیر می کردند. حتی برهمن هم وقتی که دهن دره می کرد انگشتانش را به راست و به چپ می شکست تا ارواح خبیثه را، که ممکن بود وارد دهانش بشوند، بترساند و دور کند. ۲. فرد هندو؛ مثل بسیاری از دهقانان اروپایی، در کلیه ادوار و قرون از چشم زخم می ترسید؛ در هر حالی ممکن بود با بدبختی یا با مرگی که دشمنان با سحر و جادو بر سرش می آوردند روبه رو شود. از اینها گذشته، جادوگر می توانست قوه باه را تجدید و تقویت کند؛ یا عشق این را به دل آن بیندازد؛ یا زنان نازا را بچه دار کند.

شوق هندو به داشتن فرزند از همه چیز، حتی نیروانه، شدیدتر است. به همین مناسبت به قدرت جنسی خود فوق العاده علاقه مند است و شعایر پرستش نمادهای تولیدمثل و بارآوری از همین علاقه سرچشمه می گیرد. فالسیسم یا ذکرپرستی، که در بیشتر کشورها در دوره های متفاوت رواج داشته، از قدیمیترین ازمنه تا قرن بیستم در هند پابرجا مانده است. شیوا، خدای این پرستش، آلت رجولیت شمایل او، و تنتره ها تلمود آن بود. شکتی، یا نیروی توانبخش شیوا را، گاهی به عنوان همسرش کالی تصور می کردند، و گاه چون عنصر مادینه سرشت شیوا،

(۱) مقایسه کنید با پانوشت صفحه ۹۷.

(۲) همین طور هم اروپاییان ساده بر هر عطسه با یک دعای خیر سرپوش می گذارند. این کار در اصل برای آن بود که روح خود را حفظ کنند که مبادا با فشار بازدم به بیرون پرتاب شود.

که هم قوه نرینه و هم مادینه را در خود داشت؛ این دو نیرو را با دو بت نشان می دهند که آنها را لینگه و یونی می خوانند، که آن نشان شرم مرد، و این نشان شرم زن است. نشانه های این پرستش جنسیت را در سراسر هند می توان دید: به اشکال آلت رجولیت در معبد نیالی و معابد دیگر بنارس؛ به شکل لینگه های عظیمی که درون معابد منسوب به شیوا را در جنوب هند می آریند یا پیرامون آنها را احاطه کرده اند؛ یا در دسته ها و تشریفات مربوط به ذکرپرستی و در تصاویر آلت رجولیت که به بازو می بندند یا به گردن می آویزند. لینگه های سنگی را در بیشتر شاهراهها می توان دید؛ هندوها نارگیلهایی را که بناست در قربانی پیشکش کنند روی این سنگها می شکنند، لینگه سنگی معبد رامشورام را هر روز با آب گنگ می شویند، و بعد آن را - نظیر آب متبرک یا آب باطل السحری که در اروپا می فروخته اند - به مؤمنان می فروشند. معمولاً آیین ذکرپرستی به صورتی ساده وزیننده انجام می گیرد، بدین نحو که سنگ را با آب یا روغن متبرک مالش می دهند، سپس آن را با برگ می آریند.

بیشک مردم طبقات پایین از دسته های ذکرپرستی تفریح و حظی جسمانی می برند؛ ولی بیشتر مردم گویا هیچ انگیزه زشت و وقیحی در لینگه و یونی نمی بینند، و این عیناً نظیر هر مسیحی مؤمنی است که تصویر مریم عذرا را، در حالی که مشغول شیردادن به پسرش می باشد، نظاره می کند؛ آداب و رسوم به هر چیزی رنگ دستی می دهد، و زمان هم به آن تقدس می بخشد. ظاهراً مدتهاست که مردم رمز جنسی این اشیا را از یاد برده اند؛ تمثالها اکنون صرفاً طریقه های سنتی و مقدس نشان دادن نیروی شیواست. شاید تفاوت مفهوم هندو و اروپایی، در این زمینه، از اختلاف در سن ازدواج پیدا شده باشد؛ ازدواج در خردسالی آن انگیزه هایی را آزاد می کند که چون مدت مدیدی ناکام بمانند، به خود باز می گردند و انحرافات شهوانی و نیز عشق رؤیایی را به وجود می آورند. به طور کلی، اخلاقیات و رفتار جنسی در هند بالاتر از اروپا و امریکا، و بسیار شایسته تر است و قید و بند بیشتری دارد. پرستش شیوا از همه آیینهای هندو سخت تر و مرتاضانه تر است؛ و دیندارترین لینگه پرستان، لینگایت خوانده می شوند، و این «پیرایشگر»ترین فرقه هند است. گاندی می گوید: «همین مانده بود غربیانی که از هند دیدار می کردند ما را با شناخت بسیاری از اعمالمان، که تا آن زمان معصومانه بدان می پرداختیم، آشنا کنند. نخستین بار، در کتابی از مبلغان غربی بود که یاد گرفتم که شیوا لینگم [لینگه شیوا] معنای زشت و وقیحی دارد.»

رسم لینگه و یونی فقط یکی از آیینهای بیشمار بود که، از نظر زودگذر بیگانه، نه فقط شکل، بلکه نیمی از ذات دین هند به نظر می آمد. تقریباً هر یک از اعمال زندگی، حتی دست و رو شستن و لباس پوشیدن هم مراسم دینی خاصی داشت. در خانه هر دینداری خدایان شخصی و خاصی بودند که می بایست هر روز آنان را بپرستند، و نیز نیاکانی بودند که می بایست به آنان حرمت نهند. در واقع برای هندو عبادت دینی می بایست بیشتر در خانه انجام

بگیرد تا در مراسم معبد، که در ایام مقدس صورت می گرفت. و اما مردم در جشنهای بسیاری که نشانه [آغاز] سال مذهبی بود شادی می کردند و این خود موجب می شد که در دسته های بزرگ به راه افتند یا به زیارت بقاع باستانی بروند. آنان در آنجا نمی توانستند آنچه را خوانده می شد بفهمند، چون به زبان سانسکریت بود، اما می توانستند بت را درک کنند. آن را با پیرایه ها می آراستند؛ با رنگ می پوشاندند؛ و گوهر آگیش می کردند. گاهی با آن چون انسان رفتار می کردند، یعنی او را بیدار می کردند؛ حمامش می کردند؛ لباس بر او می پوشانیدند؛ خوراکش می دادند؛ سرزنشش می کردند، و شب او را در رختخوابش می گذاشتند.

مراسم بزرگ همگانی، قربانی یا پیشکش بود، و شعایر بزرگ شخصی، تطهیر. قربانی نزد هندو، یک صورت تهی بی محتوا نبود؛ او معتقد بود که اگر به خدایان غذا پیشکش نشود از گرسنگی خواهند مرد. زمانی که انسانها آدمخوار بودند در هند هم، مثل هر جای دیگری، انسان را هم قربانی می کردند. خصوصاً کالی اشتهایی به انسان داشت، ولی برهمنان توضیح می دادند که او فقط افراد طبقات پایین را می خورد. ۱۶۳ با پیشرفت اخلاق، آن خدایان هم می بایست به حیوانات قانع شده باشند، چه تعداد کثیری از آنها را به آنان پیشکش می کردند. در این مراسم بز از التفات خاصی برخوردار بود. آیین بودا و آیین جین و «اهیمسا» در هند به قربانی جانوران پایان دادند؛ اما پس از آنکه آیین هندو جای آیین بودا را گرفت این رسم دوباره معمول شد، و به زمان ما هم رسید، گرچه تا حدی از شدت آن کاسته شده است. برهمنان افتخار می کردند که از شرکت در هر قربانی که لازمه اش خون ریختن است خودداری می کنند.

مراسم غسل و تطهیر ساعتها از زندگی هندو را می گرفت، زیرا ترس از آلودگی در دین هند همان قدر فراوان بود که در بهداشت جدید دیده می شود. هر آن ممکن بود که هندو از غذای ناشایست، از فضولات، از دست زدن به یک سودره یا فردی خارج از طبقه، یا جسدی یا زن حائضه ای، یا به صدها طریق دیگر، نجس شود. البته خود زن هم بر اثر خونریزی ماهانه یا زایمان ناپاک می شد؛ در این موارد، قانون برهمنی انزوای زن و احتیاطات بهداشتی پیچیده ای را لازم می شمرد. بعد از هر یک از این آرایشها - یا، به اصطلاح کنونی ما، عفونتهای ممکن - هندو می بایست مراسم تطهیر را انجام دهد: در موارد جزئی کافی بود که آب متبرک بر سر و صورت پاشیده شود؛ در موارد بزرگتر روشهای پیچیده تری بود که با عمل وحشتناک

» پنجه

(۱) گزارشی در دست است که قربانی انسان تا این اواخر، یعنی تا سال ۱۸۵۴، انجام می گرفت. قبلا عقیده داشتند که پرستندگان متعصب خود را به عنوان قربانی پیشکش می کنند، کما اینکه خشکه مقدسهایی خود را زیر چرخهای ارابه جاگرنات (هندی، جاگانات) می انداخته اند؛ اما اکنون بر این نظرند که این موارد نادر، از یک «خود قربانی» آشکار، شاید تصادفی بوده باشد.

گاویه» پایان می گرفت. این تطهیر، به عنوان مجازات در مورد نقض قوانین مهم طبقه (مثلاً ترک هند) انجام می گرفت، و آن عبارت بود از خوردن «پنج چیز» گاو مقدس: شیر، ماست، روغن، پیشاب، و تپاله. ۱.

آنچه بیشتر با سلیقه امروزی مغرب زمین نزدیک است استحمام روزانه است؛ در این مورد هم، به منظور اینکه این رسم بهداشتی، که در یک اقلیم نیمه گرمسیری بسیار مطلوب است، به صورت بهتری انجام گیرد، جامه دینی بر آن پوشاندند. استخرها و حوضهای «متبرک» ساختند؛ رودهای بسیاری را مقدس و متبرک دانستند؛ و به مردم گفته بودند که اگر در این رودخانه ها غسل کنند، تن و جانشان پاک خواهد شد. قبلاً در زمان یوان چوانگ هر صبح میلیونها نفر در گنگ غسل می کردند؛ از آن قرن تا زمان ما هر بامداد، هنگام تاییدن اشعه خورشید بر آبهای رودخانه، بانگ دعا و سرود مؤمنان شنیده می شد، در حالی که دستهایشان را به سوی آن گوی مقدس به دعا برداشته، صبورانه زمزمه می کردند «اوم، اوم، اوم». بنارس، شهر مقدس هند، مقصد میلیونها زائر، مأمّن پیرمردان و پیر زنانی شد که از سراسر این کشور برای غسل در رود گنگ می آمدند تا بیگناه و پاک با مرگ روبه رو شوند. تصور اینکه این مؤمنین طی مدت دوهزار سال به بنارس آمده و، حتی در سپیده دم زمستان، لرزان به آب گنگ پا نهاده اند، و در حالی که بوی گوشت مردگانی را که بر سکوهای مرده سوزی می سوخته اند بوییده اند، و همان عبادتهای نویدبخش را برای همان خدایان طی قرنها به عمل آورده اند، ترس آور، بلکه وحشتناک است. اگر خدایی این ادعیه را اجابت نکند، چیزی از ارج و قربش کاسته نخواهد شد؛ هند هنوز هم به همان شدت به خدایانی که در طی این مدت طولانی با آرامش خیال به فقر و ویرانی او فرونگریسته اند اعتقاد دارد.

۷- پارسایان و شاکان

روشهای تقدس - مرتدان - تساهل - نظر کلی درباره دین هندو

در هند، گویا تعداد اولیا و پارسایان بیش از هر جای دیگری باشد، تا آنجا که سرانجام بیننده حس می کند که آنها هم مثل مار و کونار محصول طبیعی این کشورند. تقوای هندو سه راه اصلی تقدس را به رسمیت می شناخت: «جنانه - یوگه»، یا راه شناسایی، «کر مه - یوگه» یا راه کردار؛ و «بکتی - یوگه» یا راه عشق. برهمنان بنابر قانون چهار «اشرمه» یا چهار مراحل تقدس، سیر و

(۱) ghee، روغن، یعنی کره گداخته است. دوبوا (۱۸۲۰) می گوید که پیشاب را «در تطهیر هرگونه ناپاکی بسیار مؤثر می دانند. غالباً دیده ایم که هندوان خرافاتی در علفچرها دنبال گاوها راه می افتند، منتظر لحظه ای می مانند که بتوانند آن مایع گرانبها را در ظرف برنجی جمع کنند و آن را گرم گرم به خانه برند. آنها را دیده ام که منتظرند که پیشاب را توی دستهایشان بگیرند، کمی از آن بخورند و مابقی را به سر و صورتشان بمالند».

سلوک در هر سه طریق را مجاز می دانستند. برهمن جوان می بایست از «برهمنه چاری» آغاز کند، یعنی به پاکدامنی پیش از ازدواج، به تقوا، مطالعه، راستگویی و خدمت عاشقانه به «گورو» یا استاد خود سوگند بخورد. پس از ازدواج که نباید دیرتر از سن هجده سالگی انجام گیرد، می بایست، همچون «گرهسته» یا مردخانه، پا به مرحله دوم زندگی برهمنی بگذارد، و برای نگاهداری و عبادت خود و نیاکانش صاحب پسرانی بشود. در مرحله سوم (که اکنون گهگاه اعمال می شود) سالک مرحله تقدس باید با همسرش گوشه عزلت گزیند؛ مثل یک «وانه پرسته» یا جنگل نشین زندگی کند؛ شرایط سخت را با شادمانی بپذیرد؛ و مناسبات جنسی را به تولید فرزند محدود کند. بالاخره برهمنی که بخواهد به بالاترین مقام برسد، حتی همسرش را هم رها کند و «سنیاسی» یا تارک دنیا بشود. از هر چه دارد، از ثروت و خواسته، و از هر بندی دست بشوید، و فقط پوست آهوئی برای تنش، چوبی برای دستش، و کدویی آب برای تشنگیش بردارد. هر روز باید تنش را به خاکستر بیالاید، «پنج [چیز] گاوی» را مرتباً بخورد، و یکسره از دریوزه و خیرات دیگران زندگی کند. قانون برهمنی می گوید: «او باید همه انسانها را یکسان بداند. نباید از چیزی که رخ می دهد تأثیری بپذیرد، و باید حتی به انقلاباتی که امپراطوریهها را سرنگون می کند با بی تفاوتی کامل نگاه کند، تنها هدفش باید دستیابی به آن میزان از فرزاندگی و معنویت باشد که سرانجام او را با برترین الوهیت - که بر اثر اعمال شهوات و محیط مادی خود از او جدا شده است - دوباره یگانه کند.»^۱

در میان تمام این تقوا، انسان گاه و بیگاه به آواز شکاکی برمی خورد که، نسبت به طمأنینه آهنگ نرم و باوقار هندو، آوازی ناموزون است. بیشک وقتی که هند ثروتمند بود، تعداد شکاکان هم بیشمار بود، زیرا بشریت غالباً آنگاه که کارش به کام است به خدایان شک می کند، و بیشتر هنگامی که کاسه و کیسه اش خالی است آنان را می پرستد. پیش از این، از چارواکه ها و سایر مرتدان زمان بودا سخن گفته ایم. کتاب قدیمی شوه سم ویدی اوپانیشاد الاهیات را در چهار حکم خلاصه می کند: (۱) نه تناسخی هست، نه خدایی، نه بهستی، نه دوزخی، و نه جهانی؛ (۲) تمام کتب سنتی دینی کار ابلهان فریبکار است؛ (۳) طبیعت پدید آورنده و زمان ویرانگر فرمانروایان همه چیزند، و آنگاه که [این دو] به انسانها پاداش بهروزی یا کیفر سیه روزی می دهند، عیب و هنرشان را ندیده می گیرند؛ و (۴) مردم، که فریب سخنان زیبا را خورده اند، به خدایان و معابد و روحانیان می چسبند، حال آنکه در واقع، چه ویشنو و چه سگ، میانشان فرقی نیست.

کانون پالی آیین بودا رساله قابل توجهی به ما ارائه می دهد که احتمالاً به قدمت مسیحیت است؛ این کتاب پرسشهای میلینده شاه ۲ نام دارد، و در آن تمام تناقضهای

(۱) دوبوا، که به هر چیزی جز اسطوره خودش شک دارد، می افزاید: «روشن و آگاهترین هموطنان هندی بیشتر این سنیاسیها را به چشم شیادان محض نگاه می کنند.»

(۲) میلینده پنیه. مراد از ملنده یا میلینده همان مناندر یا مناندروس، شاه یونانی - باکتریایی (باکتریانا یا باختر) است که کرسی آن همین بلخ کنونی بود. در عهد حکومت یونانیان، دین مردم این سرزمین کمابیش بودایی بوده است، و هنر گندهاره در همین سرزمین پدید آمده است، که آمیزه ای از هنر یونانی و هندی است. «پرسشهای میلینده» گفتگوهایی است میان مناندروس و «ارهتی» از رهروان بودایی به نام ناگسینه. ناگفته نماند که این کتاب، به خلاف نظر مؤلف، در شمار آثار معروف

به «کانون پالی» یا مجموعه «سه بعد» بودایی نیست. - م.

ص: ۵۹۵

کتاب مقدسی که کتاب جامعه ۱ را هم در بردارد دیده می شود. در این کتاب، ناگسینه، معلم بودایی، به پرسشهای دینی مناندر شاه، پادشاه یونانی باکتریا، پاسخهای بسیار گیج کننده ای می دهد. مناندر در اواخر قرن اول ق م بر شمال هند فرمان می راند. ناگسینه می گوید دین را نباید فقط به صورت راه رهایی انسانهای رنج دیده در آورد، بلکه باید جستجوی مرتاضانه تقدس و فرزاندگی باشد، بی آنکه بهشتی یا خدایی منظور نظر قرار گیرد؛ زیرا، بنا بر گفته این پارسا، اساساً نه خدایی وجود دارد، نه بهشتی. مهابهاراتا به شکاکان و ملحدانی که واقعیت ارواح را انکار می کنند و خلود را خوار می شمارند پرخاش می کند؛ می گوید چنین مردانی «بر سیط خاک سرگردانند»؛ و آنان را به مجازات آینده شان هشدار می دهد، و برای تخدیر آنان مجازات هراس انگیز آن شغالی را مثال می آورد که در توضیح نوع خود می گفت: علت اینکه نوع او به این روز افتاده آن است که در یک تجسم قبلی خردگرا (راسیونالیست) بوده، بر وداها خرده می گرفته، ... به روحانیان دشنام می داده و با آنها مخالفت می ورزیده، و بالاخره نسبت به همه چیز بی اعتقاد و شکاک بوده است. در بهاگاواد-گیتا به مرتدانی اشاره می شود که وجود خدا را انکار می کنند و می گویند که جهان «چیزی نیست مگر کامگاه». برهمنان خود اغلب شکاک بوده اند، ولی نه آن قدر که به دین مردم حمله کنند، و گرچه شاعران هند قاعدتاً دیندارانی فعال هستند، برخی از آنان، مانند کبیر و ویمنه، در دفاع از یکتاپرستی خاصی سخن می گویند که از بسیاری قیود آزاد شده است. ویمنه، شاعر قرن هفدهم جنوب هند، در باب زاهدان مرتاض و زیارتها و طبقات به تحقیر چنین می گوید:

گوشه نشینی سگ با تفکرات درنا! خواندن خر! غسل قورباغه! ... با این خاکستری که به تنت می مالی چگونه بهتر می شوی؟ باید اندیشه ات فقط متوجه به خدا باشد؛ در غیر این صورت، هرخری می تواند مثل تو در کثافت غلت بزند ... کتابهایی را که ودا می خوانند مثل روسپیان هستند که مردان را از راه به در می کنند، و مطلقاً قابل فهم نیستند؛ اما علم پنهان خداوند مثل همسری نجیب است ... آیا مالیدن خاکستر سفید به جام شراب بوی آن را خواهد برد؟ اگر رشته ای به گردنت بیندازی «دوباره زاد» خواهد کرد؟ ... چرا باید مدام به پاریاها دشنام دهیم؟ آیا گوشت و خون آنان چون ما نیست؟ و آن که در پاریاها نفوذ دارد خود از کدام طبقه است؟ ... آن که می گوید «من چیزی نمی دانم» زیرکتر از همه است.

(۱) «کتاب جامعه» با این آیات آغاز می شود: «... باطل اباطیل، جامعه می گوید باطل اباطیل. همه چیز باطل است. انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می کند چه منفعت است؟ ... چنانکه از همین آیات اولیه پیداست، این کتاب رنگ و بوی تندی از شک و بدبینی و نومیدی با خود دارد و از این نظر به بخشهای دیگر تورات نمی ماند. - م.

ایراد سخنانی از این گونه، آن هم در جامعه ای که همواره یک طبقه روحانی بر آن فرمانروایی داشت - بدون آنکه به گوینده آن آسیب و صدمه ای برسد - نکته ای فوق العاده جالب توجه است. هند، به استثنای فشارهای خارجی (و شاید به علت فرمانروایان بیگانه که به الاهیات بومی بی اعتنا بودند) همواره از آزاداندیشی برخوردار بوده است که از آزادی اروپای قرون وسطی، که تمدنش به آن بستگی دارد، بر مراتب بزرگتر و والاتر بوده است؛ برهمنان اقتدار خود را با بصیرت و نرمی و مدارا اعمال می کرده اند. برای صیانت از دین «درست پندار» خود بر محافظه کاری فقرا تکیه می کردند، و نومید هم نبودند. وقتی که زندگه یا خدایان عجیب به طور خطرناکی رواج عام یافتند، برهمنان نخست طریق تساهل پیش گرفتند، ولی، بعداً آنها را در غارهای ژرف عقیده هندو مستحیل کردند، در جامعه خدایان هندو یک خدا کمتر یا بیشتر تأثیری نداشت؛ لاجرم، کینه توزی و انشعاب در داخل جامعه هندو - به استثنای اختلافات شدید میان هندوان و مسلمانان - نسبتاً کم بوده است. در هند هیچ خونی در راه دین ریخته نشد، مگر به دست مهاجمان. عدم تساهل همراه با اسلام و مسیحیت هم به هند آمد؛ مسلمانان می خواستند بهشت را با خون «کفار» برای خود بخرند؛ و پرتغالیها، هنگامی که گوآ را گرفتند، تفتیش افکار (انکیزیسیون) را به هند آوردند.

اگر در این جنگل ایمانها، پی عواملی بگردیم که سامان مشترک همه آنها باشد، این عوامل را خواهیم یافت: هم‌رأیی عملی هندوان در پرستش ویشنو و شیوا، هردو؛ گرمی داشتن وداها و برهمنان و گاو؛ قبول اینکه مهابهاراتا و رامایانا، نه فقط جنبه حماسه های ادبی محض دارند، بلکه کتابهای مقدس ثانوی به شمار می روند. جالب اینکه اصول جزمی هند امروزه همان خدایان و اصول جزمی وداها نیست، و آیین هندو، به یک معنا، نمایشگر چیرگی هند در اویدی بومی بر آریاییهای عصر ودایی است. تن و جان هند از کشورگشایی بیگانگان، تاراجها، و فقر آسیب دیده است، و از این شکستهای سخت زمینی به پیروزیهای آسان اسطوره و تخیل پناه برده است. آیین بودا، به رغم عناصر اشرافی که در آن بود، مثل فلسفه رواقی، فلسفه بندگی بود، ولو آنکه از دهان شاهزاده ای بیرون آمده باشد؛ معنای آیین بودا این بود که هر آرزو و تلاشی را، حتی برای آزادی فردی یا ملی، باید رها کرد؛ آرمان آن عدم مقاومت و سکون عاری از میل و طلب بود. تردید نیست که گرمای طاقت فرسای هند آشکارا در توجیه عقلی این خستگی خودنمایی می کند. آیین هندو، از طریق نظام طبقاتی و تقید دایمی به طبقه روحانی، به تضعیف هند ادامه داد. مفهومات ذهنی خدایانش را با مصطلحات غیر اخلاقی بیان داشت، و قرن‌ها رسوم ستمگرانه ای را - از قبیل رسم قربانی انسان و رسم ساتی، که دیری است بسیاری از ملتها آنها را رها کرده اند - نگاه داشت؛ زندگی را به صورت یک شر قهری تصویر کرد، جرئت را از میان برد و روح پرستندگان را تیره و تار کرد؛ همه پدیده های زمینی را به پندار و خیال بدل کرد، و از این رهگذر فرق میان آزادی و بردگی، خیر و شر،

فساد و بهبود را از میان برد. به زبان یک هندوی دلیر، «دین هندو ... اکنون تباه شده و به شکل بت پرستی و آیین تشریفاتی درآمده است که در آن صورت و ظاهر همه چیز است، و جوهرش هیچ.» هند، ملتی که تا این حد پای در بند روحانیون دارد و معروض تزاحم پارسایان است، با اشتیاق و بیصبری چشم به راه عصر رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنفکری خویش است.

اما هنگامی که به هند می‌اندیشیم باید به دیدگاه تاریخی خودمان هم توجه داشته باشیم؛ ما غربیان هم روزگاری در قرون وسطی بودیم، رازوری را به علم، و روحانیت را به توانگر سالاری ترجیح می‌دادیم - و شاید بازهم همین کار را بکنیم. ما نمی‌توانیم درباره این رازوران قضاوت کنیم، چون معمولاً قضاوت‌های ما در غرب بر شالوده تجربه جسمی و نتایج مادی مبتنی است، یعنی بر اصولی که برای پارسای هندو نادرست و سطحی است. چه می‌شد اگر ثروت و قدرت و جنگ و کشورگشایی فقط پندارهای سطحی می‌بود، و نه در خور جان پخته؟ چه می‌شد اگر این علم اتمها و ژنهای فرضی، پروتونها و سلولهای غریب، و علم گازها که شکسپیرها را به وجود آورده اند، و مواد شیمیایی که عیسی مسیح را سرشته اند، فقط ایمان دیگری می‌بود که از همه نجیبتر، باور نکردنیتر، و سپنجیتر بود؟ شرق، که از انقیاد و فقر به جان آمده، شاید روزی قدم به میدان علم و صنعت بگذارد: و این امر ممکن است درست در همان هنگامی باشد که فرزندان غرب، که از رهگذر ماشین و علم بیمار شده اند - و آن تهیدستان کرده و این به سرابشان کشانیده است - در انقلابی پر آشوب یا در جنگ، شهرها و ماشینهایشان را نابود کنند، و آنگاه کوفته، خسته، و گرسنه به خاک رو آورند، و برای خود ایمان رازورانه دیگری پدید سازند که به آنان در رویاروشدن با گرسنگی، ستم، بیدادگری و مرگ جرئت دهد. شوخ طبعی تاریخ را هیچ کس ندارد.

خاستگاه دینی آن - ستاره شناسان - اندیشه ریاضی - ارقام «عربی» - سلسله اعشاری - جبر - هندسه - فیزیک - شیمی - زیست شناسی - طب ودایی - پزشکان - جراحان - علم بیهوشی - مایه کوبی - هیپنوتیسم

کار هند در علم، هم بسی دیرینه سال است و هم بسیار جوان: از آنجا که پیشه ای مستقل و دنیایی است، جوان است، و از آن رو که علقه ثانوی روحانیان بود، سالخورده است. چون دین هسته اصلی زندگی هندو بود، نخست آن دسته علمی توسعه یافت که به دین یاری می داد: علم نجوم از پرستش اجرام سماوی و رصد بستن حرکات آنها رشد کرد، و مراد از آن نیز تعیین و تثبیت دقیق روزهای جشن و قربانی بود؛ دستور زبان و فقه اللغه از این پافشاری شکوفا شد که هندوان معتقد بودند هر نماز و دعایی، اگر چه به زبانی مرده بیان شده باشد، باید از نظر متن و تلاوت به نحو صحیح برگزار شود. دانشمندان هند هم، مثل علمای قرون وسطای ما غربیها، خواه کمی بهتر یا بدتر، همان روحانیان آن سرزمین بودند.

(۱) مراد از «جان» (که اینجا برای برگردان واژه mind برگزیده ام)، چنانکه در «مثنوی» مولوی آمده، این است: دارنده سخن، علم، نیکی و بدی، محنت، شوری و تلخی و شیرینی، شرمساری، هوش، بغض، پندار و خیال، وارستگی و مانند اینها؛ عشق آمیز، عیسی دم، اندیشه شناس، پیش اندیش، طالب اسرار، صافی، دستخوش سود و زیان و خوف زوال، لگد کوب خیال، در بند یا ایمن از غم و رنج و شقا، محو عشق و محو حق است؛ و خلاصه به معنایی که در ابیات زیر دارد - م:

جان چو باشد با خبر از خیر و شر ... شاد از احسان و گریان از ضرر

چون سر و ماهیت جان مخبر است ... هر که او آگاهتر با جان تر است

اقتضای جان چو ای دل آگهی است ... هر که آگه تر بود جانش قوی است

خود جهان جان سراسر آگهی است ... هر که بیجان است از دانش تهی است

علم نجوم شاخه فرعی علم احکام نجوم بود، و آرام آرام خود را از زیر [نفوذ] نجوم یونانی آزاد کرد. سدهاقتها ۱ (در حدود ۴۲۵ ق م) بر شالوده علم یونانی استوار بود، و وراهه میهیره، که تلخیص اثرش دارای عنوان پرمعنای «دستگاه کامل علم تنجیم طبیعی» است، بصراحت بستگیش را به یونانیها تصدیق می کند. آریهط ۲، که بزرگترین منجم و ریاضیدان هندو بود موضوعات ظریفی چون معاملات درجه دوم، خطوط مثلثاتی، و ارزش ۶۰ (عدد پی) را به نظم درآورد؛ کسوف و خسوف، انقلابین و اعتدالین را تبیین و تشریح کرد، کرویت زمین و گردش شبانروزی آن را حول محور بیان داشت، و با پیشگویی دلیرانه خود بر علم صر رنسانس پیشی گرفت و چنین نوشت که «فلک ستارگان ثابت است و زمین، با حرکت وضعیش، طلوع و غروب روزانه سیارات و ستارگان [ثوابت] را ایجاد می کند». برهمگیت، که نامورترین جانشین اوست، دانش نجومی هند را تنظیم کرد، اما با رد نظریه آریهط درباره حرکت وضعی زمین مانع تکامل این علم شد. این مردان و پیروانشان تقسیم بندی بابلی افلاک را به صور فلکی منطقهالبروج، با راه و رسم هندی تطبیق دادند؛ تقویمی مرکب از دوازده ماه، و هر ماه سی روز، و هر روز سی ساعت ساختند. و هر پنج سال، یک ماه کیسه به آن افزودند؛ با دقت قابل توجهی قطر ماه، گرفت‌های ماه و خورشید، وضع قطبین، وضع و حرکت ستارگان بزرگ را محاسبه کردند. آنجا که در سدهاقتها نوشتند که «زمین به سبب قوه ثقلش همه چیز را به خود می کشد». نظریه جاذبه، اما نه قانون آن، را بیان کردند.

هندیان برای آنکه این محاسبات پیچیده را انجام دهند یک دستگاه ریاضی پدید آوردند که در همه چیز، جز در هندسه، از دستگاه یونانیان عالیتر و بهتر بود. در میان اساسیترین بخشهای میراث شرقی ما، ارقام «عربی» و سلسله اعشاری است، که این هر دو از هند، و با واسطه اعراب، به ما رسید. ارقامی را که بغلط «عربی» خوانده اند در فرمانهای سنگنبشته آشوکا (حدود ۲۵۶ ق م) می توان یافت، و این تاریخ هزار سال قبل از آن است که این ارقام در کتابهای عربی دیده شود. لاپلاس بزرگ و بلندمنش می گوید:

روش کارآمد بیان همه اعداد به کمک ده علامت را، که هر یک هم ارزش وصفی و هم ارزش مطلق دارند، هند به ما داد؛ و این اندیشه ژرف و مهم اکنون برای ما آن قدر ساده است که ارزش حقیقی آن را ندیده می گیریم. اما همین سادگی آن، و سهولت عظیمی که در همه محاسبات فراهم آوردند، باعث شده است که علم حساب را در ردیف اول ابداعات مفید قرار دهد؛ و ما عظمت این دستاورد بزرگ را هنگامی درک خواهیم کرد که به یاد بیاوریم که نبوغ ارشمیدس و آپولونیوس، دو تن از بزرگترین مردان جهان باستان، از آن غافل مانده بود.

(۱) در لغت به معنی نتیجه محقق، حقیقت اثبات شده، نتیجه منطقی حقیقی، و رساله نجومی است. همین واژه است که در نجوم اسلامی به شکل «سند هند» درآمده است. سدهاقتها پنج رساله نجومی است که از میان آنها فقط یکی به نام «سوریه-سدهانت» (تبیین یا حل خورشید) باقی مانده است. - م.

(۲) ریاضیدان و منجم هندی قرن دوم میلادی. نامش را در مآخذ اسلامی ارجبهد و ارجبهر نیز ضبط کرده اند. کتاب او به نام «آریهطیه» در ریاضیات و نجوم است. - م.

مدتها قبل از آنکه سلسله اعشاری در کتب اعراب و سوریها دیده شود، آریهط و برهمگیت آن را می شناخته اند. چین آن را از مبلغان بودایی گرفت؛ و گویا ابو عبدالله محمدابن موسی خوارزمی، بزرگترین ریاضیدان عصر خود (متوفی به سال ۸۵۰ میلادی) [یا بین ۲۲۰ تا ۲۳۰ یا بعد از ۲۳۲ ه ق]، آن را به بغداد آورده است. تا آنجا که می دانیم کهنترین زمان استفاده از صفر در آسیا و اروپا ۱ در یک سند عربی است که تاریخ آن به ۸۷۳ میلادی می رسد، و این سه سال زودتر از اولین پیدایش شناخته شده آن در هند است، ولی جملگی در این اتفاق دارند که اعراب این را هم از هند وام گرفتند،^۲ و کوچکترین و، در عین حال، با ارزشترین همه ارقام یکی از ره آوردهای کمیاب هند به بشریت است.

جبر را گویا هندیان و یونانیان مستقل از یکدیگر تکامل بخشیدند؛^۳ اما از نام عربی این علم («الجبر»)، که ما [غریبها] پذیرفته ایم، معلوم می شود که این علم از اعراب، (از هند) به اروپای باختری رسیده است نه از یونان. پیشگامان بزرگ هندی در این حوزه هم، مانند نجوم، عبارت بودند از آریهط، برهمگیت، و بهاسکره. گویا بهاسکره (متولد به سال ۱۱۱۴ میلادی) علامت رادیکال، و بسیاری از علایم جبری را ابداع کرده است. این مردان مفهوم ذهنی کمیت منفی را، که جبر بی آن ناممکن است، به وجود آوردند؛ برای یافتن جایگشتها و ترکیبات قواعدی آوردند؛ جذر عدد ۲ را پیدا کردند؛ و در قرن هشتم میلادی، معادلات نامعین درجه دوم را که تا هزار سال بعد، یعنی تا زمان اوایلر، ناشناخته بود حل کردند. علمشان را به شکل شاعرانه ای بیان می کردند، و به مسائل ریاضی ظرافتی می دادند که خاص عصر طلایی هند است. این دو مسئله زیر نمونه ای از جبر ساده تر هندو می باشد:

یک پنجم یک دسته زنبور بر شکوفه [درخت] کادمبه نشستند؛ یک سوم بر گل سیلیندره؛ سه برابر تفاضل آن تعداد به طرف شکوفه کوتاه پرواز کردند. یک زنبور باقیمانده در هوا اینسو و آنسو می رفت. ای دلبر افسونگر، تعداد زنبورها را برایم بگو ... [مثال دیگر] ای محبوبم، هشت یاقوت، ده زمرد، و یکصد مروارید را که در گوشوار توست برایت به مقدار مساوی خریده ام؛ و مجموع قیمت‌های این سه نوع گوهر سه عدد کمتر از نصف یکصد بود، ای زن خجسته، بهای هر یک را به من بگو.

هندیان در علم هندسه چندان توفیقی نیافتند. روحانیان در اندازه گیری و ساختن محراب قضیه فیثاغورس را (که بنا بر آن، در مثلث قائم الزاویه مربع وتر مساوی است با مجموع مربعات اضلاع دیگر) چند صد سال قبل از میلاد مسیح به ضابطه درآوردند. آریهط، احتمالاً تحت تأثیر

(۱) مایاهای امریکا در قرن اول میلادی آن را به کار بردند. دکتر برستد دانش ارزش وصفی ارقام را به بابلیان باستان نسبت می دهد. [Saturday Review of Literaturc ,New York, July ۱۳ ,۱۹۳۵, P. ۱۵]

(۲) هندیان به صفر Sunya می گفتند، یعنی تهی، خالی. - م.

(۳) نخستین عالم جبری که ما می شناسیم دیوفانتوس یونانی (۳۶۰ میلادی) است، که یک قرن پیش از آریهط می زیست؛ اما [فلوریان] کجوری عقیده دارد که او آن را از هند آموخت.

یونانیان، مساحت مثلث، شبه دوزنقه، و دایره را پی... کر... و ارز... عدد «پی» (نسبت قطر دایره به محیط O را تا ۳.۱۴۱۶ پیدا کرد، و از نظر دقت و صحت هیچ محاسبه دیگری تا زمان پورباخ (۱۴۲۳-۱۴۶۱) در اروپا با آن برابر نبود. بهاسکره، گرچه به صورت ناقص، در حساب دیفرانسیل پیشگام بود، آریبهط جدول جیبها را تنظیم کرد و در رساله «سوری - سدهانت» یک شیوه مثلثاتی به وجود آورد که از آنچه یونانیان می شناختند پیشرفته تر بود.

دو نظام اندیشه هندی نظریه های فیزیکی آوردند که حاکی از شباهت آنها با نظریات یونانی است. کناده، بنیادگذار فلسفه ویشیشیکه، عقیده داشت که جهان از اتمها ترکیب شده، و این اتمها به اندازه عناصر تعدد و تنوع دارند. جینها بر آن بودند که همه اتمها از یک نوعند و با وجوه گوناگون ترکیبشان مواد مختلف به وجود می آورند - این نظر با مکتب دیمقراطیس نزدیکتر بود. کناده معتقد بود که نور و حرارت گونه هایی از یک جوهرند؛ اودینه معتقد بود که هر حرارتی از خورشید است؛ و واپستی، نظیر نیوتن، نور را مرکب از ذرات کوچکی می دانست که از مواد جدا می شود و به چشم می خورد. در رسالات موسیقی هندی ۱ نت و فواصل موسیقی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و از نظر ریاضی محاسبه شده است؛ و مفهوم «قانون فیشاغورس» عرضه شده که، بنا بر آن، تعداد ارتعاشات، و بنابراین، ارتفاع نت [یا، صوت]، با طول زه میان نقطه اتصال و نقطه تماس نسبت معکوس دارد. شواهدی در دست است که دریانوردان هندی در قرون اولیه میلادی قطب‌نمایی به کار می بردند که به شکل یک ماهی آهنی بود که در یک ظرف روغن شناور بود و جهت شمال را نشان می داد.

شیمی از دو منبع تکامل یافت: یکی طب و دیگری صنعت. درباره برتری شیمیایی چدن هند باستان، و درباره تکامل صنعتی عالی عهد سلسله گوپته مدارکی موجود است. در این عهد، حتی امپراطوری روم در زمینه صنایع شیمیایی مثل رنگرزی، دباغی، صابون سازی، شیشه گری و ساروج سازی هند را به چشم ماهرترین ملت‌ها نگاه می کرد. در همان آغاز قرن دوم میلادی ناگارجونه یک مجلد کامل از آثارش را به بحث در جیوه اختصاص داد. هندیان تا قرن ششم در زمینه شیمی صنعتی خیلی از اروپا جلوتر بوده اند؛ آنها در تکلیس، تقطیر، تصعید، بخار دادن، ثابت کردن، ایجاد نور بدون حرارت، اختلاط گرد بیهوشی و گرد خواب، و تهیه نمکهای فلزی و ترکیبات و آلیاژها استاد بودند. در هند باستان، آب دادن فولاد به درجه ای از کمال رسیده بود که تا امروز هم در اروپا ناشناخته است؛ می گویند پیشکش خاص با ارزشی که پوروس شاه برای اسکندر انتخاب کرد زر و سیم نبود، بلکه ۱۵ کیلو فولاد بود. مسلمین قسمت بسیاری از این علم و صنعت شیمیایی هندیان را به خاور نزدیک و اروپا بردند؛ مثلاً راز ساختن تیغهای دمشقی را اعراب از ایرانیها و ایرانیها از هند گرفته بودند.

علم تشریح و فیزیولوژی، مثل برخی از سیماهای شیمی، محصول فرعی طب هندی بود. طبیبان هندی، در قرن ششم ق م، رباطها، انواع بخیه، جهاز لنفی، شبکه عصبی، نیام، بافتهای چربی و عروقی، غشاهای بلغمی و زلالی، و نیز عضلاتی را، بیش از آنچه امروزه از روی هر جسدی می توان نشان

(۱) مثلاً در «اقیانوس موسیقی» («سمگیته - رتنا کاره») از شامرگه دیوه (۱۲۱۰-۱۲۴۷).

داد، وصف کردند. طبیبان پیش از عصر مسیحیت در هند نیز مانند ارسطو مفهوم نادرستی از قلب داشتند، چه آن را جایگاه و عضو آگاهی انسان می دانستند و براین فرض بودند که اعصاب از سوی قلب به بالا و پایین می رود. ولی فرایندهای گوارش، یعنی اعمال متفاوت عصاره های معدی، تبدیل کیموس به کیلوس، و تبدیل این به خون را بسیار خوب می فهمیدند. آتریه (در حدود ۵۰۰ ق م) - دوهزار و چهارصد سال پیش از وایسمان - براین نظر بود که تخم والدین مستقل از تن والدین است، و به شکل کوچک، تمام سازواره والدین را دز خود دارد. آزمودن مردی را، به عنوان شرط لازم ازدواج مردان، توصیه می کردند؛ و قانون نامه مانو از ازدواج با دخترانی که مبتلا به سل، صرع، برص، سوء هاضمه مزمن، بواسیر، یا پرچانگی هستند بر حذر می دارد. مکاتب طب هندی در ۵۰۰ ق م نظارت بر ولادت را، با جدیدترین سبک موافق با الاهیات، با این نظریه تنظیم می کردند که، در طی دوازده روز دوره خونریزی ماهیانه، آبستنی ناممکن است. رشد جنین را با دقت بسیار وصف می کردند؛ و یادآور می شدند که نوع پسر یا دختر بودن جنین مدتی نامعین می ماند، و مدعی بودند که در برخی از موارد می توان با غذا یا دوا جنسیت جنین را تغییر داد.

گزارشهای هندو درباره علم پزشکی با «اثروه - ودا» آغاز می شود؛ در این ودا فهرستی از بیماریها و علایم آنها، همراه با توده ای از افسون و اوراد ذکر شده است. طب اصولاً به عنوان دستیار جادو پدید آمد: شفا دهنده وسایل زمینی درمان را مورد مطالعه قرار می داد و آنها را برای کمک به فرمولهای روحانیش به کار می گرفت. با گذشت زمان، تکیه او براین اسباب و علل دنیایی زیادتیر شد و از ورد جادویی هم، مانند روشهای متکی به روانشناسی ما، کمک گرفت. «اثروه - ودا» افزوده ای هم داشت به نام «آجور - ودا» (یا علم طول عمر). در این کهنترین نظام طب هندی بیماری را به بی نظمی در یکی از چهار خلط (هوا، آب، بلغم، و خون) نسبت می دادند، و درمان را با گیاهان دارویی و افسون توصیه می کردند. بسیاری از تشخیصها و درمانهای این نظام هنوز هم در هند معمول است، و با توفیقی همراه است که گاه رشک طبیبان غربی را برمی انگیزد. در «ریگ - ودا» نام بیش از هزار گونه از این گیاهان آمده است، و همین کتاب آب را بهترین درمان بیشترین امراض می داند. حتی در ادوار ودایی طبیبان و جراحان، از پزشکان جادوگر مجزا بودند، و در خانه هایی زندگی می کردند که گرداگرد آنها را باغهایی گرفته بود که در آنها گیاهان دارویی می کاشتند.

پزشکان برجسته هندی عبارتند از: سوشروته، در قرن پنجم ق م، و چرکه، که در قرن دوم میلادی می زیست. سوشروته استاد طب دانشگاه بنارس بود و درباره نظام تشخیص و درمان کتابی به زبان سانسکریت نوشت، که مفردات آن را از استادش دنونتری اخذ کرده بود. در کتابش از جراحی، مامایی، پرهیز، استحمام، دارو، تغذیه و بهداشت نوزاد، و آموزش پزشکی مشروحاً بحث می کند. چرکه کتاب سمهیتا (یا دانشنامه) طب را تألیف کرد که هنوز هم در هند از آن استفاده می شود. او به شاگردانش سوگندی می آموخت که کمابیش به مفهوم سوگند بقراطی نزدیک است: «باید بیمارانتان را نه برای خودتان، نه برای رسیدن به جیفه دنیایی، بلکه تنها برای خیر انسانهای رنجور درمان کنید، و بدین گونه بر همه برتری یابید.» کم آوازه تر از این دو، یکی واگبته است (۶۲۵ میلادی) که تلخیصی در علم طب به نظم و نثر

دارد، و دیگری بهاوه میسره (۱۵۵۰) است، که صد سال پیش از هاروی، در کتاب قطوری که درباره تشریح و فیزیولوژی و طب نوشته، از گردش خون نام می برد، و جیوه را برای بیماری نوظهور سیفیلیس تجویز می کند. این بیماری را پرتغالیها به عنوان بخشی از میراث اروپا به هند برده بودند.

سوشروته بسیاری از اعمال جراحی، مثل آب مروارید، فتق، در آوردن سنگ، سزارین، و مانند اینها، و ۱۲۱ ابزار جراحی، از قبیل انواع نشتر، سوند، فورسپس، میل، و سپکولوم برای مهبل و مقعد را شرح می دهد. او، به رغم منع برهمنان، مدافع تشریح اجساد بود و آن را در تربیت جراحان ضروری می دانست. او اولین کسی بود که قسمتهایی از پوست بدن را به گوش پاره شده ای پیوند زد؛ بر اثر کارهای او و اخلاف هندیش بود که رینوپلاستی، یا جراحی ترمیمی بینی، به طب جدید رسید. گاریسن می گوید: «هندیان قدیم تقریباً همه گونه عمل مهمی را، به استثنای بستن شریانها، انجام می دادند.» دست و پا قطع می کردند؛ جراحیهای درون شکم را انجام می دادند؛ شکستگیها را جا می انداختند؛ انواع بواسیر و فیستول را در می آوردند. سوشروته اصول دقیقی برای مقدمات جراحی وضع کرد؛ پیشنهاد او برای استریل کردن زخم، از طریق دود دادن با مواد گندزدا، یکی از کهنترین کوششهای شناخته شده در جراحی مطابق با روشهای ضد عفونی است. سوشروته و چرکه هر دو کاربرد شرابهای طبی را برای ایجاد بیحسی در برابر درد ذکر می کنند. در سال ۹۲۷ میلادی دو جراح مجمه یک پادشاه هندی را با مته سوراخ کردند، و با استفاده از دارویی به نام سموهینی او را در هنگام عمل بیحس کردند. ۱.

سوشروته ۱۱۲۰ بیماری بر می شمارد، و برای کشف آنها تشخیص از طریق مشاهده، لمس با دست، و گوش دادن به صداهای بدن بیمار را توصیه می کند. گرفتن نبض در رساله ای به تاریخ ۱۳۰۰ میلادی وصف شده است. تجزیه ادرار روش مطلوب تشخیص بیماری بود؛ مشهور بود که پزشکان تبتی می توانند هر مرضی را فقط با دادن اندکی از قاروره او درمان کنند. در زمان یوان چوانگ معالجه پزشکی با یک روزه هفت روزه آغاز می شد؛ غالباً بیمار در این فاصله خوب می شد؛ اما اگر بیماری ادامه می یافت، آن وقت از دارو استفاده می کردند. حتی آن موقع هم در مصرف دارو امساک می کردند؛ بیشتر به پرهیز، انواع استحمام، انواع تنقیه، انواع بخور، انواع تزریقات میزراهی و مهلبی، و خونگیری با زالو انداختن یا از طریق حجامت تکیه می کردند. پزشکان هندی، خصوصاً، در درست کردن انواع پادزهر مهارت داشتند؛ آنان در درمان مارگزیدگی هنوز بر طبای اروپایی برتری دارند. مایه کوبی، که پیش از قرن هجدهم در اروپا ناشناخته بود، در سال ۵۵۰

(۱) در سال ۴۲۷ ق م در سیلان، و در سال ۲۲۶ ق م در شمال هند، بیمارستانهایی ساخته بودند.

میلاادی در هند شناخته شده بود؛ مؤید این امر البته متنی منسوب به دنونتری، یکی از کهنترین اطبای هندی است: «مابع آبله را با نوک نشتر از روی پستان گاو.. بگیری، و با آن بازوها را در قسمت بین شانه و آرنج نشتر بزنی تا خون بیاید، بعد، آن مایع را با خون بیامیزید، تب آبله ایجاد می شود.» پزشکان کنونی اروپا معتقدند که براهمه جدایی طبقات را از یکدیگر از آن رو تجویز می کردند که به عوامل نامرئی ناقل بیماری معتقد بودند، بسیاری از دستورات کارهای بهداشتی که سوشروته و مانو توصیه می کردند دال بر این بود که گویا آنها آنچه را ما امروزها - که عاشق لغات نو برای چیزهای کهنه هستیم - نظریه میکروبی بیماری می نامیم مسلم می دانستند. احتمال می رود که هیپنوتیسم نیز، به عنوان درمان، در میان هندیان پدید آمده باشد. اینان نیز مثل مصریان و یونانیان، اغلب بیماران را به معابد می بردند که با الغای هیپنوتیک یا «خواب معبد» درمان کنند. انگلیسیهایی که هیپنوتراپی [درمان از راه هیپنوتیسم] را در انگلستان معمول ساختند - برید، اسدیل و الیستن - «بیشک اندیشه خود، و برخی از تجربه هایشان را از تماس با هند گرفته بودند.»

از تصویر کلی طب هندی چنین برمی آید که علم پزشکی در هند پیشرفت سریعی داشته، و سپس، در طی قرون متمادی، حرکت آن کند شده و به صورت احتیاط آمیز پیشرفت کرده است. ما نمی دانیم آتریه، دنونتری، و سوشروته چقدر مدیون یونانند، و متقابلاً یونان تا چه حد مدیون آنان است. گاریسن می گوید، در زمان اسکندر «طیبیان و جراحان هندی، بحق مشهور به تفوق علمی و حذاقت پزشکی بودند.» و برخی از دانش پژوهان بر این عقیده اند که حتی ارسطو هم مدیون هندوها بوده است. وضع درباره ایرانیان و اعراب نیز به همین گونه است: مشکل بتوان گفت که طب هندی چقدر مدیون اطبای بغداد است، و از طریق آنان هم از میراث طب بابلی خاور نزدیک استفاده کرده است. از یک سو برخی از درمانها، مثل کاربرد افیون و جیوه، و چند روش تشخیص بیماری، مثل گرفتن نبض، گویا از ایران به هند رفته است؛ و از سوی دیگر می بینیم که ایرانیان و اعراب در قرن هشتم میلادی تلخیصهای هزارساله رسالات سوشروته و چرکه را به زبانهای فارسی و عربی ترجمه می کنند. هارون الرشید، خلیفه مشهور بغداد، تفوق طب و علم هندی را پذیرفت، و اطبای هندی را به بغداد فرا خواند تا در آن شهر بیمارستانها و مدارس طب دایر کنند. لرد امتیل به این نتیجه می رسد که اروپای قرون وسطی و جدید نظام طب خود را مستقیماً به اعراب، و با واسطه آنها به هند مدیون است. چه بسا که شریفترین و بی ثبات ترین علوم، یعنی علم پزشکی، هم با دیگر علوم قدمتی یکسان داشته و در سومر، مصر، و هند، از راه تماس همزمان و تأثیر متقابل رسد و توسعه یافته باشد.

قدمت فلسفه هندی - سهم برجسته آن - دانشمندان آن - اشکال - مفهوم ذهنی درست پنداری - مفروضات فلسفه هندی

تقدم هند در فلسفه روشنتر از طب است، گرچه خاستگاههای فلسفه هم در پرده ابهام است، و هر نتیجه ای خود در حد یک فرضیه خواهد بود. برخی از اوپانیشادهای از هر شکل «موجود» فلسفه یونانی کهنترند؛ و گویا فیثاغورس، پارمنیدس، آناکسیمنس، هراکلیتوس، آناکساگوراس، و امپدوکلس نه فقط مقدم بر فلسفه غیر دینی هندیان است، بلکه صبغه ای از شکاکیت و طبیعت باوری بر آن است که می رساند که پایه از جایی جز از هند نشئت گرفته باشد. ویکتور کوزن معتقد است که «ما ناگزیریم که در این گهواره نژاد بشری، سرزمین بومی برترین فلسفه را ببینیم.» به اغلب احتمال، هیچ یک از تمدنهای شناخته شده کنونی پدیدآورنده هیچ یک از عناصر تمدن نیستند.

اما در هیچ جای دیگری شور فلسفه به گرمی هند نبوده است. فلسفه برای هندیان زینت یا سرگرمی نیست، بلکه یک دلبستگی بزرگ و راه و رسم خود زندگی است؛ و در هند همان ارج و قربی نصیب فرزندان می شود که در غرب دولتمندان یا اهل عمل از آن برخوردارند. کدام ملت دیگری هیچ گاه به این فکر افتاده است که جشنها برپا کند، در آن، رهبران مکاتب فلسفی رقیب را، همچون گلا دیاتورهای روم قدیم که با هم دست و پنجه نرم می کردند، به بحث و جدل وا دارد؟ در اوپانیشادهای می خوانیم که چگونه شاه ویدیه، به عنوان بخشی از یک جشن دینی، روزی را به مناظره فلسفه میان یاجنه والکیه، اسوله، آرته باگه، و گارگی (که آسپاسیای ۱ هند است) اختصاص داد؛ شاه به برنده هزار رأس گاو، و سکه های فراوان زر وعده داد، و وفا هم کرد. در هند برای معلم فلسفه راه معمول این بود که تدریس کند نه اینکه کتاب بنویسد؛ از او انتظار می رفت که به جای آنکه از صنعت چاپ برای حمله به مخالفین خود استفاده کند با آنان روبه رو شود و به مناظره پردازد؛ و از مکاتب دیگر دیدار کند و به جدال و پرسش آنان تن دردهد؛ فیلسوفان برجسته ای، چون شنکره، قسمت بیشتر وقتشان را در چنین سفرهای معنوی می گذراندند. بنابر گزارشهای فیلسوفان، گاهی شاهان هم، با توافقی که در خور شاهی در حضور فیلسوفی است، در این مباحثات شرکت می کردند. آن کس که از یک مناظره حیاتی پیروز بیرون می آمد مردم او را قهرمانی بزرگ به شمار

(۱) محبوبه زیبا و دانای پریکلکس که در قرن دوم ق م منزل او در آتن محل اجتماع بزرگان ادب و فلسفه بود، و حتی سقراط بدانجا می رفت. - م.

می آوردند و از او، همچون سرداری که از فتوحات خونین جنگ آمده باشد، تجلیل می کردند.

در یکی از نقاشیهای مربوط به قرن هجدهم راجپوتها یک «مکتب فلسفه» نمونه هندی را می بینیم - استاد زیر درختی بر فرشی نشسته است، و شاگردانش روبه روی او دوزانو روی چمن قرار گرفته اند. چنین صحنه هایی می بایست همه جا به چشم می خورد، زیرا تعداد معلم فلسفه در هند، به اندازه بازرگانان در سرزمین بابل فراوان بود. هرگز هیچ کشور دیگری اینهمه مکاتب فکری نداشته است. در یکی از گفتارهای بودا می خوانیم که درباره روان، شصت و دو نظریه متمایز در میان فیلسوفان زمان او رایج بود. کنت کایسرلینگ می گوید: «این ملتی که به اعلا- درجه فیلسوف است، بیش از مجموع زبانهای یونانی، لاتین، و آلمانی، برای افکار فلسفی و دینی واژه های سانسکریت دارد.»

چون اندیشه هندی سینه به سینه نقل می شد، و نه از راه کتاب، از این رو کهنترین شکلی که از نظریه های مکاتب گوناگون به ما رسیده، «سوتره» یعنی رشته های سخنان کوتاهی است که معلم یا شاگرد آنها را یادداشت می کرده اند، و این دستاویزی نبود که او اندیشه خود را به دیگران توضیح دهد، بلکه کمکی به حافظه خود او بود. این سوتره های موجود تاریخهای متفاوتی دارند، قدمت برخی از آنها به ۲۰۰ میلادی می رسد و برخی هم بسیار متأخر است و به ۱۴۰۰ میلادی می رسد؛ سوتره ها در تمام موارد بسیار جدیدتر از آن سنن فکری است که بدین شکل خلاصه شده است، زیرا ریشه این مکاتب فلسفه به قدمت بوداست، برخی از آنها، مثل سانکیه، احتمالاً هنگامی که بودا به جهان آمد، کاملاً جا افتاده بود.

هندیان تمام دستگاههای فلسفه هندی را به دو مقوله تقسیم می کنند: یکی دستگاههای آستیکه یا هستیک (اثباتی)، و دیگری ناستیکه یا نیستیک (نفی). ۱. پیش از این دستگاههای ناستیکه را که بیشتر از آن چاروا که، بوداییها، و جینها بود مورد بحث قرار داده ایم. اما نکته عجیب اینکه این دستگاهها را به این دلیل ناستیکه، یعنی دیگر پندار یا نیهیلیست، نمی گفتند که در وجود خدا تردید روا می داشتند یا آن را انکار می کردند (که می کردند)، بلکه آنها را از آن رو ناستیکه می خواندند که در مرجعیت و دهاها شک روا می داشتند یا آن را انکار می کردند یا ندیده اش می گرفتند. بسیاری از دستگاههای فلسفی آستیکه هم در وجود خدا شک یا آن را انکار می کردند؛ اما با اینهمه آنها را آستیکه یا «درست پندار» خوانده اند، چه اینها لغزش ناپذیر بودن کتابهای مقدس و اصل طبقاتی را می پذیرفتند؛ و چون اصول بنیادی جامعه سنتی هندو را تصدیق می کردند، هر چند خدا را هم انکار کرده باشند، باز پیش

(۱) Asti: هست، و n,asti: نیست.

ص: ۶۰۷

روی اندیشه آزاد این مکاتب سد و بندی وجود نداشت. چون دست مفسران در تفسیر کتابهای مقدس باز بود، اصحاب جدل زیرک هر نظریه ای را که می خواستند می توانستند در وداها بیابند. از این رو، برای آنکه از نظر معنوی درخور احترام باشند، می بایست یک اصل را رعایت کنند، که آن هم به رسمیت شناختن طبقات بود؛ چون نظام طبقاتی پایه حکومت واقعی هند بود، پس رد آن خیانت به شمار می آمد و قبول آن هم پرده بر بسیاری از گناهان فرو می کشید، در نتیجه، فیلسوفان هند بسیار بیش از همتهای خود در مکتب مدرسی اروپا از آزادی برخوردار بودند، گرچه شاید این آزادی کمتر از آزادی اندیشمندان جهان مسیحیت عهد پاپهای روشنفکر دوره رنسانس بود.

از دستگاهها یا درشنه ۱ («بینش»)های درست پندار هستیک، شش دستگاه چنان برجسته اند که هر اندیشنده هندی که مرجعیت برهمنان را تصدیق می کرد، خود را به این یا آن یک از این [شش] مکتب می بست. هر شش دستگاه فرضیات مسلم خاصی دارند که بنیادهای اندیشه هندی به شمار می روند، و آنها عبارتند از اینکه: وداها وحی آسمانی هستند؛ استدلال، از نظر هدایت به واقعیت و حقیقت، کمتر از ادراک بیواسطه و شهود فردی، که با ریاضت کشیدن و سرسپردگی به استاد برای پذیرندگی معنوی و باریک بینی بخوبی آماده شده باشد، قابل اعتماد است؛ و مقصود از دانش و فلسفه به فرمان درآوردن جهان نیست، بلکه رها شدن از آن است؛ و مقصد اندیشه آزاد شدن از رنج آرزوی به کام نرسیده است که از راه رهایی از خود آن کام و آرزو دست می دهد. اینها فلسفه هایی است که انسانها چون هرگاه از جاه طلبی، تلاش، ثروت، پیشرفت، و کامیابی خسته می شوند به آنها رو می آورند.

۱- نظام نیایه

منطقی هندی

در نظم منطقی اندیشه هندی (زیرا نظم زمانی این شش دستگاه نامعلوم است، و اینها در تمام مفردات بنیادی همزمانند) اولین دستگاه فلسفی از این شش دستگاه برهنمی [«نیایه» یا] مجموعه ای از نظریه منطقی است که بیش از دو هزاره دوام دارد. «نیایه» ۲ یعنی حجت، یعنی راهی که ذهن را به نتیجه ای دلالت می کند. معروفترین متن نیایه، «نیایه سوتره» است که آن را بی هیچ یقینی به گنوتمه نامی نسبت می دهند و زمان او را هم، به اختلاف، از قرن سوم ق م تا قرن اول میلادی دانسته اند.

(۱) Darshana از ریشه drs به معنای «دیدن» و «نگریستن». هندیان به جای واژه «فلسفه» همواره «درشنه» می گویند، و به معنای اخص اشاره است به یکی از این «شش درشنه». م.

(۲) به معنی «رسیدن به چیزی» و «فرورفتن» در همه موضوعات، خواه موضوعات جسمی باشد و خواه مابعدالطبیعی. و این کار بنا بر روش منطقی و قیاسی صورت می گیرد، از این رو نیایه را حجت و دانش استدلالی دانسته اند. م.

گئوتمه، مثل همه اندیشندگان هندی، اعلام می کند که هدفش از تحریر کتاب حصول به نیروانه است، یعنی رهایی از چنبر کام، که در اینجا باید با تفکر روشن و منطقی به آن رسید؛ اما در این امر شک داریم، چه نیت ساده او این بود که به زور آزمایان سرگشته مناظرات فلسفی هند دلیل و راهنمایی عرضه کند. او برای آنان اصول احتجاج را تنظیم کرد؛ فنون جدل را نشان داد؛ و فهرست مغالطات مشهور اندیشه را آورد. او همچون ارسطو جویای ساخت استدلال در قیاس صوری است، و معمای حکم را در اوسط می یابد؛^۱ او مثل ویلیام جیمز و جان دیوئی به شناسایی و اندیشه چون ابزارهای عملی و اندامهای نیاز و اراده انسان نگاه می کند، که توانایی آنها را در هدایت به عمل توفیق آمیز باید آزمود. او مردی واقع‌دراز است، و با این تصور افراطی که می گوید هرگاه کسی، شرط احتیاط به جا نیاورده، جهان را ادراک نکند، هستی جهان از میان خواهد رفت، سروکاری ندارد. ظاهراً همه پیشینیان گئوتمه در نیایه ملحد بودند، و اخلافش هم همه معرفتشناس شدند. دستاوردی که به هند داد یک «ارغنون» پژوهش و اندیشه، و نیز مجموعه ای غنی از مصطلحات فلسفی بود.

۲- نظام ویشیشیکه

ذیمقراطیس در هند

همان طور که گئوتمه ارسطوی هند است، کناده هم ذیمقراطیس آن است. از نام «کناده»،^۲ که به معنی «اتم خوار» است، چنین استنباط می شود که او شاید ساخته افسانه ای تخیل تاریخی باشد. باتمام دقتی که شده، هنوز زمان تنظیم سیستم ویشیشیکه معلوم نشده است: گفته اند که پیش از ۳۰۰ ق م و پس از ۸۰۰ میلادی نبوده. نام این سیستم از ویشیشه گرفته شده است که به معنی جزئیات است: در نظریه کناده، جهان پر از چیزهای گوناگون است، اما همه آنها، از یک نظر، ترکیبات محض اتمها هستند؛ اشکال دیگرگون می شوند، اما اتمها می مانند و از میان نمی روند. کناده، که اندیشه اش در اینجا یکسره مشابه ذیمقراطیس است، می گوید که جز «اتمها و خلا» چیزی وجود ندارد، و اتمها نه به اراده خدایی هوشمند، بلکه به واسطه یک نیروی غیر شخصی یا قانونی به حرکت در می آیند که ادريشته یعنی «نادیدنی» است. از آنجا که بچه آدم بنیادگرا(رادیکال) محافظه کار می شود، شارحان بعدی سیستم ویشیشیکه هم، که نمی توانستند دریابند که چگونه یک نیروی کور می تواند به کیهان نظم و وحدت بدهد، در کنار جهان اتمها یک جهان روانهای کوچک قرار دادند، و خدای هوشمندی را هم بر این دو ناظر کردند. (نظریه) «هماهنگی ازلی لاینیتز» بسیار کهن است.

(۱) اما قیاس بنا به نیایه پنج گزاره دارد: قضیه، دلیل، صغرا، کبرا، و منتهجه، مثلاً (۱) سقراط فانی است؛ (۲) زیرا انسان است؛ (۳) همه انسانها فانی هستند؛ (۴) سقراط انسان است؛ (۵) پس، سقراط فانی است.

(۲) Kanâda مرکب از Kana، یعنی «اتم»، و ad، به معنی خوردن. او را بدان جهت «اتم خوار» نامیده اند که او واقعیت را به کوچکترین جزء ممکن تحلیل می کرد، که این را سانسکریت anu نامند، یعنی «اتم». -م.

آوازه بلند آن- مابعدالطبیعه - تکامل - الحاد - ایدئالیسم - روح - تن - ذهن و روان - مقصد فلسفه - تأثیر سانکیه

یکی از مورخان هندی می گوید این «پرمعناترین نظام فلسفی است که هند پدید آورده است.» پروفیسور گاربه، که بیشتر عمرش را وقف تحقیق در سانکیه کرده است، چنین متذکر می شود که «برای نخستین بار در تاریخ جهان، در تعلیم کیپله استقلال کامل و آزادی جان بشری، و یقین کامل آن به نیروهای خویش، نشان داده شده است.» سانکیه کهنترین این شش «بینش» و شاید کهنترین همه نظامهای فلسفی است. ۱. از خود کیپله چیزی نمی دانیم، جز اینکه سنت هندی، که چون بچه مکتبها تاریخها را تحقیر می کند، بنیادگذاری فلسفه سانکیه را در قرن ششم ق م به او نسبت می دهد.

کیپله هم واقعه‌داز بود و هم پیرو مکتب مدرسی. وی اساس فلسفه خود را تقریباً به شیوه طبی آغاز می کند و این فلسفه را در اولین سخن کوتاهش چنین عرضه می دارد که «مقصد کامل انسان ... از میان بردن کامل الم است.» او آن کوششی را که برای رهایی از رنج به دستاویزهای جسمی متوسل می شود نادرست دانسته، رد می کند، و با تردستی و نیرنگی منطقی بر کلیه آرای گوناگونی که در این زمینه عرضه شده خط بطلان می کشد؛ آنگاه خود قدم پیش می گذارد تا دستگاه فلسفی مابعدالطبیعی خویش را با یک رشته سوتره های موجز و مختصر و نامفهوم بسازد. نام این نظام از شمارش و سنجش ۲ بیست و پنج واقعیت گرفته شده است که، بنا به قضاوت کیپله، جهان از آنها ساخته شده است. او این بیست و پنج واقعیت ۳ یا ذات را در یک نسبت پیچیده تنظیم می کند که شاید در طرح زیر روشن شود،

(۱) الف: جوهر (= «پراکریتی»، «تولید کننده» یا «مایه ازلی»)، یعنی آن اصل مادی کلی که از راه برشکفتن «گونه» ۴ هایش، یعنی از طریق تحول و تکامل نیروهایش

(۱) تاریخ کهنترین کتاب موجود این نظام، یعنی «سانکیه- کاریکا» از ایشوره کریشنا مفسر، فقط به قرن پنجم میلادی می رسد، و «سانکیه- سوتره» هایی که روزگاری آنها را به کیپله نسبت می دادند کهنتر از قرن پانزدهم نیستند؛ ولی خاستگاههای این نظام ظاهراً به پیش از آیین بودا می رسد. متون بودایی و «مهابهاراتا» مکرر به آن اشاره می کنند، و وینترنیتس از تأثیر آن در فیثاغورس سخن می گوید.

(۲) «سانکیه» به معنای برشمردن، خلاصه کردن، محاسبه کردن، سنجش و سنجیدن است. -م.

(۳) Tattva از tat به معنی «آن» و tva، پساوند اسم معنی، یعنی ذات، حقیقت، واقعیت، و بینش به اصول حقیقی فلسفه. -

۰۴

(۴) از نظر ریشه و معنا همان «گون» فارسی است، به معنی صفت و قسم و نوع و طرز و رنگ. عرض و کیفیت هم گفته می

شود. -م.

«بودی» را می سازد:

(۲) ... ۱- هوش («بودی»)، یعنی نیروی ادراک که آن هم با برشکفتن، یعنی تحول گونه هایش عناصر گونه هایش عناصر و موارد زیر را می سازد:

(۳) ... I- پنج عنصر لطیف، یا نیروهای حسی جهان درونی:

(۴) ... ۱- بینایی،

(۵) ... ۲- شنوایی،

(۶) ... ۳- بویایی،

(۷) ... ۴- چشایی، و

(۸) ... ۵- بساواایی (ذاتهای (۱) تا (۸) با همکاری یکدیگر ذاتهای (۱۰) تا (۲۴) را می سازند).

(۹) ... II- منشأ، نیروی فهم و ادراک

III- پنج اندام حسی (متناظر با ذاتهای (۴) تا (۸) است):

(۱۰) ... ۱- چشم،

(۱۱) ... ۲- گوش،

(۱۲) ... ۳- بینی،

(۱۳) ... ۴- زبان، و

(۱۴) ... ۵- پوست.

IV- پنج اندام کردار:

(۱۵) ... ۱- حنجره،

(۱۶) ... ۲- دست،

(۱۷) ... ۳- پا،

(۱۸) ... ۴- جهاز دافعه، و

(۱۹) ... ۵- اندامهای تناسلی.

۷- پنج عنصر درشت جهان بیرونی:

(۲۰) ... ۱- ائیر،

(۲۱) ... ۲- هوا،

(۲۲) ... ۳- آتش و نور،

(۲۳) ... ۴- آب، و

(۲۴) ... ۵- خاک.

(۲۵) ... ب: روح [پوروشه]، (شخص)، یعنی یک اصل روانی کلی که اگرچه خود نمی تواند کاری بکند، به پراکرتی جان می بخشد و زنده اش می کند، و نیروهای تکاملی یا گونه های او را به کوشش برمی انگیزد.

(۱) manas از ریشه man به معنی اندیشیدن، یعنی اندیشنده، نیروی اندیشه، فهم و ذهن است؛ همان «من» و «منش» فارسی است. و «دل» و «جان» را نیز که دارنده اندیشه اند، و اندیشنده اند «منش» نامند. -م.

ص: ۶۱۱

در آغاز چنین به نظر می‌رسد که این نظام صرفاً مبتنی بر ماده گرایی باشد: عالم ذهن و نفس هم مانند عالم جسم و ماده یکسره تحولی است که با وسایل طبیعی صورت گرفته باشد؛ و وحدت و پیوستگی عناصر است که در جریان تکوین و فساد ابدی از مراتب اسفل به مراتب اعلا و بالعکس می‌رود. در اندیشه کپله پیش هشدار گفته‌های لامارک دیده می‌شود: نیاز سازواره («خود») وظیفه‌ای (بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، و بساوایی) را پدید می‌آورد، و این وظیفه هم عضو خاصی را (چشم، گوش، بینی، زبان، و پوست). نه در این نظام میان جهان آلی و غیر آلی، میان نبات و حیوان، یا میان عالم حیوان و عالم انسان فرقی هست، و نه در هیچ فلسفه هندی چنین تمایز حیاتی وجود دارد؛ اینها همه حلقه‌های یک زنجیر حیات، و پرده‌های چرخ تکامل و زوال، تولد و مرگ و تولد دوباره می‌باشند. جریان تکامل، جبراً توسط نیروی فعال سه‌گونه مقدر می‌شود، و آن سه نیرو عبارتند از: خلوس، فعالیت، و جهالت کور. ۱. چنین نیست که از این نیروها به سود تکامل و به زیان زوال جانبداری شود؛ بلکه، به صورت تسلسل یکی را پس از دیگری [یعنی، برشکفتن را پس از زوال، و زوال را پس از برشکفتن و تحول، الی آخر] پدید می‌آورند - این تسلسل را می‌توان به کردار آن جادوگری مانند کرد که از درون یک کلاه چیزهای بیشمار بیرون می‌آورد، و باز آنها را سرجای اولشان می‌گذارد، و این کار را مدام تکرار می‌کند. هر حالت تکامل، چنانکه هربرت اسپنسر متذکر شده است، گرایش در خود دارد که می‌خواهد راه زوال پیماید، گویی این زوال بخش مکمل مقدر و فرجام آن تکامل است.

کپله، مانند لاپلاس، برای تفسیر و توضیح آفرینش یا تکامل استمداد از یک خدا را ضروری نمی‌داند؛ هیچ عجب نیست که در میان این ملت، که از همه ملت‌های دیگر دیندارتر و فلسفیت‌تر است، دینها و فلسفه‌هایی بیابیم که خدا جایی در آنها نداشته باشد. بسیاری از متنهای «سانکیه» آشکارا وجود یک ذات باری را انکار می‌کنند؛ آفرینش درک پذیر نیست، زیرا «چیزی از هیچ پدید نمی‌آید»؛ آفریننده و آفریده یک چیزند. کپله به این خرسند بود (درست مثل اینکه ایمانوئل کانت بود) که بنویسد یک ذات باری را هرگز نمی‌توان با خرد انسانی نشان داد. این شکاک زیرک می‌گوید: زیرا هرچه هست یا باید مجبور باشد یا مختار،

(۱) این سه‌گونه با هم در کارند و به تنهایی کاری از آنها بر نمی‌آید. سه‌گونه اینهاست: گونه اول برآینده و نمایان شونده است، یعنی جنبه روشن‌کننده طبیعت است که همه تجلیات را آشکار و نمایان می‌کند، و با سفیدی و روشنی نیز خویشاوند است و بخشنده روشنایی و آشکاری است؛ بدین معنا که کیفیاتی چون نور، دانش، خرد، و عواطف را پدید می‌آورد و مؤلف از آن به خلوص تعبیر کرده است؛ گونه دوم رنگ و تاریکی است و تحریک‌کننده دو گونه دیگر، که آنها را به حرکت درمی‌آورد، از این رو اصل فعالیت و کنندگی است؛ گونه سوم اصل پذیرندگی یا اصل منفی است، بدین معنا که در مقابل حرکت مقاومت می‌کند، و در چیزها چون جرم و سنگینی نمایان می‌شود؛ بدین گونه ضد گونه اول، یعنی ستوه است، و مؤلف از آن به «نادانی کور» تعبیر کرده است. -م.

و خدا نمی تواند هیچ یک از این دو باشد. خدا اگر وجودی کامل است که نیازی به آفریدن جهان ندارد، و اگر ناقص است که دیگر خدا نیست. اگر خدا نیک بود و نیروهای خدایی داشت، احتمالاً نمی توانست جهانی بیافریند که تا این حد ناقص، و پر از رنج، و مرگ هم در آن حتمی باشد. توجه به این نکته آموزنده است که اندیشمندان هندی با چه آرامشی درباره این مسائل بحث می کنند، و بندرت به آزار یا دشنام یکدیگر برمی خیزند، و مناظره را درحدی نگاه می دارند که در زمان ما فقط مباحثات پخته ترین دانشمندان به آن حد می رسد. کیپله با به رسمیت شناختن وادها خود را حفظ می کند، او فقط می گوید وادها مرجعیت دارند، چون مؤلف آنها حقیقت متحقق را می شناخت. بعد به کارش ادامه می دهد و دیگر هیچ توجهی به وادها نمی کند.

اما او ماده گرا نیست؛ بلکه، به عکس، ایدئالیست و روح گراست، منتها در این راه شیوه ای غیر مألوف و خاص خود دارد. او حقیقت را یکسره از ادراک استنتاج می کند و می گوید حقیقت، شکل، و مفهوم عالم وجود، همه، منبعث از اندامهای حسی و اندیشه ماست؛ و اینکه عالم وجود، مستقل از این امور چه می توانست باشد، سؤالی بیهوده است که معنایی ندارد و نمی تواند پاسخی هم داشته باشد. آنگاه پس از برشماری بیست و چهار ذات (تتوه)، که در نظام او به تکامل جسمی و مادی تعلق دارد، پوروشه، یعنی شخص یا روان، را عرضه می کند، که آخرین و شاید عجیبترین و مهمترین همه حقایق باشد و بدین ترتیب هم ماده گرایی نخستین خود را واژگون می کند. پوروشه مانند آن بیست و سه تتوه دیگر نیست که پدید آورده پراکریتی یا نیروی مادی هستند؛ بلکه ناموسی مستقل و روانی است، همه جا حاضر و جاوید، که فی نفسه نمی تواند کاری انجام دهد [چون ناکنده و بی تأثیر است]، بلکه برای هر کرداری لازم است. پراکریتی هرگز نمی شکفتد [چه ناهوشیار و ندانسته است]، و گونه ها هرگز کاری نمی کنند، مگر به انگیزش و دم پوروشه؛ [جهان] فیزیکی از اصل روانی، که همه جا هست، جان می گیرد و زنده می شود و به شکفتن [یا تحول گونه هایش] برانگیخته می شود. در اینجا کیپله همچون ارسطو سخن می گوید. در روح (بر پراکریتی یا بر جهان شکوفان) نفوذی چیره دارد که پدید آمده نزدیکی آن دو است، همچون آهنربا (که آهن را به خود می کشد). یعنی، نزدیکی پوروشه به پراکریتی، پراکریتی را وا می دارد که از پله های تولید [یعنی تحول، یا بر شکفتن] بالا برود. این گونه جاذبه میان این دو به آفرینش می انجامد، از این کار گذشته، دیگر روح به هیچ معنا عامل آفرینش نیست و ارتباطی به آن ندارد. ۱

(۱) یکی از مفسران هندی کیپله می گوید: «تحول پراکریتی را قصد و نیتی نیست جز اینکه برای روح (پوروشه) چشم اندازی پرشکوه فراهم آورد.» همان گونه که نیچه اشاره می کند، شاید فرزانه ترین راه نگرستن به جهان چشم اندازی هنرمندانه و تماشایی باشد.

روح متکثر است، بدین معنا که در هر سازواره ای وجود دارد، اما در همه یکسان است، و از فردگرایی پیروی نمی کند. فردگرایی از مقوله جسمانیات است، ما همانیم که هستیم، و این معلول پوروشه یا روح ما نیست، بلکه نتیجه خاستگاه، تحول و تجربه های جسم و جان ماست. در مکتب سانکیه، ذهن نیز، مانند اعضا و اندامهای دیگر، جزئی از بدن است. پوروشه خلوت گزیده و دست نیافته درون ما آزاد است، حال آنکه ذهن و جسم به قوانین و گونه های جهان جسمانی وابسته است. پوروشه نیست که کاری می کند و تعین می یابد، بلکه آن پیکر ذهن است. پوروشه دستخوش زوال و از میان رفتن تن و شخصیت نیست. جریان تولد و مرگ را بدان دسترس نمی باشد. کپيله می گوید=«جان از میان رفتنی است، اما پوروشه(روح) چنین نیست.» در آن تموج خستگی ناپذیر صور جسمانی، که تاریخ جهان بیرونی را تشکیل می دهد، تنها نفس فردی که تخته بند ماده و جسم است زاده می شود، می میرد، و دوباره زاده می شود. کپيله، که می تواند به همه چیزی شک کند، هرگز در تناسخ شک نمی کند.

او، همچون بیشتر اندیشمندان هندی، زندگی را به چشم نیک یا خیر بسیار مشکوکی می نگرد- اگر اصلاً خیری در کار باشد. «این روزهای شادی اندک، و این روزهای اندوه هم اندک است، ثروت به رودی طغیان کرده می ماند، و جوانی به رود کنار در هم شکننده رودی طغیان کرده، و زندگی چون درختی است بر رود کناری در هم شکننده.» رنج نتیجه این واقعیت است که خود فردی و ذهن در قید ماده اند، و گرفتار نیروهای کور تحول. راه گریز از این رنج کدام است؟ پاسخ فیلسوف ما این است که فقط از راه فلسفه؛ تنها از طریق فهم این نکته که همه این دردها و اندوهها، همه این تفرقه و آشوب «خویشتن»های پر تلاش، مایا، یعنی پندار و خیال، و نمایش موهوم حیات و زمان هستند. «بندگی از خطای نداشتن تمیز است»، یعنی تمیز بین آن نفسی که رنج می برد و روحی که [از رنج] ایمن و آزاد است، بین سطح متلاطم و آشفته و ژرفنای آرام و بی تغییر. برای غلبه کردن بر این رنجها تنها اندریافت این نکته لازم است که ذات ما، که روح است، فراتر از نیک و بد، شادی و رنج، تولد و مرگ، آزاد و ایمن است. این کردارها و تنازعات، این کامها و ناکامیها، ما را فقط تا هنگامی پریشان می دارد که پی نبریم آنها را در روح تأثیری نیست، یا از روح نمی آیند؛ مرد روشنفکر، همچون تماشاگر بیطرفی که شاهد نمایش باشد، از بیرون به آنها نگاه می کند. بگذار تا روان دریابد که از چیزها جدا و مستقل است، و [با این اندریافت] در دم آزاد خواهد شد؛ با همان کنش فهم و دریافت، از زندان زمان و مکان و درد و تناسخ خواهد رست. کپيله می گوید=«آزادیی که از طریق آگاهی به بیست و پنج حقیقت به دست آید فقط این دانش را [به ما] می آموزد که: نه من هستم، نه چیزی از آن من است، و نه من هستی دارم.» به عبارت دیگر، جدایی شخصی و فردی از چیزها وهم است؛ هرچه هستی دارد از یک توده متحول و فسادپذیر ماده و ذهن، ابدان و نفوس است، و از سوی دیگر ابدیت آرام روان بی تغییر و

ترلز ناپذیر.

چنین فلسفه ای، برای کسی که در مقام جدا کردن نفس از تن دردمند و یاد اندوهگین خویش به دشواری می افتد، هیچ آسایشی پدید نمی آورد؛ اما گویی این فلسفه بخوبی گویای حالت هند متفکر است. هیچ مجموعه اندیشه فلسفی، سوای ویدانته، تا به این عمق در جان هندی تأثیر نکرده است. در الحاد و معرفت شناسی ایدئالیسم بودا، و مفهوم او از نیروانته، تأثیر کپله را می بینیم؛ ۱ آن را در مهابهاراتا و قانون نامه مانو، در پورنه ها و تتره ها هم مشاهده می کنیم؛ ۲ در تتره ها، پوروشه و پراکریتی به اصول نرینه و مادینه آفرینش بدل شده است. از همه اینها گذشته، آن را در نظام یوگه می یابیم، که خود تحول عملی سانکیه بشمار می رود، و بر شالوده نظریه های آن بنا و در عبارات آن بیان شده است. امروزه هواخواهان آشکار کپله اندکند، چون شنکره و ویدانته جان هندو را مسخر کرده اند؛ اما در هند هنوز گهگاه این ضرب المثل قدیمی به گوش می خورد که: «هیچ دانشی همانند سانکیه، و هیچ قدرتی برابر یوگه نیست.»

۴- نظام یوگه

مرتاضان - قدمت «یوگه» - معنای آن - هشت مقام تربیت نفس - هدف «یوگه» - معجزات «جوکی» - صداقت «یوگه»

چون نشیمنی استوار بیافت

در محلی آرام و مصفا

مسکن گرفت، نه بس بلند و نه بسیار پست،

فروپوشیده از علف مقدس،

و [بر آن] پوست آهوئی [نهاده]، و [بر آن پوست]

پارچه ای [فکنده]، یکی بر دیگری.

چون بر آن نشیمنگه بنشست،

دل یکدله کرد، و اندیشه را و حس را به فرمان آورد،

و برای خویشتن زدایی ۳ به یوگه روی آرد.

تن را و سر را و گردن را برافراشته، آرام،

به نوک بینی چشم بردوخته، بی جنبش،

به پیرامون خویش هیچ نظر نکند

(۱) در تأثیر «سانکیه» در آیین بودا بسیار گفته اند، اما مراد از «سانکیه» شکل بسیار کهن این اندیشه است، نه این نظام یا این «درشنه». م.

(۲) مقایسه کنید با شعری که در ص ۵۷۹ آمده است.

(۳) «زدودن و پاک کردن خود» از هرگونه ناپاکی؛ صفای جان (atmavisuddhaya). م.

ص: ۶۱۵

دل را رام کرده، یکدله می نشیند،

روی دل به «من» آورده، مجذوب «من» تنها. ۱.

روی گاتهای غسل، اینجا و آنجا در میان هندوان محترم، مسلمانان بی اعتنا و جهانگردان متحیر، مرتاضان یا جوکیهایی نشسته اند که دین و فلسفه در آنان آخرین و عجیبترین تجلی خود را یافته است. در جنگلها و کنار راهها به تعداد کمتری از آنان بر می خوریم، که ساکت و مجذوب نشسته اند. بعضی پیر و برخی جوانند، جمعی مرقعی بر دوش افکنده، گروهی فوطه ای به میان بسته؛ عده ای خاکسارند و به سراپا و به موی ژولیده خود خاکستر می پاشند. دسته ای چارزانو و بیحرکت نشسته، به نوک بینی یا به نافشان چشم دوخته اند. اینان ساعتها و روزها صاف به خورشید نگاه می کنند و کم کم کور می شوند؛ آنان در گرمای نیمروز بر آتش می نشینند؛ یکی پابرهنه در آتش می رود، یا آتش روی سرش خالی می کند؛ دیگری، برهنه، سی و پنج سال روی بستر میخکوب می خوابد؛ سه دیگر هزاران فرسنگ می غلتند تا به زیارتگاه برسد؛ بعضی خود را به درخت زنجیر می کنند، یا خود را در قفسی زندانی می کنند، تا بمیرند؛ برخی خود را تا گردن در خاک دفن می کنند و سالها، یا تمام عمر، به همین شکل می مانند؛ جمعی سیمی از دو گونه شان می گذرانند و باز شدن آرواره ها را ناممکن می کنند، و خود را به خوردن فقط مایعات محکوم می کنند؛ جمعی دیگر دستشان را مشت می کنند و آن قدر نگاه می دارند که ناخنهایشان از پشت دستشان بیرون آید؛ عده ای یک دست یا یک پایشان را بلند می کنند تا خشک شود و از کار بیفتند. دسته ای جایی آرام می نشینند، و شاید سالها به برگ و بادام و مانند اینها که مردم برایشان می آورند، می سازند، و بدقت هر حسی را از کار می اندازند، و بر هر اندیشه ای متمرکز می شوند، به این قصد که معرفت را دریابند. خیلی از آنها از روشهای نمایشی می پرهیزند، و حقیقت را در گوشه خلوت خانه هایشان می جویند.

ما [در غرب] در قرون وسطی چنین مردانی داشتیم، اما امروزه باید در گوشه و کنار اروپا و امریکا سراغ آنان را گرفت. هند ۲۵۰۰ سال است که چنین مردانی داشته است - احتمالاً از دوران ماقبل تاریخ - شاید آنها دشمنان قبایل وحشی بودند. نظام تفکر مرتاضانه، که به یوگه ۲ معروف است، در عصر ودایی وجود داشت. اوپانیساده‌ها و مهابهاراتا آن را پذیرفتند؛ در عصر بودا رونق داشت؛ و حتی اسکندر، که از توانایی این «برهنه فیلسوفان»

(۱) «بهاگاواد- گیتا» ترجمه سر ادوین آرنلند، به نام «آسمانی سرود»، لندن، ۱۹۲۵، دفتر ششم، ص ۳۵. «تجرد» یا «برهنه چاری» سوگند و پیمان تجرد و پاکدامنی است که خواهنده ریاضت می پذیرد. «من»، کریشناست. [در ترجمه فارسی، ترجمه راوا کرشنان، لندن، ۱۹۷۳ اساس قرار گرفته است. -م.]

(۲) در آثار فارسی هند «یوگه» را «جوگ» و «یوگی» را «جوکی» خوانده اند. -م.

در تحمل خاموش درد به حیرت افتاده بود، متوقف شد که در حال آنان تحقیق کند، و یکی از آنان را دعوت کرد که بیاید و با او زندگی کند. آن جوکی این پیشنهاد را به همان صلابت دیوجانس رد کرد و گفت چیزی از او نمی خواهد، چون به همان هیچی که دارد خرسند است. مرتاضان دیگر به این آرزوی کودکانه این مرد مقدونی که می خواست جهانگیری کند خندیدند و به او گفتند هر کس را، خواه زنده باشد و خواه مرده، فقط دو ذرع خاک بس است. فرزانه دیگری، کالانوس نام (۳۲۶ ق م)، همراه اسکندر به ایران آمد و در آنجا بیمار شد و از او رخصت خواست که بمیرد، گفت که مرگ را بر بیماری ترجیح می دهد؛ و بآرامی بالای تلی از آتش رفت و سوخت و مرد، بی آنکه صدایی از او برخیزد. این امر یونانیان را به حیرت انداخت، چه هرگز از این گونه دلاوریهای بدون خونریزی ندیده بودند. دو قرن بعد (در حدود ۱۵۰ ق م) پتنجلی اعمال و سنتهای این نظام را در یوگه - سوتره های مشهور خود جمع کرد. این سوتره ها هنوز از بنارس تا لوس آنجلس به عنوان کتاب معتبر پیروان یوگه مورد استفاده است. یوانگ چوانگ، در قرن هفتم میلادی، در وصف این نظام گوید «هزاران سرسپرده دارد». مارکوپولو، در حدود ۱۲۹۶، شرح زنده ای از آن به دست می دهد؛ امروزه، بعد از گذشت قرنها، پیروان تندروتر آن، که تعدادشان به یک تا سه میلیون نفر می رسد، هنوز خود را می آزارند تا به دریافت معرفت نایل شوند. یوگه یکی از نمودهای بسیار مؤثر و متأثر کننده تاریخ بشر است.

یوگه چیست؟ یوگه در لغت به معنی «یوغ» است، نه آنکه یوغ یا اتحاد و اتصال روح با وجود متعال، بلکه یوغ تربیت مرتاضانه و ضبط نفس که مشتاق یوگه بدان تن در می دهد تا روحش را از هرگونه قیود مادی پاک کند و به ادراک و قدرتهای فراتر از طبیعی برسد. ماده، ریشه نادانی و رنج است؛ از این رو یوگه جویای رهایی روح از همه نمودهای حسی و همه علایق جسمانی است؛ کوششی است در رسیدن به روشن شدگی [یعنی اشراق] و رستگاری در یک زندگی، که از طریق پس دادن کفاره همه گناهان تناسخهای گذشته روح در یک وجود صورت می گیرد.

البته یکباره نمی توان به چنین اشراقی رسید، بلکه سالک باید قدم به قدم به سوی آن رود؛ و هیچ کس نمی تواند به مقامی از این مقامات برسد، الا آنکه مقام پیش از آن را طی کرده باشد؛ حصول یوگه تنها با پژوهش طولانی و صبورانه [در خود] و با تربیت نفس ممکن است. مقامات «یوگه» هشت است:

I- «یوگه» یا مرگ آرزو و کام؛ در این مقام روح دو خویشنداری اهیمنسا و برهمه چاری را [که

(۱) اشاره است به این حکایت که می گویند اسکندر مقدونی به دیوجانس گفت از من چیزی بخواه، و او در پاسخ گفته است: از جلو من دور شو که مانع آفتاب نشوی. -م.

پاکدامنی و مجرد است] می پذیرد، ارضای نفس را رها کرده، خود را از همه علایق مادی و خواهشها آزاد، و برای همه چیز آرزوی نیکی می کند.

II- «نیمه» به جا آوردن مؤنانه برخی از دستورات مقدماتی یوگه، یعنی پاکیزگی، خرسندی، تصفیه، پژوهش [در خود]، و ورع.

III- «آسنة» وضع و حالت تن؛ مراد از آسنة این است که هر حرکت و نیز هر احساسی را آرام کند؛ بهترین آسنة برای این مقصود چارزانو نشستن است، یعنی گذاشتن پای راست روی ران چپ، و پای چپ روی ران راست، و صلیب کردن دستها و گرفتن دو شست پا، و چسباندن چانه به سینه، و چشم دوختن به نوک بینی.

IV- «پرانایامه» حبس دم و تنظیم تنفس: سالک با این تمرینات همه چیز، جز خو تنفس، را فراموش می کند، و به این طریق ذهن را برای تهیت نقش پذیر، که مقام پیش از جذبه است، صافی می کند؛ در همان حال باید بیاموزد که به کمترین مقدار هوا زندگی کند، و روزهای بسیار در خاک مدفون باشد بی آنکه دستخوش خطری شود.

V- «پرتیاهاره» تجرید؛ در این مقام ذهن همه حواس را به فرمان دارد، و خود را از همه موضوعات حسی برکنار می دارد.

VI- «دارنا» یا تمرکز، یعنی یگانه کردن یا انباشتن ذهن و حواس با یک اندیشه، یا با یک موضوع، و بریدن از ماسوا. تمرکز بر هر چیزی که به اندازه کافی دوام داشته باشد روان را از هر احساسی، هر اندیشه خاص و هر آرزوی خود خواهانه ای، آزاد می کند؛ بعد، ذهن، که از چیزها مجرد شده، آزاد خواهد بود که جوهر غیرمادی حقیقت را احساس کند. ۲

VII- «دیانه» نگرش یا نظاره، این یک حالت تقریباً هیپنوتیسم مانند است که از دارنا نتیجه می شود؛ پتنبلی می گوید این حالت از ذکر مدام هجای مقدس «اوم» حاصل می شود. سرانجام مرتاض در اوج یوگه به مقام یکدلی یا «سمادی» می رسد.

VIII- «سمادی» یکدلی یا نظاره در جذبه است، در این مقام حتی آن آخرین اندیشه هم از ذهن زدوده می شود. ذهن که تهی است خود آگاهی را، در مقام وجودی جداگانه، از دست می دهد؛ ذهن با جامعیت می آمیزد، و به این اندریافت سعادت آمیز و خداگونه می رسد که همه چیز را در احد بنگرد. هیچ سخنی نمی تواند شرح این حال را به نامحرمان بازگوید؛ هیچ خرد یا استدلالی نمی تواند آن را بیابد، یا نظمی به آن ببخشد؛ «یوگه را هم از راه یوگه باید شناخت.»

(۱) مقایسه کنید با سخن هانز: «Semper idem sentire idem est ac nihil sentire». «همیشه یک چیز را احساس کردن چون هیچ احساس نکردن است.»

(۲) الیت، برای روشننگری این مقام، آن را با سخنی از شوپنهاور مقایسه می کند که خود آشکار است که ملهم از مطالعه این فیلسوف از فلسفه هندی است: «آنگاه که یک علت ناگهانی یا کششی درونی ما را از جریان بی پایان اراده بیرون می کشد، توجه ما دیگر بر انگیزه های اراده متمرکز نخواهد بود، بلکه چیزها را آزاد از نسبت آنها با اراده می فهمد و، بدین سان، آنها را به دیده ذهنی می نگرد و صرفاً در عینیت آنها نظر می کند و، تا آنجا که تصورات محض هستند نه انگیزه، به آنها دل می بندد. آنگاه آرامشی را که همیشه در طلبش بودیم، و آن همیشه در کوره امیال از دست ما می گریخت، ناگهان به رضای

خود به سوی ما می آید، و مایه تسلای ما می شود.»

ص: ۶۱۸

با اینهمه، چیزی که جوکی جوئی آن است خدا، یا اتحاد با خدا، نیست؛ در فلسفه یوگه، خدا (ایشوره) آفریدگار یا نگاهدار جهان، یا پاداش و پادافره ده انسانها نیست، بلکه از جمله مواضع متعددی است که روح می تواند آن را واسطه نیل به تمرکز و روشن شدگی به شمار آورد. آشکار است که غایت آن انفصال ذهن از جسم، و ستردن همه علایق مادی از ضمیر است، تا بدین وسیله ادراک و ظرفیت مافوق طبیعی برای روح فراهم شود. اگر روح از بند تن آزاد شود، با برهنه یگانه نخواهد شد، بلکه او خود برهنه خواهد شد؛ زیرا برهنه دقیقاً همان بنیان معنوی نهانی، و آن روح عاری از خود و غیر مادی است که، چون آدمی هرگونه تعلقات حسی را از میان بردارد، باقی می ماند. هر قدر روان بتواند خویشتن را از محیط جسمانی و زندانش آزاد کند، به همان اندازه برهنه می شود، و هوش و قدرت برهنه را به کار می گیرد. در اینجا باز بنیاد جادوی دین آشکار می شود. و کمابیش ذات خود دین را، که همانا پرستش نیروهای فراتر از انسان باشد، تهدید می کند.

در روزگار اوپانیشادها، یوگه را زوری بود، یعنی کوششی بود به ادراک همانی روان و خدا. در افسانه هندی آمده است که در روزگار قدیم هفت فرزانه، یا ریشی، بودند که، با ریاضت و تفکر، به دانش کامل همه چیز رسیدند. در تاریخ متأخر هند، یوگه با جادوگری تباہ شد، و بیشتر به قدرت معجزات می اندیشید تا به آرامش ادراک. جوکی یقین دارد که با یوگه خواهد توانست هر بخشی از تنش را، با تمرکز بر آن بخش، از کار بیندازد و به فرمان خود درآورد؛ می تواند اراده کند که غیب شود؛ یا چنان برجای بماند که نتوانند او را از جا بجنبانند، یا طی الارض کند؛ یا چندان که بخواهد عمر کند؛ یا گذشته و آینده را، و بسیاری از ستارگان دور دست را، بشناسد.

شکاگان باید پذیرند که در این کارها هیچ چیز ناممکن نیست؛ ابلهان می توانند بیش از آن فرضیه بیافند که فیلسوفان قادر به رد کردن آنها باشند؛ و فیلسوفان اغلب در این بازی خود به آنان می پیوندند. خلسه و توهمات را می توان از راه روزه و خودآزاری پدید آورد، تمرکز می تواند حساسیت شخص را به درد، چه از نظر موضعی و چه به طور کلی، از میان ببرد؛ راستی که چه نیروها و تواناییهای اندوخته ای در ذهن ناشناخته آدمی نهفته است. اما بسیاری از جوکیان گدایانی بیش نیستند که به امید زر، که آن را از آمال غربیان فرض کرده اند، یا به اشتیاق جلب توجه و تحسین مردم، ریاضت می کشند. ۱ ریاضت کشی مخالف شهوت پرستی است، یا، به بیان دیگر، کوششی است برای مهار کردن این شهوت پرستی؛ اما

(۱) دوبروای صریح اللهجه آنان را به «طایفه ای از بیکارگان» وصف می کند. گاهی یوگی (=جوکی) را «فقیر» (به انگلیسی fakir) هم می خوانند، که یک واژه عربی است که در اصل به معنی «بیچاره و بینوا» است و درست آن است که فقط به اعضای آن انجمنهای دینی مسلمان که سوگند «فقر» خورده اند اطلاق شود.

خود این کوشش در زمره یک نفس پرستی خود آزارانه قرار دارد که مرتاض در آن از درد خود تقریباً یک لذت شهوانی می جوید. برهمنان بخردانه از این کارها دوری جسته و به پیروان خود سفارش می کرده اند که تکالیف معمولی زندگی را آگاهانه به جا آورند و به تقدس از این راه دست یابند.

۵- «پوره-میمانسا»

رها کردن یوگه و پرداختن به پوره-میمانسا به منزله آن است که از پرآوازه ترین این شش مکتب فلسفه براهمنی به کم آوازه ترین و کم اهمیت ترین آنها بپردازیم. و همان گونه که یوگه بیشتر جنبه جادوگری و رازوری دارد تا فلسفه، این نظام هم کمتر فلسفه و بیشتر دین است؛ واکنش سنت پرستانه ای است علیه نظرات کفر آمیز فیلسوفان. بنیادگذار آن، جیمینی، به گرایش کپیله و کناده اعتراض می کند که آنها در حالی که وداها را تصدیق می کنند آنها را ندیده می گیرند. جیمینی می گوید ذهن انسان وسیله ای است ناتوانتر از آنکه بتواند مشکلات مابعدالطبیعه و الاهیات را حل کند؛ عقل، عاملی لابلالی است که خادم هر آرزویی می شود؛ نه «علم» را به ما می دهد و نه «حقیقت» را، آنچه به ما می دهد صرفاً همان نفس پرستی و غرور ماست که عقلی نما شده است. راه رسیدن به فرزاندگی و آرامش در گذر از پیچ و خمهای بیهوده منطق نیست، بلکه در پذیرفتن خاضعانه سنت و به جا آوردن متواضعانه شعاعی است که در کتابهای مقدس تجویز شده است. در این باره سخنی است که می گوید: *Cela vous abetira* [آن یک شما را به حماقت خواهد کشاند].

۶- نظام ویدانته

منشأ - شنکره - منطق - معرفتشناسی - «مایا» - روانشناسی - الاهیات - خدا - اخلاق - دشواریهای این نظام - مرگ شنکره

واژه ویدانته در اصل به معنی «پایان وداها» است، یعنی اوپانیشادها. امروزه در هند این واژه را به آن نظام فلسفی اطلاق می کنند که می کوشد به تعلیم بنیادی اوپانیشادها (که چون نغمه ای در سراسر اندیشه هندی طنین انداز است)، یعنی به این اندیشه که برهمن (خدا) و آتمن (روان) یک چیزند، ساخت و پشتوانه ای منطقی بدهد. کهنترین شکل شناخته شده این فلسفه - که بیشتر از مکاتب فلسفی هند قبول عامه یافته - برهمه - سوتره بادراینه است (در حدود ۲۰۰ ق م)، مشتمل بر ۵۵۵ سخن کوتاه، که اولین آنها مقصود تمامشان را بیان می کند: «آرزوی شناختن برهمن». تقریباً هزار سال بعد، گوده - پاده تفسیری بر این سوتره ها نوشت، و اصول باطنی این نظام را به گووینده آموخت و او هم آن را به شنکره آموخت - و شنکره مشهورترین تفسیرهای

ص: ۶۲۰

شنکره در زندگی کوتاه سی و دوساله اش به اتحاد فرزانه و پارسا، فرزاندگی و مهربانی دست یافت، و این صفت برترین مردی است که در هند پدید آمده است. در میان برهمنان ساعی نبودری مالابار متولد شد؛ تجملات دنیایی را رها کرد، و در همان جوانی سنیاسی شد؛ بی هیچ خودنمایی، خدایان هندی را می پرستید؛ و با اینهمه، رازورانه مجذوب شهود برهن شد، که در بردارنده همه است. در نظر او ژرفترین دین و عمیقترین فلسفه، دین و فلسفه اوپانیشادهاست. می توانست شرک مردم را ببخشد، اما نمی توانست از الحاد سانکیه یا مکتب لادری بودا بگذرد. به عنوان نماینده جنوب به شمال رسید، و در دانشگاه بنارس چنان آوازه ای به هم رسانید که به والاترین احترامات مفتخر شد، به این معنا که مأمور شد با جمعی از شاگردانش در همه تالارهای مناظره هند از آیین برهمنی دفاع کند. احتمالاً در بنارس بود که مشهورترین تفسیرهایش را بر اوپانیشادها و بهاگاواد-گیتا نوشت، و در آنها با شدت و حرارتی که خاص متألهین و اصحاب مدرسه است، به همه مرتدان هند تاخت و آیین برهمنی را به آن مقامی از رهبری فکری باز آورد که بودا و کپیله او را از آن مقام سرنگون کرده بودند.

در این گفتارها، هر جا سخنی از مابعدالطبیعه است، ترهات و تفسیرهای بی اساس بسیاری دیده می شود؛ اما اینها را باید به مردی که در سی سالگی هم به منزله توماس آکویناس و هم کانت هند است بخشود. شنکره، مانند آکویناس، مرجعیت کامل کتابهای مقدس سرزمینش را چون یک وحی الهی می پذیرد، و بعد بر آن می شود تا برای تمام تعلیمات کتابهای مقدس دلایل تجربی و عقلی بیابد. اما، به خلاف آکویناس، عقیده ندارد که عقل برای چنین کاری کافی باشد؛ برعکس، می اندیشد که ما در قدرت و نقش و وضوح و قابل اعتماد بودن عقل گزافه گفته ایم. جیمینی راست می گفت که: عقل یک وکیل دعاوی است، و هرچه را ما بخواهیم ثابت می کند؛ برای هر حجتی می تواند حجتی برابر و متضاد پیدا کند؛ و نتیجه این امر هم شکاکیتی است که تمام نیروی منش را ناتوان و همه ارزشهای زندگانی را سست می کند. شنکره می گوید چیزی که به آن نیازمندیم نه منطق، که بینش است، یعنی توانایی (یا هنری) که بیدرننگ بنیاد را در چیز بی پایه، جاوید را در ناپایدار، و کل را در جزء دریابیم. این نخستین شرط لازم فلسفه است. دومین شرط، خواهندگی مشاهده، تحقیق و اندیشیدن به خاطر دریافتن است، نه به خاطر ابداع، ثروت، و قدرت؛ روگرداندن روح است از هرگونه برانگیختگی، و گرایش و ثمرات کردار. شرط سوم این است که فیلسوف باید خویشتنداری، شکیبایی و آرامش فراچنگ آورد؛ باید بیاموزد که فراتر از وسوسه جسمانی یا علائق مادی زندگی کند، سرانجام آنکه او باید آرزوی مکشه، یعنی آرزوی رهایی از جهل، آرزوی پایان دادن به هرگونه خودآگاهی نفس جداگانه، و آرزوی انجذاب سعادت آمیز در برهن - دارنده ادراک کامل و

وحدت بی پایان - را در عمق جاننش چون آتشی روشن دارد. کوتاه سخن، پژوهنده آن قدر که به تطهیر و تربیت ژرفابخش روح نیاز دارد، به منطق عقل احتیاج ندارد. شاید راز همه آموزش و پرورشهای عمیق همین بوده است.

شکره بنیاد فلسفه خود را برپایگاهی چنان دوردست و دقیق قرار می دهد که هرگز دیگر بار کاملاً بوضوح دیده نشده، مگر هزار سال بعد که ایمانوئل کانت کتاب نقد عقل محض را نوشت. او می پرسد که شناسایی چگونه امکان پذیر است؟ ظاهراً تمام علم ما از حواس است، و این علم حقیقت خارجی را آشکار نمی کند، بلکه برداشت حسی (و شاید استحال) ما را از آن حقیقت می نماید. پس ما هرگز «امر حقیقی» را از راه حواس به طور کامل نخواهیم شناخت، بلکه فقط می توانیم آن را در پوشش زمان و مکان و علت بشناسیم، که خود شاید تاری باشد تنیده اندامهای حسی و فهم ما - تاری که شاید مراد از طرح و گسترش آن باشد که حقیقت گریزنده و اغفالگری را بگیرد و حفظ کند. وجودش را حدس می زنیم، اما هرگز نمی توانیم خصلتش را به طور عینی وصف کنیم؛ شیوه ادراک ما چنان با موضوع در کمان آمیخته است که هیچ گاه از یکدیگر جداشدنی نیستند.

اما این همان ذهن گرایبی ۱ واهی آدم «خود باور»ی نیست که خیال می کند با خوابیدن می توان جهان را نابود کرد. جهان هست، اما مایاست؛ فریب نیست، بلکه پدیده است؛ نمودی است که تا حدودی ساخته اندیشه ماست. ما نمی توانیم به آنها بیندیشیم، و این ناتوانی ما یک محدودیت فطری است، یک اویدیه، یعنی یک جهل، است که مقید به همان شیوه ادراک ماست، و از این رو تمام سرشت ما وارث آن است. به توسط مایا و اویدیه و جهل مادرزاد است که کثرتی در عینیات و سیلانی در تغییرات می بینیم. در حقیقت فقط یک وجود هست، و تغییر «صرف نام» تموجات سطحی صور است. در ورای مایا، یا پرده تغییر و اشیا، تنها واقعیت کل جهان - برهنه - هست، که راه وصل بدان، نه با احساس یا با عقل، بلکه فقط با بینش و شهود روحی ورزیده و تمرین یافته است.

ابهام طبیعی حس و عقل، که پدید آمده اندامها و صورتهای احساس و فهم است، بدین گونه ما را از دریافت آن روان بی تغییری که بنیاد همه روانها و جانهای فردی است باز می دارد. «خود»ها یا «من»های فردی ما، که به دریافت ادراک و اندیشه درمی آیند، همان

(۱) مراد از ذهن گرایبی، در شناختشناسی، آن نظریه فلسفی است که تمام شناسایی یا معرفت را ذهنی و نسبی می داند، و بدین سان شناسایی را منحصر به مفردات ذهنی، و واقعیت عینی را فقط محدود به چیزی می داند که بتوان آن را با معیارهای ذهنی حقیقت استنباط کرد. بنابر «خودباوری»، «خود» یا «من» انسان، جز از تجربه و حالات خود، از چیز دیگری آگاه نیست، از این رو هیچ چیزی جز «خود» انسان وجود ندارد، یا واقعی نیست. -م.

اندازه غیر حقیقی هستند که فانوس خیال زمان و مکان؛ اختلافات فردی و شخصیت‌های متمایز مقید به جسم و ماده اند، و همچون تصاویر شهر فرنگ، دائماً تغییر می کنند و دگرگون می شوند؛ و این من های نمودی محض با همان شرایط مادی که خود جزئی از آنند از میان می روند. اما، چون زمان و مکان، علت و تغییر را فراموش کنیم، حیاتی بنیادی را در خود حس می کنیم که همان ذات و واقعیت ماست، آن آتمن است که ما با همه من ها و اشیا در آن شریکیم، و غیر منقسم است و در همه جا حاضر؛ و این همان برهمن، یعنی خداست.

حال بینیم خدا چیست؟ همان گونه که دو «خود» یا دو «من» داریم، یکی من و دیگر آتمن، و دو جهان داریم، یکی نمودی و دیگری بودی، همین گونه هم دو خدا داریم؛ یکی ایشوره، یا آفریدگار، که مردم او را براساس مکان، علت، زمان، و تغییر می پرستند؛ و دیگری برهمن، یا وجود صرف، که فیلسوفان متورع او را می پرستند، یعنی آن تورعی که، در ورای اشیا و من های جدا از هم، یک واقعیت کلی می جوید و می یابد، که در میان همه تغییرها او بی تغییر است، و در میان همه دویها او دویی ناپذیر، و علی رغم همه دیگر گونیهای شکل، و زادنها و از میان رفتنها، او جاوید است. شرک، و حتی خداپرستی، به جهان مایا و اویدیه تعلق دارند، آن دو صوری از پرستش هستند که با صور ادراک و اندیشه متناظر می باشند؛ همچنانکه مکان و زمان و علت برای حیات فکری ما لازم هستند، اینها هم برای حیات اخلاقی ما ضروری می باشند، اما ارزش مطلق یا حقیقت عینی ندارند.

برای شنکره وجود خدا مسئله ای نیست، زیرا او خدا را به هستی تعریف می کند، و کل وجود واقعی را همان خدا می داند. اما او می اندیشد که وجود یک ذات باری، که آفریننده یا رهاننده باشد، مسئله ای است؛ شنکره، که گویی این اندیشه را از کانت گرفته، می گوید چنین خدایی را نمی توان با دلیل اثبات کرد، او را فقط می توان ضرورتی عملی دانست که به عقول محدود ما آرامش، و به اصول اخلاقی ناتوان ما دلگرمی و نیرو می بخشد. فیلسوف، اگرچه در هر معبدی می تواند عبادت کند و به هر خدایی نماز برد، از این صور بخشودنی ایمان عمومی درمی گذرد و پیش می رود؛ و با درک فریب کثرت، وحدت یکتای کلیه اشیا را احساس می کند و خود وجود را چون وجود متعال خواهد ستود، که وجودی وصف ناپذیر، بیحد، بیمکان، ابدی و ازلی، بیعلت و بی تغییر است، سرچشمه و جوهر تمام حقیقتهاست. ۲. می توانیم صفات «آگاه»، «هوشمند»، حتی «نیکبخت» را درباره برهمن به کار بریم، چون

(۱) از اینجاست که نام نه دویی، یا نادوگانگی، به فلسفه ویدانته داده اند.

(۲) نه شنکره و نه ویدانته، هیچ کدام، کاملاً مبتنی بر همه خدایی نیستند: چیزهایی را که از یکدیگر متمایز می دانند «برهمن» نیستند؛ آنها فقط در ذات و واقعیت تقسیم ناپذیر و بی تغییرشان «برهمن» هستند. شنکره می گوید «برهمن» به جهان نمی ماند، و (با اینهمه) چیزی نیست که از «برهمن» جدا باشد؛ تمام آنچه به نظر می رسد که بیرون از او («برهمن») است، نمی تواند (به چنین شکلی) باشد، مگر به شکل موهوم و پنداری، مانند سراب بیابان.

برهمن همه من ها را درخود دارد، و اینها هم چنین صفاتی دارند؛ ولی تمام صفات دیگر را هم می توان به طور یکسان درباره برهمن به کار برد، چون او صفات همه اشیا را در خود دارد. برهمن اساساً خنثی است، برتر از شخصیت و جنس، و رای خیر و شر، و فراتر از همه فرقه‌های اخلاقی، اختلافها و اعراض، آرزوها و مقاصد است. برهمن علت و معلول، و ذات بیزمان و پنهان جهان است.

مقصد فلسفه یافتن آن راز و محو کردن جوینده در آن رازیافته است. برای شنکره، با خدا یگانه بودن یعنی از جداگانگی و کوتاهی «خود»- با تمام مقاصد و علائق تنگی که دارد- فراتر رفتن، یا به زیر آن فرو شدن، ناهشیار شدن از همه اجزا، دویبها و اشیا است؛ و در نیروانه ای بی آرزو، بآرامی همسازشدن با اقیانوس بزرگ وجود، که در آن نه کشاکش مقاصد، نه من های ستیزنده، نه اجزا، نه تغییر، نه مکان و نه زمان هست. ۱. برای یافتن این آرامش سعادت آمیز (آئنده)، انسان باید نه فقط دامن از جهان فرو چیند، بلکه باید خود را هم رها کند؛ نباید غم داشته ها و خواسته ها را بخورد، حتی غم خوب و بد را؛ باید به رنج و مرگ چون مایا نگاه کند، یعنی آنها را رویدادهای سطحی جسم و ماده، زمان و تغییر بداند؛ و نباید به چگونگی شخصی و سرنوشت خود بیندیشد؛ فقط یک لحظه تعلق به خود یا منی می تواند تمام آزادی او را نابود کند. رستگاری انسان از کارهای نیک حاصل نمی شود، زیرا کارهای نیک، جز در جهان مایایی زمان و مکان، دیگر هیچ ارزش و معنایی ندارد؛ فقط دانش بینادی پارساست که می تواند رستگاری را پدید آورد که شناخت همانی خود و جهان، اتمن و برهمن، روان و خدا، و مجذوبیت جزء در کل است. هنگامی که این مجذوبیت کامل

(۱) مقایسه کنید با این شعر [ویلیام] بلیک: به نیستی خویش و مرگ جاویدان فرو خواهم شد. مبدا که روز واپسین فرا رسد و مرا نیست نشده بیابند، و مرا باز گرفته، به دست «منی» من بسپرند. یا با «فرزانه کهن» [آلفرد] تنیسن: بیش از یک بار، آنگاه که من تنهای تنها نشستم و، بر آن واژه که رمز من است، در خود اندیشیدم، سامان میرای «من» گسسته شد، و، چونان ابری که در آسمان ناپدید شود، در آن «بی نام» محو شد. اندامهایم را لمس کردم- اندامهایم بیگانه بود، از آن من نبود- و با اینهمه سایه هیچ تردیدی در میان نبود بلکه وضوح محض بود، و از زیان من سود چنین زندگانی سترگی یافته آمد که در قیاس با زندگانیهای ما همچون خورشید بود به جرقه- آن را واژگان تاریک نمی کند، اما اینها خود سایه های یک جهان سایه ای هستند.

شود، «دور پرگار وجود» می ایستد؛ زیرا آنگاه دیده می شود که خود یا من جداگانه و شخصیت، که تناسخ به آن باز می گردد، پندار و وهم است. ایشوره خدای مایاست که، در پاداش و پادافره، به «خود» وجود دوباره می بخشد؛ شنکره می گوید اما «هنگامی که همانی [آتمن و برهمن] شناخته شود، آنگاه وجود روان چون آواره سرگردان، و وجود برهمن به عنوان آفریدگار (یعنی، چون ایشوره) ناپدید می شود.» ایشوره و کرمه، چون اشیا و من ها، به تعلیم بیرونی ویدانته تعلق دارند که برای نیازهای انسان معمولی سازگار شده است؛ در تعلیم درونی و پنهان، روان و برهمن یکی هستند، هرگز سرگردان نمی باشند، هرگز نمی میرند، و هرگز تغییر نمی پذیرند.

اندیشه شنکره آن بود که تعلیم درونی خود را به فیلسوفان محدود کند؛ زیرا همان گونه که ولتر عقیده داشت که تنها جامعه فیلسوفان می تواند بدون قوانین به حیاتش ادامه دهد، همان گونه هم جامعه ابرمردان می توانست آن سوی نیک و بد زندگی کند. نقادان شکایت کرده اند که اگر خیر و شر، مایا و جزئی از جهان غیرواقعی است، پس همه ممیزات اخلاقی از میان می رود، و اهریمنان چون قدیسان به شمار می روند. اما شنکره با تیزهوشی پاسخ می دهد که این ممیزات اخلاقی درون جهان زمان و مکان واقعیت دارد، و برای کسانی که در این جهان [زمان و مکان] زندگی می کنند الزام آور است؛ لکن برای روانی که با برهمن یگانه شده است الزامی در کار نیست؛ چنین روانی می تواند هیچ خطایی نکند، چون خطا معنی آرزو و کردار را در خود پنهان دارد، و روان رهایی یافته، بنابر تعریف، در حوزه آرزو و کردار (خودبینانه) حرکت نمی کند. هر که آگاهانه گزندی به دیگری برساند در سطح مایا زندگی می کند، و تابع ممیزات، اصول اخلاقی، و قوانین آن است. تنها فیلسوف است که آزاد است، فقط فرزاندگی آزادی است. ۱.

این فلسفه، با توجه به اینکه نوشته جوانک بیست و چند ساله ای بود، عمیق و دقیق می نمود. شنکره نه فقط آن را با نوشته هایش به استادی ساخت و پرداخت و با موفقیت در مناظره از آن دفاع کرد، بلکه گلچینی از آن را هم در برخی از حساسترین شعر دینی هند بازگفت. پس از آنکه در همه مبارزه ها شرکت جست، در عزلتگاهی در کوههای هیمالایا خلوت گزید و، بنا به روایات هندو، در سی و دو سالگی درگذشت. ده انجمن دینی به نام او تأسیس شد؛ و شاگردان بسیاری فلسفه اش را پذیرفتند و آن را تحول بخشیدند. یکی

(۱) نمی دانیم که پافشاری پارمنیدس، که می گوید تغییر و تکثر امور ظاهری و غیر واقعی است و حقیقت یکی بیش نیست، تا چه اندازه به اوپانیشادها مدیون است، یا به شنکره یاری کرده است؛ همچنین میان شنکره و فلسفه ایمانوئل کانت هم، که شباهت آن با فلسفه شنکره ما را به حیرت می افکند، نمی توانیم هیچ گونه رابطه علی یا الغایی برقرار کنیم.

از آنها، برخی هم می گویند خود شنکره، شرح ویدانته را برای عموم نوشت و آن را موهه مودگره یا چکش فریب نام گذاشت، که در آن اصول این نظام با وضوح و نیرومندی تمام خلاصه شده است:

نادان! عطش ثروت را رها کن، امیال را از دلت بیرون ریز. بگذار ذهنت به آنچه از کرمه ات یافته خرسند باشد، ... به ثروت، به دوستان، و به جوانی مناز؛ زمان در یک لحظه اینها را خواهد برد. اینها را بیدرنگ رها کن که پر از پندار است، به جایگاه «برهن» پا بنه ... زندگی لرزان است، چون قطره آبی بر برگ نیلوفری ... زمان می گذرد، عمر محو می شود، با اینهمه دم امید هرگز نمی ایستد، تن پرچین و آژنگ، موخاکستری، و دهان بی دندان می شود؛ عصا در دست می لرزد، با اینهمه انسان از لنگر امید دست برنمی دارد ... همیشه یکسانی خود را نگاهدار ... در تو، درمن، و در دیگران تنها ویشنو خانه دارد؛ از «من» خشمگین یا ناشکیبا شدن بیهوده است. هر «من» را در «من» اصلی بنگر، و هر اندیشه «ما» و «تو»یی (دویی) را رها کن.

III- نتایج فلسفه هندو

انحطاط - خلاصه - نقد - تأثیر

ترکتازیهای مسلمانان به عصر بزرگ فلسفه هندی پایان داد. تهاجمات مسلمانان، و بعدها هم مسیحیان، به ایمان بومی هند سبب شد که این ایمان، در دفاع از خود، به وحدتی آمیخته با بیم و ترس کشانیده شود؛ هرگونه مناظره ای را خیانت شمرد؛ و ارتداد خلاق را در نوعی یکسانی راکد اندیشه خفه کند. تا قرن دوازدهم، پارسایانی چون رامانوجه (در حدود ۱۰۵۰ میلادی) نظام ویدانته را، که شنکره کوشیده بود آن را به صورت مذهب فیلسوفان درآورد، از نو تفسیر کرده، آن را به پرستش حنیف (یا، رسمی) ویشنو، راما، و کریشنا بدل کردند. فلسفه، که دیگر نواندیشی در آن ممنوع شده بود، نه فقط به صورت کلاسیک درآمد، بلکه سترون شد؛ جزمیاتش را از روحانیت گرفت و آنها را با سعی تمام با ممیزات بلامرجح و با منطق فاقد عقل ثابت کرد.

با اینهمه، برهمنان در خلوت عزلتگاه، و زیر حمایت ابهامی که به کار می برند، نظامهای کهن را بدقت در سوتره ها و تفسیرهای درونی حفظ کردند، و حاصل فلسفه هندی را به نسلها و قرنهای بعد رساندند. در تمام این نظامها، خواه برهمنی و خواه جز آن، مقولات عقل را در برابر حقیقت محسوس یا مرئی ناتوان یا فریبکار نشان داده اند؛ و همه خردگرایی قرن

(۱) «هیچ پارسای هندی هرگز به دانشی که از طریق حواس و عقل به دست آید جز به تحقیر ننگریسته است.» «فرزانگان هند هرگز ... به این خطای نوعی ما دچار نشده اند که صور معقول را از جنبه مابعدالطبیعی جدی تلقی کنند؛ این گونه صور واقعیت از صور مایا نیستند.»

هجده ما، ۱ در نظر حکمای مابعدالطبیعه هندی، کوششی بیهوده و سرسری است که می خواهد جهان بیکران را با مفاهیم ذهنی یک بانوی اشرافی سالن دار منقاد کند. «آنان که نادانی پرستند به ظلمت محض فرو می روند؛ آنان که به دانش خرسندند بیش از اینان به ظلمت فرو می روند.» فلسفه هندی از جایی آغاز می کند که پایان فلسفه اروپایی است؛ یعنی با پژوهش در سرشت معرفت و حدود عقل؛ نه با فیزیک طالس و دیمقراطیس، بلکه با معرفتشناسی لاک و کانت شروع می کند؛ این فلسفه ذهن را چیزی می داند که شناخت آن، بیش از هر چیز، به طور بیواسطه حاصل می شود، و از این رو نمی پذیرد که آن را به موضوعی تحلیل کند که فقط بواسطه و از طریق خود ذهن شناخته می شود؛ جهان بیرونی را می پذیرد، اما عقیده ندارد که حواس ما بتواند همیشه آن را چنانکه هست بشناسد. تمام علم، جهلی است که حدود آن از روی نقشه معلوم شده است و به مایا تعلق دارد؛ علم، اساس عقلی جهان را در مفاهیم و عبارات دائم التغییر باز می گوید، و عقل فقط جزئی از آن جهان است، یعنی جریان متغیری در دریایی بیکرانه. حتی شخصی که تعقل می کند مایاست، پندار است؛ او جز یک پیوستگی موقتی رویدادها، جز یک عقده گذرا در منحنیهای ماده و ذهن، در زمان و مکان، چیست؟ - و کردارها یا اندیشه هایش جز به تحقق نیروهایی که مدتها قبل از تولد او بودند، کدام؟ جز برهن هیچ چیز واقعی نیست - برهن آن اقیانوس پهناور وجود است که در آن هر صورت موج، یک لحظه یا یک نقطه از کف آن موج است. فضیلت نه دلاوری انجام دادن آرام و بیصدای کارهای نیک است، و نه شور و جذبه پارسایانه، بلکه فقط شناخت همانی خود است با خودهای دیگر وجود برهن؛ اخلاق، آن نحوه زندگی است که از حس اتحاد با همه چیز دست دهد. ۲ «آن کس که همه آفریدگان را در نفس خویش، و نفس خویش را در همه آفریدگان، بازشناسد، دیگر هیچ ناآرامی ندارد. دیگر چه فریبی و چه اندوهی می تواند با او باشد؟»

چند صفت مشخصه، که به نظر نمی رسد از دیدگاه هندی نقصی باشد، این فلسفه را از تأثیر نهادن بیشتر در تمدنهای دیگر بازداشته است. روش آن، مصطلحات مدرسی آن، و نیز فرضیات ودایی، مانع آن شده است که این فلسفه همدلی ملتهای دیگری را که فرضیات دیگر یا فرهنگهای دنیایی تری دارند جلب کند. تعلیم مذهب مایا به اخلاقیات یا فضیلت عملی چندان دلگرمی نمی دهد؛ بدینی آن دال بر این است که، علی رغم نظریه کرمه، مسئله شر را

(۱) اشاره ای است به مجامع ادبا، اهل فضل و متفکرین در فرانسه، مخصوصاً در قرون هفده و هجده که بیشتر جنبه ادبی داشت. -م.

(۲) مقایسه کنید با این سخن اسپینوزا: «بزرگترین خیر شناخت اتحادی است که ذهن با کل طبیعت دارد.» «عشق معنوی به خدا» خلاصه فلسفه هندوست.

روشنگری نکرده است؛ و بخشی از تأثیر این نظامها آن بوده است که در برابر شریایی که شاید اصلاح آنها تصور پذیر بوده، یا در برابر کاری که انجام دادنش مقدر بوده، نوعی آرامش طلبی بی تحرک را تعالی بخشید. با این همه، در این نگرشها عمقی است که، در مقام مقایسه، فلسفه های فعال مناطق پر جنبش و نیروبخش را سطحی جلوه می دهد. شاید نظامهای غربی ما، که آن قدر اعتماد به نفس دارند که می گویند «دانش، توانایی است»، آوای کسی باشد که روزگاری جوان پر شورشوری بوده و اکنون درباره توانایی و استعداد انسانی گزافه می گوید. هرچه نیروهای ما در تنازع روزمره ما با طبیعت بیطرف می شود و زمان خصم تحلیل می رود، با تساهل بیشتری به فلسفه های تسلیم و آرامش شرقی نگاه می کنیم. از این روست که تأثیر اندیشه هندی بر فرهنگهای دیگر در روزگار ناتوانی یا زوال آنها بیشتر از مواقع دیگر بوده است. هنگامی که یونان پیروزیهایی به دست می آورد، به فیثاغورس یا پارمنیدس چندان التفاتی نمی کرد، اما وقتی که رو به زوال بود، افلاطون و کاهنان اورفئوسی نظریه تناسخ را پذیرفتند، و زنون تقریباً جبر و تفویض هندی را تعلیم می داد؛^۱ و هنگامی که یونان با مرگ دست به گریبان بود، نوافلاطونیان و گنوستیکها^۲ از چشمه های هندی سیراب می شدند. گویا سقوط روم و تهدید شدن اروپا، و افتادن راههای میان اروپا و هند به دست مسلمانان، هزار سال مانع تقاطعی مستقیم افکار شرق و غرب بوده است. اما مقارن با استقرار بریتانیاییها در هند، نشر و ترجمه اوپانیشادها به برانگیختن اندیشه غربی آغاز کرده بود. ایدئالیسم فیشته به طور عجیبی با ایدئالیسم شنکره شبیه بود؛ شوپنهاور، و تقریباً آیین بودا، اوپانیشادها و ویدانته را با فلسفه خود تلقین کرد؛ و شلینگ، در روزگار پیری، اوپانیشادها را پخته ترین فرزاندگی بشریت خواند. نیچه خیلی پیش از آن با بیسمارک و یونانیها به سر برده بود که به فکر هند باشد، ولی سرانجام آن اندیشه ای را که همواره در ذهنش خلجان می کرد بر اندیشه های دیگرش برتری داد - و آن اینکه اندیشه دور ابدی صورت دیگری است از تناسخ.

در زمان ما، اروپا بیش از پیش از فلسفه شرق بهره می گیرد،^۳ حال آنکه شرق بیش از

(۱) گویا مراد زنون رواقی باشد که «حرکت جهان و پیدایش چیزها را از تأثیر ایمارمنه (Heimarmene) می داند. این عامل، که کم و بیش با مفهوم تقدیر و سرنوشت و قسمت همانند است، برای رواقیان نیرویی است که در کل جهان مؤثر است، و قانون ازلی است، و پیوستگی دقیق و همیشگی و استثناپذیر علت و انگیزه است ...» - م.

(۲) پیروان مذهب گنوستیسیسم؛ و آن مجموعه ای از ادیان و نحله های مذهبی قرون اول و دوم ق م و اول و دوم میلادی است. گنوستیکها معتقد بودند که نوعی معرفت باطنی و روحانی و فوق طبیعی - که می توان از آن به کشف و اشراق و شهود تعبیر کرد - مایه شجاعت انسان می شود. - م.

(۳) مثلاً، برگسون، کایسرلینگ، علم مسیحی، تئوزرفی. - م.

پیش از علم غرب سود می جوید. شاید جنگ جهانی دیگری دروازه های اروپا را به روی فیلسوفان و مذاهب بگشاید - کما اینکه در هم ریختن امپراطوری اسکندر دروازه های یونان را، و سقوط جمهوری روم دروازه های روم را باز کرد. طغیان روزافزون شرق در برابر غرب، از دست رفتن آن بازارهای آسیا که نگاهدار صنعت و رفاه غرب بوده است، تضعیف اروپا از راه فقر، شقاق، و انقلاب، شاید جهان غرب پاره پاره شده را برای رشد مذهبی نوین، که مبشر امید آسمانی و یأس زمینی باشد، آماده سازد. احتمالاً پیشداوری و تعصب ما چنین فرجامی را در امریکا تصورناپذیر می کند: تسلیم و ترک نفس با جو پرخروش و هیجان ما، یا با نیروی زیست ما که ناشی از منابع غنی خاک پهناور ماست، همساز نیست. بیشک آب و هوای امریکا سرانجام نگاهدار ما خواهد بود.

I- زبانهای هند

سانسکریت - گویشهای بومی - دستور زبان

همان طور که فلسفه و بسیاری از ادبیات قرون وسطای اروپا به زبان مرده ای نوشته شده بود که مردم از آن چیزی نمی فهمیدند، فلسفه و ادبیات کهن هند هم به زبان سانسکریتی نوشته شده بود که دیگر زبان توده مردم نبود، و همچون اسپرانتوی محققانی بود که زبان مشترک دیگری ندارند. این زبان ادبی، که از تماس با زندگی ملت هند بریده بود، الگوی کار مکتب مدرسی و مذهببان شد؛ کلمات تازه ای ساخته می شد، ولی نه به ظرافت طبع مردم، بلکه به ضرورت گفتارهای فنی در مدارس؛ تا آنجا که سرانجام سانسکریت فلسفه آن سادگی پر قوت سروده های ودایی را از دست داد و به صورت غولی ساختگی در آمد که لغات بحر طویل مانندش، همچون کرم کدوی غول آسایی، روی صفحه کتاب می لولید. ۱.

در این میان، مردم شمال هند، در حدود قرن پنجم ق م، سانسکریت را بدل به پراکریت ۲ کردند، کما اینکه ایتالیا زبان لاتینی را به ایتالیایی تبدیل کرد. مدتی براکریت زبان بوداییها و جینها شد، تا آنکه این زبان هم، خود، به پالی تحول یافت - که زبان کهنترین متون موجود بودایی است. تا اواخر قرن دهم میلادی، از این زبانهای «هندی میانه» گویشهای گوناگونی پدید آمد که مهمترین آنها «هندی» است. در قرن دوازدهم، زبان «هندوستانی» از آن به وجود آمد که زبان نیمه شمالی هند است. سرانجام، مسلمانان مهاجم «هندوستانی» را با لغات فارسی انباشتند و بدین طریق گویش نوینی به نام «اردو» پیدا شد. همه اینها زبانهای «هند و ژرمنی» بود، که به هندوستان محدود می شد؛ دکن زبانهای کهن دراویدی خود را نگاه داشت، مثل تامیل، تلوگو، کانره ای، ملیالم - و

(۱) چند نمونه از ترکیبهای سانسکریت: *citerapratismkramayastadakarapattau*, *upadanavisvamasattakakarupattih*

(۲) بیشتر به شکل پرکریت خوانده می شود. -م.

تامل زبان ادبی مردم جنوب شد. در قرن نوزدهم در بنگال، زبان بنگالی جای سانسکریت را گرفت و زبان ادبی این خطه شد؛ چترجی قصه نویس، بوکاتجوی آن بود، و تاگور شاعر، پترارک آن. حتی امروزه هم صد زبان در هند رایج است، و ادبیات «سوراج» ۱ زبان محاوره فاتحان را به کار می گیرد.

هند، از زمانهای بسیار دور، به یافتن ریشه، تاریخ، و روابط و ترکیبات کلمات آغاز کرد. تا قرن چهارم ق م علم دستوری خاص خود را پدید، ۲ و احتمالاً بزرگترین دستوردان شناخته شده، یعنی پانینی ۳، را به وجود آورده بود. مطالعات پانینی، پنتجلی (حدود ۱۵۰ میلادی)، و بتری-هری (حدود ۶۵۰ میلادی) فقه اللغه را بنیاد گذاشت؛ و این علم سحرانگیز، که از تکوین الفاظ بحث می کند، تقریباً حیات خود را در دوره های جدید مدیون کشف مجدد سانسکریت است.

چنانکه پیش از این دیده ایم، در هند عصر ودایی خطنویسی مرسوم نبود. در حدود قرن پنجم ق م خط خروشتی ۴ از نمونه های سامی گرفته شده، و در حماسه ها و متون بودایی کم کم از دبیران سخن می رود. بر روی برگهای نخل و پوست درختان می نوشتند، و نوعی ابزار نوک تیز آهنی را به جای قلم به کار می بردند؛ پوست درخت را عمل می آوردند که نرم و لطیف شود، سپس، با قلم، حروف را بر آن نقر می کردند. روی پوست مرکب می پاشیدند، بعد مرکب را از روی برگ پاک می کردند، و فقط توی خراشیده ها مرکب می ماند. مسلمانان (در حدود ۱۰۰۰ میلادی) کاغذ را به هند بردند، اما آخر، تا قرن هفدهم، جای پوست درخت را نگرفت. از میان اوراق پوست درخت رشته ای می گذراندند و آن را مرتب می کردند، و کتابهایی را که از این برگها ساخته شده بود در کتابخانه هایی گرد می آوردند که هندیان آنها را «گنجخانه های الاهی سخن» می نامیدند. مجموعه های عظیمی از این آثار چوبی از انهدام روزگار و جنگ مصون مانده است. ۵

II- آموزش و پرورش

مدارس - روشها - دانشگاهها - تعلیم و تربیت اسلامی - نظر یک امپراتور درباره آموزش و پرورش

خطنویسی حتی تا قرن نوزدهم سهم ناچیزی در آموزش و پرورش هندی برعهده داشت.

(۱) جنبش خودمختاری.

(۲) بابلیان هم چنین کاری کرده بودند؛ مقایسه کنید با ص ۲۹۴.

(۳) کتاب او «اشتادیابی» کهنترین معیار دستور زبان سانسکریت است. - م.

(۴) *kharosthi*، تلفظ درست این نام «کروشتی» است، ولی به «خروشتی» معروف شده است. کروشتی یک گویش سانسکریت است که به یک الفبای کهن آرامی نوشته می شد. این خط را ایرانیان در قرون پنجم و چهارم ق م به پنجاب آوردند. دو تا از چهارده فرمان سنگنبشته آشوکا را به این خط نوشته اند. این خط را از راست به چپ می نوشتند. - م.

(۵) تا قرن نوزدهم، در هند نشانی از چاپ نبود؛ علت این امر شاید این بوده که، مثل چین، تطابق حروف قابل انتقال با خطوط بومی بسیار گران درمی آمده، شاید هم چاپ را به چشم فرزند ناخلف هنرخوشنویسی نگاه می کردند. چاپ روزنامه و کتاب را انگلیسیها برای هندیها آوردند. و این امر موجب پیشرفت آموزش و پرورش شد؛ امروزه در هند ۱۵۱۷ روزنامه، ۳۶۲۷ هفته نامه، و هر ساله متجاوز از ۱۷۰۰۰ کتاب تازه چاپ می شود. [آمار مربوط به زمان نوشتن کتاب (۱۹۳۹) است. - م.]

ص: ۶۳۱

شاید به نفع روحانیان نبود که راز متون مقدس یا مدرسی برهمگان آشکار شود. چون به گذشته دور تاریخ هند نگاه کنیم، به یک نظام آموزشی برمی خوریم ۷ که همیشه در دست روحانیان بوده است. این نظام، که در آغاز به روی پسران برهمنان باز بود، بعدها، به ترتیب، از طبقه ای به طبقه دیگر گسترش یافت، تا در دوره ما که فقط نجسها از آن محرومند. هر روستای هندی مدیر مدرسه ای خاص خود داشت که از صندوق عمومی حقوق می گرفت. پیش از آمدن بریتانیاییها به هند، فقط در بنگال در حدود هشتاد هزار مدرسه محلی وجود داشت؛ یعنی برای هر چهارصد نفر یک مدرسه. ظاهراً درصد باسوادها در زمان آشوکا بیشتر از هند امروز بود.

بچه ها از شهریور تا بهمن به مدرسه دهکده می رفتند، در پنجسالگی به مدرسه وارد و در هشت سالگی از آن خارج می شدند. آموزش اساساً خصلتی مذهبی داشت، و موضوع درس هم مهم نبود؛ روش معمول از بر کردن بود و وداها هم متنهای بی چون و چرای درسی را تشکیل می داد. خواندن و نوشتن و حساب کردن جزو برنامه بود، اما کار اصلی آموزش به شمار نمی آمد؛ منش را برتر از خرد می دانستند، و انضباط جوهر تحصیل بود. چیزی از چوب و فلک یا کارهای سخت دیگر نشنیده ایم؛ اما می بینیم که، بیش از همه، بر ایجاد عادات شایسته و درست زندگی تأکید می شود. شاگرد در هشت سالگی به مراقبت رسمیتر گورو، یا معلم شخصی یا راهنما، سپرده می شد، که می بایست با او زندگی کند، و معمولاً این کار تا بیست سالگی ادامه می یافت. از او انتظار می رفت که در خدمت گورو باشد (این گاهی در حد نوکری بود)؛ مکلف به خویشنداری، عفت، پاکیزگی، و خوراک بیگوشت بود. در این مقام «پنج شاستره»، یا پنج علم، را می آموخت که همانا دستور زبان، هنرها و فنون، طب، منطق، و فلسفه بود. سرانجام او را با این پند فرزانه وار به جهان می فرستادند که فقط یک چهارم آموزش و پرورش از استاد است؛ یک چهارم از مطالعه خود او، یک چهارم از همگنان، و یک چهارم از زندگی حاصل می شود.

شاگرد شاید در حدود شانزده سالگی از نزد گورو مرخص می شد و به یکی از دانشگاههای بزرگی می رفت که هر کدام مایه سرافرازی هند باستان و قرون وسطای این سرزمین بود، از قبیل: دانشگاههای بنارس، تکسیله، ویدر به، آجاتا، اجین، و نالنده. در روزگار بودا دانشگاه بنارس، مثل امروز، دژ علم درست پندار [یا، رسمی] برهمنان بود؛ دانشگاه تکسیله، در زمان حمله اسکندر، در تمام آسیا، به کانون برجسته دانش پژوهی هندی معروف، و بیش از همه به مدرسه طبش مشهور بود. دانشگاه اجین به سبب علم نجوم، و دانشگاه آجاتا از لحاظ تدریس هنر، از آوازه بلندی برخوردار بود. نمای سردر یکی از بناهای ویران آجاتا مین جلال این

دانشگاههای کهن است. دانشگاه نالنده، که پرآوازه ترین نهادهای تعلیمات عالی بودایی بود، اندکی پس از مرگ «استاد» بنیاد نهاده شده بود، و دولت در آمد صد روستا را وقف نگاهداری آن کرده بود. ده هزار شاگرد، صد اطاق درس، کتابخانه های بزرگ، و شش خوابگاه عظیم داشت، هر یک دارای چهار طبقه. یوانگ چوانگ می گوید رصدخانه های آن «در بخار و مه صبحگاهی از دیده پنهان می شد، و اطاقهای بالای آن سر به ابرها می سود.» این زیر کهن چینی رهروان دانا و درختستانهای انبوه نالنده را چندان دوست می داشت که پنج سال در آنجا رحل اقامت افکند. می گوید: «از میان داوطلبانی که از خارج آرزوی ورود به مدارس [نالنده] را داشتند، جمع کثیری از دشواریهای کار و مباحثه عاجز می شدند و پای پس می کشیدند؛ و آنهایی که عمیقاً در علم کهن و نو وارد بودند پذیرفته می شدند. از هر ده نفر، دو یا سه تن موفق می شدند.» کسانی که آن اندازه خوشبخت بودند که پذیرفته شوند، از آموزش، غذا، و جای رایگان بهره می بردند؛ اما تابع انضباطی سخت، تقریباً نظیر انضباط دیرها، بودند. دانشجویان اجازه نداشتند که با زنان حرف بزنند، یا آنها را ببینند؛ حتی آرزوی تماشای زن از معاصی کبیره به شمار می رفت. اگر دانشجویی با زنی نزدیکی می کرد، می بایست یک سال تمام در پوست خر برود، دمش رو به بالا باشد، با در یوزگی روزگار بگذرانند، و به گناهش اعتراف کند. هر صبح تمام دانشجویان می بایست در ده استخر شنای بزرگ، که به دانشگاه تعلق داشت، شستشو کنند. دوره تحصیل دوازده سال طول می کشید، ولی برخی سی سال، و برخی هم تا آخر عمر در آنجا می ماندند.

مسلمانان، پس از هجوم به هند، تقریباً تمام دیرهای شمال هند، چه بودایی و چه برهمنی، را ویران کردند. نالنده را در سال ۱۱۹۷ میلادی با خاک یکسان کردند، و تمام رهروانش را از دم تیغ گذراندند؛ از آنچه پس از این مهاجمان برجای مانده هرگز نمی توانیم زندگی پر عظمت و جلال هند باستان را ارزیابی کنیم. اما باید متذکر شد که این مهاجمین در حالت بربریت نبودند؛ ذوقی برای زیبایی داشتند، و برای غارتگری خود مجوزهایی دینی ارائه می کردند. وقتی که مغولهای سلسله تیموریان هند بر تخت نشستند، فرهنگی با خود آوردند که در حد خود عالی بود، اما وسعت نداشت؛ ادبیات را همچون شمشیر دوست می داشتند، و می دانستند که چگونه محاصره موفق را با فتحنامه ای منظوم بیامیزند. در میان مسلمانان، آموزش و پرورش بیشتر یک کار مزدی بود، و پدران ثروتمند برای پسرانشان الله و معلم سرخانه می آوردند. آموزش و پرورش، به مفهوم اشرافی آن، زینت و قدرت و گاهی هم دستیار مرد صاحب پیشه به شمار می آمد؛ اما معمولاً آن را برای کسی که گردآلود فقر بود یا مقامی بلند و والا نداشت خطر و عامل تحریکی برای اجتماع می دانستند. درباره چگونگی روش آموزش للگان می توان از روی یکی از نامه های مهم تاریخی، یعنی پاسخ اورنگ زیب به معلم سابقش، قضاوت کرد. این معلم از سلطان وظیفه ای می خواست:

ای فقیه، چه حاجتی داری؟ طالب آنی که ترا در سلک امیران عالی‌مقام در گاه خود در آورم؟ برایت بگویم که اگر تو حق تعلیم را، چنان که باید، به جا آورده بودی چیزی از این منصفانه تر نبود؛ زیرا اعتقاد من آن است که چون طفل خوب مهذب و آموخته باشد، لااقل همان قدر در برابر معلمش مکلف است که در برابر پدرش. اما کو آن اسناد (یعنی، تعلیمات) خوبی که تو به من داده ای؟ نخست به من چنین آموختی که همه فرنگستان (که گویا به اروپا می گویند) چیزی جز جزیره کوچکی نیست که بزرگترین پادشاه آن، پادشاه پرتغال است، و بعد از او پادشاه هلند، و سپس پادشاه انگلستان، همچنین درباره شاهان دیگر، مثل شاهان فرانسه و اندلس، تو آنان را مثل راجه های کوچک خودمان به من نموده ای، به من گفته ای که شاهان هندوستان از آنها خیلی بزرگترند، و آنها (شاهان هندوستان) شاهان بزرگ ...، جهانگیر و جهان پادشاه بودند؛ و شاهان ایران و ازبک، کاشغر، تاتارستان، ختا، پگو، چین و ماچین، با شنیدن نام شاهان هندوستان بر خود می لرزند. الحق چه جغرافیایی عالی! تو بهتر بود دقیقاً به من می آموختی که آن ممالک جهان را از هم تمیز بدهم، و قدرت آنها، راه و رسم جنگیدنشان، رسومشان، دینهایشان، حکومتهاشان، و علایقشان را خوب و درست بفهمم؛ و پژوهش در تاریخهای موثق، ظهور و پیشرفت، و انحطاط آنها را مورد توجه قرار دهم، و دریابم که آن تغییرات بزرگ و انقلابات در امپراطوریهها و مملکتها پادشاهی از کجا، چگونه، و بر اثر کدام خطاها و اشتباهات اتفاق افتاده است. از تو بندرت نام اجدادم را، که بنیانگذاران مشهور این امپراطوری بودند، آموخته ام؛ تو از یاد دادن تاریخ حیات آنها، و اینکه چه راهی را در پیش گرفتند که چنین فتح عظیمی کردند، کاملاً غافل بوده ای. تو فقط فکر و ذکرت این بود که زبان عربی و خواندن و نوشتن یاد بدهی. الحق که بسیار ممنونم که مرا واداشتی اینهمه وقتم را بر سر زبانی تلف کنم که به ده یا دوازده سال وقتدا... [تا کمالش حاصل آید؛ پنداشت...بودی ظ...شاهزاده ای باید در این فکر باشد که عالم نحو یا مجتهد شود و به آموختن زبانهایی به جز زبان همسایگانش افتخار کند، حال آنکه بی آن اطلاعات هم می تواند [شاه] خوبی باشد؛ وقت برای او بسیار گرانبهاست، چون خیلی کارهای سنگین هست که باید دائماً آنها را بیاموزد. آیا ذیروحو هست که جز با اکراه، و حتی با نوعی حقارت، به چنین تمرین غم انگیز و خشک و ملال انگیز آموختن لغات تن در داده باشد؟

برنیه، که معاصر اورنگک زیب بود، می گوید: «به این ترتیب اورنگک زیب نفرتش را از آموزشهای فضل فروشانه معلمانش ابراز می کند؛ و در آن درباریهای او تأیید می کنند که ... این سرزنش را هم به نامه خود افزوده است؛»^۲

نمی دانی که دوران طفولیت حالتی است که معمولاً با خاطره خوش همراه است، و اگر خوب از آن نگاهداری شود، مستعد فراگرفتن هزاران احکام و تعلیمات خوب است، که عمیقاً در تمام باقیمانده عمر آدمی اثر می گذارد، و همیشه ذهن را برای کارهای بزرگ آماده نگاه می دارد؛ آیا فقه، عبادات، و علوم را، همان طور که به عربی می آموزند، نمی توانیم به زبان مادریمان بیاموزیم؟ به پدرم شاه جهان گفتمی که به من فلسفه یاد

(۱) نام خطه ای در برمه سفلاست. -م.

(۲) نمی توانیم بگویم که چقدر از این نقل قول (و شاید هم نقل قول پیشین) از برنیه است و چقدر از اورنگک زیب.

خواهی داد. راست است، خوب یادم هست که تو سالها مرا به مسائل بیهوده درباره چیزهایی مشغول کردی که به هیچ وجه مایه رضای روح آدمی نیست؛ که سودی در جامعه انسانی ندارد؛ پندارهای تو خالی و خیالات محضی هستند که فقط این خصوصیت در آنهاست که دشوار فهمند و خاطرگریز... هنوز به یاد دارم که، پس از آنکه نمی دانم چه مدت با آن فلسفه خوبت به این طریق مشغولم داشتی، تمام آنچه به یادم مانده بود عبارت از مشتى الفاظ مبهم و ناهنجار بود که فقط به کار گنج کردن، مشوش ساختن، و خسته کردن افراد با استعداد می خورد، و ابداع آنها فقط این مزیت را دارد که برطالت و جهل مردانی مثل خودت سرپوش بگذارد و ما را معتقد کند که امثال تو همه چیز می دانند، و در پس آن الفاظ گنگ و مبهم اسرار بزرگی نهفته است که فقط تو و امثال تو لایق دانستنش هستید. اگر تو مرا با فلسفه ای آشنا کرده بودی که ذهن را با استدلال منطقی همساز می کند و، آهسته آهسته، آن را چنان عادت می دهد که جز به ادله محکم عقلی راضی نشود؛ اگر تو به من آن احکام و تعلیمات عالی را آموخته بودی که روح را از دسترس تهاجمات بخت و اقبال فراتر می برد و موجبات استواری آن را فراهم می آورد و همیشه آن را در یک حال نگاه می دارد و اجازه نمی دهد که نه از بهروزی مغرور شود و نه از ادبار خوار؛ اگر دقت کرده بودی که به من علم خویششناسی و درک اصول نخستین اشیا را بیاموزی، و مرا یاری کرده بودی که تصور شایسته ای از عظمت و نظم قابل تحسین عالم و حرکت اجزای آن در اندیشه ام پیدا شود؛ می گویم اگر تو تدریجاً چنین فلسفه ای به من القا کرده بودی، من اکنون خود را بیشتر از آنچه اسکندر مدیون ارسطو بود مدیون تو می دانستم، و هم وظیفه خود می شمردم که بهتر از اسکندر در مقام جبران حق استاد برآیم. آیا نمی بایست، به جای آنهمه چاپلوسی، چیزی از نکاتی را که برای هر سلطان بسیار مهم است به من می آموختی؟ مقصودم تکالیف متقابل سلطان به رعایا و رعایا به سلطان است؛ و آیا نمی بایست در نظر می گرفتی که روزی من باید، ناگزیر، با شمشیر برای زندگی و تخت و تاجم با برادرانم به جدال برخیزم؟ ... آیا هیچ به صرافت این بودی که به من بیاموزی که محاصره کردن شهر، یا آراستن سپاه یعنی چه؟ من این چیزها را مدیون دیگرانم، و هیچ دینی به تو ندارم. برو، به همان دهی که از آن آمدی برگرد، و نگذار کسی بفهمد که تو کیستی و چه بر سرت آمده است.

III- حماسه ها

«مهابهاراتا» - داستان آن - شکل آن - «بهاگاواد-گیتا» - مابعدالطبیعه جنگ - بهای آزادی - «رامایانا» - نغمه عاشقانه در جنگل - ربودن سینا - حماسه های هندی و یونانی

مدارس و دانشگاهها فقط بخشی از نظام آموزشی هند بود، چون ارزش خطنویسی در این تمدن کمتر از تمدنهای دیگر بود، و آموزش شفاهی، تاریخ و شعر این ملت را حفظ می کرد و گسترش می داد، رسم نقل، گرانباترین بخش میراث فرهنگی مردم را در میان آنان گسترش داد. و همان طور که راویان گمنام در میان یونانیان ایلیاد و اودیسه را سینه به سینه سپردند و گسترش دادند، حافظان و نقالان هند هم حماسه های همواره روزافزونی را که برهمنان علم افسانه ای خود را در آنها انباشته بودند از نسلی به نسل دیگر، و از دربار به

یکی از دانایان هندی مهابهاراتا را «بزرگترین اثر تخیل» دانسته است که «آسیا پدید آورده است»؛ و سر چارلز الیت آن را «منظومه ای عظیمتر از ایلیاد» خوانده است. به یک معنا، در این قضاوت تردیدی نمی توان کرد. مهابهاراتا در آغاز (در حدود ۵۰۰ ق م) منظومه روایتی کوتاهی بود که با عده ابیاتی متناسب، کم کم، با گذشت هر قرن، داستانها و گفتارها، و سپس بهاگاواد-گیتا و بخشهایی از سرگذشت راما به آن افزوده شد، تا سرانجام به ۱۰۷۰۰۰ بیت هشت و تندی رسید، یعنی هفت برابر مجموع ایلیاد و اودیسه. گروهی مؤلف آن بوده اند. ویاسه، که، بنا بر روایات، مهابهاراتا از اوست، خود به معنی «آراینده» است. صد شاعر آن را سرودند، هزار خواننده به آن شکل بخشیدند، تا در عهد شاهان گوپته (در حدود ۴۰۰ میلادی) برهمنان اندیشه های دینی و اخلاقی خود را در اثری که در اصل مربوط به طبقه کشتریه بود گنجانیدند و آن را به شکل عظیمی که امروزه در دست ماست در آوردند.

مایه اصلی این حماسه دقیقاً برای تعلیم دینی آماده نشد، زیرا در آن سخن خشونت، قمار، و جنگ است. در «دفتر اول»، وصف شاکونتالای زیبا (که مقدر بود شخصیت اصلی مشهورترین نمایشنامه هند ۱ شود) و پسر نیرومندش بهاراتا آمده است. از صلب این پسر قبایل «بهاراتای بزرگ» (مهابهاراتا)، کوروها و پاندوها پدید می آیند، که نبرد خونین آنان بارها رشته داستان را می گسلد. یودیشتیره، شاه پاندوها، ثروت و سپاه و ملک و برادران، و دست آخر هم همسرش دروپیدی، را در قماری که دشمنش کورو با طاس پر در آن بازی می کرد، پاک می بازد. قرار بر این شد که پاندوها، پس از تحمل دوازده سال تبعید از خاک زادگاه، ملکشان را پس بگیرند، دوازده سال سپری شد؛ پاندوها نزد کوروها آمدند که قلمروشان را پس بگیرند؛ جوابی نشنیدند، و اعلام جنگ کردند. هر طرف متحدانی پیدا می کند، تا تقریباً تمام شمال هند درگیر این جنگ می شود. ۲. این نبرد هجده روز ادامه داشت و شرح آن پنج دفتر (مهابهاراتا) است؛ تمام کوروها، و تقریباً تمام پاندوها، کشته می شوند. تنها بیستم پهلوان ۱۰۰،۰۰۰ مرد را در ده روز می کشد؛ بنا بر آماری که شاعر نقل می کند، رویهمرفته شمار به خاک افتادگان به چند صد میلیون تن می رسید. در میان این صحنه خونین مرگ، گاندهاری، ملکه همسر دریته-راشتره، شاه نایبای کوروها، از وحشت دیدن کرکسهایی که حریصانه بر جسد پسرش - شاهزاده دوریدنه - می چرخند، مویه و زاری می کند.

(۱) مراد نمایشنامه «شاکونتالا» اثر کالیداس است. - م.

(۲) در وداها به برخی از چهره های «مهابهاراتا» اشاراتی شده است، و این می رساند که این داستان پیکار بزرگ میان قبایل، که در هزاره دوم ق م اتفاق افتاده، اساسی تاریخی دارد.

شهبانوی پاکدامن، و زن عفیف و هماره نیکوکار و همیشه خوب،

گاندهاری شکوهمند، با اندوه فراوانش در میدان ایستاد.

میدان سرخ از سرها و گیسوان پریشان انباشته از جوی خون، سیاه،

پوشیده از دستها و پاهای جنگاوران بیشمار... ..

و زوزه ممتد شغالان بر عرصه آورد گاه خونین، و کرکسان وزاغان بالهای سیاه و نفرت انگیز خود را به هم می زنند.

«پیشاچه» اهای پلید، در بزم خون رزم آوران، هوا را پر می کنند،

هزاران هزار «راکشسه» ۲ گرسنه بند از بند مردگان جدا می کنند.

شاه دیرینه سال را از میان این عرصه مرگ و کشتار راه نمودند،

بانوان کورو، با گامهای لرزان، به میان مردگان بیشمار گام نهادند،

و شیونی جانسوز بر دشت توفنده طنین افکند.

آن هنگامی بود که پسران، پدران، برادران، و سروران خویش را در میان کشتگان دیدند،

و چون گرگهای جنگل را دیدند که از شکار مقدر تغذیه می کنند،

و آوارگان تیره نیمشب را دیدند که در روشنای روز در پی شکار می گردند،

و آن پژواک فریاد درد و شیون پریشانی بر میدان سهمگین فرو می پیچد،

و گامهای ناتوانشان می لرزد و برخاک می افتد،

سوگواران، مویان از اندوه مشترکشان، از خویش بی خویش می شوند،

و حس و جان از تنشان می رود،

بیهوشی مرگ ماندی که پس از اندوه می آید، دمی، فراغی زود گذر می آورد.

آنگاه از سینه گاندهاری آه بلندی دردی برآمد،

به دختران پریشان خویش چشم بردوخت و با کریشنا چنین گفت:

« دختران بیقرار من، به شهبانوهای شوی مرده دربار کورو بنگر،

بر رفتگان عزیز خویش می گریند، به کردار همایی بر جفت خویش؛

چگونه هرر سیمای سرد و رنگباخته در خود عشق زنی را بیدار می کند،

چگونه در میان رزم آوران بیجان با گامهای بیقرار آرام می گردند؛

مادران، فرزندان به خاک افتاده خویش را، که همه به خواب بیهوشی فرو رفته اند، به آغوش می گشند، بیوگان بر شوهران خویش خم شده، در اندوهی بیفرجام می گریند ... ».

(۱) اهریمنان گوشتخوارند که انسانها را در تصاحب خود دارند؛ در جایگاههای مرده سوزی مسکن دارند و شامگاهان، آزادانه، به همه جا می روند؛ هر که آنها را ببیند ظرف نه ماه خواهد مرد. هر که دهن دره کند، برای اینکه پیشاچه ها به دهانش نروند، باید جلو دهانش را بپوشاند، یا انگشتهایش را صدا بدهد که آنها را دور کند. اگر داخل بدنی بروند، جایشان در روده هاست. برای دفع اینها مراسم و آدابی وجود دارد.-م.

(۲) اهریمنان و ارواح خبیثه ای هستند که شبها سرگردانند و می توانند شکلهای گوناگونی چون سگ، عقاب، کرکس، جغد، کوکو، کوتوله، و شوهر عاشق به خود بگیرند. در شکل معمولی، چشمانی آشنناک و زبانی بسیار دراز دارند؛ برای نوزدان بسیار خطرناکند. برای دفع اینها نیز مراسم و آدابی وجود دارد.-م.

ص: ۶۳۷

بدین سان، شهبانو گاندهاری کوشید تا اندیشه های اندوهناک خویش را به کریشنا بگوید، آنگاه، دریغا که نگاه سرگردانش به پسرش دوریدنه افتاد،

ناگهان دردی جانکاه بردلش خنجر زد؛ گفתי هوش و حواس خود را از دست داد؛

بی خویش، به کردار درختی در رهگذار طوفان، برخاک افتاد.

دیگر باره در اندوه به هوش آمد، باز به جایی که پسرش،

ارغوانی از خون خویش، زیر آسمان فراخ دامن خفته بود، نظر کرد.

و درویدنه نازنین خویش را تنگ در آغوش کشید.

چون آن پیکر بیجان را بر سینه فشرد، سینه اش از های های گریه می لرزید،

و اشکش، همچون بارانهای تابستان، بر سر والای دوریدنه فرو می بارید،

سری که به حلقه های گلی که هنوز رنگ و رویی داشت، و به نشکاهای رخشان و سرخ آراسته بود.

آنگاه که دوریدنه نازنین من عزم پیکار داشت، گفت:

«مادر، چون بر ارابه نبرد بنشینم، مرا شادی آرزو کن، مرا پیروزی آرزو کن.»

به دوریدنه نازنین گفتم: «خداوند بدی را از سر تو دور کند،

پیروزی در گرو فضیلت است، پیروز باشی.»

اما او دل در نبرد بسته بود، و گناهان خویش به دلیریش بسترد؛

اکنون در قلمروهای آسمانی می زید که رزم آور با ایمان بدان جایگاه می رسد.

و من بر دوریدنه مویه نمی کنم، چون شهزاده ای بجنگید و بر خاک افتاد،

اما شوی غمزده ام، سیه روزی او را که باز تواند گفت؟ ...

بشنوید زوزه نفرت انگیز شغالان را، گر گها شبها چگونه بیدارند-

زین پیش، کنیزکان سرشار از ترانه و زیبایی می بایست نظاره گر خواب او باشند،

بشنوید کرکسان پلید و خونین منقار را که بر این مرده بال می زنند -

کنیزکان پنکه های پردار خویش را برگرد بستر شاهانه دوریدنه تکان می دادند. ...

بیوه نجیب دوریدنه را بنگر، مادری سرفراز از دلاوری لکشمه،

هنوز چون شهبانویی جوان و زیباست، و چون محرابی از زر رخشان،

از آغوش شیرین شوهر و حلقه بازوان پسر جدا شده،

در جوانی و زیبایی، به اندوه و درد تمامی عمر خویش محکوم است.

بردید سینه سخت و سنگی مرا که زیر این درد ستمگر فرو شکسته.

گاندهاری آیا باید زنده بماند و به چشم خویش کشته فرزند والا و نوه خویش را ببیند؟

باز به بیوه دوریدنه بنگرید، چگونه سر پر جلال او را به آغوش می کشد،

چگونه با دستان آرام و ظریف خویش بنرمی او را بر بستر می نهد،

چگونه از شوی در گذشته عزیز من به عزیزترین پسرش رو می آورد؛

و چگونه اشکهای مادر راه ناله تلخ بیوه را در گلو می بندد؛

پیکرش همچون برگ نیلوفر آبی نرم و طلایی است؛

ای نیلوفر من، ای دخترم، ای غرور بهاراتا و آوازه کورو!

(۱) نوعی گردنبند یا سینه ریز سیمین یا زرین. -م.

ص: ۶۳۸

اگر وداها را حقیقتی است، دوریدنه دلاور را جایگاه بر آسمانهاست؛

چرا در این اندوهگینی درنگ کنم که از نوازش عشق او بریده ایم؟

اگر در «شاستره» حقیقتی باشد، پسر نبرده ام در آسمان جای دارد؛

چرا در اندوه درنگ کنیم، چون او وظیفه خاکیش را به انجام رسانده.

در این حکایت عشق و نبرد، هزاران نکته الحاقی وارد شده است: کریشنا (خدا) کشتار را در یک بند از شعر متوقف می کند تا در شرافت جنگ و کریشنا سخن بگوید؛ بیشمه محتضر مرگش را به تعویق می اندازد تا قوانین نظام طبقاتی، ارث، ازدواج، هدایا، و آیینهای سوزاندن جسد را شرح دهد؛ فلسفه سانکیه و اوپانیشادها را روشننگری کند؛ و مثنوی افسانه، روایت، و اسطوره نقل کند؛ و، در گفتاری بلند، وظایف سلطنت را برای یودیشثیره شرح دهد؛ بر این پهنشدت وادیهای خشک علم الانساب، جغرافیا، الاهیات، مابعدالطبیعه، واحه های درام و عمل را از یکدیگر جدا می کنند؛ فابلها و افسانه های پریان، داستانهای عاشقانه و زندگی اولیا، به مهابهاراتا نوعی بیشکلی و نیز مجموعه اندیشه هایی داد - که آن از بیشکلی ایلید و اودیسه بدتر، و این از مجموعه اندیشه های آن دو غنی تر است. در این حماسه آنچه ظاهراً سریر جنبش و قهرمانی و جنگ بود، در دست براهمه به صورت کرسی خطابه ای در می آید که از آن، قوانین مانو، اصول یوگه، دستورهای اخلاقی، و زیبایی نیروانه را به مردم تعلیم دهند. «قانون زرین» ۱ به اشکال بسیار بیان می شود. ۲ سخنان کوتاه اخلاقی زیبا و خردمندانه فراوان است؛ ۳ و داستانهای زیبایی درباره وفاداری در زناشویی (نله، دمیتتی، سویتتری) آرمان برهمنی را در باب همسر وفادار و صبور به زنان شنونده می آموزد.

والا-ترین منظومه فلسفی ادبیات جهان، یعنی بهاگاواد-گیتا، یا سرود خدایی، در میان روایت این نبرد بزرگ آمده است. بهاگاواد-گیتا به منزله «عهد جدید» هند است، پس از وداها آن را حرمت می نهند، و مثل کتاب مقدس یا قرآن آن را برای ادای سوگند در دادگاهها به کار می برند. وبلهلم فون هومبولت درباره آن چنین می گوید: «زیباترین، یا شاید تنها سرود حقیقی و فلسفی موجود در همه زبانهای شناخته شده است؛ ... شاید عمیقترین و والا-ترین چیزی است که جهان می تواند عرضه کند.» هند، که اعتنایی به چیزهای فردی و

(۱) قانون زرین در مسیحیت اشاره است به آیه ۱۲ از باب هفتم «انجیل متی»، و آیه ۳۱ از باب ششم «لوقا»: «از آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید.»-م.

(۲) مثلاً «با دیگران آن مکن که چون با تو کرده شود رنجت آید.» «حتی خصم اگر یاری بخواهد، نیکمرد آماده خواهد بود که یارش کند.» «با نرمخویی بر خشم، و با دلسوزی بر بدی چیره شو؛ با دهش بر چشم تنگان، و با راستی بر دروغ پیروز شو.»

(۳) مثلاً- «همان گونه که در اقیانوس بزرگ تکه چوبی به تکه چوب دیگر می رسد، و باز از آن دور می شود، دیدار

آفریدگان نیز چنین است.»

ص: ۶۳۹

جزئی ندارد، پیرامون آفریده هایش پرده ای از گمنامی می کشد، و گیتا هم از این روش برکنار نمانده است. نه نام مؤلف آن را می دانیم و نه تاریخ پدید آمدنش را. شاید قدمت آن را بتوان بین ۴۰۰ ق م و ۲۰۰ میلادی دانست. صحنه این شعر نبرد میان کوروها و پاندوهاست؛ زمینه شعر بیزاری دلاور پاندوها، یعنی ارجونه، از جنگیدن در نبردی مرگبار است که می بایست با خویشان نزدیکش در سپاه خصم بجنگد. ارجونه با خدای خود، کریشنا، که نظیر خدای هومری در کنار او می جنگد، فلسفه گاندی و مسیح را باز می گوید:

ای کریشنا، مردم خویش را چون می نگرم، صف آراسته و پیکارجوی،

تاب دست و پایم رفته، کامم خشک شده، تنم می لرزد، و موی بر تنم می ایستد.

کمان گاندیوه از دستم می لغزد، و سراپای پوستم نیز می سوزد. استوار نمی توانم ایستاد.

دلم می لرزد.

ای بلند موی کیشوه [کریشنا]، فال بد می بینم، از کشتن مردم در نبرد هیچ خوبی نمی بینم.

ای کریشنا، من نه آرزومند پیروزم، نه پادشاهی، و نه خوشی. ای کریشنا، مرا از پادشاهی یا کامجویی یا بگو از زندگانی چه حاصل؟

آنان را که آرزوی شاهی، کام و خوش می کنیم، اینجا در نبرد ایستاده اند، از جان و خواسته خویش دست نداشته.

آموزگاران، پدران، پسران، و نیز نیایان؛ دایها و پدران همسران، نوگان و برادران همسر و خویشان [دیگرند].

ای مدوسودنه [کریشنا] شاهی سه جهان ۲ را نیز هم به کشتن اینان راضی نیم، گر خود بکشند؛ تا چه رسد به شاهی بر خاک؟

ای کریشنا، گیرم که پسران دریته-راشتره را کشتیم، ما را چه شادی از این تواند بود؟

خود اگر این کینه جوین را به قتل آریم، گناه نصیبمان خواهد شد و بس. ...

دریغا! بر آن شده ایم که دست به گناه بزرگی بیازیم ما، خود از آز پادشاهی است که می کوشیم جان مردم خویش بستانیم!

مرا آن بسی نیکوتر خواهد بود که پسران دریته-راشتره، رزم ابزار در دست، خون مرا که در نبرد پایداری نمی کنم و بی سلاح می مانم ضروریند. ۳

آنگاه کریشنا، که الوهیت او از شادی او در نبرد نمی کاهد، در مقام پسر ویشنو، توضیح می دهد که بنا بر کتابهای مقدس، و بهترین اندیشه درست پندار، کشتن خویشان در جنگ درست

(۱) کریشنا به شکل ارابه ران ارجونه مجسم شده است، و فقط تا همین اندازه در جنگ شرکت دارد. - م.

(۲) اشاره است به مفهوم ودایی زمین، آسمان، و جو. - م.

(۳) دفتر اول، از میان قطعات ۲۹ تا ۴۶. در ترجمه این بخش از «بهاگاواد- گیتا» و در بخش دیگر، به جای ترجمه سرادوین آرنلد، از ترجمه رادا کریشنان استفاده کرده ایم. - م.

ص: ۶۴۰

و دادگرانه است؛ و وظیفه ارجونه است که از قوانین کاست کشریه خود پیروی کند، با وجدان خوب و اراده نیکو بجنگد و بکشد؛ وانگهی، تنها تن کشته می شود، اما روح باقی می ماند، و پرورشه از میان نرفتنی سانکیه و آتمن بی تغییر او پانیشاد را روشنگری می کند:

بدان که آنچه همه را سرشار می کند ۱ نابود نمی شود. از این بودن بی تغییر، هیچ کس نمی تواند نابودی پدید آورد.

گویند که این تن های ۲ کالبد گرفته جاوید، که نابودنشدن و درنیافتنی هستند، به پایان می رسند. پس، ای پارتیه (ارجونه)، نبرد کن.

آن که می اندیشد این را می کشد، و آن که می اندیشد این کشته شده است، این هر دو، حقیقت را در نیافته اند؛ این نه می کشد و نه کشته می شود. ۳

نه هرگز زاده می شود، و نه هیچ گاه می میرد؛ به هستی که آمد، نیست نخواهد شد. او نزاده، جاوید، برماننده، و آغازین است. تن که کشته شود، او کشته نمی شود.

آن که می داند که این نابودنشدن و جاوید، نیافریده و بی تغییر است، ای پارتیه (ارجونه)، چون اویی چگونه می تواند دیگری را بکشد یا دیگری را به کشتن برانگیزد.

کریشنا، که همچنان به ارجونه مابعدالطبیعه می آموزد، سانکیه و ویدانته را به شکل خاصی ترکیب می کند که مورد قبول فرقه ویشنوه است. او می گوید که همه چیز خود را با «برترین بودن» یک و همان می داند:

ای برنده ثروت (ارجونه)، چیزی نیست که فراتر از من باشد. هرچه اینجا هست به من آویخته است، به کردار رده های گوهر بر رشته ای.

ای پسر کونتی [ارجونه]، طعم آبهای من، روشنی ماه و خورشید من. لفظ «اوم» همه وداهای من، آواز اثیرم، و مردی مردانم من.

بوی خوش ناب خاکم و رخسندگی آتشم من. زندگانی همه هستیها و ریاضت مرتاضانم من.

ای پارتیه (ارجونه)، بدان که تخمه جاویدان همه هستیهای من، هوش هوشمندانم من؛ روشنای روشنانم من.

نیروی نیرومندانم من، بی کام و بی رنگم [شهو] من. ای سرور پارتیه ها (ارجونه)، من آن کام موجوداتم که خلاف آیین نیست.

دانایان باچشمی یکسان نگرند برهمین دانا و فروتن را، گاو را و پیل را، یا خود سگی یا از «کاست رانده» ای را.

(۱) یعنی مطلق حیات، بودن مطلق. -م.

(۲) اشاره ای است به خود حقیقی فرد، یعنی روان جاوید. اینها درنیافتینند، چون از طریق ابزار معمولی شناسایی شناختنی نیستند. -م.

(۳) اشاره است به «خود» و «نه خود»، پوروشه و پراکریتی مکتب سانکیه. -م.

ص: ۶۴۱

این منظومه، از نظر رنگهای مکمل، و از نظر تناقضات مابعدالطبیعی و اخلاقی که مغایرت و پیچیدگی زندگی را منعکس می کند، غنی است. هنگامی که می بینیم انسان آنچه را به نظر پایگاه اخلاقی عالیتری است می پذیرد، اما خدا به این دستاویز لرزان، که حیات را نمی توان کشت و فردیت امری است غیرواقعی، جانب جنگ و کشتار را می گیرد، دچار حیرت و شگفتی می شویم. ظاهراً آنچه نویسنده بهاگاواد-گیتا در اندیشه داشت این بود که روان هندی را از آرامش طلبی رخوت آور مذهب بودایی بیرون آورد، و در او تمایلی به جنگیدن برای هند ایجاد کند؛ این عصیان طبقه کشتریه بود که حس می کرد دین، سرزمینش را ناتوان می کند، و او با غرور اشاره می کند که بسیاری از چیزها گرانبهارتر از صلح هستند. رویهمرفته درس خوبی بود که اگر هند آن را عمقاً می آموخت، می توانست آزادی خود را حفظ کند.

دومین حماسه هندی از همه کتابهای هندو مشهورتر و مطلوبتر است، غریبان آن را آسانتر از مهابهاراتا می فهمند. رامایانا کوتاهتر از آن است؛ فقط هزار صفحه است که هر صفحه اش ۴۸ بیت دارد؛ و اگرچه از قرن سوم ق م تا قرن دوم میلادی به آن نیز افزوده اند، این افزوده ها کمتر از مهابهاراتا است و ارتباط موضوع اصلی را چندان قطع نمی کند. بنابر روایات، این حماسه سروده والمیکی است، که او هم مثل مؤلف فرضی مهابهاراتا، یکی از شخصیتهای داستان است؛ اما بیشتر احتمال می رود که این حماسه ساخته خنیاگران دوره گردی باشد که نظیر نقالانی هستند که هنوز هم آن را تا نود شب پیایی برای شنوندگان مسحور شده نقل می کنند.

مهابهاراتا، چنانکه ذکر شد، داستان جنگ بزرگی است که خدایان و انسانها در آن شرکت دارند، و یکی از علل درگرفتن آن هم ماجرای گم شدن زن زیبایی است از میان یک ملت، و افتادن او به دست ملتی دیگر؛ از این رو می توان آن را به ایلید تشبیه کرد. همین طور رامایانا هم به اودیسه شباهت دارد، که از مرارتها و آوارگیهای یک قهرمان، و چشم به راهی صبورانه همسر او، که می خواهد به او پیوندد، حکایت می کند. در آغاز حماسه، تصویری داریم از یک عصر طلایی، و آن دوره ای است که دسه-رته، از پایتختش آیودهییا، بر قلمرو کسله (اوده کنونی) سلطنت می کند.

دسه-رته سرشار از شایستگی شاهانه، سرشار از علم مقدس ودایی،

در روزگاران شاد گذشته بر امپراطوریش پادشاهی می راند. ...

راستکاران در صلح می زیستند، از ثروت توانگر، و در نیکی والا،

نه رشک در سینه هاشان جایی داشت و نه دروغ در گفتارشان رنگی.

پدران با خانواده های خوشبخت خود مالک دام، غله، و زر خویش بودند؛

فقر تلخ و قحطی را در آیودهییا جایی نبود.

نزدیک آنجا مملکت پادشاهی دیگری به نام ویدییه بود که جنکه بر آن سلطنت می کرد. او خود، مانند کینکیناتوس ۱ دلیر،

«خیش برمی داشت و زمین را شخم می زد.» روزی، از

(۱) متولد ۵۱۹ ق م، سیاستمدار و سردار و دیکتاتور رومی (۴۵۸ و ۴۳۹ ق م). می گویند، موقعی که روم می خواست موقعیت خود را در میان قبایل ایتالیا تحکیم بخشد، سناتورهای روم او را در ۴۵۸ ق م «از پشت خیش فراخواندند» تا فرماندهی ارتش روم را به او بسپارند؛ به اکراه پذیرفت و شانزده روز بعد، که پیروزمندانه از جنگ برگشت، به کشتزارش بازگشت. - م.

ص: ۶۴۲

برخورد خیش او به زمین، دختر زیبایی به نام سیتا از شیوار خاک بیرون جهید. دیری نگذشت که می بایست سیتا را به خانه بخت بفرستد؛ جنکه برای خواستگاران مسابقه ای ترتیب داد، به این معنا که هر که بتواند کمان جنگی او را خم کند، عروس از آن او خواهد بود. بزرگترین پسر دسه-رته، یعنی راما، «شیر دل، آهنین پنجه، نیلوفری چشم، شکوهمند چون فیل جنگلی، با تاج گره گیسوانش»، به مسابقه آمد. فقط او کمان را خم کرد؛ و جنکه دخترش را با عبارت خاص ازدواج هندو به او پیشکش کرد:

این سیتاست، فرزند جنکه، عزیزتر از جانش؛ ای شاهزاده، از این پس، او شریک فضیلت تو، و همسر وفادار تو خواهد بود؛

شریک بهروزی و اندوه تو، و در هر سرزمینی از آن تو خواهد بود؛

در شادی و اندوه او را بنواز، دستش را میان دستت بگیر؛

همچنان که سایه به دنبال جسم است،

او نیز برای سرورش همسری وفادار است،

و سیتای من، نیکوترین زنان، ترا در مرگ یا در زندگی دنبال خواهد کرد.

پس راما با شاهزاده خانم عروس - «با پیشانی همچو عاج، لبانی چون مرجان، و دندانهایی چون مروارید رخشان» - به آیودھیا باز می گردد، و با پارسایی و آرامی و بخشندگیش دل از کسله ها می رباید. ناگهان ابلیس به شکل همسر دوم دسه-رته، موسوم به کیکیی، به این بهشت عدن پا می نهد. دسه-رته به او قول داده بود که هرچه از او بخواهد برآورد؛ و او هم به همسر [دیگر] دسه-رته، که پسرش راما وارث تاج و تخت بود، رشک می برد. از این رو، از دسه-رته می خواهد که راما را مدت چهارده سال از آن قلمرو تبعید کند. دسه-رته با احساس شرافتی که فقط یک شاعر ناآشنای به سیاست می تواند آن را بفهمد، سرقولش می ایستد، و آماده می شود که تک و تنها راه جنگل در پیش گیرد؛ ولی سیتا پافشاری می کند که با او برود. سخنش جزئی از محفوظات تقریباً هر عروس هندوست؛

«اسب و ارابه و کاخ زراندود، اینها را در زندگی زن قدری نیست؛

همسر دلبنده و دوستدار را سایه شوی عزیزتر است. ...

آوارگی جنگلها را سیتا از کوشکهای پدری خوشتر دارد،

نه به خانه می اندیشد و نه به خویشان، در عشق شوی خویش کاشانه می کند. ...

و از جنگل نورسته و خوشبو میوه های صحرایی خواهد چید،

بقیه خوراکی که راما آن را خورده باشد دلپذیرترین خوراک سیتا خواهد بود.»

لکشمه، برادر راما، هم التماس می کند که همراه راما برود:

«تو تنها با سیتای مهربان سراسر در تاریکی راه خواهید سپرد؛

بگذار که لکشمه وفادار تو او را شب و روز پاسبانی کند؛

بگذار لکشمه با کمان و ترکشش در تمام جنگل ها بگردد،

و با تبرش جنگل را فرو فکند؛ و با دستهایش خانه برآرد.»

حماسه از اینجا به بعد به صورت چکامه جنگل در می آید و متذکر می شود که چگونه راما، سیتا، و لکشمه رهسپار جنگل شدند؛ چگونه مردم آیودهی، سوگوار و غمگین. تا شامگاه، همپای آنان می رفتند؛ چگونه تبعیدیان شبانگاه خود را از همراهمشاق خویش پنهان داشته، تمام چیزهای باارزش و جامه های شاهانه خود را به جا گذاشتند، پوست درختان و بوریای بافته به تن کردند، و با شمشیرهایشان از میان جنگل راه می گشودند، وقوتشان میوه و مغز میوه بود.

سیتا، اغلب، شاد و کنجکاوتر از همیشه، رو به سوی راما می کرد،

نام درختی یا پیچکی، میوه ای یا گلی را که پیش از این ندیده بود می پرسید. ...

طاووسان پیرامونشان شادمانه پرواز می کردند، بوزینگان بر شاخه ها می جهیدند. ...

راما در پرتو زرین بامدادی در آب رود غوطه می خورد،

سیتا، بدان گونه که نیلوفر پی جویبار می رود، به دنبال آب روان می شد.

کنار رودی کلبه ای ساختند، خود را با زندگی در جنگل تطبیق دادند و به این زندگی دل نهادند. اما شورپه-نکا، از شاهدختهای جنوب، که در جنگل سرگردان بود، راما را می بیند و عاشقش می شود، از پاکدامنی راما دلگیر می شود و برادر خود راونه را برمی انگیزد که سیتا را برآید. راونه توفیق می یابد و سیتا را می رباید و به دژ دوردست خود می برد و به یاره می کوشد که او را بفریبد. چون پیش خدایان و سرایندگان کاری نیست که نشود کرد، راما هم سپاه گرانی می آراید و به قلمرو راونه می تازد، و او را در نبردی فرو می شکند؛ سیتا را می رهاند، و سپس (چون روزگار تبعیدش به سر آمده) در هواپیمایی ۱ با او به آیودهی باز می گردد، که در آنجا برادر وفادار دیگر تخت سلطنت کسله را به او باز می گرداند.

بنا بر بخشی، که احتمالاً بعدها به منظومه الحاق شده، راما سخن بداندیشان و شکاکانی را که عقیده داشتند نمی توان قبول

کرد که سیتا که در کاخ راونه بوده گاهی به آغوش او نرفته باشد، می پذیرد. اگرچه او از اوردالی آتش (آزمایش با آتش) سرفراز بیرون می آید،

(۱) این وسیله نقلیه پوشپکه نام دارد و یک ارابه هوایی افسانه ای است که «چون اندیشه تندگذر» است، و غازهایی آن را می کشند. - م.

ص: ۶۴۴

و این بیگناهی او را ثابت می کند، اما راما با آن شیوه تلخ موروثی، که بدان وسیله یک نسل گناهان و خطاهایی را که در جوانی از بزرگتران خود دیده درباره نسل بعدی تکرار می کند، سیتا را به عزلتگاهی در جنگل می فرستد. سیتا والمیکی را در جنگل می بیند؛ و دو پسر برای راما می زاید. سالها بعد، این دو پسر، به عنوان خنیاگران دوره گرد، در محضر رامای دلشکسته حماسه ای را که والمیکی از خاطرات سیتا ساخته بود می خوانند. راما پسرانش را می شناسد، و پیامی به سیتا می فرستد و از او درخواست می کند که برگردد. اما سیتا، دلشکسته از آن بدگمانی شوهر، که چنان تهمتی به او بسته بود، در خاک، که روزگاری مادرش بود، ناپدید شد. راما سالهای بسیار در تنهایی و اندوه سلطنت می کند، آیودهیها در دوره سلطنت مهرآمیز او همان مدینه فاضله روزگار دशه-رته می شود:

و فرزندگان کهن آورده اند که، به روزگار شاد شاهی راما،

رعایایش دستخوش مرگ نابهنگام و بیماریهای مصیبت بار نشدند؛

بیوگان در اندوه از دست دادن نابهنگام سرورانشان نمی گریستند،

مادران در عزای کودکانی که یمه می ربود مویه نمی کردند؛

راهزنان، فریبکاران، و فریبندگان شاد با دروغ کسی را نمی فریفتند؛

همسایه همسایه درستکارش را دوست می داشت، و مردم شاهشان را.

همان گونه که فصول پیاپی می گذشتند، درختان میوه های فراوان می آوردند،

و زمین با شادمانی و حقگزاری هیچ گاه از بارآوری نمی ایستاد.

باران به موسم خویش می آمد، و هرگز تندباد آفت خیز نمی وزید،

دره های خرم و باصفا پرحاصل و پرمرتع بودند.

دستگاه بافندگی و سندان و زمین شخم زده و بارور، همه، محصول خود را می دادند، و مردمان، شادمانه، به دسترنج نیاکان کهن خویش می زیستند.

این حماسه، داستان دلپذیری است که حتی یک نفر کلبی امروزی هم، اگر چنان که باید عاقل باشد، می تواند گهگاه خود را به این سرگذشت و نوای سرود بسپارد و لذت ببرد. این منظومه ها، اگرچه شاید از نظر کیفیت ادبی، یعنی در منطق ساخت، رونق و درخشش زبان، عمق چهره پردازی و حفظ امانت در توصیف اشیا، به پای حماسه های هومر نمی رسد، از لحاظ رقت احساسات، تعالی شأن زن و مرد، تا حد کمال مطلوب، تجسم زنده - و گاه واقعه پردازانه - حیات ممتاز است. راما و سیتا خوبتر از آنند که بتوان آنها را انسانهای واقعی دانست؛ اما دروپردی، یودیشیتره، دریته-راشتره و گاندهاری، همه، تقریباً مانند

اخیرس، هلنه، اولیس، و پنلوپه افرادی عادی هستند. هندو بحق معترض است که هیچ بیگانه قادر نیست درباره این حماسه ها داوری کند، چه رسد به اینکه به درک آنها توفیق یابد. برای او این حماسه ها فقط داستان نیستند، نگارخانه شخصیت‌های آرمانی هستند، و هر هندو می تواند سلوک خود را از آنها سرمشق بگیرد؛ مجموعه ای است از سنن، فلسفه، و الاهیات هند، و بالجمله کتابهای مقدسی هستند که،

ص: ۶۴۵

همچنان که یک مسیحی کتاب تاسی به مسیح^۱ یا حیات قدیسان را قرائت می کند، آنها را می خواند. هندوی مؤمن معتقد است که کریشنا و راما تجسمهای الهی بودند، و هنوز به آنان نماز می برد؛ و هنگامی که داستان آنها را در این حماسه ها می خواند احساس می کند که، علاوه بر کسب لذت ادبی و تعالی اخلاقی، ثواب دینی هم می برد. او به این امر اعتماد دارد که اگر رامایانا را بخواند، از هر گناهی پاک می شود؛ و [خداوند به او] پسری خواهد داد؛ و نیز، با ایمانی ساده، نتیجه غرورآمیز مهابهاراتا را می پذیرد، که می گوید:

اگر مردی «مهابهاراتا» بخواند و به تعالیمش ایمان داشته باشد، از هر گناهی پاک می شود و پس از مرگ به آسمان می رود. ... نسبت «مهابهاراتا» به تاریخهای دیگر همچون کره است به خوراکیهای دیگر؛ همچون برهمنان است به انسانهای دیگر؛ ... همچون اقیانوس است به استخر آب؛ همچون گاو است به چارپایان دیگر. ... آن که با دقت، و از ته دل، به «شلوکه»های ۲ «مهابهاراتا» گوش فرا دهد و به آنها ایمان داشته باشد، در این جهان از عمر دراز و نام نیک، و در آن جهان از منزل جاوید برخوردار می شود.

IV- درام

منشأها - «ارابه گلین» - ویژگیهای درام هندی - کالیداس - داستان «شاکونتالا» - ارزیابی درام هندی

به یک معنا، درام در هند به قدمت وداهاست، زیرا دست کم هسته آن در اوپانیشادهاست. بیشک درام مبدأ و منشأ قدیمتر و مؤثرتری از این نوشته های مقدس دارد، که همان تشریفات و جشنواره های مراسم قربانی و دسته های نمایش مذهبی است. سومین منشأ درام در رقص است نه آن رقصی که فقط آزاد کردن انرژی است، یا رقصی که جانشین خفت و خیز است، بلکه رقص به صورت آیین جدی تقلید و القای کارها و حوادثی که برای قبیله امری حیاتی به شمار می رود. شاید منشأ چهارم هم در نقل شعر حماسی باشد، که در اجتماع و به صورت زنده مجسم می شد. این عوامل با هم تئاتر هند را پدید آوردند و مهری دینی بر آن زدند که در سراسر عصر باستانی^۳، برماهیت اصلی درام، منبع حماسی یا ودایی موضوعات آن، و نیز در دعای خیری که همیشه پیش از نمایش خوانده می شود، پایدار مانده است.

شاید آخرین انگیزه نمایش ناشی از روابط میان هند و یونان باشد، که با حمله اسکندر پدید

(۱) کتابی است منسوب به توماس آکمپیس (۱۳۸۰-۱۴۷۱)، راهب و دانشمند آلمانی. اصل این کتاب به زبان لاتین است، اما ترجمه های آن، از آغاز قرن شانزدهم، همواره در میان مردم از اقبال خوبی برخوردار بوده است. این کتاب در چهار مجلد است، و در آن مراحل کمال روح و اتحاد آن با خداوند بیان شده است. -م.

(۲) ابیات.

(۳) یعنی عصری که در آن زبان سانسکریت واسطه بیان ادبیات بود.

آمد. پیش از دوران آشوکا، هیچ مدرکی در باب درام هند در دست نیست، آنچه هم از دوران او در دست است چندان اعتباری ندارد. کهنترین نمایشنامه های موجود هندی نسخ خطی است بر برگ نخل، که اخیراً در ترکستان چین کشف شده است. از جمله سه درام بود؛ مؤلف یکی از آنها اشوگشه نام دارد که از متألهین دربار کنیشکه است. از قالب فنی این نمایشنامه و شباهت دلچک آن به نوع دلچکهای خاص و سنتی تئاتر هندی چنین برمی آید که در هنگام تولد اشوگشه درام در هند قدمتی کهن داشته است. در سال ۱۹۱۰، در تراوانکور، سیزده نمایشنامه به زبان باستانی سانسکریت به دست آمد که، با شک و تردید، آنها را منسوب به باسه (حدود سال ۳۵۰ میلادی) دانسته اند. او در هنر نمایشنامه نویسی پیشگام کالیداس است، که او را بسیار ارج می نهاد. کالیداس در پیشگفتار «مالویکا»یش، به طرزی ناخودآگاه، نسبت زمان و صفات را به صورت قابل ستایشی توصیف می کند، و می پرسد: «آیا می توان از آثار مصنفان نام آوری چون باسه، سومیله، و کوی پوتره غافل ماند؟ آیا تماشاگران می توانند به کار شاعری نو، کالیداس نام، حرمت نهند؟»

تا چندی پیش، کهنترین نمایشنامه هندی که محققان می شناختند ارا به گلین بود. بنا بر متن نمایشنامه، نام نویسنده شودر که شهریار گمنامی است (قبول این مدعا الزامی نیست) که او را استاد وداها و ریاضیات و رام کردن فیلان و هنر عشق ورزی وصف کرده اند - در هر حال، در تئاتر که استاد بوده است. مسلماً نمایشنامه اش جالبترین نمایشنامه ای است که از هند به دست ما رسیده است؛ ترکیب هوشمندانه ای است از ملودرام (نمایش و موسیقی) و طنز، با عباراتی عالی که از شور و توصیف شاعرانه ای برخوردار است.

برای نشان دادن خصلت نمایش هندی، خلاصه ای از طرح این نمایشنامه بیش از یک کتاب تفسیر به کار می آید. در پرده اول، چارو-دته را می بینیم که روزگاری توانگر بوده، و اکنون از گشاده دستی و بدفرجامی به تنگدستی افتاده است. دوستی دارد میتریه نام، که برهنم ابلهی است و در نمایشنامه نقش دلچک را برعهده دارد. چارو از میتریه می خواهد که برای خدایان یک قربانی اهدا کند، اما برهنم زیر بار نمی رود و می گوید: «وقتی خدایانی که تومی پرستی کاری برایت نمی کنند، دیگر این کار چه فایده دارد؟» ناگهان زن جوان هندویی، از خانواده ای بزرگ و بسیار ثروتمند، خود را به حیاط خانه چارو می اندازد، و از دست تعاقب کننده ای پناه می خواهد؛ این تعاقب کننده که سمستانکه نام دارد، برادر شاه و نقطه مقابل چارو است، به این معنی که این یک چنان خوب است که کاریش نمی شود کرد، و آن یک چندان بد که باورش نمی توان کرد. چارو از دختر حمایت می کند، و سمستانکه را از خانه بیرون می اندازد و تهدید به انتقام او را به چیزی نمی گیرد. دختر، که نامش وسنته-سیناست، از چارو می خواهد که درج جواهراتش را در جای امنی نگاه دارد، که مبادا دشمنانش آن را از او بدزدند، و نیز بهانه ای داشته باشد که دوباره نجات دهنده اش را ببیند. چارو قبول می کند؛ درج را می گیرد، و او را تا سرای بزرگش همراهی می کند.

پرده دوم میان پرده ای خنده دار است. قماربازی از دست دو قمارباز دیگر می گریزد و به معبدی پناه می برد. داخل معبد که شد، هیئت بتی را به خود می گیرد و آن دو را می فریبد. دو قماربازی که او را دنبال می کردند نیشگونش می گیرند که ببینند آیا او براستی یک خدای سنگی است یا نه،

اما او تکان نمی خورد. آن دو دست از جستجو می کشند و دریای محراب به طاس بازی می نشینند. بازی چنان هیجان انگیز می شود که آن «مجسمه» که نمی توانست جلو خود را بگیرد، از پایه اش پایین می پرد و از آنها اجازه می خواهد که بازی کند. آن دو قمار باز هم حسابی مشت و مالش می دهند؛ و او بار دیگر فرار را برقرار ترجیح می دهد، در این میان، وسنته-سینا او را، که قبلاً خادم چارو-دته بود، می شناسد و نجاتش می دهد.

پرده سوم چارو-دته و میتربه را در حالی نشان می دهد که از کنسرتی باز می گردند. دزدی، شرویلکه نام، به خانه اش می آید و درج گوهر را می دزدد. چارو، که پی به دزدی می برد، دلتنگ می شود و آخرین رشته مرواریدی را که برایش مانده بود به تاوان آن درج برای وسنته-سینا می فرستد.

در پرده چهارم شرویلکه را می بینیم که درج دزدی را به خدمتکار وسنته-سینا می دهد تا دل و عشق او را به دست آورد. مستخدمه چون می بیند که این درج مال بانوی خود اوست، شرویلکه را دزد خوانده سرزنش می کند. شرویلکه با سخنانی تلخ و درشت، نظیر گفته های شوپنهاور، چنین پاسخ می دهد:

زن، به خاطر پول، می خندد یا می گرید؛

و این بسته به میل توست که بخندد یا بگرید. او مرد را وامی دارد

که به او اعتماد کند، اما او خود به مرد اعتماد ندارد.

زنان چون امواج اقیانوس ناپایدارند،

مهرشان گریزنده است، چون برق تابش غروب آفتاب،

چون تابش شامگاهی که بر ابری بتابد.

با اشتیاقی پرشور به مردی می آویزند

که ثروت نثارشان کند، و شیره آن [ثروت] را

مثل گیاه شیره داری می مکند، و آنگاه او را رها می کنند.

خدمتکار هم او را می بخشاید و بدین گونه نادرستی سخن او را ثابت می کند، و وسنته-سینا هم به آن دو اجازه می دهد که با هم ازدواج کنند.

در آغاز پرده پنجم، وسنته-سینا به خانه چارو می آید که هم مرواریدهای چارو را به او باز گرداند و هم درج خویش را به او بسپارد. هنگامی که نزد چارو بود، طوفانی برمی خیزد که وسنته-سینا آن را، به زبان سانسکریت، با عباراتی عالی وصف می کند. ۱. طوفان خشمگینتر می شود، و او را ناگزیر می کند که شب را در خانه چارو بماند - این اجبار کاملاً مطبوع طبع او بود.

پرده ششم و سخته را نشان می دهد که صبح فردا از خانه چارو بیرون می آید. به جای آنکه پا به کالسکه ای بگذارد که چارو برایش آماده کرده بود، اشتباهاً به کالسکه سمستانکه فاسد و شریر می رود.

پرده هفتم راجع به موضوع دیگری است که چندان ربطی به موضوع اصلی نمایشنامه ندارد. در پرده هشتم و سخته را می بینیم که نه در قصر خودش، بلکه در خانه و تقریباً در آغوش دشمن است. وقتی که

(۱) این یک نمونه استثنایی است. معمولاً در نمایشنامه های هندی، زنان به زبان پراکریت حرف می زنند، به این دلیل که آشنایی با زبانی مرده را شایسته بانوان نمی دانستند.

ص: ۶۴۸

وسنته باز دست رد به سینه او می زند، سمستانکه او را خفه و دفن می کند. بعد به دادگاه می رود و علیه چارو اقامه دعوی کرده، او را متهم می سازد که وسنته را به طمع جواهراتش کشته است.

پرده نهم شرح محاکمه است، که در آن میتریه، ندانسته، به اربابش خیانت می کند، به این معنا که جواهرات وسنته از جیب او می افتد. چارو محکوم به مرگ می شود. در پرده دهم چارو را می بینیم که راه سیاستگاه را در پیش گرفته است. پسرش به دست و پای دژخیمان می افتد که او را به جای پدرش اعدام بکنند، ولی این تقاضا پذیرفته نمی شود. در لحظه آخر خود وسنته ظاهر می شود. [ماجرای این قرار بود که] شرویلکه که دیده بود سمستانکه دارد وسنته را دفن می کند، بموقع او را از زیر خاک بیرون می آورد و دوباره او را زنده می کند. درحالی که وسنته چارو را از مرگ نجات می دهد، شرویلکه هم، از آن طرف، برادر شاه را به آدمکشی متهم می کند. ولی چارو از این اتهام جانبداری نمی کند و به این ترتیب سمستانکه هم از مجازات نجات پیدا می کند، و همه خوشحال و شادکام می شوند.

از آنجا که در شرق وقت و فرصت برای مردم بیش از غرب است، و در شرق، به خلاف غرب، که برای صرفه جویی در وقت تمهیدات فراوان دارند، تقریباً همه کارها به دست انسان انجام می گیرد، و غرب هم اینهمه تدابیر کاراندوز به کار نمی گیرند، پس، طول نمایشنامه های هندی هم، از لحاظ وقت، دوبرابر درامهای روزگار کنونی ماست. هر نمایش پنج تا ده پرده دارد، و هر پرده هم، بدون اینکه تداخلی در آن حاصل بشود، با خروج یک شخصیت نمایش و ورود شخصیت دیگر به دو صحنه تقسیم می شود. وحدت زمان و مکان در کار نیست، و تخیل هم هیچ حد و مرزی نمی شناسد. صحنه آرایبی بسیار کم، اما لباسها همه رنگارنگ است. گاهی حیوانات زنده به نمایش روح می بخشد، و لحظه ای صحنه ساختگی صورت طبیعی پیدا می کند. نمایش با پیشگفتار شروع می شود، که در آن بازیگری یا مدیر نمایش درباره نمایشنامه حرف می زند؛ شاید گوتته فکر پیشگفتار فاوست را از کالیداس گرفته باشد. پیشگفتار با معرفی اولین شخصیت نمایش تمام می شود، به این معنا که او پا به میدان می گذارد و نمایش آغاز می شود. اتفاقات بسیار است، و تأثیرات فراتر از طبیعی اغلب مسیر حوادث را تعیین می کنند. یک داستان عاشقانه و نیز یک بذله گو همیشه جزء لاینفک نمایشند. تراژدی جایی در تئاتر هندی ندارد؛ پایان خوش در هر نمایشنامه حتمی است؛ عاشق وفادار همواره پیروز می شود؛ به فضیلت باید همیشه پاداش داده شود، حتی اگر این کار برای ایجاد تعادلی در واقعیت باشد. مباحث فلسفی، که غالباً در شعر هندی دیده می شود، راهی به درام هندی ندارد؛ درام، مثل خود زندگی، باید فقط با عمل تعلیم دهد نه با کلمات. ۱ شعر غنایی، برحسب عظمت

(۱) دن جیه (حدود ۱۰۰ میلادی)، صاحب نظر بزرگ نمایش هندی، چنین متذکر می شود: «به آن مرد ساده اندیش کم خردی که می گوید سود نمایشهای شادی بخش دانش است و بس باید درود گفت، زیرا او از آنچه شادی آور است روی گردانده است.»

موضوع شخصیت نمایش، و عمل، جای نثر را می گیرد. افراد طبقات بالا در نمایش به زبان سانسکریت حرف می زنند، و زنان در طبقات پایین به پراکریت. توصیفات عالی است، لکن طرح ترسیم شخصیتها ضعیف است. بازیگران - که شامل زنان هم می شوند - کارشان را خوب انجام می دهند، نه شتاب غریبان را دارند، و نه زبان مطمئن بازیگران خاور دور را. نمایشنامه با گفتاری پایان می یابد که در آن از خدای محبوب مؤلف یا محل می خواهند که به هند رفاه و بهروزی عطا کند.

از آن زمان که سرویلیام جونز شاکونتالای کالیداس را به انگلیسی ترجمه کرد و گوته آن را ستود، این نمایشنامه همواره مشهورترین نمایشنامه های هندی بوده است. با اینهمه، ما کالیداس را فقط از طریق سه نمایشنامه، و از طریق افسانه های زاهدانه ای که پیرامون نام او فراهم آمده است، می شناسیم. ظاهراً او یکی از نه گوهر ۱ - شاعران، هنرمندان، و فیلسوفان - بود که مورد مرحمت و یکره مادیتیه (۳۸۰-۴۱۲ میلادی) شاه سلسله گوپته دراجین، بودند.

«شاکونتالا» هفت پرده دارد، که بخشی از آن به نثر است و بخشی دیگر به شعر آبدار. پس از یک پیشگفتار، که در آن مدیر تئاتر تماشاگران را دعوت می کند که به زیباییهای طبیعت توجه کنند، صحنه به سبزه زاری در جنگل باز می شود که در آن زاهدی با دخترخوانده اش، شاکونتالا، مسکن دارند. آرامش صحنه بر اثر صدای ارابه ای به هم می خورد؛ سرنشین آن ارابه، دوشینته شاه، ظاهر می شود و در دم به شاکونتالا دل می بازد. در پرده اول با او ازدواج می کند، ولی ناگهان شاه را به پایتخت فرا می خوانند؛ شاه ناچار شاکونتالا را ترک می کند و، طبق معمول، قول می دهد که در اولین فرصت نزد وی برگردد. مرتاضی به دختر اندوهگین می گوید: تا وقتی که آن انگشتری را که شاه به تو داده داشته باشی، شاه ترا به یاد خواهد داشت؛ قضا را شاکونتالا، به هنگام شستشو، آن انگشتر را گم کرد. مقارن با روزهایی که باید کودکش به دنیا آید، راه دربار دوشینته را در پیش گرفت، تا دریابد که آیا شاه او را، به شیوه ای که مردان نسبت به زنان بخشنده دارند، فراموش کرده است یا نه. می کوشد که خاطرات شاه را به یادش بیاورد:

شاکونتالا: آیا به یا نمی آوری که روزی، زیر آن سایبان یاسمن،

چگونه آب بارانی را که نیلوفری آن را در جامش گردآورده بود

در کف دست ریخته بودی؟

شاه: ادامه بده،

گوش می کنم.

شاکونتالا: درست در همان هنگام فرزند خوانده من،

(۱) «نه گوهر» اینهاست: مروارید، عقیق، زبرجد هندی، الماس، زمرد، سنگ لاجورد، مرجان، یاقوت کبود، و سنگ ناشناخته ای دیگر. هندیان از این «نه گوهر» تعویذ بسیار گرانبهایی می سازند، و عقیده دارند که هر سنگی دارنده آن را از شر یا بلیه

معینی حفظ می کند. نه گوهر را به نه سیاره نیز مرتبط می دانند. گویا هر هنرمندی را هم در عصر ویکره- مادیتیه به یکی از این «نه گوهر» مانند کرده اند.- م.

ص: ۶۵۰

آن آهو بره کوچک، با چشمان کشیده و نرم به پیش دوید،

و تو پیش از آنکه عطشت را فرو بنشانی،

به آن موجود کوچک آب دادی، و گفتی،

«اول تو بخور، آهو بره آرام!»

اما او از دستهای ناآشنا نمی خورد.

ولی، پس از آنکه من آب در دستم ریختم، با اعتماد کامل، آن را نوشید. سپس تو با لبخندی گفتی:

«هر موجودی به نوع خود اعتماد دارد.»

شما هردو کودک‌کان یک جنگل وحشی هستید، و هر یک دیگری را محرم راز می دانید، و هر یک می دانید که محل امن کجاست. «

شاه: شیرین، زیبا، و دروغ! چنین زنانی ابلهان را می فریبند. ...

استعداد مکرر زنانه را می توان در هر نوعی از موجودات یافت، اما در زنان بیشتر است.

کوکو تخمهایش را او می گذارد تا پرنده های گول از آن جوجه در آورند،

سپس ایمن و پیروز، پر می کشد و می رود.

شاکونتالا سرخورده و نومید، به طور معجزه آسایی به هوا بلند می شود و به جنگل دیگری برده می شود و در آن جنگل فرزندش را به دنیا می آورد - و این همان بهاراتاست که فرزندانش می بایست تمام نبردهای «مهاباراتا» را انجام دهند. در این میان، ماهیگیری آن انگشتر را پیدا می کند و، چون مهر شاه را بر آن می بیند، آن را نزد دوشینته می برد. دوشینته با دیدن انگشتر، شاکونتالا را به یاد می آورد، و همه جا او را می جوید. مدتی با هواپیمایش برفراز هیمالایا پرواز می کند؛ سرانجام، به حول و قوه الهی، در همان عزلتگاهی فرود می آید که شاکونتالا در آن زانوی غم به بغل گرفته بود. شاه بهاراتا را می بیند که جلو کلبه بازی می کند، و به والدینش رشک برده، می گوید:

«آه چه پدر نیکبختی، چه مادر سعادت‌مندی،

که پسر خردسالشان را می برند، و خاک آلود غباری می شوند

که از تن او می سترند؛ او، با اعتماد مشتاقانه،

در دامن آنان جای می گیرد، و این پناهی است که او می طلبد-

شکوفه های سپید دندانهایش هنگامی به دیده می آید

که لب به خنده ای بی علت می گشاید،

و می کوشد که به آوای شیرین، بلفظ، بیش از هر سخن شیرینی، دل را آب کند.»

شاکونتالا ظاهر می شود، شاه از او طلب بخشایش می کند، و بخشوده می شود، دوشینته او را ملکه خویش می کند. نمایشنامه با دعایی شگفت، اما از نوع خاص هندو، پایان می گیرد:

«بشود که شاهان برای بهروزی رعایایشان شاهی کنند!

بکند که سر سوتی آسمانی، الهامبخش

سخن و الاهی هنر نمایش، را

(۱) نام رود کهنی است در شمال غرب هند، که در هیئت الاهی سرسوستی تجلی می یابد. در «ریگ-ودا» او را «بهترین مادر، بهترین رودها، بهترین الاهی ها» نامیده اند. در اینجا الاهی هنر نمایش است. - م.

ص: ۶۵۱

بزرگان و فرزنانگان همواره گرامی بدارند!

و ان شاء الله خدای ارغوانی قائم بالذات،

که نیروی حیاتش تمامی فضا را سرشار می کند،

روان ما را از تناسخات آینده مصون بدارد!»

بعد از کالیداس، درام راه زوال نیمود، اما دیگر اثری مشابه شاکونتالا- یا ارابه گلین پدید نیامد. اگر یک روایت الهامی و اجمالی را قبول کنیم، هر شه شاه سه نمایشنامه نوشت که قرن‌ها آنها را به روی صحنه می آوردند. صد سال پس از او، بوه بوتی، برهمنی از ناحیه برار، سه درام رماتیک نوشت که، پس از آثار کالیداس، در تاریخ تئاتر هند مقام اول را حایز است. اما سبکش چنان پیچیده و گنگ بود که تماشاگران اندکی برای دیدن اثرش گرد می آمدند البته او به این اعتراض داشت. می نویسد «آنان که از ما به خرده گیری سخن می گویند چه کم مایه اند، این نمایش برای آنان نیست. شاید یکی در جهان باشد، یا در آینده به وجود بیاید، که با من هم سلیقه باشد، زیرا زمان بی پایان است، و جهان، پهناور.»

بدیهی است که نمی توان آثار دراماتیک هند را همطراز آثار یونان یا آثار انگلستان عهد الیزابت دانست؛ اما می توان آن را بخوبی با تئاتر چین یا ژاپن مقایسه کرد. همچنین لزومی ندارد که از تئاتر هند هم زرق و برق و تصنعاتی را انتظار داشته باشیم که از خصوصیات تئاتر نوین است؛ اینها همه از جمله عوارض زمان است، نه یک حقیقت جاوید، و چه بسا که یکسره از میان برداشته شود، و حتی جنبه مخالف آن پدیدار گردد. عوامل مافوق طبیعی در درام هندی همانقدر به ذوق ما بیگانه می آید که «خدای ماشینی» اورپیدا^۱ روشنفکر؛ اما این نیز رسم تاریخ است. نقاط ضعف درام هندی (اگر بیگانه ای بتواند فهرستی از آنها تهیه کند) عبارتند از: شیوه بیان مصنوعی الفاظ، که، با کاربرد تجانس حروف و شیوه های غریب لفظی، زشت و ناهنجار شده؛ معرفی شخصیت‌های بازی با یک رنگ و پر رنگ، که در آن هر کس یا خوب خوب است، یا بد بد؛ موضوعات غیر محتمل، که حول محور مسائل فرعی و باور نکردنی می گردند؛ و افراط در شرح و بسط عملی (= آکسیون) که تقریباً، بنا بر تعریف، واسطه خاص انتقال معنای درام است. محاسن هنرهای درام هندی اینهاست: تخیل خلاق، احساس ظریف،

(۱) (خدا از ماشین)، این عبارت نام یک شیوه ادبی است که آرایشهای یک «پلات» قصه یا نمایش را، با دخالت نیروهای خارجی یا فراتر از طبیعی یا تصادف و مانند اینها، تنظیم می کند. درباره نمایشنامه های یونانی و رومی، این عبارت به خدایی اطلاق می شد که او را با ادوات مکانیکی به صحنه می آوردند تا در عمل (اکسیون) دخالت کند؛ به طور کلی، امروزه درباره هر شخصیت یا حادثه ای به کار برده می شود که، مصنوعاً، در فضای داستان یا قصه آورده می شود تا گره کوری را باز، و در مسیر حوادث دخالت کند. - م.

شعرگیرا، و توصیف همدلانه زیبایی و زشتی طبیعت. درباره انواع ملی هنر نمی توان بحثی کرد؛ آنچه ما درک می کنیم یا از دیدگاه تنگ نظرانه خویش است، یا از مفاد ترجمه هایی که به منزله رؤیت از پشت «شیشه کبود»^۱ است. همین بس که گوته، که بیش از همه اروپاییان توانایی آن را داشت که از سد و بندهای بومی و محلی فراتر رود، خواندن شاکونتالا را از تجربیات ژرف زندگانی خویش دانسته است، و درباره آن از سرسپاس و حقگزاری چنین می نویسد:

آیا تو شکوفه های نو بهاران و میوه های خزان را می خواهی؟

و تمامی آنچه را که جان از او افسون شود، به وجد آید، پرورد، و قوت دهد می خواهی؟

آیا می خواهی تا خود زمین و آسمان را به هم آمیزم و در یک لفظ ترکیب کنم؟

کافی است نام تو را برم ای شاکونتالا. و در دم همه چیز گفته شده.

۷- نثر و نظم

وحدت آن دو در هند - فابلها - تاریخ - افسانه ها - شاعران کوچکتر - ظهور ادبیات محلی - «چندی داس» - «تولسی داس» - شاعران جنوب - کبیر

در ادبیات هند، نثر پدید آمده ای است کاملاً متأخر، و شاید بشود چنین تعبیر کرد که نثر، تباهی بیگانه ای است که از تماس با اروپاییان پیدا شده است. برای روح هندی، که طبعاً شاعر مزاج است، هر چیزی که درخور نوشتن بود، مضمونی شاعرانه داشت، و نیز صورتی شاعرانه می طلبید. چون معتقد بود که ادبیات را باید با آوای بلند خواند، و می دانست که اگر اثرش به طریقی منتشر شود و دوام یابد، از راه سینه به سینه خواهد بود، نه از طریق نثر نوشته، از این رو، برای ساخته هایش یک قالب موزون و موجز انتخاب کرد تا آسانتر بشود آن را نقل کرد و به خاطر سپرد. در نتیجه، سراسر ادبیات هند منظوم است: رسالات علمی، طبی، حقوقی، و هنری اغلب به شکل موزون، یا مقفی، یا به هر دو شکل، عرضه شده است؛ حتی دستورهای زبان و فرهنگهای لغت را هم به نظم در آورده اند. فابل ۲ و تاریخ، که در غرب به نثر نوشته می شود، در هند قالب شعری به خود گرفته است.

ادبیات هندی، خصوصاً از نظر فابلها، غنی است؛ در واقع بیشتر فابلهایی که، نظیر پولی

(۱) «شیشه کبود» از این بیت مولوی گرفته شد: پیش چشم داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می نمود مؤلف می گوید «از طریق منشور». - م.

(۲) داستان اخلاقی کوتاه، منظوم یا منثور، که قهرمانان آن غالباً از حیوانات یا اشیای بیجان هستند. - م.

بین‌المللی، از مرزهای جهان گذشته‌اند، ظاهراً از آن‌ها هند بوده است. ۱ آیین بودا، در روزگاری که افسانه‌های جاتکه (تولد) بودا و جوانی او در میان مردم رواج داشت، بیش از همیشه شکوفا شد. معروفترین کتاب هند «پنچنترا»، یا «پنج کتاب؛ پنج باب» (حدود ۵۰۰ میلادی) است؛ این کتاب سرچشمه بسیاری از فابل‌هایی است که مورد قبول مردم اروپا و نیز آسیا قرار گرفته است. «هیتوپدیشه»، یا «پند نیکو»، گزیده و آداپته‌ای است از حکایات «پنچنترا». عجیب آنکه هر دو کتاب را هندیان تحت نام «نیتی-شاستره»، یعنی دستوراتی در سیاست یا اخلاق، طبقه‌بندی می‌کنند؛ هر حکایت متضمن یک نکته اخلاقی، یا یک اصل در رفتار یا حکومت است. معمولاً چنین گفته می‌شود که این حکایات را برهمن فرزانه‌ای، به قصد تعلیم به شاهزادگانی چند، ابداع کرده است. در این حکایات، اغلب، از زبان پست‌ترین حیوانات، لطیفترین و نغزترین دقایق فلسفی بیان می‌شود. مثلاً حکایت آن بوزینه که می‌کوشید خود را با نور کرم شبتابی گرم کند، و مرغی را که اشتباه او را گوشزد کرده بود «بگرفت و سرش را جدا کرد»، تصویر بسیار زیبنده‌ای است از سرنوشت دانشمندی که فریب و گمراهی مردم را آشکار کند. ۲

کتابهای تاریخی از حد وقایع‌نگاری محض یا داستانهای عاشقانه پر زرق و برق تجاوز نمی‌کرد. هندیان، شاید نظر به اینکه «مایا» حوادث زمان و مکان را تحقیر می‌کرد، شاید هم از لحاظ اینکه روایات شفاهی را بر آثار مکتوب ترجیح می‌دادند، از ایجاد کتابهای تاریخی که بتواند با آثار هرودوت یا توسیدید، پلوتارک یا تاسیت، گین یا ولتر قابل قیاس باشد غفلت ورزیدند. جزئیات مکان و تاریخ را، حتی در مورد مردان مشهور، بسیار کم ضبط کرده‌اند، مثلاً دانش پژوهان هندی زمان، بزرگترین شاعرشان، یعنی کالیداس، را با اختلاف هزار سال نوشته‌اند. از آنجا که فرد هندی تا عصر حاضر در جهانی زندگی می‌کرد که رسوم، خلق و خو، و معتقدات آن دست نخورده مانده بود، هیچ‌گاه رؤیای پیشرفت و ترقی در سر نداشت، و هرگز خویشتن را بر سر چیزهای کهن به زحمت نمی‌انداخت؛ به این خرسند بود که حماسه‌ها را تاریخ موثق، و افسانه‌ها را زندگینامه بداند. شرح حالی که اشوگشه در کتاب «بده-چریته» از زندگی بودا نوشت، بیش از آنکه تاریخ باشد، افسانه‌هایی بود؛ همچنین، پانصد سال بعد، که بانه کتاب «هرشه-چریته» را نوشت، تصویری که از شاه به دست می‌داد بیشتر یک تصویر آرمانی بود تا تصویر موثق یک شاه بزرگ. به نظر می‌رسد که [شرح] وقایع بومی راجپوتانه بیشتر تمرینهایی در وطنپرستی باشد تا حقایق تاریخی. احتمالاً فقط یک نویسنده هندی وظیفه مورخ را دریافته است، و آن کلهنه، مؤلف «راجه ترنگینی» یا رود شاهان، است که نظر خود را چنین بیان می‌کند: «تنها آن شاعر منیع الطبع در خورستایش است که گفته‌هایش در شرح وقایع گذشته، چون حکم قاضی، از شائبه حب و بغض برکنار باشد.» وینترنیتس او را «تنها مورخ بزرگی» می‌داند «که هند پدید آورده است.»

(۱) بنا به گزارش سر ویلیام جونز، هندیان مدعی سه ابداعند: شطرنج، سلسله‌اعشاری، و آموزش از طریق فابل.

(۲) در زمینه پژوهشهای شرقشناسی، اختلاف شدیدی بر سر این نکته وجود دارد که آیا این حکایات از هند به اروپا رفته است، یا بالعکس؛ این بحث را به کسانی وا می‌گذاریم که فراغت آن را دارند. شاید این حکایات از مصر، از طریق بین‌النهرین و کرت، به هند و اروپا، هر دو، رفته باشد. اما، در تأثیر «پنچنترا» بر «هزار و یک شب» تردیدی نمی‌توان کرد.

مسلمانان در زمینه تاریخ بسیار دقیقتر بودند، و چند نوشته منثور قابل تحسین از کارهایشان در هند به جا گذاشتند. ما از تحقیق ابوریحان بیرونی درباره تحقیقات نژادشناسی در هند [کتاب «تحقیق ماللهند ...»] و «بابرنامه» ظهیرالدین بابر یاد کرده ایم. محمد قاسم فرشته، که مورخ عالیقدر و معاصر اکبر شاه است، «تاریخ فرشته» را نوشته که موثقت‌ترین راهنمای ما درباره وقایع دوره اسلامی هند است. مورخ دیگری، که در بیغرضی و بی نظری به پای فرشته نمی رسد، ابوالفضل [مبارک علامی دکنی] است، که صدراعظم اکبر شاه یا کارگزار همه کارهای سیاسی او بود و روشهای ملکداری مخدوم خود را در کتاب «آیین اکبری» برای آیندگان نوشته است و، با شور و علاقه قابل اغماضی، زندگینامه مخدومش را در کتاب «اکبرنامه» بیان کرده است. اکبر نیز مهر او را بی اجر نگذاشت؛ و وقتی که خبر آوردند که جهانگیر [پسر اکبر] این وزیر را کشته است، غم گرانی بر اکبر چیره شد، و فریاد زد، «اگر سلیم (جهانگیر) می خواست امپراطور شود، می بایست مرا می کشت و بر ابوالفضل رحمت می آورد.»^۱

بین فابل و تاریخ، مجموعه های عظیم قصه های شاعرانه ای بود که نظم پردازان کوشا، برای بهجت خاطر هندیان افسانه پسند، به نظم آورده بودند. در گذشته دور، در قرن اول میلادی، گوندیه نامی «بریهت-کتا» یا «داستان عشقی بزرگ» را در صد هزار بیت به نظم درآورد؛ و هزار سال بعد، سمه-دیوه [بته]، «کتا-سریت-ساگره» یا «اقیانوس رودهای داستان» را به نظم درآورد، گویی تندابی است که طولش ۲۱۵۰۰ بیت است. در همان قرن یازدهم، داستانسرای زیرکی که ناشناخته مانده، در اثر خود به نام «ویتاله پنجه ویمشتی»^۲ (بیست و پنج داستان خفاش)، ویکره مادیتیه را چنین نشان می دهد که هر ساله از دست مرتاضی میوه ای می گیرد که در آن سنگ گرانبهایی هست. شاه از او می پرسد که چگونه باید از تو سپاسگزاری کنم؟ مرتاض از او می خواهد که برایش جسد مردی را بیاورد که به دار آویخته شده باشد، اما او را برحذر داشت که اگر آن جسد پرستی کرد جواب ندهد. در این جسد خفاشی لانه داشت که، چون شاه به راه افتاد، او را به داستانی افسون می کند؛ در پایان داستان، خفاش سؤالی مطرح می کند و شاه، که اندرزه های مرتاض

(۱) خود جهانگیر، در «جهانگیرنامه»، در سبب قتل ابوالفضل می گوید «در اواخر عهد پدر بزرگوارم، شیخ ابوالفضل را که از شیخ زاده های هندوستان، به مرتبه فضل و دانایی، امتیاز تمام داشت و ظاهر خود را به زیور اخلاص آراسته ... ، از صوبه دکن طلب داشتند، و چون خاطر او به من صاف نبود ... ، و در این ایام که بنا بر افساد فتنه انگیزان خاطر مبارک والد بزرگوارم فی الجمله از من آزرده گی داشت، یقین بود که اگر دولت ملازمت دریابد ... و مانع دولت مواصلت گردیده، کار را به جایی خواهد رسانید که بضرورت از سعادت خدمت محروم باید گردید. چون ولایت نرسنگدیو بر سر راه او واقع بود، و در آن ایام در جرگه متمردان جا داشت، به او پیغام فرستادم که سر راه بر آن مفسد و فتنه انگیز گرفته، او را نیست و نابود سازد - رعایت های کلی از من خواهد یافت. توفیقی رفیق او گشته، در حینی که از حوالی ولایت او می گذشت، راه بر او بست و، به اندک ترددی، مردم را پریشان و متفرق ساخته، او را به قتل آورد و سر او را در الله آباد نزد من فرستاد. اگر چه این معنی باعث پریشانی خاطر حضرت عرش آشیانی [اکبر] گردید ...». («جهانگیرنامه»، ص ۱۵) در «تاریخ فرشته» (ج ۱، ص ۲۷۱) درباره قتل ابوالفضل چنین آمده است: «در سنه احدی عشر و الف [۱۰۱۱] شیخ ابوالفضل، به موجب فرمان طلب، متوجه درگاه شد و در حوالی نور جمعی از راجپوتان ... به طمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته،

اموالش را بردند.»- م.

(۲) این کتاب، در گذشته، در همان هند با نام «بدایع العقول» به فارسی برگردانده شد.- م.

ص: ۶۵۵

را از یاد برده بود، به آن پاسخ می دهد. شاه بیست و پنج بار سعی می کند جسدی برای مرتاض ببرد و آرامشش را نگاه دارد؛ بیست و چهار بار مجذوب قصه هایی می شود که خفاش برایش می گوید، و هر بار به پرسشی که در آخر قصه از او می کند پاسخ می دهد.

در این میان، کم نبودند شاعرانی که چیزی بسرایند که ما آن را شعر می خوانیم. ابوالفضل از «هزاران شاعر» دربار اکبر سخن می گوید؛ در شهرهای کوچکتر، صدها تن از این شاعران بودند، و بیشک دهها تن در هر خانه ای. یکی از قدیمترین و بزرگترین این شاعران بتری - هری راهب و دستوردان عاشق پیشه ای بود که، بیش از آنکه به آغوش دین پناه برد، روانش را عشق تعلیم سخن می کرد. شرحی از عشقهای خود در کتابش، به نام «قرن عشق»، برای ما به یادگار گذاشته است - که صد شعر عاشقانه هاینه را به خاطر خواننده می آورد. به یکی از معشوقهایش می نویسد: «پیش از این ما دو تن می اندیشیدیم که تو منی و من تو؛ حال چگونه است که تو تویی و من من؟» نقادانش را به چیزی نمی گرفت و به آنان می گفت «خشنود کردن نادانان آسان است، آسانتر از آن خشنود کردن صاحب نظران است؛ اما آفریدگار هم نمی تواند مردی را که فقط لقمه ای از خوان دانش بر گرفته راضی کند.» در «گیتا - گوینده» یا «سرود چوپان ایزدی»، اثر جیه دیوه، عشق و دلدادگی هندی به دین می گراید، و صلاهی عشق جسمانی رادا و کریشنا را به آواز سر می دهد؛ منظومه ای است عشقی و سراپا شهوت. اما هندیان، با احترام تمام، آن را چنین تفسیر می کنند: رمزی است از اشتیاق روح به خداوند - و این تعبیر برای آن روحانیان ثابت قدم قابل فهم است که چنین نامهای تورع آمیزی برای این «غزل غزلها» ساخته اند.

در قرن یازدهم، زبانهای محلی به عرصه زبان مرده ای که واسطه بیان ادبی بود، تاخت و تاز آغاز کردند - کما اینکه، یک قرن بعد، نظیر چنین تهاجمی در اروپا آغاز شد. نخستین شاعر بزرگی که در سروده های خود زبان محاوره ای مردم را به کار گرفت چند بردایی بود، که منظومه تاریخی عظیمی، در شصت دفتر، به زبان هندی سرود، و تنها پیک مرگ موجب شد که دست از کار بکشد. سورداس، شاعر نابینای آگره، ۶۰,۰۰۰ بیت درباره زندگی و ماجراهای کریشنا سرود؛ گفته اند که خود کریشنا یاریش کرد، یعنی کاتبش شد و تندتر از آنچه شاعر می توانست تقریر کند نوشت. در این میان، روحانی بینوایی به نام چندی داس، با سرودن غزلهای دانه وار برای یک بئاتریچه^۳ روستایی، بنگال را به لرزه درآورد. چندی

(۱) در این دوره، شعر کمتر از روزگار حماسی به موضوع گرایش داشت، و بیش از پیش، دین و عشق را با هم می آمیختند. وزن، که در اشعار حماسی آزاد بود و در طول بیت تغییر می کرد، و فقط در چهار یا پنج هجای آخر می آمد، ناگاه دقیقتر و متنوعتر شد؛ هزار پیچیدگی در فن عروض پیدا شد، که همه در ترجمه اشعار از میان می رود؛ صنایع شعری فراوان شد؛ نه فقط در آخر بیت، بلکه در وسط آن هم قافیه می آوردند. قواعد خشکی برای فن شعر وضع کردند، و به همان نسبت که معنی و مضمون اشعار سست تر می شد، قالب و صورت دقیقتر می گشت.

(۲) گیتا - گوینده را سرادوین آرنلد به انگلیسی ترجمه کرده است و به آن، به قیاس «غزل غزلهای سلیمان» در «تورات»، نام غزل غزلهای هندی داده است؛ اشاره مولف به این نکته است. - م.

(۳) یا بئاتریچه پورتیناری (۱۲۶۶-۱۲۹۰)، محبوبه و منبع الهام دانته. بئاتریچه در «کمدی الهی» به صورت فرشته ای بر دانته ظاهر می شود و او را در بهشت سیر می دهد. - م.

ص: ۶۵۶

داس، با عشقی پرسوز و گداز، از سیمای محبوب خود تصویری ایدئالی پرداخت و او را تا مرز الوهیت تعالی بخشید و عشقش را تمثیل آرزوی مجذوبیت در خداوند شمرد؛ در همان زمان؛ بنگالی را به عنوان زبان ادبی آغاز برگزید. «ای محبوب من، به زیر پای تو پناه برده ام. چون جمالت را نمی بینم، دلم قرار ندارد. ... لطف و افسونت را از یاد نمی توانم برد - و با اینهمه در دلم آرزویی نیست.» برهمنان دیگر، به استناد اینکه اشعار او مایه رسوایی مردم است، او را از جامعه خود طرد کردند؛ ولی او حاضر شد که در ملاء عام، در یک مراسم رسمی، دست از عشق خود بکشد و معشوقش، رامی، را ترک کند؛ ولی هنگامی که، در طی مراسم، رامی را میان جمع دید، افکار خویش را پس گرفت و به سوی او رفت و، با دوکف به هم نهاده، به حالت پرستش بر او تعظیم کرد.

والا ترین شاعر ادبیات هندی تولسی داس است، که تقریباً معاصر شکسپیر بود. چون قران او نحس بود، پدر و مادر او را سر راه گذاشتند. عارف جنگل نشینی او را به فرزندی برداشت، و علم افسانه ای راما را به او آموخت. ازدواج کرد؛ ولی هنگامی که پسرش مرد، راه جنگل را گرفت تا عزلت گزیند و ریاضت و نظاره در پیش گیرد. در آنجا، و در بنارس، حماسه دینی خود به نام راما-چریت-مانسه یا «دریاچه کردارهای راما» را نوشت، که در آن داستان راما را باز می گوید و او را همچون برترین خدا، و خدای یگانه، به هند عرضه می کند. تولسی داس می گوید «یک خدا هست، و او راماست، آفریدگار آسمان و زمین و رهاننده انسانها. ... همان خدا، رامای سرور، برای مردم وفادار به خود، به شکل پادشاهی تجسم یافت، و برای تقدیس ما همچون فردی عادی زیست.» تنی چند از اروپاییان توانسته اند این اثر را در اصل هندی آن، که اکنون زبان کهنی است، بخوانند؛ یکی از اینان می گوید که این اثر، تولسی داس را «برجسته ترین چهره تمام ادبیات هند» می کند. این شعر، برای ساکنان هندوستان، انجیل الاهیات و اخلاق است. گاندی می گوید «من رامایانای تولسی داس را بزرگترین کتاب تمام ادبیات عاشقانه می دانم.»

در این میان، دکن هم شاعران و اشعاری پدید می آورد. توکارام، به زبان مراتی، ۴۶۰۰ غزل دینی سرود، که امروزه در هند رواج دارد و مثل مزامیر داوود است در یهودیت، یا در عالم مسیحیت. چون همسر اولش مرده بود، زن بدخویی را به زنی گرفت و فیلسوف شد. ۱ می نویسد «راه یافتن به رستگاری دشوار نیست، چه شاید آن را باسانی در بسته ای که بر پشت داریم بیایم.» در اوایل قرن دوم میلادی، مادوره مرکز ادبیات زبان تامیل شد؛ در این شهر یک سنگم، یا انجمنی از شاعران و نقادان، تشکیل شد که شاهان پاننده از آن حمایت می کردند؛ این انجمن، مثل آکادمی فرانسه، در کار گسترش و پیشرفت زبان نظارت می کرد و عنوان و

(۱) می گویند که بدخویی کسانتیبه، همسر سقراط، او را فیلسوف کرد، اشاره ویل دورانت به این نکته است. -م.

جایزه می داد. تیرو ولور، که بافنده ای بود بیرون از طبقه، به مشکترین وزن، اثری دینی و فلسفی به نام کورل سرود که در آن آرمانهای اخلاقی و سیاسی تشریح شده است. بنا بر روایات، وقتی اعضای سنگم، که همه برهنه بودند، کامگاری شعر این فرد مطرود (پاریا) را دیدند، جملگی خود را غرق کردند؛ اما این کار از یک آکادمی باور کردنی نیست.

بحث از بزرگترین شاعر غنایی قرون وسطای هند را برای آخر این مقوله گذاشته ایم، گرچه از نظر تاریخی جای او آخر همه نیست. نامش کبیر، و بافنده ای از مردم بنارس بود. گویند که پدرش مسلمان بود و مادرش باکره ای از طبقه براهمه. کبیر وظیفه خود می دانست که اسلام و آیین هندو را با هم یکی کند. وی، که مسحور سخنان راماننده شده بود، راماپرست شد؛ (مانند تولسی داس) راما را به خدای جهانی بدل کرد؛ و شعرهایی به زبان هندی سرود که از زیبایی کم نظیری برخوردار است. نظرش این بود که آیین نوینی عرضه کند که در آن نه معبدی هست، نه مسجدی، نه بتی، نه طبقه ای، و نه فتنه ای؛ تنها یک خدا در آن هست. ۱. او می گوید:

کبیر فرزندم رام و الله است و سرسپرده همه «گروها» و «پیران»... .

«خدایا، خواه الله باشی و خواه رام، من به نام تو زنده ام. ... بتهای همه خدایان بیجان است؛

سخن نمی یارند گفت؛ من این را می دانم، از این رو آنان را به بانگ بلند خوانده ام. ... از دهن

شستن و سبحة گرداندن، و غسل در رودهای مقدس کردن و نماز در معابد بردن چه حاصل اگر، آنگاه که نماز می خوانید یا به زیارت می روید، در دلهایتان ریا باشد؟»

آورده اند که برهمنان از کار او حیران شدند و برای طرد او روسپی را، به منظور اغوا، به نزدش فرستادند؛ اما او آن روسپی را به کیش خویش درآورد. این کار آسان بود، چون در کار او هیچ اصول جزمی نبود، بلکه یک احساس دینی عمیق بود و بس.

برادرا، جهانی هست بیکرانه،

و وجودی هست بی نام، که از او هیچ نمی توان گفت؛

تنها آن کس این را می داند که بدان مقام رسیده باشد.

نه آن است که شنیده اید یا گفته اند.

آنجا نه صورت است، نه جسم، نه طول، نه عرض؛

چگونه وصف آن توانم گفت؟

کبیر می گوید: «نه با سخن و صفش توان کرد، نه بر کاغذش توان نوشت؛

بدان ماند که بیزبانی چیزی شیرین بچشد - آن را چگونه وصف تواند کرد؟»

نظریه تناسخ را، که در محیط فکری او رواج داشت، پذیرفت، و مانند هر فرد هندو دعا

(۱) رابیندرانات تاگور صد غزل او را به کاملترین وجهی، به نام «صدغزل کبیر»، به انگلیسی ترجمه کرده است (نیویورک، ۱۹۱۵).

ص: ۶۵۸

می کرد که از زنجیر تولد و مرگ مجدد برهد. اما اصول اخلاقی ساده ترین اصول اخلاقی جهان بود: با داد زی، و نیکبختی را در کنار خویش بجوی.

چون می شنوم که ماهی در آب عطشان است، می خندم؛

نمی بینی که «حق» در خانه توست، و تو بی آرام آواره این جنگل و آن جنگلی!

اینک حقیقت! به هر کجا که خواهی برو، به بنارس، به متورا، اگر روح را نیابی، جهان به دیده تو غیر واقعی است. ...

دلا، به کدام ساحل خواهی رفت؟ پیش از تو نه رهرویی هست و نه راهی. ...

آنجا که نه تن است و نه ذهن؛ و کدام مقام است که عطش روح را می تواند فرو بنشانند؟ تو در نیستی چیزی نخواهی یافت.

نیرومند باش، و به تن خویش در آی؛ زیرا آنجاست که پایگاه تو استوار است. دلا، نیکش بنگر! به جایی مرو.

کبیر می گوید: جمله خیالات را رها می کن، و در آنچه هستی استوار باش.

بنابر افسانه ای، پس از مرگش، هندوان و مسلمانان بر سر جنازه او به نزاع ایستادند، که آیا باید او را بسوزانند یا به خاک بسپارند. اما آنان گرم نزاع بودند که یکی کفن را به کناری زد، و جز خرمنی گل چیزی در میان آن نیافتند. هندوان بخشی از آن گلها را در بنارس سوزاندند، و مسلمانان مابقی را به خاک سپردند. ۱. غزلهای کبیر، پس از مرگش، در میان مردم دهان به دهان گشت، و نانک، که از سیخها بود، از سروده های وی الهام گرفت و فرقه نیرومندش را بنیاد گذارد؛ دیگران این بافنده بینوا را به مقام الوهیت رسانیدند. امروزه دو فرقه کوچک، که حسودانه از یکدیگر جدایند، از اصول و تعالیم او پیروی می کنند و نام این شاعر را، که می کوشید مسلمانان و هندوان را متحد کند، می ستایند. از این دو فرقه یکی هندوست، و دیگری مسلمان.

(۱) شاید عرفی شیرازی، که در هند می زیست، در سرودن این بیت این واقعه را در نظر داشته است - م: چنان با نیک و بد، عرفی، به سر بر کز پس مردن مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

I - هنرهای کوچک

عصر بزرگ هنر هندی - یکتایی آن - بستگی آن با صنعت - سفالگری - فلزکاری - چوبکاری - عاجکاری - جواهرسازی - پارچه بافی

انسان، در برابر قدمت هنر هندی نیز، مانند کلیه سیماهای تمدن این خطه، با خضوع و خشوع، دستخوش بهت و حیرت می شود. گرچه همه ویرانه های موهنجو- دارو در این زمینه سودمند نیست، در میان آنها تندیسهای مردان ریشداری از جنس سنگ آهک (شبه مجسمه های سومری)، تندیسکهای سفالین زنان و جانوران، مهره ها و زیورهای از عقیق سرخ، و زرینه هایی خوش پرداخت دیده می شود. بر یک مهر نقش برجسته گاوی است که آن را چنان با قدرت و پرتوان در آورده اند که بیننده، تقریباً بیدرنگ، به این نتیجه می رسد که هنر [در طی تاریخ] پیشرفتی نداشته، بلکه فقط صورت یا قالب آن دیگرگون شده است.

از آن هنگام تاکنون، هند، از میان فراز و نشیبهای تاریخ پنجهزار ساله خود، زیباییهای خاص خود را در صدهنر گوناگون آفریده است. آنچه از آثار هنری هند مانده، شکسته و ناقص است، نه از آن رو که هند گاه گاه از آفرینش هنری بازمانده باشد، بلکه به این دلیل که بیشماری از شاهکارهای معماری و پیکرتراشی هند را جنگ و خلسه های بت شکنی مسلمانان نابود کرده است؛ از این گذشته، فقر هم موجب آن شده است که از نگاهداری مابقی هم غافل بمانند. در نظر اول، مشکل بتوان از این هنر لذت برد؛ موسیقیش عجیب، نقاشیش مبهم و نامفهوم، معماریش گیج کننده، و پیکرتراشیش نامتناسب به نظر خواهد آمد. اما، در این سیر و تماشا، باید در هر گام به یاد داشته باشیم که ذوق ما محصول لغزش پذیر سنن و محیط محلی محدود خود ماست؛ و چنانچه با معیارها و هدفهایی که برای زندگی ما طبیعی، و برای آنها بیگانه است درباره متلهای دیگر یا درباره هنرهایشان قضاوت می کنیم، مسلماً در حق خود و آنان بی انصافی روا داشته ایم.

در هند آن دوران، هنوز هنرمند از صنعتگر جدا نشده بود، تا هنرکاری تصنعی شود و کار، امری شاق؛ در هندی که حیات خود را در رزمگاه پلاسی ۱ از دست داد، هر کارگر چیره دست،

(۱) دهی در جنوب بنگال غربی، در شمال کلکته. در سال ۱۷۵۷، در اینجا نواب بنگاله از رابرت گلايو شکست خورد، و این امر در استیلای بریتانیا در هند مؤثر افتاد. - م.

نظیر کارگر قرون وسطای اروپا، صنعتگری بود که به محصول ذوق و مهارت خود صورتی و جانی می بخشید. حتی امروزه هم، که کارخانه ها جای کارهای دستی را گرفته و صنعتگران بدل به «دست» شده اند، در کارگاهها و دکانهای هر شهر هند، صنعتگرانی را می بینیم که نشسته اند و فلز می کوبند، گوهر می نشانند، طرح می کشند، شالهای ظریف می بافند و قلابدوزی می کنند، یا عاج و چوب را قلمزنی می کنند. شاید هیچ یک از ملتهایی که می شناسیم هرگز اینهمه تنوع هنر نداشته باشد.

نکته عجیب آن است که، در هند، سفالگری از حد صنعت به مرحله هنر نرسیده است؛ مقررات طبقاتی درباره مصرف مجدد ظروف، محدودیتهای زیادی در کار آورده است؛^۱ از این رو، هندیان چندان انگیزه ای نداشتند که سفالینه های شکننده و ناپایدار را، که آنهمه با سرعت، و به مقدار زیاد، از زیر دست کوزه گر بیرون می آمد، به زیبایی بیارایند. اگر آن ظرف را از فلز گرانبهایی می ساختند، آنگاه صنعتگری، بیدریغ، بر آن به کار می نشست؛ گلدان نقره ای تانجور در مؤسسه ویکتوریا، در مدرس، یا تنبولدان^۲ طلای کندی^۳، گواه بر این مدعاست. از برنج، چراغ و کاسه و دیگ و ظروف دیگر می ساختند؛ اغلب از آلیاژ سیاهی (بیدری) از روی، صندوق، لگن، و سینی می ساختند؛ و فلزی را روی فلز دیگر می نشانند یا بر آن می کشیدند، یا زرانود و سیم اندود می کردند. روی چوب نقوش فراوان گیاهان و جانوران را می کنند. از عاج همه چیز، از خدایان گرفته تا طاس نرد، می تراشیدند؛ بر درها یا بر چیزهای چوبی دیگر عاج می نشانند؛ و از آن سرمه دان، روغندان، و عطردانهای ظریف می ساختند. گوهر فراوان بود و، توانگر و درویش، آن را یا به عنوان زینت بر خود می آویختند یا همچون گنجی می اندوختند؛ جیپور در میناکاری بر زمینه طلا- سرآمد بود؛ قزن قفلی، مهره، آویز، کارد، و شانه را به اشکال خوش ریخت و با طرح گل، حیوان، یا طرح خدایان می ریختند. آویزه برهنی، با آن گنجایش مختصر خود، گاه دارای پنجاه تصویر خدا بود. هنر پارچه بافی آنان هرگز همتا نداشت؛ از روزگار قیصر تا زمان ما، منسوجات هند را در سراسر جهان ستوده اند.^۴ گاهی، با محاسبات بسیار دقیق و پرزحمت از پیش حساب شده ای، هر رشته از تار و پود را، پیش از بستن به دستگاه بافندگی، رنگ می کردند؛ همان طور که بافت پیش می رفت، طرح پارچه شکل می گرفت، و در هر طرف یکسان بود. از

****تصویر

متن زیر تصویر: فرسکویی در آجانتا

(۱) رجوع شود به فصل هفدهم، قسمت IV، ص ۵۶۴.

(۲) برگی است که در هند با فوفل و آهک بخورند. تنبول لب را سرخ و دندانها را پاک می کند. -م.

(۳) شهری در سیلان مرکزی. -م.

(۴) شاید کهنترین چاپ پارچه با قالب در هند انجام گرفته باشد، گواينکه این کار هرگز در آنجا رشد هنر مشابه آن، یعنی چاپ کتاب از طریق کلیشه، را موجب نشد.

پارچه های خانه باف تا پارچه های زربفت پیچیده، از پیرامه های ۱ خوش نگار گرفته تا شالهای بی درز کشمیر ۲، هر جامه ای که درهند بافته می شد، زیبایی و جلوه خاصی داشت که خلق آن فقط از هنرمندان باستان و هنرمندای فطری این عصر ساخته است.

II- موسیقی

کنسرت در هند- موسیقی و رقص- موسیقیدانان- گام و فرم- مایه- موسیقی و فلسفه

یک جهانگرد امریکایی، که در مدرس اجازه یافته بود وارد کنسرتی شود، در حدود دویست هندو را دید: ظاهراً، همه برهنه؛ روی نیمکت یا فرش نشسته؛ سراپا گوش و مجذوب جمع کوچکی از نوازندگان بودند. صدای آلات موسیقی نوازندگان چنان بلند بود که گویی برای این به وجود آمده بود که باید در ماه هم صدای آن شنیده شود. سازها برای این مسافر غریب، و در نظر گاه تنگ او، به مثابه محصولات باغی بود فراموش شده و از نظر افتاده: طبلهایی به اشکال و اندازه های گوناگون؛ فلوتهای مزین و بوقهای مارمانند؛ و چندین جور ساز زهی. اغلب این اشیا را با استادی تمام ساخته بودند، و بعضی هم گوهر آگین بود. یک طبل به نام مریدنگه را به شکل چلیک کوچکی ساخته، دو سر آن را با پوست پوشانده بودند، که با تسمه های چرمی کوچکی آن را سفت و شل می کردند تا زیرو بمی صدا را تغییر دهند؛ به پوست یک سر طبل ذرات منگنز، برنج جوشانده، و عصاره تمبرهندی مالیده بودند تا از آن پرده خاصی درآورند. طبال فقط با دست طبله می نواخت، گاهی با کف دست، گاهی با انگشتان، و گاهی هم فقط با سرانگشت. نوازنده دیگری طنبور (تنبوره)، یا عود، با چهارسیم یا زه طویل داشت که دائماً آوای ممتدی، به مثابه زمینه عمیق و آرام ملودی (آهنگ)، از آن طنین انداز بود. سازی دیگر، یعنی وینا، آوایی حساس و رسا داشت؛ از طبلک چوبی پوست کشیده یک سر این ساز، سیمهایی روی یک صفحه فلزی باریکی کشیده شده بود که به سر دیگر ساز، یعنی به یک کدوی میان تهی طنین ساز، می رسید. نوازنده، در حالی که انگشتان دست چپ را ماهرانه از این پرده به آن پرده حرکت می داد، تارها را با زخمه به ارتعاش درمی آورد و ملودی را قوت تأثیر می بخشید. جهانگرد با فروتنی و خشوع گوش می داد، اما چیزی نمی فهمید.

تاریخ موسیقی هند دست کم به سه هزار سال می رسد. سرودهای ودایی، مانند همه اشعار

(۱) از «پای جامه» هندی، به معنای پارچه و پوشش پا، گرفته شده است.

(۲) این شالهای ظریف پشمی را از چند رشته می بافند، و آنها را چنان استادانه به هم می پیوندند که یکپارچه به نظر می آید.

هندی، برای خواندن سروده می شد. در شعایر کهن، شعر و ترانه و موسیقی و رقص یک هنر بود. رقص هندی به چشم غریبان هرزه و شهوانی می نماید؛ رقص غربی نیز در نظر هندیان همین حال را دارد؛ ولی، در قسمت اعظم تاریخ هند، رقص شکلی از عبادت دینی بود، برای تعظیم و تکریم خدایان، که حرکت و وزن (ریتم) زیبایی را نشان می داد. فقط در دوره های جدید بود که بیشماری از دیوه داسیها از معابد در می آمدند تا دنیاپرستان را سرگرم کنند. در نظر هندوان این رقصها نمایش محض تن نبود؛ از یک نظر، تجسمی از وزنها و فرایند های جهان به شمار می رفت. شیوا، خود، خدای رقص بود، و رقص شیوا رمز همان حرکت جهان بود. ۱.

موسیقیدانان، خوانندگان، و رقاصان، مانند همه هنرمندان هند، از طبقات پایین بودند. برهنه شاید خوش می داشت که در خلوت آوازی بخواند، و آن را وینا، یا ساززهی دیگری، همراه کند. شاید ساز زدن، یا خواندن، یا رقصیدن را به دیگران می آموخت، اما هرگز این خیال در سرش نبود که، برای دستمزد، دستی به ساز یا سازی به لب ببرد. تا چندی پیش، کنسرت های عمومی در هند کمیاب بود؛ موسیقی غیردینی یا عبارت بود از آنچه توده مردم، به طیب خاطر، زمزمه می کردند یا به نحوی ناهنجار ساز می نواختند؛ یا، مثل موسیقی مجلسی اروپا، آن را در حلقه کوچکی، در خانه های اشراف، اجرا می کردند. خود اکبر شاه، که در موسیقی مهارت تام داشت، موسیقیدانان فراوانی در دربار خویش گردآورد؛ یکی از خوانندگانش، به نام تنسن، مشهور و ثروتمند شد، ولی در سی و چهارسالگی، بر اثر افراط در میگساری، در گذشت. در کار موسیقی کسی اهل تفنن نبود، بلکه همه حرفه ای بودند؛ موسیقی را به عنوان یکی از کمالات اجتماعی نمی آموختند، و کودکان را تنبیه نمی کردند که چرا مثل بتهوون نمی شوند. کار مردم نه آن بود که بدساز بزنند، بلکه می بایست خوب گوش بدهند.

گوش فرادادن به موسیقی، در هند، خودهنری به شمار می رود، و نیاز به تربیت طولانی گوش و جسم و جان دارد. برای غریبان، کلام موسیقی هندی مفهومتر از کلام پراهایی که لذت بردن از آن را وظیفه طیفاتی خود می دانند، نیست؛ مواضع موسیقی هند، مثل هر جای دیگری، درباره دو موضوع عشق و مذهب است؛ اما در موسیقی هندی کلام چندان ارجی ندارد، و آوازخوان اغلب هجاهای بیمعنی را جایگزین کلمات می کند- و این کاری است که در پیشرفته ترین آثار موسیقی

(۱) رقص غیردینی هندو با هنر شنکر، که چندان هم رسمی نبود، به اروپا و امریکا شناسانده شده است. در این رقص هر حرکت تن، دستها، انگشتان و چشمها معنای ظریف و دقیقی را به بیننده آشنا می رساند، و در آن نوعی لطف و ظرافت موج و شعر مجسم دیده می شود که در رقص غربی پیش از بازگشت توده مردم ما به هنر افریقاییان، ناشناخته بوده است.

ما نیز انجام می گیرد. موسیقی آنها در گامهایی لطیفتر و ظریفتر از موسیقی ما ساخته می شود. به گام دوازده پرده ای ماده «پرده کوچک» می افزایند، در نتیجه گام آنها مشتمل بر بیست و دو ربع پرده می شود. موسیقی هندی را می توان به نتهایی نوشت که از حروف سانسکریت ترکیب یافته است؛ معمولاً آن را نه می نویسند و نه می خوانند. بلکه از «راه گوش» از نسلی به نسل دیگر، و از استاد به شاگرد، می رسد. به خط حامل هم از هم جدا نمی شود. بلکه به صورت پیوسته و متصل از پرده ای به پرده دیگر می رود؛ در نتیجه، شنونده ای را که به تکیه یا ضربه های منظم آموخته است، نومید می کند. موسیقی هندی نه آکوردی دارد، نه با آرمونی سروکاری؛ بلکه فقط محدود است به ملودی (آهنگ)، و شاید با زمینه ای از ته صداها؛ در این معنا، این موسیقی بسیار ساده تر و ابتدایی تر از موسیقی اروپایی است. اما، از سوی دیگر، از لحاظ گام و وزن، پیچیده تر از آن است. ملودیها، هم محدودند، هم نامحدود: همه باید بر مبنای یکی از سی و شش مقام یا لحن سنتی باشد، اما از همین تمها می توان واریاسیونهای بی پایان و گوناگونی پدید آورد. هر یک از این تمها یا «راگه ها»^۱، مرکب از پنج یا شش یا هفت نت است، که نوازنده دایم به یکی از آنها باز برمی گردد. هر راگه را به نام همان حالتی می خوانند که می خواهند آن را القا کنند، مثلاً «سپیده دم»، «بهار»، «زیبایی شامگاه»، «مستی»، و مانند اینها، و به زمان معینی از روز یا سال مربوط می شود. بنابراین افسانه هندی، این راگه ها قدرت رموزی دارند؛ از این رو گفته اند که یک رقاصه بنگالی، با خواندن «میگه ملر راگه» یا آهنگ باران آور، که نوعی «پرلود قطره باران»^۲ است، به خشکسالی پایان داد. قدمت راگه ها به آنها خصلت مقدسی داده است؛ کسی که آنها را می نوازد باید، مؤمنانه، در آنها به چشم فورمهایی نگاه کند که ساخته خود شیواست. نازنده نوازنده، چون از سر بی پروایی آنها را نواخت، ویشنو او را به دوزخ فرستاد، و در آنجا مردان و زنانی را نشان دادند که بر دستها و پاها شکسته خویش می گریستند؛ ویشنو گفت اینها راگه ها و راگینیهای است که نازده، با نواختن بی پروای خود، آنها را از ریخت انداخته و پاره پاره کرده است. می گویند نازده، چون این را دید، فروتنانه، جویای کمال والاتری در هنر خویش شد.

نازنده هندی چندان مقید به این تعهد نیست که به راگه ای که برای برنامه اش انتخاب کرده وفادار بماند؛ و اگر هم قیدی در کار باشد، همان قدر است که آهنگساز غربی، که سونات یا سمفونی می سازد، باید به تم (اصلی) خود مقید باشد. به هر حال، آنچه در این آزادی از دست می رود، در نزدیک شدن به انسجام ساخت و انتظام شکل جبران می شود. موسیقیدان هندی مثل فیلسوف هندی است؛ با محدود آغاز می کند و «روانش را به نامحدود می فرستد»؛ بر تم خود چندان پیرایه می بندند تا، به یاری جویبار مواجی از وزن و بازگشت، و حتی یکنواختی خواب آور تنها، گونه ای یوگه موسیقی وار، نوعی فراموشی اراده و فردیت، فراموشی ماده،

****تصویر

متن زیر تصویر: نقاشی مغولی از دربار اکبر شاه، در اکبرآباد، موزه هنرهای زیبای بستن

(۱) اگر دقیقتر بگوییم، شش «راگه» یا مقام اصلی هست که هر یک خود پنج «راگینی» متغیر دارد. «راگه» یعنی رنگ، شهوت، حالت؛ مؤنت آن را «راگینی» است.

(۲) نام یکی از پرلودهای شوپن. م.

ص: ۶۶۴

زمان، و مکان پدید آید؛ در این حال، روح عروج می کند و، با آمیزه ای بسیار ژرف، با موجودی عمیق، عظیم، و آرام، با حقیقتی ازلی و نافذ، که بر همه اراده های کوشنده و تغییرات و مرگها لبخند می زند، اتصال و پیوندی مرموز می یابد.

تا زمانی که ما آرامش، ثبات، تسلیم، و سکون را به جای تلاش، پیشرفت، تمنا، و حرکت برنگزیده ایم، شاید هیچ گاه به موسیقی هندی توجهی نکنیم و هرگز آن را در نیابیم. این مقام زمانی دست می دهد که اروپا دوباره خادم، و آسیا دوباره مخدوم شود. اما، در این حال باز نوبت به آسیا می رسد که از هستی، ثبات، تسلیم و سکون خسته شود.

III - نقاشی

ماقبل تاریخ- فرسکوهای آجانتا- مینیاتورهای راجپوت- مکتب مغولی- نقاشان- نظریه پردازان

کسی را کوتاه اندیش می نامند که جهان را با معیارهای دیار خویش بسنجد و هرچه را برای او نامأنوس است بربری بداند. می گویند روزی یکی از نقاشیهای اروپایی را به جهانگیرشاه- که خود ذوقی و دستی در هنر داشت- نشان دادند، و او با مختصر سخنی آن را رد کرد؛ چون آن تابلو «رنگ و روغنی» بود، و «او را از آن خوش نمی آمد.» دانستن این نکته جالب است که حتی یک امپراطور هم ممکن است کوتاه اندیش باشد، و برای جهانگیر لذت بردن از نقاشی رنگ و روغنی اروپایی همان قدر سخت بود که ادراک مینیاتورهای هندی برای ما.

از روی نقوش حیوانات- که به رنگ سرخ است- و شکار کردن غارهای ماقبل تاریخ سینگانپور و میرزاپور^۱، روشن می شود که تاریخ نقاشی هندی به چند هزار سال می رسد. در میان مانده های عصر نوسنگی هند، کاردکهای نقاشی، با رنگهای سوده آماده کار، فراوان است. در تاریخ هنر هند گسیختگیهای بزرگی وجود دارد، چون اکثر آثار کهن را تأثیرات آب و هوا از میان برده است؛ و مقداری از آثار باقیمانده را هم «بت شکنان» مسلمان، از سلطان محمود گرفته تا اورنگ زیب، نابود کرده اند. در [مجموعه بودایی] «وینیه پیتکه» (یا سه سبد) (حدود ۳۰۰ ق م) آمده است که کاخ پسیندی تالارهای نقاشی دارد؛ فا-هین و یوان چوانگ [زایران چینی] بناهایی را که به داشتن نقاشیهای عالی دیواری وصف می کنند؛ اما نشانی از این بناها به جا نمانده است. یکی از کهنترین فرسکوهای بت نقاشی را نشان می دهد که مشغول ترسیم صورتی از بوداست؛ همین نقاشی مسلم می پنداشت که در روزگار بودا نقاشی هنری بود پا گرفته.

کهنترین نقاشی هندی، که بشود تا..... ISj... آن پذیرفت، یک دسته از فرسکوهای§§ (حدود ۱۰۰ ق م) است که بر دیوارهای غاری در سیرگویه، در ایالات مرکزی، پیدا شد. از آن به بعد، هنر نقاشی فرسکو- یعنی نقاشی روی دیواری که تازه بر آن گچ کشیده باشند و هنوز خشک نشده

(۱) سینگانپور در هند مرکزی است، و میرزاپور نام شهری است در منطقه بنارس. -م.

باشد- گام به گام پیشرفت کرد تا، بر دیوارهای غارهای آجانتا^۱، به کمالی رسید که حتی جوتو^۲، و لئوناردو [داوینچی] هم هرگز به پای آن نرسیدند. این معابد را در ادوار مختلف، از قرن اول میلادی تا قرن هفتم میلادی، در جبهه سنگی دامنه کوهی کنده اند. این غارها، پس از زوال آیین بودا، قرن‌ها از چشم تاریخ و یاد مردمان رفته بود؛ پیرامون آنها جنگل رویده و آنها را تقریباً دفن کرده بود؛ لانه خفاش و مار و جانوران دیگر بود، و نیز آشیان هزارگونه پرنده و حشره، که با فضل خود نقاشیها را کثیف کرده بودند. در سال ۱۸۱۹ پای اروپاییها به این ویرانه‌ها رسید، و از یافتن آن فرسکوها، که اکنون در میان شاهکارهای هنرجهان جای دارند، در شگفت شدند.

این معابد را از آن رو غار خوانده اند که بسیاری از آنها را در دل کوهها کنده اند. مثلاً غار شماره ۱۶ از هر طرف بیست متر است، و بیست ستون آن را نگاه می‌دارد؛ در طول تالار اصلی، شانزده حجره رهبانی هست، جلو آن را ایوانی مروق آراسته، و در پشت آن محرابی است پنهان. همه دیوارها پوشیده از فرسکوست. در سال ۱۸۷۹ شانزده معبد از بیست و نه معبد نقاشی داشت. چون این نقوش در معرض هوا قرار گرفت، تا سال ۱۹۱۰، نقوش ده تا از این شانزده معبد از میان رفت، و آنهایی که در شش معبد دیگر مانده بود، با کوششهای نابجایی که در احیای آنها شد، ناقص گردید. روزگاری یکی از این نقاشیها از رنگهای سرخ، سبز، آبی، و ارغوانی می‌درخشید، اما امروزه، جز سطوحی کمرنگ یا سیاه، چیزی از آن رنگها برجای نمانده است. برخی از این نقاشیها، که گذشت زمان و نادانی ابنای بشر آنها را تیره کرده، از لحاظ ما که نمی‌توانیم افسانه‌های بودایی را با علاقه و ایمان بودایی بخوانیم، خشن و عجیب می‌نماید؛ نقاشیهای دیگری هم، که روزگاری استادانه و ظریف بودند، تجلی استادی صنعتگرانی است که نامشان دیری پیش از آثارشان از میان رفته است.

به رغم این تاراجها، غار شماره ۱ هنوز از نظر شاهکار غنی است. در اینجا، بر دیواری، تصویری است، احتمالاً از یک بودی ستوه؛ او راهبی بودایی است که می‌باید به نیروانه برسد، اما به اختیار خود تولدهای مجدد مکرر را می‌پذیرد تا در جهان بماند و یار انسانها شود. اندوهی که بر اثر معرفت به آدمی دست می‌دهد، هیچ‌گاه تاکنون به این خوبی تصویر نشده بود؛ بیننده با دیدن اثر متحیر می‌شود که آیا آن اثر ظریفتر و عمیقتر است یا تابلو نظیر آن، که لئوناردو [داوینچی] از سر مسیح کشیده است. ۳ بر دیوار دیگر همان معبد، طرحی از شیوا و همسرش پاروتی هست که گوهرهایی به خویش آویخته اند. نزدیک آن، نقش چهار آهوست، که از مهر بودایی به جانوران سرشار است؛ بر سقف، طرحی از گلها و پرندگان هست که چنان به ظرافت کشیده شده که گویی هنوز جان دارند. روی یکی از دیوارهای غار شماره ۱۷، تصویر زیبایی از ویشنوی خدا و ملازمانش هست که از آسمان فرود می‌آیند تا در واقعه‌ای از زندگانی بودا شرکت جویند. اکنون نیمی از آن از میان رفته است. بر دیوار دیگری، طرح زنده صورت یک شاهدخت و ندیمه‌های اوست. با این «شاهکارها» نقشیهای بسیاری آمیخته است که ظاهراً اثر نگارندگان خامه‌سستی است، و جوانی و ترک‌خان و مان و

(۱) این غارها نزدیک روستای فردپور، در ایالت اصلی حیدرآباد، قرار دارد.

(۲) (۱۳۳۷-۱۲۶۶) از مردم فلورانس و یکی از دوتن بنیادگذاران نقاشی جدید ایتالیا. -م.

(۳) این طرح تمرینی (اتود) در میان طرحهای اولیه پرده «آخرین شام» دیده می شود.

ص: ۶۶۶

[کوشش ماره در] اغوای بودا را توصیف می کند.

اما از آنچه اکنون به جا مانده نمی توان نسبت به اصل این آثار قضاوت کرد؛ و بیشک کلیدهایی برای ادراک آنها وجود دارد که هنوز بر جانهای بیگانه آشکار نشده است. با اینهمه، غریبان حتی می توانند اصالت موضوع، میدان عظمت و وسعت طرح، وحدت ترکیب، وضوح، سادگی، روشنی خطوط، و- علاوه بر جزئیات فراوان- تمامیت شگفت انگیز کار دست را، که مایه هلاک همه نقاشان است، بستایند. باید در نظر مجسم کرد که این روحانیون هنرمند، که در این حجره ها عبادت می کردند، بر این دیوارها و سقفها، با شوق و ذوقی زاهدانه نقش می آفریدند، حال آنکه، در همان موقع، اروپا در تاریکی آغاز قرون وسطی فرو رفته بود. اینجا، در آجانتا، عشق دینی و ایمان مذهبی معماری، پیکرتراشی، و نقاشی را در وحدتی مبارک مجتمع ساخته و یکی از یادبودهای عالی هنر هندی را پدید آورده است.

وقتی که هونها یا مسلمانان معابد آنان را بسته یا ویران کردند، هندیان چیره دستی خود را در نقش پردازی به اشکال کوچکتر محدود کردند. در میان راجپوتها، مکتبی از نقاشان پیدا شد که، در مینیاتورهای ظریف خود، ماجراهایی از «مهابهاراتا» و «رامایانا»، و کارهای قهرمانی سران راجپوتانه را نقش کردند؛ اغلب این آثار صرفاً عبارتند از خطوط کلی، لکن طرحها همه جاندار و کامل است. یک نمونه جذاب این سبک در موزه هنرهای زیبای بستن موجود است، که یکی از راگه های موسیقی را در هیئت زنان زیبا، و یک برج عظیم، و یک آسمان ابری را نشان می دهد. نمونه دیگری در موسسه هنر دیترویت هست که با ظرافت بیهمتایی مجلسی از «گیتا- گووینده» را نشان می دهد. در این نقاشیها، و سایر نقاشیهای هندی، انسان را بندرت از روی مدل کشیده اند؛ نقاش آنها را از روی تخیل و حافظه خود ترسیم می کند. هنرمند معمولاً با رنگ لعابی درخشانی بر سطح کاغذ نقاشی می کرد؛ قلم موهای ظریفی به کار می برد، که آن را از ظریفترین موهای سنجاب، شتر، بز یا راسوی هندی می ساختند؛ خطوط و نقش و نگارها با چنان آراستگی پرداخت می یافت که حتی چشم ناآزموده بیگانه هم از آن لذت می برد. ۱.

شبه همین کار در بخشهای دیگر هند، خصوصاً در ایالت کانگره، صورت گرفته بود. نوع دیگری از همین نقاشی «ژانر» ۲ در عهد سلسله تیموریان هند در دهلی رواج یافت. این سبک، که از خوشنویسی فارسی و هنر تذهیب و مصور کردن نسخ خطی پیدا شد، به صورت نوعی صورتگری اشرافی درآمد که، به لحاظ آراستگی و انحصاری خود، به مثابه موسیقی مجلسی شد که در دربار شکوفا بود. نقاشان سلسله تیموریان هند، مانند نقاشان مکتب راجپوت، همه کوشش خود را در راه ظرافت خطوط به کار می بردند؛ و گاهی از قلمی استفاده می کردند که فقط از یک تار مو ساخته شده بود. از رنگ استفاده می شد، و رمز و پوشیدگی کمتر به کار می رفت؛ بندرت فکرشان معطوف به دین یا اساطیر می شد، بلکه بیشتر خود را محدود به کره خاک می کردند، و در واقعگرایی هیچ گاه شرط و مقتضیات احتیاط را از نظر دور نمی داشتند. موضوع نقاشیها مردان و زنان زنده ای بود که منصب و خوی درباری داشتند، نه آنکه به فروتنی شهره باشند؛ این افراد عالی مقام، یکی پس از دیگری برای

****تصویر

متن زیر تصویر: شیوای رقصنده، جنوب هند، قرن ۱۷ میلادی، انستیتوی هنری مینیاپولیس

متن زیر تصویر: بودای آنوراد هاپورا، سیلان

- (۱) این فرضی بیش نیست، و ما نمی دانیم چه کسانی این نقوش را بر این دیوارها کشیده اند.
- (۲) نوعی نقاشی که موضوع آن مطالب و صحنه های عادی و غیررسمی زندگی روزمره است. -م.

ص: ۶۶۷

ترسیم چهره هایشان، در برابر هنرمند می نشستند، تا نقشخانه های آن شاه هنردوست، یعنی جهانگیر، از تصاویر همه فرمانفرمایان یا درباریان مهم، از عهد اکبر تا آن روز، پرشد. اکبر اولین فرد آن سلسله بود که نقاشی را ترغیب کرد؛ اگر قول ابوالفضل علامی را باور کنیم، در پایان سلطنت اکبر شاه، صد مصور استاد و هزار نقاش متفنن در دهلی مقام داشتند. حمایت هوشمندانه جهانگیر موجب تکامل این هنر شد، و دامنه آن را از صورتسازی به ترسیم مجلس شکار و سایر زمینه های طبیعی برای پیکر آدمها- که همچنان در تصویر چیرگی داشت- گسترش داد. ۱. یک مینیاتور خود امپراطور را در چنگال شیری نشان می دهد که بر پشت فیل همایونی جهیده است و دارد به گوشت شاهانه نزدیک می شود- ملازم شاه هم، برای حفظ جان، فرار را بر قرار ترجیح داده است. در عهد شاه جهان، این هنر به اوج خود رسید و کم کم رو به سرایش انحطاط افتاد؛ نظیر این امر در مورد نقاشیهای چاپی ژاپنی روی داد که وسعت رواج آن در میان مردم از یک سو بر علاقمندان آن افزود، و از سوی دیگر از ذوق سلیم در آن هنر کاست. اورنگ زیب، با بازگشت به حکم دقیق شرع اسلام، که همان حرمت شبیه سازی باشد، زوال این هنر را تکمیل کرد.

مصوران هندی، از رهگذر بخششهای هوشمندانه شاهان سلسله تیموریان هند در دهلی، از چنان رفاهی برخوردار بودند که قرنهای پیش از آن نظیری نداشت. صنف مصوران، که خود را از دوره بودایی سرپا نگاه داشته بود، جوانی از سرگرفت، و برخی از اعضایش از آن پرده گمنامی که فراموشی زمانه، و غفلت هندو از ارزش فرد، بر سراسر آثار هنری کشیده بود به درآمدند. از آن هفده مصوری که در عهد اکبر سرآمد اقران بودند، سیزده تن هندو بودند. محبوبترین همه مصوران دربار این مغول بزرگ، دسونت بود، و، با آنکه تبار پستی داشت و پدرش پالکی کش بود، این نکته از منزلت او در نظر سلطان نکاست. جوان عجیبی بود، و اصرار داشت هر جا که می رود و هر سطحی که به دستش می رسد بر آن نقشی پردازد. اکبر به نبوغ او پی برد، و به استاد مصورانش دستور داد که او را تعلیم دهد. سرانجام، این پسر بزرگترین استاد زمانه خویش شد؛ اما، چون آوازه اش به همه جا رسید، با زخم خنجری خویشتن را کشت.

هرجا مردانی دست به کاری می زنند، معمولاً- مردانی دیگر پیدا می شوند که راه انجام کار را، به صورتی بهتر، برای آنان توضیح دهند. هندیان، گرچه در عرصه فلسفه به منطق ارجحی نمی نهادند، منطق را دوست داشتند و بر آن بودند تا روش ظریف همه هنرها را در قالب دقیقترین و معقولترین قواعد بریزند. از این رو، در آغاز عصر مسیحی، «سندنگه» یا «شش اندام نقاشی هندی»- مانند آنچه بعداً،

(۱) جهانگیر در «جهانگیرنامه» چنین می نویسد: «مرا ذوق تصویر و مهارت در تمیز آن به جایی رسیده که، از استادان گذشته و حال، کار هر کس به نظر درآید، بی آنکه نامش مذکور شود، بدیهه دریابم که کار فلانی است، بلکه اگر مجلس باشد مشتمل بر چند تصویر و چهره، و هر چهره کار یکی از استادان باشد، می توانم یافت که هر چهره کار کیست، و اگر در یک صورت، چشم و ابرو را دیگری کشیده باشد، در آن صورت می فهمم که اصل چهره کار کیست و چشم و ابرو را که ساخته ...» (ص ۵۱ مقدمه) «حضرت فرودس مکانی [اکبر]، اگر چه در واقعیات خود صورت و اشکال بعضی جانوران را نوشته اند، غایتاً به مصوران فرمودند که صورت آنها را تصویر نمایند. چون این جانوران در نظر من بغایت غریب درآمد، هم نوشتم و

هم در «جهانگیر نامه» فرمودم که مصوران شبیه آن را کشیدند تا حیرتی که از شنیدن دست دهد، از دیدن زیاده گردد.» (ص ۱۲۳).م.

ص: ۶۶۸

و شاید به تقلید از هند، در چین ابداع شد^۱- را وضع کردند، که شش قاعده عالی هنر تصویری است: (۱) شناخت نموده‌ها؛ (۲) ادراک، سنجش و ساخت درست؛ (۳) تجسم احساسات روی فرمها؛ (۴) در کار آوردن زیبایی، یا تجسم هنری؛ (۵) شباهت؛ و (۶) کاربرد هنری قلم مو و رنگها. بعدها یک مجموعه قواعد جمالشناسی دقیقی به نام شلیپه- شاستره پدید آمد که در آن قواعد و سنن هر هنری برای همیشه تنظیم شده بود. گفته اند که هنرمند باید دانای و دابها باشد؛ «از پرستش خداوند، مسرور شود؛ به همسرش وفادار باشد؛ از زنان نامحرم دوری جوید؛ و، با تقوا و پرهیزگاری، از خرمن علوم گوناگون بهره ها گیرد.»

در فهم هنر نقاشی شرقی نکاتی هست که، اگر آنها را مورد توجه قرار دهیم، کار ما را تسهیل خواهد کرد: نخست آنکه نقاشی شرق می کوشد نقش پرداز احساسها باشد نه اشیا، آنها را تصویر نمی کند، بلکه القا می کند؛ دیگر آنکه این هنر به خط متکی است نه به رنگ؛ سوم آنکه هدف آن خلق عاطفه مذهبی و جمالپرستی است، نه تجدید آفرینش واقعیت؛ چهارم آنکه بیشتر دلبسته «جان» یا «روح» انسانها و اشیا است، نه دلبسته شکل مادی آنها. با اینهمه، هرچه کوشش کنیم، مشکل بتوان آن توسعه فنی یا وسعت و عمق معنای هنر نقاشی چین را در نقاشی هندی پیدا کرد. برخی از هنرپژنان این نکته را با خیالبافی چنین توضیح می دهند: نقاشی هنری بود بسیار سهل و آسان، و هدیه ای نبود که دشوار به دست آید تا در خور تقدیم به خدایان باشد، از این رو زوال یافت، شاید تصاویر، که اشیایی ناتوان و ناپایدار است، شور و شوق هندی را برای تجسم پایدار و ماندگار خدای برگزیده اش ارضا نمی کرد. رفته رفته، که آیین بودا با پیکرتراشی همساز شد، و معابد برهمنی افزایش یافت و در همه جا برپا شد، نقاشی جای خود را به پیکرتراشی داد و سنگ ماندگار جای رنگ و خط را گرفت.

IV - مجسمه سازی

اولیه- بودایی- گندهاره- عصر گوبته- «مستعمراتی»- ارزیابی

از مجسمه های کوچک موهنجو-دارو تا عصر آشوکا، نمی توان از تاریخ مجسمه سازی هندی نشانی یافت، اما به حدس، می توان چنین گفت که این شکاف در آگاهی ما از این هنر پدید آمده است، نه در خود این هنر. شاید هند، که چندی با تهاجمات آریاییان دچار تهیدستی شده بود، برای مجسمه سازی، از سنگ به چوب روی آورده؛ یا شاید آریاییها بیش از آن به جنگ توجه داشتند که به فکر هنر باشند. کهنترین پیکره های سنگی که در هند مانده از زمان آشوکاست؛ ولی در ساختن این مجسمه ها چنان استادی، مهارت و کمال به کار رفته که جای هیچ تردید باقی نمی گذارد که این هنر، از قرنها پیش از آن، در حال رشد و تکامل بوده است. آیین بودا، چون از بت پرستی و مجسمه های وابسته به مسائل غیردینی بیزار بود، بر سر راه نقاشی و مجسمه سازی موانع مشخصی گذاشته بود: بودا «نقاشیهای خیالی را، که در هیئت پیکره های مردان و زنان کشیده می شد،» منع

****تصویر

متن زیر تصویر: شیوای سه چهره یا تریمورتی، در الفنتا

****تصویر

متن زیر تصویر: ستون آشوکا با سرستون پیکر شیر، موزه سارنات بنارس

(۱) شی یه؛ مقایسه کنید با ص ۸۲۰. تاریخ «سندنکه» معلوم نیست، ما آن را از روی یک تفسیر قرن سیزدهم می شناسیم.

ص: ۶۶۹

کرد. در اثر این منع، که تقریباً شباهت به تحریم موسی داشت، به هنر تصویری و تجسمی هند نیز، مانند هنر یهودیه و هنر در عالم اسلامی، لطماتی وارد شد. هر چه آیین بودا از سختگیریهای خود می کاست و بیش از پیش به گرایش دراویدی به نماد و اسطوره رو می آورد، پیرایشگری آن هم بتدریج نرمتر می شد. وقتی که هنر کنده کاری (در حدود ۲۰۰ ق م) دوباره در نقش برجسته سنگی «نرده ها»ی پیرامون «ستوپا»ها یا گورابه‌های بودایی در بوده گایا و بارهوت پیدا شد، بیشتر جزئی از یک طرح معماری بود تا یک هنر مستقل؛ و مجسمه سازی هندی، تا پایان تاریخ خود، همچنان جزئی از معماری بوده است، و نقش برجسته را به تراشیدن مجسمه کامل و و تمام ترجیح دادند. این هنر نقش برجسته، در معابد جین در متورا، و بقاع بودایی در امراتی و آجانتا، به ذروه کمال رسید. یکی از صاحب‌نظران دانا می گوید نرده امراتی «شادی انگیزترین و ظریفترین گل حجاری هندی است.»

در این میان، در ایالت گندهاره، در شمال غرب هند، به حمایت شاهان کوشانی، نوع دیگری از مجسمه سازی تکامل یافت. این سلسله اسرارآمیز، که ناگهان از شمال - احتمالاً از باکتریای [باختر، بلخ] یونانی شده - آمده بود، گرایشی به تقلید از فرمهای یونانی را با خود آورد. آیین بودایی مهیانه، که شورای کنیشکه را در چنگ خود داشت، حرمت پیکر تراشی را زیر پا گذاشت، و بدین گونه راه را باز کرد. مجسمه سازی در هند، تحت سرپرستی استادان یونانی، مدتی چهره صاف یونانی شده به خود گرفت؛ بودا به آپولون ۲ مانند شد، و مشتاق کوه اولمپ ۳ گشت. برقامت خدایان و پارسایان هندی جامه هایی به سبک آثار فیدياس آویخته شد، و بودی ستوه های پارسا و متورع همنشین سیلنوسهای ۴ شاد مست شدند. تجسمات ابتدایی و تقریباً زنانه ای از استاد و شاگردانش با نمونه های هراس انگیز مکتب واقع‌پردازی یونانی پیوند خورد، از آن جمله است مجسمه بودای گرسنگی کشیده لاهور، که دنده ها و پی های آن زیر چهره ای زنانه، با گیسوانی آراسته و ریشی مردانه، نمایان است. این هنر یونانی - بودایی در یوان چونگ مؤثر افتاد و، از طریق او و زایران بعدی، به چین، کره، و ژاپن راه یافت؛ ولی بر فرمها و روشهای مجسمه سازی خود هند تأثیر کمتری داشت. هنگامی که مکتب گندهاره، پس از چند قرن فعالیت شکوفنده، از میان رفت، هنر هند تحت نظر فرمانروایان هندو از نو زنده شد، و به سنتی روی آورد که هنرمندان بومی بارهوت، امراتی، و متورا به جا گذاشته بودند، و به میان پرده یونانی گندهاره کمتر توجه داشت.

مجسمه سازی هند هم، تقریباً مثل چیزهای دیگر، در دوره سلسله گوپته رونق گرفت. در این موقع آیین بودا دشمنی با مجسمه سازی را از یاد برده بود؛ و آیین برهمنی، که دوباره نیرو گرفته بود، نمادپردازی و آرایش هنری مذهب را تشویق می کرد. در موزه متورا یک مجسمه تمام سنگی

****تصویر

متن زیر تصویر: دروازه شمالی ستوپای سانچی

****تصویر

متن زیر تصویر: سردر وهاره ناسیک

متن زیر تصویر: غار شماره ۱۹، آجانتا

(۱) این نتیجه کلی یک استثنا دارد، و آن مجسمه عظیم مسین بودا بود، به ارتفاع بیست و پنج متر، که یوان چوانگ آن را در پاتلیپوتره دیده بود؛ بنا به گزارش یوان چوانگ، و سایر زایرانی که از خاور دور به هند رفته بودند، این مجسمه شاید نیای مجسمه های بزرگ بودا در نارا و کاماکورای ژاپن باشد.

(۲) در اساطیر یونانی، خدای موسیقی، شعر، و طب است. او را به هیئت مردی جوان و زیبا نشان می دهند. -م.

(۳) کوهی در شمال یونان، بین تسالی و مقدونیه. در اساطیر یونانی این کوه را مأوای خدایان دانسته اند. -م.

(۴) بنابر اساطیر یونانی، موجوداتی نیمی آدم و نیمی جانور، که همواره از ملازمان دیونوسوس، خدای شراب، بودند. اینان را همیشه مست و سرخوش و فربه، و با ریشی انبوه و سری طاس، نشان می دهند. -م.

ص: ۶۷۰

عالی از بودا هست، با دیدگانی فکور و عمیق، لبانی شهوانی، قالبی بسیار ظریف، و پاهایی زشت به شیوه کویسم. موزه سارنات بودای سنگی دیگری دارد، در وضعیت نشسته، که مقدر بود بر هنر مجسمه سازی بودایی چیرگی یابد؛ در این مجسمه اثر تفکر آرام و مهربانی پرهیزکارانه بودا در حد کمال نمایانده شده است. در کراچی هم یک مجسمه برنزی کوچک از برهما هست که به طور شرم آوری شبیه به ولتر است.

در هزاره پیش از آمدن مسلمانان، هنر مجسمه سازی در همه جا شاهکارهایی پدید آورد، چون در خدمت معماری و دین بود، هم محدود بود و هم از آنها الهام می گرفت: مجسمه زیبای ویشنو در سلطانیپور؛ مجسمه خوشتراش پدمه یانی؛ شیوای سه چهره عظیم (که عموماً ترمورتی خوانده می شود)، و آن نقش برجسته ای است که در غارهای الفنتا کنده اند؛ مجسمه سنگی کمابیش به سبک پراکسیتلوس، که در نوکس، به عنوان الاهی رو کمینی، مورد پرستش بود؛ شیوای رقصنده زیبا، یا «نته راجه»^۲، که هنرمندان صنعتگر دوره سلسله چوله مجسمه مفرغی او را در تانجور ریخته اند؛ آهوی سنگی زیبای مامله پورم، و شیوای خوش اندام پیروز - اینها شواهد گسترش هنر مجسمه سازی در ایالات مختلف هند است.

همان انگیزه ها و روشها از مرزهای هند مطلق گذشت و، از ترکستان و کامبوج تا جاوه و سیلان، شاهکارهایی پدید آورد. پژوهنده در سراسر این مناطق نمونه هایی خواهد یافت: سرسنگی - ظاهراً سرپسری - که هیئت علمی سر اورل ستاین از شنهای ختن بیرون آورده است؛ سر بودا از سیام [تایلند]؛ هری - هره^۳ زیبای کامبوجی، که به سبک مصری است؛ مفرغهای باشکوه جاوه؛ سر شیوا از پرامبم، به سبک گندهاره؛ پیکر بسیار زیبای زنانه («پرجنیا پارمیتا»)، که اکنون در موزه لیدن است؛ بودی ستوه کامل در گلپیتوتک کپنهاگ؛ بودای آرام و نیرومند، و اولو کیتشوره خوشتراش («خدایی که با شفقت به همه انسانها فرو می نگرد»)، که هر دو از معبد عظیم جاوه ای بوروبودور است؛ یا بودای جسیم ابتدایی، و پله در گاه زیبایی از جنس «سنگ ماه» آنورادهاپورا در سیلان. این فهرست ملال آور، که قطعاً طی قرنهای خون بسیاری مردمان به بهای آن ریخته شده است، شاید اندکی از تأثیر نبوغ هندی را در مستمرات فرهنگی آن نشان دهد.

در نظر اول، دوست داشتن این مجسمه ها برای بیننده دشوار است؛ فقط آن کسانی که ضمیری صاف و عمیق دارند می توانند، به هنگام سفر، محیط مانوس خود را پشت سرجا بگذارند. ما باید هندی یا شارمند آن کشورهایی که رهبری فرهنگی هند را پذیرفته اند باشیم تا بتوانیم نکات زیر را بفهمیم: رمز این مجسمه ها؛ وظایف پیچیده؛ و نیروهای مافوق انسانی که این دستها و پاهای چندگانه به آن اشارت دارند؛ واقعپردازی هراس انگیز این صورتهای خیالی که ترجمان تصور

****تصویر

متن زیر تصویر: نمای داخلی تالار، غار شماره ۲۶، آجانتا

****تصویر

متن زیر تصویر: قسمت داخلی گنبد معبد تیجهپاله، در کوه آبو

****تصویر

(۱) یعنی آن که نیلوفر به دست دارد، و آن لقب برهما، ویشنو، و یک بودی ستوه بودایی است. -م.

(۲) شیوا، خدای رقص، هنگامی که رقص تاندوه را اجرا می کند و سه کار آفرینش، نگاهداری، و ویران کردن جهان را نشان می دهد، «نته راجه» خوانده می شود. -م.

(۳) در آیین هندو، ویشنو و شیوا را یگانه دانسته اند، و این یگانگی را به شکل هری - هره بیان کرده اند. هری نام ویشنو است در میان مردم، و هره لقب شیواست. هری اشاره است به رویش طبیعت، و «هره» به معنای «گرفتن و بردن»، و اشاره است به ویرانگری شیوا. -م.

هندیان درباره نیروهای مافوق طبیعی است که به طور نامعقولی خلاق و بارآور و ویرانگرند. هنگامی که می بینیم در روستاهای هند همه لاغرند، و در پیکر تراشی هندی همه فربه، دچار حیرت می شویم؛ اما نباید از یاد ببریم که اینها غالباً مجسمه های خدایان است، که نخستین ثمرات زمین بهره آنان می شد. از این حقیقت که هندیان مجسمه های خود را رنگ می کردند به عدم اطلاع خود از این واقعیت پی می بریم که یونانیان هم همین کار را می کردند، و اندکی از آن اصالت کهن خدایان فیدیاسی هم مدیون پاک شدن تصادفی رنگ آنهاست؛ و ناراحت می شویم. از کمبود نسبی پیکر زنان در تالار هنر هندی ناخشنودیم؛ و، چون از این رهگذر درمی یابیم که زن در انقیاد مرد بوده است، تأسف می خوریم؛ و هرگز به این اندیشه نمی افتیم که آیین پرستش پیکر عریان زن بنیاد لاینفک هنر تجسمی نیست، و به این نکته توجه نداریم که شاید کمال زیبایی زنان بیشتر در حالت مادری باشد تا در وضعیت جوانی - بیشتر در دمتر است تا در آفرودیته. ۱ یا از یاد می بریم که پیکر تراش بیشتر خواست روحانیان را تراشیده است تا آرزوی خود را؛ و این نکته را هم فراموش می کنیم که در هند هر هنری بیشتر به دین تعلق داشت تا به خود هنر، و هنر خادم الاهیات بود. یا مجسمه هایی را جدی می گیریم که نیت مجسمه ساز از تراشیدن آنها این بوده که کاریکاتور، دلچک، یا دیوی باشند که ارواح خبیث را بترسانند و دور کنند؛ اما اگر ما با وحشت از آنها رو بگردانیم، فقط تحقق هدف آنها را تصدیق کرده ایم.

با اینهمه، مجسمه سازی در هند هرگز کاملاً به کمال ظرافت ادبیات، علو معماری، یا عمق فلسفه آن نرسید؛ و بیشتر طبیعت مغشوش و بینش سردرگم و نامعین مذاهب هند در آن منعکس شده است. البته از هنر مجسمه سازی چین و ژاپن برتر بود، اما هرگز همسنگ کمال خاموش و بیجنبش مجسمه های مصری، یا زیبایی سرزنده و وسوسه انگیز مجسمه های مرمرین یونانی نشده است. برای فهم مدعیان مجسمه سازان هند، باید آن پرهیزکاری صمیمانه و اعتمادبخش قرون وسطی را در دلهایمان تازه کنیم. راستی را که ما از مجسمه سازی هند، مثل نقاشیش، زیاده از حد توقع داریم؛ ما درباره این هنرها طوری قضاوت می کنیم که گویی در هند هم، مثل فصول کتاب حاضر، هنرهای مستقلی بوده اند، حال آنکه در حقیقت آنها را، برای آنکه بررسی کنیم، مصنوعاً به عناوین و هنجارهای سنتی خودمان از یکدیگر جدا کرده ایم. اگر ما هم می توانستیم آنها را همان طور ببینیم که هندیان می بینند، یعنی آنها را همچون اجزایی از کل معماری بیرقیب هند در نظر آوریم، آنگاه در راه فهم هنر هندی اندک اندک گام خواهیم نهاد.

****تصویر

متن زیر تصویر: غارهای الفنتا، نزدیک بمبئی

(۱) دمتر الاهه کشت و باروری است، و آفرودیته الاهه عشق و زیبایی. - م.

ص: ۶۷۲

۱- معماری هندی

قبل از آشوکا- آشوکایی- بودایی- جینی- شاهکارهای شمال- ویران شدن آنها- سبک جنوبی- معابد تکسنگی (یکپارچه)- معابد ساختمانی

از معماری هندی پیش از آشوکا چیزی به جا نمانده است. خرابه های آجری موهنجو- دارو موجود است، اما گویا بناهای هند عصر ودایی و بودایی از چوپ بود، و احتمالاً آشوکا اولین کسی بود که از سنگ برای مقاصد معماری استفاده کرد. در آثار ادبی، از ساختمانهای هفت طبقه و کوشکهای با شکوه سخن می رود، اما نشانی از آنها به جا نمانده است. مگاستنس کوشکهای شاهی چندره گوپته را چنان وصف می کند که از هر اثر باستانی ایران، غیر از تخت جمشید، برتر است، و ظاهراً آن کوشکها را از روی نمونه های بناهای ایرانی طرح کرده بودند. این تأثیر ایرانی تا زمان آشوکا پایدار ماند؛ و این نکته در طرح اصلی کاخ او، که متناظر با «تالار صد ستون» تخت جمشید است، روشن می شود؛ همچنین ستون زیبای آشوکا در لوریا، که سرستون آن پیکر شیر است، مؤید این تأثیر به شمار می رود.

پس از گرویدن آشوکا به آیین بودا، معماری هندی کم کم از زیر این نفوذ بیگانه بیرون آمد، و از آن پس نمادها و الهامهایش از این دین جدید نشئت می گرفت. این انتقال، در سرستون بزرگی که تنها اثر باقیمانده از ستون دیگر آشوکایی است که در سارنات برپا شده بود، بخوبی نمودار است. سرجان مارشال این اثر را با «همه نظایر خود در جهان قدیم» برابر می داند؛ صورت ترکیبی آن، که در کمال هنرمندی پرداخته شده، عبارت است از چهار شیر نیرومند که پشت به پشت یکدیگر داده، به نگهبانی ایستاده اند - هر چهار شیر قالب و شکل ایرانی دارد. در زیر اینها کتیبه ای است از صورتهای خوشتراشی، منجمله صورت حیوان محبوب هندیان، یعنی فیل، و رمز محبوب هند، یعنی گردونه شریعت بودا. زیر این کتیبه نیلوفر آبی سنگی بزرگی است که پیش از این آن را بغلط سرستون ناقوس ایرانی می پنداشتند، اما اکنون پذیرفته اند که کهنترین و بزرگترین هنر هندی [یعنی نیلوفر] است. گل به حالت عمودی تراشیده شده، گلبرگهای آن به پایین برگشته و تخمدان آن نمایان است، که می توان آن را یا نشانه زهدان جهان، یا، به عنوان یکی از زیباترین تجلیات طبیعت، به مثابه تخت یکی از خدایان دانست. نماد نیلوفر، همراه آیین بودا، از هند مهاجرت و هنر چین و ژاپن را سرشار کرد. یک نوع مشابه آن، یعنی طرحی که برای پنجره ها و درها به کار می رفت، به صورت «طاق نعلی» درآمد، و گنبدها و قبه های زمان آشوکا به شیوه آن ساخته شد؛ این شیوه از انحنای «دلیجان سرپوشیده» سقفهای گالی پوش اقتباس شده بود که خیزرانهای خمیده حایل آن بودند.

از معماری مذهبی روزگار بودایی، چند معبد ویرانه، و بیشمار ستوپا و نرده به جا مانده است. توپ یا ستوپا در روزگار کهن پشته یا توده خاکی بود بر گوری؛ در آیین بودا به صورت بقعه یادبود درآمد، که معمولاً بقایایی از یک پارسای بودایی در آن است. اغلب این بقعه ها ستوپاها یا گورابه های گنبدی شکل آجری است؛ روی آن مناری افراشته اند؛ و گرداگرد آن را نرده های سنگی

ساخته، و بر آنها نقوش برجسته کنده اند. از کهنترین این ستوپاها، ستوپای بارهوت است، اما نقش برجسته آن ابتدایی و ناهنجار است. آراسته ترین نرده های موجود در امراوتی است؛ در اینجا فضایی به مساحت ۱۵۸۰ متر مربع پوشیده از نقش برجسته های ظریفی است که با استادی بیهمتایی برآورده اند. فرگوسن درباره آن چنین قضاوت می کند که «احتمالاً برجسته ترین بنای یادبود هند» است. معروفترین این ستوپاها، ستوپای سانچی است، که یکی از گروه ستوپاهای بیلسا در بهوپال است. دروازه های سنگی این ستوپا ظاهراً تقلیدی از فرمهای چوبی کهن است، و بر «پایلوس» یا «توری ای»هایی که معمولاً مشخصه مدخل معابد خاور دور است، تقدم دارد. بر هر وجه از ستونها، سرستونها، قطعات چلیپایی، و تکیه گاهها، انبوهی گیاه و اشکال انسانی و خدایی کنده اند. روی یک ستون دروازه شرقی کنده کاری ظریفی از رمز دیرین بودایی، یعنی بودی، هست که صحنه روشن شدگی استاد را نشان می دهد؛ بر همان دروازه، طاقچه زیبایی هست، و در آن الاهی شهوت انگیزی (یعنی، یکشی ۱) دیده می شود که دست و پای سنگین، سرینهای پر، میان باریک، و پستانهای مالامال دارد.

در حالی که پارسایان مرده در این گورپشته ها می آرمیدند، رهروان زنده در دل سنگهای کوه معابدی می کنند که در آنها به خلوت و تن آسانی و آرامش، و ایمن از عناصر جوی و تابش و گرمای خورشید، زندگی کنند. با توجه به این نکته که در قرون اولیه مسیحی چندین هزار غار معبدی ساخته شده- تعدادی از آنها برای جینها و برهمنها، ولی قسمت اعظم آنها برای انجمنهای رهروان بودایی بود- و اکنون هم یک هزار و دویست غار بر جای مانده است، می توان درباره قدرت انگیزه مذهبی در هند قضاوت کرد. اغلب مدخل این «وهاره ها» (دیرها) سردر ساده ای به شکل طاق نعلی یا طاق نیلوفری بود؛ گاهی، مثل وهاره ناسیک، نمایی بود دارای ستونهای مزین استوار، سرستونهای جانوران، و کنده کاریهایی که با شکیبایی تمام کنده و پرداخته بودند، و اغلب سردرها را با ستونها و دیوارهای سنگی، یا رواقهای خوش نقش، زینت می دادند. درون معبد شامل یا «چیتیه» یا تالار اجتماع است، و ردیف ستونهایی که شبستان را از راهرو جدا می کند. و در هر طرف زاویه هایی برای رهروان دارد؛ و در آخر تالار هم محرابی وجود دارد که بقایای مردگان مقدس را در آن نگاه می دارند. ۲ یکی از کهنترین این غار- معبدها، و شاید زیباترین آنها که تاکنون به جامانده، معبدی است در کارلی، میان پونه و بمبئی؛ اینجا آیین بودایی «هینه یانه» به شاهکار خود دست یافت.

غارهای آجانا، علاوه بر آنکه نهانخانه بزرگترین نقاشیهای بودایی است، با معبد کارلی برابری می کند و، از این نظر، نمونه ای از هنر ترکیبی خاص معابد هندی است که نیمی معماری و نیمی مجسمه سازی می باشد. غارهای شماره ۱ و ۲ تالارهای اجتماعات وسیعی دارد که سقف آنها، با طرحهای سنگین و در عین حال ظریف، کنده کاری و نقاشی شده، و بر ستونهای محکم خیاره داری برپا شده که در پایین چهارگوش، در قسمت بالا- گرد، و به نواره های گل آذین و سرستونهای عظیم آراسته اند؛ غار شماره ۱۹ نمای زیبایی دارد که به مجسمه های تنومند و نقوش نیم برجسته پیچیده

****تصویر

متن زیر تصویر: - معبد سنگی کیلاسه

****تصویر

(۱) نوعی حوری است که با درخت و گیاه و باروری و رویش بستگی دارد. - م.

(۲) از تطابق درون این معبد با درون کلیساهای مسیحی امکان تأثیر سبکهای هندی در معماری قرون اولیه مسیحی به ذهن القا می شود.

ص: ۶۷۴

آراسته است؛ در غار شماره ۲۶ ستونهای عظیم به افیزی می رسند؛ پر از مجسمه هایی که فقط بزرگترین شور دینی و هنری می توانست جزئیات و دقایق آنها را کنده باشد. مشکل بتوان عنوان یکی از بزرگترین آثار بزرگ تاریخ هنر را از آجاتنا دریغ کرد.

جالبترین معبد از معابد بودایی که هنوز در هند پایدار مانده، برج بزرگ بوده گایاست، که به طاقهای سبک گوتیک خود ممتاز است، و با اینهمه تاریخش ظاهراً به قرن اول میلادی می رسد. به طور کلی، بقایای معماری بودایی همه ناقصند، و شکوه آنها بیشتر به هنر مجسمه سازی آنهاست تا به سبک معماریشان. شاید که «پیرایشگری» دیرپا سبب شده باشد که نمای بیرونی آنها زنده و عریان بماند. جینها به فن معماری علاقه و دلبستگی بیشتری داشتند، و در طی قرون یازدهم و دوازدهم میلادی، معابدشان زیباترین معابد هند بود. آنها سبکی خاص خود پدید نیاوردند، بلکه به این خرسند بودند که نخست (مثل معبد ایلوره) از نقشه معابد بودایی، که در دل کوه کنده شده بود، تقلید کنند، سپس نقشه معابد محصور ویشنو یا شیوا را، گروه گروه، بر فراز تپه ای برپا داشتند. این معابد نیز نمای بیرونی ساده ای داشتند، اما از درون پیچیده و غنی بودند، و این رمز مبارکی از زندگی ساده هندی است. تقوای جینها موجب شد که مجسمه نامداران جین را یکی پس از دیگری در این نیایشگاهها بگذارند؛ بنا بر شمارشی که فرگوسن به عمل آورده، شمرده تعداد آنها در گروه معابد شترونجیه بالغ بر ۶۴۴۹ پیکر بوده است.

معبد جین در ایهلی تقریباً به سبک یونانی ساخته شده است؛ به شکل مربع، با ستونهایی در بیرون، یک رواق، و یک زاویه یا اطاق مرکزی در داخل. در کجوراهو، جینها، ویشنو پرستان، و شیواپرستان بیست و هشت معبد در کنار یکدیگر ساخته اند- گویی بدین وسیله خواسته اند رواداری دینی خود را نشان دهند. در میان آنها معبد تقریباً کامل پارشوناته را، به شکل مخروطهای مطبق روی یکدیگر، با ارتفاع عظیمی بر آورده اند، و وجوه تراشیده آن، جایگاه یک شهر واقعی از پارسایان جین است. جینها بر کوه آبو، که هزار و دویست و بیست متر از سطح زمین ارتفاع دارد، معابد بسیاری ساخته اند که دو تای از آنها باقی مانده است: یعنی معابد ویمله و تیجهپاله، که بزرگترین دستاورد این فرقه در این حوزه از هنر است. گنبد نیایشگاه تیجهپاله یکی از آن تجربه های پیروزمندی است که بر هر چه نوشته در باب هنر است خط بطلان می کشد. معبد ویمله، که تماماً از مرمر سفید ساخته شده، مجموعه ای است از ستونهای نامنظم، که با هلالهایی خیال انگیز به عرشه کنده کاری شده ساده تری وصل شده است؛ بالای آن گنبدی مرمرین است که بر آن مجسمه های بسیار ساخته اند؛ زواره های کنده کاری و سنگی آن شکوه چشمگیری دارد. فرگوسن می گوید «جزئیات و تناسب آرایش آن با چنان ظرافتی پرداخت شده که احتمالاً بر هر نمونه مشابهی، که در هر جای دیگری یافت شود، برتری دارد. در مقایسه با این زواره سنگی، آنهایی که معماران سبک گوتیک در نمازخانه هنری هفتم در وستمنیستر، یا در آکسفرد، عرضه کرده اند، همه خشن و ناهنجار است.»

در این معابد جین، و معابد معاصر آنها، انتقال از شکل مدور نیایشگاههای سبک بودایی به سبک برج دار هند قرون وسطی را می بینیم. شبستان، یا فضای داخلی محصور به ستون تالار اجتماعات، را به بیرون برده و به شکل یک «مندپه» یا هال در آورده اند؛ پشت این قسمت، زاویه است؛ و بالای زاویه، برجی حجاری شده و پیچیده بر آورده اند که، در سطوح [مطبق] متوالی، روی یکدیگر قرار

می‌گیرد. معابد هندو در شمال بر اساس همین نقشه ساخته می‌شد. چشمگیرترین این معابد گروه بوونیشوره در ایالت اورسیا است؛ و زیباترین این گروه معبد راجرانی است، که آن را در قرن یازدهم میلادی برای ویشنو ساخته‌اند. این معبد برج عظیمی است متشکل از ستونهای نیمه مدور که پهلوئی هم قرار گرفته و پوشیده از مجسمه است، و سطوح [مطبق] سنگی آن هر چه بالاتر می‌رود کوچکتر می‌شود. تمام برج رو به درون انحنا دارد و به یک تاج مدور بزرگ و یک منار ختم می‌شود. نزدیک این معبد، لینگه راجه است، که معبدی است از آن بزرگتر، اما به زیبایی آن نیست؛ با اینهمه، بر هر گوشه از سطح آن اسکنه مجسمه سازان خورده است، تا آنجا که ارزش مجسمه‌های آن را سه برابر خود بنا دانسته‌اند. هندوان تقوا و روح پرهیزگاری خود را، نه فقط با شکوه و جلال معابد خود، بلکه با پرداختن به جزئیاتی بسیار دقیق و ظریف، نشان می‌دهند؛ برای خداوند هیچ چیز بهتر از این نیست.

ذکر فهرست سایر شاهکارهای بنای هندو در شمال، اگر با وصف خاص و عکس آنها همراه نباشد، ملال آور خواهد بود؛ با اینهمه، هیچ شرح و گزارشی در باب تمدن هندی نمی‌تواند بی‌اعتنای به این آثار بگذرد: معابد سوریه در کنارک، مودیره، برج جاگانات پوری، دروازه زیبای ودنگر، معابد عظیم سس-باهو، تیلی-کا-مندیر در گوالیور، کاخ راجه مان سینگه، که آن هم در گوالیور است، و برج پیروزی در چیتور. علاوه بر این تعداد کثیر معابد، معابد شیوا پرستان در کجوراهو چشمگیر است. در همان شهر، گنبد ایوان معبد کنورمات، نیرومندی معماران، و غنا و شکیبایی حجاری هندی را نشان می‌دهد. حتی ویرانه‌های معبد شیوا در الفنتا، با آن ستونهای خاردار جسیم، سر ستونهای قارچ مانند، نقش برجسته‌های بیهمتا، و مجسمه‌های نیرومند، ترجمان عصری از قدرت ملی و مهارت هنری است که امروزه خاطره‌ای از آن نمانده است.

ما هرگز نخواهیم توانست درباره هنر هندی بدرستی داوری کنیم، چون بزرگترین دستاوردهای آن را جهل و تعصب از میان برده و مابقی را هم نیمه‌ویران کرده است. پرتغالیها، در الفنتا، با توحش تمام، مجسمه‌ها و نقش برجسته‌ها را خرد کرده، از این راه تقوای خود را به ثبوت رسانیدند؛ و مسلمانان، تقریباً در همه جای شمال هند، شاهکارهای معماری هندی قرون پنج و شش را - که، بنا بر روایات، آنها را برتر از آثار شگفت‌انگیز و قابل تحسین بعدی شمرده‌اند - با خاک یکسان کردند. مسلمانان مجسمه‌ها را گردن می‌زدند و اندامشان را تکه تکه می‌کردند؛ ستونهای زیبای معابد جین را به مساجدشان اختصاص می‌دادند، و خود، به مقیاس وسیعی، از آنها تقلید می‌کردند. زمانه و تعصب، در این نابود کردن، دست به دست هم دادند، زیرا هندوان مؤمن معابدی را که دست بیگانه به آن می‌خورد، ناپاک دانسته، آنها را ترک می‌کردند.

عظمت از دست رفته معماری هندی شمال را می‌توان از روی بناهای عظیمی که هنوز در جنوب باقی مانده به حدس دریافت. حکومت مسلمانان، به میزان کمی، چندان پیشرفتی در جنوب نداشت؛ از این گذشته، از نفرت مسلمانان، پس از آنکه مدتی با هند خو گرفته و با

راه و رسم آنها آشنا شدند، کاسته شد. دیگر آنکه عصر بزرگ معبدسازی در قرن شانزده و هفده میلادی، یعنی پس از آنکه اکبر شاه مسلمانان را ملایم ساخت و ادراک هنر هندی را به آنان آموخت، در جنوب آغاز شد. در نتیجه، جنوب از نظر معابد غنی است، و معمولاً برتر از آنهایی است که در شمال باقی مانده، و از عظمت و برجستگی بیشتری برخوردار است. فرگوسن در حدود سی معبد «دراویدی» یا جنوبی برشمرده که هر یک از آنها، به تخمین او، باید به اندازه یک کلیسای جامع انگلیسی ارزش داشته باشد. جنوب در سبکهای شمال دست برد، به این معنا که پیش از مندپه یا هال، یک گوپوره یا مدخل و دروازه زدند و ایوان را بر ستونهای بسیار برپا داشتند. در این معابد، صدها نمود و رمز به کار برده شده، از سواستیکا^۱، رمز خورشید و چرخ زندگانی، گرفته تا مجموعه ای از جانوران مقدس. مار، با پوست انداختن، نماد تناسخ بود؛ نره گاو نمونه رشک انگیزی نیروی تولید مثل. لینگه، یا آلت رجولیت، نشانه برتری تولیدی شیوا؛ و گاه شکل خود معبد از روی آن طرحریزی می شد.

طرح ساختمانی معابد جنوبی متشکل از سه عنصر بود: دروازه، ایوان ستوندار، و برج (ویمانه)^۲، که تالار اصلی یا زاویه را در خود داشت. جز چند مورد استثنا، نظیر کاخ تیرومله^۳ شاه، از سلسله نایک، در مادوره، معماری هندی سراسر در خدمت دین بود. مردم به خود زحمت نمی دادند که برای خودشان بناهای باشکوه بسازند، اما هنر خود را خادم روحانیان و خدایان می کردند؛ هیچ مثالی بهتر از این نمی تواند نشان دهد که حکومت واقعی هند، خود به خود، حکومت دین و خدا بود. از بناهای بسیاری که شاهان چالوکیه و قوم آنان بر آورده بودند، جز معابد، چیزی به جا نمانده است. قرینه سازی زیبای نیایشگاهی را که در ایتگی حیدرآباد هست، تنها و تنها، یک هندوی پارسای سخنور می تواند وصف کند؛^۴ همین طور هنرمندی را که در ساختن سومناتپور در میسور - که در آن توده های حجیم سنگ خارا را به ظرافت تور حجاری کرده اند - یا معبد هویشلیشوره در هلیسید (باز هم در میسور) به کار رفته است. فرگوسن درباره این معبد آخری می گوید: «یکی از آن بناهایی است که مدافع معماری هندو

سردر معبد آنگکور وات، هندوچین

****تصویر

متن زیر تصویر: گوشه شمال شرقی آنگکور وات، هندوچین

(۱) واژه سانسکریت است، مرکب از «su» به معنی «خوب» و «asti» به معنی «بودن». این رمز، که همیشه وجود داشته، در میان بسیاری از اقوام گوناگون، چه ابتدایی و چه جدید، ظاهر می شود، و معمولاً نشانه بهروزی و خوشبختی است.

(۲) این بخش از معبد، که «برج» خوانده شده، «ویمانه» است، که به معنای «ارابه» است و آن را «ارابه عظیمی می پنداشتند که ابعادی بینهایت دارد و در آسمانها پرواز می کند و به اراده خویش می گردد ...»-م.

(۳) از ۱۶۲۳ تا ۱۶۵۹ شاهی کرد. -م.

(۴) میدوزتیلر می گوید: اینجا «حجاری روی برخی از ستونها، نعل درگاهها، و سنگبریهای درها کاملاً در وصف نمی گنجد. کار قلمزده طلا- یا نقره هم ممکن نیست از این ظریفتر باشد. ابداً امروزه نمی توانیم بفهمیم که با چه ابزاری بر این سنگهای سخت کار کرده و آن را این گونه صیقل داده اند.»

ص: ۶۷۷

آرزو می کند آن را برهان تأییدی دفاعیه خود قرار دهد.» و سپس چنین می افزاید «ترکیب هنری خطوط افقی با عمودی، و بازی طرح سایه روشن، از هر چه در هنر گوتیک هست پیشی گرفته. آنچه بدین ترتیب درست شده همان چیزی است که غالباً هدف معماران قرون وسطایی بوده است، اما آنان هرگز به کمالی که معماران در هلیبید به کار بردند نرسیدند.»

مسلماً این ورع پر جوش و کوشنده، که توانست در معبد هلیبید ۵۴۸ متر کتیبه حجاری کند، و دو هزار فیل در آنها نقش کند که هر یک با دیگری متفاوت باشد، هر بیننده را به حیرت خواهد انداخت؛ حاجت به گفتار نیست که شکیبایی و شوقی که توانست یک معبد کامل از دل سنگ خاره برآورد، چه اثری بر دل خواهد داشت! تازه این از جمله کارهای عادی صنعتگران هندو بود. در مامله پورم، بر ساحل خاوری نزدیک مدرس، چندین «رته» یا پاگودا حجاری کردند که زیباترین آنها درمه - راجه - رته، دیر برای بالا-ترین مرتبه انضباط، است. در ایلوره، که زیارتگاهی در حیدرآباد است، بوداییان، جینها، و هندوان مؤمن در کندن معابد تکسنگی از دل کوه همچشمی می کردند؛ عالیتترین نمونه این معابد نیایشگاه هندوی کیلاسه است که نام بهشت اساطیری شیوا را در سلسله جبال هیمالایا به آن داده اند. در اینجا سازندگان خستگی ناپذیر سی متر در دل سنگ فرو رفتند تا تخته سنگی را به ابعاد ۴۹*۷۶ متر، که می بایست معبد باشد، از بقیه جدا کنند؛ آنگاه دیوارها را حجاری کردند و از آنها ستونهای محکم، مجسمه ها و نقوش نیم برجسته در آوردند، سپس درون معبد را با قلم تراشیدند، و باز در آنجا حیرت آورترین هنر را با گشاده دستی به کار گرفتند، که نمونه اش فرسکوی برجسته «عشاق» است. و بالاخره، برای آنکه از شور معماری و هنرمندی حداکثر استفاده به عمل آمده باشد، یک سلسله نمازخانه و دیر، در عمق سنگ، در سه طرف این معدن سنگ تراشیدند. برخی از هندوان معبد کیلاسه را با بزرگترین دستاوردهای تاریخ هنر برابر می دانند.

ساختن یک چنین بنایی، مانند ساختن اهرام مصر، نتیجه یک بیگاری بود، و می بایست به بهای خود و عرق مردان بشماری تمام شده باشد. نه کارگرها خسته می شدند و نه کارفرمایان، به طوری که در سراسر ایالت هند جنوبی نیایشگاههای عظیمی ساختند، و تعداد اینها چندان زیاد است که پژوهنده یا مسافر، سرگردان در جمع بستن تعداد و قدرت آنها، خصوصیت و کیفیت فردی هر یک را گم می کند. ملکه لوکه مهادیوی، یکی از همسران ویکره مادیتیه دوم، پادشاه چالوکیه، در پته دکل، معبد ویروپکشه را به شیوا هدیه کرد که در میان معابد بزرگ هند از همه سر است. راجه راجه کبیر، پادشاه چوله، پس از فتح تمام هند جنوبی و سیلان، شیوا را هم در غنایم خود شریک کرد، به این معنا که، در تانجور و در جنوب مدرس، معبد باشکوهی برآورد، با این خصوصیت که رمز تناسلی این خدا را نمایش می داد. ۱. نزدیک

(۱) در بالاترین نقطه معبد، تخته سنگی هست که مساحت آن ۲.۵ متر مربع، و وزن تقریبی آن هشتاد تن است. بنابر روایات هندو، این تخته سنگ را از یک سربالایی به طول بیش از یک فرسنگ بالا کشیده اند. احتمالاً، در چنین کارهایی، به جای ماشین آلاتی که انسان را برده می کند، از بیگاری استفاده می کردند.

تریچیناپالی، در باختر تانجور، ویشنوپرستان بر تپه ای بلند معبد شری رانگم را برپا داشتند، که مشخصه متمایز آن یک مندیپه پرستون به شکل «تالار هزار ستون» بود؛ هر ستون از یک تخته سنگ گرافیت بود، که با ریزه کاری تمام حجاری شده بود؛ صنعتگران هندو هنوز در کار تکمیل این معبد بودند که گلوله های انگلیسیها و فرانسویهایی که برای تصاحب هند می جنگیدند آنان را پراکنده کرد و از کار باز داشت. نزدیک اینجا، در مادوره، دو برادر به نامهای موتونایک و تیرومله نایک برای شیوا نیایشگاه وسیعی برپا کردند. معبد یک تالار هزار ستون، یک حوض مقدس، و ده گوپوره یا مدخل و دروازه دارد، که چهارتای آن کاملاً مرتفع بوده و انبوهی مجسمه در آن حجاری شده است. این بناها با هم یکی از چشمگیرترین مناظر هند را تشکیل می دهند؛ می توانیم از چنین آثار باقیمانده پراکنده، در باره معماری غنی و پهناور شاهان ویجیه نگر قضاوت کنیم. سرانجام، برهمنان جنوب در طی پنج قرن (از ۱۲۰۰ تا ۱۷۶۹ میلادی) در رامشورام، در میان مجمع الجزایری که راه «پل آدم» را از هند به سیلان هموار می کند، معبدی پدید آوردند که پیرامونش را محتمترین راهروها یا ایوانها آراسته بودند. طول این راهروها ۱۲۰۰ متر بود، ستونهایی مضاعف داشت که با ظرافت تمام حجاری شده بود تا برای میلیونها زیری که، از دیرباز تاکنون، از دوردست ترین شهرها راهی آنجا شده اند، و امیدها و اندوههای خود را به پای این خدایان بی اعتنا می گذارند، سایه گاههایی خنک و چشم اندازهایی الهامبخش از آفتاب و دریا پدید آورد.

۲- معماری «مستمراتی ها»

سیلان - جاوه - کامبوج - خمرها - دین آنها - آنگکور - سقوط خمرها - سیام - برمه

در این میان هنر هندی، به همراه دین هندی، از تنگه ها و مرزها گذشته، به سیلان، جاوه، کامبوج، سیام [تایلند]، برمه، تبت، ختن، ترکستان، مغولستان، چین، کره، و ژاپن رسیده بود؛ «در آسیا تمام راهها به هند ختم می شود.» هندیان در قرن پنجم ق م از دره گنگ به سیلان رفته، در آن مسکن گزیدند؛ دویست سال بعد، آشوکا یک پسر و یک دخترش را به سیلان فرستاد تا مردم آنجا را به آیین بودا در آورند؛ و، گرچه این جزیره پربار می بایست پانزده قرن با هجوم تاملیها بجنگد، تا زمان سلطه بریتانیا بر آن، یعنی تا سال ۱۸۱۵، دارای فرهنگی غنی بود.

****تصویر

متن زیر تصویر: کاخ آینده، در پاگان، برمه

ص: ۶۷۹

هنر سیلانی با ساختن داگوبه آغاز شد- و آن نیایشگاه یا بقعه گنبدداری است برای نگاهداری بقایای پارسایان که به ستوپاهای بودایی شمال می ماند- سپس به معابد بزرگی رسید نظیر معبدی که ویرانه های آن نشانه پایتخت باستانی، یعنی آنورادهاپور است؛ برخی از زیباترین مجسمه های بودا، و آثار هنری بیشمار پدید آورد؛ و وقتی که آخرین شاه بزرگ سیلان، یعنی کیرتی شری راجه سینگه، معبد دندان را در کندی ساخت، این هنر موقتاً پایان گرفت. از دست دادن استقلال، طبقات بالا را به نیستی کشاند، و آن حمایت و ذوقی که انگیزه لازمی برای هنرمند بود، و نگهداشت او را فراهم می آورد، از سیلان ناپدید شد.

عجب آنکه بزرگترین معابد بودایی- که برخی از پژوهندگان آن را بزرگترین معابد تمام جهان می خوانند- نه درهند، بلکه در جاوه است. در قرن هشتم، سلسله شیلیندره سوماترا جاوه را فتح کرد و آیین بودا را دین رسمی قرار داد، و هزینه بنای معبد عظیم بوروبودور (یعنی، بودایان بسیار) را تأمین کرد. وسعت خود معبد متوسط است، و طرح خاصی دارد، به این معنا که یک ستوپای گنبد دار کوچک است که پیرامونش را هفتادودو ستوپای کوچکتر گرفته است، که همه در دوایر متحدالمركزی آرایش یافته اند. اگر تمام معبد به همین ختم می شد، شاید بوروبودور چیزی جالب نبود؛ عظمت این بنا در پایه آن است که ۱۶،۳۷ متر مربع است، مصطبه عظیمی است با هفت طبقه که، از پایین به بالا، رفته رفته کوچکتر می شود. در هر نبش آن طاقچه هایی برای مجسمه تعبیه شده، و مجسمه سازان بوروبودور ۴۳۶ بار پیکر بودا را تراشیده اند. به این هم اکتفا نکرده، در دیوارهای طبقات، ۴۸۲۷ متر نقش نیم برجسته حجاری کردند که تولد افسانه ای، جوانی، و روشن شدگی استاد را نشان می دهد؛ در این اثر چنان مهارتی به کار رفته که در شمار زیباترین نقش برجسته های آسیا به شمار می رود. با این نیایشگاه، یا بقعه نیرومند بودایی، و معابد برهمنی مجاور آن در پرامبم، معماری جاوه ای به اوج خود رسید، ولی بیدرنگ رو به زوال رفت. این جزیره مدتی صاحب قدرت دریایی شد، به ثروت و تجمل رسید، و حامی شاعران بسیار شد. اما، در سال ۱۴۷۹، مسلمانان کم کم ساکن این بهشت گرمسیری شدند، و از آن زمان به بعد این جزیره هیچ هنری پدید نیاورد. در سال ۱۵۹۵ ناگهان هلندیها بر آن چنگ انداختند و، در طی قرن بعد، ایالت به ایالت آن را تصرف کردند، تا اینکه سلطه آنان بر این جزیره کامل شد.

تنها یک معبد هندو بر بوروبودور برتری دارد، و آن نیز از هند بسیار دور است، و در جنگل دوردستی که قرنهای آن را در خود گرفته برآستی گم شده است. در سال ۱۸۵۸، یک کاشف فرانسوی، که از طریق دره علیای رود مکونگ برای خود راه می گشود، از میان درختان و بوته ها، چشمش به منظره ای افتاد که در نظرش به معجزه می مانست: معبدی عظیم، با طرحی شکوهمند و باورنکردنی، در میان جنگل سربرافراشته بود، در حالی که از بوته ها و گیاهان و برگها پوشیده و با آنها آمیخته بود. آن روز او معابد بسیاری دید که درختان جنگل، پیش

از این، برخی از آنها را در خود فرو پوشیده یا از هم گسسته بودند؛ به نظر می‌رسید که او درست به موقع رسیده تا از غلبه جنگل بر آثار دست بشر جلوگیری کند. اروپاییان دیگری می‌بایست بیایند و کشف هانری موئو را تأیید کنند. متعاقباً چندین هیئت علمی به خلوتگاه، که روزگاری خاموش بود، گام نهادند، و تمام اعضای یک مدرسه در پاریس («مدرسه خاور دور») هم خود را وقف نقشه برداری و مطالعه این بنا کردند. امروزه آنگکورووات یکی از عجایب عالم است.^۱

در آغاز عصر مسیحی، در هندوچین یا کامبوج، قومی ساکن شدند که بیشتر آنها چینی، و قلیلی هم تبتی بودند، و کامبوجی یا خمر خوانده می‌شدند. وقتی چئو-تا-کوان، سفیر قبلائی قاآن، از آنگکورتوم، پایتخت خمر، دیدن می‌کرد، ملاحظه کرد که دولت نیرومندی بر ملتی حکومت می‌کرد که از شالیکاری و عرق جبینش ثروتی به دست آورده بود؛ بنا به گزارش چئو، شاه پنج همسر داشت: «یکی خاص، و چهارتای دیگر برای جهات اصلی قطب نما»، و چهارهزار صیغه. طلا و جواهر فراوان بود، دریاچه پر از قایقهای تفریحی بود؛ خیابانهای پایتخت مملو بود از ارابه، تخت روان پرده دار، و فیلهایی که بر گستوان کامل داشتند، و جمعیتی تقریباً مشتمل بر یک میلیون نفر. بیمارستانها جنب معابد بود، و هر بیمارستان گروهی پرستار و اطبای مخصوص به خود داشت.

اگر چه این مردم چینی بودند، فرهنگشان هندی بود. دینشان بر مارپرستی اولیه، یعنی ناگه، استوار بود که سر بادبزین ماندش همه جا در هنر کامبوجی نمایان است؛ بعد خدایان بزرگ سه گانه هندو، یعنی برهما، ویشنو، و شیوا، از راه برمه رسیدند؛ و، تقریباً در همان زمان، بودا هم رسید و به ویشنو و شیوا پیوست و خدای محبوب خمرها شد. سنگنبشته‌ها حاکی از آن است که این مردم هر روز مقادیر هنگفتی برنج، کره، و روغنهای کمیاب به خادمان خدایان می‌دادند.

خمرها در اواخر قرن نهم کهنترین معابد موجود خود، یعنی بیون، را به شیوا پیشکش کردند. این معبد اکنون ویرانه‌ای ناخوشایند است که نیمی از آن را گیاهان چسبیده فراگرفته است. سنگها، که بی ساروج برهم نهاده شده بود، در طی هزار سال، از هم جدا شده، چهره‌های بزرگ برهما و شیوا را، که برجهای معبد را تشکیل می‌دهند، به پوزخندهایی واداشته است که شایسته این خدایان نیست. سه قرن بعد، بردگان و اسیران جنگی شاهان آنگکورووات را ساختند، که شاهکاری است همسنگ زیباترین دستاوردهای معماری مصریان، یونانیان، یا سازندگان کلیساهای جامع اروپا. خندق عظیمی به طول نوزده کیلومتر پیرامون این معبد را

(۱) در سال ۱۶۰۴ یکی از اعضای یک هیئت مبلغ دینی پرتغالی، به نقل از شکارچیان، گفته بود که چند ویرانه در جنگل هست، و روحانی دیگری در سال ۱۶۷۲ گزارش مشابهی داد؛ اما کسی به این سخنان اعتنایی نکرد.

گرفته است؛ بر این خندق پل سنگفرشی زده اند که ناگه های بازدارنده سنگی از آن نگهبانی می کنند. ۱ بعد از آن باره مزینی هست؛ سپس تالارهای بزرگ، که نقش برجسته های آنها دوباره از داستانهای مهابهاراتا و رامایانا سخن می گویند؛ سپس به خود آن بنای با شکوه می رسیم که آن را بر بنیاد پهناوری برآورده و، طبقه به طبقه، به شکل هرم مسطحی بالا برده اند. بر فراز این طبقات، محراب خدایان قرار دارد، که دارای شصت متر ارتفاع است. در اینجا عظمت بنا از زیبایی آن نمی کاهد، بلکه به آن جلالی چنان پرهیت می بخشد که بیننده غربی را تکان می دهد، و از شکوه دیرین تمدن شرق در افق ضمیرش پرده ای نمایان می سازد. انسان می تواند در خیال خود جمعیت انبوه آن پایتخت را ببیند: بردها، دسته دسته، سنگهای گران را می شکند، می کشند، و به بالا می برند؛ صنعتگران نقش برجسته و مجسمه حجاری می کنند، گویی که زمان هرگز برای آنان پایان نمی پذیرد؛ روحانیان مردم را می فریبند و تسلا می دهند؛ دیوه داسیها (که همچنان بر گرانت مجسم می شدند) مردم را می فریفتند و مایه تسلای روحانیان بودند؛ اشرافیت مغرور کاخهایی می ساختند مثل پیئان-اکس ۲، با مهتابی تشریفات بزرگش؛ و شاهان قدرتمند و بیرحم، با کار دیگران، برتر از همه قرار می گرفتند.

شاهان، که به بردگان فراوان نیاز داشتند، دست به جنگهای بسیار می زدند. اغلب پیروز می شدند؛ اما نزدیک به آغاز قرن سیزدهم، [همزمان با] «نیمه راه» زندگانی دانه، سپاهیان سیام [= تایلند] خمرها را شکست دادند؛ شهرهایشان را غارت کردند؛ و از معابد و کاخهای باشکوهشان ویرانه ها به جای گذاشتند. امروزه چند جهانگرد در میان سنگهای از جادررفته می گردند و نظاره می کنند که چگونه درختان، ریشه ها یا شاخه های خود را، که آرام آرام رخنه می کنند، صبورانه در شکاف سنگها فرو می نشانند و آهسته آهسته آنها را از هم می شکافند، چون سنگ نه تمنا دارد، و نه می تواند ببالد. چئو-تا-کوان از کتابهای بسیاری سخن می گوید که مردم آنگکور نوشته بودند. اما برگی از آنها نمانده است؛ آنان نیز، چون ما، اندیشه های از میان رفتنی را بر اوراق فناپذیر می نوشتند، و اکنون آن آثار فناپذیر همه از میان رفته است. نقش برجسته های شگفت انگیز، مردان وزنانی را نشان می دهد که پرده و تور بر خود کشیده اند تا آنان را از گزند پشه و خزندگان لزج در امان بدارد. آن مردان و زنان همه رفته اند، و تنها بر سنگها مانده اند. پشه ها و مارمولکها می مانند.

نزدیک به آن، در سیام، قومی که نیمه تبتی و نیمه چینی بودند، بتدریج خمرهای فاتح را بیرون رانده و خود تمدنی براساس دین و هنر هندی پی افکنده بودند. سیامیها، پس از فتح کامبوج،

****تصویر

متن زیر تصویر: تاج محل، در آگرا

(۱) بر این خندق چندین پل هست، که «نرده های ناگه» دارند. جمله مؤلف طوری است که به نظر می رسد فقط یک پل روی خندق آنگکور توم هست. مثلاً «دروازه پیروزی» و دروازه شرقی هر دو «نرده های ناگه» دارند. -م.

(۲) بخشی از منطقه «آنگکور»، که روزگاری کاخ شاهی را بر آن بنا کرده بودند. -م.

در محل یک شهر باستانی خمرها، پایتخت نویی به نام آیوتها یا ساختند، و سلطه خود را از این پایتخت گسترش دادند تا در حدود سال ۱۶۰۰، که امپراطوریشان برمه جنوبی، کامبوج و شبه جزیره مالایا را شامل شد، تجارتشان در شرق به چین، و در غرب به اروپا رسید. نقاشانشان دستنوشته ها را مصور می کردند؛ چوب را با لاک رنگ می زدند؛ ظروف چینی را به سبک چینی می پختند، بر ابریشمهای زیبا قلابدوزی می کردند؛ و گاهی هم مجسمه هایی می تراشیدند که برتری بیهمتایی داشت. ۱. در فراز و نشیبهای روزگار، مردم برمه آیوتها را تصرف کردند، و آن را با تمام هنرش نابود ساختند. سیامیها در پایتخت جدیدشان، بانکوک، پاگودای بزرگی ساختند که کثرت آرایش آن نمی تواند زیبایی طرح آن را کاملاً بپوشاند.

برمه ایها در شمار بزرگترین سازندگان آسیا بودند. آنان، که از مغولستان و تبت به این کشتزارهای حاصلخیز فرو آمدند، تحت تأثیرات هندی قرار گرفتند، و از قرن پنجم به اینسو مجسمه های فراوان بودایی، ویشنوی [ویشنوپرستی] و شیوه [شیوا پرستی]، و ستوپاهای بزرگی پدید آوردند که در معبد باشکوه آینده به ذروه کمال رسید- و این یکی از پنج هزار پاگودای پایتخت باستانی آنان، یعنی پاگان است. قبلی قآن پاگان را غارت کرد، و مرکز حکومت برمه ای مدت پانصد سال از این پایتخت به آن پایتخت در تغییر بود. مدتی مندرله به عنوان کانون حیات برمه ای رونق یافت، و آشیان هنرمندانی شد که در بسیاری از زمینه ها به زیبایی دست یافتند، از قلابدوزی و جواهرسازی گرفته تا [بنای] کاخ شاهی- که خود نشان می داد آنان با چوب شکننده چه ها که نمی کنند. انگلیسیها، که از رفتار با هیئت‌های مبلغان و بازرگانان خود ناخشنود بودند، در سال ۱۸۸۶ برمه را تحت سلطه خود گرفتند و پایتخت را به رانگون کوچ دادند، و این شهر تسلیم نفوذ انضباطی نیروی دریایی امپراطوری شد. برمه ایها در آنجا یکی از زیباترین نیایشگاههای خود، یعنی شوئی داگون مشهور، را ساخته بودند، و آن پاگودای زرینی است که هر ساله میلیونها زائر بودایی برمه ای را به سمت خود می کشد. گفته می شود که موی سر شکیه مونی [بودا] در این معبد قرار دارد.

۳- معماری اسلامی در هند

سبک افغانی - سبک مغولی - دهلی - آگره - تاج محل

فتح نهایی معماری هندی در عهد سلسله تیموریان هند بود. مسلمانان ثابت کرده بودند که به هر جا دست یابند- در غرناطه و قاهره و اورشلیم و بغداد- سازندگانی استاد هستند؛ از این دودمان نیرومند همین انتظار می رفت که، پس از آنکه به ایمنی در هند استقرار یافت، بر خاکی که بر آن پیروزی یافته بود، مسجدهایی به باشکوهی مسجد عمر (اورشلیم)، به عظمت مسجد جامع سلطان حسن (قاهره)، و به ظرافت الحمراء (غرناطه) بر آورد. سلسله افغان صنعتگران هندی را به کار گرفت، مایه های هندی را تقلید کرد، و حتی ستونهای معابد هندی را به معماری

(۱) نظیر آن مجسمه سنگی لاک زده بودا که در موزه هنرهای زیبای بستن است.

خود اختصاص داد؛ اما حقیقت امر این است که آنهمه مسجد همان معابد هندی بود که آنها را برای نماز مسلمانان بازسازی کرده بودند؛ با اینهمه دیری نپایید که این تقلید طبیعی مبدل به سبک خاص اسلامی شد، به طوری که انسان از اینکه تاج محل را در هند می بیند، نه در ایران یا شمال آفریقا یا اسپانیا، حیرت می کند.

قطب - منار ۱ زیبا نمونه این انتقال است. این منار جزئی از یک مسجد بود که قطب الدین ایبک بنای آن را در دهلی کهنه آغاز کرده بود؛ و، برای هندیان، بنای یادبود پیروزیهای این سلطان خونریز بود. به فرمان او بیست و هفت معبد هندی را ویران کردند تا مصالح آن را برای بنای این مسجد و منار آن به کار برند. این منار بزرگ، که هفتاد و شش متر ارتفاع دارد، از ماسه سنگ سرخ زیبا ساخته شده و در کمال تقارن و تناسب است؛ قسمتهای بالایی آن از مرمر سفید است. منار، پس از هفت قرن ایستادگی در برابر باد و باران و آفتاب، هنوز در شمار شاهکارهای صنعت و هنر هندی است. به طور کلی، سلاطین دهلی بیشتر سرگرم آدمکشی و جنگ و جدال بودند، به طوری که چندان وقت و فراغت برای کارهای معماری نداشتند؛ این گونه بناهایی هم که برای ما به جا گذاشته اند، بیشتر مقبره هایی است که در زمان حیات خود ساخته اند تا یادآور آن باشد که حتی آنان هم می میرند. بهترین نمونه این مقابر، مقبره شیرشاه سوری در سسرام، در ایالت بهار، است؛ بنایی است عظیم، سخت، مستحکم، که، پیش از آنکه سبک درخشان معماری شاهان سلسله تیموریان هند جای آن را بگیرد، آخرین مرحله سبک معماری اسلامی بود.

گرایش به آمیختن سبکهای اسلامی و هندی نتیجه بیطرفی التقاطی اکبرشاه بود؛ و در شاهکارهایی که هنرمندان او ساختند، روشها و مایه های ایرانی و هندی با هم آمیخته، و چنان هماهنگی لطیفی پدید آورده اند که مبین استهلاک زودگذر عقاید بومی و اسلامی در دین التقاطی اکبر به شمار می رود. اولین یادبود سلطنت او مقبره ای بود که نزدیک دهلی برای پدرش همایون ساخته بود. این بنا سبکی خاص دارد: خطوط آن ساده و آرایش آن معتدل است، اما زیبایی آن پیشاپیش خبر از بناهای زیباتر شاه جهان می دهد. این هنرمندان در فتحپور سیکری شهری ساختند که در آن تمام قدرت نخستین شاهان سلسله تیموریان هند با آراستگی امپراطوران بعدی در آمیخته است. یک ردیف پلکان به دروازه بزرگ باهیتی از ماسه سنگ سرخ منتهی می شود. پس از گذشتن از زیر طاق باشکوه آن، بیننده به محوطه ای پای می نهد که سرشار از شاهکار است. بنای اصلی، مسجد است، اما زیباترین این بناها سه گوشک مجزاست برای سه زن محبوب سلطان، و مقبره مرمرین دوستش، شیخ سلیم چشتی، عارف؛ در اینجا هنرمندان هند استادی خود را در مطرز کردن سنگ نشان دادند - شیوه ای که بعدها در ساختن نرده سنگی

(۱) «مناره» در عربی به معنی چراغ، یا محل پراکندن نور است.

جهانگیر به تاریخ معماری هند خدمت اندکی کرد، اما پسرش، شاه جهان، با شور و علاقه ای که برای ساختن بناهای زیبا داشت، نام نیکی چون اکبر از خود به یادگار گذاشت. جهانگیر، به همان اندازه که به همسرانش پول می داد، با دست و دلبازی، هنرمندان را نیز از مال و منال بی نیاز می کرد. او، مانند شاهان اروپای شمالی، تعدادی از هنرمندان ایتالیا را به هند فرا خواند، و آنان را بر آن داشت که فن پیترا دورا (یعنی، نشان دادن قطعات کوچک سنگهای گرانبها در مرمر؛ ترصیع مرمر) را به حجارانش بیاموزند- و این یکی از عناصر ویژه آرایش هندی در طی سلطنت او به شمار می آمد. شاه جهان چندان پای بند دین و مذهب نبود، اما به حمایت و تشویق او بود که دو مسجد از زیباترین مساجد هند ساخته شد: یکی مسجد جمعه در دهلی، و دیگری موتی مسجد، یا مسجد مروارید، در آگره.

شاه جهان، هم در دهلی و هم در آگره، چندین قلعه ساخت، که یک رشته از ساختمانهای سلطنتی بود که باره ای بر گردش کشیده بودند. او، با کمال بی اعتنایی، کوشکهای صورتی رنگ اکبر را در دهلی فرو کوبید، و به جای آن بناهایی ساخت که بدترین قسمتهای آن هم از زیبایی بهره کافی دارد، و بهترینشان عالیتین زیبایی معماری آفاق است. در سویی تالار بارعام دیده می شود، که کف آن از مرمر سیاه ساخته شده؛ بر سقف، ستونها، و طاقها زهوارهای سنگی کنده اند که، گرچه کم مایه است، زیبایی خیره کننده افسانه ای دارد؛ در سویی دیگر، تالار بارخاص به چشم می خورد که سقفش از سیم و زر، و ستونهای آن از مرمر ملیله دار است؛ طاقهای آن به شکل نیمدایره گوشه داری است متشکل از نیمدایره های گل مانند کوچکتر؛ شهرت تخت طاووس آن عالمگیر بود و بر ترصیع گرانبهای دیوارش هنوز این بیت پرغرور شاعر فارسی گو را دارد:

اگر فرودس بر روی زمین است ... همین است و همین است و همین است

هنگامی که می بینیم بزرگترین مورخان معماری، در وصف کوشک شاهی در دهلی، می گویند که مساحتی دوبرابر بنای عظیم اسکوریال ۱- نزدیک مادرید- را دارد و، با تمام بخشهای وابسته به آن، در آن زمان «باشکوهترین کاخ شرق، و شاید جهان» به شمار می آمد؛ برای ما تصور مختصری از غنای هند در عهد سلسله تیموریان حاصل می شود. ۲.

(۱) ساختمان عظیمی است از جنس گرانیت که فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، آن را در قرن شانزدهم در نزدیکی مادرید ساخته است: شامل یک قصر، کلیسا، و دیر است. -م.

(۲) قلعه دهلی در اصل پنجاه و دو کاخ داشت، که فقط بیست و هفت تا از آنها باقی مانده است. در دوره شورش سپاهیان، یک پادگان به تنگ آمده بریتانیایی به آن پناه برد و چندین کاخ آن را با خاک یکسان کرد تا جا برای مهماتشان باشد؛ چه غارتها که نشد.

قلعه آگره اکنون ویرانه است،^۱ و تنها از روی حدس و گمان می توان به جلال دیرین آن پی برد. در میان باغهای فراوان قلعه این بناها را ساخته بودند: مسجد مروارید، مسجد گوهر، تالار بارعام، تالار بارخاص، تخت طاووس، حمامهای شاهی، تالار آینه، کاخهای جهانگیر و شاه جهان، کاخ یاسمن نورجهان، و آن برج یاسمن که امپراطور اسیر، یعنی شاه جهان، از آن، از فراز رود جمنا، به مقبره ای [= تاج محل] می نگریست که برای همسر محبوبش «ممتاز محل» ساخته بود.

در سراسر جهان این مقبره را به نام مختصر شده ملکه، یعنی تاج محل، می شناسند. بسیاری معماران آن را کاملترین همه بناهای معمور امروز روی زمین دانسته اند. طرح آن را سه هنرمند کشیدند: یکی ایرانی، به نام استاد عیسی شیرازی؛ یک ایتالیایی به نام ورونو؛ و یک فرانسوی به نام اوستن دوبردو. گویا در شکل پذیری آن هیچ هندو سهمی نداشت. سبک این بنا کاملاً غیرهندی و تماماً اسلامی است؛ حتی صنعتگران استاد را، تا حدی، از بغداد، قسطنطنیه، و سایر مراکز اسلامی آوردند. مدت بیست و دو سال، بیست و دو هزار کارگر را بر تاج محل به بیگاری کشیدند؛ و اگر چه مهاراجه جیپور مرمر آن را به شاه جهان هدیه کرده بود، باز این بنا و متعلقات آن ۲۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار، که در آن روز گار مبلغ هنگفتی بود، تمام شد.^۲

فقط کلیسای سان پیتر و واتیکان را می توان با تاج محل قیاس کرد. پس از گذشتن از میان دیواری کنگره دار، ناگهان چشمان بیننده به تاج محل می افتد. این بنا را بر صفحه ای مرمرین برآورده، و در هر جانب آن مساجد زیبا و مناره های باشکوه طرح کرده اند. پیش روی بنا باغهای بزرگی قرار گرفته، و در میان آن استخر بزرگی ساخته شده که عکس واژگونه تاج محل در آبهای آن بیننده را کاملاً مجذوب و مفتون می کند. هر قسمت این بنا از مرمر سفید، فلزهای گرانبها، یا سنگهای پربهاست. بنا دوازده پهلو دارد که چهار پهلو آن مدخل است؛ از هر گوشه آن مناره ای باریک سربرافراشته، و سقف آن را گنبدی تشکیل می دهد که میله ای برفراز آن جای گرفته است. مدخل اصلی، که روزگاری درهای توپر سیمین داشت، اکنون

(۱) این اشتباه غم انگیز شاه جهان بود که این کاخهای زیبا را به شکل قلعه نظامی درآورد. وقتی که بریتانیاییها در سال ۱۸۰۳ آگره را محاصره کردند، ناگزیر، توپهایشان را رو به این قلعه روانه کردند. هندیها چون دیدند که گلوله های توپ به خاص محل، یا تالار بار خاص، می خورد، تسلیم شدند، می اندیشیدند که زیبایی گرانبهاتر از پیروزی است. کمی بعد وارن هیستینگز حمام کاخ را درآورد تا به جورج چهارم هدیه کند؛ و سایر قسمتهای این بنا را لرد ویلیام بنتینک فروخت تا به درآمد هند کمک کرده باشد.

(۲) لرد ویلیام بنتینک، که یکی از رثوfterین حکمرانان بریتانیایی هند بود، یک بار به فکر افتاد که تاج محل را به مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ دلار به یک مقاطعه کار هندی بفروشد؛ وی عقیده داشت که می توان مصالح آن را به مصرف بهتری رساند. از زمان لرد کرزن به بعد، اداره حکومت بریتانیایی هند به این گونه یادبودهای سلسله تیموریان هند توجه بسیار می کرد.

متشکل از سنگهای مرمرین مطرز است؛ بر دیوار، با خط زرین، آیاتی از قرآن کریم ترصیع شده، که یکی از آن آیات «پرهیزکاران» را به «باغهای بهشت» دعوت می کند. درون بنا ساده است، شاید به این دلیل که دزدان هندی و اروپایی در غارت جواهرات بیشمار و به یغما بردن ضریح طلائی گوهرآگین آن، که روزگاری پیرامون تابوتهای سنگی شاه جهان و ممتاز محل را گرفته بود، از همکاری و تشریک مساعی با یکدیگر دریغ نورزیده اند. زیرا اورنگزیب، به جای آن ضریح، دیواره مشبک هشت ضلعی از مرمر سفید تقریباً شفاف نصب کرد، و روی آن یک زهوار شگفت انگیز از مرمر سفید قرار داد؛ به نظر برخی از بینندگان آن چنین آمده است که، در مجموعه آثار خرد و فرعی هنری انسان، چیزی نبوده است که از زیبایی این دیواره برتر باشد.

تاج محل عالیتین بناها نیست، بلکه زیباترین آنهاست. هنگامی که از آن دور می شویم جزئیات ظریف آن از نظر پنهان می شود، و دیگر شوکتی ندارد، بلکه فقط منظره آن به دل می نشیند؛ تنها اگر از نزدیک به آن نگاه کنند آشکار می شود که کمال ظرافت آن هیچ تناسبی با حجم بنا ندارد. اگر به این نکته توجه کنیم که، در عصر پرشتاب ما، که این ساختمانهای غول پیکر صد طبقه در یکی دو سال برپا می شود، و بعد در نظر بگیریم که چگونه بیست و دو هزار مرد در مدت بیست و دو سال برای ساختن این مقبره کوچک، که بزحمت سی متر ارتفاع دارد، رنج کشیدند، آنگاه کم کم تفاوت میان صنعت و هنر را حس می کنیم. شاید آن اراده ای که در ساختن بنایی چو تاج محل به کار رفت، بزرگتر و ژرفتر از اراده بزرگترین فاتحان بوده باشد. اگر زمانه عقل و هوش داشت، آنچه را پیش از تاج محل بنا شده بود نابود می کرد و، برای تسلائی دل آدمی، تنها این نشان گرانمایه اصالت انسانی را برجای می گذاشت.

۴- معماری و تمدن هندی

زوال هنر هندی - مقایسه معماری هندی و اسلامی - نظری کلی به تمدن هندی

اورنگ زیب، جز آن دیواره مشبک [که در تاج محل ساخت]، برای هنر گورکانی و هندی جز سیه روزی چیزی نبود. او، که از سر تعصب تمامی هم خود را وقف مذهب اختصاصی خود کرده بود، در هنر چیزی جز بطالت و بت پرستی نمی دید. پیش از او شاه جهان ساختن معابد هندو را منع کرده بود؛ اورنگ زیب نه فقط این ممنوعیت را ادامه داد، بلکه در کفایت مخارج اسلامی هم چندان خست می ورزید که، در عصر او، کار ساختمان آنها هم رو به سستی نهاد. هنر هندی با او به گور رفت.

هنگامی که به اختصار و با توجه به حوادث گذشته به معماری هندی می اندیشیم، می بینیم که دو زمینه مهم دارد: هندی و اسلامی، این سمفونی ساختمانی کلا بر این دو زمینه پرداخته

شده است. همان گونه که در سمفونیهای مشهور، پس از بخش اول، که تند و پر جنب و جوش است، نغمه ای بینهایت لطیف و نرم آغاز می شود، در معماری هندی هم، به دنبال ایجاد بناهای یادبود بسیار پر قدرت و عظیم در بوده گایا، بوونیشوره، مادوره، و تانجور، زیبایی و لطافت سبک مغولی در فتحپور سیکری، دهلی، و آگره متجلی شد؛ سرانجام این دو زمینه، به وجهی استادانه، به هم می آمیزند. گفته شده که شاهان سلسله تیموریان هند مانند غولان می ساختند و همچون زرگران پرداخت می کردند؛ اما بهتر آن است که این مضمون بیشتر درباره کل معماری به طور علی الاطلاق گفته شود: هندوان [چه بوداییها و چه غیر آنها] چون غولان ساختند و شاهان تیموری هند چون زرگران آن را به پایان بردند. در معماری هندو جسامت بنا نظر گیر است، و در معماری اسلامی، ریزه کاریها؛ آن یک عظمت و قدرت داشت، و این کمال و زیبایی؛ هنداون شور و بارآوری داشتند، و مسلمانان ذوق و خویشنداری. هندوان بنای خویش را چندان با مجسمه پوشاندند که انسان به تردید می افتد که آنها را بنا به شمار آورد یا گالری مجسمه؛ مسلمانان از هر گونه تمثال و مجسمه بیزار بودند و خود را به آرایش گل و نقوش هندسی محدود کردند. هندوان معماران مجسمه ساز سبک گوتیک قرون وسطایی هند بودند، و مسلمانان هنرمندان جلای وطن کرده رنسانس بیگانه. به طور کلی، سبک هندو، به همان نسبت که در آن عظمت بر زیبایی و دلربایی برتری یافت، به ذروه های بلندتری رسید؛ مثلا اگر قلعه دهلی و تاج محل را در کنار آنگکور و بوروبودور قرار دهیم، به مثابه آن است که اشعار غنایی زیبا را با نمایشنامه های عمیق بسنجیم - مانند: پترارک در کنار دانتی؛ کیتس در کنار شکسپیر؛ و سافو در کنار سوفکل. این یک هنر تجلی زیبا و جانگیر انسانهای خوشبخت است، و آن دیگری تجلی کامل و قدرتمند یک نژاد.

این مطالعه اجمالی را باید به همان شیوه ختم کنیم که آغاز کردیم، و اعتراف کنیم که جز هندو کسی نمی تواند هنر هند را، چنان که هست، دریابد یا درباره آن، به وجهی بخشایش پذیر، مطلبی بنویسد. برای هر اروپایی، که با قواعد اعتدال و سادگی یونانی و اشرافی بار آمده است، هنر عام هند، با آن پیچیدگی و وفور زینت و آرایش، هنری ابتدایی و بربری می نماید. اما گوته، که ذهن و دلش با ادب کلاسیک پرورده شده بود، با همین صفت «بربری»، از کلیسای جامع ستراسبورگ و سبک گوتیک آن بیزاری جست. این واکنش خرد در برابر احساس، و خردگرایی در برابر دین است. فقط معتقد هندی می تواند عظمت معابد هند را دریابد، زیرا اینها را برای آن نساخته اند که به زیبایی شکلی داده باشند، بلکه می خواستند انگیزه ای برای زهد و تورع، و پایه ای برای ایمان فراهم آورند. فقط قرون وسطای ما غربیان، فقط جوتوها و دانتی های ما، می توانستند هند را درک کنند.

بر سراسر تمدن هند باید از این دیدگاه نظر کرد. به عبارت دیگر، این تمدن را باید تجلی مردمی «قرون وسطایی» بدانیم که برایشان دین ژرفتر از علم است، ولو به این اعتماد که دین،

از آغاز کار، جاودانگی جهل و بطالت قدرت انسانی را پذیرفته است. ناتوانی و توانایی هندی در همین زهد و دینداری اوست: یعنی در موهوم پرستی و مهربانی او، درون نگری و بینش او، پس نگری و عمق او، ناتوانی او در جنگ و دستاورد او در هنر - همه از همین آبشخور سرچشمه می گیرد. بیشک، اقلیمی که او در آن زندگی می کرد، در دینش مؤثر بود، و این دو در ناتوان کردن او دست به دست یکدیگر داده بودند؛ لاجرم، بنا به تقدیر، تسلیم آریاییها، هونها، مسلمانان، و اروپاییها شد. تاریخ، او را برای غفلتش از علم تنبیه کرد؛ و هنگامی که توپهای عظیم کلاویو ارتش هندی را در پلاسی کشتار می کرد (۱۷۵۷)، غرش آن توپها خبر از انقلاب صنعتی می داد. در عصر ما انقلاب به هند راهی باز خواهد کرد، کما اینکه اراده و طبیعت خود را بر انگلستان، امریکا، آلمان، روسیه، و ژاپن تحمیل کرد. هند نیز سرمایه داری و سوسیالیسم، میلیونرها و حلبی آبادیهای خود را خواهد داشت. تمدن کهنه هند پایان یافته است. هنگامی که بریتانیاییها به هند درآمدند، تمدن آن سرزمین ساعات احتضار خود را طی می کرد.

I - دزدان دریایی شاد

آمدن اروپاییان - پیروزی بریتانیا - شورش سپاهیان - سود و زیانهای حکومت بریتانیا

آنگاه که کلابو و هیستینگز ثروت هند را کشف کردند، تمدن هند، از چند لحاظ، خود از پیش مرده بود. از یک سو سلطنت طولانی و شقاق آور اورنگ زیب، و از سوی دیگر آشوب و جنگهای داخلی که به دنبال آن آمد، بار دیگر هند را آماده آماج کشورگشایی کرد؛ و تنها سخن در این بود که کدام یک از قدرتهای نوین اروپایی می بایست افزار این «سرنوشت مسلم و آشکار» بشود. فرانسویان کوشیدند، و ناکام شدند؛ در روسباخ و واترلو، هم هند از کفشان رفت و هم کانادا. انگلیسیها کوشیدند، و کامگار شدند.

در سال ۱۴۹۸، واسکو د گاما، پس از یک سفر یازده ماهه از لیسبون، در کالیکات لنگر انداخت. راجه هندی مالابار او را بگرمی پذیره شد، و نامه مؤدبانه ای برای پادشاه پرتغال به دست او سپرد، به این مضمون که «واسکو د گاما، بزرگزاده ای از خاندان شما، از قلمرو من دیدار، و مرا بسیار شادمان کرده است. در ملک من دارچین، میخک، فلفل، و سنگهای گرانبها فراوان است. آنچه من از کشور شما می خواهم زر و سیم، مرجان، ماهوت قرمز است.» اعلیحضرت مسیحی در پاسخ او مدعی شد که هند، بنا به دلایلی، مستعمره پرتغال است. و راجه، عقب مانده تر از آن است که این دلایل را بفهمد. پرتغال، برای آنکه مسئله را جنبه عملی بخشد، ناوگانی به هند فرستاد، با این دستور که مسیحیت را در هند اشاعه دهند و جنگ کنند. در قرن هفدهم، هلندیها از راه رسیدند و پرتغالیها را بیرون راندند؛ در قرن هجدهم فرانسویها و انگلیسیها آمدند و هلندیها را بیرون کردند. تنها نبردی اوردالی گونه می توانست تعیین کند که کدام یک بایست هندیان را متمدن کند و از آنان خراج بستاند.

در سال ۱۶۰۰، کمپانی هند شرقی در لندن تأسیس شده بود که محصولات هند و هند شرقی

را ارزان بخرد و در اروپا بسیار گران بفروشد. ۱ در آغاز سال ۱۶۸۶، کمپانی اعلام داشت که هدفش آن است که «یک قلمرو انگلیسی بزرگ مستحکم مطمئن، برای ابد، در هند مستقر کند.» در مدرس، کلکته، و بمبئی مراکز تجاری پی افکند؛ مستحکشان کرد؛ سرباز آورد؛ مصافها به عمل آورد؛ رشوه داد و رشوه ستاند؛ و دست به سایر کارهای حکومت زد. کلايو، با اتکا به تفنگهایش، با خوشحالی «هدایا»یی به مبلغ ۱۷۰,۰۰۰ دلار از فرمانروایان هند پذیرفت؛ وانگهی، سالانه خراجی به مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ دلار از آنان به جیب می زد؛ با گرفتن ۶۰۰۰,۰۰۰ دلار، میرجعفر را نواب بنگال کرد؛ نواب و صوبه داران را به جان هم می انداخت و بتدریج سرزمینهایشان را به عنوان ملک کمپانی هند شرقی تصرف می کرد؛ افیونی شد، پارلمنت انگلیس او را به بازجویی کشاند، و تبرئه اش کرد، و او (به سال ۱۷۷۴) خود را کشت. وارن هیستینگز، که مردی با جرئت، دانا، و توانا بود، مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ دلار از حکام محلی گرفت و به صندوق کمپانی ریخت؛ رشوه می گرفت که دیگر چیزی به زور نستاند، اما بیشتر می ستاند، و ایالاتی را که نمی توانستند باج بدهند به نفع کمپانی تصرف می کرد. با سپاهش اوده را اشغال کرد، و این استان را به مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ دلار به یکی از امیران فروخت - فاتح و مفتوح در عقیده فروشی و دنائت با یکدیگر چشم و همچشمی می کردند. آن قسمتهایی از هند که تحت سلطه کمپانی بود، به پرداخت بهره مالکانه ای به میزان نصف محصول، و مطالبات دیگری، موظف و مجبور بودند، به طوری که، از شدت سختی و فشار، دو سوم جمعیت فرار کردند، در حالی که دیگران فرزندانشان را می فروختند تا از عهده پرداخت مالیاتهای رو به افزایش برآیند. مکولی می گوید «ثروت هنگفت بود که سرعت در کلکته انباشته می شد، در حالی که سی میلیون انسان به خاک سیاه افتاده بودند. آنان به زندگی تحت ظلم و ستم خو گرفته بودند، اما هیچ گاه تا این حد دستخوش بیدادگری نشده بودند.»

تا سال ۱۸۷۵، جنایات کمپانی چنان شمال شرقی هند را به خاک سیاه نشانده بود که مردم به قیامی نومیدانه برخاستند. حکومت بریتانیا در موضوع دخالت کرد؛ «شورش» را در هم شکست؛ سرزمینهای متصرفی کمپانی را به عنوان مستعمره سلطنتی تحویل گرفت؛ سخاوتمندانه، پولی به شرکت پرداخت، و قیمت خرید را هم به بدهی عمومی هند افزود. فتح ساده ای بود، که شاید نباید آن را با معیار ده فرمانی که در غرب سوئز خوانده شد، مورد قضاوت قرار داد، بلکه باید آن را با اصطلاحات و مفهومات ذهنی داروین و نیچه فهمید: به این معنا که ملتی که توانایی حکومت بر خود، یا توسعه منابع طبیعی خویش، را از دست داده باشد، ناگزیر، طعمه ملتتهایی خواهد شد که از فرط قدرت و حرص رنج می برند.

(۱) کالاهایی را که در هند به مبلغ ۲۰۰۰,۰۰۰ دلار خریده بودند، در انگلستان به ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار فروختند. بهای سهام این شرکت به سهمی ۳۲۰۰۰ دلار رسید.

این فتح برای هند فوایدی هم داشت. مردانی مثل بنتینک، کیننگ، مانرو، الفینستن، و مکولی اندکی از آن آزادیخواهی سخاوتمندانه ای را که به سال ۱۸۳۲ بر انگلیس حاکم بود، در اداره ایالات تحت تسلط بریتانیا به کار گرفتند. لرد ویلیام بنتینک به یاری و انگیزه مصلحان هندی چون رام موهن روی به رسم ساتی و کارهای تگها پایان داد. انگلیسیها، پس از آن، با پول و سربازان هندی صد و یازده بار در هند جنگیدند تا فتح هند را کامل کنند. سرانجام در سراسر این شبه جزیره صلح برقرار کردند؛ راه آهن، کارخانه، و مدرسه ساختند؛ در کلکته، مدرس، بمبئی، لاهور، و الله آباد دانشگاه تأسیس کردند؛ علم و صنعت را از انگلستان به هند آوردند، آرمانهای دموکراتیک غرب را به شرق الهام بخشیدند، و در شناساندن ثروت فرهنگی گذشته هند به جهان سهم برجسته ای به عهده داشتند. بهای این کارهای نیک یک استبداد مالی بود که نسلی از فرمانروایان موقتی، مقارن با بازگشت خود به شمال هند، که همیشه موجد قدرت و نیروبخش بود، تمامی ثروت هند را می بلعیدند؛ یک استبداد اقتصادی، که صنایع هند را ویران کرد و میلیونها صنعتگر آن را به کار کشاورزی کم مایه بازگرداند؛ یک استبداد سیاسی، که بلافاصله پس از استبداد سخت اورنگ زیب برقرار شد، و روحیه مردم هند را برای مدت یک قرن درهم شکست.

II - پارسایان متأخر

مسیحیت در هند - «برهما - سمج» - اسلام - راماکریشنا - ویویکاننده

در چنین اوضاع و احوالی، طبیعی و قهری بود که هند، برای تسلاهی خویش، به دین پناه برد. مدتی از ته دل مسیحیت را پذیرفت و در آن آرمانهای اخلاقی بسیاری یافت که هزاران سال آنها را گرمی داشته بود؛ دوبا، کشیش صریح اللهجه، در این مورد می گوید: «پیش از آنکه خوی و رفتار اروپاییان برای این مردم شناخته شود، امکان پذیر می نمود که مسیحیت در میان این مردم ریشه بدواند.» در سراسر قرن نوزدهم، مبلغان دینی سختکوش سعی کردند تا صدای مسیح بیش از غرش توپ کشور گشایان به گوشها برسد؛ مدارس و بیمارستانها ساختند و آنها را مجهز کردند؛ و اولین بار آنان بودند که نجسها را هم انسان تلقی کردند. اما تضاد میان تعالیم مسیحی و اعمال مسیحیان، هندیان را به شک و طنز کشاند. آنان خاطر نشان می کردند که زنده کردن الیعازر ۱ موضوع قابل توجهی نیست؛ چندان شق القمری هم نبود؛ در دین آنان معجزاتی، به مراتب جالبتر و حیرت آورتر از این، فراوان بود؛ و امروزه

****تصویر

متن زیر تصویر: رابیندرانات تاگور

(۱) نام مردی که، پس از مرگ، توسط عیسی زنده شد. -م.

از هر یوگی حقیقی چنین معجزاتی بر می آید، حال آنکه گویا معجزات مسیحیت با مرگ عیسی پایان یافته است. برهمنان مغرورانه استوار ماندند و، در مقابل درست پنداریهای غرب، یک شیوه فکری بسیار نغز، عمیق، و باور نکردنی عرضه کردند. سر چارلز الیت می گوید: «پیشرفت مسیحیت در هند ناچیز بوده است.»

با اینهمه سیمای جذاب مسیح بسیار بیش از آن در هند تأثیر داشته است که بشود، در مقام ارزیابی، گفت که مسیحیت، در سیصد سال، شش درصد از جمعیت هند را به آن کیش در آورده است. اولین علایم آن نفوذ در بهاگاواد - گیتا ظاهر شد؛ آخرین تأثیر هم در گاندی و تاگور. روشترین مثال در سازمان اصلاحی معروف به برهما - سمج ۱ است؛ که در سال ۱۸۲۸ توسط رام موهن روی تأسیس شد. هیچ کس نمی توانست جدیتر از او به تحقیق در دین روی آورد. وی زبان سانسکریت آموخت تا وداها را بخواند؛ پالی آموخت تا [مجموعه] سه سبده بودایی را بخواند؛ فارسی و عربی آموخت تا با اسلام و قرآن آشنایی حاصل کند؛ عبری یاد گرفت تا در عهد عتیق تبحر پیدا کند؛ و یونانی آموخت تا که عهد جدید را بفهمد؛ بعد انگلیسی یاد گرفت، و به این زبان چنان روان و زیبا می نوشت که جر می بنتم آرزو می کرد که کاش جیمز میل از او سرمشق می گرفت. روی در سال ۱۸۲۰ اثر خود موسوم به تعالیم عیسی: راهنمای صلح و سعادت را چاپ کرد، و اعلام داشت: «به نظر من تعالیم مسیح بیش از هر چیزی که از آن آگاهم راهبر اصول اخلاقی، و مناسب احوال مردم عاقل است.» او به هموطنان آزرده از دین خود دین نویی پیشنهاد کرد، که در آن شرک، چندگانی، نظام طبقاتی، ازدواج در خردسالی، ساتی، و بت پرستی اثری نیست، و باید یک خدا، یعنی برهمن، را پرستند. او هم، مثل اکبرشاه، این رؤیا را در سرداشت که هند باید با یک دین ساده وحدتی پیدا کند؛ و هم مثل اکبر رواج عام خرافات را دست کم می گرفت. برهما - سمج، پس از یکصدسال تلاش مفید، اکنون در حیات هند نیرویی خاموش است.

مسلمانان قدرتمندترین و جالبترین اقلیتهای دینی هندند؛ اما مطالعه دین آنان موضوع مجلد دیگری از این مجموعه است. اینکه دین اسلام، با وجود کمکهای فوق العاده اورنگ زیب، موفق نشد که هند را به تسخیر خود درآورد، جای شگفتی نیست؛ معجزه آن است که اسلام در هند تسلیم

(۱) در لغت به معنی «انجمن براهمه» است، و بیشتر به «انجمن معتقدان برهمن»، «برترین روح»، معروف است.

آیین هندو نشد. بقای این توحید ساده و مردانه، در میان جنگلی از شرک، صلابت روح اسلامی را می رساند؛ تنها با توجه به جذب شدن آیین بودا در آیین هندو، قدرت این پایداری و میزان این دستاورد روشن می شود. اسلام، اکنون، در هند حدود ۷۰,۰۰۰,۰۰۰ پیرو دارد.

فرد هندو در ادیان بیگانه چندان آسایش و آرامشی نیافته است؛ و چهره هایی که در قرن نوزدهم بیش از همه وجدان مذهبی او را ملهم ساختند کسانی بودند که اصول نظریات و معتقداتشان در شرایع باستانی آن مردم ریشه داشته است. راما کریشنا، که برهمن تهیدستی از مردم بنگال بود، یک چند مسیحی شد و جاذبه مسیح را حس کرد؛^۱ موقعی دیگر مسلمان شد، و به انجام عبادات سخت اسلامی پرداخت؛ اما دیری نگذشت که قلب پرهیزگارش او را به آیین هندو بازگرداند، حتی به کالی وحشت انگیز روی آورد و روحانی او شد و از او برای خود یک الاهی مادر ساخت که از ظرافت و عشق سرشار بود. او راههای خرد را رها و بکتی-یوگه، یا راه عشق، را موعظه کرده، می گفت «شاید معرفت به خداوند را بتوان به مرد مانند کرد، اما عشق خداوند همانند زن است. معرفت فقط راه به اطاقهای بیرونی خداوند دارد؛ و هیچ کس را جز عاشق، راه به اسرار درونی او نیست.» راما کریشنا، به خلاف رام موهن روی، در تربیت خود رنجی به خود نمی داد؛ نه سانسکریت آموخت و نه انگلیسی؛ چیزی هم ننوشت، و از هر گونه بحث استدلالی پرهیز کرد. روزی یک منطقی خودخواهی از او پرسید «شناخت چیست؟»، شناسنده چه، و شناخته شده کدام؟» وی پاسخ داد: «ای مرد خوب، من از این دقایق باریک علم مدرسی هیچ نمی دانم، من فقط مادر خدای خویش را می شناسم و می دانم که پسر اویم.» او به پیروانش آموخت که همه ادیان خوبند؛ هر یک راهی است به سوی خداوند، یا منزلی در راه، که فراخور جان و دل جوینده است. از این دین به آن دین گرویدن از ابلهی است؛ انسان باید فقط راه خود را ادامه دهد، و به جوهر دین خویش برسد. «همه رودها به اقیانوس می ریزند؛ جاری شو، و دیگران را هم جاری کن!» در برابر شرک توده مردم، از سر همدردی، تساهل روا می داشت، و وحدت فیلسوفان را با فروتنی می پذیرفت؛ اما، در مذهب خاص خود او، خدا روحی بود مجسم در همه انسانها، و تنها پرستش حقیقی خدا خدمت عاشقانه به بشریت بود.

بسیاری از مردم روشن ضمیر، توانگر و درویش، برهمن و نجس، او را به عنوان گورو برگزیدند، و فرقه و هیئتی تبلیغی به نام او تشکیل دادند. پر تلاشترین این پیروان، جوان مغروری بود از طبقه کشتریه، به نام نارندرنات دوت، که با ذهنی سرشار از اندیشه های اسپنسر و داروین،

(۱) در اواخر عمر، الوهیت مسیح را پذیرفت، اما اصرار داشت که بودا، کریشنا، و دیگران هم تجسمهای یک خدا هستند؛ و به ویویکاننده اطمینان داد که او، خود، تناسخ راما و کریشناست.

نخست نزد راماکریشنا آمده، خود را زندیقی معرفی کرد که از زندقه خویش ناشاد بود، که در اسطوره ها و خرافات به دیده تحقیر می نگریست و آنها را همان دین می دانست. نارن (نارندرنات) مغلوب مهر صبورانه راماکریشنا شده، به صورت پرشورترین شاگردان استاد جوان درآمد. او خدا را «مجموعه همه روانها» تعریف می کرد، و همراهان خود را فرا خواند که نه از طریق ریاضت و نظاره بیهوده، بلکه از راه عشق مطلق به انسانها، در راه دین گام بردارند.

خواندن «ویدانته» و تمرین نظاره را برای زندگی بعدی بگذار. بگذار این تن که اینجاست در خدمت دیگران باشد! ... والاترین حقیقت این است: خدا در همه موجودات حاضر است. آنان همه صور متکثر اویند. خدای دیگری نیست تا به طلبش برخیزیم. تنها آن کس به خدا خدمت می کند که خادم دیگران باشد؛

نامش را از نارندرنات دوت به ویویکاننده تغییر داد، از هند درآمد تا، در خارج از کشور، برای رسالت راماکریشنا پولی فراهم کند. در سال ۱۸۹۳ خود را در شیکاگو یافت، مفلس و تهیدست. روز بعد در مجلس ادیان، در بازار مکاره جهان، ظاهر شد و در مقام نماینده آیین هندو در آن اجتماع سخنرانی کرد. وی با شخصیت باشکوه، و بشارتش برای وحدت همه ادیان، و اصول ساده اخلاقیش - که می گفت خدمت به خلق بهتر از عبادت خالق است - همه حاضران را مفتون خود ساخت؛ به افسون بلاغت و فصاحت او، الحاد به صورت مذهبی شریف تلقی شد، و کشیشیان درست پندار به «کافری» احترام می نهادند که می گفت خدایی جز روانهای موجودات زنده وجود ندارد. چون به هند بازگشت، به هموطنانش شریعتی عرضه کرد که از زمان وداها تا آن زمان هیچ هندویی چنین شریعتی عرضه نداشته بود:

ما دینی می خواهیم انسانساز ... این رازوریه‌های ناتوان را رها کنید، و نیرومند باشید ... تا پنجاه سال آینده ...
.....دیگر، و خدایان بیهوده را از ضمیرتان این تنها خدایی است که بیدار است، [یعنی] نژاد خود ما، که دست، پا، و گوشه‌هایش همه جا پیدا است؛ همه چیز را در بر می گیرد ... نخستین پرستش، پرستش کسانی است که پیرامون ما هستند ... اینها همه خدایان ما هستند - این انسانها و این جانوران؛ و نخستین خدایانی که ما باید پرستیم هم میهنان خود ما هستند.

از اینجا تا گاندی بیش از یک گام فاصله نبود.

III - ناگور

علم و هنر - خانواده ای از نوابغ - جوانی رابیندرانات - شعرش - سیاستش - مکتبش

در میان، هند، به رغم ستم و مرارت و تهیدستی، به آفرینش در علم و ادب و هنر ادامه

می داد. پروفیسور جگدیس چندره بوسی، با تحقیقاتش در الکتریسیته و فیزیولوژی گیاهی، به شهرت جهانی رسید؛ و پروفیسور چاندرا سکارا رامان، در زمینه فیزیک نور، به دریافت جایزه نوبل نایل آمد. در قرن ما یک مکتب جدید نقاشی پیدا شد که غنای رنگ فرسکوهای آجاتا را با ظرافت خطوط مینیاتور راجپوت به هم می آمیزد. نقاشیهای ابنیندرانات تاگور تاحدی در آن رازوری شورانگیز و مهارت هنری ظریفی که شعر عمویش را به شهرت جهانی رساند سهیم است.

خاندان تاگور از خاندانهای بزرگ تاریخ است. دویندرانات تاگور (به بنگالی تکور) یکی از سازماندهان برهما-سمج بود، و بعدها رهبر آن شد؛ مردی بود توانگر، با فرهنگ، و با تقدس؛ و در روزگار پیریش سالار زندیقان بنگال شد. از این خاندان دو نقاش به نامهای ابنیندرانات و گوگوندرانات، یک فیلسوف به نام دوئیچیندرانات، و رابیندرانات شاعر پیدا شدند، این دوتای آخری پسران دویندرانات بودند.

رابیندرانات در جوی قرین آسایش و آرامش بار آمد، که در آن موسیقی، شعر، گفتگوها و مباحثات عالی هوایی بود که او در آن دم می زد. از هنگام تولد، روحی آرام و حساس داشت؛ او هم یک «شلی» بود، ولی نه می خواست بمیرد نه اینکه زیاد پیر شود. چنان مهربان بود که سنجابها بر زانویش می نشستند و پرنده ها بر دستش. اهل مشاهده و ادراک بود و زیر و بمهای محض پدیده ها را با حساسیتی رازورانه درک می کرد. گاهی ساعتها بر مهتابی می ایستاد و با غریزه ادیش پیکر و سیما، رفتار و شیوه راه رفتن هر عابری را در خیابان تحت نظر قرار می داد؛ گاه در خلوت بر تختی می نشست و نیمی از روز را با یادها و رؤیاهایش در سکوت می گذراند. رفته رفته شعرهایی بر لوح نوشت، شاد از این اندیشه که خطاها را آسان می توان از آن زدود. دیری نگذشت که سرودهایی سرشار از لطافت برای هند سرود- در زیبایی مناظر، زیبایی زنان، و آلام مردم؛ و خودش برای این سرودها آهنگ می ساخت. در تمام هند آنها را می خواندند، و شاعر جوان، ضمن آنکه به طور ناشناس در روستاهای دوردست سفر می کرد، چون آن سرودها را از لبان دهقانان زحمتکش می شنید، به شوق می آمد. در اینجا [ترجمه فارسی] یکی از غزلهای او را، که خود شاعر از زبان بنگالی به انگلیسی برگردانده، می آوریم؛ تاکنون جز او چه کسی پوچی عشق آسمانی را با لحنی چنین پراحساس بیان کرده است؟

ای عاشق من، با من بگو که آیا این سخنان همه راست است؟ با من بگو.

آن گاه که برق چشمان تو می درخشد، ابرهای تیره سینه تو پاسخی توفنده می دهند.

آیا راست است که لبانم، چون غنچه نوشکفته نخستین عشق آگاهانه، شیرین است؟

آیا خاطره ماههای سپری شده بهاران هنوز در اندامهایم درنگ می کنند؟

آیا تارهای زمین نیز، همچون چنگ، با زخمه پاهای من نغمه سر می دهند؟

پس آیا راست است که چون من پدیدار شوم، ژاله از دیدگان شب فرو می بارد، فروغ پگاهان از آنکه بر گرد پیکر من می گردد شاد است؟

راست است، آیا راست است که عشق تو در سراسر جهان، و طی قرون، تنها به جستجوی

ص: ۶۹۶

من ره سپرده است؟

سرانجام، آن گاه که مرا یافتی، آرزوی دیرپای تو در سخنان شیرین، چشمان، لبان، و زلفان مواجم آرامشی کامل یافت؟

پس آیا راست است که رمز ابدیت براین پیشانی کوچک من نوشته شده است؟

با من بگو، ای عاشقم، که آیا اینهمه راست است؟

در اشعار تاگور فضایل بسیاری وجود دارد: وطنپرستی شدید، اما معتدل؛ ادراک دقیق و لطیف از عشق و زن و طبیعت و مرد؛ تأملی سخت و پرشور از بینش فیلسوفان هند؛ و ظرافتی همسنگ ظرافت تینسن، در احساس و بیان. اگر در آنها عیبی باشد، همان زیبایی یکدست و ایدئالیسم یکنواخت و رقت آنهاست. در این اشعار، زنان همه دوست داشتنی، و مردان همه شیفته زنان یا مرگ هستند؛ طبیعت در آنها، گرچه گاهی هول انگیز است، همیشه باشکوه می نماید و هیچ گاه، سرد، سترون، یا زشت نمی نماید. شاید چیترا ماجرای خود تاگور باشد: ارجونه، که عاشق چیتراست، چون سالی از دلدادگی آنها می گذرد، از معشوقه زده می شود، زیرا که او همواره از زیبایی کامل و بی‌زوال بهره ور است؛ فقط آنگاه که زیباییش را از دست می دهد، و چون نیرومند شده است، کارهای طبیعی زندگی را در پیش می گیرد، خدا بار دیگر دل به او می بندد- و این رمز عمیقی است از ازدواج توأم با رضایت و خرسندی. تاگور محدودیتهای خود را با ظرافتی افسونگر بدین نحو فاش می کند:

ای دلدار، روزگاری شاعر تو حماسه بزرگی در اندیشه پرورده بود.

دریغا، مراقب نبودم و آن حماسه به خلخالهای طنین انداز تو خورد و بدل به اندوه شد.

شکست، و به صورت نغمه های خرد درآمد، و در پای تو پراکنده گشت.

او تا پایان به سرودن غزل پرداخت، و مردم جهان، جز نقادان، به سرودهایش شادمانه گوش فرا می دادند. هنگامی که شاعر هندی جایزه نوبل گرفت (۱۹۱۳) هند کمی تعجب کرد. نقادان بنگالی همه به معایب آثارش چشم دوخته بودند؛ اساتید کلکته شعرهایش را به عنوان نمونه های بد زبان بنگالی تلقی می کردند. ملی گرایان جوان از او دل خوشی نداشتند، چون او معایب و تندرویها را در زندگی اخلاقی هند بشدت محکوم می کرد، و فریادش در این موضوع بلندتر و رساتر از خروشی بود که برای آزادی سیاسی برمی آورد؛ و هنگامی که به لقب «سر» ملقب شد، به نظر آنها قبول این لقب خیانت به هند بود. اما او مدت درازی این لقب را

(۱) مهمترین کتابها عبارتند از: «گیتانجلی» (۱۹۱۳)، «چیترا» (۱۹۱۴)، «پستخانه» (۱۹۱۴)، «باغبان» (۱۹۱۴)، «میوه چینی» (۱۹۱۶)، و «خرزهره های سرخ» (۱۹۲۵). کتاب «خاطرات من» (۱۹۱۷) بهتر از کتاب ا. تامسن به نام «ر. تاگور، شاعر و نمایشنامه نویس» (آکسفرد، ۱۹۲۶) به درک و فهم آثار او کمک می کند.

(۲) مثلاً به این بیت پرشکوه او توجه کنید: «چون از اینجا روم، بگذار این سخن وداع من باشد: که آنچه دیده ام بیهمتاست.»

ص: ۶۹۷

نگاه نداشت؛ چه در موقعی که سربازان بریتانیایی، بر اثر سوء تفاهم غم انگیزی، به روی یک اجتماع دینی در امریتسار آتش گشودند (۱۹۱۹)، تاگور هم نشان خود را، با نامه تند و زننده ای، برای نایب السلطنه هند پس فرستاد. امروزه تاگور چهره منزوی است ۲ که شاید نظرگیرترین همه مردان روی زمین باشد: مصلحی بود که این شهادت را داشت که اساسیترین نهادهای هند، یعنی نظام طبقاتی، و نیز گرامیترین عقاید آن، یعنی تناسخ، را نفی کند. ملی گرایی بود مشتاق آزادی هند؛ با وجود این، جرئت آن را داشت که علیه وطنپرستی افراطی و خودخواهی طرفداران نهضت ملی اعتراض کند. مریبی بود که از خطابه و سیاست خسته شده بود و در «اشرم» و زاویه اش، در شانتی نیکیتان عزلت گزید تا رسالت خود را، در باب نجابت اخلاقی نفس، به برخی از جوانان نسل نو بیاموزد؛ شاعری بود دلشکسته از مرگ نابهنگام همسر، و سرشکستگی کشورش؛ فیلسوفی مستغرق در ویدانته؛ رازوری که، چون چندی داس، میان زن و خدا دو دل است، و با اینهمه، بر اثر وسعت دانش، از ایمان نیاکانش دست کشیده است؛ عاشق طبیعت است، و تنها تسلیش، در برابر پیام آوران مرگ، هدیه جاوید نغمه هایی است که خود سروده است.

«ای شاعر، شب بر سر دست است، مویت خاکستری می شود.

آیا تو در تفکرات تنهایی خویش پیام زندگانی پس از مرگ را می شنوی؟»

شاعر گفت: «شب فرا رسیده است و من سراپا گوشم که شاید کسی از روستا ندا دهد، گواينکه دیرگاه است.

نگاه می کنم تا مگر دل‌های سرگشته جوان به هم باز گردند، و دو جفت چشم مشتاق تمنای موسیقی کنند که این سکوت را بشکنند و به جای آنان سخن بگویند.

اگر من بر ساحل زندگانی بنشینم و مرگ و فرا مرگ را نظاره کنم، کیست که ترانه های پرشور آنان را به هم بیافد؟

ستاره شامگاهی ناپدید می شود.

تابش انبوه هیمه مرده سوزی آهسته آهسته در کنار رود خاموش از میان می رود.

شغالان با هم، در فروغ ماه، فرسوده از صحن آن خانه متروک، زوزه می کشند.

اگر آواره ای خانه رها کرده، به اینجا بیاید تا شب را تماشا کند و با سری فروافکننده به زمزمه تاریکی گوش فرا دهد، چنانچه من درهای خانه ام را فرو بندم و بگویم که خود را از بندهای انسانی آزاد کنم، کیست که رازهای زندگانی را به گوش او زمزمه کند؟

چه غم که مویم خاکستری می شود.

من همواره همچون جوانترین و کهنسالترین مرد این روستا خواهم ماند.

برخی لبخندهای دلاویز و ساده به لب دارند، و برخی فروغی کمرنگ در چشم.

(۱) تاگور در آن نامه می نویسد: کمترین کاری که می تواند برای وطنش بکند این است که آن نشان افتخار را، که اکنون نشان ننگ شده، به نشانه اعتراض به آن رفتار وحشیانه، پس بفرستد.-م.

(۲) به هنگام نوشته شدن این کتاب، تاگور زنده بود؛ شاعر در هفتم اوت ۱۹۱۴ درگذشت.-م.

ص: ۶۹۸

برخی اشکهایی دارند که در روشنی روز برمی جوشد، و برخی اشکهایی که در تاریکی پنهان است.

آنان همه به من نیازمندند و مرا مجال آن نیست که به پس از زندگانی بیندیشم.

من با یکایک آنان همسالم، چه غم که مویم خاکسترگون می شود؟» ۱، ۳۳

IV- شرق، غرب است

هند دگرگون می شود- تغییرات اقتصادی- اجتماعی- زوال نظام طبقاتی- طبقات و اصناف- نجسها- ظهور زن

این نکته که مردی، که تقریباً تا پنجاه سالگی با زبان انگلیسی ناآشناست، و بعداً انگلیسی را به آن خوبی می نویسد، خود نشانه آن است که شکافهای میان شرق و غرب را- که شاعر غربی دیگری پیوند آن دو را تحریم کرده بود- می توان باسانی پرکرد. چون، تا زمان تولد تاگور، غرب از صد طریق به شرق راه یافته و اکنون در حال دگرگون کردن کلیه شئون حیاتی مشرق زمین است. ۴۸۲۷۰ کیلومتر راه آهن بیابانها و گاتهای هند را به یکدیگر متصل کرده و چهره های غربی را به هر روستایی برده است؛ سیمهای تلگراف و مطبوعات اخبار مهم جهان متغیر را به گوش هر پژوهنده ای رسانیده است؛ مدارس انگلیسی تاریخ بریتانیا را با این نظر تعلیم داده اند که [هندیان را] شارمند بریتانیا کنند، و ندانسته اندیشه های انگلیسی دموکراسی و آزادی را تلقین کرده اند. حالا حتی شرق هم هراکلیتوس را تایید می کند.

هند، که در قرن نوزدهم بر اثر ماشین آلات برتر دستگاههای بافندگی و توپهای نیرومند بریتانیایی گردآلود فقر شده بود، اکنون خواه ناخواه به سوی صنعتی شدن روی آورده است. صنایع دستی رو به زوال است، کارخانه ها رشد می کنند. شرکت آهن و فولاد تاتا در جمشیدپور ۴۵۰۰۰ کارگر در استخدام دارد، و رهبری شرکتهای امریکایی را در تولید فولاد تهدید می کند. تولید زغال سنگ هند سرعت رو به افزایش است؛ شاید پس از یک نسل، چین و هند، در استخراج سوختهای اساسی و مصالح صنعتی از دل خاک، از اروپا و امریکا پیشی بگیرند. نه فقط این منابع داخلی پاسخگوی نیازهای داخلی خواهد بود، بلکه شاید با غرب سر بازارهای جهانی رقابت کند، و شاید فاتحان آسیا ناگهان بازارهای خود را از دست رفته ببینند، و شاید، با رقابت کارگران کم دستمزد سرزمین هایی که روزگاری رام و عقب افتاده

(۱) «باغبان»، شماره ۲. تمام شعر در اینجا ترجمه شده است.-م.

(یعنی، زراعی) بودند، سطح زندگی غریبان شدیداً کاهش یابد. در بمبئی کارخانه هایی به سبک اواسط عصر ویکتوریا، با دستمزدهای قدیمی، هست که اشک حسد به چشم محافظه کاران غربی می آورد. ۱ در بسیاری از این صنایع، کارفرمایان هندی جای بریتانیاییها را گرفته اند و، با همان حرص و آز اروپاییها، هموطنان خود را استثمار می کنند.

اساس اقتصادی جامعه هندی، ضمن تغییر، بر نهادهای اجتماعی و رسوم اخلاقی مردم تأثیر داشته است. نظام طبقاتی، معلول و مولود اجتماع بی تحرک و کشاورزی هند بود؛ این نظام سامانی به جامعه می داد. اما، در برابر نبوغ افرادی که تباری سرشناس نداشتند، راهی نمی گشود؛ خریدار امیدها و بلندگرایها نبود؛ و برای ابداعات و اقدامات بزرگ انگیزه ای نداشت. هنگامی که انقلاب صنعتی به سواحل هند رسید، این نظام محکوم به فنا شد. ماشین به انسانها احترام نمی گذارد: در اغلب کارخانه ها مردم بدون تبعیض طبقاتی در کنار هم کار می کنند؛ قطارها و ترامواها هر که را پول بلیت پردازد سوار می کنند؛ انجمنهای تعاونی و احزاب سیاسی تمام طبقات را به هم نزدیک می کند؛ و برهمن و فرد نجس، در تجمع تئاترهای شهری، یا در خیابانها، با یک دوستی نامنتظر، شانه به شانه هم می نشینند و راه می روند. راجه ای اعلام می کند که هر طبقه و صاحب هر عقیده ای را در دربار خود می پذیرد، فردی از طبقه سودره فرمانروای روشن اندیش بارودا می شود؛ برهما- سنج نظام طبقاتی را نفی می کند؛ و کنگره ایالتی بنگال در الغای بیدرنگ همه امتیازات طبقاتی از کنگره ملی طرفداری می کند. ماشین بتدریج طبقه جدیدی را به ثروت و قدرت می رساند، و به کهنترین حکومتهای اشرافی موجود پایان می دهد.

اکنون مفردات و اصطلاحات نظام طبقاتی معنا و مفهوم خود را کم کم از دست می دهد. امروزه کلمه وایشیه را در کتابها به کار می برند، اما در زندگانی عملی کاربردی ندارد. حتی اصطلاح سودره در شمال از بین رفته است، اما در جنوب، بدون سبب، بر کلیه کسانی اطلاق می شود که از برهمنان نیستند. جای کاستهای پایینتر روزگار کهنتر را، عملاً، متجاوز از سه هزار «طبقه» گرفته، که در واقع همان اصناف می باشند: صرافان، بازرگانان، کارخانه داران، برزگران، استادان، مهندسان، بازرسان خط آهن، قصابان، آرایشگران، ماهیگیران، بازیگران تئاتر، معدنکاران زغال سنگ، رختشویان، درشکه چیها، زنان فروشنده، واکسیها- اینها در طبقاتی صنفی تشکیل می یابند که فرق اساسی آنها با اتحادیه های کارگری ما در این توقع نابجاست که پسران باید، در این طبقات، حرفه های پدرانشان را دنبال کنند.

(۱) در سال ۱۹۲۲ هشتاد و سه کارخانه پنبه در بمبئی بود که ۱۸۰,۰۰۰ کارگر داشت، و متوسط دستمزد روزانه آنها سی و سه سنت بود. از سی و سه میلیون افراد هندی که در صنعت اشتغال داشتند، ۵۱ درصدشان زن، و ۱۴ درصد کودکان کمتر از چهارده سال بودند.

غمنامه بزرگ نظام طبقاتی در این است که نسل به نسل تعداد نجسها را چند برابر کرده است، و این افزایش دائمی و روح عصیان و طغیانگری آنها بنیاد نهادی را که پدیدآورنده آنها بود سست و ضعیف می کند. تمام کسانی که جنگ یا قرض، آنان را بحد بردگی رسانده، تمام کودکانی که از ازدواج برهمنان و سودرہ ها به دنیا آمده اند، و تمام آن شوربختانی که چون رفتگر، قصاب، بندباز، شعبده باز، یا جلاد کار می کنند، و قانون برهمنی داغ پستی بر آنها نهاده بود، جزو مطرودان به شمار می روند؛ و آنان با قدرت زاد و ولد، بدون عاقبت اندیشی کسانی که چیزی ندارند از دست بدهند، مدام بر تعداد خود می افزایند. فقر مفرط، پرداختن به پاکیزگی تن، پوشاک، یا خوراک را برای آنان از جمله تفننات غیر قابل حصول کرده است؛ و هموطنانشان با تمام قوا و حواس از آنان دوری می جویند. ۱ از این رو مقررات طبقاتی تجویز می کند که فاصله هر فرد نجس با سودرہ لااقل هفت متر، و با برهمن لااقل بیست و دو متر و نیم باشد؛ اگر سایه فردی نجس بر روی فردی از طبقات بیفتد، او باید این پلیدی را با غسل از خود بزداید. به این ترتیب، فرد مطرود به هر چه دست بزند نجس می شود. ۲ نجس، در خیلی از قسمتهای هند، نباید از چاههای عمومی آب بکشد، یا به معبدی که مخصوص برهمنان است پا بگذارد، یا بچه هایش را به مدارس هندو بفرستد. بریتانیاییها، که سیاستشان تا حدی به تهیدستی مطرودین دامن زده است، دست کم، آنها را در برابر قانون مساوی دانستند، و همه کالجها و مدارس را که تحت اداره خود داشتند، به طور مساوی، در دسترس آنها قرار دادند. جنبش ناسیونالیسم (ملی گرایی)، به الهام از گاندی، کوششهای فراوانی کرده است که از شوربختی و بیچارگی نجسها بکاهد. شاید نسل آینده شاهد آزادی ظاهری و سطحی آنها باشد.

وارد شدن صنعت و اندیشه های غربی سیادت قدیمی مرد هندی را مورد تهدید قرار می دهد. صنعتی شدن سن ازدواج را عقب می اندازد، و مستلزم «آزادی» زن است؛ زن را نمی توان به کارخانه کشاند، مگر او را ترغیب کنند که خانه زندان است و او، بر طبق قانون، حق دارد در آمدش را برای خودش نگاه دارد. بسیاری از اصلاحات واقعی به دنبال این آزادی به دست آمده است. (در سال ۱۹۲۹) به ازدواج در خردسالی رسماً پایان داده شد، به این معنا که سن قانونی ازدواج را برای دختران به چهارده سال، و برای پسران به هجده سال رساندند، ساتی از میان رفته است، و ازدواج مجدد بیوگان هر روز افزایش می یابد. ۳

(۱) «کسانی که یکسره از مصرف غذاهای حیوانی پرهیز می کنند چنان شامه ای قوی پیدا می کنند که می توانند، در یک آن، از نفس شخص، یا از بوی عرقش، بفهمند که گوشت خورده یا نه، حتی اگر یک شبانه روز از آن گذشته باشد»

(۲) در سال ۱۹۱۳، فرزند هندوی ثروتمندی از منطقه کوهت به چشمه ای افتاد و خفه شد. هیچ کس دم دست نبود، مگر مادر آن بچه و یک فرد مطرود عابر. مرد گفت به آب بزند و بچه را نجات بدهد، اما مادر بچه رد کرد؛ او مرگ جگر گوشه اش را به آلوده شدن چشمه ترجیح داد.

(۳) در سال ۱۹۱۵ پانزده بیوه ازدواج کردند؛ در ۱۹۲۵ این تعداد به ۲۲۶۳ نفر رسید.

تعدد زوجات مجاز است، اما مردان کمی به آن مبادرت می کنند؛ و جهانگردان از اینکه دیگر نشانی از رقاصه های معبد نمی بینند، مأیوس می شوند. در هیچ کشوری دیگر اصلاح اخلاقی به این سرعت پیشرفت نمی کند. زندگی صنعتی در شهر زنان را از مستوری و پرده نشینی بیرون آورد و حجاب را برانداخت؛ امروزه، بسختی، شش درصد زنان هند به چنین عملی تن درمی دهند. تعدادی از هفته نامه های جالب توجه برای زنان از تازه ترین مسائل روز بحث می کنند؛ حتی مجمعی برای نظارت بر ولادت ایجاد شده است، و با شهادت تام با سخت ترین مشکل هند، یعنی زاد و ولد بی حساب، به مقابله برخاسته است. در بسیاری از استانهای هند، زنان حق رأی و منصب سیاسی دارند؛ زنان دوبار به ریاست کنگره ملی هند رسیده اند. بسیاری از آنان از دانشگاهها فارغ التحصیل شده و به طبابت، وکالت دعاوی، یا استادی اشتغال ورزیده اند. بیشک، بزودی اوضاع دگرگون خواهد شد و زنان به فرمانروایی خواهند رسید. آیا نباید مسئولیت این درخواست آتشین را، که یکی از پیروان گاندی برای زنان هند فرستاده است، به عهده نفوذ وحشیانه غرب قرار داد؟

حجاب کهن را براندازید! بیدرننگ از آشپزخانه ها بیرون بیایید! دیگ و تاوه را کنار بگذارید! پرده را از پیش چشمانتان بدرید و به جهان نو بنگرید! بگذارید شوهران و برادرانتان خودشان پخت و پز کنند. برای اینکه مردم هند ملتی سرافراز بشوند، خیلی کارها باید کرد!

۷- نهضت ملی

دانشجویان غربگرا- دنیایی شدن بهشت- کنگره ملی هند

در سال ۱۹۲۳، متجاوز از هزار هندی در انگلستان درس می خواندند، تقریباً همین تعداد هم در امریکا، و باز شاید همین تعداد در جاهای دیگر تحصیل می کردند. آنان از امتیازاتی که پایینترین شارمندان اروپای غربی و امریکا از آنها برخوردار بودند سخت متعجب شدند؛ انقلابهای فرانسه و امریکا را مطالعه کردند؛ آثاری در زمینه اصلاحات و شورش خواندند؛ با نگاهی حسرتبار، بیله حقوق ۱، اعلامیه حقوق بشر، اعلامیه استقلال، و قانون اساسی امریکا را مورد مطالعه قرار می دادند؛ و چون به کشورشان باز گشتند، به صورت مرکزی برای انتقال اندیشه های دموکراتیک و بشارت آزادی در آمدند. پیشرفتهای صنعتی و علمی غرب، و پیروزی متفقین در جنگ، ارزش این اندیشه ها را فوق العاده بالا برد؛ دیری نگذشت که هر دانشجویی بانگ آزادی سرداد. هندیان در مدارس انگلستان و امریکا درس آزادی را

(۱) یکی از مهمترین اسناد قانون اساسی انگلستان، که مفاد آن در تکامل قوانین اساسی کشورهای مشترک المنافع بریتانیا و نیز امریکا تأثیر داشته است. -م.

این شرقیهای تحصیلکرده غرب، طی دوره تحصیل در خارج، نه فقط آرمانهای سیاسی آنان را اخذ کردند، بلکه اندیشه های دینی را هم دور ریختند. این دو فرایند، معمولاً در زندگینامه و در تاریخ با هم قرین هستند. آنان، هنگامی که به اروپا می رفتند، جوانانی بودند متورع، که با کریشنا، شیوا، ویشنو، کالی، و راما ... پیوند داشتند؛ در آنجا علم آموختند و روشن شدند، در نتیجه آیین کهن فرو ریخت، چنانکه گویی شوکی بر آنها وارد شده است. هندیان غرب گرا معتقدات قدیم را، که همان روح هند است، به دور انداختند، و با دلی افسرده و سرخورده به کشورشان بازگشتند؛ نقش هزاران خدا از آسمان بر زمین فرو افتاد. ۱. بعد، ناگزیر، مدینه فاضله جای بهشت را پر کرد؛ دموکراسی جانشین نیروانه شد؛ و آزادی جای خدا را گرفت. آنچه در نیمه دوم قرن هجدهم بر اروپا گذشته بود، اکنون به شرق می گذشت.

با اینهمه، اندیشه های نو باهستگی تحول یافت. در سال ۱۸۸۵ چند رهبر هندی در بمبئی جمع شدند و «کنگره ملی هند» را تشکیل دادند، اما گویا در آن هنگام حتی خیال فرمانروایی میهنی هم در سر آنان نبود. کوشش لرد کرزن در تجزیه بنگال (یعنی، نابود کردن وحدت و قدرت نیرومندترین ایالت هند، که از نظر شم و درک سیاسی سرآمد کلیه ایالات بود) ملیون را بشورش و طغیان برانگیخت؛ و در کنگره ۱۹۰۵، تیلک، که سیاستمداری سازش ناپذیر بود، تقاضای سوراخ (جنبش خودمختاری) کرد. او این لغت را از ریشه های سانسکریت ساخته بود، که اکنون در زبان انگلیسی به معنای خودمختاری است. در همان سال پرحادثه، ژاپن روسیه را شکست داد؛ و شرق، که به مدت یک قرن از غرب ترسیده بود، به طرح نقشه آزادی آسیا آغاز کرد. چین از سون یات سن پیروی کرد، شمشیر آهیخت، و به آغوش ژاپن افتاد. هند بی سلاح یکی از عجیبترین چهره های تاریخ را به رهبری خود پذیرفت، و به جهان پدیده بیسابقه انقلابی را عرضه داشت که پارسا مردی آن را رهبری می کرد، و بی سلاح انجام می گرفت.

VI- مهاتما گاندی

تصویر یک پارسا- مرتاض- مسیحی- آموزش و پرورش گاندی- در افریقا- شورش ۱۹۲۱- «من آن انسانم»- سالهای زندان- «هند جوان»- انقلاب چرخ ریسندهی- دستاوردهای گاندی

زشت ترین، لاغرترین، و ناتوان ترین مرد آسیا را مجسم کنید که، با چهره و گوشتی مفرغ

(۱) این نکته درباره همه صادق نیست، برخی، به عبارت پرمعنای آناندا کوماراشوامی، «از اروپا به هند بازگشتند.»

رنگ، موی خاکستری بسیار کوتاه، گونه های استخوانی برجسته، چشمان ریز میخی رنگ مهرآمیز، دهانی گشاد و تقریباً عاری از دندان، گوشهای دراز، بینی بزرگ، دست و پای لاغر، فوطه به میان بسته، در برابر یک قاضی انگلیسی در هند ایستاده است، و به اتهام تبلیغ «عدم همکاری» میان هموطنانش محاکمه می شود. یا او را این طور مجسم کنید که روی فرش کوچکی در اطاقی خالی در سیتیاگره اشرم، یعنی مدرسه حقیقت جویان، در احمدآباد نشسته است: به رسم جوکیان، چهارزانو نشسته؛ کف پاها متمایل به بالا؛ دستها با چرخه ریسندگی مشغول؛ در چهره اش عزم قبول مسئولیت نمایان؛ ذهنش فعال و آماده برای پاسخ دادن به هر سؤالی که درباره آزادی بشود. این بافنده عریان، از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۵، هم رهبر معنوی و هم رهبر سیاسی ۳۲۰,۰۰۰,۰۰۰ هندی بود. وقتی که در اجتماع دیده می شد، جمعیت پیرامون او گرد می آمد تا جامه اش را لمس کند، یا پایش را ببوسد.

روزی چهار ساعت کدر خشن می بافت، به این امید که هموطنانش به جای خریدن محصول دستگاههای بافندگی بریتانیایی، که صنعت نساجی هند را ویران کرده بود، در استفاده از این پارچه ساده دستباف او را سرمشق خود قرار دهند. همه مایملک او فقط سه تکه پارچه خشن بود- که دو تا تنپوش و یکی بسترش بود. او، که روزگاری وکیل دعاوی ثروتمندی بود، کلیه دارایی خود را به بینوایان بخشید، و همسرش هم، پس از چندی تردید موقرانه، به شوهرش اقتدا کرد. روی کف بیفرش اطاق، یا برزمین می خوابید. خوراکش جوزه، موز، لیمو، پرتقال، خرما، برنج، و شیر بز بود؛ چه بسا، ماهها جز شیر و میوه چیزی نمی خورد؛ در تمام عمرش یک بار گوشت خورد؛ گاهی هفته ها چیزی نمی خورد. «اگر می شد نیازی به چشمانم نداشته باشم، از روزه هم می توانستم بی نیاز باشم. روزه برای جهان درونی همان می کند که چشم برای جهان برونی.» معتقد بود که هرچه خون رقیقتر می شود، ضمیر هم صافتر می شود، ناشایستگیها از میان می رود، و چیزهای بنیادی- گاهی خود همان جان جهان- از مایا برمی خیزد، همچون اورست که از میان ابرها قد برافراشته است.

در عین حال که روزه می گرفت تا الوهیت را نظاره کند، پایی نیز بر خاک داشت، و به پیروانش اندرز می داد که به هنگام روزه داری هر روز تنقیه کنند تا مبادا در لحظه ای که به شناخت خداوند دست می یابند، بر اثر مواد اسیدی حاصل از سوخت و ساز بدن، مسموم شوند. وقتی که مسلمانان و هندوها یکدیگر را با شوق و شوری خداپرستانه می کشتند، و به لابه های او برای صلح اعتنایی نمی کردند، سه هفته یکسره روزه گرفت تا آنان را تحت تأثیر قرار دهد. از روزه و ریاضت چنان نزار و ناتوان شد که وقتی برای جمعیت انبوهی، که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند، صحبت می کرد، ناچار از روی کرسی بلندی حرف می زد. ریاضت کشی را به حوزه جنسیت نیز کشاند، و مانند تولستوی می خواست که نزدیکی را صرفاً محدود به تولیدمثل کند. او نیز در جوانی بسیار شهوتران بود؛ و از شنیدن خبر مرگ پدر

چنان مضطرب و مشوش شد که به آغوش عشق پناه جست. آنگاه، با ندامت بسیار، به برهمه چاربه، یعنی خودداری از هر گونه میل جنسی، که در کودکی به او آموخته بودند، روی آورد. همسرش را ترغیب کرد تا با هم مثل برادر و خواهر زندگی کنند؛ می گوید: «از آن پس هرگونه نزاعی از میان برخاست.» هنگامی که دریافت که نیاز اساسی هند همانا نظارت بر ولادت است، به دنبال روشهای غربی زفت، بلکه به نظریه های مالتوس و تولستوی رو آورد.

آیا برای ما، که از این وضع باخبریم، درست است که صاحب فرزند شویم؟ در حالی که ما خود را درمانده می بینیم، اگر به فرایند تولید مثل ادامه دهیم، فقط به بردگان و ناتوانان افزوده ایم... تا هند ملت آزادی نشود... ما حق نداریم زاد و ولد کنیم... ذره ای هم شک ندارم که متأهلان، اگر خیر کشور را می خواهند و در آرزوی آن هستند که هند ملتی نیرومند و خوشکام شود و مردان و زنانی خوش قد و قامت داشته باشد، خویشتنداری را تمرین خواهند کرد و فعلا دست از زاد و ولد خواهند کشید.

علاوه بر این دقایق، در منش او خصایصی بود کاملاً غریب، همانند همان خصایصی که بنیادگذار مسیحیت را از دیگران متمایز می کرد. نام مسیح را به زبان نمی آورد، اما چنان رفتار می کرد که گویی هر کلمه «موعظه برکوهسار»^۱ را پذیرفته است. از زمان قدیس فرانسیس آسیزی^۲ به بعد، تاریخ کسی را نمی شناسد که حیاتش تا این حد با بزرگواری، وارستگی، سادگی، و بخشایش بر دشمنان قرین باشد. حسن سلوک و تأدب سردی ناپذیر او نسبت به مخالفانش سبب می شد که آنان نیز متقابلاً حسن سلوک و تأدب عالی پیش گیرند، که این مایه سرفرازی دشمنان، و دوچندان هم مایه افتخار خود او بود؛ حکومت، او را با پوزشخواهی بسیار به زندان می فرستاد. هرگز کینه و رنجش از خود نشان نداد. مردم سه بار به سرش ریختند و به قصد کشت کتکش زدند؛ حتی یک بار هم تلافی نکرد؛ و، هنگامی که یکی از مهاجمان را توقیف کردند، از شکایت خودداری کرد. اندک زمانی پس از درگرفتن شدیدترین مخاصمات میان مسلمانان و هندوان در سال ۱۹۲۱، که مسلمانان مویله صدها هندوی بی سلاح را قتل عام کردند، قضا را مسلمانان دچار قحطی شدند. گاندی از سراسر هند برایشان اعانه جمع کرد و، بدون توجه به سوابق و اعمال آنها، بدون آنکه دیناری از وجوه جمع آوری شده را برای مصارف عمومی کسر کند، کلیه اعانات را به دشمن گرسنه داد.

مهندس کارمچاند گاندی در ۱۸۶۹ متولد شد. خانواده اش از طبقه وایشیه [کشاورزان و سوداگران] بود و به فرقه جین تعلق داشت و پای بند اصل اهیمنسا بود، که همانا هرگز نیاززدن موجودات زنده است. پدرش مدیری قابل، اما در امور مالی متخصصی بدعت گداز بود؛ به خاطر درشتیش، مناصبش را یکی بعد از دیگری از دست می داد، و تقریباً تمام ثروتش را

(۱) موعظه ای است از عیسی، که ضمن آن اصول مسیحیت را بیان کرده است. - م.

(۲) ۱۲۲۶-۱۱۸۲، یکی از بزرگترین قدیسان مسیحی، و مؤسس فرقه فرانسیسیان. - م.

صرف کارهای خیر کرد، و مختصری هم برای خانواده اش گذاشت. مهندس هنوز بچه بود که از دین روی برگردانید، چه از فسق زناکارانه برخی از خدایان خشنود بود؛ و، برای آنکه این تحقیر ابدی خود را در باب دین نشان دهد، گوشت خورد. قضا را از این گوشت بیمار شد و بار دیگر به سوی دین روی آورد.

در هشت سالگی نامزد گرفت، و در دوازده سالگی با کاستوربای ازدواج کرد، و این زن در کلیه ماجراهای زندگی گاندی- ثروت، فقر، زندان رفتنها، و «برهمه چاریه»- به گاندی وفادار بود. در هجده سالگی در امتحانات ورودی دانشگاه قبول شد، و برای تحصیل حقوق به لندن رفت. در سال اول اقامتش در لندن، هشتاد کتاب درباره مسیحیت خواند. «همان بار اولی که «موعظه بر کوهسار» را خواندم درست به دلم نشست.» پند نیکی به جای بدی، و محبت - حتی به دشمنان- را بالاترین تجلی هر گونه ایدئالیسم انسانی می دانست؛ و با خود گفت که اگر با این پندها شکست بخورد، بهتر از آن است که بی آنها پیروز شود.

چون در سال ۱۸۹۱ به هند بازگشت، مدتی در بمبئی و کالت کرد؛ از تعقیب کردن [دعاوی مربوطه به] مسئله وام خودداری می کرد. و همیشه این حق را برای خود محفوظ می داشت که اگر شکایتی را عادلانه نداند، آن را نپذیرد یا از آن دست بکشد. تعقیب یکی از دعاوی او را به افریقای جنوبی کشاند؛ در آنجا پی برد که با هموطنان هندویش بسیار بد رفتاری می شود؛ بازگشت به هند را از یاد برد و، بدون هیچ مزدی، خود را یکسره وقف جنبش زدودن ناتوانیهای هموطنانش در افریقا کرد. مدت بیست سال بر سر این مسئله مبارزه کرد، تا آنکه حکومت تسلیم شد؛ در این موقع او هم به هند برگشت.

در سراسر هند به سفر پرداخت و برای اولین بار به سیه روزی کامل مردمش پی برد. چون آن پوست و استخوانها را دید که در مزارع جان می کنند، و آن مطرودان پست را دید که فی الواقع نوکری می کردند، دچار وحشت شد. به نظرش چنین رسید که تبعیضاتی که، در خارج، درباره هموطنانش روا می دارند صرفاً نتیجه فقر و انقیاد آنان در داخل کشور است. با اینهمه، باز، در هنگام جنگ [جهانی]، وفاداران جانب انگلستان را گرفت، حتی از هندوهایی که اصل «عدم خشونت» را نمی پذیرفتند نیز خواست تا به سربازی بروند. او در آن موقع با کسانی که در پی استقلال بودند موافق نبود؛ معتقد بود که حکومت بریتانیا به طور کلی خوب است، اما رفتارش در هند بد است، درست به این دلیل که تمام اصولی را که در خود بریتانیا رعایت می کند اینجا زیر پا می گذارد، و اگر می شد مردم انگلیس را به وضع هندیان آگاه ساخت، دیری نخواهد گذشت که هند را به برادری کامل در کشورهای مشترک المنافع بپذیرند. او یقین داشت که چون جنگ تمام شود و بریتانیا فداکاری جانی و مالی هند را در راه امپراطوری قدر بشناسد، دیگر در اعطای آزادی به او تردید نخواهد کرد.

اما، در پایان جنگ، جوش و خروش فرمانروایی میهنی با قوانین رولند- که به آزادی

بیان و مطبوعات خاتمه می داد- و با استقرار یک هیئت مقننه سست بنیاد، اصلاحات مانتگیو- چمزفرد، و سرانجام هم با کشتار امریتسار روبه رو شد. گاندی از این اوضاع تکان خورد و به اقدام قاطعی دست زد: نشانهایی را که، در موارد گوناگون، از دولتهای بریتانیا گرفته بود برای نایب السلطنه پس فرستاد، و اعلامیه ای برای هندیان صادر کرد که در مقابل حکومت هند به طور فعال به «عدم همکاری آرام» برخیزند. مردم به این ندا با خونریزی و خشونت پاسخ دادند، نه- چنانکه گاندی خواسته بود- با مقاومت صلح آمیز. مثلاً، در بمبئی ۵۳ نفر از پارسیانی را که با آنان همدردی نمی کردند کشتند. گاندی، که سوگند اهیمنسا خورده بود، پیام دیگری فرستاد و در آن از مردم تقاضا کرد، چون کار «عدم همکاری آرام» به استقرار حکومت او باس منجر شده، بهتر آن است که این نهضت به تعویق افتد. در تاریخ کمتر اتفاق افتاده بود که مردی، در پیروی از اصول و تحقیر مصلحت و شهرت، تا این حد از خود جسارت نشان داده باشد. ملت از تصمیم او حیرت کرد؛ چه، خود را در آستانه پیروزی می دید، و در این امر «که اهمیت اسباب و وسایل باید همسنگ غایت و هدف باشد» توافق نداشت. لاجرم شهرت مهاتما سخت تنزل کرد.

درست در همین ایام (مارس ۱۹۲۲) بود که حکومت تصمیم گرفت او را توقیف کند. مقاومتی نکرد، از گرفتن وکیل خودداری ورزید، و هیچ دفاعی از خود به عمل نیاورد. وقتی که دادستان او را متهم کرد که با نوشته هایش مسئول خشونتی است که بلوای ۱۹۲۱ را برانگیخته، گاندی با عباراتی پاسخ داد که او را ناگهان به افتخار رساند.

مایلم تمام سرزنشی را که مدعی العموم فاضل در زمینه حوادث بمبئی، مدرس، و چوری چورا بردوش من گذاشته اند بپذیرم. عمیقاً بر این حوادث فکر می کنم و شبهای متوالی با این فکر به خواب می روم، و برای من غیرممکن است که خود را از این جنایات شیطانی جدا بدانم ... مدعی العموم فاضل کاملاً حق دارند که می گویند من، در مقام مردی که مسئولیت دارد، مردی که از سهم خوبی از تربیت برخوردار شده است، ... باید به نتایج هر یک از اعمالم آگاه باشم. من می دانستم که دارم با آتش بازی می کنم، و تن به مهلکه دادم، و اگر آزاد بودم باز همین کار را می کردم. امروز صبح احساس می کردم که اگر مطالبی را که الساعه اینجا گفتم نگویم، درانجام وظیفه ام کوتاهی کرده ام.

من می خواستم از خشونت بپرهیزم. اکنون هم می خواهم از خشونت بپرهیزم. عدم خشونت اولین رکن ایمان من است، و آخرین رکن عقیده من نیز هست، اما من می بایست راهی را بر می گزیدم. یا می بایست به نظامی تن می دادم که به کشور من این لطمات جبران ناپذیر را وارد آورده است، یا خطر خشم دیوانه وار مردمی را به جان می خریدم که چون حقیقت را از لبان من می فهمیدند قیام می کردند. می دانم که مردمم گاه گاه دست به دیوانگیهایی زده اند؛ از این بابت از ته دل متأسفم، و از آن رو اینجا هستم که، نه فقط به کیفری سبک، بلکه به شدیدترین مجازاتها تن دردهم. تقاضای ترحم نمی کنم. تقاضای تخفیف هم نمی کنم. پس، من اینجا هستم که، به خاطر آنچه در قانون جنایت عمدی شمرده می شود، و به نظر من عالیترین وظیفه هر شارمندی است، با خوشحالی تسلیم شدیدترین مجازاتی شوم که مستحق آنم.

قاضی در نهایت تأسف گفت که مجبور است او را به زندان بفرستد- کسی را که میلیونها تن از هموطنانش «وطنپرست بزرگ و رهبر بزرگ» می دانند؛ قاضی تصدیق کرد که حتی مخالفان گاندی او را به چشم مردی نگاه می کردند که «آرمانهای بزرگ، و زندگانی شرافتمندانه و پاک» دارد. سرانجام، او را به شش سال حبس محکوم کرد.

گاندی را به سلول مجرد انداختند، اما شکایتی نکرد. می نویسد «هیچ یک از زندانیهای دیگر را نمی توانستم بینم، گرچه واقعاً نمی فهمم چگونه معاشرت من می توانست به آنان آسیب برساند.» ولی «شادم. سرشت من تنهایی را دوست دارد. من آرامش را دوست دارم. و اکنون این فرصت را دارم که به مطالعاتی سرگرم باشم که در جهان بیرون، ناگزیر، از آنها غافل بودم.» با پشتکار بسیار به خواندن آثار بیکن، کارلایل، راسکین، امرس، ثورو، و تولستوی پرداخت، و ساعات متمادی با بن جانسن و والترسکات خود را تسلا می بخشید. بارها بهاگاواد- گیتا را خواند. زبانهای سانسکریت، تامیل، و اردو را فراگرفت تا بتواند هم به دانشمندان نامه بنویسد و هم با توده مردم صحبت بکند. برای دوره شش ساله حبس خود برنامه مفصلی برای مطالعه و تحقیق تهیه کرد، و در کمال دقت آن را به موقع اجرا گذارد، تا آنکه حادثه ای روی داد. در این مورد، خود گوید: «با شادی جوان بیست و چهارساله به مطالعه آن کتابها می نشستم و پنجاه و چهار سال سن و جسم ناتوانم را از یاد می بردم.»

بیماری آپاندیسیت از زندان نجاتش داد، و طب غربی، که او غالباً از آن خرده می گرفت موجب بهبودیش شد. جمعیت عظیمی دم درهای زندان جمع شدند تا او را به هنگام خارج شدن ببینند، و موقعی که او رد می شد خیلها به جامه خشنش بوسه می زدند. اما او از سیاست و قرار گرفتن در منظر عام پرهیز کرد، ضعف و بیماری را بهانه آورد و در مدرسه اش، در احمدآباد، گوشه گرفت، و سالهای بسیار با شاگردانش در انزوای آرامی زندگی کرد. اما، از آن خلوتگاه، هر هفته، از طریق هفته نامه اش به نام هند جوان، سرمقاله هایی در تشریح فلسفه اش در باره انقلاب و زندگی منتشر می کرد. از پیروانش خواست که از خشونت پرهیزند، نه فقط به این دلیل که این کار خودکشی است، و هند هیچ تفنگی نداشت، بلکه به این دلیل که استبدادی جای استبداد دیگری را می گیرد و بس؛ به آنان می گفت: «تاریخ به ما می آموزد که آنانی که، بیشک به انگیزه های شریف و ارجمند، آزمندان را، با توسل به زور، از امتیازات خود محروم کرده اند، به نوبه خود شکار بیماری مغلوبان شده اند... اگر هند به دستاویزهای خشن رو آورد، من علاقه ام را به آزادی آن از دست خواهم داد. زیرا ثمره این گونه دستاویزها نه آزادی، بلکه بردگی است.»

دومین رکن عقیده او رد قطعی صنعت جدید بود، و، مانند روسو، بازگشت به زندگی ساده کشاورزی و صنعت خانگی روستاها را خواستار بود. به نظر گاندی، محبوس شدن مردان و زنان در کارخانه ها، با ماشینهایی که در مالکیت دیگران است، و تولید اجزای کالاهایی که

هرگز شکل تمام شده آنها را نخواهند دید، راه غیرمستقیمی است که انسانیت را در زیر توده ای از کالاهای بی ارزش دفن می کند. به عقیده او، تولیدات ماشینی غیرلازم است؛ (نیروی) کاری که با به کار گرفتن آنها اندوخته شود، در ساخت و تعمیر آنها مصرف می شود؛ یا اگر واقعاً (نیروی) کاری اندوخته شود، برای کارگر سودی ندارد، بلکه به سود سرمایه دار است؛ کارگر، با قدرت تولیدی خاص خود، به هراس «بیکاری صنعتی» دچار می شود. از این رو نهضت سودیشی را که تیلک در ۱۹۰۵ اعلام کرده بود از نو برپا کرد؛ خود تولیدی (سودیشی) می بایست به سوراج، یا خودمختاری، افزوده شود. گاندی به کار بردن چرکه، یا چرخه ریسندگی، را نشانه بستگی صادقانه به نهضت ملی می دانست؛ او از هر هندی، حتی از ثروتمندترینشان، خواست که پارچه های دستباف پوشند و منسوجات بیگانه و ماشینی بریتانیا را طرد کنند، تا در زمستان ملال آور، بار دیگر، خانه های هند پراز آواز چرخه ریسندگی شود.

پاسخ به این ندا همگانی نبود؛ تاریخ را در مسیرش متوقف کردن دشوار است. اما هند در این کار کوشا بود. دانشجویان هندی در همه جا کدر می پوشیدند، بانوان بزرگزاده ساریهای ابریشمی ژاپنی را کنار گذاشتند و پارچه های خشن دستباف پوشیدند؛ روسپیان در روسپیخانه ها، و محکومان در زندانها، نخ ریزی آغاز کردند؛ و در بسیاری از شهرهای بزرگ، مثل روزگار ساوونارولا ۱، جشنهای بزرگ مزخرفات سوزی ترتیب دادند که در آن هندیان و بازرگانان ثروتمند، از خانه ها و انبارهایشان، تمام پارچه های خارجی را بیرون آورده، به آتش انداختند. فقط در یک روز، در بمبئی ۱۵۰,۰۰۰ طاقه پارچه را به شعله های آتش سپردند.

نهضت کناره گیری از صنعت در هند شکست خورد، اما به مدت یک دهه نماد شورش بود، و به میلیونها مردم خاموش آن خطه وحدت و آگاهی سیاسی جدیدی بخشید. هند نسبت به اسباب و وسایل دو دل بود، اما «هدف» را گرامی می داشت؛ و اگر چه در سیاستمداری گاندی تردید می کرد، قدسیت او را به جان می پذیرفت، و در یک لحظه، در حرمت نهادن به او، جملگی یگانه شدند. تاگور درباره او چنین گفته است:

او در آستانه کلبه های هزاران بینوا می ایستاد، و همچون آنان جامه می پوشید. با آنان به زبان خودشان سخن می گفت. در اینجا پیکر او لااقل حقیقت زنده مجسم بود، نه صرف منقولاتی از کتابها. به این دلیل، «مهاتما» ۲ نام حقیقی اوست، و این نامی است که مردم هند به او داده اند، جز او چه کسی حس کرده است که همه هندیان گوشت و خون او را

(۱) مصلح مذهبی ایتالیایی قرن پانزدهم، که به فرمان او بسیاری از آثار گرانبهای هنری را، که به نظر او نشانه کفر و الحاد بود، در فلورانس به آتش انداختند و نابود کردند. اما هندیان دست به چنین کارهایی نزدند. -م.

(۲) به معنای روح بزرگ.

دارند؟ ... موقعی که عشق به درخانه هند آمد، آن در کاملاً گشاده بود ... به ندای گاندی غنچه عظمت نوین هند شکفته شد، کما اینکه در روزگاری که بودا حقیقت مهر و همدردی را در میان موجودات زنده اعلام کرده بود، هند شکوفا شد. ندای گاندی در عظمت جدیدی شکوفا شد.

وظیفه گاندی متحد کردن هند بود، و او آن وظیفه را به انجام رساند. وظایف دیگر چشم به راه مردان دیگر است.

VII - وداع با هند

مورخ نمی تواند تاریخ هند را مانند تاریخ مصر، بابل، یا آشور به پایان برساند، زیرا تاریخ هند همچنان در تکامل، و تمدن آن هنوز در کار خلاقیت است. فرهنگ این کشور، از راه تماس فکری با غرب، جانی تازه گرفته است، و ادبیاتش امروز، همچون ادبیات دیگر کشورها، بار آور و ستودنی است. از نظر روحی، هنوز با خرافات و ذخیره عظیم الاهیات خود در کشمکش است، اما نمی توان گفت که اسیدهای علم نوین با چه سرعتی این خدایان بیرون از شمار را در خود حل خواهد کرد. از نظر سیاسی، صد سال اخیر چنان وحدتی به هند بخشیده که در گذشته این کشور کمتر نظیر داشته است: این وحدت، نیمی وحدت یک حکومت بیگانه، و نیمی دیگر وحدت یک زبان بیگانه است، اما بالاتر از همه اینها وحدت اشتیاق به آزادی است که همه را به یکدیگر پیوند می دهد. هند، از نظر اقتصادی، در حال انتقال از اصول صنعت قرون وسطایی به صنعت جدید است - چه خوب باشد و چه بد. ثروت و تجارتش افزایش خواهد یافت، و پیش از پایان این قرن، بیشک در شمار قدرتهای بزرگ جهانی درخواهد آمد.

ما نمی توانیم ادعا کنیم که این تمدن، برای تمدن غربی، همان ره آوردهای مستقیمی را دارد که مصر و خاور نزدیک داشته اند، چه این دو تمدن نیاکان بلافصل فرهنگ ما بودند، در حالی که تاریخ هند، چین، و ژاپن در مسیر دیگری جریان داشته است، و فقط در عصر حاضر است که تماس آنها با جریان زندگی غربی آغاز شده است و می کوشند که در آن مؤثر باشند. درست است که هند، حتی در حصار هیمالایا، ره آوردهای تردیدپذیری، نظیر دستور زبان و منطق، فلسفه و فابل، هینوتیسم و شطرنج، و بالاتر از همه اینها، ارقام و سلسله اعشاری برای ما فرستاده، اما اینها جوهر روح هند نیستند؛ اینها در مقایسه با آنچه ما شاید در آینده از او بیاموزیم، بسیار ناچیز است. هنگامی که اختراع، صنعت، و تجارت قاره ها را به هم پیوندد، یا این مستحدثات ما را ناگهان به زدو خورد با آسیا بکشاند، ما تمدنهای آن را دقیقتر مورد مطالعه قرار خواهیم داد، و حتی در حال مخاصمت نیز برخی

از راه و رسمها و اندیشه های آن را جذب خواهیم کرد. شاید هند- در پاسخ کشورگشایی و خودبینی و تاراج- تساهل و ملایمت مردان پخته، خرسندی و رضای روح وارسته، آرامی روانی روشن بین، و عشقی الفت پذیر و صفابخش نسبت به همه موجودات زنده را به ما بیاموزد.

ص: ۷۱۱

فغفوری فن حکومت کردن می داند که در زمانش سخن سرایان با آزادی شعر سرایند و مردم به بازی و نمایش پردازند و تاریخگذاران حقیقت را بر گویند و وزیران از اندرز باز نایستند و تهیدستان از خراج شکوه کنند و دانشجویان به آواز بلند درس خوانند و کارگران مهارت خود را ستایند و کار خواهند و همگان در هر باره دم زنند و سالخوردگان بر همه چیز خرده گیرند.

پیام امیر شائو به فغفور لی وانگ، (در حدود ۱۴۵ق م)

- صفحه سفید -

ص: ۷۱۳

جدول گاهشماری تمدن "چین"

ق م

۲۲۰۵-۲۸۵۲: فرمانروایان داستانی

۲۷۳۷-۲۸۵۲: فوشی

۲۶۹۷-۲۷۳۷: شن نونگ

۲۵۹۷-۲۶۹۷: هوانگ تی

۲۲۵۵-۲۳۵۶: یو

۲۲۰۵-۲۱۵۵: شوین

۱۷۶۶-۲۲۰۵: دودمان شیا

۲۱۹۷-۲۲۰۵: یو

۱۷۶۶-۱۸۱۸: چی یه کوی

۱۱۲۳-۱۷۶۶: دودمان شانگ (وین)

۱۷۵۳-۱۷۶۶: تانگ

۱۱۹۴-۱۱۹۸: وویی، فغفور خداناشناس

۱۱۲۳-۱۱۵۴: چوسین، نمونه زشتکاری

۱۱۲۲-۲۵۵: دودمان چو

۱۱۱۵-۱۱۲۲: وو وانگ

۱۱۲۳: سال شهرت ون وانگ مؤلف (؟) «کتاب تحولات»

۱۰۷۸-۱۱۱۵: چنگ وانگ

۱۰۷۹-۱۱۱۵: چو کونگ؛ مؤلف (؟) «چولی» یا «قانون چو»

۲۵۵-۷۷۰: عصر ملوک الطوائفی

۶۴۰-۶۸۳: کوان چونگ، وزیر اعظم تس ای

۵۱۷-۶۰۴: لائو- تزه (۴)

۴۷۸-۵۵۱: کنفوسیوس

۵۰۱: کنفوسیوس، کلاتر بزرگ چونگ تو

۴۹۸: کنفوسیوس، سرپرست خدمات عمومی درامارات لو

۴۹۷: کنفوسیوس، وزیر جرایم

۴۹۶: کناره گیری کنفوسیوس

۴۸۳-۴۹۶: سالهای آوارگی کنفوسیوس

۴۵۰: سال شهرت موتی فیلسوف

۲۲۱-۴۰۳: دوره امارت جنگاور

۳۹۰: سال شهرت یانگ چوی فیلسوف

۲۸۹-۳۷۲: منسیوس فیلسوف

۳۷۰: سال تولد چوانگ تزه فیلسوف

۳۵۰: سال مرگ چوپینگ شاعر

۳۰۵: سال تولد شون تزه فیلسوف

۲۳۳: سال مرگ هان فی مقاله نگار

۲۲۲-۲۳۰: گشوده شدن و وحدت یافتن چین به وسیله شی هوانگ تی

۲۰۶-۲۵۵: دودمان چین

۲۱۱-۲۲۱: شی هوانگ تی، «نخستین فغفور»

۲۰۶ق م- ۲۲۱ میلادی: دودمان هان

۱۵۷-۱۷۹: ون تی

۱۴۵: سال تولد سو ما چی ین مورخ

۸۷-۱۴۰: ووتی، فغفور اصلاح طلب

میلادی

۲۵-۵: وانگ مانگ، فغفور جامعه گرای

۶۷: آمدن آیین بودایی به چین

حدود ۱۰۰: آغاز کاغذسازی در چین

ص: ۷۱۴

میلا دی

بنابر مدارک موجود

۲۰۰-۴۰۰: تاختمای تاتارها در چین

۲۶۴-۲۲۱: دوره ملکهای سه گانه

۶۱۸-۲۲۱: دودمانهای فرعی

۴۲۷-۳۶۵: تائوچی ین شاعر

۳۶۴: سال شهرت کوکای چی نقاش

۶۴۰-۴۹۰: عصر عظمت مجسمه سازی بودایی

۹۰۵-۶۱۸: دودمان تانگ

۶۲۷-۶۱۸: کائو تسو

۶۵۰-۶۲۷: تای تسونگ

۷۱۶-۶۵۱: لی سوشون نقاش

۷۵۹-۶۹۹: وانگ وی نقاش

حدود ۷۰۰: سال تولد وو تائوتزه نقاش

۷۶۲-۷۰۵: لی پو شاعر

۷۷۰-۷۱۲: توفو شاعر

۷۵۶-۷۱۳: شوان تسونگ (مینگ هوانگ)

۷۵۵: طغیان آن لوشان

۸۲۴-۷۶۸: هان یو مقاله نگار

۷۷۰: اختراع اولین مهرهای چاپی بنابر مدارک موجود

۷۲۲-۸۴۶: پوچویی شاعر

۸۶۸: کهنه ترین کتاب چاپی موجود

۹۰۷-۹۶۰: دودمانهای کوچک پنجگانه

۹۳۲-۹۵۳: چاپ آثار اصیل چینی

۹۵۰: آغاز پیدایش پول کاغذی

۹۶۰-۱۱۲۷: دودمان سونگ شمالی

۹۶۰-۹۷۶: تای تسو

۹۷۰: اولین دایره المعارف بزرگ چینی

۱۰۶۹-۱۰۷۶: صدارت وانگ آن شی جامعه گرای

۱۰۴۰-۱۱۰۶: لی لونگ می ین نقاش

۱۰۴۱: اختراع حروف مجزای چاپی به وسیله پی شنگ

۱۱۰۰: سال تولد کوئوشی نقاش

۱۱۰۱-۱۱۲۶: هوی تسونگ، فغفور هنرمند

۱۱۲۶: تاتارها شهر پی ین لیانگ را تاراج می کنند و پایتخت به لینان منتقل می شود.

۱۱۲۷-۱۲۷۹: دودمان سونگ جنوبی

۱۱۳۰-۱۲۰۰: چوشی فیلسوف

۱۱۶۱: آغاز استعمال باروت در جنگ بنا بر مدارک موجود

۱۱۶۲-۱۲۲۷: چنگیز

۱۲۱۲: هجوم چنگیز به چین

۱۲۶۰-۱۳۶۸: دودمان مغولی یوان

۱۲۹۵-۱۲۶۹: قبلاى

۱۲۶۹: مارکوپولو از ونيز رهسپار چين مى شود.

۱۲۹۵: مارکوپولو به ونيز باز مى گردد.

۱۶۴۴-۱۳۶۸: دودمان مينگ

۱۳۹۹-۱۳۶۸: تاي تسو

۱۴۲۵-۱۴۰۳: چنگ تسو (يونگ لو)

۱۵۱۷: ورود پرتغاليان به کانتون

۱۵۷۱: اسپانياييان فيليپين را تسخير مى کنند.

۱۶۲۰-۱۵۷۳: شن تسونگ (وان لى)

۱۶۷۳: ورود بازرگانان انگليسى به کانتون

۱۹۱۲-۱۶۴۴: دودمان چينگ (منچو)

۱۷۲۲-۱۶۶۲: کانگ شى

ص: ۷۱۵

۱۷۹۶-۱۷۳۶: چی یی لونگ

۱۷۹۵: آغاز منع تجارت تریاک

۱۸۰۰: تجدید منع تجارت تریاک

۱۹۰۱-۱۸۲۳: لی هونگ چانگ سیاستمدار

۱۹۰۸-۱۸۳۴: تزوشی، «ملکه وارث»

۱۸۴۲-۱۸۳۹: اولین «جنگ تریاک»

۱۸۶۴-۱۸۵۰: شورش تای پینگ

۱۸۶۰-۱۸۵۶: دومین «جنگ تریاک»

۱۸۶۰-۱۸۵۶: روسیه در شمال رود آمور به اراضی چین دست اندازی می کند.

۱۸۶۰: فرانسه هندو چین را می رباید.

۱۹۲۵-۱۸۶۶: سون یات سن

۱۹۰۸-۱۸۷۵: کوانگ شو

۱۸۹۴: جنگ چین و ژاپن

۱۸۹۸: آلمان کیائوچو، و ایالات متحد امریکا فیلیپین را می گیرد.

۱۸۹۸: فرمانهای کوانگ شو

۱۹۰۰: طغیان مشتریان (بوکسرها)

۱۹۰۵: لغو امتحانات مشاغل دولتی

۱۹۱۱: انقلاب چین

۱۹۱۲: (ژانویه تا مارس): سون یات سن رئیس جمهوری موقت چین می شود.

۱۹۱۶-۱۹۱۲: دوره موقت رئیس جمهوری یوان شی کای

۱۹۱۴: ژاپن کیائو چو را می گیرد.

۱۹۱۵: مطالبات بیست و یک گانه

۱۹۲۰: پی هوا (زبان ساده) در آموزشگاههای چین به کار می رود و جنبش «طغیان نو» به اوج خود می رسد.

۱۹۲۶: چیانگ کای شک و بورودین شمال را مسخر می کنند.

۱۹۲۷: واکنش علیه کمونیسم

۱۹۳۱: ژاپن منچوری را می گیرند.

ص: ۷۱۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۱۷

(۱) داوری درباره چینیان

کشف فرهنگ چین یکی از موفقیت‌هایی است که در عصر روشنفکری اروپا دست داد. دیدرو درباره چینیان چنین نوشته است: «این اقوام، از لحاظ قدمت تاریخی، هنر، هوش، خرد، سیاست و فلسفه دوستی، از سایر اقوام آسیایی برترند و، به گفته برخی از مؤلفان، در این موارد با منورترین اقوام اروپا برابری می‌کنند. ولتر گفته است: «هیئت این شاهنشاهی، بی آنکه قوانین و رسوم و زبان و حتی مد جامه‌های مردم آن چندان تغییری کند، چهارهزار سال دوام آورده است ... سازمان این شاهنشاهی براساسی بهترین سازمانی است که جهان به خود دیده است.» هنگامی که چین از نزدیک شناخته شد، ستایش دانشمندان نسبت به آن کاهش نیافت، و برخی از محققان عصر ما با فروتنی این ستایش را به اوج رساندند. کایسرلینگ در یکی از آموزنده‌ترین و ژرفترین کتابهای عصر ما چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

بر روی هم، کاملترین قوم انسانی در چین باستان به بار آمده است ... والاترین فرهنگ جهانی که تاکنون شناخته شده است، از چین برخاسته است ... تأثیر عظمت چین در من همواره افزایش می‌یابد ... مقام فرهنگی بزرگمردان این کشور از پایه بزرگان ما بالاتر است ... این مردان ۱ ... نمونه‌هایی از انسانند که بر پایگاهی فوق‌العاده رفیع قرار دارند، و مخصوصاً برتری آنان سخت در من اثر کرده است ... این انسان چینی با فرهنگ چقدر مهذب است! ... برتری چین در هر گونه از امور صوری بی‌چون و چراست ... شاید انسان چینی عمیقترین انسانها باشد.

چینیان خود نیز این نکته را کتمان نمی‌کنند و تا قرن حاضر همه آنان ساکنان اروپا و امریکا را وحشی شمرده‌اند. اکنون هم در چین، فقط افرادی استثنایی جز این می‌اندیشند. پیش از سال ۱۸۶۰ میلادی، مرسوم بود که در اسناد رسمی، به جای کلمه «بیگانه»، واژه «بربری» به کار برند، و از این رو بیگانگان ناگزیر بودند که، از طریق عهدنامه‌ها، تغییر این

(۱) این سخن درباره «ماندارین»ها، یعنی دیوانسالاران یا کارگزاران بلندپایه چین گذشته، آمده است.

کلمه را خواستار شوند. ۱. چینیان، مانند بیشتر اقوام زمین، «خود را آراسته ترین و متمدنترین ملت‌ها می دانند.» با وجود فساد و هرج و مرج سیاسی و علوم پس افتاده و صنایع کم بهره و شهرهای بویناک و کشتزارهای پلشت و سیلها و خشکسالیها و بیدردی و بیرحمی و فقر و خرافات و تولیدمثل بی بند و بار و جنگهای خودکشی مانند و کشتارها و شکستهای حقارت آمیز، باز شاید حق با آنان باشد. زیرا، در پس این پرده تاریک که به چشم بیگانه می خورد، یکی از کهنترین و غنیترین تمدنهای زنده خودنمایی می کند: سنتهای شعری آنان به ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد می رسد. فلسفه کهنسالی دارند که گرچه خیال آمیز است، عملی است، و گرچه ژرف است، دریافتنی است. چینی سازی و پیکرنگاری آنان استادانه و در نوع خود بی نظیر است. در میان آنان، هنرهای فرعی در اوج سادگی و کمالند و، جز در ژاپن، رقیبی ندارند. در هیچ یک از دوره های تاریخ، اخلاقی اثربختر از اخلاق چینیان دیده نشده است. سازمان اجتماعی آنان بیش از سایر سازمانهای اجتماعی تاریخ تاب آورده و انبوهترین جمعیتها را سامان بخشیده است. شکل حکومت آنان، تا زمانی که بر اثر انقلاب نابود شد، همواره کمال مطلوب فیلسوفان بود. جامعه آنان از فرازها و نشیبهای بابل و آشور و ایران و یهودستان و آتن و روم و ونیز و اسپانیا گذشته، و در عصری که یونانیان در توحش به سر می بردند، متمدن بوده است، و شاید پس از آنکه اروپای آشفته به ظلمت و توحش بازگردد، همچنان پایدار ماند. باید دید که راز دیرپایی حکومت و هنرنمایی و چیره دستی و وقور و عمق روحی چینیان در چیست.

۲- ملک گل آذین میانین

جغرافیا - نژاد - دوره پیش از تاریخ

اگر روسیه را - که پیش از پطر کبیر کشوری آسیایی بود، و ممکن است باز هم چنین شود - جزو آسیا به شمار آوریم، اروپا تنها به صورت یک زایده حقیر یا یک انگشت کوچک قاره غول آسای آسیا، یا ضمیمه صنعتی کشتزارهای پهناور آسیایی جلوه می کند. چین، که وسعت و جمعیتش به قدر اروپاست، بر قاره آسیا مسلط است، و چون پهناورترین اقیانوسها، بلندترین کوهها، و یکی از وسیعترین بیابانهای جهان آن را در میان گرفته است، در قسمت اعظم تاریخ خود از انزوایی که به وی امنیت و دوام و سکون و ثباتی نسبی بخشیده، برخوردار بوده

(۱) یک دانشمند چینی، که در ترجمه «گوهرهای ادب چین» به جایلز کمک کرد، هنگام بدرود، از سر دوستی، شعری نزد او فرستاد. در این شعر دوستانه این دو فرد لطف آمیز دیده می شود: ادبیات، از دیرگاه، ملت ملت‌ها را روشن کرده است؛ و اکنون چنان نیرو گرفته است که یک کارگزار وحشی را جان دوباره می بخشد:

است. بدین سبب چینیان کشور خود را، به جای «چین»، تی ین هوا، یعنی «زیر آسمانها»؛ یا سه‌های، یعنی «میان چهار دریا»؛ یا چونگ کوئو، یعنی «ملک میانین»؛ یا چونگ هواکوئو، یعنی «ملک گل آذین میانین»؛ یا، به فرمان انقلاب، چون هوا مین کوئو یعنی «ملک گل آذین مردم» می خوانند. در این سرزمین گل فراوان است، و نیز مناظر گوناگون طبیعی، که از آفتاب و مه های شناور و صخره های سهمگین و رودهای پرابهت و تنگه های ژرف و آبشارهای تند کوهستانی مایه گرفته اند، بوفور دیده می شوند. در سرزمینهای پربرکت جنوب، شط یانگتسه به طول ۴۸۰۰ کیلومتر جریان دارد، و در شمال، شط زرد یا هوانگ هو، که از کوههای باختری به دشتهای رسی و شنی می رسد، گل و لای خود را که روزگاری از کشندانهای خروشان به دریای زرد می ریخت- و شاید فردا باز هم چنین کند- به خلیج پچیلی می برد. تمدن چینی در امتداد این شطهای پهناور، و رودهای پهناور دیگری مانند وی، آغاز شد و رفته رفته جنگل و وحوش آن را پس راند؛ وحشیان پیرامون را مهار کرد؛ خاک را از خار و خس پیراست و از حشرات مخرب و مواد رسوبی تباهی آور، مانند شوره، زدود؛ مردابها را خشکانید، با سیل و خشکسالی و ضایعات ناشی از تغییر بستر رودها مبارزه کرد و با شکیبایی توان فرسا آب را از این رودها که در عین دشمنی، دوست بودند، به هزاران ترعه کشانید، و در طی قرنهای هر روز به ساختن کلبه و خانه و نیایشگاه و آموزشگاه و روستا و شهر و ایالت پرداخت. انسانها برای ساختن تمدنهایی که خود باسانی نابود می کنند، چه رنجها برده اند!

هیچ کس نمی داند که چینیان از کجا آمدند و از چه نژادی بودند و قدمت تمدن آنان تا چه پایه است. از بقایای «انسان پکن» ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد، قوم انبوهی که ابزارهای آنان به ابزارهای دوره آزیلی، از عصر میانه سنگی اروپا می ماند در مغولستان به سر می بردند، و هنگامی که مغولستان جنوبی به خشکی گرایید و به صورت بیابان گوبی درآمد، در سیریه و چین پخش شدند. اکتشافات اندرسون و دیگران در هونان و جنوب منچوری روشن ساخته که این نواحی، یک یا دوهزار سال دیرتر از مصر و سومر، بر فرهنگ عصر نوسنگی دست یافتند. برخی از ابزارهای سنگی که در لایه های عصر نوسنگی این نواحی به دست آمده، از لحاظ شکل و طرز سفته شدن، به کاردهای آهنینی که اکنون در چین شمالی برای چیدن نیشکر به کار می روند، مانند گی کامل دارند، و این مانند گی -گرچه مختصر است- می رساند که فرهنگ چینی محتملا، در طی هفت هزار سال، پیوستگی خود را از دست نداده است.»

(۱) رود یانگتسه، در نزدیکی شانگهای، حدود ۵ کیلومتر عرض دارد.

(۲) نگاه کنید به قسمت I از فصل ششم، کتاب اول.

دورافتادگی چین نباید سبب شود که فرهنگ و مردم آن کشور را زیاده از حد «یکدست» و «خالص» بدانیم. ظاهراً برخی از عناصر هنر و صنعت دیرینه آنان از بین النهرین و ترکستان آمده اند، و از اینجا است که سفالگری عصر نوسنگی هونان تقریباً عین سفالگری آنائو و شوش است. نژاد «مغولی» چینیان کنونی نتیجه آمیختگیهای مکرر و پیچیده اقوام متجاوز یا مهاجری است که از مغولستان و روسیه جنوبی (سکاها؟)، و نیز از آسیای میانه، به سرزمین چین فرا آمده اند. چین، و نیز هند، را نمی توان با یکی از ملتهای اروپا سنجید، بلکه باید آن را با همه قاره اروپا مقایسه کرد. هیچ یک از این دو کشور خانه یک قوم یگانه نیست، بلکه زیستگاه اقوام متعددی است که از حیث منشأ و زبان و منش و هنر متفاوت بوده اند و کراراً در زمینه رسوم و اخلاق و حکومت با یکدیگر خصومت ورزیده اند.

۳- قرون ناشناخت

آفرینش در نظر چینیان - پیدایش فرهنگ - شراب و قاشقهای میله ای - فغفورهای با فضیلت - یک سلطان خدانا شناس

چین را «بهشت تاریخگزاران» خوانده اند. صدها و بلکه هزارها سال است که تاریخنویسان رسمی آن کشور همه وقایع را ثبت کرده اند و، از این بالا-تر، خود نیز قصه ها بر تاریخ افزوده اند! مسلماً گزارشهای حوادث پیش از ۷۶۶ ق م در خور اعتماد نیستند. با این وصف، تاریخنویسان چینی روایات خود را به ۳۰۰۰ ق م می رسانند و آنان که پارسا ترند، همچون اولیای دینی خود ما، حتی داستان آفرینش جهان را نیز باز می گویند! بنابر گزارش اینان، پان کو، آدم نخستین، پس از آنکه هجده هزار سال رنج کشید، توانست در ۲,۲۲۹,۰۰۰ سال ق م به گیتی شکل بخشد. در آن حال که در این کار بود، از نفسش ابر و باد، از آوازش تندر، از رگهایش رودها، از گوشتش زمین، از مویش سبزه و درخت، از استخوانش فلزات، و از عرقش باران پدید آمد، و از حشرات که بر بدنش نشسته بودند، نوع انسان زاده شد. (البته ما هیچ گونه دلیلی برای رد این جهانشناسی رندانه نداریم!)

بنابر افسانه های چینی، نخستین شاهان چین، که پنج تن بودند، هر یک هجده هزار سال سلطنت کردند و سخت کوشیدند تا شپشهای پان کو را به مردمانی متمدن مبدل کنند. پیش از ظهور این «فغفورهای آسمانی»، مردم همچون ددان می زیستند: پوست به خود می پوشیدند و گوشت خام می خوردند و تنها مادران خود را می شناختند و از پدرانشان خبری نداشتند. (استریندبرگ این «بیخبری» را تنها مختص پیشینیان یا چینیان نمی داند!) درست در ۲۸۵۲ ق م امپراطور آسمانی یا فغفور فوشی، به یاری ملکه هوشمند خود، راه و رسم ازدواج، خیاگری، خطنویسی، نقاشی، ماهیگیری با تور، اهلی کردن حیوانات، و پرورش کرم ابریشم را به قوم خود آموخت و سپس شن نونگ را به جانشینی برگزید و در گذشت. شن نونگ نیز

کشاورزی را به مرد یاد داد، خیش چوبی را اختراع کرد، بازار و بازرگانی برپا داشت، و، به مدد گیاهان درمان بخش، علم پزشکی را به وجود آورد. به این ترتیب، افسانه، که اشخاص را بیش از عقاید مورد تأکید قرار می دهد، پیشرفتهای رنج آمیز نسلهای بیشمار را به افرادی معدود نسبت داده است! شی هوانگ تی، فغفور جنگجو و پرشور چین، که شهریارش صدسالی بیش نپایید، مغناطیس و چرخ را اختراع کرد، مورخان را رسماً به تاریخنویسی گماشت، اولین عمارات آجری را برپا داشت، رصدخانه ای برای ترصد ستارگان ساخت، تقویم را اصلاح کرد، و در تقسیم اراضی تجدیدنظر کرد. یو، که قرنی براریکه حکومت نشست، چنان کاردان بود که یک هزار و هشتصد سال بعد، کنفوسیوس (که لابد از سرسام عصر خود آزرده بود) از او به نیکی نام برد و بر انحطاط چین سوگواری کرد. کنفوسیوس، از آنجا که برای القای نکات اخلاقی از داستانپردازی رویگردان نبود و این نیرنگ زاهدانه را جایز می شمرد، به ما می گوید که مردم چین، به محض دیدن سیمای یو، به پارسایی پیشه می گراییدند! یو در بیرون کاخ خود طبلی نهاد تا دادخواهان، با نواختن آن، او را فراخوانند. همچنین در آنجا لوحه ای نصب کرد تا مردم، برای راهنمایی دولت، اندرزهایی بر آن بنگارند. در اثر کهن چینی، به نام کتاب تاریخ، چنین آمده است:

گفته اند که یو نیکوکار یکصد سال بر چونگ کوئو (ملک میانین) فرمانروایی کرد، و شمار سالیان عمرش به یکصد و شانزده رسید. همچون آسمان، پرمهر و بخشنده بود، و مانند خدایان خردمند و هوشیار. از دور به سان ابری پرفروغ می درخشید و از نزدیک، تابشی چون خورشید داشت. بی زیور، توانگر بود، و بی تجمل، شاهوار می نمود. کلاهی زرد بر سر می نهاد و نیمتنه ای تیره رنگ بر تن می کرد و بر ارابه سرخی که اسبان سفید آن را می کشیدند سوار می شد. کاهگل لبه بام او هموار و لایه هایش منظم نبود. تیرهای خانه او نیز آرایشی نداشت. خوراک اصلی او شوربا بود، و در انتخاب حبوبات و مواد دیگر سلیقه به کار نمی برد. در ظرفی گلین، با قاشقی چوبین عدس می خورد. خویشان را با گوهر نمی آراست و جامه های بی نقش و نگار و ساده و بی تنوع می پوشید. به چیزهای نامتداول و رویدادهای غریب رغبت نداشت و به آنچه کمیاب و شگرف بود و قعی نمی گذاشت. به آوازه های سبک گوش نمی داد، و بر ارابه او نشان اصالت نقش نشده بود ... در تابستان جامه کتانی ساده در بر می کرد و در زمستان خود را با پوست گوزن می پوشانید. با این وصف، از همه آنان که بر چونگ کوئو حکومت کردند، غنیتر و خردمندتر و سالداتر و محبوبتر بود.

آخرین فرد از فرمانروایان پنجگانه شوین است. وی نمونه فرزندان حقشناس، و قهرمانی شکیب بود که طغیانهای رود هوانگ هو را فرو نشاند، دست به اصلاح گاهشماری زد، اوزان و مقیاسات را هماهنگ ساخت، و، با کوتاه کردن طول تازیانه ای که کودکان چینی را با آن تأدیب می کردند، خود را نزد آموزشگران آینده گرامی گردانید. چنانکه از روایات چینی برمی آید، شوین، در اوان پیری، یو، مهندس بزرگ و کاردانترین دستیار خود را که، با شکافتن نه کوه، نه رودخانه را از طغیان بازداشته و نه دریاچه به وجود آورده بود، در کنار خود بر

تخت می نشانید. چینیان می گویند: «اگر یو نبود، امروز ما همه ماهی بودیم!» بنابر روایات مقدس، در عهد شوین شراب برنج کشف و به فغفور عرضه شد. ولی او ظرف شراب را بر زمین زد و پیشگویی کرد که روزی آن شراب کشوری را از چنگ کشورداری بیرون خواهد کشید. پس به تبعید نوشابه ساز و تحریم نوشابه فرمان داد. ولی بیهوده: پس از او، شراب برنج نوشابه ملی چینیان شد! شوین، بر خلاف شاهان پیشین که هر یک برای خود جانشینی برمی گزید، سلطنت را در خاندان خود موروثی گردانید و دودمان شیا (به معنی «متمدن») را بنیاد گذارد. در سایه سلطنت موروثی بود که از آن پس هم ابلهان و هم مردم میانه حال و هم نوابغ بر اریکه سلطنت چین نشستند. آخرین سلطان این دودمان فغفور هوسباز، چی یه، بود. وی برای سرگرمی خود و همسرش اراده فرمود که سه هزار تن چینی در دریاچه ای سرشار از شراب بجهند و سبکبار جان دهند!

روایاتی که مورخان قدیم چینی درباره دودمان شیا به ما رسانیده اند، در خور رسیدگی و سنجش نیست. ستاره شناسان کسوفی را که در این اخبار ذکر شده است تأیید می کنند و ۲۱۶۵ ق م را سال وقوع آن می دانند، ولی ناقدان توانا بر محاسبات آنان خرده گرفته اند. در هونان استخوانهایی یافت شده که، بنابر روایات، به فرمانروایان دومین دودمان، یعنی دودمان شانگ، تعلق دارند. ظرفهای مفرغی بسیار کهنه ای را نیز به این دوره نسبت داده اند. ولی جز اینها مدارکی وجود ندارند، مگر داستانهایی که لطف آنها از صحت آنها بیشتر است. در افسانه ها آمده است که وویی، یکی از فغفورهای دودمان شانگ، خدانشناس بود. پس با خدایان در افتاد، به روح عالم بالا ناسزا گفت و مقرر داشت که یکی از درباریان به عنوان روح عالم بالا با وی شطرنج باز، و چون بر درباری پیروز شد، روح عالم بالا را به ریشخند گرفت: انبانی چرمین را که به او اهدا کرده بود، از خون انباشت و، از سر شیطنت، آن را آماج تیر خود قرار داد. تاریخگزارانی که از تاریخ پرهیزگارترند، روایت می کنند که صاعقه ای وویی را به هلاکت رسانید.

چوسین، که قاشقهای میله ای را اختراع کرد، با شرارت باور نکردنی خود، دودمان شانگ را به نابودی کشانید. از سخنان اوست: «شنیده ام که قلب آدمی هفت دهانه دارد. شوق بسیار دارم که در این باره وزیر پی کان را مورد آزمایش قرار دهم!» همسر او، تاکی، نمونه هرزگی و سنگدلی بود. در دربار او رقصهای شهوت آلود برگزار می شد، و درباغهای او مردان و زنان عریان پایکوبی و دست افشانی می کردند. چون مردم به خرده گیری پرداختند، تاکی برای فرونشاندن آن به شکنجه هایی بدیع دست زد: طاغیان را و او می داشت که فلز گداخته در دست گیرند یا، روی گودالی آکنده از ذغال فروزان، تیرهای روغن آلود لغزنده بخوابانند و بر آنها راه روند. هنگامی که قربانیان در گودال آتشین فرو می افتادند، ملکه از کباب شدن آنان لذت می برد. شورشیان داخلی، و مهاجمانی که از سرزمین چو سرازیر می شدند، چوسین را برانداختند و دودمان چو را، که از همه دودمانهای سلطنتی چین دیرنده تر بود، بنیاد نهادند. فرمانروایان جدید، به نام پاداش، ولایات را میان امیران خود تقسیم کردند و به آنان استقلال دادند. به این ترتیب، عصر ملوک الطوائفی، که به شاهنشاهی چین لطمه ای بزرگ زد ولی ادب و فلسفه را سخت به پیش راند، آغاز

شد. نوآمدگان، از طریق ازدواج، با خاندانهای کهن درآمیختند، و این آمیزش کم کم زمینه زیستی مناسبی برای نخستین تمدن تاریخی خاور دور فراهم آورد.

۴- نخستین تمدن چینی

عصر ملوک الطوائفی چین-یک وزیر توانا-کشمکش عرف و قانون-فرهنگ و هرج و مرج-تغزلات عشقی از «کتاب چکامه ها»

حکومت ملوک الطوائفی، که تقریباً تا هزار سال مسیر نظام سیاسی چین را تعیین کرد، به دست جهانگشایان پدید نیامد، بلکه از اجتماعات فلاحی کهنسال نشئت گرفت. در این اجتماعات، اقویاً تدریجاً ضعف را در قدرت خود مستحیل می کردند و برای دفاع مزارع خود در مقابل وحشیان پیرامون، با قبول رهبری مشترک، متحد می شدند و امارتی به وجود می آوردند. هر یک از این امارتها، که روزگاری از یک هزار و هفتصد تجاوز کردند، معمولاً یک شهر و حومه آن را در بر می گرفت. شهر را بارویی استوار از مزارع اطراف جدا می ساخت، و حومه را حصارهایی کوتاهتر از خطر هجوم حفظ می کرد. شهرها بتدریج به هم پیوستند. پس، شماره امارتها، که شامل ناحیه کنونی هونان و منطقه شان سی و شن سی و شانتونگ بود، تا پنجاه و پنج کاهش یافت. از آن میان، امارات چی و چین اهمیت بیشتری داشتند. امارت چی شالوده ای برای نظام اجتماعی سراسر کشور فراهم آورد، و امارت چین سرزمینهای دیگر را فتح و شاهنشاهی یگانه ای تأسیس کرد و نام خود، «چین»، را به همه آن سرزمینها داد. امروز تقریباً تمام مردم جهان، جز خود چینیان، آن کشور را به همین نام می شناسند.

یکی از مردان برجسته امارت چی که در سازمانپردازی نبوغی داشت، کوان چونگ، رایزن هوان، امیر چی بود. در بادی امر که هوان و برادرش برای ربودن حکومت رقابت می کردند، کوان به یاری برادر هوان برخاست و به جنگ هوان رفت، و نزدیک بود که هوان به دست کوان چونگ به قتل رسد. اما سرانجام هوان پیروز شد و کوان چونگ را، که به اسارت درآورد، وزیراعظم خود گردانید. کوان چونگ هم برای بسط سیطره خداوندگار خود دستور داد که در ساختن ابزارها و سلاحها، به جای مفرغ، آهن به کار برند و آهن و نمک را به انحصار حکومت درآورند. سپس، به امید آنکه بینوایان را دریابد و خردمندان و کاردانان را پادشاهی در خور دهد، بر پول و ماهی و نمک مالیات بست. در طی وزارت طولانی او، امارت چی به صورت دولتی آراسته درآمد، دارای دستگاه اداری منظم و فرهنگی درخشان شد، و پول آن ثبات و اعتبار یافت. کنفوسیوس، که در مقام ستایش سیاست بازان کوتاه سخن بود، درباره کوان چونگ چنین گفته است: «از دیر باز، مردم همواره از مواهب او برخوردار شده اند. اگر کوان چونگ نبود، ما اکنون موهایی ژولیده داشتیم و تکمه های جامه خود را در سمت چپ می دوختیم!»^۱

در دربارهای ملوک الطوائف آداب اشرافی ریشه دوانید، و رسوم و تشریفات و افتخارات آرام

(۱) مقصود کنفوسیوس این است که اگر کوان نبود، مردم چین هنوز وحشی بودند و به شیوه وحشیان، بر سمت چپ جامه

خود تکمه می دوختند!

ص: ۷۲۴

آرام در زندگی طبقات بالای جامعه چنان اهمیت یافتند که جای دین را گرفتند. قانونگذاری آغاز شد، و بر اثر آن، کشمکش شدیدی میان مردم، که هواخواه عرف بودند، و حکومت، که از قوانین حمایت می کرد، در گرفت. چون امارت چنگ و امارت چین (۵۳۵، ۵۱۲ ق م) به وضع قانون پرداختند، رعایا این کار آنها را وحشت آور و برانگیزنده خشم الاهی شمردند - و براستی دیری نگذشت که پایتخت چنگ در آتش ویران شد! البته قوانین وضعی با مصالح اشراف موافق بود: قانونگذاران بر اساس این فرض که اشراف می توانند ناظم رفتار خود باشند، آنان را مشمول قوانین ندانستند، و به آنان اجازه دادند که در صورت ارتکاب جنایت به شیوه ای که بعداً مقبول طبقه «سامورای» ژاپن افتاد، انتحار کنند. مردم متعارف زبان اعتراض به امتیازات اشرافی گشودند و مدعی شدند که آنان هم می توانند ناظم رفتار خود باشند. پس، در صدد برآمدند که به رهبری کسانی همپایه میهن پرستان آنتی - هارمودیوس و اریستو گیتون - از بیداد قانون برهند. سرانجام، دو نیروی مخالف - عرف و قانون - سازش کردند. حکومت قانون تنها بر امور مهم اجتماعی شمول یافت و امور جزئی همچنان در قلمرو عرف ماند. اما چون امور جزئی بیشتر زندگی انسانی را در بر می گیرد، عرف بر قانون غالب آمد.

بر اثر توسعه سازمان جامعه، «چولی» یا «قوانین چو»، که آن را سهواً به چوکونگ وزیر اعظم و عموی دومین امیر چو نسبت می دهند، تنظیم شد. چولی به احتمال بسیار محصول آغاز دودمان چو نیست، بلکه به پایان آن عصر تعلق دارد و از افکار کنفوسیوس و منسیوس نیز متأثر شده است. مطابق این قوانین، که مدت دو هزار سال آیین کشورداری چینیان به شمار رفته است، دولت مرکب است از امپراطور و اشراف و مردم و وزیران. امپراطور به عنوان نایب و فرزند خدا (بغپور یا فغفور)، براساس تقوا حکومت می کند. اشراف بر دو بخشند: گروهی از نسل اشراف پیشین هستند و گروهی به برکت تعلیم و تربیت بدان پایگاه راه می یافتند. واحد زندگی اجتماعی خانواده است، و ریاست هر خانواده برعهده پدر است. مردم باید با وظیفه شناسی کشتکاری کنند، از حقوق مدنی بهره ور شوند، ولی در امور عمومی دخالتی ننمایند. وزیران شش تن هستند، و امور دربار، رفاه مردم، تأهل جوانان، اصول و فروع دین، تدارک و اداره جنگ، برقراری عدالت، و خدمات عمومی را کفالت می کنند. محتملاً قوانین چو، که در حد خود کامل می نمودند، از تجارب رهبرانی که عملاقدرت را در کف داشتند و مردم واقعی را می شناختند، صادر نشده، بلکه از ذهن متفکری کناره گیر چون افلاطون تراویده است.

از آنجا که فساد حتی در کاملترین قوانین رخنه می کند، تاریخ عصرملوک الطوایفی چین آکنده از شرارتهایی است که گاه گاه مورد تصفیه و اصلاح قرار گرفتند. همچنانکه ثروت افزایش می یافت، از یک سو، بی اعتدالی و تجمل خواهی اشراف را به انحطاط می کشانید، و از سوی دیگر، خنیاگران و آدمکشان و درباریان و فیلسوفان در دربارها، و عاقبت در پایتخت (لویانگ) گرد می آمدند. وحشیان گرسنه چند سال به چند سال مرزها را می شکستند و به ولایت حمله می کردند. جنگ، در آغاز برای دفاع و سپس برای تجاوز، ضرورت یافت. نخست تفریح خاص اشراف بود، سپس، به صورت «رقابت در خونریزی»، به همه مردم سرایت کرد. آنگاه دهها هزار سر از تن جدا شدند و، در زمانی که از دو قرن اندکی بیشتر است، سی و شش پادشاه به قتل رسیدند، پس هرج و مرج دامنه دارتر گردید، و حکیمان به نومییدی افتادند.

اما حیات همچنان با گامهای سنگین از این موانع کهنسال می گذشت. بزرگان گاهی برای

خود، و معمولاً- برای تیولدارانی که هم صاحب زمین و هم مالک رعایا بودند، می کاشتند و می درویدند. تا پایان کار این دودمان، رعایا گردن نیفراختند. حکومت، که سازمانی مرکب از تیولداران بود و بندرت صورتی متمرکز داشت، برای کارهای عمومی، مردم را به بیکاری وا می داشت و، به وسیله ترعه های طولانی، کشتزارها را آبیاری می کرد. کارگزاران حکومتی در کشتکاری و درختکاری به راهنمایی مردم می پرداختند و همه مراحل تهیه ابریشم را زیر نظارت می گرفتند. در بسیاری از ولایات، ماهیگیری و استخراج کانهای نمک در انحصار حکومت بود. بازرگانی داخلی در شهرها رونق داشت، و سوداگران («بورژوازی») به صورت یک طبقه مرفه درآمدند: اینان کفش چرمین و جامه های خانه بافت یا ابریشمین می پوشیدند، در خشکی برگاری و ارابه سوار می شدند، و در رودها بر زورق می نشستند، در خانه های خوش ساخت می زیستند، از میز و صندلی بهره می جستند، و در کاسه ها و بشقابهای سفالین مزین خوراک می خوردند. احتمالاً سطح زندگی اینان از سطح زندگی معاصرانشان در یونان عصر سولون یا روم عصر نوما بالاتر بود.

در بحبوحه این پریشانی و آشوب، حیات عقلی چین شوری عظیم داشت، و از این رو مورخان بدشواری می توانند مظاهر جامعه چینی را در چارچوبی یگانه توجیه کنند. در همین دوره بیسامانی است که شالوده زبان و ادب و فلسفه و هنر چینی ریخته شد. حیاتی که تازه به برکت تولید و سازمان اقتصادی سرو سامان یافته بود، با فرهنگی که هنوز بر اثر بیداد سنتهای نیرومند و حکومت فغفوری متحجر نشده بود آمیخت و زمینه اجتماعی خلاقترین دوره تاریخ فکری چین را فراهم آورد. در هر یک از دربارها، و در هزاران شهر و ده، شاعران شعر می سرودند، کوزه گران چرخهای کوزه گری را می گردانیدند، ریخته گران ظرفهای با شکوه می ساختند، دبیران فارغ البال خطوط زیبا می آفریدند، جدل گرایان حیل عقلی را به دانشجویان مشتاق می آموختند، و فیلسوفان از نقصهای انسانها و انحطاط دولتها رنج می بردند.

در بخشهای بعد، هنر و زبان چینی را در عصر کمال آنها بررسی خواهیم کرد، ولی شعر و فلسفه چینی را در همین مقام مورد بحث قرار می دهیم، زیرا عصر عظمت آنها همین عصر است. بیشتر شعرهایی که پیش از کنفوسیوس سروده شده اند، از میان رفته اند، و آنچه برجای مانده است نمونه هایی است از اشعار سنگین و پروقاری که به انتخاب کنفوسیوس، در شی چینگ یا کتاب چکامه ها گرد آمده اند. این اشعار در طی هزار سال سروده شده اند: قدمت بعضی به عصر دودمان شانگ می رسد، و برخی عمری کوتاه دارند و با فیشاغورس همزمانند. سیصد و پنجاه چکامه که در این کتاب راه یافته اند، با ایجازی ترجمه ناپذیر و صورتسازیهایی زبانداز، فضیلت دین و سختیهای جنگ و شوق عشق را نمایش می دهند. به ماتم ابدی سربازانی که از خانمان خود دور افتاده و بیهوده به سوی مرگ پیش می روند، گوش فرا دهید:

چه آزادند غازه‌های وحشی بر بالهای خود،

و چه آرامشی در درختان انبوه یو می یابند!

ولی ما رنجبران بی آرام، که در خدمت سلطان عمر می گذاریم،

حتی مجال آن نداریم که ارزن یا برنج خود را بکاریم.

تکیه گاه کسان ما چیست؟

ای آسمان دور دست نیلگون!

اینها همه کی پایان می پذیرند؟ ...

چه برگی ارغوانی نگشته است؟

کدام مرد از زنش نگسیخته است؟

باید به ما سربازان ترحم کرد.

آخر مگر ما انسان نیستیم؟

با آنکه ما، از سرجهل، این عصر را عصر طفولیت و بربریت می شماریم، باز در کتاب چکامه ها به شعرهای عاشقانه بسیار لطیف برمی خوریم. در یکی از اشعار این قرون مدفون- قرونی که سخت مایه حسرت کنفوسیوس بودند- فریاد شکایت جوانان هنجارشکن را می شنویم- گویی در زیر آسمان هیچ چیز کهنه تر از هنجارشکنی نیست:

عزیزم، از تو می خواهم:

مزرعه کوچک مرا ترک کن،

و شاخه های بید مرا مشکن.

مپندار که من آنها را گرامی می دارم؛

از آن ترسانم که پدرم به خشم افتد.

محبت، شوق و شور را فرو می نشاند و می گوید:

باید از دستور پدر فرمان برد.

عزیزم، از تو می خواهم:

از دیوار من این سو مچه،

و شاخه های توت مرا مشکن.

مپندار که من از شکست آنها ترسانم؛

از آن ترسانم که مبادا برادرم غضب کند.

محبت، شوق و شور را فرو می نشاند و می گوید:

باید از امر برادر فرمان برد.

عزیزم، از تو می خواهم،

به باغ دزدانه میا،

و درختان صندل مرا مشکن.

مپندار که من بدانها اعتنا دارم،

اوه، من از بدگویی مردم می ترسم.

اگر عاشقان به راه دلخواه خود روند،

همسایگان چه خواهند گفت؟

شعر دیگری که کاملتر ساخته شده، یا بلکه کاملتر ترجمه شده است، دیرندگی و کهنگی عواطف

ص: ۷۲۷

بشری را بر ما آشکار می گرداند:

شکوه بامدادی بر فراز سرم بالا می رود،

گل‌های رنگ پریده سفید و ارغوانی، آبی و سرخ.

من بیقرارم.

در علفهای پژمرده چیزی تکان خود؛

پنداشتم صدای پای اوست که به گوشم رسید.

سپس ملخی صدا کرد.

چون ماه نو پدیدار شد، از تپه بالا رفتم.

دیدمش که از راه جنوبی سر می رسد:

قلبم سبکبار شد.

۵- فیلسوفان پیش از کنفوسیوس

«کتاب تحولات»- «یانگ» و «یین» - عصر روشنفکری چین - تنگ شی یا سقراط چین

محصول بارز این دوره فلسفه است. در همه اعصار کنجکاوی ما انسانها از دانش و امکانات ما پیشی گرفته است، و آرمانهای ما برای رفتار انسانی راهی نیممردنی برگزیده- این هم از عظمت انسان نمی کاهد. در ۱۲۵۰ ق م یوتزه را می بینیم که ندا می دهد: «آن کس که از شهرت چشم پوشد، به غم نیفتد» - و خوشا آن کس که نام در تاریخ ندارد! این سخن نغز و پرمغز، که در آن زمان نیز کهنه بود، هنوز برای زبان بازانی که فرجام تلخ آوازه و شکوه را نمی دانند آموزنده است.

از زمان یوتزه تاکنون، چین فیلسوف پرور بوده است. همچنان که هند برترین زادگاه فلسفه اولی و دین است، چین والاترین موطن فلسفه انسانی یا غیرالاهی است. می توان گفت که در چین، تنها اثر مهمی که در فلسفه اولی فراهم آمده است ای چینگ یا کتاب تحولات است. درباره این سند عجیب، که سرفصل تاریخ فکر چینی است، چنین گفته اند که یکی از بنیادگذاران دودمان چو، به نام ون وانگ، در زندان آن را پرداخته و در این کار از افکار فغفور افسانه ای، فوشی، بهره جسته است. بنابر روایات، فوشی هشت کوا- «سه خطی» مرموز که در فلسفه اولای چین نوامیس و عناصر طبیعت را نمایش می دهند- را ابداع کرد. «سه خطی»ها یا پیوسته اند و نماینده یانگ یا اصل نرین شمرده می شوند، یا شکسته اند و نماینده یین یا اصل مادین. در این دو گانگی معنوی، یانگ اصل فلکی مثبت و فعال و مولد نور و گرمی و زندگی است، و یین اصل فلکی منفی و منفعل و مظهر ظلمت و سردی و مرگ است. ون وانگ «سه خطی»ها را دو برابر کرد و ترکیبات خطهای پیوسته و

شکسته را به شصت و چهار رسانید و به این شیوه نام خود را جاویدان ساخت و سر میلیونها چینی را به دوار انداخت. هر یک

ص: ۷۲۸

از این خطها با یکی از قوانین طبیعت مطابقت دارد، و همه تحولات تاریخ و معرفت زاده تغییرات و تأثیرات متقابل این ترکیبات به شمار می روند. معرفت، سربه سر، درشصت و چهار شیانگ یا مثال، که به وسیله «سه خطی»ها ممثل شده اند، مکتوم است، و تمام واقعیت را می توان به تقابل و اتحاد عناصر دوگانه گیتی- یانگ و یین- تحویل کرد. چینیان کتاب تحولات را وسیله غیبگویی و مهمترین اثر عتیق خود می دانستند. بر آن بودند که اگر کسی ترکیب خطها را دریابد، بر همه قوانین طبیعت دست خواهد یافت. کنفوسیوس این کتاب را مدون کرد و با تفاسیر خود آراست و برترین کتاب شمرد. آرزو داشت که، برای تأملی در آن کتاب، فراغتی پنجاه ساله یابد.

این کتاب عجیب، با آنکه با مزاج عیبجوی چینیان سازگار است، با روح مثبت و عملی چینی نمی سازد. هر چه در تاریخ چین به عقب می رویم، به فیلسوف برمی خوریم. اما از فیلسوفان پیش از لائوتزه جز نام یا مطالبی گسیخته نمانده است. در قرنهای ششم و پنجم ق م، چین همانند هند و ایران و یهودستان و یونان، نوابغ درخشانی به عرصه فلسفه و ادب عرضه داشت. روشنفکری در چین نیز مانند یونان، سرآغاز این عصر بود. جنگها و هرج و مرجها راه پیشرفت فکر را گشودند؛ شهرنشینان، برای فراگرفتن هنرهای فکری، جویای آموزگارانی ورزیده شدند. پس، از میان مردم آموزگارانی برخاستند و بزودی دریافتند که الاهیات بر پایه ای لغزان استوار است، و اخلاق امری نسبی، و حکومت پرنقصان است. پس، ناچار در خیال مدینه های فاصله می ساختند. صاحبان اقتدار، که پاسخ گفتن به سؤالات آموزگاران مردم را دشوارتر از کشتن آنان می یافتند، برخی از آنان را به هلاکت رساندند. در روایت آمده است که کنفوسیوس، هنگامی که در امیرنشین لو وزیر جرایم بود، صاحبمنصب آشوبگری را به مرگ محکوم کرد، زیرا وی «قدرت آن داشت که جماعات کثیری از مردم را به دور خود جمع کند. مباحثه های او بسهولت در توده مؤثر می افتاد و انحرافها را نیکو می نمود، سفسطه او چنان نیرومند بود که مفهوم مقبول حق و باطل را بی اعتبار می گردانید.» سوما چی یین این واقعه را تأیید می کند، ولی برخی دیگر از تاریخ نویسان آن را باور ندارند. باشد که راست نباشد.

نامدارترین این سرکشان فلسفی تنگ شی بود که، در اوان جوانی کنفوسیوس، از جانب امیر چنگ اعدام شد. بنا بر کتاب لی یه تزه، تنگ شی «اصل نسبییت حق و باطل را تعلیم می کرد و به مجادلات پایان ناپذیر می پرداخت.» دشمنانش بدو تهمت بستند که اگر وی را امید پاداش باشد، حاضر است که در یک روز امری را ثابت کند و در روز دیگر نقیض آن را به اثبات رساند. وی مهارت خود را به کسانی که گرفتار دادرسیهای دادگاهها بودند، عرضه می داشت و برکنار از هر قیدی کاسبی می کرد. یک مورخ مخالف، داستان شیرینی درباره او می گوید:

در زادگاه تنگ شی مردی توانگر در رود وی غرق شد. مردی دیگر جسد را از آب برگرفت و، در ازای کار خود، از خانواده مرده پولی گزاف خواست. خانواده مرده از

تنگ شی یاری جستند. سوفسطایی بدانان گفت: «دست نگاه دارید، هیچ خانواده دیگری برای آن جسد پول نخواهد پرداخت.» اندرز او را به کار بستند. آنگاه، مردی که جسد را در اختیار داشت، نگران شد و برای راهنمایی به تنگ شی رجوع کرد. سوفسطایی به او نیز همان اندرز را داد: «دست نگهدار: آنان نمی توانند جسد را نزد دیگری به دست آورند.»

تنگ شی قوانینی در زمینه کیفرشناسی فراهم آورد. لیکن این قوانین از مقتضیات حکومت چنگ برتر بود. وزیر اعظم چون از مقالاتی که تنگشی در انتقاد حکومت می نوشت خرسند نبود، فرمان داد که از پخش مقالات او بین مردم جلوگیری کنند. پس تنگ خود به پخش مقالاتش پرداخت. وزیر اعظم او را از این کار برحذر داشت. ناگزیر تنگ از آن پس مقالات خود را در میان مقالات دیگران پنهان می کرد و به این شیوه به خوانندگان می رسانید. سرانجام، حکومت با بریدن سرش به غایله پایان داد.

۶- استاد کهن

لائوتزه - تائو - نظر لائوتزه درباره روشنفکران - سخافت قوانین - مدینه فاضله روسو و اخلاق مسیحی - تصویر یک خردمند - ملاقات لائوتزه و کنفوسیوس

لائوتزه، که بزرگترین فیلسوف پیش از کنفوسیوس است، از تنگشی عاقلتر بود. وی به حکمت سکوت وقوف داشت و عمر بسیار کرد - هر چند که اساساً وجود او مورد تردید است. سوماچی یین، مورخ چینی، خبر می دهد که لائوتزه همواره از فرومایگی سیاست بازان بیزاری می جست. کتابداری کتابخانه سلطنتی چو را، که شغل او بود، خوش نداشت و درصدد برآمد که چین را ترک گوید و در بیغوله ای دورافتاده گوشه گیرد. «هنگامی که به مرز رسید، بین شی مرزدار بدو گفت: «حال که می خواهی کناره بگیری، التماس دارم که کتابی برای من بنویسی.» لائوتزه کتابی در دو بخش، تائو و ته، مشتمل بر بیش از پنج هزار کلمه نگاشت. سپس آواره شد، و کسی نمی داند که در کجا در گذشت.» روایت گذاران، که خود را عالم کل می دانند، عمر او را هشتاد و هفت ذکر کرده اند. آنچه از او مانده است نام و کتاب اوست. ولی شاید هیچ یک از این دو واقعاً بدو متعلق نباشد. واژه لائوتزه اسم خاص نیست، بلکه وصف یا نعتی است به معنی «استاد کهن». در اخبار آمده است که نام حقیقی او لی، به معنی «آلو» است. کتابی نیز که به او نسبت داده اند، مورد قبول همه محققان نیست، و بر سر آن مناقشات بسیار در گرفته است. آنچه همه برآند این است که تائوته چینگ، یعنی «کتاب

(۱) جایلز این کتاب را مجعول می داند و معتقد است که مطالب آن پس از ۲۰۰ ق م از آثار هان فی، مقاله نگار و نقاد، سرقت شده اند. لگ می گوید که در آثار چوانگ تزه و سوماچی یین کراراً از لائو به عنوان لائوتان نام برده شده است، و این دیرینگی کتاب «تائوته چینگ» را می رساند.

ص: ۷۳۰

صراط و فضیلت» مأخذ و مهمترین متن مذهب تائو یا فلسفه تائویی است. بنابر نظر محققان چینی، فلسفه تائویی مدتها پیش از لائوتزه وجود داشته و پس از او نیز مدافعان بزرگ یافته و فقط از زمان لائوتزه به صورت دین اقلیت بزرگی از چینیان درآمده است. مفاهیم این کتاب از گیراترین مفاهیم تاریخ اندیشه است و هویت مؤلف آن امری درجه دوم محسوب می شود.

تائو به معنی «راه» است و گاهی در معنی راه طبیعت و گاهی در معنی راهی که پیروان این فلسفه برای زندگانی مقرون به خرد برگزیده اند، به کار می رود. اما در اصل راه اندیشیدن یا بلکه راه نیندیشیدن است. در نظر تائو گرایان، تفکر امری کم مایه است و فقط در مباحثات به کار می آید و، بیش از سود خود، به زندگی زیان می رساند. برای یافتن راه زندگی باید به طرد عقل و تفکر، و اختیار حیاتی محقر و مقرون به گوشه گیری و سادگی و استغراق در طبیعت پرداخت. دانش، فضیلت نیست، بلکه برعکس هرچه دامنه آموختنیها وسعت گرفته است، بر شمار اراذل افزوده است. دانش از خرد به دور است، و میان یک خردمند عارف و یک دانشمند روشنفکر، تفاوت از زمین تا آسمان است. بدترین حکومتی که می توان تصور کرد، حکومت فیلسوفان است. اینان، در سایه پنداشتهای خود، جریانهای طبیعت را به صورتهایی مسخ و منکسر عرضه می دارند. براستی توانایی آنان در پندارسازی و سخن آوری، صرفاً از ناتوانی ایشان در عرصه کردار خبر می دهد.

آنان که کاردانند بحث نمی کنند، و اصحاب بحث، کاردان نیستند ... چون از آموختن چشم پوشیم، بی گزند می شویم ... عارف همواره مردم را از دانش و هوش دور، و صاحبان دانش را از عمل برحذر می دارد ... پیشینیان، که در یافتن تائو توانا بودند، قصد آن نداشتند که فکر مردم را روشن گردانند، بلکه خواهان حفظ سادگی و ناآگاهی بودند ... دشواری کار حکومت از زیادتی دانش است. کسی که بکوشد تا با دانش خود حکومت کند، در حکم تازیانه است، و آن کس که چنین نکند، مایه برکت است.

روشنفکر دولت را به خطر می اندازد، زیرا در قالب قوانین می اندیشد و می خواهد جامعه را انتظامی هندسی بخشد. در نمی یابد که قوانین، آزادی و شور حیاتی اعضای جامعه را از میان می برند. ساده دلی که در آزمایشهای شخصی خود لذت و نشئه کار مقرون به آزادی را دریافته است، اگر به قدرت برسد، برای جامعه خطری کمتر دارد، زیرا نیک می داند که قانون چیزی خطرناک است و، بیش از فایده خود، ضرر می رساند. اینچنین فرمانروا، هر چه بتواند، کمتر در زندگی مردم دخالت می کند و، در جریان رهبری، انسانها را به تکلف و پیچیدگی سوق نمی دهد، بلکه آنان را به حیاتی متعارف و بی پیرایه، که مطابق جریان بی تصنع و سالم طبیعت سیر می کند، می کشاند و حتی کتابت را کاری اهریمنی و مایه پریشیدگی می شمارد و کنار می گذارد. در وضعی این گونه است که انگیزه های اقتصادی - شوق نان و عشق - که در کالبد مقررات مقید نشده اند، خود به خود چرخ حیات را با حرکتی ساده و سالم خواهند گردانید.

در نتیجه، از شمار نوآوریها، که بر ثروت زرداران و قدرت زورمندان می افزایند، خواهد کاست؛ از کتابت و قانونهای وضعی و صناعت اثری نخواهد ماند و داد و ستد تنها به صورتی که در روستاها جریان دارد، برقرار خواهد شد.

در قلمرو مملکت، افزایش نواهی مایه افزایش فقر مردم است. هرچه ابزارهایی که بر منافع مردم می افزایند افزونی گیرند، دامنه هرج و مرج در میان طوایف و دولت گسترش بیشتر یابد. هر چه دست ورزی یا کار یدی ماهرانه تر گردد، حیل های غریب بیشتری به میان آیند. هرچه قانونگذاری بیشتر به پیش تازد، دزدان و راهزنان فراوانتر شوند، از این رهگذر است که عارف گفته است: «هیچ کار نخواهم کرد، و مردم خود به خود دگرگونی خواهند پذیرفت؛ آرامش را بر خواهم گزید، و مردم خود به راه صلاح خواهند رفت. به خود رنجی نخواهم داد، و مردم به خودی خود بی نیازی خواهند یافت؛ جاه جویی نخواهم نمود، و مردم خود به سادگی ابتدایی خواهند رسید ...»

«در یک دولت کوچک کم جمعیت، اگر فردی به قدرت ده یا صد مرد باشد، به فتوای من، نباید او را به کار گماشت. چنان می خواهم که مردم با آنکه مرگ را اندوهبار می شمارند، از آن روی نگردانند؛ و با آنکه زورق و کالسکه دارند، پا در آنها نگذارند؛ و به آنکه جامه های چرم و سلاحهای تیز دارند، را به کار نبرند. مردم را و می دارم که استعمال ریسمانهای گره دار را از سر گیرند. باید خوراک [ناخوشایند] خود را شیرین، لباس [ساده] خود را زیبا، منزل [محققر] خود را آسایشگاه، و راه و رسم معمولی خود را سرچشمه خوشی بدانند. باید دولت همسایه در حد رؤیت ما باشد و صدای طیور خانگی و سگهای آنان به ما رسد. با این وصف، مردم را و خواهم داشت که تا گاه پیری، بلکه تا دم مرگ، با همسایگان آمیزش نکنند.»

باید دید طبیعتی که لائوتزه برای رهنمونی خود می جوید، چیست. استاد کهن، طبیعت را از تمدن یکسره تفکیک می کند، و این همان کاری است که روسو در عصری که «عصر افکار جدید» نام گرفته است، کرده است. مراد لائوتزه از طبیعت تکاپوی طبیعی است، جریان آرام حوادثی است که با سنتها سازگارند، نظام پرشکوه فصول و آسمان است، همانا تائو یا «راه» است که از هر رود و صخره و ستاره ای برمی آید، ناموسی است بیطرف و بی تشخص و در عین حال بخردانه که بر موجودات استیلا می ورزد و رعایت آن، برای مردمی که می خواهند با خرد و آرامش به سر برند، پرهیزناپذیر است. تائو دو وجه دارد، تائوی گیتی یا ناموس اشیا، و تائوی حیات یا ناموس رفتار. لائوتزه اعلام می دارد که این هر دو تائو در واقع یکی بیش نیستند، و حیات انسانی، با آهنگ پایدار و موزون خود، جزئی از آهنگ عالم است. تائوی کیهانی همانا وحدت همه قوانین طبیعت و به منزله ذات واقعیت یا، به اصطلاح اسپینوزا، جوهر هستی است. همه صورتها یا جلوه های طبیعت در این تائوی کیهانی جایی دارند و همه

(۱) نوعی وسیله ارتباط که پیش از اختراع کتابت مرسوم بود. در این جملات، کلمه «واداشتن» تا اندازه ای از طرز تفکر لائوتزه به دور است.

تکثرات و تناقضات پدیدار در آن گرد می آیند. تائوی لائوتزه برابر است با مفهوم مطلق هگل - مفهومی که همه جزئیات در آن مستهلک شده اند.

لائو می گوید که طبیعت، در عصرهای پیشین، انسان و حیات را ساده و برخوردار از آرامش گردانید. در آن زمان، جهان شاد و فرخنده بود. اما انسانها، بر اثر دستیابی بر دانش، زندگی را با ابداعات و اختراعات خود پیچیده ساختند، عصمت فکری و اخلاقی را از کف دادند، از کشتزارها به شهرها روی آوردند، و دست به کتاب نویسی زدند. پس نکبتهای انسانی و اشکهای فیلسوفان آغاز شد. از آن پس، مرد خردمند از آشفتگی اجتماعی - از این بازار آشفته تباهی آور و شوربای قانون و تمدن - گریخت و، دور از شهر و کتاب و کارگزاران پولجو و مصلحان بیهوده کار، در دامان طبیعت آرمید. سعادت پایدار انسانی در خرد و قناعت است. و راز خرد و قناعت در این است که، مانند رواقیان، منقاد طبیعت شویم، عقل و تدبیر را یکسره به دور رانیم، به فتاوی طبیعت، که در غرایز و عواطف ما منعکس می شوند، با اعتماد گردن نهیم، و از راه و رسم خاموش طبیعت با فروتنی پیروی کنیم. شاید هیچ سخنی از این خردمندانه تر نباشد:

در طبیعت همه چیزها به خاموشی در کار است. به وجود می آیند و مالک چیزی نیستند. کار خود را می کنند و ادعایی ندارند. همه چیزها، بی تفاوت، کار خود را می کنند و آنگاه می بینیم که آرام می گیرند. هر یک از آنها، چون به ذروه کمال رسند، به اصل خود باز می گردند. نتیجه رجعت به اصل، آرامش است و تحقق سرنوشت. این رجعت، قانونی جاویدان است، و دریافت این قانون، خرد است.

سکون، نوعی بیحرکتی فلسفی، و اجتناب از دخالت در جریان طبیعی امور، آیت خردمندان است. اگر دولت به هرج و مرج افتد، اصلاح آن کاری شایسته نیست. هر کس باید در اجرای وظایف فردی خود بکوشد، و اگر مانع و مقاومتی پیش آید، شیوه خردمندانه، نه ستیزه، بلکه گوشه گیری و آرامشجویی است، و پیروزی - اگر اساساً مطمئن نظر باشد - زاده تسلیم و شکیبایی است. انفعال بمراتب بیش از فعل، پیروزی آفرین است. سخن لائوتزه در این مقام لحنی مسیحیایی دارد:

اگر ستیزه نکنید، هیچ کس در جهان نخواهد توانست با شما ستیزه کند، ... گزند را با مهربانی تلافی کنید ... به کسانی که نیکوکارند، نیکی می کنم و به آنان که نیکوکار نیستند، نیز نیکی می کنم. به این شیوه، همه به نیکی کشانیده می شوند. نسبت به کسانی که اخلاص دارند مخلصم، و نسبت به آنان که اخلاص ندارند نیز مخلصم. به این شیوه، همه به اخلاص کشانیده می شوند ... نرمترین چیزهای جهان درشت ترین اشیا را درهم می شکنند و بر آنها غالب می آیند ... در جهان چیزی ملایمتر یا کم نیروتر از آب نیست. با این وصف، برای حمله بر اشیا که قدرت و استحکام دارند، چیزی تواناتر از آب وجود ندارد. ۱.د.

(۱) نویسنده، از سر زن نوازی، بر سخن خود می افزاید: «ماده همواره با آرامش خود بر نر فایق می آید.»

همه این اصول مؤدی به تصویری است که لائو از مفهوم «انسان خردمند» دارد. وجه مشخص فلسفه چینی این است که به جای پارسایان از خردمندان نام می برد و بیشتر به خرد می پردازد تا به خیر. انسان آرمانی چینیان زاهد متقی نیست، بلکه موجود پخته و آرمیده است، انسانی است که، گرچه می تواند در جهان مقامی شامخ بیابد، به آغوش سادگی و سکوت پناه می برد. سکوت آغاز خرد است. خردمند حتی از تائو یا خرد سخن نمی گوید، زیرا هیچ گاه نمی توان خرد را با الفاظ ابلاغ کرد. وسیله ابلاغ خرد، عمل است. «کسی که [راه را] می شناسد، درباره آن دم نمی زند، کسی که درباره آن زبان می گشاید، آن را نمی شناسد. او [که آن را می شناسد] دهان خود را فرو می بندد و سوراخهای بینی را جمع می کند.» خردمند فروتن است، زیرا پس از پنجاه سال زندگی به نسبت دانش و سستی خرد پی برده است. اگر خردمند از دیگران بیشتر بداند، در کتمان بیش دانی خود می کوشد، «زیرکی خود را تعدیل می کند و خود را با کندهوشی [دیگران] همنوا می گرداند.» بیشتر با ساده اندیشان، و نه دانایان موافقت می نماید و از غریزه خلافگویی نوآموزان آزرده نمی شود. وقتی به ثروت و قدرت نمی نهد، بلکه مانند بوداییان هوسهای خود را به کمترین حد می رساند.

چیزی ندارم که بدان ارج گذارم. آرزومندم که قلبم کاملاً مفتوح و برای خلا خالی شود ... باید حالت خلأ به کمال رسد، و، برای حفظ آرامش، نیرویی کاهش ناپذیر به کار رود ... نه می توان به چنین کسی نزدیک شد و نه می توان از وی دور شد. وی از سود و گزند و بزرگی و فرومایگی برکنار است، والاترین انسانی است که در زیر آسمان وجود دارد.

لزومی ندارد که دقیقاً به موارد وفاق عقاید لائوتزه و آرای ژان ژاک روسوا اشاره کنیم. این هر دو، با آنکه به یک زمان تعلق نداشتند، از یک سنخ بودند. فلسفه هایی این گونه گاه به گاه در جهان رخ می نماید، زیرا در هر نسلی کسانی هستند که از کشاکش و سختگیری و پیچیدگی و شتابندگی حیات شهری خسته می شوند و، با تخیلی که دانش را تحت الشعاع قرار می دهد، درباره خوشیهای زندگی روستایی قلم می فرسایند، غافل از آنکه تنها کسی می تواند شعر روستایی بسازد که زمینه شهری استواری داشته باشد. «طبیعت» واژه ای است که در هر دستگاه اخلاقی یا لاهوتی می گنجد، ولی با بینش داروینی و دید غیراخلاقی نیچه بیشتر سازش دارد تا با سنجیدگی دلارام لائوتزه و مسیح. کسی که بخواهد طبیعت را پیرو گردد و به حکم آن عمل کند، به احتمال بسیار، به جای آنکه به فلسفه پردازد، به آدمکشی خواهد گرایید و گوشت

بدن دشمنان خود را خواهد خورد. چنین کسی را توان آن نیست که خضوع و خشوع پیش گیرد و سکوت پیشه کند. حتی شخم زدن خاک خلاف طبع موجودی است که از آغاز به شکار کردن و کشتن خو گرفته است. حتی کشاورزی و صنعت برای او «غیر طبیعی» است. با اینهمه، فلسفه بازگشت به طبیعت شامل نکات آموزنده ای نیز هست. گمان می رود که چون در سیر عمر، تیزی آتش ما بکاهد، ما نیز این فلسفه را بارور یابیم و خواستار آرامش شفا بخش کوههای بی ازدحام و کشتزارهای پهناور شویم. زندگی میان ولتر و روسو، کنفوسیوس و لائوتزه، و سقراط و مسیح در نوسان است. پس از آنکه از سر خیره سری در راه عقیده ای جنگیدیم و کنارش گذاشتیم، به نوبه خود از جنگ ملول خواهیم شد و دفتر عقاید کم مایه خود را به نوباوگان خواهیم سپرد و به همراهی ژان ژاک و لائوتزه به بیشه ها خواهیم شتافت؛ با جانوران دوستی خواهیم کرد و، خرسندتر از ماکیاولی، با اذهان ساده دهقانان الفت خواهیم گرفت و بیدریغ دنیا را رها خواهیم کرد تا در دیگ خبثت خود بجوشد. آنگاه از اصلاح دنیا دست خواهیم شست و، شاید، همه کتابها را خواهیم سوزانید، جز یکی: معجون خردمندی را در تائوته چینگ خواهیم یافت.

به حدس می توان دریافت که این فلسفه برای کنفوسیوس بسی رنج آور بوده است. وی، که پیش از سن کمال - در سال سی و چهارم عمر - به لویانگ، پایتخت چو، شتافت و از استاد کهن دیدن کرد، در پاره ای از دقایق تاریخ، از او راهنمایی جست، ولی لائوتزه با ایجازی خشک و رمز بار پاسخش گفت:

جویای کسانانی هستی که استخوانهایشان خاک شده است. از آنان جز سخنانشان چیزی نمانده است. بزرگمرد، چون هنگامش فرا رسد، به رهبری بر می خیزد. اما پیش از آن هنگام، از هر کوششی خودداری می نماید. شنیده ام که سوداگر کامیاب، تمول خود را کتمان می کند و چنان می نماید که گویی چیزی ندارد، و بزرگمرد، گرچه بسیار مایه ور است، آداب و ظاهری ساده دارد. غرور و فزون جویی و خودنمایی و اغراض بیهوده خود را به دور افکن. از اینها به منش تو سودی نمی رسد. این اندرز من است به تو.

مورخان چینی روایت می کنند که کنفوسیوس بیدرنگک پرمغزی این سخنان را دریافت و از این رو دلتنگ نشد و، چون از نزد خردمند میرنده بازگشت، به شاگردان خود چنین گفت: «می دانم که پرندگان چگونه پرواز می کنند و ماهیان چگونه شناور می شوند و چارپایان چگونه می روند. ممکن است دونده به دام افتد و شناور صید شود و پرنده به تیری فرو افتد، اما نمی توانم بگویم که اژدها چگونه از میان ابرها بر باد سوار می شود و به آسمان می رود. امروز لائوتزه را دیدم. او را تنها به اژدها همانند توانم کرد.» این استاد نوحاسته، پس از

(۱) این داستان از بزرگترین مورخ چینی، سوما چی ین، منقول است؛ اما ممکن است خیالی باشد. بدشواری می توان پذیرفت که لائوتزه در هشتاد و هفت سالگی در پر ازدحامترین شهر چین به سر برده باشد.

آن ملاقات، دامن همت به کمر بست تا رسالت خود را به انجام رساند و نافذترین فیلسوف تاریخ شود.

II- کنفوسیوس

(۱) خردمند در جستجوی دولت عادل

ولادت و جوانی - شاگردان و روشها - سیما و منش - زن و ببر - تعریف حکومت خوب - کنفوسیوس براریکه قدرت - سالهای سرگردانی - تسلائی دوره پیری

کونگ چی یو، که شاگردانش او را کونگ فوتزه، یعنی «کونگ استاد» می خواندند، به سال ۵۵۱ ق م، در چوفو، واقع در امارات لو که همان استان شانتونگ کنونی است، زاده شد. بنابر افسانه های چینی که در عرصه مبالغه پردازی از افسانه های هر قومی گوی سبقت می ربایند، اشباح، تولد طفل نامشروعی را به مادری جوان خبر می دهند، پس مادر جوان کنفوسیوس را در غاری به دنیا می آورد. به هنگام زادنش، خیل اژدها به مراقبت می پردازند و بانوان اثری هوا را عطر آگین می سازند. آورده اند که نوزاد پستی چون پشت اژدها و لبانی مانند لبان گاو و دهانی به سان دریا داشت. وی به خانواده ای متعلق بود که هنوز برقرار است و قدیمترین خانواده چینی محسوب می شود تبارشناسان تأیید می کنند که نسب وی مستقیماً به فغفور بزرگ، شی هوانگ تی، می رسد و تقدیر بر این بوده است که اخلاف وی تا امروز دوام آورند. اخلاف نرینه او در سده پیش به یازده هزار تن می رسیدند. اکنون تقریباً همه مردم شهر مولد او خود را از صلب او، یا از نسل یگانه فرزندش، می دانند. وزیر دارایی حکومت کنونی چین [سال ۱۹۳۵] که در نانکینگ مستقر است، از آن زمره است.

وقتی که کونگ فوتزه به جهان آمد، پدرش هفتاد ساله بود، و چون فرزند به سه سالگی رسید، پدر در گذشت. او را به مدرسه فرستادند ولی، برای کمک به مادر، به شغلی نیز در داد، و شاید رخوت یا وقاری که همه اوراق کارنامه عمر او را درنوردیده است، در همین اوان کودکی بر او دست یافته باشد. با این وصف، در جوانی مجال آن داشت که در تیراندازی و خنیاگری تردست گردد. چنان به موسیقی خو گرفت که بر اثر شنیدن آهنگی دلنشین منقلب شد و از آن پس به گیاه خواری روی آورد و مدت سه ماه گوشت نخورد! برخلاف نیچه، میان فلسفه و ازدواج مخالفتی ندید؛ پس، در سن نوزده، همسری برگزید و در بیست و سه او را رها کرد و ظاهراً دیگر متأهل نشد.

در سال بیست و دوم عمر، کار خود - آموزگاری - را آغاز کرد. خانه خود را آموزشگاه گردانید و از شاگردان جز شهریه قلیلی که در استطاعت آنان بود، نخواست. برنامه

درسی او مرکب از تاریخ و شعر و آیین مردم‌مداری بود. می‌گفت: «شعر، منش انسانی را می‌سازد، آیین مردم‌مداری، به میانجی آداب و تشریفات، منش را می‌پرورد، و موسیقی منش را کمال می‌بخشد.» همچون سقراط، شاگردان خود را به شیوه‌ی زبانی درس می‌داد و چیزی نمی‌نوشت. از این رو، آنچه از او می‌دانیم ناشی از گزارش‌های اعتمادناپذیر شاگردان اوست. وی، که از حمله کردن به فرزندان دیگر پرهیز می‌نمود و رد کردن عقاید دیگران را اتلاف عمر می‌شمرد، با رفتار خود، سرمشقی پسندیده برای فیلسوفان آتی باقی نهاد. در کار تدریس، هیچ‌گونه روش منطقی دقیق به شاگردان نمی‌آموخت، بلکه بآرامی خطاهای آنان را نشان می‌داد و از آنان فراست می‌خواست و هوش آنان را تیز می‌کرد. می‌گفت: «براستی نمی‌توانم برای کسی که به گفتن (چه فکر کنم؟) معتاد نباشد، کاری کنم.» و «برای کسی که مشتاق نباشد، حقیقت را نمی‌گشایم، و به یاری کسی که نگران تبیین نموده‌ها نباشد، بر نمی‌خیزم برای کسی که یک گوشه موضوع را به او بنمایم و او خود سه گوشه دیگر را از آن درنیابد، درس را تکرار نمی‌کنم.» اطمینان داشت که داناترین و کاناترین مردمان از آموزش بهره‌ای نمی‌جویند، و کسی می‌تواند از سرخلوص به مطالعه فلسفه‌ای مردمی بپردازد که قبلاً منش و ذهن خود را پیرورد. «یافتن مردی که سه سال درس گرفته ولی به خیر گرایش نیافته باشد، آسان نیست.»

در آغاز، بیش از چند شاگرد نداشت، ولی بزودی در اکناف پیچید که، در پس لبانی گاوآسا و دهانی دریاوش، دلی پرمهر و ذهنی پربار در جنب و جوش است. کنفوسیوس در پایان عمر توانست بر خود ببالد که سه هزار تن از جوانان نزد او درس خوانده‌اند، و چون خانه او را ترک گفته‌اند، به مقامات شامخ رسیده‌اند. گروهی از دانشجویان، که زمانی به هفتاد تن رسیدند، همواره نزد کنفوسیوس می‌زیستند، همچنان که نوآموزان هندو با «گورو»ی خود زندگی می‌کردند. همه شاگردان به استاد خود علاقه تام داشتند و همواره از سر نیکخواهی معترض بودند که چرا خود را به خطر می‌اندازد و چرا در حفظ نام نیک خود نمی‌کوشد. با آنکه نسبت به شاگردان سختگیر بود، بعضی از آنان را بیش از فرزند خود دوست می‌داشت؛ هنگامی که این هووی درگذشت، بیش از اندازه گریست و در پاسخ امیر گی، که از او نام بهترین شاگردش را پرسید، گفت: «این هووی عاشق آموختن بود ... هنوز نشینده‌ام که فردی [چون او] شیفته آموختن باشد ... هر چه می‌گفتم او را به وجد می‌آورد ... خشم خود را بروز نمی‌داد. خطا را تکرار نمی‌کرد. بدبختانه عمر مقدر او کوتاه بود و مرد، و اکنون کسی [چون او] نیست.» طلاب کاهل از کنفوسیوس دوری می‌گرفتند یا عنایت چندانی نمی‌دیدند. وی از آنان بود که شاگرد کاهل را با ضرب چوبدست درس می‌دهند و با صراحتی بیرحمانه می‌رانند. «سخت است وضع کسی که سراسر روز، خود را با خوراک انباشته می‌کند، بی آنکه ذهن خویش را کاری گمارد ... در جوانی، چنانکه در خور نونهال است، فروتن نیست؛

در کمال عمر دست به کاری نتیجه بخش نمی زند، و عمری دراز می کند- چنین کسی در حکم آفت است.» هنگامی که در حجره بود، یا با شوق فراوان در رهگذرها می ایستاد و به شاگردانش تاریخ و شعر و آداب و فلسفه می آموخت، منظری غریب داشت. صورتیایی که نقاشان چینی از او ساخته اند، به اواخر عمر او تعلق دارند: سرش کمابیش بی پوست و بر اثر آزمایشهای روزگار گره خورده و چروکیده شده است. چهره اش چنان خشونت جدی و ترس آوری دارد که به شوخ طبعی و ملایمت تصادفی او، و حساسیت و ظرافتی که علی رغم کمال تحمل ناپذیرش به او حالتی انسانی می داد، مجال خودنمایی نمی بخشد. یک معلم موسیقی چونگ نی یا کنفوسیوس را در اواسط عمر چنین وصف می کند:

بسیاری از آیات خردمندان را در چونگ نی دیده ام. چشمان رودسان، و پیشانی اژدها آسا دارد- و اینها مشخصات هوانگ تی است. دستهایش دراز و پشتش چون سنگ پشت است. بلندیش از نه پا [ی چینی] تجاوز می کند. ... هرگاه لب به سخن می گشاید، سلاطین ماضی را می ستاید. راه فروتنی و ادب می پوید. هر موضوعی را شنیده و به حافظه نیرومند خود سپرده است. دانش او پایان ناپذیر می نماید. آیا نمی توانیم طلوع مردی خردمند را در او سراغ کنیم؟

در داستانها «چهل و نه ویژگی برجسته» به او نسبت داده اند. یک بار که در حین سفر، بتصادف، از شاگردانش جدا شد، شاگردان از گزارش مسافری محل او را یافتند. مسافر گفته بود مردی را دیده است دیو آسا با «سیمای پریشان یک سگ ولگرد.» وقتی که شاگردان این توصیف را برای کنفوسیوس باز گفتند، وی محظوظ شد و گفت: «عالی است! عالی است!» معلمی کهنه پرست بود و باور داشت که رعایت حدود شاگردی و معلمی ضرور است. تقید به آداب، آرمان بود. آیین مردمرداری آب و نانش بود. کوشید تا لذتجویی غرایز را با خشکی و سختی کشی مشرب خود تعدیل کند. چنین می نماید که گاهی به خودستایی تن در داده است، گفته است: «می توان در یک مزرعه ده خانواری یک تن را با عزت و صمیمیت من یافت، اما او به قدر من شیفته دانش نخواهد بود.» «در فرهنگ شاید برابر دیگران باشم، اما هنوز به [منش] انسان برتر، که به تعالیم خود عمل می کند، دست نیافته ام.» «اگر امیری بود که مرا به کار می گماشت، در ظرف دوازده ماه کاری عمده می کردم، و در طی سه سال حکومت کامل می شد.» اما بر روی هم عظمت او با فروتنی همراه بود. شاگردانش به ما اطمینان می دهند: «چهار چیز بود که استاد از آنها یکسره برکنار بود: با تصدیق بلا تصور و تصمیمات نسنجیده هوسناکانه و لجاجت و خودخواهی سروکار نداشت.» خود را «ناقل-و نه واضح-می نامید.» و وانمود می کرد که فقط ناقل چیزهایی است که از فغفورهای نیکوکار- یو و شوین- آموخته است. سخت آرزومند شهرت و مقام بود، اما برای تحصیل آنها به سازش دور از شرف تن

در نمی داد. بارها مقامات والا- را رد کرد، زیرا گمارندگان او کسانی بودند که حکومتشان از دیدگاه او عادلانه نبود. به شاگردان خود اندرز می داد که انسان باید بگوید «مرا باکی نیست که مقامی ندارم، پروای من این است که برای تحصیل مقام، شایسته گردم. مرا باکی نیست که مشهور نیستم، خواهان آنم که لایق شهرت شوم.»

مانگ هه، که یکی از وزیران امیر لو بود، فرزندان خود را به محضر کنفوسیوس فرستاد، و کنفوسیوس، به پامردی آنان، به دربار چو در لویانگ معرفی شد. اما، از سر افتادگی، از آن دوری گرفت و، چنانکه دیده ایم، به ملاقات لائوتزه خردمند، که در آستانه مرگ بود، شتافت. چون به لو بازگشت، موطن خود را چنان آشوبناک دید که با چند تن از شاگردان به امارت چی کوچید. کوچندگان، هنگامی که در راه خود از میان کوههای بلند دورافتاده می گذشتند، از دیدن فرتوت زنی که کنار گوری می گریست، مبهوت شدند. کنفوسیوس تسه لو را گسیل داشت تا از غم او پرسد. پیرزن در پاسخ گفت: «پدر شوهرم در اینجا به وسیله ببری به قتل رسید و شوهرم نیز، و اکنون پسر هم به همان سرنوشت دچار آمده است.» کنفوسیوس از او پرسید که چرا در چنان جای خطرناکی مانده است. زن پاسخ داد: «در اینجا حکومت ستمکار وجود ندارد.» کنفوسیوس به شاگردانش گفت: «فرزندان من، این را به یاد بسپارید: حکومت ستمکار سبتر از ببر است!»

امیر چی او را بار داد و از تعریفی که درباره حکومت نیک از او شنید، بسی خوشنود شد: «حکومت هنگامی نیک است که امیر، امیر باشد و وزیر، وزیر و پدر، پدر باشد و پسر، پسر.» امیر خراج شهر لین چی یو را برای معیشت او تخصیص داد. اما کنفوسیوس هدیه امیر را نپذیرفت و اظهار داشت که کار در خور پاداشی چنان نکرده است. امیر اصرار ورزید که او را به عنوان مشاور نزد خود نگاه دارد. ولی گان بینگ، وزیر اعظم، با سخن خود او را منصرف گردانید: «این دانشوران از کردار برکنارند و نمی توان از آنان پیروی کرد. چنان با نخوت و خودبینی به آرای خویش می نگرند که در مقامات فرودین خرسند نمی شوند. ... این جناب کونگ عجایب فراوان دارد. تنها برای اجرای تشریفاتی که وی درباره رفت و آمد می داند، نسلها وقت لازم است!» پس، کنفوسیوس به لو بازگشت، پانزده سال دیگر به شاگردان درس داد و آنگاه برای تصدی مقامات دیوانی فرا خوانده شد.

در پایان سده، او را سرکلانتر چونگ تو گردانیدند. از یک روایت چینی بر می آید که، با انتصاب او، درستکاری مانند مرضی مسری شهر گیر شد، چندانکه مردم اگر در خیابان اشیای گرانبها می یافتند، یا آنها را بر نمی گرفتند یا به صاحبانشان می رساندند. هنگامی که تینگ، امیر لو، کنفوسیوس را بر مسند سرپرستی خدمات عمومی نشانید، کنفوسیوس فرمان داد که اراضی را مساحی کنند و در کشاورزی اصلاحات فراوان معمول دارند. سپس، بار دیگر ارتقا یافت و به وزارت جرایم رسید. چنین گفته اند که انتصاب او بدین سمت به تنهایی

نابودی جنایت را کفایت کرد. در اخبار چینیان آمده است که «نادرستی و تباهی به شرم افتادند و رو پنهان کردند. صداقت و وفاداری، خصلت مردان شد و عفت و فرمانبری، خصیصه زنان. بیگانگان از امارات دیگر بدان سامان روی آوردند. کنفوسیوس بت مردم گردید.»

این تحول چنان عظیم است که البته باور کردنی نیست. در هر حال، وضع جدید دوام نیاورد و بیگمان بزهکاران از نهانگاهها سر بر آوردند و زیر پای استاد دام گسترده شدند. مورخان می گویند که امارات مجاور، به لو رشک بردند و از قدرت افزاینده آن به هراس افتادند. در چی، وزیری مکار نظر داد که باید تینگ، امیر لو، را از کنفوسیوس دور و بیزار گردانید. پس امیر چی گروهی از دختران خوشنوا و شیرین ادا را با یکصد و بیست اسب، که از دخترکان نیز زیباتر می نمودند، نزد امیر تینگ فرستاد. امیر شیفته دختران و اسبان شد، و کنفوسیوس، که حاکم را سرمشقی برای رعایا می خواست، رنجید. امیر رنجش او را به چیزی نگرفت و از وزیران و امور حکومت غافل شد. پس تسه لو بانگ برداشت: «استاد، وقت رفتن است.» کنفوسیوس با اکراه از کار خود کناره گرفت و لو را ترک گفت. سیزده سال به آوارگی عمر گذاشت و شکوه سرداد که هرگز «کسی را ندیده است که تقوا را به قدر جمال دوست بدارد». حقاً یکی از خطاهای شایان سرزنش طبیعت این است که میان تقوا و جمال جدایی انداخته است.

استاد و تنی چند از شاگردان از ولایتی به ولایتی رفتند. دیگر در ولایت موطن خود معزز نبودند. در برخی از ولایات، تکریم می شدند و در بعضی، تخفیف و تهدید. دوبار مورد حمله اوباشان قرار گرفتند و یک بار از گرسنگی به آستانه هلاکت رسیدند. حتی تسه لو زبان شکایت گشود که چنین حیاتی در خور «انسان برتر» نیست. در جریان سفر آنان، امیر وی ریاست حکومت خود را به کنفوسیوس پیشنهاد کرد. اما کنفوسیوس، که از عقاید امیر خوشنود نبود، نپذیرفت. هنگامی که آن جماعت کوچک از خاک چی می گذشتند، با دو پیرمرد، که از بد روزگار، مانند لائوتزه، زندگی را رها کرده و در گوشه ای به فلاح پرداخته بودند، روبرو شدند. یکی از آن دو کنفوسیوس را به جا آورد و به تسه لو دشنام داد که چرا کنفوسیوس را همراهی می کند. پیرمرد می گفت: «آشفته گی همچون سیلی بالنده سراسر شاهنشاهی را فرا می گیرد، و کیست که این وضع را برای تو دگرگون سازد؟ به جای پیروی از مردی که از این ایالت به آن ایالت پناه می برد، آیا بهتر نیست پیرو کسانی شوی که از سراسر عالم رو بر می تابند؟» کنفوسیوس در این توییح تأمل کرد، اما هنوز امیدوار بود که باری دیگر در ایالتی مجالی یابد و رهبری اصلاح و صلح را بر عهده گیرد.

سرانجام، در سال شصت و نهم عمر فیلسوف، امیر گی بر اریکه سلطنت لو نشست و سه تن را با هدایای شایسته نزد او فرستاد و دعوتش کرد که به مسقط الرأس خود باز گردد. در نتیجه، کنفوسیوس پنج سال پایان عمر را با عزت و سادگی گذرانید. رهبران لو بارها او را

به مشاوره خواندند. ولی او خردمندانه گوشه گرفت و خویشان را وقف تدوین آثار اصیل (کلاسیک) چین و تألیف تاریخ قوم خود کرد. در آن زمان، یک بار امیر چی احوال استاد را از تسه لو پرسید و تسه لو از پاسخ دریغ ورزید. کنفوسیوس چون از آن خبردار شد، اعتراض کرد: «چرا نگفتی؟ چه او مردی است که، از شوق دانش پژوهی، خوراک خود را فراموش می کند، از شادی [یافته های خود] غمها را از یاد می برد، و فرا آمدن پیری را در نمی یابد.» در گوشه عزلت، با شعر و فلسفه، خود را تسلا می داد و مسرور بود که غرایزش با عقل هماهنگ شده اند. می گفت: «در پانزده سالگی به آموختن دل دادم. در سال سی ام سخت به خود قائم شدم. در چهل از شک رهایی جستم. در پنجاه به نوامیس آسمانی پی بردم. در شصت گوشههایی حقیقت نیوش یافتم. در هفتاد توانستم از خواست دل پیروی کنم، بی آنکه از راه صواب انحراف جویم.»

در سن هفتاد و دو در گذشت. پیرامونیان او روزی بامدادان شنیدند که به آوازی حزین می خواند:

کوه عظیم باید فرو ریزد،

تیر نیرومند باید در هم شکند،

و خردمند، همچون گیاهی، پژمرده و نابود شود.

چون شاگردش، تسه کونگ، خود را بدو رسانید، استاد گفت: «هیچ سلطان هوشیار فرا نمی آید. در سراسر شاهنشاهی یکی نیست که مرا سرور خود گرداند. زمان مرگ من فرا رسیده است.» در بستر افتاد و پس از هفت روز جان داد. حواریانش، با شکوه و تشریفاتی که زینده اخلاص آنان بود، وی را به خاک سپردند. سپس مدت سه سال در کلبه هایی که کنار گورش ساختند، به سر بردند و همچون پدر مردگان، بر او سوگواری کردند. پس از آنکه همه رفتند، تسه کونگ، که بیش از دیگران به وی مهر داشت، سه سال دیگر در آنجا ماند و به تنهایی در کنار آرامگاه استاد ماتم گرفت.

۲- نه اثر کلاسیک

پنج اثر که به دست کنفوسیوس نوشته یا تدوین شده، برای ما به جا مانده است. این پنج اثر را در چین «پنج چینگ» یا پنج کتاب شرعی می خوانند. کنفوسیوس در ابتدا «لی چی» یا «آدابنامه» را، که مراسم دیرین معاشرت را در بر داشت و به نظر او برای ساختن و پرداختن منش انسانی و نگاهداری نظم و صلح اجتماعی سودمند بود، تدوین کرد. سپس ضمایم و تفاسیری برای «ای چینگ» یا «کتاب تحولات» نوشت. وی با آنکه در فلسفه خود از موضوعات لاهوتی «کتاب تحولات» اجتناب می ورزید، باز این کتاب را نمونه اکمل فلسفه اولای چین می دانست. در مرحله بعد «شی چینگ» یا «کتاب چکامه ها» را تنظیم کرد تا ذات حیات انسانی و اصول اخلاق را باز نماید. در مرحله چهارم،

ص: ۷۴۱

برای بیان حوادث بزرگ موطن خود، «چون چيو» یا «سالنامه های بهار و خزان» را به شیوه ای موجز و بی آرایش نوشت. بالاخره به تألیف «شوچینگ» یا «کتاب تاریخ» دست زد. در این کتاب مهمترین رویدادها، یعنی سرگذشت سلاطین دیرین و روزگاران که شاهنشاهی چین تا اندازه ای از وحدت برخوردار بود و رهبران آن قهرمانان مدنیت و آموزگاران مردم محسوب می شدند، به میان آمده اند. کنفوسیوس از نوشتن این کتب قصد تاریخگزاری نداشت، بلکه می خواست، به عنوان آموزگار جوانان، با انتخاب و طرح پاره ای از حوادث گذشته، شاگردان خود را از پریشانی برهاند و به راه اندازد. اگر این کتابها را به عنوان تاریخ علمی و بیطرفانه چین مورد داوری قرار دهیم، به کنفوسیوس ستم روا داشته ایم. زیرا کنفوسیوس در این کتابها، به اقتضای رغبتی که به اخلاق و حرمتی که به خرد می نمود، خود قصه ها و گفتارهای خیالی بر تاریخ افزوده است. اگر کنفوسیوس گذشته کشور خود را می آراید، ما امریکاییان نیز با تاریخ کوتاه خود چنین می کنیم. از این رو، جمهورسالاران یا رهبران ما، که فقط در ظرف یکی دو قرن به صورت عارفان و پارسایان در آمده اند، مسلماً در نظر مورخان هزار سال بعد، مانند یو و شوین، انسانهایی متقی و کامل جلوه خواهند کرد! چینیان بر این پنج «چینگ»، چهار «شو» یا «کتاب» افزوده و «نه اثر اصیل» (کلاسیک) به وجود آورده اند. شوها آثاری فلسفی هستند، و اولین و مهمترین آنها، «لون یو» یا «گفتارها و گفتگوها»، که بر اثر هوس لگ، به نام «گلچین آثار کنفوسیوس»، در دنیای انگلیسی زبان نامور شده است، با سادگی و کوتاهی، نمونه هایی از اندیشه ها و گفته های کنفوسیوس را از زبان شاگردان و پیروان او نقل می کند. این کتاب اثر استاد نیست و، چند دهه پس از مرگ او، احتمالاً به وسیله شاگردان شاگردانش گرد آمده است. با این وصف، برای آشنایی با فلسفه او، از کتابهای دیگر معتبرتر است. «شو» یا کتاب دوم، که نزد چینیان، «تاشوئه» یا آموزش بزرگ نام دارد، شامل گیراترین و آموزنده ترین مطالب کلاسیک چین است. فیلسوف چوشی، که از پیروان کنفوسیوس و از ناشران افکار اوست، مطالب بندهای چهارم و پنجم این کتاب ۱ را به کنفوسیوس، و سایر مطالب آن را به یکی از شاگردان جوان او به نام تسنگ تسان نسبت می دهد، ولی کیا که وی، محقق قرن اول میلادی این اثر را از آن کونگ چی، نواده کنفوسیوس، می داند. با اینهمه، عموم دانش پژوهان شکاک کنونی مؤلف آموزش بزرگ را مجهول می شمارند. سومین کتاب فلسفی چین «چونگ یونگ» یا «آیین میانه روی» نام دارد و، به تصدیق همه محققان، به قلم نواده فوق الذکر است. «کتاب منسیوس»، که بزودی از آن سخن خواهیم گفت، بازپسین اثر کلاسیک چین است. اما فلسفه کلاسیک چین پس از این آثار نیز ادامه می یابد و، چنانکه خواهیم دید، سرکشان و نوآوران به بار می آورد و به شاهکار کهنه پرستی، که همانا فلسفه کنفوسیوس است، تاختن می گیرد.

۳- فلسفه لادری کنفوسیوس

پاره ای از منطق - فیلسوف و کودکان ولگرد - دستور خرد

رواست که فلسفه کنفوسیوس را دادگرانه مورد داوری قرار دهیم. این فلسفه - هر چه

(۱) در پایان بند بعدی همین فصل ذکر شده اند.

باشد - بیش از شعر عهد جوانی به خرد مقرون است، و ما، چون پا به پنجاه سالگی گذاریم، خود بینشی آنچنان می یابیم. با این وصف، اگر به هنگام جوانی و نوجویی هم با این فلسفه دمساز شویم، باز می توانیم حقایق نیمه تمامی را که خویشتن دریافته ایم، در پرتو آن، برای خود روشنی بخش گردانیم. فلسفه کنفوسیوس را نباید یک نظام فلسفی، یعنی دستگاهی همساز، شامل منطق و فلسفه اولی و اخلاق و سیاست، تلقی کرد. همچنانکه همه آجرهای قصور بختنصر نام او را بر خود داشتند، شعب متعدد یک نظام فلسفی نیز بر محور اندیشه ای یگانه می گردند. اما فلسفه کنفوسیوس چنین نیست. کنفوسیوس، برای آموختن فن استدلال، قوانین یا قیاسات منطقی را لازم نمی دانست و فقط با ذهن وقاد خود به تحلیل عقاید شاگردانش می پرداخت. شاگردان، زمانی که آموزشگاه او را ترک می گفتند، چیزی از منطق نمی دانستند، اما به وضوح و دقت می اندیشیدند. روشن بینی و درست اندیشی و پاک سخنی، اولین درسهای استاد بود. می گفت: «غایت قصوای کلام این است که دریافت شود» - و این نکته ای است که فلسفه در موارد بسیار از آن غافل مانده است. «هرگاه چیزی را می دانید، برسانید که می دانید، و هرگاه نمی دانید، واقع امر را تصدیق کنید - این است معنی دانش.» به نظر او، مبهم گرایی یا مبهم گویی کاری است خلاف صداقت و مایه ادبار اجتماعی. اگر امیری که از حیث عمل و قدرت امیر نیست، «امیر» خوانده نشود، اگر پدری که پدرانه رفتار نمی کند، «پدر» نام نگیرد، و اگر فرزند ناسپاس، «فرزند» شمرده نشود، آنگاه مردمان کلمات را دیگر بخطا به کار نخواهند برد. روزی تسه لو به کنفوسیوس خبر داد: «امیر وی تو را چشم دارد و می خواهد در راندن مهمات حکومت انباز خود کند. نخستین کاری که پیش گیری چیست؟ کنفوسیوس با پاسخ خود امیر و شاگرد خود را به شگفت انداخت: «آنچه ضرور است، تصحیح نامهاست.»

کنفوسیوس، چون فلسفه را در خدمت کشورداری می خواست، از فلسفه اولی روبر گرفت و کوشید که اذهان شاگردانش را از مسایل مرموز یا لاهوتی منصرف گرداند. با آنکه گاه به گاه از عالم بالا و دعا و نماز یاد می کرد و به شاگردان خود اندرز می داد که سنن و شعایر کهن - نیاپرستی و قربانی - را بی کم و کاست مراعات کنند، از پاسخ گفتن به مسائل لاهوتی رو گردان بود، چندانکه مفسران امروزی آثار او، متفقاً، او را «لاادری» می خوانند. چون تسه کونگ از او پرسید که «آیا مردگان دانش دارند یا بیدانشند؟» کنفوسیوس از دادن پاسخی قطعی خودداری کرد. چون کی لو درباره «خدمت به ارواح [مردگان]» سؤال کرد، استاد در پاسخ گفت: «تو که قادر به خدمت مردمان نیستی، چگونه می توانی به ارواح آنان خدمت کنی؟» کی لو پرسید: «بارم ده که درباره مرگ بپرسم.» کنفوسیوس پاسخ داد: «تو که زندگی را نمی شناسی، چگونه می توانی به شناسایی مرگ نایل آیی؟» هنگامی که کنفوسیوس سؤال «خرد چیست» را از فان چه شنید، اظهار داشت: «به وظایف انسانها به طور

جدی پرداختن و به موجودات روحانی حرمت نهادن، ولی از آنها دوری گرفتن - این را می توان خرد دانست.» روایت کرده اند که «چیزهای خارق العاده و قدرت نمایی و هرج و مرج و موجودات روحانی هیچ گاه مورد بحث استاد قرار نمی گرفت.» شاگردان از خضوع فلسفی او سخت در رنج بودند و بیگمان آرزو داشتند که وی اسرار آسمان را برای ایشان بگشاید. در کتاب لی یه تزه با آب و تاب بسیار آمده است که کودکان ولگرد استاد را به سخره گرفتند، زیرا وی اذعان کرد که جواب سؤال ساده آنان را نمی داند. آن سؤال این است: «آیا خورشید به هنگام بامداد، که درشت تر می نماید، به زمین نزدیکتر است یا نیمروز، که گرمتر است؟» تنها نکته ای از فلسفه کنفوسیوس که در فلسفه اولی می گنجد، این است که وی در همه نموده ها وحدت می دید و می کوشید تا میان قوانین سلوک صحیح و نظامات طبیعت، هماهنگی پایداری بیابد. روزی به تسه کونگ گفت: «تسه، به گمانم می پنداری که من بسیار چیزها را می آموزم و به حافظه می سپارم؟» تسه کونگ پاسخ داد: «آری، اما شاید چنین نباشد؟» کنفوسیوس گفت: «چنین نیست. من جویای وحدتی کلی هستم.» براستی ذات فلسفه جز این نیست.

بیش از هر چیز، اخلاق را مورد توجه قرار می داد. هرج و مرج عصر خود را هرج و مرج اخلاق می دانست و آن را معلول ناتوان شدن عقاید کهن و پخش شکاکیت سوفسطایی - درباره صواب و خطا - می شمرد، و باور داشت که برای درمان آن نباید به اندیشه های کهنه متشبث شد، بلکه باید دانشی بیشتر به دست آورد و، با ایجاد زندگی خانوادگی منظم، اخلاق را احیا کرد. لب لباب برنامه کنفوسیوس را می توان در دو بند مشهور کتاب آموزش بزرگ یافت:

پیشینیان که می خواستند فضیلت اعلا را در سراسر شاهنشاهی پخش کنند، نخست امارتهای خود را بخوبی انتظام می بخشیدند. برای انتظام بخشیدن به امارتهای خود نخست به خانواده های خود نظام می دادند. برای نظام دادن به خانواده های خود، نخست نفوسشان را می پروردند. برای پروردن خویشان، نخست قلوب خویش را پاک می کردند. برای پاک کردن قلوب خود، نخست می کوشیدند تا در افکار خویش صادق و صمیمی باشند. برای آنکه در افکار خویش صادق و صمیمی باشند، نخست دانش خود را تا برترین مرز می گسترند. گسترش دانش زاده پژوهش در احوال اشیا است.

از پژوهش در احوال اشیا، دانش راه کمال می سپرد. از کمال دانش، افکار مردم به خلوص می گرایید. از خلوص افکار آنان، قلوبشان پاک می شد. از پاک قلوبشان، نفوسشان پرورش می یافت. از پرورش نفوسشان، خانواده هایشان نظام می گرفت. از نظام گرفتن خانواده هایشان، امور امارات قوام می پذیرفت. از گردش درست امور امارات، سراسر شاهنشاهی به آرامش و بهروزی می رسید.

این است شالوده یا جوهر فلسفه کنفوسیوس. اگر همه سخنان استاد و شاگردانش را فراموش کنیم ولی یک سخن را به خاطر سپاریم، می توانیم به کنه قضایا راه یابیم و به راز زندگی راه بریم. کنفوسیوس می گوید: جهان دستخوش جنگ است، زیرا کارهای آن درست

رتق و فتق نمی یابد. کارها درست رتق و فتق نمی یابد، زیرا قوانین وضعی جای نظام اجتماعی طبیعی خانواده را گرفته است. خانواده آشفته شده و نظام اجتماعی طبیعی را از کف داده است، زیرا مردم فراموش کرده اند که بدون انتظام کارهای خویشتن نمی توانند کارهای خانواده را سامان بخشند. مردم از انتظام کارهای خود دور مانده اند، زیرا دلهاشان صافی نیست، زیرا تفکرشان صادقانه نیست، نسبت به واقعیت منصف نیستند، و طبایع خود را، به جای ابراز، کتمان می کنند. تفکرشان صادقانه نیست، زیرا به جای آنکه، با پژوهش بیطرفانه درباره چیزها، دانش خود را تا برترین مرز بگسترند، مجال می دهند که امیالشان رنگ واقعیتها را دگرگون کند و قضایا را چنان که خواست آنان است، جلوه گر سازد. اگر مردم جویای دانش بیغرضانه باشند، تفکرشان مقرون به صدق می شود. اگر افکار آنان مقرون به صدق باشد، قلوب آنان از هوسهای آشفته شسته می شود. اگر قلوب ایشان شسته شود، نفوسشان انتظام می یابد. اگر نفوسشان انتظام یابد، خانواده هایشان خود به خود منظم خواهد شد؛ این هم، نه با وعظ فضیلت مآبانه یا مجازات شدید، بلکه با روشی ساده حاصل می شود - روش نمونه بودن و سرمشق شدن. اگر خانواده به این شیوه، به میانجی دانش و درستکاری و با راهنمایی عملی، منظم گردد، قهرآ چنان نظامی که مایه کشورداری موفقیت آمیز باشد، یک بار دیگر در جامعه پدید آید. اگر دولت از عدالت و آرامش داخلی بهره برد، همه عالم غرق صلح و سعادت خواهد شد. فلسفه کنفوسیوس می خواهد انسان کامل به بار آورد و فراموش می کند که انسان ددی شکاری است. این فلسفه، که مانند مسیحیت هدفی بر می گزیند و نردبانی برای رسیدن به آن در دسترس می گذارد، یکی از آثار زرین فلسفه است.

۴- شیوه انسان برتر

تصویری دیگر از خردمند - عناصر شخصیت - قانون زرین

بنابر این، خرد در خانه آغاز می شود، و بنیاد جامعه فردی است منظم در خانواده ای منظم. کنفوسیوس با گوته همداستان است که تکامل نفس بنیاد تکامل جامعه است. چون تسه لو پرسید که «انسان برتر چگونه پدید آمد»، کنفوسیوس پاسخ داد «از طریق پرورش نفس با مراقبت و حرمت.» از خلال مکالمات کنفوسیوس می توان صورت انسان آرمانی او - انسان خردمند - را، که ترکیبی از فیلسوف و پارساست، به دست آورد. ابرمرد کنفوسیوس سه فضیلت دارد که، یکی در نظر سقراط و دیگری در نظر نیچه و سومی در نظر مسیح، فضیلت اعلا- به شمار می رود: عقل، شجاعت، و نیکخواهی. «انسان برتر نگران است که مبادا به حقیقت واصل نشود. از فقر باکی ندارد. ... صادق و بیغرض است، نه تبعیض کار. ... هشیار است که، در آنچه می گوید، چیزی نادرست نباشد.» اما انسان برتر عقل محض نیست، صرفاً محقق یا دوستدار

دانش نیست. همچنانکه عقل دارد، منش نیز دارد.» چون سجایا از عمل پیشی گیرند، سادگی روستایی روی می نماید، چون عمل چیره تر از سجایا باشد، آداب و اطوار منشیان دست می دهد، و چون عمل و سجایا به تساوی بیامیزند، آنگاه انسانی در کمال فضیلت به بار می آید. هوشمند کسی است که عقلش بر پایه حوادث جهان محسوس استوار باشد.

شالوده منش، صداقت است. «آیا تنها صداقت کامل نیست که انسان برتر را ممتاز می کند؟» چنین انسانی «پیش از سخن گفتن، عمل می کند و، سپس به مقتضای عمل خود، سخن می گوید.» «زندگی انسان برتر به کار تیراندازان می ماند: وقتی که تیر به آماج اصابت نکند، تیرانداز علت را در خود می جوید.» «آنچه انسان برتر می جوید، در خود اوست و آنچه انسان پست می جوید، در دیگران است. ... انسان برتر از دریافت نیاز خود به قدرت پریشان می شود، ... نه از گمنامی خود نزد مردمان.» و با این وصف «متنفر است که پس از مرگ نامی از او نماند.» اندک گفتار و بسیار کردار است. ... بندرت سخن می گوید، و چون سخن گوید، جان کلام را می رساند. ... آنچه انسان برتر را از دیگران مشخص می کند کردار اوست، که دیگران ادراک آن نمی توانند.» در گفتار و کردار میانه رو و معتدل است، و در هیچ کاری از راه اعتدال انحراف نمی جوید.» چیزهایی که در انسان تأثیر می کند، بشمار است، و هنگامی که خواسته ها و ناخواسته های او تحت انتظام نباشند، چیزها، همچنانکه از برابر او می گذرند، او را به شکل خود درمی آورند.

«انسان برتر چنان تکاپو می کند که راه او در همه نسلها راهی عمومی باشد، چنان رفتار می کند که رفتارش در همه نسلها قانونی کلی باشد، چنان سخن می گوید که سخنش در همه نسلها هنجاری کلی باشد.» کنفوسیوس، چهار قرن پیش از هیلل و پنج قرن قبل از عیسی، «قانون زرین» را می پذیرد: چونگ کونگ درباره فضیلت کامل سؤال کرد. استاد گفت: «... آنچه به خود نمی پسندی به دیگران مپسند.» در آثار کنفوسیوس این اصل کراراً به صورت منفی، و یک بار با یک کلمه مرکب، بیان شده است: تسه کونگ پرسید: «آیا یک مفهوم واحد وجود دارد که بتواند در سراسر عمر، قانون عمل محسوب شود؟» استاد گفت: «آیا این کلمه، معامله متقابل نیست؟» با اینهمه، کنفوسیوس مایل نبود که مانند لائوتزه بدی را با نیکی پاسخ دهد، چه می گویی؟» کنفوسیوس با خشونتی بیش از خشونت متعارف خود گفت: «در آن صورت مهربانی را چه جواب می دهی؟ آزار را با عدالت جواب ده، و مهربانی را با مهربانی.»

اقتضای منش انسان برتر همدردی سرشار است با همه انسانها. از مشاهده امتیازات دیگران

به خشم نمی افتد. هر گاه گرانبایگان را ببیند، به فکر آن می افتد که با آنان برابر شود. هر گاه فرومایگان را ببیند، به درون خود می نگرند و خویشان را مورد رسیدگی قرار می دهد. زیرا کمتر خطایی در همسایگان ما هست که ما از آن سهمی نبرده باشیم. به اهانت و تهمت واقعی نمی نهد. به همسایگان رأفت و ادب می ورزد، ولی زیان به ستایش ناروا نمی گشاید. فرودستان را خوار نمی دارد و به جلب نظر فرادستان بر نمی خیزد. به وقار سلوک می کند، زیرا کسی که به وقار مردم را پذیرا نشود، نزد آنان ارجی نمی یابد. در گفتار، ملایم، و در رفتار، صدیق است. از تندگویی و چربزبانی می پرهیزد. کوشا و جدی است، زیرا کار بسیار در پیش دارد- و همین راز وقار ساده اوست. حتی نسبت به دمسازان خود مؤدب است، اما نسبت به همه، حتی فرزند خود، اندازه نگاه می دارد. کنفوسیوس مشخصات انسان برتر را- که سخت به «انسان بزرگ اندیشه» ارسطو می ماند- چنین خلاصه می کند:

انسان برتر نه چیز دارد که در خور تأمل عمیق است. هنگام به کار بردن چشمانش، می کوشد تا درست ببیند. ... مشتاق است که رأفت در سیمایش جلوه کند. در معاشرت، می کوشد تا پاس حرمت دیگران بدارد. در تکلم، می کوشد تا صدیق باشد. در کارش، می کوشد تا دقتی مؤدبانه مبذول دارد. در مورد آنچه شک دارد، می کوشد تا از دیگران پرسد. وقتی که خشمگین است، به عواقب خشم خود می اندیشد. وقتی که منفعتی در پیش دارد، از تقوا غافل نمی شود.

۵- سیاست کنفوسیوس

حق حاکمیت مردم- حکومت از روی سرمشق- عدم تمرکز ثروت- موسیقی و آداب- سوسیالیسم و انقلاب

به نظر کنفوسیوس، هیچ کس، جز مردانی این گونه، نمی تواند نظام خانواده را باز گرداند و دولت را به راه صلاح اندازد. جامعه بر فرمان بردن کودکان از پدران و مادران، و اطاعت زن از شوهر قائم است، و چون از اینها نشانی نباشد، هرج و مرج فرا می آید. تنها یک امر از این قانون اطاعت برتر است، و آن قانون اخلاق است. فرزند «چون به خدمت والدین برخیزد، می تواند آنان را بحق نکوهش کند، اما آرامی. چون دریابد که آن را به قبول اندرز او رغبتی نیست، بر شدت تکریم می افزاید، ولی از قصد خود چشم نمی پوشد. ...

هرگاه فرمان پدر یا امیر ناصواب باشد، باید فرزند در برابر پدر خود ایستادگی ورزد، و وزیر در مقابل خداوندگار خویش بایستد.» این سخن را می توان یکی از پایه های نظر منسیوس دانست که می گوید: انقلاب حقی الاهی است که به مردم داده شده است.

کنفوسیوس را نمی توان انقلابی به شمار آورد. وی احتمالاً نمی توانست باسانی بپذیرد که خون سلاطین با خون کسانی که بر آنان می شورند و جایشان را می گیرند، فرقی ندارد. با این وصف، در کتاب چکامه ها با شهادت کافی نوشت: «پیش از آنکه سلاطین [دودمان] شانگ از دل مردم بروند، مقرب خدا بودند. از خاندان شانگ عبرت بگیرید. مشیت بزرگ [الاهی]

صرفاً ثابت نمی ماند. «کانون مسلم و واقعی حاکمیت سیاسی، مردمند، زیرا هر حکومتی که از اعتماد آنان بی بهره شود، دیر یا زود سقوط می کند.»

تسه کونگ درباره حکومت سؤال کرد. استاد گفت: «لوازم حکومت سه چیزند: باید خوراک و وسایل جنگی کافی باشد و مردم به حاکم خود اعتماد داشته باشند.» تسه کونگ گفت: «اگر ترک یکی از این سه ضرورت یابد، کدام را باید در ابتدا رها کرد؟» استاد گفت: «وسایل جنگی.» تسه کونگ باز پرسید: «اگر ترک یکی از آن دو ضرورت دیگر لازم آید، کدام را باید کنار گذاشت؟» استاد پاسخ داد: «خوراک را کنار گذار. از دیرگاه مرگ نصیب آدمیان بوده است؛ اما اگر مردم به حکام خود ایمان نداشته باشند، دولت را قوامی نیست.»

بنا بر نگرش کنفوسیوس، شالوده حکومت، همانند بنیاد منش انسانی، صداقت و اخلاص است. از این رو حکمران نیکو سرمشقی است برای مردم. حاکم باید نمونه عالی سلوک باشد تا مردم نیز، از راه تقلید، به رفتار صواب کشانیده شوند.

کی کانگ درباره حکومت از کنفوسیوس چنین پرسیده: «چه می گویی در باب کشتن مردم کژآهنگ، محض مصلحت مردم راسترو؟» کنفوسیوس پاسخ داد: «در راندن امور حکومت، چرا باید دست به کشتن زنی؟ هوسهای خود را به آنچه خیر است مختص کن تا مردم نیکو گردند. رابطه مهتران و کهتران همچون رابطه باد و علف است. وقتی که باد بر علف می وزد، علف باید در برابر آن خم شود... کسی که با تقوا حکومت می کند، به ستاره قطبی می ماند که خود بر جای خود قائم است و همه اختران فراسوی آن می گرایند.» کی کانگ پرسید که چگونه باید مردم را برانگیخت تا حاکم خود را گرمی دارند و به او وفادار باشند و به تقوا روی آورند. استاد گفت: «حاکم باید با وقر و متانت بر مردم سلطه ورزد. آنگاه بر او حرمت خواهند نهاد. باید نسبت به هر کس پدران و مشفقانه رفتار کند. آنگاه نسبت به او وفادار خواهند بود. باید نیکان را برتری بخشد و نالایقان را تعلیم دهد. آنگاه آنان با اشتیاق در پی فضیلت خواهند رفت.»

ایجاد سرمشق خوب اولین ضرورت حکومت است، و انتصاب خوب دومین ضرورت. «راسترو را به کار گمار و کجرو را کنار گذار. به این شیوه، کج را می توان راست کرد.» در کتاب آیین میانه روی آمده است: «گرداندن حکومت وابسته به [انتخاب] مردان [شایسته] است. چنین مردان را باید در پرتو منش شخص [حاکم] به بار آورد.» آیا حکومت مردان را توان آن هست که دولت را پاک کند و مردم را به تمدن والاتری کشاند؟ حکومت مردان برتر، برای نیل به این هدفها، باید دست کم در طی یک نسل از پاره ای کارها خودداری ورزد و، برعکس، دست به پاره ای کارها زند: مردان برتر باید، تا مرز امکان، از وابستگی به بیگانگان دوری گیرند و دولت خود را از دستاوردهای خارجی مستقل گردانند که هرگز برای آن دستاوردها به جنگ و سوسه نشوند. باید از تجمل دربارها بکاهند و خواستار بسط دامنه توزیع ثروت باشند، زیرا «تمرکز ثروت عامل پراکندن مردم است، ولی پراکندن ثروت در میان مردم عامل گردآمدن آنان است.» باید کیفرها را کاهش دهند و تعالیم عمومی را

بگسترند، زیرا «بر اثر تعالیم، تمایز طبقات از میان می رود.» باید مردم متوسط الفکر را از آموختن درسهای عالی ممنوع داشت، ولی موسیقی را به همگان آموخت. «چون کسی موسیقی را درست فرا گیرد و دل و جان خود را با آن همنا سازد، سهولت بر قلب پرخلوص و آرام و سالم و طبیعی دست می یابد، و به برکت آن به سرور می رسد ... بهترین راه اصلاح آداب این است که ... به تنظیم موسیقی مملکت توجه شود. ۱ ... هیچ کس نباید آداب و موسیقی را دمی از نظر دور دارد. ... نیکخواهی قرن موسیقی، و پرهیزگاری ملازم آداب نیکوست.»

حکومت باید به آداب نیکو عنایت کند، زیرا هنگامی که آداب به تباهی افتند، ملت هم راه تباهی می سپرد. آیین مردم‌داری وجوه بیرونی منش را قوام می بخشد، و شخصیت را از لطف رفتار بزرگمردان بهره ور می گرداند. ما همان می شویم که می کنیم. در عرصه سیاست، «آیین مردم‌داری برای مردم همچون سدی است در مقابل افراط کاریهای شیطانی» و «کسی که خاکریز و بند کهن [رود] را بیهوده انگارد و از میان بردارد، بیگمان از آفات طغیان آب مصون نخواهد ماند.» چنان می نماید که این سخنان استاد خشمگین هنوز هم در گوشها طنین می افکند - سخنانی که گرچه روزگاری بر سنگ کنده شدند، باز بر اثر انقلاب از حرمت افتادند.

با اینهمه، کنفوسیوس نیز برای خود ناکجاآباد و رؤیاهای شیرین داشت، و از این رو با برخی کسان که سلطنت آن عصر را از فیضان «مشیت بزرگ» و «نمایندگی خدا» بی نصیب می دانستند و، به امید نظامی بهتر، در انهدام نظام موجود می کوشیدند، همدستان شد. سرانجام به صورت یک تن سوسیالیست درآمد و به مرغ خیال بال و پر داد:

چون اصل بزرگ همانندی بزرگ استیلا یابد، سراسر جهان به صورت یک جمهوری درآید؛ مردان با استعداد و فضیلت و لیاقت را برگزینند؛ صادقانه، برای توافق، گفتگو کنند و صلح عمومی پدید آورند. به این شیوه، مردم تنها والدین خود را والدین خود ندانند، و تنها کودکان خود را کودکان خود نشمرند. سالخوردگان تا هنگام مرگ از وسایل معاش برخوردار گردند، میانسالان به کار اشتغال ورزند، و جوانان از لوازم نشو و نما بهره گیرند. بیوگان و یتیمان و بیفرزندان و علیلان از مراقبت محروم نمانند. حقوق هر مرد محفوظ، و فردیت هر زن محترم باشد. همه به تولید ثروت پردازند و دور ریختن آن را نپسندند، اما برای کامرانی، در نگاهداری ثروت، اهتمام نورزند. چون از کاهلی بیزارند، کار کنند، ولی، در کار، تنها منافع خود را نجویند. به این طریق تدابیر خودپرستانه سرکوب شوند و توان تظاهر نیابند و دزدان و کج دستان و خائنان فتنه جو به ظهور نرسند. در نتیجه، درهای خارجی گشاده مانند و بسته نشوند، این است دولتی که بدان «همانندی بزرگ» نام می دهم.

(۱) دانیل اوکانل، سیاستمدار ایرلندی قرن هجدهم، که برای استقلال ایرلند مبارزات بسیار کرد، می گوید: «بگذارید من ترانه های ملت را بنویسم. در آن صورت کاری نخواهم داشت که قوانین ملت را کی وضع می کند!»

دانشمندان کنفوسیوس گرای- غلبه آنان بر قانون گرایان- نواقص آیین کنفوسیوس- ارزش آنان در زمان ما

موفقیت کنفوسیوس، با آنکه بعد از مرگ او ظاهر شد، کامل بود. فلسفه او صورتی عملی و سیاسی داشت، ولی پس از او کسی در صدد تحقق و اعمال آن بر نیامد. با این وصف، در نظر چینیان سخت ارج یافت. از آنجا که مردان فرهنگ به فرهنگی بودن خود قانع نیستند، حکیمان قرنهای بعد نظریه کنفوسیوس را به عنوان وسیله ای برای کسب نفوذ و مقام پیش کشیدند. پس نحله کنفوسیوس گرایان، که در سراسر شاهنشاهی چین، نحله ای نیرومندتر از آن نبود، به وجود آمد و، برای تعلیم فلسفه استاد- بدان صورت که از شاگردان او رسیده و به وسیله منسیوس گسترش یافته و در جریان زمان به دست هزاران دانشور دستکاری شده بود- مدارس بسیار برپا کرد. این مدارس، در طی سده های انحطاط سیاسی، به عنوان مراکز فکری چین برقرار ماندند و تمدن را زنده نگاهداشتند، همچنانکه، پس از سقوط روم، راهبان مسیحی بخشی از فرهنگ باستان را در عصر ظلمانی اروپا پاسداری کردند.

قیادت فیلسوفان کنفوسیوسی در جهان سیاست با مخالفت گروهی به نام «قانون گرایان» برخورد کرد. قانون گرایان، که چند گاهی توانستند سیاست دولت را قالب ریزی کنند، می گفتند که سرمشق بودن حکام و تکیه بر نیک نهادی مردم، حکومت را به خطرات بسیار می اندازد، و این اصول خیالی در تاریخ نتیجه ای به دست نداده است. آنچه ضرورت دارد نشان دادن حکومت قانون است به جای حکومت افراد. باید قوانین را بر مردم تحمیل کرد تا طبیعت ثانوی آنان گردد، و خود به خود و بدون فشار، مراعات شود. به نظر قانون گرایان، مردم آنچه را هوشمند نیستند که درست بر خود حکومت کنند، و مسلماً سلطه اشراف به سود آنان است. حتی سوداگران هم چندان هوشی ندارند و غالباً، به زیان دولت، به دنبال سود خود می روند. از دیدگاه برخی از قانون گرایان، صلاح دولت شاید در آن باشد که سرمایه را از دست افراد خارج کند و داد و ستد را در انحصار خود گیرد و از نوسان قیمتها و تمرکز ثروت ممانعت کند. این گونه نظرها بارها در تاریخ چین رخ نموده است.

در جدال قانون گرایان با کنفوسیوس گرایان، عاقبت آیین کنفوسیوسی پیروز شد. چنانکه خواهیم دید، فغفور نیرومند، شی هوانگ تی، که وزیر اعظمش از قانون گرایان بود، برای پایان دادن به نفوذ کنفوسیوس، سوختن همه کتابهای کنفوسیوسی را فرمان داد. اما معلوم شد که قدرت کلام از زور شمشیر بیشتر است: همان کتبی که «نخستین خاقان» دست به سوختن آنها زد، بر اثر عداوت او، گرانها و مقدس به شمار آمدند، و بسا مردان برای حفظ آنها شربت شهادت نوشیدند. پس از آنکه شی هوانگ تی و سایر افراد دودمان زود گذر او در گذشتند،

فغفور خردمندتری به نام ووتی کتب کنفوسیوس را از نهانخانه ها بیرون آورد و طالبان آنها را منصب داد و، از طریق به کار بستن عقاید و روشهای کنفوسیوس در زمینه تربیت جوانان و کشورداری، خاندان خود، یعنی دودمان هان، را نیرومند ساخت. در دوره سلطنت هان، بنا بر فرمانهای سلطنتی، به احترام کنفوسیوس، مراسم قربانی برپا داشتند و کتابهای کلاسیک را بر سنگ نقش کردند و آیین کنفوسیوس را به صورت دین رسمی کشور درآوردند. این آیین، که چندگاهی دچار رقابت آیین تائو و زمانی تحت الشعاع آیین بودا شد، بار دیگر به دست سلاطین دودمان تانگ عظمت یافت، و فغفور بزرگ، تائو تسونگ، فرمان داد که در هر شهر و دهی معبدی به نام کنفوسیوس برافرازند و حکیمان و دیوان سالاران به نام او قربانی کنند. در عهد دودمان سونگ، نحله پرشور جدیدی به نام نوکنفوسیوسیان ظهور کرد و، با تفاسیر فراوانی که بر کتب کلاسیک نوشت، فلسفه استاد را در سراسر خطه خاور دور گسترده و در ژاپن نیز جنبشی برانگیخت. بر روی هم، نظریه کنفوسیوس از زمان فرا آمدن دودمان هان تا زمان فروافتادن سلسله منچو، یعنی مدت دو هزار سال، ذهنهای چینیان را قالب‌ریزی و مسخر کرد.

تاریخ چین را می توان به عنوان تاریخ نفوذ کنفوسیوس به نگارش درآورد. زیرا، در طی نسلها، نوشته های کنفوسیوس متنهای درسی مدارس به شمار آمده اند، و تقریباً همه جوانان مدرسه رو آنها را به یاد سپرده اند. از این رو محافظه کاری زاهدانه خردمند باستان در خون مردم رخنه کرده و عظمت و عمقی که در کشورهای دیگر یا در تاریخ جهان برابری ندارد، به ملت چین بخشیده است. به برکت این فلسفه است که چین به حیات اجتماعی متعادلی دست یافته است، آموزش و خرد را با دیدگانی سخت ستایش آمیز نگریده است، فرهنگی پر وقار و بادوام به بار آورده و توانسته است مدنیت خود را چندان نیرومند سازد که در برابر هر هجومی جان به در برد و هر مهاجمی را به هیئت خود درآورد. چنین تلاش قهرمانی که برای تبدیل توحش طبیعی به تمدن انسانی مبذول شده است، تنها در دین مسیحی و آیین بودایی همانند دارد. امروز نیز هر ملتی که، بر اثر آموزش و پرورش خشک عقلی و قوانین اخلاقی انحطاطی و تضعیف تاروپود منش فردی و ملی، دستخوش بیسامانی شود، دارویی بهتر از آشنا کردن جوانان با فلسفه کنفوسیوس به کف نخواهد آورد.

با اینهمه، فلسفه کنفوسیوس نمی تواند به خودی خود خوراک کاملی باشد، و تنها در خور ملتی است که باید برای نجات خویش از هرج و مرج و ناتوانی و تحصیل نظم و قدرت تلاش کند. اما برای کشوری که، به سبب رقابت بین المللی، ناگزیر از تغییر و تکامل باشد، چنان فلسفه ای قیدی بیش نیست، و قوانین مردممداری کنفوسیوس، که هدفش پرورش منش انسانی و نظام اجتماعی است، قالبی سخت تنگ است و هر فعالیت حیاتی را به صورتی مقرر و لایتنیغیر درمی آورد. در آیین کنفوسیوس، خشونت زاهدانه ای وجود دارد که غرایز طبیعی بشر را بشدت سرکوب می کند، و فضیلت چنان مورد تأکید است که شور نوزایی از میان می رود.

کنفوسیوس برای لذت و شوق جوشش زندگی هیچ امکانی باقی نگذاشته و به رفاقت و عشق مجالی اندک داده است. آیین کنفوسیوس یکی از عوامل خمود و مذلت زن چینی است. این آیین ملت چین را به مگاک محافظه کاری کشانده است، و این محافظه کاری همان قدر که به سود صلح بوده است، با ترقی منافات داشته است.

کنفوسیوس را نباید مسئول همه اینها دانست. نمی توان یک تن را مسئول سیر فکری بیست قرن دانست. آنچه ما از یک متفکر تنها انتظار داریم این است که، به نیروی یک عمر تعقل، چراغی در راه اندیشه های ما برافروزد- و اندکند کسانی که در این باره از کنفوسیوس پیشی گرفته اند. اگر به هنگام خواندن آثار او به یاد آوریم که، با وجود پیشرفت دانش و تغییر اوضاع، هنوز بسیاری از آن آثار به قوت خود باقی هستند و حتی در دنیای معاصر هم می توان از فلسفه او راهنمایی گرفت، آنگاه خشکی و کمال طلبی تحمل ناپذیر او را از یاد می بریم و با نواده زاهدش، کونگ چی، که رسم پرستش کنفوسیوس را پایه گذاشت، همدستان می شویم:

چونگ نی (کنفوسیوس) نظریه های یو و شوین را به میراث گذاشت- تو گویی که آنان نیاکانش بودند- و با ظرافت قواعد «ون» و «وو» را باز نمود و آنها را انگاره کار خود گردانید. در بالا- با ادوار فلکی هماهنگ شد و در پایین با آب و خاک سازگاری یافت.

او را می توان به آسمان و زمین تشبیه کرد که همه چیزها را نگاه می دارند و در بردارند و تحت الشعاع قرار می دهند و ناچیز می سازند. او را می توان به چهار فصل همانند کرد که بنوبت فرا می رسند. او را می توان با مهر و ماه سنجید که پس از یکدیگر تابندگی می گیرند. ...

فراگیر است و پهناور همچون آسمان، ژرف و کوشا همچون چشمه، مانند گرداب فرا می آید، و همه مردم حرمتش می گذارند. سخن می گوید، و همه مردم باورش می دارند. عمل می کند، و همه مردم از او خشنود می شوند.

بنابراین، شهرت او از «ملک میانین» می گذرد و به همه طوایف بربری می رسد. در هر جا که کشتی و ارابه می رود، در هر جا که قدرت انسان رخنه می کند، در هر جا که آسمانها سلطه می ورزند و زمین نگاهدارنده است، در هر جا که خورشید و ماه می درخشند، در هر جا که شبم فرو می افتد- همه کسانی که خون دارند و دم می زنند، بی غل و غش، او را بزرگ و گرمی می دارند. از این رو گفته شده است: «او همپایه خداست.»

III - سوسیالیستها و آنارشیستها

پس از کنفوسیوس، مدت دو قرن جدالهای پرشور و بدعتهای کفرآمیز در گرفت. مردانی مانند هوی تزه و کونگ سون لونگ که لذات فلسفه را کشف کرده بودند، منطق را به بازی گرفتند و انبوهی پارادوکس (قضیه شگرف)، که در تنوع و دقت به پای براهین زنون یونانی می رسیدند، اختراع کردند. در همان سده هایی که بنارس و آتن کانون فیلسوفان بودند، فیلسوفان چینی در شهر لویانگ، پایتخت چین، گرد آمدند و، با همان آزادگویی و آزاد

اندیشی که آتن را مرکز عقلی دنیای مدیترانه گردانید، به بحث و فحص پرداختند. سوفسطاییان، که تسونگ هنگ کیا یعنی «فلسوفان گمراه» نام گرفته بودند، در پایتخت انبوه شدند تا به تعلیم و ترویج فن اغواگری بپردازند. منسیوس، وارث جبه کنفوسیوس، و چوانگ تزه، بزرگترین پیرولائوتزه، و شون تزه، منادی شر نخستین و موتی، پیامبر محبت جهانی، به لویانگ شتافتند.

۱- موتی دیگر گرای

منطقی و مسیحی و صلح دوست قدیم

منسیوس، دشمن موتی، می گوید: «موتی همه مردم را دوست می داشت و با شادی همه وجودش را از سر تا پا برای خیر انسان به رنج می انداخت.» مانند کنفوسیوس، اهل لو بود و اندکی پس از مرگ آن خردمند شهرت یافت. فلسفه غیر عملی کنفوسیوس را محکوم کرد و کوشید که، با ترغیب مردم به دوست داشتن یکدیگر، فلسفه نویی فراهم آورد. موتی یکی از اولین منطقیان و سرسخت ترین استدلالیان چین بود، و مسئله منطق را با سادگی عظیم بیان کرد:

آنچه من سه قانون استدلال می خوانم اینهاست:

(۱) بنیاد را کجا بیابم؟ آن را در مطالعه آزمایشهای خردمندترین مردان گذشته بیاب.

(۲) چگونه آن را مورد بررسی قرار دهم؟ واقعتهای آزمایشهای موجود مردم را مشاهده کن.

(۳) چگونه آن را به کار بندم؟ آن را به صورت قانون و رویه حکومتی در آور و بین که آیا به رفاه دولت و مردم می انجامد یا نه.

موتی بر این پایه بالا رفت و اعلام کرد که، چون مردم مدعی دیدن اشباح و ارواح هستند، اشباح و ارواح وجود دارند. نظر کنفوسیوس را درباره عالم بالا، که نظری سرد و عاری از مهر بود، سخت مورد اعتراض قرار داد و برای خدا تشخص قایل شد. مانند پاسکال، دین را قمار یا معامله ای سودمند دانست: نیاکانی که ما برایشان قربانی می کنیم، اگر از کار ما آگاه باشند، معامله سودمندی کرده ایم؛ و اگر مرده محض و از قربانیهای ما بیخبر باشند، باز قربانیهای ما مجالی فراهم می آورند که «بستگان و همسایگان خود را گرد آوریم و در خوردنیها و نوشیدنیهای نذری سهم گردانیم!»

به همین شیوه، موتی احتجاج می کند که محبت همگانی تنها راه حل مسائل اجتماعی است. زیرا اگر تحقق یابد، بیشک ناکجا آبادی به بار آید. «چون مردان یکدیگر را دوست بدارند، نیرومندان ناتوانان را شکار نخواهند کرد، کثیر به غارت قلیل بر نخواهد خاست، توانگران به تهیدستان دشنام نخواهند گفت، نجیبزادگان نسبت به فرومایگان گستاخ نخواهند بود، و

فریبکاران بر ساده دلان مسلط نخواهند شد.» سرچشمه همه بدیها- از آزمندی یک کودک تا غلبه جویی یک شاهنشاهی- خودخواهی است. موتی به حیرت می افتد که در همه جا دزد یک خوک را محکوم و معمولاً- مجازات می کنند، ولی دزد یک کشور، نزد قوم خود، قهرمان است و سرمشق آیندگان. موتی، به اقتضای صلح زدگی خود، چنان از ذات دولت انتقاد کرد که نظریه اش به آشوب گرایی (آنارشسیسم) نزدیک شد و صاحبان نفوذ را ترسانید. نویسندگان زندگینامه او به ما اطلاع می دهند که روزگاری مهندس حکومت چو، به منظور آزمایش نردبانی که برای هجوم بر قلاع و استحکامات ساخته بود، در صدد یورش به امارت سونگ برآمد، ولی موتی توانست او را با، تعلیم نظریه محبت و صلح جهانی، از آن کار باز دارد. مهندس گفت: «پیش از دیدن تو می خواستم امارت سونگ را تسخیر کنم. اما از این پس، اگر بر سر موضوعی غیر عادلانه مرا ناگزیر از چنین کاری کنند، زیر بار نخواهم رفت.» موتی پاسخ داد: «اگر چنین است، گویی که امارت سونگ را هم اکنون از من سنده ای. در راه صواب همچنان پیش رو تا من سراسر جهان را به تو دهم.»

کنفوسیوس گرایان، همانند سیاست بازان لویانگ، به پیشنهادهای مهر آمیز موتی می خندیدند. با این وصف، موتی نیز برای خود پیروانی داشت و آرای او مدت دو قرن در حکم دین صلح پرستان بود. دو تن از شاگردان او، سونگ پینگ و کونگسون لونگ، برای خلع سلاح، پا در میدان مبارزه اجتماعی گذاشتند. هان فی، که از بزرگترین نقادان عصر خود به شمار می رفت، از منظر دیگری که به دیدگاه نیچه می ماند، بر این جنبش خرده گرفت و استدلال کرد که تا عملاً- بالهای محبت جهانی بر مردمان گسترده نشود، جنگ همچنان داور ملل خواهد بود. هنگامی که شی هوانگ تی فرمان معروف خود را برای کتابسوزان صادر کرد، کتابهای آیین موتی نیز همراه کتابهای آیین کنفوسیوس به آتش سپرده شد. ولی آثار این دین جدید، برخلاف آثار کنفوسیوسی، از کام شعله ها نرسند.

۲- یانگ چوی خود گرای

یک جبری لذت جو- بحث شر

در بحبوحه این کشاکش، نظریه دیگری در میان چینیان رواج فراوان یافت. یانگ چو، که درباره او جز از زبان دشمنانش خبری به ما نرسیده است، با بیانی متناقض، اعلام داشت که حیات پر از رنج است و هدف اصلی آن، لذت. خدا و عقبی وجود ندارند، و مردم بازیچه های بیچاره نیروهای کور طبیعی هستند. این نیروها انسانها را ساخته اند و جبراً تبار و منش تغییرناپذیری بر هر فرد تحمیل کرده اند. مرد خردمند سرنوشت خود را بی شکایت می پذیرد و فریفته لاپایلات کنفوسیوس و موتی درباره فضیلت ذاتی و عشق همگانی و نیکنامی

نمی شود: اخلاق، فریبی است که زیرکان بر سادۀ دلان روا می دارند؛ عشق همگانی و هم کودکانی است که از همستیزی عمومی، یعنی ناموس حیات، بیخبرند؛ و نیکنامی بازیچه ای است واهی، و ابلهانی که بهای سنگین آن را می پردازند، از آن طرفی نمی بندند. نیکان در زندگی، همانند بدان، رنج می کشند و، کمتر از بدان، به خوشی می رسند. خردمندترین مردان کهن، بر خلاف پندار کنفوسیوس، از طرفداران اخلاق حکومت نبودند، بلکه نفس پرستان هشیاری بودند که، از بخت خوش، پیش از زمان قانونگذاران و فیلسوفان زیستند و از همه لذات غریزی برخوردار شدند. راست است که گاهی بدکاران نامی بد از خود به جا می گذارند، ولی این بد نامی آسیبی به استخوانهای آنان نمی رساند. برای دریافت این نکته، سرنوشتهای نیکان و بدان را در نظر آورید:

همه برآند که شوین و یو و کنفوسیوس، ستایش انگیزترین مردان، و چی یه و چو [سین]، بدترین اشرار بودند. ۱

شوین ناگزیر بود که در جنوب رود هو زمین را شخم زند و در کنار دریاچه لی سفالگری کند. اندامهایش حتی از آسایش موقت نصیب نمی بردند. حتی نمی توانست برای دهان و شکم خود خوراکی خوشایند و پوشاکی گرم بیابد. نه مهر پدر و مادر او را دست داد، نه علاقه برادر و خواهر. ... وقتی که بر تخت نشست، عمرش از نیمه گذشته و دانش او زایل شده بود. پسرش شانگ چون نالایق از کار درآمد، و خود سرانجام ناگزیر از ترک سلطنت شد. در آغوش اندوه جان داد؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی تبا و زهرآگین نداشت. ...

یو تمام نیروی خود را صرف عمران اراضی کرد. فرزندی یافت. اما نتوانست او را به عرصه رشد رساند. خانه خود را بدرود گفت. پیکرش به خمیدگی و پژمردگی گرایید، و پوست دستها و پاهایش کلفت و پینه دار گردید. چون به سلطنت رسید، با جامه و کلاه مجلل در خانه ای محقر اقامت گزید. در آغوش اندوه جان داد. از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی غم آلوده و پرمراست نداشت. ...

کنفوسیوس راه و رسم حکام و سلاطین باستان را دریافت و به دعوتهای امیران زمان خود لبیک گفت. در سونگ، درخت را بر سر او سرنگون کردند؛ در خاک وی، آثار قدمش را زدودند؛ در شانگ و چو، به حد اعلا خوارش داشتند؛ در چان و چی، مطرود شد، ... مورد بیمهری یانگ هو قرار گرفت؛ در آغوش اندوه جام داد؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی پر دغدغه و شتابزده نداشت. ...

این چهار خردمند، که در حیات خود روزی بخوشی نزیستند، پس از مرگ شهرتی یافتند که هزاران قرن دوام خواهد آورد. اما کسی که در بند واقعیتها باشد، به شهرت واقعی نمی گذارد. در بزرگداشت آنان اهتمام ورز - نیستند که دریابند! به آنان پاداش ده - نیستند که بدانند! نیکنامی برای آنان همان است که برای تنه درخت یا کلوخ زمین.

[از آن سو] چی یه بر ثروت متراکم نسلهای بسیار دست یافت. اورنگ شاهی از آن او بود. خرد آن داشت که همه زیردستان را زبون سازد. چندان قدرت داشت که

(۱) رجوع شود به پایان بند ۳ از قسمت I همین فصل.

ص: ۷۵۵

می توانست تمام جهان را بلرزاند. به لذاتی که چشم و گوش می خواستند، تن در می داد. هر چه به فکرش می رسید، می کرد. کامران در گذشت؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی پر جلال و جنون آمیز نداشت. چو [سین] بر ثروت متراکم نسلها دست یافت. اورنگ شاهی از آن او بود. چندان قدرت داشت که آنچه می خواست می توانست کرد. ... عواطف خود را در کاخهای گوناگونش سیراب می ساخت. در شبهای دراز لگام از هوسهای خود بر می گرفت، هیچ گاه بر سر مردمرداری و حق جویی، کام خود را تلخ نکرد. کامران از میان رفت؛ از همه میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی بی بندوبار نداشت.

این دو تبه کار در حیات خود از بر آوردن آرزوهای خویش سرمست بودند، و پس از مرگ به شرارت و ستم نامور شدند. اما واقعیت [لذت] چیزی است که از نیکنمایی به دست نمی آید. آنان را به زشتی یاد کن - در نخواهند یافت! آنان را بستا - نخواهند دانست! بدنمایی برای آنان همان است که برای تنه درخت یا کلوخ زمین.

این گفته ها کجا و سخنان کنفوسیوس کجا! زمان - این عمل ارتجاعی! - پر ارجترین متفکران چین را برای ما حفظ کرده و بقیه را به ورطه ارواح فراموش شده رانده است. شاید هم حق با زمان باشد: اگر همفکران یانگ چو بسیار بودند، بشریت نمی توانست دیر گاهی دوام آورد. تنها پاسخی که در خور اوست، این است که اگر افراد قیود اخلاقی را نپذیرند، جامعه دوام نمی آورد، و بدون وجود جامعه، وجود افراد تکامل یافته نامقدور است. محدودیتهایی که ما را در فشار می گذارند، ضامن زندگی ما هستند. به اعتقاد برخی از مورخان، یکی از علل بیسامانی و پریشانی جامعه چین در قرنهای چهارم و سوم ق م همانا فلسفه های خودگرایانه ای چون فلسفه یانگ چو است. منسیوس - که براستی، مانند دکتر جانسون، نقاد عصر خود بود - بر ضد لذت طلبی یانگ چو و همچنین خیال پردازی موتی، با شدت و حدت، زبان به اعتراض گشود. و این هم عجیب نیست:

سخنان یانگ چو و موتی جهان را فرا می گیرند. اگر به گفتگوهای مردم گوش فرا دهی، درخواهی یافت که هر گروهی پیرو نظر یکی از این دو حکیم است. یانگ می گوید: «هر کس برای خودش»، و بنابر این به حقوق سلطان نسبت به مردم معترف نیست. مو می گوید: «همه را یکسان دوست بدار»، و بنابر این از مهر شدید فرزند به والدین غفلت می ورزد. اگر حقوق شاه و پدر را از دیده دور داریم، با بهایم فرقی نخواهیم داشت، و اگر این نظریات دفع نشود و آرای کنفوسیوس جذب نگردد، سخنان فاسد اینان مردم را به گمراهی کشد و راه خیر و صواب را مسدود سازد.

من از اینها وحشت دارم و بر خود هموار می کنم که به دفاع نظریات خردمندان پیشین برخیزم و با یانگ و مو بستیزم. هرزه گوییهای آنان را به دور می ریزم تا چنین سخنوران تباهکاری خودنمایی نتوانند. خردمندان آینده کلام مرا تغییر نخواهند داد.

یک مادر نمونه- فیلسوف در میان شاهان- آیا انسانها طبعاً نیکوکارند؟ - یگانه خراج- منسیوس و کمونیستها- سودجویی - حق انقلاب

منسیوس که در سالنامه های فلسفه چین، از لحاظ شهرت، پس از کنفوسیوس قرار دارد، از خانواده کهنسال مانگ بود و، به فرمان پادشاه، نامش از مانگ کو به مانگ تزه، یعنی مانگ استاد، تبدیل شد. محققان اروپایی، که زیر نفوذ زبان لاتین قرار دارند، نام او را به «منسیوس» گردانیدند، چنانکه کونگ فوتزه را «کنفوسیوس» خواندند.

مادر منسیوس را به خوبی خود او می شناسیم، زیرا مورخان او را به نام مادری نمونه بلند آوازه کرده و حکایت نغز بسیار درباره او نوشته اند. می گویند که وی سه بار، محض فرزندش، خانه خود را تغییر داد: بار اول به این علت که مجاور گورستان می زیستند، و پسر همچون خادمان گورستان سلوک می کرد. بار دوم به این سبب که همسایه کشتارگاه بودند، و پسر به تقلید حیوانات نعره می کشید. بار سوم به این علت که نزدیک بازار اقامت داشتند، و پسر رفتاری بازاری می نمود. سرانجام در کنار مدرسه ای خانه کردند، و دیگر بر رفتار کودک ایرادی نبود. وقتی که طفل در درس کوتاهی کرد، مادر در حضور او نخ ماکوی خیاطی خود را گسست و، در پاسخ پسر، توضیح داد که چون فرزند در درس خواندن و پیشرفت کردن کوتاهی کرده است، مادر هم دست از کار می کشد. بر اثر این تذکر، منسیوس محصلی ساعی شد. در جوانی همسری برگزید و سپس در برابر وسوسه طلاق مقاومت ورزید. برای تدریس فلسفه مدرسه ای برپا کرد و گروه نخبه ای از دانشجویان را گرد آورد. امیران از هر سو دعوتش کردند تا به دربار آنان رود و در باره کشورداری به ایشان نظر دهد. منسیوس، که نمی خواست مادرش را در سالخورده گی تنها گذارد، امتناع نمود. اما مادر پیر سرانجام با سخنانی نغز او را قانع و رهسپار کرد. این سخنان نغز، که شاید در اصل به وسیله یکی از مردان چینی جعل شده باشد، چینیان را به بزرگداشت مادر منسیوس برانگیخته است:

زن را حق آن نیست که خود تصمیم گیرد، بلکه وظیفه او اطاعت است از سه امر: در کودکی باید از پدر و مادر خود فرمان برد. پس از ازدواج باید شوهر را اطاعت کند، و چون بیوه شد باید مطیع فرزند خود باشد. تو مردی هستی در کمال عمر، و من زنی سالخورده ام. آنچه را صواب می دانی، جامه عمل پوشان؛ من نیز بروفق قانونی که از آن من است، عمل می کنم. چرا باید بهر من دغدغه به خود راه دهی؟

منسیوس روانه شد، زیرا میل تعلیم دادن از میل حکومت کردن جدا نیست؛ یکی را بخراش و دیگری را بیاب. منسیوس، مانند ولتر، حکومت سلطنتی را بر دموکراسی ترجیح می داد و می گفت که، در نظام دموکراسی، حکومت برای توفیق خود باید همه مردم را تربیت کند، ولی در حکومت سلطنتی، برای سلامت دولت، کافی است که حکیمان تنها یک تن - شاه -

را به دانش رسانند. «خطاهای ذهن امیر را تصحیح کن. چون امیر را به صواب آوری، سلطنت استوار می شود.» نخست به چی رفت و کوشید تا امیر شوان را به راه راست کشاند. به شغلی افتخاری تمکین کرد و از قبول حقوق آن سرپیچید. اما پس از آنکه بیرغبتی امیر را به فلسفه دریافت، به امارت کوچک تانگ، که فرمانروایش یکی از شاگردان مخلص ولی بی مایه او بود، کوچید. سپس به چی بازگشت و، با قبول مقامی سودآور، به اثبات رسانید که دانش و فهم او فزونی یافته است! در خلال این سالهای آسودگی، مادرش درگذشت، و منسیوس جسد را با کبکه بسیار به خاک سپرد، چندانکه شاگردانش به شرم افتادند، و منسیوس ناگزیر توضیح داد که آنچه کرده است تنها از سر مهر فرزندی بوده است. چند سال بعد، شوان دست به کشورگشایی زد و، به سبب ناخشنودی از صلح طلبی نابهنگام منسیوس، به خدمت او پایان داد. چون شهرت یافت که امیر سونگ می خواهد همچون فیلسوفان حکومت کند، منسیوس به دربار او شتافت. ولی در آنجا پی برد که خبر آوران درباره فیلسوف مآبی امیر راه مبالغه پیموده اند. پس، یکباره از او و امیران دیگر روی گردانید. همه امیران اصلاح ناپذیر می نمودند و، مانند کسانی که به یک ولیمه عروسی ناخواسته دعوت شده باشند، برای اصلاح ناپذیری خود بهانه هایی داشتند. یکی از آنان می گفت: «من ضعیفی دارم: عاشق شهامت!» دیگری می گفت: «من ضعیفی دارم: طالب ثروتم!» منسیوس، پس از کناره گیری از زندگانی اجتماعی، سالهای پیری را وقف تعلیم طلاب و تصنیف کتابی به نام کتاب منسیوس، حاوی مکالمات خود با سلاطین آن زمان، کرد. درست نمی دانیم که آیا باید این مکالمات را با مباحثات والتر ساوج لندنور، ادیب انگلیسی، برابر شماریم یا نه. این را هم نمی دانیم که آیا اساساً این کتاب به منسیوس تعلق دارد یا به شاگردان او، یا به هیچ کدام. تنها این را می توانیم بگوییم که کتاب منسیوس یکی از گرامترین آثار فلسفه کلاسیک چین است.

نظریه او، مانند نظریه کنفوسیوس، به کار دنیای عمل می آید و از منطق و شناختشناسی و فلسفه اولی بهره چندانی ندارد. پیروان کنفوسیوس این گونه تدقیقات را به پیروان لائوتزه سپردند و خود به تفکرات اخلاقی و سیاسی پرداختند، چنانکه منسیوس به بررسی حیات مقرون به خیر و حکومت اختیار بسنده کرد. دعوی اصلی او این بود که انسانها طبعاً نیکو هستند، و مشکلات اجتماعی ناشی از طبع انسانی نیست، بلکه معلول بدی حکومت است. بنابراین باید یا فیلسوفان شاه شوند و یا شاهان این جهان فیلسوف گردند. به زبان منسیوس:

«اینک، اگر خدایگان فغفور حکومتی بر صواب برپا دارد، همه کارگزاران کشور را آرزو آن خواهد بود که در دربار خدایگان به خدمت قیام کنند، همه برزگران کشور را آرزو آن خواهد بود که در دربار خدایگان به خدمت قیام کنند، همه برزگران را آرزو آن خواهد بود که در مزارع خدایگان به شخم زدن پردازند، همه بازرگانان را آرزو آن خواهد بود که کالاهای خود به بازارهای خدایگان رسانند و همه مسافران بیگانه را آرزو آن خواهد بود که در شوارع خدایگان پای گذارند. آنگاه، در سراسر کشور، همه کسانی که از حکام خود ستم دیده اند، نزد خدایگان خواهند شتافت، و هنگامی که آنان

چنین کنند، کی قدرت آن خواهد داشت که آنان را پس زند؟» فغفور گفت: «من چیزی نمی دانم و نمی توانم بدین سو روم.»

زاممدار نیک باید، نه بر ضد کشورهای دیگر، بلکه بر ضد دشمن مشترک همگان، یعنی فقر، بجنگد، زیرا از فقر و نیز جهل است که جنایت و اغتشاش می زاید. مجازات مردم برای جنایاتی که در نتیجه بیکاری و بیچارگی مرتکب می شوند، دامی است ناجوانمردانه بر سر راه آنان. حکومت مسئول رفاه مردم است، و باید امور اقتصادی را در این جهت بگرداند. باید تنها از زمین خراج ستاند و از چیزی که روی آن ساخته می شود یا کاری که روی آن صورت می گیرد، چیزی نخواست، و باجهای دیگر را لغو کرد، و آموزش و پرورش عمومی اجباری را سالمترین مبنای تکامل مدنیت دانست. «قوانین نیکو، به خوبی آموزش نیکو، بر مردم دست نمی یابند.» و «آنچه انسان را از حیوانات پست تر ممتاز می گرداند، امتیازی لطیف است؛ بیشتر مردم این امتیاز را از کف می دهند، و فقط افراد برتر آن را حفظ می کنند.»

چون به یاد آوریم که امیران، به سبب اصلاح طلبی شدید منسیوس، او را مردود می شمردند و سوسیالیستها و کمونیستهای آن عصر او را به گناه کهنه پرستی ملامت می کردند، درمی یابیم که مسئله ها و نظریه ها و چاره گریهای عصر منور ما چه قدمتی دارند. در زمان منسیوس بود که شوشینگ درفش دیکتاتوری رنجبران را برافراشت و خواستار شد که رهبری دولت به کارگران سپرده شود. شو می گفت: «کلائنتران باید کارگر باشند.» در آن هنگام نیز، مانند اکنون، بسیاری از «داناان» زیر درفش نو گرد آمدند. اما منسیوس با آنان درافتاد و احتجاج کرد که حکومت باید در دست مردان بافرهنگ باشد. با این وصف، منسیوس سودجویی را شایسته جامعه انسانی نمی دانست، از این رو پیشنهاد سونگ کانگ را مردود می شمرد. سونگ کانگ، به شیوه زمان ما، تنها به این علت که جنگ سودرسان و نتیجه بخش نیست، شاهان را به صلح دوستی می خواند. ولی منسیوس در رد نظر او می گفت:

هدف تو بزرگ است، اما استدلال تو خوب نیست. اگر از منظر سود بنگری و شاهان امارات چین و امارت چی را اندرز دهی و آنان هم، محض سود خود، از حرکت ارتشهایشان جلوگیرند، آنگاه همه کسانی که به آن ارتشها بستگی دارند، از قطع [جنگ] خرسند خواهند شد و خوشی خود را در سودجویی خواهند یافت. وزیران، محض سود، به خدمت سلطان کمر خواهند بست. خدمت فرزندان به پدران و خدمت برادران کهنتر به برادران مهتر نیز به همین سبب خواهد بود، و در نتیجه، سلطان و وزیر، پدر و پسر، برادر مهتر و برادر کهنتر از خیر و صواب منصرف خواهند شد و، به اقتضای فکر سودآوری که در قلب خود گرامی می دارند، همه کارها را به جریان خواهند انداخت. اما هیچ گاه چنین [جامعه ای] نبوده است، مگر آنکه تباهی به بار آورده باشد.

منسیوس برای مردم حق انقلاب شناخت و علناً، در برابر دیدگان شاهان، در ترویج این رأی کوشید. جنگ را جنایت شمرد و قهرمان پرستان عصر خویش را چنین خوار کرد:

«مردانی هستند که می گویند: «من در تجهیز نیروهای نظامی مهارت دارم، من در آراستن صحنه جنگ چیره دستم. اینان بزهکارانی بزرگند.» و نیز «جنگ مقرون به خیر هیچ گاه وجود نداشته است.» منسیوس با تجمل دربارها مخالفت نمود و به پادشاهی که در خشکسالی مردم را نادیده می گرفت و سگ و خوک می پرورید، تاختن گرفت. چون شاه متعذر شد که برای جلوگیری از قحطی توانایی ندارد، منسیوس بدو گفت که باید از سلطنت چشم پوشد. از دیدگاه او، «مردم مهمترین عنصر [ملت] هستند، سلطان عالیترین عنصر است؛» و مردم حق آن دارند که زمامداران خود را خلع کنند و حتی در مواردی ایشان را به قتل رسانند.

شاه شوان درباره وزیران و الامقام پرسید. ... منسیوس پاسخ داد: «اگر از امیر تقصیری عظیم سرزند، باید آنان بحق امیر را به باد نکوهش گیرند، و اگر آنان چند بار چنین کنند و امیر گوش به سخن آنان ندهد، باید دست به خلع او زنند.» ... منسیوس به سخن ادامه داد: «اگر قاضی القضاة از اداره امور مأموران [زیردست خود] بازماند، با او چه می کنی؟» شاه گفت: «اخراجش می کنم.» منسیوس مجدداً گفت: «اگر در میان مرزهای چهارگانه [ملک تو] حکومت خوبی برقرار نباشد، چه باید کرد؟» شاه به چپ و راست نگریست و از مقولات دیگر سخن گفت. ... شاه شوان پرسید: «آیا تانگ دست به تبعید چی یه زد، و چو[سین] از شاه و گو شمالی دید؟ منسیوس پاسخ گفت: «چنین روایت کرده اند.» شاه گفت: «آیا وزیر می تواند سلطان خود را به هلاکت رساند؟» منسیوس پاسخ داد: «کسی که از خیر [موافق طبع خود] رو می گرداند، از راهزنان است، کسی که از صواب کنار رود، از اوباش است. در نظر ما، راهزنان و اوباش صرفاً افرادی ساده اند. چو را سر بریدند، ولی چو در آن هنگام فردی ساده بود و نه سلطان..»

این نظریه، نظریه ای است تهورآمیز و در بینش اجتماعی چینیان تأثیر ژرف گذارده است. فغفورها و همچنین مردم چین بر آن بودند که اگر زمامداری دشمنی مردم را برانگیزد، «نمایندگی خدا» را از کف می دهد، و می توان او را کنار گذاشت. از این رو هونگ وو، بنیادگذار دودمان مینگ، از خواندن مکالمه منسیوس با شاه شوان دژم شد و فرمان پایین آوردن لوحه او را، که در سال ۱۰۸۴ در معبد کنفوسیوس نصب شده بود، صادر کرد. اما، یکی دو سال بعد، لوحه را به جای نخستین نهادند و منسیوس تا انقلاب ۱۹۱۱ به نام یکی از قهرمانان چین و دومین فرد پرنفوذ تاریخ فلسفه رسمی آن کشور باقی ماند. کنفوسیوس پیشوایی فکری خود را که مدت دو هزار سال در چین دوام آورد، به او و چوشی ۱ مدیون است.

۴- شون تزه واقع گرای

طبع شریر انسانی - ضرورت قانون

در فلسفه منسیوس ضعفهای بسیار وجود داشت، و معاصرانش آنها را با سرور سبانه ای

(۱) رجوع شود به بند ۳ از قسمت I فصل بیست و پنجم.

آشکار ساختند. آیا انسانها طبعاً خوبند و تنها به وسیله مؤسسات اجتماعی بد دچار شرارت شده اند، یا اینکه طبع انسانی مسئول بدیهای جامعه است؟ این مسئله قرنهای موضوع اختلاف طلبان و کهنه پرستان بوده است. آیا آموزش و پرورش مایه کاهش جنایت و افزایش فضیلت و تقرب انسان به ناکجا آباد است؟ آیا فیلسوفان از عهده حکومت کردن برمی آیند یا، با نظریه های خود، بر اختلالاتی که برای رفع آنها برمی خیزند، می افزایند؟

تواناترین و سرسخت ترین ناقدان فلسفه منسیوس یکی از کارگزاران حکومتی به نام شون تزه بود. وی، که گویا در حدود ۲۳۵ ق م به سن هفتاد درگذشت، برخلاف منسیوس، که طبع همه انسانها را نیک می دانست، به بدی نهاد انسانی باور داشت و اعتقاد داشت که حتی شوین و یونیز در دم زایش بد بوده اند. نوشته ای که از شون تزه مانده است، او را همفکر هابز انگلیسی معرفی می کند:

طبع انسان شریر است. خیری که از آن ظاهر می شود، مجعول است. ۱. طبع انسان حتی به هنگام تولد دستخوش سودپرستی است، و چون بر وفق این عمل می کند، کشمکشها و راهزنیها فزونی می گیرد، و انکار نفس و تمکین به مصالح دیگران در ذات ما راه نمی یابد. طبع انسان اسیر رشک و بیزاری است، و چون بر وفق اینها عمل می کند، خشونت و اذیت پدید می آید، و فداکاری و اخلاص دست نمی دهد. طبع انسان گرفتار هوسهای چشم و گوش، و شیفته نواها و زیبایی است، و چون بر وفق اینها عمل می کند، هرزگی و بی نظامی پیدا می شود، و نیکی و مردممداری با تجلیات نظام آفرین خود تحقق نمی پذیرند. بدین ترتیب، پیداست که پیروی از طبع انسان و فرمانبری از عواطف، بیگمان، به کشاکش و راهزنی می کشد، فرد را به تخطی ازوظایفی که برعهده دارد بر می انگیزد. و به زوال تمایزات و رواج توحش می انجامد. باید از نفوذ آموزگاران و قوانین و مردممداری و نیکی بهره جست، تا انکار نفس و تمکین به دیگران و رعایت مقررات مسلم سلوک میسر شود و حکومت نیکو تحقق یابد. ... شاهان خردمند قدیم، چون پی بردند که ذات انسانی بد است، ... اصول نیکی و مردممداری را بنیاد نهادند، و قوانین و مقرراتی برای آراستن عواطف و تصحیح آنها پدید آوردند ... تا بتوانند، موافق عقل، در راه حکومت اخلاق پیش روند.

شون تزه، مانند تورگنیف، به این نتیجه رسید که طبیعت معبد نیست، بلکه در حکم یک کارگاه است: مواد خام را تهیه می کند، بقیه کار را برعهده عقل می گذارد. به نظر او می توان انسانها را، که طبعاً شرورند، با تربیت، راسترو گردانید و حتی - اگر بخواهیم - به پارسایان تبدیل کرد. در این باره سخنی دارد که به سخنان فرانسیس بیکن می ماند. ولی سخن او، برخلاف سخنان بیکن، به نظم است:

تو طبیعت را می شناسی و در آن به تأمل می پردازی؛

چرا رامش نکنی و نظامش ندهی؟

طبیعت را فرمانبرداری، و در مدحش حماسه می خوانی؛

(۱) یعنی خیر انسانی مادرزاد نیست، بلکه عارضی است و معلول نظامهای اجتماعی مخصوصاً نظام آموزش و پرورش.

ص: ۷۶۱

چرا زمام آن را به دست نگیری و به کارش نبری؟

با حرمت به فصول می نگری، و در انتظار آنها می مانی؛

چرا با کار بهنگام بدانها پاسخ ندهی؟

به اشیا تکیه می کنی و از آنها به حیرت می افتی؛

چرا توانایی خود را بروز ندهی و آنها را دیگرگون نسازی؟

۵- چوانگ تزه ایدئالیست

بازگشت به طبیعت - جامعه بیحکومت - راه طبیعت - حدود عقل - تکامل انسان - تکمه ساز - نفوذ فلسفه چین در اروپا

با اینهمه، آیین «بازگشت به طبیعت» باسانی از رواج نیفتاد، و در آن عصر هم، مانند اعصار دیگر، مبلغانی یافت؛ هوادار بزرگ آن تصادفاً شیواترین نویسنده آن عصر بود. چوانگ تزه طبیعت را دوست می داشت و آن را دلارامی می دانست که، علی رغم سالخوردگی و بیوفاییهای خود، همواره ما را خوشامد می گوید. مانند ژان ژاک روسو، حساسیتی شاعرانه داشت و، همچون ولتر، آن را با چاشنی طنز می آمیخت و در فلسفه خود می گنجانید. برخلاف منسیوس، فیلسوفی ادیب بود و به خود اجازه می داد که شاعرانه در وصف مردی بگوید: «سیب آدمش مانند کوزه ای گلی متورم بود!»

وی در امارت سونگ زاده شد و چندگاهی در شهر کی ایان شغلی کوچک برعهده گرفت. به همان دربارهایی که محل تردد منسیوس بود، روی برد. با این وصف، این دو حکیم که شاید، به اقتضای همزمانی، با یکدیگر دوستی هم داشته اند، در نوشته هایی که به جا نهاده اند، از یکدیگر نامی نمی برند. در روایات آمده است که دربارها دوبار مقامی بزرگ به چوانگ تزه عرضه کردند، اما او نپذیرفت. بار اول امیر وی پیکی نزد او فرستاد و از او خواست که وزیر اعظم او گردد. اما او با لحنی تند، که مقتضای رؤیاهای یک نویسنده است، پیک را مرخص کرد: «زود برگرد و با حضور خود مرا میلایی. ترجیح می دهم در گودالی پلید خود را سرگرم و سرخوش سازم تا آنکه اسیر مقررات و محدودیتهای دربار یک سلطان شوم.» بار دوم، از جانب شاه امارت کو، دو مأمور بلندپایه نزد او رفتند و پیام شاه را به او، که سرگرم ماهیگیری بود، رساندند: «آرزومندم زحمت تصدی سراسر کشور مرا بپذیری.» چوانگ بی آنکه دست از ماهیگیری بردارد، پاسخ داد:

«شنیده ام که در کو، کاسه سنگ پستی وجود دارد که سه هزار سال پیش از سنگ پستی به دست آمده است و اکنون در معبد خاندان شاهی، در سبیدی پارچه پوش، نگاهداری می شود. آیا برای سنگ پشت بهتر آن بود که بمیرد و کاسه اش را با چنین حرمتی نگاه دارند یا اینکه به زندگی ادامه دهد و دم خود را، در پی خود، روی گل کشد؟» مأموران گفتند: «برای او بهتر آن بود که به زندگی ادامه دهد و دم خود را، در پی خود، روی گل کشد.» چوانگ گفت: «به راه خود روید. من دم خود را، در پی خود، روی گل می کشم.»

نظر او نسبت به حکومتها همانند نظر نیای روحانی او، لائوتزه، است. وی از ذکر وجوه مشترک سلاطین و حکام و دزدان لذت می برد. می گفت که فیلسوف راستین اگر، بر اثر قصور، زمامدار دولتی گردد، صواب این است که دست به هیچ کار نزنند و به مردم اجازه دهند که آزادانه، برای حکومت بر خود، سازمانهایی به وجود آورند. «از واگذار کردن جهان به حال خود و کناره گرفتن خبر دارم، ولی از حکومت کردن بر جهان چیزی نشنیده ام.» در عصر طلایی، یعنی پیش از عهد نخستین سلاطین، حکومت وجود نداشت، و یو و شوین، به جای آنکه مورد احترام کنفوسیوس و چینیان قرار گیرند، باید به عنوان بانیان حکومت و ربایندگان آرامش ابتدایی محکوم شوند. «در عصر فضیلت کامل، انسانها با پرندگان و ددان دمساز، و با همه موجودات برابر بودند و خانواده یگانه ای به شمار می رفتند: در این صورت چگونه ممکن بود که بین خود مهتر و کهتر شناسند؟»

چوانگ تزه چنین می اندیشید که خردمند باید از حکومت بگریزد و، تا حدی که می تواند، دور از فیلسوفان و شاهان به سر برد، و سکون و سکوت جنگلها را (که مطلوب هزاران پیکرنگار چینی بود) بجوید و مجال دهد تا تمام وجودش، برکنار از قیود تدبیر و تفکر، از تائوی آسمانی، یعنی قانون و جریان حیات بیان ناپذیر طبیعت، پیروی کند. باید در سخن کوتاه باشد، زیر... سخن بیش از آنچه راهبر است، گمراه می کند، و تائو- یعنی راه و ذات طبیعت- را هرگز نمی توان به لفظ آورد یا صورت ذهنی بخشید. تائو را تنها در خون می توان احساس کرد. خردمند باید از کمک دست افزار چشم پوشد و به شیوه های کهن و دشوار مردم ساده کار کند، زیرا دست افزارها سبب پیچیدگی و گردنکشی و نابرابری می شوند، و هیچ کس نمی تواند در میان افزارها به سر برد و آرامش یابد. باید از مالکیت بپرهیزد و در حیات خود نیازمند طلا نگردد. باید مانند تیمون^۱ طلا را به دست فراموشی سپارد و از جستجوی مرواریدها باز ایستد. «امتیاز او دریافت این نکته است که همه موجودات از یک خزانه هستند، و مرگ و زندگی از یکدیگر جدایی ندارند»- همچون اوزان همنوای ترانه طبیعت یا امواج دریا.

چوانگ تزه، مانند لائوتزه- آن شخصیت افسانه ای که نزد چوانگ کاملتر از کنفوسیوس بود- عارفانه جهان را از وحدتی بی تشخص بهره مند می دید. نظر او به نظر بودا و اوپانیشادهای هندوان شباهت دارد، و از این شباهت چنین برمی آید که فلسفه اولای هند، چهارصد سال قبل از ورود رسمی آیین بودا به چین، به این سرزمین راه یافته است. راست است که چوانگ تزه لادری و قدری و بدبین است، ولی اینها مانع از آن نیستند که چوانگ تزه پارسایی شکاک و مجذوب آیین تائو باشد. وی شکاکیت خود را در این داستان بیان می کند:

(۱) قهرمان یکی از نمایشنامه های شکسپیر. - م.

نیمسایه به سایه ۱ گفت: «لحظه ای جنبانی و لحظه ای آرام. دمی بر می خیزی و دمی می نشینی. این تزلزل اندیشه از چیست؟» سایه پاسخ داد: «قوم من به چیزی است که موجب آنچه می کنم می شود؛ و آن چیز نیز به چیز دیگری قایم است که موجب آن که می کند می شود... چگونه می توانم بگویم چرا چنین می کنم و چنان نمی کنم؟»... هنگامی که تن متلاشی شود، روان نیز با آن متلاشی می شود. آیا این وضع را نباید بسیار رقت انگیز شمرد؟... تغییر- فراشدن و فروافتادن- در همه اشیا [پیوسته] ادامه دارد. اما نمی دانم کیست که جریان را حفظ می کند و ادامه می دهد. چگونه زمان آغاز یکی را بدانیم؟ چگونه زمان پایان دیگری را بدانیم؟ تنها ناگزیریم که چشم به راه باشیم و بس.

به نظر جوانگ تزه، این مسائل بیشتر معلول محدودیت فکر ماست، تا زاده طبع اشیا؛ و عجب نیست که ذهنهای محبوس ما برای فهم کیهان به تناقض و تنافی و پریشانی افتند- ذهنهایی که خود صرفاً پاره های ناچیزی از کیهانند! فلسفه پردازی، یعنی تبیین کل بر وفق احوال جزء، گستاخی عظیمی است، ولی چون مانند مطایبه مایه سرگرمی است، در خور عفو است. براستی فلسفه و مطایبه متضمن کلی بافی و گندگویی هستند، و هیچ یک از این دو بدون دیگری دست نمی دهد! جوانگ تزه می گوید که عقل را هرگز به حقایق نهایی یا دقایقی عمیق چون بالندگی کودک، راه نیست. «جر و بحث دلیل تاریک اندیشی است» و شخص برای فهم تائو «باید بشدت دانش خود را سر کوبد». بر ماست که نظریه های خود را از یاد بریم تا برای دریافت واقعیت آماده شویم، برای چنین دریافتی آموزش و پرورش سودبخش نیست؛ آنچه مهم است استغراق است در جریان طبیعت.

این تائو، که به وسیله عارفان شگرف خجسته حال دریافت می شود، چیست؟ تائو در لفظ نمی گنجد، ولی ما آن را از سر ناتوانی و به صورتی پر تناقض تعریف می کنیم و می گوئیم: وحدت همه اشیاست؛ جریان آرام موجودات است، از دم ظهور تا لحظه کمال؛ قانونی است که بر این جریان حکمروایی می کند. «پیش از آنکه آسمان و زمین باشد، تائو بود، از دیرگاه وجودش مسلم بود.» در این وحدت کیهانی، همه تناقضات مستهلک می شوند، همه تمایزات زایل می گردند، همه اضداد جمع می آیند. در تائو و از پایگاه تائو، خوب و بد و سفید و سیاه و زیبا و زشت ۲ و کوچک و بزرگ وجود ندارد. «اگر کسی فقط بداند که جهان به خردی یک دانه گرگاس، و یک سر مو به بزرگی کوهی است، آنگاه می توان گفت که به نسبت اشیا پی برده است.» در این دستگاه جامع پر ابهام، هیچ صورتی ثابت نمی ماند.

(۱) Puget sound ، شاخه اقیانوس آرام، در غرب واشینگتن. - م.

(۲) Puget sound ، شاخه اقیانوس آرام، در غرب واشینگتن. - م.

هیچ صورتی چندان طرفه نیست که گردش ملایم تکامل، آن را به صورتی دیگر نگرداند.

تخمهای [اشیا] فراوان و خردند. بر سطح آب، یک بافت پوسته دار به وجود می آورند. چون به آنجا که خاک و آب با هم آمیخته اند برسند، [گلسنگها] پوشش قورباغه ها و صدفها می شوند. چون روی پشته ها و بلندیاها جا گیرند، بارهنگ می گردند، و با گرفتن کود به صورت خشک در می آیند، و ریشه خشک، به صورت کرم، و برگهای آن به صورت پروانه. این پروانه به یک حشره تبدیل می شود و زیر یک تنور جان می گیرد. سپس به صورت بید جلوه می کند و، پس از هزار روز، به صورت پرنده. ... از اتحاد «بینگ شی» و یک خیزران، کینگ نینگ می زاید. از این، پلنگ، و از پلنگ، اسب، و از اسب، انسان به بار می آید. سپس انسان به عرصه [تکامل]، که همه چیزها روزگاری از آن برخاستند و هنگام مرگ بدان باز می گردند، پا می گذارد.

این نظر به روشنی نظر داروین نیست، اما بیفایده هم نیست. انسان ممکن است خود در این گردش بی پایان دارای صورتهای دیگر شود. صورت کنونی او زودگذر است و از دیدگاه ابدیت، واقعیتهای سطحی دارد؛ پاره ای است از پرده پندار، پرده مایا، پرده فریبده جداییها.

روزگاری من، که چوانگ تزه هستم، خواب دیدم که پروانه ام و اینسو و آنسو پر می کشم و از هر جهت پروانه ام. تنها بر وجود پروانه ای خود آگاه بودم، و از فردیت انسانی خویش خبری نداشتم. ناگاه بیدار شدم و مجدداً خود را یافتم. اینک نمی دانم که آن زمان انسانی بودم و خود را در خواب پروانه می دیدم، یا این زمان پروانه ای هستم و خود را در خواب انسان می بینم!

در این صورت، مرگ چیزی جز تغییر صورت نیست؛ احتمالاً - وسیله ای است برای ارتقا به مرحله ای برتر، یا، چنانکه ایسن می گوید، تکمه ساز بزرگی است که بار دیگر ما را در کوره تغییر می گذازد.

تزه لای بیمار شد و در بستر مرگ افتاد. زن و کود کانش پیرامون او گرد آمدند و گریستن گرفتند. لی به عیادت او رفت و به آنان گفت: «خاموش! دور شوید. او را در جریان تحول مزاحم مشوید.» ... سپس به در تکیه داد و [با مرد میرنده] سخن گفت. تزه لای گفت: «روابط انسان با بین و یانگ از روابط او با پدر و مادر استوارترند. اگر بین و یانگ مرا به سوی مرگ رانند و من ایستادگی ورزم، متمرده شمرده خواهم شد. آن توده بزرگ [طبیعت] است که مرا و می دارد تا این جسم را تحمل کنم، با این حیات بستیزم، در کهولت از کار بکاهم، و در آغوش مرگ بیاسایم. بنابر این، آنچه عهده دار زادن من شد همانا مرگ مرا هم تکفل خواهد کرد. ریخته گر بزرگی هست که فلز خود را قالب گیری می کند. اگر فلز، هنگامی که می رقصد و به بالا و پایین می جهد، بگوید «باید از من یک مو به [شمشیر باستانی مشهور] بسازی»، ریخته گر بزرگ بیگمان آن فلز را شرور خواهد شمرد. از این رو، اگر شخص، به این علت که روزگاری صورت انسانی گرفته است، اصرار ورزد که انسان - و تنها انسان - ماند، خداوند تحول، بیگمان او را موجودی شرور به شمار خواهد آورد. بیایید آسمان و زمین را کوره ای بزرگ، و خداوند تحول را ریخته گری بزرگ

بشماریم. آیا، در آن صورت، هر جا رویم از نعمت آرامش برخوردار نخواهیم بود؟ خواب ما آسوده خواهد بود بیداری ما آرام.»

موقعی که چوانگ تزه خود به آستانه مرگ رسید، شاگردانش برای تشییع جنازه او تدارک فراوان دیدند. اما وی آنان را نهی کرد: «آسمان و زمین کفن و تابوت منند، خورشید و ماه و اختران چراغهای مدفن منند، و سراسر آفرینش مرا تا گور مشایعت می کند - آیا اینها برای تدفین من کافی نیستند؟» شاگردان اعتراض کردند که اگر به خاک سپرده نشود، مرغان لاشخوار هوا او را خواهند خورد. چوانگ با تبسم طنز آمیز هیشگی خود پاسخ داد: «روی زمین خوراک زغنها خواهم بود و زیر زمین خوراک آبدزدکها و موران. چرا یکی را بی نصیب سازم و طعمه دیگری شوم؟»

اگر به این تفصیل از فیلسوفان باستان چین سخن راندم، بدین سبب بود که مسائل لاینحل حیات و سرنوشت انسانی بشدت ذهن کنجکاو را به خود می کشد، و از این گذشته، دانش فیلسوفان چینی گرانبهارترین ارمغانی است که چین به جهان داده است. مدتها پیش از این، در ۱۶۹۷، لایبنتز که پهنه ذهنش به پهنای گیتی بود، پس از مطالعه فلسفه چین خواستار آمیختن شرق و غرب شد. آنچه او در این باره نوشت، برای هر نسلی سودمند است: «وضع کنونی ما چنان است که، با توجه به بسط مفرط دامنه انحطاط اخلاق، لازم می بینم هیتهایی از چین نزد ما آیند و مقصد و شیوه کاربرد علوم الهی را به ما بیاموزند، ... زیرا باور دارم که اگر خردمندی برای داوری ... محاسن اقوام برگزیده شود، به رسم جایزه، سیب زرین رابه چینیان خواهد داد.» وی از پطر کبیر درخواست کرد که در خشکی راهی به چین بکشد، و خود برای «گشایش چین و مبادله تمدنهای چین و اروپا» انجمنهایی در مسکو و برلین برپا کرد. در ۱۷۲۱، کریستیان ولف در دانشگاه هاله نطقی درباره فلسفه عملی چین ایراد کرد و در ترویج آن کوششی مبذول داشت. اما وی را به الحاد متهم و اخراج کردند. چون فردریک براریکه سلطنت جای گرفت، او را به پروس فرا خواند و بار دیگر ارجمند گردانید. در عصر روشنگری اروپا، همان طور که باغها را به شیوه چینی و خانه ها را با اشیای هنری چین می آراستند، فلسفه چینی هم مورد رغبت قرار گرفت. به نظر می رسد که فیزیوکراتها نظریه اقتصادی «اقتصاد بی بند و بار» را تحت تأثیر لائوتزه و چوانگ تزه تنظیم کرده اند. سخنان روسو، در مواردی، همانند گفته های تائوگرایان است، چندانکه ما بیدرنگ او را

قرین لائوتزه و چوانگ تزه می انگاریم، همچنانکه کنفوسیوس و منسیوس را- اگر واجد طبعی ظریف بودند- برابر ولتر می شمردیم. همین ولتر می گوید: «من کتابهای کنفوسیوس را بدقت خوانده ام؛ از آنها یادداشتها برداشته ام؛ آنها را سرشار از پاکترین اخلاق و دور از هر نوع فریبکاری دیده ام.» گوته در ۱۷۷۰ یادداشت کرد که مصمم است آثار کلاسیک فلسفه چین را بخواند؛ و چهل و سه سال بعد، که تفنگها و توپهای نصف جهان در لایپزیک می غرید، این خردمند سالخورده، بدون اعتنا به آنها، در ادب چینی متسغرق بود.

چه خوب است که خواننده از این مقدمه کوتاه و سبک به شور افتد و مانند گوته و ولتر و تولستوی به مطالعه آثار فیلسوفان چینی پردازد.

ص: ۷۶۷

I - بيسمارک چین

دوره امارات جنگاور - خودکشی چوپینگ - شی هوانگ تی چین را وحدت می بخشد - دیوار بزرگ - کتابسوزان - شکست شی هوانگ تی

باید گفت که کنفوسیوس، ناشاد جان داد، زیرا فیلسوفان دوستدار وحدتند، و ملتی که، مطابق انتظار کنفوسیوس، می بایست در زیر لوای یک دودمان نیرومند متحد شود، تا او زنده بود، همچنان در هرج و مرج و فساد و پراکندگی باقی ماند. دیر زمانی پس از کنفوسیوس، شی هوانگ تی، وحدت بخش چین، فرا آمد و، با نبوغ نظامی و اداری خود، امارات چین را یگانه ساخت و به «دوره امارات جنگاور» خاتمه داد. ولی در همان حال فرمان سوزاندن کتابهای کنفوسیوس را صادر کرد.

اوضاع «دوره امارات جنگاور» را می توانیم از خلال احوال شاعر چوپینگ دریابیم. چوپینگ پس از آنکه در شاعری و خدمات دیوانی مقامی یافت، ناگهان مورد طرد قرار گرفت و به روستا رفت و در کنار جویباری آرام درباره زندگی و مرگ به تأمل پرداخت و از عالم غیب پرسان شد:

آیا باید همواره راه حقیقت و امانت را دنبال کنم یا شیوه یک نسل فاسد را پی گیر شوم؟ آیا باید همواره در مزارع با بیل و کج بیل کار کنم یا در سلک ملازمان بزرگزاده ای در آیم و ترقی جویم؟ آیا با کلمات آتشین خود به استقبال خطر روم یا درباره توانگران و پایوران با لحنی دروغین مدافعه کنم؟ آیا باید به فضیلت پروری قناعت ورزم یا، برای توفیق خود، از زنان دلبری کنم؟ آیا باید در عالم صفای خود، پاک و نیالوده به سر برم یا چاپلوسی چرب زبان و دروغزن گردم؟

چوپینگ برای حل معمای لاینحل خود راهی جز خودکشی نیافت (حدود ۳۵۰ ق م)، و از آن پس چینیان هر ساله از او یاد می کنند و در «جشن زورق اژدها» جسدش را در رودها می جویند.

مردی که به چین وحدت بخشید، در ابتدا دارای شهرت خوبی نبود. گفته اند که شی هوانگ تی از آمیزش نامشروع ملکه امارت چین با لو، وزیر والاتبار، زاده شد. این وزیر هزار تکه زر بر دروازه قصر خود آویخته و ندا در داده بود که هر کس بتواند در کلمه ای از منشآت او نقصانی یابد و بهتر از کلام او بیاورد، زر را به جایزه خواهد برد. مطابق روایت سوماجی ین، شی، که از قریحه ادبی پدر خود بی بهره بود، در دوازده سالگی، مادر را آزرده و پدر را مجبور به خودکشی کرد و خود بر اریکه امارت چین، که یکی از امارات غربی بود، فرا شد. در بیست و پنج سالگی به گشودن و یگانه ساختن دولتهای کوچک همسایه پرداخت. هان در ۲۳۰ ق م، چائو در ۲۲۸، وی در ۲۲۵، چو در ۲۲۳، ین در ۲۲۲، و سرانجام دولت مهم چی در ۲۱۱ فتح شد، و سرزمین چین، پس از قرن‌ها، و شاید برای اولین بار، زیر سلطه یک فغفور درآمد. فاتح جدید، به خود لقب هوانگ تی (فغفور نخست) داد و مصمم شد که شاهنشاهی نو را از نظامی پایدار برخوردار سازد.

تنها توصیفی که مورخان چینی از دشمن نامدار خود کرده اند، این است: «مردی با بینی بسیار پیش آمده، چشمانی درشت، سینه ای چون سینه پرندگان شکاری، صدایی چون صدای شغال، بی شفقت، با دل ببر یا گرگ». وی طبعی خشن و لجوج داشت، خدایی جز خود نمی شناخت و، مانند بیسمارک، سر آن داشت که سرزمین خود را با خون و آهن متحد کند. پس از ربودن تاج سلطنت، یکی از نخستین کارهایش متصل کردن و کامل ساختن دیوارهای مجزایی بود که از دیرگاه، برای حفظ چین از اقوام بربری، در مرزهای شمالی ساخته بودند. وی متوجه شد که برای ساختن دیوار - این نشانه عظمت و شکیبایی قهرمانی چین - باید از انبوه مخالفان داخلی خود سود جوید. دیوار بزرگ چین، که دو هزار و چهارصد کیلومتر طول دارد و در امتداد آن جای جای دروازه های بزرگی به سبک آشور تعبیه شده، عظیمترین ساختمانی است که بشر تا کنون برپا داشته است. ولتر می گوید: «اهرام مصر در کنار آن چیزی جز توده هایی سست و بی اعتبار نیست». در طی ده سال، مردانی بیشمار در راه بنای دیوار جان دادند. چینیان می گویند: «مایه انهدام یک نسل و مایه نجات نسلهای بسیار شد.» چنانکه خواهیم دید، این دیوار با آنکه نتوانست از ترکتازی بربریان بخوبی جلوگیری کند، از شماره یورشهای آنان کاست. پس هونهای وحشی، که راه خود را به چین مسدود یافتند، به غرب رو کردند، رهسپار اروپا شدند، و به ایتالیا ریختند. آری، ساختن دیوار چین باعث فرو افتادن روم شد!

شی هوانگ تی، مانند ناپلئون، پس از جنگهای خود، با خرسندی به تمشیت امور پرداخت و طرح دولت چین آینده را ریخت. به اندرز لی سو، وزیر اعظم خود که از قانون گرایان بود، در صدد برآمد که عرف و خودمختاری محلی را پایمال کند و قوانین مصرح و حکومت مرکزی نیرومندی به بار آورد. نیروی تیولداران را درهم شکست و گروهی از کارگزاران

خود را به جای آنان نشانند. در هر ناحیه نیرویی نظامی به وجود آورد و آن را، در برابر حاکم ناحیه، استقلال بخشید. قوانین و مقررات یکدست برقرار ساخت. از تشریفات رسمی کاست و مسکوکات یکسان رواج داد. املاک اکثر تیولداران را تقسیم کرد و، با دادن حق مالکیت اراضی به بزرگان، بنیاد سعادت چین را نهاد و، برای کامل ساختن وحدت کشور، همی ین یانگ، پایتخت خود، را به وسیله شاهراههای بزرگی به نواحی گوناگون پیوند داد. شهر را با کاخهای فراوان آراست و یکصد و بیست هزار خانواده بسیار ثروتمند و مقتدر شاهنشاهی را برانگیخت که در پایتخت، در مجاورت او، به سرپرند. عادت داشت که به هیئت مبدل، و بی سلاح، به سفر و سیاحت پردازد و بیمبالاتیها و بی نظمیها را ببیند و سپس برای اصلاح آنها فرمانهای قاطع صادر کند. آگاهانه مشوق علم شد و با فلسفه و ادب به ستیز برخاست.

شاعران و نقادان و فیلسوفان، و مخصوصاً دانشمندان کنفوسیوس گرای، دشمنان سوگند خورده او بودند. اینان از قدرت خود کامه او آسیب دیدند و برقراری حکومت نیرومند او را به منزله پایان آزادی و گونه گونی فکری که، در بجهوحه جنگها و تشتت، عصر ادب را به پیش برد، دانستند و اعتراض کردند که شی هوانگ تی از تشریفات باستان غفلت می ورزد.

اما شی هوانگ تی آنان را با خشونت بر جای خود نشانید. هیئتی از ماندارینها یا دیوانسالاران از او خواستند که دستگاه ملوک الطوائفی را بازگرداند و به وابستگان خود تیول دهد. گفتند: «کسی که از سنتهای عمیق سرمشق نگیرد و خواهان بقا باشد- تا جایی که ما می دانیم- هیچ گاه موفق نشود.» لی سو، وزیر اعظم، که در آن موقع سرگرم اصلاح خط و تنظیم الفبای چینی کنونی بود، با سخنی تاریخی، که خوشایند ادیبان چینی نبود، به این انتقادات پاسخ گفت:

«سلاطین پنجگانه» به تکرار رویه یکدیگر پرداختند و «سلسله های سلطنتی سه گانه» از همدیگر تقلید نکردند ... زیرا زمانه دیگرگون شده بود. اینک خداوند فغفور، برای اول بار، کاری بزرگ کرده و شکوهی را بنیاد نهاده است که تا ده هزار نسل پابرجا خواهد ماند. ماندارینها ابله از دریافت این عاجزند. ... در روزگار پیشین، چین منقسم و رنجور بود، و کسی نبود که بتواند اتحاد آن را تکفل کند. به این سبب، همه نجبا صاحب قدرت بودند. ماندارینها در سخنان خود از ایام گذشته دم می زنند تا این زمان را به سیاهی کشند. ... اینان مردم را به جعل دروغها و بهتانها برمی انگیزند. در این صورت، اگر مورد مخالفت قرار نگیرند، سلطنت در چشم طبقات بالا خوار خواهد شد و سازمانهایی در میان طبقات پایین پدید خواهد آمد. ...

به نظر من، باید همه تاریخهای رسمی جز «یادبودهای امارت چین» را سوزاند، و کسانی را که در نهان کردن «شی چینگ» و «شوچینگ»^۱ و «گفتارهای صد مدرسه» می کوشند، بر آن داشت که آنها را برای سوختن به مقامات رسمی تسلیم کنند.

(۱) رجوع شود به بند ۲ از قسمت II فصل بیست و سوم.

این فکر فغفور را خوش آمد و فرمان به اجرای آن داد. پس کتب مورخان را در همه جا به شعله سپردند تا فشار گذشته از زمان حال برداشته شود و تاریخ چین با شی هوانگ تی آغاز گردد. گویا کتب علمی و آثار منسیوس از سوختن مصون ماندند، و بسیاری از کتابهای ممنوع نیز در کتابخانه سلطنتی نگاهداری شدند تا محققان، به هنگام لزوم، بتوانند با اجازه مخصوص از آنها استفاده کنند. چون در این زمان کتاب را روی باریکه های خیزران می نوشتند و باریکه ها را با سنجاق به هم می پیوستند، هر کتاب برای خود وزنی داشت. از این رو دانشمندانی که آهنگ نافرمانی داشتند، به دشواری افتادند. آورده اند که برخی از آنان را گرفتند و به ساختن دیوار بزرگ گماردند، و چهار صد و شصت تن را به قتل رسانیدند. با این وصف، بعضی از اهل علم همه آثار کنفوسیوس را از بر کردند و شفاهاً به دیگران رسانیدند. بزودی، پس از مرگ فغفور، بار دیگر این کتابها، که ظاهراً اغلاط فراوانی در آنها راه یافته بود، رواج گرفتند، و نتیجه پایدار کتابسوزی تنها این بود که کتابها جلوه ای قدسی یافتند و شی هوانگ تی مبعوض تاریخنویسان چین گردید، چندان که نسلهای متمادی در آلودن گور او کوشیدند.

نابودی خانواده های پر قدرت و انهدام آزادی نوشتن و گفتن سبب شد که شی هوانگ تی، در سالهای آخر، تقریباً بی یاور شود. دشمنانش برای قتل او مجاهدت ورزیدند؛ ولی او توطئه ها را بهنگام کشف کرد و به دست خود توطئه گران را هلاک ساخت. چون بر تخت می نشست، شمشیری بر زانوان می نهاد، و شب هنگام در یکی از اتاقهای متعدد خود، که بر کسی معلوم نبود، می خوابید. مانند اسکندر مقدونی، برای بسط قدرت دودمانش، خود را خدا معرفی کرد، اما او هم، مثل اسکندر، در این راه به جایی نرسید. فرمان داد که جانشینانش وی را «نخستین فغفور» بخوانند و شجره او را تا «فغفور ده هزارم» حفظ کنند! اما دودمان وی به پسرش ختم شد. اگر بتوانیم به اخبار مورخانی که با او دشمنی داشته اند اعتماد کنیم، وی، در مرحله کهولت، اسیر موهومات شد و در پی اکسیر حیات جاویدان رنجها برد. چون در گذشت، پیکرش را نهانی به پایتخت فرستادند و، برای آنکه کسی از بوی جسد به وجودش پی نبرد، جسد را همراه کاروانی حامل ماهیان فاسد روانه کردند. در روایات آمده است که چند صد دختر جوان را زنده با جسد او به خاک سپردند تا مصاحب دایم او باشند. خلف او، که از مرگش شاد بود، در تزئین آرامگاهش سخت به اسراف گرایید. صور بروج فلکی را بر سقف آرامگاه نقش کردند و بر کف برنجی آن نقشه شاهنشاهی را با جیوه کشیدند. در درون آرامگاه شمعهای تناور افروختند تا کارهای فغفور مرده و ملکه های او دیر زمانی در یادها ماند. همچنین، دستگاهی در گنبد مقبره تعبیه کردند تا خود به خود هر که را که ناخوانده در آید، به قتل رساند. از اینها گذشته، کارگرانی که تابوت را به درون مقبره بردند، زنده، در کنار تابوت دفن شدند تا مبادا راز گذرگاه گور را فاش سازند.

هرج و مرج و فقر - دودمان هان - اصلاحات وو تی - مالیات بر درآمد - اقتصاد منظم وانگ مانگ - انهدام آن - هجوم تاتارها

مرگ شی هوانگ تی، مانند مرگ هر سلطان خودکام دیگر، اغتشاشاتی در پی داشت. براستی تنها یک فرد جاوید می تواند واقعاً قدرت را انحصار کند! پسر شی هوانگ تی وزیر پدر، لی سو، را کشت. پس، مردم بر او شوریدند و به هلاکتش رسانیدند و، پنج سال پس از مرگ بنیادگذار دودمان چین، به آن پایان دادند. امیران رقیب حکومت‌هایی مستقل برپا کردند، و بار دیگر بی نظمی پدید آمد. سپس راهزنی زرنگ، به نام کائوتسو، تاج و تخت را ربود و حکومت چهارصد ساله سلسله هان را، که چند بار دچار وقفه شد و پایتخت آن تغییر کرد، استوار گردانید. ۱۰۷۹ - ۵۷ ق م آزادی گفتن و نوشتن را به مردم باز داد و فرمان شی هوانگ تی را، که به موجب آن انتقاد از حکومت ممنوع بود، بی اعتبار ساخت؛ سیاستی صلحدوستانه پیش گرفت و رسم کرد که سرداران خصم را با تقدیم هدایا شکست دهند!

بزرگترین فغفور هان، وو تی بود، که در مدتی بیش از نیم قرن (۱۴۰ - ۸۷ ق م) بربرهای مهاجم را پس راند و سلطه چین را به کره و منچوری و آنام و هندوچین و ترکستان رسانید. وسعتی که برای چین می شناسیم، از این زمان تحقق یافت. وو تی شیوه سوسیالیسم (جامعه گرایی) را مورد آزمایش قرار داد، به این معنی که مالکیت منابع طبیعی را از آن دولت دانست تا دستهای خصوصی نتوانند «ثروتهای کوهها و دریاها را، منحصراً، مطابق مصلحت خود به کار برند و دارا شوند و طبقات پایین را زیر دست خود سازند.» همچنین تولید نمک و آهن و تهیه و فروش نوشابه های تخمیری را در انحصار دولت در آورد. معاصر او، سوماچی ین، خبر می دهد که وی دستگامی برای حمل و مبادله کالا - به وجود آورد و، برای جلوگیری از تغییر سریع قیمت‌ها، تجارت را زیر نظارت گرفت تا قدرت دلالت و سفته بازان، «کسانی که به نسیه می خرنند و وام می گیرند، آنان که می خرنند و در شهرها انبار می کنند، آنان که همه نوع کالا را روی هم می ریزند»، از میان برود. کارگران دولتی وسایل حمل کالاها را برای سراسر خطه شاهنشاهی فراهم می آوردند. حکومت کالاهای اضافی را ذخیره می کرد، و هرگاه قیمت‌ها با سرعت زیاد بالا - می رفت، دست به فروش کالا می زد، و هنگامی که قیمت‌ها پایین می آمد، به خرید کالا می پرداخت. سوما چی ین می گوید: «به این طریق، «بازرگانان توانگر و کاسبان فراخ‌دست از سودهای هنگفت محروم شدند، ... و قیمت‌ها در سراسر شاهنشاهی انتظام یافت.»

(۱) پایتخت دودمان هان باختری (۲۰۶ ق م - ۲۴ میلادی) لویانگ، یعنی شهر کنونی هونان فو بود، و پایتخت دودمان هان خاوری (۲۴ - ۲۲۱ میلادی) چانگان، یعنی شهر کنونی سیان فو بود. چینیان هنوز خود را «فرزندان هان» می نامند.

هر کس موظف بود که میزان درآمد خود را به حکومت خبر دهد و پنج درصد آن را به نام مالیات تسلیم کند. برای آنکه خریداری و مصرف کالاها آسان صورت گیرد، فغفور، با ضرب مسکوکاتی از نقره آمیخته با قلع، بر حجم پول رایج افزود. به امر او، دولت برای میلیونها بیکاری که در مؤسسات صنعتی خصوصی راهی نداشتند، کار ایجاد کرد، روی روده‌های چین پلهای فراوان ساخت و برای پیوستن رودها و آبیاری کشتزارها ترعه‌های بسیار کند. ۱

نظم نو چندگاهی بخوبی پیش رفت: کالاهای بازرگانی افزایش و تنوع یافت. بر دامنه مبادلات افزوده شد، و چین، در عرصه تجارت، به ملل دور افتاده خاور نزدیک پیوند خورد. پایتخت، لویانگ، از حیث جمعیت و ثروت ترقی کرد، و خزانه‌های حکومت از پول مالیات مالا مال شد. علم و شعر به راه تکامل افتاد، و سفالگری چینی با زیبایی پیوند خورد. در کتابخانه سلطنتی ۳۱۲۳ جلد درباره آثار کلاسیک، ۲۷۰۵ جلد در فلسفه، ۱۳۱۸ جلد درباره شعر، ۲۵۶۸ جلد درباره ریاضیات، ۸۶۸ جلد درباره پزشکی، و ۷۹۰ جلد کتاب درباره جنگ وجود داشت. تنها کسانی به مقامات حکومتی گمارده می شدند که از عهده امتحانات مخصوص بر می آمدند، ولی هر کس می توانست در این امتحانات شرکت کند. چین هیچ گاه تا آن پایه پیشرفت نکرده بود.

اما این آزمایش تهور آمیز بر اثر نکبتهای طبیعی و مفسد بشری قطع شد. سیلها و خشکسالیها قیمتها را از نظارت حکومت خارج ساخت. مردم، که از گرانی هزینه خوراک و پوشاک به زحمت افتادند، نغمه بازگشت به گذشته را، که بر اثر مرور زمان زیبا می نمود، ساز کردند و خواستار شدند که مبتکر نظم جدید، زنده، در آب جوشان افکنده شود. سوداگران اعتراض نمودند که دخالت حکومت مانع ابتکار و رقابت سالم است، و سپس از پرداخت مالیاتهای سنگینی که برای آزمایشهای حکومت لازم بود، استنکاف ورزیدند. زنان به دادگاهها راه یافتند، صاحبان مقام را تحت تأثیر خود قرار دادند و بر مفسدگی که پس از مرگ فغفور دامنه دار شد، افزودند. جاعلان چنان با مهارت به جعل مسکوکات جدید پرداختند که حکومت ناچار از جمع کردن آنها شد. کارفرمایان تازه ای پدید آمدند و استثمار ضعفا را از سر گرفتند. مدت یک قرن اصلاحات و و تی فراموش شد یا مورد لعن و طعن قرار گرفت.

در آغاز عصر میلادی، یعنی هشتاد و چهار سال پس از مرگ و و تی، اصلاح طلب دیگری

(۱) گرانت می گوید: «وضعی ... انقلابی بود. اگر فغفور و و هم روحی انقلابی داشت، می توانست از آن وضع سود جوید و به دولت چین نظام اجتماعی تازه ای بخشید. ... اما فغفور تنها متوجه حوایج آنی بود. چنین به نظر می رسد که وی از عمال خود تنها استفاده ای موقت می کرد، و به محض آنکه از آنان ملول می شد، به کنارشان می زد؛ همچنین افراد جدید را، چون به قدرت می رسیدند، قربانی می کرد. بی آرامی سلطان مستبد و کوتاه بینی قانون گذاران امپراطوری سبب شد که چین این مجال شگرف را از کف دهد و به صورتی دولتی یگانه و منظم در نیاید.»

بر اورنگ سلطنت چین جلوس کرد. وانگ مانگ، که نخست نایب السلطنه و بعداً فغفور گردید، از ارجدارترین آزادمردان چین است. با آنکه خداوند زر بود، باز با اعتدال و حتی امساک می زیست و درآمد خود را میان دوستان و تهیدستان پخش می کرد. همواره در سامان دادن به حیات اقتصادی کشورش مجاهده می ورزید. وانگهی، نه تنها کمر به حمایت علم و ادب بست، بلکه خود را نیز به زیور دانش آراست. چون به قدرت رسید، به جای سیاست بازان، مردان آزموده فلسفه و ادب را گرد خود آورد. دشمنانش نامرادیهای او را به این گروه نسبت می دهند، و دوستانش آنان را مایه کامیابیهای او می دانند.

وانگ مانگ، که از توسعه بردگی در املاک بزرگ دلگیر و بیزار بود، در همان آغاز سلطنت خود، با ملی کردن زمین، هم بردگی و هم مالکیت عمده را برانداخت. زمین را به قطعات مساوی تقسیم و میان دهقانان توزیع کرد و، برای جلوگیری از تمرکز مجدد ثروت، فروش و خرید زمین را ممنوع ساخت. همچنان نمک و آهن را در انحصار حکومت نگاه داشت و مالکیت معادن را نیز از آن دولت کرد و معاملات شراب را زیر نظارت گرفت. مانند ووتی، با تثبیت بهای کالاها، کشتکاران و مصرف کنندگان را در برابر بازرگانان حمایت کرد. حکومت، به هنگام وفور، فراورده های کشاورزی را می خرید و، در وقت کمیابی، می فروخت، و با نرخی نازل به صاحبان کارهای تولیدی وام می داد.

وانگ سیاست خود را بر اصول دنیای اقتصاد استوار ساخته و از طبع انسانی غافل شده بود. با آنکه شب و روز برای بی نیازی و کامرانی ملت تلاش می کرد، بزودی دریافت که در عهد او بیسامانی اجتماعی دامنه دارتر گردیده است، پس دلشکسته شد. سوانح طبیعی، مانند خشکسالی و سیل، در کار اقتصاد سنجیده و منظم او اختلال وارد می آورد؛ همه گروههایی که اصلاحات او بر آز آنها مهار زده بود، بر ضد او همداستان گردیدند؛ مردم پولدار طبقات بالا چند بار دست به شورش زدند. وانگ، که از این ناسپاسیها به حیرت افتاده بود، کوشید که بر شورشها راه بندد. در آن میانه، اقوامی که یوغ بندگی امارت چین را بر گردن داشتند، آن را به دور انداختند و بر اعتبار وانگ لطمه دیگری وارد ساختند. حتی اقوام بربری شیونگ نو ولایات شمالی را گرفتند. سپس خاندان توانگر لی یو شورشی عمومی برانگیخت، چانگان را فتح کرد، وانگ مانگ را به قتل رسانید، و اصلاحات او را خنثی کرد. جامعه به صورت پیشین بازگشت.

با ظهور چند فغفور ناتوان، سلطه دودمان هان پایان پذیرفت. پس، دودمانهای کوچک و دولتهای مجزا استقرار یافتند، و کشور به هرج و مرج افتاد. با وجود دیوار بزرگ، تاتارها به چین ریختند، نواحی پهناور شمال را گشودند، زندگانی چینیان را مغشوش کردند، و چند گاه

گسترش تمدن را موقوف داشتند - درست همچنان که هونها سازمان امپراطوری روم را درهم شکستند و، به نوبه خود، راه قرون وسطی یا عصر ظلمت اروپا را کوبیدند. چون در نظر بگیریم که مزاحمت تاتارها در چین بمراتب از تسلط وحشیان بر روم کوتاهتر و کم عمقتر بود، به قدرت نژاد و خصایص فرهنگ چینی پی می بریم. جنگ و آشوب و اختلاط چینیان با مهاجمان مدتی ادامه یافت. ولی، پس از آن، تمدن چین به خود آمد و از رستاخیز درخشانی برخوردار شد. شاید خود تاتارها در احیای ملتی که به کهولت رسیده بود، مؤثر افتاد. چینیان فاتحان را پذیرفتند، با آنان وصلت کردند، آنان را متمدن ساختند و به سوی عالیترین دوره تاریخ خود پیش رفتند.

III - افتخار سلسله تانگ

دودمان جدید - شیوه تانگ برای کاهش بزهکاری - عصر آسایش - فغفور مشعشع - سرگذشت یانگ کوی فی - طغیان آن لوشان

ظهور عصر درخشان تاریخ چین معلول سه علت است: اختلاط نژادی،^۱ تحریک معنوی آیین بودا، و نبوغ یکی از بزرگترین فغفورهای چین به نام تانگ تسونگ (۶۲۷ - ۶۵۰ میلادی). پدر تانگ تسونگ، که، مانند بانی دودمان هان، کائوتسو نام داشت، سلسله تانگ را تأسیس کرد و پس از نه سال سلطنت، کناره گرفت. تانگ تسونگ در سن بیست و یک بر تخت نشست و به قتل برادران خود، که به مقام او نظر داشتند، دست زد، سپس، با پس راندن بربرها و فتح مجدد خطه‌هایی که یوغ سلطه چین را پس از سقوط دودمان هان از گردن برداشته بودند، ابراز لیاقت کرد. ناگهان از جنگ ملول شد و به پایتخت خود، چانگان، بازگشت و روشی صلح آمیز پیش گرفت. به خواندن و باز خواندن آثار کنفوسیوس پرداخت و امر به انتشار آنها داد و گفت: «به کمک آئینه ای برنجین می توانید کلامه خود را درست بر سر بگذارید. به کمک آئینه اعصار گذشته می توانید قیام و سقوط شاهنشاهیها را پیش بینی کنید.» از همه تجملها روی گردانید و سه هزار بانو را که برای سرگرمی او انتخاب شده بودند، مرخص کرد. وقتی که وزیرانش خواستار قوانینی سخت برای دفع بزهکاری شدند، به آنان گفت: «اگر از مخارج بکاهم و بار خراج را سبک سازم و تنها کارگزاران درستکار را به کار گمارم تا مردم لباس کافی به دست آورند، اینها، بهتر از کیفهای سخت، دزدی را منسوخ می کنند.»

روزی به زندانهای چانگان رفت و دوستان و نود تن را دید که به مرگ محکوم شده بودند. تنها به اتکای قولی که از آنها گرفت، در زندان را به رویشان گشود. قول دادند که

(۱) رجوع کنید به «انقلاب تمدن»، اثر سر ویلیام فلیندرز پتری.

بروند زمینها را شخم کنند و باز گردند. چنین نیز کردند، و تای تسونگ چنان خشنود گشت که آزادشان گردانید. سپس مقرر داشت که هیچ فغفوری نباید حکم مرگ کسی را توشیح کند، مگر آنکه سه روز روزه بگیرد. پایتخت خود را به قدری زیبا ساخت که انبوه سیاحان از هند و اروپا بدانجا شتافتند. راهبان بودایی، به تعداد زیاد، از هند آمدند، و بوداییان چین، مانند یوان چوانگ، آزادانه به هند رفتند تا آیین جدید کشور خود را در سرچشمه آن مطالعه کنند. چون هیتهایی برای تبلیغ آیین زردشتی و آیین مسیحیت نسطوری وارد چانگان شدند، فغفور چین، در زمانی که اروپا در فقر و ظلمت معنوی و کشمکشهای دینی غرقه بود، همانند اکبرشاه، به آنها خوشامد گفت، از آزادی و حمایت خود برخوردارشان کرد، و نیایشگاههای آنها را از خراج معاف داشت. او خود به آیین کنفوسیوس وفادار ماند، ولی از خشکی و تعصب بر کنار بود. یک مورخ مشهور می گوید: «چون در گذشت، ماتم مردم را حدی نبود، و حتی فرستادگان خارجی، خود را با کارد و نیزه زخمی کردند و خونی را که از تن خود گرفته بودند، بر تابوت فغفور متوفا افشانند.»

وی زمینه خلاقترین عصر تاریخ چین را تدارک دید، و چین مدت پنجاه سال از صلح و ثبات نسبی برخوردار شد و توانست برنج و گندم و ابریشم و ادویه اضافی خود را صادر، و سود خود را صرف تجملی بیسابقه کند. در آن روزگار، همواره زورقهای تفریحی مزین و منقش در دریاچه های چین در رفت و آمد بود، کالاهای بازرگانی، به میانجی رودها و ترعه ها، به هر گوشه کشور می رسید، و کشتیها و بندرهای چین را به اقیانوس هند و خلیج فارس پیوند می دادند. چین تا آن زمان چنان ثروتی به خود ندیده و چندان از خواروبار فراوان و خانه های آسوده و پوشاک عالی بهره نبرده بود. با آنکه در اروپا به وزن ابریشم چین، طلا می پرداختند، باز نیمی از جمعیت شهرهای بزرگ چین همیشه جامه های ابریشمین در بر می کردند، و در چانگان قرن بیستم پوستهای خز و سنجاب بر تن مردم دیده می شد. در یکی از دهکده های نزدیک پایتخت، در کارخانه های ابریشم سازی، یکصد هزار کارگر به کار اشتغال داشتند. لی پو، شاعر چینی، از آنهمه جلال در عجب بود: «چه مهمان نوازی پرشکوهی! چه افراط و اسراف! فنجانهایی از یشم سرخ و خوراکیهای لذیذ کمیاب، روی میزهایی مرصع به سنگهای گرانبهای سبز رنگ.» از یاقوت مجسمه می تراشیدند و اجساد تجملپرستان را بر بسترهایی از مروارید می خوابانیدند و دفن می کردند. این قوم بزرگ ناگهان زیبایی پرست شد و آفرینندگان زیبایی را سخت بزرگ داشت. نقادی چینی گوید: «در این عصر، هر کس آدم بود، شاعر بود.» فغفورها شاعران و نقاشان را به مقامات شامخ می رسانیدند، و به قول جان من ویل ۱، غیر از «خنیگران و خوانندگان و دلکان»،

(۱) نام مستعار یک پزشک فرانسوی است که در قرن چهاردهم سفرنامه ای نوشت که، گرچه بیشتر آن خیالی است، کتابی جذاب است و در مواردی اطلاعات گرانبها به ما می دهد.

هیچ کس جرئت آن نداشت که فغفور را مورد خطاب قرار دهد. در قرن هجدهم میلادی، فغفورهای منچو فرمان دادند که از آثار شاعران تانگ گلچینی فراهم آید. در نتیجه، مجموعه ای در سی جلد شامل ۴۸۹۰۰ قطعه شعر از ۲۳۰۰ شاعر، که از دستبرد زمان محفوظ مانده بود، گرد آمد. از آن گذشته، شماره کتابهای کتابخانه فغفور هم به ۵۴۰۰۰ رسیده بود. مرداک می گوید: «در این زمان مسلماً چین در جبهه مقدم تمدن قرار داشت. قویترین، منورترین، مترقیترین امپراطوری روی زمین، و دارای بهترین حکومتها بود. این عصر آراسته ترین عصر تاریخ جهان است.»

مینگ هوانگ یا «فغفور مشعشع» که، با بعضی وقفه ها، در حدود چهل سال (۷۱۳-۷۵۶) بر چین سلطه ورزید، بر تارک این عصر می درخشد. وی مردی بود پر از تناقضات بشری. شعر می گفت و با کشورهای دوردست می جنگید و از ترکیه و ایران و سمرقند خراج می خواست. وی مجازات اعدام را لغو، و زندانها و دادگاهها را اصلاح کرد؛ بی ترحم، بر داراییها مالیات بست؛ به تشویق شاعران و هنرمندان و دانشمندان پرداخت و در «باغ درخت گلابی» خود دانشکده ای برای آموزش موسیقی برپا داشت. در آغاز مانند یک زاهد سلطنت کرد، به این معنی که کارخانه های ابریشم سازی را بست و بانوان درباری را از استعمال جواهر و جامه های گلدوزی شده باز داشت. ولی دیری نگذشت که لذتجویی کامل گردید و از هر هنر و تجملی بهره ها گرفت و سرانجام تاج و تخت را محض لبخندهای دلارایی به نام یانگ کوی فی از کف داد.

در شصت سالگی، با یانگ کوی فی بیست و هفت ساله، که از ده سال پیش یار دلارام هجدهمین فرزند او بود و پیکری تناور داشت و گیسوی مصنوعی بر خود می آراست، برخورد کرد. به عشق او، که زنی لجوج و هوسران و قدرت طلب و گستاخ بود، دچار آمد. بانو هم، از سر لطف، ستایشگریهای فغفور را پذیرفت و او را با پنج خانواده از کسان خود آشنا ساخت و رخصتش داد که ایشان را، در دربار خود، منصب و مقرری دهد! مینگ هوانگ بانو را «بی آرایش بزرگ» خواند و تدریجاً فن ظریف عشرت را از او فرا گرفت. در نتیجه، دیگر چندان عنایتی به دولت و مهماتش ننمود، بلکه تمام اقتدارات حکومتی را به یانگ کوئو چونگ، برادر فاسد و نالایق «بی آرایش بزرگ»، سپرد و، در حینی که عوامل انحطاط و انهدام در پیرامونش فزونی می گرفتند، شب و روز را به عشرت گذارنید.

یکی از درباریان او تاتاری به نام آن لوشان بود. وی، که به یانگکوی فی دلباخته بود، اعتماد فغفور را به خود جلب کرد و به فرمانروایی خطه شمال گمارده شد. با چالاکترین

ارتشهای چین بدانجا رفت و ناگهان خود را فغفور چین خواند و به سوی چانگان تاخت. استحکامات شهر، که مدتها از نظر افتاده بودند، از پا درآمدند، و مینگپایتخت را ترک گفت. سربازانی که در ملازمت مینگ به سر می بردند، بر او شوریدند، یانگ کوئو چونگ و اعضای هر پنج خانواده را کشتند، و یانگ کوی فی را از دستهای سلطان بیرون کشیدند و در برابر او به هلاکت رسانیدند. فغفور سالخورده درهم شکسته، ناگزیر، از سلطنت کناره گرفت، و سپاهیان وحشی آن لوشان شهر چانگان را غارت کردند و مردم را بیدریغ از دم تیغ گذرانیدند. گفته اند که، در شورش آن لوشان، سی و شش میلیون تن تلف شدند. اما این شورش بی ثمر بود: آن لوشان به دست پسرش، و پسرش به دست یک سردار، و سردار به دست فرزند خود کشته شد. غایله به سال ۷۶۲ میلادی فرو نشست، و مینگ هوانگ با قلبی شکسته به پایتخت ویران بازگشت، و پس از چند ماه درگذشت. بر روی هم، در جریان این مهرورزیها و تیره روزیها، شعر چینی نقشی چنان تابناک یافت که پیش از آن هرگز به خود ندیده بود.

IV - فرشته مطرود

قصه ای از لی پو - جوانی و دلیری و عشقهای او - در زورق سلطنتی - بشارت انگور - جنگ - سفرهای لی پو - در زندان شعر بمرگ

به هنگام سلطنت مینگ هوانگ، فرستادگانی از سرزمین کره آمدند و پیامی آوردند. این پیام را به خطی نوشته بودند که هیچ یک از وزیران نمی دانستند. فغفور به شگفتی افتاد و گفت: «آیا در میان کلانتران و دانشمندان و دلاوران بیشمار ما کسی نیست که ما را از این مخمصه خلاص کند؟ اگر تا سه روز رمز این نامه گشوده نشود، همه از خدمت طرد خواهید شد.»

وزیران از بیم باختن منصبها، و نیز سرهای خود، روز را به تلخی گذراندند و کنکاش کردند. سرانجام، وزیر هوچی چانگ به اورنگ فغفوری نزدیک شد و گفت: «این بنده رخصت می خواهد تا به عرض خداوندگار معروض دارد که در این شهر شاعری هست پر خرد، به نام لی؛ با دانشهای بسیار آشناست، و کاری نیست که از وی بر نیاید. بفرمای تا نامه را بخواند.» فغفور فرمان داد که لی بیدرنگ به دربار آید. لی نپذیرفت و پیغام فرستاد که دانشمندان دولتی رساله ای را که او در امتحان استخدام دولتی نوشته است، مردود دانسته اند، و بنابراین معلوم است که او نباید برای خواندن چنان نامه ای شایستگی داشته باشد. فغفور عالیترین لقب و خلعت مخصوص اهل علم را به او اعطا کرد و دل او را به دست آورد. پس،

لی به دربار آمد و چون ممتحنان امتحان استخدام دولتی را در میان وزیران دید، آنان را واداشت که کفش از پایش بیرون آورند. سپس نامه را ترجمه کرد. دولت کره اعلام داشته بود که برای برافکندن یوغ چین آماده جنگ است. لی، در پاسخ، نامه ای خردمندانه و ترساننده نوشت، و فغفور بی تردید آن را توشیح کرد، زیرا، به تلقین هو چی چانگ، تقریباً باور کرده بود که لی فرشته ای است که بر اثر شرارتی از آسمان رانده شده است. ۱ حکومت کره، پس از دریافت آن نامه، زبان به معذرت گشود و خراج فرستاد، و فغفور قسمتی از خراج را به لی بخشید، و لی هم که عاشق شراب بود آن را به میفروش داد.

گویند شبی که لی پو زاده می شد، مادرش تای پوشینگ ستاره سپید بزرگ یا زهره را، که در مغرب زمین «ونوس» می خوانند، به خواب دید. پس، کودک خود را لی (به معنی «آلو») نام نهاد و تای پو (به معنی «ستاره سپید») لقب داد. لی در دهسالگی بر همه آثار کنفوسیوس تسلط یافت و چکامه هایی جاویدان آفرید. در سال دوازدهم عمر، زندگی فیلسوفان پیش گرفت و به کوهستان پناه برد و سالها در کوهها زیست. در آنجا سخت تندرست و نیرومند شد، شمشیرزنی آموخت، سپس هنرهای خود را به جهان اعلام داشت: «هر چند که قامت از هفت پا [ی چینی] کمتر است، قوت آن دارم که ده هزار مرد را برابری کنم.» (ده هزار، در بین چینیان، معنی «بسیار» می دهد.) پس از آن، از سر فراغت، در اکناف زمین به مسافرت پرداخت و شاهد عشق را از لبان گوناگون نوشید. برای «دخترک وو» چنین سرود:

شراب زر،

جامهای زر،

و دخترکی از وو

سواره می آید. پانزده سال دارد:

ابروهای آبی شده،

کفشهای سرخ زربفت،

سخن بیزبان.

اما آوازش مسحور می کند.

دور میز جشن می گیریم-

میزی مرصع به کاسه سنگ پشت.

دخترک در دامان من مست می شود.

آه طفلک، چه نوازشها

در پشت پرده های گلدار، سوسن دار!

همسری برگزید، اما چنان اندک مایه بود که زن ترکش گفت و کودکان را باخود برد. آیا این ابیات اشتیاق آمیز به یاد اوست
یا به یاد یاری شور انگیزتر؟

(۱) گویا این افسانه را لی پو خود ساخته باشد!

ص: ۷۷۹

دلاراما، زمانی که اینجا بودی، خانه را پر گل می کردم.

دلاراما، اکنون رفته ای - تنها تختی به جای مانده است.

لحاف منقش، روی تخت جمع شده است؛ نمی توانم بخوابم.

سه سال از رفتن تو می گذرد. هنوز عطری که از خود به جا گذارده ای، مفتونم می کند.

این عطر را تا ابد در مشام خواهم داشت. اما کجایی تو، محبوبم؟

آه می کشم - برگهای زرد از شاخه به زیر می افتند.

زاری می کنم - شبنم سپید روی خزه های سبز چشمک می زند.

وی برای تسلائی خود به شراب روی آورد، و در سلک «شش لابلالی باغ خیزران»، که بی شتاب می زیستند و با ترانه ها و شعرهای خود نان می خوردند، درآمد. چون شنید که در نیائوچونگ شرابی عالی هست، به صوب آن شهر، که حدود پانصد کیلومتر با او فاصله داشت، روانه شد. در سفرهای خود با توفو، که والاترین شاعران چین و همسنگ او بود، آشنا شد. دیرزمانی با هم غزل سرودند و برادرانه دست به دست دادند و بر یک بستر خوابیدند، تا آنکه شهرت، آنان را از یکدیگر جدا ساخت. همه مردم آنان را دوست می داشتند، زیرا، مانند پارسایان، بی آزار بودند و، با غرور و اخلاص، یکسان با شاه و گدا رفتار می کردند. عاقبت به چانگان پانهادند؛ هو، وزیر صاحبدل، چنان مفتون اشعار لی پو شد که برای پرداخت پول شراب او زینت آلات زرین خود را فروخت. توفو در وصف لی پو گوید:

اما پو، جامی سرشار به او بده،

صد شعر خواهد ساخت.

درون میکده ای در یکی از خیابانهای چانگان

چرت می زند؛

و با آنکه ولینعمتش او را فرا می خواند،

پا در زورق سلطنتی نمی گذارد.

می گوید: «خداوند گارا، بر من ببخشا،

من خدای شرابم!»

لی پو در مدح «بی آرایش بزرگ» (یانگ کوی فی) شعر می سرود، و از این رو فغفور بدو دوستی می نمود و صله بارانش می کرد. روزی مینگ هوانگ در «کوشک عود» جشن شقایق برپا داشت و لی پو را احضار کرد تا به افتخار محبوبه اش شعر سراید. لی پو چنان مست بود که شعر گفتن نتوانست. ناچار آب سرد بر چهره مهربانش ریختند تا به خود آمد و غزلسرایی آغاز کرد و، در وصف رقابت گل‌های شقایق با بانو یانگ کوی فی، داد سخن داد:

جلال ابرهای دامن کش در جامه اوست،

و جلوه گل در چهره او.

ای منظر آسمانی، تنها در آن بالا

بر فراز «کوه گوهر»،

ص: ۷۸۰

یا در «قصر بلورین» پریان، در زیر ماه یافت می شوی!

با اینهمه او را در این بستان زمینی می بینم -

بادبهاری بآرامی بر نرده ها می وزد،

و دانه های درشت شبنم می درخشند. ...

پیروز است شوق بی پایان عشق،

که با باد بهاری در دل خانه کرده است.

کیست که از چنین ستایشی خرسند نشود؟ با این وصف، بانو یانگک پنداشت که شاعر او را ظریفانه هجو کرده است، و از آن پس کوشید تا شاه را به او بدگمان سازد. پس، فغفور بدره ای به لی پو داد و روانه اش کرد. یک بار دیگر شاعر راه سرگردانی پیش گرفت و غم دل به می شست. به «هشت تن جاویدان جام شراب»، که نقل مجالس چانگان بودند، پیوست و با شاعری به نام لیو لینگک همداستان شد: لیولینگک متوقع بود که همواره دو خادم به همراه داشته باشد: یکی با کوزه ای شراب، تا به خواجه نوشاند؛ و دیگری با بیلی آماده کار، تا چون شراب خواجه را از پا درآورد، او را به خاک سپارد! می گفت: «امور این جهان مانند سبزاب رودخانه ناستوار است.» براستی شاعران چین بر سر آن بودند که طهارت خشک فیلسوفان آن سرزمین را جبران کنند، و از جمله لی پو می گفت: «از بهر شستن غمهای دیرینه روح خود، صدختم شراب نوشیدیم.» وی مانند عمر خیام بشارت انگور را به جهانیان می رساند:

رود تندرو به دریا می ریزد و دیگر باز نمی گردد.

آیا نمی بینی که، بالای آن برج بلند، سپیدمویی

در برابر آینه روشن خود اندوه می خورد؟

جعدش، بامدادان، مانند ابریشم سیاه بود.

شامگاهان، سراسر چون برف.

بیا تا می توانیم از خوشیهای کهن طرفی بندیم

و ساغر زرین را از کف ننهیم

و بی آن در ماهتاب نمائیم. ...

تنها آرزومند نشئه دیرپای شرابم،

و همین خواهم که هرگز به خود نیایم. ...

بیا امروز من و تو با هم شرابی خریم!

چرا بگوئیم بهایش را نداریم؟

اسب من آراسته به گل‌های زیباست،

قبای پوستین من هزار قطعه زر می‌ارزد،

از پسرک (خادم) می‌خواهم

که اینها را بدهد و شراب شیرین بگیرد

آنگاه من و تو غمهای ده هزار قرن را

فراموش می‌کنیم.

ص: ۷۸۱

این غمها چه غمهایی بودند؟ خلجان عشق مردود؟ بعید است، زیرا با آنکه چینیان مانند ما عشق به دل راه می دهند، شاعران آنان به شدت ما از درد آن نمی نالند. تراژدی انسانی، بدانسان که از اشعار لی پو برمی آید، بازتاب حوادث بسیار است: جنگ و تبعید، هجوم آن لوشان و سقوط پایتخت، فرار فغفور، مرگ یانگ کوی فی، و بازگشت مینگ هوانگ به قصرهای ویران شده خود. لی پو سوگواری می کند: «جنگ را پایانی نیست.» و سپس با زنانی که شوهرانشان قربانی مریخ، خدای جنگ، شده اند، به همدردی می پردازد:

دی ماه است. دخترک افسرده یوچو را بنگر!

نمی خواند، لب به تبسم نمی گشاید. ابروهای پروانه آسای او ژولیده اند.

دم در می ایستد و رهگذران را می نگرد،

و او را به یاد می آورد که تیغ برگرفت و برای حفظ مرز رفت،

او که در سرمای آن سوی دیوار بزرگ رنج عظیم برد،

او که در جنگ فرو غلتید و هرگز باز نمی گردد.

در تیردان زرینی، آراسته به پوست ببر،

در میان تار عنکبوت و گرد و غبار سالها،

دو تیر با پرهای سفید به یادگار مانده اند-

ای رؤیاهای میان تهی عشق، دیدار شما چه غمزاست!

دخترک تیرها را بیرون می آورد و می سوزاند و خاکستر می کند.

با ساختن سد می توان از جریان رود زرد جلو گرفت،

اما به هنگام برف و باد شمال، که می تواند از اندوه او بکاهد؟

لی پو را می توانیم در نظر آوریم که از شهری به شهری و از امارتی به امارتی می رود. آنچنان که تسوی تسونگ چی او را وصف می کند: «زایری هستی که کولباری پر از کتاب بر پشت داری و هزار و صدها فرسنگ و بیشتر طی طریق می کنی. زیر آستین، دشنه ای داری و در جیب، دیوانی شعر.» در این آوارگیهای طولانی، دوستی دیرین او با طبیعت وی را از آرامشی ناگفتنی برخوردار گردانید. از لابلای اشعار او سرزمین گل آذینش را می بینیم و در می یابیم که تمدن شهری در آن زمان بار سنگینی بر روح چینیان نهاده است:

چرا در میان کوههای سرسبز به سر می برم؟
می خندم و پاسخ نمی دهم. روحم آرام است،
روحم در آسمان و زمینی دیگر، که از آن هیچ کس نیست، ساکن است.
درختان هلو غرق در گلند، و آب روان است.

همچنین:

ماهتاب را در پای تخته دیدم
و پنداشتم که یخ بر زمین نشسته است.

ص: ۷۸۲

سربرداشتم و به ماه کوهسار نگریستم؛

سر فرود آوردم و از خانه دورافتاده خود یاد کردم.

همچنانکه مویش به سپیدی می گرایید، شوق خاطرات جوانی قلبش را مالا مال می ساخت. چه بسیار، در محیط مصنوعی پایتخت، برای سادگی طبیعی خانه و خانواده خود دلتنگی نمود!

در سرزمین وو بر گهای درخت توت سبزند،

و کرمهای ابریشم سه بار به خواب رفته اند.

نمی دانم در لوه شرقی، که خانواده ام سکونت دارد،

مزارع ما را کی کشت می کند؟

نمی توانم، بهنگام، برای کارهای بهاری بازگردم،

روی رود سفر می کنم و ثمری ندارم.

باد جنوب می وزد و روح دورمانده مرا سبک می راند

و به سوی میخانه ای آشنا می برد.

در آنجا، در سمت خاور، درخت هلویی می بینم،

که با برگها و شاخه های ستبر در میان مه آبی فام تکان می خورد.

این درختی است که سه سال پیش، قبل از آوارگی، کاشتم.

اکنون درخت هلو تا بام میخانه رسته است،

در حالی که من در سفرهایی بی بازگشت عمر گذاشته ام.

پینگ یانگ، دختر زیبایم! تو را می بینم

که کنار درخت هلو ایستاده ای و شاخه پرگلی می چینی.

گلها را می چینی، ولی من آنجا نیستم -

اشک تو مانند رود روان می شود!

پسر کوچکم، پوچین! قامت تو به شانه خواهرت رسیده است.

با خواهرت به زیر درخت هلو می آیی،

اما کیست که دست نوازش بر دوش تو کشد؟

چون از اینها یاد می کنم، از خرد بیگانه می شوم،

و هر روز درد تیزی قلبم را سوراخ می کند.

اینک قماش ابریشمین برمی گیرم تا این نامه را بنویسم،

و با مهرم، از راهی دراز، آنسوی رود، برای شما بفرستم.

لی پو بازپسین سالهای عمر را به تلخی گذرانید، زیرا هرگز به کسب مال تن درنداده بود، و در آن بحبوحه آشوب و جنگ و انقلاب نیز سلطانی نبود که او را از گرسنگی حفظ کند. سرانجام، لی لینگ، امیر یونگ، او را به مجلس خود خواند. با شادی پذیرفت و نزد او شتافت. اما چون لی لینگ بر ضد جانشین فغفور مینگ هوانگ شورید و منکوب شد، لی پو را هم با دیگران به زندان افکندند و، به عنوان خاین، به مرگ محکوم کردند. یکی از

سرداران، به نام کوئو تسی ای، که شورش آن لوشان را فرونشانیده بود، وساطت کرد و حاضر شد که درجه و عنوان او را بگیرند و جان لی پو را ببخشایند. در نتیجه، حکومت از قتل لی پو چشم پوشید و به تبعید او اکتفا ورزید. خوشبختانه بزودی فرمان عفو عمومی صادر شد، و لی پو با گامهای ناتوان و لرزان به سرزمین خود بازگشت. سه سال بعد، در بستر بیماری افتاد و درگذشت. اما راویان، که چنین مرگ ساده ای را برای چنان روح بزرگی شایسته نمی دانسته اند، روایت کرده اند که شبی، در حالت شوق و جذبه، برای گرفتن تصویر ماه در آب، خود را به رودی افکند و غرق شد!

سی جلد شعر لطیف و رقت آمیز از او مانده است و او را بزرگترین شاعر چین معرفی می کند. یک نقاد چینی می گوید: «وی تارک رفیع تایی است و از هزار تل و کوه بالاتر رفته است. خورشیدی است که هزار هزار ستاره آسمانی در برابر آن درخشش تابناک خود را از کف می دهند.» مینگ هوانگ و بانو یانگ مردند، ولی نغمه لی پو هنوز جان دارد:

کشتی من از چوبهای گرانبهاست، و سکانی دارد از ماده ای کمیاب.

خنیاگران، با نی لبکهایی از خیزران و طلا، در دو سر آن می نشینند.

چه خوش است کوزه ای شراب به دست گرفتن،

دختران نغمه سرا در کنار داشتن،

و شادمان با امواج بدینسوی و آنسوی رفتن!

شادمانترم از آن پری که در هوا

بر درنای زردفام خود سوار بود؛

و آزادم همچون آدم دریایی که، بیهدف، مرغان را دنبال می کرد.

اکنون، به نیروی خامه الهام یافته خود، «پنج کوه» را در هم می شکنم.

شعر من زاده شده است. می خندم، و شادیم گسترده تر از دریاست.

ای شعر بیمرگ! ترانه های چوپینگ ۱ همچون مهر و ماه پرشکوه است،

حال آنکه کاخها و برجهای شاهان چو از تپه ها زدوده شده اند.

۷- پاره ای از ویژگیهای شعر چینی

نظم آزاد- تصویرسازی در شعر- هر شعری تصویر است و هر تصویر شعر- رقت- کمال صوری

شعر چینی را تنها از روی آثار لی پو نمی توان شناخت. برای شناخت یا، اگر بهتر بگوییم، برای احساس شعر چینی باید بی شتاب به شاعران بسیار رو کنیم و با شیوه های مخصوص آنان آشنا شویم. مسلماً پاره ای از کیفیات ظریف شعر چینی در ترجمه های ما از

(۱) رجوع شود به آغاز فصل بیست و چهارم.

ص: ۷۸۴

میان می رود: ما نمی توانیم حروف خوشنمای چینی را، که از بالا به پایین و از راست به چپ کشیده شده اند و، در عین حال که هر کدام هجایی واحدند، اندیشه ای پیچیده را بیان می کنند، ببینیم؛ نمی توانیم وزن‌ها و قافیه‌هایی را که بدقت از گذشته‌ها به شعر چینی رسیده‌اند، دریابیم؛ نمی توانیم الحان زیر و بم را، که به شعر چینی آهنگ و ضرب می دهند، بشنویم. بیگانه چون به خواندن ترجمه شعر چینی می پردازد، دست کم از نیمی از لطف آن محروم می ماند. شعر عالی چینی در اصل همچون گلدانی است آراسته و پرنگار، اما نزد ما نظمی است آزاد یا صورتهایی است ساده، که بیگانه ای نیم ترجمه ای از آن را به ما رسانیده است.

در شعر چینی آنچه بیشتر به چشم می خورد، ایجاز است. شاید این شعرها در نظر ما ناچیز و سبک جلوه کند و شکوه و پیچ و تاب اشعار میلتن و هومر را نداشته باشد. از این رو، ما از شعر چینی خرسند نمی شویم. ولی چینیها معتقدند که شعر باید سراسر کوتاه باشد، و شعر بلند امری است متناقض. نزد آنان، شعر خلسه ای آنی است؛ وقتی که به صورت طوماری حماسی درآید، می میرد. رسالت شعر این است که با عبارتی کوتاه تصویری بسازد و، با چند بیت، فلسفه ای را بیان کند. کمال مطلوب شعر بیان معانی نامحدود است در الفاظ موزون محدود. شعر چینی مانند نقاشی است، و خط چینی هم اساساً نوعی نقاشی است. از این رو، زبان مکتوب چینی، به خودی خود، حالتی شاعرانه دارد. اما در همان حال که اشیا و امور واقعی را در قالب تصاویری روشن می ریزد، نمی تواند امور انتزاعی را بیان کند. با این وصف، در جریان گسترش تمدن، همچنانکه مفاهیم انتزاعی افزونی گرفته‌اند، چینیان، برای القای آنها، آیات یا اشارات دقیقی به کار بسته‌اند. به همین دلیل، شعر چینی هم توجه شعرشناس را روی عباراتی کوتاه متمرکز می گرداند و هم او را برای دریافت القائات مشتت آماده می سازد و، با تصویر ساده ای که عرضه می دارد، معنی ژرفی را به ذهن تحمیل می کند. شعر چینی برکنار از تفصیل است، چیزی جز اشاره ای موجز نیست، و بیش از آنچه می گوید، ناگفته می گذارد- ناگفته‌هایی که تنها یک تن شرقی توان درک آنها را دارد. چینیان می گویند: «پیشینیان برترین حسن شعر را در این دانستند که معانی الفاظ در ورای آنها باشد، و خواننده مجبور به تأمل و استخراج آنها گردد.» شعر چینی، مانند سایر هنرها و نیز آداب چینی، دارای لطفی است بیکران، نهفته در صورتی ساده و لطیف. از مجاز و تشبیه و کنایه چشم می پوشد و فقط به نمایش یک چیز و اشاره ای به مفاهیم مربوط به آن بسنده می کند. از مبالغه و هیجان دوری می گیرد و با روشنی و اعتدال، به ذهن پخته و بالغ راه می یابد. عواطف شدید را ملایمت می بخشد و بندرت صورتی شورانگیز به خود می گیرد.

انسانها جدا از یکدیگر زیست می کنند- همچون ستارگان که می گردند، اما هرگز به یکدیگر نمی رسند.

این چشم- چه خوش است که ما هر دو از یک چراغ نور می گیریم!

دور جوانی کوتاه است.

از معابد ما بوی مرگ می آید.

هم اکنون نیمی از آنان که می شناسم، روح گشته اند.

اعماق روح من به جنبش آمده است.

گاهی ممکن است از رقت این اشعار به ملال افتیم، و نیز از این حسرت بیحاصل محزون شویم که چرا زمان از گذشت باز نمی ایستد و به انسانها و دولتها مجال آن نمی دهد که تا ابد جوان مانند. باید در نظر آوریم که در روزگار مینگ هوانگ تمدن چینی سالدار و خسته بود و شاعران آن، مانند هنرمندان سراسر مشرق زمین، به تکرار موضوعهای کهنه و رعایت زیبایی صوری اشتیاق وافر داشتند. با این وصف، شعر چینی در هیچ جا مانند ندارد: اینهمه دقت بیان، اینهمه عواطف لطیف و در عین حال اعتدال آمیز، و اینهمه سادگی و کوتاهی و رسایی در شعر اقوام دیگر دیده نمی شود. می گویند که اشعار دوره تانگ نقش بزرگی در تربیت جوانان چین ایفا می کند، و هر چینی هوشمند کثیری از اشعار این دوره را از بردارد. اگر چنین باشد، آنگاه باید، برای تبیین این نکته که چرا هر چینی با فرهنگ هم هنرمند است و هم فیلسوف، در احوال لی پو و توفو تأمل کنیم.

VI- توفو

تائو چی یین - پوچویی - اشعار در مانبخش مالاریا - توفو و لی پو - تصویری از جنگ - ایام آسایش - بینوایی - مرگ

لی پو در چین برابر است با کیتس در انگلیس. اما سرایندهگان دیگری هم هستند که مانند او نزد چینیان گرامیند. یکی از اینان تائو چی یین است که اهل زهد بود و دست از کار حکومتی خود برداشت و گفت که دیگر نمی تواند، در ازای کارمزدی که به او می دهند، در ازای پنج پیمانانه برنج در روز، تن به کوتوا دهد و «مفاصل پشت خود را خم کند». مانند بسیاری از کارگزاران حکومتی، که از کوه نظریه‌های اداری خسته می شدند، به جنگلها پناه برد تا در آنجا «طول سالها و عمق شراب» را دریابد و در کنار رودها و کوههای چین، که نقاشان چینی به دفعات روی پارچه های ابریشمین تصویر کرده اند، آرامش پذیرد:

زیر خاربست خاوری، گل‌های داوودی را می چینم،

سپس زمانی به تپه های دور دست تابستانی خیره می شوم.

هوای کوهستان در بامدادان پرطراوت است.

پرندگان، دو به دو، باز می گردند.

(۱) K'ou T'ou، واژه ای چینی، به معنی «به کرنش، سر به خاک رساندن»، که به صورت Kow-tow داخل زبان انگلیسی شده است.

اینها معنی‌هایی ژرف دارند.

با اینهمه، چون به بیان آنها می‌پردازیم، الفاظ قاصر می‌آیند. ...

حماقت است که مانند برگی فروافتاده در خاک خیابانها عمر گذاریم!

اما من سیزده سال چنین زیستم. ...

دیرگاهی در قفس به سر بردم.

اینک بازگشته‌ام.

انسان باید رجعت کند

تا ذات خود را تحقق بخشد.

شاعر دیگر، پوچویی، راه مخالف را برگزید و به مشاغل دیوانی و حیات شهری روی نمود. از منصبی به منصبی ارتقا یافت، تا آنکه حاکم شهر بزرگ هانگ چو و رئیس «شورای جنگ» شد. با این وصف، هفتاد سال عمر کرد و چهار هزار قطعه شعر سرود و، در مواردی که در تبعید بود، از طبیعت کام دل گرفت. وی به راز آمیختن تنهایی با حیات اجتماعی و پیوند آرامش و تکاپو پی برد. پر دوست نبود. به قول خود، در «خوش نویسی و نقاشی و شطرنج و قماربازی، که مردم را گرد می‌آورند»، دستی متوسط داشت. از صحبت مردم ساده لذت می‌برد، و آورده‌اند که اشعار خود را اول بار برای پیرزنی روستایی می‌خواند و هر چه را برای او نامفهوم بود، ساده می‌کرد. از این رو، محبوبترین شاعر توده مردم شد. اشعارش را بر همه جا نوشتند - روی دیوارهای مدارس و معابد و اطاقکهای کشتیها. گویند دخترکی نغمه پرداز به مردی که برای عشرت نزد او رفته بود، گفت: «نباید مرا رقص ساده ای بدانی. من می‌توانم «خطای ابدی» استاد پو را بخوانم!»

آخرین شاعری که مورد بحث ما قرار می‌گیرد، تو فو، سراینده عمیق و دوست داشتنی است. آرثر ویلی می‌نویسد: «مؤلفان انگلیسی که ادب چین را مورد مطالعه قرار داده‌اند، مایلند لی پو را بزرگترین شاعر چینی بشمارند، اما چینیان، خود، این مقام را از آن تو فو می‌دانند.» نوشته‌اند که تو فو به چانگان آمد تا برای گرفتن شغلی دیوانی امتحان دهد. امتحان داد و مردود شد و، با آنکه مخصوصاً در موضوع شعر رد شد، باز یأس به خود راه نداد و اعلام داشت که اشعار او تب مالاریا را درمان می‌کند، و این درمان را خود به کار بسته است! برخی از اشعار او به نظر مینگ هوانگ رسید. پس، شخصاً از او امتحان کرد و، چون قابل قبولش یافت، او را به سمت دبیری سردار تسوا گمارد. تو فو دلگرم شد و زن و فرزندانش را، که در دهکده ای دور افتاده می‌زیستند، از یاد برد و در پایتخت ماند. با لی پو شعر مبادله

(۱) مشهورترین داستان چینی است، درباره عشق مینگ هوانگ و یانگ کوی فی، و انقلاب و مرگ یانگ، و بیچارگی مینگ

در دوره پس از انقلاب. این شعر ارزش فوق العاده ندارد و، چون بلند است، ذکر آن نیز میسر نیست.

ص: ۷۸۷

می کرد و در میخانه ها تردد داشت و بهای شراب را با شعر می پرداخت. درباره لی می گوید:

سرورم را دوست دارم، چون برادری کوچک برادر بزرگ را.

در خزان، سرخوش از شراب، در بستر یگانه ای می خوابیم.

هر روز دست به دست می خرامیم.

در آن ایام، مینگ به یانگ کوی فی عشق می ورزید، و تو فو نیز، مانند شاعران دیگر، در آن باره شعر می ساخت. ولی وقتی که انقلاب در گرفت و جاه جویان چین را به خون شستند، به موضوعهای غم انگیز پرداخت و وجه انسانی جنگ را تصویر کرد:

دیشب حکومت فرمان داد

که از میان کودکان هجده ساله سرباز گیری شود.

اینان باید از پایتخت دفاع کنند. ...

ای مادر، ای کودکان، اینچنین مگریید!

این گونه اشک ریختن به شما آسیب می رساند.

چون اشک ریختن متوقف شود، اجساد فرا می آیند،

آنگاه نه آسمان شفقت می ورزد، نه زمین. ...

می دانید که در شانتونگ دویست ناحیه به صورت بیابان درآمده است،

و هزاران ده و مزرعه سراسر خارپوش گردیده است؟

مردان چون سگان به قتل رسیده اند و زنان مانند ماکیان رانده شده اند. ...

اگر سرنوشت بد پسران را می دانستم،

آرزو می کردم که همه پسران، دختر باشند. ...

پسران فقط به دنیا می آیند تا در زیر علفهای بلند مدفون شوند.

هنوز استخوانهای کشتگان جنگهای کهن در کنار دریای نیلگون قرار دارد.

استخوانها روی شنها به چشم می خورد و سخت سپید فامند.

ارواح جوان و پیر در اینجا گرد می آیند تا هماهنگ فریاد کشند.

وقتی که باران می بارد و خزان و بادهای سرد فرا می رسند،

بانگ آنان رسا می شود، چنان رسا که در می یابم غم چه مهلك است. ...

پرندگان، که همراه طغیان آب در حرکتند، در رؤیاهای خود عشقبازی می کنند.

کرمهای شب تاب باید با نور خود راه صبح را بکشایند.

چرا باید انسان برای زیستن انسان را بکشد؟

بیهوده در شب گذران آه می کشم.

در طی دو سال انقلاب، توفو با زن و فرزندان پریشان خود سرگردان شد. چندان بینوا بود که نان در یوزه می کرد و چنان فرو افتاده بود که زانو بر زمین می زد و مردی را که چند گاهی به خانواده اش نان و آب می رسانید، دعا می کرد. سرداری رئوف به نام ین وو او را

ص: ۷۸۸

دبیر خود گردانید و از مذلت نجات بخشید. این سردار او را در کلبه ای نزدیک «رود گل شوی» مسکن داد و از او خواست که تا می تواند شعر سراید. ۱۰ توفو بدین طریق آرامش یافت و در باره باران و کوه و ماه به نغمه سرایی پرداخت:

چه سود از یک کلام یا یک شعر نغز؟

جز کوهها و جنگلهای عمیق تیره چیزی در برابرم نیست.

سرآن دارم که هنر افزارها و کتابهایم را بفروشم،

و از سرچشمه پاک طبیعت بنوشم. ...

وقتی که جای اینچنین دلارا باشد،

آهسته می خورم. می خواهم روحم را در دلارایی آن غرق کنم.

دوست دارم بر پره‌های پرندگان دست کشم.

در آنها می دمم تا پره‌های لطیف زیرین را ببینم.

دوست دارم که پرچمهای گلها را بشمارم،

و حتی گرده زرین آنها را وزن کنم.

لطف دارد که بر علف بنشینم.

در اینجا مرا به شراب نیازی نیست، زیرا گلها مستم می کنند. ...

تا اعماق استخوانهایم، درختان کهن و امواج آبی دریا را عاشقم.

سردار نیکوکار وی را دوست داشت. از این رو آرامش او را بر هم زد و در دستگاه تفتیش چانگان به وی مقامی شامخ داد. اما، ناگهان سردار در گذشت و شاعر خود را در بحبوحه جنگ یافت. جز نبوغش چیزی نداشت. کودکانش، که بار دیگر از گرسنگی به صورت وحشیان درآمده بودند، بر بدبختی او می خندیدند. در پیری سخت تنها و تلخکام و «چیزی زشت نما» گردید. باد بام کلبه اش را ویران کرد، و کودکان و لگردد کاه بسترش را در مقابل دیدگانش ربودند. آن قدر ناتوان بود که ممانعت نمی توانست. از اینها بدتر، نسبت به شراب بیمیل شد، و دیگر قادر نبود که به شیوه لی پو مشکلات حیات را بگشاید. سرانجام به دین گرایید و در آیین بودا آرامش جست. در سن پنجاه و نه، با آنکه علیل بود و زیاده پیر می نمود، برای زیارت، به معبد کوه مقدس هوئن رفت. در آنجا کلانتری که با اشعار او الفت داشت، وی را شناخت و به خانه برد و به احترامش ضیافتی برپا داشت. سالها بود که توفو چنان مجلسی ندیده بود. از گوشت گرم بخار بر می خاست، و شراب شیرین بفرآوانی

یافت می شد. با ولع به خوردن پرداخت و سپس، به درخواست میزبان، کوشید که شعری بسازد و بخواند. اما بیحال به زمین افتاد و روز بعد جان داد.

(۱) یک تصویر نقاشی چینی، به نام «شاعر توفو در کلبه کاهگلی»، در موزه متروپلیتن نیویورک وجود دارد.

ص: ۷۸۹

وسعت دامنه ادبیات چین - داستانها - تاریخ - سوما چی یین - مقالات - گفتار هان یو درباره استخوان بودا

شاعران دوره تانگ تنها بخشی از شعر چینی را به بار آورده اند، و شعر فقط بخش کوچکی از ادب چینی است. برای ما دشوار است که عمر و دامنه این ادب و رواج فراوان آن را در میان مردم چین دریابیم. در چین، چاپ کتاب، به سبب نبودن قوانین «حق مؤلف» و عوامل دیگر، ارزان بود. از این رو، پیش از آمدن افکار غربی به چین، دوره های بیست جلدی نو به بهای یک دلار، و دایره المعارفهای بیست جلدی به بهای چهار دلار، و مجموع آثار کلاسیک چینی به بهای دو دلار خرید و فروش می شد. برای ما، نقد ادب چینی بیش از تعیین قدمت آن دشواری دارد، زیرا ادب چین، برای داوری درباره یک کتاب، صورت یا سبک را بمراتب بیش از محتوا ارج می گذارد، و صورت یا سبک نیز البته در ترجمه آسیب می بیند. چینیان ادب خود را والاتر از ادب هر کشوری جز یونان می شمارند، و شاید این استثنا نیز زاده فروتنی شرقی باشد! در هر حال، خودستایی ادبی آنان بخشودنی است.

داستان (رمان)، که نویسندگان غربی را باسانی به اوج اشتهار می رساند، نزد چینیان در زمره آثار ادبی نیست. داستان، پیش از آنکه با مغولان به چین آید، بندرت در چین وجود داشت، و حتی امروز هم ادیبان چین بهترین داستانها را سرگرمیهای نازل و توده پسند می شمارند و سزاوار ذکر در تاریخ ادبیات نمی دانند. ولی توده مردم ساده شهرها این تمایزات را به چیزی نمی گیرند، بلکه، بی تعصب، از ترانه های پوچویی و لی پو، به داستانهای بی نام بشمارای که، مانند نمایشنامه، به زبان متعارف مردم نوشته شده و حوادث پرشور گذشته تاریخی آنان را بروشنی بیان کرده اند، روی می نمایند.

تقریباً همه داستانهای مشهور چین به صورت داستان تاریخی است. اندکند داستانهای واقعه پرداز (رئالیست)، و اندکترند داستانهایی که همچون «برادران کارامازوف» اثر داستایفسکی، «کوه جادو»، اثر توماس مان، «جنگ و صلح» اثر تولستوی، و «بینویان» اثر ویکتور هوگو به موشکافیهای روانی و اجتماعی پردازند. یکی از دیرینه ترین داستانهای چینی «شوی هوچوان» یا «حکایت حاشیه آب» است که در سده چهاردهم به وسیله جمعی از مؤلفان فراهم آمده است. ۱ «هونگ لومن» یا «رؤیای حجره سرخ»، که در حدود ۱۶۵۰ در بیست و چهار جلد تدوین شده است، یکی از درازترین داستانها، و «لیائو چای چی ای» یا «سرگذشتهای عجیب»، که در حدود ۱۶۶۰ نگارش یافته و، به سبب سبک موجز و زیبای خود، سخت مورد اعتناست، یکی از بهترین داستانهای چینی است. مشهورترین داستان چینی «سان کوئو چی یین ای» یا «داستان سه ملک» است. نویسنده این داستان، لوکوان چونگ (۱۲۶۰ - ۱۳۴۱)، در طی ۱۲۰۰ صفحه، جنگها و فتنه هایی را که پس از سقوط سلسله هان در گرفت، ماهرانه در داستان خود شرح داده است. ۲. رمانهای دراز چینی،

(۱) تحت عنوان «انسانها برادرند» به وسیله خانم پرل باک ترجمه و در ۱۹۳۳ در نیویورک منتشر شده است.

(۲) به وسیله برویت تیلر ترجمه شده و به سال ۱۹۲۵ در شانگهای، در دو جلد، انتشار یافته است.

که هم شخصیت پردازی نشاط بخش داستان «تام جونز» و هم روایت پردازی جاندار داستان «ژیل بلاس» را در بر می گیرند، همانند اوباشنامه های اروپای قرن هجدهم، برای دوره پر فراغت پیری خواندنیهایی مناسبند.

ارجدارترین و مردم پسندترین بخش ادب چین، تاریخ است. هیچ ملتی به قدر ملت چین مورخ نداشته و مانند چینیان تاریخهای پردامنه ننگاشته است. حتی در دربارهای بسیار کهن چین، دبیرانی وجود داشتند و کردارهای شهیاران و اوضاع عصر خود را نقل و ثبت می کردند. مورخان درباری چین، که تا نسل ما دنباله یافته اند، توده ای از مطالب تاریخی برای ما به یادگار گذاشته اند که از لحاظ زیادتی یا سنگینی در هیچ جای دنیا نظیر ندارد. تاریخهای سلسله های بیست و چهار گانه، یا «کتاب تاریخ»، که در ۱۷۴۷ منتشر شد، به ۲۱۹ جلد بزرگ می رسد. تاریخنگاری چینی با «شوچینگ» یا «کتاب تاریخ»، که به وسیله کنفوسیوس با تهذیب تمام تنقیح گردید، آغاز شد، و با «تسوچوان»، یعنی تفسیری که در سده بعد برای تشریح و احیای کتاب استاد نگارش یافت، و نیز با «سالنامه های کتاب خیزران»، که در آرامگاه سلطان وی به دست آمد، بتندی راه کمال پیمود و سرانجام، در سده دوم ق م، به ظهور «گزارش تاریخی»، شاهکار دقیق سوما چی ین، انجامید.

سوما چی ین، که پس از پدر به منصب او - ستاره شماری دربار - دست یافت، نخست به اصلاح تقویم پرداخت و سپس عمر خود را به کاری که به وسیله پدرش آغاز شده بود، وقف کرد و تاریخ چین را، از نخستین دودمان افسانه ای تا عصر خود، رقم زد. وی به زیبایی سبک چندان عنایتی نداشت، بلکه یگانه هدفش ثبت همه حوادث تاریخ چین بود. کتاب او پنج بخش دارد؛ (۱) سالنامه های فغفورها، (۲) جدولهای زمانی، (۳) هشت فصل درباره شعایر و موسیقی و نی نوازی و تقویم و ستاره شماری و قربانیهای شاهانه و آنگذرها و اقتصاد سیاسی، (۴) سالنامه های نجیب زادگان تیولدار، و (۵) زندگینامه مردان بلند پایه. این تاریخ تقریباً مدت سه هزار سال را در بر گرفته، و برای نوشتن آن ۵۲۶۰۰۰ حرف چینی به زحمت با خامه بر لوحه های خیزران نقش شده اند. سوما، که عمری در آن کار نهاد، کتاب خود را با این دیباچه پرآزم به درگاه فغفور فرستاد:

اکنون بنیه جسمانی بنده آن درگاه رو به زوال رفته، چشمانش نزدیک بین و تار گشته، و از دندانهایش جز معدودی نمانده است. حافظه اش چنان به ناتوانی گراییده است که چون از حوادث دمی بگذرد، چیزی به یادش نماند. نیروهایش سراسر در فراهم آوردن این کتاب نابود شده است، از این رو امید آن دارد که خدایگان فغفور کوشش عبث وی را بر نیت شاهپرستانه اش بیخشایند و در لحظات فراغت، از سر بنده نوازی، نگاهی قدسی بر این اثر بیفکنند تا، از مطالعه فراشدن و فرو افتادن دودمانهای پیشین، راز کامیابیها و شکستهای زمان حاضر را دریابند. هرگاه از این دانش، شاهنشاهی را سودی رسد، آنگاه مقصود و مطلوب حیات بنده آن درگاه برآورده شود - حتی اگر استخوانهایش در «چشمه های زرد» نهاده شده باشد.

در صفحات کتاب سوماچی ین نه شکوه تن فرانسوی را می بینیم، نه فزونگوییها و نکته پردازیهای گیرای هرودوت یونانی را، نه تسلسل دایمی علت و معلول و جبر تاریخی توسیدید یونانی را مشاهده می کنیم، و نه از بصیرت پارسایانه گین انگلیسی، که با زبانی نزدیک به موسیقی بر کاغذ منعکس شده است، بویی می بریم. زیرا، در چین، تاریخ بندرت از صورت فن بیرون آمده و حالت هنر به خود گرفته است. مورخان چینی - از سوماچی ین تا همانام او سوماکوانگ، که یازده

قرن بعد برای بازنگاری تاریخ عمومی کوشید - رنج فراوان برده اند تا حوادث یک سلسله یا یک سلطنت را صادقانه ثبت کنند. این کار گاهی به بهای رزق و حتی جان آنان تمام شده است. اینان تمام نیروی خود را بر سر حقیقت نهاده و چیزی برای زیبایی باقی نگذاشته اند. شاید هم حق با آنان باشد، و شاید تاریخ را باید، نه به صورت هنر، بلکه به صورت علم درآورد، چه احتمال دارد که واقعیتهای گذشته، در زیر ردای پرشکوه گبین یا مواظ کارلایل، دچار ابهام گردند. در میان ما غربیان نیز عمده مورخان ملال آور کم نیست، و ما نیز با مجلداتی که تنها به درد گرد گرفتن می خوردند، می توانیم با هر ملتی همسری کنیم!

مقالات چینی نشاط انگیزتر از تاریخند، زیرا در این زمینه هنروری ممنوع نیست و لگام فصاحت باز است. در میان یکه تازان این میدان، هان یو شهرت بیشتری دارد. به کتابهای او چندان ارج می نهند که خواننده باید، بنا بر سنت، پیش از لمس آنها خود را با گلاب بشوید! هان یو از فروترین قشرهای جامعه برخاست، به عالترین مقامات دیوانی رسید، و عاقبت با صراحت تام بر امتیازاتی که فغفور به بوداییان می داد، اعتراض کرد و از نظر افتاد. دین نوبودایی هان یو، که به کنفوسیوس گرایش داشت، چیزی جز خرافات هندوان محسوب نمی شد، و چون می دید که فغفور به مردم رخصت می دهد تا از سکر این رؤیای توان شکار بیخود گردند، به رنج می افتاد. پس تذکره ای، که اینک سطوری از آن نقل می شود، به فغفور عرضه کرد (۸۰۳ میلادی). این سطور بخوبی نشان می دهد که نثر چینی، حتی اگر بدقت هم ترجمه شود، باز رنگ و روی خود را می بازد:

بنده آن درگاه اکنون شنیده است که جامعه روحانیان مأمور شده است تا به فنگ شیانگ برود و یکی از استخوانهای بودا را دریافت دارد؛ و شنیده است که خدایگان فغفور از برجی رفیع ورود آن را به کاخ فغفوری نظاره خواهند کرد؛ همچنین شنیده است که فرمانهایی شرف صدور یافته اند تا معابد گوناگون، آن بازمانده را با تشریفات شایسته پذیرا گردند. حال، بنده این درگاه، با آنکه ممکن است نادان باشد، باز بخوبی آگاه است که خدایگان به امید واهی جلب فایده به این کار مبادرت نمی فرمایند، بلکه سر آن دارند که در این دوره پر سعادت، که شادی بر قلوب همگان فرمانرواست، با آرزوهای مردم برای ادای این تشریفات مضحک و فریبنده هماهنگ شوند، و گر نه چگونه ممکن است که دانش خدایگان به عقایدی چنین سخریه آمیز تمکین کند؟ وانگهی، مردم در فهم و ادراک کند، و در فریبخواری تند کارند، و اگر خدایگان را ببینند که از سر وجد در پای بودا عبادت می کند، بانگ برخوانند داشت: «بنگر، فرزند آسمان، آن که بر همه چیز آگاه است، خود مؤمنی غیور است. ما، قوم او، کیستیم که جسم خود را مضایقه کنیم؟» سپس داغ زدن سرها و سوزاندن انگشتان رواج خواهد یافت، جماعات گرد خواهند آمد، و جامه دران و پول ریزان، به اقتدای خدایگان، اوقات خود را از بام تا شام تباه خواهند کرد. نتیجه این خواهد بود که رفته رفته پیر و جوان، بر اثر این نشئه، یکسره از کار معاش غفلت خواهند ورزید. و اگر خداوند خاقان آن را نهی نفرمایند، مردم را توان دید که در معابد انبوه شوند و آماده آن باشند که، به نام قربانی برای خدایان، دستی را ببرند و بدنهای خود را تکه تکه کنند. در آن صورت، سنتها و رسوم ما بسختی گزند بیند و ما خود در روی زمین مایه خنده شویم. ...

بنابراین، بنده آن درگاه، که از غفلت دستگاه تفتیش در این باره شرمنده است، به درگاه خدایگان ملتمس است که این استخوانها را برای انهدام به آتش و آب بسپارند، تا، در نتیجه، این شر عظیم برای همیشه ریشه کن شود و رعایا بدانند که دانش خدایگان

تا چه پایه از دانش مردم متعارف برتر است. عظمت چنان کرداری از حد هر ستایشی بیرون است، و اگر حضرت بودا قدرت آن داشته باشد که این اهانت را با نازل کردن عذابی انتقام گیرد، باشد که باران غضب او بر شخص این بنده - که اکنون خدا را به شهادت می گیرد که از سوگند خود پشیمان نخواهد شد - باریدن گیرد!

در جدال میان خرافات و فلسفه می توان از پیروزی خرافات مطمئن بود، زیرا جهان همواره، از روی خرد، سعادت را بر دانش ترجیح می دهد! هان یو به روستایی در کوانگک تونگک تبعید شد. مردم این ناحیه بربرستانی ساده بودند. ولی، وی زبان به شکایت نگشود، بلکه، بنابر آموزش کنفوسیوس، کمر همت بست تا آنان را، موافق دستوره‌های استاد، متمدن سازد، و چنان توفیق یافت که امروز تصویر او غالباً با این سخن همراه است: «از هر جا گذشت، آنجا را مصفا گردانید.» عاقبت به پایتخت فراخوانده شد و به حکومت خدمت بسیار کرد و، غرق افتخار، در گذشت. لوحه یاد بود او در معبد کنفوسیوس، که معمولاً مختص شاگردان یا شارحان بزرگ استاد است، نهاده شده است. زیرا وی، در مقابل هجوم آیین والایی که در روزگار او فاسد شده بود، بی پروا، به دفاع برخاست.

VIII - نمایش

پستی فن نمایش در چین - منشأ آن - نمایشنامه - تماشاگران - بازیگران - موسیقی

تعریف نمایش در چین کاری دشوار است، زیرا در آنجا نمایش نه یکی از هنرها محسوب می شود نه جزو ادب است، و مانند بسیاری دیگر از شئون زندگی بشری، آن قدر که رواج دارد، اهمیت و منزلت ندارد. در چین بندرت نامی از نمایشنامه نویسان به میان می آید، و بازیگران، با آنکه ممکن است عمر خود را بر سر این کار بنهند و به شهرتی برسند، باز اعضای یکی از قشرهای پست جامعه به شمار می روند. بدون شک، در هیچ یک از تمدن‌ها، بازیگران از این صبغه پاک نمانده اند، مخصوصاً در آغاز کار که درام سرکشانه می کوشد تا خود را از منشأ خویش، یعنی شبیه بازیهای دینی، متمایز کند.

در چین نیز وضع دیگر گونه نبود. در عصر دودمان چو، شعایر دینی شامل پاره ای رقصها بود که با چوبدست صورت می گرفت. می گویند چون این رقصها به مرور زمان به صورتهایی هوس انگیز درآمدند، منسوخ شدند. ولی ظاهراً هنر نمایش دنباله آنهاست. مینگک هوانگک، که حامی هنرهای گوناگون بود، گروهی از مردان و زنان بازیگر را، که خود «جوانان باغ گلابی» می نامید، گرد آورد و بدین وسیله در توسعه هنر مستقل نمایش مؤثر افتاد. اما تنها در زمان قبلائی قآن بود که نمایش در چین صورتی ملی به خود گرفت. در سال ۱۰۳۱، یکی از اخلاف کنفوسیوس به نام کونگک تائوفو، به عنوان فرستاده چین، نزد مغولان رفت. در جشنی

که به افتخار او برپا کردند، نمایشی برگزار شد. چون دلچک این نمایش در نقش کنفوسیوس بود، کونگ تائوفو با خشم مجلس را ترک گفت. ولی وقتی که او و مسافران چینی دیگر از مغولستان بازگشتند، به هموطنان خود خبر دادند که مغولان در نمایش از چینیان بسیار پیشترند. مغولان، پس از گشودن چین، دو فن داستان نوشتن و نمایش دادن را در آن سرزمین رایج کردند. نمایشنامه های کلاسیک (اصیل) چین همانهایی هستند که زیر نفوذ مغولان به وجود آمده اند.

این هنر در چین بکندی پیش رفت، زیرا نه حکومت و نه روحانیان بدان عنایت نداشتند. مروجین اصلی آن بازیگرانی بودند که در دهکده ها، زیر آسمان باز، صحنه ای می ساختند و نمایشی می دادند و از جایی به جایی می کوچیدند. گاهی دیوانیان بازیگران را برای نمایش دادن اجیر می کردند و در جشنهای خصوصی خود به هنرنمایی وا می داشتند. گاهی هم اصناف شهرها نمایشی برای خود ترتیب می دادند. در قرن نوزدهم، تعداد تماشاخانه ها فراوانتر شد. اما، حتی در پایان آن قرن، در شهر بزرگ نانکینگ تنها دو تماشاخانه وجود داشت. نمایشهای چینی از تاریخ و شعر و موسیقی بهره ور بودند. معمولاً در هر شب یکی از وقایع تاریخی روی صحنه می آمد، و گاهی صحنه هایی از چند نمایشنامه در یک شب به نمایش گذارده می شد. نمایشها محدود به زمان معینی نبود. برخی از آنها زود به پایان می رسید و برخی شبهای متمادی طول می کشید. ولی اکثر آنها، مانند بهترین نمایشهای امروزی امریکا، شش-هفت ساعت وقت می گرفت. در این نمایشنامه ها لفاظی و سخنوری و خشونت و خونریزی فراوان بود. با اینهمه، نمایش پردازان می کوشیدند که برای جبران فقر محتوای نمایشنامه، در آخر صحنه، فضیلت را بر رذیلت پیروز گردانند. به این ترتیب، نمایش به صورت عاملی تربیتی و اخلاقی در می آمد و به مردم اطلاعاتی تاریخی می داد و فضایل آیین کنفوسیوس، مخصوصاً وظایف فرزندان، را با نظم طاقت فرسایی تأکید و تبلیغ می کرد.

صحنه دارای دکور، ساز و برگ کافی، و در مخصوص نبود. همه بازیگران اصلی، و نیز «سیاهی لشکر»ها، در ضمن نمایش، در کنار صحنه می نشستند و بنوبت بر می خاستند و نقش خود را ایفا می کردند. گاهی هم خادمان برای آنها چای می بردند. در حین نمایش، فروشندگان، توتون و چای و تنقلات به تماشاگران می فروختند و، در شبهای تابستان، حوله گرم برای پاک کردن عرق چهره ها عرضه می داشتند. تماشاگران همواره می خوردند و می نوشیدند و گفتگو می کردند، و گاهی که صدای بازیگران بالا می رفت، خاموش می شدند و نگاهی به صحنه می انداختند. بازیگران معمولاً به اجبار فریاد می کشیدند تا صدای آنان به گوش حاضران برسد. برای آنکه نقشهای آنان باسانی شناخته شود، صورتکهای مناسب بر چهره می زدند. چون فغفور چی ین لونگ حضور زنان را در صحنه ممنوع کرده

بود، ایفای نقش‌های زنان نیز بر عهده مردان بازیگر بود. در عصر حاضر، زنان به صحنه راه یافتند. ولی، مدتها، همانند مردانی که سابقاً در نقش ایشان ظاهر می شدند، به طرزی «مردانه» عمل می کردند، و گرنه مورد پسند تماشاگران قرار نمی گرفتند! همه بازیگران می بایست در بندبازی و رقص استاد باشند تا بتوانند به طرزی موزون بازی کنند و با موسیقی هماهنگی یابند. به حکم سنن، برای رسانیدن حالات روحی گوناگون، اندامهای بدن، مخصوصاً دستها، را با دقت به حرکت در می آوردند، و نیمی از لطف شاعرانه نمایشهای هنرمندانی برجسته، از قبیل می لاین فانگ، زاده این حرکات بود. نمایش چینی نه نمایش کامل بود، نه اپرای محض، و نه رقص صرف، بلکه معجونی بود از این هر سه، با کیفیت نمایشهای اروپا در قرون وسطی. در مقام مقایسه می توان آن را با موسیقی در عصر پالس ترینا، یا معماری در عصر تزیین عمارات اروپا با شیشه رنگین، برابر دانست.

موسیقی چینی، که همواره با تشریفات دینی و نمایش ملازمت داشته است، بدشواری هنری مستقل به شمار می آید. بنابر روایات چینی، موسیقی، مانند بسیاری از جلوه های دیگر فرهنگ، یکی از ابتکارات فوشی، فغفور افسانه ای، است. لی چی یا «کتاب شعایر»، که قدمت آن به عهد کنفوسیوس می رسد، شامل چند رساله درباره موسیقی بود، و تسوچوان، که یک قرن پس از کنفوسیوس تدوین شد، با بیانی شیوا، موسیقی چکامه های سرزمین وی را شرح می دهد. موسیقی چینی، حتی در عصر کنفوسیوس، به حد کفایت سالدار و از بدعت گریزان بود. این خردمند می نالد که در عصر او آهنگهای اخلاقی کهن را با نواهای هوس انگیزسبک آمیخته اند. به مرور زمان، موسیقیهای یونانی و باکتریایی و مغولی در موسیقی چینی راه یافته و در گامهای ساده آن اثر نهاده اند. چینیان از تقسیم اکتاو به دوازده نیمپرده آگاهی داشتند، ولی ترجیح می دادند که با یک گام پنج صدایی (کما بیش برابر با «فا»، «سل»، «لا»، «دو»، «ر» در موسیقی غربی) نت بنویسند. این نیمپرده ها را «فغفور»، «وزیراعظم»، «رعایا»، «کشورداری»، و «جهان نما» می نامیدند. هماهنگی (آرمونی) را می شناختند، اما، جز در کوک کردن ابزارها، بندرت از آن استفاده می کردند. سازهای آنها شامل سازهای بادی، از قبیل فلوت، ترومپت، اوبوا، سوت، و گورد؛ و سازهای زهی، مانند ویول و عود؛ و سازهای کوبی، شامل دایره، طبل، زنگ، گونگ، سنج، قاشقک، و صفحه هایی از عقیق یا یشم بود. تأثیر این سازها در گوش غربی چنان است که تأثیر سونات آپاسیوناتا اثر بتهوون در گوش چینی - یعنی غریب و غیر متعارف. همین موسیقی، که کنفوسیوس را به حالت خلسه انداخت و به گیاهخواری کشانید، مانند هر نوع موسیقی عالی، شنوندگان کثیر را از کشاکش خواستها و رایها می رهانید. هان یو گفته است: «عارفان به انسان موسیقی آموختند تا اندوه روان او را بزدایند.» چینیان با نیچه همداستان بودند که زندگی بی موسیقی لغزشی بیش نیست.

I - رنسانس دوره سونگ

۱ - سوسیالیسم وانگ آن شی

دودمان سونگ - نخست وزیر بهبود خواه - چاره بیکاری - انتظام صنعت - قوانین دستمزدها و قیمتها - ملی کردن بازرگانی - بیمه حکومتی برای بیکاری و بینوایی و پیری - امتحانات استخدام دولتی - شکست وانگ آن شی

دودمان نانگ هیچ گاه از عواقب انقلاب آن لوشان رهایی نیافت. پس از مینگ هوانگ، فغفورها دیگر قادر به برقراری اقتدار خود در سراسر خطه شاهنشاهی نبودند، و این دودمان، پس از قرنی ناتوانی و شکستگی، سقوط کرد. پس از آن، در ظرف پنجاه و سه سال، پنج دودمان روی کار آمدند، ولی قدرت آنها، مانند عمرشان، ناچیز بود. در وضعی این گونه، فردی خشن و وحشی لازم بود تا نظم را عودت دهد. سربازی به نام تای تسو در هنگامه آشوب قد علم کرد و سلسله سونگ را بنیاد نهاد. پس، اصول اداری کنفوسیوس باز آمد و امتحانات مشاغل دولتی بار دیگر مرسوم شد. در همان حال، برای حل مسائل استعمار و فقر، نوعی سوسیالیسم برقرار گشت.

وانگ آن شی (۱۰۲۱ - ۸۶) یکی از افراد برجسته ای است که نامش در سالنامه های تاریخی چین زنده مانده است. بعد مسافت سبب می شود که رویدادها و جاها و مردمان سرزمینهای دور دست همه به نظر ما یکنواخت جلوه کنند. با اینهمه، وانگ فردی است ممتاز از دیگران، و این قولی است که دشمنان فراوان او نیز بر آن گواهند. از سر صدق، هم خود را مصروف امور حکومت و بهبود زندگی مردم کرد و برای آسایش خود وقت کافی باقی نگذاشت. در نتیجه، توانست در دانش و هنر با دانشمندان عصر خود برابری کند و دلیرانه با کهنه پرستان زورمند و زردار درافتد. بتصادف، تنها مرد بزرگی که در تاریخ چین به او می ماند، همان او، وانگ مانگ است. ولی میان این دو تن هزار سال فاصله وجود دارد.

وقتی که، به فرمان فغفور، شامخترین مقامات دولتی را به وانگ آن شی واگذاشتند، وی اعلام کرد که حکومت باید خویشتن را مسئول رفاه همه اتباع خود بداند. «دولت باید اداره امور بازرگانی و صنعت و کشاورزی را در دست بگیرد تا طبقات زحمتکش قوام یابند و در زیر پای اغنیا با خاک یکسان نگردند.» وی کار اجباری را، که از زمانهای دور از طرف

حکومت به مردم تحمیل می شد و بزرگان را بر آن می داشت که، به هنگام تخم پاشیدن یا درو کردن، از مزارع خود آواره شوند، لغو کرد، و برای جلوگیری از سیل، سخت کوشید. کشاورزان را از چنگ رباخوارانی که آنها را به بردگی می گرفتند، رهانید و هر ساله، با نرخی نازل، به آنان وام داد. پول و کارافزار در اختیار بیکاران گذاشت تا برای خود خانه بسازند و کشتکاری کنند و، پس از برداشت محصول، آنچه را گرفته اند، باز دهند. در هر ناحیه هیئتی گمارد تا به تعیین دستمزد کارگران و قیمت لوازم ضرور زندگی بپردازند. تجارت را ملی کرد، به این معنی که در هر محل، به وسیله عمال حکومتی، تمام محصولات را می خرید و قسمتی از آن را برای حوایج آتی آن محل نگاهداری می کرد و بقیه را، برای فروش، به انبارهای حکومتی نواحی دیگر می فرستاد. به توصیه او، به تنظیم دخل و خرج مملکت یا بودجه دست زدند، و بدین شیوه پولی گزاف را، که سابقاً در جیبهای بی انتهای مخفی ریخته می شد، پس انداز کردند. همچنین حقوق مستمر برای سالخوردگان و بیکاران و بینوایان مقرر داشتند. آموزش و پرورش و روش امتحانات هم بهبود یافت: آموزشگران آزمونهایی دقیق ترتیب دادند تا برخلاف سابق، که فقط الفاظ محفوظ محصلان مورد داوری قرار می گرفت، سنجش اطلاعات واقعی آنان میسر شود. هم اینان، به جای تکیه بر سبکهای ادبی و تراکم حافظه و صورت گرای (فورمالیسم)، اصول عملی فلسفه کنفوسیوس را درخور تأکید دانستند. یک مورخ چینی می گوید: «حتی شاگردان مدارس روستایی کتابهای فن بلاغت را دور انداختند و خواندن کتب تاریخ و جغرافیا و اقتصاد سیاسی را آغاز کردند.»

چرا این آزمایش بزرگ قرین شکست شد؟ از یک سو به این سبب که در عمل موانع بزرگ پیش آمد. دولت، برای مخارج روز افزون خود، نه تنها از توانگران مالیاتهای سنگین می گرفت، بلکه رنجبران مزارع را هم زیر فشار اقتصادی قرار می داد. پس بزودی فقرا با اغنیا هماواز شدند که بار مالیات سنگین است، و همانها که از بسط قدرت دولت خشنود بودند، از امداد حکومت شانه خالی کردند. از سوی دیگر، وانگ آن شی، برای تقلیل هزینه، از عده افراد ارتش دایمی کشور کاست و در عوض فرمان داد که هر خانواده ای که بیش از یک مرد دارد، در موقع جنگ یک سرباز در اختیار حکومت بگذارد. به اقتضای این روش، خانواده ها مأمور نگاهداری کثیری از اسبها و مقدار هنگفتی از علوفه ارتش شدند. با این وصف، هنگامی که خطر پیش می آمد و کار و فداکاری ضرورت می یافت، خانواده ها از وانگ آن شی روی می گرداندند. از این گذشته، برای اج.....[صحيح نقشهدولت، کار گزاران درستکار به تعداد کافی وجود نداشتند، زیرا هم فساد در تار و پود دستگاه اداری عظیم چین رخنه کرده بود و هم ملت چین، مانند بسیاری از ملل دیگر، گرفتار دو نوع غارت بود: غارت افراد تردست، و غارت کار گزاران حکومت.

کهنه پرستان، به رهبری برادر وانگ و مورخ معروف، سوماکوانگ، این آزمایش

اجتماعی را ناسالم و مردود شمردند و چنین احتجاج کردند که، به علت فساد پذیری و خودخواهی انسان، نظارت حکومت بر صنایع عملی نیست. به نظر اینان، بهترین سیاست اقتصادی، سیاست «اقتصاد بی بندوبار» بود، هواداران آن می گفتند: وقتی که قیدی در میان نباشد و دولت در کار افراد مداخله نرزد، هر کس، به اقتضای منافع اقتصادی خود، دنبال کاری می رود و چیزی تولید می کند. در برابر اقتصاد سوسیالیستی دولت، ثروتمندان، که از خراج سنگین و انحصار تجارت در دست حکومت آزرده بودند، با همه امکانات خود برای نفی مساعی وانگ آن شی به کار افتادند. در نتیجه، مخالفان، سازمان یافتند و فغفور را سخت زیر فشار گذاشتند؛ هنگامی که سیلها و قحطیهای پیاپی پیش آمد و ستاره دنباله دار و وحشتباری در آسمان هویدا گشت، فغفور مجالی یافت تا وانگ آن شی را خلع کند و قدرت را به دشمنان او سپرد. به این ترتیب، یک بار دیگر جامعه به وضع پیشین باز گشت.

۲- احیای دانش

بسط علم - کاغذ و مرکب در چین - مراحل ابتدایی اختراع چاپ - قدیمترین کتابها - پول کاغذی - حروف مجزای چاپی - گلچینها، لغتنامه ها، و دایره المعارفها

در بحبوحه همه جنگها و انقلابها و تحولات و اصلاحات اداری، زندگی اجتماعی به راه خود می رفت. مردم هر ناحیه سر در کار خود داشتند و از حوادث ناحیه های دیگر بیخبر می ماندند. حکومت دودمان سونگ در شمال برافتاد، ولی در جنوب دوام آورد. پایتخت از پی ین لیانگ (کایفنگ کنونی) به لینان (هانگ چو کنونی) انتقال یافت. پایتخت جدید، مانند پایتخت قدیم، غرق تجمل و تزیین شد، و بازرگانان از سراسر جهان برای خرید فراورده های بینظیر صنعت و هنر چین، به آن روی می آوردند. فغفور هوی تسونگ (۱۱۰۱ - ۱۱۲۵) در وهله اول هنرمندی پرشور، و در وهله دوم سلطان کشور بود، و هنگامی که بربریان به پایتخت او ریختند، به نقاشی اشتغال داشت. بربریان پایتخت را نمایشگاهی زیبا یافتند. مصنوعات مفرغی و تصاویر و دستنوشته ها و اشیای یشمی، که شاهکارهای هنری عصر سونگ به شمار می روند، در هر سو به چشم می خورد. کتابخانه های بزرگ وجود داشت، و دانشمندان و هنر آفرینان همواره در کار بودند.

در عصر این دودمان، فن چاپ، انقلابی در حیات ادبی چین به راه انداخت. این فن که، پس از کتابت، مهمترین اختراع تاریخ انسان محسوب می شود، در طی قرنهای تکامل یافته بود و در آن عصر به دو شیوه عمل می کرد: چاپ با مهرهای ثابت و چاپ با حروف مجزای فلزی.

بر اثر تکامل چاپ، ضرورت یافت که برای تهیه کتاب چیزی مناسبتر از ابریشم و خیزران به

دست آید، زیرا ابریشم گرانبها بود و خیزران سنگین وزن. موتی در سفرهای خویش، برای حمل کتابهای خیزرانی که تنها مایملک او بود، سه گاری لازم داشت، و شی هوانگ تی ناچار بود هر روز تقریباً به شصت کیلوگرم اسناد حکومتی رسیدگی کند. در حدود سال ۱۰۵ میلادی، مردی به نام تسای لون به فغفور خیر داد که ماده ای ارزانتر و سبکتر، مرکب از پوست درخت و لیف گیاهان و پارچه کهنه، برای کاغذسازی ساخته است. فغفور به او عنوان و مقام مهم داد. اما وی با ملکه دست به توطئه زد و رسوا شد. پس «به خانه رفت، استحمام کرد، موی خود را آراست، و بهترین جامه خود را پوشید و زهر نوشید.» فن جدید بسرعت گسترش یافت. قدیمترین کاغذ موجود در چین، که به وسیله اورل ستاین در دیوار بزرگ چین یافت شده است، به صورت سندی است رسمی مربوط به وقایع سالهای ۲۱ - ۱۳۷ میلادی، و ظاهراً کاغذ آن در پایان این وقایع ساخته شده است. از این رو آن را متعلق به حدود ۱۵۰ میلادی، یعنی پنجاه سال بعد از اختراع تسای لون، می دانند. کاغذهای قدیم چین از پارچه های کهنه ساخته می شد و به بعضی از کاغذهای پر دوام کنونی می مانست. چینیان در ساختن کاغذ، سریش و سریشم و خمیر نشاسته به کار می بردند تا کاغذ استحکام یابد و مرکب را به خود کشد. فن کاغذ سازی چینی، که در قرن هشتم به وسیله چینیان به اعراب، و در قرن سیزدهم به وسیله اعراب به اروپاییان آموخته شد، تقریباً در حد کمال خود بود.

مرکب نیز از مشرق زمین به خارج رسید، مصریان قدیم به ساختن کاغذ و مرکب توفیق یافتند. ولی چین بود که ساختن مرکب از دوده چراغ را به اروپا یاد داد. آنچه بین ما به «مرکب هندی» معروف است، در ابتدا از چین آمد. در گذشته های بسیار دور که به عصر دودمان هان می رسد، در چین، از سولفید جیوه، مرکب سرخ می ساختند و به کار می بردند. مرکب سیاه از قرن چهارم مرسوم شد، و از آن پس مرکب سرخ به مکاتب سلطانی اختصاص یافت. مرکب سیاه به پیشرفت و ترویج چاپ کمک کرد، زیرا نقوش و خطوط سیاهی که به وسیله مهرهای چوبی روی کاغذ ظاهر می شد، دقیق و تمیز بود و مدتها دوام می آورد. کاوشگران در آسیای میانه کاغذهای مهرباری یافته اند که مدتها زیر آب مانده و به صورت سنگ در آمده است، با این وصف هنوز نوشته های مهرهای آنها خوانده می شود.

مهرهای اسم، منشأ اصلی فن چاپ است: هنوز چینیان کلمه «مهر» را در مورد چاپ به کار می برند. در آغاز، در چین و همچنین در خاور نزدیک، با این مهرها روی گل اثر می گذاشتند، اما بعداً، در حدود قرن پنجم، آنها را به مرکب می اندودند. در قرن دوم، متون کلاسیک را بر سنگ نقر، و سپس از آنها نسخه برداری می کردند. در قرن ششم می بینیم که تائوگرایان برای چاپ طلسمها، مهرهای چوبین بزرگ استعمال می کنند. در قرن بعد، مبلغان بودایی وسایل گوناگونی مانند مهر و سنگ به کار می بردند یا، به تقلید هندیان، به وسیله پارچه، خطوط و نقوش را منعکس و چاپ می کردند. قدیمترین اثر چاپ مهری که در دست است، یک میلیون طلسم است که در ۷۷۰ میلادی به زبان سانسکریت و یا حروف چینی در ژاپن به چاپ رسیده، و نمونه ای است برجسته از تفاوت فرهنگها در آسیا. در عهد دودمان تانگ، مهرهای چاپی بسیار ساخته شد، اما ظاهراً همه آنها در آشوب متعاقب دوره مینگ هوانگ نابود گردید. در ۱۹۰۷، اورل ستاین از روحانیون تائوگرای ترکستان چین اجازه گرفت که «غارهای هزار بودا» را در تون هوانگ ببیند. در یک از حجرات این غارها، که ظاهراً در حدود ۱۰۳۶

میلادی مسدود گردیده و تا ۱۹۰۰ گشوده نشده بود، ۱۱۳۰ بسته، و در هر بسته چندین طومار نوشته، وجود داشت. بر روی هم، این بسته ها به منزله کتابخانه ای بود مرکب از ۱۵۰۰۰ جلد، که بخوبی مانده و تو گویی دیروز نوشته شده اند! در میان همین دستنوشته ها بود که «الماس سوترا»، یعنی کهنه ترین نوشته چاپی جهان، به دست آمد. در پایان این کتاب چنین مرقوم بود: «در تاریخ [معادل] ۱۱ مه سال ۸۶۸، به وسیله وانگ چی یه، برای توزیع مجانی در بین مردم، به یاد و به احترام والدین او به چاپ رسید.» سه کتاب چاپی دیگر هم در میان آن دستنوشته ها دیده می شد. یکی از اینها برخلاف «الماس سوترا»، شکل طومار نداشت، بلکه کتاب کوچک مجلدی بود که می توان آن را اولین نمونه کتابهای کنونی به شمار آورد. در چین نیز، مانند اروپای قرون وسطی و جامعه های اولیه موجود، نخستین بار دین به رواج چاپ کمک کرد، و مؤمنان کوشیدند تا از این راه نیز عقاید خود را ترویج کنند و ادعیه و طلسمها و احادیث را در دسترس همگان قرار دهند. «اوراق بازی» هم از دیرگاه پایاپای کتب دینی به زیور طبع آراسته شد. اوراق بازی در سال ۹۶۹، و حتی پیش از آن، در چین رواج داشت و در اواخر قرن چهاردهم به اروپا انتقال یافت. این کتابهای نخستین با مهرهای چوبین به چاپ می رسید. قدیمترین ذکر که درباره چاپ به میان آمده است، در نامه ای است به تاریخ ۸۷۰ میلادی: «روزگاری که من در سچوان بودم، در یک کتابفروشی دیدم که یک کتاب دبستانی را با چوب چاپ می کردند.» جالب توجه این است که چاپ در امارات غربی مانند سچوان و ترکستان، که بر اثر تردد مبلغان بودایی هند به تمدن گراییده و چند گاهی از لحاظ فرهنگی از پایتختهای شرقی مستقل بودند، زودتر پیشرفت کرد. در قرن دهم، وزیر اعظم، فنگ تائو، فغفور را برانگیخت که کتب کلاسیک را به چاپ رساند. پس چاپ مهری به خاور چین راه یافت؛ در ظرف بیست سال، یکصدوسی جلد، که شامل آثار کلاسیک و تفاسیر آنها بود، به زیور طبع آراسته شد. انتشار این آثار به احیای دانش و تقویت آیین کنفوسیوس در دوران سلاطین سونگ انجامید.

یکی از نخستین وجوه چاپ مهری، چاپ پول کاغذی بود، که اول بار در قرن دهم در سچوان صورت گرفت و، چون مورد رغبت حکومتهای چین واقع شد، در ظرف یک قرن باعث تورم پولی گردید. در سال ۱۲۹۴، ایران این وسیله تولید ثروت را از چین فرا گرفت. امار کوپولو، در ۱۲۹۷، با حیرت شرح می دهد که این تکه های عجیب کاغذ نزد چینیان حرمت بسیار دارند. اما اروپا زودتر از ۱۶۵۶ به این راز پی نبرد و اسکناس انتشار نداد.

اختراع حروف مجزای قابل ترکیب نیز از آنان چینیان است. ولی استعمال این حروف کار تجملی عبثی بود، زیرا خط چینی الفبای معدود منظمی نداشت، بلکه دارای ۴۰۰۰۰ علامت متفاوت بود. پی شنگ، در ۱۰۴۱، حروف مجزای سفالین ساخت، اما اختراع او در عمل سودی نرسانید. حروف فلزی نخستین بار در ۱۰۴۳ به وسیله مردم کره ساخته شد. اینان شکل حروف را در چوب سخت حک می کردند و سپس، با خمیر چینی سازی، از آنها قالب می گرفتند و بدان وسیله حروف فلزی تولید می کردند. تسای تسونگ، بزرگترین سلطان کره، بیدرنگ آن اختراع را در خدمت حکومت و تمدن به کار انداخت. این سلطان روشندل می گفت: «کسی که به کار حکومت

(۱) این پول کاغذی، موسوم به «چاو»، در سال ۶۹۳ ه ق، در عهد سلطنت گیخاتو خان در ایران مرسوم شد. -م.

راغب است، باید با قوانین و کتب اصیل سخت آشنا شود، آنگاه خواهد توانست در بیرون بصواب رفتار کند و در درون بر شخصیتی استوار دست یابد و، بدین شیوه، کشور را از صلح و نظم متنعم سازد. سرزمین شرقی ما در ورای دریاها قرار دارد، و تعداد کتابهایی که از چین به ما می رسد، قلیل است. کتابهایی که با چاپ مهری فراهم می شود، غالباً ناقص است. وانگهی چاپ همه کتب موجود با آن شیوه دشوار است. بنابراین فرمان می دهم که از مفرغ حروف بریزند و هر چه را که من بر آن دست دارم، بی استثنا، به چاپ رسانند تا سنتهای مندرج در این کتب به دیگران برسد. این کار تا ابد به ما برکت خواهد داد. ولی هزینه ها را نباید به صورت خراج از مردم ستاند. من و خاندانم، و آن بزرگانی که بخواهند، مخارج را تعهد خواهیم کرد.»

اختراع حروف مجزا از کره به ژاپن رفت و به چین بازگشت. اما ظاهراً این بازگشت وقتی صورت گرفت که گوتنبرگ در اروپا فن چاپ را کشف کرده بود. حروف مجزا تا دو قرن در کره مورد استفاده بود و پس از آن منسوخ شد. چینیان، که حروف مجزا را گاه به گاه به کار می بردند، سرانجام فن چاپ اروپایی را به میانجی بازرگانان و مبلغان مغرب زمین اقتباس کردند. بدین شیوه، اروپا هدیه کهن چین را باز پس داد. چینیان با آنکه، از زمان فنگ تائو تا ایام لی هونگ چانگ، برای نگارش زبان خود تنها از چاپ مهری استفاده کردند، باز توانستند توده عظیمی از کتاب در دسترس مردم بگذارند. بین سالهای ۹۹۴ و ۱۰۶۳ تاریخ دودمانها در صدها جلد به چاپ رسید. در سال ۹۷۲، چاپ تمام قوانین بودایی در پنج هزار جلد به پایان آمد. بر اثر چاپ، سلاح بیسابقه ای به دست نویسندگان چین افتاد: دیگر روی سخن آنان با اشراف نبود، بلکه طبقات متوسط و قسمتی از طبقات پایین نیز به آثار آنان دسترس یافتند. پس ادبیات رنگی مردمیتر به خود گرفت و تنوع بیشتر یافت. از این رو باید گفت که فن چاپ مهری در ایجاد روح تازه ای که در عصر سونگ در کالبد چین دمیده شد، مؤثر بوده است.

به برکت اختراع چاپ، ادب چینی چون سیلی بیسابقه به جنبش درآمد. چین دو یست سال پیش از ایتالیا مشعل نهضت «مردم گرایی» (اومانیزم) را برافروخت. آثار دیرین کلاسیک دهها بار تدوین و منتشر شد و صدها بار مورد تفسیر قرار گرفت. مورخان دانشمند به زندگی گذشته پرداختند و برای میلیونها خواننده کتابها نوشتند. گلچینهای ادبی بزرگ و لغتنامه های عظیم و دایره المعارفهای قطور به وجود آمدند. یکی از دایره المعارفهای بزرگ به وسیله وو شو (۹۴۷ - ۱۰۰۲) تدوین شد. چون الفبای منظمی نبود، وی مطالب دایره المعارف را بر اساس موضوع رده بندی کرد. در ۹۷۷ میلادی تای تسونگ، فغفور دودمان سونگ، به تنظیم دایره المعارف بزرگتری فرمان داد. این دایره المعارف از مطالب ۱۶۹۰ کتاب موجود، در سی و دو جلد تنظیم شد، ولی چون هزینه چاپ آن بسیار سنگین بود، به صورت دستنوشته باقی ماند و، در سال ۱۹۰۰، به هنگام «شورش بوکسرها»^۱، همه جلد های آن

(۱) شورش که دسته ای از نظامیان چینی، معروف به «مشتهای هماهنگ حق طلب» در آخرین سال قرن نوزدهم برپا کردند، و سرانجام، در ۱۹۰۱، به وسیله نیروهای مختلط انگلیس و فرانسه و روسیه و ایتالیا و آلمان و ایالات متحده امریکا و ژاپن سرکوب شد. - م.

جز یکصد و شصت جلد، به آتش سوخت. اهل علم در هیچ عصری مانند این عصر صاحب سلطه نبوده است.

۳- ظهور مجدد فلسفه

چوشی - وانگ یانگ مینگ - بر کنار از خیر و شر

دانشمندان چین همه پیرو کنفوسیوس نبودند، زیرا، در ظرف پانزده قرن، نحله های فکری گوناگون پدید آمده و حیات عقلی این قوم پربرکت را به شور انداخته بودند. آیین بودا تدریجاً به فیلسوفان چینی هم سرایت کرد. بیشتر آنان به انزوا و تأمل و مکاشفه خوگیر شدند و برخی از آنان کار را به جایی رسانیدند که کنفوسیوس را، محض حمله او به فلسفه اولی، به باد حمله گرفتند و روش او را در حل مسائل حیات و ذهن، سبک و نارسا شمردند. درون بینی، روش معتبر شناخت عالم به شمار رفت، و معرفتشناسی برای نخستین بار میان چینیان ظهور کرد. فغفورها آیین بودا یا آیین تائو را به عنوان وسیله کسب محبوبیت یا تربیت و تأدیب مردم پذیرفتند، و چنین می نمود که سلطه کنفوسیوس بر اذهان چینیان رو به پایان است.

چوشی آیین کنفوسیوس را از انحطاط نجات داد. همچنانکه شنکره در هند قرن هشتم نکات حکمت آمیز پراکنده اوپانیشادها را گرد آورد و فلسفه ویدانته را جان دوباره بخشید، همچنانکه توماس اکویناس در اروپای سده سیزدهم حکمت ارسطو و تعالیم بولس حواری را به هم بافت و فلسفه اسکولاستیک را به بار آورد، چوشی نیز در چین قرن دوازدهم از گفته های پراکنده کنفوسیوس، نظام فلسفی منظمی فراهم ساخت که ذوق دانشمندان عصر را خوش می آمد. این نظام چندان استحکام داشت که مدت هفت قرن رهبری پیروان کنفوسیوس را در عرصه سیاست و فلسفه چین بلامنازع گردانید.

مهمترین بحث فلسفی آن زمان ناشی از مسائل کتاب آموزش بزرگ اثر کنفوسیوس بود: مقصود از بستگی انتظام دولت به انتظام خانواده، بستگی انتظام خانواده به انتظام نفس، بستگی نفس به خلوص فکر، و بستگی خلوص فکر به گسترش دانش تا برترین مرز و پژوهش در احول اشیا چیست؟

چوشی پاسخ داد که معنی این سخن همان است که صریحاً از آن برمی آید: آغاز کار فلسفه و اخلاق و سیاست باید مطالعه ای خاضعانه درباره واقعیات زندگی باشد. وی، بی

ص: ۸۰۲

اعتراض، «مذهب تحقیقی» (پوزیتیویسم) استاد را پذیرفت و، با آنکه مسائل بودشناسی را، به صورتی که نمی توانست مورد موافقت کنفوسیوس باشد، بررسی کرد، باز به نتیجه ای رسید که از لحاظ کنفوسیوس قابل قبول بود. نتیجه کار او آمیختن الحاد با زهد بود. چوشی، موافق کتاب تحولات، که بنیاد فلسفه اولای چین به شمار می رفت، واقعیت را دستخوش دوگانگی قاطعی می دید: یانگ ویین، فعلیت و انفعال، حرکت و سکون، در هر مورد، منجمله در مورد موجودات نر و ماده، با یکدیگر می آمیزند و برای ایجاد نمودهای آفرینش روی پنج عنصر آب و آتش و خاک و فلز و چوب عمل می کنند. لی و چی یا قانون و ماده، که هر دو از امور عینی هستند، برای اداره اشیا و ایجاد صورتهای آنها مشترکاً درکارند. آنچه از همه اینها برتر و مایه پیوند همه آنهاست، تای چی یا مطلق است که قانون قوانین بی تعیین یا سازمان عالم است. چوشی این مطلق را همان تی یین یا عالم بالای کنفوسیوس می دانست. در نظر او، خدا جریانی است عقلی، بی شخصیت یا صورت قابل تصویر، و «طبیعت چیزی جز قانون نیست.»

چو می گفت: قانون عالم، اخلاق و سیاست نیز هست. اخلاق همانا همونا شدن با قوانین طبیعت است، و عالیترین نوع سیاست، اجرای قوانین اخلاق است در حوزه امور دولت. طبیعت، در معنای غایی خود، نیک است، طبع انسانی نیز چنین است. پیروی از طبیعت رمز دانش و آرامش است. «چوی مائو شو» از زایل کردن علفهای مقابل پنجره خودداری می نمود، زیرا می گفت: «میل درونی آنها همچون میل درونی خود من است.» از این سخن می توان استنتاج کرد که غرایز نیز نیک هستند، و تکیه بر آنها جایز است. ولی، در نظر چوشی، غرایز از تجلیات ماده (چی) هستند، و باید محکوم عقل و قانون (لی) شوند. چنین می نماید که اصحاب اخلاق بدشواری می توانند اهل منطق باشند!

در فلسفه چوشی تناقضهای بسیار راه دارد، و این ضعف برای مخالف بزرگ او، وانگ یانگ مینگ، خوشایند می نمود. وانگ طبعی غریب ولی ملایم داشت. هم فیلسوف بود هم پارسا. آیین بودایی مهیانه او را به تأمل و مراقبت خو داده بود. می گفت که اشتباه چوشی در اخلاق نیست، بلکه در روش تحقیق اوست. برای شناخت اشیا نباید در جهان بیرونی آغاز تحقیق کرد، بلکه، چنانکه هندوان گفته اند، تحقیق باید در جهانی ژرفتر و الهامبخشتر، در اندرون یا نفس آغاز شود. همه اکتشافات و علمی که با امور بیرونی سروکار دارند، حتی نمی توانند یک جوانه خیزران یا یک دانه برنج را تبیین کنند.

در سالیان پیشین به دوستم چی یین گفتم: «اگر برای نیل به مقام عارفان و فضیلت‌مندان، تحقیق درباره همه چیزهایی که در زیر آسمان وجود دارند، ضرور باشد، چنین قدرت عظیمی را چگونه باید به دست آورد؟» به خیزرانهای مقابل کوشک اشاره کردم و از او خواستم درباره آنها تحقیق کند. چی یین شب و روز را به تحقیق در مبادی خیزران گذرانید. مدت سه روز ذهن و فکر خود را مصروف داشت، تا اینکه نیروی ذهنی او

تحلیل رفت و به بستر بیماری افتاد. در ابتدا می گفتم که چون نیروی کافی نداشت، چنین شد. بنابر این، خود دنباله تحقیق را گرفتم. هیچ گاه - نه شب و نه روز - نتوانستم مبادی خیزران را فهم کنم، تا اینکه من نیز، پس از هفت روز، به علت خستگی و فشار فکری، رنجور شدم. سرانجام ما هر دو نالیدیم و گفتیم: «ما نه می توانیم عارف شویم و نه مرد بافضیلت.»

پس وانگ یانگ مینگ تحقیق در احوال اشیا را رها کرد و حتی از آثار کلاسیک کهن رو گردانید. به عقیده او، سر در خود فرو بردن در خلوت دانشزاتر از تدقیق در همه اشیا و تمام کتابهاست. سر به بیابان گذاشت و، در کوهستانی که کنام بربریان و ماران زهردار بود، گوشه گرفت و بزهکارانی را که به آن ناحیه گریخته بودند، به دوستی و شاگردی پذیرفت. به آنان فلسفه می آموخت و برای آنان خوراک می پخت و آواز می خواند. یک بار، در دل نیمشب، بناگاه از بستر برجست و در حال خلسه فریاد زد: «البته طبع من مرا کفایت می کند. بر خطا بودم که مبادی اشیا و امور را می جستم.» یارانش با اطمینان خاطر از او پیروی نمی کردند. ولی او باهستگی آنان را به فلسفه ایدئالیستی خود می کشانید: «ذهن قوانین طبیعی را در خود دارد. آیا در جهان چیزی مستقل از ذهن وجود دارد؟ آیا قانونی جدا از ذهن یافت می شود؟» از این مقدمه نتیجه نگرفت که خدا ساخته خیال است، بلکه، بر خلاف، الوهیت را نیروی اخلاقی عظیمی می دانست که در همه جاها حاضر است، و می گفت که الوهیت بزرگتر از آن است که تشخیص داشته باشد. با این وصف، الوهیت توان آن دارد که نسبت به انسانها شفقت یا غضب ورزد.

وانگ یانگ مینگ از فلسفه ایدئالیست خود به همان اصول اخلاقی چو شی رسید: «طبیعت، خیر اعلاست» و والاترین فضیلت در قبول تام قوانین طبیعت است. چون به او یادآور شدند که در طبیعت، همچنانکه فیلسوف هست، مار نیز هست، مانند توماس آکویناس و اسپینوزا و نیچه پاسخ داد که «نیک» و «بد» صرفاً از کوه بینی ما می زاید، الفاظی هستند که به فراخور سود و زیانی که در اشیا می یابیم، بر آنها اطلاق می کنیم. طبیعت از خیر و شر بر کنار است و به اصطلاحات خودپرستانه ما وقعی نمی گذارد. شاگردی مکالمه زیرین را از او نقل یا جعل کرده است - مکالمه ای که باید آن را، مانند کتاب نیچه، آن سوی خیر و شر نام داد.

لختی بعد گفت: «این رأی درباره خیر و شر از جسم سرچشمه می گیرد و محتملاً بر خطاست.» سخنش را فهم نکردم. استاد گفت: «فلک در پدید آوردن نیک و بد قصدی یکسان دارد، همچنان که در آفریدن گل و علف. چگونه میان خیر و شر تفاوت می گذارد؟ اگر تو، ای شاگرد من، از دیدن گلها شاد شوی، آنگاه گلها را نیک، و علف را بد خواهی شمرد. اگر بخواهی از علف سود جویی، آنگاه علف را نیک خواهی دانست. نیک و بد، در این معنی، از خوشیها و ناخوشیهای ذهن سرچشمه می گیرد. بنابراین، بر من معلوم است که تو به خطا رفته ای.»

گفتم: «در آن صورت، چیزها نه خوبند نه بد؛ چنین نیست؟»

استاد گفت: «آرامشی که بر اثر قبول سلطه طبیعت احساس می کنیم، حالتی است فارغ از نیک و بد. اما انگیزتگی طبع شهوی حالتی است مشمول نیک و بد. اگر طبع شهوی انگیزتگی نشود، نه خیر خواهد بود، نه شر، و این است آنچه خیر اعلان می گیرد.»

گفتم: «در آن صورت، خیر و شر اصلاً در اشیا راه ندارند؟»

گفت: «تنها در ذهن تو وجود دارند.»

خوب شد که نظام وانگ و آیین بودا درباره فلسفه اولای ایدئالیست، در عرصه قدرت پیروان کنفوسیوس نغمه سردادند، زیرا دانشمندان کنفوسیوسی، با آنکه عادلانه تر از اصحاب فلسفه های دیگر در مورد طبع انسانی و حکومت داوری می کردند، رفته رفته به دانش خود غره شده و به صورت دستگامی که با هر طبع آزاده خلاق در می افتد در آمده بودند. با اینهمه، سرانجام هواخواهان چوشی بر دیگران غالب آمدند. پس، لوحه او را با احترام فراوان در کنار لوحه کنفوسیوس نصب کردند، و تفاسیر او بر آثار کلاسیک مدت هفتصد سال برای امت کنفوسیوس قانون مسلم گردید. سبب نیز این بود که اصول فکر او، بر خلاف ظرافتهای فلسفه اولی، ساده، خردمندانه، و با ذوق سلیم قرین بود. اما امکان آن هست که خردمندی و راستروی، چون ریشه دار و مطلق العنان شوند، به نوبه خود، به دردمسرتانجامند، چنانکه چین، در پی غلبه تام و تمام فلسفه چوشی و آیین کنفوسیوس، ناگزیر از انقلاب شد.

II - مفرغ کاری، لاک کاری و یشم تراشی

مقام هنر در چین - منسوجات - خانه افزارها - جواهر آلات - بادبزنها - لاک کاری - یشم تراشی - بعضی از شاهکارهای مفرغی - پیکر تراشی

دانش دوستی و زیبا پرستی دو قطب فکر چینی به شمار می روند، و چین را می توان مهد فلسفه و چینی سازی تعریف کرد. نزد چینیان، مراد از دانش دوستی تدقیق در فلسفه اولی نبود، بلکه تدارک فلسفه ای مثبت بود که به رشد و انتظام اجتماع نظر داشت. زیبا پرستی چینی نیز نوعی اشراق هنری یا تفنن هوسناکانه محسوب نمی شد، بلکه همانا آمیختن زیبایی و سود عملی، یعنی تزئین وسایل زندگی روزانه، بود. چین، پیش از آنکه در برابر نفوذ مغرب زمین آرمانهای خود را دگرگون کند، بین هنرمند و صنعتگر، و بین صنعتگر و کارگر فرقی نمی گذاشت. تقریباً همه مصنوعات را کار دستی می شمرد و مانند آثار هنری مظهر شخصیت انسانی می انگاشت. از این رو، در همان حال که، برخلاف مغرب زمین، در بسط نیروی تولید و تأمین وسایل زندگانی مردم جهدی نمی نمود، در نمایش ذوق هنری و تزئین اسباب زندگی روزانه از هر کشوری پیش بود. صورتهایی که روی ظرفهای غذای چینیان نقش شده، شاهد این مدعاست. فرد مرفه

چینی مایل است که همه اشیای پیرامون خود را از زیبایی بهره ور گرداند و پختگی و کمال و تمدن خویش را در هر چیز جلوه گر بیند.

نهضت زیباسازی اشخاص و معابد و خانه ها در عصر دودمان سونگ به اوج رسید. این نهضت، که به حیات عصر دودمان تانگ شکوهی بخشیده بود، در عصر دودمانهای بعدی نیز نیرویی داشت و پیش رفت. اما در عصر سونگ، چون آرامش و رفاهی طولانی دست داد، مجالی برای ترقی همه هنرها و آرایش بیسابقه حیات چینیان فراهم آمد، منسوجات و مصنوعات فلزی به کمالی رسیدند که هیچ گاه تجاوز از آن امکان نیافت. در تراش یشم و سنگهای سخت، رقیبان خود را پشت سر گذاشتند و در کنده کاری چوب و عاج از همه اقوام، مگر شاگردان ژاپنی خود، پیش افتادند. صنعتگران چینی، که روزانه با کاسه ای برنج زندگی می کردند و همواره اشیای زیبای جدیدی عرضه می داشتند، ابزارهای خانگی را به شکلهای غریب متنوع می ساختند، و همه کسانی که آنها را به خانه می بردند بر لذتی که در مغرب زمین فقط برای هنرشناسان میسر است، دست می یافتند. چینیان زیاد به جواهر آلات نمی پرداختند، ولی جواهرات را با مهارت تام تراش می دادند. زنان و مردان با بادبزنهای آراسته، که از پر یا خیزران یا کاغذ یا ابریشم ساخته می شد، خود را خنک می کردند. حتی گدایان، در حینی که سرگرم کاسبی دیرینه سال خود بودند، بادبزنهای ظریف در دست داشتند. فن لاک کاری در چین شروع و در ژاپن کامل شد. در خاور دور، لاک محصول طبیعی درختی است بومی چین. ۱۰ اما اکنون، با جدیت، به وسیله ژاپنیان کشت می شود. عصاره ای را که از تنه و شاخه های این درخت می گیرند، می فشارند و گرما می دهند تا قسمتی از مایعات آن زایل شود. سپس، با آن عصاره، ورقه های نازک چوب و گاهی ورقه های نازک فلز و چینی را اندود می کنند، و با هستگی می خشکانند و صیقل می دهند. بعداً عمل را از سر می گیرند و لایه های دیگری روی لایه اول می کشند. تعداد این لایه ها، که رنگهای آنها با یکدیگر فرق دارد، حتی به بیست و سی می رسد. سرانجام، به وسیله ابزاری تیز به شکل V، تصویری از روی یک طرح رنگارنگ نمونه، بر ورقه لاک اندود را به اندازه های متفاوت گود می کنند تا رنگهای لایه های زیرین ظاهر شود. رشد این هنر بسیار کند بود. لاک در آغاز برای خطنویسی بر خیزران به کار می رفت. در عصر دودمان چو، در تزئین ظرفها و ساز و برگ ارابه ها و جز اینها، و در سده دوم میلادی در ساختمانها و ابزارهای موسیقی مورد استعمال پیدا کرد. کالاهای لاک می متنوع در عصر دودمان تانگ به ژاپن، و در عصر دودمان سونگ حتی به

(۱) *Rhus Vernicifera*. کلمه «لاک» (Lacquer) از واژه فرانسه *Lacre* (به معنی «صمغ»)، که خود متخذ است از

ریشه لاتین *Lac* (به معنی «شیر»)، آمده است.

هندوستان و عربستان صادر شد. لاک کاران چینی این هنر ظریف پرزحمت را در زمان فغفورهای دودمان مینگ رونق بیشتری بخشیدند و از جهاتی به اوج رساندند. در عصر سلاطین روشنفکر دودمان منچو، یعنی کانگ شی و چی یین لونگ، کارخانه های بزرگ لاک کاری برپا داشتند و شاهکارهایی ساختند مانند تخت فغفور چی یین لونگ و تجیر لاک که کانگ شی به لئوپولد اول، امپراتور روم مقدس، هدیه کرد. سپس، لاک کاری راه کمال پیمود و بالاخره در قرن نوزدهم، از یک سو بر اثر جنگهایی که بازرگانان اروپایی به راه انداختند، و از سوی دیگر به سبب ذوق نازل خریداران اروپایی، به راه انحطاط افتاد و از حمایت فغفور محروم شد، تا جایی که ژاپن، به جای چین، علمدار صنعت لاک کاری گردید.

در چین، یشم تراشی، مانند تاریخ آن کشور، بسی کهن است. در کهنه ترین گورها مصنوعات یشمی یافت شده است، و در قدیمترین اسناد آمده است که یشم در ۲۵۰۰ ق م به عنوان «سنگ صدا» استعمال می شده است. آن را به شکلهایی مانند شکل ماهی می تراشیدند و به نواری چرمین می آویختند. چون بر آن می نواختند، صدایی گوشنواز، که زنگ آن مدتی دوام می آورد، برمی خاست. نام انگلیسی یشم (Jade) از زبان فرانسه آمده است، و نام فرانسوی آن از واژه اسپانیایی Ijade و واژه لاتین Ilia، به معنی «صلب»، گرفته شده است، فاتحان اسپانیایی امریکا ملاحظه کردند که بومیان مکزیکی این سنگ را می ساینند و گرد آن را با آب مخلوط می کنند و به عنوان داروی اختلالات درونی به کار می برند. پس، این دارو را همراه طلای امریکا با خود به اروپا بردند. نامی که چینیان به این سنگ داده اند، بسی خردمندانه تر از نام اروپایی آن است: اینان به آن جون می گویند، و جون به معنی «لطیف مانند شبنم» است. یشم از دو ماده معدنی فراهم می آید؛ یکی از آن دو از سیلیکات آلومینیوم و سودیوم، و دیگری از سیلیکات کلسیوم و منیزیوم ترکیب شده است. جنس هر دو بسیار سخت است، و برای شکستن یک اینچ مکعب هر یک از آن دو، گاهی فشاری معادل پنجاه تن لازم است. معمولاً قطعات بزرگ یشم را، بتوالی، در معرض گرمای شدید و سپس در آب سرد قرار می دهند و به این ترتیب آنها را خرد می کنند. چیره دستی هنرمندان چینی در این است که از این مواد بیرنگ، رنگهای درخشان سبز و قهوه ای و سیاه و سفید بیرون می کشند و، برای تنوع دادن به شکل اشیای یشمی، چنان صبر و لجاجت از خود نشان می دهند که در همه مجموعه های اشیای یشمی حتی دو قطعه مشابه دیده نمی شود. از چین باستان برخی کالاهای یشمی باقی مانده است. یک وزغ یشمی، که مخصوص مراسم قربانیهای دینی بوده است، از عصر شانگ، و قطعه های زیبایی از عصر کنفوسیوس به ما رسیده است. اقوام گوناگون یشم را برای ساختن تبر و کارد و ابزارهای خانه مصرف می کردند، ولی چینیان با چنان احترامی به آن سنگ می نگریستند که تقریباً آن را برای آثار هنری اختصاص می دادند و گرانبهاتر از سیم و زر و گوهر می دانستند. در چین، قطعات کوچک یشم، از قبیل حلقه هایی که ماندارینها به شست می کردند،

****تصویر

متن زیر تصویر: تجیر لاک کاری از کانگ شی، موزه ویکتوریا و آلبرت

معادل پنجاه هزار دلار، و برخی از گردنبند‌های یشم معادل صد هزار دلار خرید و فروش می شد، و خواستاران سالها در جستجوی یک قطعه تلاش می کردند. برآورد کرده اند که اگر همه اشیای یشمی چین گرد آید، مجموعه گرانبهایی، که از هر مجموعه دیگر برتر خواهد بود، تشکیل خواهد شد.

مفرغ کاری چین به قدمت یشم کاری است، ولی شاید، از لحاظ هنری، والاتر از یشم کاری باشد. بنابر روایات، یو، فغفور باستانی و قهرمان افسانه طوفان چین، فلزاتی را که نه ایالت شاهنشاهی او به نام خراج فرستاده بودند، در کوره گداخت و به صورت سه پاتیل نه پایه درآورد. این پاتیلها خواصی جادویی داشتند: نکبتها را او می گردانیدند و، بی آتش، محتویات خود را به جوش می آوردند و خود به خود طعامهای لذیذ می ساختند! از آن پس، پاتیلها رمز مقدس قدرت فغفوری به شمار آمد و از دودمانی به دودمانی رسید، تا آنکه، به هنگام سقوط دودمان چو، به طرزی مرموز، ناپدید شدند، و این امر به اعتبار فغفور شی هوانگ تی لطمه بسیار زد. به مرور ایام، مفرغ کاری یکی از هنرهای زیبای چین گردید و آثاری به بار آورد که در ۴۲ جلد صورت برداری شده است. چینیان، محض تشریفات دینی و حکومتی و خانگی، ظرفهای مفرغی گوناگون به وجود آوردند و به آنها لطف هنری بخشیدند. برای مصنوعات مفرغی چین رقیبی نمی توان یافت، مگر در دوره رنسانس ایتالیا که گیرتی، با مفرغ، «دروازه های بهشت» را برای تعمیرگاه فلورانس ساخت.

تعدادی ظرفهای مراسم قربانی که اخیراً در هونان کشف شده است، قدیمترین آثار مفرغی چین به شمار می رود. این آثار، به نظر محققان چینی، متعلق به دودمان شانگ، و به نظر هنرشناسان اروپایی، از آن عصرهای بعد از دودمان شانگ است. کهنترین آثاری که تاریخهای آنها معلوم است، به عصر چو تعلق دارد. یک دست ظرف مفرغی که در این عهد ساخته شده است، در موزه هنری مترپلین نیویورک موجود است. شی هوانگ تی بیشتر ظرفهای مفرغی دوره چو را از مردم گرفت تا مبادا آنها را بگدازند و اسلحه بریزند. فرمان داد که هنرمندان با ذخایر مفرغی او دوازده مجسمه بزرگ به بلندی پانزده متر بسازند- اما از این مجسمه ها اثری نمانده است. در عصر دودمان هان، ظرفهای مفرغی بسیار، که گاه زرنشان بودند، ساخته شد. گروهی ژاپنی که در چین پرورش یافته بودند، از مفرغ، مجسمه هایی عالی برای معابد هوریوجی در نارا ریختند. در بین این مجسمه ها، سه تندیس - تندیسهای «آمیدا بودا» در میان نیلوفرهای آبی - از بقیه زیباتر است. در تاریخ مفرغ کاری، آثاری ظریفتر از اینها دیده نمی شود. ۱ در عصر دودمان سونگ، این هنر، کمینه از لحاظ وفور آثار، به دوره کمال رسید. پاتیلها، ظرفهای شراب، پیاله ها، مجمرها، سلاحها، آئینه ها، زنگها، طبلها، گلدانها، لوحه ها، و تندیسهای کوچک گنجه های هنرشناسان را پر کردند و تقریباً به همه خانه ها راه یافتند. یک نمونه از مصنوعات مفرغی عصر سونگ بخورسوزی است به

(۱) رجوع شود به قسمت VII از فصل سی ام.

شکل گاو‌میش که لائوتوزه بر آن سوار است و آرام آن را می راند- و این نشانی است از قدرت حکمت در رام کردن روح وحشی. این ظرف سراسر به نازکی کاغذ است، و مرور ایام زنگار یا پوشش سبز موجداری که از زیبایی پر آب و تاب خبر می دهد، بر آن پوشانده است. ۱ در اوان حکومت دودمان مینگ، فساد بتدریج در مفرغ کاری منعکس شد. حجم ساخته ها افزایش، و کیفیت آنها کاهش یافت. مفرغ کاری، که در عصر فغفور یو (دوره مس) بدعتی معجزه آسا بود، پیشه ای متعارف و مبتدل گردید و مقام خود را به چینی کاری داد.

چینیان مجسمه سازی را در شمار هنرهای زیبا نیاورده اند. مردم خاور دور، بر اثر فروتنی فوق العاده، پیکر انسانی را از مظاهر جمال محسوب نداشته اند و بندرت انسان را مجسم کرده اند. تندیسهای زنان از تندیسهای مردان نادرتر است. چینیان، برخلاف یونانیان، به نمایش پیکرهای ورزشکاران و روسپیان رغبتی ننموده اند. تندیسهای مردانه چینی غالباً به قدیسان بودایی و عارفان تائویی تعلق دارد. با این وصف، مجسمه های جانوران از مجسمه های قدیسان و عارفان فراوانتر است. مجسمه ساز چینی بدن انسان را به طرزی شکوهمند نمایش نمی دهد و فقط اندکی در نمایش پیچ و تاب جامه اهتمام می ورزد.

کهنترین مجسمه های ساخت چین دوازده تندیس مفرغی بسیار بزرگ بود که به امر شی هوانگ تی به وجود آمد. اما بعداً، به فرمان یکی از فرمانروایان، این مجسمه ها را گداختند تا با فلز آنها سکه زنند. از عصر دودمان هان تنها مجسمه های کوچک معدودی که جانوران را نمایش می دهند، به جا مانده، و بقیه قربانی جنگ یا غفلت جامعه شده اند. اما برجسته کاری هایی که به این عصر تعلق دارد، مخصوصاً برجسته کاریهای مقبره های شانتونگ، از اهمیت بیشتری برخوردار است. در این نقشهای برجسته، معمولاً جانوران، و ندرتاً انسان، با ظرافت خاص تجسم یافته اند. همچنین تندیسهای گلین کوچکی، که نمایشگر جانوران و خادمان و زنان است و به جای جانوران و خادمان و زنان واقعی با مردان مرده در گورها نهاده شده، از این عصر باقی مانده است. برخی از مجسمه های این عصر سالم و دست نخورده است. از این قبیل است مجسمه ببری مرمرین با عضلاتی چالاک، در معبد سنیانگ فو، و نیز مجسمه های خرسهای خشمگین در مجموعه گاردنر، در بستن، و مجسمه های شیرهای بالدار در مقبره های نانکینگ. این تندیسها، همانند نقشهای برجسته اسبهای سرکشی که در مقابر متعدد به دست آمده است، از تأثیر سبکهای یونانی و باکتریایی و آشوری و سکایی در مجسمه سازی چینی خبر می دهد، و اصالت چینی ندارد.

گرایشهای دینی و هنری آیین بودایی در هنرهای چین اثر گذاشت. این گرایشها نخست در آثار هنری ترکستان مؤثر افتاد و تمدنی آفرید که ستاین و پلیوت در خرابه های آن خروارها مجسمه

(۱) مواد سطح فلزات، بر اثر رطوبت یا تماس با خاک، تجزیه و مبدل به زنگار می شود. اکنون، برای تعیین دیرینگی و ارزش آثار مفرغی، به رنگ سبز یا سیاه زنگار آن، که محصول مرور زمان است، توجه می کنند، و از وجود اسیدهایی که برای بازشناسی جعل آثار عتیق به کار می رود، مصنوعات تقلبی را باز می شناسند.

شکسته یافته اند- مجسمه هایی که برخی از آنها با عالیترین مجسمه های بودایی هندوان برابری می کند. چینیان هنر بودایی را، بدون تصرف زیاد، پذیرفتند و مجسمه هایی از بودا ساختند که با مجسمه های هند یا گاندهاره فرقی نداشت. قدیمترین آنها (حدود ۴۹۰ میلادی) در معابد غار آسای یون کان، واقع در شان سی، به نظر می رسد، و فاخرترین آنها در غارهای لونگ من در هونان یافت می شود. در خارج این غارها چند مجسمه بزرگ به چشم می خورد. اصیلترین آنها مجسمه «بودی ستوه» و مؤثرترین آنها مجسمه بودای «ویروچنه» (حدود ۶۷۲ میلادی) است که از پا درآمده و با آرامش و صفای خود بر زمین افتاده است. هنرمندان کهن صورتهای قهرمانان اساطیری چین را بر دیوارهای معابد غار آسای که در شرق شانتونگ کشف شده است، به سبک هندوان نقر کرده اند. در میان آنها چند صورت از «بودی ستوه»، که به تصویرهای غار یون من (حدود ۶۰۰ میلادی) می ماند، بسیار چشمگیر است. دودمان تانگ سنتهای پیکرتراشی بودایی را گرامی داشتند و کمال بخشیدند. نمونه آثار آن دودمان پیکر نشسته ای از بوداست که از سنگ ساخته شده و در شان سی به دست آمده است (حدود ۶۳۹). در عصر دودمانهای بعدی، پیکرهای گلین «لوهانها»- یعنی شاگردان بودا که، برخلاف استاد نرمخوی خود، قیافه های خشنی همچون سیماهای سوداگران و پولپرستان دارند-۱ ساخته شد، و نیز پیکرهایی بسیار زیبا از کوان یین، خدای آیین بودایی «مهاییانا» که حد واسطه نر و ماده است، به وجود آمدند.

پس از دودمان تانگ، پیکرتراشی رنگ دینی خود را از دست داد و حتی گاهی وجهی شهوانی یافت. چین هم، مانند ایتالیای عصر رنسانس، این تحول را با مخالفت روبه رو شد. اصحاب اخلاق زبان به شکایت گشودند که هنرمندان، قدیسان را مانند زنان، نرم تن و زیبارو نمایش می دهند. پس دین پیشگان بودایی مقرراتی برای شمایل کشی وضع کردند تا هنرمندان بر جسم تکیه نکنند. محتملاً- همین فشار اخلاقی، پیکرتراشی چینی را از تکامل بازداشت. هنگامی که هنر دینی از اهمیت افتاد و نمایش زیبایی جسمانی نیز قدغن شد، مجسمه سازی چین به راه انحطاط رفت، دین، چون برخلاف گذشته نتوانست مؤید پیکرتراشی باشد، مزاحم آن گردید. در اواخر عصر تانگ، چشمه خلاق مجسمه سازی رو به خشکی گذاشت. شاهان سونگ تنها چند اثر قابل توجه به جای نهادند. مغولان تمام نیروی جامعه را صرف جنگ کردند. ولی فغفورهای مینگ، که برای مقبره های خود پیکرهای عجیب و، از آن جمله، هیولاهایی سنگی ساختند، توانستند پیکرتراشی را اندک زمانی زنده نگاه دارند. از آن پس، این هنر، که زیر یوغ خفه شده بود، به صورت پیکری بیجان در آمد و زمینه را برای خودنمایی چینی سازی و نقاشی هموار کرد.

III- پاکوداها و کاخها

معماری - برج چینی نانکینگ - پاکودای یشمی پکن - معبد کنفوسیوس - معبد و مذبح آسمان - کاخهای قبلائی قآن - یک خانه چینی - داخل آن - رنگ و شکل آن

در چین، هنر ساختاری یا معماری از جمله هنرهای فرعی بود. از این رو معماران بزرگی

(۱) نمونه هایی از این تندیسها در موزه هنری مترپلتن یافت می شود.

که از آن دیار برخاستند، بندرت از خود نامی به جای گذاشتند و ظاهراً کمتر از سفالگران بزرگ محبوبیت یافتند. در چین، عمارت‌های عظیم، حتی برای تعظیم خدایان، بوفور ساخته نمی شد. عمارات قدیمی معدودند و منحصر به معابدی که ساختمان آنها پیش از قرن شانزدهم انجام گرفته است. معماران عصر سونگ در سال ۱۱۰۳ میلادی هشت جلد کتاب مصور زیبا - روش‌های معماری - انتشار دادند. ولی از عمارات چوبینی که از روی تصویرها و طرح‌های آنان ساخته شد، هیچ گونه اثری به جا نمانده است. تصویرهای خانه‌ها و معبد‌های عهد کنفوسیوس که در کتابخانه ملی پاریس وجود دارد، نشان می دهد که معماری چین، در طی زمانی بالغ بر بیست و سه قرن، تغییر مهمی نکرده است. شاید بتوان گفت که چینیان به سبب حساسیت هنری خود، از ساختمان‌های تناور روی برتافته اند یا، به علت توجه خود به فعالیت‌های عقلی، در حوزه معماری از تخیل بهره نچسته اند. تقریباً در میان همه ملت‌های کهن، سه عامل اصلی هنر معماری را به پیش رانده است: اشرافیت موروثی، دستگاه روحانی نیرومند، و حکومت متمرکز توانای فراخ دست. آثار هنری بزرگ پیشین - معبد‌ها، کاخ‌ها، ابراه‌ها، دیوارهای منقش پرشکوه، و مقبره‌های پرمجسمه - همه به میانگیری این سه عامل به وجود آمده است - و چه بختیار است چین که از این سه عامل محروم بوده است!

آیین بودایی چند گاهی بر چینیان چیره شد و به ساختن معبد‌های بزرگی که خرابه‌های آنها اخیراً در ترکستان کشف شده است، همت گمارد. معبد‌های بودایی نسبتاً مجلل در سراسر چین خودنمایی می کند؛ اما البته در برابر معبد‌های هندوستان جلوه‌ای ندارد. معبد‌ها به راه‌های طبیعی زیبایی که معمولاً از سرازیریه‌های پیچ‌پیچ می گذرد و به دروازه‌هایی مزین به نام «پای لوس» می رسد، منتهی می شود. در مدخل برخی از معبد‌ها، برای رمانیدن شیاطین بیگانه، صورت‌هایی کراهت‌انگیز کشیده اند. یکی از بهترین زیارتگاه‌های بودایی، معبد «بودای خفته» است که نزدیک «کاخ تابستانی» در خارج پکن قرار دارد و به نظر فرگوسن «والا ترین اثر معماری چین» است.

ساختمان‌های دینی بودایی موسوم به پاگودا تقریباً در همه شهرهای چین به چشم می خورند و نمودار یکی از وجوه دلربای معماری خاور دورند. خرافات آیین تائو، که در دین بودا رخنه کرد، در این ساختمانها نیز راه یافت، به دیده چینیان، پاگودا نه تنها کانون تشریفات دینی بود، بلکه مرکز «غیبگویی هندسی» یعنی پیشگویی آینده از روی خطوط و شکاف‌های زمین به شمار می رفت. مردم ساده باور داشتند که پاگودا باد و سیل را و می گرداند و ارواح خبیث را رام می کند و نیکروزی می آورد. پاگودا به شکل برجی هشت ضلعی بود. آن را از آجر، ولی برپایه‌هایی سنگی، می ساختند و، چون عددهای زوج را منحوس می انگاشتند، تعداد اشکوب‌های آن را معمولاً به پنج یا هفت یا نه یا سیزده می رساندند. قدیمترین پاگودای موجود، که بر فراز کوه مقدس سونگ شان

****تصویر

متن زیر تصویر: تجیر لاک کاری از کانگ شی، موزه ویکتوریا و آلبرت

(۱) محققان درباره منشأ واژه «پاگودا» همداستان نیستند. کسانی آن را صورتی از واژه هند و ایرانی «بتکده» شمرده اند، اما

کسان دیگر آن را چینی اصیل یا متخذ از نام زوایای مقدس هندوان دانسته اند.

ص: ۸۱۱

در سونگک یوئه سو از ایالت هونان واقع است، در ۵۲۳ میلادی پدید آمد. پاگودای «کاخ تابستانی» یکی از زیباترین پاگوداهای چین است. پاگودای یشمی پکن و پاگودای کوزه ای شکل و و تایی شان هم از پاگوداهای زیبا به شمار می روند. اما هیچ یک از اینها همچون پاگودای برج چینی نانکینگ از شهرت برخوردار نیست. چینیان این برج را، که نمای خارجی آن از چینی است، از سال ۱۴۱۲ تا سال ۱۴۳۱ ساختند و در شورش تایپینگ سرعت ویران کردند.

دلاویزترین معبد های چین، آنهایی است که به دین رسمی کشور - دین کنفوسیوسی - تعلق دارد. معبد کنفوسیوس در پکن، که در قرن سیزدهم ساخته و کراراً بازسازی شده است، از لحاظ دینی و نه هنری، پرارزش است، هر چند که طاقنمای باشکوه آن شامل کنده کاریهای بسیار ظریف است. بنیان معبد، مذبح اصلی آن را وقف کنفوسیوس، «استاد و سرمشق ده هزار نسل» کرده اند؛ در آنجا، بر لوحه ای که روی پایه ای چوبین استوار است، چنین می خوانیم: «لوحه روح استاد اقدس نیاکان، کنفوسیوس». پکن دارای معابد بزرگ دیگر نیز هست. «معبد آسمان» و «مذبح آسمان»، که در نزدیک دیوار جنوبی شهر واقعند، از این جمله اند. مذبح دارای محوطه ها و پلکانهای مرمرینی است که تعداد و ترتیب آنها بر معانی مرموز دلالت می کند. معبد آسمان، که در اصل پاگودایی سه اشکوبه بوده است، ساختمانی است از آجر و کاشی، و روی صحنی مرمرین قرار دارد. در اینجاست که فغفوران چین به مناسبت سال نو، سه ساعت پس از نیمشب، برای موفقیت دودمان و سعادت ملت خود دعا می خوانند و در راه خدای مخفی که چینیان البته از او چشم یاری داشتند، قربانی می کردند. در سال ۱۸۸۹ معبد آسمان بر اثر برقزدگی آسیب فراوان دید.

کاخهای ظریف و آراسته، که روزگاری امیران و دیوانسالاران پکن را در خود جای می داد، از نیایشگاههای گرانسنگ فریباتر است. در اوآن سلطنت چنگک تسو (۱۴۰۳ - ۲۵) نبوغ معماران درخشیدن گرفت، و در نتیجه، «تالار بزرگ» در محل مقبره فغفورهای دودمان مینگ برپا شد و، در همان موضع که دو قرن پیش قصرهای قبلاقی آن دیدگان مارکوپولو را خیره کرده بود، در محوطه ای که «شهر ممنوع» نام گرفته است، کاخهای شاهانه جدیدی پدید آمد. راهی زیبا صحن مرمرپوش کاخها را به خارج «شهر ممنوع» می پیوندد. نرده هایی از مرمر و شیرهایی از سنگ در دو طرف این راه به چشم می خورند. در انتهای صحن مرمرپوش، عمارات درباری و تالارهای پذیرایی قرار دارند. سراهای مجلل خاندان سلطنتی و بستگان و ملازمان و زنان و خواجه سرایان آن در گوشه و کنار «شهر ممنوع» ساخته شده است. میان قصرها تفاوت بارزی نیست. در همه آنها ستونها باریک است، پنجره ها مشبک و زیباست، سردرها دارای نقش و نگار و کنده کاری و رنگهای درخشان است، و لبه بامها پیش آمده است و رو به بالا - انحنا دارد. در چند کیلومتری «شهر ممنوع» کاخ تابستانی دیده می شود. این کاخ به قصرهای «شهر ممنوع» مانده است، ولی بر روی هم موزونتر و، از لحاظ نقش و نگار ظریفتر است.

اگر بخواهیم ویژگیهای کلی منازل چینی را به اختصار بیان کنیم، باید بگوییم که آنچه در وهله اول به نظر می رسد، دیوار ناخوشایندی است که منزل را احاطه و از خارج منزل جدا می کند. به اقتضای ناامنی دیرینه سال چین، دیوارهای خارجی خانه ها، مخصوصاً در کویهای فقیرنشین، متصل و ممتدند. در اطراف حیاط یا محوطه میان دیوارهای خانه، اطاقهای مجزا یا مجموعه هایی مرکب از چند اطاق ساخته شده است، و درها و پنجره های مشبک، آنها را به حیاط پیوند می دهد.

متن زیر تصویر: معبد آسمان، در پکن

ص: ۸۱۲

خانه های تنگدستان غم انگیز است. درها، حتی درهای ورودی، کوچک است، راهروها تنگ است، و سقفها کوتاه است. کف اتاقها، همانند کف حیاط، خاکی است. در بسیاری از این گونه خانه ها، مرد و زن و کودک، با ماکیان و سگ و خوک خود، در اتاق یا کلبه ای زندگی می کنند که از باد و باران گزند فراوان دیده است. مردمی که نوایی دارند، کف اتاقهای خود را با آجر یا حصیر می پوشانند. سراهای توانگران از حوض آب و باغچه گل برخوردار است، و معمولاً در میان باغی پر درخت و مصفا قرار دارد. در این باغها به خیابانهایی که در حاشیه آنها به طور منظم لاله و پامچال کاشته باشند، بر نمی خوریم و از باغچه های گرد و چارگوش و هشت بر، که پوشیده از چمن یا گل باشد، اثری نمی بینیم. باغ چینی پهنه ای است پردرخت که با پوشش سبز شاخه و برگ، ساختمانها را می پوشاند. شبکه ای از راههای ناراست باریک، که گاهی از فراز آبگیرهای سنگچین شده، و گاهی از کنار جویبارهای پیچاپیچ، و گاهی از میان درختان می گذرند، سطح باغ را فرا می گیرد.

خانه چینی، حتی اگر قصر باشد، با هیمنه نیست و بیش از یک اشکوب ندارد. خانواده مرفه، اگر خود را نیازمند اتاق یابد، به جای توسعه ساختمان یا ساختمانهای موجود، بنای مجزای جدیدی می سازد. بنابراین، سرای چینی مشتمل بر یک واحد ساختمانی همبسته نیست، بلکه شامل چند ساختمان است. ساختمانهای اصلی در مقابل در ورودی، و ساختمانهای فرعی در دو طرف دیگر حیاط قرار دارند. مواد ساختمانی اساساً آجر و چوب است. سنگ برای پی به کار می رود. نمای بیرونی ساختمان از آجر، سقف از خشت خام، و ستونها و دیوارها از چوب ساخته می شود. دیوار اتاقها را با رنگهای روشن می پوشانند. در بالای دیوارها گچبری می کنند. بام بر دیوارها یا ستونها استوار نیست، بلکه بر تیرهای چوبی اسکلت اتاق تکیه دارد و از لحاظ چینان در خور اهمیت بسیار است. پوشش بام آجر کاشی است. برای بامهایی که بر سرهای شاهانه سایه می افکنند، کاشیهای زردفام به کار می برند، و برای بامهای دیگران کاشی سبز، ارغوانی، سرخ، یا آبی. از این رو بامها - چه در دامن گشاده روستاها و چه در صحنه دره شهرها - چشمان را نوازش می کند. در خاور دور، قرنیز بام به شکلی دلاویز رو به بالا پیچ می خورد. احتمالاً - پیشامدگی خیزرانهایی که سابقاً بر بام خیمه ها کار می گذاشتند، منشأ این ویژگی است. این نیز محتمل است که محافظت خانه در برابر باران چنین قرنیزی را ایجاب می کند، زیرا اگر بام دارای قرنیز نباشد، باران از کاغذ کره ای و روزنه های مشبکی که برای نورگیری در دیوارهای اتاق تعبیه شده اند، به داخل اتاق رخنه می کند.

مدخل اصلی خانه بر جبهه جنوبی آن قرار دارد، و معمولاً در پشت در مزین ورودی؛ دیوار یا تجیری می کشند، تا از سویی بیرونیان درون خانه را نبینند، و از سوی دیگر، راه ارواح خبیث، که همواره به خط مستقیم پیش می روند، سد گردد! سرسراها و اتاقها کم نورند، زیرا شبکه ها و پوششهای کاغذی روزنه ها سخت از شدت نور آفتاب می کاهند. تهویه درون ساختمان مورد نظر نیست. چینان در اتاقها با اجاقهای آجری یا مجمرهای قابل حمل به گرم کردن خود می پردازند، ولی برای خروج دود تدبیری نمی کنند و حتی دودکش نمی سازند. همگان - دارا و نادار - از سرما در عذابند و، بدون بیرون آوردن جامه های خود، به بستر می روند. اگر بیگانه ای از چینان پرسد «احساس سرما می کنید؟» پاسخ ایشان معمولاً «البته» است. در اتاقها فانوسهای کاغذین پر زرق و برق می آویزند و دیوارها را با کاغذهای خوشنگار و پارچه های ابریشمین منقش یا

گلدوزی شده می پوشانند یا با مرکب نقشهایی بر دیوارها می کشند. لوازم اطاقها را از چوب می سازند و کنده کاری می کنند و بر آنها رنگ آبنوسی می زنند. برای ساختن خانه افزارهای ظریف، گاهی از لاک بهره می جویند. مردم چین تنها ملت شرقی هستند که بر صندلی می نشینند. با این وصف، لمیدن یا چمباته زدن را خوش دارند. ظرفهای خاص قربانی و نذر را، که برای آموزش نیاکان به کار می رود، روی میز یا طاوچه ای می نهند. حجره های زنان در عقب ساختمانها قرار دارد. گاهی اطاق یا ساختمانی را به کتابخانه یا درسگاه اختصاص می دهند.

بیگانگان، یا کسانی که از دیدگاه تخصصی به معماری چینی نمی نگرند، آن را واجد جذابیتی کم مایه می بینند، رنگ بر شکل غالب است، و زیبایی عاری از شکوه است. معبد یا قصر بر طبیعت سلطه نمی ورزد، بلکه با طبیعت همنوایی می کند. عنصر استحکام و امنیت و دوام در ساختمانها دیده نمی شود، توگویی معماران انتظار می برند که دسترنجشان با زلزله ای از میان برود. ساختمانهای چینی همپایه ساختمانهای مصری کرنک یا ساختمانهای تخت جمشید در ایران یا ساختمانهای آکروپولیس در یونان یا معماری غربی نیست، بلکه مجموعه ای است از چوبهای کنده کاری شده و آجرهای کاشی و مجسمه های سنگی. می توان آن را در شمار چینی سازی و یشم تراشی آورد، و نه در ردیف بناهای معظمی که، به برکت آمیختن مهندسی و معماری، در هند و بین النهرین و روم سر برافراشتند. می توانیم بگوییم که معماری چین یکی از وجوه طبیعی هنر چینی و از جذابترین جلوه های هنر انسانی است، مشروط بر آنکه چشمداشت عظمت و استحکام از آن نداشته باشیم و آن را صرفاً انعکاس لطیفترین قریحه ها در شکننده ترین صور ساختمانی بدانیم.

IV- پیکر نگاری

۱- استادان نقاشی چینی

کوکای چی، فرید زمان در نقاشی و ظریف طبعی و ابله نمایی - مینیاتورهای هان یو - شیوه های کلاسیک و رمانتیک - وو تائوتزه - هوی تسونگ، فغفور هنرمند - استادان عصر سونگ

آشنایی مغرب زمین با نقاشی چینی بکندی و به طرزی ناقص صورت گرفته است، و این هم در خور بخشایش است، زیرا هنر شرقی از هر جهت با هنر غربی تفاوت دارد. از یک طرف باید در نظر گرفت که نقاشان خاور دور هیچ گاه بر تابلو نقاشی نمی کردند، بلکه، در دوره هایی مانند دوره نفوذ آیین و هنر بودایی، دیوارنگاری می کردند (فرسکو)، و در برخی از دوره ها مانند دوره های اخیر، بر کاغذ نقش می کشیدند. برای این کار قماش ابریشمین به کار می رفت، و چون این قماش لطیف و کم دوام بود، از بیشتر نقاشیهای چینی جز نام در تاریخ هنر به جای نمانده است. از طرف دیگر، تصویرهای چینی که بیشتر با آبرنگ پرداخته می شد، سبکباری و رقتی خاص داشتند و از رنگ آمیزیهای نقش پرور و سنگین مایه تصویرهای روغنی اروپا بی نصیب بودند. البته چینیان نیز به نوبه خود چربرنگ (رنگ روغنی) را در نقاشی

به کار بردند، ولی گویا این شیوه را برای بیان لطایف روح خود سنگین و ناهنجار یافتند و بزودی ترکش گفتند. نقاشی را شاخه ای از خوشنویسی می دانستند و با همان قلم مویی که خط می نوشتند. صورتگری نیز می کردند. بسیاری از شاهکارهای کهنسال آنان فقط با قلم مو و مرکب به وجود آمده است. ۱. از اینها گذشته، چینیان، بی آنکه خود بخواهند، شاهکارهایشان را از نظر مسافران غربی نهان می دارند، به این معنی که تصویرهای خود را بر دیوار بناهای عمومی و خصوصی نمی آویزند و به رخ این و آن نمی کشند، بلکه آنها را لوله می کنند و بدقت در جایی محفوظ نگاه می دارند و گاه به گاه برای تماشا می گشایند، بدانسان که ما کتابی را برمی گیریم و می خوانیم. تصویرهای چینی بر طومارهای کاغذی و ابریشمین درج، و مانند دستنوشته «خوانده» می شد. فقط تصویرهای کوچک را، آن هم معمولاً بدون قاب، بر دیوار می آویختند و گاهی هم یک سلسله تصویر را روی تجیر می کشیدند. در اواخر عصر دودمان سونگ، نقاشی چینی توسعه و تنوع فراوان یافت و شامل سیزده شعبه شد.

در کتب چینی آمده است که نقاشی چینی، حتی چند قرن قبل از میلاد، یکی از هنرهای مهم به شمار می آمد. با وجود وقفه هایی که بر اثر جنگها در کار نقاشان چین روی داد، نقاشی هنوز هنری معتبر است. بنابر روایات، لی - خواهر فغفور پارسا، شوین - نخستین پیکرنگار چینی است. نقادی گفته است: «افسوس که مبتکر این هنر قدسی زن است!» از نقاشی عصر چو چیزی به جا نمانده است. ولی می توان گفت که در آن عصر، نقاشی مقامی شامخ داشته است، زیرا مطابق گزارش کنفوسیوس، دیوار نگاشته (فرسکو) های معبد بزرگ لویانگ در او اثر ژرف نهاده است. یکی از نویسندگان عصر دودمان هان شکایت دارد که از قهرمانان مورد ستایش او به حد کفایت تصویر نکشیده اند: «پیکرنگار خوب بسیار است. چرا یکی از آنان پیکر او را نمی نگارد؟» روایت کرده اند که یکی از پیکرنگاران چیره دست، به نام لی یه یی، می توانست خطی کاملاً مستقیم به طول هزار پا بکشد و نقشه دقیق چین را در مساحتی کمی بیش از یک پشت ناخن رسم کند. می گویند که دهان را از آب رنگین می انباشت و سپس آب را به خارج می پاشید و تصاویر زیبا می آفرید! ققنسهایی که وی کشیده بود، چنان جاندار می نمودند که مردم هر لحظه پرواز آنها را چشم داشتند! بنابر قراین موجود، می توان پذیرفت

(۱) چون خط چینی در آغاز نوعی رسم یا نقاشی بود، چینیان نقاشی را در شمار خط می آوردند و خوشنویسی را یکی از هنرهای اصلی می شمردند. در چین و ژاپن نوشته های زیبا را بر دیوارهای خانه ها می آویزند، و همچنانکه هنردوستان اروپایی در پی ظرفها و تصویرهای هنری تلاش می کنند، آنان نیز در گردآوری شاهکارهای خط می کوشند. نامدارترین خوشنویس چینی وانگ شی چی است که در اوایل قرن چهارم میلادی می زیست. هنگامی که چاپ مهری در چین شروع شد، حروف را از روی خط زیبایی او کردند. تای تسونگ، فغفور معروف دودمان تانگ، برای دستیابی بر طوماری از خط وانگ شی چی که نزد پی ین تسای بود، دست به دزدی زد. آورده اند که پی ین تسای بر اثر این کار به غذا بی میل شد و در گذشت!

که نقاشی چین در آغاز دوره میلادی به اوج خود رسید. اما جنگها و گذشت زمان نمونه های آن زمان را از میان برده اند. از حدود ۲۴۹ میلادی، که جنگجویان امارت چین، لویانگ را تاراج کردند و هر چه را برای خود بيمصرف یافتند، سوختند، تا سال ۱۹۰۰ که «شورش بوکسرها» رخ نمود و سربازان تونگ چو تصویرهای ابریشمین خزانه فغفورها را برای بسته بندی به کار بردند، جنگ و هنر در جریان نبرد خود متناوباً بر یکدیگر پیروز شده اند - انهدام اجتناب ناپذیر بوده است، ولی ابداع نیز هیچ گاه از حرکت باز نایستاده است.

در قرنهای سوم و چهارم میلادی، همچنانکه آیین عیسی فرهنگ و هنر کناره های مدیترانه را دگرگون کرد، آیین بودا در حیات دینی و هنری چین انقلابی پدید آورد. با آنکه قدرت سیاسی آیین کنفوسیوس از میان نرفت، آیین بودا با آیین تائو آمیخت و توانست هنر چینی را زیر سلطه خود بگیرد و آن را از هنر هندو متأثر گرداند. بزرگترین نقاش بودایی، کوکای چی است که شخصیتی مثبت و بیهمتا داشت و قهرمان افسانه های فراوان گردید. به دختر همسایه دل باخت و چون از او مهری ندید، تصویر او را بر دیوار کشید و خاری در قلب تصویر فرو کرد. پس دختر به حال مرگ افتاد! سپس کوی کای چی بار دیگر نزد او رفت و دست دوستی پیش برد. این بار دختر پذیرفت و کوکای چی خار را از قلب تصویر بیرون کشید، و دختر شفا یافت! هنگامی که بوداییان در صدد ساختن معبدی در نانکینگ بودند، کوکای چی متعهد شد که هزار هزار سکه کمک کند. همه به او خندیدند، زیرا مانند دیگر هنرمندان، کیسه ای تهی داشت. اما او گفت: «دیواری در اختیار من گذارید.» پس، در نهان، تصویر اویمالا - کرتی، قدیس بودایی، را بر دیوار کشید. سپس کاهنان را فراخواند و به ایشان گفت که مردم را به دیدن تصویر دعوت کنند و از آنان پول بخواهند. «روز اول صد هزار سکه، و روز دوم پنجاه هزار سکه از آنان بخواهید و روز سوم مبلغ را به همت خلق واگذارید.» چنین کردند و هزار هزار سکه فراهم آمد. کوکای چی تصاویر بودایی و نقشهای فراوان دیگر کشید، ولی نمی توان گفت که آنچه به نام او به ما رسیده است، واقعاً همه از آثار اوست. ۱ وی سه رساله درباره نقاشی نوشت که بندی چند از آنها به جا مانده است. به نظر او، کشیدن صورت انسان از کشیدن صورت هر چیز دیگر دشوارتر است، پس از صورت انسان، نقش دورنما، و سپس بترتیب، تصویر اسب و صور خدایان. به اصرار می خواست فیلسوف هم باشد. در زیر تصویری که از فغفور چین کشیده بود، چنین نوشت: «در طبیعت چیز والایی که بزودی پست نشود، وجود ندارد. ... چون خورشید به نیمروز رسد، آغاز فرود آمدن می کند. وقتی که ماه

(۱) در موزه بریتانیا، طوماری کهنه و رنگ رفته هست منسوب به کوکای چی، شامل پنج تصویر از زندگی خانوادگی. در معبد کنفوسیوس در چوفو، سنگی منقش وجود دارد که ظاهراً از روی یکی از طرحهای کوکای چی نقش شده است. در گالری فریر در واشینگتن نیز روگرفتهای دو تصویر منتسب به او محفوظ مانده اند.

پر شود، به محاق می رود. جلال یافتن، همچون ساختن کوهی از ذرات خاک، دشوار است؛ به نکبت افتادن، مانند بازگشت
فتر به حال نخستین، آسان است.» معاصرانش او را در نقاشی و ظریف طبعی و ابله نمایی فرید زمان دانسته اند.

نقاشی در دربار تانگ بسیار رایج بود. توفو گفته است: «نقاشان به فراوانی ستارگانند، اما هنرمند کم است.» در سده نهم،
چانگک یون کتابی به نام نقاشان گرانمایه همه اعصار نوشت و آثار سیصد و هفتاد هنرمند را در آن وصف کرد. وی
یادآوری می کند که در آن عصر یک اثر استادانه تا بیست هزار قطعه نقره خرید و فروش می شد. اما ما را بر حذر می دارد
که هیچ گاه آثار هنری را با پول نسنجیم. می نویسد: «تصویرهای خوب گرانبها تر از آنند که با طلا و یشم تقویم شوند، و
تصویرهای بد با یک سفال شکسته هم برابر نیستند.» ما اکنون نام دویست و بیست تن از نقاشان عصر تانگ را می دانیم. ولی
تقریباً هیچ اثری از آنان در دست نداریم، زیرا انقلابیان تاتار، که در سال ۷۵۶ میلادی دست به تاراج چانگان زدند، به نقاشی
علاقه ای نداشتند. می توان بازتابی از جو مساعد هنر نقاشی را از سرگذشت هان یو یا «امیر ادب» دریافت: وی روزی در
مسافر خانه ای تصویر مینیاتور گرانبهایی به دست آورد. این تصویر بسیار کوچک بود، ولی صورت صد و بیست و سه انسان،
هشتاد و سه اسب و سی حیوان دیگر، سه ارابه، و دویست و پنجاه و یک شی متفاوت را در بر داشت. «مستغرق آن شدم، باور
نمی توانستم که آنهمه عظمت کار یک تن باشد. به هیچ بهایی آن را از دست ندادم. سال بعد شهر را ترک گفتم و به
هویانگ رفتم. یک روز که با چند بیگانه درباره هنر بحث می کردم، تصویر را به ایشان نشان دادم. در میان آنان مردی بود
بغایت آراسته، به نام چائو که در دستگاه تفتیش حکومتی خدمت می کرد. چون تصویر را دید، گویی حالش دگرگون
گشت. سرانجام گفت: «من این را در جوانی از روی تصویرهای گنجینه سلطنتی کشیدم. بیست سال پیش که از ولایت فوکی
ین می گذشتم، گم شد.» هان یو بیدرنگ تصویر مینیاتور را به چائو پیشکش کرد.

همچنان که در چین دو جریان دینی، یعنی آیین کنفوسیوس و آیین تائویی - بودایی، رواج گرفتند و دو مکتب فلسفی -
معادل فلسفه کلاسیک و فلسفه رمانتیک مغرب زمین، به رهبری چوشی و وانگ یانگ مینگ اهمیت یافت، در نقاشی نیز دو
شیوه مخالف پدید آمد: یکی شیوه ای بود مبتنی بر سنن سخت و قوانین محدودیت آور کلاسیک، که در شمال برخاست،
دیگری شیوه ایالات جنوبی بود که عواطف و خیال را، در شکل و رنگ، مجال جولان می داد. نقاشیهای شیوه شمالی درست
با اشیای واقعی تطبیق می کرد و خطوط آنها کاملاً مشخص بود. اما نقاشان جنوب، مانند هنر مومارتر، بر محدودیتهای شیوه
شمالی شوریدند و واقع گرایی

(۱) به قسمت VI فصل بیست و ششم رجوع شود.

خشک را خوار شمردند. کوشش آنان بر این بود که عوامل بیرونی را وسیله بیان حالات درونی گردانند، بدان سان که موسیقی، از ترکیب اصوات، حالات خاص به وجود می آورد. لی سوشون، که در دربار مینگ هوانگ نقاشی می کرد، در بحبوحه آشوبهای سیاسی و تبعید و تنهایی، شیوه شمالی را بنیاد نهاد و برخی از اولین دورنماهای چینی را کشید. کارش آنچنان بر واقعیت منطبق بود که داستانهای بسیار درباره او ساخته اند: فغفور گفته است که نیمشب صدای جوی آبی را که لی سوشون بر تجیر سلطنتی نقش کرده بود، شنیده است! در یکی دیگر از تصاویر او، یک ماهی زنده می شود و از تصویر بیرون می جهد، و بعداً آن را در استخر می یابند! بیگمان، چنین افسانه ها منحصر به چین نیست. شیوه جنوبی زاده تحولات طبیعی هنری و نبوغ وانگ وی بود. شیوه وی به سبک امپرسیونیسم اروپایی می مانست. دورنماهای او صرفاً حالات نقاش را نمایش می داد. وانگ، که هم شاعر بود و هم نقاش بود، می خواست هر دو هنر را با هم بیامیزد و شعر را در نقاشی منعکس سازد. سخن معروف «هر شعری تصویر است، و هر تصویری شعر» از آن اوست. این سخن، که از کثرت استعمال به ابتذال افتاده است، تقریباً در مورد همه نقاشیها و اشعار چینی صدق می کند. (در چین، بسا شعرها را به خط خوش روی تصویر می نگارند و خوشنویسی و شعر و نقاشی را در یک جا جمع می آورند.) می گویند که تونگ چی چانگ همه عمر را بر سر یافتن یکی از آثار اصیل وانگ وی گذاشت. ۱

بزرگترین نقاش عصر تانگ، که مهمترین نقاش خاور دور نیز شمرده شده است، پیرو هیچ یک از این دو شیوه نبود، بلکه از شیوه بودایی متابعت می کرد. وی توانست به افکار لطیفی که لائوتزه و چوانگ تزه برای بیان آنها لفظی نمی یافتند، باسانی شکل و رنگ دهد. از این رو او را، که وو نام داشت، وو تائوتزه، یعنی «وو، استاد تائو» خواندند. یک مورخ چینی در وصف او گوید: «یتیمی فقر دیده، اما واجد طبعی آسمانی بود و هنوز به سن رشد نرسیده بود که هنرمندی استاد شد و شهر لویانگ را در آثار خود غرق کرد.» از روایات چینی چنین برمی آید که وو میپرست و طالب شور و شر بود و، مانند ادگار آلن پور، شاعر امریکایی، باور می داشت که اندکی سکر بر قدرت روح می افزاید. با هنرمندی تمام از انسانها، خدایان، شیطانها، بودا، پرندگان، ددان، عمارتها، دور نماها، و جز اینها صورت می ساخت، و کاغذ و پارچه ابریشمین و دیوار گچی نزد او فرقی نداشتند. بر دیوار بناهای بودایی سیصد تصویر کشید. یکی از این تصویرها، که شامل بیش از هزار پیکر است، در چین از همان شهرتی برخوردار است که تصویر واپسین داوری یا آخرین شام نزد اروپاییان. در قرن دوازدهم، یعنی چهارصد سال پس از مرگ او، نود و سه تا از تصاویرش در موزه سلطنتی یافت می شد،

(۱) فقط روگرتهایی از آثار او در دست است، از این جمله اند تصویر «آبشار»، در معبد چیزاکوین، در کیوتو؛ و طوماری به نام «مناظر وانگ چوان» در موزه بریتانیا و گالری فریر.

اما هیچ یک از آنها به ما نرسیده است. می گویند که تصاویر او از بودا «اسرار حیات و مرگ را باز نمودند» و تصویر او از برزخ، گروهی از چینیان، و از آن جمله قصابان و ماهی فروشان را که حرفه آنان با جانور دوستی بودایی سازگار نبود، ترسانید و به تغییر شغل واداشت! تصویری که از رؤیای فغفور مینگ هوانگ کشید، چنان به نظر فغفور درست آمد که معتقد شد و نیز همان رؤیای او را دیده است! فغفور از او خواست که به سوی چیاپینگ در سچوان برود و از مناظر آنجا طرحی تهیه کند. هنرمند رفت، ولی، بی آنکه طرحی فراهم آورد، بازگشت و گفت: «تمام آن را از بر دارم.» پس، در یکی از حجرات قصر خلوت کرد و بیش از صد و پنجاه کیلومتر منظره را رقم زد! سرداری از او خواست که صورت او را بنگارد. او، به جای آنکه سردار را در مقابل خود بنشانند و صورتگری کند، از او خواست که به رقص شمشیر بپردازد. سپس از او تصویری ساخت که معاصرانش آن را معلول امداد غیبی دانسته اند. چنان بلند آوازه بود که به هنگام نقاشی در معبد بودایی شینگ شان، همه مردم شهر چانگان را به معبد کشانید. یکی از مورخان سده نهم می گوید که او در میان آن جماعت «چنان با شدت و شتاب به کشیدن هاله قدسیان پرداخت که گویی گردبادی دستش را ربوده است، و همه کسانی که او را دیدند، فریاد برآوردند که یکی از خدایان مددکار اوست.» آری، مردم کاهل همواره نبوغ را نتیجه «الهامی» می پندارند که صرفاً بر اثر نشستن و انتظار کشیدن رخ می نماید! قصه دلربایی درباره مرگ و گفته اند: چون او به حد کفایت عمر کرد، غاری در دل دورنمایی کشید و خود وارد غار شد و دیگر بازنگشت! هرگز چیره دستی و هنرمندی او در عرصه هنر نمونه ای نداشته است.

نقاشی در عصر سلسله سونگ شیوع تام یافت. نقاشان از موضوعات محدود بودایی تجاوز کردند و تنوعات بسیار به بار آوردند. فغفور هوی تسونگ، خود، از نقاشان هشتصد گانه مشهور آن زمان دست کمی نداشت. در موزه هنرهای زیبای بستن طومار گرانبهایی شامل عده ای تصویر هست. این تصاویر، که اثر هوی تسونگ هستند، مراحل تهیه ابریشم را به دست زنان کارگر با سادگی تمام نشان می دهد. هوی تسونگ از آثار هنری موزه ای برپا کرد که پس از او نظیر آن در چین دیده نشده است. به مدرسه نقاشی، که یکی از شعب دانشکده ادبیات بود، استقلال و عظمت بخشید؛ مقرر داشت که، در امتحانات انتخاب کارگزاران دولتی، به جای مسائل ادبی قدیم، مسائل هنری جدید را مورد تأکید قرار دهند، و کسان بسیار را، نه تنها محض سیاست دانی، بلکه محض هنرشناسی به مقام وزارت رسانید. اما تاتارها، که این داستانها را شنیده بودند، به چین ریختند و فغفور را خلع، و پایتخت را غارت کردند و تقریباً

****تصویر

متن زیر تصویر: تهیه ابریشم، اثر هوی تسونگ، موزه هنرهای زیبای بستن

(۱) کروچه، فیلسوف ایتالیایی، می گوید که ابداع مفهوم، اساس هنرآفرینی است و ابراز مفهوم به قدر ابداع مفهوم اهمیت ندارد.

همه تصاویر موزه سلطنتی را، که در بیست جلد صورت برداری شده بود، از میان بردند. فغفور به اسارت تاتاران درآمد و سرانجام در اسارت و مذلت جان داد.

کوئوشی و لی لونگ می بین در نقاشی از این فغفور چیره دست تر بودند. «نقادان را عقیده بر این است که کوئوشی با پرداختن نقش کاجهای بلند، درختان رفیع دیگر، رودهای خروشان، صخره های معلق، و پرتگاههای پرشیب و قلل شامخ، که با هزاران هزار شکل دلاویز، گاهی در توده های مه دلربایی می کنند و گاهی در چادر تیرگی ناپدید می شوند، بر همه هنرمندان عصر خود پیشی گرفته است.»^۱ لی لونگ می بین، هنرمند، دانشمند، از کارگزاران موفق و محترم، و -نزد چینیان- مصداق کامل اعتلای فرهنگ چین بود. از خوشنویسی به طراحی و نقاشی روی آورد. وی بندرت جز با مرکب نقاشی می کرد، سنن مؤکد شیوه نقاشی شمالی را ارج می نهاد، و در دقت و ظرافت خطوط اهتمام می ورزید. چنان در کشیدن صورت اسب ماهر بود که گویند یک بار از روی شش اسب تصویر کشید، و سپس چون اسبها مردند، مردم ادعا کردند که تصویر او شور حیاتی اسبها را ربوده و به خود کشیده است! یک روحانی بودایی او را از کشیدن صورت اسب بر حذر داشت و گفت که اگر همچنان مشتاقانه از اسب صورت سازد، بیم آن می رود که خود به صورت اسب درآید! پس، لی لونگ می بین از نقاشی اسب دست کشید و در عوض از پانصد روحانی والامقام بودایی، که لوهان نامیده می شدند، صورت ساخت. موزه هوی تسونگ، پیش از آنکه مورد تاراج قرار گیرد، از یکصد و هفت اثر لی لونگ می بین نگاهداری می کرد - و این است نموداری از عظمت او.

در دربار سونگ، استادان پیکرنگار دیگری نیز گرد آمده بودند. می فی، که نابغه ای نابهنجار بود و در تنظیف دستها و تعویض جامه و سواس می ورزید، در گردآوری آثار نقاشان قدیم می کوشید و خود، با پخش کردن لکه های مرکب و بدون کشیدن خط، دورنما سازی می کرد.^۲ شیاکوای از رود یانگ تسه، سرچشمه های کوچک آن، جریان آب آن از میان شنهای بیابان و دره های تنگ و دهانه خروشان آن، و از کشتیهایی که در مصب آن تردد می کنند، دورنماهای فراوان کشید و، مطابق داوری بسیاری از هنرشناسان، در رأس منظره سازان شرق و غرب قرار گرفت. ما یوان خداوند دورنما سازی بود. برخی از آثار او به موزه زیبای بستن صفا بخشیده است.^۳ لیانگ کای از شاعر لی پو صورتی عالی ساخت، و موجی از ببری

****تصویر

متن زیر تصویر: دورنما، پل، و درختان بید، اثر مایوان، قرن ۱۲ میلادی، موزه هنرهای زیبای بستن

(۱) تصویری به نام «منظره هوانگ هو» در گالری فریر در واشینگتن وجود دارد که به کوئوشی نسبتش داده اند.

(۲) دورنمایی منسوب به می فی در اطاق E۱۱ موزه متروپلیتن نیویورک وجود دارد.

(۳) از میان این آثار، تصویر «بانو لینگ چائو در میان برف» بسیار گیراست. این بانو، که یکی از عارفان بودایی قرن هشتم است، در این تصویر در حال مراقبه دیده می شود. از این رو این تصویر همتای تصویر «سقراط در برفهای پلاته» به شمار می رود. ظاهراً مایوان می خواهد، با تصویر خود، تماشاگران را به این فکر بیندازد که جهان، جز در ذهن، وجودی ندارد، و ذهن

گاهی می تواند جهان را نادیده بگیرد.

ص: ۸۲۰

سهمگین و ساری بی پروا تصاویری زیبا کشید، و نیز کوان بین، ایزد آیین بودایی مه‌ایانه را به صورت خدایی کناره جو، ولی نرمخو، مصور کرد. استادان دیگر نیز، که نامهایشان در خاطر نمی ماند، در این دوره پدید آمدند. ارنست فنولوزا گوید: «فرهنگ سونگ پخته ترین جلوه نبوغ چین بود.»

وقتی که می خواهیم درباره کیفیت نقاشی چین در عصرهای یانگ و سونگ قضاوت کنیم، وضع ما به وضع مورخانی می ماند که در آینده، پس از انهدام آثار رافائل و لئوناردو و میکلائو، در صدد تقویم رنسانس ایتالیا برآیند. پس از آنکه تجاوزات سپاهیان بربری شاهکارهای نقاشی چین را نابود ساخت و پیشرفت آن کشور را قرن‌ها به تعویق انداخت، نقاشی چینی از شور افتاد. با آنکه در عصر دودمانهای بومی و بیگانه بعدی، هنرمندان ظریف طبع و چیره دست فروان به بار آمدند، هیچ یک از ایشان به پای صورتگران دربارهای مینگ هوانگ و هوی تسونگ نرسید. هنگامی که درباره چینیان می اندیشیم، تنها نباید قومی فقیر و متفرق و درهم شکسته و فسادآلود را در خاطر مجسم کنیم، بلکه باید ملتی را به یاد آوریم که در جریان طولانی تاریخ خود، از عصرهایی درخشان، همپایه عصر پریکلس یا عصر آگوستوس یا عصر مدیچی، گذشته است، و شاید باز هم چنان عصرهایی را به خود ببیند.

۲- ویژگیهای پیکرنگاری چینی

طرد مناظر و مریا - دوری از واقع‌دازی - ترجیح خط بر رنگ - ایجاد تقارن و وزن به وسیله شکل - القای ادراکات و عواطف - قیود و محدودیتها - صداقت در هنر چینی

حال باید دید عناصری که نقاشی چین و همچنین ژاپن را از نقاشی سایر کشورها متفاوت می گرداند، چیستند. چنانکه می دانیم، تصویرهای چینی بیشتر بر دیوارها نگاشته یا در طومارها درج شده است. اما این امری فرعی است. فرق اصلی نقاشی چینی با نقاشی اقوام دیگر این است که در تصاویر چینی، برخلاف تصاویر اروپایی، بعدنمایی و سایه پردازی وجود ندارد. دو نقاش اروپایی، به دعوت فغفور کانگ شی، برای تزئین کاخ او به چین رفتند و تصاویری کشیدند. چینیان به بعدنمایی تصویرهای آنان اعتراض کردند و گفتند که، در آن تصاویر، ستونهای دورتر کوتاهتر از ستونهای نزدیک کشیده شده است. عقیده چینیان این بود که نشان دادن عمق در صفحه تصویر، یعنی در جایی که هیچ گونه عمقی وجود ندارد، کاری ساختگی و دروغین است. دو طرف منطق یکدیگر را در نمی یافتند. چین می نمود که چینیان از بالا به مناظر می نگریستند، حال آنکه اروپاییان از روبه رو به آنها نگاه می کردند! رعایت سایه و روشن در نقاشی نیز برای چینیان کاری غریب بود. بیگمان رعایت سایه و روشن برای نمایش واقعیت ضرور است. ولی نکته در این است که چینیان هدف نقاشی را بیان واقعیت نمی دانستند، بلکه معتقد بودند که نقاشی باید، به میانجی اشکال هنرمندانه، وسیله لذتبخشی برای نقل حالات و القای افکار باشد.

در نقاشی چینی، آنچه مطلوب بود صورت یا شکل بود، و نقاش چینی صورت را در تناسب و

دقت خطها، و نه گرمی و شکوه رنگها، می جست. در آثار دیرینه چینی رنگ دخالت نداشت. استادان فن بندرت از رنگ بهره می گرفتند، و گمان می بردند که برای ترسیم شکل، مرکب سیاه کافی است. شی یه هو، هنرمند صاحب نظر، می گوید: صورت همانا وزن است، به این معنی که نقاشی چینی زاده حرکات موزون است، رقصی است که دست نقاش آن را اجرا می کند. از این گذشته، یک صورت بامعنی به مثابه وزن روح است، و جوهر و جنبش ملایم واقعیت را آشکار می گرداند. وزن محصول ترکیب خطهاست. خطها شکل ظاهری اشیا را نمایش نمی دهند، بلکه اجزای صورتی هستند که به شیوه ای نمادی از کیفیات روح حکایت می کند. برای نقاش، قدرت ادراک و عاطفه و تخیل کافی نیست. ملاک مهارت او تسلط در رسم خطوط دقیق و ظریف است. نقاش باید، با شکیبایی، واقعیت را مورد مشاهده قرار دهد و عواطف شدید خود را لگام زند و واقعیت را بروشنی دریابد و سپس دریافت خود را با خیال آمیزد و با خطهایی ممتد بر قماش ابریشمین ریزد و هشیار باشد که خط، چون کشیده شد، قابل تغییر نیست. در چین، و نیز ژاپن، «خط نگاری» به اوج رسید، همچنانکه «رنگ نگاری» در ونیز و هلند کمال یافت.

نقاشی چینی اساساً از واقع گرایی دور بود و به توصیف اشیا و امور کاری نداشت. هدف آن صرفاً ایجاد فکر و حالتی در تماشاگر بود. نقاشان چین کشف حقیقت را به علم وا گذاشتند، و خود را وقف زیبایی کردند. شاخه ای با چند برگ و شکوفه در زیر آسمان آبی - این موضوعی بود که حتی بزرگترین استادان را کفایت می کرد. حفظ تناسب در زمینه خالی این صحنه، محک قدرت و مهارت هنرمند به شمار می رفت. القای غیر مستقیم، که هدف نقاشان چین است، از این واقعه بخوبی برمی آید: گویند یک بار در امتحان ورودی مدرسه نقاشی هوی تسونگ، از نقاشان خواستند که یک فرد شعر را مجسم کنند. آن شعر چنین بود: «سم اسبش از عطر گلهایی که پایمال کرده است، سنگین شده است.» هنرمندی که بر دیگران پیشی گرفت، برای تجسم این شعر، سواری را کشید که پروانگان بسیار به سوی پاهای اسبش پر می کشیدند!

چون غرض نقاش فقط ایجاد شکلی با معنی بود، در انتخاب موضوع قیدی نداشت. انسان بندرت موضوع نقاشی قرار می گرفت. آدمهایی که در تصویرهای چینی دیده می شوند، تقریباً همه سالخورده و همانند یکدیگرند. نقاشان چینی، با آنکه هیچ گاه بدین نبودند، کمتر از دیدگاه جوانان به جهان می نگریستند. در چین، چهره نگاری رواج داشت، ولی صورتها درست از یکدیگر مشخص نمی شدند. نقاشان چینی به تفاوتهای فردی توجه نمی نمودند و ظاهراً گلها و جانوران را بارها بیش از انسانها دوست می داشتند، و عمر خود را در راه آنها می گذاشتند. هوی تسونگ، با آنکه ملکی زیر نگیان داشت، نیم عمرش را صرف کشیدن تصویر پرندگان و گلها کرد. گاهی گل یا جانور نماد یک مفهوم بود. از این قبیل است نیلوفر آبی و اردها. اما در بیشتر موارد، نقاش، به هنگام کشیدن تصویر گل یا جانور، به هدفی جز ابراز شور زندگی عنایت داشت. اسب، مورد علاقه خاص نقاشان چین بود، و هنرمندانی مانند هان کان بندرت تصویری جز اسب کشیدند. نقاشی چینی، در وهله اول، از قیود دینی و، در وهله دوم، از محدودیتهای نظری گزند دید. تقلید از استادان قدیم برای طلاب فن نقاشی اجتناب ناپذیر بود، و هنرمندان نمی توانستند جز با شیوه های مقرر کار کنند. یکی از نقادان پراج عصر سونگ می گوید: «در جوانی، استادی که نقاشیهایش را دوست می داشتم، مورد ستایشم بود. اما چون فهم و قضاوتم کمال یافت، خود را ستودم،

زیرا دریافتم که آنچه مورد علاقه من است، همانهاست که استادان خواسته اند مورد علاقه من باشد!» عجب است که نقاشی چین، با اینهمه قیدوبند، باز از شور نیفتاد. هیوم، فیلسوف انگلیسی، درباره نویسندگان سانسور زده دوره روشنگری فرانسه گفته است: «همان محدودیتهایی که به هنرمند آسیب رسانیده، وی را ناگزیر از کسب عظمت کرده است.» این سخن در مورد نقاشان چین نیز راست می آید.

آنچه نقاشی چین را از سکون و جمود نجات داد، طبیعت دوستی بی شایبه نقاشان بود. آیین تائو به آنان آموخته بود که به عواطف خود نسبت به طبیعت صادقانه حرمت گذارند، و آیین بودا تأکید ورزیده بود که، در جریان حیات و تحولات آن، انسان از طبیعت جدایی ندارد. همچنانکه شاعران، در برابر شور و شر زندگی شهری، طبیعت را پناهگاه خود می شناختند و فیلسوفان هنجار اخلاق و سلوک انسانی را در طبیعت می دیدند، نقاشان نیز در کنار جویباران دور افتاده سر به گریبان فرو می بردند و در کوههای جنگلپوش غرق می شدند و احساس می کردند که این مظاهر خاموش و سرمدی، بیش از اندیشه ها و زندگی پر آشوب انسان، روح بی نشان جهان را باز می تاباند. با آنکه حیات چینیان سراسر دستخوش سرما و سیل و قهر طبیعت بود، باز این مردم طبیعت را از سرپارسایی به خدایی برگزیدند و نه تنها به میانجی دین، بلکه به وساطت فلسفه و ادبیات و هنر نیز به پرستش آن گراییدند. فرهنگ چین چنان عمیق و کهنسال است که چینیان، هزار سال پیش از طبیعت دوستان اروپا - امثال کلود لورن، روسو، وردزورث، و شاتوبریان - با طبیعت عشق باختند و صحنه هایی پرداختند که از بزرگترین جلوه های روح بشری است.

۷- چینی سازی

سفالگری - چینی سازی - تاریخ دیرین آن - سلادون - میناکاری - مهارت هائوشی چی یو - کلوازونه - عصر کانگ شی - عصر چی یو لونگ

اولویت چین در چینی سازی مورد تردید نیست. اما ما عادت کرده ایم که چینی سازی را جزو صنایع بدانیم. در نظر ما، ظرفهای چینی، چون در کارخانه ساخته و عمدتاً در آشپزخانه استعمال می شوند، در شمار آثار هنری نیستند، در صورتی که چینیان چینی سازی را یکی از هنرهای زیبای اصلی می شمارند. این مردم، که زیبایی را با زندگی عملی آمیخته می خواهند، برای خورد و نوش و خانه آرای، از ظرفهایی که با ظرافت تمام می سازند بهره می جویند و، مخصوصاً در چای نوشی که به منزله زیباترین مراسم ملی آنان است، زیباترین ظرفها را به کار می برند. مصنوعات چینی زیبا حتی در خانه تهیدست ترین مردم چین راه دارد. از این رو، می توان چینی سازی و بر روی هم سفالگری را برای چینیان همتای مجسمه سازی برای بسیاری از اقوام دیگر دانست.

(۱) دورنما سازی را به زبان چینی «شان سوی» یعنی «کوهها و آب» می نامند.

سفالگری، در وهله اول، صنعتی است که گل پخته را به اشکال قابل استفاده درمی آورد، و در وهله دوم، هنری است که به گل پخته زیبایی می بخشد. اگر گل سفال را با پاره ای از مواد معدنی بیامیزند و در معرض آتش قرار دهند، می گدازد و به چینی شفاف مبدل می شود. در چین، ظرفهای چینی را از دو ماده می ساختند؛ یکی از این دو ماده، خاک چینی یا کائولن است، و دیگری ماده ای است به نام په تون تسه. چینیان از این دو ماده و آب، خمیری به دست می آوردند؛ با دست یا چرخ، به آن شکلهای گوناگون می دادند؛ آن را در حرارت زیاد می پختند؛ و پس از جلازدن، برای فروش عرضه می کردند. گاهی خمیر را، پیش از پختن، با ورقه ای از لعاب شیشه، که معمولاً رنگین بود، می پوشانیدند. اگر می خواستند، روی لعاب شیشه یا روی خمیر شکل گرفته نقش و نگار می کشیدند و سپس بار دیگر بدان آتش می دادند. ماده ای که برای نقاشی به کار می رفت، از جنس شیشه بود. هنرمندانی که نقاشی یا مینا کاری را بر عهده می گرفتند، هر یک در کشیدن صورت طبقه ای از موجودات، مثلاً گلها، جانوران، دورنماها، و قدیسهایی که در کوهها به مراقبه اشتغال می ورزند یا در دریا بر پشت جانوران غریب به سیر می پردازند، مهارت داشتند.

قدمت سفالگری چین به دوران سنگ می رسد. اندرسون، در هونان و کان سو، سفالهایی که مسلماً به ۳۰۰۰ ق م تعلق دارد، یافته است. از ظرافت و شکل این ظرفها بخوبی برمی آید که سفالگری، حتی در آن دوره، جنبه هنری داشته است. برخی از آن ظرفها به سفالهای آنائو مانندگی دارد؛ از این شباهت، می توان دریافت که تمدن چین از نواحی غربی برخاسته است. ظرفهای سفالی که در مقابر هونان به دست آمده و منسوب به عصر انحطاط دودمان شانگ است، از آثار دوره نوسنگی پست تر است. آثار عصرهای بعد نیز ارزش هنری ندارد. اما در عصر دودمان هان نه تنها ظرفهای هنری ظریف می بینیم، بلکه برای نخستین بار به اشیای شیشه ای برمی خوریم. در دوره فغفورهای دودمان تانگ، چای نوشی رواج بیشتری یافت، و مردم به فکر افتادند که برای چای نوشی ظرفهای بهتری بسازند. در حدود قرن نهم، بر اثر نبوغ چینیان یا بر اثر تصادف، معلوم شد که می توان ظرفهایی ساخت که نه تنها مانند ظرفهای عصر هان و تمدنهای پیش از آن دارای جداری لعابدار باشد، بلکه کاملاً شفاف نیز باشد. بدین طریق، چینی کامل به وجود آمد. در این قرن، یک جهانگرد مسلمان به نام سلیمان درباره چینیان گفت: «در چین گلی هست که با آن ظرفهایی به شفافیت شیشه می سازند. آب درون این ظرفها از بیرون دیده می شود.» در نتیجه کاوشهای اخیر، اشیایی متعلق به قرن نهم در سامره (نزدیک رود دجله) به دست آمده است. در میان آنها ظرفهای چینی نیز وجود داشت. در حدود سال ۱۱۷۱، صلاح الدین ایوبی چهل و یک ظرف چینی به سلطان دمشق پیشکش کرد. ظاهراً تا سال ۱۴۷۰ چینی سازی در اروپا آغاز نشد. نوشته اند که ونیزیها، در جریان جنگهای صلیبی، این فن را از اعراب آموختند.

عصر سونگ عصر عظمت چینی سازی چین است. سفال شناسان بهترین و قدیمترین چینیهای موجود را به این عصر نسبت می دهند. حتی چینی سازان عصر مینگ، که گاهی با هنرمندان عصر سونگ برابری کرده اند، از چینی سازان سونگ با احترام نام برده اند. شاهکارهای عصر سونگ نزد چینی شناسان ارزشی بیحد دارد. از قرن ششم، که کارخانه های بزرگ چینی سازی در نزدیکی کاخهای چینگ ته چن برپا شد و مورد حمایت رسمی دربار قرار گرفت، همه گونه اشیای چینی، از قبیل بشقاب، فنجان، کاسه، گلدان، جام شراب، بطری، لولهنگ، جعبه، نطع شطرنج، شمعدان، نقشه، و حتی جا کلاهی چینی زرنشان به خانه ها راه یافت. اشیای یشمی رنگ معروف به سلادون ۱، که هندوستان و چینی سازان عصر جدید همواره آرزومند گرد آوردن آنها بوده اند، در این دوره پدید آمد. ۲ نمونه هایی از ظرفهای سلادون، در سال ۱۴۸۷، از طرف سلطان مصر برای لورنتزو د مدیچی به اروپا فرستاده شد. ایرانیان و ترکان این ظرفها را سخت گرامی می داشتند و نه تنها از لطافت بی اندازه و جلای وصف ناپذیر ظرف سلادون به وجد می آمدند، بلکه معتقد بودند که اگر ماده ای زهرناک در آن بریزند، بیدرنگ رنگ آن تغییر می کند و وجود سم را اعلان می دارد. می توان قطعات سلادون را در خاندانهای هنر دوست، که آنها را چون میراثی بسیار گرانبها نگاهداری می کنند، یافت.

کارگران عصر مینگ مدت سیصد سال رنج بردند تا نگذارند هنر چینی سازی از پایگاه والایی که در عصر سونگ داشته است، فرو افتد - تا اندازه ای هم موفق شدند. در آن عصر، پانصد کوره چینی سازی در چینگ ته چن مشغول کار بود، و دربار، برای تزیین میزها و اطاقها و باغهای خود، نود و شش هزار قطعه چینی عالی در اختیار داشت.

در همین عصر، فن میناکاری به خدمت چینی سازی درآمد. پس، ظرفهای چینی زرد یکدست و همچنین ظرفهای چینی آبی و سفید به کمال رسیدند. جام چینی معروف فغفور وان لی یا شن تسونگ، که به این عصر متعلق است، یکی از شاهکارهای چینی سازی جهان محسوب می شود. یکی از چینی سازان آن زمان، به نام هائوشی چی یو، چنان ماهر بود که، از چینی، ساغرهایی سبکتر از یک گرم می ساخت. مورخی درباره او نوشته است: روزی هائو به خانه مردی مقتدر به نام تانگ رفت و عاجزانه خواستار مشاهده بخورسوز سه پایه چینی او، که از بهترین آثار سونگ بود، شد. بخورسوز را به او نشان دادند. با انگشتان خود، بدقت آن را لمس کرد و محرمانه طرح آن را بر کاغذی که در آستین داشت، برنگاشت. شش ماه بعد، بار

(۱) نامی است که فرانسویان در قرن هفدهم به این اشیا داده اند. این کلمه متخذ است از اسم قهرمان داستان «آستره»، اثر اروفه. این قهرمان در جریان داستان همواره جامه سبز می پوشید.

(۲) ژاپنیها که بیشتر سلادونهای عصر سونگ چین را گرد آورده اند، از فروش آنها خودداری می ورزند. پس از عصر سونگ، کسی نتوانسته است در این زمینه آثاری به وجود آورد که با آثار هنرمندان عصر سونگ برابر باشد.

دیگر نزد آن مرد رفت و گفت: «جناب شما بخورسوز سفیدی از جنس تینگ یائو در تصرف دارید. من نیز یکی دارم.» تانگ دوظرف را با یگدیگر سنجید و فرقی بین آن دو ندید. حتی پایه و پوشش هر دو همانند بودند. هائو لبخند زنان اعتراف کرد که ظرف را خود ساخته است. پس، آن را در مقابل شصت قطعه نقره به تانگ وا گذاشت، و تانگ آن را به مبلغ یک هزار و پانصد قطعه نقره فروخت.

در عصر مینگ، کلوازونه چینی کمال یافت. این هنر و نام آن از خارج به چین راه یافته است. کلوازونه در عصر عظمت بیژانس از خاور نزدیک به چین رسید. نام آن متخذ از کلمه فرانسه «کلوازون» (به معنی «حد فاصل» یا «جدار») است. چینیان خود این گونه اشیا را گاهی «کویه کوئیائو»، یعنی «متاع کشور شیطان» می نامند. استادان این هنر باریکه های مس یا نقره یا طلا- را روی خطوط طرحی که بر یک شیء فلزی کشیده اند، لحیم، و فواصل میان باریکه ها را میناکاری می کند، سپس ظرف را چند بار آتش می دهند و با اسفنج معدنی می ساینند و با زغال صیقل می دهند و لبه های مرئی باریکه ها را مطلا می کنند. خبر داریم که در اواسط سده هشتم، آئینه هایی که به این صورت آرایش یافته بود، وارد ژاپن شد. قدیمترین آثار کلوازونه متعلق به عصر سلسله مغولی یوان است، و این هنر در عصر سلطنت چینگ تی، فغفور مینگ، به دوره عظمت رسید و پس از قرن هجدهم، یعنی عصر فغفورهای منچو، راه زوال پیمود.

جنگهایی که به سلسله مینگ پایان دادند، کارخانه های چینگ ته چن را از میان بردند، و چینی سازی رونق باخت. کانگ شی، یکی از روشن فکرترین فرمانروایان چین، که معاصر لویی چهاردهم بود و مانند او سیرتی شاهوار داشت، فرمان داد که کارخانه های چینگ ته چن را از نو بسازند. بزودی سه هزار کوره چینی سازی به کار پرداختند. فراوانی اشیای ظریف چینی به حدی رسید که تا آن زمان نه در چین سابقه داشت و نه در کشورهای دیگر. هنرمندان آن عصر آثار خود را پست تر از آثار مینگ می دانستند، ولی به نظر هنرشناسان کنونی، داوری آنان درست نیست، زیرا نه تنها بخوبی از آثار قدیم تقلید می کردند، بلکه به ابتکارات گوناگون نیز دست می زدند. خمیر را با لعابی که از لحاظ سرعت گداز با خمیر فرق داشت، می پوشاندند و به این وسیله چینیهایی می ساختند که سطح آنها سوزن سوزن و زبر بود. حبابهای رنگ بر سطح لعابدار ظرفها می دمیدند و از این راه روی آنها دایره های رنگین پدید می آوردند. در ساختن چینیهای صاف یکرنگ هم استادی فراوان نمودند. رنگهای سرخ و سبز و آبی و زرد و سفید را در پرده های گوناگون می پروردند، و این رنگ آمیزی چنان نرم و هموار بود که گویی نفس لطافت را تجسم می نمود. همچنین سبکهایی تزینی آفریدند که

هنوز زیانزد هنرشناسان اروپاست،^۱ و فنون دقیقی برای تدارک زمینه های رنگارنگ ابداع کردند. بروفق آن، ظرف را به کوره می بردند و در معرض جریان متناوب هوای پاک و هوای پر دوده می نهادند. اولی اکسیژن می داد و دومی اکسیژن می گرفت؛ در نتیجه، پرده های گوناگونП...سبز روی ظرفها نمایان می شد. ف...ф...ژن...O'.....گو.....ظرفها را، به سبب چند رنگی آنها، فلامبه نامیده اند. هنرمندان این عصر، با زدن نقشهای بزرگان بر ظرفهای چینی، «شیوه ماندارین» را ابداع کردند، و نیز، با زدن نقشهای گلهای سفیدرنگ آلو بر گلدانهای آبی یا سیاهرنگ، گلدانهای معروف به هاتورن را، که آیت جمال و ظرافت است، به جهان عرضه داشتند.

آخرین عصر بزرگ چینی سازی چین، اوان سلطنت طولانی و پرسعادت چی ین لونگ بود. چینی سازان همچنان بفرآوانی ظرفهای چینی ساختند و، با آنکه از حیث ابتکار با چینی سازان عصر کانگ شی برابر نمی کردند، مهارت ایشان در حد اعلائی خود بود. چینی گل سرخی به کمال جمال رسید، و تصویرهایی از گلها و میوه های جهان بر لعاب درخشان ظرفها نمایان شد، و نیز جبابهای بسیار گرانبها از چینی سفید برای چراغهای خانه های اشرافی پدید آمد. در سالهای خونین شورش تای پینگ (۱۸۵۰-۶۴)، پانزده ولایت و ششصد شهر از میان رفت و بیست میلیون مرد و زن به هلاکت رسیدند و کار دودمان منچو چنان زار شد که دیگر از چینی سازی حمایتی نکرد. ناگزیر، کارفرمایان کارخانه های خود را بستند و کارگران را بیکار و آواره گردانیدند.

از آن پس، هنر چینی سازی چین دیگر جان نگرفت، و شاید در آینده هم جان نگیرد. زیرا نه تنها از جنگ زیان دید و از مساعدت فغفوران بی بهره ماند، بلکه با عوامل مزاحم دیگری نیز روبه رو شد. گرمی بازار صادرات هنرمندان را بر آن داشت که قطعاتی در خور سلیقه خریداران اروپایی بسازند. چون سلیقه اروپاییان به ظرافت سلیقه چینیان نبود، به اقتضای قانون گرشام^۲، بازار چینی پست بازار چینی عالی را به رکود کشانید. در حدود سال ۱۸۴۰، کارخانه های چینی سازی انگلیسی در کانتون به کار پرداختند و ظرفهای چینی پستی ساختند و به اروپا فرستادند. در سور فرانسه و مایسن آلمان و بورسلم انگلیس از چینی چین تقلید کردند و، با استفاده از ماشین، هزینه تولید را پایین آوردند و در نتیجه هر ساله بیش از پیش به صادرات چین زیان زدند.

امروز هنر چینی سازی، مانند هنر شیشه رنگین که در اروپای قرون وسطی رواج داشت، از میان رفته و جز نامی از آن نمانده است. چینی سازان اروپا هرچه کوشش کرده اند، نتوانسته اند

****تصویر

متن زیر تصویر: گلدانی از دوره کانگ شی، موزه هنری مترپلین، نیویورک

(۱) نمونه های زیبایی در موزه هنری مترپلین یافت می شود.

(۲) قانونی است درباره گردش پول؛ گویای این که پول کم پشتوانه به پول پرپشتوانه لطمه می زند و آن را از جریان خارج

می کند. -م.

ص: ۸۲۷

به گرد پای چینیان برسند. از این رو هنرشناسان همواره بر بهای آثار چینی قدیم افزودند، چنانکه یک فنجان را به پانصد دلار، و یک گلدان هاتورن را به بیست و سه هزار و ششصد دلار فروخته اند. در ۱۷۶۷، دو قطعه چینی فیروزه ای معروف به «سگان فو» به بهایی پنج بار بیشتر از بهای تصویر عیسای نوزاد، اثر گویدو رنی، و سه بار سنگینتر از قیمت تصویر خانواده مقدس، اثر رافائل، حراج شد. کسی که با چشم و انگشت و حواس خود زیبایی چینیهای چین را احساس کرده است، از این ارزشگذاریها بیزار است و آن را نشانه ناسپاسی می داند. دنیای زیبایی را با دنیای پول ارتباطی نیست - حتی اگر زیبایی را در معرض فروش گذارند! سخن کوتاه: چینی چین اوج و آیت تمدن چین، و یکی از والاترین ساخته های است که انسان به عنوان عذر گناهان خود عرضه داشته است.

ص: ۸۲۸

I- مقدمه تاریخی

۱- دیدن کردن مارکو پولو از قبلاى قاآن

مسافران عجیب- ماجراهای یک ونیزی در چین- جلال و سعادت هانگچو- کاخهای پکن- غلبه مغولان- چنگیزخان- قبلاى قاآن- شخصیت و سیاست او- حرم او- مارکوی هزارهزارى

در عصر طلايى شهرستان ونيز، در حدود سال ۱۲۶۵، دو مرد فرتوت و يك ميانه سال، با قيافه هايى رنجديده و جامه هايى ژنده، غبار آلود و كولبار به دوش، به در خانه اى كه، به ادعاى خود، بيست و شش سال پيش از آن خارج شده بودند، رفتند و آهنگ دخول كردند. اينان، كه سرانجام بدان خانه درآمدند، مى گفتند كه بسا درياهاى پرخطر و كوهها و نجاهاى مرتفع را پيموده، از بيابانهاى پردزد گريخته، چهار بار از ديوار بزرگ چين گذشته، بيست سال در ختا ۱ به سر برده و خدمتگزار مقتدرترين سلطان عالم بوده اند. اينان از امپراطورى و شهرها و فرمانروايانى بزرگتر و مقتدرتر و ثروتمندتر از امپراطوريها و شهرها و فرمانروايان اروپا خبر مى دادند. مى گفتند كه «در سرزمينهاى دور دست، سنگ را براى ايجاد گرمى به كار مى برند، طلا را با كاغذهاى مخصوص مبادله مى كنند، ميوه هايى از نوع گردو و فندق دارند بزرگتر از سر انسان، بكارت را مانع زناشويى مى دانند، و زنان و دختران ميزبان، به ميل خود، به پذيرايى بيگانگان مى پردازند.» اما كسى سخن آنان را باور نمى داشت، و مردم ونيز به يكي از آنان، كه جوانتر و پرگوتر بود و، براى برشمردن مشاهدات خود، عددهاى بزرگ شگفت انگيز به كار مى برد، «ماركوى هزارهزارى» لقب دادند.

ماركو و پدر و عمويش از ديرباورى مردم نرنجيدند. سنگهاى گرانبهائى را كه از پايتخت آن كشور دورافتاده آورده بودند، فروختند و با پول آنها به نام و مقام رسيدند. وقتى كه ونيز در سال ۱۲۹۸ با شهرستان ژن به جنگ برخاست، ونيزيان ماركو را به فرماندهى يك كشتى جنگى گماردند. اما كشتى او اسير، و خودش مدت يك سال در ژن زندانى شد. در

(۱) در اصل، نام قومى مغولى بود، و بعداً بر سرزمين چين اطلاق شد.

زندان، برای تسلائی خود، سرگذشتهایی را که بعداً معروفترین سفرنامه به شمار آمد، به کاتبی تقریر کرد. به شیوه ای ساده و دلنشین شرح داد که چگونه پدرش نیکولو و عمویش مافئو با او که هفده ساله بود، از عکا خارج شدند، از کوههای لبنان گذشتند، و به بین النهرین و خلیج فارس رفتند، در پارس و خراسان و بلخ سفر کردند و به فلات پامیر رسیدند، آنگاه همراه کاروانها به کاشغر و ختن گراییدند، بیابان گویی را پیمودند، به تنگوت درآمدند، و از دیوار بزرگ گذر کردند، به شانگتو^۱ پا نهادند و، به نام قاصدان اروپای جوان، نزد فغفور چین، که خان بزرگ مغول بود، بار یافتند.

قصد آن داشتند که بیش از یکی دو سال در چین بمانند. اما در قلمرو قبلائی قاآن بر مشاغل پر سود دست یافتند و تقریباً ربع قرن در آن خطه دوام آوردند. مارکو ترقی کرد و حتی به مقام فرمانداری هانگچو رسید. چنان که مارکو در شرح خاطرات شیرین خود می گوید، این شهر از لحاظ داشتن عمارات و پلهای عالی و زیادتی بیمارستانهای عمومی و کوشکهای مجلل و وسایل عشرت و معصیت و روسپیان دلربا و نظام اجتماعی پیچیده و مردمی آداب دان و آراسته، از همه شهرهای اروپا فرسنگها پیشتر بود، و محیط آن از یکصد و پنجاه کیلومتر در می گذشت.

خیابانها و ترعه ها پهناورند، و زورقها و ارابه ها، که بار مایحتاج اهالی را می کشند، باسانی از آنها می گذرند. معروف است که تعداد پلهای بزرگ و کوچک شهر به دوازده هزار سر می زند. پلهایی را که روی ترعه های اصلی کشیده و به شاهراههای شهر پیوسته است، به قدری بلند و ماهرانه ساخته اند که کشتیها با دکلهای خود از زیر آنها گذر توانند کرد. در عین حال، شیب طاقهای برآمده پلها چنان با سطح خیابان برابر شده است که گاریها و اسبها بسهولت از روی آنها می گذرند. ... در شهر، گذشته از دکانهای بیشمار، ده میدان یا بازار عمده وجود دارد. هر یک از اضلاع این میدانها بالغ بر ۸۰۰ متر است، و خیابان اصلی شهر، که با ۱۲ متر پهنا از یک حد شهر به حد دیگر می رسد، در مقابل میدان واقع است. ترعه بسیار بزرگی به موازات خیابان اصلی کشیده اند و برای نگاهداری کالاهای بازرگانانی که از هند و سایر نواحی می آیند، انبارهای سنگی وسیعی در یک سمت ترعه ساخته اند. انبارها به بازارها نزدیک است. هفته ای سه روز از چهل تا پنجاه هزار تن در هر یک از این بازارها گرد می آیند. ...

خیابانها همه از سنگ و آجر پوشیده شده است ... خیابان اصلی را، در هر دو سمت، به عرض سه متر هموار و مفروش کرده اند. در فاصله این دو حاشیه، شن نرم ریخته و برای بخش شنی آبگذری سرپوشیده ساخته اند تا آب باران به ترعه های مجاور برسد و خیابان همواره خشک باشد. ارابه ها، که دراز و طاقدار و دارای پرده ها و نازبالشهای ابریشمین هستند و شش تن را در خود جای می دهند، پیوسته از بخش شنی می گذرند. مردان و زنانی که قصد تفریح دارند، این ارابه ها را کرایه می کنند. ...

گوشت هر گونه از جانوران شکاری فراوان است. ... هر روز مقدار هنگفتی ماهی

(۱) Shangtu، همان شهری که به صورت Xanadu در اشعار کولریج، شاعر انگلیسی، آمده است. اروپاییان سرزمینهای آسیای میانه را، که در سفرنامه مارکوپولو ذکر شده است، (با یک استثنا) تا سال ۱۸۳۸ نشناختند.

را از دریا، که در ۲۴ کیلومتری واقع است، به رودخانه، و از آنجا به شهر می آورند. ... شخص از دیدن توده های عظیم ماهی چنین می پندارد که فروش همه آنها میسر نیست. با این وصف، همه ماهیها در ظرف ساعاتی محدود به فروش می رسند، زیرا جمعیت شهر بسیار زیاد است. ... خیابانهایی که به بازارها می انجامد، بیشمار است، و در برخی از آنها حمامهای سرد متعدد با خدمتکارانی از هر دو جنس یافت می شود. مردان و زنانی که به این حمامها می روند، از کودکی به استحمام سرد، که در نظر آنان مقرون به بهداشت است، خو می گیرند. در این حمامها، برای بیگانگان که طاقت آب سرد ندارند، حجره هایی با آب گرم فراهم شده است. همه مردم عادت دارند که هر روز، مخصوصاً پیش از خوراک، خود را بشویند. ...

کوبه های روسپیان در خیابانهای دیگر قرار دارد. شمار روسپیان چندان زیاد است که جرئت گزارش آن را ندارم. ... اینان زینت آلات و عطر بسیار به کار می برند و در خانه های مجلل در میان زنان خدمتکار روزگار می گذرانند. ... پزشکان و ستاره شماران در سایر خیابانها سکونت دارند. ... در دو طرف خیابان اصلی، خانه های بزرگ دیده می شود. ... زنان بسیار زیباییند و به ظرافت و ملایمت رفتار می کنند. ارزش لباسهای ابریشمین و جواهرات آنان بزحمت به تصور می آید.

پکن (که در عصر مارکوپولو، خانباغ نامیده می شد) حتی بیش از هانگچو در مارکوپولو اثر گذاشت. وی حتی با ارقام هزار هزار نیز نمی تواند ثروت و جمعیت آن را وصف کند. حومه پکن شامل دوازده ناحیه بود و، چون طبقه سوداگر در آنجا خانه های عالی ساخته بودند، زیباتر از شهر می نمود. مهمانسراهای بیشمار و هزاران دکان و غرفه در شهر وجود داشت. خوراکیهای گوناگون بوفور یافت می شد. هر روز هزار بار ابریشم خام به شهر می آمد و به پوشاک مبدل می گردید. خان در هانگچو و شانگتو و جاهای دیگر کاخها داشت. ولی بزرگترین قصر او در پکن بود. دیواری مرمرین قصر را احاطه کرده و پلکانی مرمرین به کاخ کشیده شده بود، و در عمارت مرکزی وسیع آن «خلق عظیمی می توانستند غذا بخورند.» مارکوپولو ترتیب اطاقها، قابهای لعابین و شفاف و ظریف پنجره ها، و تنوع کاشیهای رنگین بام را می ستاید و می گوید که هرگز شهری چنان دولتمند و شاهی چنان صاحب جاه ندیده است. ونیزی جوان، بیگمان، خواندن و نوشتن چینی را فرا گرفت و محتملاً شرح غلبه قبلائی قاآن و نیاکانش را بر چین از مورخان رسمی شنید: چون سرزمینهای ورای مرزهای شمال باختری چین بتدریج خشکید و بی آب و علف شد، ساکنان آن نواحی، که مغول یعنی «دلیر» نام داشتند، ناگزیر پیش تاختند و بر زمینهای سرسبز چین دست یافتند. ولی چنان از پیروزی خود سرمست شدند که از پای نشستند تا تقریباً سراسر آسیا و قسمتهایی از اروپا منکوب آنان گشت. روایت کرده اند که چون رهبر آتشینخوی آنان، چنگیزخان، از مادر زاد، لخته ای خونین در کف دست داشت. وی از سیزده سالگی تلاش کرد که قبایل مغول را به یکدیگر پیوند دهد، و حربه بزرگ او در این راه، خشونت و کشتار بود. اسیران را به چهار میخ می کشید، تکه تکه می کرد، در دیگ می جوشانید، یا زنده پوست می کند. فغفور نینگ

تسونگ

نامه ای بدو نوشت و او را به فرمانبرداری خواند. اما چنگیز رو به جانب «تخت اژدها»، که مظهر اقتدار چین بود، آب دهان افکند و بیدرنگ، از راه بیابان دو هزار کیلومتری گوبی، به ولایات باختری چین تاخت. نود شهر چینی چنان با خاک یکسان شد که سواران می توانستند در تاریکی، بی آنکه اسبهایشان بلغزد، از میان آنها به تاخت بگذرند. «شاهنشاه جهان» مدت پنج سال به تخریب شمال چین پرداخت و سپس چون از قران نامیمون سیارات هراسید، رهسپار زادگاه خود شد و در راه درگذشت.

جانشینانش، اوگتای قاآن و منگو قاآن و قبلائی، پیکار را با حدتی که در خور بربریان است دنبال کردند، و چینیان که قرنهای سرگرم فرهنگ و غافل از جنگ بودند، با آنکه یکایک رشادت ورزیدند، جمعاً در هم شکسته شدند. در جویی نینگ فو، حاکم شهر چندان مقاومت نمود که همه سالمندان و ناتوانان کشته و خوراک محصورین شدند و سپس جنگجویان از پا در آمدند و زنان حراست دیوارها را بر عهده گرفتند. آنگاه حاکم، شهر را آتش زد و خود را در قصرش زنده سوزانید. سپاهیان قبلائی قاآن سرتاسر چین را در نوردیدند و به آخرین مأمن دودمان سونگ، یعنی کانتون، رسیدند. لوشی یوفو، سردار چینی، چون ایستادگی را میسر ندید، فغفور خردسال را به دوش گرفت و به دریا جست و خود و او را غرق کرد. آورده اند که یکصد هزار چینی به شیوه او خود را غرق کردند تا به اسارت درنیایند. اما قبلائی دستور داد که پیکر فغفور را با احترام تمام به خاک سپارند. و خود دودمان یوان («اصیل») را، که کمتر از یکصد سال بر چین حکم راند، بنیاد نهاد.

قبلائی قاآن، با آنکه بنا بر رسم روزگار خویش، با نیرنگ سیاست می باخت، خود خوی بربری نداشت و چندان قساوت نورزید، مگر در مورد دانشوری میهندوست به نام ون تی ین شیان که، به پاس وفاداری خود به دودمان سونگ، از فرمان خان مغول سرپیچید و کیفر سخت دید. ون تی ین شیان سه سال در زندان به سر برد، اما سر فرود نیاورد. خود، در قطعه ای که از مشهورترین آثار ادبی چین است، سیاهچال زندان را چنین وصف می کند:

نور بیرون را در آن راهی نیست. دم بهاری هیچ گاه به دنیای تیره تنهائیم نشاط نمی بخشد. ... از رنج رطوبت، بارها آرزوی مرگ کردم. با این وصف، بیماری که دو سال تمام بالای سر من بال گشوده بود، نجاتم نداد، و خاک نمناک ناسالم برای من بهشتی گردید، زیرا در من چیزی بود که بدبختی قادر به ربودنش نبود. پس استوار ماندم و به ابرهای سپیدی که برفراز سرم شناور بودند خیره شدم، و غمی را که همچون آسمان بیکران بود، بر دل هموار کردم.

سرانجام قبلائی وی را به دربار خود خواند پرسید: «چه می خواهی؟» ون پاسخ داد: «بر اثر عنایت فغفور سونگ، وزیر درگاه همایونش شدم. نمی توانم به دو ولینعمت خدمت کنم. چیزی جز مرگ نمی خواهم.» قبلائی پذیرفت. هنگامی که تیغ دژخیم به گردن او نزدیک

می شد، رو به جنوب سر به احترام فرود آورد، تو گویی که در خیال او هنوز فغفور سونگ در پایتخت جنوبی، نانکینگ، سلطنت می کرد!

قبلائی برتری تمدن چین را دریافت و تلاش کرد که آداب چینیان را با رسوم مردم خود بیامیزد. برای استخدام کارگزاران دولتی، از امتحان داوطلبان چشم پوشید، زیرا سازمان دولتی بر اثر امتحانات استخدامی یکسره به دست چینیان می افتاد. بیشتر کارهای بزرگ را به مغولان وا گذاشت و چند گاهی در ترویج الفبای مغولی کوشید. بر روی هم مغولان فرهنگ چین را پذیرفتند و بزودی همانند چینیان گردیدند. قبلائی قآن خردمندانه با ادیان گوناگون چین بمدارا رفتار کرد و دین مسیحی را وسیله ای برای آرام کردن مردم و برقراری حکومت خود دانست و بدان روی نمود. ترعه بزرگ میان تین تسین و هانگچو را بازسازی کرد، شاهراهها را بهبود بخشید، و در خطه پهناور حکومت خود دستگاه نامه رسانی چالاکی به وجود آورد.

برای جلوگیری از ضایعات خشکسالی، انبارهای بزرگ ساخت و به اندوختن غلات پرداخت، و از خراج برزگرانی که از سیل یا خشکسالی یا حشرات زیان می دیدند، درگذشت. دولت را به مساعدت دانشمندان فرتوت و یتیمان و علیلان واداشت، و آموزش و پرورش و ادب و هنرها را زیر حمایت خود گرفت. فرمان داد که در گاهشماری تجدید نظر کنند و «فرهنگستان سلطنتی» برپا دارند. پکن، پایتخت خود را به صورتی درآورد که جمعیت و شکوهش بیگانگان را حیران می کرد. پس، به برکت کاخهای بزرگی که پدید آمد، معماری چین بیش از پیش ترقی کرد.

مارکوپولو، که خود شاهد تحولات دولت مغول چین بود و سخت به خان نزدیک شد، زندگی داخلی او را جزء به جزء شرح می دهد: خان گروهی زن داشت، ولی فقط چهار تن از آنان ملکه شمرده می شدند. بیشتر زنانش از اونگوت بودند، زیرا وی زیبایی زنان آن دیار را بینظیر می دانست. دو سال به دو سال کارگزارانی صاحبدل به این ناحیه می فرستاد تا صد زن جوان را برگزینند و به خدمت او آورند. سلطان خود مشخصات زنان دلخواهش را بدقت تعیین می کرد. مارکوپولو می نویسد:

وقتی که زنان به حضرت او می رسند، بازرسان دیگری را به آزمایش آنان می گمارد تا بار دیگر تدقیق کنند و از میان برگزیدگان سی یا چهل تن را برای خدمت در حجره مخصوص او بیرون کشند. ... بانوان سالمند قصر نوآمدهگان را یکایک مورد مراقبت قرار می دهند و موظفند که شب را با آنان گذرانند و بدقت معلوم گردانند که آیا معایبی

(۱) مارکوپولو می نویسد: «روزی نیست که کارگزاران رسمی بیست هزار ظرف برنج و ارزن و گاورس تقسیم نکنند. بر اثر این بزرگواری ستایش انگیز و حیرت آور که خان بزرگ نسبت به تهیدستان نشان می دهد، همه مردم او را می پرستند.»

نهانی دارند یا نه، و آرامی می خوابند و خرناس نمی کشند و نفسشان خوشایند است و هیچ یک از اندامهای آنان بویی ناخوش ندارد. زنان، پس از آنکه از این آزمایشها رو سپید بیرون آیند، به دسته های پنج تنی بخش می شوند، و اعضای هر دسته بنوبت سه روز و سه شب در عمارت اندرونی خدایگان به سر می برند و کمر به خدمت او می بندند، و خان هر چه بخواهد، با آنان کند. پس از هر دسته، دسته دیگر فرا می آید. به این ترتیب همه گروهها از نوبت خود بهره مند می شوند، و دوباره نوبت به دسته نخستین می رسد.

بیست سال پس از اقامت مارکوپولو و پدر و عمویش در چین، خان در صدد برآمد که فرستادگانی به ایران گسیل دارد. مارکوپولو و کسانش از فرصت سود جستند و با خرج و خطری اندک روانه وطن شدند. قبلای وسایل سفر آنان را از هر حیث فراهم ساخت و پیامی برای پاپ فرستاد. از شبه جزیره ماله گذشتند، به هند و ایران رسیدند و از خشکی به طرابوزان در ساحل دریای سیاه رفتند و بالاخره با کشتی به ونیز رانند. سفرشان سه سال به طول کشید؛ چون پا به خاک اروپا گذاشتند، شنیدند که خان و پاپ هر دو در گذشته اند. ۱۰ مارکو، با سرسختی مخصوص خود، هفتاد سال عمر کرد. دوستان وی کنار بستر مرگش به التماس از او خواستند که، برای رستگاری روح خود، نکته های دروغین سفرنامه اش را پس بگیرد. ولی وی با دلی قوی پاسخ داد: «از آنچه دیده ام، بیش از نیمی نگفته ام.» از مرگ او دیری نگذشته بود که دلکک جدیدی بر دلککهای کارناوالهای ونیز افزوده شد. این دلکک با جامه ای مضحک ظاهر و با گزافه گوییهای بیحساب خود شهریان را سرگرم می گردانید. وی را «مارکوی هزار هزاری» می خواندند!

۲- مینگ و چینگ

سقوط مغولان - دودمان مینگ - هجوم قوم منچو - دودمان چینگ - سلطان روشنفکر - بی اعتنایی چی ین لونگک به مغرب زمین

بعد از قبلائی قاآن، چین مدت چهار صد سال چنان عظمتی به خود ندید. دودمان یوان بسرعت سقوط کرد، زیرا اولاً مهاجمان مغول در آسیای باختری و اروپا شکست خوردند، و ثانیاً مغولان چین تدریجاً مانند چینیان شدند. علاوه بر این، سلطه پایدار حکومتی واحد بر چنان شاهنشاهی وسیعی که کوهها و بیابانها و دریاها آن را تقسیم کرده بود، تنها در عصر راه آهن و تلگراف و چاپ امکان پذیر است. مغولان در جنگاوری دستی توانا داشتند، ولی در کشورداری آزموده نبودند. پس جانشینان قبلائی ناگزیر شدند که، برای انتخاب کارگزاران دولتی،

(۱) قبلائی قاآن به مرض نفرس مبتلا شد و بدین وسیله ثابت کرد که از هر حیث متمدن شده است!

امتحانات دیرین را تجدید کنند و چینیان را به خدمت گیرند. فرمانروایی مغولان تحولات عمده ای در رسوم و افکار چینیان به وجود نیاورد، بلکه تنها عوامل جدیدی مانند فن نمایش و داستان نویسی را بر فرهنگ چین افزود. چینیان، مانند اقوام مغلوب دیگر، با فاتحان وحشی خود وصلت کردند، آنان را متمدن ساختند، و سپس از قدرت انداختند. در سال ۱۳۶۸، قیامی به رهبری مردی که سابقاً در شمار روحانیان بودایی بود، برپا شد. وی پکن را گرفت و به عنوان نخستین فغفور دودمان مینگ (یعنی «درخشان») بر تخت نشست. در روزگار نسل بعد، در عهد سلطانی توانا به نام یونگ لو، بار دیگر چینیان به آسایش رسیدند، و بازار هنرها گرم شد. با اینهمه، دودمان مینگ بر اثر هرج و مرج و شورش و یورش از میان رفت.

مهاجمان جدید که از اقوام تونگوز بودند و منچو نام داشتند و قرن‌ها در سرزمینی که اکنون منچوکوئو (ملک منچوها) خوانده می‌شود، به سر برده بودند، از تشت داخلی چین بهره جستند و از دیوار بزرگ گذشتند. نخست سلطه خود را در شمال تا رود آمو استوار ساختند و سپس رو به جنوب آوردند و پایتخت چین را در محاصره گرفتند. باز پسین فغفور دودمان مینگ افراد خانواده خود را گرد آورد، جامی به شادکامی آنان نوشید، و به همسرش فرمان خودکشی داد. ۱۰ سپس آخرین منشور خود را روی یقه جامه اش نوشت و خود را با کمر بند به دار زد. متن آخرین منشور او چنین بود: «ما، که از لحاظ فضیلت فقیریم و شخصیتی پست داریم، خشم خدای عالم را برانگیخته ایم. وزیرانم مرا فریب داده اند. از ملاقات نیاکانم شرمسارم. بنابراین، خود تاج خویش را برمی دارم و با چهره ای که موهایم آن را پوشانده است، در انتظار می مانم تا طاغیان بند از بندم جدا کنند. احدی از آحاد مردم مرا میازارید.» منچوها وی را با حرمت به خاک سپردند و دودمان چینگ (یعنی «بی آرایش») را، که تا عصر انقلابی ما برقرار ماند، به وجود آوردند.

بزودی منچوها نیز رنگ چینی به خود گرفتند. عصر کانگ شی، دومین فغفور آن دودمان، آسوده ترین و آرامترین و منورترین عصرهای تاریخ چین است. کانگ شی در سن هفت بر تخت نشست و در سیزده سالگی زمام امور شاهنشاهی را، که نه تنها شامل چین بود، بلکه مغولستان و منچوری و کره و هند و چین و آنام و تبت و ترکستان را هم در برداشت، به دست خویش گرفت. شاهنشاهی کانگ شی بی شک بزرگترین و غنیترین و پرجمعیت ترین امپراطوری زمان او بود. وی با چنان خرد و بینشی که برای رعایای بافرهنگ شاهان معاصر او - اورنگ زیب و لویی چهاردهم - حسرت آور بود، حکومت می کرد. جسم و جانی پرتوش و توان داشت. از ورزش و گردش نیرو می گرفت، و می کوشید با هنر و دانش عصر خویش آشنا شود. پس، در سراسر قلمرو خود به سیر و سیاحت پرداخت، هر نقصی که دید، زدود، و دست به

(۱) در روایات آمده است که ملکه به فرمان فغفور سر نهاد، و بسیاری از زنان دیگر نیز چنان کردند.

اصلاح قوانین جزایی زد. به قناعت روزگار گذرانید، هزینه های دیوانی را تقلیل داد، و فقط تدارک رفاه مردم را کاری درخور افتخار دانست. بر اثر توجهات کریمانه و تیزبینی و قدرشناسی وی، علم و ادب برگ و بار یافت و هنر چینی سازی به یکی از قله های عظمت خود رسید. با تمام ادیان به تساهل رفتار کرد. نزد مبلغان یسوعی، زبان لاتین خواند و در تحمل راه و رسم غریب بازرگانان اروپایی شکبیا بود. عاقبت، پس از سلطنتی دراز و پر برکت (۱۶۶۱-۱۷۲۲) درگذشت و این سخنان پر مغز را از خود به جا گذاشت: «جای بیم است! ممکن است چین در سده ها یا هزاره های آینده بر اثر تصادم با اقوام گوناگون غرب، که از آن سوی دریاها به اینجا می آیند، به خطر افتد!»

در عهد چی ین لونگ، که یکی دیگر از فغفورهای توانمند دودمان منچوست، از برخوردها و داد و ستدهای چین و اروپا دشواریهایی پدید آمد. این فغفور ۳۴۰۰۰ شعر سرود؛ چون ولتر یکی از اشعار او را، که درباره چای بود، دریافت، «مراتب ارادت خود را به سلطان نازنین چین» ابلاغ کرد. مبلغان فرانسوی تصویر چی ین لونگ را کشیدند و زیر آن شعری به زبان فرانسه نوشتند:

سرگرم کار است در امپراطوری ستایش انگیز خود،

بزرگترین سلطان عالم و ادبترین فرد امپراطوری.

وی مدت دو نسل (۱۷۳۶-۱۷۹۶) بر چین فرمان راند. در سال هشتاد و پنجم عمر از سلطنت کناره گرفت، ولی همچنان تا هنگام مرگ (۱۷۹۹) اراده او بر حکومت حاکم بود. در سالهای آخر سلطنت او واقعه ای که احتمالاً بسا خردمندان را به یاد پیشگویی کانگ شی انداخت، روی داد. آن واقعه چنین بود: حکومت انگلیس، که با صادر کردن تریاک به چین خشم فغفور را برانگیخته بود، در سال ۱۷۹۲ هیئتی را به ریاست لرد مکارتنی به آن کشور فرستاد تا با چی ین لونگ پیمانی بازرگانی ببندد. این هیئت فواید تجارت با انگلیس، را برای فغفور شرح داد و یادآور شد که، در آن پیمان، جورج سوم، سلطان انگلیس، با فغفور چین برابر است. چی ین لونگ، در پاسخ، پیام را برای جورج سوم فرستاد:

من به چیزهای غریب و بیسابقه ارزشی نمی گذارم و برای مصنوعات کشور تو مصرفی ندارم. این است پاسخ من به درخواست تو، که می خواهی نماینده ای در دربار من بگماری. درخواست تو با رسم دودمانی من مغایرت دارد و به زحمت خود تو می انجامد. من رأی خود را بتفصیل بیان کرده ام و به فرستادگان تو فرمان داده ام که با صلح و صفا رهسپار وطن خود شوند. ای سلطان، مصلحت تو در این است که بر عواطف من حرمت گذاری و در آینده اخلاص و صداقت بیشتری ابراز کنی تا بتوانی، با تمکین دایم به سلطنت ما، از این پس صلح و سعادت کشور خود را تأمین کنی.

این سخنان غرور آمیز می رساند که چین با انقلاب صنعتی سر سازگاری نداشته است. با

اینهمه خواهیم دید که انقلاب صنعتی به هنگام خود طومار تمدن چین را درهم نوردید و عوامل اقتصادی و سیاسی و اخلاقی آن تمدن بارور و بی نظیر را دگرگون گردانید.

II- مردم و زبان

جمعیت - قیافه - پوشش - ویژگیهای زبان چینی - در باب خط چینی

باید ارقام را پیش از هر چیز مورد توجه قرار دهیم: چینیان بسیار فراوانند. کارشناسان حدس زده اند که جمعیت امارات چین در ۲۸۰ ق م در حدود ۱۴۰۰۰،۰۰۰، در ۲۰۰ میلادی نزدیک به ۲۸۰۰۰،۰۰۰، و در ۷۲۶ میلادی قریب ۴۱،۵۰۰،۰۰۰ تن بود، و در ۱۶۴۴ میلادی به ۸۹۰۰۰،۰۰۰ در ۱۷۴۳ به ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ و در ۱۹۱۹ به ۳۳۰،۰۰۰،۰۰۰ تن رسید. در قرن چهاردهم یک مسافر اروپایی در چین «دویست شهر - همه بزرگتر از ونیز» یافت. بنابر قانون ثبت احوال چین، هر خانواده موظف است که نام افراد خود را بر لوحه ای بنویسد و کنار در خانه بیاویزد. ما از درجه دقت این ارقام و گزارشهایی که بر اساس آنها تنظیم شده است آگاهی نداریم. اما سرشماری اخیر، که مبتنی بر این لوحه ها بود، از وجود ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تن در خاک چین حکایت می کند.

مردم ناحیه های متفاوت چین، از لحاظ طول قامت، نابرابرند. چینیان جنوب کوتاهتر و ضعیفتر از شمالیها هستند. بر روی هم، مردم چین پرطقت ترین مردم آسیا به شمار می روند. بنیه جسمانی و شجاعت و تحمل آنان در مقابل سختی و درد و بیماری و نامالایمات محیط فوق العاده است. به همین دلیل است که مهاجران چینی، در هر کشور، با محیط سازگار شده و بر رفاه دست یافته اند. تریاک، ازدواج درونگانی، و سیفلیس هیچ کدام نتوانسته است به تندرستی آنان لطمه وارد سازد. انحطاط دستگاه اجتماعی چین به هیچ وجه زاده انحطاط بدنی یا دماغی مردم نیست.

چهره چینی در نظر هر قومی خوشایند نیست، ولی بیش از چهره ملت‌های دیگر هوش نماست. از دیدگاه تعصب آلود غربیان، افراد طبقه فقیر چین قیافه ای بسیار زشت دارند، و نگاه برخی از بزهکاران چینی چنان شیطانی است که به کار صورت سازی مبالغه آمیز سینما می خورد. اما چهره های اکثر مردم اجزایی مرتب دارند و، به سبب پلکهای افتاده و همچنین به سبب قرن‌ها تمدن، از ملائمت و آرامش برخوردارند. چشمان آنان، آن قدر که به گوش ما خوانده اند، مورب نیست؛ پوست آنان، با آنکه زرد به شمار رفته است، در اکثر موارد به رنگی سبزه و آفتاب خورده و خوشنما نزدیک است. زنان روستایی در قوت به پای مردان می رسند، ولی زنان طبقات

(۱) مطالب این قسمت بیشتر مربوط به چین قرن نوزدهم است، و تحولات ناشی از تماس چینیان با اروپا بعداً مورد بحث قرار می گیرد. در هر حال، باید توجه داشت که اطلاعات ما مربوط به زمان و مکان معین است و مطلق نیست، و البته یک تمدن در طی دوره ای دراز، یا در عرصه ای وسیع، ثابت نمی ماند.

بالا ظریف و لطیفند و به چهره خود پودر می مالند، لبان و گونه ها را گلگون می سازند، و ابروها را سیاه می کنند و به شکل برگ بید یا هلال در می آورند. موی هر دو جنس زبر و محکم و بیجعد است. زنان معمولاً گیسوان خود را دسته می کنند و به گل می آریند. پس از هجوم منچوها به چین، مردان، برای خوشامد فرمانروایان جدید، به رسم آنان موی نیمه پیشین سر را می تراشیدند و، در مقابل، نیمه دوم را می بافتند، از پشت سر می آویختند و به آن می بالیدند. ریش مردان کوچک و منظم بود. اما کمتر کسی شخصاً دست به تراش ریش خود می زد. سلمانی فراوان بود و بازاری گرم داشت.

مردان چینی معمولاً سر برهنه بودند. و فقط گاهگاهی از کلاه استفاده می کردند. در زمستان کلاههایی از مخمل یا پوستهای لطیف، با لبه هایی برگشته، بر سر می گذاشتند، و کلاههای تابستانی خود را از حصیر ظریف و به شکل مخروط می ساختند و حاشیه ای ابریشمین و منگوله ای رنگین بر آنها می افزودند. پایگاه اجتماعی هر کس از منگوله و حاشیه کلاه او معلوم می شد. زنان، اگر می توانستند، نواری ابریشمین یا پنبه ای، آراسته به پولک یا جواهر مصنوعی یا گل مصنوعی، بر سر می بستند. کفشها را معمولاً از پارچه های گرم می ساختند، و گویی در زیر هر یک از پاهای خود تکه فرش کوچکی می گسترند تا از سردی کف خاکی یا کاشی پوش اطاقها مصون مانند.

از زمان فغفور لی هوچو (حدود ۹۷۰ میلادی) این رسم برقرار شد که پای دختران را در هفت سالگی با نواری محکم بسختی ببندند تا رشد نکند و راه رفتن آنان، پس از بلوغ، در نظر مردان دلربا باشد. با اینهمه، نگاه کردن به پای زنان یا بحث درباره آنها از ادب به دور بود، و حتی ذکر کلمه «کفش» در حضور زنان پسندیده نمی نمود. همه اقوام چین، جز منچوها و تاتارها، رسم کوچک کردن پاهای زنان را محترم می داشتند و به قدری در این باره سختگیری می ورزیدند که اگر اندازه پاهای عروس با آنچه خانواده اش اعلام داشته بود مطابقت نمی کرد، پیوند زناشویی فسخ می شد. فغفور کانگ شی با این رسم درافتاد، اما توفیقی نیافت. بالاخره «انقلاب بزرگ» آن را از میان برد.

مردان نیمتنه ها و شلووارهایی که تقریباً همیشه آبی رنگ بود می پوشیدند. در زمستان روی پاچه های شلوار مچ پیچ می بستند و نیمتنه های اضافی بر تن می کردند. تعداد نیمتنه ها گاهی به سیزده می رسید. در سراسر زمستان، این پوشاک را شب و روز بر تن داشتند. ولی با نزدیک شدن فصل بهار، نیمتنه ها را یکایک از تن بیرون می آوردند. نیمتنه ها به کفل و احیاناً به زانو می رسید و گاهی در زیر قبایی، که سراسر قامت را می پوشانید، از نظرها مخفی می ماند. جامه ها، با تکمه، تا زیر گردن بسته می شد و، به جای جیب، آستینهای فراخ داشت. در چین نمی گویند «کسی چیزی را به جیب زد»، بلکه می گویند «به آستین زد.» تقریباً هیچ کس پیراهن و زیر جامه نمی پوشید. زنان روستایی که در کارها شریک مردان بودند مانند آنان شلوار می پوشیدند، زنان شهری شلوار را در زیر دامن زنانه از نظرها نمان می ساختند. اینان جامه های ابریشمین و نیز جامه های پنبه ای در بر می کردند. اما با سینه بندها پستانهای خود را به بند نمی کشیدند، و با کمربندها به کمرهای خود فشار نمی آوردند. براستی جامه های چینیان مرتبه ها سالمتر و راحت تر و خردمندانه تر از پوششهای اروپاییان کنونی بود. مد پرستی بر زنان چینی استیلا نداشت و به زندگی گزند نمی رسانید. جامه های همه طبقات شهری به یکدیگر می مانست و، در طی نسلهای

متممادی، تقریباً ثابت می ماند. در جامعه چینی، اگر تفاوتی از لحاظ پوشاک به نظر می رسید، در جنس جامه ها بود، و نه در هیئت و آسای آنها. هیچ کس تردید نداشت که، تا زنده است، لباسهایش از مد نمی افتد.

زبان چینیان بیش از جامه آنان متمایز و غیر متعارف بود. نه الفبا داشت، نه هجی کردن، نه دستور و هنجار، و نه طبقات و تقسیمات. عجب است که این کهنترین و پرجمعیت ترین ملت روی زمین توانسته است دیر زمانی، بدون گرفتاریهای زبان که نونهالان غرب را به زحمت می اندازد، به سر برد. شاید بتوان گفت که زبان چینی هم روزگاری گرفتار صرف و اشتقاق و ازمنه و وجوه فعلی و افراد و جمع اسمی بوده است. ولی، تا جایی که ما می توانیم به عقب برویم، اثری از این عناصر نمی بینیم. هر یک از کلمات زبان چینی، مطابق محل خود در جمله، و با تغییر لحن گوینده، می تواند به صورت اسم یا صفت یا فعل یا قید در آید. لهجه های چینی از چهارصد تا هشتصد واژه یک هجایی دارند، ولی چون هر واژه با حرکات و لحنهای متفاوت ادا می شود و معانی متعدد را می رساند، واژه هایی فراوان، که با ۴۰,۰۰۰ علامت مکتوب نمایش می یابد، به وجود می آید. واژه «ای» شصت و نه معنی دارد. «شی» بر پنجاه و نه، و «کو» بر بیست و نه معنی دلالت می کند. هیچ زبانی مثل زبان چینی در عین حال موجز و پیچیده و دقیق نیست.

خط چینی حتی از زبان چینی غریبتر است. در میان اشیایی که در هونان به دست آمده و به عصر سلسله شانگ تعلق دارد، نوشته هایی می بینیم همانند خط کنونی چین، و از این برمی آید که، صرف نظر از خط مصری قدیم که هنوز مورد استفاده معدودی از مردم قبلی است، خط چینی از همه خطها کهنه تر است. از این گذشته فراموش نباید کرد که این خط به پر جمعیت ترین جامعه بشری تعلق دارد. چنانکه لائوتزه ذکر کرده است، در گذشته های دور، چینیان با ریسمانهای گرده دار به یکدیگر پیام می فرستادند. اما محتملاً احتیاج دین پیشگان به ثبت مطالب افسونی و حاجت سفالگران به تزئین ظرفها سبب شد که بتدریج نوعی خط تصویری به وجود آید. علامتهای اصلی خط چینی، که به ششصد می رسد، بازمانده خط تصویری دیرین به شمار می رود. تقریباً دویست و چهارده علامت از این علایم، به عنوان «عناصر سازنده»، کمابیش در همه علامتهای خط چینی کنونی انعکاس یافته است، و از این جهت، آنها را «اجزای اصلی» نامیده اند. حرفهای کنونی علامتهایی پیچیده هستند مرکب از عناصر تصویری پیشین و افزوده هایی برای نمایش ساخت صوتی کلمات. نه تنها هر کلمه، بلکه هر مفهوم برای خود علامتی خاص دارد. یک علامت بر «اسب» دلالت می کند: مدلول یک علامت دیگر، «اسب کهر با شکم سفید» است، و یک علامت دیگر دال است بر «اسب با لکه سفید بر پیشانی». برخی از علامتها نسبتاً ساده است: یک منحنی روی یک خط مستقیم (خورشید در افق) نمودار

«بامداد» است. اجتماع شکل خورشید و ماه نمایشگر «روشنایی» است. یک دهان و یک پرنده بر «آواز خواندن»، و یک زن در زیر یک طاق بر «صلح» دلالت دارد. یک زن و یک دهان و علامت اعوجاج به معنای «خطرناک»، و اجتماع یک زن و مرد به معنای «پرگو» یک زن با دو دهان به معنای «ستیزه جو»، و اجتماع علایم زن و جارو و طوفان به معنای «زوجه» است.

از جهاتی، زبان چینی زبانی ابتدایی است که بر اثر سنت پرستی چینیان تا عصر حاضر دوام آورده است. دشواریهای آن بیش از مزایای آن به چشم می خورد. می گویند که چینیان برای آموختن ۴۰,۰۰۰ علامت خط خود، از ده تا پنجاه سال وقت صرف می کنند؛ اما علامتهای خط چینی در حکم الفبا نیستند، بلکه هر یک از آنها اندیشه ای را می رساند، و در میان ما هم آموختن ۴۰,۰۰۰ اندیشه یا حتی ۴۰,۰۰۰ لغت مستلزم سالها کوشش است. با یاد آوردن این نکته ها، در می یابیم که آموختن زبان چینی نباید برای چینیان دشوار باشد. در زندگی روزانه، سه یا چهار هزار علامت چینیان را کفایت می کند، و آموختن اینها نیز، به مدد اجزای اصلی، چندان دشوار نیست. بالاترین مزیت خط چینی این است که چون معرف مفاهیم (و نه اصوات) است، برای مردم کره و ژاپن نیز قابل خواندن است و از این رو زبان مکتوب مشترکی برای کشورهای خاور دور به شمار می رود. مزیت دیگر آن این است که مردم ناحیه های چین، با آنکه معمولاً زبانهای محلی یکدیگر را نمی فهمند، به میانجی خط با یکدیگر ارتباط و اتحاد می یابند. ساکنان ناحیه های گوناگون چین هر علامت را به طرزهای گوناگون تلفظ می کنند، ولی به معنی واحدی می رسند. این ویژگی همچنانکه در مکان راست می آید، در زمان نیز صادق است: در جریان نسلها، کتابت به صورت نخستین خود باقی مانده است، حال آنکه تکلم به دهها لهجه محلی منشعب شده است. امروز هر چینی درس خوانده می تواند کتابهایی را که دو هزار سال پیش با این الفبا نگارش یافته است، مانند کاتبان کهن آنها، قرائت و فهم کند، هر چند که با تلفظی متفاوت از تلفظ آنان علامتها را بر زبان می راند. در بحبوحه آشفتهگیها و دگرگونیهایی که در طرز بیان چینی پدید آمده است، ثبات خط چینی از طرفی سبب حفظ فرهنگ و اندیشه چین شده، و از طرف دیگر محافظه کاری و سنت پرستی را در آن سرزمین تثبیت کرده است. در نتیجه، مفاهیم کهنه پابرجا مانده و در ذهنهای جوانان راه یافته است. کتابت چینی، که در میان تغییر و تکامل هویت خود را حفظ کرده و دیرپایی رقابت ناپذیری از خود نشان داده است، توفیق بزرگی برای جهان فرهنگ بوده است. به اقتضای این کتابت، سراسر جهان اشیا و افعال و کیفیات، تحت چند صد ریشه یا جزء اصلی رده بندی شده است، و از ترکیب این ریشه ها و تقریباً ۱۵۰۰ علامت فرعی، اشکالی که همه مفاهیم زندگی و فرهنگ بشری را نمایش می دهد، به وجود آمده است. چندان نباید مطمئن باشیم که شیوه های گوناگونی که ما غربیان برای ثبت و ضبط اندیشه های خود به کار می بریم، برتر از این شیوه بظاهر ابتدایی است.

لایبیتز در سده هفدهم، و دونالد راس در عصر حاضر خطی خواسته اند مستقل و آزاد از لهجه ها و زبان گفتاری، خطی که بتواند افکار انسانی را به صورتی که برای همه اقوام و ملل روشن و قابل فهم باشد ثبت کند. چنین خطی هم اکنون در خاور دور وجود دارد و صد نسل و ربع جمعیت زمین را وحدت بخشیده است. حکم انسان خاور دور منطقی و قاطع است: جهان باید نوشتن خط چینی را بیاموزد.

III - زندگی عملی

۱- کشتزارها

فقر برزگران - شیوه های کشتکاری - فراورده ها - چای - خوراک - ریاضت در روستاها

در بازپسین تحلیل، سراسر ادب متنوع چینی و تمام دقایق اندیشه های مردم این سرزمین و تجملات زندگی چینی را مرهون کشتزارهای حاصلخیز آن سرزمین می یابیم. کشتزارها به خودی خود حاصلخیز نمی شوند. از این رو باید رنجبران کشتکار را سنگهای زیرین جامعه چینی بدانیم. نخستین ساکنان چین قرن‌ها با جنگلها و بیشه ها و ددان و حشرات و خشکسالی و سیل و شوره و سرما جنگیدند تا از بیابانی پهناور سرزمینی پر بار آفریدند. البته این مبارزه هر چند گاه از نو تکرار شد. اگر مدت یک قرن درختان را بی پروا قطع می کردند، جز بیابان چیزی نمی ماند، و اگر سالی چند زمین را به حال خود وا می گذاشتند، دوباره جنگلپوش می گردید. بنابر این، مبارزه چینیان با طبیعت، سخت و رنج آور بود. از این گذشته بربریان نیز گاه به گاه پیش می تاختند و محصول را به غارت می بردند. پس برزگران چینی ناچار از آن بودند که برای حفظ خود گرد آیند، اجتماعاتی کوچک تشکیل دهند، دور دهکده های خود دیوار کشند، مشترکاً به کشتکاری پردازند، و شبها در مزارع پاس دهند.

شیوه های کشتکاری چینی که تا کنون دوام آورده است ساده بود. معمولاً با بیل و گاه گاهی باخیش، زمین را شخم می کردند. خیشهای آنان در ابتدا از چوب، و سپس از سنگ و آهن بود. برای تقویت زمین، هر گونه کود طبیعی که در دسترس می یافتند، به کار می بردند، و از گرد آوردن فضولات سگان و آدمها هم ابایی نداشتند. از دیر باز، برای نقل آب رودها به مزارع برنج و ارزن، ترعه های بیشمار در دل صخره های سخت می کردند و، بی آنکه کود مصنوعی به کار برند یا به آیش متوسل شوند یا از جانوران بارکش استفاده کنند، دست کم از

(۱) خاک زمینهای بیدرختی که در سرایشیها قرار داشت در مقابل بارانهای تند شسته می شد و از این رو دیگر روی سرسبزی به خود نمی دید و از سیلهایی که دره ها را فرا می گرفت جلوگیری نمی کرد.

نصف اراضی خود سالیانه دو یا سه بار محصول برمی داشتند. براستی چینیان بیش از هر قوم دیگر از زمین بهره برمی گرفتند.

ارزن و برنج را بیش از گندم و جو می کاشتند. با برنج نه تنها تغذیه می کردند، بلکه شراب هم می ساختند. ولی برزگران، در باده نوشی، اعتدال را از یاد نمی بردند. نوشابه مطلوب آنان چای بود. صرف نظر از برنج، چای بیش از هر گیاه دیگر کاشته می شد. در ابتدا به عنوان دارو به کار می رفت، ولی بتدریج مورد رغبت عموم قرار گرفت و در اوان دودمان تانگ در شمار صادرات آمد و حتی پا به جهان شعر و شاعری نهاد. در قرن پانزدهم، خاور دور سراسر مست زیبایی مراسم چای نوشی بود. اپیکور مشربان (صاحب‌دلان) در جستجوی انواع جدید چای تلاش می کردند و، برای تعیین بهترین چای، مسابقات چای نوشی برپا می داشتند. در کشت سبزیها و بقولاتی از قبیل لوبیا و باقلا، و چاشنیهایی مانند پیاز و سیر، و انواع بسیار از توت و میوه های دیگر نیز می کوشیدند. روستاییان به گوشتخواری عادت نداشتند. گاو و گاومیش گاهی برای شخمزنی مورد استفاده قرار می گرفت، و گوشت خوک و طیور خانگی معمولاً برای خوراک به مصرف می رسید. ماهی خوراک عمده انبوهی از جمعیت کشور محسوب می شد. قوت غالب تهیدستان مرکب از برنج خشک و چند نوع رشته خوراکی و سبزیهای گوناگون بود. مردم مرفه از گوشت خوک و طیور بهره می جستند و مخصوصاً به گوشت مرغابی مایل بودند. در مهمانیهای پرزرق و برق پکن صد نوع خوراک مرغابی به سفره راه می یافت. شیر گاو و تخم مرغ بسختی به دست می آمد. از این رو، مردم از باقلا شیر و پنیر می گرفتند. آشپزی به صورت یکی از هنرهای زیبا درآمده بود، و آشپزان از مواد متنوع استفاده می کردند: علفها و جلبکها را می کنند؛ برای پختن آشهای لذیذ، به لانه های پرندگان دستبرد می زدند؛ از تخم پرندگان و بال کوسه ماهی و اندرونه ماهی و پوسته ملخ و حشرات و کرم ابریشم، و گوشت اسب و قاطر و مار آبی و گربه و سگ غذاهای لذیذ می ساختند. توانگران سخت خوراک دوست و شکمباره بودند، و اگر چهل نوع غذا در سفره داشتند و در هر وعده سه یا چهار ساعت را به خوردن می گذراندند، چه عجب!

بیگمان تهیدستان برای صرف دو وعده غذای روزانه خود این اندازه وقت نمی خواستند. برزگر چینی در سراسر عمر، با تمام زحمتی که می کشید، جز در مواردی معدود، از خطر گرسنه ماندن ایمن نبود. زورمندان و زیرکان تقریباً همه زمینهای کشت پذیر را قبضه، و سرمایه ها را در دستهای خویش متمرکز کرده بودند. گاهی، مثلاً در عصر سلطنت شی هوانگ تی، دولت زمینها را میان برزگران تقسیم می کرد. اما عدم مساوات طبیعی انسانها مجدداً به تمرکز ثروت می انجامید. در روزگاران کهن، بیشتر برزگران دارای زمین بودند. ولی افزایش جمعیت از توسعه اراضی قابل کشت پیشی می گرفت. از این رو، در طی قرنها، همواره از وسعت مزارع برزگران کاست و، در نتیجه، فقری که فقط در هند نظیر داشت به بار آمد. در آمد سالیانه

یک خانواده متوسط چینی به هشتاد و سه دلار نمی رسید، و بسیاری از مردم روزانه با حدود دو سنت اعاشه می کردند، و سالی نبود که خلق کثیری از گرسنگی هلاک نشوند. چینیان، در جریان بیست قرن، به طور متوسط سالی یک قحطی به خود دیدند. می توان این قحطیها را معلول عواملی چند دانست: اولاً برزگران تا مرز مرگ مورد استثمار، و فاقد اندوخته بودند. ثانیاً محصولات تولید فلاحتی فزونی داشت. ثالثاً چون خشکسالی در یک ناحیه پدید می آمد، به علت محدودیت وسایل حمل و نقل، صدور آذوقه از ناحیه های پر نعمت به ناحیه قحطی زده امکان نمی یافت. عمال دیگری که، همانند ظلم مالکان واجحاف باجگیران، برزگران را از هستی ساقط می کرد، طغیان رودهها بود. رود هوانگ هو، که چینیان آن را «بدبختی چین» می نامند، گاه به گاه از مسیر خود منحرف می شد، صدها دهکده را به زیر آب می برد، و صدها کشتزار دوردست را دچار بی آبی و خشکسالی می گردانید.

برزگران این نکبتها را با طاقت و سرسختی می پذیرفتند، و مثلی زبانزد آنان بود: «آنچه آدم در این زندگی گذران لازم دارد، یک کلاه و یک کاسه برنج است.» سخت کار می کردند، اما تند کار نبودند. ماشینهای دقیق و پیچیده امروزی را، که انسان را به شتاب وامی دارد و، با صدا و خطر و سرعت خود، به اعصاب او گزند می رساند، در اختیار نداشتند. برزگران در همه ایام هفته به کار می پرداختند. فقط در جشنهایی مانند «جشن سال نو» و «جشن فانوس» مجال استراحت می یافتند و به سایر ایام تیره سال رنگ و شور می بخشیدند. هنگامی که زمستان چهره عبوس خود را پنهان می کرد و زمینهای برف خورده در زیر بارانهای بهار نرم می گردید، برزگران بار دیگر برای کشتکاری به مزارع کوچک خود می شتافتند و ترانه های پرامیدی را که از گذشته های دوردست فراموش شده به ارث برده بودند، سرخوشانه سر می دادند.

۲- فروشگاهها

کارهای دستی - ابریشم - کارخانه ها - اصناف - باربران - راهها و ترعه ها - بازرگانان - پول و برگ اعتبار - سکه ها - تورم پول کاغذی

تا سده هجدهم که اروپا به صورتی صنعتی درآمد، هیچ سرزمین از لحاظ صنعت به پای چین نمی رسید. هر چه در تاریخ چین به عقب رویم، باز، در خانه ها بازار صنایع دستی، و در شهرها بازار تجارت را گرم می بینیم. صنایع اصلی، پارچه بافی و ابریشم سازی بودند، و هر دو به دست زنان در کلبه ها یا کارگاهها اداره می شدند. بافتن قماش ابریشمین از فنون دیرین چین بود و حتی در هزاره دوم ق م رونق داشت. ۱ چینیان با برگ توت، کرم ابریشم را تغذیه می کردند و

(۱) دنیای کلاسیک (یونان و روم)، در اعصار قدیم، از پيله کرمهای ابریشم وحشی نخ می تابید. ولی اروپا فن پرورش کرم ابریشم و تهیه پارچه های ابریشمین را در ۵۵۲ میلادی، به وساطت راهبان نسطوری، از چین فرا گرفت. این فن در قرن دوازدهم از قسطنطنیه به سیسیل، و در سده پانزدهم به انگلیس رسید.

نتایجی شگفت به دست می آوردند؛ به برکت مواد غذایی برگ توت، ۷۰۰۰۰۰ کرم ابریشم به وزن یک پوند (۴۵۳ گرم)، پس از چهل و دو روز وزنی برابر ۹۵۰۰ پوند می یافتند. کرم پروران کرما را در چادرهای کوچک حصیری قرار می دادند تا در کناره های آن پيله بتند. سپس پيله های ابریشم را در آب جوش می انداختند و ابریشم را از آنها جدا می کردند و می تابیدند، و سرانجام با نخ ابریشم، ماهرانه، برای ثروتمندان جهان، انواع لباس و فرشینه و پارچه های مزین و گرانبها می ساختند. اما آنان که کرم ابریشم می پروردند و پارچه های ابریشمین می بافتند، خود جامه پنبه ای بر تن داشتند!

قرنها قبل از میلاد، محصولات ابریشم که در خانه ها فراهم می آمد، در دکانهای شهرهای چین به فروش می رسید. در نتیجه، حتی در ۳۰۰ ق م، در شهرها اصنافی مرکب از کارگران و کارفرمایان به وجود آمد. بر اثر ازدیاد دکانها، شهرها از کسانی که دست اندر کار صنعت ابریشم بودند، پرشد، و چین در عصر قبلای قآن از لحاظ صنعت با اروپای قرن هجدهم برابری کرد. مارکوپولو می نویسد: «برای هر صنعتی هزار کارگاه وجود دارد، و عده کارگران هر کارگاه به ده یا پانزده یا بیست و در مواردی به چهل می رسد. ... صاحبان توانگر این دکه ها خود دست به کار نمی زنند، بلکه برعکس با قیافه هایی آراسته به خودنمایی می پردازند.» این اصناف، مانند سازمانهای منظم صنعتی امروزی، رقابت را محدود می ساختند و دستمزدها و ساعات کار و قیمتها را تنظیم می کردند و گاهی، برای جلوگیری از پایین آمدن قیمتها، مانع توسعه تولید می شدند. می توان گفت که محافظه کاری اصناف و متابعت آنان از پیشینیان، انقلاب صنعتی چین را، که تنها در این اواخر بر اثر گسستن همه قیود کهن در گرفت، مدتها به عقب انداخت و علم را از پیشرفت بازداشت.

اصناف از اختیارات فراوانی که مردم مغرب زمین روزگاری به دولت واگذارند، برخوردار بودند، چنانکه برای خود قوانینی وضع می کردند و منصفانه به موقع اجرا می گذاشتند و، به قصد حل و فصل اختلاف کارگران و کارفرمایان و تقلیل اعتصابها، هیئتهایی مرکب از دو عده متساوی از نمایندگان کارگران و کارفرمایان تشکیل می دادند و به رفع مشکلات می گماردند. بر روی هم، اصناف چینی دستگاههای مستقل و خودمختاری برای رتق و فتق امور صنعت شمرده می شدند، و چینیان در پرتو آنها توانستند، برخلاف ما، نظریه «اقتصاد بی بندوبار» را از پیوند با اقتصاد متمرکز دولتی برکنار نگاه دارند. این سازمانهای صنفی تنها به بازرگانان و صاحبان صنایع و کارگران اختصاص نداشتند، بلکه پیشه وران افتاده تری از قبیل سلمانی و باربری و آشپز را هم دربر می گرفتند. حتی گدایان میان خویش اخوتی داشتند و از مقررات سازمان خود سخت فرمان می بردند. اقلیت کوچکی از کارگران شهری برده بودند و در تمام عمر یا سالیان معین در خدمت خداوندان خود به سر می بردند و معمولاً به کارهای خانگی می پرداختند. دختران و یتیمان را در مواقع قحط و غلا به سکه ای چند می فروختند، و پدران در همه حال حق فروش دختران خود را داشتند. اما چین، در زمینه بردگی، هیچ گاه به پایه یونان و روم نرسید. اکثر کارگران، افرادی آزاد یا اعضای سازمانهای صنفی بودند؛ بیشتر بزرگان برای خود زمینی داشتند و در اجتماعات

(۱) میزبانان چینی گاهی پارچه های زیبای خود را به میهمانان نشان می دادند و گاهی ظرفهای چینی یا گنجینه تصاویر یا خطوط خوش خویش را در معرض مشاهده آنان می گذاشتند.

روستایی، که چندان زیر نفوذ حکومت مرکزی نبود، خودگردانی می کردند.

کالاها بر پشت انسان حمل می شد. باربران بردبار تخت روانها را بر شانه های مجروح و پینه بسته خود می نهادند و به اینسو و آنسو می بردند یا چوبی بر پشت گردن می گذاشتند و بارها یا سطلهای سنگین را به دو طرف آن می آویختند و حمل می کردند. گاریها را به وسیله خر یا آدم می کشیدند. بهای آدم به قدری نازل بود که استفاده از دامها و وسایل ماشینی مقرون به صرفه نبود، و سادگی وسایل حمل و نقل ابتدایی هم توسعه و اصلاح جاده ها را ایجاب نمی کرد. در سال ۱۸۷۶، که اروپاییان نخستین بار یک راه آهن ۱۶ کیلومتری بین شانگهای و ووسونگ کشیدند، چینیان دهان به اعتراض گشودند که روح زمین از راه آهن آسیب می بیند! اعتراض چنان شدت یافت که حکومت چین ناگزیر راه آهن را خرید و وسایل آن را به دریا ریخت. در عصر شی هوانگ تی و قبلاهی قآن، شاهراههایی سنگفرش، که اکنون فقط آثار آنها به جا مانده است، ساخته شد. معمولا خیابانهای شهرها بیش از ۲.۵ متر عرض نداشت و آفتابگیر نبود. در هر سو پلهای بسیار به چشم می خورد، و برخی از آنها، مانند پل «کاخ تابستانی»، سخت زیبا می نمود. ۴۰۰,۰۰۰ کیلومتر ترعه، که مانند خیابانها محل تردد مردم و حمل کالاهای بازرگانی بود، جانشین راه آهن به شمار می رفت. «ترعه بزرگ» که در سال ۳۰۰ میلادی بین هانگ چو و تی ین تسین کشیده شد و در عصر قبلاهی قآن پایان پذیرفت، دارای ۱۰۵۰ کیلومتر درازا بود، و هیچ یک از شاهکارهای مهندسی چین، جز دیوار بزرگ، از حیث عظمت به گرد آن نمی رسید. زورقهای بسیار روی رودها رفت و آمد می کردند، و نه تنها وسیله حمل و نقل ارزانی محسوب می شدند، بلکه هزاران هزار بیخانمان را در خود خانه می دادند.

چینیان به بازرگانی رغبت فراوان دارند و ساعات متمادی را به داد و ستد می گذرانند. از نظر جامعه، بازرگانی کاری پست است، و فغفورهای دودمان هان بر درآمد تاجران خراج عظیم بستند و آنان را از پوشیدن جامه های ابریشمین و نشستن در ارابه ها بازداشتند. همچنانکه زنان مغرب زمین کفشهایی با پاشنه بلند می پوشیدند، مردم درس خوانده چین نیز ناخنهای خود را کوتاه نمی کردند تا همه بدانند که آنان «دستکار» نیستند و به کارهای بدنی اشتغال ندارند. در میان چینیان مرسوم بود که دانشوران و معلمان و کارمندان رسمی را طبقه اول، کشاورزان را طبقه دوم، صنعتگران را طبقه سوم، و بازرگانان را طبقه چهارم اجتماع بشمرند. می گفتند که بازرگانان از همه مردم فرومایه ترند، زیرا از طریق مبادله دسترنج دیگران مال می اندوزند. با این حال، سوداگران چینی با توفیق رفیق بودند. فراورده های کشتزارها و کارخانه های چین را به همه زوایای آسیا می رساندند، و بالاخره کارشان به جایی رسید که حکومت بر قدرت مالی آنان تکیه زد. اما تجارت داخلی از مالیاتهای سنگین، و داد و ستد خارجی از مزاحمت گردنه گیران و دریازنان در امان نبود. با اینهمه، سوداگران چینی از آبهای شبه جزیره ماله یا راههای کاروانرو ترکستان می گذشتند و امتعه خود را به هند و ایران و بین النهرین و سرانجام به روم می بردند. ابریشم و چای و ظرفهای چینی و کاغذ و هلو و زردآلو و باروت و ورق بازی صادرات عمده، و علوفه و شیشه و هویج و بادام زمینی و تنباکو و تریاک واردات چین بود.

دادن اعتبارات مالی و رواج مسکوکات، که سابقه ای دراز داشت، کار داد و ستد را آسان

می کرد. بازرگانان چینی، با بهره‌های هنگفتی که به حدود سی و شش درصد می‌رسید، به یکدیگر وام یا اعتبار می‌دادند، اما این نرخ از نرخ معمول یونان و روم بیشتر نبود. رباخواران در وام دادن خطر می‌کردند و، در مقابل، بهره کلان می‌خواستند و می‌گرفتند. ولی مردم، جز در وقت وام گرفتن، به آنان حرمتی نمی‌نهادند، و مثلی زبانزد آنان بود: «دزدان بزرگ صراف می‌شوند.» در ابتدا صدف و چاقو و ابریشم به جای پول به کار می‌رفت. با این وصف، قدیمترین مسکوکات فلزی چینی حداقل به قرن پنجم ق م می‌رسد. در عصر دودمان چین، طلا معیار رسمی پول چین گردید، ولی سکه‌های کم‌ارزش، که از ترکیب مس و قلع ساخته می‌شد، بتدریج به جای طلا نشست. ۱۰۰۰ سال پس از آنکه مسکوکات عصر ووتی، که مرکب از نقره و قلع بود، مورد تقلید جاعلان قرار گرفت، چندگاهی نوارهای چرمین رواج یافت. این نوارها، که در حدود سی سانتیمتر طول داشت، مقدمه پول کاغذی بود. همان‌طور که در عصر ما طلا به قدر کفایت موجود نیست، در سال ۸۰۷ نیز تولید مس چین نتوانست پایاپای مبادلات روزافزون بازرگانی افزایش یابد. پس، پول مسی کم‌شد، و فغفور شی‌ین تسونگ فرمان داد که مردم تمام پولهای مسی خود را به حکومت بسپارند و در مقابل آن رسید بگیرند. چینیان آن زمان، که ظاهراً همانند امریکاییان در سال بحرانی ۱۹۳۳، با شوخ طبعی به استقبال مشکلات مالی خود رفتند، این رسیده‌ها را «پول پرنده» نامیدند. پس از رفع این بحران، «پول پرنده» از رواج افتاد، ولی اختراع چاپ مهری حکومت را به تهیه پول کاغذی برانگیخت. در حدود ۹۳۵ میلادی ایالت نیم مستقل سچوان، و در ۹۷۰ حکومت مرکزی در چانگان پول کاغذی صادر کرد. در عهد دودمان سونگ، بر اثر تورم پول کاغذی، جمع‌کنندگی ورشکسته شدند. مارکوپولو درباره ضربخانه قبلائی قاآن چنین می‌نویسد: «ضربخانه فغفور در شهر خانبالغ واقع است، و بحق می‌توان گفت که وی، با داشتن ضربخانه، رمز کیمیاگری را کاملاً در اختیار دارد، زیرا به این وسیله پول می‌سازد!» سپس مارکوپولو، با آب و تاب می‌گوید که همشهریهایی او را به استهزا وامی داشت، جریان ساختن کاغذ پوست از درخت توت را شرح می‌دهد و می‌گوید که مردم چگونه آن را به جای طلا قبول می‌کردند. چنین بود آغاز کار پول کاغذی که هنوز گاه به گاه دچار تورم می‌شود و اقتصاد جهان را به خطر می‌اندازد.

۳- اختراع و علم

باروت - استعمال آن در آتشبازی و جنگ - قطب‌نما - ندرت اکتشافات صنعتی - جغرافیا - ریاضیات - فیزیک - فنک شوی - اخترشناسی - پزشکی - بهداشت

چینیان، با آنکه اختراعات بسیار کردند، بندرت در عمل از اختراعات خود بهره‌گرفتند.

(۱) هنوز مسکوکات عمده - «کش»، معادل ۲۰۰/۱ یا ۳۰۰/۱ دلار، و «تائل» معادل هزار «کش» - را از مس می‌سازند.

باروت را در عصر دودمان تانگ اختراع کردند، ولی، از سر خرد، مدت‌ها آن را فقط در آتشبازی به کار بردند. در عصر دودمان سونگ (۱۱۶۱ میلادی) از آن نارنجک ساختند و در جنگ استعمال کردند. اعراب، بر اثر تجارت با چینیان، شوره را که عنصر اصلی باروت است شناختند و آن را «برف چینی» خواندند. سپس آن را مورد استفاده نظامی قرار دادند و رمز آن را به غرب رسانیدند. راجر بیکن نخستین اروپایی است که از باروت نام برده است. گویا بیکن، در نتیجه مطالعه معارف اعراب یا آشنایی با دو روب روکی که در آسیای میانه سیاحت کرده بود، باروت را شناخت.

قدمت قطبنا از قدمت باروت بیشتر است. اگر بتوان سخن مورخان چینی را باور داشت، در عصر سلطنت فغفور چنگ وانگ (۱۱۱۵-۱۰۷۸ ق م)، امیر چو، به قصد راهنمایی فرستادگان کشورهای بیگانه که به مملکت خود باز می گشتند، قطبنا را اختراع کرد. گویند که این امیر به هیئتی از این فرستادگان پنج ارابه تقدیم داشت، همه مجهز به «سوزنی رو به جنوب». احتمال بسیار می رود که چینیان باستان خواص مغناطیسی سنگ آهنربا را شناخته باشند، ولی مسلماً این سنگ فقط برای تعیین جهت ساختمانهای معابد استعمال می شد. در کتاب تاریخی قرن پنجم میلادی، سونگ شو، از سوزن مغناطیسی نام آمده، و گفته شده است که چانگ هنگ ستاره شناس (فت ۱۳۹) آن را، که بر گذشتگان معلوم بود، باز شناخت. در یکی از آثار اوایل قرن دوازدهم آمده است که دریانوردان بیگانه (شاید ملاحان عرب)، که بین سوماترا و کانتون تردد می کردند، سوزن مغناطیسی را مورد استفاده قرار دادند، و این اولین بار است که از سوزن مغناطیسی به عنوان یکی از وسایل دریانوردی سخن می رود. در اروپا، در حدود سال ۱۱۹۰، برای نخستین بار در یکی از اشعار گویودو پروون از قطبنا نام به میان می آید.

با وجود قطبنا و باروت و کاغذ و ابریشم و چاپ و ظرفهای چینی، باز نمی توان چینیان را مردمی صنعتگر و مخترع شمرد. در هنر مبتکر بودند و آثاری که از حیث ظرافت و کمال در اعصار و اقالیم دیگر نظیر نداشت، به وجود آوردند. اما، تا سال ۱۹۱۲، به شیوه های اقتصادی و صنعتی کهنسال خود اکتفا ورزیدند. اینان نسبت به افزارها و دستگاههایی که سرعت کار انسان را به صورتی سرسام آور بالا برده و نیمی از مردم را ثروتمند و نیمی دیگر را از کار بیکار گردانیده است، به دیده حقارت می نگریستند. چینیان یکی از اولین اقوامی بودند که ذغال سنگ را برای سوخت به کار بردند. با آنکه در گذشته های دور و حتی در ۱۲۲ ق م آن را به مقدار کم استخراج می کردند، برای بهبود و تسهیل کار رنجبران کانه‌ها هیچ وسیله ای تعبیه نکردند و بیشتر منابع معدنی را دست نخورده گذاشتند. هر چند که شیشه سازی می دانستند، به خریدن شیشه از همسایگان مرزهای باختری خود خرسند بودند. نه ساعت داشتند و نه پیچ و مهره. تنها میخهای ناتراشیده ای می ساختند. از شروع دودمان هان تا پایان کار دودمان منچو، یعنی مدت دو هزار سال، حیات صنعتی چین دگرگون نشد، چنانکه اروپا هم از زمان پریکلس تا عصر انقلاب صنعتی، در زمینه

چین حکومت آرام و بیدغدغه صنعت و فرهنگ قدیم را بر رشد هراس انگیز و مهیج علم و حکومت پول ترجیح داده و کمتر در ترقی فنون مادی زندگی کوشیده است. چینیان دو قرن قبل از میلاد کتابهایی گرانبها درباره کشاورزی و پرورش کرم ابریشم نوشتند و در جغرافیا بسیار پیش رفتند. ریاضیدان، چانگ تسانگ (فت ۱۵۲ ق م)، که عمرش از صد گذشت، کتابی درباره جبر و هندسه از خود باقی گذاشت. تا جایی که ما می دانیم، مفهوم کمیت منفی برای اولین بار در این کتاب آمده است. تسو چونگ چیه ارزش صحیح عدد پی (۹۶۰٪) را تا شش رقم اعشاری محاسبه، و مغناطیس یا «سوزن جنوبی» را اصلاح کرد، و به قولی برای ساختن اشیای خودرو دست به آزمایشهایی زد. چانگ هنگ در سال ۱۳۲ میلادی زلزله نگار ساخت. ۱. با اینهمه، علم فیزیک چین در برابر خرافات «فنگ شوی» و «یانگ» و «یین» کمر خم کرد. ۲. ریاضیدانهای چینی ظاهراً جبر را از هندیان فرا گرفتند و خود، بر اثر نیاز به پیمایش اراضی، علم هندسه را بنیاد گذاردند. اخترشناسان عصر کنفوسیوس خسوف و کسوف را بدرستی محاسبه، و گاهشماری چین را تنظیم کردند. در گاهشماری چین، روز دوازده ساعت است، سال دوازده ماه، و آغاز هر ماه بر آمدن قمر. چون این دوازده ماه قمری با فصول و سال شمسی منطبق نمی شد، در برخی از سالها، یک ماه بر دوازده ماه می افزودند. چینیان زندگی زمینی خود را با حرکات آسمان وفق می دادند و زمان جشنهای خود را از روی اوضاع خورشید و ماه تعیین می کردند. نظام اخلاقی جامعه را نیز وابسته حرکات سیارات و وضع ثوابت می دانستند.

پزشکی چین، که مجموعه ای از اطلاعات تجربی و خرافات رایج بود، قبل از اختراع خط پدید آمد و، مدتها پیش از عصر بقراط یونانی، طبیبانی حاذق به بار آورد. در عهد دودمان چو، دولت، برای کسانی که قصد طبابت داشتند، هر ساله آزمایشهایی ترتیب می داد و آنان را که از عهده امتحانات بر می آمدند، بر حسب لیاقتشان، از حقوقی ماهانه برخوردار می گردانید. در قرن چهارم ق م، یکی از حکام چین فرمان داد که کالبد چهل بزهکار مقتول را بشکافند و تشریح کنند. ولی، بر اثر مشاجراتی نظری که در این باره در گرفت، کالبدشکافی ادامه نیافت و راه علم مسدود شد. در قرن دوم، چانگ چونگ نینگ در زمینه پرهیز غذایی و انواع تب به نوشتن رسالاتی پرداخت که مدت هزار سال در مدارس به عنوان درسنامه به کار رفت. در قرن سوم، هوآتو رساله ای در باب جراحی منتشر کرد و، با ساختن شرابی که بیهوشی کامل می آورد، عملهای جراحی را رواج بخشید. متأسفیم که بر اثر حماقت تاریخ، نسخه این شراب ناپدید شده است! در حدود ۳۰۰ میلادی، وانگ شو هو رساله مهمی درباره نبض انتشار داد.

در اوایل قرن ششم، تائو هونگ چینگ شرح مفصلی درباره هفتصد و سی داروی چینی نوشت؛

(۱) دستگاه او شامل هشت اژدهای مسین بود، که در اطراف کاسه ای، روی فنرهای ظریف مستقر بودند. هر اژدها گویی مسین در دهان داشت، و در میان کاسه، وزغی با دهان باز استوار شده بود. هنگام زلزله، اژدهایی که به راستای زلزله نزدیکتر بود، از دهان خود گوی مسین را به دهان وزغ می انداخت. یک بار، یکی از اژدهای دستگاه، گوی خود را به دهان یک وزغ افکند، ولی زلزله ای روی نداد. پس مردم، چانگ هنگ را به مسخره گرفتند. آنگاه قاصدی رسید و خبر داد که زلزله ای

در ولایتی دوردست روی داده است.

(۲) مراد از «فنگگ شوی» (یعنی، باد و آب)، فن ساختن خانه و قبر است در جهت باد و آب، مطابق عرف چینیان.

ص: ۸۴۸

صد سال بعد، چائو یوان فانگ در زمینه بیماریهای زنان و کودکان اثر مهمی به وجود آورد. در عصر دودمان تانگ انتشار دایره المعارفهای طبی، و در عهد دودمان سونگ گزارشهای دقیق پزشکی رواج گرفت. در دوره فغفورهای سونگ یک دانشکده پزشکی تأسیس شد. کسانی که نزد طبیبان شاگردی می کردند، اکثراً بر رموز طبابت دست یافتند و خود طبیب می شدند. داروهای چینی بسیار متنوع و فراوان بود. سه قرن پیش، یک داروفروش روزانه هزار دلار فروش داشت. پزشکان چینی در تشخیص امراض اهتمامی مبالغه آمیز می ورزیدند و ده هزار نوع تب و بیست و چهار نوع ضربان نبض می شناختند. برای درمان بیماری آبله، دست به مایه کوبی می زدند، و شاید این نکته را از هندیان آموخته بودند. برای معالجه سیفلیس، که احتمالاً از اواخر عهد دودمان مینگ در چین شایع شده و، در نتیجه، چینیان را در مقابل پاره ای از عوارض وخیم خود مصونیت طبیعی بخشیده بود، جیوه به کار می بردند. ولی بهداشت عمومی و پزشکی پیشگیری و جراحی در چین کمتر پیش رفتند. در شهرها، مجاری هرز آب یا اصلاً وجود نداشت یا به صورتی ابتدایی بود. حتی بعضی از شهرها از تأمین آب پاک و دفع فضولات، که از نخستین وظیفه های هر جامعه منظم است، باز می ماندند.

صابون یکی از کالاهای تجملی و کمیاب بود. اما شپش و حشرات موذی بفروانی یافت می شدند، و چینیان افتاده حال، از دیر باز، با آرامشی که زاده آیین کنفوسیوسی بود، خود را به خاریدن و خاراندن عادت دادند؛ علم پزشکی چین از عهد فغفور شی هوانگ تی تا عهد ملکه تزوشی، همانند طب اروپا از عصر بقراط تا عصر پاستور، پیشرفت محسوسی ننمود. مسیحیت طب اروپایی را همراه خود به چین برد، ولی بیماران چینی همواره با شیوه های کهنسال خود و گیاهان دارویی در صدد معالجه بیماریها برآمده، و تنها در جراحی از روشهای اروپایی سود جستند.

IV- دینی که دستگاه روحانی ندارد

خرافات و شکاکیت - جان گرایی - آسمان پرستی - نیاپرستی - آیین کنفوسیوس - آیین تائو - اکسیر زندگی - آیین بودا - تساهل دینی و التقاط ادیان - آیین اسلام - مسیحیت - علل شکست آن در چین

بنیاد جامعه چین علم نبود، معجون بیهمتا و غریبی از دین و اخلاق و فلسفه بود. تاریخ گواهی می دهد که هیچ قومی چنین موهوم پرست و در عین حال شکاک، چنین پرهیزگار و در عین حال عقل گرای و دنیا طلب نبوده است. چینیان از سلطه روحانیان فارغ، ولی، مانند هندوان، اسیر خدایان و در عین حال بهره ور از برکت ایشان بودند، و از این رو در بین اقوام دیگر نمونه ای نداشتند. برای توجیه این تناقضات، باید از طرفی برای فیلسوفان چینی نفوذی که در تاریخ بی نظیر است قایل شویم، و از طرف دیگر فقر مردم چین را چشمه پایان ناپذیر تخیلات امیدپرور بشماریم.

دین ابتدایی چین از ادیان سایر اقوام ابتدایی متفاوت نبود. چینیان جان گرای بودند و مظاهر طبیعت را جاندار می پنداشتند و از سر ترس آنها را می پرستیدند؛ شاعرانه، زمین و نیروی زاینده آن را حرمت می نهادند و آسمان را، که به میانجی آفتاب و باران حیات بخش

خود با زمینیان تماس می گرفت، با تعظیمی آمیخته به خوف می نگرستند؛ باد و رعد و درخت و کوه و اژدها و مار را مورد پرستش قرار می دادند. ولی نیروی زاینده گی و بالندگی زمین را بیش از عوامل دیگر تقدیس می کردند. دختران و پسران در جشنهای بهاری می رقصیدند و با هم می آمیختند تا مادر زمین را سرمشق باروری و زایایی باشند. در آن روزگاران، دین و دربار جدایی نداشتند و، چنانکه از گزارشهای جانپرو مورخان سختکوش عصرهای بعد بر می آید، شاهان پارسایانی کشوردار به شمار می رفتند، و قهرمانیهای ایشان همواره با دعا همراه، و به تأیید خدایان مؤید بود.

بنا بر الاهیات ابتدایی چین، آسمان و زمین دو نیمه از جهانی یگانه، و مانند مرد و زن، خواجه و خادم، و «یانگ» و «یین»، همبسته بودند. تکاپوی آسمان و سلوک اخلاقی انسان با یکدیگر همبستگی دارند و هر دو بر نظام کلی و ضروری تائو یا صراط آسمانی استوارند. قانون اخلاق، همچون نظم ستارگان، همانا هماهنگی جزء با کل است، و خدای متعال همین آسمان توانمند است، همین نظام اخلاقی است، همین انتظام آسمانی است که انسانها و چیزها را در بر گرفته و میان فرزندان و والدین، زنان و شوهران، خادمان و خواجهگان، خواجهگان و فغفورها، و فغفور و آسمان مناسباتی در خور برقرار گردانیده است. چنین مفهومی از خدا، مفهومی مبهم ولی عالی است. مردم ساده چین به این خدا، که تی ین (آسمان) نام داشت، تشخص می دادند و او را می پرستیدند، و فیلسوفان او را مجموع نیروهای بی تشخص آسمان و زمین و انسان می شمردند. در جریان زمان، هر چه فلسفه پیشتر رفت، فاصله خدای متشخص عوام از خدای بی تشخص خواص بیشتر شد.

از این رهگذر است که دین رسمی چین به دوسو گرایید: در یک سو مردم عامی در سراسر چین به پرستش نیاکان خود می پرداختند، و در سوی دیگر پیشوایان آیین کنفوسیوس پرستش آسمان و مردان بزرگ را تعلیم می دادند. برزگران و کارگران ساده دل هر روز خوراک یا احیاناً چیزی دیگر را به عنوان ارمغانی ناچیز به نیاکان در گذشته خود پیشکش می کردند و دعاهای مخصوص می خواندند تا آنان که پس از مرگ در جایی نامشخص به سر می بردند بر سر لطف آیند و بر زندگان رحمت آورند. مردم با فرهنگ نیز ارمغانهایی به نیاکان عرضه می داشتند. اما این کار آنان صرفاً به قصد عبادت نبود. به نظر آنان، یادآوردن گذشتگان سبب می شد که زندگان در نگاهداشت و بزرگداشت سنتهای گرامی آنان بکوشند و به شیوه آنان جامعه را بگردانند و خطه شاهنشاهی را از صلح برخوردار سازند. نیاپرستی چینیان زیانهایی نیز داشت: چین از گورهای عظیمی پوشیده بود که حفظ آنها ضرور می نمود، و این ضرورت چینیان را از کشیدن راه آهن و شخم زدن زمینها باز می داشت. با این وصف، فیلسوفان چینی ثبات سیاسی یا استمرار معنوی را که بر اثر نیاپرستی نصیب تمدن می شد از هر چیز مهمتر می دانستند و زیانهای نیاپرستی را به چیزی نمی گرفتند. مردم چین، که بر اثر وسعت فراوان

کشور خود، و محدودیت طرق ارتباط، از وحدت مکانی برخوردار نبودند، به وسیله نیاپرستی، یعنی از راه حفظ مواریث کهن، در طی نسلها بر وحدت معنوی پایداری دست می یافتند. رشته های استوار سنن، نسلها را به یکدیگر پیوند می داد، و حیات فردی، در پرتو سرگذشت بیزمان و باشکوه قومی، از وقر و جلال بارور می شد.

دین خواص، یعنی دانشمندان و دیوانسالاران، دین عوام را از جهتی بال و پر داد و از جهتی کم دامنه گردانید. در طی قرون، به موجب فرمانهای فغفوری، پیوسته بر عظمت مقام کنفوسیوس افزود، تا جایی که از همه چیز جز «آسمان» فراتر رفت. به احترام او، در هر مدرسه لوحه ای نصب شد و در هر شهر معبدی بالا رفت، و فغفور و بزرگان گاه به گاه به یاد او، و برای روح او که خیر اعلای تاریخ چین بود، به نثار قربانی و بخور پرداختند. وی، در نظر چینیان هوشمند، خدا نبود. اما بسیاری از چینیان او را بدل خدا می شناختند. در مراسمی که به احترام او برپا می شد، ملحدان و لادریان، با بزرگ داشتن او و نیاکان خود نزد مردم، متقی و دیندار به شمار می رفتند. یکی از ارکان آیین رسمی کنفوسیوس گرایان، شناختن شانگ تی یا قدرت اعظم حاکم بر عالم بود، و هر ساله فغفور با تشریفات فراوان، در «مذبح آسمان»، برای این الوهیت بی تشخص دست به قربانی می زد. با این وصف، در دین کنفوسیوسی از عقبا و حیات ابدی خبری نبود. لفظ «آسمان» بر مکان یا حیز دلالت نمی کرد، بلکه فقط اراده خدا یا نظام عالم را می رسانید.

این دین ساده و تقریباً خردگرایی، هیچ گاه مردم چین را درست خرسند نساخت، زیرا خیالها و امیدها و رؤیاهای و خرافاتی که زندگی روزانه را رنگ و جلا می بخشیدند، در آن چندان راهی نداشتند. مردم چین نیز، مانند سایر اقوام، نثر واقعیت را با شعر مابعدالطبیعه می آراستند، و چنین می انگاشتند که ارواح نیک و بد در پیرامون آنان در جنبشند، و باید با افسون یا دعا خصومت آنها را فرونشاند و مساعدت آنها را جلب کرد. پس، به غیبگویان پول می دادند تا آینده را مطابق مفاد کتاب ای چینگ، از روی حرکات اختران یا خطوط کاسه سنگ پشت، بر ایشان باز نمایند. جادوگران را استخدام می کردند تا به برکت آنان از نعمت آفتاب و باران بهره مند شوند یا به میانجی آنان، برای ساختن خانه و گور، جهات باد و آب را دریابند. کودکانی که در ایام منحوس چشم به جهان گشودند، به دست هلاکت سپرده می شدند، و دختران غیور گاهی خود را می کشتند تا پدران و مادران را دچار خوشبختی یا بلکه بدبختی گردانند. بر روی هم، چینیان، مخصوصاً چینیان جنوبی، به عرفان رغبت داشتند و، به جای آیین عقلی و خشک کنفوسیوس، مشتاق دینی بودند که ایشان را نیز مانند سایر ملل به حیاتی جاویدان امیدوار کند و تسلا بخشد.

از این رو برخی از لاهوتیان مردم پسند نگرش ابهام آمیز لائوتزه را بر گرفتند و بتدریج به صورت دین درآوردند. در نظر لائوتزه و چوانگ تزه، تائو راه حیات و وسیله تحصیل

آرامش فردی است. این دو ظاهراً هیچ گاه تائو را واجد وجهی الاهی نمی شناختند و عامل خلود نمی شمردند. اما در قرن دوم میلادی کسانی دست به «اصلاح» این اصول زدند و مدعی شدند که لائوتزه اکسیر حیات ابدی را به صورت نوشابه ای به آنان سپرده است. این اکسیر چنان مردم را خوش آمد که، بنابر روایات، حتی چند تن از فغفورها، بر اثر افراط زاهدانه در نوشیدن آن، جان خود را از کف دادند. در سچوان، در حدود سال ۱۴۸ میلادی، مردی که خود را از اصحاب راز می انگاشت، با گرفتن پنج جعبه برنج، طلسمی می داد که به ادعای او داروی همه دردها بود. ظاهراً بعضی از بیمارانی که به او روی آوردند، شفا یافتند، ولی آنان که شفا نیافتند، به ضعف ایمان متهم شدند! مردم از دین جدید استقبال کردند؛ معبدها برپا داشتند و، با دستهایی گشاده، به دین پیشگان جدید مال و منال دادند و بخشی از خرافات پایان ناپذیر خود را با آن آمیختند. از لائوتزه خدایی ساختند و گفتند که مادرش به طرزی ملکوتی آبستن شده است. دین پیشگان را عقیده بر این بود که لائوتزه مدت هشتاد سال در زهدان مادر ماند و از این رو سالخورده و خردمند پا به جهان گذاشت. جهان را از شیاطین و خدایان جدیدی آکنده می دیدند و برای گریزاندن شیاطین، در صحن معابد، شادمانه ترقه می ترکاندند و، برای آنکه خدایان را بیدار کنند و به شنیدن اوراد مداوم خود وادارند، زنگهای عظیم را به صدا در می آوردند.

هزاران هزار تن مدت هزار سال برای آیین تائو تلاش کردند. بسا فغفورها را به آیین خود کشانیدند و برای ربودن امتیازات پیروان کنفوسیوس، که بستن مالیات و صرف آن را حق آسمانی خود می دانستند، دست به دسیسه های فراوان زدند. با اینهمه، بالاخره شکست خوردند، زیرا، با آنکه منطق کنفوسیوس بر آنان غلبه نکرد، دین تازه ای پدید آمد که بیش از تائوپرستی مردم ساده را تسلا می بخشید - دین بودایی. دین بودا در سده اول میلادی از هند به چین آمد. ولی این دین دیگر آن آیین تیره و سخت و ریاضت آمیزی نبود که پانصد سال پیش به وسیله بودای روشندل به هندیان عرضه شده بود. لاهوتیان دربار کنیشکه آن را با نیازهای عاطفی ساده دلان آمیخته و به صورت مذهب مهائانا درآورده بودند - مذهبی امید بخش که از امداد خدایان و وصال بهشت نوید می داد. این مذهب، خدایان مشخص و انسان مانند تازه ای به چینیان عرضه داشت، همچون آمیتابا، فرمانروای بهشت، و کوان یین، نرینه خدای شفقت که بعداً ماده خدا به شمار آمد. دین بودایی به مردم آشفته و دردمند چین بشارت داد که لوهانها یا آرتهها، که هجده تن از حواریان بودا هستند، همواره برای دستگیری بشریت رنجور و حیران آماده فداکاریند. از این رو، پس از سقوط دودمان هان، در همان زمانی که رومیان به مسیحیت رو می بردند، چینیان، آزرده از هرج و مرج سیاسی و جنگ و پریشانی، به آیین بودا گراییدند. سپس آیین تائو آغوش گشود تا آیین جدید را در بر گیرد، و بزودی این هر دو در اندیشه چینیان چنان با یکدیگر عجین شد که جدا کردن آنها از یکدیگر ممکن نبود.

فغفورها به تعقیب پیروان بودا فرمان دادند، فیلسوفان از خرافات بودایی نالیدند، و کشورداران تأسف خوردند که این آیین، مردم چین را از کار باز می‌دارد و به رهبانیت می‌کشاند. اما عاقبت معلوم شد که این دین از حکومت نیرومندتر است. در نتیجه، فغفورها با خدایان تازه از در صلح درآمدند و به روحانیان بودایی رخصت صدقه گرفتن و معبدساختن دادند. آنگاه آیین کنفوسیوس ناگزیر آیینی اشرافی گردید و در انحصار کارمندان رسمی و دانشوران ماند. دین جدید بسیاری از زیارتگاههای قدیم را به خود بست؛ در کوه مقدس تای شان، در جوار مؤسسات تائویان، معابدی برپا داشت و رهبانان خود را در آنها گماشت. همچنین مردم را به زهد و زیارت جاهای مقدس برانگیخت؛ به پیشرفت نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری، ادب، و فن چاپ کمک کرد، و لطف و رقتی که ممد تمدن بود، به جامعه چینی بخشید؛ و سرانجام، مانند آیین تائو، انحطاط یافت: کاهنانش به فساد افتادند؛ نفوذ خدایان شوم و خرافات عامیانه در آن روزافزون شد؛ و، به هنگام احیای آیین کنفوسیوس، در عصر چوشی، دستگاه سیاسی بوداییان، که هیچ‌گاه قدرت چندانی نداشت، عملاً از میان رفت. در زمان ما، معابد بودایی چین متروکند و خزاینش تهی، و کسی را بدان گرایش نیست، مگر گروهی دین پیشه بینوا.

با این وصف، آیین بودا در روح ملت چین رخنه کرده است و هم اکنون قسمتی از دین پیچیده و غیررسمی مردمان متعارف چین را تشکیل می‌دهد. باید دانست که جامعه چینی، بر خلاف جامعه‌های اروپایی و امریکایی، به انحصار دینی نگرانیده و هرگز عرصه جنگهای دینی نشده است. ادیان چین معمولاً نه تنها در حیطه قدرت دولت با یکدیگر کنار می‌آیند، بلکه در قلوب مردم نیز با همدیگر اختلاط می‌یابند. از این جهت، فرد میانه حال چینی معتقدات گوناگون را در خود جمع دارد. هم مانند انسان قدیم جان‌گرای است و هم تائوگرای و بوداگرای و کنفوسیوس‌گرای. فیلسوفی است افتاده حال، و به هیچ چیز یقین نمی‌کند: شاید سخن لاهوتیان سرانجام راست درآید و بهشتی موجود باشد. پس، تدبیر صواب آن است که با همه ادیان همراه باشیم و به کاهنان فرق مختلف پولی دهیم تا سرگور ما دعایی بخوانند! هنگامی که چینی میانه حال جهان را به کام خود یابد، چندان توجهی به خدایان مبذول نمی‌دارد، بلکه به ستایش نیاکان خود می‌پردازد و زیارت معابد لائوتزه و بودا را به کاهنان و زنان واگذار می‌کند. در تاریخ بشر، هیچ قومی تا این اندازه «اهل دنیا» نبوده است. چینی شیفته حیات خویش است. وقت دعا کردن، به سعادت بهشتی نظر ندارد، بلکه به فکر تأمین منافع زمینی است. اگر خدای او حاجتش را برنیورد، نخست وی را به باد ناسزا می‌گیرد، و در آخر کار، پیکر او را به رودخانه می‌افکند. مثلی دارند چنین: «هیچ پیکرسازی خدایان را نمی‌پرستد، زیرا می‌داند که آنها از چه ساخته شده‌اند؟»

از این رو چینی میانه حال اسلام و مسیحیت را با شور و شوق پذیره نشد، زیرا این دو

دین، بهشتی به همان صورت که دین بودا قبلاً بشارتش را داده بود به او عرضه می کردند، حال آنکه او اساساً جویای تضمین سعادت دنیوی بود. اکثر مسلمین چین، که عده آنها به پانزده میلیون می رسد، چینی اصیل نیستند، بلکه بیگانه تبارند. نسطوریان، در حدود ۶۳۶ میلادی، مسیحیت را به چین بردند. فغفور تائی تسونگ از آن حمایت نمود و مبلغان مسیحی را از آسیب و آزار محفوظ داشت. در ۷۸۱، نسطوریان چین، به نام قدردانی از روشندلی و بزرگواری او، و در آرزوی رواج کامل مسیحیت، بنایی یادمان برپا کردند. از آن زمان تاکنون، هیئت‌های تبلیغی یسوعی با شور و غیرت عظیم، و مبلغان پروتستان با پول امریکا، در برآوردن آرزوهای دیرین نسطوریان می کوشند. با این وصف، امروز در چین بیش از سه میلیون مسیحی وجود ندارد، و از این برمی آید که در مدت هزار سال فقط یک صدم جمعیت چین به مسیحیت گرویده است!۱

۷- سلطه اخلاق

مقام اخلاق در جامعه چینی - خانواده - کودکان - پاکدامنی - روسپیگری - روابط پیش از زناشویی - ازدواج و عشق - تکگانی و چندگانی - متعه گیری - طلاق - یک ملکه چینی - پدر خانواده - رقیب زن - شخصیت چینی

آیین کنفوسیوس با وجوه گوناگون خود، مخصوصاً نیاپرستی، در طی بیست قرن بر آیینهای مخالف متعدد غالب آمد، زیرا بر اخلاق کهنسالی که بنیاد جامعه چینی محسوب می شد استوار بود. اخلاق کهن چینی، که آیین کنفوسیوس به آن رنگ دینی داد، به وساطت خانواده، از نسلی به نسلی رسید و تقریباً در بحبوحه همه هنگامه ها، با سلطه ای نامحسوس، به جامعه چینی نظم بخشید. ولتر گفته است: «چیزی که چینیان بهتر می شناسند و بهتر پرورش می دهند و به کمال اعلا می رسانند، اخلاق است.» از سخنان کنفوسیوس است: «مایه ایمنی جهان ساختن خانه است بر بنیادی استوار.»

چینیان بر این باور بودند که غرض از قوانین اخلاقی، تنظیم روابط جنسی است برای

(۱) در اوایل قرن هجدهم، بین کلیسای کاتولیک و کلیسای یسوعی چین نزاع در گرفت، و امکان پیشرفت مسیحیت از میان رفت. یسوعیها، با فراست کامل، معتقدات اصلی چینیان (نیاپرستی و آسمان ستایی) را با مبانی مسیحیت آشتی دادند. ولی روحانیان دومینکن و فرانسیسکن همه الاهیات و شعایر دینی چینی را از مخترعات شیطان خواندند و غیرقابل قبول دانستند. فغفور بصیر، کانگ شی، سخت به مسیحیت گرایش داشت و فرزندان خود را به معلمان یسوعی سپرد و وعده کرد که، با شرایطی چند، مسیحی گردد. اما، چون کلیسای مسیحی رسماً نظر خشن روحانیان دومینکن و فرانسیسکن را پذیرفت، کانگ شی حمایت خود را از مسیحیت برگرفت، و جانسینانش جداً با آن مخالفت نمودند. بعداً امپریالیسم آزمند مغرب زمین باعث تضعیف آموزشهای مسیحی و خصومت انقلابیان چین با مسیحیت شد.

کودک پروری. کودک علت وجود خانواده است. از دیدگاه چینیان، شمار کودکان هر چه بود، زیاد نبود. زیرا ملت چین همواره در معرض هجوم قرار داشت و مدافعان فراوان می خواست، و خاک پرمایه آن از عهده تغذیه هزاران هزار برمی آمد. از این گذشته، تنازع بقا در خانواده ها و اجتماعات انبوه سبب نابودی ناتوانان می شد و فقط به افراد توانمند مجال می داد تا زندگی کنند، فزونی گیرند، مایه آسایش و نازش والدین سالخورده خویش گردند، و با خلوص عقیدت در حفظ مقابر نیاکان تلاش ورزند. نیابستی از دو جهت براهمیت تولید مثل می افزود: مرد می بایست صاحب پسران بسیار شود تا پس از مرگش برای او قربانی کنند و هم مراسم بزرگداشت نیاکان را همچنان برپا دارند. منسیوس گفته است: «سه امر است که برازنده فرزندان نیست، و اعظم آن سه، بلاعقب بودن است.»

مادران آرزوی پسرزایی داشتند، و اگر بی پسر می ماندند، همواره شرمگین بودند، زیرا پسران بهتر از دختران در کشتزارها کار می کردند و در میدانها می جنگیدند. از دیرباز، برگزاری قربانیهایی که برای نیاکان صورت می گرفت، برعهده پسران بود. دختران، همچون بار، بر دوش خانواده سنگینی می کردند. می بایست آنان را با شکیبایی به عرصه رشد رسانید تا خانواده را ترک گویند و به خانه شوهر روند و در آنجا کار کنند و کارگر زاینده و خانواده ای نو به بار آورند. در مواقع سختی، اگر دختری بر دختران متعدد خانواده افزوده می شد، امکان داشت که نوزاد بیگناه را رها کنند تا در سرمای شب بمیرد یا خوراک گرازان طعمه طلب شود.

کودکانی که از مخاطرات نخستین جان سالم به در می بردند، با عطف تام پرورش می یافتند. والدین کودکان را نمی زدند، بلکه با راهنمایی صحیح و ایجاد سرمشق شایسته به تأدیبات آنان می پرداختند، و گاه و بیگاه موقتاً اطفال خود را با فرزندان خانواده ای آشنا معاوضه می کردند تا محبت دایم والدین سبب تباهی آنان نشود. کودکان در بخش اندرونی خانه نزد زنان به سر می بردند و، پیش از سال هفتم عمر، بندرت به حضور مردان می رفتند. در این سن توانگران پسران خود را به مدرسه می فرستادند و از دختران بشدت دور نگاه می داشتند. پسران از ده سالگی، برای معاشرت با مردان و روسپیان، کمابیش مختار بودند. اما وفور همجنس گرایی اساساً اختیاری برای پسران باقی نمی گذاشت!

دختران، پاکدامنی را ارج می نهادند و بسختی مراعات می کردند، چندانکه بسیاری از آنان، اگر تصادفاً بر اثر تماس با مردان دامان خود را لکه دار می یافتند، دست به خودکشی می زدند. اما پاکدامنی مرد مجرد مهم نمی نمود، و حتی از او انتظار می رفت، از روسپیخانه ها برکنار نماند. در عالم مردان، شور جفت جویی، مانند شور گرسنگی، حاجتی طبیعی به شمار می آمد و، اگر از اعتدال بیرون نمی رفت، در خور اغماض بود. ۱. گرد آوردن زنان برای

(۱) گاهی مردان، آشکارا، با استعمال دارو و دیدن تصاویر و شنیدن موسیقی، خود را برای گذراندن شبی در روسپیخانه آماده می کردند. اما باید دانست که این گونه انحرافات زندگی زناشویی اکنون رو به نابودی می رود.

رفع این احتیاج، از دیرباز بر اصولی استوار بود. کوان چونگ، وزیر اعظم مشهور ایالت چی، امر کرد که وسایلی فراهم آورند تا بازرگانان ایالات دیگر بتوانند امیال خود را اجابت کنند و بر اثر آن، پیش از بازگشت، منافع تجارتنی خود را از کف دهند!

مارکوپولو می نویسد که، در پایتخت قبلاهی قاآن، روسپیان بیشماری، که از زیبایی بهره ها داشتند، تکاپو می کردند. دولت به آنان جواز می داد، گردشان می آورد، زیر نظارت خود می گرفت، و زیباترین آنان را رایگان نزد سفیران بیگانه می فرستاد. بعداً در چین نوع جدیدی از این گونه زنان پدید آمدند و «دختران نغمه پرداز» نام گرفتند. اینان، که جوانان مجرد و شوهران آبرومند را با بحثهای سنجیده سرگرم می ساختند، معمولاً از ادب و فلسفه چیزی می دانستند و در موسیقی و رقص دستی داشتند.

پیش از ازدواج، مردان چنان آزاد، و زنان چنان مقید بودند که مجالی برای در گرفتن عشقهای شورانگیز پیش نمی آمد. از این رو، بندرت در ادب چین بازتابی از عشق رمانتیک می بینیم. در عصر دودمان تانگ به چند عشقنامه برمی خوریم، و در قرن ششم ق م، در افسانه وی شنگ، جوانی را می بینیم که زیر یک پل چندان در انتظار معشوق می ماند که آب بالا می آید و غرقش می کند. بی شک وی شنگ عاقلتر از آن بود که دست به چنین کاری زند، اما عجباً: اهل هنر ترجیح می دهند که چنان نباشد! بر روی هم، عشق، به صورت هیجان و پیوندی لطیف، میان زن و مرد چینی کمتر، ولی بین مردان بوفور دیده می شد. باید گفت که از این حیث چینیان به یونانیان رفته اند!

زناشویی را با عشق چندان کاری نبود، زیرا جز دمساز کردن زن و مرد سالم و پدید آوردن خانواده بارور هدفی نداشت. از این رو، چینیان خانواده را مصون از آشوب عواطف می خواستند. به همین سبب والدین، پسران را از دختران جدانگاه می داشتند و خود برای آنان جفت می گرفتند. مجرد ماندن برای مردان، حتی روحانیان، ناپسند و در حکم جنایتی نسبت به نیاکان و دولت و ملت بود. در روزگار کهن، حکومت، کارگزاران مخصوص می گماشت تا مردان را پیش از سی سالگی و زنان را پیش از بیست سالگی به زناشویی وا دارند. پدران و مادران، یا به تنهایی یا به مدد دلالان حرفه ای که می رن خوانده می شدند، بیدرنگ بعد از بلوغ، و گاهی پیش از بلوغ و حتی پیش از تولد فرزندانشان، برای ایشان نامزدهایی برمی گزیدند. به هنگام انتخاب نامزد، قیود مربوط به قرابت از نظر والدین دور نمی ماند. همسر می بایست از خانواده ای کاملاً آشنا باشد، ولی از خویشاوندان بسیار نزدیک نباشد. پدر داماد ارمغانی شایسته برای پدر عروس می فرستاد، و عروس، در عوض، جهیز پرمایه ای

با خود به خانه داماد می آورد. خانواده های عروس و داماد نیز هدیه هایی مبادله می کردند. عروس پیش از زناشویی با داماد تماس نمی گرفت و داماد، اگر به کمک دیگران با حيله ای قادر به دیدن چهره عروس نمی شد، معمولاً تا زمان جشن عروسی از قیافه او بیخبر می ماند. در جشن عروسی به داماد شراب فراوان می نوشانیدند تا مبادا گرفتار حجب شود. پس از جشن، عروس، که می بایست آزرمتگین و فرمانبردار باشد، با شوهر خود در خانه پدرشوهر یا در حوالی خانه او سکونت می گرفت و از آن پس موظف بود که از بام تا شام برای شوهر و مادرشوهر خود زحمت کشد. زحمت نوعروس هنگامی به پایان می رسید که خود صاحب پسر و عروس می شد و رنجهای خویش را تلافی می کرد.

تهیدستان بیش از یک زن نمی گرفتند، اما چینیان، که به زیادتی فرزندان نیرومند اعتنای فوق العاده می نمودند، مطابق عرف خود، حق داشتند که، علاوه بر همسر اصلی، متعه یا «همسر فرعی» نیز برگزینند. جامعه به کسی که می توانست از چند زن نگاهداری کند به دیده اعتبار می نگریست. زن اگر فرزندان نمی شد، به احتمال بسیار، شخصاً شوی را به گزیدن همسری دیگر برمی انگیخت، و معمولاً فرزند زن فرعی را فرزند خود می دانست. در موارد بسیار، زنان برای آنکه شوهران خویش را پای بند خانه سازند، آنان را ترغیب می کردند که دلبران خود را، به نام همسر فرعی، به خانه آورند. چینیان همسر فغفور چوانگ چو را سخت می ستودند، زیرا گفته بود: «همواره زنان زیبا را از شهرهای اطراف فراهم آوردم تا به نام متعه به خداوندگار خود عرضه دارم.» خانواده ها در فرستادن دختران خود به حرمسرای فغفور با یکدیگر رقابت می ورزیدند. فغفور برای محافظت حرمسرا و تمشیت امور آن، سه هزار خواجه سرا به کار گماشته بود. بیشتر این خواجه سرایان پیش از سن هشت، به وسیله کسان خود، به قصد تأمین معیشت، اخته شده بودند.

در خانواده چینی، که بهشت مردان به شمار می رفت، متعه ها عملاً با برده فرقی نداشتند، و زن اصلی هم چیزی جز متصدی کارخانه تولید مثل نبود، و مقام او به تعداد و جنس فرزندان بستگی داشت. با این وصف، چون از کودکی برای خدمت شوهر پرورش می یافت، بسهولت با محیط خود سازگار می شد و از شادمانی بی نصیب نمی ماند. زندگی مشترک زن و مرد چینی، با آنکه به خواست آن دو پدید نمی آمد، مانند حیات زناشویی زن و شوهر غربی که معمولاً پس از عشقی رمانتیک آغاز می شود، آرام و هموار بود. شوهر می توانست زن را به هر بهانه ای - از بهانه نازایی تا پرگویی - طلاق دهد. زن حق طلاق خواستن نداشت، فقط می توانست به قهر از شوهر روگرداند... به خ... پدری خود بازگردد - اما این امر بندرت... می داد... به طور ظ... طلاق بفرآوانی روی نمی داد. زیرا از طرفی زن پس از طلاق به وضعی پریش گرفتار می آمد، و از طرف دیگر چینیان، که مردمی فیلسوف مآبند، تحمل مشقات زناشویی را لازم می دانند.

احتمالاً- در دوره پیش از کنفوسیوس مادر کانون حیات و قدرت خانواده به شمار می رفت. چنانکه دیده ایم، مردم کهن «مادران خود را می شناختند و به پدران خود کاری نداشتند». هنوز هم، در خط چینی، علامت اصلی کلمه «زن» در علامت نام خانوادگی جای دارد. کلمه «زوجه» در اصل به معنی «برابر» بود، و زن پس از زناشویی به نام شوهر در نمی آمد. زنان حتی تا سده سوم میلادی عهده دار مشاغل بزرگ و از آن جمله کشورداری بودند. ملکه لو، که بعدها سرمشقی برای ملکه تزوشی گردید، از ۱۹۵ تا ۱۸۰ ق م با غلبه تمام حکومت کرد. وی، مانند کاترین دوم دیسی، رقیبان و دشمنان خود را با سرسختی و درشتی زهر داد و به قتل رساند، شاهان را بر تخت نشانید و سرنگون ساخت، و معشوق نازنین شوهرش را گوش برید و چشم درآورد و در چاه گنداب فرو انداخت. با آنکه در عصر دودمان منچو از هر ده هزار چینی، شاید فقط یک تن خواندن و نوشتن می دانست، در روزگار قدیم، زنان طبقات بالا با فرهنگ بودند و بسیاری از آنان شعر می سرودند. پس از مرگ مورخ پان کو (حدود ۱۰۰ میلادی)، خواهر او، پان چائو، که زنی فاضل بود، کتاب تاریخ برادر را به پایان رسانید، و نزد فغفور منزلت بسیار یافت.

می توان گفت که استقرار حکومت ملوک الطوائفی در چین سبب تنزل مقام سیاسی و مقام اقتصادی زنان شد و پدران را کانون پایدار خانواده ها گردانید. معمولاً- همه پسران خانواده و همسران و فرزندان آنان در خانه پدر یا سالدارترین مرد خانواده به سر می بردند. دارایی خانواده، هر چند که ملک مشترک همه اعضای خانواده بود، از هر جهت در اختیار پدر یا سالدارترین مرد خانواده قرار داشت. در زمان کنفوسیوس، پدران از قدرتی تقریباً مطلق برخوردار بودند، و می توانستند همسران و کودکان خود را به عنوان برده بفروشدند. اما این کار، جز در مواردی که احتیاج خانواده به نهایت می رسید، اتفاق نمی افتاد. همچنین، پدران حق کشتن فرزندان خود را داشتند، و در این مورد فقط آرای عمومی بازدار پدران بود. پدر هر خانواده به تنهایی غذا می خورد و بندرت زن و فرزندان را به سفره خود می خواند. پس از مرگ او، ازدواج مجدد همسرش پسندیده نمی نمود؛ در قدیم رسم چنین بود که شوهر مردگان، برای اثبات وفاداری خود نسبت به شوهران مرده، دست به خودکشی زنند. این گونه خودکشیها حتی تا پایان سده نوزدهم روی می داد. شوهر با همسر خود و هر کس دیگر با ادب رفتار می کرد، ولی از همسر سخت فاصله می گرفت و باطناً زن و کودکان را همپایه خود نمی دانست. زنان در بخشی معین از خانه می زیستند و کمتر با مردان محشور می شدند. اگر از همنشینی مردان با زنان روسپی چشم پوشیم، حیات اجتماعی چینیان، به طور دربست، حیاتی مردانه بود. شوهر، همسر خود را فقط به عنوان مادر بچه ها مورد توجه قرار می داد و به فرمانبرداری و پرکاری و بسیارزایی زن- و نه زیبایی و فرهیختگی او- ارج می نهاد. بانوی ادیب، پان هوپان، در رساله ای مشهور، با فروتنی، درباره مقام زنان چنین می نویسد:

در میان انواع انسان، فروترین جایگاه از آن ماست. ما بخش ضعیف بشریت هستیم. پست ترین کارها بر عهده ماست، و باید باشد. ... کتاب قوانین مرد و زن، بحق و با صحت، اعلام می دارد: «اگر زنی شویی دارد به مراد دل، برای سراسر عمر است، و اگر زنی شویی دارد بر خلاف دلخواه، نیز برای سراسر عمر است.»

فوشوان سروده است:

چه غم انگیز است زن بودن!

در زمین چیزی بدین کم بهایی نیست.

پسران بر در تکیه زنند،

مانند خدایانی از آسمان افتاده؛

قلبهای آنان به چالش خوانند

چهار اقیانوس و باد و غبار هزار فرسنگ را

وقتی که دختری به دنیا می آید، کسی شاد نشود،

خانواده بر او وقعی ننهد.

چون به بار آید، در خلوت ماند،

ترسان که دیدگانش به روی مردی افتد.

هیچ کس زاری نکند چون او خانه خود را ترک گوید،

مانند ابرها که پس از باران بناگهان دور شوند.

سر فرود آورد و خود را آراسته کند،

دندانهایش لبهای سرخش را فرو فشارد:

بارهای بیشمار، از سر تعظیم، خم شود و زانو زند.

شاید چنین توصیفی درباره خانواده چینی مقرون به انصاف نباشد. با آنکه افراد خانواده چینی نسبت به یکدیگر به مثابه آمر و مأمور بودند و مردان با زنان و کودکان ستیزه می کردند، خانواده از مهربانی و دوستی و یاری و همکاری سرشار بود. زن، از

لحاظ اقتصادی، زیر دست مرد بود، اما از آزادی بیان بهره فراوان داشت و می توانست، مانند زنان مغرب زمین، با دشنام، از مرد خود «زهر چشم» گیرد، یا او را از خانه آواره گردانند. البته خانواده چینی در دست پدران می گردید و از دموکراسی و تساوی حقوق بر کنار بود، و دولت حفظ نظم اجتماعی را بر عهده خانواده گذاشته بود. از این رو، خانواده، در آن واحد، کانون کودک پروری و مدرسه و کارگاه و گونه ای از حکومت به شمار می رفت و نمی توانست از اعمال قدرت و انضباط سخت چشم پوشد. در ایالات متحد امریکا، خانواده شهری هنگامی از قدرت و انضباط خود کاست که اهمیت اقتصادی را از دست داد، و وظایف پیشین آن به مدرسه و کارخانه و دولت واگذار شد.

بسیاری از جهانگردان شخصیت فرزندان را که خانواده چینی پرورده است، ستوده اند. چینی میانه حال، گذشته از موارد استثنایی، در اعزاز پدر و تمکین به او و بزرگداشت و

نگاهداشت سالخوردگان، نمونه یا سرمشق بوده است. ۱ وی مقررات توانفرسای کتاب «آداب نامه» یا لی چی را با شکیبایی می پذیرفت و عمل می کرد، و همه وجوه حیات خود را با تشریفات خشک آن همنا می ساخت و بر ادب و متانتی که برای مردمان متعارف مغرب زمین قابل فهم نیست، دست می یافت. از این رو، در چین با باربرانی بر می خوریم که بار سرگین بر دوش دارند، ولی از بازرگانان بیگانه، که به آنان تریاک می فروشند، مهذبترند و عزت نفس بیشتری دارند. چینی کهن هنر سازش را بخوبی آموخته بود و همواره از سر بزرگواری در حفظ آبروی دشمنان شکست خورده خود می کوشید. گاه به گاه سخت زبان، پیوسته پرگو، غالباً ناپاکیزه، و بسا اوقات مست بود و به قمار کردن ۲ و شکم انباشتن و دستبرد اندک زدن و با ادب دروغ گفتن رغبت داشت. بت پرستانه رب النوع ثروت را می پرستید و، مانند امریکاییان داستانی، گرسنه زر بود. گاهی به بیرحمی و توحش میل می کرد و، بر اثر بیعدالتیهای مکرر، دست به غارت و کشتار همگانی می زد. اما، در هر حال به صلح رغبت، و برای خدمت همسایگان آمادگی داشت و بزهدکاران و جنگاوران را خوار می انگاشت؛ به صرفه جویی می گرایید و سخت کار می کرد و از کار لذت می برد؛ در زندگانی، ساده و بی ادعا، و در امور مالی و بازرگانی، نسبتاً درستکار بود؛ در زیر تازیانه شقاوت، خاموشی و شکیبایی پیش می گرفت؛ خوشبختی و شوربختی را خردمندانه مورد تحقیر قرار می داد؛ با تسلیم و رضا بار درد و دغدغه را بردوش می کشید و با کسانی که در مقابل مصایب ناله سر می دادند، همدردی نمی نمود؛ به هنگام مرگ عزیزان، دیر زمانی به سوگ می نشست، و هنگامی که خود را از قبول مرگ ناگزیر می دید، با آرامشی فیلسوفانه، به پیشباز آن می رفت؛ به همان اندازه که نسبت به درد حساس نبود، نسبت به زیبایی حساس بود؛ شهرها را با رنگهای درخشان می آراست، و زندگانی خود را با هنری پخته دلپذیر می گردانید.

اگر بخواهیم به فهم جوهر این تمدن نایل آییم، باید لحظه ای هرج و مرج و بینوایی پرمراتی را، که زاده ضعف داخلی جامعه و آمدن ماشین و سلاح اروپایی به آن سرزمین است، فراموش کنیم و اعتنای چین را در عصر چو، مینگ هوانگ، هوی تسونگ، یا کانگ شی در نظر آوریم، زیرا بیگمان در آن روزگاران پر آرامش است که جمال پرستی رواج داشت و چینیان والاترین تمدن آسیا - بلکه جهان - را پدید آوردند.

(۱) این مطلب در افسانه هاگوگا با طنز خاص چینیان آمیخته و به نحوی دلپذیر بیان شده است؛ روایت کرده اند که هاگوگا هر روز از دست مادر تازیانه می خورد و هیچ گاه مویه نمی کرد. روزی به هنگام تازیانه خوردن زاری کرد. سبب را از او پرسیدند، پاسخ داد که چون مادرش فرتوت شده و دیگر قادر به نواختن ضربتهای شدید نیست، بر حال او گریسته است!

(۲) در بسیاری از شهرها، قماربازان ولگرد، در کنار راهها، با وسایل قمار، چشم به راه همبازیان خود بودند.

عدم اعتنا به فرد - خود مختاری - ده و ایالت - ضعف قوانین مدون - کیفرهای شدید - فغفور - دستگاه تفتیش - سازمانهای دیوانی - تربیت دیوانسالاران - تفویض مشاغل بر اساس تعلیم و تربیت - امتحانات استخدام دولتی - معایب آن - محاسن آن

آیین حکمرانی چینی گیراترین وجه تمدن چین است. اگر حکومت آرمانی آمیخته ای از دموکراسی و اشرافیت (آریستوکراسی) باشد، باید گفت که چینیان بیش از هزار سال است که چنین حکومتی دارند؛ و اگر بهترین حکومت، حکومتی باشد که کمتر بر مردم مسلط باشد، باید گفت که حکومت چین باستانی بهترین حکومتهاست. هیچ حکومتی نیست که مانند حکومت آن مملکت در زمان پهنه ای به این وسعت بر قومی به این کثرت سلطه ای به این ملایمت ورزیده باشد.

در چین به فردگرایی یا آزادی فردی توجهی مبذول نمی شد. فرد به خودی خود اهمیتی نداشت، بلکه جزوی از یک کل به شمار می رفت. فرد در وهله اول، به عنوان عضو خانواده، یکی از حلقه های زنجیری بود که گذشتگان را به آیندگان پیوند می داد. قانون و عرف، هر فرد را مسئول کارهای سایر اعضای خانواده او می دانست، چنانکه همه خانواده نیز مسئول اعمال او محسوب می شد. فرد در وهله دوم معمولاً به انجمنی مخفی وابسته بود و به یکی از اصناف تعلق داشت، و البته این بستگیها از حقوق و اختیارات فردی او می کاستند. شبکه رسوم کهن نیز او را مقید می ساخت، و اگر جداً اخلاق یا سنتهای دیگر جامعه را پایمال می کرد، مورد نفرت مردم قرار می گرفت. چین، به برکت این سازمانهای اجتماعی که خود به خود از نیازها و همکاری اختیاری مردم برخاستند، توانست، علی رغم ضعف قانون و دولت، نظم و ثبات خود را محفوظ بدارد.

چینیان در داخل چارچوب این سازمان اجتماعی خود به خودی، از حیث سیاسی و اقتصادی، آزاد بودند. دوری شهرها از یکدیگر و از پایتخت امپراطوری، وجود کوهها و بیابانها و رودهای بی پل و غیر قابل کشتیرانی، نبودن وسایل حمل و نقل و ارتباط سریع، و عدم امکان نگاهداری سپاه عظیمی که اراده دولت مرکزی را بر چهار صد میلیون انسان تحمیل کند، عواملی بودند که دولت را از تحمل خودمختاری هر ناحیه ناگزیر می گردانیدند.

واحد کوچک اداری، ده بود، و پیران خانواده ها زیر نظر کدخدایی که از طرف حکومت نامزد

(۱) این رقم نمودار جمعیت چین در ثلث اول قرن بیستم است. -م.

می شد، ده را اداره می کردند. مجموعه ای از یک شهرک و کثیری ده، یک «هی یین» یا بخش پدید می آورد. دو یا چند «هی یین»، که زیر سلطه شهری قرار داشت، یک «فو» (شهرستان) تشکیل می داد. از دو یا چند «فو» یک «تائو» یا ناحیه، و از دو یا چند «تائو» یک «شینگ» یا ایالت به وجود می آمد. در چین، نزدیک به هزار و سیصد «هی یین» وجود داشت، و تعداد ایالتها در عصر دودمان منچو به هجده می رسید. دولت در هر بخش، برای برقراری نظم و خراج گیری و دادگستری، یک تن کلانتر بر می گماشت، و برای هر «فو» و «تائو» یک صاحبمنصب، و برای هر ایالت یک قاضی و یک خزانه دار و یک حاکم و گاهی یک نایب السلطنه تعیین می کرد. مأموران دولت معمولاً به گرفتن باجهای قانونی و غیر قانونی بسنده می کردند، و فقط در مواردی که مناقشات مردم با حکمیت مرتفع نمی شد، خود دخالت می نمودند. سایر امور جامعه در دست خانواده و اصناف می گشت. هر ایالت برای خود دولتی نیمه مستقل محسوب می شد و تا زمانی که به دولت خراج می داد و آرامش را حفظ می کرد، از مداخله دستگاه فغفوری مصون می ماند. دولت، بر اثر نبودن وسایل ارتباط، عملاً در ایالات نفوذی نداشت، و مردم با شور وطن پرستانه خود فقط به ناحیه یا ایالت خود ناظر بودند و بندرت به همه امپراطوری می اندیشیدند.

در دستگاه پر طول و عرض دولتی، قوانین سست و متضاد و مورد بی اعتنایی مردم بود. مردم ترجیح می دادند که مطابق عرف، از راه کدخدا منشی، به مشاجرات خود خاتمه دهند و پا به دادگاه نگذارند. بیزاری چنینان از محاکم قضایی در امثال پر معنی آنان منعکس است: «کیک را تعقیب کن تا نیش بخوری» و «مرافعه را ببر، پول را بباز». در بسیاری از شهرهای چند هزار نفری، در طی سالها، هیچ کس به دادگاه رجوع نمی کرد. در عهد فغفورهای تانگ قوانینی تدوین شد، اما این قوانین تقریباً یکسره به بزهکاری مربوط بودند و به مسائل مدنی ارتباطی نداشتند. دادرسی به طرزی ساده صورت می گرفت، و از دفاع و کیلان خبری نبود. فقط در مواردی، برخی از مقامات مجاز قانونی دادخواستی از طرف متهم تنظیم می کردند و در دادگاه می خواندند. هیئت منصفه وجود نداشت، و قانون بندرت می توانست از کسی که ناگهان به وسیله مقامات حکومتی دستگیر، یا مخفیانه در حال توقیف نگاه داشته می شد حمایت کند. متهمان مورد انگشت نگاری قرار می گرفتند. برای واداشتن متهم به اعتراف، گاهی شکنجه هایی که تا حدی از شکنجه های جوامع متمدن امروزی شدیدتر بود، به کار می رفت. کیفرها، که از تراشیدن موی سر و زدن تازیانه شروع، و به تبعید و اعدام ختم می شد، سخت بود، ولی ندرتاً با مجازاتهای وحشیانه سایر کشورهای آسیا برابری می کرد. اگر محکوم صاحب مقام اجتماعی بود، مجازش می گذاشتند که خود را بکشد. محکومان را از تخفیف مجازات برخوردار می گردانیدند. صدور حکم اعدام، در شرایط متعارف، تنها در حیظه اقتدار فغفور بود. ظاهراً، همچنانکه رسم امروز ماست، همه افراد در برابر قانون برابر به شمار می رفتند. بیگمان قوانین هیچ گاه نتوانستند از راهزنی یا تباهیهای دستگاههای اداری و قضایی جلوگیری کنند، ولی، به کمک عرف و خانواده، چین را از چنان نظم یا امنیتی

بهره مند ساختند که پیش از قرن حاضر در هیچ سرزمینی سابقه نداشت.

سلطان در رأس جامعه انبوه چین قرار داشت و، بنا بر حقی الهی، حکومت می کرد؛ بغور یا فرزند آسمان و نماینده باریتعالی در روی زمین محسوب می شد. ۱. به برکت قدرت خدایی خویش، بر فصول سلطه می ورزید و مردم را به هماهنگی با نظام آسمانی عالم امر می کرد. فرمانهای او قانون به شمار می رفت، و رأی او رأی نهایی بود. دولت را می گردانید و رئیس دین به شمار می رفت. همه کارگزاران مهم را برمی گماشت، داوطلبان مشاغل عالی را مورد امتحان قرار می داد، و جانشین خود را بر می گزید. عرف و قانون قدرت او را محدود و متعادل ساخته بود. می بایست حکومت او بر وفق مقررات مقدس کهنسال باشد. دستگاه مقتدری که دستگاه تفتیش نام داشت، می توانست او را توبیخ کند. معمولاً ناگزیر از قبول اندرز ریزنان و کارگزاران بود، و اگر سخت از صلاح و انصاف رو بر می تافت، مطابق عرف و با موافقت عموم، «نمایندگی آسمان» را از او سلب می کردند، و معتقد بودند که در چنین صورتی خلع و سرکوبی او خلاف اخلاق و دین نیست.

دستگاه تفتیش مرکب بود از هیئتی که رسیدگی به اعمال همه کارگزاران دولت را بر عهده داشت. حتی شخص فغفور از این تفتیش مستثنا نبود؛ در طی تاریخ چین، چند فغفور مورد توبیخ آن قرار گرفتند. در عصر فغفور چیا چینگ (۱۷۹۶ - ۱۸۲۱)، سونگ، رئیس دستگاه تفتیش، محترمانه از فغفور خواستار شد که در معاشرت با بازیگران و صرف باده گساری از اعتدال بیرون نرود. چیا چینگ، سونگ را فراخواند و به خشم پرسید که جسارت سونگ نسبت به فغفور سزاوار چه مجازاتی است. سونگ پاسخ داد: «کشتن از طریق بند از بند جدا کردن.» فغفور به او امر کرد که مجازات ملائمتی برای خود برگزیند. سونگ گفت: «فرمان ده تا سر از تنم جدا کنند.» باز فغفور خواستار کیفری خفیفتر شد. این بار سونگ از خفه کردن نام برد. آنگاه، فغفور که مجذوب شهامت او شده و خویشاوندی خود را به او به یاد آورده بود، حکومت ایالت ایلی را بدو داد.

دولت سازمانی بسیار پرچم و خم داشت. پس از فغفور، «شورای بزرگ» قرار داشت. این شورا، که معمولاً به ریاست یک شاهزاده و مرکب از چهار وزیر بود، هر روز بامداد برای رسیدگی به سیاستهای دولت تشکیل می شد. شورای دیگری به نام «وزیران داخلی»، که از لحاظ مقام بالاتر از شورای بزرگ، ولی از حیث قدرت اجرایی پایینتر از آن بود، نیز فعالیت می کرد. مهمات دیوانی زیر نظارت «شش هیئت» رتق و فتق می یافت. هر یک از شش هیئت به کار معینی می پرداخت: امور مدنی، عواید، تشریفات، جنگ، مجازات، کار. سازمان مستعمرات، امور نواحی دور افتاده،

(۱) از این رو کشور چین را گاهی «تی یین چان» یا «فرمانبردار آسمان» خوانده اند. اروپاییان، به استناد این کلمه، چین را «مملکت آسمانی» و نیز چینیان را «امت آسمانی» نامیده اند.

مانند مغولستان و سین کیانگ و تبت، را می گردانید. اما هیچ دستگاهی برای امور خارجی در میان نبود، زیرا چین هیچ ملتی را با خود برابر نمی شمرد و با همان روشی که با نمایندگان اقوام خراجگذار رفتار می کرد، نمایندگان سایر اقوام را پذیرا می شد.

ضعف حکومت در این بود که به حد کفایت، عایدات و وسایل دفاعی نداشت و از برقراری مناسبات آموزنده و سودرسان با دنیای خارج امتناع می کرد. دولت چین بر اراضی مالیات می بست، فروش نمک را در انحصار خود داشت و، از این گذشته، پس از ۱۸۵۲، از کالاهایی که از جاده های اصلی کشور می گذشت مالیات می گرفت و بدین شیوه به توسعه بازرگانی آسیب می رسانید. بر اثر فقر مردم و دشواری خراج ستانی و نادرستی خراج گیران، عواید ملی تنزل کرد، و پول کافی برای هزینه های نیروهای دریایی و زمینی فراهم نیامد، و کشور در معرض یورش و شکستی شرم آور قرار گرفت. شاید بتوان کارگزاران دولتی را علت این وضع دانست. توانایی و درستکاری دیوانیان در جریان سده نوزدهم از میانه برخاست، و در زمانی که نیمی از ثروت و قدرت جهان برای حمله به استقلال و منابع و مؤسسات چین به کار افتاد، ملت چین اساساً از دستگاه رهبری محروم بود.

با اینهمه، باید گفت که کارگزاران حکومتی چین با بهترین روشی که جهان به خود دیده است برگزیده می شدند - همان روشی که مطلوب افلاطون بود و، با آنکه در صحنه عمل شکست خورد و منسوخ شد، هنوز اندیشمندان را به تکریم چین بر می انگیزد. اقتضای این روش، آشتی دادن آریستوکراسی با دموکراسی بود، به این معنی که حکومت، همه مردم را برای شرکت در امتحانات استخدام دولتی و اشغال مقامات دیوانی فرا می خواند، اما البته فقط کسانی که برای این مهم تربیت و آماده شده بودند، توفیق می یافتند. دستگاه اداری چین مدت هزار سال بر این اساس گشت و نتایج نیکو به بار آورد.

نخستین مرحله تربیت کارگزاران دولت در آموزشگاههای روستایی صورت می گرفت. این گونه آموزشگاهها مؤسسات خصوصی ساده ای بودند: معلمی در کلبه ای مقدمات دانش را به فرزندان توانگران می آموخت، و بی تردید کودکان تهیدست بیسواد باقی می ماندند. حکومت به این آموزشگاهها کمکی نمی کرد، و دین پیشگان در آنها دخالتی نمی نمودند. در چین، آموزش و پرورش همانند زناشویی، از دخالت دین بر کنار بود، ولی از مراعات تعالیم کنفوسیوس غفلت نمی ورزید. در مدارس بی پیرایه روستایی، کودکان ساعات متمادی دانش می آموختند و به مقرراتی خشن تن در می دادند: به هنگام طلوع آفتاب، نزد معلم می شتافتند و تا جاشتگاه درس می خواندند، سپس لقمه الصباحی می خوردند و درس از سر می گرفتند و عصر به خانه باز می گشتند. تعطیلات متعدد و طولانی نداشتند. فقط، در روزهای تابستانی، پس از

(۱) در پایان قرن گذشته درآمد سالیانه حکومت امپراطوری ۷۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار، و درآمدهای حکومتهای محلی ۱۷۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار بود. با وجود عایدات اندک چین، ژاپن در ۱۸۹۴ مبلغ ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار از چین مطالبه می کرد، و «متحدین» اروپایی، به عنوان خسارت شورش بوکسرها، مبلغ ۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار از چین می خواستند!

ظهر، به جای درس خواندن، در مزارع به کار می پرداختند. با این وصف، در موسم زمستان، برای جبران تعطیل درس در بعد از ظهرهای تابستانی، پاسی از شبها را نیز در مدرسه به درس خواندن می گذراندند. با چاشنی تازیانه هایی که از خیزران ساخته شده بود، آثار کنفوسیوس و اشعار عهد تانگ را آن قدر تکرار می کردند و برای معلم باز می گفتند که کلمه به کلمه در یاد آنان می ماند. چنین امیدوار بودند که، با این شیوه بی نشاط بیرحمانه، حتی کودکان روستایی را به به هیئت فیلسوفان و بزرگان درآورند. کسانی که این تعلیمات را فرا گرفتند، اطلاعاتی اندک ولی فهمی بسیار می یافتند. واقعیات را نمی شناختند، اما دارای دماغی پخته می شدند. ۱

بر اساس این تعلیمات بود که دولت برای استخدام کارگزاران خود، در عهد دودمان هان به طور موقت، و سپس در عصر دودمان تانگ به طور دائم، امتحاناتی ترتیب داد. مقرر داشت که حاکمان و مدیران به جای آنکه فن حکومت را عملاً به هنگام اداره جامعه بیاموزند، قبلاً درس بخوانند و آماده کار شوند. از دیدگاه دولت چین، اگر مردم متعارف نتوانند به مقامات حکومتی راه یابند، و حکومت امتیاز موروثی اقلیتی باشد، نکبتهای بسیار پدید آید. صلاح جامعه در این است که کارگزاران دولت، تعلیم دیده و درخور مقام خود باشند. بدین ترتیب، چین، برای حل معمای قدیمی و حل ناشدنی آیین حکمرانی، آمیختن دموکراسی و آریستوکراسی را پیشنهاد کرد و اجازه داد که همه مردم متساویاً خود را برای تصدی مقامات حکومتی آماده کنند و کسانی که در امتحانات بر دیگران سبقت گیرند به مقامات دیوانی رسند. به این سبب، گاه به گاه در هر یک از نواحی چین مجالس امتحان برپا می شد. همه مردان، پیر و جوان، حق شرکت داشتند. در این گونه امتحانات، آگاهی داوطلبان از آثار کنفوسیوس و شعر و تاریخ چین، و توانایی آنان در نوشتن مقالات اخلاقی و سیاسی مورد آزمایش قرار می گرفت. کسانی که در یک نوبت شکست می خوردند، خود را برای نوبتهای آینده آماده می کردند، و آنان که توفیق می یافتند، به اخذ درجه «شیوتسای» و عضویت در جرگه ادیبان نایل می آمدند و، در صورت امکان، مشاغل کوچک محلی را بر عهده می گرفتند. از این گذشته، گاه بدون وقفه و گاه پس از طی مراحل، می توانستند در امتحان ایالتی، که سه سال یک بار تشکیل می شد، شرکت کنند. این امتحان دشوارتر از امتحان پیشین بود، ولی در این مورد نیز شکست خوردگان از حق شرکت در امتحانهای بعدی برخوردار بودند. گفتنی است که بسا کسان در حدود هشتاد سالگی امتحانات ایالتی را می گذرانیدند، و داوطلبان بسیار عمر خود را بر سر مطالعه

(۱) دانش آموزان، پس از اتمام این مدارس می توانستند به مدارس عالی داخل شوند. مدارس عالی معدود و فاقد وسایل کافی بود. از این رو، دانشجویان غالباً در خانه خود یا نزد معلمی به مطالعه می پرداختند. دانشجویان تهیدست معمولاً هزینه درس خواندن خود را از توانگران به وام می گرفتند و تعهد می کردند که، پس از تصدی مقامی دیوانی، اصل و فرع وام خود را مسترد دارند.

کردن و امتحان دادن و رد شدن می گذاشتند! کسانی که از عهده امتحانات ایالتی بر می آمدند، برای ورود به خدمات کوچک دولت مرکزی و شرکت در امتحان نهایی شایستگی می یافتند. امتحان نهایی در تالار امتحانی پکن، که دارای ده هزار حجره حفره مانند بود، صورت می گرفت. هر یک از داوطلبان، با لوازم نوشتن و وسایل استراحت و خوراک کافی، در یکی از حجره ها محبوس می شد و مدت سه روز به نوشتن می پرداخت؛ این حفره سرد و ناراحت و کم نور و مخالف بهداشت بود. ولی دولت را چه باک! آنچه برای آن اهمیت داشت، اندیشه اینان بود و بس. در امتحان موضوعاتی از این قبیل طرح می شد: شعری درباره «صدای پاروها و سبز فامی کوهها و آب» انشاد کنید، یا درباره این قطعه از آثار کنفوسیوس مقاله ای بنویسید: «تسانگ تسه گفت: «توانا بودن و حال ناتوانان جستن، بسیار دانستن و احوال اندک دانان پرسیدن، داشتن و نادار جلوه کردن و پر بودن و خالی نمودن.» از علوم یا تجارت یا صنعت چیزی نمی پرسیدند. تنها قدرت قضاوت و قوت شخصیت، و نه وسعت اطلاعات، مورد نظر بود، و هر کس که از آن لحاظ مایه ور بود بر حق اشغال شامخترین مشاغل دیوانی دست می یافت.

روش استخدامی چینی به مرور ایام معایبی زاد. با اینکه گاهی نادرستی ممتحن باعث اعدام او می شد، باز امتحانات از نادرستی بر کنار نماند. در سده نوزدهم جلب ممتحنان و خریدن مشاعل رواج گرفت؛ نوشته اند که یک کارگزار دون پایه پس از آن که بیست هزار گواهینامه فروخت، شناخته و رسوا شد. از سوی دیگر، به مرور ایام، امتحان به صورتی تشریفاتی در آمد، و داوطلبان، به جای فهم مطالب، مراعات ظواهر و نکات صوری معینی را کافی یافتند. پس، تفکر از پیشرفت بازماند، و فرهنگ در فرمولها خلاصه شد، و مواد برنامه در جریان صدها سال تغییری نکرد. کسانی که با گذراندن این امتحانات به استخدام دولت در می آمدند، سخت به حفظ ظواهر و تشریفات و کاغذ بازی رغبت می نمودند و متکبر و خودخواه و فاسد و گاهی خودکامه بودند، و مردم در مقابل آنان کاری نمی توانستند، جز آنکه گاه به گاه دست به اعتصاب زنند و تماس با کارگزاران را تحریم کنند. سخن کوتاه! معایبی که در هر دستگاه حکومتی وجود دارد در این دستگاه نیز راه داشت. اما این معایب از آن دستگاه نبود، بلکه زاده آدمیزادانی بود که دستگاه را می گردانیدند. با اینهمه، فساد اداری چین از فساد اداری هیچ کشور دیگری در نگذشت. ۱

انتخاب کارمندان رسمی از راه امتحان محاسن بسیار داشت و از بروز فجایع اداری، آنچنانکه در جامعه امریکایی ریشه دوانیده است، ممانعت می کرد. در چین انتصاب «فرمایشی» صورت نمی گرفت، برای مسخ کردن حقیقت و عوام فریبی مبارزات مبتذل و مزورانه پیش

(۱) لاتورت گوید: «اجتماعات بزرگ بشری بندرت توانسته اند مانند چین در عصر سلاطین مقتدر خود از آسایش و رضایت برخوردار شوند.» نظر خردمندان برینکلی نیز همین بوده است.

نمی آمد، میان دو دسته یا دو حزب «جنگهای زرگری» در نمی گرفت، انتخابات عمومی پر قیل و قال و پر فساد روی نمی داد، و کسی نمی توانست با کسب شهرتی روسپی وار، از نردبان مقامات بالا رود. حکومت گذشته چین را باید دموکراسی به معنی حقیقی دانست، زیرا همگان در مسابقه حصول مقام، امکاناتی یکسان داشتند؛ در عین حال، باید آن حکومت را نوعی آریستوکراسی والا انگاشت، زیرا به دست مردان توانایی می گشت که به طریق دموکراتیک از میان همه طبقات برگزیده می شدند. چنین بود که چینیان، برای ترقی خود، به دانش گراییدند، و مردان با فرهنگ، به جای خداوندان مکت، قهرمانان ملی به شمار آمدند. ۱. چین، با واگذار کردن قدرت اجتماعی و سیاسی به مردانی که پرورده فلسفه و ادب بودند، آزمایشی ستایش انگیز کرد، و بسی غم انگیز است که نظام جامعه، یا تمدنی که راهبر آن بود، بر اثر فشار نیروهای نرم ناشدنی تاریخ و تکامل، سر به سر درهم شکست و نابود شد.

(۱) رابرت هارت گفته است: «چینیان استعداد را می پرستند، از ادب لذت سرشار می برند، و در هر جا محافل کوچک فرهنگی به وجود می آورند تا درباره نوشته ها و اشعار یکدیگر بحث کنند.»

ص: ۱۶۷

کشمکش آسیا و اروپا - پرتغالیان - اسپانیاییان - هلندیان - انگلیسیان - تجارت تریاک - جنگهای تریاک - طغیان تای پینگ - جنگ با ژاپن - کوشش برای تجزیه چین - سیاست درهای باز - ملکه تروشی - اصلاحات کوانگ شو - سقوط او - شورش بوکسرها - غرامت

انقلاب صنعتی بر اثر عوامل بسیار در اروپا پدید آمد. اروپا، که در نتیجه کشف قدرتهای مکانیکی و اختراع ماشینهای روزافزون، جان و جوانی از نو گرفت، توانست در تولید کالاهای ارزانیها از همه کشورهایی که صنایع دستی داشتند پیشی جوید. چون مزدی که به کارگران پرداخته می شد از ارزش حقیقی کار آنان کمتر بود، کارفرمایان در توسعه کارخانه ها اصرار می ورزیدند. البته خرید تمام کالاهایی که از ماشینها به دست می آمد، از بنیه مردم اروپا خارج بود. پس، کارفرمایان ناگزیر شدند که برای فروختن کالاهای اضافی خود بازارهای بیگانه ای بیابند، و این ضرورت امپریالیستی، اروپا را به فتح جهان کشانید. قرن نوزدهم، به علت فشار اختراعات و عوامل اقتصادی، عرصه کشمکش دردناکی گردید - کشمکشی بین تمدنهای کهنسال و پخته و فرسوده آسیا، و تمدنهای ناورسته و پرشور اروپای صنعتی.

انقلاب بازرگانی عصر کریستوف کلمب راهها را گشود و زمینه را برای انقلاب صنعتی مهیا ساخت. کاشفان از نو کشورها را شناختند، به بندرهای جدید راه یافتند، و فراورده ها و اندیشه های تازه غرب را به فرهنگهای باستانی رسانیدند. در اوایل سده شانزدهم، حادثه جویان پرتغالی، که در هند مستقر شده و مالاکا را گرفته بودند، از آبهای شبه جزیره ماله گذشتند و با کشتیهای نظرگیر و توپهای مخوف خود به کانتون رسیدند (۱۵۱۷). «سنگدل و ددمنش بودند و همه اقوام شرقی را شکار مشروع خود می دانستند، و بنابراین از دزدان دریایی دست کمی نداشتند.» در نظر مردم آسیا نیز جز این نمی نمودند. به این سبب، چینیان، ترسان و خشمگین، نمایندگان آنان را به زندان انداختند و به تقاضاهای آنان، که خواهان تجارت آزاد بودند، پاسخ رد دادند و گاه گاه، با کشتارهای جمعی، پایگاههایی را که آنان به دست آورده بودند از لوٹ وجودشان زدودند. با اینهمه، پرتغالیان، چون برای دفع دزدان دریایی چینیان را یاری کردند، توانستند در سال ۱۵۵۷ از حکومت پکن جواز بگیرند که در ماکائو ساکن شوند و آنجا را چون خاک خود نگاه دارند. پرتغالیان در ماکائو، برای تهیه تریاک،

کارگاههای بزرگ برپا داشتند و مردان و زنان و کودکان را به خدمت گرفتند. عوایدی که تنها یکی از این کارگاهها به حکومت پرتغالی ماکائو پرداخت سالیانه به ۱,۵۶۰,۰۰۰ دلار امریکایی سر می زد.

پس از آن نوبت اسپانیاییان رسید. فیلیپین را گرفتند (۱۵۷۱) و در جزیره چینی فرمز استقرار یافتند. سپس هلندیان آمدند، و بعد، در ۱۶۳۷، پنج کشتی انگلیسی از راه رودخانه خود را به کانتون رسانیدند و، با توپهایی بس مخوف، آتش توپهای محلی را خاموش و کالاهای خود را خالی کردند. پرتغالیان چینیان را به استعمال دخانیات و ابتیاع توتون عادت دادند و، از آغاز سده هجدهم، تریاک را هم از هند به چین آوردند. حکومت چین مردم را از استعمال آن منع کرد، اما اعتیاد به تریاک چنان رایج شد که در سال ۱۷۹۵ میزان مصرف سالانه تریاک در چین به ۴۰۰۰ صندوق رسید. دولت چین در آن سال، و بار دیگر در ۱۸۰۰، ورود تریاک را ممنوع کرد و واردکنندگان و اهالی را از این مخدر قوی، که نیروی حیاتی ملت را می ربود، برحذر داشت. با اینهمه، بازار تریاک گرم بود: چینیان با اشتیاق می خریدند، اروپاییان با رضایت می فروختند، و مأموران محلی شادمانه رشوه می گرفتند.

در ۱۸۳۸، حکومت پکن، برای اجرای کامل قانون منع ورود تریاک، دست به صدور فرمانی زد، ولین تزه شو، که یکی از کارگزاران فعال حکومت بود، به واردکنندگان بیگانه کانتون دستور داد که موجودی تریاک خود را تسلیم کنند و، چون از آنان امتناع دید، کوی بیگانگان کانتون را به محاصره گرفت و ۲۰,۰۰۰ صندوق تریاک را که نزد آنان یافت، در طی مراسمی که باید آن را «جشن تریاک سوزی» نام نهاد، از میان برد. نیروهای انگلیسی خود را به هونگ کونگ رسانیدند و به نخستین «جنگ تریاک» پرداختند. دولت انگلیس وانمود کرد که علت جنگ موضوع تریاک نیست؛ مدعی شد که چون دولت چین با نخوت تمام از پذیرفتن یا درست پذیرفتن نمایندگان انگلیس خودداری نموده و، با مالیاتهای سنگین و احکام دادگاههای فاسد خود، موانعی بر سر راه تجارت قانونی به وجود آورده است، جنگ اجتناب ناپذیر است. نیروهای انگلیس، تا حدی که می توانستند، شهرها را گلوله باران کردند و، با تسلط یافتن بر ترعه بزرگ چین کیانگ، دولت چین را به امضای پیمان نانکینگ واداشتند. به موجب این پیمان، که ذکری از تریاک در آن نیست، جزیره هونگ کونگ در اختیار انگلیس قرار گرفت، عوارض گمرکی چین به پنج درصد کاهش یافت، و پنج بندر کانتون و آموی و فوجو و نینگپو و شانگهای به روی بازرگانان بیگانه گشوده شد. همچنین غرامت بزرگی، که معادل هزینه جنگ و تریاکهای نابود شده بود، برعهده چین افتاد؛ و حق محاکمه

(۱) برای دریافت اهمیت این امر باید به یاد آورد که یک بسته تریاک که در جیب جلیقه جا بگیرد، در حدود ۳۰ دلار امریکایی ارزش دارد.

اتباع قانون شکن انگلیس از حوزه اقتدار چین به در رفت. کشورهای دیگر، از جمله ایالات متحد آمریکا و فرانسه، نیز از دولت چین همین حقوق «برون مرزی» را برای اتباع خود خواستند و به دست آوردند.

این جنگ آغاز انحلال رژیم دیرین چین بود. دیگر دولت در برابر اروپاییان آبرویی نداشت، زیرا پس از آنکه اروپاییان را به باد توهین گرفت و آنان را به مبارزه طلبید، تسلیم آنان شد، و حماسه سراییهای درباری هم نتوانست این حقایق را از درس خواندگان چینی و خیره سران آزمند خارجی پنهان کند. در هر جا که خبر شکست چین راه می یافت، اقتدار دولت چین از میان می رفت. پس طغیانهای بسیار بر ضد حکومت پکن به وجود آمد. در ۱۸۴۳، مرد متدین پرشوری به نام هونگ شیو چون، که با مذهب پروتستان آشنایی اندکی داشت، چنین پنداشت که خدا او را گسیل کرده است تا چین را از بت پرستی برهاند و مسیحیت را در آنجا رواج دهد. اما بعداً به فکر برانداختن دودمان منچو و استقرار حکومت تای پینگ (یعنی، «صلح بزرگ») برآمد. پیروان او، که برخی اسیر تعصب دینی بودند و بعضی می خواستند چین را به شیوه غربی اصلاح کنند، دلیرانه جنگیدند، بتها را در هم شکستند، مردم را کشتند، بسیاری از کتابخانه ها و مؤسسات فرهنگی و چینی کاریهای چینگ ته چن را از میان بردند، نانکینگ را مدت دوازده سال (۱۸۵۳-۱۸۶۵) در تصرف گرفتند، و به پکن گراییدند. اما در این هنگام که پیشوای آنان، دور از خطر، در تجمل غوطه ور بود، بر اثر بیکفایتی فرماندهان خود، شکست خوردند و بار دیگر در اقیانوس انسانی چین، که فرقی میان آدمیان نمی شناسد، غرقه شدند.

در بحبوحه شورش خطرناک تای پینگ، اروپاییان آتش دومین «جنگ تریاک» را افروختند (۱۸۵۶-۱۸۶۰). انگلیس، که از حمایت فرانسه و ایالات متحد آمریکا برخوردار بود، خواستار شد که بعضی دیگر از شهرهای چین به روی بیگانگان باز باشد و فرستادگان اروپا در دربار پکن با احترام پذیرفته شوند و تجارت تریاک، که علی رغم قانون رایج بود، اعتبار قانونی یابد. چینیان مخالفت نمودند، و انگلیس و فرانسه کانتون را گرفتند و فرمانروای آن را به زنجیر کشیدند و به هند فرستادند؛ قلاع تین تسین را گشودند؛ به پایتخت تاختند و، به کین توزی شکنجه و اعدام مأموران مخفی اروپایی در پکن، دست به ویرانی کاخ تابستانی فغفور زدند. پیمانی که فاتحان بر مغلوبان تحمیل کردند مقرر داشت که اروپاییان به ده بندر چینی دیگر و رودخانه یانگ تسه راه یابند؛ فرستادگان اروپایی و امریکایی به دربار چین روند و کشورهای آنان با چین برابر به شمار آیند؛ مبلغان دینی و سوداگران خارجی در سراسر آن سرزمین از تعرض مصون مانند؛ اتباع کشورهای غربی بیش از پیش از حیطة قوانین چین برکنار باشند؛ قسمتی از خاک چین که مقابل جزیره هونگ کونگ است به انگلیس تعلق گیرد؛ صدور تریاک به چین قانونی تلقی شود؛ و چین غرامتی پردازد، و مغرب زمین، در ازای این

گرامت، در تعلیم و تربیت چینیان همت گمارد.

دولتهای اروپایی، که از این پیروزیهای آسان یافته سرمست شده بودند، در صدد ضبط سایر نواحی چین برآمدند. روسیه ناحیه شمال رود آمور و خاور رود اوسوری را گرفت (۱۸۶۰). فرانسه، به بهانه کشته شدن یک تن مبلغ، به اشغال هندوچین پرداخت (۱۸۸۵). ژاپن، که تمدن خود را به چین مدیون بود، ناگهان به کشور همسایه خود تاخت (۱۸۹۴) و در ظرف یک سال آن را شکست داد؛ جزیره فرمز را گرفت؛ کره را از پیکر چین جدا کرد و بعداً، در ۱۹۱۰، آن را جزو خاک خود ساخت و گرامتی معادل ۱۷۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار آمریکایی نیز خواست. روسیه چین را به پرداخت گرامت دیگری به ژاپن واداشت و در عوض ژاپن را از تصرف شبه جزیره لیائوتونگک مانع شد، و خود سه سال بعد آن را گرفت و مستحکم گردانید. چون چینیان دو تن مبلغ آلمانی را کشتند، آلمان هم فرصت را مغتنم شمرد و شبه جزیره شانتونگک را تصرف کرد (۱۸۹۸). پس، کشور چین، که روزگاری شوکت عظیم داشت، به چند «منطقه نفوذ» تقسیم شد، و هریک از دولتهای اروپایی، در منطقه ای، امتیازاتی برای استخراج معادن و سوداگری به دست آوردند.

ژاپن، که احتیاج آینده خود را به چین پیش بینی می کرد و بیم داشت که خاک چین سر به سر منقسم گردد، با ایالات متحد آمریکا همداستان شد و اعلام کرد که خواستار «سیاست درهای باز» است، به این معنی که، با وجود معتبر بودن «مناطق نفوذ» خارجیان، باید همه کشورها با حقوقی متساوی و عوارضی برابر با چین به داد و ستد پردازند. ایالات متحد آمریکا، برای تحکیم موقعیت خود در چین، به سال ۱۸۹۸ فلیپین را ضبط کرد و با این عمل، دیگران را متوجه گردانید که آن کشور هم از تجارت چین سهمی می خواهد.

در همین زمان، پرده دیگر این درام در پشت دیوارهای کاخ سلطنتی پکن ایفا می شد. در پایان دومین «جنگ تریاک» (۱۸۶۰)، که متحدان اروپایی پیروزمندانه به پایتخت چین پا نهادند، فغفور جوان، شی یین فننگ، به جهول گریخت و در سال بعد در گذشت و تاج و تخت را برای پسر پنجساله خود به جا گذاشت. مادر این پسر، که زن دوم فغفور متوفا بود، زمام شاهنشاهی را در دست گرفت. این زن، که به تزوشی موسوم و به «ملکه وارث» مشهور بود و در جوانی با زیبایی خود بر دربار فرمان رانده بود، مدت یک نسل با قدرت و بیرحمی، ولی به کفایت، بر چین سلطه ورزید. در ۱۸۷۵، فرزندش، که به سن رشد نزدیک شده بود، قالب تهی کرد؛ ملکه، بدون توجه به سوابق و اعتراضات، کودک صغیر دیگری به نام کوانگ شو را اسماً بر تخت نشانید و خود به فرمانروایی ادامه داد. با فراست و اراده خویش، و به کمک لی هونگ چانگ که سیاست بازی زیرک بود، صلح را در چین نگاه داشت و نزد تاراجگران بیگانه اعتبار یافت. اما هجوم ناگهانی ژاپن به چین، و سپس غارتگریهای مداوم و سریع اروپا، باعث شد که نهضت نیرومندی در پایتخت تشکیل شود. این نهضت می کوشید که چین

نیز مانند ژاپن از غرب تقلید کند: ارتش منظمی به وجود آورد، راه آهن و کارخانه بسازد و از قدرتی صنعتی، آن گونه که پیروزیهای ژاپن و اروپا را میسر ساخته بود، بهره ور گردد. ملکه جسور، که در دربار «بودای پیر» نامیده می شد، با تصویب رایزنان خود، این تمایل را مورد مخالفت تام قرار داد. ولی کوانگ شو، که اکنون در کار سلطنت استقلال یافته بود، در نمان با آن موافقت نمود و ناگهان در ۱۸۹۸، بدون مشاوره با «بودای پیر»، فرمانهایی حیرت آور صادر کرد. بی گمان، اگر آن فرمانها پذیرفته و اجرا می شد، چین با سرعت و در عین مسالمت به رنگ مغرب زمین درمی آمد و شاید دودمان شاهی از سقوط، و کشور از پریشانی و بینوایی می رهید. فغفور جوان فرمان داده بود که مدارس جدیدی برپا دارند و، گذشته از تعالیم دیرین آیین کنفوسیوس، فرهنگ علمی غرب را نیز به دانش آموزان تعلیم دهند؛ همه کتابهای مهم علمی و ادبی و فنی مغرب زمین را به چینی بگردانند؛ راه آهن بسازند؛ و همچنین به اصلاح نیروهای زمینی و هوایی پردازند تا چین بتواند «در مقابل همسایگان نیرومندی که از هر سو، با نیرنگهای خود ما را در میان گرفته اند و می خواهند از ما منتفع شوند و به یاری یکدیگر از پایمان درآورند» استادگی ورزد. ملکه وارث، که از اصلاح طلبی شدید کوانگ شو به هراس افتاده بود، او را در یکی از کاخهای شاهی محبوس کرد و فرمانهای او را زیرپا نهاد و خود مجدداً مالک الرقاب چین گردید.

پس، جریان معکوس شد: هرگونه فکر غربی مورد مخالفت قرار گرفت، و ملکه حيله گر از این وضع برای اجرای مقاصد خود سود فراوان برد. سازمان ای هوچوان، به معنی «مشتهای هماهنگی پاک»، که در تاریخ به «بوکسرها» معروف شده است، با آنکه به وسیله گروهی انقلابی برای برانداختن ملکه و دودمان او به وجود آمده بود، به تحریک ملکه، خشم خود را متوجه بیگانگان مهاجم کرد و خواستار اخراج همه بیگانگان شد، و سرانجام، در ۱۹۰۰، به اقتضای شور وطندوستی، در بسیاری از نواحی کشور دست به کشتار مسیحیان زد. اروپاییان با وحشت به سفارتخانه های خود پناه بردند و سربازان کشورهای اروپایی، برای حفظ آنان، به پکن روی آور شدند. ملکه و درباریان به شیانفو گریختند، و سپاهیان انگلیس، فرانسه، روسیه، آلمان، ژاپن، و ایالات متحد آمریکا شهر را تاراج کردند؛ بسیاری از چینیان را به کین تیزی کشتند؛ و اموال مردم را ربودند یا از میان بردند. ۱ عاقبت غرامتی معادل ۳۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امریکایی به کشور غول پیکر در هم شکسته تحمیل کردند، و مقرر شد که، برای وصول آن، عوارض واردات چین و انحصار نمک به آنان واگذار شود. بعداً ایالات متحد آمریکا و انگلیس

(۱) برینکلی می نویسد: «کشتار چهل زن مبلغ و بیست و پنج طفل کوچک به وسیله «بوکسرها» هر فرد سفیدپوستی را از وحشت می لرزاند. اما تنها در شهر تونگ چو، با آنکه چینیان هیچ گونه مقاومتی نمودند و جنگی روی نداد، پانصد و هفتاد و سه زن چینی، که متعلق به طبقات بالا بودند، بر اثر اهانتهایی که دیدند، دست به خودکشی زدند.»

و روسیه و ژاپن از مبالغ قابل‌ی از این غرامت چشم پوشیدند، به این معنی که آن مبالغ را برای تعلیم و تربیت دانشجویان چینی در کشورهای خود اختصاص دادند. این عمل که ظاهراً حاکی از بخشش و بزرگواری بود، در کشمکش تاریخی و سوگ آوری که میان شرق و غرب در گرفت، بیش از هر عامل دیگر باعث دگرگونی چین باستان شد.

II- مرگ یک تمدن

صرف غرامات برای تربیت دانشجویان- آشنایی آنان با تمدن غربی- تأثیر آنان در متزلزل کردن جامعه چینی- نقش مبلغان بیگانه- سون یات سن مسیحی- حوادث جوانی او- ملاقات او با لی هونگ چانگ- نقشه های او برای ایجاد انقلاب - موفقیت او- یو آن شی کای- مرگ سون یات سن- هرج و مرج و غارتگری- کمونیسیم- شمال آرام- چیانگ کای شک- ژاپن‌یان در منچوری- در شانگهای

هزاران تن چینی، و همچنین دانشجویانی که مقرر شد از اعتبار غرامت جنگ استفاده کنند، برای تحقیق در تمدن فاتحان چین به خارج شتافتند. گروهی به انگلیس رفتند و گروه‌های بزرگتری به آلمان و ایالات متحد امریکا و ژاپن روی آوردند. و از آن پس هر ساله صدها تن از آنان تنها از دانشگاه‌های امریکا فارغ التحصیل شدند. این دانشجویان در سنی بودند که هنوز به کنه فرهنگ ملی خود پی نمی بردند. از این رو، با ستایش و سپاس، در فراگرفتن علوم و تاریخ و عقاید و روش‌های غربی می کوشیدند. اینان، که با دیدگانی شگفتی زده به زندگی پرشور و پرآسایش پیرامون خود و آزادی فردی و حقوق مردم مغرب زمین می نگریستند، فلسفه غربی را بررسی کردند؛ از دین پدرانشان دل بر گرفتند و، به اقتضای محیط و مریبان جدید خود، سخت تحول طلب گردیدند و با همه عوامل تمدن اصیل خویش به ستیزه پرداختند. هزاران تن از این جوانان، که از اصل خویش گسیخته بودند، پس از بازگشت به چین، از فرسودگی و پس ماندگی مادی کشور خود رنج می بردند، و بذره‌های کنجکاوی و عصیان را در هر شهری می فشانند.

رشته بی پایان حوادث به این دانشجویان مدد داد. وجود مبلغان و بازرگانان غربی، که در طی دو نسل در چین آمد و رفت کرده بودند، خواه ناخواه زمینه رواج تمدن بیگانه را فراهم آورده بود. رفاه و لطایف زندگی آنان، چینیان جوان را مشتاق تمدن نویدبخش غربی گردانید. اقلیت فعالی از مردم نسبت به قوانین اخلاقی کهنسال بی پروا گردیدند و، با تبلیغ برضد نیاپرستی، نسل نو را به مخالفت با نسل کهنه برانگیختند. از این گذشته، مبلغان با آنکه مروج تعالیم عیسای نرمدل و مهربان بودند، باز به هنگام لزوم به وسیله تویه‌هایی که عظمت و قدرت آنها درسی از شوکت اروپا به مشرق زمین می داد حفاظت می شدند. در نتیجه، مسیحیت،

که در زاد و بوم خود به منزله قیام مظلومان بود، در میان چینیان مسیحی به صورت خمیرمایه انقلاب درآمد.

یکی از چینیانی که به مسیحیت گرویده بود به رهبری انقلاب چین رسید. او که در سال ۱۸۶۶، در کانتون، در خانواده کشاورزی اجاره دار زاده شد، پسری بی آرام بود. ولی، بی آنکه پای شوخی در میان باشد، او را سون یات سن یعنی «سون، پری آرامش» نامیدند. سون چنان در مسیحیت سختگیر بود که در معابد دهکده خود به تخریب صور خدایان چینی دست زد. برادر بزرگتر او، که به هاوایی مهاجرت کرده بود، او را به هونولولو برد و به مدرسه ای سپرد. مدیر این مدرسه اسقفی مسیحی و وابسته مذهب انگلیکان بود. پس، سون به شیوه غربیان پرورش یافت و، چون به چین بازگشت، به «دانشکده پزشکی انگلیسی» پیوست، و سپس، به عنوان نخستین فارغ التحصیل این دانشکده، از آن بیرون آمد. عواملی چند، مخصوصاً تحصیل در دانشکده پزشکی، شور دینی او را فرو نشانید. بیگانگان، که گمرک بنادر چین را در اختیار گرفته بودند و در محله های اختصاصی می زیستند، چنان تحقیری نسبت به چینیان روا می داشتند که سون به فکر انقلاب افتاد. تباهی دولت مرتجع چین، که به شکست چین بزرگ از ژاپن کوچک و تقسیم خاک چین میان اروپاییان انجامید، سون را از احساس حقارت و نفرت مالا مال کرد و بر آن داشت که برانداختن سلسله منچو را آغاز رهایش چین بداند.

نخستین قدمی که سون برداشت حاکی از ایدئالیسم و سادگی و اعتماد او به خود بود: سوار کشتی شد و، به هزینه خود، دوهزار و پانصد کیلومتر سفر کرد و به شمال رفت تا طرحهایی را که برای اصلاح کشور و اعاده حیثیت آن ریخته بود به لی هونگ چانگ، نایب السلطنه ملکه وارث، عرضه دارد. اما به او اعتنایی نمودند. پس، بازگشت و زندگی پرحادثه و مقرون به سرگردانی خود را آغاز کرد. درصدد برآمد که، برای افروختن آتش انقلاب، پولی فراهم آورد. در آن زمان، رهبران اتحادیه های بازرگانی و انجمنهای مخفی نیرومند با غبطه به اشراف می نگریستند و خواستار حکومتی بودند که به طبقات سوداگر نیز مقامی متناسب با تمول آنها واگذارد. بسیاری از این اتحادیه ها و انجمنها به حمایت نقشه های سون برخاستند. سپس، سون به امریکا و اروپا سفر کرد و برای انقلاب چین از چند صد هزار رختشوی و چند صد هزار بازرگان چینی که در آن سرزمینها به سر می بردند کمک مالی خواست. در لندن، به وسیله سفارت چین دستگیر شد. سفارت چین، پس از این کار غیرقانونی، قصد آن داشت که مخفیانه او را با غل و زنجیر، به عنوان خائن به وطن، روانه چین کند. ولی یک مبلغ مسیحی، که از معلمان دوره جوانی او بود، حکومت انگلیس را به نجات او برانگیخت. سون مدت پانزده سال را در اکناف عالم به گشتن و گردآوردن پول گذرانید. بر روی هم، دو میلیون و نیم دلار از چینیان پول گرفت، البته دیناری از آن را صرف خود نکرد. در اثنای سفر، به

او خبر رسید که قوای انقلابی جنوب را گرفته و روانه فتح شمال شده و او را به سمت جمهورسالار یا رئیس جمهوری موقت چین برگزیده است. چند هفته بعد، پیروزمندانه به هونگ کونگ - همان بندری که بیست سال پیش از مأموران انگلیسی آن خفت دیده بود - پا نهاد.

در سال ۱۹۰۸، ملکه وارث درگذشت و روز پیش از مرگ خود زمینه هلاکت فغفور محبوس کوانگ شوی را فراهم آورد. پویی برادرزاده کوانگ شو که بعداً سلطان منچو کوئو گردید، جای او را گرفت. زمامداران چینی، در باز پسین سالهای حکومت ملکه وارث و نخستین سالهای سلطنت جانشین خرد سال او، برای نوسازی چین به کوشش برخاستند: با سرمایه های خارجی و احياناً داخلی راه آهن ساختند و اداره آن را به بیگانگان واگذارند؛ امتحاناتی را که برای انتخاب کارگزاران حکومتی صورت می گرفت به دست فراموشی سپردند؛ دستگاه تربیتی جدیدی را پایه ریختند؛ و در ۱۹۱۰، یک «مجلس ملی» تشکیل دادند و مقرر داشتند که، در طی نه سال، مقدمات تأسیس حکومت سلطنتی قانونی (مشروطه) فراهم آید و تدریجاً، به موازات تعمیم آموزش و پرورش عمومی، همه مردم از حق انتخاب نماینده برخوردار گردند. در فرمان تأسیس حکومت قانونی چین ذکر شده بود که «هر گونه تندروی در مورد این اصلاحات عاقبتی جز اتلاف مساعی نخواهد داشت.» اما این تلاش صرفاً در حکم توبه دودمانی بود که در بستر مرگ می غلتید. از این رو، انقلاب به راه خود رفت؛ روز دوازدهم فوریه ۱۹۱۲، فغفور جوان، که از هر سو زبانه آتش انقلاب را مشاهده می کرد و ارتش را هم مایل به مدافعه نمی دید، کناره گرفت و امیر چون، نایب السلطنه چین، یکی از فرمانهای جالب توجه تاریخ چین را صادر کرد:

امروز مردم تمام شاهنشاهی به جمهورسالاری متمایل شده اند. ... مشیت آسمانی معلوم، و خواست مردم روشن است. من چگونه می توانم، محض افتخار و عظمت یک خاندان، خواسته میلیونها تن را زیر پا گذارم؟ بنابراین، با موافقت فغفور، مقرر می دارم که حکومت چین به صورت جمهوری قانونی درآید، تا آرزوی همگان در سراسر شاهنشاهی برآورده شود، و با خردمندان کهن، که سلطنت را میراث مردم می شمردند، هماهنگی کرده باشیم.

انقلابیها نسبت به پویی با عنایت رفتار کردند؛ از جان او در گذشتند و قصری آسایش بخش و مقرری هنگفت و لعبتی به او دادند. پس، دودمان منچو، که شیرآسا پیش تاخته بود، بره وار از صحنه خارج شد.

جمهورسالاری، با آنکه با آرامش به وجود آمد، حیاتی طوفانی در پیش داشت. یوآن شی کای، که یکی از سیاست بازان نظام پیشین بود، سپاهی در اختیار داشت و می توانست انقلاب را از پیشرفت بازدارد. وی، به بهای حمایت خود از انقلاب، مقام ریاست جمهوری را برای خود خواست. سون یات سن، که تازه عهده دار این سمت شده بود، از سر بزرگواری

موافقت نمود و کناره گیری کرد. پس، یوان، به تحریک سرمایه داران پرقدرت داخلی و خارجی، به بهانه اینکه می خواهد چین را از اضمحلال برهاند، توطئه ای چید تا مقام سلطانی یابد و دودمان جدیدی به راه اندازد. سون یات سن او را خائن نامید و هواخواهان خود را به تجدید انقلاب خواند. اما، پیش از آنکه کشمکش در گیرد، یوان بیمار شد و جان داد.

از آن پس، چین روی نظم و وحدت ندید. سون یات سن، به همان نسبت که مردی سخت ایدئالیست و خطیبی بس بزرگ بود، از کشورداری و برقراری صلح عاجز داشت، و همواره از نقشه ای به نقشه ای و از فکری به فکری می پرید. طبقه متوسط، که او را علناً موافق کمونیسم می دید، از او رنجه شد، و سون یات سن رخت به کانتون کشید و در آنجا به تعلیم و ارشاد جوانان پرداخت و گاه گاه دست به کارهای حکومتی زد. ۱۰ در آن اوان، چین از دولتی که مورد قبول تمام نواحی کشور باشد محروم مانده، سلطنت را، که عامل وحدت آن سرزمین به شمار می رفت، از دست داده، رسم پیروی از عرف و قانون را به یک سو نهاده، و در زمینه وطن دوستی که موجب دلبستگی مردم ناحیه ها به سراسر کشور می شد، رو به ضعف رفته بود. بر اثر عوامل، میان شمال و جنوب، میان نواحی همسایه، میان ثروت و گرسنگی، و میان کهنه و نو جنگهایی متواتر در گرفت. حادثه جویان سپاهیان تشکیلی دادند و به عنوان «توچون» بر ولایات دور افتاده تسلط یافتند، خودسرانه مالیات خواستند، دست به کشت تریاک زدند، و برای بسط نفوذ خود، به اطراف یورش بردند. صنعت و تجارت، که اجباراً به سرداران فاتح باج می دادند، انتظام و رونق خود را باختند. راهزنان، به نوبه خود، باج می گرفتند و می دزدیدند و می کشتند. نیروی منظمی برای دفع آنان وجود نداشت. شهریان، از بیم آنکه مبادا از گرسنگی بمیرند، دزد یا سرباز می شدند و، با تاراج کشاورزان، آنان را از پیوستن به دسته های دزدان یا سربازان ناگزیر می گردانیدند. پس انداز یک عمر، یا اندوخته مختصری که بر اثر صرفه جویی خانواده ای فراهم آمده بود، باسانی از طرف سرداران ضبط، یا به وسیله راهزنان غارت می شد. در ۱۹۳۱، تنها در ایالت هونان ۴۰۰,۰۰۰ راهزن تکاپو می کردند.

در این هنگامه، به سال ۱۹۲۲، روسیه دو تن از تواناترین سیاست بازان خود، کاراخان و یوفه، را به چین فرستاد تا آن کشور را به انقلاب کمونیستی بکشانند. کاراخان از دعاوی «برون مرزی» روسیه چشم پوشید و، به موجب پیمانی که بست، وجود و مقام بین المللی حکومت انقلابی چین را کاملاً به رسمیت شناخت. یوفه زیرک توانست، با اندک زحمتی، سون یات سن را، که با مخالفت همه دولتها مواجه بود، با کمونیسم همدل سازد. سپس در مدتی

(۱) سون یات سن در ۱۹۲۵، یعنی موقعی که دشمنان محافظه کارش بیش از هر وقت خواهان سقوط او بودند، در پکن در گذشت.

بسیار کوتاه، با کمک هفتاد افسر شوروی، ارتش ملی جدیدی در چین پدید آمد. این ارتش، که اسماً تحت فرماندهی چیانگ کای شک - منشی سابق سون یات سن - بود، ولی عملاً در اختیار بورودین - مشاور روسی - قرار داشت، از کانتون به شمال پیشروی کرد، شهرها را یکی پس از دیگری گرفت، و سرانجام در پکن استقرار یافت. ۱ پس از این پیروزی، فاتحان دچار تفرقه شدند: چیانگ کای شک، به شیوه شرقی، سبانه بر نهضت کمونیسم تاخت و یک حکومت دیکتاتوری نظامی که بنابر مقتضیات با نیت سوداگران و سرمایه داران موافقت داشت، برپا کرد.

دشوار است که ملل یا افراد از مشاهده بدبختیهای همسایگان خود به فکر سودجویی نیفتند. ژاپن، که بر اثر تقلید از روشهای صنعتی و سیاسی و جنگی غرب، موفقیت‌هایی سریع به دست آورده و از این رو چینیان را به انقلاب برانگیخته بود، می‌بایست، مطابق انتظار سون یات سن، در مقابل غرب، به چین دست دوستی و همیاری دهد. اما ژاپن، برای حل مشکلات ناشی از ترقیات سریع خویش، پریشانی و ناتوانی استاد دیرین خود را فرصتی مناسب دانست. افزایش قدرت دفاعی ژاپن برای مقابله با تجاوزات احتمالی، مستلزم افزونی جمعیت بود؛ افزونی جمعیت توسعه صنایع و بازرگانی را ایجاب می‌کرد؛ این منظور نیز بدون داشتن واردات آهن و زغال سنگ و مواد دیگری که در ژاپن کمیاب بود میسر نمی‌نمود. از این گذشته، توسعه سودبخش تجارت هنگامی محقق می‌شد که این کشور در بازار چین، یعنی در تنها بازار بزرگی که از استعمار جهانی اروپا نسبتاً آزاد مانده بود، حصة بزرگی به دست آورد. چین در کنار ژاپن قرار داشت و از لحاظ آهن و زغال سنگ غنی بود و بزرگترین بازار بالقوه عالم به شمار می‌آمد. در آن حال که لاشخوران امپریالیست در میدانهای جنگ فرانسه حلقوم یکدیگر را می‌دریدند، کدام ملتی می‌توانست، بر سر دوراهی بازگشت به دوره کشاورزی و زبونی یا پیشرفت به سوی امپریالیسم صنعتی و جهانگشایی، از وسوسه ربودن غنایم چین سرنگون چشم پوشد؟

پس، ژاپن، اندک زمانی پس از درگرفتن جنگ جهانی اول، به آلمان اعلان جنگ داد، و به کیائوچو، که شانزده سال از طرف چین به آلمان به اجاره داده شده بود، تاخت. سپس حکومت یوان شی کای را با «مطالبات بیست و یک گانه» خود مواجه ساخت. اگر مطالبات ژاپن برآورده می‌شد، چین به صورت مستعمره اقتصادی و سیاسی ژاپن در می‌آمد، اما اعتراض ایالات متحد امریکا، و نهضت تحریم کالاهای ژاپنی به رهبری دانشجویان خشمگین چینی،

(۱) این شهر، که تا آن زمان پکن (یا «پکینگ»، به معنی «پایتخت شمالی») خوانده می‌شد، از آن پس «پیبینگ» یعنی «شمال آرام» نام گرفت. حکومت ناسیونالیست چین، که نمی‌خواست از منابع مالی خود در شانگهای دور شود، «پایتخت جنوبی»، یعنی «نانکینگ»، را مرکز خود قرار داد.

جلوی خواسته های ژاپن را گرفت. دانشجویان در خیابانها بر خواری وطن خود می گریستند و دست به خودکشی می زدند، و ژاپنیان، با نیشخند، به ملامت‌های اخلاقی اروپا، که خود مدت نیم قرن چین را گزیده بود، گوش می دادند و با شکیبایی مترصد فرصت دیگری بودند. این فرصت وقتی فرا رسید که اروپا و امریکا دچار گسیختگی اقتصاد امپریالیستی خود شدند و، برای «آب کردن» مصنوعات اضافی که در بازارهای داخلی خریدار نداشت، به فکر یافتن بازار خارجی افتادند. ژاپن به منچوری حمله برد و دولتی به نام منچوکوئو در آنجا به وجود آورد؛ و پویی، فغفور پیشین چین، را در ابتدا به ریاست جمهوری، و سپس به سلطنت آن دولت نویناد گمارد و خود، با اتحاد سیاسی و نفوذ اقتصادی و تسلط نظامی، زمینه مناسبی برای بهره کشی از منابع طبیعی و کارگران و امکانات بازرگانی منچوری فراهم آورد. دنیای اروپایی که، پس از ربودن همه غنایم موجود، خواستار منع راهزنی شده بود، با امریکا همداستان گردید و با صدای ضعیفی به این یغمای بی پرده اعتراض کرد. اما عاقبت، بنابر رسم مألوف خود، غلبه و قدرت را به عنوان حق پذیرفت.

ژاپنیان در شانگهای تحقیر نهایی را برچینیان روا داشتند. اینان، که از تحریم کالاهای خود در چین به خشم افتاده بودند، سپاهیان شکست نادیده خود را به شانگهای، غنیترین بندر چین، پیاده کردند و به تخریب ناحیه چاپی پرداختند و از حکومت چین خواستند که از تحریم کالاهای ژاپنی جلو گیرد. چینیان دلیرانه از خود دفاع کردند، و ارتش نوزدهم کانتون، تقریباً به تنهایی، مدت دو ماه در مقابل نیروهای مجهز ژاپنی ایستادگی ورزید. پس از آن، حکومت نانکینگ از درآشتی درآمد. ژاپن قوای خود را از شانگهای فراخواند، و چین در صدد مداوای زخمهای خود برآمد و، برای نهادن بنیاد تمدن نیرومند نویی که بتواند در مقابل جهانی آزمند از خود محافظت و دفاع کند، مصمم شد.

III- آغاز نظام نو

تحول در ده- در شهر- کارخانه ها- بازرگانی- اتحادیه های کارگری- دستمزد- حکومت جدید- مخالفت ناسیونالیسم با تمدن غربی- تضعیف آیین کنفوسیوس- واکنش در برابر دین- اخلاق نو- تحول زناشویی- جلوگیری از تولید مثل- آموزش و پرورش مختلط- جنبش ادبی و فلسفی «طغیان نو»- زبان ادبی نو- هوشی- عوامل انهدام- عوامل تجدید حیات

مشرق زمین، به هنگام دگرگونی اروپا، تغییری نکرد؛ اما اکنون در شرق چیزی نیست که در کار دگرگونی نباشد. ملت چین، که محافظه کارترین ملت‌های تاریخ است، از همه ملت‌ها،

جز روسیه، اصلاح طلب تر شده و با عزم راسخ برای انهدام رسوم و سازمانهایی که پیش از این تغییرناپذیر می نمودند به پا خاسته است. امروز، برخلاف سال ۱۶۴۴، ما تنها شاهد زوال یک دودمان شاهی نیستیم، بلکه زاده شدن تمدنی را نظاره می کنیم.

روستا، دیر و کم، از تحول برخوردار می شود، زیرا کنسرفتماری با نوآوری سازگار نیست: نسل جدید چین، به شیوه نسلهای پیش، همچنان می کارد و می درود. ولی راه آهن یازده هزار و دویست کیلومتری چین، که از روستاها می گذرد، با آنکه مدت چند سال دستخوش آشفستگی بود و به وضع بدی افتاد و کراً به مقاصد جنگی اختصاص یافت، باز دهستانهای خاوری را به شهرهای ساحلی پیوند داده است و هر روز نماهایی از بدایع تمدن غرب را به صدها هزار خانواده کشاورز می رساند. کالاهای بیگانه- مانند نفت، چراغ نفتی، کبریت، سیگار، و حتی گندم امریکایی- در ولایات ساحلی چین فراوانند، زیرا، بر اثر محدودیت و خرابی وسایل حمل و نقل کشوری، آوردن محصولات داخلی به ولایات ساحلی بیش از وارد کردن فراورده های استرالیا یا امریکا هزینه دارد. بدیهی است که رشد اقتصادی هر تمدنی به وسایل حمل و نقل وابسته است. سی و دو هزار کیلومتر جاده خاکی ساخته شده است، و شش هزار اتوبوس مملو از مسافر، با بی نظمی شرقی، در آن جاده ها رفت و آمد می کنند. وقتی که ماشین، دهکده های بیشمار چین را به یکدیگر پیوند دهد، بزرگترین تحول تاریخ چین دست خواهد داد- قحطی از میان خواهد رفت.

مغرب زمین در شهرها با سرعت بیشتری غلبه می کند؛ مصنوعات دستی داخلی، که با فراورده های ماشینی ارزانههای بیگانه رقابت نمی توانند، راه زوال می پویند؛ میلیونها افزارمند بیکار به دنبال کار می دوند، و کارخانه هایی که با سرمایه های داخلی در سواحل کشور برپا می شوند، اینان را به کام خود می کشند؛ دوک نخریسی، که هنوز در روستاها به چرخش خود ادامه می دهد، در شهرها صدایی ندارد؛ پنبه و پارچه های پنبه ای خارجی کشور را غرق کرده است و کارخانه های بافندگی نوبنیاد، چینیان بینوا را به بردگی صنعتی جدید سوق داده است؛ کوره های بزرگی که از حیث خوفناکی از کوره های غربی دست کمی ندارند، در هانکو فروزانند؛ هر گونه صنعت در خاک چین برپا شده است: کنسروسازی، نان پزی، سیمانسازی، داروسازی، آبجوسازی، عرق کشی، تولید برق، شیشه سازی، کفشدوزی، کاغذسازی، صابونسازی، شمع ریزی، قندسازی. در نتیجه، صنعتگر محلی رفته رفته به دستی از دستهای کارخانه مبدل می شود. با اینهمه، توسعه صنایع جدید با موانعی روبه روست: از یک طرف، در جهانی که به سبب انقلاب دایم انتظامی ندارد، سرمایه داران در مورد سرمایه گذاری مرددند؛ و از طرف دیگر، حمل و نقل دشوار و پرهزینه است، و مواد خام محلی هم کافی نیستند. از اینها گذشته، چینیان، که خانواده را از هر چیز مهمتر می دانند، هر مؤسسه و کارخانه ای را به صورت کانون خانوادگی درمی آورند و کسان خود را، بدون رعایت صلاحیت آنان، به کار

می گمارند. همچنین، تجارت، با آنکه سریعتر از صنعت توسعه می یابد و یکی از عوامل اصلی تحول چین به شمار می رود، بر اثر مالیاتهای داخلی و عوارض گمرک ساحلی و رشوه گیری عمومی، درست پیشرفت نمی کند.

صنایع جدید اصناف قدیم را از میان برده و روابط کارگر و کارفرما را دچار آشفتگی ساخته است. سابقاً اتحادیه های صنفی، با توافق کارگران و صاحبان کار، دستمزدها و قیمتها را تعیین می کردند، و رقابتهای محلی وجود نداشت. اما، از زمانی که وسایل حمل و نقل و داد و ستد افزایش یافت و کالاهای دوردست را به بازارها آوردند و در برابر فرآورده های دستی محلی نهادند، اتحادیه های صنفی خود را ناگزیر دیدند که، در تعیین دستمزدها و قیمتها، خواستههای تولیدکنندگان بیگانه را مراعات کنند. از این رو، اتحادیه های صنفی تجزیه شدند، و به جای آنها اطاقهای بازرگانی و اتحادیه های کارگری پدید آمد، و در برابر یکدیگر صف آراستند. موضوع بحث اطاقهای بازرگانی نظم و فرمانبرداری و آزادی اقتصادی است، ولی اتحادیه های کارگری معمولاً از گرسنگی سخن می گویند و کراراً اعتصاب برپا می دارند و مصرف برخی از کالاها را تحریم می کنند. مجاهدتهای کارگران، اگر چه چندان در بهبود وضع مالی آنان مؤثر نیفتاده، بیگانگان را از دادن امتیازاتی به دولت چین ناچار ساخته است. در ۱۹۲۸، اداره امور اجتماعی شهرداری شانگهای دستمزد هفتگی متوسط کارگران چین را برآورد کرد: مردان بافنده معادل ۱،۷۳ تا ۲،۷۶ دلار امریکایی؛ زنان بافنده معادل ۱،۱۰ تا ۱،۷۸ دلار؛ مردان کارگر در آسیابها ۱،۹۶ دلار؛ کارگران سیمان سازی ۱،۷۲ دلار؛ کارگران شیشه سازی ۱،۸۴ دلار؛ کارگران کبریت سازی ۲،۱۱ دلار؛ کارگران ماهر کارخانه های تولید برق ۳،۱۰ دلار؛ کارگران کارگاههای مکانیکی ۳،۲۴ دلار؛ و کارگران چاپخانه ها ۵۵،۴ دلار. زیادتى نسبی دستمزد کارگران چاپخانه ها بدین سبب بود که سازمانهای بهتری داشتند و، از این بالاتر، اخراج آنان گران تمام می شد. اتحادیه های کارگری، که اول بار در ۱۹۱۹ به وجود آمدند، روز به روز افزایش یافتند، چندان که، در زمان فعالیت بورودین، خواستار اداره امور کشور شدند. اما چیانگ کای شک، پس از آنکه روابط خود را با روسیه گسیخت، با بیرحمی، اتحادیه های کارگری را در هم شکست و قوانین سختی علیه اتحادیه ها وضع کرد. با این وصف، تعداد اتحادیه ها روزافزون شد. علت نیز معلوم است: در یک نظام صنعتی نوین، که تازه به وضع قوانین کار پرداخته و هنوز آغاز اجرا نکرده است، کارگران پناهگاهی جز اتحادیه ها ندارند. کارگران شهری، که روزانه دوازده ساعت کار می کنند، میان مرگ و

زندگی دست و پا می زنند، و اگر کار خود را از دست دهند، از گرسنگی به هلاکت می رسند. اینان بمراتب بیش از روستاییان بینوای قدیم، که هیچ گاه روی اغنیا را نمی دیدند و تیره روزی خود را سرنوشت طبیعی و جاویدان بشر می شمردند و می پذیرفتند، تیره روز بودند.

اگر تحول سیاسی چین خاوری با این شدت و شتاب صورت نمی گرفت، شاید برخی از این نکبتها پیش نمی آمد. دیوانسالاران اشرافی چین، با آنکه از رمق افتاده و منحط شده بودند، توان آن داشتند که چندگاهی از ترکتازی نیروهای صنعتی جدید جلوگیری کنند. اگرچنان می شد، چین رفته رفته برای قبول صناعت جدید آمادگی می یافت و ناگهان به پریشانی و بردگی نمی افتاد. در آن صورت، بر اثر توسعه تدریجی صنعت، طبقه جدیدی به وجود می آمد و با آرامش پیش می رفت و زمام قدرت سیاسی را به دست می گرفت، بدان سان که در انگلیس صاحبان صنایع بتدریج بر جای اشراف زمیندار نشستند. ولی حکومت جدید، که فاقد ارتش و رهبران آزموده و پول کافی بود، نمی توانست زمینه چنین تحولی را هموار سازد، و کوئومین تانگ، یا حزب مردم، که برای آزاد کردن ملت تأسیس شده بود، دریافت که باید کنار ایستد و ناظر تسلط سرمایه های داخلی و خارجی بر ملت باشد. این حزب، با آنکه در بطن دموکراسی پرورده شده و با خون کمونیسم تعمید یافته بود، آلت دست بانکداران شانگهای گردید، دموکراسی را به دیکتاتوری فروخت، و کمر به نابودی اتحادیه های کارگری بست. ۱. حزب وابسته ارتش است، ارتش وابسته پول است، و پول وابسته وامگیری است. تا زمانی که ارتش قادر به فتح تمام چین نباشد، حکومت نمی تواند مالیات بگیرد، و تا زمانی که حکومت نتواند مالیات بگیرد، اقتدار از آن کسانی است که به حکومت پول می رسانند. با اینهمه، حزب کارهای زیادی صورت داده است: تسلط حکومت چین را بار دیگر بر صادرات و واردات استوار کرده و، تا جایی که سرمایه داری بین المللی اجازه می دهد، صنایع را به زیر نظارت حکومت آورده است؛ همچنین به تأسیس و تجهیز ارتشی پرداخته است که شاید روزگاری بر ضد بیگانه- و نه خود چینیان- به کار رود؛ بالاخره، حیطه اقتدار خود را توسعه داده و از دامنه راهزنی، که موجب خفقان حیات اقتصادی چین بود، کاسته است. برآستی، بر پاداشتن انقلاب کار یک روز است و استوار ساختن دولت کار یک نسل.

تفرقه چین حاکی و ناشی از تشتی است که در روح چینیان ریشه دوانیده است. اکنون نفرت از بیگانه نیرومندترین عاطفه چینیان است- در همان حال که تقلید از بیگانه محور کارهای آنان است! چینیان می دانند که غرب در خور تقلید نیست، ولی روح زمان و مقتضیات روزگار، آنان را در پی غرب می کشاند: در عصر حاضر، هر ملتی باید یا صنعتی شود یا به یوغ دیگران گردن نهد. بدین سبب است که، در شهرهای خاوری چین، مردم از مزارع به کارخانه ها

(۱) تنها در ۱۹۲۷ چندین هزار کارگر به جرم بستگی به اتحادیه های کارگری اعدام شدند.

می شتابند؛ به جای ردهای بلند، شلوار می پوشند؛ در عوض آهنگهای ساده کهنسال خود، به سمفونیهای ساکسوفون غربی گوش فرا می دهند؛ ذوق لطیف خود را در مورد لباس و ساز و برگ خانه و آثار هنری لگدمال می کنند؛ بر دیوار خانه های خود تصاویر اروپایی می آویزند؛ و بناهای دولتی را مطابق ناپسندترین سبکهای امریکایی می سازند. زنان چینی دیگر دست به کوچک کردن پاهای خود نمی زنند، بلکه می کوشند که، به شیوه مغرب زمین، پاها را باریک نشان دهند. ۱ فیلسوفان چینی فلسفه عقلی مأنوس و منظم کنفوسیوس را ترک می گویند و، باشوری که در رنسانس اروپا دیده شد، به خردگرایی ستیزه جویانه مسکو و لندن و برلین و پاریس و نیویورک می پردازند.

تضعیف آیین کهن دو نوع تحول به بار آورده است: از طرفی کنفوسیوس، یعنی ارسطوی چین، را سرنگون ساخت، چنانکه اروپا در عصر رنسانس ارسطوی یونانی را دفع کرد؛ از طرف دیگر خدایان قومی را از اعتبار انداخت، چنانکه اروپا در عصر روشنگری چنان کرد. دولت انقلابی جدید چندگاهی با بوداییان و سازمانهای رهبانی درافتاد، زیرا انقلابیان چینی، مانند انقلابیان فرانسوی، آزاداندیش بودند و بی پرده با دین عداوت می ورزیدند و تنها عقل را درخور پرستش می دانستند. کنفوسیوس نسبت به معتقدات دینی مردم سختگیری نمی کرد، زیرا گمان می برد که تا فقر باشد، خدایان هم خواهند بود. اما انقلاب، که رفع فقر را میسر می پنداشت، خود را نیازمند خدایان نمی دید. آیین کنفوسیوس کشاورزی و خانواده را پایه های زندگی می انگاشت، و اصول اخلاقی آن بر محور حفظ نظم و آرامش خانه و مزرعه می گردید. انقلاب سربه راه صنعت داشت و، به فراخور محیط شهری و زندگی فردی، اخلاقی جدید می جست. آیین کنفوسیوس بدان سبب دوام آورد که وسیه تحصیل قدرت سیاسی و مشاغل دولتی بود. ولی بر اثر انقلاب، دستگاه امتحانات دولتی برچیده شد و، در مدارس، علوم جای فلسفه اخلاقی و سیاسی را گرفت. در عصر انقلاب، انسان را نباید مطابق حوایج حکومت پرورانید، بلکه باید موافق مقتضیات جامعه صنعتی قابلبریزی کرد. آیین کنفوسیوس، آیین سنت پرستی بود و، چنانکه از یک دستگاه کهنه انتظار می رود، با آرمانهای جوانان سازش نداشت. انقلاب پرداخته جوانان بود و به قیدههای کهن پشت پا می زد و به این اخطار خردمند کهن- کنفوسیوس- می خندید: «کسی که سدهای دیرین را بیهوده شمارد و ویران کند، بی گمان گرفتار فاجعه طغیان آب خواهد شد.»

شده.»

(۱) بعضی از زنان چینی کفشهایی بزرگتر از پاهای خود می پوشند تا کوچکی و فشردگی پاهای خود را از دیگران بیوشانند!

براستی انقلاب چین پایان بخش دین رسمی چینیان است. دیگر در «مذبح آسمان» برای تی یین، معبود خاموش بی تعین، قربانی نمی کنند. نیاپرستی مورد مخالفت نیست، اما رو به نابودی می رود و به زنان، که روزگاری برای شرکت در مراسم آن شایسته شمرده نمی شدند، اختصاص می یابد. با آنکه نیمی از رهبران انقلاب در مدارس مسیحی تربیت شده اند، و چیانگ کای شک هم به کلیسای متودیسیم بستگی دارد، باز انقلاب به معتقدات لاهوتی روی خوش نشان نمی دهد و الحاد را در کتابهای درسی منعکس می کند. همچنانکه کمونیسم دین جدید روسیه است، ناسیونالیسم نیز دین نو چین است، و بر آن است که خلاء عاطفی ناشی از سقوط خدایان را پر کند. اما این آیین، همه مردم را خرسند نمی گرداند، و هنوز بسیاری از رنجبران برای نجات از نامرادیهای روزانه به غیگویان می گرایند، و مردم روستا، برای آنکه در برابر بیداد فقر تسلائی بجویند، به حریم آرام و عارفانه زیارتگاههای کهن پناه می برند.

اخلاق قدیم، که تا نسل پیش تغییرناپذیر می نمود، نفوذ خود را در حوزه حکومت و دین و حیات اقتصادی از کف داده و با سرعتی تصاعدی رو به زوال است. گذشته از صنعت جدید، تحویل خانواده مؤثرترین عامل دگرگونی جامعه است. دستگاه خانوادگی قدیم گسسته، و تکیه بر فردیت به جای آن نشسته است. انسان، فردی آزاد است و باید به تنهایی با دنیا روبه رو شود. بستگی فرد به خانواده، که بنیاد نظام پیشین اجتماع بود، اسماً به صورت بستگی فرد به دولت درآمده است؛ ولی، چون این بستگی جدید هنوز عملاً تحقق نیافته است، جامعه چین جدید بر هیچ مبنای اخلاقی استوار نیست. در زندگی فلاحتی، خانواده بسیار مؤثر است، زیرا، پیش از ظهور ماشین، بهره برداری از زمین وقتی به حد اعلا میسر می شود که خانواده به عنوان یک گروه همخون همکار، به ریاست پدر، به کار پردازد. در جامعه صنعتی، خداوندان صنایع، افراد (و نه خانواده ها) را به کار می گمارند و مزد می دهند و به هیچ روی به حمایت ضعیف در قبال اقویا متعهد نیستند. کمونیسم طبیعی خانواده در دستگاه رقابت آمیز صنعت و تجارت راهی ندارد. نسل جوان، که همواره از اقتدار سالمندان در عذاب است، از خانواده دل می کند و، به میل خود، در شهرها گمنامی را برمی گزیند و به فردیتی که از داشتن کار فردی حاصل می شود دل می بندد. احتمالاً قدرت فوق العاده پدران کهنه پرست خانواده ها انقلاب را تسریع کرده است، زیرا تندرویهای بهبود خواهان همیشه واکنش اعمال مرتجعان بوده است. به این ترتیب، چین از همه ریشه های خود جدا شده است، و کسی نمی داند که آیا، در هنگام مقتضی، برای نجات حیات فرهنگی خویش، ریشه های جدیدی خواهد یافت یا نه.

آیین زناشویی کهن چین نیز همراه با اقتدار خانواده از میان می رود. هنوز اکثر وصلتها به خواست پدران و مادران صورت می گیرد، ولی روز به روز بر تعداد ازدواجهایی که جوانان شهری به ابتکار خود تدارک می بینند افزوده می شود. افراد نه تنها خود را در انتخابات جفت دلخواه آزاد می شمارند، بلکه در زناشویی نیز دست به آزمایشهایی می زنند

که شاید غرب را به حیرت اندازد- نیچه رفتار خشن آسیاییان را با زنان می پسندید و می گفت که اگر بخواهیم از سلطه جویی بیحساب زنان خلاصی جوئیم، ناگزیر باید آنان را زبون و زیردست گردانیم. اما آسیای کنونی شیوه مقبول نیچه را رها کرده و به شیوه عمومی اروپا گراییده است. در چین، تعدد زوجات راه زوال می پوید، زیرا زن امروزی با آزادی جنسی شوهر موافق نیست. طلاق شیوع ندارد، ولی راه آن بیش از پیش باز شده است. ۱ در دانشگاهها، پسران و دختران با هم درس می خوانند و، در شهرها، زنان و مردان آزادانه با یکدیگر معاشرت می کنند. زنان، برای خود دانشکده های حقوق و پزشکی و حتی بانک دارند، در حزب کوئومین تانگ با آزادی کامل به فعالیت می پردازند، و برخی از آنان به عالیترین مقامات حزبی و حکومتی می رسند. چینیان از نوزادکشی روی گردانیده اند و برای جلوگیری از کثرت موالید، به وسایل جدید متوسل شده اند. ۲ از زمان انقلاب تاکنون، افزایش جمعیت چندان زیاد نبوده است: شاید مد عظیم جامعه چینی می خواهد به جزر تبدیل شود!

با این وصف، هر روز پنجاه هزار نوزاد چینی به دنیا می آیند. نسل نو مجبور است که، در تمام شئون زندگی خود، نو باشد- در پوشش، در موآرایی، در آموزش و کار، در آداب و دین و فلسفه. گیسوان بافته، از پس سر آویخته، همراه با رسوم دلاویز قدیم، منسوخ شده است. نفرتهایی که انقلاب را به وجود آوردند، آتش تازه جویی را دامن زده اند، چندانکه بهبودطلبان بندرت می توانند نسبت به محافظه کاران گستاخی نوزند. شتاب زندگی صنعتی خونسردی این قوم کهن را به حالتی شورمند و زنده مبدل می کند، و روحی فعال و پرجوش از پس چهره های سرد آنان باز می تابد. صلحدوستی، که پس از قرنها جنگ چین را فراگرفت، بر اثر شکست و تجزیه کشور از میانه برمی خیزد، و آموزشگاهها می کوشند که از هر کودکی سربازی بسازند. باردیگر سردار جنگی، قهرمان چینیان می گردد.

جهان آموزش و پرورش سراسر دگرگون شده است. آموزشگاهها آثار کنفوسیوس را بیرون رانده و علوم را به درون خوانده اند. چون آیین کنفوسیوس با علم سازگار بود، برای انقلاب، طرد آثار کنفوسیوس ضرورت نداشت. اما تاریخ، به رسم خود، همیشه منطق را منکوب عواطف می کند. اکنون علوم ریاضی و مکانیکی، که برای ساختن ماشین ضرورند، رواج کامل

(۱) انقلاب به همسران اجازه می دهد که، با توافق، از یکدیگر جدا شوند. اما، هرگاه سن شوهر کمتر از سی، و سن زن کمتر از بیست و پنج باشد، رضایت والدین برای طلاق آنان ضروری است. شوهر می تواند، بنابر سنت سابق، زن را به علت نازایی، خیانت، قصور از وظایف، پرگویی، دزدی، حسادت، یا مرض سخت رها کند، مگر آنکه زن مدت سه سال بر مرگ والدین شوهر سوگواری کرده باشد، یا در دورانی که شوهر از فقر به تمول رسیده است به او وفادار مانده باشد، یا خود پدر و مادر نداشته باشد.

(۲) وسایل جلوگیری از تولید مثل، که در داروخانه های چین بی پرده به چشم می خورد، شاید بتواند غرب را از «خطر زرد» برهاند؟

دارند. ماشین، ثروت و توپ و تفنگ می آفریند، و توپ و تفنگ می توانند آزادی را حفظ کنند. آموزش پزشکی به پیش می رود، و این پیشرفت بیشتر مرهون خدمات بنیاد راکفلر است. ۱ با وجود فقر جامعه، دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها سرعت افزایش یافته اند، و امید چین جوان این است که بزودی هر طفلی از آموزش و پرورش آزاد برخوردار گردد و دموکراسی، پایاپای آموزش و پرورش، به پیش تازد.

چین، همانند اروپا در عصر رنسانس، در عرصه ادب و فلسفه نیز انقلاب کرده است. همان طور که آثار یونانی در ایتالیای عصر رنسانس مؤثر افتادند، کتابهای غربی نیز در چین کنونی تأثیری ثمربخش نهاده اند، و همچنان که ایتالیا، در آغاز بیداری خود، زبان لاتین را رها کرد و به زبان مردم عنایت نمود، چین هم به راهنمایی هوشی، مصلح ادبی، لهجه معمول ماندارین را به صورت زبان ادبی «پی هوا» درآورده است. هوشی تهوور کرد و در ۱۹۱۹ تاریخ فلسفه چین را به زبان ساده مردم نوشت. تهوور او هم بی نتیجه نماند: در حدود پانصد نامه و مجله این زبان را برگزیدند، و «پی هوا» زبان رسمی مدارس گردید. در همین زمان، نهضتی پیدا شد تا ۴۰,۰۰۰ علایم خط چینی را، که تنها در فهم دانشوران می گنجید، به ۱۳۰۰ علامت کاهش دهد و خط آموزی را برای همگان میسر گرداند. به برکت این فعالیتها، زبان ماندارین در ایالات رواج فراوان می گیرد، و شاید بتوان انتظار داشت که چین، در ظرف یک قرن، دارای زبانی واحد شود و باردیگر بر وحدت فرهنگی دست یابد.

سادگی زبان و اشتیاق مردم باعث رونق ادب شده است. تعداد داستانها و اشعار و تاریخها و نمایشنامه ها، مانند شمار جمعیت، در افزونی است. روزنامه ها و مجلات، سراسر کشور را فراگرفته اند. کتابهای ادبی غربی دسته دسته به زبان چینی درمی آیند، و فیلمهای امریکایی که در سالونهای سینماها شفاهاً به وسیله مترجمان ترجمه می شود چینیان ساده و در عین حال عمیق را سرگرم می سازد. از میان آثار فلسفی پیشین، کتابهای بدعت آور بازاری پررونق دارند، و فلسفه چینی، مانند فلسفه اروپای قرن شانزدهم، با شور فراوان بر اصول کهن می تازد. به همان شیوه که ایتالیا، پس از رهایی از قیدهای دینی، دنیاداری یونانیان باستان را پسندید، چین جدید نیز با شوق وافر به تعالیم برخی از متفکران غربی، مانند جان دیویی و برتراند راسل، گوش فرا می دهد. پیام اینان، که از الاهیات آزادند و آزمایش و عمل را تنها منطق معتبر می دانند، کاملاً موافق احوال ملتی است که می خواهد در طی یک نسل از همه مراحل گوناگون تکامل اروپا- عصر اصلاح دین، عصر رنسانس، عصر روشنفکری، و عصر انقلاب-

(۱) در سال ۱۹۳۲، جان راکفلر کهتر پنج میلیون دلار برای ساختن دانشکده پزشکی یونیون، که هم به روی مردان و هم به روی زنان باز است، صرف کرد. «هیئت پزشکی چین»، که اعتبار آن به وسیله بنیاد راکفلر تأمین می شود، نوزده بیمارستان و سه دانشکده پزشکی تأسیس و اداره کرده و هزینه سالیانه زندگی شصت و پنج دانشجوی طب را عهده دار شده است.

بگذرد. ۱. هوشی ستایش غریبان از «فضایل معنوی» آسیا را به مسخره می گیرد، و آوردن نظام صنعتی و برانداختن فقر را متضمن فضایی می بیند که ارزش معنوی آنها از تمام «دانش شرق» بیشتر است. کنفوسیوس را «مردی بسیار کهن» می خواند و معتقد است که اگر نحله های فلسفی بدعت آور چین در قرنهای پنجم و چهارم و سوم ق م مورد توجه بیشتر قرار گیرد، فلسفه چین اعتباری بیشتر خواهد یافت. باید گفت که هوشی، با وجود آنکه یکی از پیشروان «جنبش طغیان نو» است، باز، با بصیرت کافی، ارزش پیشینیان را نیز دریافته و مسئله بزرگ کشور خود را درست شناخته است:

اگر قبول تمدن جدید آنچنان باشد که به جای آمیختن با تمدن قدیم، ناگهان آن را از بن برآورد و به نابودی کشاند، بی شک خسرانی عظیم نصیب نوع انسان می شود. بنابراین، می توان مسئله واقعی را چنین طرح کرد: چگونه می توانیم تمدن نو را آن گونه جذب کنیم که با تمدن ساخته دست خودمان سازگار آید و به همراه آن دوام آورد؟

از ظواهر احوال چین چنین برمی آید که کشور آسمانی قادر به حل این مشکل نخواهد بود. ویرانی مزارع بی آب یا سیلزده، نابودی جنگلها، سستی برزگران نیمه جان، مرگ و میر فراوان اطفال، مشقات توانفرسای بردگان کارخانه ها، کلبه های ویران بیماری خیز، خانه های خراج زده شهرها، دادو ستد آلوده به فساد، تسلط بیگانگان بر صنایع، تباهی حکومت، ضعف قوای دفاعی، و تفرقه شدید مردم- این عوامل ما را به طرح این سؤال می کشاند که آیا چین بار دیگر به عظمت خواهد رسید و بیگانگان را در خود مستهلک خواهد کرد و حیات خلاق خود را از سر خواهد گرفت؟ اگر از ظواهر جامعه چینی فراتر رویم، چین را واجد عواملی که برای بهبود و احیای جامعه ضرورت دارد خواهیم یافت. این سرزمین پهناور و پرتنوع قادر است که با ذخایر معدنی خود کشور صنعتی عظیمی گردد، شاید چین آن اندازه که ریختوفن می پنداشت غنی نباشد. ولی مسلماً غنیر از آن است که از بررسیهای مقدماتی کنونی برمی آید. با توسعه صنایع، معادنی که امروز در خیال کسی نمی گنجد کشف خواهد شد، همچنانکه یک قرن پیش کسی معادن کنونی عظیم امریکا را به خواب نمی دید. اکنون این ملت، پس از سه هزار سال فرا شدن و فروافتادن، پس از مرگها و رستاخیزهای مکرر، از همان نیروی مادی و معنوی که در خلاقترین اعصار آن دیده شده است، بارور است، در جهان، هیچ قومی نیست که چنین زنده و هوشمند باشد؛ به این آسانی با اوضاع سازش کند؛ این اندازه در مقابل امراض مقاومت ورزد؛ اینچنین، بعد از رنج و بلا، قوام اصیل خود را باز یابد؛ و این گونه

(۱) در این اواخر، بر اثر نفوذ «جنبش حیات نو»، از رواج شیوه های فکری و اخلاقی مغرب زمین کاسته شده است، چنانکه چین، و همچنین ژاپن، برای خود شروع به تهیه فیلمهای سینما کرده اند. رفته رفته، بهبود خواهان در برابر محافظه کاران میدان را خالی می کنند: چین بر آن است که، مانند ژاپن، برضد اندیشه ها و شیوه های اروپایی و امریکایی قیام کند.

از تاریخ درس آرامش و تاب آوری و بردباری و بهبودپذیری بیاموزد. از آمیختن منابع مادی و معنوی و انسانی چنین قومی با وسایل فنی صنعت جدید، نتایجی که از تصور بیرون است به دست خواهد آمد- بسیار محتمل است که چین تولید ثروت را به حدی که حتی امریکا هم به یاد ندارد برساند و، در پرتو آن بار دیگر مانند گذشته، در عرصه تجمل و هنر زیستن، رهبر جهان شود.

چنین ملتی را، با این روح قوی و آن منابع غنی، نمی توان دیرگاهی به زور سلاح یا تهاجم سرمایه بیگانه سرکوب کرد. پیش از آنکه صلب چین از نیرو افتد، هر مهاجمی سرمایه و شکیبایی خود را از کف خواهد داد. چین، در جریان یک قرن، فاتحان خود را به خود جذب خواهد کرد، تمدن خود را به ایشان ارزانی خواهد داشت و همه فنونی را که امروز موقتاً «صنعت جدید» خوانده می شود خواهد آموخت. راهها و وسایل حمل و نقل به چین وحدت خواهد بخشید؛ عقل معاش و صرفه جویی به آن تمول خواهد داد؛ و حکومتی نیرومند آن را از نظم و آرامش بهره مند خواهد ساخت. آشفستگی برزخ تحول است؛ بیسامانی سرانجام با دیکتاتوری تصحیح و تعدیل می شود؛ موانع دیرینه با خشونت از میان می روند و راه تکامل تازه گشوده می گردد؛ انقلاب، همانند مرگ و مقراض، جز برای رفع پلیدیها و جراحی زواید نیست، و فقط هنگامی فرا می رسد که چیزهای بسیار آماده مردن باشند. چین، پیش از این، بارها مرده است و بارها از نو زاده شده است.

ب- ژاپن

ساماتو (ژاپن) بزرگ کشور آسمانی است. تنها سرزمین ماست که به دست «نیای آسمانی» بنیاد گذاری شده است. تنها آن است که از جانب الاهی خورشید به سلسله طولانی اخلاف او انتقال یافته است. چیزی از این گونه در کشورهای بیگانه وجود ندارد. از این رو سرزمین آسمانی نام گرفته است.

چیکافو ساکیتا باتاکه، ۱۳۳۴

(«تاریخ ژاپن»، اثر مرداک، قسمت ۱، صفحه ۵۷۱)

ص: ۸۸۸

- صفحه سفید -

ص: ۸۸۹

جدول گاهشماری تمدن ژاپن

I- زمینه تاریخی

(۱) ژاپن کهن:

حدود ۶۶۰ ق م: آمدن مغولان

۵۸۵-۶۶۰: امپراتور جیم مو(؟)

۴۱۲-۵۳ میلادی: امپراتور اینکیو

۵۲۲: ورود آیین بودایی

۶۲۱-۵۹۲: نیابت سلطنت شوتو کو

۶۲۸-۵۹۳: ملکه سویکو

۶۴۵: اصلاح بزرگ

(۲) ژاپن امپراتوری:

۶۶۸-۶۷۱: امپراتور تنچی

۷۰۲-۶۹۰: ملکه جیتو

۷۰۷-۶۹۷: امپراتور موم مو

۷۰۲: قوانین تایهو

۷۹۴-۷۱۰: عصر هیجو: پایتخت شدن نارا

۷۵۶-۷۲۴: امپراتور شومو

۷۵۹-۷۴۹ و

۷۷۰-۷۶۵: ملکه کوکن

۱۱۹۲-۷۹۴: عصر هیان: پایتخت شدن کیوتو

۸۷۷-۹۴۹: امپراطور یوزی

۸۹۸-۹۳۰: امپراطور دایگو

۹۰۱-۹۲۲: دوره انگی

(۳) ژاپن ملوک الطوائفی:

۱۱۸۶-۱۱۹۹: یوریتومو

۱۲۰۳-۱۲۱۹: میناموتو

۱۲۰۰-۱۳۳۳: حکومت باکوفو

۱۱۹۹-۱۳۳۳: دستگاه نیابت سلطنت هوجو

۱۲۲۲-۱۲۸۲: نیچی رن، مؤسس فرقه لوتوس

۱۲۹۱: حمله قبلاى قاآن به ژاپن

۱۳۱۸-۱۳۳۹: امپراطور گودایگو

۱۳۳۵-۱۵۷۳: شوگونى آشیکاگا

۱۳۸۷-۱۳۹۵: یوشی میتسو

۱۴۳۶-۱۴۸۰: یوشیمازا

۱۵۷۳-۱۵۸۲: نوبوناگا

۱۵۸۱-۱۵۹۸: هیده یوشی

۱۵۹۲: عجز هیده یوشی از فتح کره

۱۵۹۷: اخراج روحانیان مسیحی

۱۶۰۰: جنگ سکی گاهارا

۱۶۰۳-۱۸۶۷: شوگونى توکوگاوا

۱۶۱۶-۱۶۰۳: ای یه یاسو

۱۶۰۵: محاصره اوزاکا

۱۶۱۴: فرمان ای یه یاسو برضد مسیحیان

۱۶۲۳-۱۶۰۵: هیده تادا

۱۶۵۱-۱۶۲۳: ای یه میتسو

۱۶۵۷: حریق بزرگ توکیو

۱۷۰۹-۱۶۸۰: تسونایوشی

۱۷۰۳-۱۶۸۸: دوره گتروکو

۱۷۱۲-۱۷۰۹: ای یه نوبو

۱۷۴۵-۱۷۱۶: یوشیمونه

۱۷۲۱: تدوین قوانین ژاپن

۱۸۳۶-۱۷۸۷: ای یه ناری

۱۸۵۸-۱۸۵۳: ای یه سادا

۱۸۶۶-۱۸۵۸: ای یه موجی

۱۸۶۸-۱۸۶۶: کیکی

ص: ۸۹۰

II- ادبیات

۹۰۳-۸۴۵: میچیزانه، حامی مقدس ادبیات

۱- شعر:

۷۳۱-۶۶۵: تاهیتو

۷۳۷: سال مرگ هیتومارو

۷۵۶-۷۲۴: آکاهیتو

۷۵۰: مجموعه مانیوشو

۹۴۶-۸۸۳: تسورایاکی

۹۰۵: مجموعه کوکینشو

۱۱۹۰-۱۱۱۸: سایگیو

۱۲۳۴: مجموعه هیاکونین ایس شو

۱۶۹۴-۱۶۴۳: باشو

۱۷۷۵-۱۷۰۳: کاگانوچیو

۲- نمایش:

۱۶۵۰-۱۳۵۰: نمایشهای «نو»

۱۷۲۴-۱۶۵۳: مونزایمون

۳- داستان:

۱۰۳۱-۹۷۸: موراساکی

۱۰۰۴-۱۰۰۱: داستان گنجی مونوگاتاری

۱۸۱۶-۱۷۶۱: کیودن

۱۷۶۷-۱۸۴۸: باکین

۱۸۳۱: سال مرگ جیب پنشا

۴- تاریخ و تحقیق:

۷۱۲: کتاب کوچیکی

۷۲۰: کتاب نیهونگی

۱۳۳۴: کتاب جینتوشوتوکی اثر کیتاباتا که

۱۶۲۲-۱۷۰۴: میتسو کونی

۱۶۳۰: تأسیس دانشگاه توکیو به وسیله رازان

۱۶۵۷-۱۷۲۵: ها کوزکی

۱۶۹۷-۱۷۶۹: مابوچی

۱۷۳۰-۱۸۰۱: نوریناگا

۵- مقاله نویسی:

حدود ۱۰۰۰: سی

۱۱۵۴-۱۲۱۶: کامو

۶- فلسفه:

۱۵۶۰-۱۶۱۹: سیگ واک

۱۵۸۳-۱۶۵۷: رازان

۱۶۰۸-۱۶۴۸: توجو

۱۶۳۰-۱۷۱۴: اک کن

۱۶۱۹-۱۶۹۱: کومازاوا بانزان

۱۶۲۷-۱۷۰۵: جینسای

۱۶۶۸-۱۷۲۸: سورای

۱۶۷۰-۱۷۳۶: توگای

III- هنر

(۱) معماری:

حدود ۶۱۶: معابد هوری یوجی

حدود ۱۴۰۰: قصور پوشی میتسو

۱۵۴۳-۱۵۹۰: یی توکو

حدود ۱۶۳۰: مقبره ای یه یاسو

(۲) پیکرتراشی:

۷۴۷: مجسمه دایبوتسو در نارا

۷۷۴-۸۳۵: دایشی

۱۱۸۰-۱۲۲۰: اونکی

۱۲۵۲: مجسمه دایبوتسو در کاماکورا

۱۵۹۴-۱۶۳۴: جینگارو

(۳) سفالگری:

حدود ۱۲۲۹: شیروزمون

ص: ۸۹۱

حدود ۱۶۵۰: کاکی یمون

حدود ۱۶۵۵: نینسی

۱۶۶۳-۱۷۴۳: کنزان

حدود ۱۶۶۴: گوتو

۱۸۵۵: سال مرگ زنگورو

۴- پیکرننگاری

حدود ۹۵۰: کوسه

حدود ۱۰۱۰: تاکایوشی

حدود ۱۰۱۷: سوزو

۱۱۴۰-۱۰۵۳: سوجو

۱۲۰۵-۱۱۴۶: تاکانوبو

حدود ۱۲۵۰: کیون(?)

حدود ۱۲۵۰: توسا

۱۴۲۷-۱۳۵۱: دنسو

حدود ۱۴۰۰: شوبون

۱۵۰۶-۱۴۲۰: سس شی یو

۱۴۹۰: سال مرگ ماسانوبو

۱۵۵۹-۱۴۷۶: موتونوبو

حدود ۱۶۰۰: کویتسو

۱۶۵۰-۱۵۷۸: ماتابی

۱۶۷۴-۱۶۰۲: تان یو

۱۶۹۴-۱۶۱۸: مورونوبو

۱۷۱۶-۱۶۶۱: کورین

۱۷۷۰-۱۷۱۸: هارونوبو

۱۷۹۵-۱۷۳۳: اوک یو

۱۸۱۴-۱۷۴۲: کی یوناگا

۱۸۲۱-۱۷۴۷: زوزن

۱۸۰۶-۱۷۵۳: اوتامارو

حدود ۱۷۹۰: شاراکو

۱۸۴۹-۱۷۶۰: هوکوسایی

۱۸۵۸-۱۷۹۷: هیروشیگه

IV - ژاپن جدید

۱۸۵۳: ورود دریاسالار پری به خلیج اوزاگا

۱۸۵۴: دومین سفر دریاسالار پری

۱۸۵۴: پیمان کاناگاوا

۱۸۶۲: حادثه ریچاردسن

۱۸۶۲: به توپ بستن کاگوشیما

۱۸۶۳: سفر ایتو و اینویه به اروپا

۱۸۶۸: اعاده اقتدار امپراطور

۱۹۱۲-۱۸۶۸: امپراطور میجی

۱۸۷۰: پایتخت شدن توکیو

۱۸۷۱: برانداختن ملوک الطوائفی

۱۸۷۲: نخستین راه آهن ژاپن

۱۸۷۷: طغیان ساتسوما

۱۸۸۹: قانون اساسی جدید

۱۸۹۴: جنگ باچین

۱۸۹۵: ضبط فرمز

۱۹۰۲-۱۹۲۲: اتحاد انگلیس و ژاپن

۱۹۰۴: جنگ با روسیه

۱۹۱۰: ضبط کره

۱۹۱۲: پایان دوران میجی

۱۹۱۲-۱۹۲۵: امپراطور تایشو

۱۹۱۴: گرفتن چینگ تائو

۱۹۱۵: مطالبات بیست و یک گانه

۱۹۱۷: معاهده لنسینگ- ای شی ای

۱۹۲۲: کنفرانس واشینگتن

۱۹۲۴: محدود کردن مهاجرت ژاپنیان به امریکا

۱۹۲۵: امپراطور هیروهیتو

۱۹۳۱: حمله به منچوری

۱۹۳۲: حمله به شانگهای

۱۹۳۵: اخطار ختم معاهده واشینگتن در ۱۹۳۶

ص: ۸۹۲

- صفحه سفید -

ص: ۱۹۳

تاریخ ژاپن درام ناتمامی است که سه پرده آن اجرا شده است. اگر از قرون ابتدایی یا افسانه ای چشم پوشیم، پرده اول این درام دوره بودایی ژاپن است (۵۲۲-۱۶۰۳): ژاپن ناگهان به وسیله چین و کره به تمدن می گراید، و در پرتو دین، تلطیف می شود و شاهکارهای تاریخی ادب و هنر خود را می آفریند. پرده دوم، دوره ملوک الطوائفی و آرامش ژاپن است (۱۶۰۳-۱۸۶۸)، عصر حکومت شوگونهای خاندان توکوگاوا است: ژاپن خود را از همسایگان دور می گیرد، نظری به خاک بیگانه و بازرگانی خارجی ندارد، به کشتکاری خرسند است و قرین هنر و فلسفه. پرده سوم درام، دوره جدید ژاپن است که در ۱۸۵۳ با ورود ناوگان ایالات متحد آمریکا آغاز می شود: عوامل داخلی و خارجی، آن را به تجارت و صنعت و جستجوی مواد بازارهای خارجی وا می دارند. پس، به منظور گسترش خاک خود، به جنگ می رود، گرایشها و شیوه های امپریالیستی غرب را تقلید می کند، و تفوق نژاد سفید و صلح جهانی را مورد تهدید قرار می دهد. به حکم سوابق تاریخی، پرده آتی چیزی جز جنگ نخواهد بود.

ژاپن با دقت به بررسی تمدن ما پرداخته اند تا مزایای آن را جذب کنند و تمدنی برتر از آن فراهم آورند. شایسته است که ما نیز از سر خردمندی با همان صبر و دقتی که ژاپن در مطالعه تمدن ما از خود نشان داده اند تمدن آنان را مطالعه کنیم، تا هنگام فرا آمدن بحرانی که پایانش جنگ یا تفاهم است، قادر به ایجاد تفاهم باشیم.

I - فرزندان خدایان

چگونه ژاپن به وجود آمد؟ - تأثیر زلزله

چنانکه از کهنسالترین تاریخ ژاپن برمی آید، در آغاز تنها خدایان وجود داشتند. نرین و مادین بودند، به دنیا می آمدند، و شکار مرگ می شدند. سرانجام، خدایان سالخورده

برادر و خواهری خدازاد، به نام ایزاناگی و ایزانامی، فرمان دادند که ژاپن را بیافرینند. پس، آنان بر پل شناور آسمان ایستادند، نیزه ای جواهرنشان در اقیانوس فرو بردند و برکشیدند. قطراتی که از نیزه فرو چکید، به صورت «جزایر مقدس» درآمد. سپس، خدایان از نظاره غوک بچگان به راز تناسل پی بردند، و بر اثر آن ایزاناگی و ایزانامی درآمیختند و نژاد ژاپنی را زادند. از چشم چپ ایزاناگی، اماتراسو، الاهی خورشید، زاده شد، و از نواده آماتراسو، که نی نی جی نام داشت، سلسله ناگسسته سلاطین دای نیبون یا ژاپن پدید آمد. از آن روزگاران تا کنون تنها یک دودمان شاهی بر ژاپن فرمانروایی کرده است. ۱.

از نیزه جواهرنشان، ۴۲۲۳ قطره فروچکید، زیرا مجمع الجزایر ژاپن مرکب از ۴۲۲۳ جزیره است. ۲. از میان اینها، ششصد جزیره قابل سکونت است، ولی فقط پنج جزیره وسعت کافی دارد. بزرگتر آنها، هوندو، یا هون شو، ۱۸۱۸ کیلومتر طول و ۱۱۷ کیلومتر عرض دارد، و مساحت آن، که به ۲۰۵۰۰۰ کیلومتر مربع می رسد، نیمی از مساحت مجمع الجزایر را تشکیل می دهد. وضع این جزایر، و همچنین تاریخ اخیر آنان، به اوضاع انگلیس می ماند: دریا ژاپنیان را از حمله های خارجی محافظت کرده است، زندگی در امتداد سواحل به طول ۲۲۰۰۰ کیلومتر قومی دریانورد به بار آورده است، و ضرورت های جغرافیایی و تجارتي، آنان را بر دریاها مسلط گردانیده است. بادهای گرم و جریانهای جنوبی با هوای سرد قله ها آمیخته و ژاپن را، مانند انگلیس، از آب و هوایی پر ابر و باران آور و رودهایی کوتاه و پرشتاب برخوردار ساخته، و صاحب رستنیها و مناظر گوناگون کرده است. صرف نظر از شهرها و برزنهای مخروطی آنها، سرزمین ژاپن در موسم باز شدن شکوفه ها به بهشت عدن مانده است، و کوهها، به جای سنگ و خاک، از گلها و گیاههای دل انگیز پوشیده شده اند، چنانکه کوه فوجی نمونه جمال و انتظام هنری است. ۳.

تردیدی نیست که زلزله، و نه قطرات نیزه خدایان، جزایر ژاپن را به وجود آورده است. شاید، غیر از امریکای جنوبی، هیچ سرزمینی دستخوش چنین زلزله های موحشی نشده

(۱) موتو اوری، بزرگترین نقاد ژاپنی، در پاسخ کسانی که در صحت این ادعا تردید می کنند، چنین می گوید: «سستی این سخن خود دلیل اعتبار آن است، زیرا کیست که کار خود بگذارد و داستانی بظاهر چنین مسخره آمیز و باورنکردنی بپردازد!»

(۲) واژه «ژاپن» محتملاً- تحریف کلمه مالایایی «جاپانگ» Japang" یا «جاپون» (Japun) است، و این کلمات نیز مشتقند از کلمه ژاپنی «نیبون» (Nippon)، که خود از تحریف کلمه چینی «جیه پن» (Jih-pen)، به معنی «جای برآمدن خورشید»، به دست آمده است. ژاپنیان معمولاً «دای» (Dai)، به معنی «بزرگ»، را پیش از کلمه «نیبون» می آورند.

(۳) کوه فوجی سان، که بعداً به آن فوجی یاما گفته اند، قبله آمال هنرمندان و روحانیان است، و قله مخروطی شکل آن ۳۷۷۶ متر ارتفاع دارد، و هرساله هزاران تن به زیارت آن می روند. آخرین بار، این قله در ۱۷۵۷ آتشفشانی کرد.

باشد. در سال ۵۵۹، زمین لرزید و روستاها را به کام کشید، ستاره های دنباله دار درخشیدن گرفتند و شهابها فرافتادند، و راهها در دل تیرماه از برف پوشیده شدند. سپس خشکسالی و قحطی پدید آمد، و هزاران هزار ژاپنی به هلاکت رسیدند. در ۱۷۰۳، زلزله، تنها در توکیو، ۳۲۰۰۰ تن را به قتل رسانید. در ۱۸۸۵، بار دیگر پایتخت بر اثر زمین لرزه ویران شد و هزاران تن در شکافهای زمین فرو رفتند و شمار مردگان به حدی رسید که اجساد را در گاریها توده می کردند و گروه گروه به خاک می سپردند. در ۱۹۲۳، زلزله و طغیان آب و آتش در کیوتو ۱،۰۰۰،۰۰۰، و در یوکوهاما و اطراف آن ۳۷۰۰۰ انسان را کشت، و شهر کاماکورا، که به بودا-پارسای هندی-مهر فروان داشت، تقریباً سراسر نابود شد، و فقط مجسمه عظیمی از بودا، که در آنجا نصب بود، با اندکی شکستگی، در میان ویرانه ها باقی ماند و گویی به زبان حال، این درس بزرگ تاریخ را ابلاغ کرد که خدایان می توانند، با داشتن زبانهای بسیار، خاموش بمانند! البته اینهمه شقاوت در سرزمینی که خدایان خود خالق و حاکم بیواسطه آن بودند، مردم را مبهوت ساخت. با این وصف، ژاپنیان بدبختیهای بزرگ خود را معلول جنبش ماهی عظیمی که در زیرزمین خفته است و گاهی چرتش پاره می شود و تکانی به خود می دهد، دانسته اند و ظاهراً هیچ گاه به فکر ترک زادگاه پرخطر خود نیفتاده اند. حتی، روزی پس از آخرین زلزله بزرگ، کودکان گچهای فرو ریخته را به جای مداد در دست گرفتند و آجرهای برهم افتاده خانه های خود را لوح انگاشتند و به نوشتن درسهای خود پرداختند! این ملت تازیانه حوادث را با شکیبایی تحمل کرده و، بر اثر تیره روزیهای مکرر، پشتکاری یأس ناپذیر و شهامتی خوف آور یافته است.

II - ژاپن قدیم

اختلاط نژادی - تمدن ابتدایی - دین - آیین شینتو - آیین بودایی - منشأ هنرها - اصلاح بزرگ

اصل ژاپنیان، همانند منشأ اقوام دیگر، مورد اختلاف است. در این باره نظریه های گوناگون آورده اند. سه عنصر در نژاد ژاپنی راه دارند: عنصر سفید ابتدایی، که در عصر نوسنگی، با هجرت قوم آینو از اطراف رود آمور، به ژاپن راه یافت؛ عنصر زرد یا مغولی، که در حدود قرن هفتم ق م از کره یا از طریق کره داخل ژاپن شد؛ و عنصر قهوه ای - سیاه، که از شبه جزیره مالایا و اندونزی برخاست و از جزایر جنوبی به ژاپن رسید. در این کشور، همانند کشورهای دیگر، صدها سال گذشت تا، از اختلاط نژادها، قوم یگانه ای که دارای زبانی خاص و تمدنی جدید بود، ظهور کرد. اما این اختلاط هیچ گاه به پایان نرسید، چنانکه هنوز اشراف بلندبالا و لاغر پیکر و درازسر از توده کوتاه قد و درشت جثه و پهن سر متمایزند.

در سالنامه های قرن چهارم چین آمده است که ژاپنیان «مردمی پست قامتند و نه گاو دارند و نه جانوران وحشی. هر مردی، به فراخور پایگاه اجتماعی خود، نقشهای معینی بر چهره خود خالکوبی می کند، جامه هایی یک تکه بر تن می پوشاند، نیزه ها و کمانها و تیرهایی با ناوکهایی از آهن یا سنگ به کار می برد، کفش نمی پوشد، پای بند نظم و قانون است، چند همسری را خوش دارد، نوشابه های پرمایه می آشامد، دراز عمر است. ... زنان رنگ سرخ بر پیکر خود می مالند.» به گواهی سالنامه، در ژاپن، به هنگام شروع تمدن، «دزدی وجود ندارد، و ستیزه اندک است.» لافکادیو هرن ژاپن این دوره را بهشتی می شمارد که هنوز به لوث استثمار آلوده نشده است، و فنولوسا کشاورزان این دوره را مردان مستقلی می داند که در عین حال سرباز نیز هستند. در سده سوم میلادی، صنایع دستی از کره به ژاپن رسید، و بزودی اصناف پدید آمدند. گذشته از پیشه وران آزاد، طبقه بردگان، که از اسیران جنگی و زندانیان تشکیل می شد، نیز وجود داشت. سازمان اجتماعی از جهاتی براساس ملوک الطوائفی، و از جهاتی موافق نظام ایلی بود. جمعی از کشاورزان، رعایای اشراف زمیندار به شمار می رفتند، و زندگی هر طایفه به دست رئیسی رتق و فتق می یافت. حکومت، ابتدایی و سست و ضعیف بود.

جان گرایی و توتم پرستی و نیاپرستی و پرستش دستگاه جنسی نیازهای دینی ژاپنیان نخستین را بر می آورد. اینان عقیده داشتند که ارواح در همه جا هستند - در سیارات و ثوابت آسمانی، در گیاهها و حشرات مزارع، و در درختان و حیوانات و مردم. به نظر آنان، خدایان بیشمار برفراز خانه ها و ساکنان آنها شناور بودند و در شعله و پرتو چراغها رقص می کردند. باسوزاندن استخوان گوزن یا کاسه سنگ پشت، و مطالعه خطوطی که بر آنها ظاهر می شد، به غیبگویی می پرداختند و، به قول مورخان چینی، به این وسیله «به سعد و نحس پی می بردند و زمان مناسب برای سیر و سفر را می شناختند.» از مردگان می ترسیدند و به پرستش آنان مبادرت می کردند. معتقد بودند که در جهان بسا شقاوتها از اراده اموات می زاینند. از این سبب، برای رام کردن آنان اشیای گرانبها در قبور می نهادند - مثلاً در گور مردان شمشیر، و در گور زنان آئینه می گذاشتند. همچنین، هر روز در برابر الواح نیاکان دعا می خواندند. برای بازداشتن باران زیانبخش یا دوام عمارت یا دیوار، به قربانی کردن انسان دست می زدند، و گاهی که بزرگی درمی گذشت، ملازمانش را نیز با او به خاک می سپردند تا در سفر آخرت هم ملازم و مدافع او باشند.

شینتو - قدیمترین دین ژاپن که هنوز هم زنده است - از نیاپرستی سرچشمه گرفت. «شینتو» یا «طریق خدایان» سه صورت داشت: پرستش اجداد خانواده، پرستش نیاکان عشیره، و پرستش سلاطین و خدایان قوم. پادشاه یا نمایندگان او هر ساله هفت بار از نیای آسمانی دودمان شاهی یاد می کردند و در مواردی که کشور به عمل مقدسی، مانند تصرف شانتونگ (۱۹۱۴)، می پرداخت، به نام او دعا می خواندند. دین شینتو مشتمل بر اعتقادات و مراسم پیچیده و قوانین اخلاقی و کاهنان مخصوص نبود و با تلقین اصل خلود و وعده بهشت سرمدی، دلها را تسلا نمی داد. فقط مؤمنان را

موظف می گردانید که گاه گاه به زیارت جاهای متبرک بشتابند و، با زهد و تقوا، به گذشته و نیاکان و پادشاه حرمت گذارند. این دین، چون از مؤمنان توقعات بسیار نداشت و نویدهای بزرگ نمی داد، چندگاهی منسوخ شد.

آیین بودا پانصد سال پس از ورود خود به چین، در سال ۵۲۲، به جزایر ژاپن راه یافت و، چون با دو عامل - نیازهای دینی مردم و نیازهای سیاسی دولت ژاپن - موافق می نمود، رواج گرفت. پوشیده نیست که دین اصیل بودا، که آیینی لامادری و بدبین و بی آرایش و فنااندیش بود، به هیچ روی به ژاپنیان نرسید، بلکه صورت بعدی آن، که همانا مذهب «مهایانه» است، به ژاپنیان عرضه شد. این مذهب بر محور خدایانی رئوف مانند آمیدا بودا و کوانون می گشت، تشریفاتی بهجت آور داشت، دم از خلود روح می زد، و مدعی بود که، در جهان، کثیری بودی ستوه یا بودای بالقوه وجود دارند و به انسانها یاری می رسانند. از این رو، با ظرافت، فضایی چون قناعت و مسالمت طلبی و انقیاد را، که عوامل مناسبی برای تسلیم جامعه به حکومتند، به مردم ستم کشیده تلقین می کرد و آنان را به تحمل زندگانی ناروای خود برمی انگیخت. به بیان دیگر مذهب مهاییانه نثر خشن زندگی مشقت بار روزانه را، با شعر لطیف دعا و افسانه و مراسم رنگارنگ دینی، لطافت می بخشید و ژاپنیان را به وحدت فکری - که، در نظر کشورداران، مایه نظم اجتماعی و رکن قدرت ملی است - می کشانید.

معلوم نیست که سیاست یا تقوا - کدام یک دین بودایی را در ژاپن رواج داد. در سال ۵۸۶ میلادی، که امپراتور یومی درگذشت، دو خاندان، که هر دو از لحاظ سیاسی به دین جدید عنایت می ورزیدند، برسر جانشینی او مسلحانه به رقابت پرداختند. سرانجام شاهزاده مقتدر، شوتو کوتایشی، که، بنابر شایعات، به هنگام زادن نشانی قدسی در دست داشت، ملکه سویکو را بر تخت نشانید و خود مدت بیست و نه سال (۵۹۲ - ۶۲۱) به عنوان نایب السلطنه بر ژاپن سلطه ورزید. وی به تقویت آیین بودا همت گمارد؛ مبالغی هنگفت به معابد بودایی کمک کرد؛ به یاری دین پیشگان بودایی برخاست؛ به اخلاق بودایی جنبه رسمی داد؛ و بر روی هم راهی را که امپراتور آشوکا در هند رفته بود، پیمود. هم او حمایت هنرها و علوم را برعهده گرفت، هنرمندان و صنعتگران را از کره و چین به ژاپن خواند، تاریخ نوشت، به نقاشی پرداخت، و بر ساختمان معابد هوری یوجی، که کهنترین شاهکارهای هنری موجود ژاپن به شمار می روند، نظارت کرد.

با وجود خدمات شوتو کو و فضایی که دین بودایی به مردم آموخت، یک نسل پس از مرگ آن مرد تمدن دوست، بحرانی شدید ژاپن را فرا گرفت. یکی از اشراف جاه طلب، به نام کاماتاری، به کمک امیر ناکا شورشی به راه انداخت و تحولی عظیم، که در تاریخ سیاسی ژاپن «اصلاح بزرگ» خوانده می شود، به بار آورد (۶۴۵). در این تحول، وارث مسلم سلطنت را کشتند، پیرمردی زبون را به سلطنت برداشتند، و امیر ناکا را نخست ولیعهد گردانیدند و عاقبت، به نام امپراتور تنچی، به جای پیرمرد نشانند. در تمام این مدت، کاماتاری، در نقش وزیر اعظم، زمام امور را در کف داشت و حکومت ژاپن را به صورت سلطنتی قاهر درآورد: امپراتور، که تا آن زمان فقط رئیس عشیره اصلی کشور بود، مالک الرقاب کشور گردید و اقتدارات فوق العاده یافت. او بود که همه حکمرانان را برمی گزید، همه خراجها را دریافت می کرد، و همه کشور را از آن خود می دانست. بدین ترتیب، ژاپن بشتاب از مرتبه اجتماع سست چند عشیره و چند دسته نیمه فئودال بیرون آمد و به دولت سلطنتی منسجمی مبدل شد.

امپراطوران- اشراف- نفوذ چین- عصر طلایی کیوتو- انحطاط

از آن مرحله به بعد، هرسلطانی القاب بزرگ می یافت. گاهی او را تنچی یعنی «فرزند خدا» و معمولاً تن نو یعنی «سلطان آسمانی» می نامیدند و در مواردی نادر به او میکادو یعنی «باب عالی» لقب می دادند. سلطان. پس از مرگ، نامی غیر از نام دوران حیات خود می گرفت و با آن نام داخل تاریخ می شد. حق داشت به قصد صیانت سلاله شاهی، هر چه می خواهد، همسر یا همبستر بگیرد. فرزند اول سلطان لزوماً به جای او نمی نشست. بلکه یکی از زادگانش، که به نظر او یا متنفذان زمان شایسته تر می نمود، جای او را می گرفت. در عصری که شهر کیوتو کانون عظمت ژاپن به شمار می رفت، سلاطین به تقوا مایل بودند، و برخی از آنان از شاهی کناره می گرفتند و در سلک راهبان بودایی درمی آمدند. حتی یکی از ایشان ماهیگیری را ممنوع ساخت، زیرا عقیده داشت که اشتغال به این حرفه توهینی است به بودا. سلطان یوزی را باید مستثنا دانست. همه مخاطراتی که ممکن است از یک سلطان مستبد فعال سرزند، از وجود همایونش صادر شد: مردم را وامی داشت که از درختان بالا روند؛ آنگاه ایشان را به تیر می زد. در معابر عام، دوشیزگان را می ربود و با سیمهای عود می بست و به برکه ها می انداخت، و نیز از سوار شدن و در خیابانهای پایتخت گشتن و مردم را به تازیانه بستن لذت تام می برد. سرانجام، مردم به کاری که در تاریخ ژاپن نادر است، دست زدند: شوریدند و او را خلع کردند. در سال ۷۹۴، مرکز حکومت از نارا به ناگائوکا و سپس به کیوتو انتقال یافت. کیوتو، که معنی آن «پایتخت صلح» است، مدت چهار قرن (۷۹۴-۱۱۹۲) مرکز ژاپن ماند، و این دوره را بیشتر مورخان عصر طلایی ژاپن می خوانند. در ۱۱۹۰، جمعیت کیوتو به نیم میلیون رسید و از جمعیت همه شهرهای اروپا، جز قسطنطنیه و قرطبه، بیشی گرفت. در یک قسمت شهر، کوخها و ویرانخانه های مردمی که ظاهراً با سرخوشی فقر را تحمل می کردند، قرار داشت، و در قسمت دیگر، که کاملاً مجزا بود، باغها و کاخهای اشراف و خانواده سلطنتی برپا بود. درباریان، موافق حال خود، «ابر نشینان» نامیده می شدند. در آن زمان، ژاپن، مانند کشورهای دیگر، بر اثر پیشرفت تمدن و صنعت، به مرحله ای رسید که تمایزات اجتماعی افزایش یافت و نابرابری، که جبراً از توزیع ثروت براساس قدرت و شخصیت و امتیازات می زاید، جای برابری نخستین را گرفت. خاندانهای بزرگ مانند خاندانهای فوجیوارا و تایرا و میناموتو و سوگاوارا پدید آمدند و در عزل و نصب سلاطین مداخله نمودند و، به شیوه بهیمی بزرگان ایتالیا در عصر رنسانس، به جان یکدیگر افتادند. یکی از مردان خاندان سوگاوارا، که میچیزانه نام داشت، با حمایت خود از ادب، مورد اعزاز ژاپنیان قرار گرفت و اکنون، به عنوان خدای ادب، پرستیده می شود، و در بیست و پنجم

هر ماه، مدارس را به یاد او تعطیل می کنند. از خاندان میناموتو، سرداری به نام سانه تومو برخاست. وی، در آستانه قتل خود، با نابترین شیوه ژاپنی، ترانه ساده ای سرود و، در پرتو آن، خود را نامدار ساخت:

اگر دیگر نیایم،

ای درخت آلوی کنار در،

فراموش مکن که در بهاران

از روی وفا شکوفان شوی.

بر اثر حمایت خاندان فوجی وارا، بزرگترین سلطان ژاپن، که مردی روشن اندیش به نام دایگو بود، به روی کار آمد. در عهد او ژاپن همچنان در جذب فرهنگ و تجمل عصر تانگ، که در مراحل کمال خود بود، کوشید و سپس در آن زمینه ها رقیب چین گردید. ژاپن نه تنها از دین، بلکه از خوراک، پوشاک، تفننات، خط، شعر، دستگاه اداری، موسیقی، هنرها، گلپروری، و معماری چینی بهره گرفت و حتی پایتختهای خود، یعنی نارا و کیوتو، را همانند شهر چینی چانگان آراست. این کشور، همان طور که در عصر حاضر فرهنگ اروپایی و امریکایی را جذب کرد، در حدود هزار سال پیش، فرهنگ چینی را به خاک خود کشانید. در هر دو مورد، نخست شتاب ورزید و سپس، با احتیاط و بدقت، شیوه های جدید را به خدمت مقاصد دیرین خویش گمارد و ویژگیهای خود را محفوظ داشت.

ژاپن، چون به نیروی همسایه بزرگ خود به تکاپو افتاد و، در سایه حکومتی بی گسست، از نظم برخوردار شد، در فاصله سالهای (۹۰۱-۹۲۲) به دوره «انگی»، یعنی اوج عصر طلایی خود رسید. ثروت متراکم شد و زندگی با چنان تجمل و ظرافت و فرهنگی، که جز در دربارهای خاندان ایتالیایی مدیچی و سالونهای ادبی فرانسه در عصر روشنگری نظیر نیافت، آمیخت. کیوتو به صورت پاریس و ورسای درآمد: در شعر و پوشش مظهر ذوق بود، در آداب و هنرها غوطه می خورد، و سرمشق قریحه و دانش همه جامعه به شمار می رفت. در آنجا هرگونه سبک یا سلیقه، آزاد و در حد کمال بود. خوراکیهای متنوع در دسترس شکمپرستان قرار داشت، و زناکاری گناهی بس کوچک تلقی می شد. پارچه های ابریشمین خوش رنگ و نگار بر تن زنان و مردان بزرگزاده موج می زد. موسیقی و رقص زینت بخش زندگی معبدها و دربار بود. سراهای زیبای اشرافی با چشم اندازهای دلکش و سازو برگ تجمل آمیز ساخته می شد

(۱) فنلوسا می نویسد: «دوره معروف به انگی باید بی تردید کمال تمدن ژاپنی محسوب شود، چنانکه دوره هوانگ کمال تمدن چین بود. نه چین، نه ژاپن، دیگر هیچ گاه این اندازه غنی و درخشان و سرشار از نبوغ نخواهند شد. ... نه تنها ژاپن، بلکه شاید تمام جهان، در عرصه فرهنگ عمومی و حیات ظریف و پرتجملی که هم جسم و هم جان را می نوازد، از این حد بالاتر نرفته است.»

و با مفرغ و مروارید و عاج و طلا و چوبهای منقش آرایش می یافت. بازار ادب، پررونق و دکان اخلاق، کاسد بود.

این گونه دوره های خیره کننده معمولاً کوتاه عمرند، زیرا بر اثر تراکم ثروت به وجود می آیند و با نوسانات تجارت و خشم استثمار شدگان یا در گرفتن جنگ به پایان می رسند. رفته رفته، جاه طلبی دربار ژاپن بنیه دولت را ضعیف کرد، و سنگینی بار فرهنگ موجب شد که شاعرکان نالایق بر مشاغل دولتی دست یابند و، بر اثر محیط عطر آگین خود، بوی فساد جامعه را، که روز به روز شدیدتر می شد، استشمام نکنند. کار دولت به جایی رسید که خود مشاغل را به مزایده می فروخت. تجمل دربین خداوندان مکنت، و جنایت در میان مستمندان شایع شد. راهزنان و دریازنان، جاده ها و دریاها را آشفتنده و، به تساوی، به جان مردم و سلطان افتادند و حتی بزرگان را، هنگامی که به دربار شاه خراج می بردند، غارت کردند. هم در ولایات و هم در خود پایتخت، دسته های راهزن تشکیل شد، و مخوفترین جنایتکاران ژاپنی، مانند جانیان بزرگ جامعه امریکایی، به ناز و نعمت رسیدند، و کسی را یارای بازداشت آنان نبود. فضایل و عادات نظامی فراموش شد، و سازمانهای دفاعی به ضعف افتادند و، در نتیجه، حکومت در برابر یغماگران گستاخ بی پناه ماند. خانواده های بزرگ، هر یک، سپاهی گرد آوردند و برای عزل و نصب امپراتور به جنگ پرداختند. امپراتورها خود روز به روز بیچاره تر شدند، و رؤسای ایلها بار دیگر استقلال یافتند. باز هم تاریخ در میان دولت مرکزی نیرومند و دستگاه بی تمرکز ملوک الطوائفی به نوسان درآمد.

IV - حکام مستبد

شوگونها - حکومت باکوفو - دستگاه نیابت سلطنت هوجو - حمله قبلای قآن - شوگونی خاندان آشیکاگا - سه دزد دریایی

این وضع، قشری از طبقه حاکم را، که شامل سپهسالاران یا شوگونها بود، به واکنش برانگیخت. اینان در بخشهای متفاوت مجمع الجزایر ژاپن قدرت تام یافتند و سلطان را چیزی جز نماد آسمانی ژاپن نشمردند، و بر آن بودند که وی نباید بر شانه ملت سنگینی کند. کشاورزان، چون در مقابل راهزنان از حمایت پاسبانان و سربازان حکومت برخوردار نمی شدند، خراج خود را به شوگونها می پرداختند و اعتقاد داشتند که دفع شر راهزنان تنها از عهده شوگونها برمی آید. رژیم ملوک الطوائفی، به همان دلیلی که در اروپا چیره شد، در ژاپن استقرار یافت، به این معنی که چون دولت مرکزی از تأمین نظم و امنیت بازماند، حکومتهای دورافتاده محلی زمام قدرت را در کف گرفتند.

در حدود سال ۱۱۹۲، یکی از افراد خاندان میناموتو، به نام یوریتومو، جمعی از

سربازان و رعایا را گرد آورد و در کاماکورا حکومت مستقلی به نام «باکوفو» تشکیل داد. این حکومت، چنانکه از نام آن برمی آید، ماهیتی نظامی داشت. یوریتوموی بزرگ ناگهان در ۱۱۹۸ درگذشت، ۱ و پسران نالایقش به جای وی بر تخت نشستند. اما مثل ژاپنی «مرد بزرگ خلف ندارد»، در آن مورد نیز صدق کرد، و یکی از خاندانهای مخالف توانست در ۱۱۹۹، به عنوان نیابت سلطنت، سازمانی به نام هوجو به وجود آورد. این سازمان مدت ۱۳۴ سال بر شوگونها تسلط ورزید، همچنانکه شوگونها بر امپراتوران مسلط بودند. در این حین، مردم زرننگ کره، که از حمله ففغور چین - قبلاقی قاآن - به خاک خود بیمناک بودند، ژاپن را به عنوان کشوری بسیار دلپذیر بدو معرفی کردند و او را به فتح آن برانگیختند. قبلاقی قاآن هم، چون دید که نیروهای ژاپن به سه بخش - دربار سلطان و دستگاه شوگون و دستگاه نایب السلطنه - منقسم و دچار تفرقه بودند، فرمان به ساختن ناوگانی عظیم داد. شاعران چینی در عظمت این ناوگان به مبالغه ها گراییده و گفته اند که از بس درختان را برای ساختن کشتی بریدند، کوهها از عریانی جنگلها سوگوار شدند! ژاپنیان میهندوست تعداد این کشتیها را ۷۰,۰۰۰ تخمین زده اند، ولی مورخان معتدل گویند که بیش از ۳۵۰۰ کشتی و ۱۰۰,۰۰۰ مرد به ژاپن نرفتند. این ناوگان عظیم در اواخر سال ۱۲۹۱ به سواحل ژاپن رسید. جزیره نشینان دلیر با ناوگان نسبتاً کوچکی به مقابله آن شتافتند. در این میان، بادی بزرگ، که همیشه در خاطره ها خواهد ماند، وزیدن گرفت و کشتیهای ففغور مقتدر چین را به صخره ها کوبید و درهم شکست. ۲ پس، ۷۰,۰۰۰ تن از دریانوردان چینی غرق شدند، و بقیه به اسارت ژاپنیان درآمدند.

در ۱۳۳۳، سازمان هوجو از میان رفت. زیرا رهبران آن، به نوبه خود، از زهر قدرت سرشار شدند، و بر اثر آن، اقتدارات موروثی هوجو از دست ناکسان و برجستگان به بزدلان و ابلهان انتقال یافت. تاکاتوکی، که آخرین فرد این خاندان بود، به سگ میلی غریب داشت و، به جای مالیات، از مردم سگ می گرفت! از این رو، چهار تا پنج هزار سگ گرد آورد و فرمان داد تا آنها را در لانه هایی مزین به طلا و نقره نگاه دارند و به آنها مرغ و ماهی بخوراند و در تخت روان بنشانند و به گردش برند. امپراطور معاصر او، گودایگو از انحطاط سازمان هوجو و سرگرمی نایب السلطنه تاکاتوکی سود جست و در صدد کسب قدرت برآمد. خاندانهای میناموتو و آشیکاگا او را یاری دادند و رهبری نیروهای او را برعهده گرفتند. سرانجام،

(۱) گویند روح برادر یوریتومو، که به دست او به هلاکت رسیده بود، بر یوریتومو ظاهر شد. پس، اسب یوریتومو لغزید، و خود او به زمین افتاد و چند ماه بعد در سن پنجاه و سه درگذشت. دشمنانش این حکایت را درست دانسته اند.

(۲) در ۱۵۸۸، ناوگان اسپانیا نیز، که مرکب از ۱۲۰ کشتی و ۲۴۰۰۰ مرد بود، در تنگه مانش به همین سرنوشت دچار آمد.

دستگاه نایب السلطنه از هم پاشید، و تاکاتوکی و ۸۷۰ تن از ملازمان و افسران به معبد رفتند و آخرین جام ساکی یا شراب برنج را نوشیدند و دست به هاراکیری زدند. یکی از ایشان، هنگامی که با دست خود روده هایش را از شکم بیرون می آورد، گفت: «این کار به شراب چاشنی خوبی می دهد!»

بزودی تاکائوجی که به خاندان آشیکاگا تعلق داشت و در قدرت یافتن امپراتور گو دایگو کمک کرده بود، برضد او برخاست و با خدعه و مهارت، سپاهیان امپراتور را سرکوبید. سپس مردی ناتوان به نام کوگون را به جای او نشانید، مقام شوگونی را به خاندان خود اختصاص داد، و کوگون را بازیچه خود گردانید. خاندان آشیکاگا مدت ۲۵۰ سال عهده دار شوگونی بود. در این دوره طولانی، سپهسالاران آشیکاگا از شهر کیوتو کشور ژاپن را اداره می کردند. ولی ژاپن هیچ گاه از جنگ و هرج و مرج آسوده نبود، و این پریشانی عمدتاً معلول فرهنگ دوستی و هنر پرستی شوگونهای آشیکاگا بود. یکی از آنان، به نام یوشی میتسو، دلزده از جنگ، به پیکرنگاری روی نمود و از نقاشان معتبر زمان خود شد. سپهسالار دیگر، یوشیمازا با نقاشان دوستی کرد، هنرهای گوناگون را در کنف حمایت خود گرفت و چنان در گردآوردن آثار هنری همت گمارد که اکنون گردآورده های او در شمار رشک آورترین آثار هنری قرار دارد. بی گمان در این میان فن حکمرانی به فراموشی سپرده شد، و شوگونهای ثروتمند و امپراطورهای بینوا هیچ کدام از عهده حفظ امنیت و آرامش جامعه برنیامدند.

در سایه هرج و مرج کشور و نیاز ملت به رهبرانی قادر به برقراری نظم، سه دزد دریایی، که در تاریخ ژاپن شهره اند، پایش گذاردند. آورده اند که این سه دزد دریایی در جوانی مصمم به اعاده وحدت ژاپن شدند و سوگند خوردند که هر کدام به زمامداری رسد، مطاع دو یار دیگر باشد. یکی از آن سه، نوبوناگا، کوشید و به مقام رسید. دیگری، هیده یوشی، به مجاهده پرداخت، ولی پیش از احراز موفقیت تام درگذشت. اما سومی، ای یه یاسو، توانست در فرصتی مناسب شوگونی را به خاندان توکوگاوا انتقال دهد و یکی از درازترین دوره های آرامش و درخشانترین اعصار هنری تاریخ بشر را آغاز کند.

۷- میمون سیمای بزرگ

فرمانروایی هیده یوشی - حمله به کره - کشمکش با مسیحیت

همچنانکه ژاپنیان با اصرار توضیح می دهند، هیده یوشی بزرگ معاصر الیزابت، ملکه انگلیس، و اکبر، شاه هندوستان، بود. وی فرزند کشاورزی بود و دوستانش و سپس اتباعش او را سارومن کانبجا یعنی «میمون سیمای» می نامیدند، زیرا حتی کنفوسیوس هم در زشتی به پای او نمی رسید! پدر و مادرش استطاعتی نداشتند و او را به یک مدرسه رهبانی سپردند. اما،

هیده یوشی چنان به ریشخند روحانیان بودایی پرداخت و چندان جنجال به راه انداخت که از مدرسه بیرونش راندند. نزد پیشه وران گوناگون شاگرد شد، و سی و هفت بار اخراجش کردند. چندی دزدی پیشه گرفت، سپس بر این عقیده شد که حربه قانون بیش از حربه قانون شکنی به کار یغماگری می خورد. پس، به ملازمت یکی از افراد صنف سامورای (شمشیردار)، که معمولاً در خدمت طبقه حاکم بودند، درآمد. چون در موردی جان خداوندگار خود را نجات داد، حق شمشیربندی یافت. سپس به نوبوناگا پیوست و، با فراست و شجاعت خود، او را یاری کرد و، پس از مرگ او (۱۵۸۲)، رهبری یاغیان متمرده را که کمر به تسخیر وطن خود بسته بودند، پذیرفت. در ظرف سه سال، فرمانروای نیمی از کشور شد و مورد ستایش امپراطوران ناتوان قرار گرفت. سرانجام، خود را برای بلع کره به حد کفایت نیرومند یافت و با خضوع به فرزند آسمان اعلام داشت: «قصد دارم با سپاهیان کره، در ظل هیمنه والای همایونی، تمام چین را زیر فرمان آورم. آنگاه سه کشور [چین و کره و ژاپن] یگانه خواهند شد. با همان سهولتی که حصیری را لوله می کنند و زیر بغل می گذارند و می برند، این مهم را جامه عمل خواهم پوشانم!» تلاشی عظیم کرد. اما یک تن کره ای نابکار موفق به اختراع یک نوع زورق جنگی فلزی شد و کشتیهای پر از سرباز را، که هیده یوشی به کره فرستاد، یکی پس از دیگری منهدم ساخت (۱۵۹۲). هفتاد و دو کشتی در یک روز فرو رفتند، و دریا خونین شد. چهل و هشت کشتی دیگر، که ژاپنیان به ساحل کره برده و ناگزیر رها کرده بودند، به وسیله فاتحان کره ای به آتش سوخت، و ژاپنیان، پس از پیروزیها و شکستهای متناوب، فکر گشودن کره و چین را تا قرن بیستم به تعویق انداختند. شاه کره درباره هیده یوشی چنین گفته است: «وی کوشید تا اقیانوس را با زورقی کاغذی بپیماید!»

هیده یوشی سازمانی برای نیابت سلطنت برپا داشت و خود زمام آن را در کف گرفت. سیصد زن در حرمسرایش گرد کرد، اما به همسر روستایی خود، که مدتها پیش ترکش گفته بود، مکتبی قابل بخشید و به جستجوی پیشه وری که سالها پیش نزدش شاگردی کرده بود، همت گماشت و عاقبت او را یافت و پولی را که از او دزدیده بود، با سودی شایان، بدو باز گردانید! وی از امپراطور برای خود لقب شوگون نخواست. در عوض، معاصرانش او را به تایکو یعنی «ولینعمت بزرگ» (که بعداً، بر وفق تطورات مرموز زبانشناسی، دگرگون شد و به صورت تایکون - Tycoon - در زبان انگلیسی راه یافت) ملقب کردند. هیده یوشی، چنانکه یک مبلغ مسیحی در وصف او می گوید، «با شدتی باورنکردنی، محیل و مکار بود.» به بهانه ساختن دایوتسو یعنی مجسمه کلان بودای بزرگ در توکیو، مردم را واداشت که همه حربه های فلزی خود را برای این منظور عرضه دارند. به این ترتیب، با ظرافت، همگان را خلع سلاح کرد. گویا هیچ اعتقاد دینی نداشت و فقط دین را وسیله فزونجویی و کشورداری می انگاشت.

آیین مسیحی به وسیله یکی از شریفترین مبلغان یسوعی یعنی فرانسیس گزایه در ۱۵۴۹ به ژاپن رفت، و چنان بسرعت پیشرفت کرد که، در طی یک نسل، هفتاد راهنمای دینی و ۱۵۰,۰۰۰ نفر مسیحی در ژاپن پدید آمدند. مسیحیان در ناگازاکی چندان فراوان بودند که این بندر تجارتی، شهری مسیحی به شمار می رفت و حاکم آن، امورا، خود را از ترویج آیین نو ناگزیر می دید. هنر می نویسد که «آیین بودایی در خطه ناگازاکی کاملاً فرو نشست و دین پیشگان آن تعقیب و طرد شدند.» هیده یوشی، که از این هجوم معنوی می هراسید و آن را به نقشه های سیاسی مربوط می دانست، پیکری نزد رهبر یسوعیان ژاپن فرستاد و آمرانه پاسخ سؤالات زیرین را از او خواست:

(۱) چرا و به چه مجوزی او و دستگاهش اتباع ژاپن را به قبول مسیحیت مجبور کرده اند؟

(۲) چرا شاگردان و پیروان خود را به انهدام معابد انگیزخته اند؟

(۳) چرا روحانیان بودایی را آزار رسانده اند؟

(۴) چرا آنان و سایر اتباع پرتغال به خوردن گوشت حیواناتی مانند گاو، که به بشر خدمت می کنند، پرداخته اند؟

(۵) چرا سوداگران کشور خود را مجاز گذارده اند که مردم ژاپن را بخرند و در جزایر هند شرقی به بردگی بگمارند؟

چون پاسخ رهبر یسوعیان رضایتبخش نبود، هیده یوشی، در سال ۱۵۸۷، این فرمان را صادر کرد:

از ریزنان امین خود شنیده ایم که دینیاران بیگانه به خطه ما آمده و به تعلیم شریعتی مخالف نوامیس ژاپن پرداخته و جسارت را به جایی رسانیده اند که [معابد خدایان بومی ما] کامی و هوتوکه را ویران کرده اند. این بیحرمتی سزاوار شدیدترین کیفر است. ولی، چون قصد ترحم داریم، امر می کنیم که اینان در ظرف بیست روز ژاپن را ترک گویند، و گرنه خون خود را به گردن خود گیرند. در طی این مدت، هیچ گونه آزاری به ایشان نخواهد رسید. اما، اگر پس از پایان مهلت، کسانی از آنان در ممالک ما یافت شوند، فرمان می دهم که به عنوان بزرگترین بزهکاران دستگیر گردند و به مجازات رسند.

هیده یوشی، این دزد دریایی بزرگ، در میان گرفتاریها فرصت یافت که هنرمندان را مورد تشویق قرار دهد و خود در نمایشهای «نو» نقشهایی ایفا کند. به وسیله چایسالار، ریکیو، مراسم چای نوشی را به صورتی که مایه ترقی چینی سازی ژاپن و یکی از زینتهای زندگی ژاپنی شود، درآورد و در ۱۵۹۸ درگذشت. پیش از آن، از ای یه یاسو قول گرفت که در یدو (توکیو کنونی) پایتخت جدیدی بسازد و فرزند او را، که هیده یوری نام داشت، وارث دستگاه نیابت سلطنت بداند.

جلوس ای یه یاسو- فلسفه او- ای یه یاسو و مسیحیت- مرگ ای یه یاسو- شوگونی خاندان توکوگاوا

پس از مرگ هیده یوشی، ای یه یاسو اظهار داشت که در وقت سوگند خوردن، برخلاف رسم صنف سامورای، انگشت یا لته خود را خونین نکرده، بلکه از خراشی در پشت گوش خود، خون جاری ساخته است، از این رو سوگند وی بی اعتبار است! وی، در جنگی که به بهای جان ۴۰,۰۰۰ تن تمام شد، نیروهای برخی از مخالفان خود را درسکی گاهارا درهم شکست. در ابتدا با هیده یوری، فرزند هیده یوشی، مدارا کرد، ولی وقتی که هیده یوری به سن کمال رسید و وجودش خطرناک شد، او را به اطاعت خواند و، چون از او مخالفت و ملامت دید، مقر او- قلعه عظیم اوزاکا- را محاصره و اشغال کرد. پس، هیده یوری ناگزیر دست به هاراکیری زد، و ای یه یاسو، برای تضمین اقتدار خود، همه کودکان مشروع و نامشروع هیده یوری را کشت. سپس، با همان کفایت و قساوتی که در اداره دستگاه جنگی بروز داده بود، صلح را سامان بخشید و با چنان لیاقتی ژاپن را اداره کرد که ژاپنیان، تا هشت نسل بعد، از سلطه اعقاب و همچنین اصول او سر نتافتند.

ای یه یاسو صاحب افکاری خاص خویش بود و در ضمن کار، موافق مقتضیات، برای خود اصولی اخلاقی ترتیب می داد. چون زنی به او شکایت برد که یکی از صاحبمنصبان، به قصد تصاحب او، شوهرش را کشته است، فرمان داد که افسر شکم خود بدرد، و زن به حرمسرای خود او رود. مانند سقراط، دانش را یگانه فضیلت می دانست و برخی از شیوه های دانشوری را در «میراث»، یا وصیتنامه حکیمانه ای که به هنگام مرگ برای خاندان خود باقی گذاشت، نشان داد:

زندگی به مسافرتی می ماند با باری سنگین. آهسته و استوار گام بردار، تا به سر در نیایی. بپذیر که نقص و زحمت حصه های مقسوم انسان فانی است، برای ناخشنودی و نومیدی موردی نیست. هنگامی که هوسهای تند در قلبت برمی خیزد، مضایق گذشته را به یاد آور. خودداری ریشه آرامش و طمأنینه دایم است. خشم را دشمن خود شمار. وای بر تو اگر فقط پیروزی را بشناسی و معنی شکست را در نیابی- روزگارت تباه خواهد شد! به جای عیبجویی از دیگران، بر خود خرده بگیر.

ای یه یاسو، پس از آنکه به زور سلاح به قدرت رسید، دیگر ژاپن را محتاج جنگ ندید و خود را وقف حفظ صلح و مزایای آن کرد. برای آنکه صنف سامورای را از شمشیر زنی باز دارد، آنان را به آموختن ادب و فلسفه و آفریدن هنر برانگیخت. پس، فرهنگ شکوفان شد و جنگجویی پژمرد. اعلام داشت که «مردم شالوده امپراطوری هستند» و جانشینان

خود را به رعایت حال ارامل و ایتمام و بیکسان خواند. اما مزاجی دموکراتیک نداشت و نافرمانی را بزرگترین جنایت می پنداشت. معتقد بود که اگر کسی پای از گلیم خود بیرون کشد، باید بیدرنگ کوبیده شود، و اگر کسی سر به طغیان بردارد، باید همه کسانش به هلاکت رسند. در نظر او، نظام ملوک الطوائفی بهترین نظام اجتماعی بود، زیرا بین قدرتهای مرکزی و محلی توازنی مقرون به خرد پدید می آورد و سازمانهای اجتماعی و اقتصادی را بر شالوده ای طبیعی و موروثی استوار می ساخت و باعث می شد که جامعه، بی آنکه محکوم استبداد شود، به حیات خود ادامه دهد. باید گفت که ای یه یاسو کاملترین صورت حکومت ملوک الطوائفی را برپا داشت.

این مرد، مانند اکثر زمامداران، دین را یکی از وسایط حفظ نظام اجتماع می شمرد و تأسف می خورد که تنوع ادیان باعث خصومت مردمان می شود و نیمی از فواید اجتماعی دین را از میان می برد. به برکت طبع سیاست اندیش خود، دریافت که دین قدیم ژاپن، یعنی مخلوط درهم ریخته ای از آیین شینتو و آیین بودا، عامل گرانبهایی برای ایجاد وحدت معنوی و نظام اخلاقی و میهن دوستی مردم است. با آنکه در آغاز، مانند اکبر شاه هندی، با دیده تسامح به مسیحیت می نگریست و از اجرای فرمانهای خشن هیده یوشی خودداری می کرد، بزودی وجود مسیحیت را مانع مقاصد خود یافت. زیرا مسیحیت بسیار سختگیر بود و دین قدیم را به عنوان بت پرستی طرد می کرد، و نودینان مسیحی نه تنها با مخالفان خود کشمکش می کردند، بلکه میان خود نیز اختلاف داشتند. از این گذشته، ای یه یاسو متوجه شد که مبلغان مسیحی گاهی به منزله طلایع فاتحان بیگانه اند و بر ضد دولت ژاپن توطئه می کنند. ۱. پس، در ۱۶۱۴، تبلیغ آیین مسیحی و اجرای مراسم آن را ممنوع کرد و به همه مؤمنان مسیحی دستور داد که یا از دین نو دست بشویند یا ژاپن را ترک گویند. بسیاری از کشیشان از این فرمان سرپیچیدند و بعضی دستگیر شدند. اما تا زمانی که او زنده بود، هیچ یک از ایشان به قتل نرسیدند. پس از مرگ او، کارگزاران حکومتی، که نسبت به مسیحیت خشمگین بودند، وحشیانه به جان مسیحیان افتادند و کاری کردند که عملاً منجر به زوال مسیحیت در ژاپن شد. در سال ۱۶۳۸، بقیه السیف مسیحیان، که به ۳۷۰۰۰ تن می رسیدند، در شبه جزیره شیمابارا گرد

(۱) در ۱۵۹۶، کشتیهای ژاپنی یک کشتی اسپانیایی را مجبور کردند که به سواحل ژاپن نزدیک شود و بر اثر اصابت به صخره دو نیمه گردد. آنگاه حاکم محل بار کشتی را به غارت برد و اعلام داشت که، مطابق قوانین ژاپن، مصادره کشتیهایی که در سواحل ژاپن به گل بنشینند، در اقتدار مقامات محلی است. لانده چو، ناخدای کشتی، به خشم نزد ماسودا، وزیر هیده یوشی، شکایت برد. ماسودا از او پرسید که کلیسای مسیحی چگونه سرزمینهای بسیار را تحت فرمان یک تن در آورده است. لانده چو که دریانورد ساده ای بود و از سیاست بازی خبری نداشت، پاسخ داد: «شاهان ما برای گرفتن هر کشور در ابتدا یک هیئت دینی می فرستند تا مردم را به قبول دین ما برانگیزند، و چون در این راه پیشرفت کافی صورت گرفت، سپاهیان خود را گسیل می دارند تا به مسیحیان ملحق شوند، و آن وقت بقیه کار برای شاهان ما آسان است.»

آمدند و برای تأمین آزادی دینی به ساختن استحکامات پرداختند. ای یه میتسو، نواده ای یه یاسو، نیروی مسلح عظیمی به سرکوبی آنان فرستاد، و این نیرو استحکامات آنان را مدت سه ماه در محاصره گرفت، سپس آنها را در هم شکست و همه را، به استثنای یکصد و پنج تن، در خیابانها به زجر کشت.

ای یه یاسو در سال مرگ شکسپیر (۱۶۱۶) درگذشت، و مقام شوگونی را با اندرزی چند برای فرزند خود، هیده تادا، به ارث گذاشت. اندرزه‌های او چنین بود: «پاسدار مردم باش. در تقوا بکوش. از حفظ کشور بازنایست.» وی بزرگان دولت را نیز، که در بستر مرگ او حاضر بودند، به شیوه کنفوسیوس و منسیوس پند داد: «فرزند من به سن رشد رسیده است، و من از آینده کشور اضطرابی ندارم. اما هر گاه جانشین من در حکومت گرفتار خطایی فاحش شود، حکومت را خود به دست گیرید. کشور، یک تن نیست، از آن همه ملت است. اگر اخلاف من، به سبب بدکرداری، قدرت خود را از کف دهند، از آن تأسفی نخواهم داشت.»

اعقاب او بهتر از آنچه در طی زمانی دراز از سلاطین انتظار می رود، رفتار کردند. هیده تادا مردی معتدل و بی آزار بود. ای یه میتسو طبعی قویتر داشت و نهضتی را که برای اعاده قدرت از کف رفته امپراتوران برپا شد، بشدت درهم شکست. یکی دیگر از اعقاب ای یه یاسو، تسونایوشی نام داشت و از اهل ادب و همچنین از مکتبهای دوگانه نقاشی-کانو و توسا- که با یکدیگر رقابت می ورزیدند، و هر دو زینت بخش عصر گنروکو (۱۶۸۸-۱۷۰۳) بودند، سخت حمایت کرد. یکی دیگر از اعقاب ای یه یاسو به نام یوشیمونه، در هنگامی که خزانه اش تهی بود، مانند بسیاری از سلاطین دیگر در رفع فقر همت گماشت. از طبقه بازرگان وامهای کلان گرفت؛ زیاده روی اغنیا را مورد حمله قرار داد؛ از سرخویشتننداری، از هزینه های حکومت خود کاست؛ و حتی پنجاه تن از زیباترین زنان دربار را اخراج کرد. خود لباس پنبه ای می پوشید، در بستری از پوشال می خوابید، و خوردنیهای بسیار ساده می خورد. فرمان داد در مقابل کاخ دادگاه عالی صندوقی نصب کنند تا مردم شکایتهایی را که از حکومت و مأموران آن دارند، بنویسند و در صندوق اندازند. مردی به نام یاماشیتا ادعای نامه ای برضد حکومت تنظیم کرد و تمام دستگاه را به وجهی زننده به باد انتقاد گرفت، و یوشیمونه دستور داد تا ادعای نامه او را به بانگ بلند در میان مردم بخوانند و در مقابل صداقت نویسنده، هدیه بزرگی به او بدهند.

به نظر هرن، «دوره شوگونهای توکوگاوا سعادتمندترین دوره تاریخ طولانی این ملت است»، و تاریخ، با آنکه هیچ گاه قادر به درست شناختن گذشته نیست، این نظر را تأیید می کند. کسی که ژاپن کنونی را می بیند، چگونه می تواند تصور کند که، تنها یک قرن پیش، در این جزایر، مردمی بینوا ولی خرسند به سر می بردند و، زیر سلطه نظامیان، از صلحی طولانی برخوردار بودند و، در انزوای خود، والاترین غایات ادب و هنر را دنبال می کردند؟

آزمایشی در ژاپن شناسی

اگر بخواهیم از ژاپنی که در ۱۸۵۳ از پادر آمد تصویری به دست دهیم، باید به یاد آوریم که شناختن ژاپنیان مانند جنگیدن با آنان دشوار است: این مردم هشت هزار کیلومتر دور از ما امریکاییان به سر می برند و، در زبان و رنگ و حکومت و دین و آداب و اخلاق و رفتار و آرمان و ادب و هنر، از ما متفاوتند. هنر، که بیش از همه محققان غربی عصر خود با ژاپن آشنایی داشت، می گوید: «دریافت چیزهایی که در زیر سطح زندگی ژاپنی وجود دارد، سخت دشوار است.» یک نویسنده خوش مشرب ژاپنی به مغرب زمین یادآوری می کند: «آگاهیهای شما درباره ما، اگر از داستانهای بی اساس سیاحان به دست نیامده باشد، از ترجمه های نارسایی که از ادب عظیم ما کرده اند، ناشی شده است. ... تارو پود شگفت آوری که از حقیقت و افسانه در پیرامون ما آسیاییان تنیده اند، غالباً ما را به ترس می اندازد و تکان می دهد. پنداشته اند که غذای ما عطر نیلوفر است، اگر نه موش و سوسک!» بنابراین، آنچه در این مقام در زمینه ژاپن به میان می آید، پژوهشی آزمایشی است برای شناسایی تمدن و انسان ژاپنی، براساس اطلاعات مستقیم بسیار ناچیز. بر محققان است که این پژوهش را با آزمایشهای شخصی طولانی تصحیح کنند. آخر، مگر نه این است که درس اول فلسفه، قبول خطاپذیری انسان است؟

I - صنف سامورای

ناتوانی امپراطوران - اقتدارات شوگونها - شمشیر سامورای - قوانین سامورای - هاراکیری - چهل و هفت «رونین» - حکم تخفیف یافته

قاعدتاً، امپراطور، که جنبه ای الاهی داشت، تارک ملت شمرده می شد. شوگونها یا سپهسالاران، که عملاً بر کشور فرمان می راندند، امپراطور و دربار او را مجاز می گذاشتند که

سالانه معادل ۲۵۰۰۰ دلار امریکایی برای سلطه اسمی ولی پر جلال خود خرج کند. ۱ اما بسیاری از وابستگان دربار، برای معیشت خود، ناگزیر از تعهد شغلی غیردرباری بودند و چه بسا چتر، میله غذاخوری، خلال دندان، یا ورق بازی می ساختند و می فروختند. سیاست شوگونهای توکوگاوا این بود که برای امپراطور هیچ قدرتی باقی نگذارند، او را از مردم دور نگاه دارند، با زنان احاطه اش کنند، و به کاهلی و ظرافت و سستی بکشانند. اعضای خاندان امپراطور هم محترمانه از قدرتهای خود چشم می پوشیدند و به این خرسند بودند که کارهایی مانند تعیین سبک جامه اشراف با ایشان باشد.

در این میانه، شوگونها، با ثروت ژاپن که آهسته آهسته افزون می شد، عیش می کردند و امتیازاتی را که معمولاً به امپراطور تعلق داشت، به خود می بستند. موقعی که شوگونها با تخت روان انسان کش یا ارابه گاوکش از خیابانها می گذشتند، داروغه ها مردم را وا می داشتند که درها و پنجره های خانه های خود را ببندند. می بایست در چنین هنگامی سگها و گربه ها محبوس و آتشها خاموش شوند، و مردم در کنار راهها به زانو درآیند، دستها را روی خاک گذارند و سر را بر پشت دستها نهند. شوگون ملازمان فراوان داشت. از آن میان، چهار دلکک و هشت بانوی آراسته همواره در حفظ نشاط او می کوشیدند. در کارها دوازده تن شوگون را یاری می کردند، یکی از آنان «مهر بزرگ» خوانده می شد، پنج تن «شورای مهتران» یا وزیران را تشکیل می دادند و بقیه «شورای کهتران» را به وجود می آوردند. دولت ژاپن نیز، مانند دولت چین، اعمال کارگزاران حکومتی و ملوک الطوایف را به وسیله هیئتی مورد نظارت و تفتیش قرار می داد. امیران زمیندار، که دایمیو نام گرفته بودند، رسماً خود را رعیت امپراطور می دانستند. برخی از آنان، چون بزرگان خاندان شیمادز و، که برساتسوما فرمان می رانند، توانستند قدرت شوگونها را محدود کنند و سرانجام سلطه آنان را براندازند.

پایینتر از این امیران، خانها، و پس از ایشان، ملاکان بودند. در حدود یک میلیون تن سامورای در خدت امیران به سر می بردند. ژاپنیان در این اعتقاد جازم بودند که هر مرد شریفی سرباز است، و هر سربازی مردی شریف. چین آرامش دوست، که شرافت مردمی را در علم، و نه در جنگ، می جست، از این جهت با ژاپن اختلاف فاحش داشت. افراد صنف سامورای، هرچند که به داستانهای پرحادثه چینی و از آن جمله داستان سه ملک علاقه نشان می دادند و از آنها متأثر می شدند، دانش محض را نکوهش می کردند و اصحاب ادب را کودنانی کتاب پرست می شمردند. افراد سامورای از امتیازات فراوان نصیب می بردند: از خراج دادن معاف بودند. از مخدومان خود جیره ای از برنج می گرفتند، و کاری نداشتند جز آنکه، در وقت لزوم، در راه وطن بمیرند. عشق را بازی شیرینی بیش نمی دانستند، و «رفاقت

(۱) محتملاً این مبلغ برابر ۲۵۰,۰۰۰ دلار کنونی بود.

یونانی» را به آن ترجیح می دادند! قمار باختن، همچون جنجال انگیزتن، کار عادی آنان بود، و گاهی، برای تمرین وظایف خود، به دژخیمان پول می پرداختند تا بریدن سر محکومان را به ایشان واگذارند. شمشیر سامورای، که ای یه یاسو آن را «روح سامورای» می نامید، با وجود دوره های طولانی صلح و صفا، کراراً مجال خودنمایی می یافت. ای یه یاسو به هر فرد سامورای حق داده بود که به محض مشاهده جسارتی از مردم طبقات پایین، سر از تن آنان جدا سازد. سامورای چون شمشیری نو به دست می آورد، به قصد آزمایش آن، گدا یا سگی را برمی گزید. لانگفرد می نویسد: «شمشیرزن نامداری شمشیر نویی یافت و به سوی نیهون باشی (پل مرکزی یدو) رفت تا شمشیر را بیازماید. زارع فربه مست و سرخوشی از آنجا می گذشت. شمشیرزن با ضربت «گلابی شکاف» یا «ناشی وار» ی پیکر او را چنان از سر تا کمر به دو نیم کرد که زارع اصلاً متوجه نشد و به راه خود ادامه داد تا بالاخره به حمالی برخورد و به دو شقه مساوی تقسیم شد!» آری، اختلاف میان «واحد» و «کثیر»، که فیلسوفان را سخت به پیچ و تاب انداخته است، چنین نتایج ناچیزی دارد!

افراد صنف سامورای گذشته از هنر اصلی خود، که عمر محدود آدمیان را به ابدیت تبدیل می کرد، هنرهای دیگری هم داشتند. اینان فرمانبردار قوانین شرافت آمیزی بودند که قانوندان ژاپنی، ایناتسو نیتوبه، آن را بوشیدو یعنی «شیوه دلاور» نامیده است. فضیلت، محور این قانون است و چنین تعریف شده است: «قدرت تصمیم درباره روش کار بروفق عقل و بدون تزلزل، مردن به هنگام مناسب، و کشتن در وقت خود.» افراد سامورای، مطابق قوانین خود، که از قوانین عمومی سخت تر بود، محاکمه می شدند. امور و منافع دنیوی را خوار می داشتند؛ از وام گرفتن و وام دادن و حساب پول نگاه داشتن اجتناب می ورزیدند؛ بندرت پیمان می شکستند؛ جان خود را برای هر کس که از آنان بحق یاری می جست، به خطر می انداختند؛ و با رضایت می زیستند. روزی یک وعده غذا می خوردند و از آنچه می یافتند، خرسند بودند. هر رنجی را بآرامی بر خود هموار می کردند، عواطف را سر می کوفتند، و به زنان خود می آموختند که هنگام شنیدن خبر شهادت آنان، به شادی پردازند. جز وفاداری نسبت به مخدومان، برای خود وظیفه ای نمی شناختند؛ در عرف آنان، این وظیفه از وظایف پدری و فرزندی نیز شامختر بود. بسیاری از افراد سامورای پس از مرگ مخدوم، خود را می کشتند تا در دنیای دیگر هم کمر به خدمت او بندند. شوگون ای یه میتسو، چون در ۱۶۵۱ به حال احتضار افتاد، وظیفه جونشی یعنی «پیروی در مرگ» را به یاد وزیر اعظم خود، هوت تو آورد. پس، هوت تو، بی آنکه سخنی بر زبان آورد، خود را به قتل رسانید، و چند تن دیگر نیز از او پیروی کردند. چون امپراطور موتسوهیتو در ۱۹۱۲ به نیاکان خود واصل شد، سردار نوگی و همسرش، به نام وفاداری، خود را کشتند. حتی بهترین جنگجویان روم هم، در شهادت و سختی کشی و خودداری، به افراد سامورای نمی رسیدند.

آخرین قانون «شیوه دلاور» هاراکیری یعنی خودکشی از راه شکم دریدن بود. موارد تجویز هاراکیری چندان فراوان بود که ژاپنیان همواره برای این کار شمشیری کوتاه با خود برمی داشتند و از شنیدن اخبار خودکشیها تهییج نمی شدند. اگر مرد بلندپایه ای به مرگ محکوم می شد و مورد مرحمت امپراطور بود، مجازش می گذاشتند که با شمشیر کوتاهش شکم خود را، اول از چپ به راست و سپس از بالا به پایین، بدرد. اگر مردی در جنگ شکست می خورد یا تن به تسلیم می داد، بر همین شیوه، هاراکیری می کرد. ژاپنیان کلمه هاراکیری را خوش ندارند و به جای آن، کلمه سپوکو را به کار می برند. در ۱۸۹۵، که ژاپن تسلیم فشار اروپاییان شد و لیائوتونگ را ترک گفت، چهل مرد نظامی، به عنوان اعتراض، دست به هاراکیری زدند. در جنگ ۱۹۰۵، بسیاری از افسران و سربازان ژاپنی خود را کشتند تا به اسارت ارتش روسیه در نیایند. اگر فرد سامورای شریف از مولای خود خفتی می دید، در مقابل خانه او خودکشی می کرد. فن سپوکو، یعنی آداب شکافتن شکم، یکی از اصول ابتدایی آموزش و پرورش جوانان سامورای به شمار می رفت. هنگامی که مردی به فکر خودکشی می افتاد، آخرین محبتی که دوستانش نسبت به او می ورزیدند این بود که بالای سر او می ایستادند تا، پس از آنکه شکم خود را درید، سرازتش جدا کنند. بی اعتنایی سرباز ژاپنی به مرگ تا اندازه ای زاده این تربیت یا سنت است. ۱.

در ژاپن فئودال، دیگرکشی گاهی مانند خودکشی جنبه قانونی پیدا می کرد. همچنانکه روحانیان بودایی که بونزه خوانده می شوند، با نفوذ خود از وفور جنایت جلوگیری می کردند، عموم مردم، با داشتن حق انتقام گیری، از نیاز جامعه به دستگاه مجری قانون می کاستند. حق انتقامگیری، که موضوع نیمی از داستانها و نمایشنامه های ژاپنی است، مجازات قاتل را وظیفه پسر یا برادر مقتول می شمرد. با اینهمه، هرگاه فرد سامورای برای مصالح شخصی کسی را می کشت، خود را ناگزیر از هاراکیری می یافت. در ۱۷۰۳، چهل وهفت رونین یعنی «مرد موج آسا» یا «سامورای وارسته»، که شهرتی بسزا دارند، کوتسوکه نو سوکه را، به کین قتل یک تن، با اعزاز و اعتذار تمام سربریدند، سپس با وقار کامل به محلی که شوگون مقرر داشت، شتافتند و خودکشی کردند. روحانیان سر کوتسوکه را به کسانش رسانیدند و این رسید ساده را گرفتند:

یادداشت:

دریافتی: یک سر

(۱) زنان و همچنین عوام الناس، حق هاراکیری ندارند. زنان مجازند که مرتکب «جیگاکی» شوند، یعنی، در مقابل اهانت و جسارت، خنجری به گلوی خود فرو برند یا، با یک ضربت، رگ خود را پاره کنند. زنان متشخص از مریبان خود می آموختند که چگونه خنجر به گلو زنند و مطابق سنت، پیش از خودکشی، اعضای اسفل بدن را ببندند تا جسد آنان در وضعی ناپسند مشاهده نشود.

ص: ۹۱۲

بدین وسیله وصول اقلام فوق الاشعار اعلام می شود.

سایادا موگوبای (امضا)

سایتو کونای (امضا)

این واقعه، که محتملا مشهورترین حادثه و بهترین نمودار تاریخ ژاپن است، برای دریافتن روحیه ژاپنی، نمونه ای پرمعنی است. قهرمانان آن هنوز نزد مردم در شمار پهلوانان و پارسایانند، و دینداران هنوز آرامگاههای آنان را آذین می بندند و بر مزارشان بخور می سوزانند.

در اواخر نیابت سلطنت ای یه یاسو، ساکون بیست و چهارساله به اتفاق برادرش، نایکی هفده ساله، برای گرفتن انتقام آزارهایی که، به نظر ایشان، ای یه یاسو بر پدرشان روا داشته بود، به کشتن او عزم جزم کردند. هنگام رسیدن به اردوی ای یه یاسو دستگیر و محکوم به مرگ شدند. اما ای یه یاسو چنان از شجاعت دو جوان به هیجان آمد که حکم اعدام را تغییر داد و آنان را به هاراکیری خواند و، به رسم زمان، برادر هشت ساله آنان هاجیمارو را هم مشمول این فرمان رحمت آمیز گردانید. طبیعی که شاهد مراسم شکم دریدن سه برادر بوده، منظره رابرای ما چنین وصف کرده است:

هنگامی که هر سه آنان برای مردن به ردیف نشستند، ساکون به کوچکترین برادر رو کرد و گفت: «اول تو شروع کن، زیرا می خواهم مطمئن شوم که درست از عهده برمی آیی.» طفل پاسخ داد که او هرگز عمل سپوکو رانندیده است و میل دارد که شکمدری برادرانش را ببیند و از ایشان پیروی کند. برادران بزرگتر با چشمان اشک آلود لبخند زدند و گفتند: «طفلك، خوب گفتی. تو هم می توانی بر خود بیالی که فرزند پدر ما هستی.» او را بین خود نشانیدند و ساکون دشنه را در سمت چپ شکم خود فرو برد و گفت: «برادر، نگاه کن! حالا درمی یابی؟ دشنه را زیاد فرو مبر تا مبادا به پس افتی. به پیش خم شو و زانوانت را درست جمع کن.» نایکی نیز چنین کرد و به کودک گفت: «چشمانت را باز کن، و گرنه ممکن است به زنی محضر مانده شوی. اگر دشنه دراندرون تو به چیزی برخورد و نیروی تو از کار بازماند، دلیرباش و بیشتر برای شکافتن شکم بکوش.» کودک از یکی به دیگری نگریست، و چون کار آن دو پایان یافت، با آرامش خود را نیمه عریان ساخت و از سرمشقهایی که در دو طرف خود داشت، پیروی کرد.

II- قانون

نخستین قوانین - مسئولیت جمعی - کیفرها

دستگاه قانونی ژاپن، که بر محور انتقامگیری خصوصی می گردید، از عرف قدیم مردم ژاپن و قوانین قرن هفتم چین سرچشمه می گرفت. هنگامی که علوم و هنرهای چین در ژاپن رخنه کرد، قانون و دین نیز ملازم آن بودند. تنجی تن نو تدوین قوانین را فرمان داد، و این

کار در عصر امپراطور خردسال موم مو به پایان آمد. این قوانین، و همچنین سایر قوانین دوران امپراطوری، در عصر ملوک الطوائفی از رواج افتاد، و هر خان نشینی برای خود قوانین خاصی وضع کرد. افراد سامورای نیز اساساً به قانونی جز اوامر مخدومان خود اعتنا نمی نمودند.

تا سال ۱۷۲۱، رسم بر این بود که همه اعضای خانواده جمعاً مسئول اعمال یکدیگر باشند. در بیشتر نواحی، هر خانواده را جزو یک گروه متشکل از پنج خانواده قرار می دادند که همه مسئولیت یکدیگر را به عهده داشتند. قانون اگر دازدن یا سوزاندن پدری را مقرر می داشت، پسران بالغ او را نیز شریک سرنوشت او می گردانید و فرزندان نابالغ را هم، پس از رسیدن به سن رشد، نفی بلد می کرد. برای اثبات گناه یا بیگناهی متهم، دست به مراسم ور یا اوردالی می زدند، یعنی متهم را مورد آزمایشهای سخت و حتی شکنجه قرار می دادند. شکنجه های خفیف تا عصر جدید دوام آوردند. ژاپنیان، به تقلید دستگاه تفتیش عقاید اروپا، گاهی برای مجازات برخی از مسیحیان، به کشیدن اعضای بدن آنان می پرداختند. ولی معمولاً از شیوه هایی ظریفتر سود می جستند. مثلاً محکوم را به وضعی دردناک، که هر لحظه طاقت فرساتر می شد، طناب پیچ می کردند. تازیانه زدن کیفر تخلفات کوچک بود، و مجازات مرگ نیز به جرایم بسیار تعلق می گرفت. امپراطور شومو (۷۲۴-۷۵۶) کیفر مرگ را ملغا ساخت و آیین دادرسی را برشفقت نهاد. اما پس از او برشمار جنایات افزوده شد، و امپراطور کونین (۷۷۰-۷۸۱) نه تنها کیفر مرگ را مجدداً برقرار ساخت، بلکه دستور داد که دزدان را درمنظر عام چندان به تازیانه زنند تا به هلاکت رسند. مجازات اعدام انواعی داشت: خفه کردن، سربریدن، دازدن، چارشقه کردن، سوزندان، و در روغن جوشانیدن. ای یه یاسو، به لغو دو مجازات کهنسال فرمان داد: یکی این بود که محکوم را به دو گاو می بستند و، با راندن گاوها به دو سو، بدن، او را دو شقه می کردند؛ مجازات دیگر آن بود که محکوم را در منظر عام به تیری می بستند و از رهگذران می خواستند که بنوبت بدن او را اره کنند. ای یه یاسو اعلام داشت که وجود کیفرهای شدید نشانه تباهی و ناشایستگی دستگاه حکومت (و نه فساد مردم) است. شوگون یوشیمونه با انزجار بسیار دریافت که زندانها وسایل بهداشتی ندارند، و زندانیانی هستند که حتی شانزده سال در انتظار محاکمه در زندان خوابیده اند و در این مدت اتهامات آنان فراموش شده است و گواهان در گذشته اند. این شوگون روشنفکر زندانها را اصلاح کرد، دستگاه دادرسی را نظم و سرعت بخشید، مجازات یک خانواده را در مقابل جرم یکی از اعضای آن ناروا شمرد، و سالها کوشید تا توانست، در ۱۷۲۱، نخستین قوانین منظم عصر ملوک الطوائفی را پدید آورد.

طبقات منفصل- آزمایشی در ملی کردن اراضی- تثبیت دستمزد به وسیله حکومت- قحطی- صنایع دستی- پیشه وران و اصناف

مردم ژاپن، که در عصر امپراطوری به هشت سی (طبقه منفصل یا کاست) تقسیم شده بودند، در عهد ملوک الطوائفی به صورت چهار طبقه یا بلکه صنف درآمدند: طبقه سامورای، طبقه صنعتگر، طبقه کشاورز، و طبقه بازرگان، که پست تر از سه طبقه دیگر به شمار می رفت. غیر از این طبقات، کثیری برده نیز وجود داشتند. اینان قریب پنج درصد جمعیت را تشکیل می دادند و جنایتکاران و اسیران جنگی و همچنین کودکانی را که به وسیله والدینشان به فروش رسیده یا به وسیله آدم ربایان دزدیده و فروخته شده بودند، در برمی گرفتند. ۱ طبقه منفصلی به نام «اتا» نیز دیرزمانی دوام آورد. اعضای این طبقه قصابان و دباغان و رفتگران بودند و، به مناسبت مشاغل خود، پلید و قابل اجتناب و اخس ناس محسوب می شدند.

بیشتر مردم ژاپن، که در عصر یوشیمونه به سی میلیون می رسیدند، کشتکار بودند و با جدیت تمام در زمینهای قابل کشت، یعنی یک هشتم سرزمین کوهستانی ژاپن، کشاورزی می کردند. ۲ دولت، در دوره عظمت شهرنارا، اراضی را ملی کرد و به کشاورزان اجاره داد. کشاورزان می توانستند قطعات زمین را مدت شش سال یا مادام العمر در اختیار گیرند. اما، به فکر آنکه سرانجام باید اراضی را به دولت پس دهند، در نگاهداری و بهبود آنها قصور می ورزیدند. پس، دولت بار دیگر مالکیت خصوصی را برقرار گردانید، ولی پذیرفت که هر سال در فصل بهار مبلغی به کشتکاران کمک کند. با وجود این کمک، زندگی کشتکاران بخوبی نمی گشت، و به همین علت، آنان از کاهلی و انحطاط مصون می ماندند! مزارع بسیار کوچک بودند، و حتی در دوره ملوک الطوائفی زمینی به وسعت ۵،۲ کیلومتر مربع وسیله معیشت دوهزار تن محسوب می شد. برزگر موظف بود که سالیانه سی روز برای حکومت بیگاری کند. اگر در مدت بیگاری مختصر سستی یا غفلتی از او سر می زد، با ضربت نیزه به زندگیش خاتمه می دادند. ۳ حکومت، در قرن هفتم ۶ درصد، در قرن دوازدهم ۷۲ درصد، و در قرن نوزدهم ۴۰ درصد محصول برزگران را به عنوان باجهای گوناگون از آنان می گرفت. برزگران کارافزارهای بسیار ساده و ابتدایی به کار می بردند. در زمستان جامه پست سبکی می پوشیدند

(۱) در سال ۱۶۹۹ والدین از فروختن فرزندان خود منع شدند.

(۲) کود انسانی برای حاصلخیز ساختن زمین همواره ضرورت داشت.

(۳) در ماههای تیر و مرداد، برزگران حق داشتند که از ظهر تا ساعت چهار استراحت کنند. دولت در تمام مدتی که برزگران برای آن بیگاری می کردند، به برزگران بیمار خوراک می داد و آنانی را که درمی گذشتند، مجاناً به خاک می سپرد!

و در تابستان معمولاً چیزی به تن نمی کردند و سازو برگی جز ظرفهای برنج و چند کاسه و قاشقهای میله ای نداشتند. خانه های آنان کلبه هایی آنچنان سست بود که ساختن آنها بیش از سه چهار روز به طول نمی کشید. گاه به گاه زلزله کلبه ها را با خاک یکسان می کرد. قحطی نیز پیکرهای کشاورزان را از تاب و توان می انداخت. در عصر توکوگاوا، اگر برزگری برای دیگری کار می کرد، دستمزد او مانند سایر دستمزدها از جانب حکومت تعیین می شد. با این وصف دستمزدها سخت نازل بود. کاموچومی در کتاب هوجوکی، که یکی از مشهورترین آثار ادبی ژاپن است، می نویسد که در هشت سال فاصله ۱۱۷۷ و ۱۱۸۵ مصیبتهای گوناگون - زلزله و قحطی و حریق - کیوتو را تقریباً به نابودی کشانید. شرح قحطی سال ۱۱۸۱، که نویسنده خود شاهد آن بوده است، یکی از نمونه های اصیل نثر ژاپنی است:

در همه ولایات، مردم زمینهای خود را رها کردند و به بخشهای دیگر رفتند، یا خانه های خود را از یاد بردند و رفتند تا در کوهها به سر برند. همه نوع دعا رواج گرفت و حتی مراسم دینی، که در اوضاع متعارف نامعمول بود، احیا شد. اما هیچ یک سودی نداد ... اهالی پایتخت در صدد برآمدند که اشیای گرانبهای خود را یکایک [برای نان] فدا کنند، ولی کسی پروای آنها نداشت. گدایان در راهها انبوه می شدند، و بانگ مویه آنان در گوش ما طنین می افکند. ... همه از گرسنگی به جان آمده بودند، و به مرور زمان، از بینوایی، به ما آن رسید که در قصه «ماهی برکه کوچک» به ماهی رسید! عاقبت، حتی مردم ظاهر آراسته، که کلاه بر سر و کفش به پا داشتند، خانه به خانه می رفتند و با ابرام گدایی می کردند. گاهی، در همان حال که از حرکت موجوداتی چنان فلکزده به حیرت می افتادی، می دیدی که در برابر چشمانت از پا درمی آیند. کسان بیشمار در زیر دیوارهای باغها یا کنار جاده ها از قحطی می مردند، و اجساد آنان جهان را از بوهای بد می آکنند. سپس، بر اثر دگرگونی اجساد، مناظری که چشم تاب دیدنش نداشت به وجود می آمد. مردم بی نان خانه های خود را فرو می کوبیدند و سازو و برگ آن را در بازار می فروختند. گفته اند که توده ای از ساز و برگ خانه نمی توانست معیشت یک تن را در یک روز کفایت کند. مشاهده قطعات مزین به شنگرف یا ورقه های سیم و زر در میان هیمه ها عجیب می نمود. ... نکته بسیار اسف آور دیگر این بود که هرگاه مرد و زنی سخت بسته یکدیگر بودند، آن که محبتی سرشارتر و وفایی عمیقتر داشت، زودتر از دیگری جان می داد، زیرا چیزی را که محتملاً از راه گدایی به دست آورده بود، به محبوب خود وا گذاشته بود! پریداست که والدین پیش از فرزندانشان می مردند. نوزادانی دیده می شدند که به پستانهای مادران مرده خود آویخته بودند، بی آنکه از مرگ آنان آگاه باشند ... شمار کسانی که تنها در ماههای چهارم و پنجم در مرکز کیوتو درگذشتند ۴۲۳۰۰ بود.

این فاجعه را با چهره درخشان کیوتوی ۱۶۹۱، به شرحی که کمپفر نقل می کند، بسنجید:

کیوتو خزانه بزرگ همه فراورده ها و کالاهای ژاپن، و مهمترین شهر تجارتهی امپراطوری است. در این شهر، بندرت خانه ای می بینیم که در آن چیزی ساخته یا فروخته نشود. در اینجاست که مس را تصفیه می کنند، پول سکه می زنند، به چاپ کتاب می پردازند، و بر

(۱) شدیدترین حریق ژاپن در ۱۶۵۷، در یدو (توکیو) روی داد و شهر را کاملاً منهدم کرد و ۱۰۰,۰۰۰ تن را کشت.

گرانبهاترین پارچه ها گلهایی از زر و سیم می بافند. در اینجا فراوانند بهترین و کمیابترین رنگمایه ها، هنرمندانه ترین حکاکیها، همه نوع ابزار موسیقی، تصویرها و گنجه های صیقلی، اشیای گوناگون- از طلا و سایر فلزات، مخصوصاً فولاد- همچون آبدیده ترین تیغها و سلاحهای دیگر، و همچنین باشکوهترین و خوشنماترین جامه ها و همه نوع بازیچه و عروسکهایی که سرخود را به حرکت درمی آورند، و چیزهای بیشمار دیگر که ذکر نام آنها از مجال سخن بیرون است. مختصر کلام، هرچه فکر بدان رسد، درکیوتویافت می شود، و هر چه در خارج در نهایت پاکیزگی فراهم آید، به وسیله هنرمندان این پایتخت مورد تقلید قرار می گیرد. ... درخیابانهای عمده، خانه هایی که عهده دار فروش چیزی نباشند معدودند، و من به نوبه خود به اینان، که برای فراورده هایی چنان فراوان خریدار می یابند، با ستایش می نگرم.

مدتها پیش از این زمان، صنایع و هنرهای چین به ژاپن راه یافته بود. ژاپن، همچنان که امروز در تهیه کالاهای ارزان ماشینی از مریان غربی خود پیش افتاده است، در عصر توکوگاوا، در پرتو فراگرفتن همه هنرها و صنایع چین و کره، با آن کشورها بنای رقابت گذاشت و گاهی از آنها پیش افتاد. ژاپنیان، مانند اروپاییان قرون وسطی، بیشتر کارها را در محیط خانواده صورت می دادند. خانواده ها فن یا مهارت خود را از نسلی به نسلی می رسانند و غالباً به نام حرفه خود نامدار می شدند. ژاپن، همانند اروپای قرون وسطی، دارای سازمانهای صنفی بود. اصناف اساساً از استادان صنعتگر، که بیرحمانه به استثمار شاگردان خود می پرداختند و با ورود افراد جدید به صنف خود شدیداً مخالفت می ورزیدند، مرکب بود، و کارگران ساده بندرت در اصناف راه می یافتند. صنف صراف یکی از صنفهای نیرومند به شمار می رفت، و صرافان ودیعه می پذیرفتند، قبض و سفته صادر می کردند، به بازرگانان و صنعتگران و حکومت وام می دادند. در حدود سال ۱۶۳۶، وظایف مهم مالی جامعه بر عهده صنف صراف افتاد، و در شهرها بازرگانان و سرمایه داران بزرگ پدید آمدند و با رشک و خشم به اشراف فتودال، که قدرت سیاسی را در انحصار خود داشتند و طلاپرستی را نکوهش می کردند می نگرستند. در جریان عصر توکوگاوا، ثروت سوداگران تدریجاً فزونی گرفت و سرانجام، به مدد عطیه های امریکا و توپهای اروپا، باعث انفجار ژاپن قدیم شد.

IV - مردم

قامت - آرایه ها - لباس - خوراک - آداب مردممداری - نوشابه ساکی - مراسم چای نوشی - گلپرستی - طبیعت دوستی - باغها - خانه ها

ژاپنیان، که اکنون در جهان سیاست بیش از اقوام دیگر اهمیت دارند، دارای قامتی کوتاه هستند. قد متوسط مردان ۱,۶۰ متر و قد متوسط زنان ۱,۴۸ متر است. در وصف یکی از جنگاوران بزرگ، به نام تامورا مارو، گفته اند که قامتش رسا بود ... و به ۱,۷۲ متر

می رسید. برخی از کارشناسان علم تغذیه برآنند که علت این کوتاهی، کمی آهک در غذاهای ژاپنی است، و کمی آهک زاده کمی شیر است، و کمی شیر معلول کمی چراگاه در سرزمین پرجمعیت ژاپن است. این نظر، مانند نظریه‌های دیگر این علم، گمانه‌ای بیش نیست. زنان ظاهری ظریف و ناتوان دارند، ولی مانند مردان نیرومندی، و سبب این نیرومندی، که تنها در مواقع اضطرار ظاهر می‌شود، قوت جسمانی نیست، بلکه محتملا جسارت روحی است. حرکات، و همچنین چهره‌های زنان، زیبا می‌نماید، و بازتاب لطافت و صفای آنان در آثار هنری ژاپنی بروشنی مشاهده می‌شود.

ژاپن باستان، مانند کشورهای دیگر، طالب لوازم آرایه‌های گوناگون بود. حتی در اوایل دوره عظمت کیوتو، مردان والامقام به روی خود پودر می‌مالیدند، گونه‌ها را سرخ می‌کردند، به جامه خود عطر می‌پاشیدند، و هر جا که می‌رفتند آینه‌ای با خود می‌بردند. زنان از قرن‌ها پیش با پودر چهره‌ها را می‌پوشاندند. بانوی نویسنده سی شوناگون، در یادداشت‌های خود موسوم به یادداشت‌های بالشی (حدود ۹۹۱ میلادی) با آزمون می‌گوید: «سر را خم کردم و چهره‌ام را با آستین پوشانیدم. با این کار، خطرپاک شدن پودر و نمودار گردیدن لکه‌های چهره در میان بود.» زنان سرخاب به گونه‌های خود می‌مالیدند، ناخن‌ها را رنگ می‌کردند، و گاهی لب‌زیرین را به رنگ طلا درمی‌آوردند. در قرن هفدهم، شانزده چیز، و در قرن هجدهم، بیست چیز در آرایش زنانه استعمال می‌شد؛ پانزده سبک برای آرایش پیش‌سر، و دوازده سبک برای آرایش پشت‌سر می‌شناختند؛ ابروها را می‌تراشیدند و به جای آنها هلال یا اشکال دیگر می‌کشیدند؛ در دو طرف پیشانی دو خال سیاه می‌گذاشتند تا برای دندانها، که با رنگ سیاه پوشانیده می‌شد، قرینه‌هایی به وجود آید. برآوردن کاخ گیسوی بانوان در دست آرایشگران کاردان از دو تا شش ساعت وقت می‌گرفت. در عصر هیان، اکثر مردان فرق‌سر را می‌تراشیدند و بقیه موها را به هم می‌بافتند و، بدان وسیله، سر را به دو نیمه منقسم می‌کردند. با آنکه ریش مردان پرپشت نبود، انبوهی آن واجب بود، و کسانی که اصلا ریش نداشتند، ریش مصنوعی بر چهره می‌گذاشتند. در خانه‌های بزرگان، به هر مهمان یک مویچین داده می‌شد تا از ریش آرایی باز نماند.

ژاپنیان عصر عظمت نارا، به تقلید چینیان، در زیر ردای تنگ خود شلوار می‌پوشیدند. در دوره عظمت کیوتو، ردای گشاد مرسوم شد. مردان و زنان از دو تا بیست ردای رنگارنگ روی یکدیگر برتن می‌کردند. سرآستینها رنگهای گوناگون رداها را جلوه‌گر می‌کرد و معرف مقام صاحبان آنها بود. زمانی آستینهای لباس زنانه به قدری بلند شد که به زیر زانوهای می‌رسید. به هر یک از آستینها زنگوله می‌آویختند تا چون زنان به خرامیدن پردازند، زنگوله‌ها به صدا درآید. در روزهای برفی و بارانی، بانوان کفشهای چوبینی که پاشنه‌های آنها ۲۵ میلیمتر ارتفاع داشت به پا می‌کردند. ژاپنیان، در دوره توکوگاوا، چنان در کار پوشش به تکلف گراییدند که شوگونها

کوشیدند تا، برخلاف جریان تاریخ، مدپرستی را به حکم قانون متوقف سازند. پس، ریش گذاری، برخی از شیوه های آرایش مو، جورابه های کوتاه، شلوارهای مزین و قلابدوزی شده و دارای آستر ابریشمین را ممنوع کردند و عسسه ها را به بازداشت مردم خوش لباس گماردند! این قوانین در مواردی جامه عمل پوشید. اما مردم حماقت زده، برای فرار از قوانین، دست به ابتکارات خردمندانه ای زدند. در دوره های بعد، شهوت پوشیدن ردهای متعدد فرو نشست، و ژاپنیان به صورت یکی از ساده پوشترین و خوشپوش ترین اقوام درآمدند.

در گذشته، هیچ ملتی پاکیزه تر از ملت ژاپن نبود. توانگران روزی سه بار لباس خود را تغییر می دادند، و فقرا، همچون اغنیا، هر روز تن خود را می شستند. ۱ مردم روستایی، در فصل تابستان در وانهایی که در خارج خانه ها قرار داشت شستشو می کردند و در همان حال با همسایگان به گفتگو می پرداختند. در زمستان، برای گرم کردن بدن، در آبی که حرارتش به ۴۳,۵ درجه سانتیگراد می رسید، خود را می شستند. پیش از آنکه تجمل به حیات ژاپنی داخل شود، خوراک مردم ساده و سالم بود. چینیان قدیم گفته اند که ژاپنیان «قومی دراز عمرند، و مردم صدساله در میان ایشان فراوانند.» خوراک اصلی آنان برنج بود، ولی اشخاص، به فراخور درآمد خود، ماهی و سبزی و جلبک دریایی و میوه و گوشت نیز مصرف می کردند. گذشته از اشراف و جنگجویان، کمتر کسی به گوشت دسترس داشت. باربران ژاپنی، که به برنج و اندکی ماهی قناعت می ورزیدند، دارای عضلاتی محکم و ریه های قوی بودند و می توانستند، بدون زحمت، در هر شبانه روز، از هشتاد تا صد و سی کیلومتر راه بروند. اما وقتی که به گوشت الفت گرفتند، این قدرت را از دست دادند. ۲ امپراطوران عصر عظمت کیوتو زاهدانه کوشیدند که، موافق آیین بودا، کشتن و خوردن حیوانات را قدغن کنند. ولی، مردم چون گوشت را خوراکی لذیذ یافتند، هر وقت که قدرت خریدن آن را داشتند، در خوردنش افراط ورزیدند؛ حق هم داشتند، زیرا متوجه شدند که روحانیان بودایی خود نیز، چون به خلوت می روند، چنان می کنند.

ژاپنیان، مانند چینیان و فرانسویان، طبخ را یکی از زیباییهای اصلی تمدن می دانستند. طبخان، مانند هنرمندان و فیلسوفان، به نحله های گوناگون تقسیم می شدند و، برای دفاع از دستورهای غذایی خود، با یکدیگر مشاجره می کردند. آداب غذاخوردن به اندازه آداب دینداری اهمیت داشت. ترتیب و کمیت لقمه ها، و وضع بدن در مراحل متفاوت غذاخوردن، بدقت معین شده بود. برخاستن صدا از دهان زنان در وقت خوردن یا نوشیدن ممنوع بود. اما از مردان انتظار می رفت که با بادگلو از پذیرایی میزبان تشکر کنند! هنگام صرف طعام، در برابر میزی که چند اینچ ارتفاع داشت، روی یک یا هر دو پا بر زمین می نشستند، و گاهی، بی آنکه میزی در میان باشد، خوراک را روی حصیری می گذاشتند. معمولاً صرف طعام با نوشیدن جامی از شراب گرم برنج یا ساکی آغاز می شد. زیرا چینیان از تاهیتو، شاعر قرن هفتم، آموخته بودند که ساکی یگانه مشکل گشای حیات است:

(۱) در ۱۹۰۵، در توکیو، ۱۱۰۰ گرمابه عمومی وجود داشت، و هر روزه ۵۰۰,۰۰۰ تن، هر یک با هزینه ای ناچیز (کمی بیش از ۱۰۰/۱ دلار امریکایی)، در آنها استحمام می کردند.

(۲) از طرف دیگر، کسانی هم که فعالیت بدنی شدیدی ندارند و بوفور برنج می خورند، دچار اختلالات دستگاه گوارش می

شوند.

ص: ۹۱۹

آنچه خردمندان هفتگانه،

آن مردان اعصار کهن، می جستند،

بی گمان ساکی بود.

به جای آنکه خردمندان

با هیئتی موقر هویدا شویم،

چه بهتر است که ساکی بنوشیم،

مست شویم و نعره سردهیم.

چون راست است

که مرگ فرجام همگان است،

پس بیا تا زنده ایم

شادی کنیم.

حتی گوهری که شب هنگام می درخشد،

نزد ما بیقدرتر است

از نشاطی که ساکی در دل می افکند.

اشراف ژاپن چای را مقدستر از ساکی می انگاشتند. این برگ خوش طعم، که بیمزگی آب جوشیده را علاج می کند، نخستین بار در سال ۸۰۵ میلادی از چین به ژاپن آمد، اما پانگرفت. به سال ۱۱۹۱، دوباره آن را به ژاپن آوردند، و این بار رواج کامل یافت. در ابتدا برگ چای را زهرناک می شمردند و از آن سودی نمی جستند. ولی روزی یکی از شوگونها که در شراب ساکی زیاده روی کرده و میزده شده بود، چند فنجان از آن نوشابه خارجی نوشید و حالش به جا آمد. از آن پس، ژاپنیان ارزش چای را یافتند. سنگینی قیمت چای بر لطف آن افزود. بزرگان کوزه های کوچک چای را به عنوان هدایایی گرانبها به یکدیگر پیشکش می کردند و به جنگاوران دلاور جایزه می دادند. کسانی که بر این سعادت دست می یافتند، دوستان خود را فرا می خواندند تا از آن نوشابه شاهانه سهمی ببرند. ژاپنیان برای چای نوشیدن آداب پیچیده و ظریفی وضع کردند. ریکیو، معروف به «چایسالار»، با وضع شش قانون نقض ناپذیر، چای نوشی را به صورت نوعی کار دینی درآورد: می بایست که در مجالس چای نوشی یا چانویو (به معنی «آب گرم برای چای») با زدن چوبکهای مخصوص، میهمانان را به

چایگاه فراخواند، و ظرف آبدست را همواره از آب پرنگاه داشت. مهمان اگر در خانه افزار یا محل پذیرایی متوجه نقصی شود، باید آرام و بیدرنگ مجلس را ترک گوید. سخن جز در موضوعات بزرگ و عالی نباید راند. مجلس چای جای سخنان بی ارزش و فریبنده و تملق آمیز نیست، و نباید بیش از چهار ساعت طول کشد. در مجالس چای نوشی قوری وجود نداشت، بلکه گرد چای را در فنجان خوش نقش قرار می دادند و روی آن آب

ص: ۹۲۰

جوش می ریختند و فنجان را دست به دست می گردانیدند. پس، هر یک از مهمانان جرعه ای می آشامید و بدقت لبه فنجان را با دستمال پاک می کرد. وقتی که آخرین مهمان بازپسین جرعه چای را می نوشید، باردیگر فنجان را دور می گردانیدند، به این قصد که، با موشکافی، جنس و نقش و نگار آن را معاینه کنند. به این ترتیب، مراسم چای نوشی سبب گردید که چینی سازان همواره در ظرافت فنجانها و کاسه های ظریفتر اهتمام ورزند، و آداب ژاپنی با وقار و لطف و صفا مقرون شود. ۱.

گلپرستی نیز در ژاپن رواج داشت. ریکیو چایسالار، همچنانکه آداب چای نوشی را وضع کرد، برگلها نیز به اندازه فنجانهای چای ارج نهاد. چون شنید که هیده یوشی می خواهد به دیدن گلهای داوودی او برود، همه شکوفه های باغ را جز یکی از میان برد، بدان منظور که آن یکی، بدون نظیر و رقیب، در مقابل چشمان شوگون مخوف بدرخشد! ۲ فن گل آرایی همراه با آداب چای نوشی در سده های پانزده و شانزده تکامل یافت و در سده هجده هنری مستقل شد. استادان گلشناس به زنان و مردان می آموختند که چگونه در باغها گلبوته برویاند و چگونه خانه های خود را با آن بیاریند. می گفتند: تحسین گل کافی نیست، باید در برگ و شاخه و ساقه آن زیبایی بیابیم، جمال هزار گل را در یک گل ببینیم، و گلها را نه تنها از روی رنگ، بلکه از لحاظ خطوط و اشکال هم بسنجیم. به مرور ایام، چای و گل و شعر و رقص ضرورتهای زندگی زنان اشرافی ژاپن شد.

گلپرستی آیین ژاپنیان است. با شوقی دینی و غیرتی ملی گل را می ستایند و شکفتن و بالیدن گلها را بدقت زیر نظر می گیرند. می توان گفت که در ماه فروردین، با پدیداری شکوفه های گیلان، همه ژاپنیان یکی دو هفته برای تماشای آنها دست از کار می کشند و حتی به زیارت خطه های گیلان پرور می شتابند. ۳ در ژاپن به میوه درخت گیلان اعتنایی ندارند، بلکه شکوفه آن را، که علامت ممیز جنگجویان فداکار این کشور است، می پرستند. گاه محکومانی که به سوی قتلگاه خود می روند، در راه تقاضای گل می کنند. بانو چیه در قطعه شعر مشهوری می گوید که دختری برای بردن آب به سر چاه رفت. در آنجا مشاهده کرد که دلو و ریسمان و پیچکها به هم بافته شده اند؛ برای آنکه پیچکها را نشکند، از چاه دور شد و از جای دیگر آب آورد! تسورایوکی شاعر گفته است: «کنه قلب انسان هرگز به بیرون نمی تراود، اما در

(۱) چایکاری اکنون یکی از کشتهای مهم ژاپن است. ظاهراً «شرکت هند شرقی هلند» اول بار در سال ۱۶۱۰ چای را به اروپا آورد و از قرار نیم کیلویی چهار دلار فروخت. در ۱۷۵۶، جوناس هان وی معتقد شد که نوشیدن چای قیافه مردان و زیبایی زنان را خراب می کند، و اصلاح طلبان آن را به عنوان رسمی وحشیانه مردود شمردند.

(۲) هیده یوشی و ریکیو، این دو نابغه، به یکدیگر مهر داشتند. ولی هیده یوشی، ریکیو را به نادرستی، و ریکیو او را به فریفتن دختر خود متهم کرد! خودکشی ریکیو فرجام کار بود.

(۳) همچنین در موسم خزان برای تماشای دگرگونی برگهای افرا تن به سفر می دهند.

روستای من گلها، مانند پیش، عطریزی می کنند.» این سخن ساده از سترگترین اشعار ژاپنی است، زیرا نگرش یک ملت و یکی از استنتاجات نادر فلسفه را در قالبی زیبا ریخته است. هیچ قومی هیچ گاه مانند ژاپنیان به طبیعت مهر نورزیده است. در هیچ سرزمینی مردان و زنان با چنین اخلاصی جلوه های طبیعی زمین و آسمان و دریا را پذیرا نشده اند، با چنین دقتی به باغ آفرینی نپرداخته اند، و اینچنین از گیاهان نگاهداری و پرستاری نکرده اند. از دیدگاه ژاپنیان، لزومی ندارد که شاعرانی رمانتیک چون روسو و وردزورث بیایند و رفعت کوهها و جمال دریاچه ها را بازگو کنند. در ژاپن بندرت خانه ای بی گل و گلدان، و شعری خالی از وصف طبیعت وجود دارد. اسکار وایلد می گفت که انگلیس نباید با فرانسه بجنگد، زیرا نثر فرانسه عالی است. بر همین شیوه، امریکا باید با ژاپن از در صلح درآید، زیرا این ملت همچنانکه گرسنه قدرت است، تشنه زیبایی نیز هست.

فن باغبانگری، همراه آیین بودایی و چایکاری، از چین به ژاپن آمد. اما در این مورد نیز ژاپنیان آنچه از طریق تقلید گرفتند، با نیروی خلاق خود دگرگون ساختند. ژاپنیان در عدم تقارن، زیبایی می دیدند و در شگفتیهای اشکال بدیع، لطفی خاص می یافتند. ریشه درختان و بوته ها را در گلدان می نهادند و از رشد طبیعی آنها جلوگیری می کردند و، با طنزی شیطانی و شوقی سرکش، آنها را چنان می پروراندند که به صورتهایی غریب درآیند و، در محیط آرام باغ، همانند اشجار بادخورده و تابدار طبیعت طوفانی ژاپن گردند. دهانه های آتشفشانها و کناره های پرشیب کشور خود را می کاویدند تا صخره هایی را که بر اثر آتشفهای نهانی به صورت فلز در می آیند یا در طی قرنهای، به دست امواج صبور، اشکال درهم شگرف به خود می گیرند، مشاهده کنند. دریاچه می ساختند، مسیر رودهای هرز را تغییر می دادند، پلهایی که سخت طبیعی به نظر می آید، روی رودها برپا می داشتند و، در همه این کارهای مطبوع، با طمأنینه به تازه جویی می گراییدند، و هم بر اثر گذشتگان گام می گذاشتند.

کسانی که جا و وسیله داشتند، خانه خود را به باغی پیوند می دادند. خانه ها سست بنیاد، اما زیبا بود. زلزله از ساختن خانه های مرتفع ممانعت می کرد. با این وصف، درودگران، خانه های چوبی کاملی می ساختند، در عین سادگی و زیبایی، از لحاظ معماری، بیهمتا. در این خانه ها پرده، نیم تخت، تختخواب، میز و صندلی، وسایل تجمل و خودنمایی، قاب تصویر، و مجسمه وجود نداشت. طاقچه را با شاخه گلی می آراستند، دیوارهای اطاق را با تصویری کاغذی یا کتیبه ای خوش نقش زینت می دادند، و کف اطاقها را با حصیری مفروش می کردند. لوازم اطاقها منحصر به پشتی و رحل و گنجه کتاب، و نیز قفسه ای که لحافها و تشکها را از انظار مخفی می داشت، بود. خانواده ژاپنی در خانه ای چنین محقر یا در کلبه روستایی محقرتری به سر می برد و، در میان طوفانهای جنگ و انقلاب و فساد سیاسی و کشمکش دینی، حیات و تمدن جزایر مقدس را استمرار می بخشید.

اقتدار پدر- وضع زن- کودکان- اخلاق جنسی- گیشا- عشق

در شرق، بیش از غرب، باید منشأ حقیقی نظام اجتماعی رادر خانواده جست. اقتدار فوق العاده پدر در ژاپن و سایر کشورهای شرقی نشانه پس ماندگی جامعه نبود، بلکه نشانه رجحان حکومت خانوادگی بر حکومت سیاسی بود. شرق کمتر از غرب بر فرد تکیه می کرد. حکومت دارای سازمانی منظم نبود، و از این رو خانواده بر افراد خود سلطه تام می ورزید. آنچه مورد توجه جامعه بود، آزادی خانواده بود، نه آزادی فرد. خانواده واحد اقتصادی تولید و واحد اجتماعی انتظامات به شمار می رفت، و آنچه اهمیت داشت بقا و توسعه خانواده بود، نه توفیق و پیشرفت فرد. پدر دارای قدرتی قاهر بود، ولی قدرت او رنگی طبیعی و ضروری و انسانی داشت. می توانست عروس یا داماد خود را از خانه خود بیرون کند و نوادگان را نگاه دارد؛ می توانست فرزندان را به گناه بیعفتی یا جرم بزرگ دیگر بکشد؛ کودکان را به برده داران یا روسپی داران بفروشد؛^۱ و، با ادای یک کلمه، همسر خود را طلاق دهد. مرد متعارف یک زن برمی گزید، اما مردان طبقات بالا متعه های متعدد می گرفتند. خیانت شوهر را نسبت به زن بی اهمیت می شمردند. وقتی که مسیحیت داخل ژاپن شد، نویسندگان ژاپنی شکایت کردند که این دین متعه گری و زنا کاری را در شمار معاصی می آورد و آرامش خانوادگی را بر هم می زند.

در ژاپن نیز مانند چین، زنان دوره های ابتدایی وضعی بهتر از زنان دوره های بعد داشتند. در میان امپراتوران کهن، شش زن دیده می شوند. در دوره عظمت کیوتو، زنان در حیات اجتماعی و ادبی کشور عهده دار نقشهایی بزرگ و شاید درجه اول بودند؛ و شاید بتوان گفت که در زنا کاری بر شوهران خود پیشی می گرفتند و عفت خود را به ستایشی می فروختند. بانوسی شونوگان می نویسد که جوانی می خواست، با قاصد، نامه ای برای معشوق خود بفرستد. اما در راه دختری رهگذر دید و برای اینکه به او عشق ورزد، از ارسال نامه غافل شد. این نویسنده ظریف طبع چنین می افزاید: «نمی دانم وقتی که قاصد نامه عطر آگین جوان عاشق را نزد معشوق برد، آیا با مشاهده مرد میهمانی که در حضور بانو بود، در تحویل دادن نامه به تردید افتاد یا نه!» در ژاپن، پس از استقرار سلطه جنگیان فنودال و در جریان تناوب آرامشها و بحرانهای طبیعی و اجتماعی، تفوق مرد بر زن استوار شد، و مردان زنان را از سه نوع فرمانبرداری ناگزیر کردند: فرمانبرداری از پدر، شوهر، و پسر. از آن پس مردان بندرت چیزی جز آداب مردمداری به زنان آموختند و خیانت آنان را با مرگ

(۱) تنها طبقات پایین، آن هم در نهایت احتیاج، مرتکب چنین کاری می شدند.

کیفر دادند. اگر شوهری همسر خود را خائن می یافت، می توانست او و یارش را بیدرنگ بکشد. ای به یاسوی زیرک مقرر داشت که اگر شوهر زن خائن خود را به قتل رساند ولی از کشتن یارش درگذرد، خود واجب القتل است. اک کن فیلسوف به شوهران اندرز می دهد که زنان پرگو یا عربده جو را طلاق دهند، اما به زنان می سپارد که در مقابل شوهران هرزه و وحشی، نرمی و مهربانی را مضاعف کنند. بر اثر ادامه این تعالیم خشن، زن ژاپنی فعالترین و مطیعترین و باوفاترین زن عالم شد. جهانگردان بارها به این پرسش رسیده اند که آیا غرب نباید از نظام اجتماعی که چنین زنان بزرگواری پرورده است، سرمشق گیرد؟

ژاپن، در عصر درخشش سامورایها، برخلاف رسم مقدس و دیرینه اکثر کشورهای شرقی، مردم را به تولیدمثل و تکثیر جمعیت برنمی انگیخت. چون شمار جمعیت بالا رفته و برانبوهی جمعیت افزوده شده بود، افراد طبقه سامورای پیش از سی سالگی زناشویی نمی کردند و بیش از دو فرزند نمی آوردند. با این وصف، عموم مردم در همسرگزیدن و فرزند آوردن بی پروا بودند. اگر زنی از زادن قاصر بود، شوهر می توانست او را از خود براند. اگر خانواده ای فقط صاحب اولاد اناث بود، پدر، برای حفظ نام و میراث خود، پسری را به فرزند برمی گزید. دختران از بردن ارث ممنوع بودند. خانواده می بایست اخلاق چینی را، که بر انقیاد فرزند از پدر استوار بود، به کودکان القا کند. زیرا نظام دولت وابسته نظم خانواده، و نظم خانواده زاده انقیاد فرزندان بود. در قرن هشتم، ملکه کوکن فرمان داد که هر خانواده نسخه ای از کتاب تقوای فرزند فراموش آورد و شاگردان مدارس ایالتی یا دانشگاهها مطالب آن را بدرستی بیاموزند. همه ژاپنیان، مگر فرد سامورای که پاسداری از خداوندگار خود را برترین وظیفه می شمرد، تقوای فرزند را فضیلت اعلا می دانستند. حتی رابطه ای که افراد را به امپراطور پیوند می داد نوعی علاقه و انقیاد فرزند محسوب می شد. پیش از آنکه غرب در ژاپن رخنه کند و، با مفهوم آزادی فردی، سنن ژاپن را در هم شکند، مبنای اخلاق مردم ساده چیزی جز این فضیلت سترگ نبود. مسیحیت نتوانست در این جزایر پیشرفت کند، زیرا انجیل، برخلاف انتظار ژاپنیان، اصرار می ورزید که انسان باید از پدر و مادر خود بگسلد و به همسر خود پیوندد.

صرف نظر از فرمانبرداری و وفاداری، فضایل اخلاقی کمتر از آنچه در اروپای کنونی مورد احترام است مراعات می شد. عفت مطلوب بود، و برخی از دوشیزگان طبقات بالا هرگاه بکارت خود را در خطر می دیدند، خودکشی می کردند. اما یک لغزش واحد مرادف تیره روزی نبود. مشهورترین داستان ژاپنی، گنجی مونوگاتاری، به منزله حماسه بیعفتی اشرافی است، و معروفترین مقالات ژاپنی، یعنی یادداشتهای بالشی، اثر بانوسی شوناگون، جای جای، درس آداب معصیت را به خواننده می آموزد. شهوت جنسی را مانند گرسنگی و تشنگی امری طبیعی می شمردند، و شبها هزاران مرد، که شوهرانی محترم نیز در میان آنان دیده می شدند، به

یوشیوارا یا «محلہ گل» توکیو روی می آوردند. در خانه های آشفته و آراسته این محلہ، پانزده ہزار روسپی، کہ تربیت خاص یافته بودند و جواز کار داشتند، با چہرہ های بزک کرده و لباسهای زیبا، پشت پنجرہ ہا نشسته و آماده بودند کہ مردان ناشاد را پذیرند، و بخوانند و برقصند و با آنان در آمیزند.

از میان اینان، گیشاها ارزش بیشتری داشتند. کلمہ گیشا مرکب است از شا، در معنی «شخص»، و گی، در معنی «مہارت در نمایش». گیشاها، مانند زنان ہتایرای در یونان باستان، در فن عشق ورزی و ادب دست داشتند و شہوترانی را با شعر می آمیختند. شوگون ای یہ ناری (۱۷۸۷-۱۸۳۶)، در سال ۱۷۹۱، حمامهای مختلط رامایہ فساد دانست و در بست و سپس، در ۱۸۲۲، برضد زنان گیشا فرمانی خشن صادر کرد. در این فرمان، گیشا چنین وصف شدہ است: «زنی خوانندہ کہ با ظاہر مجلل در مہمانسرا، بہ عنوان سرگرم ساختن مہمانان، بہ کاری دیگر می پردازد.» از آن پس این زنان، مانند «دخترکان بیشماری» کہ در زمان کمپفر چایخانہ های روستاها و میکدہ های کنار جادہ ها را آکندہ بودند، در شمار روسپیان درآمدند. با اینہمہ، خانوادہ ہا ہمچنان گیشاها را برای رونق ضیافتہای خود دعوت می کردند. برای تربیت گیشا مدرسی بہ نام کابورنجو وجود داشت، و وظیفہ تعلیم بر عہدہ گیشاہای سالدار بود. گاهی، در مدرسہ ہا، مجلس چای نوشی برپا می شد و معلمان و شاگردان ہنرهای جذاب خود را برای مردم نمایش می دادند. خانوادہ های تنگدستی کہ از عہدہ نگاہداری دختران خود بر نمی آمدند، آنان را بہ شاگردی نزد گیشاها می فرستادند و پولی می گرفتند. در ژاپن، صدہا داستان دربارہ دخترانی کہ محض نجات خانوادہ خود از گرسنگی در سلک گیشاها در آمدہ اند، نوشته شدہ است.

گیشاپرووری ژاپنی، با آنکہ ناظران بیگانہ را تکان می دہد، اساساً در مغرب زمین بیسابقہ نیست، ولی البتہ جمال و صداقت و صفای بیشتری دارد. مطمئناً اکثر دختران ژاپنی، در زمینہ عفت، از دوشیزگان غربی عقب نیستند. ژاپنیان، با وجود این مراسم علنی، با نظم و عفاف زندگی می کنند، و گرچہ معمولاً زناشویی ژاپنی بر محور عشق استوار نمی گردد، باز لطیفترین عشقہا در بین آنان پدید می آید. ہم در ادب خیالپور، و ہم در تاریخ کنونی ژاپن، کراراً بہ پسران و دخترانی برمی خوریم کہ چون، بر اثر مخالفت والدین، موفق بہ وصال زمینی نمی شوند، بہ امید وصل ابدی، خودکشی می کنند. عشق، موضوع عمدہ شعر ژاپنی بہ شمار نمی رود، ولی اشعار عشقی بسیار سادہ و عمیق و لطیف نایاب نیست:

اوہ! کاش امواج سفیدفام و دوردست

دریای آیسہ

گل بودند،

تا من گردشان می آوردم

و بہ عشق خود پیشکش می کردم.

****تصویر

متن زیر تصویر: گیشاها

ص: ۹۲۵

شاعر بزرگ، تسورایوکی، همچنانکه شیوه اوست، با آمیختن عواطف خود و طبیعت، داستان عشق رانده شده خویش را در چهار مصراع باز می گوید:

می گویی که چیزی چون گل گیلان زودگذر نیست. ...

اما من ساعتی را به یاد دارم

که گل زندگی با یک کلمه پژمرد-

بادی هم نمی وزید.

VI- پارسایان

دین در ژاپن - تحول آیین بودایی - روحانیان - شکاکان

همان شوری که به شکل میهندوستی و عشق فرد یا به صورت دوستی پدر و مادر و فرزند و جفت و وطن تجلی می کند، ژاپنیان را برمی انگیزد که در این جهان قدرتی جهانگستر بجویند و بدان بیاویزند و، از این رهگذر، به زندگی خود ارزشی که از ارزش یک فرد والاتر و از یک عمر پایدارتر است ببخشند. ژاپنیان دیندارانی آرو نه مثل هندوان عمیق و ژرف کاوند، و نه مانند کاتولیکهای رنجکش قرون وسطی یا قدیسان مبارز دوره اصلاح دینی اروپا، غیرت دین دارند. با این وصف، بیش از همسایگان شکاک خود در آن طرف دریای زرد، در بند زهد و عبادت، و پابند فلسفه ای خوش فرجامند.

آیین بودا، وقتی که به ژاپن رسید، از ابر بدینی پوشیده بود و آدمیان را به مرگ دعوت می کرد. اما بزودی در زیر آسمان ژاپن دگرگونی پذیرفت و دارای خدایان نگهبان و مراسم خوشایند و جشنهای پرسرور و سفرهای بهجت آمیز و بهشت آرامبخش شد. البته از دوزخ و دیو نیز محروم نماند. آیین بودایی ژاپن به یکصد و بیست و هشت دوزخ متفاوت، و یک دنیا برای پارسایان و یک دنیا برای دیوان، و همچنین یک دیو متعین معتقد است. این دیو، اونی خوانده می شود و شاخ و چنگال و نیش و بینی پهن دارد و در دیار تیره ای در شمال خاوری به سر می برد و مردان را می خورد و از زنان کام می گیرد. از طرف دیگر، عده ای بودی ستوه، یعنی بوداهای بالقوه، که خود بر اثر زندگیهای پاک مکرر به فیوض عظیم رسیده اند و می توانند اندک فیضی هم به بشر برسانند، وجود دارند، و همچنین خدایانی مهربان مانند کوانون و جیزو- که مشابه مسیح است- بشریت را در می یابند. مؤمنان در مقابل مذبح یا معبد دعا می خواندند، ولی عبادت مهم آنان مشتمل بود بر مراسم دلپذیری که دینداری را به صورت کاری سرور آور، و زهد را به شکل نمایش مدهای زنانه و بازیگوشیهای مردانه درمی آورد. مؤمن اگر در زمستان مدت یک ربع ساعت در زیر آبخاری می ایستاد و دعا می خواند، پاک و مطهر می شد، یا اگر برای زیارت اماکن مقدس فرقه خود از جایی به جایی

سفر می کرد و از زیبایی طبیعت لذت می برد، بر دولت فلاح دست می یافت. آیین بودایی ژاپنی منقسم به فرقه های متفاوت بود: فرقه ذن، برای تحقق شخصیت انسان، آرام و آهسته به ذن یعنی مراقبه می پرداخت. فرقه نیلوفر به پیروی نیچیرن، که طبعی آتشین داشت، فلاح را در آموختن «قانون نیلوفر» می دید. فرقه روح معتقد بود که با نماز و روزه می توان به لقای شخص بودا نایل آمد. فرقه سرزمین پاک، ایمان را برای رستگاری کافی می دانست، و فرقه شینگون یا فرقه «کلمه حق»، به قصد نجات خود، به دیر کویاسان روی می برد و امیدوار بود که در تربت مطهر کوبودایشی، دانشمند و پارسا و هنرمند بزرگی که در قرن نهم این فرقه را تأسیس کرد، به خاک سپرده شود.

بر روی هم، آیین بودایی ژاپنی یکی از خوشترین آیینهای اساطیری بشر بود. با مسالمت ژاپن را فرا گرفت و در دستگاه الاهی ژاپن جایی برای خود باز کرد. به معابد دین شینتو راه یافت و بودا را با خدا آماتراسو یکی گردانید. دین پیشگان بودایی، در سده های نخستین، فداکار و دانشمند و رؤوف بودند و ادب و هنر ژاپن را سخت زیر نفوذ گرفتند و به پیش رانند. برخی از آنان پیکر می کشیدند و مجسمه می ساختند، و بعضی در علم و ادب دست داشتند و با ترجمه دقیق آثار بودایی و ادب چینی، فرهنگ ژاپنی را سخت برانگیختند و بارور کردند. اما بعداً، بر اثر توفیق و رفاه، به کاهلی و حرص و فساد دچار آمدند، و حتی بعضی از آنان چنان از بودا دور شدند که برای تحصیل قدرت سیاسی به گردآوردن سپاه پرداختند. از این جهت است که حکاکان ژاپنی آنان را به صورتهایی مضحک روی عاج یا چوب نقش کرده اند. با اینهمه، دین پیشگان بودایی بزرگترین نیاز مردم را، که همانا نیاز به امید تسلا بخش است، برمی آوردند. از این رو، بازاری پر رونق داشتند و ثروت آنان، علی رغم فقر مردم، قرن به قرن افزونتر شد. اینان به مؤمنان اطمینان می دادند که اگر مرد چهل ساله به چهل معبد، و مرد پنجاه ساله به پنجاه معبد، و مرد شصت ساله به شصت معبد پول دعا بدهد، ده سال بر عمرش می افزاید؛ و هر کس هنگامی می میرد که از دینداری باز می ماند. ۱ در دوره توکوگاوا، راهبان به افراط باده می نوشیدند، بی پرده معشوقه می گرفتند، با همجنس می آمیختند، ۲ و مقامات دینی را به مزایده می فروختند.

در قرن هجدهم، آیین بودایی قدرت خود را از دست داد. شوگونها به آیین کنفوسیوس

(۱) مرداک می نویسد: «بیشتر در دوره هایی که مردم، از گرسنگی یا طاعون، هزار هزار می مردند، بر رونق کار راهبان دیرهای بزرگ کیوتو و نارا می افزود، زیرا در چنین مواقعی است که مؤمنان در تقدیم هدایا گشاده دست می شوند!»

(۲) «در ۱۴۵۴ ... پسران را غالباً به روحانیان می فروختند. آنگاه روحانیان ابروان آنان را می تراشیدند، بر چهره هایشان پودر می مالیدند، جامه های زنانه بر تنشان می کردند، و آنان را وسیله زشت ترین کارها قرار می دادند، همجنس گرایی از زمان یوشی میتسو، مخصوصاً در دیرها، رواج یافت؛ و نیز در میان مردم.»

گراییدند. مابوچی و موتو اوری برای بازگرداندن دین شینتو جنبشی کردند. متفکرانی مانند ایچیکاوا و آرای هاگوزکی عقاید دینی را مورد نقد عقلی قرار دادند. ایچیکاوا با تهور اعلام داشت که اخبار شفاهی دارای اعتبار تاریخی نیستند، و کتابت حداقل هزار سال پس از ایجاد جزایر و خلق مردم ژاپن به دست خدایان پیدا شده است. همچنین ابلاغ کرد که خانواده سلطنتی ژاپن صرفاً برای حفظ قدرت سیاسی، خود را به خدایان بسته است، حال آنکه انسان زاده خدایان نیست، بلکه به احتمال بسیار از نسل جانوران است. از آنچه گذشت در می یابیم که تمدن ژاپن قدیم نیز، مانند بسیاری از تمدنهای دیگر، با دین آغاز شد و به فلسفه انجامید.

VII- اندیشمندان

آمدن فلسفه کنفوسیوس به ژاپن - انتقاد از دین - دین دانشوران - کایبارا اک کن - سخنی در آموزش و پرورش - نظری درباره لذت - نحله های مخالف - اسپینوزای ژاپن - ایتوجینسای - ایتوتوگای - اوگیوسورای - جنگ دانشوران - مابوچی - موتو اوری

فلسفه، همچون دین، از چین به ژاپن رفت. همان طور که آیین بودا، ششصدسال پس از ورود به چین، راه ژاپن پیش گرفت، فلسفه کنفوسیوس هم، چهارصد سال بعد از شروع دوره دوم آن در چین، با هیئتی که عصر سونگ به آن داد، به ژاپن رسید. در اواسط سده شانزدهم، فوجیوارا سیگک واک، که به یکی از مشهورترین خاندانهای ژاپن تعلق داشت و چندی تعلیم رهبانیت گرفته بود، به فکر افتاد که به چین برود و از خردمندان بزرگ آن سامان بهره مند شود. چون، در ۱۵۵۲، مسافرت به چین ممنوع شده بود، روحانی جوان درصدد برآمد تا با کشتی قاچاقچیان به چین شتابد. در یکی از مهمانسراهای بندر به جوانی برخورد که به بانگک بلند کتابی به زبان ژاپنی می خواند. سیگک واک چون دریافت که این کتاب حاوی نظر چوشی درباره «آموزش بزرگ» کنفوسیوس است، سخت شادمان شد و گفت: «این همان چیزی است که مدتها جو یایش بوده ام.» پس از جستن فراوان، نسخه ای از این کتاب و نسخه هایی از برخی دیگر از آثار فلسفی عصر سونگ به دست آورد، و چنان مستغرق آنها شد که سفر چین را از یاد برد. در ظرف چند سال، گروهی از شاگردان جوان، که فیلسوفان چین را زاده دنیای فکری جدیدی می شمردند، دور او را گرفتند. آوازه او به گوش ای یه یاسو رسید، و وی خواستار دانستن فلسفه کنفوسیوس شد و سیگک واک را نزد خود خواند. متفکر آزاده، که آرامش حجره خود را سخت دوست می داشت، یکی از شاگردان هوشمند را به جای خود فرستاد. همه جوانان بیدار دل به سیگک واک رغبت داشتند، و تعالیم او چنان مؤثر افتاد که راهبان بودایی

کیوتو هراسیدند و به شکایت گفتند که تعلیم دادن حق کسی جز روحانیان مؤمن نیست. ولی هراس آنان بامرگ ناگهانی سیگ وادر ۱۶۱۹ زایل شد.

هایاشی رازان، شاگردی که سیگ وازد ای یه یاسو فرستاده بود، بیش از او نام و اقتدار یافت. نخستین شوگونهای توکوگاوا به هایاشی رازان توجه نمودند و وظیفه رایزنی و تنظیم طرحهای عمومی خود را به او واگذاشتند. ای یه میتسو در سال ۱۶۳۰ در مجالس درس رازان حضور یافت. اشراف هم از او پیروی کردند. رازان بزودی چنان شنوندگان خود را نسبت به فلسفه چینی بر سر شوق آورد که آنان را از اخلاق بودایی و مسیحی به اخلاق ساده کنفوسیوس کشانید. به زعم او، الاهیات مسیحی آمیزه ای است از اوهام باورنکردنی، و آیین بودایی نظریه ای است انحطاطی که اخلاق ملت ژاپن را تهدید می کند. می گفت: «شما، ای روحانیان، می گوید که این دنیا ناپایدار و گذران است؛ با فریبهای خود، مردان رابه فراموش کردن مناسبات اجتماعی و می دارید؛ و وظایف و محاسن را به دست غفلت می سپارید. شما به مردم اعلام می دارید: راه انسان پر از معصیت است، و بنابراین پدر و مادر و فرادستان و فرزندان خود را ترک بگوئید و فلاح فرد خود را بجوئید. من به شما می گویم که بسیار تحقیق کردم و در هیچ جا برای انسان راهی جز وفاداری نسبت به فرادست و اخلاص نسبت به پدر و مادر نیافتم.» رازان عمری دراز کرد و در ۱۶۵۷ که حریق بزرگ توکیو روی داد، با صد هزار تن دیگر به هلاکت رسید. به هنگام حریق، شاگردانش دویدند و او را از خطر آگاهانیدند. اما او سری جنباند و به مطالعه کتاب ادامه داد. چون شرار آتش اطرافش را فرا گرفت، تخت روانی خواست. او را برتخت روان نهادند و، همچنانکه غرق مطالعه بود، از خانه بیرون بردند. مانند هزاران تن شب را در زیر ستارگان سپری کرد و سرما خورد و سه روز بعد جان داد.

طبیعت فقدان او را جبران کرد. سال بعد موروکیوزو، که یکی از پرشورترین متفکران کنفوسیوسی ژاپن است، برخاست. وی در جوانی شبی را در زیارتگاه میچیژانه به دعا گذرانید، خود را در کنف حمایت خدای دانش قرار داد و، درست مانند اسپینوزا که معاصر او بود، با عزمی جزم راه دانش را برگزید:

هر روز در ساعت شش برخوام خاست و هر شب ساعت دوازده خواهم آرمید.

جز هنگامی که گرفتار مهمان یا بیماری یا گرفتاریهایی اجتناب ناپذیر باشم، بیکار نخواهم نشست. ...

سخن به دروغ نخواهم گفت.

از کلمات یاوه حتی نسبت به زیردستان پرهیز خواهم کرد،

در خورد و نوش میانه رو خواهم بود.

(۱) رجوع کنید به نخستین صفحات De Intellectus Emendatione

اگر امیال شهوی سربر آرند، آنها را، بی آنکه خرسند سازم، از میان خواهم برد.

اندیشه پریشان، خواندن را بی ارزش می گرداند. اهتمام خواهم ورزید که از عدم تمرکز و شتاب بسیار مصون مانم.

جویای پرورش خودخواهم بود و نخواهم گذاشت که میل به شهرت و جاه، آرامش فکرم را بزداید.

این قوانین را بر دل خود رقم خواهم زد و در رعایت آنها خواهم کوشید.

خدایان مرا گواه باشند.

با این وصف، کیوزو مبلغی گوشه گیر نبود، بلکه مانند گوته، با نظری باز، برای ساختن و پرداختن شخصیت خود با جریان عالم هماهنگ می شد:

عزت برای خود شیوه ای است، و نیکوست. ولی مرد برتر از آمدن دوستان خود به شادی می رسد. انسان از معاشرت دیگران مهذب می شود. هر کس که جویای دانش باشد، باید اینچنین خود را تهذیب کند. اما اگر خود را از اشیا و اشخاص دور نگاه دارد، از راه بزرگ منحرف می شود و به گناه می افتد. ... راه خردمندان از زندگی روزانه برکنار نیست. ... بوداییان، با آنکه خود را از روابط انسانی دور گرفتند و رابطه خادم و مخدوم و پدر و پسر را گسیختند، نمی توانند محبت را از خود دور دارند. ... جستجوی سعادت اخروی همانا خودپرستی است. ... خدا را چیزی دور از خود میندار، بلکه او را در قلب خود بجوی، زیرا دل جای خداست.

کایبارا اک کن در میان نخستین اندیشمندان کنفوسیوسی ژاپن از همه گیراتر است. ولی او را از زمره فیلسوفان نمی دانند، بلکه جزو مفاخر ادب نام می برند، بدین سبب که، مانند گوته و امرسن، دانش خود را با الفاظ زیبا بیان می کرد. اک کن، مانند ارسطو، فرزند یک پزشک بود و از حرفه طبابت به فلسفه تجربی دقیقی گرایید و، با وجود مشاغل اجتماعی گوناگون، توانست بزرگترین دانشمند زمان خود شود. کتابهای او، که از یکصد می گذشت، او را در سراسر ژاپن نامدار گردانید. برخلاف فیلسوفان ژاپنی معاصر خود که به چینی کتاب می نوشتند، به ژاپنی می نگاشت، و قلم او چنان ساده بود که همه فهمش می کردند. هر چند که دانش وسیع و آوازه بلند داشت، غرور نویسنده گی را با فروتنی یک پارسای خردمند آمیخته بود. آورده اند که روزی در یک کشتی، که در سواحل ژاپن سیر می کرد، مسافری درباره اخلاق کنفوسیوس سخن راند. مسافران دیگر، به تحریک کنجکاوای خاص ژاپنی، با اشتیاق دور او گرد آمدند، اما چون او را ملال آور یافتند و پی بردند که میان حقایق زنده و مرده فرق نمی گذارد، بتدریج از او کناره گرفتند، جز یک تن کسی نماند. این مستمع منحصر به فرد چنان با شوق و دقت به سخنران گوش می داد که سخنران، پس از اتمام نطق خود، جویای نام او شد. مرد بآرامی پاسخ داد: کایبارا اک کن. سخنران که دریافت بیش از یک ساعت برای نامیترین متفکر کنفوسیوسی سخن گفته است، سخت شرمسار شد.

نظریه اک کن، مانند فلسفه کنفوسیوس، از لاهوت آزاد، و ناظر به مسائل ناسوتی بود.

می گفت: «ابلهان در همان حال که کارهای ناروا می کنند، برای خدایان قابل تردید نماز می گزارند و سعادت می جویند.» معتقد بود که کار فلسفه، توحید و تبدیل تجارب به خرد است و نیز وحدت بخشیدن امیال و استهلاک آنها در شخصیت. نزد او، وحدت یابی شخصیت از وحدت یابی دانش مهمتر و لازمتر است. سخن او به گوش مردم عصر ما بیگانه نیست:

هدف آموزش تنها گسترش دانش نیست، بلکه پرداختن شخصیت است. مقصود از آن ساختن انسانهای واقعی است نه انسانهای دانشمند. ... تعالیم اخلاقی، که در مدارس ایام سلف مبنای هرگونه آموزش به شمار می رفت، اکنون بندرت در مدارس ما تدریس می شود، زیرا این کار مستلزم تبعات گوناگون است. مردم، دیگر به تعالیم حکیمان سالخورده گذشته واقعی نمی گذارند. از این رو مناسبات مقدس خادم و مخدوم، فرا دست و فرودست، و پیر و جوان در مذبح خدای «حق فردی» قربانی می شود. ... علت اصلی این امر که مردم امروز دیگر تعالیم حکیمان را ارج نمی نهند این است که دانشوران، به جای آنکه بروفق آموزش حکیمان زیست کنند، در نمایش دادن دانش خود می کوشند.

ظاهراً جوانان، محافظه کاری او را خوش نداشتند، اما وی درسی را که هر نسل نیرومندی باید به نوبه خود بیاموزد، به آنان عرضه کرد:

فرزندان، شاید شما کلام مردی فرتوت را ملال آور بدانید، ولی هرگاه پدر یا نیای شما درسی دهد، از او روی مگردانید و گوش فرا دهید. هرچند که ممکن است سنت خانواده خود را حماقت پندارید، آن را مگساید، زیرا مظهر دانش پدران شماست.

می توان مخالفت جوانان را با اک کن کاری روا شمرد. زیرا کتاب معروف او اون نا دایکاکو یا «آموزش بزرگ برای زنان» در وضع زنان ژاپن تأثیری ارتجاعی بخشید. با این وصف، اک کن واعظی تلخ اندیش نبود که هرگونه خوشی را معصیت خواند. بخوبی می دانست که مربی اگر ما را لایق یابد، باید نه تنها راه درک و اداره محیط، بلکه راه التذاذ از زندگی را نیز به ما تعلیم دهد:

مگذار روزی بی شادی بگذرد. ... مگذار که از حماقت دیگران رنجه شوی ... به یاد آور که جهان، از آغاز پیدایش، هیچ گاه از ابله خالی نبوده است. ... پس بیا تا خود را آزرده مسازیم و خوشی را از کف مدهیم، حتی اگر فرزندان و برادران و بستگان ما خودپرست باشند و تلاشهایی را که برای بهبود آنان می کنیم نادیده انگارند. ... ساکی ارمغان زیبای عالم بالاست. اگر اندکی بنوشیم، قلب را انبساط می بخشد، روح خمود را برمی انگیزد، دغدغه ها را غرق می کند، و بر تندرستی می افزاید. در نتیجه، مرد و یارانش را یاری می دهد تا از خوشیها برخوردار شوند. اما کسی که بس فراوان بنوشد، حرمت خود را از کف می دهد، سخت پرگو می گردد و، مانند دیوانگان، گرافه می گوید. ... چندان ساکی بنوش که ترا به وجد آورد و از لذت دیدن گلهای شکوفان بهره مند گرداند. بسیار نوشیدن و این ارمغان آسمانی را به هدر دادن، از ابله‌ی است.

اک کن، مانند بیشتر فیلسوفان، طبیعت را بازپسین پناهگاه شادکامی خود یافت:

اگر قلب خود را سرچشمه لذت سازیم و چشم و گوش خود را دروازه های لذت کنیم و از هوسهای پست دوری گیریم، آنگاه لذت ما عظیم خواهد بود. زیرا در آن هنگام خواهیم توانست خداوندگار کوه و آب و ماه و گل باشیم. اینها را نباید از کسی بخواهیم یا برای وصال آنها دیناری صرف کنیم- مالک خاصی ندارند. آنان که می توانند از جمال آسمان بالای سر، یا زمین زیر پا تمتع گیرند، نباید به تجمل خداوندان ثروت غبطه خورند، زیرا خود از اغنیا غنیترند. ... مناظر همواره دگرگونی می پذیرند. دو بامداد یا دو شامگاه هیچ گاه یکسان نیستند. ... لحظه ای احساس می کنی که زیبایی جهان زایل شده است، اما برف باریدن می گیرد، و صبح روز بعد چشم می گشایی و، به جای روستا و کوهسار، نقره می بینی؛ می پنداری که درختان برهنه، به انفاس گل، جاندار شده اند. ... زمستان به خواب شبانه، که شور و نیروی ما را باز می گرداند، مانده است ...

به عشق گل، زود برمی خیزم،

به عشق ماه، دیر سر به بالین می نهم. ...

مردم، مانند رود روان، می آیند و می روند،

ولی ماه در جریان اعصار برجای می ماند.

فلسفه کنفوسیوسی ژاپن حتی بیش از فلسفه کنفوسیوسی چین، در شکست بدعت گذاران تندرو از یک سو، و انگارگرایان عرفان پیشه از سوی دیگر، مؤثر افتاد. سیگ و او رازان به اصول تفاسیر اصیل و محافظه کارانه چوشی وفادار ماندند و نام نحله خود را، که شوشی است، از نام او گرفتند. چندگاهی نحله اویومی در برابر نحله شوشی قد علم کرد و، به پیروی از فلسفه چینی وانگ یانگ مینگ^۱، بر این نظر استوار بود که خیر و شر را باید از وجدان فرد ناشی دانست و معلول سنن اجتماعی و تعالیم عارفان پیشین نشمرد. فیلسوف ناکایه توجو (۱۶۰۸-۱۶۴۸) می گفت: «سالهای بسیار به نحله شوشی سخت معتقد بودم، اما، به مدد عالم بالا، آثار اویومی برای اولین بار به ژاپن رسید، و اگر این آثار نبود، حیات من سراسر خالی و عقیم می ماند.» توجو به نشر نوعی فلسفه «یکتا گرایی ایدئالیستی» همت گماشت. بنابراین فلسفه، جهان وحدتی است متضمن کی (وجوه یا اشیا) و ری (عقل یا قانون)؛ خدا جز این وحدت نیست: عالم اعیان، جسم اوست و قانون جهانی، روح او. توجو، مانند اسپینوزا و وانگ یانگ مینگ و حکیمان مدرسی (سکولاستیک) اروپا، با عشقی عقلانی به این قانون جهانی می نگریست و برای خیر و شر واقعیتی عینی قایل نبود، بلکه آنها را حاکی از اغراض انسانی می پنداشت و، همانند اسپینوزا، می گفت که روح فردی اگر، به وسیله تعقل، با قوانین بیزمان یا عقل جهان یگانه شود، به ابدیت پیوند می خورد:

ذهن انسان، ذهن دنیای حسی است، اما ما ذهن دیگری داریم که «وجدان» نام دارد و عین عقل است و به صور یا وجوه بستگی ندارد؛ بیکران و جاویدان است. وجدان ما چون

(۱) رجوع شود به بند ۳ از قست I، فصل بیست و پنجم.

با عقل [آسمانی یا جهانی] یگانه است، بی آغاز و بی انجام است. اگر موافق [این] عقل یا وجدان عمل کنیم، خود مظهر بیکرانی و بیزمانی می شویم و حیات جاویدان می یابیم.

ناکایه توجو، همچون قدیسان، صدیق بود. اما فلسفه او نه مردم را خوش آمد، نه حکومت را خرسند گردانید. این اندیشه، که هر کس حق دارد شخصاً به تعیین حق و باطل پردازد، دستگاه شوگونی را لرزانید، و هنگامی که یکی دیگر از مبلغان نحله اویومی، به اسم کومازاوا بانزان، از فلسفه اولی به سیاست گرایید و نادانی و تن آسایی طبقه سامورای را نکوهید، فرمان بازداشتش صادر شد. کومازاوا بیدرنگ به اهمیت پاهای خود پی برد و فرار را برقرار ترجیح داد! به کوهها گریخت و مانده عمر را در گمنامی گذرانید. در سال ۱۷۹۵، حکومت، برای جلوگیری از تعالیم فیلسوفان نحله اویومی، به صدور فرمانی پرداخت؛ انقیاد ژاپنیان در برابر حکومت چندان عظیم بود که از آن پس فلسفه اویومی یا در پشت پرده فلسفه کنفوسیوس قرار گرفت و یا در معتقدات فرقه بودایی ذن، که، بر اثر یکی از شگرفیهای معمول تاریخ، آرامش طلبی بودایی را به صورت وطندوستی و جنگجویی در آورده بود، مستهلک شد.

متفکران ژاپنی بتدریج پیش رفتند و تعالیم کنفوسیوس را، که در ابتدا به وساطت آثار فلسفی عصر سونگ شناخته بودند، مستقیماً شناختند، و کسانی مانند ایتو جینسای و اوگیو سوراى نحله اصیل فلسفه ژاپنی را بنیاد نهادند. این نحله اصرار داشت که برای فهم فلسفه کنفوسیوس از همه مفسران چشم پوشد و به آثار خود کنفوسیوس رجوع کند. خانواده جینسای، درباره ارزش فلسفه کنفوسیوس، با ایتو جینسای موافق نبودند. مطالعات او را بیحاصل می شمردند، برای وی فقری موحش پیش بینی می کردند، و می گفتند: «دانشوری کار چینیان است و در ژاپن سودی ندارد. اگر به مقام دانشوران رسی، باز از آن طرفی نبندی. بهتر آن است که طیب شوی و زراندوزی.» اما محصل جوان اعتنایی ننمود، شأن و ثروت خانواده خود را از یاد برد، خانه و کاجال خود را به برادر کهترش وا گذاشت و گوشه عزلت گرفت تا به فراغت دانش آموزد. سیمای خوش داشت، و مردم گاهی او را با شاهزادگان اشتباه می کردند. اما او خود را به هیئت کشاورزان می آراست و از مردم دوری می گرفت. یکی از مورخان ژاپنی درباره او چنین می نویسد:

بسیار تهیدست بود، چنان تهیدست که در پایان سال نتوانست برای سال نو شیرینی برنج فراهم آورد. ولی دغدغه به خود راه نداد. زنش پیش آمد و زانو زد و گفت: «من در هر حال کارهای خانه را انجام می دهم. ولی یک چیز است که تحمل پذیر نیست: پسر ما، گنسو، معنی فقر ما را نمی فهمد. به شیرینی برنج کودکان همسایه رشک می برد. من او را ناسزا می گویم، اما قلم شکسته است.» ایتو جینسای همچنان سردر کتاب داشت و پاسخی نگفت. سپس انگشتر لعل خود را بیرون آورد و به زن داد و فقط گفت: «این را بفروش و قدری شیرینی برنج بخر.»

جینسان در کیوتو مدرسه ای خصوصی برپا داشت و مدت چهل سال درس داد و سه هزار طالب فلسفه را به بار آورد. گاهی از فلسفه اولی یاد می کرد و می گفت که جهان، موجودی جاندار است، و در آن، حیات همواره بر مرگ غالب می آید. با اینهمه، مانند کنفوسیوس، به امور زندگی عملی شوق بیشتر داشت:

هرچه در گردانیدن حکومت، یا در طی راه مناسبات انسانی، سودرسان نباشد، بیهوده است. ... دانش باید فعال و زنده باشد. دانش نباید به صورت نظریه یا تعقل مرده درآید. ... کسانی که راه را می شناسند، در زندگی روزانه خود در آن می خرامند. ... اگر امید آن داشته باشیم که راه را بیرون از مناسبات انسانی بیابیم، باد در قفس کرده ایم. ... راه زندگی متعارف راهی عالی است و در جهان چیزی عالتر از آن نیست.

پس از مرگ جینسای، پسرش ایتو توگای کار او را دنبال کرد. ایتو توگای به شهرت می خندید؛ می گفت: «مردی که نامش بیدرنگ پس از مرگ او از یادها رود، چگونه می تواند در ردیف حیوانات یا سنگها به شمار نیاید؟ اما آیا خطا نیست که انسان، برای آنکه نامش را با ستایش برند و فراموشش نکنند، مشتاق کتاب نوشتن و جمله ساختن باشد؟» وی دویست و چهل و دو کتاب و رساله نوشت، و بقیه ایام را با فروتنی و خردمندی به سر برد. نقادان خرده گرفتند که آثار او همان خاصیتی را دارد که مولیر «نیروی منوم» خوانده است. اما شاگردان او نوشته اند که در این آثار دویست و چهل و دو گانه، هیچ حمله ای به هیچ فیلسوفی نشده است. وقتی که ایتو توگای درگذشت، این کتیبه غبطه آور را بر گورش نهادند:

از لغزش دیگران سخن نگفت. ...

پروای چیزی جز کتاب نداشت.

حیاتش از هنگامه ها خالی بود.

در میان فیلسوفان کنفوسیوسی اخیر، هیچ کس مقام او گویو سورای را ندارد. خود می گوید: «از زمان جیم مو - نخستین امپراطور ژاپن - تاکنون، بندرت دانشوری نظیر من وجود داشته است!» برخلاف ایتو توگای، از مشاجره لذت می برد و درباره فیلسوفان زنده و مرده سخنان درشت بر زبان می آورد. جوان جوینده ای از او پرسید: «جز کتاب، چه چیز را خوش داری؟» پاسخ داد: «چیزی بهتر از خوردن لوییای برشته و تاختن به مردان بزرگ ژاپن نیست!» فیلسوفی موسوم به نامیکاوا تنجین درباره او گفته است: «سورای مردی بسیار بزرگ است، اما گمان دارد که همه دانستنیها را می داند، و این خوی بدی است.» با اینهمه، سورای هرگاه لازم می دید، فروتن می شد. از سخنان او یکی این است که همه ژاپنیان، و از جمله خود او، وحشی هستند، و «تنها چینیان متمدند، و اگر چیزی گفتنی باشد، سلاطین قدیم یا کنفوسیوس گفته اند.» افراد سامورای و اهل علم با او درافتادند، اما شوگون بهبود خواه شهامت او را پسندید و در مقابل توده فکور به حمایتش برخاست. سورای در یدو درس می داد و، مانند

شون تزه که رقت و ملایمت موتی را مردود شمرد، و مثل هابز که رأی روسو را پیش از تولد روسو محکوم کرد، جینسای را به ریشخند می گرفت. جینسای گفته بود که انسان طبعاً خوب است. سواری اعلام کرد که، بالعکس، انسان ذاتاً شرور است و هر چه را بتواند می رباید، و تنها اخلاق و قانون و تعالیم خشن، او را به صورت موجود اجتماعی قابل تحملی در می آورند.

به محض آنکه انسانها زاده شوند، هوسها رخ نمایند. وقتی که نتوانیم هوسهای بیشمار خود را خرسند سازیم، کشاکش برخیزد. چون کشاکش برخیزد، آشفتگی پیش آید. سلاطین قدیم، که از آشفتگی نفرت داشتند، صلاح و تقوا را بنیاد نهادند و به مدد اینها بر هوسهای مردم سلطه ورزیدند. ... اخلاق نیست، مگر وسیله ای لازم برای رامسازی مردم کشور. اخلاق از طبیعت یا شورهای قلبی انسان نشئت نگرفت، بلکه از هوش عالی برخی از خردمندان ناشی شد و به وسیله دولت سیطره یافت.

قرنی بعد از سواری، بدینی او در عرصه فلسفه تأیید شد: فلسفه ژاپن، که با اتخاذ اندیشه های کنفوسیوس مختصر پیشرفتی کرده بود، رو به تنزل رفت و جنگ قلمی شدیدی بین هواخواهان فلسفی چین و ژاپن در گرفت. سرانجام، هواخواهان متجدد ژاپن، که بیش از کهنه پرستان چین گرای زبان به ستایش گذشته گشوده بودند، بر آنان فایق آمدند. جانبداران فرهنگ چین یا کانگاکوشا کشور خود را وحشی خواندند، دانش را یکسره از آن چین دانستند، و به ترجمه و تفسیر ادبیات و فلسفه چینی کفایت کردند. طرفداران ژاپن یا واگاکوشا نظر چین گرایان را کهنه و دور از میهندوستی شمردند و از ملت خواستند که به چین پشت کند و از سرچشمه شعر و تاریخ خود نیرو گیرد. مابوچی به چینیان تاخت، آنان را شرور فطری و ژاپنیان را نیکوکار ذاتی نامید و، برای توجیه فقر ادبی و فلسفی ژاپن قدیم، مدعی شد که ژاپنیان از آغاز قومی نیک بوده اند و به رهنمودهای ادب و فلسفه حاجت نداشته اند.^۱

پزشک جوانی به نام موتو اوری نوریناگا، که از مابوچی الهام گرفته بود، مدت سی سال کار کرد تا تفسیری در چهل و چهار جلد بر کوچیکی یا کارنامه حوادث کهن نوشت. موتو اوری در این تفسیر، که گنجینه ای از روایات ژاپنی مخصوصاً اخبار دین شینتو است، به هر چه رنگ چینی داشت حمله برد، منشا الهی جزایر و امپراطوران و مردم ژاپن را تأیید کرد و، در مقابل نظر نایب السلطنه های توکوگاوا، روشنفکران ژاپن را به بازگرداندن زبان و آداب و سنن گذشته برانگیخت و نهضتی بر پا داشت که عاقبت موجب سرکوبی آیین بودایی و احیای آیین شینتو و اعاده تسلط امپراطوران بر شوگونها شد. موتو اوری می نویسد: «ژاپن

(۱) ساتو، در تفسیر خود بر تعالیم مابوچی، چنین می نویسد: «در روزگار قدیم، که طبع انسان راست بود، به دستگاه پیچیده اخلاق نیازی نبود. ... در آن زمانها نظریه خطا و صواب ضرورتی نداشت. اما چینیان، که قلباً بد بودند، ... تنها بظاهر نیک می نمودند، و اعمال بد آنان چندان فراوان شد که جامعه به آشفتگی افتاد. ژاپنیان، چون به کژی نگراییدند، بدون آموزش توان زیستن یافتند.»

کشوری است زاده آماتراسو، الالهه خورشید، و این واقعیت تفوق آن را بر سایر کشورها مسلم می گرداند.» هیراتا، شاگرد موتو اوری، پس از مرگ او، موضوع را دنبال کرد:

بسی جای تأسف است که جهل عظیمی نسبت به دو موضوع اساسی وجود دارد: یکی این است که ژاپن کشور خدایان است، دیگر آنکه ساکنان آن اخلاف خدایانند. ژاپنیان با مردم چین و هند و روسیه و هلند و سیام و کامبوج و ملل دیگر عالم اختلاف کمی ندارند، اختلاف کیفی دارند. مردم این کشور، از سرخودستایی، آن را سرزمین خدایان نامیده اند. خدایانی که همه کشورها را آفریده اند، بی استثنا، به «دوره الاهی» تعلق داشتند و همه در ژاپن زاده شدند. پس، ژاپن زادگاه خدایان است، و همه عالم به صحت این امر معترف است. مردم کشور کره نخستین قومی بودند که این حقیقت را شناختند و تدریجاً پخش کردند تا به سراسر کره زمین رسید و مورد قبول همگان افتاد. ... البته، کشورهای بیگانه هم به قدرت خدایان خالق، موجودیت یافتند. اما از تبار ایزاناگی و ایزانامی، از بطن الاله خورشید پدید نیامدند، و همین سبب پستی آنهاست.

چنین بودند مردان و عقایدی که نهضت سون نوجویی را برای «اعزاز امپراطور و اخراج وحشیان بیگانه» برپای داشتند. این نهضت، در قرن نوزدهم، ژاپنیان را به برانداختن دستگاه شوگونها و بازگردانیدن تفوق آسمانی امپراطور کشانید، و در سده بیستم، در انگیختن میهن دوستی آتشی که، پیش از استیلای سلطان آسمانی ژاپن، بر میلیونها مردم شرق بیدار فرو نخواهد نشست، نقشی حیاتی داشت.

I- زبان و آموزش و پرورش

زبان- خطنویسی- آموزش و پرورش

ژاپنیان خطنویسی و آموزش و پرورش خود را از چینیان، که به نظر آنان وحشی بودند، فرا گرفتند. زبان ژاپنی، هر چند که احتمالاً مغولی و به زبان کره ای نزدیک است، به قوم ژاپنی اختصاص دارد و از مشتقات زبانهای معلوم دیگر به شمار نمی رود؛ برخلاف چینی، چند هجایی و پیوندی و در عین حال ساده است. حروف دمیده کم دارد و اساساً از حروف حلقی و حروف صامت مرکب است. هیچ یک از حروف صامت آن، جز «ن»، در پایان کلمات در نمی آیند. تقریباً همه حروف مصوت، دراز و آهنگدارند. دستور زبان ژاپنی آسان و طبیعی است. اسم در حالت مفرد و جمع مذکر و مؤنث، و صفت در حالت تفصیلی و عالی تغییر نمی پذیرد. فعل در مورد اشخاص متفاوت تغییر شکل نمی دهد. ضمائر شخصی معدودند، و ضمیر ربط اصلاً در میان نیست. اما صفت به صورت منفی درمی آید و وجوه متعدد دارد. فعل صرف می شود. به جای حروف اضافه، الفاظ الحاقی زحمت آور، و به جای ضمیر شخصی اول شخص و دوم شخص، اصطلاحات تعارف آمیزی از قبیل «چاکر خاکسار» یا «آن جناب» به کار می رود.

زبان ژاپنی خط مخصوصی نداشت. در نخستین سده های میلادی، مردم کره و چین خطنویسی را به ژاپن بردند، و ژاپنیان قرنها با علائم چینی کلام خوش آهنگ خود را می نگاشتند. چون در مقابل هر یک از هجاهای کلمات ژاپنی یک علامت کامل چینی استعمال می شد، خط ژاپنی، مخصوصاً در عصر عظمت نارا، یکی از دشوارترین خطهای عالم بود. اما، در قرن نهم، قانون اقتصاد، که همواره در زبانها عمل می کند، به داد ژاپنیان رسید. پس، دو خط ساده پدید آمد. در این دو خط، هر یک از علامتهای چینی به صورت پیوسته و کوتاهی در آمد و نمودار یکی از هجاهای چهل و هفت گانه گفتار ژاپنی شد. در حقیقت، این چهل و هفت علامت نقش الفبا را برعهده گرفتند. ۱ چون بخش بزرگی از ادبیات ژاپنی به خط چینی

(۱) در خط کاتاکانا، که اکنون در جراید کوچک و تابلوهای راهنمایی و اعلانات استعمال می شود، علامتهای هجایی به صورت خطوط مستقیم درآمده اند.

است، و در نگارش قسمت اعظم بقیه نیز، در عوض علائیم ژاپنی، ترکیبی از علائیم چینی و الفباهای محلی به کار رفته است، محققان غربی بندرت توانسته اند مستقیماً بر آثار ژاپنی دست یابند. بنابراین، آگهی ما از ادب ژاپنی ناچیز و سطحی است و اعتبار چندانی ندارد. مبلغان یسوعی، از مشاهده این موانع، می گفتند که شیطان، به قصد بازداشتن ژاپنیان از خواندن انجیل، زبان ژاپنی را اختراع کرده است!۱

خطنویسی، دیرگاهی، یکی از تجملات اشراف به شمار می آمد. تا نیمه دوم قرن نوزدهم، برای ترویج فن نوشتن کوششی مبذول نشد. در عصر عظمت کیوتو، خانواده های متمول برای کودکان خود مدارسی ساختند. در آغاز قرن هشتم، امپراتور تنچی و امپراتور موم نخستین دانشگاه ژاپنی را در کیوتو تأسیس کردند. بتدریج، با سرپرستی دولتها، مدارس در ولایات به وجود آمد. فارغ التحصیلان این مدارس از حق رفتن به دانشگاه برخوردار بودند، و دانشگاه رفته ها می توانستند، پس از گذراندن امتحان، به خدمت دولت در آیند. جنگهای داخلی عصر ملوک الطوائفی، آموزش و پرورش و علم و ادب را از پیشرفت باز داشت. اما شوگونهای توکوگاوا مجدداً نظم و آرامش را برقرار ساختند و بار دیگر بازار فرهنگ را رونق بخشیدند. ای یه یاسو متوجه شد که نود درصد افراد طبقه سامورای خواندن و نوشتن نمی دانند، و این بر وی سخت گران آمد. در سال ۱۶۳۰، هایاشی رازان در یدو مدرسه ای برپا کرد و به تعلیم اصول اداره امور حکومتی و فلسفه کنفوسیوس پرداخت. این مدرسه بعداً به دانشگاه توکیو مبدل شد. در ۱۶۶۶، کومازاوا اولین دانشگاه ولایتی را در شیزوتانی به وجود آورد. حکومت ژاپن از دانشوران و پزشکان و روحانیان خواست که درخانه ها و معبدها به تأسیس دبستان پردازند، و به معلمان اجازه داد که شمشیر ببندند و خود را همپایه افراد صنف سامورای محسوب دارند. در سال ۱۷۵۰، چهل هزار دانش آموز در هشتصد دبستان درس می خواندند. این دبستانها مخصوص کودکان سامورای بود. بازرگانان و کشاورزان ناگزیر فرزندان خود را نزد معلمان قدیمی می فرستادند. از میان زنان، تنها آنان که مالدار بودند از آموزش و پرورش منظم برخوردار می شدند. آموزش و پرورش عمومی در ژاپن نیز، مانند اروپا، فقط بر اثر نیازها و فشارهای زندگی صنعتی آغاز شد.

(۱) فن چاپ نیز، مانند فن خطنویسی، جزو فرهنگ بودایی، از چین به ژاپن رفت. قدیمترین مطلب چاپی جهان که برای ما باقی مانده است، چند ورد بودایی است که در سال ۷۷۰، به امر ملکه شوکوتو، با مهرهای چاپی طبع شده اند. در حدود سال ۱۵۹۶، فن چاپ با حروف مجزا از کره به ژاپن رسید، اما چون خط ژاپنی شامل هزاران علامت بود، چیدن حروف هزینه بسیار داشت و تا ۱۸۵۸، یعنی زمان نفوذ اروپاییان به ژاپن، رواج نیافت. حتی امروز هم یک روزنامه ژاپنی به چند هزار علامت نیازمند است. با وجود این مشکل، صنعت چاپ ژاپن یکی از زیباترین انواع چاپ عصر ماست.

مانیوشو- کوکینشو- مشخصات شعر ژاپنی- چند نمونه- شعر بازی- شرط بندی و قمار

کهنترین بخش ادب ژاپنی که به ما رسیده است، شعر است، و شعر قدیم در نظر محققان ژاپنی بهترین شعر آن سرزمین است. یکی از کهنه ترین و نامورترین کتابهای ژاپنی مجموعه ای است شامل بیست دفتر و مرکب از ۴۵۰۰ قطعه شعر که مانیوشو (کتاب ده هزار برگی) نام دارد و در ظرف چهار قرن سروده شده و دو ویراستار آن را گرد آورده اند. آثار هیتومارو و آکاهیتو، مفاخر دوره عظمت نارا، در این مجموعه جلب نظر می کنند. وقتی که معشوقه هیتومارو در گذشت و جسد او سوخته شد و دود آن در میان تپه ها به هوا رفت، هیتومارو مرثیه ای سرود که از لحاظ کوتاهی به هیچ وجه با مرثیه هایی از قبیل مرثیه طولانی «یادبود» اثر تنیسن انگلیسی قابل سنجش نیست:

اوه، آیا محبوب من است

آن ابر سرگردان

در شکاف کوه سخت دورافتاده هاتسوسه؟

امپراطور دای گو نیز برای حفظ شعر ژاپنی از دستبرد زمان کوششی کرد و یک هزار و یکصد قطعه از اشعار متعلق به یکصد و پنجاه سال پیش از خود را در مجموعه ای به نام کوکینشو (اشعار قدیم و جدید) گرد آورد. در این کار، تسورایوکی شاعر و محقق، دستیار او بود و مقدمه ای بر این کتاب نوشت. مقدمه او بیش از اصل کتاب به چشم ما دلپذیر می نماید:

شعر ژاپنی بذری است که از دل آدمی سربرمی آورد و برگهای بیشمار تینیده از زبان می آفریند. ... انسان، در این جهان آکنده از اشیاء، می کوشد که برای ابراز تأثراتی که از دیدن و شنیدن در دلش برمی خیزد، کلمه بیابد. ... برای ابراز سروری که از زیبایی شکوفه ها می یابد، حیرتی که از آواز پرندگان به او دست می دهد، شوق لطیفی که به هنگام مناظر غرقه در مه احساس می کند، و همچنین همدردی سوگ آوری که شبنم زودگذر بامدادی در او پدید می آورد، در دل خود جویای کلمات می شود. ... شاعران، در بامدادان بهاری، که زمین را بر اثر رگبار برف آسای شکوفه های گیلاس، سفید می یافتند، یا در شبهای خزانی که خش خش فروفتادن برگها را می شنیدند، یا در جریان سالها که در آینه به انعکاس غم انگیز بیداد زمان خیره می شدند، یا آنگاه که از دیدن ارتعاش قطرات شبنم بر تیغه پرمروارید علف بر خود می لرزیدند، به شور درمی آمدند.

در جزایر ژاپن، که آتشفشانها مناظر زیبایی به وجود آورده اند و باران فراوان زمین را سرسبز ساخته است، موضوع اصلی شعر تجلیات و تحولات و شکفتن و پژمردن طبیعت است، و تسورایوکی در این زمینه بخوبی مطلب را ادا کرده است. برشهایی از طبیعت، برشهای کم اهمیتی از منظره مزرعه ها و جنگلها و دریاها، شاعران ژاپنی را سرمست می گرداند- یک

ماهی در دل یک نهر کوهستانی می جنبد، قورباغه ای ناگهان به برکه های خاموش می جهد، دریا باری دور از طغیان امواج، تپه ای پوشیده در مه بی جنب و جوش، قطره ای باران، لؤلؤوار، روی یک تیغه علف ... کراراً موضوع عشق را با نیایش دنیایی که در راه کمال است می آمیزند، یا بر زودگذری گل و عشق و آدمی مرثیه می سرایند. این ملت جنگجو شعر رزمی کم می گوید و سرودهای روحانی هم بفرآوانی نسروده است. پس از عصر عظمت نارا، اکثر شاعران به کوتاه گویی رغبت نمودند. از میان یک هزار و یکصد قطعه شعری که در مجموعه کوکینشو گرد آمده است، همه، جز پنج قطعه، به صورت «تانکا» سروده شده است. «تانکا» شامل پنج مصرع است؛ مصرعها بترتیب پنج و هفت و پنج و هفت و هفت هجا دارند. در آن، اثری از قافیه نیست، زیرا تقریباً همه کلمات ژاپنی در پایان خود دارای حرفی باصدا هستند و بدشواری در تنگنای مقیدات قافیه قرار می گیرند. همچنین عامل نوا و تکیه و کمیت نیز در شعر ژاپنی راه ندارد. در عوض اینها، لطایف الحیل خاصی در کار است: برای خوش آهنگی شعر، پیشوندهایی بی معنی می آورند؛ برای ایجاد نظام صوری شعر، عباراتی بر آن می افزایند؛ برای وصل کردن جمله ای به جمله دیگر، کلمات مخصوصی که مفاهیم بیشمار از آنها گرفته می شود به کار می برند. این لطایف، مانند جناس لفظی و قافیه که مورد اعتنای انگلیسی زبانان است، برای مردم ژاپن دلپسندند. ولی مردم پسند بودن آنها هیچ گاه شاعر ژاپنی را به راه ابتذال نمی کشد. شعر اصیل (کلاسیک) ژاپنی لفظاً و معنأً اشرافی است. شاعران، به اقتضای زندگی درباری، به جای تازگی معنی، به کمال صوری توجه می کنند؛ به جای ابراز هیجانها، در اختفای آنها می کوشند؛ و آنچنان مغرورند که جز به اختصار سخن نمی گویند. ولی در هیچ کشوری، اهل سخن، در عین کم گویی، تا این اندازه گویا نبوده اند. ظاهراً شاعران ژاپن اصرار دارند که درازنویسی و گرافه گویی مورخان خود را با اندک گویی خویش جبران کنند. می گویند که سه صفحه درباره باد غربی نوشتن چیزی جز الفاظی عامیانه نیست، و هنرمند حقیقی را نباید هدفی جز این باشد که خواننده را به تفکر برانگیزد. برای برانگیختن تمام ادراکات و عواطفی که شاعر غربی در تشریح آنها اصرار می ورزد، شاعر ژاپنی به کشف و بیان مفهومی تازه و جاندار بسنده می کند. در نظر ژاپنیان، هر شعر سند الهامی است که در یک لحظه گذرا روی داده است.

بنابراین، اگر بخواهیم در کوکینشو یا هیاکونین ایشو (اشعار منفرد از صد تن)، که معادل گنجینه زرین انگلیسی زبانان است، حماسه های پهلوانی یا رزمی و تغزلات دامنه دار بیابیم، راه خطا پیموده ایم. شاعران این دیار سر آن دارند که، مانند نکته پردازان میکده مریدان^۱، زندگی خود را در بیتی منعکس گردانند. وقتی که سایگیو هوشی عزیزترین دوست خود را از

(۱) میکده ای که شکسپیر و بسیاری از هنرمندان عصر او در آن گرد می آمدند. -م.

کف داد و راهب شد و برای تسلائی خویش به زیارتگاه ایسه پناه برد، منظومه ای مانند آدونیس اثر شلی یا حتی لیسیداس اثر میلتن نساخت، بلکه تنها این ابیات ساده را سرود:

چیست

که در اینجا هست؟

نمی دانم.

با این وصف، دلم از سپاس سرشار است،

و اشک فرو می ریزد؟

چون بانو کاگا نوچی یو به مرگ شوهر ماتمدار شد، فقط چنین نگاشت:

آنچه به نظر می آید

نیست، مگر

رؤیایی. ...

می خوابم. ... بیدار می شوم. ...

چه وسیع است

بستر، بی همبستر!

همین شاعر بعداً در مرگ فرزند نیز دو خط بیشتر سرود:

آیا امروز تا کجا رفته است

آن صیاد دلیر سنجاقکها؟

در مجامع سلطنتی نارا و کیوتو، ساختن شعر تانکا نوعی تفنن اشرافی به شمار می رفت. عصمت زنان، که در هند قدیم در برابر یک فیل خریداری می شد، در این دربارها غالباً به وسیله یک شعر ماهرانه سی و یک هجایی فراچنگ می آمد. رسم بر این بود که امپراتور برای سرگرم کردن مهمانان خود کلماتی به آنان ارائه کند و بخواهد که با آن الفاظ شعری بسازند. در ادب این دوره، از مردمی نام آمده است که با شعر موشح با یکدیگر سخن می گفتند یا، هنگام عبور از گذرگاهها، تانکا می خواندند. در اوج عصر هیان، امپراتور گاه گاه مجالس مسابقه برپا می کرد. در این مجالس، جمعی از شاعران، که تعدادشان

به یک هزار و پانصد می رسید، در حضور داوران دانا، تانکا می ساختند. در سال ۹۵۱، برای رتق و فتق مسابقه ها، «اداره شعر» تأسیس شد و به بایگانی کردن قطعات برنده پرداخت.

در قرن شانزدهم، ژاپنیان تانکا را دراز شمردند و در صدد کوتاه کردن و تبدیل کردن آن به «هوک کو» برآمدند. «هوک کو» شعری متضمن یک «بیان واحد» هفده هجایی، و شامل سه مصرع بود. مصرع اول پنج هجا، مصرع دوم هفت هجا، و مصرع سوم پنج هجا داشت. مردم ژاپن، که مانند امریکاییان بین دو قطب ادراک و عاطفه در نوسانند و از این رو باسانی از سبکی به سبکی دیگر می گرایند، دیوانه وار از شعر جدید استقبال کردند. در عصر گنروکو

ص: ۹۴۱

(۱۶۸۸-۱۷۰۴)، ساختن «هوک کو» در همه جا معمول شد. پس، مردان و زنان، بازرگانان و جنگجویان، و پیشه‌وران و کشاورزان دست از کار کشیدند و به مسابقات بدیهه‌گویی روی آوردند. ژاپنیان، چون به قمار باختن شوق بسیار دارند، چندان در مجالس مسابقه «هوک کو» شرط بندی کردند که برخی از سودجویان تشکیل این مجالس را حرفه خود ساختند و به خالی کردن جیبهای هزاران تن پرداختند. عاقبت، حکومت مداخله کرد، به این پایگاههای شعری تاخت، و آن هنر کاسبانه را از رونق انداخت. مشهورترین استاد «هوک کو» ماتسورا باشو (۱۶۴۳-۱۶۹۴) بود، که یونه نوگوچی ولادت او را «بزرگترین حادثه» در تاریخ ژاپن می‌داند. با اینکه از طبقه سامورای بود، در جوانی چنان از مرگ خداوندگار و استاد خود متأثر شد که زندگی درباری را ترک گفت، از همه لذات جسمانی روی برتافت، آوارگی و تفکر و تعلیم پیش گرفت، و فلسفه آرامش پسند خود را با وصف طبیعت آمیخت و به زبان شعر بازگفت. ژاپنیان با فرهنگ شعر او را نمونه کامل القای مجمل و فشرده می‌پندارند.

یک نمونه:

بر که قدیمی،

آری، و صدای غوکی که در آب می‌جهد.

نمونه دیگر:

ساقه علف، که از روی آن

یک سنجاقک برای فرود آمدن کوشید.

III- نثر

۱- داستان

بانوموراساکی - داستان گنجی - مزایای آن - داستانهای اخیر ژاپن - یک فکاهی نویسنده

اگر شعر ژاپنی، با موازین غربی، کوتاه می‌نماید، رمان ژاپنی این کوتاهی را جبران می‌کند، زیرا شاهکارهای داستانی سر به بیست و سی جلد می‌زنند. مهمترین این رمانها گنجی مونوگاتاری، به معنی «هرزه‌درایی درباره گنجی» است. یکی از چاپهای این کتاب شامل ۴۲۳۴ صفحه است. این داستان دلاویز در حدود سال ۱۰۰۱ میلادی نوشته شده است. نویسنده آن بانو موراساکی نوشیکیبو از خاندان کهنسال فوجی وارا بود. وی در ۹۷۷ با یکی از بستگان خود زناشویی کرد و، چون سه سال بعد بیوه شد، برای تسلی خاطر، به نوشتن داستانی تاریخی در پنجاه و چهار دفتر پرداخت. در آن زمان، کاغذ در شمار اشیای تجملی بود. از این رو، موراساکی، پس از آنکه تمام کاغذهای موجود خود را سیاه کرد، دست تجاوز

به سوی تفاسیر مقدس یک معبد بودایی یازید و از کاغذ آنها سود جست.

قهرمان این داستان، گنجی، فرزند یک امپراتور است. مادرش، کیریتسوبو، کنیز سوگلی امپراتور است و چنان زیباست که زنان دیگر امپراتور بر او رشک می برند و موجب مرگ وی می شوند. موراساکی، که به وفاداری مردان خوش بین است، می نویسد که امپراتور هیچ گاه فراق او را از یاد نبرد:

سالها می گذشت، و امپراتور بانوی از دست رفته را فراموش نمی کرد. زنان بسیار را به قصر آورده بودند تا شاه از وجود آنان متمتع گردد. ولی او از آنان روی می گردانید و براین باور بود که، دردنیای، برای او که از میان رفته است، همتایی نیست. ... همواره از این اندیشه که سرنوشت چرا مانع تحقق سوگند آن دو شده است رنج می برد: سوگند خورده و بام و شام تکرار کرده بودند که زندگی آن دو باید همچون حیات دو پرنده باشد با یک بال، باید همانند درختی باشد با یک شاخه.

گنجی شاهزاده ای است نیکومنظر، که جمالش از اخلاقی نیکوتر است. مانند قهرمان داستان انگلیسی تام جونز، از دلبری به دلبری روی می برد و، برخلاف قهرمانان متعارف داستانها، در عشق ورزی، میان زن و مرد فرقی نمی گذارد! مطلوب زنان است؛ سراپا شور و فریندگی است؛ دل به عشق بسا زنان می بندد؛ و فقط گاه گاه «در بحبوحه رنجی عظیم، به خانه همسر خود باز می گردد.» بانو موراساکی حوادث او را سرخوشانه شرح می دهد و، با لطفی عظیم، خود و او را تبرئه می کند:

اگر شاهزاده جوان گاه گاه به عیش و طرب گریز نمی زد، از آنچه در خور پایگاه او بود باز می ماند. همه کسان رفتار او را شایسته و طبیعی می شمردند، حتی اگر چنان رفتاری برای مردم متعارف به هیچ روی جایز نبود. ... مرا به ذکر وقایعی که او در کتمان سخت می کوشید رغبتی نیست. اما می دانم که اگر چیزی را حذف کنم، بیدرننگ علتش را خواهید پرسید. به سبب آنکه فرزند امپراتور بود، بر من است که از رفتار او تصویری خوشایند پیش نهم و بیخردیهای او را نادیده گیرم. اما، در آن صورت، شما می گوید که این داستان ارزش تاریخی ندارد و بلکه قصیده ای است مجعول که برای دگرگون کردن فکر و قضاوت آیندگان نوشته شده است. می دانم که بر اثر این داستان، سخن چینی رسوا به شمار خواهیم رفت، اما مرا گزیر و گریزی نیست.

گنجی، پس از عشق ورزیهای خود، بیمار می شود؛ از شیطنتهای خود توبه می کند و به دیری می رود تا از سرزهد با کاهنی سخن گوید. اما در آنجا به شاهزاده خانمی زیبا، که نویسنده او را به نام خود -موراساکی- نامیده است، برمی خورد و، در همان هنگام که کاهن گناهان او را برمی شمارد، به دلبر جدید می اندیشد:

کاهن از ناپایداری این زندگی و مکافاتهای آنجهانی قصه ها گفت. گنجی از یاد آوردن سنگینی بار گناهان گذشته خود رنجور بود. می بایست نه تنها در این دنیا همواره از عذاب وجدان رنج کشد، بلکه در دنیای دیگر هم باید چشم به راه چه کیفرهای مخوفی باشد! در تمام مدتی که کاهن سخن می گفت، گنجی در اندیشه شرارتهای خود بود: چه خوب است

که تارک دنیا شود و در چنین دیری به سر برد! ... اما ناگهان به یاد چهره زیبایی که بعد از ظهر همان روز دیده بود افتاد. به شوق آنکه بیشتر درباره او آگهی یابد، پرسید: «در اینجا کی با شما زندگی می کند؟»

به خواست نویسنده، همسر اول گنجی در بستر زایمان در می گذرد، و گنجی مجال می یابد که شاهزاده خانم را بانوی اول قصر خود گرداند.

این داستان از سایر شاهکارهای ژاپنی برتر است، و این برتری شاید زاده ترجمه انگلیسی آن باشد. احتمالاً مترجم، آرثرویلی، توانسته است، مانند فیتز جرالده، مترجم رباعیات خیام، ترجمه را از اصل خوشتر سازد. ۱۰ اگر موقتاً از قوانین اخلاقی خود غافل شویم و، چنان که وردزورث در ویلهلم مایستر می گوید، آمیزش زن و مرد را، مانند آمیختن مگسها، کاری ساده تلقی کنیم، از داستان هرزه درایی درباره گنجی لذت خواهیم برد- لذتی که آثار ادبی زیبای ژاپن از آن گرانبارند. قلم موراساکی به قدری طبیعی و ساده است که مطالب کتاب او به سخنان «خودمانی» یک دوست دل آگاه می ماند. مردان و زنان و مخصوصاً کودکان داستان به شخصیت‌های زندگی واقعی مانده اند و در دل خواننده می نشینند. دنیایی که نویسنده توصیف می کند، با آنکه بیشتر محدود به کاخهای سلطنتی و کوشکهای اشرافی است، واقعی می نماید. ۲. جو داستان حیاتی است اشرافی، برکنار از مشکلات معیشت و هزینه عشق ورزی. با این وصف، داستان بدون شاخ و برگ به روی کاغذ آمده، و از اشخاص و حوادث استثنایی خالی است. بانو موراساکی از زبان یکی از شخصیت‌های کتاب، یعنی او مانوکامی، درباره بعضی از نقاشان شبیه ساز چنین می گوید:

تپه ها و رودهای معمولی، چنان که هستند، خانه ها با تمام هماهنگی و اشکال زیبای آنها، که در هر جا می بینی - کشیدن این چنین مناظر، یا نمایش چیزی که در پشت پرچینی ساده و دورمانده پنهان است، یا ترسیم درختان تناور بر تپه ای افتاده و ساده، به مهارت عظیم والا-ترین استادان نیاز دارد و صنعتگر متعارف را به هزاران سهو و لغزش می کشاند، خاصه اگر خواستار هماهنگ سازی و زنده نمایی صحنه ها باشد.

(۱) متأسفانه، نویسنده حاضر، که کوتاهی عمر را از نظر دور نمی دارد، تنها یک مجلد از مجلدات چهار گانه آن را خوانده است.

(۲) موراساکی حتی امور داخلی خانه ها را نیز با واقعینی می نگرد. یکی از شخصیت‌های داستانی او، به نام او مانوکامی، با آنکه هزار سال از ما عقبتر است، مانند مردم زمان ما، خواستار تعلیم و تربیت زنان است. می گوید: کدبانوی خانه توجهی به ظاهر خود مبذول نمی دارد. گیسوانش را پشت گوشه‌هایش تاب می دهد و خود را وقف خرده کاریهای خانگی می کند. شوهر او، که در دنیا تردد دارد، ناگزیر بسیار چیزها، که نمی خواهد درباره آنها با مردم بیگانه سخن گوید، می بیند و می شنود. و البته مشتاق است که در آن موارد، با محرمی که از سر همدردی به سخن او گوش فرا دهد و، به مقتضای حال، بخندد و بگرید، گفتگو کند. چه بسا که یک حادثه سیاسی شوهر را سخت مجذوب یا متأسف می گرداند، چندانکه خود را ناگزیر از آن می یابد که در گوشه ای بنشیند و حادثه را برای کسی باز گوید. اما زن علاقه ای از خود نشان نمی دهد؛ و فقط با خونسردی می

گوید «باز چه شد؟» وضعی این گونه بسیار طاقت فرساست.

ص: ۹۴۴

هیچ یک از داستانهای ژاپنی به جلال داستان گنجی نیست و تا این اندازه در تکامل ادبی ژاپن مؤثر نیفتاده است. با اینهمه، در قرن هجدهم، داستان نویسی ژاپنی بار دیگر رونق یافت و داستان نویسان در درازنویسی و بازنمایی صحنه های شهوانی از بانو موراساکی پیشتر رفتند. سانتوکیودن، در ۱۷۹۱، کتاب داستانهای اخلاقی را انتشار داد. ولی این کتاب، برخلاف نامش، اخلاقی نبود و دولت، به موجب قانون حفظ اخلاق عمومی، حکم کرد که نویسنده آن مدت پنجاه روز با دست بسته در خانه خود محبوس شود. سانتو، که به کار فروش دخانیات و ادویه تقلبی اشتغال داشت، زنی روسپی را به زنی گرفت و در آغاز کار با توصیف روسپیخانه های توکیو مشهور شد. تدریجاً قلم خود را پاک کرد، ولی مردم همچنان به خواندن آثار او ولع داشتند. از این رو، برخلاف رسم نویسندگان پیشین که از ناشران جز ناهاری متوقع نبودند، از ایشان دستمزد خواست. اکثر داستان نویسان، مردمی بینوا و سرگردان و همپایه بازیگران تئاتر و جزو طبقه پایین جامعه بودند. کیوکوتی با کین (۱۷۶۷-۱۸۴۸) قلمی تواناتر و متینتر از قلم سانتو کیودن داشت و، مانند اسکات و دوما، تاریخ را به صورت داستانهای دلکش بیان کرد. چون مردم را مشتاق آثار خود دید، طول یکی از داستانهای خود را به صد جلد رسانید! هوکوسایی پیکرنگار برای برخی از کتابهای باکین تصویر کشید. ولی، از آنجا که هر دو نابغه بودند، کارشان به جدال کشید و از یکدیگر جدا شدند.

جیپ پنشا ایک کو از همه داستان نویسان اخیر ژاپن سرخوشر و شوختر بود. ایک کو، که در سال ۱۸۳۱ درگذشت، با برخی از نویسندگان اروپایی، همچون دیکنز و لوساژ، برابری می کرد. وی سه بار زن گرفت و، چون شیوه ادیبانه او در فهم پدران زنان اول و دوم او نمی گنجید، ناگزیر، آن دو را طلاق داد. با چهره ای گشاده، فقر را پذیرفت. چون اثاث البیتی نداشت، تصاویری از اثاث البیت بر دیوارهای اطاق خود می آویخت؛ نیز، در ایام مقدس، به جای آنکه حیواناتی برای خدایان قربانی کند، تصویر آنها را می کشید و به خدایان عرضه می داشت. کسی وان یا طاسی بزرگ برای شستشو به او داد. اما او طاس را وارونه بر سر نهاد و به معبر عام رفت، و بر اثر این شوخی، رهگذران بسیار نقش بر زمین شدند! در روز عید سال نو، ناشر آثارش به دیدن او شتافت. ایک کو از او خواست که لخت شود و شستشویی کند. چون ناشر جامه از تن درآورد، ایک کو خود لباسهای مجلل او را پوشید و روانه دید و بازدید شد! شاهکار او، هیزاکوریگه، بین سالهای ۱۸۰۲ و ۱۸۲۲ در دوازده بخش انتشار یافت. این داستان به شیوه اوراق باشگاه پیک و یک اثر چارلز دیکنز، نوشته شده و به قول استن «شوخترین و گیراترین اثر ژاپنی است.» ایک کو، هنگامی که در بستر مرگ افتاد، به شاگردانش چند بسته کوچک داد و سپرد که، قبل از سوزندان جسد او، بسته ها را روی جسد بگذارند. شاگردانش کالبد را تشییع کردند و دعا خواندند و، به رسم زمان، آن را آتش زدند. ناگهان صداهایی گوشخراش برخاست: معلوم شد که ایک کو خواسته

است مرگش نیز مانند حیاتش حیرت آور باشد: بسته ها پر از ترقه بود!

۲- تاریخ

مورخان- آرای هاکوسه کی

با آنکه بدشواری می توان میان تاریخنگاری و داستان نویسی ژاپنی فرق گذاشت، کتابهای تاریخی آن کشور به اندازه داستانهایش دلپذیر نیستند. کهنترین تاریخنامه موجود ژاپنی کوچیکی یا «کارنامه حوادث کهن» است. این کتاب، که در سال ۷۱۲ به وسیله یاسومارو به خط چینی نوشته شده است، چنان با افسانه آمیخته است که فقط در نظر مؤمنان آیین شینتو تاریخ به شمار می رود. دولت ژاپن، در سال ۶۴۵، یعنی بعد از «اصلاح بزرگ»، درصدد دگرگون کردن گذشته برآمد. پس، در سال ۷۲۰، نیهونگی یا «کارنامه ژاپن» به زبان چینی نگارش یافت. در این کتاب، بسیاری از مطالب تاریخنامه های چینی گستاخانه سرقت شده و، بدون رعایت ترتیب زمانی، به تاریخ ژاپن پیوند خورده است. با این وصف نیهونگی بیش از کوچیکی به واقعیت نزدیک، و مبنای بسیاری از تاریخهای بعدی است. از آن پس، تاریخنامه های متعدد، که هر یک از دیگری «میهن پرستانه تر» است، به وجود آمدند. در ۱۳۳۴، کیتاباتاکه کتاب جینتوشو توکی یا «تاریخ توالی حقیقی سلاطین آسمانی» را نوشت و موضوع قدسیت ژاپنیان را، که اکنون به گوش همه جهانیان رسیده است، طرح کرد:

یاماتو [ژاپن] کشوری است آسمانی. تنها سرزمین ماست که «نیای آسمانی» بنیادش نهاده است. تنها آن است که از جانب الاهی خورشید به سلسله طولانی اخلاف او منتقل شده است. چیزهایی از این گونه در کشورهای بیگانه وجود ندارد. از این رو، ژاپن سرزمین آسمانی خوانده می شود.

این کتاب، که اول بار در ۱۶۴۹ چاپ شد، نهضت احیای دین و دولت دیرین را، که با موتوآوری به اوج خود رسید، آغاز کرد. میتسوکونی، نواده ای یه یاسو، در ۱۸۵۱، کتاب دای نیهونشی یا «تاریخ بزرگ ژاپن» را در ۲۴۰ جلد نوشت، و این کتاب، پس از زمان نویسنده اش، در برانداختن شوگونهای توکوگاوا مؤثر افتاد.

شاید محققانه ترین و بیطرفانه ترین مورخ ژاپنی آرای هاکوزکی است. هاکوزکی که در نیمه دوم قرن هفدهم بر حیات عقلی ژاپن فرمانروایی کرد، الاهیات مسیحی را «بسیار کودکانه» خواند و تهور را به جایی رسانید که پاره ای از افسانه های تاریخ نمای ملت خود را هم به باد استهزا گرفت. اثر بزرگ او هانکامپو نام دارد و شامل سی جلد است. این تاریخ یکی از عجایب ادبی است، زیرا تدارک آن، با وجود آنکه مستلزم تتبعات فراوان بود، بیش از ماهی چند به طول نکشید. مطالعاتی که هاکوزکی در فلسفه چین داشت، در بینش

تاریخی او مؤثر افتاد. گویند هنگامی که درباره نظام کنفوسیوسی چین درس می گفت، شوگون ای یه نوبو چنان مستغرق درس او می شد که در فصل تابستان پشه ها را از سرخود نمی راند و در فصل زمستان جز برای پاک کردن آب بینی خود، رو از جانب دانشمند نمی گردانید. تصویر دقیقی که هاگوزکی از پدر خود به دست داده است، نمودار ساده ترین و بهترین وجه زندگی ژاپنی است:

از آن زمان که به فهم کنه اشیا نایل آمدم، به یاد دارم که جریان زندگی همواره یکسان بود. همیشه ساعتی پیش از طلوع آفتاب برمی خاست، سپس با آب سرد شستشو می کرد و موهای خود را شخصاً می آراست. وقتی که هوا سرد می شد، زنی که مادر من بود، در صدد برمی آمد که برای او آب گرم فراهم آورد. اما او اجازه نمی داد، زیرا مایل نبود که خادمان را به زحمت اندازد. چون از هفتادسالگی گذشت و مادرم نیز در عمر پیش رفت، گاهی که هوای سرد تحمل ناپذیر بود، مجبورم می شدم که با آب سرد شستم و آن دو پاهای خود را نزدیک آن می نهادند و می خوابیدند. ظرفی آب کنار آتش می گذاشتند و پدرم، به هنگام بیدار شدن، از آب گرم آن می نوشید. هر دو آیین بودا را حرمت می گذاشتند. پدرم، پس از آنکه موی و جامه خود را می آراست، هرگز از ادای کرنش نسبت به بودا غفلت نمی کرد؛ ... بعد از لباس پوشیدن، آرامی در انتظار صبح می نشست و آنگاه به سوی کار رسمی خود می شتافت؛ ... هیچ کس ندید که خشمی از او ظاهر شود، و من در خاطر ندارم که هیچ گاه، حتی موقعی که می خندید، بانگ نشاطی از او شنیده باشم؛ همچنین، وقتی که از ملامت کسی ناگزیر می شد، هرگز سخت زبانی نمی کرد؛ تا مرز امکان، در کوه سخنی می کوشید؛ رفتاری پروقار داشت؛ هرگز او را برافروخته یا آشفته یا بی شکیب ندیدم؛ ... اطاق خود را پاک نگاه می داشت؛ تصویر کهنه ای بردیوار اطاقش آویخته بود، و چند گل در گلدانی نگاه می داشت؛ بی میل نبود که با تماشای آنها، بام را به شام رساند؛ گاهی با الوان سفید و سیاه تصویر می کشید، و رنگهای دیگر را خوش نداشت؛ به هنگام تندرستی، به هیچ روی خادم را به زحمت نمی انداخت، بلکه خود کاری را به انجام می رسانید.

۳- مقاله نگاری

بانو سی شوناگون - کامو نوچومی

آرای هاگوزکی هم مورخ بود و هم مقاله نگار، و تأثیر او در مقاله نگاری، که شاید دلاویزترین شاخه ادب ژاپنی باشد، عظیم است. قهرمان این حوزه هم، مانند قهرمان حوزه داستان نویسی، یک زن است: بانو سی شوناگون، صاحب ماکورا زوشی، یعنی «یادداشتهای بالشی»، معمولاً نخستین و والاترین مقاله نگار ژاپنی به شمار می آید. وی، که همعصر بانو موراساکی بود، از خاندان مشهور فوجیوارا برخاست و افتخار ملازمت ملکه را یافت و زندگی پرتکلف و پرفضیحت اطراف خود را توصیف کرد. ما می توانیم از لطف ترجمه مقالات او، لطف اصل آنها را حدس زنیم. پس از مرگ ملکه، سی شوناگون گوشه گرفت. بعضی گفته اند که در صومعه ای عزلت گزید، و برخی نوشته اند که به فقر افتاد. اما در کتاب او اشاره ای

به هیچ یک از این دو دیده نمی شود. اخلاق سهل گیر زمان خود را به فراخور موازین سست زمان خود می پذیرد و برای روحانیون شادی کش احترام چندانی قایل نیست:

واعظ باید مردی خوش سیما باشد، تا آساتر بتوان برچهره اش نظر دوخت، و گرنه بهره بردن از سخنانش ممکن نمی شود. چشمها به تک و دو می افتند، و کارگوش دادن از یادت می رود. بنابراین، واعظان زشت مسئولیت خطیری برعهده دارند. ... اگر واعظان در سن مناسبتری بودند، شادمانه درباره ایشان قضاوت موافقتی می کردم. دروضع حاضر، فکر معاصی آنان خوف آور است.

بانو سی شوناگون از خواستنیها و ناخواستنیهای خود نام می برد:

چیزهای نشاط بخش:

با ارابه هایی پرجمعیت، از گردش به خانه آمدن،

برای دواندن نره گاوان و راندن ارابه ها، شاطران فراوان داشتن،

زورقی روان بر رودخانه،

دندانهایی که بخوبی به رنگ سیاه ملون شده باشند. ...

چیزهای کدورت آور:

اطاقی که طفلی در آن مرده باشد،

مجمری که آتشش خاموش شده باشد،

ارابه رانی که مورد نفرت نره گاوان باشد،

تولد دختران، یکی پس از دیگری، در خانه مردی دانشمند.

چیزهای نفرت انگیز:

مردی که چون برایشان داستان گویی، میان سخنت دوند و گویند «اوه می دانم!»،

و آنگاه داستانی نامربوط برایت نقل کنند، ...

مردی که با تو دوستی دارد، و زبان به ستایش زنی که تازه شناخته است، گشاید،

... میهمانی که چون تو را در شتاب بیند، قصه درازی گوید، ...

خرناس مردی که خواهی پنهانش کنی، و در جایی به خواب رفته باشد که نباید، ... ساسها.

تنها رقیب سی شوناگون در مقاله نگاری کامو نوچومی است. پدرش در زیارتگاه کامو، واقع در کیوتو و متعلق به شینتو مذهبان، متولی بود. چومی نتوانست جانشین پدر شود، در سلک رهبانان بودایی درآمد و در سن پنجاه در یکی از زوایای کوهستان منزوی شد و به مراقبه پرداخت. سپس در ۱۲۱۲، به عنوان وداع با دنیای پر جنجال اجتماع، هوجوکی یا «گزارش ده پای مربع» را نوشت. وی در این نوشته، پس از شرح رنجها و آزارهای زندگی شهری و قحطی بزرگ ۱۱۸۱، اظهار می دارد که برای خود کلبه ای به وسعت کمتر از سه متر مربع و به ارتفاع دو متر ساخته است و، دور از آشوب زمانه، از صحبت فلسفه، و رفاقت بی پیرایه طبیعت خرسند شده است. این اثر، انسان امریکایی را به این فکر می اندازد که ژاپن

(۱) شرح این قحطی در قسمت III فصل بیست و نهم آمده است.

ص: ۹۴۸

در سده سیزدهم خردمندی داشته است گوشه گیر، همچون ثورو- سخندان گوشه گیر امریکایی

در عزلتگاه والدن پوند.

IV- نمایش

نمایش بزمی - مشخصات آن - تئاتر مردم - شکسپیر ژاپن - داوری

فهم نمایش ژاپن دشوارتر از فهم هنرهای دیگر آن سامان است. ما، با جریان تئاتر انگلیسی - از هنری چهارم تا ماری استوارت - خو گرفته ایم، چگونه می توانیم نمایش بزمی ژاپنی را که «نو» خوانده می شود، دریافت کنیم؟ باید شکسپیر را فراموش کنیم و عقبتر برویم و به نمایشهای اخلاقی قرن پانزدهم، یعنی نمایشهای «اوری من»، روی آور شویم و حتی منابع دینی درام یونان و روم و اروپای جدید را به یاد آوریم تا بتوانیم تحول نمایشهای بی سخن (پانتومیم) آیین شینتو و رقص دینی کاگورا و پیدایش نمایش بزمی ژاپن را دریابیم. در حدود قرن چهارم، روحانیان بودایی، در مراسم خود، حرکات بی سخن را با آواز آمیختند و سپس نقشهای فردی را در مراسم جمعی دینی راه دادند و برای بیان و عمل، موضوعی تنظیم کردند و به این ترتیب هنر نمایش را به وجود آوردند.

هرنمایش ژاپنی، مانند نمایشهای یونانی، سه قسمت را در بر می گرفت، و گاهی در فاصله قسمتها، پیش پرده هایی شامل کیوگن، یعنی دلچک بازی، عرضه می شد و ذهنهای تماشاگران را از فشارهای ادراکی و عاطفی می رهاند. قسمت اول بندرت از نمایش بی سخن دینی تجاوز می کرد، و غرض آن رام سازی خدایان بود. در قسمت دوم، بازیگران با سلاح و جوشن به صحنه پا می نهادند و کارهایی برای ترساندن و راندن شیاطین صورت می دادند. قسمت سوم با ملایمت آمیخته بود و بعضی از تجلیات دل انگیز طبیعت یا زندگی ژاپنی را به نمایش می گذاشت. بیشتر گفتنیهای نمایش در قالب اشعار بیقافیه دوازده هجایی بیان می شد. بازیگران همه از مردم محترم و حتی از اشراف بودند. از صورت اسامی بازیگران نمایشنامه ای کهن چنین برمی آید که نوبوناگا و هیده یوشی و ای یه یاسو، در حدود ۱۵۸۰، در یک نمایش بزمی بازی کردند. بازیگران نقاب برچهره می زدند. نقابها، که امروز جزو آثار نفیس هنری به شمار می آیند، از چوب ساخته شده و منقش بودند. نمایش سازان در صحنه آرایبی اهتمامی نمی ورزیدند؛ تماشاگران، خود به نیروی خیال، زمینه و محیط عمل را می آراستند. نمایشها بر محور موضوعهای فوق العاده ساده و بی اهمیت دور می زد. یکی از رایجترین موضوعها مربوط بود به یک سامورای که در آتش فقر می سوزد، ولی چون راهبی را از سرما لرزان می بیند، گیاهان دست پرورد خود را می برد و برای او آتشی می افروزد. سپس معلوم می شود که آن راهب، نایب السلطنه ای مقتدر است، و سامورای پاداشی بزرگ می یابد. این نمایش

هنوز مورد توجه ژاپنیان است، و بازیگران، با حرکات خود، لطف و قدرت کهن آن را باز می نمایند. همچنانکه ما غربیان، برای دریافت قصه ای مکرر و شاید تمسخرانگیز، بارها به اپرا می رویم، ژاپنیان نیز از دیدن نمایش کهنه سامورای آب در دیده می گردانند. نمایشهای ژاپنی در بیگانگان شتابزده و کاسب پیشه تأثیری عمیق به جا نمی گذارد، ولی ژاپنیان را تکان می دهد. شاعری ژاپنی در این باره می گوید: «نمایش «نو» چه سوزآور و زیباست! من همواره بر این اعتقادم که رواج دادن نمایش «نو» در مغرب زمین اهمیت بسیار دارد. چنین کاری صرفاً اعتراضی ساده برضد تئاتر غربی نخواهد بود، بلکه باعث خواهد شد که تئاتر غربی از آن الهام بگیرد.» با این وصف، ژاپن، هر چند هنوز نمایشنامه های «نو» را به دقت تمام به روی صحنه می آورد، از قرن هفدهم تاکنون از نوشتن این گونه نمایشنامه دست کشیده است.

در بیشتر کشورها، تاریخ فن نمایش مشتمل است بر تحول تدریجی مراسم دینی جمعی همراه با همسرایی و تبدیل آنها به نمایشی بر محور عمل انفرادی. در ژاپن هم، به مرور ایام و بر اثر تکامل فن نمایش، بازیگرانی پا پیش نهادند و صحنه را زیر نفوذ شخصیت فردی خود گرفتند. سرانجام، نمایشهای بی سخن دینی از اهمیت افتادند و برخوردها و کشمکشهای شخصیتهای فردی مایه اصلی نمایش شدند. به این ترتیب، کابوکی شی بای یا «تئاتر مردم» به وجود آمد. نخستین تئاتر مردم در حدود سال ۱۶۰۰ به وسیله یک راهبه پدید آمد. وی، که صحبت اهل طریق را شکسته و از خانقاه بیرون رفته بود، در اوزاکا تئاتری ترتیب داد و، برای کسب روزی، شغل رقاصی پیش گرفت. اما ژاپن نیز، مانند انگلیس و فرانسه، حضور زن را در صحنه تئاتر ناپسند و ممنوع می شمرد. اساساً، چون مردان طبقات بالا بندرت، و آن هم به طور ناشناس، در تئاترهای مردم حضور می یافتند، بازیگران تئاتر به صورت صنفی نازل و مطرود در آمدند و حرفه آنان، بر اثر عدم حمایت جامعه، به فساد کشیده شد. در تئاتر ژاپنی، نقشهای زنانه را نیز مردان بازیگر ایفا می کردند، و برخی از مردان بازیگر چنان بامهارت به تقلید زنان می پرداختند که نه تنها تماشاگران را به شبهه می انداختند، بلکه امر بر خودشان نیز مشتبه می شد، چندانکه در خارج صحنه هم با لباس زنانه به سر می بردند! همه بازیگران برای نشان دادن نقش خود، جامه های پرزرق و برق می پوشیدند و رنگهای روشن بر چهره می مالیدند. شاید بتوان گفت که ضعف روشنایی صحنه علت استعمال رنگهای روشن بود. دسته همسرایان، و سخنگویانی که در نمایشهای بی سخن به جای بازیگران سخن می گفتند، در اطراف صحنه جای می گرفتند، و تماشاگران در مقابل صحنه، بر حصیر یا جعبه هایی که به ردیف چیده می شد، می نشستند.

درنمایش ژاپنی، نامی مشهورتر از نام چیکاماتسو مونزایمون (۱۶۵۳-۱۷۲۴) نیست. هموطنانش او را با شکسپیر می سنجند. اما نقادان انگلیسی را این مقایسه گران می آید. اینان برآنند که آثار چیکاماتسو خشن و پرجنجال و شامل حوادثی غیر محتمل است و فقط «شور و

جلالی وحشیانه» دارند. باید گفت که چیکاماتسو سخت به شکسپیر مانده است، ولی اگر نمایشهای ژاپنی، در دیده ما، جز نمایشهای هیجان آلود نیستند، از اینجاست که مامعانی و لطایف آنها را درک نمی کنیم. مسلماً نمایشهای شکسپیر نیز برای کسی که افکار و زبان او را درنیابد، کم تأثیر خواهد بود. همچنانکه شکسپیر، در نمایشنامه رومئو و ژولیت، قهرمانان خود را به خودکشی می کشاند، کاماتسو همواره، برای تهییج تماشاگران، موضوع خودکشی را پیش می کشد. اما نباید این تکرار مکرر را عیب کار او دانست، زیرا خودکشی به همان وفوری که در صحنه نمایش ژاپنی روی می دهد، در حیات واقعی مردم آن سرزمین نیز شایع است.

ناظر بیگانه، در این گونه موارد، حق داوری ندارد و کاری جز بازگفتن مشاهدات خود نمی تواند. نمایش ژاپنی در نظر مسافر بیگانه، از حیث پختگی و پیچیدگی، از نمایش اروپایی پست تر، و از لحاظ شور و نیرو بالاتر است؛ نوعی ملو درام عامیانه است که، برخلاف نمایشهای کنونی فرانسه و انگلیس و امریکا، به مسائل عقلی سطحی آلوده نشده و از حرکت نیفتاده است. همچنین نزد ما، شعر ژاپنی مجمل و بی شور و، به حد افراط، متکلف و اشرافی است، زیرا ما عادت کرده ایم که شعر بزمی را به شیوه رزمی اطناب دهیم - مانند قطعه «مود» شعر رزمی ما هم، چنان خشک و بیجان شده است که هومر اگر خود سر از گور بردارد و ایلیاد مفصل و فشرده را سراپا بخواند، به چرت خواهد افتاد! بر همین سیاق، ما داستانهای ژاپنی را رقیق و هیجان آمیز می یابیم. ولی ادب خود ما هم از چنین داستانهایی خالی نیست. دو شاهکار داستانی انگلیسی، یعنی تام جونز و اوراق باشگاه پیک ویک با گنجی مونوگاتاری و هیزاکوریگه برابری می کنند. شاید گنجی مونوگاتاری، اثر بانو موراساکی، در لطف و روشنی از تام جونز، اثر فیلدینگ، برتر باشد. بی گمان، هر چیز دور و بیگانه، خشک و بیروح می نماید. از این رو، ما ادب ژاپنی را خشک و بیروح خواهیم یافت، مگر آنکه کاملاً میراث غربی خود را فراموش کنیم و مستغرق ژاپن شویم.

۷- هنرهای فرعی

تقلید خلاق - موسیقی و رقص - اینرو و نتسوکه - هیداری جینگارو - لاک کاری

قوالب هنری و همچنین تقریباً همه صور خارجی زندگی ژاپنی از چین گرفته شده است. اما روح یا نیروی درونی هنرها و سایر تجلیات حیات ژاپنی از آن ژاپنیان است. موجی که در قرن هفتم آیین بودایی را به ژاپن رسانید، هنرهای وابسته آن آیین را هم از چین و کره به این کشور کشانید. بدیهی است که این هنرها زاده چین و کره نبودند، و عناصر فرهنگی ژاپن نه تنها از چین و هند، بلکه از آشور و یونان نیز سرچشمه گرفتند، چنانکه مجسمه بودا در کاماکورا، پیش از آنکه ژاپنی باشد، رنگ پیکر تراشی یونانی - باکتریایی دارد. ژاپنیان عناصر بیگانه را با خلاقیت خود دگرگون کردند و، بسرعت، زیبایی را از زشتی باز شناختند.

توانگران ژاپن گاهی آثار هنری را گرامیتر از زمین و طلا دانسته اند. ۱ هنرمندان ژاپنی ناگزیر از طی دوره دراز و پرزحمت شاگردی بودند، و هیچ گاه بیش از یک پیشه ور ساده مزد نمی گرفتند؛ اگر ثروتی هم به دست ایشان می افتاد، با لاقیدی به بادش می دادند و به آغوش طبیعی و بی دردسر فقر باز می گشتند. با این وصف، با اخلاص و فداکاری مجاهده می ورزیدند. تنها صنعتگران هنرمند مصر و یونان باستان و چین قرون وسطی، در چیره دستی و ذوق و مهارت، به پای هنرمندان ژاپنی می رسیدند.

زندگی گذشته ژاپنیان با خمیره هنر سرشته شده بود؛ خانه های پاکیزه، جامه های زیبا، زینت آلات ظریف، و گرایش طبیعی مردم به رقص و آواز، همه، از این واقعیت حکایت می کردند. ژاپنیان معتقد بودند که موسیقی، مانند زندگی، از طرف خدایان به قوم ژاپنی ارزانی شده است. ایزاناگی و ایزانامی، به هنگام آفرینش زمین، سرود می خواندند؛ هزار سال بعد، در سال ۴۱۹، امپراتور اینکیو، هنگام گشایش یک قصر جدید، سازی به نام واگون (نوعی قانون) نواخت و ملکه او به رقص پرداخت. وقتی که اینکیو در گذشت، پادشاه کره هشتاد تن خنیاگر به ژاپن فرستاد تا در مراسم تشییع جنازه او شرکت کنند. اینان دستگاهها و ابزارهای موسیقی تازه ای که از آن مردم کره و چین و هند بودند، به ژاپنیان آموختند. به سال ۷۵۲، استادان موسیقی چینی در مراسم نصب دایوتسو (مجسمه بزرگ بودا) در معبد تودایچی واقع در نارا موسیقی نواختند. هنوز آلات موسیقی قدیم ژاپن در شوسوین یا گنجینه سلطنتی نارا وجود دارد. موسیقی اصیل چین شامل آوازخوانی و نوازندگی درباری و رقص رهبانی بود. نواختن بیوا (نوعی عود) و سامی سن (نوعی تارسه سیمی) نیز در بین مردم رواج داشت. در ژاپن از آهنگسازان بزرگ یا کتابهای موسیقی خبری نبود. آهنگهای ساده آنان وابسته پنج نت گام کوچک، و فاقد هماهنگی (آرمونی) بود. موسیقیدانان بین دانشگاهی بزرگ و کوچک فرق نمی گذاشتند، ولی تقریباً همه ژاپنیان می توانستند یکی از بیست ابزار متعارف را بنوازند. می گفتند اگر کسی بخوبی از عهده نواختن سازها برآید، تمام ذرات گرد و غبار سقف به رقص درخواهد آمد. در ژاپن «رقص از چنان رونقی برخوردار بود که نظیر آن در هیچ کشور دیگر دیده نشده است.» جنبه های دینی و اجتماعی رقص بر جنبه عشقی آن غلبه داشت. گاه گاه، مردم روستایی، به مناسبتی، لباسهای مخصوص می پوشیدند و با همدیگر می رقصیدند. رقاصان حرفه ای با مهارت خود جماعات کثیری را محظوظ می کردند. زنان همه طبقات، حتی طبقات بالا، به این هنر عنایت فراوان می نمودند. بانو موراساکی در داستان معروف خود می گوید: هنگامی که شاهزاده گنجی با دوستش تونو چوجو رقص «امواج دریای آبی» را اجرا

(۱) سرداران هیده یوشی، گاهی، پس از فتوحات خود رضایت می دادند که به جای پول و زمین، برخی از ظرفهای کمیاب سفالی و چینی به آنان اعطا شود.

کرد، همگان به هیجان آمدند. «ناظران هیچ گاه ندیده بودند که پاها با چنان ظرافت و سرها با چنان وقاری به جنبش درآیند. ... این رقص به قدری مهیج و زیبا بود که در پایان آن، چشمان امپراطور پر آب شد و همه امیران و بزرگان به بانگ بلند گریستند.»

صاحبان استطاعت، نه تنها جامه های زربفت و ابریشمین پرنقش و نگار می پوشیدند، بلکه خود را با اشیای ظریفی که یادآور ژاپن باستان بود می آراستند. زنان، از پس بادبزنهای بسیار دلربا، خودنمایی می کردند، و مردان «نتسوکه» و «اینرو» و شمشیرهای منقش گرانهای خود را نمایش می دادند. اینرو جعبه کوچک زیبایی بود از عاج یا چوب که چیزهایی مانند تنباکو و پول و لوازم تحریر را در خانه های آن می نهادند. بزرگان اینرو را به کمر می آویختند و، برای جلوگیری از حرکت آن، نتسوکه (مرکب از نه به معنی «انتها» و تسوکه به معنی «بستن») به کار می بردند. با نقوش زیبایی چون نقشهای خدایان، اهریمنان، فیلسوفان، پریان، پرندگان، خزندگان، ماهیان، حشرات، گلها، برگها، و صحنه های زندگی مردم، سطح کوچک نتسوکه را می آراستند: این نقوش، شوخ طبعی ژاپنیان هوشمند را، که نظیر آن در هنر هیچ قومی دیده نمی شود، بخوبی نشان می دهند: بر قطعه های عاج و چوب، به کوچکی مکعبی با ابعاد ۲۵ میلیمتر، تصاویر زنان و کاهنان فربه، میمونهای چالاک، و حشرات خوش منظر را بادقت حکاکی می کردند. دریافت ظرافت و عمق این تصویرها مستلزم تعمق کافی است. ولی حتی با افکندن نگاهی کوتاه به آنها می توان به شور هنری مردم ژاپن پی برد.

جینگارو، معروف به هیداری جینگارو، یعنی «جینگاروی چپ دست»، معروفترین سازنده مجسمه های چوبی بود. آورده اند که خداوندگار جینگارو در جنگی شکست خورد، و فاتح خواستار کشتن دختر او شد. پس، جینگارو سری شبیه سر دخترک ساخت و نزد فاتح فرستاد این سر چندان طبیعی می نمود که فاتح آن را واقعی پنداشت و گمان برد که جینگارو سردختر خداوندگار خود را بریده است. از این رو فرمان داد تا با قطع دست راست جینگارو او را مجازات کنند. تندیسهای فیلهای و گربه خفته، که در زیارتگاه ای یه یاسو در نیک کو نصب شده اند، از آثار جینگارو هستند. «دروازه فرستاده امپراطوری» در معبد نیشی هونگ وان واقع در کیوتو نیز ساخته اوست. هنرمند روی صفحه داخلی این در داستانی را تجسم بخشیده است: به عارفی چینی پیشنهاد می کنند که سلطنت را بپذیرد. عارف برای تطهیر گوش خود، که به خیال او از این سخن آلوده شده است، به رودخانه می رود و گوش خود را می شوید! سپس گاوچرانی سختگیر فرا می آید و با او می ستیزد که چرا رود را آلوده است! در میان هنرمندان گمنامی که صدها عمارت را با حکاکی و لاک کاری آراستند، جینگارو شخصیتی برجسته دارد.

درخت لاک در جزایر ژاپن بخوبی رشد می کرد، و لاک کاری در بین ژاپنیان اهمیت بسیار یافت. صنعتگران گاهی مجسمه های چوبین را با ورقه های متعدد لاک و پنبه می پوشانیدند، ولی معمولاً از گل مجسمه ای می ساختند و، به وسیله آن، قالبی میان تهی فراهم می آوردند و سپس درون قالب را با چند پوشش لاک، که ضخامت هر یک از ماقبل خود بیشتر بود، پر می کردند. پیکرتراشان ژاپنی چوب را در کار هنر به مقام مرمر رسانیدند. چوبهای مزینی که بقعه ها و کاخهای ژاپنی را آراسته اند در آسیا نظیر ندارند.

VI - معماری

معابد - قصور - مقبره ای یه یاسو - منازل

در سال ۵۹۴، ملکه سوی کو، چون آیین بودایی را دینی برحق یا برای مصالح خود سودمند یافت، امر به ساختن معابد بودایی در سراسر مملکت کرد. نایب السلطنه شوتو کو تایشی، که مأمور این مهم شد، روحانیان و معماران و پیکرتراشان و ریختگران و قالبگیران و بنایان و تذهیب کاران و آجرسازان و بافندگان و صنعتگران دیگر را از کره فراخواند. آمدن این گروه کثیر به ژاپن تقریباً به مثابه آغاز هنر ژاپنی است. زیرا آیین شینتو، که تا آن زمان یکه تاز بود، به ساختن معابد مجلل و تصویر و تجسم خدایان نمی گرایید. اما آیین بودایی چنین نبود. معابد و مجسمه هایی که در پرتو آیین بودایی در سراسر ژاپن به وجود آمدند، اساساً به معابد و مجسمه های چینی می مانستند، اما بهتر از آنها حکاکی و تزیین شده بودند. معبد ژاپنی دارای دروازه ای شکوهمند، به نام «توری ای»، و دیوارهایی چوبین به رنگهای روشن بود. سقف معبد بر تیرهای عظیم قرار داشت، و آجرهای کاشی بام در زیر آفتاب می درخشید. در خارج ساختمان بزرگ حرم مرکزی، ساختمانهای کوچکتر نقاره خانه و پاگودا و جز اینها در میان درختان خودنمایی می کردند. معابد چوبین هوری یوجی، که در سال ۶۱۶ زیر نظر شوتو کو تایشی در نزدیکی شهر نارا برپا شد، بزرگترین اثر هنرمندان بیگانه در ژاپن به شمار می روند. در حالی که زلزله های بیشمار هزاران معبد سنگی را از میان برده است، هنوز یکی از این معبدهای چوبین برجاست. سازندگان این معابد کهن را همین افتخار بس که، در اعصار بعد، شکوه ساده آنها را هیچ بنایی تالی نشد. معابدی که اندکی بعد در نارا ساخته شد، از لحاظ زیبایی، تقریباً با معابد هوری یوجی برابری می کنند، و مخصوصاً «تالار زرین» معبد تودایجی از کمال تناسب برخوردار است. به قول رلف ادمز کرم، نارا «نفیسترین معماری آسیا» را در آغوش گرفته است.

یکی دیگر از دوره های ترقی معماری ژاپن، عصر شوگونهای آشیکاگاست. شوگون یوشی میتسو عزم کرد که کیوتو را عالیترین پایتخت روی زمین کند پس، پاگودایی به ارتفاع

۱۱۰ متر برای خدایان، کاخ تاکاکورا را، که تنها یک در آن به بهای ۲۰,۰۰۰ قطعه طلا تمام شد، برای مادرش، کاخ گل را، با صرف مبلغی برابر ۵۰۰۰,۰۰۰ دلار، برای خود، و کوشک زرین کینکاکوجی را به افتخار همگان برپا داشت. شوگون هیده یوشی نیز کوشید تا با قبلائی قآن به رقابت پردازد. پس در مومویاما قصری به نام «کاخ کامرانی» برافراشت و چند سال بعد، از سر هوس، آن را فرو کوبید. از مشاهده در بزرگ این کاخ، که به معبد نیشی هونگ وان انتقال یافت، می توان ظرافت پرشکوه آن را دریافت. گفته اند که می توان از بام تا شام بر آن خیره شد، بی آنکه چشم از آن سیر شود. معمار کانو پی توکو در ژاپن عصر هیده یوشی دارای همان مقامی بود که ایکتینوس و فیدياس در آتن قدیم داشتند. اما پی توکو، در کار ساختمان، به زیبایی بی پیرایه معماری آتنی نگرایید، بلکه شکوه معماری ونیزی را نصب العین خود قرار داد. معماری عصر آشیکاگا بسیار مجلل بود، و نه ژاپن نه کشورهای دیگر آسیا تا آن زمان چنان جلالی به خود ندیده بودند. به فرمان هیده یوشی، در شهر اوزاکا، که اکنون از لحاظ صنعت همتای شهر امریکایی پیتسبرگ است، قلعه ای ساختند. این قلعه، که پسر هیده یوشی در آن جان داد، هنوز برجاست.

شوگون ای یه یاسو بیشتر به فلسفه و ادب رغبت داشت تا به صنایع ظریف. اما، پس از مرگ او، نواده اش، ای یه میتسو، که خود در کلبه ای چوبین زندگی می کرد، فرمان داد که برای ساختن بنایی عظیم در محل نگاهداری خاکستر ای یه یاسو، ثروت و هنر ژاپن را به کار گیرند. زیباترین بنایی که در خاور دور به یاد کسی برپا شده است همین بناست. این بنا در نیک کو، واقع در ۱۴۵ کیلومتری توکیو، برفراز تپه ای آرام که خیابانی آراسته به سروهای مجلل به آن منتهی می شود، قرار دارد. معماران شوگون ای یه میتسو نخست راههایی وسیع کشیدند و سپس دروازه زیبا و پرزرق و برق یومی مون را بنا کردند. آنگاه، در کنار نهري که از زیر پلی مقدس و لمس ناشدنی می گذرد، بقعه ها و معبدهایی که از چوب لاک کاری ساخته شده اند و زیبایی و ظرافتی زنانه دارند، برافراشتند. ساختمان این بناها سست، و آرایش آنها تکلف آمیز است، چنانکه رنگ سرخ دیوارها و بامها از خلال درختان سبز فام چشم را خیره می کند. ژاپن که در بهاران، در پرتو گلها، یکسره رنگین می شود، شاید برای نمودار ساختن روح خود، بیش از اقوام کم شورتر، به رنگهای تند نیاز دارد.

ما نمی توانیم معماری ژاپنی را به صفت «بزرگ» متصف کنیم، زیرا دیو زلزله چنین اراده کرده است. ژاپن دیوارها و بامهای سنگی بلند نمی سازد، تا مبدا هنگامی که زمین چینی برجین خود می اندازد، عمارت فرو ریزد. از این جهت، خانه ها از چوب ساخته می شود و بندرت از یک یا دو طبقه در می گذرد. بر اثر آتش سوزیهای پیاپی و اوامر مکرر دولت، شهرنشینی که بنیه مالی دارند، سقف کلبه ها و کاخهای چوبین خود را سفالپوش می کنند. اشراف، که از داشتن عمارات بلند ابرخراش محرومند، در ساختن خانه های عریض و طویل می کوشند،

****تصویر

متن زیر تصویر: دروازه یومی مون، در نیک کو

****تصویر

متن زیر تصویر: میمونهای نیک کو (بد نشو، بد نگو، بد نبین)

هرچند که، بنا بر یک فرمان امپراطوری، وسعت مسکن نایستی از ۲۰۰ متر مربع بیشتر باشد. کاخی که تنها از یک عمارت تشکیل شده باشد نادر است. هر کاخ معمولاً شامل یک ساختمان اصلی و چند ساختمان فرعی است، و راهروهایی سرپوشیده این ساختمانها را، که برای واحدهای متفاوت خانواده گسترده شده اند، به یکدیگر می پیوندد. برای غذا خوردن و خفتن و نشستن، اتاقهای متعدد به کار نمی رود. هر اتاق برای هر کار مناسب شمرده می شود، زیرا می توان در ظرف چند دقیقه میز غذا را بر کف حصیرپوش اتاق قرار داد یا رختخواب را از نهارنگاه بیرون آورد و در اتاق گسترده دیوارهای اتاق قابل حرکتند. حتی دیوارهای خارج اتاق را می توان از جا برکنند و از آفتاب یا هوای خنک شامگاهی محظوظ شد. پرده های کرکره مانند زیبایی از جنس خیزران اتاقها را از سایه برخوردار می کند و از نگاههای دیگران محفوظ می دارد. پنجره نوعی تجمل به شمار می رود، و در خانه های فقیران، آفتاب فقط از شکافها و روزنه هایی که در زمستان با کاغذ روغنی پوشانیده می شود، به درون می آید. بناهای ژاپن ناظر را به این فکر می اندازد که معماری ژاپنی از مناطق استوایی برخاسته و به جزایر ژاپن، که تانطقه هایی سردسیر چون کامچاتکا گردن کشیده است، آمده است. خانه های ظریف و ساده شهرهای جنوبی، زیبایی و سبکی خاص دارند و برای فرزندان خورشید، که روزگاری مردمی پرنشاط بودند، مسکنی شایسته محسوب می شدند.

VII - فلز کاری و مجسمه سازی

شمشیر - آینه - مجسمه های سه گانه در هوری یوجی - مجسمه های کلان - دین و پیکرتراشی

شمشیر سامورای از مسکن او محکمتر بود، زیرا فلزکاران ژاپنی برای آنکه تیغهایی برتر از شمشیرهای دمشق و طلیطله بسازند، سخت تلاش می ورزیدند. شمشیر ژاپنی، که با یک ضربت از فرق تا قدم رامی شکافت، حفاظ و دسته ای سخت مزین داشت. گاه آن را چنان مرصع می کردند که کار آدمکشی بخوبی از آن بر نمی آمد. آینه سازی نیز رواج داشت. فلزکاران، از مفرغ، آینه های صافی می ساختند که تابندگی آنها موجد افسانه های بسیار شده است. گویند: کشاورزی برای اولین بار آینه ای خرید و از دیدن خود در آن پنداشت که پدر مرحومش را دیده است؛ پس با احترام تمام آن را پنهان کرد؛ ولی چون کراراً به تماشای آن می رفت، زنش بدگمان شد و، در پی شوهر، خود را به آینه رسانید و از دیدن خود در آینه سخت به هراس افتاد، زیرا بازتاب خود را معشوقه شوهر پنداشت! صنعتگران ژاپنی زنگهای عظیم می ساختند. یکی از این زنگها، زنگ نارا (۷۳۲ میلادی) است که چهل و نه تن وزن دارد. از کوبیدن چکشهای چوبین بر سطح خارجی این زنگ، آوایی دلنشینتر از صدای

چکشهای فلزی ناقوسهای مغرب زمین برمی خیزد.

ژاپنیان در مجسمه سازی، که مشخصترین هنر است و سخت کوشی و بردباری اصحاب آن معمولاً مایه رشک سایر هنرمندان است، چوب و فلز بیش از سنگ به کار می بردند، زیرا در ژاپن سنگ خارا و مرمر بفرآوانی یافت نمی شد. مجسمه سازان ژاپنی، با وجود محدودیتها، از استادان چینی و کره ای خود پیش افتادند. شاید قدیمترین و در عین حال بزرگترین شاهکار مجسمه سازی ژاپن سه پیکر مفرغی هوری یوجی باشد: بودا بر گل نیلوفر آبی نشسته و دو بودی ستوه در طرفین او قرار گرفته اند، و در پشت آنها لوحه ای است از مفرغ که زیبایی آن از زیبایی نرده سنگی اورنگک زیب در تاج محل چندان کمتر نیست. نمی دانیم که معبدها و مجسمه های هوری یوجی به دست چه کسانی ساخته شده است، ولی می توان پذیرفت که استادان کره ای، نمونه های چینی، الهامات هندی، و حتی نفوذ یونانی، که هزار سال پیش از دوره عظمت ایونی به خارج یونان رسید، در مجسمه سازی ژاپنی مؤثر افتاده است. بی گمان، سه پیکر مفرغی هوری یوجی عالیترین آثار هنری جهانند.^۱

ژاپنیان، شاید از آن جهت که قامتهایی کوتاه داشتند و بلندپروازیها و جوششهای روحی آنان در آن پیکرهای کوچک نمی گنجید، از ساختن مجسمه های عظیم لذت بسیار می بردند و در این هنر مورد تردید، حتی از مصریان پیشی جستند. در سال ۷۴۷، که بیماری آبله در ژاپن بیداد کرد، امپراطور شومو به کیمیمارو فرمان داد که، برای جلب مهر خدایان، تندیس تناوری از بودا بسازد و در نارا برپای دارد. برای این کار، کیمیمارو ۴۳۷ تن مفرغ و ۲۸۸ پوند طلا و ۱۶۵ پوند جیوه و هفت تن صمغ گیاهی و چند تن زغال مصرف کرد و کار را در طی دو سال، و در هفت مرحله، به پایان آورد. سرمجسمه را به وسیله قالبی یک تکه ساخت، ولی تنه آن را با چند صفحه مجزا، که به یکدیگر لحیم و از اوراق ضخیم پوشیده شدند، تعبیه کرد. در ۱۲۵۲، اونو گوریمون، در کاماکورا، بودا را با مفرغ تجسم بخشید. این مجسمه غول آسا، که دایوتسو نام گرفته و از تندیس بودا در نارا برتر است، در هوای آزاد، بر تلی محصور در درختان قرار گرفته است، و چنین احساس می شود که حجم آن بانیتهی که انگیزه ساختمان آن بوده است تناسب دارد، و هنرمند توانسته است مکاشفه و صفای بودایی را باسادگی تمام مجسم

****تصویر

متن زیر تصویر: تصویر آمیدا- بودا، در هوری یوجی، عکس از موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: پاراوان مفرغ با زمینه تجسم بودا، در هوری یوجی، موزه هنری مترپلین، نیویورک

****تصویر

متن زیر تصویر: دایوتسو، در کاماکورا

(۱) شاید نایب السلطنه شو تو کو تایشی، سیاستمدار و هنرمند بزرگ، در این کار سهمی داشته باشد، زیرا می دانیم که در

مجسمه سازی توانا بود و مجسمه های چوبین بسیار ساخت. کوبو دایشی، که در ۸۱۶ زنده بود، هم مجسمه ساز بود و هم نقاش، هم دانش پژوه و هم قدیس. نقاش هوکوسایی، برای نمایش دادن استعدادهای گوناگون وی، او را در حالی که پنج قلم مو در دستها و پاها و دهان دارد مصور کرده است. اونکی (۱۱۸۰-۱۲۲۰) مجسمه نیمتنه خود و بسیاری از روحانیان را هنرمندانه از سنگ تراشید و منظره محکمه عالی دوزخ خدایانی را که، با سیماهای زشت خود، ارواح خبیث را می ترسانیدند و می رمانیدند، حکاکی کرد. به یاری پدرش کوکی، و پسرش جوکی، و شاگردش جوکاکو، هنر ساختن مجسمه های چوبین را در ژاپن به حد کمال رساند.

ص: ۹۵۷

کند. دایوتسو، در ابتدا، مانند بودای نارا در معبدی قرار داشت. اما، در ۱۴۹۵، طغیان شدید آب هم معبد و هم شهر را شست و منهدم کرد، و فقط آن فیلسوف مفرغی، همچنان با آرامش، در میان ویرانی و رنج و مرگ استوار ماند. هیده یوشی به نوبه خود در کیوتو مجسمه عظیمی از بودا برپا داشت. برای ساختن آن، پنجاه هزار کارگر مدت پنج سال زحمت کشیدند، و هیده یوشی خود نیز به هیئت کارگران درآمد و در کار، آنان را یاری کرد. اما، در ۱۵۹۶، اندکی پس از نصب این مجسمه، زلزله آن را فرو انداخت و قطعات معبد فرو ریخته را برگرد آن پراکند. بنابر یک روایت ژاپنی، هیده یوشی تیری به سوی بت شکسته انداخت و با ملایمت گفت: «من با هزینه بسیار تو را برپا کردم، و تو حتی قادر به دفاع از معبد خود نیستی!»

صنعتگران ژاپنی در آفریدن هرگونه پیکر- از مجسمه های عظیم بودا تا آثاری ظریف، مانند نتسوکه- دست توانای خود را آزمودند و حتی مانند مجسمه ساز معاصر، تاکامورا، برای ساختن پیکری به کوتاهی ۳۰ سانتیمتر سالها عمر گذاشتند و، شادمانه، پیرمردان چروکیده و شکمپوران خندان رو و روحانیان فیلسوف مآب را آفریدند. بیشتر عواید مجسمه سازان به کیسه کارفرمایان محیل فرو می رفت. ولی حسن کار در این بود که این هنرمندان به ذوق و ظرافت طبع خود دلخوش بودند. دین پیشگان، در مورد مجسمه های بزرگ، قیدهایی برمجسمه سازان تحمیل می کردند، و منجمله از آنان می خواستند که، به جای مجسمه زنان خودفروش، تمثال خدایان را بسازند. اینان به جذبه و خلسه جمال نظر نداشتند و فقط می کوشیدند که زهد و ت... را برانگیزند و، از ر... ترس، فضایی در مردم پدید آورن... هنگامی ظ... دین از حرارت و نیرو خالی شد، مجسمه سازی نیز، که وابسته آن بود، حرارت و نیروی خود را از دست داد؛ بدان سان که در مصر اتفاق افتاد، بر اثر زوال فضیلت و تقوا، آنچه از دین ماند، فقط تشریفات خشکی بود که هنر مجسمه ساز را خفه کرد.

VIII - سفالگری

الهام چین - سفالگران هیزن - سفالگری و چای - آوردن فن چینی سازی از هیزن به کاگا - قرن نوزدهم

همچنانکه اروپای شمال باختری تمدن خود را عیناً از یونان و روم وارد نکرد، ژاپن نیز صرفاً به تقلید تمدن کره و چین نپرداخت. می توان اقوام خاور دور را، بر روی هم، یک واحد نژادی و فرهنگی دانست که مانند ولایات گوناگون یک کشور، هر یک به هنگام خود، هنر و فرهنگی که به هنر و فرهنگ ولایات دیگر بستگی و مانندگی داشت به وجود آوردند. با این مقدمه، باید گفت که سفالگری ژاپنی جزء یا مرحله ای از سفالگری خاور دور است و با آنکه اساساً به سفال سازی چین می ماند، باز از ظرافت و زیبایی خاص هنر ژاپنی خالی نیست. پیش از آنکه صنعتگران کره ای در قرن هفتم به ژاپن بروند. ژاپنیان، برای رفع حوایج خود، با موادی پست ظرفهایی

خشن می ساختند. ظرفهای سفالی لعابدار یا چینی محتملاً در قرن هشتم در خاور دور وجود نداشت. در قرن سیزدهم بود که فن سفالگری، مخصوصاً به علت رواج چای نوشی، برای خود هنری شد. فنجانهای چای نوشی عصر سونگ چین به همراهی چای به ژاپن رسید و مورد ستایش قرار گرفت. کاتو شیروزمون، در ۱۲۲۳، سفری پرخطر به چین کرد و، در ظرف شش سال، سفالگری چینی را آموخت و بازگشت؛ در ستو کارخانه ای برپا داشت و چنان از پیشینیان پیش افتاد که از آن پس ظرفهای سفالی ژاپنی به ظرفهای «ستو» معروف شد، همچنانکه مردم انگلیسی زبان، از قرن هفدهم به این سو، به ظرفهای لعابدار چین، «چینی» گفته اند. شوگون یوریتومو مقرر داشت که در مقابل خدمات کوچک، در مرتبانهایی که شیروزمون ساخته بود، گرد چای بریزند و آنها را به خدمتگزاران پادشاه دهند و از این راه معاش شیروزمون را تأمین کنند. اکنون بهای ظرفهای توشیرو یاکی ۱ از تصور بیرون است. معمولاً صاحبان کنونی این ظرفها، که اشراف هنردوستان به شمار می آیند، آنها را در پارچه های زربفت می پیچند و در جعبه های ظریفی که لاک کاری شده است نگاه می دارند.

سیصد سال بعد، ژاپنی دیگری به نام شونزوی به چین رفت تا درباره سفالگری مطالعه کند؛ پس از مراجعت، کارخانه ای در آریتا، در ولایت هیزن، پدید آورد. اما خاک ژاپن، برخلاف خاک چین، به اندازه کافی دارای مواد لازم برای ساختن خمیر چینی نبود، و از این رو شونزوی سخت دچار اشکال شد. گفته اند که گرد استخوان صنعتگرانی که با او همکاری کرده و مرده بودند، یکی از اجزای سازنده مصنوعات او بوده است! با این وصف، ظرفهای لاجوردی رنگ او چنان عالی هستند که سفالگران قرن هجدهم چین آنها را مورد تقلید قرار می دادند و کالاهای خود را به نام مصنوعات او می فروختند. اکنون چینیهای شونزوی، مانند شاهکارهای نادر نقاشی ژاپنی، ارزش فوق العاده دارند. در حدود ۱۶۰۵، مردی کره ای موسوم به ریسامپی در ایزومی یاما، واقع در آریتا، منابعی غنی از سنگ چینی کشف کرد، و از آن پس هیزن مرکز چینی سازی ژاپن شد. کاکی یمون معروف، که فن لعاب دادن را از ناخدای یک کشتی چینی آموخته بود، در آریتا به ساختن چینیهای منقشی پرداخت که ظرافت آنها نام وی را شهره ساخت. سوداگران هلندی مقدار هنگفتی از ظرفهای هیزن را، از طریق بندر آریتا که در ناحیه ای ماری واقع است، به اروپا می فرستادند. تنها در ۱۶۶۴ از این محل ۴۴,۹۴۳ قطعه ظرف به هلند صادر شد. ظرفهای مشهور به «ایماری یاکی» در اروپا اهمیت بسیار یافتند. در نتیجه، ابرگت دوکایزر توانست کارخانه های چینی سازی مشهور خود را در دلفت تأسیس کند.

در این میان، رونق مراسم چای نوشی بیش از پیش چینی سازی ژاپنی را توسعه داد. در ۱۵۷۸، نوبوناگا به پیشنهاد چای سالار، ریکیو، تهیه تعداد زیادی فنجان و سایر لوازم چای نوشی را به یک خانواده سفالگر کره ای، که در کیوتو ساکن بود، واگذاشت. چند سال بعد، هیده یوشی مهری از طلا به این خانواده جایزه داد و ظرفهای ساخت آن را که راکویاکی خوانده می شد، در شمار واجبات مراسم چای نوشی نهاد. در بین اسیرانی که سرداران شکست خورده هیده یوشی از کره آوردند، هنرمندانی نیز وجود داشتند. در ۱۵۹۶، چینی ساز ژاپنی، شیمازو یوشی هیرو صد تن هنرمند

(۱) «توشیرو» نام دیگر «شیروزمون»، و «یاکی» به معنی «ظرف» است.

کره ای از جمله هفده سفالگر را به ساتسوما برد. این هنرمندان و اعقاب آنان با ظرفهای لعابدار رنگینی که در غرب «فیانس» (مشتق از نام شهر ایتالیایی «فائن زا») نامیده می شوند، ساتسوما را در جهان نامدار کردند. نینسی، که در کیوتو به سر می برد، بزرگترین استاد سفالگری ژاپن بود، وی نه تنها شیوه میناکاری روی ظرفهای فیانس را ابتکار کرد، بلکه، با لطف و وقاری که به ساخته های خود بخشید، باعث شد که، از همان اوان، هنرشناسان ساخته های او را گرامی دارند و نام او را بیش از نامهای سایر هنرمندان ژاپن وسیله تقلب خود قرار دهند. آثار او مردم پایتخت را شیفته فیانس گردانید، و در برخی از کویهای کیوتو، از هر دو خانه، یکی به صورت کارگاه سفالگری در آمد. کنزان برادر بزرگتر نقاش معروف، کورین، در سفالگری دستی توانا داشت، و شهرت او از شهرت نینسی چندان کمتر نبود.

داستان آوردن هنر چینی سازی از هیزن به کاگا معروف است: روزگاری، نزدیک روستای کوتانی، رگه هایی از سنگ چینی کشف شد، و امیر آن محل به فکر چینی سازی افتاد. پس، گوتو سایجیرو را به هیزن فرستاد تا در این هنر مهارت یابد. گوتو در هیزن متوجه شد که استادان رموز کار را از بیگانگان می پوشانند، پس، به عنوان خادم به خدمت خانواده سفالگری درآمد و زن گرفت و فرزندان یافت. استاد او، پس از سه سال، او را به کارگاه خود برد و چهار سال به کار گرفت. آنگاه، گوتو زن و کودکان خود را رها کرد و به کاگا گریخت و موفقیت خود را به خداوندگار خود مژده داد. از آن زمان (۱۶۶۴)، سفالگران روستای کوتانی استادان مسلم گردیدند، و ساخته های آنان به نام «کوتانی یاکی» در کنار بهترین ظرفهای ژاپن قرار گرفت.

سفال سازان هیزن در سراسر قرن هجدهم مقام رهبری را برای خود حفظ کردند؛ این امر بیشتر مرهون سخاوت و مراقبت امیر ناحیه هیرادو نسبت به کارگران کارخانه های خود بود. مدت یک قرن (۱۷۵۰-۱۸۴۳) ظرفهای آبی رنگ میچاواکی ناحیه هیرادو بهترین ظرفهای چینی ژاپن بودند. در سده نوزدهم، زنگورو هوزن در کیوتو چنان از مصنوعات مشهور تقلید کرد که گاهی بدل از اصل عالیتر شد، و به این سبب شهر کیوتو در کار چینی سازی از شهرهای دیگر پیش افتاد، در ربع آخر این قرن، میناکاری «کلوازونه»، که مدتها پیش از چین آمده و تحولی نیافته بود، ترقی کرد، و ژاپن در این فن سرآمد جهان شد. اما سایر فنون سفالگری در این دوره رو به پستی رفت، زیرا رغبت اروپاییان به ظرفهای ژاپنی، ژاپنیان را به تزئینات مبالغه آمیز نوظهوری که از ذوق بومی دور و مورد توجه بیگانگان بود، کشانید و سنن این هنر را سست گردانید. هنر ژاپنی، مانند هنر کشورهای دیگر، با ورود صنعت جدید آسیب دید. افزایش کمی کالاها سبب کاهش کیفی آنها شد، و روی آوردن توده به مصنوعات هنری به علو ذوق هنری لطمه زد. هنگامی که صنعت جدید، عمری کند و مردم، به برکت سازمانها و آزمایشهای اجتماعی، به آسایش رسند و شیوه های صحیح بهره برداری از اوقات فراغت را بیاموزند، شاید این وضع دگرگون شود. ممکن است، بر اثر صنایع جدید، اکثر مردم از رفاه بهره ور شوند و آنگاه کارگران ساعات کمتری به کارهای ماشینی پردازند و بار دیگر، مانند صنعتگران پیشین، دست به هنر آفرینی زنند و کارهای خشن را، با علاقه و کوشش شخصی، به کارهای جاندار هنری مبدل کنند.

اشکالات این بحث- روشها و مواد- صورتها و اندیشه ها- ورود نقاشان کره ای و الهام بوداییان- مکتب توسا- بازگشت به سبک چینی- سس شی یو- نحله کانو- کویتسو و کورین- نحله رئالیسم

شناخت نقاشی ژاپنی بیش از شناخت سایر موضوعاتی که در این صفحات به میان آمده، نیازمند تخصص است. اگر ما سخنی از نقاشی می رانیم، صرفاً به این امید است که از پس پرده سهوها، نشانی از وسعت و کیفیت تمدن ژاپن به خواننده ارائه کنیم. شاهکارهای نقاشی ژاپن در طی هزار و دویست سال به وجود آمده اند، به نحله های فراوان گوناگون منشعب شده اند و، بر اثر گذشت زمان، از میان رفته یا آسیب دیده اند. آنچه از نقاشیهای عالی ژاپنی به جا مانده است، تقریباً مشتمل است بر مجموعه های خصوصی هنردوستان ژاپنی که اکثراً از دسترس همگان به دورند. از این گذشته، شاهکارهای معدودی که به دست محققان بیگانه می رسد، از حیث شکل و روش و سبک و مواد، چنان با تصاویر غربی تفاوت دارند که اروپایی به هیچ رو درباره آنها بدرستی داوری نمی تواند.

در وهله اول، باید گفت که ژاپنیان، همانند چینیان، با همان قلم مویی که خط می نوشتند نقاشی می کردند و در آغاز، مثل یونانیان، برای خطنویسی و نقاشی واژه ای یگانه داشتند. نقاشی ژاپنی هنر خطوط است، و این است راز نیمی از ویژگیهای نقاشی خاور دور- از مواد نقاشی گرفته تا تسلط خط بر رنگ. نقاش ژاپنی موادی ساده به کار می برد: مرکب یا آبرنگ، قلم مو، کاغذ نقاشی یا قماش ابریشمین. اما کار نقاش بسیار دشوار است: هنرمند باید بر دو زانو بنشیند و روی پارچه ابریشمین یا کاغذی که بر کف اطاق پهن می کند خم شود، و بر قلم موی خود چنان مسلط باشد که از گردش آن هفتاد و یک شیوه گوناگون پدید آورد. در ابتدا، که آیین بودایی بر هنر ژاپنی غلبه داشت، پیکرنگاران ژاپنی، به شیوه نقاشی ترکستان و آجانتا، بر دیوارها تصویر می کشیدند. اما آثار مشهوری که از گذشته باقی مانده است، تقریباً همه به صورت طومار (ماکی مونو) یا پرده (کاکه مونو) یا تجیرند. ژاپنیان، برخلاف ما، نمی نگاشتند. تصاویر ژاپنی یا جزو تزیینات ساختمانهای معابد و قصور و منازل بود یا به عنوان یادگار در گنجینه های خانواده ها حفظ می شد، و فقط گاه به گاه مورد بازبینی اعضای خانواده ها قرار می گرفت. چهره نگاری، یعنی کشیدن صورت فردی معین، کاری بسیار نادر بود. نقاشان معمولاً به مناظر طبیعی یا صحنه های جنگی می پرداختند، یا از حالات زنان و

مردان و جانوران دیگر صورتهایی ریشخندآمیز می کشیدند.

نقاشی ژاپنی به مثابه شعری بود درباره عواطف انسان و بی اعتنا به توصیف دقیق اشیا. از این رو، به فلسفه نزدیک و از عکاسی دور بود. نقاشی ژاپنی به واقع گرایی توجهی نمی کرد و بندرت در حفظ شباهتهای ظاهری اهتمام می ورزید. مقتضیات سایه و روشن را رعایت نمی کرد و با تحقیر از آن در می گذشت. ترجیح می داد که چیزها را در جوی کاملاً روشن عرضه دارد. همچنین اصل مناظر و مریا، یعنی کوچک نشان دادن اشیای دوردست، را لازم نمی دانست و به اصرار نقاشان غربی در این باره لبخند می زد. هوکوسایی، با تساهلی فیلسوفانه، می گوید: «در نقاشی ژاپنی شکل و رنگ عرضه می شود، بی آنکه برای برجسته نشان دادن تصاویر کوششی به کار رود. ولی در شیوه های اروپایی، تصاویر و واقع نمایی آنها مورد نظر است.» هنرمند ژاپنی، در هر مورد، می خواست احساس خود را ابراز کند، نه آنکه یک شیء را نمایش دهد. می خواست به نگرنده حالتی را القا کند، نه آنکه چیزی را به تماشا گذارد. به نظر او، نمایش همه اجزای یک صحنه ضرور نیست. نقاشی، مانند شعر، باید با چند جزء با معنی، خیال تماشاگر را به جنبش در آورد و حالتی عمیق را در او برانگیزد. نقاش، به سهم خود، شاعر است و وزن و تناسب خطوط و موسیقی اشکال را مرتبه ها از هیئت واقعی اشیا مهمتر می شمرد. بر آن است که اگر نسبت به احساسهای خود صادق باشد، به قدر کفایت رعایت واقع بینی را کرده است.

محتماً کشور کره، که اکنون شکار ژاپن شده است، نقاشی را به این امپراطوری بی آرام آورد. گویا هنرمندان کره ای بودند که تصاویر جاندار رنگارنگ را بر دیوارهای معابد هوری یوجی نقش کردند. در تاریخ هنر ژاپن، تا قرن هفتم، از این آثار عالی و بی نقص اثری نمی بینیم! در مرحله بعد، نقاشی ژاپنی زیر نفوذ نقاشی چینی قرار گرفت. دو روحانی ژاپنی به نام کوبودایشی و دنگیو دایشی به چین رفتند و در هنرها به تتبع پرداختند. کوبو در ۸۰۶ به ژاپن بازگشت و سرگرم نقاشی و مجسمه سازی و ادب و زهد شد. بعضی از کهنه ترین شکارهای موجود، اثر این هنرمند چیره دست است. آیین بودایی، همان طور که در چین محرک هنر گردید، در ژاپن هم هنرها را به پیش راند. فرقه بودایی ذن که اساس کارش مراقبه بود، نه تنها به فلسفه و شعر، بلکه به نقاشی نیز الهام داد. به الهام آن، آمیدا بودا موضوع اصلی هنر شد، چنانکه بشارت زایش عیسی و مصلوب شدن او مهمترین موضوعات هنری اروپا در عصر رنسانس بود. روحانی نقاشی به نام بیشین سوزو، که در ۱۰۱۷ درگذشت، گرانمایه ترین تصاویر دینی ژاپنی را آفرید و، مانند فرا آنجلیکو و ال گرکو، منزلت عظیم یافت. اما در همین اوان (حدود ۹۵۰) نقاشی ژاپنی به وسیله کوسه نوکانائوکا از موضوعهای دینی کمی دوری گرفت، و پرندگان و گلها و چارپایان به جای خدایان و قدیسان موضوع تصاویر شدند.

کوسه نوکانائوکا تحت تأثیر نقاشی چین بود. نقاشان ژاپنی هنگامی توانستند به مناظر و موضوعهای خاص ژاپن بپردازند که رابطه چین و ژاپن گسست. از سده نهم تا پنج سده بعد، ژاپن انزوا گزید. در حدود سال ۱۱۵۰، نحله ملی نقاشی به کمک دربار و اشراف در کیوتو پدید آمد. این نحله، که با موضوعات و سبکهای خارجی مخالفت می کرد و سراهای اشرافی پایتخت را با

تصاویر گلها و مناظر ژاپن می آراست، استادان بزرگ پرورد و به نامهای متعدد درآمد: «یاماتو ریو»، یا «سبک ژاپنی»، «واگاریو» یا «شیوه ژاپنی»، «کاسوگا» که نام بنیادگزار آن بود، و بالاخره «نحله توسا» که از نام توسا، نقاش بزرگ قرن سیزدهم، گرفته شد. نحله ملی، به برکت وجود توسا گون نوکومی، از سده سیزدهم به بعد اعتبار ملی یافت، و این هم حق آن نحله بود، زیرا هیچ یک از آثار نقاشی چین نمی توانست از لحاظ شور و گرمی و تنوع و طنز، با طومارهایی که هنرمندان ملی ژاپن از مناظر عشق و جنگ فراهم آوردند برابری کند. تاکایوشی، در حدود ۱۰۱۰، صحنه های پرشکوه داستان شهوت انگیز «گنجی» را نقاشی کرد. توبا سوجو، روحانیان زهدفروش و دیگر حيله گران زمان خود را به صورت میمون و قورباغه کشید و به سخره گرفت. در اواخر قرن دوازدهم، فوجیوارا تاکانوبو، که از تبار عالی خود طرفی نبسته بود، نقاشی را وسیله نان درآوردن قرار داد و، برخلاف گذشتگان، دست به کشیدن تصویر از اشخاص معین (چهره نگاری) زد. تصاویری که از نایب السلطنه، یوریتومو، و دیگران کشیده است، به آثار ژاپنی پیشین شباهتی ندارند. پسر او، فوجیوارا نوبوزانه، با بردباری، از سی و شش شاعر چهره نگاری کرد. در قرن سیزدهم، تصویرهایی جاندار، که از درخشانترین آثار جهانند، به دست پیکرنگاری که احتمالا کیون فرزند کاسوگاست، پدید آمد.

به مرور ایام، صورتها و سبکهای نقاشی ژاپنی بیروح و تابع قید و محدودیت شدند، و نقاشان یک بار دیگر تحت تأثیر سبکهای چینی عصر درخشان سونگ قرار گرفتند. میل به تقلید چنان شدت یافت که هنرمندان ژاپنی، بدون آنکه هرگز به چین رفته باشند، عمر خود را به کشیدن اشکال و منظره های چینی می گذرانیدند. چود نسو از قدیسان بودایی شانزده تصویر کشید که اکنون از آثار نفیس گالری فریر واشینگتن است. شوبون، چون در چین زاده و پرورده شده بود، نه تنها به نیروی تخیل، بلکه به الهام خاطرات کودکی خود، به کشیدن مناظر چین همت گمارد.

بزرگترین نقاش ژاپنی، سس شیو، در این دوره پدید آمد. وی از روحانیان فرقه بودایی ذن بود و در هنرستان سوکو کوچی، که با چند هنرستان دیگر از طرف شوگون یوشی میتسو تأسیس شده بود، کار می کرد: وی حتی در جوانی مردم را با نقاشیهای خود به حیرت می انداخت. آورده اند که او را به گناه سوء رفتار به تیری بستند. اما او با انگشتان پا تصویری از موشان کشید و موشان را چنان هنرمندانه کشید که جان گرفتند و ریسمانها را جویدند و او را رها ساختند! سس شیو به شناختن استادان عصر مینگ شوقی وافر داشت. پس، از مقامات دینی و شوگون نامه هایی گرفت و پا بر کشتی نهاد. در چین، از مشاهده انحطاطی که در نقاشی راه یافته بود، سخت تنگدل شد، ولی از فرهنگ و حیات پرتنوع آن کشور پهناور چیزها آموخت و بازگشت. بنابر روایات، هنرمندان و بزرگان چین تا کشتی مشایعتش کردند و صدها برگ کاغذ سفید بر سرش ریختند و خواستند تا در ژاپن نقشهایی بر آنها کشد و به یادگار باز فرستد. بدین مناسبت، از آن پس او را به نام مستعار سس شیو یعنی «کشتی برف» نامیدند. سس شیو، چون شاهزادگان، مورد استقبال ژاپنیان قرار گرفت، و شوگون یوشیمازا مال بسیار به او ارزانی داشت. اما، اگر آنچه می خوانیم نادرست نباشد، وی همه را رد کرد و به خلوتگاهی

در چوشو رفت و با سرعت فراوان به شاهکار آفرینی پرداخت و توانست با قلم موی افسونگر خود تقریباً همه وجوه زندگی و مناظر چین را مجسم و مخلد گرداند. آثار او از حیث تنوع و وفور و دقت و روشنی در ژاپن بیسابقه بودند و در چین هم بندرت نظیری داشتند. در سن پیری، خانه اش محل رفت و آمد هنرمندان شد. بر او حرمت بسیار می نهادند و او را استاد مسلم می دانستند. در نظر هنردوستان ژاپنی، آثار او همان پایه و مایه ای را دارد که آثار لئوناردو نزد اروپاییان. آورده اند که خانه ای آتش گرفت؛ صاحب خانه، که یکی از تصاویر سس شیو را در اختیار داشت، چون راه فرار را مسدود دید، شکم خود را درید و طومار نفیس را در آن نهاد. بعداً این اثر، بی آسیب، از جسد نیم سوخته او به دست آمد.

در عصرهای شوگونی آشیکاگا و توکوگاوا، نفوذ چین در بین هنرمندان بسیاری که مورد حمایت امیران زمیندار بودند، دوام آورد. در دستگاه هر یک از امیران ژاپن، نقاشی برجسته صدها تن را تعلیم می داد، و اینان، به هنگام لزوم، قصر خداوندگار خود را تزئین می کردند. به همان نسبت که ثروت افزایش می یافت، هنر از معابد دور می شد. در اواخر قرن پانزدهم، کانوماسانوبو به کمک دستگاه آشیکاگا، برای حفظ سنن اصیل چینی در هنر ژاپن، نحله ای به وجود آورد. پسرش، کانوموتونوبو، در این زمینه به پایه ای رسید که تنها سس شیو از او برتر بود. ماسانوبو سخت به تمرکز فکر یا استغراق شخصیت، که همانا عامل اصلی نبوغ است، خو داشت. در این باره حکایتی به ما رسیده است: می گویند چون از او خواستند که تصاویری از درنا بکشد، وی چند گاه هر شب برمی خاست و مانند درنا می خرامید و رفتار می کرد و سپس بامدادان به ترسیم آزمایشهای شبانه خود می پرداخت! آری، کسی که می خواهد به هنگام صبح آوازه خود را به گوش خلق رساند، باید شب هنگام با هدف خود به بستر رود! نواده موتونوبو، به نام کانویی توکو، با آنکه از همین خانواده هنرمند برخاست و از حمایت شوگون هیده یوشی برخوردار بود، به سبک متصنعی که از شیوه اصیل پدران او دور بود گرایید. تان یو مرکز این نحله را از کیوتو به ییدو انتقال داد و خود به خدمت دستگاه توکوگاوا درآمد و به آرایش مقبره ای یه یاسو در نیک کو کمک کرد. هنرمندان خانواده کانو، با وجود کوششی که برای مراعات مقتضیات زمان مبذول می داشتند، تدریجاً پس افتادند، و استادان دیگری پیش آمدند.

در حدود ۱۶۶۰، گروه جدیدی به رهبری کویتسو و اوگاتاکورین تشکیل شد. پیروان نحله کویتسو و کورین، بر اثر نوسانات طبیعی عقاید و سبکها، شیوه ها و موضوعات چینی را، که زمانی مقبول سس شیو و کانو بودند، کهنه دانستند و به مناظر و موضوعات زندگی ژاپن روی آوردند. کویتسو استعدادهای گوناگون داشت و از همان مردان بزرگی بود که کارلایل با غبطه از آنان یاد می کرد و می گفت: بزرگمردی ندیدم که نتواند در هر کاری بزرگ باشد! کویتسو در خوش نویسی و نقاشی و فلز کاری و لاک کاری و درودگری چیره دست بود، مانند ویلیام ماریس، برای احیای تصاویر چاپی زیبا نهضتی به راه انداخت و شاگردان گوناگون خود را در دهکده ای گرد آورد. کورین، که هموارد کویتسو به شمار می رفت. در کشیدن اشکال درختان و گلها اعجاز می کرد، به قول معاصرانش، با یک حرکت قلم مو می توانست برگ زنبق را بر پارچه ابریشمین نقش کند و بدان جان بخشد.

هیچ یک از صورتگران ژاپنی در انتخاب موضوعات خاص ژاپن و ابراز ذوق و لطافت ژاپنی به گرد او نرسیده اند. ۱.

آخرین نحله نقاشی ژاپنی که جنبه تاریخی دارد، در قرن هجدهم، به وسیله مارویامی اوک یو در کیوتو برپا شد. اوک یو، که وابسته مردم بود و از نقاشی اروپایی اطلاعاتی داشت، تصمیم گرفت که، برخلاف عرف هنری ژاپن، ایدئالیسم و امپرسیونیسم را ترک گوید و مطابق واقع پردازی (رئالیسم)، مناظر ساده زندگی روزانه را نقاشی کند. به نگاشتن تصویرهای جانوران سخت مایل بود، و از این رو جانوران بسیار در خانه خود نگاه می داشت. گویند: تصویری از گراز کشید و به صیادان نشان داد. به او گفتند که گراز مصور او مرده به نظر می آید. دل نگران شد و چندان در آن دست برد تا سرانجام صیادان تصدیق کردند که گراز او خفته است، نه مرده! چون اشراف کیوتو تهیدست شده بودند، اوک یو آثار خود را به مردم وابسته به طبقات متوسط می فروخت، و این عامل اقتصادی، بیش از پیش، او را به کشیدن موضوعات معمولی، از جمله دلربایان کیوتو، راغب گردانید. پیروان سبک قدیم از تجدد او هراسیدند، اما اوک یو از راه نو خود پا بیرون نهاد. طبیعت گرایی (ناتورالیسم) او مورد قبول موری زوزن قرار گرفت. زوزن، برای آنکه بتواند بخوبی از عهده نقش صورت حیوانات برآید، با حیوانات همنشین شد و در کشیدن تصویر میمون و تصویر آهو از همه هنرمندان ژاپنی پیشی گرفت. به هنگام مرگ اوک یو (۱۷۹۵) سبک واقع پردازی نه تنها در ژاپن، بلکه در جهان مقامی یافته بود.

X- گراوورسازی

نحله اوکی یویه- بنیادگذاران آن- استادان آن- هوکوسایی- هیروشیگه

یکی از شوخیهای تاریخ این است که کم اعتبارترین هنر ژاپن وسیله معرفی و اشاعه هنر ژاپنی در مغرب زمین شده است. گراوورسازی در اواسط قرن هجدهم، یعنی پانصد سال پس از آنکه بوداییان به ژاپن واردش کردند، برای مصور ساختن کتابها و مجسم کردن زندگی مردم به کار افتاد. در آن زمان، موضوعات و روشهای قدیمی از نظر افتاده بود، و مردم دیگر به نقوش پارسایان بودایی و فیلسوفان چینی و حیوانات و گلها رغبتی نداشتند. طبقات جدید، که آرام آرام به اقتدار می رسیدند، هنری می جستند که زندگی آنان را منعکس کند. پس، هنرمندانی نوآیین برای رفع این نیاز به وجود آمدند. چون نقاشی مستلزم فراغت و هزینه بسیار بود و نقاش می بایست برای تهیه هر تصویر وقت فراوان صرف کند، هنرمندان جدید به هنر گراوور سازی متوسل شدند. اینان بر یک قطعه چوب نقشی حک می کردند و، از روی آن، کثیری تصویر چاپی با باسمه به دست می آوردند و می فروختند. در آغاز، باسمه ها را بسادگی با دست رنگ

(۱) یکی از آثار کورین در موزه هنری مترپلین نیویورک موجود است. لدو درباره آن چنین می گوید: «در نوع خود از بزرگترین آثاری است که تا کنون از ژاپن خارج شده است.»

می کردند. ولی، در حدود ۱۷۴۰، به کمک سه مهر چوبی یا گراوور، باسمه های رنگین فراهم می آوردند. به این معنی که نخست گراووری پوشیده از رنگ سیاه، سپس گراووری آلوده به رنگ سرخ، و بعد از آن گراووری آغشته به رنگ سبز را بنوبت بر کاغذ می فشردند. در ۱۷۶۴، هارونوبو توانست باسمه های رنگین کاملتری تهیه کند. باسمه های روشن هوکوسایی و هیروشیگه، که اروپاییان فرهنگ زده نوجو را الهام داد، با این شیوه به دست آمد، و راه برای فرا آمدن نحله نقاشی اوکی یویه یا نحله «تصاویر دنیای گذران» گشوده شد.

نقاشان این نحله اولین کسانی نبودند که انسان ساده معمولی را موضوع نقاشی قرار دادند؛ ای واسا ماتابی در اوایل قرن هفدهم، با کشیدن تصویرهایی از مردان و زنان و کودکان در زمینه زندگی روزانه، طبقه سامورای را سخت ناراحت کرده بود. اما، در ۱۹۰۰، دولت ژاپن همین تصویرها را که «هیگونه بیوبو» نام دارند و بر تجیری شش لت نقش شده اند، به مبلغ ۳۰,۰۰۰ ین (۱۵,۰۰۰ دلار) بیمه کرد و به نمایشگاه پاریس فرستاد. در حدود ۱۶۶۰، هیشیکاوا مورونوبو که در کیوتو طراح لباس بود، با گراوور، باسمه های فراوانی برای کتابها و خانه های مردم فراهم ساخت. باسمه های او مانند کارت پستالهای کنونی رواج بسیار گرفت. در حدود ۱۶۸۷، توروکوجوموتو، که برای تئاترهای اوزاکا آگهیهای منقش تهیه می کرد، به یدو رفت و سودبخشی تهیه باسمه از صورتهای بازیگران مشهور را به استادان مکتب اوکی یویه، که در پایتخت گردآمده بودند، اعلام داشت. پس، هنرمندان نخست از قیافه های بازیگران تئاترها باسمه ساختند، و سپس به روسپیخانه های کوی یوشیوارا روی آوردند و، به وسیله باسمه، به زیبایی گذران بسا چهره ها ابدیت بخشیدند. در نتیجه، پستانهای عریان و اندامهای زیبای دیگر به حریم نقاشی ژاپن، که روزگاری مختص دین و فلسفه بود، راه یافت.

در اواسط قرن هجدهم، استادان این فن پدید آمدند. هارونوبو، با گراوورهای متعدد، باسمه هایی به وجود آورد که حتی به پانزده رنگ متفاوت ملون بودند. وی در ابتدا برای تئاترها نقاشی می کرد. ولی بعداً از این کار پشیمان شد و، با ظرافت خاص ژاپنی، به کشیدن صحنه هایی از عالم خوش جوانان پرداخت. کی یوناگا اولین کسی بود که در این زمینه به ذروه عظمت رسید و پیکر متموج و در عین حال راست و رسمی زنان اشرافی را با پیچ و تاب خط و رنگ نمایش داد. شاراکو تنها دو سال به تهیه نقوش گراوور گرایید. اما، در همین زمان کوتاه، توانست با نگاشتن صورتهایی از چهل و هفت «رونین»، و تصاویر طنزآمیزی از ستارگان تئاتر، از همپیشگان خود ارجمندتر شود. اوتامارو، که نبوغی درخشان داشت و خداوند خطوط و طراحی بود، در کشیدن همه مناظر حیات - از حشرات تا روسپیان - ذوق خود را آزمود؛ نیمی از عمر را در کوی گل یا مرکز روسپیان گذرانید؛ با کار و عسرت، خود را فرسوده ساخت؛ و بر اثر کشیدن تصویری از شوگون هیده یوشی در میان پنج زن دلربا، سال ۱۸۰۴ را در زندان به سر آورد. وی که از مردم ساده و زندگی ساده به ملال افتاده

بود، به زنان متمکن و مغرور تصاویر خودظرافتی اثری بخشید: سر به یک سو متمایل، چشمها کشیده و مورب، چهره ها باریک و دراز، و پیکرها مرموز و ملبس به جامه های موج متعدد. در نتیجه، سبک نحله او کی یویه رفته رفته به صورتی متکلف و کم عمق درآمد و به راه زوال افتاد. اما با ظهور دو تن از نامورترین استادان این مکتب، پنجاه سال دیگر بر عمر آن افزوده شد.

کاتسوهیکا هوکوسایی، که خود را «دیوانه پیرنقاشی» می نامید، نزدیک نود سال عمر کرد، با این وصف، از دیررسی کمال و زودگذری عمر آدمی دل آزرده بود:

از شش سالگی به بعد، به جنونی که مرا به کشیدن تصویر هرچیز وامی داشت، گرفتار آمدم. تا پنجاه سالگی توانستم تصویرهای گوناگون فراوان به وجود آورم، اما هیچ یک از آنها مرا خرسند نگردانید. تنها در سن هفتاد کار واقعی من آغاز شد. اکنون، در هفتاد و پنج سالگی، حس شناخت طبیعت در من بیدار می شود. بنابراین، امیدوارم که در سال هشتاد عمرم به قدرت شهود دست یابم، و تا سال نود آن را وسعت بخشم، تا بلکه در سن صد بتوانم به جرئت بگویم که شهود من شهودی است کاملاً هنری. اگر یکصد و ده سال عمر کنم، امید آن دارم که دریافت زنده و راستین من از طبیعت، از هر خط و خالی که می کشم فراتابد. ... از کسانی که مانند من عمری دراز خواهند داشت، خواهانم که ناظر من باشند و ببینند که آیا به قول خود وفا خواهم کرد یا نه- در سن هفتاد و پنج به دست من، که سابقاً هوکوسایی نام داشتم و اکنون «دیوانه پیرنقاشی» خوانده می شوم، تحریر شد.

هوکوسایی، مانند اکثر هنرمندان نحله او کی یویه، به طبقه پیشه ور تعلق داشت. پدرش آینه ساز بود، نزد نقاشی به نام شونسو شاگردی کرد. ولی به گناه ابتکار اخراج شد، نزد کسانش بازگشت، و به عسرت زیست. چون با نقاشی از عهده گذران معاش برنیامد، دوره گردی پیشه کرد و سالنامه و خوردنی فروخت. زمانی خانه اش آتش گرفت، و او یک شعر کوتاه (هوک کو) ساخت:

سراپا سوخت.

چه آرامند گلها هنگام فروافتادن!

هشتاد و نه ساله بود که مرگ به سراغش رفت. میل مردن نداشت؛ گفت: «اگر خدایان فقط به من ده سال دیگر عمر می بخشیدند، نگارگری براستی بزرگ می شدم.»

از او پانصد مجلد شامل سی هزار تصویر به جا مانده است. شیفته طبیعت بود، و از کوه و صخره و پل و آبشار و دریا تصویرهای دلاویز گونه گونه کشید. مجموعه ای از تصاویر قله مقدس فوجی رابه صورت کتابی با نام سی و شش منظره از فوجی منتشر کرد. ولی، مانند آن کاهن شیفته دل بودایی، هیچ گاه از فوجی دل برنکنند و کتاب دیگری موسوم به یکصد منظره

*****تصویر

متن زیر تصویر: آبشارهای یورو، اثر هوکوسایی، موزه هندی مترپلین، نیویورک

(۱) اشاره است به یک افسانه: یک روحانی بودایی را از ژاپن اخراج کردند. ولی او چنان به دیدن قله مقدس فوجی رغبت داشت که هر روز سوار کشتی می شد و به تماشای قله می رفت!

ص: ۹۶۷

از فوجی فراهم آورد. در یک رشته از تصاویر خود، به نام خیال شاعران، به موضوعهای لطیف زندگی ژاپنیان پرداخت؛ از آن جمله، تصویری از شاعر لی پو در کنار مگاگها و آبشارهای لو کشید. در ۱۸۱۲، اولین جلد از دوره پانزده جلدی منگک و راه، که مشتمل بر تصاویری واقع‌پرداز از جزئیات زندگی روزانه بود و طنز و تمسخر در آن موج می زد، انتشار داد. هر روز، بی پروا و بی خستگی، بیش از ده تصویر می کشید. از این رو توانست همه زوایای زندگی مردم متعارف ژاپن را برنگارد. تا آن زمان، چنان فوران سرشار و شتابان و پرشوری در بین ژاپنیان دیده نشده بود. اما، همچنانکه نقادان امریکایی آثار ویتمن را خوار می شمردند، محافل هنری ژاپن نیز با تحقیر به تصاویر هوکوسایی می نگریستند و از بیقراری قلم مو، و ابتدالی که گاه در فکر او دیده می شد، سخن می گفتند. چون درگذشت، همسایگانش از کثرت کسانی که برای تشییع جنازه به خانه محقر او آمده بودند به حیرت افتادند، ولی نمی دانستند که روزی ویستلر، نقاش بزرگ امریکایی، او را همپایه ولاسکوئز، نقاش نامدار اسپانیایی، خواهد دانست.

مغرب زمین، به خوبی مشرق زمین، هیروشیگه، آخرین استاد بزرگ نحله اوکی یویه (۱۷۹۶-۱۸۵۸)، را نمی شناسد. قریب یکصد هزار نقش چاپی، که به نام او مانده است، می رساند که وی محتملاً- بزرگترین دورنمانگار ژاپن است. دورنماهای هیروشیگه از دورنماهای هوکوسایی واقع‌ترند. هوکوسایی تخیلات خود را در تصاویر راه می داد، ولی هیروشیگه جهان بیرونی را با همه جلوه هایش عاشق بود و چنان صادقانه نقاشی می کرد که شاید هنوز هم سیاحان بتوانند مناظری را که در آثار او می بینند، عیناً، در پهنه طبیعت ژاپن بیابند! هیروشیگه، در حدود ۱۸۳۰، در امتداد توکایدو، یعنی جاده بین توکیو و کیوتو، به راه افتاد و، مانند یک شاعر وارسته، از مقصد و مقصود غافل شد و به صحنه های نظر گیر و پرمعنی سر راه دل داد. محصول این سیر و سیاحت، معروفترین کتاب او پنجاه و سه ایستگاه توکایدو بود که در ۱۸۳۴ منتشر شد. هیروشیگه خوش داشت که باران و شب را با همه اشکال مرموز آنها بنگارد. در این زمینه تنها یک نقاش از او پیشتر رفت، و او ویستلر امریکایی است که خود از آثار هیروشیگه سرمشق گرفته است. هیروشیگه، که همانند سایر نقاشان ژاپنی از مناظر فوجی لذت تام می برد، از این کوه سی و شش منظره کشید. اما زادگاه خود، توکیو، را سخت دوست داشت و پیش از مرگش یکصد منظره از یدو تهیه کرد. عمرش کوتاهتر از زندگی هوکوسایی بود، ولی با خرسندی بیشتری جان داد:

قلم موی خود را در آزوما می گذارم

و به سفر باختر مقدس می روم،

تا مناظر مشهور آنجا را بینم. ۱.

XI- هنر و تمدن ژاپنی

نگاهی به گذشته- عوامل متباین- ارزیابی- سقوط ژاپن باستان

فن گراورسازی تقریباً بازپسین جلوه تمدن ظریف و پرداخته ای بود که بر اثر برخورد با صنعت غربی درهم شکست، همچنانکه شاید بدینی فلسفه کنونی مغرب زمین آخرین جلوه تمدنی باشد که قهراً پایمال صنعت شرقی خواهد شد. ژاپن در قرون وسطای خود، که تا سال ۱۸۵۳ دوام آورد، به ما آسیبی نرساند. از این رو، بزرگ مآبانه، می توانیم زیبایی آن را دریابیم. این زیبایی دلفریب گذشته بندرت در ژاپن معاصر، که کارخانه هایش با ما رقابت دارند و توپهایش ما را تهدید می کنند، به چشم می خورد. بر ما پوشیده نیست که در ژاپن قدیم ستمگری فراوان بود؛ کشاورزان در فقر، و کارگران در اجحاف می زیستند؛ زنان در شمار بردگان قرار داشتند و، در مواقع سختی خانواده، به روسپی داران فروخته می شدند؛ بر روی هم، زندگی بی بها می نمود؛ شمشیر سامورای، به جای قانون، بر مردم متعارف حکومت می کرد. با اینهمه، از یاد نباید برد که در اروپا نیز مردان ستمکار و زنان ستمکش و کشاورزان بینوا و کارگران آزرده فراوان بودند و زندگی با مشقت می گذشت و تفکر کاری خطرناک بود و قانون همانا اراده امیر یا سلطان.

ما به اروپای گذشته مهر می ورزیم. زیرا، در آن بحبوحه فقر و استثمار و تعصب، مردم را می بینیم که با شوق کلیسا می سازند و هر سنگی را به زیبایی منقش می کنند؛ مخلصانه شربت شهادت می نوشند تا برای اعقاب خود حق تفکر به دست آورند؛ و در راه عدالت می جنگند تا به آزادیهای مدنی، که گرانبهاترین و ناپایدارترین بخش میراث غرب است، برسند. بر همین شیوه، ما می توانیم در پس پرده درشتخویی و پرخاشگری سامورای، شجاعتی بیابیم که هنوز به ژاپن قدرتی عظیم می بخشد- قدرتی نامتناسب با جمعیت و ثروت آن. ما می توانیم در ورای تشرع راهبان تن آسان، شور آیین بودایی را که به شعر و هنر نیروی بی پایان می بخشد بینیم؛ و در جنب سببیت و شقاوت اقویا، پرشکوهترین آداب و خوشایندترین تشریفات و طبیعت دوستی بی نظیر ژاپنی را مشاهده کنیم. همچنین ما می توانیم، علی رغم بردگی زنان، جمال و نازکدلی و لطف بیعدیل آنان را دریابیم و، در میان استبداد خانوادگی، فریادهای شادی کودکانی را که در باغها به بازی سرگرمند بشنویم.

ما غربیان از ایجاز شعر ژاپنی و ترجمه ناپذیری مفاهیم آن به هیجان در نمی آیم. ولی پوشیده نیست که شعر آزاد و ایماژیسم اروپایی مدیون شعر ژاپنی و چینی است. در آثار فیلسوفان ژاپنی بدعت کم است، و مورخان ژاپنی از بیغرضی بهره کافی ندارند و از این رو کتابهای خود را

(۱) مجموعه درخشانی از آثار هیروشیگه در موزه بستن موجود است.

ص: ۹۶۹

وقف مقاصد نظامی و سیاسی می کنند. اما باید توجه کنیم که در گذشته فلسفه و تاریخ از عوامل مهم حیات ژاپنی به شمار نمی رفت، و ژاپنیان، از روی خرد، حقیقت جویی را به قدر جمال آفرینی گرامی نمی داشتند. خاک آتشفشانی ژاپن برای معماری عالی مناسب نبود، با این وصف، «از لحاظ زیبایی شناسی، کاملترین خانه هایی که تا کنون دیده شده است، خانه های ژاپنی است.» در عصر جدید، هیچ کشوری در تهیه لباس زنان و بادبزن و چتر آفتابی و فنجان و بازیچه و «اینرو» و «نتسوک» و کالاهای زیبای دیگر به گرد ژاپن نرسیده و، در لاک کاری و حکاکی چوب، مانند آن کشور مهارت نشان نداده است. ژاپن، از لحاظ تزئینات ظریف اعتدال آمیز و ذوق لطیف بی خدشه و هنردوستی، سرآمد همه کشورهاست. راست است که ظرفهای چینی ژاپن، حتی در نظر ژاپنیان، ارزش ظرفهای عصرهای سونگ و مینگ چین را ندارد، اما مصنوعات سفالگران ژاپنی از مصنوعات سفالی اروپای کنونی والاتر است. نقاشی ژاپنی به قوت و عمق نقاشی چینی نیست، و گراوورهای ژاپنی، اگر صرفاً وسیله ای برای تهیه آگهی به شمار نروند، از عوامل هنری درجه دوم محسوب می شوند. با اینهمه، انقلابی که در نقاشی قرن نوزدهم پدید آمد، زاده نقاشی چینی نبود، بلکه از نقاشی و گراوورسازی ژاپنی سرچشمه گرفت و موجد صدها آزمایش برای یافتن اشکال هنری تازه شد. باسمه های ژاپنی، که پس از برقراری مجدد تجارت در ۱۸۶۰ به اروپا سرازیر شد، در کار نقاشان بزرگی مانند مونه و مانه و دگا و ویستلر سخت مؤثر افتاد؛ به سلطه رنگ قهوه ای سوخته که از زمان لئوناردو تا عصر میله برنقاشی اروپا سایه افکنده بود، خاتمه داد. پیکرنگاران را به تأکید بر روشنایی برانگیخت و به آنان آموخت که کار آنان عکاسی نیست، بلکه نوعی شاعری است. ویستلر، با غروری که برای هر کس جز معاصران وی خوشایند است، گفته است: «زیبایی با مرمرهای تراشیده معبد پارتنون یونان، و با پرندگان منقوش بر بادبزن هوکوسایی در پای قله فوجی یاما به کمال خود رسیده است.»

امیدواریم که این سخن بتمامی درست نباشد. اما، در هر حال، درباره ژاپن باستان صدق می کند: بی آنکه ژاپنیان متوجه باشند، ژاپن قدیم، چهار سال پس از ازدواج هوکوسایی، به حضيض گرایید، زیرا بر اثر آسایش و آرامش و دورافتادگی، از این حقیقت غافل مانده بود که اگر ملتی بردگی خود را نخواهد، باید با جهان همگامی کند. در آن زمان که ژاپن «اینرو» و بادبزن می ساخت، اروپا علمی را که تقریباً یکسره برای مشرق زمین مجهول بود، بنیاد می نهاد. این علوم در طی سالها، در آزمایشگاههایی که ظاهراً از جوش و خروش جهان برکنار بود، قوام گرفت، و سرانجام اروپا را از صنعتی که لوازم زندگی را ارزانتر و ضمناً بی لطف تر از صنعتگران چیره دست آسیا فراهم می آورد، برخوردار گردانید. پس، کالاهای ارزانهای اروپا بازارهای آسیا را، فرا گرفت شالوده اقتصادی کشورهایی را که در مرحله صنایع دستی غنوده بودند در هم شکست، و حیات سیاسی آنها را دگرگون ساخت. از این بدتر، در پرتو علم، مواد انفجاری و کشتیهای جنگی و توپهایی ساخته شد که، برای کشتار، از شمشیر سامورای دلاور «اندکی» کارآمدتر است! در این روزگار که خمپاره، برکنار از

جوانمردی، خشک و تر را با هم می سوزاند، از دلاوری پهلوانان چه سود؟

در تاریخ جدید، پدیده ای شگفت تر و مؤثرتر از این نیست که ژاپن خواب آلوده ناگهان از غرش توپهای مغرب زمین بیدار شد، درس عبرت گرفت، همت ورزید، علم و صنعت و جنگ را پذیرفت، با خونریزی و سوداگری بر حریفان خود غالب آمد، و در ظرف دو نسل، پرخاشجویترین ملل دنیای معاصر گردید.

ص: ۹۷۱

انحطاط حکومت شوگون‌نوی - پیشتازی امر امپراطور - غرب گرایی ژاپن - تجدید سازمیکا - اعاده اقتدار اتان سیاسی جامعه - قانون اساسی جدید - قوانین - ارتش - جنگ با روسیه - نتایج سیاسی آن

مرگ تمدن یک جامعه بندرت معلول علل برونمرزی است. پیش از آنکه نفوذ یا حمله خارجی بتواند جامعه را دگرگون یا منهدم کند، باید انحطاط داخلی تاروپود جامعه را از هم گسیخته باشد. در یک جامعه، هیچ دودمان حاکمی نمی تواند مطابق مقتضیات زمانه قابل انعطاف و انطباق پذیر باشد و جوانی و شادابی خود را محفوظ دارد. معمولاً بنیاد گذار یک دودمان نیمی از نیروی دستگاه خود را تحلیل می برد، و اعقاب میانه حال او عهده دار باری می شوند که تنها نوابغ از عهده حمل آن برمی آیند. شوگونهای خاندان توکوگاوا، پس از ای یه یاسو، کمابیش بخوبی حکومت کردند. اما، گذشته از یوشیمونه، شخصیت بزرگی از میان آنان برنخاست. چون هشت نسل از ای یه یاسو گذشت، امیران، با شورشهای خود، دستگاه شوگون را به زحمت انداختند و از پرداخت مالیات استنکاف نمودند. پس، خزانه یدو خالی شد و از تأمین امنیت و دفاع بازماند. صلح طولانی، که بیش از دو قرن دوام آورده بود، طبقه سامورای را نرم و راحت طلب ساخته و مردم را از سختی کشی و فداکاری برکنار کرده بود. از این رو، رفته رفته سادگی زاهدانه عصر هیده یوشی از میان رفت و لذتجویی رواج یافت. هنگامی که ژاپن در معرض خطر خارجی قرار گرفت، ملت برای پاسداری آن آمادگی مادی و معنوی نداشت. در چنین وضعی، فرهنگیان ژاپنی، که بر اثر جدایی و گسیختگی از دنیای خارج احساس محدودیت می کردند، با کنجکاوی تسکین ناپذیر، اخبار تمدنهای متنوع و ثروت روز افزون اروپا و امریکا را می شنیدند؛ آثار مابوچی و موتواری را می خواندند و در نهان شوگونها را غاصب می نامیدند؛ می گفتند که شوگونها پیوستگی رشته سلطنت را از میان برده و سلاطین خدازاد را به مغاک ضعف و فقر انداخته اند. رسالاتی که در نهانگاههای یوشی وارا و جاهای دیگر نوشته می شد، سیل وار، شهرها را فرا می گرفتند و مردم

را به برانداختن حکومت شوگونی و بازگردانیدن قدرت امپراطور می خواندند.

در این هنگام (۱۸۵۳)، دستگاه درمانده شوگونی خبر یافت که یک ناوگان امریکایی قوانین ژاپن را نقض کرده و داخل خلیج اوراگا شده است. پری، فرمانده ناوگان، با آنکه چهارکشتی جنگی و پانصد و شصت جنگاور داشت، یادداشت احترام آمیزی برای شوگون ای یه یوشی فرستاد و اعلام کرد که حکومت امریکا چیزی نمی خواهد، مگر این که چند بندر ژاپنی به روی سوداگران امریکایی گشوده شود و دریانوردان امریکایی، که گاهی به سبب کشتی شکستگی به سواحل ژاپن می رفتند، مورد حمایت ژاپن قرار گیرند. بر اثر شورش تایپینگ، پری به پایگاه خود در آبهای چین بازگشت. اما در ۱۸۵۴، با نیروی بیشتری به ژاپن آمد و هدیه های بسیار، از قبیل عطر و ساعت و بخاری و ویسکی، برای امپراطور و ملکه و شاهزادگان برد. شوگون جدید، ای یه سادا، در رسانیدن هدیه ها به خانواده سلطنتی مسامحه نمود، ولی با امضای معاهده کاناگاوا، که به منزله قبول درخواستهای امریکا بود، موافقت کرد. پری پذیرایی مردم جزایر ژاپن را ستود و با بصیرتی نارسا اعلام داشت که «اگر ژاپنیان به ایالات متحده امریکا بروند، آبهای آن کشور را برای کشتیرانی خود آزاد خواهند یافت و حتی در معادن طلای کالیفرنیا هم مانعی در مقابل خود نخواهند دید.» این معاهده، و معاهده های بعدی، بنادر مهم ژاپن را به روی بازرگانان خارجی گشود، عوارض گمرکی را محدود و معین کرد، و حق محاکمه اروپاییان و امریکاییانی را که در خاک ژاپن مرتکب جنایتی شوند، به کنسولهای بیگانه واگذار کرد. همچنین، ژاپن وعده داد که از آن پس مسیحیان را نیازارد، و ایالات متحده تعهد کرد که به ژاپن سلاح و کشتی جنگی بفروشد و، به وسیله اهل فن و افسران خود، فنون جنگ را به آن ملت صلحجو بیاموزد.

ژاپنیان در ابتدا از این معاهده ها به شرمساری افتادند، ولی بزودی رخنه بیگانگان را به عنوان عامل سرنوشت و وسیله تکامل پذیرفتند. بعضی از مردم بر آن بودند که باید برضد بیگانگان به جنگ برخاست و از شر آنان رهید و به زندگی فلاحتی عصر ملوک الطوائفی بازگشت. برخی دیگر تقلید از غریبان را لازم می دانستند و می گفتند که تنها با آموختن صنایع و فنون جنگی غرب می توان از غلبه نظامی و اقتصادی اروپا، که چین را درهم شکسته بود، خلاصی جست. رهبران جنبش غرب گرایی، با لیاقتی حیرت آور، نخست امیران را به سرنگون کردن دستگاه شوگونها و بازگردانیدن قدرت امپراطوران برانگیختند، و سپس قدرت امپراطور را برای برچیدن حکومت ملوک الطوائفی و ترویج صنعت غربی به کار گرفتند. در ۱۸۶۷، آخرین شوگون، کیکی، در زیر فشار امیران، مجبور به کناره گیری شد. وی اعلام کرد: «تقریباً همه فعالیتهای اداری از کمال برکنار است، و من با شرمساری اقرار می کنم که وضع نامطلوب کنونی معلول نقایص و بیکفایتی من است. اینک که دامنه حشر و نشر ما با بیگانگان روز به روز وسعت می گیرد، اگر حکومت به یک مقام مرکزی تفویض نگردد، مبانی دولت در هم

خواهد شکست.» امپراطور میجی بدو پاسخی موجز داد: «پیشنهاد تو کوگاوکیکی برای بازگردانیدن اقتدارات اداری دربار سلطنتی مورد قبول است.» و در روز اول ژانویه ۱۸۶۸، عصر جدیدی به نام عصر میجی رسماً آغاز شد. پس، آیین کهنه شینتو مورد تجدید نظر قرار گرفت و مردم، به نیروی تبلیغات، پذیرفتند که امپراطور منشئی الهی دارد، دانش او آسمانی است، و باید فرمانهای او را مانند مشیت خدایان واجب اطاعه دانست.

غرب گریبان ژاپن، به یاری امپراطور، با سرعتی معجزه آسا کشور را دگرگون ساختند. دو تن از اشراف ژاپن به نام ایتوهیروبومی و اینویه کائورو سد انزوا را شکستند و به اروپا رفتند و پس از مطالعه صنایع و مؤسسات و راه آهنها و کشتیهای مسافری و جنگی و تلگراف و جز اینها بازگشتند و، با شوقی وطنپرستانه، در غربی شدن ژاپن کوشیدند. حکومت ژاپن به استخدام کارشناسان غربی پرداخت. انگلیسیان را مأمور ساختن راه آهن و تلگراف و نیروی دریایی کرد، فرانسویان را به تجدید نظر در قوانین و تربیت اعضای ارتش گمارد، تأمین بهداشت عمومی را به آلمانیان وا گذاشت، تعلیم و تربیت عمومی را به امریکاییان سپرد، و حتی ایتالیاییان را به ژاپن آورد تا فنهای مجسمه سازی و نقاشی جدید را به ژاپنیان بیاموزند. البته کهنه پرستان از این تحولات سریع و مصنوعی خرسند نبودند. از این رو، گاه به گاه مردم را به واکنش - حتی واکنشهای خونین - برمی انگیزتند. با این وصف، سرانجام، ماشین راه خود را گشود، و انقلاب صنعتی ژاپن شروع شد.

این انقلاب، که تنها انقلاب حقیقی تاریخ جدید است، الزاماً طبقه جدیدی را به ثروت و قدرت اقتصادی رسانید. طبقه بورژوا، یعنی صاحبان صنایع و بازرگانان و سرمایه داران، که در ژاپن قدیم پست ترین طبقه اجتماعی به شمار می رفتند، آرام آرام رمق گرفتند و، با پول و نفوذ خود، در وهله اول به سرکوبی دستگاه ملوک الطوائفی پرداختند، و در وهله دوم امپراطور را از اقتدارات اساسی خود محروم گردانیدند. در ۱۸۷۱، حکومت ژاپن امیران را به ترک مزایای دیرین خود خواند و زمینهای آنان را گرفت و، در عوض، آنان را در کارهای انتفاعی دولتی سهم کرد. ۱۰ به این طریق، اشراف، به وسیله منافع جدید خود، به دولت پیوند خوردند؛ صادقانه به آن خدمت کردند؛ و باعث شدند که دولت قرون وسطایی ژاپن، بدون خونریزی، به صورت دول عصر جدید درآید. ایتوهیروبومی، پس از سفر دوم خود به اروپا، به تقلید از آلمانیان، اشراف ژاپن را به پنج گروه ممتاز تقسیم کرد: شاهزاده، مارکی، کنت، ویکونت، و بارون. صاحبان این درجات از امتیازاتی بهره ور می شدند، ولی دیگر در شمار امیران فئودال و دشمنان رژیم صنعتی نبودند، بلکه مستخدم مزدور حکومت به شمار می آمدند.

(۱) این تحول برابر است با الغای فئودالیسم در فرانسه ۱۷۸۹، و نسخ نظام سرفداری در روسیه ۱۸۶۲، و محو برده داری در امریکای ۱۸۶۳.

ایتو کوششهای خستگی ناپذیری مبذول داشت تا حکومت ژاپن را بر نظامی شایسته استوار کند. می خواست حکومت به شکلی درآید که، به قول او، از افراطهای دموکراسی مصون ماند و در عین حال استعدادهای هر طبقه را در خدمت تکامل صنعتی به کار اندازد. در ۱۸۸۹، اولین قانون اساسی ژاپن با نظارت او تدوین شد. مطابق این قانون، امپراتور در رأس دولت قرار داشت و خداوندگار همه کشور و مایه وحدت و استمرار عظمت ژاپن به شمار می آمد. اما مقرر شد که، با رضایت امپراتور، قدرت قانونگذاری، تا زمانی که امپراتور تغییر رأی دهد، به «مجلس اعیان» و «مجلس نمایندگان مردم» یا «دی یت» تفویض شود. امپراتور وزیران را تعیین می کرد. وزیران، همانند فرماندهان نیروهای زمینی و دریایی، در مقابل او مسئول بودند. مردمی که داراییهای آنان به حدی معین می رسید، حق انتخاب نماینده داشتند. شمار اینان در آن زمان ۴۶۰,۰۰۰ بود، ولی، به برکت قوانین بعدی، در ۱۹۲۸ به ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ سرزد. البته در ژاپن هم، به موازات پیشرفت دموکراسی، فساد دستگاههای اداری فزونی یافت.

در جریان این تحولات سیاسی، قوانین عمومی کشور دگرگون شد (۱۸۸۱). به اقتضای قوانین جدید، که مبتنی بر «قوانین ناپلئون» و بمراتب از قوانین ژاپن عصر ملوک الطوائفی انسانیت بود، همه افراد از حقوق مدنی - آزادی گفتن و نوشتن و تجمع و دین - بهره ورنند؛ نامه ها و منازل، جز به حکم قانون، مورد بازرسی قرار نمی گیرند؛ و بازداشت یا مجازات افراد موکول به تشریفات قانونی است. ۱. ظاهراً اعضای همه فرقه ها و طبقات از لحاظ قانون برابرند. شکنجه ها و آزمایشهای سختی که سابقاً برای اثبات بیگناهی صورت می گرفت، از اعتبار افتاد. وضع زندانها بهبود یافته است. زندانیان در مقابل کاری که انجام می دهند مزد می گیرند و، پس از رهایی، برای شروع زندگی، دستمایه مختصری از دولت دریافت می دارند. با وجودی که این قوانین ملامتند، اکنون هم مانند گذشته، بزهکاری بنسبت اتفاق می افتد. اگر حفظ و مراعات قانون را یکی از نشانه های تمدن بدانیم، باید اعتراف کنیم که ژاپن یکی از متمدنترین دولتهای کنونی است.

در قانون اساسی ژاپن، برای نیروهای زمینی و دریایی، فرمانده ای جز امپراتور پیش بینی نشده است، و این یکی از اختصاصات مهم این قانون است. ژاپن، که هیچ گاه خفت سال ۱۸۵۳ را فراموش نمی کند، خواسته است بدین وسیله بر ارتشی که کشور را از هر تعرضی ایمن دارد و، از این گذشته، بر شرق مسلط شود، دست یابد. دولت ژاپن نه تنها برای ارتش خود دست به سربازگیری می زند، بلکه در مدرسه ها هم جوانان را با فنون نظامی آشنا می کند و شور ملی را در آنان برمی انگیزد. در نتیجه، ژاپنیان، به برکت انضباط و انضباط پذیری

(۱) بر اثر حوادث منچوری، این حقوق محدود شده است.

خود، در مدتی کوتاه از عهده تجهیز خود و مقابله با «وحشیان بیگانه» برآمدند و حتی، مانند دولتهای اروپا، خواب تصرف چین را دیدند. در سال ۱۸۹۴، دولت چین، که سرزمین کره را جزو قلمرو خود می دانست، برای سرکوبی شورشیان کره، نیرویی به آنجا فرستاد. این امر بر ژاپنیان گران آمد. پس، دولت ژاپن به معلم دیرین خود اعلان جنگ داد و با سرعتی که دنیا را حیران کرد برچین چیره شد و آن را واداشت که کره را کشوری مستقل بشناسد، و ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ تائل غرامت بپردازد و جزیره فرمز و بندر پورت آرتور، واقع در شبه جزیره لیائوتونگ، را به ژاپن واگذارد. اما، در این هنگامه، روسیه پایه میان نهاد و به ژاپن «اندرز داد» که از پورت آرتور چشم پیوشد، و در مقابل آن ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ تائل دیگر از چین بگیرد. چون آلمان و فرانسه هم «اندرز» روسیه را مورد تأیید قرار دادند، ژاپن چاره ای جز پذیرش ندید. اما عزم کرد که هر چه زودتر در مقابل روسیه به تلافی برخیزد.

از این زمان بود که ژاپن برای جنگ با روسیه بسیجیده شد- جنگی که، از لحاظ توسعه امپریالیستی دو کشور، اجتناب ناپذیر بود. انگلیس چون می ترسید که روسیه به سوی هند پیشروی کند، با ژاپن معاهده ای بست. به موجب این معاهده، که بیش از هر معاهده دیگر به آزادی عمل انگلیس لطمه زد، دو دولت پذیرفتند که، در دوره اعتبار معاهده (۱۹۰۲-۱۹۲۲)، اگر یکی از آن دو با کشور ثالثی وارد جنگ شود و کشور رابعی در آن جنگ مداخله کند، دیگری بیدرنگ به یاری متحد خود بشتابد. در ۱۹۰۴، جنگ ژاپن و روسیه شروع شد. بانکداران امریکایی و انگلیسی مبالغ هنگفتی برای چیرگی ژاپن بر تزار روس به ژاپن وام دادند. سردار ژاپنی، نوگی، پورت آرتور را گرفت، و به هنگام مناسب به شمال راند و در موکدن به پیکاری که در تاریخ پیش از جنگ بین المللی اول خونینترین کشتارهاست تن در داد. ظاهراً آلمان و فرانسه می خواستند از لحاظ سیاسی یا نظامی به کمک روسیه بروند. اما تئودور روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا، اعلام کرد که، در آن صورت، ایالات متحده «فوراً به ژاپن خواهد پیوست.» روسیه، برای آنکه در آبهای ژاپن با ژاپنیان دست و پنجه نرم کند، ناوگانی مرکب از بیست و نه کشتی جنگی از راه جنوب افریقا به سوی ژاپن گسیل داشت. دریاسالار ژاپنی، توگو، در تنگه تسوشیما آماده مقابله شد. روز ۲۷ مه ۱۹۰۵ کشتیهای روسی پس از طی مسافتی طولانی، که تا آن زمان هیچ ناوگان جنگی نپیموده بود، با ناوگان توگو برخورد کرد. در این جنگ دریایی، برای اولین بار، رادیو مورد استفاده قرار گرفت، به این معنی که توگو به وسیله رادیو از مسیر ناوگان روسی خبردار شد و به فرمانده هر یک از کشتیهای ژاپنی این پیام را فرستاد: «حیات و ممت امپراطوری به این جنگ بستگی دارد.» از ژاپنیان ۱۱۶ تن کشته و ۵۳۸ تن مجروح شدند. ولی ۴۰۰۰ روسی به هلاکت رسیدند، ۷۰۰۰ تن به اسارت درآمدند، و همه کشتیهای روسی، غیر از سه کشتی، یا به اعماق دریا فرو رفتند یا به دست دشمن افتادند.

این جنگ، که «جنگ دریای ژاپن» خوانده می شود، یکی از نقاط تحول تاریخ جدید بود، و نه تنها از توسعه روسیه در خاک چین جلو گرفت، بلکه اساساً به سلطه اروپا در شرق خاتمه داد و رستاخیز آسیا را، که مهمترین حادثه سیاسی قرن ما خواهد بود، اعلام داشت. غلبه امپراطوری کوچک ژاپن بر مقتدرترین دولت اروپایی، سراسر آسیا را تکان داد: چین در صدد انقلاب برآمد، و هند خواب آزادی دید. اما ژاپن، به جای توسعه آزادی آسیا، به بسط قدرت همت گماشت؛ روسیه را به تأیید نفوذ ژاپن در کره واداشت؛ و سپس، در ۱۹۱۰، رسماً آن خطه متمدن باستانی را به کشور خود منضم کرد. امپراطور میجی، پس از سالها سلطنت و شاعری و هنرآفرینی، در ۱۹۱۲ درگذشت و شاید برای پدران آسمانی قوم ژاپنی خبر برد که ملت آسمانی ژاپن، که در آغاز حکومت او جز بازیچه ای در دستهای ناپاک غرب نبود، اکنون تارک مشرق زمین شده، و چشم به راه است تا محور تاریخ گردد.

II- انقلاب صنعتی

صنعتی شدن ژاپن - کارخانه ها - دستمزد - اعتصاب - فقر - نظر ژاپنیان

ژاپن در طی نیم قرن همه وجوه حیات را دگرگون کرد. برزگران، با آنکه از شرف فقر نرسند، آزاد شدند. هر برزگر می توانست، با پرداخت مال الاجاره یا مالیات سالیانه به حکومت، صاحب زمین کوچکی شود. اگر برزگری می خواست مزرعه خود را رها کند و برای کار به شهر رود، ممانعتی نمی دید. شهرهایی بس بزرگ در امتداد سواحل به وجود آمد. توکیو یا «پایتخت خاوری» دارای قصرهای سلطنتی و اشرافی و باغهای وسیع و حمامهای شلوغ عمومی شد؛ از لحاظ جمعیت، هیچ یک از شهرهای جهان، جز لندن و نیویورک، با آن برابری نمی کرد. ۱. به جای قلعه و دهکده اوزاکا، که در قدیم محلی برای ماهیگیری بود، اینک مرکز صنایع ژاپن، شهر اوزاکا، با کلبه ها و کارخانه ها و آسمانخراشهای خود به چشم می خورد. در اسکله های بسیار مجهز یوکوهاما و کوبه، کشتیهای بازرگانی فراوانی که دومین ناوگان تجارتي جهان را تشکیل می دادند پهلو می گرفتند.

حکومت ژاپن، برای گذر از مرحله ملوک الطوائفی به مرحله سرمایه داری، با سهولتی بیسابقه، از هر کمکی استقبال کرد. در نتیجه، در ظرف پانزده سال از استادان خارجی بی نیاز شد. حقوق بیگانگان را پرداخت و آنان را به کشورهای خود گسیل داشت. به تقلید حکومت آلمان، اداره پست و تلگراف و راه آهن را خود برعهده گرفت، ولی به مؤسسات صنعتی

(۱) مطابق آخرین سرشماری، یوکوهاما ۶۲۰,۰۰۰، کوبه ۷۸۷,۰۰۰، اوزاکا ۲,۱۱۴,۸۰۴، و توکیوی بزرگ ۵,۳۱۱,۰۰۰ تن جمعیت دارد.

خصوصی وامهای کلان داد و، با بستن عوارض سنگین بر واردات، به حمایت صنایع داخلی برخاست. گرامتی که چینیان پس از جنگ ۱۸۹۴ به ژاپن پرداختند به صنعتی شدن این کشور کمک کرد، چنانکه آلمان با گرامتی که در ۱۸۷۱ از فرانسه گرفت بر سرعت جریان صنعتی شدن خود افزود. ژاپن معاصر، مانند آلمان یک نسل پیش، با ماشینهای نو و انضباط عصر ملوک الطوائفی، صنایع خود را به راه انداخت، در صورتی که رقبای اروپایی با سابقه آن گرفتار ماشینهای فرسوده و کارگران شورش طلب بودند. کارگران ژاپنی دستمزدی اندک می گرفتند و از کارفرمایان خود صمیمانه فرمان می بردند. از این رو، دیرزمانی، وضع قوانین کار برای حکومت لزوم نیافت. حتی هنگامی که حکومت دست به وضع قوانین کار زد، در اجرای آنها سختگیری نکرد. در ۱۹۳۳، یک دختر ژاپنی در اوزاکا بیست و پنج دستگاه ریسندگی را اداره می کرد، ولی یک مرد انگلیسی در لنکشر تنها اداره شش دستگاه را برعهده داشت.

تعداد کارخانه ها در سال ۱۹۱۸ دو برابر تعداد آنها در ۱۹۰۸ بود. در فاصله سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۴، کارخانه ها دو برابر شد. کارخانه هایی که در ۱۹۳۱ به وجود آمد، معادل نیمی از کارخانه های موجود ژاپن بود، در حالی که اروپا در اعماق بحران دست و پا می زد. از پنج میلیارد متر پارچه پنبه ای که در ۱۹۳۳ در جهان به مصرف رسید، حدود دو میلیارد آن به ژاپن تعلق داشت. در نتیجه، ژاپن بزرگترین صادرکننده منسوجات به شمار رفت. دولت ژاپن چون در ۱۹۳۱ معیار (استاندارد) طلا را رها کرد و پول خود، ین، را به چهل درصد از ارزش بین المللی پیشین آن تنزل داد، توانست در سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ معادل پنجاه درصد بر فروش خارجی خود بیفزاید و بازرگانی خارجی و نیز تجارت داخلی خود را رونق بخشد. در آن زمان، برخی از خانواده های تجارت پیشه، مانند میتسویی و میتسویشی، چنان ثروتی اندوختند که مردم را برآشفتنند. پس، نظامیان، هماهنگ با طبقه مزدگیر، نظارت حکومت را بر صنعت و تجارت خواستار شدند. در حینی که بر اثر توسعه تجارت، طبقه میانه حال مرفهی پدید می آمد، کمی دستمزدها، که شرط لازم تهیه کالاهای ارزانبها و غلبه بر رقبای اقتصادی ژاپن بود، کارگران را به جان آورد. به طور متوسط، در ۱۹۳۱، مزد روزانه یک کارگر ۱,۱۷ دلار امریکایی، و مزد روزانه یک زن

کارگر ۰.۴۸ دلار بود. زنان ۵۱ درصد کارگران را تشکیل می دادند، و ۱۲ درصد آنان کمتر از ۱۶ سال داشتند. ۱ در ۱۹۳۱، با آنکه همکاری و هماهنگی ملت لزوم تام داشت، کراراً اعتصاب روی می داد و کمونیسم نیرو می گرفت. از این رو، حکومت برخی از افکار سیاسی را، به عنوان «افکار خطرناک»، غیرقانونی خواند و محدودیتهایی بر اتحادیه های کارگری، که هیچ گاه جانی نگرفتند، تحمیل کرد. زندگی کارگران رقت آور بود. جمع کثیری از مردم اوزاکا و کوبه و توکیو در ویرانخانه ها به سر می بردند. به طور متوسط، در توکیو، پنج نفر در یک زاغه کوچک، کمی بزرگتر از یک تختخواب دونفری، می زیستند. در زاغه ها و آلودگیهای کوبه، بیست هزار گدا و جنایتکار و علیل و روسپی می لولیدند و بیرحمانه شکار امراض واگیردار می شدند. در این کوخها، مرگ و میر اطفال چهار بار بیش از کودک میری در سایر نواحی ژاپن بود. کمونیستهایی مانند کاتایاما و بعضی از سوسیالیستهای مسیحی از قبیل کاکاوا، برای اصلاح این اوضاع، گاهی با خشونت و گاهی با ملایمت مبارزه کردند. سرانجام، حکومت برای انهدام زاغه ها و آلودگیها به کارهای بزرگی که در تاریخ نمونه ندارد دست زد.

یک نسل پیش، هرن با تلخی از رژیم جدید ژاپن چنین یاد کرد:

بر اثر اوضاع جدید، فقری که هیچ گاه در تاریخ این قوم دیده نشده است، پدید می آید. برای دریافت شدت این فقر باید به خاطر آورد که تعداد کسانی که در توکیو قادر به پرداخت مالیات مسکن نیستند، سر به ۵۰,۰۰۰ می زند، حال آنکه این مالیات فقط ۲۰ «سن» (۱۰/۱ دلار امریکایی) است. پیش از تراکم ثروت در دستهای اقلیت، هرگز چنین فقری در هیچ یک از بخشهای ژاپن وجود نداشت - مگر به طور موقت، آن هم به علت جنگ.

«تراکم ثروت در دستهای اقلیت» بدون شک همه جا با تمدن قرین و ملازم بوده است. کارفرمایان ژاپنی مدعی هستند که سطح مزدها، نسبت به عدم مهارت کارگران ژاپنی و نازل بودن هزینه زندگی ژاپن، چندان پایین نیست. معتقدند که پایین بودن دستمزد برای پایین بودن هزینه لازم است، و پایین بودن هزینه برای ربودن بازارهای خارجی ضرورت دارد، و ربودن بازارهای خارجی برای حفظ صناعاتی که به واردات سوختی و معدنی نیازمندند بایسته است، و حفظ صناعات برای معیشت جمعیت روز افزون جزایری که فقط دوازده درصد مساحت آن قابل کشت است، حیاتی است. ژاپن، اگر می خواهد برای دفاع خود در مقابل غرب آزمند ثروت و ساز و برگ کافی به دست آورد، باید صنعتی باشد.

(۱) دختران جوان پس از آنکه مدتی در کارخانه ها کار می کنند و جهیزی فراهم می آورند. از کار کناره می گیرند.

تجدد در پوشش- تجدد در آداب- شخصیت ژاپنی- تحول اخلاق و زناشویی- دین- علم- پزشکی ژاپن- هنر و ذوق- زبان و آموزش و پرورش- داستانهای ناتورالیستی- شعر جدید

آیا انقلاب صنعتی ژاپن مردم آن سرزمین را هم دگرگون کرده است؟ در این زمینه پاره ای تغییرات خارجی به چشم می خورد: اکثر مردان شهری به پوشیدن لباسهای اروپایی عادت کرده اند، اما زنان همچنان جامه های رنگین گشاد می پوشند و شالهای زربفت به کمر می بندند و سر شالها را به صورت گره های بزرگ درمی آورند و از پشت می آویزند. ۱. به موازات اصلاح راهها، به پا کردن پای بندهای چوبی از رواج می افتد، و بازار کفش روتق می یابد. با این وصف، هنوز کثیری از مردان و زنان با پاهای برهنه راه می روند. در شهرهای بزرگ، هر نوع لباس بومی اروپایی و مختلط دیده می شود و از تحول سریع و ناتمام این کشور خبر می دهد.

رفتار ژاپنیان نمونه ادب و مردمداری است، اگر چه مردان هنوز به رسم دیرین، به هنگام عبور و دخول و خروج، بر زنان سبقت می گیرند. سخن گفتن بسیار مؤدبانه است، و الفاظ تند بندرت به کار می رود. فروتنی ظاهری نقابی برمناعت شدید مردم زده، و پرده ادب قیافه سخت ترین دشمنیها را پنهان داشته است. شخصیت ژاپنی، و بر روی هم شخصیت هر انسان، معجونی است از خویهای متمایز. انسان، در لحظات متفاوت حیات، با حوادث متنوع برخورد می کند و به ناگزیر به واکنشهای گوناگون می پردازد: گاهی خشونت می کند و گاهی ملایمت؛ دمی سبک و بی بند و بار می شود و دمی سنگین و پروفار؛ زمانی صبوری و زمانی گستاخی پیش می گیرد؛ وقتی به خضوع سرفرود می آورد و وقتی به غرور گردن می فرازد. در این صورت، نباید از تضادهای روحی ژاپنیان دلزده شویم: هم خیالباف و هم واقع بین، هم حساس و هم خویشتندار، هم پرشور و هم سرد، هم پرهیجان و هم آرام. درعین شادابی و شوخی و لذتجویی، به خودکشیهای پر آب و تاب گرایش دارند. با آنکه معمولاً به حیوانات و ندرتاً به زنان مهربانی می ورزند، در مواردی نسبت به حیوانات و مردان با سنگدلی رفتار می کنند. ۲. ژاپنی اصیل

(۱) زنانی که به آموزش و پرورش یا کارهای صنعتی اشتغال دارند، جامه های غربی می پوشند. ولی مردان و هم زنان، پس از ساعات کار، جامه های قدیمی خود را در بر می کنند.

(۲) پس از زلزله سال ۱۹۲۳، در بحبوحه هرج و مرج، ژاپنیان یوکوهاما در همان حال که از خواربار کمکی امریکا استفاده می کردند، موقع را مغتنم شمردند و صدها، و به قولی هزارها تن از اصلاح طلبان و مردم بیدفاع کره را در خیابانها کشتند. گویا علت کشتار این بود که برخی از میهن پرستان دو آشته به عنوان آنکه کره ایها قصد برانداختن حکومت و کشتن امپراطور ژاپن را دارند، مردم را برضد آنان برانگیختند، در صورتی که فقط قلیلی کره ای در آنجا وجود داشتند.

واجد سجایای جنگجویان است- دلاور و آماده مردن است؛ با این وصف، روحش به هنرمندان می ماند- حساس و تأثیرپذیر و خوش ذوق؛ از خودنمایی برکنار، متین، معتدل، ساعی، کنجکاو، سختکوش، وفادار، و شکیباست- نیز باریک بین و خودکار؛ مانند بیشتر مردم کوتاه بالا، زیرک و زرننگ است؛ هوشی زودیاب دارد؛ در عالم فکر، چندان مبتکر و خلاق نیست، اما سهولت با مقتضیات سازگار می شود و، در پهنه کردار، از خود قابلیت نشان می دهد. شخصیت ژاپنی مرکب است از نشاط و نخوت فرانسوی، شهامت و احتیاط انگلیسی، گرمی و همدوستی ایتالیایی، پشتکار و کاسب مآبی امریکایی، و حساسیت و زیرکی یهودی.

تماس با مغرب زمین از جهاتی در اخلاق ژاپنی مؤثر افتاده است، هرچند که سنت درستکاری ۱ اساساً هنوز برقرار است. دموکراسی و رقابت بازرگانی کنونی با خود پولدوستی و سختدلی و دسیسه بازی را هم به ژاپن آورده است. «بوشیدو» یعنی آداب و اخلاق صنف سامورای که هنوز در بین نظامیان والامقام رواج دارد، در برابر مفاسد سوداگری و سیاست جز مانعی ضعیف نیست. باوجود متانت و قانوندوستی مردم متعارف، تروریسم شایع شده است. تروریسم ژاپنی، برخلاف انتظار، واکنشی در مقابل استبداد و ارتجاع نیست، بلکه وسیله تقویت میهن پرستی پرخاشگر ژاپن است. بیش از چهل سال است که «انجمن اژدهای سیاه» به رهبری توایاما، برای انگیزن کارگزاران حکومت ژاپن به فتح کره و منچوری، دست به آدمکشی زده و این فن شریف را در خدمت سیاست گمارده است. ۲.

هرج و مرج اخلاقی، که با تحول عمیق بنیاد اقتصادی جامعه ملازمت دارد، ژاپن را نیز مانند غرب فراگرفته است. جنگ ابدی نسلها- طغیان جوانان تندرو بر نسل احتیاط کار سالخورده- در سایه رشد دستگاه صنعتی جدید و ضعف ایمان دینی، شدت یافته است. غلبه زندگی شهری بر حیات روستایی و استقلال و اعتبار فرد و سست شدن خانواده، اقتدارات پدران را از میان برده و آداب و اخلاق کهنسال را محکوم قضاوت شتاب آمیز جوانان کرده است. دیگر، در شهرهای بزرگ، زناشویی جوانان به اراده پدران و مادران صورت نمی گیرد، و زن و شوهر جوان، برخلاف پیش، درخانه پدر شوهر سکونت نمی گیرند، بلکه برای خود خانه یا آپارتمان مستقلی فراهم می آورند. بسط سریع صنعت، زنان را از امور خانگی به کارهای صنعتی کشانیده است. ژاپن در عرصه طلاق به ایالات متحده امریکا رسیده است. طلاق ژاپنی بسیار ساده است: کافی است که زن و شوهر دفتری را امضا کنند و فقط معادل یک دهم دلار پردازند و جدا شوند. متعه گیری غیرقانونی به شمار آمده است، ولی کسانی که می توانند قانون را نادیده گیرند، هنوز عملاً از وجود متعه متمتع می شوند.

در ژاپن نیز، مانند همه جا، ماشین دشمن روحانیان است. آثار اسپنسر و استوارت میل به

(۱) هرن می نویسد: «در جاهایی به سربرده ام که در طی صدها سال صحنه هیچ گونه دزدی نبوده است. زندان نویناد میجی خالی و بیفایده مانده است.»

(۲) «اژدهای سیاه» نامی است که چینیان به رود آمو داده اند. این رود منچوری را از سبیری جدا می کند. ژاپنیان کشتن را جاننشین خوبی برای تبعید می دانند!

همراهی صنعت انگلیسی به ژاپن رفت و ناگهان به سلطه فلسفه کنفوسیوس پایان داد. در ۱۹۰۵، چمبرلین اظهار داشت: «بوضوح می توان دید که نسل امروزی مدرسه رو هواخواه ولتر است.» علم، که در عصر جدید همواره با صنعت ملازمت دارد، در ژاپن سخت اهمیت یافته و موجد گروهی از دانشمندان فداکار و بسیار بزرگ شده است. ۱. پزشکی ژاپنی، که در اکثر مراحل خود وابسته چین یا کره بود، به تحریک و هدایت اروپا، مخصوصاً آلمان، سخت پیش رفته است. تاکامینه داروی آدرنالین را کشف، و درباره ویتامینها تحقیق کرد. کیتاساتو درباره بیماریهای کزاز و ذات الریه و پادزهر خناق به بررسی نتیجه بخشی پرداخت. کارهای اینان، مخصوصاً تحقیقات معروف هیده یو نوگوچی در مورد بیماریهای تب زرد و کوفت (سیفلیس)، نشان می دهد که ژاپن در دوره شاگردی را گذرانده و خود معلم جهانیان شده اند.

نوگوچی، در ۱۸۷۶، در یکی از جزایر کوچک ژاپن زاده شد. خانواده او چنان تهیدست بود که پدرش، چون دانست که بزودی فرزندی جدید می یابد، خانواده را رها کرد و رفت. کودک بینوا روزی در مجمر آتش افتاد و، بر اثر آن، دست چپش کاملاً سوخت و دست راستش نیز سخت صدمه دید و تقریباً از کار افتاد. در مدرسه به قدری از آن جراحات و عوارض سرافکننده بود که در صدد کشتن خود برآمد. اما جراحی به دهکده او وارد شد و دست راستش را معالجه کرد. نوگوچی از این خدمت جراح بسیار تکان خورد، شیفته پزشکی شد، و گفت: «من ناپلئونی خواهم بود که، به جای کشتن، به نجات مردم خواهم پرداخت. هم اکنون توانسته ام هر شب به چهار ساعت خواب بسنده کنم.» در داروخانه ای مشغول کار شد و به کمک صاحب داروخانه به تحصیل طب همت گماشت. وقتی که تحصیلاتش پایان یافت، به ایالات متحده امریکا رفت و، برای به دست آوردن هزینه تحصیل خود، در بیمارستان نظامی واشینگتن شغلی پذیرفت. شعبه تحقیقات پزشکی بنیاد راکفلر آزمایشگاهی در اختیار او گذاشت. نوگوچی آغاز تحقیق کرد و برای اولین بار توانست میکروب سیفلیس را پیوراند، تأثیر سیفلیس را در فلج عمومی و بی نظمی حرکات دست و پا تشخیص دهد، و بالاخره، در ۱۹۱۸، انگل تب زرد را باز شناسد. کامکار و نامدار، به ژاپن بازگشت؛ مادر پیر خود را گرامی داشت؛ و به نام سپاسگزاری، در مقابل صاحب داروخانه که وسایل تحصیل او را فراهم ساخته بود، زانو زد. سپس برای مطالعه تب زرد، که در ساحل طلا بیداد می کرد، به افریقا رفت. خود به تب زرد دچار شد و متأسفانه در ۱۹۲۸ به سن پنجاه و دو درگذشت.

(۱) پیش از ۱۸۵۳، علوم ژاپنی از چین و کره اقتباس می شد. در سال ۶۰۴ میلادی، یک روحانی کره ای گاهشماری قدیم ژاپن را، که مبتنی بر حرکات قمر بود، بر اساس سال شمسی استوار کرد. در ۶۸۰، ژاپن از روی گاهشماری چینی تغییراتی در تقویم خود دادند و از آن زمان به این سو، مانند چینیان، نام سلطان و سال سلطنت او را وسیله تعیین حوادث شمردند. تقویم اروپایی گرگوری از ۱۸۷۳ به ژاپن راه یافت.

ترقی علوم در ژاپن، مانند ترقی علوم در مغرب زمین، به تنزل هنرهای سنتی انجامیده است. با برافتادن اشراف سابق، کانونهای پرورش ذوق کهن از میان رفت، و اکنون هنر نسلی ناگزیر برای خود موازین ذوقی جدیدی می آفریند. هجوم خریداران بیگانه به ظرفهای ژاپنی باعث شد که سفالگران ژاپنی از طرفی کمیت را به جای کیفیت مطمح نظر گردانند، و از طرف دیگر، مانند چینیان، به تقلید از ظروف قدیمی بپردازند و فراورده های خود را به عنوان مصنوعات عتیق به فروش رسانند. پس از رخنه کردن غریبان در ژاپن، تنها کلوازونه بود که از پیشرفت باز نماند. هرج و مرج ناشی از تبدیل صنایع دستی به صنایع ماشینی و نفوذ ذوق و سلیقه بیگانه و قدرت و ثروت تمدن جدید، مبانی ادراک زیبایی و ذوق ژاپنیان را بر هم زده است. ژاپن، که اکنون شمشیر را برگزیده است، احتمالاً به سرنوشت روم دچار خواهد آمد: در هنر مقلد خواهد شد، ولی در جنگ و کشورداری چیرگی خواهد ورزید. ۱

مدت یک نسل است که حیات عقلی امپراطوری جدید ژاپن مطابق شیوه های غربی جریان دارد. واژه های اروپایی به زبان ژاپنی راه یافته اند، روزنامه ها به سبک غربی در آمده اند، و مدارس نظیر مدارس امریکا برپا شده است. ژاپن عزم جزم کرده است که در زدودن بیسوادی از همه کشورهای زمین پیش افتد، و در این کار توفیق یافته است: در سال ۱۹۲۵، درست ۹۹.۴ درصد کودکان ژاپنی به مدرسه می رفتند، و در ۱۹۲۷، ۹۳ درصد مردم خواندن می توانستند. دانشجویان با شوری دینی به علوم جدید دل داده اند، و صدها تن از آنان در راه علم سلامت خود را باخته اند. دولت برای رونق دادن به هرگونه ورزش و بازی - از کشتی «جوجیتسو» یعنی «فن ملا-یم»، تا بازی بیس بال - کوشیده است. آموزش و پرورش ژاپنی بیش از تعلیم و تربیت اکثر کشورهای اروپایی از دین و نظارت اهل دین دور شده است. پنج دانشگاه سلطنتی و چهل و یک دانشگاه دیگر به وجود آمده و هزاران دانشجوی مشتاق را گرد آورده اند. در سال ۱۹۳۱، دانشگاه سلطنتی توکیو ۸۰۶۴ دانشجو، و دانشگاه کیوتو ۵۵۵۲ دانشجو داشت.

ادب ژاپنی در ربع آخر قرن نوزدهم مقلد سبکهای غربی بود. لیبرالیسم انگلیسی، واقع پردازی روسی، فردگرایی نیچه پسند آلمانی و پراگماتیسم امریکایی بنوبت در ذهنهای درس خواندگان ژاپنی ولوله افکندند. عاقبت ناسیونالیسم ژاپنی باردیگر ظاهر شد و نویسندگان ژاپنی را به سبکها و موضوعات بومی کشانید. زن جوانی به نام ایچی یو، که بیش از بیست و چهار سال عمر نکرد و در ۱۸۹۶ درگذشت، با تشریح احوال پریش زنان ژاپنی، داستان نویسی ژاپنی را به سبک ادبی اروپایی، طبیعت گرایی (ناتورالیسم)، کشانید و نهضتی برپا داشت. در ۱۹۰۶، شاعری به نام توسون که در سندای معلمی می کرد، داستان دراز هاکای یا «پیمان شکنی» را با نثری شاعرانه نوشت و سبک طبیعت گرایی را به اوج خود رسانید. قهرمان این داستان یک معلم است: پسری درخردی به پدر قول می دهد که هرگز راز

(۱) ناسیونالیسم افراطی اخیر، ژاپنیان را به فکر احیای صور و سبکهای قدیم خود انداخته است.

اصل خود را فاش نکند و به هیچ کس نگوید که خانواده او از طبقه نجس (اتا) برخاسته است. پسر درس می خواند، معلم می شود، و به منزلت اجتماعی می رسد. به دختری آراسته، که از مراتب بالای جامعه است، دل می بازد و، از سر درستی کاری، او را از اصل خود آگاه می گرداند و سپس معشوق و موطن را ترک می گوید و از ژاپن خارج می شود. توسون با این داستان توانست مردم را تکان دهد و به رهنیدن طبقه اتا از مذلت برانگیزد.

شعر ژاپنی بازپسین عاملی بود که به نفوذ غرب تمکین کرد. انواع شعری تانکا و هوک کو تا چهل سال پس از اعاده اقتدار امپراطور دوام آوردند، ولی بتدریج بیروح و متصنع شدند. در ۱۸۹۷، توسون دفتر شعر خود را در مقابل پانزده دلار به یک ناشر وا گذاشت. این اشعار، که از لحاظ درازی با سنن شعر ژاپنی مطابقت نداشتند، انقلابی به راه انداخت که از انقلاب دستگاه حکومتی آرامتر نبود. مردم که از لطایف شعر کهن به تنگ آمده بودند، از اشعار توسون استقبال کردند و ناشر را به تمول رسانیدند. پس، شاعران دیگر پی توسون را گرفتند، و در نتیجه سلطه هزار ساله تانکا و هوک کو به پایان آمد.

با وجود ترقی شعر جدید، هنوز هر ساله دربار ژاپن مسابقه دیرینه شعر را برپا می دارد. امپراطور موضوعی معین می کند و، با سرودن چکامه ای درباره آن، نمونه ای در برابر شاعران می نهد. پس از او، ملکه نمونه ای به دست می دهد آنگاه بیست و پنج هزار ژاپنی مختلف الحال شعرهایی می سازند و به اداره شعر کاخ سلطنتی می فرستند. والاترین شعرشناسان ژاپن این اشعار را می خوانند و ده قطعه را برمی گزینند. این ده قطعه برای امپراطور و ملکه خوانده می شود و روز اول سال در جراید ژاپن انتشار می یابد. این رسم، رسمی ستایش انگیز است و اندیشه را لحظه ای از سوداگری و جنگ منصرف می کند و از این گذشته به اثبات می رساند که، در بین پرشورترین ملت عصر حاضر، هنوز ادب عاملی زنده است.

IV- امپراطوری جدید

مبانی متزلزل تمدن جدید- علل امپریالیسم ژاپن- مطالبات بیست و یک گانه- کنفرانس واشینگتن- قانون مهاجرت ۱۹۲۴- حمله به منچوری- کشور جدید- ژاپن و روسیه- ژاپن و اروپا- آیا باید امریکا با ژاپن بجنگد؟

ژاپن جدید، با وجود ترقی سریع خود، پا بر مبانی متزلزلی دارد. جمعیت آن، که در عهد شوتو کو تایشی در حدود ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ بود، در عصر هیده یوشی، ۱۷۰,۰۰۰,۰۰۰ و در زمان یوشیمونه به ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ و در پایان سلطنت میجی، یعنی در ۱۹۱۲، به ۵۵,۰۰۰,۰۰۰ رسید. ۱. به این ترتیب، جمعیت ژاپن در مدت یک قرن دو برابر شده و مشکلات فراوانی برای

(۱) جمعیت امپراطوری ژاپن، یعنی ژاپن و کره و فرمز و برخی از مستملکات کوچک آن، در ۱۹۳۴ به هشتاد میلیون بالغ بود. اگر ژاپن بتواند مردم منچوری را رام کند، آن وقت، برای صلح و جنگ، یکصد و ده میلیون تن در اختیار خواهد داشت. چون تکثیر سالانه ژاپنیان در حدود یک میلیون است، و افزایش جمعیت ایالات متحده امریکا رو به توقف گذاشته است، احتمالاً بزودی این دو کشور از لحاظ جمعیت برابر خواهند شد.

این کشور کوهستانی، که زمینهای قابل کشت فراوان ندارد، به بار آورده است: جمعیتی برابر نصف جمعیت ایالات متحده آمریکا باید در خاکی که بیش از یک بیستم خاک ایالات متحده نیست زندگی کند. ژاپن، برای تأمین معاش خود، به تولید صنعتی گراییده است. ولی متأسفانه از حیث مواد معدنی و سوختنی، که برای صنایع ضرورت دارند، فقیر است. می توان از رودهای کوهستانی نیروی برق به دست آورد. اما این منابع، حتی اگر مورد استفاده کامل قرار گیرند، بیش از یک ثلث بر نیروی برق کنونی نخواهد افزود، و بنابراین، برای آینده ژاپن کافی نخواهند بود. در جزیره کیوشو و جزیره هوک کایدو، رگه های دورافتاده زغال سنگ یافت می شود، و در جزیره ساخالین نفت موجود است. اما ژاپن از آهن، که شالوده صنعت به شمار می رود، تقریباً محروم است. از اینها بالاتر، در نتیجه پایین بودن سطح زندگی ژاپنیان، تولید ژاپن همواره بیشتر از مصرف آن کشور است، و کارخانه ها، که روز به روز مجهزتر می شوند، اضافه تولید فراوان دارند و اجباراً دنبال بازار فروش می گردند.

در چنین وضعی الزاماً امپریالیسم پدید می آید. امپریالیسم تلاش یک نظام اقتصادی است برای تسلط- به وسیله عامل خود حکومت- بر نواحی بیگانه ای که، از لحاظ مواد و سوخت و بازار و سود، نیازهای آن نظام اقتصادی را برآورده می کنند. ژاپن در کجا می تواند نیازهای خود را برآورد؟ ژاپن نمی تواند به هندوچین یا هند یا استرالیا یا فیلیپین چشم بیندازد، زیرا این سرزمینها زیر سلطه دول غربی قرار دارند و قوانین گمرکی آنها به سود اربابان سفیدپوست و به زیان ژاپن وضع شده است. اما در چین، که همسایه ژاپن است، وضع آن گونه نیست. از این رو، ژاپن کشور چین را که در نواحی گوناگون خود، مخصوصاً منچوری، منابع غنی زغال سنگ و آهن و گندم، و نفوسی فراوان برای کار و جنگ و مالیات پردازی دارد، حصه مقسوم خود می داند. اما به چه حقی؟ به همان حقی که انگلیس هند و استرالیا را گرفته، فرانسه هندوچین را ربوده، آلمان شانتونگ را ضبط کرده، روسیه پورت آرتور را از آن خودشمرده، و آمریکا فیلیپین را به خود بسته است. حاجت اقویا خود نوعی حق محسوب می شود! کشورگشایی بهانه لازم ندارد، فقط قدرت و فرصت می خواهد. جهانی که بر تنازع بقای داروینی استوار است، برای تحصیل موفقیت، به کار بردن هر گونه وسیله را مشروع می شمارد. جنگ جهانی اول و، پس از آن، بحرانهای اقتصادی بزرگ اروپا و آمریکا مجال

مناسب برای ژاپن فراهم آوردند. ژاپن در طی جنگ جهانی اول توانست، مانند ایالات متحده آمریکا، مقدار تولید خود را بالا ببرد، زیرا بر بازارهای خارجی اروپا، که در چنگال جنگ دست و پا می زد، تسلط یافت. بالاتر از این، چون جنگ جهانی اروپا را ناتوان ساخت، دست ژاپن کمابیش در شرق باز شد. پس، در ۱۹۱۴ به شانتونگ حمله برد و، در سال بعد، چین را با مطالبات بیست و یک گانه خود زیر فشار گذاشت. بی گمان، اگر این مطالبات تحقق می یافت، چین به صورت مستعمره خاص ژاپن درمی آمد.

قسمت اول این مطالبات ایجاب می کند که چین تسلط ژاپن را بر شانتونگ به رسمیت شناسد. قسمت دوم متضمن امتیازات صنعتی و حقوق خاص ژاپن در منچوری و مغولستان خاوری است. در قسمت سوم، پیشنهاد شده است که بزرگترین مؤسسه استخراج معدن سرزمین چشن مشترکاً به وسیله مقامات ژاپنی و چینی اداره شود. قسمت چهارم تلاش ایالات متحده آمریکا را برای ایجاد یک مرکز زغال گیری در نزدیکی فوجو خشی می کند و از چین می خواهد که هیچ جزیره یا بندر یا لنگرگاهی را در اختیار دولت ثالثی قرار ندهد. قسمت پنجم مقرر می دارد که مشاوران ژاپنی برای دستگاههای سیاسی و اقتصادی و نظامی چین تعیین شوند، در شهرهای بزرگ چین، مقامات چینی و ژاپنی مشترکاً سازمان پلیس را اداره کنند، و چین حداقل نصف مواد جنگی مورد حاجت خود را از ژاپن بخرد، و به ژاپن حق بدهد که در چین سه راه آهن مهم بسازد و در ایالت فوکین آزادانه به تأسیس بندر و راه آهن و استخراج معدن پردازد.

ایالات متحده آمریکا به ژاپن اعتراض و اعلام کرد که برخی از این مطالبات ناقض تمامیت خاک چین و خلاف اصول «سیاست درهای باز» است. پس، ژاپن از قسمت پنجم مطالبات چشم پوشید و بقیه را، با تغییراتی، در روز هفتم مه ۱۹۱۵، همراه با اتمام حاجتی، به حکومت چین تسلیم داشت. روز بعد، حکومت چین اتمام حاجت ژاپن را پذیرفت. چینیان مصرف کالاهای ژاپن را تحریم کردند، اما ژاپن وقعی نگذاشت، زیرا مطمئن بود که چینیان، دیر یا زود به اقتضای سودجویی خود و ارزانی کالاهای ژاپنی، دست از تحریم خواهند کشید. در ۱۹۱۷، رجب خوش مشرب ژاپنی، ویکنت ایشی ای، به آمریکا رفت و وضع ژاپن را برای مردم آمریکا شرح داد و رابرت لسنینگ، وزیر امور خارجه آمریکا، را راضی کرد که با ژاپن معاهده ای ببندد و بپذیرد که «ژاپن در چین، مخصوصاً در قسمتی که مجاور مستملکات آن است، منافع خاصی دارد.» در ۱۹۲۲، هیوز، وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، در کنفرانس واشینگتن نمایندگان ژاپن را موافق گردانید که آن کشور اصل «سیاست درهای باز» را در مورد چین به رسمیت بشناسد و نیروی دریایی خود را تنها به شصت درصد نیروی دریایی انگلیس یا آمریکا برساند. ۱. در پایان این کنفرانس، ژاپن موافقت کرد که قسمتی از شانتونگ

(۱) این نسبت مطابق طول خطوط دریایی آمریکا و انگلیس و ژاپن تعیین شد.

را که در حین جنگ جهانی از چنگ آلمان بیرون آورده بود، به چین بازگرداند. ضمناً اتحاد انگلیس و ژاپن گسیخت و آمریکا مجذوب رؤیای صلح ابدی شد.

امریکا، در نتیجه خوش بینی عظیم خود نسبت به آینده، مرتکب قصور سیاسی بسیار مهمی شد. تئودور روزولت، رئیس جمهوری آمریکا، که امریکاییان سواحل اقیانوس کبیر را از مهاجرت مداوم ژاپنیان به کالیفرنیا ناراحت یافت، با حسن نیتی که در پس ظاهر پرجوش و خروش خود داشت، در ۱۹۰۷ با ژاپن پیمانی بست و ژاپن را متعهد گردانید که از مهاجرت کارگران خود به ایالات متحده جلوگیری کند. اما تولید مثل ژاپنیان ساکن آمریکا به قدری زیاد بود که همچنان ایالات باختری آمریکا را به زحمت انداخت. پس، برخی از ایالات باختری، با وضع قانون، اتباع بیگانه را از حق تملک زمین محروم کردند. کنگره آمریکا هم در ۱۹۲۴ درصدد محدود کردن تعداد مهاجران بیگانه برآمد. قانونی که از تصویب کنگره گذشت، مهاجرت مردم آسیا را به ایالات متحده ممنوع شمرد، ولی برای تعیین سهمیه مهاجران کشورهای غیر آسیایی فورمولی تنظیم کرد. این تفکیک نژادی ضرورتی نداشت، زیرا فورمول کنگره چنان بود که اگر بی تبعیض در مورد همه قاره ها یا نژادها به کار بسته می شد، باز می توانست راه را بر مهاجران آسیایی ببندد. از این رو، پس از تصویب آن قانون، وزیر امور خارجه به کنگره اعتراض کرد و اظهار داشت که «برای مقصود مورد نظر، وضع چنین قانونی لازم نیست.» ولی هواخواهان آتشین قانون مهاجرت یادآور شدند که، چون سفیر ژاپن دم از «عواقب وخیم» این قانون زده و به این وسیله آمریکا را تهدید کرده است، کنگره باید حتماً آن را بگذراند. چنین نیز شد.

ژاپنیان قانون مهاجرت را در حکم اهانتی نسبت به خود دانستند، و برآشفتنند. تظاهراتی برپا و نطقهای بسیار ایراد شد. حتی یک میهن دوست، در مقابل منزل ویکنت اینویه، به عنوان ابراز شرمندگی ملت ژاپن، دست به هاراگیری زد. اما، چون ژاپن در سال ۱۹۲۳ از زلزله آسیب فراوان دیده و ناتوان شده بود، رهبران کشور آرامش را حفظ کردند و، به انتظار روزی که اروپا و آمریکا به ضعف گرایند و مجال انتقام پیش آید، شکیبایی پیش گرفتند.

بحران اقتصادی عظیمی که پس از جنگ جهانی اول در آمریکا در گرفت، ژاپن را از فرصت مناسبی برای اجرای نقشه های دیرین خود در خاور دور برخوردار کرد. حکومت ژاپن می ترسید که چینیان راه آهن و سایر مؤسسات ژاپنی را در منچوری به مخاطره اندازند. پس، در سپتامبر ۱۹۳۱، به عذر اینکه مقامات چینی منچوری با سوداگران ژاپنی بدرفتاری

(۱) مطابق قانون ۱۹۲۴، هر ساله حکومت ایالات متحده آمریکا تعداد کل مهاجرانی را که می پذیرد تعیین می کند. «درصد» معینی از این تعداد به هر کشور تعلق می گیرد، و برای یافتن این «درصد» باید تعداد مهاجرانی را که هر کشور در سال ۱۸۹۰ به ایالات متحده فرستاده بر کل جمعیت ایالات متحده در آن سال تقسیم کرد.

کرده اند، به ارتش خود اجازه داد که به منچوری بتازد. چین، که در آن موقع به سبب انقلاب و جدایی ایالات از یکدیگر، و وجود سیاست بازان قابل خرید، سخت آشفته بود، کاری جز تحریم کالاهای ژاپنی نتوانست؛ تحریم کالاها به ژاپن بهانه داد که به شانگهای نیرو بفرستد (۱۹۳۲). در مقابل این عمل ژاپن، تنها بخشی از چین به دفاع برخاست. اعتراضات امریکا هم نتایج فوری نداد. دول اروپایی، که فقط به منافع بازرگانی خصوصی خود می اندیشیدند، با احتیاط، اعتراض امریکا را «از لحاظ اصولی» مورد موافقت قرار دادند. ولی در برابر وضع اسف آوری که به اقتدار سفیدپوستان در خاور دور خاتمه می داد، اقدام مشترکی نکردند. هیئت، به ریاست ارل لیتن، از طرف جامعه ملل مأمور بررسی موضوع شد و ظاهراً از روی بیطرفی کامل به موضوع رسیدگی کرد و گزارشی «به جامعه ملل» تقدیم داشت. اما ژاپن، مانند امریکا، که در ۱۹۳۵ از دادگاه جهانی کناره گرفته بود، جامعه ملل را ترک گفت و، همچون امریکا، دلیل آورد که میل ندارد مورد قضاوت دشمنان خود قرار گیرد. در فاصله اوت ۱۹۳۲ و مه ۱۹۳۳، صادرات ژاپنی، به علت تحریم چینیان، به چهل و هفت درصد مقدار سابق رسید. اما در همین هنگام، ژاپن تجارت فیلیپین و مالایا و جزایر اقیانوس کبیر را از چنگ چین بیرون آورد. در ۱۹۳۴، سیاست بازان ژاپن، به کمک متنفذان چین، توانستند حکومت چین را به تهیه قوانین گمرکی جدیدی برانگیزند. این قوانین ورود کالاها را ژاپنی را تسهیل کرد و به صادرات دول غربی لطمه وارد ساخت.

در مارس ۱۹۳۲، ژاپنیان در منچوری دولت دست نشانده منچوکوئو را به وجود آوردند و هنری پویی، وارث دودمان چینی منچو، را رئیس جمهور آن گردانیدند و سپس در دو سال بعد وی را کانگگ ته نامیدند و امپراطور شمردند. کارگزاران امپراطور منچوکوئو یا ژاپنی یا از چینیان تابع ژاپن بودند، و هر کارگزار چینی یک مستشار ژاپنی داشت. در حینی که اصل «سیاست درهای باز» محفوظ بود، ژاپنیان برای در دست گرفتن بازرگانی و منابع منچوکوئو کوششها کردند. با آنکه مهاجرت ژاپنیان به منچوری شیوع نیافت، سرمایه های ژاپنی سیل وار به آن سرزمین ریخت. برای اغراض تجارتي یا نظامی، جاده و راه آهن ساختند و، برای خرید راه آهن شرقی که در اختیار حکومت اتحاد جماهیر شوروی بود، آغاز مذاکره کردند. ارتش پیروز و توانای ژاپن نه تنها حکومت جدید منچوکوئو را بنیاد نهاد، بلکه در سیاست حکومت ژاپن نیز مداخله کرد. از این گذشته، ایالت جهول را برای پویی تسخیر کرد و تقریباً تا پکن پیش رفت، اما، از سر بزرگواری و در انتظار فرصت مناسب، عقب نشست.

در این هنگامه، نمایندگان ژاپن در نانکینگ تلاش می ورزیدند که حکومت چین به رهبری اقتصادی و سیاسی کامل ژاپن سرفروود آورد. ژاپن قصد داشت، پس از مقهور ساختن چین از طریق غلبه نظامی یا به وسیله وامهای اقتصادی، با دشمن دیرین خود، امپراطوری روسیه، که اکنون به صورت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آمده بود، دست و پنجه نرم کند. ارتش

ژاپن می توانست به راه آهن تک خط سراسری سبیری، که مانند ستون فقرات اهمیت داشت و چین و ولادی وستوک و ناحیه بایکال را به پایتخت روسیه پیوند می داد، بتازد و دست به قطع آن بزند. برای این منظور، قادر بود که از سراسر راه کاروانرو مغولستان به کالگان و اورگا، یا از راه مرزی منچوکوئو به چینا، یا صدها نقطه حساس دیگر منچوکوئو که بر آن راه آهن تسلط داشتند، استفاده کند. به این مناسبت، روسیه، با التهاب و جسارت، خود را برای کشمکش پرهیزناپذیر آینده آماده کرد: در کوزنتسک و ماگنتوگورسک به استخراج معادن زغال سنگ و تأسیس کارخانه های فولادسازی، که می توانست در زمان جنگ به صورت کارخانه های اسلحه سازی درآید، مشغول شد؛ در ولادی وستوک، عده کثیری زیردریایی برای مقابله با ناوگان ژاپن گردآورد؛ همچنین، به قصد تخریب مراکز تولید و راهها و شهرهای تخته ای ژاپن، صدها هواپیمای بمب افکن مهیا کرد.

در پشت این صحنه ناخجسته، دولتهای اروپایی، که رام و سربه زیر شده اند، قرار دارند: امریکا، به علت از دست دادن بازارهای چین، به خود می جوشد؛ فرانسه به آتیه خود در هندوچین اطمینان ندارد؛ انگلیس از آینده استرالیا و هند بیمناک، و از رقابت ژاپن در چین و سراسر امپراطوری شرقی خود آشفته است؛ با این وصف، فرانسه به جای مخالفت با ژاپن، به آن کمک مالی می دهد؛ انگلیس حيله گر، با شکیبایی بیسابقه منتظر می ماند تا رقبای تجارتي او در آسیا به جان یکدیگر بیفتند و بار دیگر دنیا را به او واگذارند. تصادم منافع دول روز به روز شدیدتر، و لحظه ستیزه علنی نزدیکتر می شود. ژاپن اصرار می ورزد که شرکتهای نفت بیگانه ای که به ژاپن نفت می فروشند در خاک ژاپن مخازن بزرگی بسازند و همیشه مصرف شش ماه ژاپن را ذخیره کنند. منچوکوئو برای تأمین نفت مورد حاجت خود تنها با ژاپن به معامله می پردازد. پارلمان کشور اوروگه به ژاپن اجازه می دهد که بر ریودولاپلاتا بندر آزادی بسازد و، بدون پرداخت عوارض، کالاهای خود را به اوروگه وارد کند. رئیس جمهور اوروگه مخالفت می نماید، و بانگ اعتراض امریکاییان برمی خیزد. با اینهمه، ژاپن با سرعت فوق العاده، بشتاب تجارت امریکای جنوبی را ربوده و به افروختن آتش جنگ بین المللی و شرکت امریکا در آن کمک کرده بود. اکنون که نفوذ ژاپن، تندتر و تیزتر از نفوذ آلمان، در امریکای لاتین توسعه می یابد و خطرات جنگ بین المللی فراموش می شود، مقدمات جنگ دیگری فراهم می آید.

آیا باید امریکا با ژاپن بجنگد؟ نظام اقتصادی ما امریکاییان از ثروتی که به برکت علم و سازمانهای اداری و کار زاده شده است، سهم عظیمی به طبقه سرمایه دار می بخشد. این سهم چنان بزرگ است که برای توده تولیدکننده چیز قابلی باقی نمی ماند. از این رو، توده امریکای... قدرت خرید کالاها... تولیدی خود را ندارد. پس، قسمتی از کالاهاداخل کشور

به فروش نمی رسند، و برای فروش آنها باید بر بازارهای خارجی دست یافت. اگر فتح بازارهای خارجی میسر نشود، یا باید از تولید کاست یا در بسط مصرف داخلی کوشید. وضع نظام اقتصادی ژاپن از وضع نظام ما وخیمتر است. زیرا ژاپن نه تنها، برای فروش کالاها و حفظ ثروت متمرکز خود، از فتح بازارهای بیگانه ناگزیر است، بلکه باید سوخت و مواد خامی را هم که برای صنایع لزوم حیاتی دارد از خارج تأمین کند. وضع ژاپن در برابر امریکا نمودار یکی از طنزهای نیشدار تاریخ است: امریکا در ۱۸۵۳ ژاپن را بیدار کرد و از زندگی آرام فلاحتی به صنعت و بازرگانی کشانید. اکنون، همین ژاپن تمام قدرت و بصیرت خود را به کار انداخته است تا، با ارزانفروشی و تفوق سیاسی و غلبه نظامی، همان بازارهایی را که امریکا بهترین فروشگاههای محصولات اضافی خود شمرده است، برباید! در تاریخ بشر، هرگاه دو ملت برای ضبط بازارها به رقابت پردازند، معمولاً آن ملتی که در عرصه رقابت اقتصادی شکست خورد، اگر از لحاظ منابع و تجهیزات جنگی نیرومند باشد، دست به اسلحه می برد!۱

(۱) فراموش نباید کرد که این کتاب در ۱۹۳۴ نوشته شده است.

ص: ۹۹۰

تاریخ چهارهزاره و جریان پرمایه ترین تمدنهای قاره اعظم را با شتابی ناخواسته نگریسته ایم و، بی گمان، نه به فهم این تمدنها نایل آمده، نه حق آنها را ادا کرده ایم - مگر یک انسان توان آن دارد که در طی عمر خود از عهده دریافت پا برآورد میراث دیرینه بشریت برآید؟ نهادها و رسوم و هنرها و خلیات یک قوم فراورده هایی هستند که، بنا بر قانون انتخاب انساب، از همه آزمایشهای راهجویانه آن قوم، از تمام شناختههای نسلهای متمادی برخاسته اند. از این رو، فهم تمدنها و، به طریق اولی، داوری درباره آنها از مجال خرد یک فیلسوف و حیطة ذهن یک دانشجو بیرون است، و از اینجاست که اروپا و امریکا - این فرزندان و نواده خودخواه آسیا - هرگز به ارزش میراث کهن پدران خود پی نبرده اند، اگر هنرها و فنونی را که از شرق به غرب رفته اند، یا، مطابق دانش محدود کنونی ما، نخستین بار در مشرق زمین پدید آمده اند برشماریم، در می یابیم که، بی عمد و جهد، پیکره ای از تمام تمدن بشری به میان نهاده ایم.

نخستین عنصر تمدن، کار است - کشتکاری و صنعتکاری، حمل و نقل و داد و ستد. در مصر به قدیمترین شیوه کشاورزی ۱ و آبیاری و تهیه نوشابه هایی چون فقاع و شراب و چای (که ظاهراً تمدن جدید بدشواری می تواند بدون آنها استوار ماند) برمی خوریم. ۲۰ صنایع دستی و مهندسی همچنانکه در اروپای پیش از ولتر سخت رونق داشتند، در مصر قبل از موسی نیز در مدارج کمال بودند. تاریخ کهن عمارات آجری به عصر سارگن اول می رسد. اول بار چرخ کوزه گری و چرخ ارابه در عیلام، و پارچه کتانی و شیشه در مصر، و ابریشم و باروت در

(۱) می توان گفت که در عصر نوسنگی، کشاورزی و دامپروری آسیا و اروپا از لحاظ قدمت برابر بودند. احتمالاً فرهنگهای عصر نوسنگی آسیا از فرهنگهای عصر نوسنگی اروپا سالدارترند. به فصل ششم در کتاب اول رجوع کنید.

(۲) بدیهی است که ما، در این گونه موارد، به اکتشافات و معلومات موجود متکی هستیم. شاید اطلاعات آینده تغییر این مطالب را ایجاب کنند.

چین ساخته شد. طرز استفاده از اسب از آسیای میانه به بین النهرین و مصر و اروپا انتقال یافت. کشتیهای فنیقی پیش از عهد پریکلس، آفریقا را دور زدند. قطنما، که انقلاب تجاری اروپا را به وجود آورد، از چین برخاست. قراردادهای بازرگانی، مقدمات بانکداری و معامله با طلا و نقره اول بار در سومر پدید آمد. و چین، قبل از کشورهای دیگر، دست به معجزه تبدیل طلا و نقره به پول کاغذی زد.

دومین عنصر تمدن، حکومت است؛ و آن سازمانی است برای انتظام حیات فردی و زندگی جمعی - از طایفه [=کلان] اولیه تا خانواده کنونی و دولت. نخستین اجتماعات روستایی در هند، و نخستین حکومتهای شهری در سومر و آشور برپا شدند. مصر، در جریان قرن‌ها، با حداقل فشار، به سرشماری و وصول مالیات درآمد و تأمین صلح داخلی پرداخت. اورانگور و حموربی قانون نامه های بزرگ تدوین کردند؛ و داریوش، با ارتش و دستگاه چاپاری خود، یکی از منظمترین شاهنشاهیهای جهان را برپا داشت.

سومین عنصر تمدن، اخلاق است - آداب و رسوم، وجدان و نیکوکاری. اخلاق قانونی است که در روح رسوخ می یابد و افراد را به شناختن حق و باطل و مهار کردن امیال خود می کشاند. از این رو، جامعه بدون اخلاق متلاشی و شکار دولتی منسجم می شود. آداب مردمداری از دربارهای قدیم مصر و بین النهرین و ایران فرا آمدند. حتی امروز هم خاور دور می تواند آداب شایسته ای به غرب تند و بی شکیب بیاموزد. رسم تکگانی در مصر آغاز شد و با رسم تعدد زوجات (چندگانی)، که از عدالت به دور، اما برای نژادهای آسیایی سودمند بود، از دیرباز در افتاد و استقرار یافت. نخستین فریاد عدالت اجتماعی در مصر، و اولین ندای اخوت بشری و بینش اخلاقی در یهودستان به گوش مردمان رسید.

چهارمین عنصر تمدن، دین است - اعتقاد به عواملی در ورای طبیعت، برای تخفیف رنجها و اعتلای شخصیت و تقویت غرایز اجتماعی و نظم جامعه. گرامیترین اساطیر دینی اروپاییان در سومر و بابل و یهودستان ظهور کردند. داستانهای مربوط به آفرینش و طوفان عالمگیر و هبوط آدم و رستگاری نهایی بشر در مشرق زمین پرورده شد، و در همین جا بود که مریم، مادر خدا یا، به قول هاینه، «لطیفترین گل شعر»، در میان ربه النوعهای فراوان شکفت. خاستگاه یکتاپرستی و دلنشینترین ترانه های عشق و ستایش، و تنهاترین و افتاده ترین و شورانگیزترین شخصیت تاریخی جایی جز فلسطین نبود.

پنجمین عنصر تمدن، علم است - روشن دیدن، بدقت ثبت کردن، بیغرضانه سنجیدن. علم شناختی است که بتدریج اندوخته می شود و آن قدر عینی و صادق است که می توان با آن به پیش بینی پرداخت و بر حوادث تسلط یافت. مصر حساب و هندسه و گاهشماری را بنیاد نهاد. کاهنان و پزشکان مصری طبابت کردند؛ بیماریها را شناختند؛ به صدها گونه عمل جراحی دست زدند؛ و برخی از آرای بقراط، پدر یونانی طب، را پیش از او به میان نهادند. بابل اختران

را مورد تحقیق قرار داد؛ برای منطقه البروج تقسیماتی شناخت؛ و ماه را به چهار هفته، و روز را به دوازده ساعت، و ساعت را به شصت دقیقه، و دقیقه را به شصت ثانیه بخش کرد. هند اعداد ساده و ارقام اعشاری خود را به اعراب رسانید، و لطایف خوابگونه (هیپنوتیسم) و فن مایه کوبی را به اروپا آموخت.

ششمین عنصر تمدن، فلسفه است - تلاش برای تحصیل جهان بینی. انسان نیازمند بینشی جهان شمول است، اما، در لحظات فروتنی، نیک در می یابد که جهان بینی براستی تنها یک موجود لایتناهی را دست می دهد. بنابراین، فلسفه تجسسی است دلیرانه ولی بی نتیجه درباره علل نخستین و معنی نهایی موجودات؛ تأملی است درباره حقیقت و جمال و فضیلت و عدالت و انسان کامل و دولت بی منقصت. این تدقیقها، اندکی پیش از آنکه در اروپا روی نماید، در مشرق زمین رخ نمود. هنگامی که اروپا هنوز در حال توحش به سر می برد، مصریان و بابلیان به طبع و سرنوشت بشری اندیشیدند، و یهودیان در پیرامون حیات و مرگ رسالات جاویدان نوشتند. هندوان، حداقل در عصر پارمنیدس و زنون یونانی، با منطق شناسی و شناخت شناسی بازی کردند. قرنهای پیش از زادن سقراط یونانی، فلسفه اولای اوپانیساد پیدایش یافت، و بودا نظریاتی در شمار روانشناسی جدید آورد. اگر هند فلسفه را در دین غرق کرد و نتوانست خرد را از دستیاز امید و آرزو برکنار برد، چین فلسفه را از دین دور داشت و، قبل از عصر سقراط، متفکری پرورد که هنوز هم می توان آرای متین او را، شاید بی تغییر، هادی مردم و ملهم کشورداران شریف دانست.

هفتمین عنصر تمدن، ادب است - انتقال زبان، تربیت جوانان، ظهور و تکامل خط، آفرینش شعر و نمایش، تحریک خیالپروری، و ثبت کردن و یادآوردن گذشته. کهنه ترین آموزشگاههایی که بر ما معلومند، به مصر و بین النهرین تعلق داشت؛ حتی قدیمترین مدرسه های فن حکومت ابتکار مصریان بود. ظاهراً کتابت در آسیا پدید آمد: الفبا و کاغذ و مرکب در مصر، چاپ در چین. بابلیان، در کهنترین روزگاران، دستور زبان و کتاب لغت نوشتند و کتابخانه ساختند. پیش از پیدایش آکادمی افلاطون در یونان، هندیان به تأسیس دانشگاه پرداختند. آشوریان گزارش نویسی را به صورت تاریخنویسی در آوردند، و مصریان تاریخ را به حماسه تبدیل کردند. خاور دور شعر را به عنوان ادراکی مستتر در الفاظی کوتاه پرورد و لطیفترین انواع شعری را به دنیای جدید عرضه داشت. نبونیدوس و آسور بانپیل، که برای باستانشناسان ما آثاری مهم به جا نهاده اند، خود از باستانشناسی آگاه بودند، و برخی از قصه هایی که هنوز کودکان ما را سرگرم می کنند، از میراثهای هند کهن به شمار می رود.

هشتمین عنصر تمدن، هنر است - آراستن حیات با رنگ و وزن و صورتهای خوشایند. ساده ترین هنرها تن آرایی است. حتی در مرحله های آغازین تمدنهای مصری و سومری و هندی، به جامه های ظریف و آرایش افزارهای فضیحت انگیز برمی خوریم. مقابر مصری از ساز و برگ

فاخر، ظرفهای سفالین زیبا، و نقشهای هنرمندانه ای که روی عاج یا چوب کنده شده است، مالا مالند. مسلماً یونانیان در پیکر تراشی و معماری و پیکرنگاری و برجسته کاری نه تنها از آسیا و کرت چیزها آموختند، بلکه از شاهکارهایی که در عصر آنان هنوز در پیرامون رود نیل بود نیز درس گرفتند. معماری یونانی در ساختن ستونهای معروف به دوری و یونی از مصر و بین النهرین بهره جست. اروپا، گذشته از ستون، طاق ضربی و قبه و گنبد را نیز از این سرزمینها اقتباس کرد. معماری امریکایی کنونی از برجهای کهن خاور نزدیک تأثیر برداشته است. در سده نوزدهم، نقاشی چینی و نقاشی ژاپنی وضع و جریان هنر اروپا را دگرگون کرد، و چین اروپا را با صنعت چینی سازی آشنا ساخت و رقیب خود گردانید. آوازه‌های پر وقار و جلالی که پاپ گرگوریوس کبیر در کلیسای کاتولیک رواج داد، از سرودهای حزن آلودی که یهودیان تبعیدی عتیق با وحشت در کنیسه های دورافتاده می خواندند، نشئت گرفت.

چنین است برخی از عناصر تمدن و بخشی از میراث شرقی مغرب زمین. ولی میراث فرهنگی مغرب زمین منحصر به میراث شرقی آن نیست. بخش بزرگی از آن مرده ریگ دنیای کلاسیک (یونان و روم) است.

کرت تمدنی تقریباً به قدمت تمدن مصر می آفریند و، مانند پلی، فرهنگهای آسیا و افریقا و یونان را به یکدیگر پیوند می دهد. یونان، برخلاف کشورهای کهن، به کمال هنری، و نه جسامت صوری آثار هنری می گراید، و به این ترتیب، عالم هنر را دگرگون می کند: معماری و مجسمه سازی خشن و مردانه مصر را با لطافت و ظرافتی زنانه می آمیزد و بزرگترین عصر تاریخ هنر را به بار می آورد. همه حوزه های ادب، در پرتو فیضان خلاق یونانیان آزاداندیش، رونق می یابد: حماسه های پیچیده، تراژدیهای عمیق، کمدهای شاداب، و تاریخهای گیرا به خزانه ادب اروپا عرضه می دارد؛ دانشگاه می سازد و، در یک دوره درخشان کوتاه، آزادی فکر را تحقق می بخشد؛ ریاضیات و نجوم و فیزیک پزشکی را، که از مصر و مشرق زمین به ارث برده است، با شدتی بیسابقه به پیش می راند، و فلسفه را به خود می آورد و سامان می دهد؛ برعکس کشورهای پیشین، همه مسائل حیات را به شیوه ای عقلی بررسی می کند؛ طبقات با فرهنگ را از نفوذ دین پیشگان دور، و از خرافات آزاد می گرداند؛ و برای تنظیم اخلاقی مستقل از مابعدالطبیعه تلاش می ورزد؛ انسان را از صورت رعیت امیران و شاهان بیرون می آورد و عضو جامعه (دولت وند) می خواند؛ به او آزادی سیاسی و حقوق مدنی و حریت فکری و اخلاقی بی نظیری ارزانی می دارد، و در نتیجه، دموکراسی را بنیاد می نهد و فردیت را ارج می گذارد.

روم این فرهنگ پهناور را تحویل می گیرد، در سراسر دنیای مدیترانه می گسترده، مدت پانصد سال در مقابل هجوم بربریان از آن پاسداری می کند، و سپس، با ادب رومی و زبان

لاتین، به اروپای شمالی می‌رساند؛ نیز، زنان را به قدرت و شکوه و آزادی فکری بیسابقه‌ای می‌رساند؛ گاهشماری اروپا را تغییر می‌دهد؛ اصول سیاسی و امنیت اجتماعی را به اروپاییان می‌آموزد؛ با قوانینی که بعداً، در طی قرون موهوم پرستی و آشفستگی و بینوایی، اروپا را انتظام می‌بخشند، حقوق فردی را تأمین می‌کند.

مقارن همین ادوار، خاور نزدیک و مصر بار دیگر، به مدد تجارت و افکار یونان و روم، می‌شکند: قرطاجنه ثروت و جلال صور و صیدا را کلا تجدید می‌کند؛ یهودیان پراکنده اما وفادار، تلمود را گرد می‌آورند؛ در اسکندریه علم و فلسفه رونق می‌گیرد؛ و از آمیختن فرهنگ‌های اروپایی و شرقی، دینی که رسالت آن تخریب قسمتی از تمدن یونان و روم و حفظ و تکمیل قسمت دیگر آن است، ظهور می‌یابد. آنگاه برای ظهور شامخترین جامعه‌های دوره باستان - آتن پریکلس، روم آوگوستوس، و اورشلیم هرودس - همه مقدمات فراهم می‌آید، و صحنه برای درام سه‌جانبی افلاطون و قیصر و مسیح آماده می‌شود.

نمایه (فهرست راهنما): مشرق زمین

آ

آبئو کوتا Abeokuta،

قبیله: ۱۰۳

آبنشینها

The Lake dwellers: ۱۲۰

آبو،

کوه Abu، هند: ۶۷۴

آبویل Abbeville،

شهر، فرانسه: ۱۱۰

آبیون Abipone،

قبیله: ۶۲، ۷۰

آبیدوس / عربه Abydos،

شهر قدیم، مصر: ۱۸۳، پا ۴۵۸

آپسو (اقیانوس) Apsu،

اسطوره بابلی: ۲۷۹

آپولون Apollo،

خدای یونانی: ۶۶۹

آپولونیوس Apollonius،

ریاضیدان یونانی (مط ۲۲۲-۲۰۵ ق م): ۵۹۹

آپیس Apis،

گاو مقدس مصریان: ۴۰۹

آتریه Atreya (حد ۵۰۰ ق م)،

طبیعیدان هندی: ۶۰۲، ۶۰۴

آتلانٹیس Atlantis،

سرزمین گمشده افسانه ای: ۱۳۰، ۱۳۱

آتلانٹیک / اقیانوس اطلس Atlantic: ۱۳۱

آتمن Atman،

روح جهان در فلسفه هند: ۴۷۷-۴۷۹، ۴۸۴، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۴۰

آتن Athens: ۴، ۲۰۰، ۴۱۱، ۷۵۱

آتوسا Atossa (حد ۵۰۰ ق م)،

همسر داریوش اول: ۴۱۱

آتوسا (۳۷۵ ق م)،

دختر و همسر اردشیر دوم: پا ۴۳۴

آتون Aton،

خدای خورشید مصریان: ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰

آتیس Atys،

خدای حاصلخیز فریگیا: ۳۳۸

آتیلّا Attila (حد ۴۰۰-۴۵۴)،

پادشاه هونها: ۵۱۸

آجانتا Ajanta،

دهکده، هند: ۵۱۸، ۵۲۲، ۶۳۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۹۵

آحاب Ahab،

پادشاه اسرائیل (حد ۸۷۵-۸۵۰ ق م): پا ۳۶۲، ۳۶۷، پا ۳۷۰

آحاز Ahaz،

شاه یهودا (حد ۷۰۰ ق م): ۳۷۱

آخایا/ آخایاییها Achaea،

ناحیه، یونان قدیم: ۲۵۶، ۴۶۰

آداپا Adapa،

فیلسوف شهر اریدو: ۱۵۵، ۳۲۵

آدمخواری Cannibalism: ۱۴، ۱۵

آدونیس Adonis،

خدای یونانی: ۱۴۵، ۲۴۶، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۴۷

آراپاهو Arapaho،

هندیشمردگان: ۸۹

آراخوسیا Arachosia

ایالت قدیم، ایران: ۴۴۵

آارات Ararat; ارمنستان

آرالو Aralu

جهان زیر زمین، اساطیر بابل: ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۹

آرامیان Aramaeans

ساکنین قدیم سرزمین آرام: ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۸۹

آرامی،

الفبای Aramaic alphabet: ۱۲۹، ۱۳۰

آرایش

بابلیان: ۲۹۱، ۲۹۲؛ پارسیان: ۴۱۳؛ در جوامع اولیه: ۱۰۲-۱۰۴؛

ص: ۹۹۵

چینیان: ۸۳۷؛ ژاپنیان: ۹۱۷؛ سومریان: ۱۵۷؛ مصریان: ۲۰۱-۲۰۳؛ هندیان: ۵۶۹؛ یهودیان: ۳۵۵

آربلا Arbelā

شهر قدیم آشور، اربیل کنونی: ۳۱۱

آرتمیس Artemis

الاهه شکار یونان: ۳۴۵

آرته با گه Artabhaga

فیلسوف هندی: ۶۰۵

آرسینوئه Arsinoë

اسطوره یونانی: ۱۹۶

آرگستیس دوم Argistis II (حد ۷۰۸ ق م)،

پادشاه ارمنستان: ۳۳۶

آرنلد،

ادوین (۱۸۳۲-۱۹۰۴) Arnold، شاعر و شرقشناس انگلیسی: پا ۴۸۸، پا ۶۱۴

آریا - سمج

(انجمن آریایی) Arya-Somaj، هند: پا ۶۹۲

آریانوس Arrian

تاریخ نویس یونانی (مط قرن دوم): پا ۵۰۷، پا ۵۱۱، پا ۵۲۰

آریایی،

نژاد/آریاییان Aryan: پا ۹۰، ۱۴۱، پا ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۶، ۴۱۲، ۴۵۹، ۴۶۰

آریبهط Aryabhata (مت:- حد ۴۷۶)،

ریاضیدان و منجم هندی: ۵۱۸، ۵۹۹، ۶۰۰

آریتا Arita

بندر، ژاپن: ۹۵۸

آریژ Ariege

ولایت، فرانسه: ۱۱۹

آریستوبولوس Aristobulus

تاریخنویس یونانی (مط ۳۳۰ ق م): پا ۵۶۲

آریستوفانس Aristophanes (مت:- حد ۴۴۸ ق م)، شاعر و نمایشنامه نویس یونانی: ۳۸۳

آزتکها Aztecs

گروهی از هندی‌شمر دگان مکزیک: ۱۳

آزیلی،

فرهنگ (۱۰۰۰۰ Azilian ق م): ۷۱۹

آسام Assam

ایالت، هند: ۴۰، ۵۶، ۵۱۷

آسپاسیا Aspasia (قرن پنجم ق م)،

محبوبه دانای پریکلز: ۶۰۵

آستارته Astarte

الاهه باروری فنیقیه: ۲۷۸، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۷۵

آستیکه (هستیک)،

فلسفه Astika، هند: ۶۰۶، ۶۰۷

آسنه Asana

از مراحل یوگه: ۶۱۷

آسوان Assuan

شهر، مصر: ۲۲۲

آسوربانی پال Ashurbanipal

پادشاه آشور (۶۶۸-۶۳۳ ق م): ۱۴۳، ۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۴؛ کتابخانه: ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۶،

۳۱۶، ۳۲۵، ۹۹۲

آسور نصیر پال دوم Ashurnasirpal II

پادشاه آشور (۸۸۴-۸۵۹ ق م): ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۹

آسیای صغیر Asia Minor: ۲۷۰، ۳۱۰، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۰۸

آشر،

جیمز (۱۶۵۶-۱۵۸۱) (Ussher)،

ص: ۹۹۶

کشیش و دانشمند ایرلندی: ۳۵۱

آشوب گرایی

Anarchism: ۷۵۳ (آنارشیسیم)

آشور/

آشوریان ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۰، ۱۴۲، ۷۵، Assyria: ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۱۱-۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۷۰، ۴۰۸، ۴۱۲، ۹۵۰؛ تسلط بر بابل: ۲۶۴، ۲۶۵؛ تسلط بر مصر: ۳۲، ۲۵۶، ۳۱۴؛ حمله به سرزمین یهود: ۳۷۰، ۳۷۱؛ علل انحطاط: ۳۱۵، ۳۳۲؛ نژاد مردم: ۳۱۲؛ هووخشتره و تصرف: ۴۰۶

Ashur آشور

خدای ملی آشوریان: ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۳

Ashurnirari آشور نیراری

پادشاه آشور (۷۵۳-۷۴۶ ق م): ۳۱۲

Ashoka آشوکا

امپراطور بزرگ هند (۲۷۳-۲۳۲ ق م): ۴۵۳، ۵۱۲-۵۱۸، ۵۲۲، ۵۵۵، ۵۷۶، ۶۳۱، ۶۶۸، ۸۹۷؛ و آیین بودا:

۵۱۴-۵۱۲، ۵۵۵، ۶۷۲؛ دوزخ: ۵۱۲؛ سنگنبشته های: ۴۷۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۹۹، ۶۳۰

آشولی،

فرهنگ (۷۵۰۰۰) Acheulean ق م): ۱۱۳

آشیکاگا،

شوگونهای Ashikaga، ژاپن: ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۶۳

Aphrodite آفرودیته

الاهه یونانی: ۷۴، ۲۷۸، ۳۴۵، ۵۴۷، ۶۷۱

آفرینش: داستان آفرینش

آکادمی فرانسه

French Academy: ۶۵۶

آکاهیتو (۷۲۴-۷۵۶) (Akahito)،

شاعر ژاپنی: ۹۳۸

آکسفرد،

دانشگاه Oxford، انگلیس: پا ۲۵۱، ۶۷۴؛ هیئت اکتشافی: ۱۵۱

آکویناس،

توماس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) (Aquinas)، فیلسوف اسکولاستیک ایتالیایی: ۶۲۰، ۸۰۱، ۸۰۳

آگاده (Agade)

پایتخت اکد: ۱۴۳، ۱۴۷

آگاممنون (Agamemnon)

شخصیت افسانه ای یونان: ۳۴۸

آگره (Agra)

شهر، هند: ۴۵۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۱، ۶۵۵، ۶۸۴؛ قلعه: ۶۸۵

آگنی (Agni)

خدای آتش، هند: ۴۶۶، ۴۶۷

آلات (Allat)

بانوی آرالو، اساطیر بابل: ۲۸۳

آلثوت،

طوایف Aleuts، ساکنین آلثوسین: ۴۰، ۹۱

آلٲوسين؁

جزاير Aleutian؁ غرب آلاسكا: ١٨؁ ٣٤

آلٲ؁

رشته كوه Alps؁ اروپا: ١١١

آلتاميرا؁

غار Altamira؁ اسٲانيا: ١١٥؁ ١١٧؁ ١١٨

آلكيبياڊس Alcibiades (حد ٤٥٠-٤٠٤ ق م)؁

سياستمدار آتنى: ٣٠٨

آلمان

ص: ٩٩٧

Germany: ۳۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۷۳، ۸۷۲، ۹۸۸

آلمانی،

زبان: ۷۷، ۹۰، ۹۴

آلواتس Alyattes،

از شاهان لیدیا: ۳۳۸

آماتراسو Amaterasu،

الاهه خورشید، ژاپن: ۸۹۴، ۹۲۶، ۹۳۵

آمادها Amadai: ; مادها

آمبون،

جزیره Amboyna، مجمع الجزایر مولوک: ۷۴

آمریتسار Amritsar،

شهر، هند: ۶۹۷، ۷۰۶

آمنحوتپ Amenhotep (حد ۱۴۰۰ ق م)،

مجسمه ساز و معمار مصری: ۲۳۱

آمنحوتپ دوم،

پادشاه مصر (۱۴۴۷-۱۴۲۰ ق م): ۱۸۶، ۱۹۵

آمنحوتپ سوم،

پادشاه مصر (۱۴۱۲-۱۳۷۶ ق م): ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۴

آمنحوتپ چهارم: ; اخناتون

آمنمحت اول Amenemhet،

پادشاه مصر (۲۲۱۲-۲۱۹۲ ق م): ۱۸۲، ۲۰۹

آمنحت سوم،

پادشاه مصر (۲۰۶۱-۲۰۱۳ ق م): ۱۸۳، ۲۲۵

آمور،

رود Amur، آسیا: ۸۳۴، ۸۷۰، ۸۹۵، پا ۹۸۰

آموزش و پرورش: در پارس: ۴۳۴، ۴۳۵؛ در جوامع اولیه: ۹۰، ۹۱؛ در چین: ۷۳۵، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۸۳، ۸۸۴؛ در ژاپن: ۹۳۶، ۹۳۷؛

در سومر: ۱۵۶؛ در مصر: ۲۰۳، ۲۰۴؛ در هند: ۵۶۴، ۶۳۰-۶۳۴

آمون Amon،

خدای بزرگ مصر: ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۴۰؛ معبد: ۱۷۲، ۲۴۵

آمون - رع

Amon-Ra: پا ۲۴۶

آموی،

بندر Amoy، چین: ۸۶۸

آمیتا به Amitabha،

فرمانروای بهشت در آیین مهاییانه: ۸۵۱

آمیدا Amida: ز بودا

آنائو Anau،

تمدن باستانی: ۱۳۱، ۱۳۲، پا ۱۴۲، ۷۲۰، ۸۲۳

آناتول فرانس (Anatole France) (۱۸۴۴-۱۹۲۴)

نویسنده فرانسوی: ۵۶۷

آناخارسیس Anacharsis (قرن ششم ق م)،

فیلسوف سکائی: ۵۹

آناکساگوراس Anaxagoras (؟ ۵۰۰-۴۲۸ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۰۵، ۷۳

آناکسیماندروس Anaximander (حد ۶۱۱-۵۴۷ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۰۵

آناکسیمنس Anaximenes

فیلسوف یونانی (مط ۵۰۰ ق م): ۶۰۵

آنام Annem

کشور: ۷۷۱، ۸۳۴

آناهیته Anaita

الاهه زمین و حاصلخیزی پارسیان:

ص: ۹۹۸

آنتونینها Antonines،

هفت تن از امپراطورهای روم: ۶، ۴۲۱

آنتیگونه Antigone،

شخصیت افسانه ای یونان: ۴۰

آنتیوخوس اول Antiochus I،

شاه سوریه و بابل (۲۸۰-۲۶۱ ق م): ۵۰۸

آنجلیکو،

فرا (۱۴۵۵-۱۳۸۷) Angelico، نقاش ایتالیایی: ۹۶۱

آندامان،

جزیره Andaman، هند: ۵۶، ۱۰۵

آنکارا Angora: پا ۳۳۵، ۳۳۷

آنکتیل - دوپرون،

سنت آبرام - (۱۸۰۵-۱۷۳۱) Anquetil Duperron، شرق شناس فرانسوی: پا ۴۲۳، ۴۵۴، ۵۵۱

آنکورا Ancyra: ; آنکارا

آنگکورتوم Angkorthom،

پایتخت قŠ.....امپراطوری خمر: ۶۸۰، ۶۸۱

آنگولا،

کشور Angola: ۵۰

آن لو شان An Lu-shan،

شورشگر چینی (مط ۷۵۵): ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۹۵

آننده Ananda (حد ۵۰۰ ق م)،

قدیس بودایی: ۴۶۱، ۴۹۷، ۵۰۴، ۶۸۲

آننده،

اصطلاحی در فلسفه هند: ۶۲۳

آنو Anu،

خدای بابلیان: ۲۶۲، ۲۷۷

آنورادهاپورا Anuradhapura،

شهر، سیلان: ۵۷۷، ۶۷۰، ۶۷۹

آورلیوس آنتونینوس،

مارکوس Aurelius Antoninus، امپراتور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۱۴۸، ۵۱۱

آوگوستوس Augustus،

کایوس سزار یولیوس اوکتاویانوس، امپراتور روم (۳۱ ق م-۱۴): ۸۲۰، ۹۹۴

آوگوستینوس،

قدیس Augustine (۴۳۰-۳۵۴)، استاد الاهیات مسیحی: ۵۴۴

آینوها Ainus،

بومیان اصلی ژاپن: ۸۹۵

آیوتها یا Ayuthia،

پایتخت قدیم سیام: ۶۸۲

آیودھیا Ayodhya،

۱
اٲا Ea،

خدای سومر و بابل: ۱۵۵، ۲۸۰

اٲاناتوم Eannatum (حد ۲۸۰۰ ق م)،

شاه لاگاش: ۱۶۱

اٲوانتروپوس

(انسان سنگ) Eoanthropus: ز پیلٲدوان، انسان

اٲورپیدس /

اورپید Euripides (حد ۴۸۵-۴۰۶ ق م)، شاعر یونانی: ۳۹۹، ۶۵۱

ابراهیم Abraham (حد ۱۵۵۰ ق م)،

جد اعلای اعراب و ملت یهود: ۲۰۷، ۲۱۵، ۳۵۲، ۳۶۴

ابراهیم لودی Ibrahim.

سلطان دهلی (۱۵۱۷-۱۵۲۶): ۵۳۳

ابرس Ebers،

پاپیروس: ۲۱۷، ۲۱۹

ابشالوم Absalom،

پسر داود: ۳۵۷، پا ۵۴۴

ابن بطوطه

[ابوعبدالله محمد ابن عبدالله طنجه ای]

(۷۷۹-۷۰۳ ه ق)، جهانگرد عرب: پا ۵۲۹

ابو Abu

خدای سومری: ۱۵۴

ابوالفضل علامی دکنی (حد ۱۵۵۰-۱۶۰۰)،

تاریخ‌نویس و سیاستمدار هندی: ۵۴۱، ۵۷۰، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۷

ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ ه ق)،

دانشمند ایرانی: ۵۳۰، ۶۵۴

ابو شهرین

Abushahreïn: اریدو

ابو صیر

Abusir: ۲۲۷

اپیکورا

اپیکوریسم (۲۷۰-۳۴۰ Epicurus ق م)، فیلسوف یونانی: ۶۹، ۸۶، ۲۳۵، ۳۰۵، ۸۴۱

Eta.....

طبقه، ژاپن: ۹۱۴، ۹۸۳

اتر Atar

خدای آتش زرتشتیان: ۴۲۸

اتریش

Austria: ۱۲۷

Ajmer اجمیر

شهر، هند: ۴۵۵

اجيته كيسه كمبلين Ajita Kasa Kambalin

فيلسوف شكاك هندی: ۴۸۲

اجين Ujjain

شهر، هند: ۵۱۷، ۶۴۹؛ دانشگاه: ۶۳۱

احمد آباد Ahmedabad

شهر، هند: ۴۵۶، ۴۸۷، ۷۰۳، ۷۰۷

احمد شاه،

سلطان دهلي (۱۴۲۲-۱۴۳۵): ۵۳۰

احمدنجر Ahmadnagar

شهر، هند: ۵۲۵

احمس Ahmes

پاپيروس: ۲۱۵

احمسی Ahmasi (حد ۱۵۰۰ ق م)،

ملکه مصر: ۱۸۴

اڤتاتون (شهر افق آتون) Akhetaton

پایتخت اخناتون: ۲۵۰

اڤشوروش Ahasuerus

يهودی سرگردان: ۴۰۴

اخلاق:

۴۶؛ در آشور: ۳۲۳؛ در بابل: ۲۸۸-۲۹۲؛ در پارس: ۴۰۶، ۴۳۱-۴۳۵؛ در جوامع اولیه: ۵۶-۶۹؛ در چین: ۷۱۸، ۸۵۳-۸۵۹؛ در ژاپن: ۹۷۹، ۹۸۰؛ در سومر: ۱۵۶، ۱۵۷؛ در مصر: ۱۹۹، ۲۰۰؛ در هند: ۴۶۴، ۵۰۷، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱

اخناتون / آمِنحوتپ چهارم Ikhnaton

شاه مصری (۱۳۸۰-۱۳۶۲ ق م): ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۵-۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۷، ۵۱۵؛ قصیده درباره آفتاب: ۲۴۶-۲۴۹، ۳۹۵؛ هنر در عهد: ۲۵۰، ۲۵۱

اخیلِس Achilles

اسطوره یونانی: ۶۴۴

اداره شعر Poetry Bureau

ژاپن: ۹۴۰

ادبیات:

۸۶، ۹۹۲؛ آشوریان: ۳۲۵؛ بابلیان: ۲۸۴-۲۸۶، ۲۹۲-۲۹۸؛ در جوامع اولیه: ۸۸-۹۵؛ چینیان: ۷۲۳-۷۲۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۷۷-۷۹۴، ۸۸۴؛ ژاپنیان: ۹۳۸-۹۴۵، ۹۸۲، ۹۸۳؛ سومریان: ۱۵۷-۱۶۰؛ مصریان: ۲۰۸-۲۱۴؛ هندیان: ۴۶۲، ۴۷۱-۴۷۴، ۵۱۸، ۵۲۴، ۶۲۹-۶۵۸؛ یهودیان: ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۹۴-۴۰۴

ص: ۱۰۰۰

دمنز،

جی. آ. Edmunds: پا ۵۷۶

ادومیان Edomites،

ساکنان ادوم (ناحیه قدیم در جنوب فلسطین): ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۰

اران Arran،

ناحیه قدیمی، قفقاز: ۴۱۲

اربیل / اربل Arbela،

آربلای کنونی، عراق: ۳۱۱، ۴۳۱

ارتش:

در آشور: ۳۱۷-۳۱۹؛ در پارس: ۴۱۷، ۴۱۸؛ در ژاپن: ۳ سامورای؛ در سومر: ۱۵۳؛ در هند: ۵۳۵

ارجبهد / ارجبهر:

؛ آریهط

ارجونه Arjuna،

از خدایان آیین هندو: ۵۷۹، ۶۳۹، ۶۹۲

اردشیر اول Artaxerxes I،

شاهنشاه ایران (۴۶۴-۴۲۳ ق م): ۴۳۹، ۴۴۱

اردشیر دوم،

شاهنشاه ایران (۴۰۴-۳۵۹ ق م): ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، پا ۴۳۶، ۴۴۲

اردشیر سوم / ین- اوخوس Ochus،

شاهنشاه ایران (۳۳۸-۳۵۹ ق م): ۴۴۲

اردن،

رود Jordan، فلسطین: ۳۴۸

اردو،

زبان Urdu: ۶۲۹، ۷۰۷

اردوان / ارتبان Artabanus،

قاتل خشایارشا ۴۴۱

ارس،

رود Araxes: پا ۴۱۲

ارسطو (۳۲۲-۳۸۴) Aristotle ق م)،

فیلسوف یونانی: ۲۶، ۱۳۱، ۶۰۴، ۶۰۸، ۷۴۶، ۸۰۱، ۹۲۹

ارشک Arses،

شاهنشاه ایران (۳۳۸-۳۳۶ ق م): ۴۴۲

ارشکیگال Ereshkigal،

اسطوره بابلی: ۲۸۱، ۲۸۲

ارشمیدس Archimedes (۲۱۲-۲۸۷) ق م)،

دانشمند یونانی: ۵۹۹

ارض موعود

Promised Land: ۳۵۴، ۳۶۳

ارک Erech: ; اوروک

ارمنستان /

ارمنیه ۴۱۲، ۴۱۰، ۳۳۶، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۳، ۱۴۴: Armenia:

ارمیا Jeremiah

پیامبر بنی اسرائیل (مط ۶۰۰ ق م): ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷، پا ۴۸۸

ارهت Arhat

انسان کامل در آیین بودا: پا ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۶، ۸۵۱

اریحا Jericho

شهر قدیم، فلسطین: ۳۵۱، پا ۳۵۳

اریدو Eridu

شهر قدیم سومر، ابوشهرین فعلی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۱

اریس Eris

الاهه نفاق، یونان: پا ۷۶۵

اریستوگیتون Aristogiton (حد ۵۲۵ ق م)،

میهن پرست آتنی: ۷۲۴

ازبک Usbec

طایفه ای از مغول: ۶۳۳

ازدواج:

در آشور: ۳۲۳؛ در بابل: ۲۸۹، ۲۹۰؛

ص: ۱۰۰۱

در پارس: ۴۳۳؛ در جوامع اولیه: ۴۵، ۴۷-۵۵؛ در چین: ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۳؛ در ژاپن: ۹۲۳؛ در سومر: ۱۵۶، ۱۵۷؛ در مصر: ۱۹۶-
۱۹۹؛ در هند: ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۵۹-۵۶۲؛ در یهودستان: ۳۵۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱

ازوپ (۵۶۴-۶۱۹) Aesop (ق م)،

فابلنویس یونانی: ۲۱۰

اژدهاک /

ایشتویگو Astyages (حد ۵۶۰ ق م)، آخرین پادشاه ماد: ۴۰۷

اژدهای سیاه،

انجمن Black Dragon، ژاپن: ۹۸۰

اژ،

دریای Aegean: ۱۲۷، ۲۵۶، ۳۳۵، ۴۱۲

اسپارت Sparta،

شهر قدیم، یونان: ۴۱۱

اسپانیا ۸۶۸، ۳۴۴-۳۴۲، ۲۵۶، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۱، Spain: ۹۰۱ پا

اسپرانتو،

زبان Esperanto: ۶۲۹

اسپینوزا،

باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) Spinoza، فیلسوف هلندی: ۳۶۴، ۴۷۷، ۶۲۶، ۷۳۱، ۷۴۵، ۸۰۳، ۹۲۸، ۹۳۱

استر Esther،

همسر یهودی خشیارشا به روایت تورات: ۳۵۵، ۳۸۸، ۳۹۵

استرابون Strabo (؟ ۶۳ ق م-۲۴؟)،

جغرافیدان یونانی: ۶۸، ۱۶۶، ۲۶۹، ۳۴۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۶۲، ۵۶۶

Australia: ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۵۵، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۸۲، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۷، ۲۸۹

استروک،

ژان (۱۶۸۴-۱۷۶۶) Astruc، نویسنده رسالات پزشکی، فرانسوی: ۳۸۳

استن،

ویلیام جورج (۱۸۴۱-۱۹۱۱) Aston، سیاستمدار و زبان‌شناس انگلیسی: ۹۴۴

استیویهاد Astivihad

خدای مرگ پارسیان: ۴۲۸، ۴۲۹

اسحاق Isaac،

فرزند ابراهیم: ۳۴۸، ۳۹۱

اسدیل،

جیمز (۱۸۰۸-۱۸۵۹) Esdail، روان‌شناس انگلیسی: ۶۰۴

اسرائیل Israel:

پا ۳۶۸؛ نیز: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰؛ و فتح

اسرحدون Esarhaddon،

شاه آشوری (۶۸۱-۶۹۹ ق م): ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۰

اسکاتلند ۳۷۷: Scotland

اسکندر کبیر Alexander the Great،

پادشاه مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق م): ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۶۹، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۴، ۴۰۹، ۴۶۴، ۷۷۰؛ و فتح

بابل: ۳۱۰، ۴۴۴؛ و فتح پارس: ۴۲۰،

۴۲۱، پا ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۲-۴۴۵، ۵۰۶؛ و فتح هند: ۴۴۵، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۶۶، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۴۲؛ و فتح سرزمین یهود:
۴۴۴، ۴۰۴، ۳۹۷

اسکندریه Alexandria

شهر/ بندر، مصر: ۱۶۵، ۱۶۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۹۹۴

اسکولاستیسم (مدرسی) Scholastism

فلسفه: ۸۰۱، ۹۳۱

اسکیمو Eskimo

نام قومی در سواحل شمالگان امریکا: ۹، ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۳۶، ۴۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۱۰۵، ۱۲۷

اسلام/

مسلمانان Islam: ۴۴، ۵۰، ۲۹۱، ۳۴۱، ۵۳۰، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۹۶

اسلاو Slav

دسته نژادی و زبانی از اقوام هند و اروپایی: ۵۲

اسماعیل ذبیح،

پسر ابراهیم: ۸۱، پا ۳۴۸

اسوله Asvala: ۶۰۵

اشرمه Ashramas: ۵۹۳

اشعیا Isaiah

از انبیای بنی اسرائیل (مط ۷۲۰ ق م): ۲۴۹، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱-۳۷۳، ۳۷۸-۳۸۰، ۳۸۹، ۴۲۳، پا ۴۸۸

اشکانیان Ashkanians: ۳۳۴

اشوگشه Ashvaghosha (حد ۱۲۰)،

معلم مذهبی هند: ۵۱۶، ۶۴۶، ۶۵۳

Ashvamedha (قربانی اسب)

مراسم، هند: ۴۶۹

اشیل (۴۵۶-۵۲۵) Aeschylus ق م)،

درامنویس یونانی: ۱۱۶

اصلاح بزرگ

Great Reform)، ژاپن: ۸۹۷، ۹۴۵

اصلاح دینی،

دوره Reformation، اروپای غربی: ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۷، ۵۹۷

اصناف:

در آشور: ۳۲۲؛ در چین: ۸۴۳، ۸۶۰؛ در ژاپن: ۸۹۶، ۹۱۶؛ در هند: ۶۹۹

اعلامیه استقلال

Independence Declaration of: ۷۰۱

اعلامیه حقوق بشر

Rights of Man Declaration of the: ۷۰۱

افرائیم Ephraim،

مملکت قدیم، فلسطین: ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۳

افراسیاب Afrasyab،

پادشاه توران: ۴۲۸

Afghanistan: ۱۴۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۱۲

افلاطون

Plato (۳۴۷-۴۲۷) ق م، فیلسوف یونانی: ۱۳۱، ۲۰۰، پا ۴۹۴، ۶۰۵، ۶۲۷، ۸۶۳، ۹۹۴

اقلیدس، Euclid،

ریاضیدان یونانی (مط ۳۰۰ ق م): ۲۸۳

اقیانوسیه ۱۲۸، ۱۰۵، ۱۹، Oceania:

اکباتان ۴۳۸، ۴۳۱، ۴۱۹، ۴۰۷، ۴۰۵، ۲۶۹، Ecbatana:

ص: ۱۰۰۳

کبر Akbar

پادشاه هند از سلسله تیموریان (۱۵۶۰-۱۶۰۵): ۲۴۶، ۲۶۳، ۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۳۴-۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۷۱، ۶۵۴، ۶۶۷، ۶۷۶؛ و آیین ساتی: ۵۶۶؛ اصلاحات: ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱؛ و دین: ۵۳۹-۵۴۱، ۵۷۴، ۶۹۲، ۷۷۵؛ قلمرو پادشاهی: ۵۳۴؛ معماری در دوره: ۶۸۳، ۶۸۴

اکد Akkad

قسمت شمالی بابل، بین النهرین: ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۱۱، ۳۱۲

اکربلاد،

یوهان دیوید (۱۸۱۹-۱۷۶۰) (Akerblad)، سیاستمدار و شرقشناس سوئدی: پا ۱۷۵

اک کن،

کایبارا (۱۷۱۴-۱۶۳۰) (Ekken)، فیلسوف ژاپنی: ۹۲۳، ۹۲۹، ۹۳۰

ال / ایلو El/Ilu

خدای سوریان: ۳۴۸

الاهگان سرنوشت Fates،

اساطیر یونان: ۵۸۶

الجزایر Algiers: ۱۱۵

الحرم الشریف El-haram-esh-Sharif،

مسجد، اورشلیم: پا ۳۵۹

السنی پیدانه Alasani-Peddana،

شاعر هندی (مط ۱۵۲۰): ۵۲۴

الفبا Alphabets: ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۴۶، ۴۱۴

الفتتا،

جزیره Elephanta، هند: ۶۷۰، ۶۷۵

الفتین،

جزیره Elephantine، رود نیل: ۲۲۱

الفینستن،

مونتستوارت (۱۷۷۹-۱۸۵۹) Elphinstone، حکمران بریتانیایی بمبئی: ۵۴۳، ۵۵۱، ۶۹۱

الگانکین Algonquin،

هندیشمردگان: ۵۵، ۹۴

الله آباد Allahabad،

شهر، هند: ۶۹۱

النبی،

ادمند هنری هینمن (۱۸۶۱-۱۹۳۶) Allenby، ژنرال انگلیسی: ۱۸۵

الورکاء Warka:

؛ اوروک

الوهیم Elohim،

از خدایان یهود: ۳۴۸، ۳۸۳

الیت،

چارلز (۱۸۶۲-۱۹۳۱) Eliot، سیاستمدار و شرقشناس انگلیسی: ۴۹۴، ۴۹۹، ۶۳۵، ۶۹۲

الیتسن،

جان (۱۷۹۱-۱۸۶۸) Elliotson، فیزیولوژیست انگلیسی: ۶۰۴

الیزابت اول Elizabeth I،

ملکه انگلیس (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۵۳۹، ۶۵۱

الیشع Elisha (حد ۸۹۰-۸۴۰ ق م)،

پیامبر بنی اسرائیل: پا ۳۶۵، ۳۶۷

الیعازر Lazarus: ۶۹۱

الیهو Eliho،

یکی از سه تسلیت دهنده ایوب: ۴۰۰

امبر Amber،

ایالت، هند: ۵۲۰، ۵۴۵

امپدوکلس Empedocles (حد ۴۹۵-۴۳۵ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۰۵

امپرسیونیسم،

مکتب Impressionism: ۸۱۷، ۹۶۴

امتیل،

لئوپولد راسل

ص: ۱۰۰۴

۱۸۸۴-۱۸۲۹ (Ampthill)، سیاستمدار انگلیسی: ۶۰۴

Amraphael: امرافل

؛ امرپل

Amaravati: امراواتی

شهر ویرانه، هند: ۶۶۹، ۶۷۳

Amarpal (حد ۲۱۵۰)، امرپل

پدر حموربی: ۳۵۲

امرسن،

رالف والدو (Emerson) (۱۸۰۳-۱۸۸۲)، فیلسوف و شاعر امریکایی: ۴۰۷، ۴۷۹، ۷۰۷، ۹۲۹

امریکا:

؛ ایالات متحده امریکا

Ameshaspenta: امشاسپندان

قدیسان جاودانی در دین زردشت: ۴۲۵

Ameni: ۲۲۸ امنی

Omura: امورا

حاکم ناکازاکی (قرن شانزدهم): ۹۰۴

Amida: امید

بودای فروغ بی پایان: ۵۷۵، ۸۹۷، ۹۶۱

امید نیک،

دماغه Cape of Good Hope، افریقا: ۳۴۴

انتمونو: ۱۶۱ Entemonu:

انجمن پادشاهی کتاب مقدس،

لندن: پا ۳۵۶

Royal Asiatic Society: ۲۹۳ انجمن شاهی آسیایی

اندرسون،

کارل یوهان (۱۸۶۷-۱۸۲۷) Andersson، کاوشگر سوئدی: ۷۱۹، ۸۲۳

اندروز،

روی چپمن (۱۸۸۴-۱۹۶۰) Andrews، طبیعیدان و کاوشگر امریکایی: ۱۱۵، ۷۱۹

اندونزی ۸۹۵ Indonesia:

انشان Anshan

ایالات قدیم، ایران: ۴۰۷

انقلاب صنعتی Industrial Revolution: پا ۲۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۳۸۷، ۴۶۳، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۸۸، ۸۶۷

انکیدو Enkidu،

شخصیت: حماسه گیلگمش

انگره مئین یوه Anglo-Mainyus: اهریمن

انگلیس /

بریتانیا ۸۷۱-۸۶۸، ۳۷۷، ۳۰۵، ۲۹۱، ۱۲۲، ۱۱۳، ۱۱۱، ۷۴، ۳۲، ۴، England: پا ۸، ۸۹۴، ۹۸۸؛ پارلمنت: ۵۵۲، ۶۹۰

انگلیس و ژاپن،

Alliance Anglo-Japanese: ۹۸۶ اتحاد

انگلیسی،

English: ۲۱، ۷۷، ۷۹، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۷۵، ۴۱۳، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۷۰ زبان

انگی،

دوره Engi، عصر طلایی ژاپن: ۸۹۹، ۹۰۰

انلیل Enlil،

خدای سومری: ۱۵۴

انلیل-نادین-اپلی Enlil-nadin-apli،

پادشاه بابل (۱۱۲۲-۱۱۱۶ ق م): پا ۲۶۴

انوتته،

دریاچه Anotatta، هند: ۴۸۹

انورت Enurt،

خدای آشور: ۳۲۵

اوآنس Oannes،

شخصیت افسانه ای بابل: پا ۱۴۴، ۲۸۰

اوپرت،

یولیوس (۱۸۲۵-۱۹۰۵) Oppert، شرقشناس آلمانی: پا ۱۴۴

اوپنهایم،

بارون فون Oppenheim: پا ۳۳۵

اوپنهایمر،

فرانتس Oppenheimer (۱۸۶۴-۱۹۴۳)، جامعه شناس

ص: ۱۰۰۵

آلمانی: ۳۱

Uposatha، اوپوسته

روزهای مقدس، هند: ۴۸۹

اوتا (حد ۱۳۷۰ ق م)، Auta

هنرمند مصری: ۲۵۱

اوتران: ۳۴۲، Autran

اوجیوا،

هندیشمردگان Ojibwa Indians: ; چیپوا، هندیشمردگان

اوخذا،

آلونسو د Ojeda (حد ۱۴۷۰-۱۵۰۸)، کاشف ونزوئلا: پا ۱۲۰

اودایپور Udaipur،

شهر، هند: ۴۵۵، ۵۴۵

اوده Oudh،

استان، هند: ۶۹۰

اودینه Udayana (حد ۹۷۵)،

دانشمند هندی: ۶۰۱

اور Ur،

شهر قدیمی سومر، مقیر کنونی: ۱۲۵، ۱۴۳-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۵۲، ۴۵۷، پا ۴۵۸

اورارتو Urrarto:

ارمنستان

اوراش ۲۶۱: Urash

اوراگا، خلیج Uraga

ژاپن: ۹۷۲

اورانگ ساکای،

قبیلہ Orang Sakai، ملاکا: ۴۸

اور انگور Ur-engur

پادشاہ اور (حد ۲۴۵۰ ق م): ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳، ۹۹۱

اورانوس Ouranos

خدای آسمان، یونان: ۷۲

اوردالی Ordeal: ۳۶، ۳۷، ۲۶۱، ۲۷۳، ۴۱۸، ۵۳۹، ۵۵۴، ۹۱۳

اورشلیم Jerusalem: ۳۱۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸-۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۹، ۶۸۲

اورفہ،

اونورہ دو (۱۵۶۸-۱۶۲۶) Urfe، داستان نویس فرانسوی: پا ۸۲۴

اورگا Urga

اولان باتور فعلی: ۹۸۸

اورنگ زیب Aurangzeb

امپراطور ہند (۱۶۵۸-۱۷۰۷): ۵۳۴، ۵۴۴-۵۴۶، ۵۵۳، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۸۳۴

اور - نینا Ur-nina

شاہ لاگاش (۳۱۰۰ ق م): ۱۶۱

اوروک Uruk

شهر قدیم سومر، الوركای کنونی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸

اوروکاژینا Urukagina (حد ۲۹۰۰ ق م)،

شاه لاگاش: ۱۴۶، ۱۵۵

اوروگه،

کشور Uruguay: ۹۸۸

اوروویلا Uruvela: ۴۹۱

اوریا Uriah (حد ۹۰۰ ق م)،

سردار حتی: ۳۵۷

اوریسا Orissa،

ایالت، هند: ۶۷۵

اورینوکو،

هندیشمردگان Orinoco Indians: ۵۳، ۱۰۴

اورینیاکی،

فرهنگ Aurignacian Culture: ۱۱۵، ۱۱۸

اوزیریس Osiris،

خدای مصری: ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲

اوزاکا Osaka،

شهر، ژاپن: ۹۷۶

ص: ۱۰۰۶

۹۷۸؛ قلعه : ۹۰۵، ۹۵۴، ۹۷۶

اوسوری،

رود Ussuri، آسیا: ۸۷۰

اوشس Ushas،

خدای سپیده دم، وداها: ۴۶۶

اوفیر Ophir،

سرزمین قدیم: ۳۵۸

اوکانل،

دنیل (۱۷۷۵-۱۸۴۷) O'Connell، سیاستمدار ایرلندی: پا ۷۴۸

اوکلاهوما Oklahomg،

ایالت، امریکا: ۱۱۵

اوکی یویه

(تصاویر دنیای گذران) Ukiyoye، مکتب نقاشی، ژاپن: ۹۶۷-۹۶۵

اوگاندا: ۵۶ Uganda

اوگتای قاآن Ogodai،

خان بزرگ مغول (۱۲۲۹-۱۲۴۱): ۸۳۱

اوگیوسورای (۱۶۶۶-۱۷۲۸) Ogyu Sorai،

فیلسوف ژاپنی: ۹۳۴-۹۳۲

اولمپ Olympus،

رشته کوه، یونان: ۶۶۹

اولو کیتشوره Avalokiteshvara،

خدای بودایی: ۵۷۸، ۶۷۰

اولیس Ulysses،

از اساطیر یونان: ۶۴۴

اوما Uma،

خدای هندو: ۵۸۰

اومها،

هندیشمردگان ۲۲، ۲۹، ۹۱: Umaha Indians

اونان Onan،

پسر یهودا: ۴۹

اونکی (۱۲۲۹-۱۱۸۰) Unkei، مجسمه ساز ژاپنی: ۹۵۶

اونگوت ۸۳۲: Ungut

اونوگورویمون Ono Goroyemun (حد ۱۲۵۲)،

مجسمه ساز ژاپنی: ۹۵۶

اووید (۴۳) Ovid ق م-۱۸،

شاعر رومی: ۷۶

اویلر،

لئونارد (۱۷۸۳-۱۷۰۷) Euler، ریاضیدان سویسی: ۶۰۰

اویمالاکرتی Uimala-Kirti،

قدیس بودایی: ۸۱۵

اویومی Oyomei،

مکتب فلسفی، ژاپن: ۹۳۱، ۹۳۲

اویومی:

وانگ یانگ مینگ

Ahriman: ۴۰۶، ۴۲۴-۴۲۷ اهریمن

اهلی کردن حیوانات: ۱۶۳؛ در جوامع اولیه: ۱۱، ۱۲؛ در سومر: ۱۲۱، ۱۲۲؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۱، ۱۲۲؛ در مصر: ۱۶۳

اهور مزدا/

Ahura-Mazda: ۷۳ اهورا ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۸

Ahimsa: ۵۱۴، ۵۹۲، ۷۰۴، ۷۰۶ اهیمنسا

ایالات متحده امریکا United States: ۱۱۴، ۸۶۹-۸۷۲، ۸۷۶، ۸۷۷؛ پا ۸۷۹، ۸۹۳، ۹۵۰، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۵، ۹۸۴-۹۹۰

Jamblichus ایامبلیخوس

فیلسوف نوافلاطونی (مط ۳۲۵): پا ۲۱۴

Iberia ایریا

سرزمین قدیم، جنوب کوههای قفقاز: ۱۵

ایبسن،

هنریک Ibsen (۱۸۲۸-۱۹۰۶)، شاعر و نمایش‌نویس نروژی: ۷۲، ۷۶۴

Ibnishar: ۱۶۱ اینیشار

Ipuwer ایپوور

حکیم مصری: ۲۳۳-۲۳۵

ایتالیا Italy: ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۳

۱۷۸، ۱۸۳، ۲۵۶، ۳۲۸، ۳۴۴، ۸۰۰، ۸۸۴

ایتگی ۶۷۶: Ittagi

ایتو،

هیروبو می (۱۸۴۰-۱۹۰۹) (Ito)، سیاستمدار ژاپنی: ۹۷۳، ۹۷۴

ایتوتو گای Ito Togai،

(۱۶۷۰-۱۷۳۶)، فیلسوف ژاپنی: ۹۳۳

ایتوجینسای (Ito Jinsai) (۱۶۲۷-۱۷۰۵)،

فیلسوف ژاپنی: ۹۳۲

ایتی-مردوک-بالاتو Itti-Marduk-balatu،

از شاهان بابل: ۲۶۴

ایچیکاوا Ichikawa

(قرن هفدهم)، فیلسوف ژاپنی: ۹۲۷

ایچی یو Ichi-yo،

داستان نویس ژاپنی: ۹۸۲

ایران:

پارس

ایران باستان،

موزه: پا ۴۳۷

ایران - وئجه

Airyana-vaege: (وطن آریاییها) ۴۶۰، ۴۲۱

ایرلند /

Ireland: ۱۵، ۷۲ ایرلندیان

Iroquois، ایروکوئوی

هندیشمردگان: ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۷۵، ۹۹

ایزابل Jezebel (حد ۸۷۵-۸۵۰ ق م)،

ملکه اسرائیل: پا ۳۷۰

Izanagi، ایزاناگی

خدای ژاپنی: ۸۹۴، ۹۳۵، ۹۵۱

Izanami، ایزانامی

خدای ژاپنی: ۸۹۴، ۹۳۵، ۹۵۱

Izumi-yama، ایزومی یاما

ناحیه، ژاپن: ۹۵۸

Eyzies، ایزی

شهر، فرانسه: ۱۱۸

ایستر،

Easter، اقیانوس کبیر: ۹۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۳۰

ایسلند،

Iceland: ۱۳۱ جزیره

Issus، ایسوس

شهر قدیم، آسیای صغیر: پا ۴۳۲، ۴۴۳

ایسه،

زیارتگاه Ise، ژاپن: ۹۴۰

ایسیس،

معبد Isis، مصر: ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۷۸

ایسین Isin،

شهر قدیم، بابل: ۱۴۹

ایشی ای،

ویکت (Ishii) (۱۸۶۱-۱۹۴۵)،

سیاستمدار ژاپنی: ۹۸۵

ایشوره Ishvara،

خدای هندی: ۶۱۸، ۶۲۴

ایشوره - کریشنا Ishvara Krishna (قرن پنجم)،

رهبر مذهبی هند: پا ۶۰۹

ایفینگیا Iphigenia،

شخصیت افسانه ای یونانی: ۸۱، ۳۴۸

ایکتینوس Ictinus،

معمار یونانی (مط ۴۵۰ ق م): ۱۷۰، ۹۵۴

ایگوروت،

قبیله Igorot، فیلیپین: ۵۶

ایلی Ili،

ایالت، چین: ۸۶۲

ایلیا **Elijah** (حد ۸۹۵ ق م)،

پیامبر بنی اسرائیل: ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹

ایماری **Imari**،

ناحیه، ژاپن: ۹۵۸

ایمحتوپ **Imhotep**، (حد ۳۱۵۰ ق م)،

طیب و معمار مصری: ۱۷۷، ۲۳۰، ۲۳۴

ایناتسونیتوبه **Inazo Nitobe** (فت - ۱۹۳۳)،

قانوندان ژاپنی: ۹۱۰

ایندرا **Indra**،

خدای ودایی

ص: ۱۰۰۸

هند: ۳۳۵، پا ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۷۸

اینکا Inca،

امپراطوری بومی پرو (۱۲۰۰-۱۵۵۳): ۵۲

اینکیو Inkyo،

امپراطور ژاپن (۴۱۲-۴۵۳): ۹۵۱

ایتنافرنس Intaphernes: ۴۰

ایننی Ineni (حد ۱۵۳۰ ق م)،

معمار مصری: ۲۳۰

اینویه،

ویکت کائورو (۱۸۳۹-۱۹۱۵) Inouye،

سیاستمدار ژاپنی: ۹۷۳، ۹۸۶

اینینی Innini،

خدای زمین سومریان: ۱۵۴

ای واسا ماتابی (۱۶۵۰-۱۵۷۸) Iwasa Matabei،

نقاش ژاپنی: ۹۶۵

ایوب Job

پیامبر: ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۷۸، ۳۹۹-۴۰۱

ایونی / یونیا Ionia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۹، ۴۴۱

ایهلی Aihole: ۶۷۴

ای هوچوان

(مشتهای هماهنگی پاک) I Ho: cb,uan : شورش بوکسرها

ای یه سادا Iyesada،

شوگون ژاپنی (۱۸۵۳-۱۸۵۸): ۹۷۲

ای یه ناری Iyenari،

شوگون ژاپنی (۱۷۸۷-۱۸۵۲): ۹۷۲

ب

بناتریچه Beatrice،

شخصیت: کمدی الاهی

بناس،

رود Beas، هند: پا ۴۵۵

بابار Babar،

مجمع الجزائر، مالزی: ۷۹

بابر،

ظهیرالدین محمد Babur، امپراطور هند از سلسله تیموریان (۱۴۸۳-۱۵۳۰): ۵۴۲، ۵۳۲

بابل /

بابلیان Babylon: ۴، ۵، ۱۹، ۴۸، ۷۵، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۵۹-۳۱۰، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۷۰۹
: ۲۶۷، ۲۵۹؛ باغهای معلق: ۲۶۸، ۱۶۴، ۱۴۲؛ ابزارسازی در: ۲۶۸؛ آبیاری در: ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۴۵، ۷۰۹
: ۲۶۷، ۲۶۶؛ ثروت: ۲۷۶، ۳۵۸؛ خدایان: ۱۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸؛ دروازه عشتار در: ۲۶۷؛ راه مقدس: ۲۶۶؛ غلبه پارسیان بر: ۳۸۰،
۴۰۸-۴۱۲؛ غلبه کاسیها بر: ۱۸۳، ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۱۲، ۴۶۰؛ مشخصات کلی تمدن: ۳۱۰؛ نژاد مردم: ۲۶۰، ۲۶۴

بادراینه Badarayana (حد ۲۰۰ ق م)

فيلسوف هندی: ۶۱۹

بارتولی،

دانیل (۱۶۸۵-۱۶۰۸) Bartoli، جهانگرد و نویسنده یسوعی ایتالیایی: ۵۴۰

بئرسبع Beersheba،

شهر، اسرائیل: ۳۵۰

باروخ Baruch (حد ۶۰۰ ق م)،

ص: ۱۰۰۹

نشی ارمیای نبی: ۳۷۶

بارودا Baroda،

کشور نواب نشین سابق، فعلا جزو ایالت بمبئی: ۶۹۹

بارونگا Baronga،

قبیله، افریقای جنوبی: ۱۰۵

بارهوت ۶۶۹: Bharhut؛ ستوپای: ۶۷۳

بازرگانی:

در آشور: ۳۲۲؛ در بابل: ۲۶۵، ۲۶۹-۲۷۱، ۳۰۹، ۳۲۱، ۴۵۸، ۵۴۹؛ در پارس: ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵؛ در جوامع اولیه: ۲۰، ۲۱؛ در چین: ۵۴۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۹۶، ۸۴۴، ۸۴۵؛ در ژاپن جدید: ۹۸۶-۹۸۹؛ در سومر: ۱۵۱، ۱۶۳، ۴۵۸؛ در عربستان: ۳۴۱؛ در عیلام: ۱۴۲؛ در فنیقیه: ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۸؛ در لیدیا: ۳۳۹؛ در مصر: ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۵۴؛ در هند: ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۴۹، ۵۵۰؛ در یهودستان: ۳۵۹

بازول،

جیمز (۱۷۴۰-۱۷۹۵) Boswell، زندگینامه نویس اسکاتلندی: پا ۵

باسه Bhasa (حد ۳۵۰)،

نمایشنویس هندی: ۶۴۶

بافندگی:

در بابل: ۲۶۹؛ در جوامع اولیه: ۱۸؛ در چین: ۸۰۵؛ در سومر: ۱۵۰؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۳؛ در مصر: ۱۹۰، ۲۲۹؛ در هند: ۵۴۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۵۴۹

باک، پرل سایدنستریکر (۱۸۹۲-۱۰۷۳) Buck، بانوی رمان نویس امریکایی: پا ۷۸۹

باکانالیا Bacchanalia،

جشن، روم قدیم: ۸۰

باکتریا/ باکتریانا Bactria،

سرزمین قدیم: ۴۱۲، ۴۴۵، ۴۶۰، ۶۶۹

باکل،

هنری تامس (۱۸۶۲-۱۸۲۲) Buckle، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۵۰

باکوس Bacchus،

خدای شراب، یونان و روم قدیم: ۸۰

باکوفو Bakufu،

حکومت، کاماکورای ژاپن (۱۱۹۲): ۹۰۱

باگاندا Baganda:

۳۳

باگواس Bagoas (فت- ۳۳۶ ق م)،

مشاور اردشیر سوم: ۴۴۲

بالوندا،

قبیله ۵۸ Balonda:

بالی،

جزیره Bali، اندونزی: ۵۹، ۵۶۹

بان‌تو Banto،

شعبه مهم نژادی و زبانی، افریقا: ۸۰، ۸۲

بانزان:

کومازاوا بانزان

بانكوك Bangkok،

پایتخت تایلند: ۶۸۲

بانگرانگ،

قبیله Bangerang، استرالیا: ۶۲

بانه Bana (حد ۶۵۰)،

تاریخ‌نویس هندی: ۶۵۳

بایرن،

جورج گوردن (۱۷۸۸-۱۸۲۴) Byron، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۳۱۶،

ص: ۱۰۱۰

۳۳۱، ۳۳۲

بایکال،

دریاچه Baikal، روسیه: ۹۸۸

بایلا،

قبیله Bala: ۴۹

بتری-هری - Bhartri-hari (قرن هفتم)،

شاعر و دستوردان هندی: ۵۸۹، ۶۳۰، ۶۵۵

بتشبع Bathsheba،

مادر سلیمان: ۳۵۵، ۳۵۷

بخارا Bokhara،

شهر، ازبکستان: ۴۰۵

بختنصر Nebuchadnezzar،

شاه بابل (۶۰۵-۵۶۲ ق م): ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۴۸، ۳۷۵-۳۷۷، ۷۴۲

بداری Badari،

دهکده، مصر: ۱۲۵، ۱۷۶

بداؤنی Badaoni،

شهرت عبدالقادر بن ملوکشاه، تاریخ نویس و شاعر هندی (مط ۱۶۰۰): ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۳۸

بدویان Bedouins: ۴، ۲۷۱، ۳۴۱

برابوریاش دوم Burraburiash II (حد ۱۴۰۰ ق م)،

شاه کردونیاش: ۲۶۴

برار Berar.

ناحیه، هند: ۶۵۱

براندون Brandon.

شهر، انگلیس: ۱۲۲

برتانی جدید:

بریتانیای جدید

برتن،

سرریچارد فرانسیس (۱۸۲۱-۱۸۹۰) Burton، نویسنده و زبان‌شناس و پوینده انگلیسی: ۱۰۲

بردگی:

در آشور: ۳۲۲؛ در بابل: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶؛ در جوامع اولیه: ۲۶؛ در چین: ۸۴۳؛ در ژاپن: ۹۱۴؛ در سومر: ۱۵۱؛ در فنیقیه: ۳۴۳؛
در مصر: ۱۹۰، ۱۹۱؛ در هند: ۵۰۷، ۵۵۱؛ در یهودستان: ۳۹۲

بردو،

اوستن دو Bordeaux، معمار فرانسوی (از طراحان تاج محل): ۶۸۵

بردیایا/ین - سمردیس Smerdis (فت - ۵۲۵ ق م)،

برادر کبوجیه: پا ۴۰۹، ۴۱۰

بردیای دروغین /

گوماتا (فت - ۵۲۱ ق م): پا ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۷

برزیل Brazil: ۱۵، ۶۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۰

برستد،

جیمز هنری (۱۸۶۵-۱۹۳۵) Breasted، شرق‌شناس امریکایی: ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۴۹، پا ۴۳۷، ۶۰۰

برگسون،

هانری (۱۸۵۹-۱۹۴۱) Bergson، فیلسوف فرانسوی: ۴۷۷، ۵۰۰، پا ۶۲۷

برلین Berlin: پا ۳۳۵، ۷۶۵، ۸۸۱

برلین،

موزه: ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۶۷

برمه /

بیرمانی Burma: ۴۰، ۵۶، ۵۸، ۴۵۵، ۵۴۹، ۵۷۸، ۶۸۰، ۶۸۲

برنیه،

فرانسوا (۱۶۲۵-۱۶۸۸) Bernier، جهانگرد فرانسوی: ۵۴۹، ۶۳۳

بروسوس

ص: ۱۰۱۱

Berosus (قرن سوم ق م)،

تاریخ نویس بابلی: پا ۱۴۴، ۲۹۴، ۴۲۲

برونگانی

Exogamy: ۵۲، پا ۵۳

برونو،

جوردانو (۱۶۰۰-۱۵۴۸) Bruno، حکیم ایتالیایی: ۵۳۹

بروی،

آبه هانری ادوارد (۱۹۶۱-۱۸۷۷) Breuil، باستان شناس فرانسوی: ۱۱۱

برویت تیلر،

سی. اچ. Brewitt-Taylor: پا ۷۸۹

برهما Brahma،

از خدایان سه گانه آیین هندو: پا ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۲

برهما،

آیین Brahmanism: ۵۲۴، ۵۲۵

برهما،

Brahma Script: ۴۷۱ خط

برهما-سمج (انجمن برا) Somaj Brahma-řk...

هند: ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۹

برهمگیت (۵۹۸-۶۶۰)،

ریاضیدان و منجم هندی: ۵۱۸، ۵۹۹، ۶۰۰

برهمن Brahman،

روان غیر شخصی جهان، آیین هندو: ۴۷۷-۴۷۹، ۴۸۲، ۵۸۹، ۶۱۸-۶۲۴، ۶۲۶، ۶۹۲

برهمنان/ براهمه،

طبقه ممتاز در آیین هندو: ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۱۳، ۵۵۴، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۵۶، ۶۹۹؛ و آیین

ساتی: ۵۶۶؛ امتیازات: ۵۵۵-۵۵۸؛ جمعیت: ۵۵۵

برهمنه چاری (پاکدامنی و تجرد) Brahmachari،

از مراحل یوگه: ۵۹۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۷۰۰

بریتانیای جدید/ برتانی جدید New Britain،

جزیره، مجمع الجزایر بیزمارک: ۱۵، ۵۸، ۶۲، ۷۰، ۱۰۲

بریتانیایی،

موزه British Museum: ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۴۶، ۲۹۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۸، ۸۱۵، ۸۱۷

برید،

جیمز (۱۷۹۵-۱۸۶۱) Braid، روانشناس انگلیسی: ۶۰۴

بریفو،

رابرت ستفن (۱۸۷۶-۱۹۴۸) Briffault، جراح و داستان نویس انگلیسی: ۵۳، ۱۰۲، ۳۸۵

برینتن،

دنیل گریسن (۱۸۳۷-۱۸۹۰) Brinton، نژادشناس امریکایی: ۳۴

برینکلی،

فرانک Brinkley: ۸۶۵، ۸۷۱

بریهدرته Brihadratha (فت- ۱۸۵ ق م)،

پادشاه مگده: ۵۱۵

بریهسپتی Brihaspati،

فیلسوف شکاک هندی: ۴۸۳، ۴۸۴

بستن،

موزه هنرهای زیبای ۶۶۶: Fine Arts at Boston Museum of، پا ۶۸۲، ۸۱۸، ۸۱۹، ۹۶۸

بسن،

انی (۱۸۴۷-۱۹۳۳) Besant، تنوزوفیست انگلیسی: پا ۶۹۲

بطالسه Ptolemies،

سلسله پادشاهان

ص: ۱۰۱۲

مقدونی الاصل مصر قدیم: ۵۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۸

بطلمیوس Ptolemy،

پادشاه مصر: ۱۷۵

بعل / بل Baal،

نام خدایان سامی: ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۳۰، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۵

بعل زبوب Baalzebub،

خدای مردم عقرون: ۳۶۵

بعل مردوک Bel-Marduk: ; مردوک

بغداد Baghdad: ۱۶۱، ۶۸۲، ۶۸۵

بقراط Hippocrates (۳۵۷-۴۶۰) ق م،

طیب یونانی: ۳۳۷، ۸۴۷، ۸۴۸، ۹۹۲

بقراط،

سوگندنامه Hippocratic Oath: ۲۱۷

بک Bek (حد ۱۳۷۰ ق م)،

مجسمه ساز مصری: ۲۳۰، ۲۵۱

بکتی-یوگه (راه عشق) Bhakti-yoga،

اصطلاحی در آیین هندو: ۵۹۳

بگوئن،

لویی Begouen، باستانشناس فرانسوی: ۱۱۹

بل Bel: ; بعل

بلاش پنجم Vologesus v،

پادشاه اشکانی (۲۰۹-۲۲۲): پا ۴۲۳

بلاوات Balawat،

دهکده، عراق: ۳۲۶، ۳۲۹

بلاواتسکی،

هلناپتروونا (۱۸۹۱-۱۸۳۱) Blavatsky، تئوزوفیست روسی: پا ۶۹۲

بلبن،

غیاث الدین Balban، سلطان دهلی (۱۲۶۵-۱۲۸۹): ۵۲۸

بلخ ۱۳۲: Bactra

بلژیک Belgium: ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳

بلطا-آتروا ۳۰۵، ۳۰۶: Balta-atrua

بلوچستان: ۴۱۲، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۱۲

بلیت Belit،

خدای آشوری: ۳۲۵

بلیک،

ویلیام (۱۸۲۷-۱۷۵۷) Blake، هنرمند، شاعر انگلیسی: پا ۶۲۳

بمبئی Bombay،

شهر/ایالت، هند: ۴۵۶، ۴۵۷، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۵، ۷۰۶

بنارس Benares،

شهر، هند: ۴۵۵، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۹۳، ۷۵۱

بنارس،

دانشگاه: ۶۰۲، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۵۶

بنتم،

جرمی (۱۷۴۸-۱۸۳۲) Bentham، اقتصاددان انگلیسی: ۶۹۲

بتینک،

ویلیام کوندیش (۱۷۷۴-۱۸۳۹) Bentinck، حکمران بریتانیایی هند: پا ۶۸۵، ۶۹۱

بنرجی،

آر. دی. ۴۷۵: Banerji

بنگال / بنگال باختری Bengal،

ایالت، هند: ۳۷، ۴۵۵، ۴۸۵، ۵۱۷، ۵۳۰

بنگال،

خلیج: ۴۵۶

بنگال،

کنگره ایالتی: ۶۹۹

بنگالی،

زبان Bengali: ۶۳۰، ۶۵۶

بنگلادش Bangladesh: پا ۵۳۴

بنوعمون،

قوم Ammonites: ; ۳۳۴، ۳۵۰

بنی اسرائیل Israelites: / یهود، قوم

بنی بنیامین Children of Benjamin،

از

ص: ۱۰۱۳

قبایل بنی اسرائیل: ۳۹۰

بنی حسن Beni-Hasan،

دهکده، مصر: ۲۲۱، ۲۲۸

بوئیوس (۴۷۵-۵۲۵) (Boëthius)،

فیلسوف و سیاستمدار رومی: ۳۹۵

بوتوکودو،

قبیله Botocudo، افریقای جنوبی: ۴۸، ۱۰۳

بودا (۴۸۳-۵۶۳) Buddha (ق م)،

رهبر مذهبی هند: ۲۳۱، ۳۷۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۸-۵۰۶، ۵۵۷، ۵۷۱، ۵۷۴-۵۷۶، ۵۸۸؛ دندان نیش در معبد
کندی: پا ۵۷۷؛ و زنان: ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۴؛ سرگذشت: پا ۴۷۶، ۴۸۸-۴۹۴، ۵۰۲-۵۰۵، ۶۵۳؛ مجسمه های: ۶۶۹، ۶۷۰،
۶۷۹، ۸۰۹، ۹۵۰، ۹۵۶؛ مرگ: ۴۳۹؛ و معجزه: ۵۰۲؛ و نظام طبقاتی: ۴۶۲، ۴۹۹

بودا،

آیین Buddhism: در تبت: ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸؛ در چین: ۵۲۶، ۵۷۷، ۷۶۲، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۹۱، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۱۰
۸۱۵، ۸۲۲، ۸۵۱، ۸۵۲؛ در ژاپن: ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۲۵-۹۲۸، ۹۳۴، ۹۵۰، ۹۵۳؛ در سیلان: ۶۷۸، ۶۷۹؛ در کامبوج: ۵۷۸؛ در هند:
۴۸۵، ۴۹۴-۵۰۲، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۵۵، ۵۷۴-۵۷۸، ۵۹۶، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۶۸؛ اخلاق در: ۴۹۶-۴۹۷؛ انشعاب در: ۵۷۵؛ اوج
رواج: ۵۷۴-؛ و بت پرستی: ۶۶۸؛ تناسخ در: پا ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۱؛ خاستگاه: پا ۴۸۴؛ زوال: ۵۷۶، ۵۷۷؛ نیروانه در: ۵۰۱

بودای پیر: تزوشی

بوده گایا Bodh-gaya،

دهکده، هند: پا ۴۶۶، پا ۴۸۹، پا ۴۹۷، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۷

بودی Bodhi،

درخت مقدس بوداییان: ۴۶۶، پا ۴۹۲، ۵۷۷

Bodhisattwas: ۴۸۹، ۵۷۵، ۶۶۵، ۶۶۹، ۸۰۹، ۸۹۷ بودی ستوه

بورسلم Burslem،

شهر، انگلیس: ۸۲۶

بورسیا Borsippa،

شهر قدیم اکد: ۲۶۱، ۳۰۰؛ کتابخانه: ۲۹۳

بورئو،

جزیره Borneo، اندونزی: ۲۲، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۷۹، ۱۲۰

بورنوف،

اوژن (۱۸۵۲-۱۸۰۱) Burnouf، شرقشناس فرانسوی: پا ۴۵۴

بورودین،

میخائیل (۱۸۸۴-۱۹۵۳) Borodin، سیاستمدار روسی: ۸۷۶، ۸۷۹

بورورو Bororos،

قبایلی در برزیل: ۹۸

بوسفور،

تنگه Bosphorus:

ص: ۱۰۱۴

۴۱۱، ۳۳۵

بوسوئه،

ژاک بنینی (۱۶۲۷-۱۷۰۴) Bossuet، واعظ و نویسنده فرانسوی: ۲۳۷، ۳۹۵

بوسی،

جگدیس چندره (۱۸۵۸-۱۹۳۷)، فیزیولوژیست هندی: ۶۹۵

بوشمن ها Bushmen،

شکارچیان بیابانگرد افریقای جنوبی: ۹، ۲۷، ۴۲، ۴۸، ۵۶

بوشه دپرت،

ژاک (۱۷۸۸-۱۸۶۸) Boucher de Perthes، باستانشناس فرانسوی: ۱۱۰

بوعز Boaz،

جد داوود: ۳۹۱

بوغاز کوی Boghaz Keui،

دهکده، ترکیه: ۳۳۵

بوکاتچو،

جووانی (۱۳۱۳-۱۳۷۵) Boccaccio، شاعر و نویسنده ایتالیایی: ۶۳۰

بوکسرها،

شورش: شورش بوکسرها

بولاق Bulak،

پاپیروس: ۱۹۸

بولس حواری St. Paul (فت - ۴۶۷)،

از قدیسان مسیحی: ۲۶، ۳۹۸، ۸۰۱

بومارشه،

پیر اوگوستن کارون دو (۱۷۳۲-۱۷۹۹) Beaumarchais، نمایشنویس فرانسوی: ۵۶

بوندئی Bondei،

قبیله: ۶۲

بونزه Bonze،

روحانیان بودایی در ژاپن: ۹۱۱

بونگو Bongo،

قبیله: ۱۰۳

بونویک،

جیمز (۱۸۱۷-۱۹۰۶) Bonwick، تاریخنویس استرالیایی: ۱۰۲

بوه بوتی Bhavabhuti (حد ۵۰۰)،

نمایشنویس هندی: ۶۵۱

بهاءالدین گشتاسب: ۵۲۹

بهار Bihar،

ایالت، هند: ۴۸۵، ۶۷۹

بهار،

جشن Mayday، انگلستان: ۸۰

بهاسکره (۱۱۱۴-۱۱۸۵) Bhaskara،

ریاضیدان و منجم هندی: ۶۰۰، ۶۰۱

بهاوه میسرہ Bhava Misra (حد ۱۵۵۰)،

فرهنگنامه نویس ہندی: ۶۰۳

بہداشت:

پارسیان: ۴۳۲؛ چینیان ۸۴۸؛ مصریان: ۲۱۹، ۲۲۰؛ ہندیان: ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۲، ۵۹۳؛ یہودیان: ۳۸۴، ۳۸۵

بھوپال Bhopal،

کشور سابق، ہند مرکزی: ۶۷۳

بھیم نگر Bhimnagar،

شہر، ہند: ۵۲۷

بیلوس Byblos،

شہر قدیم، فنیقیہ: ۱۲۹، ۳۴۴، ۳۴۵

بیت المقدس ۱۴۵: Holy Sepulchre

بیت ایل Beth-El،

شہر قدیم، فلسطین: ۳۶۹

بیتینیا Bithynia،

ناحیہ قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴

بیجاپور Bijapur،

شہر، ہند: ۵۲۵

بیجانگر Bijanagar،

کشور سابق، جنوب ہند: پا ۵۲۵، پا ۵۲۶

بیدر Bidar،

شهر، هند: ۵۲۵

بیربل، Birbal

شاعر ہندی (مط ۱۶۰۰): ۵۳۷

بیستون،

کتیبہ: ۲۹۳، ۴۳۱

بیسمارک،

اوتوفورست فون (۱۸۱۵-۱۸۹۸) Bismarck، سیاستمدار پروسی: ۶۲۷، ۷۶۸

بیشمہ، Bhishma

ص: ۱۰۱۵

خصیت: مہابھاراتا

بیکانر Bikaner،

کشور نواب نشین سابق، ہند: ۵۲۰

بیکن،

راجر Bacon (؟ ۱۲۱۴-۱۲۹۴)، فیلسوف انگلیسی: ۸۴۶

بیکن،

فرانسیس (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، فیلسوف انگلیسی: ۱۳۱، ۷۰۷، ۷۶۰

بیکوہا Bhikkhus،

رہروان بودایی: ۵۰۳

بیلسا ۶۷۳: Bhilsa

بیلہ حقوق Bill of Rights،

از اسناد قانون اساسی انگلیس: ۷۰۱

Mesopotamia: ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۶، بین النہرین

۸۴۴، ۸۱۳، ۷۱۸، ۶۵۳، ۲۶۰، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۲۹، ۴۵۹، ۴۶۴

بندوسارہ Bindusara،

پادشاہ ہند (۲۷۳-۲۹۸ ق م): ۵۱۱، ۵۱۲

بیوا Biwa،

ساز ژاپنی: ۹۵۱

پ

پاپوا Papua،

سرزمین، استرالیا: ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۶۰-۶۲

پاتسی ها Patesis،

کاهن-شاهان سومری: ۲۷۵

پاتلیپوتره Pataliputra،

پاتنای کنونی، هند: ۴۸۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۷، ۶۶۹

پاراگه Paraguay،

کشور: ۶۲

پارس /

ایران ۲۵۶، ۲۵۵، ۱۶۷، ۱۴۹، ۱۴۲، ۱۳۳، ۱۳۲، ۷۳، Persia:، پا ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۵-۴۴۵، ۴۵۴، ۴۶۹، پا ۴۸۸، ۵۰۶، ۵۳۳، پا ۵۴۳، ۶۰۱، ۷۱۸، ۷۲۶، ۷۷۶، ۹۹۱؛ ثروت: ۴۱۵، ۴۲۱؛ راههای: ۴۱۴، ۴۱۵؛ سلطه بر خاور نزدیک: ۴۰۷؛ سلطه بر مصر: پا ۳۲، ۲۲۶، ۴۰۹، ۴۱۰؛ قلمرو: ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲؛ کشور داری: ۳۱۷، ۴۲۰؛ مقام شاه در: ۴۱۶، ۴۱۸؛ نژاد: ۴۰۵، ۴۱۲، پا ۴۶۰

پارسوا Parsua: / پارس

پارک،

مانگو (۱۸۰۵-۱۷۷۱) Rark، پوینده اسکاتلندی: ۱۰۱

پارمنیدس Parmenides (قرن پنجم ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۰۵، پا ۶۲۴، ۶۲۷

پارمنیون (۳۳۰-۴۰۰) Parmenio ق م)،

سردار مقدونی: ۴۴۴

پاروتی Parvati،

همسر شیوا: ۵۸۰، ۶۶۵

پاروساتیس Parysatis (حد ۴۰۰ ق م)،

مادر اردشیر دوم: پا ۴۳۴

پاریا/ نجسها

ص: ۱۰۱۶

.Pariahs

افراد خارج از طبقه هند: ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۵۸، ۶۵۷

پاریس Paris: ۹۹، ۱۰۲، ۱۶۷، ۸۸۱، ۹۶۵

پاریس،

شخصیت افسانه ای یونانی: پل ۷۶۵

پازارگاد Pasargadae،

پایتخت قدیم هخامنشیان: ۴۱۹، ۴۳۷

پاستور،

لویی (۱۸۹۵-۱۸۲۲) Pasteur، دانشمند فرانسوی: ۸۴۸

پاسکال،

بلز (۱۶۶۲-۱۶۲۳) Pascal، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی: ۷۵۲

پافوس Paphos،

شهر قدیم، قبرس: ۳۴۵

پاکستان Pakistan: پا ۵۳۴

پاکتولوس،

رود Pactolus، لیدیای قدیم: ۳۳۷

پاکینگتون ۱۱: Packingtoun

پاگان Pagan،

پایتخت باستانی برمه: ۶۸۲

پالس ترینا،

جووانی پیرلویجی دا (۱۵۹۴-۱۵۲۴) Palestrina، آهنگساز ایتالیایی: ۷۹۴

پالی،

زبان Pali، هند: پا ۴۹۴، ۵۷۵، ۶۲۹

پامفولیا Pamphylia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴

پامیر Pamirs،

فلات آسیا: ۴۵۵، ۸۲۹

پان Pan،

خدای شبانان و رمه ها، یونان قدیم: ۷۲

پان چائو Pan Chao (حد ۱۰۰)،

زن دانشمند چینی: ۸۵۷

پاندورا Pandora،

اولین مخلوق زن در اساطیر یونان: ۳۸۴

پاندوها،

قبیله Pandavas: ۶۳۵، ۶۳۹

پاندیه ها Pandyas: ۵۲۲، ۶۵۶

پان کو P'an Ku (حد ۱۰۰)،

تاریخنویس چینی: ۸۵۷

پان کو،

آدم نخستین در افسانه های چینی: ۷۲۰

پان هوپان Pan Ho-Pan،

زن اندیشمند چینی: ۸۵۷

پانیت Panipat،

شهر، هند: ۵۳۳

پانینی Panini (قرن هفتم ق م)،

دستوردان هندی: پا ۴۷۵، ۶۳۰

پاونی،

هندیشمردگان ۸۰: Pawnee Indians

پایش،

دومینگوش Paes، مبلغ مذهبی پرتغالی (مط ۱۵۲۲): ۵۲۳

پپی دوم Pepi II،

شاه مصری (۲۵۶۶-۲۴۷۶ ق م): ۱۸۲

پتاح حوتپ Ptah-hotep (حد ۲۸۸۰ ق م)،

متفکر مصری: ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۴۷۴

پترارک Petrarch (۱۳۰۴-۱۳۷۴)،

شاعر ایتالیایی: ۶۳۰، ۶۸۷

پترونوس Petronius (فت - ۶۶)،

هجانوئیس رومی: ۱۸۶

پتری،

سرویلیام فلیندرز (۱۸۵۳-۱۹۴۳) Petrie، مصر شناس انگلیسی: ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۵۲، ۷۷۴

پتنگلی

ص: ۱۰۱۷

Patanjali (حد ۱۵۰ ق م)،

دستوردان و معلم یوگه هندی: ۵۷۵، ۵۷۹، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۰

Pattadakal: ۶۷۷ پته دکل

پچیلی،

خلیج Pechili، چین: ۷۱۹

Padmapani: ۶۷۰ پدمه پانی

پدرشاهی،

سیستم: ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۷۴؛ در آشور: ۳۲۳؛ در پارس: ۴۰۶؛ در عربستان: ۳۴۱؛ در مصر: ۱۹۸؛ در هند: ۵۶۳؛

در یهودستان: ۳۵۵، ۳۸۷، ۳۸۸

پراکریت،

زبان Prakrit، شمال هند: ۶۲۹، ۶۴۷، ۶۴۹

پراکریتی Prakriti،

اصطلاحی در فلسفه هند: ۶۱۲، ۶۱۴

پراکسیتلس Praxiteles،

مجسمه ساز یونانی (مط ۳۶۰ ق م): ۲۲۳، ۳۲۸، ۶۷۰

پرامبنم Prambanam،

شهر، جاوه: ۶۷۰، ۶۷۹

پرانایامه Pranayama،

از مراحل یوگه: ۶۱۷

پرتغال Portugal: ۱۲۰، ۶۷۱، ۶۸۹، ۸۶۷، ۸۶۸

پرتیاهاره (تجرید) Pratyahara،

از مراحل یوگه: ۶۱۷

پرجاپتی Prajapati: ۴۶۷، ۴۸۱، ۵۸۴

پرجنیا پارمیتا Prajnāparamita: ۶۷۰

پرجنیه Parjanya،

خدای باران، هند: ۴۶۶

پرسپولیس /

تخت جمشید Persepolis: ۱۱۰، ۲۵۹، ۴۱۹، پا ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۰۸، ۶۷۲، ۸۱۳

پرستش آسمان: در بابل: ۲۷۷؛ در مصر: ۲۳۶، ۲۳۷؛ در هند: ۴۶۶، ۴۶۷

پرستش حیوانات: ۷۵، ۷۶؛ در پارس: ۴۲۳؛ در ژاپن: ۸۹۶؛ در مصر: ۲۳۸، ۳۶۱؛ در هند: ۴۶۶، ۵۸۱؛ در یهودستان: ۳۶۱، ۳۶۲

پرسفونه Persephone،

الاهه حاصلخیزی، یونان: ۲۸۱

پرکساسپس Prexaspes (حد ۵۲۵ ق م)،

از نزدیکان کبوجیه: ۴۱۰

پرگنه ایها Parganait،

طبقه دهقان هند: ۵۷۲

پر-نیمیته وسوتی Para-nimmita Vasavatti: ۴۹۸

پرو Peru: ۵، ۲۲، ۵۳، ۹۸، ۹۹، پا ۳۴۳

پروتاگوراس Protagoras (حد ۴۸۱-۴۱۱ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۴۸۸

پروتستان،

Protestantism: ۵۷۶ آیین

پرومتئوس، Prometheus،

اسطوره یونانی: ۱۱۶

پروون،

گویو دو Provincs (حد ۱۱۹۰)، شاعر قرون وسطایی: ۸۴۶

پری،

مٹیو کلبریث (۱۷۹۴-۱۸۵۸) Perry، افسر نیروی دریایی امریکا: ۹۷۲

پریام [پریاموس] Priam،

ص: ۱۰۱۸

ادشاه تروا: ۱۱۰

پریتیوی Prithivi،

خدای زمین در هند: ۴۶۶

پریکلِس (۴۲۹-۴۹۹) Pericles ق م،

سیاستمدار آتنی: ۴۲، ۱۰۳، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۴۵۸، ۶۰۵، ۸۲۰، ۸۴۶، ۹۹۱

پزشکی: در آشور: ۳۲۴؛ در بابل: ۳۰۳، ۳۰۴؛ در پارس: ۴۳۵، ۴۳۶؛ در جوامع اولیه: ۹۷-۹۹؛ در چین: ۸۴۷، ۸۴۸؛ در ژاپن:

۹۸۱؛ در سومر: ۱۵۱، ۱۵۲؛ در مصر: ۲۱۷-۲۱۹؛ در هند: ۵۱۶، ۶۰۱-۶۰۴؛ در یهودستان: ۳۸۵

پسامتیک Psamtik،

شاه مصری (۶۶۳-۶۰۹ ق م): ۲۵۶

پسیندی ۶۶۴: Pasenada

پشتی مارگیه،

برهمنان Pushtimargiya: ۵۵۶

پتر کبیر Peter the Great،

تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۳۶۸، ۷۱۸، ۷۶۵

پکن Peking: ۵، ۱۱۱، ۱۸۳، ۸۱۰، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۶۷، ۸۶۹؛ پاگودای : ۸۱۱

پکن،

انسان Peking Man: ۱۱۲، ۱۲۵، ۷۱۹

پگو Pegu،

شهر / ایالت، برمه: ۶۳۳

پلاته [پلاتایا] Plataea،

شهر قدیم، یونان: ۴۱۸، ۴۴۱

پل آدم Adam's Bridge: ۴۵۶، ۶۷۸

پلاسی Plassey،

دهکده، بنگال: ۶۵۹، ۶۸۸

پلیستوسن Pleistocene،

آخرین دوران زمینشناسی: ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۵

پلو Pelew،

جزایر، غرب اقیانوس اطلس: ۴۱

پلوپونز،

شبه جزیره Peloponnesus، یونان: ۷۳

پلوتارک Plutarch (۴۶۴-۱۲۰؟)،

تاریخ نویس یونانی: ۲۳۸، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۴۵، ۶۵۳

پلوزیوم Pelusium،

شهر قدیم، مصر: ۲۷۰، ۳۱۴

پلوه Pallava،

سلسله پادشاهی، جنوب هند: ۵۲۲

پلینی [پلینی اکبر] (۲۳-۷۹) Pliny the Elder،

طبیعیان رومی: ۲۱۹، ۵۳۰، ۵۴۹

پلیو،

پول (۱۸۷۸-۱۹۴۵) Pelliot، شرقشناس فرانسوی: ۵۷۷، ۸۰۸

پمپلی،

رافائل (۱۸۳۷-۱۹۲۳) Pumpelly، زمینشناس امریکایی: ۱۳۲، ۱۴۲

پنجاب، Punjab،

ایالت، هند: ۴۵۵-۴۵۷

پنسیلوانیا،

دانشگاه Pennsylvania: پا ۱۴۴

پنلوپه، Penelope،

شخصیت افسانه ای یونانی: ۶۴۳

پو،

ادگار آلن Poe (۱۸۰۹-۱۸۴۹)، شاعر و نویسنده امریکایی: ۸۱۷

پوئبلو،

هندیشمردگان ۱۰۵: Pueblo Indians

پوتله، Potala،

دیر، لهاسا: ۵۷۸

پوجت،

ص: ۱۰۱۹

اب Puget Sound، شاخه اقیانوس آرام، غرب واشینگتن: ۴

پوچویی (۷۲۲-۸۴۶) (Po Chü-i)،

شاعر و سیاستمدار چینی: ۷۸۶، ۷۸۹

پودمینی Pudmini (حد ۱۳۰۳)،

شاهدخت راجپوت: ۵۲۱، ۵۲۲

پورانہ کاشیہ Purana Kashyapa،

فیلسوف شکاک هندی: ۴۸۲

پورباخ،

گئورگ (۱۴۶۱-۱۴۲۳) (Purbach)، ستاره شناس آلمانی: ۶۰۱

پورت آرتور Port Arthur،

شهر/ بندر، چین، ۹۷۵، ۹۸۴

پوروروس Pururavas،

شخصیت: پورانہ ها

پوروس Porus،

شاه هندی (حد ۳۲۵ ق م): ۵۰۶، ۶۰۱

پوروشه

(روح برترین) Purusha: ۴۷۶، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۴۰

پوروه-میمانسا Purva-Mimansa،

نظام فلسفی، هند: ۶۱۹

پوسی Poo See،

اسطوره چینی: ۳۸۴

پوسیدون Poseidon،

خدای دریا، یونان قدیم: ۷۲

پولکشین دوم Pulakeshin II،

پادشاه هندی (۶۰۸-۶۴۲): ۵۲۲

پولو،

مارکو (۱۳۲۳-۱۲۵۴) Polo، جهانگرد ونیزی: ۴۹، پا ۴۵۳، ۵۲۰، ۵۴۹، ۶۱۶، ۸۱۱، ۸۲۸-۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۵۵

پولوبیوس Polybius (حد ۲۰۶-۱۲۸ ق م)،

تاریخ‌نویس یونانی: ۴۳۸

پولونیوس Polonius: ۱۸۲

پولینزی Polynesia،

یکی از سه قسمت عمده استرالیا: ۱۰، ۱۵، ۲۲، ۵۶، ۷۸، ۸۴، ۹۴، ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۸۳

پومپیوس (۱۰۶-۴۸ ق م)،

سردار رومی: ۱۶۵

پونت Punt،

ساحل خاوری افریقا: ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۲۸

پونتیفکس Pontifex،

عنوان رؤسای مذهبی روم قدیم: ۴۶۲

پوندیشری Pondicherry،

شهر، هند: ۴۵۶

پونه Poona.

شهر، هند: ۴۵۶، ۶۷۳

پویمر Puymre (حد ۱۵۰۰ ق م)،

معمار مصری: ۲۳۰

پویی،

هنری / کانگک ته (۱۹۰۶-۱۹۶۷) (P'u Yi)، آخرین فغفور چین: ۸۷۴، ۸۷۷، ۹۸۷

پهلوی،

زبان ۴۱۴: Pahlavi

پی،

و. س. Pei، دیرینشناس چینی (مط ۱۹۲۹): ۱۱۱

پیینگ Peiping; پکن

پیتسبرگ Pittsburgh،

شهر، ایالات متحده: ۹۵۴

پیرایشگران Puritans،

فرقه مسیحی: ۳۶۶، ۳۷۳، ۵۶۲

پیرنه،

رشته کوه Pyrenees، اروپا: ۱۱۱

پیری،

رابرت ادوین (۱۸۵۶-۱۹۲۰)، کاشف امریکایی قطب شمال: ۹

ص: ۱۰۲۰

یسیدیا Pisidia،

مملکت قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴

پیشاچه Pishacha: ۶۳۶

پیشاور Peshawar،

شهر، پاکستان: ۴۵۳، ۵۱۶

پی شینگ Pi Sheng،

چاپگر چینی (مط ۱۰۴۱): ۷۹۹

پی کان Pikan: ۷۲۲

پیکتها Picts،

ساکنین قدیم اسکاتلند شمالی و مرکزی و ایرلند شمالی: ۱۵

پیگمه ها Pygmies،

کوتوله های افریقایی: ۲۸، ۴۸، ۶۹

پیلنداوان،

انسان Piltdown Man: ۱۱۱

پین Peyn،

ناحیه قدیم، آسیای میانه، کربای کنونی: ۴۹

پی هوا Pai Hua،

زبان ادبی، چین: ۸۸۴

پی ین تسای tsai (حد ۶۴۰)،

کارشناس هنری چینی: پا ۸۱۴

پی لین لیانگ PienLiang،

شهر، کایفنگ کنونی، چین: ۷۹۷

ت

تائو،

مذهب / تائوگرایان ۷۳۰-۷۳۵، ۷۵۰، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۱۵، ۸۲۲، ۸۵۰، ۸۵۱
Taoism:

تائوچی یں (۳۶۵-۴۲۷) T'ao Ch'ien،

شاعر چینی: ۷۸۵

تائوہونگ چینگ T'ao Hung-Ching (قرن ششم)،

نویسنده چینی: ۸۴۷

تائیس Thais (قرن چهارم ق م)،

معشوقه اسکندر: ۱۰۰، ۴۴۵

تابو /

محرمات Tabu: ۸۳-۸۵

تابوت عهد Ark of Covenant: ۸۴، ۳۶۰، ۳۶۶

تابی-اوتول-انلیل Tabi-Utul-Enlil،

فرمانروای نیپور: ۳۰۶

تاپساکوس / تفسح Thapsacus،

شهر قدیم بین النهرین: ۲۷۰

تاتا،

شرکت (آهن و فولاد) Tata Iron and Steel Company، هند: ۶۹۸

تاتارها، Tatars،

قبیله ای از مغولها: ۷۷۳، ۷۷۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۱۹

تاد،

جیمز (۱۸۳۵-۱۷۸۲) Tod، شرقشناس انگلیسی: ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۶۳، ۵۶۷

تاراهومارا،

هندیشمردگان ۱۰: Tarahumaras Indians

تاریخنویسی: در آشور: ۳۲۵؛ در بابل: ۲۹۳، ۲۹۴؛ در چین: ۷۹۰، ۷۹۱؛ در ژاپن: ۹۴۵، ۹۴۶؛ در سومر: ۱۴۵؛ در مصر: ۲۱۳؛ در هند: ۶۵۲-۶۵۴؛ در یهودستان: ۳۹۴، ۳۹۵

تاسمانی Tasmani،

جزیره، استرالیا: ۱۹، ۲۸، ۹۰، ۹۶

تاسیت Tacitus (حد ۵۵-۱۱۷)،

تاریخنویس رومی: ۶۵۳

تاشکند Tashkent: ۵۱۹

تاکاوجی Takauji،

شوگون ژاپنی (مط ۱۳۴۰): ۹۰۲

ص: ۱۰۲۱

اکامورا Takamura،

مجسمه ساز ژاپنی: ۹۵۷

تاکایوشی Takayoshi (حد ۱۰۱۰)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

تاکی Ta-ki (حد ۱۱۳۵ ق م)،

همسر فغفور چوسین: ۷۲۲

تاگتوگ Tagtug: ۱۵۵

تاگور،

ابنیدرانات Tagore، نقاش هندی: ۶۹۵

تاگور،

دوئیجیندرانات، فیلسوف هندی: ۶۹۵

تاگور،

دویندرانات، اصلاح طلب هندی: ۶۹۵

تاگور،

رایبندرانات (۱۸۶۱-۱۹۴۱)، شاعر هندی: ۴۵۳، ۴۷۹، ۵۶۴، ۶۳۰، پا ۶۵۷، ۶۹۲-۶۹۶، ۷۰۸

تاگور،

گوگو نندرانات، نقاش هندی: ۶۹۵

تامس،

البرت Thomas: پا ۷۶۶

تامورامارو Tamura Maro (حد ۸۰۰)،

سردار ژاپنی: ۹۱۶

تامیل، Tamil

از زبانهای کهن دراویدی: ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۵۶، ۷۰۷

تانجور، Tanjore

شهر، هند: ۴۵۶، ۵۶۱، ۶۶۰، ۶۷۰، ۶۷۷، ۶۸۷

تانکا، Tanka

سبک شعری، ژاپن: ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۸۳

تانگ، T'ang

دودمان، چین: ۷۵۰، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۸۵، ۷۹۵، ۷۹۸، ۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۴۱، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۵، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۹۹

تانگ،

دودمان، T'ang، چین: ۷۷۴، ۷۵۰

تئودوت، Theodut

کشیش: ۱۸

تئوزوفی، Theosophy

مذهب فلسفی: ۴۷۹، پا ۶۲۷، پا ۶۹۲

تاهیتو (۶۶۵-۷۳۱)، Tahito

شاعر ژاپنی: ۹۱۸

تاهیتی،

جزیره Tahiti، اقیانوس کبیر: ۱۰، ۱۵، ۴۰، ۴۹، ۵۶، ۹۵، ۱۳۰

تای پینگ (صلح بزرگ)، Tai-P'ing

شورش (۱۸۵۰-۱۸۶۴)، چین: ۸۱۱، ۸۲۶، ۸۶۹، ۹۷۲

تای تسو T'ai Tsu،

فغفور چین (۹۶۰-۹۷۶): ۷۹۵

تای تسونگ T'ai Tsung،

فغفور چین (۶۲۷-۶۵۰): ۷۵۰، ۷۷۴، ۷۷۵، ۸۱۴، ۸۵۳

تای تسونگ،

فغفور چین (۹۷۶-۹۹۸): ۸۰۰

تای تسونگ،

سلطان کره (قرن پانزدهم): ۷۹۹، ۸۰۰

تایرا،

خاندان Taira، ژاپن: ۸۹۸

تای شان،

کوه Tai-Shan، چین: ۸۵۲

Tibet: ۴۸-۵۰، ۵۷، ۱۶۹، ۳۸۳، ۴۵۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۸۲، ۸۳۴، ۸۶۳

تیس Thebes: ; طیوه

Mound Builders: ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷

تتاگته Tathagata: ; بودا

تحاموس Thamos،

شاه افسانه ای مصر: ۹۳

ص: ۱۰۲۲

حوت Thoth،

خدای حکمت مصر: ۹۳، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۲، ۳۲۵، ۳۸۵ پا

تحوتمس Thutmose (حد ۱۳۷۰ ق م)،

مجسمه ساز مصری: ۲۳۰

تحوتمس اول،

شاه مصری (۱۵۴۵-۱۵۱۴ ق م): ۱۸۴، ۲۲۱، ۲۳۰

تحوتمس دوم،

شاه مصری (۱۵۱۴-۱۵۰۱ ق م): ۱۸۴، ۲۲۰

تحوتمس سوم،

شاه مصری (۱۴۷۹-۱۴۴۷ ق م): ۱۷۱-۱۷۳، ۱۸۴-۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۴۵، ۲۶۴، ۳۱۷، ۳۵۳ پا

تخت طاووس Peacock Throne: ۵۴۳

تدفین: در بابل: ۲۸۳؛ در پارس: ۴۳۱؛ در سومر: ۱۵۵؛ در مصر: ۱۷۹-۱۸۱؛ در هند: ۵۷۲

تراکیا Thrace،

ناحیه ای در جنوب شرقی اروپا: ۵۶۵

تراوانکور Travancore،

ناحیه و کشور سابق، جنوب هند: ۵۲۲، ۶۴۶

ترایانوس،

امپراطور روم (۹۸-۱۱۷): ۴۲۱

ترعه بزرگ Grand Canal،

چین: ۸۴۴

مخترع چینی کاغذ: ۷۹۸

تسنگ تسان Tseng Ts'an (حد ۴۹۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۱

تسوا Tsoa (حد ۷۴۰)،

سردار چینی: ۷۸۶

تسو چونگ چیه (۴۳۰-۵۰۱) Tsu Ch'ung-Chih،

ریاضیدان چینی: ۸۴۷

تسورایوکی (۸۸۳-۹۴۶) Tsurayuki،

شاعر و محقق ژاپنی: ۹۲۰، ۹۲۵، ۹۳۸

تسوشیما،

تنگه Tsushima، ژاپن: ۹۷۵

تسونایوشی

ص: ۱۰۲۳

،Tsunayoshi

شوگون ژاپنی (۱۶۸۰-۱۷۰۹): ۹۰۷

تسونگ هنگ کیا Tsungheng-kia،

فلسوفان سوفسطایی چین: ۷۵۲

تسوی تسونگ چی ۷۸۱: Tsui Tsung-Chi

تسه کونگ Tsze-Kung (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۷

تسه لو Tsze-loo (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۳۸-۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۴

تفتیش افکار Inquisition: ۳۶۴، ۵۳۹، ۵۹۶

تقویم: در بابل: ۳۰۳؛ در جوامع اولیه: ۹۷؛ در چین: ۸۴۷؛ در سومر: ۱۵۲؛ در مصر: ۲۱۶، ۲۱۷؛ در هند: ۵۹۹

تقویم جلالی: ۲۱۶

تکسیله Taxila،

شهر قدیم، هند: ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۶، ۵۶۲؛ دانشگاه: ۶۳۱

تکگانی /

تکهمسری Monogamy: ۴۸، ۴۹، ۱۴۱، ۲۵۷، ۵۵۸

تکوسچت Tekoschet: ۲۲۶

تکونا،

قبیله Tecuna، برزیل: ۸۹

تگها Thugs،

انجمن مخفی مذهبی، هند: ۵۷۰، ۶۹۱

تل اسمار، Tell-Asmar

ناحیه عراق: ۴۵۸

تل الدویر، Tel Ad-Duweir

شهر قدیم، فلسطین: ۳۵۲

تل العبید ۱۶۱: Tell el-Ubaid

تل العمارنه، Tell-el-Amarna

محل فعلی اختاتون، مصر: ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۵۰؛ نامه های: ۲۶۴، ۳۵۸

تل حلف، Tell Halaf

سوریه: پا ۳۳۵

تلمود، Talmud

مجموعه شریعت شفاهی یهود: ۳۸۲، ۳۹۱، ۵۹۰، ۹۹۴

تلو، Tello

شهر قدیم سومر: ۱۵۹

تلوگو، Telugu

از زبانهای کهن دراویدی: ۵۲۴، ۶۲۹

تلوگوها، Telugus

طایفه ای در جنوب هند: ۵۶۵

تلیکوته، Talikota

شهر، هند: ۵۲۳، ۵۲۵

تلینگیت،

Tlingit Indians: هندیشمردگان ۱۰

تمبوکتو Timbuktu،

شهر، مالی: ۵

تمدن: آغاز: ۱۳۱-۱۳۳؛ بنیان روانشناسی: ۴۳؛ تعریف: ۳، پا ۸؛ خون و: ۵، ۲۵۹؛ دشمنان: ۳؛ عناصر: ۹۹۰-۹۹۴؛ عوامل
انقراض: ۶، ۷؛ مراحل ضروری: ۱۳؛ نخستین کارگران: ۹؛ و نژاد: ۵، ۶

تموز Tammuz،

از خدایان بابل: ۱۴۵، ۱۵۴، ۲۸۰-۲۸۲، پا ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۶۵، ۳۹۷

تن،

ص: ۱۰۲۴

پولیت آدولف (۱۸۹۳-۱۸۲۸) Taine، منتقد و فیلسوف فرانسوی: ۲۳۷، ۷۹۰

تناسخ Reincarnation: ۴۷۹، پا ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۷۸، ۵۸۵-۵۸۹، ۶۲۷

Tantras: ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۴ تنتره ها

Tenchi-Tenno، تنچی-تن نو

امپراطور ژاپن (۶۶۸-۶۷۱): ۸۹۷، ۹۱۲، ۹۳۷

Tengri، تنگری

خدای بزرگ مغولان: ۷۳

Teng Shih تنگ شی (حد ۵۳۰ ق م)،

متفکر چینی: ۷۲۸، ۷۲۹

Tangut: ۸۲۹ تنگوت

تینسن،

آلفرد (۱۸۹۲-۱۸۰۹) Tennyson، شاعر انگلیسی: ۵۶۲، پا ۶۲۳، ۶۹۶، ۹۳۸

Plutocracy: ۵۵۸، ۵۹۷ توانگر سالاری

(Tuba Sojo) ۱۰۵۳-۱۱۴۰، توباسوجو

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

Tutenkhamon، توت عنخ آمون

شاه مصری (۱۳۶۰-۱۳۵۰ ق م): ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۵۳

Totemism: ۲۹، ۷۵، ۷۶، ۱۰۵ توتم پرستی

Toda، تودا

قبیله: ۵۰

تودایجی،

معبد Todaiji، ناراً: ۹۵۱، ۹۵۳

تور Tours،

شهر، فرانسه: ۵۲۶

تورامانه Toramana،

شاه هونها (۵۰۰-۵۰۲): ۵۱۸

تورس،

تنگه Torres، بین گینه جدید و دماغه یورک در استرالیا: ۱۰۳

تورگنیف،

ایوان (۱۸۱۸-۱۸۸۳) Turgeniev، نویسنده روسی: ۷۶۰

تورن Turin،

شهر، ایتالیا: ۲۲۵

تورو کوجوموتو Toru Kujomoto،

گراوورساز ژاپنی (مط ۱۶۸۷): ۹۶۵

توسا Tosa،

مکتب نقاشی، ژاپن: ۹۰۷، ۹۶۲

توساگون نوکومی Tosa Gon-no-Kumi (حد ۱۲۵۰)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

توسون Toson،

شاعر و داستان نویس ژاپنی: ۹۸۲، ۹۸۳

توسیدید Thucydides (حد ۴۷۱-۳۹۹ ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۶۵۳، ۷۹۰

توشتری Twoshtri،

صنعتگر آسمانی، اساطیر ہند: ۵۶۳

توفت Topheth،

محل پرستش مولک، اورشلیم قدیم: ۳۷۵

توفو (۷۱۲-۷۷۰) Tu Fu،

شاعر چینی: ۷۷۹، ۷۸۵-۷۸۹، ۸۱۶

توکارام (۱۶۰۸-۱۶۴۹) Tukaram،

شاعر ہندی: ۶۵۶

توگواوا Tokugawa،

شوگونہا (۱۶۰۳-۱۸۶۷)، ژاپن: ۸۹۳، ۹۰۲، ۹۰۷، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۴، ۹۳۷، ۹۴۵، ۹۶۳، ۹۷۱

توکیو /

یدو ۹۶۷، ۹۶۳، ۹۵۴، ۹۴۴، ۹۳۷، ۹۳۳، ۹۱۰، ۹۰۴، Tokyo، پا ۹۷۶، ۹۷۸؛ حریق: پا ۹۱۵، ۹۲۸؛ زلزلہ: ۸۹۵، پا

ص: ۱۰۲۵

۹۶۰

توکیو،

دانشگاه: ۹۳۷، ۹۸۲

توگو،

جمهوری Togo، غرب افریقا: ۵۳

توگو،

هیهاچیرو (۱۸۴۷-۱۹۳۴)، دریا سالار ژاپنی: ۹۷۵

تولستوی،

لیف نیکلایویچ (۱۸۲۸-۱۹۱۰) Tolstoy، نویسنده روسی: ۳۶۹، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۷، ۷۶۶، ۷۸۹

تولسی داس (۱۵۳۲-۱۶۲۴) Tulsi Das،

شاعر هندی: ۶۵۶، ۶۵۷

توماس آکمپیس (۱۴۷۱-۱۳۸۰) Thomas a Kempis،

راهب و دانشمند آلمانی: پا ۶۴۵

تونس Tunis،

کشور: ۱۱۵

تونگ چو Tung Cho،

از سران بوکسرها: ۸۱۵

تونگ چو Tungchow،

شهر، نانتونگ فعلی، چین: ۸۷۱

تونگ چی چانگ ۸۱۷: Tung Ch'i-ch'ang

تونگوز Tungus،

از گروه‌های نژادی سیبری: ۲۹، ۸۳۴

تونگه بدرا،

رود Tungabadra، هند: ۵۲۴

تون هوانگ Tun-huang،

شهر، چین: ۷۹۸

تویاما،

میتسورو Toyama (مت-۱۸۵۵)، سیاستمدار ژاپنی: ۹۸۰

تی Ti،

خدای چینیان: ۷۳

تی Tiy (حد ۱۴۰۰ ق م)،

مادر اخناتون: ۲۰۱

تیامات Tiamat،

الاهه پریشانی، اساطیر بین النهرین: ۲۷۹، ۳۲۷

تیریوس Tiberius،

امپراطور روم (۱۴-۳۷): ۴۴۱

تیپی،

قبیله ۳۴: Typee

تیروپتی Tirupati،

معبد، هند: پا ۵۵۶

تیرومله نایک Tirumalai Nayyak،

امیر مادوره (۱۶۲۳-۱۶۵۹): ۶۷۶، ۶۷۸

تیروولور Tiruvallavar (حد ۹۵۰)،

شاعر ہندی: ۶۵۷

تیگلٹ پیلسر اول Tiglath-Pileser I (فت- ۱۰۷۴ ق م)،

شاه آشور: ۳۱۳، ۳۲۹

تیگلٹ پیلسر سوم (فت- ۷۲۸ ق م)،

شاه آشور: ۳۱۳، ۳۱۷

تیلر،

میدوز (۱۸۷۶-۱۸۰۸) Taylor، نویسنده انگلیسی: پا ۶۷۶

تیلک (۱۸۵۶-۱۹۲۰) Tilak،

رہبر ملی گرای ہند: ۷۰۲، ۷۰۸

تیمور لنگ (۱۴۰۵-۱۳۳۶) Timur-i-Lang،

مؤسس دولت تیموریان: ۵۳۱، ۵۳۲

تیموریان،

سلسله Mongol Dynasty، ہند: ۵۳۱-۵۴۷، ۵۵۰، ۵۶۶، ۶۳۲، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۸۲-۶۸۶

تیمون آتنی Timon،

مردم گریز افسانہ ای آتنی: ۲۱۰، ۷۶۲

تین تسین Tientsin،

شہر، چین: ۸۳۲، ۸۶۹

ٲٲٲٲ (ٲٲ ٥٠٠ ق م)،

ٲٲٲٲ، ٲٲٲٲ

ٲٲٲٲٲٲ،

ٲٲٲٲ،

ص: ٲٲٲٲ

هند: ۵۲۲

تی ین T'ien،

عالم بالا در فلسفه کنفوسیوس: ۸۰۲، ۸۴۹، ۸۸۲

ث

ثور،

هنری دیوید (۱۸۱۷-۱۸۶۲) Thoreau، نویسنده امریکایی: ۹۶، ۷۰۷، ۹۴۸

ج

جاتکه Jataka

افسانه های مربوط به تولد بودا: ۴۸۸، ۶۵۳

جادو: در آشور: ۳۲۴؛ در بابل: ۲۸۶، ۲۸۷؛ در جوامع اولیه: ۷۸-۸۲؛ در مصر: ۲۴۳، ۲۴۴؛ در هند: ۵۹۰، در یهودستان: ۳۶۲

جاسترو،

موریس (۱۸۶۱-۱۹۲۱) Jastrow، شرقشناس امریکایی: پا ۳۹۸

جاگانات پوری Jagannath Puri

شهر، هند: ۶۷۵

جاگرنات /

جاگانات Juggernaut، صورت خاصی از ویشنو در آیین هندو: پا ۵۹۲

جالوت Goliath،

پهلوان فلسطینی: ۳۵۷

League of Nations: ۹۸۷ جامعه ملل

جانسن،

بن ۱۶۳۷-۱۵۷۴) Jonson، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۷۰۷

جانسن،

سمیوئل (۱۷۰۹-۱۷۸۴) Johnson، نویسنده و منتقد انگلیسی: ۷۵۵، ۵

جان گرایبی /

آنیسم: Animism: ۷۱-۷۴، ۷۸، ۴۵۰

جاوه،

جزیره Java اندونزی: ۷۹، ۱۱۱، ۴۵۴، ۵۱۷، ۶۷۰، ۶۷۹

جایلز،

هربرت ال (۱۸۴۵-۱۹۳۰) Giles، شرقشناس انگلیسی: پا ۷۱۸، پا ۷۲۹

جبل ال‌اراک: Gebel-el-Arak: ۱۶۴، ۱۷۶

جبل طارق،

تنگه: Gibraltar: ۳۴۴

جدعون Gideon (فت:- حد ۱۲۳۶ ق م)،

از داوران بنی اسرائیل: ۳۵۴

جرجسیان [جدریان] Gadarene،

ساکنین جدره، سرزمین قدیم در شرق دریای جلیل: ۹۸

جرفادقانی،

ابوالشرف ناصح بن ظفر، مترجم فارسی تاریخ یمینی: پا ۵۱۸

جزیره العرب Arabia: عربستان، شبه جزیره

جزیره سگ Dog Island: ۱۲۷

جلعاد، Gilead،

سرزمین، اردن: ۳۶۵

جلیل،

دریا Galilee، شمال اسرائیل: ۱۱۱، ۳۵۱

جمشیدپور Jamsetpur

شهر، هند: ۶۹۸

جمنا،

رود Jumna هند: ۴۵۵، ۵۲۷، ۵۴۴، ۵۴۹، ۶۸۵

جنانه-یوگه

Jnana-yoga: ۵۹۳ (راه شناسایی)

جنیش حیات نو، New Life،

چین: پا ۸۸۱، ۸۸۵

جنکه Janaka

شاه طایفه ویدیہ: ۴۷۹، ۶۴۱، ۶۴۲

جنگ: ۲۹-۳۱، ۵۰، ۵۲، ۶۵

جنگ تریاک، Opium

ص: ۱۰۲۷

،War

چین: اولین (۱۸۳۹-۱۸۴۲): ۸۶۸ ۸۶۹؛ دومین (۱۸۵۶-۱۸۶۰): ۸۶۹ ۸۷۰

جنگ جهانی اول: ۹۸۴، ۹۸۵

جنگهای صلیبی Crusades

(قرن یازدهم تا سیزدهم): ۵۵۰

جنووا،

بندر Genoa، ایتالیا: ۵۵۰

جو توتو (۱۲۶۶-۱۳۳۷) Giotto،

نقاش و معمار فلورانس: ۶۶۵

جورج سوم George III،

پادشاه انگلستان (۱۷۶۰-۱۸۲۰): ۸۳۵

جورج چهارم،

پادشاه انگلستان (۱۸۲۰-۱۸۳۰): پا ۶۸۵

جونز،

سر ویلیام (۱۷۴۹-۱۷۴۶) Jones، شرقشناس انگلیسی: پا ۴۵۴، ۴۶۹، ۶۴۹، پا ۶۵۳

جوهر Johur

رسم، هند: ۵۲۲، ۵۶۶

جوهر،

ابوالحسن (فت- ۳۸۱ ه ق)، از بانیان دولت فاطمیان در آفریقا: پا ۱۶۸

جویی نینگ فو Juining-fu

شهر: ۸۳۱

جهانگیر Jehangir

پادشاه ہند (۱۶۰۵-۱۶۲۷): پا ۵۳۴، پا ۵۳۶، ۵۴۱-۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۸۴

جہلم،

رود Jhelum، کشمیر و پاکستان باختری: پا ۴۵۵

جھول Jehol

ایالت سابق، چین: ۸۷۰، ۹۸۷

جیب پنشاایک کو Jippensha Ikku (فت-۱۸۳۱)،

داستان نویس ژاپنی: ۹۴۴، ۹۴۵

جیپسلند Gippsland،

ناحیہ، جنوب خاوری استرالیا: ۱۰۳

جیسی،

زبان ۹۰: Gypsy

جیپور Jaipur

شهر کنونی و ایالت سابق، ہند: ۴۵۵، ۶۶۰

جیرار Gerar،

شهر قدیم کنعان: ۱۲۷

جیزو Jizo

خدای ژاپنی: ۹۲۵

جیگاکی Jigaki

شیوه خودکشی زنان در ژاپن: ۹۱۱

جیمز اول James I

پادشاه انگلستان (۱۶۰۳-۱۶۲۵): ۳۷۰، ۳۹۶

جیمز،

ویلیام (۱۸۴۲-۱۹۱۰)، روانشناس امریکایی: ۶۰۸

جیم مو Jimmu

نخستین امپراتور ژاپن (۶۶۰-۵۸۵ ق م)، ۹۳۳

جیمینی Jaimini (قرن چهارم ق م؟)،

فیلسوف هندی: ۶۱۹، ۶۲۰

جین،

آیین Jainism هند: ۴۶۲، ۴۸۵-۴۸۷، ۵۱۱، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۷۹، ۵۹۲، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۷۴

جیه دیوه Jayadeva

شاعر هندی: ۵۶۲، ۶۵۵



چائو Chao،

امارت: ۷۶۸

چائو،

نقاش چینی: ۸۱۶

چائو یوان فانگ Ch'ao Yuan-fang (قرن هفتم)،

نویسنده رسالات پزشکی چینی: ۸۴۸

چاپ: در چین: ۷۹۷-۷۹۹، ۹۹۲؛

ص: ۱۰۲۸

در ژاپن: پا ۹۳۷؛ در هند: ۵۳۷، پا ۶۳۰، پا ۶۳۱، پا ۶۶۰

چاپی Chapei،

ناحیه، شانگهای: ۸۷۷

چارواکه،

فلسفه Charvakas، هند: ۴۸۴، ۵۹۴، ۶۰۶

چارو- دته Charu-datta،

شخصیت: / ارابه گلین

چاسر،

جفری (۱۴۰۰-۱۳۴۰) Chaucer، شاعر انگلیسی: ۲۱۳

چالوکیه Chalukya،

سلسله ای از شاهان دکن (۵۵۰-۱۲۰۰): ۵۲۲، پا ۵۲۳، ۶۷۶

چان Ch'an،

امارت: ۷۵۴

چانگان Chang-an،

شهر، چین: ۵۱۹، ۵۲۰، پا ۷۷۱، ۷۷۳-۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۶، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۴۵، ۸۹۹

چانگ تسانگ Chang Ts'ang (فت- ۱۵۲ ق م)،

ریاضیدان چینی: ۸۴۷

چانگ چونگ نینگ Chang Chung-ning،

پزشک چینی (مط قرن دوم): ۸۴۷

چانگ هنگ Chang Heng،

منجم چینی (مط ۱۳۹): ۸۴۶، ۸۴۷

چانگک ین یوان Chang Yen-yüan (قرن نهم)،

تاریخ هنر نویس چینی: ۸۱۶

چئوتاکوان Tcheou-ta-kouan (حد ۱۲۷۵)،

سیاستمدار چینی: ۶۸۰، ۶۸۱

چایلد،

گوردن (۱۸۹۲-۱۹۵۷) Childe، باستانشناس انگلیسی: پا ۴۵۸

چای نوشی،

مراسم Tea Ceremony، ژاپن: ۹۰۴، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۵۸

چترجی،

چندرہ (۱۸۳۸-۱۸۹۴) Chatterjee، قصه نویس ہندی: ۶۳۰

چرکہ Charaka،

طیب ہندی (مط ۱۲۰): ۵۱۶، ۶۰۲-۶۰۴

چرکی،

ہندیشمردگان ۶۱ Cherokee Indians،

چکوسلواکی Czechoslovakia،

کشور: ۱۱۵، ۱۱۹

چمزفرد،

فردریک جان ناپیر Chelmsford، نایب السلطنہ ہند (۱۹۱۶-۱۹۲۱): ۷۰۶

چناب،

رود Chenab، هند و پاکستان: پا ۴۵۵

چنداله ها Chandalas،

طبقه، هند: ۵۵۷

چندبردایی Chand Bardai،

شاعر هندی (مط ۱۲۰۰): ۶۵۵

چندرہ گوپتہ اول Chandragupta I،

شاه مگدہ (۳۲۰-۳۳۰): ۵۱۶، ۵۱۷

چندرہ گوپتہ ماوریا،

شاه مگدہ (۳۲۲-۲۹۸ ق م): ۱۹۵، ۵۰۷-۵۱۲، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۶۴، ۶۷۲

چند گانی /

چندهمسری Polygamy: ۵۰، ۵۱، ۱۹۶، ۳۲۳، ۳۵۸، ۴۳۴، ۵۶۳، ۸۵۶، ۸۸۳

چندی-داس Chand Das (حد ۱۴۰۰)،

شاعر هندی: ۶۹۷، ۶۵۵، ۵۶۲

چنگ Cheng،

امارت: ۷۲۹، ۷۲۸، ۷۲۴

چنگ تسو

ص: ۱۰۲۹

،Ch'eng Tsu

فغفور چين (۱۴۰۳-۱۴۲۵): ۸۱۱

،Cheng Wang چنگ وانگ

فغفور چين (۱۱۱۵-۱۰۷۸ ق م): ۸۴۶

،Genghis Khan چنگيز خان (۱۱۶۴-۱۲۲۷)

فاتح مغولي: ۵۳۲، ۸۳۰، ۸۳۱

،Chauna چنه

ارابه ران بودا: ۴۹۱

،Ch'u چو

امارت: ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۵۳، ۷۶۸

چو،

دودمان پادشاهي (۱۱۲۲-۲۵۶ ق م)، چين: ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۹۲، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۱۴، ۸۴۷، ۸۵۹

چوانگ تزه Chuang-tze (مت - ۳۷۰ ق م)،

فيلسوف چيني: پا ۷۲۹، ۷۵۲، ۷۶۱-۷۶۶، ۸۵۰

،Chuang-tchu چوانگ چو

فغفور چين: ۸۵۶

چوپينگ Ch'u P'ing (فت-: حد ۳۵۰ ق م)،

شاعر چيني: ۷۶۷، ۷۸۳

،Chota Nagpur چوته ناگپور

ناحيه، شمال هند: ۵۷۲

چو دنسو (۱۴۳۱-۱۳۵۲) Cho Densu،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

چوری چورا Chaurichaura،

شهر، هند: ۷۰۶

چوسین Chou Hsin،

فغفور چین (۱۱۵۴-۱۱۲۳ ق م): ۷۵۹، ۷۵۵، ۷۵۴، ۷۲۲، ۷۵۹

چوشو Choshu: ۹۶۳

چوشی (۱۲۰۰-۱۱۳۰) Chu Hsi،

فیلسوف چینی: ۷۴۱، ۷۵۹، ۸۰۱-۸۰۴، ۸۱۶، ۸۵۲، ۹۲۷، ۹۳۱

چوفو Ch'ü-Fou،

شهر، چین: ۷۳۵

چو کوتین Chou Kou Tien،

دهکده، جنوب پکن: ۱۱۰، ۱۱۱

چو کونگ (۱۰۷۹-۱۱۱۵) Chou-kung ق م،

سیاستمدار چینی: ۷۲۴

چوله Chola،

مملکت پادشاهی سابق، جنوب هند: ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۷۰

چولی (قوانین چو) Chou-li،

چین: ۷۲۴

چونگ تو Chung-tu،

شهر، چین: ۷۳۸

چونگ کونگ کوئو (ملک میانین) ۷۲۱، ۷۵۱: Chung-kuo

چونگ کونگ Chung-kung (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۵

چوی مائو شو ۸۰۲: Choi Mao Shu

چهار حقیقت عالی Four Noble Truths،

اصول مهم آیین بودا: ۴۹۵

چی (Ch'i) (Ts'i)،

امارات: ۷۲۳، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۵۴، ۷۵۷، ۷۵۸

چیا چینگ Chia Ch'ing،

فغفور چین (۱۷۹۶-۱۸۲۱): ۸۶۲

چیا لینگ،

رود Chia-ling، چین: ۸۱۸

چیانگ کای شک (۱۸۸۷-۱۹۷۵) Chiang kai-shek،

سردار و رهبر ملی گرای چینی: ۸۷۶، ۸۷۹، ۸۸۱

چیچا،

هندیشمردگان

ص: ۱۰۳۰

Chibcha Indians: ۲۰

چیوا / او جیوا،

Chippewa- Indians: ۴۲، ۷۵ هندی شمردگان

چیتا گنگ، Chittagong،

شهر، بنگلادش: ۲۲

چیتال دروگ، Chitaldrug،

شهر، هند: پا ۴۵۹

Tchitratakhn: ۴۳۱ چیترا تخم

چیتور، Chitor،

شهر، هند: ۴۵۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۴۵، ۶۷۵

چیکاماتسو مونزایمون (۱۶۵۳-۱۷۲۴)، Chikamatsu Monzayemon،

نمایش نویس ژاپنی: ۹۴۹، ۹۵۰

چیمبرلین،

بزیل هال (۱۸۵۰-۱۹۳۵)، Chamberlain، ژاپن شناس انگلیسی: ۹۸۱

چین،

Cheyenne Indians: ۶۲ هندی شمردگان

چین، Ch'in،

امارت: ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۵۸، ۷۶۸، ۷۷۳، ۸۱۵

چین، China: ۵۳، ۷۷، ۹۳، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۹۴، ۷۱۱-۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۴۹، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۶-۷۹۳،

۸۹۷، ۹۰۱، ۹۰۳، ۹۰۹، ۹۱۶،

۹۱۹، ۹۲۹، ۹۷۲، ۹۸۴، ۹۹۳-۹۹۱؛ آغاز عصر ملوک الطوائفی : ۷۲۲؛ انقلاب بزرگ : ۸۳۷؛ تأثیر فرهنگ بر ژاپن: ۸۹۳، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۶-۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۶، ۹۵۰، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۶۱-۹۶۳، ۹۸۱؛ توسعه قلمرو : ۷۷۱؛ جمعیت : ۸۳۶، ۸۶۰؛ جنگ و کره: ۹۷۵؛ دوره امارات جنگاور : ۷۶۷؛ نژاد مردم : ۷۱۹؛ وحدت : ۷۶۷، ۷۶۸

چین،

دیوار بزرگ: ؛ دیوار بزرگ چین

چین کیانگ Chinkiang،

شهر، چین: ۸۶۸

چینگ،

دودمان Ch'ing: ؛ منچو

چینگ ته چن Ching-te-chen،

شهر، چین: ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۶۹

چینگ تی Ching Ti،

فغفور چین (۱۴۵۰-۱۴۵۷): ۸۲۵

چینی،

زبان: ۸۳۸، ۸۳۹

چی ین لونگ Ch'ien Lung،

فغفور چین (۱۷۳۶-۱۷۹۶): ۷۹۳، ۸۰۶، ۸۲۶، ۸۳۵

چی یه Chieh،

فغفور چین (۱۸۱۸-۱۷۶۶ ق م): ۷۲۲، ۷۵۴، ۷۵۹

ح

حارمحب Harmhab،

شاه مصری (۱۳۴۶-۱۳۲۲ ق م): ۲۵۳

حاتحور Hathor،

الاهه مصری: ۱۹۵، ۲۳۶، ۲۳۸

حبشه /

حبشیان Abyssinia: ۳۲، ۵۸، ۷۶، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۵۶، ۳۱۶

حبو Habu،

شهر قدیم، مصر: ۲۲۱

حبوسنب Hapuseneb (حد ۱۵۰۰ ق م)،

معمار

ص: ۱۰۳۱

مصری: ۲۳۰

حتشپسوت Hatshepsut.

ملکه مصر (۱۵۰۱-۱۴۷۹ ق م): ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۵۳

حتیها Hittites.

قوم قدیم، آسیای صغیر: ۲۵۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۶۳، ۴۶۰

حجاب /

پرده نشینی: ۵۸؛ در پارس: ۴۳۳، ۴۳۴؛ در بین سکاها: ۳۳۶؛ در هند: ۴۶۵، ۵۶۵، ۷۰۱

حری Harri.

از قبایل میتانی: ۳۳۵

حزقیا Hezekiah (حد ۷۲۰ ق م)،

شاه یهودا: ۳۶۲، ۳۷۱

حزقیال Ezekiel (حد ۵۸۰ ق م)،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۸

حکمت آمنحوتپ The Wisdom of Amenemope.

پاپیروس (۹۵۰ ق م): ۲۰۰

حکومت: ۹۹۱؛ در آشور: ۳۱۷-۳۲۱، ۳۲۴؛ در بابل: ۲۷۲، ۲۷۳؛ در پارس: ۴۱۱، ۴۱۶-۴۲۱؛ در جوامع اولیه: ۲۷-۳۳، ۸۳، ۸۴؛

در چین: ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۶-۷۴۸، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۱-۷۷۴، ۷۹۵-۷۹۷، ۸۶۰-۸۶۶؛ در ژاپن: ۹۰۵-۹۰۷، ۹۰۹،

۹۱۰، ۹۷۱-۹۷۴؛ در سومر: ۱۵۲-۱۵۴؛ در فریگیای: ۳۳۷، ۳۳۸؛ در مصر: ۱۹۴-۱۹۶؛ در هند: ۵۰۹-۵۱۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۲-۵۵۶؛

در یهودستان: ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹

حلد هلداه Huldah (حد ۶۲۵ ق م)،

از زنان یهود: ۳۸۸

حلقيا Hilkih (حد ۶۲۰ ق م)،

کاهن يهودی: ۳۷۴

حمل و نقل: ۹۹۰؛ در بابل: ۲۶۹؛ در پارس: ۴۱۴، ۴۱۵؛ در جوامع اولیه: ۱۹؛ در چین: ۸۴۴؛ در ژاپن: ۹۷۷؛ در سومر: ۱۵۱؛
در عصر نوسنگی: ۱۲۴؛ در فنیقیه: ۳۴۲-۳۴۴؛ در مصر: ۱۹۱، ۱۹۲؛ در هند: ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۴۹

حموربی Hammurabi،

پادشاه بابل (۲۱۲۳-۲۰۸۱ ق م): ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۶۰-۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۲

حموربی،

قانون نامه ۳۳۵، ۳۲۰، ۲۹۰، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۲-۲۶۰، ۱۶۳، ۱۳۵، ۳۷، ۳۵، Code of Hammurabi، پا ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۳۶،

۹۹۱

حموربی-نوخوش-نیشی Hammurabi-nukhush-nishi،

کانال،

ص: ۱۰۳۲

بین کیش و خلیج فارس: ۲۶۲

حننیا Hananiah (حد ۶۰۰ ق م)،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۳۷۷

حوا Eve: ۳۸۴

حور Hor (حد ۱۴۰۰ ق م)،

معمار مصری: پا ۲۴۶

حویان Hivites،

قوم قدیم، ساکن حومه اورشلیم: ۳۶۳

حیدرآباد Hyderabad،

مملکت سابق، دکن، هند: ۴۵۶، پا ۶۶۵

حیرام Hiram،

پادشاه صور (مط ۹۵۰ ق م): ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۸

حیفا،

بندر Haifa، اسرائیل: ۳۵۱

خ

خائوس Chaos،

منشأ عالم در دین یونان: ۲۷۹، ۲۸۰

خانبالغ Cambaluc: ; پکن

خثوپس Cheops: ; خوفو

خاور نزدیک، ۳۹۰، ۳۸۰، ۳۵۴، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۵، ۱۸۶، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۲۸، Near East:

۷۹۸، ۴۰۹، ۴۰۷، ۳۹۲، یا ۸۲۳

ختا Cathay،

نام قسمت شمالی چین در منابع اسلامی: ۶۳۳، ۸۲۸

ختن Khotan،

شهر، چین: ۸۲۹

خخپر-سونبو Khekheperre-Sonbu (حد ۲۱۵۰ ق م)،

دانشمند مصری: ۲۱۳

خدای مهاجران،

جشن Pilgrims' God، ایالات متحده امریکا: ۸۴

خرد گرایی Rationalism: ۵۹۵

خرساباد Khorsabad،

محلّی در عراق، مطابق دور شروکین قدیم: ۳۲۷-۳۲۹

خروشتی / کروشتی،

خط Kharosthi، هند: ۶۳۰

خزر،

دریا Caspian: ۳۳۵، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۵۳، ۴۵۶

خسرو Khusru (حد ۱۶۲۰)،

پسر جهانگیر: ۵۴۲

خسرو پرویز،

شاهنشاه ایران (۵۹۰-۶۲۸): ۵۲۲

خشیاریاون Satrapies ; ساتراپ نشین

خشیاریشای اول / خشیاریشا Xerxes

شاهنشاه هخامنشی (۴۸۵-۴۶۴ ق م): پا ۲۶۳، ۲۹۳، ۳۴۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴

خشیاریشای دوم،

شاهنشاه هخامنشی (۴۲۵ ق م): ۴۴۱

خط نویسی: آغاز: ۱۸، ۹۲-۹۴،

۱۳۰-۱۲۸؛ در بابل: ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۱۴؛ در پارس: ۴۱۴؛ در چین: ۹۳، ۷۶۹، ۸۰۵، پا ۸۱۴، ۸۳۸-۸۴۰؛ در امپراطوری حتی: ۳۳۶؛

در ژاپن: ۹۳، ۹۳۶، ۹۳۷؛ در سومر: ۱۲۸، پا ۱۴۴، ۱۵۷-۱۵۹؛ در فنیقیه: ۱۲۹، ۳۴۶، ۴۷۱؛

ص: ۱۰۳۳

در کرت: ۳۳۴، ۳۴۶؛ در مصر: ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۳-۲۰۷، ۳۴۶؛ در هند: ۴۷۱، ۶۳۱؛ در یهودستان: ۳۵۵

خفرخان (حد ۱۳۱۵)،

پسر سلطان علاء الدین: پا ۵۲۲

خفرع / خفرن Khafre،

پادشاه مصر (مط ۲۸۶۹ ق م): ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۲

Persian Gulf: خلیج فارس ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۱۴، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۱۵، ۷۷۵

خمرها Khmers،

نژادی از کامبوجیهای قدیم: ۶۸۰، ۶۸۱

خنوح Enoch،

پسر ارشد قایل: ۳۶۶، ۴۰۱

خنومحوتپ Khnumhotep،

پادشاه مصر (حد ۲۱۸۰ ق م): ۲۲۱، ۲۲۸

خوارزم،

دریاچه Chorasmia، نام دریای آرال در مآخذ اسلامی: پا ۴۶۰

خوارزمی،

ابوعبدالله محمد ابن موسی (فت- ۲۳۲ ه ق)، دانشمند ایرانی: ۶۰۰

خودکشی: در جوامع اولیه: ۶۶؛ در چین: ۷۲۲؛ در ژاپن: ژهاراگیری؛ در هند: ۵۷۲، ۵۷۳

خوزستان،

ولایت، ایران، مطابق عیلام قدیم: ۴۰۷

خوفو / خئوپس Khufu،

پادشاه مصر (۲۵۹۰-۲۵۶۸ ق م): ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۳۴۱، ۴۵۸

خیام،

ابو الفتح غیاث الدین عمر ابن ابراهیم نیشابوری (فت:- حد ۵۱۶ ه ق)، دانشمند و شاعر ایرانی: پا ۲۱۶، ۷۸۰

د

دادگاه جهانی World Court،

وابسته به جامعه ملل (۱۹۲۱-۱۹۴۰): ۹۸۷

داردائل: ر هلسپونت

دارمستر،

ژام (۱۸۴۹-۱۸۹۴) Darmesteter، شرقشناس و ایرانشناس و ادیب فرانسوی: پا ۴۲۵

دارنا (تمرکز) Darana،

از مراحل یوگه: ۶۱۷

داروین،

چارلز رابرت Darwin (۱۸۰۹-۱۸۸۲): ۲۳، ۴۶، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۶۹۰، ۶۹۳

داریوش اول Darius I،

شاهنشاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۵ ق م): ۴۰، ۲۹۳، ۳۴۰، ۳۸۱، ۴۱۰-۴۱۳، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۰

داریوش دوم / ین - اوخوس،

شاهنشاه هخامنشی (۴۲۴-۴۰۴ ق م): ۴۴۱، ۴۴۲

داریوش سوم / ین - کودومانوس،

شاهنشاه هخامنشی (۳۳۶-۳۳۰ ق م): ۴۲۱، ۴۴۲-۴۴۵

داستان آفرینش Creation: در اوستا: ۴۲۴؛ در بابل: ۲۷۹، ۲۸۰؛ در چین:

؛ در سومر: ۱۶۲؛ در عهد قدیم: ۳۸۳، ۳۸۴؛ در وداها: ۴۷۳، ۴۷۴

داستایفسکی،

فیودور میخایلوویچ (۱۸۲۱-۱۸۸۱) Dostoyevsky، نویسنده روسی: ۷۸۹

دالائی لاما Dalai Lama،

رئیس راهبان لامائی، آیین مهاییانه: ۵۷۸

دامارا،

مجمع الجزایر Damara، اندونزی: ۴۸، ۹۶

دان Dan،

شهر، شمال فلسطین: ۳۵۰

دانته Dante / دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱)،

شاعر ایتالیایی: ۲۰۸، ۲۱۳، ۵۸۶، ۶۵۵، ۶۸۷

دانمارک Denmark،

کشور: ۱۱۳، ۱۲۰

دانمارکیها ۱۵: Danes،

دانوب،

رود Danube، اروپا: ۴۱۱

دانیال Daniyal (حد ۱۶۰۰)،

پسر اکبر شاه، پا ۵۳۶، پا ۵۳۷، ۵۶۶

دانیال Daniel (حد ۵۰۰ ق م)،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۴۰۱

داوران Judges

پیشوایان بنی اسرائیل: ۳۵۶، ۳۸۸

داوسن،

ارنست کریستوفر (۱۸۶۹-۱۹۰۰) Dawson، شاعر انگلیسی: پا ۲۶۳

داوسن،

چارلز، دیرینشناس انگلیسی: ۱۱۱

داوود David،

شاه عبرانیان قدیم، (حد ۱۰۱۲-حد ۹۷۲ ق م): ۳۰۵، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۹۵، ۵۴۴

دایاک،

قبیله Dyaks: ۲۱، ۲۹، ۶۶، ۶۷، ۷۹

دایگو Daigo،

امپراطور ژاپن (۸۹۸-۹۳۰): ۸۹۹، ۹۳۸

دای نیپون Dai Nippon،

سلسله سلاطین، ژاپن: ۸۹۴

دبوره Deborah (قرن سیزدهم ق م)،

از داوران بنی اسرائیل: ۳۸۸، ۳۹۵

دجله،

رود Tigris، آسیا: ۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۶، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۴۰، ۸۲۳

دراویدیان Dravidians،

پر جمعیت ترین نژادهای ساکن هند قبل از تهاجم آریاییان: ۷۵، ۴۵۹-۴۶۱، ۵۵۵، ۶۶۹، ۶۷۶

درآیدن،

جان (۱۶۳۱-۱۷۰۰) Dryden، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: پا ۴۵۴

Dharma-Shastra: ۵۵۴ درمه شاستره

دروئیدها، Druids

کاهنان بریتانیا و گل در دوره سلتها: ۷۴

دروپدی، Draupadi

شخصیت: مهابهاراتا

درونگانی ۵۶۲: Endogamy

دره مقابر شاهان

(وادی مقابر الملوك) The Valley of the Kings' Tombs، مصر: ۱۸۵

دریای زرد، Yellow Sea

شاخابه اقیانوس کبیر، بین

ص: ۱۰۳۵

چین و کره: ۷۱۹

دریای ژاپن،

جنگ Battle of the Sea of Japan ، بین روسیه و ژاپن: ۹۷۶

دریای سرخ Red Sea،

بین افریقا و عربستان: ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۲۷، ۲۵۴، ۳۵۸

دریای سیاه Black Sea،

بین اروپا و آسیا: ۱۴۱، ۲۵۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۸۳۳

دریته-راشتره Dhrita-rashtra ; مهابهاراتا

دسونت Dasvanth،

نقاش هندی: ۶۶۷

دشه-رته Dase-ratha،

شخصیت: رامایانا

دکن،

فلات Deccan، قسمت مرکزی شبه جزیره هند: ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۶۲۹

دگا،

ادگار (۱۸۳۴-۱۹۱۷) Degas (نقاش فرانسوی: ۹۶۹

دلاور،

هنديشمردگان ۲۹ Delaware Indians،

دلفت Delft،

شهر، هلند: ۹۵۸

دلفی،

وخشگاه Delphi، یونان: ۹۴

دمتر Demeter،

الاهه باروری. یونان: ۷۴، ۲۳۹، ۲۷۸، ۲۸۱، ۶۷۱

دمشق Damascus: ۳۱۳، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۹۲، ۶۰۱، ۸۲۳، ۹۵۵

دمورگان،

ژاک (۱۸۵۷-۱۹۲۳) De Morgan، باستانشناس فرانسوی: ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۷۵

دمولن،

کامی (۱۷۶۲-۱۷۹۴) Desmoulins، روزنامه نویس و انقلابگر فرانسوی: ۳۲

دنانو Dananu (حد ۶۵۰ ق م)،

سردار عیلامی: ۳۱۵

دندره Denderah،

دهکده، ساحل چپ نیل: ۲۲۱

دنکیودایشی Dengyo Daishi (قرن دهم)،

روحانی و نقاش ژاپنی: ۹۶۹

دنن جیه Dhanamjaya (حد ۱۰۰۰)،

صاحبنظر نمایش هندی: ۶۴۸

دنونتاری Dhanwantari (حد ۵۲۵ ق م): پزشک هندی: ۶۰۲، ۶۰۴

دوبوا،

ژان آنتوان (۱۷۶۵-۱۸۴۸) Dubois، مبلغ مذهبی فرانسوی: ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۱۸

دوج Doge،

عنوان فرمانروای دولتهای سابق ونیز و جنوا: پا ۵۱۱

دوخوبورها Doukhobors،

فرقه مذهبی: ۵۶۹

دوردونی،

رود Dordogne، فرانسه: ۱۱۴

دورشروکین Dur-Sharrukin،

شهر قدیم، آشور: ۳۲۹

دورفه: ۱ اورفه، اونوره دو

ردوره یخچالی Ice Age: ۳

دوریدنه Duryodhan،

شخصیت: ۱ مهابهاراتا

دوریک،

سبک Doric: ۱۷۲، ۲۲۲

دوریلو Durilu:

ص: ۱۰۳۶

دوریهها Dorians،

از طوایف قدیم یونانی: ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۶۰

دورکم،

امیل (۱۸۵۸-۱۹۱۷) Durkheim، جامعه شناس فرانسوی: پا ۷۶

دورگا Durga،

جلوه ای از کالی: ۵۸۰

دورگا-پوجا،

جشن Durg-Puja، هند: ۵۷۲

دوسلدورف Düsseldorf،

شهر، آلمان: ۱۱۱

دوشینته Dushyanta،

شخصیت: ؛ شاکونتالا

دولت: ؛ حکومت

دولت آباد Daulatabad،

دهکده، هند: ۵۲۹

دوما،

الکساندر (پدر) (۱۸۰۳-۱۸۷۰) Dumas، نویسنده فرانسوی: ۹۴۴

دومینیکن ها Dominicans،

فرقه مسیحی: پا ۸۵۳

دونگی،Dungi

شاه اور (حد ۲۴۰۰ ق م): ۱۶۳، ۱۵۳، ۱۴۹

ده فرمان /

Ten Commandments: ۲۷۷، ۳۶۵، ۳۸۵، ۴۳۳، ۴۹۶ عشره احکام

دهلی،Delhi

عمده ترین مملکت مسلمانان در هند قدیم: ۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۷

دهلی،

Delhi Sultans: ۵۲۸-۵۳۲ سلاطین

دیاکو،Deioces

اولین پادشاه ماد (حد ۷۰۹ ق م): ۴۰۵، ۴۰۶

دیانه (نگرش)،Dhyana

از مراحل یوگه: ۶۱۷

دیئوس،Dyaus

خدای هندی: ۴۶۶

دیت،Diet

مجلس قانونگذاری سابق، آلمان: ۹۷۴

دیترویت،

Art Institute of Detroit: ۶۶۶ موسسه هند

دیدرو،

دنی (۱۷۸۴-۱۷۱۳)، Diderot، فرهنگنامه نویس فرانسوی: ۷۱۷

دیرالبحری Der-el-Bahri،

محلّی باستانی در مصر: ۱۸۵، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰

دیرینه سنگی / حجر قدیم،

عصر Old Ston Age: ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۴-۱۲۴، ۱۲۷، ۱۷۵

دیکتا،

کوه Dicta، شرق کرت: پا ۳۸۵

دیکنتر،

چارلز (۱۸۷۰-۱۸۱۲) Dickens، نویسنده انگلیسی: ۹۴۴

دیگمברה (آسمان پوشان) Digambaras،

از فرقه های آیین جین: ۴۸۷

دین: در آشور: ۳۱۹، ۳۲۴؛ در بابل: ۱۶۳، ۲۷۵-۲۸۷؛ در پارس: ۴۲۱-۴۳۱، ۴۶۹؛ در جوامع اولیه: ۶۹-۷۸؛ در چین: ۸۴۸-
۸۵۳، ۸۸۱، ۸۸۲؛ در سوریه: ۳۴۷، ۳۴۸؛ در سومر: ۱۵۴-۱۵۷، ۱۶۳؛ در عربستان: ۳۴۱؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۴؛ در فریگیا:
۳۳۷، ۳۳۸؛ در فنیقیه: ۳۴۵؛ در مصر: ۲۳۶-۲۵۲؛ در هند: ۴۶۵-۴۶۹، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۹۴-۵۰۵، ۵۳۸-۵۴۱،

ص: ۱۰۳۷

۵۹۷-۵۷۴، ۶۹۴-۶۹۱؛ در یهودستان: ژ یهود، قوم

دینکاه،

Dinkas: ۷۳، ۱۰۴ قبیلہ

دینگیرادامو Dingiraddamu (حد ۲۸۰۰ ق م)،

شاعر سومری: ۱۴۶

The Great Wall: ۷۶۸، ۷۷۳، ۷۹۸، ۸۲۸، ۸۲۹ چین بزرگ دیوار

دیوانگان،

جشن Fate des Faus، فرانسه قرون وسطی: ۸۰

دیوئی،

جان (۱۸۵۲-۱۸۵۹) Dewey، فیلسوف امریکایی: ۶۰۸، ۸۸۴

دیوجانس Diogenes (حد ۴۱۳-۳۲۳ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۱۶

دیودته Devadatta: ۵۰۲

دیودوروس سیسیلی Diodorus Siculus (قرن اول ق م)،

تاریخ نویس یونانی: ۸۴، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۸۵، ۴۴۵

دیودهه Devadaha: ۴۸۹

دیوفانتوس Diophantus،

ریاضیدان یونانی (مط ۳۶۰): ۶۰۰

دیومد Diomedes،

شخصیت افسانه ای، یونان: ۲۱

دیونوسوس Dionysus،

خدای شراب، یونان: ۳۸۵، پا ۶۶۹

دیوه داسی Devadasi،

نام روسپیان معابد، هند: ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۶۰

دیویدز،

ریس (۱۸۴۳-۱۹۲۲) Davids، شرقشناس انگلیسی: پا ۴۵۴، پا ۴۹۴

ذ

ذن Zen،

فرقه ای در آیین بودا، ژاپن: ۹۲۶، ۹۳۲، ۹۶۱

ذیمقراطیس Democritus (؟ ۴۰۰-۳۵۷ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۲۶

ر

راتسنهوفر،

گوستاو (۱۸۴۲-۱۹۰۴) Ratzenhofer، فیلسوف و جامعه شناس اتریشی: ۳۱

راجپوتانه (سرزمین راجپوتها) Rajputana،

مملکت سابق، هند: ۴۵۵، ۵۲۰-۵۲۲، ۶۵۳، ۶۶۶

راجپوتها Rajputs،

ساکین راجپوتانه: ۵۲۰-۵۲۲، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۵۷، پا ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۰۶؛ لباس: ۵۶۹؛ مینیاتورهای: ۶۶۶، ۶۹۵؛ نژاد: ۵۲۰

راجستان Rajasthan،

ایالت، هند: ۵۲۱، ۵۶۴

راج سينگ Raj Sing.

راجهموار (مط ۱۶۶۱): ۵۴۸

راج محل،

تپه های Rajmahal، شمال هند: ۵۷۱

راجه مان سينگه Rajah Man Sing: ۶۷۵

راحيل Rachel.

همسر يعقوب: ۵۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵

رادا Radha: ۶۵۵

رازوری Mysticism: ۴۲۶، ۵۹۷، ۶۱۹، ۶۹۲

راس،

دونالد Ross:

ص: ۱۰۳۸

راسکین،

جان (۱۸۱۹-۱۹۰۰) Ruskin، منتقد هنری انگلیسی: ۲۲۶، ۷۰۷

راسل،

برتراند (۱۸۷۲-۱۹۷۰) Russell، فیلسوف و ریاضیدان بریتانیایی: ۸۸۴

رافائل [سانتی] (۱۴۸۳-۱۵۲۰) Raphael،

نقاش ایتالیایی: ۸۲۰، ۸۲۷

راکشه Rakshas،

اهریمن در اساطیر هند: ۶۳۵

راکفلر،

Rockefeller Foundation for Medical Research: ۸۸۴، ۹۸۱ بنیاد

راگه Raga: ۶۶۳، ۶۶۶

راما Rama،

ششمین تجسد ویشنو: ۵۱۷، ۵۸۲، ۶۲۵، ۶۴۲

راما کریشنا (۱۸۳۶-۱۸۸۶) Ramakrishna،

متصوف هندی: ۶۹۳، ۶۹۴

رامان،

چاندراسکارا ونکاتا (۱۸۸۸-۱۹۷۰) Raman، فیزیکدان هندی: ۴۵۳، ۶۹۵

رامانوجه Ramanuja (فت-: حد ۱۱۵۰)،

پارسای هندی: ۶۲۵

رامسس دوم Rameses II،

پادشاه مصر (۱۲۹۲-۱۲۲۵ ق م): ۱۲۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۵۳، ۳۳۵، ۳۵۸

رامسس سوم،

پادشاه مصر (۱۱۹۸-۱۱۶۷ ق م): ۱۹۰، ۲۵۵

رامسس چهارم،

پادشاه مصر (۱۱۷۲-۱۱۶۶ ق م): ۲۱۲

رامشورام،

جزیره Rameshvaram، بین انتهای جنوبی هند و سیلان: ۴۵۶، ۵۹۱، ۶۷۸

رامه راجه / رامراج Rama Raja،

نایب السلطنه ویجیه نگر (مط ۱۵۴۲-۱۵۶۵): ۵۲۵

رام موهن روی (۱۸۳۳-۱۷۷۴) Ram Mohun Roy،

مصلح مذهبی هندی: ۶۹۱-۶۹۳

رانگون Rangoon،

پایتخت برمه: ۴۵۵، ۶۸۲

رانوفر Ranofer (حد ۳۰۴۰ ق م)،

کاهن مصری: ۲۰۲، ۲۲۴

راواکرشنان: پا ۶۱۵

راولپیندی Rawalpindi،

شهر، پاکستان: ۵۰۶، ۵۰۷

راولینسن،

هنری کرزیک (۱۸۹۵-۱۸۱۰) Rawlinson، شرقشناس انگلیسی: پا ۱۴۴، ۲۹۳

راونا Ravenna،

شهر، ایتالیا: ۵

راوی،

رود Ravi، هند و پاکستان: پا ۴۵۵

راونه Ravan،

شخصیت: رامایانا

راهوله Rahula (حد ۵۲۳ ق م)،

پسر بودا: ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۰۳

رای،

لاله لچیت Rai، اصلاح طلب هندی: پا ۵۶۸، پا ۶۹۲

رحمپسینیتوس ۱۷۸ Rhampsinitus:

رخ-مارا Rekh-Mara (حد ۱۵۰۰ ق م)،

مصر: ۱۲۶

رسکی،

ادوارد دو (۱۸۵۶-۱۹۱۷) Reszke، خواننده اپرا، لهستانی: ۲۳۰

رشید،

سنگ Rosetta Stone: ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۹۳

رع Ra،

خدای

خورشید، مصر: ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰

رع حوتپ **Rahotep** (حد ۳۱۰۰ ق م ؟)،

شاهزاده مصری: ۱۸۰، ۲۲۴

رفقه **Rebecca**،

همسر اسحاق: پا ۳۵۵، ۳۹۱

رکسانه **Roxana** (حد ۵۲۵ ق م)،

خواهر و همسر کبوجیه: ۴۱۰

رم **Rome**،

شهر، ایتالیا: ۶، ۱۸۷، ۵۲۴

رمی-پتاح **Re'mery-Ptah**،

خواننده مصر قدیم: ۲۳۰

رمن **Ramman**،

خدای آشوری: ۳۳۰

رنان،

ژوزف ارنست (۱۸۹۲-۱۸۲۳) **Renan**، منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۹۰، ۳۵۵، ۳۸۴، پا ۴۰۰

رنسانس **Renaissance**: ۶، ۱۵۲، ۱۷۴، ۵۹۷

رنی،

گویدو (۱۶۴۲-۱۵۷۵) **Reni**، نقاش ایتالیایی: ۸۲۷

رواقی،

فلسفه **Stoicism**، یونان: ۲۳۵، ۳۰۵، ۵۷۶، ۵۹۶، ۷۳۲

روب روکی،

گیوم دو Rubruquis، جهانگرد و مبلغ مذهبی (مط ۱۲۵۳): ۸۴۶

روبناوزن Robenhausen،

ناحیه، سویس: ۱۲۵

روت Ruth،

همسر بوعز: ۳۶۵، ۳۹۱، ۳۹۵

روتشیلد Rothschilds،

خانواده یهودی: ۴۶۴

رودره Rudra،

خدای باد، هند: ۴۶۶

رودزیا Rhodesia: ۸۱، ۱۱۵، ۱۲۷

رودس،

جزیره، Rhodes، دریای اژه: ۳۴۴

روزولت،

تئودور (۱۸۵۸-۱۹۱۹) Roosevelt، رئیس جمهور امریکا: ۹۷۵، ۹۸۶

روسباخ Rossbach،

دهکده، آلمان: ۶۸۹

روسپیگری: در آشور: ۳۲۳؛ در بابل: ۴۸، ۲۸۸، ۲۸۹؛ در جوامع اولیه: ۵۶؛ در چین: ۸۵۴، ۸۵۵؛ در ژاپن: ۹۲۴؛ در سوریه:

۳۴۷؛ در سومر: ۱۵۶؛ در لیدیا: ۳۳۹؛ در مصر: ۱۹۹؛ در هند: ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۴، ۵۵۷، ۵۵۸؛ در یهودستان: ۳۹۰

روسو،

ژان ژاک (Rousseau) (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، فیلسوف و نویسنده فرانسوی: ۷۰۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۶۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۸۲۲، ۹۲۱،

۹۳۴

روسیه ۱۴۱، ۱۲۰، ۵۲، ۴۴، ۳۴، ۲۴، Russia: ۳۴۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۵۵، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۷۹، ۹۷۳

روش هشانه (رأس السنه) Rosh-ha-shanah،

جشن سال نو یهودیان: ۳۸۷

روکمینی Rukmini: ۶۷۰

روگه،

آبراهام Roger، مبلغ مذهبی هلندی (مط ۱۶۵۱): ۴۵۴

رولند،

قوانین

ص: ۱۰۴۰

Rowland Acts: ۷۰۵

رولی،

هـ. Rowley، مبلغ مذهبی: ۸۰

روم،

Rome: ۳۲، ۳۵، ۷۵، ۷۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۱، ۳۱۱،
امپراطوری، ۳۳۳، ۳۶۸، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۴۱، ۵۱۸، ۵۴۹، ۶۲۸، ۷۷۴، ۹۹۳، ۹۹۴

رومی خان: پا ۵۲۵

ریته Rita: ۴۶۷

ریچارد Reichard: ۱۰۱

ریختوفن،

فردیناند Richtofen، بارون فون (۱۸۳۳-۱۹۰۵)، زمینشناس آلمانی: ۸۸۵

ریسامپی Risampeï،

سفالگر کره ای (مط ۱۶۰۵): ۹۵۸

ریکیو Rikyū (حد ۱۵۹۰)،

چایسالار ژاپنی: ۹۰۴، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۵۸

ریناخ،

سالومون Reinach (۱۸۵۸-۱۹۳۲)، باستانشناس فرانسوی: ۱۱۸، ۳۸۴

ریو دولا پلاتا River Plate،

کشندگان رودهای پارانا و اروگه: ۹۸۸

ریورز،

زئوس Zeus،

خدای خدایان، یونان: ۷۳، پا ۳۳۷، ۴۶۶

زاپونا Zapouna،

ناحیه، جنوب سوریه: ۳۴۶

زاگرس،

رشته کوه Zagros، ایران: ۱۴۷

زبان: ۸۸، ۸۹؛ آشوریان: ۳۱۲؛ بابلیان: ۲۹۴؛ پارسیان: ۴۱۳، ۴۱۴؛ در جوامع اولیه: ۸۹-۹۱؛ چینیان: ۹۰، ۸۳۸، ۸۳۹؛ حتیها: ۳۳۵،

۳۳۶؛ ژاپنیان: ۹۳۶، ۹۳۷؛ سومریان: پا ۱۴۳، پا ۱۴۴؛ مصریان: ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴؛ هندیان: ۴۶۹، ۴۷۰، ۶۲۹، ۶۳۰؛ یهودیان:

۳۵۵

زربابل Zerubbabel،

شاهزاده یهود (مط ۵۲۰ ق م): ۳۸۱

زردشت Zoroaster،

پیامبر ایرانی: پا ۳۸۵، ۴۲۱-۴۳۱، پا ۴۸۸

زردشتی،

دین Zoroastrianism: ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۳-۴۳۴، ۴۶۹، ۵۳۸، ۵۴۰

زره توشتره Zarathustra: زردشت

زکریای نبی Zechariah (حد ۵۱۹ ق م)،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۳۴۵

زلند جدید،

مجمع الجزائر New Zealand، اقیانوس کبیر: ۳۷، ۱۰۳، ۱۲۷

زنان: در آشور: ۳۲۲؛ در بابل: ۲۷۴، ۲۹۰، ۲۹۱؛ در پارس: ۴۳۳، ۴۳۴؛ در جوامع اولیه: ۴۰-۴۵، ۸۴، ۸۵؛ در چین: ۷۵۱، ۷۷۲،
۸۴۳، ۸۵۴، ۸۵۷، ۸۸۳؛ در ژاپن: ۹۱۱، ۹۲۲، ۹۲۳

ص: ۱۰۴۱

۹۶۸؛ در سومر: ۱۵۶، ۱۵۷؛ در مصر: ۱۹۷-۱۹۹، ۲۹۱؛ در هند: ۴۶۵، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۶۲-۵۶۶، ۷۰۰، ۷۰۱؛ در یونان: ۴۲، ۲۹۱؛
در یهودستان: ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۴

زنگوروهوزن Zengoro Hozen (فت- ۱۸۵۵)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۹

زنون Zeno (حد ۲۷۰-۳۴۲ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۶۲۷، ۷۵۱

زورق ازدها،

جشن Dragon-boat Festival، چین: ۷۶۷

زورواسترس: زردشت

زوسر Zoser

شاه مصری (حد ۳۱۵۰ ق م): ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۲۷

زولو،

قوم Zulu، افریقای جنوبی: ۶۰، ۷۰، ۷۹

زیگورات Ziggurat

نام ساختمان معابد بابل و سومر: ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۲۹، ۴۳۸

ژ

ژاپن Japan

کشور: ۵، ۵۳، ۶۶، ۷۳، ۷۷، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۹۴، ۱۹۹، ۳۶۵، ۵۱۵، ۵۷۵، ۵۷۷، ۷۲۲، ۸۰۱، ۸۲۱، ۸۶۳، ۸۷۰-
۸۷۳، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۳-۸۸۹؛ انقلاب صنعتی: ۹۷۳، ۹۷۶-۹۷۸؛ جمعیت: ۹۱۴، ۹۸۳، ۹۸۴؛ دانشگاه‌های: ۹۳۷، ۹۸۲؛ دوره
ملوک الطوائفی: ۸۹۳، ۹۰۰، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۳۷؛ عصر طلایی: ژانگی، دوره؛ نژاد مردم: ۸۹۵، ۸۹۶

ژاکوبینها Jacobins

گروه انقلابی، فرانسه: ۲۴

ژانر Genre،

نوعی نقاشی: پا ۶۶۶

ژرمن،

نژاد Germans، اروپا: ۷۲، ۴۶۰

ژنو Geneva،

شهر / ایالت، سویس: ۳۷۷

ژوانگ،

قبیله ۱۲: Juang

ژوزفین (۱۷۶۳-۱۸۱۴) Josephine،

همسر ناپلئون اول: ۲۸۹

س

سائیس Sais،

شهر قدیم، مصر: ۱۶۷

سائیسی،

نهضت Saite Revival، مصر: ۲۲۶، ۲۵۶

سافو / سافو Sappho (قرن هفتم ق م)،

شاعره یونانی: ۶۸۷

ساتراپ Satrap،

حاکم ایالات ایران قدیم: ۴۲۰

ساتراپ نشين Satrapies،

نام ايالات ايران قديم: ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰

ساتسوما Satsuma،

ايالت سابق، ژاپن: ۹۵۹

ساتلج،

رود Sutlej، هند: پا ۴۵۵

ساتو،

ارنست ميسن (۱۸۴۳-۱۹۲۹) Satow، سياستمدار انگليسي: پا ۹۳۴

ساتورناليا Saturnalia،

جشن، روم قديم:

ص: ۱۰۴۲

ساتورنوس Saturn،

خدای خرمن رومیان: پا ۵۷۲

ساتی Suttee،

رسم، هند: ۴۶۵، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۹۶، ۶۹۱، ۷۰۰

ساحل طلا Gold Coast،

مستعمره سابق بریتانیا، غرب افریقا: ۵۵، ۹۸۱

ساحو Sahu،

خدای مصری: ۲۳۶

ساخلین،

جزیره Sakhalin، روسیه: ۹۸۴

سارا Sarah،

همسر ابراهیم: ۳۸۸، ۳۹۱

سارتن،

جورج (۱۸۸۴-۱۹۵۶) Sarton، تاریخ علم نویس بلژیکی-امریکایی: ۳۸۴، ۴۰۱

سارداناپالوس Sardanapalus؛ آسور-بانی پال

ساردنی،

جزیره Sardinia، ایتالیا: ۱۲۰، ۳۴۴

ساردیس Sardis،

پایتخت لیدیا: ۲۵۹، ۲۷۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۴

سارزاک،

ارنست دو ۱۵۹ Sarzac:

سارگن اول Sargon I،

شاه اکد و سومر (۲۳۴۰-۲۳۰۵ ق م): ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۴۸، ۹۹۰

سارگن دوم،

پادشاه آشور (۷۲۲-۷۰۵ ق م): ۳۱۲-۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹

سارنات Sarnath،

محل تاریخی، هند: ۴۹۴، ۶۷۰، ۶۷۲

سارو Saru،

مجلس بزرگان، مصر: ۱۹۵

سارومن کانجا Sarumenkanja: ; هیده یوشی

ساریپوته Sariputta: ۵۰۰

ساسانیان،

سلسله ۴۳۱ Sassanid Dynasty (۶۵۱-۲۲۶):

ساسکس Sussex،

ولایت، انگلیس: ۱۱۱، ۱۱۳

ساگرامنتو،

رود Sacramento، ایالات متحده امریکا: ۱۲

ساکون Sakon (حد ۱۶۱۵)،

قهرمان ژاپنی: ۹۱۲

سالامیس،

جزیره Salamis، یونان: ۴۴۱، ۴۴۳

سامرا Samarra،

شهر قدیم سومر، عراق کنونی: ۱۶۲، ۸۲۳

سامره Samaria،

شهر قدیم، فلسطین: ۳۴۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۸۳

سامنر،

ویلیام گراهام (۱۸۴۰-۱۹۱۰) Sumner، اقتصاددان و جامعه شناس امریکایی: ۲۳، ۳۱

ساموآ Samoa،

جزایر اقیانوس کبیر جنوبی: ۲۲، ۲۹، ۶۱، ۷۴، ۱۳۰

ساموئیدها Samoyeds،

قبایل بدوی ساکن سیبری شمالی: ۴۰

سامورای Samurai،

طبقه شهبسواران، ژاپن: ۱۹۴، ۷۲۴، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۸-۹۱۲، ۹۲۳، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۷، ۹۵۵، ۹۶۸، ۹۷۱

سامی،

اقوام Semites: ۸۱، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۴۰-۳۴۹

ص: ۱۰۴۳

۴۰۸، ۳۸۵، ۳۶۶

سان بارتولومئو،

فراپائولینود San Bartolomeo (قرن هجدهم)، راهب اتریشی: پا ۴۵۴

سان پیتر و St Peter،

کلیسا، واتیکان: ۶۸۵

سانتو کیودن (۱۷۶۱-۱۸۱۶) Santo Kioden،

نویسنده ژاپنی: ۹۴۴

سانسکریت Sanskrit،

زبان کلاسیک هند: ۹۰، ۴۱۳، پا ۴۵۴، ۴۶۹، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۹۲، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۹۲، ۷۰۷

سانکیه Sankhya،

دستگاه فلسفی، هند: ۶۰۹-۶۱۴، ۶۲۰، ۶۳۸، ۶۴۰

ساواژ،

تامس ستاوتن (۱۸۸۰-۱۸۰۴) Savage، مبلغ مذهبی امریکایی: ۴۷

ساوونارولا،

جیرولامو (۱۴۹۸-۱۴۵۲) Savonarola، مصلح مذهبی ایتالیایی: ۷۰۸

سایگیو هوشی (۱۱۹۰-۱۱۱۸) Saigyo Hoshi،

شاعر ژاپنی: ۹۳۹، ۹۴۰

سبا،

ملکه ۳۵۸: Queen of Sheba،

سبک Sebek،

خدای مصری: ۲۳۸

سبیتو Sabitu

خدای بابلی: ۲۹۷، ۳۰۷

سپنسر،

هربرت (۱۸۲۰-۱۹۰۳) Spencer، فیلسوف انگلیسی: ۳۳، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۶، ۶۱۱، ۶۹۳، ۹۸۰

سپوکو Seppuku؛ هاراکیری

ست / سیت (Set) (Sit)،

خدای خشکی مصریان: ۲۱۲، ۲۳۹

ستاتیرا Statira (حد ۳۸۰ ق م)،

همسر اردشیر دوم: پا ۴۳۴

ستاین،

مارک اورل (۱۸۶۲-۱۹۴۳) Stein، پوینده و شرقشناس انگلیسی: ۵۷۷، ۶۷۰، ۷۹۸، ۸۰۸

ستراسبورگ Strasbourg،

کلیسای جامع: ۶۸۱

ستریندبرگ،

آوگوست (۱۸۴۹-۱۹۱۲) Strindberg، نمایش‌نویس سوئدی: ۷۲۰

ستو Seto،

شهر، ژاپن: ۹۵۸

ستونهنج Stonehenge،

دسته ای از سنگهای ایستاده واقع در سالزبری، انگلیس: ۱۲۴

ستی اول Seti I،

شاه مصر (۱۳۲۱-۱۳۰۰ ق م): ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۵۳؛ مقبره: ۱۷۱

ستیل،

خلیج ۱۱۵: Still

سچوان Szechuan،

ایالت، چین: ۷۹۹، ۸۴۵، ۸۵۱

سدوم Sodom،

شهری در کتاب مقدس: ۳۶۴، ۳۹۰

سرابه الخادم Serabit-el-khadim،

دهکده، مصر: ۳۴۶

سرسوتی،

رود Saraswati، شمال هند: ۶۵۰

سرونک-تسان گامپو Srong-tsan Gampo،

شاه تبت (۶۲۹-۶۵۰): ۵۷۸

سزار: قیصر، یولیوس

سسررام ۶۸۳: Sasseram،

سس شیو (۱۴۲۰-۱۵۰۰) Sesshiu،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲، ۹۶۳

سسسه Sissa،

مخترع شطرنج در افسانه های هندی:

سغدیان Sogdianus،

شاهنشاه هخامنشی (۴۲۴ ق م): ۴۴۱

سغدیانا Sogdiana،

ناحیه قدیم، آسیای مرکزی: ۴۱۲، ۴۶۰

سفالگری و چینی سازی: در آشور: ۳۲۶؛ در بابل: ۳۶۹؛ در جوامع اولیه: ۱۸، ۱۰۵؛ در چین: ۸۱۰، ۸۲۳-۸۲۷؛ در ژاپن: ۹۲۰، ۹۵۷-۹۵۹؛ در سومر: ۱۶۱، ۱۶۲؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۳؛ در مصر: ۲۲۹؛ در هند: ۶۶۰

سقاره Sakkara،

دهکده، مصر: ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۲۷

سقراط (۳۹۰-۴۶۹) سocrates ق م)،

فیلسوف یونانی: ۲۳۱، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۹۴، ۶۰۵، ۶۵۶، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۴۴، ۹۰۵، ۹۹۲

سکات،

والتر (۱۸۳۲-۱۷۷۱) Scott)، نویسنده و شاعر اسکاتلندی: ۷۰۷، ۹۴۴

سکاها Scythians،

قوم قدیم، آسیای مرکزی: ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۵، ۵۱۶، ۵۲۰

سکولکرافت،

هنری (۱۸۶۴-۱۷۹۳) Schoolcraft، نژادشناس امریکایی: ۶۱

سکیت،

والتر ویلیام (۱۸۳۵-۱۹۱۲) Skeat)، زبان‌شناس انگلیسی: ۹۰

سکیگاهارا Sekigahara،

شهر، ژاپن: ۹۰۵

سلطانپور Sultanpur،

شهر، هند: ۶۷۰

سلنه Selene،

خدای ماه، یونان قدیم: ۷۲

سلوکوس نیکاتور (۲۸۰-۳۱۲) Seleucus Nicator ق م)،

پادشاه سوریه: ۵۰۷

سلیمان Suleiman (قرن نهم)،

جهانگرد مسلمان: ۸۲۳

سلیمان Solomon،

شاعر عبرانیان قدیم (۹۷۴-۹۳۷ ق م): ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۰۹

سلیمان،

جزایر Solomon Islands، اقیانوس کبیر غربی: ۱۵، ۴۳

سلیم چشتی Salim Chisti (حد ۱۵۹۰)،

دانشمند و سیاستمدار هندی: ۶۸۳

سمادی (یکدلی) Samadhi،

از مراحل یوگه: ۶۱۷

سمرقند ۷۷۶، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۱۹، ۴۰۵: Samarkand،

سمستانکه Samsthanaka،

شخصیت: زارابه گلین

سموئیل نبی Samuel،

آخرین داور بنی اسرائیل (مط ۱۰۵۰ ق م): ۳۵۶

سمودر گوپته Samudragupta،

شاه مگدہ (۳۳۰-۳۸۰): ۵۱۷

سمہ-دیوہ Somadeva (قرن اول)،

شاعر ہندی: ۶۵۴

سمیٹ،

ادوین (۱۸۲۲-۱۹۰۶) Smith، کاشف پاپروس سمیٹ: ۲۱۸

سمیٹ،

پاپروس: ۲۱۸

ص: ۱۰۴۵

میث،

الیت (۱۸۷۱-۱۹۳۷)، انسانشناس بریتانیایی: ۱۱۱، پا ۱۶۴

سمیث،

اندریو: ۱۰۲

سمیث،

ویلیام رابرتسن (۱۸۴۶-۱۸۹۴)، شرقشناس اسکاتلندی: پا ۳۸۴

سمیث،

ویسنت: پا ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۵۱، ۵۷۰

سمیرامیس Semiramis،

ملکه افسانه ای آشور: ۳۱۳

سناخریب Sennacherib،

شاه آشور (۷۰۵-۶۸۱ ق م): ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۶-۳۳۰، پا ۳۳۸، ۳۷۱

سنار ۵۰۲: Senart،

سنجیه Sangaya،

فیلسوف لادری هندی: ۴۸۲

سند،

رود Indus، هند: ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۵۳۲، پا ۵۷۵

سندباد بحری Sinbad the Sailor،

شخصیت افسانه ای، هزار و یک شب: ۲۰۸

سندنکه ۶۶۷: Sandanga،

سنسوریوس Censorius،

دستوردان لاتین (مط ۲۳۸): ۲۱۶

سنفرونوفر Snefrunofr،

خواننده مصری: ۲۳۰

سنگا،

هندیشمردگان Seneca Indians: ۴۱

سنکره Senkereh: ; لارسا

سنگال Senegal،

جمهوری، افریقا: ۵۵

سنگه Sangha،

انجمن بزرگ بودایی: ۵۰۴، ۵۷۶

سنموت Senmut (حد ۱۵۰۰ ق م)،

معمار مصری: ۲۳۰

سنوسرت اول Senusret I،

شاه مصری (۲۱۹۲-۲۱۵۷ ق م): ۱۸۳، ۲۲۵

سنوسرت دوم،

شاه مصری (۲۱۱۵-۲۰۹۹ ق م): ۲۱۳

سنوسرت سوم،

شاه مصری (۲۰۹۹-۲۰۶۱ ق م): ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۲۵

سنیاسی (تارک دنیا) Sannyasi: ۵۹۴، ۶۲۰

سنیانگ فو Sniang-fu،

معد: ۸۰۸

سوئر،

تنگه Isthmus of Suez، بین مدیترانه و دریای سرخ: ۱۶۳، ۲۵۴

سوامی دیاننده Swami Dyananda: پا ۶۹۲

سوبده Subhadda (حد ۴۸۰ ق م)،

شاگرد بودا: ۵۷۴

سوپدیت Sopdit،

خدای مصری: ۲۳۶

سوپیور،

دریاچه Superior، امریکای شمالی: ۱۲۹

سوتوئولا،

مارسلینو Sautuola: ۱۱۷، ۱۱۸

سوتی Suti (حد ۱۴۰۰ ق م)،

معمار مصری: پا ۲۴۶

سودره Shudras،

طبقه کارگر هند: ، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۹۲، ۶۹۹

سودیشی (خود تولیدی)،

نهضت Swadeshi، هند: ۷۰۸

سور Sevres،

شهر، فرانسه: ۸۲۶

سوراج Swaraj،

جنیش خودمختاری، هند: ۶۳۰، ۶۳۲، ۷۰۲

سورت Surat،

ص: ۱۰۴۶

هر، هند: ۴۵۶

سورداس (۱۴۸۳-۱۵۷۳) (Sur Das)،

شاعر هندی: ۶۵۵

سوریه Surya،

خدای خورشید، هند: ۴۶۶، ۴۷۵

سوریه / شام ۵۱۵، ۴۱۲، ۳۴۸، ۳۴۷، ۲۴۶، ۲۲۹، ۱۱۵: Syria؛ تسلط آشور بر: ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۷۰، ۳۷۱؛ تسلط بابل بر: ۲۶۵؛ تسلط مصر بر: ۱۸۴-۱۸۶، ۲۲۵، ۲۵۵، ۳۷۵؛ نژاد مردم: ۳۴۷

سوستراتوس Sostratus (قرن سوم ق م)،

معمار یونانی: ۱۶۵

سوسیالیسم / جامعه گرایی Socialism،

مکتب: ۷۷۱

سوشروته Sushruta (حد ۵۰۰ ق م)،

طیب هندی: ۶۰۲-۶۰۴

سوفسطائیان Sophists،

نحله فلسفی: ۴۹۵، ۷۵۲

سوفوکلِس Sophocles (۴۰۶-۴۹۵) (سوفوکلِس ق م)،

نمایش نویس یونانی: ۶۸۷

سو کو کوجی Sokokuji: ۹۶۳

سو گوارا،

خاندان Sugawara، ژاپن:

سولوتره ای،

Solutrian Culture: ۱۱۳، ۱۱۵ فرهنگ

سولون (۵۵۸-۶۴۰) Solon ق م)،

قانون پرداز آتنی: ۳۳۹، ۷۲۵

سوم،

رود Somme، فرانسه: ۱۰۹

سوماترا،

جزیره Sumatra، اندونزی: ۲۸، ۷۹، ۸۴۶

سوما چی یین Szuma Ch'ien (مت - ۱۴۵ ق م)،

تاریخ نویس چینی: ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۹۰

سومالی Somali،

جمهوری، افریقا: ۵۴، ۵۸، ۹۵، ۱۰۲

سوما کوانگ Szuma Kuang،

تاریخ نویس چینی (مت ۱۰۷۶): ۷۰۹، ۷۹۶

سومر / سومریان ۹۹۱، ۳۴۸، ۲۹۹، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۶۴-۱۶۱، ۱۳۳، ۱۳۰-۱۲۸: Sumeria؛ آبیاری در : ۱۵۰،

۲۵۹؛ تأثیر بر بین النهرین: ۱۶۲، ۱۶۳؛ تأثیر بر مصر: ۱۶۳، ۱۶۴؛ تسلط آشور بر : ۳۱۱، ۳۱۷؛ شهرهای : ۱۴۳؛ عمر تمدن : ۱۴۵؛

کتابخانه های : ۱۵۹؛ مشخصات کلی : ۱۶۲؛ نژاد : ۱۴۴

سومناث Somnath،

شهر قدیم، هند: ۵۲۸

سونگ Sung،

امارت: ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۷

سونگ،

دودمان پادشاهی (۹۶۰-۱۲۷۹)، چین: ۷۵۰، ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۵، ۸۱۰، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۴، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۶، ۸۴۸، ۹۳۲

سونگ (حد ۱۸۰۰)،

رئیس دستگاه

ص: ۱۰۴۷

تفتیش چین: ۸۶۲

سونگ پینگ Sung Ping (حد ۴۲۵ ق م)،

فیلسوف چینی: ۷۵۳

سونگ شان،

کوه Sung Shan، چین: ۸۱۰

سونگ کانگ Sung K'ang (حد ۳۲۰ ق م)،

صلحدوست چینی: ۷۵۸

سون یات سن (Sun Yat-Sen) (۱۸۶۶-۱۹۲۵)،

سیاستمدار و رهبر انقلابی چین: ۷۰۲، ۸۷۳-۸۷۶

سون نو جویی،

نهضت Sonno Jo-i، ژاپن: ۹۳۵

سومه Soma،

خدای خورشید، هند: ۴۶۶

سومیله Saumilla: ۶۴۶

سویتزرلاند Savitar the Life-Giver،

خدای خورشید، هند: ۴۶۶

سوئیس Switzerland،

کشور: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰

سوئیت،

جانسن Swift (۱۶۶۷-۱۷۴۵)، نویسنده انگلیسی: ۱۶

سوئکو Suiko،

ملکه ژاپن (۵۹۳-۶۲۸): ۸۹۷، ۹۵۳

سوئینورن،

الجرنن چارلز (۱۸۳۷-۱۹۰۹) Swinburne، شاعر انگلیسی: ۲۳۴

سوئوت Soyot،

قبیله، سیری: ۵۶

سیاست درهای باز ۹۸۷، ۹۸۵: Open Door

سیام [تایلند] Siam،

کشور: ۵۷۷، ۶۶۶، ۶۸۱، ۶۸۲

سیان فو Sian-fu،

شهر کنونی چین، چانگان سابق: ۷۷۱

سیری / سیریه Siberia،

ناحیه، روسیه: ۴۸، ۱۱۵، ۷۱۹، ۹۸۸

سیبو Sibو،

خدای آسمان، مصر: ۲۳۶

سیتا Sita،

شخصیت: رامایانا

سیتا،

خدای شیار کشتزار، هند: ۴۶۶

سیتیاگره اشرم (مدرسه حقیقت جویان) Sat yagrahashram،

احمدآباد، هند: ۷۰۳

سیحون،

رود Jaxartes آسیای مرکزی: ۴۰۹

سیخها Sikhs،

فرقه مذهبی، هند: ۵۶۶، پا ۵۷۹، ۶۵۸

سیدارته Siddhartha: ; بودا

سیرارا Sirara: ۳۳۱

سیرگویه Sirguya،

ایالت سابق، هند: ۶۶۴

سیری،

شهر، هند: پا ۵۲۸

سیریل اسکندرانی،

قدیس Cyril، (فت - ۴۴۴)، عالم الاهیات مسیحی: ۲۵۶

سیسیل،

جزیره Sicily، ایتالیا: ۳۴۴، پا ۸۴۲

سی شوناگون Sei Shonagon (حد ۱۰۰۰)،

بانوی نویسنده ژاپنی: ۹۱۷، ۹۲۲، ۹۴۶، ۹۴۷

سیلان [سرانندیب] Ceylon،

کشور: ۱۹، ۲۸، ۶۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۵، ۵۷۷، ۶۷۸

سیلنوس ها Sileni،

موجودات نیم انسان-نیم جانور در اساطیر یونان: ۶۶۹

سیملا Simla،

شهر،

ص: ۱۰۴۸

هند: ۴۵۵

سین Sin،

خدای ماه، بابل: ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۳۰

سینا،

شبه جزیره Sinai، مصر: ۱۶۹، ۲۰۷، ۳۴۶

سین کیانگ Sinkiang،

ایالت، چین: ۸۶۳

سینگانپور Singanpur،

شهر، هند مرکزی: ۶۶۴

ش

شائو Chao،

امارت، چین: ۷۱۱

شائول Saul،

اولین شاه عبرانیان قدیم (۱۲۰۵-۱۰۱۰ ق م): ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۹۵

شاتویریان،

فرانسوا رنه (۱۸۴۸-۱۷۶۵) Chateaubriand، شاعر و نویسنده فرانسوی: ۸۲۲

شاراکوتوشوسای Sharaku Toshusai،

نقاش باسمه ساز ژاپنی (مط ۱۷۹۴): ۹۶۵

شارتر Chartres،

شهر، فرانسه: ۳۶۰

شارف Scharff: پا ۲۱۷

شارلمانی (۷۴۲-۸۱۴) Charlemagne،

شاه فرانسه و امپراطور روم غربی: ۱۸۲، پا ۴۵۴، ۵۲۱

شارمگه دیوه (۱۲۴۷-۱۲۱۰) Sharamgadeva،

موسیقی شناس هندی: پا ۶۰۱

شالون Chalon،

شهر، فرانسه: ۸۹

شام: سوریه

شامپولیون،

ژان فرانسوا (۱۷۹۰-۱۸۳۲) Champollion، مصر شناس فرانسوی: ۱۱۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۹۳

شانتونگ Shantung،

ایالت، چین: ۷۲۳، ۷۳۵، ۷۸۷، ۸۰۸، ۸۷۰، ۸۹۶، ۹۸۴، ۹۸۵

شانتی نیکیتان ۶۹۷: Shantiniketan

شان سی Shan-si،

ایالت، چین: ۷۲۳، ۸۰۹

شانگک Shang،

دودمان پادشاهی (۱۵۲۳-۱۰۲۷ ق م)، چین: ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۴۶، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۳۳، ۸۳۸

شانگتو Shangu،

شهر، چین: ۸۲۹، ۸۳۰

شانگک تی Shang-ti،

قدرت حاکم بر عالم در آیین کنفوسیوس: ۸۵۰

شانگک چون Shang Chun،

پسر فغفور شوین: ۷۵۴

شانگهای Shanghai،

شهر، چین: ۸۴۴، ۸۶۸، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۰، ۹۸۷

شئول Sheol،

جهان زیرین در معتقدات یهود: ۳۶۶

شاه جهان Shah Jehan،

پادشاه هند از سلسله تیموریان (۱۶۲۸-۱۶۵۸): ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۱، ۶۶۸، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶

شاهرخ تیموری،

جانشین امیر تیمور گورکانی (۷۷۹-۸۵۰ ه ق): ۵۲۴

شباتو Shabbattu،

روزهای حرام در دین یهود: ۳۸۷

شبوت / عید پنجاهه،

جشن Shabuoth، قوم یهود: ۳۸۷

شرپورله Shirpurla؛ لاگاش

شرقاط

ص: ۱۰۴۹

،Sherghat

آبادی، عراق، واقع بر محل آشور قدیم: ۳۱۱

،Sharvilaka شرویلکه

شخصیت: /ارابه گلین

،Sheshonk ششنک

پادشاه مصر (۹۴۷-۹۲۵ ق م): ۳۶۸

شط-ازله Shat-Azalla: ۳۰۳

شطرنج: ۵۷۱

شعر: در بابل: ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴-۲۸۶؛ در پارس: ۴۳۵؛ در جوامع اولیه: ۹۴، ۹۵؛ در چین: ۷۱۸، ۷۲۵-۷۲۷، ۷۷۷-۷۸۹؛ در ژاپن: ۹۳۸-۹۴۱، ۹۸۳؛ در سومر: ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۹؛ در مصر: ۲۱۱، ۲۱۲؛ در هند: ۴۷۱-۴۷۴، ۴۸۳، ۵۳۸، ۶۳۴-۶۴۵، ۶۵۴-۶۵۸، ۶۹۰-۶۹۴؛ در یهودستان: ۳۹۵-۳۹۷

شکارورزی،

مرحله: ۱۰، ۱۱، ۳۱، ۳۸، ۳۹، ۴۲

،Shakti شکتی

فرقه هایی در هند: ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۰

شکسپیر،

ویلیام (۱۵۶۴-۱۶۱۶) (Shakespeare)، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۲۲۱، ۳۹۵، ۵۹۷، ۶۵۶، ۶۸۷، ۹۰۷، ۹۳۹، ۹۴۸-۹۵۰

شکل / شاکل Shekels،

قدیمترین مسکوک تاریخ: ۲۹۰

شکنجه: در آشور: ۳۱۹؛ در پارس: ۴۱۹، ۴۳۱؛ در جوامع اولیه: ۶۵؛ در چین: ۸۶۱؛ در ژاپن: ۹۱۳؛ در مصر: ۱۹۳؛ در هند:

۵۱۰، ۵۱۲، ۵۵۳

شکیه،

قبیله Shakya، هند: ۴۸۸

شکیه-مونی (داناى شکیه) Shakya-muni،

از القاب بودا: ۵۷۵

شلگل،

آوگوست ویلهلم فون (۱۷۷۶-۱۸۴۵) Schlegel، شاعر و زبان‌شناس آلمانی: پا ۴۵۴

شلگل،

فریدریش (۱۷۷۲-۱۸۲۹)، ادیب و فیلسوف آلمانی: پا ۴۵۴

شلمنصر اول Shalmaneser I،

شاه آشور (۱۲۷۶-۱۲۵۷ ق م): ۳۱۲

شلمنصر دوم،

شاه آشور (۱۰۱۹-۱۰۰۸ ق م): پا ۳۲۶

شلمنصر سوم،

شاه آشور (۸۵۹-۸۲۵ ق م): ۳۱۳، ۴۰۵

شلی،

پرسی بیش (۱۷۹۲-۱۸۲۲) Shelley، شاعر انگلیسی: ۲۵۱، ۵۳۱، ۶۹۵، ۹۴۰

شلی،

فرهنگ Chellean Culture: ۱۱۴، ۱۱۳

شلیمان،

هاینریش (۱۸۲۲-۱۸۹۰) Schliemann، باستان‌شناس آلمانی: ۱۱۰، ۱۳۱، ۳۲۹

شلینگ،

فریدریش ویلهلم فون (۱۷۷۵-۱۸۵۴) Schelling، فیلسوف آلمانی: پا ۴۵۴، ۶۲۷

شمش Shamash،

خدای سومری: ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۸۵

شمش-شوم-اوکین - Shamash-Shum-Ukin (حد ۶۵۰)

ص: ۱۰۵۰

ق م)،

برادر آسور بانی پال: ۳۲۰

شمش-نپیشتیم Shamash-napishtim،

اسطوره بابلی: ۲۸۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۸۴

شمش نذیر: ۲۹۰ Shamashnazir،

شمشون Samson،

از پهلوانان و داوران بنی اسرائیل: ۲۹۵، پا ۳۵۶، ۳۹۵

شمشی-اداد هفتم Shamsi-Adad VII،

شاه آشور (۸۲۴-۸۱۱ ق م): ۳۲۷

شمین / سمنه Samana: پا ۵۷۴

شنایدر،

هرمان Schneider (مت-۱۸۸۶)، تاریخ‌نویس آلمانی: ۱۲۴

شن تسونگ Shen Tsung،

فغفور چین (۱۵۷۳-۱۶۲۰): ۸۲۴

شن سی Shensi: شان سی

شنعار Shinar،

نام بابل در عهد قدیم: ۳۵۲

شنکره Shankara (۷۸۸-۸۲۰)،

فیلسوف هندی: ۴۵۳، ۵۷۶، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۱۹-۶۲۵، ۶۲۷، ۸۰۱

شن نونگ Shen Nung،

فغفور چین (۲۷۳۷-۲۶۹۷ ق م): ۷۲۰

شوان Hsuan،

امیرچی: ۷۵۷، ۷۵۹

شواینفورث،

گئورک آوگوست (۱۸۳۶-۱۹۲۵) Schweinfurth، پوینده آلمانی: ۱۶۳، ۱۶۴

شوب-اد Shub-ad،

ملکه سومری (حد ۳۵۰۰ ق م): ۱۵۷، ۱۶۱

شوپنہاور،

آرتور (۱۷۸۸-۱۸۶۰) Schopenhauer، فیلسوف آلمانی: ۲۳۳، ۴۵۴، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۳، ۵۸۸، ۶۱۷، ۶۲۷

شوتو کو Shotoku،

ملکہ ژاپن (حد ۷۷۰): ۹۳۷

شوتو کو تایشی Shotoku Taishi،

نایب

السلطنہ ژاپن (۵۹۲-۶۲۱): ۸۹۷، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۸۳

شودر کہ ۶۴۶: Shudraka،

شودودنہ Shuddhodhana (قرن ششم ق م)،

پدر بودا: ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۰۳

شورپہ-نکا Surpa-nakha،

شخصیت: رامایانا

شورش بوکسرہا (۱۸۹۹-۱۹۰۱) Boxer Rebellion،

چین: ۸۰۰، ۸۱۵، ۸۶۳، ۸۷۱

شوش Susa،

شهر باستانی، پایتخت عیلام: ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۷، ۲۶۰، ۳۱۵، ۳۳۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۵۰۶

شوشی Shushi،

مکتب فلسفی، ژاپن: ۹۳۱

شوشینگ Hsu Hsing (حد ۳۰۰ ق م)،

انقلابگر چینی: ۷۵۸

شوگونها Shoguns،

قشری از طبقه حاکم ژاپن: ۸۹۳، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۷۱-۹۷۳

شومو Shomu،

امپراطور ژاپن (۷۲۴-۷۵۶): ۹۱۳، ۹۵۶

شون تزه Hsün-tze (۲۳۵-۳۰۵) ق م،

فیلسوف چینی:

ص: ۱۰۵۱

۷۵۲، ۷۵۹، ۷۶۰، ۹۳۴

شونزوی Shonzui (قرن شانزدهم)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۸

شونسو Shunso،

نقاش ژاپنی: ۹۶۶

شویاخ Choiakh،

نام ماهی در مصر قدیم: ۲۴۴

شویتامبره ها (سپیدجامگان) Shwetambara،

فرقه ای از آیین چین: ۴۸۷

شوین Shun،

فغفور چین (۲۲۵۵-۲۲۰۵ ق م): ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۲

شهر-خدا ۳۴۵، ۳۴۸ City-god:

شیا،

دودمان Hsia، چین: ۷۲۲

شیاکوی (۱۲۳۰-۱۱۸۰) Hsia Kuei،

هنرمند چینی: ۸۱۹

شیانفو Hsianfu،

شهر، چین: ۸۷۱

شیخ جمال بختیار: پا ۵۴۰

شیخ سلیم چشتی Shaik Salim Chisti،

عارف هندی: ۵۳۸

شیخ قطب جلیسری: پا ۵۴۰

شیرازی،

عیسی، معمار ایرانی (از طراحان تاج محل): ۶۸۵

شیر شاه Sher Shah،

سلطان دهلی (۱۵۴۲-۱۵۴۵): ۵۳۲، ۵۵۰، پا ۵۵۳، ۶۸۳

شیزوتانی ۹۳۷: Shizutani

شیکاگو Chicago،

دانشگاه، ایالات متحده امریکا: پا ۳۲۲، پا ۴۳۷

شیلوه Shiloh،

شهر قدیم، فلسطین: ۳۹۱

شیلیندره،

سلسله Shailendra، سوماتره: ۶۷۹

شیمابارا،

شبه جزیره Shimabara، ژاپن: ۹۰۶

شیمازویوشی هیرو Shimazu Yoshihiro،

چینی ساز ژاپنی (مط ۱۵۹۶): ۹۵۸

شینتو Shinto،

دین بومی قدیم ژاپن: ۸۹۶، ۹۰۶، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۴، ۹۴۸، ۹۵۳، ۹۷۳

شینگ شان Hsing-Shan،

معبد، چین: ۸۱۸

شینگون (کلمه حق) Shingon،

فرقه ژاپن: ۹۲۶

شین کینگ Hsinking،

شهر، چانگ چون سابق، ژاپن: پا ۹۷۷

شیوا Shiva،

از خدایان سه گانه آیین هندو: پا ۴۷۷، پا ۴۸۱، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۶، ۶۶۵،

۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۹۸

شیونگ نو Hsiung-nu: ۷۷۳

شی هوانگ تی Shih Huang Ti،

فغفور چین (۲۴۷-۲۱۰ ق م): ۷۲۱، ۷۳۵، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۶۷-۷۷۱، ۷۹۸، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۸

شی ین تسونگ Hsien Tsung،

فغفور چین (۸۰۶-۸۲۱): ۸۴۵

شی ین فنگ Hsien Feng،

فغفور چین (۱۸۵۱-۱۸۶۱): ۸۷۰

شی

ص: ۱۰۵۲

یه هو Hsieh Ho (قرن ششم)،

هنر شناس چینی: پا ۶۶۸، ۸۲۱

ص

صدقیا Zedekiah،

آخرین شاه یهودا (۵۹۷-۵۸۶ ق م): ۳۷۵، ۳۷۷

صربستان Serbia،

جمهوری، جزو یوگوسلاوی: ۵۲

صفنیای نبی Zephaniah (قرن هفتم)،

از پیامبران بنی اسرائیل: پا ۴۰۰

صلاح الدین ایوبی Sa،

سلطان مصر و سوریه (۱۱۳۷-۱۱۹۳): ۸۲۳

صنعت: ۱۶-۱۸، ۹۹۰؛ در آشور: ۳۱۸، ۳۲۲؛ در بابل: ۲۶۹؛ در پارس: ۴۱۴؛ در چین: ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۷۹، ۸۸۰؛ در ژاپن: ۹۷۶-

۹۷۸؛ در سوریه: ۳۴۷؛ در سومر: ۱۵۰، ۱۵۱؛ در مصر: ۱۸۹-۱۹۲؛ در هند: ۴۶۳، ۵۴۹، ۶۰۱

صنف: ۱ اصناف

صور Tyre،

شهر باستانی فنیقیه، در لبنان کنونی: ۱۲۹، ۲۷۰، ۳۴۳-۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۲، ۹۹۴

صوفر Zophar: ۳۹۹

صهیون Zion: ۳۷۰، ۳۷۵

صیدا Sidon،

شهر قدیم فنیقیه، در لبنان کنونی: ۱۲۹، ۲۷۰، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۹۲، ۹۹۴

ض

ضحاک: ز اژدهاک

ط

طالس ۵۴۶-۶۴۰ (Thales ق م)،

فیلسوف و دانشمند یونانی: ۶۰۵، ۶۲۶

طبقات: ۲۵-۲۷؛ در آشور: ۳۲۲؛ در چین: ۸۴۴؛ در ژاپن: ۹۰۹، ۹۱۴؛ در سومر: ۱۵۱؛ در هند: ۴۶۲، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷-۵۵۹، یا ۵۸۷

طبیعت گرایی /

ناتورالیسم: ۹۶۴، ۹۸۲ Naturalism:

طرابوزان Trebizond،

شهر، ترکیه: ۸۳۳

طلاق: در بابل: ۲۹۰، ۲۹۱؛ در جوامع اولیه: ۶۱؛ در چین: ۸۵۶، ۸۸۳؛ در ژاپن: ۹۲۳، ۹۸۰؛ در هند: ۵۶۴؛ در یهودستان: ۳۹۱

طلیطله (تولدو) Toledo،

شهر، اسپانیا: ۹۵۵

طوارق Tuaregs،

ساکنین چادرنشین صحرای آفریقا: ۵۸، ۵۹

طوفان نوح Flood: ۳۸۴، ۹۹۱؛ در اوستا: ۴۲۴؛ در ادبیات سومر: ۱۴۵، ۱۶۲؛ در کتاب مقدس: ۳۸۳

طیوه،

شهر قدیم، مصر: ۱۶۹، ۱۸۴-۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۹۲، ۳۶۷، ۵۱۵

ع

عاموس Amos،

از پیامبران بنی اسرائیل (مط ۸۰۰)

ص: ۱۰۵۳

ق م): ۳۰۸، ۳۵۳، ۳۶۸-۳۷۳، ۴۲۳

عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) Abdu-r Razzak ه ق)،

سفیر شاهرخ تیموری در هند: ۵۲۴

عبرانیان: 7 یهود، قوم

عبری،

زبان Hebrew: ۹۰، ۱۰۹، ۱۳۰

Seven Wonders of World: ۲۶۷ عجایب هفتگانه عالم

عدن Aden،

شهر/ بندر، شبه جزیره عربستان: ۳۴۱

عراق Iraq،

کشور: ۱۲۵، ۱۴۲، ۳۲۲

عراق،

موزه، بغداد: پا ۱۶۱

عرب/

اعراب Arab: پا ۳۲، ۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۵۷، ۵۵۰، ۵۹۹، ۶۰۰، ۸۲۳

عربستان،

شبه جزیره Arabia، جنوب آسیا: ۱۳۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۹، ۳۵۸، ۴۶۴، ۸۰۶

عربه: 7 آبییدوس

عرفی شیرازی،

جمال الدین سید محمد (۹۶۳-۹۹۹ ه ق)، شاعر ایرانی: پا ۶۵۸

عزرا Ezra،

کاهن یهود (مط ۴۵۸ ق م): ۳۸۲، ۳۸۳

عزه Uzzah،

پسر ابیناداب: ۸۴، ۳۶۶

عشتر Ishtar: ۷۴، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۳۹، ۲۷۷-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۴۵

عشتورت Ashtoreth،

از الاهیگان یهود: ۲۷۸

عصر آهن The Age of Iron: ۱۱۲، ۱۲۷

عصر روشنگری Enlightenment: ۵۹۷

عصر شهبواری Age of Chivalry: ۵۲۱

عصر فلزات Age of Metales: ۱۲۵-۱۲۷

عصر قهرمانی Age «Heroic»: ۴۶۱

عصر مفرغ The Age of Bronze: ۱۱۲، ۱۲۶، ۳۵۱، ۳۶۲

عقرون Ekron،

شهر، فلسطین: ۳۶۵

عکا Acre،

شهر/ بندر، شمال اسرائیل: ۱۸۵، ۸۲۹

علاءالدین خلجی Alau-d-Din،

سلطان دهلی (۱۲۹۶-۱۳۱۵): ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۹، ۵۳۱

علوم: ۹۹۰، ۹۹۱؛ آغاز پیدایش: ۸۱-۸۳، ۹۵-۹۹؛ در بابل: ۳۰۱-۳۰۴؛ در پارس: ۴۳۵، ۴۳۶؛ در چین: ۸۴۵-۸۴۸؛ در ژاپن:

۹۸۱، ۹۸۲؛ در سومر: ۱۵۱، ۱۵۲؛ در مصر: ۲۱۴-۲۲۰؛ در هند: ۵۳۰، ۵۹۸-۶۰۴، ۶۹۱

علی عادلشاه،

شاه بیجاپور از سلسله عادل شاهیه دکن (۹۶۵-۹۸۷ ه ق): پا ۵۲۵

عمارہ Amara،

شهر، عراق: ۱۴۲

ص: ۱۰۵۴

Amurru: ۳۴۸ مور

Gomorrah، عموره

شهر قدیم، فلسطین: ۳۶۴، ۳۹۰

Amorites، عموریان

قوم قدیم، کنعان: ۱۴۹، ۳۳۴، ۳۴۸

Ammon، عمون

سرزمین قدیم، شمال بحرالمت: ۳۶۵، ۴۰۹

Elam، عیلام

مملکت قدیم، جنوب غربی ایران: ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۶۰، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۰،

۹۹۱

غ

Caves of Thousand Buddha، غارهای هزار بودا

چین: ۷۹۸

Granada، غرناطه (گرانادا)

شهر، اسپانیا: ۶۸۲

Ghazni، غزنه

شهر، شمال افغانستان: ۵۲۶، ۵۲۸

Gaza، غزه

شهر فلسطین: ۱۸۵، ۱۹۲

Ghuri، غوریان

سلسله ای از سلاطین محلی ولایت غور: ۵۲۸

غیاث الدین تغلق Tughlak،

سلطان دهلی (۷۲۰-۷۲۵): پا ۵۲۹

ف

فائن زا Faenza،

شهر، ایتالیا: ۹۵۹

فارسی،

زبان: ۲۹۳، ۴۷۰، ۵۳۷

فاروس،

شبه جزیره Pharos، مصر: ۱۶۵

فاطمیان،

سلسله شیعی اسماعیلی، شمال افریقا و مصر (۲۹۷-۵۶۷ ه ق): پا ۱۶۷

فالیسیسم /

ذکر پرستی Fallic Worship : ۷۵، ۲۳۸، ۳۶۲، ۵۷۶، ۵۹۰، ۵۹۱

فان چه Fan Ch'e (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۲

فا-هین Fa-Hien،

زایر چینی (مط ۳۹۹-۴۱۴): ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۶۴

فتحپور-سیکری Fathpur-Sikri،

شهر، هند: ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۱، ۶۸۳، ۶۸۷

فتیشیسم ۸۲: Fetishism

فخرالدین عبدالعزیز کوفی،

قاضی القضاة: پا ۵۲۸

فرات،

رود Euphrates، آسیای باختری: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۵۹، پا ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۲۱،

۳۳۵، ۳۴۰، ۴۱۵

فرانسه France،

کشور: پا ۲۴، ۳۲، ۸۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۰، ۱۷۴، ۲۱۲، ۲۶۸، پا ۶۲۶، ۸۶۹-۸۷۱، ۹۵۰، پا ۹۷۳، ۹۸۴، ۹۸۸

فرانسیس آسیزی،

قدیس (۱۱۸۲-۱۲۲۶) St. Francis Assisi، مؤسس فرقه فرانسیسکن: ۷۰۴

فرانسیسکن Franciscan،

فرقه ای در مسیحیت: پا ۸۵۳

فرانکفورت،

هنری Frankfurt: پا ۴۵۸

فرانکلین،

بنجمین (۱۷۹۰-۱۷۰۶) Franklin، نویسنده

ص: ۱۰۵۵

وسياستمدار امريكايي: ۱۷

فردپور Fardapur،

روستا، حيدرآباد هند: ۶۶۵

فردريك دوم (كبير) Frederick II the Great،

پادشاه بروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۳۱۶، ۷۶۵

فرشته،

محمد قاسم هندو شاه استرآبادي Firishta (حد ۱۶۱۰)، تاريخنويس هندی: پا ۵۱۸، ۶۵۴

فرغانه Farghana،

ناحيه، آسيای مرکزی: ۵۳۲

فرگوسن،

جيمز Fergusson (۱۸۰۸-۱۸۸۶)، معمار اسكاتلندی: پا ۵۷۶، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۸۱۰

فرمز،

جزيره Formosa، چين: ۸۶۸، ۸۷۰، ۹۷۵

فرورتيش Fravartish،

پادشاه ماد (حد ۶۵۵-۶۲۵ ق م): ۴۳۱

فرويد،

زيگموند Freud (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، پسيکاناليسټ اتريشي: ۷۶، ۱۰۶

فرهنگ،

تعريف: پا ۸

فريير Freer،

گالری، واشینگتن: پا ۸۱۵، پا ۸۱۷، پا ۸۱۹، پا ۹۶۲

فریزر،

سر جیمز جورج (۱۸۵۴-۱۹۴۱) Frazer، انسانشناس اسکاتلندی: ۸۲، ۱۱۸، پا ۳۸۴

فریگیا Phrygia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۲۸۹، پا ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۴۱۲

فریفا Freya،

الاهه عشق، دین ژرمنی: ۷۴

فصح،

عید Passover، مهمترین عید یهودیان: ۳۸۷

فضولات مطبخ،

تمدن Kitchen-Middens، عصر نوسنگی: ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳

فلاته ۱۰۳: Fellatah،

فلزکاری: ۱۲۵-۱۲۸؛ در آشور: ۳۲۶؛ در بابل: ۲۶۸، ۲۹۹؛ در چین: ۸۰۷، ۸۰۸؛ در ژاپن: ۹۵۵، ۹۵۶؛ در سومر: ۱۵۰؛ در لیدیا:

۳۳۸، ۳۳۹؛ در مصر: ۱۹۰، ۲۲۹؛ در هند: ۶۶۰

فلسطیان Philistines،

ساکنین قدیم فلسطیا، جنوب فلسطین: ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۶

فلسطین Palestine،

ناحیه، جنوب شرقی دریای مدیترانه: ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۸۳، پا ۲۰۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۴۹-

۳۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۱۲

فلسفه: ۹۹۲؛ در آشور: ۳۲۴؛ در بابل: ۳۰۵-۳۰۹؛ در چین: ۷۲۷-۷۶۶، ۸۰۱-۸۰۴، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۸۴؛ در ژاپن: ۹۲۷-۹۳۵؛

در مصر: ۲۳۱-۲۳۵؛ در هند: ۴۷۴-۴۸۵، ۵۸۳-۵۸۹، ۶۰۵-۶۲۸؛ در یهودستان: ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹-۴۰۴

فلورانس Florence،

شهر، ایتالیا: ۶۰۴، ۸۰۷

فنګ تائو Feng Tao

ص: ۱۰۵۶

(حد ۹۳۲)،

سیاستمدار چینی: ۷۹۹، ۸۰۰

فنگ شیانگ ۷۹۱: Feng-hsiang

فنلاند Finland،

کشور: ۱۲۷

فنلوسا،

ارنست (۱۸۵۳-۱۹۰۸) Fenollosa، شرقشناس امریکایی: ۸۲۰، ۸۹۶، ۸۹۹

فنیقیه /

فنیقیان ۴۱۲، ۴۰۹، ۳۵۸، ۳۵۵، ۳۴۶-۳۴۱، ۲۹۴، ۲۸۹، ۲۵۸، ۲۰۶: Phoenicia؛ تسلط آشور بر: ۳۱۱، ۳۱۷؛ دین: ۸۱، ۳۴۵؛

کشتی سازی: ۲۵۵، ۳۴۳؛ نژاد: ۳۴۲؛ نقش در انتقال فرهنگ: ۱۲۹، ۳۴۵، ۳۴۶

فوجیان ۱۰۴، ۶۵، ۲۸، ۲۳، ۱۵، ۱۴: Fuegians

فوتونا،

جزایر Futuna، جنوب غربی اقیانوس اطلس: ۴۷، ۶۵

فوجی / فوجی یاما،

کوه Fuji، ژاپن: ۸۹۴، ۹۶۷

فوجیوارا،

خاندان Fujiwara، ژاپن: ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۴۱، ۹۴۶

فوجیوارا تاکانوبو (۱۱۴۶-۱۲۰۵) Fujiwara Takanobu،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

فوجیوارا سیگ (۱۶۱۹-۱۵۶۰) Fujiwara Seigwa،

فيلسوف ژاپنى: ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۱

فوجيوارا نوبوزانه Fujiwara Nobuzane،

نقاش ژاپنى: ۹۶۲

فوجو،

بندر Foo-Chow، چين: ۸۶۸، ۹۸۵

فور،

الى (۱۹۳۷-۱۸۷۳) Faure تاريخ هنرشناس فرانسوى: ۲۵۸

فو شوان Fu Hsuan،

شاعر چيني: ۸۵۸

فوشى Fu Hsi،

فغفور نيمه افسانه اى چين (۲۸۵۲-۲۷۳۷ ق م): ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۹۴

فوكى ين Fukien،

ولايت، چين: ۸۱۶، ۹۸۵

فون دو گوم Font de Gaume: پا ۱۱۸

فيتزجرالد،

ادوارد (۱۸۸۳-۱۸۰۹) (Fitzgerald)، شاعر انگليسى: ۹۴۳

فيثاغورس Pythagoras (حد ۵۷۰-۴۹۵ ق م)،

فيلسوف يونانى: ۶۰۰، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۲۷، ۷۲۵؛ قانون: ۶۰۱

فيجى،

جزاير Fiji، مجمع الجزاير ملانزى، افيانوس كبير: ۱۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۷۴، ۹۵

فیچ،

رلف Fitch، بازرگان و جهانگرد انگلیسی (مط ۱۵۸۳-۱۶۰۶): ۵۴۹

فیدیاس Pheidias (حد ۴۹۸-۴۳۲ ق م)،

مجسمه ساز یونانی: ۶۶۹، ۹۵۴

فیروزشاه Firoz Shah،

سلطان دهلی (۱۳۵۱-۱۳۸۸): ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۵۳

فیزیوکراتها Physiocrats،

پیروان مکتب اقتصادی فیزیوکراسی: ۷۶۵

فیشته،

یوهان گوتلیب (۱۷۶۲-۱۸۱۰) Fichte، فیلسوف آلمانی: ۶۲۷

فیلدینگ،

هنری Fielding

ص: ۱۰۵۷

(۱۷۵۴-۱۷۰۷)، نویسنده انگلیسی: ۹۵۰

فیلن یهودی (۲۰ Philo ق م-۵۰)،

فیلسوف یهودی یونانی: پا ۴۲۵

فیله،

جزیره Philae، رود نیل: ۲۲۱

فیلیپین Philippine،

کشور: ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۸۶۸، ۹۸۴

فیوم Fayum،

شهر، مصر: ۱۱۵، ۱۹۱

ق

قادس Cadiz،

شهر، اسپانیا: ۳۴۴

قانون: در آشور: ۳۱۹، ۳۲۰؛ در بابل: ۲۶۰-۲۶۲، ۲۷۲-۲۷۵؛ در پارس: ۴۱۸، ۴۱۹؛ در جوامع اولیه: ۳۳-۳۸؛ در چین: ۷۲۴،

۸۶۱؛ در ژاپن: ۹۱۲، ۹۱۳؛ در سومر: ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴؛ در مصر: ۱۹۳، ۱۹۴؛ در هند: ۵۱۱، ۵۵۳-۵۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷؛ در

یهودستان: ۳۸۲، ۳۸۴-۳۹۴

قانون زرین Golden Rule،

مسیحیت: ۶۳۸، ۷۴۵

قانون گرایان Legalists،

گروهی از فیلسوفان چینی: ۷۴۹

قاهره Cairo،

پایتخت مصر: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۵۷، ۶۸۲

قاهره،

موزه: ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۲۳-۲۲۵

قبرس Cyprus،

کشور: ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۴۲، ۳۴۴

قبطیها Copts،

مسیحیان مصری پیرو مذهب وحدت طبیعت: ۸۳۸

قبلائی قاآن Kublai khan،

فغفور چین (۱۲۶۹-۱۲۹۵): ۶۸۰، ۷۹۲، ۸۱۱، ۸۲۹، ۸۳۱-۸۳۳، ۸۴۳-۸۴۵، ۸۵۵، ۹۰۱، ۹۵۴

قرطبه Cordova،

شهر، اسپانیا: ۸۹۸

قرنه Kurna،

شهر، عراق: ۱۴۳

قسطنطین Constantine،

امپراطور روم (۳۰۶-۳۳۷): ۲۸۹

قسطنطنیه Constantinople،

پایتخت سابق امپراطوریهای بیزانس و عثمانی، استانبول فعلی: ۶۸۵، پا ۸۴۲، ۸۹۸

قطب الدین ایبک Kutb-d Din Aibak (فت- ۶۰۷ ه ق)،

فرمانروای لاهور: ۵۲۸، ۶۸۳

قطب جنوب ۱۳۱: South Pole

قطب نما ۸۴۶، ۹۹۱: Compass

قفقاز Caucasus،

دامنه های شمالی و جنوبی رشته کوه قفقاز: ۱۴۴، ۳۱۲، ۳۳۳، ۳۳۵

قندهار Kandahar: گندهاره

قویونجیک Kuyunjik: نینوا

قیصر،

یولیوس [گایوس یولیوس کایسار] (۴۴-۱۰۰) Caesar ق م)، سردار و رجل رومی: ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۵۶، ۳۱۹، ۶۶۰

ک

کا Ka،

همزاد آدمی در دین مصریان قدیم: ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۴۱

کائو تسو Kao

ص: ۱۰۵۸

،Tsu

فغفور چین (۲۰۶-۱۹۴ ق م): ۷۷۱

کائو تسو،

فغفور چین (۶۱۸-۶۲۷): ۷۷۴

Kabul: ۲۶۹، ۴۵۵، ۵۱۶، ۵۳۵ کابل

،Kaburenjo کابورنجو

مدرسه گیشاها، ژاپن: ۹۲۴

کابوکی شی بای

،Kabuki Shibai (تئاتر مردم)، ژاپن: ۹۴۹

،Cappadocia کاپادوکیا

ناحیه باستانی، آسیای صغیر: ۳۳۴، ۴۱۲، ۴۴۵

رکاپار(ت)،

ژان Capart، مصرشناس بلژیکی: ۱۷۳

،Katakana کاتاکانا

نوعی خط ژاپنی: پا ۹۳۶

،Katayama کاتایاما (فت-۱۹۳۳)،

کومنیست ژاپنی: ۹۷۸

کاتو شیروزمون Kato Shirozemon (حد ۱۲۲۹)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۸

Katyayani: ۴۷۵ کاتیاینی

کادیش Kadesh.

شهر قدیم، سوریه: ۲۵۴

کارائیب،

دریا Caribbean، شاخه ای از اقیانوس اطلس، شرق امریکای مرکزی و جنوبی: ۶۷

کاراخان،

لف (۱۸۸۹-۱۹۳۷) Karakhan، سیاستمدار کمونسیت روسی: ۸۷۵

کارتاژ/قرطاجه Carthage.

شهر قدیم، ساحل شمالی افریقا: ۴، ۸۱، ۱۱۰، ۲۵۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۰۹، ۹۹۴

کارت،

هاوارد (۱۸۷۳-۱۹۳۹) Carter، مصرشناس انگلیسی: ۱۷۳

کارتیکه Kartikeya.

از خدایان آیین هندو: ۵۷۸

کارتیه،

ژاک (۱۴۹۱-۱۵۵۷) Cartier، دریانورد فرانسوی: ۹۹

کارلایل،

تامس (۱۷۹۵-۱۸۸۱) Carlyle، فیلسوف و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۹۸، ۷۰۷، ۷۹۱، ۹۶۳

کارلی Karli.

روستا، هند: ۶۷۳

کارور،

جانسن (۱۷۸۰-۱۷۱۰) Carver، پوینده امریکایی: ۲۳

کاروزو،

انریکو (۱۸۷۳-۱۹۲۱) Caruso، خواننده ایتالیایی اپرا: ۲۳۰

کارولین،

جزایر Caroline، غرب اقیانوس کبیر: ۹۴

کارولینا،

جزیره Carolina، خلیج مکزیک: ۸۱

کاریا Caria،

ناحیه باستانی، آسیای صغیر: ۳۳۴

کاستوربای kasturbai،

همسر گاندی: ۷۰۵

کاسوگا Kasuga،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

کاسیها Kassites،

قوم قدیم، آسیا: ۱۷۳، ۲۶۴، ۲۹۲، ۳۱۲،

کاشغر Kashgar،

شهر، چین: ۶۳۳،

کاغذسازی: در چین: ۷۹۷؛ در مصر: ۲۰۵، ۹۹۲

کافر Kaffir،

مردم پانتوزبان جنوب شرقی افریقا: ۴۴، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۸۰،

کاکی یمون Kakiemon (حد ۱۶۵۰)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۸

کاگا Kaga،

شهر، ژاپن: ۹۵۹

کاگانوچی

ص: ۱۰۵۹

یو (۱۷۷۵-۱۷۰۳) Kaga no-Chiyo،

شاعر زن ژاپنی: ۹۲۰، ۹۴۰

کاگورا Kagura،

رقص دینی، ژاپن: ۹۴۸

کالانوس Calanus (حد ۵۴۲)،

فیلسوف ہندی: ۶۱۶

کالھ Kalah،

شہر قدیم آشور: ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹

کالدونی جدید،

جزیرہ New Caledonia، جنوب اقیانوس کبیر: ۴۴، ۹۵،

کالگان Kalgan،

شہر، چین: ۹۸۸

کالن،

ہوراس (۱۸۸۲-۱۹۷۴) Kallen، استاد فلسفہ امریکایی: ۳۹۹

کالی Kali،

نام دیگر ہمسر شیوا: ۲۳۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۹۳، ۷۰۲

کالیداس Kalidasa،

شاعر و نمایش نویس ہندی (مط قرن پنجم): ۴۵۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۱،

کالیفرنیا،

ہندیشمر دگان ۶۰: California Indians

کالیکات Calicut،

شهر، هند: ۵۴۹، ۶۸۹

کاماتاری Kamatari،

سیاستمدار ژاپنی (مط ۶۴۵): ۸۹۷

کاماکورا Kamakura،

شهر، ژاپن: ۵۱۵، پا ۶۶۹، ۸۹۵، ۹۵۰، ۹۵۶

کامبوج Cambodia،

کشور: ۴۵۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۰-۶۸۲

کامبینانا Kambinana،

خدای خیر در اساطیر بریتانیای جدید: ۷۰

کامچاتکا،

شبه جزیره Kamchatka، شمال سبیری: ۹۵۵

کامچادال،

قبیله Kamchadal: ۵۷، ۶۲

کامرون،

قبیله Cameroon، کنگو: ۸۰،

کامو Kamo،

زیارتگاه، کیوتو: ۹۴۷

کامو نو چومی (۱۱۵۴-۱۲۱۶) Kamo no-Chomei،

مقاله نویس ژاپنی: ۹۱۵، ۹۴۷

کامی Kami،

خدای بومی ژاپن: ۹۰۴

کانادا Canada،

کشور: ۱۱۴، ۶۸۹

کاناگاوا،

معاهده Kanagawa (امریکا و ژاپن): ۹۷۲

کانت،

ایمانوئل (۱۸۰۴-۱۷۲۴) Kant، فیلسوف آلمانی: ، پا ۴۷۴، ۵۸۲، پا ۵۸۸، ۶۱۱، ۶۲۰-۶۲۲، پا ۶۲۴، ۶۲۶، پا ۷۴۵

کانتون Canton،

شهر، چین: ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۴۶، ۸۶۸، ۸۷۵، ۸۷۷

کانره ای Kanarese،

از زبانهای کهن دراویدی: ۶۲۹

کان سو Kansu،

ایالت، چین: ۸۲۳

کانگاکوشا Kangakusha،

طرفداران فرهنگ چین در ژاپن: ۹۳۴

کانگ ته Kang Teh: / پویی، هنری

کانگره Kangra،

شهر، هند: ۶۶۶

کانگ شی K'ang-hsi،

فغفور چين (۱۶۶۲-۱۷۲۲):

ص: ۱۰۶۰

۸۰۶، ۸۲۰، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۵۳، ۸۵۹

کانو Kano،

مکتب نقاشی، ژاپن: ۹۰۷، ۹۶۰، ۹۶۳

کانوتان یو (۱۶۷۴-۱۶۰۲) Kano Tanyu،

نقاش ژاپنی: ۹۶۳

کانوماسانوبو (۱۴۳۴-۱۵۳۰) Kano Masanobu،

نقاش ژاپنی: ۹۶۳

کانو موتونوبو (۱۴۷۶-۱۵۵۹) Kano Motonobu،

نقاش ژاپنی: ۹۵۴، ۹۶۳

کانو یی توکو (۱۵۴۳-۱۵۹۰) Kano Yeitoku،

معمار ژاپنی: ۹۵۴، ۹۶۳

کئوتیلیه چانکیه Kautilya Chanakya (حد ۳۲۲-۲۹۸ ق م)،

سیاستمدار هندی: ۵۰۷، ۵۰۹

کاهنان: در آشور: ۳۱۹؛ در بابل: ۲۷۴-۲۷۷؛ در پارس: ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۳۵؛ در سومر: ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۷۵؛ در مصر: ۲۴۰-

۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۵؛ در هند: برهمنان؛ در یهودستان: ۳۶۷، ۳۹۳، ۳۹۶

کاهون Kahun،

پاپیروس: ۲۱۹

کایزر،

ابراگت دو Keiser (قرن هفدهم)، هنرمند سفالگر هلندی: ۹۵۸

کایسر لینگک،

هرمان ۱۹۴۶-۱۸۸۰) Keyserling، فیلسوف و نویسنده آلمانی: پا ۵۲۱، ۶۰۶، پا ۶۲۷، ۷۱۷

کایه،

رنه ۱۸۳۸-۱۷۹۹) Caillie، پوینده فرانسوی: ۵۵

کبوجیه Cambyses،

شاهنشاه هخامنشی (۵۲۹-۵۲۲ ق م): ۲۵۶، ۴۰۹، ۴۱۸

کبیر Kabir (۱۴۵۰-۱۵۱۸)،

شاعر هندی: ۵۳۹، ۵۹۵، ۶۵۷، ۶۵۸

کپلر،

یوهان ۱۶۳۰-۱۵۷۱) Kepler، ستاره شناس آلمانی: ۷۳

کپیلہ Kapila (حد ۵۰۰ ق م)،

فیلسوف هندی: ۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۴، ۶۱۹

کپیلہ وستو Kapilavastu،

شهر قدیمی، هند: ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۸

کتسیاس Ctesias (حد ۳۹۸ ق م)،

تاریخنویس و پزشک یونانی: ۳۳۲

کجوراهو Khajuraho: ۶۷۴، ۶۷۵

کجوری،

فلوریان ۱۹۳۰-۱۸۵۹) Cajori، ریاضیدان امریکایی: پا ۶۰۰

کحلث Koheleth: پا ۴۰۱

کراچ،

ادالف Kroch: پا ۹۵۲

کراچی Karachi،

پایتخت پاکستان: ۴۵۵، ۶۷۰

کرت،

جزیره Crete، مرکز تمدن مینوسی: ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۷۰، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۴، پا ۳۸۵، ۴۶۰

کردستان ۴۰۵: Kurdistan

کردونیاش Karduniash: پا ۲۶۴

کرزن،

جورج نثیل (۱۸۹۸-۱۹۰۵) Curzon، نایب السلطنه هند: پا

ص: ۱۰۶۱

کروزوس Croesus،

شاه لیدیا (۵۷۰-۵۴۶ ق م): ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۸، ۴۱۰

کرس،

جزیره Corsica، دریای مدیترانه: ۱۷۴، ۳۴۴

کرس Ceres،

الاهه کشاورزی رومیان: ۷۴، ۲۳۹

کرسپینی،

دو ۴۷: Crespigny

کرکمیش Carchemish،

شهر قدیم، ساحل باختری فرات: ۱۸۴، ۲۶۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۷۵

کرم،

رالف ادمز (۱۸۶۳-۱۹۴۲) Cram، معمار امریکایی: ۹۵۳

کرمه /

قانون کرمه Karma: ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۲۴

کرمه-یوگه

(راه کردار) Karma-yoga: ۵۹۳

کرو Croo،

قبیله: ۵۳

کروچه،

بند تو (۱۸۶۶-۱۹۵۹) Croce): فیلسوف ایتالیایی: پا ۸۱۸

کرو-مانیون،

انسان Cro-Magnon: ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸

کره Korea،

کشور: ۷۷۷، ۸۹۳، ۸۹۵، ۹۰۳، پا ۹۳۷، ۹۵۳، ۹۵۷، ۹۶۱؛ آیین بودا در: ۵۷۷، ۶۷۸؛ سلطه چین بر: ۷۷۱، ۸۳۴، ۹۷۵؛ سلطه ژاپن بر: ۸۷۰، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۸۴

کره ای،

زبان: ۹۳۶

کریا Keriya: ; پین

کریشنا،

قبیله Krishna، هند، ۴۶۷

کریشنا،

یکی از خدایان سه گانه آیین هندو: ۴۶۷، پا ۵۵۹، ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۵، پا ۶۹۳، ۶۹۸

کریشنا رایه Krishna Raya،

شاه ویجیه نگر (۱۵۰۹-۱۵۲۹): ۵۲۳، ۵۲۴

کریگ ۸۹ Craig،

کسانتیپه Xantippe (قرن پنجم ق م)،

همسر سقراط: پا ۶۵۶

کسله Kosala،

مملکت پادشاهی قدیم، شمال هند، اوده کنونی: ۶۴۱، ۶۴۲

کشاورزی: ۱۶۳، ۹۹۰؛ در آشور: ۳۲۱، ۳۲۲؛ در بابل: ۲۶۸، ۳۳۲؛ در پارس: ۴۱۴؛ در جوامع اولیه: ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۷۶؛ در چین: ۸۴۰-۸۴۲؛ در ژاپن: ۹۱۴، ۹۱۵؛ در سومر: ۱۵۰، ۱۶۲، پا ۱۶۴؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۱؛ در عیلام: ۱۴۲؛ در مصر: ۱۶۲، پا ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۷-۱۸۹؛ در هند: ۴۶۳، ۵۴۷، ۵۴۸؛ در یهودستان: ۳۹۲

کشتیه ها Kshatriyas ،

طبقه نظامیان هند: ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۵۶،

ص: ۱۰۶۲

۵۵۷، ۶۳۵، ۶۴۱

کشتیرانی / کشتی سازی: در بابل: ۲۹۳، ۲۷۰؛ در پارس: ۴۱۵؛ در فنیقیه: ۳۴۳، ۳۴۴؛ در مصر: ۱۷۸، ۱۹۱؛ در هند: ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۵۰

کشمیر Kashmir،

سرزمین، شمال هند: ۴۵۵، ۶۶۱

کعبیرو ۲۲۳ Kaapiru:

کلئوپاترا Cleopatra،

ملکه مصر (۵۱-۳۰ ق م): ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۵۶

کلایو،

رابرت (۱۷۷۴-۱۷۲۵) Clive، سرباز و رجل انگلیسی: ۵۵۱، ۵۵۲، ۶۵۹، ۶۸۸، ۶۹۰

کلپه (دوران) ۵۸۵ Kalpa:

کلده Chaldea،

سرزمین قدیم، مجاور خلیج فارس بین عربستان و رود فرات: ۲۱۵

کلکته Calcutta،

شهر، هند: ۴۵۵، ۴۵۷، ۶۹۰

کلمب،

کریستوف ۱۵۰۸-۱۴۵۱) Columbus، کاشف امریکا: ۵۳، ۱۲۸، ۴۵۴، ۵۵۰، ۸۶۷

کلهنه Kalhana،

تاریخنویس هندی: ۶۵۳

کلیسای کاتولیک رومی ۲۸۵، ۲۸۶ Roman Catholic Church:

کلینگه،

قبيله ۵۱۲: Kalinga

کمپفر،

انگلبرت (۱۶۵۱-۱۷۱۶) (Kaempfer)، طيب و جهانگرد آلمانی: ۹۱۵، ۹۲۴

کموش Chemosh،

خدای موآبیان: ۳۶۵، ۳۷۵

کمونيسم اوليه ۵۶، ۴۹، ۳۱، ۲۴-۲۲: Primitive Communism

کناده Kanada،

فيلسوف هندي: ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۹

کنتکه ۴۹۱: Kanthaka

کندي Kandy،

شهر، سيلان: ۵۱۵، ۵۷۷، ۶۶۰، ۶۷۹

کنزان (۱۶۶۳-۱۷۴۳) (Kenzan)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۹

کنعان / کنعانیان Canaan،

سرزمینی مطابق فلسطین قدیم: ۳۳۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳

کنفوسیوس (۴۷۹-۵۵۱) Confucius (ق م)،

فيلسوف و رهبر مذهبی چینی: ۲۳۱، ۳۷۹، ۴۸۸، ۷۲۳، ۷۲۱-۷۲۵، ۷۵۱، ۷۷۵، ۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۱۵، ۸۴۹، ۸۵۲، ۸۷۱

آثار: ۷۴۰، ۷۴۱؛ ابر مرد: ۷۴۴، ۷۴۵؛ و اخلاق: ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۵۴؛ در چین جدید: ۸۸۱، ۸۸۵؛ و حکومت: ۷۴۶-۷۴۸؛

سوزاندن آثار: ۷۶۷، ۷۷۰؛ فلسفه در ژاپن: ۹۲۷-۹۳۳، ۹۸۱؛ وزیر جرایم: ۷۲۸، ۷۳۸، ۷۳۹

کنگو Congo،

کشور: ۱۵، ۸۰، ۹۲، ۱۰۵

کنوج / قنوج Kanauj،

شهر قدیمی، هند: ۵۱۸، ۵۱۹

ص: ۱۰۶۳

نه،

بندر ۳۴۱: Canneh

کنیشکه Kanishka،

شاه هندی (حد ۱۲۰-۱۶۲): ۵۱۶، ۵۷۵، ۵۷۸، ۶۴۶، ۶۶۹، ۸۵۱

کنینگ،

چارلز جان Canning، اولین نایب السلطنه هند (۱۸۵۸-۱۸۶۲): ۶۹۱

کو Khu،

امارت: ۷۶۱

کوان چوانگ Kuan Chung،

مشاور امیرچی (مط: حد ۶۸۳-۶۴۰ ق م): ۷۲۳، ۸۵۵

کوانگ تونگ Kuang-tung،

ایالت، چین: ۷۹۲

کوانگ شو Kuang Hsu،

فغفور چین (۱۸۷۵-۱۹۰۸): ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۴

کوانون Kwannon،

از خدایان مذهب مهاییانه: ۸۹۷، ۹۲۵

کوان یین Kuan-yin،

از خدایان مذهب مهاییانه: ۸۰۹، ۸۲۰، ۸۵۱

کوئوتسی ای Kuo Tsi-i،

سردار چینی (مط ۷۵۵): ۷۸۳

کوئوشی Kuo His (مت - ۱۱۰۰)،

نقاش چینی: ۸۱۹

کوئومین تانگ (حزب مردم) Kuomintang،

چین: ۸۸۰، ۸۸۴

کوئینتوس کورتیوس Quintus Curtius،

تاریخ نویس رومی (مط ۴۱-۵۴): ۲۹۲، ۴۴۴، پا ۴۴۵

کوبلا،

کوه Kybela، محل زندگی کوبله: ۳۳۷

کوبله Cybele،

الاهه باروری فریگیاییان: ۷۴، ۲۳۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۷

کوبو Kubus،

طوایف: ۲۸

کوبودایشی Kobo Daishi (قرن نهم)،

قدیس و هنرمند ژاپنی: ۹۲۶، پا ۹۵۶، ۹۶۱

کوبه،

بندر Kobe، ژاپن: ۹۷۶، ۹۷۸

کوتانی Kutani،

روستا، ژاپن: ۹۵۹

کوتسوک نو سوکه Kotsuke no Suke (فت - ۱۷۰۳)،

از اشراف ژاپن: ۹۱۱

کودومانوس Codomannus ; داریوش سوم

کوروش کبیر Cyrus the Great

شاهنشاه ایران (۵۵۹-۵۳۰ ق م): ۱۴۵، ۲۱۸، ۲۷۰، ۳۳۶، ۴۰۷-۴۰۹؛ و آزاد کردن یهودیان: ۳۷۹-۳۸۱، ۴۰۸، ۴۱۶؛ حمله به

بابل: ۳۰۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۸؛ حمله به لیدیا: ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۰۸

کوروش کوچک Cyrus the Younger (فت- ۴۰۱ ق م)،

پسر داریوش دوم: پا ۴۱۹، ۴۴۲

کورووا Korvouva: ۷۰

کوروها،

قبیله Kurus: ۶۳۹، ۶۳۵

کورین،

اوگاتا (۱۷۱۶-۱۶۶۱) Korin)، نقاش ژاپنی: ۹۵۹، ۹۶۳، ۹۶۴

کوزن،

ویکتور (۱۷۹۲-۱۸۶۷) Cousin)، فیلسوف فرانسوی: ۶۰۵

کوزنتسک Kuznetsk،

حوضه ذغال سنگ، سبیری

ص: ۱۰۶۴

مرکزی: ۹۸۸

کوسه نوکانائو کا Kose no-Kanaoka (حد ۹۵۰)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۱

کوشانها Kushans،

طایفه قدیم، آسیای میانه: ۵۱۶، ۵۷۵، ۶۶۹

کوک،

کپتین جیمز (۱۷۲۸-۱۷۷۹) Cook، پوینده و دریانورد انگلیسی: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۸

کو کای چی Kuo K'ai-Chih،

نقاش چینی (مط ۳۶۴): ۸۱۵، ۸۱۶

کوکن Koken،

ملکہ ژاپن (۷۴۹-۷۵۹ و ۷۶۵-۷۷۰): ۹۲۳

کوکی،

قبیلہ ۸۱: Kukis،

کوگون Kogon (حد ۱۳۴۰)،

امپراطور ژاپن: ۹۰۲

کولبروک،

هنری تامس (۱۸۳۷-۱۷۶۵) Colebrooke، شرقشناس انگلیسی: پا ۴۵۴

کولبن،

پتر (۱۶۷۵-۱۷۲۶) Kolben، طبعیدان آلمانی: ۶۵

کولریج،

سمیوئل تیلر (۱۷۷۲-۱۸۳۴) Coleridge، شعار انگلیسی: پا ۸۲۹

کولومبیا Colombia،

کشور: ۲۰

کوماراشوامی،

آنانداکتیش (۱۸۷۷-۱۹۴۷) Coomare Swamy، تاریخ هنرنویس سیلانی: پا ۷۰۲

کوماره Kumara،

پادشاه آسام (حد ۶۳۰): ۵۱۹، ۵۲۰

کومازاوا بانزان (۱۶۱۹-۱۶۹۱) Kumazawa Banzan،

فیلسوف ژاپنی: ۹۳۲، ۹۳۷

کومبارل Combarelle،

غار، فرانسه: پا ۱۱۸

کوموه: قوم ۳۱۳ Qummuh،

کوناکسا Cunaxa،

شهر قدیم، بابل: پا ۴۱۹، ۴۴۲

کونتی،

نیکولو (۱۳۹۵-۱۴۶۹) Conti، جهانگرد ونیزی: ۵۲۳، ۵۵۱، ۵۶۶

کونگ تائوفو K'ung Tao-fu،

سیاستمدار چینی (مط ۱۰۳۱): ۷۹۲، ۷۹۳

کونگ چی K'ung Chi (حد ۴۷۰ ق م)،

نواده کنفوسیوس: ۷۴۱، ۷۵۱

كونگك چى يو Kung Ch'iu: ; كنفوسوس

كونگك سون لونگك Kung Sun Lung (حد ۴۲۵ ق م)،

فلسوف چينى: ۷۵۱، ۷۵۳

كونگك فوتزه Kung-fu-tze: ; كنفوسوس

كونگك كيستادورها Conquistadores،

فاتحان اسپانيايي قاره امريكا: ۱۳

كونين Konin،

امپراطور ژاپن (۷۷۰-۷۸۱): ۹۱۳

كوياسان Koyosan،

دير، ژاپن: ۹۲۶

كوى پو تره Koviputra: ۶۴۶

كويتسو Koyetsu (حد ۱۶۰۰)،

نقاش ژاپنى: ۹۶۳

كويتسو-كورين Koyetsu-Korin،

سبك نقاشى، ژاپن: ۹۶۳

كياوچو Kiaochow،

سرزمين، جنوب شانتونگ، چين: ۸۷۶

كى ايان Khi-yüan،

شهر، چين: ۷۶۱

كياكه وى Kea Kwei (قرن اول ميلادى)،

محقق چینی: ۷۴۱

ص: ۱۰۶۵

یتابا تاکه Kitabatake،

تاریخ نویس ژاپنی (مط ۱۳۳۴): ۹۴۵

کیتاساتو،

شییاسا بورو (۱۸۵۲-۱۹۳۱) Kitasato، پزشک ژاپنی، ۹۸۱

کیتس،

جان (۱۷۹۵-۱۸۲۱) Keats، شاعر انگلیسی: ۶۸۷، ۷۸۵

کیت،

سر آرثر (۱۸۶۶-۱۹۵۵) Keith، مردم شناس و کالبد شناس بریتانیایی: ۱۲۱

کیرتی شری راجه سینگه Kirti Shri Raja Singha،

شاه سیلان (قرن هجدهم): ۶۷۹

کیش kish،

شهر / کشور قدیم، بین النهرین: ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، پا ۴۵۸

کیکی Keiki،

آخرین شوگون ژاپنی (۱۸۶۶-۱۸۶۸): ۹۷۲

کیکی Kaikeyi،

شخصیت: رامایانا

کی کانگ Ke K'ang (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۷

کی لو Ke Loo (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۴۲

کیلیکیا Cilicia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴، ۴۱۲

کیمبرها Cimbris،

قوم قدیم ژرمنی: ۱۰۴

کیمریان Cimmerian،

قوم قدیم، ساکن آسیای صغیر: ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۳۴

کیمیمارو Kimimaro،

مجسمه ساز ژاپنی (مط ۷۴۷): ۹۵۶

کینکیناتوس Cinnatus (قرم پنجم ق م)،

کنسول و سردار رومی: ۶۴۱

کیوتو Kyoto: پا ۸۱۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۱۵، ۹۱۶، پا ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۴۰، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۴؛ عصر عظمت: ۹۱۷،

۹۱۸، ۹۲۲، ۹۳۷؛ قحطی: ۹۱۵، ۹۴۷؛ مجسمه بودا در: ۹۵۷

کیوتو،

دانشگاه: ۹۸۲

کیوده Kevaddha: ۴۹۷، ۴۹۸

کیوشو،

جزیره Kyushu، ژاپن: ۹۸۴

کیوکن مویدینگر Kiokken mddinger: فضولات مطبخ، تمدن

کیوکوتی باکین (۱۷۶۷-۱۸۴۸) Kyokutei Bakin،

نویسنده ژاپنی: ۹۴۴

کیون Keion (حد ۱۲۵۰)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۲

کی یوناگا (۱۷۴۲-۱۸۱۴) Kiyonaga،

گراوورساز ژاپنی: ۹۶۵

گ

گاربه،

ریشارد فون (۱۸۵۷-۱۹۲۷) Garbe، زبانشناس آلمانی: ۶۰۹

گاردنر،

مجموعه Gardner، بستن: ۸۰۸

گارستانگ،

جان (۱۸۷۶-۱۹۵۶) Garstang، باستانشناس انگلیسی: ۳۵۱، پا ۳۵۳

گارگی Gargi،

فیلسوف زن ہندی: ۴۶۵، ۴۷۵، ۶۰۵

گارنر ۸۹: Garner

گارینسن ۶۰۳: Garrison

گاسور Gasur،

شہر قدیم، بابل: پا ۳۰۳

گالا،

ص: ۱۰۶۶

بیلہ Gallas، حیشہ: ۷۶، ۱۰۴

گالتن،

سرفرانسیس (۱۸۲۲-۱۹۱۱) Galton، دانشمند انگلیسی: ۴۸

گامپلوویچ،

لودویک (۱۸۳۸-۱۹۰۰) Gumplowicz، جامعه شناس لهستانی: ۳۱

گاندهاری Gandhari،

شخصیت: ز مہابھاراتا

گاندی،

مهندس کارمچاند (۱۸۶۹-۱۹۴۸) Gandhi، رہبر ملی و معنوی ہند: ۴۵۳، ۴۷۹، ۴۸۷، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۸۹، ۶۳۹، ۶۵۶،

۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۹

گان یینگ Gan Ying (حد ۵۰۰ ق م)،

سیاستمدار چینی: ۷۳۸

گئوتمہ،

طایفہ Gautama، ہند: ۴۸۸، ۴۸۹

گئوتمہ Gautama: ز بودا

گئورگ،

اویگن ۱۰۳: Georg

گایا Gaea،

خدای زمین، یونان قدیم: ۷۲

گایا Gaya،

شهر، هند: ۴۹۷

گتره ۵۶۲: Gotra

گجرات Gujarat،

ایالت / ناحیه، هند: ۵۴۹

گدروسیا Gedrosia،

مملکت قدیم، جنوب غربی آسیا: ۵۰۶

گراکوس،

تیریوس سمپرونیوس Gracchus (فت - ۱۳۳ ق م)، تریبون اصلاح طلب رومی: پا ۲۴

گراکوس،

گایوس سمپرونیوس (فت - ۱۲۱ ق م)، تریبون اصلاح طلب رومی: پا ۲۴

گران،

مارسل Granet: پا ۷۷۲

گرانیکوس Granicus،

نبرد (۳۳۴ ق م): پا ۴۳۲، ۴۴۳

گراوورسازی: ۹۶۴-۹۶۸

گرشام،

قانون Gresham's law (اقتصادی): ۸۲۶

گرکو،

ال Greco (حد ۱۵۴۱-۱۶۱۴)، نقاش یونانی: ۱۱۸، ۹۶۱

گرگوری،

Gregorian Calendar: تقویم ۲۱۶

گرگوریوس سیزدهم Gregory XIII،

پاپ (۱۵۷۲-۱۵۸۵): ۲۱۶

گرگوریوس کبیر،

پاپ (۵۹۰-۶۰۴): ۹۹۳

گروئنلند،

جزیره Green Land، دانمارک: ۶۷، ۱۰۳، ۱۱۴

گروتفند،

گئورگ فریدریش (۱۷۷۵-۱۸۵۳) Grotefend، زبانشناس و باستان شناس آلمانی: ۲۹۳

گرهسته Grihastha،

مرحله ای از زندگی برهمنی: ۵۹۴

گریم Grimm،

قانون زبانشناسی: پا ۴۷۰

گراویه،

قدیس فرانسیس (۱۵۵۲-۱۵۰۶) Xavier، مبلغ یسوعی: ۵۳۹، ۹۰۴

گزنوفون Xenophon (حد ۴۲۸-۳۵۴ ق م)،

تاریخ نویس و سردار یونانی: ۳۳۳، ۴۰۸

گل Gaul،

سرزمین قدیم، اروپا: ۷۴، ۱۸۳

گلائوکوپیس آتنه Glaucopis Athene: ۷۶

گلکنده، Golkonda.

شهر و قلعه ای ویران، حیدرآباد هند: ۵۲۵

گلیپتوتک،

ص: ۱۰۶۷

Glyptothek: ۶۷۰ وزه

گندهاره Gandhara،

ایالت، قندهار کنونی، افغانستان: ۴۵۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۸۰۹

گنروکو،

عصر (۱۶۸۸-۱۷۰۴) Genroku Age)، ژاپن: ۹۰۷، ۹۴۰

گنگ،

رود Ganges، هند: ۴۵۵، ۴۶۱، ۵۳۲، ۵۵۱، ۵۷۲، ۵۹۳

گنوستیسیسم Gnosticism،

مجموعه ای از ادیان مصر، فلسطین و بین النهرین: ۶۲۷

گنیشه Ganesha،

فیل-خدای آیین هندو: ۵۸۱، ۵۸۲

گوآ Goa،

شهر، هند: ۴۵۶، ۵۳۹، ۵۹۶

گوآیکوروس،

قبیله Guaycurus، برزیل: ۶۲

گوارانی،

قبیله Guarani، برزیل: ۹۶

گوالیور Gwalior،

شهر، هند: ۴۵۵، ۶۷۵

گوایاکیل،

Guayaquil Indians: هندیشمردگان ۸۰

Gubarru: گوبارو ۳۰۸

Gobi، گوبی

بیابان، چین و مغولستان: ۷۱۹، ۸۲۹، ۸۳۱

Gupta، گوپته

سلسله پادشاهی، شمال هند (حد ۳۲۰-۵۴۴): ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۷، ۶۰۱، ۶۳۵، ۶۴۹، ۶۶۹

Gotama: گوتمه ; بودا

گوتبرگ،

یوهان Gutenberg (۱۴۰۴-۱۴۶۸)، چاپگر آلمانی: ۸۰۰

Goto Saijiro (حد ۱۶۶۴)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۹

گوته،

یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹-۱۸۳۳) Goethe، شاعر آلمانی: ۱۷۱، پا ۴۵۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۸۷، ۷۴۴، ۷۶۶، ۹۲۹

Gothic، گوتیک

سبک: ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۷

گوتینگن،

دانشگاه Gttingen، آلمان: ۲۹۳

Gudea، گودآ

شاه لاگاش (حد ۲۶۰۰ ق م): ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۳۴۱

Go Daigo، گو دایگو

امپراطور ژاپن (۱۳۱۸-۱۳۳۹): ۹۰۱، ۹۰۲

گوده-پاده Gaudapada (حد ۷۸۰)،

مفسر مذهبی هندی: ۶۱۹

گوردیوس Gordius،

پادشاه اساطیری فریگیا: ۳۳۷

گورا،

تپه Tepe Gawra، نزدیک محل شهر نینوا: ۳۱۲

گورکانیان هند: ؛ تیموریان، سلسله

گورکی،

ماکسیم (آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف) (۱۸۶۸) Gorki-)، نویسنده روسی: ۳۶۳

گورو Guru: ۵۸۴، ۵۹۴، ۶۳۱

گوگس Gyges،

شاه لیدیا (حد ۶۸۵-۶۵۷ ق م): ۳۳۸

گوگمل Gaugamela،

محلی در غرب ارییل و شمال موصل: ۴۴۵

گونديه Gunadhya (قرن اول)،

شاعر هندی: ۶۵۴

گونه ورمن Gunavarman،

دانشمند هندی: ۵۱۸

گویان

انگلیس ۸۵: British Guiana

گی Gae،

امیرلو (مط ۴۸۰ ق م): ۷۳۶، ۷۳۹

گیرتی،

لورنتسو (۱۴۵۵-۱۳۸۷) Ghiberti، مجسمه ساز ایتالیایی: ۸۰۷

گین،

ادوارد (۱۷۹۴-۱۷۳۷) Gibbon، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۴۳، ۶۵۳، ۷۹۰، ۷۹۱

گیختوخان،

پنجمین پادشاه سلسله ایلخانیان (۶۹۰-۶۹۴ ه ق): ۷۹۹

گیشا Geisha،

زن مهماندار حرفه ای ژاپنی: ۵۶۱، ۹۲۴

گینه جدید،

جزیره New Guinea، پاپوا: ۲۰، ۴۰، ۴۳، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۱۰۲، ۱۲۰

J

لائوتزه (۵۳۱-۶۰۴) Lao-tze ق م)،

فیلسوف چینی: ۹۴، ۴۸۸، ۴۹۴، ۷۲۸-۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۶

۸۳۸، ۸۵۲-۸۵۰

لابان Laban،

پدر لیثه و راحیل: ۵۲، ۳۶۳

لاپلاس،

پیرسیمون (۱۸۲۷-۱۷۴۹) Laplace، ستاره شناس و ریاضیدان فرانسوی: ۵۹۹، ۶۱۱

لاتن La Tene،

شهر، سویس: ۱۲۸

لاتورت،

کنت سکاٹ (۱۸۸۴-۱۹۶۸) Latourette، شرقشناس و عالم الاهیات امریکایی: پا ۸۶۵

لاتین،

زبان Latin: ۲۱، ۹۰، ۱۶۳، ۲۸۵، ۴۷۰، ۹۹۴

لارسا/الاسار Larsa،

شهر قدیم، بابل، سنکره کنونی: ۱۴۳، ۱۴۸، ۲۷۷

لافونتن،

ژان دو (۱۶۹۵-۱۶۲۱) La Fontaine، فابلنویس فرانسوی: ۲۱۰

لاک،

جان (۱۷۰۴-۱۶۳۲) Locke، فیلسوف انگلیسی: ۶۲۶

لاگاش Lagash،

شهر قدیم سومر، شریپوله کنونی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶

لامارک،

ژان باتیست (۱۸۲۹-۱۷۴۴) Lamarck، طبیعیدان فرانسوی: ۶۱۱

لاندر،

ریچارد (۱۸۳۵-۱۸۰۴) Lander، جهانگرد انگلیسی: ۵۴

لانده چو Landecho،

ناخدای اسپانیایی (مط ۱۵۹۶)، پا ۹۰۶

لانگفرد،

جوزف (۱۸۴۹-۱۹۲۵) Longford، شرقشناس بریتانیایی: ۹۱۰

لانگفلو،

هنری و ادزورث (۱۸۰۷-۱۸۸۲) Longfellow، شاعر امریکایی: ۵۶۲

لئوپولد اول Leopold I،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۶۵۸-۱۷۰۵): ۸۰۶

لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) Leonardo da Vinci،

هنرمند ایتالیایی: ۱۱۸، ۲۱۷، ۲۲۲، ۶۶۵، ۸۲۰

لاویان Levites،

از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل منسوب به لاوی پسر یعقوب: ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۸۲

لاهور

ص: ۱۰۶۹

،Lahore

شهر سابق هند، اکنون واقع در پاکستان: ۴۵۵، ۵۴۲، ۶۹۱

لاپزیگ Leipzig،

شهر، آلمان: ۷۶۶

لایبنتز،

گوتفرید ویلهلم Leibnitz، بارون فون، فیلسوف و ریاضیدان آلمانی: ۴۰۰، ۵۸۸، ۶۰۸، ۷۶۵، ۸۴۰

لباس: بابلیان: ۲۶۲؛ پارسیان: ۴۰۷، ۴۱۳؛ در جوامع اولیه: ۵۸، ۵۹، ۱۰۴، ۱۰۵؛ چینیان: ۷۳۷، ۷۳۸؛ ژاپنیان: ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۵۲،

۹۷۹؛ سومریان: ۱۴۴، ۱۴۵؛ مصریان: ۲۰۲، ۲۰۳؛ هندیان: ۵۶۹؛ یهودیان: ۳۳۵

لبنان Lebanon: ۱۸۵، ۳۳۱، ۸۲۹

لپسیوس،

کارل ریچارد (۱۸۱۳-۱۸۸۴) (Lepsius)، ز.....آلمانی: پا ۲۴۲

لکشمنه Lakshman،

شخصیت: رامایانا

لکشمی Lakshmi،

الاهه بهروزی، آیین هندو: ۵۸۱

لگ،

جیمز Legge (۱۸۱۵-۱۸۹۷)، مبلغ مذهبی و چینشناس اسکاتلندی: پا ۷۲۹، ۷۴۱

لمنوس،

جزیره Lemnos، شمال دریای اژه: ۱۱۶

لندن London: ۸۷۳، ۸۸۱

لندور،

والتر ساوج (۱۸۴۶-۱۷۷۵) Landor، ادیب انگلیسی: ۷۵۷

لنسینگ،

رابرت (۱۸۶۴-۱۹۲۸) Lansing، سیاستمدار امریکایی: ۹۸۵

لنکشر Lancashire،

ولایت، انگلیس: ۹۷۷

لنگوآ،

قبیله Lenguas، پاراگه: ۶۲

لنین،

ولادیمیر ایلیچ (۱۸۷۰-۱۹۲۴) Lenin، رجل انقلابی روسی: ۳۶۸

لو Lü،

امارت: ، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۵۲

لو،

ملکه چینی (۱۹۵-۱۸۰ ق م): ۸۵۷

لو Lu (حد ۲۲۲ ق م)،

پدر شی هوانگ تی: ۶۷۸

لوباری ۷۳: Lubari،

لوبو،

قبیله Lu bu: ۴۸

لوتر،

مارتین ۱۵۴۶-۱۴۸۳) Luther، مصلح دینی آلمانی: ۱۵۵، ۵۷۶

Letourneau: ۴۹ لوتورنو

لوتی،

پیر ۱۹۲۳-۱۸۵۰) Loti، نام مستعار لوئی ماری ژولین ویو، افسر دریایی و نویسنده فرانسوی: ۱۵، ۵۶۹

لورن،

کلود ۱۶۸۲-۱۶۰۰) Lorraine، نقاش فرانسوی: ۸۲۲

Lauriya: ۶۷۲ لوریا

لوساژ،

آلن رنه ۱۷۴۷-۱۶۶۸) Le Sage، نمایش‌نویس فرانسوی: ۹۴۴

Laussel: لوسل

Loskiel: ۲۳ لوسکیل

لوشی یوفو Lu Hsiu-fu (فت - ۱۲۶۰)،

سردار چینی: ۸۳۱

Lycaonia، لوکائونیا

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴

لوکرتیوس کاروس،

تیتوس ۹۹) Lucretius Carus-۵۵ ق م،

ص: ۱۰۷۰

شاعر و فیلسوف رومی: ۷۰، ۲۸۲

لوکوان چونگ (Lo kuan-Chung) (۱۲۶۰-۱۳۴۱)،

نویسنده چینی: ۷۸۹

لوکولوس Lucullus (حد ۱۱۰-۵۶ ق م)،

سردار رومی: ۲۶۸

لوکه مهادیوی Lokamahadevi (حد ۱۱۰۰)،

همسر ویکره مادیتیه: ۶۷۷

لوکیا Lycia،

کشور باستانی، جنوب غربی آسیای صغیر: ۳۳۴

لوگال-آندانو خونگا Lugal-andanu-khunga،

شاه سومری: ۱۴۶

لوگال-زاگیزی Lugal-zaggisi،

شاه سومری: ۱۴۶، ۱۴۷

لوگال-شگنگور Lugal-shagengur،

شاه سومری: ۱۴۶

لوگال-کیگوب-نیدودو Lugal-kigub-nidudu،

شاه سومری: ۱۴۶

لومباردها Lombards،

قوم ژرمنی قدیم: ۴۶۰

لونگ من،

غارهای Lung Men، هونان، چین: ۸۰۹

لوور،

موزه Louvre، پاریس: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۶۰، ۳۳۹، ۳۴۶

لوهان ها Lohans،

حواریون بودا: ۸۰۹، ۸۵۱

لویانگ Lo-yang،

شهر، سابقاً هونان فو، چین: ۷۲۴، ۷۳۸، ۷۵۱-۷۵۳، ۷۷۱، ۷۷۲، ۸۱۴، ۸۱۵

لویی چهاردهم Louis XIV،

پادشاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۱۹۵، ۷۷۷، ۸۲۵، ۸۳۴

لهاسا Lhasa،

پایتخت تبت: ۵۷۸

لهستان Poland،

کشور: ۱۱۵

لی Lei،

نخستین پیکرنگار چینی: ۸۱۴

لیائوتونگ،

شبه جزیره Liaotung، منچوری: ۸۷۰، ۹۱۱

لیئه Leah،

دختر لابان، همسر یعقوب: ۵۲، ۳۹۱

لیبریا Liberia،

کشور افریقایى: ۲۲

لیبی Libya،

کشور: ۱۷۶، ۲۲۰، ۲۵۶

لیبرت،

یولیوس (۱۸۵۹-۱۹۰۹) Lippert، جامعه شناس آلمانی: پا ۵۳

لی پو Li Po (۷۰۵-۷۶۲): ۷۷۵، ۷۷۷-۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۸۹، ۹۶۷

لیتن،

ارل Lytton: ۹۸۷

لیچھوی،

طایفه Lichchavi، هند: ۴۵۸

لیدن،

موزه Leyden، هلند: ۱۸۹، ۲۳۴، ۶۷۰

لیدیا/ لیدی Lydia،

سرزمین قدیم، آسیای صغیر: ۲۸۹، ۳۳۸-۳۴۰، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲

لی سو Li Ssü،

سیاستمدار چینی (مط ۲۱۵ ق م): ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۱

لی سوشون (۶۵۱-۷۱۶) Li Ssu-hsün،

نقاش چینی: ۸۱۷

لی لونگ می یین (۱۰۴۰-۱۱۰۶) Li Lung-mien،

نقاش چینی: ۸۱۹

لى لىنگ Li-ling،

امير يونگ (حد ۷۵۶): ۷۸۲

لىنان

ص: ۱۰۷۱

Lin-an ; هانگچو

لین تزہ شو Lin Tze-hsü (حد ۱۸۳۷)،

سیاستمدار چینی: ۸۶۸

لین چی یو Lin-k'ew،

شهر، چین: ۷۳۸

لینگایت (لینگه پرستان) ۵۹۱: Lingayats

لینگه / لینگه پرستی Linga،

آیین ذکر پرستی هندوان: ۳۶۲، ۵۹۱، ۶۷۶

لی وانگ Li-wang،

فغفور چین (حد ۸۴۵ ق م): ۷۱۱

لی و چی Li and Chi: ۸۰۲

لیورپول،

دانشگاه ۳۵۳: Liverpool

لیولینگ Liu Ling (قرن سوم)،

شاعر چینی: ۷۸۰

لیوینگستن،

دیوید ۱۸۷۳-۱۸۱۳ (Livingston)، مبلغ مذهبی و پوینده اسکاتلندی در افریقا: ۵۸

لی هوچو Li-Hou-chu،

فغفور چین (حد ۹۷۰): ۸۳۷

لی هونگ چانگ (۱۸۲۳-۱۹۰۱) Li Hung-chang،

سیاستمدار چینی: ۸۰۰، ۸۷۰، ۸۷۳

لی یه یی Lieh-I (قرن اول)،

پیکرنگار چینی: ۸۱۴

م

ما Ma،

الاهه فریگیایی: ۳۳۷

مائوری،

قبیله Maori، از بومیان زلند جدید: ۵۳، ۶۲

مابوچی Mabuchi (۱۶۹۷-۱۷۶۹)،

رهبر مذهبی ژاپنی: ۹۲۷، ۹۳۴، ۹۷۱

ماتسورا باشو Matsura Basho (۱۶۴۳-۱۶۹۴)،

شاعر ژاپنی: ۹۴۱

ماد،

سرزمین Media: ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۰۵-۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۱

ماداگاسکار،

جزیره Madagascar، غرب اقیانوس هند: ۱۲، ۶۲

مادوره Madura،

شهر، هند: ۴۵۶، ۵۲۲، ۶۵۶، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۷

مادها Medes: ۴۰۵ - ۴۰۷، ۴۴۱؛ حمله به آشور: ۳۳۲، ۴۰۵، ۴۰۶؛ نژاد: ۴۰۵، پا ۴۶۰

ماراتون،

دشت Marathon، یونان قدیم: ۴۱۲، ۴۴۱

ماراکائیبو،

دریاچه Maracaibo، ونزوئلا: ۱۲۰

مارس Mars،

خدای جنگ یونانیان: ۳۶۳

مارستن،

چارلز Marston: پا ۲۰۷

مارسی،

بندر Marseilles، فرانسه: ۳۴۴

مارشال،

جان Marshall: ۴۵۷، ۴۵۸، پا ۵۰۸، ۵۷۹، ۶۷۲

مارکوس آورلیوس آنتونینوس / مارک اورل Marcus Aurelius Antoninus،

امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۵۱۵

مارکیز،

جزایر Marquesas Island، پولینزی فرانسه، اقیانوس اطلس: ۳۴

ماروار Marwar،

ایالت سابق، فعلا جزئی از راجستان، هند: ۵۲۰

مارویامی اوک یو

ص: ۱۰۷۲

،(Maruyami Okyo (۱۷۳۳-۱۷۹۵)

نقاش ژاپنی: ۹۶۴

،Mara ماره

سلطان بدی، اساطیر هند: ۴۹۱، ۶۶۶

،ماری

Murray: ۵۶ جزایر

،ماری

رود، استرالیا: ۴۲

،ماریس

ویلیام (۱۸۳۴-۱۸۹۶) Morris، شاعر و هنرمند انگلیسی: ۹۶۳

،Massagetae ماساگت

قوم قدیم، ساکن سواحل جنوبی دریای خزر: ۴۰۹، ۴۱۲

،ماسپرو

گاستون (۱۸۴۶-۱۹۱۶) Maspero، مصرشناس فرانسوی: ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۲۶

،Mas-d' Azil ماس د/ آزیل

ناحیه، فرانسه: ۱۲۰

،Masuda ماسودا

سیاستمدار ژاپنی (مط ۱۵۹۶): پا ۹۰۶

،Mafuie مافوئی

خدای ساموایی: ۷۴

ماکائو،

شبه جزیره Macao، ساحل جنوبی چین: ۸۶۷، ۸۶۸

ماکس مولر،

فریدریش (۱۸۲۳-۱۹۰۰) Max Müller، زبانشناس آلمانی: ۱۹۷، ۳۶۵، پا ۴۵۴

ماکوزی،

قبیلہ Macusi، گویان انگلستان: ۸۵

ماکیاولی،

نیکولا (۱۴۶۹-۱۵۲۷) Machiavelli، سیاستمدار ایتالیایی: ۵۰۷، ۵۰۹، ۷۳۴

ماگدالنی،

فرهنگ Magdalenian Culture، ماقبل تاریخ: ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳

ماگنتوگورسک Magnitogorsk،

شهر، ساحل چپ رود اورال: ۹۸۸

ماگنسیا Magnesia،

شهر قدیم، آسیای صغیر: ۳۴۷

مالابار Malabar،

ناحیه، جنوب غربی هند: ۵۷، ۶۲۰، ۶۸۹

مالاکا Malacca،

استان، مالزی: ۴۸، ۸۶۷

مالایا،

شبه جزیره Malay، جنوب آسیا: ۵۷۷، ۶۸۲، ۸۹۵

مالت Malta،

کشور: ۳۴۴

مالتوس،

رابرت تامس (۱۷۶۶-۱۸۳۴) Malthus، اقتصاددان انگلیسی: ۴۰۲، ۷۰۴

مالزی Malaysia،

کشور: ۷۹

مالکیت خصوصی: ۳۸، ۶۵؛ در بابل: ۲۷۴؛ در جوامع اولیه: -۲۵؛ در سومر: ۱۵۱؛ در هند: ۵۵۵؛ در یهودستان: ۳۹۱، ۳۹۲

مالوا Malwa،

فلات، هند: ۵۱۸

ماله،

شبه جزیره Malay، غرب مالزی و جنوب تایلند: ۸۳۳، ۸۴۴، ۸۶۷

مالینوسکی،

برانیسلاو (۱۸۸۴-۱۹۴۲) Malinowski، انسانشناس لهستانی: ۳۹

مالیات: در بابل: ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۶؛ در پارس: ۴۲۰؛ در چین: ۷۷۲، ۷۷۶، ۷۹۶، ۸۴۴، ۸۶۳؛ در ژاپن: ۹۱۴؛ در سومر: ۱۵۳؛ در

مصر: ۱۸۸، ۱۹۲؛ در هند: ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵۳۵،

ص: ۱۰۷۳

۳۶۸، ۳۶۱، ۳۵۹: در یهودستان: ۵۵۰

مامله پورم Mamallapuram،

دهکده، هند: ۶۷۰، ۶۷۷

مان،

توماس (۱۸۷۵-۱۹۵۵) Mann، نویسنده آلمانی: ۷۸۹

ماندارین ها Mandarins،

دیوانسالاران چین: ۷۱۷، ۷۶۹، ۸۰۶، ۸۲۶

مانرو،

تامس (۱۷۶۱-۱۸۲۷) Munro، ژنرال و سیاستمدار انگلیسی: ۶۹۱

مانش،

تنگه English Channel: ۹۰۱

مانگ،

خانواده Mang، چین: ۷۵۶، ۷۷۳

مانگ هه Mang He (حد ۵۰۰ ق م)،

سیاستمدار چینی: ۷۳۸

مانو،

قانون نامه The Code of Manu، هند: ۳۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۳۸

مانه،

ادوارد (۱۸۳۲-۱۸۸۴) Manet، نقاش فرانسوی: ۹۶۹

مانیشتوسو Manish-tusu،

شاه اکد: ۱۵۲

ماوریا **Maurya**،

سلسله پادشاهی (حد ۳۲۵-۱۸۳ ق م)، هند: ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰

مایا **Maya** (فت- ۵۶۳ ق م)،

مادر بودا: ۴۸۹، پا ۴۹۱

مایا،

گروهی از هندیشمردگان مکزیک: پا ۶۰۰

مایا،

توهم زمان و مکان، آیین هندو: ۶۱۳، ۶۲۱-۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۷

مایسن **Meissen**،

شهر، آلمان شرقی: ۸۲۶

مترپلین،

موزه **Metropolitan**، نیویورک: ۱۷۳، پا ۵۴۹، ۷۸۸، ۸۰۷، ۸۰۹، پا ۸۱۹، ۸۲۶، پا ۹۶۴

متریی **Maitreyi**،

همسر یاجنه والکیه: ۴۷۵

متورا **Mathura**،

شهر، هند: ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۴۷، ۶۶۹؛ موزه : ۶۶۹

مجدون / هار-مجدون **Megiddo**،

شهر قدیم، فلسطین: ۱۸۵، ۳۷۵

مجسمه سازی: در آشور: ۳۲۸؛ در بابل: ۲۹۹؛ در پارس: ۴۳۸-۴۴۰؛ در جوامع اولیه: ۱۰۵، ۱۰۶؛ در چین: ۶۷۱، ۸۰۷-۸۰۹؛ در

ژاپن: ۶۷۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۵۷؛ در سومر: ۱۶۱؛ در عصر دیرینه سنگی: ۱۱۹؛ در مصر: ۲۲۳-۲۲۶؛ در هند: ۶۶۸-۶۷۱؛ در
یهودستان: ۶۸۶

محمد بن تغلق Mohammad bin Tughlak (فت - ۷۹۵ ه ق)،

سلطان دهلی: ۵۲۹

محمود تغلق Mahmud Tughlak (فت - ۸۱۵ ه ق)،

سلطان دهلی: ۵۳۲

محمود غزنوی،

ص: ۱۰۷۴

لطان (۳۸۷-۴۲۱ ه ق): ۵۲۶-۵۲۸، ۵۳۰، ۶۶۴

مدرس Madras،

شهر/ایالت، هند: ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۶۰، ۶۷۷، ۶۹۰

مدرسه خاور دور L'Ecole de L'Extreme Orient،

پاریس: ۶۸۰

مدکتو ۳۱۵: Madaktu

مدیترانه،

دریای ۱۴۷، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۹: Meditranean Sea، پاپا ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۱۲، ۳۱۷،

۳۱۹، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۱۵

مدیچی،

لورنتزو ده (۱۴۴۸-۱۴۹۲) Medici، سیاستمدار و شاعر فلورانس: ۸۲۴

مذهب تحقیقی /

پوزیتیویسم ۸۰۲: Positivism

مرآتی،

زبان Mahrathi، هند: ۶۵۶

مراکش Morocco،

کشور: ۱۶۹

مرداک،

جیمز ۷۷۶، ۹۲۶: Murdock

مردم گرایی /

اومانيسم ۸۰۰: Humanism

مردوک Marduk،

خدای بابلیان: ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۲۷

مردوک-شاپیک-زر-متی Marduk-shapik-zer-mati: -۲۶۴

مردوک-شاپیک-زری Marduk-shapik-zeri: ۲۶۴

مردۀ نامہ ۴۲۹، ۲۴۲: Book of the Dead

مرشدآباد Murshidabad،

پایتخت قدیم بنگال: ۵۵۱

مرکوری Mercury،

خدای حکمت یونانیان: ۳۲۵

مرنپتاح Merneptah،

شاه مصر (حد ۱۲۲۵-۱۲۱۵ ق م): ۳۵۲

مریم Miriam،

خواهر موسی: ۳۸۸

مزوت Mazzoth،

از اعیاد یهودیان: ۳۸۷

مسکو ۷۶۵، ۸۸۱: Moscow

مسیح Christ: ۹۰، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۷، ، ، ، ۶۳۹، ۷۴۴

مسیحیت ۷۵۰، ۴۲۶، ۳۷۳، ۲۸۳، ۲۵۶، ۲۴۱، ۲۴۰، ۸۵، ۷۷: Christianity؛ در چین: ۸۳۲، ۸۵۲، ۸۵۳؛ در ژاپن: ۹۰۴، ۹۰۶،

۹۰۷؛ در هند: ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۹۶، ۶۹۱، ۶۹۲

مشا Mesha (حد ۸۵۰ ق م)،

پادشاه موآب: ۳۴۶، ۳۴۸

مشکرین گشاله Maskarin Gosala،

فیلسوف شکاک ہندی: ۴۸۲

مصر Egypt: پا ۳۲، ۵۹، ۷۵، ۷۷، ۸۳، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، پا ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۲،

۱۶۳، ۱۶۵-۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰،

ص: ۱۰۷۵

۳۱۰، ۳۷۱، ۳۸۳، ۵۱۵، ۹۹۰؛ حمله آشور به: ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷؛ حمله کبوجیه به: ۴۰۹، ۴۱۰؛ حمله رومیان به: ۲۰۰، ۲۵۶؛ حمله هیکسوسها به: ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۶۴، ۳۵۲؛ روابط فرهنگی و بین النهرین: ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴؛ ماقبل تاریخ: ۱۱۵، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۷۵، ۱۷۶؛ مشخصات کلی تمدن: ۲۵۸؛ نژاد مردم: ۱۷۶

مصرشناسی Egyptology: ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵

مطالبات بیست و یک گانه ۸۷۶، ۹۸۵: Twenty-one Demands

معادشناسی Eschatology: بابلیان: ۲۸۳؛ پارسیان: ۴۲۹؛ در جوامع اولیه: ۷۱، ۷۷؛ چینیان: ۸۴۹؛ ژاپنیان: ۹۲۵؛ سومریان: ۱۵۵؛ مصریان: ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۴۱، ۲۴۲؛ هندیان: ۴۷۹، ۵۸۵-۵۸۸؛ یهودیان: ۳۶۶، ۴۲۹

معدنکاوی: در آشور: ۳۲۲؛ در ارمنستان: ۳۳۶؛ در بابل: ۲۶۹؛ در پارس: ۴۰۵؛ در جوامع ماقبل تاریخ: ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷؛ در چین: ۸۴۶؛ در امپراطوری حتی: ۳۳۵، ۳۳۶؛ در مصر: ۱۸۹، ۳۴۶، ۳۵۳؛ در هند: ۵۱۰، ۵۴۸؛ در یهودستان: ۳۵۸، ۳۵۹

معماری: در آشور: ۳۲۹، ۳۳۰؛ در بابل: ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۹؛ در پارس: ۴۳۷-۴۴۰؛ در جوامع اولیه: ۱۹، ۱۰۶؛ در چین: ۸۱۳-، ۸۳۲؛ در ژاپن: ۲۲۰، ۹۲۱، ۹۵۳، ۹۵۴؛ در سومر: ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۳، ۱۲۴؛ در مصر: ۲۲۰-، ۲۲۲؛ در هند: ۵۲۲، پا ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۴۴، ۶۷۲-۶۸۸؛ در یهودستان: ۳۵۹، ۳۶۰

مغول / مغولان ۸۹۵، ۸۳۴-، ۷۲۰، ۱۸۳، ۱۴۴، ۷۳: Mongols

مغولستان ۹۸۵، ۸۶۳، ۷۱۹، ۶۸۲، ۱۶۹، ۱۱۵: Mongolia

مفیوشث Mephibosheth (حد ۹۰۰ ق م): ۳۵۷

مقدونیه Macedon

کشور قدیم، شمال یونان: ۲۵۶، ۳۳۳، ۴۴۵

مقیر Mukayyar: / اور

مکابیان Maccabees (قرن اول و دوم ق م)

طایفه ای از یهود: پا ۳۸۵، ۳۹۰

مکارتنی،

جورج Macartney، ارل آو (۱۷۳۷-۱۸۰۶)،

سیاستمدار انگلیسی: ۸۳۵

مکدانل،

آ. Macdonell: پا ۴۵۸

مکزیک Mexico.

کشور: ۱۳، ۱۱۴، پا ۳۴۳، ۳۸۳

مکزیک،

خلیج: ۸۱

مکزیک جدید [نیومکزیکو] New Mexico،

ایالت، کشورهای متحد امریکا: ۱۱۵

مکشه (رهایی و نجات) Moksha،

آیین هندو: ۵۸۸، ۶۲۰

مکولی،

تامس باینگتن (۱۸۵۹-۱۸۰۰) Macaulay، سیاستمدار و ادیب انگلیسی: ۵۷۰، ۶۹۰، ۶۹۱

مکونگ،

رود Mekong، جنوب شرقی آسیا: ۶۷۹

مگاستنس Megasthenes (حد ۳۰۰ ق م)،

جغرافیدان یونانی (مط ۳۰۰ ق م): پا ۴۵۴، ۵۱۱، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۶۴، ۶۷۲

مگده Magadha،

مملکت پادشاهی سابق هند: ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۷۶

ملانزی،

مجمع الجزایر Melanesia، اقیانوس اطلس، شمال شرقی استرالیا: ۱۵، ۲۲، ۴۰، ۵۳، ۹۹، ۱۰۲

ملری،

تامس Malory (فت - ۱۴۷۱)، مترجم و نویسنده انگلیسی: پا ۵۲۱

ملکارت Melkarth،

بعل شهر صور: ۳۴۵

ملک میانین: / چونگ کوئو

ملکوم Milcom،

خدای عمون: ۳۶۵، ۳۷۵

ملوس،

جزیره Melos، یونان: ۳۴۴

ملویل،

هرمن (۱۸۱۹-۱۸۹۱) Melville، نویسنده امریکایی: ۳۴

ملیالم Malayalam،

از زبانهای کهن دراویدی: ۶۲۹

ممتاز محل Mumtaz Mahal (فت - ۱۶۲۹)،

همسر شاه جهان: ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۸۵، ۶۸۶

ممفیس Memphis،

شهر قدیم، مصر: ۵، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۹۲، ۳۱۴، ۴۰۹

مناندروس / میلینده Menander،

شاه یونانی باکتريا (مط ۱۵۰ ق م): پا ۵۹۴، ۵۹۵

منتحو Manetho (قرن سوم ق م)،

تاریخنویس و کاهن مصری: پا ۲۱۴، پا ۳۵۳

منچو / چینگ Manchus،

آخرین دودمان پادشاهی چین (۱۶۴۴-۱۹۱۲):

۷۵۰، ۷۷۶، ۸۰۶، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۵۷، ۸۷۳، ۸۷۴

منچوری Manchuria،

ناحیه، شمال شرقی چین: ۱۲۰، ۱۳۲، ۷۱۹، ۷۷۱، ۸۳۴، ۸۷۷، پا ۹۷۴، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۷

منچو کوئو (ملک منچوها) Manchukuo،

امپراطوری سابق، منچوری: ۸۳۴، ۸۷۴، ۸۷۷، ۹۸۷، ۹۸۸؛ و نیز: منچوری

مندس Mendes،

ص: ۱۰۷۷

حلی باستانی واقع در دلتای نیل: ۲۳۸

مندله mandalay،

شهر، برمه: ۴۵۵، ۶۸۲

منس Menes،

اولین شاه مصر (مط ۳۲۰۰ ق م)، ۱۶۹، ۱۷۷

منسیوس (۲۸۹-۳۷۲) Mencius ق م،

فیلسوف چینی: ۷۲۴، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۵-۷۶۱، ۷۷۰، ۸۵۴

منکورع / موکرینوس Menkaure،

شاه مصر (مط ۲۵۲۵ ق م): ۱۸۱، ۲۲۳

منگو قاآن Mangu Khan،

خان بزرگ مغول (۱۲۵۱-۱۲۵۹): ۸۳۱

موآب / موآبیان Moab،

سرزمین قدیم، شرق بحرالمت: ۳۴۶، ۳۴۸-۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۸

موار Mewar،

ایالت سابق، هند: ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۴۸

موتسوهیتو / میجی (۱۸۶۸-۱۹۱۲) (Mutsuhito)،

امپراطور ژاپن: ۹۱۰، ۹۷۳، ۹۷۶، ۹۸۳

موتوآوری نوریناگا (۱۷۳۰-۱۸۰۱) (Moto-ori Norinaga)،

تاریخنویس ژاپنی: ۸۹۴، ۹۲۷، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۴۵، ۹۷۱

موتونایک Muttu Nayyak (اوایل قرن هفدهم)،

شاهزاده مادوره ای: ۶۷۸

موتی Mo Ti (حد ۴۵۰ ق م)،

فیلسوف چینی: ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۹۸، ۹۳۴

مودیره ۶۷۵: Mudhera

موراساکی توشیکیو (۱۰۳۱-۹۷۸) Murasaki no-Shikibu (؟)،

داستان نویس زن ژاپنی: ۹۴۱-۹۴۳، ۹۴۶، ۹۵۱

موربیان Morbihan،

ولایت، فرانسه: ۱۲۴

مورگن،

جان پیرپونت (۱۸۳۷-۱۹۱۳) Morgan، سرمایه دار امریکایی: پا ۵۴۹

مورگن،

لوئیس هنری (۱۸۱۸-۱۸۸۱)، نژادشناس امریکایی: ۸۹

موروکیوزو Murokyuso،

فیلسوف ژاپنی (مط ۱۷۰۰): ۹۲۸، ۹۲۹

موریس،

دریاچه Moeris، مصر: ۱۹۱

موستری،

فرهنگ Mousterian Culture: ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۵۱

موسولینی،

بنیتو (۱۸۸۳-۱۹۴۵) Mussolini، دیکتاتور ایتالیایی: ۸۴

Moses: ۱۷، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۱۴۷، ۲۵۴، ۳۵۲، ۳۶۱-۳۶۶، ۳۷۴، ۳۸۰ موسی

موسیان Mysians،

ساکنین موسیا، سرزمین قدیم، آسیای صغیر: ۳۳۴

موسیقی: آغاز پیدایش: ۱۰۶، ۱۰۷؛ در بابل: ۲۹۹؛ در پارس: ۴۳۶، ۴۳۷؛ در چین: ، ۷۹۴، ۹۵۱؛ در ژاپن: ۹۵۱؛ در مصر: ۲۳۰؛
در هند: ۵۳۷، ۶۶۱-۶۶۴

موصل Mosul،

شهر، بغداد: ۳۱۱، ۵۴۹

موکدن Mukden،

شهر، چین: ۹۷۵

مولتان Multan،

شهر،

ص: ۱۰۷۸

پنجاب: ۵۲۶، ۵۳۴

مولک Moloch،

از خدایان سامی: ۸۱، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۷۵

مولوک،

جزایر Molucca، اندونزی: ۷۴

مولیر،

ژان باتیست (۱۶۷۳-۱۶۲۳) Moliere، نمایش‌نویس فرانسوی: ۹۳۳

موم مو Mommu،

امپراطور ژاپن (۶۹۷-۷۰۷): ۹۱۳، ۹۳۷

مومویاما ۹۵۴: Momoyama

موناکو Monaco،

کشور: ۴۶۴

مونتسکیو،

شارل دو سکوندا (۱۷۵۵-۱۶۸۹) Montesquieu، نویسنده و متفکر فرانسوی: ۳۵۰

مونتنی،

میشل ایکم دو (۱۵۹۲-۱۵۳۳) Montaigne، نویسنده فرانسوی: ۱۶

مونشهاوزن،

کارل فریدریش هیرونوموس (۱۷۹۷-) Münchhausen، سرباز و شکارچی آلمانی: ۳۴۵

مونمارتر Montmartre،

محله، پاریس: ۸۱۶

مونه،

کلود (۱۸۴۰-۱۹۲۶) Monet، نقاش فرانسوی: ۹۶۹

مونیه-ویلیامز،

مونیه (۱۸۱۹-۱۸۹۹) Monier-Williams، شرقشناس انگلیسی: پا ۴۶۰

موئو،

هانری Mouhot (حد ۱۸۵۸)، شرقشناس فرانسوی: ۶۸۰

موهنجودارو Mohenjo-daro،

شهر باستانی، دره سند: ۱۱۰، پا ۳۳۸، ۴۵۳، ۴۵۷-۴۵۹، ۵۱۱، ۶۵۹، ۶۶۸، ۶۷۲

مویرای Moira؛ الاهگان سرنوشت

مهاویر (۵۲۷-۵۹۹) Mahavira ق م،

رهبر آیین جین: ۴۸۵، پا ۴۸۸

مهایانه (ارابه بزرگ)،

فرقه Mahayana، آیین بودا: ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۶۹، ۸۰۲، ۸۵۱، ۸۹۷

مهراته ها Mahrattas،

مردم مرآتی زبان ساکن استان مهارشتره، هند: ۵۵۱

مهرپرستی،

آیین ۴۳۰ Mithraism:

میانه سنگی،

عصر ۱۱۲، ۱۱۸ Middle Stone Age:

میتانی Mitanni،

امپراطوری (قرن شانزدهم تا چهاردهم ق م)، بین النهرین: ۳۱۲، ۳۳۵، پا ۴۶۰

میترا Mithra،

خداوند خورشید در دین پارسیان و هندیان: ۳۳۵، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰، پا ۴۶۰، ۴۶۶

میتریه Maitreya،

شخصیت: ۱۰ ارابه گلین

میتسویشی،

خانواده Mitsubishi، ژاپن: ۹۷۷

میتسو کونی (۱۶۲۲-۱۷۰۴) Mitsu-kuni،

تاریخ نویس ژاپنی: ۹۴۵

میتسویی،

خانواده Mitsui، ژاپن: ۹۷۷

میجی،

عصر Meiji Era، ژاپن: ۹۷۳

میجی،

امپراطور: ۱۰ موتسوهیتو

میچیزانه (۸۴۵-۹۰۳) Michizane،

قدیس حامی ادب، ژاپن: ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۲۷

میخی،

خط Cuneiform: ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۳، ۳۳۷، ۴۱۴

میداس Midas،

شاه فریگیا، اساطیر یونان: ۳۳۷

ص: ۱۰۷۹

یر جعفر Mir Jafar،

نواب بنگال (۱۷۵۷-۱۷۶۰ و ۱۷۶۳-۱۷۶۵): ۶۹۰

میرزاپور Mirzapur،

شهر، هند: ۶۶۴

میسن،

ویلیام Mason: ۹۳

میسور Mysore،

شهر / ایالت، هند: ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۷۶

میسی سیپی،

رود Mississippi: ۱۲۱

می فی (۱۰۵۱-۱۱۰۷) (Mi Fei)،

نقاش چینی: ۸۱۹

میکرونزی Micronesia،

غرب اقیانوس کبیر: ۴۰

میکلانژ [بوئوناروتی] (۱۴۷۴-۱۵۶۴) (Michelangelo)،

هنرمند ایتالیایی: ۸۲۰

میل،

جان استوارت (۱۸۰۶-۱۸۷۳) (Mill)، فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی: ۹۸۰

میل،

جیمز (۱۷۷۳-۱۸۳۶)، تاریخ نویس و اقتصاددان انگلیسی: ۶۹۲

میلتن،

جان (۱۶۰۸-۱۶۷۴) Milton، شاعر انگلیسی: ۷۸۴، ۹۴۰

میلتوس Miletus،

بندر قدیم، آسیای صغیر: ۲۵۹

میلیتا Mylitta،

از صور عشترو: ۴۸، ۲۸۸، ۳۴۵

میناموتو،

خاندان Minamoto، ژاپن: ۸۹۸-۹۰۱

میناموتو سانہ تومو Minamoto Sanetomo،

شوگون ژاپنی (۱۲۰۳-۱۲۱۹): ۸۹۹

مینگ Ming،

دودمان پادشاهی (۱۳۶۸-۱۶۴۴)، چین: ۷۵۹، ۸۰۰، ۸۰۵، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۴، ۸۴۸، ۹۶۲

مینگ هوانگ Ming Huang،

فغفور چین (۷۱۳-۷۵۶): ۲۶۳، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۵-۷۸۷، ۷۹۲، ۷۹۵، ۷۹۸، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۵۹ یا ۸۹۹

مینوس Minos،

شاه کرت، اساطیر یونان: ۱۱۰، ۳۸۵

میہیرہ کولہ Mihirakula،

شاه ہونہا (۵۰۲-۵۴۲): ۵۱۸

ن

نئاندرتال Neanderthal،

انسان: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۶، ۳۵۱

نابو Nabu،

خدای حکمت آشوریان: ۳۲۵، ۳۳۰

ناپلئون اول Napoleon I،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۸۴، ۱۱۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۸۹، ۳۱۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۷۶۸، ۹۷۲

نادرشاه Nadir Shah،

پادشاه ایران (۱۱۴۸-۱۱۶۰ ه ق): پا ۵۴۳

نارا Nara،

شهر، ژاپن: پا ۶۶۹، ۸۰۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۷، ۹۳۶، ۹۳۸-۹۴۰، ۹۵۳، ۹۵۵-۹۵۷

نارده Narada،

نوازنده افسانه ای هند: ۶۶۳

نارندرنات دوت Narendranath Dutt: ; ویویکاننده

ناستیکه (نیستیک) Nastika،

دستگاه فلسفی، هند: ۶۰۶

ناسیک Nasik،

شهر، هند: ۶۷۳

ناکایه توجو (۱۶۴۸-۱۶۰۸) Nakaye Toju،

فیلسوف ژاپنی:

ص: ۱۰۸۰

۹۳۲، ۹۳۱

ناگائوکا Nagaoka.

شهر، ژاپن: ۸۹۸

ناگارجونہ Nagarjuna (قرن دوم ق م)،

عالم بودایی: ۵۱۶، ۶۰۱

ناگازاکی Nagasaki.

شهر، ژاپن: ۹۰۴

ناگسینہ Nagasena (حد ۱۰۰ ق م)،

عالم بودایی: ۵۹۵

ناگہ Naga،

اژدها-خدای ہندی: پا ۴۵۸، ۴۶۶، ۵۸۱، ۶۷۶

ناگہ ہا Nagas،

قبیلہ ناگہ پرست، شمال شرقی ہند: ۴۶۱

نالندہ،

دانشگاہ Nalanda، ہند: ۵۱۹، ۶۳۱، ۶۳۲

نامیکاوا تنجین Namikawa Tenjin (حد ۱۷۰۰)،

فیلسوف ژاپنی: ۹۳۳

نانا Nana،

الاہہ فریگیایی: ۳۳۸

نانک (Nanak) (۱۴۶۸-۱۵۳۹)،

بانی فرقه سیخ: ۶۵۸

نانکینگ Nanking،

شهر، چین: ۷۳۵، ۷۹۳، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۳۲، ۸۶۹، ۸۸۷

نانکینگ،

پیمان (انگلیس و چین): ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۶، ۸۷۷

نایکی Naiki (حد ۱۶۱۵)،

قهرمان ژاپنی: ۹۱۲

نبراسکا Nebraska،

ایالت، کشورهای متحد امریکا: ۱۱۵

نب-سنت ۱۹۷ Neb-Sent:

نبو Nebo،

خدای دانش بابلیان: ۲۷۷، ۳۰۱

نبوپلسر Nabopolassar،

پادشاه بابل (حد ۶۲۵-۶۰۵ ق م): ۲۶۵، ۳۳۳

نبونیدوس Nabonidus،

پادشاه بابل (۵۵۶-۵۳۹ ق م): ۳۰۹، ۹۹۲

نیپال Nepal،

کشور: ۵۱۷، ۵۷۸

نیپالی Nepalese،

معبد: ۵۹۱

نته راجه Nataraja،

شیوای رقصنده: ۶۷۰

نجوم: ۹۷؛ در آشور: ۳۲۴؛ در بابل: ۲۵۹، ۳۰۱، ۳۰۲؛ در چین: ۷۲۱، ۸۴۷؛ در مصر: ۲۱۵، ۲۱۶؛ در هند: ۴۵۳، ۵۹۸، ۵۹۹

نجوم،

علم احکام/ تنجیم: ۹۷؛ در آشور: ۳۲۴؛ در بابل: ۳۰۱، ۳۰۲؛ در هند: ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۹

نخو Necho،

شاه مصری (۶۰۹-۵۹۳ ق م): ۳۷۵

نربد،

رود Narbada، هند: پا ۴۶۱

نرسنگدیو،

ولایت سابق، هند: پا ۶۵۴

نرمسین Naram-sin،

شاه اکد و بابل (حد ۲۵۵۰ ق م): ۱۴۷، ۱۶۱، ۳۰۰

نرگال Nergal،

از خدایان آشور و بابل: ۲۸۳، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۳۰

نرون Nero،

امپراطور روم (۵۴-۶۸): ۳۱۶

نسطوری،

آیین Nestorianism، مسیحیت: ۸۴۲، ۸۵۳

نصیرالدین Nasiru-d-din

لطان دهلی (مط ۱۵۱۰): پا ۵۵۳

نعومی Naomi،

مادر شوهر روت: ۳۶۵

نفرتیتی Nofretete،

همسر اخناتون (مط ۱۳۶۲-۱۳۸۰ ق م): ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۲

نقاشی: در آشور: ۳۲۶؛ در بابل: ۲۹۹؛ در پارس: ۴۳۹، ۴۴۰؛ در چین: ۶۶۸، ۸۱۳-۸۲۲؛ در ژاپن: ۶۶۷، ۹۶۰-۹۶۴؛ در سومر: ۱۶۱؛ در ماقبل تاریخ: ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸؛ در مصر: ۲۲۸، ۲۲۹؛ در هند: ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۸، ۶۶۴-۶۶۸

نوکراتیس Naucratis،

شهر قدیم، مصر: ۱۶۷

نقش برجسته: در آشور: ۳۲۶-۳۲۸؛ در بابل: ۲۹۹؛ در پارس: ۴۳۸-۴۴۰؛ در چین: ۸۰۸؛ در سومر: ۱۶۱؛ در مصر: ۲۲۶-۲۲۹؛ در هند: ۶۶۹

نمایش: در بابل: ۲۹۴؛ در جوامع اولیه: ۱۰۶، ۱۰۷؛ در چین: ۷۹۲-۷۹۴؛ در ژاپن: ۹۴۸-۹۵۰؛ در هند: ۶۴۵-۶۵۲

نمایشگاه بین المللی هنر پارسی International Exhibition of Persian Art،

لندن (۱۹۳۱): پا ۴۳۶

نمبودری Nambudri،

برهمنان: پا ۵۵۶، ۶۲۰

نمرود Nimrud،

محل فعلی شهر قدیم کالج، عراق: ۳۱۱

ننار Nannar،

خدای ماه، بین النهرین: ۱۶۰، ۲۷۷

ننده،

خاندان Nanda، هند: ۵۰۷

نده،

شاهزاده مگده ای (حد ۵۲۳ ق م): ۵۰۳

ندی Nandi،

نره گاو آسمانی، دین قدیم هند: ۴۶۶

نو No،

نمایشهای بزمی، ژاپن: ۹۰۴، ۹۴۸، ۹۴۹

نو افلاطونیان Neo – Platonists: ۶۲۷

نوبل،

جایزه Nobel: ۴۵۳، ۶۹۶

نوبوناگا Nobunaga،

شوگون ژاپنی (۱۵۷۳-۱۵۸۲): ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۴۸، ۹۵۸

نوبه Nubia،

مملکت قدیم، اکنون ایالتی در سودان: ۵۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۵۴

نوتموس Nutmose (حد ۱۳۷۰ ق م)،

هنرمند مصری: ۲۵۱

نور جهان Nur Jehan (حد ۱۶۲۵)،

همسر جهانگیر: ۵۴۲، ۶۸۵

نوسکو Nusku،

از خدایان آشوری: ۳۳۰

نوسنگی / حجر جدید،

عصر New Ston Age: ۱۱۲، ۱۲۰-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۷۵، ۲۶۴، ۳۵۱، ۴۵۷

ص: ۱۰۸۲

نوفريت Nofrit،

همسر رع حوتپ: ۲۲۴

نوکس Nokkas: ۶۷۰

نوکنفوسیوسیان Neo-Confucians: ۷۵۰

نوگی (۱۸۴۹-۱۹۱۲) (Nogi)،

سردار ژاپنی: ۹۱۰، ۹۷۵

نوما [پومپیلیوس] Numa Pompilius،

دومین شاه افسانه ای روم: ۷۲۵

نویت Nuit،

الاهه زمین مصریان: ۲۳۶

نیائوچونگک Niauchung: ۷۷۹

نیاپرستی: ۷۶، ۷۷؛ در پارس: ۴۲۲؛ در چین: ۷۷، ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۸۱؛ در ژاپن: ۷۷، ۸۹۶

نیایه Nyaya،

فلسفه، هند: ۶۰۷، ۶۰۸

نیپور Nippur،

شهر قدیم بابل: ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۶۱، ۳۰۶

نیجریه Nigeria،

کشور: ۹۱، ۱۰۱

نیچیرن (۱۲۸۲-۱۲۲۲) (Nichiren)،

رہبر مذہبی ژاپنی: ۹۲۶

نیچہ،

فریدریش ویلہلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰) Nietzsche، فیلسوف آلمانی: ۳۱، ۲۱۱، ۴۳۵، پا ۵۲۳، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۹۰، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۴، ۷۵۳، ۷۹۴، ۸۰۳، ۸۸۳، ۹۸۲

نیروانہ Nirvana: ۴۵۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۷۵، ۵۸۹

نیزین Nisin،

شہر قدیم سومر: ۱۴۳

نینسی Ninsei (حد ۱۶۵۵)،

سفالگر ژاپنی: ۹۵۹

نیک کو Nikko،

شہر، ژاپن: ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۶۳

نیل،

رود Nile، مصر: ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۴، ۳۹۷، ۳۳۷، ۲۵۹

نیمہ Niyama،

از مراحل یوگہ: ۶۱۷

نینا Nina،

الاهہ آشوری: ۳۱۲

نینکرسگ Ninkarsag،

الاهہ غمخواری سومریان: ۱۵۴

نینگپو Ningpo،

شهر، چین: ۸۶۸

نینگ تسونگ Ninig Tsung،

فغفور چین (حد ۱۲۱۲): ۸۳۰، ۸۳۱

نینگیرسو Ningirsu،

خدای آبیاری سومریان: ۱۵۴

نینلیل Ninlil،

از خدایان سومری: ۱۵۴

نینوا Nineveh،

پایتخت آشور: ۴، ۱۹، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۵۹، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۶۰،
۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۶

نینورتا-نادین-شام Ninurta-nadin-sham،

از شاهان بابل: پا ۲۶۴

نینیب Ninib،

از خدایان بابلی: ۳۰۱، ۳۳۰

نی نی جی Ninigi،

شخصیت افسانه ای ژاپنی:

ص: ۱۰۸۳

نینیژی-دوبتی، Ninigi-dubti،

شاه سومری: ۱۴۶

نیوتن،

ایساک (۱۶۴۲-۱۷۲۷) Newton، دانشمند انگلیسی: ۶۰۱

نیوتون: نیوتن

نیویورک، New York،

موزه: ۲۲۵، پا ۲۲۸

و

وابونیا،

طایفه Wabunia، کنگو: ۱۰۵

واترلو،

نبرد ۶۸۹: (۱۸۱۵) Waterloo

واتسیاینه، Vatsyayana،

نویسنده هندی: ۵۶۰

واچسپتی، Vachaspati،

دانشمند هندی: ۶۰۱

وارد،

لستر فرانک (۱۸۴۱-۱۹۱۳) Ward، جامعه شناس امریکایی: ۳۱

واستی، Vasanti،

الاهه هندی: ۵۷۲

واسکو دو گاما (۱۴۶۹-۱۵۲۴) (Vasco da Gama)،

دریانورد پرتغالی: ۳۴۴، پا ۴۵۴، ۶۸۹

واشینگتن،

کنفرانس ۹۸۵ (۱۹۲۲): Washington Conference

واگاریو Waga-riu،

سبک نقاشی، ژاپن: ۹۶۲

واگا کوشا Waga kusha: ۹۳۴

واگبته Vagbhata (حد ۶۲۵)،

طیب هندی: ۶۰۲

واگنر،

ریشارد (۱۸۱۳-۱۸۸۳) (Wagner)، موسیقیدان آلمانی: ۷۲

والاس،

آلفرد راسل (۱۸۲۲-۱۹۱۳) (Wallace)، طبعیدان انگلیسی: ۳۲

والمیکی (۱۰۰) Valmiki (ق م)،

شاعر هندی: ۶۴۱، ۶۴۴

والهالا ۵۸۲: Valhalla

وانگ آن شی (۱۰۲۱-۱۰۸۶) (Wang An - shih)،

سیاستمدار اصلاح طلب چینی: ۷۹۵-۷۹۷

وانگ چی یه (Wang Chieh)،

چاپگر چینی (مط ۸۶۸): ۷۹۹

وانگ شو هو Wang Shu-ho (حد ۳۰۰)،

نویسنده رسالات پزشکی چینی: ۸۴۷

وانگ شی چی Wang His-chih (حد ۴۰۰)،

خوشنویس چینی: پا ۸۱۴

وان لی Wan-li: شن تسونگ

وانگ مانگ Wang Mang،

فغفور چین (۵-۲۵): ۷۷۳، ۷۹۵

وانگ وی Wang Wei (۶۹۹-۷۵۹)،

نقاش چینی: ۸۱۷

وانگ یانگ مینگ Wang Yang-ming (۱۴۷۲-۱۵۲۸)،

فیلسوف چینی: ۸۰۲-۸۰۴، ۸۱۶، ۹۳۱

وانه پرسته Vanaprastha: ۵۹۴

وایسمان،

آوگوست Weismann (۱۸۳۴-۱۹۱۴)، زیستشناس آلمانی: ۶۰۲

وایلد،

اسکار Wilde (۱۸۵۶-۱۹۰۰)، شاعر و درامنویس ایرلندی: ۹۲۱

وایو Vayu،

خدای باد، هند: ۴۶۶

وجیها Vajjians،

قبيله، ساكن دره گنگ: ۴۶۱

واده،

قبيله **Veddah**، سيلان: ۱۹، ۲۸، ۶۹

ودنگر ۶۷۵: **Vadnagar**

وراهه ميهيره (۵۰۵-۵۸۷) **(Varahamihira)**،

منجم هندي: ۵۱۸، ۵۹۹

ص: ۱۰۸۴

ردزورث،

ویلیام (۱۷۷۰-۱۸۵۰) Wordsworth، شاعر انگلیسی: ۸۲۲، ۹۲۱، ۹۴۳

ورسای Versailles: پا ۷۷۷، ۸۹۹

ورونثو،

جیرونیمو Veroneo، معمار ایتالیایی: ۶۸۵

ورونه Varuna،

از خدایان ودایی: ۳۳۵، ۴۶۰، ۴۶۶-۴۶۸

وسترمارک،

ادوارد (۱۸۶۲-۱۹۳۹) Westermarck، فیلسوف و انسانشناس فنلاندی: ۵۷۰

وسنته-سینا Vasanta-Sena،

شخصیت: ارابه گلین

وسوتی Vasavatti: ۴۹۸

وسوبندو Vashubandu (حد ۳۲۰-۳۸۰)،

عالم بودایی: ۵۱۸

ولاسکوئز د سیلوا،

دیگو رودریگز (۱۶۶۰-۱۵۹۹) Velasquez de Silva، نقاش اسپانیایی: ۹۶۷

ولتر،

فرانسوا ماری آروئه دو (۱۶۹۴-۱۷۷۸) Voltaire، فیلسوف و نویسنده فرانسوی: ۲، ۵۱۱، ۶۵۳، ۶۷۰، ۷۱۷، ۷۳۴، ۷۵۶،

۷۶۱، ۷۶۶، ۷۶۸، ۸۳۵، ۸۵۳، ۹۸۱

ولف،

کریستیان (۱۶۷۹-۱۷۵۴) Wolff، فیلسوف و ریاضیدان آلمانی: ۷۶۵

ولگا،

رود Volga، روسیه: ۴۱۱

ون تی Wen Ti،

فغفور چین (۱۷۹-۱۵۷ ق م): ۷۷۱

ون تی ین شیان Wen T'ien-hsian (حد ۱۲۶۰)،

دانشور چینی: ۸۳۱

ونزوئلا Venezuela،

کشور: ۱۲۰

ون وانگ Wen Wang،

از بنیادگذاران دودمان چو (؟ ۱۲۳۱-؟ ۱۱۳۵ ق م): ۷۲۷

ونوس Venus،

الاهه رومی: ۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۸

ونیز Venice،

شهر، ایتالیا: ۴، ۵۵۰، ۸۲۱، ۸۲۸، ۸۳۳

وو تائوتزه Wu Tao-tze (مت-: حد ۷۰۰)،

نقاش چینی: ۸۱۷

ووتای شان،

کوه Wu-t'ai Shan، چین: ۸۱۱

ووتی Wu Ti،

فغفور چین (۱۴۰-۸۷ ق م): ۷۵۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۸۴۵

وودوارد،

آرثرسمیث (۱۹۴۴-۱۸۶۴) Woodward، دیرینشناس انگلیسی: ۱۱۱

ووسونگ ۸۴۴: Woosung،

ووشو (۱۰۰۲-۹۴۷) Wu Shu،

فرهنگنامه نویس چینی: ۸۰۰

وولکن [وولکانوس] Vulcan،

خدای آتش رومیان: ۳۶۳

وولی،

چارلز ووللی (۱۹۶۰-۱۸۸۰) Woolley، باستانشناس انگلیسی: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۷، پا ۴۵۸

وو یی Wu Yi،

فغفور چین (۱۱۹۸-۱۱۹۴ ق م): ۷۲۲

وی Wei،

امارت: ۷۳۹، ۷۵۴، ۷۶۱، ۷۶۸، ۷۹۰

وی،

رود، چین: ۷۲۸

ویاسه Vyasa،

حماسه پرداز هندی:

ص: ۱۰۸۵

۵۸۳،۶۳۵

ویتمن،

چارلز اوتیس (۱۸۴۲-۱۹۱۰) Whitman، جانورشناس امریکایی: ۸۹

ویتمن،

والت (۱۸۱۹-۱۸۹۲)، شاعر امریکایی: پا ۳۹۶، ۵۸۸، ۹۶۷

ویجیه نگر Vijayanagar،

مملکت قدیم، جنوب هند: ۵۲۳-۵۲۵، پا ۵۴۷، ۵۶۶، ۶۷۸

ویدانته،

فلسفه Vedanta، هند: ۶۱۴، ۶۱۹-۶۲۵، ۶۲۷، ۶۴۰، ۶۹۴، ۶۹۷، ۸۰۱

ویدربہ Vidarbha: ۶۳۱

ویدگده ساکلیه Vidagda Sakayla: ۴۷۸

ویدیہ Videha،

مملکت قدیم، هند: ۴۷۹، ۶۴۱،

ویروچنه Virocana: ۴۸۱

ویستلر،

جیمز Whistler (۱۸۳۴-۱۹۰۳)، نقاش امریکایی: ۹۶۷، ۹۶۹

ویسیه Vaisya،

طبقه، هند: ۵۵۶، ۵۵۷، ۷۰۴

ویشالی Vaishali،

شهر قدیم، هند: ۴۸۵، ۴۸۸

ویشتاسب / هیشتاسب Vishtaspa (حد ۵۵۰ ق م)،

پدر داریوش اول: ۴۲۲، پا ۴۲۳

ویشنو Vishnu،

از خدایان سه گانه آیین هندو: ۴۶۶، ۴۶۷، پا ۴۷۷، ۴۸۱، ۵۲۵، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۹۶، ، ۶۴۰، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۶، ۷۰۲

ویشیشیکه،

فلسفه Vaisheshika، هند: ۶۰۱، ۶۰۸

ویکتوریا Victoria،

ملکه انگلیس (۱۸۳۷-۱۹۰۱): ۲۰۲، ۶۹۹

ویکتوریا،

مؤسسه، مدرس: ۶۶۰

ویکره مادیتیه Vikramaditya،

شاه مگده از سلسله چالوکیه (۱۰۷۶-۱۱۲۶): پا ۵۲۳، ۶۷۷

ویکره مادیتیه،

شاه مگده از سلسله گوپته (۳۸۰-۴۱۳): ۵۱۷، ۵۴۸، ۶۴۹

ویگال،

آرثر (۱۸۸۰-۱۹۳۴) Weigall، مصرشناس بریتانیایی: ۱۷۳

ویلز Wales،

ناحیه، جنوب انگلستان: ۱۱۴

ویلز جدید جنوبی New South Wales،

ایالت، استرالیا: ۱۹

ويلی،

آرثر دیوید (۱۸۸۹-۱۹۶۶) Waley، مترجم انگلیسی ادبیات ژاپنی: پا ۷۷۶، پا ۷۷۷، ۷۸۶، ۹۴۳

ویمنه Vemana (قرن هفدهم)،

شاعر هندی: ۵۹۵

ویترنیتس،

موریس (۱۸۶۳-۱۹۳۷) Winternitz، هندشناس اتریشی: پا ۶۰۹، ۶۵۳

وینکلر،

هوگو (۱۸۶۳-۱۹۱۳) Winckler، شرقشناس آلمانی: ۳۳۵

ویوسوت Vivasvat،

خدای خورشید تابان، هند: ۴۶۷

ویویکاننده/ نارندرنات دوت (۱۸۶۳-۱۹۰۲) Vivekananda،

فیلسوف هندی: ۶۹۳، ۶۹۴

•

هائوشی چی یو (حد ۱۶۰۰) Hao Shih-chiu،

چینی ساز چینی: ۸۲۴، ۸۲۵

هابز،

تامس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) Hobbes، فیلسوف انگلیسی:

ص: ۱۰۸۶

پا ۶۱۷، ۷۶۰، ۹۳۴

هاچیمارو Hachimaro (حد ۱۶۱۵)،

قهرمان ژاپنی: ۹۱۲

هادریانوس Hadrian،

امپراطور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۴۲۱

هاراکیری Hara-Kiri: ۵۷۲، ۹۱۰-۹۱۲

هارپاگ Harpagus (حد ۵۵۵ ق م)،

سردار ماد: ۴۰۷

هارت،

رابرت (۱۸۳۵-۱۹۱۱) Hart، سیاستمدار ایرلندی: پا ۸۶۶

হারددف Hardedef: ۲۳۴

হারدی،

جیمز کیر (۱۸۵۶-۱۹۱۵) Hardie، سوسیالیست اسکاتلندی: ۵۷۰

هارمودیوس Harmodius (فت-۵۱۴ ق م)،

میهن پرست آتنی: ۷۲۴

هاروارد،

هیئت اکتشافی کتابخانه Harvard Library Expedition: پا ۳۷۰

هارون Aaron (حد ۱۲۰۰ ق م)،

برادر موسی: پا ۳۵۳، ۳۶۲

هارون الرشید Haroun-al-Rashid،

خليفة عباسی (۱۷۰-۱۹۳ ه ق): ۵۳۷، ۶۰۴

هارونوبو سوزوکی (Harunobu Suzuki) (۱۷۱۸-۱۷۷۰)،

گراوور ساز ژاپنی: ۹۶۵

هاروی،

ویلیام (Harvey) (۱۶۵۷-۱۵۷۸)، کالبد شناس انگلیسی: ۲۱۷، ۶۰۳

هاکوزکی آرای (Hakuseki Arai) (۱۶۵۷-۱۷۲۵)،

تاریخنویس و مقاله نویس ژاپنی: ۹۲۷، ۹۴۵-۹۴۷

هال،

هری رجینلد (Hall) (۱۸۷۳-۱۹۳۰)، باستانشناس انگلیسی: پا ۴۵۸

هالشتات Hallstatt،

دهکده، اتریش: ۱۲۷

هاله Halle،

دانشگاه، آلمان: ۷۶۵

هالیس،

رود Halys، قزل ایرماق کنونی، ترکیه: پا ۳۳۵

هان Han،

امارت: ۷۶۸

هان،

دودمان (۲۰۲ ق م-۲۲۰)، چین: ۷۵۰، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۴۴، ۸۵۱، ۸۶۴

هان فی Han Fei (فت-۲۳۳ ق م)،

مقاله نویس و منتقد چینی: پا ۷۲۹، ۷۵۳

هان کان Han Kan (حد ۷۳۰)،

هنرمند چینی: ۸۲۱

هانگچو Hangchow،

شهر، چین: ۷۸۶، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۲

هانوور جدید،

جزیره New Hanover، مجمع الجزایر بیزمارک، اقیانوس اطلس: ۱۰۲

هان وی،

جوناس (۱۷۸۶-۱۷۱۲) Hanway، جهانگرد انگلیسی: پا ۹۲۰

هان یو (۷۶۸-۸۲۴) Han Yü،

مقاله نویس چینی: ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۴، ۸۱۶

هاوایی،

جزایر Hawaii، شرق اقیانوس کبیر: ۴۷، ۴۹، ۸۷۳

هاول،

ای. بی. ۵۱۱، ۵۱۸: Havell

هایاشی رازان (۱۶۵۷-۱۵۸۳) Hayashi Razan،

مقاله نویس ژاپنی: ۹۲۸،

ص: ۱۰۸۷

۹۳۷، ۹۳۱

هایدلبرگ Heidelberg،

شهر، آلمان غربی: ۱۱۱-۱۱۳

هاینه،

هاینریش (۱۷۹۹-۱۸۵۶) Heine، شاعر آلمانی: ۳۹۴، پا ۵۸۸، ۶۵۵، ۹۹۱

هبرید جدید،

جزایر New Hebrides، جنوب غربی اقیانوس اطلس: ۴۳

هپات Hapat،

از خدایان حتیها: پا ۳۳۵

هتایرای Hetairai،

روسپیان فرهیخته یونانی: ۹۲۴

هخامنشی،

سلسله ۵۵۹) Achaemenid Dynasty ق م-۳۲۱ ق م): ۴۰۸، ۴۴۵

هدین،

سون اندرس (۱۸۶۵-۱۹۵۲) Hedin، جغرافیدان و پوینده سوئدی: ۵۷۷

هرات Herat،

شهر، افغانستان: ۲۶۹

هراکلیتوس (۴۸۰-۵۷۶) Heraclitus ق م)،

فیلسوف یونانی: ۵۰۰، ۶۰۵، ۶۹۸

هردر،

یوهان گوتفريد فون (۱۷۴۴-۱۸۰۳) Herder)، ادیب و فیلسوف آلمانی: پا ۴۵۴

هرشه-وردنه Harsha-varadhana.

شاه هندی (۶۰۶-۶۴۸): ۵۱۸-۵۲۰، ۵۲۲، ۵۷۴، ۶۵۱

هرکول Hercules.

شخصیت افسانه ای یونانی: ۲۲۵، ۳۴۵

هرکول،

ستونهای Pillars of Hercules، دوپرتگاه در انتهای شرقی تنگه جبل طارق: ۳۴۴، ۴۱۵

هرمس Hermes.

اسطوره یونانی: پا ۲۱۴، پا ۳۲۵

هرمس تریسمگیتوس Hermes Trismegistus: ; تحوت

هرن،

لافکادیو (۱۸۵۰-۱۹۰۴) Hearn)، نویسنده ایرلندی: ۸۹۶، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۷۸

هرودس کبیر Herod.

شاه یهودا (۳۷-۴ ق م): ۹۹۴

هرودوت Herodotus (قرن پنجم ق م)،

تاریخنویس یونانی: پا ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۲، ۳۳۹، ۳۴۰، ، ، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۲۷، ۵۴۸،

۷۹۰

هروزنی،

فردریک (۱۸۷۹-۱۹۵۲) Hrozny)، شرقشناس چک: ۳۳۵

هره بوپیس Here bopis: ۷۶

هریس Harris،

پایروس: ۲۱۲

هری - هره ۶۷۰: Harihara

هزیره Hesire،

شاهزاده مصری: ۲۲۷

هزیود Hesiod (قرن هشتم ق م)،

شاعر یونانی: پا ۳۸۳

هگل،

گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰-۱۸۳۱) Hegel، فیلسوف آلمانی: ۴۷۵، ۴۷۹، ۷۳۲

هلتماش ۳۱۵: Haltemash

هلسپونت / داردانل،

تنگه Hellespont، بین دریای اژه و دریای مرمره: ۳۳۵، ۴۱۵

هلنه Helen،

شخصیت افسانه ای یونانی: ۶۴۴

ص: ۱۰۸۸

لند جدید ۹۶: New Holland

هلیبید ۶۷۶، ۶۷۷: Halebid

هلیوپولیس Heliopolis،

شهر قدیم، مصر: ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۴۲

همایون Humayun،

پادشاه هند از سلسله گورکانی (۱۵۳۰-۱۵۴۲ و ۱۵۵۵-۱۵۵۶): ۵۳۳، ۵۴۲، ۶۸۳

هند ۱۱۵، ۷۵، ۷۱، ۵۳، ۴۳: India، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۶۵، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۴۷-۷۱۰، ۹۵۱، ۹۹۲؛ حکومت مسلمانان بر: ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵-۵۴۶، ۵۷۷، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۸۰-۶۸۷؛ حمله آریاییان به: ۴۵۹-۴۶۱، ۶۶۴، ۶۶۸؛ حمله اسکندر به: ۳۴۴، ۴۴۵، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۰

۵۱۶، ۵۲۰، ۵۷۰، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۱؛ حمله هونها به: ۵۱۸، ۶۸۸؛ عصر ودایی: ۷۳، ۳۳۵، ۴۲۲، ۴۶۰-۴۸۰، ۴۸۴، ۵۴۸، ۵۹۶، ۶۳۰؛ نژاد مردم: ۳۳۵، ۴۱۲

هند،

اقیانوس: ۷۷۵

هند،

کنگره ملی: ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲

هند شرقی،

کمپانی East India Compa : ۴۵۶، ۶۸۹، ۶۹۰

هند شرقی هلند،

شرکت Dutch East India Company : ۹۲۰

هندو،

آیین Hinduism : ۵۷۶، ۵۷۸-۵۹۷، ۶۵۷

هند و اروپایی،

ملتهای ۴۱۲، ۴۰۵، ۳۴۰-۳۳۴، Indo European، پا ۴۶۰

هندوچین،

شبه جزیره Indo-China، جنوب شرقی آسیا: ۵۷۸، ۷۷۱، ۸۳۴، ۸۷۰

هندو ژرمنی،

زبانهای ۶۲۹: Indo-Germanic

هندوستان: پا ۴۶۱؛ و نیز: ۷ هند

هندوکش،

رشته کوه Hindu Kush، آسیا: ۴۵۵، ۵۰۶

هندی،

گویش ۶۲۹: Hindi

American Indians: ۲، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸-۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، هندیشمردگان امریکا

۶۰-۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۹-۹۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴

هنر: ۱۸، ۱۰۰، ۹۹۲،

ص: ۱۰۸۹

۹۹۳؛ در آشور: ۳۲۶-۳۳۱؛ در بابل: ۲۰۹-۳۰۰؛ در پارس: ۴۳۶-۴۴۰؛ در جوامع اولیه: ۹۹-۱۰۸؛ در چین: ۷۱۸، ۸۰۴-۸۲۷؛ در امپراطوری حتی: ۳۳۵؛ در ژاپن: ۹۵۰-۹۷۰؛ در سومر: ۱۴۸، ۱۶۰-۱۶۲؛ در عصر دیرینه سنگی: ۱۱۸، ۱۱۹؛ در عصر نوسنگی: ۱۲۳، ۱۲۴؛ در عیلام: ۱۴۲؛ در مصر: ۱۸۶، ۲۲۰-۲۳۱، ۳۳۹؛ در هند: ۶۵۹-۶۸۸؛ در یهودستان: ۳۸۶، ۶۶۹

هنری هشتم Henry VIII،

پادشاه انگلیس (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۵۲۳

هنومن Hanuman،

میمون-خدای هندی: ۴۶۶

هوا تو Hua To (قرن سوم)،

نویسنده رسالات پزشکی چینی: ۸۴۷

هوئن،

کوه Huen: ۷۸۸

هوان Huan،

امیرچی (۶۸۵-۶۴۳ ق م): ۷۲۳

هوانگک هو / شط زرد Hoang-ho،

چین: ۷۱۹، ۷۲۱

هویر،

سرویلیام Huber (قرن نوزدهم)، قاضی انگلیسی: ۵۷۰

هوت تو Hotto (فت-۱۶۵۱)،

سیاستمدار ژاپنی: ۹۱۰

هوتنتوت،

قبیله Hottentot، جنوب غربی افریقا: ۹، ۲۳، ۵۳، ۵۵، ۶۵، ۸۰، ۱۰۳

هو توکه Hotoke،

از خدایان بومی ژاپن: ۹۰۴

هوجو،

سازمان Hojo، ژاپن: ۹۰۱

هوچی چانگ Ho Chi-chang،

سیاستمدار چینی (مط ۷۲۵): ۷۷۷، ۷۷۸

هوداسپس Hydaspes: ; جهلم، رود

هوراس Horace (۸-۶۵) ق م،

شاعر رومی: ۲۳۲

هوروس Horus،

از خدایان مصر قدیم: ۲۳۷-۲۴۰

هوشع Hosea (حد ۷۲۵-۷۵۸ ق م)،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۱

هوشی Hu Shih (۱۸۹۱-۱۹۶۲)،

فیلسوف چینی: ۸۸۴، ۸۸۵

هو ک کایدو،

جزیره Hokkaido، ژاپن: ۹۸۴

هو ک کو Hokku،

نوعی شعر ژاپنی: ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۸۳

هو کوسایی،

کاتسوهیکا (۱۸۴۹-۱۷۶۰) Hokusai)، نقاش ژاپنی: ۹۵۴، پا ۹۵۶، ۹۶۱، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۹

هولی،

جشن Holi، هند: ۵۷۲

هومبولت،

فریدریش هاینریش الکساندر فون (۱۸۵۹-۱۷۶۹) Humboldt)، طبیعیدان آلمانی: ۵۳۰

هومبولت،

کارل ویلهلم فون (۱۷۶۷-۱۸۳۵)، سیاستمدار و فیلسوف آلمانی: ۶۳۸

هومر Homer (حد قرن نهم ق م)،

شاعر یونانی: ۲۱، ۱۲۹، ۴۵۳، ۴۷۴، ۶۳۹، ۶۴۴،

ص: ۱۰۹۰

۷۸۴، ۹۵۰

هومز،

آلیور وندل (۱۸۹۴-۱۸۰۹) Holmes، نویسنده امریکایی: ۹۹

هومه Haoma،

گاو خدای پارسیان: ۴۲۲، ۴۲۳

هونان Honan،

ایالت، چین: ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۲۳، ۸۳۸، ۸۷۵

هونان فو Honan-fu: لویانگ

هوندو Hondo: هون شو

هون شو / هوندو Honshu،

بزرگترین جزیره مجمع الجزایر ژاپن:

هونگ شیو چوان Hung Hsiu- Ch'üan (فت - ۱۸۶۴)،

رهبر شورش تای پینگ:

هونگ کونگ Hong Kong،

سرزمین مستعمره بریتانیا، جنوب چین: ۸۶۹،

هونگ وو Hung Wu،

فغفور چین (۱۳۸۶-۱۳۹۹): ۷۵۹

هونولولو Honolulu،

شهر / ایالت، هاوایی: ۸۷۳

هونها Huns،

قوم بیابانگرد قدیم، آسیای مرکزی: ۱۸۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۷۶۸، ۷۷۴

هونیتی،

قبیله ۹۵: Honiti

هووخستره Cyaxares،

پادشاه ماد (۶۲۵-۵۸۵ ق م): ۲۶۷، ۳۳۳، ۴۰۶، ۴۰۷

هوی تزہ Hui Sze (قرن سوم)،

فیلسوف چینی: ۷۵۱

هوی تسونگ Hui Tsung،

فغفور چین (۱۱۰۱-۱۱۲۵): ۷۹۷، ۸۱۸-۸۲۱، ۸۵۹

هیان عصر Heian،

ژاپن: ۹۱۷، ۹۴۰

هیپاتیا Hypatia (فت-۴۱۵)،

فیلسوف و ریاضیدان یونانی: ۲۵۶

هیتومارو Hitomaro (فت-۷۳۷)،

شاعر ژاپنی: ۹۳۸

هیداری جینگارو (۱۶۳۴-۱۵۹۴) (Hidari Jingaro)،

مجسمه ساز ژاپنی: ۹۵۲

هیده تادا Hidetada،

شوگون ژاپنی (۱۶۰۵-۱۶۲۳): ۹۰۷

هیده یو نوگوچی (۱۸۷۶-۱۹۲۸) (Hideyo Noguchi)،

دانشمند ژاپنی: ۹۸۱

هیده یوری Hideyori،

شوگون ژاپنی (حد ۱۶۰۰): ۹۰۴، ۹۰۵

هیده یوشی Hideyoshi،

شوگون ژاپنی (۱۵۹۸-۱۵۸۱): ۹۰۲-۹۰۵، پا ۹۲۰، ۹۴۸، ۹۵۴، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۷۱، ۹۸۳

هیراپولیس Hierapolis،

شهر قدیم، فریگیایا: ۳۴۷

هیراتا Hirata (۱۷۷۶-۱۸۳۴)،

محقق و تاریخنویس ژاپنی: ۹۳۵

هیرادو،

جزیره Hirado، ژاپن: ۹۵۹

هیروشیگه Hiroshige (۱۷۹۷-۱۸۵۸)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۷

هیرو کلیف،

Hieroglyphic: ۹۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۷۳-۱۷۶، ۲۰۶، ۲۰۷ خط

Hizen: ۹۵۸، ۹۵۹ هیزن

هیستینگز،

وارن Hastings (۱۷۳۲-۱۸۱۸)، سیاستمدار انگلیسی: پا ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰

هیشتاسب Hystaspes ;

ص: ۱۰۹۱

هيشيكوا مورونوبو (Hishikawa Moronobu) (۱۶۹۴-۱۶۱۸)،

نقاش ژاپني: ۹۶۵

هيكسوسها Hyksos،

مهاجمين سامي حاكم بر مصر (حد ۱۷۲۰-۱۵۵۰ ق م): پا ۳۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۵۲

هيلل Hillel،

عالم الاهي يهودي (مط ۳۰ ق م-۱۰): ۳۶۳، ۷۴۵

هيمالايا،

رشته کوه Himalaya، جنوب آسيا: ۱۱۱، ۴۵۴-۴۵۶، ۴۸۸، ۶۷۷

هينکس،

ادوارد (۱۸۶۶-۱۷۹۱) Hincks، مصرشناس ايرلندي: پا ۱۴۴

هينه يانه (ارابه کوچک) Hinayana،

از فرقه هاي آيين بودا: ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۷۳

هيوز،

چارلز اونز (۱۹۴۸-۱۸۶۲) Hughes، سياستمدار امريكايي: ۹۸۵

هيوم،

ديويد (۱۷۷۶-۱۷۱۱) Hume، تاريخنويس و فيلسوف اسكاتلندي: ۴۸۴، ۵۰۰، ۸۲۲

هي ين يانگ Hien-yang: ۷۶۹

ياريبا،

قبيله ۵۴ Yariba:

ياسومارو Yasumaro (حد ۷۱۲)،

تاريخنويس ژاپني: ۹۴۵

ياكوت Yakut،

قومي از نژاد ترك ساكن جمهوري خودمختار ياكوت، سيبيري: ۶۴

ياماتوريو (سبك ژاپني) Yamato-riu: / توسا

يانگ،

تامس (۱۸۲۹-۱۷۷۳) Young، فيزيكدان و مصرشناس انگليسي: پا ۱۷۵

يانگ تسه،

رود Yang-tze، چين: پا ۷۱۷، ۷۱۹، ۸۱۹، ۸۶۹

يانگ چو Yang Chu،

فيلسوف چيني (مط ۳۹۰ ق م): ۷۵۳-۷۵۵

يانگ كوئو چونگ Yang Kuo-chung: ۷۷۶، ۷۷۷

يانگ كوي في Yang Kwei-fei (فت- ۷۵۵): ۷۷۶، ۷۷۹-۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۷

يانگ و يين Yang and Yin: ۷۲۸، ۸۰۲، ۸۴۷، ۸۴۹

يدو Yedo: ۹۰۴؛ و نيز: / توكيو

يسي Jesse،

پدر داوود: ۳۷۲

يعقوب Jacob،

از اجداد عبرانیان: ۵۲، ۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱

یکشه ها، Yakshas،

درخت خدایان، هند: ۴۶۶

یکشی، Yakshi،

الاهه هندی: ۶۷۳

یمه، Yama،

از مراحل یوگه: ۶۱۶، ۶۱۷

یمه،

فرمانروای مردگان در دین ودایی: ۴۶۸، ۵۸۸

یمی، Yami،

پدر نخستین در دین ودایی: ۴۷۳

ین، Yen،

امارت: ۷۶۸

ص: ۱۰۹۲

ن وو Yen Wu،

سردار چینی: ۷۸۷، ۷۸۸

ین هووی Yen Hwuy (حد ۵۰۰ ق م)،

شاگرد کنفوسیوس: ۷۳۶

یو Yao،

فغفور نیمه افسانه ای چین: ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۲، ۸۰۸،

یوان Yuan،

سلسله مغولی (۱۲۶۰-۱۳۶۸)، چین: ۸۲۵، ۸۳۱، ۸۳۳

یوان چوانگک Yuan Chwang (قرن هفتم)،

زایر چینی: ۴۸۷، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۵۱، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۱۶، ۶۳۲، ۶۶۴، ۶۶۹، ۷۷۵

یوان شی کای Yuan Shi-kai،

رئیس جمهور چین (۱۹۱۲-۱۹۱۶): ۸۷۴، ۸۷۵

یو تزه Yu Tze (حد ۱۲۵۰ ق م)،

فیلسوف چینی: ۷۲۷

یوحنا زرین دهن،

قدیس St. John Chrysostom (؟ ۳۴۵-۴۰۷)، از بانیان کلیسای یونانی: ۲۳

یودیشتیره Yudishthira،

شخصیت: مهابهاراتا

یوریتومو Yoritomo،

شوگون ژاپنی (قرن سیزدهم): ۹۵۸

یوریتومو،

شوگون ژاپنی (۱۱۹۲-۱۱۹۹): ۹۰۱، ۹۰۰

یوزی Yozei،

امپراطور ژاپن (۸۷۷-۹۴۹): ۸۹۸

یوسفوس،

فلاویوس Josephus (۳۷؟-۱۰۰)، تاریخ نویس یهودی: ۲۱۴، ۳۵۰، ۳۵۳، پا ۴۴۳

یوشع / یوشیا Josiah

شاه یهودا (۶۸۳؟-۶۰۸؟ ق م): پا ۲۴۲، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۲

یوشیا: ۱ یوشع

یوشیمازا Yoshimasa،

شوگون ژاپنی (۱۴۴۳-۱۴۷۴): ۹۶۲، ۹۰۲

یوشیمونه Yoshimune،

شوگون ژاپنی (۱۷۱۶-۱۷۴۵): ۹۰۷، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۷۱، ۹۸۳

یوشی میتسو Yoshimitsu،

شوگون ژاپنی (۱۳۶۷-۱۳۹۵): ۹۰۲، پا ۹۲۶، ۹۵۳، ۹۶۲

یوشیوارا (محلہ گل) Yoshiwara،

توکیو: ۹۲۴، ۹۷۱

یوفہ،

آدولف آبراہامویچ (۱۸۸۳-۱۹۲۷) Joffe، دیپلمات روسی: ۸۷۵

یوکاتان،

شبه جزيره Yucatan، جنوب مكزيك: ٥، ١١٠، ١٣٠، ١٣١

يوكوهاما Yokohama،

شهر/ بندر، ژاپن: ٨٩٥، ٩٧٦، ٩٧٩

يوگه Yoga،

نظام فلسفي، هند: ٥٧٥، ٦١٤-٦١٨، ٦٣٨

يومى Yomei (فت - ٥٨٦)،

امپراطور ژاپن: ٨٩٧

يوناتان Jonathan (حد ١٠١٠ ق م)،

پسر شائول: ٣٥٦، ٣٥٧

يونان: ٣٢، ٧٢، ٧٣، ٧٥،

ص: ١٠٩٣

، ۸۵ ، ۱۰۳ ، ، ، ۱۴۴ ، ، ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۰۶ ، ۱۸۳ ، ۲۱۴ ، ، ۲۲۸ ، ۲۳۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۳۱۱ ،
۳۲۰ ، ۳۲۴ ، ۳۲۸ ، ۳۳۶ ، ۳۸۳ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۷۰ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶

یونانی،

زبان: ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۷۵، ۴۷۰

یونگ لو Yung Lo،

فغفور چین (۱۴۰۳-۱۴۲۵): ۸۰۰، ۸۳۴

یون من Yun Men: ۸۰۹

یونه نوگوچی Yone Noguchi،

شاعر ژاپنی:

یونی Yoni: ۵۹۱

یونیا Ionia،

ناحیه قدیم، آسیای صغیر: ۴۱۱، ۴۱۲

یهو Yahu،

خدای کنعانی: ۳۶۲

یهود،

قوم/ بنی اسرائیل / عبرانیان ۵۳۹ ، ۴۱۵ ، ۴۰۴-۳۵۰ ، ۳۴۸ ، ۳۳۳ ، ۳۱۳ ، ۳۱۰ ، ۲۸۹ ، ۲۸۶ ، ۲۷۹ ، ۲۷۷ ، ۲۵۸ ، ۷۵ ، ۴۹ ؛ Jews ؛
اسارت در بابل: ۳۷۵-۳۷۸ ، ۳۸۶ ، ۳۹۸ ؛ اسباط دوازده گانه : ۳۵۵ ، ۳۵۹ ، ۳۷۴ ؛ در مصر: ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ؛ نژاد : ۳۴۸ ، ۳۵۴

یهودا Judah

مملکت قدیم، جنوب فلسطین: ۲۵۹ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۸۳ ، ۳۸۶ ، ۳۹۲ ، ۳۹۷

یهوه Yahveh،

خداوند یگانه در دین یهود: ۲۵۰ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱-۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۷۹ ، ۳۸۹ ، ۳۹۹

یهویاکین Jehoiakim

شاه یهودا (۶۰۸-۵۹۷ ق م): ۳۷۵

ییشین سوزو Yeishin Sozu (حد ۱۰۱۷)،

نقاش ژاپنی: ۹۶۱

یین شی Yin Hsi: ۷۲۹

مقدمه

پدیدآوردگان - کتابنامه متن انگلیسی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹